

ترجمه فارسی

فقه السنه

تألیف:

سید سابق

ترجمه:

دکتر محمود ابراهیمی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam۴۱۱.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	۳
مقدمه مترجم بر چاپ دوم فقه السنه	۸۶
مقدمه مترجم	۸۸
اقسام حدیث	۹۰
اجماع	۹۵
قیاس	۹۵
مقدمه به قلم: شهید حسن البنا	۹۶
مقدمه مؤلف	۹۸
پیشگفتار مؤلف	۹۹
طهارت	۱۱۳
آب و اقسام آن	۱۱۳
پس مانده‌ی نوشیدنی = سؤر	۱۱۷
۱- پس مانده‌ی انسان:	۱۱۷
۲- پس مانده‌ی حیوانی که گوشتش حلال و خوردنی است:	۱۱۸
۳- پس مانده‌ی استر و خر و درندگان و پرندگان شکاری:	۱۱۸
۴- پس مانده‌ی گریه:	۱۱۹
۵- پس مانده‌ی سگ و خوک:	۱۱۹
نجاست: پلیدی و ناپاکی و آلودگی	۱۲۰
انواع پلیدیها و نجاسات	۱۲۰
۱- مردار:	۱۲۰

- ۱۲۲.....۲- خون:
- ۱۲۳.....۳- گوشت خوک:
- ۱۲۴.....۶-۵-۴- قی و ادرار و مدفوع آدمی:
- ۱۲۴.....۷- ویدی یا ویدی:
- ۱۲۵.....۸- مزی:
- ۱۲۶.....۹- المنی:
- ۱۲۶.....۱۰- ادرار و مدفوع حیوانی که گوشت آن حلال نیست:
- ۱۲۷.....۱۱- جُلاله:
- ۱۲۸.....۱۲- شراب و می:
- ۱۲۹.....۱۳- سگ:
- ۱۳۰..... پاک نمودن بدن و لباس
- ۱۳۰..... تطهیر خاک و زمین
- ۱۳۱..... تمیز کردن و پاک نمودن روغن و امثال آن
- ۱۳۱..... پاکیزه کردن پوست مردار
- ۱۳۲..... پاکیزه کردن آینه و امثال آن
- ۱۳۲..... پاک کردن کفش
- ۱۳۳..... فوایدی که نیاز بدانها فراوان است
- ۱۳۴..... قضای حاجت
- ۱۴۰..... آداب و روشهای طبیعی و سرشتی (خصال الفطره)
- ۱۴۰..... ۱- ختنه:
- ۱۴۱..... ۲و۳- تراشیدن موی زهار (شرمگاه) و کندن موی زیر بغل
- ۱۴۱..... ۴و۵- چیدن و گرفتن ناخن، و کوتاه کردن سبیل یا برداشتن آن

۱۴۲.....	۶- گذاشتن ریش.....
۱۴۲.....	۷- وقتی موی سر و ریش بلند گردید باید بدان رسید.....
۱۴۳.....	۸- باقی گذاشتن موی سفید در سر و ریش.....
۱۴۴.....	۹- تغییر دادن موی سفید با حنا و رنگ سرخ و رنگ زرد و امثال آن.....
۱۴۵.....	۱۰- بهتر است با مشک و دیگر مواد خوشبو که روح را شاد و مسرور و دل را باز و روان را بیدار می‌کند، خود را خوشبو نمود.....
۱۴۵.....	وضو
۱۴۵.....	۱- دلیل مشروعیت وضوء:.....
۱۴۶.....	۲- فضیلت وضو:.....
۱۴۸.....	۳- فرائض وضو:.....
۱۵۱.....	ستتهای وضو (مستحبات وضو).....
۱۶۰.....	مکروهات وضو = کارهایی که در وضو ناپسند است.....
۱۶۱.....	نواقص وضو - چیزهایی که وضو را تباه می‌سازد:.....
۱۶۴.....	چیزی که وضو را باطل نمی‌کند.....
۱۶۷.....	چیزی که وضو برای آن واجب است.....
۱۶۹.....	چیزهایی که وضو گرفتن برای آنها مستحب است.....
۱۷۳.....	فوایدی که وضو گیرنده بدانها نیاز دارد.....
۱۷۴.....	مسح بر خفین.....
۱۷۹.....	غسل
۱۸۰.....	موجبات غسل.....
۱۸۴.....	آنچه که بر جنب حرام است.....
۱۸۷.....	غسلهای مستحب.....
۱۹۲.....	ارکان غسل.....

-
- ۱۹۳..... سنتهای غسل
- ۱۹۴..... غسل زن
- ۱۹۵..... مسائلی که در ارتباط با غسل است
- ۱۹۷..... تیمم
- ۲۰۵..... مسح بر جبیره=تختم‌بند مخصوص شکستگی، باند و پانسمان
- ۲۰۵..... حکم مسح بر جبیره:
- ۲۰۶..... کی مسح کردن واجب می‌گردد:
- ۲۰۶..... مبطلات مسح جبیره
- ۲۰۶..... نماز خواندن کسی که فاقد طهورین = (آب و خاک پاک) باشد
- ۲۰۷..... حیض
- ۲۱۰..... نفاس = خون زایمان
- ۲۱۳..... استحاضه
- ۲۱۸..... نماز
- ۲۱۸..... منزلت و ارزش نماز در اسلام
- ۲۲۳..... حکم کسی که نماز نمی‌خواند
- رای برخی از دانشمندان (فقهاء) درباره کسی که نماز خواندن را ترک می‌کند
- ۲۲۶.....
- ۲۲۸..... بر چه کسی نماز واجب است
- ۲۲۹..... تعداد نمازهای فرض (در شبانه روز)
- ۲۳۰..... اوقات نماز
- ۲۴۱..... دریافتن یک رکعت از نماز قبل از اینکه وقت بگذرد

کسی که بر اثر خوابیدن یا فراموشی وقت نماز را از دست می‌دهد.....	۲۴۲
اوقاتی که از نماز خواندن در آنها نهی شده است	۲۴۳
اذان (بانگ نماز).....	۲۴۸
۱- اذان	۲۴۸
۲- فضیلت اذان	۲۴۹
۳- دلیل شرعی اذان.....	۲۵۰
۴- چگونگی گفتن اذان	۲۵۲
۵- تثویب	۲۵۳
۶- چگونگی اقامه.....	۲۵۳
۷- ذکر ویژه بهنگام شنیدن اذان	۲۵۴
۸- نیایش بعد از اتمام اذان.....	۲۵۶
۹- ذکر بهنگام اقامه نماز	۲۵۷
۱۰- موذن چگونه باید باشد.....	۲۵۷
۱۱- اذان در اول وقت و قبل از آن	۲۵۹
۱۲- فاصله بین اذان و اقامه	۲۶۰
۱۳- آن کس که اذان می‌گوید، اقامه را نیز می‌گوید:.....	۲۶۰
۱۴- (در حین اقامه) چه وقت نمازگزاران برخیزند؟.....	۲۶۱
۱۵- بیرون رفتن از مسجد بعد اذان.....	۲۶۱
۱۶- اذان و اقامه گفتن برای نمازی که فوت شده است	۲۶۲
۱۷- اذان گفتن زنان و اقامه آنها.....	۲۶۲
۱۸- داخل شدن در مسجد بعد از آنکه نماز (جماعت) در آن خوانده شده است	۲۶۳
۱۹- فاصله اقامه گفتن و نماز خواندن.....	۲۶۳

-
-
- ۲۰- اذان گفتن موذن غیر رسمی ۲۶۴
- آنچه بر اذان افزوده‌اند و از آن نیست ۲۶۴
- شروط نماز ۲۶۶
- چگونگی نمازگزاردن و کیفیت ادای آن ۲۷۷
- فرائض و واجبات نماز ۲۸۰
- سنتهای نماز: (مستحبات نماز) ۲۹۲
- قرائت فاتحه ماموم پشت سر امام ۳۱۴
- ۷- تکبیرهای انتقال: ۳۱۶
- ۸- هیئت و چگونگی رکوع: ۳۱۷
- ۹- دعا و ذکر که در رکوع گفته می‌شود: ۳۱۷
- ۱۰- ذکر و دعای موقع برخاستن از رکوع و اعتدال: ۳۱۹
- ۱۱- چگونگی به سجده و رفتن و برخاستن از آن: ۳۲۱
- ۱۲- هیات سجود: ۳۲۱
- ۱۳- مدت زمان سجود و اذکار آن: ۳۲۲
- دعای بین سجدتین: ۳۲۷
- ۱۵- جلسه استراحت: ۳۲۷
- ۱۶- چگونگی نشستن در تشهد: ۳۲۸
- ۱۷- تشهد اول ۳۳۰
- ۱۹- دعای بعد از تشهد دوم و پیش از سلام دادن: ۳۳۱
- ۲۰- ذکر و اوراد و دعاهای بعد از سلام دادن نماز: ۳۳۵
- نمازهای غیر واجب = نمازهای سنت ۳۴۲

۳۴۶.....	سنت فجر.....
۳۵۱.....	نماز سنت ظهر.....
۳۵۳.....	سنت عشاء.....
۳۵۳.....	سنتهای غیر موکد.....
۳۵۵.....	سنت مغرب.....
۳۵۵.....	سنت وتر.....
۳۶۴.....	خواندن قنوت در نمازهای پنجگانه (فرض).....
۳۶۶.....	نماز شب = قیام الیل.....
۳۷۶.....	نماز شب در رمضان = نماز تراویح.....
۳۷۹.....	صلاة الضحی = نماز چاشتگاه.....
۳۸۲.....	نماز استخاره.....
۳۸۴.....	صلاة التسبیح.....
۳۸۵.....	صلاة الحاجة = نماز نیاز.....
۳۸۶.....	صلاة التوبه = نماز توبه و پشیمانی.....
۳۸۶.....	صلاة الكسوف = نماز خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی.....
۳۸۹.....	صلاة الاستسقاء = نماز طلب باران.....
۳۹۴.....	سجده تلاوت = سجده کردن بهنگام تلاوت قرآن.....
۴۰۰.....	سجده شکر.....
۴۰۲.....	سجده سهو.....
۴۰۶.....	نماز جماعت.....
۴۲۶.....	چگونگی ایستادن امام و مامومین در نماز.....

مساجد.....	۴۳۱
محللهائی که از خواندن نماز در آنها نهی شده است.....	۴۴۱
نماز خواندن داخل خانه کعبه:.....	۴۴۴
پرده و پوشش در پیش روی نمازگزار (حریم نمازگزار).....	۴۴۴
چیزهای که در نماز مباح است.....	۴۴۹
مکروهات نماز (اعمالی که در نماز ناپسند است):.....	۴۶۱
مبطلات نماز (چیزهایی که نماز را باطل می کند).....	۴۶۴
قضای نماز.....	۴۶۸
نماز بیمار یا صلاة المریض.....	۴۷۳
صلاة الخوف = نماز ترس.....	۴۷۵
صلاة السفر (= نماز در سفر = نماز شکسته).....	۴۸۱
دعاهای سفر.....	۴۹۵
جمعه = آدینه.....	۴۹۹
نماز جمعه واجب است.....	۵۰۷
وقت نماز جمعه:.....	۵۱۰
تعداد کسانی که نماز جمعه با آنها منعقد می شود:.....	۵۱۱
مکان و محلی که نماز جمعه در آنجا خوانده می شود:.....	۵۱۲
بررسی شروطی که فقهاء در نماز جمعه آنها را شرط دانسته اند:.....	۵۱۲
خطبه نماز جمعه.....	۵۱۵
رسیدن به یک رکعت نماز جمعه یا کمتر از آن:.....	۵۲۴
نماز خواندن بهنگام ازدحام:.....	۵۲۵
نماز سنت پیش از و بعد از نماز جمعه:.....	۵۲۵

۵۲۷.....	اجماع جمعه و عید در یک روز.....
۵۲۷.....	نماز عید فطر و عید قربان.....
۵۳۹.....	زکات
۵۵۰.....	زکات بر چه کسانی واجب است؟.....
۵۵۰.....	شرایط حد نصاب در زکات:.....
۵۵۲.....	پرداخت زکات از اموال کودک و دیوانه:.....
۵۵۲.....	کسی که اموالش به حد نصاب رسیده ولی بدهکار است:.....
۵۵۳.....	کسی که بدهی زکات دارد و بمیرد:.....
۵۵۳.....	در پرداخت زکات نیت شرط است:.....
۵۵۴.....	پرداخت زکات بوقت وجوب آن:.....
۵۵۴.....	شتاب در پرداخت زکات:.....
۵۵۵.....	دعای خیر برای زکات دهنده:.....
۵۵۶.....	اموالی که در آنها زکات واجب است.....
۵۵۶.....	زکات طلا و نقره.....
۵۵۹.....	پرداخت زکات از بابت وام و طلبی که مالک بر ذمه دیگران دارد:.....
۵۶۰.....	زکات اوراق بهادار و اسناد مالی بانکها و شرکتها و اسکناسهای رایج:.....
۵۶۰.....	زکات زینت آلات:.....
۵۶۲.....	زکات مهریه و کابین زن:.....
۵۶۳.....	زکات از مال الاجاره‌ی خانه‌های اجاره‌ای.....
۵۶۴.....	زکات مال التجاره = کالاهای تجارتي و بازرگانی.....
۵۶۸.....	زکات محصولات کشاورزی و میوه‌جات.....
۵۷۷.....	زکات سرزمین‌هایی که از آنها خراج گرفته می‌شود.....

- ۵۸۱..... زکات محصول زمین اجاره ای:.....
- ۵۸۲..... حد نصاب خرما و انگور از روی تخمین تعیین میشود نه با پیمانہ.....
- ۵۸۳..... آیا صاحب کشت و زرع قبل از پرداخت زکات می تواند از آن بخورد؟.....
- آیا می توان برای تکمیل حد نصاب، فرآورده های کشاورزی و میوه ها را بهم افزود:
- ۵۸۴.....
- ۵۸۵..... چه موقع زکات از فرآورده های کشاورزی و میوه ها واجب می شود؟.....
- ۵۸۵..... از بابت زکات اموال باید جنس و نوع خوب و پاکیزه آن را داد:.....
- ۵۸۷..... زکات عسل.....
- ۵۸۸..... زکات حیوانات.....
- ۶۰۱..... زکات رکاز (: گنج و دفینه)، و کانه ها (: معادن).....
- ۶۰۷..... زکات اموال حاصله.....
- ۶۱۳..... زکات از مال مشترک.....
- ۶۱۳..... فرار از زکات.....
- ۶۱۴..... مصارف و مستحقین زکات.....
- ۶۳۶..... چه کسی باید زکات را توزیع کند؟.....
- اگر صاحب اموال زکات خود را به امام مسلمین بدهد برائت ذمه پیدا
- می کند، خواه امام عادل یا ستمکار باشد:.....
- ۶۳۷.....
- مستحب است که زکات را به صالحین و شایستگان داد.....
- ۶۳۹.....
- نباید زکات دهنده زکات خود را خریداری کند:.....
- ۶۴۰.....
- مستحب است که زن زکات خود را به همسر محتاجش بدهد و همچنین
- مستحب است زکات را به خویشاوندان نیازمند داد:.....
- ۶۴۱.....
- زکات را می توان به طالبان علم داد نه به پارسایان زاهد مسلک:.....
- ۶۴۲.....

-
- ۶۴۲ آیا بازپرداخت بدهی به بدهکار به جای زکات کافی است؟
- ۶۴۳ آیا می‌توان زکات را از دیاری به دیاری دیگر نقل داد؟
- ۶۴۶ اگر اشتباهی در مصرف زکات پیش آید چه باید کرد؟
- ۶۴۷ آیا صدقه و زکات را آشکارا باید داد؟
- ۶۴۸ زکات فطریه
- ۶۴۹ فلسفه زکات فطریه:
- ۶۴۹ زکات فطریه بر چه کسی واجب است؟
- ۶۴۹ مقدار زکات فطریه:
- ۶۵۰ چه موقع زکات فطریه واجب می‌گردد:
- ۶۵۰ تعجیل در پرداخت زکات فطریه و پرداخت آن پیش از وقت وجوب:
- ۶۵۱ مصرف زکات فطریه:
- ۶۵۲ آیا می‌توان به شخص ذمی زکات فطریه داد؟
- ۶۵۲ آیا در اموال حق دیگری غیر از زکات هست؟
- ۶۶۰ صدقه تطوع (احسان و بخشش در راه خدا)
- ۶۶۲ انواع صدقات
- ۶۶۵ شایسته‌ترین کس برای صدقه و احسان:
- ۶۶۶ باطل کردن و بی‌اثر نمودن صدقه و احسان
- ۶۶۶ صدقه دادن از مال حرام
- ۶۶۷ آیا زن می‌تواند از مال شوهرش احسان و صدقه بدهد؟
- ۶۶۸ آیا می‌توان همه اموال خود را صدقه و احسان داد؟
- ۶۶۹ آیا می‌توان به کافر ذمی و حربی صدقه داد؟
- ۶۷۰ صدقه و احسان بر حیوان

-
- ۶۷۰..... صدقه جاریه و احسان همیشگی.....
- ۶۷۱..... سپاسگزاری در برابر کار نیک و احسان دیگران و جبران کردن آن.....
- ۶۷۲..... **زکات مستغلات**.....
- ۶۷۸..... زکات درآمد مشاغل رسمی و کارهای آزاد.....
- ۶۸۰..... زکات و مالیات.....
- ۶۸۴..... **صیام = روزه**.....
- ۶۸۴..... فضیلت روزه.....
- ۶۸۶..... اقسام روزه.....
- ۶۸۶..... روزه ماه رمضان و حکم آن.....
- ۶۸۶..... دلیل وجوب روزه ماه رمضان از سنت نبوی:.....
- ۶۸۷..... فضیلت ماه رمضان و فضیلت اعمال خیر در آن ماه:.....
- ۶۸۸..... اخطار به روزه خواران در ماه رمضان:.....
- ۶۸۹..... از چه راهی فرا رسیدن، ماه رمضان به ثبوت می‌رسد؟.....
- ۶۹۰..... اگر کسی تنها هلال را رویت کرد:.....
- ۶۹۱..... اختلاف مطالع:.....
- ۶۹۲..... بر چه کسانی روزه رمضان واجب است؟.....
- ۶۹۳..... ارکان روزه.....
- چه کسانی مجازند در رمضان روزه نگیرند ولی قضای آن بر آنها واجب است؟.....
- ۶۹۵.....
- چه کسانی شرعا مجازند روزه را بخورند و واجب است فدیة آن را بدهند؟.....
- ۶۹۹.....

چه کسانی بر آنها واجب است که هم روزه را بخورند و هم آن را قضا کنند؟	۷۰۱
روزهائی که از روزه گرفتن در آنها نهی شده است:	۷۰۱
کسی که داوطلبانه روزه است و روزه سنت دارد شرعا هر وقت خواست می تواند افطار کند:	۷۰۶
روزه سنت = روزه داوطلبانه:	۷۰۷
آداب روزه	۷۱۳
مباحات روزه:	۷۱۸
مبطلات روزه	۷۲۴
قضای روزه ماه رمضان	۷۳۰
کسی بمیرد و بر وی روزه قضا باشد:	۷۳۱
مدت زمان روزه در کشورهای که روزها بلند و شبها کوتاه است:	۷۳۲
لیله القدر = شب قدر	۷۳۲
الاعتکاف = در مسجد ملازم شدن و از کار دست کشیدن:	۷۳۴
حج	۷۴۷
تعریف حج	۷۴۷
فضیلت حج	۷۴۸
فضیلت احسان و هزینه در سفر حج:	۷۵۰
وجوب حج فوری است یا اینکه تراخی در آن اشکالی ندارد:	۷۵۱
شروط وجوب حج:	۷۵۲

- ۷۵۲ تحقق استطاعت به چه چیزی است؟
- ۷۵۶ حج کودک و برده:
- ۷۵۷ حج زنان:
- ۷۵۹ اجازه گرفتن زن از همسرش
- ۷۶۰ کسی بمیرد و حج فرض را انجام نداده باشد
- ۷۶۱ حج گزاردن بجای دیگران
- ۷۶۱ هرگاه بیمار زمین گیر بهبودی یافت:
- شرایط انجام حج بجای دیگران = چه کسی می تواند بجای دیگران حج بگذارد؟
- ۷۶۲ کسی که حج نذری را انجام می دهد و فریضه حج نیز بر او هست:
- ۷۶۳ ترک نکاح و ترک حج در اسلام نیست
- ۷۶۳ قرض گرفتن برای حج
- ۷۶۴ ادای فریضه حج با مال حرام
- ۷۶۴ حج سواره بهتر است یا پیاده؟
- ۷۶۵ کسب و داد و ستد و کرایه کشی در حج
- ۷۶۶ حج پیامبر ﷺ
- ۷۷۵ مواقیت: میعادگاههای زمانی و مکانی حج
- ۷۷۸ احرام بستن پیش از رسیدن به میقات:
- ۷۷۸ احرام و تعریف آن:
- ۷۷۹ آداب احرام
- ۷۸۰ قرآن چیست؟

-
- ۷۸۰ تمتع چیست؟
- ۷۸۱ افراد چیست؟
- ۷۸۱ کدامیک از این مناسک حج بهتر است؟
- ۷۸۲ انواع احرام
- ۷۸۲ می توان بطور مطلق احرام بست
- طواف قران و تمتع و سعی صفا و مروه در آن دو، برای اهل حرم مکی جز
- ۷۸۳ افراد درست نیست:
- ۷۸۶ تلبیه = لبیک اللهم لبیک گفتن
- ۷۸۹ چیزهایی که برای محرم مباح است
- ۷۹۵ محظورات احرام = کارهایی که در حال احرام نباید انجام گیرد
- حکم کسی که یکی از محظورات و ممنوعات احرام را انجام داده است؟
- ۸۰۳
- ۸۰۴ اگر کسی بعضی از موها را کوتاه کرد یا کند:
- ۸۰۴ حکم روغن مالیدن به موی و تن
- اگر کسی اشتبهاً یا از روی نادانی، لباس دوخته بپوشد یا مواد خوشبو
- استعمال کند، اشکالی ندارد:
- ۸۰۵
- ۸۰۵ جماع حج را باطل می کند
- ۸۰۷ جزای کشتن شکار خشکی و بری
- ۸۰۸ حکم و داوری عمر بن خطاب و آنچه که پیشینیان بدان حکم کرده اند:
- ۸۰۹ وقتی قربانی نباشد باید چکار کرد؟

- ۸۱۰ چگونگی اطعام مساکین و روزه گرفتن
- ۸۱۰ چند نفر باهم در کشتن حیوان شکاری سهمیم باشند:
- ۸۱۰ شکار در سرزمین حرم و بریدن درختان آنجا
- ۸۱۲ حرم مکه و حدود آن
- ۸۱۲ حدود حریم مدینه
- ۸۱۴ آیا غیر از این دو، حریم دیگری هست؟
- ۸۱۵ برتری مکه بر مدینه
- ۸۱۵ دخول در مکه بدون احرام
- ۸۱۷ طواف خانه کعبه و چگونگی آن
- ۸۱۸ و ذکر خاصی نیست که شارع ما را بدان ملزم ساخته باشد
- ۸۱۹ قرائت قرآن برای کسی که در حال طواف است
- ۸۱۹ فضیلت طواف:
- ۸۱۹ انواع طوافها
- ۸۲۰ شروط طواف:
- ۸۲۳ سنتهای طواف
- ۸۲۸ دو رکعت نماز بعد از طواف
- ۸۲۹ عبور و مرور از جلو کسی که در حرم مکی نماز می خواند
- ۸۲۹ طواف مردان و زنان با هم
- ۸۳۰ طواف سواره
- ۸۳۰ مکروه است که جذامی با مردم سالم طواف کند
- ۸۳۱ مستحب است که از آب زمزم نوشید:

۸۳۱	آب نوشیدن از آن
۸۳۳	پیدایش چاه زمزم
۸۳۳	مستحب است در نزد «ملتزم» دعا خواند:
۸۳۴	مستحب است که داخل خانه کعبه و حجر اسماعیل شد:
۸۳۵	سعی بین صفا و مروه
۸۳۶	حکم سعی بین صفا و مروه
۸۳۹	شرایط صحت سعی بین صفا و مروه
۸۳۹	بالا رفتن بر صفا
۸۳۹	موالات و پشت سرهم آمدن دفعات سعی بین صفا و مروه:
۸۴۰	طهارت برای سعی
۸۴۰	سعی بین صفا و مروه، سواره یا پیاده
۸۴۱	مستحب است که بین دو میل را در فاصله صفا و مروه، سعی نمود
۸۴۲	مستحب است برکوه صفا و مروه رفت و رو بکعبه دعا کرد
۸۴۳	دعای بین صفا و مروه
۸۴۳	رفتن به منی
۸۴۴	بیرون رفتن به منی پیش از یوم الترویبه جایز است
۸۴۴	رفتن به عرفات
۸۴۵	وقوف در عرفات و فضیلت آن
۸۴۶	حکم وقوف در عرفات
۸۴۷	وقت وقوف در عرفات

- ۸۴۷ مقصود از توقف در عرفات چیست؟
- ۸۴۸ مستحب است که در کنار «صخرات» در عرفات توقف نمود.
- ۸۴۸ غسل کردن برای وقوف در عرفات مستحب است.
- ۸۴۸ آداب توقف در عرفات و دعا کردن در آنجا.
- ۸۵۰ توقف در عرفات سنت ابراهیم خلیل علیه السلام می باشد.
- ۸۵۰ روزه روز عرفه.
- ۸۵۱ جمع بین نماز ظهر و عصر.
- ۸۵۱ روان شدن و سرازیر شدن از عرفات.
- ۸۵۲ جمع بین نماز مغرب و عشاء در مزدلفه.
- ۸۵۲ شب در مزدلفه ماندن و توقف در آنجا کردن.
- ۸۵۳ محل توقف در مزدلفه.
- ۸۵۴ کارهای روز عید قربان.
- ۸۵۵ تحلل اول و تحلل دوم: بیرون آمدن از احرام.
- ۸۵۵ رمی جمرات واصل و دلیل مشروعیت آن.
- ۸۵۶ حکمت رمی جمرات.
- ۸۵۷ حکم رمی جمرات.
- ۸۵۷ اندازه سنگ ریزه‌ها و جنس آنها.
- ۸۵۸ سنگ ریزه را از کجا باید جمع کرد؟
- ۸۵۹ تعداد سنگ ریزه.
- ۸۵۹ روزهای رمی جمرات.
- ۸۶۰ رمی جمره در روز عید قربان.

- ۸۶۰ آیا می‌توان رمی را تا شب بتاخیر انداخت؟
- ۸۶۲ رمی جمره عقبه کردن بر فوق آن
- ۸۶۲ رمی جمار - سنگ انداختن به جمرات - در ایام سه‌گانه ایام التشریق
- ۸۶۲ توقف و دعا خواندن بعد از رمی جمرات در ایام التشریق
- ۸۶۳ مراعات ترتیب در رمی جمار
- مستحب است با انداختن هر سنگ ریزه تکبیر گفت و دعا کرد و سنگها را در میان انگشتان قرار داد: ۸۶۳
- ۸۶۴ تعیین نیابت در سنگ انداختن
- ۸۶۴ شب بروز آوردن در منی
- ۸۶۵ چه موقع از منی برگردند؟
- ۸۶۵ چهار پایان قربانی = هدی
- ۸۶۶ بهترین قربانی
- ۸۶۶ کمترین چیزی که برای اهداء به خانه خدا کفایت می‌کند
- ۸۶۶ چه موقع قربانی کردن شتر واجب میشود؟
- ۸۶۷ اقسام هدی = قربانی
- ۸۶۷ شرایط هدی = شرایط حیوان قربانی
- ۸۶۸ حیوان نیکو گزیدن برای قربانی مستحب است
- ۸۶۸ نشانه گذاشتن بر حیوان قربانی و قلاده بگردن آن آویختن
- ۸۶۹ فلسفه اشعار و تقلید
- ۸۶۹ سواری گرفتن از حیوان اهداء شده برای قربانی

- ۸۷۰ وقت قربانی و ذبح کردن
- ۸۷۰ مکان و جای ذبح
- ۸۷۱ مستحب است که شتر را نحر کرد و دیگر حیوانها را ذبح نمود
- ۸۷۲ خوردن گوشت حیوان اهدا شده به حرم شریف
- ۸۷۲ چه مقدار می توان از گوشت قربانی خورد؟
- ۸۷۳ تراشیدن یا کوتاه کردن موی
- ۸۷۴ آغاز وقت حلق و تقصیر
- ۸۷۵ مستحب است کسی که کله بی مو دارد تیغ بر سر کشد:
- بزنان دستور داده شده که موی خود را کوتاه کنند نه اینکه آن را بتراشند
- ۸۷۵
- ۸۷۵ زنان چقدر موی از سر خویش بگیرند؟
- ۸۷۶ طواف الافاضة
- ۸۷۶ وقت طواف الافاضه
- ۸۷۷ زنان بهتر است که طواف الافاضة را زودتر انجام دهند
- ۸۷۷ فرود آمدن در «محصب» وادی که بین جبل النور و حجون است
- ۸۷۸ عمرة
- ۸۷۹ انجام زیارت عمرة در ماه های حج پیش از حج جایز است
- ۸۷۹ حکم عمرة
- ۸۷۹ تعداد زیارتهای عمرة که پیامبر ﷺ انجام داده است
- ۸۸۰ وقت انجام عمرة
- ۸۸۰ میقات مکانی عمرة

طواف الوداع.....	۸۸۱
حکم طواف الوداع.....	۸۸۱
وقت طواف الوداع.....	۸۸۲
کیفیت و چگونگی ادای حج.....	۸۸۳
مستحب است که انسان در بازگشت به وطن تعجیل کند.....	۸۸۶
احصار.....	۸۸۷
کسی که در حج و عمره برایش مانعی پیش آید، واجب است گوسفند یا حیوان بالاتر از آن را قربانی کند:.....	۸۸۸
در کجا حیوانی که بجهت احصار ذبح می‌شود، ذبح کنند:.....	۸۸۸
کسی که از زیارت خانه خدا منع شده است، بر وی قضا نیست مگر اینکه حج فرض داشته باشد:.....	۸۸۹
کسیکه احرام می‌بندد می‌تواند شرط کند که هرگاه بیماری یا عذری پیش آید احرام او باطل گردد:.....	۸۸۹
پوشش و پرده کعبه شریف.....	۸۸۹
خوشبو کردن خانه کعبه.....	۸۹۰
نهی از الحاد و عصیان در حرم شریف.....	۸۹۰
غزو کعبه و حمله بدان.....	۸۹۱
مستحب است که بسوی مساجد سه‌گانه کوچید.....	۸۹۲
آداب دخول در مسجدالنبی ﷺ و آداب زیارت روضه شریف.....	۸۹۳
کثرت عبادت در روضه مبارکه پیامبر ﷺ مستحب است.....	۸۹۴

-
-
- ۸۹۴ مستحب است که به مسجد قبا رفت و در آن نماز گزارد
- ۸۹۵ فضائل مدینه
- ۸۹۶ فضیلت مرگ در مدینه
- ۸۹۷ جنائز (مطالب مربوط به کفن و دفن مردگان)
- ۸۹۷ رهنمود سنت نبوی درباره بیماری و طبابت
- ۸۹۸ شکبائی بهنگام بیماری
- ۸۹۸ آه و ناله و بی‌تابی بیمار
- ۸۹۹ بیمار در ایام بیماری ثواب و پاداش اعمال دوران تندرستی را دارد:
- ۸۹۹ عیادت بیمار
- ۹۰۰ فضیلت عیادت از بیمار
- ۹۰۲ آداب شرعی عیادت از بیمار
- ۹۰۲ عیادت زنان از مردان
- ۹۰۳ عیادت مسلمان از کافر
- ۹۰۳ عیادت از بیمار مبتلا به چشم درد
- ۹۰۳ طلب دعا از بیمار
- ۹۰۴ مداوا با چیزی که حرام است
- ۹۰۵ پزشک کافر
- ۹۰۶ جایز بودن طبابت زن
- ۹۰۷ مداوا و معالجه با خواندن دعاها
- ۹۰۷ برخی از دعاهائی که در این باره نقل شده است

- ۹۰۹ نهی از تمیمه‌ها = چشم‌آویزها، بازوبندها.....
- آیا جایز است دعاهائی وارده از کتاب خدا و سنت رسول ﷺ را بخویشتن
 ۹۱۰ آویخت؟
- ۹۱۱ منع کردن بیمار از نشستن بین افراد تندرست
- نهی شده است از اینکه از سرزمین طاعون زده بیرون رفت و از اینکه به
 ۹۱۱ سرزمین طاعون شده داخل شد.
- مستحب است که از مرگ یاد کرد و با اعمال شایسته خود را برای آن آماده
 ۹۱۳ نمود.
- ۹۱۳ تمنای مرگ پسندیده نیست.
- ۹۱۵ فضیلت طول عمر برای کسیکه نیکوکار باشد.
- کردار نیکو و شایسته پیش از مرگ دلیل حسن عاقبت و عاقبت بخیر بودن
 ۹۱۵ است.
- ۹۱۵ مستحب است که انسان نسبت به خدا حسن ظن داشته باشد.
- ۹۱۶ مستحب است کسی که پیش میت می باشد بذکر و دعا پردازد.
- ۹۱۷ چیزهائی که به هنگام احتضار سنت است.
- ۹۲۲ مستحب است که بهنگام مرگ کسی دعا کرد و استرجاع نمود.
- ۹۲۳ مستحب است به خویشاوندان و یاران میت خبرداد.
- ۹۲۴ گریه بر میت.
- ۹۲۶ نوحه‌گری:
- ۹۲۷ سوگواری و عزاداری

- در ایام سوگواری پذیرائی از خانواده میت مستحب است ۹۲۷
- آماده ساختن کفن و گور پیش از مرگ جایز می باشد ۹۲۸
- مرگ مفاجات = مرگ ناگهانی ۹۳۰
- ثواب کسی که فرزندش بمیرد ۹۳۰
- عمر متوسط مسلمان ۹۳۱
- مرگ راحتی و آسودگی است ۹۳۱
- آماده کردن جنازه میت ۹۳۱
- غسل میت ۹۳۱
- ۱- حکم آن: ۹۳۱
- ۲- غسل چه کسانی واجب است و غسل چه کسانی واجب نیست: ۹۳۱
- ۳- غسل پاره‌ای از اندام مرده: ۹۳۲
- ۴- شهید را غسل نمی دهند: ۹۳۲
- ۵- شهدائی که غسل داده می شوند و بر آنان نماز خوانده می شود: ۹۳۳
- ۶- کافر غسل داده نمی شود: ۹۳۴
- چگونگی و کیفیت غسل میت ۹۳۵
- اگر آب نباشد میت را تیمم می دهند ۹۳۷
- آیا زن و شوهر می توانند همدیگر را غسل دهند؟ ۹۳۸
- زن می تواند کودک را غسل دهد ۹۳۸
- تکفین میت ۹۳۹
- ۱- حکم آن: ۹۳۹
- ۲- سنتهای تکفین: ۹۳۹
- ۳- تکفین مرده‌ای در احرم بوده باشد: ۹۴۰

-
-
- ۴- کفن گران قیمت کراهت دارد: ۹۴۱
- ۵- کفن حریر: ۹۴۱
- ۶- تهیه کفن میت از سرمایه او کارسازی میگردد: ۹۴۲
- نماز خواندن بر میت ۹۴۲**
- ۱- حکم نماز میت: ۹۴۲
- ۲- فضیلت آن: ۹۴۳
- ۲- شرایط نماز میت: ۹۴۳
- ۳- ارکان نماز میت: ۹۴۴
- ۴- تکبیرهای چهارگانه: ۹۴۴
- بلند کردن دستها به هنگام تکبیر گفتن ۹۴۵
- چه موقع باید دعای میت را گفت؟ ۹۴۸
- ۷- دعای بعد از تکبیر چهارم: ۹۴۸
- ۸- سلام دادن: ۹۴۹
- چگونگی نماز خواندن بر میت ۹۴۹
- امام در کجای جنازه مرد یا زن بایستد؟ ۹۴۹
- نماز خواندن بر بیش از یک جنازه ۹۵۰
- مستحب است که در نماز جماعت نماز میت، مامومین در سه صف برابر و مساوی بایستند که حداقل هر صف ۲ نفر می باشند ۹۵۱
- مستحب است که جماعت نمازگزاران فراوان باشد ۹۵۱
- کسانی که پس از انعقاد و انجام پاره ای از مراسم نماز میت می رسند ۹۵۱
- بر چه کسانی نماز خوانده می شود و بر چه کسانی نماز خوانده نمی شود؟ ۹۵۲
- نماز بر جنینی که سقط شده است ۹۵۳
- نماز خواندن بر شهید ۹۵۳

- کسی که در جنگ زخمی شود و بعداً زنده بماند و بعداً بمیرد..... ۹۵۵
- حکم کسی بعد از اجرای حدود می‌میرد..... ۹۵۶
- کسی که پیش از تقسیم از اموال غنایم دزدی کند، و کسی که اقدام به خودکشی کند و دیگر گناه کاران:..... ۹۵۶
- نماز خواندن بر کافر..... ۹۵۸
- نماز خواندن بر گور..... ۹۵۹
- نماز خواندن بر مرده ای که غایب می‌باشد..... ۹۶۰
- نماز خواندن بر میت در مسجد..... ۹۶۱
- نماز خواندن بر جنازه در گورستان..... ۹۶۲
- زنان می‌توانند بر جنازه نماز بخوانند..... ۹۶۲
- چه کسی شایسته است بر جنازه میت نماز بخواند؟..... ۹۶۲
- حمل جنازه و بردن آن به محل دفن..... ۹۶۳**
- کارهایی که همراه جنازه مکروه است..... ۹۶۵
- ترک تشییع جنازه به خاطر کارهای ناشایست و ناروا..... ۹۷۱
- تدفین میت..... ۹۷۱**
- ۱- حکم تدفین:..... ۹۷۱
- ۲- تدفین میت در شب:..... ۹۷۱
- ۳- تدفین به هنگام طلوع و غروب و استوای خورشید:..... ۹۷۲
- ۴- مستحب است که گور را عمیق بکنند:..... ۹۷۲
- ۵- لحد (گور یک شکافه) بهتر است از شق (گور دو شکافه):..... ۹۷۳
- ۶- چگونگی فروهستن مرده بدرون گور:..... ۹۷۴
- ۷- مستحب است که مرده را در داخل گور رو به قبله خواباند و برای او دعای خیر کرد و بندهای کفن را باز نمود:..... ۹۷۴

-
-
- ۸- نهادن جامه در گور مکروه است: ۹۷۴
- ۹- مستحب است سه مشت خاک بر قبر بپاشند: ۹۷۵
- ۱۰- مستحب است بعد از فراغت از تدفین میت برای او دعای خیرگفت: ۹۷۵
- ۱۱- تلقین خواندن بر میت پس از دفن: ۹۷۶
- برابر سنت چگونه باید گور را ساخت ۹۷۸
- ساختن قبر بصورت بلند و شیب‌دار یا مسطح ۹۸۰
- نشانه و علامتی برای قبر نهادن ۹۸۱
- کندن کفش در گورستان ۹۸۱
- از پوشاندن گور نهی شده است ۹۸۲
- بنای مساجد بر قبور و شمع روشن کردن در آنجا حرام است ۹۸۲
- سر بریدن حیوان در کنار گور مکروه می باشد ۹۸۴
- از نشستن بر گور و تکیه دادن بدان و پا نهادن بر آن نهی شده است ۹۸۵
- از ساختن قبر با گچ و امثال آن و نوشتن بر گور نهی شده است ۹۸۶
- دفن بیشتر از یک نفر در یک گور ۹۸۸
- کسیکه در دریا بمیرد ۹۸۸
- نهادن و کاشتن نهال بر گور ۹۸۹
- اگر زنی بمیرد و در شکمش جنین زنده‌ای باشد ۹۹۰
- بهتر است مرده در گورستان دفن شود ۹۹۰
- از ناسزا گوئی به مردگان نهی شده است ۹۹۱
- خواندن قرآن در کنار قبر ۹۹۲
- نبش قبر ۹۹۳
- انتقال میت از جایی به جایی دیگر ۹۹۴
- تعزیت و تسلیت** ۹۹۶

-
- ۹۹۶..... الفاظ و کلمات تسلیت
- ۹۹۸..... نشستن برای تسلیت و تعزیه
- ۹۹۹..... زیارت قبور
- ۱۰۰۰..... چگونگی زیارت قبور
- ۱۰۰۲..... زیارت گورستان برای زنان
- ۱۰۰۳..... کارهایی که برای مرده سودمند و نافع است
- ۱۰۰۷..... نیت در اهدای ثواب و انجام عمل برای مرده شرط است
- ۱۰۰۷..... بهترین چیز که به مرده اهداء می شود
- ۱۰۰۸..... اهدای ثواب اعمال به پیشگاه رسول خدا
- ۱۰۰۸..... فرزندان مسلمانان و فرزندان مشرکان
- ۱۰۰۹..... سؤال قبر
- ۱۰۱۶..... قرارگاه ارواح
- ۱۰۲۰..... ذکر و یاد خدا
- ۱۰۲۲..... میزان ذکر کثیر چیست؟
- ۱۰۲۳..... ذکر خدا همه فرمان برداریها را دربر میگیرد - همه طاعات ذکرند -
- ۱۰۲۳..... آداب ذکر
- ۱۰۲۵..... رفتن به مجلس ذکر مستحب است
- ۱۰۲۶..... فضیلت ذکر «لا اله الا الله» از روی اخلاص
- ۱۰۲۶..... فضیلت ذکر «تسبیح» و «تحمید»، و «تهلیل» و «تکبیر» و غیر آن
- ۱۰۲۸..... فضیلت استغفار
- ۱۰۲۹..... ذکر چندین برابر و جوامع کلم در ذکر

-
- شمارش ذکر با انگشتان دست که بهتر از تسبیح است ۱۰۳۰
- پرهیز از نشستن در مجا لسی که ذکر خدا و درود پیامبر نیست ۱۰۳۱
- کفاره مجلسی که سخنان بهم آمیخته و لغو در آن گفته می شود ۱۰۳۱
- کفاره کسی که برادر دینی خود را غیبت می کند ۱۰۳۱
- دعا و نیایش ۱۰۳۲**
- ۱- دستور به دعا و نیایش: ۱۰۳۲
- ۲- آداب و روش دعا ۱۰۳۴
- دعای پدر و روزه دار و مسافر و مظلوم ۱۰۳۹
- دعای غائبانه برادر مسلمان برای برادر مسلمانش ۱۰۳۹
- اذکار و دعاها و نیایش های بامدادان و شامگاهان ۱۰۴۱
- اذکار و نیایشهای هنگام خوابیدن ۱۰۴۶
- دعای هنگام بیداری از خواب ۱۰۴۸
- ذکر بهنگام ترس و بیخوابی و وحشت ۱۰۴۹
- اگر کسی در خواب چیزی را دید که از آن ناخشنود است، چه چیزی بگوید و چه کار کند؟ ۱۰۵۰
- ذکر بهنگام پوشیدن لباس ۱۰۵۱
- ذکر بهنگام پوشیدن لباس جدید ۱۰۵۱
- ذکر بهنگام در آوردن جامه ۱۰۵۲
- اذکار بهنگام خروج از منزل ۱۰۵۲
- اذکار دخول بمنزل ۱۰۵۳
- ذکر موقعی که انسان از چیزی از دارائی خودش خوشش می آید ۱۰۵۴
- ذکر هنگام نگاه در آینه ۱۰۵۴
- آنچه که بهنگام دیدن مبتلایان و بلازدگان گفته می شود ۱۰۵۵

- ۱۰۵۵ ذکر بهنگام شنیدن بانگ خروس
- ۱۰۵۶ ذکر بهنگام وزش باد
- ۱۰۵۶ ذکر بهنگام شنیدن رعد و برق
- ۱۰۵۶ ذکر بهنگام رویت هلال
- ۱۰۵۷ اذکار الكرب و الحزن
- ۱۰۵۸ ذکر بهنگام برخورد با دشمن و بهنگام ترس از حاکم و فرمانروا
- ۱۰۵۹ چیزیکه بهنگام کار دشوار گفته می شود
- ۱۰۵۹ چیزیکه بهنگام تنگی و سختی و معیشت گفته می شود
- ۱۰۶۰ ذکر هنگام بدهکاری
- ۱۰۶۱ چیزیکه بهنگام پیش آمد ناخوشایندی یا غلبه چیزی گفته می شود
- ۱۰۶۱ کسی که در معرض شک قرار می گیرد چه چیز بگوید؟
- ۱۰۶۲ چیزی که بهنگام خشم و غضب گفته می شود
- ۱۰۶۲ برخی از کلمات قصار پیامبر ﷺ در نیایش
- ۱۰۶۵ **صلاة و سلام بر پیامبر ﷺ**
- ۱۰۶۶ معنی صلاة بر رسول خدا ﷺ
- ۱۰۶۸ آیا هر وقت نام پیامبر ﷺ برده شد گفتن صلاة و سلام بر وی واجب است؟
- ۱۰۷۰ صلاة و سلام
- ۱۰۷۰ صلوات بر انبیاء
- ۱۰۷۰ واژگانی که صلاة و سلام بدان ادا می شود
- ۱۰۷۱ **ادعیه سفر**
- ۱۰۷۱ آنچه که درباره سفر آمده است
- ۱۰۷۱ بیرون رفتن بقصد چیزی که خداوند دوست دارد
- ۱۰۷۱ مشورت و استخاره پیش از بیرون آمدن برای سفر

چگونگی استخاره با خداوند	۱۰۷۲
مستحب است که سفر را از روز پنجشنبه آغاز کرد	۱۰۷۳
مستحب است پیش از خروج از خانه بقصد سفردو رکعت نماز خواند	۱۰۷۳
مستحب است که همراهان سفر و رفقا را برای خویش بگزینند	۱۰۷۴
مستحب است که مسافر از خانواده و خویشاوندانش خداحافظی کند و از آنان طلب دعای خیر کند و برایشان دعای خیر نماید	۱۰۷۴
نیکو است که از مسافر بخواهند که در اماکن نیکو و متبرکه برایشان دعای خیر کند	۱۰۷۵
دعاهای سفر	۱۰۷۵
دعای مسافر بوقت سوار شدن	۱۰۷۶
دعایی که مسافر در شب می خواند	۱۰۷۷
دعای مسافری که در منزلی فرود می آید	۱۰۷۷
دعای مسافر وقتی که مشرف بر شهر و یا مکانی شد و خواست در آن فرود آید	۱۰۷۸
دعایی که مسافر در وقت سحر می خواند	۱۰۷۹
دعایی که مسافر به هنگام بالا رفتن از بلندی و یا فرود آمدن به دره ای و یا برگشتن، می گوید:	۱۰۷۹
دعای مسافر وقتی که سوار بر کشتی می شود	۱۰۷۹
دعای سوارشدن بر کشتی به هنگام اضطراب و طوفانی دریا	۱۰۸۰
الزواج (ازدواج کردن)	۱۰۸۱
نظام خانواده:	۱۰۸۱
ازدواجهایی که اسلام آنها را مردود می داند و باطل کرده است	۱۰۸۲
تشویق و ترغیب برای ازدواج	۱۰۸۴

-
- ۱۰۸۹ فلسفه ازدواج
- ۱۰۹۲ حکم ازدواج از نظر شرع اسلامی
- کسی که قدرت ازدواج دارد روا نیست از آن کناره بگیرد و عزلت گزیند و
 ۱۰۹۵ بعبادت پردازد
- ۱۰۹۶ ازدواج بر حج مقدم است
- ۱۰۹۶ اعراض و انصراف از ازدواج و سبب آن
- ۱۰۹۸ انتخاب همسر
- ۱۱۰۳ انتخاب شوهر
- ۱۱۰۳ خواستگاری
- از چه کسی خواستگاری بعمل می‌آید و خواستگاری از چه کسی مباح است
 ۱۱۰۴
- ۱۱۰۴ خواستگاری از زنی در حال گذراندن عده
- ۱۱۰۶ خواستگاری از زنی که از وی دیگری خواستگاری کرده است
- ۱۱۰۷ نگاه و نظر بزنی که از آن خواستگاری می‌شود
- ۱۱۰۸ نگاه به نامزد تا چه حد مجاز است؟
- ۱۱۰۹ نگاه کردن به مرد
- ۱۱۰۹ بیان اوصاف
- ۱۱۱۰ خلوت با نامزد ممنوع است
- ۱۱۱۱ خطر و زیان اهمالکاری در خلوت نشستن با زن:
- ۱۱۱۱ پشیمانی خواستگار و تاثیر و عواقب آن
- ۱۱۱۳ رای فقها در این باره

-
-
- ۱۱۱۴ عقد نکاح و ازدواج
 ۱۱۱۵ شرایط ایجاب و قبول و انعقاد ازدواج
 ۱۱۱۷ الفاظی که ایجاب و قبول بدان‌ها منعقد می‌شود:
 ۱۱۱۹ اجرای صیغه عقد نکاح بغیر از زبان عربی
 ۱۱۲۰ ازدواج برای کسیکه لال است
 ۱۱۲۱ عقد ازدواج برای کسی که خود حاضر نیست
 ۱۱۲۱ شرایط صیغه عقد نکاح
 ۱۱۲۲ صیغه عقد نکاح باید قطعی و منجز باشد و قطعیت شرط است
 ۱۱۲۳ متعه = ازدواج موقت یا صیغه
 ۱۱۲۷ احکام ازدواج موقت و متعه بنزد شیعه امامیه
 ۱۱۲۸ تحقیق شوکانی در باره متعه
 ۱۱۳۰ زنی را به عقد نکاح در آورد بقصد اینکه او را طلاق دهد
 ۱۱۳۱ ازدواج تحلیلی
 ۱۱۳۱ حکم این ازدواج
 ازدواجی که سبب می‌گردد زن مطلق بطلاق ثلاثه - زن سه طلاقه - برای
 شوهر اول حلال گردد ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵ فلسفه این ازدواج
 ۱۱۳۶ صیغه عقد نکاح وقتی که با شرطی همراه باشد
 ۱۱۴۲ رأی علماء درباره نکاح شغار
 ۱۱۴۲ چرا از نکاح شغار نهی شده و دلیل آن چیست؟

- ۱۱۴۳ شروط صحت ازدواج.....
- ۱۱۴۳ حکم حضور گواهان در هنگام عقد نکاح.....
- ۱۱۴۵ شرایط گواهان.....
- ۱۱۴۶ شرایط عدالت گواهان.....
- ۱۱۴۶ گواهی دادن زنان.....
- ۱۱۴۷ شرط حریت و آزادگی گواهان.....
- ۱۱۴۷ شرط مسلمان بودن گواهان.....
- ۱۱۴۷ عقد ازدواج، یک عقد شکلی است.....
- ۱۱۴۸ شرایط قطعی و تنفیذ عقد و روا بودن آن.....
- ۱۱۴۸ شرایطی که با وجود آنها عقد ازدواج الزامی و قطعی می‌گردد.....
- ۱۱۴۹ چه موقع و در چه صورتی عقد غیر لازم می‌گردد.....
- ۱۱۵۰ عیوبی که از نظر علما موجب فسخ نکاح است.....
- ۱۱۵۱ پژوهش و تحقیق در این قضیه.....
- ۱۱۵۶ آنچه که امروز در محاکم و دادگاههای کشور مصر معمول است.....
- ۱۱۵۶ شرایط قانونی پذیرش ادعای ازدواج.....
- ۱۱۵۷ مجوز کتبی و نوشته برای پذیرش ادعای ازدواج = ثبت در دفاتر رسمی.....
- ۱۱۵۷ در آیین‌نامه اجرائی و تفسیر این مواد چنین آمده است:.....
- ۱۱۵۸ تحدید سن زوجین برای اینکه رسماً ازدواج آنها پذیرفته شود.....
- تحدید سن ازدواج وقتی که بصورت رسمی و مستقیم به وسیله زوجین اجرا گردد
- ۱۱۵۹
- ۱۱۶۰ زنانی که ازدواج با آنان حرام هست = زنان محارم.....

- آنها که بسبب مصاهرت و خویشاوندی ازدواجی حرام ابدی می‌شوند. ۱۱۶۲
- زنانی که بسبب رضاع و شیرخوارگی حرام ابدی هستند..... ۱۱۶۵
- شیرخوارگی که سبب تحریم ابدی می‌شود..... ۱۱۶۷
- شیر خوردن بهر صورتی باشد موجب تحریم است..... ۱۱۶۸
- اگر شیر زنی با شیر دیگری مخلوط باشد..... ۱۱۶۹
- زن شیرده چگونه باید باشد..... ۱۱۶۹
- درچه سنی شیرخوارگی برای بچه موجب تحریم می‌شود؟..... ۱۱۶۹
- گواهی بر شیرخواری..... ۱۱۷۲
- شوهر زن شیرده در حکم پدر بچه شیرخواره می‌باشد..... ۱۱۷۳
- سهل انگاری در امر شیرخوارگی..... ۱۱۷۴
- فلسفه تحریم ابدی نسبی در ازدواج..... ۱۱۷۴
- فلسفه تحریم ابدی رضاعی..... ۱۱۷۹
- فلسفه تحریم از راه خویشاوندی بسبب ازدواج = مصاهره..... ۱۱۸۰
- زنانی که موقتاً نکاح با آنان حرام است..... ۱۱۸۱
- ۱- جمع بین دو محرم..... ۱۱۸۱
- ۲-۳- زن غیر و زنی که از غیر در عده باشد..... ۱۱۸۳
- ۴- زنی که سه طلاق شده باشد..... ۱۱۸۴
- ۵- عقدکسی که در احرام حج یا عمره است..... ۱۱۸۴
- ۶- ازدواج با کنیز جاریه با وجود امکان و توانایی بر ازدواج با زن آزاده..... ۱۱۸۵
- ۷- ازدواج با زن زنا پیشه..... ۱۱۸۶
- زنا و ازدواج..... ۱۱۸۸
- هدف اسلام از تحریم نکاح با زنا پیشه بدکاره..... ۱۱۸۸

- زنایندگان و مردان و زنان بدکاره، سرچشمه خطرناکترین بیماری‌هایند. ۱۱۸۹
- مشابهت بین زنایندگان و مشرکان ۱۱۸۹
- توبه، گناهان پیش از خود را محو می‌سازد ۱۱۹۰
- حالت ابتداء با حالت بقا فرق دارد ۱۱۹۴
- ۸- ازدواج ملاءنه ۱۱۹۵
- ۹- ازدواج با زن کافر مشرک ۱۱۹۵
- ازدواج با زنان اهل کتاب ۱۱۹۷
- ازدواج با زنان اهل کتاب مکروه است ۱۱۹۸
- فلسفه مباح بودن ازدواج با زنان اهل کتاب ۱۱۹۸
- فرق بین زنان مشرک و زنان اهل کتاب ۱۱۹۹
- ازدواج با زنان مجوسی ۱۲۰۰
- ازدواج با زنان صابئی ۱۲۰۰
- ازدواج با صاحبان کتاب غیر از یهود و نصاری ۱۲۰۲
- ازدواج زن مسلمان با غیرمسلمان ۱۲۰۲
- ۱۰- ازدواج با بیش از چهار زن که در عقد نکاح او هستند در یک زمان ۱۲۰۳
- اکتفا به چهار زن از این آیه مستفاد است ۱۲۰۵
- مراعات عدالت و مساوات بین همسران متعدد واجب است ۱۲۰۷
- زن می‌تواند شرط کند که شوهرش با وجود او زن دیگری اختیار نکند ۱۲۰۹
- فلسفه تعدد زوجات ۱۲۱۲
- آیا از بین رفتن چند همسری هیچ‌گونه فایده اخلاقی دارد؟ ۱۲۲۰

۱۲۲۱	چند همسری دارای قیودی است.....
۱۲۲۲	تاریخ تعدد زوجات و چند همسری.....
۱۲۲۴	ولایت در ازدواج.....
۱۲۲۴	شرایطی که ولی باید دارا باشد :.....
۱۲۲۵	عدالت شرط نیست.....
۱۲۲۵	آیا ولایت زن بر نفس خویش در ازدواج معتبر است.....
۱۲۲۹	واجب است پیش از ازدواج از زن کسب اجازه شود.....
۱۲۳۱	ازدواج دختر کوچک = صغیره.....
۱۲۳۲	ولایت اجباری.....
۱۲۳۳	اولیاء شرعی چه کسانی هستند؟.....
۱۲۳۴	ولی می‌تواند زن زیر ولایت خویش را برای خود نکاح کند.....
۱۲۳۶	غیبت ولی.....
۱۲۳۷	ولی قریب که در زندان باشد، حکم کسی را دارد که دور است.....
۱۲۳۷	عقد نکاح به وسیله دو نفر ولی زن.....
۱۲۳۸	زنی که ولی ندارد و نمی‌تواند پیش قاضی برود و بوی دسترس ندارد.....
۱۲۳۸	جلوگیری ولی از نکاح مولیه خود.....
۱۲۳۹	به ازدواج درآوردن دختر یتیم.....
۱۲۴۰	ازدواج با یکنفر عقدکننده منعقد می‌شود = یکنفر می‌تواند وکیل زوجین باشد.....
۱۲۴۰	ولایت سلطان یعنی ولایت قاضی.....
۱۲۴۱	وکالت در ازدواج.....
۱۲۴۲	چه کسانی را می‌توان وکیل کرد و چه کسانی را نمی‌توان وکیل کرد.....
۱۲۴۳	وکالت مطلق و وکالت مقید.....
۱۲۴۴	وکیل در ازدواج نماینده و بیان‌کننده اراده موکل خود می‌باشد.....

- کفءت در ازدواج ۱۲۴۵
- حکم کفءت از نظر فقه اسلامی ۱۲۴۵
- معتبر بودن کفءت در اخلاق و استقامت ۱۲۴۶
- مذهب جمهور فقهاء درباره کفءت ۱۲۴۹
- حقوق زناشویی ۱۲۵۵
- حقوق مشترک بین زوجین ۱۲۵۶
- حقوق واجبه زن بر شوهر ۱۲۵۷
- مهریه = کابین ۱۲۵۷
- اندازه مهریه ۱۲۵۹
- مهریه و کابین فراوان و سنگین کراهت دارد ۱۲۶۲
- مهریه نقدی و مهریه نسیه‌ای ۱۲۶۳
- چه موقع مهریه مورد توافق هم‌هانش واجب می‌شود ۱۲۶۴
- در ازدواج فاسد چون جماع صورت گیرد همه مهریه واجب می‌گردد ۱۲۶۶
- ازدواج بدون نام بردن از مهریه ۱۲۶۶
- واجب شدن مهرالمثل پس از همبستری یا پس از مرگ پیش از همبستری ۱۲۶۷
- مهرالمثل ۱۲۶۷
- ازدواج کردن دختر صغیره با مهریه کمتر از مهرالمثل ۱۲۶۸
- نصف کردن مهریه ۱۲۶۸
- متععه یعنی نیکوئی و کمک مالی نسبت به زن طلاق داده شده واجب است ۱۲۶۹
- مهریه‌ای که ساقط می‌شود ۱۲۷۰
- اضافه و افزایش مهر پس از عقد نکاح ۱۲۷۰
- مهریه پنهانی و مهرین آشکار ۱۲۷۱
- گرفتن مهریه ۱۲۷۱

۱۲۷۲	جهیزیه
۱۲۷۳	نفقه
۱۲۷۵	و اما اجماع
۱۲۷۵	سبب وجوب نفقه
۱۲۷۶	شرایط استحقاق نفقه
۱۲۷۹	زن مسلمان می‌شود بدون اینکه شوهرش مسلمان شود
۱۲۷۹	مرتد شدن شوهر مانع نفقه نمی‌گردد
۱۲۷۹	مذهب ظاهریه درباره سبب استحقاق نفقه
۱۲۸۰	میزان و اندازه نفقه
۱۲۸۲	رای حنفیه درباره مقدار نفقه
۱۲۸۳	نظر مذهب شافعیه درباره مقدار نفقه
۱۲۸۴	آنچه که امروز در دادگاههای خانواده بدان عمل می‌شود
۱۲۸۵	وقتی که نرخ کالاها و یا وضع مالی شوهر تغییر کند
۱۲۸۵	اشتباه در تعیین میزان نفقه
۱۲۸۵	بدهی نفقه بدهی صحیح و ثابت در ذمه شوهر است
۱۲۸۷	تبرئه از بدهی نفقه و عوض پذیری آن
		پیش پرداخت نفقه و عارض شدن چیزی که زن را از استحقاق نفقه می‌اندازد
۱۲۸۸	
۱۲۸۹	نفقه زنی که در عده است:
۱۲۹۱	نفقه زنی که شوهرش غایب است
۱۲۹۱	حقوق غیرمادی زن
۱۲۹۱	۱- حسن معاشرت و رفتار نیکو
۱۲۹۴	۲- صیانت و حفظ زن

- ۳- مباشرت و همبستری با همسر ۱۲۹۶
- حجاب و ستر عورت بهنگام جماع ۱۳۰۰
- بسم الله گفتن بوقت جماع ۱۳۰۱
- بازگرفتن آنچه که بهنگام جماع بین زوجین می‌گذرد حرام است ۱۳۰۱
- عمل لواط با همسر ۱۳۰۲
- جلوگیری از انزال و محدود کردن نسل ۱۳۰۳
- سقط جنین ۱۳۰۶
- ایلاء = سوگند خوردن بر ترک عمل زناشوئی با همسر ۱۳۰۷
- مدت ایلاء ۱۳۰۸
- حکم ایلاء ۱۳۰۸
- طلاقى که به وسیله ایلاء واقع می‌شود ۱۳۰۹
- عقد زنى که با وی ایلاء شده ۱۳۰۹
- راه ندادن بکسانی که شوهرش از آنان بدش می‌آید ۱۳۱۳
- خدمت زن به شوهرش ۱۳۱۳
- دروغ مصلحت آمیز بین زوجین ۱۳۱۶
- مرد می‌تواند همسر خویش را در منزل زناشوئی خویش نگه دارد ۱۳۱۷
- انتقال همسر ۱۳۱۸
- شرط بیرون نبردن زن از خانه‌اش در ضمن عقد ۱۳۱۹
- منع زن از کار کردن ۱۳۲۰
- بیرون رفتن زن از خانه بمنظور طلب علم و دانش ۱۳۲۰
- تادیب همسر بوقت نافرمانی «نشوز» ۱۳۲۰
- خودآرائی زن برای شوهرش ۱۳۲۲

۱۳۲۲	خودآرائی و زینت نمائی زن
۱۳۲۲	تبرج و خودنمائی زن در قرآن
۱۳۲۳	منافات تبرج و خودنمائی با دین و تمدن
۱۳۲۷	چه چیز موجب این انحراف بی حجابی شده است؟
۱۳۲۸	نتایج زیانبار این انحراف و پستی
۱۳۳۴	چاره این وضع نابسامان و انحرافات
۱۳۳۵	پاسخ به یک شبهه
۱۳۳۶	آرایش مرد برای همسرش
۱۳۳۷	داستان ام زرع
۱۳۴۱	خطبه پیش از عقد ازدواج
۱۳۴۳	فلسفه آغاز عقد با خطبه
۱۳۴۴	دعای بعد از عقد نکاح
۱۳۴۴	اعلان و اعلام ازدواج
۱۳۴۵	آواز خوانی بهنگام ازدواج
۱۳۴۷	پند و اندرز و سفارش به زوجه
۱۳۴۷	پند و اندرز و نصیحت مرد به همسرش
۱۳۴۸	پند و اندرز مادر بدخترش هنگام ازدواج او
۱۳۴۹	ولیمه = سور ازدواج
۱۳۴۹	۱- تعریف آن:
۱۳۴۹	۲- حکم آن از نظر شرع
۱۳۵۰	۳- وقت ولیمه
۱۳۵۰	۴- پاسخ دادن به دعوت ولیمه

-
-
- ۵- شرایط وجوب اجابت دعوت ۱۳۵۲
- ۶- دعوت کردن ثروتمندان بدون فقیران مکروه است ۱۳۵۲
- ازدواج غیر مسلمانان ۱۳۵۳
- کسی مسلمان شود و دو خواهر را با هم داشته باشد، یکی را برمی گزیند ۱۳۵۳
- اگر مردی مسلمان شد و پیش از چهار همسر داشت چهار تا از آنها را برمی گزیند ۱۳۵۳
- وقتی که یکی از زوجین اسلام را می پذیرد و دیگری نمی پذیرد ۱۳۵۴
- طلاق ۱۳۵۶
- ۱- طلاق چیست؟ ۱۳۵۶
- ۲- طلاق پسندیده نیست و مکروه می باشد ۱۳۵۶
- ۳- حکم طلاق و توصیف شرعی آن ۱۳۵۸
- حکمت و فلسفه طلاق ۱۳۶۰
- طلاق نزد یهودیان ۱۳۶۱
- طلاق در مذاهب مسیحی ۱۳۶۱
- طلاق نزد عربان در دوره جاهلی ۱۳۶۳
- طلاق تنها حق مرد است ۱۳۶۴
- طلاق دادن چه کسی معتبر است؟ و طلاق چه کسی واقع می شود؟ ۱۳۶۴
- ۱- طلاق مکره ۱۳۶۵
- ۲- طلاق مست ۱۳۶۶
- ۳- طلاق خشمگین ۱۳۶۷
- ۴- طلاق هازل و منخطی ۱۳۶۸

- ۵- طلاق غافل و ساهی ۱۳۶۹
- ۶- طلاق کسی که بیهوش است ۱۳۷۰
- طلاق کدام زن می افتد و صحیح است؟ ۱۳۷۰
- چه نوع زنانی محل وقوع طلاق واقع نمی شوند و طلاق بدانان تعلق نمی گیرد؟
..... ۱۳۷۱
- طلاق پیش از ازدواج ۱۳۷۲
- چیزی که طلاق بدان واقع می شود ۱۳۷۳
- طلاق به وسیله الفاظ ۱۳۷۳
- طلاق وسیله الفاظ کنائی ۱۳۷۳
- آیا حرام کردن زن بر خود موجب وقوع طلاق می شود؟ ۱۳۷۵
- سوگند به قسمهای مسلمین ۱۳۷۶
- طلاق به وسیله نوشتن و کتابت ۱۳۷۷
- اشاره لال ۱۳۷۸
- فرستادن پیک جهت ابلاغ طلاق ۱۳۷۸
- گواه گرفتن بر طلاق ۱۳۷۸
- کسانی که گواه گرفتن بر طلاق را واجب می دانند و گویند: بدون بینه و گواه طلاق
واقع نمی شود ۱۳۷۹
- صیغه طلاق باید قطعی و منجز باشد ۱۳۸۲
- برای صحت تعلیق و وقوع طلاق بدان سه شرط لازم است ۱۳۸۳
- تعلیق دو گونه است ۱۳۸۳
- امروز مردم -در مصر - چگونه عمل می کنند؟ ۱۳۸۵
- اما صیغه طلاق که به آینده نسبت داده و موکول می شود ۱۳۸۵
- طلاق سنی = مطابق با سنت نبوی، و طلاق بدعی = غیر مطابق با سنت ۱۳۸۶

- ۱۳۸۸ طلاق بدعتی یا طلاق غیرستی
- ۱۳۹۰ کسانی که طلاق بدعی را معتبر نمی‌دانند و گویند نمی‌افتد
- ۱۳۹۰ طلاق دادن زن آبستن
- ۱۳۹۱ تعداد طلاق
- ۱۳۹۳ قائل به طلاق ثلاثه
- ۱۳۹۸ طلاق بتی = قطعی و نهائی
- ۱۳۹۸ طلاق رجعی و طلاق بائن
- ۱۳۹۹ طلاق رجعی
- ۱۴۰۱ حکم طلاق رجعی
- ۱۴۰۴ حجت و دلیل امام شافعی بر اینکه طلاق نکاح را از بین می‌برد
- ۱۴۰۴ شوهر چه چیزهایی از زن مطلقه رجعیه خویش را می‌تواند ببیند؟
- ۱۴۰۴ طلاق رجعی موجب کاهش شماره طلاق است
- ۱۴۰۵ طلاق بائن
- ۱۴۰۶ اقسام طلاق بائن
- ۱۴۰۶ حکم طلاق بینونت صغری یا جدائی موقت
- ۱۴۰۷ حکم طلاق بائن بصورت بینونت کبری
- ۱۴۰۸ طلاق دادن وقتی که شوهر در بیماری مرگ است
- ۱۴۱۱ واگذاری طلاق بخود زن یا وکیل گرفتن برای آن
- ۱۴۱۲ ۱- اختاری نفسک
- ۱۴۱۴ ۲- امرک بیدک
- ۱۴۱۵ در این صورت نیت شوهر معتبر است یا نیت زن؟
- آیا واگذاری کار زن به وی مقید به همان مجلس است یا برای بعد از آن مجلس
- ۱۴۱۶ نیز معتبر است؟

- ۱۴۱۶ وقتی که شوهر پشیمان می شود.....
- ۱۴۱۷ ۳- طلقی نفسک ان شئت.....
- ۱۴۱۷ وکالت گرفتن در طلاق.....
- ۱۴۱۸ عام بودن و مقید بودن در صیغه های وکالت.....
- ۱۴۱۹ واگذاری حق طلاق به زن در حین عقد ازدواج و بعد از آن.....
- ۱۴۲۰ حالاتی که در آنها قاضی به طلاق دادن اقدام می کند.....
- ۱۴۲۱ طلاق دادن زن از طرف قاضی بجهت عدم پرداخت نفقه.....
- ۱۴۲۴ طلاق دادن از طرف قاضی بجهت رفع ضرر و زیان.....
- ۱۴۲۶ طلاق دادن بجهت غیبت شوهر.....
- ۱۴۲۷ طلاق دادن زن بجهت زندانی بودن شوهرش.....
- ۱۴۲۸ خلع و طلاق خلعی.....
- ۱۴۳۰ تعریف و توصیف شرعی خلع.....
- ۱۴۳۱ الفاظی که در طلاق خلعی بکار می رود.....
- ۱۴۳۲ عوض طلاق در خلع.....
- هر چیزی که جایز باشد، مهریه واقع شود، جایز است عوض خلع نیز واقع گردد
- ۱۴۳۲
- ۱۴۳۴ افزایش عوض خلع از آنچه که زن از شوهر گرفته است.....
- ۱۴۳۵ خلع بدون اینکه سببی و علتی باشد.....
- ۱۴۳۶ خلع با رضایت و سازش زوجین.....
- ۱۴۳۶ نزاع که از طرف زن باشد کافی است برای خلع.....
- ۱۴۳۶ بدرفتاری با زن، برای اینکه حاضر بپذیرش خلع شود، حرام است:.....
- ۱۴۳۷ خلع در حالت حیض و حالت طهر و پاکی هر دو جایز است.....
- ۱۴۳۸ خلع وقتی که شوهر خطاب به بیگانه آن را جاری کند.....

- ۱۴۳۹ خلع سبب می‌گردد که کار زن بدست خودش باشد
- ۱۴۳۹ جایز است زن خلع شده را با رضایت وی عقد بست
- ۱۴۳۹ خلع کردن زن صغیره‌ای که اهل تمییز است
- ۱۴۴۰ خلع صغیره‌ای که اهل تمییز نیست
- ۱۴۴۰ خلع زنی که محجور علیها باشد
- ۱۴۴۰ خلعی که بین ولی زن صغیره و شوهرش واقع می‌شود
- ۱۴۴۱ خلع زنی که بیمار است
- ۱۴۴۳ آیا خلع طلاق است یا فسخ نکاح؟
- ۱۴۴۴ آیا به زنی که خلع شده طلاق تعلق می‌گیرد؟
- ۱۴۴۵ عده زنی که طلاق خلعی شده است
- ۱۴۴۶ نشوز مرد = سرپیچی از انجام وظایف و تمرد از حقوق زن
- ۱۴۴۷ نزاع و اختلاف بین زوجین
- ۱۴۴۸ ظهار
- ۱۴۵۱ آیا ظهار تنها اختصاص به پشت مادر دارد؟
- ۱۴۵۱ ظهار از چه کسی صحیح است؟
- ۱۴۵۲ ظهار موقت
- ۱۴۵۲ نتیجه و اثر ظهار چیست؟
- ۱۴۵۲ عودت در ظهار چیست؟
- ۱۴۵۳ همبستری پیش از دادن کفاره
- ۱۴۵۳ کفاره ظهار چیست؟
- ۱۴۵۴ فسخ نکاح و بهم زدن عقد نکاح
- ۱۴۵۶ فسخ عقد نکاح توسط حکم قاضی
- ۱۴۵۶ لعان

۱۴۵۷	دلیل شرعی لعان و مشروعیت آن
۱۴۵۹	لعان کی خواهد بود؟
۱۴۵۹	حاکم تنها کسی است که به لعان حکم می کند
۱۴۶۰	در لعان عقل و بلوغ شرط است
۱۴۶۰	لعان بعد از احضار گواهان
۱۴۶۰	آیا لعان قسم است یا گواهی؟
۱۴۶۳	لعان مردکور و لال
۱۴۶۳	چه کسی ملاءنه را آغاز می کند؟
۱۴۶۴	بازگشت و امتناع از لعان
۱۴۶۵	جدائی بین زن و شوهر متلاعن
۱۴۶۶	چه موقع باید از هم جدا شوند؟
۱۴۶۶	آیا این جدائی طلاق است یا فسخ نکاح؟
۱۴۶۷	پس از لعان فرزند به مادر ملحق می گردد
۱۴۶۸	عده
۱۴۶۸	فلسفه شرعی عده
۱۴۶۹	انواع عده
۱۴۶۹	عده زنی که با وی همبستری صورت نگرفته است
۱۴۷۰	عده زنی که مدخول بها است و همبستری با وی صورت گرفته است
۱۴۷۲	حداقل مدت عده با سه «قُرء»
۱۴۷۲	عده زنانی که قاعده نمی شوند
۱۴۷۳	حکم زنی که قاعده می شود ولی بعد از طلاق خون حیض نمی بیند
۱۴۷۴	سن یأس از حیض
۱۴۷۴	عده زن حامل و آبستن

- ۱۴۷۶ عده زنی که شوهرش مرده است
- ۱۴۷۶ عده زن مستحاضه = همیشه در حیض
- ۱۴۷۶ مراعات عده بعد از ازدواج غیر صحیح واجب است
- ۱۴۷۷ تغییر عده از حیض به ماهها
- ۱۴۷۷ طلاق کسی که از ارث فرار می کند
- ۱۴۷۸ تغییر عده باگذشتن سه ماه به عده به وسیله سه حیض
- ۱۴۷۹ انقضای عده
- ۱۴۷۹ زنی که در حال عده است باید در خانه زناشوئی خویش بماند
- ۱۴۸۳ سوگواری زنی که در عده است
- ۱۴۸۳ نفقه زنی که در عده است
- ۱۴۸۴ حضانت و سرپرستی بچه
- ۱۴۸۴ حفاظت و سرپرستی حقی است مشترک
- ۱۴۸۵ مادر برای نگهداری فرزند از پدر شایسته تر است
- ۱۴۸۷ کسانی که دارای حق حضانت و سرپرستی هستند به ترتیب
- ۱۴۸۸ شرایط کسی که برای حضانت اهلیت دارد
- ۱۴۹۲ اجرت و مزد حضانت و نگهداری
- ۱۴۹۳ حضانت و نگهداری مجانی و خیرخواهانه
- ۱۴۹۴ انتهای دوران حضانت
- ۱۵۰۰ کار بچه با پدر و مادرش
- ۱۵۰۱ انتقال کودک
- ۱۵۰۲ احکام قضاات شرع و دادگستری
- ۱۵۰۵ **حدود**
- ۱۵۰۶ جرائم الحدود: گناهایی که حد آنها مقرر شده است

اجرای حدود واجب است.....	۱۵۱۳
میانجی‌گری در حدود الهی.....	۱۵۱۴
حدود بهنگام وجود شبهه و شک ساقط می‌شوند.....	۱۵۱۶
شبهات و اقسام آن.....	۱۵۱۶
رای و نظر علمای حنفی.....	۱۵۱۸
چه کسی حدود شرعی را اجرا می‌کند.....	۱۵۱۹
پرده پوشی و رازداری درباره حدود شرعا پسندیده است.....	۱۵۲۰
مسلمان خود باید نسبت بخود پرده پوشی کند.....	۱۵۲۲
اجرای حدود کفاره و تاوان گناهان می‌باشند.....	۱۵۲۲
اقامه حدود در سرزمین و دیار جنگ.....	۱۵۲۳
از اجرای حدود در مساجد نهی شده است مبدا آلوده شوند.....	۱۵۲۴
آیا قاضی حق دارد بمقتضای علم و اطلاع خود حکم کند؟.....	۱۵۲۴
می و می‌خوارگی.....	۱۵۲۶
می‌خوارگی به تدریج حرام گردید.....	۱۵۲۶
اسلام درباره تحریم می و می‌خوارگی پافشاری نموده است.....	۱۵۲۹
تحریم می و می‌خوارگی در دین مسیح.....	۱۵۳۲
زیانهای می‌خوارگی.....	۱۵۳۳
خمر و می چیست و بچه چیز اطلاق می‌شود؟.....	۱۵۳۶
مهمترین انواع «خمر» و مشروبات الکلی.....	۱۵۴۴
نوشیدن آب میوه و نبید پیش از تخمیر.....	۱۵۴۴
مخدرات.....	۱۵۴۷
۱ - استعمال مواد مخدر.....	۱۵۴۷

- ۲- تجارت با مواد مخدر و آنها را وسیله سود تجارتي قرار دادن..... ۱۵۵۳
- ۳- کشت و زراعت خشخاش و حشيش بقصد فروش و استخراج ماده مخدر از آنها برای استعمال شخصی یا برای تجارت..... ۱۵۵۴
- ۴- سود حاصله از بيع مخدرات..... ۱۵۵۵
- حد شرعی شارب الخمر = میخواره و استعمال مواد مخدر..... ۱۵۵۸
- حد شرعی شارب الخمر = میخواره چگونه ثابت می شود..... ۱۵۶۱
- شروط اقامه و اجرای حد..... ۱۵۶۱
- حریت و مسلمان بودن شرط اقامه و اجرای حد نیستند..... ۱۵۶۳
- مداوای با خمر و مواد مخدر..... ۱۵۶۵
- حد زنا..... ۱۵۶۶**
- اسلام بمان اندازه که مردم را از ارتکاب این جرم شنیع برحذر داشته و از آن ترسانده است، درباره اجرای عقوبت سخت آن نیز احتیاط نموده است:..... ۱۵۶۸
- تحریم تدریجی زنا..... ۱۵۶۹
- زنایی که موجب حد است..... ۱۵۷۱
- حد بکر = زن و مرد ازدواج ناکرده..... ۱۵۷۳
- حد زنای محصن = زن و مرد ازدواج کرده..... ۱۵۷۶
- اقسام زناکاران..... ۱۵۷۸
- شرایط احصان..... ۱۵۷۸
- مسلمان و کافر برای اجرای کیفر رجم یکسان است..... ۱۵۸۰
- رای فقها درباره حد کافر..... ۱۵۸۳
- شلاق و رجم باهم..... ۱۵۸۴
- برای اقامه حد شرایط زیر شرط است..... ۱۵۸۵
- حد به چه چیزی ثابت می شود..... ۱۵۸۶

- ۱۵۸۷ ثبوت حد با اقرار
- ۱۵۸۷ پشیمان شدن از اقرار و اعتراف موجب سقوط حد است
- ۱۵۸۸ مردی که به زنا با زنی اقرار کند و زن منکر باشد
- ۱۵۸۹ ثبوت حد زنا با گواهی گواهان
- ۱۵۸۹ آیا اگر تعداد شهداء از چهار نفر کمتر بودند حد بر آنان جاری می شود؟
- ۱۵۹۳ آیا قاضی می تواند برابر آگاهی و علم و اطلاع خود عمل کند؟
- ۱۵۹۴ آیا به وسیله آبستنی و حاملگی حد ثابت می شود؟
- ۱۵۹۵ چنانچه چیزی پیدا شود که دال بر براءت باشد حد ساقط می گردد
- ۱۵۹۶ ممکن است که بچه بعد از شش ماه متولد گردد
- ۱۵۹۶ چه وقت باید حد زده شود؟
- ۱۵۹۸ کندن خندق و چاه برای کسی که رجم می شود
- ۱۵۹۹ حضور امام و حاکم و شاهدان بوقت رجم
- ۱۵۹۹ حاضر شدن گروهی از مومنین در وقت رجم
- ۱۶۰۰ شلاق زدن حد
- ۱۶۰۰ مهلت دادن بزناکار ازدواج ناکرده
- ۱۶۰۱ آیا کسی که در اثر یکصد ضربه شلاق حد بمیرد دیه ای دارد؟
- ۱۶۰۱ ۱- لواط: عمل قوم لوط
- ۱۶۰۸ آراء فقهاء درباره حکم لواط
- ۱۶۱۱ ۲- استمناء
- ۱۶۱۳ ۳- سحاق: مساحقه
- ۱۶۱۳ ۴- تجاوز جنسی به حیوان و بهیمة
- ۱۶۱۵ ۵- و طء و تجاوز کردن به اکراه و اجبار

- باقی بودن پرده بکارت ۱۶۱۶
- ۶- اشتباه در وطء و عمل جنسی ۱۶۱۶
- ۷- وطء و جماع در نکاحی که مورد اختلاف باشد ۱۶۱۷
- ۸- وطء و همبستری بدنبال نکاح باطل ۱۶۱۸
- حد شرعی قذف ۱۶۱۸
- ۱- تعریف قذف: ۱۶۱۸
- ۲- حرام بودن قذف ۱۶۱۹
- شرایط قذف ۱۶۲۱
- شرایط اتهام زننده و قاذف: ۱۶۲۱
- شرایطی که باید در متهم و مقدوف باشد ۱۶۲۲
- شرایطی که باید در نفس اتهام وجود داشته باشد ۱۶۲۴
- علما درباره تعریض اختلاف دارند ۱۶۲۵
- چگونه حد قذف ثابت می شود؟ ۱۶۲۶
- عقوبت و کیفر دنیائی قاذف ۱۶۲۶
- علمای اسلام در دو مساله مربوط به قذف اختلاف دارند ۱۶۲۶
- چگونگی توبه کسی که حد قذف خورده است ۱۶۲۸
- آیا پدر و مادر اگر فرزند خود را قذف کنند، حد می خورند؟ ۱۶۲۹
- تکرار شدن قذف نسبت به یک شخص ۱۶۲۹
- اتهام زنا به گروهی دادن ۱۶۳۰
- ساقط شدن حد قذف ۱۶۳۱
- ارتداد و رده = مرتد شدن و از دین اسلام برگشتن ۱۶۳۲
- آیا بر گشتن کافری از دینی بدینی دیگر که آن هم کفر است، ارتداد بحساب می آید؟ ۱۶۳۳

۱۶۳۴	مسلمان با ارتکاب گناه کافر نمی‌شود.....
۱۶۳۶	چه موقع مسلمان مرتد بحساب می‌آید؟.....
۱۶۳۷	از جمله چیزهایی که برکفر صریح دلالت می‌کنند.....
۱۶۳۹	عقوبت و کیفر مرتد.....
۱۶۴۱	فلسفه قتل مرتد.....
۱۶۴۲	طلب توبه و پشیمانی از مرتد.....
۱۶۴۴	احکام مرتد.....
۱۶۴۵	مال مرتد.....
۱۶۴۶	ملحق شدن مرتد به سرزمین کافران.....
۱۶۴۶	مرتد شدن زندیق و دهری.....
۱۶۴۸	آیا ساحر کشته می‌شود؟.....
۱۶۴۹	کاهن و عراف.....
۱۶۵۰	محاربت با خدا و راهزنی.....
۱۶۵۰	حرابت و محاربت با خدا چیست؟.....
۱۶۵۱	محاربت با خدا جرم بزرگ است.....
۱۶۵۷	عقوبت و کیفر محاربت با خدا.....
۱۶۵۹	شان و سبب نزول این آیه: ۳۳ مائده:.....
۱۶۶۰	عقوبت و کیفرهایی که این آیه مقرر داشته است.....
۱۶۶۰	دلیل کسانی که حرف عطف «او = یا» را برای تخییر می‌دانند.....
۱۶۶۲	حجت و دلیل کسانی که می‌گویند «او» برای تنويع است.....
۱۶۶۸	رد یک اعتراض و دفع یک اشکال.....
۱۶۶۹	وظیفه حاکم و ملت در برابر حرابت و راهزنی.....
۱۶۷۰	توبه کردن و پشیمان شدن محاربان و راهزنان پیش از اینکه دستگیر شوند.....

- شرایط توبه کردن محاربان پیش از دستگیری ۱۶۷۲
- دفاع انسان از خود و از دیگران ۱۶۷۷
- حد سرقت و دزدی ۱۶۷۸**
- فلسفه سخت گیری در کیفر و مجازات سرقت ۱۶۷۹
- انواع سرقت و دزدی ۱۶۸۰
- تعریف سرقت ۱۶۸۱
- اختلاس و انتهاب و خیانت غیر از سرقت است ۱۶۸۲
- انکار نمودن مال عاریتی ۱۶۸۳
- نباش = کسی که گور را نبش می کند و کفن می دزدد، کفن دزد ۱۶۸۵
- صفات و شرایطی که اعتبار آنها در سرقت واجب است ۱۶۸۵
- صفات و شرایطی که واجب است، در سارق در نظر گرفته شود ۱۶۸۵
- صفاتی که باید در مال مسروقه باشد تا موجب حد شرعی گردد ۱۶۸۹
- چه موقع باید مال مسروقه را تعیین قیمت کرد؟ ۱۶۹۶
- سرقت همگانی ۱۶۹۶
- شرایطی که در محل سرقت معتبر است ۱۶۹۷
- حرز و محل امن با توجه به اموال مختلف متفاوت است ۱۷۰۰
- انسان برای خویش حرز است ۱۷۰۰
- طرار = جیب بر ۱۷۰۱
- مسجد حرز است ۱۷۰۱
- سرقت از خانه و منزل ۱۷۰۲
- حد سرقت چگونه ثابت می شود؟ آیا متوقف است بر طلب صاحب مال مسروقه؟
- ۱۷۰۴
- دعوی ملکیت مال مسروقه از جانب سارق ۱۷۰۴

۱۷۰۴	تلقین کردن به سارق چیزی موجب اسقاط حد از وی است
۱۷۰۵	حد و مجازات سرقت
۱۷۰۶	داغ کردن دست سارق بعد از بریدن آن
۱۷۰۷	دست بریده، سارق را بگردن او آویختن
۱۷۰۷	تضمین مال دزدی و اجرای حد شرعی با هم
۱۷۰۸	جنایات
۱۷۰۹	محافظت نفس و حفظ جان از نظر اسلام
۱۷۰۹	کرامت انسان
۱۷۱۰	حق حیات و حق زندگی
۱۷۱۷	مقایسه‌ای بین قصاص در دوره جاهلی و قصاص در دوره اسلامی
۱۷۱۸	هرگاه اولیای مقتول قصاص را انتخاب کردند نه عفو و گذشت را
۱۷۲۱	قصاص نفس
۱۷۲۱	انواع قتل
۱۷۲۱	قتل عمدی
۱۷۲۳	ادات و ابزار قتل
۱۷۲۴	قتل شبه عمد
۱۷۲۵	قتل خطاء
۱۷۲۵	آثار و نتایج مترتب برقتل
۱۷۲۵	موجبات قتل خطاء
۱۷۲۷	فلسفه کفاره
۱۷۲۷	موجبات قتل شبه‌عمد
۱۷۲۸	موجبات قتل عمد
۱۷۳۲	شرایط وجوب قصاص

- ۱۷۴۰ قتل غیله یا ترور یا قتل ناگهانی
- ۱۷۴۱ اگر جماعتی یک نفر را بکشد همه آنان قصاص می‌شوند
- ۱۷۴۲ هرگاه مردی را ننگه داشت تا دیگری او را بکشد
- ۱۷۴۳ ثبوت قصاص
- ۱۷۴۴ استیفای قصاص و اجرای آن
- ۱۷۴۵ کی قصاص اجرا می‌شود و قصاص صورت تحقق می‌پذیرد؟
- ۱۷۴۵ قصاص به وسیله چه چیز اجرا می‌گردد؟
- ۱۷۴۷ آیا قاتل در حرم مکه کشته می‌شود؟
- ۱۷۴۷ سقوط قصاص
- ۱۷۴۸ انجام قصاص حق حاکم شرعی است
- کشتن قاتل بدست غیر ولی مقتول = گرفتن فرصت کشتن قاتل از صاحبان خون
- ۱۷۴۹
- ۱۷۴۹ آیا قصاص همچنان باید بماند یا الغاء گردد؟
- ۱۷۵۱ قصاص بغیر از نفس یعنی قصاص غیر از کشتن
- ۱۷۵۲ شرایط قصاص بغیر از نفس و بغیر از قتل
- ۱۷۵۳ قصاص در اندامهای بدن = یا قصاص در اطراف
- ۱۷۵۴ شرایط قصاص در اندامها
- ۱۷۵۴ قصاص در جراحات عمدی
- ۱۷۵۵ گروهی در قطع یا زخمی کردن اندام شخصی با هم اشتراک دارند
- ۱۷۵۶ قصاص سیلی و ضربت و دشنام
- ۱۷۵۸ قصاص در اتلاف مال
- ۱۷۶۰ ضمان المثل
- ۱۷۶۱ تجاوز و تعدی با جراحت یا اخذ مال

- ۱۷۶۲ قصاص کردن از حاکم.....
- ۱۷۶۳ آیا اگر شوهر زنش را آسیبی رساند از او قصاص می‌شود؟.....
- ۱۷۶۴ قصاص جراحات وقتی بعمل می‌آید که جراحات خوب شده و بهبودی یافته باشند.....
- ۱۷۶۵ اگر جانی بر اثر قصاص بمیرد.....
- ۱۷۶۶ **دیه: خونبها**.....
- ۱۷۶۶ تعریف دیه.....
- ۱۷۶۷ فلسفه دیه.....
- ۱۷۶۸ مقدار و اندازه دیه و خونبها.....
- ۱۷۶۸ قتلی که موجب دیه و پرداخت خونبها می‌باشد.....
- ۱۷۷۰ دیه مغلظه و دیه مخففه.....
- در ماههای حرام و بلد الحرام -مکه معظمه - و در جنایت نسبت به خویشاوند دیه مغلظه است.....
- ۱۷۷۱ دیه بر چه کسی واجب است؟.....
- ۱۷۷۲ چرا عاقله و فامیل دیه هیچیک از این موارد سه‌گانه را نمی‌پردازند.....
- ۱۷۷۶ دیه الاعضاء = دیه اندامهای بدن.....
- ۱۷۷۸ دیه منافع اعضاء و اندامها.....
- ۱۷۷۹ دیه زخم سر و صورت = شجاج.....
- ۱۷۸۰ دیه زن.....
- ۱۷۸۱ دیه و خونبهای اهل کتاب.....
- ۱۷۸۳ دیه جنین.....

- اندازه «غره» از نظر شرع ۱۷۸۴
- دیه جنین بر چه کسی واجب می شود؟ ۱۷۸۴
- دیه جنین بچه کسی داده می شود یعنی برای چه کسی واجب می شود که بگیرد؟
..... ۱۷۸۵
- آیا کفاره واجب است؟ ۱۷۸۵
- دیه بعد از بهبودی پرداخت می شود ۱۷۸۵
- وجود مقتولی در میان قومی که به نزاع و مشاجره پرداخته اند ۱۷۸۶
- کشتن قاتل بعد از اخذ دیه و خونبها ۱۷۸۷
- برخورد دو سوار با هم ۱۷۸۸
- ضمانت صاحب حیوان = صاحب حیوان ضامن اعمال آن است ۱۷۸۸
- افسارکش و سوار و راننده چهارپا ضامن خسارت آن چهارپا هستند ... ۱۷۸۹
- ضمانت نسبت به حیوانی که نگه داشته شده و متوقف می باشد ۱۷۹۰
- ضمانت نسبت به کشت و زرع و میوه ها و چیزهایی که حیوانات تلف می کنند ۱۷۹۰
- ضمانت چیزی که پرندگان آن را تلف می کنند ۱۷۹۲
- ضمانت چیزی که سگ یا گربه آن را تلف می کند ۱۷۹۳
- حیوانی که کشته می شود و حیوانی که کشته نمی شود ۱۷۹۳
- چیزهایی که ضمانت در آنها نیست ۱۷۹۴
- ادعای مرتکب قتل که بخاطر دفاع مشروع مرتکب آن شده است ۱۷۹۸
- ضمانت چیزی که به وسیله آتش تلف شود ۱۷۹۹
- تباه کردن کشت و زرع دیگری ۱۸۰۰

غرق شدن کشتی.....	۱۸۰۰
ضمانت طیب و پزشک.....	۱۸۰۰
مردی که پرده حایل جلو و عقب زنش را یکی کند = افضاء.....	۱۸۰۱
دیوار برکسی خراب شود و او را بکشد.....	۱۸۰۲
ضمانت کسی که بئر و چاه را می‌کند.....	۱۸۰۲
اجازه گرفتن برای اخذ طعام و غیر آن.....	۱۸۰۳
قسامه.....	۱۸۰۳
نظام عربی که اسلام آن را قبول کرد و پذیرفت = قسامه.....	۱۸۰۴
درباره حکم بقسامه اختلاف است.....	۱۸۰۶
تعزیر.....	۱۸۰۸
۱- تعزیر.....	۱۸۰۸
۲- دلایل شرعی تعزیر.....	۱۸۱۰
۳- فلسفه مشروعیت تعزیر و فرق آن با حدود شرعی.....	۱۸۱۰
۴- بیان اوصاف تعزیر.....	۱۸۱۱
۵- تعزیر بیشتر از ده شلاق و تازیانه.....	۱۸۱۲
۶- تعزیر با قتل.....	۱۸۱۲
۷- تعزیر با اخذ مال و جریمه مالی.....	۱۸۱۳
۸- تعزیر از جمله اختیارات و حقوق حاکم می‌باشد.....	۱۸۱۳
۹- ضمانت در تعزیر.....	۱۸۱۴
جهاد.....	۱۸۱۵
مشروعیت و دلایل جهاد در اسلام.....	۱۸۱۶
سال واجب شدن جهاد.....	۱۸۱۹

- جهد فرض كفایه است ۱۸۱۹
- چه موقع جهد فرض عین است؟ ۱۸۲۱
- بر چه کسی جهد واجب است ۱۸۲۲
- اجازه گرفتن از والدین برای جهد ۱۸۲۴
- اجازه گرفتن از طلبکار برای جهد ۱۸۲۵
- یاری جستن و پیروزی خواستن بوسیله ضعفاء و ناتوانان ۱۸۲۶
- فضیلت جهد و شهادت طلبی در راه خدا ۱۸۲۷
- مجاهد بهترین مردم است ۱۸۲۸
- بهشت از آن مجاهد است ۱۸۲۹
- مقام مجاهد در بهشت یکصد درجه ارتفاع دارد ۱۸۲۹
- هیچ عملی پبای جهد در راه خدا نمی رسد ۱۸۳۰
- سلام و امنیت و صلح و سازش در اسلام ۱۸۳۱
- دین اسلام بسوی ایدآلی و نمونه واقع شدن گام برمی دارد ۱۸۳۳
- روابط انسانی بین مردم در اسلام ۱۸۳۴
- علاقه و رابطه مسلمانان با یکدیگر ۱۸۳۵
- جنگ با باغیان که برهم زننده وحدت هستند ۱۸۴۰
- علاقه و پیوند بین مسلمانان و غیر مسلمانان ۱۸۴۳
- تضمین و تامین آزادی دینی برای غیر مسلمانان ۱۸۴۴
- موالات و دوستی با غیر مسلمانان که مورد نهی است ۱۸۴۶
- اعتراف بحقوق فرد و کرامت و احترام او در اسلام ۱۸۵۱
- مجازات پایمال کردن حقوق دیگران ۱۸۵۵

۱۸۵۶	چه موقع جنگ مشروع و جایز است؟
۱۸۶۴	فضیلت شهادت
۱۸۷۱	مزد مجاهدان
۱۸۷۲	فضیلت مرزرداری در راه خدا در برابر دشمن
۱۸۷۳	فضیلت تیراندازی به نیت جهاد
۱۸۷۵	جنگ در دریا فضیلت بیشتری دارد تا جنگ در خشکی
۱۸۷۵	صفات فرمانده جهاد
۱۸۷۶	جهاد همراه نیکوکاران و بدکاران
۱۸۷۶	وظیفه فرمانده سپاه در جهاد
۱۸۷۷	وصیت‌ها و سفارشات پیامبر ﷺ بفرماندهانش
۱۸۷۸	وصیت و سفارش حضرت عمر بن خطاب به فرماندهان
۱۸۸۱	وظایف سربازان
۱۸۸۲	واجب است پیش از شروع جهاد از دشمن دعوت بعمل آید
۱۸۸۵	دعاء و اوراد مجاهدان بهنگام جنگ
۱۸۸۶	قتال = جنگ
۱۸۹۵	مقاومت و پایداری در برابر هجوم دشمن واجب است
۱۸۹۶	دروغ و نیرنگ و خدعه در جنگ
۱۸۹۷	فرار از دشمنی که دو برابر خودی باشد
۱۸۹۸	رحمت و شفقت در جنگ
۱۹۰۰	حمله شبیخون و حمله شبانه بر دشمن
۱۹۰۰	پایان جنگ

- ۱- الهدنه= صلح و سازش و متارکه جنگ و آتش بس..... ۱۹۰۱
- کی آتش بس و صلح واجب می گردد؟..... ۱۹۰۱
- حالت دوم که مصالحه و متارکه واجب گردد..... ۱۹۰۲
- ۲- عقد ذمه یا بستن پیمان ذمه و حمایت ۱۹۰۴
- عواقب و موجبات این عقد ۱۹۰۴
- احکامی که بر اهل ذمه اجرا می گردد..... ۱۹۰۵
- جزیه و تعریف آن..... ۱۹۰۶
- دلیل شرعی جزیه گرفتن ۱۹۰۶
- فلسفه مشروعیت جزیه گرفتن..... ۱۹۰۶
- جزیه از چه کسانی گرفته می شود ۱۹۰۶
- شرایط اخذ جزیه ۱۹۰۸
- اندازه جزیه و مقدار آن..... ۱۹۰۹
- افزون کردن بر حد مشخص جزیه ۱۹۱۰
- نباید از اهل کتاب و دیگران چیزی گرفته شود که برایشان دشوار است..... ۱۹۱۰
- کسی که مسلمان شود جزیه از او ساقط می گردد..... ۱۹۱۰
- بستن عقد ذمه با هموطنان و کسانی که در میهن خویش هستند ۱۹۱۱
- چه چیزهایی موجب نقض عهد و پیمان نامه می گردد..... ۱۹۱۲
- دخول غیر مسلمانان به مساجد و بلاد اسلامی ۱۹۱۳
- غنائم و انفال و تعریف آنها..... ۱۹۱۵
- غنیمت تنها در دین اسلام برای مسلمانان حلال گردیده است..... ۱۹۱۵
- چگونگی تقسیم غنایم ۱۹۱۷
- اضافه سهم غنایم یا نفل از غنیمت ۱۹۲۱
- جامه و سلب از آن قاتل و جنگنده است ۱۹۲۲

کسانی که از غنایم سهمی ندارند.....	۱۹۲۳
کسانی که مزدور و اجیر می‌شوند برای جنگ و غیر مسلمانان از غنایم سهمی ندارند.....	۱۹۲۴
غلول یا سرقت و دزدی از غنایم.....	۱۹۲۵
بهره گرفتن از مواد خوراکی پیش از تقسیم غنایم.....	۱۹۲۶
مسلمان مال خویش را پیش دشمن بیابد از آن خودش است.....	۱۹۲۷
کافر حربی مسلمان می‌شود.....	۱۹۲۸
اسیران جنگی.....	۱۹۲۸
رفتار با اسیران.....	۱۹۳۰
استرقاق = بنده‌گیری و برده‌طلبی و به بندگی گرفتن.....	۱۹۳۱
رفتار با برده.....	۱۹۳۲
راه آزادی بندگان.....	۱۹۳۴
سرزمین دشمنان جنگی که جزو غنایم است.....	۱۹۳۶
سرزمینهایی که صاحبانش از ترس یا از روی صلح آن را ترک کرده‌اند.....	۱۹۳۶
عجز و ناتوانی از آبادانی و عمارت زمین خراجی.....	۱۹۳۷
ارث در زمینهای مفتوحه و بغنیمت گرفته شده.....	۱۹۳۷
فییء.....	۱۹۳۷
تقسیم اموال فئیئی.....	۱۹۳۹
عقد امان یا اماننامه.....	۱۹۴۰
چه کسانی حق پناهندگی و اماننامه دادن را دارند؟.....	۱۹۴۱
نتیجه اعطای امان و پناهندگی.....	۱۹۴۱
این حق امان چه زمان ثابت می‌شود و معتبر است.....	۱۹۴۲
عقد امان برای منطقه‌ای بطور عمومی.....	۱۹۴۳

- ۱۹۴۳ پیک و قاصد، حکم کسی را دارد که به وی امان داده شده است
- ۱۹۴۴ مستأمن = کسی که مصونیت دارد و ذمی نیست و پناهندگی می خواهد
- ۱۹۴۵ حقوق مستأمن و پناهنده
- ۱۹۴۶ وظیفه چنین شخصی که امان گرفته است
- ۱۹۴۶ تطبیق حکم اسلام بر وی
- ۱۹۴۶ مصادره اموال شخصی امان داده شده
- ۱۹۴۷ میراث چنین شخصی
- ۱۹۴۷ **عهد و پیمانها**
- ۱۹۴۷ احترام بعهد و پیمانها
- ۱۹۵۱ شرایط عهد و پیمان
- ۱۹۵۲ بهم زدن عهد و پیمانها
- ۱۹۵۳ اعلام پایان پیمان و عهد بجهت پرهیز از خیانت
- ۱۹۵۴ برخی از پیمانهای پیامبر ﷺ
- ۱۹۶۰ **أیمان**
- ۱۹۶۰ یمین وقتی صحیح است که بنام الله یا صفتی از صفات او باشد
- ۱۹۶۱ کلمات «ایم الله» و «عمر الله» و «اقسمت عليك» قسمند
- ۱۹۶۱ سوگند خوردن مسلمانان بصورت های معمولی
- ۱۹۶۱ قسمهای تعارفی
- قسم خوردن باینکه او مسلمان نیست یا قسم خوردن باینکه او از اسلام بیزار و بری است
- ۱۹۶۲ قسم بغیر خدا حرام است و ممنوع
- ۱۹۶۴ قسم خوردن بغیر از الله بدون اینکه برای آن تعظیم قایل شود

۱۹۶۴ سوگند خوردن خدا بمخلوقات خودش
۱۹۶۵ شرط یمین و قسم و رکن آن
۱۹۶۵ حکم قسم خوردن
۱۹۶۶ اقسام قسمها و سوگندها
۱۹۶۶ سوگند لغو و حکم آن
۱۹۶۶ یمین منعقدہ و سوگند جدی و حکم آن
۱۹۶۷ یمین غموس و حکم آن
۱۹۶۹ مبنای قسمها و سوگندها بر عرف و نیت استوار است
۱۹۷۰ در حال نسیان و خطاء سوگند شکسته نمی شود
۱۹۷۰ قسم کسی که به اکراه سوگند خورد، لازم الاجرا نیست
۱۹۷۰ استثناء در سوگند خوردن
۱۹۷۱ تکرار سوگند
۱۹۷۱ کفاره و تاوان سوگند
۱۹۷۲ فلسفه کفاره
۱۹۷۲ اطعام
۱۹۷۳ لباس
۱۹۷۳ آزادی بنده
۱۹۷۳ روزه بهنگام عدم استطاعت
۱۹۷۴ پرداخت قیمت کفاره
۱۹۷۴ پرداخت کفاره پیش از نقض قسم یا بعد از آن

- ۱۹۷۵ عدم وفا بسوگند بجهت مصلحت جایز است
- ۱۹۷۶ اقسام سوگندها باعتبار چیزی که بر آن قسم یاد می شود
- ۱۹۷۷ نذر
- ۱۹۷۷ نذر یک عبادت باستانی است
- ۱۹۷۸ نذر در دوره جاهلیت
- ۱۹۷۸ شرعی بودن نذر در اسلام و دلیل آن
- ۱۹۷۹ چه نذری صحیح است و چه نذری صحیح نیست
- ۱۹۸۰ نذر مباح
- ۱۹۸۰ نذر مشروط و نذر غیر مشروط
- ۱۹۸۱ نذر برای مردگان
- ۱۹۸۲ نذر کردن عبادت در جای معینی
- ۱۹۸۳ نذر کردن برای شیخ معینی
- ۱۹۸۳ کسی نذر کند که روزه بگیرد و از آن عاجز باشد
- ۱۹۸۳ قسم خوردن باینکه تمام مالش را صدقه بدهد
- ۱۹۸۴ کفاره نذر
- ۱۹۸۴ کسی که بمیرد و بر وی نذر روزه باشد
- ۱۹۸۵ بیع = داد و ستد و معاملات
- ۱۹۸۵ سرخیزی در طلب روزی
- ۱۹۸۵ کسب حلال
- ۱۹۸۵ وجوب علم و آگاهی به احکام داد و ستد و بیع و معاملات

۱۹۸۷ معنی بیع
۱۹۸۷ دلیل شرعی جواز بیع و معاملات
۱۹۸۸ فلسفه و حکمت بیع
۱۹۸۸ اثر فعلی شرعی بیع
۱۹۸۸ ارکان و پایه‌های بیع
۱۹۸۹ شرایط صیغه بیع
۱۹۹۰ عقد صیغه بیع به وسیله نوشتن
۱۹۹۰ عقد بواسطه فرستاده و پیک
۱۹۹۰ عقد از طرف لال
۱۹۹۱ شرایط بیع
۱۹۹۱ شرایط مربوط به عاقد و اجرا کننده عقد بیع
۱۹۹۱ شرایط معقود علیه و چیزهایی بر آنها عقد جاری می‌شود
۱۹۹۵ فروختن ابزار آلات غناء و موسیقی
۱۹۹۵ دلیل حلال بودن آواز خواندن
۲۰۰۰ فروختن چیزی که در مجلس معامله حاضر نباشد
۲۰۰۰ فروختن چیزی در دیدنش مشقت یا ضرری باشد
۲۰۰۱ بیع تخمینی و گزافه فروش
۲۰۰۳ معنی قبض و تسلیم داشتن
۲۰۰۴ فلسفه وجود قبض
۲۰۰۴ گواه گرفتن بر عقد خرید و فروش

- فروختن بر فروختن دیگران ۲۰۰۵
- هرکس چیزی را بدو کس فروخت آن چیز از آن اولی است ۲۰۰۶
- افزایش بها در برابر افزایش مدت است ۲۰۰۷
- دلالی و حق العمل کاری ۲۰۰۷
- فروشنده‌ای که باکراه چیزی را بفروشد و او را مجبور کنند ۲۰۰۷
- بیع بمنظور فرار از ظلم = بیع التلجئه ۲۰۰۹
- اجرای عقد بیع با استثناء کردن چیزی مشخص و معلوم از آن ۲۰۱۰
- مندوب است که کفه ترازو ترجیح داشته باشد یعنی اندکی سنگین باشد ۲۰۱۱
- گذشت و آسان گیری در خرید و فروش، خوش معامله بودن ۲۰۱۱
- بیع غرر = بیعی که در آن امکان عدم رضایت و فریب و نیرنگ باشد ۲۰۱۱
- خریدن چیزی که غصب شده یا دزدیده شده حرام است ۲۰۱۴
- فروختن انگور به کسی که از آن شراب و می می‌سازد و فروختن اسلحه برای آشوب و فتنه ۲۰۱۴
- نهی از کثرت سوگند خوردن در معاملات ۲۰۱۵
- خرید و فروش در مسجد ۲۰۱۷
- فروختن بهنگام اذان و بانگ نماز جمعه ۲۰۱۷
- معامله بصورت تولیه و مرابحه و وضعه جائز است ۲۰۱۸
- فروش و خریداری مصحف شریف ۲۰۱۸
- فروختن خانه‌های مکه و اجاره آنها ۲۰۱۸
- فروختن آب ۲۰۱۸

- ۲۰۲۰ بیع الوفاء = بیع الشرط
- ۲۰۲۰ بیع الاستصناع یا فروش سفارشی
- ۲۰۲۰ شرایط صحت آن معامله سفارشی و پیش فروش
- ۲۰۲۱ فروختن میوه‌ها و محصولات کشاورزی
- ۲۰۲۲ صلاحیت استفاده از میوه‌ها را چگونه باید فهمید؟
- ۲۰۲۲ فروختن میوه‌هایی که بتدریج می‌رسند
- ۲۰۲۳ فروش گندم درخوشه
- ۲۰۲۴ افت آفات وضع الجوائح
- ۲۰۲۵ شرایط در بیع و معامله
- ۲۰۲۸ بیع العربون
- ۲۰۲۸ فروختن بشرط برائت از عیوب
- ۲۰۲۹ اختلاف بین فروشنده و خریدار
- ۲۰۳۰ حکم بیع فاسد
- ۲۰۳۰ ربح و سود ناشی از بیع فاسد
- هلاک شدن و تلف شدن جنس فروخته شده پیش از تحویل گرفتن مشتری
- ۲۰۳۱ هلاک شدن کالای فروخته شده بعد از تحویل گرفتن مشتری
- ۲۰۳۲ تعیین نرخ و نرخ گذاری کالاها = تسعیر (قیمت گذاری)
- ۲۰۳۲ از نرخ گذاری و تعیین نرخ اجناس نهی شده
- ۲۰۳۳ تخفیف در نرخ بهنگام نیاز

- احتکار ۲۰۳۴
- چه موقع احتکار حرام است؟ ۲۰۳۵
- خيار ۲۰۳۶
- ۱- خيار المجلس ۲۰۳۶
- چه موقع حق پشیمانی ساقط می شود؟ ۲۰۳۸
- ۲- خيار الشرط ۲۰۳۸
- ۳- خيار العيب ۲۰۳۹
- اختلاف بين متبايعين = فروشنده و خریدار ۲۰۴۱
- خریدن تخم مرغ فاسد ۲۰۴۱
- خراج ضمان دارد ۲۰۴۱
- ۴- خيار التدليس در بيع = خيار بسبب عيبی که فروشنده پنهان کرده است ۲۰۴۲
- ۵- خيار الغبن یعنی خيار بجهت مغبوض بودن مشتری یا بايع ۲۰۴۳
- خرید از وارد کنندگان کالا در بیرون شهر ۲۰۴۴
- توطئه و سازش برای بالا بردن قیمت کالا ۲۰۴۵
- اقاله یا فسخ عقد بيع ۲۰۴۵
- سَلَم یا سَلَف = پیش پرداخت بهاء و پیش فروش کالا ۲۰۴۶
- دلیل شرعی سلم ۲۰۴۶
- مطابقت سلم با قواعد شریعت اسلام ۲۰۴۷
- شرایط سلم و پیش خرید و پیش پرداخت ۲۰۴۸
- شرایط مسلم فیه یا کالای فروخته شده در سلم ۲۰۴۸
- شرط مهلت و مدت ۲۰۴۸
- در مسلم فیه شرط نیست که نزد مسلم الیه باشد ۲۰۴۹
- عقد سلم با سکوت از موضع و محل تحویل و تسلیم کالا فاسد نمی شود ۲۰۴۹

۲۰۴۹ سلم در شیر و خرماى رطب
۲۰۵۰ آیا می‌توان غیر کالای سلم شده را بعوض آن گرفت
۲۰۵۱ ربا و رباخواری
۲۰۵۱ حکم ربا
۲۰۵۴ فلسفه حرام بودن رباخواری
۲۰۵۵ اقسام ربا و رباخواری
۲۰۵۵ ربا الفضل: ربا با افزایش
۲۰۵۶ علت تحریم ربا در این اجناس
۲۰۵۹ فروختن حیوان زنده در برابر گوشت
۲۰۶۰ فروختن خرماى رطب و نوبر به خرماى خشک و رسیده
۲۰۶۱ بيع العینه
۲۰۶۲ قرض و وام
۲۰۶۲ دلیل شرعی بودن قرض و وام دادن
۲۰۶۳ عقد قرض
۲۰۶۴ در قرض شرط است که مهلت و مدت باشد
۲۰۶۵ قرض دادن چه چیزی صحیح و درست است
۲۰۶۵ هر قرضی که موجب سودی و نفعی شود ربا است
۲۰۶۶ شتاب در بازپرداخت وام پیش از مرگ
 کسی که قادر بپرداخت وام باشد و دست بدست‌کند و از بازپرداخت آن طفره رود
۲۰۶۸ ظلم و ستم بحساب می‌آید
۲۰۶۸ مهلت دادن به بدهکاری که تنگ دست است سنت می‌باشد و پسندیده است
۲۰۶۹ از مبلغ وام کم کن و نقد بگیر
۲۰۶۹ الرهن: گرو و رهینه

- ۲۰۷۰ دلیل شرعی جواز رهن
- ۲۰۷۱ شرایط صحت و درستی رهن
- ۲۰۷۱ انتفاع و بهره‌گیری رهن گیرنده از رهن و چیزی که در رهن او است
- ۲۰۷۲ هزینه رهن و منافع آن
- ۲۰۷۳ رهن بحال بخود باقی است تا زمانی که بدهی باز پرداخت گردد
- رهن همانطور بصورت رهن می ماند و مرتهن نمی تواند آن را بجای وام تملک کند
- ۲۰۷۳ شرط کردن فروختن مال رهن، بهنگام سررسید وام
- ۲۰۷۴ باطل شدن رهن و اتمام رهن
- ۲۰۷۴ مزارعه**
- ۲۰۷۵ دلیل شرعی صحت عقد مزارعه
- ۲۰۷۶ آنچه که درباره نهی از مزارعه نقل کرده اند مردود است
- ۲۰۷۷ کرایه زمین زراعتی با پول نقد
- ۲۰۷۷ مزارعه فاسد
- ۲۰۷۸ احیاء زمین های موات**
- ۲۰۸۰ شرایط احیاء زمین موات
- ۲۰۸۰ اجازه حاکم برای احیای موات
- ۲۰۸۰ چه موقع حق احیاء کننده زمین ساقط می شود؟
- ۲۰۸۱ کسی که بدون اجازه مالک زمین او را احیا کرد
- ۲۰۸۱ اقطاع و تیول زمین و معادن و آب
- ۲۰۸۲ گرفتن زمین از دست کسی که آن را آباد نمی کند
- ۲۰۸۳ اجاره**
- ۲۰۸۴ دلیل شرعی صحت اجاره

۲۰۸۶	راز و فلسفه شرعی بودن اجاره
۲۰۸۶	رکن اجاره
۲۰۸۶	شرایط طرفین اجاره
۲۰۸۶	شرایط صحت اجاره
۲۰۸۸	اجرت و مزد گرفتن بر طاعات
۲۰۹۱	کسب حجامت
۲۰۹۲	شرط تعجیل یا تاخیر در پرداخت اجرت:
۲۰۹۳	استحقاق دریافت مال الاجاره و اجرت
۲۰۹۳	آیا در اجاره برای کار بهنگام هلاک شدن عین آن چیزی که اجاره شده است، مال الاجاره ساقط می‌شود؟
۲۰۹۴	اجاره کردن دایه و مرضعه و هوو برای شیر دادن به بچه
۲۰۹۵	اجاره کردن در برابر خوراک و لباس و پوشاک
۲۰۹۶	اجاره زمین
۲۰۹۶	کرایه و اجاره حیوانات
۲۰۹۷	اجاره کردن منازل برای سکونت
۲۰۹۷	اجاره دادن چیزی که اجاره شده است
۲۰۹۸	هلاک شدن اصل چیزی که اجاره داده شده است
۲۰۹۸	مزدور و اجیر و کارگر
۲۰۹۹	دوم اجیر و مزدور و کارگر مشترک و عام است
۲۱۰۰	فسخ اجاره و انتهای آن
۲۱۰۱	اسباب و علل فسخ اجاره بشرح زیر است
۲۱۰۲	برگرداندن اصل چیزی که برای استیفای منافع اجاره شده است
۲۱۰۲	مضاربه

- ۲۱۰۴ فلسفه مباح بودن مضاربه
- ۲۱۰۴ ارکان مضاربه
- ۲۱۰۴ شرایط مضاربه
- ۲۱۰۶ عامل در مضاربه امین بحساب می آید
- ۲۱۰۶ آیا عامل مضاربه خود نیز می تواند مضاربه کند؟
- ۲۱۰۶ هزینه عامل و کارگر در مضاربه
- ۲۱۰۷ فسخ المضاربه
- ۲۱۰۷ تصرف عامل بعد از فوت و مرگ صاحب مال
- ۲۱۰۸ شرط است که صاحب مال بهنگام تقسیم حضور داشته باشد
- ۲۱۰۸ حواله**
- ۲۱۰۸ دلیل شرعی درست بودن حواله
- ۲۱۰۹ آیا این امر بپذیرفتن حواله برای وجوب است یا ندیب؟
- ۲۱۰۹ شرایط صحت حواله
- ۲۱۱۰ آیا ذمه و عهده بدهکار باحواله دادن تبرئه می شود؟
- ۲۱۱۱ الشفعه**
- ۲۱۱۱ دلیل شرعی بودن شفعه
- ۲۱۱۱ فلسفه وجود شفعه
- ۲۱۱۲ ثبوت شفعه برای اهل ذمه
- ۲۱۱۲ اجازه گرفتن از شریک در فروختن
- ۲۱۱۳ تلاش و چاره اندیشی برای اسقاط حق شفعه
- ۲۱۱۴ شرایط شفعه و استفاده از آن بشرح زیر است
- ۲۱۱۸ شفعه بین چند شفیع
- ۲۱۱۸ وراثت شفعه

۲۱۱۹	تصرف مشتری.....
۲۱۱۹	مشتری پیش از استحقاق شفعه بنائی ساخته باشد.....
۲۱۱۹	مصالحه برای اسقاط حق شفعه.....
۲۱۲۰	الوکاله
۲۱۲۰	دلیل شرعی وکالت و مشروعیت آن.....
۲۱۲۲	ارکان وکالت.....
۲۱۲۲	تجزیز (بدون قید و شرط و لازم الاجرا بودن) و تعلیق در وکالت.....
۲۱۲۳	شرایط وکالت.....
۲۱۲۳	شرایط موکل = وکیل گیرنده.....
۲۱۲۳	شرایط وکیل.....
۲۱۲۴	شرایط موکل فیه = چیزی که محل وکالت است.....
۲۱۲۵	ضوابط چیزهایی که وکالت در آنها جایز است.....
۲۱۲۵	وکیل امین و امانتدار است.....
۲۱۲۵	وکیل گرفتن برای اقامه دعوی.....
۲۱۲۶	اقرار کردن وکیل بر علیه موکل خود.....
۲۱۲۶	کسی که وکیل در اقامه داوری است وکیل برای دریافت نمی باشد.....
۲۱۲۶	وکیل گرفتن برای استیفا و اجرای قصاص.....
۲۱۲۷	وکیل برای فروش.....
۲۱۲۸	وکیل چیزی را که در آن وکیل است از خود برای خود بخرد.....
۲۱۲۸	وکیل گرفتن برای خریدن.....
۲۱۲۹	پایان عقد وکالت.....
۲۱۳۰	عاریت
۲۱۳۰	چه چیزی موجب انعقاد عقد عاریه می شود؟.....

- شرایط عاریه ۲۱۳۰
- عاریه دادن چیزی که بعاریت گرفته شده یا به اجاره دادن آن ۲۱۳۱
- کسی که اعاره دهنده و عاریت دهنده است می تواند از این عمل برگردد ۲۱۳۱
- واجب است که اصل چیزی که عاریه گرفته شده است برگردانده شود ۲۱۳۱
- عاریه دادن چیزی که بمعیر ضرری نمی رساند و برای مستعیر نفع دارد ۲۱۳۲
- مستعیر نسبت به عاریه ضامن است ۲۱۳۳
- الودیعه** ۲۱۳۴
- ضمانت در ودیعه ۲۱۳۵
- سخن مودع (با سوگند خوردنش مورد قبول است) ۲۱۳۵
- ادعای سرقت رفتن ودیعه ۲۱۳۵
- کسی که بمیرد در حالیکه ودیعه دیگری پیش او باشد ۲۱۳۶
- غصب: سندن مال دیگران بزور** ۲۱۳۶
- کشت زمین یا نهال کاری یا ساختمان سازی در زمین مغضوب ۲۱۳۸
- انتفاع و بهره بردن از چیزی که غصب شده است، حرام است ۲۱۳۹
- دفاع از مال ۲۱۴۰
- هر کس مال خود را نزد دیگری یافت او بتصرف آن سزاوارتر است ۲۱۴۰
- گشودن در قفس ۲۱۴۱
- لقیط = طفل سر راهی یا گمشده گمنام** ۲۱۴۲
- لقطه = یافته شده غیر از انسان** ۲۱۴۵
- اطمعه و مواد خوراکی** ۲۱۵۱
- ذبح شرعی = ذکات شرعی** ۲۱۷۲
- صید = شکار** ۲۱۷۹

۲۱۸۷ الاضحیة = قربانی
۲۱۹۳ عقیقه
۲۱۹۵ نامگذاری و سر تراشیدن بچه
۲۱۹۸ کفالت
۲۲۰۶ مساقات = آبیاری و اصلاح باغ و مزرعه در برابر سهمی از محصول
۲۲۱۲ جُعالة
۲۲۱۴ مشارکت
۲۲۲۸ صلح و سازش
۲۲۳۷ قضاوت در اسلام
۲۲۵۸ دادخواهی و دعوی و بینات
۲۲۶۲ شهادت و گواهی
۲۲۷۶ یمین و سوگند
۲۲۸۶ زندان
۲۲۸۹ اکراه و اجبار
۲۲۹۴ لباس و پوشاک
۲۳۰۱ ظروف طلا و نقره
۲۳۰۳ تشبه زنان بمردان
۲۳۰۴ نهی از پیوند موی زدن زنان
۲۳۰۶ تصویر و عکس کشیدن

۲۳۱۱	مسابقه
۲۳۱۴	اذیت و آزار حیوان
۲۳۱۵	بازی تخته نرد
۲۳۱۶	بازی شطرنج
۲۳۱۷	وقف
۲۳۳۰	هبه و بخشش و تعریف آن
۲۳۳۱	دلیل شرعی هبه
۲۳۳۲	ارکان هبه
۲۳۳۲	شرایط هبه و بخشش
۲۳۳۳	شرایط کسی که چیزی بوی داده می شود
۲۳۳۳	شرایط موهوب و چیزی که بخشیده می شود
۲۳۳۴	هبه بیمار در بیماری مرگ
۲۳۳۴	قبض و دریافت در هبه
۲۳۳۴	تبرع و بخشش همه دارائی
۲۳۳۵	پاداش و مقابله بمثل در هدیه
		در بخشش و نیکی، بعضی از فرزندان را بر بعضی دیگر ترجیح و تفضیل
۲۳۳۶	دادن حرام است
۲۳۴۰	پشیمان شدن از هبه و بخشش
۲۳۴۲	هدایا و هبه‌هائی که رد نمی شوند و برگردانده نمی گردند
۲۳۴۲	ستایش و دعای خیر برای کسی که هدیه می دهد

۲۳۴۳ عمری = هبه و بخشش مادام العمر
۲۳۴۵ رُقَبی
۲۳۴۵ دلیل شرعی جواز رقبی
۲۳۴۵ حکم رقبی
۲۳۴۶ نفقه = هزینه زندگی
۲۳۴۶ نفقه و هزینه زندگی والدین و اخذ آن از مال پسرشان
۲۳۴۷ نفقه پسر فقیر و تنگ دست و بی چیز، بر پدر ثروتمند واجب است
۲۳۴۷ نفقه خویشاوندان
۲۳۴۹ نفقه حیوان
۲۳۵۱ حجر
۲۳۵۱ اقسام حجر
۲۳۵۱ حجر بر مفلس
۲۳۵۱ طفره رفتن کسی که می تواند بدهیش را بپردازد و بتاخیر انداختن دیون
۲۳۵۲ حجر بر مفلس و فروش مالش
۲۳۵۴ کسی که مال خود را پیش مفلس می یابد
۲۳۵۴ بر کسی که تنگ دست و بی چیز است حجر نیست
۲۳۵۵ بجای گذاشتن آن مقدار که زندگیش را تامین کند
۲۳۵۶ حجر بر سفیه و نادان
۲۳۵۷ تصرفات سفیه
۲۳۵۷ اقرار سفیه بر علیه خودش و بزیان خودش

- ۲۳۵۷ حجر بر سفیه و مفلس باید به مردم اعلام شود
- ۲۳۵۸ حجر نهادن بر کودک و صغیر
- ۲۳۵۹ علائم و نشانه‌های بلوغ
- ۲۳۶۱ بهنگام تسلیم مال به محجور علیه باید به حاکم خبرداد
- ۲۳۶۱ ولایت بر کودک و سفیه و دیوانه از آن کیست؟
- ۲۳۶۲ وصی و شرایط او
- کسی که در خود ضعف و ناتوانی سراغ دارد، از قبول ولایت دوری کند
- ۲۳۶۲
- ۲۳۶۲ ولی و سرپرست مال یتیم می‌تواند از آن بخورد
- ۲۳۶۳ نفقه و هزینه بر کودک
- ۲۳۶۴ آیا وصی و همسر و خازن حق دارند بدون اجازه صدقه بدهند؟
- ۲۳۶۴ وصیت
- ۲۳۶۵ دلیل شرعی و مشروعیت وصیت
- ۲۳۶۶ وصیت اصحاب و یاران پیامبر ﷺ
- ۲۳۶۷ فلسفه و حکمت وصیت
- ۲۳۶۸ حکم وصیت
- ۲۳۶۹ رکن وصیت
- ۲۳۷۰ چیزی که بدان وصیت شده است چه موقع از آن موصی له می‌شود؟
- ۲۳۷۱ وصیتی که مضاف به چیزی شود یا معلق بشرطی گردد
- ۲۳۷۱ شرایط وصیت
- ۲۳۷۱ شرایط موصی

۲۳۷۲	شرایط کسی که بنفع او وصیت می شود = موصی له
۲۳۷۴	شرایط موصی به و چیزی که بدان وصیت شده است
۲۳۷۵	مقدار مالی که وصیت در آن مستحب است
۲۳۷۵	وصیت درباره یک سوم مال
۲۳۷۶	ثلث و یک سوم از جمیع مال حساب می شود
۲۳۷۶	وصیت به بیشتر از ثلث مال
۲۳۷۷	بطلان وصیت
۲۳۷۸	فرایض و تعریف آن
۲۳۸۰	فضیلت دانش فرایض
۲۳۸۱	ترکه و مرده ریگ
۲۳۸۱	حقوق متعلق به ترکه و مرده ریگ
۲۳۸۲	ارکان ارث و میراث
۲۳۸۲	اسباب و موجبات ارث
۲۳۸۳	شرایط ارث و میراث
۲۳۸۴	موانع ارث
۲۳۸۵	چه کسانی استحقاق بردن سهم از ترکه میت دارند
۲۳۸۶	اصحاب الفروض و ذوی الفروض
۲۳۸۶	احوال پدر
۲۳۸۷	احوال جد صحیح
۲۳۸۸	حالات برادر مادری
۲۳۸۹	حالات زوج و شوهر
۲۳۹۰	احوال همسر و زوجه
۲۳۹۱	احوال دختر پستی و صلیبی

- ۲۳۹۱ حوالات خواهر ابوینی (تنی) پدری و مادری
- ۲۳۹۳ احوال خواهران پدری
- ۲۳۹۴ احوال دختران پسر متوفی
- ۲۳۹۵ احوال مادر
- ۲۳۹۶ احوال جده‌ها = مادر پدر و مادر مادر = مادر بزرگها
- ۲۳۹۷ عصبه**
- ۲۳۹۷ اقسام عصبه
- ۲۳۹۹ چگونگی میراث‌دادن به عصبه بالذات
- ۲۴۰۰ عصبه سببی
- ۲۴۰۰ حجب و حرمان**
- ۲۴۰۱ اقسام حجب
- ۲۴۰۲ فرق بین محروم و محجوب
- ۲۴۰۳ عول**
- ۲۴۰۳ از جمله مسائل عول
- ۲۴۰۴ طریقه حل مسائل عول
- ۲۴۰۵ رد و تعریف آن**
- ۲۴۰۵ ارکان رد
- ۲۴۰۵ رای علما درباره رد
- ۲۴۰۶ طریقه حل مسائل رد
- ۲۴۰۷ ذوی الارحام**
- ۲۴۱۰ حمل و جنین**
- ۲۴۱۰ حکم حمل و جنین از حیث میراث
- ۲۴۱۰ جنین و حمل وقتی که از مادر جدا شده باشد
- ۲۴۱۱ جنین و حمل در شکم مادرش
- ۲۴۱۲ کمترین مدت حمل و بیشترین مدت آن

۲۴۱۴	مفقود=گمشده
۲۴۱۴	مدت زمانی که بمقتضای آن حکم بموت مفقود می شود
۲۴۱۵	میراث مفقود
۲۴۱۷	ختنی یا مخنث
۲۴۱۸	میراث مرتد
۲۴۱۸	فرزند زنا و فرزند ملاءنه
۲۴۱۹	تخارج و تعریف آن
۲۴۱۹	حکم تخارج و مصالحه برسم استحقاقی
۲۴۱۹	استحقاق تقسیم ترکه بغیر از طریقه ارث
۲۴۲۰	کسی که به نسب وی به خود اقرار شده است
۲۴۲۱	کسی که مازاد بر ثلث برای وی وصت شده = موصی به بمازاد بر ثلث
۲۴۲۱	بیت المال
۲۴۲۱	وصیت واجب
۲۴۲۲	طریقه حل مسائل مشتمل بر وصیت واجب
۲۴۲۴	پایان ترجمه کتاب فقه السنه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مترجم بر چاپ دوم فقه السنه

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٧٠﴾ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٧١﴾﴾ [الأحزاب: ٧٠-٧١].

الحمد لله رب العالمين و الصلاة والسلام على محمد و آله و اصحابه و من تبعهم باحسان

الى يوم الدين و بعد:

در حقیقت کتاب فقه السنه تالیف استاد بزرگوار شیخ سید سابق از جمله بهترین کتابهایی است که در موضوع خویش تالیف یافته است، چون کتابی است که ابواب و فصل بندی بسیار نیکو و شیوه و اسلوب بسیار خوبی دارد و از تعقیدات و پیچیدگی های معمولی کتب فقهی بدور است و این امر سبب روی آوردن جوانان مسلمان بدان است و بر روی آنان افقهای پژوهش در سنت مطهر نبوی را می گشاید تا احکام فقهی و دینی خویش را در پرتو آن استخراج نمایند که راه عمل بدان را بر آنان آسان می سازد. بیگمان این کتاب بزرگ برای فهم فقه اسلامی فرامذهبی با اتکاء بر قرآن و سنت یک ضرورت امروزی است تا مسلمانان مسائل دینی و فقهی خود را با مراجعه بقرآن و سنت نبوی بفهمند و بصورت آسان در دسترس آنان قرار گیرد تا بوقت نیاز بدان مراجعه کنند و برای فهم مسائل دینی و فقهی از مراجعه بکتب متعدد فقهی بی نیاز باشند. خدا را سپاس می گویم که اینجانب را برای ترجمه فارسی آن در چهار جلد موفق گردانید و تا سال ۱۳۷۱ چهار جلد آن چاپ و انتشار یافت و مورد استفاده برادران و خواهران مسلمان قرار گرفت و در اندک مدتی نسخه های دوره چهار جلدی آن در بازار نایاب گردید و همواره تقاضای چاپ مجدد آن از اینجانب بعمل می آمد ولی متأسفانه ناشر بعلت مشکلات شخصی که داشت موفق به چاپ دوم آن نمی شد.

تا این که در سال ۱۳۸۶ خداوند مرا توفیق ارزانی داشت تا بار دیگر تمام چهار جلد چاپ اول را بازبینی نمایم که در این بازبینی متوجه شدم که غلطهای چاپی فراوانی دارد و بعضی عبارات آن نیاز به ترجمه مجدد دارد و درپاره ای از موارد نیاز به حک و اصلاح

و تصحیح مجدد است و بهنگام چاپ در موارد متعددی صفحاتی از آن اصلاً چاپ نشده بود و موجب ابهام و گنگی و نارسائی مطالب می شد که با مراجعه به متن عربی همه این نواقص بر طرف گردید و این مطالب را با مدیر انتشارات محمدی سقز در میان نهادم و موافقت کردند که با مشارکت آقای سجادی مدیر کتابفروشی غزالی سنندج بچاپ دوم آن پس از رفع نواقص و اصلاحات کامل و تصحیح و تایپ مجدد به زیباترین شیوه اقدام کنند. خوشبختانه در طی فصل بهار و تابستان ۱۳۸۶ توانستم هر چهار جلد آن را در موسسه حروفچینی و چاپ احمد سنندج تایپ و تصحیح و آماده چاپ نمایم و اینک به یاری خداوند در اختیار برادران و خواهران مسلمان قرار می گیرد. امیدوارم خداوند همه کسانی را که برای آن زحمت کشیده اند پاداش خیر عطا فرماید و این خدمت ناچیز را از ما بپذیرد و آن را توشه‌ی آخرت‌مان قرار دهد ان شاء الله.

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی محمد و آله و اصحابه

و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین.

دکتر محمود ابراهیمی سنندج شهریور ۱۳۸۶

مقدمه مترجم

ستایش خداوند سبحان را سزا است، و درود خدا بر پیامبر بزرگوار اسلام و یاران و پیروان او باد.

خوشبختانه بار دیگر آن چنان شور و شعف و شوق آشنایی با معارف اسلامی بویژه قوانین فقه اسلامی، بدور از قیل و قال و با استفاده از کتاب خدا و سنت رسول اکرم و اجماع و عمل اصحاب کرام و صلحای تابعین و پرهیزگاران تابعین را، در نهاد جوانان خداجوی و مومنان راستین و طالبان حقیقت، برانگیخت که داعیه مراجعه بکتب فقه و معارف اسلامی در آنان پدید آمد. لیکن در مناطق کردنشین آنچه که می‌توانست عطش سیری ناپذیر این مردم خداجوی را، در این زمین فرو نشاند و جوابگوی نیازهای روحی و معنوی و وقوف و آگاهی بر ذخیو فقه اسلامی، با استفاده از سرچشمه زلال نخستین آن، که بزبان فارسی باشد، وجود نداشت و منابع بی‌شماری که در این باره وجود داشت، بزبان عربی بود که استفاده از آن برای همگان، امکان نداشت. لذا بحکم وظیفه دینی و شکرانه نعمت آشنائی با سرچشمه‌های اصیل این گنجینه احکام الهی، خود را موظف دیدم که بقدر وسع و توان خویش، بکمک این مردمان مومن و پاک فطرت، که بحکم فطرت پاک خود، خدا جویند، بشتابم و دین خویش را به اندازه دانش و آگاهی اندکی که دارم، اداء نمایم. بدین منظور با دوستان دانشمند و مومن خود بمشورت نشستم، سرانجام رای بر ترجمه کتاب سه جلدی «فقه السنه» تالیف «سیدسابق» دانشمند بزرگوار و مجاهد نستوه مصری، که پیشنهاد دوست دانشمندم جناب آقای دکتر «مصطفی خرم‌دل» بود قرارگرفت. بدین وسیله از کمک‌های شایان و راهنمایی‌های بی‌دریغ ایشان سپاسگزارم.

اینک حالا که رای بر ترجمه فارسی کتاب فقهی باارزش «فقه السنه» قرارگرفته است، با استمداد از پروردگار توانا، ترجمه آن را بزبان فارسی روان آغاز می‌کنم و تلاش و کوششم بر آن است، که در کمال سادگی و بی‌پیرایه، آنگونه که خود معنی آن را درمی‌یابم، بزبان فارسی ساده برگردانم، و درکمال امانت، از متن کتاب خارج نشوم و بیشتر بادای معانی بکوشم، تا تعلیم زبان عربی.

متن عربی آیات و احادیث نبوی را، بزبان عربی نقل کرده و شرح و ترجمه اجمالی آنها را درکنار آنها بزبان فارسی می‌نویسم و واژه‌های اصطلاح عربی علم حدیث و رجال و اصول فقه را، به همان شکل اصلی می‌نویسم. لازم دانستم تا آنجا که برای درک ارزش دلایل فقهی «فقه السنه» ضرورت دارد در پیش درآمد کتاب بزبان فارسی معانی اصطلاحی این واژه‌ها را بنویسم بعونه و توفیقه.

۱- کتاب قرآن مجید - که ۱۱۴ سوره و در حدود ۶۶۱۶ آیه است پیرامون آیات احکام و آیات گوئی و آیات متشابه آن، کتابهای متعددی نوشته شده است که در این مقدمه مختصر، اشاره بدانها میسر نیست، علاقمندان می‌توانند بکتاب علوم قرآن و تفاسیر و کتب احکام قرآن مراجعه نمایند.

۲- سنت نبوی که تا حدود سالهای ۱۵۰ هـ بصورت پراکنده و سینه بسینه، نقل می‌گردید و برای بیان معانی قرآن و تفسیر آن و بیان احکام فقه اسلامی، از آن استفاده می‌گردید، از آن تاریخ بعد که فرقه‌های سیاسی و متکلمین، پدید آمدند و علوم و معارف کشورهای جهان، بزبان عربی ترجمه گردید، و عقاید و مذاهب گوناگون، بمیان مسلمانان راه یافت و هر دسته و گروه، برای تایید عقاید و مذاهب خویش، دست به جعل حدیث می‌زدند، لذا دانشمندان و متفکران اسلامی احساس خطر کردند و برای حفظ احادیث صحیح نبوی از دست برد مغرضین و دشمنان و پیروان باطل، دست به تالیف و جمع‌آوری احادیث نبوی زدند، برای نمونه می‌توان از کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی‌داود و سنن ترمذی و سنن نسائی و سنن ابن ماجه و موطای امام مالک و امثال آن نام برد.

برای شرح لغات مشکله و بیان مقاصد و شناخت رجال و راویان احادیث، این کتب، صدها کتاب با ارزش تالیف یافت، از جمله می‌توان از رجال موطاء و الهدایه و الارشاد و شرح فتح الباری بر بخاری و ارشاد السناری، شرح بخاری و عمدہ القاری، شرح بخاری و شرح نووی بر صحیح مسلم و امثال آن می‌توان نام برد و صدها کتاب در نقد حدیث چه از نظر راوی و چه از نظر متن حدیث نوشته شده است.

اقسام حدیث

حدیث بمعنی خبر است و در اصطلاح اهل حدیث بر قول و فعل و تقریر، گفتار و کردار و سکوت پیامبر، در برابر اعمال و گفتار و کردار دیگران، اطلاق می‌شود. حدیث خود دو قسم است:

الف: حدیث قدسی که معنی و مفهوم آن از طرف پروردگار به پیامبر صلی الله علیه و آله الهام می‌گردد و پیامبر صلی الله علیه و آله با الفاظ و عبارات خود، آن را بیان می‌کنند و روایت پیامبر صلی الله علیه و آله از خداوند می‌باشد.

ب: حدیث نبوی که از نظر زنجیره و سلسله سند بدو قسم متواتر و آحاد تقسیم می‌شود:

۱- متواتر: حدیثی که گروهی از راویان آن را روایت کنند که عادتاً محال باشد که چنین گروهی با هم توافق کنند بر اینکه دروغ بگویند و این نسبت از ابتداء تا بانتهاء محفوظ باشد و برای شنونده، آگاهی قطعی حاصل کند و نقطه ابهامی در آن نباشد.

۲- حدیث آحاد: حدیثی که بعد تواتر نرسد، خواه راوی یک نفر یا بیش از یک نفر باشد، خبر و حدیث آحاد نامیده می‌شود. نووی گوید جمهور اصحاب و تابعین و طبقات بعدی از محدثین و فقها و اصحاب اصول، بر آن هستند که خبر واحد که موثوق به باشد، می‌تواند حجت و دلیل شرعی واقع شود و مفید ظن است و عمل بدان لازم و واجب می‌باشد.

خبر واحد نیز به اقسام مختلف تقسیم می‌شود:

۱- حدیث صحیح: آنست که زنجیره راویان آن پیوسته و به شخص عادل و ضابط و با کیاست برسد، تا اینکه به پیامبر صلی الله علیه و آله یا صحابی یا تابعی منتهی گردد و از مخالفت با اصول و عیب و نقص و انتقاد، سالم باشد. استدلال بدان درست است.

۲- حدیب حسن: حدیثی که بررسی کننده و تنظیم کننده آن، شناخته شده باشد که حجازی یا شامی یا عراقی یا مکی یا کوفی و... است و در دیار خود، روایت او مشهور باشد، مانند قتاده در میان بصریان. البته راویان حدیث حسن، به نسبت حدیث صحیح از

شهرت کمتری برخوردارند. حدیث حسن نیز بمانند حدیث صحیح مورد استدلال شرعی واقع می‌شود.

۳- حدیث ضعیف: آنست که در آن خلل و نقصی به شرطی یا شرایطی که در صحیح و حسن معتبر است، وارد شده باشد. و منزلت پایینتر از «صحیح» و «حسن» دارد هر اندازه آن راویت از شرایط «صحیح» دورتر باشد ضعف آن شدیدتر و هر اندازه به شرایط «صحیح» نزدیکتر باشد به «حسن» نزدیکتر است.

هریک از این سه قسم فوق خود بفروع و شاخه‌های متعددی، تقسیم می‌شوند از جمله حدیث ضعیف، خود به: موضوع، مقلوب، شاذ، منکر، و معلل و مضطرب و مرسل و منقطع و مفضل و موقوف و معلق و مدلس و مؤدج تقسیم می‌شود، اینک بطور مطلق اقسام احادیث صحیح و حسن و ضعیف بیان می‌شود:

۱- موصول و متصل: زنجیره سند در چنین روایتی پیوسته است که هر راوی از راوی مافوق خود، روایت می‌نماید، تا به صحابی یا تابعی برسد که شامل مقطوع و موقوف و مرفوع می‌شود.

۲- موقوف: عبارت است از گفتار و رفتاری که به یک نفر از اصحاب پیامبر ﷺ منسوب باشد. مانند اینکه بگویند: فلانی از اصحاب پیامبر ﷺ می‌گفت: ما چنان می‌کردیم.

۳- مقطوع: عبارت است از گفتار و کرداری که به یک نفر تابعی نسبت داده شود که بر او موقوف است و حجت نیست.

۴- موقوف: عبارت است از گفتار و کردار و تقریری که به پیامبر ﷺ نسبت داده شود، خواه سند راویان آن پیوسته یا گسسته باشد، که حدیث مرسل و ضعیف را نیز شامل می‌شود. بعضی بدان مسند نیز گفته‌اند.

۵- مسند: عبارت است از حدیثی که زنجیره راویان آن، بهم پیوسته باشد و بقول حاکم، باید به پیامبر ﷺ نسبت داده شود.

- ۶- **حدیث مرسل:** حدیثی که در زنجیره آن انقطاعی باشد، مانند اینکه تابعی مستقیماً از پیامبر ﷺ نقل قول کند و نام راوی صحابی را نگوید. بمذهب امام شافعی، استدلال بدان درست نیست، مگر اینکه از طریق دیگر تقویب شود، امام ابوحنیفه و مالک و احمد بدان احتجاج را جایز می‌دانند. و روایت مرسل صحابی مورد احتجاج قرار می‌گیرد، مانند احادیث حضرت عایشه، مربوط بدورانی که هنوز بعقد از دواج پیامبر ﷺ درنیامده بود.
- ۷- **حدیث منقطع:** حدیثی که در یک مورد یا بیشتر، راوی غیر صحابی، از زنجیره آن ساقط شده باشد، که معلق و مرسل و مفضل و مدلس را دربر می‌گیرد.
- ۸- **معلق:** حدیثی که از اول اسناد آن، حذفی روی داده باشد، یک، یا چند راوی، متوالی افتاده باشد.
- ۹- **مفضل:** حدیثی که دونفر یا بیشتر، پشت سرهم، از زنجیره راویان آن، پیش از اینکه به صحابی برسد، افتاده باشد مانند اینکه راوی بگوید: قال رسول الله ... در صورتیکه راوی خود با صحابی ۲ نفر یا بیشتر فاصله دارد.
- ۱۰- **مدلس:** سه نوع است: اول آنکه راوی نام استاد خود که حدیث را از او آموخته است، نگوید، بلکه نام استاد استاد خود یا بالاتر از آن را می‌گوید، تا بر اعتبار خویش بیفزاید. دوم: آنکه در میان دو نفر از استادان او، شخص ضعیفی وجود دارد که او را حذف می‌کند، تا وانمود کند که همه راویان موثوق به هستند. که این نوع تدلیس، بسیار خطرناک است. سوم: آنکه استاد خود را با نام غیرمعروف و مشهورش، ذکر می‌کند تا بخوبی شناخته نشود.
- ۱۱- **مدرج:** آنست که راوی در پایان حدیث، چیزی بدان بیفزاید تا پنداشته شود که حدیث متصل است و سخن او جزو حدیث است یا تصور شود او دو متن از این حدیث را در اختیار دارد با دو زنجیره از راویان وجود دارد که او می‌خواهد یکی را روایت کند.
- ۱۲- **مسلسل:** حدیثی که راویان آن یکی بعد از دیگری مرتب و منظم تا بآخر ذکر شده باشند.

- ۱۳- **غریب:** حدیثی که زنجیره راوی در تمام طبقات یکنفر باشد یا تنها یکنفر در میان جامعین حدیث، یک قسمت مهم آن را، روایت کند. آن را فرد نیز گفته‌اند.
- ۱۴- **فرد:** فرد مطلق حدیثی است که از راویان موثوق به تنها یکنفر آن را روایت کرده باشد.
- ۱۵- **عزیز:** حدیثی که در میان راویان حدیث، دو نفر یا سه نفر آن را روایت کرده باشند، یا در یک طبقه، دو نفر و در طبقه بعدی بیشتر، آن را روایت کرده باشند.
- ۱۶- **حدیث عالی:** زنجیره راویان آن تا بحضرت رسول می‌رسد، اندک باشند.
- ۱۷- **حدیث نازل:** حدیثی که زنجیره راویان آن و واسطه‌ها، تا به حضرت رسول سرسد، فراوان باشند.
- ۱۸- **مُعَلَّل:** حدیثی که بر حسب ظاهر شرایط صحیح را دارد ولی در واقع ناقدان حاذق حدیث، در آن عیوبی و اشکالاتی می‌بینند که بر دیگران مخفی باشد.
- ۱۹- **حدیث صالح:** مرتبه آن پایین‌تر از مرتبه «حسن» است، گاهی بسیار ضعیف است و گاهی بمرتبه حسن و گاهی بمرتبه صحیح می‌رسد و قابل اعتبار است.
- ۲۰- **مُضَعَّف:** حدیثی که بر ضعف آن اجماع نباشد، بلکه در متن یا سند آن ضعف موجود باشد.
- ۲۱- **مُعْتَمَد:** حدیثی که در آن گفته شده باشد. روی فلان عن فلان ... بدون اینکه تصریح شود باینکه گفته باشد شنیده‌ام، یا برایم گفته است یا بمن خبر داده است. مشروط بر آنکه راویان آن معروف و مشهور و پیوسته بهم بوده و ملاقات بین آنان روی داده باشد.
- ۲۲- **مُؤَنَّ:** حدیثی که در آن راوی گوید: حدثنا فلان أن فلاناً قال و شرایط معنعن نیز داشته باشد.
- ۲۳- **منکر:** حدیثی که متن آن تنها از یکنفر راوی نقل شده و متابع و شاهد ندارد.

۲۴- حدیث مضطرب: حدیثی که از راههای مختلف روایت شده و در زنجیره راویان آن اضطراب و پریشانی وجود داشته باشد، که گاهی این نابسامانی در متن و گاهی در راویان آن وجود دارد.

۲۵- شاذ: حدیثی که یکنفر عادل و موثق به آن را نقل کرده و متن روایت او با روایت اشخاص موثق به یا روایت شخص موثق‌تر از او، اختلاف داشته باشد.

۲۶- موضوع: حدیثی ساختگی و دروغین که در سند آن، یک نفر یا چند نفر، دروغگو باشد، که حدیث را جعل و به پیامبر ﷺ نسبت داده باشند. روایت آن با علم به دروغ بودنش، حرام است، مگر مقصود از روایت آن، بیان ساختگی آن باشد و عمل بدان نیز حرام است.

۲۷- مقلوب: حدیثی که متن آن را، یکنفر راوی روایت کرده است ولی برای اعتبار بیشتر، آن را براوی دیگری که مشابه آن است و معتبر است نیز نسبت دهند یا زنجیره راویان حدیثی را، برای متن حدیث دیگری، ذکر کنند تا محدث را امتحان کنند. مشهور است که اهل بغداد، سند یکصد حدیث را بجهت امتحان امام بخاری تغییر دادند که با استمداد از هوش و حافظه خویش، همه را بوجه صحیح خود برگرداند و موجب تحبر و تحسین همه واقع شد.

۲۸- مرکب: حدیثی که در آن نام یک راوی بنام راوی دیگر عوض شود یا زنجیره‌ای، برای متن این حدیث ذکر شود که مربوط به متن دیگری است و زنجیره این حدیث اشخاص دیگرند.

۲۹- منقلب: آن است که بعضی از الفاظ حدیث، از طرف راوی، جابجا گردد، که موجب تغییر معنی حدیث باشد.

۳۰- مُدَّیِح: عبارت است از روایت دو نفر صحابی راوی هم‌عصر از یک دیگر مانند روایت حضرت عایشه از ابوهریره و برعکس و روایت دو نفر تابعی هم‌عصر از یک دیگر مانند روایت زهری از عمر بن عبدالعزیز و برعکس.

۳۱- مصحف: حدیثی که در آن با تغییر نقطه حروف یا حرکات یا سکانات، تصحیفی صورت گرفته باشد مانند اینکه جابر حدیثی را از «أبی» نقل کرده و گفته است: «رَمَى أبی یَوْمَ الْأَحْزَابِ». چنان وانمود کرده که مقصود «أبی» بمعنی پدرش است در حالیکه مقصود «أَبِي بْنِ كَعْبٍ» است. که أبی با أبی مشتبه می‌شود.

۳۲- مختلف: دو حدیثی که بحسب ظاهر در معنی با هم تضاد داشته باشند و علما بین آنها، جمع و توفیق به عمل آورند.

اجماع

اتفاق مجتهدین امت بعد از وفات حضرت رسول در یک عصری در مورد بیان حکم امری یا اموری از امور دینی یا وقایع روز را اجماع می‌گویند.

قیاس

قیاس آنست حکمی را که بواسطه نص شرعی، درباره چیزی، محقق است، به امری دیگر یا امور دیگری که منصوص علیه نیستند، ولی با آن چیزی منصوص علیه، در علت حکم، همانند می‌باشند، سرایت و تعمیم دهند.

برای جمهور علما، قیاس حجت و دلیل شرعی است، بدین معنی که اگر حکم واقع‌های، بوسیله قرآن و سنت نبوی و اجماع ثابت نشده باشد، استناد به قیاس برای بیان حکم آن، صحیح و معتبر است.

برای بیان ارکان و شرایط اجماع و قیاس بکتب اصول فقه از جمله جمع الجوامع و اصول فقه ابوزهره و اصول فقه خضری بگ مراجعه شود. والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته.

مقدمه به قلم:

شهید حسن البنا

ستیش مر خدی را، و درود خدا بر محمد ﷺ و آل و اصحاب او باد.

﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي

الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲۲]. «شسته

نیست مومنان همگی [به سوی میدان جهاد] کوچ کنند، چرا از هر گروهی طیفه‌ی از آنان کوچ نمی‌کند [و طیفه‌ی بماند] تا در دین [و معارف و احکام اسلام] آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انذار نمایند تا [از مخالفت فرمان پروردگار] بترسند و خودداری کنند».

اما بعد: بیگمان انتشار دعوت اسلامی و بیان احکام دینی بویژه جنبه‌هی فقهی آن از جمله بزرگترین قربتها و نزدیکی به خداوند تبارک و تعالی و کسب رضی اوست، تا اینکه مردم در اعمال عبادی و کردارهایشان از نظر دین اشکالی نداشته و از آنها آگاه باشند. پیامبر ﷺ فرموده است: «مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ، وَإِنَّمَا الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا، إِنَّمَا وَرَثُوا عِلْمًا، فَمَنْ أَخَذَهُ أَحَدٌ بِحِطِّ وَافِرٍ». «کسی که خداوند خیر وی را بخواهد او را در دین فقیه و دانا می‌گرداند، بیگمان دانش از راه تعلم فراگرفته می‌شود و پیامبران پیشین - درود خدا بر آنان باد - درهم و دیناری از خود بجی نگذاشتند بلکه دانش را از خود بجی نهاده‌اند، هرکس آنرا فرا گرفت، بیگمان بهره وافر برده است». بیگمان لطیف‌ترین و سودمندترین شیوه و نزدیکترین راه به دل و خرد، در بررسی فقه اسلامی بویژه در بیان احکام عبادات و بررسی‌هی عمومی که بری فهم توده‌ی مردم نوشته می‌شود، آنست که نویسنده در آنها از اصطلاحات فنی و طرح مسایل فراوان فرضی اجتناب کند و تا آنجا که ممکن است با استناد به قرآن کریم و سنت صحیح نبوی و اشاره به فلسفه‌ی احکام و فوید آن در حد توانی با عبارات و چملات ساده و آسان به بیان مسائل فقهی بپردازد، تا اینکه خوانندگان طالب فقه احساس کنند که مسائل دینی خود را از خدا و پیامبر فرا می‌گیرند و آنرا به سود دین و دینی خویش بکار

می‌بندند. ین شیوه بزرگترین انگیزه بری مردم است تا بر آگاهی خود بیفزیند و بر کسب دانش روی آورند.

خداوند بزرگ برادر ارجمند سید سابق را موفق نموده است تا ین شیوه بیان را پیش گیرد. و ین رساله را (فقه السنه) ساده و مفید و سودمند نوشته و در آن احکام فقهی را با روشی نیکو و اسلوبی زیبا توضیح داده است. بنابر ین شایسته‌ی پاداش نیکوی خداوند خواهد بود ان شاء الله. و اعجاب و شگفتی و تحسین دوستداران و شیفتگان ین دین را برخواهد انگیخت. خداوند پاداش ین خدمت به دین و امت و دعوت اسلامی را به بهترین وجه به وی ارزانی دارد و او را از آن بهره‌مند سازد و خداوند او و مردم را از آن عمل خیر و نیک وی بهره‌مند و متمتع گرداند. آمین.

حسن البنا

مقدمه مؤلف

الحمد لله رب العالمين و الصلاة والسلام على سيدنا محمد سيد الأولين والآخرين، وعلى آله وصحبه ومن اهتدى بهديه إلى يوم الدين. أما بعد: این کتاب (فقه السنه) مسائل فقه اسلامی را مورد بحث قرار می‌دهد و در کنار آنها دلایل و مستندات را از نص صریح قرآن کریم و احادیث صحیح نبوی و اجماع امت می‌آورد. این کتاب با اسلوبی ساده و آسان و مفصل عرضه گردیده و دربرگیرنده‌ی بسیاری از مسائلی است که مسلمانان بدان نیاز دارند، و در آن از ذکر مسائل اختلافی پرهیز شده مگر اینکه مجوزی برای ذکر آن باشد که در آن صورت بدان اشاره شده است. بنابراین، این کتاب صورت صحیحی از فقه اسلامی را به دست می‌دهد، که خداوند حضرت محمد ﷺ را به تبلیغ آن مامور فرستاده است، و بر مردم باب فهم احکام خدا و پیامبرش را می‌گشاید، و آنها را به تمسک قرآن و سنت می‌خواند و اختلاف و بدعت و تعصب نسبت به مذاهب فقهی را از میان برمی‌دارد، همچنانکه به این ادعای پوچ که: «باب اجتهاد بسته شده است» نیز پایان می‌دهد. این کار حاصل تلاشها و کوشش‌هایی است که به منظور خدمت به دین و بهره‌مندی برادران دینی خود انجام داده‌ایم، از خداوند مسالت داریم که آن را سودمند گرداند و موجب کسب رضای او باشد. وهو حسبنا ونعم الوکیل.

قاهره ۱۵ شعبان ۱۳۶۵ هـ ق سید سابق

پیشگفتار مؤلف

رسالت همگانی و جهانی اسلام و هدف از آن

خداوند، محمد ﷺ را مبعوث کرد و دینی را به وی داد که دین توحید و گذشت است و قوانین جامع آن زندگی شرافتمندانه و بی‌آلشی را برای مردم تضمین می‌کند و مردم را به عالی‌ترین درجه‌ی پیشرفت و کمال می‌رساند. در مدت قریب ۲۳ سال که پیامبر ﷺ طی آن به دعوت مردم و فراخواندن آنها به سوی خدا مشغول بود، آنچه می‌خواست از مسایل دینی، به مردم ابلاغ فرمود و مردم را برآن فراهم آورد.

رسالت جهانی اسلام

رسالت اسلام برخلاف رسالت ادیان پیشین: موضعی و محلی و محدود به نسلی و قبیله‌ای نیست بلکه رسالتی است جهانی و همگانی برای تمام مردم جهان تا روز قیامت که خداوند کره‌ی زمین و ساکنان آن را به ارث می‌برد. این رسالت ویژه‌ی شهری و عصری نیست (بلکه فراگیر است). خداوند گوید: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ [الفرقان: ۱]. «پاک و منزّه و بلند قدر است آن خدایی که قرآن را بر بنده‌ی خویش -محمد ﷺ- فرو فرستاد تا جهانیان را از بازخواست خدا در آخرت بیم دهد». ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [الفرقان: ۲۸]. «و بیگمان ما ترا برای همه‌ی مردم جهان فرستادیم که آنان را به رحمت خداوند امیدوار کنی و مژده دهنده‌ی پاداش نیک و رفتار خوبشان باشی و آنان را از بازخواست و کیفر رفتارهای زشتشان بترسانی و بیم دهنده باشی و لیکن بشتر مردم نمی‌دانند». ﴿قُلْ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ [الأعراف: ۱۸۵]. «ای محمد بگو: ای مردم، بیگمان من فرستاده‌ی خدا به سوی همه‌ی شما هستم، آن خدایی که ملک آسمانها و زمین از آن اوست و هیچ معبود بحقی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند، پس به خدا و

فرستاده‌ی او که پیامبر درس نخوانده و امی است، ایمان آورید، آن پیامبر خود به خدا و کتاب‌های آسمانی او ایمان آورده است، از او پیروی کنید، امید است که هدایت شوید.» در حدیث صحیح نبوی ص آمده است: «کان کل نبی یبعث فی قومه خاصة، وبعثت إلى کل أحمر وأسود». «هر پیامبری در میان قوم ویژه‌ی خود، مبعوث می‌شد و رسالتش مخصوص آن قوم بود، لیکن من برای همه‌ی نژادها و قوم‌ها، مبعوث شده‌ام». آنچه که رسالت جهانی و همگانی اسلام را تاکید می‌کند، امور زیر است:

۱- در اسلام چیزی وجود ندارد که اعتقاد بدان، برای مردم دشوار (غیرمعقول) با عمل بدان، سخت و سنگین باشد. خداوند فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶]. «خداوند هیچ کس را جز باندازه‌ی توانش مکلف نمی‌سازد». ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «خداوند برای شما آسانی می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد».

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸]. «و در دین هیچ سختی را بر شما قرار نداده است». در صحیح بخاری از ابوسعید المقبری روایت شده است که پیامبر ص گفته است: «إن هذا الدين يسر، ولن يشاد الدين أحد إلا غلبه». «بیگمان این دین آسان است و هر که با آن به ستیزه برخیزد (و آن را بر خود سخت گیرد) از عهده‌ی انجام احکام آن بر نمی‌آید». و در صحیح مسلم بطریق مرفوع آمده است: «أحب الدين إلى الله الحنيفية السمحة». «محبوب‌ترین دین نزد خداوند دینی است که دین توحید و گذشت باشد».

۲- آنچه که بمرور زمان تغییر نمی‌کند و با اختلاف زمان و مکان دگرگون می‌شود، مانند عقاید و عبادات، بطور مفصل و کامل همواره با نصوص و مستندات واضح و روشن بیان شده است، دیگر هیچکس نمی‌تواند در آن افزایش یا کاهش بوجود آورد، و آنچه که با اختلاف زمان و مکان، تغییر می‌یابد و در گرو زمان و مکان است، مانند کارهای اجتماعی و سیاسی و نظامی اجمالاً بیان شده است، تا با مصالح مردم در همه عصرها و زمانها تناسب داشته باشد [تفصیل آن به خود مردم واگذار شده است تا خود در پرتو آن

اجمال برحسب منافع و مقتضیات روز آن را تاویل و تفسیر کنند] و مسوولان امور با توجه بدان، حق و عدالت را بجای آورند و آن را اجرا نمایند.

۳- همه تعالیم و اصول دین اسلام بمنظور حفظ دین و حفظ ذات و حفظ عقل و حفظ نسل و حفظ مال، وضع شده است. بدیهی است که این مطالب با فطرت سلیم و عقول و پیشرفت و ترقی و تحولات جهان تناسب و همگامی کامل دارد و برای هر دوره و زمان و هر جا و مکانی، شایستگی و صلاحیت دارد. خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۗ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿۳۲﴾ [الأعراف: ۳۲].

«بگو چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزیهای پاکیزه را، حرام کرده است؟ بگو اینها در زندگی دنیا، برای کسانی است که ایمان آورده‌اند (اگرچه دیگران با آنها مشارکت دارند ولی) در قیامت خالصاً - برای مومنان - خواهد بود، این چنین آیات خود را برای کسانی که آگاهند، شرح می‌دهیم، بگو خدا تنها، اعمال زشت را، چه آشکار باشد، چه پنهان، حرام کرده است، و (همچنین) گناه و ستم بناحق، و اینکه چیزی را که خداوند دلیلی برای آن نازل نکرده است، شریک او قرار دهید، و به خدا مطلبی نسبت دهید که نمی‌دانید، (حرام کرده است)». و خداوند باز هم می‌فرماید: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ۚ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِعَابَتِنَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱۵۷﴾ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَهُمْ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَحُرِّمَ عَلَيْهِمُ الْخَبِيثَاتُ وَيُضَعُّ عَنْهُمْ إِصْرُهُمُ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ۗ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۵۸﴾ [الأعراف: ۱۵۷-۱۵۸]. «و رحمتم همه چیز را فراگرفته و آنها را برای آنها که پرهیزکارند و زکات را می‌پردازند و آنها که به آیات ما ایمان می‌آورند و زکات را

می‌پردازند و آنها که به آیات ما ایمان می‌آورند مقرر خواهم داشت، آنها که از فرستاده‌ی خدا، پیامبر امی، پیروی می‌کنند، کسی که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند و آنها را به معروف امر می‌کند و از منکر و زشتی باز می‌دارد، پاکیزه‌ها را برای آنان حلال می‌شمرد، ناپاکها را تحریم می‌کند و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) برمی‌دارد، آنها که به او ایمان آوردند و حمایتش کردند و یاریش نمودند و از نوری که با او نازل شده، پیروی کردند، آنان رستگارانند.»

فایده و هدف از رسالت اسلام

فایده و هدف مورد نظر از رسالت اسلام، عبارت است از تزکیه‌ی نفس و صفای روح از طریق شناخت خدا و عبادت وی و تحکیم پیوندهای انسانی مبتنی، بر اساس محبت و مهر و برادری و برابری و عدالت و ازاین طریق انسان سعادت دنیا و آخرت را بدست می‌آورد، خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢﴾﴾ [الجمعة: ۲]. «اوست که در میان مردم درس ناخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت، که آیت‌های او را، بر آنها می‌خواند و آنان را از بدیها پاک می‌کند، و ایشان را کتاب و حکمت می‌آموزد و اگرچه پیش از این در گمراهی آشکار بودند.» ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ﴿١٠٧﴾﴾ [الانبیاء: ۱۰۷]. «و ما ترا تنها بعنوان رحمت برای جهانیان فرستادیم.» و در حدیث نبوی آمده است: «أنا رحمة مهداة» «من رحمت اهدائی خدایم.»

قانونگذاری در اسلام:

فقه:

قانونگذاری در اسلام یکی از جنبه‌های بسیار مهمی است، که رسالت اسلام بدان نظم و سامان بخشیده است و این قسمت، نمایانگر جنبه‌های علمی رسالت اسلامی می‌باشد. قانونگذاری و تشریح در احکام، صرفاً دینی، مانند احکام عبادات، تنها از طریق وحی خداوند به پیامبرش: قرآن با سنت نبوی یا اجتهاد پیامبر، صورت می‌گیرد، و وظیفه‌ی پیامبر از دایره‌ی تبلیغ و اعلان و بیان و تفصیل وحی، تجاوز نمی‌کند و هرچه بگوید

از طرف خداوند است. چه خداوند گوید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳-۴]. «پیامبر از روی هوای نفس خود سخن نمی‌گوید، آنچه که می‌گوید براو وحی می‌شود و از خود او نیست». اما قانونگذاری، نسبت به امور دنیوی، از جمله امور قضائی و سیاسی و نظامی، به پیامبر دستور داده شده است که درباره‌ی آنها با مردم به مشورت و رایزنی، بنشیند، گاهی پیش می‌آمد که پیامبر رای می‌داد ولی وقتی می‌دید رای یارانش، درست بنظر می‌آید، بخاطر رای آنها از رای خود صرف نظر می‌کرد، همانطوری که عملاً در جنگ «بدر» و «احد» پیش آمد.

و یارانش برای هر چیزی که نمی‌دانستند، به ایشان مراجعه می‌کردند و از او سوال می‌نمودند و اگر در معانی نصوص (کتاب و سنت) ابهامی و اشکالی پیش می‌آمد از ایشان استفسار می‌کردند و آنچه را که خود از نصوص می‌فهمیدند، بر ایشان عرضه می‌نمودند که گاهی بدانچه که فهمیده بودند، صحه می‌گذاشت و گاهی موارد اشتباهشان را در فهم نصوص، بیان می‌کرد. و برایشان توضیح می‌داد. قواعد عمومی که اسلام وضع کرده است، تا مسلمانان در پرتو آن، گام بردارند، بدین شرح است:

۱- اسلام (در زمینه‌ی مسائل عبادتی) به مسلمانان دستور می‌دهد، که درباره‌ی پیش‌آمدهایی که هنوز بوقوع نپیوسته‌اند، پرس و جو نکنند تا اینکه آن مسائل روی می‌دهند، آنگاه درباره‌ی آنها پرس و جو کنند. خداوند گوید: ﴿يَتَأْتِيَ الَّذِينَ لَا يَمْنُونَ لَآ تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُوا وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾ [المائدة: ۱۰۱]. بعد از اینکه آیه‌ی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. بر پیامبر ﷺ نازل شد، یاران احساس کردند که هنگام رحلت ایشان نزدیک است، لذا شروع کردند به پرس و جو درباره‌ی وقایعی که هنوز روی نداده بود و پیامبر می‌ترسید، که مبدا درباره‌ی این وقایع که هنوز روی نداده است، آیاتی نازل گردد و آن وقت تکالیف مسلمانان سنگین‌تر گردد و دشواری پیش آورد، لذا به یاران خود پیشنهاد کرد که درباره‌ی وقایعی که روی نداده است، سوال نکنند و آنوقت این آیه نازل

گردید: ^(۱) [ای کسانی که ایمان آورده‌اید از مسایلی سوال نکنید که اگر برای شما آشکار گردد، شما را ناراحت کند و اگر بوقت نزول قرآن از آنها سوال کنید، برای شما آشکار می‌شود، خداوند آنها را بخشیده (و از آنها صرف نظر کرده است و درباره‌ی آنها مسئولیتی ندارید) و خداوند بسیار آمرزنده و حلیم است]. و در حدیث نبوی نیز آمده است: که پیامبر از پرس و جو درباره مسائل که هنوز روی نداده است، نهی می‌فرمود.

۲- پرهیز از بسیار سوال کردن و مسائل دشوار، به میان کشیدن: در حدیث نبوی آمده است: «**إن الله كره لكم قيل وقال وكثرة السؤال، وإضاعة المال**» «خداوند قیل و قال و بسیار پرسش کردن و تلف کردن و ضایع گرداندن مال را، برای شما دوست ندارد». و از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «**إن الله فرض فرائض فلا تضيعوها وحد حدودا فلا تعتدوها، وحرم أشياء فلا تنتهكوها، وسكت عن أشياء رحمة بكم من غير نسيان فلا تبحنوا عنها**». «خداوند فرائضی را بر شما فرض کرده است، پس آنها را ضایع مگردانید، بدانها عمل کنید و در اجرای آنها سستی مورزید، و حدودی را برای شما نهاده است، از آنها تجاوز نکنید و در اجرای دقیق آنها، کوشا باشید، و چیزهایی را بر شما حرام کرده است، بدانها نزدیک مشوید و انتهاک حرمت نکنید، و بجهت مهر و شفقت بر شما، چیزهایی را مسکوت گذاشته است، بدون اینکه آنها را فراموش کرده باشد، پس درباره‌ی آنها پرس و جو مکنید». باز هم از ایشان روایت شده است: «**أعظم الناس جرما، من سأل عن شيء لم يحرم فحرم من أجل مسألته**». «کسی که درباره‌ی چیزی سوال کند که حرام نشده باشد و بدنبال سوال او آن چیز حرام گردد، گناه آن شخص از گناه مردمان دیگر، بزرگتر و سنگین‌تر است».

۳- پرهیز از اختلاف و تفرقه در دین: خداوند گوید: «**وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ**» [المؤمنون: ۵۲]. «و بیگمان این دین شما، یک دین واحد است، و من پروردگار شما هستم، پس از عذاب من پرهیزید». «**وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا**

۱- دکتر عیسی عبدالجلیل، المصحف المیسر، صفحه‌ی ۱۵۷..

وَلَا تَفْرُقُوا ﴿[آل عمران: ۱۰۳]. «همگی به دین خدا و قرآن تمسک جوئید و پراکنده نشوید». ﴿وَلَا تَنزَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رَتْحُكُمْ﴾ [الأنفال: ۴۶]. «ونزاع و کشمکش مکنید تا سست نشوید و قدرت و شوکت و هیبت شما از میان نرود». ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۱۵۹]. «بیگمان کسانی که آیین خود را پراکنده ساختند و به دسته‌جات گوناگون (و مذاهب مختلف) تقسیم شدند هیچگونه ارتباطی با آنها نداری». ﴿مَنْ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا﴾ [الروم: ۳۲]. «از آن کسانی که بر حسب هواهای نفسانی خود، آیین خویش را، پراکنده ساخته و چند فرقه و احزاب و دسته گردیدند». ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۰۵]. «و مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند، آنهم پس از آنکه نشانه‌های روشن پروردگار، به آنان رسید و آنها عذاب عظیمی دارند».

۴- برگشت دادن مسائل مورد اختلاف به قرآن و سنت نبوی: خدای بزرگ گوید: ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹]. «ای متخصصین پرهیزکار باایمان، هرگاه در چیزی نزاع کردید آنرا به خدا و پیامبر (مقاصد عمومی شریعت خدا و پیامبر) ارجاع دهید اگر ایمان به خدا و روز رستاخیز دارید». ﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ [الشوری: ۱۰]. «و هر آن چیزی که شما در آن خلاف کنید و در احکام شرع و کار دین و دنیا، میان شما اختلاف رود، حکم آن با خدا است که به مصالح خلق و عواقب امور دانا و آگاه است». و این بدین سبب است که کتاب خدا -قرآن کریم- امور مربوط به دین را به تفصیل بیان کرده است، خداوند گوید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹]. «و ما کتاب را (قرآن) بر تو، نازل کردیم تا هر چیزی را که انسان بدان نیاز دارد، بیان کند». ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸]. «ما از هیچ

چیزی که مورد نیاز دین و دنیای شماست فروگذار نکرديم». و سنت عملی پیامبر ﷺ آنچه را که در این کتاب است بیان می‌کند. خداوند گوید: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴]. «و قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی، آنچه را که به سوی ایشان نازل شده است». ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ﴾ [النساء: ۱۰۵]. «ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا به آنچه خداوند به تو آموخته، در میان مردم قضاوت کنی». بنابراین، کار دین تمام است و راههای آن واضح و روشن است خداوند می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ ۗ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین جاودان، برای شما پذیرفتم». و مادام که مسائل دینی بدین شیوه بیان و روشن شده است و اصلی که در داوری و محاکمات بدان مراجعه می‌شود، معلوم گردیده است، پس برای اختلاف و جدل و نزاع، مجالی نیست و برای اختلاف و تفرقه، هیچ عذری پذیرفته نمی‌شود. خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ الَّذِينَ اِخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾ [البقرة: ۱۷۶]. «و آنها که در آن کتاب اختلاف می‌کنند (و باکتمان و تحریف، ماده‌ی اختلاف بوجود می‌آورند) در شکاف (و پراکندگی) عمیقی قرار دارند». ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْٓ أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]. «نه به پروردگارت سوگند که آنها مومن نخواهند بود، مگر اینکه ترا در اختلافات و نزاعهای خود به داوری طلبند (حکم پیامبر را قبول داشته باشند) و سپس در دل خود از داوری و حکم تو احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند». یاران پیامبر ﷺ و مسلمانان بعدی، در دوران سعادت و خوشبختی، در پرتو این قواعد و قوانین، گام برمی‌داشتند و اختلافی در میان آنان پیش نیامد، مگر در مسائل معدودی که آنها، ناشی از تفاوت در فهم نصوص بود، یا اینکه گروهی، درباره‌ی آن مسائل معدود،

اطلاعاتی داشتند، که دیگران فاقد آن اطلاعات بودند. هنگامی که پیشوایان مذاهب چهارگانه‌ی فقهی آمدند، آنان نیز از سنت و روش پیشینیان پیروی کردند، جز آنکه بعضی از آنان به سنت نبوی نزدیکتر بودند، مانند مردم حجاز که راویان حدیث و حاملان سنت نبوی در میانشان فراوان بود. در حالیکه بعضی دیگر از آنان، به رای و اجتهاد نزدیکتر بودند، مانند مردم عراق که حافظان حدیث در میانشان، اندک بود، زیرا از خانگی وحی و مرکز آن دور بودند. این پیشوایان چهارگانه، بزرگترین تلاش و کوششی که در توانائی داشتند، بعمل آوردند تا احکام این دین را به مردم بشناسانند و از این راه مردم را هدایت نمایند. و ایشان را، از تقلید و پیروی ناآگاهانه از خود، برحذر می‌داشتند، و می‌گفتند: برای هیچکس روا نیست که سخن ما را بپذیرد، مگر اینکه دلیل ما را برآن، بداند، و همگی تصریح کرده‌اند، که: حدیث صحیح مذهب آنهاست (یعنی، هرگاه حدیث صحیحی پیدا شود و صحت آن محرز گردد، آنست مذهب آنها، خواه گفته یا نگفته باشند). زیرا آن بزرگواران، نخواستند که بمانند پیامبر معصوم صلی الله علیه و آله از آنان تقلید و پیروی گردد و بدون دلیل سخنشان پذیرفته شود، بلکه تمام قصد و نهایت همشان این بوده است که در فهم احکام خداوند، به مردم کمک نمایند. لیکن بعد از مرگ این بزرگان، همت و اراده مردم به سستی گرایید و غریزه‌ی تقلید و پیروی از دیگران، در مردم برانگیخته شد و هر گروه و دسته‌ای، به یک مذهب معین اکتفا نمود، که فقط بدان متکی و در آن می‌نگریست و نسبت به آن تعصب می‌ورزید و تمام نیروی خویش را در جانبداری از آن، به کار می‌گرفت، و سخن امام و پیشوای آن مذهب را، بمنزله سخن شارع مقدس تلقی می‌کرد، و به خود اجازه نمی‌داد که برخلاف آنچه که امام آن مذهب استنباط کرده است، فتوی دهد، و مبالغه و غلو در اطمینان به اقوال آن پیشوایان، بدان حد رسید، که کرخی گوید: «هر آیه و حدیثی که مخالف رای یاران ما باشد، یا مؤول است یا منسوخ».

تقلید و تعصب نسبت بدان مذاهب، سبب گردید تا مردم هدایت به کتاب (قرآن) و سنت نبوی را از دست دهند، و این سخن پیش آید که: «در اجتهاد بسته است»، و شریعت و قوانین اسلامی را، اقوال «فقهاء» و اقوال «فقهاء» را شریعت اسلامی می‌دانستند.

هرگاه کسی برخلاف گفتار آن فقیهان، حرفی می‌زد، بدعت‌گزار محسوب می‌گردید و سخنانش بی‌اعتبار و فتاوایش بی‌ارزش قلمداد می‌شد. ساختن مدارس بوسیله‌ی حاکمان و ثروتمندان از جمله عواملی بود که به انتشار و گسترش این روحیه‌ی واپس‌گرایانه، کمک کرد. چه در آن مدارس تنها یک مذهب یا مذاهب معینی تدریس می‌گردید و این عمل سبب می‌شد، که علما، بدان مذاهب روی آورند و از اجتهاد، منصرف گردند، مبادا حقوق و ماهیانه‌ی آنها قطع گردد!! ابوزرعه از استاد خود «بلقینی» سوال کرد که: چرا «شیخ تقی‌الدین سبکی» از «اجتهاد» کوتاهی کرد، در حالیکه بیگمان شرایط اجتهاد داشت؟ «بلقینی» سکوت کرد، آنگاه ابوزرعه گفت: «به گمان من، فقهاء بدان علت از اجتهاد امتناع می‌ورزند، که بدانان، حقوق پرداخت می‌شود، مشروط بر آنکه برابر «مذاهب اربعه» رای دهند و هرکس از آن مذاهب بیرون رود، ماهیانه‌اش قطع می‌گردد، و از مسند قضاوت محروم می‌شود و مردم را از شنیدن فتاواهای وی منع می‌کنند و به وی نسبت بدعت‌گزاری می‌دهند»، آنگاه «بلقینی» خندید و با وی موافقت کرد. با روی آوردن مردم به تقلید و از دست دادن هدایت به کتاب و سنت و قول به اینکه باب اجتهاد بسته است، امت اسلامی در تنگنایی افتاد، که پیامبر اسلام ﷺ جامعه را از آن برحذر داشته بود، در نتیجه امت اسلامی به فرقه‌ها و احزاب متعدد منقسم گردید، تا جایی که در حکم ازدواج زن حنفی مذهب، با مرد شافعی مذهب، اختلاف پیدا کردند، بعضی گفتند این ازدواج درست نیست، چون آن زن حنفی مذهب، تشکیک در ایمان خود را، روا نمی‌داند^(۱). و برخی گفته‌اند به قیاس بر زن ذمی (کافری که در کشور اسلامی بسر می‌برد) آن ازدواج نیز درست است.

و همچنین از جمله آثار دیگر این اختلافات، انتشار بدعت و محو نشانه‌های سنت و به خمود گرائیدن حرکت و نهضت عقلی و متوقف شدن فعالیت فکری و از دست دادن استقلال علمی، بود. این امور سبب گردید که شخصیت امت اسلامی ضعیف گردد، و زندگی فعال و ثمربخش خویش را از دست بدهد و از قافله‌ی پیشرفت و نهضت آزادی

۱- زیرا شافعی مذهب‌ان جایز می‌دانند که یک فرد مسلمان بگوید: من مومنم اگر خدا بخواهد. (مؤلف).

بخش، عقب بماند و سرانجام، از این راه خارجیان و بیگانگان، شکافهائی یافتند، که از آنجا به قلب ملت اسلام رخنه کردند. سالها و قرن‌ها گذشت. در هر عصر و زمانی خداوند، کسانی را برمی‌انگیخت تا دین این امت را تجدید نمایند و آن را از خواب غفلت بیدار سازند و در مسیر صحیح و شایسته قرار دهند، لیکن این امت بیدار نخواهد شد، مگر اینکه به وحدت گذشته‌ی خویش برگردد، یا اینکه بهتر از گذشته متحد شود. در این اواخر کار قانونگذاری اسلامی، که خداوند آن را مایه‌ی سامان بخشیدن به زندگی همه مردم و وسیله‌ی اصلاح وضع دنیا و آخرت آنها قرار داده است، چنان به وضع تاسف آوری دچار شده است که سابقه ندارد و آنقدر به انحطاط گرائیده که اشتغال بدان موجب فساد خرد و ضمیر و تضییع وقت می‌باشد، نه برای دین خدا سودمند واقع می‌شود و نه به زندگی مردم سامان می‌بخشد. نمونه‌ی آن را می‌توان در نوشته‌های بعضی از فقهاء متأخرین دید: «ابن عرفه» در تعریف اجاره گوید: «بیع منفعة ما أمکن نقله، غیر سفینة ولا حیوان، لا یعقل بعوض غیر ناشئ عنها، بعضه یتبع بعض بتبعیضها» «اجاره عبارت است از فروختن منفعت چیزهای منقول بغیر از کشتی و حیوان لایعقل، در برابر عوضی که از خود آن چیز منقول پدید نیاید که آن عوض مال الاجاره - با کاهش و تبعیض آن چیز منقول کاهش و تبعیض می‌پذیرد». یکی از شاگردان بروی خُرده گرفت و گفت: آوردن کلمه‌ی: «بعض» با اختصار تناسب ندارد و ضرورتی برای ذکر آن نیست. شیخ دو روز در آن اندیشید، سپس جوابی داد که هیچ فایده‌ای نداشت.

آری، قانونگذاری در آن حد متوقف شد و دانشمندان تنها بشرح متون می‌پرداختند و بجز حواشی و ایرادات و اعتراضات و لغزها و تقریراتی که درباره‌ی آنها نوشته شده است، چیز دیگری نمی‌دانستند. تا اینکه اروپائیان به شرق هجوم آوردند و بر گونه‌های آن سیلی نواختند و آن را به زیر پا گرفتند، در اثر این ضربه‌های خردکننده، شرق بیدار شد و به چپ و راست خود نگرست، دریافت که از کاروان تندرو زندگی عقب مانده و قافله‌ی پیشرفت و ترقی به پیش می‌تازد، در حالیکه او نشسته است و خود را در برابر دنیای تازه‌ای یافت که سرشار از نشاط و زندگی و قدرت و تولید و سازندگی است. در اثر این مشاهدات، بیم و هراس وی را فرا گرفت و خیره و شگفت زده ماند. کسانی که

گذشته و تاریخ خویش را انکار نموده، و در برابر نیاکان خود سر به عصیان برداشته و دین و فرهنگ خود را فراموش کرده بودند، فریاد برآوردند: ای شرقیان این اروپا است که به پیش می‌تازد و به پیشرفتهای شگرف نایل آمده است، شما نیز راه آنان را پیش گیرید و در خوبیها و بدیها و در کفر و ایمان و تلخ و شیرین از آنها پیروی کنید و دنباله‌رو آنها باشید. در برابر اینها، واپس‌گرایان خشک مغز، عکس‌العمل منفی و سلبی از خود نشان دادند، و «لا حول» و «ترجیع» گویان در لاک خود فرو رفتند و خانه‌نشین شدند و از مردم کناره گرفتند.

این کار آنان هم بنوبه خود، بهانه‌ی دیگری به فریب خوردگان غرب داد تا ادعا کنند که شریعت اسلامی با پیشرفت و تحول روزمره‌ی جهان، همگامی ندارد. در نتیجه، شیوه‌ی قانونگذاری بیگانه و غیر اصیل بر زندگی شرق، تسلط یافت و رایج گردید، با اینکه با دین و آداب و رسوم و فرهنگ شرق، منافات داشت. اگرچه فرهنگ اروپائی خانواده‌ها و خیابانها و انجمنها و اجتماعات و مدارس و دانشگاهها را، شکار می‌کرد و بدانها رخنه می‌نمود و امواج آن بر همه‌ی جنبه‌های زندگی شرق سایه می‌انداخت و روز بروز قدرت می‌گرفت، و چیره می‌شد، تا جائی که نزدیک بود، شرق دین و فرهنگ خود را نیز فراموش کند و پیوند خویش را با گذشته‌اش بگسلاند، اما کره‌ی زمین از حجت خدا خالی نخواهد ماند. لذا داعیان اصلاح طلب، قیام نمودند و بر این فریب خوردگان غرب زده، فریاد کشیدند: هان! برحذر باشید، و از این تبلیغات پوچ بس کنید. بیگمان این فساد اخلاق غربیان، آنان را به سرنوشت تباه و فرجام زشتشان دچار خواهد ساخت و آنان مادامی که فطرت خویش را با ایمان صحیح و راستین، اصلاح نکنند و خوی و سرشت خود را، با اخلاق نیکو تعدیل نمایند، حتماً دانش‌هایشان، بصورت ابزار تخریب و ویرانی، در می‌آید و تمدنشان دوزخی خواهد شد، که خودشان را خواهد بلعید و آثارشان را، از گیتی محو می‌سازد. خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ﴿٦١﴾ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ﴿٦٢﴾ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ ﴿٦٣﴾ وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ ﴿٦٤﴾ وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ ﴿٦٥﴾ الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ ﴿٦٦﴾ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ ﴿٦٧﴾ فَصَبَّ

عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوَّطَ عَذَابٍ ﴿١٣﴾ إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ ﴿١٤﴾ [الفجر: ۶-۱۴]. «آیا ندیدی که پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ این قوم عاد ارم که دارای خیمه‌هایی بودند با ستونهای بلند، که مانندشان در شهرها آفریده نشده بود. و با قبیله‌ی ثمود، که خانه‌های خود را، در سنگهای بزرگ وادی کنده بودند چه کرد؟ و با فرعون که دارای کاخهایی بعظمت کوه بود، چه کرد؟ آنها کسانی بودند که در شهرها طغیان کردند. و در آنجا فساد و تباهی بسیار بار آوردند و در نتیجه پروردگارت، تازیانه‌ی عذاب را بر آنها فرود آورد، بیگمان پروردگارت در کمینگاه آنهاست (و مراقب اعمالشان می‌باشد و مجازاتشان می‌کند)».

و این مردان مصلح بر واپس گرایان نیز فریاد می‌کشند که: هان! در برابرتان چشمه‌ی زلال و هدایت ارجمندی قرار دارد، چشمه‌ی زلال قرآن کریم و هدایت راستین سنت نبوی، دین خود را از آن دو سرچشمه، برگیرید و مژده‌ی آن را، به دیگران نیز بدهید. آن وقت است که این دنیای سرگردان، وسیله‌ی شما هدایت می‌یابد و این انسانیت در عذاب، راه سعادت خویش را، با دستانتان پیدا می‌کند: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا ﴿٢١﴾ [الأحزاب: ۲۱]. «بییقین پیامبر برای شما پیشوائی شایسته و سرمشق نیکوئی است پس به او اقتداء کنید، سرمشق خوبی است برای آن کسان که به خدا و روز آخرت امیدوار باشند و خدا را بسیار یاد کنند». و بفضل خدا مردان نیکوئی، این دعوت را، پذیرفته و قلبهای مخلصی آن را، دریافته و جوانانی بدان گرویده‌اند که در راه آن از گرمی‌ترین سرمای‌های خویش گذشتند و جان و مال خود را فدا کردند. آیا خداوند، اجازه داده است که از نو نور او بر زمین بتابد؟ و آیا راضی شده است که انسان زندگی پاک و بی‌آلایش و سرشار از ایمان و مهر و نیکی و داد داشته باشد؟..

این مطلبی است که آیات قرآن کریم بدان گواهی می‌دهند: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ۚ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا ﴿٢٨﴾ [الفتح: ۲۸]. «اوست که پیامبر خویش را همراه با هدایت و دین حق فرستاد، تا آن را بر همه‌ی دین‌ها

پیروز گرداند. و خدا برای گواهی بس است.» ﴿سُنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ۗ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ [الفصلت: ۵۳].
 «ما بزودی همه‌ی آیات و نشانه‌های قدرت خود را به ایشان نشان خواهیم داد در سراسر جهان و نفس‌های خودشان، تا برایشان آشکار و محقق گردد که قرآن براستی از خدا است، آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه و آگاه است.»

طهارت (۱)

آب و اقسام آن

الف- آب مطق و خالص:

آبی که خالص باشد و چیزی به آن آمیخته نباشد، هم خود پاک است و هم پاک‌کننده‌ی چیزهای دیگر است.

و انواع آن بشرح زیر است:

۱- آب باران و برف و تگرگ: این نوع آب پاک و پاک‌کننده است. زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَيُنَزِّل عَلَيْكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ﴾ [الأنفال: ۱۱]. «خداوند از آسمان آبی برای شما فرو فرستاد تا با آن شما را پاک سازد».

﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا﴾ [الفرقان: ۴۸]. «ما از آسمان آبی فرو فرستادیم

که پاک و پاک‌کننده است».

ابوهریره رضی الله عنه گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله هر وقت در نماز تکبیره الاحرام را می‌گفت قبل از قرائت (فاتحه) اندکی سکوت می‌کرد. گفتم: ای پیامبر خدای - پدر و مادرم بفدایت باد - در این مدت سکوت بین تکبیر و قرائت چه می‌گوئی؟ فرمود، می‌گویم:

«أقول: اللهم باعد بيني وبين خطيائي كما باعدت بين المشرق والمغرب، اللهم نقني من خطيائي كما ينقى الثوب الأبيض من الدنس، اللهم اغسلني بالثلج والماء والبرد»^(۱).

«خداوندا باندازه‌ی فاصله بین مشرق و مغرب مرا از گناهانم دور ساز. خداوندا آن چنان که لباس سفید از چرک شسته و پاکیزه می‌شود، مرا از گناهانم پاکیزه گردان. خداوندا مرا از گناهانم بشوی با آب برف و باران و تگرگ».

۱- طهارت و پاکیزگی یا حقیقی است مانند طهارت با آب و یا حکمی است و اعتباری، مانند طهارت با

خاک در تیمم. «مؤلف».

۲- بغیر از ترمذی همه‌ی اصحاب حدیث این روایت را نقل کرده‌اند. «مؤلف».

۲- آب دریا: ابوهریره رضی الله عنه گوید: مردی از پیامبر صلی الله علیه و آله سوال کرد و گفت: ای رسول خدا، ما به سفر دریا می‌رویم و با خود کمی آب برمی‌داریم، اگر با آن وضو بگیریم، تشنه می‌مانیم، آیا با آب دریا وضو بگیریم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «هو الطهور ماؤه، الحل ميته»^(۱). «آب دریا پاک و پاک‌کننده است و مردار دریا حلال است»، پنج نفر از اصحاب حدیث این روایت را نقل کرده‌اند. و ترمذی گفته است: این حدیث «حسن» و «صحیح» است، و از محمد پسر اسماعیل بخاری درباره‌ی این حدیث پرسیدم، گفت: حدیثی است «صحیح».

۳- آب زمزم: زیرا علی رضی الله عنه روایت کرده است: «أن رسول الله صلی الله علیه و آله دعا بسجل (۱) من ماء زمزم فشرب منه وتوضأ» «پیامبر صلی الله علیه و آله سطلی از آب زمزم خواست، و از آن نوشید و وضو گرفت». بروایت امام احمد.

۴- آبی که بسبب زیاد ماندن یا بسبب محلش یا با آمیختن به چیزی که غالباً، از آن جدا نیست مانند خزه و علف هرزه و برگ درختان، تغییر کرده باشد، باتفاق نظر علماء، آب مطلق شامل این نوع آب نیز می‌شود. و این بدان علت است که بطور کلی آنچه را که بدان آب گویند، بدون قید دیگری پیش یا بدنبال آن بیاورند، آب مطلق است، و در نتیجه پاک و پاک‌کننده است و می‌توان بدان طهارت کرد، خداوند گوید: ﴿فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا﴾ [المائدة: ۶]. «... و آب (برای غسل یا وضو) نیافتید با خاک پاک تیمم کنید ...».

ب - آب مستعمل:

آبی که از بدن وضو گیرنده و غسل کننده، جدا می‌شود، آنهم حکم آب مطلق دارد. زیرا در اصل پاک و پاک‌کننده بوده است و دلیلی نیست که آن حکم را از آن سلب کنیم و ربیع دختر معوذ در بیان کیفیت وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله گوید: «ومسح رأسه بما بقي من وضوء في

۱- پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب نگفت: «نعم، آری»، تا حکم با علت آن همراه باشد که پاکی آنست و حکم دیگری را که از آن سوال نکرده بود بدان افزود که عبارت است از حلال بودن مردار دریا، و این شیوه زیباترین شیوه فتوی است. «مولف».

یدیه» «پیامبر سر خود را با آبی که دستها را با آن شسته بود مسح کرد». بروایت امام احمد و ابوداود. لیکن ابوداود چنین نقل کرده است: «أن رسول الله ﷺ مسح رأسه من فضل ماء كان بيده» «پیامبر ص سر خود را با آبی که بر روی دستهایش مانده بود مسح کرد».

و از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است: «که در یکی از راههای شهر مدینه با پیامبر صلی الله علیه و آله روبرو شد، چون جنب بود خود را کنار کشید و رفت و غسل کرد و آنگاه باز آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: کجا بودی ای ابوهریره؟ او در پاسخ گفت: جنب بودم و دوست نداشتم، در حالیکه پاک نیستم، با تو بنشینم. آن وقت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سبحان الله إن المؤمن لا ینجس» «منزه است خدای بزرگ بیگمان مومن نجس نمی شود». بروایت همه محدثین. این حدیث می‌رساند که اگر مومن نجس نباشد پس دلیلی نیست بر اینکه اگر آب با بدن او تماس پیدا کرد، پاکی و پاک‌کنندگی خود را، از دست بدهد زیرا، چیز پاکی با چیز پاک دیگری، تماس پیدا کرده و آنها هم تأثیری ندارد. ابن المنذر گفته است که: از علی و ابن عمر و ابوامامه و عطاء و حسن و مکحول و نخعی روایت شده است که گفته‌اند: اگر کسی در وقت وضو، مسح سر را فراموش کرد و بعداً یادش آمد و دید که هنوز بر ریشش اثر آب هست، کافی است با آن، سر خود را مسح کند. ابن المنذر گوید: این مطلب می‌رساند که آنان آب مستعمل را پاک‌کننده می‌دانستند، و من نیز بدان فتوی می‌دهم. و این رای، در یکی از روایات، از امام مالک و امام شافعی هم، نقل شده است و ابن حزم آن را به سفیان ثوری و ابوثور و همه پیروان «ظاهریه» نسبت داده است.

ج- آبی که چیز پاکی با آن مخلوط گردد، مانند صابون و زعفران و آرد و چیزهای دیگری که غالباً با آب همراه نیستند (و خود جداگانه وجود دارند و آب در معرض آمیزش با آنها قرار ندارد).

حکم چنین آبی، آنست که مادامی که، بتوان بدان، آب مطلق گفت، پاک و پاک‌کننده است، ولی اگر از صورت آب بیرون آید و آنقدر بدان اشیاء آلوده باشد، که نتوان بدان آب گفت، آن وقت پاک است، ولی پاک‌کننده نیست. از ام عظیم نقل شده است: «وقتی که زینب دختر پیامبر وفات کرد، ایشان نزد ما آمدند و گفتند: «إغسلها ثلاثاً أو خمساً أو أكثر من ذلك - إن رأین - بماء وسدر واجعلن فی الاخرة کافوراً أو شیناً من کافور، فإذا فرغتن

فأذني...» «او را سه بار یا پنج بار یا بیشتر - برحسب رأی خود - با آب آمیخته به سدر بشویید و در پایان، آب آمیخته با کافور، بروی بریزید، هرگاه فارغ شدید مرا خبر کنید». و قتیکه از شستن او فارغ شدیم، ایشان را خبر کردیم، و او «ازاری» را به ما داد و فرمود: «أشعرنها إياه» «آن ازار را به وی بپوشانید». بروایت همه محدثین. و معلوم است که میت را با آبی باید شست، که زندگان بتوانند، بدان طهارت گیرند. و امام احمد و نسائی و ابن خزیمه، حدیثی را از «ام هانیء» نقل کرده‌اند که: پیامبر همراه با میمونه، از آب کاسه‌ای غسل نمودند که اثر خمیر در آن پیدا بود. در این حدیث از مخلوط بودن آب سخن رفته است لیکن آلودگی آب آنمقدار نبوده است، که نتوان بدن آب مطلق گفت.

د- آبی که با نجاست تماس پیدا کرده است: دو حالت دارد:

اول، آلودگی آب بنحوی باشد که طعم و مزه و رنگ و بوی آن تغییر نموده باشد که در این حالت به اجماع فقهاء نمی‌توان بدن طهارت گرفت و پاک‌کننده نیست. ابن المنذر و ابن الملقن هر دو این قول را نقل کرده‌اند.

حالت دوم، آنست که آب بصورت مطلق باقی بماند و هیچیک از اوصاف سه‌گانه فوق تغییر نکرده باشد، در این حالت، آن آب پاک و پاک‌کننده است، خواه اندک باشد یا فراوان.

دلیل این مطلب حدیثی است که از ابوهریره رضی الله عنه نقل شده است که: یک مرد عرب بیابان نشین در مسجد شاشید و مردم خواستند او را بزنند، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دعوه وأریقوا علی بوله سجلا من ماء، أو ذنوبا من ماء، فإنما بعثتم میسرین ولم تبعثوا معسرین» «او را بحال خود واگذارید و یک سطل آب بر جای ادرار او بریزید، زیرا رسالت شما آنست که بر مردم آسان بگیرید، نه اینکه مردم را به دشواری و سختی افکنید». بجز مسلم، جماعت محدثین این حدیث را روایت کرده‌اند.

و هم چنین از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت شده است که: از پیامبر سوال شد که آیا می‌توانیم از چاه «بُضَاعَةُ»^(۱) وضو بگیریم؟ پیامبر فرمود: «الماء طهور لا ینجسه شیء» «آب پاکیزه و پاک‌کننده است، چیزی آنرا آلوده نمی‌کند». بروایت شافعی و ابوداود و نسائی و ترمذی. ترمذی آن را «حسن» دانسته و امام احمد گفته است: حدیث چاه بضاعه «صحیح» است، و یحیی بن معین و ابومحمد بن حرم نیز آن را «صحیح» دانسته‌اند. ابن عباس و ابوهریره و حسن بصری و ابن‌المسیب و عکرمه و ابن ابی لیلی و ثوری و داود طاهری و نخعی و مالک و دیگران نیز چنین رای داده‌اند، و امام محمد غزالی گفته‌اند: دوست داشتم که مذهب امام شافعی درباره‌ی آب بمانند مذهب امام مالک می‌بود.

و اما حدیث عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «إِذَا كَانَ الْمَاءُ قَلْتَيْنِ لَمْ يَحْمِلِ الْخَبْثَ» «هرگاه آب مقدار دو قله = ۳۸۴ کیلو بر حسب وزن و مکعبی که هر طرف آن ۳/۵ وجب شخص معمولی باشد یعنی هفتاد و پنج سانتی‌متر بتوان $3 = 3 \text{ cm} \times 5 = 3$ - باشد نجس نمی‌شود و آلودگی را در خود نگه نمی‌دارد»، این حدیث را پنج نفر از صحاح روایت کرده‌اند. این حدیث از نظر متن و سند مضطرب است. «ابن عبدالبر»، در کتاب «التمهید» گفته است: رأی شافعی نسبت به حدیث «قلتین» از نظر تئوری ضعیف و از نظر خبر و روایتی هم ثابت نشده است.

پس مانده‌ی نوشیدنی = سؤر

سؤر: آبی که بعد از نوشیدن در ظرف می‌ماند، و آن چند نوع است:

۱- پس مانده‌ی انسان:

۱- چاه بضاعه، چاهی بود در مدینه، ابوداود گوید: از قتیبه بن سعید شنیده‌ام که گفته: از عمق چاه بضاعه سوال کردم، گفتند: وقتی که آبش فراوان باشد تا عورت انسان می‌رسد، گفتیم اگر کاهش یابد؟ گفت: پایین‌تر از عورت را می‌پوشاند. ابوداود گوید: عبای خود را بر آن بهن کردم و آنوقت عبا را اندازه گرفتم که عرض آن شش ذراع بود، از باغبان سوال کردم که ساختمان آن تغییر داده شده است؟ گفت: نه، دیدم که رنگ آب آن تغییر کرده بود.

پس مانده‌ی انسان که پاک است، خواه مسلمان، یا کافر، یا جنب یا قاعده باشد. اما مراد از قول خدا: «**إنما المشركون نجس**» «بیگمان مشرکان نجسند» نجاست معنوی است، زیرا اعتقادشان باطل و پوچ است و از آلودگیها و نجاسات پرهیز نمی‌کنند، مقصود، آن نیست که ذات و بدنشان نجس است، و حال آنکه با مسلمانان معاشرت و اختلاط داشتند و پیکها و هیاتهای نمایندگیشان، به حضور پیامبر ﷺ می‌آمدند و به مسجدالنبی نیز داخل می‌شدند و ایشان دستور نمی‌داد، چیزهایی را که با بدن آنان تماس داشته است، بشویند. از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت شده است که گفته است: «**كنت أشرب وأنا حائض، فأناوله النبي صلى الله عليه وسلم، فيضع فاه على موضع في**». «زمانی که قاعده می‌شدم آب می‌نوشیدم و در همان ظرف آنرا به پیامبر ﷺ نیز می‌دادم که ایشان دهان بر جای دهان من می‌گذاشتند و از آن می‌نوشیدند». مراد آنست که از همانجا که عایشه رضی الله عنها می‌نوشید، پیغمبر ﷺ می‌نوشید. بروایت مسلم.

۲- پس مانده‌ی حیوانی که گوشتش حلال و خوردنی است:

پس مانده‌ی این نوع حیوانات پاک است، زیرا آب دهانشان = لعاب، از گوشت پاک پدیدار می‌گردد و حکم آن را دارد. ابوبکر بن المنذر گفته است: همه‌ی دانشمندان «فقه» به اجماع می‌گویند که پس مانده‌ی آنچه که گوشتش خورده می‌شود، جایز است که آن را نوشید و بدان وضو گرفت.

۳- پس مانده‌ی استر و خر و درندگان و پرندگان شکاری:

بنا به روایت جابر رضی الله عنه پس مانده‌ی این حیوانات نیز پاک است زیرا از او روایت شده است که: از پیامبر ﷺ سوال شد: آیا با آب پس مانده‌ای که خر از آن نوشیده است وضو بگیریم؟ فرمودند: «آری، و بدانچه پس مانده همه درندگان است»، این حدیث را شافعی و دارقطنی و بیهقی نقل کرده‌اند. بیهقی گوید: سندهای این حدیث را اگر پهلوی هم بگذاریم رویهمرفته قوی هستند.

پیامبر ﷺ در یکی از سفرها شبی بیرون رفت و از کنار مردی گذشتند، که بر لب حوض آب خود نشسته بود. عمرؓ از آن مرد سوال کرد: آیا امشب درندگان از این حوض شما آب نوشیده‌اند؟ آنگاه پیامبر ﷺ به وی گفت: «یا صاحب المقراه لا تخبره، هذا متکلف! لها ما حملت في بطونها، ولنا ما قي شراب وطهور» «ای صاحب حوض به وی خبر مده، زیرا او سخت‌گیر است، آنچه که حیوانات درنده خورده‌اند، مال خودشان است و آنچه که مانده است، ما از آن می‌نوشیم و وضو می‌گیریم». دارقطنی این حدیث را روایت کرده است، و از یحیی بن سعید روایت شده است که: «عمر بن خطاب همراه گروهی که عمرو عاص نیز با آنها بود، بیرون رفتند تا اینکه بر حوضی فرود آمدند، عمرو عاص از صاحب حوض پرسید: حیوانات وحشی و درندگان بدین حوض شما می‌آیند؟ عمر گفت: به ما جواب نده، زیرا درندگان بر ما وارد می‌شوند و ما نیز بر آنها وارد می‌شویم. امام مالک در «موطا» این حدیث را روایت کرده است.

۴- پس مانده‌ی گربه:

بنا به حدیث کبشه دختر کعب، زن ابوقتاده، پس مانده‌ی گربه پاک است، کبشه گوید: ابوقتاده نزد وی آمد و برای او آب ریخت، در آنوقت گربه‌ای آمد، ابوقتاده ظرف آب را برای گربه نگاه داشت تا از آن نوشید، و من به وی خیره شده بودم، گفت: آیا تعجب می‌کنی؟ گفتم: آری، گفت: پیامبر صلی الله علیه و سلم فرموده است: «إنها ليست بنجس، إنها من الطوافین علیکم والطوافات» «گربه نجس نیست زیرا گربه‌ها خیلی پیش شما می‌آیند و رفت و آمد می‌کنند». پنج نفر از اصحاب صحاح آنرا نقل کرده‌اند. ترمذی گفته است: این حدیث: «حسن و صحیح» است، و بخاری و دیگران آنرا «صحیح» دانسته‌اند.

۵- پس مانده‌ی سگ و خوک:

پس مانده‌ی سگ و خوک نجس است و اجتناب از آن واجب است. علت نجاست پس مانده‌ی سگ بنا به حدیثی است که بخاری و مسلم آنرا از ابوهریرهؓ روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ گفته است: «إذا شرب الكلب في إناء أحكم فليغسله سبعاً» «هرگاه

سگ از ظرف آب یکی از شما آب نوشید، هفت بار آنرا بشوید». امام احمد و مسلم متن این حدیث را چنین نقل کرده‌اند: «طهور إناء أحدكم إذا ولغ فيه الكلب أن يغسله سبع مرات أولاهن بالتراب» «وقتی که سگ به ظروف شما دهن زد یا لیسید، باید آنها را هفت بار با آب بشوید که بار اول باید آب خاک آلود باشد». و اما دلیل نجاست پس مانده‌ی خوک آنست که حیوان آلوده و پلید و نجس است.

نجاست: پلیدی و ناپاکی و آلودگی

نجاست عبارت است از پلیدی که واجب است مسلمان از آن دوری گزیند و اگر چیزی بدن آلوده گردد، باید آنرا شست. خداوند گوید: ﴿وَتَيِّبَاكَ فَطَهَّرَ﴾ [المدثر: ۴]. «لباست را پاکیزه نگه دار». و ﴿إِنَّ اللَّهَ تَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲]. «بیگمان خداوند توبه کنندگان و تطهیرکنندگان را دوست می‌دارد». و پیامبر ﷺ گفت: «الطهور شطر الايمان» «پاکیزگی و تطهیر، نصف ایمان است و جزئی از آن است».

انواع پلیدیها^(۱) و نجاسات

۱- مردار:

مردار حیوانی است که بدون ذبح شرعی مرده باشد و گوشت بریده شده از حیوان زنده نیز حکم مردار را دارد، زیرا ابو واقد لثی از پیامبر روایت کرده است: (قال رسول الله ﷺ: «ما قطع من البهيمة وهي حية فهو ميتة».) «پیامبرگفته است: آنچه از حیوان زنده بریده می‌شود، حکم مردار را دارد و مردار است». ابوداود و ترمذی این حدیث را نقل کرده‌اند و ترمذی آنرا حسن دانسته است و گفته است اهل علم بدان عمل می‌کنند. از مردار و میت‌های حیوانات، چیزهای زیر مستثنی است و پلید نیست:

۱- نجاست و پلیدی یا حسی و ظاهری است مانند بول و خون و غیره و یا حکمی و معنوی است مانند جنابت.

الف- ماهی مرده و ملخ دریائی مرده، اینها پاکند، زیرا ابن عمر رضی الله عنهما از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است: «أحل لنا ميتان و دمان: أما الميتان فالحوت والجراد، و أما الدمان فالكبد و الطحال» «دو مردار و دو خون برای ما حلال شده است: مردار ماهی و مردار ملخ دریائی و خون کبد و خون اسپرز». این حدیث را احمد و شافعی و ابن ماجه و بیهقی و دارقطنی روایت کرده‌اند. این حدیث «ضعیف» است، لیکن امام احمد و ابوزرع و ابوحاتم «وقف» آنرا صحیح دانسته‌اند. حکم اینگونه احادیث «رفع» می‌باشد، زیرا وقتی صحابی بگوید: «أحل لنا کذا و حرم علينا کذا» مثل اینستکه بگوید به ما امر شد و به ما نهی شد و سابقاً سخن پیامبر را درباره‌ی دریا نقل کرده‌ایم که فرموده بودند: «هو الطهور ماؤه الحل ميتته» «آب دریا پاک و پاک کننده است و مردار دریا حلال است».

ب- مردار چیزهائی که خون جهنده ندارند، مانند مورچه و زنبور عسل و امثال آنها. اینها پاکند، هرگاه در چیزی بیفتند و بمیرند، آن چیز پلید و نجس نمی‌شود. ابن‌المنذر گفته است: در پاکی اینها خلافتی نشنیده‌ام، جز آنکه از شافعی روایت شده است که بنا به مشهور مذهب او نجسند، ولی وقتی که در مایعی بیفتند و آنرا تغییر ندهند، از آن عفو شده است.

ج- استخوان و شاخ و ناخن و موی و پر و پوست مردار و چیزهائی که از این قبیل باشند، همه پاکند، زیرا اصل در این چیزها طهارت و پاکی است و دلیلی بر پلیدی آنها نداریم.

زهری درباره‌ی استخوان فیل مرده و امثال آن گفته است: «محضر چند نفر از علمای سلف را، دریافته‌ام که با استخوان فیل موی خود را شانه می‌کردند و از روغندان ساخته شده از آن، موی خود را روغن می‌زدند و در آن اشکالی نمی‌دیدند». بخاری این مطلب را نقل کرده است. از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده است که گفته است: به یکی از کنیزان میمونه، گوسفندی بخشیده بودند که مردار شد، پیامبر صلی الله علیه و آله که از آنجا می‌گذشت فرمود: «وهلا أخذتم إهابها فديغتموه فانفعم به؟ فقالوا: إنها ميتة، فقال: (إنما حرم أكلها)» «چرا پوست آنرا دباغی نکردید تا از آن سود ببرید؟ گفتند: آن مردار شده است، گفت: تنها خوردن آن حرام است». جماعت محدثین جز ابن ماجه این حدیث را روایت کرده‌اند. در سنن ابن

ماجه این حدیث از میمونه نقل شده است. و در بخاری و نسائی از دباغت آن، ذکری به میان نیامده است. از ابن عباس رضی الله عنهما نقل شده است که این آیه را خوانده: ﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوْحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً﴾ [الأنعام: ۱۴۵]. تا آخر آیه، و گفت: «إنما حرم ما يؤكل منها وهو اللحم، فأما الجلد والقذ (۲) والسن والعظم والشعر والصفوف فهو حلال» «بگو در آنچه بر من وحی شده است هیچ غذای حرامی را برای هیچکس نمی‌یابم، مگر اینکه مردار باشد یا ... بعد ابن عباس گفت: از مردار تنها آنچه که خورده می‌شود، که گوشت است، حرام است، اما پوست و ظرفی که از آن می‌سازند و دندان و استخوان و مو و پشم آن، همه حلال هستند». ابن المنذر و ابن حاتم این حدیث را روایت کرده‌اند. و همچنین شیردان و شیر مردار نیز، پاک است، زیرا اصحاب پیامبر وقتی که عراق را فتح کردند از پنیر مجوسیها = زردشتیان خوردند، در حالیکه پنیر وسیله‌ی شیردان ساخته می‌شود^(۱). و حیوان. ذبح شده‌ی زردشتیان، مردار محسوب می‌گردد. از سلمان فارسی رضی الله عنه درباره‌ی پنیر و روغن و پوست، سوال کردند، ایشان جواب داد: حلال آنست که خداوند در قرآن آن را حلال کرده است، و حرام آنست که خداوند آن را در قرآن حرام کرده است و آنچه را که مسکوت گذاشته است، از آن صرفنظر فرموده است. و بدیهی است که از پنیر زردشتیان سوال شده بود، چون سلمان از طرف عمر بن خطاب بر مداین حکومت می‌کرد. و آنوقت چنین گفته است.

۲- خون:

خون پلید است، خواه خون جاری و جهنده باشد، مانند خون حیوان ذبح شده، و خواه خون قاعدگی باشد. لیکن خون کم، مورد عفو است و از آن صرف نظر شده است. از ابن جریج نقل شده که گفته است مراد از ﴿دَمًا مَّسْفُوحًا﴾ [الأنعام: ۱۴۵]. «أو دما مسفوحا» (قسمتی از آیه ۱۴۵ سوره انعام)، خونی است که ریخته می‌شود. و خونی که در

۱- در حدیث.

رگهای گوشت حیوان ذبح شده می ماند، اشکال ندارد. ابن المنذر این مطلب را نقل کرده است. از «ابومجلز» درباره ی خونی که در محل ذبح حیوان باقی می ماند و خونی که روی دیگ می ماند، سوال کردند؟ گفت: اشکال ندارد، فقط از خون جهنده و جاری نهی شده است. عبد بن حمید و ابوالشیخ این مطلب را از او نقل کرده اند. از عایشه رضی الله عنها روایت شده که: «كنا نأكل اللحم والدم خطوط علی القدر» «ما گوشت می خوردیم در حالیکه خطوط خون، بر روی دیگ نمایان بود».

و حسن گفته است: «همواره مسلمانان با زخمهای خونین نماز می خواندند». بخاری این مطلب را ذکر کرده است. حافظ در کتاب «الفتح» گفته است: «عمر رضی الله عنه نماز خواند، در حالیکه خون از زخمش جاری بود» و ابوهیره رضی الله عنه در یک قطره و دو قطره خون برای نماز خواندن اشکالی نمی دید. و بنا به مفهوم این احادیث، خون «ککها» و خون دمل و جراحت مورد عفو است. از «ابومجلز» درباره ی تراوش چرک، که بدن و لباس را آلوده کند، سوال شد؟ گفت: اینها چیزی نیست، و خداوند تنها خون را ذکر کرده است نه چرک و تراوش زخم را. ابن تیمیه گفته است: شایسته است لباسی را که با چرک و تراوش زخم آلوده شده است بشویند ولی دلیلی بر نجاست و پلیدی آن اقامه نشده است. بهتر آنست که بقدر امکان، انسان از آن پرهیز کند.

۳- گوشت خوک:

خداوند گوید: «قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ.....» [الأنعام: ۱۴۵]. «بگو در آنچه بر من وحی شده است، هیچ غذای حرامی را، برای هیچکس نمی یابم، مگر اینکه مردار باشد، یا خونی که از بدن حیوان بیرون ریخته، یا گوشت خوک که اینها همه پلیدند...». اینها همه پلیدند و طبیعت سالم از آنها نفرت دارد. ضمیر «فإنه» به هر سه بر می گردد. بنا به اظهار اقوال علمای فقه، می توان از پشم خوک، برای بند دانه تسبیح و غیر آن استفاده کرد.

۶-۵-۴- قی و ادرار و مدفوع آدمی:

پلیدی این سه چیز مورد اتفاق همه است، اما قی اگر اندک باشد، مورد عفو واقع شده و در تطهیر و پاک کردن ادرار بچه‌ای که طعام و خوراکی غیر از شیر نمی‌خورد، تخفیف داده شده است، و در تطهیر آن با پاشیدن آب بر آن، اکتفا می‌شود نه شستن آن. و دلیل آن حدیثی است که از ام قیس رضی الله عنها نقل شده است که: «او به حضور پیامبر رفت و پسرش را که هنوز خوراک نمی‌خورد، با خود برد و پسرش در آغوش پیامبر بود، که ادرار کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله آب خواست و بر روی لباس خود، آب پاشید و آنرا نشست». این حدیث مورد اتفاق همه‌ی محدثین است. از علی رضی الله عنه روایت شده که گفته: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله (بول الغلام ينضح عليه، وبول الجارية يغسل)» «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بر ادرار پسر آب پاشیده می‌شود و ادرار دختر شسته می‌شود». قتاده گفته است که این وقتی است که به غیر از شیر، خوراک نخورند، اما اگر خوراک بخورند هر دو را باید شست. متن این حدیث از امام احمد است و اصحاب سنن بجز نسائی همه این حدیث را روایت کرده‌اند. حافظ در کتاب «الفتح» گفته است: اسناد این حدیث «صحیح» است، آب پاشیدن وقتی صحیح است که بچه تنها شیر بخورد، اما وقتی که بعنوان تغذیه خوراک بخورد، بدون خلاف باید آن را شست. شاید سبب رخصت اکتفا، به پاشیدن آب، آن باشد، که، مردم به کودکان علاقه دارند و آنها را فراوان بغل می‌کنند، چنانچه هر بار، آنرا بشویند موجب مشقت و دشواری می‌گردد، لذا آن تخفیف داده شده است.

۷- وَدِي يَا وَدِي

ودی آب سفید غلیظی است که بعد از ادرار، خارج می‌شود و این آب بدون خلاف پلید است. عایشه رضی الله عنها گفته است: «ودی بعد از ادرار می‌آید، که باید آلت و هر اندامی که به آن آلوده شود شسته گردد، و آنوقت وضو گرفت نه غسل» یعنی موجب جنابت نیست. ابن المنذر این حدیث را روایت کرده است. و از ابن عباس روایت شده است که: «المني والودي والمذي، أما المنى ففيه الغسل، وأما المذي والودي فهما إسباغ الطهور» «منی، موجب غسل جنابت است، و برای مزی و ودی تمیز شستن و وضوی کامل کافی است». اثرم و

بیهقی این حدیث را نقل کرده‌اند و متن حدیث را بیهقی بدینصورت نقل کرده است: «وأما الودي والمذي فقال: اغسل ذكرك أو مذاكيرك وتوضأ وضوءك في الصلاة» «اگر مذی و ودی را بخود دیدی آلت و جای آن را بشوی و آنوقت همانطوری که برای نماز وضو می‌گیری، وضو بگیر.»

۸- مذی

مذی آبی است سفید رنگ و لزج و چسبناک که بوقت تفکر درباره‌ی جماع و همبستری، یا بوقت شوخی و ملاحظت با زن، از آلت تناسلی مرد یا زن خارج می‌شود و گاهی انسان خروج آنرا احساس نمی‌کند، زن و مرد هر دو آن را دارند لیکن زنان بیشتر دارند، این آب باتفاق علما نجس و ناپاک است، هر گاه به بدن اصابت نماید، شستن آن واجب است، ولی اگر به لباس اصابت کند پاشیدن آب بر آن کافی است، زیرا این نجاستی است که پرهیز از آن برای جوانان مجرد، دشوار است و رخصت برای آن، شایسته‌تر است، تا ادرار کودک. از علی رضی الله عنه نقل شده است که: «كنت رجلا مذاء فأمرت رجلا أن يسأل النبي صلى الله عليه وسلم، لمكان ابنته فسأل، فقال: توضأ واغسل ذكرك» «من مردی بودم که بسیار مذی به خود می‌دیدم، خودم بخاطر دختر پیامبر شرم داشتم، از او سوال کنم، لذا مردی را فرستادم که از او سوال کند، ایشان فرمودند: وضو بگیر و آلت خود را بشوی.» بخاری و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. و از سهل بن حنیف رضی الله عنه نقل شده که گفته است: من از کثرت مذی بتنگ آمده بودم و بعلت وجود آن، فراوان غسل می‌کردم، تا اینکه آنرا با پیامبر صلى الله عليه وسلم در میان گذاشتم، فرمودند: «إنما يجزيك من ذلك الوضوء» «تنها وضو گرفتن برای کافی است و غسل لازم نیست.» گفتم: اگر به لباسم اصابت کند چطور؟ فرمودند: «يكفيك أن تأخذ كفا من ماء فتتضح به ثوبك حيث أنه قد أصاب منه.» «کافی است که یک کف دست را پر از آب نموده و بر آنجا از جامه‌ات که بدان اصابت کرده است بپاشی.» ابوداود و ابن ماجه و ترمذی این حدیث را روایت کرده‌اند و ترمذی گفته است که حدیثی است «حسن» و «صحيح» و در میان این حدیث محمد بن اسحاق وجود دارد و او هر وقت بطور معنعن روایت کند «ضعيف» است چون «مدلس» است، ولی در این

حدیث بشیوه «حدثنی فلان» روایت کرده است. و «اثرم» عطف متن حدیث را چنین روایت کرده: «كنت ألقى من المذي عناء فأتيت النبي ﷺ فذكرت له ذلك. فقال: يجزئك أن تأخذ حفنة من ماء فترش عليه». «از مزی در رنج بودم لذا به خدمت پیامبر ﷺ رفتم و آنرا با وی در میان گذاشتم، فرمود: یک مشت پُر آب بگیرد و بر آن پاشید، کافی است».

۹- المنی:

بعضی از دانشمندان فقه، به ناپاکی و پلیدی منی رای داده‌اند، ولی چنان به نظر می‌رسد، که پاک باشد، لیکن مستحب است که اگر تر باشد آنرا بشویند و اگر خشک شده باشد، بر آن دست بمالند و پاکش کنند. حضرت عایشه رضی الله عنها گفته است: «كنت أفرك المنی من ثوب رسول الله ﷺ إذا كان يابسا وأغسله إذا كان رطبا» «هرگاه منی روی لباس پیامبر خشک می‌شد آنرا با دست می‌مالیدم و پاکش می‌کردم و هرگاه تر و نمناک می‌بود، آنرا می‌شستم». دارقطنی و ابوعوانه و بزار آنرا روایت کرده‌اند. از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده است که: «از پیامبر ﷺ سوال شد درباره‌ی منی که به لباس اصابت کند، فرمود: «إنما هو بمنزلة المخاط والبصاق، وإنما يكفيك أن تمسحه بخرقه أو بإذخرة^(۱)» [منی درست مانند آب بینی و آب دهان است، کافی است، که آنرا با کهنه یا علفی پاک نمود]. دارقطنی و بیهقی و طحاوی این حدیث را روایت کرده‌اند، در «رفع» و «وقف» آن اختلاف است.

۱۰- ادار و مدفوع حیوانی که گوشت آن حلال نیست:

بنا به حدیث ابن مسعود رضی الله عنه این دو تا ناپاکند: پیامبر ﷺ به قضای حاجت رفت (در آنجا آب نبود) و به من فرمود که سه تکه سنگ برایش بیاورم، فقط دو تا پاره سنگ پیدا کردم و بجای سومی، مدفوع خشک شده‌ی حیوانی را برایش بردم، دو تا پاره سنگ را گرفت و مدفوع را دور انداخت و فرمود: هذا رجس^(۲) [این یکی ناپاک است...]. بخاری و ابن ماجه و ابن خزیمه آنرا روایت کرده‌اند، و ابن خزیمه در روایتی بر آن افزوده است: «إنها ركس إنها روثة حمار» «بیگمان آن یکی ناپاک است، آن مدفوع الاغ است». لیکن

۱- اذخره: گیاهی است خوشبو.

مقدار اندک از آن مورد عفو است، زیرا پرهیز از آن دشوار است. ولید بن مسلم گفته است: از اوزاعی درباره‌ی ادرار حیواناتی از قبیل استر و خر و اسب، سوال کردم، ایشان گفتند: «در جنگها بدانها مبتلا بودند و لباس و بدن را از آنها نمی‌شستند».

و اما ادرار و مدفوع حیواناتی که گوشتشان حلال است، امام مالک و امام احمد و گروهی از شافعی مذهبان، به پاکی آن رای داده‌اند. ابن تیمیه گفته است: هیچیک از یاران پیامبر از ناپاکی آنها حرف نزده‌اند، بلکه قول به نجاست آنها، سخنی است جدید که در نزد اصحاب سابقه ندارد.

انس رضی الله عنه گفته است: «قدم أناس من عکل أو عرینه فاجتووا المدینة فأمرهم النبی صلی الله علیه و آله بلقح وأن یشربوا من أبوالها وألبانها» «گروهی از قبیله‌ی عکل یا قبیله‌ی عرینه به مدینه آمدند و به شکم درد طولانی مبتلا شدند، پیامبر دستور داد که شتران شیر ده بیاورند و از ادرار و شیر آنها بنوشند»، احمد و مسلم و بخاری این حدیث را روایت کرده‌اند، این روایت دلالت بر آن دارد که ادرار شتر پاک است و ادرار دیگر حیوانات حلال گوشت، بقیاس بر آن پاک است. ابن المنذر گفته است: «کسی که پنداشته است که این حکم اختصاص بدان قوم داشته است، پندارش درست نیست، زیرا ویژگیها، بدون دلیل ثابت نمی‌شوند»، و گفته است: «اینکه اهل علم گذاشته‌اند که در بازارهایشان پشکل و فضله‌ی گوسفندان بفروش برسد و در دواهایشان ادرار شتر را استعمال کنند، بدون اینکه در قدیم یا جدید، با آن مخالفت کرده باشند، دلیل است بر پاکی و طهارت آنها».

شوکانی گفته است: «ظاهر آنست که ادرار و سرگین هر حیوانی که گوشتش خوردنی باشد (حلال باشد) پاک است و علت آن «تمسک به اصل» و «استصحاب براءت اصلی» است، و نجاست یک حکم شرعی است که حکم مقتضای «اصل» و «براءت» را تغییر می‌دهد، پس قول مدعی نجاست بدون دلیلی که شایستگی تغییر آن دو حکم را داشته باشد، پذیرفته نمی‌شود، و حال آنکه برای ادعای قائلین به نجاست «آنها» دلیلی نیافتیم».

از سوار شدن «جلاله» و خوردن گوشت و نوشیدن شیر آن نهی شده است. از ابن عباس رضی الله عنه نقل شده: «نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن شرب لبن الجلالة» «پیامبر صلی الله علیه و آله از نوشیدن شیر «جلاله» نهی کرده است». پنج نفر از محدثین بجز ابن ماجه، آنرا روایت کرده‌اند، و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است. و در روایتی دیگر، آمده است: «نهی عن ركوب الجلالة» «از سوار شدن جلاله نهی فرموده است». ابوداود آنرا روایت کرده است. از عمر بن شعیب و او از پدرش و از جدش رضی الله عنه روایت کرده است: «نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن لحوم الحمر الاهلیة، وعن الجلالة: عن ركوبها وأكل لحومها» «پیامبر صلی الله علیه و آله از خوردن گوشت خر اهلی و از جلاله: از سوار شدنش و خوردن گوشتش، نهی فرموده است». احمد و نسائی و ابوداود آنرا روایت کرده‌اند.

جلاله: عبارت است از حیوان حلال گوشتی که بدنبال مدفوع بگردد و آنرا بخورد، مانند شتر و گاو و گوسفند و بز و مرغ و غاز و امثال آنها که آنقدر بخورند تا بویشان تغییر کند. اگر آن حیوان را مدتی از خوردن مدفوع و نجاسات دور نگه دارند و خوراک پاک بدان دهند، در نتیجه گوشت آن، پاک می‌گردد و نام جلاله از آن برداشته شود، آنوقت گوشت و شیرشان، حلال می‌گردد، زیرا علت نهی از آن، تغییری بود که بوسیله‌ی خوراک ناپاک، در آنها پدید آمده بود و حالا که آن علت برطرف شده است حکم نیز بر طرف می‌شود.

۱۲- شراب و می

باتفاق جمهور علماء شراب و می پلید و ناپاک است، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رَجَسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [المائدة: ۹۰]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بیگمان شراب و قمار و بتها و ازلام (که یکنوع تیره‌های مخصوص بخت‌آزمایی بوده است) پلیدند و از عمل شیطانند، پس از آنها دوری کنید تا رستگار شوید». لیکن گروهی به پاکی می و شراب رای داده‌اند و کلمه‌ی «رجس» را در آیه به پلیدی و ناپاکی معنوی تعبیر کرده‌اند،

زیرا «رجس» خبر از ناپاکی شراب و می و کلماتی معطوف بر آن، می‌دهد و یقیناً آنها، به پلیدی حسی و ظاهری توصیف نمی‌شوند و خداوند می‌فرماید: ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾ [الحج: ۳۰]. «پس از بت‌های رجس (پلید) اجتناب کنید»، بدیهی است که نجاست و پلیدی بتها، معنوی است و کسی که بدان‌ها، دست بزند، نجس نمی‌شود. و در خود آیه تفسیر شده است که: «از عمل شیطان است، و دشمنی و کینه را در بین شما، پدید می‌آورد و از یاد خدا و نماز، منع می‌کند و غفلت می‌آورد، و در کتاب «سبل السلام» آمده است که: «حقیقت آنست که درباره‌ی ذات و عین اشیاء، اصل بر طهارت و پاکی آنهاست و حرمت با نجاست و پلیدی ملازمت ندارد (لازم نیست که هر جا حرمت باشد، نجاست نیز همراه آن باشد) زیرا «حشیش» حرام است و پلید نیست، بلکه پاک است، اما هر جا نجاست و پلیدی باشد، حرمت وجود دارد (هر چیزی که نجس باشد، حتماً حرام است) و عکس آن صادق نیست، زیرا حکم به نجاست چیزی، عبارت است از منع دست زدن بدان، بطور کلی، پس حکم به نجاست عین و ذات چیزی، حکم به حرام بودن آن است، ولی حکم به حرام بودن چیزی حکم به نجاست و پلیدی آن نیست، زیرا پوشیدن حریر و استعمال شخصی طلا (به تفصیلی که در فقه مذکور است) بر مردان حرام است و حال آنکه بحکم ضرورت شرع و اجماع علماء هر دو پاکند، بنابر این حرمت شراب و می که بموجب نص ثابت شده است، از آن لازم نمی‌آید که پلید هم باشد، بلکه برای پلیدی آن، باید دلیل دیگری باشد. در غیر اینصورت، بر اصل طهارت که متفق علیه است، باقی می‌ماند، پس کسی که خلاف آن را ادعا کند، بر وی است که دلیل بیاورد».

۱۳- سگ:

سگ پلید است و واجب است چیزی را که بدان زبان و دهن بزند، هفت بار، آن را با آب بشویند، که بار اول، با آب گل آلود باشد، زیرا ابوهریره روایت کرده است: «قال رسول الله ﷺ: طهور إناء أحدكم إذا ولغ فيه الكلب أن يغسله سبع مرات أولاهن بالتراب» «هرگاه سگ به ظروف شما، زبان و دهن زد، آنرا هفت بار با آب بشوید، که بار اول با آب خاک‌آلود باشد». مسلم و احمد و ابوداود و بیهقی، آنرا روایت کرده‌اند. اگر سگ به

غذای جامد داخل ظرف زبان بزند، باید آنچه را که زبان زده و اطراف آنرا، دور ریخت و باقیمانده بنا بر اصل طهارت، مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما موی سگ، ظاهر آنست که پاک باشد و پلیدی آن به اثبات نرسیده است.

پاک نمودن بدن و لباس

هرگاه بدن و لباس به نجاست و پلیدی، آلوده گردند، واجب است آنها را با آب شست تا آن نجاست ظاهری که دیده می‌شود، از بین برود مانند خون. اگر بعد از شستن اثری از آن باقی بماند، که زوال آن دشوار باشد مورد عفو قرار می‌گیرد. اگر نجاست دیده نشود مانند ادرار و شاش، شستن آن کافی است اگرچه یکبار هم باشد.

از اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها روایت شده است که زنی به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «إحدانا يصيب ثوبها من دم الحيض كيف تصنع به؟ فقال: تحته، ثم تقرضه بالماء، ثم تنضحه ثم تصلي فيه» «گاهی لباس ما با خون قاعدگی آلوده می‌شود، با آن چکار کنیم؟ فرمودند: آنرا با انگشتان دست بمالید و بر آن آب بریزید و سپس آنرا بشوئید، و در آن نماز بخوانید». این حدیث مورد اتفاق محدثین است. هرگاه دامن لباس زن، با نجاست آلوده گردد، با کشیدن روی زمین پاک می‌شود، زیرا روایت شده است که: «زنی به ام سلمه رضی الله عنها گفت: «إني أطيل ذيلي وأمشي في المكان القدر؟ فقالت لها: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: يطهره ما بعده» «من دامن لباس خود را بلند می‌گیرم و از محل‌های ناپاک نیز می‌گذرم، چه کار کنم؟ ام سلمه گفت پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: دنباله‌ی آن که بر روی خاک کشیده می‌شود، آنرا پاکیزه می‌نماید». احمد و ابوداود آنرا روایت کرده‌اند.

تطهير خاک و زمین

وقتی که زمین با چیز نجسی آلوده گردد، باید با ریختن آب بر روی آن، آن را پاک و تطهیر نمود، زیرا ابوهریره رضی الله عنه گفته است: یکنفر عرب بادیه نشین، در مسجد برخاست و ادرار کرد، مردم به سوی او حمله کردند، که او را بزنند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دعوه و أريقوا على بوله سجلا من ماء أو ذنوباً من ماء، فإنما بعثتم ميسرين ولم تبعثوا معسرين» «او را بحال خود واگذارید و بر جای ادرار او، یک سطل آب بریزید، شما برای آن فرستاده شده‌اید

که بر مردم آسان بگیرید، نه برای این که بر مردم سخت و دشوار بگیرید». جماعت محدثین بجز مسلم آنرا روایت کرده‌اند.

زمین و آنچه بدان متصل است و روی آن قرار دارد، مانند درخت و ساختمان، اگر آلوده باشد، با خشک شدن نیز پاک می‌گردد. ابوقلابه گفته است: «خشک شدن زمین پاک شدن آنست»، و عایشه رضی الله عنها گفته است: «زکاة الأرض بیسها» «پاکیزگی زمین خشک شدن آن است». ابن ابی شیبیه آنرا روایت کرده است. این در صورتی است که نجاست مایع آبکی باشد، اما هرگاه نجاست دارای جرم باشد، تا آنرا از بین نبرند یا تغییر ندهند، پاک نمی‌شود.

تمیز کردن و پاک نمودن روغن و امثال آن

از ابن عباس و او از میمون رضی الله عنهما نقل کرده است که: از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی موشی که در روغن بیفتد سوال شد، ایشان فرمودند: «ألقوها، وما حولها فاطرحوه وكلوا سمنکم» «موش را دور بیندازید و اطراف آن را نیز دور بریزید و آنوقت روغنتان را بخورید». بخاری آنرا روایت کرده است. حافظ گفته است که: ابن عبدالبر گفته: اتفاق بر آن است که هرگاه مرداری در چیزی جامد، بیفتد، آن شیء مرده و اطرافش را دور می‌ریزند، اگر محقق گردد اما درباره‌ی مایع و چیز آبکی اختلاف کرده‌اند، جمهور علماء بر آنند که تمام آن مایع با برخورد با نجاست آلوده و ناپاک می‌شود. گروهی از جمله زهری و اوزاعی با این رای مخالفت کرده‌اند^(۱).

پاکیزه کردن پوست مردار

۱- مذهب آنها بر این است که مایع حکم آب را دارد، تا زمانی که نجاست آنرا تغییر نداده است پاک است، ولی اگر تغییر کرد ناپاک است. و این مذهب ابن عباس و ابن مسعود و بخاری است و آن صحیح است. «مولف».

درون و بیرون پوست مردار با دباغت پاک می‌شود، زیرا ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: «إذا دبغ الإهاب فقد طهر» «هر وقت پوست دباغت شده باشد بیگمان پاک شده است». شیخین آنرا روایت کرده‌اند.

پاکیزه کردن آینه و امثال آن

آینه و کارد و شمشیر و ناخن و استخوان و شیشه و ظروف روغنی و هر جسم صیقلی شده‌ای که خُلل و فُرَج و سوراخ و شکاف نداشته باشد، هرگاه با نجاست آلوده گردند، باید آنها را طوری مالش داد، که اثر نجاست برطرف گردد بیگمان اصحاب - رضی الله عنهم - نماز را می‌خواندند در حالیکه شمشیر خون آلودشان را با خود داشتند، آنها را مالش می‌دادند و بدان اکتفاء می‌کردند و آنرا طهارت تلقی می‌نمودند.

پاک کردن کفش

کفش آلوده و دم‌پائی آلوده، با مالیدن به خاک، پاک می‌شوند، اگر اثر نجاست برطرف شود. زیرا ابوهریره رضی الله عنه گفته است: «إذا وطئ أحدكم ببعله الأذى فإن التراب له طهور» «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هرگاه کفش یکی از شما، با نجاست برخورد کرد، بیگمان خاک، پاک‌کننده‌ی آن است». ابوداود آنرا روایت کرده است. و در روایت دیگری: «إذا وطئ الأذى بخفيه فطهورهما التراب» «هرگاه کسی دم‌پائی‌های خود را آلوده کرد، پاک‌کننده‌ی آنها خاک است».

از ابوسعید روایت شده که: پیامبر فرموده است: «إذا جاء أحدكم المسجد فليقلب نعليه فلينظر فيهما، فإن رأى خيئا فليمسحه بالأرض ثم ليصل فيهما» «هرگاه کسی از شما به مسجد رفت، کفشهای خود را برگرداند و بدانها بنگرد، اگر نجاستی در آنها دید آنرا به خاک بمالد سپس با آنها، نماز بخواند». احمد و ابوداود آنرا روایت کرده‌اند. زیرا کفش غالباً با نجاست برخورد می‌کند، پس مالیدن آن به چیز جامدی، کفایت می‌کند مثل محل استنجا که مالیدن جسم جامد آنرا پاک می‌کند بلکه این شایسته‌تر است، زیرا محل استنجا (نشیمن‌گاه) دو بار یا سه بار در روز با نجاست برخورد می‌کند ولی کفش بیشتر بدین چیزها مبتلا است.

فوایدی که نیاز بدانها فراوان است

- ۱- طنابی که لباس ناپاک را بر آن پهن می‌کنند، سپس آفتاب یا باد آنرا خشک می‌کند، اشکال ندارد، که بعد از آن، لباس پاک را بر آن پهن کنند.
- ۲- اگر چیزی بر روی انسان بریزد و نداند که آب است یا ادرار؟ بر وی واجب است که از آن سوال کند، و اگر پرس و جو نمود، بر مسؤل واجب نیست که به وی پاسخ دهد، اگرچه بداند که آن ناپاک بوده است، بر او نیز واجب نیست که آنرا بشوید.
- ۳- اگر شب پای انسان یا دامنش به چیز مرطوبی برخورد کرد و او ندانست که است؟ بر وی واجب نیست که آنرا بو کند و به دنبال شناخت آن باشد، زیرا روایت شده است که عمر رضی الله عنه روزی از جائی می‌گذشت که چیزی از ناودان بر وی ریخت، یکی از همراهان وی از صاحب ناودان پرسید که آن آب پاک بوده است یا ناپاک؟ عمر گفت: «ای صاحب ناودان، به ما نگو، و رفت».
- ۴- واجب نیست آنچه را که گل و لای راهها بدان برخورد کند، بشویند. کمیل بن زیاد گفته است: «علی رضی الله عنه را دیدم که پاهایش با گل و لای باران آلوده بود سپس به مسجد در آمد و نماز خواند، بدون اینکه پاهایش را بشوید».
- ۵- هرگاه انسان نمازش را به پایان برد و بعد از آن نجاستی را روی لباس یا بدن خود دید که قبلاً از آن آگاه نبود، یا اینکه آگاه بوده ولی فراموش کرده بود، یا فراموش نکرده بود لیکن نمی‌توانست آنرا از بین ببرد، در همه‌ی این حالات نمازش صحیح است و اعاده‌ی آن لازم نمی‌باشد، زیرا خداوند گوید: «لیس علیکم جناح فیما أخطأتم به» «اگر اشتباه کردید بر شما گناهی نیست». و بسیاری از یاران پیامبر و تابعین بدین رای فتوی داده‌اند.
- ۶- کسی که جای آلودگی را در لباس خود تشخیص ندهد، واجب است که تمام لباس را بشوید، زیرا تا تمام لباس را نشوید به پاکی آن یقین پیدا نمی‌کند، زیرا: «ما لا یتیم الواجب إلا به فهو واجب». «چیزی که مقدمه‌ی تکمیل و اتمام واجب باشد آن هم واجب است».

۷- اگر لباس پاک با لباس آلوده مشتبه گردد، باید یکی را انتخاب کرد و در آن یکبار نماز خواند، درست به مانند قبله، خواه تعداد لباسهای پاکیزه فراوان باشد یا اندک.

قضای حاجت

برای قضای حاجت آدابی است که بشرح زیر خلاصه می‌شود:

۱- نباید شخص چیزی را که اسم «الله» در آن است، همراه داشته باشد، مگر اینکه از ضایع شدن آن ایمن نباشد یا اسم «الله» در دعائی باشد که همراه وی است، زیرا انس رضی الله عنه گفته است: «أن النبي صلى الله عليه وسلم لبس خاتما نقشه محمد رسول الله، فكان إذا دخل الخلاء وضعه»، «پیامبر صلى الله عليه وسلم انگشتری بدست داشت که روی نگین آن «محمد رسول الله» کنده شده بود، هر وقت به محل قضای حاجت می‌رفت آنرا از دست بیرون می‌آورد و می‌گذاشت». چهار نفر از محدثین بزرگ آنرا روایت کرده‌اند. حافظ گفته است که این حدیث «معلول» است، و ابوداود گفته است: «منکر» است و جزء اول آن صحیح است.

۲- باید از دید مردم دور شد و خود را پنهان کرد، بویژه بوقت قضای حاجت بزرگ، تا کسی صدا و بوی آنرا نشنود. جابر رضی الله عنه گفته است: «خرجنا مع النبي صلى الله عليه وسلم في سفر فكان لا يأتي البراز حتى يغيب فلا يرى». «در سفری همراه پیامبر صلى الله عليه وسلم بیرون رفتیم، ایشان به محل قضای حاجت نمی‌رفتند مگر اینکه از دیده‌ها پنهان باشند و دیده نشود». ابن ماجه آنرا روایت کرده است. ابوداود متن حدیث را چنین روایت کرده است: «كان إذا أرك البراز انطلق حتى لا يراه أحد» «هرگاه می‌خواست به محل قضای حاجت برود، می‌رفت تا از دید همه ناپدید می‌شد». باز هم او روایت کرده است: «أن النبي صلى الله عليه وسلم كان إذا ذهب المذهب أبعد». «پیامبر صلى الله عليه وسلم هرگاه بدان محل می‌رفت دور می‌رفت».

۳- بوقت داخل شدن در ساختمان محل قضای حاجت و در فضای باز بوقت بالا زدن لباس، بایستی با صدای آشکار «تسمیه» و «استعاذه» گفت (بدان شیوه که در حدیث زیر نقل می‌شود)، زیرا انس رضی الله عنه گفته است: پیامبر صلى الله عليه وسلم هر وقت می‌خواست به محل قضای حاجت برود می‌گفت: «بسم الله، اللهم إني أعوذ بك من الخبث والخبائث» «بنام الله،

خداوندا به تو پناه می‌برم از شیاطین نر و ماده و از پلیدی و پلیدیها». همه‌ی محدثین آنرا روایت کرده‌اند.

۴- در محل قضای حاجت باید از هر نوع حرف زدن خودداری کرد خواه ذکر باشد یا غیرآن، پس نباید جواب سلام و جواب مؤذن را داد، مگر اینکه حرف زدن ضروری باشد مانند راهنمایی کوری که خوف هلاکت آن باشد، اگر در وقت قضای حاجت شخصی دچار عطسه (اشنوسه) شد در دل خود «الحمد لله» بگوید و زبان بدان نگشاید، زیرا ابن عمر رضی الله عنهما گفته است: «أن رجلا مر على النبي ﷺ وهو يبول فسلم عليه فلم يرد عليه» «پیامبر ﷺ مشغول ادرار کردن بود و مردی از کنار او گذشت و بر وی سلام کرد، پیامبر جواب سلام او را نداد». جماعت محدثین بجز بخاری آنرا روایت کرده‌اند. و ابوسعید رضی الله عنه گفته است، از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: «لا يخرج الرجلان يضربان الغائط كاشفين عن عورتيهما يتحدثان فإن الله يمقت على ذلك» «دو مردی که به محل قضای حاجت می‌روند، در حالی که کشف عورت کرده، به سخن گفتن می‌پردازند، خدا را خشمگین می‌کنند». احمد و ابوداود و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اند. ظاهر حدیث مفید حرمت سخن گفتن است، لیکن اجماع بر آنست که نهی در این حدیث برای کراهت است نه حرمت.

۵- باید تعظیم قبله را مراعات کند و روی بدان و پشت بدان ننشیند، ابوهریره رضی الله عنه است: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا جلس أحدكم لحاجته فلا يستقبل القبلة ولا يستدبرها» «هرگاه برای قضای حاجت نشستید رو به قبله و پشت به قبله ننشینید». احمد و مسلم آنرا روایت کرده‌اند و این نهی بر کراهت حمل شده است، زیرا ابن عمر رضی الله عنهما گفته است: «رقيت يوما بيت حفصة فرأيت النبي ﷺ على حاجته مستقبل الشام مستدبر الكعبة» «روزی از خانه‌ی حفصه بالا رفتم، پیامبر ﷺ را دیدم که به قضای حاجت نشسته است در حالیکه رو به شام و پشت به کعبه بود». جماعت محدثین آن را روایت کرده‌اند.

در جمع بین مفهوم این دو حدیث گفته‌اند: حرمت استقبال و استدبار در صحرا است و اباحت آن در ساختمان می‌باشد^(۱).

۱- این رأی صحیحتر از رأی قبلی است. «مؤلف».

از مروان اصغر روایت شده است: «رأيت ابن عمر أناخ راحلته مستقبل القبلة يبول إليها، فقلت: أبا عبد الرحمن... أليس قد نهى عن ذلك؟ قال: بلى... إنما نهى عن هذا في الفضاء. فإذا كان بينك وبين القبلة شيء يسترک فلا بأس» «ابن عمر را دیدم که شتر خود را رو به قبله خوابانده بود و پشت آن رو به قبله ادرار می‌کرد، گفتم ای ابو عبدالرحمن مگر از این عمل نهی نشده است؟ گفت: آری... این نهی فقط برای فضای باز است، اگر بین شما و قبله چیزی باشد که شما را از قبله بپوشاند اشکال ندارد». این حدیث را ابوداود و ابن خزیمه و حاکم روایت کرده‌اند. و اسناد آن «حسن» است همانطوری که در الفتح مذکور است.

۶- باید جای نرم و گودی را انتخاب کرد تا بدانوسیله از آلوده شدن دوری جست، زیرا ابوموسی رضی الله عنه گفته است: «أتى رسول الله ﷺ إلى مكان دمث إلى جنب حائط فبال. وقال: إذا بال أحدكم فليرتد لبلوله» «پیامبر ﷺ بجای نرم و همواری درکنار دیواری رفت و ادرار کرد و گفت هرگاه ادرار کردید جای مناسب برای آن برگزینید». احمد و ابوداود آنرا روایت کرده‌اند. این حدیث اگرچه در میان راویان آن شخص «مجهولی» هست ولی معنی آن «صحیح» است.

۷- باید از قضای حاجت در سوراخهای زمین پرهیز کرد، مبدا در آن حشرات باشند و آزار ببینند. ابوقتاده از عبدالله بن سرجس روایت کرده است: «نهى رسول الله ﷺ أن يبال في الجحر، قالوا لقتادة: ما يكره من البول في الجحر؟ قال: إنها مساكن الجن» «پیامبر ﷺ نهی کرد از اینکه در سوراخهای زمین ادرار کنند، به قتاده گفتند: چرا ادرار کردن در سوراخها مکروه است؟ گفت: آنجا مسکن و ماوای حشرات و جانداران و جن است». احمد و نسائی و ابوداود و حاکم و بیهقی آنرا روایت کرده‌اند، و ابن خزیمه و ابن سکن آنرا «صحیح» دانسته‌اند.

۸- باید از قضای حاجت در جای سایه‌داری که مردم آنجا جمع سشونله و در راه عبور و مرور- و در مکبانی که مردم گرد هم می‌آیند، خودداری کرد، زیرا *هریره‌وظ روایت کرده است که پیامبر فرمود: «اتقوا اللاعنين، قالوا: وما اللاعنان يا رسول الله؟ قال: الذي يتخلى في طريق الناس أو ظلتهم» «از دو چیز که سبب می‌شود مادام شما را لعنت و نفرین

کنند پرهیز کنید. گفتند: آن دو چیز که مایه‌ی نفرین می‌گردد چیستند؟ فرمود: کسی که در راه مردم یا سایه‌ی آنها قضای حاجت می‌کند». احمد و ابوداود و مسلم آنرا روایت کرده‌اند.

۹- نباید در جای حمام و آب راکد یا آب جاری ادرار کرد، زیرا عبدالله پسر مغفل رضی الله عنه روایت کرده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لا یبولن أحدکم فی مستحمة ثم یتوضأ فیہ، فإن عامة الوسواس منه» «کسی از شما در جای استحمام خود که بعداً در آنجا وضو می‌کرد، ادرار نکند، زیرا بیشتر وسوسه از آن سرچشمه می‌گیرد». هر پنج نفر آنرا روایت کرده‌اند، لیکن جمله‌ی **ثم یتوضأ فیہ فقط** از احمد و ابوداود است. و از جابر رضی الله عنه روایت شده است: «أن النبی صلی الله علیه و آله و سلم نهی أن یبال فی الماء الراكد» «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهی فرمود از اینکه در آب راکد ادرار شود». احمد و مسلم و نسائی و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اند. و نیز از او روایت شده است که: «أن النبی صلی الله علیه و آله و سلم نهی أن یبال فی الماء جاری» «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهی فرمود از اینکه در آب جاری ادرار کنند». در کتاب مجمع الزوائد گفته است: طبرانی آنرا روایت کرده و راویان آن مورد اطمینانند: (موثوق به هستند).

اگر در جای غسل، آب ریزگاه و گنداب‌رو و امثال آن باشد، ادرار کردن در آنجا مکروه نیست.

۱۰- نباید ایستاده ادرار کرد، زیرا با وقار و عادات نیکو منافات دارد و امکان دارد که قطرات ادرار به وی اصابت کند. اگر از آلوده شدن به قطرات ادرار ایمن باشد، ایستاده ادرار کردن اشکال ندارد. عایشه رضی الله عنها گفته است: «من حدثکم أن رسول الله صلی الله علیه وسلم بال قائما فلا تصدقوه، ما کان یبول إلا جالسا» «هرکس گفت که پیامبر ایستاده ادرار کرده است وی را تصدیق مکنید زیرا وی همواره نشسته ادرار می‌کرد». هر پنج نفر جز ابوداود آنرا روایت کرده‌اند. ترمذی گفته است: این حدیث در این باره زیباترین و درست‌ترین حدیث است. سخن عایشه با آنچه از حذیفه رضی الله عنه روایت شده است منافات ندارد: «أن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انتهى إلى سبابة قوم فبال قائما فتنحيت فقال: «أدنه» فدنوت حتى قمت عند عقبيه فتوضأ ومسح علی خفيه» «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به محل زباله‌دانی قومی رسید و ایستاده ادرار کرد و من دور شدم، سپس فرمود: «بیا جلو»، آنقدر به وی نزدیک شدم که کنار

پاشنه‌های پایش ایستادم، آنوقت وضو گرفت و بر روی «خفین» مسح کرد]. همه‌ی جماعت محدثین آنرا روایت کرده‌اند. نووی فرموده است: ادرار کردن بحالت نشسته را بیشتر دوست دارم و ادرار کردن به حالت ایستاده نیز مباح است، هر دو حالت از پیامبر ﷺ دیده شده است.

۱۱- واجب است که نجاست را از روی جلو و عقب با سنگ یا هر چیز جامد پاکی که نجاست را از بین ببرد و دارای احترام نباشد، از بین برد، یا فقط با آب، یا با هر دو این عمل را انجام داد. عایشه رضی الله عنها گفته است که پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا ذَهَبَ أَحَدُكُمْ إِلَى الْغَائِطِ فَلْيَسْتَبْ بِثَلَاثَةِ أَحْجَارٍ فَإِنَّهَا تَجْزِي عَنْهُ» «هرگاه کسی از شما به قضای حاجت رفت، با سه تکه سنگ خود را پاک نماید، آنها کافی هستند برای طهارت». احمد و نسائی و ابوداود و دارقطنی آنرا روایت کرده‌اند. از انس رضی الله عنه روایت شده که گفته است: «كان رسول الله ﷺ يدخل الخلاء فأحمل أنا و غلام نحوي إداوة من ماء وعنزه فيستنجي بالماء» [پیامبر ﷺ به محل قضای حاجت می‌رفت، من و غلامی که باندازه‌ی من بود آفتابه‌ی کوچکی و حربه‌ای با خود می‌بردیم، ایشان با آن طهارت می‌کردند]. این حدیث مورد اتفاق محدثین است.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده است که: پیامبر ﷺ، از کنار دو قبری می‌گذشت و فرمود: «إنهما يعذبان، وما يعذبان في كبير أما أحدهما فكان لا يستنزه من البول وأما الآخر فكان يمشي بالنميمة» «صاحبان این دو قبر در عذاب هستند و بخاطر گناه بزرگی مورد عذاب قرار نگرفته‌اند، یکی از آنها خود را از ادرار بخوبی تمیز نکرد، و دیگری سخن‌چینی و دو بهم زنی می‌کرد». جماعت محدثین آنرا روایت کرده‌اند. و از انس رضی الله عنه بطور «مرفوع» روایت شده است که: «تنزهوا من البول فإن عامة عذاب القبر منه» «خود را از ادرار خوب پاک کنید، زیرا بیشتر عذاب قبر از آن ناشی می‌شود».

۱۲- خوب نیست که بدست راست استنجاء و طهارت گرفت، تا با پلیدیها آلوده نشود، زیرا عبدالرحمن بن زید گفته است که از سلمان فارسی سوال شد: «قد علمكم نيكم كل شيء حتى الخراءة. فقال سلمان: أجل... نهانا أن نستقبل القبلة بغائط أو ببول، أو نستنجي باليمين، أو يستنجي أحدنا بأقل من ثلاثة أحجار، وأن لا يستنجي برجيع أو بعظم» «بیگمان پیامبرتان همه چیز را به شما یاد داده است حتی قضای حاجت را؟ سلمان گفت:

آری ... ما را بر حذر داشت از اینکه رو به قبله قضای حاجت کنم و با دست راست استنجاء نمائیم یا با کمتر از سه تکه سنگ استنجاء کنیم، و نباید با مدفوع و نجاسات و استخوان خود را پاک کنیم». مسلم و ابوداود و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند.

از حفصه رضی الله عنها روایت شده است که: «أن النبي ﷺ كان يجعل يمينه لأكله وشربه وثيابه وأخذه وعطائه، وشماله لما سوي ذلك» «پیامبر ﷺ برای خوردن و نوشیدن و لباس پوشیدن و گرفتن و داد و دهش از دست راست خود استفاده می‌کردند و برای غیر اینها از دست چپ خود استفاده می‌نمودند». احمد و ابوداود و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم و بیهقی آنرا روایت کرده‌اند.

۱۳- باید بعد از استنجاء، دست را، با خاک مالید یا با آب و صابون و امثال آن شست، تا بوی بد آن از بین برود، زیرا ابوهریره رضی الله عنه گفته است: «كان النبي ﷺ إذا أتى الخلاء أتته بماء في تور أو ركوة فاستنجى ثم مسح يده على الارض» «هر وقت پیامبر ﷺ به قضای حاجت می‌رفت، در یک ظرف مسین یا چرمی برایش آب می‌بردم، استنجاء می‌کرد، سپس دست خود را بر خاک می‌مالید». ابوداود و نسائی و بیهقی و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اند.

۱۴- بعد از ادرار و طهارت اندکی آب را بر شرمگاه و پایین شلوار بپاشد تا وسوسه را از خود دورسازد، تا هر وقت که درخود یا لباس خود، تری و رطوبتی یافت، بگوید این همان آبی است، که خود پاشیدم. زیرا سفیان بن الحکم یا حکم بن سفیان رضی الله عنه گفته است: «كان النبي ﷺ إذا بال توضأ وينضح» «پیامبر ﷺ، هرگاه ادرار می‌کرد، وضو می‌گرفت و اندکی آب بر خود می‌پاشید». و در روایتی دیگر: «رأيت رسول الله ﷺ بال ثم نضح فرجه» «پیامبر ﷺ را دیدم که ادرار کرد سپس بر شرمگاه خود آب پاشید». و ابن عمر آنقدر بر شرمگاه خویش آب می‌پاشید که شلوارش خیس می‌شد.

۱۵- خوب آن است که بوقت دخول در محل قضای حاجت پای چپ را پیش اندازد و به هنگام خروج پای راست را، و سپس بگوید: «غفرانك» «آمرزشت را می‌طلبم». از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که: «أن النبي ﷺ كان إذا خرج من الخلاء قال: غفرانك» «پیامبر ﷺ هر وقت از محل قضای حاجت بیرون می‌آمد، می‌گفت: غفرانك».

هر پنج نفر بجز نسائی آنرا روایت کرده‌اند. حدیث عایشه صحیح‌ترین حدیث است در این موضوع. همچنانکه ابوحاتم نیز گفته است. و از طرق ضعیفی روایت شده است که: پیامبر ﷺ می‌گفت: «الحمد لله الذي أذهب عني الأذى و عافاني» «ستایش خدای را که ناراحتی را از من دور ساخت و مرا آسوده کرد». یا «الحمد لله الذي أذاقني لذته، وأبقى في قوته، وأذهب عني أذاه» «ستایش خدای را که لذت آن (طعام) را به من چشانید و نیروی آنرا در من باقی گذاشت و ناراحتی آن را از من دور ساخت».

آداب و روشهای طبیعی و سرشتی (خصال الفطره)

خداوند روشهایی را برای پیام‌آوران برگزیده که ما را به پیروی از آنان دستور داده است، و آنها را از جمله شعایری قرار داده است که بسیار پیش می‌آیند، تا وسیله‌ی شناخت و شناسائی پیروان آن پیامبران واقع شوند، و از این راه، پیروان پیامبران از دیگران ممتاز و مشخص گردند. این خصلتها و رفتارها، روشهای فطری یا آداب سرشتی نامیده می‌شوند و به شرح زیر می‌باشند:

۱- **ختنه**: عبارت است از بریدن پوستی که سر آلت تناسلی مرد را می‌پوشاند، تا در آن چرک و کثافت جمع نشود و شخص بتواند به خوبی خود را از ادرار پاک و تمیز نماید و برای اینکه لذت مقاربت جنسی کامل گردد. این ختنه کردن نسبت به مرد است. اما ختنه کردن نسبت به زن، عبارت است از بریدن جزء بالای آلت تناسلی (چلچله) زن، و اینهم یک سنت قدیمی است^(۱) از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرموده است. «اختن إبراهيم خليل الرحمن بعدما أتت عليه ثمانون سنة، واختن بالقدم»^(۲). «ابراهیم خلیل در سن هشتاد سالگی در «قدم» شام ختنه شده است». بخاری آنرا روایت کرده است. بنا به مذهب جمهور فقهاء ختنه واجب است و شافعیه می‌گویند: سنت است، که

۱- احادیث مربوط به ختنه زن ضعیف هستند، و هیچکدام «صحیح» نیستند. «مؤلف».

۲- «قدم» دو معنی دارد: ۱- ابزاری است برای نجاری ۲- محلی است در شام. «مؤلف».

این عمل مستحب در روز هفتم تولد انجام گیرد. و شوکانی گفته است: وقتی برای آن، مشخص نشده و چیزی که مفید و جوب آن باشد، وجود ندارد.

۳و۲- تراشیدن موی زهار (شرمگاه) و کندن موی زیر بغل اینها عملهای

مستحبی هستند که تراشیدن یا کوتاه کردن یا کندن و یا دارو زدن، برای آنها کافی است.

۴و۵- چیدن و گرفتن ناخن، و کوتاه کردن سبیل یا برداشتن آن: در

روایات صحیحی از هر دوی آنها سخن رفته است. در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما آمده است که: «خالفوا المشركين: وفسروا اللحي، وأحفوا الشوارب» «پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: برخلاف مشرکان رفتار کنید: ریش را فراوان کنید و سبیلها را خیی کوتاه کنید». شیخین آنرا روایت کرده‌اند. و در حدیث ابوهریره آمده است که: «خمس من الفطرة: (الاستحداد، والختان، وقص الشارب، وتنف الابط، وتقليم الاظافر)» «پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: پنج خصلت از امور فطری انسان هستند: تراشیدن موی زهار، و ختنه کردن، و کوتاه کردن سبیلها، و کندن موی زیر بغل، و چیدن و گرفتن ناخنها». جماعت محدثین آنرا روایت کرده‌اند.

درباره‌ی موی سبیل هیچکدام از «کوتاه کردن» و یا «خیلی کوتاه کردن» آن مشخص نشده است و معین نشده که با کدامیک سنت تحقیق می‌پذیرد. بهر حال مقصود آنست که موی سبیل بلند نگردد تا به خوراک و آشامیدنی آلوده گردد و چرک و آلودگی در آن جمع شود.

از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «من لم يأخذ من شاربه فليس منا» «کسی که سبیل را کوتاه نکند بر روش ما نیست». احمد و نسائی آنرا روایت کرده‌اند. و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است.

تراشیدن موی زهار و کندن موی زیر بغل و گرفتن ناخنها و کوتاه کردن یا برداشتن موی سبیل مستحب است، که هفته‌ای یکبار صورت گیرد تا نظافت کامل و روح در آسایش باشد، زیرا ماندن بعضی از مویها، در بدن، گرفتگی و سختی و افسردگی بوجود می‌آورد، تا چهل روز برای ترک این اعمال رخصت هست و برای بیشتر از آن پوزشی پذیرفته نمی‌شود، زیرا انس رضی الله عنه گفته است: «وقت لنا النبي صلی الله علیه و آله في قص الشارب، وتقليم

الاضافر، ونتف الابط، وحلق العانة، ألا يترك أكثر من أربعين ليلة» [پیامبر ﷺ برای کوتاه کردن موی سبیل و گرفتن ناخنها و کندن موی زیر بغل و تراشیدن موی زهار، وقت برایمان تعیین کرد و فرمود نباید ترک این اعمال بیشتر از چهل شبانه روز طول بکشد]. احمد و ابوداود و دیگران آنرا روایت کرده‌اند.

۶- گذاشتن ریش: بگذارید ریش به نحوی باشد که نمایانگر متانت و وقار باشد نه آنقدر آنرا کوتاه کرد، که به تراشیدن نزدیک باشد و همچنین نه آنرا بحال خود گذاشت، تا بیش از حد معمول، بلند گردد، حد متوسط نیکو است:

- اندازه نگه دار که اندازه نکوست -

بی‌گمان ریش نشانه‌ی کمال مردانگی و مذکر بودن است. از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده که گفته است: «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: (خالفوا المشركين: وفروا اللحى، و أحفوا الشوارب)^(۱)». «پیغمبر ﷺ فرمود: ریش را بلند بگذارد و سبیلها را خیلی کوتاه کنید». این حدیث متفق علیه است. و بخاری بدان افزوده است: «وكان ابن عمر إذا حج أو اعتمر قبض على لحيته فما فضل أخذه». «ابن عمر هر گاه به حج یا عمره می‌رفت، ریش خود را در مشت می‌گرفت و هر چه از آن اضافه می‌آمد، کوتاهش می‌کرد».

۷- وقتی موی سر و ریش بلند گردید باید بدان رسید و آنرا پاک و تمیز و شانه نمود، زیرا ابوهریره رضی الله عنه گفته است که: پیامبر ﷺ فرمود: «من كان له شعر فليكرمه» «هرکس موی ریش و سر دارد آن را گرامی دارد». ابوداود آنرا روایت کرده است.

از عطاء بن یسار رضی الله عنه روایت شده که: «أتى رجل النبي ﷺ نائر الرأس واللحية فأشار إليه رسول الله ﷺ كأنه يأمره بإصلاح شعره ولحيته، ففعل ثم رجع، فقال ﷺ: «أليس هذا خيرا من أن يأتي أحدكم نائر الرأس كأنه شيطان» «مردی به خدمت پیامبر ﷺ آمد که موی سر و ریشش پریشان بود، پیامبر ﷺ به وی اشاره کرد، مثل اینکه به او دستور می‌داد، که مویش و ریشش را اصلاح کند، آن مرد رفت و اصلاح کرد و برگشت، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: آیا

۱- بعضی از فقهاء این امر را حمل بر وجوب کرده‌اند و لذا ریش تراشیدن را حرام می‌دانند. " مؤلف "

این بهتر نیست از آن کسی که با موی پریشان می آید، گو اینکه شیطان است؟». مالک آنرا روایت کرده است.

از قتاده رضی الله عنه روایت شده است که: «او موی پرپشت و بلندی داشت و درباره‌ی آن از پیامبر صلی الله علیه و آله سوال کرد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود که: بدان خوب برسد و هر روز آن را شانه کند». نسائی آنرا روایت کرده است. و مالک در موطأ آنرا چنین روایت کرده است: «قلت: یا رسول الله إن لی جمعة أفأرجلها؟ قال (نعم... وأكرمها)» «گفتم ای رسول خدا، من موی بلندی دارم، آیا آنرا شانه کنم؟ فرمود: آری ... و آن را گرامی دار». و ابوقتاده رضی الله عنه دوبار در روز آنرا روغن می زد و می گفت پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «و اکرّمها» تراشیدن موی سر و تراشیدنش برای کسی که آن را تمیز نگاه دارد مباح است، زیرا ابن عمر رضی الله عنهما گفته است: «أن النبی صلی الله علیه و آله قال: (احلقوا کله أو ذروا کله)» «پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: همه‌ی موی سر را بتراشید و یا همه را بگذارید». احمد و مسلم و ابوداود و نسائی آنرا روایت کرده‌اند. اما اینکه بعضی از سر را بتراشند و بعضی دیگر را نتراشند، مکروه است و بهتر آنست که از آن دوری کنند. زیرا نافع از ابن عمر روایت کرده است که: «نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن القزع، فقیل لنافع: ما القزع؟ قال: أن یحلق بعض رأس الصبی ویترك بعضه» «پیامبر صلی الله علیه و آله از قزع نهی فرمود، از نافع سوال شد که قزع چیست؟ گفت: آن است که بعضی از سر کودک را بتراشید و قسمت دیگری را نتراشید». این حدیث متفق علیه است. و باز هم حدیث قبلی ابن عمر بر کراهت آن دلالت دارد.

۸- باقی گذاشتن موی سفید در سر و ریش. که زن و مرد باید از کندن آن

خودداری کنند، زیرا عمرو پسر شعیب از پدرش و از جدش رضی الله عنه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لا تتف الشیب فإنه نور المسلم، ما من مسلم یشیب شیبة فی الإسلام إلا کتب الله له بها حسنة، ورفعه بها درجة، وحط عنه بها خطیئة» «نباید موی سفید را کند زیرا آن چهره‌ی درخشان مسلمان است، هر مسلمانی که یک موی را در راه اسلام سفید کند، خداوند در برابر آن یک عمل نیکو برای او می نویسد و یک درجه او را برتری می دهد و گناهی را از او پاک می کند». احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اند. و از انس رضی الله عنه روایت شده است که: «کنا نکره أن ینتف الرجل الشعرة البیضاء

من رأسه ولحيته» «ما بدمان می آمد که مرد موی سفید را از سر و ریش خود بکند». مسلم آنرا روایت کرده است.

۹- تغییر دادن موی سفید با حنا و رنگ سرخ و رنگ زرد و امثال آن:

چون ابوهریره رضی الله عنه گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: «إن اليهود والنصارى لا يصبغون فخالقوهم» «یهود و نصاری موی خود را رنگ نمی زنند شما با آنها مخالفت کنید (یعنی رنگ بزنید)». جماعت محدثین آنرا روایت کرده اند. و ابوذر رضی الله عنه است: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: (إن أحسن ما غیرتم به هذا الشیب الحناء والکتم)»^(۱). «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زیباترین چیزی که این موی سفید را بدان تغییر می دهید حنا و کتم است». هر پنج نفر آن را روایت کرده اند. و همچنین احادیث دال بر کراهت خضاب نیز روایت شده است. به نظر می رسد که با توجه به سن و سال و عرف و عادت، این مسئله مورد اختلاف باشد. از بعضی از اصحاب روایت شده است که ترک خضاب بهتر است. و گروهی دیگر گفته اند، خضاب آن بهتر است. بعضی با رنگ زرد خضاب می کردند و بعضی با حنا و کتم، و برخی دیگر با زعفران، و جماعتی با رنگ سیاه، آن عمل را انجام می دادند.

حافظ در کتاب «الفتح» از ابن شهاب زهری نقل کرده که گفته است: «زمانی که چهره شادابی داشتیم با سواد خضاب می کردیم و وقتی که چهره چین و چروک برداشت و دندانها افتادند، آنرا ترک کردیم». جابر گفته است. روز فتح مکه ابوقحافه بدر ابوبکر را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند که موی سرش همچون گیاه «ثغامه» سفید شده بود، پیامبر فرمود. «اذهبوا به إلى بعض نسائه فلتغیره بشئ وجنبوه السواد» «او را پیش یکی از زنانش ببرید تا مویش را رنگ کند، ولی از رنگ کردن با «سواد» دوری کنید». جماعت محدثین بجز بخاری و ترمذی آنرا روایت کرده اند.

این حدیث جابر درباره یک واقعه عینی و شخصی است و وقایع عینی عمومیت ندارند. پعلاوه برای پیرمردی مانند ابوقحافه که موی سرش تماماً سفید شده بود، شایسته نبود که آنرا با رنگ «سواد» سیاه نماید و زیندهی او و امثال او نبود.

۱- گیاهی است رنگی، که رنگ آن سیاه مایل به قرمز است.

۱۰- بهتر است با مشک و دیگر مواد خوشبو که روح را شاد و مسرور و دل را باز و روان را بیدار می‌کند، خود را خوشبو نمود و آنها را بکار برد، زیرا انس رضی الله عنه گفته است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حب إلي من الدنيا النساء الطيب وجعلت قرة عيني في الصلاة» «در دنیا زنان و مواد خوشبو را دوست دارم، و بینائی و روشنی چشمم در نماز است». احمد و نسائی آن را روایت کرده‌اند. و ابوهریره نیز گفته که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «من عرض عليه طيب فلا يرد، فإنه خفيف المحمل طيب الرائحة» «کسی که ماده‌ی خوشبوئی بر وی عرضه شد، آنرا رد نکند زیرا سبک وزن و خوشبو است». مسلم و نسائی و ابوداود آنرا روایت کرده‌اند. ابوسعید رضی الله عنه گفته است که پیامبر درباره مشک فرموده‌اند: «هو أطيب الطيب» «آن پاکیزه‌ترین ماده‌ی خوشبو است». جماعت محدثین بجز بخاری و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اند. از نافع روایت شده که: گاهی ابن عمر عود تنها را روی آتش می‌گذاشت، و گاهی کافور را با عود مخلوط می‌کرد و می‌سوزاند و می‌گفت که «پیامبر صلی الله علیه و آله چنان می‌کرد». مسلم و نسائی آنرا روایت کرده‌اند.

وضو

وضو عبارت است از طهارت و پاکیزگی صورت و دست و سر و یا با آب.

و مباحث آن (وضو) بشرح زیر است:

۱- **دلیل مشروعیت وضوء:** مشروعیت آن به سه دلیل ثابت شده است:

اول- قرآن کریم: «يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ» [المائدة: ۶]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه خواستید که برای ادای نماز بپا خیزید و وضو نداشتید، صورتتان را و دستتهایتان را تا آرنج بشویید و سرتان را مسح کنید و پاهایتان را تا قوزکها نیز بشوئید».

دوم- سنت نبوی: ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «لا يقبل الله صلاة أحدكم إذا أحدث حتى يتوضأ» «وقتی که وضو نداشتید، خداوند نماز شما را نمی‌پذیرد».

مگر اینکه وضو بگیری و آنوقت نماز بخوانید». شیخین و ابوداود و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند.

سوم- اجماع: از زمان پیامبر ﷺ تا به امروز، مسلمانان بر مشروعیت وضو اجماع و اتفاق نظر داشته‌اند. بنابر این وضو از امور ضروری دین است (و منکر مشروعیت آن کافر است).

۲- فضیلت وضو:

در فضیلت وضو احادیث فراوان روایت شده است که با اشاره به بعضی از آنها اکتفاء می‌کنیم:

الف- از عبدالله صنابجی رضی الله عنه روایت شده که پیامبر ﷺ فرموده است. «إذا توضأ العبد فمضمض خرجت الخطايا من فيه، فإذا استنشر خرجت الخطايا من أنفه، فإذا غسل وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت أشعار عينيه، فإذا غسل يديه خرجت الخطايا من يديه حتى تخرج من تحت أطراف يديه. فإذا مسح برأسه خرجت الخطايا من رأسه حتى تخرج من أذنيه، فإذا غسل رجله خرجت الخطايا من رجله حتى تخرج من تحت أطراف رجله. ثم كان مشيه إلى المسجد وصلاته نافلة» «هرگاه بنده‌ای وضو گرفت و مضمضه کرد (آب توی دهان گردانید) گناهان از دهانش بیرون می‌روند و وقتی استنشاق نمود، گناهان از بینی او بیرون می‌روند، و وقتی که صورت را شست گناهان از تمام صورت او حتی از زیر پلکهای دو چشمانش بیرون می‌روند، و وقتی که دستها را شست، گناهان از دستهای او حتی از زیر ناخنهای دستانش نیز بیرون می‌روند، و وقتی که سرش را مسح کرد، گناهان از سرش حتی از سوراخهای گوشش نیز بیرون می‌روند، و وقتی که پاها را شست گناهان از پاهایش حتی از زیر ناخنهای پایش نیز بیرون می‌روند، سپس ثواب و پاداش رفتن به مسجد و خواندن نماز، اضافی و زیادی برایش می‌ماند». مالک و نسائی و ابن ماجه و حاکم آنرا روایت کرده‌اند.

ب- از انس رضی الله عنه روایت شده که: پیامبر ﷺ فرموده است: «إن الخصلة الصالحة تكون في الرجل يصلح الله بها عمله كله، ويطهر الرجل لصلاته يكفر الله بظهوره ذنوبه وتبقى صلته له نافلة» «خصلت و خوی شایسته و درست انسان موجب می‌گردد که خداوند تمام اعمال او را

اصلاح نماید، وضو گرفتن انسان برای نماز سبب می‌گردد که خداوند گناهان او را ببخشد و وضو را کفاره‌ی آنها قرار دهد و اضافه بر آن، ثواب و پاداش نماز برایش باقی می‌ماند». ابویعلی، و بزاز، و طبرانی در کتاب اوسط آن را روایت کرده‌اند.

ج- از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ألا أدلكم علی ما یمحو الله به الخطایا، ویرفع به الدرجات. قالوا: بلی یا رسول الله، قال: (إسباغ الوضوء علی المکاره، وکثرة الخطا إلى المساجد، وانتظار الصلاة بعد الصلاة، فذلكم الرباط فذلكم الرباط فذلكم الرباط)» «آیا می‌خواهید چیزی را به شما بگویم که خداوند بسبب آن گناهان شما را محو کند و مرتبه‌ی شما را بالا برد؟ گفتند: آری بگو ای رسول خدای! ایشان گفتند: آن عبارت است از گرفتن وضوی کامل در وقت سختی، و بسیار گام برداشتن به سوی مسجد و بعد از ادای نماز به انتظار نماز بعدی نشستن، اینست جهاد در راه خدا، اینست جهاد، اینست جهاد». مالک و مسلم و ترمذی و نسائی آنرا روایت کرده‌اند.

د- از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله، به گورستان رفت و گفت: «السلام علیکم دار قوم مؤمنین، وانا إن شاء الله بکم عن قریب لاحقون، وددت لو أنا قد رأینا إخواننا» قالوا: أو لسننا إخوانك یا رسول الله؟ قال (أنتم أصحابی وإخواننا الذین لم یأتوا بعد) قالوا: کیف تعرف من لم یأت بعد من أمتك یا رسول الله؟ قال: (أرأیت لو أن رجلا له خیل غر محجلة بین ظهري خیل دهم بهم ألا یعرف خیله؟) قالوا: بلی یا رسول الله، قال: (فإنهم یأتون غرا محجلین من الوضوء وأنا فرطهم علی الحوض، ألا لیذادن رجال عن حوضی كما یذاد البعیر الضال أنادیهم: ألا هلم، فیقال: (إنهم بدلوا بعدك) فأقول: سحقا سحقا» «درود بر شما ای منزل و ماوای قوم مومنان، بی‌گمان اگر خدا بخواهد ما نیز به زودی به شما می‌پیوندیم، ایکاش برادران خود را می‌دیدم، گفتند: مگر ما برادران تو نیستیم ای رسول خدا؟ فرمود: شما یاران من هستید، برادران من کسانی هستند که هنوز نیامده‌اند، گفتند: ای پیامبر کسانی را که از امت شما می‌باشند و هنوز نیامده‌اند، چگونه می‌شناسید؟ فرمود: آیا اگر کسی اسبان پیشانی سفید و دست و پا سفیدی داشته باشد، در بین اسبان سیاه آنها را نمی‌شناسد؟ گفتند: آری ای رسول خدا آنها را می‌شناسد، فرمود: بی‌گمان پیروان من، در روز قیامت، پیشانی و دست و پایشان در اثر وضو سفید است و من در پیشاپیش آنان گام برمی‌دارم و با هم به حوض

کوثر، وارد می‌شویم. آگاه باشید: گروهی از این حوض من رانده می‌شوند، همچنانکه شتر گمشده رانده می‌شود، که آنان را به سوی خود می‌خوانم، در جواب من گفته می‌شود، که آنان بعد از تو، دین تو را تغییر داده‌اند، من می‌گویم: پس دورشان سازید». مسلم این حدیث را روایت کرده است.

۳- فرائض وضو:

وضو، فرائض و ارکانی دارد که حقیقت آن را تشکیل می‌دهند و هرگاه یکی از آنها مراعات نشود وضو تحقق نمی‌پذیرد و وضوی معتبر از نظر شرعی به حساب نمی‌آید، آن فرائض بشرح می‌باشند:

فرض اول: «نیت»، حقیقت نیت، عبارت است از اراده و آهنگ انجام کاری بمنظور کسب رضای خدا و امثال اجرای فرمان او. نیت یک عمل صرفاً قلبی است و زبان را در آن دخالتی نیست و لفظ بدان دلیل شرعی، ندارد.

دلیل فرض و واجب بودن نیت، حدیثی است که عمر رضی الله عنه روایت کرده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «**إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى...**» «بی‌گمان اعمال وقتی درست و معتبرند که از روی اراده و نیت، صورت‌گیرند و بی‌گمان به هرکس آن رسد، که اراده کرده و خواسته است». جماعت محدثین این حدیث را روایت کرده‌اند.

فرض دوم: یک بار شستن صورت و آب بر آن جاری کردن است، زیرا غسل بمعنی جاری کردن آب است. طول صورت عبارت است از فاصله‌ی قسمت پهن بالای پیشانی (رستنگاه مو) تا قسمت زیر چانه. و عرض آن مابین دو نرمه‌ی گوشها است.

فرض سوم: شستن هر دو دست تا آرنج (مرفق)، مرفق (آرنج) عبارت است از مفصل بین بازو و ساعد. شستن خود آرنجها واجب است و سنت همیشگی پیامبر صلی الله علیه و آله چنان بوده است و از وی روایت نشده که: شستن آنها را ترک کرده باشد.

فرض چهارم: مسح سر، مسح عبارت است از: دست مرطوب بر چیزی کشیدن، و برای آنکه معنی مسح تحقق پذیرد، باید عضو مسح کننده بر اندام مسح شده، حرکت کند و بدان بچسبد، پس تنها دست گذاشتن یا انگشت گذاشتن بر سر یا دیگر اندامها، مسح

نامیده نمی‌شود. ظاهر آنست که معنی آیه: «وامسحوا براءوسکم»، مقتضی تعمیم مسح به همه‌ی سر نیست و لازم نیست که همه‌ی سر را مسح کنیم. بلکه از آن فهمیده می‌شود، که مسح بعضی از سر، برای اجراء و امثال امر خداوند کافی است. راجع به مسح سر، سه کیفیت از پیامبر ﷺ روایت شده است:

الف- همه‌ی سر را مسح کرده است: در حدیث عبدالله بن زید آمده است: زید «أن النبي ﷺ مسح رأسه بیدیه فأقبل بهما وأدبر، بدأ بمقدم رأسه ثم ذهب بهما إلى قفاه ثم ردهما إلى المكان الذي بدأ منه» «پیامبر ﷺ سر خود را با هر دو دست مسح کرد: آنها را به جلو و به عقب برد. از پیشانی سر آغاز کرد سپس دستها را بر سر کشید تا به پشت گردن رسید و از آنجا دوباره دستها را بر سر کشید و به محل اول برگرداند». جماعت محدثین آنرا روایت کرده‌اند.

ب- تنها بر عمامه مسح کرده است: در حدیث عمرو بن امیه رضی الله عنه آمده است که: «رأيت رسول الله ﷺ يمسح على عمامته وخفيه» «پیامبر ﷺ را دیدم که بر عمامه و خفین مسح می‌کرد». احمد و بخاری و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اد. و از بلال روایت شده که: پیامبر ﷺ فرمود: «امسحوا على الخفين والحمار» «بر روی خفین و عمامه و امثال آن مسح کنید». احمد آنرا روایت کرده است. و عمر رضی الله عنه گفته است: «من لم يطهره المسح على العمامة لا طهره الله» «کسیکه مسح بر عمامه او را تطهیر نکند، خدا او را پاکیزه نگرداند». و احادیثی در این باره از مسلم و بخاری و دیگر امامان حدیث روایت شده است. همچنانکه بسیاری از اهل علم بدان عمل کرده‌اند.

ج- بر پیشانی و عمامه هر دو مسح کرده است: در حدیث مغیره بن شعبه رضی الله عنه آمده است که: «أن النبي ﷺ توضأ فمسح بनावيته وعلى العمامة والخفين» «پیامبر ﷺ وضو گرفت و پیشانی خود و عمامه و خفین را مسح کرد». مسلم آن را روایت کرده است. این بود آنچه که از پیامبر ﷺ درباره‌ی مسح سر روایت شده است، از وی روایت نشده است که تنها بعضی از سر را مسح کرده باشد، اگرچه از ظاهر آیه مستفاد می‌گردد و مقتضای آن آنست که قبلاً بدان اشاره شد.

مسح موی سر، خارج از محدوده‌ی سر، کافی نیست. بنابر این مسح گیسوان بافته‌ی سر، کفایت نمی‌کند.

فرض پنجم: شستن پاها همراه با قوزکهای پا، این عمل از طریق سنت متواتر قولی و فعلی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثابت شده است. ابن عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا گفته است: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سفری از ما عقب مانده بود، سپس وقتی به ما رسید، که نماز عصرمان به تاخیر افتاده بود و شروع کردیم به وضو گرفتن و پاهای خود را مسح می‌کردیم که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با صدای بلند ما را صدا زد و فرمود: «وَيْلٌ لِلْأَعْقَابِ مِنَ النَّارِ» «وای بر کسانی که پاشنه‌های پای خود را نمی‌شویند و به آتش دوزخ گرفتار می‌شوند». دو بار یا سه بار چنین فرمود. این حدیث متفق علیه است.

عبدالرحمن بن ابی لیلی گفته است که: اجماع اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر آن بوده است که شستن پاشنه‌های پا واجب است.

فرایض پنجگانه‌ای که گذشت در قرآن کریم بدان‌ها تصریح شده است: آنجا که می‌فرماید: ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ [المائدة: ٦]^(۱).

فرض ششم: ترتیب، (رعایت ترتیب بین فرایض وضو به ترتیبی که گذشت، واجب است). زیرا خداوند در آیه فوق، فرایض وضو را به ترتیب ذکر کرده است، اگرچه در آیه بین دستها و پاها که شستن هر دو واجب است با سر که مسح آن واجب است، فاصله واقع شده است. بدیهی است که این فاصله بعلت مراعات ترتیب است. والا این دو اندام که هم حکمند و حکمشان یکسان است از هم جدا نمی‌شدند. و این شیوه‌ی بیان عربی است. و سیاق آیه برای بیان این واجب است. و در حدیث «صحيح» نبوی نیز آمده است: «ابدأوا بما بدأ الله به» «از اندامهایی شروع کنید که خداوند بدان شروع کرده است». و سنت عملی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز بر مراعات ترتیب بین این ارکان و فرایض بوده است. زیرا از وی نقل نشده است که بدون مراعات این ترتیب، وضو گرفته باشد. وضو عبادت است و

۱- ترجمه این آیه در اول مبحث وضو گذشت.

در عبادات، مدار بر پیروی از پیامبر ﷺ می‌باشد. کسی حق ندارد با کیفیت ماثور و منقول و ثابت شده وضوی او، مخالفت نماید. بویژه کیفیتی که بصورت پیوسته و همیشگی روی داده باشد.

ستتهای وضو (مستحبات وضو)

ستتهای وضو عبارتند از قول و فعلی که درباره وضو از پیامبر ﷺ ثابت شده است، بدون اینکه لازم و واجب باشند و یا کسی که آنها را ترک کند، مورد بازخواست قرار گیرد. - و معنی سنت همین است -

سنن وضو بشرح زیر می‌باشد:

۱- تسمیه در اول وضو:

گفتن بسم الله الرحمن الرحيم، در آغاز وضو سنت است، و در این باره احادیثی نقل شده است که «ضعیف» می‌باشند، لیکن روی هم رفته، آنقدر قوی هستند، که بتوان آنها را، اصل دانست، گذشته از آن، خود گفتن بسم الله الرحمن الرحيم کار خوبی است و فی الجمله مشروعیت دارد.

۲- مسواک زدن، سواک کردن:

کلمه‌ی «سواک» بر آن چوبی که بدان عمل مسواک کردن انجام می‌دهند و بر خود عمل سواک کردن، اطلاق می‌شود.

مسواک زدن عبارت است از تمییز کردن و مالیدن دندانها با آن چوب مخصوص یا هر چیز خشنی که بدرد آن کار بخورد - و دهان و دندانها را تمییز کند -

بهترین چیز برای مسواک کردن چوب «اراک» است، که از حجاز می‌آورند، زیرا از جمله خواص آن، تحکیم لثه و جلوگیری از بیماری‌های دندان و تقویت هاضمه و ادرار آور بودن را، برشمرده‌اند. اگرچه اصل عمل سنت به هر چیزی که زردی و چرک دندان را از بین ببرد، حاصل می‌شود مانند مسواک و امثال آن.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرموده است: «لولا أن أشق على أمتي لامرتهم بالسواك عند كل وضوء»، «اگر خوف مشقت در تنگنا قرار دادن امت نبود، دستور

می‌دادم که همیشه در وقت وضوگرفتن، مسواک بزنند». مالک و شافعی و بیهقی و حاکم آن را روایت کرده‌اند.

از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: «السواک مطهرة للفم، مرضاة للرب» «سواک زدن پاکیزگی دهان و مایه خوشنودی پروردگار است». احمد و نسائی و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند.

مسواک کردن در همه‌ی اوقات مستحب است، لیکن در پنج وقت بیشتر مستحب است:

- ۱- بوقت وضو
- ۲- بوقت نماز
- ۳- بوقت خواندن قرآن
- ۴- بوقت بیدار شدن از خواب
- ۵- بوقتی که دهان بو می‌گیرد.

مستحب بودن مسواک کردن برای روزه‌دار و غیر او در اول و آخر روز یکسان است، زیرا عامر بن ربیع رضی الله عنه گفته است: «رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما لا أحصي، یتسوک وهو صائم» «بکرات بیشمار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده‌ام که در حال روزه داری، سواک می‌کرد». احمد و ابوداود و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند. سنت است که بعد از سواک زدن، سواک را بشویند تا پاکیزه بماند. زیرا عایشه رضی الله عنها گفته است: «کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یستاک فیعطینی السواک، لاغسله فأبدأ به فأستاک ثم أغسله وأدفعه إلیه» «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سواک می‌زد آنگاه سواک را به من می‌داد که آنرا بشویم، من اول خود با آن سواک می‌کردم، سپس آن را می‌شستم و به سوی او برمی‌گرداندم». ابوداود و بیهقی آنرا روایت کرده‌اند.

برای کسی که دندانهایش افتاده است، سنت است که با انگشت خود این عمل را انجام دهد. زیرا عایشه رضی الله عنها گوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم که: ای رسول خدا، آیا مردی که دندانهایش بیفتد، سواک بکند؟ فرمود: «آری» گفتم چگونه؟ فرمود: «یدخل إصبعة فی فیه» «با انگشتش این کار را بکند». طبرانی آنرا روایت کرده است.

۳- شستن هر دو کف دست سه بار در آغار وضو:

زیرا اوس پسر اوس ثقفی گفته است: «پیامبر ﷺ را دیدم که وضو می‌گرفت، سه بار کف دستها را شست». احمد و نسائی آنرا روایت کرده‌اند. از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «إِذَا اسْتَيْقِظَ أَحَدُكُمْ مِنْ نَوْمَةٍ فَلَا يَغْمَسُ يَدَهُ فِي إِهَاءٍ حَتَّى يَغْسِلَهَا ثَلَاثًا، فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي أَيْنَ بَاتَ يَدَهُ» «هرگاه کسی از خواب بیدار شد، دستهای خود را، در ظرفی فرو نکند تا اینکه اول آنها را سه بار بشوید، زیرا او نمی‌داند که در مدت خواب، به چه چیزی دست زده است؟». جماعت محدثین آنرا روایت کرده‌اند، جز آنکه بخاری عدد «سه مرتبه» را ذکر نکرده است.

۴- سه بار مضمضه کردن:

لقیط بن صبره رضی الله عنه گفته که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «إِذَا تَوَضَّأْتَ فَمَضْمَضْ» «هرگاه خواستید وضو بگیرید، مضمضه کنید» = "آب در دهان بگردانید". ابوداود و بیهقی آنرا روایت کرده‌اند.

۵- استنشاق و استنثار سه بار: آب در بینی گرداندن و به تندی آن را دور ریختن. ابوهریره رضی الله عنه گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «إِذَا تَوَضَّأَ أَحَدُكُمْ فَلْيَجْعَلْ فِي أَنْفِهِ مَاءً ثُمَّ لِيَسْتَنْشِرْ» «هرکس خواست وضو بگیرد، آب در بینی گرداند سپس آن را دور بریزد». شیخین و ابوداود آنرا روایت کرده‌اند.

سنت است که استنشاق با دست راست، و استنثار^(۱) با دست چپ انجام گیرد. زیرا از حضرت علی رضی الله عنه روایت شده: «أَنَّهُ دَعَا بِوَضُوءٍ فَمَضْمَضَ وَاسْتَنْشَقَ وَنَشْرَ بِيَدِهِ الْيُسْرَى، فَفَعَلَ هَذَا ثَلَاثًا، ثُمَّ قَالَ: هَذَا طَهْرٌ نَبِي اللَّهِ ﷺ» «او برای وضو آب خواست، سه بار مضمضه کرد و سه بار استنشاق نمود و با دست چپ آنرا دور ریخت، سپس گفت: اینست وضوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله». احمد و نسائی آنرا روایت کرده‌اند.

بهر صورت و شکلی آب به دهان و بینی برسد، سنت مضمضه و استنشاق تحقق می‌یابد، لیکن سنت صحیح و ثابت از پیامبر صلی الله علیه و آله آنست که هر دو را با هم انجام داد. از

۱- استنثار: دست بر بینی نهادن و به تندی آب استنشاق را بیرون ریختن.

عبدالله بن زید روایت شده که: «پیامبر ﷺ، مضمضه و استنشاق را با سه مشت آب انجام داد». این حدیث متفق علیه است.

برای کسی که روزه نباشد مبالغه در مضمضه و استنشاق سخت است. زیرا لقیط ﷺ گفته است که: گفتم: ای پیامبر خدای، وضوی کامل را برایم بگو، فرمود: «أسبغ الوضوء وخلل بين الاصابع، وبالغ في الاستنشاق إلا أن تكون صائما» «وضو را بطور کامل بگیر و بین انگشتان را بشوی و در استنشاق مبالغه کن مگر اینکه روزه باشی». پنج نفر از محدثین آنرا روایت کرده‌اند و ترمذی آنرا «صحیح» دانسته است.

۶- تخلیل اللحیه: خلال کردن ریش با انگشتان و شستن لابلائی موی ریش:

عثمان ﷺ گفته است: «أن النبي ﷺ كان يخلل لحيته» «پیامبر ﷺ ریش خود را خلال می‌کرد = لابلائی آنرا می‌شست». ابن ماجه و ترمذی آن را روایت کرده‌اند، و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است. از انس ﷺ روایت شده که: «پیامبر ﷺ هرگاه می‌خواست وضو بگیرد، یک مشت آب می‌گرفت و به زیر چانه می‌زد و بدان خلال ریش می‌کرد و می‌فرمود: «هكذا أمرني ربي ﷻ» پروردگرم چنین دستور داه است». ابوداود و بیهقی و حاکم آن را روایت کرده‌اند.

۷- تخلیل الاصابع: خلال کردن انگشتان با همدیگر:

ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که: پیامبر فرمود: «إذا توضأت فخلل أصابع يديك و رجلك» «هرگاه خواستید وضو بگیرید انگشتان دست و پا را خلال کنید = لابلائی آنها را بشوئید». احمد و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند. از مستورد بن شداد ﷺ روایت شده که: «پیامبر ﷺ را دیدم که با انگشت کوچک انگشتان پای را خلال می‌کرد = لابلائی آنها را پاک می‌نمود». هر پنج نفر بجز احمد آن را روایت کرده‌اند.

احادیثی نقل شده که بموجب آنها، حرکت دادن انگشتی و دستبند و امثال آن نیز سنت است، ولی آن احادیث به درجه‌ی «صحیح» نرسیده‌اند، لیکن عمل بدانها شایسته است، زیرا امر به «اسبغ وضو» بطور کلی آن را نیز شامل می‌شود.

۸- تکرار کردن شستن اعضاء تا سه مرتبه = تثلیث الغسل:

سه بار شستن اندامهای وضو، سنتی است که بطور غالب معمول بوده است، اگر خلاف آن روایت شده برای بیان جواز آن می‌باشد. عمرو بن شعیب از پدرش از جدش رضی الله عنه روایت کرده که: «یک نفر اعرابی، به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، کیفیت وضو را از آنحضرت سوال کرد؟ همه‌ی اعمال وضو را سه بار سه بار به وی نشان داد و فرمود: «هذا الوضوء، فمن زاد علی هذا فقد أساء وتعدى وظلم» «اینست وضو، هر کس بر آن بیفزاید بیگمان کاری بد کرده و از حق تجاوز کرده و ستم نموده است». احمد و نسائی و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اند. و به روایت احمد و مسلم و ترمذی از عثمان رضی الله عنه روایت است که اندامهای وضو را سه بار می‌شست. و بطریق صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است گهگاهی اندامها را در وضو یکبار و گاهی دوبار می‌شست. اما درباره‌ی مسح سر، اکثر روایتها بر آنست که یکبار مسح می‌کرد.

۹- مقدم داشتن راست بر چپ در شستن - تیامن:

سنت است که دست راست و پای راست را قبل از دست چپ و پای چپ شست. از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که: «كان رسول الله صلی الله علیه و آله يحب التيامن في تعمله وترجله وطهوره، وفي شأنه كله» «پیامبر صلی الله علیه و آله همواره ابتدا کردن به طرف راست را دوست می‌داشت خواه در کفش پوشیدن، و چه در شانه کردن مویش، و چه در وضو و غسل و چه در سایر کارهایش». این حدیث متفق علیه است. از ابوهریره رضی الله عنه نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إذا لبستم وإذا توضأتهم فأبدءوا بأيمانكم» «هرگاه خواستید که لباس بپوشید و وضو بگیرید از طرف راست شروع کنید». احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی آنرا روایت کرده‌اند.

۱۰- دست کشیدن بر اندامها همراه با آب = دلک:

دلک، عبارت است از کشیدن دست بر اندامها، همراه با آب یا بعد از آن. از عبدالله بن زید رضی الله عنه روایت شده است که: «أن النبي صلی الله علیه و آله أتى بثلث مد فتوضأ فجعل يدلك ذراعیه» «پیامبر صلی الله علیه و آله با یک سوم مد^(۱) آب وضو گرفت و بر بازوهایش دست کشید». ابن خزیمه

۱- مد: دو رطل عراقی.

آنرا روایت کرده است. باز هم از وی نقل شده که: پیامبر ﷺ وضو گرفت و می فرمود: **هكذا يدلك** «اینچنین باید بر اندامها دست کشید».

ابو داود طیالسی و احمد و ابن حبان و ابویعلی آنرا روایت کرده اند.

۱۱- موالات:

موالات، یعنی شستن اندامها در وضو به دنبال هم باشد، و فاصله‌ای بین آنها واقع نشود، و طوری نباشد که وضو گیرنده در اثنای وضو به کار دیگری مشغول گردد، که عرفاً انصراف از وضو به حساب آید. سنت پیامبر ﷺ و عمل سلف و خلف مسلمانان بدین منوال بوده است.

۱۲- مسح کردن هر دو گوش:

سنت بر آن است که داخل گوشها را با انگشتان سبابه = انگشتان نشان، و قسمت ظاهری آنها را با انگشتان شست = ابهام، همراه با همان آب سر، مسح کرد. از مقدم ابن معدیکرب رضی الله عنه روایت شده که: «أن رسول الله ﷺ مسح في وضوءه رأسه وأذنيه ظاهرهما وباطنهما، وأدخل أصبعه في صماخي أذنيه» «پیامبر ﷺ در وضوی خویش، سر و دو قسمت بیرونی و درونی گوشهای خود را، مسح کرد و دو انگشت خود را داخل سوراخ گوشها فرو کرد». ابوداود و طحاوی آنرا روایت کرده اند. از ابن عباس رضی الله عنهما، درباره کیفیت وضوی پیامبر ﷺ روایت شده است که: «سر خود و گوشهایش را یکبار مسح کرد». احمد و ابوداود آن را روایت کرده اند. و در روایت دیگری آمده است که: «سر و گوشهای خود را مسح کرد، درون گوشها را با انگشتان سبابه و بیرونشان را با انگشتان شست مسح کرد».

۱۳- شستن پیشانی و دست و پاها بیشتر از حد معمولی = اطاله غره و تحجیل:

اطاله‌ی غره یعنی جزئی از پیشانی سر را اضافه بر قسمت فرضی صورت بشوئیم. و اما «اطاله تحجیل» آنست که بالاتر از آرنجهای دست و بالاتر از قوزکهای پا را نیز بشوئیم.

ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «إن أمتي يأتون يوم القيامة غرا محجلين من آثار الوضوء» «بیگمان امت من در روز قیامت بر اثر تکمیل وضو چهره و دست و پایشان می درخشد و آثار وضو در چهره و دست و پایشان آشکار است» = به اسبان پیشانی سفید و دست و پا سفید می مانند، و نور، چهره شان را فرا گرفته است. ابوهریره می گوید: هر کس می تواند پیشانی خویش را بیشتر شوید، از این کار غافل نماند. احمد و شیخین آنرا روایت کرده اند.

از ابوزرع نقل شده است که: «ابوهریره آب برای وضو خواست و وضو گرفت، ساعد را تا بالاتر از آرنجها شست و پاها را بالاتر از قوزکها تا ساقها شست، گفتم: چرا چنین می کنی؟ گفت: این نهایت زینت و آرایش است». متن این حدیث از احمد است، و او آنرا روایت کرده است. و اسناد آن بشرط شیخین «صحیح» است.

۱۴- صرفه جوئی در آب وضو حتی اگر از آب دریا هم وضو بگیرند:

از انس رضی الله عنه روایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله: «يغتسل بالصاع (۳) إلى خمسة أمداد ويتوضأ بالماء» «پیامبر صلی الله علیه و سلم با یک صاع الی پنج مد غسل می کرد و با یک مد وضو می گرفت^(۱)». این حدیث متفق علیه است. از عبدالله بن ابی زید روایت شده است که: مردی از ابن عباس پرسید: «کم یکفینی من الوضوء؟ قال مد، قال کم یکفینی للغسل؟ قال صاع، فقال الرجل: لا یکفینی، فقال: لا أم لك قد كفي من هو خير منك: رسول الله صلی الله علیه و آله». «چقدر آب برای وضو کفایت می کند؟ گفت: یک من آب، گفت: چقدر آب برای غسل کفایت می کند؟ گفت: چهار من آب، آن مرد گفت: برای من کافی نیست، ابن عباس گفت: مادرت به عزایت بنشیند!! برای کسی که از تو بهتر بود کفایت می کرد، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله». احمد و بزاز و طبرانی با سندی که رجال آن موثوق به، هستند، در کتاب «الکبیر» آنرا روایت کرده اند. از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت شده است که: «أن النبي صلی الله علیه و آله

۱- مد: دو رطل عراقی، و یکچهارم رطل حجاز. مد: ۱۸ لیتر فرنگی تقریباً. صاع: ۴ مد. (المنجد و لاروس). صاع: پیمانه ای است معادل چهار مد و مساوی هشت رطل، و برابر چهار من. «معین» (مترجم).

مر بسعد وهو يتوضأ فقال: ما هذا السرف يا سعد؟! فقال: وهل في الماء من سرف؟ قال: نعم و إن كنت على نهر جار» [پیامبر ﷺ از کنار سعد می‌گذشت که مشغول وضو گرفتن بود، گفت: چرا اسراف می‌کنی ای سعد؟ گفت مگر در آب هم اسراف هست؟ فرمود: آری، اگر چه بر روی رود جاری هم باشی]. احمد و ابن ماجه با سند ضعیفی آنرا روایت کرده‌اند. با استعمال آب برای یک فایده‌ی غیرمشروع نیز اسراف تحقق می‌پذیرد، مانند اینکه بیش از سه بار اندامها را بشوئید، در حدیث عمرو بن شعیب که از پدرش و از جدش روایت کرده، آمده است که: «یکنفر اعرابی پیش پیامبر ﷺ آمد و از کیفیت وضو سوال کرد، پیامبر آنرا، سه بار سه بار، به وی نشان داد و گفت: «اینست وضوی کامل»، کسی که بر آن بیفزاید، بدی کرده و تجاوز و ستم نموده است». احمد و نسائی و ابن ماجه و ابن خزیمه با اسنادهای «صحیح» آنرا روایت کرده‌اند.

از عبدالله بن مقفل رضی الله عنه روایت شده که: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إنه سيكون في هذه الامة قوم يعتدون في الطهور والدعاء» «در میان امت من گروهی خواهند آمد که در طهارت و دعا اسراف می‌کنند». احمد و ابوداود و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اند. بخاری گفته است: «اهل علم مکروه می‌دانستند که آب وضو از اندازه آب وضوی پیامبر ﷺ تجاوز نماید».

۱۵- خواندن دعاها در اثنای وضو:

درباره‌ی دعاها و وضو، بجز حدیث ابوموسی اشعری چیزی از پیامبر ﷺ ثابت نشده است. ابوموسی رضی الله عنه گفته است: «به خدمت رسول الله ﷺ آمدم و برایش آب وضو آوردم که وضو گرفت و از ایشان شنیدم که چنین دعا می‌خواند: «اللهم اغفر لي ذنبي، ووسع لي في داري، وبارك لي في رزقي» فقلت: يا نبي الله سمعتك تدعو بكذا وكذا قال: (وهل ترکن من شیء؟) «خداوندا گناهم را بیامرز، و ماوایم را گشایش ده، و روزیم را فراوان گردان، گفتم: ای پیامبر خدا، شنیدم که در دعای خود چنین و چنان می‌گفتی؟ فرمود: آیا چیزی را جا گذاشته‌ام؟». نسائی و ابن السنی با اسناد صحیح آنرا روایت کرده‌اند. لکن نسائی آنرا از جمله دعاهائی که بعد از فراغت از وضو گفته می‌شود، ذکر کرده است. و ابن

السني آنرا تحت عنوان «آنچه که در خلال وضو گفته می‌شود» ذکر نموده است، نویی گفته است که هر دو محتملند.

۱۶- دعای بعد از وضو:

عمر رضی الله عنه گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله، فرموده‌اند: «ما منکم من أحد يتوضأ فيسبغ الوضوء ثم يقول: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله إلا فتحت له أبواب الجنة الثمانية يدخل من أيها شاء» «هرکس از شما وضوی کامل بگیرد، سپس بگوید: گواهی می‌دهم که هیچ معبود بحقی نیست بجز الله که یکتا و بی‌شریک است، و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده و پیام‌آور خداست، خداوند درهای هشتگانه بهشت را به رویش می‌گشاید، از هرکدام بخواهد داخل می‌شود». مسلم آنرا روایت کرده است. و از ابوسعید خدری روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله، فرموده است: «من توضأ فقال: سبحانك اللهم وبحمدك، أشهد أن لا إله إلا أنت، أستغفرك وأتوب إليك كتب في رقبته ثم جعل في طابع فلم يكسر إلى يوم القيامة» «کسی که وضو بگیرد ودعای فوق را بخواند، آنرا در پوستی می‌نویسند سپس آنرا مهر می‌کنند تا روز قیامت آنرا باز نمی‌کنند». طبرانی آنرا در کتاب «الاوسط» روایت کرده است، متن حدیث از طبرانی است. و راویان آن شرایط راویان «صحیح» را دارند. و نسائی آنرا روایت کرده و در آخرش گفته است: «ختم علیها بخاتم فوضعت تحت العرش فلم تكسر إلى يوم القيامة» «بر آن مهر زده می‌شود و آنرا در زیر عرش می‌گذارند و تا روز قیامت آنرا نگه می‌دارند». نسائی «وقف» آنرا تصویب کرده است. و اما دعای: «اللهم اجعلني من التوابين، واجعلني من المتطهرين» «خداوندا مرا از زمره توبه‌کنندگان و پاکان بی‌آلایش قرار ده». در روایت ترمذی آمده و گفته است که در حدیث و اسنادش «اضطراب» وجود دارد. و چندان «صحیح» بنظر نمی‌رسد.

۱۷- دو رکعت نماز بعد از وضو:

زیرا از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به بلال فرمود: «يا بلال حدثني بأرجی عمل عملته في الاسلام إني سمعت دف نعليك بين يدي في الجنة. قال: ما عملت عملا أرجی عندي من اني لم أتطهر طهورا في ساعة من ليل أو نهار إلا صليت بذلك الطهور ما كتب لي أن أصلي».

«ای بلال، امیدوارکننده‌ترین عملت را در اسلام برایم بگو! زیرا صدای نعلین ترا در بهشت پیش از خود شنیدم. گفت: امیدوارکننده‌ترین عمل به نزد من آن بوده که در هر ساعت از شبانه‌روز که وضو گرفته باشم، با آن وضو، هر چقدر برایم مقدور شده باشد، نماز خوانده‌ام». این حدیث متفق علیه است. از عبه بن عامر رضی الله عنه روایت شده که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ما أحد يتوضأ فيحسن الوضوء ويصلي ركعتين يقبل بقلبه ووجهه عليهما إلا وجبت له الجنة» «هرکس بنحو احسن وضو بگیرد و دو رکعت نماز بگذارد، که با تمام وجود و قلب خود متوجه آن باشد، بهشت برای او واجب می‌گردد». مسلم و ابوداود و ابن ماجه و ابن خزیمه در کتاب صحیحش آنرا روایت کرده‌اند. و از خمران مولای عثمان بن عفان روایت شده که: او عثمان رضی الله عنه را دیده است که آب وضو خواست و سه بار دست راست خود را شست...^(۱)، و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که چنین وضو می‌گرفت، و فرمود: «من توضأ وضوئي هذا، ثم صلى ركعتين لا يحدث فيهما نفسه غفر له ما تقدم من ذنبه» «هرکس بمانند من وضو بگیرد، سپس دو رکعت نماز بخواند و در آنها از وسوسه‌ی نفس فارغ باشد، گناهان گذشته‌ی او آمرزیده می‌شود». مسلم و بخاری و دیگران آنرا روایت کرده‌اند.

از ذکر سنتهای دیگر وضو از قبیل: پاک کردن کنج چشمان، تمیز کردن چین و چروک صورت، حرکت دادن انگشتی و مسح کردن گردن، خودداری کردیم، زیرا احادیثی که در این باره روایت شده است بدرجه‌ی «صحیح» نرسیده‌اند. اگرچه برای تکمیل نظافت بدن‌ها عمل می‌کنند.

مکروهات وضو = کارهایی که در وضو ناپسند است

۱- مترجم محترم این قسمت را کامل ترجمه نکرده است و متن عربی آن بدینگونه است:
وعن خمران مولى عثمان: أنه رأى عثمان بن عفان رضی الله عنه دعا بوضوء فأفرغ عى يمينه من إنائه فغسلها ثلاث مرات، ثم أدخل يمينه في الوضوء ثم تمضمض واستنشق واستنثر، ثم غسل وجهه ثلاثاً، ویدیه إلى المرفقين ثلاثاً، ثم غسل رجلیه ثلاثاً، قال: رأيت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يتوضأ وضوئي هذا، ثم صلى ركعتين لا يحدث فيهما نفسه غفر له ما تقدم من ذنبه) رواه البخاري ومسلم وغيرهما. (سایت نوار اسلام).

ترک هر یک از سنتهای وضو مکروه است تا وضو گیرنده از پاداش و ثواب آنها محروم نگردد، زیرا ارتکاب عمل مکروه، موجب محروم شدن از ثواب است، و با ترک هر سنتی، مکروهی تحقق می‌یابد.

نواقص وضو - چیزهایی که وضو را تباه می‌سازد:

چیزهایی هست که وضو را باطل کنند و سبب می‌گردند که مقصود از آن حاصل نشود، آنها بشرح زیر می‌باشند:

۱- خارج شدن هر چیزی که از شرمگاه پیش یا از عقب انسان که اشیاء زیر را در

بر می‌گیرد:

الف- ادرار.

ب- مدفوع.

زیرا قول خدا: ﴿أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ﴾ [النساء: ۴۳ و المائدة: ۶]. «یا اگر یکی از شما از قضای حاجت برگشت». که کنایه از قضای حاجت است، و قضای حاجت ادرار و مدفوع هر دو را شامل می‌شود.

ج- بادی که از شرمگاه پسین بیرون آید:

زیرا ابوهریره رضی الله عنه گفته که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لا يقبل الله صلاة أحدكم إذا أحدث حتى يتوضأ» فقال رجل من حضرموت: ما الحدث يا أبا هريرة؟ قال: (فساء أو ضراط). «هرگاه برای یکی از شما حدث پیش آمد، خداوند نماز وی را نمی‌پذیرد مگر اینکه وضو بگیرد، مردی از حضرموت از ابوهریره پرسید که: مراد از «حدث» چیست؟ ابوهریره گفت: مقصود باد بیصدا و باد با صدا است - چسیدن یا گوزیدن -». این حدیث متفق علیه است. باز هم از او روایت شده است که، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إذا وجد أحدكم في بطنه شيئاً فأشكل عليه أخرج منه شيء أم لا؟ فلا يخرجن من المسجد حتى يسمع صوتاً أو يجد ريحاً» «هرکسی از شما صدائی را از شکم خود شنید و امر بر وی مشتبه شد، که: آیا بادی از او خارج شده است یا خیر؟ از نماز خود خارج نشود مگر اینکه صدائی بشنود یا بوئی

احساس کند». مسلم آنرا روایت کرده است. البته شنیدن صدا یا احساس کردن بو، شرط نیست، بلکه مراد از آن حصول یقین است مبنی بر اینکه چیزی از او خارج شده است. د، ه و - منی، و مذی، و ودی: زیرا پیامبر ﷺ درباره‌ی مذی فرموده است: **فيه الوضوء «مذی موجب وضو است»**. و ابن عباس رضی الله عنهما گفته است: **«أما المنی فهو الذی منه الغسل، وأما المذی و الودی فقال: (أغسل ذکرك أو مذاکیرک، وتوضأ وضوءک للصلاة)»** «اما منی، موجب غسل است و اما مذی و ودی، پیامبر فرمود: آلت خود را یا لباس آلوده از آن را از آنها بشوی و همانطوریکه برای نماز وضو می‌گیرید، بهنگام خروج آنها نیز وضو بگیر یعنی موجب غسل نیست». بیهقی آنرا در کتاب «السنن»، روایت کرده است.

۲- خواب:

مشروط بر اینکه شخص چنان به خواب فرو رفته باشد که ادراکی برایش باقی نماند، و نشیمنگاهش بر جای نشستگاه نجسبیده باشد، زیرا صفوان بن عسال رضی الله عنه گفته است که: **«كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يأمرنا إذا كنا سفرا ألا نزع خفافنا ثلاثة أيام ولياليهن إلا من جنابة، لكن من غائط و بول و نوم»** «پیامبر ﷺ به ما دستور می‌داد که هرگاه به مسافرت رفتیم تا سه شبانه‌روز خف‌های خویش را از پا بیرون نیاوریم، مگر برای غسل جنابت، لیکن بعد از قضای حاجت و خواب که وضو می‌گرفتیم تا آن مدت آنها را از پا بیرون نمی‌آوردیم]. احمد و نسائی و ترمذی آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آنرا «صحیح» دانسته است. هرگاه شخصی نشسته بخواب رود و نشیمنگاهش به زمین چسبیده باشد وضوی وی باطل نمی‌شود. و حدیث انس نیز بر این معنی حمل می‌گردد که گفته است: **«كان أصحاب رسول الله ﷺ ينتظرون العشاء الاخرة حتى تخفق رؤوسهم ثم يصلون ولا يتوضئون»**. «یاران پیامبر ﷺ به انتظار نماز عشاء دوم می‌نشستند و خوابشان می‌برد تا اینکه سرشان تکان می‌خورد، سپس نماز می‌خواندند بدون اینکه وضو را تجدید نمایند». شافعی و مسلم و ابوداود و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند. و متن حدیث که ترمذی از شعبه روایت کرده است چنین است: **«لقد رأيت أصحاب رسول الله ﷺ يوقظون للصلاة حتى لاسمع لاحدهم غطيطا، ثم يقومون فيصلون ولا يتوضئون»** «به تحقیق یاران پیامبر ﷺ را دیده‌ام که بانتظار نماز بیدار می‌ماندند، تا جایی که صدای خرناس بعضی از آنان را

می‌شنیدم، سپس بلند می‌شدند و نماز می‌خواندند و وضوی جدیدی نمی‌گرفتند». ابن المبارک گفته است: بنظر ما آنان نشسته بخواب رفته بودند.

۳- زوال عقل:

خواه از راه دیوانگی یا اغما، یا مستی یا دارو باشد، و فرق نمی‌کند که این زوال عقل زیاد یا کم بوده باشد و خواه چنان نشسته که نشیمنگاهش چسبیده به زمین بوده یا چنین نباشد، در همه‌ی این احوال ناقض وضو است. زیرا زوال عقل در هر یک از این حالات، رساتر از زوال عقل در خواب است و علماء بر آن اتفاق کلمه دارند.

۴- دست زدن به فرج: شرمگاه مرد و زن، بدون حائل:

زیرا یسره بنت صفوان رضی الله عنهما روایت کرده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من مس ذکره فلا یصل حتی یتوضأ» «کسی که به آلت تناسلی خود دست زد نماز نگذارد تا اینکه وضو بگیرد». هر پنج نفر آنرا روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است، و بخاری گفته است: این حدیث صحیحترین خبری است در این باره، و مالک و شافعی و احمد و دیگران نیز آنرا روایت کرده‌اند. ابوداود گفته است: به احمد گفتم: حدیث یسره «صحیح» نیست، او گفت آن حدیث «صحیح» است. و در روایت دیگری که احمد و نسائی از یسره نقل کرده‌اند آمده است که: او از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده که می‌گفت: «ویتوضأ من مس الذکر» «کسیکه به آلت تناسلی خود دست زد وضو می‌گیرد». فرق نمی‌کند که شخص به آلت تناسلی خود یا آلت تناسلی دیگران دست بزند حکمش یک سان است. ابوهریره گفته است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من أفضی بیده إلی ذکر لیس دونه ستر، فقد وجب علیه الوضوء» «کسی که بدون پرده به آلت تناسلی خود دست زد، بیگمان وضو بر وی واجب است = وضویش باطل شده». احمد و ابن حبان و حاکم آنرا روایت کرده‌اند. حاکم و ابن عبدالبر آنرا «صحیح» دانسته‌اند. و ابن السکن گفته است: این حدیث بهترین حدیثی است که در این زمینه روایت شده است. و متن حدیث در روایت شافعی چنین است: «إذا أفضی أحدکم بیده إلی ذکره، لیس بینها وینه شیء فلیتوضأ». «هرکس از شما بدون پوشش دستش به آلت تناسلی خود تماس پیدا کرد وضویش باطل می‌گردد».

و از عمرو بن شعيب از پدرش و از جدش رضي الله عنه روایت شده است: «أیما رجل مس فرجه فليتوضأ، وأیما امرأة مست فرجها فلتتوضأ» «هر مردی که به شرمگاه خود دست زد وضو بگیرد = وضویش باطل است، و هر زنی که به شرمگاه خود دست زد، وضو بگیرد، چه وضویش باطل شده است». احمد آنرا روایت کرده است. ابن القیم گفته که حازمی این اسناد را «صحيح» دانسته است. و رأی حنفی مذهببان بر آنست که دست زدن به آلت تناسلی ناقض وضوء نیست، زیرا «طلق» روایت کرده است: «أن رجلا سأل النبي عن رجل یمس ذكره، هل عليه الوضوء؟ فقال: لا، إنما هو بضعة منك» «مردی از پیامبر صلي الله عليه وسلم پرسید: اگر مردی به آلت تناسلی خود دست زد، آیا بر وی وضو واجب است = وضویش باطل می شود؟ فرمود: نخیر، زیرا آنها هم اندامی است از شما». هر پنج نفر آن را روایت کرده اند و ابن حبان آنرا «صحيح» دانسته است. ابن المدینی گفته است: این حدیث از حدیث «یسره» بهتر است.

چیزی که وضو را باطل نمی کند

دوست داشتیم به چیزهایی اشاره کنیم که گمان رفته است، که وضو را باطل می کنند و حال آنکه وضو بدانها باطل نمی شود، زیرا دلیل صحیحی که بتوان بدان اعتماد نمود، در این باره در دست نیست. این چیزها بشرح زیر است:

۱- دست زدن به زن بدون حائل:

از عایشه رضي الله عنها روایت شده است که: پیامبر صلي الله عليه وسلم، او را بوسیده درحالی که پیامبر روزه داشت، و فرمود: «إن القبلة لا تنقض الوضوء ولا تفطر الصائم» «بیگمان بوسه، وضو و روزه را باطل نمی کند». اسحاق بن راهویه آنرا «بیرون آورده» است. و بزاز نیز با سند «جید» آنرا بیرون آورده است. عبدالحق گفته است: برای آن علتی را که موجب ترک آن باشد نمی شناسم. باز هم از عایشه رضي الله عنها روایت شده است که: شبی پیامبر صلي الله عليه وسلم را در رختخواب در کنار خود نیافتم، بجستجوی وی پرداختم که دست بر کف پاهای ایشان گذاشتم و ایشان در حال سجده بود و پاها را نصب کرده بودند و می گفتند: «اللهم اني أعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك، لا أحصي ثناء عليك أنت كما أثنيت

علی نفسک» «خداوندا به رضای تو پناه می‌برم که مرا از خشم خودت در امان داری، و به عفو و بخشش تو پناه می‌برم که مرا از خشم خودت در امان داری، و به عفو و بخشش تو پناه می‌برم که مرا به عقوبت خودت گرفتار نسازی، و از تو به تو پناه می‌برم، من نمی‌توانم آنطور ترا بستایم که تو خود را ستوده‌ای». مسلم و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند، و ترمذی آنرا «صحیح» دانسته است.

باز هم از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که: «أن النبي ﷺ قبل بعض نساءه ثم خرج إلى الصلاة ولم يتوضأ»، «پیامبر ﷺ یکی از زنانش را بوسید سپس برای نماز بیرون رفت و تجدید وضو نکرد» احمد و چهار نفر از محدثین آنرا با سندی که رجال آن موثق به هستند، روایت کرده‌اند. باز هم از او رضی الله عنها روایت شده که گفته است: «كنت أنام بين يدي النبي صلى الله عليه وسلم ورجلاي في قبلته فإذا سجد غمزني فقبضت رجلي» و در متن دیگری: «فإذا أراد أن يسجد غمز رجلي» (متفق علیه) «در پیش روی پیامبر ﷺ خوابیده بودم، پاها را در جهت قبله‌ی وی دراز می‌کشیدم هرگاه می‌خواست به سجده رود مرا تکان می‌داد و نشگون می‌گرفت و من پای خود را جمع می‌کردم. یا هرگاه می‌خواست به سجده رود، پای مرا تکان می‌داد»^(۱).

۲- خارج شدن خون از غیر از مخرج معتاد، خواه بوسیله‌ی جراحت یا حجامت یا خون دماغ شدن بوده و خواه اندک یا فراوان باشد، ناقص وضو نیست: - پس خارج شدن خون از شرمگاه پیشین و پسین وضو را باطل می‌کند.

حسن رضی الله عنه گفته است: «ما زال المسلمون يصلون في جراحاتهم» «مسلمانان همواره با جراحاتی که برمی‌داشتند، نماز می‌گزاردند». بخاری آنرا روایت کرده است، و گفته است: «ابن عمر رضی الله عنهما، کورکی را فشار داد و از آن خون برون پرید و بعد از آن وضو نگرفت. و ابن ابی اوفی همراه با آب دهان، خون را دور انداخت و به نماز خود ادامه داد. و عمر بن خطاب در حالی نماز می‌خواند که خون از زخمش بیرون می‌آمد. و عباد بن بشر در

۱- شایان ذکر است که بنا به مذهب امام شافعی رضی الله عنه تماس بشره - پوست - مرد و زن غیر محرم یعنی زنی که نکاحش جایز است ناقص وضو می‌باشد. (مترجم).

حالیکه نماز می‌خواند، چند تیر به وی اصابت کرد و به نماز خود ادامه داد». ابوداود و ابن خزیمه و بخاری بحال تعلیق، آنرا روایت کرده‌اند.

۳- قی: خواه پر بدهان باشد یا کمتر، ناقض وضو نیست زیرا در این باره حدیثی که مورد اعتماد باشد و بتوان آن را معتبر دانست روایت نشده است.

۴- خوردن گوشت شتر: رای خلفای راشدین و بسیاری از اصحاب و تابعین بر آن است که وضو را باطل نمی‌کند، جز آنکه امر به گرفتن وضو بعد از خوردن آن در حدیث «صحیح» آمده است.

از جابر بن سمره رضی الله عنه روایت شده که: «مردی از پیامبر صلی الله علیه و آله سوال کرد: «أنتوضأ من لحوم الغنم؟.. قال: (إن شئت توضأ وإن شئت فلا تتوضأ)، قال: أنتوضأ من لحوم الابل؟ قال: (نعم توضأ من لحوم الابل)، قال: أصلي في مراض الغنم؟ قال: (لا)» «آیا بعد از خوردن گوشت وضو بگیریم = آیا با خوردن گوشت وضو باطل می‌شود؟ پیامبر فرمود: «اگر خواستی وضو بگیر و اگر نخواستی نگیر = مختار هستی از اینکه وضو بگیر یا نگیری، چون وضو باطل نمی‌شود» باز هم سوال کرد: بعد از خوردن گوشت شتر وضو بگیریم؟ فرمود: «آری، بعد از خوردن گوشت شتر وضو بگیر» باز پرسید: آیا می‌توان در محل خوابگاه گوسفندان نماز خواند؟ فرمود: «آری» پرسید: آیا می‌توانم در خوابگاه شتران نیز نماز بخوانم؟ فرمود: «نه» احمد و مسلم آنرا روایت کرده‌اند. از براء بن عازب رضی الله عنه روایت شده که گفته است: از پیامبر صلی الله علیه و آله سوال شد در باره وضو گرفتن بعد از خوردن گوشت شتر؟ فرمود: «توضؤوا منها» «از آن وضو بگیرید». و از گوشت گوسفند سوال شد؟ فرمود: «لا تتوضؤوا منها» «از آن وضو نگیرید». و از نماز خواندن در خوابگاه شتران پرسیده شد؟ فرمود: «لا تصلوا فيها، فإنها من الشياطين» «در آنجا نماز نخوانید، زیرا آنجا ناپاک است یا ممکن است آسیب برسانند». و از نماز خواندن در خوابگاه گوسفندان سوال شد؟ فرمود: «صلوا فيها فإنها بركة» «در آنجا نماز بگذارید، آنها برکت هستند». احمد و ابوداود و ابن حبان آنرا روایت کرده‌اند. و ابن خزیمه گفته است: از علمای حدیث خلافتی در «صحیح» بودن این خبر از جهت نقل ندیده‌ام زیرا راویان آن «عادل» هستند، نووی گفته است این مذهب از دلیل قویتر است، اگر چه جمهور فقهاء برخلاف آن رای داده‌اند.

۵- شک نمودن در اینکه آیا وضو باطل شده است یا خیر؟

هرگاه شخصی که وضو دارد، شک کند در اینکه آیا وضویش باطل شده است یا خیر؟ این شک برای وی زیان ندارد و وضویش باطل نمی شود، خواه در حین نماز این شک پیش آید، یا در خارج نماز، تا اینکه یقین حاصل کند که وضویش باطل شده است. از عباد بن تمیم از عمویش رضی الله عنه روایت شده که گفته است: "در حضور پیامبر ﷺ شکوه کرده که انسان در نماز خیال می کند که چیزی برایش پیش آمده و وضویش باطل شده است، فرمود: «لا ینصرف حتی یسمع صوتا أو یجد ریحا» «از نماز منصرف نشود مگر اینکه صدائی بشنود یا بوئی احساس کند».

جماعت محدثین بجز ترمذی آنرا روایت کرده اند. از ابو هریره رضی الله عنه متن این حدیث چنین روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إذا وجد أحدکم فی نفسه شیئا فأشکل علیه أخرج منه شیء أم لا؟ فلا یخرج من المسجد حتی یسمع صوتا أو یجد ریحا» «هرگاه بادی در شکم کسی پیچید و به شک افتاد، که آیا چیزی از وی خارج شده است یا خیر؟ از نمازش خارج نشود، مگر اینکه صدائی بشنود یا بوئی احساس کند». مسلم و ابوداود و ترمذی آنرا روایت کرده اند. البته شنیدن صدا و احساس کردن بوی بخصوصی مراد نیست، بلکه مراد آنست که یقین حاصل کند بر آنکه چیزی از وی خارج شده است. ابن المبارک گفته است: هرگاه شک کند در شکستن وضو، وضو بر وی واجب نیست، یعنی باطل نمی شود مگر اینکه آنچنان یقین حاصل کند که بتواند روی آن سوگند یاد کند. اما اگر در نداشتن وضو یقین داشته باشد، لیکن در طهارت و گرفتن وضو بعد از آن شک کند، باجماع مسلمین لازم است که وضو بگیرد.

۶- قهقهه در نماز، موجب باطل شدن وضو نیست، زیرا اخباری که در این باره نقل

شده است «صحیح» نیستند.

۷- شستن میت، موجب وضو گرفتن نیست زیرا دلیل اینکه شستن میت ناقض وضو

باشد «ضعیف» است.

چیزی که وضو برای آن واجب است

برای سه چیز وضو واجب است:

۱- نماز بطور مطلق، خواه نماز واجب یا نماز سنت باشد حتی اگر نماز میت هم باشد، زیرا خداوند فرماید: ﴿يَتَأْتِيَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ [المائدة: ۶]^(۱). پس هرگاه کسی بخواهد نماز بگزارد و وضو نداشته باشد، باید وضو گیرد. و همچنین پیامبر ﷺ فرمود: «لا يقبل الله صلاة بغير طهور، ولا صدقة من غلول» «خداوند نماز بدون وضو را، و صدقه از مال بسرقت رفته از غنیمت را، نمی پذیرد». جز بخاری همهء محدثین آنرا روایت کرده اند.

۲- طواف خانه کعبه: زیرا ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرموده است: «الطواف صلاة إلا أن الله تعالى أحل فيه الكلام، فمن تكلم فلا يتكلم إلا بخير» «طواف خانه کعبه نماز است، جز آنکه خداوند سخن گفتن در آنرا، حلال فرموده است، پس هرکس در حین طواف حرف می زند، جز به نیکی لب نگشاید». ترمذی و دارقطنی آنرا روایت کرده اند و الحاکم و ابن السکن و ابن خزیمه آنرا «صحیح» دانسته اند.

۳- دست زدن به قرآن کریم: زیرا ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم از پدرش از جدش رضی الله عنه روایت کرده که پیامبر ﷺ، نامه ای به اهل یمن ارسال داشت که در آن مرقوم گردیده بود: «لا یمس القرآن إلا طاهر». «به قرآن کسی دست نزند مگر اینکه پاک باشد». نسائی و دارقطنی و بیهقی و اثرم آنرا روایت کرده اند. ابن عبدالبر گفته است: این حدیث، شبیه متواتر است، زیرا مردم آنرا قبول کرده اند. از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما نقل شده که پیامبر ﷺ فرموده است: "«لا یمس القرآن إلا طاهر»" هیشمی در مجمع الزوائد آنرا ذکر کرده و گفته است: مردان راوی آن موثوق به هستند. حدیث بر آن دلالت دارد که دست زدن به «مصحف» جایز نیست جز برای کسیکه پاک و طاهر باشد. لیکن کلمه «طاهر» لفظی است مشترک، برای کسی که وضو دارد و برای کسی که جنب نیست، بر هر دو

۱- ترجمه آن قبلاً گذشت.

یکسان اطلاق می‌شود و همچنین بر کسیکه مومن باشد و کسیکه بر بدنش پلیدی نباشد نیز اطلاق می‌شود، برای اینکه یکی از معانی آن بطور معین و مشخص اراده گردد، باید قرینه‌ای باشد، پس آن حدیث مشخصاً کسی را که وضو ندارد از دست زدن به قرآن و مصحف منع نمی‌کند. و اما درآیه: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ [الواقعة: ۷۹]. «بدان دست نمی‌زنند مگر پاکان». بر حسب ظاهر ضمیر در «لا یمسه» بر می‌گردد به «کتاب مکنون» که مراد از آن لوح محفوظ است، زیرا به آن نزدیکتر است، آنوقت مراد از «مطهرون» فرشتگان خواهد بود. همچنانکه در دیگر سخن خداوند آمده است که: ﴿فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾ [عبس: ۱۳-۱۶]. «این آیات قرآنی ثبت شده است در صحیفه‌های گرامی و ارجمند، و بلند قدر و پاکیزه از همه‌ی عیبها، این آیات بدستهای فرشتگان گرامی نیکوکار نوشته شده است».

رای ابن عباس و شعبی و ضحاک و زید بن علی و الموید بالله و داود و ابن حزم و حماد بن ابی سلیمان بر آنست که اگر کسی وضو نداشته باشد، جایز است به مصحف دست بزنند.

و اما قرائت قرآن برای کسیکه وضو ندارد بدون اینکه به مصحف دست بزند باتفاق همه فقهاء جایز است. آلبانی محدث معاصر نیز بر این عقیده است که دست زدن به قرآن و مصحف بدون وضو اشکال ندارد.

چیزهایی که وضو گرفتن برای آنها مستحب است

وضو در حالات زیر مستحب و مندوب است:

۱- بهنگام ذکر خداوند ﷻ:

زیرا از مهاجر بن قنفذ رضی الله عنه روایت شده که: بر پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و ایشان مشغول وضو گرفتن بود و به وی جواب سلام نداد تا اینکه وضو گرفت و آنوقت سلام وی را جواب داد و فرمود: «إِنَّهُ لَمْ يَمْنَعِي أَنْ أُرَدَّ عَلَيْكَ إِلَّا أَنِّي كَرِهْتُ أَنْ أَذْكَرَ اللَّهَ إِلَّا عَلَى الطَّهَارَةِ» «آنچه که مرا بر آن داشت تا به تو پاسخ ندهم، آن بود که دوست نداشتم نام الله را بر زبان آورم

مگر اینکه پاک باشم»". قتاده گوید: «لذا حسن دوست نداشت قرآن بخواند و یا ذکر الله بگوید، مگر اینکه وضو بگیرد. احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اند. از ابو جهیم بن الحارث رضی الله عنه روایت شده که گفته است: «پیامبر صلی الله علیه و آله از اطراف بئر جمل (در حوالی مدینه) بر می‌گشت، مردی به وی رسید و بدو سلام داد، پیامبر صلی الله علیه و آله بدو جواب نداد تا اینکه به کنار دیواری رفت و از خاک آن بر صورت و دستهای خود مسح کرد (تیمم نمود) سپس جواب سلام او را گفت». احمد و بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی آنرا روایت کرده‌اند.

و این مطلب بر سبیل استحباب و افضلیت است و الا ذکر خدا و گفتن نام الله، برای کسی که وضو دارد یا بی وضو است و یا جنب است، نشسته یا ایستاده، در حال رفتن یا خوابیده، بدون کراهت برای همه یکسان جایز است. زیرا عایشه رضی الله عنها گفته است: «کان رسول الله صلی الله علیه و آله یذکر الله علی کل أحيانه» «پیامبر صلی الله علیه و آله در همه‌ی اوقاتش نام خدا را بر زبان می‌آورد». هر پنج نفر بجز نسائی آنرا روایت کرده‌اند. بخاری بدون «اسناد» از علی کرم الله وجهه، نقل کرده است: «کان رسول الله صلی الله علیه و آله يخرج من الخلاء فيقرئنا ويأكل معنا اللحم، ولم يكن يحجزه عن القرآن شيء ليس الجنابة» «همواره پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آنکه از محل قضای حاجت بیرون می‌آمد، برایمان قرآن می‌خواند و با ما گوشت می‌خورد و هیچ چیزی او را از خواندن قرآن باز نمی‌داشت مگر جنابت». هر پنج نفر آنرا روایت کرده‌اند و ترمذی و ابن السکن آنرا «صحیح» دانسته‌اند.

۲- بهنگامی که انسان می‌خواهد بخوابد:

زیرا براء بن عازب رضی الله عنه گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إذا أتيت مضجعك فتوضأ وضوءك للصلاة ثم اضطجع على شقك الايمن، ثم قل اللهم أسلمت نفسي إليك، ووجهت وجهي إليك، وفوضت أمري إليك، وألجأت ظهري إليك، رغبة ورهبة إليك، لا ملجأ ولا منجى منك إلا إليك، اللهم آمنت بكتابك الذي أنزلت، ونبيك الذي أرسلت، فإن مت من ليلتك فأنت على الفطرة، واجعلهن آخر ما تتكلم به»، قال فرددتها على النبي صلی الله علیه و آله فلما بلغت: «اللهم آمنت بكتابك الذي أنزلت، ورسولت، قال: لا... ونبيك الذي أرسلت».

«هرگاه خواستی به رختخواب بروی، همانگونه که برای نماز وضو می‌گیری، وضو بگیر، سپس بر پهلوی راست بخواب، و بگو: "خداوندا جان خود را به تو سپردم، و به تو روی آوردم، و کار خود را به تو محول نمودم، و به تو پناه آوردم، امید و ترسم به توست، و از تو به تو پناه می‌برم و به تو می‌گریزم، خداوندا به کتابت که فرو فرستاده‌ای و به پیام آورت که مبعوث کرده‌ای، ایمان آوردم. اگر در همان شب (بدنبال گفتن این اورداد و ادعیه) بمیری، تو بر فطرت پاک هستی این کلمات آخرین کلماتی باشد که قبل از خواب بدان تکلم می‌کنی، براء گوید: آن کلمات را در پیش پیامبر ﷺ تکرار کردم و قتیکه به اللهم آمنت ... رسیدم بجای «نبیک»، «رسولک» گفتم، فرمود: «نه... و نبیک الذی ارسلت بگو»». احمد و بخاری و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند.

و گرفتن وضو بهنگام خواب، برای شخص جنب بیشتر مورد تاکید است، زیرا ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که: از پیامبر ﷺ پرسیده است: «یا رسول الله اینام أحدنا جنباً؟ قال: نعم إذا توضأ». «ای رسول خدا آیا کسی از ما، اگر جنب باشد، می‌تواند بخوابد؟ فرمود: آری، اگر وضو بگیرد». و از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که گفته: «کان رسول الله ﷺ إذا أراد أن ینام وهو جنب، غسل فرجه وتوضأ وضوءه للصلاة» «هرگاه پیامبر ﷺ جنب می‌بود و می‌خواست بخوابد شرمگاه خویش را می‌شستند و بهمانگونه که برای نماز وضو می‌گیرند وضو می‌گرفتند». همه‌ی محدثین آنرا روایت کرده‌اند.

۳- برای شخص جنب وضو گرفتن سنت است:

هرگاه انسان بخواد غذا بخورد یا آب بنوشد یا مجدداً به جماع و نزدیکی اقدام نماید، مستحب است که وضو بگیرد، زیرا عایشه رضی الله عنها گفته است: «کان النبی ﷺ إذا کان جنباً فأراد أن یأکل أو ینام توضأ» «پیامبر ﷺ هرگاه جنب می‌بود و می‌خواست غذا بخورد یا بخوابد وضو می‌گرفت». و از عمار بن یاسر روایت شده است که: «أن النبی ﷺ رخص للجنب إذا أراد أن یأکل أو یشرب أو ینام، أن یتوضأ وضوءه للصلاة» «پیامبر ﷺ رخصت داده است برای جنب که هرگاه خواست غذا بخورد یا چیزی بنوشد یا بخوابد، وضو بگیرد بهمانگونه که برای نماز وضو می‌گیرد». احمد و ترمذی آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آنرا «صحیح» دانسته است. از ابو سعید روایت شده که پیامبر ﷺ فرموده است: «إذا أتى

أحدكم أهله ثم أراد أن يعود فليتوضأ» «هرگاه یکی از شما با همسر خود نزدیکی نمود، سپس خواست مجدداً نزدیکی نماید، وضو بگیرد». جماعت محدثین جز بخاری آنرا روایت کرده‌اند. ابن خزیمه و ابن حبان و حاکم نیز آنرا روایت کرده‌اند و بدان افزوده‌اند: «فإنه أنشط للعود» «زیرا بیگمان نشاط انگیزتر است برای انجام مجدد آن».

۴- قبل از غسل خواه غسل واجب یا غسل مستحب، وضو گرفتن مندوب است:

زیرا عایشه رضی الله عنها گفته است: «كان رسول الله ﷺ إذا اغتسل من الجنابة، يبدأ فيغسل يديه، ثم يفرغ يمينه على شماله فيغسل فرجه، ثم يتوضأ وضوءه للصلاة» «پیامبر ﷺ هرگاه می‌خواست غسل جنابت کند، نخست هر دو دست را می‌شست سپس با دست راست، آب برمی‌داشت و بر دست چپ می‌ریخت و شرمگاه خویش را می‌شست، سپس وضو می‌گرفت، همانگونه که برای نماز وضو می‌گرفت». این حدیث را جماعت محدثین روایت کرده‌اند.

۵- بعد از خوردن غذایی که با آتش تماس داشته است:

زیرا ابراهیم بن عبدالله بن قازط گفته است: از کنار ابو هریره گذشتم که وضو می‌گرفت، گفتم: آیا می‌دانی چرا وضو می‌گیرم؟ لقمه‌های از پنیر برشته به آتش خورده‌ام، چون از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «توضئوا مما مست النار» «اگر چیزی خوردید که با آتش تماس پیدا کرده است، وضو بگیرید». احمد و مسلم و چهار نفر از محدثین آنرا روایت کرده‌اند. از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که پیامبر ﷺ فرموده است: «توضئوا مما مست النار» «اگر از آنچه آتش به آن رسیده است خوردید، وضو بگیرید». احمد و مسلم و نسائی و ابن ماجه آنرا روایت کرده‌اند.

امر به گرفتن وضو در این احادیث بر «ندب» حمل شده نه بر وجوب، زیرا عمرو بن امیه ضمیری رضی الله عنه گفته است: «رأيت النبي ﷺ يحبز من كتف شاة فأكل منها فأكل منها فدعى إلى الصلاة فقام وطرح السكين وصلی ولم يتوضأ» «پیامبر ﷺ را دیدم که از شانه گوسفندی که بریان شده بود می‌برید و می‌خورد در آن وقت (اذان گفته شد) به نماز دعوت شد، برخاست و کارد را انداخت و نماز گزارد بدون اینکه تجدید وضو نماید». این حدیث

متفق علیه است، نووی گفته است: از این حدیث برمی آید که می توان گوشت را با کارد برید.

۶- تجدید وضو برای هر نمازی مستحب است:

زیرا بریده علیه السلام گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله برای هر نمازی وضو می گرفت، وقتی که روز فتح مکه فرا رسید، وضو گرفت و بر خفین خود مسح کرد و چند نماز را با یک وضو خواندند. عمر بن خطاب به ایشان گفت: یا رسول الله امروز چیزی کردید که قبلاً نمی کردید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «عمدا فعلته یا عمر» «بعمد چنین کاری کردم ای عمر». احمد و مسلم و دیگران آنرا روایت کرده اند.

و از عمرو بن عامر انصاری رضی الله عنه روایت شده که گفته است: «انس بن مالک می گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله، برای هر نمازی وضو می گرفت - یعنی بدون این که وضویش باطل شده باشد - عمرو گفت: گفتم شما چه کار می کردید؟ گفت: ما تا زمانی که وضویمان باطل نمی شد چند نماز را با یک وضو می گزاردیم». احمد و بخاری آنرا روایت کرده اند. از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لولا أن أشق على أمتي لامرتهم عند كل صلاة بوضوء، ومع كل وضوء بسواك» «اگر امت خود را به مشقت نمی انداختم، به آنان دستور می دادم که برای هر نمازی جداگانه وضو بگیرند و با هر وضوئی مسواک بزنند». احمد آنرا با «سند» ی «حسن» روایت کرده است. از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده که گفته: پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: «من توضأ على طهر كتب له عشر حسنات» «کسیکه در حال داشتن وضو، مجدداً وضو بگیرد، ده خوبی برای او نوشته می شود». ابوداود و ترمذی و ابن ماجه آنرا روایت کرده اند.

فوایدی که وضو گیرنده بدانها نیاز دارد

۱- سخن مباح، در حین وضو گرفتن، مباح است، در سنت نبوی چیزی که سخن گفتن در حین وضو را، منع کند روایت نشده است.

۲- دعاهائی که بهنگام شستن اندامها خوانده می‌شود، در حدیث سندی و اصلی ندارد، بهتر آنست که فقط به همان دعاهائی اکتفاء شود که در مبحث سنن وضو ذکر گردید.

۳- اگر وضو گیرنده در تعداد شستن اندامها شک کند، بنای بر یقین بگذارد که اندک است: (مثلا اگر شک کند که آیا سه بار صورتش را شسته یا دو بار، بنای بر یقین گذارد که دو بار است ...).

۴- چنانچه روی اندامهای وضو، چیزی باشد که مانع رسیدن آب به اندامها باشد مانند موم و غیره، وضو باطل است، اما رنگ تنها مانند رنگ حنا و امثال آن، در صحت وضو تاثیر ندارد، زیرا مانع رسیدن آب به پوست بدن نمی‌شود.

۵- زنی که همیشه قاعده باشد و کسی که سلیس البول بوده و یا نتواند باد شکم را نگه دارد و کسانی که چنین عذرهایی دارند، هرگاه در تمام اوقاتشان آن عذر وجود داشته باشد یا نتوانند آن عذر را تحت قاعده و ضابطه درآورند، اینها همه باید برای هر نمازی وضو بگیرند و نمازشان تا زمانی که عذر موجود باشد معتبر و صحیح است.

۶- در وضو می‌توان از دیگران کمک گرفت و به کمک دیگران وضو گرفت.

۷- مباح است برای کسی که وضو می‌گیرد، بعد از وضو اندامهای خود را با دستمال و یا هر چیز دیگری خشک کند خواه در تابستان یا در زمستان.

مسح بر خفین

۱- دلیل شرعی بودن مسح بر خفین:

مسح بر خفین بجای شستن پا از طریق سنت صحیح نبوی ثابت شده است، نووی گفته است: معتبرترین اجماع، اجماعی است که درباره‌ی جواز مسح بر خفین وجود دارد. خواه در سفر یا در حضر، از روی نیاز یا بدون نیاز باشد، حتی مسح بر خفین برای زنی که ملازم خانه است، و برای کسیکه زمین گیر است و قادر به راه رفتن نیست، نیز جایز است. تنها شیعه و خوارج منکر جواز آن هستند، و مخالفت آنان نیز اعتباری ندارد - چون متکی بر دلیل شرعی نیست - حافظ بن حجر در کتاب الفتح گفته است: گروهی از

حافظان حدیث تصریح کرده‌اند به اینکه: حدیث «مسح بر خفین» به حد تواتر رسیده است. برخی راویان آنرا جمع‌آوری کرده که از هشتاد نفر متجاوز هستند و عشره‌ی مبشره از جمله‌ی آنان می‌باشند.

معتبرترین حدیث، حدیثی است که احمد و شیخین و ابوداود و ترمذی بعنوان حجت و دلیل بر جواز مسح بر خفین، از همام نخعی رضی الله عنه روایت کرده‌اند، که گفته است: «جریر بن عبدالله ادرار کرد، سپس وضو گرفت و بر خفین خود مسح کرد (بجای شستن پاها)، به وی گفته شد: بر خفین مسح می‌کنی در حالیکه ادرار کرده‌اید؟ گفت: آری، پیامبر را دیده‌ام که ادرار کرد، سپس وضو گرفت و بر خفین خود مسح کرد». ابراهیم گفته است: از این حدیث در شگفت شدند، زیرا جریر بعد از نزول مائده اسلام آورده است، یعنی در سال دهم هجری بعد از نزول آیه‌ای که بموجب آن شستن پاها واجب گردیده است جریر مسلمان شده است. پس این حدیث مبین آیه است، یعنی شستن پاها برای کسی واجب است که خف نپوشیده باشد و اما برای کسی که خف پوشیده است مسح بر آنها فرض است. بنابر این سنت «مخصص» آیه واقع می‌شود.

۲- شرعی بودن مسح پا بر جوراب

مسح بر جوراب جایز است، و این مطلب از عده‌ی بسیاری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است. ابوداود گفته است: «علی بن ابی‌طالب و ابن مسعود و براء بن عازب و انس بن مالک و ابوامامه و سهل بن سعد و عمرو بن حریث، اینان همه بر روی جوراب، پاهای خود را مسح کرده‌اند»، و از «عمر بن الخطاب و عبدالله بن عباس نیز این عمل روایت شده است». و همچنین از عمار و بلال بن عبدالله بن ابی اوفی و ابن عمر هم، روایت شده است. در کتاب تهذیب السنن ابن القیم، از ابن المنذر نقل گردیده است که: «احمد، جواز مسح بر جوراب» را تصریح کرده است، و این عمل از انصاف و عدل او ناشی می‌شود، پس مسح بر جوراب بر عمل این اصحاب (که شمردیم) رضی الله عنهم و بر قیاس صریح، متکی بوده است، زیرا بین جورابها و خفین تفاوت موثری بنظر نمی‌رسد، می‌توان حکم خفین را به جورابها نیز سرایت داد، و مسح بر جورابها قول اکثر اهل علم است.»

از جمله کسانی که مسح بر جوراب را جایز دانسته‌اند، سفیان ثوری، و ابن المبارک و عطاء و حسن و سعید بن المسیب می‌باشند، ابویوسف و محمد (از یاران ابوحنیفه) گفته‌اند: وقتی جایز است بر جورابها مسح کرد که ضخیم باشند نه اینکه نازک بوده و اندام پا زیر آنها پیدا باشد. ابوحنیفه رضی الله عنه مسح بر جوراب ضخیم را جایز نمی‌دانست، سپس سه روز یا هفت روز قبل از وفاتش رایش عوض شد و به جواز مسح بر آنها رای داد و در هنگام بیماری بر جورابهای ضخیم خود، مسح نمود. و به عیادت کنندگان گفت: کاری را کردم که قبلا از آن منع می‌نمودم. و از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت شده است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله، وضو گرفت و بر روی جورابها و نعلین مسح کرد». احمد و طحاوی و ابن ماجه و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند و ترمذی گفته است: حدیثی است «حسن» و «صحیح»، و ابوداود آنرا «ضعیف» دانسته است. مقصود از این حدیث مسح جورابها است و مسح نعلین به تبعیت آنها بوده است. همچنانکه مسح بر جورابها جایز است، مسح بر هر چه پا را بپوشاند مانند پاپیج و غیره نیز جایز است. پاپیج عبارت است از چیزی که برای حفظ پا از سرما و یا از ترس پابرهنگی و یا بعلت زخم و امثال آن بر آنها پیچیده می‌شود. ابن تیمیه گفته است: «صواب آنست که مسح بر پاپیچها جایز است، بلکه جواز مسح بر آنها نزدیکتر به صواب است از جواز مسح بر جوراب و خف، چه عادتاً پاپیچها بهنگام نیاز بکار برده می‌شوند و بازکردن آنها زیان دارد، و این زیان ممکن است از طریق سرمازدگی یا رنج بردن از پا برهنگی یا رنج بردن از زخم پاها باشد. پس اگر مسح جوراب و خف جایز باشد، مسح بر پاپیچها بطریق اولی جایز است. کسیکه درباره‌ی عدم جواز مسح بر پاپیچها مدعی اجماع باشد، بدون شک از روی نادانی چنین ادعائی را کرده است و نمی‌تواند منع جواز آنرا از ده نفر علمای مشهور نقل کند، تا چه رسد به اجماع. ابن تیمیه رحمته الله علیه ادامه داده و گفته است: «کسی که در الفاظ پیامبر صلی الله علیه و آله، تدبر و تأمل نماید و حق قیاس را بجای آورد، درمی‌یابد که رخصت اعطائی پیامبر در این باره، بسیار گسترده و از محاسن شریعت و شایسته‌ی دین توحید و دین گذشت است، که پیامبر بدان مبعوث می‌باشد». اگر در جوراب یا خف سوراخی یا پارگی باشد، باز هم مسح اشکال ندارد، مادام که عادتاً آنرا بپوشند، سفیان ثوری گفته است: خفهای مهاجرین و انصار مانند دیگر

مردم، از کهنگی و پارگی در امان نبوده است. اگر در آن منعی و اشکالی می‌بود از آنان نقل می‌شد.

۳- شرایط جواز مسح بر خف و امثال آن (که بیان گردید):

برای جواز مسح لازم است که خف یا هر چیزی که پا را می‌پوشاند در حال داشتن وضو آنرا پوشیده باشند، چه مغیره بن شعبه گفته است: شبی در سفر در خدمت پیامبر ﷺ بدم، از آفتابه‌ای آب بر دست وی می‌ریختم که صورت و بازوان خود را شست و سر خود را مسح کرد سپس خم شدم تا خفین او را از پاهایش درآورم، فرمود: «**دعهما فإني أدخلتهما طاهرتين، فمسح عليهما**» «بگذار باشند، زیرا وقتیکه آنها را پوشیدم، پاک بودند، پس بر آنها مسح فرمود». احمد و بخاری و مسلم آنرا روایت کرده‌اند. حمیدی در مسند خود از او روایت کرده است که گفته: گفتیم ای رسول خدا، آیا کسی از ما می‌تواند، بر روی خفین پاها را مسح کند؟ فرمود: «**نعم إذا أدخلهما وهما طاهرتان**» «آری، هرگاه آنها را بپاکیزگی پوشیده باشد».

شرایطی را که بعضی از فقهاء در نظر گرفته‌اند از قبیل اینکه باید خف محل فرض را بپوشاند و بدون اینکه بند آنرا ببندند بتوان در آن راه رفت و امثال آن. شیخ الاسلام ابن تیمیه در فتاوی خود ضعف این اقوال را بیان کرده است.

۴- محل مسح در خف:

محلی که شرعا جایز است مسح شود، پشت خف است، زیرا مغیره ﷺ گفته است: «**رأيت رسول الله ﷺ يمسح على ظاهر الخفين**» «پیامبر ﷺ را دیدم که قسمت ظاهر خفین را مسح می‌کرد». احمد و ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «حسن» دانسته است.

از علی ﷺ روایت شده که گفته است: «**لو كان الدين بالرأي لكان أسفل الخف أولى بالمسح من أعلاه، لقد رأيت رسول الله ﷺ يمسح على ظاهر خفيه**» «اگر امور دینی با رای می‌بود، می‌بایست زیر خف برای مسح کردن شایسته‌تر باشد، تا قسمت بالای آن، من پیامبر را دیده‌ام که پشت خفین خود را مسح می‌کرد». ابوداود و دارقطنی آنرا روایت کرده‌اند و «اسناد» آن «حسن» یا «صحیح» است. آنچه واجب است در مسح، آنست که از

معنی لغوی آن فهمیده می‌شود بدون اینکه محل آن مشخص شده باشد. و چیزی درباره تجدید آن «صحیح» نیست.

۵- وقت مسح:

برای کسیکه در سفر نباشد مدت مسح بر خفین یک شبانه روز است و برای مسافر سه شبانه روز است (بعد از آن مدت باید خفین را از پا درآورد و بهنگام وضو پاها را بشوید. صفوان بن عسال رضی الله عنه گفته است: «أمرنا (یعنی النبی صلی الله علیه و آله) أن نمسح علی الخفین إذا نحن أدخلناهما علی طهر ثلاثا إذا سافرنا، ویوما ولیلة إذا أقمنا، ولا نخلعهما إلا من جنابة» «پیامبر صلی الله علیه و آله به ما امر کرد که بر روی خفین مسح کنیم مشروط بر آنکه آنها را به پاکی پوشیده باشیم، در سفر تا سه شبانه روز و در غیر سفر تا یک شبانه روز. و گفت: آنها را از پای بیرون نیاوریم مگر اینکه جنب باشیم (یعنی برای غسل)». شافعی و احمد و ابن خزیمه و ترمذی و نسائی آنها را روایت کرده‌اند و ترمذی و نسائی آنها «صحیح» دانسته‌اند. و از شریح بن هانی رضی الله عنه روایت شده که گفته است: «از حضرت عایشه درباره‌ی مسح بر خفین سوال کردم، گفت: از حضرت علی پرس زیرا او در این باره از من داناتر است و با پیامبر صلی الله علیه و آله به سفر می‌رفته است، از وی سوال کردم، گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «للمسافر ثلاثة أيام ولیالیهن، وللمقیم یوم ولیلة» «برای مسافر سه شبانه روز برای غیر مسافر یک شبانه روز است». احمد و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه آنها را روایت کرده‌اند. بیهقی گفته است: این حدیث صحیح‌ترین حدیثی است که در این باره روایت شده است. قول مختار آنست که ابتدای مدت فوق، از وقت مسح آغاز می‌شود و بعضی گفته‌اند از هنگام باطل شدن وضو بعد از پوشیدن خفین مدت فوق حساب می‌شود.

۶- چگونگی مسح:

شخصی که می‌خواهد وضو بگیرد، بعد از آنکه وضوی کامل گرفت، بعد از آن خف یا جوراب را می‌پوشد، بعد از آنکه وضویش باطل شد، در وضوی بعدی بجای اینکه پاهایش را بشوید می‌تواند بر روی خفین یا جورابها مسح کند، اگر مسافر نباشد تا یک شبانه روز و اگر مسافر باشد تا سه شبانه روز جایز است این عمل را انجام دهد، مگر

اینکه جنب گردد، که در آنصورت بر وی واجب است که برای غسل آنها را از پایش بیرون آورد. و دلیل آن حدیثی است که قبلا از صفوان نقل کردیم.

۷- آنچه مسح بر خفین را باطل می‌کند:

۱- انقضای مدت فوق.

۲- جنابت.

۳- از پای بیرون آوردن آنها.

هرگاه مدت تمام شده باشد، یا خفین را از پای بیرون آورد و هنوز وضویش باطل نشده باشد تنها شستن پا از وی پذیرفته می‌شود، نیاز به شستن صورت و دستان و مسح سر نیست.

غسل

غسل: یعنی شستن تمام بدن با آب.

دلیل شرعی بودن و وجوب آن، آیات زیر است:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَأَطَهِّرُوا﴾ [المائدة: ۶]. «هرگاه جنب شدید خود را تطهیر و پاک کنید». و: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَأَعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲]. «و از تو در باره‌ی خون حیض سوال می‌کنند، بگو: چیز زیان بار و آلوده‌ای است و برای زنان یکنوع آزار می‌باشد، لذا در حالت قاعدگی از زنان کناره‌گیری نمائید (همبستر نشوید) و به آنها نزدیک نشوید تا پاک شوند و هنگامی که پاک شدند از طریقی که خدا به شما فرمان داده است، با آنها آمیزش کنید، خداوند توبه کنندگان را دوست دارد و پاکان و کسانی را که پاک کنندگان خویشند نیز دوست دارد».

مباحث غسل بشرح زیر می‌باشد:

موجبات غسل

پنج چیز غسل را واجب می‌کند:

اول: خارج شدن منی از روی شهوت در خواب یا بیداری، خواه مرد یا زن باشد، همه‌ی فقهاء بر این مطلب اتفاق دارند، زیرا ابوسعید گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الماء من الماء» «آب از آب است = غسل بوسیله‌ی انزال واجب می‌شود». مسلم آنرا روایت کرده است. از ام سلمه رضی الله عنها روایت است: «أن أم سليم قالت: يا رسول الله إن الله لا يستحي من الحق، فهل على المرأة غسل إذا احتلمت؟ قال: (نعم، إذا رأت الماء)» «ام سلیم گفت: ای رسول خدا درباره‌ی سوال حق نباید خجالت کشید، آیا اگر زن احتلام شود، غسل بر وی واجب است؟ فرمود: آری، هرگاه آب دید = هر وقت منی بخود دید». شیخین و دیگران آنرا روایت کرده‌اند.

در باره‌ی خروج منی صورتهای متعددی پیش می‌آید، چون مورد نیاز همه است دوست داشتیم بدانها اشاره کنیم:

الف- هر گاه منی بدون شهوت خارج گردد، بعلت بیماری یا سرما خوردگی باشد، در آنصورت غسل واجب نیست، در حدیثی از علی رضی الله عنه روایت است: «ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال له: (إذا فضخت الماء (۲) فاغتسل)» «هرگاه آب = منی، بشدت بیرون پرید غسل کنید». ابوداود آنرا روایت کرده است. مجاهد گفته است: «در حالیکه ما یاران ابن عباس - طاووس، و سعید بن جبیر و عکرمه - در مسجد بدور هم حلقه زده بودیم، ابن عباس مشغول نماز خواندن بود. ناگاه مردی به نزد ما ایستاد و گفت: آیا کسی هست فتوا دهد؟ ما گفتیم: بپرس، گفت: هرگاه ادرار می‌کنم بدنبال آن آبی جوشان بیرون می‌زند = منی بیرون می‌آید، گفتیم: از همان آبی که بچه از آن متولد می‌شود، گفت: آری، گفتیم: بر تو غسل واجب است. مجاهد گوید: آن مرد رفت و آنرا تکرار می‌کرد، مجاهد گوید: ابن عباس نمازش را به سرعت خواند سپس به عکرمه گفت: آن مرد را پیش من باز آرید، آنگاه به ما روی آورد و گفت: آیا دیدید که چه فتوائی برای آن مرد دادید؟ از روی کتاب خدا بود؟ گفتیم: نه، گفت: از روی سخن پیامبر بود؟ گفتیم: نه، گفت: از روی سخن

اصحاب رسول الله بود، گفتیم: نه، گفت: پس از روی چه چیز چنین فتوایی دادید؟ گفتیم: برای خویش، گفت: برای اینست که پیامبر ﷺ فرمود: «فقیه واحد أشد علی الشیطان من ألف عابد» «یک فقیه سختتر است بر شیطان از یکهزار عابد» مجاهد گوید: آن مرد برگشت، ابن عباس بدو روی آورد و گفت: آیا وقتی که این آب از تو بیرون می‌جهد، در آلت خود شهوتی می‌یابی؟ گفت: نه، ابن عباس گفت: آیا در تن خود بیحسی و رخوتی احساس می‌کنی؟ گفت: نه، ابن عباس گفت: این تنها در اثر سردی و برودت درونی است و کافی است که وضو بگیری.

ب- هرگاه کسی احتلام شد - (خواب دید) و اثری از منی در خود ندید غسل بر وی واجب نیست. ابن المنذر گفته است: تمام کسانی که از اهل علم هستند و از آن روایت کرده‌ام، بر این مطلب اجماع کرده‌اند. و حدیث ام سلیم نیز: «فهل علی المرأة غسل إذا احتلمت؟ قال: (نعم إذا رأت الماء» که گذشت، دلیل است بر آنکه اگر کسی منی بخود ندید، غسل بر وی واجب نیست، لیکن اگر بعد از بیدار شدن، منی بیرون آمد، غسل واجب می‌شود.

ج- هرگاه از خواب بیدار شد و دید که لباسش تر شده است و بیاد نمی‌آورد که احتلام شده باشد، اگر یقین حاصل کرد که این تری منی است، غسل بر وی واجب می‌شود، زیرا چنان پیدا است که خروج منی در اثر احتلامی بوده که فراموش کرده است. اگر شک پیدا کرد در اینکه آیا این تری منی است یا خیر؟ برای احتیاط غسل واجب است. مجاهد و قتاده گفته‌اند: تا وقتی یقین حاصل نکند از آب جهنده، غسل واجب نمی‌شود. زیرا به بقای طهارت یقین هست، پس با شک این یقین از بین نمی‌رود.

د- هرگاه شخصی احساس کرد که منی از روی شهوت در حال انتقال و درآستانه‌ی خروج است، آلت خود را نگه داشت و از خروج آن جلوگیری کرد، بر او غسل واجب نمی‌شود، زیرا قبلاً گفتیم که پیامبر ﷺ غسل را به دیدن آب منی منوط کرده‌اند، تا زمانی که رویت منی نباشد غسل واجب نمی‌شود، لیکن اگر بعداً آن شخص راه رفت و منی بیرون زد، غسل واجب می‌شود.

۵- اگر انسان در لباس خود اثر منی دید و نمی‌دانست چه وقت این منی از وی خارج شده است و حال آنکه نماز را هم خوانده بود، باید از زمان آخرین خواب نمازش را اعاده نماید. مگر اینکه علامتی را ببیند که دلالت کند بر اینکه منی قبل از آن خواب بوده است آنوقت از نزدیکترین خوابی که احتمال می‌دهد منی در آن از او خارج شده باشد، نماز را اعاده می‌نماید^(۱).

دوم: تلاقی و برخورد دو محل ختنه شده‌ی زن و مرد با هم:

ناپدید شدن سر ذکر مرد در شرمگاه زن، موجب غسل است اگر چه انزالی صورت نگیرد، زیرا خداوند می‌گوید: «وإن كنتم جنبا فاطهروا»^(۲). امام شافعی گفته است: در کلام عرب جنابت بحقیقت بر جماع و نزدیکی اطلاق می‌شود اگر چه انزالی هم صورت نگیرد، زیرا خطاب به هر کس بگوئی: فلانی از فلانی جنب شده است، می‌فهمد که با او نزدیکی کرده است اگر چه انزال هم صورت نگرفته باشد. و گفته است: کسی اختلاف ندارد، در اینکه: زنایی که موجب شلاق زدن است، جماع و نزدیکی است اگر چه در آن عمل انزال هم صورت نگرفته باشد. و ابوهریره هم گفته است: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا جلس بين شعبها الأربع ثم جهدها فقد وجب الغسل أنزل أم لم ينزل» «هرگاه مرد در بین دستها و پاهای زن نشست و به وی دخول نمود، بیگمان غسل واجب می‌شود خواه انزال صورت گیرد یا انزال صورت نگیرد».

۱- توضیح: این مسئله دو صورت دارد: اول- فرض می‌شود که آخرین خواب آن شخص دیشب بوده است و او بعد از نماز ظهر متوجه می‌شود که در لباس او اثر منی وجود دارد. بنا بر این باید نماز صبح و ظهر را بعد از غسل اعاده نماید. در صورت دوم آن شخص باز هم بعد از ظهر متوجه منی می‌شود، لیکن علامتی دارد که مربوط به آخرین خواب دیشب نیست بلکه قبل از آن است، بنابر این از نزدیکترین خوابی که گمان می‌کند منی در اثنای آن از او خارج شده است نمازها را اعاده می‌کند. ممکن است نزدیکترین خواب قبل از آخرین خوابش دیروز بعد از نماز عصر باشد. در این صورت باید نماز مغرب و عشا و صبح و ظهر را اعاده کند. «مترجم».

۲- سورة مائده: ۶.

احمد و مسلم آنرا روایت کرده‌اند. از سعید بن المسیب روایت است که: ابوموسی اشعری رضی الله عنه به عایشه رضی الله عنها گفت: من می‌خواهم درباره‌ی چیزی از شما سوال کنم و از تو خجالت می‌کشم، حضرت عایشه گفت: بپرس و خجالت مکش، زیرا من مادر توام. ابوموسی در باره‌ی مردی سوال کرد که نزدیکی کند و انزال ننماید؟ عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که: «إِذَا أَصَابَ الْخِتَانُ فَقَدْ وَجِبَ الْغَسْلُ» «هر گاه آلت مرد با شرمگاه زن برخورد کرد، غسل واجب می‌شود». احمد و مالک با الفاظ مختلف آنرا روایت کرده‌اند. برای اینکه غسل واجب شود، حتما باید دخول صورت گیرد، اما مجرد برخورد آلت‌های زن و مرد با هم بدون دخول با جماع فقهاء موجب غسل نیست برای هیچکدام از آنان.

سوم: انقطاع خون حیض و نفاس:

زیرا خداوند فرموده است: «وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» [البقرة: ۲۲۲]^(۱). و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز به فاطمه بنت ابی حبیب رضی الله عنها فرمود: «دعی الصلاة قدر الايام التي كنت تحيضين فيها، اغتسلي وصلي» «در خلال روزهایی که خون قاعدگی دارید نماز را ترک کنید و بعد از آن غسل کنید و نماز بخوانید». این حدیث متفق علیه است. این حدیث اگر چه در باره‌ی حیض وارد شده است ولی نفاس را نیز شامل است، زیرا نفاس هم با جماع اصحاب پیامبر، حکم قاعدگی را دارد، اگر زنی زائید و همراه آن خونی در خود ندید، بعضی گفته‌اند: غسل بر وی واجب است، و بعضی دیگر گفته‌اند: غسل بر وی واجب نیست، بهر حال در این باره نصی وجود ندارد.

چهارم: مرگ:

هرگاه مسلمانی بمیرد، غسل و شستن وی باجماع واجب است. تفصیل آنرا در مبحث جنائز ذکر خواهیم کرد

پنجم: کافر هر گاه اسلام آورد غسل بر وی واجب می‌شود:

۱- ترجمه آن در آغاز مبحث غسل گذشت.

هرگاه کافری مسلمان شود، غسل بر وی واجب است، زیرا از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که: «ثمامه‌ی حنفی به اسارت در آمده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله، صبحگاهان پیش او می‌رفت و می‌فرمود: رای شما چیست ای ثمامه؟ ثمامه گفت: اگر مرا بکشی، کسی را کشته‌ای که صاحب خون است = انتقامش را می‌گیرند، و اگر منت بگذاری و مرا آزاد کنی بر کسی منت گذاشته‌ای که سپاسگزارست. و اگر مال دنیا می‌خواهی، آنقدر به شما می‌دهیم که می‌خواهی. و یاران پیامبر دوست داشتند که از او فدیة گرفته شود و می‌گفتند: کشتن او به چه درد ما می‌خورد؟ سپس پیامبر از کنار او گذشت و او اسلام آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد فرمود و به باغ ابوطلحه فرستاد و به وی دستور داد که غسل کند، او نیز غسل کرد و دو رکعت نماز بجای آورد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لقد حسن إسلام أخیکم» «خوب شد اسلام آوردن برادرتان». احمد آنرا روایت کرده است و اصل حدیث را شیخین روایت کرده‌اند.

آنچه که بر جنب حرام است

چیزهای زیر بر جنب حرام است و نباید آنها را در حال جنابت انجام دهد:

۱- نماز.

۲- طواف خانه کعبه. دلایل آنها را در مبحث وضو ذکر کردیم.

۳- دست زدن به مصحف شریف و برداشتن آن:

پیشوایان چهارگانه‌ی فقه بر حرمت دست زدن و حمل کردن مصحف برای جنب، اتفاق دارند و هیچیک از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نیز با آن مخالفت نکرده‌اند. داود ظاهری و ابن حزم برای جنب جایز می‌دانند که به مصحف دست بزند و آنرا بردارد و در آن اشکالی ندیده‌اند. آنان به حدیثی استدلال کرده‌اند که در «صحیحین» آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله نامه‌ای برای هرقل فرستاد که در آن نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم ... تا آنجاکه نوشته: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا

بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾ [آل عمران: ۶۴]. «بگو ای اهل کتاب بیائید به سوی سخنی که میان ما و شما مشترک است، که جز خداوند یگانه را نپرستیم، و چیزی را شریک او قرار ندهیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را، غیر از خداوند یگانه، به خدایی نپذیرد، هرگاه (از این دعوت) سر بتابند، بگوئید: گواه باشید که ما مسلمانیم». ابن حزم گفته است: این پیامبر است که نامه‌ای را برای نصاری فرستاد که در آن این آیه بود. بیگمان او یقین داشت که آنان بدان نامه دست می‌زنند و آنرا بر می‌دارند. جمهور علماء در جواب گفته‌اند: که این نامه است نه مصحف، دست زدن به نامه‌ها و کتب تفسیر و کتب فقهی و امثال آن که مشتمل بر آیات قرآن کریم باشد، اشکال ندارد. زیرا آنها مصحف نامیده نمی‌شوند و وجود آیات قرآن در آنها، احترام مصحف را برای آنها کسب نمی‌کنند «اختلاف در آن را قبلاً ذکر کرده‌ایم».

۴- قرائت قرآن: بنا به قول جمهور فقهاء بر جنب حرام است که چیزی از قرآن بخواند، زیرا از علی علیه السلام روایت است که: «هیچ چیزی بجز جنابت پیامبر صلی الله علیه و آله را، از خواندن قرآن منع نمی‌کرد». صاحبان سنن آنرا روایت کرده‌اند و ترمذی و دیگران آنرا «صحیح» دانسته‌اند. حافظ در «الفتح» گفته است: بعضی از اهل حدیث بعضی از راویان این حدیث را «ضعیف» دانسته‌اند، و حقیقت آنست که این حدیث از قبیل احادیث «حسن» است و شایستگی دارد که بدان احتجاج کرد. باز هم از او صلی الله علیه و آله روایت است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله را، دیدم که وضو گرفت سپس اندکی از قرآن خواند و گفت: «هكذا لمن ليس بجنب، فأما الجنب فلا ولا آية» «کسی که جنب نباشد چنین می‌کند، اما کسی که جنب باشد نباید قرآن بخواند حتی یک آیه را». احمد و ابویعلی آنرا روایت کرده‌اند. هیشمی گفته است: رجال این حدیث موثق هستند، شوکانی گفته است: «اگر این مطلب صحیح باشد می‌توان بدان بر تحریم خواندن قرآن برای جنب استدلال کرد حدیث اول بر تحریم دلالت نمی‌کند، زیرا تنها چیزی که از آن فهمیده می‌شود آنست که پیامبر در حال جنابت قرآن نخوانده است. این گونه احادیث نمی‌توانند مستمسک کراهت واقع شوند، پس چگونه بدان بر حرمت استدلال می‌شود؟». بخاری و طبرانی و داود و ابن حزم بجواز

قرائت قرآن برای جنب رای داده‌اند. بخاری گفته است: ابراهیم گوید: اشکال ندارد که زن حائض آیه‌ی قرآن را بخواند. و ابن عباس نیز در این کار اشکالی نمی‌دید. و پیامبر ﷺ در همه‌ی احوان و اوقات نام «الله» را بر زبان می‌آورد. حافظ در تعلیق بر این مطلب گفته است: بخاری هیچیک از احادیثی را که جنب و حائض را از قرائت قرآن منع می‌کند «صحیح» نمی‌دانسته است، اگر چه مجموع آنها برای دیگران حجت قرار گرفته است، لیکن اکثر آنها قابل تاویل می‌باشند.

۵- ایستادن در مسجد:

بر جنب حرام است که در مسجد توقف کند زیرا عایشه رضی الله عنها گفته است: «جاء رسول الله ﷺ، ووجوه بيوت أصحابه شارة في المسجد فقال (وجهوا هذه البيوت عن المسجد) ثم دخل رسول الله ﷺ ولم يصنع القوم شيئا، رجاء أن ينزل فيهم رخصة، فخرج إليهم فقال: (وجهوا هذه البيوت عن المسجد فإني لا أحل المسجد لحائض ولا لجنب)» «پیامبر ﷺ آمد در حالیکه خانه‌های اصحاب او رو به مسجد بود و درشان به مسجد گشوده می‌شد و راه آنها از مسجد می‌گذشت، پیامبر ﷺ فرمود: روی این خانه‌ها را از مسجد بگردانید (در آنها را تغییر دهید). سپس پیامبر ﷺ داخل شد و مردم به امید اینکه رخصتی در باره‌ی آنان از آسمان نازل گردد، هیچ کاری نکردند. پیامبر به سويشان بیرون آمد و فرمود: روی این خانه‌ها را از مسجد بگردانید (در آنها را تغییر دهید) زیرا من توقف در مسجد را برای زن قاعده و کسی که جنب باشد حلال نمی‌دانم». ابوداود آنها را روایت کرده است. از ام سلمه رضی الله عنها روایت است که: پیامبر ﷺ، به عرصه‌ی این مسجد (مسجد النبی) در آمد و با بلندترین صدایش ندا درداد: «ان المسجد لا يحل لحائض ولا لجنب» «توقف در مسجد حلال نیست برای زنی که قاعده باشد و نه برای کسی که جنب باشد». ابن ماجه و طبرانی آنها را روایت کرده‌اند. این دو حدیث بر آن دلالت دارند که ماندن و توقف در مسجد برای زن قاعده و برای هر کس که جنب باشد حلال نیست، لکن بدانان این رخصت داده شده است که از آن عبور نمایند، زیرا در قرآن می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا﴾ [النساء:

[۴۳]^(۱). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید در حالی که مست هستید به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می‌گوئید و همچنین هنگامی که جنب هستید داخل مسجد نشوید مگر اینکه راه‌گذر باشید تا غسل کنید...»، از جابر رضی الله عنه روایت است که گفته: «یکی از ما در حال جنابت بطور عبوری از مسجد می‌گذشت»، ابن ابی شیبیه و سعید بن منصور در سنن خود، آنرا روایت کرده‌اند. از زید بن اسلم روایت است که گفته: «یاران پیامبر در حال جنابت از مسجد می‌گذشتند». ابن المنذر آنرا روایت کرده است. از یزید بن حبیب روایت شده است که: مردانی از انصار درهای خانه‌شان به مسجد گشوده می‌شد، گاهی جنب می‌شدند و آب پیدا نمی‌کردند، و راهی برای رسیدن به آب نبود مگر اینکه از مسجد بگذرند، که خداوند این آیه را: ﴿وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ.....﴾ [النساء: ۴۳]. نازل کرد. شوکانی بدنبال این می‌گوید: این احادیث بنحو مطلوب دلالت می‌کند که جائی برای شک باقی نمی‌ماند. از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفته: «پیامبر صلی الله علیه و آله، به من فرمود: «ناوليني الخمرة من المسجد» «آن خمره = (حصیر کوچکی که بر آن نماز می‌خوانند) را که در مسجد است به من بده». گفتم من قاعده هستم، فرمود: «إن حیضتک لیست فی یدک» «حیض و قاعدگی شما در دست تو نیست». جز بخاری جماعت محدثین آنرا روایت کرده‌اند. از میمون رضی الله عنه روایت است که گفته: «کان رسول الله صلی الله علیه و آله یدخل علی إحدانا وهي حائض فیضع رأسه فی حجرها فیقرأ القرآن وهي حائض، ثم تقوم إحدانا بخمرته فتضعها فی المسجد وهي حائض» «پیامبر صلی الله علیه و آله، به نزد یکی از ما می‌آمد در حالیکه او قاعدگی داشت، پیامبر سر بر بالین او می‌گذاشت و قرآن می‌خواند و حال آنکه او قاعدگی داشت، سپس یکی از ما حصیر جانمازی پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌برد و در مسجد می‌گذاشت و حال آنکه قاعدگی داشت». احمد و نسائی آنرا روایت کرده‌اند و نسائی شواهدی را نیز دارد.

غسلهای مستحب

۱- برای تفصیل و شرح کامل عابر سبیل به تفسیر نمونه ۳/۳۹۵-۴۰۱، تفسیر مراغی ۵/۴۵-۵۰، مراجعه شود. «مترجم».

غسلهای مستحب یعنی غسلهایی که اگر مکلف آنها را انجام دهد، پسندیده است و به پاداش آنها نایل می‌شود، و اگر آنها را ترک کند، بروی سرزندی و عقاب و مکافاتی نیست. آن غسلهای مستحب شش تا هستند:

۱- غسل جمعه

چون روز جمعه روز اجتماع مردم برای عبادت و نماز است، شارع مقدس موکداً به غسل کردن در آن روز امر فرموده است، تا مسلمانان در اجتماعاتشان، پاک و پاکیزه باشند. از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «غسل الجمعة واجب علی کل محتلم والسواک وأم یمس من الطیب ما یقدر علیه» «غسل جمعه برای هر کسی که بحد بلوغ رسیده باشد و سواک کردن سزاوار است، باید از مواد خوشبو و پاک آنچه که برایش مقدور است استعمال کند». مسلم و بخاری آنرا روایت کرده‌اند.

مراد از محتلم در حدیث کسی است که به حد بلوغ رسیده است و مراد از وجوب در این حدیث: سنت موکد است. زیرا بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است که: «عمر بن خطاب در حالی که مشغول ایراد خطبه روز جمعه بود یکی از مهاجرین اولیه از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، که عثمان باشد وارد مسجد شد، عمر وی را ندا در داد: این چه ساعت آمدن است؟ عثمان گفت: بکاری مشغول بودم، همینکه به خانه برگشتم صدای اذان را شنیدم، فقط توانستم وضو بگیرم، عمر گفت: تنها وضو گرفتی در حالیکه می‌دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به غسل در روز جمعه امر می‌فرمود؟ شافعی رضی الله عنه گفته است: با توجه به اینکه عثمان بخاطر نکردن غسل نماز را ترک نکرد، و عمر نیز بخاطر نکردن غسل به وی دستور نداد که از مسجد بیرون رود، می‌توان استدلال کرد که آنها هر دو می‌دانستند که امر به غسل در روز جمعه، امر اختیاری است نه امر وجوبی. و همچنین از آن فهمیده می‌شود که غسل روز جمعه مستحب است. مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من توضأ فأحسن الوضوء ثم أتى الجمعة فاستمع وأنصت غفر له ما بین الجمعة إلى الجمعة و زیادة ثلاثة أيام» «کسی که وضوی خوب و کامل بگیرد، سپس برای نماز جمعه برود و به خطبه‌های جمعه گوش بدهد و آنها را با گوش هوش بشنود وساکت باشد، گناهان او از این جمعه تا جمعه بعدی باضافه‌ی ۳ روز اضافی، آمرزیده می‌شود».

قرطبی در استدلال به این حدیث بر مستحب بودن غسل جمعه استدلال کرده است: ذکر وضو و ثواب آن که مقتضی صحت آن است، بر این دلالت می‌کند که وضو کافی است. محدث بزرگ ابن حجر در کتاب: «تلخیص» گفته است: این حدیث قوی‌ترین حدیثی است که بدان بر عدم فرضیت غسل جمعه استدلال شده است. قول به مستحب بودن آن وقتی است که بر ترک اغتسال در روز جمعه هیچ زیانی مترتب نباشد، اما اگر ترک اغتسال موجب گردد، که عرق و بوی بد و امثال آن، مردم را بیازارد، در آن صورت غسل روز جمعه واجب می‌گردد و ترک آن حرام است. گروهی از علماء به وجوب غسل جمعه، رای داده‌اند اگرچه ترک آن موجب آزار مردم هم نباشد. آنها به قول ابوهریره رضی الله عنه استدلال کرده‌اند که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حق علی کل مسلم أن یغتسل فی کل سبعة أيام یوما. یغسل فیہ رأسه وجسده» «بر هر مسلمانی حق است که هر هفت روز یک روز غسل کند، که در آن روز سر و تن خود را بشوید». بخاری و مسلم آنرا روایت کرده‌اند. آن دسته از علماء احادیث وارد در این زمینه را حمل بر ظاهر کرده‌اند (= که ظاهر امر برای وجوب است و امر به غسل در احادیث را بر وجوب حمل کرده‌اند). و احادیث معارض با آنها را رد کرده‌اند.

وقت غسل جمعه از طلوع فجر تا موقع نماز جمعه می‌باشد، اگر چه مستحب است که غسل اندکی قبل از رفتن به نماز جمعه صورت گیرد، اگر بعد از غسل وضویش باطل گردد، تنها وضوی مجدد کافی است. (احتیاج به غسل مجدد نیست). اثرم گفته است: «کسی از امام احمد پرسید: اگر کسی غسل کرد سپس وضویش باطل شد، آیا وضوی مجدد برای او کافی است؟ از او شنیدم که گفت: آری، و در این باره حدیثی بالاتر از حدیث ابن اُبَی نشنیده‌ام». اشاره‌ی احمد به حدیثی است که ابن ابی شیبہ با «اسناد صحیح» از عبدالرحمن بن اُبَی از پدرش که صحبت پیامبر را دریافته است روایت کرده است که: «او (اُبَی) روز جمعه غسل می‌کرد سپس وضویش باطل می‌شد، بعد از آن وضو می‌گرفت و غسل را اعاده نمی‌کرد». بعد از فراغت از نماز جمعه، وقت غسل تمام می‌شود پس اگر کسی بعد از نماز جمعه غسل کند، آن غسل، غسل مستحب جمعه نیست و آن شخص سنت را انجام نداده است. زیرا ابن عمر گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«إذا جاء أحدكم إلى الجمعة فليغتسل» «هرگاه یکی از شما به نماز جمعه می‌آمد خود را شستشو دهد = غسل کند». گروه محدثین آنرا روایت کرده‌اند. و متن حدیث نزد مسلم چنین است: «إذا أراد أحدكم أن يأتي الجمعة فليغتسل» «هرگاه یکی از شما می‌خواست به نماز جمعه بیاید خود را شستشوی دهد = غسل کند». ابن عبدالبر اجماع بر آن را نقل کرده است.

۲- غسل کردن برای عید فطر و عید قربان:

علماء غسل برای آن دو عید را مستحب می‌دانند. و حدیث «صحیحی» در این باره روایت نشده است. نویسنده کتاب «البدر المنیر» گفته است: احادیث مربوط به غسل برای عیدین ضعیفند. و خبرهای خوبی از اصحاب در این باره نقل شده است.

۳- غسل برای کسی که مرده را شسته است:

بسیاری از اهل علم غسل برای کسی که مرده‌ای را شسته است، مستحب می‌دانند، زیرا از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که: «من غسل میتا فليغتسل، ومن حملة فليتوضا» «کسی که مرده‌ای را شسته باشد غسل کند، و کسی که آنرا برداشته باشد، وضو بگیرد». احمد و اصحاب سنن و دیگران آنرا روایت کرده‌اند. پیشوایان مذهب این حدیث را مورد «طعن» قرار داده‌اند. علی بن المدائنی و احمد و ابن المنذر و رافعی و دیگران گفته‌اند که: علمای حدیث در این باره، حدیثی را «صحیح» ندانسته‌اند. لیکن ابن حجر درباره‌ی این حدیث گفته است: ترمذی آنرا «حسن» و ابن حبان آنرا «صحیح» دانسته است. بهرحال این حدیث چون از طرق فراوان نقل شده است، حداقل باید «حسن» باشد. نووی منکر آن گشته است که ترمذی آن را «حسن» دانسته باشد، لیکن این انکار نووی، مورد اعتراض واقع شده است. ذهبی گفته است: طرق روایت این حدیث قویتر است از عده‌ای از احادیثی که فقهاء بدانها احتجاج کرده‌اند.

امر به غسل در این حدیث بر «استحباب» و «ندب» حمل شده است نه بر وجوب، زیرا از عمر رضی الله عنه روایت شده که فرموده است: «ما مرده را می‌شستیم، بعضی از ما بعد از آن، خود نیز غسل می‌کردند و بعضی خود، غسل نمی‌کردند» خطیب با «اسناد صحیح» آنرا روایت کرده است. وقتی که ابوبکر رضی الله عنه به رحمت خدا پیوست، اسماء بنت عمیس،

زنش او را شست، و پس از فراغت از آن، خطاب به مهاجرین که حاضر بودند، گفت: امروز خیلی سرد است، و من روزه‌ام، آیا واجب است بر من که غسل کنم؟ گفتند: نه. مالک آنرا روایت کرده است.

۴- غسل احرام:

بنا به رای جمهور فقهاء برای کسی که می‌خواهد برای حج یا عمره احرام ببندد، مستحب است که غسل کند، زیرا از زید بن ثابت روایت است: «أنه رأى رسول الله ﷺ تجرد لا هلاله واغتسل» «که پیغمبر ﷺ را دیده است که لباس خود را برای گفتن تلبیه احرام^(۱) درآورد و غسل کرد». دارقطنی و بیهقی و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند. ترمذی آنرا «حسن» و عقیلی آنرا «ضعیف» دانسته‌اند.

۵- غسل برای دخول در مکه:

برای کسی که می‌خواهد داخل مکه شود، مستحب است که غسل کند، زیرا از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که: «او هر وقت می‌خواست به مکه وارد شود، شب در «ذی طوی» می‌ماند تا صبح و در روز به مکه در می‌آمد». و «گویند که پیامبر ﷺ نیز چنین می‌کرد». بخاری و مسلم آنرا روایت کرده‌اند و متن روایت از مسلم است. ابن المنذر گفته است: همه علماء غسل کردن بهنگام دخول مکه را مستحب می‌دانند و ترک آنرا موجب پرداخت فدیة نمی‌دانند و اکثر علماء گفته‌اند: وضو گرفتن برای دخول مکه، کفایت می‌کند.

۶- غسل برای وقوف در عرفه:

برای کسی که می‌خواهد در وقت حج در عرفه توقف کند، مستحب است که غسل کند. زیرا مالک از نافع روایت کرده است که: عبدالله بن عمر رضی الله عنهما، قبل از اینکه احرام ببندد، برای احرام غسل می‌کرد و همچنین برای دخول مکه و برای توقف و شب ماندن در عرفه نیز غسل می‌کرد.

۱- تلبیه: گفتن: «لبيك اللهم لبيك، لبيك لا شريك لك لبيك، إن الحمد والنعمة لك والملك، لا شريك لك».

ارکان غسل

غسل شرعی بدون دو چیز تحقق نمی‌پذیرد:

۱- نیت:

زیرا تا نیت نباشد عبادت از عادت مشخص نمی‌گردد، فرق بین عبادت و عادت نیت است). نیت صرفاً یک عمل قلبی است^(۱). و اما اینکه بسیاری از مردم عادت کرده‌اند به اینکه بدان تلفظ کنند و این عمل قلبی را بر زبان آورند، بهیچوجه یک عمل شرعی نیست و شایسته است که آنرا ترک نمایند و از آن اعراض کنند که در مبحث وضو از حقیقت آن حرف زدیم.

۲- شستن همه اندامهای بدن:

زیرا خداوند فرموده: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾ [المائدة: ۶]. «یعنی، تمام بدن را بشوئید».

چون «اطهروا» در این آیه بمعنی «اغتسلوا» است و همچنین در آیهی ﴿وَسَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ﴾ [البقرة: ۲۲۲]^(۲). «اطهروا» و «یطهرن» بمعنی غسل کردن و خود را شستن است. در آیهی ۴۳ سورهی نساء بصراحت کلمه‌ی اغتسال آمده است که می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا﴾ [النساء: ۶]^(۳). و حقیقت اغتسال بمعنی شستن تمام اندامهای بدن است.

۱- بنابر این قصد و اراده قلبی در هر عمل که محتاج نیت باشد کافی است و شرط بودن تصمیم و اراده قلبی بدینجهت است که اعمال عبادی هدفدار هستند و بمنظور عبادت بجای آورده می‌شوند. پس نیت و اراده قلبی لازم است تا ارزش عبادتی پیدا کند. «مترجم».

۲- ترجمه آن در آغاز بحث گذشت.

۳- ترجمه آن در مبحث چیزهائی که بر جنب حرام است گذشت.

ستهای غسل

برای کسی که غسل می‌کند، سنت است افعالی را مراعات کند که پیغمبر ﷺ در غسل خود انجام داده است:

۱- شستن هر دو دست سه بار.

۲- سپس شستن شرمگاه.

۳- بدنبال آن به همانگونه که برای نماز وضو می‌گیرد، وضوی کاملی بگیرد، در ضمن می‌تواند شستن پاها را بعد از اتمام غسل انجام دهد. این در صورتی است که در طشت و امثال آن خود را بشوید.

۴- بدنبال وضو، سه بار آب بر سر خود بریزد و لابلائی موها را خلال کند تا آب به بن آنها برسد.

۵- بعد از آن آب را بر بقیه‌ی بدنش بریزد از طرف راست شروع کند و بعد طرف چپ و همراه آن زیر بغلها و داخل گوشها و ناف و لای انگشتان پا را بشوید و بر اندامها دست کشد. همه‌ی اینها از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که: «پیامبر ﷺ، هرگاه غسل جنابت می‌کرد اول دستها را می‌شست سپس با دست راست آب بر دست چپ می‌ریخت و با آن شرمگاه خود را می‌شست، سپس بهمانگونه که برای نماز وضو می‌گرفت، وضو می‌گرفت، بعد از آن آب می‌گرفت و انگشتان را در لابلائی موهای سر فرو می‌کرد و بن آنها را می‌شست تا اینکه می‌دید که آب به پوست سر رسیده است، آنوقت سه بار بر سر خود آب می‌ریخت و بعد از آن بر تمام اندامش آب می‌پاشید». مسلم و بخاری آنرا روایت کرده‌اند.

در روایت دیگری از آنها آمده است که: «سپس با هر دو دست موهای خود را خلال می‌کرد، تا اینکه یقین پیدا می‌کرد که پوستش سیراب گشته، سه بار بر آن آب می‌ریخت». باز هم آنها از عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که گفته است: «پیامبر ﷺ، هرگاه غسل جنابت می‌کرد، آب می‌خواست و با کف دست آب می‌گرفت و اول طرف راست سرش و بعد از آن طرف چپ آنرا می‌شست، سپس با کف هر دو دست آب می‌گرفت و بر سر می‌ریخت». و از میمونه رضی الله عنها روایت است که گفته: «برای پیامبر آب گذاشتم که بدان

غسل کند، آب بر هر دو دست خود ریخت دو بار یا سه بار، سپس با دست راست آب بر دست چپ خود ریخت و شرمگاههای خود را شست، سپس دست خود را بر زمین مالید، سپس مضمضه و استنشاق کرد و بعد از آن صورت و دستان خود را شست، سپس سرش را سه بار شست، سپس بر تمام بدنش آب ریخت. سپس از جای خود دور شد و پاهایش را شست. میمونه گفت: من خرقه‌ای را برایش بردم (که بدان خود را خشک کند) آنرا نخواست و با دست خود آب را از خود می‌چلانند». جماعت محدثین آنرا روایت کرده‌اند.

غسل زن

غسل زن بمانند غسل مرد است، جز آنکه بر زن واجب نیست که گیسوان بافته‌ی خود را باز کند. مشروط بر آنکه آب به بن موها برسد. زیرا از ام سلمه رضی الله عنها، روایت شده که: «زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من زنی هستم که گیسوان خود را می‌بندم (می‌بافم)، آیا برای غسل جنابت آنها را باز کنم؟ حضرت فرمود: «إنما یکفیک أن تحثی علیہ ثلاث حثیات من ماء ثم تفضی علی سائر جسدک، فإذا أنت قد طهرت» «تنها کافی است که سه بار بر آن آب بریزی، سپس بر بقیه‌ی تنت آب بریزی، آنوقت است که تو پاک شده‌ای». احمد و مسلم و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند و ترمذی گفته که: «حسن و صحیح» است. از عبید بن عمیر رضی الله عنه روایت است که گفته: «به عایشه رضی الله عنها خبر رسید، که عبدالله بن عمر به زنان دستور می‌دهد که هر گاه غسل کردند (گیسهای بافته) سر خود را باز کنند، عایشه گفت: در شگفتم از ابن عمر، که به زنان دستور می‌دهد: گیسوان سر خود را در وقت غسل باز کنند!! آیا بدانان دستور نمی‌دهد که سر خود را بتراشند؟. من همراه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، از یک ظرف آب خود را می‌شستم و بیشتر از اینکه سه بار آب بر سر خود بریزم، چیز دیگری نمی‌کردم». احمد و مسلم آنرا روایت کرده‌اند.

برای زن مستحب است که هرگاه غسل حیض و نفاس کرد، مقداری از پنبه یا امثال آنرا بردارد و بدان مشک یا ماده‌ی خوشبوی دیگری اضافه کند و بوسیله‌ی آن شرمگاه خویش را پاک و تمیز و خوشبو کند. و بدینوسیله اثر بوی بد خون حیض و نفاس را از

بین ببرد. از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که: اسماء بنت یزید درباره غسل حیض از پیامبر سوال نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تأخذ إحدكم ماءها وسدرتها فتطهر فتحسن الطهور (۲) ثم تصب على رأسها فتدلكه دلکا شدیدا حتى يبلغ شئون رأسها، ثم تصب عليها الماء، ثم تأخذ فرصة ممسكة فتطهر بها) قالت أسماء: وكيف تطهر بها؟ قال: (سبحان الله! تطهري بها) فقالت عائشة كأنها تخفي ذلك. تتبعي أثر الدم: وسألته عن غسل الجنابة فقال: (تأخذي ماءك فتطهري فتحسني الطهور أو أبلغي الطهور، ثم تصب على رأسها فتدلكه حتى يبلغ شئون رأسها ثم تفيض عليها الماء) فقالت عائشة: (نعم النساء نساء الانصار. لم يمنعهن الحياء أن يتفقهن في الدين)». «یکی از شما آب و سدر خود را، برمی دارد، نخست وضوی کامل می گیرد، سپس آب بر سر خود می ریزد، و بخوبی آنرا چنگ می زند و بر آن دست می کشد تا اینکه آب به بن موهای سرش برسد، سپس بر تن خود، آب می ریزد و خود را می شوید، بعد از آن، مقداری پنبه‌ی آغشته به مشک، برمی دارد و بدان خود را پاک می کند. اسماء پرسید: چگونه خود را بدان پاکیزه نمایید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سبحان الله!! خود را بدان پاک کنید. عایشه گفت: گوئی که آنرا (در شرمگاه خود) پنهان می کند، و اثر خون را دنبال می کند، اسماء راجع به غسل جنابت از او سوال کرد؟ پیامبر فرمود: آب خود را برمی داری و بخوبی وضو می گیری، سپس آب بر سر خود می ریزی و آنرا می شوئی و بر آن دست می کشی تا آب به بن موی سرت برسد، پس از آن بر خود آب می ریزی و تن خود را می شوئی. عایشه گفت: بهترین زنان، زنان انصار می باشند، که شرم و حیاء مانع آن نمی شود که فقه دین خود را فرا گیرند». جماعت محدثین جز ترمذی آن را روایت کرده اند.

مسائلی که در ارتباط با غسل است

۱- یک غسل تنها برای حیض و جنابت و یا برای جمعه و عید و یا برای جنابت و جمعه هر دو کافی است. مشروط بر آنکه نیت هر دو را داشته باشد، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله، فرموده: «وانما لكل امرئ ما نوى» «برای هر کس آنچه خواهد بود که اراده و قصد آنرا کرده است».

۲- هرگاه کسی غسل جنابت کرد و وضو نگرفته بود، آن غسل بجای وضو نیز کافی است (احتیاجی به وضو گرفتن نیست). زیرا عایشه رضی الله عنها گفته است: «پیامبر بعد از غسل وضو نمی‌گرفت». از ابن عمر روایت شده که: مردی پیش او گفت: من بعد از غسل وضو می‌گیرم. در جواب او گفت: «لقد تغمقت» «پشت خود را بدرد مبتلا کردی (کار بیهوده‌ای کرده‌ای) و خود را خسته کردی». ابوبکر ابن العربی گفته است: علماء در آن اختلاف ندارند که غسل وضو را نیز در بر می‌گیرد و نیت طهات از جنابت «نیت» وضو را تکمیل می‌کند و آنرا از بین می‌برد. زیرا موانع جنابت از موانع نداشتن وضو بیشترند. پس نیت طهارت از موانع بیشتر، طهارت از موانع کمتر را نیز، شامل می‌شود و بجای آن کافی است.

۳- جنب و زن قاعده می‌توانند، قبل از غسل، موی خود را بتراشند و یا بهر نحو از بین ببرند و همچنین چیدن ناخن و بیرون رفتن به بازار، یا کارهای دیگر، جایز است و کراهتی ندارد. عطاء گفته است: «جنب می‌تواند حجامت کند و ناخن خود را بگیرد و سر خود را بتراشد، اگر چه وضو هم نگرفته باشد». بخاری آنرا روایت کرده است.

۴- حمام عمومی، اشکال ندارد مشروط بر آنکه عورتها، مکشوف و برهنه نباشند و او نیز طوری نباشد که دیگران به عورت وی بنگرند. احمد گفته است: اگر می‌دانی همه کسانی که در حمام هستند ازار (تن پوشی که عورت را بپوشاند از قبیل زیر شلواری) دارند بدانجا برو، در غیر آنصورت بدانجا مرو. در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که: «لا ينظر الرجل إلى عورة الرجل، ولا تنظر المرأة إلى عورة المرأة» «نباید مرد به عورت مرد و زن به عورت زن نگاه کند». ذکر نام الله در حمام اشکال ندارد، زیرا گفتن الله در هر حالی، نیکو است، مادام که از آن منع نشده باشد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام اوقات خود، نام الله را بر بان می‌آورد.

۵- خشک نمودن اندامها با دستمال و امثال آن چه در غسل و چه در وضو، خواه در تابستان و خواه در زمستان، اشکال ندارد.

۶- برای مرد جایز است که با باقیمانده‌ی آبی که زن از آن غسل کرده است، غسل کند و عکس آن نیز جایز است. همچنانکه برای هر دو نیز جایز است که با هم از یک

ظرف غسل کنند. از ابن عباس روایت شده که گفته است: «یکی از زنان پیامبر ﷺ، در طشتی غسل کرد، پیامبر ﷺ آمد تا از آن وضو بگیرد یا غسل کند، آن زن به ایشان گفت: ای پیامبر خدا، من از آن غسل جنابت کرده‌ام، پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ الْمَاءَ لَا يَجْنِبُ» «بی‌گمان آب جنب نمی‌شود». احمد و ابوداود و نسائی و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند، و ترمذی آنرا «حسن صحیح» دانسته است. و عایشه با پیامبر ﷺ از یک ظرف غسل می‌کرد، که گاهی پیامبر ﷺ از او پیشی می‌گرفت و گاهی او از پیامبر ﷺ تا جائی که پیامبر به او می‌فرمود: آنرا برای من بگذار و او به ایشان می‌گفت، آنرا برای من بگذار = آنرا برای من باقی بگذار.

۷- جایز نیست برهنه در بین مردم غسل کرد. زیرا کشف عورت حرام است. اگر خود را با جامه یا چیز دیگری بپوشاند، اشکال ندارد. فاطمه رضی الله عنها پیامبر ﷺ را با جامه می‌پوشانید و آنوقت ایشان غسل می‌کردند. اما اگر انسان بدور از دیدرس مردم، برهنه غسل کند اشکال ندارد، زیرا حضرت موسی عليه السلام برهنه غسل کرده است. بخاری آنرا روایت کرده است. از ابوهریره روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «بينا أيوب عليه السلام يغتسل عريانا فخر عليه جراد من ذهب، فجعل أيوب يحيي في ثوبه. فناداه ربه تبارك وتعالى: (يا أيوب ألم أكن أغنيك عما ترى؟ قال: بلى وعزتك، ولكن لا غنى لي عن بركتك)» «درائشای اینکه ایوب عليه السلام برهنه غسل می‌کرد، ملخهای طلائی بر او می‌بارید، ایوب شروع کرد به جمع کردن آنها و آنها را در جامه‌ی خود می‌ریخت، خدای تبارک و تعالی وی را ندا در داد: ای ایوب، مگر ترا از آنچه که می‌بینی بی‌نیاز نگردانده‌ام؟ گفت: چرا به بزرگواری تو سوگند، ولیکن من از برکت و فزونی بخشش تو، بی‌نیاز نیستم». احمد و بخاری و نسائی آنرا روایت کرده‌اند.

تیمم

۱- تعریف آن:

کلمه‌ی تیمم از نظر لغوی بمعنی قصد و اراده است. و از نظر شرعی و فقهی، بمعنی قصد کردن خاک است، تا بدان صورت و دستها را مسح کرد همراه با (نیت) و اراده‌ی مباح کردن نماز و امثال آن.

۲- دلیل شرعی آن:

شرعی بودن عمل تیمم بنص قرآن و سنت نبوی و اجماع ثابت شده است. خداوند می فرماید: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا﴾ [النساء: ۴۳]. «و اگر بیمار یا در سفر بودید، یا قضای حاجت کردید و یا با زنان تماس داشتید، و در این حال آب (برای وضو و غسل) نیافتید با خاک پاکی تیمم کنید به این طریق که صورتها و دستها را با آن مسح کنید، خداوند بخشنده و آمرزنده است.»

اما دلیل آن از سنت نبوی، از ابوامامه رضی الله عنه روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «جعلت الارض كلها لي ولامتي مسجدا و طهورا، فأینما أدركت رجلا من أمتي الصلاة فعنده طهوره» «همه‌ی خاک زمین برای من و امتم، جای سجده و نماز و پاک کننده است. پس هر جا کسی از امت من، وقت نماز را دریابد، وسیله‌ی پاکی و طهارت (خاک) نزد او است». احمد آنرا روایت کرده است. و اما دلیل آن از اجماع: بدینجهت است که همه مسلمانان اجماع دارند بر اینکه تیمم یک عمل شرعی است و تحت شرایط ویژه‌ای جای وضو و غسل را می‌گیرد.

۳- تیمم از اختصاصات امت اسلامی است:

تیمم یکی از ویژگیهایی است که خداوند، این امت را بدان اختصاص داده است. از جابر رضی الله عنه روایت شده است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «أعطيت خمسا لم يعطهن أحد قبلي : نصرت بالرعب مسيرة شهر، وجعلت لي الأرض مسجدا و طهورا، فأینما رجل من أمتي أدركته الصلاة فليصل، وأحلت لي الغنائم ولم تحل لأحد قبلي، وأعطيت الشفاعة، وكان النبي يبعث في قومه خاصة، وبعثت إلى الناس عامة» «پنج چیز به من اعطاء شده است که به هیچ کس پیش

از من داده نشده است: خداوند پیروزی را نصیب من کرده، از اینراه که تا فاصله‌ی یک ماه راه، دورتر از خود قبل از اینکه من برسم ترس و خوف را به دل دشمنان من، انداخته است. همه‌ی زمین برایم جای نماز و پاک کننده است، پس هر کس از امت من وقت نماز را دریافت (در هر جا باشد) نمازش را بخواند (احتیاج به رفتن مسجد و جای ویژه‌ای نیست اگر آب نباشد تیمم کند). و غنیمت جنگی برایم حلال شده است و حال آنکه برای کسی پیش از من حلال نشده است. و به من شفاعت ارزانی گردیده است و پیامبران پیشین، خاصه برای قوم خود مبعوث شده‌اند و من به سوی همه‌ی مردم جهان مبعوث گردیده‌ام». شیخین آنرا روایت کرده‌اند.

۴- سبب شرعی شدن آن: شأن نزول آیه تیمم:

از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که گفته است: «در یکی از سفرها، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم. در بین راه به بیابانی رسیدیم و در آنجا گردنبندم پاره شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جستجوی آن، آنجا ماند و مردم نیز همراه او ماندند و آنجا آبی نبود و مردم نیز آب همراه نداشتند، مردم پیش ابوبکر رضی الله عنه آمدند، و گفتند: مگر نمی‌بینی که عایشه چکار کرد؟ ابوبکر پیش من آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنوقت روی ران من (در آغوشم) خوابیده بود، مرا مورد عتاب قرار داد و آنچه دلش خواست بگوید، گفت، با دست خود بر پهلویم می‌زد، چون پیامبر بر روی رانم (در آغوشم) خوابیده بود، تکان نمی‌خوردم، پیامبر تا صبح خوابید و آبی نداشتیم، در آنوقت خداوند آیه تیمم را نازل فرمود: «... ف تیمموا ...». اسید بن حضیر گفت: این نخستین برکت شما نیست ای خانواده‌ی ابوبکر!! = (برکتهای شما فراوان است)، عایشه گوید: شتری را که بر آن سوار بودم، آن را وا داشتیم که بلند شود، دیدیم گردنبند در زیر او بود. گروه محدثین بجز ترمذی آنرا روایت کرده‌اند.

۵- سببهایی که موجب مباح شدن تیمم می‌گردد:

هرگاه یکی از سببهای زیر پیش آید، برای کسی که وضو ندارد یا جنب است، در سفر یا در غیر سفر تیمم مباح است:

الف- به آب دسترسی نداشته باشد یا آب موجود، برای طهارت (وضو یا غسل) کفایت نکند، زیرا عمران بن حصین رضی الله عنه گفته: در سفری همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم،

پیامبر ﷺ با مردم نماز گزارد و دید که مردی از ما کنار گرفته است، فرمود: «ما منعك أن تصلي؟» قال: أصابني جنابة، ولا ماء قال: (عليك بالصعيد فإنه يكفيك) «چه چیز ترا از نماز گزاردن باز می‌دارد؟ گفت: جنب شده‌ام، و آبی هم نیست (که غسل کنم)، فرمود: برو با خاک پاک تیمم کن، زیرا آن خاک برای تو کافی است». شیخین آنرا روایت کرده‌اند. از ابوذر روایت شده است که پیامبر ﷺ، فرمود: «إن الصعيد طهور لمن لم يجد الماء عشر سنين» «بیگمان خاک پاک کننده است برای کسی که به آب دسترسی نداشته باشد تا ده سال» صاحبان سنن آنرا روایت کرده‌اند و ترمذی گفته است: این حدیث «حسن صحیح» است. لیکن بر وی واجب است که قبل از تیمم در میان کاروان یا در میان رفیقان یا در محلی که عاده نزدیک، به حساب می‌آید، آب را جستجو کند. اگر یقین پیدا کرد، که آب نیست یا آب از او دور است، آنوقت طلب آب واجب نیست (بلکه تیمم می‌کند).

ب- هرگاه کسی زخمی یا بیمار شد و خوف آن داشته باشد که استعمال آب، بیماری را طولانی می‌کند یا بهبودی را، به تاخیر می‌اندازد، خواه از روی تجربه‌ی شخصی یا بوسیله‌ی پزشک موثوق به، بدان مطلب پی برده باشد (تیمم می‌کند). زیرا جابر رضی الله عنه گفته است: به سفر رفته بودیم، به یکی از ما سنگی اصابت کرد و سر او را زخمی ساخت، سپس محتمل = (شیطانی) شده بود از یاران خود پرسید: آیا رخصت تیمم دارم؟ گفتند: به رای ما، تو رخصت تیمم کردن نداری، زیرا به آب دسترسی داری، آن شخص غسل کرد و مرد. هنگامی که بر پیامبر ﷺ وارد شدیم، از آن اطلاع پیدا کرد و فرمود: «قتلوه قتلهم الله، ألا سألوا إذا لم يعلموا؟ فإنما شفاء العي السؤال (۱). إنما كان يكفيه أن يتيمم ويعصر أو يعصب على جرحه خرقة ثم يمسح عليه، ويغسل سائر جسده» «او راکشتند، خدا آنان را بکشد، چرا سوال نکردند وقتی که نمی‌دانستند؟ تنها چاره و علاج نادانی، پرسش است، فقط کافی بود که او تیمم کند و با کهنه‌ای، یا پارچه‌ای، زخم خود را ببندد و روی آن مسح کند و بقیه اندامش را بشوید». ابوداود و ابن ماجه و دارقطنی آنرا روایت کرده‌اند. و ابن السکین آنرا صحیح دانسته است.

ج - هرگاه آب خیلی سرد باشد و شخص گمان کند، که برایش زیان‌آور است، مشروط بر آنکه، نتواند آنرا گرم کند، حتی با پرداخت مزد، یا رفتن به حمام برایش میسر

و ممکن نباشد (آنوقت تیمم می‌کند). زیرا عمرو بن عاص رضی الله عنه گفته است: به جنگ «ذات السلاسل» فرستاده شده بودم، شبی که هوا خیلی سرد بود محتلم شدم، از ترس اینکه مبادا تلف شوم، غسل نکردم، بلکه تیمم نمودم و نماز صبح را با یاران خود، گزاردم (در نماز صبح به امامت یاران خود ایستادم و نماز صبح را خواندیم)، وقتی که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدیم، آنرا برای وی بازگو کردند، فرمود: «یا عمرو صلیت بأصحابك وأنت جنب؟» «ای عمرو در حالیکه جنب بودی به امامت نماز یاران خود ایستادی؟»، عمرو در جواب ایشان گوید: به یاد سخن خداوند افتادم که فرماید: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ [النساء ۲۹]. «خود را به هلاکت نیندازید بیگمان خداوند نسبت به شما. مهربان است»، لذا تیمم کردم سپس نماز گزاردم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، خندید و چیزی نفرمود. احمد و ابوداود و حاکم و دارقطنی و ابن حبان آنرا روایت کرده‌اند. و بخاری آنرا بحال تعلیق ذکر کرده است. این حدیث رضایت پیامبر را بدان کار می‌رساند و بدیهی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز به انجام عمل باطل رضایت نمی‌دهد و در برابر آن سکوت نمی‌فرماید.

د- وقتی که آب نزدیک باشد لیکن شخص برای خود یا ناموس و آبرو و یا دارائیش، احساس خطر می‌کند یا اینکه خوف آن دارد که رفقا و همسفرانش را از دست بدهد و عقب بماند، یا اینکه بین او و آب دشمنی قرار دارد که باید از آن پرهیز کرد، خواه آن دشمن، انسان باشد یا غیر انسان، یا اینکه شخصی زندانی باشد، یا بعلت نداشتن وسیله‌ای از قبیل طناب و سطل از بیرون آوردن آب از چاه و غیره عاجز باشد، یا اینکه اگر شخص غسل کند، ممکن است در مظان اتهامی قرار گیرد که از آن دور است، و به وی زیان می‌رساند^(۱). در همه‌ی این احوال، تیمم جایز است زیرا وجود آب در این شرایط بمنزله‌ی فقدان آن است.

۱- مانند کسی که در خانه‌ی دوستی باشد که زن دارد، چنانچه شیطانی شود، می‌تواند برای جلوگیری از اتهام و بدگمانی آنرا پنهان دارد و تیمم کند.

ه- وقتیکه برای نوشیدن خود یا کارهای دیگر از قبیل خمیر گرفتن و پخت و پز و شستشوی نجاستهای غیر معفوعه و نوشیدن حیوانات، حتی سگ گزنده، به آب موجود، فعلا یا در آینده، نیاز داشته باشد، تیمم می‌کند و آب را ننگه می‌دارد. امام احمد^{رضی الله عنه} گفته است: «گروهی از اصحاب پیامبر^{صلی الله علیه و آله} تیمم کرده و آب موجود را برای نوشیدن ننگه داشتند». و از علی^{رضی الله عنه} روایت شده است: «کسی که در سفر جنب گردد و اندکی آب همراه داشته و نگران باشد، که مبادا تشنه گردد، باید تیمم کند نه غسل، و آب را برای رفع تشنگی ننگه دارد». دارقطنی آنرا روایت کرده است. ابن تیمیه گفته است: «کسی که در حال فقدان آب، وضو داشته ولیکن تحت فشار پیشاب باشد، بهتر است با تیمم نمازش را بخواند نه با آن وضو تحت سنگینی پیشاب و فشار آن!».

ل- وقتی که انسان به آب دسترسی داشته باشد، لیکن نگران آن باشد، که اگر با آن آب وضو بگیرد، یا غسل کند، وقت نماز بگذرد، در آن صورت تیمم می‌کند و نماز می‌گزارد و اعاده آن نماز لازم نیست.

۶- خاکی که بدان تیمم می‌شود:

با خاک پاک و هر چه که از جنس زمین باشد از قبیل شن و ماسه و سنگ و گچ^(۱) می‌توان تیمم نمود، زیرا خدا فرموده است. «فَتَيْمَمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» و علمای لغت و زبان عربی بر آن اجماع دارند که صعيد بر روی زمین، اطلاق می‌شود خواه خاک باشد یا غیر آن.

۷- چگونگی تیمم کردن:

نخست باید تیمم کننده بهمانگونه که در مبحث وضو گذشت «نیت» کند، سپس «بسم الله» گفته و هر دو دست خود را به خاک پاک بمالد و بعد از آن، آنها را بر صورت و دستها تا مچ دست بمالد. در این باره صحیحتر و صریحتر از حدیث عمّار^{رضی الله عنه} روایت نشده است که گفته است: «جنب شدم و آبی نیافتم، لذا خود را در خاک غلطاندم و نماز گزاردم، سپس آنرا برای پیامبر^{صلی الله علیه و آله}، بازگو کردم، فرمود: «إِنَّمَا كَانَ يَكْفِيكَ هَذَا» «اینگونه

۱- بسیاری از فقها بویژه شافعیه تیمم با گچ را جایز نمی‌دانند.

تیمم کنید که برای تو کفایت می‌کند»، که پیامبر ﷺ، هر دو کف دست خود را بر زمین زد و بر آنها دمید، سپس با آنها، صورت و هر دو دست را مسح کرد. شیخین آنرا روایت کرده‌اند. در روایت دیگری آمده که: «إنما كان يكفيك أن تضرب بكفيك في التراب، ثم تنفخ فيهما، ثم تمسح بهما وجهك وكفيك^(۱) إلى الرسغين» «تنها کافی است که کف هر دو دست خود را به خاک بمالید، سپس در آنها بدمید و بعد از آن، چهره و هر دو دست تا مچ را، بدانها، مسح بکنید». دارقطنی آنرا روایت کرده است. در این حدیث تنها به یک بار دست بر خاک زدن اکتفاء شده است و در مسح دستها بر مسح کف^(۲) هر دو دست اقتضای گردیده است و بموجب آن سنت است، کسی که با خاک تیمم می‌کند، دستها را فشانده و در آنها بدمد و چهره خود را گرد آلود ننماید.

۸- آنچه که مباح است با تیمم انجام داد:

وقتی که شرعا به آب دسترسی نباشد، تیمم بدل از آب و بجای وضو و غسل می‌باشد. پس هر آنچه، بدانها مباح باشد با تیمم نیز مباح است، از قبیل نماز خواندن و دست زدن به مصحف شریف و غیر از آن، دخول وقت نماز برای صحت تیمم شرط نیست. کسی که تیمم می‌کند می‌تواند با یک تیمم هر اندازه که دلش بخواهد، نمازهای فرض و سنت بجای آورد و حکم آن بمانند حکم وضو است و برابر با آن است. از ابوذر رضی الله عنه روایت شده که پیامبر ﷺ فرموده است: «إن الصعيد طهور المسلم، وإن لم يجد الماء عشر سنين فإذا وجد الماء فليمسه بشرته فإن ذلك خير» «ببگمان خاک پاک برای مسلمان پاک کننده است، حتی اگر ده سال آب را نیافت. پس هرگاه به آب دسترسی پیدا کرد، خود را با آن بشوید، زیرا آب بهتر است». احمد و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند و ترمذی آن را تصحیح کرده است.

۹- نواقض تیمم و چیزهایی که آنرا باطل می‌کند:

۱- کف دست بمعنی مطلق دست تا مچ می‌باشد. به قاموس مراجعه شود.

۲- کف دست بمعنی مطلق دست تا مچ می‌باشد. به قاموس مراجعه شود.

هرآنچه وضو را باطل می‌کند، تیمم را نیز باطل می‌نماید. زیرا تیمم بدل از وضو است. علاوه بر آنها، دسترسی به آب برای کسی که به آب دسترسی نداشته، و قدرت و توانایی استعمال و به‌کار بردن آب، برای کسی که از استعمال آب ناتوان و معذور بوده است، نیز تیمم را باطل می‌کند. لیکن هرگاه با تیمم نماز را، خواند سپس آب را یافت، یا بعد از فراغت از نماز، قادر به استعمال آب شد، اعاده‌ی نماز بر وی واجب نیست، اگرچه هنوز وقت نماز باقی باشد. زیرا از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت شده است که گفته است: «دو نفر به سفر رفته بودند. وقت نماز فرا رسید و آنان آبی همراه نداشتند، با خاک پاک تیمم کردند و نماز را گزاردند، سپس در همان حال آب پیدا شد، یکی از آنها وضو و نماز را اعاده کرد و دیگری اینکار را نکرد، سپس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و آنرا بازگو کردند: پیامبر خطاب به آن کس که وضو و نماز را اعاده نکرده بود، فرمود: «أصببت السنة وأجزأتك صلاتك» «سنت را دریافته‌ای (به سنت عمل کرده‌ای) و نمازت برایت کفایت می‌کند.» و خطاب بدان کس که وضو گرفته و نماز را اعاده کرده بود، فرمود: «لك الاجر مرتين» «مزد و پاداش تو دو برابر است». ابوداود و نسائی آنرا روایت کرده‌اند. اما اگر بعد از شروع نماز و قبل از فراغت آن، آب پیدا شد و می‌توانست آن را استعمال کند، تیممش باطل می‌گردد و بر وی واجب است که با آب طهارت نماید (وضو بگیرد یا غسل کند) بعلمت همان حدیثی که از ابوذر روایت شد. هرگاه شخص جنبی یا زنی که قاعدگی دارد بنا به همان عواملی که مباح‌کننده‌ی تیمم هستند، تیمم کرد و نماز گزارد. بعدا اعاده نماز بر وی واجب نیست بلکه هرگاه بر استعمال آب قادر شد، تنها غسل بر وی واجب است (در صورتیکه در حال جنابت تیمم کرده باشد). زیرا عمران رضی الله عنه گفته است: «پیامبر صلی الله علیه و آله، به امامت مردم ایستاد و نماز خواند، هنگامی که نمازش بپایان رسید، دید که مردی از مردم کناره گرفته و با آنها نماز نمی‌خواند، فرمود: «ما منعك يا فلان أن تصلي مع القوم؟» «چه چیز ترا از آن باز داشت که با مردم نماز بخوانی؟». گفت: جنب شده‌ام و به آب دسترسی ندارم. پیامبر صلی الله علیه و آله، فرمود: «عليك بالصعيد فإنه يكفيك» «با خاک پاک تیمم کن و آن برای تو کفایت می‌کند». سپس عمران گفت: بعد از آنکه آب یافتند، پیامبر صلی الله علیه و آله، ظرفی پر از آب

بدان مرد که جنب شده بود، داد و فرمود: «إذهب فأفرغه عليك» «برو آنرا بر خود خالی کن = بدن غسل کن». بخاری آنرا روایت کرده است.

مسح بر جبیره = تختم‌بند مخصوص شکستگی، باند و پانسمان

شرعی بودن مسح بر جبیره و باند و نوار زخم پیچی و دلیل شرعی آن:

مسح کردن بر روی جبیره و امثال آن، که بدان، اندام بیمار و آسیب دیده را می‌بندند، عملی است شرعی، بدلیل احادیثی که در این باره وارد شده است، این احادیث اگر چه «ضعیف» هستند، لیکن طرق روایت آنها، متعدد و بعضی از آنها بعضی دیگر را تقویت کرده و آنها را شایسته‌ی استدلال بر شرعی بودن این عمل، می‌سازند. یکی از این احادیث، حدیث جابر است که: «مردی سنگ بر سرش خورد و آن را زخمی ساخت، سپس آن مرد محتلم (شیطانی) شد، او از یاران خود سوال کرد که آیا رخصت دارد که تیمم کند؟ آنان در جواب او گفتند: در حالی که آب هست و تو بدن دسترسی داری، ما تیمم را برای تو، جایز نمی‌دانیم و تو رخصت تیمم کردن نداری، آن مرد غسل کرد و بر اثر آن، فوت نمود، وقتی که به حضور پیامبر رسیدیم این جریان به اطلاع ایشان رسید، و فرمودند: «قتلوه قتلهم الله، ألا سألوا إذ لم يعلموا فإنما شفاء العي السؤال، إنما كان يكفيه أن يتمم ويعصر أو يعصب على جرحه، ثم يمسح عليه ويغسل سائر جسده» «او را کشتند، خدا آنان را بکشد، وقتی که نمی‌دانستند چرا سوال نکردند؟ بیگمان علاج و چاره‌ی ندانستن و جهل، تنها پرسش است. تنها کافی بود که او تیمم کند و بر زخم خود نواری و باندی بپیچد و روی آن مسح کند و باقی اندامهای خود را بشوید». ابوداود و ابن ماجه و دارقطنی آنرا روایت کرده‌اند و ابن السکن آنرا «صحیح» دانسته است. و در حدیث صحیح از ابن عمر نقل شده که: او بر روی نوار و زخم پیچ، مسح کرده است.

حکم مسح بر جبیره:

حکم مسح بر جبیره، وجوب است، یعنی در وضو و در غسل بایستی بجای شستن عضو آسیب دیده و یا مسح آن، بر روی جبیره و زخم پیچ مسح کرد. و مسح آن، بدل از شستن و مسح کردن آن است.

کی مسح کردن واجب می‌گردد:

کسی که زخم یا شکستگی داشته باشد و بخواهد وضو بگیرد یا غسل کند، بر وی واجب است که اندامهای خویش را، بشوید، حتی اگر با گرم کردن آب باشد. اگر احساس کند که شستن اندام آسیب دیده ضرر دارد، بدین معنی که این شستن موجب بیماری دیگری گردد، یا درد آن را افزایش دهد، یا اینکه بهبودی آن را، به تاخیر اندازد، فرضیت شستن آن، به فرض بودن مسح کردن آن، بوسیله‌ی آب، تبدیل می‌گردد. یعنی فرض می‌گردد که آن را با آب مسح کند نه اینکه آن را بشوید. اگر احساس کند که مسح با آب برای زخمش زیان‌آور است، بر وی واجب می‌گردد که بر روی زخم نواری یا باندی ببیند و یا بر روی شکستگی، تخته‌بندی = (جبیره) ببندد، بنحوی که چیزی بر اندام آسیب دیده اضافه نباشد، مگر برای ضرورت - یعنی تنها روی عضو آسیب دیده را بپوشاند - سپس بر روی آن جبیره یکبار مسح کند که همه را فرا گیرد. لازم نیست که قبل از "جبیره" یا «عصابه» اندام را پاکیزه نموده باشد و مدت زمان معینی نیز برای آن شرط نیست، بلکه تا زمانی که عذر باقی باشد، همیشه در هنگام وضو یا غسل بر آن اندام، مسح کند.

مبطلات مسح جبیره

وقتی که جبیره، از جای خود کنده شود، یا بخاطر بهبودی موضع شکستگی، از روی آن بیفتد، یا موضع آسیب دیده بهبودی یافته باشد، اگر چه جبیره هم نیفتاده باشد، در همه‌ی آن احوال، مسح بر جبیره باطل می‌گردد. دیگر باید اندام را بشوید.

نماز خواندن کسی که فاقد طهورین = (آب و خاک پاک) باشد

کسی که به آب و خاک پاک، دسترسی نداشته باشد، بهرحال نماز خود را می‌خواند و اعاده‌ی آن لازم نیست، زیرا مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کرده است که: ایشان از اسماء گردنبندی را به عاریه گرفته بود، آن گردن بند گم شد. پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی از یارانش را، برای پیدا کردن و جستجوی آن، گسیل داشت، وقت نماز، آنان را دریافت، موقع نماز فرا رسید، بدون وضو نماز خواندند، وقتی که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله باز آمدند، از این حال شکوه کردند، در پی آن آیه‌ی تیمم نازل شد، اُسید بن حصیر گفت: خدا ترا = (ای عایشه) پاداش خیر دهد، به خدای سوگند، هرگز، برای تو پیش آمدی روی نداده است، مگر اینکه خداوند، راه بیرون رفتن از آنرا نیز برایت آفریده است، و آن را برای مسلمانان نیز خیر و برکت قرار داده است. بنابر این آن دسته از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله، وقتی که به وسیله‌ی پاک کننده «طهور» دسترسی نداشتند، نماز خود را خواندند و از آن حالت که پیش آمده بود نزد پیامبر شکوه کردند و پیامبری در باره‌ی آن چیزی نفرمود و بدانان نیز دستور نداد که نماز خود را اعاده کنند. «نووی» گفته است که: این حدیث قویترین دلیل است بر این مطلب.

حیض

۱- تعریف آن: (حیض چیست)؟:

حیض^(۱) در لغت بمعنی جریان است و در اینجا مراد از آن، خونی است که از شرمگاه زن، در حال تندرستی بیرون آید و آن خون که بیرون می‌آید، بوسیله‌ی زایمان و ازاله‌ی پرده‌ی بکارت دوشیزگی نباشد. (بنابر این، هر خونی را حیض نمی‌گویند).

۲- وقت حیض و قاعدگی ماهیانه:

بیشتر علماء بر آنند که وقت شرعی حیض، در زنان، قبل از رسیدن به سن نه سالگی به سال قمری (هر سال قمری ۳۵۴ روز است) آغاز نمی‌گردد. هرگاه زنی قبل از رسیدن بدان سن، در خود خونی دید، آن خون، خون حیض به حساب نمی‌آید. بلکه خونی است

۱- قاعدگی ماهیانه‌ی زنان، رگل.

که در اثر بیماری یا ضایعه‌ای از وی خارج شده است. گاهی این عادت ماهیانه، تا آخر عمر ادامه خواهد داشت و دلیلی نیست که بموجب آن، پایان مدت قاعدگی معلوم و معین شده باشد. پس هرگاه پیرزن سالمندی، در خود خونی دید، ممکن است که آن خون، از آن قاعدگی باشد.

۳- رنگ خون قاعدگی ماهیانه:

بایستی خون حیض، یکی از این سه رنگ زیر را داشته باشد:

الف- رنگ سیاه: چون از فاطمه بنت حبیبش روایت شده است که: «او همواره مبتلا به حیض بود، پیامبر ﷺ، به وی فرمود: «إِذَا كَانَ دَمُ الْحَيْضَةِ أَسْوَدَ يَعْرِفُ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَمْسِكِي عَنِ الصَّلَاةِ إِذَا كَانَ الْآخِرَ فَتُوضِي وَصَلِي فَإِنَّمَا هُوَ عَرَقٌ» «هرگاه آن خون، از آن حیض باشد، رنگ آن سیاه است و بوی مخصوص دارد (که زنان بدان آشنا هستند) هرگاه چنان شد از خواندن نماز خودداری کن، اگر چنان نبود، وضو بگیر و نمازت را بخوان، زیرا آن خون، از آن رگ است». ابوداود و نسائی و ابن حبان و دارقطنی آنرا روایت کرده‌اند. دارقطنی گفته است که همه‌ی راویان این حدیث «ثقه» هستند و حاکم نیز آنرا روایت کرده و گفته که شرایط مسلم را دارد. ب- سرخ است: زیرا رنگ اصلی خون چنان است.

ج- زرد است: گاهی زن آبی را در خود می‌بیند، که همچون آب زخم و چرک، زرد است.

د- کدر و تیره است: رنگی تیره، رنگی است متوسط بین سفید و سیاه مانند آب آلوده به چرک.

چون علقمه بن ابی علقمه از مادرش ام مرجانه مولای عایشه رضی الله عنها نقل کرده است که: مادرش از عایشه روایت کرده است که گفته: «كانت النساء يعشن إلى عائشة بالدرجة فيها الكرسف فيه الصفرة، فتقول. لا تعجلن حتى ترين القصة البيضاء» «زنان صندوقچه‌هایی برای عایشه می‌فرستادند، که در آنها پنبه‌ای بود، آغشته به زردی خون حیض (مقصودشان آن بود که آیا در چنین حالتی از خون حیض پاک شده‌ایم؟)، عایشه می‌گفت: شتاب نکنید تا اینکه پنبه‌ی سفید را ببینید (یعنی با پنبه شرمگاه خود را پاک کنید اگر پنبه کدر و تیره

نشد بلکه سفید ماند آنوقت از حیض پاک شده‌اید). «این حدیث را مالک و محمد بن الحسن روایت کرده‌اند و بخاری آنرا «معلق» دانسته است.

البته رنگ زرد و تیره، زمانی رنگ خون حیض به حساب می‌آیند که در ایام قاعدگی باشد، در غیر ایام قاعدگی، آن رنگها، رنگ خون حیض به حساب نمی‌آیند. زیرا ام عطیه، گفته است: «کنا لا نعد الصفرة والكدرة بعد الطهر شيئا» «ما همواره بعد از اینکه از حیض پاک می‌شدیم، اگر رنگ زرد و تیره در خود می‌دیدیم، بدان اهمیت نمی‌دادیم و به چیزی حساب نمی‌کردیم». ابوداود و بخاری این حدیث را روایت کرده‌اند، اما بخاری قید «بعد از طهر» را ذکر نکرده است.

۴- مدت حیض و قاعدگی:

حداقل و حداکثر مدت حیض بیان نشده است و در بیان آن چیزی که بتوان بدان استدلال نمود، روایت نشده است^(۱). بنابر این اگر زن عادت معین و مشخص ماهیانه داشته باشد، بدان عمل می‌کند. چون ام سلمه رضی الله عنها گفته است که: او درباره‌ی زنی که خونریزی دارد (باصطلاح مستحاضه است) از پیامبر صلی الله علیه و آله، استفتاء نموده است، او فرموده‌اند: «لتنظر قدر الليالي والايام التي كانت تحيضهن وقدرهن من الشهر، فتدع الصلاة ثم لتغتسل ولتستنفر ثم تصلي» «و باندازه‌ی روزها و شبهائی که در یک ماه قاعده می‌شد، صبر می‌کند و نماز نمی‌خواند، سپس بعد از آن مدت، باید غسل کند و با یارچه‌ای شرمگاه خویش را، محکم ببندد و نمازهای خود را، بگذارد». بجز ترمذی پنج نفر از محدثین آن را روایت کرده‌اند.

اگر زنی عادت ماهیانه‌ی مرتب و منظم و مقررری نداشته باشد، باید با استفاده از قرائن موجود، تشخیص دهد که این خون مربوط به عادت ماهیانه است یا خیر؟ و این مطلب با

۱- علمای فقه در بیان مدت حیض اختلاف دارند: بعضی گفته‌اند: برای حداقل مدت آن حدی نیست. برخی دیگر گفته‌اند: حداقل مدت آن یک شبانه روز است. برخی دیگر گفته‌اند حد اقل آن سه روز است. و اما در باره حد اکثر مدت حیض، بعضی گفته‌اند: ده روز، و بعضی دیگر گفته‌اند: ۱۵ روز است. (مولف).

استدلال به حدیث فاطمه بند حبیش است که در صفحات قبل بدان اشاره شد و در آن آمده بود که: «إِذَا كَانَ دَمُ الْحَيْضِ فَإِنَّهُ أَسْوَدُ يَعْرِفُ» «هرگاه آن خون از آن حیض باشد، سیاه و دارای بوی مخصوص است». بموجب این حدیث خون حیض از دیگر خونها، متمایز است و با آنها فرق دارد و زنان بدان آشنائی دارند.

۵- مدت طهر و پاکی بین دو حیض:

علماء بر آن اتفاق دارند که برای مدت طهر و پاکی بین دو حیض، حداکثری نیست. و درباره حداقل مدت طهر، اختلاف کرده‌اند. بعضی آن را پانزده روز و گروهی دیگر سیزده روز دانسته‌اند، و حقیقت آنست که در بیان حداقل آن، دلیلی که شایستگی احتجاج و استدلال داشته باشد، نیامده است.

نفاس = خون زایمان

۱- تعریف آن:

نفاس، خونی است که بسبب ولادت و زائیدن از شرمگاه زن بیرون می‌آید. ولو اینکه بعد از سقط جنین نیز باشد.

۲- مدت خون نفاس:

برای نفاس حداقلی نیست، و ممکن است در یک لحظه جاری و بعد از آن قطع شود. هرگاه زنی بچه‌ای به دنیا آورد و بعد از زایمان بلافاصله خونسش قطع گردد، یا اصلاً بدون خونریزی زایمان صورت گیرد، و دوره‌ی نفاس وی پایان رسد، آن زن مانند دیگر زنان که پاک هستند، باید نماز و روزه و دیگر تکالیف شرعی را انجام دهد. اما حداکثر مدت نفاس چهل روز است. چون ام سلمه رضی الله عنها گفت: «زنان در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، بعد از ایمان چهل روز در دوره‌ی نفاس می‌نشستند». بجز نسائی پنج نفر از محدثین آنرا روایت کرده‌اند. ترمذی بعد از این حدیث گفته است که: اهل علم از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و تابعین و دیگران اجماع کرده‌اند بر اینکه زنان بعد از زایمان تا چهل روز نماز نمی‌خوانند، مگر اینکه قبل از چهل روز، پاک شوند، که در آن صورت باید از همان روز طهارت و پاکی

غسل کنند و نماز بخوانند. اگر زن بعد از چهل روز در خود، خون دید، اکثر اهل علم بر آنند که بعد از چهل روز، باید نماز خود را بخواند - و آن خون، خون نفاس نیست - آنچه که بر زنان در حال قاعدگی ماهیانه و مدت خونریزی بعد از زایمان حرام است.

تمام چیزهایی که برای جنب حرام است، برای زنان در حال قاعدگی و در مدت خونریزی بعد از زایمان نیز، حرام است. هر سه حالت، «جنب» و «قاعدگی» و «نفاس» را «حدث اکبر^(۱)» می‌نامند.

علاوه بر آنچه که برای جنب حرام است، برای زنان در حال حیض و نفاس چیزهای زیر نیز، حرام است:

۱- روزه:

برای زنان در حال حیض و نفاس، حلال نیست که روزه بگیرند، اگر روزه گرفتند، آن روزه باطل و لغو است. بر آنان واجب است که روزه روزهایی را، که بسبب حیض و نفاس نگرفته‌اند، قضا نمایند. لیکن قضای نمازهای فوتی در آن مدت، واجب نیست. تا در مشقت نیفتند. زیرا نماز فراوان تکرار می‌گردد بخلاف روزه، که سالی یکماه است. چون ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است که: پیامبر صلی الله علیه و آله، در روز عید قربان یا عید فطر به سوی نمازگاه بیرون می‌رفت، از کنار عده‌ای از زنان گذشت و فرمود: «یا معشر النساء تصدقن فإني أيتكن أكثر أهل النار» فقلن: ولم يا رسول الله؟ قال: (تكثرن اللعن وتكفرن العشير. ما رأيت من ناقصات عقل ودين أذهب لب الرجل الحازم من إحدكن!) قلن: وما نقصان عقلا وديننا يا رسول الله؟ قال: (أليس شهادة المرأة مثل نصف شهادة الرجل؟ قلن: بلى. قال (فذلك من نقصان عقلاها، أليس إذا حاضت لم تصل ولم تصم؟) قلن: بلى. قال. (فذلك نقصان دينها) «ای جماعت زنان، بسیار صدقه و بخشش کنید، زیرا بیشتر اهل دوزخ را، از شما دیدم، گفتند: چرا ای رسول خدا؟ فرمود: چون خیلی نفرین می‌کنید و نسبت به همدم و همنشین و

۱- نداشتن طهارتی که موجب غسل است حدت اکبر، و نداشتن طهارتی که موجب وضو است حدت اصغر می‌نامند.

همسر ناسپاس هستید. هیچ ناقص عقل و ناقص دینی را ندیده‌ام که بمانند شما از مردان خردمند، خرد بریاید، گفتند: چرا عقل و دین ما ناقص است ای رسول خدا؟ فرمود: مگر شهادت زن نصف شهادت مرد نیست؟ گفتند: آری چنین است، فرمود: پس این مربوط به نقصان عقل زن است، مگر چنین نیست که زنان در حال حیض نماز نمی‌گزارند و روزه نمی‌گیرند، گفتند: آری چنین است، فرمود: اینهم مربوط به نقصان دین آنان است.» مسلم و بخاری آنرا روایت کرده‌اند. از معاذ رضی الله عنه روایت شده است که گفته است: «از عایشه رضی الله عنها پرسیدم که چرا زن پس از قاعدگی روزه‌ها را قضا می‌نماید ولی نماز را قضا نمی‌کند؟ در جواب گفت: ما وقتی که همراه پیامبر بودیم، بعادت ماهیانه دچار می‌شدیم، تنها به قضای روزه به ما امر می‌شد و دستور قضای نماز، به ما داده نمی‌شد.» گروه محدثین آنرا روایت کرده‌اند.

۲- مقاربت جنسی و جماع:

به نص قرآن و سنت نبوی و به اجماع مسلمین، نزدیکی جنسی با زن در حال حیض و نفاس، حرام است تا اینکه پاک شود. چون انس رضی الله عنه گفته است: یهودیان وقتی که زن دچار قاعدگی و عادت ماهیانه می‌شد، با او غذا نمی‌خوردند و نزدیکی جنسی نیز نمی‌نمودند. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره از او سوال کردند که خداوند چنین به وی وحی فرمود: ﴿وَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَأَعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَهُبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴿٢٢٢﴾ [البقرة: ۲۲۲]. «ای محمد از تو در باره‌ی نزدیکی جنسی با زنان در زمان قاعدگی و عادت ماهانه، سوال می‌کنند، در جوابشان بگو: عادت ماهانه برای زنان ناراحتی و رنج است، پس در مدت حیض از نزدیکی به آنان خودداری کنید و بدانان نزدیکی نکنید تا اینکه پاک شوند، هرگاه پاک شدند، از راه طبیعی بدانان نزدیکی کنید، اگر کسی در زمان قاعدگی نزدیکی کرده است، توبه کند و اظهار پشیمانی نماید، زیرا بیگمان خداوند کثرت توبه و بازگشت بندگان خود را و طهارت و پاکی آنان از پلیدیها و زشتیها را دوست می‌دارد.» پیامبر صلی الله علیه و آله، فرمود: «اصنعوا كل شيء إلا النكاح وفي لفظ

«إلا الجماع» «در حال قاعدگی، با همسرانتان هر کاری بکنید، مگر جماع و نزدیکی جنسی». بجز بخاری گروه محدثین هم این حدیث را روایت کرده‌اند. نووی گفته است: «اگر مسلمانی معتقد باشد که نزدیکی با زن از راه طبیعی در حال قاعدگی حلال است، کافر و مرتد می‌گردد، اگر آن عمل را انجام داد بدون اینکه به حلال بودن آن معتقد باشد، خواه از روی فراموشی یا عدم علم، به حرمت آن یا عدم اطلاع از قاعده شدن زن باشد، در این صورت شخص گناهکار نیست و پرداخت تاوان و کفاره لازم نمی‌باشد. اگر با علم به حرمت و اطلاع از قاعده بودن زنش، از روی اختیار و بعمد، عمل نزدیکی جنسی را انجام داد، بیگمان گناه بزرگی را مرتکب شده است که توبه و پشیمانی از آن واجب است. در اینکه آیا پرداخت کفاره و تاوان واجب است یا خیر؟ دو قول هست: که صحیح‌تر آنست که بر او کفاره‌ای نیست». سپس نووی گفته است: صورت دوم آنست که بالاتر از ناف و پایین‌تر از زانو، با زنش در حال حیض تماس بدنی داشته باشد، در اینصورت به اجماع مسلمین: حلال است. صورت سوم آنست که مابین ناف و زانو، بغیر از پیش و پس با او تماس بدنی داشته باشد، بیشتر علماء برآنند که این عمل حرام است. لیکن نووی گفته است که: به نظر من حلال است ولی کراهت دارد زیرا که دلیل کراهت آن قویتر است. این بود خلاصه‌ی آنچه که نووی گفته است. دلیلی که او بدان اشاره کرده است: چیزی است که از زنان پیامبر ﷺ روایت شده است که:

«پیامبر ﷺ هرگاه می‌خواست با یکی از زنانش در حال قاعدگی معاشرت نماید چیزی بر شرمگاه او می‌انداخت». ابوداود این حدیث را روایت کرده است. حافظ گفته است که اسناد این حدیث قوی است. از مسروق بن الاعدع روایت شده که گفته است: «از عایشه پرسیدم: مرد چه چیزی را می‌تواند با زنش انجام دهد وقتی که او قاعده باشد؟ گفت: «هر چیزی بجز نزدیکی جنسی». بخاری این حدیث را در کتاب تاریخ خود روایت کرده است.

استحاضه

۱- تعریف آن:

استحاضه، عبارت است از جریان خون مداوم از زن پس از روزهای عادت ماهانه و در غیر وقت آن -جریان همیشگی خون از شرمگاه زن-.

۲- احوال زن مستحاضه = زنی که همیشه در حیض باشد:

این گونه زنان از سه حالت بیرون نیستند:

الف- زنی که قبل از مستحاضه شدن، مدت و دوران قاعدگی مشخص و معین داشت، در این حالت هر ماه، آن مدت معین را، مدت حیض محسوب می‌دارد و بقیه را دوران استحاضه به حساب می‌آورد. زیرا ام سلمه گفته است: «أنها استفتت النبي ﷺ في امرأة تهراق الدم فقال: (تنتظر قدر الليالي والايام التي كانت تحيضهن وقدرهن من الشعر، فتدع الصلاة، ثم لتغتسل ولتستنفر ثم تصلي)» «او از پیامبر ﷺ درباره‌ی زنی که همیشه خون ریزی دارد، استفتاء نمود، پیامبر ﷺ فرمود: هر ماه به اندازه آن مدت معین از روزان و شبان که عادت ماهانه داشت منتظر بماند و نماز نخواند سپس باید غسل کند و با پارچه‌ای شرمگاه خویش را محکم ببندد و بطور عادی نمازهایش را بخواند». مالک و شافعی و بجز ترمذی پنج نفر از محدثین آنرا روایت کرده‌اند. نووی گفته است اسناد این حدیث شرایط مالک و شافعی را دارد. خطابی گوید: این حکم زنی بود که روزهای قاعدگی ماهیانه‌اش در زمان صحت و تندرستی معلوم بوده است و بعد از آن مستحاضه گردیده است و خونریزی وی بصورت همیشگی در آمده باشد، که پیامبر ﷺ، به او دستور داد که هر ماه باندازه‌ی همان روزهای معین عادت ماهیانه‌اش در زمان صحت، نماز را ترک نماید و بعد از اتمام آن روزها یکباره غسل می‌کند و حکم زنان طاهر را دارد و نماز خود را از سر می‌گیرد.

ب- زنی که خونریزی همیشگی دارد و روزهای عادت ماهیانه‌ی او قبلاً معلوم نبوده است. بدانجهت که آن را فراموش کرده، یا بحالت مستحاضه بودن، به سن بلوغ رسیده است و نمی‌تواند خون قاعدگی را، از غیر آن تشخیص دهد. در این صورت بنا به عادت اغلب زنان، ایام قاعدگی او شش یا هفت روز می‌باشد، زیرا حمنه بنت جحش گفته است: «من فراوان قاعده می‌شدم و قاعدگی من شدید و بسیار بود، لذا به حضور پیامبر رفتم تا از ایشان استفتاء کنم و به وی خبر دهم، او را در منزل خواهرم زینب بنت جحش

یافتیم، وگفتم "ای رسول خدا، من فراوان و بسیار شدید، قاعده می‌شوم، و مرا از نماز و روزه باز می‌دارد، نظر شما در این باره چیست؟" فرمود: «أنت لك الكرسف (۱) فإنه يذهب الدم» «من ترا به استعمال پنبه توصیه می‌کنم، زیرا پنبه خون را متوقف می‌کند». حمنه گفت: بیشتر از آنست که با پنبه متوقف شود، فرمود: (فتلجمی) بر جای خون همچون لگام پارچه‌ای محکم بر آن ببندد. حمنه گفت: «خون من بشدت می‌ریزد». پیامبر ﷺ فرمود: «(سامرك بآمرین) أيهما فعلت فقد أجزأ عنك من الآخر، فان قويت عليها فأنت أعلم، فقال لها: (إنما هذه ركضة من ركضات الشيطان، فتحضي ستة أيام إلى سبعة في علم الله ثم اغتسلي، حتى إذا رأيت أنك قد طهرت واستقيت، فصلي أربعة و عشرين ليلة، أو ثلاثا وعشرين ليلة وأيامها، وصومي، فإن ذلك يجزئك، وكذلك فافعلي في كل شهر كما تحيض النساء وكما يطهرن بميقات حيضهن وطهرهن، وإن قويت على أن تؤخري الظهر وتعجلي العصر، فتغسلين ثم تصلين الظهر والعصر جميعا، ثم تؤخرين المغرب وتعجلين العشاء وتجمعين الصلاتين فافعلي، وتغسلين مع الفجر وتصلين، فكذلك فافعلي وصلي وصومي إن قدرت على ذلك...» وقال رسول الله ﷺ: (وهذا أحب الأمرين إلي) «من به تو دستور خواهم داد که از دو کار یکی را انجام دهی، هر کدام را انجام دادی بجای دیگری برایت کافی است. اگر توانستی هر دو را انجام دهی، خودت بهتر می‌دانی و بحال خود داناتری: پیامبر ﷺ به وی فرمود: بی‌گمان این حالت حرکتی است از حرکات شیطان و بیماری است، پس شش روز یا هفت روز را برای قاعده بگذار - خدا می‌داند- سپس غسل کن تا اینکه خیال می‌کنی که تو پاک شده‌ای و پاکیزه گشته‌ای، آنوقت تا مدت ۲۴ شبانه روز یا ۲۳ شبانه روز نمازت را بخوان و روزه‌ات را بگیر، بیگمان این برای تو کافی است، و بهمین ترتیب در هر ماه رفتار کن، همانطوریکه زنان بموقع خود قاعده می‌شوند و پاک می‌گردند. و اگر توانستی و امکان داشتی که نماز ظهر را به تاخیر بیندازی و نماز عصر را زود بخوانی، غسل می‌کنی سپس نماز ظهر و عصر را با هم جمع می‌کنی، سپس نماز مغرب را به تاخیر می‌اندازی و نماز عشاء را زود می‌خوانی بدین معنی که غسل می‌کنی و هر دو نماز را با هم می‌خوانی، (اگر توانستی) این کار را بکن، و برای نماز صبح هم غسل می‌کنی سپس نماز را می‌خوانی، پس چنین می‌کنی و نمازت را می‌گزاری، و روزه‌ات را می‌گیری اگر آنرا

توانستی، و پیامبر فرمود: این شیوهی دوم را بیشتر دوست دارم». این حدیث را احمد و ابوداود و ترمذی روایت کرده‌اند. و ترمذی گفته است که «حدیث حسن و صحیح» است. و گفته است: در باره‌ی آن از بخاری پرسیدم، گفت: حدیثی است «حسن». و احمد بن حنبل گفته است: حدیثی است «حسن و صحیح». خطابی در تعلیق بر این حدیث گفته است: این مطلب درباره‌ی زنی است که قبلاً ایام قاعدگی وی معلوم نبوده و از آغاز (بلوغ) مستحاضه بوده است و خون حیض را از غیر آن تمیز نمی‌دهد و خونش ادامه داشته و بر وی غلبه کرده است، که پیامبر ﷺ کار وی را بر طبق عرف ظاهر و احوال اغلب زنان، بیان فرموده است و بنا به عادت غالب زنان، کار قاعدگی او را، هر ماه یکبار گفته است، و سخن پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «**كما تحيض النساء ويطهرن بميقات حيضهن ويطهرن**» بر این مطلب دلالت دارد. خطابی گفته است: این حدیث مستند قیاس بعضی از زنان بر بعضی دیگر در مسئله‌ی حیض و آبستنی و بلوغ و امثال آن، قرار گرفته است. (بنابر این می‌توان احوال آنها را بر همدیگر قیاس کرد).

ج- زنی که عادت ماهیانه نداشته باشد ولی می‌تواند خون حیض را از غیر آن تمیز دهد. در این حالت آن زن بر حسب تمیز و تشخیص خود عمل می‌کند. زیرا فاطمه بنت ابی حبیش گفته است که: او مستحاضه می‌شد، و پیامبر ﷺ، به وی فرمود: «**إذا كان دم الحيض فإنه أسود يعرف، فإذا كان كذلك فأمسكي عن الصلاة، فإذا كان الآخر فتوضئي وصلی فإنما هو عرق**». این حدیث (و ترجمه‌ی آن) قبلاً گذشت.

۳- احکام مستحاضه:

مستحاضه احکامی دارد که بشرح زیر خلاصه می‌گردد:

الف- فقط یکبار بر او غسل واجب است و آنهم وقتی است که حیض او قطع می‌گردد، (یعنی وقتی که قطع حیض محسوب می‌گردد که در ضمن احادیث مربوط به آن بیان گردید)، پس برای نماز خواندن و دیگر کارها، غسل واجب نیست، جمهور علمای سلف و خلف بر این رای هستند.

ب- برای هر نماز بر او واجب است که جداگانه وضو بگیرد. زیرا در روایت بخاری آمده بود که: «**ثم توضئي لكل صلاة**» «سپس برای هر نمازی وضو بگیر». و به رای امام

مالک وضو گرفتن برای هر نمازی مستحب است. وضو برای هر نمازی واجب نیست مگر اینکه وضویش باطل شده باشد (یعنی اگر وضویش باطل نشده باشد مثل دیگر زنان می‌تواند با یک وضو چند نماز بخواند).

ج- بایستی قبل از وضو، شرمگاه خود را بشوید و برای دفع نجاست یا بحداقل رساندن آن، با پارچه‌ای یا پنبه‌ای، آنرا بپوشاند و روی آن بگذارد. اگر خون بدینوسیله دفع نشد علاوه بر آن باید آنرا با پارچه‌ای محکم و بصورت لگاممانندی روی آنرا ببندد، البته این هم واجب نیست بلکه بهتر است که چنان کند.

د- بنا به رای جمهور فقهاء نباید قبل از دخول وقت نماز وضو بگیرد. چون طهارت و وضو گرفتن او بنا به ضرورت انجام می‌گیرد. پس نباید قبل از وقت نیاز، بدان مبادرت شود.

ه- برای شوهرش جایز است که در حال جریان خون با او نزدیکی کند. زیرا به رای جمهور علماء دلیلی مبتنی بر تحریم جماع و نزدیکی در این باره وارد نشده است. ابن عباس گفته است: «شوهر زن مستحاضه با وی نزدیکی می‌کند، زیرا آن زن نماز می‌خواند و نماز بزرگتر است». بخاری آن را روایت نموده است - یعنی، اگر روا باشد که در حال خونریزی نماز بخواند و نماز بزرگترین کاری است که طهارت و پاکی برای آن شرط است، پس جماع و نزدیکی نیز روا است - از عکرمه بنت حمنه روایت شده است که: «او مستحاضه بود و شوهرش با او نزدیکی می‌نمود» ابوداود بیهقی آن را روایت کرده‌اند. و نووی گفت که اسناد این حدیث، حسن است.

و- زن مستحاضه (در غیر اوقاتی که برایش مدت حیض محسوب می‌گردد) حکم زنان دیگر را دارد که پاک هستند. بنابر این نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و می‌تواند (در مسجد) اعتکاف کند و قرآن بخواند و به مصحف دست بزند و آنرا حمل کند و هر نوع عبادتی را انجام دهد. این مطلب به اجماع علماء است.

- خون حیض فاسد و آلوده است، ولیکن خون استحاضه خون طبیعی است لذا در مدت خون حیض عبادات ترک می‌شود بخلاف خون استحاضه.

نماز

نماز عبادتی است که گفتارها و کردارهای ویژه‌ای را در بر می‌گیرد، با تکبیر (الله اکبر) آغاز و با تسلیم (السلام علیکم و رحمۃ الله) پایان می‌پذیرد.

منزلت و ارزش نماز در اسلام

نماز در دین اسلام پایه و منزلتی دارد که منزلت و پایه هیچ عبادت دیگر بدان نمی‌رسد و با آن برابر نمی‌کند. نماز پایه و اساس و ستون دین است که بدون آن دین بر پای نمی‌ماند. پیامبر ﷺ، فرموده است: «رأس الامر الاسلام، و عموده الصلاة، و ذروة سنامه الجهاد في سبيل الله» «سر کارها اسلام است، و ستون آن نماز است، و بلندترین قله آن جهاد در راه خدا است». نماز نخستین عبادتی است که خدا واجب کرده است. خداوند در شب معراج در خطاب مستقیم و بدون واسطه، با پیامبر ﷺ آنرا واجب نمود. انس گفته است: «در شب اسرا» پنجاه نماز (در شبانه روز) بر پیامبر ﷺ فرض گردید. سپس کاهش یافت تا اینکه بصورت پنج بار در شبانه روز در آمد. سپس ندا در آمد: ای محمد: بیگمان سخن من تغییر ناپذیر است، پس بیگمان این پنج نماز شما، پاداش پنجاه بار نماز خواندن را در شبانه روز دارد». احمد و نسائی و ترمذی آنرا روایت کرده‌اند و ترمذی آنرا «صحیح» دانسته است. نماز نخستین چیزی است که بنده خدا در باره آن مورد بازخواست قرار می‌گیرد. عبدالله بن قرط نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «أول ما يحاسب عليه العبد يوم القيامة الصلاة فإن صلحت سائر عمله، وإن فسدت فسدت سائر عمله» «نخستین چیزی که انسان در روز قیامت بر آن بازخواست خواهد شد، نماز است، اگر کار آن درست باشد، دیگر کارهایش نیز درست است، و اگر کار آن تباه گردد، دیگر کارهایش نیز تباه می‌گردد». طبرانی آنرا روایت کرده است.

نماز آخرین چیزی بود که پیامبر ﷺ بهنگام رحلت و ترک دنیا، آن را به امت خود سفارش و توصیه نمود و در وقتی که آخرین نفسهای خود را می‌کشید، می‌فرمود: «الصلاة الصلاة، وما ملكت أيمانكم» «نماز، نماز و زنانی را که در جنگ به اسارت می‌گیرید (یعنی مواظب نماز باشید و بر ادای آن مواظبت کنید و از زنانی که در جنگ اسیر می‌کنید مراقبت کامل نمائید)».

نماز آخرین چیزی است که در دین از دست داده می‌شود. اگر نماز تباه گردد و بجای آورده نشود، همه امور دینی تباه خواهد شد - (با ترک نماز آخرین علاقه و پیوند دینی گسسته می‌شود) - پیامبر ﷺ فرموده است: «لتنقضن عری الاسلام عروة عروة فكلما انتقضت عروة تشبث الناس قبالتی تلیها فأولهن نقضا الحکم و آخرهن الصلاة»^(۱) «گره‌های اسلام یکی بعد از دیگری باز می‌شود - (اگر یکی باز شد، موجب باز شدن دیگری نیز می‌شود) - هرگاه گرهی باز شد مردم به گره بعدی متشبث می‌گردند. نخستین گرهی که باز می‌شود داوری است - (نخست داوری درست و مطابق اسلام صورت نمی‌گیرد یا مقصود از حکم حکومت است یعنی اول شیوه حکومت درست اسلامی نقض می‌گردد و به ترک کارهای دیگر دینی منجر می‌گردد) - و آخرین گرهی که از دین اسلام باز می‌شود و نقض و ترک می‌گردد، نماز است». ابن حبان این حدیث را از ابوامامه روایت کرده است. کسی که آیات قرآن کریم را تتبع و پی‌گیری نماید، در می‌یابد که خدای بزرگ هرگاه نماز را ذکر می‌کند گاهی آن را با ذکر و یاد خدا مقارن می‌سازد: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ [العنکبوت: ۴۵]. «بیگمان نماز اگر همراه اخلاص باشد، نماز گزار را از گناهان بزرگ و زشتیها و تمام آنچه که مخالف شرع خدا باشد، باز می‌دارد». ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ ﴿١٤﴾ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ ﴿١٥﴾﴾ [الأعلى: ۱۴-۱۵]. «بیگمان رستگار است کسی که خود را از کفر و گناهان پاک ساخت و با قلب و زبان یاد پروردگار خود را کرد و با خشوع و دل سپردن به خدا، نماز گزارد». ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴]. «همواره بر اقامه نماز مداومت کن تا همیشه مرا به یاد داشته باشی».

۱- در کتاب جاویدان خرد آمده است که پیامبر ﷺ فرموده: «الدین مع شعبه كالحصن باركانه فمتی تداعي واحد منهما تتابع بعده سائرهما» «یعنی، اصول دین با فروع همان نسبت دارد که بنا حصن با ارکان خویشتن، که هر گاه رکنی از آن خراب گردد، باقی به تبعیت آن خراب شود. یعنی، چون اصلش خلل پذیرد به فروع سرایت کند». (جاویدان خرد/چاپ دانشگاه تهران/ص ۵) مترجم.

و گاهی خداوند نماز را با زکات مقارن می‌سازد: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾ [البقرة: ۱۱۰]. «نماز را بپای دارید و زکات دارائی خود را پرداخت کنید». و گاهی آنرا با صبر و شکیبائی با هم می‌آورد: ﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾ [البقرة: ۴۵]. «برای ادای تکلیفات خود از صبر و شکیبائی و تحمل دشواریها از جمله روزه، و از نماز که قلب را پاک می‌کند و از زشتیها و بدیها منع می‌کند کمک بگیرید». و گاهی آن را با نسک و شعایر دینی همراه می‌سازد: ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَخْرَجَ﴾ [الکوثر: ۲]. «همواره خالصانه برای پروردگارت نماز بگزار و برای سپاسگزاری از او قربانی کن». ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [البقرة: ۱۷۷]. «بگو نمازم و همه عبادت‌هایم و اطاعت و فرمانبرداری که در حال زندگی انجام می‌دهم و ایمان و عمل صالحی که بر آن می‌میرم، همه‌اش خالصانه برای رضای خدا است که پروردگار جهانیان است که تنها او شایستگی عبادت و اطاعت را دارد، که در آفرینش جهان و استحقاق و شایستگی برای پرستش شریک و انبازی ندارد، بی‌گمان پروردگارم مرا بدین اخلاص و توحید و عمل دستور داده است و من نخستین باور کننده و تسلیم شونده‌ام». و گاهی خدا کارهای نیک را با کلمه صلاه آغاز و افتتاح می‌کند و بدان نیز آنها را پایان می‌دهد، بهمانگونه که در سوره «معارج» (از آیه ۲۲ تا ۳۴) و در اول سوره «مؤمنون» آمده است: ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [المؤمنون: ۱-۲ و ۹-۱۱]^(۱). ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ [المؤمنون: ۱-۲ و ۹-۱۱]^(۱). «بیگمان مومنانی که در نمازشان دل به خدا می‌دهند و اخلاص دارند، رستگار هستند... آنان کسانی هستند که بر ادای نمازهای خود محافظت و مداومت می‌کنند، و آنان هستند آن وارثانی که بهشت را به ارث می‌برند و در آن جاویدان می‌مانند».

۱- برای تفسیر این آیات به کتب تفسیر مراجعه شود، بویژه: «التفسیر الواضع» جز ۶/۱۸-۱.

تا آنجا اسلام به نماز اهمیت داده و بدان توجه کرده است، که قرآن کریم دستور داده که در سفر و غیر سفر و در حال امنیت و خوف بر ادای آن محافظت و مداومت گردد، آنجا که می‌فرماید: ﴿حَفِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوَسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ﴾ (۱۳۸) فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿البقرة: ۲۳۸-۲۳۹﴾. «در انجام نمازها و (مخصوصاً) نماز وسطی (نماز عصر بنا به اصح اقوال) کوشا باشید و پیوسته در ادای آنها بکوشید و از روی خضوع و اطاعت و اخلاص و تسلیم مطلق برای اطاعت خدا برخیزید و آنرا بنحو اکمل انجام دهید. اگر (بخاطر جنگ و یا خطر دیگری) ترسیدید، (نماز را ترک نکنید) بلکه آنرا در حال پیاده یا سواره انجام دهید، هرگاه امنیت خود را باز یافتید نماز را بطور کامل و صورت معمولی بخوانید و خدا را یاد کنید آنچنان که به شما یاد داد چیزهایی را که نمی‌دانستید». خدا کیفیت گزاردن نماز در حال سفر و جنگ و حال امنیت و عادی را چنین بیان فرموده است: ﴿وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا﴾ (۱۳۹) وَإِذَا كُنْتُمْ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَآئِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَآئِفَةٌ أُخْرَىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَذَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًىٰ مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَخُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا﴾ (۱۴۰) فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَأذْكُرُوا اللَّهَ قِيَمًا وَقُعودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾ (النساء: ۱۰۱-۱۰۳). «هرگاه سفر کردید، بر شما گناهی نیست که نماز را کوتاه کنید اگر از فتنه و خطر کافران بترسید زیرا کافران برای شما دشمن آشکاری

هستند. و هنگامی که تو در میان آنها باشی و در میدان جنگ برای آنها نماز برپا کنی باید دسته‌ای از آنها با تو به نماز برخیزند و باید سلاحهای خود را با خود بگیرند و هنگامی که سجده کردند و نماز را به پایان رسانیدند، باید به پشت سر شما به میدان نبرد بروند و آن دسته دیگر که نماز نخوانده‌اند و مشغول پیکار بوده‌اند بیایند و با تو نماز بخوانند و باید آنها وسایل دفاعی و سلاحهای خود را با خود در حال نماز حمل کنند، زیرا کافران دوست دارند که شما از سلاحها و متاعهای خود غافل شوید و یکمرتبه به شما هجوم کنند و بر شما گناهی نیست و مانعی ندارد، اگر از باران ناراحت هستید و یا بیمار و مجروح باشید، سلاحهای خود را بر زمین بگذارید، ولی وسایل دفاعی (مانند زره و کلاه‌خود) را با خود بردارید، خداوند برای کافران عذاب خوار کننده‌ای فراهم ساخته است. و هنگامی که نماز را به پایان رسانیدید خدا را یاد کنید، در حال ایستادن و نشستن و به هنگامی که به پهلو خوابیده‌اید، و هرگاه آرامش یافتید و حالت خوف زایل گشت، نماز را به صورت معمول انجام دهید. زیرا نماز وظیفه ثابت و معینی برای مومنان است.» کسانی که در ادای نماز سستی می‌کنند یا آن را بجای نمی‌آورند، خداوند بر آنان بسیار سخت گرفته و آنان را تهدید نموده است. تا آنجا که می‌فرماید: ﴿خَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا﴾ [مریم: ۵۹]. «بعد از پیامبران و انبیاء نسلهائی آمدند که نماز را تباه کردند و آنرا بکلی ترک نمودند و از آرزوهای نفسانی خود پیروی کردند و در گناهان فرو رفتند و بخواسته‌های ناروای جسمانی و نفسانی خود پاسخ مثبت دادند و گمراه شدند، بیگمان اینان جزاء و پاداش گمراهیهای خود را خواهند یافت» ﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾ [الماعون: ۴-۵]. «وای برای نمازگزارانی که از نماز خود غافل هستند و آن را بدون خشوع و خضوع و بدون حضور قلب، می‌خوانند و در ادای آن سستی می‌کنند.»

چون نماز از جمله بزرگترین کارهایی است که نیازمند هدایت ویژه است، حضرت ابراهیم علیه السلام از پروردگار خود خواست که او و نسل او را، برای برپای داشتن نماز موفق بدارد: ﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ﴾ [الابراهيم: ۴۰].

«پروردگارا مرا موفق گردان تا نماز را بطور کامل و جامع شرایط و ارکان بجای آورم و نسل مرا نیز بدینکار موفق گردان، پروردگارا دعا و عبادت مرا بپذیر، چه آن تنها برای تو و از روی اخلاص است».

حکم کسی که نماز نمی خواند

کسی که نماز نخواند و منکر فرضیت آن بوده و آن را قبول نداشته باشد کافر می شود و به اجماع همه مسلمین از دین اسلام خارج شده است. اما اگر کسی نماز نخواند، لیکن بدان ایمان و باوری داشته و به فرضیت آن معتقد باشد، ولی از روی تنبلی و سستی یا از روی مشغول بودن، به چیزی که پوزش شرعی به حساب نمی آید، باشد: بموجب نص صریح احادیث نبوی ﷺ چنین شخصی کافر^(۱) و کشتن او واجب است احادیثی که کافر شدن چنین شخصی را تصریح می کنند بشرح زیر است:

۱- از جابر روایت است که پیامبر ﷺ، فرمود: «بین الرجل وبين الكفر ترك الصلاة» «فرق بین کافر و مسلمان ترک نماز است = بوسیله نماز خواندن، مسلمان از غیر مسلمان مشخص می گردد». این حدیث را احمد و مسلم و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند.

۲- از بریده روایت شده است که پیامبر ﷺ، فرمود: «العهد الذي بيننا وبينهم الصلاة، فمن تركها فقد كفر» «پیمان و چیزی که ما را از آنها -کافران- جدا می کند نماز است. پس هر کس آن را ترک کند بیگمان کافر است». احمد و صاحبان سنن آن را روایت کرده اند.

۳- از عبدالله پسر عمر و عاص از پیامبر ﷺ، روایت شده است که: او روزی از نماز یاد کرد و فرمود: «من حافظ عليها كانت له نورا وبرهانا ونجاة يوم القيامة، ومن لم يحافظ عليها لم تكن له نورا ولا برهانا ولا نجاة، وكان يوم القيامة مع قارون وفرعون وهامان وأبي بن خلف»

۱- با توجه به عبارت بعدی همین فصل و با توجه به کتابهای فقهی دیگر از جمله اعانه الطالبین ج ۱/۲۱ آغاز فصل «صلاه» این عبارت باید چنین باشد: چنین شخصی کافر نیست، ولی کشتن او بعنوان حد «تارك الصلاة» واجب است. «مترجم».

«کسی که بر نمازگزاردن مداومت داشته و همیشه بموقع آن را بخواند، نماز برای او در روز قیامت چراغ راه و دلیل رستگاری است، و کسی که بر نمازگزاردن مداومت نداشته باشد، برایش نور و دلیل و رستگاری نیست، و در روز قیامت با فرعون و قارون و هامان و ابی بن خلف می‌باشد». احمد و طبرانی و ابن حبان آن را روایت کرده‌اند و «اسناد» آن خوب است.

بنابر این وقتی که ترک مداومت بر نمازگزاری، سبب گردد که آن شخص در قیامت با پیشوایان کفر باشد، پس او کافر است. ابن القیم گفته است: کسی که بر نماز گزاردن مداومت نمی‌کند یا بسبب اشتغال به ثروت و دارائی یا کشورداری یا ریاست یا تجارت می‌باشد، کسیکه بسبب اشتغال به مال و دارائی نماز را ترک کند، او با قارون است، کسی که بسبب اشتغال به کشورداری و سلطنت نماز را ترک کند، او با فرعون است، کسی که بسبب ریاست و وزارت نماز را ترک کند، او با هامان است. کسی که بسبب اشتغال به تجارت نماز را ترک کند، او با بی بن خلف است.

۴- از عبدالله بن شقیق عقیلی روایت است که گفت: «یاران محمد ﷺ ترک هیچ عملی را موجب کافر شدن نمی‌دانستند، مگر ترک نماز را». ترمذی و حاکم آن را روایت کرده‌اند و او بنا به شرط شیخین آن را «صحیح» دانسته است.

۵- محمد پسر نصر مروزی گفت: از اسحاق شنیدم که می‌گفت: حدیث صحیح است از پیامبر ﷺ که «تارك الصلاة کافر» «کسی که همیشه نماز را ترک کند کافر است». از زمان حضرت محمد ﷺ تا به امروز رای اهل علم چنین بوده است که: اگر شخصی بعمد و بدون پوزش شرعی نماز را ترک کند، تا وقت آن بگذرد، آن شخص کافر است.

۶- ابن حزم گفته است که: از عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف، و معاذ بن جبل، و ابوهریره و دیگر اصحاب روایت شده است که: «أن من ترك صلاة فرض واحدة متعمدا حتى يخرج وقتها فهو كافر مرتد» «کسی که از روی عمد یک نماز فرض را ترک کند تا اینکه وقت ادای آن بگذرد، او کافر مرتد است». ابن حزم گوید: ما ندیدیم که کسی با این اصحاب در این باره مخالفتی کرده باشد. منذری در «الترغیب و الترهیب» آن را ذکر

کرده است، سپس گفته است: گروهی از یاران پیامبر ﷺ و بعضی دیگر از علمای بعدی، بر آن هستند: کسی که از روی عمد نماز را ترک کند تا اینکه وقت شرعی آن بگذرد کافر است. در میان اصحاب از جمله عمر بن الخطاب، عبدالله، و ابوالدرداء رضی الله عنه می‌باشند. و از غیر اصحاب احمد بن حنبل، ابو ایوب السختیانی، ابوداود الطیالسی، ابوبکر بن ابی شیبه و زهیر بن حرب و دیگران - رحمهم الله - نیز چنین گفته‌اند.

اما احادیثی که بموجب آنها کشتن کسی که نماز را ترک کند واجب است، بقرار .

زیر می‌باشند:

۱- از ابن عباس از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرموده‌اند: «عری الاسلام و قواعد الدین ثلاثة عليهن أسس الاسلام، من ترك واحدة منهن فهو بها كافر حلال الدم شهادة أن لا إله إلا الله، والصلاة المكتوبة، وصوم رمضان» «حلقه‌های بهم پیوسته و پایه‌های دین اسلام سه چیز هستند، که اسلام بر روی آنها بنیاد نهاده شده است، هر کس یکی از آنها را ترک کند، بواسطه ترک کافر می‌شود و خونش حلال است: یقین داشتن و اقرار کردن به اینکه بجز الله هیچ معبودی نیست، یعنی ترک شهادت توحید، نمازهای پنجگانه فرض، و روزه ماه رمضان». ابویعلی آن را با «اسناد حسن» روایت کرده است. و در روایت دیگری چنین آمده است: «من ترك منهن واحدة بالله كافر و لا يقبل منه صرف ولا عدل و قد حل دمه وماله» «کسی که یکی از آنها را ترک کند، نسبت به خدا کفر ورزیده و هیچ عبادت فرض و سستی از او پذیرفته نمی‌شود و بی‌گمان خون و مالش حلال است».

۲- از ابن عمر روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «أمرت أن أقاتل الناس حتى شهدوا أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله، وقيموا الصلاة، ويؤتوا الزكاة فإذا فعلوا ذلك عصموا مني دماءهم وأموالهم إلا بحق الاسلام وحسابهم على الله عزوجل» «به من دستور داده شده است که با مردم بجنگم تا اینکه شهادت دهند بر اینکه جز الله معبود بحقی نیست و اینکه محمد ﷺ فرستاده خداست و تا اینکه نماز بگزارند و زکات بدهند، هرگاه چنین کردند، خون و مالشان را بر من حرام کرده‌اند، مگر بدستور اسلام، و حساب و بازخواستشان با خدای بزرگ و تواناست». بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

۳- از ام سلمه روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «إنه يستعمل عليكم أمراء فتعرفون وتنكرون، فمن كره فقد برئ، ومن أنكر فقد سلم ولكن من رضي وتابع) قالوا يا رسول الله: ألا نقاتلهم؟ قال: (لا، ما صلوا)» «بی گمان کسانی به امارت شما گمارده خواهند شد (مقصود امیران ستمکار است)، ممکن است آنها را بشناسید و کار خوب انجام دهند و ممکن است آنها را نشناسید و کار زشت و ناپسند انجام دهند، هرکس از کار بد آنها ناخشنود باشد از گناه و جرم آنها بدور است، و هر کس با زبان آن را انکار کند او از گناه آن عمل در امان است، ولی هر کس بدان اعمال ناروای امیران ستمکار خشنود باشد و از آن پیروی کند گناهکار است و مسئول. گفتند ای رسول خدا با آنها بجنگیم؟ فرمود: نه، تا زمانی که آنها نماز بگذارند». مسلم این حدیث را روایت کرده است. پیامبر ﷺ در این حدیث نمازگزاردن امیران ستمکار را مانع قیام در برابر آنها دانسته است.

۴- از ابوسعید روایت شده است که گفت: علی بن ابی طالب وقتی که در یمن بود، مقدار اندکی طلا به حضور پیامبر ﷺ فرستاد که حضرت ﷺ آن را بین چهار نفر تقسیم کرد، مردی گفت: ای رسول خدا «اتق الله» «از خدا بترس و تقوی کن». پیامبر ﷺ فرمود: «ویلک!! أو لست أحق أهل الارض أن يتقي الله!» «وای بر تو مگر تقوی و پرهیزکاری و ترس از خدا بیشتر از همه شایسته من نیست؟». سپس آن مرد رفت. خالد بن الولید گفت: ای پیامبر خدا ﷺ گردنش را زنم؟ فرمود: نه، «لعله أن يكون يصلي» «شاید نماز بخواند». خالد گفت: چه بسیار مردانی هستند که چیزی را به زبان می آورند که در قلبشان نیست. پیامبر ﷺ فرمود: «إني لم أومر أن أنقب عن قلوب الناس ولا أشق بطونهم» «به من دستور داده نشده است که دلهای مردم را تفتیش کنم و شکمشان را پاره کنم تا ببینم که چه چیزی در درون آنها هست...». این خلاصه حدیثی است که در مسلم و بخاری آمده است. در این حدیث نیز، نمازگزاردن مانع قتل واقع شده است. (وقتیکه نماز گزاردن مانع قتل باشد) پس مفهوم مخالف اینست که ترک نماز موجب قتل است.

رای برخی از دانشمندان (فقهاء) درباره کسی که نماز خواندن را ترک می کند

بمقتضای ظاهر احادیثی که گذشت «تارک الصلاة» کسی که نماز را ترک می‌کند، کافر است و خونش مباح. ولی بسیاری از علمای سلف و خلف (= فقهای قدیم و جدید)، از جمله ابوحنیفه و مالک و شافعی، بر آنند که کافر شمرده نمی‌شود بلکه فاسق بحساب می‌آید و باید از وی خواست که توبه کند. اگر حاضر به توبه نشد، بنا به رای مالک و شافعی و دیگران بعنوان حد شرعی کشته می‌شود. اما ابوحنیفه می‌گوید نباید کشته شود، بلکه باید «تعزیر» گردد و زندانی شود تا اینکه نماز بخواند.

بنابر این می‌گویند احادیثی که بر تکفیر «تارک الصلاة» دلالت می‌کند، مقصود کسی است که منکر فرض بودن نماز است یا ترک آن را حلال می‌داند. در برابر این احادیث با بعضی از نصوص عام استدلال کرده‌اند مانند آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۱۱۶]. «خداوند شرک ورزیدن به خود را نمی‌بخشد، اگر بخواهد، غیر شرک را از هر کس که باشد می‌بخشاید». و یا مانند حدیثی که احمد و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «لكل نبي دعوة مستحابة فتعجل كل نبي دعوته واني اختبأت دعوتي شفاعة لامتي يوم القيامة، فهي نائلة - إن شاء الله - من مات لا يشرك بالله شيئا» «هر پیامبری ﷺ دعائی دارد که از او پذیرفته می‌شود، هر پیامبری آن دعای خویش را در دنیا انجام داده است، ولی من دعای خویش را بعنوان شفاعت در روز قیامت برای امتم نگاه داشته‌ام، هر کس که بمیرد و برای خدا شریک و انبازی قرار نداده باشد از آن شفاعت من بهره‌مند می‌گردد». بخاری هم از او روایت کرده است: «أن رسول الله ﷺ قال: (أسعد الناس بشفاعتي من قال: لا إله إلا الله، خالصا من قلبه)» «پیامبر ﷺ فرمود: خوشبخت‌ترین مردم که به شفاعت من نائل می‌شوند، کسانی هستند که با اخلاص کامل و از ته دل بگویند: هیچ معبود بحقی نیست بجز ذات «الله» که یگانه و بی‌شریک است».

مناظره و مباحثه‌ای درباره «تارک الصلاة»

سبکی در طبقات الشافعیه نقل کرده است که: شافعی و احمد با هم درباره تارک الصلاة بمنظره نشستند، شافعی گفت: ای احمد آیا تو می‌گوئی که تارک الصلاة کافر می‌شود؟ احمد گفت: آری. شافعی گفت: اگر کافر باشد بوسیله چه چیزی مسلمان

می‌شود؟ گفت: با گفتن: «لا إله إلا الله محمد رسول الله». شافعی گفت: آنکس که نماز را ترک می‌کند، همواره آن را گفته و ترک نکرده است. احمد گفت: با نماز گزاردن مسلمان می‌شود. شافعی گفت: نماز گزاردن از کافر درست نیست، پس با نماز گزاردن نمی‌توان به اسلام آوردن او حکم کرد. امام احمد ساکت شد - (مقصود امام شافعی اینست که تارک الصلاه مادام که منکر وجوب آن نباشد و ترک آن را حلال نداند، کافر نیست، لیکن اگر توبه نکرد و ترک آن را ادامه داد، بعنوان حد شرعی کشته می‌شود، همانطوری که قبلا بدان اشاره شد. «مترجم»-).

نظر تحقیقی شوکانی در این باره

شوکانی گفته است که تارک الصلاه کافر است، باید کشته شود. اما اینکه کافر است، بدین علت که احادیث صحیح تصریح دارند بر اینکه شارع «تارك الصلاة» را کافر نامیده است. و تنها مانع اطلاق اسم «کافر» بر انسان را نماز گزاردن قرار داده است. پس ترک نماز مقتضی آن است که او را کافر بنامند. هیچ یک از آیات و احادیثی که بدان بر عدم کفر وی استدلال کرده‌اند، این نظر ما را رد نمی‌کند. زیرا ما می‌گوئیم: بعضی از انواع کفر مانع مغفرت و استحقاق شفاعت پیامبر صلی الله علیه و سلم نیست مانند کافر شدن اهل قبله بسبب ارتکاب بعضی از گناهایی که شارع مقدس مرتکب آنها را کافر نامیده است. پس نباید بدان تاویلاتی که مردم را در تنگنا قرار می‌دهد، پناه برد و استدلال کرد.

بر چه کسی نماز واجب است

نماز بر مسلمان عاقل بالغ واجب است. چون عایشه رضی الله عنها از پیامبر صلی الله علیه و سلم، روایت کرده است که: «رفع القلم عن ثلاث: عن النائم حتى يستيقظ، وعن الصبي حتى يحتلم، وعن المجنون حتى يعقل» «از سه دسته رفع تکلیف شده است: از کسی که در خواب است تا اینکه بیدار گردد، و از بچه و نوجوان تا وقتی که بالغ گردد، و از دیوانه تا وقتی که عقل خود را باز یابد». احمد و صاحبان سنن و حاکم، آن را روایت کرده‌اند. حاکم گوید بنابر شرایط شیخین این حدیث «صحیح» است، و ترمذی آن را «حسن» دانسته است.

نماز بچه و نوجوان قبل از بلوغ

اگر چه نمازگزاردن بر بچه و نوجوان واجب نیست، لیکن هرگاه به سن هفت سالگی رسید، لازم است که ولی او، او را به نماز خواندن دستور دهد. و هرگاه به سن ده سالگی رسید، اگر نماز نخواند ولی او بایستی او را بزند، تا آن را تمرین کند و بعد از بلوغ به نماز خواندن عادت نماید. از عمرو بن شعیب از پدر بزرگش روایت شده که گفته است: «قال رسول الله ﷺ: (مرؤا أولادکم بالصلاة إذا بلغوا سبعا، واضربوهم علیها إذا بلغوا عشرا، وفرقوا بینهم فی المضاجع)» «پیامبر ﷺ فرمود: هرگاه فرزندان تا سن ده سالگی رسیدند، آنان را به نماز خواندن دستور دهید، و هرگاه به سن ده سالگی رسیدند و نماز نخواندند، آنان را بزنید تا نماز بگزارند، در آن سن رختخواب آنها را از هم جدا کنید». احمد و ابوداود و حاکم آن را روایت کرده‌اند و حاکم بنا بر شرایط مسلم آن را «صحیح» دانسته است.

تعداد نمازهای فرض (در شبانه روز)

خداوند در شبانه روز پنج نماز بر انسان فرض کرده است، از این محیریز روایت است که: مردی از بنی‌کنانه، بنام «مخدجی»، در شام از مردی بنام ابومحمد شنید که می‌گفت: نماز «وتر» واجب است، مخدجی گفت: که به نزد «عباده بن الصامت» رفتم و آن را به وی خیر دادم، «عباده» گفت: ابومحمد دروغ گفته است، زیرا من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌فرمود: «خمس صلوات کتبهن الله علی العباد، من أتى بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له عند الله عهد أن یدخله الجنة، ومن لم یأت بهن فلیس له عند الله عهد إن شاء عذبه وإن شاء غفر له». «خداوند (در شبانه روز) پنج بار نماز خواندن را، بر بندگان خود واجب و فرض کرده است، هرکس آنها را بجای آورد و از روی ناچیز شمردن آنها و عدم توجه بدانها، چیزی از آنها را تباه نسازد، او با خداوند پیمان بسته است که او را به بهشت ببرد. و هر کس آنها را بجای نیاورد، او با خداوند پیمانی نبسته است. ممکن است او را بر ترک آنها عذاب دهد و ممکن است او را ببخشاید (یعنی با ترک نماز آنان مستحق عذاب هستند)». احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند. ابن ماجه قسمتی از متن آن را چنین روایت کرده است: «ومن جاء بهن قد انتقص منهن شیئا

استخفافاً بحقهن». «کسی که آن فرایض را بجای آورد و از روی ناچیز شمردن منزلت آنها، چیزی از آنها را ناقص نماید...».

از طلحه بن عبیدالله روایت شده که: یک مرد اعرابی با مویهای پریشان به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدای به من بگو خداوند چند نماز بر من فرض کرده است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «الصلوات الخمس إلا أن تطوع شيئاً» «نمازهای پنجگانه، مگر داوطلبانه چیزی بدان بیفزائید». گفت: به من بگو خداوند چقدر روزه بر من واجب کرده است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «شهر رمضان إلا أن تطوع شيئاً». «روزه ماه رمضان بر تو فرض است، مگر اینکه داوطلبانه علاوه بر آن روزه بگیرید». گفت: به من بگو، خداوند چقدر از زکات بر من فرض کرده است؟ طلحه گوید: پیامبر ﷺ تمام شرایع و قوانین اسلام را برای وی بیان داشت. آن گاه آن مرد گفت: سوگند به آنکه ترا ارج و احترام نهاده است، داوطلبانه چیزی بدانها نمی‌افزایم و چیزی از فرایض خداوند، نمی‌کاهم. پیامبر ﷺ فرمود: «أفلق إن صدق، أو دخل الجنة إن صدق». «اگر راست گوید رستگار است. یا (فرمود): اگر راست گوید به بهشت درآید». بخاری و مسلم آنرا روایت کرده‌اند.

اوقات نماز

نماز دارای اوقات محدود و معینی است که بایستی در آن وقتها گزارده شود. زیرا خداوند می‌فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا ﴿۲۴﴾» [النساء: ۱۰۳]. «بی‌گمان نماز در اوقات محدود و معین فرض گردیده است». یعنی ثبوت فرضیت نماز در اوقات معین بمانند ثبوت کتابت در لوح محفوظ، محقق است. قرآن کریم، بدین اوقات اشاره کرده است: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا^۱» مِّنَ اللَّيْلِ^۲ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهَبْنَ^۳ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ ﴿۱۱۴﴾» [هود: ۱۱۴]. «نماز را با تمام ارکان و شروط در اول و آخر روز، صبح و ظهر و عصر و در ساعاتی از شب (مغرب و عشاء)، بجای آور،

۱- حسن (بصری) گفته است، مراد از «طرفی النهار» نماز صبح و عصر است. و مقصود از «زلفاً من

اللیل»، نماز مغرب و عشا است. «مؤلف».

بیگمان خوبیها، بدیها را از بین می‌برند، این پندها یادآوری است برای پند گیرندگان.»

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ^(۱) إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ إِنَّ الْفَجْرَ كَانَ مَشْهُودًا﴾ [الإسراء: ۷۸]. «ای محمد از اول وقت زوال خورشید تا وقتی که تاریکی شب فرا می‌رسد (نماز ظهر، عصر، مغرب و عشاء) نماز را که پایه دین است بجای آور، و نماز صبح را نیز بجای آور، زیرا در نماز صبح فرشتگان شب و روز حاضر می‌شوند.»

﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ أَنْآيِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى﴾ [طه: ۱۲۹]. «خدای خود را ستایش کن و نماز بجای آور، قبل از طلوع خورشید (نماز صبح) و قبل از غروب آن (نماز ظهر و عصر) و در ساعاتی از شب (نماز مغرب و عشاء)، و در دو طرف روز نیز (بویژه تو ای محمد) حمد و تسبیح خدای را بجای آور، باشد که تو از پاداش فراوان آن خرسند گردی^(۲)». مقصود از تسبیح قبل از طلوع خورشید نماز صبح و مراد از تسبیح قبل از غروب خورشید نماز عصر است، زیرا در «صحیحین» از جریر بن عبدالله بجلی روایت شده که گفته است: ما در حضور پیامبر ﷺ نشسته بودیم، شب چهاردهم ماه بود، به قرص ماه نگاه کرد و فرمود: «إنکم سترون ربکم كما ترون هذا القمر، لا تضامون فی رؤیته، فإن استطعتم ألا تغلبوا علی صلاة قبل طلوع الشمس وقبل غروبها فافعلوا» سپس آیه ۱۲۹ سوره طه را قرائت فرمود. یعنی: «بی‌گمان شما خدای خود را (در روز قیامت) خواهید دید، بهمانگونه که این قرص ماه را می‌بینید، و در رویت او چیزی از شما پوشیده نمی‌شود یا چیزی از شما کاسته نمی‌شود و به شما ستم نخواهد شد، اگر توانستید که نماز خواندن قبل از طلوع و قبل از

۱- مقصود از «ذُلُوكِ الشَّمْسِ» زوال خورشید است یعنی از اول وقت زوال خورشید تا اینکه به «غَسَقِ اللَّيْلِ» ابتدای تاریکی شب منتهی می‌شود، نماز بخوانید که نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را شامل می‌شود. مقصود از «قُرْءَانَ الْفَجْرِ» نماز صبح است، و مراد از «مَشْهُودًا» آنست که فرشتگان شب و فرشتگان روز در آن حاضر آیند. «مؤلف».

۲- با توجه به تفسیر: «التفسیر الواضح» تفسیر شد.

غروب خورشید را از دست ندهید، چنین کاری را بکنید». این بود اشارات قرآن کریم به اوقات نماز. اما احادیث نبوی اوقات نماز و نشانه‌های آن را بشرح زیر محدود و معین کرده است:

۱- از عبدالله پسر عمرو روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «وقت الظهر إذا زالت الشمس، وكان ظل الرجل كطوله ما لم يحضر العصر، ووقت العصر ما لم تصفر الشمس، ووقت صلاة المغرب ما لم يغب الشفق، وقت العشاء إلى نصف الليل الاوسط، ووقت صلاة الصبح من طلوع الفجر وما لم تطلع الشمس، فإذا طلعت الشمس فأمسك عن الصلاة، فإنها تطلع بين قرني شيطان» «وقت نماز ظهر از هنگام زوال خورشید است تا وقتی که سایه انسان باندازه طول اوست و هنوز وقت عصر فرا نرسیده باشد، و وقت عصر (بعد از اتمام وقت ظهر) تا وقتی است که خورشید زرد نشده باشد (در شرف غروب قرار نگرفته. و خیلی کم‌رنگ نشده باشد)، و وقت نماز مغرب تا زمانی است که شفق (احمر = سرخی کنار آسمان) پنهان نشده باشد، و وقت نماز عشاء تا نیمه شب است، و وقت نماز صبح از سپیده دم تا طلوع خورشید است، هرگاه خورشید طلوع کرد در آن وقت از نماز خواندن خودداری کنید، زیرا خورشید بین دو شاخه شیطان طلوع می‌کند». مسلم آن را روایت کرده است.

۲- از جابر بن عبدالله روایت است که جبرئیل علیه السلام، به نزد پیامبر ﷺ آمد، بدو گفت: برخیز، نماز بخوان، وقتی نماز ظهر را خواند که خورشید زوال کرده بود، سپس بوقت نماز عصر نیز آمد و گفت: برخیز نماز بگذار، وقتی نماز عصر را خواند که سایه هر چیزی باندازه خودش بود، سپس بوقت مغرب هم آمد، گفت: برخیز نماز بگذار، وقتی نماز مغرب را خواند که خورشید غروب کرده بود، سپس بوقت عشاء نیز آمد، گفت: برخیز، نماز بگذار، وقتی نماز عشاء را گزارد که سرخی کنار آسمان ناپدید شده بود. سپس بهنگام نماز صبح هم آمد، وقتی که سپیده دمیده بود. سپس فردای آن روز هم برای نماز ظهر به نزد او آمد، گفت: برخیز، نماز بگذار، وقتی که نماز ظهر را خواند که سایه هر چیزی باندازه خودش بود، و بهنگام نماز عصر هم آمد، گفت: برخیز، نماز بگذار، وقتی نماز عصر را گزارد که سایه هر چیزی باندازه دو برابر خودش بود، و در همان وقت (قبلی) برای نماز مغرب آمد، سپس برای نماز عشاء وقتی آمد که نصف شب گذشته بود

یا گفت یکسوم شب گذشته بود، آنوقت نماز عشاء را گزارد، سپس برای نماز صبح وقتی آمد که هوا کاملاً روشن شده بود و نماز بامداد را بجای آورد، سپس گفت: «ما بین هذین الوقتین» «اوقات نماز بین این دو وقت است». احمد و نسائی و ترمذی آن را روایت کرده‌اند. بخاری گفته است حدیث امامت جبرئیل صحیح‌ترین حدیث است درباره اوقات نماز.

وقت نماز ظهر (نماز پیشین)

بموجب دو حدیثی که گذشت، معلوم گردید که وقت نماز ظهر از موقع زوال خورشید از وسط آسمان آغاز می‌شود و تا موقعی که سایه هر چیزی علاوه بر سایه‌ای که در موقع زوال خورشید از وسط آسمان آغاز می‌شود و تا موقعی که سایه هر چیزی علاوه بر سایه‌ای که در موقع زوال وجود دارد، سایه هر چیزی باندازه خودش می‌گردد، امتداد می‌یابد، جز آنکه بهنگام شدت گرما، مستحب است که نماز را از اول وقت به تاخیر انداخت، تا شدت گرما موجب از بین رفتن خشوع و حضور قلب نگردد، و در غیر آنصورت تعجیل در ادای آن سنت است. دلیل آن احادیث زیر است:

۱- از انس روایت شده است که: پیامبر ﷺ هرگاه هوا بسیار سرد می‌شد، نماز را زود می‌گزارد، و هرگاه هوا بسیار گرم می‌شد، نماز را بوقت خنکی می‌گزارد. بخاری آن را روایت کرده است.

۲- از ابوذر روایت شده است که: «ما در سفری همراه پیامبر ﷺ بودیم، موذن خواست تا اذان ظهر بگوید، پیامبر ﷺ فرمود: بوقت خنکی بانگ بگو. باز هم موذن خواست اذان گوید، حضرت فرمود: بوقت خنکی هوا بانگ بگو، دو بار یا سه بار این مسئله تکرار شد تا اینکه سایه تپه‌ها را (سایه‌ای غیر از سایه موقع زوال) مشاهده کردیم، سپس پیامبر ﷺ فرمود: «إن شدة الحر من فیح جهنم، فإذا اشتد الحر فأبردوا بالصلاة» «بیگمان شدت گرما، از گسترش گرمای جهنم است، پس هرگاه هوا خیلی گرم شد، نماز ظهر را تا موقع خنک شدن هوا به تاخیر بیاندازید». بخاری و مسلم آن را نقل کرده‌اند.

مقدار زمانی که باید صبر کرد تا هوا خنک شود

حافظ در کتاب «الفتح» گفته است: فقهاء در مقدار زمانی که باید درنگ کرد تا هوا خنک شود، اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: تا زمانی که سایه هر چیزی باندازه یک «ذراع» علاوه بر سایه موقع زوال، از آن چیز جدا شود (سایه حین زوال + یک ذراع). بعضی گفته‌اند: باندازه یک چهارم (۱/۴) قامت انسان، و بعضی گفته‌اند: باندازه یک سوم (۱/۳). بعضی دیگر گفته‌اند: باندازه نصف قامت انسان، سایه انسان از او جدا شود. چیزهای دیگری نیز گفته‌اند. ولی بهرحال بنا باختلاف احوال، آن مقدار متفاوت است، لیکن نایستی این تاخیر تا آخر وقت امتداد داشته باشد.

وقت نماز عصر (نماز دیگر)

وقت نماز عصر زمانی آغاز می‌شود که بعد از سایه موقع زوال، سایه هر چیزی باندازه خودش باشد و تا موقع غروب خورشید امتداد دارد. از ابوهریره روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «من أدرك ركعة من العصر قبل أن تغرب الشمس فقد أدرك العصر». «هر کس بتواند یک رکعت نماز عصر را قبل از غروب خورشید بخواند، بی‌گمان نماز عصر را دریافته است» گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند. بیهقی متن این حدیث را چنین روایت کرده است: «من صلى من العصر ركعة قبل أن تغرب الشمس ثم صلى ما تبقى بعد غروب الشمس لم يفته العصر» «هر کس یک رکعت از نماز عصر را قبل از غروب خورشید بخواند، سپس بقیه آن را بعد از غروب خورشید بخواند، او نماز عصر را از دست نداده است».

وقتی که انسان آزاد است در آن نماز عصر را بگزارد و وقتیکه که کراهت دارد زمانی که خورشید زرد و کمرنگ می‌شود، وقت فضیلت و اختیار پایان می‌گیرد. مقصود از حدیث جابر و حدیث عبدالله بن عمرو که قبلاً گذشت، نیز این است. اما تاخیر در بجای آوردن نماز عصر تا اینکه خورشید کمرنگ و زرد می‌شود، اگر چه جایز است ولی بدون عذر، کراهت دارد، زیرا از انس روایت شده که گفته است، از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «تلك صلاة المنافق، يجلس يرقب الشمس حتى إذا كانت بين قرني الشيطان قام فنقرها أربعا لا يذكر الله إلا قليلا» «این نمازگزاردن بتاخیر، شیوه نمازگزاردن منافق است، که می‌نشیند و انتظار می‌کشد تا اینکه خورشید بین دو شاخه شیطان قرار

گیرد، آنوقت برمی‌خیزد، بهمانگونه که مرغ دانه برمی‌چیند، چهار رکعت نماز می‌گزارد. جز بمقدار کمی یاد الله نمی‌کند». جز بخاری و ابن ماجه گروه محدثین، آن را روایت کرده‌اند. نووی در شرح صحیح مسلم گفته است: یاران ما گفته‌اند: نماز عصر پنج وقت دارد:

(۱) وقت فضیلت.

(۲) وقت اختیار.

(۳) وقت جواز بدون کراهت.

(۴) وقت جواز همراه بکراهت.

(۵) وقت عذر.

وقت فضیلت اول وقت است. وقت اختیار تا زمانی است که سایه هر چیزی دو برابر خودش می‌شود، امتداد دارد. وقت جواز بدون کراهت تا وقتی است که زردی و کم رنگی خورشید فرا می‌رسد، و وقت جواز با کراهت، وقت زردی و کم رنگی خورشید تا غروب آن است. وقت عذر، وقت نماز ظهر است در باره کسی که نماز عصر را با نماز ظهر جمع می‌کند (جمع التقدیم)، برای اینکه در مسافرت است یا باران می‌بارد. نماز عصر در هر یک از این اوقات گزارده شود، نماز حاضر و «اداء» بحساب می‌آید. هرگاه با غروب خورشید این اوقات را از دست بدهد، نماز قضا می‌گردد.

تاکید بر زود بجای آوردن نماز عصر در روز ابری

از بریده اسلمی روایت شده که گفت: در جنگی همراه پیامبر ﷺ بودیم، فرمود: «بکروا بالصلاة في اليوم الغيم، فإن من فاتته صلاة العصر فقد حبط عمله» «در روز ابری در ادای نماز (عصر) تعجیل کنید، زیرا هر کس نماز عصر را از دست بدهد بیگمان عملش لغو و باطل است». احمد و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند. ابن القیم گفته است: ترک نماز دو نوع است: یکی آنکه هرگز نماز نخواند، در اینصورت همه اعمالش باطل است. و دیگری آنکه یک روز معین نماز را ترک کند که در آن صورت عمل آن روزش باطل است.

صلاة الوسطی (نماز میانه) نماز عصر است

خداوند می فرماید: ﴿حَفِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقَوْمُوا لِلَّهِ قِنْتَيْنِ﴾ [البقرة: ۲۳۸]. «بر انجام نمازها بطور کلی و نماز عصر بویژه مداومت کنید و پیوسته آنها را بگزارید و تنها به یاد خدا باشید و دل به او سپارید». احادیث «صحیح» تصریح دارند بر اینکه مقصود از «صلاه الوسطی» نماز عصر است:

۱- از علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز جنگ «احزاب» فرمود: «ملا الله قبورهم وبيوتهم نارا كما شغلونا عن الصلاة الوسطى حتى غابت الشمس» «خداوند گورها و خانه‌هایشان را از آتش مملو سازد، که ما را از بجای آوردن «صلاه الوسطی» بازداشتند تا اینکه خورشید غروب کرد». بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند. البته مسلم و احمد و ابوداود قسمت اخیر این حدیث را چنین نقل کرده‌اند: «شغلونا عن الصلاة الوسطی، صلاة العصر».

۲- از ابن مسعود روایت است که گفت: مشرکان پیامبر صلی الله علیه و آله را از گزاردن نماز عصر باز داشتند، تا اینکه خورشید سرخ و زرد و کمرنگ گشت، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شغلونا عن الصلاة الوسطی، صلاة العصر، ملا الله أجوافهم وقبورهم نارا»، «أو حشا أجوافهم وقبورهم نارا» «ما را از گزاردن نماز میانه، نماز عصر باز داشتند، خداوند شکم‌هایشان و گورهایشان را پر از آتش دوزخ کند». احمد و مسلم و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

وقت نماز مغرب (نماز شام)

وقتی که خورشید ناپدید می‌شود و چهره در نقاب تاریکی می‌کشد، وقت نماز مغرب فرا می‌رسد، و تا وقتی که شفق احمر (سرخ کنار آسمان) ناپدید می‌شود، امتداد دارد. زیرا، عبدالله بن عمرو گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وقت صلاة المغرب إذا غابت الشمس ما لم يسقط الشفق» «وقت نماز مغرب از غروب خورشید است تا زمانی که سرخی کنار آسمان ناپدید نشده است». مسلم آن را روایت کرده است. از ابوموسی هم روایت شده است که: شخصی اوقات نماز را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسید، همان حدیث را نقل کرده که در آن آمده است: به او دستور داد، و او نماز مغرب را وقتی خواند که خورشید غروب کرده بود، چون روز دوم رسید، گفت: سپس نماز مغرب را به تاخیر

انداخت تا اینکه سرخی کنار آسمان در آستانه ناپدید شدن قرار گرفت، سپس گفت: وقت مغرب بین این دو وقت است.

نووی در شرح مسلم می‌گوید: یاران محقق ما قول به جواز تاخیر نماز مغرب را تا زمانی که هنوز شفق احمر ناپدید نشده است، ترجیح می‌دهند، و می‌گویند در فاصله بین غروب خورشید و ناپدید شدن شفق احمر، هر وقت نماز مغرب را آغاز کند جایز است و تاخیر آن از اول وقت گناه ندارد. این سخن درست است و غیر آن روا نیست. اما آنچه قبلاً در حدیث امامت جبرئیل گذشت که بموجب آن جبرئیل نماز مغرب را در هر دو نوبت بلافاصله پس از غروب خورشید بجای آورد، دلیل است بر اینکه تعجیل در ادای نماز مغرب مستحب است و در احادیث نبوی این مطلب تصریح شده است:

۱- از سائب بن یزید روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «لا تزال أمتي على الفطرة ما صلوا المغرب قبل طلوع النجوم» «تا زمانی که امت من نماز مغرب را قبل از بر آمدن ستارگان بخوانند، بر فطرت و سرشت طبیعی خویشند». احمد و طبرانی آن را روایت کرده‌اند.

۲- در «مسند» از ابوایوب انصاری روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «صلوا المغرب لفطر الصائم وبادروا طلوع النجوم». «نماز مغرب را بهنگامی که روزه‌دار روزه خود را می‌گشاید، بگزارید و از بر آمدن ستارگان پیشی بگیرید».

۳- در صحیح مسلم از رافع بن خدیج روایت شده است که: «ما نماز مغرب را همراه پیامبر ﷺ بجای می‌آوردیم وقتی که ما از نماز خواندن بر می‌گشتیم می‌توانستیم جای تیر انداخته شده خود را ببینیم».

۴- باز هم مسلم از سلمه بن الکوع روایت کرده که: پیامبر ﷺ وقتی نماز مغرب را می‌خواند که خورشید غروب می‌کرد و چهره در نقاب می‌کشید... .

وقت نماز عشاء (نماز خفتن)

با ناپدید شدن سرخی کنار آسمان (شفق احمر) وقت نماز عشاء فرا می‌رسد، و تا نصف شب امتداد می‌یابد. از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفته: «نماز عشاء را در مدت

فاصله بین ناپدید شدن سرخی افق و ثلث اول شب می‌گزاردند». بخاری آن را روایت کرده است.

از ابوهریره روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «لولا أن أشق على أمتي لامرتهن أن يؤخروا العشاء إلى ثلث الليل أو نصفه» «اگر ترس این نبود، که امت من بسختی دچار شوند و در مضیقه قرار گیرند، به آنها دستور می‌دادم که نماز عشاء را تا ثلث اول شب یا نصف شب به تاخیر اندازند». احمد و ابن ماجه و ترمذی آن را روایت کرده‌اند. و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است. از ابوسعید روایت شده که گفته است: شبی در انتظار پیامبر ﷺ برای نماز عشاء نشستیم تا نصف شب، آنوقت پیامبر ﷺ آمد، و با ایشان نماز گزاردیم، سپس فرمود: «خذوا مقاعدكم فإن الناس قد أخذوا مضاجعهم، وإنكم لن تزالوا في صلاة منذ انتظرتموها لولا ضعف الضعيف وسقم السقيم وحاجة ذي الحاجة، لاخرت هذه الصلاة إلى شطر الليل» «در جای خود بنشینید، کنون مردم به رختخواب رفته‌اند، بیگمان شما از آن وقت که به انتظار نماز نشسته‌اید، در نماز هستید (ثواب و پاداش آن را دارید) اگر بخاطر ناتوانی ناتوانان و بیماری بیماران و نیاز نیازمندان نبود، وقت این نماز را تا نصف شب به تاخیر می‌انداختم». احمد و ابوداود و ابن ماجه و نسائی و ابن خزیمه آن را روایت کرده‌اند و اسناد آن «صحیح» است.

تا اینجا مربوط بود به وقت اختیاری نماز عشاء، اما وقت جواز و اضطراری آن تا سپیده دم صبح امتداد دارد. زیرا ابوقتاده گفته است: پیامبر ﷺ فرمود: «أما إنه ليس في النوم تفريط إنما التفريط على من لم يصل الصلاة حتى يجيء وقت الصلاة الاخرى» «اما اینکه کسی در خواب ماند و نمازش قضا شود، کوتاهی نکرده است، بی‌گمان سستی و سهل‌انگاری درباره کسی است که نماز را نمی‌خواند تا اینکه وقت نماز دیگر فرا رسد»^(۱). مسلم آن را روایت کرده است.

۱- شاید اشاره به: ﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ۝ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾ [الماعون:

۴-۵]. بنا بر این اگر کسی در خواب ماند و نمازش قضا شد مشمول این آیه نمی‌شود، بلکه کسی

ساهی و مقصر محسوب می‌شود که نماز را عمدا قضا نماید. «مترجم».

چیزی که در مبحث «مواقیت» گذشت، دلیل است بر اینکه وقت هر نمازی تا فرا رسیدن وقت نماز بعدی ادامه دارد، مگر نماز صبح که وقت آن تا وقت نماز ظهر ادامه ندارد، زیرا فقهاء اجماع دارند بر اینکه با طلوع خورشید وقت آن به پایان می‌رسد.

مستحب است که نماز عشاء را دیرتر از اول وقت خواند

بهتر است که نماز عشاء را تا آخر وقت اختیاری آن که نیمه شب است به تاخیر انداخت. عایشه گفته است: شبی پیامبر ﷺ نماز عشاء را به تاخیر انداخت تا اینکه قسمت زیادی از شب گذشت، و اهل مسجد خوابیدند، سپس بیرون رفت و نماز گزارد و فرمود: «قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ﴿۱﴾ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ﴿۲﴾» [الماعون: ۴-۵]. «بی‌گمان اگر امت خود را به مشقت نمی‌انداختم، (می‌گفتم) وقت نماز عشاء این است.» مسلم و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

حدیث ابوهریره و حدیث ابوسعید هم که قبلا بیان شدند در همین معنی حدیث عایشه می‌باشند و همه آنها دلالت دارند بر اینکه تاخیر نماز عشاء مستحب و بهتر است. و چون برای نماز گزاران مشقت دارد، مواظبت و مداومت بر تاخیر آن را ترک کرده‌اند. زیرا پیامبر ﷺ حال مامومین (کسانی که پشت سر او نماز می‌خواندند) خود را مراعات می‌فرمودند. لذا گاهی زود و اول وقت آن را می‌خواند و گاهی آن را به تاخیر می‌انداخت.

از جابر روایت شده است که: «پیامبر ﷺ نماز ظهر را بعد از زوال، در حین گرما می‌گزارد و نماز عصر را وقتی بجای می‌آورد که هنوز خورشید در دل آسمان درخشان بود، و نماز مغرب را بعد از غروب خورشید، و نماز عشاء را گاهی به تاخیر می‌انداخت و گاهی در اول وقت می‌خواند، هرگاه می‌دید که مردم جمع شده‌اند در آن تعجیل می‌کرد، و هرگاه می‌دید که مردم در حضور بهم رسانیدن تاخیر می‌کنند، او نیز نماز را به تاخیر می‌انداخت، و نماز صبح را پیامبر ﷺ با مردم در تاریکی آخر شب می‌گزاردند.» بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

خوابیدن قبل از نماز عشاء و گفتگوی بعد از آن

خوابیدن قبل از نماز عشاء و گفتگوی بعد از آن کراهت دارد. زیرا ابوبرزه اسلمی گفته است که: «پیامبر ﷺ مستحب می‌دانست (دوست داشت) که نماز عشاء را که «عتمه» می‌گفتند، به تاخیر اندازد، از خوابیدن قبل از آن و گفتگوی بعد از آن بدش می‌آمد». گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند.

از ابن مسعود روایت شده که: «جذب لنا رسول الله ﷺ السمر بعد» «پیامبر ﷺ ما را از داستان سرائی شبانه و گفتگوی بعد از نماز عشاء منع فرمود و نهی کرد». ابن ماجه آن را روایت کرده و گفته است: «جذب» یعنی ما را از آن زجر و نهی کرد.

علت کراهت خواب قبل از نماز عشا و گفتگوی بعد از آن

خوابیدن پیش از گزاردن نماز ممکن است سبب شود که نماز گزار نتواند آن را در وقت مستحب بگزارد یا نماز جماعت را از دست بدهد. داستانسرایی و گفتگوی بعد از نماز عشاء، موجب شب بیداری می‌شود و در نتیجه فواید فراوانی را از دست می‌دهد. ولی اگر خواست بخوابد و کسی بود که او را بموقع بیدار کند، یا گفتگوی بعد از نماز عشاء درباره کارهای نیکو باشد آنوقت هیچکدام مکروه نیستند. زیرا از ابن عمر روایت شده است که گفته: «كان رسول الله ﷺ يسمر عند أبي بكر الليلة كذلك في أمر من أمور المسلمين، وأنا معه» «گاهی پیش می‌آمد که پیامبر ﷺ شب در نزد ابوبکر می‌ماند و درباره کارهای مسلمانان گفتگو می‌کرد و من هم همراه ایشان می‌بودم». احمد و ترمذی آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «حسن» دانسته است.

از ابن عباس روایت شده است که گفته: «شبی پیامبر ﷺ در خانه می‌مونه بود، آنجا خوابیدم تا بینم که نماز پیامبر ﷺ در شب چگونه است؟، پیامبر ﷺ ساعتی با اهل خود گفتگو کرد، سپس خوابید». مسلم آن را روایت کرده است.

وقت نماز صبح (نماز پگاه)

وقت نماز صبح از طلوع فجر صادق (سپیده دم) آغاز می‌شود و تا طلوع خورشید ادامه دارد همانگونه که در حدیث: «امامت جبرئیل» گذشت.

تعجیل در خواندن نماز صبح

سنت است که نماز صبح را در اول وقت خواند. زیرا از ابومسعود انصاری، روایت شده که: «پیامبر ﷺ، یکبار نماز صبح را در تاریکی آخر شب خواند (بعد از سپیده دم) سپس یکبار آن را بهنگام روشن شدن هوا خواند، سپس بعد از آن تا وقتی که وفات کرد همواره، در تاریکی آخر شب نماز صبح را می‌خواند، دیگر نماز صبح را بهنگام روشنی هوا نگذارد». ابوداود و بیهقی آن را روایت کرده‌اند و سند آن «صحیح» است. از عایشه رضی الله عنها، روایت شده که گفته است: «کن نساء مؤمنات یشهدن مع النبی ﷺ صلاة الفجر متلفعات بمروطهن ینقلبن الی بیوتهن حین یقضین الصلاة لا یعرفهن أحد من الغلس» «زنان مومن برای خواندن نماز صبح با پیامبر ﷺ، حاضر می‌شدند، و خود را در جامه و عبای خویش می‌پوشیدند. بعد از اینکه نماز را می‌گزاردند، به خانه‌های خویش بر می‌گشتند، در حالیکه بخاطر تاریکی هوا کسی آنها را نمی‌شناخت». گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند.

اما حدیث رافع بن خدیج که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «أصبحوا بالصبح فإنه أعظم لاجورکم» و در روایت دیگری: (أسفروا بالفجر فإنه أعظم للاجر) «نماز صبح را بهنگام روشنی هوا بگذارید، زیرا موجب بزرگی پاداش آن خواهد شد». پنج نفر از محدثین آن را روایت کرده‌اند. ترمذی و ابن حبان آن را «صحیح» دانسته‌اند. مقصود آنست که نماز صبح را آنقدر طولانی کنید که وقت اتمام آن هوا روشن شده باشد. یعنی، آنقدر در آن قراءات را ادامه دهید تا وقتی که نماز را پایان می‌برید هوا روشن شده باشد، نه اینکه بوقت روشن شدن هوا بدان شروع کنید. زیرا پیامبر ﷺ چنین می‌کرد و در آن شصت الی یکصد آیه می‌خواند. یا مقصود آنست که وقتی نماز صبح را بخوانید که سپیده دم تحقق یافته باشد و از روی گمان نماز را شروع نکنید (تا یقین نداشته باشید که صبح شده است نماز را نگزارید).

دریافتن یک رکعت از نماز قبل از اینکه وقت بگذرد

کسی که بتواند قبل از گذشتن وقت نماز، یک رکعت آن نماز را، بگذارد، نماز را دریافت است (نمازش ادا محسوب می‌شود نه قضا، بقیه را در خارج وقت ادامه می‌دهد). زیرا ابوهیریه از پیامبر ﷺ روایت کرده که فرمود: «من أدرك رکعة من الصلاة فقد أدرك

«الصلاة» هرکس توانست یک رکعت را، در وقت مقرر بخواند، بیگمان به نمازش رسیده است.» گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند.

معنی این حدیث همه نمازهای پنجگانه را شامل می‌گردد. بخاری حدیث مربوط به این مطلب را چنین روایت کرده است: «هرگاه یکی توانست قبل از غروب خورشید سجده رکعت اول نماز عصر را دریابد، نماز خود را تا بآخر بگذارد و آن را تکمیل کند، و هر گاه قبل از طلوع خورشید توانست سجده نماز صبح را دریابد نماز خود را باتمام برساند». مراد از سجده، یک رکعت است. از ظاهر این احادیث برمی‌آید، که اگر کسی توانست در وقت غروب خورشید و در وقت طلوع خورشید یک رکعت از نماز عصر و نماز صبح را دریابد، حدیث کراهت نمازگزاردن در این دو وقت شامل حال او نمی‌شود، اگر چه نماز خواندن در آن اوقات کراهت دارد. و همچنین با دریافتن یک رکعت نماز کامل نماز او اداء است نه قضاء، اگرچه جایز نیست که بعد نماز را بدان وقت به تاخیر اندازد.

کسی که بر اثر خوابیدن یا فراموشی وقت نماز را از دست می‌دهد

کسی که خوابش ببرد، یا وقت نماز را، فراموش کند، وقت نماز او هنگامی است که بیدار می‌گردد، یا بیادش می‌آید. (پس همان وقت باید نمازش را بخواند). زیرا ابوقتاده گفته است: نزد پیامبر ﷺ گفتند: خوابمان برده است به نماز نرسیده‌ایم، فرمود: «إنه ليس في النوم تفریط إنما التفریط في اليقظة، فإذا نسي أحدكم صلاة أو نام عنها فليصلها إذا ذكرها» «بیگمان در خواب سهل‌انگاری و کوتاهی نیست بلکه سهل‌انگاری و کوتاهی تنها در بیداری است، هرگاه یکی از شما نمازش را فراموش کرد یا اینکه خوابش برد و در وقت خود به نماز نرسید، وقتی نمازش را بخواند که بیادش آمد، (یا از خواب بیدار شد)».

نسائی و ترمذی آن را روایت کرده و ترمذی آن را صحیح دانسته است.

از انس روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «من نسي صلاة فليصلها إذا ذكرها لا كفارة لها إلا ذلك» «کسی که نمازش را فراموش می‌کند، هر وقت بیادش آمد آن را بگذارد، جز آن کفاره و تاوانی ندارد». بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

از عمران بن حصین روایت است که گفت: «شبی همراه پیامبر ﷺ راه می‌رفتیم، وقتی که آخر شب فرا رسید یک مجلس عروسی برگزار شد، فردایش بموقع از خواب بیدار نشدیم تا اینکه گرمای خورشید بیدارمان کرد، هر یک از ما سراسیمه شده و با شتاب در صدد وضو گرفتن برآمد، عمران گوید: پیامبر ﷺ دستور داد که مردم آرام شوند، سپس کوچ کردیم و رفتیم تا اینکه خورشید بلند گشت. آنگاه وضو گرفت و فرمان داد که بلال بانگ گوید. آنگاه پیامبر ﷺ دو رکعت نماز سنت قبل از نماز صبح را بگزارد، سپس بلال اقامه گفت، و نماز را خواندیم، گفتند ای پیامبر خدای ﷺ، آیا فردا آن نماز را در وقت صبح اعاده نکنیم؟ فرمود: «أينهاكم ربكم تعالی عن الربا ويقبله منكم» «آیا پروردگارتان شما را از «ربا» منع می‌کند و خود «ربا» را از شما می‌پذیرد؟». احمد و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

اوقاتی که از نماز خواندن در آنها نهی شده است

از نمازگزاردن بعد از نماز صبح تا اینکه خورشید طلوع می‌کند و تا اینکه خورشید باندازه یک نیزه بلند می‌شود، نهی شده است، و همچنین بوقت استوای خورشید تا اینکه به سوی مغرب متمایل می‌گردد، و بعد از خواندن نماز عصر تا اینکه خورشید غروب می‌کند نیز از نمازگزاردن نهی شده است.

از ابوسعید روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «لا صلاة بعد صلاة العصر حتى تغرب الشمس، ولا صلاة بعد صلاة الفجر حتى تطلع الشمس». «بعد از نماز عصر تا اینکه خورشید غروب می‌کند و بعد از نماز صبح تا اینکه خورشید طلوع می‌کند، نماز نگزارید». بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

از عمرو بن عبسسه روایت شده است که گفت: گفتم ای پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم از نماز برایم بگو، فرمود: «صل صلاة الصبح ثم أقصر عن الصلاة حتى تطلع الشمس وترتفع، فإنها تطلع بين قرني شيطان^(۱)، وحينئذ يسجد لها الكفار، ثم صل فإن الصلاة مشهودة

۱- دو قرن: دو شاخه شیطان، کنایه از کسی است که تابع رای شیطان و تسلط او هستند، چون خورشید پرسیان در آن دو موقع، خورشید را سجده می‌کردند، بدین‌گونه نامیده شده است. نووی گفته است

محضوره حتى يستقل الظل بالرمح، ثم أقصر عن الصلاة فإن حينئذ تسجر جهنم فإذا أقبل الفتي فصل فإن الصلاة مشهودة محضوره حتى تصلي العصر، ثم أقصر عن الصلاة حتى تغرب، فإنها تغرب بين قرني شيطان وحينئذ يسجد لها الكفار» «نماز صبح را بگزار سپس از نماز خواندن وایست تا اینکه خورشید طلوع می کند و بلند می شود، زیرا خورشید در بین دو شاخه شیطان طلوع می کند، بدینهنگام کافران خورشید پرست، برای خورشید، سجده می کنند، سپس نماز بگزار که در آن نماز فرشتگان حاضر می شوند تا اینکه سایه نیزه روی زمین نمی ماند (درست موقع استواء) از آن پس نماز خواندن را بس کن، زیرا در آنوقت جهنم مشتعل می گردد. هرگاه سایه اشیاء روی زمین ظاهر گردید می توانید نماز بخوانید چه در آن وقت فرشتگان در آن نماز حاضر می آیند تا اینکه نماز عصر را بجای می آوری، آنگاه از نماز خواندن بس کن تا اینکه خورشید غروب می کند، در آن وقت نماز نخوانید، زیرا در آن وقت خورشید بین دو شاخه شیطان غروب می کند و آنوقت است که کافران خورشید پرست برای خورشید سجده می کنند». مسلم و احمد این حدیث را روایت کرده اند.

از عقبه بن عامر روایت شده که گفته است: پیامبر ﷺ ما را از اینکه در سه وقت نماز بخوانیم و مردگان خود را به خاک بسپاریم^(۱) منع فرمود: وقتی که خورشید طلوع می کند و قرص آن پدیدار می گردد تا اینکه بخوبی بلند می شود، و وقتی که خورشید در موقع استوا قرار می گیرد، و وقتی که خورشید در آستانه غروب است تا اینکه غروب می کند. گروه محدثین مگر بخاری آن را روایت کرده اند.

رای فقهاء درباره نماز گزاردن بعد از نماز صبح و عصر:

که در آن هنگام شیطان سرش را به سوی خورشید نزدیک می کند تا سجده کنندگان برای خورشید همانند سجده کردن برای او باشد بصورت ظاهر و آنوقت شیطان و پیروانش نماز را بر نماز گزاران مشتبه می کنند، لذا نماز خواندن در آن اوقات مکروه است. «مؤلف».

۱- مقصود آنست که نباید بعمد به خاک سپردن را تا آنوقت به تاخیر انداخت، اگر تعمدی در کار نباشد مکروه نیست. «مؤلف».

جمهور علماء (فقهاء) برآنند که قضای نمازهای فوت شده، بعد از نماز صبح و نماز عصر جایز است. زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: «من نسي صلاة فليصلها إذا ذكرها» «هرکس نمازی را فراموش کرد، هر وقت به یادش آمد، آن را بجای آورد». بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

اما درباره بجای آوردن نماز سنت، بعد از نماز صبح و عصر، بعضی از یاران پیامبر ﷺ آن را مکروه دانسته‌اند، از جمله علی و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابوهریره و ابن عمر. اگر کسی بعد از نماز عصر، دو رکعت نماز می‌گزارد، عمر بن خطاب در حضور اصحاب پیامبر ﷺ، او را بخاطر اینکارش می‌زد و کسی این عمل وی را انکار نمی‌کرد. و خالد بن ولید نیز چنین رفتار می‌کرد. از تابعین هم اشخاص زیر، آن را مکروه می‌دانستند:

حسن (بصری)، سعید بن المسیب. و از پیشوایان مذاهب اربعه، ابوحنیفه و مالک هم چنین گفته‌اند.

اما شافعی گفته است: بجا آوردن نمازهای سنت اگر دارای سبب مشخص باشند، مانند نماز «تحیه المسجد» و سنت وضو گرفتن، در آن دو وقت جایز است، و استدلال کرده است که: پیامبر ﷺ سنت نماز ظهر را بعد از نماز عصر، بجای آورده است. پیروان مذهب حنبلی هرگونه نماز غیر فرضی را، در این دو وقت حرام می‌دانند، مگر دو رکعت نماز سنت طواف را، زیرا جبیر بن مطعم گفته است که: پیامبر ﷺ فرمود: «یا بني عبد مناف لا تمنعوا أحدا طاف بهذا البيت، وصلى أية ساعة شاء، من ليل، أو نهار» «ای فرزندان عبدمناف، کسی را که طواف این خانه را انجام می‌دهد و در هر ساعتی از روز یا شب بخوهد نماز بجای آورد، او را منع نکنید». صاحبان سنن آن را روایت کرده‌اند، و ابن خزیمه و ترمذی آن را «صحیح» دانسته‌اند.

نظر علماء (فقهاء) درباره بجای آوردن نماز بعد از طلوع خورشید و غروب آن و

هنگام استوا

حنفیه بر آنند که مطلقاً، نماز در این اوقات درست نیست. خواه نماز فرض، یا واجب، یا سنت یا نماز «قضا» یا نماز «اداء» باشد، و نماز عصر و نماز میت را استثنا

کرده‌اند (این دو نماز را در هر وقت باشد می‌توان بجای آورد، بدون اینکه کراهت داشته باشد)، و همچنین اگر در این اوقات در حین قراءت به آیه سجده برخورد کرد «سجده تلاوت» مکروه نیست. و ابو یوسف (از یاران ابوحنیفه) نماز مستحب پیش از نماز جمعه را نیز استثناء کرده است. پیروان امام شافعی تنها بجای آوردن نمازهای سنتی که سبب ندارند، در این اوقات مکروه می‌دانند. اما نمازهای سنتی که سبب دارند و نمازهای فرض بطور مطلق و سنت روز جمعه در وقت استوا و نماز سنت در «مسجدالحرام» اینها همه مباح هستند و هیچگونه کراهتی در آنها نیست. پیروان امام مالک بجای آوردن هر گونه نماز سنتی را، در این اوقات حرام می‌دانند ولی نمازهای نذری و سجده تلاوت و نماز میت را، اگر نگرانی تغییر در آن نباشد (- در آن صورت واجب است -) جایز می‌دانند، و نمازهای فرض عینی را چه ادا و چه قضا را، در این دو وقت مباح می‌دانند، و نماز در حین استوا را، مطلقاً چه فرض و چه سنت را، نیز مباح می‌دانند. باجی شارح موطای امام مالک می‌گوید: در کتاب «المبسوط» از ابن وهب آمده است: از مالک درباره نماز بهنگام نیمه روز، بهنگام استوا سوال شد، او گفت: مردم را دیده‌ام که در روز جمعه در نیمه روز بهنگام استوا نماز می‌خواندند، و در بعضی از احادیث، از آن نهی شده است. ولی من مردم را از آن نهی نمی‌کنم. زیرا مردم را دیده‌ام که چنان می‌کنند. اگرچه خود آن را دوست ندارم.

اما حنبلی‌ها برآنند که، نماز سنت مطلقاً در این سه وقت درست نیست. خواه سبب داشته باشد یا نداشته باشد، خواه در مکه یا در غیر آن باشد، خواه روز جمعه یا غیر آن باشد. مگر نماز سنت «تحیه المسجد» که آن را بدون کراهت در وقت استوا و در اثنای خطبه روز جمعه جایز دانسته‌اند. به رای آنها نماز میت در این اوقات حرام است مگر اینکه نگرانی از تغییر بوی جنازه در میان باشد آنوقت بدون کراهت جایز است. قضای نمازهای فوت شده و نماز نذری و دو رکعت نماز طواف را، اگرچه سنت هم باشد در این اوقات سه‌گانه مباح می‌دانند.

نماز سنت و تطوع بعد از سپیده دم و قبل از نماز صبح

از یسار مولای ابن عمار روایت شده که گفت: ابن عمر مرا دید که بعد از نماز صبح در سپیده دم صبح، نماز سنت می خواندم، گفت: پیامبر ﷺ بر ما وارد شد در حالی که ما در این وقت (سپیده دم) نماز می خواندیم، فرمود: «**لیبلغ شاهدکم غائبکم أن لا صلاة بعد الصبح إلا رکعتین**» «حاضران به غائبان ابلاغ کنند که بعد از سپیده صبح جز دو رکعت نماز سنت را نگزارند». احمد و ابوداود آن را روایت کرده اند. این حدیث اگرچه «ضعیف» است ولی از طرق متعددی روایت شده که همدیگر را تقویت می کنند و می توان بدان استدلال کرد بر کراهت بیش از دو رکعت نماز سنت بعد از سپیده دم (و پیش از نماز صبح)، شوکانی نیز چنین گفته است. حسن (بصری) و شافعی و ابن حزم بر آنند که نماز سنت در این وقت مطلقاً و بدون کراهت جایز است.

مالک بر آنست که تنها برای کسی جایز است که، نماز سنت را در این وقت بجای آورد که بنا بعدری نتوانسته باشد نماز شب را بجای آورد، و او گفته که شنیده است: عبدالله بن عباس و قاسم بن محمد و عبدالله بن عامر بن ربیع بعد از سپیده دم سنت «وتر» بجای آورده اند، و عبدالله بن مسعود گفته است: برای من مهم نیست که بعد از نماز صبح سنت «وتر» بجای آورم.

از یحیی بن سعید روایت شده که گفته است: عباد بن صامت برای گروهی امامت می کرد، روزی برای نماز صبح حاضر شد، موذن برای نماز صبح «اقامه» گفت، عباد او را ساکت کرد تا اینکه سنت «وتر» را بجای آورد، سپس برایشان به امامت نماز صبح ایستاد. از سعید بن جبیر روایت شده است که: ابن عباس خوابیده بود، سپس بیدار شد و به خدمتگزار خود گفت: ببین مردم چه کار کرده اند؟ عبدالله در آن روزها کور شده بود - خدمتگزار رفت و برگشت و گفت مردم نماز صبح را بجای آورده و برگشته اند. ابن عباس برخاست اول سنت «وتر» بجای آورد، سپس نماز صبح را گزارد.

نماز سنت در حین بر پا داشتن اقامه نماز (فرض)

هرگاه برای نماز فرض اقامه گفته شد (برای کسیکه هنوز نماز فرض را بجای نیاورده است) مشغول شدن به نماز سنت و تطوع کراهت دارد. از ابوهریره روایت شده که: پیامبر ﷺ فرمود: «**إذا أقيمت الصلاة فلا صلاة إلا المكتوبة**» و در روایت دیگری:

«إلا التي أقيمت» «هرگاه اقامه نماز برپای داشته شد نباید نماز دیگری خواند مگر نماز واجب را». احمد و مسلم و صاحبان سنن آن را روایت کرده‌اند. از عبدالله بن سرجس روایت شده است که: مردی به مسجد درآمد، در آنوقت پیامبر ﷺ داشت نماز صبح را می‌گزارد. آن مرد در گوشه‌ای از مسجد دو رکعت نماز گزارد. سپس با پیامبر ﷺ وارد نماز شد (به وی اقتدا کرد) پس از آنکه پیامبر ﷺ سلام نماز داد گفت: «يا فلان بأي الصلاتين اعتددت، بصلاتك وحدك أم بصلاتك معنا» «ای فلانکس کدام نماز برای مهم است، آنچه که خودت تنها بجای آوردی یا آنچه که با ما بجای آوردی؟». احمد و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

اینکه پیامبر ﷺ عمل او را انکار کرد و به وی دستور نداد که نمازش را اعاده کند، دلیل بر صحت نماز اوست اگر چه مکروه بوده است. از ابن عباس روایت شده که گفته است: من داشتم نماز بجای می‌آوردم، که موذن شروع به گفتن اقامه نماز کرد، پیامبر ﷺ مرا تکان داد و به سوی خود کشید و فرمود: «أتصلي الصبح أربعا؟» «مگر نماز صبح را چهار رکعت بجای می‌آوری؟» بیهقی و طبرانی و ابوداود و طیالسی و ابویعلی و حاکم آن را روایت کرده‌اند. و حاکم گفته است: این حدیث شرط شیخین را دارد. از ابوموسی اشعری روایت شده که: پیامبر ﷺ مردی را دید که دو رکعت (سنت) بامداد را بجای می‌آورد و حال آنکه موذن داشت اذان می‌گفت، پیامبر ﷺ شانه او را تکان داد و فرمود: «ألا كان هذا قبل هذا» «مگر دو رکعت سنت صبح پیش از نماز صبح نیست». طبرانی آن را روایت کرده، و عراقی گفته «اسناد آن جید» است.

اذان (بانگ نماز)

۱- اذان

بانگ و اذان عبارت است از اعلام فرا رسیدن وقت نماز وسیله الفاظ و کلمات ویژه، اذان هم دعوت مردم برای ادای نماز جماعت و هم بیان یک شعائر اسلامی است. گروهی آن را واجب و گروهی دیگر آن را مستحب می‌دانند. قرطبی و دیگران گفته‌اند: بانگ اگرچه الفاظش اندک است، مسائل عقیدتی را شامل می‌شود، زیرا با «الله اکبر»

شروع می‌شود که متضمن اعتقاد به وجود الله و کمال اوست. سپس توحید و نفی شرک و اثبات رسالت الهی محمد ﷺ را در بر دارد، سپس بدنبال شهادت به توحید و رسالت محمد ﷺ مردم را به عبادت و یثرة الله دعوت می‌کند. از آنجا که عبادت وقتی مقبول است که در آن شهادت به رسالت پیامبر ﷺ وجود داشته باشد چون اطاعت از خدا تنها از جهت پیامبر ﷺ شناخته می‌شود، لذا به دنبال آن دعوت به نماز صورت می‌گیرد و بدنبال آن دعوت به رستگاری و بقای همیشگی و ضمناً اشاره به «معاد» نیز صورت می‌گیرد. سپس بجهت تاکید بیشتر، آن الفاظ تکرار می‌گردند.

۲- فضیلت اذان

در بیان فضل و بزرگی اذان و اذان گویان (مؤذنین) احادیث فراوانی آمده است از جمله:

۱- از ابوهریره روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «لو يعلم الناس ما في الاذان والصف الاول ثم لم يجدوا إلا أن يستهموا عليه لاستهموا ولو يعلمون ما في التهجير لاستبقوا إليه، ولو يعلمون ما في العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا» «اگر مردم می‌دانستند که فضیلت و پاداش اذان گفتن و ایستادن در صف اول نماز جماعت، چقدر فراوان است، آنقدر مردم داوطلب می‌شدند که مجبور به قرعه‌کشی می‌گردیدند، و اگر می‌دانستند که پاداش زود بجی آوردن نماز ظهر، چقدر است، بری ادی آن از هم پیشی می‌گرفتند و مسابقه می‌گذاشتند، و اگر می‌دانستند که ثواب و پاداش نماز عشاء و نماز صبح، چقدر است، بری ادی آنها می‌شتافتند حتی اگر با رفتن بر چهار دست و پا می‌بود». بخاری و دیگران آنرا روایت کرده‌اند.

۲- از معاویه روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «إن المؤذنين أطول الناس أعناقاً يوم القيامة» «بیگمان مؤذنان (بانگ گویان) در روز رستاخیز، گردنشان از همه مردم بلندتر است». احمد و مسلم و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

۳- از براء بن عازب روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله وملائكته يصلون على الصف المقدم، والمؤذن يغفر له مد صوته، ويصدق من سمعه من رطب ويابس، وله مثل أجر من

صلی معه». «همانا خدا و فرشتگانش درود می‌فرستند بر صف اول نماز جماعت، و موذن تا آنجا که صدیش می‌رسد، بری او طلب آمرزش می‌شود و هر چیز تر و خشکی که صدیش را بشنود، او را تصدیق می‌کند، و پاداش و ثواب او باندازه پاداش همه کسانی است که با او نماز می‌گزارند». منذری گفته است که احمد و نسائی آن را با «اسناد جید» روایت کرده‌اند.

۴- از ابوالدرداء روایت شده است که گفته: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «ما من ثلاثة لا يؤذون، ولا تقام فيهم الصلاة إلا استحوذ عليهم الشيطان» «هرگاه سه نفر با هم باشند و اذان نگویند و نماز را (به جماعت) نگزارند، بیگمان شیطان بر آنها چیره می‌شود». احمد آن را روایت کرده است.

۵- از ابوهریره روایت شده است که گفته، پیامبر ﷺ فرمود: «الامام ضامن والمؤذن مؤتمن، اللهم أرشد الائمة واغفر للمؤذنين» «پیشنماز ضامن است و موذن مورد اطمینان، خدایا پیشنمازان را هدیت کن و موذنان را بیامرز».

۶- از عقبه بن عامر روایت شده است که گفته است، از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «يعجب ربك عزوجل من راعي غنم في شظية بجبل يؤذن الصلاة ويصلي، فيقول الله سبحانه لعبي هذا يؤذن ويقم الصلاة يخاف مني! قد غفرت لعبي وأدخلته الجنة» «خدای تو از شبانی که گله گوسفند را در دره کوه می‌چراند و اذان می‌گوید و نمازش را می‌گزارد، خوشش می‌ید و می‌فرمید: ببینید ین بنده مرا که اذان می‌گوید و نماز می‌گزارد و از من می‌ترسد بیگمان وی را آمرزیدم، و او را به بهشت می‌برم». احمد و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

۳- دلیل شرعی اذان

اذان در سال اول هجری بصورت یک عمل شرعی و عبادی آغاز گردید، و دلیل شرعی آن احادیث زیر است:

۱- از نافع روایت است که: ابن عمر می‌گفت: مسلمانان فراهم می‌آمدند و خود وقت آمدن به نماز را تخمین می‌زدند و کسی بانگ نماز را نمی‌گفت، روزی درباره آن به گفتگو

پرداختند. بعضی گفتند: ما هم بمانند ترسایان (نصاری) از «ناقوس» استفاده کنیم، و برخی دیگر گفتند: ما هم چون قوم یهود از «نای» و شیپور مخصوص استفاده کنیم. عمر بن خطاب گفت چرا مردی را نمی فرستید که ندای نماز را در دهد (اذان گوید)؟، پیامبر ﷺ فرمود: «یا بلال قم فنادي بالصلاة» «ای بلال برخیز و ندای نماز را در ده (اذان بگو)». احمد و بخاری آن را روایت کرده اند.

۲- از عبدالله بن زیدبن عبدربه روایت است که گفت: وقتی که پیامبر ﷺ دستور داد تا برای جمع شدن مردم جهت بجای آوردن نماز جماعت «ناقوس» بزنند، و در روایتی آمده که او از آن کار بدش می آمد- زیرا تقلید از نصاری بود، شب در خواب مردی را دیدم که «ناقوس» با خود حمل می کرد، به وی گفتم: ای بنده خدا این «ناقوس» را نمی فروشی؟ گفت: آن ترا به چه کار آید؟ گفتم: به وسیله آن مردم را به نماز می خوانیم، گفت: می خواهی، ترا به چیزی بهتر از آن راهنمایی کنم؟ می گوید: به وی گفتم: آری، می خواهم، گفت: بگو: «الله أكبر الله أكبر، الله أكبر الله أكبر اشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمدا رسول الله، أشهد أن محمدا رسول الله، حي على الصلاة، حي على الصلاة، حي على الصلاة. حي على الفلاح حي على الفلاح، الله أكبر الله أكبر، لا إله إلا الله» «الله از هر چیز بزرگتر و برتر است (چهار بار)، بزبان می گویم و بدل گواهی می دهم که هیچ معبود بحقی نیست بجز الله ... (دو بار) و بزبان می گویم و بدل گواهی می دهم که محمد ﷺ فرستاده و پیام آور الله است ... (دو بار) بشتابید برای نماز... (دو بار) بشتابید برای رستگاری ... (دو بار زیرا در نماز رستگاری است)، الله از هر چیز بزرگتر و برتر است... (دو بار) هیچ معبود بحقی نیست بجز الله (یکبار. یعنی تنها اوست که شایسته پرستش و ستایش است و شریک و انباز ندارد)». عبدالله گوید: سپس آن مرد کمی از من دور شد و گفت: هرگاه درآستانه برپایی نماز قرار گرفتی، بگو: «الله أكبر الله أكبر، أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمدا رسول الله، حي على الصلاة، حي على الفلاح، قد قامت الصلاة، قد قامت الصلاة الله أكبر الله أكبر، لا إله إلا الله» «... نماز برپا شده است، نماز برپا شده است (وقت نماز است، وقت نماز است)». عبدالله گوید: چون صبح شد، به خدمت پیامبر ﷺ رفتم و خواب خود را و آنچه که دیده بودم به او خبر دادم، و او فرمود: «إنها لرؤيا حق إن شاء

الله، فقم مع بلال فألق عليه ما رأيت فليؤذن به فإنه أندی (۱) صوتا منك^(۱)» «اگر خدا بخواهد، بیگمان آن خواب حق است، پس برخیز و با بلال برو و آنچه را که دیده‌ای، بر او بخوان تا آنها را در اذان بگویند، زیرا صدای او از صدای شما رساتر و خوشنوتر است»، عبدالله گوید: با بلال برخاستم و آن کلمات را بروی خواندم و او در اذان آنها را می‌خواند، سپس گوید: عمر بن خطاب در منزل خود، اذان را شنید، و از منزل بیرون پرید و ردای خویش را به دنبال می‌کشید، تا اینکه به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: سوگند به آنکس که ترا به حق فرستاد، من نیز آنچه تو دیده‌ای، دیده‌ام (من نیز چنین خوابی دیده‌ام)، گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «لله الحمد» «ستایش خدای راست». احمد و ابوداود و ابن ماجه و ابن خزیمه و ترمذی، آن حدیث (بلند) را روایت کرده‌اند و ترمذی گفته است: «حسن» و «صحیح» است.

۴- چگونگی گفتن اذان

گفتن اذان به سه گونه روایت شده است:

۱- اول چهار تکبیر (الله اکبر) و باقی کلمات هر یک دوبار بدون ترجیع (زیر لب با صدای آهسته گفتن) مگر کلمه توحید «لا اله الا الله» که آنرا باید اول با صدای آهسته گفت، بعد با صدای بلند، بنابر این تعداد کلمات اذان پانزده کلمه خواهد شد. برابر حدیث عبدالله که گذشت.

۲- چهار تکبیر اولی (بدون ترجیع) و شهادتین با ترجیع یعنی، مؤذن اول هر یک از شهادتین را دوبار با صدایی آهسته می‌گوید و بعد با صدای بلند، زیرا از ابومحذوره روایت شده است که پیامبر ﷺ اذان را در ۱۹ کلمه به وی یاد داده است. پنج نفر از محدثین آن را روایت کرده‌اند و ترمذی گفته است که: «حسن» و «صحیح» است.

۱- از اینجا است که می‌گویند مستحب است: مؤذن صدایش رسا و خوشنوا باشد. ابو محذوره گوید: پیامبر از آوازم و صدایم خوشش آمد، لذا اذان را به من یاد داد. ابن خزیمه آن را روایت کرده است. «مولف».

۳- دو بار تکبیر اول گفتن، با ترجیح شهادتین، آنوقت تعداد کلمات اذان ۱۷ خواهد شد. زیرا مسلم از ابو محذوره روایت کرده است که: پیامبر ﷺ این اذان را به او یاد داده است: «الله أكبر الله أكبر، أشهد أن لا إله إلا الله با صدای آهسته (دو بار) أشهد أن لا إله إلا الله (با صدای بلند)، و دو بار أشهد أن محمدا رسول الله، با صدای بلند، أشهد أن محمدا رسول الله، حي على الصلاة (دو بار)، حي على الفلاح (دو بار)، الله أكبر الله أكبر، لا إله إلا الله».

۵- تثویب

(بیان یاداش نماز در اذان = الصلاة خیر من النوم)

موذن شرعاً می‌تواند در اذان صبح، بعد از دو بار گفتن هر یک از «حي على الصلاة، حي على الفلاح» بگوید: «الصلاة خیر من النوم» «نماز بهتر است از خوابیدن» (دو بار). ابو محذوره گفت: ای رسول خدا، سنت اذان را به من بیاموز، پیامبر ﷺ فرمود: «فإن كان صلاة الصبح قلت: الصلاة خیر من النوم، الصلاة خیر من النوم، الله أكبر الله أكبر، لا إله إلا الله» احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند. گفتن آن تنها در اذان صبح، سنت است.

۶- چگونگی اقامه

برای اقامه گفتن نیز سه صورت روایت شده است:

۱- اول چهار تکبیر، و دو بار گفتن بقیه کلمات، مگر کلمه آخر، زیرا ابو محذوره گفته است که: پیامبر ﷺ اقامه را در هفده کلمه به وی یاد داده است: «الله أكبر (چهار بار)، أشهد أن لا إله إلا الله (دو بار)، أشهد أن محمدا رسول الله (دو بار)، حي على الصلاة (دو بار) حي على الفلاح (دو بار) قد قامت الصلاة (دو بار)، الله أكبر (دو بار)، لا إله إلا الله» پنج نفر از محدثین بزرگ آن را روایت کرده‌اند.

۲- الله أكبر در اول و در آخر هر یک دوبار و قد قامت الصلاة دو بار، بقیه کلمات هر یک یکبار که در آنصورت کلمات اقامه یازده کلمه خواهد بود، همچنانکه در حدیث

عبدالله بن زید گذشت: «الله أكبر الله أكبر، أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمدا رسول الله، حي على الصلاة حي على الفلاح، قد قامت الصلاة قد قامت الصلاة، الله أكبر الله أكبر، لا إله إلا الله».

۳- درست مثل کیفیت دوم جز آنکه در این کیفیت «قد قامت الصلاة» یکبار گفته می‌شود. که در این صورت کلمات آن ده تا خواهد بود. امام مالک این کیفیت را انتخاب کرده است. زیرا عمل اهل مدینه طیبه چنین بوده است. ولی ابن القیم گفته است در حدیث «صحیح» یکبار «قد قامت الصلاة» گفتن، از پیامبر ﷺ روایت نشده است. ابن عبدالبر گفته است بهر حال باید آن را دو بار گفت.

۷- ذکر ویژه بهنگام شنیدن اذان

برای کسی که اذان را می‌شنود، مستحب است که کلمات زبر را بر زبان آورد:

۱- در همه احوال، کلمات مؤذن را تکرار می‌کند، جز در «حیعلتین: حی علی الصلاة و حی علی الفلاح» که هر بار بدنبال شنیدن آنها، می‌گوید: «لا حول ولا قوة إلا بالله» «تمام کوششها و نیروها تنها در دست خداست». از ابوسعید خدری روایت است که: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما يقول المؤذن» «هرگاه صدای اذان را شنیدید، کلمات مؤذن را تکرار کنید». گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند. از عمر روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا قال المؤذن: الله أكبر الله أكبر، فقال أحدكم: الله أكبر الله أكبر، ثم قال أشهد أن لا إله إلا الله قال: أشهد أن لا إله إلا الله، ثم قال: حي على الصلاة، قال: لا حول ولا قوة إلا بالله، ثم قال: حي على الفلاح، قال: لا حول ولا قوة إلا بالله، ثم قال: الله أكبر الله أكبر، قال: الله أكبر الله أكبر، ثم قال: لا إله إلا الله، قال: لا إله إلا الله، من قبله، دخل الجنة» «خلاصه معنی چنین است: هرگاه شما کلمات مؤذن را تکرار کنید و بدنبال «حیعلتین»، لا حول ولا قوة إلا بالله بگوئید و با تمام قلب و از روی باور لا اله الا الله را بگوئید، بی‌گمان به بهشت می‌روید». مسلم و ابوداود آن را روایت کرده‌اند. نووی گفته است: یاران ما برآنند که پیروی از مؤذن در تکرار کلمات اذان بجز در «حیعلتین» دلیل بر رضایت بدان کلمات و ایمان به آنها است. اما

اینکه در «حیعلین» کلمات او را تکرار نمی‌کنیم برای اینست که موذن بدینوسیله مردم را به نماز دعوت می‌کند و این کار تنها شایسته او است، پس باید دیگران در آن موقع ذکر دیگری بگویند که «پیامبر ﷺ» «لا حول ولا قوة إلا» را انتخاب کرده است، زیرا انسان بوسیله آن همه چیز را بطور مطلق به خداوند بزرگ تفویض می‌کند.

و در صحیح مسلم و بخاری از ابوموسی اشعری روایت شده که: پیامبر ﷺ فرمود: «لا حول ولا قوة إلا بالله، کنز من کنوز الجنة» «لا حول ولا قوة إلا بالله، یکی از گنجینه‌های بهشت است».

(باز هم) نووی می‌گوید: یاران ما برآنند که متابعت موذن (و تکرار کلمات او بدان‌شویه که گذشت) برای هر شنونده‌ای مستحب است، خواه وضو داشته باشد یا خیر، جنب و قاعده باشد یا خیر، کوچک یا بزرگ باشد. در همه این احوال مستحب است. چون این متابعت و پیروی از موذن ذکر است و همه اینها که نام بردیم از اهل ذکرند: باستانی‌های کسانی که در نماز هستند و کسانی که مشغول قضای حاجت و یا در حال انجام عمل جنسی می‌باشند، آنکس که مشغول قضای حاجت و یا در حال انجام عمل جنسی می‌باشند، آنکس که مشغول قضای حاجت است، وقتی که کارش تمام شد، از موذن پیروی می‌کند. اگر کسی در موقع شنیدن اذان مشغول قرائت قرآن یا ذکر یا درس خواندن و امثال آن باشد سزاوار است که آن کار را قطع کند و از موذن پیروی کند، سپس اگر خواسته به کار خویش برگردد. شافعی و پیروانش گفته‌اند اگر کسی در حین اذان مشغول بجای آوردن نماز فرض یا مستحب باشد، نباید نماز خود را قطع کند، بلکه بعد از نماز کلمات اذان را بر زبان می‌آورد. در کتاب مغنی آمده است: اگر کسی به مسجد آمد و صدای موذن را شنید، مستحب است که صبر کند تا موذن کلمات خود را تمام کند، آنوقت او نیز آنها را بگوید تا فضیلت شنیدن و گفتن، هر دو را داشته باشد، اگر کلمات موذن را تکرار نکرد، و شروع به نمازگزاردن کرد، هیچ اشکالی ندارد. امام احمد بدان تصریح کرده است.

۲- مستحب است که بعد از اذان به یکی از صورتهای زبر، بر پیامبر ﷺ درود و صلوات بفرستد، سپس از خدا بخواهد که به ایشان «وسیله» را عطا فرماید، زیرا عبدالله بن

عمرو روایت کرده که: او از پیامبر ﷺ شنیده که می‌فرمود: «إِذَا سَمِعْتُمُ الْمُؤَذِّنَ فَقُولُوا مِثْلَ مَا يَقُولُ ثُمَّ صَلُّوا عَلَيَّ فَإِنَّهُ مَنْ صَلَّى عَلَيَّ صَلَاةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ بِهَا عَشْرًا ثُمَّ سَلُوا اللَّهَ لِي الْوَسِيلَةَ فَإِنَّهَا مَنْزِلَةٌ فِي الْجَنَّةِ لَا تَبْغِي إِلَّا لِعَبْدٍ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ، وَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَنَا هُوَ، فَمَنْ سَأَلَ اللَّهَ لِي الْوَسِيلَةَ حَلَّتْ لَهُ شَفَاعَتِي» «هرگاه صدای مؤذن را شنیدید، کلمات او را تکرار کنید سپس بر من درود و صلوات بفرستید، زیرا هرکس صلوات و درودی بر من فرستد، خدا ده برابر آن بر او می‌فرستد، سپس برایم «وسيله» را از خداوند در خواست کنید، «وسيله» منزلت و مقامی است در بهشت که تنها شایسته یکی از بندگان خداست، امید است که آن بنده من باشم، پس هر کس آن را برایم از خداوند مسئلت نماید، شفاعت من برایش رواست.» مسلم آن را روایت کرده است.

از جابر روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ قَالَ حِينَ يَسْمَعُ النِّدَاءَ: اللَّهُمَّ رَبِّ هَذِهِ الدَّعْوَةُ التَّامَّةُ، وَالصَّلَاةُ الْقَائِمَةُ، آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ وَابْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا الَّذِي وَعَدْتَهُ» «هرکس بهنگام شنیدن صدای اذان چنین گوید: خدایا، ای صاحب این دعوت کامل و نمازی که بر پای داشته می‌شود، آن وسیلت و فضیلت را به محمد ﷺ عطا کن، و او را بدان مقام و منزلت پسندیده و شایسته‌ای که به وی وعده داده‌ای برسان، (اگر چنین گوید) شفاعت من (در روز قیامت) برای او رواست»، بخاری آن را روایت کرده است.

۸- نیایش بعد از اتمام اذان

دعا و نیایش در فاصله بین اذان و اقامه به قبول و پذیرش نزدیک است، لذا مستحب است که در آنوقت انسان فراوان دعا و نیایش کند. از انس روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «لَا يَرُدُّ الدُّعَاءَ بَيْنَ الْإِذَانِ وَالْإِقَامَةِ» «دعای بین اذان و اقامه رد نمی‌شود = قبول است». ابوداود و نسائی و ترمذی آن را روایت کرده‌اند، و ترمذی آن را «حسن» و «صحیح» دانسته است. و بدان افزوده که: گفتند: چه بگوییم ای پیامبر خدا ﷺ؟ فرمود: «سَلُوا اللَّهَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» «از خدا آمرزش و سلامتی دنیا و آخرت را بخواهید». از عبدالله بن عمرو، روایت شده است که مردی گفت: ای رسول خدا، مؤذنان

بر ما برتری دارند، پیامبر ﷺ فرمود: «قل كما يقولون فإذا انتهيت فسل تعطه» «تو هم کلمات آنان را تکرار کن، هر وقت به پایان رسیدی، هرچه خواهی از خدا بخواه به تو داده می‌شود». احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند.

از سهل بن سعید روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «اثنتان لا تردان - أو قال ما تردان - الدعاء عند النداء، وعند البأس، حين يلحم بعضهم بعضا» «دو چیز رد نمی‌شود (قبول می‌گردد): دعای بهنگام شنیدن اذان و دعای بهنگام جنگ که نبرد در می‌گیرد». ابوداود آن را با «اسناد صحیح» روایت کرده است.

از ام سلمه روایت شده است که گفت: پیامبر ﷺ به من یاد داد که بوقت اذان مغرب بگویم: «اللهم إن هذا إقبال ليلك، و إدبار نهارك، وأصوات دعائك فاغفر لي». «خداوندا این شب تو است که می‌آید و روز تو است که می‌رود و صدای داعیان تو است که می‌شنوم، خدایا مرا ببخش».

۹- ذکر بهنگام اقامه نماز

مستحب است برای کسی که اقامه نماز را می‌شنود از اقامه کننده پیروی کند، مگر در «قد قامت الصلاة» که در وقت شنیدن آن مستحب است بگوید: «أقامها الله وأدامها» خداوند آن را بر پای دارد و آن را ادامه دهد = برپای داشتن و ادامه آن را از خداوند می‌خواهیم. از بعضی یاران پیامبر ﷺ روایت شده است که بلال شروع به اقامه کرد، وقتی که به «قد قامت الصلاة» رسید، پیامبر ﷺ فرمود: «أقامها الله وأدامها». مگر در وقت «حیعلتین» که می‌فرمود: «لا حول ولا قوة إلا بالله».

۱۰- مؤذن چگونه باید باشد

مستحب است که مؤذن به صفات زیر آراسته و متصف باشد:

۱- باید هدف وی از اذان گفتن، طلب رضای خدا باشد، نباید برای آن مزدی بگیرد. از عثمان بن ابی‌العاص روایت شده است که: گفتم: ای رسول خدای! مرا به امامت و پیشنمازی قومم بگمار، فرمود: «أنت إمامهم، واقفد بأضعفهم واتخذ مؤذنا لا يأخذ علی أذانه

«أجرا» «تو امام و پیشنماز آنها هستی، در نماز چنان رفتار کن که ناتوانترین مامومین، تحمل آن را داشته باشد و کسی را به موذنی بگمار که برای گفتن اذان مزدی نگیرد». ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی آن را روایت کرده‌اند، لیکن ترمذی متن آن را چنین نقل کرده است: «آخرین توصیه پیامبر ﷺ به من آن بود که کسی را به موذنی بگمارم که برای اذان خود مزدی نگیرد». ترمذی بدنبال روایت آن گفته است: حدیثی است «حسن»، عمل اکثر اهل علم بر آن است و مکروه دانسته‌اند که برای اذان مزدی گرفته شود. و مستحب دانسته‌اند که موذن برای رضای خدا اذان بگوید.

۲- سزاوار است که موذن از حدث اصغر و اکبر پاک باشد، زیرا مهاجر بن قنفذ گفته است که: پیامبر ﷺ به وی فرمود: «إنه لم يمنعني أن أرد عليه إلا أني كرهت أن أذكر الله إلا على طهارة» «برای این به موذن جواب ندادم چون نمی‌خواستم وقتی که پاک نیستم (طهارت ندارم) ذکر خدا را بگویم». احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه، آن را روایت کرده‌اند، ابن خزیمه آن را، «صحیح» دانسته است. شافعیه گفتن اذان را بدون طهارت مکروه می‌دانند. احمد و حنفیه و دیگران آن را مکروه نمی‌دانند.

۳- موذن رو به قبله بایستد. ابن المنذر گفته است: اجماع بر آن است که ایستادن رو به قبله برای گفتن اذان سنت است. زیرا در آن حالت صدای موذن رساتر است. و موذنان پیامبر ﷺ رو به قبله اذان می‌گفتند. اگر موذن رو به قبله اذان نگوید، مکروه است، لیکن اذانش درست است.

۴- در وقت گفتن دو بار: «حي على الصلاة» سر و سینه و گردنش به طرف راست باشد. و در وقت گفتن دو بار «حي على الفلاح» سر و سینه و گردنش به طرف چپ باشد.

نووی گفته است: این کیفیت، درست‌ترین کیفیت اذان است، ابوجحیفه گفته است: «بلال اذان می‌گفت و من نیز او را می‌نگریستم و حرکات دهان او را دنبال می‌کردم که در وقت گفتن حي على الصلاة و حي على الفلاح به طرف راست و چپ نگاه می‌کرد». احمد و شیخین آن را روایت کرده‌اند. اما اینکه موذن در حین گفتن اذان بدور خود بچرخد، بی‌بیهی گفته است: این عمل از طرق «صحیح» وارد نشده است. و در مغنی از احمد

روایت شده است که: موذن نمی‌چرخد مگر اینکه بر مناره باشد و بخواهد مردم هر دو جهت بشنوند. (آنوقت می‌چرخد).

۵- دو انگشت را در دو سوراخ گوشهای خود فرو کند. بلال گفت: «انگشت خود را در سوراخهای گوش فرو بردم و اذان گفتم». ابوداود و ابن حبان آن را روایت کرده‌اند، و ترمذی گفته است: اهل علم مستحب می‌دانند که موذن انگشتان (سبابه) خود را در سوراخهای گوش فرو برد.

۶- باید با صدای بلند اذان گوید، اگرچه تنها و در صحرا هم باشد. از عبدالله بن عبدالرحمن ابن ابی صعصعه از پدرش آمده است که: ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است: «من ترا می‌بینم که گوسفند و صحرا را دوست داری، هرگاه در میان گوسفندان یا در بیابان بودی با صدای بلند اذان بگو. زیرا تا آنجا که صدای موذن می‌رسد، جن و انس و هر چیز در روز قیامت برای او گواهی خواهند داد». ابوسعید گفت این حدیث را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام. احمد و بخاری و نسائی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

۷- موذن در بین هر دو کلمه از اذان مکثی و سکوت کوتاهی بنماید، ولی در اقامه چنین نکند. از طرق متعددی مستحب بودن این عمل روایت شده است.

۸- در اثنای اقامه حرفی نزنند. اما سخن گفتن در اثنای اذان را، گروهی از اهل علم آن را مکروه می‌دانند، و حسن (بصری) و عطاء و قتاده در آن رخصت قائل شده‌اند. ابوداود گفته است: به احمد گفتم: آیا موذن می‌تواند در اثنای اذان حرفی بزند؟ گفت: آری. گفته‌اند: می‌تواند در اثنای اقامه حرفی بزند، گفت: نه. زیرا تسریع در اقامه مستحب است. (بر خلاف اذان)

۱۱- اذان در اول وقت و قبل از آن

اذان، در اول وقت است نه قبل از آن و نه بعد از آن، مگر اذان صبح که شرعا جایز است قبل از وقت گفته شود. وقتی که تشخیص اذان اول از اذان دوم آسان باشد و اشتباه پیش نیاید. زیرا عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفته است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إن بلالا یؤذن بلیل،

فكلوا واشربوا حتى يؤذن ابن أم مكتوم»^(۱). «بی گمان بانگ بلال در شب است، پس بخورید و بیاشامید تا اینکه ابن ام مکتوم بانگ می گوید (آنوقت روز است، از خوردن و آشامیدن بس کنید)». این حدیث بین محدثین متفق علیه است.

فلسفه اینکه جایز است که اذان سپیده دم قبل از زوفت گفته شود اینست که: در حدیثی که احمد و دیگران از ابن مسعود روایت کرده اند، آمده است: پیامبر ﷺ فرمود: «لا یمنع أحدکم اذان بلال من سحوره، فإنه یؤذن، أو قال: ینادی، لیرجع قائمکم وینبه نائمکم» «بانگ بلال (در ماه رمضان) شما را از خوردن سحری منع نکند، زیرا او بانگ می گوید تا شب بیداران را برگرداند (بخود آیند) و خفتگان را بیدار سازد». البته بلال هم همان کلمات اذان را می گفت نه غیر از آن. طحاوی و نسائی روایت کرده اند که: فاصله بین اذان بلال و اذان ابن ام مکتوم آنقدر بوده که یکی پایین می آمد و دیگری بالا می رفت.

۱۲- فاصله بین اذان و اقامه

بایستی فاصله بین اذان و اقامه آنقدر باشد که نمازگزاران بتوانند خود را آماده سازند و برای نماز حاضر شوند، زیرا فلسفه شرعی اذان نیز اینست. اگر چنین نباشد فلسفه و فایده آن منتفی می گردد. احادیث وارده در این باره، همگی «ضعیف» هستند. بخاری فصلی را تحت عنوان «بین اذان و اقامه چقدر است؟» باز کرده است، لیکن آن را تعیین نکرده است که چقدر باشد. ابن بطال گفته است: مدت و حد معینی ندارد، جز اینکه وقت رسیدن و فرصت حضور نمازگزاران باشد.

از جابر بن سمرة رضی الله عنه روایت شده است که گفت: موذن پیامبر ﷺ اذان می گفت، سپس توقف می کرد تا اینکه می دید که پیامبر ﷺ برای نماز بیرون آمده و آنگاه که او را می دید، اقامه می گفت». احمد و مسلم و ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده اند.

۱۳- آن کس که اذان می گوید، اقامه را نیز می گوید:

۱- ابن ام مکتوم کور بود، پس اگر کور بتواند وقت را تشخیص دهد اذان گفتن وی مانع ندارد. و همچنین بچه ای که بحد تمیز رسیده باشد می تواند بانگ گوید...

باتفاق علما (فقهاء) موذن و غیر او نیز می‌توانند اقامه بگویند، لیکن بهتر است که موذن، خود اقامه را بگوید. شافعی گفته است: لازم می‌دانم: آنکس که اذان می‌گوید، اقامه را نیز بگوید، ترمذی گفته است: اکثر اهل علم برآنند: آنکس که اذان می‌گوید، اقامه را نیز می‌گوید.

۱۴- (در حین اقامه) چه وقت نمازگزاران برخیزند؟

امام مالک در «موطا» گفته است: برای اینکه مردم چه موقع در حین اقامه برخیزند حد محدودی نشنیده‌ام، بنظر من این عمل به توانائی مردم بستگی دارد، زیرا بعضی سنگین (وزن) و بعضی سبک (وزن) هستند. ابن المنذر از انس روایت کرده است: وقتی که موذن (مقیم) به «قد قامت الصلاة» «رسید، نمازگزاران برمی‌خیزند».

۱۵- بیرون رفتن از مسجد بعد اذان

از ترک پاسخ گفتن به موذن و بیرون رفتن از مسجد بعد از اذان، نهی شده است. مگر کسی که عذری داشته یا با قصد برگشتن، از مسجد بیرون رود. (پس هرکس که اذان می‌شنود، بدان پاسخ دهد، و بعد از آن از مسجد خارج نشود مگر اینکه عذری داشته باشد یا با قصد برگشتن...). از ابوهریره روایت شده که گفته است: پیامبر ﷺ به ما فرمان داد: «إذا كنتم في المسجد فنودي بالصلاة فلا يخرج أحدكم حتى يصلي» «هرگاه در مسجد بودید و اذان گفته شد، کسی از مسجد بیرون نرود تا اینکه نماز می‌گزارد». احمد آن را روایت کرده و «اسناد» آن «صحیح» است. از ابوالشعثاء از پدرش از ابوهریره روایت شده است که: مردی بعد از آنکه موذن اذان گفت از مسجد بیرون رفت، ابوهریره گفت: اما این مرد از فرمان ابوالقاسم رضی الله عنه سر پیچید». مسلم و صاحبان سنن آن را روایت کرده‌اند. از معاذ جهنی از پیامبر رضی الله عنه روایت شده است که فرمود: «الجفاء كل الجفاء، والكفر والنفاق، من سمع منادي الله ينادي يدعو إلى الفلاح ولا يجيبه» «براستی ستم و ناسپاسی و نفاق است، کسی صدای منادی الله (موذن) را بشنود که ندا می‌دهد و مردم را به رستگاری می‌خواند و او به وی پاسخ ندهد». احمد و طبرانی آن را روایت کرده‌اند.

ترمذی گفته است: از بیش از یکنفر از یاران پیامبر ﷺ روایت شده است که گفته‌اند: «من سمع النداء فلم يجب فلا صلاة له» «کسی که اذان را بشنود و بدان جواب نگوید، نمازش کامل نیست». بعضی از اهل علم گفته‌اند: این حدیث بمنظور سخت گرفتن است تا هر کس اذان را شنید، آن را پاسخ گوید. برای هیچ کس روا نیست که نماز جماعت را ترک کند، مگر اینکه عذری داشته باشد.

۱۶- اذان و اقامه گفتن برای نمازی که فوت شده است

اگر کسی خوابش برد تا اینکه وقت نماز گذشت، یا اینکه نمازش را فراموش کرد، تا اینکه وقت آن سپری شد، شرعاً می‌تواند بوقت بجای آوردن آن نماز، اذان و اقامه بگوید، در روایت ابوداود درباره داستان خوابیدن پیامبر ﷺ و یارانش که بیدار نشدند، تا اینکه خورشید طلوع کرد، آمده است که: «ایشان به بلال دستور داد، تا اذان و اقامه گوید، و نماز را بجای آورد». اگر نمازهای فوت شده چند تا باشند، مستحب است که به آهستگی برای نماز اول اذان و اقامه بگوید و بعد برای هر نمازی فقط اقامه گوید. اثرم گفته است: از ابوعبدالله سوال شد: اگر مردی بخواهد نمازش را قضا کند، درباره اذان چه کند؟ او از حدیث هشیم از ابوالزبیر از نافع بن جبیر از ابوعبیده بن عبدالله از پدرش یاد کرد که: «مشرکان در جنگ خندق پیامبر ﷺ را مشغول داشتند و نتوانست چهار نماز را بجای آورد، تا اینکه مدتی از شب گذشت، گفت: پیامبر به بلال دستور داد که اذان و اقامه، گفت، آنوقت نماز ظهر را گزارد، سپس دستور داد اقامه را گفت، و نماز عصر را گزارد، سپس به وی دستور داد که اقامه گفت و نماز مغرب را گزارد، سپس به وی دستور داد که اقامه گفت و نماز عشاء را گزارد».

۱۷- اذان گفتن زنان و اقامه آنها

ابن عمر گفته است که: بر زنان اذان و اقامه نیست. بیهقی آن را با «سند» «صحیح» روایت کرده است. و رای انس و حسن و ابن سیرین و نخعی و ثوری و مالک و ابو ثور و

صاحبان رای (قیاس) نیز چنین است. امام شافعی و اسحاق گفته‌اند: اگر زنان اذان و اقامه بگویند، اشکالی ندارد. و از احمد روایت شده است: اگر زنان این کار را بکنند اشکال ندارد و اگر نکنند جایز است.

از عایشه روایت شده است که: «او اذان و اقامه می‌گفت، و به امامت زنان در نماز می‌ایستاد و در وسط آنها قرار می‌گرفت». بیهقی آن را روایت کرده است.

۱۸- داخل شدن در مسجد بعد از آنکه نماز (جماعت) در آن خوانده شده است

صاحب «معنی» گفته است: اگر کسی به مسجد رفت و نماز گزارده شده بود، اگر خواست می‌تواند برای خود اذان و اقامه گوید و نمازش را بجای آورد. امام احمد چنین گفته است، زیرا «اثرم» و سعید بن منصور از انس روایت کرده‌اند که: «او به مسجدی رفت که در آن نماز خوانده بودند، دستور داد که کسی برایشان اذان و اقامه گفت و او برایشان نماز جماعت گزارد». و اگر نخواست بدون اذان و اقامه نمازش را می‌گزارد. زیرا «عروه» گفته است: «اگر به مسجدی رفتی که مردم اذان و اقامه گفته و نمازشان را گزارده بودند، نمازت را بگزار، بیگمان اذان و اقامه آنها برای کسانی که بعدا می‌آیند، کفایت می‌کند». حسن و شعبی و نخعی بر این قول هستند. لیکن حسن گفته است: بهتر است که اقامه بگوید، و اگر خواست اذان گوید، مستحب است که آهسته بگوید، تا مردم فریب اذان بيموقع او را نخورند.

۱۹- فاصله اقامه گفتن و نماز خواندن

سخن گفتن یا عملی دیگر در بین اقامه و نماز جایز است. اگر بین آنها فاصله افتاد، احتیاجی به دوباره گفتن اقامه نیست، اگرچه فاصله طولانی نیز باشد. از انس بن مالک روایت شده است که: «برای نماز اقامه گفتند، و حال آنکه پیامبر ﷺ در گوشه‌ای از مسجد با یکی «نجوی» می‌کرد، و برای نماز برنخاست تا اینکه مردم خوابیدند». بخاری آن را روایت کرده است. روزی بعد از اینکه برای نماز اقامه گفته شد، پیامبر ﷺ بیادش

آمد که جنب است، پس به خانه برگشت و غسل کرد، سپس به مسجد آمد و بدون اقامه گفتن مجدد، برای یارانش نماز گزارد.

۲۰- اذان گفتن موذن غیر رسمی

غیر از موذن رسمی روا نیست کسی دیگری اذان گوید، مگر با اجازه او، یا اینکه موذن رسمی، تاخیر کند. در این صورت برای اینکه وقت اذان نگذرد، دیگری می‌تواند اذان گوید.

آنچه بر اذان افزوده‌اند و از آن نیست

اذان خود عبادت است، و در عبادات مدار بر اتباع و پیروی از شارع است. بنابر این ما نمی‌توانیم چیزی بر دین خود بیفزائیم یا از آن بکاهیم. در حدیث «صحیح» آمده است: «من أحدث فی أمرنا هذا ما لیس منه فهو رد» «هر کس در این دین ما چیزی پدید آورد که از آن نباشد، آنچیز باطل است». ما در اینجا به چیزهایی اشاره می‌کنیم که در بین بیشتر مردم رواج یافته و شرعی نیستند، تا جایی که بعضی می‌پندارند که آن چیزها جزئی از دین می‌باشند، و حال آنکه هیچ‌گونه پیوندی با دین ندارند. از جمله:

۱- موذن در اذان و اقامه می‌گوید: اشهد ان سیدنا محمد رسول الله. (که کلمه سید را اضافه می‌کند). «حافظ ابن حجر» می‌گوید: در کلمات «ماتوره» نباید چیزی افزود، در غیر «ماتوره» می‌توان چیزی اضافه کرد. (کلمات اذان ماثور و روایت شده از پیامبر ﷺ می‌باشند و بر آنها صحه گذاشته است).

۲- شیخ اسماعیل عجلونی در «کشف الخفا» گفته است: وقتی که موذن می‌گوید: «اشهد ان محمدا رسول الله» سر انگشت هر دو «سبابه» دست را ببوسی و آنها را بر چشمها بمالی و بگوئی: اشهد ان محمدا عبده و رسوله، رضیت بالله ربا، وبالاسلام دینا، و بمحمد نبیا، آن را دیلمی از ابوبکر روایت کرده است که: او وقتی که موذن گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله» سر انگشت هر دو سبابه را بوسید و آنها را بر چشمها مالید، و پیامبر ﷺ فرمود: هر کس کردار دوست مرا انجام دهد، شفاعت من برای او روا باشد. در

«مقاصد» گفته است: این حدیث «صحیح» نیست، و همچنین حدیثی که ابوالعباس بن ابی بکر الرذاذ الیمانی صوفی نما که در کتاب خود: «موجبات الرحمه و عزائم المغفرة» آورده است، نیز «صحیح» نیست. در «سند» حدیث او «مجاهیل = افرادگمنام» وجود دارد و «منقطع» هم هست: از حضرت علیه السلام روایت شده است که گفت: هرکس در وقت شنیدن «اشهد ان محمدا رسول الله» بگوید: «مرحبا بحیبي وقره عيني محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله» «مرحباً به حبیب و نور دیده‌ام محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله»، سپس هر دو انگشت شست خود را ببوسد و آنها را بر چشمان خود بمالد، هرگز کور نمی‌شود و به چشم درد، مبتلا نمی‌گردد. غیر از این را نیز نقل کرده است. سپس گوید: هیچ یکی از این احادیث «مرفوع» و «صحیح» نیستند.

۳- اذان را با آهنگ گفتن و حرفی یا حرکت یا مدهای در آن، افزودن، همه اینها مکروه است. اگر این اعمال موجب تغییر معنی یا ابهام ناروا در اذان باشد حرام است. از یحیی البکاء روایت شده است که گفت: ابن عمر را دیدم که به مردی می‌گفت: من بخاطر خدا، از تو بدم می‌آید - (چون بخلاف امر خدا رفتار می‌کنی، ترا دوست ندارم) - سپس خطاب به یاران خود گفت: او اذان را با آهنگ می‌گوید و برای آن مزد می‌گیرد.

۴- تسیحات قبل از فجر: در کتاب «الاقناع» و شرحش که از کتب حنبلی‌هاست، گفته است: غیر از اذان صبح، قبل از طلوع فجر، تسیحات و سرودها و نیایشهای دینی و امثال آن را، که سپیده‌دم از مناره‌ها با آواز می‌خوانند، هیچکدام سنت نیست و هیچکس از علماء نگفته است که مستحب است. بلکه اینها از جمله بدعتهای مکروهه هستند. زیرا اینها در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و در زمان یارانش نبوده است. و نمی‌توان در زمان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله، برای آن اصل و اساسی پیدا کرد. پس کسی حق ندارد بدانها دستور دهد. یا اگر کسی آنها را ترک کرد، منکرش شوند، و به چنان شخصی مزدی پرداخت نمی‌شود. زیرا پرداخت مزد بدان، کمک به رواج بدعت است. و این کار شایسته نیست، اگرچه واقف نیز آن را شرط کرده باشد، زیرا مخالف با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. عبدالرحمن بن الجوزی در کتاب «تلبیس ابلیس» گفته است: «بخاطر می‌آورم کسی را که هنوز مدتی از

شب باقی بود بر مناره مسجد وعظ می گفت و ذکر و اوراد می خواند و آیات قرآن را با صدای بلند تلاوت می کرد او بدین عمل خویش خواب مردم را آشفته می کرد و قراءت و ذکر شب بیداران را، برهم می زد، همگی این کارها از جمله منکران و امور ناشایست می باشند». و حافظ در کتاب «الفتح» گفته است: تسبیحات و صلواتی که مردم قبل از اذان صبح و قبل از اذان جمعه می گویند شرعاً جزو اذان نیست - (یک عمل شرعی نیست و بدعت است).

۵- گفتن «صلاه» و «سلام» بر پیامبر ﷺ با صدای بلند و آشکارا بدنبال اذان یک عمل شرعی نیست، بلکه بدعتی است ناپسند. ابن حجر در «الفتاوی الکبری» گفته است: در باره گفتن «صلاه و سلام» بر پیامبر ﷺ بعد از اذان بهمان کیفیت که مودنان می گویند، از بزرگان ما استفتاء شده است آنان در پاسخ گفته اند: اصل گفتن «صلاه و سلام» بر پیامبر ﷺ سنت است، ولی بدان گونه که مودنان می گویند «بدعت» است. از شیخ محمد عبده مفتی مصر در این باره سوال شده بود، در جواب گفته بود: «در کتاب «الحانیة» چنین آمده است که اذان تنها برای نمازهای پنجگانه است و پانزده کلمه است که آخر آن «لا اله الا الله» است. و تمام کلمات و جملاتی که قبل از آن و بعد از آن گفته می شود «بدعت» است - (نوآوری در دین جایز نیست) -، این بدعتها را تنها بمنظور «تلحین» و آهنگ و آوازه خوانی پدید آورده اند، و کسی به جواز آن رای نداده است. نباید به قول کسانی که می گویند بدعت حسنه است، توجه کرد، زیرا هرگونه بدعتی در عبادات، بدین شکل ناپسند و نارواست، اگر کسی ادعا کند که این گونه اعمال آواز خوانی و تلحین نیست، او دروغگو است». -اصولاً بدعت برابر حدیث صحیح ناروا است پس حسنه بودن آن معنی ندارد.

شروط نماز^(۱)

۱- شرط چیزی، عبارت است از چیزی که عدم آن موجب عدم آن چیز است. ولی وجودش موجب وجود و عدم آن نیست. مثلاً وضو که شرط نماز است، اگر وضو نباشد، نماز درست نیست، ولی وضو گرفتن حتماً مستلزم وجود نماز یا عدم نماز نیست (بلکه اگر وضو داشته باشی می توانی نماز

شروط نماز، عبارت است از اعمالی که قبل از نماز باید وجود داشته باشند، اگر یکی از آنها وجود نداشته باشد، نماز باطل است:

۱- علم به دخول وقت نماز:

اگر کسی گمان غالب داشت، یا یقین پیدا کرد، که وقت نماز فرا رسیده است، خواندن نماز برایش مباح است، خواه شخص مورد اعتباری به وی خبر دهد - (که وقت نماز فرا رسیده است) - یا اذان مؤذن مورد اطمینانی را بشنود، یا اینکه خودش بنا به معیارهائی، اجتهاد کند، یا بهر وسیله‌ای، این آگاهی برایش حاصل شود، کافی است و می‌تواند نمازش را بجای آورد.

۲- وضو داشتن و جنب نبودن:

- (پس کسی که وضو نداشته باشد یا جنب باشد، شرعاً نمی‌تواند نماز بگذارد)، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ ۚ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾ [المائدة: ۶]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه خواستید که برای ادای نماز بپا خیزید و وضو نداشتید، صورتتان را و دستهایتان را تا آرنج بشوئید و سرتان را مسح کنید و پاهایتان را تا قوزکهای آنها نیز بشوئید، و اگر جنب بودید غسل کنید (آنگاه نماز بگزاید)».

و ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا يقبل الله صلاة بغير طهور، ولا صدقة من غلول» «خداوند نماز بدون پاکی (داشتن وضو و جنب نبودن) و صدقه و بخشش از مال دزدی را نمی‌پذیرد». جز بخاری همه محدثین، آن را روایت کرده‌اند.

بخوانی و می‌توانی نخوانی. اما اگر وضو نداشته باشی از نظر شرعی نمی‌توانی نماز بخوانی. پس شرایط نماز همگی بدین معنی می‌باشند که تا آنها موجود نباشند، نماز از نظر شرعی درست نیست. (مولف).

۳- بایستی تن و لباس و مکانی که در آن نماز گزارده می‌شود از هرگونه پلیدی

محسوس پاک و بدور باشد:

البته، این شرط در صورتی است که نمازگزار، بتواند آن را مراعات کند، ولیکن اگر نتواند آن را مراعات کند، با وجود آن پلیدی، نیز نماز خود را می‌گزارد، و بعداً اعاده و دوباره بجای آوردن آن لازم نیست. دلیل شرعی پاکی تن حدیثی است که از انس روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «تزهوا من البول، فإن عامة عذاب القبر منه» «خود را از ادرار پاک کنید، زیرا بیشتر عذاب قبر در اثر آن پیش می‌آید». دارقطنی آن را روایت کرده و آنرا «حسن» دانسته است. از علی رضی الله عنه روایت شده است که گفت: من فراوان «مذی» داشتم بنا بر رعایت مقام فاطمه دختر پیامبر ﷺ، خودم از ایشان سوال نکردم، بلکه کسی را به حضور ایشان فرستادم تا درباره حکم آن از پیامبر ﷺ سوال کند، آنکس از پیغمبر ﷺ پرسیده بود و ایشان فرموده بود: «توضاً واغسل ذکرك» «وضو بگیر و شرمگاه خود را بشوی». بخاری و دیگران آن را روایت کرده‌اند. و باز هم از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که پیامبر ﷺ به مستحاضه (زن همیشه در حیض) فرموده است: «اغسلي الدم عنك وصلي» «خود را از خون بشوی و نماز بگزار».

و اما دلیل پاکی لباس: خداوند می‌فرماید: «وثيابك فطهر» «و جامه‌ات را پاکیزه

گردان».

از جابر بن سمره روایت شده که گفت: شنیدم مردی از پیامبر ﷺ سوال کرد: «أصلي في الثوب الذي آتي فيه أهلي؟ قال: (نعم إلا أن ترى فيه شيئاً فتغسله)» «آیا می‌توانم در جامه‌ای که در آن با همسر خود نزدیکی کرده‌ام، نماز بجای آورم؟ گفت: آری، مگر چیزی در آن ببینی، که آنوقت باید آن را بشوئی». احمد و ابن ماجه آن را با سندی که راویان آن مورد اطمینان هستند، روایت کرده‌اند. از معاویه روایت شده است که گفت: از ام المومنین ام حبیبه (خواهرش) سوال کردم: آیا پیامبر ﷺ در جامه‌ای که در آن با همسران خود نزدیکی می‌کرد، نماز می‌گزارد؟ گفت: آری، اگر آن جامه پلید نمی‌شد». احمد و صاحبان سنن مگر ترمذی آن را روایت کرده‌اند. از ابوسعید روایت شده است که: پیامبر ﷺ نماز را شروع کرد و در اثنای آن نعلین خود را در آورد و مردم نیز کفشهای (نعلهای) خود را

درآوردند، همینکه نماز تمام شد، فرمود: «لم خلعتم؟». «چرا نعلهای خود را در آوردید؟». گفتند: ترا دیدیم که در آوردی ما نیز در آوردیم، فرمود: «إن جبریل أتانی فأخبرني أن بهما خبثا فإذا جاء أحدكم المسجد فليقلب نعليه ولينظر فيهما فإن رأى خبثا فليمسحه بالأرض ثم ليصل فيهما» «جبریل پیش من آمد و به من خبر داد که کفشهایم (نعلهایم) ناپاک و آلوده است، پس هرگاه یکی از شما به نمازگاه رفت، نعلین خود را وارونه کند و بدانها بنگرد، اگر در آنها آلودگی و ناپاکی دید، جای آلودگی را بر خاک بمالد، سپس در آنها نماز بگزارد». احمد و ابوداود و حاکم و ابن حبان و ابن خزیمه آن را روایت کرده‌اند، ابن خزیمه آن را «صحیح» دانسته است -البته آنوقت مسجد مفروش نبود و اکنون فقط در صحرا این حالت پیش می‌آید-.

از این حدیث مستفاد می‌گردد که هرگاه نمازگزار به نماز شروع کرد و در جامه‌اش آلودگی بود، که از آن بی‌اطلاع بود، یا آن را فراموش نموده بود، سپس در اثنای نماز متوجه آن آلودگی گردید، بر وی واجب است که آن آلودگی را برطرف نماید، سپس به نمازش ادامه دهد و از همانجا که بجای آورده بود شروع کند و آن را به اتمام برساند و اعاده آن لازم نیست.

و اما دلیل طهارت و پاکی محلی که در آن نماز گزارده می‌شود: از ابوهریره روایت شده است که: یک نفر عرب بیابانی در مسجد ادرار کرد، مردم به طرف او رفتند تا او را کتک بزنند، پیامبر ﷺ فرمود: «دعوه وأریقوا علی بوله سجلا من ماء، أو ذنوبا (۱) من ماء، فإنما بعثتم میسرین ولم تبعثوا معسرین» «او را بحال خود بگذارید و یک سطل آب بر جای ادرار او بریزید، بی‌گمان رسالت شما آنست که کار را بر مردم آسان بگیرید، نه اینکه کار را بر مردم سخت و تنگ بگیرید». همه محدثین مگر مسلم آن را روایت کرده‌اند.

شوکانی دلایل کسانی را که طهارت لباس را شرط می‌دانند مورد مناقشه قرار داده و گفته: اگر این دلایل درست باشد مفید آنستکه پاکیزگی لباس برای نمازگزار واجب است، پس هر کس نماز بگزارد و لباسش آلوده باشد، او واجبی را ترک کرده است، اما نمازش باطل نیست، پس طهارت و پاکی لباس شرط صحت و درستی نماز نیست اگر چه واجب هم هست.

در کتاب «الروضة النديه» آمده است که: جمهور فقهاء، سه طهارت را در نماز واجب می‌دانند:

- طهارت تن.

- طهارت لباس.

- طهارت جایی که در آن نماز گزارده می‌شود.

گروهی آن را شرط صحت و درستی نماز می‌دانند، و گروهی آن را سنت می‌دانند، در حقیقت این طهارتها واجب هستند. بنابر این اگر کسی لباسش آلوده باشد و بعمد در آن نماز بگذارد، واجبی را ترک کرده و نمازش درست می‌باشد.

۴- ستر عورت (پوشانیدن شرمگاه):

دلیل آن آیه زیر است: ﴿يَبْيِئَ آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ [الأعراف: ۳۱].
«ای فرزندان آدم زینت خود را نزد هر مسجدی (و یا در هر زمان سجده و نمازی) با خود بگیرید.»

مراد از زینت چیزی است که شرمگاه را بپوشاند و مراد از مسجد نماز است، یعنی بهنگام نماز عورت و شرمگاه خود را بپوشانید. از سلمه بن الاکوع روایت شده است که گفت: گفتم ای رسول خدای، آیا در پیراهن (بلند و باز خود) نماز بگذارم؟ فرمود: «نعم زره ولو بشوکه» «آری، ولی آن را دگمه بیندازید و بخیه کنید و ببندید حتی اگر با خاری هم باشد». بخاری آن را در کتاب تاریخ خود و غیر آن، نیز روایت کرده است.

اندازه و حدود عورت مردان:

عورت و اندامی که واجب است مردان آن را در وقت نماز بپوشانند شرمگاه پیش و پس است. اما غیر از آنها، از قبیل ناف و ران و زانو دیدگاه فقهاء در آن باره بر حسب احادیثی که روایت شده است متفاوت است. بعضی آنها را عورت می‌دانند و برخی دیگر آنها را عورت نمی‌دانند.

دلیل کسانی که آنها را عورت نمی‌دانند: کسانی که ران و ناف و زانو را برای مردان

عورت نمی‌دانند، بدین حدیثهای زیر استدلال کرده‌اند:

۱- از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته و رانش پدیدار بود، ابوبکر اجازه ورود خواست، به وی اجازه داد بدون اینکه خود را بپوشاند. سپس عمر اجازه خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به وی نیز اجازه ورود داد و حال خود را تغییر نداد. سپس عثمان اجازه خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله جامه خود را بر آن فرو هشت. وقتی آنان برخاستند و رفتند گفتم: ای رسول خدا، ابوبکر و عمر اجازه خواستند بدانان اجازه دادید و ران خود را نپوشانید، ولی وقتی که عثمان اجازه خواست ران خود را با جامه پوشانید؟ فرمود: «یا عائشة ألا أستحي من رجل والله إن الملائكة لتستحي منه» «ای عایشه مگر شایسته نیست از مردی حیا کنم که بخدا سوگند، فرشتگان از وی حیا می‌کنند». احمد آن را روایت کرده و بخاری بصورت معلق آن را ذکر کرده است.

۲- از انس روایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله در روز جنگ خیبر تن پوش خود را از روی رانش کنار زد تا جائیکه سفیدی رانش را به چشم خود دیدم. احمد و بخاری آن را روایت کرده‌اند. ابن حزم گفته است که: ران عورت نیست، اگر عورت می‌بود، خداوند به پیامبر پاک و معصوم خود اجازه نمی‌داد که آن را برهنه سازد تا انس بن مالک و دیگران آن را مشاهده کنند، در حالیکه خداوند در دوران کودکی و قبل از نبوت، او را از کشف عورت محفوظ و مصون داشته است.

در صحیحین از جابر روایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از بعثت در بازسازی کعبه با مردم همکاری می‌کرد و سنگ می‌کشید، و خود را با ازاری پوشانده بود، عمویش عباس به وی گفت: ای برادرزاده چرا این تن پوش را روی شانه‌ات نمی‌گذاری تا سنگ شانه‌ات را نیازارد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله آن تن پوش را روی شانه‌اش گذاشت و به دنبال آن بیهوش افتاد. دیگر بعد از آن هرگز پیامبر صلی الله علیه و آله بصورت برهنه دیده نشد.

۳- از مسلم از ابوالعالیه البراء روایت شده است که گفت: عبدالله بن صامت بر ران من زد و گفت: من از ابوذر سوال کردم و او نیز بر ران من دست زد همانطوری که من به ران تو دست زدم و گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله سوال کردم همانگونه که تو از من سوال نمودی، و او نیز بر ران من دست زد همانطور که من بر ران تو دست زدم و گفت: «صل الصلاة لوقتها» «نماز را به وقت خود بگذار». ابن حزم گفته است: اگر ران عورت می‌بود،

پیامبر ﷺ بر ران ابوذر دست نمی‌زد و همچنین عبدالله بر ران ابوالعالیه دست نمی‌زد. برای مسلمان روا نیست که بر پیش و پس شرمگاه کسی دست بگذارد حتی اگر روی جامه نیز باشد، و همچنین برای کسی روا نیست که با وجود جامه و لباس دست روی تن زن نامحرم بگذارد. - «چون همه اینها عورتند، پس ران عورت نیست والا پیامبر ﷺ و ابوذر و دیگران بر ران دیگران دست نمی‌زدند».

۴- ابن حزم با «اسناد» خود از جبیر بن الحویرث روایت کرده است که: او به ران برهنه ابوبکر، نظر انداخته است، و انس بن مالک به نزد قس بن شماس رفته است در حالیکه ران خود را برهنه کرده بود- (پس ران جزو عورت نیست).

دلایل کسانی که ران مرد را جزو عورت می‌دانند: کسانی که ران مرد را جزو عورت می‌دانند، به دو حدیث زیر استدلال کرده‌اند:

۱- از محمد بن جحش روایت شده است که گفته: پیامبر ﷺ از کنار معمر گذشت و دید که رانهایش برهنه‌اند، فرمود: «یا معمر غط فخذیک فإن الفخذین عورة» «ای معمر رانهایت را بپوشان، زیرا آنها جزو عورت و شرمگاه می‌باشند». احمد و حاکم و بخاری در تاریخش آن را روایت کرده‌اند و بخاری در صحیح خود آن را بصورت معلق ذکر کرده است.

۲- از جرهد روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ از کنار من گذشت و من خود را با پارچه‌ای پوشانده بودم و رانهایم برهنه گردید، او فرمود: «غط فخذیک فإن الفخذ عورة» «رانهایت را بپوشان، زیرا ران جزو عورت است». مالک و احمد و ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند. و ترمذی گفته «حسن» است و بخاری در صحیح خود آن را بصورت «معلق» آورده است.

این بود آنچه هر دو گروه بدان استدلال کرده‌اند. مسلمان می‌تواند به هر کدام که دلش بخواهد عمل کند، اگر چه در دین احتیاط بهتر است، و شایسته است که اگر ممکن باشد نمازگزار مابین ناف و زانوی خود را بپوشاند. بخاری گفته است: از نظر «سند» حدیث انس قوی‌تر و «صحیح»‌تر است، و از نظر احتیاط حدیث جرهد مناسب‌تر است.

حدود عورت و شرمگاه برای زن:

تمام اندام زن عورت است، پس بروی واجب است که به غیر از چهره و کف دستان تمام اندام خود را بپوشاند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ﴾ [النور: ۳۱]. «یعنی، نباید مواضع زینت و آرایش خود را به غیر از صورت و چهره و دو کف دست آشکار و ظاهر سازند». همانگونه که در حدیث «صحیح» از ابن عباس و ابن عمر و عایشه روایت شده است. از عایشه روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «لَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةَ حَائِضٍ إِلَّا بِخِمَارٍ» «خداوند نماز زنان بالغه را نمی‌پذیرد مگر اینکه سرپوش داشته باشند». پنج نفر از محدثین مگر نسائی آن را روایت کرده‌اند، و ابن خزیمه و حاکم آن را «صحیح» دانسته‌اند، و ترمذی گفته است: حدیثی است «حسن». از ام سلمه روایت است که: از پیامبر ﷺ پرسیدم: «أَتَصَلِي الْمَرْأَةَ فِي دَرَعٍ وَخِمَارٍ بَغِيرِ إِزَارٍ؟ قَالَ: (إِذَا كَانَ الدَّرَعُ سَابِغًا يَغْطِي ظَهْرَ قَدَمَيْهَا) رَوَاهُ أَبُو دَاوُدَ وَصَحَّحَ الْأَيْمَنُ وَقَفَّهَ» «آیا زن می‌تواند در پیراهن بلند و سرپوش بدون داشتن زیرپوش نماز بجای آورد؟ فرمود: اگر پیراهنش بلند باشد و پشت پاهایش را بپوشاند اشکال ندارد». ابوداود آن را روایت کرده است. و پیشوایان حدیث وقف در آن را صحیح دانسته‌اند. از عایشه روایت شده است که: از او سوال شد: زن در چند پارچه لباس می‌تواند نماز بگذارد؟ او به سوال کننده گفت: برو از علی بن ابی طالب سوال کن، سپس پاسخ وی را به من بگوی. آن شخص پیش علی رفت و آن پرسش را در میان نهاد، علی گفت: با سرپوش و پیراهن بلند می‌تواند نماز بگذارد. سوال کننده پیش عایشه برگشت و به وی خبر داد، عایشه گفت: راست گفته است.

تن پوشی که واجب است و تن پوشی که مستحب است:

تن پوشی و لباس واجب آنست که عورت و شرمگاه را بپوشاند اگر چه تنگ باشد و از فرم و شکل اندام حکایت کند اما اگر لباس آنقدر نازک باشد، که رنگ پوست بدن از آن پیدا باشد و سفیدی و سرخی پوست قابل تشخیص باشد، نماز در آن جایز نیست. نماز خواندن در لباس یک پارچه‌ای، جایز است، همانگونه که در حدیث سلمه بن الاکوع، گذشت. از ابوهریره، روایت شده است که: از پیامبر ﷺ درباره نماز خواندن در لباس یک پارچه‌ای و یک تکه ای سوال شد، فرمود: «أَوْ لِكَلِّكُمْ ثَوْبَانِ؟» «آیا همه شما

دو جامه دارید؟». مسلم و مالک و دیگران آن را روایت کرده‌اند. مستحب است که در دو جامه یا بیشتر نماز گزارد. و مستحب است تا آنجا که ممکن است، انسان برای نماز گزاردن، خود را بیاراید. از ابن عمر روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ فَلْيَلْبِسْ ثَوْبِيهِ، فَإِنَّ اللَّهَ أَحَقُّ مِنْ تَزِينِ لَهُ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ ثَوْبَانِ فَلْيَتَزِرْ إِذَا صَلَّى، وَلَا يَشْتَمَلْ أَحَدُكُمْ فِي صَلَاتِهِ اشْتِمَالَ الْيَهُودِ» «هرگاه یکی از شما خواست نماز بجای آورد، دو جامه خود را بپوشد، زیرا خداوند شایسته‌ترین کسی است که باید خود را در محضر او آراست. اگر نماز گزار دو جامه نداشت، بموقع نماز تن پوش زیرین بپوشد، و در نماز همچون یهودان ردا به خود مپیچید». طبرانی و بیهقی آن را روایت کرده‌اند. عبدالرزاق روایت کرده است که: «ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود با هم اختلاف نظر داشتند، ابی می‌گفت: نماز خواندن در یک جامه مکروه و ناپسند نیست، ابن مسعود می‌گفت: وقتی نماز گزاردن در یک جامه مکروه نیست که لباس کمیاب باشد، عمر، به منبر رفت و گفت: سخن ابی درست است و ابن مسعود نیز کوتاهی نکرده است، هرگاه خداوند به شما فراوان بخشید، شما نیز فراوان جامه پوشید: مردی جامه‌های خود را می‌پوشد، یکی دیگر برای نماز زیر شلوار و ردای خود را می‌پوشد، و دیگری با زیر شلوار و پیراهن نماز می‌گزارد، یکی با زیر شلوار و قبای خود و دیگری با شلوار و ردا، و یکی با شلوار و پیراهن، و دیگری با شلوار و قبا، و دیگری با شلوار چرمی مخصوص کشتی و قبا، و یکی با شلوار و قبا، و دیگری با شلوار چرمی مخصوص کشتی و قبا، و یکی با شلوار چرمی و پیراهن یا شلوار چرمی و ردا، نماز می‌گزارد. در بخاری این حدیث بدون ذکر سبب آمده است. (مقصود آنست که هر کس برحسب امکان بهترین و بیشترین لباس و جامه خود را بپوشد). از بریده روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «با لباس یک پارچه که آنرا به خود نیچیده‌اید نماز نگزارید، پیامبر ﷺ از نماز گزاردن با شلوار و بدون عبا و زوپوش نهی فرمود». ابوداود و بیهقی آن را روایت کرده‌اند.

روایت شده است که: حسن بن علی رضی الله عنه برای نماز بهترین جامه خود را می‌پوشید، در این باره از وی سوال شد؟ گفت: خداوند آراسته است و آراستگی را دوست دارد و

من خود را در پیشگاه پروردگام می‌آرایم، خداوند می‌فرماید: ﴿خُدُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ [الأعراف: ۳۱]. «بوقت هر نمازی خود را بیارائید».

با سر برهنه نماز گزاردن

ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده است: بسیار پیش می‌آمد که پیامبر ﷺ شب کلاه و عرقچین خود را از سر می‌نهاد و آن را پیش روی خود می‌گذاشت. پیروان ابوحنیفه در آن اشکالی نمی‌بینند و اگر برای خشوع و فروتنی باشد، آن را مستحب می‌دانند. دلیلی در دست نیست که بموجب آن، نماز گزاردن، با پوشاندن سر، بهتر باشد.

۵- استقبال قبله = رو به قبله نماز خواندن:

باتفاق علماء واجب است که نماز گزار بهنگام نماز رو به سوی مسجدالحرام داشته باشد، زیرا خدا می‌فرماید: ﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾ [البقرة: ۱۴۴]. «روی خود را (در نماز) به سوی مسجدالحرام بگردان، و هر جا بودید (در نماز) روی خود را به سوی مسجدالحرام بگردانید». از براء روایت شده است: «با پیامبر ﷺ شانزده ماه یا هفده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزاردیم سپس رو سوی کعبه گرداندیم». مسلم آن را روایت کرده است.

کسی که در نماز کعبه را مشاهده می‌کند و کسی که کعبه را مشاهده نمی‌کند:

کسی که در مکه است و کعبه را مشاهده می‌کند، بروی واجب است که دقیقاً رو به کعبه بایستد، و کسی که نمی‌تواند کعبه را مشاهده کند، بروی واجب است که رو به جهت آن کند، زیرا بیش از آن برایش مقدور نیست و خداوند هر کس را باندازه توانائیش مکلف می‌سازد. از ابوهریره روایت شده که: پیامبر ﷺ فرمود: «ما بین المشرق والمغرب قبله» «بین مشرق و مغرب قبله است = وقتی که رو سوی مسجدالحرام است، بین مشرق و مغرب قبله است». ابن ماجه و ترمذی آن را روایت کرده‌اند، و او آن را «حسن» و «صحیح» دانسته است. و بخاری نیز آن را قرائت نموده است. البته این کیفیت استقبال قبله که بیان شد، نسبت به اهالی «مدینه» و مناطقی که حکم آنجا را دارد، می‌باشد مانند

مردم شام و جزیره و عراق، ولی نسبت به مردم مصر قبله بین مشرق و جنوب است، و در یمن مشرق در طرف راست نمازگزار و مغرب در طرف چپ او واقع می‌شود، و در هند مشرق در پشت سر نمازگزار و مغرب در جلو او واقع می‌شود. و ...

چگونه می‌توان قبله را تشخیص داد؟

هر کشوری برای خود نشانه‌هایی دارد که بوسیله آن جهت قبله را تشخیص می‌دهد. از جمله بوسیله نصب محرابهای مساجد که مسلمانان بهنگام ساختمان مساجد، دقیقاً آنها را نصب می‌کنند، و همچنین بوسیله قطب‌نما (و قبله‌نماهایی که اخیراً ساخته شده است).

کسی که تشخیص قبله برایش میسر نباشد چه کار کند؟

کسی که بنا به ابری بودن هوا، یا تاریکی و امثال آن، نتواند از دلایل تشخیص قبله، استفاده کند، بروی واجب است که از آگاهان بدین‌مطلب، پرسش نماید، چون کسی را نیافت، باید خود به اجتهاد و رای خویش، جهتی را انتخاب کند و بدان جهت نمازش را بگذارد، و نماز او صحیح و درست است و اعاده آن لازم نیست، حتی اگر چه بعد از اتمام نماز، به اشتباه خود پی ببرد، لیکن اگر در حین نماز متوجه اشتباه خود شد و جهت قبله را تشخیص داد، بدون اینکه نمازش را قطع کند، بدانجهت می‌چرخد. از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده است که: «در قباء مردم مشغول گزاردن نماز صبح بودند، که شخصی آمد و گفت: «همانا امشب (دیشب) آیاتی از قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و (بموجب آنها) به وی دستور داده شده است، که روی سوی کعبه، بگرداند»، پس نمازگزاران، که رویشان به جهت شام بود، روی سوی کعبه بگرداندند». این حدیث متفق علیه است. سپس اگر بنا به اجتهاد خویش به یک جهت نماز گزارد و بعد از آن خواست نماز دیگر بگذارد، لازم است که مجدداً اجتهاد بکند و اگر رایش در تشخیص قبله تغییر کرد، باید بدانجهت دومی نماز گزارد و اعاده نماز قبلی لازم نیست.

چه موقع استقبال قبله لازم نیست؟

رو سوی قبله، نمازگزاردن، فرض است، جز در موارد زیر، ساقط نمی‌شود - (در موارد

زیرا استقبال قبله فرض نیست) -

۱- نماز «نفل» و سنت، برای کسی که سواره آن را بخواند، که مسافر یا سوار می‌تواند نماز سنت خود را بر پشت مرکوب خویش بخواند (طبعاً ماشین و قطار و هواپیما نیز چنین است). و رکوع و سجود را با ایما (سر به جلو خم نمودن) انجام می‌دهد و برای سجده سرش را بیشتر خم می‌نماید و جهت قبله جهت حرکت مرکوب است. از عامر ابن ربیع روایت است: «پیامبر ﷺ را دیدم که بر پشت مرکوب خود (نماز می‌گزارد) به هر جهت که می‌رفت و با سر ایما می‌فرمود».

مسلم و بخاری آن را روایت کرده‌اند. ولی در نمازهای فرض این عمل را انجام نمی‌داد. و در روایت دیگری از احمد و مسلم و ترمذی آمده است که: «پیامبر ﷺ بر پشت مرکوبش نماز می‌گزارد در حالیکه از مکه به مدینه برمی‌گشت مرکوب به هر جهت می‌رفت (او نماز خود را ادامه می‌داد) و در این باره آیه زیر نازل شد: ﴿فَأَيُّمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۱۵]. «به هر کجا روی آورید آنجا جهت خداست و رو سوی خدا دارید». از ابراهیم نخعی روایت است که «نماز می‌خواندند بر پشت شتران و چهار پایانشان رو به هر طرف که می‌رفتند». ابن حزم گفته است که این حکایت از حال اصحاب و تابعین است بطور کلی، چه در سفر، چه در حضر».

نماز مکره و بیمار و خائف (ترسان):

خائف و بیمار و کسی که او را باجبار و می‌دارند (مکره) اگر نتوانند رو سوی قبله کنند، جایز است به طرف غیر قبله نماز بگذارند، زیرا پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِذَا أَمَرْتُمْ بِأَمْرٍ فَأَتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ». «هرگاه شما را به چیزی دستور دادم آن را به همان گونه که می‌توانید انجام دهید». عبدالله بن عمر ذر تفسیر آیه: ﴿فَإِنْ حَفِظْتُمْ فَرِحَالاً أَوْ رُكْبَاناً﴾ [البقرة: ۲۳۹]. «بهنگام خوف، پیاده یا سواره، بهر کیفیت که توانستید نماز بخوانید»، گفته است یعنی روی سوی قبله داشته باشید یا روی سوی آن نداشته باشید.

بخاری آن را روایت نموده است.

چگونگی نماز گزاردن و کیفیت ادای آن

احادیث نبوی، کیفیت و چگونگی بجای آوردن نماز را، بیان کرده‌اند. ما در اینجا به ذکر دو حدیث از پیامبر ﷺ درباره کیفیت و صفت نماز اکتفاء می‌کنیم که اولی حدیث قولی پیامبر ﷺ و دومی حدیث فعلی اوست.

(۱) از عبدالله بن غنم روایت است که: «ابومالک اشعری قوم خود را گرد آورد و گفت: ای گروه اشعریها فراهم آید، و زنان و فرزندان خود را، نیز فراهم آورید، تا کیفیت ادای نماز پیامبر ﷺ را، که در مدینه برایمان می‌گذارد، به شما یاد بدهم و بیاموزم، آنان گرد هم آمدند و زنان و فرزندان خود را نیز گرد هم آوردند، سپس او وضو گرفت و بدانان نیز نشان داد، که چگونه وضو می‌گیرد و همه اندامهای وضو را شست، تا اینکه سایه برگشت - (یعنی بعد از زوال خورشید از خط استواء سایه دوباره عود نمود) - و سایه شکسته شد، آنگاه ابومالک برخاست و اذان (بانک) گفت، سپس مردان را پشت سر خود به صف کرد، و فرزندان (جوانان) را پشت سر آنان به صف کرد و زنان را پشت سر جوانان به صف نمود، سپس اقامه نماز بگفت، آنگاه خود پیش افتاد (به امامت ایستاد)، و دستهای خود را برای «تکبیر الاحرام» بلند کرد و تکبیر گفت، آنگاه سوره «فاتحه» را خواند و به دنبال آن سوره دیگری را نیز آهسته خواند، سپس تکبیر «الله اکبر» گفت، و به رکوع رفت و سه بار گفت: «سبحان الله و بحمده»، سپس گفت: «سمع الله لمن حمده»، آنگاه از رکوع برخاست تا اینکه راست و مستقیم ایستاد سپس تکبیر گفت و به سجده رفت، سپس تکبیر گفت و سر از سجده برداشت. سپس تکبیر گفت و به سجده رفت، سپس تکبیر گفت و برخاست و ایستاد. بنابر این در رکعت اول شش بار تکبیر گفت. و هنگامیکه برای رکعت دوم برخاست نیز تکبیر گفت. چون نمازش را به پایان برد، رو سوی قوم خود کرد و گفت: تکبیر گفتن مرا بخاطر بسپارید و رکوع و سجود مرا یاد گیرید. زیرا این کیفیت نمازی بود که پیامبر ﷺ در چنین ساعتی از روز برای ما خواند، سپس پیامبر ﷺ چون نمازش را پایان برد، روی سوی مردم نمود و فرمود: «یا ایها الناس اسمعوا واعقلوا، واعلموا أن الله ﷻ عبادا لیسوا بأنبیاء ولا شهداء، یغبطهم الانبیاء والشهداء علی مجالسهم وقربهم من الله»، «ای مردم بشنوید و بیندیشید و بدانید که خدای ﷻ را بندگانی است که نه جزو پیامبران و نه جزو شهیدان هستند، ولی پیامبران و شهیدان به حالشان

رکوع آرامش می‌یابی، سپس از رکوع برخیز تا اینکه بحالت اعتدال می‌ایستی، سپس به سجده برو تا اینکه در سجده آرامش می‌یابی، سپس از سجده برخیز و بنشین تا اینکه در نشستن آرامش می‌یابی، سپس این حالات با طمانینه و آرامش را، در تمام نمازت بکار بند.» احمد و بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث به حدیث «المسئ فی صلاته» «بد نماز خوان» شهرت دارد. - حدیث کسی که بد نماز خواند.

این بود چکیده گفتار و کردار پیامبر ﷺ درباره چگونگی ادای نماز و ما نیز چنین خواهیم کرد و علاوه بر آن فرایض و سنن آن را نیز از هم جدا می‌کنیم.

فرایض و واجبات نماز

نماز فرایض و ارکانی دارد که حقیقت آن را تشکیل می‌دهند. چنانچه یکی از این فرایض نباشد نماز شرعا اعتباری ندارد. فرایض نماز بشرح زیر است:

۱- النیه^(۱):

نیت واجب است. زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمْرًا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [البینه: ۵]. «و بدانان دستور داده نشده مگر اینکه خدای را خالصانه عبادت و پرستش کنند و دین را از آن او بدانند». و پیامبر ﷺ نیز فرموده است: «إنما الاعمال بالنيات، وإنما لكل امرئ ما نوى، فمن كانت هجرته إلى الله ورسوله فهجرته إلى الله ورسوله ومن كانت هجرته لدنيا يصيبها أو امرأة ينكحها فهجرته إلى ما هاجر إليه» «آنچه که به کارها ارزش می‌دهد، نیت و اراده است، به هر کس آن چیز می‌رسد که نیت و اراده باطنی اوست، پس هر کس به نیت و قصد رضای خدا و پیامبر ﷺ هجرت کند، هجرتش پسند خدا و پیامبر ﷺ و موجب ثواب است، و هر کس هجرتش بقصد و نیت رسیدن به یک چیز دنیایی باشد یا برای ازدواج با زنی هجرت کند، هجرت او بمنظور رسیدن بدان هدف است، نه رضای خدا و پیامبر ﷺ و ارزش هجرت وی بهمان اندازه بی‌ارزش و کوچک است.» بخاری آن را روایت کرده است و در مبحث «وضو» از حقیقت آن سخن گفتیم.

۱- بعضی نیت را شرط اساسی می‌دانند. نیت قبلا در مبحث وضو معنی شده است.

در باره تلفظ و بر زبان راندن «نیت» ابن القیم در «اغاثه اللهفان» گفته است: نیت عبارت است از قصد و آهنگ انجام چیزی، و محل آن دل نیت کننده است و اصلا به زبان تعلق ندارد - (پس بر زبان راندن آن لازم نیست) - لذا از پیامبر ﷺ و از اصحاب او هیچ گونه لفظی. درباره «نیت» نقل نشده است، و این عباراتی که (برای نیت) بعدها پدید آورده‌اند و بوقت آغاز وضو و نماز و یا هر عمل عبادی و غیرعبادی بر زبان می‌آورند، شیطان آنها را میدان مبارزه با وسوسه گران قرار داده و مردم را در گفتن آنها دچار شک و تردید می‌کند و آزارشان می‌دهد و به تصحیح آنها وادارشان می‌نماید، که مشاهده می‌شود چند بار آنها را تکرار می‌کنند و خود را در تلفظ آنها، خسته می‌کنند، اینها هیچکدام جزء نماز نیستند.

۲- تکبیره الاحرام: (گفتن الله اکبر برای آغاز نماز):

حضرت علی گفته است که پیامبر ﷺ فرمود: «مفتاح الصلاة الطهور، وتحريمها التكبير، وتحليلها التسليم» «کلید نماز وضو و ورود در آن (و همه چیز را بجز نماز، بر خود حرام کردن) وسیله تکبیر انجام می‌گیرد و بیرون آمدن از آن سلام دادن است»، امام شافعی و احمد و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گفته است: این حدیث صحیح‌ترین و پسندیده‌ترین حدیث است در این زمینه و حاکم و ابن سکن آن حدیث را صحیح دانسته‌اند. و دلیل دیگر فرض بودن تکبیره الاحرام، فعل و قول پیامبر ﷺ است که به اثبات رسیده است بهمانگونه که در دو حدیث قبلی از آن سخن رفت. تکبیره الاحرام، عبارت است از «الله اکبر» گفتن، زیرا ابوحمید روایت کرده است که: پیامبر ﷺ هرگاه می‌خواست نماز بخواند، چون بحالت اعتدال می‌ایستاد، هر دو دست خود را بلند می‌کرد و می‌گفت: «الله اکبر». ابن ماجه آن را روایت کرده است. و ابن خزیمه و ابن حبان آن را «صحیح» دانسته‌اند. و از این قبیل است آنچه که «بزاز» با اسناد «صحیح» و بشرط مسلم تخریج نموده است و از علی بن ابی طالب روایت کرده است که: پیامبر ﷺ هرگاه به نماز می‌ایستاد، می‌گفت: «الله اکبر». و در حدیث «المسیء فی صلاته» که طبرانی روایت کرده است چنین آمده بود: «سپس می‌گفت: الله اکبر».

۳- ایستاده خواندن نماز در نمازهای فرض و واجب: (قیام)

بموجب قرآن کریم و سنت رسول اکرم و اجماع، ایستاده خواندن نماز (واجب)، برای کسی که بتواند ایستاده نماز بخواند، فرض و واجب است. خداوند می فرماید: ﴿حَفِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةَ وَالصَّلَاةَ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ﴾ [البقرة: ۲۳۸]. «پیوسته نمازها را و نماز میانه را انجام دهید و در نماز خاشعانه بایستید و به خداوند دل بسپارید». از عمران بن حصین روایت شده که گفته است: من بیماری بواسیر داشتم و درباره نماز گزاردن، از پیامبر ﷺ پرسش نمودم، او گفت: «صل قائما، فإن لم تستطع فقاعد، فإن لم تستطع فعل جنب» «ایستاده نماز بگزار، اگر ایستاده نتوانستی نشسته آن را بگزار، اگر نشسته نیز نتوانستی بر پهلوئی آن را بگزار». بخاری آن را روایت کرده است و علماء نیز بر این کیفیت اتفاق نظر دارند، همچنانکه اتفاق دارند بر اینکه در حال ایستادن، سنت است قدمهای پا از هم جدا باشند نه چسبیده بهم.

ایستاده خواندن در نمازهای سنت: (قیام در نفل)

در نمازهای سنت قیام (ایستاده خواندن نماز) فرض نیست بلکه می توان آنها را نشسته نیز خواند اگر چه توانایی ایستادن را نیز داشته باشد ولی پاداش و ثواب ایستاده خواندن از پاداش و ثواب نشسته خواندن کاملتر است. زیرا عبدالله بن عمر گوید که: «نماز گزاردن نشسته، نصف نماز است». مسلم و بخاری آن را روایت کرده اند.

کسی که نتواند نماز فرض را ایستاده بخواند:

اگر کسی نتواند نماز فرض را ایستاده بخواند، بهرگونه که بتواند، آن را بخواند، چه خداوند کسی را مکلف نمی سازد مگر به چیزی که در توان وی باشد، در آن صورت ثواب و مزد کامل نیز می برد. از ابوموسی اشعری روایت شده که: پیامبر ﷺ فرموده است: «إذا مرض العبد أو سافر كتب الله له ما كان يعمل وهو صحيح مقيم» «خداوند پاداش اعمال بیمار و مسافر را بمانند پاداش اعمال آنان در حال تندرستی و مقیم بودن، ارزانی می دارد». بخاری آن را روایت کرده است.

۴- خواندن سوره فاتحه در همه رکعتهای نماز فرض و سنت:

بموجب احادیث «صحیح» خواندن فاتحه در هر رکعتی فرض است. مادام که احادیث صحیح بدینمطلب تصریح می‌کنند، سخن گفتن از اختلاف در آن بی‌مورد است و مجالی برای اختلاف نیست. اینک آن احادیث را ذکر می‌کنیم:

(۱) از عباده بن الصامت رضی الله عنه روایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «لا صلاة لمن لم یقرأ بفاتحة الكتاب» «نمازی نیست برای کسی که در آن سوره فاتحه را نخوانده باشد = تا فاتحه را نخوانی نمازت قبول نیست». همه محدثان آن را روایت کرده‌اند.

(۲) از ابوهریره روایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «من صلی صلاة لم یقرأ فیها بأمر القرآن - وفي رواية: بفاتحة الكتاب - فهي خداج هي خداج غير تمام» «کسی که نماز بخواند و در آن سوره فاتحه را نخواند، نماز او ناقص و فاسد و باطل است». احمد و شیخین (مسلم و بخاری) آن را روایت کرده‌اند.

(۳) باز هم از او روایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لا تجزئ صلاة لا یقرأ فیها بفاتحة الكتاب» «نمازی که در آن سوره فاتحه، خوانده نشود، کفایت نمی‌کند و موجب سقوط فرض نیست». ابن خزیمه با اسناد «صحیح» و ابن حبان و ابوحاتم آنرا روایت کرده‌اند.

(۴) دارقطنی با اسناد «صحیح» چنین روایت کرده است: «لا تجزئ صلاة لمن لم یقرأ بفاتحة الكتاب». «نماز کسی که فاتحه را نخوانده باشد، کفایت نمی‌کند و قبول نیست».

(۵) از ابوسعید روایت شده است: «أمرنا أن نقرأ بفاتحة الكتاب وما تیسر» «به ما دستور داده شده بود که (در نماز) فاتحه را و آنقدر از قرآن که میسر باشد بخوانیم». ابوداود آن را روایت کرده و حافظ و ابن سیدالناس گفته‌اند که: اسناد آن «صحیح» است.

(۶) در بعضی از روایتهای حدیث «المسئ فی صلاته» آمده است که: «ثم اقرأ بأمر القرآن إلى أن قال له: ثم افعل ذلك في كل ركعة» «سپس سوره فاتحه را بخوان... و این عمل را در هر رکعت تکرار کن».

(۷) و به اثبات رسیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در هر رکعتی از نمازهای فرض و سنت (نفل) فاتحه را می‌خوانده و خلاف آن از پیامبر صلی الله علیه و آله به ثبوت نرسیده است. و در عبادت مدار و مبنی، بر پیروی و تبعیت از رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله است، چه او فرموده است: «صلوا كما

رأيتموني أصلي» «بهمانگونه نماز بخوانید که مرا می‌بینید که نماز می‌گزارم» بمانند من نماز بگزارید. بخاری آن را روایت کرده است.

بسمله = بسم الله الرحمن الرحيم

همه علماء (فقهاء و مفسرين) اتفاق دارند، بر اینکه بسمله جزو آیه‌ای است در سوره «نمل» و درباره بسمله در اول همه سوره‌های قرآن اختلاف است که سه مذهب و رای مشهور هستند:

اول: بسمله آیه‌ای است از سوره فاتحه و همچنین در تمام سوره‌های قرآن. بنا بر این خواندن بسمله در سوره فاتحه در نماز واجب است و حکم فاتحه را دارد. چه بصورت سری (نهانی) و چه بصورت جهری (آشکار)^(۱). قویترین دلیل این مذهب حدیثی است که از نعیم مجمر روایت شده که گفته است: «پشت سر ابوهریره (یعنی به امامت ابوهریره) نماز می‌خواندم که نخست بسم الله الرحمن الرحيم را خواند سپس فاتحه را، تا آخر حدیث. و در آخر آن حدیث گفت: «والذي نفسي بيده اني لاشبهكم صلاة برسول الله ﷺ» «سوگند به آنکس که جانم در دست اوست، نماز من بیشتر از همه به نماز پیامبر نزدیک است و بدان شباهت دارد». نسائی و ابن خزیمه و ابن حبان آن را روایت کرده‌اند. حافظ در «الفتح» گفته است این صحیح‌ترین حدیث است درباره نماز جهری و بسمله.

دوم: بسمله خود آیه‌ای است، مستقل که برای تیمن و فاصله سوره‌های قرآن از یک دیگر، نازل شده است. بنا بر این مذهب، قراءت آن در فاتحه جایز، بلکه مستحب است ولی بلند خواندن آن سنت نیست، زیرا انس گفته است: «پشت سر پیامبر ﷺ و پشت سر ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نماز خوانده‌ام که هیچیک با صدای بلند، بسم الله الرحمن

۱- در نماز صبح و دو رکعت مغرب و عشاء، امام فاتحه را با صدای رساتر می‌خواند که آنها را نمازهای جهری گویند. و در بقیه نمازها فاتحه را آهسته‌تر می‌خوانند که آنها را نمازهای سری می‌گویند. امام جماعت در دو رکعت اول نمازهای جهری با صدای بلند فاتحه را می‌خواند و همچنین سوره را.

الرحیم را نمی‌خواندند». نسائی وابن حبان و طحاوی با اسناد برابر شرایط «صحیحین» آن را روایت کرده‌اند.

سوم: بسمله نه آیه‌ای است از سوره فاتحه و نه از سوره‌های دیگر، و خواندن آن در نمازهای فرض چه جهری و چه سری، مکروه (ناپسند) است بخلاف نمازهای سنت. این مذهب قوی نیست.

ابن القیم بین مذهب اول و دوم تلفیق نموده و گفته است: «پیامبر ﷺ (در نماز) گاهی بسم الله الرحمن الرحیم را آشکارا و گاهی نهانی می‌خواند و بیشتر نهانی می‌خواند، بدون شک هرگز در همه نمازهای پنجگانه در شبانه روز چه در سفر و چه در حضر، آن را آشکارا و با صدای بلند، نخوانده است و الا برخلاف راشدین و جمهور اصحاب و مردم عربستان پنهان نمی‌ماند».

کسی که نمی‌تواند بخوبی فاتحه را بخواند

خطابی گفته است: اصل بر آن است که نماز بدون قرائت و خواندن فاتحه، کفایت نمی‌کند و جایز نیست. و معقول آنست که قرائت فاتحه، برای کسی واجب است که آن را بخوبی و نیکو بداند، پس هرگاه نمازگزار، نتواند فاتحه را بخوبی بخواند و غیر آن را از قرآن بخوبی بداند، بر وی فرض و واجب است که باندازه هفت آیه از قرآن بخواند. زیرا بهترین ذکر بعد از فاتحه، آیات دیگر قرآن است.

اگر نمازگزار، بطور کلی بنا بعلمتی که در مزاج اوست، یا بنا به سوء حافظه یا گنگی و نقصی که در زبان اوست یا بنا به عارضه‌ای که برایش پیش آمده است، نتواند کم و زیاد قرآن را یاد بگیرد و بیاموزد، بهترین ذکر و دعا، بعد از قرآن، چیزی است که پیامبر ﷺ به مردم یاد داده است. از جمله: تسبیح و تحمید و تهلیل. چه از او روایت شده است که: «أفضل الذكر بعد كلام الله، سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلا الله، والله أكبر» «پایان سخن خطابی» [بهترین ذکر بعد از سخن خدا این کلمات است: پاک و منزّه است خداوند، همه ستایش سزاوار او است، هیچ معبود بحقی نیست جز الله، الله بزرگتر از هر چیزی است که شما تصور کنید».

حدیث رفاعه بن رافع سخن خطابی را تایید می‌کند که می‌گوید: «پیامبر ﷺ نماز را به مردی یاد داد و فرمود: «إِنْ كَانَ مَعَكَ قُرْآنٌ فَاقْرَأْ وَلَا فَاحْمَدَهُ وَكَبِرَهُ وَهَلَلَهُ ثُمَّ ارْكَعْ» «اگر چیزی از قرآن می‌دانی آن را بخوان، چنانچه از قرآن چیزی نمی‌دانی خدای را حمد و تکبیر و تهلیل گوی». ابوداود و ترمذی و نسائی و بیهقی آن را روایت کرده و ترمذی آن را «حسن» دانسته است.

۵- رکوع

فرضیت آن مورد اجماع فقهاء است، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَرْكَعُوا وَأَسْجُدُوا﴾ [الحج: ۷۷]. «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید (در نماز) به رکوع بروید و سجده کنید».

چگونه رکوع تحقق می‌یابد؟

با خمیده شدن بگونه‌ای که دستها به زانو برسد، رکوع تحقق می‌یابد، طمانینه و آرامش در رکوع لازم است، زیرا در حدیث: *المسعى في صلاته آمده بود که: «ثم اركع حتى تطمئن راکعاً» «سپس به رکوع برو تا اینکه آرامش و سکون می‌یابی».* از ابوقتاده روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرموده: «أسوأ الناس سرقة الذي يسرق من صلاته» «بدترین دزد کسی است که از نماز خویش می‌دزدد». گفتند ای پیامبر خدا، چگونه از نمازش دزدی می‌کند؟ فرمود: «لا يتم ركوعها ولا سجودها» یا فرمود: «لا يقيم صلبه في الركوع والسجود» «رکوع و سجود خود را بدرستی انجام نمی‌دهد یا در رکوع و سجود پشتش بطور مستقیم قرار نمی‌گیرد = طمانینه را مراعات نمی‌کند». احمد و طبرانی و ابن خزیمه و حاکم آن را روایت کرده‌اند. و حاکم آن را «صحيح الاسناد» دانسته است.

ابومسعود بدری گفته است که: پیامبر ﷺ فرموده است: «لا تجزئ صلاة لا يقيم الرجل فيها صلبه في الركوع والسجود» «نمازی که نمازگزار در آن در رکوع و در سجود، پشتش را راست نکند و آرامش و سکون در آنها را مراعات نکند، کفایت نمی‌کند و قبول نیست». هر پنج نفر از بزرگان محدثین و ابن خزیمه و ابن حبان و طبرانی و بیهقی آن را روایت کرده‌اند، و بیهقی گفته است: اسناد آن صحیح است. و ترمذی گفته است: «حسن و

صحیح» است. و دانشمندان اصحاب و پیروان آنان بدین گونه عمل نموده‌اند و رایشان بر این بوده است که در رکوع و سجود، پشت باید بصورت مستقیم و کشیده قرار گیرد. از حدیث نقل شده است که: او مردی را دید که رکوع و سجود را ناقص انجام می‌دهد، به وی گفت: تو نمازت را نخواندی، اگر بمیری بر دین غیر دین محمد می‌میری». بخاری آن را روایت کرده است.

۶- برخاستن از رکوع و راست ایستادن و توقف کوتاه (طمأنینه):

این عمل نیز فرض است زیرا ابوحمید در بیان کیفیت نماز پیامبر ﷺ گفته است: «وإذا رفع رأسه استوی قائما حتى يعود كل فقار إلى مكانه» «هرگاه از رکوع برمی‌خاست، مستقیما می‌ایستاد تا اینکه مهره‌های ستون فقرات بجای خویش قرار می‌گرفتند». مسلم و بخاری آن را نقل کرده‌اند. حضرت عایشه نیز گفته است: «پیامبر ﷺ هر وقت از رکوع سرش را بر می‌داشت، راست می‌ایستاد، آنوقت به سجده می‌رفت». مسلم آن را روایت کرده است. پیامبر ﷺ فرموده است: «ثم ارفع حتى تعادل قائما» «سپس برخیز تا اینکه بصورت معتدل و راست می‌ایستی». از ابوهریره روایت شده است که پیامبر ﷺ فرموده است: «لا ينظر إلى صلاة رجل لا يقم صلبه بين ركوعه وسجوده» «خداوند به نماز کسی که در بین رکوع و سجود پشت خود را مستقیم نگه نمی‌دارد (طمأنینه را مراعات نمی‌کند) نگاه نمی‌کند (در پیشگاه او قبول نیست)». احمد آن را روایت کرده است. منذری گفته است: اسناد آن خوب (جید) است.

۷- سجود

آیه‌ای که بر وجوب سجده دلالت می‌کند، در ضمن سخن از رکوع نقل شد و پیامبر ﷺ نیز در حدیث «المساء في صلاته» آن را بیان فرموده است: «ثم اسجد حتى تطمئن ساجدا ثم ارفع حتى تطمئن جالسا ثم اسجد حتى تطمئن ساجدا» «سپس سجده کن تا اینکه در سجده از حرکت می‌افتی و آرامش می‌یابی سپس برخیز و بنشین تا اینکه از حرکت می‌افتی و آرامش می‌یابی، سپس دوباره به سجده برو تا در آن آرامش می‌یابی». بنابر این سجده اول و برخاستن از آن و سجده دوم با مراعات طمانینه در هر دو سجده و نشستن بین آنها در تمام رکعت‌های نمازهای فرض و سنت، فرض و واجب است.

اندازه طمانینه:

طمانینه (در رکوع و اعتدال و سجود و نشستن بین سجده‌تین) عبارت است از مکث و توقف در مدت زمانی که اندامها آرامش خود را یابند و از حرکت بیفتند، که دانشمندان آن را، بمدت زمانی که یک بار «سبحان الله» گفت، تخمین زده‌اند.

اندامهایی که در سجده باید روی مصلی قرار گیرند:

اندامهای سجود عبارت است از: چهره (پیشانی و نوک بینی)، و کف دستها، هر دو زانو و انگشتان پا. از عباس بن عبدالمطلب روایت شده که: او از پیامبر ﷺ شنیده است که می‌فرمود: «إذا سجد العبد سجد معه سبعة آراب (۲): وجهه، وكفاه، وركبته، وقدماه» «هرگاه کسی سجده کند، هفت اندام وی با وی سجده می‌کنند: صورتش، کفهای دستانش، دو زانوانش، و قدمهایش (انگشتان پاهایش)». جز بخاری همه محدثین آن را روایت کرده‌اند.

از ابن عباس روایت شده است که: «أمر النبي ﷺ أن يسجد على سبعة أعضاء ولا يكف شعرا ولا ثوبا: الجبهة، واليدين والركبتين والرجلين» «به پیامبر ﷺ دستور داده شده بود که بر هفت اندام خود سجده کند بدون اینکه موی و جامه خود را جمع کند: پیشانی، هر دو دست، هر دو زانو، و هر دو پا». در روایت دیگری چنین آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «أمرت أن أسجد على سبعة أعظم: على الجبهة - وأشار بيده على أنفه - واليدين، والركبتين، وأطراف القدمين» «به من دستور داده شد که بر هفت استخوان اندام خود سجده کنم (بر هفت استخوان بدن در سجده تکیه کنم): پیشانی - اشاره به بینی خود فرمود - هر دو دست و هر دو زانو و کناره‌های قدم پاها». این حدیث بین محدثین متفق علیه است. و در روایت دیگری: «أمرت أن أسجد على سبع ولا أكفت الشعر ولا الثياب، الجبهة، والانف، واليدين، والركبتين، والقدمين» (ترجمه آن گذشت). مسلم و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

از ابوحمید روایت شده که: «پیامبر ﷺ هرگاه سجده می‌کرد بینی و پیشانی خود را بر زمین می‌نهاد». ابوداود آن را روایت کرده است. و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است، و گفته است: عمل اهل علم بر این است که در سجده پیشانی و بینی را بر زمین نهاد. اگر

پیشانی تنها بر زمین بگذارد بدون بینی، بعضی از اهل علم گفته‌اند کفایت می‌کند و برخی دیگر گفته‌اند اگر هر دو نباشد، کفایت نمی‌کند و سجده محسوب نمی‌شود.

۸- آخرین نشست و خواندن تشهد در آن:

آنچه که از رهنمود پیامبر ﷺ معروف و به اثبات رسیده آنست که در آخرین نشست نماز می‌نشست و تشهد می‌خواند، و در حدیث «المسئء فی صلاته» فرمود: «فإذا رفعت رأسک من آخر سجده و وعدت قدر التشهد فقد تمت صلاتک» «هر وقت از آخرین سجده سرت را برداشتی و باندازه خواندن تشهد، نشستی، همانا نمازت به پایان رسیده است». ابن قدامه گوید: از ابن عباس روایت شده است که گفته است: ما قبل از اینکه تشهد فرض گردد، می‌گفتیم: «السلام علی الله قبل عبادته، السلام علی جبریل، السلام علی میکائیل، فقال النبی ﷺ: (لا تقولوا: السلام علی الله، ولكن قولوا: التحیات لله)» «نگوئید: درود بر خدا، بلکه بگوئید همه ستایشها سزاوار خداست». و این حدیث ابن عباس می‌رساند که تشهد اول فرض نبوده و بعداً فرض گردیده است.

صحیح ترین احادیثی که درباره تشهد روایت شده است.

صحیح ترین حدیث درباره تشهد از ابن مسعود روایت شده است که گفته است: ما با پیامبر ﷺ نماز می‌خواندیم و در تشهد می‌گفتیم: «السلام علی الله قبل عبادته، السلام علی فلان و فلان. فقال رسول الله ﷺ: لا تقولوا السلام علی الله، فإن الله هو السلام، ولكن إذا جلس أحدکم فليقل: التحیات لله، والصلوات، والطیبات، السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته، السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین، فإنکم إذا قلتم ذلك أصاب کل عبد صالح فی السماء والارض أو بین السماء والارض أشهد أن لا إله إلا الله، وأشهد أن محمدا عبده ورسوله، ثم لیختر أحدکم من الدعاء أعجبه إلیه فیدعو به» «نگوئید: درود بر الله، زیرا الله خود سلام و درود است، لیکن هرگاه یکی از شما، در نماز نشست، بگوید: همه ستایشها و درودها و پاکیها از آن خداست، درود و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای پیامبر ﷺ، و درود بر ما و بر بندگان درستکار خداوند اگر چنین گفتید همه بندگان درستکار و شایسته خداوند در زمین و آسمان و در بین زمین و آسمان را شامل می‌گردد. بدل گواهی می‌دهم و به زبان اقرار می‌کنم که بجز الله هیچ معبود بحقی وجود ندارد و نیز همچنین گواهی می‌دهم که

محمد ﷺ بنده و فرستاده و پیام‌آور الله است. سپس هر دعایی که برایتان جالب است، بخوانید و بدان دعا کنید». همه محدثین آنرا روایت کرده‌اند. مسلم گفته است: مردم اجماع دارند بر این تشهد ابن مسعود، زیرا روایان این حدیث با هم اختلاف ندارند. و همچنین بر تشهد غیر ابن مسعود نیز اجماع و اتفاق دارند. اگر چه روایان تشهد غیر ابن مسعود با هم اختلاف دارند. ترمذی و خطابی و ابن عبدالبر و ابن المنذر گفته‌اند: حدیث ابن مسعود درباره تشهد صحیح‌ترین حدیث است. و تشهد ابن عباس نسبت به تشهد ابن مسعود از نظر صحت حدیث در مرتبه دوم قرار دارد که می‌گوید: پیامبر ﷺ همانگونه که قرآن را به ما می‌آموخت، تشهد را نیز به ما می‌آموخت و می‌گفت: «التحيات المباركات، الصلوات الطيبات لله، السلام عليك أيها النبي ورحمة الله وبركاته، السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين، أشهد أن لا إله إلا الله، وأشهد أن محمدا عبده ورسوله» امام شافعی و مسلم و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند. امام شافعی می‌گوید: درباره تشهد احادیث مختلفی روایت شده است، من این یکی را بیشتر دوست دارم، زیرا که کاملترین آنهاست. حافظ گوید: از امام شافعی سوال شد که چرا تشهد ابن عباس را برگزیده‌ای؟ گفت: چون آن را گسترده می‌بینم و به طرق صحیح از ابن عباس شنیده‌ام و الفاظ آن را جامعتر و بیشتر از الفاظ دیگر تشهدها می‌دانم. من بدان عمل می‌کنم و اگر کسی به غیر از آن عمل کند مادام که احادیثش صحیح باشد بر وی سخت نمی‌گیرم و اشکالی در آن نمی‌بینم. و تشهد دیگری نیز هست که امام مالک آن را در «موطا» از عبدالرحمن بن عبدالقادر روایت کرده که گفته است: او از عمر بن خطاب شنیده که بر بالای منبر تشهد را به مردم می‌آموخت، و می‌گفت: «التحيات لله، الزاکیات لله، الطيبات والصلوات لله، السلام عليك أيها النبي ورحمة الله وبركاته، السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين، أشهد أن لا إله إلا الله، وأشهد أن محمدا عبده ورسوله» نوی گفته است: «این احادیث درباره تشهد همه صحیح هستند و باتفاق محدثین صحیح‌ترین آنها حدیث ابن مسعود است. سپس حدیث ابن عباس». شافعی گفته است: «هر کدام را انتخاب کنی کفایت می‌کند و علماء اجماع دارند بر اینکه همه آنها جایز هستند».

فرضیت سلام دادن نماز، از قول و رفتار پیامبر ﷺ به اثبات رسیده است. از علی رضی الله عنه روایت شده که: پیامبر ﷺ فرموده است: «مفتاح الصلاة الطهور وتحريمها التكبير، وتحليلها التسليم» (ترجمه آن در تکبیر گذشت). احمد و شافعی و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گفته است: این حدیث صحیح‌ترین و پسندیده‌ترین حدیث در این زمینه است. از عامر بن سعد و او از پدرش روایت کرده که: «كنت أرى النبي صلى الله عليه وسلم يسلم عن يمينه وعن يساره حتى يرى بياض خده» «من پیامبر ﷺ را می‌دیدم که بهنگام سلام دادن به طرف راست و به طرف چپ آنقدر متمایل می‌شد و رویش را بر می‌گردانید که سفیده گونه‌اش (از پشت) دیده می‌شد». احمد و مسلم و نسائی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند. از وائل بن حجر روایت شده که: «من با پیامبر ﷺ نماز گزارده‌ام، او از طرف راست سلام می‌داد: (می‌گفت) «السلام عليكم ورحمة الله وبركاته» و از طرف چپ سلام می‌داد: (می‌گفت) «السلام عليكم ورحمة الله وبركاته». حافظ ابن حجر در «بلوغ المرام» گفته است: این حدیث را ابوداود با اسناد صحیح روایت کرده است.

سلام دادن اول (از طرف راست) واجب، و سلام دادن دوم (از طرف چپ) سنت است: رای جمهور علماء بر آنست که سلام اول فرض است، و سلام دوم مستحب است. ابن المنذر گفته است: باجماع علماء، نماز کسی که به سلام دادن اولی بسنده کند، جایز است. و ابن قدامه در «المغنی» گفته است: «نص سخن امام احمد صریح نیست در اینکه هر دو سلام واجب باشند»، بلکه گفته است: هر دو سلام بطور صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده است و می‌توان گفت مراد مشروعیت هر دو سلام است نه وجوب هر دوی آنها، همچنانکه دیگران نیز چنین گفته‌اند. بدلیل اینکه در روایت دیگری فرموده است: «من دو بار سلام دادن را بیشتر دوست دارم». و بدلیل اینکه حضرت عایشه و سلمه ابن الاکوع و سهل بن سعد روایت کرده‌اند که: «پیامبر ﷺ یکبار سلام می‌داد و مهاجرین هم یکبار سلام می‌دادند». در آنچه که ما ذکر کردیم، اخبار و اقوال اصحاب مورد توجه قرار گرفته و بموجب آنها مشروع و سنت دو بار سلام دادن است و یکبار سلام دادن واجب است. و اجماعی را که ابن المنذر ذکر کرده است بر صحت آن دلالت دارد، و نمی‌توان از آن عدول کرد. نووی گفته است: «بمذهب امام شافعی و جمهور سلف و خلف دو بار

سلام دادن سنت است. مالک و گروهی گفته‌اند: همانا یکبار سلام دادن سنت است و آنان به احادیث ضعیفی متمسک شده‌اند که در برابر این احادیث صحیح (که ذکر گردید) مقاومت ندارند. چنانچه بعضی از این احادیث ضعیف نیز به اثبات برسد، بر آن دلالت دارد که بسنده کردن به یک بار سلام دادن نیز جایز است. دانشمندانی که آراء ایشان معتبر است، اجماع دارند بر اینکه یک بار سلام دادن واجب است. اگر کسی بخواهد یکبار سلام بدهد باید روی به پیش و سینه خویش سلام بگوید، و اگر دو بار سلام بدهد، اولی روی به طرف راست و دومی روی به طرف چپ داشته باشد و در هر سلام دادنی، آنقدر سر و سینه‌اش را بچرخاند، که گونه‌اش (از پشت سر) دیده شود. و اینست صورت صحیح سلام دادن نماز. بعد گفته است: «چنانچه هر دو بار سلام دادن روی به طرف راست یا هر دو بار روی به طرف چپ، یا هر دو بار روی در جلو، یا اولی روی در طرف چپ و دومی روی در طرف راست داشته باشد، در همه این حالات نمازش صحیح است، و دو بار سلام دادن را انجام داده است، ولی فضیلت و ثواب مراعات کیفیت (مروی از پیامبر ﷺ) را از دست داده است.

سنتهای نماز: (مستحبات نماز)

نماز سنتهائی دارد که مستحب است نمازگزار همواره آنها را مراعات کند تا به پاداش آنها نایل گردد. اینک سنتهای نماز:

۱- بلند کردن دستها:

سنت اش که نمازگزار در چهار حالت دستهای خود را در نماز بلند کند:

اول بهنگام تکبیره الاحرام. ابن المنذر گفته است: اهل علم اختلاف ندارند در اینکه پیامبر ﷺ بوقت افتتاح نماز دستهای خود را بلند می‌کرد. و حافظ ابن حجر گفته است: پنجاه نفر از اصحاب پیامبر ﷺ از جمله «عشره مبشره» بلند کردن دستهای پیامبر ﷺ در اول نماز را روایت کرده‌اند.

و بیهقی از حاکم روایت کرده که گفته است: «هیچ سنتی از سنتهای پیامبر ﷺ را سراغ نداریم، که خلفای چهارگانه و «عشره مبشره» و دیگر اصحاب در شهرهای

مختلف و دور دست، در روایت آن اتفاق داشته باشند، غیر از این سنت (بلند کردن دستها بوقت تکبیره الاحرام). بیهقی گفته است: استاد ما ابو عبدالله نیز چنین گفته است.

چگونگی بلند کردن دستها:

در بیان چگونگی بلند کردن دستها روایتهای متعددی نقل شده. آنچه که جمهور فقهاء برگزیده‌اند آنست که: نمازگزار دستهای خود را تا موازات شانه‌هایش، بلند کند، بگونه‌ای که سر انگشتانش موازی با بالای گوشها و شستهایش در مقابل نرمه گوشها و کف دستانش در مقابل شانه‌ها قرار گیرد. نووی گفته است: شافعی حاصل روایتهای مختلف را چنین بیان کرده است و مردم نیز آن را پسندیده‌اند. و مستحب است که انگشتان دست بوقت بلند کردن کشیده باشند. از ابوهریره روایت شده است که: هرگاه پیامبر ﷺ به نماز بر می‌خاست، دستهای خود را، بحالت کشیده بلند می‌کرد. جز ابن ماجه، پنج نفر از محدثین بزرگ آن را روایت کرده‌اند.

چه وقت باید دستها را بالا برد؟

بالا بردن دستها باید مقارن با تکبیره الاحرام یا پیش از آن باشد، از نافع نقل شده است که ابن عمر هر وقت به نماز می‌ایستاد تکبیر می‌گفت و دستها را بالا می‌برد و آن را به پیامبر ﷺ نسبت می‌داد. بخاری و نسائی و ابوداود آن را روایت کرده‌اند باز هم از او روایت شده است که: «پیامبر ﷺ بوقت تکبیر دستهای خود را تا محاذی شانه‌ها یا نزدیک بدانها بلند می‌کرد». احمد و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. و اما درباره بلند کردن دستها پیش از تکبیره الاحرام، باز هم از ابن عمر نقل شده است که: «پیامبر ﷺ هرگاه به نماز می‌ایستاد، دستهای خود را تا محاذی شانه‌هایش بالا می‌برد، سپس تکبیر می‌گفت». بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند. و متن حدیث در روایت مالک بن الحویرث چنین است: «کبر ثم رفع یدیه» «تکبیر می‌گفت، سپس دستها را بالا می‌برد». مسلم آن را روایت کرده است. این حدیث بیان کرده است که تکبیر پیش از بلند کردن دستها است. ولی حافظ گفته است: من کسی را ندیده‌ام که گفته باشد: تکبیر پیش از بلند کردن دستها است.

دوم و سوم: مستحب است که بوقت رفتن به رکوع و هنگام برخاستن از آن نیز، دستها را بلند کند.

بیست و دو نفر از اصحاب آن را روایت کرده‌اند که: «پیامبر ﷺ چنین می‌کرد». از ابن عمر نقل شده است که: پیامبر ﷺ هرگاه به نماز می‌ایستاد، دستها را تا محاذی شانگه‌هایش بلند می‌کرد، سپس تکبیر می‌گفت، هر وقت می‌خواست به رکوع برود نیز چنین می‌کرد و هرگاه سرش را از رکوع برمی‌داشت نیز چنان می‌کرد و می‌گفت: «سمع الله لمن حمده ربنا ولك الحمد». بخاری و مسلم و بیهقی آن را روایت کرده‌اند. و بخاری افزوده است که: «وقتی که به سجده می‌رفت و از آن برمی‌خاست چنین نمی‌کرد». و مسلم نیز افزوده است: «این عمل را انجام نمی‌داد وقتی که از سجده برمی‌خاست و همچنین در بین سجدتین». و بیهقی افزوده است: «تا پیامبر ﷺ به لقاء الله پیوست، نمازش چنان بود». مدائینی گفته است: من این حدیث را بر همه مردم حجت می‌دانم. هر کس آن را بشنود، باید بدان عمل کند. زیرا در اسناد آن هیچ خدشه‌ای نیست. و بخاری درباره این مسئله یک جزوه جداگانه تصنیف کرده و در آن از حسن و حمید بن هلال حکایت کرده است که اصحاب در این سه مورد دستها را بلند می‌کردند و حسن کسی را استثناء نکرده است. و اما اینکه در مذهب حنفی گفته‌اند: که بلند کردن دستها تنها بوقت تکبیر الاحرام شرعی است و به حدیث ابن مسعود استدلال کرده‌اند که گفته است: «من نمازی را بمانند نماز پیامبر ﷺ برایتان می‌خوانم، سپس نماز را خواند و تنها یکبار دستها را بلند کرد». این مذهب قوی و نیرومند نیست. زیرا عده بسیاری از پیشوایان حدیث بر آن اعتراض کرده‌اند. ابن حبان گفته است: این بهترین خبری است که اهل کوفه درباره شرعی نبودن بلند کردن دستها در نماز بهنگام رفتن به رکوع و برخاستن از آن، روایت کرده‌اند، ولی در حقیقت سست‌ترین چیزی است که بدان اعتماد نموده‌اند. چون در آن «عللی» است که آن را از اعتبار می‌اندازد. و بفرض اینکه همچون ترمذی تسلیم صحت آن شویم، نمی‌تواند با احادیث صحیحی که بحد شهرت رسیده‌اند معارضه کند. صاحب تنقیح می‌گوید: ممکن است ابن مسعود دست بلند کردن (پیامبر ﷺ) را فراموش کرده باشد همانگونه که غیر آن را نیز فراموش کرده است. دیلمی در کتاب نصب الرایه بنقل از صاحب تنقیح

گفته است: از اینکه ابن مسعود دست بلند کردن پیامبر ﷺ را فراموش کرده باشد، نباید تعجب کرد، زیرا او از قرآن چیزی را فراموش کرده بود، که مسلمانان در آن اختلاف نداشتند، و آن سوره‌های «معوذتین» است و چیزی را فراموش کرده بود که علماء بر نسخ آن متفق بودند، مانند تطبیق^(۱)، و کیفیت ایستادن دو نفر را پشت سر امام را که فراموش کرده بود، و چیزی را که علماء در آن اختلاف ندارند فراموش کرده بود که:

پیامبر ﷺ در روز عید قربان نماز صبح را در وقت خودش خواند. و فراموش کرده بود که پیامبر ﷺ در عرفات چگونه نماز را جمع کرده بود. و آرنج و ساعد در وقت سجده، بر زمین گذاشتن را که علماء در آن اختلاف ندارند نیز فراموش کرده بود. و فراموش کرده بود، که پیامبر ﷺ چگونه «وما خلق الذکر والانی» را می‌خواند. اگر جایز باشد که ابن مسعود این گونه چیزها را در نماز فراموش کند، چگونه جایز نیست که بلند کردن دستهای پیامبر را فراموش کرده باشد؟.

چهارم: بوقت برخاستن برای رکعت سوم:

از نافع و او از ابن عمر روایت کرده است که: «او هر وقت برای رکعت سوم برمی‌خاست دستهای خود را بلند می‌کرد، و این عمل را به پیامبر ﷺ نسبت می‌داد». بخاری و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند. و از علی بن ابی‌طالب در بیان چگونگی نماز پیامبر ﷺ نقل شده است که: «او هر وقت از سجده برمی‌خاست دستهای خود را تا محاذی شانه‌ها، بالا می‌برد و تکبیر می‌گفت». ابوداود و احمد و ترمذی آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است. مراد از برخاستن از سجده، برخاستن از دو رکعت اول است.

در این سنتهای بلند کردن دستها مرد، زن مساوی هستند شوکانی گفته است: «بدان که این سنت بین زنان و مردان مشترک است، و چیزی که بین آنها تفاوت قائل باشد، در

۱- تطبیق در نماز آنست که در رکوع دستها را در بین رانها قرار دهد. «قاموس فیروز آبادی» تطبیق در نماز آنست که نمازگزار در رکوع و تشهد دستها را در بین رانها قرار دهد که شرعاً نهی شده است. «معجم متن اللغه». مترجم.

اخبار نیامده است. و همچنین درباره اندازه بلند کردن دست برای مرد و زن نیز هیچ فرقی نیست».

۲- دست راست بر دست چپ نهادن:

مستحب و مندوب است که در نماز دست راست را روی دست چپ نهاد. همانا در این باره بیست حدیث از طریق هیجده نفر صحابی و تابعی از پیامبر ﷺ روایت شده است.

از سهل ابن اسعد روایت شده که گفته است: «به مردم دستور داده می‌شد که در نماز دست راست را روی دست چپ بگذارند». و ابوحازم می‌گوید: «او این عمل را به پیامبر ﷺ نسبت می‌داد». بخاری و احمد و مالک در موطا آن را روایت کرده‌اند. حافظ ابن حجر می‌گوید: حکمت «رفع» حدیث در آن است که دستور دهنده بدین عمل پیامبر ﷺ بوده باشد. و از پیامبر ﷺ روایت شده است که می‌فرمود: «إنا معشر الانبياء أمرنا بتعجيل فطرنا وتأخير سحورنا، ووضع أيماننا على شماننا في الصلاة» «به ما پیامبران امر شده که در افطار تعجیل کنیم و سحری خود را به تاخیر بیندازیم و در نماز دست راست را روی دست چپ بگذاریم». و از جابر روایت شده است که گفته: «پیامبر ﷺ از کنار مردی می‌گذشت که نماز می‌خواند و دست چپ خود را بر روی دست راست گذاشته بود، پیامبر ﷺ دست راست او را بیرون کشید و آن را روی دست چپش گذاشت». احمد و دیگران آن را روایت کرده‌اند. و نووی گفته است: اسناد آن «صحیح» است.

ابن عبدالبر گوید: در این باره از پیامبر ﷺ خلاف آن روایت نشده است و این عمل گفته جمهور اصحاب و تابعین است. و مالک نیز آن را در موطا ذکر نموده است و گفته: مالک تا اینکه به لقاء الله پیوست، همواره در نماز با دست راست، دست چپ را می‌گرفت».

محل نهادن دستها در نماز:

کمال اب الهمام گفته است: حدیث صحیحی به ثبوت نرسیده است که بموجب آن دستها را پایین سینه یا زیر ناف نهاد. به نزد حنفی‌ها معهود آنست که آنها را زیر ناف نهاد و به نزد شافعی‌ها زیر سینه. احمد دو قول دارد و به هر دو مذهب رای داده است.

حقیقت آنست که هر دو مساوی هستند. ترمذی گفته است: «رای اهل علم از اصحاب و تابعین و بعد از آنها، آنست که در نماز دست راست را، روی دست چپ گذاشت. بعضی گویند روی ناف، و بعضی گویند زبر ناف و هر دوی آنها وقوع یافته است». ولیکن روایاتی نقل شده است که بموجب آنها، پیامبر ﷺ هر دو دست خود را روی سینه می‌نهاد. از هلب طائی روایت شده که گفته است: «من پیامبر ﷺ را دیده‌ام که دست راست را بالای مفصل دست چپ می‌نهاد بر سینه‌اش». احمد آن را روایت کرده است و ترمذی آن را «حسن» دانسته است. از وائل بن حجر روایت شده که گفته است: «با پیامبر ﷺ نماز می‌خواندم که او دست راست خود را روی دست چپ و بر سینه‌اش نهاده بود». ابن خزیمه آن را روایت کرده و صحیح دانسته است. و ابوداود و نسائی آن را بدین گونه روایت کرده‌اند: «سپس دست راست را بر پشت کف دست چپ و مچ و بازوی آن نهاد».

۳- توجه یا دعای استفتاح:

مستحب و مندوب است که نمازگزار یکی از دعاهائی را که پیامبر ﷺ، نماز را بدان آغاز و افتتاح می‌کرد، بعد از تکبیره الاحرام و قبل از قراءت فاتحه، بخواند، که بعضی از این دعاها را در پایین می‌نگاریم:

۱- از ابوهریره نقل است که: پیامبر ﷺ بعد از تکبیره الاحرام و قبل از قراءت فاتحه، اندکی سکوت می‌کرد. گفتم: ای پیامبر پدر و مادرم بفدایت باد، در این مدت کوتاه که بین تکبیره الاحرام و قراءت فاتحه، سکوت می‌فرمائید چه چیز می‌خوانید؟ فرمود: می‌گویم: «اللهم باعد بینی وبين خطايي كما باعدت بين المشرق والمغرب، اللهم نقني من خطايي كما ينقي الثوب الابيض من الدنس، اللهم اغسلني بالثلج والماء والبرد» «خدایا مرا باندازه فاصله بین مشرق و مغرب از گناهانم و اشتباهاتم دور گردان، خدایا مرا از گناهانم پاک گردان همانگونه که جامه سفید از چرک و آلودگی تمیز و پاک گردانده می‌شود، خدایا مرا از گناهانم بشوی همانگونه که جامه، با برف و آب و تگرگ شسته می‌شود». بخاری و مسلم و صاحبان سنن بجز ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

۲- از علی بن ابی طالب روایت شده است که: پیامبر ﷺ چون به نماز می ایستاد، تکبیر می گفت، سپس می گفت: «وجهت وجهی للذي فطر السموات والارض حنيفا مسلما وما أنا من المشركين، إن صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين، لا شريك له، وبذلك أمرت وأنا من المسلمين: أَللّهُم أنت الملك لا إله إلا أنت، أنت ربي وأنا عبدك، ظلمت نفسي واعترفت بذنبي فاغفر لي ذنوبي جميعا، إنه لا يغفر الذنوب إلا أنت، واهدني لآحسن الاخلاق، لا يهدي لآحسنها إلا أنت، واصرف عني سيئها لا يصرف عني سيئها إلا أنت، لبيك وسعديك، والخير كله في يديك، والشر ليس إليك، وأنا بك وإليك تباركت وتعاليت، أستغفرك وأتوب إليك» «روی خود را تنها به سوی آنکس متوجه می نمایم که آفریننده آسمانها و زمین است، در حالیکه از باطل روی گردان و خود را به وی تسلیم می کنم، من از انبازگیرندگان برای الله نیستم (به وی شرک نمی ورزم)، بی گمان نمازم و عبادتم (قربانیم) و زندگیم و مرگم برای الله است که پروردگار عالمیان است، و هیچ شریک و انبازی ندارد، و بدین دستور داده شده ام، و من از جمله مسلمانانم، خدایا تو خداوندی و بجز تو معبودی نیست، تنها تو پروردگار هستی و من بنده توام، من به خود ستم کرده ام و به گناه خویش اعتراف می کنم، پس همه گناهانم را بیامرز، زیرا به غیر از تو کسی نمی تواند گناهان را بیامرزد، و مرا به زیباترین اخلاق و خوبیها راهنمایی کن، چه تنها تو هستی که مردم را به زیباترین آنها هدایت می کنی، و اخلاق زشت را از من دور ساز که تنها تو هستی که می توانی چنین کنی، خدایا من همواره به فرمان تو هستم، و همواره پیرو دین تو می باشم و تمام نیکی ها در دست تو است، و شر و بدی هرگز به تو راه ندارد و هیچ چیز نسبت به تو شر نیست و آن را برای حکمتی آفریده ای و من از آن توام و به سوی تو بر می گردم، تو مبارک و برتر از همه هستی، از تو آمرزش می طلبم و به سوی تو بر می گردم و توبه می کنم». احمد و مسلم و ترمذی و ابوداود و دیگران آن را روایت کرده اند.

۳- از عمر بن خطاب نقل شده است که بعد از تکبیره الاحرام می گفت: «سبحانك اللهم وبحمدك، وتبارك اسمك وتعالى جدك، ولا إله غيرك» «خداوندا، ترا تنزیه و تسبیح و ستایش می کنم و نام تو مبارک و شکوهمند و عظمت تو برتر از همه چیز است و هیچ

معبودی بجز تو نیست». مسلم آن را بصورت «منقطع» و دارقطنی بصورت «موصول و موقوف» بر عمر روایت کرده‌اند.

ابن القیم گفته است: بصورت «صحیح» از عمر روایت شده است که در مقام پیامبر ﷺ بدان دعا افتتاح می‌کرد و با صدای بلندی آن را می‌خواند و به مردم یاد می‌داد. و این خود حکم «مرفوع» دارد. لذا امام احمد گفته است: اما من آنچه را که از عمر روایت شده است قبول دارم. اگر کسی با بعضی از آنچه که روایت شده است، نماز را افتتاح کند، زیبا خواهد بود.

۴- از عاصم بن حمید روایت شده که گفته است: از حضرت عایشه ام المومنین پرسیدم که: پیامبر ﷺ نماز شب را با چه چیز افتتاح می‌کرد؟ او گفت: براستی تو چیزی از من پرسیدی که پیش از تو کسی آن را از من نپرسیده است، او هرگاه به نماز می‌ایستاد، بعد از تکبیر الاحرام، ده بار تکبیر (الله اکبر) و ده بار تحمید (الحمد لله) و ده بار تسبیح (سبحان الله) و ده بار تهلیل (لا اله الا الله) و ده بار استغفار (استغفر الله) می‌گفت. و بدنبال آن می‌گفت: «اللهم اغفر لي واهدني وارزقني وعافني ويتعوذ من ضيق المقام يوم القيامة» «خدایا مرا بیامرز و هدایت کن و به من روزی ده و مرا تندرست گردان و از تنگی جا در قیامت به خداوند پناه می‌برد». ابوداود و نسائی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

۵- از عبدالرحمن بن عوف روایت شده که گفته است: از عایشه سوال کردم پیامبر ﷺ نماز شب را با چه چیزی افتتاح می‌کرد؟ گفت: هرگاه به نماز شب می‌ایستاد، نماز خود را بدین دعا افتتاح می‌کرد: «اللهم رب جبریل ومیکائیل وإسرافیل، فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة، أنت تحکم بین عبادك فیما کانوا فیہ یختلفون، اهدني لما اختلف فیہ من الحق بإذنك: إنك تهدي من تشاء إلى صراط مستقیم» «خداوندا، تو پروردگار جبرائیل و میکائیل و اسرافیل هستی، آفریننده آسمانها و زمین می‌باشی، دانای نهان و آشکاری، تنها تو در بین بندگان در آنچه با هم اختلاف دارند، داوری می‌کنی، مرا هدایت کن به حقی که با اجازه تو در آن اختلاف پیش آمده است، تنها تو می‌توانی هر کس را که

بخواهی به راه راست هدایت کنی». مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

۶- از نافع بن جبیر بن مطعم او از پدرش روایت کرده که گفته است: از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که در نماز سنت می‌گفت: الله اکبر سه بار، والحمد لله كثيرا سه بار، و سبحان الله بكرة وأصيلا سه بار، اللهم إني أعوذ بك من الشيطان الرجيم، من همزه ونفته و نفخه گفتیم، ای پیامبر خدا، همز و نفث و نفخ شيطان چیست؟ فرمود: «أما همزة فالموتة (۱) التي تأخذ بني آدم، أما نفخه: الكثير، ونفته: الشعر» «خداوندا از شر شيطان مطرود و رانده شده به تو پناه می‌برم، به تو پناه می‌برم از مبارزه و وسوسه و خودپسندی، و دمیدن شيطان که انسان را به نزاع و خودپسندی و شعر می‌کشاند». احمد و ابوداود و ابن ماجه و ابن حبان با اختصار، آن را روایت کرده‌اند.

۷- از ابن عباس روایت شده که گفته است: پیامبر ﷺ هرگاه شب برای نماز برمی‌خاست و نماز تهجد (نماز شب) می‌گزارد، می‌گفت: «اللهم لك الحمد أنت قيم السموات والارض ومن فيهن، ولك الحمد أنت نور السموات والارض ومن فيهن، ولك الحمد أنت مالك السموات والارض ومن فيهن، ولك الحمد، أنت الحق ووعدك الحق، ولقاؤك حق، وقولك حق، والجنة حق، والنار حق، والنبون حق ومحمد حق، والساعة حق. اللهم لك أسلمت، وبك آمنت، وعليك توكلت وإليك أنبت، وبك خاصمت، وإليك حاكمت فاغفر لي ما قدمت وما أخرت وما أسررت وما أعلنت، أنت المقدم وأنت المؤخر، لا إله إلا أنت، ولا إله غيرك، ولا حول ولا قوة إلا بالله» «خداوندا ستایش ترا سزاوار است، چه تو نگه دارنده آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست، می‌باشی، و ستایش ترا شایسته است که نور آسمانها و زمین و آنچه در آسمانها است، از آن تو است، و تو روشنی بخش همه آنها هستی، و ستایش خاص توست چه تو خداوند آسمانها و زمین و آنچه در آنها است می‌باشی، و ترا ستایش می‌زبید، چه تو حق و وعدهات نیز حق است، لقای تو حق و سخنت حق و بهشتت حق و دوزخت نیز حق است، پیامبرانت بر حق و رسالت محمد بر حق و رستاخیزت نیز حق است. خداوندا تنها به تو تسلیم شده‌ام و بر تو توکل کرده‌ام و به سوی تو آمده‌ام و در راه تو به مخلصم برخاسته و داوری را به تو آورده‌ام. پس پیامرز گناهان پیشین و پسین و نهان و آشکارم

را. تنها تو می‌توانی هر چیزی را به پیش و پس اندازی، هیچ معبود بحقی نیست جز تو، و به غیر از تو خدائی نیست، و هیچ کوشش و نیرویی ثمربخش نیست جز به کمک و نیروی الله». بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و مالک آن را روایت کرده‌اند. و در روایت ابوداود از ابن عباس آمده است که: پیامبر ﷺ در نماز تهجد بعد از الله اکبر (تکبیره الاحرام) آن دعا را می‌خواند.

۴- استعاذه=اعوذ بالله من الشيطان الرجيم گفتن:

مستحب است که نمازگزار بعد از استفتاح و پیش از قراءت فاتحه، استعاذه را بگوید، زیرا خداوند فرموده: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ [النحل: ۹۸]. «هرگاه خواستی قرآن بخوانی از شر شیطان رانده شده از درگاه خداوند، به خدا پناه ببر».

و در حدیث نافع بن جبیر که گذشت، آمده است که: پیامبر ﷺ می‌گفت: «اللهم اني أعوذ بك من الشيطان الرجيم»... تا آخر حدیث. ابن المنذر گفته است که: از پیامبر ﷺ روایت شده که قبل از قراءت (فاتحه) می‌فرمود: «أعوذ بالله من الشيطان الرجيم».

آهسته گفتن استعاذه:

سنت است که استعاذه را آهسته و سری گفت. در معنی آمده است که استعاذه بصورت سری گفته می‌شود نه بصورت آشکار، و در آن، هیچ اختلافی سراغ ندارم. امام شافعی در نمازهای جهری، آهسته و آشکارا خواندن آن را یکسان می‌داند. و بروایت ضعیفی از ابوهریره آمده است که می‌توان آن را آشکارا گفت.

استعاذه در رکتهای اول سنت است نه در دیگر رکتها:

استعاذه تنها در رکعت اول نماز، عملی است شرعی. از ابوهریره روایت شده است که گفته است: پیامبر ﷺ هرگاه برای رکعت دوم برمی‌خاست قراءت را به ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [الفاتحه: ۲]. «افتتاح می‌کرد و توقف نمی‌کرد». مسلم آن را روایت کرده است. ابن القيم گفته است: فقهاء اختلاف دارند در اینکه در رکعت دوم گفتن

استعاذه سنت است یا خیر و حال آنکه در دعای افتتاح اتفاق دارند که تنها در رکعت اول سنت است. و در استعاذه دو قول از احمد روایت شده است: بعضی از یاران او گفته‌اند: تمام نماز رویهم یک قراءت محسوب است، پس یک استعاذه کافی است. و بعضی، قراءت هر رکعت را یک قراءت مستقل به حساب آورده‌اند.

بنابر این برای قراءت فاتحه در هر رکعت یک استعاذه سنت است. ولی در اینکه دعای افتتاح برای مجموع نماز یکبار است اختلاف ندارند. از مفهوم حدیث صحیح چنان پیداست که یک بار استعاذه در نماز کافی باشد. و بعد از ذکر حدیث ابوهریره گفته است: چون بین قراءتها فاصله‌ای واقع نشده است یک بار دعای افتتاح کافی است و تحمید و تسبیح و تهلیل و درود بر پیامبر ﷺ و امثال آن اذکاری هستند که در حکم قراءت می‌باشند و حکم آن را دارند. (پس یکبار استعاذه نیز کافی است). و شوکانی گفته است: «احتیاط آنست که تنها بدانچه در سنت آمده است بسنده نمود، و آن فقط یکبار استعاذه گفتن در نماز است.

۵- آمین گفتن (بعد از خواندن فاتحه):

برای هر نمازگزاری امام یا ماموم یا منفرد باشد، سنت است که بعد از قراءت فاتحه، آمین بگوید. در نمازهای جهری (آشکارا) آن را با صدای بلند و در نمازهای سری آن را با صدای آهسته گفت. از نعیم مجمر روایت شده است که گفته است: پشت سر ابوهریره نمازگزاردم، که گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم» سپس سوره فاتحه را تا «و لا الضالین» خواند. سپس گفت: آمین، و مردم نیز گفتند آمین، سپس ابوهریره بعد از سلام دادن نماز گفت: سوگند بدان کسی که جانم در دست اوست نمازم از نماز همه به نماز پیامبر ﷺ شبیه‌تر است. بخاری آن را بدون سند ذکر کرده، و نسائی و ابن خزیمه و ابن حبان و ابن السراج آن را روایت کرده‌اند.

در بخاری آمده که ابن شهاب گفت: پیامبر ﷺ می‌گفت: «آمین». عطاء گفته است: آمین دعا است. ابن الزبیر و کسانی که در پشت سر وی نماز می‌گزاردند، آمین گفتند تا اینکه طنین آن در مسجد بلند شد. و نافع گفته است: «ابن عمر آن را ترک نمی‌کرد، و

مردم را به گفتن آن تشویق می نمود و از وی در این باره روایتی شنیده ام». و از ابوهریره نقل است که: «پیامبر ﷺ هرگاه که ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ [الفاتحة: ۷]. می خواند، می گفت: «آمین» و آنرا بگونه ای می گفت که صف اول از پشت سر او آن را می شنیدند». ابوداود و ابن ماجه آن را روایت کرده اند، و ابن ماجه گفته است: حتی صف اول آن را می شنید و صدای آمین گفتن پیامبر ﷺ در مسجد می پیچید. حاکم نیز آن را با شروط شیخین روایت کرده گفته: صحیح است. و بیهقی نیز آن را روایت کرده و گفته است حسن و صحیح است. و دارقطنی آن را با اسناد حسن روایت کرده است.

از وائل بن حجر روایت شده که گفته است: «از پیامبر ﷺ شنیدم که چون ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ [الفاتحة: ۷]. را خواند، آمین را با صدای بلند گفت». احمد و ابوداود آن را روایت کرده اند و ترمذی آن را حسن دانسته و گفته است: بیش از یک نفر از دانشمندان اصحاب و تابعین و افراد بعدی بدان رای داده اند که آمین را آنحضرت با صدای بلند و آشکارا می گفت. حافظ گفته است: سند این حدیث صحیح است. و عطاء گفته است: دویست نفر از اصحاب را در این مسجد دریافته ام، که هرگاه امام می گفت: «و لا الضالین» طنین بلند «آمین» گفتن ایشان را می شنیدم. از حضرت عایشه روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «ما حسدتکم الیهود علی شیء، ما حسدتکم علی السلام والتأمین خلف الامام» «امروز یهودیان در هیچ چیزی باندازه گفتن سلام و آمین بعد از امام، به شما رشک نمی ورزند». احمد و ابن ماجه آن را روایت کرده اند.

سنت است که آمین را هماهنگ با امام گفت:

مستحب است که ماموم در آمین گفتن با امام هماهنگ باشد، از او جلو و عقب نیفتد. از ابوهریره روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه امام گفت: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ [الفاتحة: ۷]. پس شما بگوئید: آمین، چه بی گمان هر کس آمین گفتنش با فرشتگان هماهنگ باشد، گناهان پیشین او آمرزیده می شود». بخاری آن را روایت کرده است. باز هم از او روایت شده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «هر وقت امام

گفت: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ [الفاتحة: ۷]. بگوئید: «آمین»، زیرا فرشتگان و امام می‌گویند: آمین، پس کسی که آمین گفتنش با آمین گفتن فرشتگان موافق و هماهنگ باشد، گناهان پیشین او آمرزیده می‌شود». بخاری آن را روایت کرده است. و از او روایت شده که: پیامبر ﷺ فرموده است: «إِذَا أَمَّنَ الْإِمَامُ فَأَمَّنُوا فَإِنَّ مِنْ وَاقِفِ تَأْمِينِهِ تَأْمِينَ الْمَلَائِكَةِ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ» «هرگاه امام آمین گفت، شما نیز همراه با وی آمین بگوئید، چه هر کس آمین گفتنش با آمین گفتن فرشتگان موافق و هماهنگ باشد، گناهان پیشین وی آمرزیده می‌شود». گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند.

معنی: «آمین» با الف کوتاه یا کشیده و میم مخفف جزء فاتحه نیست، بلکه دعائی است بمعنی «خدایا از ما بپذیر».

۶- قرائت آیاتی چند از قرآن بعد از فاتحه در نماز:

سنت است برای نمازگزار که بعد از قرائت فاتحه در دو رکعت صبح و جمعه و دو رکعت اول ظهر و عصر و مغرب و عشاء و در همه نمازهای سنت، یک سوره از قرآن را یا تعدادی از آیات قرآن را بخواند.

از ابو قتاده روایت شده است که: «پیامبر ﷺ در دو رکعت اول نماز ظهر سوره فاتحه و دو سوره دیگر از قرآن را می‌خواند، و در دو رکعت بعدی فقط سوره فاتحه می‌خواند و گاهی آیه را چنان می‌خواند که ما می‌شنیدیم، و در رکعت اول بیشتر از رکعت دوم طول می‌داد و همچنین در نماز عصر و نماز صبح». بخاری و مسلم و ابوداود آن را روایت کرده‌اند. و ابوداود افزوده که: «گفت: ما گمان کردیم مقصود پیامبر ﷺ از خواندن سوره بعد از فاتحه آنست که مردم به رکعت اول جماعت برسند». جابر ابن سمره گفته است که: اهل کوفه از دست سعد به عمر بن خطاب شکایت کردند (که خوب نماز نمی‌خواند)، که او را معزول داشت. و عمار را بر آنان گماشت. باز هم از وی شکایت کردند و گفتند: نمی‌داند بخوبی نماز بخواند، عمر پیش وی فرستاد و گفت: ای ابواسحاق اینها گمان می‌کنند که تو نماز را خوب و زیبا نمی‌خوانی، ابواسحاق (عمار) گفت: بخدای سوگند بهمانگونه که پیامبر ﷺ نماز می‌خواند، من بر ایشان نماز می‌گزارم و چیزی از آن

نمی‌کاهم: در نماز عشاء در دو رکعت اولی (بعد از فاتحه) قراءت سوره قرآن را طولانی می‌کنم و دو رکعت بعدی را سبک و سریع می‌خوانم، گفت: ای ابواسحاق از شما همین را انتظار داشتیم و گمانم نیز چنین بود. مردی یا مردانی را همراه وی به کوفه فرستاد، که درباره وی از مردم کوفه و همه مسجدهای آنجا سوال کنند و همه درباره او خوب گفتند و او را ستودند، تا اینکه در مسجد قوم بنی‌عبس مردی بنام اسامه بن قتاده که مکنی به ابوسعده بود، گفت: حالا که ما را بخدا سوگند می‌دهی باید گفت: سعد، سریه^(۱) گسیل نمی‌داشت و تقسیم بالسویه نمی‌نمود، و در داوری عدالت را مراعات نمی‌کرد. سعد گفت: اما من به خدای سوگند به سه چیز بر تو دعا خواهم کرد:

خداوندا اگر این بنده تو دروغ می‌گوید و از روی ریائی و شهرت طلبی برخاسته است عمرش را طولانی گردان، و فقر و بینوائیش را نیز طولانی گردان، و او را در معرض فتنه‌ها و آشوبها قرار ده. بعدها این مرد می‌گفت: من پیرمرد فتنه زده هستم و دعای سعد درباره من قبول شده است. عبدالملک گفته است: من بعداً او را دیدم که از بس پیر شده بود ابروانش بر چشمانش فرو افتاده بود و او در راه به کنیزکان برمی‌خورد و بدانان چشمک می‌زد. بخاری آن را روایت کرده است. و ابوهریره در هر نمازی که می‌خواند، می‌گفت: «آنچه که پیامبر ﷺ به ما می‌شنواید، ما نیز به شما بشنوایم، و آنچه از ما پوشیده است، ما هم از شما پوشیده می‌داریم، اگر در نمازت اضافه بر فاتحه (ام‌الکتاب = ام‌القرآن) چیزی از آیات قرآن نخواندی نمازت درست و کافی است و اگر اضافه بر آن سوره یا آیاتی نیز خواندی کار نیکو انجام دادی». بخاری آن را روایت کرده است.

چگونگی قراءت بعد از فاتحه:

قراءت (سوره یا آیاتی از قرآن) بعد از فاتحه به هر گونه خوانده شود جایز است. حسین گفته است: «همراه با سیصد نفر از اصحاب پیامبر ﷺ در خراسان می‌جنگیدیم، یکی از آنها در نماز برایمان امام می‌شد و (بعد از فاتحه) آیاتی از یک سوره قرآن

۱- سریه: دسته‌ای از سپاهیان بین پنج نفر تا سیصد نفر.

می‌خواند و آنگاه به رکوع می‌رفت». از ابن عباس روایت شده است که: «او در هر رکعت فاتحه و آیه‌ای از بقره می‌خواند». دارقطنی آن را با اسناد قوی روایت کرده است. بخاری در کتاب خود، فصلی را تحت این عنوان آورده است: «موضوع جمع بین دو سوره قرآن در یک رکعت و خواندن خواتیم سوره‌ها و سوره‌ای قبل از سوره دیگر». و او از عبدالله بن السائب نقل می‌کند که: «پیامبر ﷺ در نماز صبح سوره مومنون را خواند تا اینکه به داستان موسی و هارون رسید یا به داستان عیسی رسید که سرفه‌ای برایش عارض شد و به رکوع رفت». و عمر در رکعت اول یکصد و بیست آیه از سوره بقره و در رکعت دوم سوره‌ای از «مثانی» خواند. و احنف در رکعت اول سوره کهف و در رکعت دوم یونس یا یوسف را خواند. و گفته است که با عمر در نماز صبح هر دو را خوانده است. و ابن مسعود در اولی چهل آیه از سوره انفال و در دومی یک سوره مفضل را خوانده است. و قتاده گفته است: اگر کسی سوره‌ای را در دو رکعت بخواند یا یک سوره را در هر دو رکعت تکرار کند، همه‌اش کتاب خداست (اشکال ندارد).

عبدالله بن ثابت از انس روایت کرده است که: «مردی از انصار در مسجد قباء برای مردم امامت می‌کرد، هرگاه سوره‌ای را آغاز می‌کرد آن را می‌خواند و آنوقت سوره «قل هو الله أحد»، را تا آخر می‌خواند، سپس همراه آن، سوره دیگری نیز می‌خواند. در همه رکعات چنین می‌کرد. یارانش با وی سخن گفتند: شما بدین سوره افتتاح می‌کنی، سپس می‌پنداری که این کافی نیست، و سوره دیگری نیز می‌خوانی، پس یا آن را بخوان، یا آن را ترک کن، و سوره دیگر بخوان. گفت: چنین نخواهم کرد و آن سوره «قل هو الله أحد» را ترک نمی‌کنم، اگر دوست دارید که من امامت شما را داشته باشم چه بهتر، و اگر دوست ندارید، من امامت شما را ترک می‌کنم. چون او را از همه فاضلتر می‌دانستند، دوست نداشتند که دیگری امام جماعتشان باشد. وقتی که پیامبر ﷺ بدانجا رفت، به وی خبر دادند، فرمود: ای فلانی چه چیز ترا وا داشته که خواهش یارانت را نپذیری؟ و چه چیز ترا بر آن داشته که در هر رکعت این سوره را بخوانی؟ گفت: من آن سوره را دوست دارم. فرمود: «حیک إياها أدخلك الجنة» «مهر تو نسبت بدان، ترا به بهشت خواهد برد».

از یکی از مردان قبیله جهینه روایت شده است که او: از پیامبر ﷺ شنیده است که در نماز صبح «إِذَا زَلَزَلت الارض» را در هر دو رکعت می‌خواند. و گفته نمی‌دانم که پیامبر ﷺ فراموش کرده بود یا اینکه بعد در هر دو رکعت آن را خواند؟. ابوداود آن را روایت کرده و در اسناد آن عیبی نیست.

رهنمود پیامبر ﷺ درباره قراءت بعد از فاتحه:

ما آنچه که ابن القیم درباره قراءت پیامبر ﷺ بعد از فاتحه، خلاصه کرده است ذکر می‌کنیم. او گفته است: هرگاه از قراءت فاتحه فارغ می‌شد، قراءت سوره دیگری را شروع می‌کرد، گاهی آن را طولانی می‌کرد و گاهی بعلت پیش آمد سفر یا غیر آن، آن را کوتاه می‌کرد، و غالباً حد متوسط را مراعات می‌فرمود:

قراءت در نماز صبح:

در نماز صبح در حدود شصت الی یکصد آیه می‌خواند. در نماز صبح سوره [ق] خوانده و سوره [روم] خوانده و «إِذَا الشَّمْسُ كَوَّرت» خوانده و «إِذَا زَلَزَلت الارض» را در هر دو رکعت خوانده، و در سفر «مَعُوذتین» خوانده و سوره «مُؤْمِنُون» را تا داستان موسی و هارون خواند که بعداً سرفه‌اش گرفت و به رکوع رفت. و در روز جمعه «الْم تنزیل = السجدة» و سوره «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ» هر دو را کامل می‌خوانده است. چیزی را که امروز مردم انجام می‌دهند که: «پاره‌ای از یک سوره و پاره‌ای از یک سوره دیگر را می‌خوانند»، هرگز او انجام نمی‌داد. اما آنچه که گروه کثیری از نادانان می‌پندارند که: نماز صبح روز جمعه فضلش در آنست که سوره [سجدة] در آن خوانده شود. این پندار جهلی است بزرگ، لذا بعضی از پیشوایان دوست ندارند که در نماز صبح سوره [سجدة] را بخوانند. و پیامبر ﷺ بدینجهت این دو سوره را می‌خواند که در آنها از مبدا و معاد و آفرینش آدم و بهشت و دوزخ و غیر آن که در روز جمعه روی داده و یا روی خواهد داد، سخن رفته است. او در نماز صبح آن روز از این جهت این دو سوره را می‌خواند که حوادث گذشته و آینده واقع در روز جمعه را بیاد امت بیدازند. بهمانگونه که در مجالس

بزرگ و مراسم و محافل مانند عیدها و نماز جمعه سوره [ق] و [اقتربت] و [سبح اسم ربك الاعلى] و [الغاشیه] را می خواند.

قراءت در نماز ظهر:

اما در نماز ظهر، گاهی آنحضرت، قراءت را طولانی می کرد، تا جائیکه ابوسعید گفته است: «نماز ظهر برپا می گردید، شخص می توانست به بقیع برود و قضای حاجت را بجای آورد سپس به خانه اش برگردد و وضو بگیرد و رکعت اول نماز پیامبر ﷺ را دریابد، زیرا قراءت را بسیار طولانی می کرد». مسلم آن را روایت کرده است. پیامبر ﷺ در نماز ظهر گاهی باندازه «الم تنزیل»، و گاهی «سبح اسم ربك الاعلى» و «واللیل إذا یغشی» و گاهی «والساء ذات البروح» و «والساء والطارق» را می خواند.

قراءت در نماز عصر:

و در نماز عصر باندازه نصف نماز ظهر قراءت را طول می داد، و اگر در نماز ظهر قراءت را کوتاه می کرد، در نماز عصر نیز باندازه آن آیات قرآن می خواند.

قراءت در نماز مغرب:

پیامبر ﷺ در نماز مغرب برخلاف عمل روز رفتار می نمود، چه در آن گاهی [الأعراف] را در دو رکعت اول می خواند، و گاهی [الطور] و گاهی [المرسلات] را می خواند. ابو عمر و بن عبدالبر از پیامبر ﷺ روایت کرده که: «او در نماز مغرب [المص] - [الأعراف] را خوانده و [صافات] را خوانده و [حم] [الدخان] را خوانده و «سبح اسم ربك الاعلى» را خوانده و «التین و الزیتون» را خوانده و «المعوذتین» را خوانده و «المرسلات» را خوانده و سوره های کوتاه نسبتاً مفصل می خواند. و گفته است اینها همه آثار صحیحی و مشهوری می باشند». پایان سخن ابن عبدالبر.

اما مداومت بر قراءت سوره های کوتاه نسبتاً مفصل بطور همیشه عمل مروان بن الحکم است. و زید بن ثابت این عمل وی را انکار کرد و به وی گفت: تو چرا در نماز مغربچنین می کنی؟ در حالیکه من پیامبر ﷺ را دیده ام که بلند ترین دو سوره بلند را

می خواند. مروان گفت: آن کدام است؟ گفت: [اعراف] این حدیث «صحيح» است. اهل سنن آن را روایت کرده اند. نسائی از عایشه روایت کرده که گفته است: پیامبر ﷺ در نماز مغرب سوره اعراف را در هر دو رکعت اول می خواند. پیوسته در آن، آیه و سوره های کوتاه مفصل خواندن خلاف سنت است و این عمل مروان بن الحکم می باشد.

قراءت در نماز عشاء:

اما در نماز عشاء پیامبر ﷺ «والتين والزيتون» خوانده است. و به معاذ فرمود که در آن: «و الشمس و ضحاها»، و «سبح اسم ربك الاعلی»، «و اللیل اذا یغشی» و امثال آن را بخواند.

شبی معاذ همراه پیامبر ﷺ نماز عشاء را خواند، سپس به میان بنی عمرو بن عوف رفت و نماز عشاء را بعد از اینکه مدتی از شب گذشته بود برایشان اعاده کرد و در آن سوره بقره را خواند، پیامبر ﷺ این عمل وی را نپسندید و به او گفت: «سبح اسم ربك الاعلی» «مگر تو آشوبگری که مردم را مبتلا می کنی؟» ناقدان بدون توجه بما قبل و بعد این کلمه، بدان در آویخته اند و توجه نکرده اند که در چه موقعی گفته شده است.

قراءت در نماز جمعه:

پیامبر ﷺ در نماز جمعه سوره [جمعه] و [منافقین] یا [الغاشیه] را بصورت کامل و سوره [سبح] و [الغاشیه] را می خواند. و اما اقتصار بر قراءت او آخر این دو سوره از «یا ایها الذین آمنوا» تا آخر آنها هرگز پیامبر ﷺ آن را انجام نداده و مخالف رهنمود اوست که پیوسته انجام می داد.

قراءت در نماز عیدین عید فطر ، عید قربان:

و اما در نماز عیدها گاهی سوره [ق] و [اقتربت] هر دو را بصورت کامل و گاهی سوره [سبح] و [الغاشیه] را می خواند. و این سنت و رهنمود همیشگی او درباره نماز عیدین بود تا اینکه به لقاء الله پیوست، و چیزی آن را نسخ نکرده است. لذا خلفای راشدین از او پیروی کرده اند:

ابوبکر رضی الله عنه در نماز صبح سوره بقره را می‌خواند و تا نزدیک طلوع خورشید طول می‌کشید گفتند: ای خلیفه رسول الله، نزدیک است که خورشید طلوع کند، او گفت: اگر طلوع کند ما را غافل نمی‌نماید.

و عمر بن خطاب رضی الله عنه در نماز صبح سوره [یوسف] و [نحل] و [هود] و [بنی اسرائیل] و امثال آنها را می‌خواند. اگر خواندن سوره‌های بلند در نماز نسخ شده بود بر خلفای راشدین او پنهان نمی‌ماند و ناقدان بر آن مطلع می‌گشتند. و اما حدیثی که مسلم در کتاب صحیح خود آن را از جابر بن سمره روایت کرده که گفته است: «پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز صبح «ق و القرآن المجید» را می‌خواند و بعد از نماز صبح نمازهای دیگر را کوتاه و سبک می‌خواند (یعنی در نماز صبح قراءتش بلندتر بود و در دیگر نمازها قراءتش کوتاه‌تر بود)». سخن ام الفضل نیز بر این مطلب دلالت دارد که او از ابن عباس شنیده که [والمرسلات عرفا] را می‌خواند، گفت: «ای فرزندم با خواندن این سوره بیادم آوردی که این سوره را آخرین بار از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که آن را در نماز مغرب می‌خواند، تا اینکه در پایان کار گفت: و اما قول پیامبر صلی الله علیه و آله که گفت: «أیکم أم بالناس فلیخفف» «هر کس از شما به امامت مردم ایستاد، آن را بر مردم سبک گیرد». و قول انس: «پیامبر صلی الله علیه و آله در عین اینکه نماز را کامل می‌خواند از همه مردم آن را سبک‌تر می‌گرفت»، تخفیف نماز و بر مردم سبک گرفتن آن، یک امر نسبی است و به رفتار همیشگی پیامبر صلی الله علیه و آله بستگی داشت نه به آرزوی مامومین، زیرا او هرگز مردم را به چیزی دستور نمی‌داد که خود خلاف آن رفتار نماید، او به تحقیق می‌دانست که در پشت سر او مردمان پیر و سست و نیازمند و بیمار نماز می‌خوانند. پس آنچه که انجام داده است و بی‌گمان امکان دارد که نمازش چند برابر طولانی بوده باشد و به نسبت نمازهای بلندتر و طولانی‌تر خفیف و کوتاه بوده باشد. و آنچه که پیوسته انجام داده است، آن حاکم است و آن مورد نزاع ما است، و دلیل این مطلب آنست که نسائی و دیگران از ابن عمر روایت کرده‌اند که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله به ما دستور می‌داد که نماز را کوتاه بخوانیم و برای ما امامت می‌کرد و [الصفات] می‌خواند، پس خواندن [صفات] از جمله تخفیفی بوده که بدان دستور می‌داد.

خواندن سوره مشخص و معینی:

پیامبر ﷺ در نماز یک سوره معین را تعیین نمی‌کرد که همواره آن را بخواند مگر در نماز جمعه و عیدین. و اما در دیگر نمازها، ابوداود در حدیث عمرو بن شعیب از پدرش از جدش ذکر کرده که: او گفته است: «هیچ سوره نسبتاً مفصل و بلندی نبوده است مگر اینکه در نماز جماعت نمازهای فرض آنها را از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که آنها را خوانده است. رهنمود او چنان بود که سوره را بطور کامل می‌خواند و چه بسا آن را در دو رکعت می‌خواند و چه بسا اول سوره را می‌خواند. و اما قراءت اواخر و اواسط سوره‌ها از او نقل نشده است. اما قراءت دو سوره در یک رکعت را در نمازهای سنت انجام می‌داده است ولی در نماز فرض از او نقل نشده که چنین کرده باشد. و اما حدیث ابن مسعود: «من سوره‌های همنظیر را که پیامبر ﷺ آنها را با هم در یک رکعت می‌خواند می‌شناسم: [الرحمن] و [النجم] در یک رکعت، و [اقتربت] و [الحاقه] در یک رکعت و [الطور] و [الذاریات] در یک رکعت، و [اذا وقعت] و [نون] در یک رکعت... تا آخر حدیث». این حدیث وی حکایت از یک عمل پیامبر ﷺ دارد که محل آن را تعیین نکرده است، که آیا در نماز فرض یا در نماز سنت بوده است؟ و احتمال هر دو را دارد. و اما قراءت یک سوره در دو رکعت کمتر از او ر وایت شده است». و ابوداود گفته است که: مردی از جهینه گفت که: «از پیامبر ﷺ شنیده است که در نماز صبح در هر دو رکعت [اذا زلزلت] می‌خواند، و گفته است: نمی‌دانم که پیامبر ﷺ فراموش کرده بود یا بعمد چنین کرد؟».

طولانی کردن رکعت اول در نماز صبح:

پیامبر ﷺ رکعت اول نماز صبح و هر نماز دیگری را بیش از رکعت دوم طولانی می‌کرد. گاهی آنقدر آن را طول می‌داد تا اینکه صدای پای کسی شنیده نمی‌شد (یعنی رکعت اول را آنقدر طولانی می‌کرد تا اینکه همه به نماز می‌رسیدند و کسی جا نمی‌ماند) و نماز صبح را بیش از دیگر نمازها طول می‌داد. چه در قرآن آمده است که در نماز صبح خدا و فرشتگان و یا فرشتگان مامور در شب و فرشتگان مامور در روز حاضر می‌شوند و این دو قول مبنی بر این هستند که آیا نزول رحمت الهی تا پایان نماز صبح ادامه دارد یا تا طلوع فجر؟ که هر دو قول مستمسکی دارند. بعلاوه چون تعداد رکعات آن کمتر است طول دادن آن این کاهش رکعات را جبران می‌کند و همچنین نمازگزاران چون تازه از

خواب برخاسته‌اند، سر حال هستند و هنوز بدنبال وسایل زندگی و امور دنیوی نرفته‌اند و گوش و زبان و قلبشان با هم هماهنگ است و به چیزی مشغول نشده‌اند و نمازگزار از هر وقت دیگر بهتر قرآن را می‌فهمد و درک می‌کند و صفای حاصل از آن نماز، اساس و اول‌کار روزانه است، پس بدان اهتمام بیشتری می‌داد و آن را طولانی برگزار کرده است. اینها اسراری است، کسانی آنها را در می‌یابند که به اسرار شریعت و مقاصد و فلسفه آن توجه دارند.

چگونگی قرائت پیامب ﷺ: قرائت پیامبر ﷺ بصورت کشیده بود، بر هر آیه‌ای توقف می‌کرد و صدایش را می‌کشید. پایان سخن ابن القیم.

آنچه در اثنای قرائت مستحب است:

زیبائی و آراستگی صدا، در قرائت سنت است: در حدیث آمده است که: پیامبر ﷺ فرموده: «زینوا أصواتکم بالقرآن» «صدای خودتان را با ترنم قرآن مزین کنید» و فرموده است: «لیس منا من لم يتغن بالقرآن» «کسی که قرآن را به آواز بلند نخواند بر شیوه ما نیست». و فرموده است: «إن أحسن الناس صوتا بالقرآن الذي إذا سمعتموه وحسبتموه يخشى الله» «خوش آوازترین شخص در خواندن قرآن کسی است که هرگاه آواز قرآن خواندن او را شنیدید، احساس کنید که او از خداوند می‌ترسد (نشانه‌های خشوع در صدای وی محسوس باشد)». و فرموده است: «وما أذن الله شیء (۱) ما أذن لني حسن الصوت يتغني بالقرآن» «خداوند به آواز خواندن قرآن را از پیامبری که خوش آواز باشد بیش از هر چیزی می‌شنود و بدان گوش می‌دهد و آن را بیش از هر چیز دیگری اجازه داده است».

نووی گفته است: برای کسی که در نماز یا غیر نماز قرآن می‌خواند سنت است که چون به آیه رحمت رسد طلب فضل و بخشش خداوند کند، و چون به آیه عذاب رسید، از عذاب دوزخ به خداوند پناه ببرد یا از عذاب یا از شر یا از چیزهای ناخوشایند استعاذه کند یا بگوید: «اللهم إني أسألك العافية» «خداوندا عافیت را از تو می‌خواهم» و امثال آن. و چون به آیه تنزیه رسید، بگوید: «سبحانه وتعالی» یا «تبارک الله رب العالمین» یا «جلت عظمة ربنا» و امثال آن. (یعنی، پاک و منزّه و برتر است خداوند... مبارک است الله پروردگار جهانیان... باشکوه و عظیم است پروردگار ما...). و ما از حذیفه بن الیمان

روایت کرده‌ایم که گفته است: «شبی با پیامبر ﷺ نماز می‌گزاردیم، سوره بقره را آغاز کرد با خود گفتیم از آیه صدم به رکوع می‌رود، سپس از آیه صد گذشت و گمان کردم که تمام آن را در یک رکعت می‌خواند، سپس آن را تمام کرد و گمان کردم که به رکوع می‌رود، سپس سوره آل عمران را آغاز کرد و آن را تمام کرد و سوره نساء را آغاز کرد و آن را خواند، با تانی و ملایمت می‌خواند، هرگاه به آیه تسبیح می‌رسید، تسبیح می‌گفت، و هرگاه به آیه طلب می‌رسید، طلب می‌کرد و هرگاه به آیه عذاب و و عید می‌رسید، استعاذه می‌کرد». مسلم آن را روایت کرده است. یاران ما گفته‌اند: تسبیح و طلب و استعاذه برای کسیکه قرآن می‌خواند سنت است، خواه در نماز یا غیر آن باشد. امام یا ماموم یا منفرد باشد. چه اینکار دعاست و همچون آمین همه در گفتن آن مساوی هستند. و مستحب است که هر کس «أليس الله بأحكم الحاكمين» را خواند، بگوید: «بلى وأنا "علی ذلك من الشاهدين» و هر کس «أليس ذلك بقادر علی أن يحيي الموتى» را خواند بگوید: «بلى أشهد» و هر کس «فبأي حديث بعده يؤمنون» را خواند، بگوید: «آمنت بالله» و چون گفت: «سبح اسم ربك الاعلی» بگوید: «سبحان ربی الاعلی» این جواب‌ها را می‌توان در نماز و غیر آن گفت.

در کجا باید قرائت قرآن در نماز آشکارا یا نهان باشد؟^(۱)

مستحب آنست که نمازگزار در دو رکعت نماز صبح و نماز جمعه و دو رکعت اول نماز مغرب و عشاء و نماز عیدین و کسوف و استسقاء قراءتش (خواه فاتحه یا غیر آن) آشکارا باشد و آنرا با صدای بلند بخواند و در تمام رکعات نماز ظهر و عصر و رکعت سوم مغرب و سوم و چهارم عشاء آن را آهسته و سری بخواند و در نمازهای سنت اگر سنتهای روز باشند قرائت در همه آنها سری و آهسته است و آنها که در شب

۱- از سخنان بعدی مولف چنان برمی‌آید مراد وی در اینجا خواندن مطلق قرآن خواه فاتحه یا غیر آن باشد. چه در رکعات سوم و چهارم ظهر و عصر و سوم مغرب، خواندن قرآن غیر از فاتحه سنت نیست تا جهری و سری درباره آن صادق باشد و در آنها تنها فاتحه خوانده می‌شود که البته آن هم سری است. «مترجم».

خوانده می‌شوند آشکارا خواندن و سری خواندن در آنها مساوی است و نمازگزار مخیر است. ولی افضل آنست متوسط بین جهری و سری باشد.

شبی پیامبر ﷺ از کنار ابوبکر گذشت که با صدای آهسته نماز می‌خواند، و از کنار عمر گذشت که با صدای بلند نماز می‌خواند، وقتی که هر دو در حضور پیامبر ﷺ جمع شدند، پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوبکر از کنار شما گذشتم که با صدای آهسته نماز می‌خواندی؟ او گفت: ای رسول الله بی‌گمان کسی که با وی مناجات می‌کردم صدایم را می‌شنید، به عمر نیز فرمود: از کنار تو گذشتم که با صدای بلند نماز می‌خواندی، او گفت: ای رسول الله، خوابیدگان را بیدار می‌کردم و شیطان را می‌راندم. پیامبر ﷺ فرمود: «یا أبا بکر ارفع من صوتك شیئا». «ای ابوبکر تو کمی صدایت را بلند کن»، و به عمر فرمود: «اخفض من صوتك شیئا» «کمی صدایت را پایین بیاور». احمد و ابوداود آنرا روایت کرده‌اند. اگر نمازگزار فراموش کرد، در جائی که باید سری بخواند با صدای آشکارا خواند و در جائی که باید جهری بخواند با صدای سری خواند، هیچ اشکالی ندارد، چنانچه در اثنای قرائت بیادش آمد، بنا را بر آن می‌گذارد.

قرائت فاتحه ماموم پشت سر امام

اصل بر آن است که نماز بدون قرائت سوره فاتحه درست و صحیح نیست و باید آن را در تمام رکعات نمازهای فرض و سنت خواند، بهمانگونه که در فرایض نماز از آن سخن رفت، جز آنکه در نمازهای جهری قرائت از ماموم ساقط می‌شود و واجب است که ساکت باشد و به قرائت امام گوش فرا دهد، چه خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿۲۰۴﴾ [الأعراف: ۲۰۴]. «هرگاه قرآن خوانده شود بدان گوش فرا دهید و آنرا بنیوشید، باشد که مورد مهربانی خداوند قرار گیرید». و چون پیامبر ﷺ فرموده است: «إِذَا كَبَّرَ الْإِمَامُ فَكَبِّرُوا وَإِذَا قَرَأَ فَأَنْصِتُوا» «هر وقت امام تکبیر گفت، شما نیز تکبیر گوئید، و هر وقت قرآن را خواند به وی گوش فرا دهید». مسلم آن را صحیح دانسته است. و معنی حدیث زیر نیز بر معنی این حدیث حمل می‌شود: «من كان له إمام فقراءة الإمام له قراءة» «کسی که امام جماعت دارد قرائت

امام برای او کافی است». یعنی در نمازهای جهری قرائت امام بجای او نیز کافی است. و اما در نمازهای سری ماموم نیز قرائت خود را انجام می‌دهد و در نماز جهری نیز اگر صدای امام را نشنود قرائت بر وی واجب است^(۱). ابوبکر بن العربی گفته است: آنچه که ما ترجیح می‌دهیم آنست آنجا که در نماز قرائت سری است، قرائت فاتحه برای ماموم واجب است زیرا از عموم احادیثی که در مبحث فرایض نماز از آنها سخن رفت این مطلب استفاده می‌گردد. و اما در نماز جهری (در رکعتهای جهری) نباید ماموم قرائت فاتحه را انجام دهد به سه دلیل:

اول، عمل اهل مدینه چنین بوده است.

دوم، حکم قرآن چنین است: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا» [الأعراف: ۲۰۴]. و دو حدیث نیز این رای را تایید می‌کند: یکی حدیث عمران بن حصین: «قد علمت أن بعضكم خالجهيا» «یکبار که پیامبر ﷺ متوجه شد که یکی از مامومین پشت سر او سوره [سبح اسم ربك الاعلی] را می‌خواند، فرمود: چنان دانستم که یکی در قرائت با من به نزاع برخاسته است، و حدیث دوم همانکه گذشت: «اذا کبر الامام...».

دلیل سوم، ترجیح داده می‌شود که ماموم نمی‌تواند قرائت را انجام دهد، چه وقت آنرا می‌خواند؟ اگر گفته شود در مدت سکوت امام (در فاصله بین قراءت فاتحه و سوره) ماموم فاتحه را بخواند گوئیم که سکوت امام (بعد از قراءت فاتحه) الزامی نیست. پس چگونه فرضی را ناظر بر چیزی می‌کنید که فرض نیست؟ (چطور بر ماموم فرض است که فاتحه را بخواند و حال آنکه سکوت امام فرض نیست تا فرصتی برای ماموم باشد و خود قرائت امام نیز فرض نیست) بویژه در رکعتهای جهری بایستی ماموم با قلب و فکر خویش متوجه قرائت امام باشد و در آن تدبر کند. و نظام قرآن و حدیث و حفظ عبادت و مراعات سنت و عمل به ترجیح چنین است. (پایان سخن ابن العربی). زهری و ابن

۱- پیداست که مقصود قرائت فاتحه است نه قرائت سوره‌ای اضافه بر فاتحه. «مترجم».

المبارک و یک قول منقول از امام احمد و اسحاق نیز چنین است و شیخ ابن تیمیه نیز این قول را ترجیح داده است^(۱).

۷- تکبیرهای انتقال:

سنت است که نمازگزار در هر بلند شدن و فرود آمدن و قیام و قعود در نماز تکبیر بگوید مگر در موقع برخاستن از رکوع که می‌گوید: «سمع الله لمن حمده» ابن مسعود گفته است: پیامبر ﷺ را دیده‌ام که در هر فرود آمدن و بلند شدن و قیام و قعودی تکبیر می‌گفت. احمد و نسائی و ترمذی آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است. سپس گفته است: اصحاب پیامبر ﷺ از جمله ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگران و تابعین چنین می‌کردند. و عمل فقهاء نیز چنین است.

پایان سخن ترمذی از ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث روایت شده است که او از ابوهریره شنیده است که می‌گفت: «پیامبر ﷺ هر وقت به نماز می‌ایستاد تکبیر می‌گفت (تکبیره الاحرام)، سپس که به رکوع می‌رفت تکبیر می‌گفت، سپس وقتی که پشتش را راست می‌کرد و از رکوع بلند می‌شد می‌گفت: «سمع الله لمن حمده»، چون راست می‌ایستاد قبل از اینکه به سجده برود می‌گفت: «ربنا لك الحمد». سپس چون برای سجده فرود می‌آمد نیز تکبیر می‌گفت، سپس چون سر از سجده برمی‌داشت تکبیر می‌گفت (برای رفتن به سجده دوم نیز تکبیر می‌گفت) سپس چون پس از دو سجده برمی‌خاست نیز تکبیر می‌گفت. بعد در هر رکعتی چنین می‌کرد تا نماز به پایان می‌رسید. و این بود کیفیت نماز پیامبر ﷺ تا اینکه از دنیا رحلت کرد». احمد و بخاری و مسلم و ابوداود آن را روایت کرده‌اند.

عکرمه گفته است: به ابن عباس گفتم: «در بطحاء نماز ظهر را پشت سر پیرمرد احمقی بجای آوردم، او بیست و دو بار تکبیر می‌گفت، هر وقت سجده می‌رفت تکبیر می‌گفت و

۱- لیکن به رای علمای شافعیه قرائت فاتحه در هر رکعتی برای امام و ماموم واجب است. به فصل: صفة الصلاة در مغنی المحتاج، ج ۱/۱۴۸، و شرح روض المطالب ج ۱/ص ۱۴۴ و بعد مراجعه شود.

چون سرش را برمی داشت تکبیر می گفت، ابن عباس گفت: این کیفیت نماز پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد». احمد و بخاری آن را روایت کرده اند. و مستحب است که ابتدای تکبیر بوقت آغاز انتقال از حالتی به حالت دیگر باشد.

۸- هیئت و چگونگی رکوع:

آنچه که در رکوع واجب می باشد، تنها انحناء و خمیده شدن بگونه ای است که دستها به زانو برسند، ولی سنت آنست که بگونه ای باشد که سر با باسن در یک سطح قرار گیرد و دستها متکی بر زانوها و از پهلوها فاصله داشته باشند و انگشتان دست بصورت باز روی زانو و ساق پا قرار گیرند و پشت بصورت گسترده و مسطح باشد. از عقبه بن عامر روایت است که: او به رکوع رفت و بازوان او با پهلویش فاصله داشت و دستان خود را روی زانوها گذاشته و انگشتانش بصورت باز پایین زانوان قرار گرفته بود و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین دیده ام که نماز می گزارد». احمد و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده اند. از ابوحمید نقل است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که به رکوع می رفت بصورت معتدل بود که سرش به پایین و بالا تمایل نداشت، و بگونه ای دستها را بر زانوان خود می نهاد که گوئی آنها را گرفته بود». نسائی آن را روایت کرده است.

مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کرده است که: هر وقت پیامبر صلی الله علیه و آله به رکوع می رفت، سر خود را به طرف بالا یا پایین نمی گرفت بلکه متوسط بین هر دو بود. و از علی بن ابی طالب رضی الله عنه وایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که به رکوع می رفت چنانچه کاسه ای از آب بر پشت ایشان می بود نمی ریخت (پشتش بصورت مسطح قرار می گرفت). احمد و ابوداود آن را از جمله احادیث «مرسل» روایت کرده اند. و از مصعب بن سعد روایت است که: در کنار پدرم نماز می خواند، دو کف دست خود را بهم چسبانده و آنها را در لای رانها قرار دادم، پدرم مرا از آن نهی کرد و گفت: ما چنان می کردیم و به ما دستور داده شد که دستان خود را روی زانو بگذاریم. همه محدثین آن را روایت کرده اند.

۹- دعا و ذکرى که در رکوع گفته می شود:

گفتن: «سبحان ربي العظيم»، منزّه است پروردگار بزرگوارم مستحب است. از عقبه بن عامر روایت شده که چون آیه: «فسبح باسم ربك العظيم» نازل شد، پیامبر ﷺ به ما گفت: «اجعلوها في ركوعكم» «آن را در رکوعتان بگوئید». احمد و ابوداود و دیگران با اسناد جید آن را روایت کرده‌اند. و از حدیفه نقل است که گفته است: با پیامبر ﷺ نماز می‌گزاردم که در رکوع می‌گفت: «سبحان ربي العظيم» مسلم و اصحاب سنن آن را روایت کرده‌اند. و اما لفظ «سبحان ربي العظيم وبحمده» از چند طریق روایت شده که همه «ضعیف» هستند. شوکانی گفته است: ولی این روایتها همدیگر را نیرو می‌بخشند. نمازگزار می‌تواند تنها به تسبیح اکتفا کند یا اذکار زیر را بدان بیفزاید:

۱- از علی بن ابی طالب نقل است که: پیامبر ﷺ در رکوع می‌گفت: «اللهم لك ركعت، وبك آمنت، ولك أسلمت، وأنت ربي خشع سمعي وبصري ومخي وعظمي وعصبي وما استقلت به قدمي لله رب العالمين» «خداوندا برای تو به رکوع رفتم، به تو ایمان آوردم، و خود را به تو تسلیم کردم، تو پروردگار منی، گوش و دیده و مغز و استخوان و پی و آنچه بر قدمهایم بار است، همه و همه تسلیم الله پروردگار جهانیان است». احمد و مسلم و ابوداود و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

۲- از عایشه رضی الله عنها نقل است که: پیامبر ﷺ در رکوع و سجود می‌گفت: «سبح قدوس رب الملائكة والروح» «خداوندا تو از هر چیزی که شایسته جلال تو نباشد پاک و منزّه هستی تو پروردگار فرشتگان و جبریل هستی».

۳- از عوف بن مالک اشجعی نقل است: «شبی همراه پیامبر ﷺ به نماز شب برخاستم و او سوره بقره را خواند و در رکوع می‌گفت: «سبحان ذي الجبروت والملكوت والكبرياء والعظمة» «منزه است خدائی که دارای توانائی و قدرت و سلطان و عظمت و شکوه است». ابوداود و ترمذی و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

۴- از عایشه رضی الله عنها نقل است که: «پیامبر ﷺ در رکوع و سجود فراوان می‌گفت: «سبحانك اللهم ربنا وبحمدك، اللهم اغفر لي» «خداوندا پروردگارا ترا تنزیه و ستایش می‌کنم، خداوندا مرا ببامرز»، به قرآن عمل می‌کرد و از آن پیروی می‌نمود (که فرموده): «فسبح بحمد ربك واستغفره» احمد و بخاری و مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

۱۰- ذکر و دعای موقع برخواستن از رکوع و اعتدال:

برای نمازگزار خواه امام، یا ماموم یا منفرد -مستحب است در وقت برخاستن بگوید: «سمع الله لمن حمده»، چون راست ایستاد (در اعتدال) بگوید: «ربنا ولك الحمد» یا «اللهم ربنا ولك الحمد». ابوهریره گفته است که: پیامبر ﷺ چون از رکوع برمی‌خاست، می‌گفت: «سمع الله لمن حمده»، سپس چون بحال اعتدال می‌ایستاد می‌گفت: «ربنا ولك الحمد». احمد و شیخان آن را روایت کرده‌اند. در بخاری از حدیث انس آمده است: چون (امام) گفت: «سمع الله لمن حمده»، پس شما (مامومین) بگوئید: «اللهم ربنا ولك الحمد». رای بعضی از علماء بر آنست که ماموم: «سمع الله لمن حمده»، را نمی‌گوید بلکه چون آن را از امام شنید می‌گوید: «اللهم ربنا ولك الحمد»، توجه آنان بدین حدیث و حدیث ابوهریره است که احمد و غیر او ذکر کرده‌اند: پیامبر ﷺ فرموده: «إذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا ولك الحمد، فإن من وافق قوله قول الملائكة غفر له ما تقدم من ذنبه» «چون امام گفت: سمع ۰۰۰ شما بگوئید: اللهم ... چه اگر سخن کسی با سخن فرشتگان هماهنگ شود (یعنی فرشتگان بدنبال قول امام: سمع ... می‌گویند: اللهم...) گناهان گذشته او آمرزیده می‌شود».

لیکن مقتضای حدیث: «صلوا كما رأيتموني أصلي»، آنست که هر نمازگزاری تسبیح و تحمید هر دو را بگوید: اگر چه ماموم نیز باشد، در جواب کسانی که گفته‌اند: «ماموم نباید هر دو را جمع کند»، بلکه فقط تحمید را بگوید، آنان سخن نووی را پاسخ گفته‌اند که گوید: یاران ما گفته‌اند: معنی: قولوا: «ربنا لك الحمد»، آنست: شما که «سمع الله لمن حمده»، را می‌دانید، آن را نیز بگوئید. علت اختصاص آن به ذکر بدان جهت است که آنان: «سمع الله لمن حمده»، را آشکارا از پیامبر ﷺ می‌شنیدند، چه سنت آشکارا گفتن آنست، ولی «ربنا لك الحمد»، را از او نمی‌شنیدند، چه آن را سری و نهانی می‌گفت. و سخن او صلی الله علیه و سلم: «صلوا كما رأيتموني أصلي»، می‌دانستند و از قاعده تاسی مطلق به وی نیز پیروی می‌کردند بنابر این در گفتن: «سمع الله لمن حمده» با ایشان موافقت می‌کردند و نیازی به امر به گفتن آن نبود ولی «ربنا لك الحمد» را نمی‌دانستند، پس بدان امر فرمود. و

این تحمید، کمترین ذکری است که در اعتدال گفته می‌شود و مستحب است که آنچه در احادیث زیر می‌آید بدان افزوده می‌شود:

(۱) رفاعه بن رافع گفته است: روزی پشت سر پیامبر ﷺ نماز می‌گزاردیم، چون پیامبر ﷺ از رکوع سر برداشت و «سمع الله لمن حمده» را گفت، مردی پشت سر او گفت: «ربنا لك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه»، چون پیامبر ﷺ سلام داد، فرمود: چه کسی بود که چنین گفت؟ آن مرد گفت: من بودم ای رسول الله ﷺ. فرمود: «رأيت بضعة وثلاثين ملكا يبتدرونها، أيهم يكتبها أولا» «سی و اند فرشته را دیدم که برای نوشتن آن از هم پیشی می‌گرفتند». احمد و بخاری و مالک و ابوداود آن را روایت کرده‌اند.

(۲) از علی بن ابی‌طالب روایت است که: چون پیامبر ﷺ از رکوع برمی‌خواست می‌گفت: «سمع الله لمن حمده وربنا ولك الحمد ملء السموات والارض وما بينهما، وملء ما شئت من شئ بعد» «خداوند حمد و ستایش کسی را که او را ستود بگوش قبول شنود، پروردگارا ستایش تراست، ستایشی که اگر مجسم گردد باندازه گنجایش آسمانها و زمین و هر چه که تو بخواهی باشد» احمد و مسلم و ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

(۳) از عبدالله بن ابی اوفی، از پیامبر ﷺ روایت است که: پیامبر ﷺ چون سر از رکوع برمی‌داشت چنین می‌گفت: «اللهم لك الحمد ملء السماء وملء الارض وملء ما شئت من شئ بعد: اللهم طهرني بالثلج والبرد والماء البارد، اللهم طهرني من الذنوب ونقني منها كما ينقى الثوب الابيض من الوسخ» «خداوندا ستایش تراست... خداوندا مرا پاکیزه گردان با برف و تگرگ و آب خنک، خداوندا مرا پاکیزه گردان از گناهان بهمانگونه که جامه سفید از چرک و کثافت پاکیزه گردانده می‌شود». احمد و مسلم و ابوداود و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند. معنی این دعا: طلب طهارت کامل و پاکیزگی کامل است.

(۴) ابوسعید خدری گفته است: چون پیامبر ﷺ می‌گفت: «سمع الله لمن حمده» بعد می‌گفت: «اللهم ربنا لك الحمد ملء السموات وملء الارض وملء ما شئت من شئ بعد أهل الثناء والمجد (۳) أحق ما قال العبد، وكلنا لك عبد: لا مانع لما أعطيت. ولا معطي لما منعت، ولا ينفع ذا الجد منك الجد» «خداوندا، پروردگارا... پروردگارا، تو شایسته ستایش و تمجید هستی، ستایش تو شایسته‌ترین چیزی است که بنده‌ات می‌گوید، همه ما بنده توایم،

چیزی را که تو عطا کنی کسی نمی‌تواند مانع آن شود، و چیزی را که تو منع کنی، کسی نمی‌تواند آن را عطا کند، در برابر بازخواست تو، بخت و ثروت و عظمت، بنده را بکار نیاید، بلکه تنها عمل صالح سودمند است، خداوندا همه چیز از تو است». بروایت مسلم و احمد و ابوداود.

۵) باز هم حدیث صحیحی است از او (ابوسعید خدری) که: او بعد «سمع الله لمن حمده»، می‌گفت: «لربی الحمد، لربی الحمد» تا اینکه اعتدالش باندازه رکوعش طول می‌کشید.

۱۱- چگونگی به سجده و رفتن و برخاستن از آن:

جمهور فقهاء بر آن هستند که مستحب است زانوها را قبل از دستها بر زمین نهاد. ابن المنذر آن را از عمر نخعی و مسلم بن یسار و سفیان ثوری و احمد و اسحاق و اصحاب رای حکایت کرده و گفته است من نیز بدان رای می‌دهم. و ابوالطیب هم آن را از عموم فقهاء حکایت کرده است.

ابن القیم گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله اول زانوان و بعد دستها و بعد از آنها پیشانی و بینی را بر محل سجده می‌نهاد. اینست حدیث صحیحی که شریک از عاصم بن کلیب و او از پدرش روایت کرده است. از وائل بن حجر روایت شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده‌ام که هر وقت به سجده می‌رفت پیش از دستانش، زانوانش را (بر زمین) می‌نهاد و چون برمی‌خاست دستانش را پیش از زانوانش (از زمین) بلند می‌کرد و در افعال او خلاف آن را روایت نکرده‌اند. ولی مالک و اوزاعی و ابن حزم نهادن دستها را پیش از زانوان مستحب می‌دانند. و این روایتی است از احمد.

اوزاعی گفته است: مردم را دیدم که دستها را قبل از زانوان می‌نهادند. ابوداود گفته است: قول اصحاب حدیث چنین است. و اما کیفیت برخاستن از سجده برای قیام رکعت دوم، در آن نیز خلاف است: به رای جمهور مستحب آنست که دستها را پیش از زانوان بلند کند و به رای غیر جمهور فقهاء عکس آنست.

۱۲- هیات سجود:

مستحب است که سجده کننده امور زیر را مراعات کند:

۱- بینی و پیشانی و دستها را بر زمین بخوبی جای دهد و دستها را به پهلوها نچسباند. از وائل بن حجر روایت است که: «لما سجد وضع جبهته بین کفیه وجافی عن إبطیه». «پیامبر ﷺ وقتی که به سجده می‌رفت، پیشانیش را بین هر دو کف می‌نهاد. و ابطین (زیر بغلها) را باز می‌گذاشت». بروایت ابوداود.

از ابوحمید روایت است که: پیامبر ﷺ: «کان إذا سجد أمکن أنفه وجبهته من الارض، ونحی یدیه عن جنبیه، و وضع کفیه حدو منکیبیه» «چون به سجده می‌رفت، بخوبی بینی و پیشانی خود را بر زمین جای می‌داد و دستها را از پهلوها، دور می‌نمود و کف دستان را در مقابل شانها می‌نهاد». به روایت ابن خزیمه و ترمذی، و او گفته که: «حسن و صحیح» است.

۲- کف دستان در برابر گوشها یا شانها نهاده شوند. هر دو در اخبار آمده است. بعضی هر دو روایت را بدینگونه جمع کرده‌اند: سر انگشتان شست در مقابل گوشها و کف دستان در مقابل شانها باشد.

۳- انگشتان دست کشیده و بهم پیوسته باشد. بروایت ابن حبان و حاکم: پیامبر ﷺ «کان إذا رکع فرج بین أصابعه وإذا سجد ضم أصابعه» «در رکوع انگشتان را باز و در سجده بهم پیوسته می‌داشت».

۴- مستحب است که انگشتان پاها رو به قبله باشند. بروایت بخاری از حدیث ابوحمید آمده است: «أن النبی ﷺ کان إذا سجد وضع یدیه غیر مفترشهما ولا قابضهما، واستقبل بأطراف أصابع رجلیه القبلة» «پیامبر ﷺ چون به سجده می‌رفت دستها را بگونه‌ای می‌نهاد که نه گسترده بودند و نه بسته (نیم گسترده و نیم بسته) و کناره‌های انگشتان پاهایش رو به قبله بود».

۱۳- مدت زمان سجود و اذکار آن:

مستحب است که سجده کننده در سجده بگوید: «سبحان ربی الاعلی»، از عقبه بن عامر روایت است که چون «سبح اسم ربك الاعلی» نازل شد، پیامبر ﷺ فرمود: «اجعلوها فی

«سجودکم» «آنرا در سجود قرار دهید (و در سجده بگوئید)»، بروایت احمد و ابوداود و ابن ماجه و حاکم و سند آن «جید» است. و از حدیفه نقل است که: پیامبر ﷺ در سجده‌اش می‌گفت: «سبحان ربی الاعلی»، بروایت احمد و مسلم و اصحاب سنن، و ترمذی گفته است: حسن و صحیح است. شایسته است که تسبیحات در سجود از سه بار کمتر نباشد. ترمذی گفته: عمل اهل علم بر این بوده و مستحب می‌دانند که در رکوع و سجود از سه بار تسبیح کمتر نباشد. ا ه و جمهور بر آن می‌باشند که کمترین قدری که کفایت کند، اندازه یک بار تسبیح گفتن است. و قبلاً نیز گفتیم که طمانینه فرض است و مدت آن باندازه یک بار تسبیح گفتن است. و اما حد کمال تسبیحات، بعضی آن را ده بار گفته‌اند، چه سعید بن جبیر از انس روایت کرده که گفته است: «کسی را ندیده‌ام که باندازه این جوان = عمر بن عبدالعزیز نمازش به نماز پیامبر ﷺ شبیه باشد و تسبیحات او را در نماز به ده بار تخمین زدیم و در سجده نیز بهمین طور». بروایت احمد و ابوداود و نسائی با اسناد «جید».

شوکانی گفته است: کسانی که کمال تسبیحات را ده بار می‌دانند این روایت را برای خود حجت می‌دانند. و صحیحتر آنست که منفرد و کسی که تنها نماز می‌خواند هر اندازه دلش بخواهد می‌تواند تسبیحات خود را افزایش دهد و هر چه بیشتر بهتر. و احادیث صحیح ناطق به طولانی کردن تسبیحات بدینمطلب مربوط می‌گردند. و همچنین امام نیز اگر مامومان او از تطویل نرنجند می‌تواند آنرا افزایش دهد. ا ه. و ابن عبدالبر گفته است: شایسته است که هر امامی در نمازش تخفیف بجای آورد، اگرچه بداند که مامومان توانا هستند و تحمل دارند. چه پیامبر ﷺ بدان امر فرموده است. زیرا امام از آنچه که برای مامومان پیش می‌آید مانند پیش آمدها و عوارض و نیازها و نیاز به قضای حاجت و امثال آن، خیر ندارند (پس خوب است که نماز را طولانی نکند). ابن المبارک گفته است: مستحب است که امام پنج بار تسبیح بگوید، تا مامومین بتوانند سه بار بگویند. و مستحب است که نماز گزار به تسبیح اکتفاء نکند بلکه هر دعائی که بخواهد بدان بیفزاید. و در حدیث صحیح آمده است که: پیامبر ﷺ فرموده است: «أقرب ما یكون أحدکم من ربه وهو ساجد، فأكثروا فيه من الدعاء»، وقال: (ألا إني نهيت أن أقرأ راکعاً أو ساجداً فأما الركوع فعظمو

فيه الرب، وأما السجود فاجتهدوا في الدعاء فقمن (۱) أن يستجاب لكم» «شما در سجده بیش از همه احوال به پروردگارتان نزدیکید پس در آن بسیار دعا کنید و فرمود: هان من منع شده‌ام که در رکوع و سجود قراءت کنم، پس در رکوع خداوند را تعظیم کنید و در سجود بسیار دعا کنید که شایسته است دعایتان پذیرفته شود». بروایت احمد و مسلم. احادیث فراوانی در این باره آمده است که در ذیل می‌آید:

۱- از علی بن ابی طالب روایت شده است که: پیامبر ﷺ هر وقت به سجده می‌رفت، می‌گفت: «اللهم لك سجدت، وبك آمنت، ولك أسلمت، سجد وجهي للذي خلقه فصوره فأحسن صورته، فشق سمعه وبصره: فتبارك الله أحسن الخالقين» «خداوندا تنها برای تو سجده کردم و بتو ایمان آوردم و خود را به تو تسلیم نمودم، چهره و صورت من برای کسی سجده می‌کند که آن را آفرید و بسیار زیبا تصویر آن را کشید و در آن گوش و چشمش را باز کرده است. پس، مبارک است الله که بهترین و شایسته‌ترین آفریننده است»، بروایت احمد و مسلم.

۲- از ابن عباس روایت شده است که در وصف نماز تهجد (شب) پیامبر ﷺ گفته است: سپس برای نماز بیرون رفت، نمازگزار در نماز یا سجودش می‌گفت: «اللهم اجعل في قلبي نورا، وفي سمعي نورا، وفي بصري نورا، وعن يميني نورا، وعن يساري نورا، وأمامي نورا، وخلفي نورا، وفوقي نورا، وتحتي نورا، واجعلني نورا» «خداوندا قلب و گوش و چشم و طرف راست و پائین مرا سرشار از نور کن و مرا نور گردان یا برایم نور قرار ده». بروایت مسلم و احمد و دیگران، نووی گفته است: علماء گفته‌اند: مراد از خواستن نور در همه اندامها و جهات، بیان حق و هدایت به سوی آنست. او تقاضای نورکرد در همه اندامها و جسمش، و تصرفاتش و اوضاع دگرگونش و حالاتش و همه چیزش و جهات ششگانه‌اش تا اینکه هیچکدام منحرف نشوند. اه.

۳- از عایشه نقل شده است که: او شبی پیامبر ﷺ را در رختخوابش نیافت، با دستش او را جستجو می‌کرد که او را در سجده می‌یافت که می‌گفت: «رب أعط نفسي تقواها، وزكها، أنت خير من زكها، أنت وليها ومولاها» «پروردگارا به روح تقوا و پرهیزکاری عطا

کن و آن را تزکیه نما که تو بهترین تزکیه کننده آن هستی، تو سرپرست و مولای آن می‌باشی». بروایت احمد.

۴- از ابوهریره روایت است که: پیامبر ﷺ در سجده‌اش می‌فرمود: «اللهم اغفر لي ذنبي كله، دقه وجله (۱) وأوله وآخره، وعلايته وسره» «خداوندا همه گناهان کوچک و بزرگم را اولش و آخرش و آشکار و نهانش را ببامرز».

۵- از حضرت عایشه روایت است که گفت: شبی پیامبر ﷺ را (در رختخواب) نیافتم با دست او را در سجده‌گاه می‌جستم، او را در سجده یافتم که قدمهایش بحالت عمودی بود و می‌گفت: «اللهم إني أعوذ برضائك من سخطك، وأعوذ بمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك لا أحصي ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك» «خداوندا از خشم تو به رضای تو پناه می‌برم، از عقوبت تو به عفو تو پناه می‌برم، از تو به تو پناه می‌برم، آنگونه که تو شایسته ثنا و ستایش هستی و خود را ثنا گفته‌ای، از عهده من بیرون است و من نمی‌توانم آن را به پایان برم».

۶- باز هم از ایشان روایت شده که گفته است: شب پیامبر ﷺ را در رختخواب نیافت و گمان برد که به پیش یکی از زنانش رفته است، به جستجوی او پرداخت، ناگاه او را در رکوع یا سجده یافت که گفت: «سبحانك اللهم وبحمدك، لا إله إلا أنت»، فقالت: «بأبي أنت وأمي، إني لفي شأن وإنك لفي شأن آخر» «خداوندا تو منزه و پاک هستی و ترا می‌ستایم، هیچ الهی نیست جز تو». عایشه گفت: «پدر و مادرم بفدایت، من در فکری و تو در فکری دیگر هستی...»، بروایت احمد و مسلم و نسائی.

۷- پیامبر ﷺ در حال سجده می‌گفت: «اللهم اغفر لي خطيئتي وجهلي، وإسرافي في أمري، وما أنت أعلم به مني اللهم اغفر لي جدي وهزلي، وخطئي، وعمدي، وكل ذلك عندي اللهم اغفر لي ما قدمت وما أخرت، وما أسررت وما أعلنت أنت إلهي لا إله إلا أنت» «خداوندا گناهم و نادانیم و اسرافم و آنچه را که تو داناتر بدان هستی از من، همه را ببامرز. خداوندا جدی و شوخی و اشتباه و عمدم که همه را دارم از من صرف نظر کن. خداوندا آنچه را که قبلاً انجام داده‌ام و آنچه را که بعداً انجام می‌دهم و آنچه را که نهانی و آشکارا کرده‌ام همه را ببخش فقط تو خدای من هستی بجز تو خدائی نیست».

۱۴- چگونگی نشستن بین دو سجده (سجدتین):

سنت آنست که در بین دو سجده بصورت «مفترش» نشست یعنی، پای چپ را گسترانید و روی آن نشست و پای راست را طوری نصب کرد که سر انگشتان آن رو به قبله باشد. از حضرت عایشه روایت است که: «پیامبر ﷺ پای چپ را می‌گسترانید (فرش می‌کرد) و پای راست را نصب می‌نمود». بروایت بخاری و مسلم. از ابن عمر نقل است: «از جمله سنن نماز نصب کردن و قرار دادن پای راست بگونه‌ای است که انگشتان آن رو به قبله باشد و نشستن بر پای چپ». بروایت نسائی. نافع گفته است: «ابن عمر در نماز همه چیز را رو به قبله می‌نهاد حتی کفشهایش را»، بروایت اثرم. و در حدیث ابوحمید در بیان کیفیت نماز پیامبر ﷺ آمده است که: «سپس پای چپ را تا کرد و بر آن نشست، سپس به حال اعتدال ماند تا هر استخوانی بجای خود برگشت (طمانینه را در جلوس مراعات کرد)، سپس خم شد و به سجده رفت». بروایت احمد و ابوداود و ترمذی او آن را صحیح دانست.

و در جلوس بین سجدتین مستحب بودن «اقعاء» نیز روایت شده است بدینگونه که هر دو پا را بگستراند و روی پاشنه‌های آن بنشیند. ابوعبیده آن را سخن اهل حدیث دانسته است. از ابوالزبیر نقل شده که از طاووس شنیده که می‌گفت: ما به ابن عباس گفتیم: چه می‌گوئی در باره «اقعاء» نشستن بر قدمهای پا؟ گفت: آن سنت است. گفتیم: ما آن را ستمی بر پاها می‌دانیم. گفت: «آن سنت پیامبر ﷺ می‌باشد». بروایت مسلم. و از ابن عمر نقل شده است که: او چون از سجده اول سر برمی‌داشت، بر سر انگشتان پا می‌نشست، و می‌گفت: «سنت است».

از طاووس نقل شده است که: من «عبداله - عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن الزبیر - را دیده‌ام که بصورت «اقعاء» می‌نشستند. هر دو حدیث بروایت بی‌هقی است. و حافظ اسناد آن را صحیح دانسته است.

اما «اقعاء» بدینگونه که سرین را بر زمین نهاد و رانها را بالا نگه داشت (چمباتمه زدن) باتفاق علماء مکروه است. از ابوهیریه نقل شده است که: پیامبر ﷺ مرا از سه چیز نهی کرد: از نوک زدن چون خروس (سر به زمین نهادن و فوراً برداشتن در سجده) و چمباتمه

زدن چون سگ (در نشستن بین سجده‌تین) و اینطرف و آن طرف نگریستن چون روباه». بروایت احمد و بیهقی و طبرانی و ابویعلی. و سند آن حسن است. و مستحب است که در جلوس بین سجده‌تین دست راست را بر ران راست و دست چپ را بر ران چپ نهاد. بگونه‌ای که انگشتان دست‌ها تا سر زانو کشیده و رو به قبله و اندکی از هم باز باشند.

دعای بین سجده‌تین:

یکی از این دو دعا که در زیر می‌آید، مستحب است در بین سجده‌تین خوانده شود و می‌توان هر دو را تکرار کرد. بروایت: نسائی و ابن ماجه از حدیفه آمده است که: پیامبر ﷺ در بین سجده‌تین می‌گفت: «رب اغفر لی ، رب اغفر لی» و بروایت ابوداود از ابن عباس: پیامبر ﷺ در بین سجده‌تین می‌فرمود: «اللهم اغفر لی وارحمنی وعافنی واهدنی وارزقنی» «خداوندا مرا بیامرزد و به من رحم کن و به من سلامتی ده، و مرا هدایت کن، و مرا روزی ده». در روایت ترمذی بجای «و عافنی»، «واجبرنی» آمده است.

۱۵- جلسه استراحت:

جلسه استراحت، نشستی است اندک که نمازگزار آن را بعد از اتمام سجده دوم رکعت اول و پیش از برخاستن به رکعت دوم و بعد از اتمام سجده دوم رکعت سوم و پیش از برخاستن به رکعت چهارم، انجام می‌دهد. علماء در حکم آن اختلاف دارند، چون در احادیث مربوط بدان اختلاف است. و ما آنچه را که ابن القیم خلاصه کرده است، ذکر می‌کنیم که گفته است: فقهاء اختلاف دارند در اینکه «جلسه استراحت» جزو سنن نماز است تا برای هر کس آن مستحب باشد یا جزو سنن نیست، بلکه تنها کسانی آن را انجام می‌دهند که بدان نیاز دارند؟ هر دو قول از احمد روایت شده است: خلال گفته است: احمد درباره جلسه استراحت به حدیث «مالک بن حویرث» برگشته، و گفته که: یوسف بن موسی به من خبر داده که: از ابو امامه درباره برخاستن (از سجده به قیام) سوال شد، گفت: بنا به حدیث رفاعه باید روی جلو قدمهای پا برخاست. و در حدیث ابن عجلان هم چیزی هست که بموجب آن، او روی جلو پاهایش برمی‌خاست، گروه

فراوانی از اصحاب و دیگران که چگونگی نماز پیامبر ﷺ را بیان کرده‌اند، از جلسه استراحت سخن نگفته‌اند، بلکه در حدیث ابوحمید و مالک بن الحویرث از آن سخن رفته است. چنانچه رهنمود پیامبر ﷺ انجام همیشگی آن می‌بود، تمام کسانی که کیفیت نماز پیامبر ﷺ را وصف نموده‌اند، آن را نیز ذکر می‌کردند. و مجرد اینکه پیامبر ﷺ آن را انجام داده باشد، دلیل بر سنت بودن آن در نماز نیست، مگر معلوم گردد که آن را بعنوان سنتی انجام داده باشد تا از او پیروی شود. اما اگر چنان تخمین زده شود که بنا به نیازی آن را انجام داده باشد، دلیل نمی‌شود که یکی از سنن نماز بشمار آید.

۱۶- چگونگی نشستن در تشهد:

شایسته است که در نشستن برای خواندن تشهد سنتهای زیر مراعات شود:

الف- دستها را بگونه‌ای بگذارد که در احادیث زیر بیان می‌شود:

۱- از ابن عمر روایت شده است که: «پیامبر ﷺ هر وقت برای تشهد می‌نشست: دست چپ را بر زانوی چپ و دست راست را بر زانوی راست می‌نهاد و با انگشتان دست راست صورتی شبیه به ۵۳ (انگشتان را جمع کرده و می‌بست و انگشت شصت را بر مفصل وسطی انگشت سبابه می‌نهاد) را می‌ساخت و انگشت سبابه را بحال اشاره نگه می‌داشت». و در روایت دیگر همه انگشتان را جمع می‌کرد و انگشت پهلوی شست را بحال اشاره نگه می‌داشت (مالاً یکی است) بروایت مسلم.

۲- وائل بن حجر گفته است: «پیامبر ﷺ کف دست چپ را بر ران و زانوی چپ خود و آرنج راست را بر ران راست می‌نهاد، سپس انگشتان (راست) را جمع می‌کرد و حلقه‌ای می‌ساخت». و بروایت دیگر: «با انگشت میانه و شست حلقه‌ای می‌ساخت و با انگشت سبابه اشاره می‌کرد. سپس انگشتش را بلند نموده دعا می‌کرد». بروایت احمد. بیهقی گفته است: مراد اشاره کردن با آن است نه پیوسته تکان دادن آن، تا با روایت ابن الزبیر موافق باشد: «پیامبر ﷺ چون دعا می‌کرد با انگشتش اشاره می‌کرد و آن را تکان نمی‌داد». بروایت ابوداود با اسناد صحیح و نووی هم آن را ذکر کرده است.

۳- از زبیر روایت شده که گفته است: «چون پیامبر ﷺ در تشهد می‌نشست دست راست را بر ران راست و دست چپ را بر ران چپ خود می‌نهاد و با انگشت سبابه اشاره می‌کرد و پیوسته بدان انگشت در حال اشاره خیره می‌شد». بروایت احمد و مسلم و نسائی. در این حدیث تنها به نهادن دست راست بر ران و اشاره کردن با انگشت سبابه آن اکتفا شده و از بستن انگشتان ذکری نشده است. و در آن آمده است که نمازگزار نگاه خود را به انگشت سبابه (مسیحه) قطع نکند. این سه کیفیت صحیح است و بهر کدام می‌توان عمل نمود.

ب- سنت است که سبابه راست را با انحنای کمی و بحالت اشاره نگه دارد، تا اینکه سلام می‌دهد:

از نمیر خزاعی روایت است که: «من پیامبر ﷺ را در نماز دیدم که نشسته بود و بازوی راست را بر ران راست نهاده و انگشت سبابه را با انحنای اندکی بلند کرده و دعا می‌کرد». بروایت احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ابن خزیمه با اسناد «جید». انس بن مالک گفته است: «پیامبر ﷺ از کنار سعد گذشت که با بلند کردن دو انگشت دعا می‌کرد، فرمود: «احد یا سعد» «با یک انگشت ای سعد». بروایت احمد و ابوداود و نسائی و حاکم.

از ابن عباس پرسیدند درباره کسی که دعا می‌کند و انگشت خود را بلند می‌کند؟ گفت: (نشانه) اخلاص است. انس بن مالک گفت: (نشانه) تضرع و زاری است. مجاهد گفته است: آن مرگ شیطان (و خثی ساختن و سوسه شیطان) است. رای امام شافعی بر آنست که یکبار بوقت گفتن: «الا الله» در تشهد آن انگشت را بحال اشاره بلند کند. و به رای حنفی‌ها بوقت گفتن: «لا» آن را بلند کرده و بوقت گفتن: «الا الله» آن را پایین آورد. و مالکیها آن را به راست و به چپ حرکت می‌دهند تا اینکه نماز تمام می‌شود. و حنبلی‌ها آن را بوقت ذکر «الله» بعنوان اشاره به توحید بلند می‌کنند و آن را حرکت نمی‌دهند.

ج- در تشهد اول «افتراش» - (پای چپ را گستراندن و روی آن نشستن و پای راست را نصب کردن بگونه‌ای که انگشت‌های آن رو به قبله باشد) و در تشهد دوم «تورک» =

(نصب کردن پای راست بحالت اول و دراز کشیدن پای چپ زیر پای راست و نهادن نشیمنگاه بر زمین) سنت است.

در حدیث ابوحمید درباره چگونگی نماز پیامبر ﷺ آمده است که: «چون برای تشهد اول می‌نشت بر پای چپ می‌نشست و پای راست را نصب می‌نمود، و چون برای تشهد دوم می‌نشست، پای چپ را پیش می‌نهاد و پای راست را نصب می‌کرد و بر نشیمنگاه می‌نشست». بروایت بخاری.

۱۷- تشهد اول

رای جمهور علماء برآنست که تشهد اول سنت است، چون عبدالله بن بحنه گفته است: «پیامبر ﷺ در نماز ظهر بجای اینکه برای تشهد اول بنشیند، برخاست، چون نمازش را تمام کرد قبل از سلام دادن دو سجده برد، و در هر سجده الله اکبر گفت، و مردم نیز با وی سجده کردند، و این سجده برای جبران تشهد اول بود که فراموش کرده بود». بروایت گروه محدثین. در کتاب «سبل الاسلام» آمده است که این حدیث دلیل برآنست که سجده سهو تشهد اول را اگر فراموش شود، جبران می‌کند. و فرموده پیامبر ﷺ: «صلوا كما رأيتموني أصلي»، بر وجوب تشهد اول دلالت دارد. و همچنین می‌رساند که اگر آن را سهوا ترک نمود با سجده سهو جبران می‌گردد، و اینها دلیل برآنست که اگر چه واجب است ولی با سجده سهو جبران می‌شود، و نمی‌توان آن را دلیل عدم وجوب آن گرفت مگر اینکه دلیلی اقامه شود که بموجب آن هر واجبی اگر سهوا ترک شد، با سجده سهو جبران نمی‌شود و سجده سهو جای آن را نمی‌گیرد.

حافظ ابن حجر در «الفتح» بنقل از ابن بطال می‌گوید: دلیل اینکه سجده سهو بجای واجب نمی‌نشیند آنست که اگر تکبیره الاحرام فراموش شود با سجده سهو جبران نمی‌شود. بنا بر این اگر تشهد اول نیز واجب بود، جبران نمی‌شد. و علاوه بر آن تشهد اول ذکری است که هیچوقت بصورت جهری خوانده نمی‌شود، پس واجب نیست، مانند دعای افتتاح که چون هرگز جهری نیست سنت است و دیگران بر عدم وجوب آن استدلال کرده‌اند که: پیامبر ﷺ اگر چه می‌دانست که یاران بعمد و برای پیروی از او

تشهد را ترک کرده‌اند، و بعداً با او سجده سهو نموده‌اند، با این حال با این پیروی آنان مخالفت نکرد. این مسأله شایان تحقیق و نظر بیشتری است. از جمله کسانی که آن را واجب می‌دانند: لیث ابن سعد و اسحاق و احمد بنا بر قول مشهور او که قول شافعی است. و در روایتی بنزد حنفیه نیز چنین است. طبری در استدلال بر وجوب آن گفته است: ابتداء که نماز واجب شد، دو رکعتی بود و تشهد در آن واجب بود، بعداً نماز به بیش از دو رکعت افزایش یافت و وجوب آن از بین نرفت و بحال خود باقی ماند.

مستحب است که تشهد اول را کوتاه خواند (تخفیف در آن سنت است):

تخفیف در تشهد اول مستحب است. ابن مسعود گفته است: «پیامبر ﷺ چون بعد از دو رکعت برای تشهد اول می‌نشست (آنقدر آن را کوتاه می‌کرد) گوئی بر سنگهای داغ نشسته است». بروایت احمد و اصحاب سنن. ترمذی گفته است: این حدیث «حسن» است جز اینکه عیبده (بن عبدالله بن مسعود که آن را از پدرش روایت کرده است) چیزی را از پدرش شنیده است (تا از او روایت کند شاید مقصودش این باشد که در زمان پدرش به سن بلوغ نرسیده بود). ترمذی گفته است: بنزد اهل علم چنین عمل می‌شود که عدم اطاله نشستن در تشهد را بر می‌گزینند و چیزی بر تشهد نمی‌افزایند. ابن القیم می‌گوید: «نقل نشده است که: پیامبر ﷺ در تشهد اول بر خود و بر آل خود درود فرستاده باشد: «اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد» و در آن از عذاب قبر و عذاب دوزخ و فتنه زندگی و مرگ و فتنه «مسیح دجال» استعاده نفرموده است (بهمانگونه که در تشهد دوم می‌آید) و کسی که آن را مستحب می‌داند آن را از کلمات عام و مطلق و احادیثی فهمیده است که ارتباط آنها به تشهد دوم به صحت و ثبوت نرسیده است».

۱۹- دعای بعد از تشهد دوم و پیش از سلام دادن:

مستحب است که نمازگزار بعد از تشهد و پیش از سلام، هر دعائی را که دلش می‌خواهد درباره خیر و سعادت دنیا و آخرت بر زبان راند. عبدالله بن مسعود گفته: پیامبر ﷺ تشهد را به ما یاد داد و در آخر آن فرمود: «ثم لتخترن من المسألة ما تشاء» «سپس هر دعائی را که بخواهیم انتخاب کنیم». بروایت مسلم.

دعا چه ماثور (منقول از پیامبر ﷺ)، و چه غیر ماثور، مستحب است. لیکن دعای ماثور بهتر است. اینک در زیر، برخی از آنها را ذکر می‌کنیم:

۱- از ابوهریره روایت است که: پیامبر ﷺ فرمود: چون کسی از شما تشهد آخر را پایان برد، از چهار چیز استعاذه کند [به خدا پناه ببرد]، بگوید: «اللهم إني أعوذ بك من عذاب جهنم، و من عذاب القبر، و من فتنة المحيا والممات، و من شر فتنة المسيح الدجال» «خداوندا من از عذاب دوزخ، و از عذاب گور، و از فتنه و بلای زندگی و مرگ و از شر و بلای آشوبگر گمراه ساز، به تو پناه می‌برم». بروایت مسلم.

۲- از عایشه رضی الله عنها روایت است که: پیامبر ﷺ در نماز چنین دعا می‌کرد: «اللهم إني أعوذ بك من عذاب القبر، وأعوذ بك من فتنة الدجال، وأعوذ بك من فتنة المحيا والممات: اللهم إني أعوذ بك من المأثم والمغرم» «خداوندا من از ... و از گناه و بدکاری به تو پناه می‌برم». این حدیث متفق علیه است.

۳- از علی بن ابی‌طالب روایت است که: چون پیامبر ﷺ به نماز می‌ایستاد، آخرین چیزی که پس از تشهد و پیش از سلام، می‌فرمود، این بود: «اللهم اغفر لي ما قدمت وما أخرت، وما أسررت وما أعلنت، وما أسرفت وما أنت أعلم به مني، أنت المقدم وأنت المؤخر: لا إله إلا أنت» «خداوندا آنچه را که قبلاً کرده و آنچه را که به تاخیر انداخته‌ام، و آنچه را که در نهان و آشکار کرده‌ام و آنچه را که در آن اسراف کرده و آنچه را که تو بدان آگاهتر از من هستی، (همه را) از من بیامرز و مرا ببخشای، تنها تو می‌توانی چیزی را جلو بیاندازی یا چیزی را بتاخیر بیاندازی، و بجز تو خدائی نیست». بروایت مسلم.

۴- از عبدالله بن عمرو روایت است که: ابوبکر به پیامبر ﷺ گفت: دعائی را به من بیاموز تا در نماز آن را بخوانم، حضرت فرمود: بگو: «اللهم إني ظلمت نفسي ظلماً كثيراً، ولا يغفر الذنوب إلا أنت، فاغفر لي مغفرةً من عندك، وارحمني إنك أنت الغفور الرحيم». «خداوندا من به خود فراوان ستم کرده‌ام، و بجز تو کسی گناهان را نمی‌بخشاید، پس مرا به بخشندگی خودت ببخش و به من رحم کن بی‌گمان تو بخشایشگر و بسیار مهربان هستی». این حدیث متفق علیه است.

۵- از حنظله بن علی روایت است که: محجن بن ادرع، برایش گفته است که: پیامبر ﷺ به مسجد در آمد و مردی را دید که نمازش در شرف اتمام شدن و مشغول خواندن تشهد بود و می‌گفت: «اللهم إني أسألك يا الله الواحد الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد، أن تغفر لي ذنوبي إنك أنت الغفور الرحيم» «خداوندا من از تو که یگانه و تنها و بی‌نیاز هستی و کسی از تو نزاده و تو از کسی نزاده‌ای و کسی برای تو همسر و برابر نیست، مسئلت دارم که گناهانم را ببامرزی بی‌گمان تو بخشایشگر و بسیار مهربان هستی». پیامبر ﷺ سه بار فرمود: «قد غفر» «بتحقیق آمرزیده شد». بروایت احمد و ابوداود.

۶- از شداد بن اوس روایت است: پیامبر ﷺ در نمازش می‌گفت: «اللهم إني أسألك الثبات في الامر، والعزيمة على الرشد، وأسألك شكر نعمتك، وحسن عبادتك، وأسألك قلبا سليما. ولسانا صادقا، وأسألك من خير ما تعلم، وأعوذ بك من شر ما تعلم، وأستغفرك لما تعلم» «خداوندا از تو ثبات در کار و آهنگ و اراده آگاهانه و خردمندانه را مسئلت دارم، و از تو سپاسگزاری نعمت و حسن عبادت و قلب سالم از اندیشه‌های بد و زبان راستگو و بهترین چیزی که می‌دانی مسئلت دارم، و از شر آنچه که می‌دانی به تو پناه می‌برم و از آنچه که (من در آن کوتاهی کرده‌ام) از تو استغفار می‌طلبم». بروایت نسائی.

۷- از ابومجلز روایت است که: عمار یاسر برایمان نماز گزارد (امام جماعت‌مان بود) در آن ایجاز کرد، آن را بر وی انکار کردند، گفت: مگر رکوع و سجود را کامل انجام نداده‌ام؟ گفتند: آری انجام دادی، گفت: اما من دعائی را خواندم که پیامبر ﷺ آن را می‌خواند: «اللهم بعلمك الغيب وقدرتك على الخلق أحيني ما علمت الحياة خيرا لي، وتوفني إذا كانت الوفاة خيرا لي، أسألك خشيتك في الغيب والشهادة وكلمة الحق في الغضب والرضا، والقصد في الفقر والغني، ولذة النظر إلى وجهك، والشوق إلى لقائك، وأعوذ بك من ضراء مضرة، ومن فتنة مضلة، اللهم زينا بزينة الايمان، واجعلنا هداة مهدين» «خداوندا ترا بدانش غیبت و قدرتت بر آفرینش، سوگند می‌دهم: تا آنوقت که زندگیم بسود من است، مرا زنده نگه دار، و آنوقت که مرگم بسود من است، مرا بمیران. خداوندا آشکارا و نهان دلم را، از خوف خودت لبریز گردان، و در خشم و رضا سخن حق بزبانم جاری گردان، و در فقر و

غنی به من میانه روی، ارزانی دار. و از لذت نگاه کردن به رویت و شوق به دیدارت، بهره‌مندم گردان و از ضررهای زیان‌آور و آشوبهای گمراه کننده، به تو پناه می‌برم، خداوندا ما را به پیرایه ایمان بیارای و ما را راهنمایان راه یافته بگردان». بروایت احمد و نسائی با اسناد «جید».

۸- ابوصالح از مردی از اصحاب نقل کرده است که: پیامبر ﷺ به مردی گفت: «کیف تقول في الصلاة؟» «در نماز چه می‌گوئی؟» گفت: تشهد می‌خوانم، سپس می‌گویم: «اللهم إني أسألك الجنة وأعوذ بك من النار، أما إني لا أحسن دندنتك ولا دندنة معاذ فقال النبي ﷺ: (حولها ندندن)» «خداوندا، بهشت را از تو مستثنت دارم، و از آتش دوزخ به تو پناه می‌برم، ولی من بخوبی آنچه را که تو و معاذ زمزمه می‌کنید، نمی‌دانم، پیامبر فرمود: ما نیز درباره آن دو (بهشت و دوزخ) زمزمه می‌کنیم». بروایت احمد و ابوداود.

۹- از ابن مسعود روایت است که: پیامبر ﷺ به وی یاد داد که این دعا را بخواند: «اللهم ألف بين قلوبنا، وأصلح ذات بيننا، واهدنا سبل السلام ونجنا من الظلمات إلى النور، وحبنا الفواحش ما ظهر منها وما بطن، وبارك لنا في أسماعنا وأبصارنا وقلوبنا وأزواجنا وذرياتنا وتب علينا إنك أنت التواب الرحيم، واجعلنا شاكرين لنعمتك، مثين بها وقابليها وأتمها علينا» «خداوندا بین دل‌های ما الفت ایجاد کن، و بین ما صلح برقرار کن، و ما را به راه‌های ایمن راهنمایی کن، و ما را از تاریکی‌ها نجات ده و به نور و روشنائی برسان، و ما را از زشتیهای نهان و آشکار دور ساز، و نیروی گوشها و چشمان و دل‌هایمان و زنان و فرزندانمان را افزایش ده و مبارک گردان، و توبه ما را بپذیر، بی‌گمان تو توبه پذیر بسیار مهربان هستی، به ما نیرو ده تا نعمت ترا سپاس گوئیم و بدان ترا ثنا گوئیم و پذیرای آن باشیم و آن را بر ما تمام گردان». بروایت احمد و ابوداود.

۱۰- از انس روایت است که گفته: با پیامبر ﷺ نشسته بودم و یکی ایستاده بود و نماز می‌خواند، چون به رکوع رفت و تشهد خواند، در دعای خویش گفت: «اللهم إني أسألك بأن لك الحمد لا إله إلا أنت المنان، بديع السموات والأرض يا ذا الجلال والإكرام يا حي يا قيوم إني أسألك. فقال النبي ﷺ لأصحابه: (أتدرون بم دعا؟) قالوا: الله ورسوله أعلم قال: (والذي نفس محمد بيده لقد دعا الله باسمه العظيم، الذي إذا دعي به أجاب، وإذا سئل به أعطى)»

«خداوندا، از تو یاری می‌طلبم، که ستایش، تنها ترا سزاوار است، بجز تو الهی نیست و تو بخشنده نعمتهای بزرگ هستی، پدید آورنده آسمانها و زمین تویی، ای شکوهمند بخشایگشر، ای همیشه زنده، ای همیشه پایدار، من تنها از تو یاری می‌خواهم، پیامبر ﷺ به یاران فرمود: می‌دانید او چه دعائی کرد؟ گفتند: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند، فرمود: سوگند بدانکس که جان محمد در دست او است، او خداوند را بدان اسم شکوهمندش خواند که هرگاه بدان اسم خوانده شود، خواسته را بر آورده می‌کند و هرگاه بدان اسم چیزی از او خواسته شود آنرا عطا می‌کند». بروایت نسائی.

۱۱- از عمیر بن سعد روایت است که: ابن مسعود تشهد نماز را به ما یاد می‌داد و می‌گفت: چون یکی از شما تشهد را پایان برد، بگوید: «اللهم إني أسألك من الخير كله ما علمت منه وما لم أعلم، وأعوذ بك من الشر كله ما علمت منه وما لم أعلم، اللهم إني أسألك من خير ما سألك منه عبادك الصالحون، وأعوذ بك من شر ما استعاذك منه عبادك الصالحون، ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقتنا عذاب النار» «خداوندا، تمام نیکی‌ها را، آنچه که می‌دانم، و آنچه را که نمی‌دانم، تنها از تو مسئلت می‌نمایم و از همه بدیها، آنچه را که می‌دانم و آنچه را که نمی‌دانم، به تو پناه می‌برم. خداوندا آن خیر و نیکی را از تو می‌خواهم که بندگان شایسته‌ات، از تو خواسته‌اند، و از آن بدیها به تو پناه می‌برم که بندگان شایسته‌ات از آن به تو پناه آورده‌اند، پروردگارا به ما خیر و نیکی دنیا و آخرت را ارزانی دار، و ما را از عذاب آتش دوزخ مصون فرما او گفت: این دعا در بر گیرنده تمام دعا‌های پیامبران و بندگان صالح خدا است». بروایت ابن ابی تیمیه و سعید بن منصور.

۲۰- ذکر و اوراد و دعا‌های بعد از سلام دادن نماز:

ذکر و دعاهائی که از پیامبر ﷺ روایت شده است که آنها را بعد از سلام دادن از نماز فرموده است. مستحب است که نمازگزار، آنها را بعد از سلام دادن بخواند. اینک آنها را بشرح زیر ذکر می‌کنیم:

۱- از ثوبان روایت است که گفته: چون پیامبر ﷺ نمازش را پایان می‌برد، سه بار استغفار می‌کرد و می‌گفت: «اللهم أنت السلام ومنك السلام تباركت يا ذا الجلال والاکرام»

«خداوندا تو سلام هستی و سلامتی از تو است، خیر و برکت تو فراوان است ای شکوهمند و بخشایشگر». بروایت گروه محدثین بجز بخاری مسلم بر آن افزوده است که: ولید گفت: از اوزاعی پرسیدم: استغفار را چگونه می فرمود؟ گفت: «أستغفر الله، أستغفر الله، أستغفر الله» «از الله طلب آمرزش گناهان دارم».

۲- از معاذ بن جبل روایت است که: روزی پیامبر ﷺ دست او را گرفت، و گفت: «یا معاذ إني لأحبك» «ای معاذ بی گمان ترا دوست دارم». معاذ گفت: ای پیامبر ﷺ پدرم و مادرم بفدایت، و من نیز تو را دوست دارم. فرمود: «أوصيك يا معاذ، لا تدعن في دبر كل صلاة أن تقول: اللهم أعني على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك» «به تو وصیت می کنم که این دعا را بعد از نماز گزاردن، ترک نکنی: خداوندا به من کمک کن به یاد تو باشم و ترا سپاس گویم و به بهترین وجه ترا عبادت کنم». بروایت احمد و ابوداود و نسائی و ابن خزیمه و ابن حبان و حاکم حاکم برابر شرایط شیخین آن را «صحیح» دانسته است.

از ابوهریره روایت است که: پیامبر ﷺ فرمود: «أتحبون أن تجتهدوا في الدعاء؟ قولوا: اللهم أعنا على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك». بروایت احمد با سند «جید».

۳- از عبدالله بن زبیر روایت است که: چون پیامبر ﷺ نماز را تمام می کرد، می گفت: «لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد، وهو على كل شيء قدير، لا حول ولا قوة إلا بالله، ولا نعبد إلا إياه، أهل النعمة والفضل والثناء الحسن، لا إله إلا الله مخلصين له الدين ولو كره الكافرون» «بجز الله هیچ الهی نیست، او یگانه و بی انباز است، پادشاهی و ستایش، خاص او است، و او بر هر چیزی توانا است، همه تلاشها و نیروها بدست «الله» است، و تنها او را می پرستیم، اوست صاحب نعمت و بخشش و ستایش و نیکوئی، بجز الله هیچ الهی نیست، خالصانه و مخلصانه خود را بدو می سپاریم، اگر چه کافران از آن ناخشند باشند». بروایت احمد و مسلم و ابوداود و نسائی.

۴- از مغیره بن شعبه روایت است که: پیامبر ﷺ بعد از هر نماز فرضی می فرمود: «لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير: اللهم لا مانع لما أعطيت، ولا معطي لما منعت ولا ينفع ذا الجند منك الجند». بروایت احمد و بخاری و مسلم.

- ۵- از عقبه بن عامر روایت است که گفته است: پیامبر ﷺ به من امر کرد که بعد از هر نمازی «معوذتین» را بخوانم. بروایت احمد و ابوداود و بخاری و مسلم.
- ۶- از ابوامامه روایت است که: پیامبر ﷺ فرمود: «من قرأ آية الكرسي دبر كل صلاة لم يمنعه من دخول الجنة إلا أن يموت» «کسی که بعد از هر نمازی «آیه الكرسي» بخواند، همینکه مرد، داخل بهشت می‌شود». بروایت نسائی و طبرانی.
- از علی بن ابی طالب روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من قرأ آية الكرسي في دبر الصلاة المكتوبة كان في ذمة الله (۲) إلى الصلاة الاخرى» «هرکس بعد از نماز فرض «آیه الكرسي» بخواند، تا نماز بعدی در حفظ و پناه خداوند است». بروایت طبرانی با اسنادی «حسن».
- ۷- از ابوهریره روایت است که: پیامبر ﷺ فرموده: «من سبح الله دبر كل صلاة ثلاثا وثلاثين، وحمد الله ثلاثا وثلاثين وكبر الله ثلاثا وثلاثين تلك تسع وتسعون ثم قال تمام المائة لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير، غفرت له خطاياه وإن كانت مثل زبد البحر» «هر کس بعد از هر نمازی ۳۳ بار «سبحان الله» و ۳۳ بار «الحمد لله» ۳۳ بار «الله اکبر» بگوید که می‌شود ۹۹، و باگفتن: «لا إله إلا الله...» عدد یکصد را تمام کند، گناهان (کوچک = صغیره) او آمرزیده می‌شود، حتی اگر باندازه کف دریا باشد». بروایت احمد و بخاری و مسلم و ابوداود.
- ۸- از کعب بن عجره روایت است که پیامبر ﷺ فرموده است: «معقبات لا يخيب قائلهن أو فاعلهن دبر كل صلاة مكتوبة ثلاثا وثلاثين تسبيحة، وثلاثا وثلاثين تحميد وأربعاً وثلاثين تكبيرة» «گوینده ۳۳ بار تسبیح و ۳۳ بار تحمید و ۳۴ بار تکبیر بعد از هر نماز فرض از رحمت خدا محروم نخواهد شد». بروایت مسلم.
- ۹- بروایت سمی از ابوصالح، از ابوهریره آمده است که: فقیران مهاجرین پیش پیامبر ﷺ رفتند و گفتند: ثروتمندان همه درجات عالی و نعمتهای پایا را نصیب خود کردند، او فرمود: چگونه؟ گفتند: ایشان مثل ما نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و آنان صدقه می‌بخشند و بردگان را آزاد می‌سازند در حالیکه ما را توانائی آن نیست. پیامبر ﷺ فرمود: «أفلا أعلمكم شيئاً تدركون به من سبقكم، وتسبقون من بعدكم، ولا يكون أحد أفضل

منکم، إلا من صنع مثل ما صنعتم؟» «آیا می‌خواهید، چیزی را به شما بیاموزم، که بوسیله آن شما نیز به ثواب و پاداش گذشتگان برسید و از آیندگان پیشی گیرید و کسی از شما برتر نباشد مگر اینکه او نیز همین عمل شما را انجام دهد؟». گفتند: آری، آن را به ما بیاموز فرمود: «تسبحون الله وتكبرون وتحمدون دبر كل صلاة ثلاثا وثلاثين مرة» «۳۳ بار تسبیح و تکبیر و تحمید الله را بعد از هر نماز بگوئید». سپس مستمندان مهاجر پیش پیامبر ﷺ برگشتند و گفتند: برادران ثروتمند ما نیز این عمل را بگونه ما انجام می‌دهند. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء» «این فضل و بخشش خداوند است که به هر کس بخواهد آن را ارزانی می‌دارد (بدست من نیست)». سمی گوید: این حدیث را برای یکی از خویشاوندانم باز گفتم. او گفت: اشتباه کرده‌ای، بی‌گمان به تو گفته است: ۳۳ بار تسبیح، ۳۳ بار تحمید، و ۳۴ بار تکبیر بگو. لذا پیش ابوصالح برگشتم و آن را برایش گفتم. او دست مرا گرفت و گفت: «الله أكبر، وسبحان الله، والحمد لله، والله أكبر، (وسبحان الله، والحمد لله» تا اینکه هریک از آنها را ۳۳ بار می‌گوئی: این حدیث متفق علیه است.

۱۰- باز هم در حدیث صحیح آمده است که: ۲۵ بار تسبیح، ۲۵ بار تحمید، ۲۵ بار تکبیر، و ۲۵ بار لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير، بگوئید.

۱۱- از عبدالله بن عمرو روایت است که: پیامبر ﷺ فرمود: «خصلتان من حافظ عليهما أدخلتا الجنة وهما يسير ومن يعمل بهما قليل، قالوا: وما هما يا رسول الله؟ قال: (أن تحمد الله، وتكبره وتسبحه في دبر كل صلاة مكتوبة عشرا عشرا وإذا أتيت إلى مضجعك، تسبح الله وتكبره وتحمده مائة فتلك خمسون ومائتان باللسان، وألفان وخمسمائة في الميزان فأيكم يعمل في اليوم والليل ألفين وخمسمائة سيئة قالوا: كيف من يعمل بها قليل؟ قال: يجي أحدكم الشيطان في صلاته فيذكره حاجة كذا وكذا فلا يقولها، ويأتيه عند منامه فينومه فلا يقولها» «دو خصلت هست هرکس آنها را پیوسته انجام دهد او را به بهشت می‌برند، آنها آسان هستند ولی کمتر کس بدانها عمل می‌کند گفتند: آنها چیستند ای رسول خدا؟ فرمود: آنست که بعد از هر نماز فرض هر یک از تحمید و تکبیر و تسبیح را ده بار بگوئی، و چون به رختخواب رفتی

یکصد بار تسبیح و تکبیر و تحمید بگوئی که جمعاً (در فرایض پنجگانه و بوقت خواب) ۲۵۰ بار می‌شود، ولی از نظر پاداش دو هزار و پانصد بار به حساب می‌آید (چه هر عمل نیک یک به ده است) کدامیک از شما در شبانه روز دو هزار و پانصد عمل ناشایست انجام می‌دهد؟ گفتند چگونه عاملان بدان اندک هستند؟ فرمود: شیطان بهنگام نماز انسان را وسوسه می‌کند و نیازها را به یاد او می‌آورد، در نتیجه آن اذکار را نمی‌گوید، و بهنگام خواب نیز او را وسوسه می‌کند و خواب او را فرا می‌گیرد در نتیجه آن را نمی‌گوید. عبدالله گوید: من پیامبر ﷺ را دیدم که آن اذکار را با (انگشتان) دست خود می‌شمرد بروایت ابوداود و ترمذی. ترمذی آن را "حسن صحیح" دانسته است.

۱۲- از علی بن ابی‌طالب روایت است که او و فاطمه بدنبال خادمی می‌گشتند که بعضی از کارها را برایشان انجام دهد. پیامبر ﷺ آنان را از آن کار منع فرمود و بدیشان گفت: «ألا أخبركما بخیر مما سألتما؟» «مگر نمی‌خواهید چیزی بهتر از آنچه که از من می‌خواهید به شما بگویم؟». عرض کردند: آری دلمان می‌خواهد که آن را به ما بگوئید. او فرمود: «کلمات علمنیهن جبریل علیه السلام: تسبیحان فی دبر کل صلاة عشرا، وتحمدان عشرا، وتکبران عشرا، وإذا أوتیما إلی فراشكما، فسبحا ثلاثین وثلاثین» «کلماتی است که جبریل آنها را به من یاد داده است: بعد از هر نمازی ده بار تسبیح و ده بار تحمید و ده بار تکبیر بگویم: و چون به رختخواب رفتم ۳۳ بار تسبیح و ۳۳ بار تحمید و ۳۴ بار تکبیر بگویم». حضرت علی گوید: بخدای سوگند از آنوقت که پیامبر ﷺ آنها را به من یاد داد آنها را ترک نکرده‌ام.

۱۳- از عبدالرحمن بن غنم روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من قال قبل أن ینصرف ویسئ رجله من صلاة المغرب والصبح: لا إله إلا الله وحده لا شریک له، له الملك وله الحمد بیده الخیر یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر عشر مرات کتب له بكل واحدة عشر حسنات ومحیت عنه عشر سیئات، ورفع له عشر درجات، وکانت حرزا من کل مکروه، وحرزا من الشیطان الرجیم، ولم یحل لذنب یدرکه إلا الشریک فکان من أفضل الناس عملا إلا رجلا یفضله یقول أفضل مما قال» «کسی که بعد از سلام نماز مغرب و نماز صبح و پیش از آنکه محل نماز را ترک کند ده بار بگوید: لا اله الا الله ... ده نیکی به حساب او نوشته و ده بدی از حساب او پاک کرده

می‌شود، و ده درجه بر قدر و ارزش او افزوده می‌گردد، و او را از هر بدی و ناخوش آیندی و از وسوسه شیطان رانده شده، مصون می‌دارد، و هیچ گناهی، مگر شرک، نمی‌تواند او را هلاک و تباه سازد، و کردار او از کردار همه مردم برتر است، مگر کسانی که بیش از او آن ذکر را بگویند، یا ذکر بهتر از آن بر زبان آورند». بروایت احمد. ترمذی نیز چیزی شبیه بدان را روایت کرده، ولی «بیده الخیر» را ندارد.

۱۴- مسلم بن حارث از پدرش روایت کرده که او گفته است: پیامبر ﷺ به من فرمود: «إذا صليت الصبح فقل قبل أن تكلم أحدا من الناس: اللهم أجرني من النار، سبع مرات، فإنك إن مت من يومك كتب الله ﷻ لك جورا من النار، وإذا صليت المغرب فقل قبل أن تكلم أحدا من الناس: اللهم إني أسألك الجنة: اللهم أجرني من النار، سبع مرات، فإنك إن مت من ليلتك كتب الله ﷻ لك جوارا من النار» «چون نماز صبح را گزاردی، پیش از آنکه با کسی سخن بگوئی، هفت بار بگو خداوندا مرا از آتش دوزخ برهان، بی‌گمان اگر همان روز بمیری خداوند بزرگ رهائی شما را از آتش دوزخ نوشته است. و چون نماز مغرب را گزاردی، پیش از آنکه با کسی سخن بگوئی، بگو: خداوندا بهشت را از تو می‌خواهم، خداوندا، مرا از آتش دوزخ برهان. بی‌گمان اگر همان شب بمیری، خداوند بزرگ رهائی شما را از آتش دوزخ نوشته است». بروایت احمد و ابوداود.

۱۵- از ابوحاتم روایت است که پیامبر ﷺ چون نمازش را پایان می‌برد، می‌فرمود: «اللهم أصلح لي ديني الذي هو عصمة أمري، وأصلح دنياي التي جعلت فيها معاشي: اللهم إني أعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بعفوك من نقمتهك وأعوذ بك منك، لا مانع لما أعطيت، ولا معطي لما منعت، ولا ينفع ذا الجدد، منك الجدد» «خداوندا دینم را اصلاح کن که پاکی و پاکدامنی من در آن است. و دنیایم را اصلاح کن که زندگیم در آن است. خداوندا از خشم تو به خرسندی و رضای تو پناه می‌برم، و از غضب تو به عفو و گذشت تو پناه می‌برم، و از تو به تو پناه می‌برم. چیزی را که تو عطا کنی، کسی نمی‌تواند مانع آن باشد و چیزی را که تو منع کنی، کسی نمی‌تواند آن را عطا کند. هیچ بخت و عظمت و ثروتی در پیشگاه تو بندگان را بکار نیاید، بلکه تنها عمل صالح و کردار شایسته برایشان سودمند واقع می‌شود».

۱۶- بخاری و ترمذی روایت کرده‌اند که: سعد بن ابی و قاص، همانگونه که معلم هنر نگارش را به نو آموزان می‌آموزد، کلمات و دعاهای زیر را به فرزندانیش یاد می‌داد و می‌گفت: پیامبر ﷺ پس از نماز، بدان استعاذه می‌فرمود: «اللهم إني أعوذ بك من البخل وأعوذ بك من الجبن، وأعوذ بك أن أرد إلى أرذل العمر، وأعوذ بك من فتنة الدنيا، وأعوذ بك من عذاب القبر» «خداوندا از بخل و ترسوئی و بدترین روزهای زندگی (دوران پیری و از کار افتادگی) و فتنه و آشوب دنیائی و عذاب قبر به تو پناه می‌آورم».

۱۷- ابوداود و حاکم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ و سلم بعد از هر نمازی می‌گفت: «اللهم عافني في بدني، اللهم عافني في سمعي، اللهم عافني في بصري اللهم إني أعوذ بك من الكفر والفقير، اللهم إني أعوذ بك من عذاب القبر، لا إله إلا أنت» «خداوندا به تنم و گوشم و چشمم، عافیت بخش، خداوندا از کفر و فقر و عذاب قبر، به تو پناه می‌برم چه بجز تو الهی و خدائی نیست».

۱۸- امام احمد و ابوداود و نسائی از زید بن ارقم روایت کرده‌اند و در سند آن طفاوی هست که سست است. بموجب این روایت، پیامبر ﷺ بعد از هر نمازش می‌فرمود: «اللهم ربنا ورب كل شيء أنا شهيد أنك الرب وحدك لا شريك لك، اللهم ربنا ورب كل شيء، أنا شهيد أن محمدا عبدك رسولك: اللهم ربنا ورب كل شيء، أنا شهيد أن العباد كلهم إخوة: اللهم ربنا ورب كل شيء، اجعلني مخلصا لك وأهلي (۱) في كل ساعة من الدنيا والاخرة، يا ذا الجلال والاکرام، اسمع واستجب، الله الاكبر الاكبر، نور السموات والارض، الله الاكبر الاكبر، حسبي الله ونعم الوكيل الله الاكبر الاكبر» «خداوندا، ای پروردگار ما و پروردگار همه چیز، من گواهی می‌دهم، که تنها تو پروردگار هستی و یگانه و بی‌انبار می‌باشی، و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده تو است، و گواهی می‌دهم که همه بندگان تو با هم برادر هستند، خداوندا من و خانواده‌ام را در هر وقت و ساعتی از دنیا و آخرت در پیشگاه خود خالص و مخلص گردان. ای خدای شکوهمند و ارجمند از من بشنو و بپذیر، خداوند بزرگترین بزرگترها، منبع و سر چشمه نور و روشنی آسمانها و زمین است، خداوند برایم بس است و او بهترین تکیه‌گاه است».

۱۹- احمد و ابن شيبه و ابن ماجه با سندی که در آن شخص گمنامی است، از ام سلمه روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ چون از نماز صبح سلام می‌داد، می‌گفت: «اللهم إني أسألك علما نافعاً، ورزقا واسعاً، وعملاً متقبلاً» «خداوندا، من دانشی سودمند، و روزی فراوان و کرداری پسندیده از تو مسئلت دارم».

نمازهای غیر واجب = نمازهای سنت

۱- دلیل شرعی بودن آنها

نمازهای سنت بمنظور جبران نقص و کاهشی است که شاید در انجام فرایض پیش آید. و بعلاوه فضیلت نماز بیش از دیگر عبادات است (مهمترین اعمال عبادی نماز است)، از ابوهیره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إن أول ما يحاسب الناس به يوم القيامة من أعمالهم الصلاة، يقول ربنا لملائكته، وهو أعلم أنظروا في صلاة عبدي أتمها أم نقصها؟ فإن كانت تامة كتبت له تامة، وإن كان انتقص منها شيئاً قال: أنظروا هل لعبدي من تطوع؟ فإن كان له تطوع قال: أتموا لعبدي فريضته من تطوعه، ثم تؤخذ الأعمال على ذلك» «نخستین چیزی که در روز قیامت از اعمال بندگان خدا مورد بازخواست قرار می‌گیرد، نماز است، خداوند ما که خود آگاهتر است، به فرشتگان خود می‌فرماید: ببینید بنده من نمازش را کامل یا بطور ناقص خوانده است؟ اگر نمازش کامل باشد، بدان صورت در حساب او نوشته می‌شود، اگر نقصی داشته باشد، (خداوند) می‌فرماید: ببینید آیا این بنده من نماز سنت دارد؟ اگر نماز سنت خوانده بود، خداوند می‌فرماید: نماز واجب او را بوسیله نماز سنتش کامل کنید، سپس حساب اعمال دیگر او نیز بدینگونه خواهد بود». بروایت ابوداود.

از ابوامامه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «ما أذن الله لعبد في شيء أفضل من ركعتين يصليهما، وإن البر ليدر (۱) فوق رأس العبد مادام في صلاته» «هیچ عملی از اعمال بنده فضیلت دو رکعت نمازی (سنت) را که بجای می‌آورد، ندارد، بی‌گمان تا زمانی که انسان در نماز است، بر سر او خیر و نیکی می‌بارد». بروایت احمد و ترمذی. سیوطی آن را «صحیح» دانسته است. امام مالک در «موطا» گفته است: از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمود است: «استقيموا ولن تحصوا، واعلموا أن خير أعمالكم الصلاة، ولن يحافظ على الوضوء

إلا مؤمن^(۱)» «از آنچه که بصورت سنت و فرض برایتان بیان شده است تجاوز نکنید بلکه استقامت پیش گیرید، ای کاش می‌توانستید در همه آنها استقامت کنید. شما قادر نیستید که همه اعمال نیک را احصاء کنید و در آنها استقامت بورزید و پاداش آنها را نمی‌توانید بشمارید، پس بقدر امکان کار نیک انجام دهید و بهترین اعمال شما نماز است، و این تنها مومن است که در همه شرایط بر وضو ملازمت و مداومت دارد». مسلم از ربیع بن مالک اسلمی روایت کرده که پیامبر ﷺ به وی فرمود: «از من چیزی بخواه»، من گفتم: از تو می‌خواهم که مرا همراه خود به بهشت ببری، او فرمود: «أو غیر ذلك؟» «آیا غیر از آن چیزی نمی‌خواهی؟»، گفتم: فقط همین خواسته را دارم، فرمود: «فأعني على نفسك بكرة السجود» «به من کمک کن به کثرت سجده کردن = اگر می‌خواهی چنین کنم، پس بسیار نماز بخوان تا من بتوانم ترا همراه خود به بهشت ببرم». بدیهی است که مراد نماز سنت است.

۲- سنت است که نماز گزار، نماز سنت را در خانه اش بخواند:

۱- احمد و مسلم از جابر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا صلی أحدکم الصلاة في مسجده فليجعل لبيته نصيبا من صلاته فإن الله جاعل في بيته من صلاته خيرا» «هرگاه یکی از شما در مسجد نمازش را خواند، از آن سهمی نیز به خانه‌اش ببخشد (نماز سنتش را در خانه خویش بخواند). بی‌گمان خداوند بزرگ، بدان نماز وی پاداش نیک ارزانی می‌دارد».

۲- عبدالله بن عمر گفته است که: پیامبر ﷺ فرمود: «اجعلوا من صلاتکم في بیوتکم ولا تتخذوا قبورا» «بعضی از نمازهای خود را در منزلتان بخوانید و منزلتان را چون گورستان خالی از نماز نگذارید». بروایت احمد و ابوداود.

۱- برای شرح این حدیث به: تنویر الحوالک فی شرح موطا امام مالک ج ۱ / ص ۵۷-۵۶ مراجعه شود، که ترجمه بالا نیز با توجه بدان شرح به اختصار نگاشته شد. و نیز رجوع شود به: المنتقی ج ۱ / ۷۴. (مترجم).

۳- احمد از عمر روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «صلاة الرجل في بيته تطوعا نور، فمن شاء نور بيته» «نماز سنت در خانه خواندن، نور خدا است، پس هر کس می‌خواهد، خانه خود را نورانی کند، نماز سنت را در خانه‌اش بخواند».

۴- ابو داود با اسناد صحیح از زید بن ثابت روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «صلاة المرء في بيته أفضل من صلاته في مسجدي هذا، إلا المكتوبة» «ثواب پاداش نماز خواندن، در منزل بیشتر است از ثواب نماز خواندن، در مسجد (مسجدالنبی ﷺ) مگر نمازهای فرض (که خواندن آنها در مسجد ثوابش بیشتر است)».

از این احادیث چنان استفاده می‌شود که خواندن نماز سنت در منزل مستحب است و ثواب آن در خانه بیش از مسجد است. نووی گفته است که خواندن نماز سنت در منزل، از آن جهت مورد تشویق قرار گرفته است، که پنهان و بدور از تظاهر و ریا می‌باشد. و از مبطلات اعمال مصون می‌ماند و موجب افزایش برکت و نزول رحمت خدا و فرشتگان در منزل است و شیطان را از آن می‌رانند.

۳- در نماز سنت طول قیام بر کثرت سجده برتری دارد:

گروه محدثین جز ابوداود از مغیره بن شعبه روایت کرده‌اند که گفته است: «پیامبر ﷺ آنقدر در نماز (سنت) می‌ایستاد، تا اینکه پاهایش یا ساقهای پایش ورم می‌کرد»، به وی گفته می‌شد: چرا چنین می‌کنی؟ می‌فرمود: «أفلا أكون عبدا شكورا» «آیا بنده سپاسگزار خدا نباشم؟».

ابوداود از عبدالله بن حبشی خثعمی روایت کرده است که از پیامبر ﷺ سوال شد: چه عملی ثوابش بیش از دیگر اعمال است؟ فرمود: «طول القيام» «قیام را طولانی نمودن»، کدام صدقه بهتر است؟ فرمود: «جهد المقل» «صدقه فقیر»، کدام هجرت بزرگتر است؟ فرمود: «من هجر ما حرم الله عليه» «ترک چیزهای حرام بهترین هجرت است». کدام جهاد بهتر است؟ فرمود: «من جاهد المشركين بماله ونفسه» «کسی که با جان و مال با مشرکان جهاد کند»، کدام شهادت شریفتر است؟ فرمود: «من أهرق دمه وعقر جواده» «کسی که خونسش ریخته شود و اسبش پی گردد (یعنی در جهاد)».

۴- می‌توان نماز سنت را نشسته خواند:

نماز گزار می‌تواند نماز سنت را نشسته بخواند، اگر چه قادر بر ایستادن باشد. همانگونه که می‌تواند بعضی را نشسته و برخی دیگر را ایستاده بخواند. حتی اگر نماز یک رکعتی باشد، صحیح است که یک قسمت را ایستاده و قسمت دیگر را نشسته بخواند، خواه اول بایستد و بعد بنشیند یا بر عکس، فرقی نمی‌کند. همه این حالات بدون کراهت جایز است. و بهر کیفیتی که بخواهد می‌نشیند، لیکن بهتر است چهار زانو بنشیند. مسلم از علقمه روایت کرده است که: من از عایشه پرسیدم: «پیامبر ﷺ وقتی که دو رکعت نماز را نشسته می‌خواند، چه کار می‌کرد؟»، او گفت: «در آنها بقرائت ادامه می‌داد، چون می‌خواست به رکوع برود، برمی‌خاست و به رکوع میرفت». احمد و اصحاب سنن از عایشه روایت کرده‌اند که گفته است: «من هرگز پیامبر ﷺ را ندیده‌ام که نماز شب را نشسته بخواند تا اینکه پا به سن گذاشت (پیر شد) آنوقت نماز شب را نشسته می‌خواند و به قرائت ادامه می‌داد تا اینکه در حدود چهل یا سی آیه باقی می‌ماند، آنگاه برمی‌خاست آنها را می‌خواند سپس «به رکوع» و به سجده می‌رفت».

۵- اقسام نمازهای سنت:

نماز سنت، به سنت مطلق و سنت مقید تقسیم می‌شود:

۱- در نماز سنت مطلق، تنها به نیت و قصد خواندن نماز اکتفا می‌شود. نووی گفته است: چون کسی به نماز سنت شروع کرد و عدد خاصی در نظر نداشت، می‌تواند بعد از یک رکعت سلام دهد یا آن را به دو رکعت یا سه رکعت یا یکصد رکعت یا هزار یا هر اندازه که دلش بخواهد، افزایش دهد. چنانچه نمی‌دانست چند رکعت خوانده است، سپس سلام داد، نمازش صحیح است و در آن خلاف نیست، یاران ما بر آن اتفاق نظر دارند، و امام شافعی نیز در املائی خویش چنین گفته است. بیهقی با اسناد خود روایت کرده است که: ابوذر رکعتهای فراوانی گزارد، چون سلام داد احنف بن قیس از او سوال کرد: آیا می‌دانی که رکعتهای این نماز شما زوج بود یا فرد؟ او گفت: اگر من ندانم مهم نیست، چون بی‌گمان خداوند آن را می‌داند، او در حالیکه می‌گریست، می‌گفت: من از محبوب خود ابوالقاسم شنیده‌ام که می‌فرمود: «ما من عبد یسجد لله سجدة إلا رفعه الله بها درجة وحط عنه بها خطیئة» «خداوند در برابر هر سجده‌ای یک درجه مقام و منزلت بنده

خود را بالا می‌برد و گناهی را از او کم می‌کند». دارمی در مسند خود آن را با سندی صحیح روایت کرده است. در سند وی تنها یک مرد هست که در عدالت او اختلاف دارند.

۲- نماز سنت مقید، نمازهای سنت «راتبه» صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء و غیر از آنها را نیز شامل می‌شود بشرح زیر می‌باشند، سنتهای راتبه یا موکده، همواره پیامبر ﷺ بر آنها مواظبت می‌فرمود.

سنت فجر

۱- فضیلت آن:

درباره فضیلت مواظبت بر انجام سنت فجر چند حدیث آمده است:

(۱) عایشه رضی الله عنها درباره دو رکعت نماز سنت قبل از نماز صبح از پیامبر ﷺ روایت کرده که او فرموده است: «هما أحب إلي من الدنيا جميعا» «من آن دو رکعت را از همه دنیا بیشتر دوست دارم». بروایت احمد و مسلم و ترمذی.

(۲) از ابوهریره روایت است که: پیامبر ﷺ فرمود: «لا تدعوا رکعتي الفجر وإن طردتكم الخيل» «دو رکعت نماز سنت قبل از نماز صبح را، ترک نکنید، حتی اگر مورد هجوم دشمن قرار بگیرید (یعنی هر اندازه عذر داشته باشید، آنها را ترک نکنید)». بروایت احمد و ابوداود و بیهقی و طحاوی.

(۳) از عایشه رضی الله عنها روایت است که: پیامبر ﷺ بیش از هر نماز سنتی، بر ادای نماز سنت پیش از نماز صبح، مواظبت می‌کرد (بدان بیش از همه اهمیت می‌داد). بروایت شیخین و احمد و ابوداود.

(۴) از عایشه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «رکعتا الفجر خیر من الدنيا وما فیها» «دو رکعت پیش از نماز صبح از دنیا و آنچه در آن است بهتر می‌باشد». بروایت احمد و مسلم و ترمذی و نسائی.

(۵) بروایت احمد و مسلم از عایشه: پیامبر ﷺ برای انجام دو رکعت نماز سنت پیش از نماز صبح بیشتر از هر عمل خیری دیگر شتاب می‌ورزید.

۲- تخفیف در سنت فجر = کوتاه خواندن آن:

آنچه که از رفتار و کردار پیامبر ﷺ مشهور است، آنست که قرائت را در دو رکعت نماز سنت فجر کوتاه می‌کرد و آنها را سبک می‌خواند:

(۱) از حفصه همسر پیامبر ﷺ روایت است که: پیامبر ﷺ دو رکعت سنت فجر را پیش از نماز صبح در منزل من بسیار کوتاه می‌خواند. نافع گفته است که: عبدالله بن عمر نیز آنها را کوتاه می‌خواند. بروایت احمد و شیخین.

(۲) از عایشه روایت است که: پیامبر ﷺ آنقدر دو رکعت سنت فجر را کوتاه می‌خواند، که من به شک می‌افتادم، فاتحه را خوانده است یا خیر؟ به روایت احمد و دیگران.

(۳) از عایشه روایت است که: «پیامبر ﷺ به اندازه خواندن فاتحه در دو رکعت سنت فجر می‌ایستاد». به روایت احمد و نسائی و بیهقی و مالک و طحاوی.

۳- در نماز سنت فجر چه چیز باید خواند؟

مستحب است که در آن چیزی را خواند که از پیامبر ﷺ روایت شده است، که بقرار زیر است:

(۱) از عایشه روایت است که پیامبر ﷺ در دو رکعت سنت فجر «قل یا ایها الکافرون» و «قل هو الله أحد»، را آهسته می‌خواند. به روایت احمد و طحاوی. البته آن دو سوره را بعد از قرائت فاتحه می‌خواند چون نماز بدون خواندن فاتحه صحیح نیست.

(۲) از عایشه روایت است که پیامبر ﷺ می‌فرمود: این دو سوره چقدر خوب هستند، و آنها را در سنت فجر می‌خواند. مقصود «قل یا ایها الکافرون» و «قل هو الله أحد»، می‌باشد. به روایت احمد و ابن ماجه.

(۳) از جابر روایت است که: شخصی سنت فجر را بجای آورد که در رکعت اول همه سوره «قل یا ایها الکافرون»، را خواند. پیامبر ﷺ فرمود: «هذا عبد عرف ربه» «این بنده ایست که پروردگار خود را شناخته است». و در رکعت دوم سوره «قل هو الله أحد»، را خواند. پیامبر ﷺ فرمود: «هذا عبد آمن بربه» «این بنده ایست که به پروردگار خویش

ایمان آورده است». طلحه گفت: من دوست دارم این دو سوره را در این دو رکعت بخوانم. بروایت ابن حبان و طحاوی.

(۴) از ابن عباس روایت است که: پیامبر ﷺ در دو رکعت سنت فجر آیات زیر را می‌خواند: در رکعت اول بعد از فاتحه آیه: ﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۶﴾ [البقرة: ۱۳۶].

«بگویند: ما ایمان آوردیم به الله و بدانچه به سوی ما فرو فرستاده شده و بدانچه که به سوی ابراهیم و... فرو فرستاده شده و بدانچه که به سوی ابراهیم و... فرو فرستاده شده و بدانچه که به سوی موسی و عیسی و دیگر پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده است، نیز ایمان آوردیم، ما همه را فرستادگان خدا می‌دانیم و بین آنان در رسالت فرق قائل نیستیم و ما همه تسلیم خدا هستیم». و در رکعت دوم بعد از فاتحه آیه: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۷﴾ [ال عمران: ۶۴]. «بگو: ای اهل کتاب! به سوی سخنی بیایید و بدان ایمان بیاورید که میان ما و شما مشترک است - که جز خدا را بندگی نکنیم، هیچکس و چیزی را شریک و انباز او نشمریم و برخی از ما دیگران را - جز خدا - به اربابی نگیرید! پس اگر ایشان رو برگردانند، گوئید: گواه باشید که ما تسلیم (این حقیقت) گشتیم»، می‌خواند. به روایت مسلم.

(۵) و از او به روایت ابو داود آمده است که: پیامبر ﷺ در رکعت اول آیه: «قولوا آمنا بالله» و در رکعت دوم آیه: ﴿فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۷﴾ [آل عمران: ۵۲]. «پس چون عیسی (انکار و) کفر ایشان را دریافت. (دعوت خود را پی گرفت

وگفت: یاری‌کننده من در راه خدا کیست؟ حواریون (گرویدند و) گفتند که: ما یاوران خدائیم، به او ایمان آوردیم و تو (ای پیامبر حق) گواه ما باش، که تسلیم فرمان خداگشتیم» را می‌خواند.

۶) با توجه به روایت عایشه که گفته بود پیامبر ﷺ باندازه خواندن فاتحه در رکعت‌های سنت فجر می‌ایستاد، می‌توان تنها به خواندن فاتحه در آنها اکتفا نمود.

۴- دعا بعد از سنت فجر:

نووی در کتاب اذکار گفته است: ما در کتاب «ابن السنی» از ابوالملیح، عامر بن اسامه به روایت پدرش، نقل کرده‌ایم که: او دو رکعت نماز سنت فجر را بجای آورد، و پیامبر ﷺ نیز نزدیک به وی دو رکعت کوتاه بجای آورد، سپس از ایشان شنید که نشسته بودند، سه بار گفت: «اللهم رب جبریل و اسرافیل و میکائیل و محمد النبی صلی الله علیه و سلم أعوذ بك من النار» «خداوندا، ای پروردگار جبریل و... از آتش دوزخ به تو پناه می‌برم». و همچنین در آن کتاب از طریق انس روایت کرده‌ایم که: پیامبر ﷺ فرمود: «من قال صبیحة يوم الجمعة قبل صلاة الغداة: استغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم وأتوب إليه ثلاث مرات غفر الله تعالى ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر» «هر کس صبح روز جمعه قبل از نماز صبح سه بار بگوید: از الله طلب استغفار می‌کنم که بجز او هیچ خدایی نیست که او همیشه زنده و پایدار است و به سوی او بر می‌گردم و از کرده ناشایست خویش پشیمانم، خداوند گناهان او را بیامزد حتی اگر باندازه کف دریا باشد».

۵- دراز کشیدن به پهلو بعد از نماز سنت فجر:

گروه محدثین از عایشه روایت کرده‌اند که: «پیامبر ﷺ وقتی که دو رکعت نماز سنت فجر را می‌خواند، بر پهلو راست دراز می‌کشید». باز هم از ایشان روایت کرده‌اند، که گفته است: «پیامبر ﷺ هنگامی که سنت فجر را بجای می‌آورد، اگر من در خواب می‌بودم، دراز می‌کشید، و اگر بیدار می‌بودم، با من سخن می‌گفت». فقهاء در حکم آن فراوان اختلاف کرده‌اند، چنان بنظر می‌رسد که دراز کشیدن برای کسی که آن را در خانه می‌خواند، مستحب است، نه برای کسی که آن را در مسجد می‌خواند.

حافظ در کتاب «الفتح» گفته است: بعضی از سلف دراز کشیدن پس از سنت فجر در منزل مستحب می‌دانند، نه در مسجد، و این قول از ابن عمر حکایت شده است. برخی از شیوخ ما گفته‌اند که کسی نگفته است که پیامبر ﷺ آن را در مسجد انجام داده است. و از ابن عمر روایت است که او هر کس را که در مسجد دراز می‌کشید، با سنگ ریزه می‌زد. ابن ابی شیبه این روایت را «تخریج» نموده است. ا هـ از امام احمد درباره دراز کشیدن پس از سنت فجر سوال شد، گفت: من چنین کاری را نمی‌کنم. اگر کسی آن را انجام دهد، نیکو است (اشکال ندارد).

۶- قضای سنت فجر (در صورتیکه فوت شود):

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من لم یصل رکعتی الفجر حتی تطلع الشمس فلیصلها» «کسی که تا طلوع خورشید دو رکعت سنت فجر را نخوانده است، آن را بخواند». به روایت بیهقی. نووی اسناد آن را «جید» دانسته است.

از قیس بن عمر روایت است که او برای نماز صبح بیرون آمد و در مسجد دید که پیامبر ﷺ مشغول خواندن نماز صبح است، لذا نتوانست سنت فجر را بخواند، فوراً با پیامبر ﷺ نماز صبح را خواند. سپس چون نماز صبح تمام شد، برخاست و سنت فجر را بجای آورد. پیامبر ﷺ از کنار او گذشت و فرمود: «ما هذه الصلاة؟» «این نماز چیست؟». او گفت: «سنت فجر است»، «پیامبر ﷺ حرفی نزد و سکوت فرمود». به روایت احمد و ابن خزیمه و ابن حبان و اصحاب سنن، مگر نسائی. عراقی اسناد آن را «حسن» دانسته است.

احمد و شیخین آن را از عمران بن حصین روایت کرده‌اند که: «پیامبر ﷺ و همراهانش یکبار در مسافرت خوابشان برده بود و به نماز صبح نرسیدند تا اینکه بر اثر حرارت و گرمای خورشید بیدار شدند، اندکی صبر کردند تا اینکه خورشید بلند شد، سپس دستور داد موذن اذان گفت، آنگاه دو رکعت سنت فجر را گزارده، سپس نماز صبح را خواند».

از ظاهر احادیث چنان برمی‌آید که پیش از طلوع خورشید و بعد از آن می‌توان آن را قضا کرد، خواه با عذر یا بدون عذر، همراه با نماز صبح، یا تنها فوت شده باشد.

نماز سنت ظهر

در باره نماز سنت ظهر آمده است که چهار رکعت یا شش رکعت یا هشت رکعت است. اینک تفصیل آن:

- در باره چهار رکعت بودن آن:

۱- از ابن عمر روایت است که: «من نماز سنت پیامبر ﷺ را ده رکعت بخاطر دارم: دو رکعت پیش از ظهر و دو رکعت بعد از آن، و دو رکعت بعد از نماز مغرب در منزلش، و دو رکعت بعد از نماز عشاء در منزلش و دو رکعت پیش از نماز صبح» به روایت بخاری.

۲- از مغیره بن سلیمان روایت است که گفته: از ابن عمر شنیدم که می گفت: «پیامبر ﷺ دو رکعت پیش از ظهر و دو رکعت بعد از آن، و دو رکعت بعد از مغرب، و دو رکعت بعد از عشاء و دو رکعت پیش از نماز صبح را، ترک نمی کرد و همیشه آنها را می خواند». به روایت احمد با سندی «جید».

در باره شش رکعت بودن سنت ظهر:

۱- عبدالله بن شقیق گفته است: در باره نماز پیامبر ﷺ از عایشه پرسیدم، او گفت: «پیامبر ﷺ چهار رکعت پیش از نماز ظهر و دو رکعت بعد از آن می خواند». به روایت احمد و مسلم و دیگران.

۲- از ام حبیبه دختر ابوسفیان روایت است که پیامبر ﷺ فرموده است: «من صلی فی یوم وليلة اثنتی عشرة رکعة بني له بیت فی الجنة: أربعاً قبل الظهر، ورکعتین بعدها، ورکعتین بعد المغرب، ورکعتین بعد العشاء، ورکعتین قبل صلاة الفجر» «ترجمه آن، مانند شماره ۱ عنوان قبل است، فقط پیش از ظهر چهار رکعت است». ترمذی آن را روایت کرده و آن را «حسن» دانسته است. و مسلم نیز با اختصار آن را روایت کرده است.

در باره هشت رکعت بودن رکعت ظهر:

از ام حبیبه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من صلی أربعاً قبل الظهر وأربعاً بعدها حرم الله لحمه علی النار» «کسی که چهار رکعت پیش از نماز ظهر و چهار رکعت بعد از آن را

بخواند خداوند گوشت وی را بر آتش جهنم حرام می‌کند». به روایت احمد و اصحاب سنن و تصحیح ترمذی.

فضیلف چهار رکعت پیش از نماز ظهر

۱- از ابو انصاری روایت است که او: پیش از ظهر چهار رکعت می‌خواند. از او سوال شد که همیشه این چهار رکعت را می‌خوانی؟ گفت: «من پیامبر ﷺ را دیدم که آن را می‌خواند»، از او پرسیدم که چرا آن را می‌خوانی؟ فرموده: «إنها ساعة تفتح فيها أبواب السماء، فأحببت أن يرفع لي فيها عمل صالح» «در این ساعت درهای آسمان گشوده می‌شود، پس دوست دارم که در این ساعت یک عمل شایسته من به آسمان برده شود». احمد آن را با سند «جید» روایت کرده است.

۲- از عایشه روایت است که: «پیامبر ﷺ هرگز چهار رکعت پیش از نماز ظهر و دو رکعت پیش از نماز صبح را ترک نمی‌کرد». به روایت احمد و بخاری. در روایت دیگری از ایشان آمده است که: «پیامبر ﷺ پیش از نماز ظهر چهار رکعت می‌خواند و ایستادن در آنها را طولانی می‌کرد و رکوع و سجود را کامل و نیکو انجام می‌داد». در حدیث ابن عمر آمده است که پیامبر ﷺ پیش از ظهر دو رکعت می‌گزارد. و در حدیث دیگر آمده است که چهار رکعت می‌گزارد. بین آنها تعارض نیست چه به قول ابن حجر در «الفتح» این احادیث مربوط به دو مورد است که در موردی دو رکعت خوانده و در موارد دیگر چهار رکعت خوانده است. بعضی دیگر در توجیه آن گفته‌اند: پیامبر ﷺ در مسجد دو رکعت و در منزلش چهار رکعت خوانده است و احتمال دارد که دو رکعت را در منزلش و دو رکعت را در مسجد خوانده باشد، که ابن عمر از دو رکعت در مسجد اطلاع داشته و عایشه از هر دو مورد مطلع بوده است. احمد و ابوداود از عایشه روایت کرده‌اند که: «پیامبر ﷺ چهار رکعت را پیش از نماز در منزلش می‌خواند، سپس بیرون می‌آمد»، این حدیث احتمال اولی را تایید می‌کند. ابوجعفر طبری در توجیه آن گفته است: بیشتر اوقات چهار رکعت می‌خواند و گاهی دو رکعت می‌خواند. اگر سنت ظهر پیش از آن یا بعد از آن چهار رکعت باشد، بهتر است که بعد از هر دو رکعتی سلام بدهد، و می‌تواند آنها را به یک سلام دادن نیز بخواند چه پیامبر ﷺ فرمود: «صلاة الليل والنهار مثنى مثنى»

«نمازهای (سنت) شب و روز دو رکعتی است». ابوداود آن را با سند صحیح روایت کرده است.

قضای سنت ظهر چون فوت گردد:

از عایشه روایت است که: پیامبر ﷺ اگر چهار رکعت پیش از ظهر را نمی‌خواند، آنها را بعد از نماز ظهر «قضا» می‌کرد. ترمذی آن را بصورت «حسن غریب» روایت کرده است. ابن ماجه نیز از عایشه روایت کرده است که گفته است: «پیامبر ﷺ هرگاه چهار رکعت پیش از نماز ظهرش فوت می‌شد (قضای) آنها را بعد از دو رکعت سنت بعد از ظهر بجای می‌آورد».

تا اینجا سخن از قضای سنت راتبه پیش از ظهر بود، و اما در باره قضای سنت راتبه بعد از ظهر احمد از ام سلمه روایت کرده است که گفته: «پیامبر ﷺ نماز ظهر را خواند، سپس مالی را پیش او آوردند، ایشان نشستند و به تقسیم آن بین مردم مشغول شدند تا اینکه موذن اذان عصر را گفت، آنگاه نماز عصر را گزاردند، سپس سوی من آمد، چه نوبه من بود، و دو رکعت کوتاه خواند. گفتیم: ای رسول خدا این دو رکعت چه بود؟ به تو دستور داده شده است که آنها را بخوانی؟ فرمود: نخیر، اینها همان دو رکعتی بود که همواره بعد از نماز ظهر می‌خواندم، ولی امروز تقسیم این اموال مرا بخود مشغول داشت تا اینکه موذن اذان عصر را گفت، دوست نداشتم آنها را ترک‌کنم». به روایت بخاری و مسلم و ابوداود ولی متن ابوداود با این متن تفاوت دارد.

سنت عشاء

از احادیث پیشین می‌توان دلیل سنت بودن دو رکعت بعد از نماز عشاء را فهمید.

سنتهای غیر موکد

آنچه تا بحال گفتیم سنتها و رواتب موکد بودند که بر ادای آنها تاکید شده است. سنتهای دیگری نیز هست که رواتب غیر موکد نام دارند که انجام آنها نیز مستحب و بر ادای آنها تاکید نشده است. و آنها بقرار زیر می‌باشند:

۱- دو رکعت یا چهار رکعت پیش از نماز عصر:

در احادیثی از آن‌ها سخن گفته شده است، که بعضی از آنها یک دیگر را تایید می‌کنند، از جمله از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «رحم الله امرأ صلی قبل العصر أربعاً» «خداوند پیامرزد کسی را که پیش از عصر چهار رکعت نماز سنت بگزارد». به روایت احمد و ابوداود و ترمذی و ابن حبان و ابن خزیمه. ترمذی آن را «حسن» و ابن خزیمه آن را «صحیح» دانسته‌اند.

از علی بن ابی طالب روایت است که: پیامبر ﷺ پیش از نماز عصر چهار رکعت می‌گزارد، که بعد از هر دو رکعت سلام می‌داد و بر فرشتگان مقرب و پیامبران و پیروان مومن و مسلمان آنان درود می‌فرستاد. به روایت احمد و نسائی و ابن ماجه و ترمذی. ترمذی آن را «حسن» دانسته است. بدلیل مفهوم عام حدیث پیامبر ﷺ: «بین کل أذانین صلاة» «بین هر دو اذان یک نماز (سنت) است، می‌توان تنها به دو رکعت پیش از نماز عصر اکتفاء کرد».

۲- دو رکعت پیش از نماز مغرب:

بخاری از عبدالله بن مغفل روایت کرده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «صلوا قبل المغرب، صلوا قبل المغرب» در مرتبه سوم فرمود: «لمن شاء»، چون دوست نداشت مردم آن را سنت (موکد) بدانند. (یعنی هر کس، دلش خواست پیش از مغرب، نماز بگزارد). در روایت ابن حبان آمده است که: پیامبر ﷺ پیش از مغرب دو رکعت خواند. و در صحیح مسلم از ابن عباس روایت شده است که: ما پیش از غروب خورشید دو رکعت نماز می‌خواندیم، پیامبر ﷺ ما را می‌دید، نه به ما دستور می‌داد، و نه ما را از آن نهی می‌کرد. حافظ در «الفتح» گفته است: از مجموع دلایل چنان بر می‌آید که مستحب است آنها را کوتاه خواند، همانگونه که در سنت فجر کوتاه خواندن آن مستحب بود.

۳- دو رکعت پیش از نماز عشاء:

قبلاً گفتیم که گروه محدثین از عبدالله بن مغفل روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ فرموده است: «بین کل أذانین صلاة، بین کل أذانین صلاة»، و در مرتبه سوم فرمود: «لمن شاء». ابن

حبان از ابن الزبیر روایت کرده که: پیامبر ﷺ فرمود: «ما من صلاة مفروضة إلا وبين يديها ركعتان» «پیش از هر نماز فرضی، دو رکعت نماز سنت هست».

مستحب است که بین نماز فرض و نماز سنت باندازه خواندن یک نماز فاصله باشد: از جابر روایت است که پیامبر ﷺ نماز عصر گزارد، مردی برخاست که نماز بخواند. عمر او را دید و به وی گفت: بنشین، اهل کتاب بدانجهت هلاک شدند که نمازهایشان با هم فاصله نداشت. پیامبر ﷺ فرمود: «أحسن ابن الخطاب» «ابن الخطاب نیکو گفت». احمد آن را به سند «صحیح» روایت کرده است.

سنت مغرب

قبلاً از ابن عمر نقل شد که دو رکعت سنت بعد از مغرب از جمله نمازهایی بود، که پیامبر ﷺ آنها را ترک نمی‌کرد. بنابر این دو رکعت بعد از نماز مغرب سنت است. مستحب است که در دو رکعت نماز سنت مغرب، بعد از فاتحه سوره‌های «قل یا ایها الکافرون، و قل هو الله أحد» خوانده شود. از ابن مسعود روایت است که گفته: بدفعات بی‌شمار از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که در دو رکعت بعد از نماز مغرب و دو رکعت پیش از نماز صبح «قل یا ایها الکافرون، و قل هو الله أحد» را می‌خواند. به روایت ابن ماجه و ترمذی، که او آن را «حسن» دانسته است.

مستحب است که آن دو رکعت را در منزل خواند. از محمود بن لبید روایت است که: پیامبر به نزد «بنی عبدالاشهل» رفت، و نماز مغرب را برایشان خواند، چون سلام داد، فرمود: «ارکعوا هاتین الرکعتین فی بیوتکم» «آن دو رکعت را در منزل‌هایتان بخوانید». به روایت احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی. قبلاً نیز گفتیم که پیامبر ﷺ آنها را در خانه می‌خواند.

سنت وتر

۱- فضیلت و حکم آن:

نماز وتر سنت موکد است، پیامبر ﷺ بر ادای آن تشویق فرموده است. از علی بن ابی طالب روایت است که فرموده است: بی گمان نماز وتر چون نمازهای فرض لازم نیست، ولی پیامبر ﷺ آن را خواند سپس فرمود: «یا أهل القرآن أوتروا فإن الله وتر يحب الوتر» «ای اهل قرآن نماز وتر بخوانید، زیرا خداوند واحد و یگانه است و نماز وتر را دوست دارد و پاداش آن را می دهد»، به روایت احمد و اصحاب سنن. ترمذی آن را «حسن» و حاکم آن را «صحیح» دانسته است.

در مذهب حنفی آن را واجب می دانند، ولی آن مذهب ضعیف است. ابن المنذر گفته است من کسی را ندیده‌ام که در وجوب وتر با رای ابوحنیفه موافقت کرده باشد. احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند که مردی از بنی کنانه بنام «مخدجی» از مردی از انصار بنام «ابومحمد» شنید که: وتر واجب است، لذا مخدجی پیش عباده بن صامت رفت و به وی گفت که ابومحمد می گوید: وتر واجب است. عباده گفت: ابو محمد اشتباه کرده است، من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می فرمود: «خمس صلوات کتبهن الله تبارک وتعالی علی العباد من أتى بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له عند الله تبارک وتعالی عهد أن یدخله الجنة، ومن لم یأت بهن فلیس له عند الله عهد، إن شاء عذبه وإن شاء غفر له» «خداوند تبارک و تعالی در شبانه روز پنج نماز بر بندگان خود، فرض کرده است، کسی که آنها را بجای آورد و چیزی از آنها را ضایع نکند و آنها را کوچک نشمارد، خداوند تبارک و تعالی با وی عهد بندد که او را به بهشت ببرد، و کسی که آنها را بجای نیاورد، خداوند با وی پیمانی ندارد، اگر خواست او را عذاب می دهد، یا او را می آمرزد».

بخاری و مسلم از طلحه بن عبید الله روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «خمس صلوات کتبهن الله فی الیوم واللیلة» «خداوند در شبانه روز پنج نماز فرض کرده است» یک نفر اعرابی گفت: غیر از آنها چیز دیگری بر من واجب کرده است؟ فرمود: نخیر، مگر اینکه سنت بجای آوری.

۲- وقت سنت وتر

اجماع علماء بر آنست که وقت نماز وتر، بعد از نماز عشاء است و تا طلوع فجر ادامه

دارد.

از ابوتیمیم جیشانی روایت است که عمرو بن عاص روز جمعه برای ما خطبه ایراد می‌کرد و گفت: ابوبصره برایم گفت که: پیامبر ﷺ فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ زَادَكُمْ صَلَاةً» «خداوند نمازی را بر نمازهای شما افزوده است، و آن نماز وتر است. آن را در بین نماز عشاء و نماز صبح بخوانید». ابوتیمیم گفت: ابوذر دستم را گرفت و مرا در مسجد پیش ابوبصره برد و گفت: تو آنچه را که عمرو گفت از پیامبر ﷺ شنیده‌ای؟.

ابوبصره گفت: بلی من آن را از پیامبر ﷺ شنیده‌ام. احمد آن را با سند صحیح روایت کرده است. از ابومسعود انصاری روایت است که: پیامبر ﷺ اول شب و وسط شب و آخر شب نماز وتر خود را می‌خواند. احمد آن را با سند صحیح روایت کرده است.

از عبدالله بن ابوقیس روایت است که: از عایشه درباره نماز وتر پیامبر ﷺ سوال کردم؟ او گفت: چه بسا اول شب یعنی بعد از عشاء نماز وتر را می‌خواند و چه بسا پیش می‌آمد که آخر شب نماز وتر را می‌خواند. از او پرسیدم قرائتش در آن سری بود یا آشکار؟ گفت: بهر دو شیوه می‌خواند، بسیار پیش می‌آمد که بطور سری می‌خواند. و همچنین بسیار پیش می‌آمد که بطور آشکارا می‌خواند. و بهنگام جنابت بسیار پیش می‌آمد که غسل می‌کرد و آنگاه می‌خوابید و همچنین پیش می‌آمد که فقط وضو می‌گرفت و می‌خوابید. به روایت ابوداود و احمد و مسلم و ترمذی.

۳- تعجیل یا تاخیر در خواندن سنت وتر

برای کسی که گمان می‌کند آخر شب بیدار نمی‌شود، مستحب است که اول شب نماز «وتر»ش را بخواند و کسی که گمان می‌کند آخر شب بیدار می‌شود، مستحب است آخر شب آن را بخواند:

از جابر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ ظَنَّ مِنْكُمْ أَنْ لَا يَسْتَيْقِظُ آخِرَهُ (أَيَّ اللَّيْلِ) فليوتر أوله ومن ظنَّ مِنْكُمْ أَنَّهُ يَسْتَيْقِظُ آخِرَهُ فليوتر آخره فإن صلاة آخر الليل محضورة وهي أفضل» «کسی که می‌پندارد که آخر شب بیدار نمی‌شود، نماز وترش را اول شب بخواند و آنکس که می‌پندارد آخر شب بیدار می‌شود نماز وترش را آخر شب بخواند چه فرشتگان در نماز آخر شب حاضر می‌شوند و آن بهتر است». به روایت احمد و مسلم و ترمذی و ابن ماجه.

باز هم از او روایت است که پیامبر ﷺ به ابوبکر فرمود: «کی نماز وتر را می‌خوانی؟» گفت: اول شب بعد از نماز عشاء، گفت: «و تو ای عمر»، او گفت: آخر شب می‌خوانم. ایشان فرمودند: «أما أنت يا أبا بكر فأخذت بالثقة وأما أنت يا عمر فأخذت بالقوة» «اما تو ای ابوبکر با اطمینان و احتیاط کار می‌کنی و قصد داری که نماز شب را نیز بخوانی، و اما تو ای عمر با قدرت عمل می‌کنی و بر قدرت خود متکی هستی که آخر شب آن را بخوانی». به روایت احمد و ابوداود و حاکم و او گفته بشرط مسلم صحیح است.

در اواخر عمر، پیامبر ﷺ بهنگام سحر نماز وتر را می‌خواند، چه آن بهتر است، همانگونه که گذشت. عایشه فرموده است: «چون پیامبر ﷺ در اول و در وسط و در آخر شب نماز وتر را خوانده است سپس در آخر عمرش «وتر» او به «وقت سحر منتهی گردید». به روایت گروه محدثین.

بهرحال پیامبر ﷺ به یاران خود توصیه می‌فرمود که احتیاطاً پیش از خواب، نماز «وتر» خود را بخوانند. سعد ابن ابی وقاص نماز عشاء را در مسجد پیامبر ﷺ (مسجد النبی) می‌خواند، سپس تنها یک رکعت «وتر» می‌خواند. از او سوال کردند: ای ابو اسحاق چرا تنها یک رکعت وتر می‌خوانی؟ گفت: بلی... من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌فرمود: «الذي لا ينام حتى يوتر حازم» «کسی که پیش از خواب نماز وتر را بخواند جانب احتیاط و حزم را رعایت کرده است» احمد آن را با راویان موثوق به نقل کرده است.

۴- تعداد رکعات وتر:

ترمذی گفته است که: سیزده رکعت، یازده رکعت، نه رکعت، هفت رکعت، پنج رکعت، سه رکعت و یک رکعت از پیامبر ﷺ روایت شده است. اسحاق بن ابراهیم گفته است: مراد از سیزده رکعت آنست که پیامبر ﷺ در شب با وتر رویهمرفته سیزده رکعت خوانده است. یعنی نماز شب و وتر هر دو سیزده رکعت بوده است.

می‌توان نماز وتر را دو رکعت دو رکعت خواند سپس در آخر یک رکعت را تنها خواند و سلام داد. و می‌توان همه را با دو تشهد و یک سلام خواند. بدینگونه که همه رکعات را پشت سرهم بدون تشهد بخوانی تا می‌رسی به رکعت پیش از رکعت آخر، که

در آن تشهد می‌خوانی، سپس برای آخرین رکعت بر می‌خیزی و آخرین رکعت را که خواندی، تشهد دوم را می‌خوانی و سلام می‌دهی. همچنین جایز است که همه را با یک تشهد و یک سلام خواند، که فقط در آخرین رکعت تشهد را بخوانی و سلام بدهی. همه این کیفیت‌ها از پیامبر ﷺ روایت شده است. ابن القیم گفته است که: در سنت صحیح و محکم آمده است که می‌توان پنج رکعت را، پشت سر هم و همچنین هفت رکعت را پشت سر هم، خواند. مانند حدیث ام سلمه که گفته است: «پیامبر ﷺ پنج رکعت وتر و هفت رکعت وتر را، می‌خواند بدون اینکه با سلام دادن، یا حرف زدن، بین آنها فاصله اندازد». احمد و نسائی و ابن ماجه با سند «جید» آن را روایت کرده‌اند. عایشه نیز گفته است: «پیامبر ﷺ در شب، سیزده رکعت نماز می‌خواند که پنج رکعت آنها وتر بود و در رکعت آخر آنها می‌نشست و تشهد می‌خواند». این حدیث متفق علیه است. باز ایشان گفته‌اند: در شب ۹ رکعت نماز می‌خواند که در رکعت هشتم می‌نشست و ذکر و حمد و دعا می‌گفت، سپس بدون اینکه سلام بدهد، برمی‌خاست و رکعت نهم را می‌خواند، سپس می‌نشست و تشهد دوم را می‌خواند و سلام می‌داد که ما سلام دادن او را می‌شنیدیم. سپس دو رکعت دیگر می‌خواند و سلام می‌داد در حالیکه نشسته بود. بدینگونه یازده رکعت تمام می‌شد. چون ایشان پیر شدند هفت رکعت وتر را با هم می‌خواندند که در دو رکعت اخیر مانند اول رفتار می‌کردند.

در روایت دیگری از ایشان آمده است که:

پیامبر ﷺ چون پیر شدند هفت رکعت وتر را با هم می‌خواند که در رکعت ششم و هفتم می‌نشستند و تشهد می‌خواندند و در هفتم سلام می‌دادند. در روایت دیگری گفته است: هفت رکعت می‌خواند که تنها در رکعت آخر می‌نشست». گروه محدثین این حدیث را «تخریج» کرده‌اند. همه این احادیث صحیح و صریح هستند و معارضی ندارند مگر حدیث صحیح «صلاة اللیل مثنی مثنی» لیکن گوینده همین حدیث خود سنت وتر را هفت رکعتی و پنج رکعتی خوانده است. همه سنن و احادیث وتر همدیگر را تصدیق و تایید می‌کنند و حق می‌باشند. پیامبر ﷺ در جواب کسی که از نماز شب سوال کرده بود

فرمود: «صلاة الليل مثنى مثنى»، نه در جواب کسی که از وتر سوال کرده باشد. (بنابر این با احادیث «وتر» تعارض ندارد).

روایت‌هایی که از هفت رکعت، پنج رکعت، نه رکعت و یک رکعت سخن گفته‌اند، همه به نماز «وتر» مربوط می‌گردند. وتر اسم است برای رکعت واجده که از ما قبل خود منفصل می‌گردد و همچنین برای پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت متصل بهم، همانگونه که «مغرب»، به هر سه رکعت گفته می‌شود. چنانچه پنج رکعت و هفت رکعت منفصل و با دو سلام دادن خوانده شوند، همانگونه که در روایت مربوط به یازده رکعت آمده بود، آنوقت «وتر» است برای همان رکعتی که تنها خوانده می‌شود. چه پیامبر ﷺ فرموده است: «صلاة الليل مثنى فإذا خشي الصبح أوتر بواحدة توتر له ما قد صلى» «نماز شب دو رکعت است، اگر کسی (بعد از نماز شب) احساس کرد که ممکن است صبح فرا رسد، یک رکعت سنت وتر بخواند، رکعات قبلی که بعنوان نماز شب خوانده بود، بجای نماز وترش محسوب می‌گردد». بنابر این، کردار و گفتار پیامبر ﷺ با هم تعارض ندارند و همدیگر را تصدیق می‌کنند.

۵- قرائت بعد از فاتحه در وتر:

بعد از قرائت فاتحه در وتر هر آیه و سوره‌ای از قرآن خوانده شود جایز است. علی بن ابی طالب گفته است: هر چیزی از قرآن را می‌توان در نماز وتر خواند. لیکن مستحب است: کسی که نماز وتر را سه رکعتی می‌خواند، در رکعت اول بعد از فاتحه: «سبح اسم ربك الاعلی»، و در دومی «قل یا ایها الکافرون» و در سومی «قل هو الله أحد، والمعوذتین» را بخواند. چه احمد و ابوداود و ترمذی به روایت «حسن» از عایشه روایت کرده‌اند که گفته است: «پیامبر ﷺ در رکعت اول «سبح اسم ربك الاعلی»، و در رکعت دوم «قل یا ایها الکافرون»، و در رکعت سوم «قل هو الله أحد، المعوذتین»، را می‌خواند.

۶- قنوت خواندن در نماز وتر:

خواندن «قنوت» در نماز وتر در تمام سال سنت است. چه احمد و صاحبان سنن از «حسن بن علی بن ابی طالب» روایت کرده‌اند که گفته است: پیامبر ﷺ کلماتی را به من

یاد داده است که آنها را در نماز «وتر» می‌خوانم: «اللهم اهدني فيمن هديت، وعافني فيمن عافيت، وتولني فيمن توليت، وبارك لي فيما أعطيت وقني شر ما قضيت، فإنك تقضي ولا يقضى عليك، وإنه لا يذل من واليت، ولا يعز من عاديت، تباركت ربنا وتعاليت، وصلى الله على النبي محمد» «خداوندا مرا هدایت کن بگونه کسانی که هدایت کرده‌ای، و به من عافیت و تندرستی ارزانی دار همچون کسانی که بدانان عافیت بخشیده‌ای، و مرا بخود نزدیک‌گردان همچون کسانی که بخود نزدیک ساخته‌ای، و آنچه را که به من عطا فرموده‌ای مبارک و افزون‌گردان، و مرا از بدی آنچه مقدر فرموده‌ای محفوظ و مصون دار، چه همانا تو فرمان می‌رانی و کسی بر تو فرمان نمی‌راند. بی‌گمان کسی را که تو والا گردانی، خوار نخواهد شد و کسی را که تو با وی دشمن باشی، هرگز عزیز نخواهد شد، خداوندا تو مبارک و برتری و بر پیامبرت ﷺ درود و رحمت فرست». ترمذی گفته است: این حدیث «حسن» است. و درباره قنوت چیزی بهتر از این از پیامبر ﷺ روایت نشده است. نووی گفته است: اسناد آن صحیح است. و ابن حزم درباره صحت آن توقف نموده و گفته است: این حدیث اگر چه بدان نمی‌توان احتجاج کرد ولی غیر از آن را از پیامبر ﷺ نیافته‌ایم. و بنزد ما حدیث ضعیف بهتر از رای شخصی است. و ابن حنبل گفته است: این مذهب ابن مسعود، ابوموسی اشعری، ابن عباس، براء، انس، حسن بصری، عمر بن عبدالعزیز، سفیان ثوری، ابن المبارک و حنفیه می‌باشد. و در روایتی به احمد نیز نسبت داده شده است. نووی گفته است این دلیل قوی است. شافعی و دیگران گفته‌اند: تنها در نیمه دوم ماه رمضان در نماز وتر قنوت خوانده می‌شود. چه ابوداود روایت کرده است که: عمر ابن الخطاب (در ماه رمضان برای خواندن نماز تراویح در مسجد) ابی بن کعب را به امامت مرد منصوب کرد و او در مدت بیست شب برای مردم نماز می‌خواند و تنها در نیمه دوم رمضان قنوت می‌خواند. از محمد ابن نصر روایت است که او درباره آغاز قنوت، در نماز وتر، از سعید بن جبیر سوال کرده است.

سعید گفت: عمر ابن الخطاب سپاهی را گسیل داشته بود که به تنگنا افتاده و او را نگران ساخته بود، چون نیمه دوم رمضان فرا رسید، در نماز قنوت می‌خواند و برایشان دعا می‌نمود.

۷- محل خواندن قنوت:

قنوت را می‌توان پیش از رکوع و بعد از قرائت یا بعد از برخاستن از رکوع خواند. از حمید روایت است که: درباره خواندن قنوت پیش از رکوع یا بعد از آن، از انس سوال کردم، او گفت: ما گاهی پیش از رکوع و گاهی بعد از آن می‌خواندیم. به روایت: ابن ماجه و محمد بن نصر. حافظ در «الفتح» گفته است: اسناد این حدیث قوی است. اگر نمازگزار بخواهد پیش از رکوع قنوت بخواند، بایستی پس از فراغت از قرائت با گفتن تکبیر دستها را بلند کند (آنگاه دعای قنوت را بخواند)، و چون قنوت را تمام کرد با گفتن تکبیر به رکوع برود. این کیفیت از برخی از یاران پیامبر ﷺ روایت شده است. بعضی از فقهاء دست بلند کردن (بحالت دعا خواندن) را در وقت قنوت مستحب می‌دانند و برخی دیگر آن را مستحب نمی‌دانند. اما درباره دست بر چهره مالیدن پس از خواندن قنوت، بیهقی گفته است: بهتر است که آن را نکند و از سلف پیروی نماید که آنان در نماز دستها را بلند می‌کردند ولی بر روی نمی‌مالیدند.

۸- اوراد و دعای بعد از نماز وتر:

مستحب است که نمازگزار پس از نماز وتر سه بار بگوید: «سبحان الملك القدوس»، و سومی را با صدای بلند بگوید. سپس بگوید: «رب الملائكة والروح». ابوداود و نسائی از ابی بن کعب روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ در نماز وتر «سبح اسم ربك الاعلى و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله أحد» را می‌خواند. و چون سلام می‌داد سه بار می‌گفت: «سبحان الملك القدوس» که سومی را با صدای کشیده و بلند می‌گفت: «البتة متن نسائی چنین است. ولی دارقطنی می‌گوید: بعد از آن می‌گفت: «رب الملائكة والروح». سپس دعائی را می‌خواند که احمد و اصحاب سنن آن را از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند: او گفت: پیامبر ﷺ در آخر نماز وترش می‌گفت: «اللهم إني أعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك، لا أحصي ثناء عليك، أنت كما أثنيت على نفسك» «خداوندا از خشم تو به رضای تو پناه می‌برم، و از عقوبت و بازخواست تو، به عفو و

گذشت تو پناه می‌برم، و از تو بتو پناه می‌برم، بی‌گمان آنگونه که تو خود را ستوده‌ای، من نمی‌توانم تو را بستایم و ثنای تو را بپایان ببرم».

۹- در یک شب نمی‌توان دو بار نماز وتر خواند:

کسی که نماز وترش را خواند، سپس خواست که نماز دیگر را بخواند، اشکال ندارد و اعاده وتر بعد از آن لازم نیست. چه ابوداود و نسائی و ترمذی با روایت «حسن» از علی بن ابی‌طالب روایت کرده‌اند که گفته است: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «لا وتران فی لیلۃ» «در یک شب دو وتر نیست». از عایشه روایت است که پیامبر ﷺ (بعد از نماز وتر) سلام می‌داد که ما می‌شنیدیم، سپس بعد از سلام دو رکعت را نشسته می‌خواند. به روایت مسلم.

از ام سلمه روایت است که: پیامبر ﷺ بعد از وتر دو رکعت را نشسته می‌خواند. به روایت احمد و ابوداود و ترمذی و دیگران.

۱۰- قضای نماز وتر:

به مذهب جمهور علمای فقه، می‌توان نماز «وتر» را قضاء کرد. چه بیهقی و حاکم بشرط شیخین و با روایت صحیح از ابوهریره روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا أصبح أحدکم ولم یوتر فلیوتر» «هرگاه یکی از شما تا هنگام صبح نماز وترش را نخوانده بود، آن را قضاء کند». ابوداود از ابوسعید خدری روایت کرده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «من نام عن وتره أو نسیه فلیصله إذا ذکره» «هر کس خوابش برد و نماز وتر را نخوانده بود یا اینکه آن را فراموش کرده بود، هر وقت یادش آمد آن را بخواند». عراقی اسناد این حدیث را صحیح دانسته است.

احمد و طبرانی با سندی «حسن» روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ بهنگام صبح نماز «وتر» را خوانده است.

در وقت قضای نماز «وتر» اختلاف است. حنفی‌ها می‌گویند: در وقتی آن را قضا کند که از نماز خواندن در آن وقت نهی نشده باشد. شافعی‌ها می‌گویند: می‌توان در هر وقت از شب یا روز آن را قضا کرد. احمد و مالک می‌گویند: اگر نماز صبح خوانده نشده باشد، بعد از فجر قضاء می‌شود.

خواندن قنوت در نمازهای پنجگانه (فرض)

در وقت پیش آمد حوادث ناگوار، در نمازهای پنجگانه شبانه روزی شرعا می‌توان قنوت را خواند. از ابن عباس روایت است که: پیامبر ﷺ یک ماه پشت سر هم، در نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح و قتیکه در رکعت آخر به: «سمع الله لمن حمده» می‌رسید، بر علیه قبایل «رعل» و «ذکوان» و «عصیه» از بنی سلیم دعا می‌کرد و مامومین پشت سر ایشان «آمین» می‌گفتند^(۱) به روایت ابوداود. احمد بر آن افزوده است: پیامبر ﷺ گروهی را به میان ایشان گسیل داشته بود تا آنان را به اسلام دعوت کنند، ولی آنها را کشتند. عکرمة گفته است: این پیش آمد، کلید سنت خواندن قنوت بود. ابوهریره گفته است: پیامبر ﷺ هرگاه می‌خواست بر علیه کسی یا بنفع کسی دعا کند، بعد از رکوع (رکعت آخر) قنوت می‌خواند. و چه بسا پس از گفتن: «سمع الله لمن حمده ربنا ولك الحمد» می‌فرمود: «اللهم أنج الوليد بن الوليد، وسلمة بن هشام، وعياش بن أبي ربيعة، والمستضعفين من المؤمنين. اللهم اشدد وطأتك على مضر واجعلها عليهم سنين كسني يوسف» «خداوندا ولید... و... و مسلمانان مستضعف را رهائی بخش (و آنان را از شر مشرکین نجات ده)، خداوندا بر «مضر» سخت بگیر و آنان را به چنان قحط سالی‌ها و خشک سالی‌هایی گرفتار کن که در زمان (حضرت) یوسف روی داد». ابوهریره می‌گوید: آن را در بعضی از نمازهایش با صدای آشکار می‌گفت، و در نماز صبح درباره دو قبیله از قبایل عرب فرموده: «اللهم ألعن فلانا وفلانا»، تا اینکه خداوند فرمود: «ليس لك من الامر شيء أو يتوب عليهم أو يعذبهم فإنهم» «(خداوند خطاب به پیامبر گرامیش ﷺ می‌فرماید: کارهای آفریدگان من بدست تو نیست، وظیفه تو اجرای دستورات من و ابلاغ آن است و تو باید به دستورات من رفتار کنی، داوری درباره آنها تنها بدست من است و برحسب اراده

۱- این قبایل پیش پیامبر ﷺ فرستادند که ما مسلمان شده‌ایم و کسانی را پیش ما بفرست تا احکام اسلام را به ما یاد دهند. پیامبر ﷺ هفتاد نفر از یاران خود را به میان آن قبایل گسیل داشت که سرانجام آن قبایل خیانت کردند و این هفتاد نفر را کشتند. لذا پیامبر ﷺ در نماز بر علیه آن قبایل دعا می‌کرد. و دعای قنوت بطور سنت در آمد.

خویش درباره آنان داوری و حکم خواهم کرد، یا توبه آنان را می‌پذیرم یا آنان را در دنیا یا در آخرت به عذاب مبتلا خواهم کرد، بی‌گمان آنان ستمکارند»^(۱). به روایت احمد و بخاری.

خواندن قنوت در نماز صبح:

خواندن قنوت در نماز صبح، چون دیگر نمازها جز بهنگام پیش آمدهای ناگوار سنت نیست، همانگونه که قبلاً نیز بدان اشاره شد. احمد و نسائی و ابن ماجه و ترمذی از ابومالک اشجعی روایت کرده و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است که گفته است: «پدرم در سن شانزده سالگی پشت سر پیامبر ﷺ و همچنین بعد از آن پشت سر ابوبکر و عمر و عثمان نماز خوانده است، از او پرسیدم که: آنان قنوت می‌خواندند؟ گفت: نه، پسر، این عمل را بعد از آن پدید آورده‌اند»^(۲). ابن حبان و خطیب و ابن خزیمه از انس روایت کرده‌اند و ابن خزیمه آن را «صحیح» دانسته، که: پیامبر ﷺ در نماز صبح (و در هر نمازی) وقتی قنوت می‌خواند که برفع قومی یا بر علیه آنها دعا کند. روایت شده است که: زبیر و خلفای سه‌گانه در نماز صبح (در حال عادی) قنوت نمی‌خواندند، و مذهب حنفی‌ها و حنبلی‌ها و ابن المبارک و سفیان ثوری و اسحاق چنین است. شافعی‌ها خواندن قنوت بعد از رکوع دوم در نماز صبح را سنت می‌دانند. زیرا جماعت محدثین جز ترمذی از ابن سیرین روایت کرده‌اند که: از انس بن مالک سوال شد: آیا پیامبر ﷺ در نماز صبح قنوت می‌خواند؟ گفت: بعد از رکوع. و چون احمد و بزاز و دارقطنی و بیهقی و حاکم از او روایت کرده‌اند و حاکم آن را «صحیح» دانسته که گفته است: «پیامبر ﷺ تا اینکه از دنیا رحلت فرمود، همواره در نماز صبح قنوت می‌خواند». این استدلال چندان صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا در حدیث انس سوال از قنوت خواندن

۱- برای شان نزول و تفسیر کامل این آیه، به تفسیر مراغی تفسیر آیه ۱۲۷ سوره آل عمران مراجعه شود.

براستی این آیه بقدری آموزنده است که نمی‌توان اهمیت آن را در اینجا بیان کرد.

۲- یعنی درست نیست. به نظر می‌رسد مرادش خواندن قنوت در نماز صبح در غیر اوقات پیش آمدهای

ناگوار است. مترجم.

بهنگام پیش آمدهای ناگوار بوده است، چه در روایت بخاری و مسلم بدان تصریح شده است. و در سند حدیث دوم ابوجعفر رازی هست که از نظر روایت قوی نیست. بنابر این حدیث او هم نمی‌تواند حجت باشد. زیرا معقول نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله در طول عمر خود قنوت خوانده باشد و خلفای او بعد از مرگ ایشان آن را ترک کنند. بلکه به اثبات رسیده است که: انس خود در نماز صبح قنوت نمی‌خواند. چنانچه صحت آن حدیث را قبول کنیم، مقصود آنست که پیامبر صلی الله علیه و آله تا اینکه از دنیا رفت بعد از رکوع بسیار می‌ایستاد و دعا‌های فراوان می‌خواند و قنوت بمعنی خواندن مطلق دعا نیز آمده است که برای اینجا مناسب می‌باشد. بهر صورت این اختلاف مباح، و انجام و عدم انجام آن مساوی است و بهترین راهنمایی، راهنمایی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد.

نماز شب = قیام الیل

۱- فضیلت آن:

(۱) خداوند پیامبر خود را بدان امر فرموده است: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ

عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾ [الإسراء: ۷۹]. «پاره‌ای از شب رختخواب خود را ترک کن که در آنوقت نماز شب را بجای آوری که این نماز خاصه بر شخص شما واجب است، باشد که خداوند ترا به شایسته‌ترین و ارجمندترین مقام دنیائی و اخروی برساند». این امر اگر چه اختصاص به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، ولی چون اقتدای به ایشان برای همه مطلوب است، همه مسلمین را نیز شامل می‌شود.

(۲) خداوند می‌فرماید، کسانی که پیوسته نماز شب را بپای می‌دارند، آنان شایستگی

خیر و رحمت او را دارند: ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿۱۵﴾ ءَاخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ

إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ ﴿۱۶﴾ كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ﴿۱۷﴾ وَبِالْأَشْحَارِ هُمْ

يَسْتَغْفِرُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [الذاریات: ۱۵-۱۸]. «بی‌گمان پرهیزکاران در میان باغها و چشمه ساران

بسر خواهند برد. از آنچه که خدایشان داده است خشنود و راضینند، زیرا آنان پیش از آن

نیکوکار بودند و شبها اندکی می خوابیدند و نماز می خواندند و بامدادان طلب مغفرت می کردند.»

۳) خداوند کسانی را که نماز شب می خوانند، ستوده است، و از جمله بندگان نیک خود شمرده است: ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ﴿۳۲﴾ وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَمًا ﴿۳۳﴾﴾ [الفرقان: ۶۳-۶۴]. «بندگان خداوند مهربان آنان هستند که با متانت و وقار و سادگی و بدون تکبر بر زمین گام برمی دارند و هرگاه با نادانان و سفیهان روبرو شوند، با آنان نزاع نمی کنند، بلکه سلام می گویند و از آنان دور می شوند. بندگان خدا کسانی هستند که نماز شب می خوانند و در برابر پروردگارشان با اخلاص ایستاده و به سجده می روند.»

۴) خداوند گواهی داده است که اینان مومن به آیات او می باشند که می فرماید: ﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِقَائِتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِهَا حُزُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿۳۴﴾ تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ﴿۳۵﴾﴾ [السجدة: ۱۵-۱۷]. «بدرستی کسانی به آیات قدرت ما، ایمان می آورند که هرگاه آیات ما بدانان تذکر داده شود، به سجده می افتند و تسبیح و تحمید پروردگار خود را می گویند و تکبر و خودپسندی نمی کنند. شب از رختخواب برمی خیزند و با خوف از عذاب خدا و امید به رحمت وی، او را می خوانند و از آنچه روزیشان کرده ایم به نیازمندان می دهند، هیچکس نمی داند که چه پاداش نیک و خوشحال کننده ای برایشان تهیه دیده ایم و به پاداش اعمالشان این جزای نیک را بدانان می بخشیم.»

۵) خداوند کسانی را که نماز شب می خوانند با دیگران یکسان نمی داند که می فرماید: ﴿أَمَّنْ هُوَ قَنِيتٌ ءَانَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ ۗ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۹﴾﴾ [الزمر: ۹]. «آیا

شما ای مشرکان حالتان و مالتان، بهتر است یا کسی که وظایف بندگی و اطاعت از خدا و عبادت او را در ساعاتی از شب و بدور از ریاء و چشم داشت دیگران انجام می‌دهد، در حالیکه از عذاب آخرت پرهیز می‌کند و به رحمت پروردگارش امیدوار است؟ بگو: آیا کسانی که می‌دانند و فضیلت علم دارند، با کسانی که فضیلت علم و دانش ندارند، برابرنند؟ بی‌گمان اهل خرد، متذکر می‌شوند و پند و عبرت می‌گیرند و در آیات خدا می‌اندیشند». و اینک بعضی از احادیث و سنت پیامبر ﷺ در این باره:

۱- عبدالله بن مسلم گفت: نخست که پیامبر ﷺ به مدینه وارد شد، مردم پیش او جمع می‌شدند و من نیز از جمله آنان بودم. چون به چهره او نگریستم برایم روشن شد که این چهره، چهره مردان دروغگو نیست. نخستین سخن او را که شنیدم، این بود که فرمود: «أيتها الناس أفسحوا السلام، وأطعموا الطعام، وصلوا الأرحام، وصلوا بالليل والناس نيام، تدخلوا الجنة بسلام» «سلام کردن و صلح را در بین هم گسترش دهید، و به مردم طعام و خوراک دهید، و صله رحم بجای آرید، و شبانگهان که مردم خوابیده‌اند، نماز بخوانید، که به سلامت وارد بهشت خواهید شد». به روایت حاکم و ابن ماجه و ترمذی که او آن را «حسن صحیح» دانسته است.

۲- سلمان فارسی گفته است: پیامبر ﷺ فرمود: «عليكم بقيام الليل فإنه دأب الصالحين قبلكم، ومقربة لکن إلى ربکم، ومكفرة للسيئات، ومنهأة عن الاثم، ومطرقة للداء عن الجسد» «بر انجام نماز شب مداومت کنید، چه بی‌گمان نماز شب عادت مردان صالح پیش از شما بوده است و شما را به پروردگارتان نزدیک می‌نماید، و کفاره گناهان و نهی کننده از گناه و بیرون‌کننده درد و بیماری از جسم شما است».

۳- سهل بن سعد گفت: جبریل به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: «يا محمد عش ما شئت فإنك ميت، واعمل ما شئت فإنك مجزي به، وأحب من شئت فإنك مفارقة، واعلم أن شرف المؤمن قيام الليل وعزه استغناؤه عن الناس» «ای محمد هر اندازه که دلت می‌خواهد زندگی کن، بی‌گمان تو مردنی هستی، و هر اندازه که می‌خواهی عمل کن، بی‌گمان پاداش آن به تو داده می‌شود، و هر کس را که می‌خواهی دوست داشته باش، بی‌گمان تو از او جدا

خواهی شد، و بدان که بی‌گمان شرف مومن در نماز شب است، و عزتش در بی‌نیازی او از مردم است».

۴- از ابوالدرداء روایت است که: پیامبر ﷺ فرمود: «ثلاثة يحبهم الله ويضحك إليهم ويستبشر بهم: الذي إذا انكشفت فئة قاتل وراءها بنفسه لله عز وجل فإما أن يقتل وإما أن ينصره الله ﷻ ويكفيه فيقول: انظروا إلى عبدي هذا كيف صبر لي بنفسه والذي له امرأة حسنة وفراس لين حسن فيقوم من الليل فيقول: يذر شهوته ويذكرني، ولو شاء رقد والذي إذا كان في سفر وكان معه ركب فسهروا ثم هجعوا فقام من السحر في ضراء وسراء» «سه گروه هستند که خداوند دوستشان دارد و به رویشان می‌خندد و بدانان مژده بهشت می‌دهد: کسی که چون گروهی از دشمنان پدیدار گردند در راه خدا با جان، در برابرشان ایستادگی کند و بجنگد، یا کشته شود یا اینکه خداوند او را پیروز میکند و خدا برای او بس است که می‌فرماید: بدین بنده من بنگرید که چگونه در راه من با جان شکیبائی نمود. و کسی که زن زیبا و رختخواب نرم و خوب دارد، با این حال، شب برمی‌خیزد و نماز شب می‌خواند که خداوند می‌فرماید: این بنده من آرزوهای خویش را رها کرده و یاد مرا نموده است که اگر می‌خواست می‌توانست بخوابد. و کسی که چون در سفر همراه گروهی باشد که شب بیدار می‌مانند و بعد می‌خوابند، سپس او در سحر بر می‌خیزد و نماز شبش را در سختی و فراخی و در ناخوشی و خوشی می‌خواند».

۲- آداب نماز شب:

کسی که می‌خواهد نماز شب را بخواند، سنت است که به دستورات و نکات زیر توجه کند:

۱- بهنگام خوابیدن قصد گزاردن نماز شب را داشته باشد از ابوالدرداء روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من أتى فراشه وهو ينوي أن يقوم فيصلي من الليل فغلبته عينه حتى يصبح كتب له ما نوى، وكان نومه صدقة عليه من ربه» «کسی که به رختخواب رفت و قصد داشت که شب برخیزد و نماز شب را بخواند، چنانچه خواب بروی چیره شد و تا صبح بیدار نشد، خداوند پاداش آن را برایش می‌نویسد و خوابش نیز صدقه‌ای است از پروردگارش». به روایت نسائی و ابن ماجه با سند «صحیح».

۲- چون بیدار شد خواب را از چشمان خود دور سازد (با دست چشمانش را بمالد) و مسواک کند، سپس روی به آسمان دعائی که از پیامبر ﷺ روایت شده است، بخواند: «لا إله إلا أنت سبحانك، أستغفرك لذنبي وأسألك رحمتك، اللهم زدني علما ولا تزغ قلبي بعد إذ هديتني وهب لي من لَدُنْكَ رحمة إنك أنت الوهاب الحمد لله الذي أحيانا بعد ما أماتنا وإليه النشور، ثم يقرأ الآيات العشر من أواخر سورة آل عمران: (إن في خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولي الألباب) إلى آخر السورة ثم يقول: (اللهم لك الحمد، أنت نور السموات والأرض ومن فيهن، ولك الحمد، أنت قيم السموات والأرض ومن فيهن، ولك الحمد، أنت الحق، ووعدك الحق، ولقائوك حق، والجنة حق، والنار حق، والنبون حق، ومحمد حق، والساعة حق. اللهم لك أسلمت، وبك آمنت، وعليك توكلت، وإليك أنبت، وبك خاصمت، وإليك حاكمت، فاغفر لي ما قدمت وما أخرت، ما أسررت وما أعلنت، أنت الله لا إله إلا أنت» «خداوندا تو پاک و منزه هستی و بجز تو خدائی نیست، آمرزش گناهانم را از تو می‌خواهم و رحمتت را مسئلت دارم، خداوندا دانشم را بیفزای، و چون هدایتیم کردی قلبم را منحرف نگردان، و مهر و رحمت خود را به من ارزانی دار، بی‌گمان تو بسیار بخشنده می‌باشی، ستایش خدائی را که ما را پس از مرگ زنده می‌گرداند و به سوی او می‌رویم، سپس ده آیه آخر سوره آل عمران را بخواند و بعد از آن بگوید: خداوندا ستایش تنها شایسته تو است، تو نور و روشنی بخش آسمانها و زمین و آنچه در آنها است می‌باشی تنها ستایش شایسته تو است، تو نگه دارنده آسمانها و زمین و آنچه در آنها است می‌باشی، تنها ستایش شایسته تو است، تو حق هستی، وعدهات حق است، دیدارت (در قیامت) حق است بهشت و دوزخ حق است، پیامبران و محمد رسول الله بر حق می‌باشند، و روز رستاخیز حق است، خداوندا خود را به تو تسلیم کردم و به تو ایمان آوردم و بر تو توکل کردم و به سوی تو برگشتم، داوریم به تو و به سوی تو است، پس گناهان پیشین و پسینم و پنهان و آشکارم را ببامرز، تنها تو خدائی و بجز تو خدائی نیست».

۳- نماز شب را با دو رکعت کوتاه شروع کند، سپس هر چه دلش می‌خواهد نماز بگذارد. عایشه گفته است که: «پیامبر ﷺ چون شب برای نماز بر می‌خاست، نماز خود

را با دو رکعت کوتاه آغاز می‌کرد». ابوهریره گفته است که: پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ مِنَ اللَّيْلِ فَلْيَفْتَحْ صَلَاتَهُ بِرُكْعَتَيْنِ خَفِيفَتَيْنِ» هر دو حدیث به روایت مسلم می‌باشد.

۴- مستحب است نمازگزاری که برای نماز شب بر می‌خیزد همسرش را نیز بیدار کند. ابوهریره می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَ قَامٍ مِنَ اللَّيْلِ فَصَلَّى وَأَيَّقُظْ امْرَأَتَهُ فَإِنْ أَبَتْ نَضَحَ فِي وَجْهِهَا الْمَاءَ، رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةَ قَامَتٍ مِنَ اللَّيْلِ فَصَلَّتْ وَأَيَّقُظَتْ زَوْجَهَا، فَإِنْ أَبِي نَضَحَتْ فِي وَجْهِهَا الْمَاءَ» «خداوند پیامرزد مردی را که شب بر می‌خیزد و نماز می‌گذارد و همسرش را نیز بیدار می‌کند، چون او از بیدار شدن امتناع کند، آب بر رویش بپاشد. خداوند پیامرزد زنی را که شب بر می‌خیزد و نماز می‌خواند و شوهرش را نیز بیدار می‌کند، چون او از بیدار شدن امتناع کرد آب بر رویش بپاشد». باز هم از او روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا أَيَّقُظَ الرَّجُلَ أَهْلَهُ مِنَ اللَّيْلِ فَصَلِّ أَوْ صَلِّ رُكْعَتَيْنِ جَمِيعًا كَتَبَ فِي الذَّاكِرِينَ وَالذَّاكِرَاتِ» «چون شب مردی همسرش را بیدار کرد و با هم دو رکعت نماز گزارند، اسمشان در ردیف ذکر گویان خداوند نواشته می‌شود». به روایت ابو داود و دیگران با اسناد «صحیح».

ام سلمه گوید: شبی پیامبر ﷺ بیدار شد و فرمود: «سَبَّحَانَ اللَّهِ، مَاذَا أَنْزَلَ اللَّيْلَةَ مِنَ الْفِتْنَةِ، مَاذَا أَنْزَلَ مِنَ الْخِزَائِنِ، مَنْ يُوَقِّظُ صَوَاحِبَ الْحِجْرَاتِ، يَا رَبَّ كَاسِيَةَ فِي الدُّنْيَا عَارِيَةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «منزه است خداوند!! امشب چه فتنه‌هایی نازل شد!! چه گنجینه‌هایی نازل شد!! چه کسی صاحبان حجره‌ها را بیدار می‌کند؟ وای چه بسا زنان لباس پوشیده در دنیا، در قیامت لخت و عریان هستند». به روایت بخاری. علی بن ابی طالب گوید: شبی پیامبر ﷺ بر من و فاطمه وارد شد و گفت: «أَلَا تَصَلِّيَانِ؟» من گفتم: ای پیامبر خدا جان ما در دست خداست، اگر بخواهد ما را بیدار کند، بیدار می‌شویم. چون این سخن را گفتم، ایشان برگشتند، و بران خود می‌زدند و می‌گفتند: «وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا» «انسان بیشتر از هر چیز از جدل خوشش می‌آید». این حدیث متفق علیه است.

۵- چون خواب او را فرا گیرد و چرت بدهد بخوابد تا اینکه خوابش بر طرف شود. از عایشه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْتَعْجِمِ الْقُرْآنَ عَلَيَّ لِسَانَهُ فَلَمْ يَدِرْ مَا يَقُولُ فَلْيُضْطَجِعْ» «چون شب یکی از شما برای نماز شب برخاست و

خوابش می‌آمد و قرآن بر زبانش گنگ می‌شد و نمی‌توانست بخوبی آن را بخواند و نمی‌دانست چه می‌گوید، دراز بکشد تا خواب او را رها می‌کند». به روایت مسلم. انس گوید: پیامبر ﷺ به مسجد آمد، ریسمانی را بین دو ستون بسته بودند، فرمود: این ریسمان برای چیست؟ گفتند: برای زینب است که نماز می‌خواند، هرگاه خسته شد خود را بدان ننگه می‌دارد. فرمود: «**حلوه، لیصل أحدکم نشاطه فإذا كسل أو فتر فلیرقد**» «آن را باز کنید، هر یک از شما وقتی نماز بخواند که سرحال باشد و چون خسته شد بخوابد». این حدیث متفق علیه است.

۶- نباید خود را به مشقت بیندازد، بلکه بقدر توانائی خویش شب برخیزد و آن را پیوسته حفظ کند و جز در مواقع ضروری آن را ترک نکند. از حضرت عایشه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «**خذوا من الاعمال ما تطيقون، فوالله لا یمل الله حتی تملوا**» «اعمال عبادی را بگونه‌ای انجام دهید که توانائی آن را داشته باشید، یا اعمالی را انجام دهید که توانائی آن را داشته باشید، بی‌گمان خداوند پاداش را قطع نمی‌کند مگر اینکه شما عبادت را قطع کنید». به روایت بخاری و مسلم. آنان از عایشه روایت کرده‌اند که: از پیامبر ﷺ سوال شد: کدام عمل به نزد خدا محبوبتر است؟ فرمود: «**أدومه وإن قل**» «عملی که استمرار و دوام داشته باشد، اگر چه اندک هم باشد». مسلم از او روایت کرده که گفت: عمل پیامبر ﷺ دائمی و همیشگی بود، چون عملی را انجام می‌داد، اثباتش می‌کرد (یعنی آن را بصورت همیشگی در می‌آورد).

از عبدالله بن عمر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «**یا عبد الله لا تکن مثل فلان کان یقوم اللیل فترک قیام اللیل**» «ای عبدالله چون فلانی مباش که برای نماز شب بر می‌خاست، سپس آن را ترک می‌کرد». این حدیث متفق علیه است. مسلم و بخاری از ابن مسعود روایت کرده‌اند که: در حضور پیامبر ﷺ مردی را نام بردند و گفتند: تا صبح می‌خوابد فرمود: «**ذاك رجل بال الشیطان فی أذنیه**» «او مردی است که شیطان در گوشش شاشیده است». و آنان از سالم بن عبدالله بن عمر و او از پدرش روایت کرده است که: پیامبر ﷺ به پدرش گفت: «**نعم الرجل عبد الله لو کان یصلي من اللیل**» «عبدالله پسر شما چه مرد

خوبی است اگر نماز شب را بخواند». سالم گفت: عبدالله بعد از آن شب‌ها نمی‌خوابید مگر مدت اندکی.

۳- وقت نماز شب:

بعد از نماز عشاء هر وقت بتواند آن را بخواند، خواه اول شب یا وسط یا آخر آن باشد. انس درباره نماز پیامبر ﷺ گفت: «ما هر وقت می‌خواستیم که پیامبر ﷺ را شب در نماز ببینیم، می‌توانستیم، او را در نماز ببینیم، و هر وقت می‌خواستیم او را در خواب ببینیم، می‌توانستیم، او را ببینیم. و گاهی در ماه آنقدر روزه می‌بود که می‌گفتیم هیچ روزی، از آن، افطار نمی‌کند، و گاهی آنقدر در ماه روزه نمی‌گرفت که می‌گفتیم هیچ روزی از آن، روزه نبوده است». به روایت احمد و بخاری و نسائی. حافظ ابن حجر گفته است که: «تهجد پیامبر ﷺ وقت معینی نداشت بلکه هر وقت برایش ممکن بود برمی‌خاست و نمازش را می‌خواند».

۴- بهترین اوقات برای نماز شب:

بهترین وقت شب برای نماز شب ثلث آخر شب است:

۱- ابوهیره گفته است که: پیامبر ﷺ فرمود: «ينزل ربنا عزوجل كل ليلة إلى سماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الاخر فيقول: من يدعوني فأستجيب له، من يسألني فعطيه، من يستغفري فأغفر له» «هر شب در ثلث آخر شب رحمت خداوند در آسمان دنیا حاضر است و می‌گوید: هر کس مرا بخواند، دعایش را اجابت خواهم کرد، هر کس از من چیزی بخواهد، به وی عطا می‌کنم، هر کس از من طلب آمرزش کند، او را می‌آمرزم». به روایت جماعت محدثین.

۲- عمر بن عبسه گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «أقرب ما يكون العبد من الرب في جوف الليل الاخير فإن استطعت أن تكون ممن يذكر الله في تلك الساعة فكن» «در دل آخر شب انسان از هر وقت دیگر بیشتر به پروردگارش نزدیک است، اگر می‌توانی در آن وقت از جمله کسانی باش، که خدا را بیاد می‌آورند (نماز بخوان)». حاکم آن را بشرط مسلم روایت کرده و ترمذی آن را حسن صحیح دانسته و نسائی و ابن خزیمه نیز آن را روایت کرده‌اند.

۳- ابومسلم از ابوذر پرسید: کدام وقت شب، برای نماز شب بهتر است؟ گفت: من نیز آن را از پیامبر ﷺ سوال کردم: فرمود: «جوف الليل الغابر وقليل فاعله» «نیمه باقیمانده شب و کمتر کسانی چنین می‌کنند». احمد با اسناد «جید» آن را روایت کرده است.

۴- عبدالله بن عمر و گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «أحب الصيام إلى الله صيام داود، وأحب الصلاة إلى الله صلاة داود: كان ينام نصف الليل، ويقوم ثلثه، وينام سدسه، وكان يصوم يوما ويفطر يوما» «دوست داشتنی‌ترین روزه بنزد خداوند، روزه داود است، و دوست داشتنی‌ترین نماز، بنزد خداوند نماز داود است. او نیمه اول شب می‌خوابید و ثلث آخر شب نماز می‌خواند، و در قسمت یک ششم آخر شب هم می‌خوابید و یک روز روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌کرد - یک روز در میان روزه می‌گرفت». گروه محدثین بزرگ بجز ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

۵- تعداد رکعات نماز شب:

سنت وتر بعد از نماز عشاء، سنت نماز شب محسوب می‌گردد.

۱- سمره بن جندب گوید: پیامبر ﷺ به ما امر فرمود که هر شب کم یا زیاد نماز شب را بخوانیم و نماز وتر را در آخر آن قرار دهیم. به روایت طبرانی و بزاز.

۲- از انس روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «صلاة في مسجدي تعدل بعشرة آلاف صلاة، وصلاة في المسجد الحرام تعدل بمائة ألف صلاة والصلاة بأرض الرباط تعدل بألف صلاة، وأكثر من ذلك كله الركعتان يصليهما العبد في جوف الليل» «ثواب نمازی در مسجد من (مسجد النبی در مدینه) برابر است با ثواب ده هزار نماز در جاهای دیگر، و ثواب نمازی در مسجدالحرام، برابر است با ثواب یکصد هزار نماز در جاهای دیگر، و پاداش نماز خواندن مجاهدین در سرزمینهای مرزی برابر است با پاداش دو هزار نماز در جاهای دیگر، و پاداش دو رکعت نماز بنده خدا در دل شب بیش از همه اینها است». ابوالشیخ و ابن حبان در کتاب خود «الثواب» آن را روایت کرده‌اند. منذری در «الترغيب والترهيب» از آن سکوت کرده است.

۳- از ایاس بن معاویه منزی روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لا بد من صلاة ليل ولو حلب شاة، وما كان بعد صلاة العشاء فهو من الليل» «نماز شب ضروری است حتی اگر

باندازه دوشیدن یک گوسفندی، وقت صرف آن شود. نمازی که بعد از نماز عشاء خوانده می‌شود از نماز شب محسوب است». به روایت طبرانی و راویان آن بجز محمد بن اسحاق همگی موثوق به هستند.

۴- ابن عباس می‌گوید: از نماز شب سخن بمیان آوردم. بعضی از اصحاب گفتند: پیامبر ﷺ فرمود: «نصفه، ثلثه، ربهه، فواق حلب ناقة، فواق حلب شاة» «(وقت نماز شب) نیمه شب، یکسوم شب، یک چهارم شب باندازه دوشیدن شتری، باندازه دوشیدن گوسفندی است».

۵- باز هم از او روایت است که: پیامبر ﷺ ما را به نماز شب امر فرمود و به انجام آن آنقدر ترغیب کرد تا جائیکه فرمود: «علیکم بصلاة اللیل ولو رکعة» «بر شما باد که نماز شب را بخوانید حتی اگر یک رکعت هم باشد». طبرانی آن را در «الکبیر» و «الاوسط» روایت کرده است.

بهتر است که همواره نماز شب را یازده رکعت یا سیزده رکعت خواند. نمازگزار مختار است که آنها را پشت سر هم یا جدا از هم بخواند. حضرت عایشه فرمود: پیامبر ﷺ در رمضان و غیر رمضان بیش از یازده رکعت نمی‌خواند. چهار رکعت را می‌خواند، تو می‌پرس که چقدر آنها را نیکو و طولانی می‌خواند!! سپس چهار رکعت دیگر را می‌خواند، تو می‌پرس که چقدر نیکو و طولانی می‌خواند!! سپس سه رکعت دیگر را می‌خواند، من گفتم: ای پیامبر ﷺ مگر پیش از آنکه سنت وتر را بخوانی می‌خوابی؟ فرمود: «یا عائشة إن عینی تنامان ولا ینام قلبی» «چشمان من می‌خوابند و لیکن قلب من بخواه نمی‌رود». به روایت بخاری و مسلم. باز آنان از قاسم بن محمد روایت کرده‌اند که او گفته است: از عائشه شنیدم که می‌گفت: نماز شب پیامبر ﷺ ده رکعت بود و با یک سجده وتر آن را پایان می‌برد.

۶- قضای نماز شب:

مسلم از عایشه روایت کرده است که هرگاه بعلت درد و کسالت یا غیر آن، پیامبر ﷺ نماز شب را از دست می‌داد، بجای آن دوازده رکعت را در روز می‌خواند.

جز بخاری جماعت محدثین از عمر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «من نام عن حربه أو عن شيء منه فقرأه ما بين صلاة الفجر وصلاة الظهر كتب كأنما قرأه من الليل» «کسی که خوابش برد و نتوانست نماز شبش را بخواند، اگر آن را در وقت بین نماز صبح و ظهر بخواند، بحساب نماز شب وی نوشته می‌شود».

نماز شب در رمضان = نماز تراویح

۱- دلیل شرعی و سنت بودن آن:

برای مرد و زن سنت است که در ماه رمضان بعد از نماز عشاء و پیش از نماز سنت «وتر» نماز سنت تراویح^(۱) را دو رکعت دو رکعت بخواند. و می‌توان آن را بعد از نماز وتر نیز خواند. لیکن پیش از آن بهتر است. وقت نماز تراویح بعد از نماز عشاء تا آخر شب استمرار دارد. همه محدثین از ابوهیریه روایت کرده‌اند که: «پیامبر ﷺ مردم را به گزاردن نماز تراویح تشویق و ترغیب می‌فرمود بدون اینکه بجد بدان امر کند و می‌فرمود: «من قام رمضان إيماناً واحتساباً غفر له ما تقدم من ذنبه» «کسیکه از روی ایمان و باوری و برای رضای خدا، نماز تراویح را بگذارد، گناهان پیشین وی آمرزیده می‌شود». و محدثین بجز ترمذی از عایشه روایت کرده‌اند که گفته است: «پیامبر ﷺ در مسجد نماز تراویح خواند و مردمان فراوانی نیز پشت سر وی نماز خواندند، شب بعد نیز نماز تراویح خواند و مردمان بیش از شب قبل جمع شدند و پشت سر وی نماز خواندند، سپس شب سوم نیز مردم جمع شدند، ولی پیامبر ﷺ پیش آنها نرفت. فردایش فرمود: «قد رأيت صنعكم فلم يمنعني من الخروج إليكم إلا أني خشيت أن تفرض عليكم» «گرد آمدن شما را دیدم ولی ترسیدم که مبادا بر شما فرض گردد، لذا بیرون نیامدم». این رویداد در ماه رمضان بود. - (شب سوم ﷺ بیرون نیامد تا مردمان گمان نکنند که فرض است).

۲- تعداد رکعات نماز تراویح:

۱- عرفجه گفته است که حضرت علی به نماز تراویح دستور می‌داد. برای مردمان پیشنمازی و برای زنان پیشنمازی جداگانه تعیین می‌فرمود و من پیشنماز زنان بودم.

جماعت محدثین از عایشه روایت کرده‌اند که: «پیامبر ﷺ در رمضان و ماههای دیگر بیش از یازده رکعت در شب نمی‌خواند». ابن خزیمه و ابن حبان در صحیح خود از جابر روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ برایشان هشت رکعت و وتر را خواند و شب بعد بانتظارش نشستند که بیرون نیامد. و ابویعلی و طبرانی با سند «حسن» از او روایت کرده‌اند که: ابی بن کعب در ماه رمضان به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، امشب چیزی از من سر زده است، فرمود: چه چیزی ای اُبی؟ گفت: امشب زنانی در منزلم بودند و گفتند: ما نمی‌دانیم قرآن بخوانیم، می‌خواهیم با تو و پشت سر تو نماز بخوانیم، پس من با آنان هشت رکعت نماز خواندیم و وتر را نیز بجای آوردیم. پیامبر ﷺ چیزی نگفت. پس بصورت سنت رضای او درآمد.

این بود آنچه که درباره سنت تراویح از طریق روایت صحیح از پیامبر ﷺ نقل شده است و بطریق صحیح بیش از این روایت نشده است. و از طریق روایت صحیح به اثبات رسیده است که در زمان خلافت حضرت عمر و عثمان و علی مردم بیست رکعت نماز تراویح می‌خواندند و رای جمهور فقهای حنفی و حنبلی و داود چنین است. ترمذی گفته است که: بیشتر اهل علم روایت بیست رکعت سنت تراویح را از عمر و علی و دیگر یاران پیامبر ﷺ قبول دارند. و سفیان و ثوری و ابن المبارک و امام شافعی نیز این قول را پذیرفته و گفته است: مردم مکه را دیدم که بیست رکعت می‌خواندند^(۱).

بعضی از علماء بر آنند که از این بیست رکعت یازده رکعت سنت وتر و تراویح محسوب است و بیش از آن هم مستحب است. کمال ابن الهمام گفته است: از این بیست رکعت تنها آنچه که پیامبر ﷺ انجام داد و سپس مبادا که واجب گردد آن را ترک کرد،

۱- به رای امام مالک تعداد رکعات سنت «تراویح»، بغیر سنت وتر سی و شش رکعت است. زرقانی گفته است بقول ابن حبان ابتدای نماز تراویح یازده رکعت بود و قرائت را بسیار طولانی می‌کردند. چون بر مردم گران آمد قرات را تخفیف دادند و رکعات را به بیست افزایش دادند بدون سنت شفع و وتر و قرائت را متوسط قرار دادند سپس قرائت را باز هم تخفیف دادند و رکعات را بدون سنت شفع و وتر به سی و شش رکعت افزایش دادند.

سنت است. و باقی آن مستحب می‌باشد. و همانگونه که در صحیحین آمد است آنچه که پیامبر ﷺ انجام داده، با وتر یازده رکعت بوده است. بنابر این آنچه که بر مبنای اصول مشایخ ما سنت است، هشت رکعت است و ۱۲ رکعت بعدی مستحب می‌باشد (بنابر این هشت رکعت سنت «تراویح» و سه رکعت سنت وتر که جمعا می‌شود یازده رکعت).

۳- آیا می‌توان آن را بصورت جماعت خواند؟

سنت تراویح را می‌توان بصورت جماعت یا انفرادی خواند، و لیکن بقول جمهور علما آن را بصورت جماعت و در مسجد خواندن بهتر است و قبلاً گفتیم که پیامبر ﷺ آن را همراه با مسلمانان بصورت جماعت در مسجد خواند ولی از ترس اینکه مبادا مسلمانان آن را واجب تلقی کنند آن را ادامه نداد. سپس حضرت عمر دستور داد که آن را بصورت جماعت در مسجد بخوانند. عبدالرحمن بن عبدالقادر گفته است: شبی در رمضان همراه عمر بن خطاب به مسجد رفتیم، دیدیم که مردم در مسجد پراکنده‌اند، یکی تنها نماز می‌خواند، و دیگری نیز تنها نماز می‌خواند و گروهی به وی اقتدا می‌کردند. عمر گفت: به نظرم اگر همه را جمع کنم و قاریء القرآن را به امامت همه آنان بگمارم بهتر باشد. سپس تصمیم گرفت و همه مردم را گرد هم آورد و ابی بن کعب را به امامت آنان گمارد. سپس شبی دیگر با وی بیرون آمدیم، دیدیم که مردم همه پشت سر قاریء القرآن خود نماز می‌خوانند. و عمر گفت: «نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها أفضل من التي يقومون» «کار خوبی است که مردم را به نماز جماعت سنت تراویح بصورت جمعی با هم وا داشتیم، و بهتر است که آن را در آخر شب بعد از خواب بخوانند نه اول شب پیش از خواب و مردم آن را در اول شب می‌خوانند». بخاری و ابن خزیمه و بیهقی و دیگران آن را روایت کرده‌اند^(۱).

۴- قرائت قرآن در نماز سنت تراویح:

۱- لیکن برداشت قسطلانی در ارشاد الساری شرح بخاری از این حدیث اینست که خواندن آن اول شب بهتر است. ارشاد الساری / ج ۳ ص ۴۲۶. «مترجم».

درباره قرائت قرآن بعد از فاتحه در نماز تراویح، چیزی از پیامبر ﷺ روایت نشده است. گذشتگان دویست آیه می‌خواندند و از بس که قرائت را طول می‌دادند، خسته شده و بر عصای خویش تکیه می‌دادند. تا پیش از سپیده صبح از مسجد بر نمی‌گشتند و آنگاه از ترس اینکه مبدا سپیده بدمد به خادمان خود می‌گفتند که در آوردن غذای سحری شتاب بورزند. سوره بقره را در هشت رکعت می‌خواندند. چنانچه آن را در دوازده رکعت می‌خواندند، آن را تخفیف به حساب می‌آوردند. ابن قدامه گفته است که: احمد گفته: «در ماه رمضان باید قرائت را کوتاه کرد تا مردم در مشقت نیفتند، بویژه در شبهای کوتاه». قاضی می‌گوید: مستحب است که در ماه رمضان یکبار همه قرآن را در نماز تراویح بخوانند تا مردم تمام قرآن را بشنوند و نباید امام بیش از یکبار قرآن را در نماز ختم کند مبدا مامومین در مشقت بیفتند و مراعات حال مردم بهتر است. چنانچه گروهی به قرائت بلند و طولانی راضی شدند نماز آن بهتر است. همانگونه که ابوذر گفته است: «در ماه رمضان شب آنقدر با پیامبر ﷺ نماز خواندیم تا اینکه ترسیدیم که مبدا به سحری نرسیم و قاریء تا دویست آیه را می‌خواند».

صلاه الضحی = نماز چاشتگاه

۱- فضیلت آن:

در فضیلت نماز چاشتگاه احادیث فراوانی روایت شده که چند تای آن ذکر می‌شود:
 (۱) از ابوذر روایت است که: پیامبر ﷺ فرمود: «**یصبح علی کل سلامی من أحدکم صدقة، فکل تسبیحة صدقة، وکل تحمیه صدقة، وکل تهلیلة صدقة، وکل تکبیره صدقة، وأمر بالمعروف صدقة، ونهی عن المنکر صدقة، ویجزی من ذلك رکعتان یرکعهما من الضحی**» «در برابر هر یک از استخوانها و مفاصل بدن شما، بر شما صدقه‌ای لازم است، هر یک از تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و امر به معروف و نهی از منکر صدقه‌ای محسوب می‌گردد. دو رکعت نماز در چاشتگاه بجای همه آنها کفایت می‌کند و بس است». به روایت احمد و مسلم و ابوداود.

۲) احمد و ابوداود از بریده روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ فرمود: «في الانسان ستون وثلاثمائة مفصل عليه أن يتصدق عن كل مفصل منها صدقة» «در بدن انسان سیصد و شصت مفصل هست که باید در برابر هر یک از آنها یک صدقه‌ای بدهد»، گفتند: ای رسول خدا چه کسانی را توانائی آنست؟ فرمود: «النخامة في المسجد يدفنها أو الشيء ينحيه عن الطريق، فإن لم يقدر فركعتا الضحى تجزئ عنه» «پنهان کردن بلغم و بر طرف کردن آن، در مسجد و دور ساختن هر چیزی از سر راه مردم، خود صدقه‌ای است و اگر آنها را هم نتوانست دو رکعت نماز چاشتگاه کافی است».

شوکانی گفته است: این دو حدیث بر بزرگی و فضیلت و موقعیت بزرگ و تاکید بر مشروعیت و سنت بودن آن دلالت می‌کنند. چه این دو رکعت بجای سیصد و شصت صدقه، کفایت می‌کند و چنین عملی شایسته مواظبت و مداومت بر انجام آن است. و همچنین از این دو حدیث بر می‌آید که بسیار گفتن تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و امر به معروف و نهی از منکر و دفن و پنهان کردن بلغم و اخلاط و دور ساختن چیزهائی که راهگزران را اذیت کند از سر راه مردم، و دیگر طاعاتی که موجب اسقاط صدقات لازم در هر روز می‌شود، همگی سنت و مشروع می‌باشند.

۳) از نواس بن سمعان روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «قال الله ﷻ: ابن آدم لا تعجزن عن أربع ركعات في أول النهار أكفك آخره» «خداوند فرماید: ای فرزند آدم از انجام چهار رکعت در اول روز خسته مشو، که من در آخر آن ترا کفایت خواهم کرد = پاداش آن را به تو خواهم داد». به روایت حاکم و طبرانی که راویان آن مورد اطمینان هستند و به روایت احمد و ترمذی و ابوداود و نسائی و نعیم غطفانی با «سند جید». متن ترمذی چنین است: «عن رسول الله ﷺ عن الله تبارك وتعالى: (إن الله تعالى قال: (ابن آدم اركع لي أربع ركعات من أول النهار أكفك آخره».

۴) از عبدالله بن عمرو روایت است که: پیامبر ﷺ گروهی از سپاهیان (سریه‌ای) را روانه ساخت، که غنائمی بدست آوردند و بزودی گشتند. مردم از سرعت جنگ و کثرت غنیمت و سرعت بازگشتشان با اعجاب سخن گفتند. پیامبر ﷺ فرمود: «ألا أدلكم على أقرب منهم مغزى وأكثر غنيمة وأوشك رجعة؟ من توضع ثم غدا إلى المسجد لسبحة الضحى فهو

أقرب مغزی وأكثر غنیمة وأوشك رجعة» «آیا می‌خواهید که شما را به جنگ سریعتر و غنیمت بیشتر و بازگشت زودتر، راهنمایی کنم؟ هر کس وضو گرفت و برای نماز چاشتگاه به مسجد رفت، جنگش سریعتر و غنیمتش بیشتر و بازگشتش نزدیکتر است». به روایت احمد و طبرانی. ابویعلی نیز چیزی قریب بدان را روایت کرده است.

۵) از ابوهریره روایت است که سرورم و دوستم رضی الله عنه مرا به سه چیز توصیه فرمود: «در هر ماه سه روز روزه بگیرم، و دو رکعت نماز چاشتگاه را بگذارم، و پیش از آنکه بخوابم نماز وتر را بخوانم». به روایت بخاری و مسلم.

۶) از انس روایت است که: در سفری پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که نماز چاشتگاه را هشت رکعت خواند، چون سلام داد، فرمود: «إني صليت صلاة رغبة ورهبة، سألت ربي ثلاثا فأعطاني اثنتين ومنعني واحدة: سألته ألا يبتلي أمتي بالسنين ففعل، وسألته ألا يظهر عليهم عدوهم ففعل، وسألته ألا يلبسهم شيعا فأبى علي» «من نماز رغبت و رهبت خواندم، سه چیز را از پروردگارم مسئلت نمودم که دو تای آن را اجابت فرمود و یکی را رد کرد: از او خواستم که اتمم را دچار قحطی نکند، قبول فرمود، و از او خواستم که دشمنان را براتمم پیروز نگرداند، قبول فرمود، و از او خواستم که اتمم را دچار تفرقه و گروه‌گرائی نکند که آن را نپذیرفت»، احمد و نسائی آن را روایت کرده و حاکم و ابن خزیمه آن را صحیح دانسته‌اند.

۲- حکم نماز چاشتگاه:

صلاه الضحی عبادتی است مستحب، هرکس خواستار پاداش نیک آنست آن را بگذارد و الا در ترک آن هیچگونه گناهی متوجه نمازگزار نمی‌گردد. از ابوسعید روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله گاهی آنقدر نماز چاشتگاه را می‌خواند و آن را ادامه می‌داد که می‌پنداشتیم هرگز آن را ترک نمی‌کند. و گاهی پیش می‌آمد که آنقدر آن را ترک می‌کرد که می‌پنداشتیم هرگز آن را نمی‌خواند. ترمذی آن را روایت کرده و «حسن» دانسته است.

۳- وقت نماز چاشت:

وقت نماز چاشت از هنگام بلند شدن و بالا آمدن خورشید باندازه یک نیزه تا هنگام زوال خورشید از خط استوا است. لیکن مستحب است که آن را بهنگام ارتفاع خورشید و در هنگام بسیار گرم شدن هوا خواند. از زید بن ارقم روایت است که پیامبر ﷺ به نزد اهل «قبا» رفت و دید که آنان مشغول خواندن نماز چاشت بودند، او فرمود: «صلاة الاوابین إذا رمضت الفصال من الضحی» «هنگام نماز توبه کنندگان وقتی است که بچه شتر شدت گرمای چاشت را احساس کند». به روایت احمد و مسلم و ترمذی.

۴- تعداد رکعات نماز چاشت:

همانگونه که در حدیث ابوذر آمده است کمترین رکعات آن دو رکعت و حداکثر آن که بر مبنای رفتار پیامبر ﷺ به اثبات رسیده است هشت رکعت است و آنچه که بر مبنای گفتار ایشان به اثبات رسیده است دوازده رکعت می‌باشد. گروهی از جمله ابوجعفر طبری و همچنین حلیمی و رویانی از فقهای شافعیه که گفته‌اند که حداکثر آن معین نیست. عراقی در شرح خود بر سنن ترمذی گفته است: من کسی را از اصحاب و تابعین سراغ ندارم که حداکثر رکعات «صلاة الضحی» را در دوازده رکعت منحصر کرده باشد و سیوطی نیز چنین گفته است. سعید بن منصور گفته است از حسن پرسیدند: آیا اصحاب پیامبر ﷺ نماز چاشت را می‌خواندند؟ گفت: آری... بعضی دو رکعت می‌خواندند و برخی چهار رکعت و گروهی تا نیمه روز به خواندن آن مشغول می‌شدند. ابراهیم نخعی گوید که: یکی از اسود بن یزید سوال کرده من چند رکعت نماز چاشت را بخوانم؟ او جواب داد: هر اندازه که دلت می‌خواهد. از ام هانیء روایت است که: «پیامبر ﷺ هشت رکعت نماز چاشت را می‌خواند که بعد از هر دو رکعت سلام می‌داد». ابوداود این حدیث را با «اسناد صحیح» روایت کرده است. از عایشه روایت است که: «پیامبر ﷺ نماز چاشت را چهار رکعت می‌خواند و هر اندازه که می‌خواست آن را افزایش می‌داد». به روایت احمد و مسلم و ابن ماجه.

نماز استخاره

کسی که می‌خواهد یک کار مباحی^(۱) را انجام دهد، ولی راه خیر و صلاح بر وی پوشیده است و در باره فرجام آن دچار تردید می‌باشد، سنت است که دو رکعت نماز غیر فرض بخواند. اگر چه نماز سنت راتبه با تحیه المسجد و در هر وقتی از شب یا روز باشد. بعد از قرائت فاتحه هر مقدار از قرآن می‌خواهد بخواند و بعد از آنکه سلام داد، خدا را ستایش گوید و بر پیامبر او درود و سلام بفرستد. سپس دعائی را که بخاری از جابر روایت کرده است، بخواند. جابر گوید: پیامبر ﷺ همانگونه که سوره قرآن را به ما یاد می‌داد، طریقه استخاره کردن در هر کاری^(۲) را نیز به ما یاد می‌داد و می‌فرمود: «إذا هم أحدكم بالامر، فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل: اللهم إني استخيرك بعلمك، وأستقدرك بقدرتك وأسألك من فضلك العظيم، فإنك تقدر ولا أقدر، وتعلم ولا أعلم، وأنت علام الغيوب، اللهم إن كنت تعلم أن هذا الأمر خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة أمري، أو قال: عاجل أمري وآجله، فاقدره لي، ويسره لي، ثم بارك لي فيه، وإن كنت تعلم أن هذا الأمر شر لي، في ديني ومعاشي وعاقبة أمري، أو قال - عاجل أمري وآجله - فاصرفه عني واصرفني عنه، واقدر لي الخير حيث كان، ثم أرضني به» وقتی که رسید به «اللهم ان كان هذا الأمر» کار مورد نظرش را نام ببرد. «(یعنی) هرگاه یکی از شما خواست کاری بکند، نخست دو رکعت نماز غیر فرض بخواند، سپس این دعا را بخواند: خداوندا از دانش تو طلب خیر می‌کنم (با دانش خود مرا به سوی خیر هدایت کن) و از قدرت تو طلب قدرت و توانائی می‌کنم و از فضل بزرگ تو طلب بخشش می‌نمایم، چه بی‌گمان تو بر هر چیزی توانا هستی و من توانا نیستم و تو هر چیزی را می‌دانی و من چنین نیستم و تنها تو همه نهانیها را می‌دانی.

۱- افعال عباد بر پنج قسم است: ۱ و ۲- واجب و مندوب که انجام آنها مطلوب است. ۳ و ۴- حرام و مکروه که عدم انجام آنها مطلوب است ۵- مباح که انجام و ترک آن مساوی است، و استخاره فقط در این قسم جایز است.

۲- شوکانی می‌فرماید: این حدیث مفید معنی عام است. بنابراین انسان می‌تواند برای هر کار کوچک و بزرگ استخاره کند. زیرا چه بسا انجام یا عدم انجام کارهای کوچک موجب زیانهای بزرگ می‌گردد. لذا پیامبر ﷺ فرمود «ليسأل أحدكم ربه حتى في شسع نعله» «هر یک از شما با خدای خویش استخاره کند حتی درباره بند کفشش».

خداوندا اگر می‌دانی که این کار (کار مورد نظر را نام می‌برد) برای دین و دنیایم و سرانجام کارم بهتر و نیکو است، آن را برایم میسر و مقدور و مبارک گردان. و اگر می‌دانی که این کار (کار مورد نظر را نام می‌برد) برای دین و دنیایم و سرانجام کارم شر و بدی و زیان و ضرر است، آن را از من منصرف گردان و مرا از آن منصرف ساز، و آنچه که برایم خیر و نیکو است هر جا که باشد مقدر فرما، سپس مرا بدان راضی و خرسند گردان.» در باره قرائت آیات مخصوصی در آن نماز، حدیث صحیحی نیامده است، همانگونه که در باره مستحب بودن تکرار آن نیز، حدیث صحیحی نقل نشده است.

نووی گفته: بعد از استخاره باید بدانچه که دلش بر آن قرار می‌گیرد عمل کند، نه بدانچه قبلاً پیش از استخاره مورد نظر و آرزویش بوده و لذا دلش بر آن قرار می‌گیرد. استخاره کننده اصولاً اختیار خود را به خداوند وا می‌گذارد و اختیار خویش را رها می‌سازد تا خداوند او را به راه نیک هدایت نماید والا نمی‌تواند در طلب خیر از خدا و تبری از علم و قدرت خویش و نسبت دادن آن به خداوند، صادق و راستین باشد. اگر راست می‌گوید، بعد از استخاره روا نیست به تلاش و کوشش و انتخاب خویش متکی باشد. (بلکه خواست خود را بدانچه که خداوند دل او را، برایش منشرح می‌سازد موکول نماید). -و دلش بهر جهت متمایل شد، بدان عمل کند و بر خداوند متوکل باشد-.

صلاة التسبیح

از عکرمه و از ابن عباس روایت است که: پیامبر ﷺ به عباس بن عبدالمطلب فرمود: «يا عَبَّاسُ يَا عَمَّاهُ أَلَا أُعْطِيكَ أَلَا أَحْبُوكَ أَلَا أُجْزِيكَ، أَلَا أَفْعَلُ لَكَ عَشْرَ خِصَالٍ إِذَا أَنْتَ فَعَلْتَ ذَلِكَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ ذَنْبَكَ أَوَّلُهُ وَآخِرُهُ قَدِيمُهُ وَحَدِيثُهُ عَمْدُهُ وَخَطَأُهُ سُرَّةٌ وَعَلَانِيَتُهُ، عَشْرُ خِصَالٍ: أَنْ تُصَلِّيَ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ تَبْدَأُ فَتُكَبِّرُ، ثُمَّ تَقْرَأُ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَسُورَةً، ثُمَّ تَقُولُ عِنْدَ فِرَاقِكَ مِنَ السُّورَةِ وَأَنْتَ قَائِمٌ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ خَمْسَ عَشْرَةَ مَرَّةً، ثُمَّ تَرْكَعُ فَتَقُولُ وَأَنْتَ رَاكِعٌ عَشْرًا، ثُمَّ تَرْفَعُ فَتَقُولُ وَأَنْتَ قَائِمٌ عَشْرًا، ثُمَّ تَسْجُدُ فَتَقُولُ عَشْرًا، ثُمَّ تَرْفَعُ فَتَقُولُ عَشْرًا، ثُمَّ تَسْجُدُ فَتَقُولُ عَشْرًا، ثُمَّ تَرْفَعُ فَتَقُولُ عَشْرًا، فَذَلِكَ خَمْسٌ وَسَبْعُونَ مَرَّةً فِي كُلِّ رَكَعَةٍ، إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُصَلِّيَ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّةً فَاذْعَلْ، وَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَفِي كُلِّ جُمُعَةٍ مَرَّةً، وَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَفِي كُلِّ شَهْرٍ مَرَّةً، فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَفِي كُلِّ سَنَةٍ مَرَّةً، فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَفِي عُمْرِكَ مَرَّةً». «ای عباس، ای عموی گرامی، ایا

می‌خواهی ترا چیزی ببخشم و به تو چیزی عطا کنم و ترا بهره‌مند سازم؟ ایا می‌خواهی ترا ده خصلت بیاموزم که چون آن را انجام دهی، خداوند گناهان پیشین و پسین، کهنه و نو، سهوی و عمدی، کوچک و بزرگ و پنهان و آشکار ترا بیامزد. ده خصلت اینست: چهار رکعت نماز می‌خوانی که در هر رکعت سوره فاتحه و سوره دیگری از قرآن را می‌خوانی، چون قرائت فاتحه و سوره را در رکعت اول پایان بردی پیش از رکوع پانزده بار «سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلا الله، والله أكبر»، را می‌گوئی. سپس به رکوع می‌روی و در رکوع نیز ده بار «سبحان الله» و را می‌گوئی، سپس که از رکوع برخاستی، در حال اعتدال نیز، ده بار «سبحان الله و...» را می‌گوئی، سپس به سجده می‌روی و در سجده نیز ده بار «سبحان الله و...» را می‌گوئی، سپس که از سجده اول برخاستی، ده بار نیز «سبحان الله و...» را می‌گوئی و دوباره به سجده می‌روی و در سجده دوم نیز ده بار «سبحان الله و...» را می‌گوئی، سپس از سجده دوم که سرت را بلند کردی در جلسه استراحت پیش از برخاستن به رکعت بعدی نیز ده بار «سبحان الله و...» را می‌گوئی، که در هر رکعت جمعا هفتاد و پنج (۷۵) بار «سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلا الله، والله أكبر» می‌شود و در هر چهار رکعت این عمل را تکرار می‌کنی. اگر توانستی هر روز یکبار والا هر جمعه یکبار والا هر سال یکبار، والا در تمام عمرت یکبار آن را بخوان». به روایت ابوداود و ابن خزیمه در صحیحش و ابن ماجه و طبرانی. حافظ گفته است: این حدیث از طرق فراوانی و از گروهی از اصحاب روایت شده است. و موجه‌ترین آنها این حدیث عکرمه است، که: گروهی از جمله: «الحافظ ابوبکر الاجری» و شیخ «ابومحمد عبدالرحیم مصری» و شیخ «حافظ ابوالحسن مقدسی»، آن را صحیح دانسته‌اند. ابن المبارک گفته: گزاردن «صلاه التسبیح» مورد تشویق و ترغیب واقع شده. و مستحب است که انسان همیشه بدان عادت گیرد و از آن غفلت نرزد.

صلاة الحاجة = نماز نیاز

احمد با سندی صحیح از ابوالدرداء روایت کرده که: پیامبر ﷺ فرمود: «من توضع فأسفغ الوضوء ثم صلى ركعتين يتمهنا أعطاه الله ما سأل معجلاً أو مؤخراً» «هر کس وضوی

کامل گرفت، سپس دو رکعت نماز کامل بجای آورد، خداوند آنچه را که از او در خواست کرده است، دیر یا زود به وی ارزانی می‌دارد».

صلاة التوبه = نماز توبه و پشیمانی

از ابوبکر روایت است که: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ﴿٤١﴾ [آل عمران: ۱۳۵-۱۳۶]. «هر کس گناهی را مرتکب شد، سپس پشیمان شد، وضو بگیرد و دو رکعت نماز بخواند، سپس از خداوند طلب آمرزش کند، خداوند گناه او را بیامرزد. سپس این آیه را **والذین...** خواند: و کسانی که هر وقت گناه بزرگ و کار زشت را مرتکب شدند یا به خود ستم کنند، فوراً به یاد خداوند می‌افتند و برای گناهان خود طلب آمرزش می‌کنند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟ و آنان بر گناهی که کرده‌اند اصرار نمی‌ورزند در حالیکه از گناه خود آگاه باشند. پاداش این گونه کسان آمرزش پروردگارشان و بهشت‌هایی است که از زیر درختان آنها رودها جاری است، جاودانه در آن می‌مانند». به روایت ابوداود و نسائی و ابن ماجه و بیهقی و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است. طبرانی در کتاب «الکبیر» خود با سندی «حسن» از ابوالدرداء روایت کرده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «من توضأ فأحسن الوضوء ثم قام فصلى ركعتين أو أربعاً مكتوبة أو غير مكتوبة يحسن فيهن الركوع والسجود ثم استغفر الله غفر له» «هر کس وضوی نیکو گرفت، سپس برخاست و دو رکعت یا چهار رکعت نماز فرض یا غیر فرض را با رکوع و سجود نیکو بجای آورد، سپس از خداوند طلب آمرزش گناهان خود نمود، آمرزیده می‌شود».

صلاة الكسوف = نماز خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی

باتفاق علماء نماز کسوف (و خسوف) برای مردان و زنان سنت موکده و بهتر است که بصورت نماز جماعت خوانده شود، اگر چه جماعت در آن شرط نیست. و با گفتن «**الصلاة جامعة**»، بجای اذان، مردم را برای گزاردن آن می خوانند. بنا به قول جمهور علماء دو رکعت است که در هر رکعت دو رکوع می باشد. از عایشه رضی الله عنها روایت است که: در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله خورشید گرفتگی (کسوف) پیش آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد رفت و ایستاد و تکبیر گفت، آنگاه مردم پشت سر او صف کشیدند، و آیات فراوانی از قرآن خواند، سپس تکبیر گفت و به رکوع رفت و مدت طولانی که کمتر از مدت قرائت بود در رکوع توقف نمود، سپس سرش را از رکوع برداشت و گفت: «**سمع الله لمن حمده، ربنا ولك الحمد**»، سپس بدنبال آن ایستاد و مدت کمتر از مدت قرائت اول به قرائت مشغول شد، سپس مجدداً تکبیر گفت و به رکوع رفت که مدت توقف در رکوع دوم کمتر از رکوع اول بود و بعد از رکوع برخاست و گفت «**سمع الله لمن حمده، ربنا ولك الحمد**»، سپس به سجده رفت. در رکعت بعدی نیز بمثل رکعت اول عمل نمود تا اینکه (در این دو رکعت) چهار رکوع و چهار سجده را کامل کرد و گرفتگی خورشید (کسوف) پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از نماز منصرف گردد بر طرف شد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و خطبه‌ای^(۱) را ایراد فرمود که بعد از حمد و ثنای شایسته خداوند فرمود: «**إن الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا ینخسفان لموت أحد ولا لحياته فإذا رأیتوهما فافزعوا إلى الصلاة**» «بی گمان خورشید و ماه دو آیت و نشانه بزرگ قدرت خداوند صلی الله علیه و آله می باشند، بخاطر مرگ یا زندگی هیچ کسی در آنها گرفتگی (خسوف و کسوف) پیش نمی آید. بنابر این هرگاه گرفتگی آنها را مشاهده کردید به نماز پناه ببرید (نماز بخوانید)». به روایت بخاری و مسلم. باز هم آنان از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفته است: کسوف در خورشید پیش آمده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خوانده مدت طولانی در حدود مدتی که سوره بقره در

۱- شافعی بدین حدیث استناد کرده و گفته است که: ایراد خطبه از شروط آن است. ابوحنیفه و مالک گفته‌اند خطبه از شروط آن نیست و پیامبر صلی الله علیه و آله از آنجهت خطبه ایراد فرمود که مردم می پنداشتند آن کسوف بنا به حادثه مرگ ابراهیم فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد.

آن خوانده شود ایستاد، سپس مدت طولانی به رکوع رفت، سپس برخاست و مدت طولانی کمتر از مدت قیام اولی ایستاد سپس دوباره به رکوع رفت و مدت طولانی کمتر از مدت رکوع اول توقف نمود. سپس به سجده رفت و بعد از آن قیام فرمود و مدت طولانی کمتر از مدت رکوع اول توقف نمود. سپس از رکوع برخاست و مدت طولانی کمتر از مدت قیام اولی ایستاد، سپس دوباره به رکوع رفت و مدت طولانی کمتر از مدت رکوع اول در رکوع ماند، سپس به سجده رفت. سپس نماز را بپایان برد و خورشید گرفتگی برطرف شده بود، آنگاه فرمود: «إن الشمس والقمر آیتان من آیات الله یخسفان لموت أحد ولا لحياته فإذا رأيتم ذلك فادكروا الله» ابن عبد البر گفته است: این دو حدیث صحیح‌ترین حدیث در این باره می باشند. ابن القیم گفته: سنت صحیح و صریح و روش آنست که در نماز کسوف در هر رکعت رکوع تکرار گردد. زیرا بموجب حدیث عایشه و ابن عباس و جابر و ابی بن کعب و عبدالله بن عمرو بن العاص و ابوموسی اشعری، پیامبر ﷺ در یک رکعت دو بار به رکوع رفته است. کسانی که تکرار رکوع در یک رکعت را از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند، تعدادشان بیشتر و بزرگتر و نزدیکتر به پیامبر ﷺ بودند از کسانی که تکرار آن را روایت نکرده‌اند. و مذهب مالک و شافعی و احمد نیز چنین است. ولی در مذهب ابوحنیفه نماز کسوف همچون نماز عید و جمعه است، زیرا نعمان بن بشیر گفته است: پیامبر ﷺ برایمان نماز کسوف خواند، همچون نماز شما به رکوع و به سجود رفت، که دو رکعت دو رکعت بود و تا کسوف برطرف می شد دعا می کرد. و در حدیث «قبضه الهلالی» آمده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا رأيتم ذلك فصلوها كأحدث صلاة صليتموها من المكتوبة» «چون کسوف و خسوف را مشاهده کردید، نماز آن را همچون تازه‌ترین نماز فرضی که خوانده‌اید آن را بخوانید (بمانند نزدیکترین نماز فرض پیش از کسوف آن را بخوانید)». به روایت احمد و نسائی.

قرائت فاتحه در هر دو رکعت واجب است و نماز گزار بعد از فاتحه در انتخاب آیات و سوره‌های قرآن، برای قرائت مختار است. قرائت را می توان بصورت جهری یا سری انجام داد. جز آنکه بخاری گفته است قرائت جهری، صحیحتر می باشد. وقت نماز کسوف از هنگام گرفتگی خورشید، تا برطرف شدن آنست. نماز خسوف ماه همچون

نماز کسوف خورشید است. حسن بصری گفته است: ماه گرفته بود، ابن عباس که امیر بصره بود، بیرون آمده، برایمان دو رکعت نماز خواند که در هر رکعت دو بار به رکوع رفت، سپس سوار شد و گفت: همانگونه که پیامبر ﷺ را دیده بودم برایتان نماز خواندم. امام شافعی آن را در مسند خویش روایت کرده است.

مستحب است که بهنگام کسوف و خسوف تکبیر و دعا گفت و صدقه داد و استغفار نمود. چه بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَاتَانِ مِنَ آيَاتِ اللَّهِ لَا يَخْسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ، فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ فَادْعُوا اللَّهَ وَكَبَرُوا وَتَصَدَّقُوا وَصَلُّوا»، و آنان از ابوموسی روایت کرده‌اند که گفته است: خورشید گرفته بود، پیامبر ﷺ برخاست و نماز خواند سپس فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فَافْزِعُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَدَعَائِهِ وَاسْتِغْفَارِهِ» «هرگاه چیزی از این قبیل دیدید به ذکر و دعا ر استغفار از الله پناه ببرید».

صلاة الاستسقاء = نماز طلب باران

استسقاء: بمعنی خواستن آب است. در اینجا مقصود خواستن آب از خداوند بهنگام خشکسالی و نباریدن باران است به یکی از راههای زیر:

۱- در غیر اوقات کراهت، امام با مامومین بدون اذان و اقامه دو رکعت نماز می‌خواند که در رکعت اول با صدای بلند فاتحه و سوره «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»، و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره «الغاشية» را می‌خواند. سپس خطبه‌ای را بعد از نماز یا پیش از نماز ایراد می‌کند. چون امام خطبه را پایان برد، همه نمازگزاران عبا یا تن پوش خویش را می‌گردانند بگونه‌ای که طرف راست آن در طرف چپ و طرف چپ در طرف راست قرار گیرد، و رو به قبله می‌ایستند و دستهای خود را تا آنجا که ممکن است به طرف آسمان برداشته و در پیشگاه خداوند به دعا می‌پردازند. از ابن عباس روایت است که: «پیامبر ﷺ با فروتنی و تضرع و زاری در حالیکه لباس عادی پوشیده و به آهستگی گام بر می‌داشت، بیرون رفت و بگونه نماز عید دو رکعت نماز گزارد ولی خطبه آن را ایراد نفرمود». پنج نفر از محدثین بزرگ آن را روایت کرده‌اند و ترمذی و ابوعوانه و ابن حبان

آن را «صحیح» دانسته‌اند. از حضرت عایشه روایت است که: مردم از نیامدن باران و خشکسالی در حضور پیامبر ﷺ شکوه نمودند. ایشان دستور دادند که در مصلی (نماز گاه در خارج شهر) منبری برایش گزارند، و به مردم وعده دادند که روزی بدانجا بیرون بیایند. سپس هنگامی که خورشید پرتو افکن گردید، بدانجا بیرون رفت و بر منبر نشست و تکبر و تحمید را گفت، سپس فرمود: «إنکم شکوتم جدب دیارکم وقد أمرکم الله أن تدعوه ووعدکم أن یتجیب لکم» ثم قال: (الحمد لله رب العالمین، الرحمن، مالک یوم الدین، لا إله إلا الله یفعل ما یرید: اللهم لا إله إلا أنت، أنت الغنی ونحن الفقراء، أنزل علینا الغیث، واجعل ما أنزلت علینا قوة وبلاغا إلی حین) «همانا شما از خشکسالی در سرزمین خود شکوه نمودید، همانا خداوند به شما دستور داده است که به پیشگاه او دعا کنید و او را بخوانید، و به شما وعده داده است که دعایتان را اجابت فرماید. سپس فرمود: ستایش خداوند، پروردگار جهانیان را سزاوار است، بخشنده مهربان و بخشایشگر مهربان، صاحب روز جزاء، هیچ اله و معبود بحق نیست جز الله که هر چه بخواهد آن کند، خداوند هیچ موجود شایسته پرستش، وجود ندارد جز ذات تو، تنها تو بی نیاز هستی و ما نیازمندانیم، باران را بر ما باران، و آنچه که بر ما نازل می‌فرمائی (می‌بارانی) نیرومند و رسا گردان، تا مدتی ادامه داشته باشد». سپس دستهای خود را آنقدر بلند کرد، که سفیدی زیر بغلش دیده می‌شد و همچنان دعا می‌کرد. سپس از مردم روی بگرداند و عبایش را وارونه کرد، در حالیکه همچنان دستانش بلند بود. سپس روی به مردم کرد و از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد، که بدنبال آن خداوند ابری پدید آورد، که از آن رعد و برق می‌جهید و به اذن خدا باران در گرفت، هنوز به مسجد خود نرسیده بود، که سیل جاری شد. چون دیدند، که مردم بسرعت به طرف خانه‌هایشان می‌دوند، آنقدر خندید که دندانهای عقل ایشان پدیدار گردید و فرمود: «أشهد أن الله علی کل شیء قدیر وأني عبد الله ورسوله» «گواهی می‌دهم که خداوند بر هر چیزی توانا است و اینکه من بنده و فرستاده اویم». به روایت حکم و بتصحیح ابوداود که گفته است: این حدیث «غریب» و اسناد آن «جید» است.

عباد بن تمیم، از عموی خود، عبدالله بن زید مازنی روایت کرده که: «پیامبر ﷺ مردم را برای طلب باران (استسقاء) بیرون برد و با آنان دو رکعت نماز خواند که قراءت را در

هر دوی آنها بصورت آشکار خوانند». تا آخر حدیث که همه محدثین آن را «تخریج» کرده‌اند. ابوهویره گفته است: «روزی پیامبر خدا، برای طلب باران بیرون رفت و دو رکعت نماز را بدون اذان و اقامه خواند که ما همه پشت سر ایشان نماز خواندیم، سپس خطبه‌ای ایراد کرد و خدای را خواند (دعکرد) و بعد روی خود را، به طرف قبله برگرداند، در حالیکه دستهای خود را بلند کرده بود و عبای خود را وارونه ساخت، بگونه‌ای که طرف راست آن را بر شانه چپ و طرف چپ را بر شانه راست قرار داد». به روایت احمد و ابن ماجه و بیهقی.

۲- امام در خطبه روز جمعه دعا کند و مامومین بدنبال دعا‌های او «آمین» بگویند. زیرا بخاری و مسلم از شریک و او از انس روایت کرده است که: «مردی در روز جمعه وارد مسجد شد، در حالیکه پیامبر ﷺ ایستاده بود و خطبه جمعه ایراد می‌کرد. آن مرد گفت: ای رسول الله، اموال ما تباہ گردید (حیوانات ما تلف شدند) و راهها قطع گردید (چیزی نداریم که به بازار بیاوریم)، از خداوند بخواه که بفریادمان برسد و برایمان باران بباراند. از خداوند بخواه که بفریادمان برسد و برایمان باران بباراند. پیامبر ﷺ دستهای خود را بلند کرد، سپس گفت: «اللهم اغثنا، اللهم اغثنا، اللهم اغثنا» «خداوندا بفریادمان برس و به ما باران عطا کن». انس گوید: بخدای سوگند ما در آسمان نه ابری و نه پاره ابری می‌دیدیم (ابری و پاره ابری وجود نداشت) و ما بکوه «سلع» منزلی فاصله نداشتیم، مشاهده کردیم که از آنسوی کوه، توده ابری مانند سپر بالا آمد، چون به وسط آسمان رسید، پرکنده گردید، سپس باران آمد، بخدای سوگند یک هفته خورشید را ندیدیم، سپس در جمعه بعدی آن مرد از همان در مسجد وارد شد، در حالیکه پیامبر ﷺ ایستاده و مشغول ایراد خطبه بود، آن مرد جلو رفت و گفت: ای رسول خدا، اموال ما تباہ گردید و راهها قطع شد، از خداوند بخواه که این باران را بند بیاورد. پیامبر ﷺ دستهای خود را بالا برد و گفت: «اللهم حوالینا ولا علينا، اللهم علی الاکام والظراب ، و بطون الاودية ومنابت الشجر» «خداوندا پیرامون ما بباران، نه بر روی ما، خداوندا بر روی تپه‌ها و تپه ماهورها و داخل وادیه‌ها و محل رویش درختان و گیاهان بباران». بلافاصله باران بند آمد و ما بیرون رفتیم و در آفتاب قدم می‌زدیم.

۳- امام در غیر روز جمعه و بدون گزاردن نماز تنها دعا کند، خواه در مسجد یا خارج آن، چه ابن ماجه و ابو عوانه روایت کرده‌اند که: ابن عباس گفته است: «یکنفر اعرابی به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله من از پیش قومی به سوی تو آمده‌ام که بعلت خشکسالی چوپانشان توشه‌ای ندارد و شتران نرینه‌شان آنقدر لاغر شده‌اند که نای تکان دادن دم خود را ندارند. بلافاصله پیامبر ﷺ بر منبر رفت و بعد از ستایش خداوند گفت: «اللهم اسقنا غیثا مغيثا مریئا مریعا طبقا غدقا عاجلا غیر راث» «خداوندا ما را از آب بارانی رهائی بخش، نیکو فرجام، سبز کننده گیاهان، فراگیر، فراوان و زود رس و بدون تاخیر، سیراب گردان». سپس باران آمد و هر کس از سران قبایل که پیش او می‌آمد، می‌گفت: باران آمد و زنده شدیم». ابن ماجه و ابوعوانه از راویان موثوق به آن را روایت کرده‌اند. و حافظ در «التخلیص» از آن سکوت کرده است.

از شرحبیل بن السمط روایت است که او به کعب بن مره گفت: ای کعب از پیامبر ﷺ برایمان سخن بگو کعب گفت: «مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: برای «مضر» طلب نزول باران کن، شنیدم که پیامبر ﷺ می‌فرمود: «إِنَّكَ لَجَرِيٌّ.. الْمَضْرُ؟» «تو مرد گستاخی هستی؟ آیا برای مضر این تقاضا را می‌کنی؟». او گفت: ای رسول الله تو از خداوند بزرگ کمک و پیروزی طلب نمودی، و خداوند تو را یاری و پیروز نمود، و خدای را خواندی و او دعای تو را اجابت نمود. پیامبر ﷺ دستهای خود را بالا برد و می‌گفت: «اللهم اسقنا غیثا مغيثا، مریعا مریئا، طبقا غدقا، عاجلا غیر راث، نافعاً غیر ضار» (ترجمه آن گذشت). "دعای پیامبر ﷺ در باره آنها مورد اجابت واقع شد. طولی نکشید که مجدداً به حضور پیامبر ﷺ آمدند و از فراوانی باران شکوه نمودند و گفتند: خانه‌های ما ویران شد. پیامبر ﷺ دست به دعا برداشت و گفت: «اللهم حوالینا ولا علینا» بلافاصله ابرها به طرف راست و چپ پرکنده شدند. به روایت احمد و ابن ماجه و بیهقی و ابن ابی شیبه و حکم که گفته است: اسناد آن بشرط، شیخین «حسن صحیح» است.

از شعبی روایت است که: «عمر برای استسقاء بیرون رفت و جز استغفار چیزی دیگر نگفت گفتند: ما تو را ندیدیم که طلب نزول باران (استسقاء) کنی، گفت: من با استغفار خویش طلب نزول باران کردم و این استغفار بمنزله ستارگان آسمان است که بهنگام

ظهور آنها عادتاً باران می‌بارد. سپس این آیات را خواند: «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ﴿١٠﴾ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا ﴿١١﴾» [نوح: ۱۰-۱۱]. «از پروردگار خودتان طلب مغفرت کنید که او باران سنگین بر شما می‌باراند» و «واستغفروا ربکم ثم توبوا إليه» «و از پروردگارتان طلب مغفرت کنید سپس به سوی او برگردید و توبه کنید...». به روایت سعید در کتاب «سنن» خود و به روایت عبدالرزاق و بیهقی و ابن ابی شیبیه.

و اینک بعضی از دعاهائی که در نماز «استسقاء» خوانده شده است:

۱- امام شافعی گفته است: از سالم و او از عبدالله و او از پدرش روایت کرده است که پیامبر ﷺ هرگاه طلب نزول باران می‌کرد، می‌فرمود: «اللهم اسقنا غيثا مغيثا مريعا غدقا مجللا عاما، طبقا سحا، انما، اللهم اسقنا الغيث، ولا تجعلنا من القانطين: اللهم ان بالعباد والبلاد، والبهايم، والخلق من اللواء والجهد والضحك ما لا نشكوه إلا إليك. اللهم أنبت لنا الزرع. وأدر لنا الضرع، واسقنا من بركات السماء وأنبت لنا من بركات الارض: اللهم ارفع عنا الجهد، والجوع والعري، واكشف عنا من البلاء ما لا يكشفه غيرك: اللهم إنا نستغفرك إنك كنت غفارا، فأرسل السماء علينا مدرارا» «خداوندا باران رهائی بخش سبز کننده گیاهان، فراوان، پوشاننده، فراگیر، و گسترده و ریزان و جاری و پیوسته، به ما عطا کن و ما را از آن سیراب گردان. خداوندا به ما باران عطا کن، و ما را از جمله محرومان و نومیدان و دل سردان مگردان، خداوندا بندگانت و سرزمینها و حیوانات و مردم به چنان سختی و مشقت و تنگی‌ای مبتلا شده‌اند که شکایت و شکوه از آن را تنها به تو می‌آوریم، خداوندا، کشتزار ما را سبز کن، و پستان حیواناتمان را پر شیر کن و از برکت و فزونی‌های آسمان، ما را سیراب گردان و از برکتها و فزونی‌های نباتات زمین، ما را روزی ده، خداوندا مشقت و سختی و گرسنگی و برهنگی ما را، بر طرف گردان، و این بلا را از ما بگردان، چه به غیر از تو کسی نمی‌تواند بلا را، از ما بگرداند، خداوندا از تو طلب مغفرت داریم، چه تنها تو آمرزنده‌ای، خداوندا، باران سنگین و فراوان به ما عطا کن». امام شافعی گفت: دوست دارم که امام جماعت این دعا را بخواند.

۲- از سعد روایت است که پیامبر ﷺ برای طلب نزول باران چنین دعکرد: «اللهم جللنا سحابا كثيفا، قصيفا دلوفا، ضحوكا تمطرنا منه رذاذا، قطقطا، سجلا، يا ذا الجلال والاكرام» «خداوندا برایمان ابر فراگیر و مترکم و نیرومند و ریزنده و پر رعد و برق، بفرست که از آن باران ریزد و آرام و آهسته و ریزان ببارد، ای خداوند بزرگوار و بخشنده».

۳- از عمر بن شعیب از پدرش از جدش روایت است که گفته است: پیامبر ﷺ هر گاه طلب نزول باران می کرد، می گفت: «اللهم اسق عبادك وبهائمك، وانشر رحمتك، واحي بلدك الميت» «خداوندا به بندگان و حیوانات مخلوقت آب باران عطا کن و بال رحمتت را بگستران و سرزمین مردهات را، زنده گردان». به روایت ابوداود.

مستحب است که بهنگام دعای استسقاء (طلب نزول باران) دستها را بالا برده بگونه ای که پشت دست رو به بالا و کف دست رو به پایین باشد. مسلم از انس روایت کرده که پیامبر ﷺ بهنگام دعای استسقاء پشت دستها را رو به آسمان بلند می کرد. (از این احادیث بر می آید که اگر دعا بمنظور رفع بلا باشد، باید بهنگام دست به دعا برداشتن، پشت دستها رو به آسمان باشد و اگر دعا بمنظور طلب حصول چیزی باشد، کف دستها رو به آسمان باشد).

مستحب است که بهنگام رویت باران و نزول آن گفت: «اللهم صيبا نافعا» «خداوندا باران سودمندی باشد». و قسمتی از بدن خود را برهنه سازد، تا باران بدان بخورد. و چون باران خیلی زیاد شد و کثرت آن موجب ترس و خوف و زیان شد، بگوید: «اللهم سقيا رحمة، ولا سقيا عذاب ولا بلاء ولا هدم ولا غرق. اللهم على الطراب ومنابت الشجر اللهم حوالينا ولا علينا» «خداوندا باران رحمت باشد، نه باران عذاب و بلاء و ویرانی و سیل و غرق کردن چیزها. خداوندا بر کوهها و محل رویش گیاهان و درختان بباران، خداوندا بر پیرامون ما باشد نه بر روی ما». همه این دعاها بطور صحیح و ثابت از پیامبر ﷺ روایت شده است.

سجده تلاوت = سجده کردن بهنگام تلاوت قرآن

کسی که در قراءت قرآن به آیه سجده برسد یا آن را بشنود، مستحب است که با گفتن تکبیر، یکبار به سجده برود و با گفتن تکبیر از آن بر خیزد، که در آن تشهد و تسلیم نیست. از نافع از ابن عمر روایت است که: «پیامبر ﷺ برایمان قرآن می‌خواند، چون به آیه سجده می‌رسید، با گفتن تکبیر به سجده می‌رفت و ما نیز همراه وی به سجده می‌رفتیم» به روایت ابوداود و بیهقی و حاکم که گفته به شرط شیخین «صحیح» است. ابوداود گفته بقول عبدالرزاق، سفیان ثوری از این حدیث اظهار شگفتی می‌نمود. ابوداود گفت: او از تکبیر گفتن تعجب نموده است. «عبدالله بن مسعود» گفته: «هرگاه آیه سجده را خواندی، با گفتن تکبیر به سجده برو و با گفتن تکبیر از آن برخیز».

۱- فضیلت سجده تلاوت:

ابوهریره گفته است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشيطان بيكي يقول: يا ويله أمر بالسجود فسجد فله الجنة، وأمرت بالسجود فعصيت فلي النار» «هرگاه فرزند آدم آیه سجده را خواند و به سجده رفت، شیطان عزلت گزیده و گریه می‌کند و می‌گوید: وای بر من، به فرزند آدم گفته شد: سجده کن، سجده کرد، پس پاداشش بهشت است، و به من گفته شد: سجده کن، من نافرمانی کردم پس پاداش من دوزخ است». به روایت احمد و مسلم و ابن ماجه.

۲- حکم سجده تلاوت:

به رای جمهور علماء، سجده تلاوت برای خواننده قرآن و شنونده، هر دو سنت است. چه بخاری از حضرت عمر روایت کرده است که او در روز جمعه بر بالای منبر سوره «نحل» را قرائت کرد تا اینکه به آیه سجده رسید که از منبر پائین آمد و به سجده رفت و مردم نیز به سجده رفتند. در جمعه بعدی نیز همان سوره را قرائت کرد تا اینکه به آیه سجده رسید و گفت: ای مردم سجده تلاوت واجب نیست پس هر کس سجده کند کار خوبی کرده و پاداش آن را می‌یابد و هر کس سجده نکند بر وی گناهی نیست». و در متن دیگری چنین آمده است: «خداوند سجده تلاوت را، بر ما فرض نکرده است، مگر اینکه، خود بخواهیم. جز ابن ماجه همه محدثین از زید بن ثابت روایت کرده‌اند، که گفته است: «من سوره «النجم» را برای پیامبر ﷺ خواندم و به سجده نرفتم». دارقطنی آن

را روایت کرده و بدان افزوده است: «و کسی از ما نیز به سجده نرفت». حافظ در کتاب «الفتح» ترجیح داده است که پیامبر ﷺ بمنظور بیان جواز ترک آن، سجده را ترک کرده است. و شافعی نیز بدان تصریح کرده است. حدیثی که بزاز و دارقطنی از ابوهریره روایت کرده‌اند این معنی را تأیید سمی کند که گفته است: «پیامبر ﷺ بهنگام قرائت سوره «النجم» به سجده رفت و ما هم با او به سجده رفتیم». حافظ در «الفتح» گفته رجال این حدیث موثوق به هستند. و از ابن مسعود هم روایت است که: «پیامبر ﷺ سوره نجم را خواند و در اثنای آن به سجده رفت و کسانی که در حضور ایشان بودند نیز به سجده رفتند، جز پیرمردی از قریش که یک کف سنگ ریزه یا خاک برداشت و آن را به طرف پیشانی‌ش برد و گفت: این برای من کفایت می‌کند»، عبدالله می‌گوید: «بعد او را دیدم که کشته شد و کافر بود». به روایت مسلم و بخاری.

۳- مواضع سجده تلاوت:

در قرآن کریم در پانزده مورد آیه سجده آمده است:

از عمروعاص روایت است که: «پیامبر ﷺ در پانزده مورد از قرآن سجده تلاوت را به وی یاد داده است که سه تای آنها در سوره‌های مفصل و دو تا در سوره «حج» است». به روایت ابو داود و ابن ماجه و حاکم و دارقطنی. منذری و نووی آن را «حبس..» دانسته‌اند.

آیات سجده در قرآن بشرح زیر است:

۱- ﴿إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ ۖ وَيُسَبِّحُونَهُ ۚ وَلَهُ يَسْجُدُونَ ۝﴾

﴿٢١﴾ [الأعراف: ۲۰۶].

۲- ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلْمًا لَهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ۝﴾

﴿١٥﴾ [الرعد: ۱۵].

۳- ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا

يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٤٩﴾ [النحل: ۴۹].

۴- ﴿قُلْ ءَامِنُوا بِهِ ءَوْ لَا تُؤْمِنُوا ۚ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا ﴿٥٨﴾

۵- ﴿إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا ﴿٥٩﴾﴾ [مریم: ۵۸].

۶- ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ ۗ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ ۗ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُّكْرِمٍ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ﴿٦٠﴾﴾ [الحج: ۱۸].

۷- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٦١﴾﴾ [الحج: ۷۷].

۸- ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا ﴿٦٢﴾﴾ [الفرقان: ۶۰].

۹- ﴿أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ﴿٦٣﴾﴾ [النمل: ۲۵].

۱۰- ﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِءَايَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٦٤﴾﴾ [السجدة: ۱۵].

۱۱- ﴿وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّهٗ فَأَسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ ﴿٦٥﴾﴾ [ص: ۲۴].

۱۲- ﴿وَمِنَ ءَايَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ ۚ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ ۚ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿٦٦﴾﴾ [فصلت: ۳۷].

۱۳- ﴿فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا ﴿٦٧﴾﴾ [النجم: ۶۲].

۱۴- ﴿وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْءَانُ لَا يَسْجُدُونَ ﴿٦٨﴾﴾ [الأنشاق: ۲۱].

۱۵- ﴿كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾ [العلق: ۱۹].

۴- شرایط سجده تلاوت:

جمهور فقهاء همان شرایط نماز را برای سجده تلاوت نیز شرط می‌دانند و از جمله طهارت و پاکی و استقبال قبله (رو به قبله بودن) و ستر عورت. شوکانی گفته است: احادیث مربوط به سجده تلاوت، دلالت بر این نمی‌کنند که سجده کننده باید وضو داشته باشد، هنگامی که پیامبر ﷺ در خلال قرائت به آیه سجده می‌رسید، به سجده می‌رفت و همه حاضران نیز با وی به سجده می‌رفتند، و نقل نشده است که به کسی دستور داده باشد، که وضو بگیرد و بعید به نظر می‌رسد، که همه حاضران وضو داشته باشند. بعلاوه گاهی مشرکان نیز که جزو حاضران بودند، به سجده می‌رفتند در حالیکه آنان نجس می‌باشند و وضویشان درست نیست. بخاری از ابن عمر روایت کرده که او بدون وضو سجده می‌کرد و ابن ابی شیبیه نیز این مطلب را از او روایت کرده است.

و اما آنچه که بی‌هقی از او روایت کرده و حافظ در «الفتح» اسناد آن را، صحیح دانسته است که گفته است: «تا انسان پاک نباشد نباید سجده کند». حافظ گفته جمع بین این دو روایت بدینصورت ممکن است که در اینجا مقصود پاکی از جنابت باشد نه وضو، یا اینکه در این روایت مراد در حال اختیار است و در روایت اولی مراد در حال ضرورت است. و همچنین از این احادیث بر نمی‌آید که پاکی جامه و محل، شرط و معتبر باشد. و اما درباره ستر عورت و رو به قبله بودن، در صورت امکان، گفته شده است که باتفاق همه شرط و معتبر است. حافظ در «الفتح» گفته جز شعبی درباره جواز سجده بدون وضو کسی با ابن عمر موافقت نکرده است. ابن ابی شیبیه این روایت را با سند صحیح از او «تخریج» نموده است، و همچنین او از ابو عبدالرحمن سلمی نیز، نقل کرده است که او آیه سجده را می‌خواند، سپس به سجده می‌رفت، بدون اینکه وضو داشته باشد یا رو به قبله باشد، او همچنان راه می‌رفت و با ایماء سجده را انجام می‌داد. و اهل بیت نیز از موافقین با ابن عمر بودند.

۵- دعای سجده تلاوت:

در سجده تلاوت هر دعائی را می‌توان خواند و در این باره هیچ حدیث صحیحی از پیامبر ﷺ روایت نشده است. مگر حدیث عایشه که گفته است: پیامبر ﷺ در سجده تلاوت می‌گفت: «سجد وجهی للذي خلقه وشق سمعه وبصره بحوله وقوته فتبارك الله أحسن الخالقين» «چهره من برای کسی سجده و کرنش می‌کند، که آن را با حول و قدرت خود، آفریده است و در آن گوش و چشم باز کرده است. خداوند تبارک و تعالی، نیکوترین آفریدگار است». جز ابن ماجه پنج نفر و حاکم آن را روایت کرده‌اند. و ترمذی و ابن السکن آن را «تصحیح» نموده‌اند و ابن السکن در آخر آن گفته است: «ثلاثا» یعنی سه بار آن دعا را می‌خواند و این بدین معنی است وقتی که در نماز، سجده تلاوت برده می‌شود «سبحان ربی الاعلی» گفته خواهد شد.

۶- سجده تلاوت در حین نماز:

امام جماعت یا کسی که تنها نماز می‌خواند، می‌تواند در نماز «جهری» یا «سری» آیه سجده را بخواند و بدنبال آن به سجده برود. «چون امام به سجده رود مامومین (کسانی که پشت سر او نماز می‌خوانند) نیز از او پیروی می‌کنند، حتی اگر چه صدای امام را در قرائت آیه سجده نشنیده باشند. اگر امام آیه سجده را می‌خواند و به سجده نرفت مامومین هم به پیروی از او به سجده نمی‌روند. همچنین اگر ماموم خود آیه سجده را خواند یا از قاری که با او در نماز نیست، شنید که آن را می‌خواند لازم نیست در نماز به سجده برود، بلکه پس از اتمام نماز می‌تواند، بجای آن سجده کند».

بخاری و مسلم از ابو رافع روایت کرده‌اند، که گفته است: من با ابوهیره نماز عشاء را می‌خواندم که او سوره، «إذا السماء انشقت»، را قرائت کرد و سجده تلاوت برد، به وی گفتم ای ابوهیره: این سجده برای چه چیزی بود؟ او گفت: پشت سر ابوالقاسم ﷺ در هنگام قرائت این سوره سجده برده‌ام و تا اینکه به وی ملحق خواهم شد. در وقت خواندن این سوره سجده می‌برم. حاکم بشرط شیخین از ابن عمر روایت کرده و آن را «تصحیح» کرده است که گفته است: «پیامبر ﷺ در رکعت اول نماز ظهر، به سجده رفت و یاران وی متوجه شدند، که ایشان سوره «الم تنزیل (سجده)» را قرائت می‌فرماید».

نووی گفته است ما قرائت آیه سجده را برای امام و منفرد مکروه نمی‌دانیم، خواه در نماز «جهری» یا «سری» باشد و هر وقت کسی به آیه سجده رسید، سجده می‌برد. امام مالک گفته است: برای امام و منفرد خواندن آیه سجده در نماز مکروه است. ابوحنیفه گفته در نمازهای «سری» کراهت دارد نه در نمازهای جهری. صاحب «البحر» گفته: بنا به مذهب ما مستحب است که سجده را تا بعد از اتمام نماز به تاخیر انداخت، تا موجب تشویش و اضطراب مامومین نگردد.

۷- چند سجده با هم:

چون قاری چند بار در یک مسجد، در ضمن قرائت آیه سجده را خواند و تکرار نمود، یا اینکه چند بار، آن را شنید، بشرط اینکه سجده را تا تلاوت آخر به تاخیر اندازد، یک سجده برای همه آنها کافی است و اگر بعد از تلاوت اول به سجده رفت، بمذهب ابوحنیفه برای دفعات بعدی نیز کفایت می‌کند، ولی بمذهب شافعی و مالک و احمد کفایت نمی‌کند، بلکه با تکرار و تجدید سبب، آن نیز تجدید می‌گردد.

۸- قضای سجده تلاوت:

به رای جمهور فقهاء بدنبال قرائت آیه سجده یا شنیدن آن، سجده مستحب است. اگر کسی آن را بتاخیر انداخت، تا زمانی که خیلی فاصله نیفتاده است، استحباب آن ساقط نمی‌گردد، ولی اگر فاصله طولانی شد، استحباب آن از بین می‌رود و قابل قضا نیست.

سجده شکر

بنا به مذهب جمهور علماء برای کسی که نعمتی خوشحال کننده‌ای به وی می‌رسد، یا تجدید می‌گردد، یا بلائی از وی رفع می‌شود، سجده شکر و سپاسگزاری از خداوند مستحب است. از ابوبکر روایت است که: «پیامبر ﷺ هر وقت کاری خوشحال کننده برایش پیش می‌آمد یا مژده آن را به وی می‌دادند، فوراً برای خداوند سجده شکر می‌گزارد و به سجده می‌افتاد». به روایت ابوداود و ابن ماجه و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است. بیهقی با اسناد و بشرط بخاری روایت کرده است که: علی بن ابی‌طالب از یمن خبر مسلمان شدن قبیله «همدان» را، برای پیامبر ﷺ نوشت، چون پیامبر ﷺ آن را

شنید، فوراً به سجده افتاد، سپس سر از سجده برداشت و گفت: السلام علی همدان، السلام علی همدان». از عبدالرحمن بن عوف روایت است که: پیامبر ﷺ بیرون رفت، من او را دنبال کردم تا اینکه داخل نخلستانی شد و به سجده افتاد و آنقدر سجده او طول کشید، که من نگران شدم، مبادا که وفات کرده باشد، لذا پیش رفتم و نگاه می‌کردم، که سر از سجده برداشت و فرمود: «ما لك يا عبد الرحمن؟» «چیت شده ای عبدالرحمن؟»، من نگرانی خود را به وی عرض کردم، او فرمود: «إن جبریل علیه السلام قال لي: ألا أبشرك؟ إن الله عزوجل يقول لك: من صلی عليك صلیت علیه، ومن سلم عليك سلمت علیه، فسجدت لله عز وجل شكراً» «جبریل درود خدا بر وی باد به من گفت: به تو مژده ندهم؟ همانا خدای بزرگ به تو می‌گوید: هر کس بر تو درود و سلام بفرستد، من بروی درود و سلام می‌فرستم لذا برای خدای بزرگ سجده شکر گزاردم». به روایت احمد و حاکم که او آن را بشرط شیخین «صحیح» دانسته و گفته است درباره سجده شکر حدیثی صحیحتر از این حدیث را سراغ ندارم. بخاری روایت کرده که کعب بن مالک چون خبر پذیرفتن توبه‌اش را از جانب خداوند، به وی دادند، سجده شکر برد. و احمد گفته است که: علی بن ابی‌طالب چون جسد «ذوالثدیه» را در میان کشتگان خوارج یافت سجده شکر برد، و سعید بن منصور گفته است: چون ابوبکر خبر قتل مسیلمه کذاب را شنید سجده شکر برد.

سجده شکر مستلزم سجده نماز است یعنی در ضمن نماز قصد سجده شکر می‌شود و بعضی گفته‌اند نیازی به سجده نماز نیست چه سجده شکر نماز نیست، پس سجده نماز شرط آن نیست. در «فتح العلام» گفته است: این سخن قریب به ثواب است. شوکانی گفته است: از احادیث مربوط به سجده شکر، بر نمی‌آید که برای آن وضو و پاکی جامه و پاکی محل سجده، شرط باشد. امام یحیی (بن زید) و ابوطالب نیز چنین رای دارند و همچنین در آن احادیث اشاره به تکبیر هم نشده است. و در «البحر» آمده است که تکبیر لازم است. امام یحیی گفته است: باتفاق آراء در نماز سجده شکر صورت نمی‌گیرد، چه سجده شکر، از توابع نماز نیست یعنی سجده شکر بدون نماز گزارده می‌شود.

سجده سهو

به ثبوت رسیده که پیامبر ﷺ در نماز، برایش سهو و اشتباه پیش می‌آمد و بطریق صحیح از ایشان روایت شده است که فرموده است: «إنما أنا بشر أنسى كما تنسون، فإذا نسيت فذكروني» «بی‌گمان منم چون شما بشر هستم، همانگونه که شما چیزی را فراموش می‌کنید، من نیز فراموش می‌کنم، پس هرگاه چیزی را فراموش کردم، بیادم بیاورید». بدینوسیله پیامبر ﷺ احکامی را برای امتش بیان فرموده است که بشرح زیر خلاصه می‌گردد:

۱- کیفیت و چگونگی سجده سهو:

سجده سهو دو تا است که نمازگزار، پیش از سلام دادن، یا بعد از آن، آنها را انجام می‌دهد. بهر دو صورت و از طریق صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده است. در حدیث صحیح از ابوسعید خدری آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا شك أحدكم في صلاته فلم يدركم صلي، ثلاثا أم أربعاً، فليطرح الشك وليبن على ما استيقن ثم يسجد سجدتين قبل أن يسلم» «هرگاه یکی از شما در نمازش به شک افتاد و ندانست چند رکعت خوانده است، آیا سه رکعت یا چهار رکعت خوانده است؟ او باید مورد شک را دور اندازد و بنای کار را بر یقین بگذارد (در رکعت سوم یقین دارد و در رکعت چهارم مورد شک است بنابر این فرض می‌کند که سه رکعت خوانده است) سپس پیش از اینکه سلام بدهد، به نیت سجده سهو دو سجده می‌برد». در صحیحین آنجا که از داستان «ذوالیدین» سخن می‌گوید، آمده است که: پیامبر ﷺ بعد از سلام سجده سهو را انجام داده است.

بهتر آنست که از احادیث وارده پیروی کرد، بنابر این آنجا که از سجده پیش از سلام دادن، سخن رفته است پس پیش از سلام سجده برد و آنجا که از سجده بعد از سلام سخن رفته است، بعد از آن سجده برد و در غیر آن نمازگزار خود مخیر است. شوکانی گفته است: نیکوترین سخن در این باره، آنست که باید به مقتضای اقوال و افعال پیامبر ﷺ درباره سجده پیش از یا بعد از سلام، عمل نمود. آنجا که سبب سجده مقید به پیش از سلام دادن است باید پیش از سلام برای آن سجده برد و آنجا که سبب مقید به بعد از سلام دادن است، باید بعد از سلام سجده برد. و آنجا که سبب مقید به هیچکدام

نیست نمازگزار خود مخیر است به اینکه پیش از سلام یا بعد از سلام سجده کند. بدون اینکه فرقی باشد بین اینکه چیزی را اضافه کرده یا چیزی را کاهش داده باشد. زیرا مسلم در صحیح خود از ابن مسعود تخرج نموده که: پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا زَادَ الرَّجُلُ أَوْ نَقَصَ فَلِسَجْدِ سَجْدَتَيْنِ» «هرگاه کسی در نماز چیزی را بر آن افزود و یا از آن کاست، برای جبران آن دو سجده ببرد».

۲- در چه مواردی سجده سهو بجای آورده می شود؟

سجده سهو در موارد زیر پیش می آید:

۱- هر گاه کسی اشتباهاً پیش از اتمام نماز سلام داد نماز را از سر می گیرد و در پایان با سجده سهو آن را جبران می کند) چون ابن سیرین از ابوهریره روایت کرده است که: پیامبر ﷺ با ما نماز ظهر یا عصر را می خواند، که بعد از دو رکعت سلام داد و برخاست و به طرف کنده ای رفت که در مسجد بود و بدان تکیه داد گوئی که خشمگین به نظر می رسید و دست راست را بر دست چپ خود نهاد و انگشتان را درهم فرو برد و گونه خود را، بر کف دست چپش نهاد و آنها که عادت داشتند، زود از مسجد بیرون روند، بیرون رفتند و گفتند: مگر نماز کوتاه شده است؟ ابوبکر و عمر نیز آنجا بودند ولی جرات سوال کردن از پیامبر ﷺ را نداشتند در میان مردم، مردی بود بنام «ذوالیدین» او گفت: یا رسول الله: تو فراموش کرده ای یا نماز کوتاه شده است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «لَمْ أَنْسَ وَلَمْ تَقْصُرْ» «نه فراموش کرده ام و نه نماز کوتاه شده است». سپس فرمود: «اَكَمَا يَقُولُ ذُو الْيَدَيْنِ؟» «آیا راست می گوید او؟» گفتند: آری او راست می گوید. سپس پیامبر ﷺ جلو آمد و بقیه نماز را که ترک کرده بود خواند^(۱). سپس سلام داد و تکبیر گفت و مثل سجده نماز یا طولانی تر از آن، به سجده رفت. سپس با گفتن تکبیر سر برداشت و دوباره تکبیر گفت و به سجده رفت مانند سجده پیشین یا طولانی تر از آن، سپس سرش را برداشت...».

مسلم و بخاری این حدیث را روایت کرده اند.

۱- از این حدیث برمی آید که باید بقیه نماز را از همانجا که ترک شده است از سر گرفت، خواه از دو رکعت سلام داده باشد یا از بیشتر یا کمتر.

از عطاء روایت است که ابن الزبیر نماز مغرب را می‌خواند و بعد از دو رکعت سلام داد و برخاست که حجرالاسود را «استلام» کند که مردم گفتند: «سبحان الله». گفت چه‌تان شده است؟ سپس بقیه نماز را خواند و دو سجده بجای آورد. و بعد آن را، برای ابن عباس نقل کردند که او گفت: ابن الزبیر از سنت پیامبر ﷺ دور نشده است. به روایت احمد و بزاز و طبرانی.

۲- وقتی که بیش از رکعات نماز مورد نظرش را بخواند سجده سهو می‌برد، چه گروه محدثین از ابن مسعود روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ باری پنج رکعت خواند، به وی گفته شد: مگر نماز افزایش یافته است؟ پیامبر ﷺ فرمود: چه شده است؟ گفتند: پنج رکعت خواندی، پیامبر ﷺ بعد از اینکه سلام داده بود، دو بار سجده برد. از این حدیث بر می‌آید که اگر کسی سهواً یک رکعت اضافه خواند و در رکعت چهارم، برای تشهد نشست، نمازش درست است.

۳- وقتی کسی تشهد اول یا یکی از سنن نماز را فراموش کرد، با سجده سهو جبران می‌شود، جماعت محدثین از ابن بحنه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ نماز می‌گزارد و بعد از دو رکعت برخاست بدون اینکه تشهد بخواند، مردم گفتند: «سبحان الله»، پیامبر ﷺ به نمازش ادامه داد، چون نمازش را پایان برد، دو بار سجده برد و آنوقت سلام داد^(۱) در حدیث آمده است. اگر کسی نشستن برای تشهد اول را فراموش کرد، چنانچه پیش از آنکه درست قیام کند بیادش آید فوراً بنشیند و تشهدش را بخواند ولی چنانچه بتمامی قیام کرده باشد نباید برای تشهدش بنشیند. حدیثی که احمد و ابوداود و ابن ماجه از مغیره بن شعبه نقل کرده‌اند، این مطلب را تایید می‌کند که گفته است: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا قام أحدكم من الركعتين فلم يستتم قائماً فليجلس، وإن استتم قائماً فلا يجلس وسجد سجدة السهو» «اگر یکی از شما بعد از دو رکعت برخاست و فراموش کرد که تشهد

۱- در حدیث آمده است اگر امام سهو کند، ماموم نیز باید با او به سجده برود. بنا به رای حنفی‌ها و شافعی‌ها، ماموم بجهت سهو امام همراه او به سجده سهو می‌رود، ولی اگر خودش سهو کند نباید به سجده برود.

اول را بخواند و هنوز تمامی بحال قیام نرسیده برد، فوراً بنشیند و اگر تمامی قیام کرده برد، ننشیند و در آخر دو بار سجده سهو ببرد».

۴- چنانچه کسی در تعداد رکعات نمازش شک کند، بنا را بر یقین می‌نهد و سجده سهو می‌برد، چه از عبدالرحمن بن عوف روایت است که گفته است: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إِذَا شَكَ أَحَدُكُمْ فِي صَلَاتِهِ فَلَمْ يَدْرِ أَوْاحِدَةً صَلَّى أَمْ ثَلَاثِينَ فَلْيَجْعَلْهَا وَاحِدَةً، وَإِذَا لَمْ يَدْرِ ثَلَاثِينَ صَلَّى أَمْ ثَلَاثًا فَلْيَجْعَلْهَا ثَلَاثِينَ وَإِذَا لَمْ يَدْرِ ثَلَاثًا صَلَّى أَمْ أَرْبَعًا فَلْيَجْعَلْهَا ثَلَاثًا، ثُمَّ يَسْجُدُ إِذَا فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ وَهُوَ جَالِسٌ قَبْلَ أَنْ يَسْلُمَ سَجْدَتَيْنِ» «هرگاه یکی از شما در نماز خود شک کرد و نمی‌دانست که یک رکعت خوانده یا دو رکعت، بنا را بر یک رکعت بگذارد و چون نمی‌دانست که دو رکعت خوانده است یا سه رکعت، بنا را بر دو رکعت بگذارد و چون نمی‌دانست که سه رکعت را خوانده است یا چهار رکعت، بنا را بر سه رکعت بگذارد، سپس چون نمازش را به پایان برد پیش از آنکه سلام بدهد دو بار سجده ببرد و آنوقت سلام بدهد». به روایت احمد و ابن ماجه و ترمذی که او آن را «صحيح» دانسته است. و در روایتی آمده که: من از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «مَنْ صَلَّى صَلَاةً يَشْكُ فِي النِّقْصَانِ فَلْيُصَلِّ حَتَّى يَشْكُ فِي الزِّيَادَةِ» «چون کسی در حین نماز برایش شک در کاهش رکعات پیش آمد، نمازش را بخواند تا اینکه در افزایش رکعات آن شک کند». و از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا شَكَ أَحَدُكُمْ فِي صَلَاتِهِ فَلَمْ يَدْرِ كَمْ صَلَّى ثَلَاثًا أَمْ أَرْبَعًا فَلْيُطْرَحِ الشُّكَّ وَلْيَبْنِ عَلَى مَا اسْتَيْقَنَ ثُمَّ يَسْجُدُ سَجْدَتَيْنِ قَبْلَ أَنْ يَسْلُمَ، فَإِنْ كَانَ صَلَّى خَمْسًا شَفَعَنَ لَهُ صَلَاتُهُ، وَإِنْ كَانَ صَلَّى إِتْمَامًا لِأَرْبَعٍ كَانَتْ تَرْغِيمًا لِلشَّيْطَانِ» «هرگاه کسی از شما در نماز خود شک کرد و نمی‌دانست سه رکعت خوانده است یا چهار رکعت شک را بیندازد و بر یقین بنا کند (یعنی فرض کند که سه رکعت بجا آورده است) سپس پیش از سلام دادن دو سجده سهو ببرد، اگر پنج رکعت خواند، آن دو سجده نماز او را بصورت شفع و جفت در می‌آورند و اگر آن رکعت اتمام چهار رکعت بود آن دو سجده بخاطر مخالفت با وسوسه شیطان و علی رغم او است». به روایت احمد و مسلم. این دو حدیث مبنای رای جمهور است که می‌گویند هرگاه نمازگزار در تعداد رکعات شک نمود، بنا را بر اقل می‌گذارد و بعد سجده سهو می‌برد.

نماز جماعت

نماز جماعت نماز جماعت سنت موکده می‌باشد^(۱) درباره فضیلت آن احادیث فراوان نقل شده که ما بعضی از آنها را نقل می‌کنیم:

۱- از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «صلاة الجماعة أفضل من صلاة الفرد بسبع وعشرين درجة» «یک نماز بصورت جماعت خواندن بیست و هفت برابر پاداش نماز انفرادی را دارد و بیست و هفت درجه از آن بهتر است». این حدیث متفق علیه می‌باشد.

۲- از ابوهریره روایت است که گفته است: پیامبر ﷺ فرمود: «صلاة الرجل في جماعة تضعف على صلاته في بيته وسوقه خمسا وعشرين ضعفا، وذلك أنه إذا توضأ فأحسن الوضوء ثم خرج إلى المسجد لا يخرجه إلا الصلاة لم يخط خطوة إلا رفعت لها درجة وحط عنه بها خطيئة، فإذا صلى لم تزل الملائكة تصلي عليه ما دام في مصلاه ما لم يحدث: اللهم صل عليه اللهم ارحمه. ولا يزال في صلاة ما انتظر الصلاة» «اگر کسی نمازی را بجماعت بخواند ۲۵ درجه بزرگتر است از نمازی که در منزلش یا بازارش می‌خواند، بدینگونه هرگاه نیکو وضو گرفت، سپس تنها بقصد نماز خواندن به سوی مسجد بیرون رفت، هر گامی را که بر می‌دارد، یکدرجه بر حسنات او افزوده شده و یکدرجه از اشتباهات و گناهانش کم می‌شود، چون به نماز ایستاد، فرشتگان برای او دعای خیر می‌کنند و بروی درود می‌فرستند. مادام که در نماز گاهش بماند و وضویش باطل نشود، فرشتگان بدین عمل ادامه می‌دهند و می‌گویند: خداوندا بر وی درود بفرست و او را بیامرزد، و تا زمانی که بانتظار نمازش نشسته است، برایش نماز محسوب می‌گردد و ثواب نماز دارد». متفق علیه است. متن حدیث از بخاری است.

۳- باز هم از او روایت است که: «مردی کور به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله، من عصا کش و راهنما ندارم، تا مرا به مسجد بیاورد، از پیامبر ﷺ خواست تا به وی رخصت و اجازه بدهد که در خانه‌اش نماز بخواند، پیامبر ﷺ این رخصت را به

۱- نماز جماعت در نمازهای فرض سنت موکد است، ولی در نمازهای سنت مباح است.

وی داد. چون او برگشت، پیامبر ﷺ او را باز خواند و به وی گفت: «هل تسمع النداء في الصلاة؟» «آیا صدای اذان را می‌شنوی؟»، گفت: آری. فرمود: فأجب، پس باید بدان جواب دهی و به نماز جماعت بیائی. به روایت مسلم.

۴- باز هم از او روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «والذي نفسي بيده لقد هممت أن أمر بحطب فيحطب، ثم أمر رجلا فيؤم الناس ثم أخالفه إلى رجال فأحرق عليهم بيوتهم» «سوگند بدانکس که جانم در دست اوست دلم میخواست دستور دهم که هیزم جمع کنند و آتش بیفروزند، سپس کسی را به امامت جماعت بگمارم، و خود از او تخلف کنم و بروم، به سوی کسانی که در خانه‌شان مانده‌اند و به جماعت نیامده‌اند و خانه را با آنان آتش بزنم». متفق علیه است.

۵- از ابن مسعود روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من سره أن يلقى الله تعالى غدا مسلما فليحافظ على هؤلاء الصلوات حيث ينادي بهن فإن الله شرع لنبیكم ﷺ سنن الهدی، وإنهن من سنن الهدی، ولو أنکم صلیتم فی بیوتکم كما یصلی هذا المتخلف فی بیته لترکتکم سنة نبیکم، ولو ترکتم سنة نبیکم لضللتکم، ولقد رأیتنا وما يتخلف عنها إلا منافق معلوم النفاق، ولقد کان الرجل یؤتی به یهادی بین الرجلین حتی یقام فی الصف». به روایت مسلم و در روایت دیگر آمده است که: «إن رسول الله ﷺ علمنا سنن الهدی: الصلاة في المسجد الذي يؤذن فيه». «کسی که خوشحال می‌شود، از اینکه فردای قیامت، بعنوان یک فرد مسلمان خداوند را، ملاقات کند، هر وقت صدای اذان را از هر جا شنید بدانجا برود، و نمازهایش را، بصورت جماعت بخواند و بر این کار پیوسته محافظت نماید. چه خداوند سنتهای راهنما و هدایت بخش را به پیامبران، بخشیده است که این نمازهای پنجگانه، از جمله اینگونه سنتها می‌باشند. اگر شما بجای مسجد در خانه‌تان نماز بخوانید همچنانکه این مرد متخلف، نمازش را در خانه‌اش می‌خواند، آنوقت شما سنت پیامبرتان را ترک کرده‌اید، بدیهی است، اگر سنت پیامبرتان را ترک کنید، گمراه می‌شوید. (عبدالله می‌گوید): از آن وقت به بعد کسی را از خودمان ندیدم، که از جماعت تخلف نماید، مگر کسی که آشکارا منافق باشد، و گاهی پیش می‌آمد که دو نفر یکی را، کمک می‌کردند، تا او بتواند بکمک

آنها، خود را به مسجد برساند و در صف نماز بایستد... پیامبر ﷺ ستهای هدایت بخش را به ما یاد داد یعنی خواندن نماز در مسجدی که از آنجا صدای اذان شنیده می‌شود.»

۶- از ابوالدرداء روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «ما من ثلاثة في قرية ولا بدو لا تقام فيهم الصلاة إلا قد استحوذ عليهم الشيطان فليكم بالجماعة فإنما يأكل الذئب من الغم القاصية» «هرگاه در روستا یا صحرا و بیابان، گروهی به سه نفر رسیدند و نماز جماعت را، برقرار نکردند بی‌گمان شیطان بر آنها، چیره می‌شود. پس نماز جماعت را بپای دارید و بر ادای آن مواظبت کنید و به جماعت بپیوندید و تک روی نکنید، چه بی‌گمان گرگ آن گوسفندی را می‌خورد که از گله جدا و دور مانده باشد». ابوداود با اسناد «حسن» آن را روایت کرده است.

۱- حاضر شدن زنان برای نماز جماعت در مسجد و فضیلت و برتری نمازشان در

خانه‌هاشان

چنانچه زنان از آرایشهای شهوت‌انگیز و فتنه خیز، پرهیز کنند، جایز است از خانه‌هایشان خارج شوند و برای نماز جماعت در مسجد حضور بهم رسانند. از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لا تمنعوا النساء أن يخرجن إلى المساجد، وبيوتهن خير لهن» «زنان را از بیرون رفتن برای اقامه نماز جماعت در مساجد منع نکنید ولی در خانه‌هایشان بمانند و نمازشان را آنجا بخوانند برایشان بهتر است».

از ابوهوریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لا تمنعوا إماء الله مساجد الله، وليخرجن تغلات» «کنیزان خدا را (زنان) از مساجد خدا، منع نکنید و ایشان بدون اینکه خود را خوشبو کنند و آرایش دهند بیرون آیند». احمد و ابوداود آن دو حدیث را روایت کرده‌اند.

باز هم از او روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «أیما امرأة أصابت بخورا فلا تشهد معنا العشاء الآخرة» «هر زنی که خود را خوشبو کرده است (آرایش داده) با ما نماز عشاء را (در مسجد) نخواند». به روایت مسلم و ابوداود و نسائی که اسناد آن را «حسن» دانسته است.

برای زنان، بهتر است که در خانه‌هایشان نماز بخوانند، چه احمد و طبرانی از ام حمید ساعدیه روایت کرده‌اند که او به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول الله من دوست دارم که با تو نماز بخوانم، پیامبر ﷺ فرمود: «قد علمت، وصلاتك في حجرتك خير لك من صلاتك في مسجد قومك، وصلاتك في مسجد قومك خير لك من صلاتك في جماعة» «بی‌گمان می‌دانم که تو چنین هستی ولی نماز خواندن در منزلت برای تو بهتر است تا اینکه آن را در مسجد قومت (محلّه‌ات) بخوانی و نماز خواندن در مسجد قومت برای تو بهتر است تا آنکه آن را در مسجد عمومی بخوانی» - یعنی هر چه زن در جای خلوت‌تر نمازش را بخواند بهتر است -

۲- مستحب است که نمازگزار نمازش را در مسجدی که از خانه‌اش دورتر و جمعیتش بیشتر است بخواند.

چه مسلم از ابوموسی روایت کرده که: پیامبر ﷺ فرمود: «إن أعظم الناس في الصلاة أجرا أبعدهم إليها ممشى» «هر اندازه برای نماز خواندن دورتر بر وی پاداش و ثواب آن بیشتر است». باز هم مسلم از جابر روایت کرده که: فضای پیرامون مسجد (النبی) خالی شده بود، بنو سلمه خواستند منازل خود را به نزدیک مسجد انتقال دهند، پیامبر ﷺ از این مطلب مطلع شد و فرمود: «إنه بلغني أنكم تريدون أن تنتقلوا قرب المسجد» «به من اطلاع رسیده که می‌خواهید منازلتان را به نزدیک مسجد انتقال دهید؟». گفتند: آری، ای رسول خدا، می‌خواهیم چنان کنیم. پیامبر ﷺ فرموده: «يا بني سلمة دياركم تكتب آثاركم» «ای بنی سلمه در سرزمین خود بمانید، پاداش راهی که می‌پیمائید برایتان نوشته می‌شود». و همچنین در حدیثی که قبلاً شیخین از ابوهریره روایت کرده بودند نیز بدینمطلب اشاره شده است. و از ابی بن کعب روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «صلاة الرجل مع الرجل أزكى من صلته وحده وصلاته مع الرجلين أزكى من صلته مع الرجل، وما كان أكثر فهو أحب إلى الله تعالى» «اگر کسی نمازش با یکنفر دیگر بخواند پاداش و تزکیه نفس، در آن بیشتر است از نمازی که تنها می‌خواند و پاداش نماز خواندنش با دو نفر بهتر است از نماز خواندنش با یکنفر و هر اندازه تعداد نمازگزاران در جماعت بیشتر

باشد پیش خداوند پسندیده‌تر است» به روایت احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان که ابن السکن و عقیلی و حاکم آن را «صحیح» دانسته‌اند.

۳- مستحب است که نمازگزار با قدمهای آهسته و آرام و با متانت به سوی مسجد

برود.

باشتاب رفتن به سوی مسجد مکروه است، چون از آنوقت که بقصد نماز، از منزل بیرون می‌آید و به سوی مسجد می‌رود در حکم نماز است. از ابوقتاده روایت است که: در حین اینکه ما همراه پیامبر ﷺ مشغول خواندن نماز بودیم، بناگاه سر و صدا و غوغای چند نفر را شنید، چون نماز را پایان برد، فرمود: «ما شأنکم؟» «چه‌تان شده = چرا چنین می‌کنید؟» گفتند: شتاب کردیم که به نماز برسیم، فرمود: «فلا تفعلوا.. إذا أتیتم الصلاة فعلیکم السکینه، فما أدركتم فصلوا وما فاتکم فأتموا» «چنین کاری را نکنید... هرگاه خواستید برای نماز بروید با آرامش و متانت بدون سر و صدا گام بردارید، هر آنچه که دریافتید بخوانید و آنچه که بدان نرسیدید، خودتان آن را تکمیل کنید». به روایت شیخین. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا سمعتم الاقامة فامشوا إلى الصلاة وعلیکم السکینه والوقار، ولا تسرعوا، فما أدركتم فصلوا وما فاتکم فأتموا» «هرگاه صدای اقامه نماز را شنیدید با آرامش و متانت به سوی نماز بروید و شتاب نکنید، آنچه را که توانستید با امام بخوانید، و آنچه که بدان نرسیدید بعد از سلام امام خودتان آن را تکمیل کنید». به روایت جماعت محدثین جز ترمذی.

۴- مستحب است که امام بر مامومین آسان گیرد = تخفیف دهد

مستحب و مندوب است که امام نماز را بر مامومین تخفیف دهد = زیاد طول ندهد. چه ابوهریره گفته است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا صلی أحدکم بالناس فلیخفف، فإن فیهم الضعیف والسخیم والکبیر فإذا صلی لنفسه فلیطول ما شاء» «هرگاه یکی از شما امام جماعت شد، نماز را طول ندهد، چه در میان نماز گزاران ماموم، انسانهای ضعیف و بیمار و پیر وجود دارند. وقتی خودش تنها نماز می‌خواند، هر اندازه دلش بخواهد آن را طولانی کند». به روایت جماعت محدثین.

انس از پیامبر ﷺ روایت کرده که فرمود: «إني لادخل في الصلاة وأنا أريد إطالتها فأسمع بكاء الصبي فأتجوز في صلاتي مما أعلم من شدة وجد أمه من بكائه» «من وقتی که داخل نماز می‌شوم، دلم می‌خواهد که آن را طول دهم، تا اینکه صدای گریه بچه را می‌شنوم، آنگاه نماز را کوتاه می‌کنم، چه می‌دانم که مادر از گریه بچه‌اش سخت به هیجان می‌آید و نگران می‌گردد». از او روایت کرده‌اند که گفته است: پشت سر هیچ امامی نماز نخوانده‌ام که باندازه پیامبر ﷺ نمازش را کوتاه و کامل خوانده باشد (پیامبر ﷺ از هر امامی نمازش را کوتاه‌تر و تمام‌تر می‌خواند). ابو عمر بن عبدالبر گفته است: نماز کوتاه کردن و با تخفیف خواندن، برای هر امام جماعتی، باجماع علماء مندوب و مستحب است، جز آنکه باید حداقل کامل را که سه تسبیح است مراعات کند. و بهیچوجه نباید چیزی را از نماز حذف یا کم کند. و پیامبر ﷺ از نوک زدن، چون غراب نهی فرموده است، چه او مردی را در نماز دید، که رکوع را بدرستی انجام نمی‌داد، فرمود: «ارجع فصل فإنك لم تصل» «برگرد و نمازت را بخوان چون تو نماز نخواندی» و فرمود: «لا ينظر الله إلي من لا يقيم صلبه في ركوعه وسجوده» «خداوند به کسی که در رکوع و سجودش پشت خود را راست و مستقیم نمی‌دارد، نگاه نمی‌کند». کسی که در رکوع و سجود طمانینه و آرامش و حالت کمال آنها را مراعات نکند، خداوند نمازش را نمی‌پذیرد. سپس ابن عبدالبر می‌گوید: اهل علم اختلاف ندارند در اینکه هر امامی بایستی نماز را، با تخفیف و کوتاه بخواند. ولی بشرط اینکه ارکان و شرایط را، درست و کامل انجام دهد. و روایت است از عمر که گفته است: «لا تبغضوا الله إلى عباده. يطول أحدكم في صلاته حتى يشق على من خلفه» «بندگان خداوند را نسبت به وی خشمگین نکنید و خداوند را مبعوض بندگان‌ش نسازید، یکی از شما نمازش را، آنقدر طول می‌دهد، که مامومین را، به مشقت می‌اندازد و خشمگین می‌شوند و عبادت بر ایشان خسته کننده می‌گردد».

۵- اگر امام احساس کند که کسی دارد داخل مسجد می‌شود بهتر است رکعت

اول را طول دهد تا او به جماعت برسد:

از نظر شرع جایز است که امام رکعت اول را طول دهد و انتظار بکشد تا واردین، فضیلت جماعت را دریابند. همچنانکه اگر در رکوع یا در تشهد آخر باشد، نیز مستحب

است که انتظار بکشد تا واردین فضیلت جماعت را دریابند. از ابوقتاده روایت است که پیامبر ﷺ رکعت اول را طول می‌داد و ما گمان می‌کردیم که مقصود اینست که مردم رکعت اول را دریابند و بدان برسند. از ابوسعید روایت است که پیامبر ﷺ رکعت اول را آنقدر طول می‌داد، که انسان می‌توانست به بقیع برود و قضای حاجت کند، سپس وضو بگیرد و برگردد، که هنوز پیامبر ﷺ رکعت اول را تمام نکرده بود. به روایت احمد و مسلم و ابن ماجه و نسائی.

۶- پیروی از امام واجب و پیشی گرفتن و سبقت از وی حرام است:

متابعت و پیروی از امام واجب و پیشی گرفتن از وی حرام است^(۱). چه ابوهریره گفته است که، پیامبر ﷺ فرمود: «إنما جعل الامام ليؤتم به، فلا تختلفوا عليه، فإذا كبر فكبروا، وإذا ركع فاركعوا، وإذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا: اللهم ربنا لك الحمد، وإذا سجد فاسجدوا، وإذا صلى قاعدا فصلوا قعودا أجمعون» «امام را بدین علت امام قرار داده‌اند، تا از وی پیروی شود و به وی اقتدا گردد، پس از وی تخلف نکنید، هر وقت تکبیر گفت، تکبیر گوئید، هر وقت به رکوع رفت، به رکوع بروید، و چون گفت: سمع الله شما بگوئید: اللهم.. و هر وقت به سجده رفت شما نیز به سجده بروید و چون نشسته نماز خواند، شما نیز همگی نشسته نماز بخوانید». به روایت شیخین. و در روایت احمد و ابوداود متن حدیث چنین است: «إنما الامام ليؤتم به فإذا كبر فكبروا، ولا تكبروا حتى يكبر، وإذا ركع فاركعوا، ولا تركعوا حتى يركع، وإذا سجد فاسجدوا، ولا تسجدوا حتى يسجد» و از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «أما يخشى أحدكم إذا رفع رأسه قبل الامام أن يحول الله رأسه رأس حمار أو يحول الله صورته صورة حمار» «مگر یکی از شما نمی‌ترسد، که اگر پیش از امام سرش را بلند کرد، خداوند سر او را به سر خر یا چهره‌اش را به چهره خر، تبدیل کند؟»، به روایت جماعت محدثین.

۱- باتفاق علماء چنانچه در تکبیره الاحرام و سلام دادن، ماموم از امام پیشی گیرد نمازش باطل است. و در غیر آنها اختلاف است امام احمد گفته است: کسی که از امام پیشی گیرد، نمازش باطل است. مساوات با امام مکروه است.

و از انس روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي إِمَامُكُمْ فَلَا تَسْبِقُونِي بِالرُّكُوعِ وَلَا بِالسُّجُودِ وَلَا بِالْقِيَامِ وَلَا بِالْقُعُودِ وَلَا بِالْإِنْصِرَافِ» «ای مردم بی گمان من امام جماعت و پیشوای شما هستم، بنابراین این در رکوع و سجود و ایستادن و برخاستن و نشستن و سلام دادن از من پیشی مگیرید». به روایت احمد و مسلم.

از براء بن عازب روایت است که: «ما با پیامبر ﷺ نماز می خواندیم، چون می گفت: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» هیچ کس از ما خم نمی شد (که به سجده برود) تا اینکه پیامبر ﷺ پیشانیش را بر زمین می نهاد (آنوقت ما به سجده می رفتیم). به روایت جماعت محدثین.

۷- نماز جماعت با یکنفر ماموم، همراه امام منعقد می شود:

اگر یکنفر همراه امام باشد جماعت تشکیل می شود، اگر چه آن یکنفر بچه یا زن باشد. از ابن عباس روایت است که: «شبی در منزل خاله ام «میمونه» ماندم، شب پیامبر ﷺ برخاست که نماز شب را بخواند، من نیز برخاستم که با وی نماز بخوانم و در طرف چپ ایشان ایستادم، که سر مرا گرفت و مرا در طرف راست خود قرار داد»^(۱) به روایت جماعت محدثین.

ابوسعید و ابوهریره گفته اند که، پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ اسْتَيْقِظَ مِنَ اللَّيْلِ فَأَيْقِظَ أَهْلَهُ فَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ جَمِيعًا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ كَثِيرًا مِنَ الذَّكْرَاتِ» «هر کس در شب بیدار شد و زنش را نیز بیدار کرد و به جماعت دو رکعت نماز خواندند، از جمله مردان و زنانی که بیاد خدا هستند و در آن آیه از آنها سخن رفته است، به حساب می آیند». به روایت ابوداود. از ابوسعید روایت است که: «مردی به مسجد آمد، چون پیامبر ﷺ با یاران خود نماز خوانده بود، فرمود: «مَنْ يَتَصَدَّقُ عَلَيَّ إِذَا فَصَلَّى مَعَهُ؟» «کیست که بر این مرد صدقه کند و

۱- از این حدیث برمی آید حتی اگر کسی نیت امامت را هم نیاورده باشد می توان به وی اقتداء کرد و او می شود امام خواه در نماز فرض باشد یا در نماز سنت. از بخاری از عایشه روایت شده که پیامبر ﷺ در حجره خویش نماز می خواند، چون دیوار آن کوتاه بود، مردم او را دیدند. گروهی به وی اقتداء کردند. فردا مردم از آن سخن گفتند و گروهی دیگری نیز فهمیدند، شب بعدی نیز که پیامبر ﷺ مشغول نماز خواندن شدند، گروهی به وی اقتدا کردند.

با وی نماز جماعت بخواند؟»، یکی برخاست و با وی نماز خواند». به روایت احمد و ابوداود و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است. و ابن ابی شیبه گفته است که: «ابوبکر صدیق بود که با وی نماز خواند. ترمذی بدین حدیث استدلال کرده بر اینکه اگر در مسجدی، قبلاً نماز جماعت خوانده شده بود، گروهی دیگری نیز جماعت اول را نرسیده‌اند، می‌توانند در آن مسجد نماز جماعت بپای دارند. او گفته است که رای احمد و اسحاق نیز چنین است. و گروهی دیگر از اهل علم از جمله سفیان و مالک و ابن المبارک و شافعی می‌گویند: بعد از اقامه نماز جماعت در مسجدی، گروهی دیگر نمی‌توانند نماز جماعت را بپای دارند، بلکه بطور انفرادی نماز خود را بخوانند. - (اما تعدد جماعت، در زمان واحد و مکان واحد بدون اختلاف حرام است و با فلسفه نماز جماعت منافات دارد) -.

۸- امام می‌تواند به ماموم تبدیل گردد:

اگر امام کسی را بجای خود، به امامت جماعت بگمارد، چون در حین نماز جماعت برگردد، شخص نایب، که به امامت ایستاده است، جایز است به ردیف مامومین عقب بکشد و امام اصلی به امامت بایستد. زیرا شیخین از سهل بن سعد اقتداء کردند. فردا مردم از آن سخن گفتند و گروهی دیگری نیز فهمیدند، شب بعدی نیز که پیامبر ﷺ مشغول نماز خواندن شدند، گروهی به وی اقتداء کردند.

روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ به میان «بنی عمرو بن عوف» رفته بود تا میان آنان صلح و سازش برقرار سازد، وقتی که نماز فرا رسید، موذن به نزد ابوبکر آمد و گفت: اقامه نماز گفته شد، آیا حاضر می‌شوی امام جماعت بشوی و با مردم نماز بخوانی؟ ابوبکر گفت: آری. نماز جماعت به امامت ابوبکر بر پای گردید، در آنوقت پیامبر ﷺ برگشت و با آرامی در صف مامومین ایستاد، چون مردم پیامبر ﷺ را دیدند، کف زدند و ابوبکر که در نماز بود، متوجه شد. چون مردم کف زدن را ادامه دادند، ابوبکر برگشت و پیامبر ﷺ را دید، آنوقت پیامبر ﷺ به وی اشاره کرد، که در جای خویش بماند. چون ابوبکر این اشاره پیامبر ﷺ را فهمید، دستهای خویش را بالا برد و بشکرانه این امر وی، خداوند را حمد و ثنا گفت. سپس عقب عقب آمد تا اینکه در صف مامومین قرار گرفت

و پیامبر ﷺ به جلو رفت و در جای خویش قرار گرفت و نماز خواند. چون سلام داد فرمود: «ای ابوبکر چرا در جای خویش نماندی و حال آنکه من به تو امر می‌کردم که بمانی؟». ابوبکر گفت: این شان و مقام ابن ابی‌قحافه نیست که در جلو پیامبر ﷺ نماز بگذارد و پیامبر ﷺ پشت سر وی باشد. سپس پیامبر ﷺ خطاب به مردم فرمودند: «مالي رأيتم أكرم التصفيق؟ من نابه شيء في صلاته فليسبح فإنه إذا سبح التفت إليه وإنما التصفيق للنساء»^(۱). «چرا شما فراوان کف زدید؟ اگر در نماز برای کسی چیزی پیش آید، بمنظور تنبیه «سبحان الله» بگوئید او متوجه می‌شود، کف زدن برای زنان است نه مردان».

۹- دریافتن امام:

کسی که توانست پیش از سلام دادن، امام را دریابد، نخست بحالت ایستاده، تکبیره الاحرام را بگوید و بعداً از امام پیروی کند در هر حالتی که باشد. البته وقتی یک رکعت محسوب می‌شود که پیش از برخاستن امام از رکوع به وی برسد. خواه بتمامی به رکوع برسد یا پیش از برخاستن امام او بحالت انحنا در آید و دستان خود را بر روی زانوانش بگذارد. ابوهیره گفته است، پیامبر ﷺ فرمود: «إذا جنتم إلى الصلاة ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوها شيئاً ومن أدرك الركعة فقد أدرك الصلاة» «هرگاه به نماز آمدید و ما را در سجده یافتید، سجده کنید و آن را یک رکعت بحساب نیاورید و کسی که امام را در رکوع دریابد و به رکوع برود، برایش یک رکعت بحساب می‌آید». به روایت ابوداود و ابن خزیمه در «صحیح»، خود و حاکم در «المستدرک» که آن را صحیح دانسته است. کسی که بعداً به امام پیوسته در تمام حرکات از امام پیروی می‌کند و با وی در تشهد آخر

۱- از این حدیث برمی‌آید که یکصف به عقب برگشتن نماز را باطل نمی‌کند و همچنین بهنگام پیش آمدن چیزی گفتن «حمد خدا» و بمنظور آگاه ساختن کسی «سبحان الله» فتن جایز است و امام می‌تواند کسی را بجای خویش بگمارد اگر چه منجر شود به اینکه یک نماز با دو امام پایان برسد. و همچنین جایز است یکنفر در بعضی از نماز امام و در بقیه ماموم باشد و جایز است در نماز بوقت دعا و ثنا دستها را بالا برد. و می‌توان بهنگام نیاز برگشت، و جایز است با اشاره به نمازگزار خطاب نمود، و امامت مفضول با وجود فاضل صحیح است، و همچنین حرکت و عمل اندک در نماز اشکال ندارد. با استفاده از شوکانی. «مترجم».

می‌نشیند و مشغول خواندن دعا می‌شود تا اینکه امام سلام می‌دهد، آنوقت تکبیر می‌گوید و برای اتمام بقیه نمازش بر می‌خیزد.

۱۰- عذرهای تخلف از نماز جماعت:

با وجود یکی از حالات زیر، می‌توان از نماز جماعت تخلف نمود:

۱-۲- سرما یا باران، از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ دستور می‌داد که موذن بجای اذان بگوید: «ای مردم در شب سرد بارانی در سفر، نماز خود را در منزلتان بخوانید». به روایت شیخین.

از جابر روایت است که: در سفری همراه پیامبر ﷺ بیرون رفتیم که دچار باران شدید، پیامبر ﷺ فرمود: «لیصل من شاء منکم فی رحله» «هرکس دلش می‌خواهد در منزل خویش نماز بخواند». به روایت احمد و مسلم و ابوداود و ترمذی.

از ابن عباس روایت است که او در یک روز بارانی به موذن گفت: بعد از «أشهد أن محمداً رسول الله» بجای «حي على الصلاة» بگو: «صلوا في بيوتكم» در منازلتان نماز خود را بخوانید. مردم این عمل وی را انکار کردند. او در پاسخ به مردم گفت: مگر از این عمل تعجب می‌کنید؟ بی‌گمان کسی به این عمل دستور داده است که از من بهتر است. مقصودش پیامبر ﷺ بود. نماز جماعت سنت موکد است و من دوست نداشتم که شما را بیرون بیاورم و در میان گل و لای قدم بردارید. شیخین آن را روایت کرده‌اند. در روایت مسلم بدان افزوده است که: ابن عباس در یک روز جمعه بارانی به موذن خود دستور داد که بگوید ای مردم در منازلتان نماز خود را بخوانید. گرمای شدید و تاریکی و ترس از ظالم نیز، حکم سرما را دارد. ابن بطال گفته است: علما اجماع دارند بر اینکه بهنگام شدت باران و تاریکی و باد شدید و امثال آن تخلف از جماعت مباح است.

۳- وقتی که طعام و غذا آماده باشد، می‌توان از نماز جماعت تخلف نمود. چه ابن عمر گفته است: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا كان أحدكم على الطعام فلا يعجل حتى يقضي حاجته منه وإن أقيمت الصلاة» «هرگاه یکی از شما مشغول صرف غذا باشد، شتاب نکند تا اینکه نیاز خود را از آن بر می‌گیرد و سیر می‌شود، اگر چه نماز را بپای داشته باشند». به روایت بخاری.

۴- وقتی که کسی نیاز مبرم به قضای حاجت دارد و سخت تحت فشار ادرار بزرگ یا کوچک است، می‌تواند از نماز جماعت تخلف نماید. چه عایشه گفته است: از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌فرمود: «لا صلاة بحضرة طعام، ولا وهو يدافع الاخبين» «بهنگام حضور طعام و آماده بودن غذا و نیاز شدید به قضای حاجت و تحت فشار ادرار بزرگ و کوچک نماز خواندن کامل نیست». به روایت احمد و مسلم و ابوداود.

۵- از ابوالدرداء روایت است که: «من فقه الرجل إقباله على حاجته، حتى يقبل على صلاته وقلبه فارغ» «از فقاوت و دانایی است که انسان اول قضای حاجت کند و بعد با خاطر آسوده به نماز روی آورد». به روایت بخاری.

۱۱- چه کسی برای امامت نماز جماعت شایسته‌تر است؟

اگر چند کس حاضر باشند که بخواهند امام شوند آنکس که بهتر قرائت قرآن را می‌داند و بیشتر قرآن را حفظ است، برای امامت جماعت شایسته‌تر است. و اگر همه یکسان قرائت می‌دانستند، آنکس که از سنت حضرت رسول ﷺ آگاه‌تر است، برای امامت شایسته‌تر می‌باشد. اگر از این جهت هم یکسان بودند، آنکس که در هجرت سابقه‌اش بیشتر است، و اگر از این جهت نیز یکسان بودند، آنکس که سنش بیشتر است:

۱- از ابوسعید روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «إذا كانوا ثلاثة فليؤمهم أحدهم، وأحقهم بالامامة أقرؤهم» «هرگاه سه نفر خواستند نماز بخوانند، یکی از آنان امام شود، آنکس که بیش از همه قرآن را حفظ است به امامت جماعت شایسته‌تر است». بروایت احمد و مسلم و نسائی. مقصود از «أقرء»، آنکس است که بیشتر قرآن را حفظ باشد. چه در حدیث عمرو بن سلمه چنین آمده است: «ليؤمكم أكثركم قرآنا».

۲- از ابن مسعود روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «يؤم القوم أقرؤهم لكتاب الله، فإن كانوا في القراءة سواء، فأعلمهم بالسنة، فإن كانوا في السنة سواء، فأقدمهم هجرة، فإن كانوا في الهجرة سواء، فأقدمهم سنا ولا يؤمن الرجل الرجل في سلطانه، ولا يقعد في بيته على تكرمته إلا ياذنه» «کسی باید امام جماعت شود که.. و مردی در دایره تسلط مردی دیگر، امام وی نشود و در خانه او روی فرش ویژه او ننشیند، مگر با اجازه او». و در روایت دیگری دنباله‌اش چنین است: «لا يؤمن الرجل الرجل في أهله ولا سلطانه». به روایت احمد و مسلم و

سعید بن منصور لکن سعید گفته است: «لا يؤم الرجل الرجل في سلطانه إلا ياذنه، ولا يقعد على تكمرته في بيته إلا ياذنه»، از این حدیث بر می آید که سلطان و صاحب خانه و صاحب مجلس و امام مخصوص گروهی، برای امامت جماعت آنان شایسته تر است از دیگری، مگر اینکه خودشان به دیگری اجازه بدهند که امام شود.

از ابوهریره روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «لا يحل لرجل يؤمن بالله واليوم الآخر أن يؤم قوما إلا ياذنهم، ولا يخص نفسه بدعوة دونهم فإن فعل فقد خانهم» «برای کسی که به خداوند و روز رستاخیز ایمان داشته باشد روا نیست که امام قومی شود مگر با اجازه آنان. و همچنین روا نیست که خود را بدعائی اختصاص دهد و برای آن دعا نکند، مگر با اجازه آنان. اگر بدون اجازه آنان چنین کاری بکند، بدانان خیانت کرده است». بروایت ابوداود.

۱۲- چه کسانی می توانند امامت جماعت کنند و امامتشان درست است؟:

امامت بچه‌ای که بحد تمییز و رشد عقلانی رسیده باشد، و امامت نابینایان برای بینایان و امامت ایستاده برای نشسته و امامت نشسته برای ایستاده و امامت کسی که نماز سنت می خواند برای کسانی که نماز فرض می خوانند و عکس آن نیز، و امامت کسی که وضو دارد برای کسانی که تیمم دارند و عکس آن نیز و امامت مسافر برای مقیم و عکس آن نیز و امامت مفضول برای فاضل، همه اینها صحیح و درست و رو است. چه عمرو بن سلمه در سن هفت سالگی برای قومش امامت کرده است و پیامبر ﷺ دو بار ابن ام مکتوم را که کور بود بجای خویش گمارد، که برای مردم مدینه در غیبت وی، امامت کند، و پیامبر ﷺ در آخر عمرش که بیمار بود نشسته پشت سر ابوبکر نماز خواند. و خود پیامبر ﷺ در حال بیماری در خانه اش نشسته نماز خواند و گروهی نیز پشت سر ایشان ایستاده نماز خواندند. پیامبر ﷺ بدانان اشاره فرمود که بنشینند. چون نماز بی پایان رسید، فرمود: «إنما جعل الامام ليؤتم به: فإذا ركع فاركعوا، وإذا رفع فارفعوا وإذا صلى جالسا فصلوا جلوسا وراءه» «بی گمان امام برای آنست که به وی اقتداء شود، بنابر این هر گاه به رکوع رفت شما نیز به رکوع روید، و چون برخاست شما نیز برخیزید، و چون نشسته نماز

خواند، شما نیز نشسته پشت سر وی نماز بخوانید»^(۱). و معاذ بن جبل نماز عشاء را با پیامبر ﷺ، سپس به میان قوم خود بر می‌گشت و نماز سنت می‌خواند و قوش فریضه نماز عشاء را پشت سر وی می‌خواندند. از محجن بن الادرع روایت است که گفته است: من در مسجد بحضور پیامبر ﷺ رسیدم، که وقت نماز رسید، پیامبر ﷺ نماز را خواند و من نماز نخواندم، به من فرمود: «الاصلیت؟» «مگر نماز نخواندی؟». گفتم: ای پیامبر خدا من در منزل نماز خوانده بودم و سپس بحضور شما آمدم. او فرمود: «إذا جئت فصل معهم واجعلها نافلة» «هرگاه آمدی با آنان نماز بخوان و آن را نماز سنت قرار ده». پیامبر ﷺ مردی را دید که تنها نماز می‌خواند، فرمود: «ألا رجل يتصدق علی هذا فیصلي معه» عمرو بن عاص برای گروهی نماز خواند در حالیکه تیمم کرده برد و پیامبر ﷺ چیزی نگفت و سکوت وی دلیل بر صحت است. و پیامبر ﷺ بهنگام فتح مکه (که مسافر بود) برای مردم نمازها را دو رکعتی خواند، مگر نماز مغرب را و می‌فرمود: ای مردم مکه شما برخیزید، دو رکعت دیگر را بگذارید، چون ما مسافر هستیم. اگر مسافر پشت سر امام مقیم نماز بخواند باید نمازش را تمام بخواند نه شکسته. حتی اگر کمتر از یک رکعت را با امام نخواند. از ابن عباس سوال کردند: چه می‌گوئی درباره مسافری که اگر تنها نماز بخواند دو رکعت می‌خواند (شکسته می‌خواند) و اگر پشت سر امام مقیم نماز بخواند چهار رکعت می‌خواند، نظرت چیست؟ گفت: این سنت، پیامبر ﷺ می‌باشد. در روایت دیگر آمده است که موسی بن سلمه به وی گفت: ما هرگاه با شما هستیم چهار رکعت می‌خوانیم و هرگاه برگشتم دو رکعت می‌خوانیم (یعنی اگر تنها بخوانیم دو رکعت می‌خوانیم). او گفت: این سنت ابوالقاسم ﷺ می‌باشد. به روایت احمد.

۱۳- کسانی که امامتشان درست نیست:

۱- بمذهب اسحاق و اوزاعی و ابن المنذر و ظاهریه اگر کسی بتواند ایستاده نماز بخواند درست نیست، پشت سر امامی که بجهت معذوریت نشسته نماز می‌خواند، نماز بخواند بلکه او نیز باید به پیروی از امام بنشیند. و دلیلشان این حدیث است. بعضی گفته‌اند این حدیث منسوخ است.

به رای جمهور علماء امامت کسی که معذور باشد (مانند «سلس البول» یا «همیشه اسهال» یا «کسی که باد شکم نگه نمی‌دارد» برای کسانی که معذور نیستند یا برای کسانی که عذرشان با وی یکی نباشد، صحیح نیست. ولی به رای مالکیه درست است لیکن کراهت دارد.

۱۴- مستحب است که زن برای زنان امامت کند:

حضرت عایشه رضی الله عنها برای زنان امامت می‌کرد و با آنان در یک صف می‌ایستاد. و ام سلمه نیز چنین می‌کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله ورقه را مؤذن برای زنان قرار داده بود که برایشان اذان می‌گفت و به وی دستور داده بود که در نمازهای فرض، برایشان امامت کند.

۱۵- امامت مرد برای زنان:

ابویعلی و طبرانی در «الأوسط» با سند «احسن» روایت کرده‌اند که ابی بن کعب به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا امشب کاری کرده‌ام!! فرمود: چه کاری؟ گفت: زنانی در خانه ما بودند و گفتند تو قاری قرآن هستی و ما نیستیم، پس برایمان امامت کن، من برایشان هشت رکعت و سنت وتر را خواندم. پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت کرد. ما سکوت او را حمل بر رضایت او کردیم.

۱۶- امامت فاسق و بدعت گزار کراهت دارد:

بخاری روایت کرده است که ابن عمر پشت سر حجاج بن یوسف نماز خوانده است. و مسلم روایت کرده است که ابوسعید خدری پشت سر مروان نماز عید را خوانده است. و ابن مسعود پشت سر ولید بن عقبه بن ابی معیط نماز خوانده است. در حالیکه او مرد شرابخوار بود و یک روز نماز صبح را چهار رکعت خواند و بدستور عثمان بن عفان او را تازیانه (حد شرب خمر) زدند. اصحاب و تابعین پشت سر ابوعبید نماز می‌خواندند و حال آنکه او متهم بود به الحاد و دعوت به گمراهی. علماء اصل را بر آن قرار داده‌اند که هر کس نمازش، برای خودش درست باشد، امامتش نیز درست است، ولی بهر حال نماز خواندن پشت سر فاسق و بدعت گزار را مکروه دانسته‌اند. چه ابوداود و ابن حبان و منذری از سائب بن خلاد روایت کرده‌اند که: مردی برای گروهی امامت می‌کرد و در جهت قبله آب دهان انداخت و تف کرد،

پیامبر ﷺ که او را دید، فرمود: «لا یصلي لکم دیگر برای شما نماز نخواند». بعدا که این مرد خواست برایشان امامت کند، مانع او شدند و گفتند که پیامبر ﷺ فرموده است: دیگر برای شما نماز نخواند. آن مرد رفت پیش پیامبر ﷺ و ماجرا را گفت. پیامبر ﷺ فرمود: «نعم، إنک آذیت الله ورسوله» «آری... تو خداوند و رسولش را رنجاندی».

۱۷- ماموم می تواند با وجود عذری امام را ترک کند و از نماز خارج شود:

اگر امام نماز را طول دهد، ماموم می تواند قصد و نیت جدائی از امام را بکند و نماز خویش را تنها تمام کند. چنانچه برای وی بیماری پیش آید یا از ضایع شدن یا تلف شدن مالی نگران گردد یا رفقای خویش را از دست بدهد و از آنان عقب بماند، یا اینکه خواب بزوی غلبه نماید و امثال آن. در این حالات نیز ماموم می تواند نیت جدائی از امام کند و خود نماز خویش را تنها تمام کند و منتظر امام نباشد. چه گروه محدثین از جابر روایت کرده اند که گفته است: معاذ با پیامبر ﷺ نماز عشاء را می خواند، سپس به میان قوم خود برمی گشت و برایشان امامت می کرد، پیامبر ﷺ نماز عشاء را بتاخیر انداخت و معاذ با ایشان نماز خواند سپس سوی قومش برگشت و در نماز سوره بقره را خواند، مردی از جماعت جدا شد و نماز خود را تنها خواند. به وی گفته شد، تو ای فلانی منافق شده ای، او گفت: من منافق نیستم ولی به حضور پیامبر ﷺ می روم و به ایشان خبر می دهم. پس به خدمت پیامبر ﷺ رفت و داستان را برایش بازگو کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «أفتان أنت یا معاذ، أفتان أنت یا معاذ، اقرأ سورة کذا وکذا» «مگر تو فتنه انگیزی ای معاذ؟ برو فلان سوره را و فلان سوره را بخوان».

۱۸- درباره اعاده نماز همراه جماعت:

از یزید بن الاسود روایت است که گفته است: ما در «منی» همراه پیامبر ﷺ نماز صبح را می خواندیم، که دو مرد آمدند و بر مرکب خویش ایستادند، پیامبر ﷺ دستور دادند، آنان را آوردند که از ترس بخود می لرزیدند، بدانان گفت: «ما منعکما أن تصلیا مع الناس... ألستما مسلمین؟» «چرا با مردم نماز نخواندید مگر مسلمان نیستید؟» گفتند یا رسول الله ما مسلمانییم، لیکن در منزل خود نماز خوانده بودیم. پیامبر ﷺ مرد: «إذا

صلیتما فی حالکما ثم أتیتما الامام فصلیا معه فإنها لکما نافلة» «هرگاه در منزلتان نماز خواندید، سپس امام را دریافتید که نماز می‌خواند، با وی نماز بخوانید، بی‌گمان آن نماز برایتان نماز سنت به حساب می‌آید». به روایت احمد و ابوداود. و در روایت نسائی و ترمذی متن حدیث چنین است: «إذا صلیتما فی حالکما ثم أتیتما مسجد جماعة فصلیا معهم، فإنها لکما نافلة»، ترمذی گفته است: این حدیث «حسن و صحیح» است. و ابن السکن نیز آن را «صحیح» دانسته است.

از این حدیث برمی‌آید که اگر کسی نماز فرض را به جماعت یا انفرادی خوانده بود و بعد از آن به مسجد رفت و دید که نماز جماعت بر پا است، از نظر شرع، می‌تواند به نیت تطوع و سنت، نماز خود را اعاده کند و با امام مجدداً نماز بخواند. روایت شده است که: حذیفه نماز ظهر و عصر و مغرب را با آنکه قبلاً به جماعت خوانده بود اعاده کرد، همانگونه که از انس روایت شده است که او نماز صبح را در محل خشک کردن میوه در باغ همراه ابوموسی خواند، سپس با هم به مسجد جامعه رفتند و دیدند که نماز جماعت با امامت مغیره بن شعبه بر پا است و آنان نیز با وی نماز خواندند. اما درباره حدیث صحیح: «لا تصلوا صلاة فی یوم مرتین» «نمازی را در یک روز دو بار نخوانید». ابن عبدالبر گفته است: باتفاق احمد و اسحاق مقصود آنست که یک نماز فرض را پس از آنکه بجای آوردی نباید دوباره آن را بصورت فرض اعاده کرد. اما اعاده آن برای بار دوم با جماعت بصورت سنت، پیروی از پیامبر ﷺ می‌باشد. زیرا بدان دستور داده است. آنوقت مشمول مفهوم این حدیث نمی‌شود، چون اولی فرض و دومی سنت است، پس یک نماز را دو بار بصورت فرض نخوانده‌ای.

۱۹- مستحب است که امام بعد از آنکه سلام داد به طرف راست یا طرف چپ منحرف گردد و بچرخد سپس از نماز گاه خود نقل مکان کند^(۱):

۱- بعد از مغرب و صبح اول ده بار می‌گوید: «لا إله إلا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر»، آنگاه جای خود را تغییر می‌دهد. چون فضیلت آن در اینست که پیش از برداشتن پای از جای خود آن را بگوید.

چون قبیصه بن هلب از پدرش روایت کرده که گفته است: «پیامبر ﷺ که برایمان امامت می‌کرد به طرف راست و به طرف چپ هر دو منصرف می‌گردید». به روایت ابوداود و ابن ماجه و ترمذی که او آن را «حسن»، دانسته است. و اهل علم می‌گویند بهر طرف که بخوهد می‌تواند منصرف گردد و بچرخد. چه هر دوی آنها از پیامبر ﷺ روایت شده است. از عایشه روایت است که: «پیامبر ﷺ وقتی که سلام می‌داد فقط بهمان اندازه می‌نشست که بگوید: «اللهم أنت السلام ومنك السلام تبارکت یا ذا الجلال والاكرام» به روایت احمد و مسلم و ترمذی و ابن ماجه. احمد و بخاری از ام سلمه روایت کرده‌اند که: «چون پیامبر ﷺ سلام می‌داد، زنان برمی‌خاستند و او پیش از آنکه برخیزد اندکی توقف می‌کرد. و ما گمان می‌کردیم که این توقف و مکث پیامبر ﷺ بدینجهت است که در این فرصت زنان برگردند پیش از آنکه مردان آنها را دریابند.

۲۰- جای امام یا ماموم بلند باشد:

مکروه است که امام در جایی بایستد که بلندتر از جای ماموم باشد. از ابن مسعود انصاری روایت است که: «پیامبر ﷺ نهی فرمود از اینکه امام در جایی بایستد و مامومین در جای پایتتر از او بایستند». دارقطنی آن را روایت کرده و حافظ در «التلخیص» از آن سکوت کرده است. از همام بن حارث روایت است که: حذیفه در مدائن بر جای مرتفعی ایستاده بود و مردم پشت سر او پایتتر از وی ایستاده بودند، ابومسعود دامن وی را گرفته و سخت تکان داد. چون نمازش را تمام کرد، به وی گفت: مگر نمی‌دانی که از این عمل نهی می‌کنند؟ او گفت: بلی، می‌دانم، وقتی که مرا تکان دادی بیادم آمد. به روایت ابوداود و شافعی و بیهقی. و حاکم و ابن خزیمه و ابن حبان که آن را «صحیح» دانسته‌اند.

اگر بنا بمصلحتی جای امام از مامومین بلندتر باشد، آنوقت مکروه نیست. از سهل بن سعد ساعدی روایت است: نخستین بار که برای پیامبر ﷺ منبر گذاشته شد، او را دیدم که روی آن نشست و تکبیر گفت، سپس به رکوع رفت، سپس عقب عقب از منبر پایین آمد و در پای منبر به سجده رفت، سپس برگشت. وقتی که نماز را پایان برد، به مردم روی کرد و فرمود: «أیها الناس إنما صنعت هذا لتأتموا بی ولتتعلموا صلاتی» «ای مردم، من

بدینمنظور این عمل را انجام دادم تا شما نیز از من پیروی کنید و نماز مرا یاد بگیرید.» به روایت احمد و بخاری و مسلم. اما اینکه جای ماموم بلندتر از جای امام باشد، اشکالی ندارد. زیرا سعید بن منصور و شافعی و بیهقی و بخاری بصورت معلق از ابوهریره روایت کرده‌اند که او بر پشت بام مسجد به امام اقتدا کرده و با نماز او نماز خود را خوانده است. از انس روایت است که او در خانه ابو رافع واقع در طرف راست مسجد در بصره در اطافی که باندازه یک قامت انسان بلندتر از مسجد بود و دری مشرف بر مسجد داشت می‌آمد و از آنجا به امام اقتداء می‌نمود. و اصحابی که این عمل او را می‌دیدند سکوت می‌کردند. سعید بن منصور آن را در سنن خود روایت کرده است. شوکانی گفته است: ارتفاع ماموم بر امام اگر فراوان باشد بگونه‌ای که بیشتر از سیصد ذراع باشد و از افعال امام اطلاع و آگاهی نداشته باشد باجماع ممنوع است، خواه در مسجد باشد یا در غیر مسجد. و اگر کمتر از این اندازه باشد اصل بر آنست که جایز باشد مگر اینکه دلیلی بر منع آن اقامه شود، عمل ابوهریره که در فوق بدان اشاره شد موید این اصل است زیرا کسی عمل او را انکار ننمود.

۲۱- اقتدای ماموم به امام با وجود حائلی و مانعی در بین آنها:

اقتدای ماموم به امام با وجود حائل و فاصله بین آنها اگر حرکات و انتقالات امام را ببیند یا بشنود جایز است. بخاری از قول حسن می‌گوید: اشکال ندارد اگر بین امام و ماموم رودی و نهری فاصله باشد. ابومجلز گفته است: اگر ماموم صدای تکبیره الاحرام امام را بشنود، اشکال ندارد که راه یا دیوار بین آنها فاصله باشد. پیش از آن نیز گفتیم که: «پیامبر ﷺ در حجره خویش نماز می‌خواند و مردم در خارج حجره به وی اقتداء کردند»^(۱).

۲۲- آیا می‌توان به کسی اقتدا کرد که فرضی از فرایض نماز را ترک کرده

است؟:

۱- علماء فتوی داده‌اند که پشت رادیو نمی‌توان اقتداء کرد.

امامت کسی که شرطی یا رکنی از شرایط و ارکان نماز را ترک کرده است صحیح است، مشروط بر آنکه ماموم نماز خود را بدون نقص بخواند و از آنچه که امام ترک کرده است آگاه نباشد. چه ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت کرده که فرمود: «یصلون بکم، فإن أصابوا فلکم ولهم، وإن أخطأوا فلکم وعليهم» «کسانی که بامامت برای شما نماز می خوانند، اگر درست خواندند بسود شما و آنان است و اگر اشتباه کردند بسود شما و زیان آنان است». به روایت احمد و بخاری و از سهل روایت است که گفته است، من از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: «الامام ضامن فإن أحسن فله ولهم، وإن أساء فعليه» «امام ضامن نماز مامومان است، اگر آن را نیکو خواند، بسود او و مامومین است و اگر آن را بد خواند، بزیان او است نه مامومین». به روایت ابن ماجه. و از طریق صحیح از عمر بن خطاب روایت است که او یک بار برای مردم امامت می کرد و بعدا یادش آمد که او جنب است، بنابر این او نماز خود را اعاده کرد و مردم نماز را اعاده نکردند.

۲۳- آیا امام در خلال نماز می تواند کسی را بجای خود گمارد؟

چنانچه در خلال نماز، برای امام عذری پیش آید، مانند اینکه بیادش آید که او وضو ندارد، یا اینکه وضویش باطل گردد، می تواند یکی را، بجای خویش بگمارد، تا نماز را برای مامومین تکمیل کند.

از عمرو بن میمون روایت است که گفته است: «روزی که حضرت عمر بن خطاب ضربت خورد، در صف نماز بین من و او فقط عبدالله بن عباس فاصله بود، همینکه تکبیر گفت، شنیدم که می گفت: سگ مرا خورد یا سگ مرا کشت. این حرف را وقتی گفت که ضربت خورد. حضرت عمر، عبدالرحمن بن عوف را بجلو کشید و بجای خویش قرار داد، که او هم نماز را با مردم خواند و آن را کوتاه کرد». به روایت بخاری. از ابو رزین روایت است که گفته است: «روزی حضرت علی برای مردم نماز می خواند که در هنگام آن خون دماغ شد، لذا دست مردی را گرفت و او را جلو انداخت سپس خود برگشت و از نماز خارج شد». به روایت سعید بن منصور احمد گفته است: حضرت عمر و حضرت علی کسی را بجای خود گماردند، بنابر این امام می تواند کسی را بجای خود بگمارد. و معاویه وقتی که ضربت خورد، مردم خود بصورت انفرادی نماز خود را پایان رساندند،

پس مردم می‌توانند بدون اینکه امام کسی را بجای خود بگمارد نماز خود را انفرادی بپایان برسانند.

۲۴- امامت کسی که مامومین او را دوست ندارند و از او بدشان می‌آید:

احادیث نبوی از امامت کسی که جماعت از او بدشان می‌آید، نهی کرده‌اند. البته دوست نداشتن هم وقتی معتبر است که جنبه دینی و سبب شرعی داشته باشد. ابن عباس از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «ثلاثة لا ترفع صلاتهم فوق رؤسهم شبرا: رجل أم قوما وهم له كارهون، وامرأة باتت وزوجها عليها ساخط. وأخوان متصارمان» «نماز سه کس یک وجب از سرشان بالاتر نمی‌رود (قبول نمی‌شود): اول کسی که برای قومی امامت کند، در حالیکه آنان بدلائل شرعی، او را دوست ندارند.

دوم زنی که شوهرش (بحق) از وی ناراضی و ناخشنود باشد، سوم دو برادری که با هم بنزاع و کشمکش برخیزند». به روایت ابن ماجه و عراقی که اسناد آن را «حسن» دانسته است.

از عبدالله بن عمرو روایت است که: پیامبر ﷺ می‌فرمود: «ثلاثة لا يقبل الله منهم صلاة: من تقدم قوما وهم له كارهون، ورجل أتى الصلاة دبارا (۱) ورجل اعتبد محرره» «خداوند از سه کس نماز نمی‌پذیرد: کسی که از قومی جلو افتد و امام قومی گردد که از او خوششان نیاید، کسی که تا وقت نمازش نگذرد بدان مبادرت نوزد، و کسی که بنده آزاد شده خویش را مجدداً بنده سازد». به روایت ابوداود و ابن ماجه، ترمذی گفته است: گروهی مکروه می‌دانند که مردی امام جماعت قومی گردد که از او خوششان نمی‌آید. اگر امام ظالم نباشد و بدون جهت مردم از او خوششان نیاید گناه بر مردم است نه بر امام.

چگونگی ایستادن امام و مامومین در نماز

۱- مستحب است که ماموم اگر یکنفر باشد در طرف راست امام و اگر ۲ نفر یا بیشتر باشند پشت سر او بایستند. چون از جابر روایت است که: «پیامبر ﷺ برخاست که نماز بخواند و من در طرف چپ ایشان ایستادم و او دست مرا گرفت و مرا چرخاند تا اینکه در طرف راست خود قرار داد، سپس جابر بن صخر آمد و او در طرف چپ ایشان

ایستاد، آنگاه پیامبر ﷺ دست هر دوی ما را گرفت و ما را به عقب کشاند تا اینکه پشت سر خود جای داد». به روایت مسلم و ابوداود. اگر زنی به نماز جماعت آمد، باید او تنها پشت سر مردان بایستد و در صف مردان قرار نگیرد، اگر آن زن آمد در صف مردان جای گرفت به رای جمهور علماء نمازش صحیح است. از انس روایت است که: من و یتیمی که در خانه ما بود در نماز پشت سر پیامبر ﷺ ایستادیم و مادرم ام سلیم پشت سر ما ایستاد. و در روایت دیگر گفته است: من و آن یتیم در یک صف جای داده شدیم و آن پیرزن پشت سر ما جای داده شد. به روایت مسلم و بخاری.

۲- مستحب است که امام در جایی بایستد که در مقابل وسط صف مامومین قرار گیرد، و خردمندان و مردان کامل در صف نزدیک به وی قرار گیرند. زیرا ابوهریره گفته است، پیامبر ﷺ فرمود: «وسطوا الامام وسدوا الخلل» «امام را در وسط جای دهید و فاصله‌ها را پر کنید و بهم بچسبید و متصل شوید». ابوداود و منذری آن را روایت کرده و از آن سکوت کرده‌اند. ابن مسعود گفته است که پیامبر ﷺ فرمود: «لیلینی منکم اولوا الاحلام والنهی، ثم الذین یلونهم، ثم الذین یلونهم، وایاکم وهیئات الاسواق» «خردمندان و کامل مردان در صف نزدیک به من قرار گیرند و پشت سر آنان کسانی بایستند که در مرتبه بعدی آنان می‌باشند و بدیترتیب تا صف آخر، و شما را برحذر می‌دارم، از اینکه سر و صدای همچون سر و صدای بازاریان بوجود آید». به روایت احمد و مسلم و ابوداود و ترمذی. از انس روایت است که: «پیامبر ﷺ دوست داشت که مهاجرین و انصار (در صف نماز) به وی نزدیک باشند تا از وی فراگیرند». به روایت احمد و ابوداود.

حکمت و فلسفه قرار گرفتن کامل مردان در صف اول آنست که از امام یاد گیرند و اگر امام اشتباه کرد او را آگاه کنند و اگر عذری برایش پیش آمد، بتواند یکی از آنان را بجای خویش بگمارد.

۳- بچه‌ها و زنان در صف نماز جماعت کجای مردان بایستند؟

«پیامبر ﷺ مردان را در صف پیش از بچه‌ها و نوجوانان قرار می‌داد و زنان را پشت سر نوجوانان جای می‌داد» (اگر یک بچه یا نوجوان باشد در صف مردان جای می‌گیرد). به روایت احمد و ابوداود. گروه محدثین بجز بخاری از ابوهریره روایت کرده‌اند که گفته

است پیامبر ﷺ فرمود: «خیر صفوف الرجال أولها، وشرها آخرها، وخیر صفوف النساء آخرها وشرها أولها» «بهترین صف برای مردان در نماز صف اول و بدترین صف آخرین صف است. و بهترین صف زنان صف آخر و بدترین صف آنها صف اول است». (مقصود آنست که هر چه مردان در صفهای جلوتری قرار می‌گیرند پاداش بیشتری دارد و هر چه در صفهای آخرتری قرار گیرند پاداش کمتری دارد. و در باره زنان بعکس آنست که پاداش صفهای آخری بیشتر از صفهای اولی است) - زیرا زنها هر چه صفشان از صف مردها دورتر باشد، کمتر با آنان اختلاط و آمیزش می‌کنند و هر چه صفشان به صف مردها نزدیکتر باشد، احتمال اختلاط و آمیزش بیشتر است.

۴- اگر کسی تنها در پشت صف ایستاد و تکبیره الاحرام را گفت سپس به داخل صف رفت و امام را در رکوع دریافت و با وی به رکوع رفت نمازش صحیح و درست است. از ابوبکره روایت است که او به مسجد رفت و دید که پیامبر ﷺ در رکوع است، لذا او پیش از آنکه به صف جماعت برسد، به رکوع رفت (تا پیامبر ﷺ را در رکوع دریابد). سپس آن را برای پیامبر ﷺ باز گفت. پیامبر ﷺ فرمود: «زادك الله حرصا ولا تعدد»^(۱). «خداوند حرص ترا به نماز خواندن فراوان گرداند، دیگر این عمل را تکرار مکن». به روایت احمد و بخاری و ابوداود و نسائی. اما اگر کسی تنها و بیرون از صف نماز خواند، جمهور علما نماز وی را صحیح ولی این عمل را مکروه می‌دانند. احمد و اسحاق و حماد و ابن ابی لیلی و وکیع و حسن بن صالح و نخعی و ابن المنذر گفته‌اند: اگر کسی یک رکعت کامل را تنها و خارج از صف بخواند، نمازش باطل می‌شود. از وابصه روایت است که: «پیامبر ﷺ مردی را دید که تنها و بیرون از صف، نماز می‌خواند، به وی دستور داد که نمازش را اعاده کند». پنج نفر از محدثین بجز نسائی آن را روایت کرده‌اند. متن حدیث نزد احمد چنین است: «درباره کسی که تنها پشت سر صف، نماز بخواند، از

۱- بعضی گفته‌اند مراد آنست: «دیگر در آمدن برای نماز تاخیر مکن» و بعضی گفته‌اند: «دیگر پیش از رسیدن به صف برکوع نرو که در همان حالت داخل صف شوی». بعضی گفته‌اند: دیگر بهنگام آمدن برای نماز، زیاد شتاب نکن. مؤلف.

پیامبر ﷺ سوال شد، فرمود: او باید نمازش را اعاده کند و دوباره بخواند. ترمذی این حدیث را «حسن» دانسته و اسناد احمد «جید» است. از علی ابن شیبان روایت است که: پیامبر ﷺ مردی را دید که تنها پشت سر صف و بیرون از آن نماز می‌خواند. او ایستاد تا اینکه آن مرد نمازش را تمام کرد، به وی فرمود: «استقبل صلاتك فلا صلاة لمفرد خلف الصف» «دو باره با نمازت روبرو شو، دوباره آن را بخوان، کسی که تنها بیرون از صف نماز بخواند نمازش صحیح نیست». به روایت احمد و ابن ماجه و بیهقی. احمد گفته است: این حدیث «حسن» است و ابن سید الناس گفته است: راویان آن موثوق به و معروف هستند.

جمهور علما به حدیث ابوبکره استناد کرده‌اند، که او بعضی از نماز را تنها و بیرون از صف انجام داد و پیامبر ﷺ به وی نگفت که نمازت را دوباره بخوان. بنابر این دستور به دوباره خواندن آن (در احادیث دیگر) حمل بر سنت و مبالغه بر محافظت ادای کامل آن می‌شود. کمال ابن الهمام گفته است: «پیشوایان ما حدیث و ابصه را حمل بر ندب و سنت و حدیث علی بن شیبان را حمل بر نفی کمال کرده‌اند. تا بدینوسیله با حدیث ابوبکره سازگار و هماهنگ گردند. چون از ظاهر حدیث ابوبکره بر می‌آید که اعاده و دوباره خواندن نماز لازم نیست چه بدان امر نشده است». اگر کسی برای جماعت آمد و در صف جای خالی نیافت و مامومین متصل بهم بودند و فاصله‌ای نداشتند، بعضی گفته‌اند: او تنها می‌ایستد و مکروه است که یکی را از صف به سوی خود بیرون کشد. بعضی گفته‌اند: اگر آگاه باشد بعد از گفتن تکبیره الاحرام یکی را از داخل صف به سوی خود می‌کشد و مستحب است که آنکس نیز موافقت کند و به سوی او عقب بکشد.

۵- هماهنگی و مساوات صفوف جماعت و پر کردن فاصله‌ها:

مستحب است که امام پیش از داخل شدن در نماز به مساوات و درست ایستادن صفهای نماز و پر کردن فاصله‌ها دستور دهد. از انس روایت است که: پیامبر ﷺ پیش از تکبیره الاحرام به ما روی می‌کرد و می‌فرمود: «تراصوا واعتدلوا» «بهم متصل شوید و معتدل بایستید». به روایت بخاری و مسلم که باز روایت کرده‌اند می‌فرمود: «سوا صفوفکم فان تسوية الصف من تمام الصلاة» «صفوف خود را مساوی و هماهنگ کنید، بی‌گمان تسویه و

هماهنگی صف از جمله متممات و کمالات نماز است». از نعمان بن بشیر روایت است که پیامبر ﷺ صفهای ما را مرتب می‌کرد، همانگونه که ظروف را می‌چینند، تا اینکه گمان می‌رفت که ما این عمل را از او یاد گرفته‌ایم و از جنبه فقهی آن باخبر شده‌ایم، تا که روزی به سوی ما برگشت و دید، مردی سینه خود را جلو انداخته، فرمود: «لستون صفوفکم أو لیخالفن الله بین وجوهکم» «اگر صفهای خود را درست و هماهنگ و مساوی نکنید در بین خود با خدا مخالفت ورزیده‌اید و بین شما دشمنی و بیزاری و کینه بوجود می‌آید». پنج نفر از محدثین آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «صحیح» دانسته است. احمد و طبرانی با سندی که در آن اشکالی نیست از ابوامامه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «سوا صفوفکم، وحادوا بین مناکیکم لینوا فی أیدی إخوانکم وسدوا الخلل فإن الشیطان یدخل فیما بینکم بمنزلة الحذف» «صفهای خود را مرتب و برابر کنید و شانه‌هایتان را برابر هم قرار دهید و در پیشگاه برادرانتان ملایم باشید و فاصله‌ها را پر کنید، چه اگر بین شما، فاصله باشد شیطان همچون بره‌ای بدان می‌خزد».

ابوداود و نسائی و بیهقی از انس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «أتموا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر» «نخست صف اول را تکمیل کنید سپس صف بعدی را، اگر نقص و کاهشی است بگذار در صف آخری باشد». بزار با سند «حسن» از ابن عمر روایت کرده است که: «اجر و پاداش گامی که انسان برای پر کردن فاصله‌ای در صف نماز برمی‌دارد بیش از هر گامی دیگر است». نسائی و حاکم و ابن خزیمه از او روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ فرمود: «من وصل صفا وصله الله، ومن قطع صفا قطعه الله» «هر کسی که صفی بهم پیوند دهد خداوند بین او و رحمش پیوند دهد و هر کسی که صفی را از هم بگسلاند خداوند پیوند او را از رحم خویش بگسلاند». گروه محدثین جز بخاری و ترمذی از جابر بن سمره روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ پیش ما آمد و فرمود: «ألا تصفون كما تصفت الملائكة عند ربها؟». «مگر نمی‌خواهید، همچون فرشتگان در پیشگاه پروردگارتان صف ببندید؟» گفتیم: ای پیامبر خدا، فرشتگان چگونه در پیشگاه پروردگارشان، صف می‌بندند؟ فرمود: «یتمون الصف الاول ویتراصون في الصف» «نخست صف اول را تکمیل می‌کنند و در صف بهم دیگر می‌چسبند و متصل می‌شوند».

۶- ترغیب و تشویق به صف اول و صفوف طرف راست:

قبلا گفتیم که پیامبر ﷺ فرموده است: «اگر مردم ثواب و پاداش اذان گفتن و ایستادن در صف اول نماز جماعت را بدانند، آنقدر در اینکار از هم پیشی می‌گیرند، که ناچار برای آن، قرعه‌کشی می‌کنند». از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ دید که یاران او از صف اول کنار می‌کشند، فرمود: «تقدموا فائتموا بی ولیاتم بکم من وراءکم، ولا یزال قوم یتأخرون حتی یؤخرهم الله ﷻ» «پیش آید و به من اقتداء کنید، و کسانی که پشت سر شما هستند به شما اقتداء کنند، گروهی همواره خود را عقب می‌کشند و به آخر می‌روند، تا خداوند آنان را عقب می‌اندازد». به روایت مسلم و نسائی و ابوداود و ابن ماجه. ابوداود و ابن ماجه از عایشه روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله وملائکته یصلون علی الذین یصلون علی میامن الصفوف» «بی‌گمان خداوند و فرشتگانش درود می‌فرستند بر کسانی که در صفوف طرف راست امام نماز می‌خوانند». احمد و طبرانی با سند «صحیح» از ابوامامه روایت کرده‌اند که، پیامبر ﷺ فرمود: بی‌گمان پیامبر ﷺ و فرشتگان بر صف اول جماعت درود می‌فرستند، گفتند: ای پیامبر خدا بر صف دوم چطور؟ فرمود: بر صف دوم نیز.

۷- کسی پشت سر امام صدای او را به دیگران برساند:

اگر صدای امام به مامومین نرسد، مستحب است که کسی صدای او را به مامومین دورتر برساند و تبلیغ لازم است، ولی اگر صدای امام به همه جماعت برسد تبلیغ باتفاق ائمه مکروه است.

مساجد

۱- از جمله چیزهایی که خداوند امت مسلمان را بدان اختصاص داده است، آنست که تمام زمین را برایش پاک و محل سجده قرار داده است. بنابر این هرگاه وقت نماز فرا رسد، مسلمان هر جا باشد آنجا نمازش را می‌خواند (دیگر لازم نیست حتما به مسجد برود).

ابوذر گوید: از پیامبر ﷺ سوال کردم که کدام مسجد پیش از همه در روی زمین بنا نهاده شده است؟ فرمود: «المسجد الحرام»، گفتم سپس کدامیک؟ فرمود: «ثم المسجد الاقصى»، گفتم: فاصله زمانی بین بنای آنها چقدر بوده است؟ فرمود: «چهل سال». سپس فرمود: «أینما أدركتک الصلاة فصل فهو مسجد» «هرجا وقت نمازت فرا رسید آنجا نماز را بخوان و آنجا برای تو مسجد است». و در روایتی: «همه جای زمین مسجد است»، آمده است. به روایت همه محدثین.

۲- فضیلت بنای ساختمان مسجد:

(۱) حضرت عثمان از پیامبر ﷺ روایت کرده است: «من بنی لله مسجدا یتغی به وجه الله بنی الله له بیتا فی الجنة» «هر کس که برای خدا و بمنظور ارضای او، مسجدی بنا کند، خداوند خانه‌ای را برایش در بهشت بنا می‌کند». این حدیث متفق علیه است.

(۲) احمد و ابن حبان و بزاز با سند صحیح از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطة لیبضها (۱) بنی الله له بیتا فی الجنة» «هر کس مسجدی را برای رضای خدا بسازد اگر چه باندازه لانه و آشیانه، قطه (مرغ سنگ خواره) باشد خداوند خانه‌ای را برای او در بهشت می‌سازد».

۳- خواندن دعا بهنگام رفتن به سوی مسجد:

بهنگام توجه به سوی مسجد سنت است که دعای زیر را خواند:

(۱) ام سلمه گفت، پیامبر ﷺ هرگاه از خانه بیرون می‌رفت، می‌گفت: «بسم الله توکلت علی الله، اللهم إني أعوذ بك أن أضل أو أضل، أو أزل أو أزل، أو أظلم أو أظلم أو أجهل أو یجهل علی» «بنام الله، توکل بر الله، خداوند من به تو پناه می‌آورم از اینکه گمراه کنم یا گمراه شوم، دیگران را بلغزانم یا خود بلغزم، ستم کنم یا مورد ستم واقع شوم، بنادانی گرفتار شوم یا به نادانی دچار و روبرو گردم». به روایت اصحاب سنن و تصحیح ترمذی.

(۲) اصحاب سنن سه‌گانه از انس روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «حسن» دانسته است که، پیامبر ﷺ فرمود: «من قال إذا خرج من بیته: بسم الله، توکلت علی الله، ولا حول ولا قوة إلا بالله. یقال له: حسبک!.. هدیت، وکفیت، ووفیت، تنحی عنه الشیطان» «هرکس بوقت خروج

از خانه‌اش بگوید: بنام الله. .. به وی گفته می‌شود، برایت کافی است، تو هدایت یافتی، و از تو کفایت شده و تو محفوظ هستی و شیطان از تو دور می‌گردد».

۳) بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده‌اند که، پیامبر ﷺ برای نماز از خانه بیرون آمد و گفت: «اللهم اجعل في قلبي نورا، وفي بصري نورا، وفي سمعي نورا، وعن يميني نورا، وخلفي نورا وفي عصيبي نورا، وفي لحمي نورا، وفي دمي نورا، وفي شعري نورا، وفي بشري نورا» «خداوندا دلم را، و چشمم را، و گوشم را، طرف راست و پشت سرم را، و اعصاب و پی و گوشتم را و اشک و موی و پوستم را، همه را بنور خود منور و روشن گردان». و در روایت مسلم: «اللهم اجعل في قلبي نورا، وفي لساني نورا، واجعل في سمعي نورا، وفي بصري نورا، واجعل من خلفي نورا، ومن أمامي نورا، واجعل من فوقي نورا، ومن تحتي نورا: اللهم أعطني نورا».

۴) احمد و ابن خزیمه و ابن ماجه از ابوسعید روایت کرده و حافظ آن را، «حسن» دانسته است که، پیامبر ﷺ فرمود: هرگاه کسی بقصد نماز از خانه‌اش خارج شد و گفت: «اللهم إني أسألك بحق السائلين عليك وبحق ممشاي هذا، فإني لم أخرج أشرا ولا بطرا ولا رياء ولا سمعة، خرجت اتقاء سخطك، وابتغاء مرضاتك أسألك أن تنقذني من النار، وأن تغفر لي ذنوبي إنه لا يغفر الذنوب إلا أنت، وكل الله به سبعين ألف ملك يستغفرون له، وأقبل الله عليه بوجهه حتى يقضي صلاته» «خداوند ترا بحق کسانی که از تو مسئلت دارند و بحق این گامی که به سوی تو برداشتم، و بی‌گمان از روی ناشکری و ناسپاسی و ریا و شهرت طلبی، بیرون نیامده‌ام، بجهت پرهیز از خشم و ناخرسندی تو و برای طلب رضای تو، بیرون آمده‌ام، از تو می‌خواهم که مرا از آتش دوزخ برهانی، و گناهانم را بیامیزی، چه تنها تو آمرزنده گناهان هستی. خداوند هفتاد هزار فرشته را می‌گمارد که برایش طلب استغفار و آمرزش کنند و تا اینکه نمازش را پایان می‌برد رحمت خدا و توجه وی متوجه اوست».

۴- دعا خواندن بهنگام ورود به مساجد و بوقت خروج از آنها:

سنت است که برای ورود به مسجد پای راست را پیش اندازد و بگوید: «أعوذ بالله العظيم و بوجهه الكريم، وسلطانه القديم، من الشيطان الرجيم. بسم الله: اللهم صل على محمد: اللهم اغفر لي ذنوبي وافتح لي أبواب رحمتك». «پناه می‌برم به خداوند بزرگوار و ذات

بخشنده و قدرت دیرینه او، از شر شیطان رانده شده. بنام الله، خداوندا درود بفرست بر محمد ﷺ، خداوندا گناهانم را بیامرز و درهای رحمت را برویم بگشای. و چون خواست از مسجد بیرون آید، پای چپ را پیش اندازد و بگوید: «بسم الله: اللهم صل علی محمد: اللهم اغفر لي ذنوبي وافتح لي أبواب فضلك: اللهم اعصمني من الشيطان الرجيم». «بنام الله خداوندا، درود بفرست بر محمد، خداوندا گناهانم را بیامرز و درهای بخششت را برویم بگشای، خداوندا مرا از شر شیطان رانده شده محفوظ و مصون فرما».

۵- فضیلت رفتن به سوی مساجد و نشستن در آنها:

(۱) احمد و شیخین از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «من غدا إلى المسجد وراح أعد الله له الجنة نزلاً كلما غدا وراح» «هرکس به مسجد برود و برگردد خداوند در برابر آن بعنوان ضیافت و مهمانی بهشت را برایش مهیا می‌نماید».

(۲) احمد و ابن ماجه و ابن خزیمه و ابن حبان از ابوسعید روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «حسن» و حاکم آن را «صحیح» دانسته است که، پیامبر ﷺ فرمود: «إذا رأيتم الرجل يعتاد المسجد فاشهدوا له بالایمان قال الله عز وجل: (إنما يعمر مساجد الله من آمن بالله واليوم الآخر)» «هرگاه دیدید، که مردی به رفت و آمد به مسجد عادت دارد، بر ایمان داشتن وی گواهی دهید، خداوند می‌فرماید: - بی‌گمان کسی مساجد خداوند را آباد و تعمیر می‌کند که به الله و روز رستاخیز ایمان و باوری داشته باشد».

(۳) مسلم از ابوهریره روایت کرده است که، پیامبر ﷺ فرمود: «من تطهر في بيته ثم مشى إلى بيت من بيوت الله ليقضي فريضة من فرائض الله كانت خطواته إحداها تحط خطيته والاخرى ترفع درجته» «هر کس در خانه خود طهارت و وضو گیرد سپس بقصد ادای فريضه‌ای از فرائض خداوند، به سوی یکی از مساجد گام بردارد خداوند در برابر هر گامی که بر می‌دارد گناهی را از او محو ساخته و در برابر هر گام دیگرش درجه‌ای بر حسنات و نیکیهای وی می‌افزاید».

(۴) طبرانی و بزاز با سندی «صحیح» از ابوالدرداء روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «المسجد بيت كل تقي وتكفل الله لمن كان المسجد بيته بالروح والرحمة والجواز على الصراط إلى رضوان الله: إلى الجنة» «مسجد خانه هر پرهیزکاری است، برای کسی که مسجد را از خانه

خویش سازد، خداوند رحمت و مهر خویش را و گذشتن او را از پل (معروف قیامت که بر روی جهنم کشیده شده است)، به سوی رضای خویش که بهشت است ضمانت می‌کند».

۵) قبلا نیز گفتیم که پیامبر ﷺ فرموده است: «ألا أدلكم على ما يمحو الله به الخطايا، ويرفع به الدرجات ...». «آیا می‌خواهید شما را به چیزی راهنمایی کنم که موجب پاک شدن از گناهان می‌شود و خداوند بوسیله آن درجات شما را بالا می‌برد...».

۶- تحیه المسجد = بزرگداشت و احترام مسجد:

محدثین از ابوقتاده روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا جاء أحدكم المسجد فليصل سجدين من قبل أن يجلس» «هرگاه یکی از شما به مسجد آمد، پیش از آنکه بنشیند دو رکعت نماز «تحیه المسجد» بخواند».

۷- بزرگترین مسجد (جهان):

۱- بیهقی از جابر روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «صلاة في المسجد الحرام مائة ألف صلاة، وصلاة في مسجدي ألف صلاة، وفي بيت المقدس خمسمائة صلاة» «یک بار نماز خواندن در مسجدالحرام از نظر ثواب و پاداش برابر است با یکصد هزار نماز در دیگر مساجد، و نمازی در مسجد من (مسجد النبی ﷺ) برابر است با یکهزار نماز در دیگر مساجد و نمازی در بیت‌المقدس برابر است با پانصد نماز در دیگر مساجد».

۲- از احمد روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «صلاة في مسجدي هذا أفضل من ألف صلاة في ما سواه من المساجد إلا المسجد الحرام، وصلاة في المسجد الحرام أفضل من صلاة في مسجدي هذا بمائة صلاة» «نمازی در این مسجد من از یکهزار نماز در دیگر مساجد ثوابش بیشتر است، مگر مسجدالحرام که یک نماز در آن از یکصد نماز در مسجد من ثوابش بیشتر است».

۳- گروه محدثین روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «لا تشد الرحال إلا إلى ثلاثة مساجد: المسجد الحرام، ومسجدي هذا، والمسجد الأقصى» «فقط می‌توان به جوار سه مسجد کوچ نمود و رحل اقامت افکند: مسجدالحرام و...».

۸- تزیین و آرایش مساجد:

(۱) احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از انس روایت کرده‌اند و ابن حبان «تصحیح» کرده است که، پیامبر ﷺ فرمود: «لا تقوم الساعة حتى يتباهى الناس بالمساجد» «قیامت و رستاخیز بر پا نمی‌شود مگر اینکه زمانی فرا رسد که مردم به مساجد مباحات می‌کنند (آنها را تزیین و آرایش می‌نمایند)». متن حدیث بروایت ابن خزیمه: «يأتي على الناس زمان يتباهون بالمساجد ثم لا يعمرونها إلا قليلا» «زمانی فرا رسد که مردم به مساجد مباحات و مفاخره می‌کنند، سپس آنها را تعمیر و آباد نمی‌کنند مگر اندکی (کمتر در آنها نماز می‌خوانند)».

(۲) ابوداود و ابن حبان از ابن عباس روایت کرده‌اند و ابن حبان آن را «صحیح» دانسته است که، پیامبر ﷺ فرمود: «ما أمرت بتشييد المساجد» «من دستور نداده‌ام که مسجدها را بیش از اندازه مورد نیاز بلند کنند» ابوداود بدان افزوده است که ابن عباس گفت: «لتزخرفنها كما زخرفت اليهود والنصارى» «شما آنها را همچون یهود و نصاری آرایش و تزیین می‌کنید».

(۳) ابن خزیمه روایت کرده و تصحیح نموده است که: عمر بن خطاب دستور داد مساجد را بنا کنند و گفت: مردم را از باران بپوشانید و آنها را با رنگهای سرخ یا زرد نیاریید تا مردم بدان سرگرم نشوند و فریفته و مشغول نگردند.

۹- پاکیزه و خوشبو کردن مساجد:

(۱) احمد، ابوداود، ترمذی، ابن ماجه و ابن حبان با سند جید، از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ دستور فرمود مساجد را در خانه‌ها بسازند و دستور داد آنها را پاکیزه و خوشبو کنند. متن حدیث در روایت ابوداود: «به ما دستور می‌داد که مساجد را در خانه‌هایمان محکم و پاکیزه بسازیم». و عبدالله هرگاه به منبر می‌رفت در مسجد بخور می‌کرد و مواد خوشبو را روی آتش می‌نهاد.

(۲) از انس روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «عرضت علي أجور أمي حتى القذاة يخرجها الرجل إلى المسجد» «پاداش همه اعمال امم بر من عرضه گردید، حتی خاشاکی که کسی از مسجد آن را بیرون می‌برد». به روایت ابوداود و ترمذی و تصحیح ابن خزیمه.

۱۰- حفظ مساجد:

مساجد خانه عبادت خداوند می‌باشند. بنابر این بایستی از آلودگی‌ها و بویهای بد پاکیزه و بدور باشند. مسلم روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ هَذِهِ الْمَسَاجِدَ لَا تَصْلِحُ لَشَيْءٍ مِنْ هَذَا الْبَوْلِ وَلَا الْقَدْرِ، إِنَّمَا هِيَ لِذِكْرِ اللَّهِ وَقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ» «مساجد جای ذکر خدا و قرائت قرآن است نباید آنجا را آلوده ساخت». احمد با سند صحیح روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا تَنَخَّمَ أَحَدُكُمْ فَلْيَغِيبْ نَخَامَتَهُ أَنْ تَصِيبَ جِلْدَ مُؤْمِنٍ أَوْ ثَوْبَهُ فَتُوذِيهِ» «هرگاه یکی از شما در مسجد بلغم و اخلاط سینه خود را انداخت، آن را پنهان کند، مبادا بدن یا لباس مومنی را آلوده سازد و او را بیازارد». احمد و بخاری از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ فِي الصَّلَاةِ فَلَا يِزُقَنَّ أَمَامَهُ فَإِنَّهُ يَنَاجِيهِ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَا دَامَ فِي مَصَلَاةٍ، وَلَا عَنْ يَمِينِهِ فَإِنَّ عَنْ يَمِينِهِ مَلَكًا، وَلِيَبْصُقَ عَنْ يَسَارِهِ أَوْ تَحْتَ قَدَمِهِ فَيُدْفِنُهَا» «چون یکی از شما به نماز ایستاد آب دهان خود را به طرف جلو نیندازد چه تا زمانی که در نمازگاه است، خدای تبارک و تعالی با وی مناجات می‌کند و آب دهان خود را به طرف راست نیز نیندازد چه بیگمان در طرف راست وی فرشته‌ای هست. چنانچه بناچار باید آب دهان را بیندازد، آن را به طرف چپ یا زیر پاهایش بیندازد و آن را پنهان کند». در حدیثی که همه محدثین بر «صحیح» بودن آن اتفاق دارند، از جابر آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ أَكَلَ الثُّومَ وَالْبَصَلَ وَالْكِرَاثَ فَلَا يَقْرَبَنَّ مَسْجِدَنَا فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ تَأْذَى مِمَّا يَتَأْذَى مِنْهُ بَنُو آدَمَ» «کسی که سیر و پیاز و تره فرنگی را خورده است، به مسجد ما نزدیک نشود، چه بی‌گمان، همانگونه که انسانها از بوی بد رنج می‌برند، فرشتگان نیز از بوی بد رنج می‌برند (هر چه مردم را بیازارد فرشتگان را نیز می‌آزارد)».

عمر بن خطاب روز جمعه در خطبه گفت: ای مردم شما سیر و پیاز را می‌خورید، که من آنها را ناپاک می‌دانم، حقا من دیده‌ام که هر وقت پیامبر ﷺ بوی آنها را از کسی احساس می‌کرد، دستور می‌داد او را از مسجد بیرون کنند و به سوی بقیع بفرستند، اگر کسی می‌خواهد آنها را بخورد با پختن، بوی آنها را از بین ببرد. به روایت احمد و مسلم و نسائی.

۱۱- در مسجد سراغ گم شده را گرفتن و به خرید و فروش شعر خوانی پرداختن

کراهت دارد:

ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت کرده است: «من سمع رجلا ینشد ضالة فی المسجد فلیقل: لا ردها الله علیک فإن المساجد لم تبین لهذا» «هرکس شنید که یکی در مسجد سراغ گم شده‌ای را می‌گیرد، بگوید: خداوند آن را به تو برنگرداند، چه مساجد را برای اینکار نساخته‌اند». به روایت مسلم.

باز هم از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا رأیتم من یبیع أو یتاع فی المسجد فقولوا له: لا أربح الله تجارتک» «هرگاه دیدید که کسی در مسجد چیزی را می‌فروشد یا چیزی به وی فروخته می‌شود، به وی بگوئید: خداوند تجارت تو را سودآور نسازد». به روایت نسائی و ترمذی که او آن را «حسن» دانسته است.

از عبدالله بن عمر روایت است که: «پیامبر ﷺ از خرید و فروش و خواندن اشعار و سراغ گمشده را گرفتن در مسجد و تراشیدن موی سر در روز جمعه پیش از نماز جمعه نهی فرمود». به روایت پنج نفر از محدثین بزرگ و تصحیح ترمذی.

شعری که از خواندن آن در مسجد نهی شده است شعری است که درباره هجو و بدگوئی از مسلمانی یا مدح و ستایش ستمکاری یا در ناسزا گوئی و امثال آن باشد. اما خواندن شعری که مشتمل باشد بر حکمت و اندرز و ستایش و مدح اسلام و تشویق به نیکوکاری، اشکالی ندارد. از ابوهریره روایت است که عمر بن خطاب دید که حسان بن ثابت در مسجد شعر می‌خواند، با نگاه خشم آلودی به وی خیره شد، حسان گفت: «من در مسجد شعر خود را برای کسی خوانده‌ام که از تو بهتر و بزرگتر بود»، سپس خطاب به ابوهریره گفت: ترا به خدا، از پیامبر ﷺ نشنیده‌ای که می‌فرمود: «برو از طرف من به مشرکین پاسخ ده، خداوندا او را با روح القدس موید گردان؟» ابوهریره گفت: «آری، شنیده‌ام». این حدیث متفق علیه است.

۱۲- گدائی در مساجد:

شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته است: اصولاً گدائی در مسجد و غیر آن حرام است مگر اینکه از روی ضرورت و ناچاری باشد، در اینصورت اگر از روی احتیاج و نیاز باشد و در مسجد با گدائی کردن خود کسی را نیازارد و مزاحم مردم نشود و در آنچه که

می‌گوید دروغ نگوید و آنچنان صدای خود را بلند و آشکار نکند که مردم را بیازارد و مانع شنیدن خطبه خطیب و شنیدن علم طالبان دانش نشود، اشکال ندارد.

۱۳- با صدای بلند در مسجد حرف زدن:

هرگونه صدای بلندی که موجب تشویش و حواس پرتی نمازگزاران گردد حرام است حتی اگر خواندن قرآن نیز باشد، باستثنای تدریس علوم (دینی) که آن حرام نیست. از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ به میان مردم بیرون آمد در حالیکه نماز می‌گزارند و صدای قرائت آنها بلند بود، فرمود: «إن المصلي يناجي ربه عزوجل فلينظر بم يناجيه؟ ولا يجهر بعضكم على بعض القرآن» «بی‌گمان نمازگزار در نماز، با پروردگار خویش راز و نیاز و مناجات می‌کند، متوجه باشد که با وی چه می‌گوید و چه مناجاتی را عرضه می‌دارد، و بعضی از شما صدای خود را با قرائت قرآن بر صدای دیگران بالا نبرد و بلند نکند». احمد با سند صحیح آن را روایت نموده است. از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ در مسجد اعتکاف کرده بود، شنید که مردم با صدای بلند قرآن را می‌خوانند، او پرده را کنار زد و فرمود: «ألا أن كلکم مناج ربه فلا يوذین بعضکم بعضا ولا يرفع بعضکم على بعض في القراءة» «آگاه باشید که بی‌گمان همه شما در حال مناجات با پروردگار خود هستید، بنابر این همدیگر را نیازارید و صدای خود را در قرائت قرآن آنچنان بلند نکنید که مزاحم قرائت دیگران باشید». به روایت ابوداود و نسائی و بیهقی و حاکم که آن را بشرط شیخین «صحیح» دانسته است.

۱۴- سخن گفتن و حرف زدن در مسجد:

نووی گفته: سخنان مباح را درباره دنیا یا غیر آن در مسجد می‌توان گفت و جایز است. حتی اگر موجب خنده یا کارهای مباح دیگر گردد. چه جابر بن سمره گفته است: «پیامبر ﷺ بعد از نماز صبح از نمازگاه خود بر نمی‌خاست تا اینکه آفتاب طلوع می‌کرد، آنگاه برمی‌خاست و مردم با هم سخن می‌گفتند و از کارهای دوره جاهلی گفتگو می‌کردند و می‌خندیدند و پیامبر ﷺ تبسم می‌فرمود». مسلم این حدیث را «اخراج» نموده است.

۱۵- خوردن و نوشیدن و خوابیدن در مساجد مباح است:

از ابن عمر روایت است که: «ما در زمان پیامبر ﷺ که جوان بودیم، در مسجد می خوابیدیم، قیلوله (خواب نیمروزی) می کردیم». نووی گفته است: «به اثبات رسیده است که «اصحاب صفه» و «عربی» ها و علی و صفوان بن امیه و گروهی از اصحاب در مسجد می خوابیدند و همچنین «ثمامه» پیش از آنکه مسلمان شود در مسجد می خوابید. همه اینها در زمان پیامبر ﷺ روی داده است». امام شافعی در «الام» گفته است: «هرگاه مشرک شب را در مسجد به روز آورد همچین مسلم نیز می تواند و صاحب مختصر نیز گفته است: «اشکال ندارد که مشرک در هر مسجدی شب را بروز آورد مگر در مسجد الحرام که جایز نیست». عبدالله بن حارث گفته است: «ما در دوره پیامبر ﷺ در مسجد نان و گوشت می خوردیم». ابن ماجه با سند حسن آن را روایت کرده است.

۱۶- تشبیه اصابع = در هم فرو بردن انگشتان دست:

بهنگام بیرون رفتن برای نماز و بهنگامی که انسان در مسجد بانتظار نماز نشسته است مکروه است که انگشتان دست را در هم فرو برد و با هم گره بزند. در غیر این دو مکروه نیست حتی اگر در مسجد هم باشد. از کعب روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا تَوَضَّأَ أَحَدُكُمْ فَأَحْسَنَ وَضُوءَهُ ثُمَّ خَرَجَ عَامِداً إِلَى الْمَسْجِدِ فَلَا يَشْبِكُ بَيْنَ أَصَابِعِهِ فَإِنَّهُ فِي صَلَاةٍ» «هرگاه یکی از شما بنحو احسن و نیکو وضو گرفت، سپس به قصد مسجد بیرون آمد، انگشتان خود را در هم فرو نبرد و آنها را با هم گره نزند، چه او در نماز است». به روایت احمد و ابوداود و ترمذی.

از ابوسعید خدری روایت است که: من با پیامبر ﷺ به مسجد رفتیم، دیدیم که مردی در وسط مسجد بصورت احتباء (چمباتمه زدن) نشسته و بعضی از انگشتان دست را در لابلائی بعضی انگشتان دست دیگر فرو برده (تشبیه اصابع)، پیامبر ﷺ به وی اشاره کرد که متوجه نشد، پیامبر ﷺ برگشت و فرمود: «إِذَا كَانَ أَحَدُكُمْ فِي الْمَسْجِدِ فَلَا يَشْبِكُ فَإِنَّ التَّشْبِيكَ مِنَ الشَّيْطَانِ، وَإِنْ أَحَدُكُمْ لَا يَزَالُ فِي صَلَاةٍ مَا كَانَ فِي الْمَسْجِدِ حَتَّى يَخْرُجَ مِنْهُ» «هرگاه یکی از شما در مسجد نشست انگشتان دست را در هم فرو نبرد، چه این کار کار شیطان است، بی گمان هر یک از شما تا زمانی که در مسجد هستید و بیرون نرفته اید در نماز می باشید». به روایت احمد.

۱۷- نماز خواندن در بین چهارچوبه‌های در:

امام و کسی که تنها نماز می‌خواند جایز است که در بین چهارچوبه‌های در، نماز بخواند. چه مسلم و بخاری از ابن عمر روایت کرده‌اند که: «پیامبر ﷺ وقتی که داخل کعبه شد بین «ساریتین» = چهارچوبه در، نماز خواند». سعید بن جبیر و ابراهیم تیمی و سوید بن غفله در بین ستونها به امامت خود می‌ایستادند. اما برای مامومان اگر جا وسیع باشد مکروه است که در بین چهارچوبه در نماز بخواند، چه صفها قطع می‌شود ولی اگر جا تنگ باشد اشکال ندارد.

از انس روایت است که: «ما را از نماز خواندن در بین چهارچوبه‌های در، منع می‌کردند و ما را از آن نهی می‌کردند». حاکم آن را روایت و تصحیح کرده است. معاویه بن قره از پدرش روایت کرده است که: در دوره پیامبر ﷺ ما را نهی می‌کردند از این در بین چهارچوبه‌های در صف ببندیم و ما را در اینگونه مواقع منع می‌کردند. به روایت ابن ماجه که در اسناد آن مردی گمنام وجود دارد.

سعید بن منصور در «سنن» خود، نهی از این عمل را از ابن مسعود و ابن عباس و حذیفه روایت کرده است. ابن سید الناس گفته است: در میان اصحاب کسی با آنان مخالفت نکرده است.

محللهائی که از خواندن نماز در آنها نهی شده است

از نماز خواندن در محللهای زیر نهی شده است:

۱- نماز خواندن در مقبره:

شیخین و احمد و نسائی از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «لعن الله اليهود والنصارى: اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد» «خداوند یهود و نصاری را لعنت کرده است، زیرا گور پیامبران خود را مسجد قرار داده‌اند».

احمد و مسلم از ابو مرثد غنوی روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «لا تصلوا إلى القبور ولا تجلسوا عليها» «به سوی گورها نماز نخوانید و بر آنها ننشینید». باز هم آن دو از جندب بن عبدالله بجلی روایت کرده‌اند که گفته است: پنج روز پیش از آنکه پیامبر ﷺ

بمیرد از وی شنیدم که می‌فرمود: «إن من أكن قبلکم كانوا يتخذون قبور أنبيائهم وصالحيهم مساجد، ألا فلا تتخذوا القبور مساجد، إني أنهاكم عن ذلك» «کسانی که پیش از شما بودند بر قبر پیامبران و مردان صالح و شایسته خود نماز می‌خواندند، آگاه باشید، بر گورها نماز نخوانید، من شما را از این عمل نهی می‌کنم».

از عایشه روایت است که ام سلمه برای پیامبر ﷺ نقل کرد که او در حبشه کنیسه‌ای را دیده است، بنام کنیسه ماریه که در آن تصویرهایی وجود داشت، پیامبر ﷺ فرمود: «أولئك قوم إذا مات فيهم العبد الصالح أو الرجل الصالح بنوا على قبره مسجداً وصوروا فيه تلك الصور، أولئك شرار التخلق عند الله» «اینها قومی بودند که هرگاه بنده صالحی می‌مرد و مرد صالحی در میانشان می‌مرد، برگور وی مسجدی (نمازگاهی) می‌ساختند، این تصویرها را در آن می‌کشیدند، اینها نزد خدا بدترین مخلوق هستند». به روایت بخاری و مسلم و نسائی.

و از پیامبر ﷺ روایت شده است که: «لعن الله زائرات القبور والمتخذين عليها المساجد والسرج» «خداوند زنانی را که به زیارت قبور می‌روند و کسانی را که بر گورها نماز می‌خوانند و شمع روشن می‌کنند، لعنت کرده است».

بیشتر علماء این نهی را در این حدیث بر کراهت حمل کرده‌اند نه بر تحریم. بنابر این نماز خواندن در کنار گور مکروه است، خواه گور پیش روی نمازگزار باشد یا پشت سر وی. و به رای «ظاهریه» این نهی برای تحریم است و نماز خواندن بر گور حرام و باطل است خواه یک قبر باشد یا چند قبر. و این احادیث بصراحت از تحریم سخن می‌گویند نه از کراهت. ولی به رای حنابله وقتی نماز خواندن در مقبره حرام است که در آن سه گور یا بیشتر باشد. اما اگر یک قبر یا دو قبر باشد چنانچه نمازگزار رو بدان قبر یا بدان دو قبر نماز بخواند مکروه است و نمازش صحیح است اگر رو به قبر نماز نخواند مکروه نیست.

۲- از نماز خواندن در کلیسا و کنیسه = معبد نصاری و یهود نیز نهی شده است:

ابوموسی اشعری و عمر بن عبدالعزیز در کنیسه نماز خوانده‌اند و شعبی و عطاء و ابن سیرین گفته‌اند: نماز خواندن در کنیسه اشکال ندارد. بخاری گفته است: ابن عباس در

معبد (یهود و نصاری) نماز می‌خواند، مگر معبدی که در آن تصویر و مجسمه‌ای باشد. از نجران (در یمن) به حضور عمر نوشتند: ما در اینجا هیچ مکانی را پاکتر و بهتر از معبد یهود نیافته‌ایم (آیا آنجا نماز بخوانیم؟) حضرت عمر برایشان نوشت: آن را با آب و سدر بشوئید و در آن نماز بخوانید. حنفیه و شافعیه نماز خواندن در معبد یهود و نصاری را بطور کلی مکروه می‌دانند.

۳- از نماز خواندن در «زباله‌دانی» و «کشتارگاه» و «راسته‌راه» و «خوابگاه شتران»

و «حمام» و بر بالای خانه کعبه نیز نهی شده است:

زید بن جبیره از داود بن حصین و او از ابن عمر روایت کرده است که: پیامبر ﷺ از نماز خواندن در هفت محل نهی فرمود: در زباله‌دانی، کشتارگاه، گورستان، راسته راه، حمام، خوابگاه شتران، و بر پشت بام بیت الله. به روایت ابن ماجه و عبد بن حمید و ترمذی که او اسناد آن را قوی ندانسته است.

فلسفه و علت نهی از نماز خواندن در زباله‌دانی و کشتارگاه آنست که آنها محل نجاست و کثافت و آلودگی می‌باشند. جمهور علماء می‌گویند بدون حائل و مستقیماً در آنها نماز خواندن حرام است، ولی اگر حائلی باشد، مکروه است و به رای امام احمد و ظاهریه حرام است. گویند علت نهی از نماز خواندن در خوابگاه شتران بدین جهت است که آنها از جن آفریده شده‌اند (یعنی آلوده هستند) و دلایل دیگری را نیز گفته‌اند. و حکم آن نیز همچون حکم «زباله‌دانی» و «کشتارگاه» است. نماز خواندن در راسته راه نیز بدین علت مورد نهی واقع شده که محل تردد مردم و سر و صدای مشغول کننده قلب نمازگزار است و خشوع قلب را از وی می‌گیرد. اما نماز خواندن بر روی بام خانه کعبه بدینجهت مورد نهی واقع شده است که در این حالت نمازگزار بر روی خانه کعبه نماز می‌خواند نه به سوی آن، در صورتیکه باید نمازگزار به سوی آن نماز بخواند. لذا بیشتر علماء نماز خواندن بر بام آن را صحیح نمی‌دانند. بخلاف حنفیه که آن را جایز ولی مکروه می‌دانند چه این کار برخلاف تعظیم و بزرگداشت خانه کعبه است. اما کراهت نماز خواندن در حمام بدین سبب است که محل نجاست و آلودگی است و جمهور علماء می‌گویند وقتی

کراهت دارد که نجاست متفی باشد. و بقول احمد و ظاهریه و ابو ثور نماز در حمام صحیح نیست.

نماز خواندن داخل خانه کعبه:

نماز خواندن داخل خانه کعبه، خواه فرض یا سنت صحیح است. از ابن عمر روایت است که: پیامبر ﷺ به داخل «بیت‌الله» رفت، اسامه بن زید و بلال و عثمان بن طلحه همراه ایشان بودند آنان در کعبه را به روی خود بستند. چون در را گشودند، من نخستین کسی بودم که به داخل رفتم، به بلال برخوردم و از وی پرسیدم آیا پیامبر ﷺ نماز خواند؟ گفت: آری، او بین دو عمود یمانی نماز خواند. به روایت احمد و شیخین.

پرده و پوشش در پیش روی نمازگزار (حریم نمازگزار)

۱- حکم آن:

مستحب است که نمازگزار، پیش روی خود پرده یا پوشش یا چیزی را، قرار دهد، تا مانع آن باشد که کسی از جلو وی رد شود و دیدنش را از آن سوی آن مانع، باز دارد. و برای خود حریم بسازد. چه از ابوسعید روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا صلی أحدکم فلیصل إلى سترة ولیدن منها» «هرگاه یکی از شما نماز خواند، پرده یا حائلی را پیش روی خود قرار دهد و از آن نزدیک شود». به روایت ابوداود و ابن ماجه.

از ابن عمر روایت است که: «پیامبر ﷺ هرگاه روز عید (برای نماز) بیرون می‌رفت، دستور می‌داد که سر نیزه‌ای را پیش روی وی قرار دهند و رو به طرف آن نماز می‌خواند و مردم پشت سر وی بودند و در سفر نیز چنین می‌کرد. سپس امیران نیز چنین می‌کردند». به روایت بخاری و مسلم و ابوداود.

حنفیه و مالکیه می‌گویند وقتی گذاشتن پوشش مستحب است که نمازگزار نگران آن باشد که کسی از پیش روی او عبور کند، اگر اطمینان داشته باشد که کسی از پیش روی وی عبور و مرور نمی‌کند گذاشتن پوشش و حایل مستحب نیست. چه ابن عباس گفته است که: «پیامبر ﷺ در فضای باز، نماز گزارده است در حالیکه چیزی پیش روی وی

نبوده است». به روایت احمد و ابوداود و بیهقی که او گفته است: او مستندی با اسناد صحیحتر از این روایت، از طریق فضل بن عباس دارد.

۲- چه چیزی را می‌توان بصورت حایل و پوشش قرار داد؟

هر چیزی را که نماز گزار، آن را در پیش روی خود بگذارد ولو اینکه گوشه فرشش باشد، بدین سنت عمل کرده است. از صبره ابن معبد روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ فَلْيَسْتِرْ لَصَلَاتِهِ وَلَوْ بِسَهْمٍ» «هرگاه یکی از شما نماز خواند، چیزی را پیش روی خود بگذارد حتی اگر تیری هم باشد». احمد آن را روایت کرده است و حاکم نیز آن را روایت کرده و گفته بشرط مسلم «صحیح» است. هیشمی گفته: رجال احمد برای این حدیث، رجال صحیح است. ابوهیره گفته است، ابوالقاسم ﷺ فرمود: «إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ فَلْيَجْعَلْ تَلْقَاءَ وَجْهِهِ شَيْئًا، فَإِنْ لَمْ يَجِدْ شَيْئًا فَلْيَنْصِبْ عَصَا، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ عَصَا فَلْيَخُطْ خَطًّا وَلَا يَضْرِبْ مَا مَرَّ بَيْنَ يَدَيْهِ» «هرگاه یکی از شما، نماز گزارد، چیزی را پیش روی خود قرار دهد، اگر چیزی نیافت، عصائی را نصب کند و اگر عصا همراهش نبود، خطی را پیش روی خود بکشد، آنوقت اگر کسی یا چیزی از جلو وی عبور و مرور کند او را زیان ندارد». احمد و ابوداود و ابن حبان آن را روایت کرده‌اند و ابن حبان و احمد و ابن المدینی آن را تصحیح کرده‌اند. بیهقی گفته است: این حدیث در این حکم اشکالی ندارد، ان شاء الله. از پیامبر ﷺ روایت شده است که او رو بروی ستونی که در مسجدش بود و همچنین رو بروی درخت و رو بروی تخت خوابی که عایشه روی آن دراز کشیده بود و رو بروی شترش و رو بروی جهاز شترش نیز نماز خوانده است. (بنابر این هر چیزی را می‌توان «ستره» و مانع قرار داد). از طلحه روایت شده است که: ما نماز می‌خواندیم و چهار پایان از جلو ما می‌گذشتند، آن را برای پیامبر ﷺ بازگو کردند، او فرمود: «مَوْخِرَةُ الرَّحْلِ تَكُونُ بَيْنَ يَدَيْ أَحَدِكُمْ ثُمَّ لَا يَضْرِبُ مَا مَرَّ عَلَيْهِ» «اگر چوب آخر پالان و زین و جهاز شتر و... را جلو روی خود بگذارید، چیزی که از جلو شما در نماز می‌گذرد، برای شما زیانی ندارد و نماز اشکال پیدا نمی‌کند». به روایت احمد و مسلم و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی که آن را «حسن صحیح» دانسته است.

۳- آنچه که برای امام حائل و پوشش باشد برای مامومین نیز کافی است:

عمرو بن شعیب از پدرش و او از جدش روایت کرده که گفته است: «ما همراه پیامبر ﷺ از بلندی تپه «اذاخر» در نزدیک مکه پایین می آمدیم، موقع نماز فرا رسید، پیامبر ﷺ رو به دیواری در جهت قبله ایستاد و نماز خواند و ما نیز پشت سر وی ایستادیم، در آنوقت، بره ای می خواست از جلو پیامبر ﷺ عبور کند، پیامبر ﷺ همچنان او را از خود می راند و نمی گذاشت که از جلو وی عبور کند و آنقدر پیش رفت تا اینکه آنقدر به دیوار نزدیک شد که بره نتوانست از آنجا عبور کند، سر انجام بره از پشت سر وی عبور کرد». به روایت احمد و ابوداود. از ابن عباس روایت شده که گفته است: «در شرف بلوغ و احتلام بودم، روزی پیامبر ﷺ همراه مردم در «منی» نماز می خواندند، من سوار بر خری بودم و از جلو بعضی از صفوف نماز، می گذشتم و خر را بحال خود گذاشته بودم که می چرید و به داخل صف رفتم. کسی آن را بر من انکار نکرد. به روایت گروه محدثین. از این احادیث بر می آید که جایز است از جلو صف مامومین عبور کرد و حائل و پوشش نسبت به امام و کسی که تنها نماز می خواند مشروع و مستحب است.

۴- مستحب است که (امام و منفرد) ردیف به آن حائل و پوشش (ستره) بایستند:

بغوی گفته است: اهل علم مستحب می دانند، که آنقدر نزدیک به حائل و پوشش ایستاد، که فقط امکان به سجده رفتن باشد. و همچنین بین صفوف مامومین، نیز همین اندازه فاصله باشد. قبلا نیز در حدیث آمده بود: «لیدن منها». از بلال روایت است که: «پیامبر ﷺ نماز گزارد در حالیکه بین او و دیوار در حدود سه ذراع فاصله بود». به روایت احمد و نسائی که معنی آن از بخاری است. از سهل بن سعد روایت است که گفته است: «بین نمازگاه پیامبر ﷺ فاصله باندازه گذاشتن یک گوسفند بود». بروایت بخاری و مسلم.

۵- حرام است از بین نماز گزار و حائل و پوششی که نهاده است عبور کرد:

بموجب احادیث عبور و گذشتن از فاصله بین نماز گزار و پوششی که نهاده است حرام و از گناهان کبیره و بزرگ است. بسر بن سعید گفته است: زید بن خالد مرا پیش ابو جهیم فرستاد که از او بپرسم: درباره کسی که از پیش نماز گزار می گذرد، چه چیزی از پیامبر ﷺ شنیده است؟ ابو جهیم گفت، پیامبر ﷺ فرمود: «لو يعلم المار بین یدی

المصلي ماذا عليه لكان أن يقف أربعين خيرا له من أن يمر بين يديه» «کسی که از پیش نمازگزار می‌گذرد اگر می‌دانست که بسبب این عمل چه گناهی به وی می‌رسد و چه گناه بزرگی مرتکب می‌شود، ترجیح می‌داد که چهل روز یا چهل ماه یا چهل سال توقف کند ولی مرتکب این عمل نشود». به روایت گروه محدثین. خود زید بن خالد متن حدیث را چنین روایت کرده است: «لو يعلم المار بين يدي المصلي ماذا عليه كان لان يقوم أربعين خريفا خيرا له من أن يمر بين يديه» بزاز آن را با سند صحیح روایت کرده است. ابن القیم از قول ابن حبان و دیگران می‌گوید: وقتی گذشتن از جلو نمازگزار حرام است که نمازگزار حایل و پوشش را پیش روی خود نهاده باشد ولی اگر چیزی پیش روی خود نگذاشته باشد، عبور از جلو وی حرام نیست. ابن حبان بر این مطلب به حدیث صحیحی استدلال کرده است که در «صحیح» خود آن را از مطلب بن ابی وداعه روایت کرده است که گوید: «من پیامبر ﷺ را دیدم، وقتی که از طواف فارغ شد به گوشه‌ای از محل طواف رفت و دو رکعت نماز گزارد در حالیکه بین او و طواف کنندگان کسی نبود». ابوحاتم (ابن حبان) گفته است از این خبر برمی‌آید که اگر نمازگزار در نماز چیزی پیش روی خود نهاده باشد، گذشتن و عبور از جلو وی مباح است. و این خبر دلیل آشکاری است بر اینکه سخت‌گیری درباره عبور نکردن از جلو نمازگزار مربوط به نمازگزاری است که مانع و حایل و پوششی پیش روی خود نهاده، نه کسی که چنین کاری را نکرده باشد. ابوحاتم گفته است: پیامبر ﷺ در حالی نماز گزارده است که بین طواف کنندگان و او پرده و پوششی نبود. سپس روند حدیث مطلب را ادامه داده که گفته است: «من پیامبر ﷺ را دیدم که در مقابل «الركن الاسود» نماز می‌گزارد، در حالیکه مردان و زنان از پیش روی او می‌گذشتند که بین آنان و پیامبر ﷺ پرده‌ای یا حایلی نبود». در «روضه» آمده است که اگر نمازگزار چیزی را پیش روی خود نهاد یا چیزی نهاده ولی فاصله‌اش با آن فراوان باشد، بنابر قول صحیح جایز نیست که عبور کننده را منع کند. چون تقصیر او است و در آن صورت عبور از جلو وی حرام نیست، ولی بهتر است که از این کار خودداری شود.

۶- از نظر شرعی نمازگزار مجاز است، کسی را که جلو وی می‌گذرد، از خود

براند:

اگر نمازگزار مانعی را پیش روی خود نهاده بود، می‌تواند در نماز مانع عبور کننده از جلو خود باشد، خواه انسان باشد یا حیوان. اما اگر مرور کننده از آنسوی مانع (ستره) بگذرد، نمازگزار مانع آن نشود و عبور آن برای نمازگزار زیانی ندارد.

از حمید بن هلال روایت است که گفته است: در حالی که من و یکنفر از دوستانم، درباره حدیثی مذاکره می‌کردیم، ابوالصالح السمان گفت: من با ابوسعید خدری، در روز جمعه نماز می‌گزاردم، او چیزی را پیش روی خود نهاده بود، که او را از مردم پنهان می‌کرد، در آن وقت جوانی از «بنی ابی معیط» وارد شد و خواست از جلو ابوسعید عبور کند، ابوسعید بر سینه او زد و او را از خود راند، جوان نگاه کرد و جز آنجا راه عبوری نیافت، لذا دو باره برگشت و خواست از آنجا بگذرد، ابوسعید این بار سختتر از بار اول بر سینه او زد و او را از خود راند، آن جوان ایستاد و ابوسعید را ناسزا گفت. سپس مردم ازدحام کردند، آن جوان پیش مروان رفت و از ابوسعید شکایت کرد. چون ابوسعید پیش مروان رفت، مروان گفت: چرا آن برادر زاده‌ات از تو شکایت می‌کند؟ ابوسعید گفت: از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌فرمود: «إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ إِلَى شَيْءٍ يَسْتَرُهُ مِنَ النَّاسِ فَأَرَادَ أَنْ يَجْتَازَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَلْيُدْفِعْهُ فَإِنَّ أَبِي فَلْيَقَاتِلْهُ فَإِنَّمَا هُوَ شَيْطَانٌ» «هرگاه یکی از شما نماز می‌خواند و چیزی را پیش روی خود نهاده بود، که او را از مردم پنهان می‌کرد، و کسی خواست از جلو او بگذرد، او را از خود براند، اگر عبور کننده امتناع ورزید و باز نگشت، با او جنگ کند، چه بی‌گمان او شیطان است». به روایت مسلم و بخاری.

۷- چیزی نماز را قطع نمی‌کند:

به رای علی و عثمان و ابن‌المسیب و مالک و شافعی و سفیان ثوری و حنفی‌ها چیزی نماز را قطع نمی‌کند. چه ابوداود از ابووداک روایت کرده که گفته است: ابوسعید خدری نماز می‌خواند جوانی از قریش، از جلو او گذشت، ابوسعید او را از خود راند، سپس آن جوان برگشت، دوباره ابوسعید او را از خود راند، تا سه بار این کار تکرار شد، چون نماز را پایان برد، گفت: هیچ چیز نماز را قطع نمی‌کند، ولی پیامبر ﷺ فرمود: «ادروا ما استطعتم فإنه شیطان» «تا آنجا که می‌توانید او را دفع کنید و برانید چه او بی‌گمان شیطان است».

چیزهای که در نماز مباح است

اعمال زیر در نماز مباح است و موجب باطل شدن آن نمی‌شود:

۱- **گریه و ناله و آه کشیدن**، خواه از ترس خداوند باشد یا بخاطر مصائب و رنجها، مشروط بر آنکه این حالات بروی غلبه کند و نتواند آنها را از خود دفع کند. چه خداوند می‌فرماید: ﴿إِذَا تَتَلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا﴾ [مریم: ۵۸]. «چون آیات خداوند بخشنده مهربان بر آنان خوانده شود، بر روی می‌افتند سجده‌کنان و گریه‌کنان». مفهوم آیه نمازگزار و غیر نمازگزار را در بر می‌گیرد: از عبدالله بن الشخیر روایت است که: «من پیامبر ﷺ را دیدم که در نماز از سینه‌اش صدای جوشش گریان می‌آمد، همانگونه که دیگ می‌جوشد یعنی از خوف خدا می‌گریست و صدای گریه او شنیده می‌شد که شبیه صدای غلیان آب در دیگ جوشان بود». به روایت احمد و ابوداود و نسائی و ترمذی که او آن را صحیح دانسته است. علی بن ابی‌طالب گفته است: «در جنگ بدر جز مقداد بن الاسود سواری در میان ما نبود، و در میان ما تنها پیامبر ﷺ شب بیداری کشید و تا صبح شد در زیر درختی نماز می‌خواند و گریه می‌کرد». به روایت ابن حبان. از حضرت عایشه روایت است که: چون پیامبر ﷺ به آخرین بیماری خود مبتلا شد، فرمود: «**مروا أبا بکر أن یصلی بالناس**» «به ابوبکر بگوئید که برای مردم نماز بگزارد». عایشه گفت: ای پیامبر خدا بی‌گمان ابوبکر مرد رقیق القلب است، نمی‌تواند اشک خویش را نگه دارد، او هرگاه قرآن می‌خواند، گریه می‌کند. عایشه گفت بدانجهت چنین گفتم که مبادا مردم از ابوبکر دوری جویند و بدشان آید که او اولین کسی باشد که در جای پیامبر ﷺ بایستد و آن را بفال بد بگیرند. پیامبر ﷺ فرمود: «**مروا أبا بکر فلیصل بالناس، إنکن صواحب یوسف**» «به ابوبکر بگوئید برای مردم نماز بگزارد، بی‌گمان شما بر سان زنانی هستید که با یوسف بودید که چیزی را در دل دارید و خلاف آن را اظهار می‌کنید». به روایت احمد و ابوداود و ابن حبان و ترمذی که آن را صحیح دانسته است.

پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که ابوبکر پیشنمازی را بعهده گیرد با وجود اینکه به وی خبر دادند که ابوبکر چون قرآن بخواند گریه بروی غلبه می‌کند، این مطلب دلیل بر اینست که گریه در نماز اشکال ندارد.

روزی عمر بن خطاب در نماز صبح سوره یوسف را خواند تا اینکه بدین آیه رسید: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بِنِيِّ وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾ [یوسف: ۸۶]. صدای گریه عمر شنیده شد. به روایت بخاری و سعید بن منصور و ابن المنذر. این مطلب که عمر در نماز صدای گریه خود را آشکار نموده است جواب ردی است به کسانی که می‌گویند: چنانچه کسی در نماز گریه کند و دو حرف از آن آشکار گردد نمازش باطل می‌شود، خواه از ترس و خوف خداوند باشد یا خیر؟ و اینکه می‌گویند: چنانچه در گریه کردن دو حرف ظاهر شود، کلام و سخن محسوب می‌شود، این سخن مسلم نیست چه کلام و سخن گفتن غیر از گریستن است.

۲- چپ و راست نگرستن بوقت نماز:

از ابن عباس روایت است که پیامبر ﷺ در نماز به چپ و راست خود می‌نگریست ولی گردنش را به طرف پشت نمی‌گردانید. به روایت احمد ابوداود روایت کرده که پیامبر ﷺ در نماز به طرف «شعب» می‌نگریست. ابوداود گفت:

پیامبر ﷺ سواری را شب برای نگهبانی به «شعب» فرستاده بود. از انس بن سیرین روایت است که گفته است: «انس بن مالک را دیده‌ام که در نماز به چیزی می‌نگریست و بدان خیره شده بود». به روایت احمد.

نگریستن به اطراف اگر برای نیاز باشد مکروه است و بهتر است از آن خودداری نمود، چه با خشوع و دل به خدا دادن و روی نمودن به خدا، منافات دارد. از عایشه روایت است که درباره «التفات» و به اطراف نگرستن، در نماز از پیامبر ﷺ سوال کردم، او فرمود: «اختلاس یختلسه الشيطان من صلاة العبد» «التفات و به اطراف نگرستن در نماز یکنوع دزدی است که شیطان از بنده خدا می‌کند». به روایت احمد و بخاری و نسائی و ابوداود.

از ابوالدرداء بطریق مرفوع روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «يَأْيَهَا النَّاسُ إِيَّاكُمْ وَاللَّتْفَاتُ فَإِنَّهُ لَا صَلَاةَ لِلْمَلْتَفَتِ، فَإِنْ غَلِبْتُمْ فِي التَّطَوُّعِ فَلَا تَغْلِبُنِ فِي الْفَرَائِضِ» «ای مردم از نگرستن به اطراف در نماز پرهیز کنید، چه کسی که چنین کند نمازی ندارد، اگر در نمازهای سنت بدین عمل مبتلا شدید نگذارید که در نمازهای فرض بر شما غلبه کند و چنین عملی را مرتکب نشوید». به روایت احمد.

از انس روایت است که گفته است، پیامبر ﷺ به من فرمود: «إِيَّاكَ وَاللَّتْفَاتُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّ اللَّتْفَاتُ فِي الصَّلَاةِ هَلَكَةٌ فَإِنْ كَانَ وَلَا بَدَ فِيهِ التَّطَوُّعُ لَا فِي الْفَرِيضَةِ» «از نگرستن به اطراف در نماز پرهیز کنید، چه این عمل هلاکت است، اگر حتماً باید چنین چیزی انجام گیرد در نماز سنت باشد نه در نماز فرض». ترمذی آن را روایت کرده و صحیح دانسته است.

در حدیث حارث اشعری آمده است که، پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَمَرَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ يَعْمَلَ بِهَا وَيَأْمُرَ بِنَبِيِّ إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْمَلَ بِهَا، فِيهِ: .. وَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَكَ بِالصَّلَاةِ فَإِذَا صَلَّيْتُمْ فَلَا تَلْتَفِتُوا فَإِنَّ اللَّهَ يَنْصُبُ وَجْهَهُ لَوَجْهِ عِبْدِهِ فِي صَلَاتِهِ مَا لَمْ يَلْتَفِتْ» «خداوند به یحیی فرزند زکریا دستور داد که به پنج چیز عمل کند و به بنی اسرائیل نیز دستور دهد که آنها را عمل کنند، و در ضمن آن آمده بود: خداوند به شما دستور داده است که نماز بخوانید و چون نماز خواندید، در نماز به اطراف ننگرید چه بی‌گمان خداوند در نماز روی در روی بنده خویش دارد، مادام که به اطراف ننگرد». به روایت احمد و نسائی.

از ابودر روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «لَا يَزَالُ اللَّهُ مُقْبِلًا عَلَى الْعَبْدِ وَهُوَ فِي صَلَاتِهِ مَا لَمْ يَلْتَفِتْ فَإِذَا لَفَّتْ أَنْصَرَفَ عَنْهُ» «تا زمانی که بنده خدا در نماز است و به اطراف نمی‌نگرد، خداوند به وی می‌گردد و روی در روی او دارد، چون به اطراف بنگرد، خداوند روی از وی بگرداند». به روایت احمد و ابوداود که او آن را صحیح الاسناد دانسته است. تا اینجا سخن از التفات و نگرستن بود بدون اینکه همه بدن بچرخد و از قبله منصرف گردد. اما اگر چنان به اطراف بنگرد که همه تن او از قبله متحول گردد، نمازش باطل می‌گردد چه «استقبال قبله» واجب است و در آنصورت خلل می‌پذیرد و همه علماء در آن اتفاق نظر دارند.

۳- کشتن مار و کژدم و مگسها و امثال آن و هر چیزی که انسان را زیان رساند

اگرچه این کار مستلزم عمل کثیر نیز باشد:

از ابوهریره روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «اقتلوا الاسودین فی الصلاة: الحیة والعقرب» «آن دو سیاه را (مار و کژدم) اگر در نماز به شما حمله کردند بکشید». این حدیث «حسن صحیح» را احمد و اصحاب سنن روایت کرده‌اند.

۴- راه رفتن اندک بوقت نیاز:

از عایشه روایت است که: «پیامبر ﷺ در منزل نماز می‌خواند و در به روی او بسته بود، من به منزل برگشتم و در خانه را زدم، ایشان راه رفت و در را به رویم گشود و به نمازگاه خویش عقب‌گرد نمود و در خانه در جهت قبله بود». به روایت احمد و ابوداود و نسائی و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است. از سخن حضرت عایشه بر می‌آید که نباید نمازگزار رویش را از قبله بگرداند. لذا او گفت در خانه در جهت قبله بود. و در تایید این مطلب باز هم از حضرت عایشه روایت شده است که: «پیامبر ﷺ در منزل نماز می‌خواند هر گاه کسی در را می‌زد، اگر در خانه در جهت قبله یا طرف راست یا طرف چپ او واقع می‌شد، در را به روی او می‌گشود و به قبله پشت نمی‌کرد». به روایت دارقطنی.

از ارزق بن قیس روایت است که: «ابو برزه الاسلمی در «اهواز» برکنار رودخانه نماز می‌خواند و لگام اسبش را در دست خود نگه داشته و نماز می‌خواند، اسبش عقب می‌رفت و او نیز همراه آن عقب می‌رفت. یکی از خوارج گفت: خداوندا این شیخ را رسوا ساز، چگونه نماز می‌خواند؟ چون نمازش را ببایان برد، بدان مرد گفت: سخن تو را شنیدم، من شش یا هفت یا هشت (سال، بار) همراه پیامبر ﷺ در جنگ شرکت داشته‌ام، کارها و آسان‌گیری او را دیده‌ام، عقب رفتن همراه اسب برایم آسان‌تر بود از اینکه آن را رها سازم تا بدان جای گریزد که الفت گرفته است و کار بر من دشوار گردد». ابوبرزه چون در سفر بود نماز بر را دو رکعت خواند. به روایت احمد و بخاری و بیهقی.

و اما درباره راه رفتن بسیار، حافظ ابن حجر در «الفتح» گفته است: باجماع فقهاء راه رفتن بسیار نماز را باطل می‌کند و حدیث ابوبرزه اسلمی بر راه رفتن اندک حمل می‌شود.

۵- برداشتن بچه یا اینکه بچه خود را به نمازگزار آویزان کند:

از ابوقتاده روایت است که: پیامبر ﷺ نماز می‌خواند و «امامه» دختر زینب دختر پیامبر ﷺ بر دوش او بود، چون به رکوع می‌رفت وی را بر زمین می‌نهاد و چون از سجده برمی‌خاست دوباره او را می‌گرفت و بر دوش خود می‌نهاد. ابوعامر گفت: از او سوال نکردم چه نمازی بود که پیامبر ﷺ می‌گزارد؟ ابن جریر گفته است: از طریق زید بن ابی‌عتاب از عمرو بن سلیم برایم گفته شد که: آن نماز، نماز صبح بود. ابو عبدالرحمن عبدالله بن امام احمد گفت: ابن جریر اسناد این حدیث را نیکو دانسته است. به روایت احمد و نسائی و دیگران.

فاکهانی گفته است: «فلسفه اینکه پیامبر ﷺ در نماز امامه را بردوش نهاد، این بود که عربها دختران را دوست نداشتند و آنها را در آغوش نمی‌گرفتند و با آنها اظهار محبت نمی‌نمودند، پیامبر ﷺ با این رفتار عربها مخالفت کرد و حتی در نماز آن دختر را روی دوش نهاد تا عملاً آنان را به ترک این کار وا دارد. چه بیان عملی بیشتر از بیان قولی تاثیر می‌گذارد».

عبدالله بن شداد از پدرش روایت کرده است که: «روزی پیامبر ﷺ برای یکی از نمازهای ظهر یا عصر به مسجد آمد در حالیکه حسن یا حسین را بر دوش گرفته بود، پیامبر ﷺ برای نماز پیش افتاد و او را بر زمین نهاد، سپس تکبیره الاحرام را گفت و به نماز مشغول گردید، در اثنای نماز به سجده رفت و آن را طولانی کرد، من سرم را از سجده بلند کردم و دیدم که پیامبر ﷺ هنوز در سجده است و آن بچه بر پشت وی می‌باشد، پس دوباره به سجده رفتم. چون پیامبر ﷺ نماز را به پایان برد، مردم گفتند: ای رسول خدا شما در اثنای نماز سجده کردی و آنقدر آن را طول دادی که ما گمان کردیم که حادثه‌ای روی داده است یا به تو وحی شده است؟ پیامبر که فرمود: هیچکدام از آنها روی نداده است، ولی فرزندم می‌خواست بر دوش من نشیند که من دوست نداشتم، شتاب کنم تا او به کام خویش برسد». به روایت احمد و نسائی و حاکم. نووی گفته است: «این حدیث مذهب امام شافعی و پیروان و موافقان او را تایید می‌کند که گفته‌اند: برداشتن پسر و دختر و حیوانات پاک در نماز فرض و سنت برای امام و ماموم جایز

است. پیروان امام مالک، آن را بر نماز سنت حمل کرده‌اند، و آن را در نماز فرض جایز نمی‌دانند. این تاویل فاسد است: چه در حدیث آمده است که: «یوم الناس»، این تعبیر صریح و یا بمنزله صریح است که مقصود نماز فرض می‌باشد و قبلا نیز گفته شد که این رویداد در نماز صبح پیش آمده است». نووی گفته است: بعضی از مالکیها مدعی هستند که این حدیث منسوخ شده و گروهی دیگر از آنها می‌گویند این مطلب خاص پیامبر ﷺ بوده و بعضی گفته‌اند: برای ضرورت بوده است. همه این دعاوی باطل و مردود است. چه دلائلی ندارند و هیچ ضرورتی نیز وجود نداشته است. بلکه حدیث صحیح و صریح است در جواز آن و هیچ مخالفتی با قواعد شرعی هم ندارد. زیرا انسان پاک است و از آنچه که در درون و معده او است صرف نظر شده و لباس اطفال هم حمل بر طهارت و پاکی می‌شود و دلایل شرعی نیز این مطلب را تایید می‌کند و افعال و حرکات اندک یا متفرقه که پشت سر هم نباشد نماز را باطل نمی‌کند. و این عمل پیامبر ﷺ بیان جواز آن است و به این قواعدی که ذکر کردیم اشاره دارد. و این حدیث ادعای ابوسلیمان خطابی را رد می‌کند که گفته است: این عمل پیامبر ﷺ شبیه به یک عمل غیر عمدی است. چه پیامبر ﷺ امامه را برداشته چون خود را به وی آویزان کرده بود و پیامبر ﷺ او را بلند نکرد بلکه چون برخاست امامه با وی ماند. بعد خطابی گفته است: «گمان نمی‌رود که پیامبر ﷺ بار دیگر او را بعمد برداشته باشد. چه در آنوقت عمل کثیر به حساب می‌آید و دل را مشغول می‌دارد، اگر نقوش و راه بودن جامه او را مشغول کرده باشد چگونه این عمل او را مشغول نکرده است؟». این بود سخن مرحوم خطابی. ولی سخنی است باطل و ادعائی است پوچ. و حدیث صحیح مسلم نیز این ادعای او را رد می‌کند. چه در متن حدیث بود: «فإذا قام حملها و «فإذا رفع من السجود أعادها» و در روایت غیر مسلم نیز آمده است: «خرج علينا حاملا أمامة فصلی...» تا آخر حدیث». و اما قضیه جامه‌ای که دارای نقوش بود بدینجهت است که دل را مشغول می‌دارد، بدون اینکه بهره‌ای داشته باشد. و برداشتن امامه اگر مسلم باشد، که دل را مشغول داشته است، برای بهره‌هایی بوده که گوشه‌ای از قواعد و فوائد آن را بیان کردیم.

بنابراین، آن حدیث برای بیان جواز آن عمل و اشاره به فوائد آن بوده است و تا روز قیامت برای مسلمین چنین عملی جایز است. و الله اعلم بالصواب. اهـ

۶- جایز است که بر نمازگزار سلام کرد و او را مخاطب قرار داد و برای او نیز

جایز است به اشاره به سلام و خطاب پاسخ دهد:

از جابر بن عبدالله روایت است که: وقتی که پیامبر ﷺ بسوی بنی المصطلق می‌رفت، مرا روانه کرد، چون برگشتم، به پیش او رفتم، او بر پشت شترش مشغول نماز خواندن بود، من با ایشان سخن گفتم. او با اشاره دست به من جواب داد، سپس باز با او سخن گفتم، باز هم با اشاره دست گفت چنین کنید، و من می‌شنیدم که او نماز می‌خواند و با سرش اشاره می‌کرد. چون نمازش را پایان برد، فرمود: «ما فعلت في الذي أرسلتك فإنه لم يمنعني من أن أرد عليك إلا أنني كنت أصلي؟» «چه کار کردی درباره چیزی که ترا برایش فرستاده بودم؟ چون داشتم نماز می‌خواندم، به شما پاسخ ندادم». احمد و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

عبدالله بن عمر از صهیب روایت کرده که گفته است: «من از کنار پیامبر ﷺ گذشتم، او مشغول نماز خواندن بود، من بر وی سلام دادم و ایشان با اشاره انگشت به من پاسخ داد» به روایت احمد و ترمذی که آن را صحیح دانسته است. باز هم از عبدالله روایت است که: «از بلال پرسیدم، وقتی که در نماز بر پیامبر ﷺ سلام می‌کردند، چگونه پاسخ می‌داد؟ گفت: با اشاره دست». احمد و اصحاب سنن آن را روایت کرده و ترمذی آن را صحیح دانسته است. و از انس روایت است که: «پیامبر ﷺ در نماز اشاره می‌کرد». احمد و ابوداود و ابن خزیمه با اسناد صحیح آن را روایت کرده‌اند. اشاره کردن با انگشت یا تمام دست و یا ایما و اشاره با سر اشکال ندارد و همه آنها از پیامبر ﷺ روایت شده است.

۷- تسبیح (سبحان الله گفتن) و کف زدن:

اگر در میان نماز چیزی پیش آید، مانند اینکه امام اشتباه کند، یا کسی اجازه ورود طلب نماید، یا اشاره‌ای برای آگاهانیدن کور، و امثال آن، مردان می‌توانند بگویند: «سبحان

الله» و زنان کف بزینند. از سهل بن سعد الساعدی روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «من نابه شیء فی صلاته فلیقل: سبحان الله، إنما التصفیق للنساء، والتسییح للرجال» «اگر در نماز برای کسی چیزی پیش آمد کرد، بگوید: «سبحان الله»، بی گمان کف زدن مخصوص زنان و تسییح مخصوص مردان است». احمد و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

۸- آگاه کردن امام:

هرگاه امام در نماز آیه‌ای را فراموش کرد، جایز است که ماموم آن را بیاد وی آورد، خواه امام به اندازه قرائت واجب خوانده باشد یا خیر. از ابن عمر روایت است که: پیامبر ﷺ یکبار نماز می‌خواند و آیه‌ای بر وی مشتبه گردید، چون از نماز فارغ شد، به پدرم فرمود: «أشهدت معنا؟» «آیا تو با ما بودی؟» پدرم گفت: آری، پیامبر ﷺ فرمود: «فما منعك أن تفتح علی؟» «چه چیز تو را منع کرد که آن را به یاد من بیاوری و مرا بیگاهانی؟». ابوداود و دیگران با روایان موثق آن را روایت کرده و آورده‌اند.

۹- گفتن «الحمد لله»، بوقت عطسه یا بوقت پیش آمدن نعمتی^(۱):

از رفاعه بن رافع روایت است که: پشت سر پیامبر ﷺ نماز می‌گزاردم که عطسه کردم و گفتم: «الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه كما يحب ربنا ويرضى» چون پیامبر ﷺ نماز را پایان برد فرمود: «چه کسی بود که در نماز سخن گفت؟» کسی حرف نزد، سپس بار دوم نیز سوال را تکرار نمود و کسی جواب نداد، سپس بار سوم آن را تکرار کرد. رفاعه گفت: من بودم ای رسول خدا. پیامبر ﷺ فرمود: «والذي نفس محمد بيده لقد ابتدرها بضع وثلاثون ملكا أيهم يصعد بها» «سوگند بدانکس که جان محمد در دست اوست سی و اند فرشته از هم پیشی می‌گرفتند، که کدامیک آن را به آسمان ببرد». نسائی و ترمذی و بخاری آن را روایت کرده‌اند. ولی متن بخاری با این متن تفاوت دارد.

۱- اما جلوگیری از دهن دره و خمیازه مستحب است. در بخاری از ابوهیره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا تفاعب أحدكم في الصلاة فليكظم ما استطاع ولا يقل (ها) فإن ذلك من الشيطان، يضحك منه». «هرگاه یکی از شما در نماز خمیازه‌اش گرفت تا آنجا که ممکن است آن را فرو برد و نگوید: (ها). چه این عمل از شیطان است و شیطان از آن می‌خندد».

۱۰- سجده بر جامه نمازگزار یا عمامه او بهنگام عذر:

از ابن عباس روایت شده که پیامبر ﷺ در یک جامه نماز خواند و به قسمت بلند و اضافی آن، خود را از حرارت و گرمای زمین و سردی آن حفظ می‌کرد (بر گوشه‌ای از آن سجده می‌نمود). احمد آن را با سند صحیح روایت کرده. و اگر بدون عذر باشد مکروه است.

۱۱- خلاصه بقیه اعمالی که در نماز مباح است:

ابن القیم بعضی از اعمال مباح را که پیامبر ﷺ آنها را در نماز انجام می‌داد، خلاصه کرده و گفته است: پیامبر ﷺ نماز می‌خواند و عایشه در بین او و سجده‌گاهش خوابیده بود، چون به سجده می‌رفت با دست او را فشار می‌داد و او پای خود را جمع می‌نمود و چون پیامبر ﷺ برمی‌خواست او پای خود را دراز می‌کرد. روزی پیامبر ﷺ نماز می‌گزارد که شیطان آمد تا نمازش را قطع کند، پیامبر ﷺ او را گرفت و گلویش را فشرد تا اینکه آب دهانش بر دست او روان شد.

پیامبر ﷺ بر روی منبر نماز می‌خواند و به رکوع می‌رفت، چون وقت سجده می‌رسید به عقب برمی‌گشت و بر زمین سجده می‌کرد، سپس دوباره بر منبر صعود می‌کرد. پیامبر ﷺ پشت دیواری نماز می‌خواند که حیوانی آمد و می‌خواست از جلو پیامبر ﷺ بگذرد و پیامبر ﷺ پیش رفت که آن را براند و آنقدر پیش رفت که شکمش به دیوار چسبید، آنوقت حیوان از پشت سر پیامبر ﷺ گذشت.

روزی پیامبر ﷺ نماز می‌خواند، دو کنیز از «بنی عبدالمطلب» نزاع کنان پیش او آمدند، پیامبر ﷺ آنها را گرفت و از هم جدایشان ساخت و حال آنکه در نماز بود». و متن حدیث نزد امام احمد چنین است: «آنان زانوان پیامبر ﷺ را گرفتند و او آنها را از هم جدا ساخت و نماز را قطع نکرد». پیامبر ﷺ نماز می‌خواند جوانی از جلو او می‌گذشت، با دست اشاره کرد که برگردد و او برگشت بعد از او کنیزی آمد، پیامبر ﷺ با دست اشاره کرد که برگردد و آن کنیز برنگشت و رفت. چون پیامبر ﷺ از نماز فارغ شد، فرمود: «هن أغلب» «زنان بر مردان غلبه می‌کنند». امام احمد آن را در سنن ذکر کرده است.

پیامبر ﷺ در نماز فوت می‌کرد. و اما حدیث: «النفخ في الصلاة كلام» اصل آن از حضرت رسول ثابت نشده است بلکه سعید آن را در سنن خود از ابن عباس روایت کرده و گفته است: اگر صحیح باشد. «پیامبر ﷺ در نماز می‌گریست و سرفه و تنحنح و اح اح می‌کرد».

علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه گفته است: من با پیامبر ﷺ وقت ملاقاتی داشتم که پیش او می‌رفتم، و وقتی که کسب اجازه می‌کردم اگر مشغول نماز خواندن بود، اح اح می‌کرد و من وارد می‌شدم، و اگر نماز را تمام کرده بود، اجازه می‌داد. نسائی و احمد آن را ذکر کرده‌اند. متن حدیث نزد احمد چنین است: من در شب و روز ملاقاتی با پیامبر ﷺ داشتم و هر وقت که بر او وارد می‌شدم و در نماز بود، تنحنح می‌کرد. احمد آن را روایت کرده و بدان عمل می‌کرد و در نمازش تنحنح می‌کرد و آن را مبطل نماز نمی‌دانست. پیامبر ﷺ گاهی با پای برهنه و گاهی با کفش نماز می‌خواند. عبدالله بن عمر چنین گفته است، و دستور می‌داد بر خلاف یهود، با کفش نماز بخوانید. پیامبر ﷺ گاهی در یک جامه و گاهی در دو جامه نماز می‌خواند و بیشتر در دو جامه.

۱۳- خواندن از روی مصحف:

ذکوان مولای عایشه در ماه رمضان به امامت او می‌ایستاد و از روی مصحف قرائت می‌کرد. به روایت مالک و مذهب شافعیه نیز چنین است. نووی گفته است: اگر احیاناً از روی قرآن بخواند و آن را ورق بزند نمازش باطل نمی‌شود. اگر در نماز به نوشته غیر از قرآن نگاه کند و آن را در دل خود تکرار کند، نمازش باطل نمی‌گردد اگر چه طول بکشد ولی مکروه است. شافعی در «املاء» خود این مطلب را بصراحت گفته است.

۱۳- مشغول بودن دل به غیر از اعمال نماز: (دل مشغولی بغیر از نماز):

از ابوهریره روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «إذا نودي للصلاة أدبر الشيطان وله ضراط حتى لا يسمع الاذان، فإذا قضى الاذان أقبل، فإذا ثوب بها أدبر، فإذا قضى التثويب أقبل حتى يخطر بين المرء ونفسه يقول: اذكر كذا، اذكر كذا لما لم يكن يذكر حتى يظن الرجل لا يدري كم صلى، فإن لم يدر أحدكم ثلاثاً صلى أم أربعاً فليسجد سجدتين وهو جالس» «چون بانگ اذان برخاست، شیطان پشت کرده و می‌گریزد و از خود سر و صدا راه می‌اندازد تا صدای اذان

را نشنود، چون اذان گفته شد، برمی‌گردد، وقتی که صدای اقامه نماز بلند شد، باز هم می‌گریزد، وقتیکه اقامه تمام شد، برمی‌گردد تا انسان را وسوسه کند و بین انسان و قلبش خطوط می‌کند و می‌گوید: فلان چیز و فلان چیز را بیاد آور، چیزهایی که انسان در فکرش نیست آنها را به یاد او می‌آورد، تا اینکه نمی‌داند که چند رکعت خوانده است، اگر یکی از شما نمی‌دانست که سه رکعت خوانده یا چهار رکعت بنا را بر سه بگذارد و پس از تشهد اخیر دو بار سجده کند». به روایت بخاری و مسلم.

بخاری از حضرت عمر روایت کرده که: «گاهی پیش می‌آمد که من در نماز سپاه خود را تجهیز می‌کردم». با اینکه نماز خواندن با دل مشغولی و در فکر غیر نماز بودن صحیح است و کفایت می‌کند، ولی نمازگزار دل خود را به خداوند متوجه نماید و با اندیشیدن درباره نشانه‌های عظمت خداوند و آیات کونی و تلاش، برای درک فلسفه و حکمت اعمال نماز، فکر خود را مشغول دارد و اندیشیدن درباره چیزهای دل مشغول کننده را فراموش نماید. چه در نماز فقط آن اعمالی بسود وی نوشته می‌شود که همراه با تعقل و درک خوانده است. ابوداود و نسائی و ابن حبان از عمار یاسر روایت کرده‌اند که، گفته است من از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَنْصَرَفُ وَمَا كَتَبَ لَهُ إِلَّا عَشْرَ صَلَاةٍ تِسْعًا ثَمَنًا، سَبْعًا، سُدْسَهَا، خَمْسَهَا، رُبْعَهَا، ثَلَاثَهَا، نِصْفَهَا» «گاهی انسان نماز را پایان می‌برد، در حالیکه یکدهم، یک نهم، یک هشتم، یک هفتم، یک ششم، یک پنجم، یک چهارم، یک سوم و یا یک دوم آن به حساب وی نوشته می‌شود». بزاز از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّمَا تُقْبَلُ الصَّلَاةُ مِمَّنْ تَوَاضَعُ بِهَا لِعَظْمَتِي وَلَمْ يَسْتَطِلْ بِهَا عَلَى خَلْقِي، وَلَمْ يَبْتِ مَصْرًا عَلَى مَعْصِيَتِي وَقَطَعَ النَّهَارَ فِي ذِكْرِي، وَرَحِمَ الْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالْأَرْمَلَةَ، وَرَحِمَ الْمَصَابِ، ذَلِكَ نُورُهُ كَنُورِ الشَّمْسِ، أَكَلُوهُ بَعِزَّتِي، وَاسْتَحْفَظَهُ مَلَائِكَتِي، أَجْعَلُ لَهُ فِي الظُّلْمَةِ نُورًا وَفِي الجَهَالَةِ حِلْمًا، وَمِثْلَهُ فِي خَلْقِي كَمِثْلِ الْفَرْدُوسِ فِي الْجَنَّةِ» «خداوند گوید: بی‌گمان نماز را از کسی می‌پذیرم که در برابر عظمت من تواضع و فروتنی کند و آن را وسیله تکبر و فضل فروشی بر مردم قرار ندهد و بر معصیت و نافرمانی من مصر نباشد و روز را با ذکر و یاد من پایان ببرد و به بیچارگان و مسافران درمانده و بیوه زنان و مصیبت دیدگان رحم کند. چنین شخصی (در قیامت) همچون خورشید می‌درخشد،

من او را در پناه خود می‌گیرم و فرشتگان را به حفاظت و نگهداری او می‌گمارم، در تاریکی برای وی نور و در گمراهی و نادانی برای وی خرد و شکیبائی قرار می‌دهم. مثل او در میان مردم همچون «فردوس» در بهشت است». ابوداود و زید بن خالد روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «من توضعاً فأحسن وضوءه، ثم صلی رکعتین لا یسهو فیهما غفر له ما تقدم من ذنبه» «هر کس نیکو وضو گرفت سپس دو رکعت نماز بدون سهو و اشتباه خواند، گناهان پیشین او آمرزیده می‌شود». مسلم از عثمان بن ابی‌العاص روایت کرده است که: گفتم ای رسول خدا شیطان بین من و نمازم و بین قرائتم حایل شده و آن را بر من مشتبه می‌سازد، پیامبر ﷺ فرمود: «ذاك شیطان یقال له خنزب فإذا أحسسته فبعوذ بالله منه واتفل عن یسارك ثلاثاً» «آن شیطانی است که نامش «خنزب» است، هرگاه احساس او را کردی، از او به خدا پناه ببر و سه بار به طرف چپت، آب دهان بینداز». عثمان گفت: چنین کردم و خداوند او را از پیشم راند. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «قال الله ﷻ: قسمت الصلاة بینی وبين عبدی نصفین ولعبدی ما سأل فإذا قال «الحمد لله رب العالمین» قال الله ﷻ: «حمدنی عبدی»، وإذا قال: «الرحمن الرحیم» قال ﷻ: «أثنی علی عبدی»، وإذا قال: «مالك يوم الدين» قال: «مجدنی عبدی وفوض إلی عبدی»، وإذا قال: «إياك نعبد وإياك نستعین» قال هذا بینی وبين عبدی، ولعبدی ما سأل، فإذا قال: «اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین» قال: هذا لعبدی ولعبدی ما سأل» «خدای بزرگ فرمود» نماز را بین خود و بندهام به دو نصف تقسیم کرده‌ام و هر چه که بندهام بخواهد به وی می‌دهم، چون بنده گفت: «ستایش الله، پروردگار جهانیان را سزاوار است» خدای بزرگ فرماید: «بندهام مرا ستایش کرد»، و چون گفت: «خدای بخشنده مهربان» خدای بزرگ فرماید: «بندهام مرا ثنا گفت» و چون گفت: «صاحب روز جزا»، خدا فرماید: «بندهام مرا تمجید کرد و کار خود به من سپرد»، و چون گفت: «تنها ترا می‌پرستم و تنها از تو یاری می‌خواهم»، خدای بزرگ فرماید: «این بین من و بندهام می‌باشد و هر چه بخواهد به وی می‌دهم»، و چون گفت: خدایا مرا به راه راست هدایت کن، راه کسانی که بر آنان نعمت ارزانی داشته‌ای، نه راه کسانی که مورد خشم و غضب

واقع شده‌اند و نه راه کسانی که گمراه شده‌اند»، خداوند فرماید: بنده‌ام هر چه بخواهد به وی می‌دهم».

مکروهات نماز (اعمالی که در نماز ناپسند است):

ترک هر یک از سنتهای نماز که قبلا به آنها اشاره شد و اعمالی که در زیر بدانها اشاره می‌شود مکروه است:

۱- بازی کردن با جامه و تن، مگر بدانها نیاز داشته باشد که در آن صورت مکروه نیست:

از معیقب روایت است که گفته است: درباره دست کشیدن بر روی سنگ ریزه و تسویه کردن آن در نماز از پیامبر ﷺ سوال کردم، فرمود: «لا تمسح الحصى وأنت تصلي فإن كنت لابد فاعلا فواحدة: تسوية الحصى» «وقتی که در نماز هستی دست بر سنگ ریزه‌ها مکش اگر ناچار هستی که این کار را بکنی آن را درست و صاف کن». به روایت جماعت محدثین.

از ابوذر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا قام أحدكم إلى الصلاة فإن الرحمة تواجهه فلا يمسح الحصى» «هرگاه یکی از شما به نماز ایستاد رحمت خداوند با وی روبرو است پس دست به سنگ ریزه نمالد - یعنی کار عبث انجام ندهد -»، امام احمد و اصحاب سنن این حدیث را اخراج کرده‌اند. از ام سلمه روایت است که پیامبر ﷺ به جوانی بنام «یسار» که در نماز فوت می‌کرد، فرمود: «ترب وجهك لله» «چهره‌ات را برای خدا خاک آلود کن». احمد آن را با اسناد نیکو روایت کرده است.

۲- دست بر پهلو و تهیگاه نهادن در نماز:

از ابوهریره روایت است که: پیامبر ﷺ ما را از دست بر تهیگاه و پهلو نهادن، در نماز نهی فرمود. ابوداود آن را روایت کرده و گفته است: اختصار بمعنی دست بر تهیگاه و خاصره نهادن است.

۳- به آسمان نگریستن:

از ابوهریره روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «لینتهین أقوام یرفعون أبصارهم إلى السماء في الصلاة أون لتخطفن أبصارهم» «کسانی که در نماز به آسمان می‌نگرند، اگر دست از آن نکشند، چشمانشان دریده می‌شود - غافل می‌شوند و دل مشغول می‌گردند». احمد و مسلم و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

۴- نگاه کردن به چیزی که انسان را سرگرم می‌کند:

از حضرت عایشه روایت است که پیامبر ﷺ در جامه‌ای راه راه پشمی نماز می‌خواند و فرمود: «شغلتنی أعلام هذه، اذهبوا بها إلى أبي جهم واتوني بأنجانيته» «این جامه مرا مشغول داشت، آن را پیش ابوجهم ببرید و جامه ستر و ساده او را برایم بیاورید = چون ابوجهم این جامه راه راه را به وی هدیه کرده بود و برای دلتوازی او فرمود جامه ساده او را برایم بیاورید». به روایت مسلم و بخاری. بخاری از انس روایت کرده است که: حضرت عایشه پرده راه راه و نقش داری نازکی داشت که گوشه منزلش را بدان پوشانیده بود، پیامبر ﷺ به وی فرمود: «أمیطي قرامك، فإنه لا تزال تصاویره تعرض لي في صلاتي» «این پرده راه راه و منقوش خود را بردار، چون بی‌گمان تصاویر آن در جلو چشمانم، خود نمائی می‌کنند و مرا مشغول می‌دارند». از این حدیث برمی‌آید که دقت کردن در نوشته‌ای و بدان خیره شدن، نماز را تباه نمی‌کند و بدان زیانی نمی‌رساند.

۵- چشم بستن در نماز:

بعضی آن را مکروه و برخی آن را جایز می‌دانند و حدیثی که درباره مکروه بودن چشم فرو بستن در نماز روایت شده است، صحیح نمی‌باشد. ابن القیم گفته است: بهتر است که گفته شود اگر چشمان باز مخل به خشوع نباشند، آن بهتر است ولی اگر بنا بعلی چشمان باز، مانع خشوع باشند، چشم فرو بستن قطعاً مکروه نیست بلکه قول به استحباب آن به اصول شرع و مقاصد آن، نزدیکتر است تا اینکه مکروه باشد.

۶- سلام دادن نماز با اشاره دستها و دست تکان دادن بوقت سلام نماز:

از جابر بن سمره روایت است که: ما پشت سر پیامبر ﷺ نماز می‌خواندیم، او فرمود: «ما بال هؤلاء یسلمون بأیدیهم كأنها أذنان خیل شمس إنما یکفی أحدکم أن یضع یده علی فخذہ ثم یقول: السلام علیکم السلام علیکم» «اینان چرا در وقت سلام دادن دستها را تکان

می‌دهند، گوئی که دستهایشان دم اسبان سرکش و چموش است. بی‌گمان برای شما کافی است که دست روی ران بگذارید و بگوئید: السلام علیکم، السلام علیکم». به روایت نسائی و دیگران.

۷- پوشانیدن دهان و فرو هشتن جامه:

از ابوهریره روایت است که: «پیامبر ﷺ نهی فرمود از فرو هشتن دامن بلند جامه در نماز و از اینکه مرد در نماز دهن خود را ببوشاند». به روایت پنج نفر از محدثین بزرگ و حاکم. حاکم گفته بشرط مسلم صحیح است. خطابی گفته است: «سدل» بمعنی فرو هشتن دامن بلند جامه است تا اینکه به زمین می‌رسد. کمال بن همام گفته است: پوشیدن قبای بلند بدون اینکه دست در آستین کند، نیز این حکم را دارد.

۸- نماز خواندن بهنگام حاضر شدن غذا:

از عایشه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا وضع العشاء وأقیمت الصلاة فابدءوا بالعشاء» «هرگاه سفره شام چیده شد و اقامه نماز گفته شد، اول شام بخورید». احمد و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

از نافع روایت است که: برای ابن عمر طعام می‌نهادند و اقامه نماز گفته می‌شد، او به نماز نمی‌آمد تا اینکه از صرف غذا فارغ می‌شد، در حالیکه قرائت امام را می‌شنید. بخاری آن را روایت کرده است. خطابی گفته است: پیامبر ﷺ بدین علت دستور فرمود که اول از غذا شروع کنند تا نفس سهم خود را از غذا بگیرد و نمازگزار با فکر راحت نمازش را بخواند و آرزوی غذا او را وسوسه نکند، چه ممکن است در آرزوی غذا شتاب کند و رکوع و سجود و دیگر اعمال نماز را بدرستی انجام ندهد.

۹- نماز خواندن در حالی که انسان تحت فشار بول و غایط و امثال آن که دل را

مشغول می‌دارد، قرار گرفته باشد:

احمد و ابوداود و ترمذی از ثوبان روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «ثلاث لا تحل لاحد أن يفعلهن: لا یوم رجل قوما فیخص نفسه بالدعاء دونهم فإن فعل فقد خانهم ولا ینظر فی قعر بیت قبل أن یتأذن، فإن فعل فقد دخل ولا یصلی وهو حاقن حتی یتخفف» «سه چیز در نماز حلال نیست و نباید کسی آن را انجام دهد: نباید کسی که امام جماعت است خود

را به دعای جهری اختصاص دهد بدون مامومین، اگر چنین کرد به آنان خیانت کرده است و نباید کسی بدون اجازه به داخل خانه کسی نگاه کند، اگر چنین کرد حکم او حکم کسی است که بدون اجازه داخل خانه شده است. و وقتی که تحت فشار بول و غایط باشد، نباید نماز بخواند تا اینکه خود را سبک می‌کند». احمد و مسلم و ابوداود از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «لا یصلي أحد بحضرة الطعام، ولا هو یدافعه الاخبثان» «نبايد کسی بهنگام آماده شدن غذا و یا تحت فشار قرار گرفتن بول و غایط، نماز بخواند».

۱۰- نماز خواندن بهنگامی که خواب بر انسان غلبه می‌کند:

از عایشه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا نعس أحدکم فلیرقد حتی یدهب عنه النوم، فإنه إذا صلی وهو ناعس لعله یدهب یرقده فیسب نفسه» «هرگاه کسی چرتش گرفت، بخوابد تا اینکه خوابش برطرف می‌شود، زیرا وقتی که در حال چرت زدن نماز بخواند، شاید بجای استغفار، خود را ناسزا و دشنام گوید». گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا قام أحدکم من اللیل فاستعجم القرآن علی لسانه (۱) فلم یدر ما یقول فلیضطجع» «هرگاه یکی از شما به نماز شب ایستاد و بعلت غلبه خواب بر وی، خواندن قرآن برایش دشوار بود، و نمی‌دانست چه می‌گوید، بخوابد و دراز بکشد». به روایت احمد و مسلم.

۱۱- همیشه در یک محل از مسجد نماز خواندن برای غیر امام:

از عبدالرحمن بن شبل روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «در نماز همچون کلاغ منقار نزنید و چون درندگان پهن ننشینید و چون شتر همواره در یک محل نخواستید یعنی در مسجد همواره در یک محل مخصوص نماز نخوانید». به روایت احمد و ابن خزیمه و ابن حبان و حاکم که آن را صحیح دانسته است.

مبطلات نماز (چیزهایی که نماز را باطل می‌کند)

با انجام اعمال زیر نماز باطل می‌گردد و مقصود از آن حاصل نمی‌شود پس باید از آنها دوری نمود:

۱ و ۲- خوردن و آشامیدن به عمد:

ابن المنذر گفته است: «اهل علم اجماع دارند بر اینکه اگر کسی در نماز فرض به عمد چیزی بخورد یا بیاشامد نمازش باطل می‌شود و باید آن را اعاده کند و بقول جمهور علما در نماز سنت نیز چنین است. زیرا چیزی که نماز فرض را باطل کند، نماز سنت را نیز باطل می‌کند»^(۱).

۳- سخن گفتن به عمد در غیر مصلحت نماز:

از زید بن ارقم روایت است که: ما در نماز سخن می‌گفتیم: هر کس در نماز با بغل دستی خود سخن می‌گفت، تا اینکه آیه: «وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ﴿۳۸﴾ [البقرة: ۲۳۸]. «با نهایت فروتنی و تواضع و اخلاص نماز بخوانید»، نازل شد، به ما دستور داده شد، که سکوت کنیم و از سخن گفتن در نماز منع شدیم. به روایت گروه محدثین. از ابن مسعود روایت است که: ما بر پیامبر ﷺ سلام می‌دادیم، در حالیکه او در نماز بود، و او جواب سلام ما را می‌داد، چون از پیش نجاشی برگشتیم، بر وی سلام دادیم و او در نماز پاسخ سلام ما را نداد. ما گفتیم: ای رسول خدا ما قبلا بر تو سلام می‌دادیم در حالیکه تو در نماز بودی و به ما پاسخ می‌دادی؟ فرمود: «إن في الصلاة لشغلا» «نماز خواندن خود مانع سخن گفتن است». به روایت بخاری و مسلم. اگر از روی سهو و نسیان و ناآگاهی در نماز سخن گفت، نمازش صحیح است. از معاویه ابن الحکم السلمی روایت است که: «در حالیکه من با پیامبر ﷺ نماز می‌خواندم، یکی عطسه کرد، من گفتم: «یرحمک الله» مردم همه به من خیره شدند، من گفتم: وای بر من، چرا بدینگونه، به من نگاه می‌کنید؟ آنان برای اینکه مرا ساکت کنند، دستهایشان را بر ران خود زدند، چون دیدم که می‌خواهند مرا ساکت کنند، خواستم بدانان پاسخ دهم، ولی سکوت اختیار کردم. پدر و مادرم به فدای

۱- شافعیه و حنابله می‌گویند: اگر کسی از روی نسیان یا جهل چیزی خورد یا آشامید نمازش باطل نمی‌شود و همچنین اگر چیزی در لای دندانها و کوچکتر از یک دانه نخود بود و آن را بلعید. طاوس و اسحاق گفته‌اند: نوشیدن در نماز سنت اشکال ندارد. از سعید بن جبیر و ابن الزبیر روایت شده که در نماز سنت نوشیده‌اند.

پیامبر ﷺ که پیش از او و بعد از او معلمی بهتر از او را ندیده‌ام، بخدای سوگند پس از اینکه نمازش را تمام کرد نه مرا از خود راند و نه روی ترش کرد، نه مرا زد و نه مرا دشنام داد، بلکه فرمود: «إن هذه الصلاة لا يصلح فيها شيء من كلام الناس، إنما هي التسبيح والتكبير وقراءة القرآن» «براستی در این نماز هیچ چیز از سخنان مردم شایسته گفتن نیست، بی‌گمان نماز عبارت است از «تسبیح» و «تکبیر» و «قرائت قرآن»». به روایت احمد و مسلم و ابوداود و نسائی. چون معاویه بن الحکم از روی ناآگاهی و عدم علم به حکم نماز، سخن گفته بود، پیامبر ﷺ دستور نداد که نمازش را اعاده کند. اما اینکه گویند با سخن گفتن مردم نیز نماز باطل نمی‌شود، به حدیث ابوهریره استناد کرده‌اند که گفته است: «پیامبر برایمان نماز ظهر یا عصر می‌خواند (بعد از دو رکعت) سلام داد، یکی از یاران او بنام «ذوالیدین» گفت: آیا نماز کوتاه شده یا فراموش کردی ای رسول خدا؟ پیامبر ﷺ فرمود: «لم تقصر ولم أنس» «نه کوتاه شده و نه فراموش کرده‌ام». او گفت: بنابراین این فراموش کردی ای رسول خدا. پیامبر ﷺ فرمود: «أحق ما يقول ذو الیدین؟» «آیا ذوالیدین راست می‌گوید؟»، گفتند: آری، پس پیامبر ﷺ دو رکعت دیگر گزارد و پیش از سلام دادن، دوبار سجده (سهو) برد». به روایت مسلم و بخاری.

مالکیه سخن گفتن بمنظور اصلاح نماز را جایز می‌دانند بشرط اینکه عرفاً سخن گفتن فراوان به حساب نیاید و با گفتن سبحان الله مقصود حاصل نشود. اوزاعی گفته است: اگر کسی به عمد بمنظور اصلاح نماز سخن گفت، نمازش باطل نمی‌شود. و گفته است: درباره کسی که نماز عصر را می‌خواند و قرائت را بصورت آشکارا انجام می‌داد و یکی از پشت سرش به وی گفت: این نماز عصر است، نماز او باطل نمی‌شود.

۴- عمل کثیر و کار زیاد به عمد:

علماء در بیان ضابطه قلت و کثرت و اینکه چه عملی اندک و چه عملی فراوان محسوب می‌گردد، اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: عمل کثیر آنست که اگر کسی او را از دور در حال انجام آن عمل دید، یقین حاصل کند که او در نماز نیست، و غیر از آن عمل اندک محسوب می‌شود. و برخی گفته‌اند: عمل کثیر آنست که بیننده، گمان کند انجام دهنده آن در نماز نیست. نووی گفته است: کاری که از جنس اعمال نماز نیست

اگر فراوان باشد بدون خلاف موجب بطلان نماز است و اگر اندک باشد بدون خلاف نماز را باطل نمی‌کند. و اینست ضابطه. سپس در بیان ضابطه قلیل و کثیر اختلاف کرده‌اند و چهار نظر اظهار شده که او نظر گروه چهارم را انتخاب کرده و گفته است: صحیح مشهور آنست و مصنف و جمهور فقهاء نیز آن را قبول کرده‌اند که ضابطه عرف و عادت مردم است. بنابر این اعمال اندک مانند جواب دادن سلام با اشاره و کندن کفش و برداشتن عمامه و نهادن آن و پوشیدن لباس سبک و در آوردن آن و برداشتن بچه کوچک و نهادن آن، و از خود راندن کسی که از جلو تو عبور می‌کند و پاک کردن آب دهن با جامه و امثال آن، اشکال ندارد. و اما آنچه که مردم آن را کثیر و فراوان بحساب می‌آورند، مانند گامهای پشت سر هم و کارهای پی در پی، نماز را باطل می‌کند. سپس نووی ادامه داده و گفته است: اصحاب اتفاق نظر دارند، بر اینکه اعمال کثیر هم وقتی موجب ابطال نماز است که متوالی و پشت سر هم باشند. ولی اگر متوالی نباشد بدون خلاف برای نماز زیانی ندارند. مانند کسی که ابتدا یک گام برمی‌دارد، سپس مدتی سکوت می‌کند، سپس گام دیگر برمی‌دارد، یا اول دو گام برمی‌دارد، سپس مدتی توقف می‌کند آنگاه دو گام دیگر برمی‌دارد، چون گفتیم که دو گام زیان ندارد، اگر این عمل چند بار پیش آید، زیان ندارد، حتی اگر به یکصد بار یا بیشتر هم برسد، بدون خلاف زیان ندارد و گفته است: حرکات خفیف مانند حرکت انگشتان در تسییح یا خاراندن اندام یا بستن گرهی، یا باز کردن آن، بنا بقول صحیح مشهور موجب بطلان نماز نمی‌گردند، حتی اگر هم متوالی باشند، ولی این عمل مکروه است. امام شافعی فرموده است اگر نمازگزار آیات را با بند انگشتانش بشمارد نمازش باطل نمی‌شود ولی ترک آن بهتر است. ا. هـ.

۵- ترک رکن یا شرطی از ارکان و شرایط نماز به عمد و بدون عذر:

زیرا مسلم و بخاری روایت کرده‌اند، پیامبر ﷺ عربی را دید که نمازش را بدرستی نمی‌خواند، فرمود: «ارجع فصل فإنك لم تصل» که قبلا نیز گذشت. ابن رشد گفته است: باتفاق اگر کسی بدون وضو و طهارت نماز خوانده بود، بایستی آن را اعاده کند. خواه از روی عمد یا از روی نسیان باشد. و همچنین اگر کسی به جهت غیر قبله نماز خواند

خواه عمدی یا سهواً باشد باید آن را اعاده کند. خلاصه هر کس یکی از شرایط صحت نماز را ترک کند، باید آن را اعاده کند^(۱).

۶- تبسم و خنده در نماز:

ابن المنذر گفته است باجماع نماز با خنده باطل می‌شود. نووی گفته: این در حالی است که دو حرف برزبانیش ظاهر شود. بیشتر علماء گفته‌اند که تبسم اشکال ندارد. اگر خنده بر کسی آنچنان غلبه کند که قادر به دفع آن نباشد اگر اندک باشد، نماز را باطل نمی‌کند، ولی اگر خنده در این حالت فراوان باشد، موجب بطلان نماز است. ضابطه اندک بودن و فراوان بودن عرف است.

قضای نماز

باتفاق علما قضای نماز برای کسی که فراموش کرده یا خوابش برده باشد، واجب است، زیرا قبلاً از قول پیامبر ﷺ نقل کردیم که: «إنه ليس في النوم تفریط إنما التفریط في اليقظة، فإذا نسي أحد صلاة أو نام عنها فليصلها إذا ذكرها» «در خواب کوتاهی و اهمال نیست، بی‌گمان کوتاهی و اهمال در بیداری است، پس هرگاه کسی نمازی را فراموش کرد یا اینکه خوابش برده بود، هر وقت بیادش آمد و یا بیدار شد آن را قضا کند». کسی که در حالت اغماء و بیهوشی افتد، بر وی قضای نماز نیست مگر اینکه وقتی بخود آید که فرصت گرفتن وضو و داخل شدن در نماز باقی باشد.

عبدالرزاق از نافع روایت کرده است که: ابن عمر شکوه نمود از اینکه موقتاً عقل خود را از دست داد (بحالت اغماء در آمد) تا اینکه نماز را ترک کرد، سپس بهوش آمد و آن

۱- فایده: حرام است که نمازگزار، بدون عذر عملی را انجام دهد که موجب بطلان نمازش می‌گردد. اگر سببی برای قطع نماز پیش آید باید نمازش را قطع کند، مانند نجات دادن غریق یا کسی که در تنگنایی قرار گرفته است. حنفی‌ها و حنبلی‌ها می‌گویند: اگر کسی نگران تلف شدن مالی از خود یا دیگران باشد اگر چه اندک باشد یا اگر زنی دید که بچه‌اش بسختی گریه می‌کند یا دیگی در اثر جوشیدن سر می‌کشد یا اگر کسی نگران بود که مرکوبش فرار کند، در این حالات و امثال آن مباح است که نماز را قطع کند.

نماز را که وقتش گذشته بود بجای نیاورد. ابن جریج از ابن اوطاس و او از پدرش روایت کرده است که: اگر بیماری بحال اغماء افتاد، سپس بخود آمد، نماز را اعاده نمی‌کند. معمر گفته است: درباره کسی که بحال اغماء می‌افتد از «زهري» پرسیدم، او گفت: نماز را قضاء نمی‌کند. حماد ابن سلمه از یونس بن عبید و او از حسن بصری و محمد بن سیرین روایت کرده‌اند که آن دو نفر گفته‌اند: کسی که بحال اغماء بیفتد چون بحال خود آید، آن نماز را که در حال اغماء فوت شده، اعاده نمی‌کند.

و اما اگر کسی به عمد نماز را ترک کرد، بنا به مذهب جمهور او گناهکار است و قضای آن بر وی واجب است. ولی ابن تیمیه گفته است: اگر کسی به عمد نماز را ترک کند، قضای آن نماز، برای او یک عمل شرعی و صحیح نیست، بلکه باید با نمازهای سنت آن را جبران کند. ابن حزم این مساله را بنحو شایسته و به تفصیل بررسی کرده که ما خلاصه آن را در اینجا ذکر می‌کنیم: او گفته است: اگر کسی عمداً نماز را ترک کند، تا اینکه وقتش می‌گذرد، او هرگز نمی‌تواند آن نماز را قضا کند، او باید کارهای خیر فراوان و نمازهای سنت فراوان انجام دهد، تا کفه ترازوی اعمال خیر وی، در روز قیامت سنگینتر گردد و از این عمل خویش به درگاه خدای بزرگ استغفار و توبه نماید. ابوحنیفه و مالک و شافعی گفته‌اند: باید بعد از گذشتن وقت، آن را قضا کند تا جائیکه مالک و ابوحنیفه گفته‌اند: کسی که عمداً نمازی یا نمازهایی را فوت کرده است، باید پیش از نمازی که وقتش فرا رسیده است، آنها را قضا کند، این در صورتی است که نمازهای ترک شده پنج تا یا کمتر باشند، خواه وقت نماز حاضر بگذرد یا خیر، ولی اگر آن نمازها بیش از پنج تا باشد، نخست نماز حاضر را می‌خواند و بعد از آن نمازهای قضا را. ابن حزم می‌گوید: دلیل صحت قول ما: (نمازهایی که عمداً ترک شده‌اند قضاء ندارند). این آیات است: ﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ۚ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾ [الماعون: ۴-۵].

«وای بر کسانی که از نماز غفلت می‌ورزند و آن را ترک می‌کنند». ﴿خَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا﴾ [مریم: ۵۹]. «بعد از آنان کسانی آمدند که ناخلف بودند و نماز را ضایع کردند و از آرزوهای نفسانی خویش

پیروی نمودند بنابر این بگمراهی و هلاک دچار می‌شوند». اگر کسی به عمد نماز را ترک می‌کند، می‌توانست بعد از گذشتن وقت، آن را جبران کند، وعده عذاب «ویل» و «هلاک و خسران» در این آیات به وی داده نمی‌شد. همانگونه کسی که نماز را تا آخر وقت نمی‌خواند ولی چون در آخر وقت می‌تواند، آنرا بخواند، تهدید به «ویل» و «دچار شدن به گمراهی» نشده است. گذشته از این، خداوند، برای هر نماز فرصتی، اول و آخر وقت را معین فرموده است که از وقت معین شروع و در وقت مشخص پایان می‌پذیرد. بنابر این فرق نمی‌کند، که کسی آن را پیش از وقت بخواند یا بعد از وقت بخواند، در هر دو وقت نماز صحیح نیست چون هر دو، در غیر وقت معین واقع شده‌اند. و در اینجا هیچکدام بر دیگری قیاس نشده، بلکه در هر دو صورت از حدود و مقررات خداوند تجاوز شده است، و خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾ [الطلاق: ۱]. «هر کس که از حدود و مقررات خداوند تجاوز کند، به خویشتن ستم می‌کند». و بعلاوه قضا کردن نماز، یک وجوب شرعی است و وجوب شرعی جز از جانب خدا و به زبان پیامبر ﷺ جایز نیست. کسانی که قضای نمازی را که عمداً ترک شده است واجب می‌دانند، ما از آنان سوال می‌کنیم که: آیا آن نماز قضاء همان نمازی است که خداوند بدان دستور داده است یا غیر آن است؟ اگر می‌گویند: این نماز، همان نماز است، ما در جواب می‌گوییم: بنابر این، کسی که به عمد نماز را ترک کرده است، گناهکار نیست، چون کاری را انجام داده است که خداوند بدان امر فرموده است، در این صورت گناهی و ملامتی نیست بر کسی که به عمد نماز را ترک می‌کند، تا اینکه وقتش بگذرد، گمان نکنم که هیچ مسلمانی، چنین سخنی بگوید و اگر بگویند: این نمازی که قضاء می‌شود، همان نمازی نیست که خداوند بدان دستور داده است. ما در جواب می‌گوییم: راست می‌گوئید، و این حرف برای بطلان ادعای شما کافی است به چیزی امر کرده‌اید، که خداوند، بدان امر نکرده است. سپس از آنان سوال می‌کنیم: آیا کسی که به عمد نماز را بعد از فرا رسیدن وقت ترک می‌کند، طاعت است یا معصیت؟ اگر می‌گویند: این عمل طاعت است، بطور یقین یا اجماع همه مسلمانان مخالفت کرده‌اند، چون با جماع همه مسلمین، این عمل طاعت نیست و خلاف قرآن و سنن ثابت نبوی است. و اگر می‌گویند:

معصیت است. می‌گوئیم:.. راست می‌گوئید. و معصیت جایگزین طاعت نمی‌شود. علاوه بر این، خداوند بزبان پیامبر ﷺ اوقات نماز را معین کرده است، و برای هر نمازی اول وقت تعیین شده است که پیش از آن وقت، وقت ادای آن نماز نیست. و همچنین برای هر نمازی آخر وقتی تعیین شده است که بعد از آن، وقت ادای آن نیست. و این مطلبی است که هیچکس از امت اسلامی، در آن اختلاف ندارد. اگر بعد از گذشتن وقت، انجام آن بصورت «ادا» جایز باشد، پیامبر ﷺ آخر وقت برای نمازهای فرض معین نمی‌فرمود و آخر وقت معنی نمی‌داشت و حاشا لله که پیامبر ﷺ سخن بیهوده گوید. باز هم می‌گوئیم: بی‌گمان هر عملی که به وقت معین معلق و مقید گردد، در غیر آن وقت صحیح نیست، اگر در غیر آن وقت صحیح باشد، بدیهی است که دیگر آن وقت، وقت آن عمل نیست. سپس ابن حزم بعد از اطاله سخن می‌گوید: اگر کسی به عمد نماز را ترک می‌کند تا اینکه وقت آن می‌گذرد، قضای آن واجب می‌بود، خدا و پیامبر ﷺ از بیان آن غفلت نمی‌کردند و آن را فراموش نمی‌نمودند و با عدم بیان آن، ما را به رنج نمی‌انداختند. ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ [مریم: ۶۴]. «ای محمد خدای تو هیچ چیز را فراموش نمی‌کند». و هر عمل شرعی و عبادی که قرآن و سنت بدان ناطق نباشد، باطل و غیر صحیح است. در حدیث صحیح آمده است: «من فاتته صلاة العصر فكأنما وتر أهله وماله» «کسی که نماز عصر را، فوت کند و از دست بدهد گوئی که خانواده و دارائیش را از دست داده است». پیداست که فوت برای چیزی بکار می‌رود، که نتوان آن را جبران کرد. چون اگر چیزی قابل جبران و جبران آن ممکن باشد، فوت نشده است. همانگونه که اگر نمازی فراموش شود، قابل جبران است و فوت نشده است. تمام امت اسلامی اجماع دارد بر اینکه اگر وقت نمازی گذشت و تمام شد، آن نماز فوت شده است، چنانچه قضا و جبران آن ممکن می‌بود، استعمال فوت برای آن صحیح نبود و حال آنکه آن را نماز فوت شده می‌گویند. بنابر این هرگز قضای آن درست نیست. از جمله کسانی که چون رای ما رای داده‌اند، اشخاص زیر را می‌توان نام برد: عمر بن الخطاب و فرزندش عبدالله و سعد بن ابی وقاص و سلمان فارسی و ابن مسعود و قاسم بن محمد بن ابی‌بکر و بدیل عقیلی و محمد بن سیرین و

مطرف بن عبدالله و عمر بن عبدالعزيز و دیگران. سپس ادامه می‌دهد و می‌گوید: برای کسی که مورد خطاب نماز قرار گرفته است، خداوند برای تاخیر آن از وقت معین هیچگونه عذری جایز ندانسته است، نه در حال جنگ و پیکار و نه در حال خوف و شدت بیماری و مسافرت، که می‌فرماید: «وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَآئِفَةً مِّنْهُمْ مَّعَكَ» [النساء: ۱۰۲]. (درباره نماز خوف است:) = «هرگاه تو در میانشان بودی و برای آنان نماز پیا داشتی، گروهی از آنان با تو نماز بخوانند...» و «فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا» [البقرة: ۲۳۹]. «اگر خوف داشتید نماز را پیاده یا سواره بخوانید...» حتی خداوند تاخیر نماز را از وقت معین، برای بیمار و خیم الحال نیز روا نداشته است، بلکه دستور داده که اگر ایستاده نتوانست نماز بخواند، نشسته آن را بخواند و اگر نشسته نتوانست، بر پهلو بخواند و اگر آب نداشت تیمم کند و اگر خاک را پیدا نکرد، بدون تیمم نماز را بخواند. پس چگونه اجازه می‌دهند کسی که به عمد نماز را، ترک می‌کند تا اینکه وقت آن بگذرد، سپس به وی امر می‌کنند که بعد از گذشتن وقت، آن را بخواند و به وی می‌گویند که این نماز، برایش کفایت می‌کند، در حالیکه نه در قرآن و نه در حدیث (صحیح یا غیر صحیح) و نه در اقوال اصحاب و نه در قیاس چنین چیزی وجود دارد. اما اینکه می‌گوئیم: اگر کسی به عمد نماز را ترک کرد تا اینکه وقتش می‌گذرد، باید توبه و استغفار کند و اعمال خیر و نمازهای سنت را فراوان انجام دهد، نظرمان بدین آیات است: «خَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيَاً ۚ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا» [مریم: ۵۹-۶۰]. «آنان فرزندان ناشایسته از پس خود بجای گذاشتند، که نماز را ضایع کردند و از آرزوهای نفسانی پیروی نمودند، آنان هلاک و گمراه خواهند شد، مگر کسانی که توبه کنند، و ایمان بیاورند و کارهای شایسته انجام دهند، اینگونه افراد صالح به بهشت می‌روند و هیچگونه ستمی بر آنان نمی‌رود و اعمال شایسته آنان ضایع نمی‌گردد.» «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» [آل

عمران: ۳۵]. «کسانی که هرگاه کار ناشایست و زشتی را انجام دادند یابه خود ستم نمودند، بیاد خداوند می‌افتند پس برای گناهان خود آمرزش می‌طلبند». و ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ [الأنبياء: ۴۷]. «ما میزانهای عدالت را برای روز قیامت می‌گذاریم، بنابر این به هیچکس ستمی نمی‌شود». و همه اتفاق دارند و در همه نصوص نیز آمده است که نماز سنت خیر و نیکی است و قدر و ارزش آن را، خداوند می‌داند و نماز فرض نیز خیر و نیکی است و ارزش و قدر آن نزد خداست. بنابر این باید عمل خیر را، با عمل خیر، جبران نمود و آنقدر آن را تکرار نمود، تا عمل خیر از دست رفته، جبران گردد و بیش از مقدار آن باشد و خداوند خود فرموده است که عمل هیچ کس را ضایع نمی‌کند و حسنات سیئات را، از بین می‌برند و خنثی می‌کنند.

نماز بیمار یا صلاة المريض

اگر کسی بعد از بیماری و امثال آن نتوانست نماز فرض را، ایستاده بخواند، جایز است که نشسته آن را بخواند، و اگر نشسته نیز نتوانست آن را بخواند، بر پهلو خوابیده و آن را بخواند و با اشاره رکوع و سجود را بجای آورد و برای سجده بیشتر از رکوع خم شود، چون خداوند فرموده است: ﴿فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَمًا وَقُعودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ﴾ [النساء: ۱۰۳]. «در همه احوال بر ذکر خداوند مداومت داشته باشید، ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده...». از عمران بن حصین روایت است که گفته است: من به بیماری بواسیر مبتلا بودم، درباره نماز از پیامبر ﷺ سوال کردم، فرمود: «صل قائما فإن لم تستطع فقاعدا، فإن لم تستطع فعلى جنبك» به روایت همه محدثین جز مسلم. و نسائی بدان افزوده است: «فإن لم تستطع فمستلقيا» ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶].

«ایستاده نماز بخوان، چون نتوانستی نشسته بخوان، چون نتوانستی بر پهلو بخوان، چون نتوانستی بر پشت خوابیده، بخوان، خداوند بقدر وسع و توانایی هرکس وی را مکلف می‌سازد.» از جابر روایت است که: پیامبر ﷺ از یک بیماری عیادت می‌کرد و دید که او بر روی بالشی نماز می‌خواند، پیامبر ﷺ بالش را دور انداخت و فرمود: «صل علی الارض إن استطعت، وإلا فأومئ إيماء واجعل سجودك أخفض من ركوعك» «بر روی زمین (نشسته) اگر می‌توانی نماز بخوان در غیر آنصورت با ایماء و اشاره، نماز بخوان، که برای سجده، بیشتر از رکوع خم شو.» (بیهقی آن را روایت کرده و ابوحاتم وقف آن را تصحیح کرده است. آنچه که معیار عدم استطاعت می‌باشد، عبارت است از مشقت یا ترس و نگرانی و زیاد شدن بیماری یا دیر خوب شدن آن یا نگرانی از سرگیجه. اگر کسی نتوانست ایستاده نماز بخواند، چهار زانو نشسته و آن را بخواند. از حضرت عایشه روایت است که: «پیامبر ﷺ را دیده است که چهار زانو نشسته و نماز می‌خواند.» به روایت نسائی و به تصحیح حکم. و می‌تواند بمانند نشستن برای تشهد نیز، بنشیند. اگر کسی نتوانست ایستاده یا نشسته نماز بخواند، بر پهلو راست خوابیده و آن را بخواند، و اگر نتوانست، بر پشت بخوابد و بقدر امکان پاهایش را به طرف قبله دراز بکشد. ابن المنذر این کیفیت را انتخاب کرده است. و حدیث ضعیفی در این باره آمده است: علی بن ابی طالب از پیامبر ﷺ روایت کرده است که: «یصلي المريض قائما إن استطاع، فإن لم يستطع صلي قاعدا، فإن لم يستطع أن يسجد أوماً برأسه وجعل سجوده أخفض من ركوعه، فإن لم يستطع أن یصلي قاعدا صلي علی جنبه الايمن مستقبل القبلة، فإن لم يستطع أن یصلي علی جنبه الايمن صلي مستلقيا رجلاه مما يلي القبلة» «بیمار اگر بتواند، ایستاده نماز می‌خواند، اگر ایستاده نتوانست، نشسته نماز می‌خواند، اگر نتوانست، به سجده برود، با اشاره سر، سجده می‌کند و برای سجده، بیش از رکوع سر خود را خم می‌کند اگر نشسته، نتوانست نماز بخواند، بر پهلو راست خوابیده و رو به قبله، نمازش را می‌خواند، اگر نتوانست بر پهلو راست نماز بخواند، بر پشت دراز کشیده و نمازش را بخواند، در حالیکه پاهایش به طرف قبله باشد.» دارقطنی آن را روایت کرده است. گروهی گفته‌اند، هر طور که بتواند، نمازش را

می‌خواند. از ظاهر احادیث برمی‌آید که اگر بیمار بر پشت خوابیده، نتواند، با اشاره سر نماز بخواند، دیگر چیزی بر وی واجب نیست.

صلاة الخوف = نماز ترس

باتفاق علماء نماز خوف مشروع و از نظر شرع روا است^(۱). چون خداوند فرموده است: ﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ ۗ وَذَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرَضَىٰ أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ ۖ وَخُذُوا حِذْرَكُمْ ۗ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا ﴿١٠٢﴾﴾

[النساء: ۱۰۲]. «هرگاه خواستی برای سپاهیان و یاران نماز خوف بخوانی، آنان را به دو دسته و گروه تقسیم کن، که گروهی با تو نماز بخواند و گروهی دیگر مراقب و مواظب دشمن باشد. و آنان که با تو نماز می‌خوانند، در هنگام نماز اسلحه را با خود حمل کرده تا هر لحظه آمادگی رو یارویی با دشمن را داشته باشند. هر گاه آن گروه که با تو نماز می‌خوانند با تو به سجده رفتند، آن گروه دیگر که در پشت سر شما هستند نگاهی بدهند تا اینکه گروه اول نیمه نمازشان را با تو پایان می‌رسانند و نیمه دیگر را خودشان می‌خوانند و سلام می‌دهند و آنوقت آنان به نگاهی می‌پردازند، درحالیکه تو هنوز رکعت سوم هستی، سپس آن گروه دیگر به تو اقتدا می‌کنند و بقیه نماز خود را با تو می‌خوانند و پس از اینکه تو سلام دادی آنان نماز خود را تکمیل می‌کنند. بنابر این هر دو دسته از پاداش و فضیلت نماز جماعت بهره برده‌اند. کافران دوست دارند که شما از اسلحه و کالاهای خودتان، غفلت کنید و یکبار به شما حمله کنند. بر شما گناهی و حرجی نیست، که اگر از باران، در رنج بودید یا بیمار بودید، اسلحه‌تان را به زمین

۱- خواه خوف از دشمن یا از حریق یا امثال آن و خواه در سفر یا حضر باشد.

بگذارید، و احتیاط لازم را بکار ببرید و آمادگی کامل داشته باشید، بی‌گمان خداوند برای کافران عذاب خوار کننده و رسوا کننده‌ای، مهیا کرده است.»

امام احمد گفته است: درباره نماز خوف شش یا هفت حدیث نقل شده است که انسان به هر یک از آنها عمل کند جایز است. ابن القیم گفته است: از این احادیث شش صفت یا صورت برای نماز خوف استنباط می‌گردد که بعضی آنها را به بیشتر از شش افزایش داده‌اند. بهرحال بر حسب اختلاف راویان آن صفات را به هفده تا نیز رسانده‌اند. ولی ممکن است که افعال پیامبر ﷺ، با هم تداخل داشته باشد و این کثرت از اختلاف راویان ناشی شده است. بقول حافظ ابن حجر صورتها و وجوه زیر مورد اعتماد است:

۱- دشمن در غیر جهت قبله قرار گرفته و امام بخواهد نماز دو رکعتی بگذارد، در اینصورت امام با یک گروه، یک رکعت می‌خواند، سپس امام انتظار می‌کشد، تا خودشان رکعت دوم را بخوانند و سلام بدهند و بروند روبروی دشمنان قرار گیرند. آنگاه گروه دوم می‌آیند و با امام رکعت دوم را می‌خوانند، امام انتظار می‌کشد تا آنان خودشان رکعت دیگر نماز را تنها به پایان برسانند، آنوقت امام سلام می‌دهد و آنان به تبعیت از وی سلام می‌دهند. صالح بن خوات از سهل بن ابی خيثمه روایت کرده است که گروهی با پیامبر ﷺ صف کشیدند و گروهی در برابر دشمن مواظب و مراقب بودند، که پیامبر ﷺ با آن گروه یک رکعت خواند و خود ایستاد و آن گروه یک رکعت را بدون امام پایان رساندند و در برابر دشمن به نگهبانی پرداختند و گروه دوم آمدند و پیامبر صلی الله علیه و سلم رکعت دوم را با آنان خواند و بحالت نشسته انتظار کشید، تا گروه دوم خود تنها رکعت دوم خود را بخوانند، آنوقت پیامبر ﷺ سلام داد و آنان نیز به تبعیت از وی سلام دادند. گروه محدثین بجز ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

۲- دشمن در غیر جهت قبله واقع شده، که امام با دسته‌ای از سپاهیان، یک رکعت را می‌خواند، در حالیکه دسته دیگر روبروی دشمن ایستاده‌اند، سپس آن دسته که یک رکعت نماز را با امام خوانده است در برابر دشمن قرار می‌گیرد و گروه دوم می‌آید و با امام یک رکعت می‌خواند، سپس هر گروه، برای خود تنها و بدون امام یک رکعت را می‌خوانند.

از ابن عمر روایت است که گفته: پیامبر ﷺ با یک گروه یک رکعت خوانده و گروه دیگر روبروی دشمن قرار داشت. سپس آن گروه بجای گروه دوم در برابر دشمن قرار گرفت و گروه دوم آمدند و با پیامبر ﷺ یک رکعت نماز خواندند و پیامبر ﷺ سلام داد، و هر گروه برای خود یک رکعت جداگانه خواند. احمد و شیخین آن را روایت کرده‌اند. از این حدیث چنین برمی‌آید که گروه دوم بعد از سلام دادن امام، رکعت دوم خود را می‌خوانند و دو رکعتشان متصل بهم است. ولی گروه اول رکعت دوم خود را وقتی می‌خوانند که گروه دوم نماز خود را پایان برده و به مقابله دشمن برگشته باشند. ابن مسعود افزوده که: سپس پیامبر ﷺ سلام داد و گروه دوم برخاستند و خودشان یک رکعت نماز خواندند و سلام دادند.

۳- اینکه امام با هر گروه دو رکعت نماز بخواند، که دو رکعت اولی برای امام فرض و دو رکعت دیگر سنت محسوب می‌شود. و اقتدای کسی که نماز فرض می‌خواند به امامی که نماز سنت می‌خواند جایز است. از جابر روایت شده که:

پیامبر ﷺ با گروهی از یارانش دو رکعت خواند و با گروه دیگر نیز دو رکعت خواند، سپس سلام داد. به روایت شافعی و نسائی. و در روایتی از احمد و ابوداود و نسائی آمده که: پیامبر ﷺ برایمان نماز خوف خواند که با بعضی از یاران، دو رکعت خواند و سلام داد، سپس این دسته کنار کشیدند و دسته دوم آمدند و در جای آنان قرار گرفتند و پیامبر ﷺ با آنان نیز دو رکعت گزارد، سپس سلام داد که پیامبر ﷺ چهار رکعت و هر گروه دو رکعت خواندند و در روایت احمد و شیخین از او آمده است که: ما در «ذات الرقاع» در خدمت پیامبر ﷺ بودیم که وقت نماز فرا رسید، پیامبر ﷺ با گروهی دو رکعت خواند، سپس آنان کنار کشیدند و با گروه دوم نیز دو رکعت خواند. بنابراین پیامبر ﷺ چهار رکعت خواند و یاران وی دو رکعت خواندند.

۴- دشمن در جهت قبله قرار دارد که امام با هر دو گروه مشترکاً نماز می‌گزارد؛ در این حال همگی مواظب و مراقب دشمن هستند و در همه ارکان نماز از امام پیروی می‌کنند تا اینکه وقت سجده فرا می‌رسد، که گروهی با امام به سجده می‌روند و گروه دیگر انتظار می‌کشند، تا گروه اول از سجده فارغ می‌گردند، آنوقت گروه دوم به سجده

می‌روند. وقتی که رکعت اول تمام شد، گروهی که در صف اول قرار داشتند بجای گروه صف بعدی، می‌روند و صف بعدی بجای صف اول می‌آیند و گروهها جایشان را عوض می‌کنند.

از جابر روایت است که: «من شاهد و حاضر نماز خوف با پیامبر ﷺ بودم که او ما را در پشت سر خود در دو صف قرار داد، در حالیکه دشمن بین ما و قبله، حایل شده بود، پیامبر ﷺ تکبیر گفت و ما نیز همگی تکبیر گفتیم؛ سپس او به رکوع رفت و ما نیز به رکوع رفتیم، سپس او از رکوع برخاست و ما نیز برخاستیم، سپس او به سجده رفت و صف اول نیز همراه او به سجده رفت و صف دوم در برابر دشمن ایستاد؛ چون پیامبر ﷺ و صف اول سجده را بجای آوردند، آنگاه صف دوم به سجده رفتند و برخاستند. سپس صف موخر پیش افتاد بجای صف مقدم قرار گرفت، و صف مقدم بجای صف موخر قرار گرفت. سپس پیامبر ﷺ (در رکعت دوم) به رکوع رفت و ما نیز به رکوع رفتیم، سپس او برخاست و ما نیز برخاستیم، سپس پیامبر ﷺ به سجده رفت و صف نزدیک به وی که در رکعت اول با وی به سجده نرفته بود، به سجده رفتند و صف دوم در برابر دشمن ایستاد، چون پیامبر و صف بعد از او سجده را انجام دادند، آنگاه صف دوم نیز به سجده رفتند، سپس پیامبر ﷺ سلام داد و ما نیز همگی سلام دادیم». به روایت احمد و مسلم و نسائی و ابن ماجه و بیهقی.

۵- هر دو گروه با امام داخل نماز می‌شوند. سپس یک گروه در برابر دشمن می‌ایستند و گروه دیگر همراه امام یک رکعت می‌خوانند. سپس آنان می‌روند و در برابر دشمن قرار می‌گیرند، سپس آن گروه دیگر می‌آیند و برای خود یک رکعت می‌خوانند در حالیکه امام ایستاده است، سپس رکعت دوم را با امام می‌خوانند سپس در حالیکه امام و این گروه برای تشهد نشسته‌اند، آن گروه که در برابر دشمن ایستاده بودند، می‌آیند و برای خود رکعت دوم را می‌خوانند و در تشهد به امام و آن گروه نشسته، ملحق می‌شوند، سپس امام سلام می‌دهد و هر دو گروه نیز به پیروی از او سلام می‌دهند.

از ابوهریره روایت است که: «در سال جنگ «نجد» همراه پیامبر ﷺ نماز خوف خواندم، که خواست نماز عصر را بخواند، گروهی همراه او به نماز ایستادند، و گروه

دیگر، روبروی دشمن ایستادند که پشتشان به قبله بود. پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و هر دو گروه، با وی تکبیر گفتند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله، همراه آن گروه، که با وی بودند، یک رکعت خواندند و به رکوع و سجود رفتند، در حالیکه هنوز آن گروه دیگر، در برابر دشمن ایستاده بودند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از سجده برخاست و آن گروه، نیز برخاستند و رفتند و در برابر دشمن ایستادند و آن گروه که در برابر دشمن بودند، آمدند و خودشان یک رکعت خواندند و به رکوع و سجود رفتند در حالیکه پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز به رکعت دوم ایستاده بود. سپس آنان از سجده برخاستند و رکعت دوم را همراه پیامبر صلی الله علیه و آله خواندند، و با وی به رکوع و سجود رفتند و برای تشهد نشستند، آنوقت آن گروه که روبروی دشمن بودند، آمدند و رکعت دوم را خودشان خواندند و در تشهد به پیامبر صلی الله علیه و آله و آن گروه دیگر ملحق شدند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله سلام داد و هر دو گروه، نیز سلام دادند. بنابر این پیامبر صلی الله علیه و آله دو رکعت خواند، و هر دو گروه نیز دو رکعت خواندند. احمد و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

۶- بدینگونه که هر گروه تنها یک رکعت با امام می‌خواند که امام دو رکعت و هر یک از گروهها یک رکعت می‌خواند. از ابن عباس روایت است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله در «ذی قرد» نماز خواند، مردم را به دو صف تقسیم کرد، یک صف را پشت سرش و صف دیگر را رو در روی دشمن قرار داد. یک رکعت را با آن دسته خواند، که پشت سرش قرار داشتند. سپس این دسته بجای دسته دیگر در برابر دشمن قرار گرفتند و آن دسته دیگر آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان نیز یک رکعت خواند، و آن دو گروه هر یک، یک رکعت را نخواندند». به روایت نسائی و ابن حبان که آن را تصحیح نیز کرده است. باز هم از او روایت شده است که: «خداوند نماز را در غیر مسافرت چهار رکعت و در مسافرت دو رکعت و در حال خوف یک رکعت فرض کرده است». احمد و مسلم و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند. از ثعبه بن زهدم روایت است که: «ما همراه سعید بن العاص در طبرستان بودیم او گفت: کدامیک از شما با پیامبر صلی الله علیه و آله یک رکعت خوانده است؟ حذیفه گفت: من با این گروه یک رکعت خواندم و با آن گروه دیگر نیز یک رکعت خواندم و نماز را قضا نکردند». ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

چگونگی نماز مغرب در حال خوف:

نماز مغرب کوتاه نمی‌شود، و در هیچیک از احادیث روایت شده از کیفیت خواندن نماز مغرب در حال خوف سخنی نرفته است. لذا فقهاء درباره آن اختلاف کرده‌اند: در مذهب حنفی و مالکی: امام با گروه اول دو رکعت می‌خواند و با گروه دوم یک رکعت می‌خواند. شافعی و احمد جایز دانسته‌اند که امام با گروه اول یک رکعت و با گروه دوم دو رکعت بخواند. چون از حضرت علی روایت شده که چنین کرده است.

نماز خواندن در هنگام شدت خوف:

هرگاه خوف شدت یافت و صفوف جنگ طرفین بهم پیوست، هر کس بر حسب استطاعت و توانائی خویش، نماز می‌خواند، پیاده یا سواره، رو به قبله یا غیر قبله و به هر گونه که برایش ممکن باشد، با ایماء و اشاره رکوع و سجود را انجام می‌دهد، و برای سجود بیش از رکوع سرش را، پایین می‌آورد. ارکان و شرایطی که از انجام آنها عاجز است، ساقط می‌شود. ابن عمر گفته است، پیامبر صلی الله علیه و آله در وصف نماز خوف فرمود: «فإن كان خوف أشد من ذلك فرجالا وركبانا» «اگر خوف شدیدتر از این حالت شد، نماز را هرگونه که توانستید بخوانید سواره و پیاده». متن حدیث در بخاری چنین است: «فإن كان خوف أشد من ذلك صلوا رجالا قیاما علی أقدامهم أو ركبانا مستقبلی القبلة و غیر مستقبلیها». و در روایت مسلم آمده است که: ابن عمر گفت: «فإن كان خوف أكثر من ذلك فصل راکبا أو قائما تومی ایماء» «اگر خوف بیش از این شدت گرفت، سواره یا ایستاده با اشاره و ایماء نماز بخوانید».

نماز خواندن کسی که دشمن را تعقیب می‌کند یا بوسیله دشمن تعقیب می‌شود:

کسی که دشمن را تعقیب می‌کند و در پی او می‌رود و نگران است که، مبادا، دشمن از دسترس او بیرون رود، می‌تواند با اشاره در حال راه رفتن نمازش را بخواند، حتی اگر در جهت غیر قبله راه برود. و کسی که مورد تعقیب دشمن قرار گرفته، نیز حکم تعقیب کننده را دارد و به هر کیفیت که ممکن باشد، نمازش را می‌خواند. و همچنین کسی که دشمن مانع رکوع و سجود او شود، یا جان یا خانواده یا مال او در معرض تهدید دشمن یا دزد یا حیوان درنده‌ای باشد، در اینصورت نیز با اشاره و به هر جهتی که ممکن باشد

نماز خود را می‌خواند، و حکم تعقیب کننده (طالب) و تعقیب شونده (مطلوب) را دارد. عراقی گفته است: در هر فراری که مباح باشد، از جمله فرار از سیل و حریق و امثال آن اگر چاره از آن نباشد و فرار بدهکار ناتوان از پرداخت بدهی که نتواند، دلایل بی‌چیزی خود را، اقامه کند، در صورتیکه اگر طلبکار به وی دسترسی داشته باشد او را زندانی کند و سخن او را باور نداشته باشد و همچنین فرار از ترس قصاص در صورتیکه امیدوار باشد، که اگر مدتی غیبت کند، خشم قصاص کننده فروکش می‌نماید و مورد عفو قرار می‌گیرد، در همه این احوال، به هر کیفیت که ممکن باشد می‌تواند نماز خود را بخواند.

از عبدالله بن انیس روایت شده است که: پیامبر ﷺ مرا به نزد خالد بن سفیان هذلی فرستاد که در سمت عرفات بود، و به من دستور داد که «برو، او را بکش» وقتی که او را دیدم، وقت نماز عصر، فرا رسیده بود. پیش خود گفتم: شاید آنچه که در بین من و او می‌گذرد، موجب تاخیر نماز باشد، من به سوی او روان شدم و با اشاره نماز می‌خواندم، چون به وی نزدیک شدم، گفت: تو کیستی؟ گفتم: مردی از عربها، شنیده‌ام که بر علیه این مرد (پیامبر ﷺ) مردم را تجهیز می‌کنی، بدین منظور پیش تو آمده‌ام. او گفت: من در صدد این کار هستم. من مدتی با او راه رفتم تا اینکه فرصت بدست آوردم و با شمشیر خود بر وی جهیدم و او را کشتم». به روایت احمد و ابوداود. و حافظ اسناد آن را نیکو دانسته است.

صلاة السفر (= نماز در سفر = نماز شکسته)

نماز طالب و نماز مطلوب

۱- کوتاه کردن نمازهای چهار رکعتی:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنَّ خِفَتُمْ أَنْ يُفْتِتَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ [النساء: ۱۰۱]. «هرگاه به سفر رفتید، بر شما گناهی نیست که نمازهای چهار رکعتی را کوتاه کنید (آنها را دو رکعتی بخوانید) اگر خوف داشتید، که کافران شما را با کشتن یا زخم کردن و امثال آن، اذیت و آزار کنند». برای

کوتاه کردن نماز و شکسته خواندن آن در «خوف» بودن شرط نیست پس بدون خوف نیز نمازهای چهار رکعتی شکسته خوانده می‌شوند. از یعلی بن امیه روایت شده است که گفته است: من به عمر بن الخطاب گفتم: نظرت درباره کوتاه کردن نمازهای چهار رکعتی چیست و حال آنکه می‌فرماید: ﴿إِنَّ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ [النساء: ۱۰۱]. و امروز این خوف از بین رفته است؟ حضرت عمر فرمود: من نیز همچون شما از این کار تعجب می‌کردم و آن را با پیامبر ﷺ در میان می‌نهادم. فرمود: «صَدَقَ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقْتَهُ» «این تخفیف دو رکعتی صدقه‌ای است که خداوند با شما کرده است، آن را بپذیرید». به روایت گروه محدثین.

ابن جریر از ابومنیب الجرجسی نقل کرده است که: از ابن عمر سوال شد درباره: ﴿وَإِذَا صَرْتُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [النساء: ۱۰۱]. چه می‌گویید؟ حالا که ما در حال ایمنی هستیم آیا می‌توانیم نماز شکسته بخوانیم؟ گفت: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱]. «پیامبر ﷺ برای شما بهترین اسوه و مقتدا بود».

از عایشه روایت است که گفته: «نماز در ابتدا در مکه بصورت دو رکعتی واجب شد، چون پیامبر ﷺ به مدینه آمد نمازهای دو رکعتی چهار رکعتی شد جز در نماز مغرب که نماز «وتر» (تا که) روز است (که سه رکعت است) و جز نماز صبح که چون قرائت در آن طولانی بود (بصورت دو رکعتی باقی ماند)، پیامبر ﷺ چون به سفر می‌رفت بهمانگونه که در مکه واجب شده بود نماز می‌خواند (بصورت دو رکعتی و شکسته)». به روایت احمد و بیهقی و ابن حبان و ابن خزیمه. رجال سند این حدیث موثوق به است.

ابن القیم گفته است: پیامبر ﷺ نمازهای چهار رکعتی را کوتاه کرده است (شکسته می‌خواند) و آنها را دو رکعتی می‌خواند، از وقتی که برای مسافرت بیرون می‌رفت تا به مدینه برمی‌گشت (نمازها را شکسته می‌خواند). و بطور قطعی الثبوت از پیامبر ﷺ روایت نشده است که در مسافرت نمازهای چهار رکعتی را بطور کامل (غیر شکسته) خوانده باشد. و هیچیک از پیشوایان فقه در آن اختلاف ندارند، اگر چه در حکم قصر و کوتاه کردن نماز اختلاف دارند. عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن

عباس و ابن عمر و جابر به قصر و کوتاه کردن نماز حکم کرده‌اند و مذهب حنفیه نیز چنین است^(۱).

مالکیه گفته‌اند: قصر و شکسته خواندن نمازهای چهار رکعتی در مسافرت سنت موکده است و تاکید بر آن بیش از به جماعت خواندن است، اگر مسافری را نیافت که به وی اقتدا کند، نماز خود را منفرداً بصورت شکسته بخواند و اقتدای وی به شخص مقیم (غیر مسافر) مکروه است. حنبلی‌ها شکسته خواندن نماز را جایز و آن را از اتمام (چهار رکعتی خواندن) بهتر می‌دانند و به نزد شافعیه نیز چنین است مشروط بر آنکه مسافت قصر را مراعات کند.

۲- مسافت قصر = مسافتی که برای شکسته خواندن نماز شرط است:

آنچه که از آیه استنباط می‌شود آنست که در هر سفری خواه طولانی یا کوتاه باشد، نمازهای چهار رکعتی کوتاه (شکسته) و جمع می‌شوند (قصر و جمع صورت می‌گیرد). و خوردن روزه مباح است، و در سنت نبوی چیزی نیامده است که این مطلق را مقید کرده باشد. ابن المنذر در این باره بیش از بیست قول نقل کرده است که ما در اینجا صحیحترین آنها را ذکر می‌کنیم:

احمد و مسلم و ابوداود و بیهقی از یحیی بن یزید روایت کرده‌اند که: من از انس بن مالک درباره شکسته خواندن نماز سوال کردم، او گفت: «پیامبر ﷺ هرگاه مسافت سه میل یا سه فرسخ (از شهر) بیرون می‌رفت بجای چهار رکعت دو رکعت می‌خواند». حافظ ابن حجر در «الفتح» گفته است: این حدیث در این باره صریحترین و صحیحترین حدیث است. شک درباره بیان مسافت به «میل» یا «فرسخ» وسیله حدیثی که ابوسعید خدری روایت کرده است، بر طرف می‌گردد، او گفته است: «پیامبر ﷺ هرگاه به مسافت یک فرسخ سفر می‌کرد، نماز را شکسته می‌خواند». سعید بن منصور این حدیث را روایت و

۱- حنفیه می‌گویند که: اگر کسی در مسافرت نماز فرض را چهار رکعتی بخواند، اگر بعد از رکعت دوم تشهد بخواند نمازش صحیح ولی مکروه است، چه دیر سلام می‌دهد. دو رکعت دوم محسوب می‌شود. اگر بعد از رکعت دوم تشهد نخواند نماز فرض صحیح نیست.

حافظ در «التلخیص» آن را ذکر کرده و با سکوت از آن بدان اقرار نموده است. پیداست که هر فرسخ سه میل است. بنابر این شک انس در ذکر «میل» یا «فرسخ» در حدیث سابق از بین می‌رود و معلوم می‌گردد که کمترین مسافتی که پیامبر ﷺ در آن نماز را شکسته و بصورت قصر خوانده، سه میل بوده است. یک فرسخ ۵۵۴۱ متر و یک میل ۱۷۴۸ متر می‌باشد. کمترین فاصله‌ای که برای نماز قصر ذکر شده است، یک میل می‌باشد که ابن ابی شیبه با اسناد صحیح از ابن عمر روایت کرده است. و ابن حزم نیز بدان عمل کرده و گفته است کمتر از یک میل نمی‌توان نماز را شکسته خواند چه پیامبر ﷺ برای تدفین مردگان از شهر بیرون رفته و برای قضای حاجت به بیابان رفته است و نماز را قصر نکرد، و شکسته نخواند. (یعنی کمتر از یک میل رفته بود). و اما آنچه که فقهاء درباره شرط بودن سفر طولانی گفته‌اند و حداقل آن را بعضی دو مرحله و بعضی دیگر سه مرحله ذکر کرده‌اند. امام ابوالقاسم خرقی در «معنی» جواب آنان را داده و گفته است: من برای آنان حجتی نمی‌بینم. چه اقوال اصحاب در این باره متعارض و مختلف است، بنابر این برای اختلاف حجتی نیست.

و از ابن عمر و ابن عباس خلاف آنچه که یاران ما بدان احتجاج کرده‌اند، روایت شده است. تازه اگر این مطلب هم نبود با وجود قول و فعل پیامبر ﷺ قول آنان برای ما حجت نبود. بنابر این چون اقوالشان در این باره به ثبوت نرسیده است بدو علت نمی‌توان نظرشان را، درباره طول سفر و شرط بودن آن پذیرفت: اول اینکه همانگونه که روایت کردیم، مخالف با سنت نبوی است، و با ظاهر آیه نیز مخالف است چه ظاهر آیه مباح بودن قصر و شکسته خواندن نماز است برای هر کس که به سفر برود: ﴿وَإِذَا صَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ﴾ [النساء: ۱۰۱]. و بمقتضای حدیثی که از یعلی بن امیه نقل شد شرط «خوف» ساقط شد، بنابر این مطلق مسافرت می‌ماند و حکم بدان تعلق می‌گیرد. بعضی به این حدیث «بمسح المسافر ثلاثة أيام» استدلال کرده‌اند در صورتیکه این حدیث برای بیان مدت مسح است نه مدت مسافرت. پس نمی‌توان بدان استدلال نمود که طی مسافت کوتاه در سه روز صورت می‌گیرد چه پیامبر ﷺ کمتر از آن

را سفر نامیده است، که فرمود: «لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر أن تسافر مسيرة يوم إلا مع ذي محرم» «برای زنی که به «الله» و روز آخرت ایمان داشته باشد روا نیست که مسیر یک روز راه را بدون محارم به سفر برود و طی کند».

دوم، اینکه تقدیر و تخمین زدن متوقف است و تنها بمجرد رای نمی‌توان حکمی را بیان کرد بویژه در چیزی که اصل و نظیری ندارد که بدان برگشت داده، یا قیاس شود. دلیل به نفع کسانی است که برای هر گونه مسافرتی قصر را جایز می‌دانند، مگر اینکه اجماع بر خلاف آن منعقد باشد. ظاهراً مسافرت فرق نمی‌کند که با هواپیما یا قطار یا غیر آن و در سفر مباح یا غیر مباح باشد. و کسی که مقتضای کارش سفر همیشگی باشد، مانند ملاح و کسی که کارش کرایه کشی است برای او جایز است که نماز را شکسته بخواند و روزه را بخورد چه او حقیقتاً مسافر است.

۳- محلی که قصر و کوتاه کردن نماز از آنجا آغاز می‌شود:

جمهور علماء بر آن هستند که بمحض جدا شدن از محل اقامت و بیرون رفتن از شهر می‌توان کوتاه کردن نمازهای چهار رکعتی و شکسته خواندن آنها را، انجام داد و خروج از آبادی و شهر محل اقامت شرط است. نمازگزار تا وقتی که به نخستین خانه‌های آبادی یا شهر محل اقامت وارد می‌شود، نماز را بصورت شکسته می‌خواند.

ابی المنذر گفته است: من نشنیده‌ام که پیامبر ﷺ در هیچیک از سفرهایش، نماز را شکسته خوانده باشد، مگر بعد از خروج از مدینه. انس گفته است: من نماز ظهر را با پیامبر ﷺ در مدینه چهار رکعتی و در «ذی الحلیفه» دو رکعتی خوانده‌ام. به روایت همه محدثین، بعضی از سلف می‌گویند، هر کس قصد سفر کرد، نماز را شکسته می‌خواند ولو اینکه در خانه‌اش باشد.

۴- چه وقتی مسافر نماز را کامل می‌خواند؟

مسافر تا زمانی که مسافر باشد نماز را شکسته می‌خواند. هرگاه بمنظور رفع نیازی که امید برآورده شدن آن را دارد، سفرش طول کشید، همچنان نماز را شکسته می‌خواند، چه او باز هم مسافر بحساب می‌آید، اگر چه سالها بماند.

ابن القیم می‌گوید اگر مسافر برای مدت معینی قصد اقامت نمود، این اقامت باز هم حکم سفر را دارد، خواه مدت طولانی باشد یا مدت کوتاه. مگر اینکه در آن محل اقامت برای همیشه سکونت گزیند و آنجا را وطن خویش قرار دهد. علماء در این باره آراء فراوانی ابراز داشته‌اند که ابن القیم آنها را خلاصه نموده و رای خویش را ترجیح داده و گفته است:

«پیامبر ﷺ بیست روز در تبوک اقامت داشت که نماز را شکسته می‌خواند و به کسی نگفت: اگر بیش از بیست روز اقامت کرد، نماز را شکسته نخواند، ولی بطور اتفاقی اقامت ایشان این مدت طول کشید». مدت اقامت در حال سفر حکم سفر دارد خواه کوتاه یا بلند باشد، مشروط بر آنکه سکونت دائمی اختیار نکند و قصد اقامت در آن محل را نداشته باشد. علمای سلف و خلف در این مساله با هم بسیار اختلاف دارند: در صحیح بخاری از ابن عباس روایت کرده است که: «پیامبر ﷺ در بعضی از سفرهایش نوزده روز اقامت کرده و بجای نماز چهار رکعتی نماز دو رکعتی می‌خواند. بنابر این، ما هم هرگاه نوزده روز اقامت می‌کردیم نمازها را دو رکعتی می‌خواندیم. و هرگاه بیش از آن اقامت می‌کردیم، نمازها را بصورت اتمام (چهار رکعتی) می‌خواندیم». از ظاهر سخن احمد برمی‌آید که مراد ابن عباس اقامت پیامبر ﷺ در مکه بهنگام فتح مکه می‌باشد چون او گفته است: «پیامبر ﷺ در زمان فتح مکه هیجده روز در آنجا اقامت کرد، که در این مدت قصد اقامت در آنجا را نداشت و می‌خواست به حنین برود». اینست اقامت هیجده روزه پیامبر صلی الله علیه و سلم که ابن عباس آن را روایت کرده است. دیگران گفته‌اند که مقصود ابن عباس اقامت پیامبر ﷺ در تبوک است، بهمانگونه که مقصود ابن عباس اقامت پیامبر ﷺ در تبوک است، بهمانگونه که جابر ابن عبدالله گفته است: «پیامبر ﷺ بیست روز در تبوک اقامت کرد و نماز را شکسته می‌خواند». امام احمد آن را در مسند خود روایت کرده است.

مسور بن محزمه گفته: «ما با سعد در بعضی از روستاهای شام چهل شب اقامت کردیم که سعد نماز را شکسته می‌خواند و ما آن را درست و کامل می‌خواندیم». نافع گفته است: «ابن عمر در آذربایجان شش ماه اقامت کرد که برف سنگینی مانع دخول او

به آنجا شده بود، در این مدت نماز را دو رکعتی می‌خواند». حفص بن عبیدالله گفته است: «انس بن مالک، دو سال در شام اقامت کرد و نماز مسافر می‌خواند». و انس گفته است: «یاران پیامبر ﷺ هفت ماه در «رامهرمز» اقامت کردند و نماز را در این مدت شکسته می‌خواندند». حسن گفته است: «همراه عبدالرحمن ابن سمره دو سال در کابل اقامت کرد که نماز را شکسته و بدون جمع می‌خواند». ابراهیم گفته است: «آنان در ری یکسال و بیشتر از یکسال اقامت می‌کردند و در سیستان دو سال اقامت کردند (و در این مدت نماز را شکسته می‌خواندند)». این بود راهنمایی پیامبر ﷺ و یارانش که صواب در آن است.

و اما مذاهب دیگران: امام احمد گفته است:

«هرگاه کسی قصد اقامت چهار روز نماید، باید نماز را کامل و درست بخواند، و اگر قصد اقامت مدت کمتر از چهار روز نماید، نمازش را شکسته بخواند. و درباره آن احادیث و روایاتی که قبلاً نقل شده، گفته است: پیامبر ﷺ و یارانش قصد اقامت قطعی نداشته‌اند بلکه هر روز می‌گفتند: فردا بیرون می‌رویم و سفر را ادامه می‌دهیم. در این سخن جای تامل است و سستی آن بر کسی پوشیده نیست، چه پیامبر ﷺ شهر بزرگ و با اهمیت چون مکه را فتح کرده و در آن اقامت نموده تا پایه‌های اسلام را بنیان گذارد و پایه‌های شرک و بت‌پرستی را فرو ریزد و زمینه کار و رویا رویی با اعراب پیرامون مکه را فراهم سازد. بدیهی است که کار بدین بزرگی محتاج اقامت چندین روزه است و در یک روز و دو روز امکان ندارد. و همچنین اقامتش در تبوک که بانتظار دشمن بوده است. بدیهی است که فاصله بین او و دشمن مسافت چند روزه بوده و طی این مسافت، محتاج چند روز راه است و می‌دانست که در چهار روز موافقت نمی‌کنند. و همچنین اقامت شش ماهه عبدالله بن عمر در آذربایجان بعلت نزول برف که در این مدت نماز را شکسته می‌خواند. پر واضح است که اینگونه برفها در مدت چهار روز آب نمی‌شوند تا راه باز شود. و اقامت دو ساله انس در شام که نماز را شکسته می‌خواند و اقامت هفت ماهه اصحاب در «رامهرمز» که نماز را شکسته می‌خواندند نیز چنین است. بدیهی است که اینگونه محاصره‌ها و جهادها در چهار روز تمام نمی‌شوند. یاران امام احمد گفته‌اند: اگر

کسی بمنظور جهاد با دشمن یا حبس سلطان یا بیماری، اقامت کند، نماز را شکسته می‌خواند، خواه گمان کند که این نیاز او در مدت کوتاه یا مدت طولانی برآورده می‌شود. و این رای درست است. ولی برای آن شرطی قائل شده‌اند که از کتاب (قرآن) و سنت نبوی و اجماع و عمل اصحاب نمی‌توان برای آن، دلیلی یافت. و شرطی که قائل شده‌اند، اینست که احتمال داده شود که این نیاز در مدت کمتر از چهار روز برآورده شود، زیرا اقامت چهار روزه حکم سفر را قطع می‌کند. او خطاب به یاران احمد گفته است: این شرط را از کجا آورده‌اید؟ در حالیکه پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه و در تبوک بیش از چهار روز اقامت کرد و نماز را شکسته خواند و به یاران خود چیزی نگفت و برایشان روشن نساخت که او قصد اقامت بیش از چهار روز را ندارد. یقیناً او می‌دانست که یاران در نمازش به وی اقتدا می‌کنند و از او پیروی می‌نمایند و در مدت اقامتش نماز را شکسته می‌خوانند و بدانان نگفت: بیش از چهار شب نماز را شکسته نخوانید. در حالیکه بیان این مطلب بسیار مهم و از مهمترین چیزها است، و همچنین یارانش بعد از او از او پیروی کرده و به کسانی که با آنان نماز خوانده‌اند، چیزی نگفته‌اند.

امام مالک و امام شافعی گفته‌اند: هرکس قصد اقامت بیش از چهار روز داشته باشد، باید نماز را درست و کامل بخواند و اگر قصد اقامت کمتر از چهار روز را داشته باشد، نماز را شکسته می‌خواند.

ابوحنیفه می‌گوید: اگر کسی قصد اقامت پانزده روز کند نماز را تمام و درست می‌خواند و اگر قصد کمتر از آن کند، نماز را شکسته می‌خواند. و مذهب لیث بن سعد نیز چنین است و آن را از سه نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله: عمرو ابن عمر و ابن عباس، روایت کرده است. سعید بن المسیب گفته است: «هرگاه چهار روز اقامت کردی، نماز را چهار رکعتی بخوان». و قولی بمانند قول ابوحنیفه نیز از او روایت شده است.

حضرت علی فرموده است: اگر کسی ده روز اقامت کند، نماز را تمام و درست می‌خواند. و در روایتی از ابن عباس نیز اینگونه روایت شده است. حسن گفته است:

نماز را شکسته می‌خواند مادامی که در شهر نزول نکند. عایشه گفته است: نماز را شکسته می‌خواند مادامی که توشه و بار و بنه را ننهد. امامان چهارگانه - رضوان

الله تعالی علیه‌م - باتفاق می‌گویند که اگر برای انجام نیازی که امید و انتظار برآورده شدن آن را دارد اقامت کند و بگوید: امروز بیرون می‌روم، تا هر وقت طول بکشد نماز را شکسته می‌خواند. ولی شافعی در یکی از دو قولش گفته است: در این صورت فقط تا هفده روز یا هیجده روز، نماز را شکسته می‌خواند و بعد از آن مدت باید نمازها را درست بخواند. ابن المنذر در کتاب «اشراف» خود گفته است: اهل علم اجماع دارند بر اینکه مسافر تا زمانی که قصد و نیت اقامت نکرده است، می‌تواند نمازش را شکسته بخواند حتی اگر سالها هم بگذرد.

۵- نمازهای داوطلبانه و سنت در مسافرت:

جمهور علماء بر آن هستند که نماز سنت برای کسی که در مسافرت نماز را شکسته می‌خواند، کراهت ندارد، فرق نمی‌کند «سنن راتبه» یا سنن دیگر باشد. در بخاری و مسلم آمده که پیامبر ﷺ در روز فتح مکه در خانه ام هانیء غسل نمود و هشت رکعت نماز خواند. از ابن عمر روایت است که: پیامبر ﷺ بر پشت شترش رو به هر طرف می‌رفت تسبیح می‌گفت و با اشاره سر اعمال نماز را انجام می‌داد. حسن گفته است: یاران پیامبر ﷺ که به مسافرت می‌رفتند پیش از نماز فرض و بعد از آن نماز سنت را می‌خواندند. به رای ابن عمر و دیگران خواندن نماز سنت همراه نماز فرض در سفر یک عمل شرعی نیست، خواه پیش از نماز فرض یا بعد از آن باشد، مگر در دل شب. او گروهی را دید که (در مسافرت) بعد از نماز فرض، نماز سنت را می‌خواند، گفت: اگر نماز سنت را می‌خواندم نماز فرض را درست می‌خواندم نه شکسته. ای برادر زاده، من در مصاحبت رسول خدا ﷺ بوده‌ام، او تا اینکه به لقاء الله پیوست در مسافرت نماز را بیش از دو رکعت نخواند و عمر و عثمان نیز چنین می‌کردند. خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱]. «پیامبر ﷺ برای شما اسوه و بهترین نمونه و سرمشق است». به روایت بخاری. ابن قدامه در تلمیح آنچه که حسن گفته و آنچه که ابن عمر گفته چنین توضیح داده است: از سخن حسن برمی‌آید که خواندن نماز سنت در سفر اشکالی ندارد. و از سخن ابن عمر برمی‌آید که ترک آن اشکالی ندارد.

۶- مسافرت در روز جمعه:

مسافرت در روز جمعه اشکالی ندارد مگر اینکه وقت نماز فرا رسیده باشد. عمر بن خطاب از مردی شنید که می‌گفت: اگر امروز جمعه نمی‌بود، بیرون می‌رفتم. عمر به وی گفت: بیرون برو، چون بی‌گمان جمعه، مانع سفر نیست. ابوعبیده در روز جمعه به مسافرت رفت و منتظر نماز جمعه نشد. زهری می‌خواست در چاشتگاه روز جمعه، به سفر برود، از او سوال شد: مگر جمعه نیست؟ او گفت: همانا پیامبر ﷺ در روز جمعه به سفر رفته است.

جمع بین دو نماز (دو نماز را در یک وقت خواندن):

نماز گزار در حالات زیر می‌تواند نماز ظهر و عصر را بصورت جمع تقدیم یا جمع تاخیر^(۱) بخواند و بجای آورد و همچنین برای نماز مغرب و عشاء نیز چنین کاری کند:

۱- جمع بین دو نماز در «عرفه» و «مزدلفه»:

علماء اتفاق دارند که جمع بین نماز ظهر و عصر بصورت جمع تقدیم در وقت نماز ظهر در «عرفات» و جمع بین نماز مغرب و عشاء بصورت جمع تاخیر در وقت نماز عشاء در مزدلفه سنت است. چون پیامبر ﷺ چنین کرده‌اند.

۲- جمع بین دو نماز در سفر:

جمع بین دو نماز در سفر در وقت یکی از آنها جایز است، بنا به قول اکثر اهل علم، فرق نمی‌کند که مسافر آنها را در حال فرود آمدن بخواند یا در حال راه رفتن در هنگام سفر.

از معاذ روایت شده است که: پیامبر ﷺ در جنگ تبوک هرگاه خورشید پیش از کوچ کردن زوال می‌کرد، نماز ظهر و عصر را در وقت نماز ظهر می‌خواند (جمع تقدیم) و هرگاه پیش از زوال خورشید کوچ می‌کرد، نماز ظهر را به تاخیر می‌انداخت و وقتی که برای نماز عصر فرود می‌آمد، هر دو را با هم می‌خواند (جمع تاخیر). و برای نماز مغرب

۱- جمع تقدیم: هر دو نماز را در وقت نماز اول بجای آورد و جمع تاخیر: هر دو نماز را در وقت نماز دوم بجای آورد.

نیز چنین می‌کرد که: هرگاه خورشید پیش از کوچ کردن غروب می‌نمود، بین مغرب و عشاء را جمع می‌کرد (جمع تقدیم) و اگر پیش از غروب خورشید کوچ می‌نمود نماز مغرب را به تاخیر می‌انداخت تا زمانی که برای نماز عشاء فرود آمد و آنها را با هم می‌خواند (جمع تاخیر). به روایت ابوداود و ترمذی که گفته، حدیثی است «حسن».

از کریب روایت شده و او نیز از ابن عباس روایت کرده که گفته است: آیا می‌خواهید چگونگی نماز پیامبر ﷺ در سفر را برایتان بگویم؟ گفتیم: بگو، گفت: هرگاه پیش از حرکت او از منزل، خورشید زوال می‌نمود پیش از آنکه سوار شود، بین نماز ظهر و عصر جمع می‌کرد (جمع تقدیم). و هرگاه پیش از زوال، حرکت می‌کرد به سیر خویش ادامه می‌داد تا اینکه وقت نماز عصر فرا می‌رسید، آنوقت فرود می‌آمد و بین نماز ظهر و عصر جمع می‌کرد (جمع تاخیر). و هرگاه در منزلش وقت نماز مغرب فرا می‌رسید، مغرب و عشاء را در منزل می‌خواند (جمع تقدیم). و هرگاه در منزل وقت مغرب فرا نرسیده بود، سوار می‌شد تا اینکه وقت نماز عشاء فرا می‌رسید، آنوقت فرود می‌آمد و مغرب و عشاء را با هم می‌خواند (جمع تاخیر). احمد آن را روایت کرده است.

شافعی نیز در مسند خود چیزی شبیه بدان روایت کرده و گفته است: هرگاه پیش از زوال خورشید، راه می‌افتاد، نماز ظهر را بتاخیر می‌انداخت تا در وقت عصر هر دو را با هم بخواند. بیهقی با اسناد جید آن را روایت کرده و گفته است: جمع بین دو نماز بسبب معذوریت در بین اصحاب و تابعین مشهور و مورد عمل قرار گرفته است.

مالک در «موطا» از معاذ روایت کرده که: پیامبر ﷺ روزی در جنگ تبوک نماز را بتاخیر انداخت سپس بیرون آمد و نماز ظهر و عصر را با هم جمع کرد، سپس به داخل رفت. سپس بیرون آمد و نماز مغرب و عشاء را با هم جمع نمود. امام شافعی گفته است: اینکه معاذ می‌گوید: سپس به داخل رفت و سپس بیرون آمد، این سخن می‌رساند که پیامبر ﷺ در منزلی فرود آمده است. و ابن قدامه در «المغنی» بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: ابن عبدالبر این حدیث را «صحیح و ثابت الاسناد» می‌داند. بنا به روایت سیره نویسان، غزوه تبوک در سال نهم هجری بوده است. این حدیث بهترین و واضحترین دلیل است بر علیه کسانی که می‌گویند جمع باید در حال راه رفتن باشد نه در حال منزل

کردن. چه پیامبر ﷺ نماز را جمع می‌کرد در حالیکه در منزل فرود آمده و در خیمه خویش ساکن شده بود و برای جمیع نمازها از خیمه بیرون می‌آمد و پس از ادای نمازها بصورت جمع دوباره به خیمه خویش بر می‌گشت. و مسلم هم این حدیث را در صحیح خویش روایت کرده و گفته است: «او نماز ظهر و عصر را با هم و نماز مغرب و عشاء را با هم می‌خواند». چون این حدیث صراحت دارد و به ثبوت رسیده و معارضی نیز ندارد، بر طبق حکم آن عمل می‌شود. بعلاوه جمع بین دو نماز، یکی از رخصتهای سفر است و اختصاص به حالت راه رفتن ندارد. بهمانگونه که شکسته خواندن و مسح بر خفین نیز چنین هستند. ولی بهتر است که بصورت جمع تاخیر باشد. پایان سخن شافعی.

برای «جمع» و «قصر» نیت شرط نیست (یعنی لازم نیست که مسافر قبلاً نیت آن کند). ابن تیمیه می‌گوید: قول جمهور علما بر اینست، و پیامبر ﷺ هنگامی که با یاران خود نماز را بصورت «جمع» و «قصر» می‌خواند، به کسی دستور نمی‌داد که برای قصر و جمع قبلاً نیت کنند. بلکه از مدینه به سوی مکه بیرون رفت و نماز را دو رکعتی و بدون جمع می‌خواند، سپس با یاران خود در عرفات نماز ظهر را خواند و به آنان خبر نداد که می‌خواهد نماز عصر را بعد از آن بخواند، سپس بعد از سلام دادن نماز ظهر (بلافاصله) با آنان نماز عصر را خواند در حالیکه نیت جمع نکرده بودند. این، برای جمع تقدیم و همچنین وقتی که از مدینه بیرون رفت، در «ذی الحلیفه» نماز عصر را با آنان بصورت شکسته خواند در صورتیکه بدانان دستور نداده بود که نیت قصر کنند. و اما درباره پشت سر هم بودن دو نمازی که با هم جمع شوند گفته است: صحیح آنست که موالات نه در جمع تقدیم و نه در جمع تاخیر شرط نیست. چه برای آن در شریعت حدی وجود ندارد، بعلاوه مراعات موالات، مقصود و هدف رخصت را از بین می‌برد. شافعی گفته است: اگر نماز مغرب را با نیت جمع، در منزلش خواند، سپس به مسجد رفت و نماز عشاء را خواند، جایز است. و مانند آن نیز از احمد روایت شده است.

۳- جمع نماز بهنگام باران:

اثرم در سنن خود از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت کرده که او گفته است: سنت است که اگر روزی بارانی باشد نماز مغرب و عشاء را با هم جمع کرد. بخاری روایت

کرده که: پیامبر ﷺ در یک شب بارانی بین نماز مغرب و عشاء را جمع تقدیم کرد. خلاصه آراء مذاهب در این باره: شافعی می‌گویند: کسی که مقیم است می‌تواند نماز ظهر و عصر را با هم و نماز مغرب و عشاء را با هم فقط بصورت جمع تقدیم بخواند، مشروط بر آنکه بهنگام تکبیره الاحرام و خاتمه نماز اولی و افتتاح نماز دوم باران بیارد و قطع نشده باشد. مالکیه می‌گویند: می‌توان در مسجد نماز مغرب و عشاء را بصورت جمع تقدیم با هم بخواند، خواه باران بیارد یا انتظار باریدن داشته باشد. همچنین اگر گل و لای و تاریکی باشد که مردمان متوسط الحال نتوانند با پوشیدن نعل راه بروند، نیز می‌توان نماز مغرب و عشاء را جمع کرد. و می‌گویند جمع بین ظهر و عصر، بعثت بارندگی مکروه است. حنابله می‌گویند: بسبب برف و یخبندان و گل و لای و سرمای شدید و بارانی که جامه را خیس کند، می‌توان نماز مغرب و عشاء را با هم بصورت جمع تقدیم و یا جمع تاخیر خواند. و این رخصت و سهل انگاری برای کسی است که بخواهد برای جماعت به مسجدی برود که دور باشد و در راه از باران در رنج باشد. اما کسی که در مسجد باشد یا در منزلش نماز جماعت می‌خواند، یا در زیر پوشش و چتر به مسجد می‌رود یا مسجد در نزدیک در خانه‌اش واقع شده، جمع نماز برای اینگونه اشخاص جایز نیست.

۴- جمع دو نماز بسبب بیماری یا عذری دیگر:

امام احمد و قاضی حسین و خطابی و متولی از علمای شافعی مذهب می‌گویند بسبب عذر بیماری می‌توان دو نماز را با هم بصورت جمع تقدیم و جمع تاخیر خواند چه مشقت بیماری بیش از مشقت باران است.

نووی گفته است: این سخن از نظر دلیل قوی است. در کتاب «مغنی» آمده است که: مقصود از بیماری که بسبب آن جمع بین دو نماز مباح است، آنست که اگر بیمار هر نماز را در وقت خود بخواند در رنج افتد و سستی او را فرا گیرد.

حنابله در این باره وسعت بیشتری قائل شده‌اند و برای صاحبان عذر و کسی که خوف داشته باشد، نماز را بصورت جمع تقدیم و جمع تاخیر جایز می‌دانند. برای زنی که به بچه شیر می‌دهد و شستن لباس و جامه، در وقت هر نمازی برایش رنج آور است،

و همچنین برای زن مستحاضه و سلس البول و کسی که از گرفتن طهارت عاجز است و کسی که خوف جان و مال و آبرو داشته باشد، جایز می‌دانند که نماز را بصورت جمع بخوانند.

ابن تیمیه می‌گوید: با گذشت‌ترین مذهب در باره جمع بین دو نماز مذهب امام احمد است که بمنظور گرفتاری شغلی نیز جمع را جایز می‌دانند. چه نسائی بصورت حدیث مرفوع از پیامبر ﷺ روایت کرده تا جائی که گفته است: آشپز و نانوا و امثال آنها اگر خوف فساد و تباهی مال خود را داشته باشند، می‌توانند نماز را جمع کنند.

۵- جمع دو نماز برای نیاز:

نووی در «شرح مسلم» گفته است: گروهی از پیشوایان دین در غیر مسافرت جمع را بهنگام نیاز برای کسی که آن را بصورت عادت در نیاورد، جایز دانسته‌اند، از جمله ابن سیرین و اشهب از پیروان امام مالک و خطابی از قفال و چاچی بزرگ از پیروان امام شافعی هم حکایت کرده است و از ابواسحاق مروزی و گروهی از صاحبان حدیث نیز روایت شده است و ابن المنذر هم آن را اختیار کرده است. ظاهر سخن ابن عباس این مطلب را تایید می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ خواست امت خود را به تنگنا نیندازد و آنان را دچار مشقت ننماید. و نگفت بعلت بیماری یا چیزی دیگر، چنین کرد. پایان سخن نووی. مقصود از حدیث ابن عباس حدیثی است که مسلم روایت کرده که گفته است: پیامبر ﷺ نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشاء را در مدینه جمع کرد، بدون اینکه خوفی یا بارانی در کار باشد. از ابن عباس سوال شد، چرا پیامبر صلی الله علیه و سلم چنین کرد؟ گفت: «او خواست تا امتش در تنگنا نیفتد». بخاری و مسلم از او روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ در مدینه هفت رکعت را (نماز مغرب و عشاء) و هشت رکعت را (نماز ظهر و عصر) بصورت جمع خوانده است. مسلم از عبدالله بن شقیق روایت کرده که گفت: روزی عبدالله بن عباس بعد از عصر برای ما خطابه‌ای ایراد کرد تا اینکه خورشید غروب کرد و ستارگان پدیدار شدند و مردم می‌گفتند: نماز را دریابید، نماز را دریابید، بعد از اینکه مردم چنین گفتند، مردی از بنی تیم آمد و پشت سر هم ولایت قطع می‌گفت: «الصلاة الصلاة». عبدالله بن عباس به وی گفت: مادرت به عزایت بنشیند، تو

می‌خواهی سنت را به من یاد بدهی؟ سپس گفت: من پیامبر ﷺ را دیده‌ام که نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشاء را با هم جمع کرده است. عبدالله بن شقیق گفت: از این سخن ابن عباس تردیدی در دلم پدیدار آمد، لذا پیش ابوهریره رفتم و از وی پرسیدم، که سخن ابن عباس را تصدیق کرد.

فایده

در «مغنی» گفته است: هرگاه کسی هر دو نماز را بصورت جمع در وقت اولی (بصورت جمع تقدیم) خواند، سپس بعد از فراغت از هر دو نماز و پیش از دخول وقت دومی، عذر بر طرف گردید، نمازش درست و صحیح است، و لازم نیست نماز دوم را در وقت مقرر بخواند. چون نمازش را بطور صحیح خوانده و برائت ذمه پیدا کرده و دیگر مشغول الذمه نیست. و بعلاوه در حال داشتن عذر فرض خود را انجام داده و با زوال عذر آن نماز باطل نمی‌گردد، بهمانگونه که اگر کسی تیمم کرد و نمازش را خواند و بعد از فراغت از نماز آب پیدا شد، نمازش صحیح و اعاده آن لازم نیست.

نماز خواندن در کشتی و قطار و هواپیما

نماز خواندن در کشتی و قطار و هواپیما بهر گونه که میسر باشد. صحیح است و مکروهیت ندارد. از ابن عمر روایت است که: درباره نماز خواندن در کشتی از پیامبر ﷺ سوال شد؟ او فرمود: «صل فیها قائما إلا أن تخاف الغرق» «در کشتی ایستاده نماز بخوان مگر اینکه خوف غرق شدن داشته باشی». دارقطنی و حاکم برابر شرط شیخین آن را روایت کرده‌اند. از عبدالله بن ابی عتبه روایت است که: «من در کشتی همراه جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و ابوهریره بودم که در آنجا ایستاده به جماعت نماز خواندند و یکی از آنان امام جماعت شد، در حالیکه می‌توانستند به ساحل بروند». به روایت سعید بن منصور.

دعاهای سفر

برای مسافر مستحب است، وقتی که از منزلش بیرون می‌آید، این دعا را بخواند: «بسم الله توکلت علی الله ولا حول ولا قوة إلا بالله: اللهم إني أعوذ بك أن أضل أو أضل، أو أزل أو أزل،

أو أظلم أو أظلم أو أجهل أو يجهل علي» «بنام خدا، کار خود را به خدا سپردم، هیچ قدرت و حرکت و نیرویی نیست مگر بخواست خداوند، خداوندا به تو پناه می‌برم از اینکه کسی را گمراه کنم یا خود گمراه شوم، یا کسی را دچار لغزش کنم، یا خود دچار لغزش شوم یا به کسی ستم کنم یا مورد ستم قرار گیرم، یا کسی را دچار نادانی کنم یا خود به نادانی گرفتار شوم». سپس یکی از دعاهای روایت شده (ماتور) زیر را برگزیند:

۱- از علی بن ربیعہ روایت است که: من علی بن ابی طالب را دیدم که برای او مرکوب آوردند تا سوار بر آن شود، چون پایش را به رکاب گذاشت، فرمود: «بسم الله» چون بر پشت آن قرار گرفت فرمود: «الحمد لله سبحانه الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا إلى ربنا لمنقلبون» «ستایش خدای را است، پاک و منزه است آن پروردگاری که این (مرکوب) را برایمان مسخر ساخت در حالیکه ما خود قدرت غلبه بر آن را نداشتیم، و بی گمان ما به سوی پروردگار خود بر می‌گردیم». سپس سه بار «الحمد لله» و سه بار «الله اکبر» گفت. سپس فرمود: «سبحانك لا إله إلا أنت، قد ظلمت نفسي فاغفر لي، إنه لا يغفر الذنوب إلا أنت» «خداوندا، تو پاک و منزه هستی و بجز تو هیچ چیز و هیچ کس شایسته پرستش نیست. من به خود ستم کرده‌ام، پس مرا بیامرز، چه بی گمان کسی بجز تو گناهان را نمی‌آمرزد». سپس خندید، و من گفتم: به چه چیز می‌خندی ای امیر مومنان؟ گفت: من پیامبر ﷺ را دیدم، همین کاری را که من کردم، انجام داد، سپس خندید. من از او پرسیدم از چه چیز خنده‌ات گرفت ای رسول خدا؟ فرمود: «يعجب الرب من عبده إذا قال رب اغفر لي ويقول: علم عبدي أنه لا يغفر الذنوب غيري» «خداوند از بنده‌اش خشنود است، وقتی که می‌گوید ای پروردگار من، گناهم را بیامرز، خداوند می‌فرماید: بنده من می‌داند که بجز من کسی گناهان را نمی‌آمرزد». به روایت احمد و ابن حبان و حاکم که گفته است: بنا به شرط مسلم این حدیث صحیح است.

۲- از «ازدی» روایت است که: ابن عمر به وی آموخته است که: پیامبر ﷺ هرگاه بر پشت شترش جای می‌گرفت و به قصد سفر بیرون می‌رفت سه بار تکبیر می‌گفت، سپس می‌فرمود: «سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا إلى ربنا لمنقلبون: اللهم إنا نسألك في سفرنا هذا البر والتقوى، ومن العمل ما ترضى: اللهم هون علينا سفرنا هذا واطولنا بعده: اللهم

أنت الصاحب في السفر، والخليفة في الأهل: اللهم إني أعوذ بك من وعناء السفر وكآبة المنقلب، وسوء المنظر في الأهل والمال» و چون برمی گشت نیز همین کلمات را می گفت و می افزود: «آیون تائبون عابدون لربنا حامدون». به روایت احمد و مسلم.

یعنی، «پاک و منزّه است.. خداوندا ما در این سفر از تو نیکی و تقوی و کاری که تو را راضی کند، مسئلت داریم. خداوندا این سفر را بر ما، آسان گردان و راه دور آن را، بر ما کوتاه کن. خداوندا تو در سفر همراه ما و در خانواده، جانشین ما هستی (خانواده را به تو سپردیم)، خداوندا از رنج سفر و اندوه هنگام بازگشت از آن، و از اینکه بهنگام بازگشت چیز بدی را در خانواده و اموال ببینم، به تو پناه می آورم».

۳- از ابن عباس روایت است که: پیامبر ﷺ هرگاه به قصد سفر بیرون می رفت، می گفت: «اللهم أنت الصاحب في السفر، والخليفة في الأهل: اللهم إني أعوذ بك من الضينة في السفر والكآبة في المنقلب: اللهم اطو لنا الأرض، وهون علينا السفر» و چون بر می گشت، می گفت: «آیون تائبون عابدون لربنا حامدون» چون به نزد اهل و عیال خود می رسید، می فرمود: «توبوا توبوا لربنا أوبيا لا يفادر علينا حوبا» «باز گشت به سوی پروردگاران بازگشتی که هیچ گناهی را ترک نکنند». احمد و طبرانی و بزاز آن را با سندی که رجال آن رجال «صحیح» است روایت کرده اند.

۴- از عبدالله بن سرجس روایت است که پیامبر ﷺ هر وقت برای سفر بیرون می رفت، می فرمود: «اللهم إني أعوذ بك من وعناء السفر وكآبة المنقلب. والحوار بعد الكور، ودعوة المظلوم، وسوء المنظر في المال والأهل» «خداوندا از رنج سفر و اندوه بازگشت و فساد بعد از اصلاح و دعای مظلوم و خبر ناگوار درباره اموال و خانواده ام به تو پناه می آورم». و چون برمی گشت نیز همان را تکرار می کرد و بجای.. «في المال والأهل» می گفت:.. «في الأهل والمال». رواه احمد و مسلم.

۵- از ابن عمر روایت است که هرگاه پیامبر ﷺ به «غزوه» جنگ یا به سفر می رفت و شب می ماند، می گفت: «يا أرض ربي وربك الله، أعوذ بالله من شرك وشر ما فيك وشر ما خلق فيك وشر ما دب عليك، أعوذ بالله من شر كل أسد وأسود، وحية وعقرب، ومن شر ساكن البلد، ومن شر والد وما ولد» «ای زمین پروردگار من و تو «الله» است، از شر تو و شری که در تو

است و شر چیزی که در تو آفریده شده و شر چیزی که بر پشت تو راه می‌رود به «الله» پناه می‌برم، و از شر شیر و مار و اژدها و کژدم و شر شهرنشینان و از شر هر پدر و فرزندی به «الله» پناه می‌برم». احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند.

۶- خوله بنت الحکیم سلمی گفته است که پیامبر ﷺ فرمود: «من نزل منزلا ثم قال: أعوذ بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق لم يضره شيء حتى يرتحل من منزله ذلك» «هر کس در منزلی فرود آمد و گفت: از شر هر آنچه خداوند آفریده است، به کلمات و سخنان کامل او پناه می‌برم، تا زمانی که از آن منزل کوچ می‌کند هیچ چیزی او را زیان نمی‌رساند». گروه محدثین جز بخاری و ابوداود، آن را روایت کرده‌اند.

۷- عطاء بن ابی مروان از پدرش روایت کرده است که کعب گفت: سوگند بدان کس که دریا را برای موسی شکافت، صهیب به من گفت که پیامبر ﷺ هرگاه شهر و روستایی را می‌دید و می‌خواست بدان وارد شود بهنگام دیدن آن می‌گفت: «اللهم رب السموات السبع وما أظللن، ورب الارضين السبع وما أقللن، ورب الشياطين وما أضللن، ورب الرياح وما ذرين، أسألك خير هذه القرية وخير أهلها وخير ما فيها، ونعوذ بك من شرها وشر أهلها وشر ما فيها» «ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و آنچه بر آن سایه می‌اندازد و ای پروردگار زمینهای هفتگانه و آنچه با خود حمل می‌کنند، و ای پروردگار شیاطین و آنچه که گمراه می‌کنند، و ای پروردگار باد و آنچه که با خود می‌برد، خیر این آبادی و ساکنان آن و خیر آنچه که در آنجا است از تو مسئلت دارم، و از شر آن و شر اهل آنجا و شر چیزی که در آنجا است به تو پناه می‌آوریم». نسائی و ابن حبان و حاکم آن را روایت کرده و تصحیح نموده‌اند.

۸- ابن عمر گوید: ما همراه پیامبر ﷺ به سفر می‌رفتیم، هرگاه آبادی را می‌دید و می‌خواست بدان داخل شود، می‌فرمود: «اللهم بارك لنا فيها (ثلاث مرات): اللهم ارزقنا جناها، وحبينا إلى أهلها وحبب صالحي أهلها إلينا» «خداوندا آنجا را برایمان مبارک گردان، - سه بار- خداوندا از میوه‌های آنجا ما را روزی رسان، و ما را نزد اهالی آنجا محبوب گردان و مردمان شایسته آنجا را نیز نزد ما محبوب گردان». طبرانی در کتاب «اوسط» آن را با سند جید روایت کرده است.

۹- حضرت عایشه گفت: هرگاه پیامبر ﷺ به سر زمینی نزدیک می‌شد و می‌خواست بدانجا در آید، می‌فرمود: «اللهم إني أسألك من خير هذه وخير ما جمعت فيها، اللهم ارزقنا جناها وأعدنا من وبها، وحبينا إلى أهلها، وحبب صالحي أهلها إلينا» ابن السنی آن را روایت کرده است.

۱۰- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ هرگاه در سفر می‌بود، در سحر گاهان می‌گفت: «سمع سامع بحمد الله وحسن بلائه علينا، ربنا صاحبنا وأفضل علينا، عائذا بالله من النار» «گواهی، برایمان گواهی داد که ما خدا را بجت نعمتایی که به ما ارزانی داشته است، ستودیم و ستایش کردیم. خداوندا همراه ما باش و ما را از آتش دوزخ در امان دار.» مسلم آن را روایت کرده است.

جمعه = آدینه

۱- فضیلت و مزیت روز جمعه

در حدیث آمده است که جمعه بهترین روزهای هفته است. ابوهریره می‌گوید، پیامبر ﷺ فرمود: «خير يوم طلعت فيه الشمس يوم الجمعة: فيه خلق آدم ﷺ، وفيه أدخل الجنة وفيه أخرج منها. و لا تقوم الساعة إلا في يوم الجمعة» «بهترین روز، روز جمعه است: در آن روز آدم آفریده شد، و در آن روز به بهشت در آورده شد، و در آن روز از آنجا اخراج گردید و روز رستاخیز نیز روز جمعه شروع می‌شود.» به روایت مسلم و ابوداود و نسائی و ترمذی که آن را «صحیح» دانسته است.

و از ابولبانه البدری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «سید الايام يوم الجمعة وأعظمها عند الله تعالى، وأعظم عند الله تعالى من يوم الفطر ويوم الاضحى، وفيه خمس خلال: خلق الله عزوجل فيه آدم ﷺ، وأهبط الله تعالى فيه آدم إلى الارض، وفيه توفى الله تعالى آدم، وفيه ساعة لا يسأل العبد فيها شيئا إلا آتاه الله تعالى إياه ما لم يسأل حراما، وفيه تقوم الساعة، ما من ملك مقرب ولا سماء ولا أرض، ولا رياح ولا جبال ولا بحر إلا هن يشفقن من يوم الجمعة» «روز جمعه آقای روزها و بزرگترین آنها در نزد خدا است و در نزد خداوند از روز عید فطر و روز عید قربان بزرگتر است. در آن روز پنج خصلت هست: آدم ﷺ در آن روز آفریده شده

است و در آن روز خداوند او را بر زمین فرود فرستاده است و در آن روز وفات یافته است. در روز جمعه ساعتی وجود دارد که در آن ساعت بنده، هر چیزی را از خدا بخواهد به وی ارزانی می‌دارد، مادام که چیز حرامی را تقاضا نکند. و در آن روز، رستاخیز بر پا می‌شود. همه فرشتگان مقرب و آسمان و زمین و باد و کوه و دریا، همه از روز جمعه می‌ترسند و از آن هراس دارند». به روایت احمد و ابن ماجه. عراقی گفته است: اسناد آن «جید» است.

۲- دعا کردن در روز جمعه:

در آخرین ساعات روز جمعه در دعا کردن بسیار کوشش نمودن نیکو است. از عبدالله بن سلام روایت است که: در مجلسی که پیامبر ﷺ نشسته بود، من گفتم: در کتاب خداوند است که در روز جمعه ساعتی است، اگر بنده مومن در آن ساعت نماز بگزارد و در آن ساعت از خداوند چیزی را بخواهد، خداوند نیاز وی را برآورده می‌کند. عبدالله گفت: پیامبر ﷺ به من اشاره کرد و فرمود: ساعتی یا بعضی از ساعت. من گفتم: راست می‌فرمایی یا بعضی از ساعت گفتم: ای پیامبر ﷺ کدام ساعت است؟ فرمود: «آخر ساعه من ساعات النهار آخرین ساعت از ساعات روز». گفتم: در آنوقت نمی‌توان نماز خواند (نماز در آن ساعت مکروه است). فرمود: «إن العبد المؤمن إذا صلى ثم جلس لا يجلسه إلا الصلاة فهو في صلاة» «بی گمان بنده مومن، هرگاه نماز گزارد و بعد از آن نماز نشست، و این نشستن او بانتظار نماز باشد، نماز بحساب می‌آید. چون او نشسته و دعا می‌کند». به روایت ابن ماجه. از ابوسعید و ابوهريره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إن في الجمعة ساعة لا يوافقها عبد مسلم يسأل الله عزوجل فيها خيرا إلا أعطاه إياه، وهي بعد العصر» «بی گمان در روز جمعه، لحظه‌ای است که هر بنده مسلمانی، در آن لحظه چیز نیکویی از خداوند، طلب کند، خدا آن را به وی می‌دهد و آن لحظه بعد از عصر است»: به روایت احمد. و عراقی گفته است: این حدیث «صحیح» است. از جابر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «يوم الجمعة اثنا عشرة ساعة منها ساعة لا يوجد عبد مسلم يسأل الله تعالى شيئا إلا آتاه إياه: والتمسوها آخر ساعة بعد العصر» «جمعه ۱۲ ساعت است، در آن ساعتی هست که اگر بنده مسلمان، در آن ساعت چیزی را از خدا بخواهد، به وی می‌بخشد و آن لحظه را در

آخرین ساعت بعد از عصر بجاوید». به روایت نسائی و ابوداود و حاکم که در «مستدرک» گفته است بنا بشرط مسلم «صحیح» است. و حافظ در «الفتح» اسناد آن را «حسن» دانسته است. از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت است که: گروهی از یاران پیامبر ﷺ فراهم آمده بودند و درباره آن لحظه مبارک روز جمعه سخن می‌گفتند و از هم پراکنده شدند در حالی که با هم اختلاف نداشتند در اینکه آن لحظه در آخرین ساعت روز جمعه است. سعید آن را در سنن خود روایت کرده است. و حافظ در «الفتح» آن را «صحیح» دانسته است. احمد بن حنبل گفته است: اکثر احادیثی که درباره آن لحظه مبارک روز جمعه که دعا در آن مستجاب می‌شود، روایت شده است، می‌گویند: آن ساعت بعد از عصر و شاید بعد از زوال خورشید باشد. و اما حدیث مسلم و ابوداود که از ابوموسی روایت کرده‌اند که گفته است: من از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: آن ساعت مبارک روز جمعه از وقتی است که امام بر منبر قرار می‌گیرد تا اینکه نماز تمام می‌شود. آن حدیث منقطع و مضطرب است و قابل اعتماد نیست.

۳- مستحب است که در شب و روز جمعه بسیار صلوات و سلام بر پیامبر فرستاد: از اوس بن اوس روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من أفضل أيامكم يوم الجمعة: فيه خلق آدم وفيه قبض وفيه النفخة وفيه الصعقة فأكثرُوا علي من الصلاة فيه فإن صلواتكم معروضة علي» «روز جمعه از بهترین روزهای شما است: در آن آدم خلق شده و در آن روز وفات یافته است و نفخ صور و نفخه صاعقه نیز، در آن روز خواهد بود، بنابر این در آن روز بسیار بر من درود و سلام بفرستید، بی‌گمان درودهای شما را بر من عرضه خواهند داشت». گفتند: ای رسول خدا، چگونه درودهای ما بر تو عرضه می‌شود در حالیکه شما در زیر خاک پوسیده خواهی شد؟ او در جواب فرمود: «إن الله يحلحلكم حرم على الأرض أن تأكل أجساد الأنبياء» «بی‌گمان خداوند بر زمین حرام کرده است که جسد پاک انبیاء را بخورد - جسد انبیاء را خاک نمی‌خورد». پنج نفر از محدثین بجز ترمذی آن را روایت کرده‌اند. ابن القیم گفته است: مستحب است کثرت درود و سلام بر پیامبر ﷺ در شب و روز جمعه چون او خود فرموده: «أكثرُوا من الصلاة علي يوم الجمعة وليلة الجمعة» پیامبر ﷺ سیدالانام و جمعه سیدالایام است. بنابر این درود و سلام بر وی در این روز، مزیت و

منزلت خاصی دارد. بعلاوه هر خیری و نیکی که در دنیا و آخرت امت او بدان دست یابد، بوسیله او می‌باشد، پس خداوند خیر دنیا و آخرت را به امت وی بخشیده است پس بزرگترین ارج و احترام را، در آن روز نصیبشان می‌شود، چه خداوند در روز جمعه آنان را زنده کرده و آنان را به قصرها و کاخهایشان در بهشت می‌فرستد، پس بهنگام ورود به بهشت، برایشان روز مزیت و برتری در دنیا، برای امت روز عید است چون خداوند بخواسته‌ها و نیازهایشان، پاسخ مثبت می‌دهد و سوالشان را اجابت می‌کند، پس همه این نعمتها، بوسیله پیامبر ﷺ است، و برای سپاسگزاری و حق شناسی از وی در شب و روز جمعه فراوان بروی درود و صلوات فرستاد.

۴- قرائت سوره کهف در شب و روز جمعه مستحب است:

از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من قرأ سورة الكهف في يوم الجمعة أضاء له من النور ما بين الجمعتين» «هر کس روز جمعه سوره کهف را قرائت کند، از این جمعه تا جمعه دیگر برایش نور و روشنی خواهد بود». به روایت نسائی و بیهقی و حاکم. از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من قرأ سورة الكهف في يوم الجمعة سطع له نور من تحت قدمه إلى عنان السماء يضي له يوم القيامة وغفر له ما بين الجمعتين» «هر کس در روز جمعه سوره کهف را بخواند، از زیر قدمهایش تا به آسمان نور بلند می‌شود و روز قیامت او را روشنی دهد و گناهان این جمعه تا جمعه دیگرش آمرزیده می‌شود». ابن مردویه با سندی که در آن اشکال نیست آن را روایت کرده است.

(با صدای بلند سوره کهف را در مساجد خواندن مکروه است)

شیخ محمد عبده در فتوایی گفته است که قرائت سوره کهف در روز جمعه با صدای بلند از جمله مکروهات است و گفته است که در عبارت کتاب «الاشباه» چنین آمده است: تنها روز جمعه را به روزه گرفتن و شبش را به نماز خواندن، اختصاص دادن، مکروه است. و بصورت ویژه سوره کهف را با تلحین و صدای بلند خواندن در مسجد نیز مکروه است. چون اهل مسجد، سخن می‌گویند و ساکت نمی‌نشینند و قاریء اکثر با خواندن آن سوره نماز را نیز بر نمازگزاران مشوش می‌کند. بنابر این بدین شیوه خواندن آن ناروا است.

۵- غسل و شستشوی و خودآرایی و مسواک کردن و استعمال مواد خوشبو،

برای اجتماعات بویژه برای نماز جمعه مستحب است:

کسی که می‌خواهد به نماز جمعه برود، یا در یک مجمع عمومی، شرکت کند، مرد باشد یا زن، بزرگ باشد یا کوچک، مقیم باشد یا مسافر، مستحب است که بهترین نظافت و آرایش را داشته باشد. بنابر این غسل کند و بهترین لباس را بپوشد و خود را خوشبو کند و با سواک یا مسواک دهان خود را پاکیزه نماید.

در این باره به احادیث زیر توجه کنید:

(۱) از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «علی کل مسلم الغسل يوم الجمعة ویلبس من صالح ثیابه، وإن كان له طیب مس منه» «بر هر مسلمانی است که در روز جمعه غسل کند و شایسته‌ترین لباس را بپوشد و اگر مواد خوشبو داشت از آن چیزی به خود بزند». به روایت احمد و شیخین.

(۲) از ابن سلام روایت است که او از پیامبر ﷺ شنیده است که، روز جمعه بالای منبر فرمود: «ما علی أحدکم لو اشتری ثوبین لیوم الجمعة سوی ثوبی مهنته» «چه می‌شد اگر هر یک از شما دو جامه ویژه برای روز جمعه می‌خریدید، بغیر از دو جامه‌ای که در آن کار می‌کنید». یعنی ای کاش چنین می‌کردید. به روایت ابوداود و ابن ماجه. (۳) از سلمان فارسی روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لا یغتسل رجل یوم الجمعة، ویطهر بما استطاع من طهر، ویدهن من دهنه أو یمس من طیب بینه ثم یروح إلى المسجد ولا یفرق بین اثین ثم یصلي ما کتب له ثم ینصت للامام إذا تکلم إلا غفر له من الجمعة إلى الجمعة الاخری» «هر کس روز جمعه غسل کند و تا آنجا که می‌تواند، خود را پاکیزه کند و موهای پریشان خود را مرتب کند و خود را بیاراید یا از مواد خوشبوی منزلش استعمال کند، سپس به مسجد برود و دو نفر را از هم جدا نکند (موجب آزار نمازگزاران نشود)، سپس نماز فرض را بجای آورد، سپس به سخنان امام جماعت گوش فرا دهد، خداوند گناهان او را از این جمعه تا جمعه دیگر بیامزد». به روایت احمد و بخاری. ابوهیره می‌گوید: «چون خداوند پاداش هر عمل نیک را ده برابر می‌دهد پس گناهان یک‌هفته و سه روز اضافی وی را می‌آمرزد». مقصود از گناهان، گناهان کوچک «صغیره»، است نه گناهان بزرگ «کبیره». چون در

روایت ابن ماجه از ابوهريره آمده است: «ما لم يغش الكبائر» «مادامی که گناهان کبیره مرتکب نشود».

۴) احمد با سند صحیح روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «حق علی کل مسلم الغسل والطيب والسواك يوم الجمعة» «بر هر مسلمانی است که روز جمعه غسل کند و خود را خوشبو کند و سواک و مسواک را برای نظافت دهانش بکار برد».

۵) طبرانی در «الاوسط» و «الکبیر» با سندی که رجال آن موثوق به هستند از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ در یکی از جمعه‌ها فرمود: «یا معشر المسلمین هذا يوم جعله الله لكم عيدا فاغتسلوا وعليکم بالسواک» «ای جماعت مسلمانان روز جمعه روزی است که خداوند آن را برای شما عید قرار داده است، پس خود را شستشوی دهید و سواک و یا مسواک را برای نظافت دهان بکار ببرید».

۶- سنت است زود برای جمعه به مسجد رفت:

برای غیر امام مندوب و سنت است که زودتر از وقت نماز جمعه به مسجد رود. علقمه گوید: با عبدالله بن مسعود برای نماز جمعه بیرون رفتیم، او دید که سه نفر از وی پیشی گرفته‌اند و گفت: من نفر چهارم: هستم و نفر چهارم از خداوند دور نیست. من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌فرمود: «إن الناس يجلسون يوم القيامة على قدر ترواحهم إلى الجمعات الاول ثم الثاني ثم الثالث ثم الرابع، وما رابع أربعة من الله بعيد» «بی‌گمان مردم در روز قیامت به ترتیب زود رفتنشان، برای نماز جمعه می‌نشینند، اولی در مرتبه اول و... و چهارمی از خداوند دور نیست». به روایت ابن ماجه و منذری. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من اغتسل يوم الجمعة غسل الجنابة ثم راح فكأنما قرب بدنة، ومن راح في الساعة الثانية فكأنما قرب بقرة، ومن راح في الساعة الثالثة فكأنما قرب كبشا أقرن ومن راح في الساعة الرابعة فكأنما قرب دجاجة، ومن راح في الساعة الخامسة فكأنما قرب بيضة. فإذا خرج الإمام حضرت الملائكة يستعمون الذكر» «کسی که روز جمعه بمانند غسل جنابت غسل کند، سپس در ساعت اول به مسجد رفت، مثل اینکه ثواب قربانی کردن یک شتر را دارد و در ساعت دوم ثواب قربانی کردن یک گاو و در ساعت سوم ثواب قربانی کردن یک قوچ شاخدار و در ساعت چهارم ثواب قربانی کردن یک مرغ و در ساعت پنجم ثواب

یک تخم مرغ دارد. چون امام برای اقامه نماز بیرون آمد، دیگر فرشتگان، برای شنیدن ذکر و دعا، حاضر می‌شوند و دیگر چیزی نمی‌نویسند». جز این ماجه همه محدثین آن را روایت کرده‌اند. امام شافعی و گروهی از علما گفته‌اند، مقصود ساعات روز است پس سنت می‌دانند که از ساعت اول روز، بدین کار مبادرت شود و امام مالک می‌گوید مقصود از این ساعات لحظات و اجزاء یک ساعت قبل از زوال می‌باشد و گروهی گفته‌اند: مقصود اجزاء یک ساعت پیش از زوال خورشید است.

ابن رشد می‌گوید: این قول ظاهر است چون بعد از زوال خورشید، رفتن به نماز جمعه واجب می‌گردد.

۷- بهم زدن صفوف نماز گزاران و شکافتن آنها، در روز جمعه مکروه است:

ترمذی از اهل علم حکایت کرده است که شکافتن صفوف و گردن مردم را پس زدن، در روز جمعه مکروه است. و در این باره بسیار سخت گرفته‌اند. از عبدالله بن بسر روایت است که: یک بار در هنگامی که پیامبر ﷺ مشغول ایراد خطبه نماز جمعه بود؛ مردی آمد و صفوف را بهم می‌زد و با دست گردن مردم را کنار می‌زد، پیامبر ﷺ فرمود: «اجلس فقد آذیت و آذیت» «بنشین بی‌گمان مردم را آزرده و تاخیر نمودی و سستی کردی». ابوداود و نسائی و احمد آنرا روایت کرده و ابن خزیمه و دیگران آن را «صحيح» دانسته‌اند. برای امام و کسی که جای خالی سراغ دارد و بدون پس زدن گردن مردم، بدانجا نمی‌رسد، یا برای کسی که می‌خواهد بجای خود برگردد و بدون این عمل برایش مقدور نیست، پس زدن گردن مردم و شکافتن صفوف آنان مکروه نیست، مشروط بر آنکه از مزاحمت مردم پرهیز کند. از عقبه ابن حارث روایت است که: من پشت سر رسول خدا ﷺ در مدینه نماز عصر می‌خواندم، سپس پیامبر ﷺ بسرعت از جایش برخاست و گردنهای مردم را پس زد و از میان صفوف گذشت و به حجره یکی از زنانش رفت. مردم از سرعت رفتن او احساس نگرانی کردند، پیامبر ﷺ که متوجه تعجب مردم شد، فرمود: «ذکرت شیئا من تبر کان عندنا فکهرت أن یحبسني فأمرت بقسمته» «بیادم آمد که مقدار طلای شمش پیش من می‌باشد، دوست نداشتم که مرا بخود مشغول دارد لذا دستور دادم آن را تقسیم کنند».

بخاری و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

۸- بجای آوردن دو رکعت نماز سنت پیش از نماز جمعه سنت است:

پیش از اینکه امام جماعت، به مسجد بیاید، بجای آوردن نماز سنت پیش از نماز جمعه سنت می‌باشد ولی بعد از اینکه امام جماعت به مسجد آمد، خواندن نماز سنت خوب نیست مگر تحیه المسجد بصورت کوتاه که خواندن آن در هنگام خطبه هم اشکال ندارد، مگر اینکه امام به اواخر خطبه رسیده باشد، در این صورت نباید آن را نیز بخواند.

(۱) از ابن عمر روایت است که پیش از نماز جمعه، نماز را طول می‌داد و بعد از نماز

جمعه دو رکعت می‌خواند و می‌گفت که پیامبر ﷺ چنین می‌کرد. به روایت ابوداود.

(۲) از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من اغتسل يوم الجمعة ثم أتى الجمعة فصلی ما قدر له. ثم أنصت حتى يفرغ الامام من خطبته، ثم يصلي معه، غفر له ما بينه وبين الجمعة الاخرى وفضل ثلاثة أيام» (قبلا ترجمه آن گذشت). به روایت مسلم.

(۳) از جابر روایت است که گفته است: روزی در حین اینکه پیامبر ﷺ مشغول ایراد خطبه جمعه بود، مردی وارد شد، پیامبر ﷺ به وی فرمود: «صلیت؟» «آیا نماز گزاردی؟». گفت: نخیر، پیامبر ﷺ فرمود: «فصل رکعتین» «دو رکعت نماز بگزار». به روایت جماعت محدثین. و در روایت دیگر آمده است: «إذا جاء أحدكم يوم الجمعة والامام يخطب فليركع ركعتين وليتجاوز فيهما» «هرگاه یکی از شما در روز جمعه بهنگام ایراد خطبه امام به مسجد آمد دو رکعت کوتاه بخواند». به روایت مسلم و احمد و ابوداود. و در روایت دیگری چنین آمده است: «إذا جاء أحدكم يوم الجمعة وقد خرج الامام فليصل ركعتين» «هرگاه یکی از شما برای نماز جمعه آمد و حال آنکه امام حاضر شده بود، دو رکعت نماز سنت بخواند». این حدیث متفق علیه می‌باشد.

۹- کسی که خواب بروی چیره شد و چرت می‌زد باید جایش را عوض کند:

اگر در مسجد خواب بر کسی غلبه کرد و چرت می‌زد، مندوب است که جایش را تغییر دهد، چون حرکت و جابجائی گاهی موجب از بین رفتن خواب و چرت زدن می‌شود، و انسان را بیدار می‌کند. البته این مطلب برای روز جمعه و غیر جمعه فرق نمی‌کند و برای هر وقت صادق است. از ابن عمر روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «إذا نعت أحدكم وهو في المسجد فليتحول من مجلسه ذلك إلى غيره» «هرگاه یکی از شما را در

مسجد خواب فرا گرفت و به چرت زدن افتاد، جای خود را تغییر دهد». به روایت احمد و ابوداود و بیهقی و ترمذی که او آن حدیث را «حسن صحیح» دانسته است.

نماز جمعه واجب است

علماء اجماع دارند بر اینکه دو رکعت نماز جمعه فرض عین است (بر هر کسی واجب است)، چون خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَكَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ۚ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۹﴾﴾ [الجمعة: ۹]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه در روز جمعه ندای صلاه در داده شد، بشتابید برای یاد خدا - برای نماز - داد و ستد را رها کنید، این رفتنتان به نماز برای شما بهتر است اگر بدانید».

(۱) بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که از پیامبر ﷺ شنیده است که می‌فرمود: «نحن الاخرون السابقون يوم القيامة، بيد انهم أوتوا الكتاب من قبلنا وأوتينا من بعدهم، ثم هذا يومهم الذي فرض عليهم فاختلّفوا فيه فهدانا الله. فالناس لنا فيه تبع: اليهود غدا والنصارى بعد غد» «ما از نظر زمانی در ردیف آخر هستیم ولی در روز قیامت پیش از همه به حساب ما رسیدگی می‌شود و پیش از همه هستیم جز آنکه پیش از ما بدانان کتاب - تورات و انجیل - داده شد و به ما بعد از آنها داده شده است. پس بدانید که احترام این روز - جمعه - بر آنها فرض شده بود که درباره آن اختلاف کردند و خداوند ما را به تعظیم آن هدایت فرمود. همه مردم درباره آن پیرو و دنباله دار ما هستند که: یهودیان فردای آن روز را - شنبه - و نصاری پس فردای آن را - یکشنبه - انتخاب کردند».

(۲) از ابن مسعود روایت است که پیامبر ﷺ خطاب به گروهی که از نماز، جمعه تخلف کرده بردند، فرمود: «لقد هممت أن أمر رجلا يصلي بالناس ثم أحرق علي رجال يتخلفون عن الجمعة بيوتهم» «تصمیم داشتم که مردی را تعیین کنم، تا برای مردم امامت کند، سپس خود بروم و خانه کسانی را که از نماز جمعه تخلف کرده‌اند بسوزانم». به روایت احمد و مسلم.

۳) از ابوهریره و ابن عمر روایت شده است که از پیامبر ﷺ شنیده‌اند که بر روی منبر می‌فرمودند: «لینتهین أقوام عن ودعهم الجمعات أو لیختمن الله علی قلوبهم ثم لیكونن من الغافلین» «کسانی که نماز جمعه را ترک می‌کنند، اگر از آن عمل دست نکشند، خداوند قلبشان را، مهر می‌کند و هدایت به دلشان راه ندارد، سپس از غافلین و ناآگاهان خواهند شد.» به روایت مسلم و احمد و نسائی از ابن عمرو ابن عباس.

۴) از ابو جعد ضمیری که از یاران پیامبر ﷺ بود روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من ترك ثلاثا جمع تهاونا طبع الله علی قلبه» «هر کس سه نماز جمعه را از روی سهل‌انگاری ترک کند، خداوند بر قلب وی مهر می‌زند.» به روایت پنج نفر از محدثین بزرگ و احمد و ابن ماجه نیز نظیر آن را روایت کرده‌اند که ابن السکن آن را «تصحیح» کرده است.

نماز جمعه بر چه کسانی واجب است و بر چه کسانی واجب نیست؟

نماز جمعه بر هر مسلمان آزاده عاقل بالغ غیر مسافر که توانایی رفتن برای ادای آن را داشته و عذر ترک آن را نداشته باشد، واجب است. کسانی که نماز جمعه، بر آنان واجب نیست بشرح زیر می‌باشند:

۱-۲- زن بطور مطلق و بچه‌ای که به حد تکلیف نرسیده باشد. این مطلب متفق علیه است.

۳- بیماری که رفتن به نماز جمعه برایش مشقت و رنج داشته یا نگران افزایش بیماری باشد یا بهبودی را کند کرده یا بتاخیر اندازد، در این صورت نماز جمعه بر وی واجب نیست. کسانی که به پرستاری وی مشغول باشند اگر وجودشان ضروری باشد، نیز حکم همان بیمار را دارند و نماز جمعه بر آنان نیز واجب نیست. از طارق بن شهاب روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «الجمعة حق واجب علی کل مسلم فی جماعة إلا أربعة: عبد مملوك أو امرأة أو صبي أو مریض» «نماز جمعه حق واجبی است، بر هر مسلمانی که آن را به جماعت بخواند، مگر چهار نفر برده یا زن یا بچه یا بیمار.» نووی گفته است اسناد این حدیث بشرط بخاری و مسلم صحیح است. حافظ گفته است: بیش از یک نفر آن را «صحیح» دانسته‌اند.

۴- مسافر. اگر کسی هنگام اقامه نماز جمعه از سفر برگشت، بیشتر اهل علم بر آن هستند، که نماز جمعه بروی واجب نیست. چه پیامبر صلی الله علیه و آله به سفر می‌رفت و نماز جمعه را نمی‌خواند و نماز ظهر و عصر را بصورت جمع تقدیم می‌خواند و نماز جمعه را نمی‌خواند. خلفای پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگران نیز چنین می‌کردند.

۵-۶- بدهکاری که می‌ترسد اگر به نماز جمعه برود، طلبکار، او را زندانی کند، و کسی که خود را از حاکم ستمکار پنهان می‌کند، اگر به نماز جمعه برود او را می‌گیرند، در این صورت نماز جمعه بر آنها واجب نیست.

از ابن عباس روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من سمع النداء فلم یجبه فلا صلاة له إلا من عذر قالوا: یا رسول الله وما العذر؟ قال: خوف أو مرض» «هر کس صدای اذان را شنید و بدان پاسخ نداد یعنی برای نماز به مسجد نرفت، نمازش مقبول نیست مگر کسی که عذر داشته باشد، گفتند: عذر چیست ای رسول خدا؟ فرمود: پوزش مانند ترس و بیماری». ابوداود آن را با اسناد صحیح روایت کرده است.

۷- هر معذوری که رخصت ترک جماعت داشته باشد می‌تواند به نماز جمعه نرود، مانند عذر بارش باران و گل و لای بودن راه، و سردی سخت هوا و امثال آن. از ابن عباس روایت است که در یک روز بارانی به موذن خود گفت: هرگاه در اذان «أشهد أن محمدا رسول الله» را گفتم، بعد از آن «حي على الصلاة» را نگو، و بجای آن بگو: «در خانه‌هایتان نماز بخوانید - صلوا فی بیوتکم -»، گویی که مردم از آن ناخشنود شدند، لذا گفت: کسی که از من بهتر بوده است چنین کرده است - یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله - بی‌گمان نماز جمعه فریضه است و من دوست نداشتم که شما را از خانه‌هایتان بیرون بیاورم و در میان گل و لای، گام بردارید. از ابوملیح و او از پدرش روایت کرده است، که: من در یک روز جمعه‌ای در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بودم که باران آمد و کف کفشهای مردم، خیس نشده بود، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم امر کرد که در منازلشان، نماز خود را بخوانند. به روایت ابوداود و ابن ماجه.

نماز جمعه بر اینگونه اشخاص که برشمردیم واجب نیست بلکه واجب است که نماز ظهر را بخوانند، و اگر کسی از آنها بجای نماز ظهر، در نماز جمعه شرکت کرد، نماز

جمعه‌اش صحیح است و بجای فریضه ظهر کفایت می‌کند، چه زنان در زمان پیامبر ﷺ به مسجد می‌آمدند و با وی نماز جمعه می‌گزاردند.

وقت نماز جمعه:

جمهور اصحاب و تابعین بر این رای هستند که وقت نماز جمعه همان وقت نماز ظهر است. چه احمد و بخاری و ابوداود و ترمذی و بیهقی از انس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ نماز جمعه را وقتی می‌خواند که خورشید رو به غروب می‌رفت. و مسلم و احمد از سلمه بن الاکوع روایت کرده‌اند که گفت: ما همراه پیامبر ﷺ نماز جمعه را وقتی می‌گزاردیم که خورشید به طرف غروب می‌رفت و هنگام زوال بود، سپس برمی‌گشتیم و سایه را دنبال می‌کردیم. بخاری گفته وقت نماز جمعه هنگام زوال است. و همچنین این مطلب از عمر و علی و نعمان بن بشیر و عمر بن حرث روایت شده است. امام شافعی گفته است: پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان و پیشوایان دیگر بعد از آنها همه نماز جمعه را بعد از زوال خورشید خوانده‌اند.

حنبل‌ها و اسحاق می‌گویند که وقت نماز جمعه از اول وقت نماز عید است تا آخر وقت نماز ظهر و به حدیثی استدلال کرده‌اند که احمد و مسلم و نسائی از جابر روایت کرده‌اند که گفته است: پیامبر ﷺ نماز جمعه را می‌گزارد سپس می‌رفتیم به طرف شترهایمان و آنها را هنگام زوال خورشید به خوابگاهشان می‌بردیم. در این حدیث تصریح شده به اینکه نماز جمعه را پیش از زوال می‌خواندند. باز هم به حدیث عبدالله بن سیدان سلمی استدلال کرده‌اند که گفته است: من با ابوبکر حاضر به نماز جمعه بوده‌ام که خطبه و نمازش پیش از نصف‌النهار بود. سپس با عمر نیز نماز جمعه را خوانده‌ام که گویی نماز و خطبه‌اش در حین نیمه روز بوده است. و با عثمان نیز نماز جمعه خوانده‌ام که گویی موقع زوال خورشید بوده است، و من کسی را ندیده‌ام که بر عمل هیچیک از آنان خورده گرفته یا منکران شده باشد. دارقطنی آن را روایت کرده است و عبدالله پسر امام احمد نیز آن را از پدرش روایت کرده و بدان استدلال نموده و گفته است: همچنین

از ابن مسعود و جابر و سعید و معاویه روایت شده که آنان نماز جمعه را پیش از زوال خوانده‌اند و کسی منکر عملشان نشده است، بنابر این بصورت اجماع در آمده است. جمهور گفته‌اند: مقصود از حدیث جابر آنست که در تعجیل نماز جمعه بعد از زوال مبالغه شود بدون اینکه به انتظار خنک شدن هوا بنشینند و مقصود آنست که نماز جمعه و بردن شتران به خوابگاه بعد از زوال پیش می‌آمد: و گفته‌اند حدیث عبدالله بن سیدان «ضعیف» و «سست» است. حافظ ابن حجر گفته است: او تابعی و غیر معروف العداله است. ابن عدی گفته است: ابن سیدان شبیه به راویان مجهول است. و بخاری گفته است: نمی‌توان از سخن وی پیروی کرد، بویژه که با حدیث، قویتر از خودش نیز معارض باشد. چون ابن ابی شیبه از سوید بن غفله روایت کرده است که او با ابوبکر و عمر نماز جمعه را بهنگام زوال خورشید خوانده است و اسناد او قوی است.

تعداد کسانی که نماز جمعه با آنها منعقد می‌شود:

بین علماء خلاف نیست در اینکه جماعت برای صحت نماز جمعه شرط است و جماعت یکی از شرایط نماز جمعه می‌باشد چه از طارق بن شهاب روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «الجمعة حق واجب علی کل مسلم فی جماعة» «خواندن نماز جمعه بجماعت حق واجب است بر هر مسلمانی». درباره تعداد کسانی که نماز جمعه بدانها منعقد می‌شود، اختلاف است و در این باره حافظ در «الفتح» پانزده، مذهب ذکر کرده است. رای برتر و راجح آنست که نماز جمعه با وجود دو نفر و بیشتر صحیح است. چه پیامبر ﷺ فرموده است: «الاثنان فما فوقهما جماعة» «از دو نفر بیلا جماعت محسوب می‌شود». شوکانی گفته است: جماعت در همه نمازها باجماع با وجود دو نفر منعقد می‌شود و چون نماز جمعه نیز مانند دیگر نمازها است، نمی‌تواند یک حکم اختصاصی داشته باشد مگر با دلیل. و دلیلی بر وجود عدد افراد شرکت کننده در نماز جمعه نداریم که تعداد افراد نماز جمعه را از تعداد افراد دیگر نمازها بیشتر خاطر نشان سازد. عبدالحق گفته است: بی‌گمان درباره عدد نمازگزاران شرکت کننده در نماز جمعه هیچ حدیثی به

اثبات نرسیده است و سیوطی نیز چنین گفته است. و طبری و داود و نخعی و ابن حزم نیز چنین رای داده‌اند.

مکان و محلی که نماز جمعه در آنجا خوانده می‌شود:

خواندن نماز جمعه در شهر و روستا و در مسجد و دیگر بناهای شهر و فضای تابع شهر، صحیح است، همانگونه که صحیح است آن را در بیش از یک محل خواند. عمر بن خطاب به اهل بحرین نوشت: «أَنْ جَمَعُوا حَيْثَمَا كُنْتُمْ» «هرجا بودید نماز جمعه را بخواند». به روایت ابن ابی شیبه. احمد گفته است: اسناد آن جید است: این حکم شهر و روستا را شامل می‌شود. ابن عباس گفته است: نخستین نماز جمعه‌ای که بعد از نماز جمعه در مسجد رسول الله در مدینه برگزار شده است نماز جمعه‌ای بود که در روستای «جوائی» بحرین برگزار شد. به روایت بخاری و ابوداود. از لیث بن سعد روایت است که اهل مصر و سواحل آنجا، در زمان حضرت عمر و حضرت عثمان بدستور آنان نماز جمعه را می‌خواندند و در آن مردانی از اصحاب پیامبر ﷺ شرکت می‌کردند. از ابن عمر روایت است که او مردمان واحه‌های بین مکه و مدینه را می‌دید که نماز جمعه را می‌خواندند و او بر آنان خورده نمی‌گرفت. عبدالرزاق این حدیث را با سند صحیح روایت کرده است.

بررسی شروطی که فقهاء در نماز جمعه آنها را شرط دانسته‌اند:

پیش از این گفتیم، که شرایط وجوب نماز جمعه عبارتند از مرد بودن = الذکور، آزاد بودن = الحریه، تندرستی، در سفر نبودن، نداشتن عذری که موجب تخلف از نماز جمعه باشد، و بصورت جماعت برگزار شود.

این بود شرایطی که در سنت نبوی آمده و خداوند ما را بدان مکلف ساخته است. اما غیر از اینها، شرایطی که فقیهان بیان کرده‌اند، اصالت و سندیتی ندارد که معتبر باشد در اینجا بنقل شرایطی که صاحب کتاب «الروضه الندیة» گفته است اکتفاء می‌کنیم:

نماز جمعه مانند دیگر نمازها است چون دلیلی نداریم که نماز جمعه با نمازهای دیگر اختلافی داشته باشد. این سخن وی اشاره است به رد سخنان کسانی که گفته‌اند برای

و جوب نماز جمعه وجود امام اعظم و پیشوای بزرگ مسلمین و شهر بزرگ و تعداد مخصوصی، شرط می‌باشد. بی‌گمان دلیلی نیست که مفید مستحب بودن این شرایط باشد، تا چه رسد به واجب بودن یا شرط بودن آنها. بلکه هرگاه دو نفر در محلی که به غیر از آنها کسی دیگری نیست نماز جمعه را به جماعت خواندند بی‌گمان آنچه که واجب است انجام داده‌اند، در اینصورت اگر یکی از آنان خطبه ایراد کرد، بی‌گمان به سنت نماز جمعه نیز عمل کرده‌اند، و اگر خطبه را ترک کردند، به سنت عمل نکرده‌اند، چون خطبه سنت است. اگر حدیث طارق بن شهاب نبود که بموجب آن بر هر مسلمانی واجب است که نماز جمعه را با جماعت بخواند، و اینکه در زمان پیامبر ﷺ نماز جمعه بدون جماعت خوانده نشده است، می‌گفتیم: خواندن آن بصورت انفرادی همچون دیگر نمازها کفایت می‌کند!!

و اما آنچه روایت شده که: «من أربعة إلى الولاية» «برای جمعه باید چهار نفر به اضافه والیان باشد». دانشمندان صاحب نظر تصریح کرده‌اند که این سخنان از سخنان پیامبر ﷺ و گفته اصحاب وی نیست تا نیازی به بیان معنی و یا تاویل آن باشد، بلکه از سخنان حسن بصری است.

اگر کسی تأمل کند و ببیند که درباره نماز جمعه، این عبادت بزرگی که خداوند در هفته یکبار بر بندگان خویش واجب کرده و آن را شعاری از شعایر اسلام قرار داده است، چقدر سخنان پوچ گفته شده و چقدر مذاهبی منحرف و اجتهادهای باطل وجود دارد، از تعجب کالبد خالی می‌کند. مثلاً یکی گفته است: خطبه بجای دو رکعت است اگر کسی به خطبه نرسد نماز جمعه‌اش صحیح نیست گوئی که آنچه از طرق متعدد از پیامبر ﷺ روایت شده و بعضی از آنها همدیگر را تقویت و تأیید می‌کنند، نشنیده است که: «أن من فاتته ركعة من ركعتي الجمعة فليضف إليها أخرى وقد تمت صلاته» «هر کس به رکعت اول نماز جمعه نرسید و رکعت دوم را دریافت، تنها یک رکعت دیگر بعد از سلام امام بخواند، نمازش کامل است». و گویی دلایلی دیگر غیر از این حدیث را هم نشنیده است. درباره تعداد نفراتی که نماز جمعه بدانها منعقد می‌شود، اختلاف فراوان است از جمله: سه نفر همراه امام، چهار نفر، هفت نفر، نه نفر، دوازده نفر، بیست نفر، سی نفر، چهل نفر، پنجاه

نفر، هفتاد نفر، در این حدود، جمع کثیری بدون ذکر عددی، اینها همه اقوالی بود که گفته شده است. برخی گفته‌اند جز در شهر بزرگ نماز جمعه صحیح نیست. بعضی تعداد ساکنان شهر را به هزاران گفته‌اند. دیگری گفته است باید شهر مسجد جامع و حمام داشته باشد و شرایطی از این قبیل دیگری گفته است: وقتی نماز جمعه واجب می‌شود که امام اعظم مسلمین وجود داشته باشد، اگر امام وجود نداشته یا بنحوی عدالت وی مخدوش باشد، نماز جمعه واجب و مشروع نیست، و از این قبیل سخنانی که از روی دانش گفته نشده و دلیلی از قرآن و سنت نبوی برای ادعای خویش مبنی بر اینکه اینگونه امور شرایط صحت نماز جمعه یا فرضی از فرایض یا رکنی از ارکان آن باشند، ندارند. در شگفتم از این همه آراء سخیف و سخنان یاهو‌ای که بیشتر به افسانه‌ها و داستانها و حکایاتی که مردم در مجامع نقل می‌کنند شباهت دارد و هیچگونه پیوندی با شریعت مطهر ندارند.

هر کس از قرآن و سنت آگاه و دارای انصاف بوده و ثابت قدم باشد و قیل و قال، او را از راه حق منحرف ننموده باشد، این مطالب را می‌داند. بنابر این سخنان اشتباه آمیز هر کس به خود وی برمی‌گردد. آنچه که باید در بین مردم حکم و داور باشد، کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ وی می‌باشد. همانگونه که خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ [النساء: ۵۹]. «هرگاه در چیزی اختلاف کردید آن را به حکم خدا و رسول خدا وا گذارید». ﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ [النور: ۵۱]. «هرگاه مومنان به داوری خدا و رسول خدا در بین آنان خوانده شوند می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم». ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]. «به پروردگارت قسم ایمانشان کامل نیست و ایمان نمی‌آورند، مگر درباره چیزی که در آن اختلاف دارند، ترا داور و حکم قرار دهند و از اعماق قلبشان، به حکم تو راضی و بدان تسلیم باشند».

از این آیات و امثال آن برمی‌آید که مرجع اختلاف، حکم خدا و حکم رسول خدا است. حکم خدا، قرآن کریم، و حکم پیامبر ﷺ بعد از رحلت وی، سنن او می‌باشد. خداوند به هیچ کس از بندگانش، به هر درجه‌ای از علم و دانش رسیده باشد، اجازه نداده است که در شریعت محمد ﷺ به چیزی حکم کند، مگر اینکه از کتاب خدا و سنت رسول دلیل داشته باشد.

اگر چه بهنگام نبودن دلیل، از کتاب خدا و سنت رسول خدا، مجتهد رخصت دارد که به رای خود عمل کند، ولی دیگران این رخصت را ندارند که به رای این مجتهد - هر کس باشد - عمل کنند.

خدا می‌داند که من بسیار در شگفتم، از اینکه این سخنان در نوشته‌های نویسندگان آمده و در سر لوحه کتابهای هدایتی و آموزشی قرار گرفته است و به توده مردم دستور داده شده که بدان عقیده داشته و عمل کنند. در حالی که این سخنان جای پای استواری ندارند. متأسفانه این مساله تنها به یک مذهب و یک منطقه و یک عصر و زمانه اختصاص ندارد، بلکه متاخرین درباره این خرافات از متقدمین پیروی کرده و گویی که آن را از قرآن گرفته‌اند. بی‌گمان درباره این عبادت - نماز جمعه - همانگونه که اشاره شد چیزهای فراوانی تعیین کرده‌اند بدون اینکه از قرآن و شریعت و عقل دلیل و برهانی داشته باشند.

خطبه نماز جمعه

حکم آن:

جمهور علماء خطبه نماز جمعه را واجب می‌دانند و استدلالشان آنست که بموجب احادیث ثابت شده که پیوسته پیامبر ﷺ در نماز جمعه خطبه می‌خوانده است. و همچنین پیامبر ﷺ فرموده است: «صلوا كما رأيتموني أصلي» «آنگونه نماز بخوانید که مرا می‌بینید که آن را می‌خوانم». و خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ [الجمعة: ۹]. این امر به رفتن برای ذکر خدا، دلیل بر وجوب آن است، چه رفتن برای گوش دادن به چیزی که واجب نباشد، واجب نیست و

کلمه «ذکر» را در این آیه به خطبه نماز جمعه، تفسیر کرده‌اند. چه خطبه مشتمل بر ذکر است.

شوکانی این دلایل را مورد مناقشه قرار داده است و در جواب اولی گفته است: تنها انجام دادن کاری دلیل بر وجوب آن نیست. در جواب دلیل دوم گفته است: در این حدیث تنها امر شده که نماز را بهمان کیفیتی که پیامبر ﷺ می‌خواند، بخوانید و بدیهی است که خطبه جزء نماز نیست.

در جواب دلیل سوم گفته است: ذکری که در این آیه بدان امر شده عبارت است از خود نماز بهر حال هم نماز و هم خطبه هر دو مشتمل بر ذکر هستند ولی در وجوب نماز اتفاق و در وجوب خطبه اختلاف است. پس نمی‌توان آن را بصورت قطعی دلیل بر وجوب خطبه گرفت. سپس؛ شوکانی می‌گوید: چنان پیداست که رای حسن بصری و داود ظاهری و جوینی درست باشد که گفته‌اند: خطبه نماز مندوب است لا غیر.

مستحب است که امام چون از منبر بالا رفت «سلام» بگوید و چون بر منبر نشست، اذان گفته شود و مامومان روبروی امام قرار گیرند:

از جابر روایت است که پیامبر ﷺ هرگاه بر منبر قرار می‌گرفت، «سلام» می‌گفت. ابن ماجه آنرا روایت کرده و در اسناد او ابن لهیعه وجود دارد و آن هم از اثرم است که در سنن خود از شعبی و او از پیامبر ﷺ بطور «مرسل» روایت کرده است. در احادیث مرسل عطاء و دیگران آمده است که پیامبر ﷺ هرگاه از منبر بالا می‌رفت روی به طرف مردم برگردانده و می‌گفت: «السلام علیکم». شعبی گفته است: ابوبکر و عمر نیز چنین می‌کردند. از سائب بن یزید روایت است که: در زمان پیامبر ﷺ و دوره ابوبکر و عمر نخستین بانگ جمعه بوقت نشستن امام بر منبر گفته می‌شد (و بانگ دوم عبارت بود از اقامه نماز بعد از خطبه نقل از «بدایه المجتهد»). چون زمان عثمان فرا رسید و جمعیت مردم فزونی گرفت عثمان دستور داد بر روی «زوراء» نیز بانگ سومی گفته شود (از حدیث سعید بن المسیب چنین برمی‌آید که این بانگ عثمان پیش از بانگ اول و اقامه نماز بوده است تا مردم خود را برای نماز جمعه آماده نمایند به «بدایه المجتهد» مراجعه شود). پیامبر ﷺ تنها یک مؤذن داشت. به روایت بخاری و نسائی و ابوداود.

در روایت دیگری نیز از آنان آمده است که چون خلافت عثمان فرا رسید و مردم فراوان شدند، عثمان دستور داد که بانگ سومی بر «زوراء» گفته شود. و این رسم وی برای همیشه ماند. از احمد و نسائی روایت است: «وقتی که پیامبر ﷺ بر منبر می نشست، بلال اذان می گفت و چون پیامبر ﷺ از منبر پایین می آمد، اقامه می گفت». عدی بن ثابت از پدرش و جدش روایت کرده است که: چون پیامبر ﷺ بر منبر می ایستاد یارانش با چهره های خود او را استقبال می کردند و رو در روی وی می نشستند. به روایت ابن ماجه. اگر چه در این حدیث جای سخن است، لیکن ترمذی گفته است: اهل علم از یاران پیامبر ﷺ بدان عمل کرده اند و دیگران نیز دوست دارند که بهنگام خطبه، مردم رو در روی امام باشند.

مستحب است که خطبه مشتمل بر حمد خدا و ثنای پیامبر ﷺ و موعظه و پند و قرائت چند آیه باشد. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «کل کلام لا یبدأ فیه بالحمد لله فهو أجزم» «هر سخنی که با «الحمد لله» آغاز نشود بیمارگونه و پوچ است». ابوداود آن را روایت کرده و احمد نیز در همین معنی روایت کرده است. و در روایتی دیگر آمده است: «الخطبة التي ليس فيها شهادة كاليد الجذماء» «خطبه ای که: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» در آن نباشد همچون دست بیماری جذام گرفته است». به روایت احمد و ابوداود و ترمذی.

از ابن مسعود روایت است که پیامبر ﷺ در تشهد می گفت: «الحمد لله نستعینه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور أنفسنا من يهد الله فلا مضل له، ومن يضل فلا هادي له، وأشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا عبده ورسوله أرسله بالحق بشيرا بين يدي الساعة. من يطع الله تعالى ورسوله فقد رشد، ومن يعصهما فإنه لا يضر إلا نفسه ولا يضر الله تعالى شيئا» «ستایش خدای را سزا است، از او استعانت و استعاذت می طلبیم، و از بدیهای نفس خویش به الله پنا می بریم. کسی را که خداوند هدایت کند، هیچ کس نمی تواند او را گمراه سازد. و کسی را که خداوند گمراه سازد، هیچ کس نمی تواند او را هدایت نماید. به دل گواهی می دهم و به زبان می گویم که بجز ذات الله هیچ معبود بحق و وجود ندارد و همچنین گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده او است که خداوند او را بحق فرستاده و پیش از قیام رستاخیز،

مردم را به ثواب اعمال نیکویشان بشارت می‌دهد. هر کس که از خدا و رسولش اطاعت کند او راه راست را یافته است و هر کس از آنان نافرمانی کند، بی‌گمان تنها به نفس خویش زیان می‌رساند و برای خداوند هیچگونه زبانی ندارد.»
از ابن شهاب نیز چنین حدیثی روایت شده است. ابوداود هر دو حدیث را نقل کرده است.

از جابر بن سمره روایت است که: پیامبر ﷺ خطبه را ایستاده ایراد می‌فرمود و بین دو خطبه اندکی می‌نشست و آیاتی از قرآن می‌خواند و مردم را پند و اندرز می‌داد. جز بخاری و ترمذی همه محدثین این حدیث را روایت کرده‌اند: باز هم از ایشان روایت است که پیامبر ﷺ موعظه روز جمعه را کوتاه و مختصر و با کلمات اندک ایراد می‌فرمود. به روایت ابوداود.

از ام هشام بنت حارثه بن النعمان روایت است که گفته است: من سوره «ق» و «القرآن المجید» را تنها از زبان پیامبر ﷺ فرا گرفته‌ام که آن را هر روز جمعه بر بالای منبر بهنگام خطبه قرائت می‌فرمود. احمد و مسلم و نسائی و ابوداود آن را روایت کرده‌اند.
از یعلی بن امیه روایت است که: من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که بر منبر «ونادوا یا مالک» می‌خواند. این روایت متفق علیه است.

ابن ماجه و او از ابی روایت کرده است که پیامبر ﷺ در روز جمعه ایستاده بود و «ایام الله» را تذکر می‌داد و سوره «تبارک» را می‌خواند. در کتاب «الروضه الندیه» آمده است: خطبه مشروع آنست که پیامبر ﷺ بصورت عادی ایراد می‌فرمود که مشتمل بر ترغیب و ترهیب مردم بود و در حقیقت فلسفه ایراد خطبه روز جمعه برای آنست که مردم به کارهای نیک ترغیب و از کارهای بد ترسانده شوند. و اما اینکه حمد خدا و صلاه بر پیامبر ﷺ یا قرائت آیاتی از قرآن در آن راه، از شرایط خطبه بدانیم، از مشروعیت خطبه خارج است و تنها اینکه مسائل بطور اتفاقی در خطبه پیامبر ﷺ آمده باشد، دلیل بر شرط حتمی بودن آن نیست و هیچ انسان با انصافی در این شک ندارد که مقصود اعظم از خطبه روز جمعه، پند و اندرز مردم است نه حمد و صلاه و سلام. بی‌گمان رسم عربها چنین بود که هر کس اگر می‌خواست سخنرانی کند یا خطابه‌ای ایراد نماید، آن را با حمد

و ثنای خدا و درود بر پیامبر ﷺ آغاز می‌کرد و این رسم بسیار خوب و بجا است. ولی مقصود اصلی نیست بلکه مقصود اصلی مطالبی است که بعد از آن می‌آید. اگر کسی بگوید مقصود خطیب تنها آن است که حمد و ثنای خدایند و بر پیامبر ﷺ درود بفرستد، هیچ طبعی سلیم، آن را نمی‌پذیرد. بنابر این مقصود اصلی از خطبه روز جمعه پند و اندرز و راهنمای و ارشاد مردم است، اگر خطیب آن را انجام داد به وظیفه شرعی خویش عمل کرده است ولی اگر آن را با حمد و صلاه و سلام شروع کند و در اثنای خطبه از آیات کوبنده قرآنی، استفاده کند خطبه‌اش کاملتر و آراسته‌تر خواهد بود.

ایستادن برای ایراد خطبه‌ها و اندکی نشستن در بین آنها، یک عمل شرعی است:

از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ روز جمعه ایستاده خطبه ایراد می‌فرمود سپس اندکی می‌نشست، آنگاه برمی‌خاست و خطبه دوم را ایراد می‌فرمود، همانگونه که امروز چنین عمل می‌کنند. به روایت همه محدثین. از جابر پسر سمره روایت است که: «پیامبر ﷺ ایستاده خطبه ایراد می‌نمود، سپس می‌نشست بعد از آن دوباره برمی‌خاست و خطبه دوم ایراد می‌نمود. هر کس بگوید نشست خطبه ایراد می‌فرمود، بی‌گمان او دروغ گفته است. به خداوند سوگند رویهمرفته من بیش از دو هزار نماز با وی خوانده‌ام». به روایت احمد و مسلم و ابوداود.

پسر ابوشیبه از طاوس روایت کرده که: پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان ایستاده خطبه ایراد می‌کردند. نخستین کسی که بر روی منبر نشسته خطبه خواند، معاویه بود. و از شعبی نیز روایت شده است که: از بس که معاویه چاق بود، نشسته خطبه ایراد می‌کرد. بعضی از پیشوایان مذهب ایستادن بهنگام ایراد خطبه و نشستن بین دو خطبه را واجب می‌دانند و به عمل پیامبر ﷺ و یاران وی استناد می‌کنند. ولی تنها مجرد فعل و عمل مفید و خوب نیست.

مستحب است که خطبه مورد اهمیت واقع شده و کوتاه باشد و با صدای بلند ایراد

شود:

از عمار پسر یاسر روایت است که: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إن طول صلاة الرجل وقصر خطبته مئنة من فقه فأطيلوا الصلاة وأقصروا الخطبة» «بلندی نماز مرد و کوتاهی

خطبه‌اش نشانه فقاقت او است، بنابر این نماز را طولانی و خطبه را کوتاه کنید». به روایت احمد و مسلم.

از این جهت کوتاهی خطبه و طول نماز دلیل فقاقت مرد است، که مرد فقیه کلمات جامع و پرمعنی را می‌شناسد، بنابر این کلماتی را انتخاب می‌کند، که لفظ اندک و معنی بسیار داشته باشند. جابر پسر سمره می‌گوید: «نماز و خطبه پیامبر ﷺ هر دو متوسط و معتدل بودند». به روایت همه محدثین جز بخاری و ابوداود. و از عبدالله پسر ابی اوفی روایت است که: پیامبر ﷺ نماز را طول می‌داد و خطبه را کوتاه می‌کرد. نسائی با اسناد صحیح آن را روایت کرده است.

جابر پسر سمره گفته است: «پیامبر ﷺ هنگامی که خطبه ایراد می‌کرد، چشمانش سرخ شده و صدایش بالا و خشم و غضب وی نیز شدت می‌گرفت که گویی مردم را از آمدن سپاه دشمن در بامدادان و شامگاهان می‌ترساند». مسلم و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

نووی گفته است: مستحب است که خطبه فصیح و بلیغ و شیوا و رسا و مرتب و روشن باشد، بدون اینکه کلمات را کش داده و از ته گلو ادا نماید. نباید خطبه مشتمل بر الفاظ مبتذل و شاخ و برگ دار باشد چه اینگونه سخنان به دل نمی‌نشینند. و نباید کلمات خطبه دشوار و دور از ذهن و قلمبه و سلمبه باشد، چون آنوقت مقصود را نمی‌رساند. بلکه خطیب باید الفاظ آسان و قابل فهم انتخاب کند. ابن القیم گفته است: «خطبه‌های پیامبر ﷺ، چنین بوده که با الفاظ و کلمات آسان و مانوس و شیوا و رسا، اصول ایمان به خدا و فرشتگان وی و کتابهای آسمانی و پیامبران خدا و ملاقات با خداوند در قیامت و یادی از بهشت و دوزخ و آنچه که خداوند برای دوستداران و پیروان فرمان خود، مهیا کرده و آنچه که برای دشمنان و سرکشان از فرمان خود، تهیه دیده است، بیان می‌فرمود. خطبه‌های او دلها را سرشار از ایمان و یکتاپرستی و شناخت الله و ایام الله می‌کرد. خطبه‌های او همچون خطبه‌های دیگران نبود که تنها از گریه بر زندگی و ترساندن مردم از مرگ، سخن می‌گویند. اینگونه سخنان در دل انسان ایمان به خدا و یکتاپرستی و شناخت الله و شناخت ویژه و یادآوری روزهای خدا «ایام الله» را بوجود نمی‌آورد و مردم را به

خدا دوستی و شوق دیدار وی، بر نمی‌انگیزاند. شنوندگان از مسجد بیرون می‌روند در حالیکه تنها استفاده‌ای که کرده‌اند اینست که آنان می‌میرند و اموال و دارائیشان تقسیم می‌شود و اندامهایشان را خاک می‌خورد. ایکاش می‌دانستم که چه ایمانی و توحیدی و دانش سودمندی از این حاصل می‌شود؟! کسی که خطبه‌های پیامبر ﷺ و یاران وی را مورد دقت قرار دهد، در می‌یابد که آنها بخوبی از عهده بیان هدایت و توحید و صفات خدا و اصول کلی ایمان و دعوت به سوی خدا و بیان نعمتهای او که دل مردم را به سوی او می‌کشاند و یاد روزهای خدا که مردم را از عذاب و خشم وی می‌ترساند و برای مردم پند و عبرت است و ذکر و شکر او که موجب دل دادن به وی می‌شوند، بخوبی بر آمده‌اند و این رسالت را بجای آورده‌اند و بگونه‌ای از عظمت اسماء و صفات الله و طاعت و شکر و ذکر او سخن می‌رانند که قلبها را به کمند عشق او می‌کشانند. مردم وقتی که از مسجد بر می‌گردند، این احساس برایشان بوجود می‌آید که آنان خدا را دوست دارند و خداوند نیز آنان را دوست دارد. سپس زمانها گذشت و نور هدایت نبوت پنهان گردید و اوامر شریعت بصورت رسوم و آدابی در آمد که در آن حقیقت و مقاصد آن کمتر مورد توجه واقع می‌شد و بیشتر به ظواهر می‌پرداختند و آنها را آرایش می‌دادند و این آداب و رسوم و اوضاع را، بصورت سنتهایی در آوردند که نبایستی کاهش پذیرند و در عوض مقاصد و مطالبی را که بایستی مورد توجه قرار گیرد، رها ساختند و خطبه‌ها را آنچنان با سجع و قافیه و صنایع بدیعی آراستند، که مقصود اصلی و بهره‌مندی شنوندگان از آن فراموش گردید.

اگر رویدادی پیش آید، امام می‌تواند خطبه را قطع کند؟

از ابویزید روایت شده است که: روزی پیامبر ﷺ برایمان خطبه ایراد می‌کرد که در هنگام خطبه حسن و حسین علیهما السلام آمدند که پیراهن قرمز پوشیده و می‌رفتند و سکندری می‌خوردند، که پیامبر ﷺ از منبر پایین آمد و آنها را برداشت و پیش خود گذاشت. سپس فرمود: «صدق الله ورسوله، إنما أموالكم وأولادکم فتنة، نظرت هذين الصبيين يمشيان ويعثران، فلم أصبر حتى قطعتم حديثي ورفعتهما» «راست گفت خدا و رسولش که: بی‌گمان اموال و اولاد شما فتنه و آشوب و آزمایشی برای شما هستند، وقتی که این دو بچه را

دیدم که می‌روند و سکندری می‌خورند، طاقت نیاوردم، تا اینکه سخن خویش را بریدم و آنان را پیش خود آوردم». پنج نفر از محدثین بزرگ آن را روایت کرده‌اند. از ابو رفاعة عدوی روایت است که: «بمأمور عليه السلام رفتم و دیدم که مشغول ایراد خطبه می‌باشد، گفتم: ای رسول خدا، من مرد غریبی هستم، که درباره دین خود پرسش دارم و از دین خود چیزی نمی‌دانم. بلافاصله به من روی آورد و خطبه‌اش را رها کرد و پیش من آمد و یک صندلی چوبی که پایه‌هایش آهنی بود، برایش آوردند که روی آن نشست و از آنچه که خداوند، به وی یاد داده بود به من آموخت، سپس به ایراد خطبه برگشت و آن را بپایان رسانید». به روایت مسلم و نسائی.

ابن القیم گفته است: «پیامبر عليه السلام وقتی که نیازی پیش می‌آمد یا کسی از یارانش سوالی می‌کرد، خطبه‌اش را قطع می‌کرد و بدان می‌پرداخت، چه بسا برای نیازی که پیش می‌آمد، از منبر فرود می‌آمد سپس دوباره به منبر برمی‌گشت و خطبه را بپایان می‌برد، همانگونه که برای برداشتن حسن و حسین پایین آمد و آنان را برداشت و بالای منبر برد، سپس خطبه را بپایان برد و در هنگام خطبه می‌فرمود: ای فلانی بیا اینجا بنشین، ای فلانی نماز بخوان، بهر صورت بمقتضای حال در هنگام خطبه اوامری صادر می‌کرد».

سخن گفتن بهنگام ایراد خطبه حرام است:

جمهور علما برای مامومین ساکت شدن بهنگام ایراد خطبه را واجب و سخن گفتن را در آن هنگام حرام می‌دانند اگر چه سخن گفتن درباره امر به معروف و نهی از منکر باشد، خواه خطبه را بشنود یا نشنود. از ابن عباس روایت است که پیامبر عليه السلام فرمود: «من تكلم يوم الجمعة والامام يخطب فهو كالحمار يحمل أسفارا، والذي يقول له أنصت لا جمعة له» «هر کس روز جمعه در حالی که امام مشغول ایراد خطبه است، سخن گوید، او همچون خری است که یکبار کتاب بر وی حمل کرده باشند، و آنکس که به وی می‌گوید، ساکت باش، نماز جمعه‌اش کامل نیست». احمد و پسر ابوشیبه و بزاز و طبرانی آن را روایت کرده‌اند. حافظ در «بلوغ المرام» گفته است: در اسناد آن اشکالی نیست.

از عبدالله پسر عمرو روایت است که پیامبر عليه السلام فرمود: «يحضر لجمعة ثلاثة نفر: فرجل حضرها يلغو فهو حظه منها، ورجل حضرها يدعو، فهو رجل الله دعا إن شاء أعطاه وإن شاء منعه،

ورجل حضرها بإنصات وسكوت ولم يتخط رقبة مسلم ولم يؤذ أحدا فهي كفارة إلى الجمعة الت تليها وزيادة ثلاثة أيام» و در آیه زیر می فرماید: «وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا تُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا» [الأنعام: ۱۶۰]. احمد و ابوداود با اسناد جيد آن را روایت کرده‌اند. یعنی، «کسانی که در نماز جمعه حاضر می‌شوند، سه دسته هستند: گروهی سخن می‌گویند و سهمشان از جمعه همان سخن گفتن پوچ است. گروهی حاضر به نماز جمعه می‌شوند و دعا می‌کنند و خدا را می‌خوانند بستگی به مشیت خداوند دارد، که دعایشان را اجابت کند یا نکند، و گروهی به نماز جمعه می‌آیند، که ساکت و آرام می‌نشینند و گوش می‌دهند وصف مردم را، بهم نمی‌زنند و مزاحم مردم نمی‌شوند، نماز جمعه این گروه، کفاره و تاوان‌گناهان این هفته تا هفته بعدی بعلاوه سه روز دیگرشان می‌باشد». چه در قرآن آمده است: «هرکس یک عمل خوب انجام دهد پاداش آن ده برابر است».

ابوهریره می‌گوید، پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا قَلْتَ لِمَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالْإِمَامُ يَخُطِبُ أَنْصَتْ فَقَدْ لَعُوتَ» «هرگاه روز جمعه بهنگام خطبه امام، به دوستت گفتم: گوش بده و ساکت باش، تو نیز سخن لغو و پوچ گفته‌ای». به روایت گروه محدثین جز ابن ماجه.

از ابوالدرداء روایت است که گفته: پیامبر ﷺ بر منبر نشست و در ضمن خطبه آیه‌ای را قرائت کرد، در کنار من ابی پسرکعب بود و به وی گفتم: ای ابی‌کی این آیه نازل شده است؟ او امتناع ورزید که با من سخن گوید، سپس دوباره از او سوال نمودم او به من جواب نداد، تا اینکه پیامبر ﷺ از منبر پایین آمد، آنوقت ابی به من گفت: سهم تو از این جمعه، فقط همین حرف زدن شما بود. چون پیامبر ﷺ برگشت، پیش او رفتم و این مسئله را با وی در میان نهادم، فرمود: «صَدَقَ أَبِي، إِذَا سَمِعْتَ إِمَامَكَ يَتَكَلَّمُ فَانصت حتى يفرغ» «ابی راست گفته است، هرگاه شنیدی که امام سخن می‌گوید، به وی گوش فرا ده تا اینکه سخنش پایان می‌پذیرد». به روایت احمد و طبرانی.

و از شافعی و احمد روایت شده است که آنان فرق قائل شده‌اند بین کسی که می‌تواند خطبه را بشنود و کسی که نتواند خطبه را بشنود، که سخن گفتن اولی حرام است نه دومی. اگرچه گوش دادن وی نیز مستحب است. ترمذی از احمد و اسحاق حکایت کرده است که می‌توان در حال خطبه امام، به سلام‌کننده و عطسه‌کننده جواب داد. امام شافعی گفته

است: بنظرم اگر کسی در هنگام خطبه روز جمعه عطسه کند می‌توان به وی «یرحمک الله» گفت. چه تشمیت عاطس سنت است، ولی سلام کردن کسی، بردیگری، بنظرم مکروه است، ولی باید به وی جواب داد، که جواب سلام فرض است. اما سخن گفتن درغیروقت خطبه جایز است. از ثعلبه پسر ابومالک روایت است که گفته است: مردم روز جمعه با هم سخن می‌گفتند، در حالی که عمر بن خطاب بر منبر نشسته بود و چون موذن سکوت می‌کرد و عمر برمی‌خاست، هیچ‌کس سخن نمی‌گفت تا اینکه او هر دو خطبه را پایان می‌برد. چون اقامه نماز شد و عمر از منبر پایین آمد، مردم سخن گفتند. امام شافعی در «مسند» خود آن را روایت کرده است.

احمد با اسناد صحیح روایت کرده است که عثمان پسر عفان در حالی که موذن اقامه نماز می‌گفت، خبرها و نرخ اجناس را از مردم سوال می‌کرد.

رسیدن به یک رکعت نماز جمعه یا کمتر از آن:

بیشتر اهل علم می‌گویند: اگر کسی به یک رکعت نماز جمعه برسد و آن را با امام بخواند، او به نماز جمعه رسیده و باید یک رکعت دیگر بعد از سلام دادن امام بخواند. ابن عمر از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «من أدرك ركعة من صلاة الجمعة فليضف إليها أخرى وقد تمت صلاته» «هرکس یک رکعت از نماز جمعه را دریابد، یک رکعت دیگر بدان اضافه کند، آنوقت نمازش کامل است». به روایت نسائی و ابن ماجه و دارقطنی. حافظ در «بلوغ المرام» گفته است: اسناد آن صحیح است ولی ابوحاتم گفته است مرسل است. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من أدرك من الصلاة ركعة فقد أدركها كلها» «هرکس یک رکعت از نماز جمعه را با امام دریابد بی‌گمان همه آن را دریافته است». به روایت جماعت محدثین. ولی بقول بیشتر علماء اگر کسی کم‌تر از یک رکعت نماز جمعه را دریافت (مثلاً در سجده رکعت دوم به امام برسد نه در رکوع)، او به نماز جمعه نرسیده است، اگرچه نیت نماز جمعه کرده است، ولی چهار رکعت نماز ظهر را تکمیل می‌کند. ابن مسعود گفته است: «هرکس یک رکعت از نماز جمعه را دریافت، یک رکعت دیگر بدان بیفزاید و هرکس هر دو رکعت را از دست داد، چهار رکعت (ظهر)

را بخواند. طبرانی با سند «حسن» آن را روایت کرده است. ابن عمر گفته است: «هرگاه به یک رکعت از نماز جمعه رسیدی یک رکعت دیگر بدان بیفزای، و اگر در تشهد به نماز جمعه رسیدی چهار رکعت بخوان». به روایت بیهقی.

و اینست مذهب شافعیه و مالکیه و حنبله، و محمد بن الحسن از حنفیه، و امام ابوحنیفه و ابویوسف از پیروان او گفته‌اند: «هرکس تشهد نماز جمعه را با امام بخواند او نماز جمعه را دریافته است. بنابراین بعد از سلام امام دو رکعت می‌خواند و نماز جمعه‌اش کامل است».

نماز خواندن بهنگام ازدحام:

احمد و بیهقی از سیار روایت کرده‌اند که گفته است: «من از عمر بن خطاب شنیدم که در خطبه می‌گفت: پیامبر ﷺ این مسجد را ساخت و ما تنها مهاجرین و انصار، با وی بودیم، هرگاه ازدحام زیاد شد هرکس بر پشت برادر خود سجده می‌کرد. او گروهی را دید که در وسط راه نماز می‌خوانند، گفت: بروید در مسجد نمازتان را بخوانید».

نماز سنت پیش از و بعد از نماز جمعه:

سنت است که بعد از نماز جمعه چهار رکعت یا دو رکعت بخواند. ابوهریره گوید، پیامبر ﷺ فرمود: «من کان منکم مصلیا بعد الجمعة فلیصل أربعا» «کس از شما بعد از نماز جمعه نماز سنت می‌خواند، چهار رکعت بخواند». به روایت مسلم و ابوداود و ترمذی. ابن عمر گفته است: «پیامبر ﷺ روز جمعه دو رکعت (سنت) را در منزلش می‌خواند». به روایت جماعت محدثین.

ابن القیم گفته است: «پیامبر چون نماز جمعه را می‌گزارد، به منزل خویش می‌رفت و دو رکعت نماز می‌خواند. و دستور می‌داد به کسانی که نماز جمعه را خوانده‌اند، چهار رکعت بعد از آن بخوانند. استاد ما ابن تیمیه گفته است: اگر بعد از نماز جمعه در مسجد نماز سنت بخواند، چهار رکعت است و اگر در منزل بخواند دو رکعت است. و احادیث نیز بر این مطلب دلالت دارند. ابوداود از ابن عمر نقل کرده است که: او هرگاه در

مسجد نماز می‌خواند، چهار رکعت می‌خواند و هر وقت در منزلش نماز می‌خواند دو رکعت می‌خواند». در صحیحین نیز از ابن عمر روایت شده است که: «او بعد از نماز جمعه دو رکعت را در منزلش می‌خواند». ا هـ اگر چهار رکعت بخواند: بعضی گفته‌اند آنها را با هم با یک سلام می‌خواند. و بعضی دیگر گفته‌اند: آنها را بصورت دو رکعتی می‌خواند، که بعد از هر دو رکعت سلام می‌دهد. و بهتر است آنها را در منزل بخواند. و اگر در مسجد بخواند، بهتر است که آنها را در جای دیگر غیر از آن نقطه‌ای که نماز فرض را خوانده است، بخواند.

اما درباره نماز سنت پیش از نماز جمعه شیخ الاسلام ابن تیمیه فرموده است: اما پیامبر ﷺ پیش از نماز جمعه بعد از اذان هیچ نمازی را نمی‌خواند و کسی نیز در این باره چیزی از او نقل نکرده است. و در زمان پیامبر ﷺ تنها وقتی اذان گفته می‌شد که پیامبر ﷺ روی منبرنشسته باشد. و بلال اذان می‌گفت، سپس پیامبر ﷺ هر دو خطبه را ایراد می‌فرمودند، سپس بلال اقامه می‌گفت، و پیامبر ﷺ نماز را شروع می‌کردند. بنابراین بعد از اذان نه برای پیامبر ﷺ و نه برای دیگران که با وی نماز می‌خواندند، امکان نداشت که در این فاصله نماز سنت بخوانند. و کسی نیز از او نقل نکرده است که پیش از بیرون آمدن برای نماز جمعه در منزل نمازی خوانده باشد. یا برای آن وقت معینی پیش از جمعه مشخص کرده باشد. بلکه سخنان وی درباره نماز خواندن بهنگام ورود به مسجد در روز جمعه مفید ترغیب و تشویق به نماز خواندن است بدون اینکه وقتی را بیان کرده باشد. مانند: «من بکر وابتکر ومشی ولم یرکب وصلی ما کتب له ...». «هرکس زود با پای پیاده به مسجد برود، و نماز فریضه خویش را بگذارد...»: آنچه که از اصحاب پیامبر ﷺ نقل شده، اینست که هرگاه روز جمعه به مسجد می‌آمدند وقتی که وارد می‌شدند، هر اندازه که برایشان میسر بود نماز می‌خواندند. بعضی ده رکعت و برخی دوازده رکعت و برخی هشت رکعت و بعضی کمتر از آن می‌خواندند. لذا جمهور پیشوایان فقه متفق القول هستند بر اینکه پیش از نماز جمعه سنت معین در وقت معین و تعداد مشخص از رکعات وجود ندارد. چون این عمل با قول یا فعل پیامبر ﷺ ثابت می‌گردد و در این باره قول یا فعل پیامبر ﷺ به ثبوت نرسیده است.

اجماع جمعه و عید در یک روز

چنانچه جمعه و عید در یک روز باشد، از کسانی که نماز عید را خوانده باشند نماز جمعه ساقط می‌گردد. از زید پسر ارقم روایت است که پیامبر ﷺ نماز عید را خواند: سپس برای نماز جمعه رخصت داد و فرمود: «من شاء أن يصلي فليصل» «هرکس دلش می‌خواهد نماز جمعه را بخواند». پنج نفر از محدثین آن را روایت کرده و پسر خزیمه و حاکم آن را «صحیح» دانسته‌اند.

از ابوهریره روایت می‌باشد که پیامبر ﷺ فرمود: «قد اجتمع في يومكم هذا عيدان، فمن شاء أجزأه من الجمعة وإنا مجمعون» «امروز دو عید با هم جمع شده‌اند. هرکس بخواهد بجای نماز جمعه‌اش کفایت می‌کند و ما نماز جمعه را می‌خوانیم». به روایت ابوداود.

مستحب است که امام نماز جمعه را بخواند، تا کسانی که دلشان می‌خواهد نماز جمعه را بخوانند و یا کسانی که در نماز عید حاضر نبوده‌اند، با امام نماز جمعه را برگزارکنند. چون پیامبر ﷺ فرمود: «وإنا مجمعون». حنبلی‌ها می‌گویند اگر کسی نماز عید را خواند و از نماز جمعه تخلف نمود، بر وی واجب است که نماز ظهر را بجای آورد. ولی از ظاهر حدیث چنان پیدا است که واجب نباشد. چون ابوداود از ابن الزبیر روایت کرده است که، او گفت: دو عید در یک روز جمع شده‌اند هر دو را با هم جمع کرد و بجای هر دوی آنها صبح دو رکعت خواند، دیگر چیزی اضافه بر آن دو رکعت نخواند تا اینکه نماز عصر را بجای آورد.

نماز عید فطر و عید قربان

سنت نماز آن دو عید از سال اول هجری آغاز گردید و سنت موکده می‌باشد چه پیامبر ﷺ پیوسته آنها را انجام داده و به مردان و زنان فرموده که برای ادای آن از شهر بیرون روند. مباحث مربوط به نماز عیدین را بشرح زیر خلاصه می‌کنیم:

۱- مستحب است که خود را شستشو داد و خوشبو کرد و بهترین لباس را پوشید:

جعفر پسر محمد از پدر و جدش روایت کرده است که پیامبر ﷺ در هر عیدی بهترین نوع عبای یمن را که داشت می‌پوشید. به روایت شافعی و بغوی.

از حضرت حسن مجتبی روایت است که: «پیامبر ﷺ به ما امر می فرمود که در روزهای عید، بهترین لباسی که داریم بپوشیم و خوشبوترین مواد خوش بوئی که داریم استعمال کنیم و گرانبهاترین حیوانی که داریم قربانی کنیم». حاکم این حدیث را روایت کرده است. در اسناد آن اسحاق پسر برزخ می باشد که از دی او را ضعیف می شمارد و ابن حبان او را موثوق به می داند. ابن القیم گفته است: پیامبر ﷺ در روزهای عید زیباترین جامه ای که داشت می پوشید. او یک دست لباس آراسته داشت که برای عید و جمعه می پوشید.

۲- سنت است که پیش از بیرون رفتن برای نماز عید فطر چیزی خورد بخلاف قربان:

سنت است پیش از بیرون رفتن، برای نماز عید فطر چند دانه خرما که تعدادشان فرد باشد بخورد و در نماز عید قربان سنت است که بعد از بازگشت از نمازگاه، اگر قربانی داشته باشد، از آن بخورد. والا آن دانه های خرما را بخورد.

انس گفته است: پیامبر ﷺ روز عید فطر، پیش از اینکه افطار کند، چند دانه خرما که شماره اش فرد بود می خورد. به روایت احمد و بخاری. از بریده نیز روایت است که: «پیامبر ﷺ در روز عید فطر پیش از اینکه صبح بیرون آید، چیزی می خورد و در روز عید قربان تا بر نمی گشت، چیزی نمی خورد». به روایت ترمذی و ابن ماجه و احمد، احمد افزوده است که: از قربانی می خورد. در «موطا» از سعید بن المسیب روایت است که در عید فطر، به مردم گفته می شد پیش از صبح چیزی بخورند. ابن قدامه گفته است که: در استحباب تعجیل اکل در روز عید فطر هیچ اختلافی را سراغ ندارم.

۳- بیرون رفتن به سوی نمازگاه:

می توان نماز عید را در مسجد خواند، ولی خواندن آن در نمازگاه بیرون شهر مادام که عذری نباشد، بهتر است (بغیر از مکه که خواندن نماز عید در مسجد الحرام بهتر است). چون پیامبر ﷺ نماز عیدین را در نمازگاه خارج مدینه می خواند و تنها یکبار بعلت اینکه باران می آمد آن را در مسجد النبی خواند. ابوهریره گفته که: «یکبار روز عید باران می آمد و پیامبر ﷺ نماز عید را با ما در مسجد خواند». به روایت ابوداود و ابن ماجه و حاکم که

در اسناد او شخص گمنامی هست. حافظ در «تلخیص» گفته، اسناد آن ضعیف است. و ذهبی گفته این حدیث منکر است.

۴- بیرون رفتن زنان و بچه‌ها به نمازگاه:

بیرون رفتن بچه‌ها و زنان به نمازگاه عیدین از نظر شرع جایز است، خواه زنان دوشیزه یا غیر دوشیزه، جوان یا پیر یا قاعده باشند. چه ام عطیه گفته است: «به ما دستور داده شد که دختران دوشیزه و زنان قاعده را به نمازگاه عیدین بیرون ببریم تا کار نیک و دعوت مسلمانان را مشاهده کنند و زنان قاعده از نمازگاه کناره می‌گرفتند». این حدیث متفق علیه است.

ابن عباس گفته است که: «پیامبر ﷺ زنان و دخترانش را بیرون می‌آورد». به روایت ابن ماجه و بیهقی. ابن عباس گفته است: «من روز عید فطر یا عید قربان همراه پیامبر ﷺ بیرون رفتم که اول نماز گزارد، سپس خطبه ایراد نمود، سپس پیش زنان رفت و آنان را پند و اندرز و تذکر داد و به دادن صدقه دعوت فرمود». به روایت بخاری.

۵- راه ایاب و ذهاب یکی نباشد:

بیشتر علما براین رای هستند که مستحب است، راه رفتن به نمازگاه و راه بازگشت با هم یکی نباشند. خواه برای امام یا مامومین هر دو مستحب است.

جابر گفته است: «راه رفتن و بازگشت پیامبر ﷺ در روز عید یکی نبود». به روایت بخاری. ابوهریره گفته است: «هرگاه پیامبر ﷺ روز عید بیرون می‌رفت از راهی برمی‌گشت که با راه بیرون رفتنش فرق داشت». به روایت احمد و مسلم و ترمذی. البته می‌توان از همان راه بیرون رفتن نیز برگشت. ابوداود و حاکم و بخاری در تاریخ خود از پسر پسر مبشر روایت کرده‌اند که گفته است: «من با اصحاب پیامبر ﷺ در روز عید فطر و عید قربان از طریق «بطن بطحان» به نمازگاه بیرون می‌رفتیم و با پیامبر ﷺ نماز می‌گزاردیم، سپس از همان «بطن بطحان» به خانه‌های خود برمی‌گشتیم». ابن السکن گفته اسناد او شایسته است.

۶- وقت نماز عید:

وقت نماز عید از هنگامی که خورشید باندازه سه متر ارتفاع دارد تا زوال خورشید می‌باشد. چه احمد پسر بناء از جندب روایت کرده است که: «پیامبر ﷺ نماز فطر را وقتی برایمان می‌خواند که خورشید باندازه دو «رمح» بالا آمده بود و نماز قربان را وقتی می‌خواند که خورشید باندازه یک «رمح» بالا آمده بود». شوکانی گفته است: این حدیث نیکوترین حدیثی است که درباره تعیین وقت صلاه عیدین آمده است. و در حدیث آمده است که تعجیل در نماز عید قربان و تاخیر در نماز عید فطر مستحب می‌باشد. ابن قدامه گفته است که: تعجیل در نماز عید قربان سنت است تا وقت برای قربانی کردن فراخ باشد و تاخیر در نماز عید فطر سنت است تا وقت برای پرداخت زکات فطریه فراخ باشد، و در این باره خلافتی را سراغ ندارم.

۷- اذان و اقامه برای نماز عید:

ابن القیم گفته است: «پیامبر ﷺ وقتی که به نماز گاه می‌رسید بدون اذان و اقامه و گفتن «الصلاه جامعه» نماز عید را شروع می‌کرد. و سنت است که هیچکدام از اینها گفته نشود». از ابن عباس و جابر روایت است که: «او در روز عید فطر و عید قربان اذان نمی‌گفت». این روایت متفق علیه است.

مسلم از قول عطاء گفته است که: «جابر به من خبر داد که برای نماز عید فطر پیش از خروج امام و بعد از آن، اذانی و اقامه‌ای و ندائی وجود ندارد، در آن روز، ندائی و اقامه‌ای نبود». از سعد بن ابی وقاص روایت است که: «پیامبر ﷺ نماز عید را بدون اذان و اقامه می‌خواند و دو خطبه را ایستاده ایراد می‌کرد، که در بین آنها اندکی می‌نشست». به روایت بزاز.

۸- تکبیرات در نماز عیدین

نماز عید دو رکعت می‌باشد، که سنت است نمازگزار در رکعت اول، پیش از قرائت (فاتحه الکتاب) و بعد از تکبیره الاحرام هفت بار تکبیر دیگر بگوید و در رکعت دوم بعد از تکبیر قیام پنج بار تکبیر گوید. در رکعت اول و دوم هر بار که تکبیر گفت دستها را بمانند تکبیره الاحرام، بلندکند. عمرو پسر شعیب از پدر و جدش روایت کرده است که: «پیامبر ﷺ در نماز عید دوازده بار تکبیر گفت، هفت بار در رکعت اول و پنج بار در

رکعت دوم و پیش از نماز عید و بعد از آن نمازی دیگر نخواند». به روایت احمد و ابن ماجه. امام احمد گفت: نظر من نیز چنین است. در روایت ابوالدرداء و دارقطنی آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «التكبير في الفطر سبع في الاولى وخمس في الاخرة، والقراءة بعدهما كالتيهما» «در نماز عید فطر هفت بار تکبیر در رکعت اول و پنج بار در رکعت دوم و قرائت بعد از تکبیرات است». این قول ارجح اقوال و رای بیشتر اهل علم از اصحاب پیامبر ﷺ و تابعین و پیشوایان فقه نیز چنین است. ابن عبدالبر گفته است: «با طرق نیکو از عبدالله پسر عمرو، و ابن عمر، و جابر و عایشه و ابی واقد و عمرو عوف مزنی روایت شده است که پیامبر ﷺ در نماز عیدین هفت بار در رکعت اول و پنج بار در رکعت دوم تکبیر گفت. و خلاف این نه بصورت قوی و نه بصورت ضعیف از او روایت نشده است. و این صورت نخستین صورتی می باشد که بدان عمل شده است»^(۱). پیامبر ﷺ بین هر دو تکبیر توقف کوتاهی می کرد و ذکر و دعائی معین در این باره از او نقل نشده است. ولی طبرانی و بیهقی با سند قوی از ابن مسعود روایت کرده اند که او قولاً و فعلاً در فاصله بین تکبیر حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر می گفت^(۲). و از حذیفه و ابوموسی نیز چنین روایت شده است. گفتن تکبیرات سنت است، پس اگر کسی سهواً یا به عمد آنها را ترک کرد، نمازش باطل نمی شود و ابن قدامه گفته است در این باره خلافتی سراغ ندارم. شوکانی ترجیح داده است که اگر کسی سهواً آن را ترک کرد، نیازی به سجده سهو نیست.

۹- نماز سنت پیش از و بعد از نماز عیدین:

نماز سنت پیش از و بعد از نماز عید به ثبوت نرسیده است. پیامبر ﷺ و یاران وی وقتی که به نمازگاه می رسیدند پیش از و بعد از آن نمازی نمی خواندند. ابن عباس گفته

۱- حنفیه می گویند در رکعت اول سه بار تکبیر بعد از تکبیره الاحرام و پیش از قرائت، و در رکعت دوم سه بار بعد از قرائت تکبیر گفته می شود.

۲- امام شافعی و امام احمد میگویند: مستحب است در بین تکبیرات این کلمات را گفت: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله اكبر. ابوحنیفه و مالک می گویند باید تکبیرات متوالی گفته شود نیازی به ذکر نیست.

است: «پیامبر ﷺ روز عید بیرون رفت و دو رکعت نماز بجای آورد که پیش از و بعد از آن نماز دیگر نخواند». همه محدثین این روایت را نقل کرده‌اند. و ابن عمر نیز چنین کرد و گفت عمل پیامبر ﷺ چنین بوده است. و بخاری از ابن عباس نقل کرده است که او خواندن نماز پیش از نماز عید را مکروه می‌دانست. اما درباره مطلق نماز سنت بقول حافظ ابن حجر در «الفتح» هیچگونه دلیلی خاص درباره منع آن در ایام هفته به ثبوت نرسیده است مگر اینکه در اوقات کراهت باشد.

۱۰- چه کسانی می‌توانند نماز عید را بخوانند؟

مردان و زنان و بچگان مقیم باشند یا مسافر، بصورت جماعت یا انفرادی، در خانه یا در مسجد یا در نمازگاه خارج شهر، می‌توانند نماز عید را بخوانند و نمازشان صحیح است. اگر کسی به نماز جماعت نرسید، می‌تواند بصورت انفرادی دو رکعت بخواند. بخاری می‌گوید: اگر کسی به نماز عید نرسید، دو رکعت می‌خواند و همچنین زنان و کسانی که در خانه‌ها و روستاها هستند نیز دو رکعت می‌خوانند، چه پیامبر ﷺ فرمود: «هذا عیدنا أهل الإسلام» «این جشن ما مسلمانان است».

انس بن مالک به مولای خود ابن ابی عتبّه در «زاویه» دستور داد که او اهل و فرزندش را جمع کرد و با آنان همچون مردم شهر نماز خواندند و تکبیر گفتند. عکرمه گفت: «مردم سواد یعنی عراق در روز عید جمع می‌شوند و دو رکعت نماز عید را می‌خوانند، بهمانگونه که امام در شهر رفتار می‌کند». عطاء گفت: اگر کسی به نماز عید نرسید، خودش دو رکعت می‌خواند.

۱۱- خطبه عید:

خطبه عید و گوش دادن به آن سنت است. از ابوسعید روایت است که: «پیامبر ﷺ روز عید فطرو عید قربان به نمازگاه بیرون می‌رفت. نخستین چیزی که بدان شروع می‌کرد، نماز بود، سپس برمی‌گشت و روبروی مردم می‌ایستاد در حالیکه مردم همچنان بصف نشسته بودند. مردم را پند و اندرز و سفارش و دستور می‌داد. و اگر می‌خواست که گروهی از سپاهیان را به جایی بفرستد یا به چیزی امر نماید، همانجا آن را انجام می‌داد و آنگاه به شهر برمی‌گشت». ابوسعید گفت: «بعد از پیامبر ﷺ مردم نیز چنین

رفتار می‌کردند تا اینکه مروان امیرمدینه شد، در عید فطریا عید قربان با وی بیرون رفتیم، چون به نمازگاه رسیدیم، او خواست پیش از نماز از منبری که کثیر بن الصلت ساخته بود، بالا رود، که من جامه‌اش را کشیدم، و او خود را از دست من رها کرد و از منبر بالا رفت و پیش از نماز خطبه ایراد کرد. من به وی گفتم: به خدای سوگند، آن را دگرگون کردید. او گفت: ای ابوسعید... آنچه که تو می‌دانی گذشت. گفتم: بخدای سوگند، آنچه که می‌دانم بهتر است از آنچه که نمی‌دانم. او گفت: بعد از نماز مردم نمی‌نشینند که به ما گوش دهند، لذا خطبه را پیش از نماز قرار دادم». این روایت متفق علیه است.

از عبدالله بن السائب روایت است که: من در موسم عید در حضور پیامبر ﷺ بودم، چون نماز را خواند، فرمود: «إنا نخطب فمن أحب أن يجلس للخطبة فليجلس ومن أحب أن يذهب فليذهب» «ما خطبه ایراد می‌کنیم هرکس دوست دارد بنشیند، گوش دهد، هرکس دوست دارد برود، برود». به روایت نسائی و ابوداود و ابن ماجه.

تمام روایاتی که می‌گویند خطبه عید دو تا است که باید امام در بین آنها بنشیند، ضعیف هستند. نووی گفت: درباره تکرار خطبه عید چیزی ثابت نشده است.

مستحب است که خطبه عید با حمد خدا افتتاح گردد و غیر از این چیزی از پیامبر ﷺ روایت نشده است. ابن القیم گفت: همه خطبه‌های پیامبر ﷺ با «الحمد لله...» آغاز می‌شد و در هیچ حدیثی از او نقل نشده است که او خطبه‌های عید را با تکبیرات آغاز کرده باشد. بلکه ابن ماجه در سنن خود از سعید مودن پیامبر ﷺ روایت کرده است که: «پیامبر ﷺ در خلال خطبه تکبیر می‌گفت. و در خطبه عیدین فراوان تکبیر می‌گفت». از این روایت بر نمی‌آید که او خطبه را با آن افتتاح می‌کرد. درباره افتتاح خطبه‌های عید و استسقاء مردم اختلاف دارند. بعضی گفته‌اند: هر دو با تکبیر افتتاح می‌شوند. و بعضی گفته‌اند: خطبه استسقاء با استغفار افتتاح می‌گردد. برخی گفته‌اند: هر دو با ستایش خداوند آغاز می‌شوند

شیخ الاسلام تقی‌الدین گفت: این قول آخرین درست است چون پیامبر ﷺ فرمود: «كل أمر ذي بال لا يبدأ فيه بالحمد فهو أجذم» «هر کار با اهمیتی که با الحمد لله شروع نشود ناقص است». و همه خطبه‌های پیامبر ﷺ با «الحمد لله» آغاز می‌شدند. اما اینکه عده

کثیری از فقهاء گفته‌اند: خطبه‌های استسقاء با استغفار و خطبه‌های عیدین با تکبیر آغاز می‌شوند، آنان بطور قطع، دلیلی از سنت نبوی براین سخن خود ندارند و سنت برخلاف آن حکم می‌کند چه همه خطبه‌های پیامبر ﷺ با «الحمد لله» آغاز شده‌اند.

۱۲- قضای نماز عید:

ابوعمیر به پسر انس گفت: «عموهایم از انصار که اصحاب پیامبر ﷺ بودند برایم نقل کردند که: بعلت ابری بودن هوا نتوانستیم هلال شوال را رویت کنیم، فردایش روزه گرفتیم، در آخر روز چند سوار آمدند و در حضور پیامبر ﷺ گواهی دادند که دیروز هلال شوال را رویت کرده‌اند. کسانی که می‌گویند: اگر جماعتی بسبب عذری نماز عید را نتوانستند بخوانند، فردایش می‌توانند بیرون روند و نماز عید را بخوانند، می‌توانند بدین حدیث استدلال کنند.

۱۳- بازی و سرگرمی و آواز خوانی و خوردن در ایام عید:

بازی و سرگرمی‌های مباح و سالم و آبرومندانه و آواز خوش از جمله شعایر دینی روزهای عید است تا ورزشی برای جسم و تفریحی برای روح باشد. انس گفت: وقتی که پیامبر ﷺ به مدینه آمد، مردم مدینه دوروزداشتند که در آنها به بازی و سرگرمی مشغول می‌شدند، پیامبر ﷺ فرمود: «قد أبدلکم الله تعالی بهما خیرا منهما یوم الفطر والاضحی» «خداوند بجای آنها دوروزبتری به شما داده است: روزعید فطرو روز عید قربان». به روایت نسائی وابن حبان با سندی صحیح.

حضرت عایشه گفت: «حبشیان در روز عید در خدمت پیامبر ﷺ مشغول سرگرمی و بازی بودند، من از روی شانه پیامبر ﷺ بدان می‌نگریستم، او شانه‌های خود را برایم پایین انداخت، من همچنان داشتم بدانان می‌نگریستم تا اینکه خسته شده و منصرف گشتم» به روایت احمد و شیخین. باز هم از ایشان روایت کرده‌اند که گفت: «در روز عید ابوبکر صدیق پیش ما آمد، در حالی که دوکینز (به آواز) داستان رویدادی «یوم بعثت» را می‌خواندند، که در آن روز سران قبیله اوس و خزرج کشته شده‌اند، ابوبکر گفت: ای بندگان خدا، سرود شیطان می‌خوانید؟ سه بار این سخن را تکرار کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «یا ابا بکر إن لكل قوم عیدا وإن الیوم عیدنا» «ای ابوبکر هر قومی عیدی دارد و امروز عید ما است».

متن این حدیث را بخاری چنین ذکر کرده است: عایشه گفت: پیامبر ﷺ پیش ما آمد، درحالی که دو کنیز برایمان آواز مربوط به واقعه «یوم بعثت» را می خواندند، پیامبر ﷺ بر روی فرش به پهلو خوابیدند و روی خود را برگرداندند. سپس ابوبکر وارد شد و مرا طرد کرد و گفت: سرود شیطان پیش پیامبر؟ آنگاه پیامبر ﷺ به وی روی آورد و فرمود: آنان را بحال خود بگذار. چون او غافل شد، بدانان اشاره کردم که بیرون رفتند، آن روزعید بود و سیاهان با سپر و نیزه بازی می کردند. یا من از پیامبر ﷺ درخواست کردم و یا او خود فرمود: دوست داری نگاه کنی؟ گفتم: آری، مرا پشت سر خویش نگاه داشت بگونه ای که گونه برگونه اش نهاده بودم، می فرمود: «مشغول کار خود باشید ای حبشیان» تا اینکه خسته شدم، فرمود: ترا بس است؟ گفتم: آری، آنگاه فرمود: «برو». حافظ در «الفتح» گفته و ابن السراج از طریق ابوالزناد از عروه و او از عایشه روایت کرده که پیامبر ﷺ آن روز فرمود: تا یهودیان مدینه بدانند که در دین ما نیز گشایش است و بی گمان دین پاک و باگذشتی، به من داده شده است: «لتعلم یهود المدینة أن فی دیننا فسحة، إني بعثت بحنیفة سمحة». احمد و مسلم از نبیسه روایت کرده اند که، پیامبر ﷺ فرمود: «ایام التشریق - روزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه - روزهای خوردن و نوشیدن و یاد خدا است».

۱۴- فضیلت عمل شایسته در ده روز اول ذی الحجه:

ابن عباس گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «عمل صالح در این ده روز اول ذی الحجه از همه روزهای دیگر نزد خدا پسندیده تر است. گفتند: ای رسول خدا، حتی از جهاد فی سبیل الله نیز پسندیده تر است؟ فرمود: حتی از جهاد فی سبیل الله هم بهتر است، مگر مجاهدی که با جان و مالش به جهاد رفته و هیچیک را پس نیاورده باشد». جز مسلم و نسائی همه محدثین آن را روایت کرده اند. احمد و طبرانی از ابن عمر روایت کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «ما من أيام أعظم عند الله سبحانه ولا أحب إلى الله العمل فیهن من هذه الايام العشر فأكثرها فیهن من التهلیل والتکبیر والتحمید» «عمل در هیچ روزی، باندازه عمل در این ده روز، نزد خداوند پسندیده تر نیست، پس در آنها بسیار تهلیل و تکبیر و تحمید بگوئید = الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر و الله الحمد».

ابن عباس در تفسیر آیه: ﴿وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ﴾ [الحج: ۲۸]. «و نام خدا را در روزهای دانسته شده یادکنند»، گفته است که: «مراد ده روزه اول ذی الحجه است». «ابن عمر و ابوهریره در این ده روزه به بازار می‌رفتند و تکبیر می‌گفتند، مردم نیز تکبیر را تکرار می‌کردند». به روایت بخاری. و سعید بن جبیر در این ده روزه آنقدر کوشش و تلاش می‌کرد که نزدیک بود که از عهده‌اش برنیاورد. اوزاعی گفته است: شنیده‌ام که عمل خیر در این ده روز باندازه جنگ در راه خدا که روزش روزه و شبش نگهبانی داشته باشی ثواب دارد، مگر اینکه در آن جنگ کسی به شهادت برسد که در آنصورت جنگ و جهاد ثوابش بیشتر است. اوزاعی گفته است: «این حدیث را مردی از بنی مخزوم از پیامبر ﷺ برایم روایت کرد». از ابوهریره روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «ما من أيام أحب إلى الله أن يتعبد له فيها من عشر ذي الحجة يعدل صيام كل يوم منها بصيام سنة وقيام كل ليلة منها بقيام ليلة القدر» «خداوند عبادت در این ده روزه ذی الحجه را بیش از اوقات دیگر دوست دارد، روزه هر یک از آنها برابر است با روزه یکسال و عبادت هر شب از آنها برابر است با عبادت شب ليله القدر». به روایت ترمذی و ابن ماجه و بیهقی.

۱۵- تهنیت و تبریک عید مستحب است:

جبر بن نفیر گفت: یاران پیامبر ﷺ چون در روز عید بهم می‌رسیدند، به یکدیگر می‌گفتند: «تقبل منا ومنك» «خداوند از ما و از شما بپذیرد». حافظ گفته است: اسناد این روایت «حسن» است.

۱۶- تکبیر گفتن در روزهای عید:

تکبیر گفتن در روزهای عید فطر و عید قربان سنت است. درباره عید فطر خداوند فرموده: ﴿وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَيْتُمْ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «و تا اینکه شماره روزهای یک ماه را تکمیل کنید و بپاس اینکه خداوند شما را هدایت کرده است او را تکبیر گویند و باشد که شما سپاسگزار او باشید». و درباره عید قربان خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ﴾ [البقرة: ۲۰۳]. «در

روزهای ایام التشریق ذکر خدا کنید». و ﴿كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدٰكُمْ﴾ [الحج: ۲۷]. «و همچنین خداوند آن‌ها را برایتان رام کرده است تا به پاس اینکه شما را هدایت کرده است او را تکبیر گویند». جمهور علما می‌گویند که ابتدای تکبیر گفتن در روز عید فطر از هنگام بیرون رفتن برای نماز است تا اینکه خطبه عید آغاز می‌شود و در این باره احادیث ضعیفی نقل شده است. اگرچه در این باره، بطور صحیح از ابن عمرو دیگر اصحاب روایت موجود است، حاکم گفته است: این سنت متداول اهل حدیث می‌باشد. مالک و احمد و اسحاق و ابو ثور نیز چنین گفته‌اند. و گروهی گفته‌اند: تکبیر شب عید فطر از هنگام رویت هلال، تا وقت خروج مردم، برای نمازگاه و بیرون آمدن امام است.

وقت تکبیر گفتن در عید قربان از صبح روز عرفه تا عصر ایام التشریق است. ایام التشریق عبارت است از روزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی‌الحجه. حافظ در «الفتح» گفته است: هیچ حدیث صحیحی در این باره از پیامبر ﷺ به ثبوت نرسیده است. و صحیحترین سخنی که در این باره نقل شده، سخنی است که از علی و ابن مسعود نقل شده است که گفته‌اند از صبح روز عرفه تا عصر آخر ایام «منی» می‌باشد. ابن المنذر و دیگران آن را ذکر کرده‌اند. امام شافعی و احمد و ابو یوسف و محمد نیز بدین رای عمل کرده و مذهب عمر و ابن عباس است.

استحباب تکبیر گفتن در ایام التشریق اختصاص به یک وقت معین از آن روزها ندارد. بلکه در تمام اوقات این سه روز مستحب است. بخاری گفته است: عمر بن خطاب در خیمه خویش در «منی» تکبیر می‌گفت و اهل مسجد آن را می‌شنیدند و تکبیر می‌گفتند و اهل بازار نیز آن را تکرار می‌کردند و صدای تکبیر در سراسر «منی» طنین می‌انداخت. ابن عمر در این سه روز بعد از نمازهای فرض و در رختخواب و در خیمه‌اش و مجلس و بهنگام راه رفتن، تکبیرات را می‌گفت. و میمونه در روز قربانی تکبیر می‌گفت. و زنان پشت سر ابان بن عثمان و عمر بن عبدالعزیز در شبهای ایام التشریق همراه با مردان در مسجد تکبیر می‌گفتند. حافظ در «الفتح» گفته است: از این اخبار برمی‌آید که در این ایام

بعد از نمازهای فرض و دیگر اوقات تکبیر گفته‌اند. ولی علماء با هم اختلاف دارند: بعضی گفته‌اند: تکبیر بعد از نمازها می‌شود. و بعضی گفته‌اند تنها بعد از نمازهای فرض گفته می‌شود. و بعضی گفته‌اند:

تکبیر گفتن اختصاص به مردان دارد نه زنان و برای جماعت است نه برای منفردین ر بعد از نمازهای فرض اداء است نه نمازهای فرض قضاء. برای مقیمین است نه برای مسافرین و برای ساکنان شهرهاست نه برای ساکنان روستاها.

از ظاهر سخن بخاری چنین برمی‌آید که برای همه آنها مستحب است و اخبار و آثاری که ذکر کرده است، سخن وی را تایید می‌کند. در باره الفاظ تکبیر میدان وسیع است ولی صحیحترین صورت تکبیر آنست که عبدالرزاق با سند صحیح از سلمان روایت کرده است: الله أكبر، الله أكبر، الله أكبر کبیرا. و از عمر بن خطاب و ابن مسعود چنین آمده است:

«الله أكبر الله أكبر لا إله إلا الله، و الله أكبر الله أكبر و لله الحمد»

*** **

سپاس برای خداوند که ترجمه قسمت «صلاه» از جلد اول کتاب شریف «فقه السنه»

بتاریخ ۱۳۶۲.۴.۱۱ برابر بیستم ماه رمضان المبارک پایان پذیرفت.

سنندج - ابراهیمی

زکات

تعریف زکات

زکات شرعاً بدان چیزی گفته می‌شود که انسان بعنوان «حق الله» از مال و دارایی خود خارج می‌نماید و به نیازمندان می‌دهد. بدان جهت زکات نامیده شده است که در آن امید برکت و فزونی و اصلاح و تزکیه و پرورش نفس با کارهای نیک، وجود دارد. چه از «زکات» بمعنی: رشد و پاکیزگی و برکت و فزونی، گرفته شده است. خداوند می‌فرماید: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا﴾ [التوبة: ۱۰۳]. «ای پیامبر ﷺ صدقه اموالشان را بگیر، تا بدینوسیله آنان را از آلودگی، بخل و گناهان پاک سازید و نفس آنان را تهذیب و اصلاح کنید». زکات یکی از پایه‌های پنجگانه اسلام است و در هشتاد و دو آیه قرآن همراه با «صلاة» ذکر شده است. دلایل فرضیت زکات، قرآن کریم و سنت پیامبر ﷺ و اجماع امت محمد ﷺ می‌باشد:

۱- گروه محدثین از ابن عباس روایت کرده‌اند، که چون پیامبر ﷺ معاذ بن جبل را (به صورت والی یا قاضی) به سوی یمن گسیل داشت، فرمود: «إِنَّكَ تَأْتِي قَوْمًا أَهْلُ كِتَابٍ، فَادْعُهُمْ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لَدَيْكَ، فَأَعْلَمُهُمْ أَنَّ اللَّهَ يَفْتَرِضُ عَلَيْهِمْ خَمْسَ صَلَوَاتٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ، فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لَدَيْكَ فَأَعْلَمُهُمْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى افْتَرَضَ عَلَيْهِمْ صَدَقَةَ فِي أَمْوَالِهِمْ، تَأْخُذُ مِنْ أَغْنِيائِهِمْ وَتُرَدُّ إِلَى فُقَرَائِهِمْ، فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لَدَيْكَ فَإِيَّاكَ وَكِرَائِمَ أَمْوَالِهِمْ، وَاتَّقِ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ» «همانا تو بمیان قومی می‌روی که اهل کتاب هستند، نخست آنان را به گفتن و پذیرش «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» بخوان، اگر آنان آن را پذیرفتند، پس آنان را آگاه کن که خداوند در شبانه روز، پنج نماز برایشان واجب کرده است. سپس اگر آن را هم پذیرفتند، آنان را آگاه کن که خداوند تعالی پرداخت زکات اموال را نیز بر آنان واجب کرده است، که بایستی از ثروتمندان آنان گرفته شود و به فقیران و نیازمندانشان داده شود، اگر آن را نیز پذیرفتند، برحذر باش از اینکه گرانبهارترین اموالشان را بعنوان زکات بگیری (این کار را مکن) و از دعای مظلوم پرهیز کن چون بین خدا و استجابت دعای مظلوم، پرده‌ای وجود ندارد».

۲- طبرانی در «الاوسط» و «الصغیر» از علی بن ابی طالب روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله فرض على أغنياء المسلمين في أموالهم بقدر الذي يسع فقراءهم، ولن يجهد الفقراء إذا جاعوا أو عروا إلا بما يصنع أغنيائهم، ألا وإن الله يحاسبهم حسابا شديدا، ويعذبهم عذابا أليما» «بی گمان خداوند آنقدر صدقه و زکات بر ثروتمندان مسلمان، واجب کرده است که فقیران و نیازمندان را، کفایت می کند. و هیچ چیز نیازمندان مسلمان را، به مشقت و سختی گرسنگی و برهنگی دچار نمی کند، مگر بخل ثروتمندانشان. هان خداوند به سختی از آنان حساب می کشد و به عذاب دردناک گرفتارشان می نماید». طبرانی گفته است که تنها ثابت بن محمد زاهد این روایت را ذکر کرده است. حافظ گفته است: ثابت شخص موثق به و راستگو است و بخاری و غیر او از او روایت کرده اند و در راویان دیگر این حدیث اشکالی نیست.

در آغاز اسلام در مکه که زکات واجب گردید بطور مطلق بود، اموالی که بایستی از آنها زکات پرداخت گردد و مقداری که بایستی پرداخت شود، مشخص و معین نشده بود، بلکه این مطلب به احساس بشر دوستی و بخشندگی مسلمانان و اگذار گردیده بود. در سال دوم هجرت - بنا بقول مشهور - مقداری که بایستی از هر نوع از انواع مال، پرداخت گردد فرض و معین و به تفصیل بیان گردید.

تشویق و ترغیب به پرداخت زکات (از طریق آیات):

۱) خداوند می فرماید: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا﴾ [التوبة:

۱۰۳]. «ای پیامبر ﷺ از اموال مومنان صدقه و وجوهاتی را بگیر، خواه اندازه آن معین و مشخص باشد مانند زکات فرض و خواه غیرمعین باشد مانند اعطای مال به مستحقین، بصورت داوطلبی، این صدقه را از آنان بگیر تا روح آنان را از آلودی بخل و طمع و آز و پستی و سنگدلی بر فقیران و مستمندان و بیچارگان و امثال اینگونه رذائل، پاکیزه نمائی و روحشان را پرورش دهی و خیر و برکات اخلاقی و عملی را در نهادشان بیفزایی و بدان استعلا بخشی تا شایستگی سعادت دنیا و آخرت را پیدا کنند».

۲) خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمَتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿١٥﴾ ءَأَخِذِينَ مَا ءَاتَهُمْ رَبُّهُمْ ءَإِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ ﴿١٦﴾ كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ الَّذِينَ مَنَ الْآلِ مَا يَهْجَعُونَ ﴿١٧﴾ وَبِالْأَشْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ﴿١٨﴾ وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ ﴿١٩﴾﴾ [الذاریات: ۱۵-۱۹]. «بی‌گمان متقیان و پرهیزکاران در بهشت باغها و چشمه سارهایی خواهند داشت. آنان این پاداش را از پروردگارشان، می‌گیرند، بدینجهت که پیش از قیامت، از نیکوکاران و بخشندگان و شب زنده داران بوده‌اند و تنها پاسی از شب خوابیده‌اند و بامدادان از پروردگار خود، طلب آمرزش کرده و در اموال و دارایی خویش سهمی و حقی برای محرومان و بیچارگان قرار داده‌اند.»

در این آیه خداوند بخشش و احسان را، یکی از بارزترین ویژگیها و صفات نیکان قرار داده است و این احسان در شب زنده‌داری و نماز شب و طلب آمرزش در بامدادان بخاطر پذیرش پرستش الله و تقرب و نزدیکی به وی و همچنین دربخشش نسبت به محرومان و درماندگان و دادن حق آنها از روی مهر و محبت بدانان، متجلی می‌شود و این کارها نشان احسان نیکان می‌باشد و کسانی محسن هستند، که چنین کارهایی را انجام دهند.

۳) خداوند می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ءَ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ ﴿٧١﴾﴾ [التوبة: ۷۱]. «مردان و زنان مومن دوست و خیرخواه همدیگرند و بعضی از آنان سرپرستی بعضی دیگر را بعهده می‌گیرند و به کارهای نیک امر کرده و از کارهای ناروا نهی می‌نمایند و نماز را بیای می‌دارند و زکات را پرداخت می‌نمایند و از خداوند و پیامبر ﷺ فرمانبرداری می‌کنند، آنان مورد رحمت و بخشش خداوند قرار خواهند گرفت.» رحمت و برکت خدا شامل حال گروهی خواهد شد که به خداوند ایمان داشته و نسبت به همدیگر مهر ورزیده و همدیگر را یاری کنند و به کارهای نیک دستور داده و از زشتیها و نارواییها نهی کنند و بین خود و خدایشان بوسیله

نماز پیوند برقرار سازند و با اعطای زکات به محرومان پیوند بین خویشان را استحکام می‌بخشند.

۴) خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ إِن مَكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَاللَّهُ عَنِقَبَةُ الْأُمُورِ ۗ﴾ [حج: ۴۱]. «آنان کسانی هستند که اگر ما به آنان در زمین اقتدار دهیم البته امر خدای تعالی را اطاعت کرده، نماز را به پا می‌دارند و زکات مال خویش را می‌دهند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، بازگشت و عاقبت هر امری بدست خداست یعنی مومنین موحد، اگر به قدرت و امارت برسند تکالیف شرعی خود را بجای آورده، نماز خوانده، زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند».

در این آیه خداوند پرداخت زکات را یکی از هدفها و نتایج بقدرت رسیدن در روی زمین قرار داده است.

ترغیب به پرداخت زکات از طریق احادیث:

۱) ترمذی از ابوکبشه انصاری روایت کرده است که، پیامبر ﷺ فرمود: «ثلاثة أقسم عليهن وأحدنكم حديثا فاحفظوه: ما نقص مال من صدقة، ولا ظلم عبد مظلمة فصبر عليها إلا زاده الله بها عزا، ولا فتح عبد باب مسألة، إلا فتح الله عليه باب فقر» «من برای شما، برصحت سه چیز قسم می‌خورم و درباره آنها، برایتان سخن می‌گویم، آنها را حفظ کنید: هرگز پرداخت صدقه موجب کاهش و کاستی مال نمی‌شود و هرکس مورد ستم قرارگیرد، صبر و شکیبایی داشته و خود را نبازد خداوند بر عزت و بزرگی وی می‌افزاید، و هرکس دری از گداپیشگی باز کند خداوند در فقر و تنگ دستی به رویش می‌گشاید».

۲) احمد و ترمذی از ابوهریره روایت کرده که ترمذی آن را تصحیح کرده است: پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله يقبل الصدقات ويأخذها يمينه فيربها لأحدكم كما يربي أحداكم مهرة أو فلو، أو فصيلة حتى أن اللقمة لتصير مثل جبل» «خداوند صدقات شما را می‌پذیرد و آن را با دست راست خود تحویل می‌گیرد، آن را پرورش و افزایش می‌دهد همانگونه که شما کره اسب خود را پرورش می‌دهید، یعنی زود بزرگ می‌شود تا جایی که ثواب یک

لقمه، آنقدر بزرگ می‌شود که مثل کوه احد می‌گردد». و کعب گفته است که مصداق این حدیث در آیات زیر آمده است: ﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾ [التوبة: ۱۰۴]. یعنی، «مگر نمی‌دانند که خداوند توبه و بازگشت بندگان خود را می‌پذیرد و صدقاتشان را قبول می‌کند، خداوند ربا را نابود و پایمال می‌کند و صدقات را افزایش می‌دهد».

۳) احمد با سندی صحیح از «انس» روایت کرده است که: مردی از بنی تمیم به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من مردی ثروتمند می‌باشم که خویشاوندان و مال و مهمانان فراوان دارم، به من بگو: چه کارکنم و چگونه مال خود را خرج و انفاق کنم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «تخرج الزكاة من مالك فإنها طهرة تطهرك، وتصل أقباءك وتعرف حق المسكين والجار والسائل» «زکات مالت را بیرون کن، بی‌گمان ترا از بیماری و آلودگی بخل و طمع پاک می‌گرداند، و نسبت به خویشاوندانت صله رحم بجای آور و حق مستمندان و همسایگان و کسانی که چیزی از تو می‌خواهند، بر خود بشناس و بدان که آنان بر تو حقی دارند».

۴) از حضرت عایشه روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «ثلاث أحلف عليهن، لا يجعل الله من له سهم في الاسلام كمن لا سهم له، وأسهم الاسلام ثلاثة: الصلاة، والصوم، والزكاة، ولا يتولى الله عبدا في الدنيا فيوليه غيره يوم القيامة، ولا يحب رجل قوما إلا جعله الله معهم. والرابعة لو حلفت عليها رجوت أن لا آثم لا يستر الله عبدا في الدنيا إلا ستره يوم القيامة» «من بر صحت سه چیز قسم می‌خورم، خداوند کسی را که در اسلام سهمی داشته باشد، او را باکسی که در اسلام سهمی ندارد، برابر نمی‌داند، سهمهای اسلام سه چیزند: نماز، روزه و زکات. خداوند در دنیا اگر کسی را بدوستی برگزیند، او را در قیامت به غیرخویش واگذار نمی‌کند و هرکس گروهی و جماعتی را دوست داشته باشد، خداوند او را از جمله آنان به حساب می‌آورد و اگر بر چهارمی قسم بخورم، شاید قسمم درست باشد، که اگر خداوند عیوب کسی را در دنیا بپوشاند در قیامت نیز عیوب او را می‌پوشاند».

۵) طبرانی در «الاوسط» از جابر روایت کرده که: مردی گفت: ای رسول خدا اگر کسی زکات مال خود را پرداخت کند چه طور است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «من أدى زكاة ماله ذهب عنه شره» «هرکس زکات مال خود را پرداخت کرد از شر و بدیهای مال، در امان است».

۶) بخاری و مسلم از جریر بن عبدالله روایت کرده‌اند که گفت: من بر سه چیز به پیامبر ﷺ بیعت کردم: براینکه: نماز بخوانم، زکات بپردازم و نسبت به هر مسلمانی خیرخواه باشم.

تهدید نسبت به کسی که از پرداخت زکات خودداری کند:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۳۴﴾ يَوْمَ تُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿۳۵﴾﴾ [التوبة: ۳۴-۳۵]. «کسانی که طلا و نقره و مال دنیا را انبار کرده و نگهداری می‌کنند و در راه خداوند و رفع نیازها و ضروریات مسلمانان خرج نمی‌کنند، ای محمد بدانان اعلام کن که در روز قیامت عذاب دردناک در انتظارشان می‌باشد. در آن روز آن طلا و نقره اندوخته شده را در آتش دوزخ گداخته کنند و با آن پیشانی و دنده‌ها و پشتشان را داغ‌کنند و بدانان گفته می‌شود: این همان چیزی است که در دنیا اندوخته و در راه خدا و رفع نیازهای مسلمین خرج نکرده‌اید، پس بچشید عذاب آنچه که می‌اندوختید و در راه خدا خرج نمی‌کردید».

۲- خداوند فرماید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُمْ خَيْرًا هُمْ بَلَّ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [آل عمران: ۱۸۰]. «اشخاصی که خداوند تعالی از فضل و رحمت خود به آنان مال دنیا و ثروت عطا فرموده است و آنان بخل و امساک کرده‌اند و در راه خدا انفاق و احسان نمی‌کنند، گمان نبرند که این بخل و خویشتن داری از صرف آن در راه خدا، برای آنان عمل خوبی است،

بلکه بخل برایشان بسیار بد است، در روز قیامت آن مالی که در احسان و انفاق بر آن بخل کرده‌اند، در گردنشان طوق و حلقه شده از سنگینی آن در زحمت خواهند بود. . . .»

امام احمد و شیخین از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «ما من صاحب کنز لا يؤدي زكاته إلا أحمي عليه في نار جهنم فيجعل صفائح فتكوي بها جنباه وجهته حتى يحكم الله بين عباده في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة، ثم يرى سبيله، إما إلى الجنة، وإما إلى النار، وما من صاحب إبل لا يؤدي زكاتها إلا بطح لها بقاع قرقر كأوفر ما كانت، تسنن عليه، كلما مضى عليه أحرأها ردت عليه أولأها، حتى يحكم الله بين عباده، في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة، ثم يرى سبيله إما إلى الجنة وإما إلى النار، وما من صاحب غنم لا يؤدي زكاتها إلا بطح لها بقاع قرقر كأوفر ما كانت فتطؤه بأظلافها ، وتنطحه بقرونها ليس فيها عقضاء ولا جلهاء ، كلما مضى عليه أحرأها ردت عليه أولأها، حتى يحكم الله بين عباده في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة مما تعدون، ثم يرى سبيله، إما إلى الجنة، وإما إلى النار. قالوا: فالخيل يا رسول الله؟ قال: الخيل في نواصيها ، أو قال: الخيل معقود في نواصيها الخير إلى يوم القيامة، الخيل ثلاثة: هي لرجل أجر، ولرجل ستر، ولرجل وزر، فأما التي هي له أجر فالرجل يتخذها في سبيل الله ويعدها له فلا تغيب شيئا في بطونها إلا كتب الله له أجرا، ولو رعاها في مرج فما أكلت من شيء إلا كتب الله له بها أجرا، ولو سقاها من نهر كان له بكل قطرة تغييها في بطونها أجر، حتى ذكر الاجر في أبوالها وأروائها ولو استنتت شرفا أو شرفين كتب له بكل خطوة يخطوها أجر. وأما التي هي له ستر، فالرجل يتخذها تكرما وتجملا، لا ينسى حتى ظهورها وبتونها في عسرها ويسرها. وأما التي هي عليه وزر، فالذي يتخذها أشرا ويطرا وبدخا ، ورياء الناس فذلك الذي عليه الوزر قالوا: فالخمر يا رسول الله؟ قال: ما أنزل الله علي فيها شيئا إلا هذه الآية الجامعة الفأدة: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٧﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿٨﴾﴾ [الزلزلة: ٧-٨].

«هر صاحب کنزی^(۱) که زکات آن را پرداخت نکند، در روز قیامت، آن پول و اندوخته او، در آتش جهنم گذاخته می‌شود و بصورت ورقهایی درمی‌آید، که دنده‌ها و پهلو و پیشانی وی را، بدان داغ می‌کنند، تا اینکه خداوند در روزی که باندازه یکهزار سال دنیایی طول

۱- کنز عبارت از پول و ثروتی است که زکات واجب آن پرداخت نشده باشد چنانچه زکات پول و ثروت و مال، پرداخت شود از نظر شرع کنز، به حساب نمی‌آید.

می‌کشد، حساب بندگان خود را می‌رسد. سپس راه آن شخص معلوم می‌گردد، یا به بهشت می‌رود یا به جهنم. هرکسی که شترانی داشته باشد وزکات آنها را پرداخت نکرده باشد آنها را در وسیع‌ترین دشت نگاه می‌دارند و از روی صاحبشان گذرانده می‌شوند، هرگاه آخرین شتر از روی او گذشت، مجدداً اولی را برمی‌گردانند و از روی او می‌گذرانند، تا می‌رسد به آخری و این عمل تکرار می‌شود تا اینکه خداوند در روزی که یکهزار سال طول می‌کشد حساب بندگان خود را برسد، آنوقت راه اونیزیا سوی بهشت است یا سوی دوزخ».

هر کسی که گوسفندانی داشته باشد و زکات آنها را نداده باشد در روز قیامت آنها را در دشتی بسیار وسیعی نگاه می‌دارند تا از روی نعش صاحبشان بگذرند و او را زیر سم خود لگدمال‌کنند و او را شاخ بزند همینکه یکبار این عمل انجام‌گرفت مجدد تکرار می‌گردد تا اینکه خداوند در روز قیامت که یکهزار سال طول می‌کشد، به حساب بندگان خود رسیدگی می‌نماید. این عمل تکرار می‌گردد، آنگاه راه وی به سوی بهشت یا به سوی جهنم مشخص می‌شود. از پیامبر ﷺ پرسیدند که زکات اسبان چه می‌شود؟ پیامبر ﷺ فرمود: خیر و برکت به پیشانی آنها بسته شده است تا روز قیامت. صاحبان اسبها سه گروهند: برای گروهی مزد و ثواب و برای گروهی پرده و عیب پوش و برای گروهی دیگر، گناه و وبال می‌باشند. اگر کسی اسبانی را که دارد، در راه خدا بکارگیرد و آنها را برای استفاده در راه خدا نگاهداری کند، باندازه علوفه‌ای که می‌خورند، خداوند به صاحب آنها، پاداش عطا می‌فرماید. اگر آنها را در چراگاهی بچرانند و در رودخانه‌ای آنها را آب دهد، خداوند باندازه علوفه‌ای که از آن چراگاه می‌خورند. و باندازه قطرات آبی که از آن رودخانه می‌آشامند، به صاحب آنها مزد و پاداش می‌دهد حتی خداوند مزد بول و مدفوع آنها را نیز به وی می‌پردازد و اگر از تپه یا تپه‌هایی نیز بالا روند باندازه گامهای آنها نیز خدا به صاحب آنها پاداش می‌دهد. اگر کسی اسبان را برای حفظ آبرو و آراستگی و زینت نگاهداری کند و در حال سختی و فراخی حقوق پشت و شکم آنها را فراموش نکند یعنی بیچارگان را بر آنها سوار کند و از زاد و ولد آنها نیز بخشش کند و بحال آنها برسد، آنها برای او پرده عیب پوش می‌باشند. و اگر کسی اسبان را برای تفاخر و تکبر و

سرکشی و تظاهر و خودنمایی نگاهداری کند، آنها برای وی عذاب و گناه و وبال هستند. از پیامبر ﷺ سوال شد: زکات خرما چه می شود؟ پیامبر ﷺ فرمود: خداوند درباره آنها چیزی به من نفرموده است مگر این آیه جامع: /که هرکس باندازه یک مثقال ذره نیکی کند، پاداش نیک آن را می بیند و هرکس باندازه یک مثقال ذره بدی کند پاداش بد آن را می بیند».

شیخین از ابوهریره روایت کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «من آتاه الله مالا فلم يؤد زكاته مثل له يوم القيامة شجاعا أقرع له زبيتان يطوفه يوم القيامة، ثم يأخذ بلهزمتيه - يعني شقيقه - ثم يقول: أنا كنزك، أنا مالك. ثم تلا هذه الآية: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ...﴾ [آل عمران: ۱۸۰]. «اگر خداوند به کسی مالی را ارزانی دارد و او زکات آن را ندهد، در روز قیامت آن مال بصورت یک مارسمی بسیار خطرناک خالدار، مجسم می گردد و بدورگردن صاحب مال، حلقه می زند و او را گاز می گیرد، سپس می گوید: من همان مال و ثروت تو هستم که زکات آن را نپرداختی، سپس پیامبر ﷺ آیه ۱۸۰ سوره آل عمران را خواند».

۳- ابن ماجه و بزاز و بیهقی که متن این حدیث از اوست هر سه از عبدالله بن عمرو روایت کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «يا معشر المهاجرين خصال خمس - إن ابتليتم بهن ونزلن بكم أعوذ بالله أن تدرکوهن -: لم تظهر الفاحشة في قوم قط حتى يعلنوا بها إلا فشا فيهم الاوجاع التي لم تكن في أسلافهم، ولم ينقصوا المكيال والميزان، إلا أخذوا بالسنين وشدة المؤنة وجور السلطان. ولم يمنعوا زكاة أموالهم، إلا منعوا القطر من السماء، ولولا البهائم لم يمطروا، ولم ينقصوا عهد الله وعهد رسوله، إلا سلط عليهم عدو من غيرهم فيأخذ بعض ما في أيديهم، وما لم تحکم أئمتهم بكتاب الله، إلا جعل بأسهم بينهم» «ای گروه مهاجرین، پنج خصلت و صفت بد هست اگر بدانها مبتلا شدید و این صفات در میان شما پدیدار گردید، پناه بر خدا از اینکه آنها را دریابید یعنی از آن پرهیز کنید: هرگاه گناه و آلودگی زنا و بی عفتی، در میان قومی آشکار گردد، بگونه ای که آن را علنی و آشکارا، انجام دهند، آنوقت بیماریهایی در میان آن قوم پدید می آید که در میان پیشینیان شان وجود نداشته است. هر جماعتی که در پیمان و وزنه، خیانت کند و آنها را کمتر از حد معمول بدهد، آن قوم و جماعت، به خشکسالی و سختی زندگی و پادشاه و حکمروای ستمکار، دچار می گردد، هر قومی که زکات اموال

خود را ندهد، دچار کم بارانی می‌شوند و اگر بخاطر حیوانات و دامهایشان نبود، اصلاً بارانی بر آنها نمی‌بارید، هر قوم و جماعتی عهد و پیمان خدا و رسول وی را بشکند، خداوند دشمنی از غیر خودشان را، بر آنان مسلط می‌سازد، که بعضی از دارائی‌شان را نیز می‌گیرد. و هر قومی که پیشوایانشان به کتاب خداوند عمل نکنند و کتاب خدا در میانشان حکم نکند، آن قوم به جنگ داخلی دچار می‌شود».

۴- شیخین از احنف بن قیس روایت کرده‌اند که گفت: «با جماعتی از قریشیان نشسته بودم، که در آن هنگام مردی با موی ژولیده و جامه و هیاتی خشن آمد و سلام کرد و گفت: مژده باد مال اندوزانی که زکات آن را نمی‌دهند، بدینکه در روز قیامت سنگها را در آتش جهنم داغ می‌کنند و آن را بر روی نوک پستانشان می‌گذارند، تا اینکه از شانۀ آنها بیرون می‌آید و برشانۀ آنها می‌گذارند تا از پستانشان بیرون می‌آید، آنوقت پریشان می‌شوند. سپس آن مرد -ابوذر- رفت و به یکی از ستونهای خانه خدا تکیه زد. من او را دنبال کردم و نزد او نشستم در حالیکه او را نمی‌شناختم. به وی گفتم: آن قوم از سخن تو بدشان آمد. او گفت: آنان چیزی نمی‌فهمند. دوستم و محبوبم به من گفتم: گفتم: محبوب شما کیست؟ گفت: حضرت محمد ﷺ، او به من گفت: آیا کوه احد را می‌بینی؟ من به خورشید نگرستم تا اینکه روز تمام شد. و من فکر می‌کردم که پیامبر ﷺ مرا به دنبال کاری و نیازی که دارد می‌فرستد. در جواب ایشان گفتم: آری، کوه احد را می‌بینم، پیامبر ﷺ فرمود: چقدر دوست داشتم که باندازه کوه احد طلا می‌داشتم، آنگاه همه آن را انفاق می‌کردم مگر سه دینار را بلی اینها چیزی نمی‌فهمند. تنها در فکر جمع کردن مال دنیا هستند. بخدای سوگند تا وقتی که به لقاء الله می‌پیوندم، چیزی از مال دنیا را از آنان نمی‌خواهم و در باره دین خود نیز از آنان استفتاء نمی‌کنم».

کسی که از دادن زکات امتناع ورزد:

باجماع امت اسلامی زکات از جمله واجبات و فرایض دین اسلام است و از ضروریات دین اسلام بشمار است بگونه‌ای که اگر کسی وجوب آن را انکار کند از دین اسلام خارج و بعنوان کافر و مرتد کشته می‌شود، مگر اینکه تازه مسلمان باشد که در آنصورت چون احکام اسلام را، بخوبی نمی‌داند، معذور خواهد بود. اما اگر کسی به

وجوبیت زکات معتقد باشد، ولی از دادن آن امتناع ورزد، او گناهکار می‌گردد ولی کافر نمی‌شود و از اسلام خارج نیست. بر حاکم واجب است که بزور زکات را از او بگیرد. و او را تعزیر و تنبیه و مجازات کند. و در اینصورت حاکم نباید بیش از زکات مقرر را از او بگیرد، ولی به نظر امام احمد و بنا به قول قدیم شافعی، حاکم علاوه بر زکات نصف مالش را نیز بعنوان جریمه و مجازات از او بگیرد - اگر کسی مال و دارایی خود را پنهان کرد تا زکات آن را ندهد. سپس اموال وی آشکار گردید حاکم می‌تواند علاوه بر زکات نصف مالش را نیز بعنوان جریمه از او بگیرد.

چه احمد و نسائی و ابوداود و حاکم و بیهقی از بهز بن حکیم و او از پدرش، روایت کرده‌اند، که گفت، از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «في كل إبل سائمة، في كل أربعين ابنة لبون لا يفرق إبل عن حسابها من أعطاه مؤتجرا فله أجرها، ومن منعها فإننا آخذوها وشطر ماله عزمة من عزمات ربنا تبارك وتعالى لا يحل لال محمد منها شيء» «از بابت هر چهل شتر سائمة - شترانی که در تمام فصول سال از علف خودرواستفاده می‌کنند - یک بچه شتری که دو سال را تمام کرده است و پا به سه سالگی نهاده باشد. بعنوان زکات از صاحب شتران گرفته می‌شود. هیچ شتری از حساب زکات استثناء نمی‌شود. هرکس به امید مزد و پاداش از خدا، زکات را پرداخت کرد، او مزد و پاداش خود را خواهد یافت، و هرکس از پرداخت زکات امتناع ورزید، بی‌گمان ما آن را از او می‌گیریم و نصف مالش را نیز بعنوان جریمه خواهیم گرفت. این عمل را بعنوان حقی از حقوقات واجب پروردگار بزرگ انجام می‌دهیم و هیچ چیزی از زکات برای آل محمد حلال نیست». امام احمد اسناد این حدیث را «صالح» دانسته است. حاکم ابن حجر گفته است: حدیث «بهز» صحیح است. بیهقی از امام شافعی روایت کرده است که اهل علم این حدیث را اثبات نکرده‌اند و اگر ثابت می‌شد ما بدان عمل می‌کردیم.

اگر گروهی و قومی با اعتقاد به وجوب زکات از پرداخت آن ممانعت ورزند و این قوم دارای قدرت دفاعی نیز بود، بایستی با آن قوم جنگید تا اینکه مجبور به پرداخت زکات می‌گردند. چون بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله، وأن محمدا رسول الله، ويقيموا الصلاة، ويؤتوا الزكاة،

فإذا فعلوا ذلك عصموا مني دماءهم وأموالهم إلا بحق الاسلام وحسابهم على الله» «به من دستور داده شده که با مردمان بجنگم، تا اینکه به وحدانیت الله و رسالت من گواهی دهند و اقرارکنند و نماز بگزارند و زکات اموال خود را بدهند، هرگاه چنین کردند خون و مالشان را از من محفوظ و مصون داشته‌اند، مگر در اجرای احکام اسلام، که مستلزم خون ریزی یا غرامت مالی باشد و حسابش با خدا است.» و همچنین جماعت محدثین از ابوهریره روایت کرده‌اند که گفته است: چون پیامبر ﷺ متوفاگشت و ابوبکر به خلافت رسید و گروهی از اعراب مرتدگشتند و ابوبکر تصمیم به جنگ با آنها گرفت، عمر گفت: چگونه با آنان جنگ می‌کنی؟ در حالیکه پیامبر ﷺ فرمود: «أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا إله إلا الله، فمن قالها فقد عصم مني ماله ونفسه إلا بحقه وحسابه على الله تعالى» «به من دستور داده شده که با مردم بجنگم، تا اینکه بگویند: لا اله الا الله. هرکس این کلمه توحید را گفت، بی‌گمان جان و مالش در امان است، مگر در اجرای احکام اسلام و حسابش با خداست.» ابوبکر گفت: به خدای سوگند هرکس بین نماز و زکات فرق بگذارد

یعنی نماز بخواند و زکات ندهد با او خواهم جنگید، چون بی‌گمان زکات حق مال است که باید پرداخت شود. به خدای سوگند اگر بزغاله‌ای را که به پیامبر ﷺ می‌دادند، از من باز دارند، برای گرفتن آن با آنان خواهم جنگید. آنگاه عمر گفت: به خدای سوگند، خداوند تصمیم به جنگ را، در قلب ابوبکر انداخته است، و دانستم که او راست می‌گوید و بر حق است. مسلم و ابوداود و ترمذی به جای «بزغاله»، «عقال» - زانویند شتر - را روایت کرده‌اند.

زکات بر چه کسانی واجب است؟

بر هر مسلمان آزاده‌ای که اموال زکوی وی به حد نصاب زکات برسد، دادن زکات واجب است.

شرایط حد نصاب در زکات:

۱- بایستی حد نصاب زکات، زاید بر نیازمندی‌های ضروری شخصی باشد، که هیچ کس از آنها بی‌نیاز نیست، مانند: خوراک، پوشاک، مسکن، وسیله ایاب و ذهاب، ابزار و

آلات کار و شغل (بنابراین کسی می‌تواند زکات اموال خود را بدهد که این نیازمند بهایش تامین باشد).

۲- بایستی یک سال هجری از داشتن آن حد نصاب بگذرد. که مدت یکسال از ابتدای داشتن حدنصاب محسوب می‌گردد و بایستی در ظرف سال از حد نصاب کمتر نشود. چنانچه در طی سال حد نصاب کاهش یابد سپس دوباره به حد نصاب برگردد، ابتدای سال از زمان به حدکمال رسیدن آن محسوب می‌گردد.

نووی گفته است بنا به مذهب ما و مذهب مالک و احمد و جمهور فقهاء، در مالی که زکات از عین آن واجب می‌باشد و گذشت یکسال از داشتن آن معتبر است، مانند طلا و نقره و حیوانات، وجود حد نصاب در تمام مدت سال شرط می‌باشد. چنانچه در یک لحظه از سال حد نصاب کاهش یابد آن سال قطع می‌شود، و ابتدای سال از زمانی محسوب می‌گردد که مال مجدداً به حد نصاب می‌رسد. امام ابوحنیفه فرموده است: آنچه معتبر است آنست که در مال زکوی در ابتدا و آخر سال حد نصاب زکات وجود داشته باشد و کاهش از حد نصاب در طی سال اشکال ندارد. تا جائیکه اگر در آغاز سال دویست درهم داشته باشد و در طی سال همه آنها را از دست بدهد مگر یک درهم. یا چهل گوسفند داشته باشد و در طی سال همگی تلف گردند، مگر یک راس گوسفند، سپس در آخر سال دویست درهم یا چهل گوسفند را مجدداً بدست آورد، بر وی واجب است که زکات همه آن را پرداخت نماید. اگر در میان سال حد نصاب را فروخت یا آن را بنوع و جنس دیگری تبدیل کرد آن سال قطع می‌گردد و از نو سال دیگر را حساب می‌کند.

البته این شرط دوم درزراعت و میوه‌ها شرط و معتبر نیست بلکه زکات آنها روز درو و خرمن و میوه چینی پرداخت می‌گردد. چون خداوند می‌فرماید: «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» [الأنعام: ۱۴۱]. «و حق آن را روز درو بپردازید». عبدری گفته است: اموالی که بایستی زکات آنها داده شود دو نوعند:

اول، اموالی که رشد و نمو آنها در خود آنها است مانند گندم و جو و سایر حبوبات و میوه‌ها، همینه که این نوع مال بوجود آمد و رسیده شد، پرداخت زکات آن واجب است.

دوم، اموالی که باید برای رشد و نمو و بهره دهی نگاهداری شود مانند درهم و دینار - و پولهای رایج روز- و کالاهای تجارتي و حیوانات زنده، در این نوع از اموال گذشت یکسال بر حد نصاب زکات معتبر است و تا یکسال از حد نصاب نگذرد، زکات آن پرداخت نمی‌شود. رای فقهاء نیز چنین است. «پایان سخن نووی».

پرداخت زکات از اموال کودک و دیوانه:

اگر اموال کودک و دیوانه به حد نصاب برسد بر ولی و سرپرست آنها واجب است که زکات را از اموال آنها بیرون کند و پرداخت نماید. عمرو بن شعیب از پدرش و او از جدش و او از عبدالله بن عمرو روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «من ولي یتیم له مال فلیتجر له ولا یترکه حتی تأکله الصدقة» «هرکس سرپرست یتیمی باشد که مالی دارد، برایش تجارت کند و نگذارد که صدقه و زکات اموال او را بخورد= یعنی بر اثر پرداخت کاهش یابد». اسناد این حدیث ضعیف است. حافظ گفته است: امام شافعی نیز حدیث مرسلی را گواه این حدیث قرار داده است و با مفهوم عام احادیث دیگر درباره وجوب زکات آن را تاکید کرده است و آن را قبول دارد.

حضرت عایشه زکات اموال یتیمانی که تحت سرپرستی او بودند، پرداخت می‌کرد. ترمذی می‌گوید: رای اهل علم در این باره مختلف است. گروهی از یاران پیامبر ﷺ از جمله عمر، علی، عایشه و ابن عمر می‌گویند زکات اموال یتیمان باید پرداخت گردد. و رای مالک و شافعی و احمد و اسحاق نیز چنین است. و گروهی گفته‌اند: در اموال یتیمان زکات نیست و رای سفیان و ابن المبارک نیز چنین می‌باشد.

کسی که اموالش به حد نصاب رسیده ولی بدهکار است:

کسی که اموال زکوی دارد و به حد نصاب رسیده است، ولی بدهکار است، او باید باندازه کفاف بدهی خویش را جدا کند و از بقیه اموالش اگر به نصاب می‌رسد زکات را پرداخت کند و اگر بقیه اموالش به حد نصاب نمی‌رسد، زکاتی بر وی واجب نیست. زیرا در این حال او فقیر است. و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لا صدقة إلا عن ظهر غنی» «دادن زکات پس از بی‌نیازی است». احمد آن را روایت و بخاری آن را بصورت معلق ذکر کرده

است. باز هم پیامبر ﷺ می فرماید: «تؤخذ من أغنيائهم وترد على فقرائهم» «زکات از بی نیازان گرفته می شود و به نیازمندان داده می شود». برای شخص بدهکار فرق نمی کند، که بدهی او نسبت به خدا یا به خلق خدا باشد. در حدیث آمده است که: «فدين الله أحق بالقضاء» «دین و بدهی به خداوند، شایسته تر است که قضاء گردد».

کسی که بدهی زکات دارد و بمیرد:

اگر کسی مرد و بر وی بدهی زکات بود بایستی پیش از طلب طلبکاران و پیش از انجام وصیت وی و تقسیم میراث، آن زکات را از اموال او بیرون کرد. چون خداوند درباره مواریث می فرماید: ﴿مَنْ بَعَدَ وَصِيَّةٍ يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دِينٍ﴾ [النساء ۱۲]. «ترکه میت بعد از انجام وصیت وی و بعد از پرداخت دیون تقسیم می گردد». بدیهی است که زکات بدهی نسبت به خداوند است، پس باید پرداخت گردد. از ابن عباس روایت است که: «مردی به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: مادرم مرده و روزه یکماه بدهکار است، آیا می توانم بجای او این یک ماه را روزه بگیرم؟ پیامبر ﷺ فرمود: اگر مادرت بدهکار می بود، حاضر بودی بدهی او را پردازی؟ او گفت: آری، پیامبر ﷺ فرمود: پس بدهی خدا، شایسته است که بازپرداخت گردد». شیخین آن را روایت کرده اند.

در پرداخت زکات نیت شرط است:

چون پرداخت زکات عبادت و پرستش خداست، بنابراین برای صحت آن نیت و قصد پرداخت آن، بعنوان عبادت لازم و شرط است بدینگونه که زکات دهنده بهنگام پرداخت آن قصد کند که آن را برای رضای خدا و بمنظور کسب پاداش از طرف خدا و بعنوان زکات فرض و واجب پرداخت می کند. خداوند می فرماید: ﴿وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [البينة: ۵]. «و بدانان دستور داده نشده است مگر اینکه با اخلاص کامل خداوند را عبادت و پرستش کنند و دین را از آن او بدانند». و پیامبر ﷺ فرمود: «إنما الاعمال بالنيات وإنما لكل امرئ ما نوى» «ارزش اعمال بستگی به نیت انجام دهنده آن دارد و به هرکس آن چیزی می رسد که در نیت او بوده است». مالک و شافعی شرط دانسته اند

که پرداخت کننده زکات در وقت پرداخت، نیت کند. ابوحنیفه می گوید: بوقت پرداخت یا بوقت برطرف شدن واجب، پرداخت کننده زکات باید نیت کند و امام احمد می گوید اندکی پیش از پرداخت نیز می توان نیت کرد.

پرداخت زکات بوقت وجوب آن:

همینکه زکات واجب شد و شرایط وجوب آن، حاصل گشت، بایستی فوراً آن را پرداخت نمود و تاخیر در پرداخت آن حرام است مگر اینکه فوراً امکان پرداخت آن نباشد در آن صورت تاخیر تا زمان امکان پرداخت جایز است. چه احمد و بخاری از عقبه بن الحارث روایت کرده اند که گفت: همراه پیامبر ﷺ نماز عصر را می گزاردم، چون سلام داد، بسرعت برخاست و به نزد یکی از زنانش رفت سپس بیرون آمد. چون دید که مردم از سرعت رفتن و برگشتن وی در شگفت شده اند، فرمود: «ذکرت وأنا في الصلاة تبرأ عندنا، فکرت أن یمسی أو یبیت عندنا، فأمرت بقسمته» «در هنگام نماز بیادم آمد که نقدینه ای - طلا یا نقره - پیش ما است، دوست نداشتم که شب پیش ما بماند لذا دستور دادم آن را تقسیم کنند». امام شافعی و بخاری در تاریخ خود از حضرت عایشه، روایت کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «ما خالطت الصدقة مالا قط إلا أهلکته» «زکات با هر مالی آمیخته باشد، آن را به نابودی می کشاند». حمیدی که این حدیث را روایت کرده است بدان افزوده: «یکون قد وجب عليك في مالک صدقة فلا تخرجها، فیهلک الحرام الحلال» «پیش می آید که در مال شما زکات واجب می گردد و شما آنرا از مال خود بیرون نمی کنی تا اینکه مال حرام مال حلال را به نابودی می کشاند».

شتاب در پرداخت زکات:

می توان زکات اموال را پیش از تمام شدن سال پرداخت کرد، حتی اگر دو سال پیش از موعد هم باشد. از زهری روایت شده که گفته است: «اگر زکات اموال خود را پیش از تمام شدن سال پرداخت نمایم، اشکالی ندارد». از حسن سوال شد: اگر مردی زکات سه سال بعدی اموال خود را بدهد جایز است؟ او جواب داد: آری، درست است. شوکانی گفته است که: «رای شافعی و احمد و ابوحنیفه و هادی و قاسم نیز چنین است. و الموبد

بالله آن را بهتر دانسته است. ولی مالک و ربیعہ و سفیان ثوری و داود و ابو عبید بن الحارث و ناصر از اهل بیت گفته اند: پیش از تمام شدن سال پرداخت زکات جایز نیست و فرض را کفایت نمی‌کند. آنان گفته‌اند، که بمقتضای احادیث وجوب زکات به تمام شدن سال، تعلق دارد. البته این سخن با قول کسانی که تعجیل را صحیح دانسته‌اند، منافاتی ندارد. زیرا با تمام شدن سال زکات واجب می‌شود و در این مسئله با هم نزاع و اختلافی ندارند، بلکه اختلاف در آن است که اگر پیش از تمام شدن سال آن را پرداخت نمود، بجای زکات واجب کفایت می‌کند یا خیر». ۱ هـ

ابن رشد گفته است: «اختلاف در آنست که آیا زکات عبادت است یا حقی است واجب برای بیچارگان؟ کسانی که آن را عبادت می‌دانند، می‌گویند همانگونه که نماز پیش از وقت صحیح نیست، پرداخت زکات نیز پیش از تمام شدن سال و قبل از موعد، صحیح نیست. و کسانی که آن را یک حق واجب در یک وقت معین می‌دانند می‌گویند: دادن آن بصورت داوطلبی پیش از موعد جایز است. امام شافعی در رای خویش به حدیث علی بن ابی طالب استدلال کرده است که فرموده: پیامبر ﷺ زکات را پیش از موعد از عمویش عباس بن عبدالمطلب گرفت». ۱ هـ

دعای خیر برای زکات دهنده:

مستحب است وقتی که زکات را از زکات دهنده تحویل می‌گیرند برایش دعای خیر کنند. چون خداوند می‌فرماید: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۳]. «زکات اموال آنان را بگیر که بدینوسیله روحشان را از آلودگی بخل و طمع پاک سازی و روحشان را پرورش و تزکیه کنی، و برایشان دعای خیر کن چون بی‌گمان دعای خیر تو برایشان آرامش روحی بدنبال دارد». از عبدالله پسر ابی اوفی روایت است که: هرگاه زکاتی را برای پیامبر ﷺ می‌آوردند، می‌گفت: «اللهم صل علیهم» «خداوندا بدانان رحم کن» و پدرم اموال زکات را پیش ایشان برد، ایشان فرمودند: «اللهم صل علی آل ابی اوفی»، احمد و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

نسائی از وائل بن حجر روایت کرده است که: مردی یک شتر خوبی را از بابت زکات پیش پیامبر ﷺ آورد، پیامبر ﷺ فرمود: «اللهم بارک فيه وفي ابله» «خداوندا به وی و شترانش برکت عطاکن». امام شافعی گفته است که: هرگاه امام زکات را از زکات دهنده. تحویل گرفت سنت است که بگوید: «آجرك الله فيما أعطيت، وبارک لك فيما أبقیت» «خداوند پاداش آنچه که داده‌ای به تو عطا کند و آنچه را که برای خویش نگاه داشته‌ای، خداوند افزایش دهد».

اموالی که در آنها زکات واجب است

(اموال زکوی)

اموالی که از نظر اسلام زکات در آنها واجب است عبارتند از طلا، نقره (پول رایج بجای آنها)، حبوبات، میوه‌جات، کالاهای تجارتي، حیواناتی که در طی سال از علوفه‌های آزاد تغلیف و تغذیه می‌کنند و نیازی به انبار کردن علوفه ندارند، معادن و گنجینه‌ها.

زکات طلا و نقره

دلیل وجوب آن:

درباره زکات طلا و نقره خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۳۴﴾ يَوْمَ نَحْمِي عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فِتْكُوكَ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿۳۵﴾ [التوبة: ۳۴]. (ترجمه آن قبلا گذشت). هرگاه کسی طلا و نقره داشته باشد و به حد نصاب رسیده و یکسال از آن بگذرد زکات آنها واجب است، خواه بصورت پول رایج و نقد یا مسکوکات و زیورآلات باشد و یا بصورت شمش باشند. البته باید حد نصاب آن زاید بر بدهی و نیازهای اصلی مالک باشد.

حد نصاب طلا برای زکات و مقدار زکات آن:

هرگاه مقدار طلای موجود به بیست دینار رسید و یکسال بر آن گذشت، زکات آن نیم دینار می‌شود، یعنی یک چهارم از یکدهم از بیست دینار. واز مازاد بر بیست دینار نیز بدان نسب زکات اخذ می‌شود یعنی یکچهارم از یکدهم از بیست دینار = $(\frac{1}{2} \times \frac{1}{10}) =$ دو و نیم درصد).

از علی بن ابی طالب روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لیس علیک شیء - یعنی فی الذهب - حتی یكون لك عشرون دینارا، فإذا كانت لك عشرون دینارا وحال علیها الحول، ففیها نصف دینار. فما زاد فبحساب ذلك، ولیس فی مال زكاة حتی یحول علیه الحول.» «تا وقتی که طلای شما بمیزان بیست دینار نرسیده است. چیزی بر شما واجب نیست، هرگاه طلای شما به بیست دینار رسید و یک سال از آن مبلغ گذشت نصف دینار زکات آن می‌شود و از مازاد بر بیست دینار نیز بدین نسبت زکات بیرون کن، وقتی از مالی می‌توان زکات بیرون کرد که یک سال از آن گذشته باشد.» بروایت احمد و ابوداود و بیهقی. بخاری آن را «صحیح» و حافظ آن را «حسن» دانسته است. از زریق مولی بنی فزاره روایت است که عمر بن عبدالعزیز وقتی که به خلافت رسید به وی نوشت که: از کالاهای بازرگانی بازرگانان مسلمان که از نزد تو می‌گذرند، از هرچهل دینار یک دینار بابت زکات از آنها بگیر و مازاد بر چهل دینار هم به همان نسبت از آن گرفته می‌شود. اگر یک سوم دینار از بیست دینار کمتر بود چیزی از بابت زکات از آن مگیر. و برایشان بنویس که تا یک سال دیگر از پرداخت زکات معافند. به روایت ابن ابی شیبیه.

امام مالک در «موطا» گفته است: چیزی که ما در آن هیچ اختلافی نمی‌بینیم آنست که زکات از بیست دینار (طلا) واجب می‌شود، همانگونه که ازدویست درهم (نقره) نیز واجب می‌گردد.

بیست دینار از نظر وزن برابر است با وزن ۲۸ و یک دوم درهم مصری^(۱) و وزن هردرهم مصری تقریباً $\frac{12}{3}$ گرم است.

۱- درهم واحد وزن که معادل چهل و هشت حبه یا چهل و هشت جو میانه است.

حد نصاب نقره برای زکات و مقدار واجب آن:

نقره تا به مبلغ دویست درهم نرسد زکات آن واجب نمی‌شود. چون به دویست درهم رسید مقدار زکات از دویست درهم یک چهارم از یک دهم دویست درهم می‌باشد که پنج درهم می‌شود. و از مازاد بر دویست هر اندازه باشد بدین نسبت زکات آن داده می‌شود. چه در زکات نقدین -طلا و نقره- بعد از رسیدن به حد نصاب، کم یا زیاد مازاد بر نصاب آن مورد عفو واقع نمی‌شود. از علی پسر ابی طالب روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «قد عفوت لكم عن الخيل والرقيق، فهاتوا صدقة الرقة (الفضة) من كل أربعين درهما: درهم، وليس في تسعين ومائة شيء، فإذا بلغت مائتين ففيها خمسة دراهم» «من شما را از زکات اسبان و بردگان معاف داشتم. پس زکات نقره را از هر چهل درهم یک درهم بدهید، نقره تا به دویست درهم نرسد در آن زکات نیست، پس از بابت مبلغ یکصد و نود درهم زکات پرداخت نمی‌شود، و چون موجودی شخص به دویست درهم رسید از بابت آن، پنج درهم زکات پرداخت کنید». به روایت اصحاب سنن. ترمذی می‌گوید: درباره این حدیث از بخاری سوال نمودم، او گفت: «صحیح» است. او گفت: به رای اهل علم در مقدار کمتر از پنج «اوقیه» زکاتی واجب نیست. هر «اوقیه» چهل درهم، و پنج «اوقیه»، دویست درهم می‌شود. دویست درهم = ۲۷ و هفت نهم ریال مصری = ۵۵۵ یکدوم قرش مصری است. هر درهم واحد وزن مصری تقریباً ۳/۱۲ گرم است.

در قواعد مطهر حلی آمده: اگرچه درهم به چند وزن مختلف بوده، در اسلام براین وجه قرار گرفته که هر درهم شش دانگ باشد که دانگی هشت جو میانه است. یک درهم را برابر یک گرم نیز گرفته‌اند. برای تفصیل بیشتر به فرهنگ معین زیر عنوان: درهم و مثقال توجه کنید که به تفصیل از آن سخن گفته است. مرحوم آیة الله مردوخ می‌گوید: هرده درهم هفت مثقال و هر چهارده مثقال بیست درهم است (سه سبع بر مقدار مثاقیل افزوده می‌شود) و می‌گوید از دویست درهم نقره پنج درهم (۳ مثقال و نیم) و از بیست مثقال طلا، مسکوک یا غیر مسکوک، نیم مثقال زکات واجب است. دکتر قرضوای در فقه الزکاة می‌گوید: باجماع علماء یک مثقال برابر یک درهم و سه هفتم آن است. مترجم.

ایا می‌توان طلا و نقره را بهم اضافه کرد تا به حد نصاب برسد؟:

اگر کسی مقدار کمتر از حد نصاب طلا داشته و همچنین مقدار کمتر از حد نصاب نقره نیز داشته باشد، برای تکمیل حد نصاب زکات، آنها را به همدیگر اضافه نمی‌کنیم چون دو جنس هستند، پس، از بابت آنها زکاتی پرداخت نمی‌شود همانگونه که درباره گاو و گوسفند نیز چنین رفتار می‌کنیم. بنابراین اگر کسی ۱۹۹ درهم نقره و نوزده دینار طلا داشته باشد، زکاتی بر وی واجب نیست^(۱).

پرداخت زکات از بابت وام و طلبی که مالک بر ذمه دیگران دارد:

وام و طلب از دیگران دو حالت دارد:

۱- بدهکار، طلب مالک را قبول دارد و حاضر به بازپرداخت آن می‌باشد. علماء در

این باره چند رای دارند:

رای اول: مالک باید بابت طلب خود زکات بپردازد، ولی وقتی پرداخت آن لازم می‌گردد، که طلب خود را وصول کند و آنوقت از بابت مدتی که گذشته زکاتش را پرداخت می‌کند. این رای بر مبنای رای حضرت علی و سفیان ثوری و حنفی‌ها و حنبلی‌ها می‌باشد.

رای دوم: باید مالک فوراً از بابت طلب خویش زکات بپردازد، اگرچه آن را نیز وصول نکرده باشد چون او می‌تواند آن را وصول کند و در آن تصرف نماید. بنابراین لازم است که زکات آن را بپردازد، همانگونه که در ودیعه نیز چنین رفتار می‌شود. و این رای بر مبنای رای حضرت عثمان و ابن عمرو جابر و طاووس و نخعی و حسن و زهری و قتاده و شافعی است.

رای سوم: چون این وام بهره‌دهی ندارد، پرداخت زکات از بابت آن واجب نیست، همانگونه که در کالاهای مورد کسب و کار رفتار می‌شود - ابزارکار - این رای بر مبنای رای عکرمه است و از حضرت عایشه و ابن عمر نیز روایت شده است.

۱- بگمانم این مساله با مقاصد الشریعه و فلسفه زکات درست در نمی‌آید. مترجم.

رای چهارم: هرگاه آن طلب را وصول کرد، زکات یک ساله آن را پرداخت می‌کند، و این رای سعیده بن المسیب و عطاء پسر ابی رباح است.

۲- در صورتی بدهکار معسر و تنگ دست و چیزی نداشته باشد یا اینکه بدهی را قبول ندارد یا اینکه از بازپرداخت بدهی طفره می‌رود. در این صورت: قتاده و اسحاق و ابو ثور و حنفی‌ها می‌گویند زکات آن بر مالک واجب نیست چون مالک نمی‌تواند از آن بهره‌ای ببرد.

بعضی گفته‌اند: هرگاه مالک آن را وصول کرد زکات مدت گذشته آن را پرداخت می‌کند. و این رای سفیان ثوری و ابو عبید است. چون آن طلب، ملک مالک و تصرف در آن جایز است، پس زکات آن برای مدتی که گذشت واجب است، همانگونه که زکات وامی که بر عهده شخص ثروتمند باشد واجب است.

هر دو رای از امام شافعی روایت شده است. عمر بن عبدالعزیز و حسن (بصری) و لیث و اوزاعی و مالک می‌گویند: هرگاه مالک، آن طلب را وصول کرد، باید زکات یکساله آن طلب را پرداخت کند.

زکات اوراق بهادار و اسناد مالی بانکها و شرکتها و اسکناسهای رایج:

اوراق بهادار و سهام اسنادی که از نظر بانکی یا شرکتها دارای ارزش پولی هستند و اسکناسهای رایج با توجه به اینکه دیون پشتوانه‌دار و تضمین شده هستند و فوراً می‌توان باندازه قیمت آنها، نقره دریافت کرد، لذا اموال زکوی محسوب و هرگاه ارزش پولی آنها به حد نصاب = ۲۷ هفت نهم ریال مصری برسد زکات در آنها واجب می‌شود.

زکات زینت آلات:

باتفاق علماء، از الماس، در، یاقوت، لولو، مرجان، زبرجد و دیگر سنگهای قیمتی زکات داده نمی‌شود، مگر اینکه کالای تجارتنی باشند و مورد تجارت واقع شوند. در اینصورت از آنها نیز زکات گرفته می‌شود. درباره طلا و نقره‌ای که زینت آلات زنان باشد، اختلاف است:

ابوحنیفه و ابن حزم می‌گویند اگر طلا و نقره زینت‌آلات زنان به حد نصاب برسد زکات آن واجب می‌گردد. و آنان به حدیثی استدلال کرده‌اند که عمرو بن شعیب، از پدرش و جدش روایت کرده است که: دو زن به حضور پیامبر ﷺ آمدند که در دستهایشان النگوهای طلا بود، پیامبر ﷺ بدانان فرمود: «أتحبان أن يسوركما الله يوم القيامة أساور من نار؟ قالتا: لا، قال: فأديا حق هذا الذي في أيديكما» «آیا دوست دارید که خداوند، در روز قیامت النگوهای از آتش به دستان شما بپوشاند؟ گفتند: نخیر. فرمود: پس زکات آن النگوهای خود را بدهید».

از اسماء بنت یزید روایت است که گوید: من همراه خاله‌ام به حضور پیامبر ﷺ رفتم، در حالیکه النگوهای طلا داشتیم، او به ما فرمود: آیا زکات آن النگوها را می‌دهید؟ ما گفتیم: نخیر او فرمود: «أما تخافان أن يسور كما الله أسورة من نار؟ أديا زكاته» «مگر نمی‌ترسید از اینکه خداوند، النگوهای آتشین به شما بدهد؟ زکات آنها را بدهید». همیشه گفته است که: احمد آن را روایت کرده و اسناد آن «حسن» است.

از حضرت عایشه روایت است که: پیامبر ﷺ به نزد من آمد و انگشترهای نقره‌ای، در دست من دید و فرمود: این چیست ای عایشه؟ من گفتم: آنها را ساخته‌ام، تا خود را، برای تو آرایش دهم ای پیامبر خدا. فرمود: آیا زکات آنها را می‌دهی؟ گفتم: نخیر. یا گفتم: ماشاء الله. فرمود: «هو حسبك من النار» «اگر زکات آنها را ندهی کافوست که ترا به عذاب آتش دوزخ گرفتار سازند». به روایت ابوداود و دارقطنی و بیهقی.

پیشوایان سه گانه - امام شافعی، امام مالک، امام احمد - گفته‌اند: از زینت‌آلات زنان بهر مبلغ و مقدار باشد زکات داده نمی‌شود.

بیهقی روایت کرده است که: در باره زکات زینت‌آلات از جابر بن عبدالله سوال شد؟ او جواب داد که در آن زکات نیست. به وی گفتند: اگر یک هزار دینار هم باشد؟ جابر گفت: اگر بیشتر هم باشد.

بیهقی روایت کرده است که: اسماء دختر ابوبکر دختران خود را با طلای به ارزش تقریباً پنجاه هزار دینار آراسته بود و زکات آن را نمی‌داد.

در «موطا»، از قول عبدالرحمن پسر قاسم از پدرش روایت شده که: حضرت عایشه، سرپرست دختران یتیم برادرزاده اش بود، که آنها زینت آلات داشتند و عایشه زکات آن را نمی داد. باز هم در «موطا» آمده است که: عبدالله پسر عمر، دختران و کنیزان خود را با طلا آرایش می داد و از بابت زینت آلات طلای آنها زکات نمی داد. خطابی گفته: «ظاهر آیه: ﴿وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ [التوبة: ۳۴]. موافق با کسانی است که زکات زینت آلات را واجب می دانند و اخبار و آثار نیز آن را تایید می کند. کسانی که آن را واجب نمی دانند به رای و نظر خود عمل کرده و گوشه ای از آثار و رفتار اصحاب عمل آنان را تایید می کند. بهر حال احتیاط در آنست که زکات زینت آلات را پرداخت کرد.»

این اختلاف درباره زینت آلات مباح بود، ولی اگر زنان زینت آلاتی برای خویش بسازند، که با حال آنان تناسب نداشته باشد، مثل اینکه زنان از طلا و وسایل زینتی مردانه بسازند مانند زینت و زیور شمشیر و امثال آن. در اینصورت این زینت آلات برای آنها حرام و زکاتش نیز واجب است. و از بابت زکات، ظروف طلا و نقره هم همین حکم جاریست.

زکات مهریه و کابین زن:

امام ابوحنیفه می فرماید: از مهریه زن زکات واجب نیست، چه آن بدل است از چیزی که مال محسوب نمی گردد. مگر اینکه مهریه را وصول نماید که در آنصورت زکات آن واجب است. بنابراین پیش از وصول و دریافت آن، از آن زکاتی نیست، همانگونه که دین عقد به کتابت نیز تا وصول نگردد، از آن زکاتی پرداخت نمی گردد. بعد از دریافت مهریه، وقتی از آن زکات پرداخت می شود که به حد نصاب برسد و یکسال از آن هم بگذرد. اگر مبلغ مهریه وصولی به حد نصاب نرسد، ولی آن زن بغیر از مهریه خود نیز مالی دارد که در آنصورت مهریه را بدان اضافه نموده و پس از گذشت یکسال از آن زکات پرداخت می کند. امام شافعی می گوید: زن ملزم است به اینکه در آخر سال از بابت همه مهریه اش زکات پرداخت کند، اگرچه هنوز زن پیش شوهر نرفته و با او همخوابه نشده

باشد. اگرچه در اینصورت مهریه بوسیله فسخ نکاح یا ارتداد و یا غیر آن در معرض ازبین رفتن است و یا ممکن است طلاق پیش آید که مهریه نصف می‌گردد. حنبلی‌ها می‌گویند: مهریه‌ای که در ذمه شوهر باشد، بمنزله طلب و وام زن از بابت زکات، حکم دیون را دارد، که اگر شوهر ثروتمند و قادر به پرداخت مهریه باشد زکات آن واجب می‌باشد، همینکه آن را وصول کرد باید زکات مدت گذشته آن را بپردازد. اگر مهریه برعهده کسی باشد که تنگدست است یا اینکه آن را انکار می‌کند، «خرقی» از حنابله می‌گوید: باز هم زکات آن واجب است. فرق نمی‌کند که پیش از همخوابه شدن یا بعد از همخوابه شدن باشد. اگر نصف مهریه بوسیله طلاق پیش از همخوابه شدن ساقط شد و زن نصف مهریه را وصول نمود؛ او باید فقط از بابت آن نصفی که گرفته است، زکات بپردازد. اگر آن زن تلاش کرد برای «فسخ» نکاح خود و همه مهریه از اینجهت ساقط شد، بر وی زکاتی نیست.

زکات از مال الاجاره‌ی خانه‌های اجاره‌ای

ابوحنیفه و مالک می‌گویند: بمجرد عقد اجاره «موجر = اجاره دهنده» استحقاق ریافت مال الاجاره (کرایه خانه) را پیدا نمی‌کند بلکه پس از گذشت مدت اجاره استحقاق آن را پیدا می‌کند. بنابراین اگر کسی خانه‌ای را اجاره داد وقتی زکات کرایه خانه و مال الاجاره او واجب می‌گردد که آن را دریافت کند و یکسال از آن بگذرد و به حد نصاب نیز برسد. علمای حنبلی مذهب می‌گویند: از همان زمان بستن عقد اجاره، موجر مالک کرایه خانه محسوب می‌شود. بنابراین اگر کسی خانه‌اش را اجاره داد، هرگاه مال الاجاره به حد نصاب رسید و یکسال از آن گذشت، زکات آن واجب است، چون بی‌گمان موجر می‌تواند هرگونه تصرفی را، در مال الاجاره بنماید. اگرچه امکان دارد که اجاره فسخ شود، ولی اینکار مانع وجوب زکات نیست، همانگونه که این احتمال در مهریه پیش از همخوابه شدن، مانع وجوب زکات در آن نمی‌شود. سپس هرگاه مالک و صاحبخانه، کرایه خانه را گرفت، زکات آن را باید بپردازد. اگر کرایه خانه بصورت وام و بدهی باشد، حکم وام

دارد، خواه وام بامهلت باشد یا بدون مهلت، که هر وقت آن را وصول کند، زکات آن را از زمانی که به اجاره داده است، می‌پردازد.

نووی در «مجموع» می‌گوید: اگر کسی خانه یا چیزی دیگری را به اجاره داد و کرایه آن بصورت نقدی بود و آن را دریافت نمود بروی واجب است که زکات آن را بپردازد و کسی در این مسئله اختلاف ندارد.

زکات مال التجاره = کالاهای تجارتي و بازرگانی

حکم آن:

جمهور علمای اصحاب و تابعین و فقها، می‌گویند زکات کالاهای بازرگانی و تجارتي واجب است. چون «ابوداود» و «بیهقی» از «سمره پسر جندب» روایت کرده‌اند که گفت: «اما بعد: همواره پیامبر ﷺ به ما دستور می‌داد: از کالاهایی که برای داد و ستد آماده کرده‌ایم، زکات بپردازیم».

دارقطنی و بیهقی از ابوذر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «في الابل صدقتها، وفي الغنم صدقتها وفي البقر صدقتها، وفي البز صدقتها» «باید از شتران و گوسفندان و گاوان و کالای خانه زکات داده شود».

امام شافعی و امام احمد و ابو عبید و دارقطنی و بیهقی و عبدالرزاق از ابو عمر و پسر حماس و او از پدرش روایت کرده‌اند که گفت: من پوست و کاسه‌ها را می‌فروختم، روزی عمر پسر خطاب از کنار من گذشت و گفت: زکات مال خود را بپرداز. من گفتم: ای امیر مومنان: کالای من پوست است، گفت: «نرخ و ارزش پولی آن را تعیین کن و زکات آن را بپرداز». در «معنی» گفته است: این داستان و امثال آن مشهور است و با آن مخالفتی نشده است. پس اجماع محسوب می‌شود.

فقهای «ظاهریه» می‌گویند: زکات کالاهای تجارتي واجب نیست. ابن رشد می‌گوید: «علمای «ظاهریه» در مسئله «وجوب زکات از راه قیاس و «صحیح» دانستن حدیث «سمره» و حدیث «ابوذر» با هم اختلاف دارند. اما قیاسی که جمهور فقهاء بر آن اعتماد کرده‌اند، اینست: کالاهای تجارتي که بمنظور داد و ستد رد و بدل می‌شوند، مالی

می‌باشند که مقصود از آنها بهره‌دهی و بالا بردن سطح درآمد است، بنابراین مانند اموال زکوی از قبیل: محصولات کشاورزی، و حیوانات، و طلا و نقره می‌باشند و حکم آنها را دارند».

صاحب «المنار» می‌گوید: جمهور علمای امت اسلامی می‌گویند: زکات کالاهای تجارتهای واجب است. در حالیکه در این باره از «کتاب» و «سنت» یک نص قطعی وجود ندارد، بلکه در این باره روایتهایی نقل شده که بعضی از آنها یکدیگر را تقویت و تایید می‌کنند و سند اعتبار این روایات را می‌توان از نصوص گرفت. چه کالاهای تجارتهای که برای افزایش درآمد رد و بدل می‌شوند بمنزله پول و نقد و درهم و دیناری هستند که بهای آنها است و تنها فرقی که دارند اینست، که حد نصاب در طی سال، چند بار بین اجناس و کالا و پول نقد بهای آنها، رد و بدل می‌شود. پس اگر در مال التجاره و کالاهای بازرگانی، پرداخت زکات واجب نباشد همه ثروتمندان، یا بیشترشان می‌توانند، در طی سال با پول نقد خود تجارت کنند و طلا و نقره خویش را که به حد نصاب رسیده است پیش از گذشت یکسال، در راه تجارت بکارگیرند و به کالای تجارتهای تبدیل کنند و بدینوسیله از گذشت یکسال برداشتن حد نصاب طلا و نقره، جلوگیری کنند و خود را از پرداخت زکات معاف دارند. در نتیجه زکات «نقدین» باطل می‌شود.

اصل اعتبار این مساله چنین است: خداوند تعالی بمنظور نوازش و دستگیری فقراء و مستمندان و امثال آنان و انجام مصالح و حصول رفاه عمومی، بر ثروتمندان واجب کرده است که از اموال خود زکات بپردازند و این کار برای هر دو دسته فائده و سود دارد: زیرا ثروتمندان از راه پرداخت زکات اموال خود، روح و نفس خود را، از پستی بخل و طمع می‌زدایند و با فضیلت رحمت و شفقت و مهرنسبت به مستمندان و فقراء و دیگرانواع مستحقین زکات، روح و نفس خویش را آراسته و پرورش می‌دهند و به دولت و ملت کمک می‌کنند، تا مصالح و رفاه عمومی، تحقق پذیرد. و از طرف دیگر فقیران و نیازمندان، می‌توانند در برابر مشکلات زندگی و سختیهای روزگار، مقاومت کنند و از مفاسد تورم اموال و انحصار ثروت در دست عده معدودی نیز جلوگیری بعمل می‌آید که خداوند درباره فلسفه تقسیم غنیمت می‌فرماید: ﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾

[الحشر: ۷]. «ای محمد اموال فیء و غنیمت را پس از اخذ خمس، بین خویشاوندان و یتیمان و بیچارگان و مسافران در مانده تقسیم کن تا بین ثروتمندان دست بدست نگردد و بدانان اختصاص نداشته باشد». آیا معقول است، بازرگانان که قسمت اکثر ثروت ملت، در دست آنان می‌باشد، از پرداخت زکات بمنظور هزینه‌کارهای شرعی و خدایپسندانه معاف گردند؟!.

چه موقع کالاها، مالتجاره محسوب می‌شوند؟

صاحب کتاب «معنی» می‌گوید: شرط تجارتي بودن کالاها دو چیز است:

۱- آن کالا از راه کار و تلاش خود شخص به ملکیت وی درآمد باشد مانند: داد و ستد و نکاح و خلع و قبول بخشش و وصیت و غنیمت و کسب اموال از راه مباح، بی‌گمان چیزی که بسبب به ملکیت درآمدن وی، حکم زکات برای آن ثابت نشود، بمجرد نیت تجارت، حکم زکات برایش ثابت نمی‌گردد بلکه تقارن نیت تجارت و دخول در ملکیت لازم است بخلاف روزه که تقارن نیت در آن لازم نیست.

به ملکیت درآمدن کالا، خواه در برابر عوض باشد یا بدون عوض، فرق نمی‌کند چون بدون عوض هم، بسبب فعل او به ملکیت وی درآمد است و به مال موروثی شباهت پیدا می‌کند و به ملکیت درآمدنش صحیح است.

۲- بایستی شخص به هنگام تملک آن کالا، آن را به منظور تجارت و داد و ستد تملک کند، اگر به هنگام تملک آن، قصد تجارت بدان نداشته باشد، کالای تجارتي محسوب نمی‌شود، اگرچه بعد از آن نیز قصد و نیت تجارت بدان کند. اگر شخص چیزی را از راه ارث تملک کند و در آن نیت تجارت بدان کند، کالای تجارتي بحساب نمی‌آید چون در اصل آن را بمنظور نگهداری تملک کرده و نیت تجارت بدان عارضی و بعدا پیدا شده است. و تنها با نیت کردن تجارت، کالای تجارتي نمی‌شود. همانگونه، کسی که هنوز به سفر نرفته ولی نیت و قصد مسافرت کرده است، حکم سفر برای او ثابت نمی‌شود، تا زمانی که عملاً به مسافرت نرفته باشد. اگر کسی چیزی و کالائی را به نیت تجارت

خریداری نمود، سپس قصد نگهداری آن را کرد، آن کالا، کالای خانگی محسوب و زکات آن واجب نیست^(۱).

چگونگی پرداخت زکات از مال التجاره

اگر کسی کالائی تجارتي را تملک کند و آن کالا به حد نصاب زکات برسد و یکسال از آن نیز بگذرد. در آخر سال باید به نرخ و بهای پولی آن را تعیین و زکات آن را پردازد، که یک چهارم از یک دهم بهای آن می باشد یعنی $2/5\%$ و هر سال باید تاجر این عمل را انجام دهد.

سال مالی زکات کالای تجارتي از زمانی است که کالا به حد نصاب زکات برسد. بنابراین اگر کسی کالائی داشته باشد که حد نصاب زکات ندارد و مدتی از آن می گذرد و هنوز کالا به حد نصاب نرسیده است، سپس به سبب اینکه در آن کالا، درآمد و افزایش بهاء، پیش آید یا بسبب تغییر نرخ و بالا رفتن نرخ کالا، آن کالا به حد نصاب برسد، یا آن کالا را، به بهائی فروخت، که حد نصاب حاصل می شد، یا اینکه در طی سال کالائی دیگر یا پولهائی را مالک شد که حد نصاب را، کامل می کرد، در همه این احوال ابتدای سال مالی پرداخت زکات از همان وقت حصول حد نصاب محاسبه می شود و مدت زمانی که کالا به حد نصاب نرسیده است، محاسبه نمی گردد. (ولی امام مالک می گوید: اگر کالائی، در اول سال به حد نصاب نرسیده باشد، ولی در آخر سال به حد نصاب برسد باید زکات یکساله آن تماما پرداخت گردد).

ثوری و حنفی ها و امام شافعی و اسحاق و ابو عبید و ابو ثور و ابن المنذر نیز چنین رای دادند.

بنا به رای امام ابوحنیفه اگر در ابتدا و انتهای سال مال التجاره به حد نصاب برسد، ولی در طی سال از حد نصاب کاهش داشته باشد، اشکال ندارد و سال قطع نمی شود چه اینکار مستلزم آنست که شخص همیشه نرخ و بهای کالای خود را بداند و متوجه باشد که

۱- برآستی این مباحث با فلسفه زکات و مقاصد الشریعه نمی خواند و بسیار متحجرانه این مباحث مطرح می گردد. مترجم.

حد نصاب به حال خود باقی است و این امر دشوار است. پس کاهش از حد نصاب در طی سال اشکال ندارد. ولی حنبلی‌ها می‌گویند: اگر در طی سال حد نصاب کاهش یافت سپس دوباره در طی سال افزایش پیدا کرد و به حدنصاب رسید، سال مالی زکات آن کالا از همان زمان افزایش و دوباره به حد نصاب رسیدن آن محاسبه می‌شود. چه با کاهش از حدنصاب سال مالی آن قطع می‌گردد.

زکات محصولات کشاورزی و میوه‌جات

دلیل وجوب آن:

خداوند درباره وجوب زکات محصولات کشاورزی و میوه‌جات می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾ [البقرة: ۲۶۷]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از نیکوترین و پاکیزه‌ترین چیزی که کسب کرده‌اید و از آنچه که برای استفاده شما از زمین بیرون آورده‌ایم زکات پرداخت کنید». بدیهی است که زکات نفقه نامیده می‌شود. خداوند می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشَاتٍ وَغَيْرِ مَعْرُوشَاتٍ وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أَكْلُهُمُ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَانَ مُتَشَابِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ﴾ [الأنعام: ۱۴۱]. «خداست که برای شما باغات انگور بوجود آورده است که بعضی روی چوب و ستون و برخی دیگر روی زمین حاصل می‌دهد. همچنین برای شما درختان انگور و حبوبات و محصول کشاورزی بوجود آورده که میوه آنها در طعم مختلف می‌باشند و همچنین برای شما زیتون و انار پدید آورده است که بعضی از آنها با بعض دیگر در رنگ و طعم شباهتی دارد و بعضی شباهت ندارد. از میوه و محصول درختان مذکور چون میوه آرند، بخورید حلال است و زکات آنها را بوقت چیدن و درو کردن بدهید».

ابن عباس گفته است: مراد از حق آن، زکات واجب و فرض می‌باشد که یک دهم یا نصف یک دهم می‌باشد.

محصولات کشاورزی که در زمان پیامبر ﷺ از آنها زکات گرفته می‌شد:

در زمان پیامبر ﷺ زکات از گندم، جو، خرما و کشمش و مویز گرفته می‌شد. ابو‌برده از ابو‌موسی و معاذ روایت کرده است که گفته‌اند: «پیامبر ﷺ آنان را به یمن فرستاد، تا امور دینی را به مردم بیاموزند و بدانان فرمود که فقط از این چهار نوع: گندم، جو، خرما و مویز و کشمش زکات بگیرند». دارقطنی و حکم و طبرانی و بیهقی آن را روایت کرده‌اند و بیهقی گفته است که راویان آن موثوق به و سند آن متصل است.

ابن المنذر و ابن‌البرکته گفته‌اند که: اجماع علما بر آنست که زکات گندم، جو، خرما و کشمش و مویز واجب می‌باشد. و در روایت ابن‌ماجه آمده است که:

«پیامبر ﷺ تنها زکات گندم و جو و خرما و مویز و کشمش و ذرت را بیان فرموده است». در اسناد این روایت «محمد بن عبیدالله عزمی» هست که او «متروک» است.

محصولات کشاورزی که در زمان پیامبر صلی الله علیه و سلم زکات آنها گرفته

نمی‌شد:

از سبزیجات و میوه‌جات بجز انگور و خرما و رطب، زکات گرفته نمی‌شد. از عطاء پسر سایب روایت شده است که: عبدالله پسر مغیره می‌خواست از سبزیجات زمین موسی پسر طلحه، زکات بگیرد، موسی پسر طلحه به وی گفت: شما چنین حقی نداری، چه پیامبر ﷺ فرمود: «از آن زکات واجب نیست». دارقطنی و حکم و اثرم در سنن خود آن را روایت کرده‌اند. این حدیث از احادیث «مرسل» قوی است. موسی پسر طلحه گفته است که: درباره زکات پنج چیز، از پیامبر ﷺ خبر رسیده است: جو، گندم، سلت = نوع جو مخصوص، مویز یکشمش و خرما. از غیر آنها از چیزهایی که از زمین می‌روید عشر (یکدهم) آن بعنوان زکات گرفته نمی‌شود و گفت: «معاذ بن جبل از سبزیجات زکات نمی‌گرفت».

بیهقی گفته است: این حدیثها همه از جمله احادیث «مرسل» می‌باشند. ولی از راههای مختلف روایت شده‌اند که بعضی از آن روایات بعضی دیگر را تایید و تقویت می‌کنند و سخن بعضی از اصحاب از جمله عمرو علی و عایشه نیز آنها را تایید می‌کند.

اثرم روایت کرده است که: یکی از کارگزاران و عاملان صدقات برای حضرت عمر نوشت: درباره تکستانهایی که چند برابر انگور در آنها هلو و انار محصول بدست می‌آید

نظرت چیست؟ عمر به وی نوشت: از آنها یکدهم بعنوان زکات گرفته نمی‌شود. آنها درختان خاردار می‌باشند.

ترمذی گفته است کثر اهل علم برآنند که به سبزیجات زکات تعلق نمی‌گیرد. قرطبی گفته است: زکات به چیزهایی تعلق می‌گیرد که قوت باشند. به سبزیجات زکات تعلق نمی‌گیرد. در طایف انار و هلو و بالنگ وجود داشت ولی به ثبوت نرسیده است که پیامبر ﷺ و خلفای او از آنها زکات گرفته باشند.

ابن القیم گفته است: درباره زکات اسب و برده و قاطر و الاغ و سبزیجات و انواع خربزه و انواع خیار و میوه‌هایی که پیمان در آن بکار نمی‌رود و ذخیره نمی‌گردند، هیچگونه رهنمودی از پیامبر ﷺ نرسیده است مگر درباره انگور و خرما که از آنها زکات می‌گرفت، خواه بصورت خشک شده آنها یا بصورت ترو تازگی آنها.

رای فقهاء در این باره:

هیچکس از علما در وجوب زکات از محصولات کشاورزی و میوه‌جات با هم اختلافی ندارند، بلکه اختلاف در انواع محصولات کشاورزی و میوه‌هایی است که از آنها زکات واجب است. اینک این آراء را بشرح زیر خلاصه می‌کنیم:

۱- حسن بصری و ثوری و شعبی می‌گویند تنها زکات از انواعی واجب می‌باشد که در نصوص کتاب و سنت آمده است مانند: گندم، جو، خرما، ذرت و کشمش یا مویز. و درباره غیر اینها، نصی وجود ندارد. شوکانی این مذهب را حق دانسته است.

۲- ابوحنیفه می‌گوید: از هر چیزی که از زمین بروید زکات واجب می‌باشد بین سبزیجات و دیگر انواع محصولات کشاورزی و میوه‌جات فرقی نیست ولی مشروط بر اینکه مقصود از کشت آن زمین بهره برداری و سوددهی زمین باشد. لیکن هیزم و نیشکر و حشیش و درختان بی‌ثمر، از آن مستثنی است. ابوحنیفه بر این رای خویش به مفهوم عام حدیث: «فیما سقت السماء العشر» «هر آنچه از آب باران آبیاری شود، زکات آن یکدهم است»، استدلال کرده و گفته است: مفهوم این حدیث همه چیزهایی که از زمین بیرون می‌آید، دربر می‌گیرد و چون هدف از کشت آن بهره‌دهی و افزایش محصول آنست، پس حکم حیوانات را دارد.

۳- ابویوسف و محمد (از یاران ابوحنیفه) گفته‌اند: از هر چیزی که از زمین بروید زکات واجب است مشروط بر آنکه بتوان آن را یک سال نگهداری کرد و نیازی به تلاش و کوشش فراوان نداشته باشد. خواه آن را پیمانه کنند مانند: حبوبات یا آن را وزن نمایند مانند: پنبه و شکر. اگر آن محصول قابل نگهداری برای یکسال نباشد مانند: انواع خیار و انواع خربزه و انواع گرمک و امثال آن از سبزیجات و میوه‌ها، زکات آنها واجب نیست.

۴- امام مالک می‌گوید: از چیزهایی که از زمین می‌روید، وقتی زکات داده می‌شود، که قابل نگهداری و خشک کردن باشد و انسان آن را بکارد، خواه قوت باشند مانند: گندم و جو یا غیرقوت باشد مانند: دانه خارخسک وکنجد و . . . بنابراین به مذهب وی در سبزیجات و میوه‌جاتی مانند انجیر و انار و سیب زکات واجب نیست.

۵- امام شافعی می‌گوید: از چیزهایی که از زمین می‌روید وقتی زکات داده می‌شود که قوت بوده و قابل ذخیره‌کردن باشند و انسان آنها رکشت کند مانند: گندم و جو. نووی گفته است: بنا به مذهب. ما از میان درختان تنها از خرما و انگور زکات واجب است و از میان حبوبات تنها از حبوباتی زکات گرفته می‌شود که قوت و قابل ذخیره کردن باشند و به سبزیجات زکات تعلق نمی‌گیرد.

۶- امام احمد می‌گوید: از تمام آنچه که از زمین می‌روید زکات واجب می‌باشد مانند حبوبات و میوه‌هایی که قابل خشک کردن و نگهداری وکیل کردن و پیمون می‌باشند و مردم آنها را در زمین‌های خود می‌کارند^(۱). خواه قوت باشد مانند: گندم و . . . و یا از جمله دانه‌های قابل ذخیره‌کردن باشند مانند: عدس، نخود، لوبیا، باقلا، خلر، باقلای مصری و امثال آن. و چیزهایی از قبیل زیره و زر شک و تخم پنبه و تخم انواع خیار و تخم انواع خربزه و دانه‌هایی مانند: خارخسک وکنجد. و به رای امام احمد هرگونه میوه خشکی که این اوصاف را داشته باشد، نیز زکات آن واجب است مانند: خرما، کشمش، مویز، زردآلو، انجیر، بادام، فندق و پسته. و در میوه‌هایی مانند: هلو، گلابی، سیب، زردآلوی تر، انجیرتر،

۱- اگر شخصی کشتی را بعد از ظاهر شدن علامات رسیدن و یا میوه‌ای را بعد از ظاهر شدن علامات رسیدن خریداری کرد یا بنحوی مالک آن شد، زکات بدان تعلق نمی‌گیرد. «مولف».

و از سبزیجات مانند: انواع خیار و انواع خربزه، بادمجان، هویج و شلغم. به رای امام احمد زکات بدانها تعلق نمی‌گیرد.

زکات زیتون

نووی گفته است: بنا به رای صحیح مذهب ما زکات زیتون واجب نیست و رای حسن و ابن صالح و ابن ابی لیلی و ابو عبید نیز چنین است. زهری و اوزاعی و لیث و مالک و ثوری و ابوحنیفه و ابو ثور می‌گویند: زکات آن واجب می‌باشد.

زهری و لیث و اوزاعی گفته‌اند: باید اول آن را تخمین زد، سپس از روغنش زکات گرفت. مالک گفته است: نیازی به تخمین نیست بلکه هر وقت روغن آن گرفته شد و به پنج «وسق = ۶۵۳ کیلوگرم» رسید یک دهم آن بعنوان زکات گرفته می‌شود. اهـ

این اختلاف درباره زکات محصولات کشاورزی و میوه‌ها از کجا سرچشمه گرفته

است؟:

ابن رشد می‌گوید: اختلاف بین کسانی که زکات را فقط به آن انواع اختصاص داده‌اند که مورد اجماع است، و بین کسانی که می‌گویند غیر از آنها از هر چیزی که ذخیره گردد و قوت باشد نیز زکات واجب می‌باشد، از اینجا ناشی شده است که آیا زکات به خود و عین این چهار نوع (گندم، جو، خرما، مویز و کشمش) تعلق دارد یا اینکه تعلق زکات بدانها از این جهت است که قوت هستند؟.

کسانی که می‌گویند: زکات به خود آنها تعلق دارد، از میان محصولات کشاورزی و میوه‌ها، فقط زکات این چهار نوع را واجب می‌دانند. و کسانی که می‌گویند زکات این چهار نوع هم بدلیل آنست که قوت هستند، از هر چیزی که قوت باشد زکات را واجب می‌دانند. و همچنین اختلاف میان کسانی که می‌گویند: از هر چیزی که از زمین بروید، زکات واجب می‌باشد، مگر آن چیزهایی که به اجماع استثناء شده‌اند مانند: حشیش، هیزم، نیشکر. این اختلاف هم از تعارض نصوص ناشی شده است.

عمل به قیاس بمقتضای معنی عام و کلی الفاظ:

اما لفظی که مقتضای عموم است و مفهوم فراگیر دارد مانند این حدیث پیامبر ﷺ: «فیما سقت السماء العشر، و فیما سقی بالنضح نصف العشر» «از آنچه که با آب باران آبیاری

شود، یکدهم و آنچه که با دولاب و امثال آن آبیاری شود، نصف یکدهم زکات گرفته می‌شود». کلمه «ما» در این حدیث معنی عام و فراگیر دارد و از واژه‌هایی است که معنی کلی دارند. و همچنین آیه: ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ﴾ [الأنعام: ۱۴۱].

مفهوم عام و کلی دارد. کسانی که به قیاس عمل می‌کنند می‌گویند: هدف از وجوب زکات جلوگیری از فقر است و این هدف غالباً، با چیزهایی حاصل می‌شود، که قوت باشند. کسی که معنی عام حدیث وایه را بموجب قیاس به چیزهایی اختصاص داده است، که قوت باشند زکات را ساقط کرده است از چیزهایی که قوت نباشند و کسی که عموم الفاظ را تغلیب داده و بدان عمل کرده است زکات چیزهای غیر قوت را نیز واجب می‌داند. مگر از چیزهایی که اجماع آن را استثناء کرده است. کسانی که اتفاق دارند بر اینکه زکات از چیزهایی گرفته می‌شود که قوت باشند، در بعضی چیزها اختلاف دارند که آیا قوت است یا خیر و آیا بر چیزهایی که باتفاق قوت است قیاس می‌شوند یا خیر؟ مانند: اختلاف مالک و شافعی درباره زیتون که مالک زکات آن را واجب می‌داند و شافعی بنا بقول اخیرش در مصر زکات آن را واجب نمی‌داند. و اختلافشان از آنجا ناشی شده که آیا زیتون قوت است یا خیر؟

حدنصاب زکات فراورده‌های کشاورزی و میوه جات:

کثر اهل علم بر آنند: وقتی زکات فراورده‌های کشاورزی و میوه‌جات واجب می‌شود که بعد از تصفیه و پاک کردن از گاه و پوسته به پنج «وسق» = ۶۵۳ کیلوگرم) برسد. و اگر تصفیه و پاک نشود باید به ده «وسق» = ۱۰۳۶ کیلوگرم) برسد (مانند شلتوک برنج که از پوسته پاک نشده است):

۱- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لیس فیما دون خمسة أوسق صدقة» «از مقدار کمتر از پنج «وسق»^(۱) زکات نیست». به روایت احمد و بیهقی با سند «جید».

۱- برابر بررسیهایی که دکتر یوسف قرضاوی در کتاب «فقه الزکاه» ج ۱/ ص ۳۷۳-۳۶۱ بعمل آورده است پنج «وسق»، برابر است با: ۶۵۳ کیلوگرم. مترجم.

۲- از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «ليس فيما دون خمسة أوسق من تمر ولا حب صدقة» «از کمتر از پنج «وسق» از خرما و حبوبات زکات واجب نیست». هر وسق برابر است با شصت صاع^(۱) که این معنی مورد اجماع است و در حدیث منقطعی از ابوسعید نیز آمده است. ابوحنیفه و مجاهد می‌گویند باید از زیاد یکم آنچه که از زمین می‌روید زکات داد، زیرا معنی این حدیث «فیما سقت السماء العشر» عام و کلی است و چون گذشت یکسال بر آن معتبر نیست، پس حدنصاب آن نیز معتبر و لازم نمی‌باشد.

ابن القیم در نقد و بررسی این رای گفته است: سنت صحیح و صریح و روشن حدنصاب «ده یکها» را پنج «وسق» تعیین کرده و مفهوم کلی و متشابه حدیث: «فیما سقت السماء العشر وما سقي بنضح أو غرب فنصف العشر» مورد توجه واقع گردیده و گفته‌اند: معنی این حدیث کم و زیاد را یکسان دربر می‌گیرد و یک حدیث خاص دیگر نیز که موارد را مشخص و معین کرده است با مفهوم کلی و قطعی الدلالة حدیث پیش تعارض دارد و هرگاه بین دو، دلیل خاص و عام، تعارض پیش آید، بدانچه که احتیاط بیشتر داشته باشد، عمل می‌شود. بنابراین در اینجا وجوب زکات در همه فراورده‌های کشاورزی به مقتضای معنی عام آن حدیث، مورد نظر است. گویند: باید به هر دو حدیث (حدیثی که حدنصاب را تعیین کرده و حدیث فیما سقت... که لفظ عام دارد) عمل کرد و جایز نیست که یکی با دیگری تعارض و منافات داشته باشد و یکی از آنها را بکلی لغو کرد. زیرا بی‌گمان پیروی از فرمان پیامبر ﷺ در هر دو صورت فرض است و آنطوریکه بررسی شده بحمدالله بین این دو «نص» تعارضی وجود ندارد. چه در حدیث: «فیما سقت السماء العشر...» مقصود بین دو نوع است که در یکی مقدار زکات واجب یکدهم و در دیگری نصف یکدهم می‌باشد. و تفاوت مقدار زکات واجب یکدهم و در دیگری نصف یکدهم می‌باشد، و تفاوت مقدار زکات واجب در آنها را بیان می‌کند و در این حدیث از مقدار

۱- برابر بررسیهایی که دکتر یوسف قرضاوی در کتاب «فقه الزکاه» بعمل آورده است یک صاع برابر است با وزن ۲۱۷۶ کیلوگرم گندم و ۲/۷۵ لیتر آب و رویهمرفته پنج وسق می‌شود وزن ۶۵۳ کیلوگرم گندم. «فقه الزکاه / ج ۱ / ص ۳۷۳-۳۷۲». مترجم.

نصاب سخن نرفته است و با صراحت در نص حدیث دیگر نصاب ذکر شده است. پس چگونگی حدیثی که معنی آن صریح و روشن و آشکار است و جز معنی خود احتمال دیگری را قبول نمی‌کند آن را نادیده گرفته و حدیث مجمل و متشابهی را مورد توجه قرار می‌دهیم که در آن لفظ عامی وجود دارد که بیان آن وسیله یک لفظ محکم و روشن و بیانگر، قصد نشده است، همانگونه که دیگر مفاهیم عام وسیله مفاهیم خاص، بیان می‌شوند؟». «پایان سخن ابن القیم».

ابن قدامه می‌گوید: حدیث: «لیس فیما دون خمسة أوسق صدقة»، متفق علیه می‌باشد و این حدیث خاص است و باید آن را جلو انداخت و احادیث عامی که روایت کرده‌اند وسیله این حدیث تخصیص پیدا کنند. همانگونه که حدیث عام: «فی کل سائمة من الابل الزکاة» را با حدیث: «لیس فیما دون خمس ذود صدقة» «کمتر از پنج شتر زکات ندارد»، تخصیص داده‌اند (یعنی شتران سائمه‌ای که کمتر از پنج عدد نباشد). و حدیث عام: «فی الرقة ربع العشر» «زکات نقره یکچهلیم است»، را با حدیث: «لیس فیما دون خمس أواق صدقة» «کمتر از پنج اوقیه (= دویست درهم) زکات ندارد». تخصیص داده‌اند (وقتی که پول نقره‌ای به دویست درهم رسید یک چهلیم آن زکات است). بهرحال محصولات کشاورزی و میوه‌جات مال محسوب می‌شوند و مانند دیگر اموال زکوی اگرانداک باشد زکات ندارد. در این نوع مال گذشت یکسال شرط نیست چه بهنگام درو و چیدن رشد و بهره‌برداری از آن به کمال خود می‌رسد و نیازی به گذشت یکسال ندارد. و در اموال دیگر گذشت یکسال بدانجهت است تا این که رشد و بهره‌برداری از آنها به کمال برسد. ولی حدنصاب شرط است، تا شخص بتواند وسیله آن، از فقیران دستگیری کند بدون اینکه خود نیازمند باشد، چون زکات بر ثروتمندان و کسانی که نیازمند نیستند، واجب می‌باشد و بدون حصول حدنصاب، بی‌نیازی برای او تحقق نمی‌کند. همانگونه که در دیگر اموال زکوی نیز حدنصاب مورد توجه است. هرصاع (۷۶ ۱ ۲ گرم) یک قدح و یک سوم آن می‌باشد و با پیمانانه مصری حدنصاب پنجاه پیمانانه می‌شود (۶۵۳ کیلوگرم). ابن قدامه می‌گوید: اگر محصول با پیمانانه پیموده نمی‌شود، باید از نظر وزن یکهزار و ششصد «

رطل» عراقی باشد که هر رطل عراقی تقریباً / ۱۳۰ درهم است. بنابراین حدنصاب زعفران و پنبه و امثال آن از نظر وزن حساب می‌شود.

ابویوسف گفته است: اگر آنچه که از زمین می‌روید قابل پیمانہ کردن نباشد، باید از نظر قیمت برابر حدنصاب پائینترین نوع اجناس پیمودنی و کیل کردنی باشد، آنوقت زکات آن واجب می‌گردد. بنابراین وقتی زکات پنبه (و امثال آن) واجب می‌شود، که قیمت آن با قیمت پنج وسق = ۶۵۳ کیلوگرم جو، برابر باشد. چون نمی‌توان خود آن را معتبر دانست، پس آن را وسیله چیزهای دیگر باید مشخص کرد. همانگونه که کالاهای تجارتي را بکمترین قیمت و نرخ یکی از دو نصاب را، حساب می‌کنند.

محمد (شیبانی) گفته است: بایستی مقدار آن به پنج برابر از بالاترین چیزی که نوع آن را بدان می‌سنجند برسد. برای مثال اگر پنبه به حدود پانصد رطل برسد زکات آن واجب نیست زیر که وسیله تعیین میزان و سنجش آن با «وسق» (۱۳۰/۶ کیلو) می‌باشد و «وسق» بالاترین چیزی است که اینگونه اشیاء را بدان معین می‌کنند.

مقدار زکاتی که از فراورده‌های کشاورزی و میوه‌جات پرداخت می‌گردد:

بر حسب نوع آبیاری، مقدار زکات محصولات کشاورزی فرق می‌کند، زیرا آنچه که براحتی آبیاری می‌شود، زکات آن یکدهم (۱/۱۰) و اگر وسیله ابزار و آلات، آبیاری گردد و یا آب آن را، خریداری کند زکات آن نصف عشر (۰/۵/۱۰) می‌باشد.

۱- از معاذ بن جبل روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «**فیما سقت السماء والبعل، والسيل العشر، وفیما سقي بالنضح نصف العشر**» «از چیزهایی که از باران آب می‌خورند یا وسیله ریشه آب را جذب می‌کنند و یا از آب سیل سیراب می‌شوند، یکدهم زکات گرفته می‌شود آنچه که وسیله دولاب و امثال آن آبیاری می‌شود، نصف یکدهم زکات گرفته می‌شود». به روایت بیهقی و حکم که آن را تصحیح کرده است.

۲- از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «**فیما سقت السماء والعیون، أو کان عشیرا العشر، وفیما سقي بالنضح نصف العشر**» «آنچه که از آب باران و چشمه‌ها یا وسیله ریشه آبیاری می‌شود، زکات آن یکدهم و آنچه که وسیله ابزار و آلات آبیاری می‌شود،

زکات آن نصف یکدهم و آنچه که وسیله ابزار و آلات آبیاری می‌شود، زکات آن نصف یکدهم می‌باشد». به روایت بخاری و دیگران.

اگر گاهی با ابزار و آلات و گاهی بدون آنها آبیاری می‌شد و این عمل بطوریکسان صورت می‌گرفت، زکات آن سه چهارم از یکدهم آن می‌باشد. ابن قدامه گفته: در این باره خلافتی را سراغ نداریم. و اگر یکی از آنها بیشتر باشد اقلیت تابع کثرت است و بر مبنای حکم کثرت رفتار خواهد شد. و این مطابق رای ابوحنیفه و احمد و ثوری و یکی از قولهای شافعی است. هزینه‌های کشت و درو و خرمن‌کوبی و تصفیه و نگهداری و غیر آن از مال خالص مالک پرداخت می‌شود و هیچ چیز از آنها از مال زکات به حساب نمی‌آید و بنا به رای ابن عباس و ابن عمر، آنچه که برای کشت و برداشت محصول و میوه قرض می‌شود، از مال زکات به حساب می‌آید و بنابراین باید پس از کسر آن زکات را پرداخت. جابر بن زید از ابن عباس و ابن عمر روایت کرده است که: ابن عمر گفته: اگر کسی برای هزینه میوه و محصول و خانواده‌اش چیزی را قرض کند، اول باید وام بدهی خود را پرداخت کند و از باقیمانده آن زکات بپردازد. و ابن عباس گفته است: فقط بدهی که برای هزینه برداشت محصول خرج کرده است می‌پردازد و سپس زکات را می‌دهد. بنابراین بدهی خانواده به حساب نمی‌آید. یحیی بن آدم در مبحث خراج این مطلب را روایت کرده است.

ابن حزم از عطاء نقل کرده است که: اول باید هزینه‌ها رکسر نمود و بعد اگر حد نصاب زکات باقی ماند از آن زکات پرداخت والا زکاتی داده نمی‌شود.

زکات سرزمین‌هایی که از آنها خراج گرفته می‌شود

از نظر وصول زکات زمین به اقسام زیر تقسیم می‌شود:

- ۱- زمین عشریه = ده یکی: عبارت است از سرزمین‌هایی که مرد مانس برضا و رغبت اسلام را پذیرفته باشند. یا سرزمینی که بزور فتح شده و بین جنگجویان تقسیم شده است یا سرزمینی که مسلمانان آن را «احیاء» کرده باشند.

۲- زمین خراجی: سرزمینی که بزور فتح شده و آن را در برابر پرداخت مبلغ معین یا مقدار مشخص از محصول به صاحبانش برگردانده باشند.
همانگونه که در زمین عشری زکات واجب است، در زمین خراجی نیز اگر مردمانش، مسلمان شوند یا مسلمان آن را بخرد، زکات آن واجب است. در آنصورت مالک باید هم یک دهم را بعنوان زکات و هم خراج را پردازد و وجوب یکی، مانع وجوب دیگری نیست.

ابن المنذر می‌گوید: اکثر اهل علم چنین رای را دارند. از جمله: عمر بن عبدالعزیز و ربیع و زهری و یحیی الانصاری و مالک و اوزاعی و حسن بن صالح و ابن ابی لیلی و لیث و ابن المبارک و احمد و اسحاق و ابوعبید و داود. و برای رای خویش به قرآن و سنت و قیاس استدلال کرده‌اند و گفته‌اند:

۱- بموجب آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنفِقُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾ [البقرة: ۲۶۷]. انفاق و زکات از محصول هرگونه زمینی واجب است، خواه زمین عشری یا خراجی باشد.

۲- حدیث نبوی: «فیما سقت السماء العشر...»، مفهوم عام و کلی دارد و هر دو زمین را شامل می‌گردد.

۳- قیاس و عقل: زکات و اخراج دو حق جداگانه و دارای دو سبب مختلف می‌باشند و یکی از آنها مانع دیگری نیست. همانگونه شخصی که در «احرام» است اگر شکاری را که ملک دیگری است بکشد، باید هم فدیة دهد و هم خسارت را جبران نماید. بعلاوه دلیل وجوب زکات، نص کتاب و سنت است و دلیل وجوب خراج اجتهاد است، پس نمی‌تواند مانع زکات گردد.

ابوحنیفه می‌گوید: در زمین خراجی زکات نیست و تنها واجب است که خراج پرداخت شود نه زکات و شرط وجوب زکات ده یک آنست که زمین خراجی نباشد.

دلایل ابوحنیفه بر این مطلب و بررسی آنها:

امام ابوحنیفه به دلایل زیر استدلال کرده است:

۱- ابن مسعود روایت کرده است که، پیامبر ﷺ فرمود: «لا یجتمع عشر وخراج فی أرض مسلم» «ده یک بعنوان زکات وخراج در زمین مسلمان با هم جمع نمی‌شوند». این حدیث باجماع ضعیف است چون تنها یحیی بن عنبسه آن را از ابوحنیفه و او از عماد و او از ابراهیم نخعی و او از علقمه و او از ابن مسعود و او از پیامبر ﷺ روایت کرده است.

بیهقی در کتاب «معرفه السنن والاثار» می‌گوید: ابوحنیفه این حدیث را از حماد و او از ابراهیم نقل می‌کند و می‌گوید: یحیی آن را بصورت مرفوع روایت کرده است. و یحیی معلوم الحال است که ضعیف است. زیرا احادیث موضوع را از زبان اشخاص موثق به روایت می‌کند. این سخن را ابوسعید مالینی از احمد ابن عدی حافظ و حدیث شناس، برایم نقل کرده است. «پایان سخن بیهقی».

و کمال بن همام از پیشوایان حنفی نیز او را ضعیف دانسته است.

۲- احمد و مسلم و ابوداود از ابوهریره روایت کرده‌اند که، پیامبر ﷺ فرمود: «منعت العراق قفیزها ودرهمها، ومنعت الشام مدیها و دینارها، ومنعت مصر إردیها و دینارها، وعدتم من حیث بدأتم» «عراق پیمانۀ قفیز و درهم خود و شام پیمانۀ مد و دینار خود را و مصر پیمانۀ اردب و دینار خود را، از شما منع کرد و شما مثل اول شدید = یعنی دیگران کشورها محصولات خود را با این پیمانۀها به شما نمی‌دهند و حقوقات واجب خویش را که خراج باشد نمی‌پردازند». ابوهریره می‌گوید پیامبر ﷺ سه بار آن را تکرار کرد و ابوهریره با تمام وجودش بر آن گواهی می‌دهد.

بهیچوجه این حدیث دلیل نمی‌شود که زمین خراجی از زکات معاف باشد، بلکه علما این حدیث را بدینگونه تاویل کرده‌اند که مراد پیامبر ﷺ آن بوده است که: مردمان این سرزمینها مسلمان می‌شوند و جزیه از آنها ساقط می‌گردد و یا اشاره است به فتنه‌هایی که در آخر زمان پیش می‌آید و سبب می‌گردد که مردم از پرداخت حقوقات واجب از جمله زکات و جزیه و امثال آن خودداری می‌کنند. نووی بعد از اینکه این تاویل را شنید، گفت: اگر تاویل حدیث آنگونه بود که آنان پنداشته‌اند می‌بایست زکات درهم و دینار و مال التجاره هم واجب نباشد. در صورتیکه هیچکس چنین چیزی را نمی‌گوید.

۳- روایت شده که: چون صاحب «بهرالملک» مسلمان شد، عمر بن خطاب گفت: زمین را به وی بسپارید و از او خراج بگیرید و نگفت از او ده یک هم بعنوان زکات بگیرید.

از این داستان برمی آید که با مسلمان شدن مالک زمین خراج ساقط نمی شود و اینکار مستلزم سقوط ده یک نمی گردد و تصریح به خراج از اینجهت است که گمان می رود با اسلام آوردن شخص، ساقط شود و ده یک بعنوان زکات از آنجهت که بر هر مسلمان آزاده ای واجب می باشد، نیازی به ذکر آن نیست. همانگونه که از زکات حیوانات و زکات نقدین و غیر آن در زمین خراجی سخنی نرفته است و یا اینکه آن دهقان، چیزی نداشته است که ده یک آن واجب بوده باشد.

۴- والیان و پیشوایان، ده یک و خراج را با هم نمی گرفتند. و ابن المنذر گفته: عمر بن عبدالعزیز هردو را با هم می گرفت و این ناقض دلیل چهارم است.

۵- خراج با عشر و ده یک مابینت دارد: زیرا خراج بعنوان عقوبت و عشر بعنوان عبادت واجب گردیده است و نمی شود. هردوی آنها در یک شخص جمع و بر وی واجب گردند.

این سخن در حالت آغازین صحیح است، که نمی شود دو چیز با هم واجب شوند، ولی در حالت بقاء، ممنوع است چون می شود دو چیز بصورت واجب بر ذمه یک شخص باقی بمانند. بعلاوه اساس همه صورتها و اشکال خراج، زور و قهر، نیست بلکه گاهی خراج با عدم زورتوام است مانند: زمینی که به زمین خراج نزدیک باشد یا زمینی که شخص آن را «احیاء» نموده و با آب رودخانه های کوچک آن را آبیاری می نماید.

۶- در حقیقت سبب هریک از خراج و عشر آنست که آن زمین بهره می دهد و یا حکماً چنین است. زیرا اگر آن زمین شوره زار باشد و سودی از آن عاید نگردد، هیچیک از خراج و عشر آن، واجب نیست. پس اگر سبب هردو یکی باشد در یک زمین با هم جمع نمی شود چه یک سبب واحد نمی تواند موجب دو حق اریک نوع باشد. همانگونه که اگر حد نصاب، حیوان سائمه - خودچر - بعنوان مال التجاره داشته باشد، از آن دو بار زکات نمی دهد.

در جواب آن باید گفت: چنین نیست، زیرا سبب عشرو ده یک زراعتی است که از زمین خارج می‌شود و خراج بر خود زمین نهاده شده است، خواه آن زمین را بکارد یا آن را نکارد، بفرض اینکه سبب هر دو را یکی بدانیم، هیچ اشکالی پیش نمی‌آید که دو وظیفه به یک سبب واحد که زمین باشد، تعلق بگیرند. همانگونه که کمال ابن الهمام گفته است.

زکات محصول زمین اجاره‌ای:

بنا به مذهب جمهور علما اگر کسی زمینی را اجاره کرد و آن را کاشت، زکات بر او واجب می‌باشد، نه بر مالک زمین. ابوحنیفه می‌گوید: زکات بر مالک زمین واجب است. ابن رشد گفته است: اختلافشان از آنجا ناشی شده است که: آیا ده یک حقی است که از زمین گرفته می‌شود، یا اینکه حقی است که به کشت تعلق می‌گیرد، یا اینکه به هر دوی آنها تعلق دارد؟ و چون آن را به هر دوی آنها مربوط می‌دانند، اختلاف دارند، که کدام یک بهتر است؟ آنچه که مورد اتفاق همه است، بدینمعنی که کشت و زمین هر دو از آن یک مالک باشند؟ یا آنکه جمهور گفته‌اند: زکات به محصول تعلق می‌گیرد؟ و یا آنکه ابوحنیفه گفته است: در اصل وجوب به زمین تعلق می‌گیرد؟ ابن قدامه رای جمهور را ترجیح داده و گفته است: زکات بر مالک کشت واجب می‌باشد. لیکن اگر مالک کشت، آن را بمنظور تجارت کشته بود، از نرخ و بهای آن مانند دیگر کالاهای تجارتي زکات می‌پردازد والا مانند ملک خودش از آن یک دهم می‌پردازد. ابن قدامه می‌گوید: این سخن صحیح نیست که زکات از مخارج و هزینه‌های زمین می‌باشد. زیرا اگر چنین بود می‌بایستی زکات (عشر) آن زمین پرداخت شود، اگرچه آن را نکاشته باشند همانگونه که خراج به زمین تعلق می‌گیرد و از آن وصول می‌گردد. و می‌بایستی زکات را مانند خراج از کافر ذمی نیز بگیرند و آن را بر مبنای زمین تعیین کنند نه بر مبنای میزان محصول. و می‌بایست مصارف آن مصارف «فیء» باشد نه مصارف زکات، در صورتیکه چنین نیست. ا هـ (مغنی / ج ۲/ ۷۲۸).

حد نصاب خرما و انگور از روی تخمین تعیین میشود نه با پیمانہ

هرگاه خرما و انگور رنگش تغییر کرد و در آستانه رسیدن و صلاحیت استفاده قرار گرفت، بایستی وسیله شخص خبره و درستکار و امینی، میزان محصول سردرختی رطب و انگور، از روی تخمین تعیین گردد نه از روی پیمانہ. سپس میزان خرما و کشمش و مویزی که از آن محصول تخمینی سردرختی بدست می‌آید، تخمین زده می‌شود تا میزان زکات آن معلوم گردد و پس از آنکه میوه خشک و برداشت گردید، مقدار زکاتی که از روی تخمین معین شده بود، پرداخت می‌گردد. ابوحمید ساعدی می‌گوید: همراه پیامبر ﷺ به جنگ «تبوک» رفته بودیم، چون پیامبر ﷺ به «وادی القری» رسید با زنی روبرو گردید که در میان باغ خود بود، به وی گفت: «اخرصوا، وخرص رسول الله ﷺ عشرة أوسق، فقال لها: أحصي ما يخرج منها» «محصول آن را از روی تخمین معلوم کنید، سپس پیامبر ﷺ خود آن را به ده «وسق» (= ۱۳۰۶ کیلوگرم) تخمین زد و بدان زن گفت: میزان میوه خشکی که از آن بدست می‌آید حساب کن و زکاتش را بده». به روایت بخاری.

اینست سنت رسول خدا و عمل یارانش بعد از وی. رای اکثر اهل علم نیز چنین است. (امام مالک تخمین زدن را واجب می‌داند، ولی امام شافعی و امام احمد آن را سنت می‌دانند). ولی حنفی‌ها با آن مخالفت کرده و می‌گویند: تخمین زدن موجب حصول ظن و گمان است و بدان حکمی ثابت نمی‌شود.

سنت پیامبر، بهترین رهنمود است و تخمین زدن، ظن و گمان نیست بلکه اجتهادی است که درباره شناخت میزان و مقدار میوه بعمل می‌آید. همانگونه که درباره خسارت چیزهای تلف شده نیز این اجتهاد بعمل می‌آید.

علت اینکه باید میوه سردرختی را تخمین بزنند، اینست که معمولا میوه‌ها را پیش از خشک شدن می‌خورند. بنابراین ضرورت دارد که میوه را پیش از آنکه خورده و چیده شود، حساب کنند. آنوقت مالک بهر کیفیت که بخواهد می‌تواند، در محصول خویش تصرف کند و میزان و مقدار زکات را، تضمین می‌نماید. تخمین کننده یک سوم یا یک چهارم کل میوه سردرختی را برای مالک استثناء می‌کند و بحساب نمی‌آورد تا صاحبان اموال به تنگنا نیفتند. چون خود و مهمانان و همسایگان، نیازمند خوردن از آن میوه

می‌باشند. بعلاوه گاهی حوادثی از قبیل گردباد و پرنندگان و رهگذران و امثال آن، برای باغ پیش می‌آید که به میوه باغ آسیب می‌رسانند. چنانچه همه محصول حساب شود و یک سوم یا یک چهارم برای صاحب باغ استثناء نشود، او متضرر خواهدگشت.

از سهل پسر ابی حثمه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا خَرَصْتُمْ فَخَذُوا وَدَعُوا الثَّلَثَ، فَإِنْ لَمْ تَدْعُوا الثَّلَثَ فَدَعُوا الرَّبِيعَ» «هرگاه خواستید که میوه باغ کسی را، تخمین بزیند، آن را انجام دهید ولی یک سوم آن را برای صاحب میوه بگذارید و اگر با توجه به جمعیت خانواده وی یک سوم را فراوان دانستید، یک چهارم را برای وی بگذارید». احمد و صاحبان سنن جز ابن ماجه و حاکم و ابن حبان آن را روایت کرده و صحیح دانسته‌اند. ترمذی گفته است: اکثر اهل علم به حدیث سهل عمل کرده‌اند.

بشیر پسر یسار می‌گوید: عمر پسر خطاب، «ابو حثمه انصاری» را برای تخمین زدن اموال مسلمین فرستاد و به وی گفت: «هرگاه دیدید که مردم در پائیز در میان نخلستان خود اقامت گزیده‌اند، آنمقدار را که می‌خورند و برای خوردن بدان نیاز دارند، برایشان بحساب نیاور و تخمین مزن». از مکحول روایت است که پیامبر ﷺ هرگاه تخمین کنندگان را می‌فرستاد، می‌فرمود: «خَفَّفُوا عَلَى النَّاسِ، فَإِنْ فِي الْمَالِ الْعَرِيَّةِ وَالْوِاطِئَةِ وَالْأَكْلَةِ» «بر مردم آسان بگیرید چه مال گاهی دچار باد سخت و طوفان و رهگذران و خورندگان از طرف فامیل‌های صاحب باغ می‌شود و گاهی صاحب باغ میوه بعضی از درختان را به محتاجان می‌بخشد». ابوعبید آن را نقل کرده و گفته است: «واطئه»، بمعنی رهگذرانی است که از کنار باغ می‌گذرند و از آن می‌خورند و مراد از «آکله»، خود صاحبان میوه‌ها و خانواده و متعلقین آنها است.

آیا صاحب کشت و زرع قبل از پرداخت زکات می‌تواند از آن بخورد؟

صاحب کشت و زرع، می‌تواند پیش از دروکردن و برداشت محصول، از آن بخورد، بدون اینکه بر وی حساب شود، چه این کار بصورت عادی و معمولی، انجام می‌گیرد و آنچه که در اینگونه مواقع مصرف می‌شود اندک است و درست حکم میوه‌هایی را دارد،

که صاحبان میوه می‌خورند. هنگامی که کشت رسیده شد و دروگردید و آن را ازکاه جدا نمودند، زکات آنچه را که باقی مانده است، بیرون می‌کنند.

از امام احمد سوال شد: آیا صاحبان کشتزارها می‌توانند از محصول کال و نیمرس خود، پیش از درو و برداشت بخورند؟ گفت: اشکال ندارد بمقدار نیاز از آن بخورند و رای شافعی و لیث و ابن حزم نیز چنین است. (مالک و ابوحنیفه گفته‌اند: آنچه که پیش از برداشت و درو، از آن خورده‌اند باید جزء حدنصاب به حساب آید).

آیا می‌توان برای تکمیل حد نصاب، فراورده‌های کشاورزی و میوه‌ها را بهم افزود:

علماء اتفاق دارند بر اینکه می‌توان میوه‌ها و مویزها و دانه‌ها و حبوبات، هریک را به نوع خود اضافه نمود، اگرچه از لحاظ مرغوبیت و عدم مرغوبیت و رنگ با هم اختلاف داشته باشند و به نسبت هریک از آنها زکات را پرداخت. بنابراین انواع مویز و انواع گندم و... را می‌توان بهم اضافه کرد و همچنین اتفاق نظر دارند بر اینکه می‌توان کالاهای تجارتي و نرخ و بهای نقدی را به هم افزود و رویهم حساب کرد و زکات مجموع آنها را پرداخت. لیکن شافعی می‌گوید: کالاهای تجارتي را تنها می‌توان به جنس چیزی که بدان خریده شده‌اند افزود و روی هم حساب کرد، چون حدنصاب آنها با توجه بدان جنس معتبر است. و علماء اتفاق دارند بر اینکه برای تکمیل حدنصاب در غیر حبوبات و میوه‌ها، جنس را نمی‌توان به جنس دیگری افزود. بنابراین از حیوانات برای تکمیل حدنصاب نمی‌توان جنسی را به جنسی دیگر افزود. پس نمی‌توان شتر را به گاو افزود و نصاب را تکمیل کرد و در میوه‌ها نیز نمی‌توان خرما را بر مویز افزود تا به حدنصاب برسد. بلکه اینها بایستی از جنس خود به حدنصاب برسند تا زکات آنها واجب گردد.

درباره حبوبات مختلف اختلاف است در اینکه می‌توان بعضی را به بعضی افزود، تا حدنصاب تکمیل گردد؟ شایسته‌ترین رای آنست که: نمی‌توان آنها را برای حدنصاب بهم‌دیگر افزود، بلکه حبوبات هم اجناس مختلف و دارای اسمهای مختلف می‌باشند. و هر جنس باید خودش به حد نصاب برسد تا از آن زکات پرداخت گردد. بنابراین گندم

به جو و برعکس و خرما به مویزو برعکس و نخود به عدس و برعکس، افزوده نمی‌شوند بلکه هریک بایستی خودش به حدنصاب برسد. این رای منسوب است به ابوحنیفه و شافعی و در یکی از روایات به امام احمد و عده بسیاری از علمای سلف. ابن المنذر گفته است: اجماع است بر اینکه شتر به گاو و به گوسفند، و گاو به گوسفند، و خرما به مویزافزوده و منضم نمی‌گردند و در غیر آنها نیز چنین است. و کسانی که قائل به ضم اجناس مختلف به یکدیگر هستند دلیل صحیحی ندارند.

چه موقع زکات از فرآورده‌های کشاورزی و میوه‌ها واجب می‌شود؟

وقتی که دانه‌های کاشته شده قوی و مغزدار گردید و درمیوه‌ها وقتی که رسیده و شایستگی استفاده از آن، ظاهرشد، زکات آنها واجب می‌گردد. علامت رسیده شدن خرما سرخ شدن و در انگور شیرین شدن آنست. (این مذهب جمهور علما است ولی ابوحنیفه می‌گوید از همانوقت که کشت می‌روید و میوه ظاهر می‌شود، سبب وجوب انعقاد پیدا می‌کند). زکات بایستی پس از پاک کردن حبوبات ازکاه و خشک شدن میوه پرداخت گردد. هرگاه، زارع پس از قوی شدن و مغزدار شدن حبوبات، کشت خود را بفروشد یا پس از ظاهر شدن صلاح و رسیدن میوه، باغ را بفروشد، زکات محصول بر عهده فروشنده است نه بر عهده خریدار چون سبب وجوب زکات مغزدار شدن و سخت شدن دانه و منعقد شدن میوه است و این حالت در زمان ملکیت فروشنده صورت گرفته است.

از بابت زکات اموال باید جنس و نوع خوب و پاکیزه آن را داد:

خداوند دستور داده است که زکات دهنده نوع خوب مالش را بعنوان زکات بدهد و نهی کرده است از اینکه نوع بد و غیر مرغوب آن را بدهد: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِفَاحِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ ۗ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ [البقرة: ۲۶۷].
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از نیکوترین و پاکیزه‌ترین چیزی که کسب کرده‌اید انفاق و احسان کنید - زکات بدهید - و از آن چیزهایی که برای شما از زمین رویانده‌ایم، از

بهترین آنها زکات بدهید، و هرگز قصد نکنید که مال آلوده و نامرغوب را بعنوان زکات بدهید، در حالیکه اگر خودتان از کسی بستانکار باشید، مال معیوب و نامرغوب را قبول نمی‌کنید مگر اینکه ناچار باشید و چشم پوشی کنید. و بدانید که خداوند بی‌نیاز و ستودنی است و نتیجه انفاق و زکات به خود شما عاید می‌شود».

ابوداود و نسائی و دیگران از سهل بن حنیف و او از پدرش روایت کرده‌اند که گفته است: «پیامبر ﷺ نهی فرمود از اینکه «جعرور» و «حییق» را که دو نوع خرماي نامرغوب هستند، بعنوان زکات پرداخت گردند». مردم معمولاً بدترین نوع میوه‌ها را بعنوان زکات و صدقه می‌دادند که از این کار منع شدند و آیه: ﴿وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ...﴾ [البقرة: ۲۶۷]. درباره ما جماعت انصار نازل شده است: ما دارای نخلستان بودیم و خوشه‌هایی از خرما را به مسجد می‌آوردیم و آویزان می‌کردیم و اهل صفا که فقرای مهاجرین بودند و خوراکی و طعامی نداشتند با عصای خود بدان خوشه‌ها می‌زدند که خرماي کال و نارس و رسیده آن فرو می‌افتاد و می‌خوردند. و در میان ما کسانی بودند که به عمل خیر رغبت نداشتند لذا خوشه‌هایی می‌آوردند که خرماي آن بسیار پست و کال و نارس و بد و شکسته بود و آن‌ها را در مسجد آویزان می‌کردند که خداوند این آیه: ﴿وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ...﴾ [البقرة: ۲۶۷]. را نازل فرمود. و گفت: اگر یکی از شما مانند آن خرمائی که آورده است به وی داده شود، نمی‌پذیرد، مگر اینکه چاره‌ای نداشته و شرم و آزر ممانع رد کردن آن باشد. براء گوید: از این به بعد هرکس از پاکیزه‌ترین چیزی که داشت می‌آورد». ترمذی آن را روایت کرده و گفته است: این روایت «حسن، صحیح، غریب» است.

شوکانی گفته است: از این روایت برمی‌آید که برای مالک روا نیست بجای جنس خوبی که زکات در آن واجب شده است جنس غیر مرغوب آن را بعنوان زکات بدهد. این مطلب درباره خرما تصریح شده و چیزهای دیگری که زکات در آنها واجب می‌شود، بر آن قیاس می‌گردند و عامل زکات و گیرنده آن نیز نباید آن را قبول کند.

زکات عسل

جمهور علماء می‌گویند: زکات عسل واجب نمی‌باشد و عسل زکوی نیست. بخاری می‌گوید: درباره زکات عسل حدیث صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نشده است. امام شافعی می‌گوید: من نیز ترجیح می‌دهم که از عسل زکات گرفته نشود، چه سنن و آثار درباره چیزهایی که از آنها زکات گرفته می‌شود سخن گفته‌اند و از عسل سخنی به میان نیامده است، پس عسل از زکات معاف می‌باشد. ابن المنذر گفته است: درباره وجوب زکات از عسل از طریق حدیث و اجماع چیزی به ثبوت نرسیده است. پس زکات آن داده نمی‌شود. همانگونه که رای جمهور علماء نیز چنین است.

حنفی‌ها و امام احمد می‌گویند: زکات عسل واجب است. زیرا اگرچه درباره وجوب آن حدیث صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نشده است ولی در این باره نقلهایی شده که همدیگر را تاکید و تقویت می‌کنند و از گل درختان و برگهای گل پیدا می‌شود و قابل پیمودن و ذخیره کردن است. بنابراین مانند دانه‌ها و خرما است و زکات آن واجب می‌باشد. بعلاوه زحمت و هزینه آن کمتر از زحمت و هزینه‌های محصولات کشاورزی و میوه‌ها است.

ابوحنیفه گفته است: شرط وجوب زکات از عسل آنست که در زمین عشری باشد نه در زمین خراجی و برای آن حدنصاب شرط نیست بنابراین از کم و زیاد آن یکدهم بعنوان زکات گرفته می‌شود.

ولی امام احمد حدنصاب را برای آن شرط می‌داند و می‌گوید حدنصاب آن ده «فرق»، می‌باشد. هر «فرق» شانزده رطل عراقی است = ۱۶۰ رطل عراقی که هر رطل ۱۳۰ درهم می‌باشد. - و بین زمین عشری و زمین خراجی فرقی قائل نیست و درست عکس رای ابوحنیفه است.

ابویوسف می‌گوید: حدنصاب آن ده رطل است.

و محمد (بن حسن شیبانی) از یاران ابوحنیفه گفته است: حد نصاب عسل، پنج «فرق» و هر «فرق» سی و شش رطل است.

زکات حیوانات

در احادیث صحیح نبوی به وجوب زکات از شتر و گاو و گوسفند تصریح شده و به اجماع امت اسلامی از آنها زکات واجب است.

شرایط وجوب زکات حیوانات و دام بشرح زیر می‌باشد:

۱) بایستی از نظر تعداد به حدنصاب برسند.

۲) بایستی یکسال از حدنصاب بگذرد.

۳) بایستی در بیشتر اوقات سال، در چراگاه مباح و همگانی و آزاد بچرند: «سائمه باشند». (البته این رای ابوحنیفه و امام احمد است ولی امام شافعی می‌گوید: اگر در ظرف سال بیش از دو روز آن را تعلیف نمایند از «سائمه بودن» خارج می‌شود).

جمهور علماء و فقهاء شرط «سائمه بودن» را معتبر می‌دانند ولی امام مالک و لیث آن را معتبر نمی‌دانند و می‌گویند بطورکلی زکات چهارپایان واجب است خواه «سائمه» باشند یا «معلوفه». وسیله حمل و نقل و یار باشند یا خیر لیکن در احادیث نبوی قید «سائمه» تصریح شده و از مفهوم مخالف آن برمی‌آید که زکات از چهارپایان «معلوقه» واجب نیست. در غیر اینصورت قید «سائمه» در احادیث زائد و بیمعنی خواهد بود و سخن پیامبر ﷺ برتر از آنست که درباره آن چنین تصویری برود. ابن عبدالبر می‌گوید: در میان علماء و دانشمندان شهرهای مختلفی کسی را سراغ ندارم که بمانند مالک و لیث در این باره رای داده باشند.

زکات شتر و حد نصاب آن:

شترها تا به پنج نفر نرسند زکات از آنها واجب نمی‌شود. چنانچه تعداد آنها به پنج رسید و سائمه بودند و یکسال بر آنها گذشت از بابت آنها یک گوسفند جوان یکساله یا یک بز جوان که یک سال را تمام کرده باشد، داده می‌شود و چون به ده عدد رسیدند دو گوسفند و چون به پانزده عدد رسیدند سه گوسفند و چون به بیست عدد رسیدند چهار گوسفند داده می‌شود. و چون تعداد شتران به بیست و پنج رسید از بابت آنها یک شتر تازه جوانی که یکسال را تمام کرده و پا به دوسالگی نهاده باشد داده می‌شود - بنت مخاض - یا یک شتر جوان نری که دو سال را تمام کرده پا به سه سالگی نهاده باشد -

ابن لبون - داده می‌شود. اگر تعداد شتران به سی و شش رسید از بابت زکات آنها یک ماده شتری که دو سال را تمام کرده و پا به سه سالگی نهاده باشد - بنت لبون - داده می‌شود. چون تعداد آنها به چهل و شش رسید زکات آنها ماده شتری است که سه سال را تمام کرده و پا به چهار سالگی نهاده باشد: -حقه-.

چون تعداد آنها به شصت و یک برسد زکات آنها یک شتر ماده‌ای است که چهار سال را تمام کرده و پا به پنج سالگی نهاده باشد: -جذعه-.

و چون تعداد آنها به هفتاد و شش برسد زکات آنها دو شتر ماده‌ای است که دو سال را تمام کرده و پا به سه سالگی نهاده باشند: -دو بنت لبون-.

از نود و یک شتر تا یکصد و بیست شتر زکات آنها دو شتر ماده‌ای است که سه سال را تمام کرده و پا به چهار سالگی نهاده باشند: -دو حقه-.

چون تعداد شتران از یکصد و بیست و یک گذشت، زکات آنها به نسبت هرچهل شتر یک شتر ماده‌ای که دو سال را تمام کرده و پا به سه سال نهاده و به نسبت هر پنجاه شتر یک شتر ماده‌ای که سه سال را تمام کرده و پا به چهار سالگی نهاده باشد، داده می‌شود. برای توضیح بیشتر به نمودار زیر توجه فرمائید:

جدول زکات شتر:

حد نصاب	مقدار زکات
۹-۵	یک گوسفند یکساله یا یک بز دو ساله.
۱۴-۱۰	دو گوسفند یکساله یا دو بز دو ساله
۱۹-۱۵	سه گوسفند یکساله یا سه بز دو ساله
۲۴-۲۰	چهار گوسفند یکساله یا چهار بز دو ساله
۳۵-۲۵	یک شتر ماده‌ای که یکسال را تمام کرده باشد = بنت مخاض
۴۵-۳۶	یک شتر ماده‌ای که دو سال را تمام کرده باشد = بنت لبون
۶۰-۴۶	یک شتر ماده‌ای که سه سال را تمام کرده باشد = حقه
۷۵-۶۱	یک شتر ماده‌ای که چهار سال را تمام کرده باشد = جذعه

دو شتر ماده‌ای که دو سال را تمام کرده باشند = بنت لبون	۷۶- ۹۰
دو شتر ماده‌ای که سه سال را تمام کرده باشند = حقتان	۹۱ - ۱۲۰
سه (بنت لبون)	۱۲۱- ۱۲۹
یک حقه + دو بنت لبون	۱۳۰ - ۱۳۹
دو حقه + یک بنت لبون	۱۴۰- ۱۴۹
سه حقه	۱۵۰ - ۱۵۹
چهار بنت لبون	- ۱۶۹ ۱۶۰
سه بنت لبون + یک حقه	- ۱۷۹ ۱۷۰
دو بنت لبون + دو حقه	۱۸۰ - ۱۸۹
سه حقه + یک بنت لبون	۱۹۰- ۱۹۹
چهار حقه یا پنج بنت لبون	۲۰۰- ۲۰۹

هرگاه سن شترهایی که واجب است برابر حد نصاب داده شود متفاوت باشد باید

بشرح زیر عمل کرد:

اگر کسی بایستی برابر حدنصاب «جدعه» - شتر ماده چهارساله - را بعنوان زکات بدهد ولی آن را نداشت بلکه «حقه» - شتر ماده سه ساله - داشت. «حقه» همراه دو گوسفند یا بیست درهم از او پذیرفته می‌شود (حقه + ۲ گوسفند. یا حقه + بیست درهم).

اگر کسی بایستی برابر حدنصاب «حقه» بدهد ولی جز «جدعه» نداشت "جدعه" از او پذیرفته می‌شود لیکن زکات گیرنده باید دو گوسفند یا بیست درهم را برای زکات دهنده استرداد نماید. اگر کسی می‌بایست «حقه» بدهد ولی نداشت بلکه «بنت لبون» داشت، «بنت لبون» همراه با دو گوسفند یا بیست درهم از او پذیرفته می‌شود. و اگر عکس این مطلب باشد بدین معنی که باید «بنت لبون» بدهد ولی آن را نداشت بلکه «حقه» داشت،

«حقه» از او پذیرفته می‌شود، ولی در عوض زکات گیرنده دوگوسفند یا بیست درهم (مابه‌التفاوت) را به وی مسترد دارد.

و اگر کسی می‌بایستی برابر حدنصاب «بنت لیون» بدهد ولی آن را نداشت بلکه «بنت مخاض» داشت، «بنت مخاض» همراه با دوگوسفند یا بیست درهم از او پذیرفته می‌گردد. و اگر کسی می‌بایستی «بنت مخاض» بدهد ولی نداشت بلکه «ابن لبون = شتر نری که دو سال را تمام کرده باشد» داشت، «ابن لبون» بجای آن از او پذیرفته می‌گردد بدون اینکه چیزی اضافه بدهد یا چیزی بعنوان مابه‌التفاوت بگیرد.

اگر کسی تنها چهار شتر داشت، چیزی بعنوان زکات بر وی واجب نیست مگر اینکه خودش داوطلبانه از این بابت چیزی بپردازد.

این بود فریضه زکاتی که حضرت ابوبکر صدیق درباره شتران بدان عمل کرد و هیچیک از اصحاب پیامبر ﷺ با وی مخالفت ننمود.

زهری از سالم و او از پدرش روایت کرده است که: پیامبر ﷺ میزان و مقدار زکات واجب را نوشته بود ولی آن را برای عاملان جمع‌آوری زکات هنوز نفرستاده بود تا اینکه وفات نمود و ابوبکر آن را بیرون آورده و تا متوفی گشت بدان عمل کرد. سپس بعد از او حضرت عمر نیز تا به شهادت رسید بدان عمل می‌کرد. و وصیت نمود که بعد از وی نیز بدان عمل شود.

زکات گاو و گاو میش

گاو تا به سی راس «سائمه» نرسد زکات در آن واجب نیست و چون تعداد آن به سی (۳۰) راس رسید و یکسال بر آنها گذشت از بابت آن یک «پارینه» = گوساله نر یا ماده‌ای که یک سال را تمام کرده باشد بعنوان زکات داده می‌شود که بدان «تبیع، تبعه» می‌گویند. و چون تعداد گاوها به چهل راس رسید یک «مسنه» - گاو دو ساله ماده، واجب است بعنوان زکات داده شود (اگر همه آنها نر باشند دو ساله نر نیز اشکال ندارد، ولی به مذهب حنفی‌ها نر و ماده یکسان است).

چون تعداد آنها به شصت (۶۰) راس رسید بایستی دوراس «تبیع - پارینه» داده شود و چون تعداد آنها به هفتاد راس رسید یک راس دوساله و یک راس یک ساله بعنوان زکات واجب می‌گردد.

و در هشتاد راس دو تا دو ساله و در نود راس سه تا یکساله واجب می‌شود. و در یکصد راس یک دو ساله و دو تا یک ساله واجب است. در یکصد و ده راس دو تا دو ساله و یک راس یک ساله واجب می‌گردد. و در یکصد و بیست راس سه تا دو ساله یا چهار تا یکساله واجب است. و بهمین نسبت هر اندازه تعداد بالا رود در برابر هر سی راس یک پارینه و در برابر هر چهل راس یک دو ساله بعنوان زکات واجب می‌گردد.

جدول زکات گاو و گاو میش:

حد نصاب	مقدار واجب
۱ - ۲۹	هیچگونه زکاتی ندارد
۳۰ - ۳۹	یک راس پارینه نریا ماده = تبیع ، تبیعه
۴۰ - ۵۹	یک راس گاو دو ساله نریا ماده - مسنه
۶۰ - ۶۹	دو راس پارینه نریا ماده - دو تا تبیع، تبیعه
۷۰ - ۷۹	یک راس گاو دو ساله و یک راس پارینه = مسنه و تبیع
۸۰ - ۸۹	دو راس گاو دو ساله - دو تا مسنه
۹۰ - ۹۹	سه راس پارینه - سه تا تبیع
۱۰۰ - ۱۰۹	یک راس دوساله و دوراس یک ساله = یک مسنه و دو تا تبیع
۱۱۰ - ۱۱۹	دوراس دو ساله و یک راس یک ساله = دو تا مسنه و یک تبیع
۱۲۰ -	سه راس دوساله یا چهار راس یک ساله = ۳ مسنه یا ۴ تبیع

زکات گوسفند و بز

تا تعداد گوسفندان و بزها به چهل راس نرسد از آنها زکاتی واجب نیست و چون تعداد آنها به چهل راس «سائمه» تا یکصد و بیست راس رسید و یکسال بر آنها گذشت یک راس گوسفند یکساله یا یک راس بز دو ساله بعنوان زکات واجب می شود.

هرگاه تعداد آنها به یکصد و بیست و یک راس تا دویست راس رسید، دو گوسفند و از دویست و یک راس تا سیصد راس سه گوسفند واجب می شود. از سیصد به بالا در برابر هر یکصد راس یک راس گوسفند واجب می باشد.

گوسفندی که از بابت زکات داده می شود باید یک سال و بز که از این بابت داده می شود باید دو سال داشته باشد و باتفاق اگر همه گوسفندان و بزهای حدنصاب نر باشند، می توان گوسفند یا بز نر بعنوان زکات داد. ولی اگر همه حدنصاب ماده یا مخلوطی از نر و ماده باشند، به مذهب ابوحنیفه باز هم می توان گوسفند و بز نر بعنوان زکات داد، لیکن دیگران می گویند در این صورت حتماً باید گوسفند و بز ماده داد.

حکم "أوقاص" - میان نصابها در زکات:

اوقاص جمع «وقص» و بمعنی عددهای بین نصابهای فرض و معین شده در زکات می باشد و باتفاق علماء از زکات معاف است (مثلاً حد نصاب گوسفند چهل راس است که از بابت آن یک گوسفند واجب است. از عدد چهل به بالا تا می رسد به یکصد و بیست که «وقص» نامیده می شود چیزی اضافه بر همان یک راس گوسفند مطالبه نمی شود و همچنین در شتر و گاو برابر جدولی که گذشت).

پیامبر ﷺ درباره زکات شتر فرموده اند: «فإذا بلغت خمسا وعشرين، ففيها بنت مخاض أنثى، فإذا بلغت ستا وثلاثين، إلى خمس وأربعين، ففيها بنت لبون أنثى» «هرگاه تعداد شتران به بیست و پنج نفر رسیدند یک شتر ماده یکساله واجب است که از بابت زکات آنها داده شود و هرگاه به سی و شش تا چهل و پنج نفر رسیدند، دو تا شتر ماده دوساله واجب می شود».

درباره زکات گاو می فرماید: «فإذا بلغت ثلاثين ففيها عجل تابع، جذع أو جذعة، حتى تبلغ أربعين، فإذا بلغت أربعين، ففيها بقرة مسنة» «هرگاه تعداد گاوها به سی راس رسید یک پارینه نریا ماده واجب است تا اینکه به چهل می رسد، که آنوقت یک دو ساله ماده واجب

است». و درباره زکات گوسفند می‌فرماید: «وفي سائمة الغنم، إذا كانت أربعين، ففيها شاة، إلى عشرين ومائة» «هرگاه گوسفندان سائمه به چهل راس تا یکصد و بیست راس رسید یک گوسفند واجب است».

بنابراین بین عدد بیست و پنج و عدد سی و شش در شترها «وقص» نامیده می‌شود و از بابت آن زکاتی نیست و همچنین بین عدد سی و عدد چهل در گاو و بین عدد چهل و عدد یکصد و بیست در گوسفند.

چیزهایی که نباید بعنوان زکات از صاحبان اموال گرفت:

بهنگام اخذ زکات مراعات صاحبان اموال واجب می‌باشد. بنابراین، نباید از ایشان بهترین و گرانبهاترین آن را گرفت، مگر اینکه خود بدینکار رضایت دهند و همچنین مراعات حق فقرا نیز واجب است. بنابراین نباید حیوانی را که اهل خبره و آشنا به وضع حیوان، آن را معیوب و ناقص می‌دانند، بعنوان حق زکات پذیرفت. مگر این که تمام حیوانات حدنصاب معیوب باشند. پس حق زکات را باید از متوسط اموال -نه بهترین نه بدترین- گرفت.

۱- در نامه ابوبکر آمده است: «از بابت زکات، حیوان پیر دندان افتاده و کور و قوچ گرفته نمی‌شود».

۲- از سفیان بن عبدالله ثقفی روایت است که: «حضرت عمر عاملان جمع‌آوری زکات را، منع کرده بود از اینکه گوسفند نازا و گوسفند شیری و گوسفند آبستن و قوچ را بعنوان زکات بگیرند». (طبعاً در شتر و گاو و بز نیز چنین است).

۳- از عبدالله بن معاویه غاضری روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «ثلاث من فعلهن فقد طعم طعم الايمان: من عبد الله وحده، وأن لا إله إلا هو، وأعطى زكاة ماله، طيبة بها نفسه. رافدة عليه كل عام، ولا يعطى الهرمة، ولا الدرنة ولا المريضة، ولا الشرط ولا اللئيمة، ولكن من وسط أموالكم، فإن الله لم يسألكم خيره، ولم يأمركم بشره» «سه چیز است که هرکس آنها را انجام دهد بدرستی مزه ایمان را چشیده است: کسی که تنها «الله» را بپرستد و گواهی دهد که جز «الله هیچ معبود بحقی وجود ندارد. و کسی که هر سال با طیب خاطر و مشتاقانه زکات مال خویش را می‌دهد و کسی که حیوان پیر و «گر» و بیمار و کوچک بیمقدار شرور

و حیوانی که از شیر دادن امتناع می‌کند، بعنوان زکات نمی‌دهد، بلکه زکات را باید از اموال متوسط خود -نه بهترین نه بدترین- بدهید: بی‌گمان خداوند بهترین مال را از شما نخواسته و به بدترین آن نیز امر نکرده است». به روایت ابوداود و طبرانی با سند «جید» آن را روایت کرده است.

زکات غیر از انعام^(۱):

در میان چهارپایان تنها از «انعام» زکات واجب است. بنابراین زکات اسب و قاطر و خر واجب نمی‌باشد مگر اینکه جزو کالای تجارتي باشند.

از علی بن ابی طالب روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «قد عفوت لکم عن الخیل والرقيق، ولا صدقة فیهما» «شما را از زکات اسب و برده معاف داشتم». به روایت احمد و به روایت ابوداود با سند «جیدی».

از ابوهریره روایت است که، از پیامبر ﷺ درباره زکات خر و الاغ سوال شد؟ او فرمود: «ما جاء فیها شیء إلا هذه الایة الفدوة: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿۷۸﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿۷۹﴾﴾ [الزلزلة: ۷-۸]. «درباره زکات الاغها چیزی وارد نشده ولی اگر زکات آن را داد، مشمول مفهوم کلی این آیه است: -هرکس باندازه ذره‌ای نیکی کند پاداش آن را خواهد دید و هرکس باندازه ذره‌ای بدی کند سزای آن را خواهد دید». به روایت احمد که قبلاً نیز از آن سخن رفت.

از حارثه بن مضرب روایت است که او همراه حضرت عمر به حج رفته بود و در آن هنگام بزرگان شام به حضور ایشان آمدند و گفتند: یا امیرالمومنین: ما بردگان و چهارپایانی -غیر از انعام- را بدست آورده‌ایم، پس زکات آنها را از ما بگیر تا بدینوسیله ما را از بیماریهای روحی -بخل و طمع و حسد- پاک‌گردانی و زکات اموال ما را نیز گرفته باشی. حضرت عمر گفت: این عمل را حضرت محمد و ابوبکر پیش از من انجام نداده‌اند ولی منتظر باشید تا از مسلمانان نیز سوال کنم. هیشمی این روایت را آورده

۱- انعام: بز و گوسفند و شتر و گاو.

و گفته است: احمد و طبرانی در «الکبیر آن را روایت کرده‌اند و راویان آن «موثوق به» هستند.

زهري از سلمان بن يسار روایت کرده که: مردم شام به ابو عبیده بن جراح گفتند: از اسبان و بردگان ما زکات بگیر، ابو عبیده از اینکار امتناع کرد. سپس این خواسته را برای حضرت عمر نوشت که او نیز امتناع کرد. مردم مجدداً با ابو عبیده در این باره سخن گفتند، ابو عبیده آن را برای حضرت عمر نوشت که در جواب وی گفت: «اگر دوست دارند زکات آنها را از ایشان بگیر و به فقراي خودشان بده و روزی بردگان شان را تامین کن. به روایت مالک و بیهقی.

زکات بچه‌های شتر و گوساله و بره و بزغاله

اگر کسی شتر و گاو و گوسفند باندازه حد نصاب داشت و در طی سال زاده شدند، همینکه یکسال تمام بر آن حدنصاب گذشت بنا به رای اکثر اهل علم بایستی از بابت همه آنها بزرگ و کوچک زکات بدهد. زیرا مالک و شافعی از سفیان بن عبدالله ثقفی روایت کرده‌اند که، عمر بن خطاب (به وی) گفت: «بره و بزغاله‌ای که چوپان آن را حمل می‌کند و تازه زاده شده است برایشان به حساب آور ولی خود آن را بجای زکات مگیر و همچنین حیوان نازا و شیرده و آبستن و قوچ را نیز قبول نکن بلکه گوسفند یکساله ماده و بزغاله دو ساله ماده را می‌گیری و این حد متوسط مال است».

ابوحنیفه و شافعی و ابو ثور می‌گویند: بره و گوساله و بچه شتر به حساب نمی‌آیند و معتبر نیستند مگر اینکه گوسفندان و گاوان و شتران بزرگ خود به حد نصاب رسیده باشند. ابوحنیفه می‌گوید: بره‌ها و گوساله‌ها و بچه شترها بر حدنصاب افزوده می‌شوند خواه از حیواناتی که به حدنصاب رسیده‌اند، زاده شده یا اینکه آنها را خریده باشند و هر وقت یکسال تمام بر حدنصاب گذشت زکات مجموع آنها باید داده شود. لیکن امام شافعی می‌گوید: وقتی بره‌ها و گوساله‌ها و بچه شترها به حدنصاب افزوده می‌شوند که زاده همان حیواناتی باشند که در ملکیت وی به حدنصاب رسیده و پیش از تمام شدن سال از آنها زاده شده باشند. اما اگر کسی از بره یا گوساله یا بچه شتر به حدنصاب داشته باشد بنا به رای امام ابوحنیفه و محمد و داود و شعبی و در روایتی از امام احمد بروی

زکاتی از بابت آنها واجب نیست. چه امام احمد و ابوداود و نسائی و دارقطنی و بیهقی و سوید بن غفله روایت کرده‌اند که گفت: عامل جمع‌آوری زکات پیامبر ﷺ پیش ما آمد و از او شنیدم که می‌گفت: «در دستور العملی که من دارم، آمده است که از حیوانات شیرخوار، زکات نگیریم... الحدیث». از جمله راویان این حدیث هلال بن حباب است که عده زیادی او را موثوق به دانسته و بعضی درباره وی خرده گرفته‌اند. ولی به مذهب مالک و بروایتی از امام احمد از حیوانات کوچک و بزرگ یکسان زکات واجب می‌باشد، چون آن حیوانات کوچک را اگر با حیوانات بزرگ به حساب می‌آورند معتبر است بنابراین اگر خودشان تنها هم باشند باید به حساب آیند و از آنها زکات داده شود. امام شافعی و ابویوسف (از یاران ابوحنیفه) می‌گویند از حیوانات کوچک (بره، بزغاله، گوساله، بچه شتر) واجب است که یک راس کوچک از آنها داده شود.

آنچه که درباره جمع و تفریق حیوانات و سهام متفرقه بمنظور فرار از زکات یا گرفتن زکات، آمده است:

۱- از سوید بن غفله روایت است که: عامل جمع‌آوری زکات از طرف پیامبر ﷺ به میان ما آمد و از وی شنیدم که می‌گفت: «ما از شیر خواران، زکات نمی‌گیریم و بمنظور افزایش در میزان زکات جمعی را ازهم جدا و گروه متفرق را با هم جمع نمی‌کنیم و مردی شتر چاق و کوهان بزرگی را برایش آورد، او از پذیرفتن آن خودداری کرد چه از بهترین مال او بود». به روایت احمد و ابوداود و نسائی.

۲- انس گفته است که: حضرت ابوبکر به وی نوشت: اینست فریضه زکاتی که پیامبر ﷺ بر مسلمانان فرض کرده است، و در آن آمده بود: «ولا یجمع بین متفرق، ولا یفرق بین مجتمع خشية الصدقة، وما کان من خلیطین، فإنهما یتراجعان بینهما بالسویة» به روایت بخاری. [یعنی: («بخاطر فرار و ترس از زکات، نباید قسمتهای متفرق را با هم جمع و قسمتهای جمع و روی هم را از هم جداکرد و اگر دو نفر با هم شریک باشند، سهم زکات را برابر با هم تقسیم می‌کنند - (خطابی چنین مثال آورده است: دو نفر شریک با هم چهل راس گوسفند دارند، که هریک بیست گوسفند خود را می‌شناسد، در اینصورت

عامل زکات یک‌گوسفند را می‌گیرد. آن‌گوسفند مال هرکدام باشد نصف بهای آن را از شریکش پس می‌گیرد».

امام مالک در «موط» در تفسیر حدیث فوق‌گفته است: «مثال جمع بین متفرق، سه نفر هستند که هریک چهل راس‌گوسفند دارند و اصولاً بر هر یک از آنها یک‌گوسفند واجب است. بدانها اجازه داده نمی‌شود که برای فرار از زکات، هر سه سهم خود را با هم مخلوط کنند که روی هم می‌شود یکصد و بیست راس و از بابت آن تنها یک‌گوسفند بدهند.

مثال تفریق بین مجتمع: دو نفر شریک با هم دویست و یک راس‌گوسفند دارند، اصولاً باید سه راس‌گوسفند بعنوان زکات بدهند. بدانان اجازه داده نمی‌شود، که برای فرار از زکات از هم جدا شوند تا زکات واجب بر هریک از آنها یک‌گوسفند گردد».

اما شافعی می‌گوید: «این سخن هم خطالب است به صاحب اموال و هم به عامل جمع‌آوری زکات و هیچیک از آنها حق ندارند که بخاطر فرار از زکات و یا افزایش میزان زکات جمع و تفریق را بعمل آورند: صاحب مال برای اینکه افزایش در میزان زکات حاصل نشود، جمع یا تفریق انجام دهد و عامل زکات برای اینکه افزایش در میزان زکات حاصل شود، جمع یا تفریق انجام دهد. (برای مثال: دو نفر شریک رویهم هشتاد راس‌گوسفند دارند، عامل زکات حق ندارد آنها را از هم جدا کند، تا از آنها دوگوسفند بگیرد، در صورتیکه یک‌گوسفند بر آنها واجب است. یا اینکه یکنفر تنها بیست راس‌گوسفند دارد و یک نفر دیگرهم، بیست راس‌گوسفند دارد عامل حق ندارد آنها را با هم جمع کند و یک‌گوسفند بابت زکات بگیرد، در صورتیکه بر هیچیک از آنها زکات واجب نیست). معنی «خشیه الصدقه» آنست که از ترس افزایش در میزان زکات یا از ترس کاهش در میزان زکات، عمل جمع و تفریق انجام گیرد و هر دو ممنوع است. لذا ما ترجیح دادیم که هر دو صورت را دربر بگیرد، بهتر است و هر دو صورت را، توضیح دادیم».

حنفی‌ها می‌گویند: نهی از جمع و تفریق، متوجه عاملان جمع‌آوری زکات می‌گردد. بدینمعنی که ملک یک نفر را تقسیم و تفریق کنند، تا زکات واجب وی افزایش یابد، مانند کسی که یکصد و بیست راس‌گوسفند دارد و عاملان زکات گوسفندان وی را به سه

چهل تایی تقسیم کنند تا سه راس گوسفند بعنوان زکات بدهد، که تفریق موجب افزایش شده است در صورتیکه یک گوسفند واجب است یا اینکه یک نفر یکصد و یک راس گوسفند دارد و یک نفر دیگر یکصد راس دارد عاملان زکات مال هر دو را جمع کنند، تا زکات آنها سه راس گردد که جمع موجب افزایش می‌شود. در صورتیکه دو گوسفند واجب است.

آیا مشترک بودن مال بین شرکاء در وجوب زکات تاثیر دارد؟

حنفیه می‌گویند: مشترک بودن مال بین شرکاء در وجوب زکات تاثیر ندارد خواه شرکت بصورت مشاع و همگانی باشد بدینمعنی که سهم شرکاء مشاع و غیر متمیز باشد یا اینکه شرکت بصورت مجاوره‌ای باشد بدینمعنی که حیوانهای سهم هریک مشخص و متمیز باشد، لیکن برای چرا و ذهاب و ایاب با هم مخلوط کرده باشند، بنابراین در اموال مشترک زکات وقتی واجب می‌گردد که سهم هریک از شرکاء جداگانه به حد نصاب برسد. زیرا این اصل کلی که: وجوب زکات با توجه به ملک یک شخص واحد معتبر می‌باشد، ثابت و مورد اجماع همه است.

مالکیه می‌گویند: کسانی که با هم در چهارپایان شریک هستند، از نظر حکم زکات، حکم یک مالک واحد را دارند. شرکت و مختلط بودن مال، وقتی از بابت حکم زکات، تاثیر دارد و معتبر است که هریک از شرکاء، خود جداگانه مالک نصاب باشند و مشروط بر آنکه چوپان و فحل = حیوان نر تخمی، و خوابگاه همه حیوانات، مشترک و یکی باشد و نیت و قصد شرکت داشته و مال هر یک از شرکاء از هم جدا و متمایز باشد و هر یک از شرکاء اهلیت و شایستگی پرداخت زکات را داشته باشد. در غیر اینصورت شرکاء حکم یک مالک واحد را ندارند و شریک جداگانه، محسوب می‌گردند. شرکت و اختلاط اموال از نظر حکم زکات، تنها در چهارپایان تاثیر دارد. در صورت اعتبار شرکت، مالی که بابت حق زکات گرفته می‌شود به نسبت سهم هر یک از آنها بر آنان تقسیم می‌شود. چنانچه یکی از شرکاء مال غیر مشترکی نیز داشته باشد، آنهم نیز از بابت زکات جزو شرکت محسوب می‌گردد (بیان شرایط برای شرکت جوار است نه شرکت مشاع).

شافعیه می‌گویند: هر دو نوع شرکت: = (شرکت مشاع و شرکت جوار) از نظر حکم زکات تاثیر دارند بنابراین مال دو شخص شریک یا چند شخص شریک از بابت زکات بمانند مال یک شخص واحد است تاثیر آن بدینگونه است، که گاهی موجب وجوب زکات و گاهی موجب افزایش یا کاهش مقدار واجب می‌گردد. مثال اینکه موجب وجوب زکات گردد: دو نفر هر یک بیست راس گوسفند دارند، چون شریک همدیگر گردند، زکات بر آنها واجب می‌شود، که باید یک گوسفند بدهند، در صورتیکه اگر شریک نمی‌شدند زکات بر هیچ یک از آنها واجب نمی‌گردید، چون سهم هیچیک جداگانه به حد نصاب نمی‌رسد.

مثال اینکه شرکت موجب افزایش مقدار زکات گردد: دو نفر شریک یکی یکصد و یک راس و دیگری یکصد راس دارد که بایستی سه راس گوسفند بعنوان زکات بدهند در صورتیکه اگر شریک نمی‌شدند هر یک نفر یک راس گوسفند زکات می‌داد.

مثال اینکه موجب کاهش زکات گردد: سه نفر که هر یک چهل راس گوسفند دارد چون شریک همدیگر شوند، مقدار زکات برای هر سه نفر یک گوسفند است، در صورتیکه اگر شریک نمی‌شدند می‌بایستی هر یک جداگانه یک گوسفند بدهد.

شرایط وجوب زکات مال مشترک به رای شافعیه:

- ۱- بایستی شرکاء همگی از کسانی باشند، که زکات بر آنها واجب می‌شود.
- ۲- بایستی مال شرکتی به حد نصاب برسد.
- ۳- بایستی یکسال تمام بر آن مال بگذرد.
- ۴- نبایستی خوابگاه و ماوا و چراگاه و آبشخور و چوپان و محل دوشیدن حیوانات از هم جدا و متمیز باشد.
- ۵- اگر حیوانات شرکتی از یک نوع باشند بایستی «فحل» و حیوان نرتخمی آنها هم یکسان باشد.

امام احمد نیز رای همچون رای شافعیه دارد. جزآنکه او تنها در چهارپایان از نظر زکات شرکت را موثر می‌داند نه در دیگر اموال.

زکات رکاز (: گنج و دفینه)، و کانهها (: معادن)

کلمه رکاز از کلمه «رکز» بمعنی «خفی = پنهان شد» گرفته شده است و درآیه زیر نیز بمعنی صدای خفی آمده است: ﴿أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا﴾ [مریم: ۹۸]. مراد از «رکاز» در فصل زکات چیزهایی است که از دوره جاهلیت و پیش از اسلام مدفون شده باشد^(۱). مالک می گوید: آنچه که ما در آن اختلاف نداریم و از اهل علم نیز شنیده‌ایم که می گویند: «رکاز» عبارت است از آنچه که در دوره جاهلی مدفون شده باشد مشروط برآنکه در جستجوی آن هزینه و نفقه و کار و تلاش و زحمت فراوان متحمل نشده باشند. اما اگر در جستجو و کند و کاو برای آن، هزینه و عمل توأم با مشقت فراوان، تحمل گردد که گاهی به نتیجه برسند و گاهی به نتیجه نرسند «رکاز» به حساب - نمی آید. امام ابوحنیفه می گوید: «رکاز» عبارت است از آنچه که خداوند بصورت طبیعی و یا مردم آن را در زمین مدفون و پنهان کرده باشند.

معنی «معدن» و شرط زکات آن نزد فقهاء:

کلمه «معدن» از «عدن» بمعنی اقامت گزیدن گرفته شده است و در قرآن برای «بهشت»، «جنات عدن» بمعنی خانه اقامت جاویدانی، استعمال گردیده است. علماء درباره معدنی که وجوب زکات بدان تعلق می گیرد با هم اختلاف نظر دارند. امام احمد می گوید: معدن عبارت است از هر چیزی که غیر از زمین باشد و در زمین بصورت طبیعی آفریده شده و استخراج گردیده و دارای ارزش و قیمت باشد، مانند: طلا، نقره، آهن، مس، سرب، یاقوت، زبرجد، زمرد، فیروزه، بلور، عقیق، سرمه، زرنیق، قیر، نفت، گوگرد و زاج و امثال آن. مشروط برآنکه آنچه که استخراج می گردد خودش یا بهای آن به حدنصاب زکات برسد.

۱- از کتابت روی مسکوکات و تصاویر روی آنها مشخص میگردد که مربوط به پیش از اسلام است. اگر این نشانه‌های روی آنها مربوط به دوره اسلامی بوده یا مشکوک به نظر برسند «لقطه» بحساب می آیند.

امام ابوحنیفه می‌گوید: در بین معدنیات وجوب زکات تنها به چیزهایی تعلق می‌گیرد که نقش پذیر و قابلیت ساختن و گداختن با آتش را داشته باشند، مانند: طلا، نقره، آهن و مس. اما آنچه‌ها که مایع یا جامدی باشند که قابلیت گداختن یا آتش را ندارند مانند: یاقوت و... وجوب زکات بدانها تعلق نمی‌گیرد. و اوبرای زکات از معادن حدنصاب را شرط ندانسته و ازمقدار اندک و بسیار آن خمس (یک پنجم) را واجب می‌داند.

امام مالک و امام شافعی تنها از طلا و نقره‌ای که استخراج می‌شود زکات را واجب دانسته و مانند امام احمد گفته‌اند حدنصاب لازم است. بنابراین اگر طلای استخراج شده بیست مثقال و نقره استخراج شده، باندازه دویست درهم بود، زکات آن واجب می‌شود و اتفاق نظر دارند، بر اینکه گذشت یکسال بر آن معتبر نیست و همانوقت که آن را یافتند زکاتش واجب می‌گردد، همانگونه که در محصولات کشاورزی بهنگام درو و برداشت، زکات آن واجب می‌شود. زکات معادن به رای هر سه نفر یک چهارم از یکدهم آن بوده و به مستحقین زکات داده می‌شود. ولی ابوحنیفه می‌گوید: باید آن را به مستحقین غنایم و «فیء» داد.

دلیل شرعی وجوب زکات در «رکاز» و «معدن»

گروه محدثین درباره وجوب زکات «رکاز» و «معدن» از ابوهریره روایت کرده‌اند که، پیامبر ﷺ فرمود: «العجماء جرحها جبار والبئر جبار ، والمعدن جبار . وفي الركاز الخمس» «اگر حیوان کسی فرار کرد، و چیزی را تلف نمود و باکسی چاهی کنده بود و دیگری در آن افتاد و آسیبی دید و باکسی در معدن هلاک شد، صاحب حیوان و چاه و معدن، ضامن آن نیست و آن چیز یا آنکس ضایع و هدر است و در «رکاز» خمس واجب است».

ابن المنذر گفته است: کسی را سراغ نداریم که با این حدیث مخالفت کرده باشد، مگر حسن «بصری» که گفته است: فرق است بین آنچه‌ی که در سرزمین جنگی و غیر عربی پیدا می‌شود، با آنچه‌ی که در سرزمین عربی یافته می‌شود، که در اولی خمس و در دومی زکات واجب است.

ابن القیم گفته است: درباره «المعدن جبار» دو رای هست: اول آنکه اگر کسی شخصی را به مزدوری و کار گیری گرفت، تا برایش معدنی بکند و دیواره آن بر وی سقوط کرد، و

او را کشت خویش هدر است و مالک معدن ضامن خون وی نیست و مقارن بودن آن، در حدیث فوق با «البئر جبار والعجماء جبار» موید این رای می باشد.

رای دوم آنست که در معدن زکات واجب نیست و مقارنه همردیفی آن با جمله «و فی الرکاز الخمس» موید این نظراست چه بین «رکاز» و «معدن» فرق قائل شده و گفته است: در رکاز خمس واجب می باشد چون مالی است که بدون مشقت و رنج جمع شده و بدست می آید و چون «معدن» برای استخراجش نیاز به رحمت و رنج و هزینه است، زکات را از آن ساقط کرده است.

چگونگی وصف رکاز و گنج و دفینه ای که وجوب زکات بدان تعلق می گیرد:

«رکازی» که خمس آن واجب است، عبارت است از هر چیزی که مال و دارائی بحساب آید، مانند: طلا، نقره، آهن، سرب، برنج، مس، قلع و ظروف فلزی و امثال آن. اینست مذهب پیروان ابوحنیفه و پیروان امام احمد بن حنبل و اسحاق و ابن المنذر و روایتی از امام مالک و یکی از اقوال امام شافعی. امام شافعی در یک قول دیگرش گفته است: خمس تنها در چیزهایی واجب است، که پول و بهای تبادل کالا (= طلا و نقره) باشد.

گنجینه و دفینه و رکاز را کجا می توان یافت تا این حکم شاملش گردد؟

۱- آن را در زمین «موات» یا در زمین مجهول المالک بیابد اگرچه بر روی زمین باشد (نه در دل آن) یا آن را در راه متروکه، یا دهی مخروبه و ویران شده، پیدا کند در این صورتها بایستی خمس آن را بپردازد و چهارپنجم دیگر مال خود یابنده است و در این مسئله خلافتی وجود ندارد. چه نسائی از عمرو بن شعیب و او از پدرش و از جدش روایت کرده است که، درباره «لقطه» (= اشیاء یافته شده) از پیامبر ﷺ سوال شد، ایشان جواب دادند: «آنچه راکه در راه رفت و آمد همگانی یا روستای آباد، یافته می شود، تا مدت یک سال آن را، باید معرفی کرد، تا بلکه صاحب آن پیدا شود، اگر صاحب آن پیدا نشد، آنوقت مال یابنده است (اگر یابنده فقیر باشد آن را برای خود نگه می دارد و اگر بی نیاز باشد آن را به فقراء می دهد) و اگر آنچه راکه می یابند در راه متروکه یا روستای

مخروبه باشد از آن واز گنجینه ودفینه و رکاز، باید یک پنجم (خمس) داد». (نقل حدیث به معنی است).

۲- آن گنجینه را در زمینی بیابد که به ملکیت وی انتقال می‌یابد، درآنصورت گنجینه مال او است، زیرا ملکیت آن تابع ملکیت زمین نیست. بلکه ملکیت آن به سبب کشف و یافتن آن حاصل می‌شود و حکم چیزهای مباح را دارد، مانند: گیاهان و درختان و حیوانات شکاری، که در زمین دیگران می‌یابد و استفاده از آن مباح است. بنابراین ملکیت آن برای یابنده شایسته‌تر است تا مالک قبلی زمین. مگر اینکه مالک قبلی، ادعا کند که این گنجینه مال او است. در اینصورت سخن او مسموع و مقبول است چون قبلاً زمین ملک و محل او بوده است و او برآن تسلط داشته است. اگر او ادعایی نداشت، گنجینه مال یابنده است. اینست رای ابویوسف از پیروان ابوحنیفه و رای صحیحتر پیروان امام احمد بن حنبل.

ولی امام شافعی می‌گوید: گنجینه متعلق به مالک قبلی زمین است اگر بدان اعتراف کرد و الا مال مالک پیش از او است و همین طور، تا می‌رسد به مالک اول. و اگر خانه از طریق ارث انتقال پیدا کند، گنجینه داخل آن، حکم میراث دارد. و اگر وارثان به اتفاق گفتند که این گنجینه، متعلق به شخص متوفای ایشان نیست، آنوقت گنجینه مال نخستین مالک خانه است. و اگر نخستین مالک خانه شناخته نمی‌شد، آن گنجینه حکم مال ضایعی را دارد که مالکی برای آن شناخته نمی‌شود.

امام ابوحنیفه و محمد گفته‌اند: چنین گنجینه‌ای مال نخستین مالک یا ورثه او است، اگر نخستین مالک و ورثه وی شناخته نمی‌شدند آن گنجینه را در بیت‌المال می‌گذارند.

۳- اگر شخصی گنجینه‌ای را در ملک مسلمانی یا یک شخص ذمی بیابد، بنا به رای ابوحنیفه و محمد و در روایتی از قول امام احمد، آن گنجینه مال صاحب ملک است. و در روایتی دیگر از امام احمد مال یابنده است و حسن بن صالح و ابو ثور و ابویوسف نیز چنین رای داده‌اند. چون قبلاً گفتیم که مالکیت رکاز و گنجینه تابع مالکیت زمین نیست، مگر اینکه مالک ادعای آن را بکند، که درآن صورت سخن وی پذیرفته می‌شود، چون مالک زمین بوده و بر آن دست داشته است و اگر ادعای آن را نکرد، مال

یابنده است. و امام شافعی گفته است که مال مالک قبلی است. اگر به ملکیت آن اعتراف کرد، والا مال نخستین مالک است.

مقداریکه واجب است از گنجینه و رکاز پرداخت گردد:

قبلا گفتیم که رکاز عبارت است از چیزی که در دوره جاهلی و پیش از اسلام مدفون شده و مقداری که واجب است از آن پرداخت گردد یک پنجم (خمس) است. و چهار پنجم باقیمانده مال نخستین مالک یا ورثه او است اگر شناخته شوند والا به «بیت المال» سپرده می شود. اینست مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و محمد از پیروان ابوحنیفه. امام احمد و ابویوسف گفته اند: اگر مالک زمین ادعائی درباره آن نداشته باشد، مال یا بنده می باشد ولی اگر مالک زمین ادعای ملکیت آن را کرد، باتفاق همه سخن او مقبول است. در رکاز و گنجینه حدنصاب شرط نیست. بنابراین باید از بسیار و اندک آن خمس - یک پنجم - پرداخت گردد. اینست مذهب ابوحنیفه و احمد و صحیحترین روایت از مالک. ولی به رای جدید شافعی حدنصاب در آن، معتبر است. لیکن گذشت یکسال بر آن شرط نیست و کسی در آن اختلاف ندارد.

چه کسانی باید خمس بپردازند؟

به رای جمهور علماء، هرکس گنجینه ای یافت واجب است که خمس آن را بپردازد: مسلمان باشد یا ذمی، بزرگ باشد یا کوچک، عاقل باشد یا دیوانه. لیکن اگر یابنده کوچک (صغیر) یا دیوانه باشد، ولی و سرپرست او بایستی خمس آن را بجای او از آن گنج بپردازد.

ابن المنذر گفته است: تا آنجاکه ما سراغ داریم، همه اهل علم اجماع دارند، بر اینکه اگر «ذمی» گنجینه ای یافت بر او خمس واجب می باشد. رای مالک و اهل مدینه و ثوری و اوزاعی و اهل عراق و «اصحاب رای» و دیگران نیز چنین است. امام شافعی می فرماید: خمس تنها، برکسی واجب می باشد که زکات بر وی واجب باشد. زیرا خمس حکم زکات را دارد. بنابراین بر ذمی خمس نیست.

موارد مصرف خمس

بنا به رای امام شافعی خمس را باید به کسانی داد که استحقاق دریافت زکات را دارند. چون امام احمد و بیهقی از بشر خثعمی و او از مردی از قوم خود روایت کرده‌اند که گفت: وقتی که بشر مالیات را جمع‌آوری می‌کرد از یکی از دیرهای کهنه کوفه، سبویی بر روی من افتاد که در آن چهار هزار درهم بود و آن را پیش حضرت علی بردم، ایشان فرمودند آن را به پنج قسمت تقسیم کن و من نیز آن را تقسیم کردم که حضرت علی یک پنجم آن را از من گرفت و چهار پنجم آن را به من پس داد و چون برگشتم مرا خواند و گفت: در همسایگی شما فقیران و مساکینی هستند؟ گفتم: آری، فرمود: این یک پنجم را نیز بگیر و بین آن فقراء و مساکین، تقسیم کن.

ولی ابوحنیفه و مالک و احمد می‌گویند: موارد مصرف خمس همان موارد مصرف غنایم است. چه شعبی روایت کرده است که: مردی یکهزار دینار مدفون در خاک را در خارج از شهر مدینه پیدا کرد و آن را پیش عمر بن خطاب برد که دویست دینار را بعنوان خمس از او گرفت و بقیه را به وی پس داد و حضرت عمر آن دویست دینار را بین مسلمانانی که حاضر بودند تقسیم کرد و اندکی از آن باقی مانده بود. حضرت عمر گفت: صاحب آن دینارها کجاست؟ آن شخص برخاست و گفت: من هستم. حضرت عمر گفت: این دینارها را بگیر و آنهم مال خودت باشد. در کتاب «المغنی» در این باره نوشته است: اگر مصرف آن، مصرف زکات بود، آن را به مستحقین زکات می‌داد و آن را به یابنده هم نمی‌داد. بعلاوه خمس بر ذمی نیز واجب است در حال که زکات بر ذمی واجب نیست.

زکات چیزهایی که از دریا استخراج می‌گردد

جمهور علماء می‌گویند: از تمام چیزهایی که از دریا استخراج می‌گردد، زکات واجب نیست از جمله: لولو، مرجان، زبرجد، عنبر و ماهی و غیر از آنها. ولی در روایتی از امام احمد آمده است که اگر آنچه که از دریا استخراج می‌گردد به حد نصاب برسد، زکات از آن واجب می‌باشد. ابویوسف نیز درباره لولو و عنبر با وی موافق است.

ابن عباس می‌گوید: عنبر چیز است که دریا آن را بیرون می‌اندازد و زکات آن واجب نمی‌باشد. و جابر نیز گفته است: زکات عنبر واجب نیست چون آن غنیمتی است، برای آنکس که آن را بدست می‌آورد.

زکات اموال حاصله^(۱)

اگر کسی مالی را بدست آورد و آن مال از جنس اموالی بود، که برای زکات دادن، از آن‌گذشت یکسال شرط باشد، و بغیر از آن، مال دیگری نداشت و آن مال به حدنصاب زکات برسد، یا مال دیگری هم از جنس آن مال نداشت ولی به حدنصاب نمی‌رسید، چنانچه مال کسب شده را بدان بیفزایند، به حدنصاب برسد، از همان زمان که این مال جدید به دست می‌آید، ابتدای سال مالی زکات محاسبه می‌شود و چون یکسال تمام گذشت، باید از مجموع آن زکات را بدهد. اگر آن شخص علاوه بر مالی که بدست می‌آورد، خود نیز مالی داشته باشد که به حدنصاب رسیده است، مال کسب شده‌ای که جدیداً بدست می‌آورد، از سه صورت زیر بیرون نیست:

۱- مال جدید بهره و سود مالی باشد، که قبلاً داشت. مانند: بهره و سود کالای بازرگانی و نوزادهای دامهایش، در اینصورت مال کسب شده جدید، از لحاظ گذشت یکسال بر آن و از لحاظ دادن زکات، تابع مال اصلی است که قبلاً داشت.

بنابراین اگر کسی از کالاهای بازرگانی یا دامهایش آن مقدار داشت که به حدنصاب می‌رسید، و در طی سال از آن کالا بهره‌ای حاصل شد و یا آن دامها زائیدند، بر آن شخص واجب است که زکات همه اصل و فرع آن اموال را بپردازد، و در این خلاقی نیست.

۲- مالی که جدیداً بدست آورده، از جنس مال قبلی است نه بهره یا زاده آن، - بدینگونه که از راه داد و ستد یا «هبه»، یا «ارث» بدست آورده باشد:-

امام ابوحنیفه می‌گوید: مال کسب شده، به مال قبلی، افزوده می‌شود و از نظر گذشت یکسال تمام و زکات، تابع آنست بنابراین باید زکات اصل و فرع یکجا داده شود.

۱- مقصود اموالی است که در طی سال کسب می‌کند و بدست می‌آورد.

امام شافعی و امام احمد می‌گویند: مال کسب شده جدید، تنها از نظر حدنصاب تابع مال اصلی است و از نظر گذشت سال تابع آن نیست بلکه از زمانی که آن مال بدست می‌آید، ابتدای سال برای آن مال جدید محسوب می‌شود، خواه مال اصلی و قبلی، مال نقدی - طلا و نقره و...- یا حیوان باشد. مثل اینکه کسی دویست درهم داشته باشد و در طی سال در همهای دیگری بدست آورد، واجب است از هر دوی آنها زکات بدهد، ولی برای هر یک گذشتن یک سال جداگانه حساب می‌شود. رای امام مالک درباره حیوان چون رای ابوحنیفه و درباره «نقدین» - طلا و نقره - چون رای امام شافعی و امام احمد است.

۳- مالی که جدیداً کسب می‌شود از غیرجنس مال قبلی باشد، در اینصورت نه از نظر گذشت سال و نه از نظر حدنصاب، تابع مال قبلی نیست بلکه اگر به حد نصاب می‌رسید، برایش سال جداگانه‌ای محاسبه می‌شود و چون یک سال تمام بر آن گذشت زکات آن را می‌پردازد، و اگر به حد نصاب نمی‌رسید، زکات آن واجب نیست. و اینست اقوال جمهور علماء.

وجوب در زکات به ذمه شخص تعلق می‌گیرد نه به خود مال

به مذهب حنفی‌ها و امام مالک و در روایتی از امام شافعی و امام احمد زکات به عین و خود مال تعلق می‌گیرد و واجب است که از خود آن مال پرداخت گردد. و به قول دوم امام شافعی و امام احمد وجوب در زکات، به ذمه و عهده صاحب مال تعلق می‌گیرد نه به مال (پس از غیر آن نیز می‌توان آن را پرداخت).

اثر اختلاف در این مسئله، وقتی پدیدار می‌گردد که برای مثال شخصی دویست درهم داشته است که دو سال از آن گذشته و زکات آن را نداده باشد:

بنا به رای کسانی که می‌گویند زکات از خود مال واجب می‌شود و بدان تعلق می‌گیرد، صاحب مال فقط برای یکسال زکات آن را که پنج درهم است می‌پردازد و برای سال دوم زکات آن را نمی‌دهد چه با پرداخت مقدار واجب برای زکات سال اول از حدنصاب خارج می‌شود و یکصد و نود و پنج درهم برای سال دوم باقی می‌ماند که به حدنصاب زکات نمی‌رسد. و بنا به رای کسانی که می‌گویند: زکات بر عهده صاحب مال است و

و جوب پرداخت به ذمه وی تعلق می‌گیرد، این شخص باید بابت هر دو سال زکات بدهد چون زکات بر ذمه وی واجب گردیده و در گاهش حدنصاب تاثیری ندارد (بنابراین باید ده درهم بابت دو سال بپردازد).

ابن حزم ترجیح داده است که وجوب درزکات به عهده و ذمه شخص صاحب مال، تعلق گیرد، نه به خود مال. و گفته است: از زمان پیامبر ﷺ تا به زمان ما، کسی در این مساله اختلاف نداشته است که: اگر بر کسی زکات گندم، یا جو، یا خرما، یا نقره، یا طلا، یا شتر، یا گاو، یا گوسفند واجب گردید، و او خواست مقدار زکات واجب را از غیر آن زراعت یا غیر آن خرما، یا غیر آن نقره، یا غیر آن طلا، یا غیر آن شتر، یا غیر آن گاو، یا غیر آن گوسفند بدهد، از آن کار منع نمی‌شود و آن را ناپسند نمی‌دانند. هیچ تفاوت نمی‌کند از خود آن مال بدهد یا از مالی دیگری که دارد یا مالی که آن را می‌خرد یا به وی می‌بخشد یا قرض می‌کند. بنابراین وجوب زکات به ذمه صاحب مال تعلق می‌گیرد. چون اگر به خود مال تعلق می‌گرفت، پرداخت زکات از غیر آن مال روا نمی‌بود، و می‌بایست از آن منع می‌کردند همانگونه که اگر در آن اموال با کسی شریک باشد، منع شده است که از غیر آن اموال به شریکش بدهد، بایستی از همان مالی سهم شریکش را بدهد که در آن با هم سهیمند، مگر به رضایت طرفین و برسیبیل معامله. بعلاوه اگر وجوب زکات به خود مال تعلق داشته باشد از دو صورت بیرون نیست و راه سومی وجود ندارد: یا زکات در تمام اجزاء آن مال می‌باشد، یا اینکه در قسمتی از آن می‌باشد بغیر از عین و ذات آن.

اگر زکات در همه اجزاء آن مال باشد، بروی حرام است که یک راس یا یک حبه آن یا بیشتر را بفروشد، چه اهل صدقات و مستحقین زکات، در آن جزء شریک هستند و همچنین بروی حرام خواهد بود که از آن، چیزی بخورد، بهمان دلیل که گفتیم. بدیهی است که چنین سخنی بی‌اساس می‌باشد. گذشته از آن باید بجای گوسفند زکات میانگین قیمت آن را نسبت به بقیه گوسفندان بپردازد، همانگونه که در شرکتها بدینمقال عمل می‌شود و لازم است که چنین باشد.

اگر زکات به جزئی از مال تعلق داشته باشد، نه به عین و خود مال، اینهم سخنی است بی‌اساس. و همان عوارض صورت اول را نیز دارد چون نمی‌داند، آن قسمت را که

می‌فروشد، یا می‌خورد، همان قسمت و جزء زکات است، که مال مستحقین می‌باشد، یا خیر؟ بنابراین سخن ما صحیح است که گفتیم: وجوب زکات به ذمه صاحب مال تعلق می‌گیرد.

تلف شدن مال بعد از وجوب زکات و پیش از پرداخت آن:

هرگاه زکات در مالی واجب شد، بدینمعنی که یک سال تمام بر آن گذشته باشد یا وقت درو شدن یا چیدن آن رسیده باشد و پیش از پرداخت زکات، آن مال تلف شود یا قسمتی از آن تلف شود. در این صورت زکات تمام مال بر ذمه صاحب مال واجب می‌باشد، خواه صاحب مال در تلف شدن آن کوتاهی کرده یا کوتاهی نکرده باشد.

این مطلب سخن ابن حزم را تایید می‌کند که می‌گوید: وجوب زکات به ذمه صاحب مال تعلق می‌گیرد و مذهب مشهور امام احمد نیز چنین است.

امام ابوحنیفه می‌گوید: اگر همه مال تلف شد و صاحب مال در آن دخالتی نداشت زکات ساقط می‌گردد. و اگر قسمتی از آن تلف شد، مقدار زکاتی که بدان تعلق می‌گیرد، ساقط می‌شود. و این می‌رساند که به رای وی زکات به خود مال تعلق می‌گیرد. ولی اگر مال به سبب دخالت صاحب مال تلف شد، زکات ساقط نمی‌شود. امام شافعی و حسن بن صالح و اسحاق و ابو ثور و ابن المنذر می‌گویند: اگر حدنصاب مال، پیش از امکان پرداخت آن تلف شد زکات ساقط نمی‌گردد. ابن قدامه این رای را ترجیح داده است و گفته است: به رای من صحیح آنست که اگر مال تلف شد و صاحب مال در پرداخت زکات کوتاهی نکرده بود، زکات ساقط می‌گردد. زیرا زکات بر سبیل مواسات و همیاری بین مسلمین واجب گردیده است. بنابراین وقتی که مالی نمانده و صاحب آن فقیر شده است، واجب نیست که از بابت آن زکات بدهد. مقصود از کوتاهی آنست، که امکان پرداخت آن را داشته باشد ولی آن را نپرداخته است. اگر این امکان را نداشته است او مقصر نیست، خواه این عدم امکان پرداخت بسبب نبودن مستحق زکات یا دوری مال از او یا اینکه مالی را که باید برای زکات مال پرداخت کند، نداشته و نیاز به خریدن آن باشد، ولی چیزی را نمی‌یابد، که بخرد یا اینکه در جستجوی خریدن آن باشد، مثل اینکه

مال زکوی پنج یا پانزده شتر باشد که فریضه برای هر پنج شتر یک گوسفند است و صاحب مال در صدد خریداری گوسفند باشد، که شترانش تلف گردند.

اگر رای وجوب زکات بعد از تلف شدن مال را پذیرفتیم، آنوقت مالک اگر امکان داشت که آن را بپردازد، آن را پرداخت می‌کند، و در غیر اینصورت به وی مهلت داده می‌شود، تا زمانی که قدرت و توانائی مالی پرداخت و امکان آن را می‌یابد. بدون اینکه برای وی زیانی داشته باشد. زیرا کسی که معسر و تنگدست باشد، برای دین و وام یک انسان، بطور لزوم به وی مهلت داده می‌شود و برای زکات که حق خدائی است، این مهلت دادن به وی شایسته‌تر و ضروری‌تر می‌باشد.

ضایع شدن و تلف شدن مالی که بمنظور پرداخت زکات مشخص شده ولی هنوز به دست مستحقان نرسیده است.

اگر کسی مالی را، بمنظور پرداخت زکات مشخص کرد و آن را از مال اصلی خود جدا نمود، تا آن را به مستحقان بدهد و همه آن یا قسمتی از آن تلف و ضایع شد، باید صاحب مال آن را، جبران کند، چون زکات بر ذمه او واجب است تا اینکه آن را بدست مستحقانی می‌رساند که خدا بدان، امر کرده است.

ابن حزم گفته است: ما از طریق ابن ابی شیبیه از حفص بن غیاث و جریر و معتمر بن سلیمان تیمی و زید بن الحباب و عبدالوهاب بن عطاء روایت کرده‌ایم که حفص گفت: از هشام بن حسان از حسن بصری و بقول جریر از مغیره و از یارانش و بقول معتمر از معمر، از حماد و بقول زید از شعبه، از حکم و بقول عبدالوهاب از ابن ابی عروب، از حماد، از ابراهیم نخعی روایت شده است که همه آنها اتفاق دارند، بر اینکه اگر کسی مالی را، برای زکات مشخص و جدا کرد، و ضایع و تلف شد، زکات از ذمه صاحب مال ساقط نمی‌گردد، و بر وی واجب است که برای بار دوم آن مقداری که تلف شده است، از بابت زکات بدهد. ابن حزم می‌گوید: از عطاء روایت کرده‌ایم که در این صورت زکات از ذمه او ساقط می‌گردد و برای او کافی است.

به تا خیر انداختن زکات موجب اسقاط آن نمی‌گردد:

اگر کسی چند سال بر وی بگذرد و زکاتی را که بر وی واجب گردیده است، پرداخت نکرده باشد، لازم است از بابت همه آن سالها زکات را بپردازد. خواه به وجوب زکات عالم بوده یا عالم نبوده باشد و خواه در «دارالاسلام = کشور اسلامی» یا در «دار الحرب = کشور دشمن» مقیم باشد. ابن المنذر گفته است: اگر اهل بغی و ظلم، بر شهر یا سرزمینی استیلا یافتند و مردم آنجا چند سالی زکات را پرداخت نکردند، سپس وقتی که امام مسلمین (دولت اسلامی) بر آنجا پیروزگشت، بنا به قول امام شافعی و امام مالک و ابو ثور، امام مسلمین تمام زکات سالهای گذشته را از مردم آنجا می گیرد.

آیا می توان بجای اصل مال زکوی قیمت و بهای آن را پرداخت؟

درباره عین اموال زکوی که در نصوص و متون شرعی آمده است، نمی توان بهنگام زکات بجای خود آن مال قیمت و بهای آن را پرداخت، مگر اینکه آن اموال و جنس آنها، وجود نداشته باشند. زیرا که زکات عبادت است و عبادات بایستی به همان طریقی انجام گیرند که شرع بدان امر کرده است. و برای اینکه فقراء در اصل اموال و خود آن، با اغنیاء شریک می باشند. و در حدیث معاذ آمده است، که پیامبر ﷺ او را به یمن گسیل داشت و فرمود: «خذ الحب من الحب، والشاة من الغنم، والبعير من الابل، والبقره من البقر» «از دانه، دانه بگیر و از گوسفند، گوسفند و از شتر، شتر و از گاو، ماده گاو». به روایت ابو داود و ابن ماجه و بیهقی و حاکم. در سند این حدیث «انقطاعی» هست، زیرا عطاء از معاذ نشنیده است.

شوکانی گفته است: «صحیح آنست که زکات از خود مال داده شود. چون از خود آن واجب می گردد، بنابراین نباید بجای آن قیمت و بهای آن پرداخت، مگر اینکه عذری در میان باشد.

امام ابوحنیفه پرداخت قیمت را جایز دانسته است. خواه قادر به پرداخت اصل آن مال باشد، یا خیر. چون زکات حق فقیر است و برای او بین خود آن چیز و قیمت آن تفاوتی نیست. بخاری روایت کرده است که: معاذ به مردم «یمن» گفت: بجای جو و ذرت زکات، پارچه خز و لباس برایم بیاورید که برای شما آسان تر است و به یاران پیامبر ﷺ در مدینه اختیار داده شده بود که اصل مال زکات یا بهای آن را بپردازند.

زکات از مال مشترک

بنا به رای اکثر اهل علم، اگر مالی بین دونفر یا بیشتر مشترک بود، وقتی زکات از آن واجب می‌شود، که سهم هریک از آنها به حد نصاب کامل برسد. این مطلب یا مطالب مربوط به اشتراک در حیوان و اختلاف درباره زکات آن، که قبلاً از آن سخن گفتیم، تفاوت دارد و غیر از آن است.

فرار از زکات

بنا به رای امام مالک و امام احمد و اوزاعی و اسحاق و ابو عبید، اگر کسی از هریک از انواع اموال زکوی، دارای حدنصاب باشد و بمنظور فرار از پرداخت زکات آن، پیش از تمام شدن سال آن را بفروشد، یا به کسی ببخشد و یا جزئی از آن را تلف کند، تا از حد نصاب کاهش یابد، در این صورت زکات از او ساقط نمی‌گردد، بلکه در آخر سال زکات از وی گرفته می‌شود. البته این وقتی است که اندکی پیش از وجوب زکات اینکار را انجام دهد ولی اگر در اول سال این کار را مرتکب شد، زکات آن واجب نیست، چون در آن صورت گمان فرار از زکات نمی‌رود. ولی امام ابوحنیفه و امام شافعی می‌گویند: اگر پیش از تمام شدن سال، چنین کاری را کرد، زکات از وی ساقط می‌گردد ولی چون قصد فرار از زکات داشته است، گناهکار است.

گروه اول، بدین آیه استدلال کرده‌اند: ﴿إِنَّا بَلَوْنَهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ ﴿٧﴾ وَلَا يَسْتَنْوُونَ ﴿٨﴾ فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِبُونَ ﴿٩﴾ فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ ﴿١٠﴾﴾ [القلم: ۱۷-۲۰]. «بی‌گمان ما مردم مکه را آزمودیم، همانگونه که مردمان صاحب آن باغ را آزمودیم، وقتی که سوگند خوردند، که صبح زود میوه باغ خویش را بچینند، بدون اینکه ان شاء الله بگویند و بدون اینکه قصد پرداخت حق مساکین و جدا کردن آن را داشته باشند، شباهنگام که آنان در خواب بودند، بلائی شدیدی از سوی پروردگارت، بر آن نازل شد و باغ و میوه آن آنچنان سوخت و سیاه گشت که گوئی خاکستر تیره است...». چون این قوم می‌خواستند از پرداخت صدقه فرار کنند

خداوند آنان را بدینوسیله مجازات و عقوبت کرد. و بدلیل اینکه می‌خواهد با این عمل خویش سهم و نصیب کسی را ساقط کند، که سبب استحقاق آن منعقد گردیده و بوجود آمده است، پس ساقط نمی‌شود. همانگونه که اگر کسی به قصد محروم کردن از ارث زنش را در بیماری مرگ طلاق دهد، آن زن از ارث محروم نمی‌گردد. و برای اینکه قصد و نیت فاسدی کرده است، مقتضای حکمت آنست که برخلاف نیت خود مجازات گردد. همانگونه که اگر کسی مورث خود را بدان نیت که زودتر، به ماترک و ترکه وی دست یابد، او را بکشد، شریعت او را با محرومیت از ارث مجازات کرده است.

مصارف و مستحقین زکات

خداوند مصارف زکات و اصناف گیرنده زکات را در آیه زیر در هشت صنف منحصر فرموده است: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمَلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَفَةَ قُلُوبِهِمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرْمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۶۰]. «زکات فریضه‌ای است از جانب خداوند، که باید بدین اصناف داده شود: فقیران (= کسانی که بقدر کفایت خویش ندارند). مساکین (: بیمارانی که نمی‌توانند کار کنند و مالی نیز ندارند). عاملین جمع آوری زکات. مولفه القلوب (= کسانی که امام مسلمین می‌خواهد از آنان دلجوئی کند یا می‌خواهد شر آنها را وسیله پرداخت مال از مسلمین دفع کند یا کسانی که اسلام را تبلیغ می‌کنند و سبب انتشار آن می‌گردند). فی الرقاب (= کسانی که می‌خواهند خود را از بند بردگی و خواری اسارت نجات دهند). غارمین (= کسانی که در راه کسب مباح و حلال بدهکار شده‌اند و توانائی باز پرداخت دیون خود را ندارند). فی سبیل الله (= کمک به مجاهدین اسلامی و تمام کارهایی که موجب رضایت خداوند می‌گردد). ابن السبیل (= مسافرینی که از دیار خود دور مانده و نیاز به کمک مالی دارند تا به دیار خویش برسند). این زکات فریضه‌ای است از جانب خداوند برای اصناف فوق. خداوند دانا به همه چیز و درستکار است و هیچ کار وی خالی از حکمت و فلسفه نیست».

از زیاد بن حارث صدائی روایت است که: من پیش رسول خدا ﷺ رفتم و با وی بیعت کردم، مردی آمد و گفت سهمی از زکات و صدقه به من عطاکن، پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند درباره صدقات به حکم پیامبر و دیگران راضی نگردیده است تا اینکه خود درباره آنها حکم صادر فرموده و آنها را به هشت صنف تقسیم کرده است. اگر شما نیز یکی از آن اصناف هستی، به تو نیز سهمی خواهم داد». به روایت ابوداود که در سند آن عبدالرحمن آفریقائی می باشد که او جای بحث است.

اینک اصناف هشتگانه ای که در آیه آمده است به تفصیل بیان می شود:

۱ و ۲ فقراء و مساکین

نیازمندی که بقدرکفاف زندگی ندارند و در برابر آنان اغنیاء هستند که هر چه بدان نیازمند هستند، دارند. و قبلاً گفتیم هرکس باندازه حدنصاب زکات، بیش از نیازمندیهای اصلی خود و فرزندان و عیالش داشته باشد، غنی و ثروتمند محسوب می شود. نیازمندیهای اصلی عبارت است از: خوردنی و آشامیدنی، پوشاک، مسکن، وسیله ایاب و ذهاب، وسایل کار و چیزهایی که نمی توان از آن بی نیاز شد.

بنابراین هرکس به این اندازه نداشته باشد او فقیر است و مستحق زکات می باشد، چون در حدیث معاذ آمده است: «تؤخذ من أغنیائهم وترد علی فقرائهم» بنابراین مال را از مالک حدنصاب که غنی محسوب می شود، گرفته و به فقراء یعنی مساکینی که فاقد حدنصاب می باشند، داده می شود. پس کسی که به اندازه حد نصاب نداشته باشد فقیر است. از نظر نیازمندی و تنگدستی و استحقاق داشتن گرفتن زکات بین فقیر و مسکین تفاوتی وجود ندارد و اینکه در آیه هر دو ذکر شده اند با سخن ما منافات ندارد زیرا مساکین خود قسمتی از فقراء می باشند که دارای اوصاف ویژه ای هستند و همین داشتن اوصاف ویژه، برای اعتبار مغایرت کافی است. در حدیث نیز آمده است که مساکین همان فقرائی هستند، که از گدائی و تکدی پرهیز می کنند و مردم هم حال فقر و تنگدستی آنان را نمی فهمند. چون آنان علاوه بر اینکه حال خویش را اظهار نمی دارند، وانمود می کنند که حالشان خوب است.

از ابوهریره روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «ليس المسكين الذي ترده التمرة والتمرثان، ولا اللقمة واللقمتان، إنما المسكين الذي يتعفف، اقرءوا إن شئتم: لا يسألون الناس إلحافاً» «مسکین کسی نیست که نیازوی با یک دانه یا دودانه خرما و یک لقمه یا دو لقمه غذا برآورده شود (گدا نیست) بلکه مسکین کسی است که از تکدی پرهیز می‌کند و در وصف مسکین این آیه صدق می‌کند: -به اصرار چیزی را از مردم نمی‌خواهند -». و در روایتی دیگر آمده است: «مسکین کسی نیست که برای یک لقمه و دو لقمه و یک دانه خرما و دو دانه خرما پیش مردم برود بلکه مسکین و مستمند کسی است که نیازمند است ولی نیازمندی خود را اظهار نمی‌کند و مردم متوجه حال او نمی‌شوند به وی صدقه و زکات داده می‌شود، ولی او خود چیزی از مردم درخواست نمی‌کند». به روایت بخاری و مسلم.

چه مقدار از زکات باید به فقیر داد؟

با توجه به اینکه هدف از زکات، آنست که فقیر کفاف زندگی داشته و نیاز وی برآورده شود، لازم است آنقدر به وی داد، که نیازش برآورده شود و همواره کفاف زندگی داشته باشد و این مقدار با توجه به احوال و اشخاص، متفاوت مختلف است.

حضرت عمر بن خطاب گفت: «هرگاه خواستید زکات را به مستمند بدهید آنقدر به وی بدهید که بی‌نیاز گردد. قاضی عبدالوهاب گفته است: امام مالک برای آن مقدار حد معینی قایل نشده است، چون او گفته است: می‌توان زکات را به کسی داد که دارای مسکن و خدمتگزار و وسیله ضروری ایاب و ذهاب باشد. و از محتوای احادیث می‌توان، استنباط کرد که برای فقیر جایز است، بدان اندازه که کفاف زندگی خود را تامین کند و در مدت زندگی بی‌نیاز گردد، از مردم یاری طلبد. از قبیصه بن مخارق هلالی روایت است که گفت: من برای اینکه صلحی بین دو طرف برقرار شود، متحمل وامی و دینی گشتم و به حضور پیامبر ﷺ رفتم و در این باره از او یاری طلبیدم، او فرمود: «اینجا بمان تا اینکه برایمان اموال زکات می‌آورند، آنوقت سهمی به تو خواهیم داد». سپس فرمود: «ای قبیص تنها در سه مورد طلب کمک و تکدی جایز است: مردی در راه اصلاح و کارهای خیر، دینی و وامی بگردنش افتاده است، برایش روا می‌باشد طلب کمک و در یوزگی کند، تا وام

خویش را باز پرداخت نماید و بشکند. مردی دچار حادثه‌ای می‌گردد که همه مال و دارائی خود را از دست می‌دهد برای او رواست تا اینکه کفاف زندگی بدست می‌آورد و خود را بی‌نیاز می‌سازد، در یوزگی و تکدی‌کند. مردی دچار فقر و فاقه می‌گردد، بگونه‌ای که سه نفر از خردمندان قوش فقر و فاقه او را تصدیق و گواهی می‌کنند، برای او نیز رواست تا اینکه کفاف زندگی و بی‌نیازی خود را بدست می‌آورد در یوزگی و طلب کمک کند. به غیر از اینها که برشمردم ای قبیصه در یوزگی حرام است و آنچه که از اینراه کسب کند حرام و خوردنش ناروا است». به روایت احمد و مسلم و ابوداود و نسائی.

آیا می‌توان به کسی که نیرومند و دارای قدرت کسب است زکات داد؟:

کسی که نیرومند و دارای قدرت کار است حکم غنی را دارد نباید به وی زکات داد.

۱- از عبیدالله بن عدی الخیار روایت است که: دو نفر به من خبر دادند و گفتند:

در حجه الوداع، پیش پیامبر ﷺ رفتیم که ایشان مشغول تقسیم زکات بودند و ما نیز از او سهمی درخواست نمودیم، او ما را سرتا پا نگریست و ما را نیرومند و چابک دید و فرمود: «إن شئتما أعطیکما، ولا حظ فیها لغنی، ولا لقوی مکتسب» «اگر بخواهید، به شما نیز می‌دهم، ولی در زکات برای کسی که بی‌نیاز باشد و یا نیرومند و قادر به کسب جهت تامین معاش خود باشد، سهمی نیست». به روایت ابوداود و نسائی. خطابی گفته است: از این حدیث بر می‌آید که اگر برای کسی مالی سراغ نداشتیم او را فقیر و بی‌چیز به حساب می‌آوریم و همچنین تنها ظاهر نیرومند و چابک اشخاص معتبر نیست بلکه باید قادر به کسب نیز باشند، آنوقت زکات بدانان داده نمی‌شود. چه هستند کسانی که نیرومند و دارای قدرت جسمانی هستند ولی خوب نمی‌توانند کارکنند و کاری از دستشان بر نمی‌آید. بنابراین چنین شخصی از گرفتن زکات منع نخواهد شد، بدلیل همین حدیث.

۲- از ریحان بن یزید، از عبدالله بن عمرو روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «لا تحل

الصدقة لغنی ولا لذي مرة سوي» «زکات برای کسی که بی‌نیاز باشد و همچنین برای کسی که دارای صحت بدن و توان کار است و تاب تحمل رنج دارد حلال نیست». به روایت ابوداود و ترمذی که او آن را «صحیح» دانسته است. این بود مذهب امام شافعی و امام احمد و اسحاق و ابو عبید.

حنفی‌ها می‌گویند: اگر شخصی نیرومند و سالم بود و دویست درهم و بیشتر از آن نداشت، می‌توان به وی زکات داد.

نووی گفته است: از غزالی سوال شد؟ آیا می‌توان از سهم فقراء به شخص نیرومندی از خانواده محترمی که عادت به کار بدنی ندارد زکات داد؟ گفت: آری. و این سخن صحیح است چه مقصود حرفه و کاری است که شایسته شان و حال او باشد.

کسی که حدنصاب زکات دارد ولی دارائی او برای زندگیش کفایت نمی‌کند:

اگر کسی از یکی از انواع مال خود دارای حدنصاب زکات باشد، ولی بعثت کثرت عیال یا تورم و بالابودن نرخ اجناس نتواند کفاف زندگی خویش را تامین کند، این شخص از بابت اینکه دارای حدنصاب زکات است، غنی محسوب و از بابت اینکه دارائی وی کفایت زندگی او را نمی‌دهد، او فقیر و مستحق زکات می‌باشد. نووی گفته است: اگر کسی آب و ملکی داشته باشد، که درآمد آن کمتر از کفاف زندگی او باشد، او فقیر محسوب می‌شود و باید از زکات آنقدر به وی داد، تا زندگیش اداره شود. و نباید وی را به فروش آب و ملکش مکلف ساخت.

در کتاب «المغنی» آمده است: میمونی گفته است: با امام احمد ابن حنبل سخن داشتم، و گفتم: گاهی پیش می‌آید، که مردی شتران و گوسفندانی دارد، که زکات آنها واجب است، مع الوصف او فقیر است و گاهی امکان دارد که او چهل راس گوسفند و مستغلاتی داشته باشد که زندگی وی را کفاف نمی‌دهد. آیا می‌توان به چنین شخصی زکات داد؟ او گفت: آری. زیرا او آنقدر ندارد که بی‌نیاز باشد و قادر به کسبی نیست، که زندگی وی را کفاف دهد. بنابراین می‌توان از زکات سهمی بگیرد، همانگونه که اگر اموالی داشت که به حد نصاب زکات نمی‌رسید، می‌توانست سهمی از زکات بگیرد.

۳- عاملان جمع آوری زکات

عاملان جمع آوری زکات کسانی هستند که امام مسلمین یا نائب وی آنان را به جمع آوری زکات می‌گمارد و همچنین نگهبانان اموال زکات و چوپانان و نویسندگان امور دفتری اموال زکات نیز حکم عاملان را دارند.

عاملان باید مسلمان باشند و از کسانی نباشند، که زکات برای آنان حرام است. مانند: بنی‌هاشم و بنی‌مطلب از آل رسول ﷺ. از مطلب بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب روایت است که: او و فضل بن عباس نزد پیامبر ﷺ رفتند و به وی عرض کردند: ما آمده‌ایم که ما را نیز به جمع آوری زکات و صدقات بگماری تا از اینراه سودی که به مردم می‌رسد، به ما نیز برسد و ما هم همان کاری را که مردم برای انجام می‌دهند، انجام دهیم. او فرمود: «إِنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَبْغِي لِمُحَمَّدٍ، وَلَا لَالَ مُحَمَّدٍ، إِنَّمَا هِيَ أَوْسَاخُ النَّاسِ» «بی‌گمان زکات برای محمد و آل او لازم نیست، چه آن چرک مردم است». به روایت احمد و مسلم. و در روایتی دیگر آمده است: «لَا تَحِلُّ لِمُحَمَّدٍ، وَلَا لَالَ مُحَمَّدٍ» عاملان می‌توانند از جمله اغنیاء و مردمان بی‌نیاز باشند و زکات را نیز دریافت کنند. از ابوسعید روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِعَنِي، إِلَّا لِحُمْسَةِ: لِعَامِلِ عَلَيْهَا، أَوْ رَجُلٍ اشْتَرَاهَا بِمَالِهِ، أَوْ غَارَمَ، أَوْ غَاظَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَوْ مَسْكِينٍ، تَصَدَّقَ عَلَيْهِ مِنْهَا فَأَهْدِي مِنْهَا لِعَنِي» «زکات برای کسی که بی‌نیاز باشد حلال نیست مگر برای پنج دسته از اغنیاء: عامل جمع آوری زکات، یا مردی که اموال زکات را با مال خود می‌خرد، یا کسی که مقروض است، یا کسی که در راه خدا جهاد می‌کند، یا کسی که مسکین است و به وی زکات داده‌اند که او می‌تواند از آن چیزی را به شخص بی‌نیاز هدیه کند». به روایت احمد و ابوداود و ابن ماجه و حاکم که گفته است بنا بر شروط شیخین «صحیح» است. زکاتی که عاملان می‌گیرند اجرت اعمال آنان به حساب می‌آید.

از عبدالله سعدی روایت است که: او از شام به خدمت عمر بن خطاب وارد شد و عمر به وی گفت: آیا راست است که تو برای مسلمانان کاری انجام می‌دهی و مزدی بابت انجام آن نمی‌پذیری؟ عبدالله گفت: آری، من اسبها و بندگانی دارم و حال خوب است و می‌خواهم، کارم بخششی باشد برای مسلمانان. عمر به وی گفت: من نیز همان چیزی را که تو خواسته‌ای، خواسته بودم، که پیامبر ﷺ به من مال می‌داد و من می‌گفتم: آن را به کسی بده که از من نیازمندتر است، او یکبار مالی را به من داد و من گفتم: آن را به کسی بده که بیشتر از من بدان نیاز دارد. او فرمود: «مَا آتَاكَ اللَّهُ مِنْ هَذَا الْمَالِ، مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ، وَلَا إِشْرَافٍ فَخَذَهُ فَمَوْلَهُ أَوْ تَصَدَّقَ بِهِ، وَ مَالًا، فَلَا تَتَّبِعْهُ نَفْسُكَ» «آنچه که خداوند از این

مال -زکات -به تومی دهد، بدون اینکه خود آن را طلب کرده باشی یا بدان چشم دوخته باشی، آن را بگیر خود در آن تصرف کن یا آن را به دیگران ببخش و مالی را که نفست بدنبال آن نیست بگیر». به روایت بخاری و نسائی.

اجرت عامل زکات باید بقدر کفایت وی باشد. از مستورد بن شداد روایت است که، پیامبر ﷺ فرمود: «من ولي لناس عملا وليس له منزل فليتخذ منزلا، أو ليست له زوجة فليتزوج، أو ليس له خادم فليتخذ خادما، أو ليست له دابة فليتخذ دابة، ومن أصاب شيئا سوى ذلك فهو غال» «اگر کسی سرپرستی کاری را برای مردم به عهده گرفت و خانه‌ای نداشت، خانه‌ای برای خویش تهیه کند و یا اگر زن نداشت زن بگیرد یا خادم نداشت خادمی برای خویش نگه دارد، یا وسیله ایاب و ذهاب نداشت وسیله‌ای برای خود تهیه کند، و اگر کسی غیر از اینها برای خویش بگیرد ستمکار و متجاوز است». به روایت احمد و ابوداود و سند روایت آن «صالح» است.

خطابی گفت: تاویل این حدیث بدو گونه است:

اول، اینکه گرفتن خادم و تهیه مسکن که برای او مباح است از جمله اجرت المثل او به حساب می‌آید و او حق ندارد غیر از آن از چیزی دیگر استفاده کند.
دوم، اینکه: کارگزار مسکن و خدمتگزار داشته باشد. اگر مسکن و خادم نداشت باید خادمی برای وی استخدام شود و اجرت المثل وی را به وی بدهند کافی است و باید منزلی برایش کرایه شود که تا مدت زمانی که بر سرکار است در آن سکونت کند.

۴- مولفَةُ القلوب

اینان جماعتی و گروهی هستند که بدینوسیله از آنان دلجوئی بعمل می‌آید و تمایل آنان به اسلام یا تثبیت دل آنان براسلام اراده خواهد شد، برای اینکه اسلام در دلشان سست است، یا اینکه بدینوسیله شرشان، از سر مسلمانان دفع می‌گردد و یا اینکه بدینوسیله برای دفاع ازاسلام جلب می‌شوند.

فقهاء مولفَةُ القلوب را به دو دسته مسلمان و کافر تقسیم کرده‌اند:

مولفَةُ القلوب مسلمان چهار قسمند:

۱- گروهی که از بزرگان و رهبران مسلمانان می‌باشند. همانگونه که حضرت ابوبکر به عدی بن حاتم و زبرقان بن بدر سهمی از زکات داد، برای اینکه در میان قوم خود از احترام و ارج ویژه‌ای برخوردار بودند. اگرچه مسلمان خوبی نیز بودند.

۲- رهبران مسلمانان که سست ایمان هستند و قومشان از آنان سخن شنوی دارند، سهمی از زکات بدانان داده می‌شود، تا دلشان بر ایمان تثبیت گردد و ایمانشان نیروگیرد و خود و قومشان در جهاد و دیگر فعالیت‌های اسلامی شرکت کنند. مانند همان اشخاصی که پیامبر ﷺ از غنایم «هوازن» عطایای فراوان بمنظور دلجوئی بدانان بخشید، که از آزاد شدگان تازه مسلمان مکه بودند و در میانشان منافق و سست ایمان وجود داشت و بعداً اسلام در دل بیشترشان جای گرفت بخوبی اسلام را پذیرفتند.

۳- گروهی از مسلمانان که مشغول مزدداری می‌باشند و در مرز سرزمین دشمن بسر می‌برند، بدانان نیز سهمی از زکات داده می‌شود تا بخوبی از عهده دفاع برآیند و جلو تهاجم دشمن به مسلمانان را بگیرند. صاحب تفسیر «المنار» می‌گوید: این عمل عبارت است از «مرباطه» و مزدداری که فقهاء آن را داخل در سهم «فی سبیل الله» می‌دانند، همانگونه که جنگ در راه مزدداری جزو «فی سبیل الله» است. امروز گروهی از مسلمانان هستند، که کافران از آنان دلجوئی می‌کنند تا آنان را تحت حمایت خویش یا به کیش خویش درآورند. اگر از سهم «فی سبیل الله» یا «مولفه القلوب» بدانان داده شود تا مغلوب کافران نشوند، شایسته‌تر است.

امروز به عیان می‌بینیم که دولتهای استعمارگر، می‌خواهند مسلمانان را به بندگی خود کشیده و یا آنان را از دین خود برگردانند. و برای اینکار سهمی از اموال دولتی را به دلجوئی از مسلمانان اختصاص داده‌اند، تا بعضی را به پذیرش دین نصاری و اداشته و بعضی را بزیر حمایت خود بکشانند، تا دولتهای اسلامی را به مشقت انداخته و وحدت اسلامی را متلاشی سازند. آیا بهتر نیست که مسلمانان خود اینکار را بکنند؟.

۴- گروهی که عاملان جمع‌آوری زکات به حمایت آنان نیازمندند که جز با استفاده از نفوذ کلام و تاثیر آنان نمی‌توان از مانعین زکات، زکات گرفت. مگر اینکه با آنان جنگید

که اگر سهمی از زکات بدانان داده شود، ضررش برای حکومت اسلامی کمتر و مصلحتش بیشتر است.

اما مولف القلوبی که کافر هستند دو دسته‌اند:

۱- کسانی که از آنان دلجوئی بعمل می‌آید به امید اینکه ایمان بیاورند، همانگونه که پیامبر ﷺ بهنگام فتح مکه به صفوان بن امیه امان داد و اوراکه غائب بود، چهار ماه مهلت داد تا درباره کار خویش بیندیشد و راهی برای خود انتخاب کند. سپس او حاضر گردید و پیش از اینکه اسلام بیاورد همراه مسلمانان در جنگ «حنین» شرکت کرد. چون پیامبر ﷺ برای جنگ «حنین» بیرون رفت «اسلحه»، او را بعاریت گرفت. پیامبر ﷺ شتران فراوانی را که بار داشتند و در دره‌ای بودند به وی بخشید. او گفت: بخدای سوگند این بخشش کسی است که از فقر و تنگ‌دستی نمی‌ترسد. و گفت:

پیامبر ﷺ عطیائی به من می‌داد در حالیکه او مبعوض‌ترین مردم پیش من بود و همچنین به من عطیائی می‌بخشید که در اثر آن، محبوب‌ترین مردم به نزد من گشت.

۲- کسی که از وی گمان شرو بدی، برای مسلمین می‌رود بامید اینکه، شروی را دفع کنند، مقداری از زکات را به وی می‌دهند.

ابن عباس گفت: گروهی به خدمت پیامبر ﷺ می‌آمدند، هرگاه پیامبر ﷺ بدانان چیزی می‌بخشید و عطیائی بدانان می‌داد، از اسلام ستایش می‌کردند و می‌گفتند اسلام دینی است نیکو، و هرگاه آنان را از عطایا محروم می‌کرد، از اسلام بد می‌گفتند و عیبجوئی می‌نمودند. از جمله این اشخاص ابوسفیان بن حرب و اقرع بن حابس و عینیه بن حصن بودند که پیامبر ﷺ به هریک از آنان یکصد شتر بخشید. حنفی‌ها می‌گویند: حالا که خداوند دین خود را عزیز و پیروز گردانیده است، سهم «مولفه القلوب» ساقط گردیده و دیگر بدانان سهمی تعلق نمی‌گیرد. عینیه بن حصن و اقرع بن حابس و عباس بن مرداس به نزد حضرت ابوبکر رفتند و از وی سهم خویش را از زکات مطالبه کردند، او برایشان نوشت و آنان بعدا به نزد حضرت عمر رفتند و دستخط ابوبکر را به وی دادند، که او از اعطای آن خودداری ورزید و آن دستخط را پاره کرد و گفت: پیامبر ﷺ این سهم را بعنوان دلجوئی و جذب شما به اسلام به شما می‌داد و حالا اسلام نیازی به شما

ندارد. اگر بر دین اسلام ثابت ماندید چه بهتر، در غیر اینصورت شمشیر بین ما و شما حاکم خواهد بود... ﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ ۗ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ [الکھف: ۲۹]. «بگو آنچه که خدا می‌گوید حق است، هر کس می‌خواهد ایمان بیاورد و هر کس می‌خواهد کفر پیشه کند». آن اشخاص به سوی ابوبکر برگشتند و گفتند: تو خلیفه هستی یا عمر؟ توبه ما دستخط دادی و عمر آن را پاره کرد. ابوبکر گفت: عمر خلیفه است اگر بخواهد.

حنفی‌ها گفته‌اند: حضرت ابوبکر با این عمل حضرت عمر موافقت کرد و هیچکس از اصحاب پیامبر ﷺ با این کار مخالفت نکرد. همانگونه که عثمان و علی نیز بعداً سهمی از زکات به مولفه القلوب ندادند.

می‌توان در جواب حنفی‌ها گفت: این عمل اجتهادی است از حضرت عمر و او به رای خویش تشخیص داده است که بعد از اینکه اسلام تثبیت شده است و نیرو گرفته، دیگر مصلحت نیست به اینگونه اشخاص سهمی داده شود. چون دیگر از مرتد شدن آنان ضرری متوجه اسلام نخواهد شد. و اینکه بعداً حضرت عثمان و حضرت علی سهمی به مولفه القلوب ندادند، دلیل بر سقوط سهم آنها نیست. چون ممکن است در آنوقت نیازی به دلجوئی از هیچکس از کفار نبوده باشد و این منافی با ثبوت آن نیست. اگر یکی از پیشوایان اسلامی، در هر زمان، نیازی بدین عمل بیند، اشکالی ندارد. چون عمده دلیل در اینگونه مسائل قرآن و سنت نبوی است و نمی‌توان از آنها عدول کرد.

احمد و مسلم از انس روایت کرده‌اند که: «در قبال مسلمان شدن، هر چیزی را از پیامبر ﷺ طلب می‌کردند موافقت می‌فرمود، مردی پیش او آمد و از او کمک مالی خواست، پیامبر ﷺ دستور داد: گله‌ای از گوسفندان زکات که در بین دوکوه می‌چریدند به وی بدهند. آن مرد به میان قوم خود، برگشت و گفت: بروید مسلمان شوید، براستی محمد ﷺ آنچنان بخشش میکند، که گوئی هرگز از فقر و تنگدستی هراس ندارد».

شوکانی گفته است: اهل بیت پیامبر ﷺ و جبائی و بلخی و ابن مبشر (و مالک و احمد و روایتی از شافعی) زکات دادن بعنوان دلجوئی را جایز دانسته‌اند.

امام شافعی گفته است: نباید از کافر دلجوئی کرد ولی می‌توان به فاسق از سهم مولفه القلوب داد. ابوحنیفه و یارانش گفته‌اند باگسترش اسلام و پیروزی آن، سهم مولفه القلوب ساقط گشته و به عمل ابوبکر نسبت به ابوسفیان و عینیه و اقرع و عباس بن مرداس استدلال کرده‌اند (که قبلا از آن سخن رفت). ولی چنان پیداست که بهنگام نیاز می‌توان این سهم را داد. بنابراین اگر امام تشخیص دهد که گروهی حاضر به اطاعت نیستند، مگر بطمع مال دنیا یا از راه قهر و خشونت و جنگ، در. اینصورت می‌تواند سهمی به آنها بدهد، گسترش اسلام در خصوص این واقعه، تاثیری ندارد.

صاحب «المنار» گفته است: بطورکلی سخن درست و حق اینست از نظر استحقاق و موارد تفصیلی آن و مقدار مالی که از زکات به میان می‌آید و در این زمینه نیز باید رای اهل شوری ملاک باشد، همانگونه که خلفاء، در کارهای اجتهادی عمل می‌کردند. در اینکه عاجز بودن امام از مطیع ساختن آنها را، شرط قرار داده‌اند، جای سخن است. چون این مساله کلیت ندارد و ملاک آن مشخص نیست. بلکه ملاک ترجیح، آن طرف است که ضررش کمتر و مصلحتش بیشتر باشد.

۵- فی الرقاب (در راه کسب آزادی و رهائی از بردگی)

این صنف، بندگان و بردگانی را که با آنان عقد کتابت بسته شده است، شامل می‌گردد. بنابر این از اموال زکات، می‌توان بدانان کمک کرد، تا خویشان را، از قید بردگی رها سازند و آزادی خویش را بدست آورند و می‌توان با اموال زکات، بردگان را خرید و آزاد ساخت.

از «براء» روایت است که، مردی به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: مرا، به کاری راهنمایی کن که مرا به بهشت نزدیک و از آتش دوزخ دور سازد. پیامبر ﷺ فرمود: «أعتق النسمة وفك الرقبة» «جانی را آزادکن و به رهائی بنده‌ای از قید بردگی مساعدت کن». گفت: ای پیامبر ﷺ مگر «عتق نسمة» و «فك رقبة» یکی نیستند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «لا، عتق الرقبة، أن تنفرد بعنتها، وفك الرقبة أن تعین بثمانها» «نخیر. عتق نسمة، یعنی، خود، تنها آن را آزاد کنی. فك رقبة، یعنی، در بهای آزادی و رهائی او از بردگی به وی کمک کنی». به روایت احمد و دارقطنی. راویان آن موثوق به هستند.

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «ثلاثة كلهم حق على الله عونته: الغازي في سبيل الله، والمكاتب الذي يريد الاداء، والناكح والمتعفف» «خداوند وعده داده است که سه گروه را یاری نماید: کسی که در راه خدا جنگ می‌کند. و بنده‌ای که با وی عقد کتابت آزادی بسته شده و می‌خواهد خود را آزاد کند و کسی که می‌خواهد از راه ازدواج، عفت خود را نگه دارد». احمد وصاحبان سنن آن را روایت کرده و ترمذی آن را «حسن صحیح» دانسته است.

شوکانی گفته است: علماء درباره مراد از «في الرقاب» اختلاف کرده‌اند:

از حضرت علی و سعید بن جبیر و لیث ثوری و اهل بیت و حنفی‌ها و شافعی‌ها و بیشتر اهل علم روایت شده است که مراد از آن بندگان «مکاتب» - کسانی که با آنان عقد به کتابت شده - می‌باشد که از زکات بدانان یاری می‌شود، تا مبلغ مورد کتابت و قرارداد را پردازند و آزاد گردند.

از ابن عباس و حسن بصری و مالک و احمد بن حنبل و ابو ثور و ابو عبید - که بخاری نیز بدان متمایل گشته است - و از ابن منذر روایت شده است که مراد آنست بردگان با اموال زکات خریداری و آزاد شوند. و چنین استدلال کرده‌اند که مکاتب داخل در حکم «غارمین» است، زیرا او بدهکار است. بعلاوه خریدن برده‌ای برای این آزاد شود، بهتر است از کمک و یاری برده‌ای که با وی عقد به کتابت بسته شده است. زیرا گاهی به وی کمک می‌شود، ولی این کمک به آزادی وی منجر نمی‌گردد. چون تا زمانی که درهمی برای وی باقی باشد همچنان او برده است. و گذشته از آن، خریدن برده و آزاد کردن آن همیشه، قابل دسترسی است و امکان دارد، ولی «مکاتب» چنان نیست و کمیاب است. زهری گفته است: «في الرقاب» شامل هر دو می‌شود. و از ظاهر آیه نیز چنین پیدا است، و صاحب «منتقى الاخبار» نیز بدان اشاره دارد. و از حدیث «براء» که گذشت نیز برمی‌آید، که «فك رقاب» غیر از «عتق رقاب» است و «عتق رقبة» و کمک به «مکاتب» از جمله اعمالی است که انسان را به بهشت نزدیک و از دوزخ دور می‌سازد.

غارمین عبارتند از بدهکارانی که دیونی را متحمل شده و باز پرداخت آنها برایشان ممکن نیست. آنان چندگروهند:

دسته‌ای که در راه اصلاح میان مردم دیونی به گردنشان می‌افتد. یا اینکه دینی و وامی را، ضمانت می‌کنند و به گردنشان می‌افتد و ازاله خویش آن را می‌پردازند. یا اینکه بعلت نیاز به وام، دیونی را وام گرفته و بدهکار شده‌اند. یا اینکه در راه معصیتی که از آن توبه کرده‌اند، بدهکار شده‌اند. همه این گروهها می‌توانند از اموال زکات بگیرند و دیون خود را باز پرداخت کنند.

۱- احمد و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی که آن را «حسن» دانسته از انس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «لا تحل المسألة إلا لثلاث، لذي فقر مدقع أو لذي غرم مفقع، أو لذي دم موجه» «دریوزگی جز برای سه کس روا نیست، کسی که دارای فقر شدید و کشنده است. و کسی که در راه اصلاح بین مردم و ضمانت و کفالت، بسیار بدهکار شده است و کسی که در راه پرداخت دیه و قصاص، بجای خویشاوندش بدهکار شده است. که اگر این بدهی را تحمل نکند خویشاوندش کشته می‌شود».

۲- مسلم از ابوسعید خدری روایت کرده است که: مردی در زمان پیامبر ﷺ میوه‌هایی را خریده و از این راه دیون فراوانی متحمل گردیده بود، پیامبر ﷺ فرمود: «به وی زکات بدهید». و مردم به وی زکات دادند ولی باندازه‌ی نشده که دیونش را باز پرداخت کند. پیامبر ﷺ به طلبکاران وی فرمود: «خذوا ما وجدتم، وليس لكم إلا ذلك» «بگیرید آنچه که دارد و به شما داده است و به غیر از آن چیزی دیگری نیست شما را و نمی‌توانید او را بجای باقیمانده دیون حبس کنید».

۳- قبل از حدیث قبیصه بن مخارق سخن گفتیم که گفت: در راه اصلاح میان مردم بدهکار شده بودم، پیش پیامبر ﷺ رفتم و از وی کمک خواستم که فرمود: «صبر کن تا اموال زکات پیش ما آید و از آن به تو کمک کنیم...». علماء گفته‌اند: «حماله، بمعنی دینی است که در راه اصلاح میان مردم به گردن شخص می‌افتد. در میان اعراب، رسم چنان بود، که هرگاه فتنه‌ای و آشوبی، روی می‌داد که مقتضی غرامت از بابت دیه یا چیز دیگری می‌شد، یکی از آن میان، برمی‌خاست و آن دیه و غرامت آن را بعهده می‌گرفت، تا

فتنه از میان برخیزد و آشوب بخوابد و بدون شک این عمل یکی از اخلاق نیکوی آن زمان بود. هرگاه می‌دیدند که کسی از اینراه دیونی به‌گردنش می‌افتد، به کمک وی می‌شتافتند و آنقدر به وی می‌بخشیدند، تا از عهده بازپرداخت دیونش برآید. و اگر در اینراه از مردم دریوزگی هم می‌کرد آن را عیب وی نمی‌دانستند، بلکه آن را مایه مباحثات وی می‌شمردند.

و برای اخذ زکات جهت پرداخت دیونش شرط نیست که حتماً از پرداخت آن عاجز باشد بلکه او می‌تواند زکات را بگیرد اگرچه دارایی او کفایت پرداخت آن دیون را نیز بکند.

۷- فی سبیل الله

علم و عملی که منتهی به رضای خدا می‌شود، فی سبیل الله است. و جمهور علماء بر آن هستند که مراد از آن جهاد در راه خدا است و سهم «فی سبیل الله» را باید به مجاهدان داوطلب که از دولت حقوق نمی‌گیرند، عطا کرد. این مجاهدان سهمی از زکات می‌گیرند خواه فقیر باشند یا بی‌نیاز پیش از این نیز حدیث: «لا تحل الصدقة لغني إلا لخمسة. الغازي في سبيل الله...» را نقل کردیم. حج را نمی‌شود از بابت زکات «فی سبیل الله» بشمار آورد. چون حج بر کسی فرض می‌گردد که استطاعت مالی و بدنی را داشته باشد نه بر کسی که استطاعت نداشته باشد. در تفسیر «المنار» آمده است که: از سهم «فی سبیل الله» می‌توان برای تامین راههای حج و تامین و توفیر آب و غذا و وسایل بهداشتی حجاج، مصرف کرد، اگر بودجه‌ای دیگر نداشته باشد. باز هم در آنجا آمده است: «فی سبیل الله» همه کارهای عمومی و همگانی عام المنفعه و مشروع و مباح را که ملاک کار دین و دولت باشد، شامل می‌گردد. آمادگی برای جنگ با دشمن از راه خریدن اسلحه و تجهیز مجاهدان از نخستین و شایسته‌ترین مصادیق «فی سبیل الله» می‌باشد. ولی بعد از اتمام جنگ این وسایل و ابزاری که جنگجویان بدان مجهز شده‌اند و از سهم «فی سبیل الله» تامین گردیده است اگر از چیزهایی باشد که ماندگار است، باید به «بیت‌المال» برگردانده شود.

مانند اسلحه و وسایل ایاب و ذهاب و حمل و نقل و غیره. چون این چیزها به ملکیت شخص جنگجو در نمی‌آید، بلکه برای آنست که در راه خدا از آنها استفاده کند. بعد از اینکه جنگ تمام شد و مجاهد از جنگ برگشت، صفت «فی سبیل الله» از وی زائل می‌گردد. ولی فقیر و عامل و غارم و مولفه القلوب بودن و ابن السبیل بعد از اینکه این صفت را از دست دادند، سهمی که گرفته‌اند، پس نمی‌دهند. معنی گسترده «فی سبیل الله» ساختن بیمارستانهای نظامی و بیمارستانهای خیریه همگانی و جاده کشی و راهسازی و ساختن راه آهن نظامی نه راه آهن بازرگانی و ساختن ناوگان جنگی و بالونها هواپیماهای نظامی و دژها و خندقها را نیز دربرمی‌گیرد.

از جمله مهمترین مصداق هزینه سهم «فی سبیل الله» در دنیای امروز ما، تربیت مبلغین و واعظان اسلامی و گسیل داشتن و اعزام آنها به کشورها و سرزمینهای کافران، از طرف جمعیتها و سازمانهای اسلامی با مساعدتهای مالی کافی است.

همانگونه که امروز کافران برای انتشار دین خود چنین می‌کنند.

و هزینه مدارس علوم دینی و هزینه طلاب و مدرسان علوم دینی که وظایف شرعی خود را انجام می‌دهند و لذا نمی‌توانند به کار دیگری بپردازند نیز در مفهوم گسترده «فی سبیل الله» مندرج است. از این سهم نمی‌توان به عالم و دانشمندی داد که بی‌نیاز است. اگرچه دانش وی برای عموم مردم نیز مفید باشد. «پایان سخن المنار».

۸- ابن السبیل = مسافر درمانده

باتفاق علماء اگر مسافری از دیار خود جدا مانده و آنقدر توانایی مالی ندارد که خود را به دیار خویش برساند، نظر باینکه فقر موقتی برایش پیش آمده است، باید از مال زکات آنقدر به وی داد تا بتواند به مقصد خویش برسد. مشروط برآنکه سفرش مباح بوده یا سفر معصیت نباشد.

درباره سفر مباح اختلاف کرده‌اند:

برگزیده آراء علمای شافعیه، آنست که می‌توان به وی زکات داد اگرچه سفرش برای گردش و سیاحت باشد. و می‌گویند ابن السبیل دو قسم است:

۱- کسی که سفر خویش را از زاد و بوم خود آغاز کرده است اگرچه در خاک میهن خود هم باشد.

۲- مسافر بیگانه‌ای که از کشور می‌گذرد.

این دو دسته هر دو می‌توانند از اموال زکات، سهمی بگیرند، حتی اگر قادر باشند، که از کسی هزینه سفر خویش را وام‌گیرند و در دیار خود آنقدر داشته باشند که آن را باز پرداخت کنند، باز هم می‌توانند از اموال زکات سهمی دریافت دارند. احمد و مالک می‌گویند فقط دومی حق دارد از سهم زکات بگیرد نه اولی. یعنی تنها می‌توان به غریبی زکات داد که از آن دیار می‌گذرد و کسی را نمی‌یابد که به وی وام دهد و حال آنکه او در دیار خود قادر به باز پرداخت آن وام هست. باکسی هست که به وی وام دهد ولی او در دیار خود قادر به باز پرداخت آن نیست.

آیا زکات بایستی به هم اصناف مستحق زکات داده شود یا به بعضی از آنها داده

می‌شود؟

اصناف هشتگانه مستحق اخذ زکات، که در آیه پیش، از آنها سخن رفت و عبارت بودند از: فقراء، مساکین، عاملان. مولفه القلوب. بردگان بمنظور کسب آزادی. غارمین، مسافران بی‌پول. مجاهدان فی سبیل الله. علماء درباره تقسیم و توزیع زکات بر آنان اختلاف دارند:

امام شافعی و پیروان وی می‌گویند: اگر تقسیم کننده زکات صاحب مال یا وکیل وی باشد، سهم عامل زکات ساقط می‌گردد و واجب است که به هفت صنف باقیمانده داده شود، اگر موجود باشند، در غیر اینصورت، به اصنافی داده می‌شود که وجود دارند. اگر صنفی وجود داشته باشد، محروم ساختن آن از زکات جایز نیست. اگر کسی آن صنف موجود را محروم کرد، تضمین سهم آن صنف، به گردن اوست. ابراهیم نخعی گفته است: اگر مال زکات فراوان و قابل تقسیم باشد، باید آن را بر اصناف موجود تقسیم کرد. و اگر اندک باشد، می‌توان آن را به یک صنف واحد داد. امام احمد گفته است: بهتر است مال زکات را بر اصناف تقسیم و اگر آن را به یک صنف داد، تکلیف از وی ساقط و او را کفایت است.

امام مالک می‌گوید: باید تلاش شود، که برای نیازمند جستجو گردد و هرصنف، نیاز بیشتری داشته باشد، ابتدا به وی سپس به صنف دیگری داده می‌شود. و هر دسته نیازش بیشتر است، مقدم است. اگر تشخیص داده شود، که در یک سال فقیران نیازی بیشتر دارند، آنان مقدم هستند و اگر سال دیگر تشخیص داده شود، که مسافران بی‌پول نیاز بیشتری دارند، آنان مقدم هستند. و همچنین ملاک تقدیم و تاخیر تشخیص نیاز است. حنفی‌ها و سفیان ثوری می‌گویند: صاحب مال مختار است به هر صنف که دلش خواست، زکاتش را بدهد. و این قول از حذیفه و ابن عباس و در قولی از حسن بصری و عطاء بن ابی‌ریاح نیز روایت شده است. ابوحنیفه گفته است: صاحب مال می‌تواند، زکاتش را به یک شخصی از یکی از اصناف مستحق زکات بدهد.

چرا علماء در این باره اختلاف دارند و این اختلاف از کجا ناشی شده است؟

ابن رشد گفته است علت اختلاف تعارض بین لفظ و معنی آن است. چون لفظ مقتضی آنست که زکات بین همه اصناف تقسیم شود و از معنی آن استنباط می‌شود، که کسی و طبقه‌ای که نیازش بیشتر است، بر دیگران ترجیح دارد، چون مقصود و هدف از دادن زکات، جلوگیری از نیاز و فقر است. و اینکه در آیه هشت گروه ذکر شده است، بدینمعنی است که اینها اهل زکات هستند و زکات باید بدین اجناس داده شود، نه اینکه همه در آن شریک باشند. از نظر لفظ تشریح همه در زکات آشکارتر و از نظر معنی، معنی دوم آشکارتر است.

امام شافعی به چیزی استدلال کرده است که ابوداود از صدائی روایت کرده است که، مردی از پیامبر ﷺ خواست که از اموال زکات سهمی به وی بدهد، پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله لم يرض بحکم نبي، ولا غيره في الصدقات حتى حکم فيها هو، فجزأها ثمانية أجزاء. فإن كنت من تلك الأجزاء أعطيتك حقلك» «بی‌گمان خداوند راضی نگشت که پیامبری و یا دیگری درباره زکات حکم کند تا اینکه خود درباره آن حکم کرد و آن را به هشت دسته تقسیم کرد اگر شما از آن اصناف هستی، حقت را به شما خواهم داد».

ترجیح رای جمهور بر رای امام شافعی:

مولف «الروضه النديه» گفته است: اما اینکه همه زکات را به یک صنف داد، شایسته تحقیق و جای سخن است.

خلاصه کلام، خداوند زکات را مختص بدین گروههای هشتگانه کرده است و برای غیر آنان جایز نیست. و لازم هم نیست که میان همه آنان بالسویه تقسیم گردد، یا اینکه اندک و بسیار آن، میان آنان تقسیم گردد. بلکه مراد آنست که جنس زکات بطورکلی برای جنس این گروهها است. بنابراین اگر بر کسی زکات واجب شد، و آن را به جنس این گروهها داد، او به امر خدا عمل کرده و واجب را بجای آورده است.

اگر گفته شود، هرگاه برکسی چیزی از زکات واجب شد و بفرض اینکه همه اصناف مستحق زکات وجود داشته باشند، واجب است که آن را بین آنان قسط بندی کند، علاوه بر اینکه اینکار موجب مشقت و به تنگنا افتادن مردم خواهد شد، باکار سلف و خلف مسلمانان نیز مخالفت دارد. گاهی پیش می آید مال زکات اندک است، اگر بر همه اصناف تقسیم شود، از حیز انتفاع برای هر صنف می افتد. حتی اگر بین افراد یک صنف هم باشد، قابل انتفاع نیست. تا چه رسد به اینکه بین چند صنف تقسیم شود. بنابراین نمی توان به عمل پیامبر ﷺ درباره سلمه بن صخر استدلال کرد، که بر وی کفاره ای واجب شده بود و او نداشت که بدهد و پیامبر ﷺ به وی دستور داد، که از عامل زکات «بنی رزیق» بگیرد و کفاره خویش را بپردازد. و چیزی هم نیست که مقتضی وجوب تقسیم هر نوع زکاتی، بر همه اصناف مستحقین زکات باشد. و نمی توان به حدیث پیامبر ﷺ که به معاذ فرمود: «زکات را از اغنیاء اهل «یمن» بگیرد و آن را به فقیران آنجا بدهد». استدلال کرد چه آنهم زکات گروهی از مسلمانان بود و درمیان جنس اصناف توزیع شده است. و حدیث زیاد بن حارث صدائی نیز چنین است و حدیث پیشین را نیز ذکر کرده است، سپس گفته: چون در اسناد آن عبدالرحمن بن زیاد افریقی وجود دارد و بیش از یک نفر وی را نقد کرده اند.

بفرض اینکه این حدیث شایستگی استدلال بدان را نیز داشته باشد، مراد از تفکیک و تجزیه زکات، تفکیک مصارف آن است. همانگونه که از ظاهر آیه مورد اشاره پیامبر ﷺ نیز برمی آید. اگر مراد از آن تقسیم و جزء، جزء کردن خود زکات بود، و هر جزئی از آن

نباید به غیرصنف خود آن داده شود، نمی‌بایستی سهم صنفی که وجود ندارد، به دیگران پرداخت شود، و این خلاف اجماع مسلمین است. گذشته از این، اگر بپذیریم که باید زکات را به همه اصناف داد، مقصود زکاتی است که نزد امام مسلمین جمع شده است، نه زکات هرفردی از افراد زکات دهنده، بنابراین، چیزی نمی‌ماند که بر وجوب قسط کردن و تقسیم کردن زکات بر همه مستحقین دلالت کند. بلکه بدینصورت درمی‌آید، که می‌توان به بعضی از مستحقین، بعضی از مال زکات را داد و همچنین می‌توان سهم بعضی را، به بعضی دیگر داد.

بلی، هرگاه امام همه صدقه و زکات مردم یک ناحیه از نواحی را، جمع نمود و همه اصناف مستحق زکات نزد وی حاضر بودند، هرصنفی حق دارد، که سهم خود را مطالبه نماید و بر امام واجب نیست که زکات را بالسویه و بطوربرابرو مساوی بین همه آنان تقسیم نماید. و همچنین بر وی واجب نیست که به همه آنان بدهد. بلکه می‌تواند به بعضی از آنان بیشتر عطا کند و همچنین اگر امام تشخیص داد که بسود اسلام و مسلمین است، می‌تواند آن را تنها به بعضی از اصناف موجود عطا کند. برای مثال، اگر اموال زکات نزد امام جمع‌آوری شد و جهاد در کار بود و دفاع از حریم اسلام در برابر کفار یا باغیان و عصیانگران واجب گشته بود، امام می‌تواند همه آنچه که بابت زکات جمع‌آوری شده است به مجاهدان بدهد. و همچنین اگر مصلحت اقتضاء کند که آن را به غیر مجاهدین بدهد، می‌تواند چنین کاری را نیز بنماید.

کسانی که نباید بدانان زکات داد و زکات دادن برای آنان حرام است:

تا اینجا مصارف زکات و اصناف مستحقین آن را ذکر کردیم و حالا می‌خواهیم اصنافی را ذکر کنیم که زکات برای آنان حلال نیست و استحقاق در یافت آن را ندارند:

۱- کافران و ملحدان:

فقیهان بر این مطلب متفق القول هستند. در حدیث آمده است: «تؤخذ من أغنيائهم وترد

على فقرائهم» «یعنی آن را از ثروتمندان مسلمان می‌گیرند و به فقرای مسلمان می‌دهند».

ابن المنذر می‌گوید: همه‌کسانی را که از اهل علم سراغ دارم، اجماع دارند، بر اینکه نباید از اموال زکات به «ذمی» داد. البته همانگونه که قبلاً گفتیم: مولفه القلوب مستثنی هستند. و از صدقه داوطلبانه و غیرفرضی، می‌توان به اهل ذمه عطا کرد.

چه قرآن می‌فرماید: ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ [الأنسان: ۸]. «آنان با اینکه طعام را دوست دارند و بدان نیازمندند، آن را به فقیر و یتیم و اسیر می‌دهند».

و در حدیث آمده است که پیامبر ﷺ خطاب به زنی فرمود: «صلي أمك» «درباره مادرت صله رحم بجای آور». در صورتیکه مادرش مشرک بود.

۲- بنی‌هاشم:

بنابراین آل علی، و آل عقیل، و آل جعفر، و آل عباس و آل حارث، نمی‌توانند از زکات استفاده کنند. ابن قدامه می‌گوید: ما خلافی سراغ نداریم، در اینکه زکات فرض برای بنی‌هاشم حلال نیست. و پیامبر ﷺ فرمود: «إن الصدقة لا تبغي لال محمد، إنما هي أوساخ الناس» «زکات شایسته آل محمد نیست، چون آن چرک مردم است». به روایت مسلم، از ابوهریره روایت است که حسن بن علی بن ابی‌طالب یک دانه خرما از خرماي زکات برداشت پیامبر ﷺ به وی فرمود: «كخ كخ، لطحها، أما شعرت أنا لا نأكل الصدقة» «اخ، اخ - آن را دور بینداز - مگر نمی‌دانی ما مال زکات را نمی‌خوریم». این حدیث متفق علیه است. علماء درباره «بنی‌المطلب» اختلاف دارند: امام شافعی می‌گوید آنان نیز بمانند بنی‌هاشم نمی‌توانند زکات بگیرند. چه شافعی و احمد و بخاری از جبیر بن مطعم روایت کرده‌اند که: در هنگام فتح خیبر پیامبر ﷺ سهم «ذوی القربی» را به بنی‌هاشم و بنی‌المطلب داد و از آن چیزی به بنی‌نوفل و بنی‌عبدششم نداد. من و عثمان بن عفان پیش پیامبر ﷺ رفتیم و گفتیم: ما منکر فضل و برتری بنی‌هاشم نیستیم و مقام ترا در میان بنی‌هاشم می‌دانیم. ولی ما و بنی‌المطلب در یک ردیف هستیم و قرابتمان به یک درجه است، پس چرا بدانان از سهم ذوی القربی دادی ولی به ما ندادی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «إنا وبني المطلب لا نفرق في جاهلية ولا إسلام، وإنما نحن وهم شيء واحد، وشبك بين أصابعه» «ما

و بنی‌المطلب در دوره جاهلی و اسلام، از هم جدا نبوده‌ایم و ما همچون انگشتان درهم رفته دستها، یک چیز و متحدیم».

ابن حزم گفته است: صحیح آنست که بنی‌هاشم و بنی‌المطلب یک حکم دارند و به نص صریح فرمایش پیامبر ﷺ یک واحد هستند. بنابراین، آنان نیز جزو آل محمد می‌باشند و بدیهی است که زکات برای آل محمد حرام است.

ابوحنیفه می‌گوید: بنی‌المطلب می‌توانند از زکات سهمی بگیرند و از امام احمد نیز هردو رای روایت شده است. همانگونه که پیامبر ﷺ زکات را بر بنی‌هاشم حرام کرده، آن را بر موالی و بردگان آزاد شده آنان نیز حرام نموده است. از ابورافع مولای - بنده آزاد شده - پیامبر ﷺ روایت است که: پیامبر ﷺ مردی از بنی‌مخزوم را برای جمع‌آوری زکات گسیل داشت، آن مرد به من گفت: تو نیز با من بیا تا تو نیز سهمی از آن داشته باشی. من گفتم: قبول نمی‌کنم مگر اینکه دراینباره از پیامبر ﷺ سوال کنم، و او رفت از حضور وی پرسش نمود و گفت: «إن الصدقة لا تحل لنا، وإن موالی القوم من أنفسهم» «زکات برای ما حلال نیست، و بی‌گمان موالی قوم نیز حکم آنان را دارند». به روایت احمد و ابوداود و ترمذی که گفته: «حسن و صحیح» است. درباره صدقه غیر فرض و احسان نسبت به بنی‌هاشم بین علماء اختلاف است که برایشان حلال است یا حرام؟.

شوکانی اقوال مختلف را خلاصه کرده و گفته است: از ظاهر حدیث: «لا تحل لنا الصدقة» . . . ، برمی‌آید که صدقه فرض و غیرفرض - زکات و احسان - هر دو برایشان حلال نیست. و گروهی از جمله خطابی نقل کرده‌اند که اجماع بر آنست که صدقه غیر فرض - احسان - بر پیامبر ﷺ حرام بوده است.

سپس گفته است: بیش از یک نفر قول به جواز دادن صدقه تطوع و غیر فرض بدانها را از امام شافعی و در روایتی هم از امام احمد نقل کرده‌اند.

ابن قدامه گفته است: آنچه که از او نقل شده است واضح الدلاله نیست و اما درباره آل نبی ﷺ رای اکثر حنفی‌ها و رای صحیح منقول از علمای شافعیه و حنبلی‌ها و بسیاری از زیدیه آنست که می‌توان صدقه غیرفرض و احسان را بدانها داد. ولی صدقه فرض را نمی‌توان بدانها داد. زیرا آنچه که بر آنها حرام است، زکات و صدقه فرضی است

که چرک مردم می‌باشد نه احسان و صدقه غیر فرض. صاحب کتاب «البحر» گفته است: صدقه تطوع را به قیاس برهبه و هدیه و وقف تخصیص داده است. ابویوسف و ابوالعباس گفته‌اند: صدقه تطوع نیز همچون صدقه فرض -زکات- بر آنان حرام است. چون دلیل آن مجمل و غیر مفصل است.

۳-۴- پدران و فرزندان صاحب مال زکوی:

فقهاء اتفاق نظر دارند بر اینکه نمی‌توان زکات را به پدران و نیاکان و مادران و مادر بزرگ و پسران و دختران و نوه‌های پسری و دختری خود داد. اگرچه محتاج و فقیر هم باشند. زیرا بر وی واجب است که نفقه آنان را بدهد و بی‌نیازی او بی‌نیازی آنان بحساب می‌آید. اگر زکات را بدانها بدهد کاری را انجام داده که بسود خودش می‌باشد و از وجوب نفقه آنان بر خویشتن جلوگیری می‌کند. امام مالک جد و جده و فرزندان پسران را استثناء کرده و گفته است اگر فقیر باشند می‌تواند بدانها بدهد.

چون نفقه‌شان ساقط می‌شود. و اگر این اقسام که بر شمردیم داوطلبانه در راه خدا مشغول جنگ و جهاد بودند می‌تواند از سهم «فی سبیل الله» بدانها بدهد. همانگونه که می‌تواند از سهم «غارمین» نیز بدانان بدهد. چون پرداخت دیونشان بر وی واجب نیست. و اگر عامل جمع‌آوری زکات باشند می‌تواند از سهم «عاملین» بدانها بدهد.

۵- همسر:

ابن المنذر گفته است: اهل علم اجماع دارند بر اینکه نباید زکات را به همسر خود داد. زیرا نفقه‌اش بر شوهر واجب است. اگر شوهرش بی‌نیاز باشد او نیز بی‌نیاز است و نیازی به زکات ندارد. همانگونه که به والدین خود نیز بهمین دلیل نمی‌تواند زکات بدهد. مگر اینکه همسرش بدهکار باشد که در آن صورت از سهم «غارمین» به وی می‌دهد تا اینکه دین خود را باز پرداخت کند.

۶- پرداخت زکات در کارهای خیریه:

پرداخت زکات برای کارهای خیریه‌ای که موجب قربت به خدا می‌باشد و غیر از اصناف هشتگانه مذکور در آیه است، جایز نیست. بنابراین زکات به مصرف ساختمان مساجد و پلها و تعمیر راهها و رفاه مهمانان و تکفین مردگان و امثال آن نمی‌رسد. ابوداود

گفته است: من شنیدم که از امام احمد سوال شد: آیا می‌توان از مال زکات مردگان را تکفین کرد؟ او جواب داد: نخیر. و نمی‌توان وام بدهی مرده را نیز از زکات پرداخت کرد ولی می‌توان بدهی شخصی زنده را از زکات پرداخت نمود. و بدهی مرده را بدان جهت نمی‌توان از زکات پرداخت که مرده داخل در «غارم» نیست. به وی گفته شد: زکات را به اهل میت می‌دهند؟ او گفت: اگر بدهی بر عهده اهل وی باشد پرداخت زکات بدانها اشکال ندارد.

چه کسی باید زکات را توزیع کند؟

پیامبر ﷺ نمایندگان خود را به اطراف و نواحی گسیل می‌داشت تا اموال زکات را جمع و بر مستحقین توزیع و تقسیم کنند. و ابوبکر و عمر نیز همین کار را ادامه می‌دادند. خواه در اموال ظاهری زکات مانند محصولات کشاورزی و میوه‌ها و حیوانات و معادن بوده باشد یا در اموال باطنی زکات، مانند کالاهای بازرگانی و طلا و نقره و گنجینه، همین کار را انجام می‌دادند. این شیوه کار، در توزیع و تقسیم زکات تا مدتی از دوران خلافت عثمان بن عفان همچنان معمول بود، ولی بعداً او متوجه گشت اموال باطنی زکات بسیار فراوان گشته و پی‌گیری آن ملت را دچار تنگنا ساخته و بررسی آن موجب زیان صاحبان اموال می‌گردد. لذا اداء زکات و توزیع آن را، به صاحبان اموال واگذار نمود.

فقهاء بر این مطلب اتفاق نظر دارند که: توزیع اموال زکات باطنی بر عهده خود صاحبان اموال است. زیرا سائب بن یزید گفته است: از عثمان بن عفان شنیدم که بر بالای منبر پیامبر ﷺ می‌گفت: «ای مردم این ماه، ماه پرداخت زکات شماست، هرکس بدهی دارد آن را پرداخت کند، تا اموال شما پاک گردد، و از آن زکات را بپردازید». بیهقی با اسنادی صحیح آن را روایت کرده است.

نوی گفته است: در این مساله خلافی نیست و یاران ما اجماع مسلمین را در این باره نقل کرده‌اند. حالاکه صاحبان اموال می‌توانند زکات اموال باطنی خود را توزیع کنند، آیا بهتر است که خود توزیع را انجام دهند یا اینکه آن را به امام و پیشوای مسلمین بدهند که توزیع کند؟:

علمای شافعیه می‌گویند: اگر امام عادل باشد زکات را به وی بدهند که توزیع کند بهتر است. حنبلی‌ها می‌گویند: بهتر است که صاحبان اموال، خود زکات آن را توزیع کنند و اگر به پادشاه هم بدهند جایز است.

بنا به رای مالک و حنفی‌ها، اگر اموال زکات ظاهری باشند جمع‌آوری و توزیع زکات بعهد امام مسلمین و نمایندگان وی است.

رای علمای شافعیه و حنبلی‌ها درباره اموال ظاهری مانند رای‌شان درباره اموال باطنی است.

اگر صاحب اموال زکات خود را به امام مسلمین بدهد برائت ذمه پیدا می‌کند، خواه امام عادل یا ستمکار باشد:

اگر مسلمانان پیشوا و امامی مسلمان، داشته باشند، می‌توانند زکات خود را، به وی بدهند، خواه عادل یا ستمکار باشد، و صاحب مال برائت ذمه پیدا می‌کند. ولی اگر تشخیص دهد که امام زکات را، به مستحقین نمی‌دهد، بهتر است که صاحب مال، خود آن را به مستحقان بدهد. مگر اینکه امام یا نماینده او زکات را مطالبه کند.

در این صورت مجبور است، که زکات را به وی تحویل دهد:

۱- از انس روایت است که، مردی از «بنی تمیم» به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من اگر زکات را به نماینده و عامل تو تحویل دهم، در پیشگاه خدا و پیامبرش برائت ذمه پیدا می‌کنم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «نعم، إذا أدبتهما إلی رسولی فقد برئت منها، فلك أجرها، وإثمها علی من بدلها» «آری، هرگاه آن را به نماینده من دادی، از آن تبرئه شده‌ای و پاداش آن را خواهی یافت و اگر کسی در آن تبدیل و تغییری داد، و تصرف نابجا کرد گناه آن بر او است». به روایت امام احمد.

۲- از ابن مسعود روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إنها ستكون بعدي أثره ، وأمور تنكرونها. قالوا: يا رسول الله فما تأمرنا، قال: " تؤدون الحق الذي عليكم، وتسالون الله الذي لكم» «بی‌گمان بعد از من در زکات تصرفات نابجا خواهد شد و آن را به خود اختصاص می‌دهند و کارهایی روی می‌دهد که شما را ناخوش آید، گفتند: ای رسول خدا، چه کار کنیم؟

فرمود: شما حقی را که بر ذمه دانند بجای آورید و پاداش آن را از خداوند بخواهید». به روایت بخاری و مسلم.

۳- از وائل بن حجر روایت است که گفت: من مردی را دیدم که از پیامبر ﷺ سوال می کرد و گفت: ما چه کار کنیم با امیرانی که حق ما را نمی دهند و حق خود را از ما می خواهند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «اسمعوا وأطيعوا، فإنما عليهم ما حملوا، وعليكم ما حملتم» «بشنوید و اطاعت کنید زیرا هر یک از شما پاداش عمل خویش را می گیرید». به روایت مسلم.

شوکانی گفته است: از احادیث مذکور در این باره بر می آید که جمهور علماء بدانها استدلال کرده اند، بر اینکه می توان زکات را به پادشاهان ستمکار داد و برای صاحب مال کفایت می کند.

تا اینجا مربوط بود به امام مسلمین در کشور اسلامی. و اما درباره اعطاء زکات به حکومت های امروزی جهان اسلامی، سید محمد رشید رضا می گوید:

«لیکن امروز، در بیشتر کشورهای اسلامی، برای مسلمانان حکومت های اسلامی وجود ندارد که احکام اسلام را اجرا و مردم را به سوی اسلام و دفاع از آن بخواند. و جهادی که فرض عینی یا فرض کفائی است، انجام دهد و حدود اسلام را مراعات و برپای دارد و زکات واجب را، آنگونه که خداوند فرض کرده است بگیرد و به مصارف شرعیش برساند. بلکه بیشتر این حکومتها، بزیر سلطه فرنگیها و اروپائیها درآمده اند و بعضی از این حکومتها از اسلام برگشته یا ملحدند. بعضی از این حکومتهایی که از فرنگیها پیروی می کنند، کسانی را که بر اساس مناطق جغرافیایی مسلمانان بر کارها می گمارند، که فرنگیها بنام اسلام می خواهند آنان را آلت دست خود ساخته و وسیله فریب و تسلیم مسلمانان قرار دهند، حتی در کارهایی که وسیله تخریب اسلام است، نیز از آنان استفاده می کنند. فرنگیها از نفوذ و اموال و دارائی آنان و از اموالی که جنبه دینی هم دارد، مانند: اموال زکات و اوقاف و غیره، سوء استفاده می کنند. بدینگونه حکومتها، جایز نیست که زکات داده شود. لقب روسا و دین رسمی آنان هر چه باشد، در اصل قضیه تغییری پیش نمی آورد.

ولی حکومت‌های اسلامی که پیشوایان و روسای آن به دین اسلام ایمان داشته و بیگانگان در آن حکومتها، بر بیت‌المال مسلمین تسلطی ندارند، لازم است که زکات. اموال ظاهری بدانها پرداخت گردد و زکات اموال باطنی را نیز اگر مطالبه کنند می‌توان بدانان داد. اگرچه در بعضی از احکامشان ستمکار نیز باشند. همانگونه که فقهاء نیز این مطلب را گفته‌اند». پایان سخن رشید رضا.

مستحب است که زکات را به صالحین و شایستگان داد

زکات را باید به مسلمانی داد، که صاحب سهم و مستحق است، خواه صالح یا فاسق باشد، مگر اینکه معلوم باشد که آن را وسیله ارتکاب کارهای حرام و ناروا قرار می‌دهد. در اینصورت بمنظور جلوگیری از فساد و ارتکاب کار حرام به وی داده نمی‌شود. اگر از حال وی چیزی دانسته نبود یا معلوم بود که از آن سود و بهره می‌برد، زکات به وی داده می‌شود. شایسته است که زکات دهنده زکات مال خود را، به اهل صلاح و اهل علم و آبرومندان و نیکوکاران اختصاص دهد.

از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «مثل المؤمن، ومثل الایمان، کمثل الفرس فی آخیته (۲) یجول، ثم یرجع إلی آخیته. وإن المؤمن یسهو ثم یرجع إلی الایمان. فأطعموا اطعامکم الاتقیاء، وأولوا معروفکم المؤمنین» «مثل مومن و ایمان او همچون مثل اسب و میخی است که آن را بدان بسته‌اند که از میخ دور می‌شود سپس به سوی آن برمی‌گردد، بی‌گمان مومن نیز با گناهی که مرتکب می‌شود از خدای خویش دور می‌گردد ولی اصل ایمانش ثابت است. سپس به سوی آن بر می‌گردد و پشیمان می‌شود. پس طعام خود را به پرهیزکاران و نیکی و احسان خود را به مومنان اختصاص دهید». احمد آن را با سند «جید» روایت کرده و شیخ سیوطی آن را «حسن»، دانسته است.

ابن تیمیه گفته است: اگر شخص نیازمندی نماز گزار نباشد تا زمانی که توبه نکند و ملتزم به ادای نماز نگردد، جایز نیست به وی زکات داده شود. و این سخن وی برحق است. چه ترک نماز گناه کبیره است و درست نیست به مرتکب گناه کبیره کمک گردد. مگر اینکه توبه کند. کسانی که دین را، بازیچه می‌شمارند و به منکران آلوده و دلبندند و از

گمراهی بر نمی‌گردند و کسانی که دلشان ناپاک و آلوده و فطرت پاکشان از بین رفته و حس خیرخواهی، در آنان تعطیل گردیده است، حکم «تارک الصلاه» را دارند. بدینها وقتی سهمی از زکات داده می‌شود، که گمان می‌رود آنان را به راه راست باز می‌آورد و در اصلاح نفس به آنان کمک می‌کند و انگیزه خیر و نیکی و دینداری را در نهاد آنان بیدار می‌سازد.

نباید زکات دهنده زکات خود را خریداری کند:

پیامبر ﷺ زکات دهنده را، نهی فرموده است، از اینکه زکات خود را خریداری کند، تا چیزی را که در راه خدا بخشیده است، پس نگیرد. همانگونه که مهاجرین را، منع کرد از اینکه بعد از هجرت به مکه برگردند و در آنجا سکونت گزینند.

از عبدالله بن عمر روایت است که: حضرت عمر اسبی را در راه خدا به کسی داده بود، روزی دید که آن اسب را می‌فروشد، او خواست آن را خریداری کند. در این باره، از پیامبر ﷺ سوال کرد و او فرمود: «لا تتبعه، ولا تعد فی صدقتک» «آن را نخر و از صدقه خویش پشیمان مشو و چیزی را که در راه خدا بخشیده‌ای دیگر آن را برنگردان». به روایت شیخین و ابوداود و نسائی.

نوی گفته است: این نهی برای تنزیه است نه تحریم. یعنی، بهتر است که چنین نکنند. بنابراین مکروه است، چیزی را که به دیگری بخشیده‌ای، یا بعنوان زکات یا کفاره نذر یا امثال آن در راه خدا به کسی داده‌ای، یا به کسی هدیه کرده‌ای، یا به تملک کسی در آورده‌ای، آن را دوباره بخری. ولی اگر آن چیز را از کسی به ارث ببری مکروه نیست.

ابن بطال گفته است: با توجه به همین حدیث منقول از حضرت عمر بیشتر علما خریداری مالی را که بعنوان صدقه به دیگری می‌دهی، مکروه دانسته‌اند. ابن المنذر گفته است: حسن بصری و عکرمه و ربیع و اوزاعی آن را جایز دانسته‌اند. و ابن حزم نیز این رای را ترجیح داده و به حدیث منقول از ابوسعید خدری استدلال کرده است، که گفت، پیامبر ﷺ فرمود: «لا تحل الصدقة لغنی، إلا لخمسة: لغاز فی سبیل الله، أو لعامل علیها، أو

لغارم، أو لرجل اشتراها بماله، أو لرجل كان له جار مسكين، فتصدق على المسكين، فأهداها المسكين للغني».

«صدقه و زکات برای کسی که بی‌نیاز باشد، حلال نیست مگر در پنج مورد: کسی که در راه خدا جهاد می‌کند، کسی که عامل جمع‌آوری زکات است، کسی که بدهکار است، کسی که آن را با مال خود خریداری می‌کند، مسکینی که از طرف همسایه ثروتمندش، مالی بعنوان زکات به وی رسیده و او آن را به شخص بی‌نیازی هدیه می‌کند».

مستحب است که زن زکات خود را به همسر محتاجش بدهد و همچنین مستحب است زکات را به خویشاوندان نیازمند داد:

اگر زنی صاحب مالی باشد، که زکات آن واجب است، بهتر است زکات آن را به شوهر مستحق خود بدهد، اگر شوهرش از اصناف مستحق زکات باشد. زیرا نفقه شوهر بر همسر واجب نیست. بدیهی است که ثواب و پاداش آن بیشتر خواهد بود، تا اینکه آن را به بیگانه‌ای بدهد.

از ابوسعید خدری روایت است که: زینب همسر ابن مسعود به پیامبر ﷺ گفت: ای نبی الله تو امروز دستور دادن صدقه را صادر فرموده‌ای، و من زینت آلاتی دارم، می‌خواهم آن را ببخشم، ابن مسعود گمان می‌کند او و فرزندش بدین صدقه و بخشش از هر کس دیگر مستحق‌تر هستند. پیامبر ﷺ فرمود: «صدق ابن مسعود، زوجك، وولدك أحق من تصدقت به علیهم» «ابن مسعود راست گفته است، شوهر و فرزندت از هر کس دیگر بدین بخشش مستحق‌ترند». به روایت بخاری.

اینست مذهب شافعی و ابن المنذر و ابویوسف و محمد و ظاهریه و روایت از احمد. ابوحنیفه و دیگران می‌گویند: زن نمی‌توان زکات مال خود را به شوهرش بدهد و گفته‌اند: حدیث زینب درباره صدقه غیرفرض و احسان است نه درباره زکات. امام مالک گفته است: اگر شوهر، صدقه‌ای را، که از زنش می‌گیرد برای نفقه وی از آن کمک می‌گیرد، درست نیست، ولی اگر آن را برای غیر نفقه زنش، مصرف‌کند، جایز است.

و اما دیگر خویشاوندان، از قبیل برادران، خواهران، عموها و عمه‌ها، دایی‌ها، خاله‌ها و... بنا به رای بیشتر اهل علم می‌توان از زکات مال خود بدانان داد، مشروط بر آنکه مستحق باشند. چون پیامبر ﷺ فرموده است: «الصدقة على المسكين صدقة، وعلى ذي القرابة اثنتان: صلة، وصدقة» «بخشش و صدقه نسبت به مسکین یک مزد و پاداش دارد، که پاداش صدقه باشد ولی صدقه و بخشش نسبت به خویشاوندان، دو پاداش دارد: پاداش صله و رحم و پاداش صدقه». به روایت احمد و نسائی و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است.

زکات را می‌توان به طالبان علم داد نه به پارسایان زاهد مسلک:

نووی گفته است: «اگر کسی قادر به انجام کسب و کاری باشد که درخور او است، ولی به تحصیل علوم شرعی و دینی مشغول باشد، بگونه‌ای که اگر به کسب مشغول گردد، از تحصیل علوم شرعی بازمی‌ماند، می‌توان به وی زکات داد و زکات برای او حلال است. چون تحصیل علوم دینی فرض کفائی است.

اما کسی که تحصیل از وی ساخته نیست و قادر به کسب است، زکات برای او حلال نیست اگرچه مقیم مدرسه نیز باشد. اینست آنچه که صحیح و مشهور مذهب است. و اما کسی که به عبادات نافله، و سنت، مشغول است، اگر به کسبی مشغول شود از انجام آن عبادات باز می‌ماند، یا کسی که تمام وقت خود را صرف عبادات غیر واجب می‌کند، باتفاق علماء زکات برای او حلال نیست، چون سود و منفعت عبادت، تنها برای شخص اوست، ولی سود و منفعت علمی که طالب علم بدان مشغول است، برای جامعه است.»

آیا باز پرداخت بدهی به بدهکار به جای زکات کافی است؟

نووی در کتاب «المجموع» گفته است: «اگر کسی مفلس و ورشکسته شد، و بدهی داشت، و طلبکار به وی گفت این بدهی تو را بجای زکات به شما می‌دهم، در این باره دو رای وجود دارد:

بنا به رای اصح که مذهب امام احمد و ابوحنیفه است، این بدهی بجای زکات کافی نیست چون ذمه او وقتی برائت پیدا می‌کند که مال زکات را به مستحقین برساند. بنا به رای دوم که مذهب حسن بصری و عطاء است، بدهی را بجای زکات به بدهکار بخشیدن، بجای زکات کافی است. زیرا اگر بدهکار، بدهی خود را، به طلبکار پس دهد، پس آن را از او بجای زکات پس بگیرد، جایز است. پس اگر پیش از آنکه آن را پس دهد، به جای زکات بپذیرد، کافی است. همانگونه که اگر پولی را، پیشکشی و دیعه نهاده است، سپس آن را بجای زکات به وی بدهد، کافی است خواه آن را نقدا دریافت کند، یا دریافت نکند.

اما اگر کسی زکات را، به کسی داد و شرط کرد که آن را، بجای بدهی به وی پس بدهد، صحیح نیست و باتفاق فقها ذمه او از زکات تبرئه نخواهد شد. و پرداخت دین و وام نیز از اینراه صحیح نیست، ولی اگر شرطی درکار نبود و در نیت داشتند که چنین کاری را بکنند، باتفاق علماء جایز است و زکات از عهده وی ساقط می‌گردد و او نیز اگر آن را بجای وام به زکات دهنده بازپرداخت کرد، ذمه‌اش از وام تبرئه می‌گردد.

آیا می‌توان زکات را از دیاری به دیاری دیگر نقل داد؟

اگر در دیار زکات دهنده مستحق زکات وجود نداشته باشد، به اجماع فقهاء، در اینصورت می‌توان زکات را جهت پرداخت به جای دیگر نقل داد. اما اگر اهل محل زکات دهنده بی‌نیاز نبودند، در احادیث تصریح شده است، که زکات هر محل و دیاری، به فقرای آنجا، داده می‌شود و نقل آن به جای دیگر، جایز نیست. چون مقصود از زکات بی‌نیاز ساختن فقرای هر شهر و دیار است، اگر جایز باشد با وجود فقرای محل، زکات را به شهر و دیار دیگر انتقال داد، فقرای آن محل، همچنان نیازمند خواهند ماند. قبلا نیز گفتیم که پیامبر ﷺ به معاذ فرموده بود: «أخبرهم»: «أن علیهم صدقة تؤخذ من أغنيائهم وترد في فقرائهم» از ابوجحیفه روایت است که: عامل زکات پیامبر ﷺ، پیش ما آمد و زکات را، از ثروتمندان ماگرفت و به فقیران ما داد، من در آنوقت جوان یتیمی بودم و یک شتر جوانی، نیز به من داد. ترمذی آن را روایت و «حسن» دانسته است.

از عمران بن حصین روایت است که: «او را به جمع آوری زکات گمارده بودند، وقتی که برگشت به وی گفته شده: پس اموال زکاتی که گرفته‌ای کجا است؟ او گفت: «مگر مرا برای آوردن اموال فرستاده بودید؟ ما آن اموال را همانگونه که در زمان پیامبر ﷺ می‌گرفتیم، حالا نیز گرفته‌ایم، و همانگونه که آن زمان تقسیم می‌کردیم، حالا نیز همانجا، تقسیم کرده‌ایم». به روایت ابوداود و ابن ماجه.

از طاووس روایت است که: در نامه معاذ آمده بود: «اگر کسی از شهر و دیاری به شهر و دیار دیگری رفت، زکات و عشر مال او در دیار عشیره او است». به روایت اثرم در سنن خود.

از این احادیث برمی‌آید که شرعاً، زکات هر ناحیه و شهری، بایستی به فقرای آنجا داده شود. بعد از اینکه علما اجماع دارند بر اینکه اگر در شهری مستحقین زکات وجود نداشتند، می‌توان زکات را بجای دیگری انتقال داد. ولی در اینکه آیا بطور کلی می‌توان زکات را، به شهری دیگر انتقال داد، اختلاف دارند:

حنفی‌ها می‌گویند: انتقال زکات مکروه است، مگر اینکه آن را برای خویشاوندان نیازمندش، به جای دیگری انتقال دهد یا برای کسانی که از اهل شهر و دیار وی، نیازمندتر باشند، یا اینکه انتقال آن به جای دیگری، بیشتر به صلاح مسلمین باشد، یا اینکه انتقال از دیار دشمن به دیار اسلام باشد، یا انتقال آن برای طالب علم باشد یا اینکه بخواهد پیش از تمام شدن سال، آن را پرداخت کند، در اینصورت انتقال زکات به جای دیگر مکروه نیست.

علمای شافعیه می‌گویند: انتقال زکات بهیچوجه جایز نیست مگر اینکه در محل مستحقین زکات، وجود نداشته باشند. از عمرو بن شعیب روایت است که: «وقتی پیامبر ﷺ معاذ بن جبل را به یمن گسیل داشت، هنوز معاذ در میان سپاه بود، که پیامبر ﷺ رحلت فرمود. سپس معاذ پیش عمر بن خطاب برگشت و عمر او را دوباره به همان کارگمارد. معاذ یک سوم زکات مردم را پیش وی فرستاد. و این عمل وی را، نپسندید، و گفت: من ترا برای جمع آوری مال و گرفتن جزیه و خراج نفرستاده بودم، بلکه ترا فرستاده‌ام تا اموال را از اغنیاء بگیری و به نیازمندان بدهی. معاذ گفت: وقتی آن

اموال را، پیش تو فرستادم که در آنجا کسی نمانده بود که آن اموال را از من بگیرد. سال دوم نصف زکات را پیش حضرت عمر فرستاد، باز هم این گفتگو در میانشان رد و بدل شد. و سال سوم تمام اموال زکات را پیش حضرت عمر فرستاد. باز هم حضرت عمر او را بازخواست نمود. معاذ گفت: من هیچ کس را نیافتم که خواهان اخذ زکات باشد». به روایت ابو عبید.

امام مالک می گوید: انتقال زکات جایز نیست، مگر اینکه در کشوری یا شهری نیاز پیش آید، که در این صورت امام مسلمین با نظر و اجتهاد خویش، زکات را بدانجا انتقال می دهد.

حنبل‌ها می گویند: انتقال زکات از محل را، نمی توان به مسافتی انتقال داد، که مسافت قصر و شکسته خواندن نماز است، بلکه باید زکات در محل خود یا جای نزدیک به آن که کمتر از مسافت قصر است، به مصرف برسد.

ابوداود می گوید: شنیدم که از امام احمد درباره انتقال زکات از شهر به شهری سوال شد؟ او جواب داد، که درست نیست. گفته شد: اگر در آنجا خویشاوند داشته باشد چه؟ گفت: درست نیست. مگر اینکه فقیران محل زکات، از آن بی نیاز باشند، که در آن صورت انتقال آن جایز است و به همان حدیث پیشین ابو عبید استدلال کرده اند.

ابن قدامه گفته است: اگر کسی مخالفت کرد و زکات را به شهری دیگر انتقال داد، زکات از عهده اش، ساقط می گردد و بیشتر اهل علم بر این رای هستند. اگر کسی خود در شهری، و مالش در شهری دیگر باشد، باید زکات را به مردم شهر محل آن مال بدهد، چون در آن شهر زکات واجب شده و مستحقان آن شهر، بدان چشم دوخته اند.

اگر بعضی از اموال شخصی، در شهری باشد، که خودش سکونت دارد و بعضی دیگر، در شهری دیگر باشد، زکات هر قسمت را در جای خود آن مال می دهد. تا اینجا درباره زکات اموال بود، اما زکات فطریه را باید در همان شهری پرداخت کرد، که واجب می شود. خواه مال، از آن شهر باشد یا خیر، چون زکات به خود شخص تعلق می گیرد نه به مال.

اگر اشتباهی در مصرف زکات پیش آید چه باید کرد؟

قبلا از کسانی که زکات برایشان حلال است و کسانی که زکات برایشان حلال نیست، سخن گفته‌ایم. حالا اگر زکات دهنده اشتباه کرد و زکات را به کسی داد، که زکات برایش حلال نیست و کسی را که زکات برایش حلال است، محروم ساخت، بدون اینکه از آن آگاه شده باشد. سپس برایش روشن شد که اشتباه کرده است، آیا برای او کافی است و زکات از ذمه‌اش، ساقط می‌گردد یا اینکه زکات بر ذمه او دین است، تا وقتی که آن را به مصرف واقعی می‌رساند؟ فقهاء در این مساله اختلاف نظر دارند:

ابوحنیفه و محمد و حسن و ابو عبید می‌گویند: زکات از عهده او ساقط می‌گردد و لازم نیست زکات دیگری از وی مطالبه شود.

از معن بن یزید روایت است که: پدرم دینارهایی، برای صدقه نزد مردی در مسجد، نهاده بود، من رفتم و آنها را آوردم، پدرم گفت: به خدای سوگند، نمی‌خواستم آن را به تو بدهم. او را به داوری کشیدم و پیش پیامبر ﷺ بردم. پیامبر ﷺ فرمود: «ای یزید به تو آنچه می‌رسد، که قصد کردی و ای معن به تو نیز آنچه رسیده است، که گرفته‌ای». احمد و بخاری آن را روایت کرده‌اند. اگرچه احتمال دارد که این حدیث درباره صدقه غیر فرضی باشد ولی لفظ «ما» در «لک ما نوبت» مفید معنی عام است. البته این گروه می‌توانند، به حدیث ابوهریره نیز احتجاج کنند و آن را حجت برای خویش قرار دهند که گفته است، پیامبر ﷺ فرمود: «مردی از بنی اسرائیل گفت: امشب صدقه‌ای خواهم داد، شب صدقه خویش را بیرون برد و بدون اینکه بداند، آن را در دست دزدی نهاد. فردای آن شب مردم، گفتند: فلانی امشب صدقه خود را به دزدی داده است. آن مرد گفت: خداوندا ستایش تراست، صدقه دیگری خواهم داد، پس صدقه خویش را، بیرون برد و آن را در دست زناکاری نهاد. فردا مردم گفتند: او صدقه خود را به زناکاری داده است. او گفت: خداوندا، ترا ستایش می‌کنم از اینکه آن را به وی داده‌ام. صدقه دیگری خواهم داد، فردا مردم گفتند: فلانی صدقه خود را به مرد ثروتمندی داده است. او گفت: خداوندا ترا ستایش می‌کنم از اینکه به دزد و زناکار و ثروتمند صدقه داده‌ام. آن مرد خواب دید و به وی گفتند: صدقه شما بدان دزد شاید وسیله‌ای باشد برای اینکه دزدی را ترک کند، و

صدقه شما نسبت به زناکار، شاید موجب گردد که او نیز از زنا برگردد. و صدقه شما نسبت به آن مرد غنی شاید، موجب عبرت وی گردد و او نیز از آنچه که خداوند، به وی داده است انفاق کند». به روایت احمد و بخاری و مسلم.

و پیامبر ﷺ به مردی که نزد وی آمد و از او تقاضای سهمی از زکات کرد، فرمود: «إِنْ كُنْتَ مِنْ تِلْكَ الْأَجْزَاءِ أُعْطِيكَ حَقَّكَ» و به دو مرد چابک که توانائی کار داشتند سهمی از زکات داد و فرمود: «إِنْ شِئْتُمْ أُعْطِيكُمْ مِنْهَا، وَ لَاحِظْ فِيهَا لَغْنِي، وَ لَا لِقَوِي مُكْتَسَبٌ» «اگر خواستید از آن به شما خواهم داد و از آن سهمی نیست برای بی‌نیاز و نیرومندی که قادر به کسب است و کسب دارد». در «مغنی» گفته است: اگر حقیقت غنی را معتبر می‌دانست، به گفته آنان اکتفاء نمی‌کرد.

مالک و شافعی و ابویوسف و ثوری و ابن المنذر گفته‌اند: اگر کسی اشتباهاً زکات را، به غیر مستحق داد و سپس روشن شد که اشتباه کرده است، زکات از عهده او ساقط نمی‌شود، بلکه باید بار دیگر آن را به مستحق بدهد. چون او زکات را به کسی داده که استحقاق دریافت آن را نداشته و از عهده او ساقط نشده است همانگونه که وام انسانها را، نیز تا پرداخت نکند، از عهده‌اش ساقط نمی‌شود.

امام احمد می‌گوید: اگر کسی به گمان خود زکات را به کسی داد که او را فقیر می‌پنداشت، سپس معلوم شد که فقیر نیست، دو روایت نقل شده است دایر به اینکه کافی است یا کافی نیست. ولی اگر معلوم شده که گیرنده زکات بنده، یا کافر یا هاشمی یا خویشاوند زکات دهنده است، زکات او کافی نیست. چون تشخیص فقیر از غیر فقیر دشوار است، ولی تشخیص این اصناف دشوار نیست. قرآن هم می‌فرماید: ﴿لِيَحْسَبَهُمُ الْجَاهِلُ أَعْيَاءَ مِنْ بَلِّغُوا الْحَقَّ مِنْ بَلِّغُوا الْحَقَّ﴾ [البقرة: ۲۷۳]. «کسی که از حال آنان آگاه نیست، آنان را بی‌نیاز می‌پندارد، چون فقر خویش را، ابراز نمی‌دارند».

آیا صدقه و زکات را آشکارا باید داد؟

زکات دهنده اگر تظاهر و ریا نکند، می‌تواند صدقه فرض و غیر فرض خود را، آشکارا به مردم پرداخت کند، ولی پنهان داشتن آن، بهتر است. خداوند می‌فرماید: ﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ [البقرة: ۲۷۱]. «اگر بخشش صدقات خود را، آشکار انجام دهید، چه کار خوبی است و اگر آن را پنهانی انجام دهید و به نیازمندان ببخشید آن برای شما بهتر خواهد بود».

احمد و شیخین از ابوهیریه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «سبعة يظلمهم الله في ظله وم لا ظل إلا ظله: الامام العادل، وشاب نشأ في عبادة الله، ورجل قلبه معلق بالمساجد، ورجلان تحاببا في الله ﷻ، اجتمعا عليه، وتفرقا عليه، ورجل تصدق بصدقة فأخفاها، حتى لا تعلم شماله ما تنفق يمينه، ورجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه. ورجل دعت امرأة ذات منصب، وجمال، إلى نفسها، فقال: إني أخاف الله ﷻ». «هفت دسته هستند که خداوند روزی که هیچ سایه‌ای بجز سایه او وجود ندارد، آنها را بزیرسایه مرحمت خویش می‌گیرد: پیشوای عادل و دادگر جوانی که در عبادت پروردگار پرورش می‌یابد، مردی که قلبش شیفته مساجد است، دو نفری که تنها بخاطر رضای خدا، همدیگر را دوست دارند که برای رضای خدا، با هم هستند و یا از هم جدا می‌شوند، کسی که صدقه فرض و غیرفرض خود را، آنچنان پنهانی می‌دهد، که دست چپش از بخشش دست راستش باخبر نیست، کسی که در خلوت، ذکر خدا می‌کند و اشک از چشمانش سرازیر، می‌گردد، کسی که زن صاحب مقام و زیبایی او را به کامرانی خویش، بخواند، ولی او امتناع ورزد و بگوید: من از خداوند بزرگ شرم دارم و می‌ترسم».

پایان جلد اول، ادامه بحث زکات در جلد دوم

زکات فطریه

زکات فطریه، یعنی، زکاتی که با افطار رمضان و پس از ماه رمضان واجب می‌گردد. این زکات بر هر فرد مسلمانی، کوچک یا بزرگ، مذکر یا مونث، آزاد یا برده واجب می‌باشد. بخاری و مسلم از حضرت عمر روایت کرده‌اند که گفت: «پیامبر خدا ﷺ زکات

فطریه ماه رمضان را فرض کرد، که برای هر فرد مسلمان یک صاع = ۲۱۷۶ گرم از خرما یا جو (یا گندم) بابت برده و آزاد و مذکر و مونث و کوچک و بزرگ داده شود».

فلسفه زکات فطریه:

در سال دوم هجری زکات فطریه واجب گردید، تا بدینوسیله روزه‌دار، کفار، سخنان یاهو و زشتی راکه شاید بر زبان رانده است، ادا کرده و کمکی نیز به فقیران و مستمندان کرده باشد.

ابوداود و ابن ماجه و دارقطنی از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: «پیامبر ﷺ زکات فطریه را فرض کرد، تا روزه‌دار، از گناه سخنان یاهو و زشت پاک گردد و خوراکی نیز برای مساکین باشد، هرکس پیش از ادای نماز عید آن را بپردازد او زکات مقبولی را داده است و هرکس بعد از ادای نماز، آن را پرداخت کند او صدقه‌ای از صدقات را داده است».

زکات فطریه بر چه کسی واجب است؟

زکات فطریه بر هر مسلمان آزاده‌ای که مالک مقدار یکصاع = ۲۱۷۶ گرم بیش از نفقه یک شبانه روز خود و خانواده‌اش باشد، واجب است. بر هر کس واجب است که زکات فطریه خود و کسانی را که نفقه آنها بروی واجب باشد پرداخت کند مانند همسر و فرزندان و خدمتکارانی که سرپرستی امور آنها را، بعهده دارد و خرج و هزینه زندگی آنها بعهده او بوده است.

مقدار زکات فطریه:

مقدار واجب از زکات فطریه برای هر فرد یکصاع = ۲۱۷۶ گرم از گندم یا جو یا خرما یا مویز یا پنیر یا برنج یا ذرت یا امثال آن از آنچه قوت به حساب می‌آید، می‌باشد. امام ابوحنیفه پرداخت قیمت و بهای آن را نیز جایز دانسته است. و گفته: اگر از گندم نیم صاع بدهد کافی است. ابوسعید خدری گفت: «وقتی که پیامبر ﷺ در میان ما بود ما زکات فطریه را بابت هر فردی کوچک یا بزرگ، آزاده یا برده و مملوک، یک صاع

خوراکی یا یکصاع از پنیر یا جو یا خرما یا مویز می‌دادیم. ما همین کار را انجام می‌دادیم تا اینکه معاویه برای حج یا عمره وارد شد برمنبریا مردم سخن گفت. و از جمله سخنان وی این بود که گفت: به رای من دوما (نیم صاع) از گندم شام برابر یک صاع از خرما است و مردم آن را عمل کردند و بجای یکصاع خرما نیم صاع گندم می‌دادند. ابوسعید گفت: ولی من تا زنده‌ام یکصاع می‌دهم نه نیم صاع». گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گفته است: بعضی از اهل علم و امام شافعی و اسحاق گفته‌اند: از هر چیزی باید یکصاع داد ولی بعضی دیگر از اهل علم و سفیان و ابن المبارک و اهل کوفه، می‌گویند: از هر چیزی یکصاع است مگر گندم که نیم صاع آن کافی است.

چه موقع زکات فطریه واجب می‌گردد:

فقهاء اتفاق دارند بر اینکه در آخر ماه رمضان واجب می‌گردد. ولی در تعیین وقت آن اختلاف دارند.

ثوری و احمد و اسحاق و شافعی بنا به قول جدید و در روایتی از امام مالک می‌گویند: وقت وجوب زکات فطریه غروب خورشید آخرین روز رمضان و شب عید فطر است. چون آنموقع موقع فطر رمضان است.

ابوحنیفه و لیث و شافعی بنا به قول قدیم و روایت دومی از امام مالک می‌گویند: وقت وجوب زکات فطر طلوع فجر روز عید فطر است.

فایده اختلاف در آنست که آیا بچه‌ای که پیش از طلوع فجر روز عید و بعد از غروب خورشید آخرین روز رمضان متولد شد، زکات فطریه بروی واجب است یا خیر؟ بنا به رای اول زکات فطریه واجب نیست چون بعد از وقت وجوب آن زاده شده است. و بنا به رای دوم زکات فطریه وی نیز واجب است چون پیش از وقت وجوب آن زاده شده است.

تعجیل در پرداخت زکات فطریه و پرداخت آن پیش از وقت وجوب:

جمهور فقهاء بر آن هستند که: یک روز یا دو روز پیش از عید می‌توان زکات فطریه را پرداخت کرد.

عبدالله ابن عمر گفت: «پیامبر ﷺ به ما دستور داد که زکات فطریه را، پیش از بیرون رفتن برای نماز عید پردازیم».

نافع گفته است: ابن عمر همواره یک روز یا دو روز پیش از عید زکات فطریه را پرداخت می‌کرد. برای پرداخت آن پیش از عید بیشتر از دو روز اختلاف است: امام ابوحنیفه می‌گوید: می‌توان آن را پیش از ماه رمضان پرداخت. امام شافعی گفته است: از اول ماه رمضان به بعد می‌توان آن را پرداخت.

امام مالک و مشهور مذهب امام احمد: فقط یک یا دو روز پیش از عید می‌توان آن را پرداخت.

همه پیشوایان فقه، معتقدند، که بعد از اینکه زکات فطریه واجب گردید با تاخیر انداختن آن ساقط نمی‌گردد، بلکه بصورت دین و وام در ذمه شخصی که بر وی واجب شده است، باقی می‌ماند تا زمانی که آن را پرداخت کند ولو اینکه در آخر عمرش باشد. و اتفاق دارند، بر اینکه تاخیر آن از روز عید فطر جایز نیست. لیکن از ابن سیرین و نخعی روایت شده است که گفته‌اند: تاخیر آن از روز عید فطر جایز است. امام احمد گفته است: امید است که اشکالی نداشته باشد. ابن رسلان گفته است: باتفاق این تاخیر حرام است، چون تاخیر زکات گناه است و فطریه نیز زکات است، پس همانگونه که تاخیر نماز واجب از وقت آن گناه و حرام است، تاخیر فطریه از روز عید نیز حرام و گناه است. قبلا نیز گفتیم که در حدیث آمده است: «من أداها قبل الصلاة، فهي زكاة مقبولة، ومن أداها بعد الصلاة، فهي صدقة من الصدقات» «هرکس آن را پیش از نماز عید پرداخت، زکات او پذیرفته است، و هرکس آن را بعد از نماز عید پرداخت، او یک صدقه معمولی پرداخته است».

مصرف زکات فطریه:

زکات فطریه به همان اصنافی داده می‌شود که بدانان زکات داده می‌شود و در آیه:

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ﴾ [التوبة: ۶۰]. ذکر شده‌اند.

پرداخت آن به فقراء بهتر از ديگران است، چون در حديث آمده است که: پیامبر ﷺ زکات فطريه را واجب نمود، تا بدینوسیله روزه گیرنده از گناه سخنان یاوه و زشت پاکیزه گردد، و خوراکی نیز نصیب درماندگان و مساکین شود.

و بیهقی و دار قطنی از ابن عمر روایت کرده‌اند، که گفته است: پیامبر ﷺ زکات فطريه را فرض نمود و فرمود: «أَغْنُوهُمْ فِي هَذَا الْيَوْمِ» «در این روز فقيران را بی‌نیاز کنید». در روایت دیگری از بیهقی آمده است: «أَغْنُوهُمْ عَنْ طَوَافِ هَذَا الْيَوْمِ» «آنان را از طواف امروز بی‌نیاز کنید (یعنی نگذارید امروزگدائی کنند و برای سیرکردن شکمشان این در و آن در بروند)».

قبلا گفتیم که محل توزیع آن کجا است.

آیا می‌توان به شخص ذمی زکات فطريه داد؟

زهري و ابوحنيفه و محمد و ابن شبرمه روا داشته‌اند که فطريه به ذمی داده می‌شود، چون خداوند می‌فرماید: «لَا يَنْهَيْكُمْ اللَّهُ عَنْ الَّذِينَ لَمْ يُقْبِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ تُخْرِجُوهُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٨﴾ [المتحنة: ٨].» «خداوند شما را منع نمی‌کند از اینکه نیکی کنید و عدالت بورزید نسبت به کافرانی که در راه دین با شما نجنگیده‌اند و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند، بی‌گمان خداوند دوست دارد عدالت پیشگان را».

آیا در اموال حق دیگری غیر از زکات هست؟

اسلام با دید واقع بینانه به مال می‌نگرد و آن را شاه‌رگ زندگی و پایه و تکیه‌گاه نظام زندگی افراد و جوامع می‌داند. خداوند می‌فرماید: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا ﴿٥﴾ [النساء: ٥].» «اموال خود را که خداوند آن را قوام زندگی شما قرار داده است، به دست سفیهان و سبک مغزان مسپارید». از این آیه برمی‌آید که بایستی اموال بگونه‌ای توزیع شود که کفاف زندگی هر فرد از نظر خوراک و پوشاک و مسکن و دیگر

نیازهای اصلی که بدون آن زندگی دشوار است، تضمین گردد و هیچ فردی در جامعه تباه نشود و بدون تکیه‌گاه مالی نماند. بهترین وسیله و بهترین راه برای توزیع و تقسیم مال بدین‌منظور، زکات می‌باشد. زکات اگرچه ممکن است، ثروتمند را به تنگنا اندازد، ولی سطح زندگی فقیران را به حدکفایت بالا می‌برد و آنان را از سختی معیشت و درد محرومیت رهایی می‌بخشد. زکات بخشش و عطیه‌ای نیست که غنی آن را، به فقیر بدهد، بلکه حقی است که خداوند آن را نزد ثروتمند به ودیعت نهاده است تا آن را به صاحبش برساند و بر مستحقانش تقسیم کند.

بنابراین بدین حقیقت بزرگ پی می‌بریم که: مال وقف ثروتمندان نیست، و اختصاص بدانان ندارد، بلکه برای ثروتمندان و فقیران هر دو می‌باشد. خداوند درباره فلسفه تقسیم غنایم می‌فرماید: ﴿كَي لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: ۷]. «یعنی، این تقسیم غنایم بدانجهت است که مال در بین ثروتمندان دست به دست نگردهد بلکه واجب است بین ثروتمندان و فقیران توزیع و تقسیم گردد».

پس زکات حقی است واجب، درمال و ثروتمندان، هرگاه از اینراه نیاز فقیران و نیاز نیازمندان و کفاف زندگی مستمندان تامین گردید و گرسنگی و نگرانشان، برطرف شد، چه بهتر. لیکن اگر زکات برای رفع نیاز نیازمندان جامعه کفایت نکند، در مال اغنیاء حق دیگری غیر از زکات واجب است که محدود و مقید نیست مگر اینکه نیازهای افراد جامعه برآورده شود. بنابراین باید از مال ثروتمندان آنقدر اخذ گردد، تا کفاف زندگی فقیران آن جامعه تامین گردد. قرطبی در تفسیر آیه: ﴿وَأَتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ...﴾ [البقرة: ۱۷۷]. گفته است، کسانی که می‌گویند: در مال و دارای اشخاص غیر از زکات، حقی دیگر نیز هست، بدین آیه استدلال کرده‌اند و کمال احسان آنوقت صورت می‌گیرد. بعضی گفته‌اند: مراد از این آیه زکات فرض است، ولی معنی اول صحیح‌تر است. چون دارقطنی از فاطمه دختر قیس نقل کرده است که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ فِي الْمَالِ حَقًّا سَوِيًّا الزَّكَاةَ» تم تلا هذه الآية: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» [البقرة: ۱۷۷]. «بی‌گمان به غیر از زکات در مال مردم حقی دیگر نیز هست»، سپس آنحضرت این

آیه را خواند: «نیکی و احسان تنها آن نیست، که روی خویش را سوی مشرق و مغرب بگردانید. . . تا آخر آیه». این حدیث را ابن ماجه در سنن خود و ترمذی در جامع خود آورده و گفته است: اسناد این حدیث چندان مهم نیست و ابوحزمه میمون الاعور «ضعیف» است و بیان، و اسماعیل بن سالم این حدیث را از شعبی و از قول او روایت کرده اند که آن صحیحتر است.

این حدیث اگرچه درباره آن سخن گفته شده، ولی معنی این آیه خود برصحت آن دلالت می کند: ﴿وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ﴾ [البقرة: ۱۷۷]. که زکات را با نماز ذکر کرده است و این می رساند که مراد از ﴿وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ...﴾ [البقرة: ۱۷۷]، غیر از زکات فرض است، چه اگر مراد زکات فرض باشد، آنوقت در آیه دو بار تکرار گردیده است. والله اعلم.

علماء اتفاق نظر دارند، بر اینکه اگر بعد از پرداخت زکات برای مسلمانان نیازی پیش آمد واجب است که مال خود را برای رفع آن صرف کنند.

امام مالک می گوید: بر مردم واجب است، که بهای آزادی اسیران خود را، بدهند اگرچه بقیمت تمام اموالشان باشد. و این رای مورد اجماع است. و این سخن وی رای ما را تایید می کند. «پایان سخن قرطبی».

صاحب تفسیر المنار در تفسیر آیه: ﴿وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ...﴾ گفته است: «یعنی مال را بخاطر رضای خدا می بخشد، یا مالی را که دوست دارد، می بخشد». استاد ارجمند شیخ محمد عبده گفته است: مراد از آن غیر از زکات فرض است و این بخشش یکی از پایه های احسان و نیکی است و همانند زکات واجب است. و این وجوب وقتی است، که نیازبدین بذل و بخشش، در غیر وقت ادای زکات پیش آید.

بدین معنی که شخص ثروتمند بعد از ادای زکات یا پیش از تمام شدن سال، این نیاز را احساس کند و نیازمندی را بیابد. برای این بذل و بخشش و احسان حدنصاب معینی شرط نیست، بلکه برحسب استطاعت مالی شخص صورت می گیرد.

بنابراین، هرگاه تنهاگرده نانی داشت و خود یا اشخاص تحت تکفل وی بدان نیازی نداشتند و شخصی پیدا شد، که بدان نیاز مبرم، داشت براو واجب می‌گردد، که این گرده نان را به وی دهد. و این حق تنها، برای شخص مضطرب و نیازمند نیست، بلکه خداوند، به مومنان دستور داده است که از غیر اموال زکات، سهمی نیز به خویشاوندان نیازمند خود بدهند. چون آنان از همه کس سزاوارترند، به اینکه مورد احسان و صله رحم و نوازش قرار گیرند. زیرا انسان وقتی که نیازمند بوده باشد و در میان خویشاوندانش، اشخاص بی‌نیاز وجود داشته باشد، از او انتظار صله رحم دارد و متوجه او است.

سرشت انسان چنین است، که از فقر و نداری خویشاوندانش، بیشتر از دیگران متأثر و متالم می‌گردد، چون می‌داند که خواری و اهانت آنان متوجه او نیز هست و از عزت و سربلندی آنان احساس سربلندی می‌کند. اگر کسی قطع صله رحم کند و راضی و خوشنود باشد، بدینکه خود در نعمت و رفاه بوده باشد و خویشاوندانش در تنگ دستی و پریشان‌خاطری بسر برند، بی‌گمان چنین شخصی از فطرت و سرشت سالم انسانی و از دین اسلام بدور است و از خیر و احسان بهره‌ای ندارد، کسی که پیوند خویشاوندیش نزدیکتر باشد، حق بیشتری دارد و صله رحم با وی بهتر است. «یتیمان» با توجه به اینکه سرپرست خویش را، از دست داده‌اند، کفایت زندگی و سرپرستی آنان بعهده مسلمانان ثروتمند و بی‌نیاز است، تا حالشان بد نشود و تربیتشان تباه نگردد، چون در آنصورت سربار خود و سربار جامعه خواهند شد.

«مساکین» با توجه به اینکه از انجام کسب و کاری که زندگیشان را کفایت کند، عاجز و ناتوانند، با حداقل زندگی راضی هستند و حاضر نیستند، دست ذلت و خواری، به سوی دیگران دراز کنند. پس بر ثروتمندان و کسانی که توانائی مالی دارند واجب است که آنان را مساعدت و همکاری کنند.

«ابن السبیل» کسی که در سفر از خانه و کاشانه و خویشاوندانش، بریده است گوئی که فرزند راه است و از همه جا بریده است، شارع مقدس امر کرده است که نسبت به وی مساعدت بعمل آید، تا مردم به سیر و سیاحت در روی زمین تشویق و ترغیب شوند.

«سائیلین» کسانی که نیاز شدید برایشان پیش آمده و ناچار شده‌اند، دست تکدی به سوی مردم دراز کنند و از قدر و ارزش خویش بکاهند که بعضی از مردم بدانان کمک می‌کنند و بعضی کمک نمی‌کنند. و گاهی پیش می‌آید، که انسان بجهت دستگیری از دیگران، دست تکدی به سوی مردم دراز می‌کند. تکدی و گدائی شرعاً حرام است، مگر اینکه ضرورتی پیش آید که در آنصورت تجاوز از حد ضرورت حرام است.

«في الرقاب» یعنی در راه رهائی از بردگی و کسب آزادی که خریداری بردگان و آزاد کردن آنها و کمک به بردگانی که با آنها عقدکتابت بسته شده است تا اقساط خود را باز پرداخت کنند و کمک مالی به اسیران تا آزادی خویش را بدست آورند را، نیز شامل می‌شود. اینکه شریعت اسلام، برای اینکار، حق واجبی در مال مسلمانان قرار داده است، خود دلیل بر آنست که دین اسلام مردم را، تشویق و ترغیب می‌کند تا بردگان را آزاد سازند و انسان برای این آفریده شده است که آزاد باشد، نه برده، مگر اینکه اوضاعی پیش آید که مصلحت عمومی اقتضا کند اسیران بصورت برده در آیند. این صنف را بعد از اصناف قبلی ذکر کرد، بدینجهت که نیاز گروههای قبلی گاهی برای حفظ حیات و ادامه زندگی است، ولی نیازه آزادی نیازه کمال است و برای احراز کمال انسانی است.

پسندیده بودن کمک مالی و بذل و بخشش از غیر مال زکات، بدین اصناف و گروهها و مشروعیت آن مقید به زمان خاص و داشتن حدنصابی معین و مقدار معین از مال نیست از جمله یکدهم یا یکچهارم از یکدهم، یا یکدهم از یکدهم و امثال آن. بلکه این عمل احسان و نیکی نسبت به ممنوع است و بستگی به میزان گذشت و جوانمردی و بخشندگی صاحب مال و حالت وضع گیرنده آن دارد. نفس انسان محترم است و رهانیدن آن، از هلاک و تلف، بر کسی که بدان قادر باشد، واجب است و اضافه بر آن اندازه معینی ندارد.

بی‌گمان امروز مردم بیشترین حقوق همانی را که قرآن کریم بجهت حفظ زندگی اشتراکی معتدل و آبرومند، مردم را بدان تشویق می‌کند فراموش کرده‌اند، و چیزی بدین محتاجان نمی‌بخشند مگر مقدار ناچیزی که به گدایان می‌دهند. بدیهی است که امروز

گدایان کمتر از دیگر گروهها استحقاق دارند. زیرا آنها گدائی را حرفه و پیشه خود ساخته و بیشترشان ثروتمندند». پایان سخن صاحب «المنار».

ابن حزم گفته است: «بر مردمان بی‌نیاز هر شهر و دیاری، فرض است که به حال فقیران دیار خود برسند. اگر اموال زکات و دیگر صدقات مسلمانان، برای رفاه حال فقیران شهری و یا دیاری، کفایت نکند، بر حکومت لازم است، که مردم آن شهرو دیار را، مجبور سازد که خوراک و پوشاک مناسب و مسکنی که آنان را، از باران و سرما و گرما و دید رهگذران، مصون دارد، برایشان تامین نماید. بدلیل اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ...﴾ [الإسراء: ۲۶]. و قال تعالی: ﴿وَبِأَوْلَادَيْنِ إِحْسَنًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾ [الروم: ۳۷]. «نسبت به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و همسایگان دور و نزدیک و همسر و بندگان و کنیزان احسان و نیکی و بخشش کنید». که در این آیات، خداوند حق مسکین و ابن السبیل و بندگان و کنیزان -ملک یتیمان- را بگونه حق خویشاوندان واجب کرده است و احسان نسبت به والدین و خویشاوندان و بی‌نویان و همسایگان و بردگان را، فرض نموده است. این آیات علاوه بر آنکه سخن ما را تایید می‌کنند، بدرفتاری با آنان را نیز منع می‌سازند. خداوند می‌فرماید: ﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ﴿٤٢﴾ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنْ الْمُصَلِّينَ ﴿٤٣﴾ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمَسْكِينِ ﴿٤٤﴾﴾ [المدثر: ۴۲-۴۴]. «چه چیزی شما را به دوزخ کشانید؟ گفتند: ما نماز نمی‌گزاردیم و خوراک و طعام، به بینوایان نمی‌دادیم». خداوند اطعام بینوایان را با وجوب نماز مقارن و همتا قرار داده است. و از طرق فراوان و صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده است که: «من لا یرحم الناس لا یرحمه الله» «کسی که به مردم رحم نکند، خداوند نیز به وی رحم نمی‌کند». کسی که چیزی بیش از نیاز خویش داشته باشد و ببیند که برادر مسلمانش گرسنه و برهنه و درحال تباہ شدن است، به فریاد وی نرسد، بدون شک به وی رحم نکرده است. عثمان نه‌دی گوید: عبدالرحمن پسر ابوبکر صدیق

برایم نقل کرد که: اصحاب صنفه مردمان فقیر و بینوائی بودند، و پیامبر ﷺ فرمود: «هرکس طعام دو نفر دارد، سومی را با خود ببرد و هرکس طعام چهار نفر دارد، پنجمی یا ششمی را با خویش ببرد». از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «المسلم أخو المسلم لا يظلمه ولا يسلمه» «مسلمانان با هم برادرند و برادر به برادر خود ستم روا نمی‌دارد و او را به حال خویش نمی‌گذارد». کسی که او را گرسنه و برهنه رها کند، در حالیکه قادر به اطعام و پوشاندن لباس به وی باشد، او را به حال خود گذاشته و مستوجب عقوبت است. از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من كان معه فضل ظهر، فليعد به على من لا ظهر له، ومن كان له فضل من زاد، فليعد به على من زاد له» «هرکس مرکوب اضافی دارد، آن را به کسی واگذار کند که مرکوب ندارد، و هرکس توشه اضافی دارد، آن را به کسی بدهد که توشه ندارد». ابوسعید می‌گوید: «پیامبر ﷺ انواع مال را نام برد تا اینکه ما بدان نتیجه رسیدیم که هر چیزی اضافی داشته باشیم، در آن حقی نداریم». و این سخنی که ابوسعید خدری نقل می‌کند، اجماع اصحاب پیامبر ﷺ را می‌رساند و ما نیز آن رای را می‌پذیریم. ابوموسی اشعری از پیامبر ﷺ روایت کرده است: «أطعموا الجائع، وعودوا المريض، وفكوا العاني» «گرسنه را سیر کنید و از بیمار عیادت نمائید و اسیر را آزاد سازید».

نصوص قرآنی و احادیث صحیح در این زمینه فراوان است. حضرت عمر بن خطاب فرموده است: «لو استقبلت من أمري ما استدبرت لآخذت فضول أموال الاغنياء، فقسمتها على فقراء المهاجرين» «اگر آنچه که امروز می‌دانم، در آغاز کار می‌دانستم، اموال اضافی مردمان بی‌نیاز را، می‌گرفتم و بر فقیران مهاجر، تقسیم می‌کردم». اسناد این روایت بسیار صحیح و بارزش است. حضرت علی نیز فرموده است: «خداوند بر مردمان ثروتمند فرض کرده است که آنقدر از مال خود به فقیران بدهند که آنان را کفایت کند. اگر مردمانی گرسنگی بکشند و برهنه باشند و سختی و مشقت ببینند در اثر خود داری ثروتمندان از بخشش است و شایسته است که خداوند در روز قیامت آنان را بازخواست کند و بدانجهت دچار عذابشان نماید». در آغاز کتاب این حدیث را به پیامبر ﷺ نسبت داده‌ایم که حضرت علی روایت کرده است. از ابن عمر روایت شده است که: «در مال تو بجز زکات، حق

واجب دیگری نیز هست». از عایشه ام المومنین و حسن فرزند علی بن ابی طالب و عبدالله فرزند عمر بن خطاب روایت است که در پاسخ کسانی که از آنان طلب مساعدت کرده‌اند، گفته‌اند: «اگر برای پرداخت خونبهای سنگین یا بازپرداخت وام سنگین یا رهائی از فقر زمین‌گیر، طلب کمک و مساعدت مالی می‌کنی، بی‌گمان حق تو واجب می‌شود و مساعدت به تو واجب می‌گردد».

و به روایت صحیحی از ابو عبیده بن الجراح و سبصد نفر از اصحاب پیامبر ﷺ روایت شده است که: «زاد و توشه آنان، تمام شده بود، لذا ابو عبیده به آنان، دستور داد که توشه همه آنان را در دو توشه‌دان بریزند. ابو عبیده از آن بصورت مساوات، همه را تغذیه می‌کرد».

بنابراین اجماعی است قطعی، از اصحاب و کسی هم با آنان مخالفت نکرده است. و به روایت صحیح از شعبی و مجاهد و طاووس و دیگران روایت شده است که به غیر از زکات، در مال ثروتمندان حق دیگری نیز هست. سپس او گفت:

مسلمان مضطر و درمانده‌ای که خوراک و طعام اضافی مسلمانی یا ذمی را سراغ داشته باشد، حق ندارد از حیوان مردار یا گوشت خوک تغذیه کند، چون در اینصورت بر صاحب طعام فرض است که او را سیر نماید. بنابراین ضرورتی ندارد که گوشت مردار یا گوشت خوک را بخورد. اگر صاحب طعام از اطعام وی خودداری ورزید، می‌تواند با او بجنگد، اگر در این نزاع کشته شد، قصاص وی از قاتل واجب است و قاتل به انتقام وی کشته می‌شود. و اگر صاحب طعام در این نزاع کشته شد، او به لعنت و نفرین خدا پیوسته است. چون مانع پرداخت حق گردیده و حکم «باغی» را دارد. و خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ...﴾ [الحجرات: ۹]. «اگر گروهی بر گروه دیگر بغی و تجاوز نمود با تجاوز کار بجنگید، تا اینکه به حکم خدا راضی گردد...». بدیهی است کسی که حقی از برادر دینی خویش را، دریغ ورزد بروی تجاوز کرده است. و با توجه بدینمطلب بود که حضرت ابوبکر صدیق با مانعین زکات جنگید». «پایان سخن ابن حزم».

این نصوص را بدینجهت ذکر کرده و سخن را بدر از اکشانده‌ایم تا معلوم شود که اسلام دین مهر و شفقت و رحم است و از مکتبهای جدید امروزی بسیار پیشی گرفته و آنها در قیاس با اسلام همچون شمع لرزانی در کنار خورشید جهانتاب می‌باشند.

صدقه تطوع (احسان و بخشش در راه خدا)

اسلام با اسلوب و شیوه‌ای که دلها را جذب می‌کند و در روح انسان شادی و گذشت می‌آفریند و معانی خیر و نیکی و احسان را بیدار می‌سازد، مردم را به بذل و بخشش می‌خواند و تشویق می‌کند:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٩١﴾﴾ [البقرة: ۲۶۱]. «مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا، انفاق می‌کنند همچون مثل دانه‌ای است که از آن هفت خوشه برآید و هر خوشه یکصد دانه داشته باشد و خداوند برای کسانی که بخواد، چند برابر بیش از این نیز، پاداش می‌دهد. دست بخشندگی خدا، بسیار فراخ و به نیت و باطن همه آگاه است.»

۲- خداوند می‌فرماید: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا حُبُّونَ ۚ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴿٩٢﴾﴾ [آل عمران: ۹۲]. «نمی‌توانید به خیر کامل که مورد رضایت خدا باشد، دست یابید، مگر اینکه انفاق کنید از آنچه‌ای که دوست دارید و در راههای متنوعی که موجب رضای خداست، از آن بذل و بخشش کنید. هر چیزی را که در راه خدا، انفاق کنید، خداوند از آن آگاه است.»

۳- خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ ۚ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا هُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿٧٧﴾﴾ [حدید: ۷]. «از آن مالی که خداوند تصرف در آن را به شما سپرده و شما را در تصرف در آن، بجای خویش گمارده است، در راه خدا انفاق کنید.»

کسانی که به خدا و رسولش ایمان آورده و از آن مال، انفاق می‌کنند، خدا پاداش بزرگی بدانان ارزانی می‌دارد».

۴- پیامبر ﷺ فرمود: «إن الصدقة تطفئ غضب الرب، وتدفع ميتة السوء» «بی‌گمان احسان و بخشش آتش خشم خدا را خاموش می‌کند و انسان را از فرجام بد در امان می‌دارد». به روایت ترمذی که آن را «حسن» دانسته است.

۵- پیامبر ﷺ فرموده است: «إن صدقة المسلم تزيد في العمر وتمنع ميتة السوء (۱) ويزهد الله بها الكبر والفخر» «بی‌گمان صدقه و احسان، عمر مسلمان را افزایش می‌دهد و مانع فرجام بد می‌شود و تکبر و مباهات را از بین می‌برد».

۶- پیامبر ﷺ فرمود: «ما من يوم يصبح العباد فيه، إلا وملكان ينزلان فيقول أحدهما: اللهم أعط منفقا خلفا، ويقول الآخر: الله أعط ممسكا تلفا» «هر روز صبح دو فرشته بر بندگان خدا نازل می‌شوند. یکی می‌گوید: خداوندا هرکس احسان و انفاق می‌کند، برایش جبران ساز و بجای آن چیز دیگری به وی ارزانی دارو دیگری می‌گوید:

خداوندا هرکس، بخل می‌ورزد و از احسان و بخشش خودداری می‌کند، مالش را تلف کن». به روایت مسلم.

۷- پیامبر ﷺ فرموده است: «صنائع المعروف تقي مصارع السوء، والصدقة حfia تطفئ غضب الرب، وصلة الرحم تزيد في العمر، وكل معروف صدقة، وأهل المعروف في الدنيا هم أهل المعروف في الآخرة، وأهل المنكر في الدنيا هم أهل المنكر في الآخرة، وأول من يدخل الجنة أهل المعروف» «نیکی و بخشش انسان را از پرتگاههای بد مصون می‌دارد، و صدقه و احسان نهانی آتش خشم خدا را خاموش می‌کند و صله رحم و پیوند خویشاوندی بجای آوردن، بر عمر انسان می‌افزاید و هر نیکی و خوشرفتاری بجای خود یک صدقه است، کسانی که در دنیا اهل نیکی و احسانند، در قیامت نیز اهل نیکی و احسانند و کسانی که در دنیا اهل منکر و ناشایست هستند، در قیامت نیز چنینند. و اولین کسی که به بهشت در آید صاحبان نیکی و بخشش است». طبرانی آن را، در «اوسط» روایت کرده و ابن المنذری از آن سکوت کرده است.

انواع صدقات

صدقه منحصر به یک عمل و رفتار خوب و نیک و خوشرفتاری نیست، بلکه هر کار نیکی صدقه می‌باشد. و اینک بعضی از احادیث و اخبار در این زمینه:

۱- پیامبر ﷺ فرمود: «علی کل مسلم صدقة " فقالوا: یا نبی الله فمن لم یجد؟ قال: «یعمل بیده فینفع نفسه، ویصدق». قالوا: فإن لم یجد؟ قال: «یعین ذا الحاجة الملهوف». قالوا: فإن لم یجد؟ قال: فلیعمل بالمعروف ولیمسک عن الشر، فإنها له صدقة» «بر هر مسلمانی لازم است، که احسان و بخشش کند، گفتند: ای پیامبر خدا، اگر کسی چیزی نیافت، که احسان کند؟ فرمود: با دست خود، کار کند و به خویشتن سود رساند و احسان کند.

گفتند: اگر کسی آن را نتوانست؟ فرمود: به نیازمندی که طلب کمک می‌کند، یاری رساند. گفتند: اگر کسی آن را نیز نتوانست؟ گفت: رفتار نیک داشته باشد و از بدی بپرهیزد، که این خصلت برای او صدقه و احسان است». به روایت بخاری و دیگران.

۲- پیامبر ﷺ فرمود: «کل نفس کتب علیها الصدقة کل یوم طلعت فیہ الشمس، فمن ذلك أن یعدل بین الاثنین صدقة، وأن یعین الرجل علی دابته فیحمله علیها صدقة، ویرفع متاعه علیها صدقة، ویمیط الذی عن الطریق صدقة، والكلمة الطيبة صدقة، وكل خطوة یمشی إلی الصلاة صدقة» «در هر روز بر هر کس صدقه‌ای فرض است. از جمله اگر بین دو نفر متخاصم بعدل اصلاح و داوری کند، صدقه است. اگر به کسی کمک کند تا سوار بر مرکوب خویش گردد، صدقه است و اگر در نهادن و بارکردن کالائی به کسی کمک کند، صدقه است، اگر مانعی از سر راه مردم بردارد، صدقه است، و سخن نیکو صدقه است و هر گامی که به سوی نماز برمی‌دارد، صدقه‌ای است». به روایت احمد و غیر او.

۳- از ابوذر غفاری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «علی کل نفس فی کل یوم طلعت فیہ الشمس صدقة منه علی نفسه". قلت: یا رسول الله من أين أتصدق، وليس لنا أموال؟ قال: «لان من أبواب الصدقة: التكبير، وسبحان الله والحمد لله، ولا إله إلا الله، وأستغفر الله، وتأمراً بالمعروف، وتنهی عن المنکر، وتعزل الشوك عن طریق الناس، والعظم، والحجر، وتهدي الاعمی وتسمع الاصم والبکم، حتی یفقه، المستدل علی حاجة له قد علمت مکانها، وتسعی بشدة ساقیک إلی اللهفان المستغیث، وترفع بشدة ذراعیک مع الضعیف، کل ذلك من أبواب الصدقة، منك علی

نفسك، ولك في جماع زوجتك أجر...». «بر هرکس لازم است که هر روز بر نفس خویش صدقه‌ای و احسانی بکند. ابوذر گوید، گفتم: ای پیامبر خدا، مایه اموالی نداریم، از کجا صدقه و احسان کنیم؟ او فرمود: انواع صدقه و احسان فراوانند، از جمله: الله اکبر و سبحان الله. . . گفتن، و امر به معروف و نهی از منکر، و برداشتن خار و استخوان و سنگ، از سر راه مردم، و هدایت و راهنمایی کور و فهماندن به‌کرو لال و راهنمایی مردم، به چیزی که بدان نیاز دارند و فریادرسی فریاد خواهان و کمک به ناتوانان، هریک از اینها صدقه و احسانی است، که با خود می‌کنی، و همخوابگی با همسرت نیز مزد و پاداش دارد... تا آخر حدیث». امام احمد این حدیث را روایت کرده و متن حدیث از او است. و معنی این حدیث در صحیح مسلم نیز آمده است. دنباله این حدیث در صحیح مسلم چنین است: «قالوا یا رسول الله آتانی أحدنا شهوته، ویکون له فیها أجر؟ قال: أرايتم لو وضعها في حرام أكان عليه فيها وزر؟ فكذلك إذا وضعها في الحلال كان له أجر» «گفتند: ای پیامبر خدا، اگر ما با همسر خویش همخوابگی کنیم نیز مزد و پاداش خواهیم داشت؟ او فرمود: به من بگوئید: اگر کسی عمل جنسی حرام با غیرهمسر خود انجام دهد گناه دارد؟ پس اگر عمل جنسی حلال نیزانجام دهد پاداش خواهد داشت...».

۴- از ابوذر روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لیس من نفس ابن آدم علیها صدقة. في كل يوم طلعت فيه الشمس". قيل: يا رسول الله. من أين لنا صدقة نتصدق بها كل يوم؟ فقال: " إن أبواب الخير لكثيرة. التسييح والتحميد، والتكبير، والتهليل، والامر بالمعروف، والنهي عن المنكر، وتميط الاذى عن الطريق، وتسمع الاصم، وتهدي الاعمي، وتدل المستدل على حاجاته، وتسعى بشدة ساقيك مع اللهفان المستغيث، وتحمل بشدة ذراعيك مع الضعيف. فهذا كله صدقة منك على نفسك» ابن حبان آن را در صحیح خود و بیهقی با اختصار آن را آورده‌اند. و در روایت دیگری دارد: و تبشمك فا وجه آخیک صدقه و اماطتك افجر و الشوكه والعظم عن طريق الناس صدقه و «بر هرکسی در هر روزی صدقه‌ای هست، گفتند: ای رسول خدا! ما هر روز صدقه‌ای را از کجا بیاوریم که آن را صدقه دهیم؟! او گفتند: بی‌گمان انواع خیر فراوان است، سبحان الله والحمد لله و الله اکبر و لا اله الا الله گفتن و امر بمعروف و نهی از منکر و پاک سازی راه مردم و کمک به کر که بشنود و راهنمایی کوران و راهنمای

کسانی که راهنمایی می‌خواهند و بفریاد فریاد خواهان رسیدن و به ضعیفان کمک کردن همه این چیزها که گفته شد، صدقه بر نفس خویش است و بروی برادر مسلمان خود خندیدن و برداشتن سنگ و خارو خس و استخوان از سر راه مردم و راهنمایی گمراهان نیز همگی صدقه می‌باشند».

۵- پیامبر ﷺ فرمود: «من استطاع منكم أن يتقي النار فليصدق ولو بشق تمره فمن لم يجد فبكلمة طيبة» «هرکس از شما می‌تواند خود را، از آتش دوزخ مصون دارد، و لو اینکه با صدقه کردن نصف یکدانه خرما باشد. اگر کسی چیزی نیافت که بدان احسان کند با گفتن سخن نیکو، احسان کند». به روایت احمد و مسلم.

۶- از پیامبر ﷺ روایت است که: «خداوند در روز قیامت می‌فرماید: ای فرزند آدم، بیمار شدم از من عیادت نکردی، او گوید: ای خدا من چگونه از تو عیادت کنم در حالیکه تو پروردگار جهانیان هستی؟ خداوند گوید: مگر نمی‌دانی که بندهام فلانکس بیمار شد و تو از وی عیادت نکردی؟ هان اگر از او عیادت می‌کردی مرا آنجا می‌یافتی، ای فرزند آدم از تو طعام می‌خواستم و تو طعام به من ندادی، او گوید: ای خداوند من چگونه به تو طعام دهم در حالیکه تو پروردگار جهانی؟ خداوند گوید: مگر نمی‌دانی که فلانکس بندهام از تو طلب طعام کرد و تو به وی ندادی؟ مگر نمی‌دانی اگر به وی طعام می‌دادی، پاداش آن را پیش من می‌یافتی ای فرزند آدم، از تو آب خواستم به من آب ندادی، او گوید: ای خدا چگونه به تو آب بدهم و حال آنکه تو پروردگار جهانی؟ خدا گوید: بندهام فلانی از تو آب خواست و تو به وی آب ندادی. هان اگر به وی آب می‌دادی پاداش آن را پیش من می‌یافتی». به روایت مسلم.

۷- پیامبر ﷺ فرمود: «لا یغرس مسلم غرسا ولا یزرع زراعا فیاکل منه إنسان ولا دابة ولا شیء إلا كانت له صدقة» «هر مسلمانی نهالی یا کشتی بکارد، انسان یا حیوان یا هر چیزی از آن بخورد، برای آن مسلم صدقه و احسان به حساب می‌آید». به روایت بخاری.

۸- پیامبر ﷺ فرمود: «کل معروف صدقة، ومن المعروف أن تلقی أحاک بوجه طلق، وان تفرغ من دلوك في إنائه» «هرکار نیکی که انجام دهی، صدقه است و از جمله نیکیها، آنست

که با چهره گشاده، با برادرت روبرو شوی و از سطل آب خود، در ظرف او آب بریزی.»
به روایت احمد و ترمذی که آن را صحیح دانسته است.

شایسته‌ترین کس برای صدقه و احسان:

شایسته‌ترین کس برای صدقه و احسان، فرزندان و اهل و عیال و خویشاوندان شخص احسان کننده می‌باشند. وقتی که شخص صدقه دهنده، برای نفقه خود و اهل و عیالش نیازمند به چیزی است که آن را صدقه می‌دهد، بخشیدن آن به بیگانه و غیر جایز نیست - چیزی که به خانه رواست، به مسجد حرام است -.

۱- جابر از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «إِذَا كَانَ أَحَدُكُمْ فَقِيرًا فَلْيَبْدَأْ بِنَفْسِهِ، وَإِنْ كَانَ فَضْلُ فِعْلِي عِيَالَهُ، وَإِنْ كَانَ فَضْلُ فِعْلِي ذَوِي قَرَابَتِهِ، أَوْ قَالَ: ذَوِي رَحْمَةٍ، وَإِنْ كَانَ فَضْلُ فَهَاهُنَا وَهَاهُنَا» «هرگاه یکی از شما، فقیر باشد و بخواهد صدقه‌ای بدهد، اول از خویشتن شروع کند و اگر اضافی آورد، آن را به اهل و عیال خود بدهد، و اگر از آن هم اضافه آمد، به خویشاوندانش بدهد، و اگر از آنان نیز اضافه آمد، به دیگران بدهد.» به روایت احمد و مسلم.

۲- پیامبر ﷺ فرمود: صدقه و احسان بدهید، مردی گفت: من دیناری دارم، او فرمود: آن را به خویشتن ده، او جواب داد، دینار دیگری نیز دارم، فرمود: آن را به همسرت بده، او گفت: دینار دیگری نیز دارم، فرمود: آن را به فرزندت بده، او گفت: دینار دیگری نیز دارم، فرمود: آن را به خدمتگزارت بده، او گفت: دینار دیگری نیز دارم، فرمود: خودت بهتر می‌دانی، آن را به هر کس که می‌خواهی بده. به روایت ابوداود و نسائی و حاکم که آن را «صحیح» نیز دانسته است.

۳- پیامبر ﷺ فرمود: «كُفِيَ بِالْمَرْءِ إِثْمًا أَنْ يَضِيعَ مِنْ يَقْوَتِ» «برای گناهکار بودن مرد، کافی است که روزی خورندگان خویش را تباہ سازد و بحال آنها نرسد.» به روایت مسلم و ابوداود.

و پیامبر ﷺ فرمود: «أفضل الصدقة الصدقة على ذي الرحم الكاشح» «بهترین صدقه و احسان، صدقه و احسان دادن به خویشاوند ناراضی و کینه‌توز خود می‌باشد». به روایت طبرانی و حاکم که آن را تصحیح نیز کرده است.

باطل کردن و بی‌اثر نمودن صدقه و احسان

نباید صدقه دهنده، بر صدقه گیرنده، منت بگذارد یا او را بیازارد یا از روی تظاهر و ریا، صدقه و احسان بدهد و این عمل حرام است. چون خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ﴾ [البقرة: ۲۶۴]. «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید صدقات و احسان خویش را با منت نهادن و آزار رساندن بر گیرنده آن، تباه و باطل نسازید، مانند کسی که برای تظاهر به مردم و ریا و خودنمایی، مال خود را می‌بخشد و خرج می‌کند».

پیامبر ﷺ فرموده است: «ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة، ولا ينظر إليهم، ولا يزكهم، ولهم عذاب أليم» «سه دسته هستند که در روز قیامت خداوند با آنان سخن نمی‌گوید و با نگاه رحمت بدانان نمی‌نگرد و آنان را پاکیزه نمی‌نماید و برایشان عذابی دردناک است». ابوذر گفت: آنان چه قدر محروم و زیانمندند!! چه کسانی هستند ای پیامبر خدای؟ فرمود: «المسبل والمنان، والمنفق سلعته بالحلف الكاذب» «کسی که لباس بلند می‌پوشد و متکبرانه راه می‌رود. و کسی که احسان خود را به رخ دیگران می‌کشد و بر آنان تکبر می‌نماید و کسی که با سوگندهای دروغین، کالای خویش را به فروش برساند».

صدقه دادن از مال حرام

خداوند صدقه دادن از مال حرام را نمی‌پذیرد:

۱- پیامبر ﷺ فرمود: «أيها الناس، إن الله طيب لا يقبل إلا طيبا، وإن الله تعالى أمر المؤمنين بما أمر به المرسلين، فقال ﷺ: ﴿يَتَأْتِيهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَأَعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ﴾ [المؤمنون: ۵۱]. وقال: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُلُّوْا مِنَ طَيِّبَاتِ مَا

رَزَقْنَكُمْ ﴿ [البقرة: ۱۷۲]. ثم ذكر الرجل يطيل السفر، أشعث أغبر، يمد يديه إلى السماء: يا رب، يا رب، ومطعمه حرام، ومشربه حرام، وملبسه حرام، وغذي بالحرام فأنى يستجاب له» «ای مردم بی گمان خداوند پاکست و بجز پاک را نمی پذیرد، و خداوند همان چیزی را به مومنان دستور داده است، که به پیامبران عليهم السلام خود دستور داده است، که می فرماید: -ای پیامبران من از روزی پاک و حلال بخورید و کردار شایسته انجام دهید، بی گمان من از کردار شما، آگاهم-، و می فرماید: -ای کسانی که ایمان آورده اید، از روزی پاک و حلالی که روزیتان ساخته ایم، بخورید-، سپس از کسی سخن گفت که سفر را بدرازا می کشاند، در حالیکه ژولیده مو و گرد آلود است و دستهای خود را سوی آسمان بلند می کند و می گوید: ای پروردگارا، ای پروردگارا، در حالیکه خوردنی و نوشیدنی و پوشاک و غذای او حرام است، پس چگونه انتظار دارد که دعای وی مستجاب و پذیرفته گردد!! بنابراین دعای کسی پذیرفته می شود که حلال خوار باشد». به روایت مسلم.

۲- پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم فرموده است: «من تصدق بعدل تمرة، من كسب طيب - ولا يقبل الله إلا الطيب - فإن الله تعالى يتقبلها بيمينه ثم يربها لصاحبها كما يربي أحدكم فلوه حتى تكون مثل الجبل» «هرکس باندازه بهای یکدانه خرما ازکسب حلال خود احسان کند - و خداوند غیر از حلال را نمی پذیرد- بی گمان خداوند با دست راست، آن را می پذیرد، سپس آن صدقه را برای صاحبش پرورش می دهد همانگونه که شما کره اسب خود را می پرورانید، تا این صدقه او همسنگ کوه می گردد». به روایت بخاری.

آیا زن می تواند از، مال شوهرش احسان و صدقه بدهد؟

اگر زن بداند که شوهرش راضی و خرسند است، او می تواند از مال شوهرش صدقه و احسان بدهد، ولی اگر از رضایت و خرسندی شوهرش آگاه نباشد، بر وی حرام است که از مال شوهرش صدقه بدهد. از حضرت عایشه روایت است که پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: «إذا أنفقت المرأة من طعام بيتها - غير مفسدة - كان لها أجرها بما أنفقت، ولزوجها أجره بما كسب، وللخازن مثل ذلك، لا ينقص بعضهم أجر بعض شيئاً» «هرگاه زنی از طعام خانه شوهر خویش صدقه و احسان داد - بدون اینکه اسراف و افساد کند- او ثواب و پاداش احسان خویش

را دارد و شوهرش نیز مزد و پاداش کسب خود را می‌یابد و خازن و نگهبان مال نیز چنین است، هیچکدام از پاداش یکدیگر نمی‌کاهند». به روایت بخاری.

و از ابی امامه روایت است که گفته است، از پیامبر ﷺ شنیدم که در خطبه حجه الوداع می‌فرمود: «لا تنفق المرأة شيئا من بيت زوجها إلا بإذن زوجها قيل: يا رسول الله، ولا الطعام؟ قال: ذلك أفضل أموالنا» «نباید زن از خانه شوهرش چیزی ببخشد، مگر با رضایت شوهرش، گفته شد: ای رسول خدا، طعام را نیز نمی‌تواند ببخشد؟ او فرمود: طعام بهترین مال ما است». به روایت ترمذی که آن را «حسن» دانسته است. البته صدقه و احسان اندک و معمولی از آن مستثنی است و می‌تواند بدون اجازه شوهرش آن را بدهد.

از اسماء بنت ابی بکر روایت است که او از پیامبر ﷺ پرسید که همسرم زبیر مردی است سختگیر و خسیس و من گاهی که بی‌نوایان به در خانه‌مان می‌آیند، بدون اجازه وی از مال او چیزی به آنان می‌بخشم، حال من چگونه است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «ارضخي ولا توعي فيوعي الله عليك» «بخشیدن اموال اندک و ناچیز اشکالی ندارد ولی چیزی از مال وی برای خود ذخیره مساز که خداوند آن را از تو منع می‌کند». به روایت احمد و بخاری و مسلم.

آیا می‌توان همه اموال خود را صدقه و احسان داد؟

اگر کسی نیرومند و توانایی کار، داشته باشد، می‌تواند همه دارائی خویش را، ببخشد (به گفته طبری بهتر است یکسوم دارائی خود را ببخشد). حضرت عمر گفت: «پیامبر ﷺ به ما دستور داد که صدقه و احسان بدهیم، در آنوقت من مالی داشتم، به خود گفتم: من که هرگز از ابوبکر پیشی نگرفته‌ام، امروز از او سبقت می‌گیرم، لذا نصف مال خود را، به خدمت پیامبر ﷺ بردم، پیامبر ﷺ فرمود: چه چیزی برای خانواده‌ات باقی گذاشته‌ای؟ گفتم: باندازه آنچه که آورده‌ام. ابوبکر همه دارائی خویش را آورد، پیامبر ﷺ به وی فرمود: چه چیزی برای خانواده‌ات باقی گذاشته‌ای؟ او گفت: برای آنها خدا و پیامبر خدا را باقی گذاشته‌ام، من گفتم: هرگز نمی‌توانم در هیچ چیزی، بر تو سبقت گیرم». به روایت ابوداود و ترمذی که آن را «تصحیح» کرده است.

علماء گفته‌اند وقتی انسان می‌تواند، همه دارایی خویش را صدقه و احسان بدهد، که نیرومند و قادر به کسب و شکیبیا بوده و بدهکار نباشد، و نزد او کسی نباشد، که نفقه‌اش بروی واجب باشد. اگر این شرایط حاصل نباشد، بخشیدن همه دارائی مکروه است.

از جابر روایت است که: «ما در خدمت رسول خدا ﷺ بودیم که مردی باندازه یک تخم مرغ طلا آورد، و گفت: ای رسول خدا، من آن را در معدنی یافته‌ام، آن را بعنوان صدقه و احسان از من بگیر و من غیر از آن چیزی دیگر ندارم. پیامبر ﷺ از وی روبرگردانید، سپس آن مرد از طرف چپ بروی سرراه گرفت و پیشنهاد خود را تکرار کرد، که پیامبر ﷺ از وی روبرگردانید، سپس آن مرد دنبال پیامبر ﷺ می‌رفت و پیشنهاد خود را تکرار کرد، آنوقت پیامبر ﷺ آن را از وی گرفت و بدور انداخت که اگر بدان شخص اصابت می‌کرد او را می‌آزرد، یا مجروح می‌ساخت، سپس فرمود: «یاتی احدکم بماله کله یتصدق به ثم یجلس بعد ذلک یتکفف الناس. انما الصدقه عن ظهر غنی» «یکی از شما، همه دارائی خود را می‌آورد، و آن را صدقه می‌دهد، سپس می‌نشیند و از مردم گدائی می‌کند!! بی‌گمان صدقه وقتی ارزش واقعی دارد، که از روی بی‌نیازی باشد». به روایت ابوداود و حاکم که گفته که بشرط مسلم صحیح است و در سند آن محمد بن اسحاق وجود دارد.

آیا می‌توان به کافر ذمی و حربی صدقه داد؟

مسلمان می‌تواند به کافر ذمی و حربی صدقه بدهد و مزد و پاداش آن را بپاید. خداوند گروهی را مورد ستایش قرار داده است که می‌فرماید: «وَيُطْعَمُونَ أَلْطَعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ﴿۸۱﴾ [الإنسان: ۸]. «کسانی که طعام خویش را، در راه خدا، به بینوایان و یتیمان و اسیران می‌دهند». بدیهی است که اسیر کافر حربی است. و «لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقْتَلُوا فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوا مِنْ دِينِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ ۗ إِنَّ اللَّهَ حُبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿۸۲﴾ [المتحنة: ۸]. «خداوند شما را از احسان و نیکی و عدالت نسبت به کسانی که در راه دین با شما نجنگیده‌اند و شما را از دیارتان بیرون ننموده‌اند منع نمی‌کند، بی‌گمان خداوند عادلان را دوست دارد».

از اسماء دختر ابوبکر روایت است که: مادرم در حالیکه هنوز مشرک بود، نزد من آمده بود، من گفتم: ای رسول خدا، مادرم با رغبت نزد من آمده است، آیا می‌توانم با وی صله رحم بجای آورم؟ او فرمود: «نعم، صلي أمك» «آری با مادرت صله رحم بجای آور.»

صدقه و احسان بر حیوان

۱- بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «بینما رجل یمشی بطریق اشتد علیه العطش، فوجد بئرا فنزل فیها، فشرب، ثم خرج، فإذا کلب یلهث الثری من العطش، فقال الرجل: لقد بلغ هذا الكلب من العطش مثل الذي كان قد بلغ مني، فنزل البئر، فملا خفه ماء. ثم أمسكه بفيه حتى رقي فسقى الكلب، فشكر الله له، فغفر له. "قالوا: يا رسول الله، إن لنا في البهائم أجرا؟ فقال: "في كل كبد رطبة أجر"». «مرد راهگذری که تشنگی بر وی چیره شده بود، چاه آبی یافت که از آن پایین رفت و آب نوشید و بیرون آمد، در آنوقت سگی یافت که از شدت تشنگی زبان بر خاک می‌مالید، او گفت: بدان سگ همان اندازه تشنگی رسیده است که به من رسیده بود، پس دوباره به میان چاه رفت و کفش خود را از آب پر گرد و آن را به دهان گرفت، تا از چاه بالا آمد و سگ را سیراب نمود. خداوند به پاس آن عمل نیک، گناه وی را بیامرزد، گفتند: ای رسول خدا، مگر احسان و نیکی با چهار پایان نیز پاداش دارد؟ او فرمود: احسان و نیکی نسبت به هر موجود زنده‌ای پاداش دارد.»

۲- باز هم آن دو روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «بینما کلب یطیف برکیة قد کاد یقتله العطش، إذ رآته بغي من بغايا بني اسرائيل فنزعت موقها، فاستقت له به، فسقته فغفر لها به» «در حالیکه سگی از شدت تشنگی به دور چاه آبی می‌گشت و نزدیک بود که از تشنگی هلاک شود، زنی بدکاره‌ای از زنان بدکاره بنی‌اسرائیل آن را دید، او کفش خود را بیرون آورد و خواست به وسیله آن سگ را آب دهد، او آن سگ را آب داد، و خداوند به پاس آن او را آمرزد.»

صدقه جاریه و احسان همیشگی

احمد و مسلم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا مات الانسان انقطع عمله إلا من ثلاثة، صدقة جاریة، أو علم ینتفع به، أو ولد صالح یدعو له» «هرگاه انسان مرد، پیوند او با عمل و کارش گسسته می‌شود، مگر از سه چیز پیوندش با آنها گسسته نمی‌شود: صدقه جاریه و احسانی که همیشه جریان دارد مثل کارهای خیریه عام المنفعه، یا دانشی که بدان به مردم سود و بهره رسانده شود، یا فرزند صالح و درستکاری که برای او دعای خیر می‌کند».

سپاسگزاری در برابر کار نیک و احسان دیگران و جبران کردن آن

۱- ابوداود و نسائی با سند صحیح از عبدالله فرزند عمر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «من استعاذ بالله فأعذوه، ومن سألکم بالله فأعطوه ومن استجار بالله فأجیره، ومن أتى إلیکم معروفا فکافئوه، فإن لم تجدوا، فادعوا له حتی تعلموا أن قد کافأتموه» «اگر کسی در راه خدا از شما خواست که به وی پناه دهید، او را پناه دهید، و اگر گفت: ترا بخدا چیزی به من بدهید او را محروم نکنید، و کسی که گفت ترا بخدا به من پناه دهید، او را پناه دهید و کمکش کنید، و کسی که در حق شما نیکی کرد با او مقابله به مثل کنید، و نیکی او را جبران نمایید، اگر چیزی نداشتید که جبران کنید، برای او دعای خیر کنید تا اینکه گمان می‌نمائید که عمل او را جبران و تلافی نموده‌اید».

۲- احمد از اشعث روایت کرده و راویانش مورد اطمینان هستند که پیامبر ﷺ فرمود: «لا یشکر الله من لا یشکر الناس» «کسی که سپاس مردم را بجای نیورد، سپاس خدا را نیز بجای نمی‌آورد».

۳- ترمذی از اسامه بن زید روایت کرده و آن را «حسن» دانسته است که پیامبر ﷺ فرمود: «من صنع معه معروف، فقال لفاعله: جزاک الله خیرا فقد أبلغ فی الثناء» «اگر با کسی نیکی شد و او به نیکوکار گفت: خداوند پاداش خیرت دهد، بی‌گمان او ثنای کامل بجای آورده است و در مدح او بطور شایسته اقدام نموده است».

پایان مبحث زکات از کتاب فقه السنه

خدا را بر اتمام آن سپاس می‌گوییم و اتمام همه فصول را از درگاه او خواستارم اینک برای اتمام فایده، مبحث زکات مستغلات و مشاغل دولتی و غیر دولتی و مبحث زکات و مالیات را که امروز بسیار مورد بحث است به اختصار از کتاب «فقه الزکاء» تالیف دانشمند بزرگ دکتر یوسف قرضاوی را برگزیده و می‌نگارم. و دریغم آمد که خوانندگان را از آن بی‌بهره سازم: مترجم

زکات مستغلات

مستغلات اموالی را گویند که از اصل آنها زکات واجب نیست جزو اموال تجارتي نبوده و بعنوان تجارت نگهداری نمی‌شوند، بلکه بمنظور افزایش درآمد نگهداری و بوجود آمده‌اند و از راه اجاره و کرایه دادن، یا فروش محصولات و فراورده‌های آنها، منافع و سود قابل ملاحظه‌ای به صاحبان آن اموال می‌رسد، مانند ساختمانها و آپارتمانهای اجاره‌ای و چهارپایان و ماشین آلات تولیدی و خدماتی و حمل و نقل و وسایل و ابزار و زینت آلات کرایه‌ای. اگرچه امروز مستغلات بیشتر برای خانه و دکان و کاروانسرا و امثال آن که کرایه داده می‌شوند، بکار می‌رود، ولی در اینجا مراد ما عام است. فرق بین اموال تجارتي و مستغلات آنست که سود و منافع اموال تجارتي ازداد و سند و تحویل و تحول اصل آن اموال و کالاها حاصل می‌شود و کالاها دست بدست می‌گردد، ولی در مستغلات اصل اموال باقی است و منافع و سود آنها، بعنوان در آمد دست بدست می‌گردد.

مسئله مستغلات بسیار مهم و شایان توجه است، چه امروز اموالی که منبع درآمد سرشار می‌باشند و مستغلات بحساب می‌آیند، فراوانند مانند:

آپارتمانها و عمارات بزرگ و آسمان خراشها، که برای اجاره و بهره‌دهی ساخته می‌شوند و کارخانجات تولیدی و ماشین آلات کرایه‌ای و ماشین‌ها و هواپیماها و کشتی‌هایی که برای حمل و نقل مسافران و کالاها، بکار می‌روند و امثال اینها که سرمایه ثابت و شبه ثابت می‌باشند و برای صاحبان آنها، منبع درآمد سرشار هستند. نظر فقهای

اسلامی درباره زکات مستغلات بسیار متفاوت است^(۱). فقهاء در این باره به دو گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول: این گروه می‌گویند: اموال زکوی وسیله پیامبر ﷺ مشخص و معین گشته است، بنابراین مستغلات و اموال کرایه‌ای، اموال زکوی نمی‌باشند. و فقهای مسلمین طی ادوار مختلف، رای به وجوب زکات در آنها را نداده‌اند و بصراحت گفته‌اند: که از خانه‌های مسکونی و ابزار حرفه و کسب و چهارپایان سواری و اسباب و اثاث منزل، زکات واجب نیست. بنابراین، به رای این گروه، از کارخانجات تولیدی و ساختمانهای بزرگ و آپارتمانها و آسمان خراشها و ماشینهای کرایه‌ای و هواپیماها و کشتیهای تجارتي و حمل و نقل کالا و مسافر، زکات واجب نیست. اگرچه درآمد آنها فراوان و سرشار هم باشد!!

ولی اگر در آمد آنها، وصول و یکسان بر آن بگذرد، حکم زکات نقدین دارد و شرایط مدون آن بر آنها جاری می‌گردد. و اگر تا پایان سال حدنصاب یا آنچه‌که نصاب را کامل می‌کند باقی نماند چیزی بر صاحبان آنها واجب نیست!! این رای از قدیم معروف بوده و بعضی از سلف بدان رای داده‌اند. و ابن حزم اندلسی و شوکانی و صدیق حسن خان آن را پذیرفته‌اند تا جائیکه گفته‌اند از کالاهای تجارتي و میوه‌جات و سبزیجات زکات واجب نیست!!

گروه دوم: می‌گویند: باید از همه مستغلات زکات داده شود. بعضی از مالکیها و حنبلی‌ها و بعضی از شیعه زیدیه و بعضی از استادان معاصر مانند ابوزهره و عبدالوهاب خلاف و عبدالرحمن حسن نیز این رای را پذیرفته‌اند. من نیز -دکتر یوسف قرضاوی- بدلائل زیر این رای را می‌پذیرم:

۱- خداوند در هر مالی حقی یا زکات یا صدقه‌ای واجب نموده است: ﴿وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ﴾ [المعارج: ۲۴]. ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً﴾ [التوبة: ۱۰۳]. و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «ادوا زکاة اموالکم»، در این نصوص کلمه مال بطور مطلق و بدون

۱- فقه الزکاه دکتر قرضاوی ج ۱/ ۴۸۶-۴۵۷.

فرق میان اموال، بکار رفته است. ابن عربی می‌گوید: کلمه اموال عام و مفهوم فراگیر دارد، اگر کسانی بخواهند آن را تخصیص بدهند، باید دلیل داشته باشند.

۲- علت وجوب زکات در اموال، نمو و افزایش و بهره‌دهی آنها است. همانگونه که فقهاء گفته و در قیاس بدان عمل کرده‌اند و اکثریت قریب باتفاق فقهاء باسثنای عده اندکی از ظاهریه و معتزله و شیعه چنین گفته‌اند. بنابراین از خانه مسکونی شخصی و لباس شخصی و زینت آلات و جواهرات معمولی و وسایل کار و کسب و اسبان جهاد و اشتران و گاوان که از آنها کار می‌کشند، زکات را از آنها واجب ندانسته‌اند. چون آنها برای افزایش درآمد و بهره‌دهی نیستند. پس اگر علت وجوب زکات بهره‌دهی و نمو مال باشد، هر جا این علت وجود داشته باشد، وجوب زکات نیز وجود خواهد داشت، و برعکس نیز.

۳- فلسفه و حکمت تشریح زکات که تزکیه نفس و تطهیر و پاک سازی صاحبان مال از بیماری‌های روحی بخل و حسد است و همچنین کمک و مساعدت به نیازمندان و سهم بودن در حمایت از دین و دولت اسلامی و کمک به انتشار دعوت اسلامی است، بنابراین ایجاب می‌کند که صاحبان اموال، احتیاط کرده و روح و نفس خویش را تزکیه و تطهیر نموده و به فقراء و نیازمندان و دین و دولت اسلامی کمک نمایند. پس بهتر است که زکات را در همه اموال واجب بدانند. کاشانی گفته است: فرضیت پرداخت یک دهم از محصولات زمین، از نظر دلالت عقلی بدان علت است که از وجود نعمت خدا سپاس بعمل آید، و بینوایان قادر به زندگی و انجام فرایض و تکالیف خویش گردند. و صاحبان اموال، باید از بیماری‌های بخل و حسد و طمع و گناه پاکیزه گردند. و این کار شرعا و عقلا لازم است. «پایان سخن کاشانی».

آیا معقول است که شرعا و عقلا لازم باشد صاحبان محصولات کشاورزی و میوه‌ها، خویش را با پرداخت زکات از بیماری بخل و طمع و گناه پاک سازند ولی صاحبان کارخانجات بزرگ و ساختمانها و آپارتمانها و آسمانخراشها و کشتیها و هواپیماها و ماشین‌ها و امثال آن که چندین برابر صاحبان فراورده‌های دامی و کشاورزی و باغات

درآمد دارند، شرعاً و عقلاً موظف به چنین عملی نباشند، در حالیکه زحمات کمتری نیز می‌کشند؟!.

نقد دلایل کسانی که زکات مستغلات را واجب نمی‌دانند:

آنان می‌گویند: تنها از چیزهایی زکات گرفته می‌شود که پیامبر ﷺ از آنها زکات گرفته باشد. در جواب می‌گوئیم: عدم تصریح پیامبر ﷺ به گرفتن زکات از مالی، دلیل بر عدم وجوب آن نیست، زیرا پیامبر ﷺ تنها از اموال نامیه‌ای نام برده است که در جامعه عربی آن روز، وجود داشته است مانند شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و میوز و مسکوکات نقره‌ای. با این حال، مسلمانان با قیاس بر این اموال، زکات اموالی را که پیامبر ﷺ از آنها اسم نبرده است نیز واجب می‌دانند. چه آنان به مفهوم عام و فراگیر نصوص عمل کرده و فلسفه وجوب و علت فرضیت زکات را مورد توجه قرار داده‌اند:

الف- امام شافعی در «الرساله» درباره زکات طلا می‌گوید: پیامبر ﷺ زکات مسکوکات نقره‌ای را فرض نموده است. مسلمانان بعد از پیامبر ﷺ از شمش طلا نیز زکات گرفته‌اند. یا حدیثی از پیامبر ﷺ بدانان رسیده است که ما آن را ندیده‌ایم و یا اینکه از روی قیاس این عمل را انجام داده‌اند. چون مردم پیش از اسلام و بعد از آن طلا را نیز همچون نقره می‌اندوختند و در داد و ستد بعنوان بهای کالا آن را بکار می‌بردند. «پایان سخن امام شافعی».

احتمال اینکه حدیثی در اینباره از پیامبر ﷺ رسیده و امام شافعی آن را ندیده باشد، بسیار ضعیف است. بنابراین باید به قیاس عمل کرده باشند.

قاضی فقیه ابوبکر ابن العربی در شرح ترمذی گفته است: چون بیشترین معاملات و داد و ستد مردم با مسکوکات نقره‌ای بود، پیامبر ﷺ نقره و حدنصاب زکات و مقدار زکات آن را ذکر فرموده است و از طلا و امثال آن نامی نبرده است چه آنها را به قیاس بر نقره می‌توان فهمید.

ب- نص صریحی درباره وجوب زکات از کالاهای تجارتنی نیامده است. با این حال، ابن المنذر گفته است: به اجماع علما از کالاهای تجارتنی زکات واجب می‌باشد و بجز علمای ظاهریه کسی با وجوب زکات از کالاهای تجارتنی مخالفت نکرده است و ظاهریه

همواره بدنبال شبهه‌های بی‌اساس و سست می‌گردند که در جای خود بدانها پاسخ داده‌ایم.

ج- حضرت عمر هنگامی که دریافت قیمت اسبها سر به مبالغ هنگفتی می‌زند، دستور داد از آنها نیز زکات گرفته شود. ابوحنیفه نیز از رای حضرت عمر پیروی کرده است، مشروط بر آنکه «سائمه» باشند و برای افزایش در آمد و بهره‌دهی و زادو ولد نگهداری گردند.

د- امام احمد به قیاس بر فراورده‌های کشاورزی و میوه‌ها، زکات عسل را نیز واجب دانسته و به قیاس بر طلا و نقره و با توجه به مفهوم عام و فراگیر آیه: ﴿وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ﴾ [البقرة: ۲۶۷]. زکات همه فلزات را نیز فرض و واجب دانسته است.

ه- زهری و حسن و ابویوسف از همه آنچه که از دریا استخراج می‌گردد مانند: لولو و عنبر و امثال آن به قیاس بر «رکاز» و «معادن» خمس را واجب دانسته‌اند.

و- همه مذاهب فقهی در مسائل متعدد زکات به قیاس عمل کرده‌اند. مثلاً: شافعیه به قیاس بر اینکه در حدیث آمده است که زکات فطریه را از خرما و میز و گندم و جو... بدهید، گفته‌اند از قوت و خوراک معمولی محل، می‌توان زکات فطریه داد و گفته‌اند به قیاس بر قوت‌های چهارگانه‌ای که در حدیث زکات ذکر و تصریح شده است، از همه چیزهایی که قوت واقع می‌شوند، باید یکدهم آن را زکات گرفت.

۲- و اما اینکه گفته‌اند از فقهای پیشین نقل نشده است که از مستغلات زکات گرفته شود. در جواب می‌گوئیم: بعضی از این مستغلات که امروز وجود دارد در زمانهای گذشته وجود نداشت تا فقهاء را درباره حکم آنها به اجتهاد و استنباط و ادارد. با این حال، می‌توان از اقوال فقهاء، استنباط کرد که زکات آنها نیز واجب است، خواه از خود آنها یا از درآمد آنها گرفته شود.

۳- علماء گفته‌اند: خانه‌های مسکونی شخصی و آلات و ابزارکار و کسب از زکات معاف می‌باشند و بدان تصریح نموده‌اند. این سخن اشکالی ندارد ولی مستغلات ساختمانی و غیر آن که بمنظور افزایش درآمد و بهره‌گیری ساخته می‌شوند، غیر از

ساختمانهای مسکونی شخصی است. و ابزار و آلات کسب مانند تیشه و اره و امثال آن غیر از ماشینها و دستگاهها و کارخانجات تولیدی است که بتدریج درآمد سرشاری از آنها حاصل می‌گردد، که انقلاب صنعتی بوجود آورده و چهره زندگی دنیای امروز را دگرگون ساخته است. و چهارپایان سواری غیر از ماشینهای سواری و باری و هواپیماها و کشتی‌های بزرگ کوه پیکر است و اثاث و اسباب منزل غیر از فرش و وسایل و ابزاری است که بمنظور اجاره دادن نگهداری می‌شود. سخن دانشمندان ما که گفته‌اند: از خانه مسکونی شخصی و ابزارکار و وسایل ایاب و ذهاب شخص زکات واجب نیست و گفته‌اند باید مال بهره ده و سودآور و دارای رشد و نمو بوده و زاید بر احتیاجات اصلی و ضروری صاحب مال باشد، تا از آن زکات واجب گردد، سخنی است بس دقیق و پرمحتوی ولی دیگران از آن، استنباط درستی نکرده‌اند.

چگونه و بر چه مبنائی زکات آپارتمانها و ساختمانهای اجاره ای و کارخانجات و

امثال آن گرفته می‌شود؟

همانگونه که قبلاً گفته شد، اموال زکوی دو نوعند:

۱- اموالی که هر سال از سرمایه و سود آنها زکات گرفته می‌شود، مانند حیوانات و کالاهای تجارتي که ۲/۵٪ زکات از آنها گرفته شود.

۲- اموالی که فقط از سود و بهره آنها زکات گرفته می‌شود و لازم نیست یکسال بر آنها بگذرد، خواه سرمایه ثابت باشد مانند: زمینهای زراعتی یا سرمایه غیرثابت باشد مانند: زنبور عسل. از اینگونه اموالی ۱۰٪ یا ۵٪ زکات گرفته می‌شود. درباره اخذ زکات از مستغلات برمبنای نوع اول یا نوع دوم اموال، بین علماء و فقهاء اختلاف است:

۱- گروه اول، می‌گویند: از نظر اخذ زکات مستغلات حکم کالاهای تجارتي دارند. بنابراین هر سال بایدکل سرمایه و درآمد حاصله از آن را ارزیابی کنند و از آن ۲/۵٪ زکات گرفته شود. گروهی از فقهای اهل سنت و تشیع، این رای را پسندیده‌اند. از جمله: ابن عقیل حنبلی و ابن القیم در کتاب «بدایع الفوائد» و صاحب کتاب «البحر الزخار» و «متن الازهار» از فقهای شیعه زیدیه. و همچنین شوکانی و صدیق حسن خان، بدلیلی این رای را رد کرده‌اند و دکتر قرضاوی دلایل شوکانی و صدیق حسن خان را به تفصیل بیان کرده

است. ولی خود مستغلات را از نوع اول اموال نمی‌داند. نقل همه سخنان وی از حوصله این کتاب خارج است^(۱).

۲- گروه دوم، می‌گویند: هر سال باید زکات را از بهره و درآمد مستغلات گرفت نه از سرمایه آنها. این رای از امام احمد و بعضی از فقهای مالکیه نیز نقل شده است و می‌توان از رای گروهی از اصحاب و تابعین و دیگران نیز همین نظر را استنباط و استخراج کرد از جمله: ابن عباس و ابن مسعود و معاویه و «الناصر» و «الباقر» و «داود» از پیشوایان زیدیه و عمر ابن عبدالعزیز و حسن بصری و زهری و مکحول و اوزاعی. با استفاده از آراء آنان باید از بهره و درآمد مستغلات ۲/۵٪ زکات گرفته شود. ولی ابوزهره و عبدالوهاب خلاف و عبدالرحمن حسن، از دانشمندان معاصر مصر می‌گویند از درآمد و بهره مستغلات گرفته می‌شود ولی نه بر مبنای زکات اموال تجارتي، بلکه بر مبنای زکات مزروعات و میوه‌ها، از درآمد مستغلات ۱۰٪ یا ۵٪ گرفته می‌شود. و این کار بستگی به میزان زحمات و سنگینی هزینه‌های آنها دارد. دکتر قرضای نیز همین رای را پسندیده، و به تفصیل از آن دفاع نموده است^(۲). مستغلات از بابت حدنصاب تابع «نقدین - طلا و نقره» است، یعنی، هر وقت درآمد آنها به حدنصاب طلا و نقره رسید، باید از آن زکات پرداخت گردد و بهتر است که مدت آن هم یکسال باشد نه یکماه. یعنی، مجموع درآمد سالیانه را رویهم حساب کرده و مجموع هزینه‌ها و وامها و مالیات و مزدکارگران و امثال آن را از آن کسر نموده و از باقیمانده درآمد صافی آن، زکات بدهد. در ضمن حداقل کفایت زندگی مالک مستغلات و خانواده او نیز باید از کل درآمد کسر گردد و از زکات معاف باشد^(۳).

زکات درآمد مشاغل رسمی و کارهای آزاد

مشاغل و کارهایی که منبع درآمد اشخاص واقع می‌شود، دو نوع می‌باشند:

۱- رای تفصیل ر. ک. فقه الزکاه قرضای ج ۱/ص ۴۷۴-۴۶۶.

۲- ر. ک. فقه الزکاه دکتر قرضای ج ۱/ص ۴۸۲-۴۷۴.

۳- ر. ک. فقه الزکاه دکتر قرضای ج ۱/ص ۴۸۶-۴۸۳.

۱- نوع اول، کار فکری و جسمی که شخص مستقیماً آن را انجام می‌دهد، بدون اینکه در استخدام دیگران باشد، در اینصورت درآمد او از راه حرفه و پیشه‌اش، حاصل می‌گردد مانند: پزشکی، مهندسی، وکالت، هنرمندی، خیاطی، نجاری و شغل‌های آزاد دیگر از این قبیل.

۲- نوع دوم، کارهای فکری و جسمانی که شخص انجام می‌دهد و در استخدام دیگران است، خواه دولت یا شرکت یا افراد باشد. در این صورت درآمد وی شکل حقوق و مزد و پاداش بخود می‌گیرد.

آیا از هر دو نوع مشاغل بالا زکات واجب است؟ و حدنصاب و مقدار آن چقدر است؟ و نظر فقه اسلامی در این باره چیست؟.

اینها سوالاتی است که امروز برای مسلمانان مطرح است و اینگونه درآمدها که گاهی بسیار کلان نیز می‌باشد، برای فقهای پیشین شناخته شده نبوده است.

اینک سعی خواهیم کرد با استفاده از سخنان دکتر یوسف قرضاوی به اجمال بدانها

پاسخ دهیم:

استادان گرانقدر: عبدالرحمن حسن، و محمد ابوزهره و عبدالوهاب خلاف گفته‌اند: زکات از حقوق و مزد و پاداش و درآمد کسب واجب است، مشروط بر اینکه به حدنصاب رسیده و یکسال از آن بگذرد. ولی آنچه که از سخنان ابن عباس و ابن مسعود و معاویه و امام جعفر صادق و امام باقر و ناصر و داود و عمر بن عبدالعزیز و حسن بصری و زهری و اوزاعی، درباره مال مستفاد، استنباط می‌گردد آنست که گذشت یکسال بر آن لازم نیست، بلکه هر وقت بدست شخص رسید، باید از آن زکات بدهد. دکتر قرضاوی به تفصیل و جداگانه رای هر یک از اشخاص فوق را بررسی کرده و گفته است صاحبان این مشاغل و کارها، باید همینکه صافی مجموع مزد و حقوق و پاداششان در طی سال بعد از کسر هزینه زندگی خود و خانواده و احتیاجات اصلی به حدنصاب زکات برسد،

که ارزش ۸۵ گرم طلا است، باید زکات خود را پرداخت کنند و گذشت یکسال هم لازم نیست و مقدار آن ۲/۵٪ می باشد^(۱).

زکات سهام و اوراق قرضه = اسناد

در دنیای امروز، سهام و اوراق قرضه، در معاملات تجارتي نقش عمده‌ای دارند و بنام «بورسهای اوراق مالی» مشهور می‌باشند و بنام دارائی منقول نامیده می‌شوند و مالیات بر درآمد دارائی منقول، از آنها وصول می‌شود.

فرق بین سهام و اوراق قرضه مالی و اسناد مالی:

سهام عبارت است از ملکیت جزئی از سرمایه مالی شرکت‌های سهامی بزرگ که هر سهمی جزئی از اجزاء متساوی سرمایه آن شرکت می‌باشد.

اوراق قرضه و اسناد مالی عبارتند از تعهدنامه و تضمین کتبی که بانک یا شرکت یا حکومت به حامل آن می‌سپارد، که مبلغ مندرج در آن را برابر سود ویژه‌ای در مدت معینی باز پرداخت نماید.

سهام جزء سرمایه شرکت یا بانک می‌باشد در صورتیکه اوراق قرضه و اوراق بهادار وامی هستند، بر عهده شرکت یا بانک یا حکومت. سهام در سود و زیان شرکت یا بانک سهیم می‌باشند، در حالیکه اوراق قرضه و بهادار، وام ثابت هستند و تابع سود و زیان شرکت یا بانک نیستند. اوراق تاریخ باز پرداخت معین و محدودی دارند، در صورتیکه سهام چنین نیستند و نرخ آنها تابع بازار روز و سود و زیان شرکت یا بانک می‌باشد. چنین پیداست که معامله و داد و ستد با سهام حلال می‌باشد. ولی اوراق قرضه و سند‌های مالی درست منطبق با معاملات ربوی است و حلال نیست. بهر حال باید زکات سهام و اوراق، برابر زکات اموال تجارتي گرفته شود^(۲).

زکات و مالیات

۱- ر. ک. فقه الزکاه ج ۱/۵۰۲-۴۸۷.

۲- ر. ک. فقه الزکاه، ج ۱/۵۳۳-۵۲۱.

دکتر یوسف قرضاوی در کتاب پراج خویش «فقه الزکاه» ج ۲، ص ۹۹۵ به بعد، به تفصیل درباره مقایسه مالیات و زکات و حقیقت آنها و فرق بین آنها و موارد اجتماع و افتراق آنها به تفصیل سخن گفته است. دریغ آمد که نکاتی از آن را در اختیار خوانندگان قرار ندهم.

حقیقت زکات و حقیقت مالیات

مالیات: فریضه‌ای مالی است که صاحب مال بر حسب توانائی مالی خویش، ملزم به پرداخت آن به دولت می‌گردد، تا برای کارهای عام المنفعه و تحقق هدفهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کشور بمصرف برسد.

زکات: حقی معین و مشخص است که خداوند در اموال مسلمانان فرض نموده است، تا بعنوان سپاس نعمت الهی و تقرب به خدا و تزکیه و تطهیر روح و نفس از زنگ گناهان و آلودگی‌های روحی، بین فقراء و مساکین و دیگر مستحقان زکات تقسیم و توزیع گردد.

هم زکات و هم مالیات، هر دو اجباری می‌باشند و دولت موظف است که مانعین را، مجبور به پرداخت کند و صاحبان اموال بعنوان اینکه فردی از جامعه یا جامعه مسلمانان می‌باشند، باید این سهم مالی خویش را به جامعه بپردازند، و هردوی زکات و مالیات دارای هدفهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی معینی هستند، از این بابت با هم مشترک می‌باشند. موارد افتراق نیز دارند:

زکات عبادتی است که از جانب خدا واجب و فرض گردیده است و پاداش معنوی و اخروی دارد و عدم پرداخت آن مستوجب عذاب الهی و آلودگی معنوی است و باید پرداخت آن توأم با نیت انجام عبادت و تقرب به خدا باشد. لیکن مالیات از طرف دولت بر همه مردم خواه مسلمان یا غیرمسلمان نهاده می‌شود و همگی ملزم به پرداخت آن می‌گردند و جنبه عبادتی ندارد.

مقدار زکات از طرف شارع مقدس تعیین گردیده و کسی در کم کردن یا زیاد کردن آن نمی‌تواند دخالت کند ولی مقدار کمی یا زیادی مالیات بستگی به نظر مقامات دولتی و دستگاههای مسئول و میزان نیازهای مالی دولت دارد.

زکات فریضه‌ای است ثابت و تا زمانی که در روی زمین، اسلام و مسلمانان وجود دارند، پابرجاست که با ستم ستمکاران و عدل عادلان، از میان نمی‌رود و ملغی نمی‌گردد، ولی مالیات فریضه‌ای ثابت و دائمی نیست، نوع و اندازه و مقدار آن بستگی به میزان نیازمندی دولت دارد و بر حسب آن در نوسان است.

موارد مصرف زکات از طرف خدا و پیامبر خدا، معین و مشخص گردیده است که دارای چهره انسانی و اسلامی ویژه‌ای می‌باشند، و برای همه مردم آشنا هستند. ولی موارد مصرف مالیات در اختیار حکومت است و حکومت آن را تعیین می‌کند.

بنابراین بودجه زکات جدا، از بودجه عمومی دولت است و باید به موارد مصرفی برسد که از طرف خداوند فرض گردیده است.

در زکات پیوندی بین خدا و بنده‌اش برقرار است. ولی در مالیات پیوندی بین شخص و حکومت برقرار است.

زکات دارای اهداف روحی و اخلاقی بسیار عالی است، که خداوند از آن سخن گفته است، ولی اهداف مالیات، فقط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی است.

زکات عبادت مالی است و هرگز ساقط نمی‌شود و منکر آن کافر است، ولی مالیات چنین نیست.

اینها بود موارد افتراق زکات و مالیات.

البته دولت اسلامی می‌تواند علاوه بر زکات شرعی، مالیاتی را نیز که برای تامین جامعه لازم است، از مردم بگیرد و مردم را ملزم به پرداخت آن کند و از نظر شرعی هم اشکالی ندارد. چون موارد مصرف زکات مشخص و محدود است و موارد هزینه دولت خیلی بیش از موارد مصرف زکات است. لیکن وقتی اخذ مالیات مشروعیت پیدا می‌کند که:

۱- حقیقتاً دولت نیاز مالی مبرمی، داشته باشد و بدون آن نتواند اهداف مشروع خویش را تامین نماید و درآمد دیگری نیز نداشته باشد و بیت‌المال خالی باشد و حکومت خرجهای اضافی و تشریفاتی را نیز حذف کند.

۲- مالیات بر حسب درآمد و بصورت عادلانه، اخذ گردد و بر کسی اجحاف نرود.

۳- باید این مالیات برای مصالح همگانی به مصرف برسد نه برای کارهای غیر مشروع.

۴- اخذ آن بموافقت اهل شوری و مجلس شورای اسلامی باشد.

آیا پرداخت، مالیات موجب سقوط زکات می شود؟

در زکات تا اینکه سه چیز مورد توجه نباشد، زکات محسوب نمی شود:

۱- مقدار آن بر حسب میزانی که از طرف شارع مشخص شده است، می باشد، که ۱۰٪ و ۵٪ و ۵/۲٪ می باشد.

۲- در زکات باید نیت و قصد تقرب به خدا و امتثال امر الهی وجود داشته باشد، چون عبادت است.

۳- موارد مصرف زکات، از طرف شارع مشخص شده است که هشت صنفند. چون هیچیک از این سه مورد هنگام پرداخت مالیات مورد توجه نیست، مالیات نمی تواند بجای زکات بنشیند و موجب سقوط زکات گردد^(۱). مترجم

۱- برای بررسی همه جانبه آراء قدیم و جدید ر. ک. فقه الزکاة ج ۲/۱۱۱۹-۹۹۵.

صیام = روزه

صیام بمعنی خویشتن داری و امساک است، در قرآن آمده است: ﴿إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا﴾ [مریم: ۲۶]. «بیگمان من در راه خدا بر خود نذر کرده‌ام که با مردم سخن نگویم». که صوم بمعنی خویشتنداری از سخن گفتن است. ولی صوم در اصطلاح فقهی بمعنی خویشتنداری از کارهایی است که موجب باطل شدن روزه است، که باید همراه با نیت عبادت و تقرب بخدا، از هنگام طلوع فجر صادق تا غروب خورشید صورت گیرد.

فضیلت روزه

۱- از ابوهریره روایت است که: پیامبر فرمود: خداوند بزرگ می‌فرماید: «کل عمل ابن آدم له إلا الصیام، فإنه لی ، وأنا أجزی به ، والصیام جنة ، فإذا كان یوم صوم أحدکم فلا یرفث ، ولا یصخب ، ولا یجهل ، فإن شاتمه أحد ، أو قاتله ، فلیقل: إني صائم، مرتین، والذي نفس محمد بیده لخلوف فم الصائم، أظیب عند الله یوم القیامة من ریح المسک، وللصائم فرحتان یفرحهما: إذا أفطر فرح بفطره، وإذا لقی ربه فرح بصومه» «هر عمل و رفتاری که انسان انجام می‌دهد، برای خودش می‌باشد، مگر روزه، که آن برای من می‌باشد و من خود بدان پاداش می‌دهم. روزه از معاصی و گناهان جلوگیری می‌کند. پس هرگاه یکی از شما روزه باشد، از بدگوئی و سخن ناشایست و از فریاد کشیدن و رفتار سفیهانه، اجتناب ورزد. اگر کسی به وی فحش و ناسزا گفت یا با وی به نزاع برخاست، به وی پاسخ ندهد. بلکه دوبار بگوید: من روزه هستم. سوگند بدانکس که جان محمد در دست او است، بوی بد دهان روزه‌دار، که در اثر روزه پدید می‌آید، در روز رستاخیز به نزد خداوند، خوشبوتر از رایحه مشک است. روزه‌دار، دو شادی دارد که دیگران ندارند: یکی بهنگام افطار، که بسیار شادمان است و دیگری وقتی که خدای خویش را ملاقات می‌کند از نتیجه روزه‌اش شادمان است». بروایت احمد و مسلم و نسائی

۲- در روایت بخاری و ابی‌داود حدیث فوق بدینگونه آمده است: «الصیام جنة، فإذا كان أحدکم صائما، فلا یرفث، ولا یجهل، فإن امرؤ قاتله، أو شاتمه فلیقل، إني صائم، مرتین، والذي نفس محمد بیده، لخلوف فم الصائم أظیب عند الله من ریح المسک، یترك طعامه وشرابه

وشهوته من أجلي. الصيام لي، وأنا أجزي به، والحسنة بعشرة أمثالها» ... او خوردنی و نوشیدنی و آرزوی نفسانی خویش را بنا بدستور من ترک کرده است روزه برای من است و من خود بدان پاداش می‌دهم و پاداش هر نیکی را ده برابر می‌دهم».

۳- از عبدالله بن عمرو روایت است که: پیامبر ﷺ گفت: «الصيام والقرآن يشفعان للعبد يوم القيامة، يقول الصيام أي رب منعتني الطعام والشهوات، بالنهار، فشفعني به. و يقول القرآن: منعتني النوم بالليل، فشفعني فيه فيشفعان» «روزه و قرآن کریم برای بنده فرمانبردار خداوند، در روز رستاخیز شفاعت می‌کنند: روزه می‌گوید: ای پروردگارا من در روز او را از خوردنی و آرزوهای نفسانی باز داشته‌ام بنابراین شفاعت مرا درباره او بپذیر و قرآن کریم می‌گوید: من در شب او را از خواب باز داشته‌ام و او شب قرآن می‌خواند، بنابراین شفاعت مرا درباره او بپذیر و خداوند شفاعت آنها را می‌پذیرد». امام احمد با سندی صحیح آن را روایت کرده است.

۴- از ابوامامه روایت است که گفت: من به خدمت پیامبر ﷺ رفتم و گفتم: مرا به کاری راهنمایی کن که مرا به بهشت برساند. او فرمود: «عليك بالصوم فإنه لا عدل له ثم أتيت الثانية، فقال: " عليك بالصيام» «بر تو باد، که روزه بگیری، چه هیچ عملی بپای آن نمی‌رسد، سپس باری دیگر به حضور او رفتم که فرمود: بر تو باد که روزه بگیری». بروایت احمد و نسائی و حاکم که او آن را «صحیح» دانسته است.

۵- از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لا يصوم عبد يوما في سبيل الله الا باعد الله بذلك اليوم النار عن وجهه، سبعين خريفا» «هرکس یک روز را در راه خداوند روزه بگیرد، خداوند به پاداش آن روز، هفتاد سال عذاب دوزخ را از او دور می‌سازد». همه محدثین بجز ابوداود آن را نقل کرده‌اند.

راز سهل بن سعد روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «إن للجنة» بابا، يقال له: الريان، يقال يوم القيامة: أين الصائمون؟ فإذا دخل آخرهم أغلق ذلك الباب «بهشت را دری است که آن را «ریان = سیراب» نامند. بروز رستاخیز گویند: کجایند روزه‌داران؟ چون آخرین نفر داخل شد، آن در بسته می‌شود». بروایت بخاری و مسلم.

اقسام روزه

روزه از نظر فقهی دو قسم است: ۱- روزه فرض و واجب ۲- روزه سنت و داوطلبانه.

روزه فرض و واجب به سه قسمت تقسیم می‌شود:

الف- روزه ماه مبارک رمضان.

ب- روزه کفارات = تاوان گناهان.

ج- روزه نذری.

ما در اینجا از روزه ماه رمضان و روزه سنت و داوطلبانه سخن می‌گوئیم و درباره روزه کفارات و روزه نذری در جای مخصوص بخود از آن سخن خواهیم گفت.

روزه ماه رمضان و حکم آن

روزه ماه رمضان بدلیل قرآن و سنت نبوی و اجماع واجب می‌باشد: دلیل وجوب آن از قرآن کریم: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۱۸۳﴾ [البقرة: ۱۸۳]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید و ای اهل ایمان، روزه ماه رمضان بر شما فرض و واجب شده است، همانگونه که بر امتان پیش از شما نیز فرض گردیده است، شاید که موجب تقوا و پرهیزگاری و اطاعت شما از امر پروردگارتان گردد». و ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ ۚ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «ماه رمضان آنچنان ماهی است، که نزول قرآن در آن آغاز گردیده است، قرآنی که هدایت و راهنما برای مردم و بیان کننده راه هدایت و جداکننده حق و باطل، از همدیگر می‌باشد. پس هرکس از شما در ماه رمضان در شهر خویش بوده و بیمار نباشد روزه ماه رمضان را بگیرد».

دلیل وجوب روزه ماه رمضان از سنت نبوی:

پیامبر ﷺ فرمود: «بني الاسلام على خمس: شهادة أن لا إله إلا الله، وأن محمدا رسول الله، وإقام الصلاة، وإيتاء الزكاة، وصيام رمضان وحج البيت» «اسلام بر پنج چیز بنیاد نهاده شده است: گواهی بوحدانیت الله، وگواهی برسالت محمد بن عبدالله ﷺ و برپای داشتن فریضه نماز و پرداخت زکات و گرفتن روزه ماه رمضان و برگزاری فریضه حج بیت الله الحرام».

و در حدیث طلحه بن عبیدالله آمده است: که مردی از پیامبر ﷺ سؤال کرد: ای رسول الله خداوند، چقدر روزه بر من فرض کرده است؟ فرمود: روزه ماه رمضان. آنمرد گفت: آیا غیر از آن بر من فرض شده است؟ پیامبر ﷺ فرمود: نخیر. مگر اینکه داوطلبانه روزه سنت بگیری.

و دلیل دیگر وجوب روزه ماه رمضان اجماع امت اسلامی است، براینکه روزه ماه رمضان واجب و یکی از ارکان و پایه‌های اساسی دین اسلام است و هر کس منکر وجوب آن گردد کافر و مرتد می‌باشد.

روزه ماه رمضان در روز دوشنبه دوم ماه شعبان سال دوم هجری فرض گردیده است.

فضیلت ماه رمضان و فضیلت اعمال خیر در آن ماه:

۱- از ابوهریره روایت است که چون ماه رمضان فرا رسید، پیامبر ﷺ، فرمود: «قد جاءكم شهر مبارك، افترض الله عليكم صيامه، تفتح فيه أبواب الجنة وتغلق فيه أبواب الجحيم، وتغل فيه الشياطين، فيه ليلة خير من ألف شهر من حرم خيرها فقد حرم» «همانا ماهی مبارک برایتان فرا رسید، که روزه آن بر شما فرض گردیده است. درهای بهشت در آن گشوده می‌گردد (ماه خیر و نیکی و احسان است) و درهای دوزخ در آن ماه بسته می‌شود و شیاطین در آن ماه به زنجیر کشیده می‌شوند (چون مردم به کارهای نیک می‌پردازند و از بدگوئی و مردم آزاری می‌پرهیزند، کاری که موجب دوزخ باشد در بین مومنان صورت نمی‌گیرد و زمینه‌ای برای کار شیاطین فراهم نیست. در آن ماه شبی وجود دارد که عبادت در آن شب بهتر است از عبادت در یکهزار ماه. بغیر از آن شب. برآستی کسی که از خیر و

برکت عبادت، در آن شب محروم گردد، او براستی محروم است». بروایت احمد و نسائی و بیهقی.

۲- از عرفجه نقل است که گفت: من پیش عتبه بن فرقد بودم که درباره رمضان سخن می‌گفت. در آنوقت یکی از یاران محمد ﷺ بر ما وارد شد و عتبه چون او را دید هیبت او را فرا گرفت و سکوت اختیارکرد. آن مرد نیز از رمضان سخن آغازید و گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که در ماه رمضان می‌گفت: «تعلق أبواب النار وتفتح أبواب الجنة، وتصفد فيه الشياطين، قال: وينادي فيه ملك: يا باغي الخير أشر، ويا باغي الشر أقصر، حتى ينقضی رمضان». «در ماه رمضان درهای دوزخ بسته می‌شود و درهای بهشت گشوده می‌گردد شیاطین به زنجیر کشیده می‌شوند و تا پایان ماه رمضان فرشته‌ای فریاد می‌کند: ای طالبان خیر و نیکی بر شما مژده باد و ای طالبان شر و بدی بس کنید تا این‌که ماه رمضان پایان می‌یابد». بروایت احمد و نسائی. سند این حدیث «جید» است.

۳- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «والصلوات الخمس، والجمعة إلى الجمعة، ورمضان إلى رمضان مكفرات لما بینهن، إذا اجتبت الكبائر» «نمازهای پنجگانه فرض و نماز هفتگی جمعه و روزه سالیانه ماه رمضان همگی کفاره گناهان صغیره هستند مشروط برآنکه از گناهان کبیره اجتناب گردد». بروایت مسلم.

۴- از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من صام رمضان وعرف حدوده، وتحفظ مما كان ينبغي أن يتحفظ منه كفر ما قبله» «هرکس ماه رمضان را روزه بگیرد و حدود و مقررات و فرایض آن را بداند و خویشتن را در چیزهایی که پرهیز از آنها لازم است مصون دارد او کفاره گناهان (صغیره) پیش از رمضان را داده است». بروایت احمد و بیهقی با سندی نیکو.

۵- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من صام رمضان إيمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه» «هرکس برای رضای خدا و بامید پاداش او، ماه رمضان را روزه بگیرد، گناهان (صغیره) گذشته او آمرزیده می‌شود». بروایت احمد و صاحبان سنن.

اخطار به روزه خواران در ماه رمضان:

۱- از ابن عباس روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «عری الاسلام، و قواعد الدین ثلاثة، علیهن أسس الاسلام، من ترك واحدة منهن، فهو بها كافر حلال الدم: شهادة أن لا إله إلا الله، والصلاة المكتوبة، وصوم رمضان» «دستگیره محکم و قابل اطمینان اسلام و زیربنای دین، سه چیز است که پایه‌های اسلام بر آنها استوار است. هرکس یکی از آنها را ترک کند، به کفر وی می‌انجامد، که خویش حلال است: گواهی بوحدانیت الله، نمازهای فریضه، و روزه ماه رمضان». بروایت ابویعلی و دیلمی و ذهبی آن را «صحیح» دانسته است.

۲- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من أفطر يوما من رمضان، في غير رخصة رخصها الله له لم يقض عنه صيام الدهر كله، وإن صامه» «هرکس یک روز در ماه رمضان بدون عذر و رخصت شرعی، روزه را بخورد، اگر همه روزگار روزه باشد نمی‌تواند پاداش آن را جبران کند». بروایت ابوداود و ابن ماجه و ترمذی.

بخاری از ابوهریره بطریق مرفوع نقل کرده است: «هرکس در ماه رمضان بدون عذر و بیماری روزه‌ای را بخورد، اگر تمام روزگار روزه باشد، نمی‌تواند جای آن را بگیرد و پاداش آن را جبران نماید». و ابن مسعود نیز آن را گفته است. ذهبی گفته است: به نزد مومنان ثابت شده است: «هرکس بدون بیماری روزه رمضان را بخورد، او از زنا کار و دائم الخمر بدتر است. بلکه گروهی در مسلمان بودن روزه خوار، در شک می‌باشند و او را زندیق و مرتد می‌پندارند».

از چه راهی فرا رسیدن، ماه رمضان به ثبوت می‌رسد؟

فرا رسیدن ماه رمضان، ازدو راه ثابت می‌گردد: یکی رویت هلال ماه رمضان و لو اینکه وسیله یک نفر عادل باشد. دوم تمام کردن سی روزه ماه شعبان.

۱- از ابن عمر روایت است که «مردم در صدد رویت هلال ماه رمضان بودند، که من به پیامبر، خبر دادم که هلال را دیده‌ام، او خود روزه گرفت و بمردم نیز دستور داد که روزه بگیرند». بروایت ابوداود و حاکم و ابن حبان که این دو نفر آن را «صحیح» دانسته‌اند.

۲- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «صوموا لرؤيته وأفطروا لرؤيته، فإن غم عليكم فأكملوا عدة شعبان ثلاثين يوما» «هر رقت هلال ماه رمضان را رویت کردید، روزه

بگیرید و هروقت هلال شوال را رویت کردید، روزه را بخورید و روزه نباشید. اگر هوا ابری بود و نتوانستید هلال رمضان را رویت کنید، سی روزه شعبان را تکمیل کنید». بروایت بخاری و مسلم.

ترمذی گفته است: بیشتر اهل علم بدینطریق عمل می‌کنند و گفته‌اند: که برای روزه گرفتن، شهادت و گواهی یک نفر مرد که بگوید من هلال را دیده‌ام، مورد قبول است. و رای امام شافعی و امام احمد و ابن المبارک نیز چنین می‌باشد و نووی گفته است: اصح آنست. و اما درباره ثبوت رویت هلال شوال: بنا بر رای عموم فقها، رویت یک مرد عادل و گواهی وی پذیرفته نمی‌شود، بلکه باید سی روزه ماه رمضان تکمیل گردد یا اینکه دو نفر گواه عادل برویت هلال شوال گواهی دهند. ولی ابو ثور گفته است ثبوت رویت هلال شوال و هلال رمضان، با هم فرقی ندارند و برای هر دو، گواهی یک نفر عادل قبول است. ابن رشد گفته است: «رای ابوبکر بن المنذر نیز چون رای ابو ثور است و گمان می‌کنم رای «ظاهریه» نیز چنین است. ابن المنذر استدلال کرده است که اجماع است، بر اینکه بقول یکنفر افطار و امساک از خوردن واجب می‌باشد، بنابراین فرا رسیدن و تمام شدن ماه رمضان نیز، بهمین گونه است چون هر دو علامت و نشانه‌ای می‌باشند، که زمان افطار و زمان روزه گرفتن را، از هم جدا می‌کنند».

شوکانی گفته است: اگر درباره معتبر بودن دو نفر گواه عادل، برای ثبوت هلال شوال دلایل صحیحی نباشد، چنان پیدا است بقیاس بر اینکه رویت هلال رمضان با شهادت یکنفر ثابت می‌شود، برای افطار و ثبوت رویت هلال شوال نیز، یکنفر گواه کفایت می‌کند. بعلاوه پذیرفتن تعبدی خبر واحد دلیل است بر اینکه آن را در هر موضوعی، بپذیریم مگر اینکه دلیلی داشته باشیم، که در موارد خاصی، پذیرفتن خبر واحد تعبدی نیست، مانند شهادت درباره اموال و امثال آن، که خبر واحد پذیرفته نمی‌شود. بهرحال پیدا است که رای ابو ثور درست باشد.

اگر کسی تنها هلال را رویت کرد:

پیشوایان فقه اتفاق دارند، بر اینکه هر کس، تنها هلال ماه رمضان را دید، باید او روزه باشد. ولی عطاء مخالفت کرده و گفته است: بر وی واجب نیست که روزه بگیرد، مگر اینکه شخص دیگری نیز با وی هلال را رویت کند. و درباره رویت هلال شوال اختلاف کرده‌اند: آیا اگر شخصی هلال شوال را رویت کرد باید افطار کند؟ حق آنست که باید افطار کند، همانگونه که شافعی و ابو ثور گفته‌اند. زیرا پیامبر ﷺ بهنگام رویت هلال روزه و افطار را واجب کرده است و شخصی که هلال را می‌بیند، بطور یقینی رویت برایش پیش آمده، و مدار آن بر حس است و نیازی به مشارکت غیر ندارد.

اختلاف مطالع:

برای جمهور فقهاء اختلاف مطالع برای رویت هلال (ماه رمضان و ماه شوال) معتبر نیست. بنابراین هرگاه اهل شهری و کشوری هلال را رویت کرد، بر همه کشورها و شهرهای دیگر واجب می‌گردد، که روزه بگیرند، چون پیامبر ﷺ فرموده است: «صوموا لرؤيته، وافطروا لرؤيته». این سخن پیامبر ﷺ خطابي است عام، و فراگیر برای همه امت محمد ﷺ، پس هرگاه یکی از افراد امت، در هر مکانی هلال (رمضان) را رویت کرد، حکم این رویت، برای همه افراد مکلف امت ثابت می‌گردد.

ولی رای عکرمه و قاسم بن محمد و سالم و اسحاق و رای صحیح علمای حنفیه و رای برگزیده علمای شافعیه، بر آنست که رویت هلال در هر منطقه و شهر و کشوری، فقط برای اهل آنجا است و لازم نیست که رویت هلال در غیر شهر و منطقه و کشور خود را بپذیرند. پس بنابراین آراء، اختلاف مطالع معتبر است. چه از کربن نقل شده است که: «من به شام رفتم و در آنجا بودم که ماه رمضان فرا رسید و من شب جمعه هلال ماه رمضان را دیدم. سپس در آخر ماه رمضان به مدینه برگشتم. ابن عباس درباره هلال رمضان از من سؤال کرد و گفت: شما کی هلال را دیدید؟ گفتم: ما شب جمعه هلال را دیدیم. گفت: تو خود آن را دیدی؟ گفتم: آری، و مردم نیز آن را دیدند و روزه گرفتند و معاویه نیز روزه گرفت. ابن عباس گفت: ولی ما آن را شب شنبه دیدیم. بنابراین روزه خواهیم بود تا اینکه سی روزه ماه رمضان را تکمیل می‌کنیم، یا اینکه هلال شوال را

می‌بینیم. من گفتم: آیا رویت هلال معاویه و روزه او را قبول نداری؟ او گفت: نخیر. پیامبر صلی الله علیه و آله، چنان بما دستور داده است (که اختلاف مطلع معتبر است). بروایت احمد و مسلم و ترمذی.

ترمذی گفته است: این حدیث «حسن، صحیح و غریب» است و اهل علم درباره اختلاف مطلع بدین حدیث عمل کرده‌اند. صاحب «فتح العلام شرح بلوغ المرام» گفته است: قریب بصواب آنست که رویت هلال در منطقه‌ای برای مردم آنجا و مردم مناطقی که با آنجا هم مطلع است معتبر است.

بر چه کسانی روزه رمضان واجب است؟

بنا به اجماع علمای فقه روزه بر هر مسلمان عاقل بالغ تندرست غیر مسافر، واجب است و برای زنان علاوه بر شرایط فوق، شرط است که از خون «حیض» و «نفاس» نیز پاک باشند. بنابراین برکافر و دیوانه و بیچه و بیمار و مسافر و حیض و نفساء و پیرمرد ناتوان و پیرزن ناتوان و زن آبستن و زن شیرده، روزه رمضان واجب نیست. البته بعضی از اینها بطور مطلق بر آنها روزه واجب نیست مانند: کافر و دیوانه. و بعضی از آنها از سرپرستان خواسته می‌شود، که آنان را بروزه گرفتن دستور دهند، و بر بعضی از آنها واجب است که روزه رمضان را بخورند و آن را قضاء کنند. و برای بعضی از آنها اجازه روزه خوردن، داده شده است که در آنصورت فدیة آن واجب می‌باشد. اینک هریک از اینها بطور جداگانه بیان می‌شوند:

روزه کافر و دیوانه:

چون روزه یک عبادت اسلامی است، پس بر غیر مسلمان واجب نیست و دیوانه مورد تکلیف واقع نمی‌شود، چه عقل از وی سلب شده و عقل، ملاک و مدار تکلیف می‌باشد. در حدیث علی بن ابی طالب آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «رفع القلم عن ثلاثة: عن المجنون حتى یفیک، وعن النائم حتى یستیقظ، وعن الصبی حتى یحتلم» «از سه دسته تکلیف ساقط شده است: از دیوانه تا زمانی که بهبودی می‌یابد، و از خوابیده تا زمانی که بیدار می‌شود، و از بیچه تا زمانی که محتلم می‌گردد». به روایت احمد و ابوداود و ترمذی.

روزه کودک:

اگرچه روزه بر کودک واجب نیست، ولی لازم است که سرپرست و ولی او، وی را به روزه گرفتن دستور دهد، تا از دوران کودکی بدان عادت گیرد و تا زمانی که قدرت و توانائی روزه گرفتن را دارد، آن را ترک نکند. از ربیع دختر معوذ نقل است که: «پیامبر ﷺ، در صبح روز عاشورا بروستاهاى انصار خبر فرستاد، که هرکس روزه است و صبح چیزی نخورده است، روزه اش را کامل کند. و هر کس صبح چیزی خورده است، باقیمانده روز چیزی نخورد و روزه باشد. از این بعد همواره روز عاشورا را روزه می گرفتیم و کودکان خردسال خویش را نیز به روزه گرفتن وادار می کردیم و آنها را با خود به مسجد می بردیم و برایشان اسباب بازی پشمی می ساختیم، هرگاه یکی از آنها برای خوراک گریه می کرد، آن اسباب بازی را به وی می دادیم تا اینکه وقت افطار فرا می رسید». بروایت بخاری و مسلم.

ارکان روزه

روزه دارای دو رکن اساسی است که حقیقت آن را تشکیل می دهد:

۱- خویشتن داری از مفطرات (چیزهایی که روزه را باطل می کند) از زمان طلوع فجر صادق تا غروب خورشید. چون خداوند می فرماید: «فَالَّذِينَ بَشَرُوهُنَّ وَابْتَعُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ» [البقرة: ۱۸۷]. «حالا که معاشرت با همسرانتان بعد از افطار برایتان حلال شده است، با آنان معاشرت کنید و بدنبال آنچه‌ی باشید و آنچه‌ی را طلب کنید، که خداوند بمقتضای فطرت برایتان مقدور کرده است و بمقتضای سرشت انسانی از آن بی نیاز نیستید، و بخورید و بیاشامید، تا آنزمان که سپیده صبح از سیاهی شب آشکار و مشخص می شود، سپس بعد از آن، روزه را تا شب با تمام برسانید». مراد در این آیه از خیطه ابيض و خیطه اسود، سپیده صبح و سیاهی شب است. از بخاری و مسلم روایت شده است که عدی بن حاتم گفت: بهنگام نزول آیه فوق، یک عقال سفید و یک عقال سیاه را

زیر بالش و متکای خویش نهادم و شب بدانها می‌نگریستم که برایم مشخص نمی‌گردید. فردایش پیش پیامبر ﷺ رفتم و آن را برایش نقل کردم که فرمود: مراد سپیده صبح و سیاهی شب است.

۲- نیت: خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [البینه: ۵]. «بدانان دستور داده نشده است مگر اینکه خداوند را خالصانه و با اخلاص نیت پرستش کنند». و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى» «بیگمان هرکاری توام با نیت ارزش پیدا می‌کند و بهرکس، آنچه‌ای می‌رسد که نیت آن را کرده است». و لازم و واجب است که نیت کردن روزه، پیش از طلوع فجر برای هر یکی از شبهای رمضان صورت می‌گیرد.

زیرا حفصه ام المومنین گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ لَمْ يَجْمَعْ الصِّيَامَ قَبْلَ الْفَجْرِ، فَلَا صِيَامَ لَهُ». «هرکس پیش از سپیده صبح، نیت و تصمیم روزه گرفتن را نداشته باشد، روزه‌اش صحیح نیست». امام احمد و صاحبان سنن، آن را روایت کرده و ابن خزیمه و ابن حبان آن را «صحیح» دانسته‌اند. در هر جزئی از شب نیت و قصد روزه کند، صحیح است و تلفظ بدان شرط نیست چون نیت یک عمل قلبی است و زبان در آن دخالتی ندارد، چون حقیقت نیت آنست که بمنظور امتثال و اجرای فرمان خداوند و طلب رضای او، قصد و نیت انجام کاری کرده شود. بنابراین، هرکس شب برای خوردن سحری و با قصد و نیت روزه گرفتن و تقرب بخداوند، بیدار شود و بعد از آن امساک کند، در حقیقت او نیت صحیح بجای آورده است، و هرکس در طی روز از انجام کارهای مبطل روزه، خودداری کند و بخاطر خدا اینکار را انجام دهد، او نیز نیت و قصد شرعی را بجای آورده است، اگرچه سحری نیز نخورده باشد. بسیاری از فقها می‌گویند نیت روزه سنت و داوطلبانه اگر در روز نیز صورت گیرد صحیح است، مشروط بر آنکه چیزی نخورده باشد. حضرت عایشه گفته است: روزی پیامبر ﷺ بحجره من آمد و گفت: «هَلْ عِنْدَكُمْ شَيْءٌ؟» «آیا چیزی داریم بخوریم؟» گفتیم: نخیر. او فرمود: «فَإِنِّي صَائِمٌ» «بنابراین من روزه‌ام». بروایت مسلم و ابوداود.

حنفی‌ها می‌گویند وقتی نیت روزه سنت در روز صحیح است، که پیش از زوال خورشید از خط استوا صورت گیرد و قول مشهور امام شافعی نیز چنین است. و از ظاهر سخن ابن مسعود و امام احمد برمی‌آید که نیت روزه سنت پیش از زوال و بعد از زوال هر دو جایز است.

چه کسانی مجازند در رمضان روزه نگیرند ولی قضای آن بر آنها واجب است؟

برای بیماری که بهبودی وی انتظار می‌رود و امید بهبودی دارد و برای مسافر مباح است، که در رمضان روزه نگیرند ولی قضای آن، بر آنها واجب می‌باشد. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «و هر کس از شما در ماه رمضان بیمار باشد، یا بمسافرت رفت برای او مباح است که روزه رمضان را نگیرد و بعد از ماه رمضان بتعداد روزه‌هایی که نگرفته است روزه باشد و آنها را قضا نماید». احمد و ابوداود و بیهقی با سند صحیح از معاذ روایت کرده‌اند که: «خداوند بر پیامبر ﷺ روزه را فرض نمود و فرمود: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ [البقرة: ۱۸۳]. تا می‌رسد به: ﴿وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ﴾ [البقرة: ۱۸۴]. آنوقت هر کس می‌خواست روزه می‌گرفت و هر کس می‌خواست روزه را می‌خورد و بجای هر روزه، مسکینی را اطعام می‌داد و این عمل برایش کافی بود. سپس خداوند آیه‌ای دیگر را نازل فرمود: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ ۚ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. از آنوقت بعد، روزه گرفتن برای کسی که تندرست باشد، و مسافر نباشد واجب و ثابت گردید و به بیمار و مسافر، اجازه داده شد که روزه نگیرند (و آن را بعداً قضا کنند) و به پیرانی که توانائی روزه گرفتن را ندارند، این رخصت را داد که بجای هر روزه‌ای، یک نفر مسکین را اطعام کنند». بیماری که روزه خوردن را مباح می‌کند، عبارت

است از بیماری شدیدی، که روزه گرفتن موجب افزایش آن می‌گردد، یا گمان می‌رود که روزه بهبودی آن را بتاخیر اندازد.

صاحب معنی گفته است: «بعضی از پیشینیان گفته‌اند: هر نوع بیماری مجوز روزه خواری است، حتی اگر دندان درد یا درد انگشتان باشد زیرا کلمه مریض عام است و مسافر برایش مباح است که روزه نگیرد اگرچه نیازی بدان سفر نیز نداشته باشد. بنابراین مطلق بیماری هم مجوز روزه خواری است. این رای به بخاری و عطاء و ظاهریه نسبت داده شده است. صحیح آنست که اگر کسی بحقیقت نگران باشد که با روزه گرفتن بیمار می‌شود، حکم بیمار را دارد و می‌تواند روزه نگیرد و همچنین کسی که تشنگی و گرسنگی بروی چیره شده و می‌ترسد که هلاک شود، بر وی لازم است که روزه را بخورد و آن را قضا کند، اگرچه تندرست هم باشد. چه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ [النسا: ۲۹]. «خودتان را نکشید، بیگمان خداوند نسبت به شما بسیار مهربان است». ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸]. «و خدا در امور دینی شما را در تنگنا قرار نداده است». اگر شخص بیمار، روزه را گرفت و مشقت را تحمل کرد، روزه وی صحیح می‌باشد. لیکن بعلت اینکه از رخصتی که خداوند دوست دارد و به وی اعطاء کرده است استفاده ننموده است مکروه می‌باشد و شاید به وی زیان برساند.

در زمان پیامبر ﷺ بعضی از یارانش در آن حال روزه می‌گرفتند و بعضی روزه را نمی‌گرفتند و هر دو گروه از فتوای پیامبر ﷺ پیروی کرده‌اند. حمزه اسلمی به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا من در مسافرت توانائی روزه گرفتن را در خود می‌بینم، آیا گناه دارد که روزه باشم؟ پیامبر ﷺ گفت: «هي رخصة من الله تعالى فمن أخذ بها، فحسن، ومن أحب أن يصوم فلا جناح عليه» «این یک رخصت است از جانب خداوند، هرکس بدان عمل کرد نیک کرده است، و هرکس خواست که روزه بگیرد بر وی گناهی نیست». بروایت مسلم. و از ابوسعید خدری روایت است: «همراه پیامبر ﷺ بمکه سفر کرده بودیم، در حالیکه ما روزه بودیم و در منزلی فرود آمدیم. پیامبر ﷺ گفت: «شما از دشمن

نزدیک شده‌اید و روزه را بخورید شما را نیرومند نگه می‌دارد». این سخن پیامبر ﷺ برای ما رخصتی شد، لذا بعضی از ما روزه بودند و بعضی از ما روزه را خوردند. سپس در منزل دیگری فرود آمدیم، پیامبر ﷺ گفت «شما بر دشمن حمله می‌کنید و شب را بر آن بروز می‌آورید و روزه نگرفتن شما را نیرومندتر می‌کند، پس روزه نگیرید». این سخن پیامبر ﷺ حکم بود و دیگر رخصت روزه گرفتن باقی نماند. لذا همگی افطار کردیم. سپس بعد از آن می‌دیدم که کسانی از مایه همراه پیامبر ﷺ در سفر بودند، روزه می‌گرفتند». بروایت احمد و مسلم و ابوداود.

از ابوسعید خدری روایت است که گفت: «ما در ماه رمضان همراه پیامبر ﷺ به جنگ می‌رفتیم. بعضی از ما روزه می‌گرفتند و بعضی از ما روزه نمی‌گرفتند، نه روزه داران برروزه خواران خرده می‌گرفتند و نه روزه خواران بر روزه داران. و رای آنان بر این بود، که هرکس بتواند روزه بگیرد روزه باشد و کار خوبی است و هرکس نتواند روزه بگیرد و در خود سستی و ناتوانی احساس کند، روزه نگیرد و کار خوبی است». بروایت احمد و مسلم.

و علما اختلاف دارند در اینکه روزه گرفتن در سفر بهتر است یا روزه نگرفتن؟ بنابراین ابوحنیفه و شافعی و مالک برای کسی که بتواند روزه بگیرد، روزه گرفتن بهتر است و برای کسی که نتواند روزه بگیرد، روزه نگرفتن بهتر است.

و عمر بن عبدالعزیز گفته است: هرکدام برایش آسان‌تر باشد، بهتر است. بنابراین کسی که در سفر روزه برایش آسان است و قضای آن بعد از رمضان برایش دشوار باشد، برای او روزه گرفتن بهتر است. شوکانی می‌گوید: کسی که روزه برایش سخت و دشوار و زیانمند است و کسی که به عمد می‌خواهد از رخصت رو بگرداند و با آن مخالفت کند و کسی که بر خود نگران باشد که در سفر روزه بگیرد ممکن است دچار خودپسندی و تظاهر و ربا گردد، برای همه این گونه اشخاص روزه نگرفتن بهتر است. اگر هیچیک از اینها مطرح نباشد روزه گرفتن بهتر می‌باشد. هرگاه مسافر، شب نیت و قصد روزه کرد، و به سفر رفت، در طی روز هر وقت بخواهد شرعاً مجاز است که افطار کند.

از جابر بن عبدالله روایت است که پیامبر ﷺ در سال فتح مکه بقصد مکه از مدینه بیرون شد و تا اینکه به چشمه آب «عمیم» (دریک میلی عسفان) رسید، روزه بود و مردم نیز با وی روزه بودند. به وی عرض کردند که روزه مردم را، به مشقت انداخته و مردم به تو چشم دوخته‌اند. بعد از عصر بود، که پیمان‌های آب خواستند و از آن نوشیدند و مردم به وی می‌نگریستند، پس گروهی نیز افطار کردند و گروهی همچنان روزه بودند. به ایشان عرض کردند که گروهی همچنان روزه هستند، او فرمود: آنان نافرمانی کرده و گناهکارند.» (چون پیامبر حکم کرده بود که از این رخصت استفاده کنند و آنان با آن رخصت مخالفت کردند) بروایت مسلم و نسائی و ترمذی که او آن را «صحیح» دانسته است.

اما وقتی که در حین اقامت بدون اینکه قصد سفر داشته باشد، نیت روزه کند، سپس در طی روز به سفر رود، بنا برای جمهور علما شرعاً مجاز نیست روزه‌اش را بخورد. ولی امام احمد و اسحاق او را مجاز می‌دانند که افطار کنند. چون ترمذی از محمد بن کعب روایت کرده و آن را «حسن» دانسته است که او گفت: «در ماه رمضان به نزد انس بن مالک رفتم که او عزم سفر داشت و شترش را برایش آماده کرده بودند و او لباس سفر را پوشیده بود، او طعام و غذائی خواست و آن را خورد. من به وی گفتم: این عمل شما پیروی از سنت رسول خدا است؟ او جواب داد: آری، سنت است. سپس سوار شد.»

از عبید بن جبیر روایت است که گفت: در ماه رمضان همراه با ابوبصره غفاری از «فسطاط» مصر سوار بر کشتی شدم و کشتی راه افتاد. سپس او غذای خویش را جلو خود نهاد و گفت: بیا جلو، من گفتم: مگر هنوز در میان خانه‌ها نیستیم؟ ابوبصره گفت: مگر از سنت رسول خدا ﷺ روی می‌گردانی؟ بروایت احمد و ابوداود. راویان آن موثوق به هستند.

شوکانی گفته است: «این دو حدیث دلالت می‌کنند بر اینکه مسافر شرعاً می‌تواند پیش از بیرون رفتن از محلی که قصد سفر دارد افطار کند. و ابن العربی گفته است: حدیث انس صحیح است و بمقتضای آن هرکس تدارک سفر دیده باشد مجاز است افطار کند و این سخن درست است.»

سفری که بسبب آن افطار مباح است همان سفری است که موجب شکسته نماز خواندن، می‌باشد. و مدت اقامتی که مسافر می‌تواند در آن مدت افطار کند، همان مدتی است که مجاز است در آن نماز را شکسته بخواند که به تفصیل در این باره در مبحث «نماز شکسته» قصر الصلاة قبلا از آن سخن گفته‌ایم و آراء علماء و تحقیق ابن‌القیم را در آن موضوع ذکر نموده‌ایم.

احمد و ابوداود و بیهقی و طحاوی از منصور کلبی روایت کرده‌اند که دحیه بن خلیفه در ماه رمضان از یکی از دهات دمشق بیرون رفت و باندازه مسافت یک فرسخ رفت سپس افطار کرد و مردمانی نیز با وی افطار کردند. و گروهی دوست نداشتند که افطار کنند. او چون بده خود برگشت گفت: بخدا سوگند امروز چیزی دیدم که گمان نمی‌کردم آن را ببینم. امروز گروهی از رهنمود پیامبر ﷺ و یاران او اعراض نمودند - مقصودش کسانی بود که در سفر روزه بودند - سپس گفت: خداوندا، مرا به سوی خود ببر - خداوندا مرا بمیران - همه راویان این حدیث موثوق به هستند، جز منصور کلبی که فقط عجلی او را موثوق دانسته است.

چه کسانی شرعاً مجازند روزه را بخورند و واجب است فدیة آن را بدهند؟

پیرمردان و پیرزنان و بیمارانی که انتظار بهبودی آنها نمی‌رود و کارگرانی که کارهای سنگین دارند و بغیر از این کارهای سنگین راهی برای کسب روزی و ادامه زندگی ندارند، همه اینها چنانچه در همه فصول سال روزه گرفتن برایشان مشقت داشته باشد و روزه گرفتن آنان را ضعیف کند و بسختی اندازد، شرعاً مجازند که روزه نگیرند. بر آنان واجب می‌گردد که بجای هرروز، یک نفر مسکین را اطعام کنند.

این اطعام بیک صاع گندم یا نصف صاع یا یک مد بر حسب اختلافی که در آن هست، تخمین زده شده است و در سنت مقدار دقیق آن بیان نشده است. «بر حسب اوزان امروزی یک صاع معادل است با وزن ۷۶/۲ گرم»^(۱).

۱- ر. ک. فقه الزکات ج ۱/۳۷۳-۳۷۲. مترجم.

ابن عباس گفته است: «پیرمرد (و پیرزن) شرعاً مجاز است روزه نگیرد و بجای هر روز، مسکینی را اطعام کند و بر وی قضای روزه واجب نیست». دارقطنی و حاکم آن را روایت کرده و «صحیح» دانسته‌اند. بخاری از عطاء روایت کرده است، که او از ابن عباس شنیده است که می‌گفت: آیه: ﴿وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ﴾ [البقرة: ۱۸۴]. منسوخ نیست، بلکه مربوط است به پیرمردان و پیرزنان که نمی‌توانند روزه بگیرند، بنابراین بجای روزه هر روز، مسکینی را اطعام می‌کنند»^(۱).

بیماری که انتظار بهبودی و شفای او نمی‌رود و توانائی روزه گرفتن را ندارد، نیز حکم پیرمرد را دارد و همچنین کارگرانی که کارهای سخت و سنگین دارند دارای همین حکم می‌باشند.

شیخ محمد عبده گفته است: مراد از «یطیقونه» در آن آیه پیران ناتوان و بیماران مزمن و امثال آنها از قبیل کارگرانی که خداوند روزی دائمی آنان را در انجام کارهای سخت، مانند استخراج زغال سنگ و امثال آن قرارداد است، می‌باشد و مجرمان و گناهکاران زندانی که بحبس ابد با اعمال شاقه محکوم شده‌اند و در حین کار، روزه برایشان سخت است و می‌توانند فدیة بپردازند نیز همین حکم را دارند.

زنان حامله و زنانی که بچه را شیر می‌دهند، هرگاه از روی تجربه شخصی یا بتوصیه پزشک معتمد یا از روی گمان غالب خود، تشخیص دادند که روزه گرفتن برای خودشان و برای طفل و جنین زیان دارد، شرعاً مجازند که روزه نگیرند و بجای آن فدیة بدهند و بنا بقول عبدالله ابن عمر و عبدالله ابن عباس قضای آن واجب نیست. ابوداود از عکرمه روایت کرده است که ابن عباس در تفسیر ﴿وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ﴾ [البقرة: ۱۸۴]. گفته است: این آیه رخصت است برای پیرمردان و پیرزنان که نمی‌توانند روزه بگیرند و بدانان اجازه می‌دهد که روزه نگیرند و بجای هرروز، یک مسکینی را اطعام کنند و زن آبستن و زن شیرده اگر نگران حال جنین و طفل باشند، نیز همین حکم را دارند». به روایت بزار. و در آخر افزوده است: ابن عباس بمادر بچه‌اش «ام ولد» که حامله بود، می‌گفت: «تو بمنزله

۱- بنا بمذهب امام مالک و ابن حزم نه قضا و نه فدیة هیچ کدام لازم نیست.

کسی هستی که «یطیقونه» خطاب به او است، بنابراین بر تو است، که فدیة بدهی و قضای آن واجب نیست». دارقطنی اسناد آن را «صحیح» دانسته است.

و از نافع نقل است، که درباره زن حامله، که نگران بچه‌ای است که در شکم دارد از عبدالله ابن عمر سؤال شد که آیا می‌تواند روزه نگیرد، او گفت: او رخصت دارد که روزه نگیرد و برای هر روز یک «مد» گندم به مسکین بدهد «بروایت مالک و بیهقی. و در حدیث آمده است: «إن الله وضع عن المسافر الصوم و شطر الصلاة، وعن الحلی والمرضع الصوم» «بیگمان خداوند روزه و نصف نمازهای چهار رکعتی را از مسافر ساقط کرده و به وی تخفیف داده است، و روزه را از زن حامله و شیرده، نیز نهاده و تخفیف داده است».

بنا برای علمای حنفیه و ابو عبید و ابو ثور، زن حامله و شیرده، روزه‌ای را که خورده‌اند، فقط قضا می‌کنند و فدیة آن که اطعام مسکین است، لازم نیست. بنا برای امام احمد و امام شافعی، اگر آنها تنها بخاطر نگرانی از حال جنین و طفل روزه نگیرند، قضای روزه و فدیة هر دو بر آنها واجب می‌باشد. و اگر تنها نگرانی حال خود را داشته باشند و یا نگرانی حال خود و بچه را داشته باشند، تنها قضای روزه بر آنها واجب می‌باشد، دیگر فدیة لازم نیست.

چه کسانی بر آنها واجب است که هم روزه را بخورند و هم آن را قضا کنند؟

فقهاء اتفاق نظر دارند بر اینکه زنان در حال قاعدگی و نقساء (دوران بعد از ایمن تا زمانی که خون ریزی دارند) - واجب است که افطار کنند و روزه گرفتن برای آنها حرام است و اگر در آن حال روزه بگیرند، روزه آنها صحیح نیست بلکه باطل است. لیکن بر آنها واجب است که روزه‌هایی را که افطار کرده‌اند، قضا کنند. بخاری و مسلم از حضرت عایشه روایت کرده‌اند که گفته است: «ما در زمان پیامبر ﷺ هرگاه قاعده می‌شدیم، به ما دستور داده می‌شد، که روزه را قضا کنیم، ولی به ما دستور داده نمی‌شد که نماز را قضا کنیم».

روزه‌هایی که از روزه گرفتن در آنها نهی شده است:

بنا بتصریح احادیث از روزه گرفتن در روزهایی که ذیلا بیان می شود نهی شده است:

۱- از روزه گرفتن، در روزهای عید فطر و عید قربان نهی شده است.

باجماع علما روزه گرفتن در روزهای این دو عید حرام است. خواه روزه فرض باشد یا روزه غیر فرض -داوطلبانه- زیرا حضرت عمر گفت: «همانا پیامبر ﷺ از روزه گرفتن در این دو روز نهی کرده است. اما روزه فطر روز افطار روزه رمضان است و اما در روز عید قربان، از گوشت قربانی خود بخورید». بروایت احمد و چهار محدث بزرگ.

۲- روزه گرفتن در ایام التشریق: سه روز بعد از عید قربان:

روزه گرفتن در این سه روز جایز نیست، زیرا از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ در «منی» عبدالله بن خلاقه را، مامور کرد که در میان مردم اعلام کند که پیامبر ﷺ می گوید: «در این روزها کسی روزه نباشد. این روزها، روزهای خوردن و نوشیدن و ذکر و یاد خداوند است». امام احمد آن را با اسناد «جید» روایت کرده است. طبرانی در «الاوسط» از ابن عباس روایت کرده است: «پیامبر ﷺ کسی را فرستاد، که در میان مردم با صدای بلند، اعلام کند: کسی در این روزها روزه نباشد. چه این روزهای خوردن و نوشیدن و معاشرت با همسران می باشد». یاران امام شافعی گفته اند: اگر روزه، سبب خاصی داشته باشد، مانند روزه نذر و روزه کفاره و روزه قضا، در روزهای ایام التشریق جایز است. و اما روزهایی که سبب خاص نداشته باشند، بدون خلاف جایز نیست و گفته اند همانگونه که نماز اگر سبب خاصی داشته باشد در اوقات «منهی عنها» جایز است، روزه نیز چنین است.

۳- روزه گرفتن در روز جمعه بطور اختصاصی:

روز جمعه روز جشن هفتگی مسلمانان است. لذا شارع از روزه گرفتن در آن بطور اختصاصی نهی کرده است - (البته در غیر رمضان) - جمهور علما می گویند روزه گرفتن در روز جمعه کراهت دارد، ولی حرام نیست. لیکن اگر یک روز پیش از جمعه یا یک روز بعد از جمعه نیز روزه باشد یا اینکه بر حسب عادت و اتفاق روزه، او بروز جمعه بیفتد، یا اینکه روز عرفه یا روز عاشورا جمعه باشد، در اینصورت، روزه روز جمعه مکروه نیست.

از عبدالله بن عمرو روایت است: پیامبر ﷺ یک روز جمعه‌ای نزد جویریة بنت الحارث رفت که او روزه بود. پیامبر ﷺ گفت: «أصمت أمس؟» «دیروز روزه بودی؟» گفت: نخیر. پیامبر ﷺ گفت: «می‌خواهی فردا نیز روزه باشی؟ او گفت: نخیر. پیامبر ﷺ گفت: بنابر این افطار کن. امام احمد و نسائی با سند جيد (نیکو) آن را روایت کرده‌اند.

از عامر اشعری روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم می‌گفت: «إن يوم الجمعة عيدكم فلا تصوموه. إلا أن تصوموا قبله أو بعده» «بیگمان روز جمعه عید شما است پس آن را روزه نباشید، مگر اینکه یک روز پیش از آن یا یک روز بعد از آن نیز روزه باشید». بزار آن را با سند «حسن» روایت کرده است. حضرت فرمود: «هرکس می‌خواهد داوطلبانه و بطور سنت روزه باشد، روز پنجشنبه روزه باشد نه روز جمعه چون جمعه روز خوردن و نوشیدن و ذکر خدا است». ابن شیبیه با سند «حسن» آن را روایت نموده است. و در «صحيحین»، از جابر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تصوموا يوم الجمعة، إلا وقبله يوم، أو بعده يوم». متن این حدیث در صحیح مسلم چنین است: «ولا تخصوا ليلة الجمعة، بقیام من بین الليالي، ولا تخصوا يوم الجمعة، بصيام من بین الايام، إلا أن يكون في صوم، يصومه أحدكم» «در بین شبها، تنها شب جمعه را، به نماز شب و شب بیداری اختصاص ندهید، و در بین روزها، تنها روز جمعه را به روزه گرفتن اختصاص ندهید، مگر اینکه کسی بطور عادتی روزه باشد و بجمعه نیز برخورد کند».

۴- نهی از روزه بودن در روزهای شنبه بطور اختصاصی:

از بشر سلمی و از خواهرش صماء روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تصوموا يوم السبت إلا فيما افترض عليكم (۱) وإن لم يجد أحدكم إلا لحا (۲) عنب، أو عود شجرة فليمضه» «در روز شنبه روزه مباشید، مگر اینکه روزه فرض - نذر، کفاره و قضا - باشد. روز شنبه، اگر چیزی نیافتید مگر پوسته انگور یا شاخه درخت، آن را - بخورید - یعنی بهیچوجه روزه نباشید». بروایت احمد و اصحاب سنن و حاکم که گفته است بشرط مسلم صحیح است و ترمذی آن را «حسن» دانسته است. ترمذی گفته است چون یهودیان روز شنبه را تعظیم می‌کنند اگر کسی اختصاصاً روزهای شنبه روزه باشد مکروه است.

ام سلمه گفت: پیامبر ﷺ بیشتر در روزهای شنبه و یکشنبه روزه می‌گرفت و می‌گفت: «آن دو روز روز جشن مشرکان است و من دوست دارم با آنان مخالفت کنم». بروایت احمد و بیهقی و حاکم و ابن خزیمه. که این دو نفر اخیراً آن را «صحیح» شمرده‌اند. بمذهب حنفی‌ها و شافعی‌ها و حنبلی‌ها اختصاص دادن روز شنبه بروزه گرفتن بموجب دلایلی که گذشت مکروه است، و امام مالک آن را بدون کراهت جایز دانسته است که خلاف سخن او از حدیث فهمیده می‌شود.

۵- نهی از روزه گرفتن «یوم الشک»:

عمار یاسر گفته است: هرکس روز شک روزه باشد او با حضرت محمد ﷺ مخالفت کرده است. بروایت صاحبان سنن، ترمذی گفته است این حدیث «حسن و صحیح» می‌باشد و بیشتر اهل علم بدان عمل می‌کنند و رای سفیان ثوری و مالک بن انس و عبدالله بن المبارک و شافعی و احمد و اسحاق نیز چنین است، همه آنان روزه «یوم الشک» را مکروه می‌دانند. بیشتر می‌گویند «اگر کسی روز شک روزه باشد و بعد معلوم شد که رمضان بوده است باید آن روزه را قضا کند» (بمذهب حنفی بجای روزه رمضان مقبول است) ولی اگر کسی بنا بعبادت خویش روزه باشد و روز شک با روز عادی او برخورد کند، روزه او کراهت ندارد. از ابوهیره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تقدموا صوم رمضان، بیوم، ولا یومین، إلا أن یکون صوم یصومه رجل، فلیصم ذلك الیوم» «یک روز یا دو روز پیش از رمضان روزه نباشید، مگر اینکه کسی بر حسب عادت خویش، روزه باشد، آنوقت برای او اشکالی ندارد که روزه باشد». بروایت جماعت محدثین.

ترمذی گفته است: این حدیث «حسن و صحیح» است و اهل علم بدان عمل می‌کنند و مکروه می‌دانند که کسی پیش از فرا رسیدن رمضان برای آن و به نیت آن، شتاب کند و روز شک را، روزه بگیرد. و اگر کسی بر حسب عادت خویش روزه باشد نه به نیت رمضان، اشکالی ندارد.

۶- نهی از روزه بودن در تمام ایام سال:

حرام است که کسی تمام روزهای سال را روزه بگیرد، چون در میان روزهای سال روزهایی هست که شارع از روزه گرفتن در آنها نهی کرده است. و پیامبر ﷺ گفته است:

«لاصام، من صام الابد» «روزه نگرفته است کسی که تمام روزهای سال روزه گرفته باشد -روزه او مقبول نیست-». بروایت احمد و بخاری و مسلم. ولی اگر کسی تمام روزهای سال باستثنای دو روزه عیدین و ایام التشریق روزه باشد، اگر از جمله کسانی باشد که توانائی جسمی آن را دارند، کراهت ندارد. ترمذی گفته است:

«گروهی از اهل علم مکروه می‌دانند که انسان تمام روزهای سال بدون استثنای روزهای عیدین و ایام التشریق روزه باشد و اگر آن روزها را استثنا کند و روزه نباشد از حد کراهت بیرون آمده است، چون تمام روزهای سال را روزه نبوده است و همین رای از شافعی و مالک و احمد و اسحاق نیز روایت شده است. پیامبر ﷺ به حمزه اسلمی گفت: «اگر خواستی روزهای سال را پشت سرهم روزه بگیری بگیر. و اگر خواستی روزه نباشی، افطار کن». ولی بهتر است که یک روز در میان روزه باشی. چه اینگونه روزه گرفتن، محبوبترین روزه است نزد خداوند.

۷- نهی از روزه گرفتن روزه سنت زنی شوهرش در خانه است مگر به اجازه وی:

پیامبر ﷺ در غیر رمضان نهی کرده است از اینکه زنی که شوهرش در خانه است روزه بگیرد، مگر اینکه با اجازه او باشد. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تصم المرأة یوما واحدا، وزوجها شاهد إلا یاذنه، إلا رمضان» «زنی که شوهرش در خانه است روزه نگیرد و لو اینکه یک روز باشد، مگر با اجازه او. جز روزه ماه رمضان که نیازی به اجازه شوهر ندارد». بروایت احمد و مسلم و بخاری.

علما این نهی را بر تحریم حمل کرده‌اند، نه بر کراهت، و گفته‌اند: اگر زن بدون اجازه شوهر روزه باشد، شوهر می‌تواند روزه وی را تباه سازد. چون در این حالت زن به حقوق او تجاوز کرده است. البته این وضعیت برای غیر از روزه رمضان است، چه روزه رمضان فریضه خدا است و نیازی به اجازه شوهر ندارد. هرگاه شوهر غائب باشد، زن می‌تواند بدون کسب اجازه وی روزه بگیرد، ولی اگر شوهر در هنگام روزه بودن وی، بخانه برگردد، حق دارد موجبات افطار او را فراهم آورد. بیماری شوهر و عاجز بودن او از همخوابگی بمنزله غیبت او می‌باشد. بنابراین، در این حالت نیز زن می‌تواند بدون اجازه او روزه باشد.

۸- نهی از روزه گرفتن پشت سرهم بدون افطار و سحری خوردن:

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ سه بار گفت: «إياكم والوصال» «از روزه گرفتن پشت سرهم و بهم پیوستن روزه‌ها، بدون افطار و سحری بپرهیزید». به وی گفتند: ای رسول خدا چرا تو چنین کاری را می‌کنی؟ فرمود: «إنکم لستم فی ذلک مثلی، إنی أبیت یطعمنی ربی ویسقینی، فاکلفوا من الاعمال ما تطیقون» «بیگمان در این باره شما مثل من نیستید و شبها خداوند مرا نیروئی می‌دهد مانند نیروی کسی که طعام و نوشیدنی می‌خورد، و خداوند به من نیرو می‌دهد، شما به کارهایی مبادرت کنید، که در توانائی شما باشد». بروایت بخاری و مسلم. علما این نهی را برکراحت حمل کرده‌اند نه بر تحریم. امام احمد و اسحاق و ابن المنذر ادامه روزه را تا وقت سحر جایز دانسته‌اند، مشروط بر آنکه روزه‌دار را به مشقت نیاندازد، زیرا بخاری از ابوسعید خدری روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تواصلوا، فأیکم أراد أن یواصل، فلیواصل حتی السحر» «روزه را پشت سر هم ادامه ندهید و روزه را بهم نپیوندید. هرکس از شما خواست بدون افطار روزه خود را ادامه دهد، آن را تا هنگام سحری ادامه دهد نه بیشتر».

کسی که داوطلبانه روزه است و روزه سنت دارد شرعا هر وقت خواست می‌تواند افطار کند:

- ۱- از ام هانی روایت است که: روز فتح مکه پیامبر ﷺ به منزل من آمد و یک نوشیدنی برای او آوردن که از آن نوشید، سپس آن را به من داد و من گفتم: روزه هستم. فرمود: «إن المتطوع أمير علی نفسه، فإن شئت فصومي، وإن شئت فأفطري».
- «کسی که داوطلبانه و بطور آزاد، روزه است بر نفس خویشتن امیر و مختار است. تو نیز اگر خواستی روزهات را ادامه بده و اگر خواستی روزهات را افطار کن». بروایت احمد و دارقطنی و بیهقی. حاکم نیز آن را روایت کرده و گفته: اسناد آن «صحیح» است. او متن حدیث را چنین روایت کرده است: «الصائم المتطوع أمير نفسه إن شاء صام، وإن شاء أفطر».
- ۲- از ابوجحیفه روایت است که: پیامبر ﷺ بین سلمان و ابوالدرداء عقد اخوت بسته بود. سلمان بدیدن ابوالدرداء رفت (ابوالدرداء خانه نبود). سلمان دید که ام الدرداء لباس و

جامه کار پوشیده است. به وی گفت: چرا چنین جامه‌ای پوشیده‌ای؟ او جواب داد: برادرت ابوالدرداء نیازی به دنیا ندارد، روز، روزه است و شب عبادت می‌کند و کاری نمی‌کند (پس من مجبورم کارکنم) سپس ابوالدرداء بخانه برگشت و غذائی و طعامی برای سلمان آماده کرد و گفت: ای سلمان شما بخور و من روزه هستم. سلمان گفت: من نیز نمی‌خورم تا شما هم نخوری. آنگاه ابوالدرداء نیز خورد. چون شب فرا رسید ابوالدرداء رفت که عبادت شب پردازد. سلمان گفت: بخواب. او نیز خوابید. چون آخر شب فرا رسید، سلمان گفت: ای ابوالدرداء برخیز هر دو برخاستند و بنماز ایستادند. سپس سلمان به وی گفت: بیگمان پروردگار تو بر تو حقی دارد، و نفس تو بر تو حقی دارد و خانواده و اهل تو نیز بر تو حقی دارند. پس حق هر صاحب حقی را به وی بده. فردایش ابوالدرداء پیش پیامبر ﷺ رفت و ماجرای دیشب خویش را برای وی ذکر کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «سلمان راست گفته است». بروایت بخاری و ترمذی.

۳- از ابوسعید خدری روایت است که: من برای پیامبر ﷺ غذائی را آماده کرده بودم که او و یارانش تشریف آوردند. چون غذا حاضر گشت و نهاده شد، یکی از آنان گفت: من روزه هستم. پیامبر ﷺ گفت: «دعاکم أخوکم وتکلف لکم» «برادرتان شما را به مهمانی خوانده و برایتان زحمت کشیده است». سپس خطاب به وی گفت: «أفطر، وصم یوما مکانه، إن شئت» «افطار کن و اگر خواستی روزی دیگر بجای آن روزه باش».

بیهقی با اسناد «حسن» آن را روایت کرده است، همانگونه که حافظ گفته است. بیشتر اهل علم می‌گویند کسی که داوطلبانه روزه می‌گیرد جایز است که افطار کند و بجای آن روزی دیگر را روزه باشد و آن را قضا کند و بدین حدیث‌های صحیح و صریح استدلال کرده‌اند.

روزه سنت = روزه داوطلبانه:

پیامبر ﷺ مردم را بروزه گرفتن در روزهای زیر تشویق فرموده است:

۱- روزه شش روز از ماه شوال:

گروه محدثین جز بخاری و نسائی از ابویوب انصاری روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من صام رمضان ثم أتبعه ستا من شوال فكأنما صام الدهر» «هرکس هر سال روزه ماه رمضان را بگیرد سپس بدنبال آن شش روز از شوال را نیز روزه باشد مثل اینست که تمام سال روزه بوده است (هر عمل نیک پاداش یک بده دارد. ماه رمضان ثواب ده ماه دارد و شش روزه شوال ثواب ۲ ماه دارد».

امام احمد می‌گوید: این شش روزه شوال پشت سر هم باشد یا نباشد فرقی نمی‌کند. بنابراین علمای شافعیه و حنفیه بهتر است که این شش روزه را بدون فاصله پس از عید فطر پشت سرهم روزه باشد.

۲- روزه ده روز اول ذیحجه و تاکید بر روزه روز عرفه برای غیر حاجیان:

۱- از ابوقتاده روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «صوم يوم عرفه، يكفر سنتين، ماضية، ومستقبله، وصوم يوم عاشوراء يكفر سنة ماضية» «روزه عرفه تاوان گناهان (صغیره) یک سال گذشته و یک سال آینده می‌باشد و روزه عاشورا تاوان گناهان یک سال گذشته می‌باشد». جز بخاری و ترمذی گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند.

۲- حفصه دختر حضرت عمر. ام المومنین گفته است: «پیامبر ﷺ چهار چیز را هرگز ترک نمی‌کرد: روزه عاشورا و روزه ده روز اول ذیحجه و روزه سه روز از هر ماهی، دو رکعت نماز سنت پیش از نماز صبح». بروایت احمد و نسائی.

۳- از عقبه بن عامر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «روز عرفه و روز قربانی و روزهای ایام التشریق، روزهای جشن ما مسلمانان است، روزهای خوردن و نوشیدن می‌باشد». بروایت پنج نفر از محدثین بزرگ به جز ابن ماجه و ترمذی که آن را «صحیح» دانسته است.

۴- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ از روزه روز عرفه در عرفات نهی کرده است. (یعنی برای حجاج خوب نیست که در عرفات روز عرفه را روزه باشند). بروایت احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه. ترمذی گفته است: «اهل علم روزه روز عرفه را مستحب می‌دانند مگر برای کسانی که در عرفات هستند که برای آنها مستحب نیست».

۵- ازام الفضل (زن حضرت عباس) روایت است که مردم شک داشتند در اینکه پیامبر ﷺ در روز عرفه روزه است یا خیر؟ لذا او برای پیامبر ﷺ شیر فرستاد و پیامبر ﷺ که در عرفه مشغول ایراد خطبه بود آن شیر را نوشید. این حدیث متفق علیه است.

۳- روزه محرم و تاکید بر روزه در عاشورا و یک روز پیش از آن و یک روز بعد از آن:

۱- از ابوهریره روایت است که از پیامبر ﷺ سؤال شد: بعد از نماز فریضه چه نمازی بهتر است؟ فرمود: نماز در دل شب. سپس گفتند: بعد از روزه رمضان چه روزه‌ای بهتر است؟ فرمود: روزه ماه خدا که آن را «محرم» خوانند. بروایت احمد و ابوداود و مسلم.

۲- از معاویه بن ابی سفیان روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «إن هذا يوم عاشوراء، ولم يكتب عليكم صيامه، وأنا صائم، فمن شاء صام، ومن شاء فليفطر» «امروز عاشورا است و روزه آن بر شما واجب نیست. من خود روزه هستم، هرکس خواست روزه باشد و هرکس نخواست افطار کند». این حدیث متفق علیه است.

۳- از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: «قریش در دوره جاهلی روز عاشورا را روزه می‌گرفتند و پیامبر ﷺ نیز آن را روزه می‌گرفت. چون بمدینه آمد خود آن را روزه می‌گرفت و روزه آن را بمردم نیز دستور می‌داد. چون روزه رمضان فرض گردید فرمود: «هرکس دلش خواست عاشورا را روزه بگیرد و هرکس نخواست افطار کند». متفق علیه است.

۴- از ابن عباس روایت است که چون پیامبر ﷺ بمدینه آمد، دریافت که یهودیان عاشورا را روزه می‌گیرند. گفت: چرا این روز را روزه می‌گیرید؟ گفتند: روزی است مبارک که خداوند حضرت موسی و قوم بنی اسرائیل را در آن روز از دست دشمن نجات داد، پس حضرت موسی آن روز را، روزه می‌گرفت. پیامبر ﷺ گفت: «من به موسی از شما شایسته‌ترم و نزدیکتر می‌باشم، پس خود آن روز را روزه گرفت و به مردم نیز دستور داد که روزه باشند». متفق علیه است.

۵- از ابوموسی اشعری روایت است که گفت: یهودیان روز عاشوراء را بزرگ می‌داشتند و آن را جشن می‌گرفتند. پیامبر ﷺ گفت: «شما نیز آن روز را روزه بگیرید». متفق علیه است.

۶- از ابن عباس روایت است که گفت: چون پیامبر ﷺ عاشورا را روزه گرفت و به مردم نیز دستور داد. به وی گفتند: ای رسول خدا، یهودیان و نصرانیان آن روز را بزرگ می‌دارند... فرمود: «انشاءالله در سال آینده روز نهم را نیز روزه خواهیم بود، ولی سال آینده پیامبر ﷺ وفات کرد و به ماه محرم نرسید». بروایت مسلم و ابوداود. و در روایتی آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «اگر بمانم سال آینده روز تاسوعاء را نیز همراه عاشوراء روزه خواهیم بود». بروایت احمد و مسلم. علماء درباره روزه عاشوراء سه کیفیت را ذکر کرده‌اند. مرتبه اول: روزه تاسوعاء و عاشوراء و یازدهم محرم، مرتبه دوم: تاسوعاء و عاشوراء و مرتبه سوم: تنها روزه عاشوراء. از جابر بن عبدالله روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من وسع علی نفسه، وأهله یوم عاشوراء، وسع الله علیه سائر سنته» «هرکس روز عاشوراء بر خویش و خانواده‌اش آسان گیرد و دست و دل باز باشد، خدا نیز بر وی فراخ می‌گیرد». بروایت بیهقی در «الشعب» و ابن عبدالبر. این حدیث از طرق دیگر نیز روایت شده است ولی همه طرق آن ضعیف هستند و لیکن بنا بقول سخاوی اگر طرق روایت آن را در کنار هم قرار دهیم یک دیگر را تقویت می‌کنند.

۴- روزه بیشتر روزهای ماه شعبان

پیامبر ﷺ بیشتر روزهای شعبان را روزه می‌گرفت. حضرت عایشه گفته است: «من ندیده‌ام که پیامبر ﷺ یک ماه را تمام روزه گرفته باشد، مگر ماه رمضان. و در هیچ ماهی او را ندیده‌ام که باندازه ماه شعبان روزه گرفته باشد». بروایت بخاری و مسلم. از اسامه بن زید روایت است که گفت: گفتم ای رسول خدا ترا ندیده‌ام که در هیچ ماهی باندازه ماه شعبان روزه بگیری؟ او گفت: «شعبان ماهی است که مردم از فضیلت آن غافل هستند. این ماه بین رجب و رمضان واقع شده است و در این ماه اعمال مردم را به پیشگاه خداوند عرضه می‌دارند. من دوست دارم در حالیکه اعمال مرا به پیشگاه خداوند می‌برند روزه باشم». بروایت ابوداود و نسائی به تصحیح ابن خزیمه. دلیلی وجود ندارد

که بموجب آن روزه گرفتن در زبانه‌دهم شعبان از روزهای دیگر آن بهتر باشد. بنابراین روزه آن روز نسبت به روزهای دیگر آن ماه، فضیلتی ندارد و مانند آنها است.

۵- روزه ماههای «حرام»:

مستحب است که در ماههای حرام: ذوالقعدة، ذوالحجه، محرم و رجب، بیش از ماههای دیگر روزه گرفت. از مردی از قبیله «باهله» روایت شده است که او نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا من همان مردی هستم که سال گذشته بحضور شما آمدم. پیامبر ﷺ گفت: چه چیز شما را دگرگون ساخته است، در حالیکه خوش قیافه بودی؟ او گفت: از وقتی که از حضور شما رفته‌ام فقط شبها غذا خورده‌ام (و روزها روزه بوده‌ام). پیامبر گفت: چرا نفس خویش را به عذاب انداخته‌ای؟ سپس گفت: ماه صبر و شکیبائی - رمضان - را روزه بگیر، و از هر ماه یک روز را روزه بگیر. آن مرد گفت: برایم افزایش ده که بیشتر می‌توانم. حضرت گفت: از هر ماه دو روز را روزه بگیر. آن مرد گفت: بیشتر می‌توانم. پیامبر ﷺ گفت: «صم من الحرم واترك. صم من الحرم واترك». «پیامبر ﷺ گفت: در هر یک از ماههای حرام سه روز روزه بگیر و سه روز را افطار کن با اشاره انگشتان سه‌گانه به وی اشاره کرد که سه انگشت را با هم جمع می‌کرد، سپس آنها را رها می‌ساخت که مقصودش آن بود که سه روز پشت سرهم روزه باشد و سه روز پشت سرهم افطار کند» بروایت احمد و ابوداود و ابن ماجه و بیهقی با سند «جید». روزه ماه رجب فضیلتی بر ماههای دیگر ندارد و آنها مانند دیگر ماههای حرام است و در سنت صحیح چیزی نیامده است که فضیلت روزه آن را بخصوص برساند و چیزهایی که در این زمینه نقل شده است برای استدلال کفایت نمی‌کند. شیخ ابن حجر گفته است: «درباره فضیلت آن و روزه آن و روزه در وقت معینی از آن و نماز در شب مخصوصی در آن، هیچگونه حدیث صحیحی که شایان احتجاج باشد نیامده است».

۶- روزه دوشنبه‌ها و پنج‌شنبه‌ها:

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ بیشتر روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه، روزه می‌گرفت. در این باره از او سؤال شد. فرمود: «إن الاعمال تعرض کل اثنین و خمیس، فیغفر

الله لكل مسلم، أو لكل مؤمن، إلا المتهاجرین، فيقول: أحرهما» «همانا اعمال مردمان روزهای دوشنبه و پنجشنبه عرضه می‌گردد. خداوند همه مسلمانان و مومنان را مورد مغفرت و آمرزش قرار می‌دهد مگر دو نفری که همدیگر را ترک کنند و سخنان زشت بهم‌دیگر گویند، که می‌فرماید: آنان را بتاخیر اندازید». امام احمد آن را با سندی صحیح روایت کرده است. و در صحیح مسلم آمده است که از پیامبر ﷺ سؤال شد درباره روزه دوشنبه‌ها؟ فرمود: «ذاك يوم ولدت فيه، وأنزل علي فيه» «در آن روز زاده شدم و در آن روز وحی بر من نازل شده است».

۷- روزه سه روز از هر ماهی:

ابودر غفاری گفته است: «پیامبر ﷺ به ما دستور داد که از هر ماهی سه روزه سیزدهم و چهاردهم و زبانه‌دهم -ایام البیض = روزهائی که تمام شب مهتابی است- را روزه بگیریم و گفت آنوقت مثل اینکه تمام سال را روزه گرفته‌ایم = احسان یک به ده می‌باشد». بروایت نسائی و تصحیح ابن جبان. باز هم از پیامبر ﷺ نقل شده است که او روزه‌های شنبه و یکشنبه و دوشنبه را روزه می‌گرفت و از ماه بعدی روزه‌های سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را روزه می‌گرفت و همچنین نقل شده است که از آغاز هر ماه، سه روز را روزه می‌گرفت و همچنین آمده است که: پنجشنبه اول هر ماه و روز دوشنبه بعد از آن و دوشنبه بعدی را نیز روزه می‌گرفت.

۸- روزه یک روز در میان:

از ابوسلمه بن عبدالرحمن، از عبدالله بن عمرو روایت است که گفت: پیامبر ﷺ گفت: به من خبر داده‌اند، که تو شب را بیدار می‌مانی و عبادت می‌کنی و روز را روزه می‌گیری؟ گفتم آری ای رسول خدا. او فرمود: یک روز روزه باش و یک روز دیگر افطار کن -یک روز در میان روزه باش. و شبها نماز بخوان و بخواب، بیگمان تن تو بر تو حق دارد، و همسر تو بر تو حق دارد، و مهمان تو بر تو حق دارد و بیگمان برای تو کافی است که از هر ماهی سه روز را روزه باشی.

عبدالله گوید: من پافشاری کردم و گفتم بیشتر می‌توانم و او نیز بر من سخت گرفت. و گفت: از هر هفته‌ای سه روز را روزه بگیر. باز من پافشاری کردم و سخت گرفتم و

گفتم: بیشتر می‌توانم. او نیز بر من سخت گرفت و گفت: روزه پیامبر خدا داود عليه السلام را بگیر و بر آن چیزی می‌فزا گفتم: ای رسول خدا روزه داود عليه السلام چگونه بود؟ فرمود: او یک روز در میان روزه می‌گرفت». بروایت احمد و دیگران.

باز هم از عبدالله بن عمرو روایت است که پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم گفت: «أحب الصيام إلى الله صيام داود، وأحب الصلاة إلى الله صلاة داود، كان ينام نصفه، ويقوم ثلثه، وينام سدسه، وكان يصوم يوماً، ويفطر يوماً» «گرامی‌ترین و پسندیده‌ترین روزه نزد خداوند، روزه حضرت داود عليه السلام می‌باشد و پسندیده‌ترین نماز نزد خداوند، نماز داود عليه السلام است.

او نصف شب را می‌خوابید و یک سوم شب عبادت و شب زنده‌داری می‌کرد و یک ششم باقیمانده شب را می‌خوابید^(۱) و یک روز را روزه می‌گرفت و یک روز را افطار می‌کرد- یک روز در میان روزه می‌گرفت».

آداب روزه

مستحب است که روزه‌دار آداب زیر را مراعات کند:

۱- خوردن غذای سحری

امت مسلمان اجماع دارد بر اینکه خوردن غذای سحری برای روزه‌دار مستحب است. اگر کسی آن را ترک کرد بر وی گناهی نیست. از انس روایت است که گفت: پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: «تسحروا فإن في السحور بركة» «غذای سحری بخورید زیرا در آن برکت می‌باشد». بروایت بخاری و مسلم.

و از مقدوم بن معد یکرب روایت است که پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم گفت: «عليكم بهذا السحور، فإنه هو الغذاء المبارك» «بر شما باد که غذای سحری بخورید، چه آن غذای پربرکتی است». نسائی با سندی «جید» آن را روایت کرده است.

برکتی سحری خوردن در اینست که روزه‌دار را نیرو و نشاط می‌بخشد و روزه را بر وی آسان می‌سازد. سحری خوردن با طعام بسیار و اندک تحقق می‌پذیرد ولو اینکه

۱- بنابراین نخست سه ششم شب را می‌خوابید و را عبادت می‌کرد و باقیمانده را نیز می‌خوابید پس جمعاً چهار ششم می‌خوابید و دو سوم عبادت می‌کرد.

جرعه‌ای آب باشد. از ابوسعید خدری روایت است: «سحری خوردن پر برکت است، آن را ترک نکنید، و لوائیکه با یک جرعه آب باشد، چه بیگمان خدا و فرشتگانش بر خوردندگان سحری درود می‌فرستند». بروایت احمد.

وقت سحری خوردن:

وقت سحری خوردن از نصف شب تا هنگام طلوع فجر و سپیده صبح است و مستحب می‌باشد که بتاخیر بیفتد. از زید بن ثابت روایت است که گفت: «همراه پیامبر ﷺ سحری خوردیم، سپس برخاستیم و برای نماز رفتیم. به وی گفتم فاصله بین سحری خوردن و نماز چقدر بود؟ گفت: باندازه مدت خواندن پنجاه آیه قرآن». بروایت بخاری و مسلم.

از عمرو بن میمون روایت است که گفت: «یاران محمد ﷺ بیش از همه مردم در افطار شتاب می‌ورزند و در خوردن سحری تاخیر می‌کردند». بیهقی با سندی صحیح آن را روایت کرده است.

از ابوذر غفاری بطریق مرفوع از پیامبر ﷺ روایت است که فرمود: «تا زمانی که امت من در افطار شتاب‌کنند و در سحری خوردن تاخیر کنند زود افطار کنند و دیر سحری بخورند بر خیر و نیکی هستند».

در سند این حدیث سلیمان بن ابوعثمان وجود دارد که گمنام و مجهول است.

۲- شک نمودن در طلوع فجر و سپیده صبح:

هرکس درباره طلوع فجر شک کند، برایش جایز است بخوردن و آشامیدن ادامه دهد تا اینکه در طلوع فجر یقین کسب می‌کند، و لازم نیست که به شک عمل کند. زیرا خداوند پایان خوردن و نوشیدن (امساک) را بر یقین قرار داده است نه بر شک که فرموده است: «وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود من الفجر» «بخورید و بیاشامید تا زمانی که خط سپیده صبح از خط سیاهی شب آشکار می‌گردد».

مردی به ابن عباس گفت: «من وقتی که سحری می‌خورم، چون به شک افتادم امساک می‌کنم. ابن عباس گفت: هر وقت شک کردی به خوردن ادامه بده تا اینکه شکت برطرف شود». ابوداود از قول ابوعبدالله (احمد بن حنبل) گفته است:

«هرکس در طلوع فجر شک کند تا اینکه به طلوع فجر یقین حاصل می‌کند، به خوردن ادامه دهد».

این بود مذهب ابن عباس و عطاء و زارعی و امام احمد. نووی گفته است: یاران امام شافعی اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی در طلوع فجر شک داشته باشد، برایش جایز است که بخوردن ادامه دهد.

۳- شتاب در افطار:

هرگاه غروب خورشید متحقق گشت، مستحب است که در افطار شتاب کرد. از سهل بن سعد روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لا يزال الناس بخير، ما عجلوا الفطر» «تا زمانی که مردم در افطار شتاب می‌کنند، بر خیر هستند». بروایت بخاری و مسلم. لازم است که افطار با چند دانه خرماي رطب که تعداد آنها تک باشد، انجام گیرد و اگر خرما نباشد، با آب افطار صورت پذیرد. از انس روایت است که گفت: «پیامبر ﷺ پیش از اینکه به نماز ایستاد با چند دانه خرماي رطب افطار می‌نمود. و اگر رطب نبود با خرماي سیاه (تمر) و اگر خرما نبود با چند جره آب افطار می‌کرد». بروایت ابوداود و حاکم که آن را «صحیح» دانسته و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است.

از سلمان بن عامر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا كان أحدكم صائما، فليفطر على التمر، فإن لم يجد التمر فعلى الماء، فإن الماء طهور» «هرگاه یکی از شما روزه بود با خرما افطار کند، اگر خرما نبود با آب افطار کند، زیرا آب پاکیزه می‌باشد». بروایت احمد و ترمذی آن را «حسن و صحیح» دانسته است. از این احادیث بر می‌آید که مستحب است پیش از نماز مغرب افطار کرده و چون نماز خوانده شد، نیاز خویش را از غذا برآورده نمود. مگر اینکه طعام حاضر (و سفره چیده شده) باشد. که در اینصورت نخست غذا صرف می‌شود و بعد نماز را می‌خوانند. انس گفته است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا قدم العشاء فابدءوا به قبل صلاة المغرب، ولا تعجلوا عن عشاءكم» «هرگاه شام آماده بود (سفره را چیدند) پیش از نماز مغرب شام را بخورید و در خوردن آن هم شتاب مکنید». بروایت شیخین

۴- خواندن دعا بهنگام افطار و در طی روز بهنگام روزه‌داری:

ابن ماجه از عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ لِلصَّائِمِ عِنْدَ فَطْرِهِ دَعْوَةَ مَا تَرُدُّ» «بیگمان دعای روزه‌دار بهنگام افطار مورد اجابت قرار می‌گیرد». و عبدالله بهنگام افطار می‌گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ - بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ - أَنْ تَغْفِرَ لِي» «خداوندا ترا بدان رحمتت که همه چیز را دربر می‌گیرد مرا بیامرزد». در حدیث به اثبات رسیده است که پیامبر ﷺ می‌گفت: «ذَهَبَ الظَّمَأُ، وَابْتَلَّتِ الْعُرُوقُ، وَثَبَتَ الْجِرُّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى» «تشنگی رفت، رگها سیراب شدند. اگر خدا بخواهد پاداش آن نیز ثابت گشت». و بصورت مرسل روایت شده است که پیامبر ﷺ می‌گفت: «اللَّهُمَّ لَكَ صَمْتُ، وَعَلَى رِزْقِكَ أَفْطَرْتُ» «خداوندا برای رضای تو روزه بودم و بر روزی تو افطار می‌کنم». ترمذی با سندی «حسن» آن را نقل کرده است، که پیامبر ﷺ گفت: «ثَلَاثَةٌ لَا تَرُدُّ دَعْوَتَهُمْ: الصَّائِمُ حَتَّى يَفْطُرَ وَالْإِمَامُ الْعَادِلُ، وَالْمُظْلُومُ» «دعای سه‌کس مردود نمی‌شود و مورد اجابت واقع می‌گردد: روزه‌دار تا وقتی که افطار می‌کند، پیشوای عادل و دادگر، و کسی که بنا حق مورد ستم واقع گردیده است».

۵- خودداری از چیزهایی که با روزه‌داری منافات دارد:

روزه عبادتی است که خداوند آن را بمنظور تزکیه و پرورش نفس و روح انسان و عادت دادن آن بر خیر و نیکی فرض کرده و از بهترین عباداتی است که بمنظور تقرب بخداوند انجام می‌پذیرد. بنابراین شایسته و لازم است که روزه‌دار خویشتن را از کارهایی که روزه‌اش را خدشه‌دار می‌سازد، پرهیز کند. تا از روزه‌اش ثواب و پاداش و بهره کامل ببرد و بدان تقوایی دست یابد که خداوند از آن نام برده است: «يَتَأَيَّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» [البقرة: ۱۸۳]. «روزه تنها خویشتن داری از خوردن و نوشیدن نیست، بلکه باید از همه چیزهایی که خداوند از آنها نهی کرده است پرهیز گردد».

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لَيْسَ الصِّيَامُ مِنَ الْأَكْلِ وَالشَّرْبِ، إِنَّمَا الصِّيَامُ مِنَ اللَّغْوِ وَالرَّفَثِ، فَإِنْ سَابَكَ أَحَدٌ، أَوْ جَهِلَ عَلَيْكَ، فَقُلْ إِنِّي صَائِمٌ، إِنِّي صَائِمٌ» «روزه تنها عبارت نیست از خویشتن داری از خوردن و نوشیدن، بلکه درهنگام روزه باید از

هرزه‌گوئی و هرزه‌درائی و آمیزش با زنان نیز خودداری کنید. اگر کسی به شما فحش و ناسزائی گفت یا نادانی کرد، در جواب او بگو: «من روزه‌ام». ابن خزیمه و ابن حبان و حاکم آن را روایت کرده‌اند و بقول حاکم برابر شرایط مسلم صحیح است. گروه محدثین جز مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من لم يدع قول الزور والعمل به فليس لله حاجة في أن يدع طعامه وشرابه» «هر کس سخن دروغ و ناشایست و عمل بدان را ترک نکند، خداوند نیازی به گرسنگی و تشنگی او ندارد. پس ترک خوردنی و نوشیدنی، برای پذیرش روزه کافی نیست». باز هم از او روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «رب صائم ليس له من صيامه إلا الجوع، ورب قائم ليس له من قيامه إلا السهر» «بسیار روزه دارانی هستند که بهره‌شان از روزه تنها گرسنگی است و بسیار شب زنده‌دارانی هستند که بهره‌شان از آن شب زنده‌داری، تنها بیداری است». بروایت نسائی و ابن ماجه و حاکم که او بنا بر شرایط بخاری آن را صحیح می‌داند.

۶- سواک و مسواک کردن:

برای روزه‌دار مستحب است که در طی روز سواک و مسواک کند و فرقی بین اول و آخر روز نیست. ترمذی گفته است: «امام شافعی در مسواک یا سواک زدن اول یا آخر روز اشکالی نمی‌دید». و پیامبر ﷺ در حین روزه بودن مسواک می‌زد، قبلا نیز از آن سخن گفته‌ایم.

۷- بخشندگی و خواندن قرآن:

بخشندگی و جوانمردی و خواندن قرآن در همه اوقات مستحب هستند ولی در رمضان تاکید بیشتری دارند. بخاری از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «پیامبر ﷺ بخشنده‌ترین و دست و دلبازترین مردم بود و در ماه رمضان وقتی که جبریل علی السلام با وی ملاقات می‌کرد از همه اوقات دیگر بخشنده‌تر بود و در هر یک از شبهای رمضان جبریل با وی ملاقات می‌کرد و با وی قرآن می‌خواند، براستی پیامبر ﷺ از باد فراگیر بخشنده‌تر بود و بخشندگی وی چون باد فراگیر و سریع بود».

۸- تلاش بیشتر در عبادت در ده روزه اواخر رمضان:

۱- بخاری و مسلم از حضرت عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «هرگاه دهه آخر رمضان می‌آمد پیامبر ﷺ شب را بیدار می‌ماند و خانواده را نیز بیدار می‌کرد و خود را برای آن آماده می‌ساخت و از زنان کناره می‌گرفت.»
و در روایت دیگری از مسلم آمده است: «او در دهه اواخر رمضان بیش از غیر آن عبادت می‌کوشید.»

۲- از ترمذی بروایت صحیحی از علی بن ابی طالب آمده است که: «کان رسول الله ﷺ يوقظ أهله في العشر الاواخر، ويرفع المنزر» «پیامبر ﷺ در دهه آخر رمضان خانواده خود را شبها بیدار می‌ساخت و خود را نیز برای انجام عبادت مهیا می‌کرد و ازار را برمی‌داشت.»
چیزهایی که در حال روزه مباح می‌باشند

مباحات روزه:

۱- فرو رفتن در آب و نزول در آن، چون ابوبکر بن عبدالرحمن از بعضی از یاران پیامبر ﷺ نقل کرده است: «من پیامبر ﷺ را دیدم که در حال روزه، آب بر سر خود می‌ریخت، چون بسیار تشنه بود یا از شدت گرما چنان می‌کرد». بروایت احمد و مالک و ابوداود و با اسناد صحیح.

در صحیحین از عایشه روایت شده است که «پیامبر ﷺ در حالیکه جنب بود و روزه هم داشت، صبح می‌کرد، سپس غسل می‌کرد». «کان یصبح جنباً، وهو صائم، ثم یغتسل» «اگر بدون قصد، آب بداخل شکم روزه‌دار رفت روزه‌اش صحیح است.»

۲- سرمه کشیدن و قطره چکاندن بچشم و امثال آن، خواه مزه آن را در گلوی احساس کند یا نکند. چون چشم راهی نیست که به شکم منتهی شود. از انس نقل شده است که: «او در حال روزه، سرمه بچشم می‌کشید.»

علمای شافعیه چنین گفته‌اند و ابن المنذر آن را از عطاء و حسن و نخعی و اوزاعی و ابوحنیفه و ابوثور حکایت نموده است و در میان اصحاب پیامبر ﷺ از ابن عمرو انس و ابن ابی اوفی نیز روایت گردیده است و مذهب داود نیز چنین است. و بقول ترمذی در این باره خبر صحیحی از پیامبر ﷺ نرسیده است.

۳- بوسه برای کسی که خویشتن دار بوده و خوف غلبه شهوت را نداشته باشد. حضرت عایشه گفته است: «پیامبر ﷺ زنان خود را می‌بوسید و با آنان معاشرت نیز می‌کرد و حال آنکه او روزه بود و او بیش از همه شما بر خویشتن و آرزوهای نفسانی خویش، مسلط بود (یعنی اگر کسی از خویشتن ایمن و بر خویشتن مسلط باشد، که دچار عمل همخوابگی و آمیزش نمی‌شود، بوسیدن و معاشرت با زنان برای روزه، اشکالی پیش نمی‌آورد)».

و از حضرت عمر روایت است که گفت: «روزی بر سر نشاط آمده و هوس کردم زخم را بوسیدم و حال آنکه روزه بودم. لذا پیش پیامبر ﷺ رفتم و گفتم: امروز کاربندی را مرتکب شده‌ام که زن خود را بوسیدم و حال آنکه روزه بودم. پیامبر ﷺ گفت: اگر روزه باشی و با آب مضمضه کنی چطور است؟ گفتم: در این کار اشکالی نمی‌بینم. پیامبر ﷺ گفت: پس چرا می‌پرسی؟ (یعنی این دو عمل شبیه بهم می‌باشند).

ابن المنذر گفته است: «عمر بن خطاب و ابن عباس و ابوهریره و عایشه و عطاء و شعبی و حسن و احمد و اسحاق درباره بوسه در حال روزه، رخصت قائل شده‌اند. و بنا بر مذهب علمای حنفیه و شافعیه، اگر بوسه موجب تحریک شهوت گردد، کراهت دارد و اگر چنین نباشد کراهت ندارد و بهتر است که از آن دوری نمود. در این باره برای پیر و جوان فرقی نمی‌کند، مدار بر تحریک شهوت و خوف انزال است، اگر موجب تحریک شهوت باشد، برای جوان و پیر نیرومند کراهت دارد و اگر موجب تحریک نباشد، برای پیر و جوان ضعیف کراهت ندارد ولی بهتر است که اینکار را نکنند. وقتیکه می‌گوئیم بوسه اشکالی پیش نمی‌آورد، فرق نمی‌کند در اینکه بوسه برگونه یا بردهان یا بر غیر آن باشد. معاشرتی که با دست زدن و معانقه و در آغوش کشیدن باشد نیز حکم بوسه دارد.

۴- تزریق آمپول خواه برای تغذیه و تقویت باشد یا برای غیر آن، خواه تزریق آمپول در رگ باشد یا عضلانی یا زبرجلدی، برای روزه اشکالی ایجاد نمی‌کند، اگرچه بداخل شکم نیز نفوذ پیدا کند. زیرا نفوذ چیزی بداخل معده وقتی روزه را باطل می‌کند که از راه معمول و عادت باشد.

۵- حجامت: زیرا در صحیح بخاری آمده است که پیامبر ﷺ در حال روزه بودن، حجامت کرده است. بنابراین حجامت جایز است مگر اینکه موجب ضعف و سستی روزه‌دار باشد که در آنصورت کراهت دارد. ثابت بنانی به انس بن مالک گفت: آیا شما در زمان پیامبر ﷺ حجامت را برای روزه‌دار مکروه می‌دانستید؟ او گفت: نخیر، مگر اینکه موجب ضعف و سستی روزه‌دار بوده باشد. بروایت بخاری و دیگران. فصد^(۱) نیز حکم حجامت را دارد.

۶- مضمضه و استنشاق جایز می‌باشد ولی مبالغه در آنها مکروه است. از لقیط بن صبره روایت است که پیامبر ﷺ به وی گفت: «فَإِذَا اسْتَنْشَقْتَ فَأَبْلُغْ، إِلَّا أَنْ تَكُونَ صَائِمًا» «هرگاه استنشاق کردی در آن مبالغه کن مگر اینکه روزه باشی». صاحبان سنن آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «حسن صحیح» دانسته است. اهل علم انقیه کشیدن و قطره بینی را برای روزه‌دار مکروه می‌دانند. ولی بعضی برآنند که این عمل موجب باطل شدن روزه است و احادیثی نیز وجود دارد که سخنان آنان را تایید و تقویت می‌کند. این قدامه گفته است: اگر کسی در طهارت وضو یا غسل مضمضه و استنشاق کرد و بدون اینکه قصدی داشته باشد یا مبالغه‌ای کرده باشد، آب از گلوی او پائین برود، اشکالی ندارد.

اوزاعی و اسحاق و شافعی بنا بیکدیگر از آرایش، نیز چنین گفته‌اند. و از ابن عباس نیز چنین روایت شده است. ولی مالک و ابوحنیفه می‌گویند در این حالت روزه وی باطل می‌شود زیرا او با اینکه می‌دانسته است که روزه می‌باشد، کاری کرده است که آب داخل معده و روده وی شود. پس روزه‌اش باطل می‌شود، همانگونه که به عمد آب بنوشد نیز باطل می‌شود. ابن قدامه در ترجیح رای اول گفته است: اگر بدون مبالغه و قصد ازوی، آب به گلوی وی برسد مانند مگسی است که به گلوی وی می‌پرد و روزه را باطل نمی‌کند و باکار عمدی فرق دارد.

۱- حجامت: خون گرفتن از سر می‌باشد ولی فصد عبارت از خون گرفتن از بدن هر عضوی باشد فرق نمی‌کند.

۷- برای روزه‌دار چیزهایی که پرهیز از آن ممکن نیست مباح است، مانند آب دهان و گرد و غبار راه و امثال آن و گرد آرد بهنگام الک‌کردن و آب دماغ و بینی و سینه (نخامه^(۱))، بلغم) فرو بردن و امثال آنها.

ابن عباس گفته است: در صورت نیاز، چشیدن غذا و چیزی که انسان می‌خواهد آن را بخرد اشکالی ندارد. حسن (بصری) مغزگردو را برای نوه‌اش می‌جوید و حال آنکه او روزه بود و ابراهیم (نخعی) نیز آن را رخصت دانسته است. و اما جویدن سقز و آدامس مکروه است، مگر اینکه اجزاء آن در دهن خرد شود و از هم گسسته گردد (در اینصورت جایز نیست). شعبی و نخعی و حنفی‌ها و شافعی‌ها و حنبلی‌ها نیز به کراهت جویدن سقز رای داده‌اند، حضرت عایشه و عطاء گفته‌اند، جویدن آن جایز است، زیرا چیزی به اندرون شخص نمی‌رود، مثل آنست که سنگ ریزه‌ای در دهان گذاشته باشد. البته این کراهت وقتی است که اجزاء سقز در دهان خرد نشود، چون در این صورت اگر اجزای آن به داخل معده و اندرون شکم رود، روزه باطل می‌گردد.

ابن تیمیه گفته است: بوئیدن بویهای خوش برای روزه‌دار اشکالی ندارد و او گفته است: سرمه کشیدن و حقنه و اماله کردن و چکاندن قطره در مجرای ادرار و مداوای سرشکسته و رگهای پاره، بین اهل علم محل خلاف است که بعضی گویند: هیچیک از آنها موجب افطار نمی‌شود، بعضی گویند جز سرمه کشیدن همه آنها موجب باطل شدن روزه است و بعضی دیگر گفته جز قطره چکاندن همه آنها موجب افطار می‌گردند و برخی نیز گفته‌اند: جز قطره چکاندن و سرمه کشیدن، همه آنها موجب افطار هستند. سپس ابن تیمیه رای اول را ترجیح می‌دهد و می‌گوید: چنان پیدا است که هیچکدام از آنها روزه را باطل نمی‌کند. زیرا روزه از جمله ارکان دین اسلام است که خاص و عام نیازمند شناخت آن می‌باشند. اگر این چیزها را خداوند و پیامبر ﷺ در حال روزه حرام کرده بودند، و روزه بدانها باطل می‌شد، واجب بود که پیامبر ﷺ آن را بیان کند و اگر پیامبر ﷺ حرمت آنها را بیان کرده بود، یاران پیامبر ﷺ آن را می‌دانستند و به مردم ابلاغ

۱- برای علمای شافعیه اگر بلغم بمخرج حرف (ح) برسد و آن را فرو برد روزه‌اش باطل می‌شود.

می‌کردند، همانگونه که همه مقررات شریعت را ابلاغ کرده‌اند. حالا که بر ایمان روشن شده است که اهل علم در باره حرمت این چیزها هیچگونه حدیث صحیحی یا ضعیفی یا مسندی یا مرسلی را نقل نکرده‌اند، معلوم می‌شود که این اعمال مورد انکار واقع نشده‌اند. سپس او گفته است: احکامی که مردم، بسیار بدانها مبتلی می‌باشند، لازم است که پیامبر ﷺ بطور آشکارا و همگانی آن را بیان کند و لازم است که امت نیز آن را نقل کند. بدیهی است که سرمه کشیدن همانند روغن بر سر زدن و غسل و بخور و مواد خوشبو، در میان مردم متداول و مورد ابتلاء بوده است. اگر چنانچه موجب ابطال روزه می‌بود، پیامبر ﷺ آن را بیان می‌فرمود، همانگونه که دیگر مبطلات روزه را بیان کرده است. پس حالا که از آن سخنی نگفته است، آن نیز حکم مواد خوشبو و بخور و روغن زدن را دارد. و معلوم است که بخور، گاهی بداخل بینی نفوذ کرده و بدماغ می‌رسد و بصورت اجسام درمی‌آید. و روغن با پوست بدن آغشته می‌شود و بداخل آن نفوذ می‌کند و موجب تقویت انسان است و همچنان از استعمال مواد خوشبو، نشاط جسم افزونی می‌گیرد. و می‌بینیم که پیامبر ﷺ روزه‌دار را از آنها نهی نکرده است، پس آنها جایز هستند و اکتحال و سرمه کشیدن بچشم نیز حکم آنها را دارد. و در زمان پیامبر ﷺ اتفاق می‌افتاد که در جهاد یا غیر جهاد سرکشی شکسته و شکافته شود و یا شاهرگش پاره شود و درمان گردد. اگر اینکار موجب باطل شدن روزه می‌گشت، پیامبر ﷺ بدان اشاره می‌فرمود و چون روزه‌دار را از آن نهی نکرده است پس آنها را موجب افطار ندانسته است. سپس گفته است: بدیهی است که سرمه خوراک نیست و کسی آن را داخل درون شکم نمی‌کند نه از راه بینی و نه از راه دهان. و حقه شرجیه (اماله کردن) نیز برای تغذیه نیست بلکه شکم و معده و روده‌ها را نیز خالی می‌کند، همانگونه که اگر ماده‌ی مسهلی را بویند یا آنچنان ترسی بر وی مستولی شود که فوراً اسهال گردد روزه‌اش باطل نمی‌شود، چون چیزی بمعده‌اش نرسیده است. همچنین دوی سر شکسته و زخم وسیع و رگهای پاره شده که بداخل معده نفوذ می‌کند شباهتی با مواد خوراکی ندارد.

خداوند گفته است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ [البقرة: ۱۸۳]. و پیامبر فرموده است: **الصوم جنة، وقال: «روزه سپر گناه است و انسان را از ارتکاب آن مصون می‌دارد»** و گفته است: **«إن الشيطان يجري من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجاربه بالجوع والصوم»** «شیطان در مجرای^(۱) خون انسان جریان دارد، پس مجرای وی را با گرسنگی و روزه تنگ‌کنید (یعنی هراندازه خوراک و غذا قوی و انرژی‌زا باشد خون بیشتر است و هر اندازه خون بدن بیشتر باشد شهواتهای نفسانی که دام شیطانند بیشتر می‌شوند».

روزه‌دار از خوردن و آشامیدن منع شده است، چه خورد و خوراک، موجب تقویت جسم و بدن است، پس خون که مجرای شیطان در بدن می‌باشد از خوردن و نوشیدن بوجود می‌آید نه از «حقنه شرجیه» (اماله‌کردن) و سرمه بچشم کشیدن و قطره چکاندن به مجرای ادرار و مداوای سر شکسته و زخم وسیع و رگهای پاره بدن» پایان سخن ابن تیمیه.

۸- برای روزه‌دار، اول شب تا طلوع فجر، خوردن و نوشیدن و همخوابگی با همسر مباح است. هرگاه کسی متوجه طلوع فجر شد و در دهان لقمه غذا داشت، بر وی واجب است که لقمه را از دهان بیندازد. و اگر مشغول عمل همخوابگی بود، باید فوراً آن را ترک‌کند. اگر بمحض مشاهده فجر و تشخیص آن، لقمه را انداخت یا عمل همخوابگی را قطع کرد، روزه او صحیح است، اگر از روی اختیار و با میل خویش لقمه غذا را دو رنریخت و یا عمل جماع را قطع نکرد، روزه او صحیح نیست. (در عصر پیامبر ﷺ در ماه رمضان دوبار اذان صبح گفته می‌شد، بار اول بلال اذان می‌گفت که هنوز شب بود و بار دوم ام مکتوم اذان می‌گفت، که مقارن طلوع فجر بود). بخاری و مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند، که پیامبر ﷺ گفت: **«إن بلالا يؤذن بليل، فكلوا واشربوا، حتى يؤذن ابن أم مكتوم»** «همانا اذان بلال در شب است، پس بهنگام اذان او، بخوردن و آشامیدن ادامه دهید، تا اینکه ابن ام مکتوم اذان می‌گوید».

۱- می‌توان گفت که شیطان بماند خون در تن انسان جریان دارد.

۹- برای روزه‌دار مباح است، که با حالت جنابت صبح کند و غسل جنابت یا هرگونه غسل واجبی را بعد از طلوع فجر انجام دهد. قبلاً نیز به حدیث منقول از حضرت عایشه در این باره اشاره کردیم.

۱۰- زنان اگر شب از خون قاعدگی و خون ایمان پاک شدند، شرعاً می‌توانند روزه باشند و غسل را بعد از طلوع فجر و در روز انجام دهند و خود را برای نماز پاکیزه کنند.

مبطلات روزه

مبطلات روزه دو نوعند:

الف: آنچه که روزه را باطل می‌کند و قضای آن واجب است.

ب: آنچه که روزه را باطل می‌کند و قضای روزه و کفاره و تاوان آن هر دو نیز واجب است.

آنچه که روزه را باطل می‌کند و قضای روزه و کفاره و تاوان آن هر دو نیز واجب

است

۱-۲- خوردن و نوشیدن به عمد: اگر کسی از روی نسیان و فراموشی یا اشتباهاً یا باجبار و اکراه چیزی خورد، یا آشامید بر وی قضاء و کفاره‌ای واجب نیست. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من نسی - وهو صائم - فأكل أو شرب، فليتم صومه، فإنما أطعمه الله وسقاه» «اگر کسی در حال روزه و از روی نسیان خورد و آشامید، اشکالی ندارد، او روزه خود را بپایان برد، چون خداوند به وی خوراک و نوشیدنی ارزانی داشته است». بروایت گروه محدثین.

ترمذی گفته است: بیشتر اهل علم بدین گونه عمل کرده‌اند. سفیان ثوری و شافعی و احمد و اسحاق نیز همین رای را دارند. دارقطنی و بیهقی و حاکم - که او آن را بر مبنای شرایط مسلم صحیح دانسته است - از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من أفطر في رمضان - ناسياً - فلا قضاء عليه، ولا كفارة» «کسی که در رمضان از روی نسیان افطار کرد قضاء و کفاره‌ای بر وی نیست». حافظ بن حجر گفت: اسناد آن صحیح است.

از ابن عباس روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إن الله وضع عن أمتي الخطأ والنسيان، وما استكروها عليه» «خداوند گناهان خطاء و نسیان و چیزی که بر آن مجبور و مکره شده‌اند، از امت من برداشته است». بروایت ابن ماجه و طبرانی و حاکم.

۳- قیء عمدی: اگر قیء عمدی بر کسی غلبه کرد و نتوانست جلو آن را بگیرد روزه اش اشکالی ندارد و بر وی قضاء و کفاره‌ای نیست. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من ذرعه القئ فليس عليه قضاء، ومن استقاء عمدا فليقض» «اگر قیء بر کسی غلبه کند بروی قضا نیست و اگر کسی به عمد قیء کرد باید روزه اش را قضا کند». احمد و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و دارقطنی و حاکم - او آن را صحیح دانسته است - آن را روایت کرده‌اند. خطابی گفته است: من در بین اهل علم خلافی سراغ ندارم در اینکه اگر قیء بر کسی غلبه کند بر وی قضای روزه واجب نیست و اگر کسی به عمد قیء کند بروی قضای روزه واجب است.

۴-۵- حیض و نفاس: مبطل روزه است ولو اینکه در آخرین لحظه روز پیش از غروب آفتاب باشد و علمای فقه بر این مطلب اجماع دارند.

۶- استمناء: به عمد کسی بخواهد بهر وسیله‌ای انزال کند - خواه بسبب بوسیدن همسر یا در آغوش کشیدن او یا وسیله دست صورت گیرد، مبطل روزه است و موجب قضای آن می‌باشد. اگر سبب و موجب انزال تنها نگاه کردن به زن باشد روزه باطل نمی‌گردد و چیزی بر او واجب نیست و همچنین «مذی» اندک و زیاد آن در روزه تاثیری ندارد.

۷- خوردن و بلعیدن مواد غیر خوراکی و نفوذ آنها به اندرون شکم از راه معمولی و معتاد مانند خوردن نمک زیاد، و این باتفاق نظر اهل علم موجب افطار است.

۸- اگر کسی در حال روزه نیت و قصد افطار کند روزه اش باطل می‌شود اگرچه چیزی نخورده باشد که موجب افطار گردد. زیرا نیت رکنی است از ارکان روزه، اگر آن را بهم بزنند و بعمد قصد و نیت افطار کند، بدون شک روزه اش شکسته شده و باطل می‌شود.

۹- اگر کسی چیزی بخورد یا بیاشامد یا جماع کند، بگمان اینکه خورشید غروب کرده است یا هنوز فجر طلوع نکرده است و سپیده ندمیده است سپس بر خلاف گمان

وی معلوم شد، که غروب خورشید فرا نرسیده و یا فجر طلوع کرده و سپیده دمیده است، بنا برای جمهور علما و از جمله پیشوایان چهارگانه فقه، بروی قضای روزه نیست. برای اسحاق و داود و ابن حزم و عطاء و عروه و حسن بصری و مجاهد، روزه اش صحیح می‌باشد و بر وی قضا نیست. چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِءَ وَلَٰكِن مَّا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ﴾ [الأحزاب: ۵]. «در چیزی که در آن اشتباه کرده‌اید، بر شما گناهی نیست و در چیزهایی که قلبتان بدان قصد می‌کند، و نیت آن می‌نمائید مورد حساب و بازخواست قرار می‌گیرید». و قبلا نیز گفتیم که پیامبر ﷺ گفته است: «إِنَّ اللَّهَ وَضِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأَ وَالنِّسْيَانَ...». عبدالرزاق از قول معمر از اعمش از زید بن وهب روایت کرده است که: «روزی در زمان عمر بن خطاب مردم افطار کردند، و من کاسه‌های بزرگ پر از آب را دیدم، که از منزل حفصه (ام المومنین) بیرون آوردند و از آنها نوشیدند، سپس خورشید از زیر ابرها سر بیرون آورد، گو اینکه اینکار بر مردم گران آمد و گفتند: باید امروز را قضا کنیم. عمر بن خطاب گفت: چرا؟ بخدای سوگند ما تمایلی به ارتکاب گناه نداشتیم». بخاری از اسماء دخت ابوبکر روایت کرده است که گفت: «روزی در زمان پیامبر ﷺ در رمضان هوا ابری بود، و ما افطار کردیم، سپس خورشید طلوع کرد». ابن تیمیه گفته است: از این حدیث برمی‌آید که:

الف- اگر هوا ابری باشد، مستحب است که افطار را بتاخیر انداخت تا اینکه از غروب آفتاب یقین حاصل شود. اصحاب چنین کاری را نکردند و پیامبر ﷺ نیز بدانان نگفت که چنین کنید. بدیهی است که یاران پیامبر ﷺ بیشتر از دیگران بدستورات خدا و پیامبر ﷺ آگاه بودند و بیشتر از دیگران مطیع اوامر خدا و رسول بودند.

ب- از این حدیث برمی‌آید که چنین روزه‌ای قضا ندارد. چون اگر پیامبر ﷺ آنان را به قضا دستور داده بود، همانگونه که افطارشان نقل گردیده است، دستور به قضایشان نقل می‌شد. حالا که نقل نشده است دلالت دارد بر اینکه به قضای آن دستور نداده است.

اما چیزیکه روزه را باطل می‌کند و موجب کفاره و قضای روزه هر دو می‌باشد:

بنا برای جمهور علما، تنها جماع و همخوابگی توأم با دخول است، که روزه را باطل می‌کند و موجب کفاره می‌باشد. از ابوهریره روایت است که مردی به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا هلاک شدم. پیامبر ﷺ گفت: چه چیزی شما را هلاک کرد؟ گفت: در (روز) ماه رمضان با زن خود جماع و همخوابگی کرده‌ام. پیامبر ﷺ گفت: آنقدر داری که یک برده‌ای را خریده و آزاد کنی؟ او گفت: نخیر. پیامبر ﷺ گفت: آیا می‌توانی دو ماه پشت سرهم روزه باشی؟ گفت: نخیر. پیامبر ﷺ گفت: آنقدر داری که شصت نفر بینوا را اطعام کنی؟ گفت: نخیر سپس آن مرد نشست. در آنوقت مقداری خرمای صدقه به نزد پیامبر ﷺ آوردند. پیامبر گفت: این خرما را ببر و آن را بعنوان کفاره به بینویان ببخش او گفت: آیا کسی از ما نیازمندتر هست، که آن را به وی بدهم؟ در مدینه کسی را سراغ ندارم که بیش از ما بدان خرما نیازمند باشد. پیامبر ﷺ آنقدر خندید که دندانهایش پدیدار گردید. و گفت: برو آن را به خانواده‌ات بده^(۱) بروایت همه محدثین بزرگ.

بنا بمذهب جمهور علما برای اینکه کفاره چنین روزه‌ای را پرداخت کنند زن و مرد هر دو یکسان هستند، مادام اینکه هر دو در حال اختیار در روز رمضان^(۲) که نیت روزه آورده باشند، به عمد قصد جماع و همخوابگی کنند. اما اگر جماع از روی نسیان یا از روی عدم اختیار و اجبار از سوی هردوی زن و شوهر صورت گرفت یا اینکه نیت روز نکرده بودند، در آنصورت بر هیچکدام از آنان کفاره واجب نیست (بلکه فقط قضای آن واجب است). اگر مردی زنش را مجبوره جماع و همخوابگی نمود، یا اینکه زن بنا بعدری اصلا روزه نبود، در آنصورت فقط کفاره بر مرد واجب است نه بر زن. و بنا بمذهب امام شافعی در هیچ حالی بر زن کفاره واجب نیست، خواه شوهر او را مجبور کند یا اینکه او را مجبور نکند. برزن واجب است که فقط آن را قضاء کند. نووی گفته

۱- کسانی که معتقدند در حال اعسار کفاره ساقط می‌شود بدین حدیث استدلال می‌کنند. یکی از دو قول شافعی و مشهور مذهب احمد و بعضی از مالکیه چنین است. ولی جمهور علما گویند اعسار موجب سقوط کفاره نیست.

۲- ولی اگر روزه ماه رمضان نباشد، مانند روزه نذری یا روزه رمضان باشد ولی قضای روزه رمضان باشد چنانچه کسی با جماع روزه را باطل کند کفاره بر وی واجب نیست.

است بطور کلی قول اصح آنست، که کفاره جماع در روز رمضان، تنها بر مرد واجب است نه برزنش، بنابراین شوهر، فقط یک کفاره از بابت خودش می‌دهد و بر زن چیزی بعنوان کفاره واجب نیست و وجوب کفاره به زن تعلق نمی‌گیرد، چون کفاره، یک حق مالی است ویژه جماع، و اختصاصاً به مرد تعلق می‌گیرد نه بز، همانگونه که مهریه نیز تنها برعهده مرد است.

ابوداود می‌گوید: از امام احمد سؤال شد: اگر کسی در روز رمضان، با زنش جماع کرد، آیا بر زن نیز کفاره واجب است؟ او گفت: ما نشنیده‌ایم که بر زن کفاره واجب باشد. مولف «المغنی» گفته است: بدان علت می‌گویند بر زن کفاره واجب نیست، که پیامبر ﷺ «به کسی که در روز رمضان جماع کرده بود، دستور داد که برده‌ای را آزاد کند و به زن وی چیزی نفرمود با وجود اینکه می‌دانست که آن زن هم در جماع سهیم بوده است». ۵.

کفاره و تاوان جماع، در روز رمضان، بنا بقول جمهور علما، بهمان ترتیبی که در حدیث آمده است. بنابراین واجب است که نخست یک برده را آزاد کند، سپس اگر از آن عاجز بود و برایش مقدور نگشت، دو ماه پشت سر هم (غیر از رمضان و ایام عیدین و ایام التشریق) باید روزه باشد. اگر از روزه دو ماه پشت سر هم عاجز بود و نتوانست، باید شصت نفر بی‌نوا را، از غذای متوسط خانواده خویش اطعام کند^(۱).

تا زمانی که اولی برای او مقدور است، دومی صحیح نیست و همچنین وقتی دوم مقدور باشد، سوم صحیح نیست. بنا برای مالکیه و بروایتی از امام احمد، هرکس بین این ۳ چیز مختار است هر کدام را خواست انجام می‌دهد و صحیح است. زیرا مالک و ابن

۱- بمذهب امام احمد اطعام هر مسکین عبارت است از یک «مد» گندم یا نصف صاع خرما و جوو امثال آن. (یک صاع برابر است با وزن ۲۱۷۶ گرم گندم و یک مد برابر است با یک چهارم وزن یک صاع) ابوحنیفه گفته است: طعام هر مسکین نیم صاع گندم یا یک صاع غیر از گندم است. امام شافعی و امام مالک گفته‌اند: طعام هر نفر از خرما یک مد از غذایی که بخواهد می‌باشد. رای ابوهریره و عطاء و او زاعی نیز چنین است، زیرا خرمائی که پیامبر ﷺ بدان مرد عرب داد پانزده صاع بود.

جریح از حمید بن عبدالرحمن از ابوهریره روایت کرده‌اند که: «مردی در ماه رمضان (ظاهراً بوسیله همخوابگی و جماع) افطار کرده بود، پیامبر ﷺ به وی دستور داد، که کفاره بدهد: بنده‌ای را آزاد کند یا دو ماه پشت سر هم روزه باشد، یا شصت مسکین را اطعام کند» که مسلم آن را روایت کرده است.

و کلمه «او = یا» دارد که آنهم برای تخییر و مخیر گذاشتن بکار می‌رود. و دلیل دیگر آنست که این کفاره بسبب مخالفت با امر خدا است پس همانگونه که در کفاره یمین (شکست سوگند) شخص مخیر است که هرکدام را خواست انجام می‌دهد، اینجا نیز همین طور است. شوکانی گفته است: از روایات ترتیب و تخییر هر دو مستفاد می‌گردد و کسانی که ترتیب بین این سه کفاره را روایت کرده‌اند، بیشتر هستند و فزونی با آنها است. مهلبی و قرطبی گفته‌اند، واقعه‌ای که این روایات درباره آنها آمده است متعدد می‌باشد، بنابراین هر دسته از روایات مربوط بیک واقعه و رویداد است، پس هر دو مورد عمل قرار می‌گیرند. حافظ گفته است این سخن دور از ذهن بنظر می‌رسد، زیرا که داستان یکی و محتوی یکی است و اصل آنست که تعدد رویداد و واقعه نباشد. بعضی گفته‌اند: مراعات ترتیب بهتر است و عدم مراعات نیز جایز است و بعضی برعکس گفته‌اند» ا. ه.

اگر کسی به عمد در روز رمضان، جماع کرد و کفاره آن را نپرداخته بود، سپس در آخرین روز رمضان بار دیگر نیز جماع کرد، بنابراین حنفیه و بروایتی از امام احمد، تنها یک کفاره بر وی واجب است، زیرا کفاره جزا و تاوان جنایتی است که سبب آن پیش از پرداختن آن تکرار شده است، پس هر دو تاوان با هم یکی می‌شوند و در کفاره با هم تداخل می‌نمایند.

و بمذهب امام شافعی و امام مالک و بروایتی از امام احمد دو کفاره بر وی واجب می‌گردد. زیرا هر روز خود عبادتی است مستقل. بنابراین هر روز که عبادت آن تباہ گردد و کفاره آن واجب می‌شود، همانگونه که کفاره دو رمضان با هم تداخل نمی‌کند، کفاره دو روز هم با هم تداخل نمی‌کند. ولی همگی اجماع دارند بر اینکه اگر کسی در روز رمضان به عمد مرتکب جماع شد و کفاره آن را پرداخت نکرد، سپس در روزی دیگر باز هم جماع کرد، باید کفاره دیگری نیز پرداخت کند. و همچنین اجماع دارند بر اینکه اگر کسی

در یک روز دو بار جماع و همخوابگی کرد و کفاره باراول را نداده بود یک کفاره برای هر دو بار کافی است. و بنا بمذهب جمهور پیشوایان فقه اگر کفاره جماع اول را پرداخته بود، لازم نیست کفاره بار دوم را نیز بپردازد. ولی امام احمد می گوید در اینصورت باید کفاره بار دوم را نیز بپردازد.

قضای روزه ماه رمضان

قضای روزه ماه رمضان واجب فوری نیست بلکه واجب موقع می باشد که مکلف هر وقت خواست، آن را قضا می کند، همانگونه که کفاره آن نیز واجب فوری نیست. در حدیث صحیح از حضرت عایشه نقل شده است، که او روزه ماه رمضان را در ماه شعبان قضا می کرد. فوراً و بمحض اینکه توانائی قضای آنرا می یافت، آن را قضا نمی کرد. روزه قضا، برابر است با روزه ادا. بنابراین هر کس چند روزه را افطار کرده باشد، همان تعداد روزه را قضا می کند، بدون اینکه چیزی بر آن بیفزاید. با این تفاوت که در روزه قضا تابع و پشت سرهم آمدن لازم نیست. چون خداوند می فرماید: ﴿وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «یعنی هرکس بیمار باشد یا به سفر رفت و افطار کرد بجای آن روزها، که بعلت بیماری و یا مسافرت افطار کرده است، بتعداد روزهایی که افطار کرده است، چند روز دیگر را روزه بگیرد، خواه آن روزها پشت سرهم باشد یا نباشد. زیرا خداوند بطور مطلق گفته است نه بطور مقید».

دارقطنی از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ درباره قضای روزه رمضان گفت: «إِنْ شَاءَ فَرَّقْ، وَإِنْ شَاءَ تَابِعْ» «اگر خواست روزه قضا را پراکنده می گیرد یا آنها را پشت سرهم قضا می کند». اگر قضای روزه ماه رمضان را بتاخیر انداخت تا اینکه رمضان دیگری فرا رسید، نخست روزه ماه رمضان حاضر را می گیرد، سپس قضای گذشته را بعد ازماه رمضان بجای می آورد و بروی فدیة ای نیست، خواه این تاخیر یا عذر یا بی عذر باشد. و این رای برابر است با مذهب حنفیه. حسن بصری، امام مالک و امام شافعی و امام احمد و اسحاق می گویند: اگر تاخیر قضای روزه رمضان، تا موقعی که رمضان دیگری فرا می رسد با عذر باشد، فدیة لازم نیست ولی اگر تاخیر بدون عذر باشد،

نخست باید رمضان حاضر را بگیرد سپس بعد از ماه رمضان روزه‌های رمضان گذشته را قضا کند و برای هر روز یک «مد» طعام فدیة بدهد. این گروه بر رای خویش دلیلی ندارند، که شایسته احتجاج باشد. چنان پیدا است که سخن حنفیه درست و صحیح می‌باشد، چه تشریح و قانونگذاری دینی تا نص صحیحی و صریحی نباشد جایز نیست.

کسی بمیرد و بر وی روزه قضا باشد

اجماع علماء بر آنست که اگر کسی بمیرد و نمازهائی از او قضا شده باشد ولی او و کسی دیگری نمی‌تواند بجای او آن نمازها را بخواند و قضا کند و همچنین اگر کسی در هنگام زندگی از روزه گرفتن عاجز باشد تا او زنده است جایز نیست کسی بجای او روزه باشد.

اما اگر کسی بمیرد و بروی روزه قضا باشد و از پیش از مرگش امکان قضای آن را داشته و قضا نکرده است، فقیهان درباره حکم او اختلاف دارند. جمهور علما از جمله ابوحنیفه و مالک و مشهور مذهب شافعی بر آن هستند که ولی او جایز نیست بجای او روزه بگیرد، لیکن باید کفاره هر روزه را یک «مد» (یکچهارم از ۲۱۷۶ کیلوگرم) طعام بپردازد (برای حنفیه نیم صاع گندم و یا یک صاع از غیر آن). برگزیده مذهب شافعیه آنست: مستحب می‌باشد که ولی او به جای او روزه باشد و ذمه مرده تبرئه می‌شود و کفاره‌ای لازم نیست. مقصود از «ولی» میت خویشاوند او است خواه وارث یا «عصبه = خویشاوندان نزدیک که از انسان دفاع می‌کنند» یا غیر آنان است. اگر شخص بیگانه‌ای بجای «میت» روزه گرفت، چنانچه با اجازه «ولی» باشد صحیح است و اگر با اجازه «ولی» نباشد صحیح نیست. آنان بر این رای خویش به روایت احمد و شیخین از عایشه رضی الله عنها استدلال کرده‌اند که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من مات وعليه صيام صام عنه وليه» «اگر کسی مرد و بروی روزه قضا بود ولی او اگر خواست بجای او روزه باشد». بزار با سند «حسن» بدان افزوده است: «ان شاء». امام احمد و صاحبان سنن از ابن عباس روایت کرده‌اند که «مردی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، مادرم مرده و روزه یک ماه او قضا شده است، آیا من می‌توانم بجای او این ماه را قضا کنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «لو

كان على أمك دين أكنت قاضيه؟ " قال: نعم. قال: " فدين الله أحق أن يقضى » «اگر مادرت بکسی بدهکار می‌بود، حاضر بودی که بدهی وی را پرداخت کنی؟ او گفت آری. پیامبر ﷺ گفت: بنابراین بدهی خداوند شایسته‌تر است که باز پرداخت گردد». نووی گفته است: اینست سخن صحیح برگزیده‌ای که ما بدان عقیده داریم و یاران محقق فقیه و محدث ما با توجه بدین احادیث صحیح و صریح آن را صحیح دانسته‌اند.

مدت زمان روزه در کشورهای که روزها بلند و شبها کوتاه است:

فقیهان درباره مدت زمان روزه در سرزمینهایی که روزها بلند و شبها کوتاه است و همچنین سرزمینهایی که روزها کوتاه و شبها بلند است اختلاف نظر دارند. بعضی گفته‌اند: مدت زمان شب و روز در سر زمین معتدل مرکز تشریح اسلامی یعنی مکه و مدینه به نسبت مردمان آن مناطق معتبر است. و بعضی گفته‌اند: مدت زمان شب و روز در سرزمینهای معتدل نزد یک به مردمان آن مناطق معتبر است.

لیله القدر = شب قدر

فضیلت شب قدر:

شب قدر گرامی‌ترین شبهای سال است، زیرا خداوند فرموده است: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ﴿۱﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ﴿۲﴾ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ ﴿۳﴾﴾ [القدر: ۱-۳]. «ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم و تو چه می‌دانی که شب قدر چقدر بزرگ و ارجمند است؟ شب قدر از یکهزار ماه که شب قدر در آن نباشد گرامیتر و با ارزشتر است». یعنی ثواب و پاداش اعمال نماز و تلاوت قرآن و ذکر و احسان و غیر در آن شب از ثواب پاداش یکهزار ماه که در آنها شب قدر نباشد بیشتر می‌باشد.

مستحب است که شب قدر را در رمضان جستجو کرد:

مستحب است که در شبهای تاک دهه آخر ماه رمضان، شب قدر را جستجو کرد. پیامبر ﷺ در دهه آخر رمضان فراوان بدنبال آن می‌گشت. قبلا گفتیم که: هرگاه دهه آخر

رمضان فرا می‌رسید، پیامبر ﷺ شبها بیدار می‌ماند و خانواده خویش را نیز بیدار می‌کرد و از زنان کناره می‌گرفت و بشدت مشغول عبادت می‌گشت.

شب قدر کدام است؟:

علما درباره تعیین شب قدر آراء مختلفی دارند. بعضی گفته‌اند: شب بیست و یکم و بعضی گفته‌اند: شب بیست و سوم و برخی گفته‌اند: شب بیست و پنجم و برخی دیگر شب بیست و نهم و برخی گفته‌اند بین شبهای تاک دهه آخر رمضان در نوسان است و بیشتر علما برآنند که شب بیست و هفتم می‌باشد امام احمد با اسناد صحیح از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من كان متحرها فليتحرها ليلة السابع والعشرين» «کسی که در طلب شب قدر است آن را در شب بیست و هفتم جستجو کند».

مسلم و احمد و ابوداود با اسناد صحیح از ابی بن کعب روایت کرده‌اند که گفته است: «بدان خدائی که بجز او خدائی بحق نیست، سوگند می‌خورم که شب قدر در ماه رمضان است - بطور جدی و بدون استثنا قسم یاد کرد- و بخدای سوگند، می‌دانم که کدام شب است. همان شبی است که پیامبر ﷺ ما را به شب بیداری دستور داد. آنشب شب بیست و هفتم بود و نشانه شب قدر آنست که صبح آن روز خورشید بهنگام طلوع سفید و کمرنگ و بدون شعاع است».

قیام شب قدر و دعا خواندن در آن:

۱- بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفته است: «من قام ليلة القدر إيمانا واحتسابا، غفر له ما تقدم من ذنبه» «هرکس از روی ایمان و باوری و بامید مزد و پاداش از خداوند و رضای او، شب قدر را بیای دارد و بیدار بماند و عبادت و ذکر و تلاوت قرآن کند، خداوند گناهان گذشته او را بیامزد».

۲- احمد و ابن ماجه و ترمذی - که او آن را صحیح دانسته است- از -حضرت عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «به رسول خدا گفتم شب قدر کدام است و در آن شب چه دعائی بخوانم؟ گفت: بگو: «اللهم إنك عفو تحب العفو فاعف عني» «خداوندا تو سراپا گذشت و دوست دار گذشت هستی، از من درگذر و مرا عفو کن».

الاعتكاف = در مسجد ملازم شدن و از کار دست کشیدن:

۱- اعتكاف: در لغت بمعنی ملازم شدن چیزی و نفس را بر آن حبس کردن است، خواه آن چیز خوب باشد یا بد. خداوند می‌فرماید: ﴿مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾ [الأنبياء: ۵۲]. «چيستند اين مجسمه‌هائی كه شما در برابر آنها بزانو نشسته و اعتكاف کرده‌اید؟».

معنی عاكفون در آیه: در برابر آنها ایستاده و آنها را پرستش می‌کنید. در فقه، اعتكاف بمعنی ملازم شدن مسجد و اقامت در آن بمنظور تقرب بخداوند است.

۲- دلیل شرعی اعتكاف: اجماع علما برآنست كه اعتكاف يك عمل شرعی و دینی است. چه پیامبر ﷺ هر سال در ماه رمضان ده روز در مسجد اعتكاف می‌کرد و چون سال مرگ آن حضرت فرا رسید، آن سال بیست روز اعتكاف کرد. بخاری و ابوداود و ابن ماجه مسئله اعتكاف پیامبر ﷺ را روایت کرده‌اند. یاران پیامبر ﷺ و همسرانش همراه او و بعد از او نیز اعتكاف را انجام داده‌اند. اعتكاف اگرچه تقرب بخدا است، ولی در فضیلت آن حدیث صحیحی نیامده است. ابوداود گفته است: به امام احمد گفتم: آیا درباره فضیلت اعتكاف چیزی شنیده‌ای؟ گفت: نخیر، مگر چیز ضعیفی.

۳- اقسام اعتكاف: اعتكاف به دو قسم سنت و واجب تقسیم می‌شود. اعتكاف سنت، اعتكافی است كه مسلمان آن را داوطلبانه و بمنظور تقرب بخداوند و طلب پاداش خیر آن و اقتداء به پیامبر ﷺ انجام می‌دهد. و بهتر است كه این اعتكاف در دهه آخر رمضان باشد. اعتكاف واجب، اعتكافی است كه مسلمان آن را بر خویشتن واجب می‌کند، مانند اینکه نذر معلق کند و بگوید: «لله علي أن أعتكف كذا» «بر من باد كه در راه خداوند مدت روز اعتكاف كنم». یا اینکه نذر معلق کند و بگوید: اگر خداوند بیمارم را شفا بخشید بر من بادیه مدت روز را اعتكاف كنم. در صحیح بخاری آمده است كه پیامبر ﷺ گفت: «من نذر أن يطيع الله فليطعه» «هرکس نذر کرد، كه خداوند را اطاعت کند، به نذر خویش وفا کند». باز هم در آن کتاب آمده است: كه حضرت عمر گفت: ای رسول خدا من نذر

کرده‌ام که یک شب را در مسجد الحرام اعتکاف کنم. پیامبر ﷺ گفت: «أوف بندرك» «به نذرت وفا کن».

۴- زمان اعتکاف: زمان اعتکاف واجب وقتی است که نذر کننده تعیین کرده است. اگر نذرکننده یک روز یا بیشتر را تعیین کرده باشد، بروی واجب است که به نذرش وفا کند. اعتکاف مستحب وقت مشخص و محدودی ندارد، هرگاه با نیت اعتکاف در مسجد توقف کرد، تحقق می‌پذیرد، خواه زیاد طول کشد یا مدت کوتاهی باشد و هر اندازه در مسجد بماند، بمقتضای آن از پاداش آن بهره‌مند خواهد شد. اگر از مسجد خارج شود سپس بدانجا برگردد، اگر قصد اعتکاف داشته باشد، باید تجدید نیت کند. از یعلی بن امیه نقل است که گفت: هر اندازه در مسجد توقف کنم، نیت اعتکاف می‌کنم. عطاء گفته است: هر اندازه کسی در مسجد توقف کند اعتکاف است و اگر کسی بامید پاداش نیک در مسجد نشیند او اعتکاف کرده است. و اگر قصد آن را نداشته باشد، اعتکاف نیست. کسی که در اعتکاف سنت باشد هر وقت بخواهد می‌تواند آن را قطع کند، اگرچه پیش از انقضای مدتی باشد که نیت آن را کرده است. از حضرت عایشه روایت است، که هرگاه پیامبر ﷺ می‌خواست اعتکاف کند، نماز صبح را می‌خواند سپس به محل اعتکاف می‌رفت. یکبار او خواست در دهه آخر رمضان اعتکاف کند. دستور داد که جائی برای او بسازند^(۱).

(یعنی در مسجد جائی برایش تهیه کنند و خیمه‌ای یا چیز خیمه مانندی برایش بزنند) و بنائی برایش ساختند. عایشه می‌گوید: چون دیدم که خیمه‌ای برای پیامبر ﷺ زدند. گفتم خیمه‌ای برای من نیز بزنند و برایم خیمه‌ای برپای کردند و هر یک از زنان پیامبر ﷺ نیز چنین کردند. چون پیامبر ﷺ نماز صبح را خواند نگاهی به خیمه‌ها انداخت و گفت: اینها چیست؟ آیا بدینکاران قصد اطاعت از خدا را دارید؟ لذا پیامبر ﷺ دستور داد که خیمه‌ی او را برچینند و همچنین به همسرانش نیز دستور داد که

۱- از این عمل پیامبر ﷺ برمی‌آید که معتکف اگر موجب تضییق. دیگران نباشد می‌تواند در اواخر مسجد و یا ساحت آن جائی برای خویش بگزیند.

خیمه‌هایشان را برچینند و خیمه‌هایشان را جمع کنند^(۱). سپس پیامبر ﷺ اعتکاف را تا دهه اول شوال بتاخیر انداخت.»

اینکه پیامبر ﷺ دستور داد که همسرانش خیمه‌ای خود را جمع کنند و اعتکاف را ترک نمایند با اینکه نیت اعتکاف کرده و بدان شروع نموده بودند. پس دلیل است بر اینکه بعد از شروع به اعتکاف جایز است آن را قطع کرد.

در حدیث آمده است که شوهر می‌تواند همسرش را از اعتکاف بازدارد، اگر بدون اجازه وی مبادرت کرده باشد. و عموم علما نیز بر این رای هستند. در باره اینکه اگر شوهر بزنی خود اجازه اعتکاف دهد آیا می‌تواند او را از آن باز دارد؟ بین علما اختلاف است. شافعی و احمد و داود می‌گویند او می‌تواند مانع زنش شود و او را از اعتکاف سنت بیرون آورد.

۵- شرایط اعتکاف: کسی که اعتکاف می‌کند باید مسلمان و اهل تمیز و از جنابت و حیض و نفاس^(۲) نیز پاک باشد. بنابراین کافر و بچه‌ای که اهل تمیز نباشد و جنب و حیاض و نفاس نمی‌توانند اعتکاف کنند.

۶- ارکان اعتکاف: حقیقت اعتکاف عبارت است از توقف و ماندگاری در مسجد به نیت تقرب بخداوند. مادامی که ماندگاری در مسجد با نیت تقرب بخدا و عبادت او صورت نپذیرد، اعتکاف تحقق نمی‌یابد. دلیل وجوب نیت برای آن این آیه است: «وما أمرنا إلا لیعبدوا الله مخلصین له الدین» «بآنان دستور داده نشده است، مگر اینکه خداوند را پرستش کنند و در برابر او اخلاص کامل داشته و آگاهانه او را پرستش کنند». و پیامبر ﷺ گفته است: «إنما الاعمال بالنیات، وإنما لكل امرئ ما نوى» «و هر عملی وقتی

۱- در شرح مسلم آمده است که پیامبر ﷺ نگران بود که مبادا همسرانش در این کارشان نیت تقرب به خدا نداشته باشند بلکه به عایشه رشک ورزند و نخواست که همه همسرانش در مسجد باشند در حالیکه همه مردم و اعراب و منافقان در آنجا، آنان را می‌بینند و جا را بر مردم تنگ می‌کنند.

۲- نفاس زچگی زن و خون ولادت زن و خون بعد از ایمان.

ارزش دارد و ارزش شرعی می‌یابد و معزیر است که توام با نیت و قصد باشد و بهرکس آن چیزی می‌رسد که قصد آن را کرده است».

و اما اینکه باید اعتکاف در مسجد صورت گیرد، بدین دلیل است که خداوند می‌فرماید: «ولا تباشروهن وأنتم عاكفون في المساجد» «در حالیکه در مسجدها اعتکاف کرده‌اید با زنانان آمیزش نکنید». اگر اعتکاف در غیر مساجد صحیح می‌بود، تحریم مباشرت و آمیزش با زنان بویژه در مسجد صورت نمی‌گرفت، چون مباشرت و آمیزش با اعتکاف منافات دارد نه با مساجد. پس جای اعتکاف خاصه در مسجد است و در غیر مسجد اعتکاف صحیح نیست.

۷- رای فقها درباره مسجدی که اعتکاف در آن منعقد می‌شود: فقها درباره مسجدی که اعتکاف در آن صحیح است اختلاف نظر دارند. ابوحنیفه و احمد و اسحاق و ابو ثور می‌گویند: در هر مسجدی که شخص نمازهای پنجگانه را در آنجا می‌خواند و در آنجا نماز جماعت برپا می‌شود، اعتکاف صحیح است. چون روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «کل مسجد له مؤذن وإمام فالاعتکاف فیه یصلح» «هر مسجدی که مؤذن و امام جماعت داشته باشد، اعتکاف در آن شایسته است». بروایت دارقطنی چون این حدیث مرسل ضعیف است، نمی‌توان بدان احتجاج کرد. امام مالک و امام شافعی و داود گفته‌اند: اعتکاف در هر مسجدی صحیح است، زیرا درباره تخصیص بعضی از مساجد، حدیث صحیحی نیامده است. شافعیه گفته‌اند: بهتر است که اعتکاف در مسجد جامع باشد. چون پیامبر ﷺ در مسجد جامع اعتکاف نمود و نماز جماعت در مسجد جامع بیشتر برگزار می‌گردد. اگر در بین اوقات اعتکاف، نماز جمعه فاصله گردد، نباید در غیر مسجد جامع اعتکاف کند تا فضیلت نماز جمعه را از دست ندهد^(۱).

۱- یعنی اگر وقت اعتکاف بیش از یک هفته باشد و از روز جمعه بگذرد صحیح نیست در غیر مسجد جامع باشد، چون اگر برای نماز جمعه برود اعتکافش باطل می‌گردد. بعلت خروج از مسجد و اگر از مسجد خارج نمی‌شود، نماز جمعه را از دست می‌دهد.

کسی که در اعتکاف است می‌تواند در گلدسته مسجد اذان گوید مشروط بر آنکه در گلدسته در داخل مسجد یا صحن مسجد باشد و می‌تواند بر بالای بام مسجد نیز صعو دکند، چون گلدسته و بام مسجد جزو مسجد بشمار می‌آیند. اگر در گلدسته در خارج مسجد باشد چنانچه از روی عمد به گلدسته برود، اعتکاف او باطل می‌شود و حیاط مسجد بنا برای حنفیه و شافعیه و روایتی از احمد جزو مسجد است. و برای امام مالک و روایتی از احمد حیاط مسجد جزو مسجد نیست. بنابراین اعتکاف‌کننده نباید در مدت اعتکاف بحیاط مسجد برود. جمهور علما بر آنند که زن نمی‌تواند در مسجد خانه‌اش اعتکاف کند. چون مسجد خانگی مسجد محسوب نمی‌شود و بدون خلاف فروش مسجد خانگی جایز است و در حدیث صحیح آمده است که زنان پیامبر ﷺ در مسجد النبی اعتکاف کرده‌اند.

روزه کسی که در اعتکاف است

اعتکاف کننده اگر روزه باشد کار خوبی است و اگر روزه نباشد، اشکالی ندارد. (البته در غیر رمضان). بخاری از ابن عمر روایت کرده است که عمر بن خطاب به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا من در دوره جاهلی نذر کرده بودم که شبی در مسجد الحرام اعتکاف کنم. پیامبر ﷺ گفت: «أوف بندرك» «به نذر خود وفا کن». پیامبر ﷺ به وی گفت: به نذرت وفا کن. این می‌رساند که برای صحت اعتکاف، روزه بودن شرط نیست، زیرا روزه در شب صحیح نیست. و اونذر کرده بود که در شب در مسجد الحرام اعتکاف کند.

سعید بن منصور از ابوسهل روایت کرده است که گفت: یکی از زنان خانواده من نذر کرده بود که اعتکاف کند. از عمر بن عبدالعزیز درباره وی سؤال کردم. او گفت: لازم نیست روزه باشد، مگر اینکه روزه را نیز نذر کرده باشد. (البته مقصود اعتکاف در غیر ماه رمضان است).

زهري گفت: اعتکاف بدون روزه جایز نیست. عمر (عبدالعزیز) به وی گفت: از پیامبر ﷺ روایتی داری؟ گفت: نخیر گفت: از ابوبکر داری؟ گفت: نخیر گفت از عمر داری؟ گفت: نخیر. گفت: گمان کنم که از عثمان داشته باشی؟ گفت: نخیر. گوید: از آنجا

بیرون آمدن و به عطاء و طاووس برخورد کردم و از آنان پرسیدم. طاووس گفت: فلانی می‌گوید: او لازم نیست روزه باشد مگر اینکه آن را بر خویش واجب و نذر کرده باشد. عطاء گفت: او لازم نیست روزه باشد مگر اینکه روزه را بر خویش واجب کند. خطابی گفت: مردم در این باره اختلاف دارند: حسن بصری گفته است: اگر بدون روزه اعتکاف کند، درست است و شافعی نیز چنین گفته است.

از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود روایت شده که گفته‌اند: اگر خواست روزه بگیرد و اگر نخواست روزه نباشد. اوزاعی و مالک گفته‌اند: اعتکاف بدون روزه جایز نیست. اهل رای و ابن عمر و ابن عباس و عایشه و سعید بن المسیب و عروه بن الزبیر و زهری نیز چنین گفته‌اند.

وقت دخول در اعتکاف و وقت خروج از آن

قبلاً گفتیم که اعتکاف سنت و مندوب دارای وقت محدودی نیست. بلکه هر وقت اعتکاف کننده داخل مسجد شد و با ماندن و توقف در مسجد، قصد تقرب بخدا و عبادت کرد، تا زمانی که بیرون می‌رود، اعتکاف کرده است. اگر کسی قصد و نیت اعتکاف در دهه آخر رمضان کرد، او باید پیش از غروب خورشید داخل محل اعتکاف گردد.

بخاری از ابوسعید روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفته است: «من کان اعتکف معی فلیعتکف العشر الاواخر» «هرکس می‌خواهد با من اعتکاف کند در دهه آخر رمضان اعتکاف کند». کلمه عشر در این حدیث اسم است برای تعداد دهه شبهای آخر رمضان نخستین آنها شب بیست و یکم یا شب بیستم رمضان می‌باشد. اینکه روایت شده است: «کان إذا أراد أن یتکف صلی الفجر ثم دخل معتکفه» «بدینمعنی است که او داخل محل اعتکاف خود در مسجد می‌شد که برایش آماده کرده بودند، ولی وقت دخول او در مسجد برای اعتکاف اول شب بود نه بعد از نماز صبح». بنا بمذهب امام ابوحنفیه و امام شافعی کسی که دهه آخر رمضان را اعتکاف کند، بعد از غروب خورشید آخرین روز ماه رمضان از مسجد بیرون می‌رود. امام مالک و امام احمد گفته‌اند: اگر بعد از غروب خورشید بیرون رفت صحیح است. ولی می‌گویند: مستحب است که تا هنگام بیرون رفتن برای نماز عید در مسجد بماند. اثرم با اسناد خود از ابویوب از ابوقلابه روایت کرده

است که او شب عید فطر، در مسجد می ماند سپس فردای آنشب برای نماز عید بیرون می رفت و او بهنگام اعتکاف حصیری و سجاده ای نمی گسترده تا روی آن بنشیند او همانند مردمان دیگر می نشست. او گوید: روز عید فطر پیش ابوقلابه رفتم، دیدم که جویریّه مزینه در آغوش او است. گمان کردم که یکی از دختران وی می باشد. ولی جاریه و کنیز او بود که آن را آزاد کرد و همانگونه که بود، بنماز عید رفت. ابراهیم (نخعی) گوید: چنان می پسندد که اگر کسی دهه آخر رمضان اعتکاف کرد، شب عید فطر در مسجد بماند، سپس برای نماز عید به مصلی بیرون رود.

کسی که روزی مشخص یا روزهای مشخص را نذر کرده باشد که اعتکاف کند باید پیش از طلوع فجر اعتکاف کند و بعد از اتمام نذر، بعد از غروب کامل خورشید، از اعتکاف بیرون آید، خواه در رمضان باشد یا در غیر آن.

اگر کسی نذر کرده بود، که شبی یا شبهای مشخصی اعتکاف کند، یا داوطلبانه (بصورت تطوع) خواست چنین کاری کند، باید او پیش از اینکه قرض خورشید غروب کامل کند اعتکاف خود را شروع نماید. و هر وقت از طلوع فجر یقین حاصل کرد از اعتکاف بیرون آید. ابن حزم گفته است: چون آغاز شب بدنبال غروب خورشید فرا می رسد و اتمام آن با طلوع فجر است و آغاز روز طلوع فجر و اتمام آن غروب خورشید است. بر هرکس آنچه لازم است که بدان ملتزم شده یا قصد و نیت آن را کرده است. اگر کسی نذر کرد، یک ماه اعتکاف نماید، یا بطور ارادی و داوطلبانه، خواست چنین کاری کند، آغاز ماه اولین شب آنست، پس باید پیش از غروب کامل خورشید، اعتکاف خود را شروع کند و همینکه خورشید آخرین روز ماه غروب کرد، از اعتکاف بیرون آید. خواه رمضان باشد یا غیر آن.

چیزهایی که برای اعتکاف کننده مستحب یا مکروه است

مستحب است که اعتکاف کننده عبادت های سنت و داوطلبانه را فراوان، انجام دهد و خود را با نمازهای سنت و تلاوت قرآن و تسیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و استغفار و درود و سلام بر پیامبر ﷺ و دعا خواندن و مناجات و امثال آن از کارهایی که انسان را بخداوند نزدیک می کند و پیوند او را با آفریدگارش برقرار می سازد، سرگرم کند و

مشغول دارد و درس خواندن علم و دوره کردن کتابهای تفسیر و حدیث و خواندن سرگشت انبیاء و صالحین و خواندن و مطالعه کتابهای دیگر فقهی و دینی نیز از جمله این کارهای خیر بحساب می‌آید. مستحب است که اعتکاف کننده با اقتداء به پیامبر ﷺ، در صحن مسجد برای خویش خیمه‌ای برپا دارد.

مکروه است که خود را به کارهای بیهوده و سخنان یاوه مشغول دارد، زیرا ترمذی و ابن‌ماجه از ابوبصره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «من حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه» «از نشانه‌های نیکوی مسلمان بودن آنست که انسان چیزهای بیهوده و غیر مقصود را که به آن نیاز ندارد ترک کند». مکروه است که اعتکاف کننده سخن گفتن با دیگران را ترک کند، بگمان اینکه اینکار او را بخداوند نزدیک می‌سازد. زیرا بخاری و ابوداود و ابن‌ماجه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: در حالیکه پیامبر ﷺ مشغول ایراد خطابه بودند، دریافت که مردی ایستاده و نمی‌نشیند، پیامبر ﷺ فرمود: این مرد کیست؟ گفتند: او ابواسرائیل است که نذر نموده است بایستد و ننشیند و بزیر سایه نرود و با کسی سخن نگوید و روزه باشد. پیامبر ﷺ گفت: «مره فلیتکلم ولیستظل ولیقعد ولیتم صومه» «به وی بگو: سخن گوید، بزیرسایه برود، بنشیند و روزه خویش را ادامه دهد».

ابوداود از علی بن ابی طالب روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا یتیم بعد احتلام، ولا صمات یوم الی اللیل» «کسی که پدرش مرد و محتلم شد دیگر او یتیم نیست و سکوت کردن یک روز تا شب جایز نیست».

چیزهایی که برای اعتکاف کننده مباح است

۱- او می‌تواند برای تودیع خانواده‌اش از محل اعتکاف بیرون آید. صفیه گفته است: پیامبر ﷺ در اعتکاف بود، شبی به پیشگاه او رفتم تا از وی دیدار کنم، با وی سخن گفتم سپس برخاستم که بخانه برگردم او نیز با من برخاست تا مرا بخانه برساند - منزل صفیه همسر پیامبر ﷺ در خانه اسامه بن نبد بود - دو نفر از انصار از آنجا می‌گذشتند، چون پیامبر ﷺ را دیدند بر شتاب خویش افزودند. پیامبر ﷺ گفت: «علی رسلکما، إنها صفیه بنت حبیب، قال: سبحان الله یا رسول الله، قال: "إن الشیطان یجری من الانسان مرجی الدم، فخشیت أن یقذف فی قلوبکما شیئا" أو قال شرا» «آهسته باشید، صبر کنید. این زن که همراه

من می‌باشد. صفیه دختر حیی و همسر م است. آنان گفتند ای رسول خدا چگونه ما درباره تو گمان بد خواهیم برد!! پیامبر ﷺ گفت: بیگمان شیطان همچون خون در تن انسان جریان دارد (وسوسه شیطانی انسان را فرا می‌گیرد) ترسیدم مبادا چیزی یا گمان بدی در دل شما اندازد (شما را وسوسه کند که نسبت به پیامبرتان گمان بدی ببرید که در دل شب او با این زن چه کار می‌کند)». بروایت بخاری و مسلم و ابوداود.

۲- اعتکاف‌کننده می‌تواند، موی خود را شانه کند و سر خود را بتراند و ناخن را بگیرد و تن خویش را از تولیدگی و چرک و کثافت پاک سازد و نظافت کند، و لباس پاکیزه و نیکوئی بپوشد و خویشتن را خوشبو کند. حضرت عایشه گفته است: «پیامبر ﷺ در مسجد اعتکاف می‌کرد و از پنجره اطاق من سرش را بداخل اطاق می‌آورد و من آن را می‌شستم». و در روایت مسدد آمده: «که من آن را شانه می‌زدم در حالیکه قاعده بودم». بروایت بخاری و مسلم و ابوداود.

۳- بیرون رفتن برای نیازی که پیش می‌آید. حضرت عایشه می‌گوید: هر وقت پیامبر ﷺ به اعتکاف می‌نشست، سرخویش را به من نزدیک می‌کرد و من آن را شانه می‌کردم و او داخل خانه نمی‌آمد مگر برای نیازهای معمولی انسانی». بروایت بخاری و مسلم و دیگران.

ابن المنذر گفته است: علما اجماع دارند بر اینکه اعتکاف‌کننده می‌تواند برای قضای حاجت از محل اعتکاف بیرون آید چون اینکار ضروری است و نمی‌توان آن را در مسجد انجام داد و بیرون رفتن برای خوردن و نوشیدن نیز اگر کسی نباشد که برای اعتکاف‌کننده ببرد، حکم خروج برای قضای حاجت را دارد. و اگر قی بر وی غلبه کند، او می‌تواند برای قی از مسجد بیرون رود، خلاصه برای هر کاری که ضروری و لازم باشد و انجام آن در مسجد مقدور نباشد، می‌تواند برای انجام دادن آن بیرون رود، اگر بیرون رفتن، زیاد طول نکشد اعتکاف او باطل نمی‌شود». ۱ هـ. بیرون رفتن برای غسل جنابت و پاکیزگی بدن و جامه، از چرک نیز همین حکم را دارد.

سعید بن منصور گفته است که علی بن ابی‌طالب گفت: هرگاه کسی اعتکاف کرد می‌تواند در نماز جمعه و تشییع جنازه حاضر گردد و می‌تواند از بیمار عیادت کند و پیش

خانواده خود نیز برود و نیازهای خویش را به آنها بگوید در حالیکه ننشیند. او خدایش بیامرزد مبلغ هفتصد در هم از سهمیه خود را به خواهرزاده‌اش داد تا با آن خادمی را بخرد، و گفت: من خود در اعتکاف هستم. حضرت علی به وی گفت: چه می‌شود اگر خود بیرون روی و آن را خریداری کنی؟ از قتاده روایت است که او این رخصت را برای اعتکاف کننده قایل بود که تشییع جنازه کند و از بیمار عیادت نماید ولی ننشیند. و ابراهیم نخعی گفته است: می‌پسندیدند که اعتکاف کننده این خصلتها را شرط کند - اگر آنها را شرط نکنند نیز حق آنها را دارد - از بیمار عیادت کند، و بزیرسقی دیگر نرود، و بنماز جمعه برود و در تشییع جنازه شرکت نماید و برای نیازمندی‌های خویش بیرون رود و جز بخاطر نیاز به بازار نرود.

خطابی از قول طایفه‌ای گفته است که: اعتکاف کننده حق دارد که در نماز جمعه و عیادت بیمار و تشییع جنازه شرکت کند و این مطلب از علی بن ابیطالب نیز روایت شده است و رای سعید بن جبیر و حسن بصری و ابراهیم نخعی نیز چنین است.

ابوداود از حضرت عایشه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حال اعتکاف که از کنار بیماری می‌گذشت از او عیادت می‌کرد و همانگونه که از کنار او می‌گذشت از او احوال پرسی می‌نمود بدون اینکه بنشیند. آنچه که از او روایت شده است که اعتکاف کننده از بیمار عیادت نکند مراد آنست که بقصد عیادت از محل اعتکاف بیرون نیاید ولی اگر از کنار او گذشت یا او از کنار وی گذشت، اشکال ندارد که از او احوال پرسی کند و پیش وی فرود نیاید.

۴- اعتکاف کننده حق دارد که در مسجد بخورد و بیاشامد و در آن بخوابد مشروط برآنکه در نظافت و حفاظت آن تلاش کند و او می‌تواند در مسجد عقد نکاح و خرید و فروش و امثال آن را نیز اجرا کند.

آنچه که موجب ابطال اعتکاف میشود

کارهای زیر موجب ابطال اعتکاف است:

۱- بیرون رفتن از مسجد به عمد و بدون نیاز اگرچه اندک هم باشد. زیرا در این حال به عمد یکی از ارکان آن را که مکث و توقف در مسجد است از بین برده است.

۲- ارتداد، چون ارتداد با عبادت خداوند منافات دارد و خداوند نیز فرموده است: «لئن أشركت ليحيطن عملك» «اگر بخدا شرک ورزی، عملت باطل می‌شود».

۳-۴-۵- از بین رفتن عقل با دیوانگی یا مستی، حیض و نفاس (زچگی) زیرا هوشیاری و تمییز و پاک بودن از آلودگی حیض و نفاس از شروط اعتکاف می‌باشند.

۶- همخوابگی و جماع چون خداوند گفته است: «ولا تقربوهن وأنتم عاكفون في المساجد، تلك حدود الله فلا تقربوها» «در حالیکه در مساجد اعتکاف کرده‌اید، به زنان نزدیک مشوید (همخوابگی نکنید) اینها حدود خدا است، بدانها نزدیک مشوید از آنها تجاوز نکنید».

دست زدن به زن بدون شهوت اشکالی ندارد. زیرا پیش آمده است که یکی از زنان پیامبر ﷺ در حال اعتکاف موی وی را شانه کرده است. درباره بوسه و دست زدن با شهوت، امام ابوحنیفه و امام احمد گفته‌اند: کار بدی است زیرا آنها بروی حرام هستند و لیکن اعتکافش فاسد نمی‌شود مگر اینکه انزال پیش آید. امام مالک گفته است: بوسه و دست زدن با شهوت همچون انزال کاری است حرام و اعتکاف را تباہ می‌سازد.

هر دو روایت از شافعی نیز روایت شده است. ابن رشد گفته است: علت اختلاف اینست که مباشرت بین جماع و دست زدن مشترک است آیا اسم مشترک بین حقیقت و مجاز عام است یا خیر بعضی گویند. کلمه «مباشره» در آیه: «وَلَا تُبَشِّرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ» [البقرة: ۱۸۷]. مشترک بین جماع و غیر جماع است. بعضی گفته‌اند: مباشرت در این آیه عام نیست و این قول مشهور و قول اکثریت است. اینها می‌گویند «مباشره» یا بر جماع دلالت می‌کند یا بر مباشرت غیر جماع. اگر بگوئیم باجماع بر جماع دلالت می‌کند، پس بر غیر جماع دلالت نمی‌کند. کسی که انزال را بمنزلت جماع دانسته است که در معنی آنست، آن را نیز مبطل می‌داند و کسی که آن را مبطل نمی‌داند می‌گوید، مباشرت بطور حقیقت بر انزال دلالت نمی‌کند و همچنین جماع نیز در معنی انزال استعمال حقیقی ندارد.

قضای اعتکاف

اگر کسی اعتکاف سنت را آغاز نمود، سپس آن را قطع کرد، مستحب است که آن را قضا کند. بعضی گفته‌اند: قضای آن واجب است. ترمذی گفته است: اهل علم درباره کسیکه نیت اعتکاف کرده، سپس پیش از اینکه آن را تمام کند، آن را قطع نماید، اختلاف کرده‌اند: امام مالک گفته است: اگر اعتکاف را قطع کرد بروی واجب است که آن را قضا کند، و استدلال نموده‌اند باینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از اعتکاف (دهه آخر رمضان) بیرون آمد، سپس ده روز از شوال بجای آنها اعتکاف کرد. امام شافعی گفته است: اگر اعتکاف نذری یا اعتکاف واجبی نباشد، بلکه اعتکاف سنت باشد و از آن بیرون آمد، قضای آن واجب نیست مگر اینکه او از روی اختیار آن را قضا کند. امام شافعی گفته است: «هر عملی که بتوانی در آن داخل نشوی (هر عملی که واجب نباشد). چون بدان داخل شدی (آن را شروع کردی) و بعداً آن را ناتمام گذاشتی بر تو واجب نیست که آن را قضا کنی مگر حج و عمره که قضای آنها واجب است». اما کسی که نذر کرد که یک روز یا چند روزی اعتکاف کند و بدان شروع نمود و آن را تباه ساخت، باتفاق همه پیشوایان فقه بروی واجب است که هر وقت توانست آن را قضا کند. اگر پیش از قضای آن مرد، لازم نیست کسی بجای وی آن را قضا کند. امام احمد می‌گوید: واجب است که ولی او آن را قضا کند. عبدالرزاق از عبدالکریم بن امیه روایت کرده است که گفت: از عبدالله بن عبدالله بن عتبه شنیدم که می‌گفت: مادرم مرده بود و بر وی قضای اعتکاف بود، در این باره از ابن عباس پرسیدم گفت: بجای او اعتکاف کن و روزه بگیر از سعید بن منصور روایت شده است که حضرت عایشه بجای برادرش که مرده بود، اعتکاف کرد.

اعتکاف کننده محلی را در مسجد انتخاب کرده و در آنجا خیمه می‌زند:

۱- ابن ماجه از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله دهه آخر رمضان را به اعتکاف می‌نشست. نافع گفته است: عبدالله بن عمر همان محلی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا اعتکاف می‌کرد، بمن نشان داده است.

۲- از او روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله هر وقت اعتکاف می‌کرد فرشی یا تختی را در پشت «اسطوانه» توبه برایش می‌نهادند. (اسطوانه‌ای که یکی از اصحاب خویشتن را بدان بست تا اینکه خداوند توبه وی را پذیرفت).

۳- از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ در «قبه ترکیه» اعتکاف کرده و حصیری را بر در آن آویزان کرده بود تا کسی به وی ننگرد.

نذر کردن اعتکاف در مسجد معینی

اگر کسی نذر کرد که در مسجد النبی یا مسجد الاقصی اعتکاف کند بروی واجب است که بنذر خویش وفا کند. چون پیامبر ﷺ فرموده است: «لا تشد الرجال إلا إلى ثلاثة مساجد: المسجد الحرام والمسجد الاقصی ومسجدی هذا» «کوچ کردن جزیه سوی سه مسجد جایز نیست: مسجد الحرام در مکه و مسجد الاقصی در بیت المقدس و مسجد النبی در مدینه». اما اگر کسی نذر کرد که در غیر این سه مسجد اعتکاف کند وفای بنذر واجب نیست و لازم نیست که اعتکافش را در آن مسجد انجام دهد، بلکه در هر مسجدی که بخواهد اعتکافش را انجام دهد، صحیح است، چون خداوند برای عبادتش مکانی را تعیین نکرده است و بعلاوه جز مساجد سه گانه هیچ مسجدی را بر مسجد دیگر فضیلتی نیست، چون به ثبوت رسیده که پیامبر ﷺ گفته است: «صلاة في مسجدی هذا أفضل من ألف صلاة فيما سواه من المساجد إلا المسجد الحرام، وصلاة في المسجد الحرام أفضل من صلاز في مسجدی هذا بمائة صلاة» «خواندن نمازی در مسجد من (مسجد النبی در مدینه) ثوابش بیشتر است از یکهزار نماز در مساجد دیگر، مگر مسجد الحرام که خواندن یک نماز در آن ثوابش بیشتر است از یکصد نماز در مسجد النبی ﷺ».

اگر کسی نذر کرد که در مسجد النبی اعتکاف کند جایز است که بجای آن در مسجد الحرام اعتکاف نماید، زیرا مسجد الحرام فضیلتش بیش از مسجد النبی است.

پایان مبحث روزه از فقه السنه

و الصلاة والسلام على محمد ﷺ وعلى آله واصحابه الى يوم الدين.

حج

﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ ﴿٣٦﴾ فِيهِ ءَايَاتٌ بَيِّنَاتٌ مِّمَّا مَكَرَ الْإِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۵-۹۶]. «نخستین خانه که نهاده شد به دنیا از بهر عبادت مردمان، خانه کعبه در زمین مکه است، که با خیر و برکت و هدایت و راهنمای جهانیان است، در آنجا دلایل و نشانه‌های واضح و آشکاری است که به امر خدا ساخته شده و محل تکریم وی است، از جمله مقام ابراهیم علیه السلام است که در آنجا بعبادت می‌پرداخت و از جمله آنکه هر کس وارد آن شود، در امن و امان خواهد بود، و از جمله که خداوند بر مردمان واجب کرده است، که هر کس توانائی مالی و جسمی دارد باید بزیارت خانه کعبه برود، و هر کس این معانی را نپذیرد و کفر پیشه کند، خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است، او تنها به خود ستم کرده و به خود آسیب رسانده است».

تعریف حج

حج شرعاً عبارت است از قصد مکه بمنظور اداء عبادت طواف خانه کعبه و سعی بین صفا و مروه و وقوف در عرفه و دیگر مناسک حج تنها بخاطر اجابت امر خدا و طلب رضای او.

حج یکی از ارکان پنجگانه اسلام است و یکی از فرایضی است که از ضروریات دین شناخته شده است. بنابراین هرکس وجوب آن را انکار کند، کافر و مرتد از اسلام می‌باشد. بنا بقول برگزیده جمهور علما در سال ششم هجری واجب شده است. زیرا آیه: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾ [البقرة: ۱۹۶]. «حج و عمره را برای رضای خدا بتمام و کمال انجام دهید». در آن سال نازل شده است و این وقتی درست است که مراد از «اتموا = اتمام حج» آغاز وجوب و فرضیت آن باشد. در تایید این نظریه در قرائت «علقمه» و «مسروق» و «ابراهیم نخعی» بجای «اتموا» «اقیموا» آمده است که طبرانی آنرا با سند صحیح روایت کرده است. ابن القیم ترجیح داده است که حج در سال نهم یا دهم واجب شده باشد.

فضیلت حج

شارع مقدس مردم را به اداء فریضه حج بسیار تشویق و ترغیب نموده است، اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

آنچه که درباره فضیلت حج آمده و آن را بهترین اعمال عباد دانسته است: ابوهریره گوید: از پیامبر ﷺ سؤال شد که کدام عمل انسان افضل و بهترین است؟ فرموده: «ایمان بالله ورسوله» «ایمان بخدا و رسول او». گفتند: سپس چه چیز؟ فرمود: «جهاد فی سبیل الله» «سپس جهاد در راه خدا». گفتند: سپس چه چیز؟ فرمود: «ثم حج مبرور» «حج مقبول». حج مبرور یعنی حجی که گناه آمیزه آن نباشد. حسن بصری در معنی حج مبرور گفته است: آنست که حاجی پس از بازگشت نسبت بدنیا زاهد و بی‌رغبت و نسبت به آخرت راغب و مایل باشد. با سند حسن در حدیث مرفوع آمده است: برو نیکوئی حج آنست که دیگران را اطعام کنی و با مردم بملایمت و نرمی سخن گوئی.

آنچه که درباره حج آمده است که جهاد فی سبیل الله است:

۱- حسن بن علی بن ابیطالب گوید: مردی به پیشگاه پیامبر ﷺ آمد و گفت: من ترسان و ناتوانم. پیامبر ﷺ گفت: «هلم إلی جهاد لا شوکة فیہ: الحج» «برو به جهادی که در آن سختی و دردسر نیست که حج است». بروایت طبرانی و عبدالرزاق که راویان آن موثوق به هستند.

۲- ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «جهاد الکبیر، والضعیف، والمرأة، الحج» «جهاد پیر و ضعیف و زن حج است». بروایت نسائی با اسناد حسن.

۳- عایشه گوید: گفتم: ای رسول خدا تو جهاد را بهترین اعمال می‌دانی، آیا ما به جهاد نرویم؟ او فرمود: «لکن أفضل الجهاد: حج مبرور» «برای شما زنان بهترین جهاد حج مقبول است».

۴- بخاری و مسلم گویند: عایشه گوید: گفتم: ای رسول خدا ما هم همراه شما به جهاد و غزوه بیانیم؟ گفت: «لکن أحسن الجهاد وأجمله: الحج، حج مبرور» «برای شما زنان

نیکوترین و زیباترین جهاد حج است، حج مقبول». عایشه گوید: بعد از اینکه این سخن را از پیامبر ﷺ شنیده‌ام، دیگر حج را ترک نمی‌کنم.

آنچه که درباره حج آمده است که گناهان را محو می‌کند:

۱- ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «من حج فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته أمه» «هرکس فریضه حج را به جای آورد و در حین انجام آن از صحبت زنان و فسق و ناسزاگوئی دوری کرده باشد، بمانند روزی که از مادر زاده است، بی‌گناه و پاکیزه خواهد شد». بروایت بخاری و مسلم.

۲- عمرو بن عاص گوید: چون خداوند محبت به اسلام را در قلبم جای داد، به خدمت پیامبر ﷺ رفتم و گفتم: دست را بگشای - دست بده- تا با تو بیعت کنم. او دست را گشود، من دست خود را بستم - دست خود را پس کشیدم، او گفت: ترا چه شده است ای عمرو؟ گفتم: شرطی دارم گفت: چه شرطی؟ گفتم: آنکه خداوند مرا بیامزد. او گفت: «أما علمت أن الإسلام یهدم ما قبله. وأن الهجرة تهدم ما قبلها، وأن الحج یهدم ما قبله» «مگر نمی‌دانی که اسلام گناهان پیشین را محو می‌سازد و هجرت گناهان پیش از هجرت را محو می‌کند و حج مقبول گناهان پیش از حج را محو می‌نماید». بروایت مسلم.

۳- عبدالله مسعود گوید: پیامبر ﷺ گفت: «تابعوا بین الحج والعمرة، فإنهما ینفیان الفقر والذنوب. كما ینفی الکبر خبث الحدید، والذهب، والفضلة، ولیس للحجة المبرورة ثواب إلا الجنة» «حج و عمره را بدنبال هم و جدا از هم انجام دهید. بیگمان آنها فقر و گناهان را محو می‌سازند، همانگونه که کوره آهنگری زنگ آهن و طلا و نقره را می‌زداید و حج مقبول پاداشی ندارد مگر بهشت». بروایت نسائی و ترمذی که آن را صحیح دانسته است.

حجاج مهمان خدایند

ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «الحجاج، والعمار، وفد الله، إن دعوه أجابهم، وإن استغفروه غفر لهم» «حاجیان و عمره گزاران مهمانان خدایند، اگر او را بخوانند و دعا کنند، دعایشان را اجابت می‌کند و اگر طلب آمرزش کنند، آنان را می‌آمرزد».

بروایت نسائی و ابن ماجه و ابن خزیمه و ابن حبان که متن ابن خزیمه و ابن حبان در صحیح آنان چنین است: «وفد الله ثلاثة، الحجاج والمعتمر، والغازی».

پاداش حج بهشت است:

۱- بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «العمرة إلى العمرة كفارة لما بينهما، والحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة» «زیارت عمره کفاره گناهان است تا عمره دیگر و حج مقبول به جز بهشت پاداشی ندارد».

۲- ابن جریج با اسناد حسن از جابر روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «هذا البيت دعامة الاسلام، فمن خرج يوم هذا البيت من حاج أو معتمر، كان مضمونا على الله، إن قبضه أن يدخله الجنة " وإن رده، رده بأجر وغنيمة» «این خانه -کعبه- پایه و تکیه‌گاه اسلام است. هرکس بقصد زیارت این خانه بیرون آید تا زمانی که در حال حج گزاردن یا عمره است در ضمانت خداوند می‌باشد، اگر جانش را بگیرد، او را به بهشت می‌برد و اگر او را به خانه‌اش برگرداند، پاداش نیک و غنیمت را نصیب او کند».

فضیلت احسان و هزینه در سفر حج:

بریده گوید: پیامبر ﷺ گفت: «النفقة في الحج كالنفقة في سبيل الله: الدرهم بسبعمائة ضعف» «هزینه سفر حج مانند، هزینه در راه خدا است، که یک درهم، به هفتصد برابرست».

بروایت احمد و ابن ابی شیبه و طبرانی و بیهقی با اسناد حسن. حج در تمام مدت زندگی یک بار واجب است علما اجماع دارند بر اینکه حج در طول عمر هر انسانی یکبار واجب است و تکرار نمی‌گردد. مگر اینکه کسی نذر کند که در این صورت وفای به نذر بر او واجب می‌باشد.

پس حج یکبار واجب است و هرچه بیشتر از آن صورت‌گیرد سنت و داوطلبانه است. ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ در ضمن خطبه‌ای بر ایمان گفت: «يا أيها الناس، إن الله كتب عليكم الحج فحجوا» «ای مردم خداوند بر شما حج را فرض کرده است، پس به حج بروید و فريضه حج را بجای آورید». یکی پرسید: هر سال واجب است ای رسول خدا؟ پیامبر ﷺ جواب او را نداد، تا اینکه سه بار این پرسش را تکرار نمود. آنگاه گفت: «لو قلت: نعم، لوجبت، ولما استطعتم " ثم قال: " ذروني ما تركتكم، فإنما أهلك من كان قبلكم كثرة سؤالهم، واختلافهم على أنبيائهم، فإذا أمرتكم بشئ فأتوا منه ما استطعتم، وإذا نهيتكم عن شيء

فدعوه» «اگر می‌گفتم: آری بر شما واجب می‌شد، که هر سال حج بگذارید، و نمی‌توانستید. سپس گفت: درباره چیزی که نگفته‌ام، مرا بحال خویش بگذارید، بیگمان پرسشهای فراوان و اختلاف با پیامبران امتهای پیش از شما را به هلاکت گرفتار ساخت. پس هرگاه شما را به چیزی دستور دادم، آن را تا آنجا که در توان دارید انجام دهید و هرگاه شما را از چیزی نهی کردم، آن را به کلی ترک کنید». بروایت بخاری و مسلم.

ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ در ضمن خطبه‌ای برایمان گفت: «یا ایها الناس کتب علیکم الحج» «ای مردم حج بر شما واجب شده است» اقرع بن حابس برخاست و گفت: هر سال واجب است ای رسول خدا؟ فرمود: «لو قلتها لوجبت، ولو وجبت لم تعملوا بها، ولم تستطیعوا، الحج مرة، فمن زاد فهو تطوع» «اگر می‌گفتم: آری، واجب می‌شد و اگر واجب می‌شد نمی‌توانستید بدان عمل کنید، حج واجب در همه عمر یکبار است و هرکس بیش از یکبار حج بگذارد، داوطلبانه و سنت است». بروایت احمد و ابوداود و نسائی و حاکم که آن را تصحیح کرده است.

وجوب حج فوری است یا اینکه تراخی در آن اشکالی ندارد:

شافعی و ثوری و اوزاعی و محمد بن الحسن گفته‌اند وجوب حج بر سبیل تراخی است پس با تاخیر می‌توان آن را انجام داد یعنی همینکه شرایط وجوب حاصل شد لازم نیست که فوراً انجام گردد، بلکه در هر وقت ازدوره زندگی می‌توان بدان مبادرت ورزید و تاخیر در آن موجب گناه نیست، مشروط برآنکه پیش از مرگ موفق به انجام آن شود زیرا پیامبر ﷺ حج را تا سال دهم بتاخیر انداخت، که در آن سال زنان خود را همراه خویش برد و بسیاری از یاران هم او را همراهی می‌کردند، با وجود اینکه حج در سال ششم هجری واجب گردید. اگر وجوب حج بر سبیل فوریت بود، پیامبر ﷺ آن را بتاخیر نمی‌انداخت. امام شافعی گوید: ما بدین مطلب استدلال می‌کنیم که: حج در طول زندگی یکبار واجب است که ابتدای زمان انجام آن، زمان بلوغ و انتهای آن، پیش از مرگ است. ابوحنیفه و مالک و احمد و بعضی از یاران شافعی و ابویوسف می‌گویند، وجوب حج فوری است یعنی همینکه برکسی واجب شد، باید هرچه زودتر اقدام به انجام آن کند و

تاخیر موجب گناه است. زیرا ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ گفت: «من أراد الحج فليعجل، فإنه قد يمرض المريض، وتضل الراحلة، وتكون الحاجة» «هرکس می‌خواهد حج بگذارد، شتاب کند زیرا ممکن است بیماری پیش آید یا راحله و مرکب گم شود، یا فقرو نیازپیش آید».

دیگران این حدیث‌ها را حمل بر ندب و سنت بودن تعجیل در انجام آن کرده‌اند که مستحب است. مکلف هر وقت توانائی انجام آن را داشت زودتر بدان مبادرت ورزد.

شروط وجوب حج:

برای وجوب حج باتفاق فقها شرایط زیر لازم و شرط می‌باشد:

۱- اسلام، ۲- بلوغ، ۳- عقل، ۴- حریت و آزادگی، ۵- استطاعت و توانائی. تا این شرایط درکسی جمع نباشد، حج براو واجب نمی‌گردد، زیرا اسلام و بلوغ و عقل هر سه شرط تکلیف در انجام هر یک از انواع عبادات می‌باشند. چون عبادات برای مسلمان بالغ عاقل می‌باشد. در حدیث نبوی آمده است، که پیامبر ﷺ گفت: «رفع القلم عن ثلاث، عن النائم حتى يستيقظ، وعن الصبي حتى يشب، وعن المعتوه حتى يعقل» «از سه گروه تکلیف ساقط است: از کسی که خواب است تا اینکه بیدار گردد. از کودک تا اینکه بالغ گردد. از ناقص العقل تا اینکه عقل به وی برگردد».

حریت و آزاد بودن - یعنی برده نبودن - شرط وجوب حج است؛ چون حج عبادتی است که مقتضی صرف وقت و زمان زیادی می‌باشد و استطاعت و توانائی جسمی و مالی نیز شرط آن است، در حالیکه عبد و برده، مشغول انجام خدمات اربابش می‌باشد و استطاعت مالی ندارد و قرآن به شرط بودن استطاعت و توانائی، تصریح فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ «بر کسی که استطاعت دارد واجب است که خانه کعبه را زیارت کند».

تحقق استطاعت به چه چیزی است؟

استطاعت و توانائی که شرط وجوب حج است، بگونه‌ای که در ذیل می‌آید تحقق می‌پذیرد:

۱- مکلف باید تن سالم داشته باشد، اگر کسی بعلت پیری یا زمین‌گیری یا بیماری که امیدی به بهبودی آن نیست، از انجام حج عاجز و ناتوان گردید، اگر ثروتی داشته باشد، باید دیگری به جای او حج بگذارد، که بعداً از آن سخن می‌رود.

۲- راه باید امن و امان باشد، بگونه‌ای که حج‌گزار، بر جان و مال خویش ایمن باشد. اگر کسی خوف ازدزدان و راهزنان داشت یا از شیوع بیماری «وبا» نگران بود، یا خوف این داشت که مالش را بریابند او مستطیع نیست و توانائی انجام حج را ندارد.

درباره عوارض و مالیاتی که از حجاج گرفته می‌شود، علما اختلاف دارند که عذر

ساقط کننده حج است، یا عذر ساقط کننده وجوب حج نیست؟

امام شافعی و دیگران آن را عذری ساقط کننده حج می‌دانند، اگرچه این مالیات و عوارض و امثال آن، اندک هم باشد. مالکیه گفته‌اند وقتی می‌تواند عذر بحساب آید، که در اخذ آن اجحاف باشد یا تکرار گردد.

۳-۴- داشتن توشه و وسیله سواری و ایاب و ذهاب: درباره توشه و آذوقه گفته‌اند: باید آنقدر داشته باشد که برای تندرستی خود و نفقه خانواده و افراد تحت تکلف وی کافی باشد و مازاد بر حوائج اصلی و ضروری او باشد از قبیل مسکن و لباس و وسیله ایاب و ذهاب و وسیله کسب و کار، تا اینکه این فریضه را انجام می‌دهد و برمی‌گردد.

درباره وسیله سفر گفته‌اند: باید قادر باشد وسیله ایاب و ذهاب از طریق زمین یا دریا یا هوا را تامین کند. البته این شرط برای کسانی است که از نقاط دور بمکه می‌روند نه برای کسانی که ساکن مکه می‌باشند و چون برای کسانی که خیلی نزدیک هستند تهیه وسیله ایاب و ذهاب شرط نیست چون بدون وسیله هم می‌تواند حج را بگذارد. (نباید لباس و کالاهای ضروری و لازم و خانه و ابزارکار را برای حج بفروشد، بلکه باید هزینه سفر حج مازاد بر اینها باشد).

در بعضی از روایات آمده است که، پیامبر ﷺ استطاعت سبیل را به توشه و وسایل ایاب و ذهاب تفسیر کرده است. انس گوید: از پیامبر ﷺ سؤال شد که معنی سبیل در آیه

چه است؟ فرمود: «الزاد والراحلة» «توشه و هزینه سفر و ایاب و ذهاب». دارقطنی آن را روایت و تصحیح کرده است. حافظ ابن حجر گفته است راجح آنست که این حدیث مرسل باشد، ترمذی هم آن را از قول ابن عمر نقل کرده است که در اسناد آن ضعفی هست. عبدالحق همه طرق روایت این حدیث را ضعیف دانسته و ابن المنذر گفته است این حدیث بطور مسند ثابت نشده است.

پس صحیح آنست که مرسل باشد.

علی بن ابی طالب گوید: پیامبر ﷺ گفت: «من ملك زادا وراحلة تبلغه إلى بيت الله ولم يحج، فلا عليه أن يموت إن شاء يهوديا، وإن شاء نصرانيا» «هرکس هزینه و توشه و وسیله ایاب و ذهاب داشته باشد و به حج نرود، فرق نمی کند، می خواهد چون یهودی بمیرد یا چون نصرانی». زیرا خداوند گوید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۷]. بروایت ترمذی که در اسناد آن «هلال» بن عبدالله می باشد که مجهول است و حارث است که شعبی و دیگران او را، دروغگو دانسته اند. این احادیث اگرچه همه ضعیف هستند ولی اکثر علما برآنند که داشتن توشه و هزینه ایاب و ذهاب، برای کسانی که از مکه دور هستند شرط وجوب حج می باشند. پس اگر کسی آنها را نداشته باشد، حج بر وی واجب نیست. ابن تیمیه گوید: این احادیث از طرق نیکو مسند و مرسل و موقوف هستند و دلالت دارند بر اینکه وجود توشه و وسیله ایاب و ذهاب مبنای وجوب حج هستند، با اینکه پیامبر ﷺ می دانست که بسیاری از مردم می توانستند پیاده هم به حج بروند. بعلاوه خداوند درباره حج گفته: ﴿مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۷]. یا مقصود قدرت و توانائی معتبر در همه عبادات است یا چیزی زاید بر آن. اگر مراد اولی باشد، احتیاجی به این قید نبود، همانگونه که در نماز و روزه از این قید سخنی نرفته است، پس مقصود توانائی زاید بر آن توانائی و امکانی است، که در دیگر عبادات معتبر است و عبارت می باشد از توانائی مالی. گذشته از آن، حج عبادتی است که نیاز به طی مسافه دارد، بنابراین داشتن توشه و وسیله ایاب و ذهاب شرط آن است، همانگونه که در جهاد نیز این شرط هست. پس بقیاس بر جهاد هم استطاعت شرط

و جوب حج است، دلیل شرط توانائی برای وجوب جهاد که اصل این قیاس است، آیه قرآن است:

﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ﴾ [التوبة: ۹۱]. «کسانی که نفقه

زندگی و زاد و راحله ندارند، بر آنان حرجی و باکی نیست که به جهاد نروند». و ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ﴾ [التوبة: ۹۲]. «کسانی که پیش تو آمدند و گفتند: وسیله ایاب و ذهاب برای جهاد نداریم و تو بدانان گفתי من وسیله‌ای ندارم که در اختیار شما بگذارم. بر آنان گناهی نیست که به جهاد نروند».

در مهذب آمده است: اگر کسی توانائی مالی داشت که زاد و راحله یعنی توشه و وسیله ایاب و ذهاب، تهیه کند ولی بدان مبلغ برای باز پرداخت دین و وام نیاز داشت، خواه این وام وقت آن رسیده باشد یا وقتش نرسیده باشد، در اینصورت حج واجب نمی‌شود، زیرا وام اگر وقتش رسیده باشد فوریت دارد ولی در حج وجوب فوری نیست، پس پرداخت وام مقدم است و وامی که وقتش نرسیده باشد، ممکن است که اگر به حج برود، بوقت رسیدن وعده پرداخت وام، قادر بدان نباشد، لذا آنهم بر حج مقدم است. بازهم گفته است: اگر به هزینه زاد و راحله، برای تهیه مسکن ضروری یا پرداخت مزد خدمتکار ضروری، نیاز داشت، باز هم حج واجب نمی‌گردد. اگر نیاز به ازدواج داشت و خوف زنا داشت، ازدواج بر حج مقدم است، چون نیاز بدان فوریت دارد. اگر بهزینه زاد و راحله برای تجارت جهت تهیه هزینه زندگی، نیاز داشت ابوالعباس بن صریح گوید: در این صورت هم حج واجب نیست، چون بدان احتیاج دارد و آنهم بمنزله مسکن و خادم است.

در معنی آمده است: اگر کسی بر شخصی پولدار و غنی وام داشت که از پرداخت وام خودداری نمی‌کرد و آن وام برای هزینه حج کفایت می‌نمود، حج بر او واجب می‌شود، چون توانائی دارد. اگر بدهکار چیزی نداشته - معسر - باشد یا وصول وام ممکن نباشد، بر او حج واجب نمی‌شود. شافعیه گویند اگر کسی قادر به تهیه وسیله ایاب و ذهاب

نباشد، و شخص دیگر حاضر شد که بدون عوض وسیله به وی بدهد، لازم نیست که آن را قبول کند. چون تحمل منت هم دشوار است، و پذیرفتن آن منت را بدنبال دارد. مگر اینکه فرزندش حاضر باشد امکانات سفر حج را در اختیار وی بگذارد. در این صورت باید آنرا بپذیرد و حج بروی لازم و واجب می‌شود، زیرا در این صورت منت منتفی است.

ولی حنابله گفته‌اند با بخشش کمک دیگران مطلقاً حج واجب نمی‌شود و استطاعت حاصل نمی‌گردد خواه بخشنده امکانات، بیگانه باشد یا خویشاوند، خواه زاد و راحله به وی دهند. یا هزینه آن را.

۵- نباید موانع رفتن به سفر حج وجود داشته باشد، مانند زندانی کردن یا ترس و خوف از حاکمی که مانع از این کار است.

حج کودک و برده:

بر کودک و برده - عبد، رقیق - حج واجب نیست اما اگر به سفر حج بروند صحیح است، ولی جای حج واجب را نمی‌گیرد (یعنی اگر بعداً کودک بالغ و مستطیع شد و برده آزاد و مستطیع شد و شرایط دیگر را داشتند، بر آنان حج واجب می‌شود و حج قبلی کافی نیست). ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ، گفت: «أیما صبی حج ثم بلغ الحنث فعلیه أن یحج حجة أخرى. ایما عبد حج ثم أعتق، فعلیه أن یحج حجة أخرى» «هر کودکی که بحج رفت و بعد از بلوغ، شرایط وجوب حج در وی جمع شد، بر وی واجب است که به حج برود. و هر بنده‌ای و برده‌ای، که به حج رفت و سپس آزاد گردید و شرایط وجوب حج در وی، جمع گردید بر وی واجب است که به حج برود». طبرانی با سند صحیح آن را روایت کرده است. سائب بن یزید گفت: پدرم در حجه الوداع همراه پیامبر ﷺ به حج رفت و من در سن هفت سالگی بودم. (ظاهراً باید او هم همراه بوده باشد) بروایت احمد و بخاری و ترمذی، و گفت: اهل علم اجماع دارند، بر اینکه اگر کودکی پیش از بلوغ بحج رفت سپس بعد از بلوغ، شرایط وجوب حج را داشت، حج بروی واجب است و بنده و

برده هم اگر پیش از آزادی به حج رفت، سپس آزاد گردید و شرایط وجوب حج را داشت، بر وی واجب است که به حج برود.

ابن عباس گوید: زنی بچه‌اش را به سوی پیامبر ﷺ برد و گفت: آیا اینهم ثواب حج را دارد؟ پیامبر ﷺ گفت: آری و تو هم که زحمت وی را می‌کشی، مزد و پاداش داری. (اکثر اهل علم بر آنند که کودک ثواب و پاداش کار نیک را دارد، و بدیها به حساب او نوشته نمی‌شوند و از عمر هم چنین روایت شده است). جابر گوید: «با پیامبر ﷺ به حج رفتیم که زنان و کودکان همراه ما بودند، که ما بجای کودکان تلبیه می‌گفتیم و رمی جمرات می‌کردیم». بروایت احمد و ابن ماجه. اگر کودک اهل تمییز بود، و خوبی و بدی را تشخیص می‌داد، خود احرام می‌بندد و مناسک حج را انجام می‌دهد. در غیر این صورت ولی و سرپرست شرعی او، باید بجای وی تلبیه گوید و او را به طواف و سعی بین صفا و مروه و وقوف در عرفات و ره می‌جمرات ببرد^(۱). اگر کودکی به حج رفت و پیش از وقوف در عرفات یا بهنگام وقوف در عرفات، بالغ شد، این حج بجای حج واجب شرعی مقبول است، عبد هم اگر پیش از وقوف در عرفات یا در اثنای وقوف در عرفات آزاد شد، این حج وی، به جای حج واجب مقبول است. امام مالک و ابن المنذر گفته‌اند: این حج برای آنها کافی نیست، چون آنان بصورت حج مستحب و داوطلبانه، احرام بسته‌اند، بنابراین حجشان به حج فرضی واجب، تبدیل نمی‌گردد.

حج زنان:

اگر شرایط وجوب حج برای زن حاصل شد، بر او حج واجب است و با مردان از این بابت فرقی ندارند. ولی برای زنان، یک شرط دیگر اضافه می‌گردد که باید شوهر یا محرم، همراه داشته باشند (مقصود از محرم کسی است که برای همیشه نکاح زن از او حرام باشد).

۱- نووی گوید: ولیی که بجای کودک غیر ممیز احرام می‌بندد، ولی مالی او است مانند پدر و جد و وصی از طرف حاکم، ولی مادرش نمی‌تواند بجای او احرام ببندد مگر این که از جانب حاکم وصی و منصوب باشد و برخی گفته‌اند احرام بستن مادر نیز درست است مطلقاً.

ابن عباس گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «لا یخلون رجل بامرأة إلا ومعها ذو محرم، ولا تسافر المرأة إلا مع ذي محرم فقام رجل، فقال: یا رسول الله إن امرأتي خرجت حاجة، وإني اكتسبت في غزوة وكذا وكذا فقال: " انطلق فحج مع امرأتك » «هیچ مردی نباید با زنی بدون محرم خلوت کند و هیچ زنی نباید بدون همراه بودن محرم، سفر کند. مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا زن من بقصد سفر حج بیرون رفته و من برای فلان جنگ ثبت نام کرده‌ام. پیامبر ﷺ گفت: برو با زنت حج کن و همراه او به، حج رو». بروایت بخاری و مسلم. متن حدیث از مسلم است. برخی این امر را در حیث حمل بر سنت کرده‌اند. چون حج مشقت و هزینه دارد پس بر شوهر و محرم واجب نیست که با وی به سفر برود. و بر کسی واجب نیست که برای انجام عمل واجب غیر خود، هزینه کند.

یحیی بن عباد گوید: زنی از اهل ری به ابراهیم نخعی نوشت: من هنوز حج واجب را بجای نیآورده‌ام و ثروتمند می‌باشم و محرمی ندارم. ابراهیم به وی نوشت: تو استطاعت سبیل نداری.

ابوحنیفه و یاران او و نخعی و حسن بصری و ثوری و احمد و اسحاق این شرط را برای زنان معتبر می‌دانند و وجود محرم را جز و استطاعت سبیل به حساب آورده‌اند. حافظ (ابن حجر) گوید: مشهور نزد شافعیه آنست که وجود شوهر یا محرم یا زنان مورد اطمینان، شرط است و در قولی آمده است که وجود یک زن مورد اطمینان و موثوق بها، کافی است. در مذهب بنقل از کرابیسی آمده است که اگر راه ایمن باشد، زن می‌تواند تنها به سفر برود. تا اینجا درباره حج یا عمره واجب سخن گفتیم. در کتاب «سبل السلام» آمده است: «اگره‌هی از پیشوایان فقه گفته‌اند: پیرزن می‌تواند بدون محرم به سفر برود. کسانی که در صورت وجود رفقا و همسفران مورد اطمینان یا ایمن بودن راه، سفر زن را بدون همسر یا محرم جایز دانسته‌اند، بروایت بخاری از عدی بن حاتم استدلال کرده‌اند که گفت: «در حالی که در خدمت پیامبر بودم، مردی به حضور او آمده و از فقر و فاقه شکوه نمود، سپس مردی دیگر آمد و از وجود راهزنان شکوه داشت. پیامبر ﷺ گفت: ای عدی «حیره» را دیده‌ای؟»

گفتم: آن را ندیده‌ام ولی از آن شنیده‌ام. او گفت: اگر عمرت طولانی باشد و عمرت وفا کند، خواهید دید که زن کجاوه نشین، از «حیره» راه می‌افتد تا اینکه خانه کعبه را طواف کند، بدون آنکه از چیزی، بغیر از خدا خوف داشته باشد. باز هم استدلال کرده‌اند که زنان پیامبر ﷺ در آخرین حج عمر بن خطاب با اجازه عمر، به حج رفتند و عمر، عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را همراه آنان نمود، و عثمان ندا می‌داد، که کسی بکجاوه زنان پیامبر ﷺ نزدیک نشود و بدانان ننگرد. اگر زنی مخالفت کرد و بدون شوهر یا محرم به حج رفت، حج او صحیح است. در «سبل السلام» به نقل از ابن تیمیه گوید: اگر زنی بدون محرم و بدون استطاعت به حج رفت، حج او صحیح است. خلاصه کلام اگر کسی که بواسطه عدم استطاعت، حج بر او واجب نشد مانند بیمار، فقیر، ممنوع از حج بعلی، کسی که بعلت راهزنان استطاعت ندارد، زنی که محرم نمی‌یابد و امثال اینها، به حج رفت و زحمت و مشقت حضور در مشاهد متبرکه را قبول کرد. حج او قبول و فرض از عهده او ساقط می‌شود.

برخی کار نیکو می‌کنند و پاداش دارند مانند کسی که پیاده به حج می‌رود و بعضی کار بد می‌کنند و پاداش خوب نمی‌یابند مانند کسی که باگدائی به حج می‌رود یا زنی که بدون محرم به حج می‌رود. ولی حجشان صحیح است. زیرا اهلیت تکلیف را بصورت کامل دارند. معصیت و ارتکاب معصیت در اصل مقصود نیست، بلکه در راه آن است. در مغنی آمده است، اگر غیر مستطیع، بدون زاد و راحله، مشقت حج را بر خود هموار ساخت و حج گزارد، حج او صحیح است و فرض از عهده او ساقط می‌شود.

اجازه گرفتن زن از همسرش

مستحب است که زن برای خروج جهت انجام فرض از شوهرش اجازه بگیرد، اگر شوهر اجازه داد چه بهتر و اگر اجازه نداد بدون اجازه او فریضه حج را انجام می‌دهد، زیرا کسی حق ندارد، همسر خود را از انجام فریضه حج منع کند، چون عبادتی است که بر وی واجب گردیده و اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست. او حق دارد که در ادای آن شتاب کند تا برائت ذمه حاصل نماید، همانگونه که حق دارد، نمازش را هم اول

وقت بگزارد و شوهر نمی‌تواند او را منع کند. برای حج نذری هم همینطور است، چون آنهم حکم فریضه حج را دارد. ولی شوهر می‌تواند زنش را از انجام حج داوطلبانه و سنت بازدارد. دارقطنی از ابن عمر روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره زن ثروتمندی که شوهر دارد، و مانع حج او می‌شود، گفت: «لیس لها أن تنطلق إلا بإذن زوجها» «او حق ندارد برود مگر با اجازه شوهرش»، -چنان پیدا است که سوال درباره حج سنت و غیر فرضی بوده است-.

کسی بمیرد و حج فرض را انجام نداده باشد

اگر کسی شرایط فریضه حج را داشته باشد یا حج را بر خود نذر کرده بود و مرد، بر ولی او واجب می‌باشد که از مال و دارائی او کسی را جهت انجام این فریضه آماده و گسیل دارد. همانگونه که بر او واجب است که دیون و وامهای او را باز پرداخت نماید. ابن عباس گوید: زنی از قبیله جهینه به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: مادرم نذر کرده بود که حج بگزارد و حج نگزارد تا اینکه مرد، آیا من بجای او حج بگزارم؟ او فرمود: «نعم، حجی عنها. رأیت لو کان علی أمک دین أکنت قاضیه؟ اقصوا الله، فالله أحق بالوفاء» «آری، بجای او حج بگزار. بگو بینم اگر مادرت بدهکار، می‌بود، آن را می‌پرداختی؟ بدهی خدا را بپردازید، وام خداوند برای پرداخت شایسته‌تر است». بروایت بخاری. از این حدیث برمی‌آید که گزاردن حج بجای میت واجب است، خواه بدان وصیت کرده باشد یا نکرده باشد، زیرا بازپرداخت، وام در هر صورت واجب است و پرداخت حقوقات مالی دیگر نیز از قبیل کفاره و زکات و نذر واجب می‌باشد. رای ابن عباس و زید بن ثابت و ابوهریره و شافعی چنین است. آنان می‌گویند هزینه انجام این کارها، باید از اصل سرمایه پرداخت شود. با توجه به: «فالله أحق بالوفاء» چنان پیداست که حج گزاردن، بجای میت بر پرداخت دیون مقدم باشد، اگر دارائی متوفی برای هر دو کفایت نکند. امام مالک گفته است: وقتی بجای او حج گزارده می‌شود که وصیت کرده باشد چون حج عبادتی است که جنبه بدنی آن، بر جنبه مالی آن رجحان دارد، پس نیابت در آن

پذیرفته نمی‌شود، و اگر متوفی وصیت کرده بود از یکسوم دارائی او هزینه حج تامین می‌شود.

حج گزاردن بجای دیگران

اگر شرایط وجوب حج در کسی جمع شد، سپس بعلت بیماری یا پیری از ادای آن عاجز گردید، واجب است که دیگری بجای او حج بگذارد، بنابراین او از ادای فریضه حج مایوس است و حکم مرده را دارد. چون فضل بن عباس گفت: زنی از قبیله خثعم به پیشگاه پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا بر ذمه پدرم فریضه حج واجب شده و او پیرمردی است که نمی‌تواند بر پشت مرکوب خود را نگه دارد من می‌توانم به جای او حج بگذارم؟ حضرت فرمود: آری، و این واقعه در سال حجه الوداع بود. گروه محدثین آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آنرا حسن صحیح دانسته است. ترمذی گفته است بطریق صحیح بیش از یک حدیث در این باره روایت شده است. و عمل اهل علم از اصحاب پیامبر ﷺ و دیگران نیز بر این منوال است که بجای میت حج گزارده می‌شود.

رای شافعی و ثوری و ابن المبارک و احمد و اسحاق هم چنین است. امام مالک گفته است: اگر متوفی وصیت کرده بود بجای او حج گزارده می‌شود. بعضی رخصت دانسته‌اند که اگر کسی بعلت پیری قادر به حج گزاردن نباشد می‌توان بجای او حج بگذارد، که قول ابن المبارک و شافعی و احمد و حنفی است. از این حدیث برمی‌آید که زن می‌تواند بجای مرد و زن حج گزارد و مرد هم می‌تواند بجای مرد و زن حج بگذارد و نص مخالف با این نیامده است.

هرگاه بیمار زمین گیر بهبودی یافت:

اگر بجای شخص بیماری زمین گیر، حج گزارده بودند و پس از آن او بهبودی یافت فرض از عهده او ساقط است و اعاده آن واجب نیست تا موجب وجوب دو حج نگردد و این مذهب احمد است و برا جمهور فقها، حج قبلی برای او کفایت نمی‌کند چون معلوم گردیده است که او از انجام آن مایوس نشده است، و سرانجام فرجام کار مورد اعتبار است. ابن حزم رای اولی را ترجیح داده است و گفته: چون پیامبر ﷺ دستور داده

است، کسی که نمی‌تواند نه سواره و نه پیاده، حج بگذارد، بجای او حج بگذارند و خبر داده است که دین خداوند بجای او ادا می‌شود و فریضه از او ساقط می‌گردد و برای او کافی است. بنابراین، این فریضه دیگر بر نمی‌گردد، مگر بموجب نص جدیدی و در این باره نصی در دست نیست که بموجب آن فریضه برگردد. اگر این فریضه برمی‌گشت پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بیان می‌فرمود، زیرا آگاهی پیرمرد نیرو می‌گیرد و می‌تواند سواری کند. حالا که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن خبر نداده است پس برگشتی فریضه جایز نیست.

شرایط انجام حج بجای دیگران = چه کسی می‌تواند بجای دیگران حج بگذارد؟

کسی که بجای دیگری حج می‌گذارد، باید قبلاً برای خود، حج انجام داده، باشد. زیرا ابن عباس گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از یکی شنید، که می‌گوید: «لیبک عن شبرمة» گفت: تو برای خودت، حج کرده‌ای؟ گفت: نخیر. فرمود: اول برای خود حج کن بعد برای شبرمه حج کن». بروایت ابوداود و ابن ماجه.

بیهقی گفته است در این باره اسناد صحیح تر از اسناد این حدیث نداریم. ابن تیمیه گفته: امام احمد بروایت فرزندش صالح از او حکم به مرفوع بودن این روایت کرده است، اگرچه موقوف است و کسی در آن با ابن عباس مخالفت نکرده است. و قول اکثر اهل علم، بر اینست که کسی تا خود حج نکرده باشد، مطلقاً نمی‌تواند جای دیگری حج - بگذارد. خواه مستطیع باشد یا نباشد، زیرا ترک طلب تفصیل و عدم تفریق در نقل احوال، دال بر عموم است و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بصورت مطلق و بدون طلب تفصیل، بیان فرموده است.

کسی که حج نذری را انجام می‌دهد و فریضه حج نیز بر او هست:

ابن عباس و عکرمه فتوی داده‌اند که اگر کسی مشغول انجام حج واجب نذری بود و هنوز فریضه حج را انجام نداده بود این حج وی بجای هر دو کفایت می‌کند و هر دو فریضه ساقط می‌شوند و بنا بفتوای ابن عمرو عطاء: باید این شخص نخست فریضه حج را انجام دهد سپس به نذر خود وفا کنند.

ترك نکاح و ترك حج در اسلام نیست

ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ گفت: «لاصرورة في الاسلام» «ترك ازدواج و ترك حج در اسلام نیست». بروایت احمد و ابوداود. خطابی گفته است: ضرورت دو تفسیر دارد:

۱- کسی که از ازدواج و نکاح امتناع می‌ورزد و گوشه نشینی اختیار می‌کند، همانگونه که راهبان مسیحی این شیوه را پیش می‌گیرند. نابغه گفته است:

لو أنها عرضت الاشمط راهب - عبد الاله صرورة متعبد

أدنا لبهجتها وحسن حدیثها - ولخالها رشدا وإن لم یرشد

«اگر آن زن خود را عرضه کند بر راهبی که موهایش جوگندمی است و خدا را عبادت می‌کند و ترك ازدواج و نکاح کرده و تعبد و پارسائی را اختیار کرده است، بعلت زیبایی و حس حدیث و خوش بیانی، به وی نزدیک می‌شود و آن را رشد و هدایت می‌پندارد اگرچه گمراهی نیست چون رشد از لغات متضاد است.»

معنی دوم آن، کسی است که هرگز حج نگزارده باشد. بنابراین معنی «لاصرورة في الاسلام» یعنی سنت و راه دین چنین است که هرکس توانائی انجام فریضه حج را یافت، نباید حج را ترك کند. بعضی پنداشته‌اند معنی حدیث چنین است: هرکس هرگز حج نگزارده باشد، نمی‌تواند بجای دیگران حج بگزارد. تقدیر سخن به نزد وی چنین است: کسی که حج نگزارده باشد اگر شروع کند بگزاردن حج بجای دیگری، حج برای خود او می‌باشد و فریضه حج برای خود او می‌باشد و از اینراه است که معنی نفی درست می‌شود و دیگر ضرورتی در بین نیست. و اینست مذهب اوزاعی و شافعی و احمد و اسحاق. مالک و سفیان ثوری گفته‌اند که حج بر طبق نیت حج گزار، صورت می‌گیرد و بنیت هرکس باشد برای او است و صاحبان رای و حسن بصری و نخعی و عطاء هم چنین گفته‌اند.

قرض گرفتن برای حج

عبدالله بن ابی اوفی گوید: درباره کسی که به حج نرفته است، از پیامبر ﷺ سؤال کردم و گفتم آیا او می‌تواند برای سفر حج قرض بگیرد؟ فرمود: نخیر. بروایت بیهقی.

ادای فریضه حج با مال حرام

برای اکثر علما، انجام فریضه حج با مال حرام موجب سقوط فریضه حج است و کفایت می‌کند، اگرچه او با این عملش مرتکب گناه شده است. امام احمد گفته است: موجب سقوط فرض نمی‌شود و اصح آنست، زیرا در حدیث صحیح آمده است: «إن الله طيب لا يقبل إلا طيبا» «خداوند پاک است و جز پاک را نمی‌پذیرد». ابوهیریه گوید: پیامبر ﷺ گفت: «إذا خرج الحاج حاجا بنفقة طيبة، ووضع رجله في الغرز فنأدى: لبيك اللهم ناداه مناد من السماء: لبيك وسعديك زادك حلال، وراحتك حلال وحجك مبرور غير مأزور وإذا خرج بالنفقة الخبيثة فوضع رجله في الغرز، فنأدى: لبيك، ناداه مناد من السماء: لا لبيك ولا سعدك، زادك حرام، ونفقتك حرام، وحجك مأزور غير مأجور» «هرگاه کسی با نفقه و هزینه حلال بقصد سفر حج بیرون آمد و پا برکاب نهاد و گفت: خداوندا بخدمت تو می‌آیم -اینک بخدمت تو آمدم- ندائی از آسمان می‌آید: حج تو مقبول است و دعایت مستجاب. توشه‌ات حلال و وسیله سفرت حلال و حجت مقبول و گناهانت مغفور است و هرگاه کسی با هزینه حرام بقصد حج بیرون آمد و پایش برکاب نهاد و گفت: اینک خدایا به خدمت آمدم. ندائی از آسمان می‌آید که آمدن تو مقبول نیست و تو خوشبخت نیستی، توشه‌ات حرام و هزینه‌ات حرام و حج تو گناهان را نمی‌زداید و مزدی و اجری بر آن نداری». منذری گفت: طبرانی آن را در اوسط روایت کرده و اصفهانی آن را از قول اسلم مولای عمر بن خطاب، بصورت مرسل و مختصر آورده است.

حج سواره بهتر است یا پیاده؟

حافظ در «الفتح» از قول ابن المنذر می‌گوید: اختلاف در اینکه سواره به حج رفتن بهتر است برای حاجیان یا پیاده؟ جمهور علما گویند سواره بهتر است. چون پیامبر ﷺ سواره به حج رفته است چون بهتر انسان می‌تواند دعا بخواند و ابتهال گوید و سودمند هم می‌باشد. اسحاق بن راهویه گفته: پیاده بهتر است، زیرا رنج و خستگی بیشتری دارد. احتمال دارد سواره و پیاده رفتن به نسبت احوال و اشخاص، اختلاف داشته باشد. بخاری گوید: پیامبر ﷺ پیرمردی را دید که با اتکاء به دو فرزندش، طواف می‌کند، گفت: این

شخص را چه شده است؟ گفتند: نذر کرده است، که پیاده حج بگزارد. او گفت: خداوند نیازی ندارد، که او نفس خود را بیازارد و رنجه دارد. دستور داد او سوار شود و سواره حج بگزارد».

کسب و داد و ستد و کرایه کشی در حج

کسی که به حج یا به عمره می‌رود، اشکال ندارد که به تجارت یا کرایه‌کشی و کرایه دادن اسب و استرو الاغ و غیره (کسب حلال) بپردازد. ابن عباس گوید: «مردم در آغاز اسلام، بهنگام حج بداد و ستد در منی و عرفات و بازار «ذوالمجاز» - در کنار عرفات - می‌پرداختند و خوف داشتند از اینکه داد و ستد در حال احرام، اشکال داشته باشد، لذا خداوند فرمود: ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۸]. «بر شما باکی نیست و گناهی نیست که در موسم حج همراه با انجام فریضه حج، خیر و برکت خدا را در معامله و داد و ستد، بجوئید». بروایت بخاری و مسلم و نسائی. بروایت ابوداود از ابن عباس آمده است: «لیس علیکم جناح أن تبغوا فضلا من ربکم» قال: كانوا لا يتجرون بمنى فأمروا أن يتجروا إذا أفاضوا من " عرفات » «بر شما گناهی ... مسلمانان در منی تجارت نمی‌کردند. به آنان دستور داده شد، که بعد از پراکنده شدن از عرفات به تجارت بپردازند».

ابی امامه تیمی به ابن عمر گفت: من در راه حج کرایه کشی می‌کنم و مردم را سوار می‌کنم. بعضی از مردم به من می‌گویند، تو ثواب حج نداری. ابن عمر گفت: مگر احرام نمی‌بندی و تلبیه نمی‌گوئی و طواف خانه کعبه را نمی‌کنی و بعد از وقوف در عرفات رهسپار منی نمی‌شوی و رمی جمرات نمی‌کنی؟ گفتم: چرا، همه آنها را انجام می‌دهم، گفت: پس تو حج ما می‌گزاری و ثواب آن را داری، مردی به حضور پیامبر ﷺ آمد و همین سؤال را که تو از من می‌کنی از او پرسید. پیامبر ﷺ به وی جواب نداد تا اینکه این آیه نازل شد: ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۸]. پیامبر ﷺ بدنبال وی فرستاد و این آیه را بروی خواند و گفت حج توصیح است. بروایت ابوداود و سعید ابا منصور. منذری گفته است: نام ابوامامه معروف نیست.

شخصی از ابن عباس پرسید: من نفس خود را، بدین قوم اجاره داده‌ام و مناسک حج را همراه آنان انجام می‌دهم، آیا من هم پاداش و ثواب دارم؟ ابن عباس گفت: آری. «أولئك لهم نصيب مما كسبوا، والله سريع الحساب» «آنان از کسب خود بهره ای می‌برند و حساب خداوند سریع است و حساب آن بر خداوند مجهول نیست». بروایت بیهقی و دارقطنی.

حج پیامبر ﷺ

مسلم گوید: از ابوبکر بن ابی شیبه و اسحاق بن ابراهیم و حاتم بن اسمعیل مدنی از طریق جعفر بن محمد از پدرش برایمان روایت شده است که گفت: «بر جابر بن عبدالله وارد شدیم از یکایک حاضران احوال پرسی کرد تا اینکه به من رسید. گفتم من محمد پسر علی پسر حسین هستم. بر سرم دست کشید و دکمه‌های بالا و پائین جامه‌ام را باز کرد و دست بر سینه‌ام نهاد، من آن روز جوان بودم، گفت: مرحبا ای پسر برادرم. از هرچه می‌خواهی سؤال کن. از او سؤال کردم - جابر کور بود- در آن وقت هنگام نماز فرا رسید. او برخاست و به امامت نماز ایستاد. عبای پوشیده و به خود پیچیده بود که هرگاه آن را بر شانه‌اش می‌نهاد، دامنه‌های آن به سوی او برمی‌گشت، چون کوچک بود. ردای بزرگ او در کنارش روی جالباسی قرار داشت. برایمان نماز خواند. سپس گفتم: چگونگی حج پیامبر ﷺ را برایم بازگویی، (مراد حجه الوداع است). با دست خود عدد ۹ را نشان داد و گفت: پیامبر ﷺ، ۹ سال در مدینه بود و به حج نرفت. سپس در سال دهم بمردم اعلام کرد که پیامبر ﷺ قصد ادای فریضه حج دارد. لذا مردمان فراوانی بمدینه وارد شدند که همگی می‌خواستند در انجام مناسک حج به وی اقتدا کنند و از او پیروی نمایند و هرچه او انجام داد، انجام دهند. همراه او بیرون رفتیم تا به ذوالحلیفه رسیدیم، که در آنجا اسماء بنت عمیس که حامله بود، محمد ابن ابوبکر را زائید و به پیامبر ﷺ پیغام داد، که چه کار کنم؟ پیامبر ﷺ گفت: «اغتسلي واستغفري بثوب وأحرمي» «غسل کن و با پارچه‌ای استغفار - کمر خود را ببندید و پارچه‌ای را در مجرای خون ریزی قرار ده و پشت و روی و وسط آن محکم با پارچه‌ای دیگر ببند که مانع خون ریزی شود- کن و

آنگاه احرام ببندد. سپس پیامبر ﷺ در مسجد آنجا نماز خواند و آنگاه بعد از نماز بر شتر خویش که «قصواء» نام داشت، سوار شد تا اینکه بر بیابان مشرف شد و نگاه کردم که تا چشم کار می‌کرد، در جلو و طرف راست و طرف چپ و پشت سر او، سواره و پیاده، حرکت می‌کردند و پیامبر ﷺ در میان ما بود و قرآن، بر وی نازل می‌شد و او تفسیر و تاویل آن را می‌دانست - یعنی هر چیزی که از او نقل می‌کنم برای همه حجت است - او هر کاری انجام می‌داد ما نیز بدان عمل می‌کردیم. او تلبیه توحید را سر داد و گفت: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمَلِكُ، لَا شَرِيكَ لَكَ» «خداوندا اینک دعوت تو را پذیرفتم و به خدمت آمدم. دعوتت را پذیرفتم، تو هیچ شریک نداری. دعوتت را پذیرفتم همانا نعمت و ستایش تراست و پادشاهی و مالکیت تراست، تو هیچ شریک نداری». و مردم نیز همان کلمات تلبیه را می‌گفتند که امروز گفته می‌شود، و پیامبر ﷺ چیزی را در پاسخ آنان نگفت و همچنان به تلبیه گفتن خود ادامه می‌داد، جابر ﷺ گفت: ما همه تنها نیت حج کردیم و عمره را نمی‌دانستیم تا اینکه همراه او ﷺ به خانه کعبه رفتیم و طواف کرد - طواف قدوم - و بر حجرالاسود دست مالید که در سه دور طواف با هروله (شتاب) و در چهار دور طواف با رفتن عادی طواف را انجام داد، سپس به مقام ابراهیم ﷺ آمد و این آیه را قرائت فرمود: «وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» [البقرة: ۱۲۵]. «در مقام ابراهیم نماز بخوانید» که پیامبر ﷺ مقام را در بین خود و خانه کعبه قرار داد. امام جعفر گفت: پدرم می‌گفت: گمان می‌کنم از پیامبر ﷺ نقل می‌کرد، او در آن دو رکعت، در مقام ابراهیم سوره اخلاص و سوره کافرون را می‌خواند سپس به رکن حجرالاسود برگشت و آن را استلام کرد - بر آن دست مالید - سپس از در به طرف صفا بیرون رفت، چون به صفا نزدیک شد و آیه: ﴿إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۵۸]. «صفا و مروه از جمله شعایر خدا است» خواند و گفت: بجزئی آغاز می‌کنم که خداوند بدان آغازیده است، پس از صفا شروع به سعی .. کرد، از آن بالا رفت تا اینکه خانه کعبه نمایان شد، آنگاه روی به قبله توحید کرد و تکبیر به جای آورده و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا

الله وحده، أنجز وعده، ونصر عبده، وهزم الأحزاب وحده» «بجز الله هیچ معبد بحقی نیست او بی شر یک است، ملک و پادشاهی و ستایش او راست، و او بر هر چیزی توانا است، تنها او است معبود بحق، او به وعده خود وفا کرد و بنده‌اش را یاری و پیروزی رسانید احزاب- کسانی که در جنگ خندق بر علیه پیامبر ﷺ -متحد شده بودند - را تنها و بدون جنگ شکست داد و خوارشان ساخت». سپس در این هنگام دعا کرد و سه بار این دعا را تکرار نمود. سپس به سوی مروه فرود آمد تا اینکه پاهای او درشن ته دره فرورفت و بالا آمد تا به مروه رسید. دعاهائی که در بالای صفا خواند، آنجا نیز تکرار کرد تا اینکه سرانجام آخرین طواف بین صفا و مروه را بر مروه پایان داد - (یعنی رفتن از صفا به مروه یکبار و برگشت به صفا باردوم و برگشت به مروه بار سوم به حساب می‌آید و بهمین طور که آخرین بار یعنی بار هفتم یا برگشت به مروه پایان می‌گیرد) - که گفت: «لو أني استقبلت من أمري ما استدبرت لم أسق الهدي، وجعلتها عمرة، فمن كان منكم ليس معه هدي فليحل، وليجعلها عمرة» «اگر آنگونه که اکنون می‌دانم قبلا می‌دانستم قربانی - (هدی = گوسفند و گاو و شتر قربانی) - با خود نمی‌آوردم و آن را عمره قرار می‌دادم. پس هرکس قربانی ندارد احرام بشکنند و زیارت خود را بصورت عمره انجام دهد». آنگاه سراقه بن مالک بن جعثم برخاست و گفت ای رسول خدا، فقط امسال این کار را بکنیم یا برای همیشه این رخصت را داریم؟ پیامبر ﷺ انگشتان دست را در هم فرو برد - تشبیه اصابع - و گفت: «دخلت العمرة في الحج مرتين، لابل لابل أبد» «عمره داخل در حج شد (یعنی می‌توان در ماههای حج عمره را انجام داد چون در زمان قبل این کار را نمی‌کردند- یا مراد آنست که تا روز قیامت افعال عمره در افعال حج داخل و مندرج است - دو بار این جمله را تکرار فرمود: نخیر، بلکه برای همیشه می‌توانید این عمل را - انجام دهید». علی ابن ابیطالب از یمن برگشت و حیوان قربانی برای پیامبر ﷺ آورد. او دید که فاطمه دخت پیامبر ﷺ احرام خود را شکسته و لباس رنگین پوشیده و سرمه بچشمان کشیده است. آن حال را بر وی انکار کرد. فاطمه در جواب گفت: پدرم مرا بدینگونه دستور داده است.

علی بن ابیطالب در عراق بر ایمان نقل کرد که بجهت شکایت از فاطمه پیش پیامبر رفتم تا او را مورد عتاب قرار دهد و درباره آنچه که فاطمه گفته بود از او کسب فتوی کنم. آن حال وی و انکار خود را برای پیامبر صلی الله علیه و آله باز گفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله دو بار گفت: او راست گفته است. و تو وقتی که حج را بر خود واجب کردی - یعنی احرام بستنی - چه چیزی می گفتی؟ - چگونه نیت آوردی - علی گفت: گفته‌ام: خدایا آنگونه احرام می بندم که پیامبر صلی الله علیه و آله احرام بسته است - یعنی تلبیه خود را بهنگام احرام بدان نیتی گفته‌ام که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد کرده است - پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: من با خود قربانی آورده‌ام. پس تو هم احرام خود را مشکن و بهم وزن. گفت: مجموع قربانی؟ که علی از یمن با خود آورده بود و آنچه که پیامبر صلی الله علیه و آله با خود آورده بود یکصد راس بود. جابر گفت: بدنبال فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله تمام مردم احرام خود را بهم زده و موی خویش را کوتاه کردند مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و کسانی که با خود قربانی آورده بودند. چون روز هشتم ذی‌الحجه فرا رسید مردم به «منی» روی آوردند و احرام به حج بستند و با صدای بلند تلبیه را سر دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شد و نماز ظهرو عصر و مغرب و عشاء و صبح را در «منی» خواند. بعد از نماز صبا اندکی در «منی»، توقف کرد تا اینکه خورشید طلوع نمود، آنگاه دستور داد تا برای او در «نمره» خیمه مویین، بزنند. قریش گمان می کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله بنا به عادت قریش، در زمان جاهلیت، در مشعرالحرام توقف می کند و از آنجا تجاوز نمی نماید - مشعرالحرام کوهی است در مزدلفه بنام «قزح» یا تمام مزدلفه را، مشعرالحرام گویند - ولی پیامبر صلی الله علیه و آله از آنجا هم گذشت و تجاوز کرد تا اینکه به «عرفات» آمد و دریافت که در «نمره» برایش خیمه زده‌اند، در آنجا فرود آمد، تا اینکه خورشید میل به غروب کرد از خط استواء تجاوز کرد. دستور داد، تا ناقه «قصواء» را برای او آماده کردند و به ته دره - «وادی» عرنه - آمد و برای مردم خطبه‌ای ایراد فرمود و گفت ^(۱): بیگمان خونهای شما و اموال شما بر شما حرام است، (خون کسی و مال کسی برای کسی دیگر حلال نیست). و محترم است، مانند محترم بودن چنین روزی در چنین ماهی در چنین شهری، هان ای

۱- فقط قسمتهایی از متن کلی خطبه حجه‌الوداع در این روایت آمده است. (مترجم).

مردم تمام کارهای دوره جاهلی باطل است و آنها را بزیر پا می‌گذارم» و همه خونها و خونخواهی‌هایی که در زمان جاهلیت بوده است، اکنون باطل و نادرست می‌باشد و بزیرپای خود می‌گذارم و همه را باطل اعلام می‌کنم و نخستین خونی و دیه‌ای که من آن را لغو می‌کنم و باطل می‌سازم، خون و انتقام خون عامر پسر ربیعہ پسر حارث پسر عبدالمطلب است که در میان بنی‌سعد نزد دایه‌اش بود و قبیله هذیل او را به قتل رساندند. ربای جاهلیت را -و ربا بطور مطلق- لغو و باطل اعلام می‌کنم و نخستین ربائی که آنرا باطل اعلام می‌کنم، ربای عمویم عباس پسر عبدالمطلب می‌باشد و همه آن باطل است. درباره زنان تقوای خدا را پیشه‌کنید. شما آنان را بطریق امانت از خدا دریافت داشته‌اید - پیش شما امانت خدایند- و همخوابگی با ایشان را به کلمه و دستور خدا (عقد نکاح) برای خود حلال کرده‌اید حق شما بر ایشان آنست که کسی را که شما میل ندارید جز با اجازه شما به خانه شما راه ندهند. اگر چنین کاری کردند آنان را بزیند ولی نه زدنی که ایشان را متالم و دردناک سازد. و آنان نیز بر شما حقی دارند که روزی و خوراک و پوشاک ایشان را بنیکی و مطابق عرف بدهید. بدرستی من در میان شما چیزی بجای گذاشته‌ام که اگر دست بدامن آن زنید پس از آن هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا (قرآن) است. و شما درباره من مورد سؤال قرار می‌گیرید. درباره من چه چیزی می‌گوئید؟.

گفتند: گواهی می‌دهیم که براستی تبلیغ کردی و بهمه رساندی و رسالت خود را انجام دادی، و نصیحت و خیرخواهی کردی. آنگاه انگشت سبابه خود را بطرف آسمان برداشت و بدان به سوی مردم اشاره می‌کرد و سه بار گفت: خدایا، تو گواه باش. سپس اذان گفت و بدنبال آن اقامه گفته شد و آنگاه نماز ظهر را بجای آورد، سپس اقامه گفته شد و نماز عصر را نیز گزارد و در بین آنها نماز دیگری نخواند^(۱). [۲۱](#). سپس پیامبر ﷺ سوار شد تا

۱- این مساله دلیل است بر این که جمع بین نماز ظهر و عصر در آن روز در آنجا شرعی است و همگی امت بر آن اجماع دارند و در سبب این جمع اختلاف دارند، امام ابوحنیفه و بعضی از یاران امام

اینکه به «موقف» در پایین کوه عرفات رسید، در آنجا پیامبر بگونه‌ای ایستاد که شکم شترش -قصواء- رو به سنگهای آنجا باشد و محل تجمع پیادگان را در جلو خویش قرارداد و رو، به قبله قرار گرفت و تا موقع غروب به دعا ایستاد تا اینکه زردی خورشید ناپدید و قرص خورشید نهان شد. و اسامه را پشت سر خود سوار کرد و راه افتاد، در حالیکه افسار قصواء را آنقدر کشید که سرش به جلو زین می‌خورد و با دست راست به مردم اشاره می‌کرد که ای مردم آهسته آهسته، هرگاه به تپه‌ای از تپه‌های آنجا می‌رسید، اندکی افسار قصواء را شل می‌کرد تا اینکه از آن بالا رود، تا موقعی که به مزدلفه آمد و در آنجا نماز مغرب و عشاء را با یک اذان و دو اقامه خواند و در بین آن دو نماز تسیحاتی نگفت. سپس پیامبر ﷺ به پهلو خوابید، تا اینکه سپیده صبح دمید و چون برایش آشکار گردید که صبح است با اذان و اقامه، نماز صبح را خواند، سپس سوار بر «قصواء» شد و به مشعرالحرام آمد و روبه قبله دعا کرد و تکبیر و تهلیل و توحید گفت، همچنان توقف کرد تا اینکه هوا بخوبی روشن شد و پیش از آنکه خورشید طلوع کند، راه افتاد و فضل بن عباس را که جوان خوش چهره و سپید اندام بود بر ترک خویش نشانید، چون رسول خدا راه افتاد زنان سوار بر شتر، از کنار او می‌گذشتند که فضل بن عباس بدانان خیره شده بود، پیامبر ﷺ دست بر چهره فضل نهاد تا آنان را نبیند، فضل بگوشه‌ای دیگر روی می‌گردانید، پیامبر ﷺ هم دست خود را بر آن طرف می‌نهاد تا مانع دید او شود، که چهره‌اش را بطرف دیگر می‌گردانید، تا نگاه کند. تا اینکه پیامبر ﷺ به «بطن محسر» آمد که اندکی شتاب گرفت سپس راه میانه را که به «جمره بزرگ منتهی می‌شود پیش گرفت تا به «جمره» ای رسید که نزدیک درخت بود و با هفت سنگ ریزه بدان رمی جمره کرد، هر بار که سنگ ریزه می‌انداخت تکبیر می‌گفت» سنگ ریزه‌ها باندازه دانه‌ای باقلاء بردند

شافعی می‌گویند بسبب تمسک و عبادت ویژه حج است و بیشتر یاران شافعی می‌گویند سبب آن سفر است.

و از ته دره - بطن رادی - سنگها را، می‌انداخت^(۱). سپس به سوی قربانگاه برگشت و با دست خود ۶۳ قربانی را ذبح کرد، سپس ذبح باقیمانده قربانیه را، به علی بن ابیطالب واگذار نمود، و او را در قربانی‌های خویش شریک نمود. سپس دستور داد از هر قربانی تکه‌ای گوشت ببرند و آن را دردیگی بپزند که خود و علی از گوشت و آب آن خوردند. سپس پیامبر ﷺ سوار شد و برای طواف الافاضه به سوی خانه کعبه روان گردید، و نماز ظهر را به مکه گزارد. و به نزد بنی عبدالمطلب آمد که از چاه زمزم آب می‌کشیدند و در راه خدا به مردم می‌دادند. فرمود: ای بنی عبدالمطلب آب بکشید، اگر ترس این نبود که مردم آن را جز و مناسک حج به حساب آورند و آن را از دست شما بگیرند، من هم در کشیدن آب به شما کمک می‌کردم. سطلی آب به وی دادند و او از آن نوشید^(۲).

علما گفته‌اند: این حدیث بسی با ارزش است و فواید و قواعد مهمی در آن مندرج است، قاضی عیاض گفته است: مردم از معانی فقهی مندرج در آن، فراوان سخن گفته‌اند. ابوبکر بن المنذر کتابی را بر آن نوشته و یکصد و پنجاه و اندی، مسایل فقهی از آن استخراج نموده است و گفته است: اگر بیشتر پی‌جوئی می‌کردم می‌توانستم بهمین اندازه مسایل دیگری بر آنها بیفزایم. گفته‌اند: از این حدیث بر می‌آید که غسل احرام برای زنانی که تازه، زائیده‌اند، یا در حال قاعدگی هستند، سنت است و برای دیگران بطریق اولی. و همچنین از آن بر می‌آید، که باید زنان در حال «نفساء = بعد از زایمان» و قاعدگی، پارچه‌ای به محل جریان خون ببندند و مانع خون ریزی شوند، و احرامشان صحیح است و همچنان احرام بعد از نماز فرض یا نماز سنت باشد و احرام کننده با صدای بلند «تلبیه» گوید و مستحب است که به «تلبیه» پیامبر ﷺ اکتفا کند. اگر بیش از آن گفت اشکالی ندارد. زیرا عمر بن خطاب این جملات را بدان افزود: «لبیک ذا النعماء والفضل الحسن،

۱- یعنی بگونه‌ای بود که منی و عرفات و مزدلفه در طرف راست او و مکه در طرف چپ او واقع شده بود.

۲- برای متن صحیح عربی این حدیث طولانی به شرح صحیح نووی بر مسلم ج ۸/۱۷۰-۱۹۴ مراجعه شود، البته در متن کتاب نیز آمده است. (مترجم). ولی نووی نکات فقهی آن را شرح نموده است.

لیک مرهوبا منک و مرغوبا إليك» «اینک دعوت ترا پذیرفتم و بخدمت آمدم ای صاحب نعمتها و فضیلت نیکو، اینک دعوت ترا پذیرفتم و بخدمت آمدم درحالیکه از تو ترسیده و امیدم تنها بتو است».

و همچنین لازم است که حاجی نخست به مکه برود و طواف القدوم «طواف ورود» را انجام دهد و پیش از شروع به طواف، استلام حجر الاسود کند و باگامهای سریع که پاها بسرعت و نزدیک بهم برداشته شوند، درسه طواف اول طواف کند و باگامهای عادی در چهار طواف بعدی، طواف کند. و بعد از اتمام طواف به مقام ابراهیم برود و «واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی» را بخواند و بگونه‌ای بایستند که مقام ابراهیم میان او و خانه کعبه قرار گیرد و دو رکعت نماز بخواند. در رکعت اول بعد از فاتحه سوره «کافرون» و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره «اخلاص» بخواند و از آن حدیث برمی آید که استلام حجرالاسود بهنگام خروج از مسجدالحرام مشروع است، همانگونه که بهنگام دخول مشروع است. باتفاق علما استلام و دست مالیدن بر حجرالاسود سنت است و بعد از طواف، سعی از صفا شروع می‌گردد و از آن بالا می‌رود و بر بالای آن رو به قبله سه بار آن دعا و اذکار را بخواند و باگامهای سریع و هروله در ته دره که «بین المیلین» نامیده می‌شود، بدود، بهرحال هروله برای هر هفت بار سعی مشروع می‌باشد، نه تنها درسه بار اول مانند طواف و حاجی باید بر تپه مروه هم برود و همان اذکار و اوراد را آنجا هم بخواند و آنوقت عمره او پایان می‌یابد، همینکه سرش را تراشید یا مویش را کوتاه کرد، از احرام بیرون می‌آید.

یاران پیامبر ﷺ بدستور پیامبر ﷺ حج خود را به عمره تبدیل نمودند. اما کسی که «قران -حج و عمره را با هم نیت کرده است» کرده باشد، بعد از طواف قدوم و سعی صفا و مروه، سرش را نمی‌تراشد و مویش را کوتاه نمی‌کند و همچنان درحال احرام می‌ماند، تا اینکه اعمال حج تمام می‌شود. و کسانی که حج را به عمره تبدیل کرده باشند، در روز هشتم ذی‌الحجه = یوم الترویبه، اگر اراده حج کنند، باید مجدداً احرام ببندند و آنان و کسانی که در حال «قران» هستند به منی می‌روند و سنت است که نمازهای پنجگانه را در آنجا بخوانند و شب را در آنجا بروز آورند، که شب نهم ذی‌الحجه باشد. و سنت است

که روز عرفه، بعد از طلوع خورشید، از منی بیرون آیند و بعد از زوال خورشید و پس از نماز ظهرو عصر بصورت جمع به عرفات در آیند. چون پیامبر ﷺ به «نمره» فرود آمد که جزو عرفات نیست و او بعد از آن دو نماز درنمره به «موقف = ایستگاه در عرفات» در آمد، و سنت است که میان نمره و موقف نمازی بخواند و امام برای مردم خطبه‌ای پیش از نماز، ایراد کند و این خطبه یکی از خطبه‌های سنت، در حج می‌باشد و خطبه دوم سنت در حج خطبه روز هفتم ذی‌الحجه در نزد کعبه، بعد از نماز ظهر است، و خطبه سوم خطبه روز قربانی است و خطبه چهارم روز «نفر اول = دومین روز ایام التشریق که حجاج از منی به مکه می‌روند» می‌باشد. در این حدیث سنتها و آدابی است بشرح زیر:

پس از فراغت از دو نماز ظهر و عصر به «موقف عرفه» برود. سواره ایستادن در عرفات بهتر است. در عرفات نزد صخره سنگها یا نزدیک بدانها ایستاد، که پیامبر ﷺ آنجا ایستاده بود. و در حال توقف رو به قبله باشد. و در موقف عرفه بماند تا غروب خورشید. و در حین وقوف، بدعا ایستد و دستها را تا محاذی سینه بلند کند و بعد از غروب خورشید با آهستگی روان شود و اگر فرمانده و حکمروا است، مردم را نیز به آهستگی رفتن، دستور دهد. چون به مزدلفه فرود آید و نماز مغرب و عشاء را با یک اذان و دو اقامه بگذارد، بدون اینکه در بین آنها نماز سنت بخواند.

این جمع بین نماز مغرب و عشاء بین علما مورد اتفاق است ولی در سبب جمع اختلاف دارند بعضی گفته‌اند جمع کردن بین دو نماز جزو شعایر و مناسک حج است. بعضی گفته‌اند علت جمع سفر است چون همه مسافر هستند.

از جمله سنتها شب بروز آوردن در مزدلفه است. آنها هم جزو شعایر و مناسک حج است. اختلاف در آن است که واجب است یا سنت، و خواندن نماز صبح در مزدلفه، سپس از آنجا رهسپار شدن و به مشعر الحرام در آمدن و آنجا توقف نمودن و دعا کردن نیز سنت است و از جمله شعایر و مناسک حج است. سپس بهنگام روشن شدن هوا، از آنجا رهسپار «بطن محسر» گردد و با شتاب برود، چون آنجا محل نزول غضب خدا بر «اصحاب فیل» می‌باشد، آهسته رفتن و ماندن، در آنجا نیکونیست. و چون به جمره عقبه رسید، به ته دره - بطن وادی - فرود آید و از آنجا هفت سنگ ریزه که هر یک باندازه دانه

باقلا باشد، بطرف جمره پرتاب کند و با هر سنگ ریزه که پرتاب می‌کند، یک بار تکبیر گوید. سپس بطرف قربانگاه برگردد و قربانی کند، اگر قربانی داشت، سپس بعد از قربانی، سر خود را بترشد و آنگاه به مکه برگردد و «طواف الافاضه» را انجام دهد که آن را «طواف الزیاره» نیز گفته‌اند. بعد از آن تمام کارهایی که در حال احرام بر وی حرام بود، حلال می‌گردد، حتی نزدیکی و همخوابگی با همسرش، اما هرگاه رمی جمره عقبه را انجام داد ولی هنوز طواف نکرده بود، تمام محرمات احرام برای او حلال است، جز نزدیکی و همخوابگی با همسرش.

این بود چگونگی هدایت و ارشاد و رهنمود پیامبر ﷺ در حج که هرکس بدینگونه حج کند، به پیامبر ﷺ اقتدا کرده است، و مفهوم **خذوا عني مناسككم** را تحقق بخشیده و حج او درست است. اینک بیان تفصیلی اعمال حج و بیان آراء علماء و مذهب هر یک از آنان، درباره هریک از اعمال حج.

مواقیت: میعادگاههای زمانی و مکانی حج

مواقیت جمع میقات و مقصود میعادگاه زمانی و مکانی حج است. **مواقیت زمانی حج:** اوقات و زمانهایی که اعمال حج باید تنها در آن اوقات انجام و آغاز گیرد، تا صحیح و معتبر باشد. که خداوند درباره آنها فرموده است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ﴾ [البقرة: ۱۸۹]. «ای محمد ﷺ درباره ماههای نو که در زیادت و نقصان است از تو سؤال می‌کنند»، که به چه حکمت کوچک و بزرگ می‌شوند. بگو این اختلاف بدانجهت است که کارهای دینی و دنیوی خود را با آن تنظیم کنند از قبیل مدت اجل دیون و عقود و شناخت عده زنان و بیان اوقات حج و زکات و روزه و امثال آن. و ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ﴾ [البقرة: ۱۹۷]. یعنی اعمال حج تنها در ماههای معینی صورت می‌گیرد و باجماع علما شوال و ذوالقعدة از ماههای حج می‌باشند و اختلاف است در اینکه تمام ماه ذی‌الحجه از جمله ماههای حج است یا فقط ده روز اول آن؟.

بنابر رأی ابن عمر و ابن عباس و ابن مسعود و حنفی‌ها و شافعی و احمد، فقط ده روز اول ذی‌الحجه، جزو ماههای حج است و برأی مالک تمام ذی‌الحجه جزء ماههای حج است. که ابن حزم آن را ترجیح داده است زیرا خداوند گفته است ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَةٌ﴾ [البقرة: ۱۹۷]. دو ماه و نیم نمی‌شود «اشهر» و جمع در عربی برکمتر از سه اطلاق نمی‌شود. بعلاوه رمی جمرات از جمله اعمال حج است و در روز ۱۳ ذی‌الحجه انجام می‌گیرد و طواف الافاضه درهمه ماه ذی‌الحجه صحیح است. و هیچکس در آن اختلاف ندارد پس ماههای حج -مواقیت زمانی حج- سه ماهه شوال و ذوالقعدة و ذوالحجه می‌باشند نتیجه اختلاف درباره اعمال حج که بعد از قربانی انجام می‌گیرد، ظاهر می‌شود. بنا بر رای کسانی که فقط دهه اول ماه ذی‌الحجه را جزو ماههای حج می‌دانند، اگر کسی یک عمل حج را بعد ازدهم ذی‌الحجه انجام دهد باید برای تاخیر آن عمل، فدیة دهد و برای کسانی که همه ماه ذی‌الحجه را جزو ماههای حج می‌دانند، فدیة لازم نیست.

احرام بستش به حج پیش از ماههای حج:

ابن عباس و ابن عمر و جابر و شافعی می‌گویند، احرام به حج تنها در ماههای حج درست می‌باشد و پیش از ماههای حج اگر کسی احرام بست آن احرام برای عمره است و موجب سقوط فریضه حج نمی‌گردد. بخاری گفته است: ابن عمر گفت: ماههای حج عبارتست از شوال و ذوالقعدة و دهه اول ذی‌الحجه. ابن عباس گفته است: سنت آنست که کسی پیش از ماههای حج احرام نیندد. ابن جریر از ابن عباس روایت کرده است، که احرام بستن تنها در ماههای حج صحیح می‌باشد. حنفی‌ها و مالک و احمد احرام بستن به حج را پیش از ماههای حج، صحیح و مکروه می‌دانند. شوکانی رای اول را ترجیح داده است، و گفته است: خداوند برای اعمال حج ماههایی را معین و مشخص کرده است و احرام جزو اعمال حج است. هرکس مدعی است که احرام پیش از آن ماهها، صحیح است، باید دلیل ارائه دهد.

مواقیت مکانی حج

مواقیت مکانی حج: اماکنی است که از آنجا احرام به حج و عمره بسته می‌شود. کسی که قصد حج یا عمره دارد، نباید بدون احرام بستن از آنجاها بگذرد که پیامبر ﷺ آنها را بیان فرموده است که میقات مکانی اهل مدینه کسی که از آن راه به مکه می‌رود «ذوالحلیفه» را قرار داده است که در فاصله ۴۵۰ کیلومتری شمال مکه قرار دارد. و میقات مکانی اهل شام و کسانی که از آن راه به حج می‌روند «جحفه» را قرار داده است که در فاصله ۱۸۷ کیلومتری شمال غربی مکه واقع است که به «رابغ» نزدیک است که فاصله «رابغ» با مکه ۲۰۴ کیلومتر است و «رابغ» میقات مکانی اهل مصر و شام و کسانی که از آن جا می‌گذرند، می‌باشد. بعد از محو آثار جحفه و میقات مکانی اهل نجد «قرن المنازل» می‌باشد که کوهی است در شرق مکه، مشرف بر عرفات در فاصله ۹۴ کیلومتری مکه است.

و میقات مکانی مردم یمن «یللم» می‌باشد که کوهی است در جنوب مکه در فاصله ۵۴ کیلومتری. و میقات مکانی مردم عراق و کسانی که از آنجا عبور می‌کنند «ذات عرق» می‌باشد که در شمال شرقی مکه در فاصله ۹۴ کیلومتری واقع است. که شاعری آنها را چنین بنظم کشیده است:

وبذي الحلیفة يحرم المدني
ولاهل نجد قرن فاستبن

عرق العراق يللمم اليمن
والشام جحفة إن مررت بها

اینها بود مواقیتی که پیامبر ﷺ تعیین کرده بود. هرکس از آن محلها عبور کند، از آنجا باید احرام ببندد، خواه مردم آن دیار باشد که پیامبر ﷺ نام برده است یا خیر بنابراین اگر یک نفر شامی از راه مدینه به مکه می‌رفت، میقات او ذوالحلیفه است نه «رابغ» و بهمین منوال برای دیگر جهات. در حدیث پیامبر ﷺ آمده است: «هن لهن ولمن أتى عليهن من غيرهن لمن أراد الحج أو العمرة» «این میقاتها برای مردمان آن جهات است که نام بردم و برای کسانی که اهل آنجاها نیستند ولی از آنجا عبور می‌کنند و برای هرکس که قصد و اراده حج یا عمره را دارد». پس اگر کسی اهل این مناطق نباشد که نام برده شده است، اگر بقصد انجام مناسک حج و عمره، به مکه بیاید، باید برای احرام به یکی از این اماکن برود.

میقات مکانی برای مردمان مکه، که اراده حج کنند، منازل مکه است. و اگر اراده عمره کنند، باید از زمین حرم خارج شده و در زمین «حل» احرام ببندند که نزدیکترین جا «تنعیم» است و برای کسانی که منزلشان در فاصله بین میقات مکانی و مکه قرار دارد، میقات همان منزلشان است. ابن حزم گفته است کسی که راهش از هیچیک از این موافقت نمی‌گذرد، از هر جا بخواهد احرام می‌بندد، دریا باشد یا خشکی فرقی ندارد.

احرام بستن پیش از رسیدن به میقات:

ابن المنذر گوید: اگر کسی پیش از میقات احرام بست باجماع اهل علم احرام او درست است. ولی بعضی گفته‌اند: مکروه است، زیرا اینکه صحابی گفته است پیامبر ﷺ فلان محل را برای فلان میقات قرار داده است، مقتضی آنست، که باید از آنجا احرام بسته شود و تلبیه شروع گردد و زیادت و نقص نباشد. زیادت اگر حرام نباشد لااقل مکروه است.

احرام و تعریف آن:

احرام یعنی قصد انجام مناسک حج یا عمره یا هر دو با هم. احرام رکن حج است، زیرا خداوند می‌فرماید: «وَمَا أَمْرًا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» [البینه: ۵]. «بدانان دستور داده نشده است مگر اینکه عبادت کنند و دین را خالصانه از آن خدا بدانند و اخلاص داشته باشند». بدیهی است که داشتن اخلاص، خود نیت و قصد است و برای حج این اخلاص از طریق احرام صورت می‌گیرد. و پیامبر ﷺ گفته است: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى» «ارزش هر عمل و کاری از نیت و قصد آن عمل سرچشمه می‌گیرد و بهر کس ثواب و پاداش چیزی می‌رسد، که نیت و قصد آن را، کرده است».

قبلا در باب وضوء از حقیقت «نیت» سخن گفتیم و خاطر نشان ساختیم که محل نیت قلب و دل انسان است. کمال بن الهمام گوید: راویان نسک و مناسک پیامبر ﷺ معلوم نیستند. یکی گفته است: از او شنیدم که می‌گفت: «نَوَيْتِ الْعُمْرَةَ، أَوْ نَوَيْتِ الْحَجَّ».

آداب احرام

احرام آداب ویژه‌ای دارد که مراعات آنها لازم است که بشرح زیر می‌باشند:

۱- نظافت: که با گرفتن ناخن و کوتاه کردن موی سبیل و کندن موی زیر بغل و تراشیدن موی شرمگاه و گرفتن وضو یا غسل کردن که بهتر است و شانه کردن موی ریش و سر، تحقق می‌پذیرد. ابن عمر گفته است: سنت است اگر کسی اراده احرام و اراده دخول در مکه را نمود، به نیت احرام غسل کند. بروایت بزار و دارقطنی و حاکم که آن را صحیح دانسته است.

ابن عباس گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «إن النفساء والحائض تغتسل وتحرم، وتقضي المناسك كلها، غير أنها لا تطوف بالبيت حتى تطهر» «زنان بعد از زایمان و در حال قاعدگی، اگر اراده حج کنند، باید غسل کنند و احرام ببندند و همه مناسک را انجام دهند جز طواف خانه کعبه، که نباید آن را انجام دهند، تا اینکه از حیض و نفاس پاک می‌شوند». بروایت احمد و داود و ترمذی که آن را حسن دانسته است.

۲- تجرد: برای مردان - خود را برهنه کردن از لباسهای دوخته و پوشیدن لباس احرام که دو تکه است: ردائی که نصف فوقانی تن را بجز سر می‌پوشاند و خود را بدان می‌پیچد و ازاری که نصف پائین بدن را بدان می‌پوشاند و خود را بدان می‌پیچد. و لازم است که این دو پارچه سفید باشند چون جامه سفید در پیشگاه خداوند از دیگر جامه‌ها محبوبتر است. ابن عباس گفت: پیامبر ﷺ بعد از اینکه موی خود را شانه و روغن زد و ازار و ردای خود را پوشید، با یارانش روان گردید. بروایت بخاری.

۳- تطیب: لباس و تن خود را با مواد خوشبو، خوشبو می‌سازد حتی اگر اثر آن بعد از احرام هم باقی بماند. عایشه گوید: «گوئی که الان درخشندگی ماده خوشبو را در قسمت پیشانی سر پیامبر ﷺ را می‌بینم و حال آنکه او در احرام بود». بروایت بخاری و مسلم. همین دو نفر از او روایت کرده‌اند که گفت: «من پیش از احرام پیامبر ﷺ را، خوشبو می‌ساختم و پس از رمی جمره نیز برای اینکه احرام بشکنند او را خوشبو می‌کردم. پیش از اینکه طواف کند».

عایشه گفته است: «ما همراه پیامبر ﷺ به سوی مکه بیرون می‌رفتیم و بهنگام احرام مشک بر چهره خود می‌سائیدیم که هرگاه یکی از ما عرق می‌کرد، مشک بر چهره‌اش جاری می‌گردید و پیامبر ﷺ آن را می‌دید و ما را منع نمی‌کرد». بروایت احمد و ابوداود.

۴- دو رکعت نماز: پس از قرائت فاتحه اول سوره «کافرون» و بعد از فاتحه دوم سوره اخلاص می‌خواند. ابن عمر گوید: «پیامبر ﷺ در ذوالحلیفه -میقات حج اهل مدینه - دو رکعت نماز خواند». بروایت مسلم. اگر کسی دو رکعت فرض هم بخواند بجای دو رکعت سنت کافی است، همان‌گونه که برای سنت تحیه المسجد نیز کافی است.

قران چیست؟

قران یعنی در میقات بنیت انجام مناسک حج و عمره هر دو با هم، احرام ببندد. زیرا با یک احرام هر دو را با هم جمع بسته است و می‌گوید: «لَبَّيْكَ بِحَجِّ وَعُمْرَةٍ» «خداوندا به نیت و قصد حج و عمره، به خدمت تو آمده‌ام».

در این صورت محرم تا فراغت کامل از انجام اعمال حج و عمره، در حال احرام باقی می‌ماند. یا اینکه در میقات احرام به نیت عمره می‌بندد و پیش از طواف نیت حج را هم می‌کند و حج را بر عمره وارد می‌سازد.

-این یکی را در اصطلاح کتاب و سنت تمتع می‌گویند-.

تمتع چیست؟

تمتع آنست که در ماههای حج به عمره برود، سپس در همانسال حج را نیز انجام دهد. چون در یک سال در ماههای حج از انجام مناسک هر دو بهره‌مند گردیده است پیش از اینکه به دیار خویش برگردد، آن را تمتع نامیده‌اند زیرا او بعد از انجام عمره، احرام را پایان می‌برد و همانند کسانی که در احرام نیستند، از پوشیدن لباس و مواد خوشبو و امثال آن تمتع می‌برد. تمتع باید در میقات تنها به نیت عمره احرام ببندد و بگوید: «لَبَّيْكَ بِعُمْرَةٍ» و در حال احرام می‌ماند، تا اینکه به مکه می‌رسد، او طواف القدوم را انجام می‌دهد و بین صفا و مروه سعی می‌کند، سپس یا موی سرش را می‌تراشد یا کوتاه می‌کند و احرامش پایان می‌یابد و لباس احرام را درمی‌آورد و لباس عادی می‌پوشد و هر

آنچه که وسیله احرام، بر او حرام بود، انجام می‌دهد، تا اینکه روز «یوم الترویة» (هشتم ذی‌الحجه) فرا می‌رسد، آنگاه از خود مکه احرام به حج می‌بندد. در «فتح» گفته است: جمهور فقها گفته‌اند: تمتع آنست که یک شخص حج و عمره را در یک سال در ماههای حج در یک سفر انجام دهد و عمره را بر حج مقدم دارد و مکی باشد. هرکس به یکی از این شروط خلل برساند متمتع نیست.

افراد چیست؟

افراد آنست که شخص حاجی از میقات، تنها حج را اراده کند و به حج احرام ببندد و در تلبیه گوید «لبيك بحج» و در حال احرام می‌ماند تا اینکه اعمال حج پایان می‌پذیرد، سپس اگر خواست بعد از اتمام حج نیت احرام عمره می‌کند و عمره را هم بجای می‌آورد. (البته برای احرام به عمره باید به خارج حرم برود از جمله تنعیم).

کدامیک از این مناسک حج بهتر است؟

فقها اختلاف دارند در اینکه کدامیک از این انواع سه‌گانه نسک حج بهتر است^(۱). شافعیه گویند: «افراد» و «تمتع» از «قران» بهترند زیرا «مفرد» و «تمتع» هریک از این دو را بصورت کامل انجام می‌دهند. ولی «مقارن» تنها اعمال حج را انجام می‌دهد. بعضی گفته‌اند: «تمتع» از «افراد» بهتر است و بعضی بعکس گفته‌اند. حنفیه گفته‌اند: «قران» از «تمتع» و «افراد» بهتر است و «تمتع» از «افراد» تنها برتر است. مالکیه گفته‌اند: افراد از تمتع و قران بهتر است.

حنابله گفته‌اند: «تمتع» از «قران» و افراد بهتر است و این برای ما آسانتر است و پیامبر ﷺ آن را برای خویش آرزو کردند و یاران را بدان دستور دادند. مسلم گوید: عطاء گفت: از جابر بن عبدالله شنیدم که گفت: ما یاران پیامبر ﷺ تنها احرام به حج بستیم. پیامبر ﷺ صبح روز چهارم ذی‌الحجه آمد و به ما گفت: که احرام

^۱ - این اختلاف از اختلاف آنان درباره حج پیامبر در حجه الوداع ناشی شده است و صحیح آنست که حج او بصورت «قران» بوده است چون با خود «هدی» آورده بود.

خود را بپایان ببریم. مردم احرام را بپایان بردند و با زنانشان معاشرت و آمیزش کردند. ولی پیامبر ﷺ شکستن احرام را واجب نکردند، بلکه شکستن آن را برایشان حلال و روا دانستند - و آنان را مخیر نمودند گفتیم: هنوز بین ما و بین رفتن به عرفات پنج روز باقی بود، که پیش زنان خود می‌رفتیم و همبستر می‌شدیم تا جائیکه وقتی به عرفات رفتیم، هنوز آثار جماع در ما پیدا بود (یعنی تا روز هشتم، پیش از رفتن به عرفات احرام برای حج بستیم و تا اندکی پیش از رفتن به عرفات از همبستری با زنان خودداری نکردیم و پیش از حرکت غسل کردیم و احرام بستیم و راه افتادیم.

پیامبر ﷺ گفت: ای یاران شما می‌دانید که من از همه شما متقی‌تر و راستگوتر و نیکوکارترم، اگر قربانی با خود نیاورده بودم، من نیز احرام خود را می‌شکستم مثل شما. اگر آنچه که الان می‌دانم اول می‌دانستم با خود هدی قربانی نمی‌آوردم، پس شما احرام خود را بشکنید و ما احرام خود را شکستیم و دستور او را شنیدیم و از او اطاعت کردیم.

انواع احرام

احرام سه نوع است: «قران» و «تمتع» و «افراد» باجماع علما، هر سه نوع جایز است. عایشه گوید: «در سال حجه الوداع همراه پیامبر ﷺ ما هم - از مدینه - بیرون آمدیم، برخی احرام بعمره و برخی احرام به حج و بعضی احرام به حج و عمره هر دو بسته بودند و پیامبر ﷺ؛ احرام به حج بست». هر کس احرام به عمره بسته بود، پس از طواف القدوم احرام را شکست. و هر کس احرام، به حج یا احرام به حج و عمره بسته بود، تا روز قربانی احرام را نشکست. بروایت احمد و بخاری و مسلم و مالک.

می‌توان بطور مطلق احرام بست

هر کس بطور مطلق احرام بست و گفت: نوبت الاحرام - و قصد اداء فریضه خدا داشت، بدون اینکه یکی از این انواع ثلاثه - قران، تمتع، افراد - را تعیین کند، بعلت اینکه از تفصیل آن خبر نداشت، جایز است و احرام او صحیح می‌باشد.

علما گفته‌اند: اگر کسی بقصد نسک و عبادت، تهلیل و تلبیه گفت و نام هیچیک از آن انواع سه‌گانه را نبرد و به دلش نیت قران و یا تمتع و یا افراد خطور نکرد، حج وی صحیح می‌باشد و به انتخاب خویش یکی از آن سه نوع را انجام می‌دهد.

طواف قران و تمتع و سعی صفا و مروه در آن دو، برای اهل حرم مکی جز افراد درست نیست:

از ابن عباس درباره متعه الحج سوال شد. گفت: مهاجرین و انصار و زنان پیامبر ﷺ در حجه الوداع احرام بستند و نیت احرام کردند و ما نیز چنان کردیم. چون به مکه وارد شدیم، پیامبر ﷺ گفت: احرام خود را، که برای حج بسته‌اید، به عمره تبدیل کنید مگر کسی که هدی قربانی را همراه خود آورده باشد، ما طواف کعبه و سعی بین صفا و مروه را کردیم و احرام خود را شکستیم و با زنان خود هم‌خوابه شدیم و لباس و جامه دوخته پوشیدیم. پیامبر ﷺ گفت: هرکس هدی قربانی با خود آورده است، برای او حلال نیست که احرام را بشکند تا اینکه قربانی را به جای خود رساند - یعنی تا روز عید که در «منی» قربانی می‌کند - سپس پیامبر ﷺ به مکه احرام به حج را، به احرام به عمره تبدیل کرده بودیم، در شب روز هشتم ذی‌الحجه - یوم الترویبه - به ما دستور داد که در روز هشتم ذی‌الحجه احرام به حج ببندیم. یعنی به نیت انجام فریضه حج احرام ببندیم. چون مناسک را انجام دادیم، آنگاه به خانه کعبه آمدیم و طواف - طواف الافاضه - کردیم و سعی بین صفا و مروه را هم انجام دادیم که بدینگونه حج ما پایان رسید و بر ما واجب بود که فدیة بدهیم و حیوانی ذبح کنیم، خداوند گوید: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا أَهْدَىٰ مِنْ أَهْدَىٰ ۚ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۶]. «هرکس در ماههای حج نخست عمره را انجام دهد سپس حج را - هر دو را در یک سفر انجام دهد - بر وی است که بشکرانه این دو عبادت که انجام داده است، آنچه از هدی قربانی میسر است ذبح کند، اگر کسی قربانی نداشته باشد سه روز در حج روزه بگیرد و چون به وطن خویش برگشت هفت روز را روزه بگیرد که جمعاً ده

روز کامل می‌شود». ذبح یک گوسفند کافی است. آنان دونسک و عبادت را -حج و عمره- در یک سال انجام دادند که خداوند آن را در کتاب خویش و سنت پیامبر ﷺ بدان امر فرموده است و آن را برای غیر اهل مکه مباح داشته است: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ [البقرة: ۱۹۶]. این بهره‌مندی از -متععه حج- برای کسانی است که اهل مکه نباشند و خانواده و کاشانه‌شان در مکه نباشد و ماههای حج که خداوند نام برده است: شوال و ذوالقعدة و ذوالحجه می‌باشد. هرکس در این ماهها متعه حج بگذارد، باید یا قربانی دهد یا روزه بگیرد. بروایت بخاری.

۱- از این حدیث برمی‌آید که اهل مکه نمی‌توانند متعه حج و قران بجای آورند. (شافعی و مالک و احمد می‌گویند اهل مکه می‌توانند آنها را بدون کراهت انجام دهند). بلکه باید حج تنها و عمره تنها، انجام دهند و این رای ابن عباس و ابوحنیفه است. بعلت همین آیه: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ [البقرة: ۱۹۶]. درباره کسانی که در مسجدالحرام هستند، اختلاف است. مالک می‌گوید: مردم خود مکه مراد است، که اعرج هم چنین گفته و طحاوی آن را اختیار نموده است و ترجیح داده است و ابن عباس و طاووس و گروهی گفته‌اند: اهل حرم مراد است. و حافظ گفته از ظاهر آیه چنین پیدا است. شافعی گوید: مراد کسانی است که تا حداقل مسافه قصر نماز، در پیرامون مکه سکونت دارند و ابن جریر هم آن را اختیار کرده است.

حنفیه گفته‌اند: مراد از اهل حرم، کسانی است که میقات مکانی احرامشان حرم است یا نزدیکتر می‌باشند. آنچه که مورد اعتبار است سکونت و اقامت است، نه نشات و پیدایش -بنابراین اگر یکنفرایرانی هم آنجا سکونت داشته باشد، اهل حرم است.

۲- از این حدیث برمی‌آید که اگر کسی متمتع باشد باید نخست طواف -طواف القدوم- و سعی بین صفا و مروه را برای عمره انجام دهد. سپس طواف الافاضه را بعد از وقوف در عرفات و سعی بین صفا و مروه برای فریضه حج انجام دهد. اما کسی که به قران احرام بسته است، جمهور علما گویند اعمال حج برای او کافی است پس برای حج و عمره یکبار طواف -طواف الافاضه- را بعد از وقوف در عرفات و سعی بین صفا و

مروه را انجام می‌دهد، مثل کسی که نیت افراد می‌کند با این تفاوت که در قران برای هر دو احرام می‌بندد، ولی در افراد تنها یکی را قصد می‌کند.

۱- جابر بن عبدالله گفت: پیامبر ﷺ با یک نیت و احرام، حج و عمره هر دو را، اراده و قصد کرد و برای هر دو یک طواف - و یک سعی - انجام داد بروایت ترمذی که آن را حدیث حسن دانسته است. پس بصورت قران حج گزارد.

۲- ابن عمر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «من أهل بالحج والعمرة، أجزاء طواف واحد وسعي واحد» «هرکس احرام به حج و عمره بست و با صدای بلند برای آنها تلبیه گفت یک طواف و یک سعی برای او کفایت می‌کند». ترمذی آن را روایت کرده و «حسن صحیح» و «غریب» دانسته و دارقطنی آن را نقل کرده و بدان افزوده است: «ولا يحل منهما حتى يحل منهما جميعا» (هر دو با هم پایان می‌گیرند)

۳- مسلم گوید: پیامبر ﷺ به عایشه گفت: «طوافك بالبيت، وبين الصفا والمروة يكفيك لحجك وعمرتك» «طواف تو بدور خانه کعبه و سعی بین صفا و مروه، برای حج و عمرهات کافی است».

ابوحنیفه گوید: دو طواف و دو سعی لازم است. رای اول بهتر است چون دلایل آن قوی‌تر می‌باشد.

۴- در حدیث آمده است که بر «متمتع» و «قارن» قربانی واجب است و حداقل آن یک گوسفند است. هرکس قربانی نداشت، سه روز، روزه بگیرد، در ایام حج و هفت روز دیگر روزه بگیرد، وقتی که بمیان خانواده و کشور خویش برگشت، بهتر است که آن سه روز را در دهه اول ذی‌الحجه پیش از رفتن به عرفات روزه بگیرد. برخی از علما از جمله طاووس و مجاهد جایز می‌دانند، که آنها را از اول شوال روزه بگیرد. ابن عمر گوید می‌تواند آن سه روز را پیش از «یوم الترویة» روز هشتم و یوم الترویة و روز عرفات را روزه بگیرد، اگر آنها را روزه نگرفت، یا بعضی را گرفته و بعضی مانده بود، می‌تواند در ایام التشریق آنها را بگیرد. زیرا عایشه و ابن عمر گفته‌اند: روزه ایام التشریق رخصت نیست، مگر برای کسی که قربانی نداشته باشد. اگر بتواند آن سه روزه را در ایام حج بگیرد، باید آنها را قضا کند.

و اما درباره آن هفت روز، بعضی گفته‌اند: بوقت برگشتن به وطن خود آنها را روزه می‌گیرد، و بعضی گفته‌اند: بوقت برگشتن به منزل خود آنها را می‌گیرد. بنابراین، در اراه هم می‌تواند آنها را بگیرد که مجاهد و عطاء بر این رای می‌باشند.

تتابع و پشت سرهم بودن در این ده روز واجب نیست. هرگاه نیت کرد، و احرام بست شرعاً می‌تواند تلبیه را بگوید، (از ظاهر عبارت برمی‌آید که می‌تواند روزه بگیرد).

تلبیه = لبیک اللهم لبیک ... گفتن

حکم تلبیه:

باجماع علما تلبیه یک عمل شرعی است. ام سلمه گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «یا آل محمد، من حج منکم فلیهل فی حجه أو حجه» «ای خانواده محمد هرکس از شما به حج می‌رود درحج خویش با صدای بلند تلبیه: لبیک اللهم لبیک ... را بگوید».

بروایت احمد و ابن حبان.

درباره حکم تلبیه و وقت آن و کسی که آن را بتاخیر اندازد، اختلاف کرده‌اند: شافعی و احمد گفته‌اند: سنت می‌باشد و مستحب است که بلافاصله بعد از احرام، بدان شروع کرد. اگر نیت عبادت حج را کرد و تلبیه را نگفت، عبادت وی صحیح است و بدون اینکه فدیهای برای آن لازم باشد، زیرا برای آنان احرام، تنها با نیت کردن منعقد می‌گردد.

حنفی‌ها می‌گویند: تلبیه و آنچه که بجای آن می‌نشیند و در معنی آن است مانند: تسبیح و راندن قربانی، از جمله شروط احرام می‌باشند. پس اگر نیت احرام کرد و تلبیه یا تسبیح را نگفت یا قربانی همراه نیاورد، احرام او صحیح نیست.

و از این بر می‌آید که آنان احرام را مرکب از مجموع نیت و عملی از اعمال حج می‌دانند. پس هرگاه نیت احرام کرد و عملی از اعمال عبادت، و حج را انجام داد، تسبیح یا تهلیل گفت یا قربانی همراه آورد ولی تلبیه را نگفت، احرام او منعقد می‌گردد ولی چون تلبیه را ترک کرده است باید قربانی کند و خونی بریزد. مشهور مذهب مالک آنست که تلبیه واجب است، اگر کسی آن را ترک کند یا آن را همراه نیت احرام نگوید یا بین آنها فاصله طولانی ایجاد کند، بر او واجب می‌گردد که بجای آن قربانی کند و فدیهِ بدهد.

لفظ تلبیه و صیغه آن:

مالک از نافع و او از ابن عمر نقل کرده است که تلبیه گفتن پیامبر ﷺ بدینگونه بوده است: «لبيك اللهم لبيك، لبيك لا شريك لك لبيك، إن الحمد لك والنعمة لك والملك، لا شريك لك» خداوندا فرمان ترا پذیرفتم و اینک بخدمت تو آمدم، تو بی شریک هستی، ستایش و نعمت و پادشاهی ترا است». نافع گفت: عبدالله ابن عمر بدان می‌افزود: «لبيك، لبيك، لبيك وسعديك والخير بيدك، لبيك والرغباء إليك، والعمل» «... با امر تو موافقم و همه نیکیها بدست تو است و تنها تو شایسته مسئلت هستی و کارم برای تو است».

علما مستحب می‌دانند که به تلبیه رسول الله اکتفا شود و درباره زیادت بر آن اختلاف کرده‌اند. جمهور گویند اشکالی ندارد، همانگونه که ابن عمر و دیگر یاران بدان افزوده‌اند و پیامبر ﷺ می‌شنید و چیزی نمی‌گفت. بروایت ابوداود و بیهقی. ابویوسف و مالک اضافه بر تلبیه پیامبر ﷺ را مکروه می‌دانند.

فضیلت تلبیه:

۱- ابن ماجه گوید: جابر گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «ما من محرم يضحي يومه يلي حتى تغيب الشمس، إلا غابت ذنوبه فعاد كما ولدته أمه» «هرکس که در حال احرام است اگر در طول روز تا غروب خورشید تلبیه گوید و برای تقرب بخدا، خود را، در معرض آفتاب قرار دهد، از گناهان پاک می‌شود مانند روزی که از مادر زاده است».

۲- ابوهیره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «ما أهل مهل قط، إلا بشر، ولا كبر مكبر قط إلا بشر» «هیچ تلبیه گوئی تلبیه نمی‌گوید، مگر اینکه مژده بهشت به وی داده می‌شود. و هیچ تکبیر گوئی تکبیر نمی‌گوید، مگر اینکه مژده بهشت به وی داده می‌شود». بروایت طبرانی و سعد بن منصور.

۳- سهل بن سعدی گوید: پیامبر ﷺ گفت: «ما من مسلم^(۱) يلي إلا لي من عن يمينه وشماله، من حجر، أو شجر، أو مدر حتى تقطع الارض من هاهنا وهاهنا» «هر مسلمانی تلبیه گوید هر چیزی که در طرف راست و چپ او باشد به تلبیه او پاسخ می‌دهد و با او

۱- در ابن ماجه بجای مسلم: کلمه ملب آمده است. مترجم.

همراهی می‌کند، از قبیل سنگ یا درخت یا سنگ ریزه تا اینکه زمین اینجا و آنجا پایان می‌پذیرد». بروایت ابن ماجه و بیهقی و ترمذی و حاکم که آن را تصحیح کرده است. **مستحب است تلبیه را با صدای آشکار گفت:**

۱- زید پسر خالد گوید: پیامبر ﷺ گفت: جبریل علیه السلام به نزد من آمد و گفت: «مر أصحابك فليرفعوا أصواتهم بالتلبية، فإنها من شعائر الحج» «به یارانت بگو صدایشان را با گفتن تلبیه بلند کنند و آن را آشکارا بگویند، زیرا تلبیه از جمله شعایر و مراسم حج است». بروایت ابن ماجه و احمد و ابن خزیمه و حاکم که آن را صحیح الاسناد دانسته است.

۲- ابوبکر گوید: از پیامبر ﷺ سؤال شد: کدام عمل حج برتر است؟ و پیامبر ﷺ گفت: «العج والشح» «بلند کردن صدای تلبیه و ریختن خون قربانی». بروایت ترمذی و ابن ماجه.

۳- ابوحازم گوید: یاران پیامبر ﷺ هرگاه احرام می‌بستند به روجاء نمی‌رسیدند مگر اینکه از بسیاری گفتن تلبیه صدای آنان خشن و گرفته می‌شد. با توجه بدین احادیث جمهور علما با صدای بلند تلبیه گفتن را مستحب می‌دانند. مالک گفت: نباید در مسجد جماعت، تلبیه را با صدای بلند گفت بلکه باید بگونه‌ای باشد که خود و بغل دستی او بشنود، مگر در مسجد منی و مسجدالحرام که در آنجاها با صدای بلند گفته می‌شود، ولی زنان همواره بگونه‌ای تلبیه‌گویند که خود و بغل دستی آنها بشنوند و بیش از آن برایشان کراهت دارد. عطاء گفت: مردان صدای خود را به تلبیه گفتن بلند می‌کنند و زنان بگونه‌ای آن را گویند که خود بشنوند، و صدا را بلند نکنند.

اماکنی و اوقاتی که تلبیه گفتن در آنجا مستحب است

بهنگام سوار شدن و پیاده شدن و بالا رفتن از اماکن مرتفع یا فرود آمدن به جاهای پست و بهنگام برخورد با کاروان و پس از هر نمازی و بهنگام بامدادان، تلبیه مستحب و پسندیده است. امام شافعی گوید: ما آن را در همه احوال نیکو می‌دانیم.

وقت گفتن تلبیه

کسی که در احرام است از ابتدای احرام بدان شروع می‌کند، تا اینکه در روز قربانی با انداختن نخستین سنگ ریزه در رمی «جمره العقبه» آن را قطع می‌کند. زیرا پیامبر ﷺ همچنان تلبیه می‌گفت تا اینکه به جمره العقبه رسید. بروایت گروه محدثین، و مذهب حنفی‌ها و ثوری و شافعی و جمهور علما چنین است. احمد و اسحاق گفته‌اند پس از رمی همه جمرات آن را قطع می‌کنند. مالک گفته است: کسی که حج می‌کند، تا غروب خورشید روز عرفات می‌گوید و آنگاه آن را قطع می‌کند و کسی که عمره می‌کند تا هنگام استلام حجرالاسود تلبیه می‌گوید و آنگاه آن را قطع می‌کند.

ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ در عمره، بهنگام استلام حجرالاسود، تلبیه را قطع می‌کردند. بروایت ترمذی که آن را حدیث حسن و صحیح دانسته است و اکثر اهل علم بدان عمل می‌کنند. (او گفته است: هرگاه معتمر (عمره کننده) از میقات احرام بسته باشد، همینکه به سرزمین حرم داخل شد، تلبیه را قطع می‌کند و هرگاه از جعرانه یا تنعیم احرام بسته باشد، بهنگام دخول در منازل مکه، تلبیه را قطع می‌کند).

مستحب است بر پیامبر ﷺ صلوات فرستاد و بعد از آن دعا کرد

قاسم بن محمد بن ابی‌بکر گفت: مستحب است که حاجی هر وقت از گفتن تلبیه فراغت حاصل کرد، بر پیامبر ﷺ صلوات بفرستد و پیامبر ﷺ چون از تلبیه گفتن فراغت حاصل می‌کرد، مغفرت و رضای خدا را می‌طلیید و از مردم بدو پناه می‌برد. بروایت طبرانی و دیگران.

چیزهایی که برای محرم مباح است

۱- از جمله چیزهایی که برای محرم جایز و مباح است: غسل و تغییر رداء - بالاپوش و ازار - زیرپوش می‌باشد. ابراهیم نخعی گفته است: یاران ما چون به چاه میمون می‌رسیدند، غسل می‌کردند و نیکوترین لباس خویش را می‌پوشیدند.

ابن عباس گوید: او در حال احرام، به حمام جحفه رفت. به وی گفتند: توکه در احرام هستی، چگونه به حمام می‌روی؟ او گفت: خداوند چرک و کثافات ما را، چه کار می‌کند؟ جابر گوید: کسی که در احرام است، خود را و جامه‌اش را می‌شوید.

عبدالله بن حنین گوید: ابن عباس و مسوربن مخرمه در «ابواء» با هم اختلاف کردند. ابن عباس گفت: محرم می‌تواند سرش را بشوید و مسور گفت: نمی‌تواند. او گوید: ابن عباس مرا پیش ابویوب انصاری فرستاد، که دیدم او در میان دو لبه چاه آب آنجا، خود را می‌شوید و یک جامه به تن دارد، که بر او سلام کردم. او گفت: کیست؟ گفتم من عبدالله بن حنین هستم، که ابن عباس مرا پیش تو فرستاده است و گوید: پیامبر ﷺ در حال احرام چگونه غسل می‌کرد؟ ابویوب دست بر جامه خود نهاد و آن را از روی سرش برداشت تا اینکه سرش پیدا شد سپس گفت: محرم آب بر خود می‌ریزد، من دارم می‌ریزم، آب را بر سر خود ریخت، سپس با هر دو دست پیش و پس سر را شست و گفت: پیامبر ﷺ را دیدم که چنین می‌کرد» بروایت گروه محدثین جز ترمذی. بخاری بدان افزوده است: بسوی آن دو نفر برگشتم و بدانان خبر دادم. مشور به ابن عباس گفت: دیگر هرگز با تو مجادله نمی‌کنم. شوکانی گفت: از این حدیث بر می‌آید که غسل در حال احرام جایز است و دست بر سر نهادن در حال غسل هم جایز است.

ابن المنذر گفته است: باجماع غسل جنابت، برای کسی که در حال احرام است واجب می‌باشد و در غیر غسل جنابت، اختلاف کرده‌اند. امام مالک در «موطا» از نافع روایت کرده است که عبدالله بن عمر، تنها بهنگام احتلام در حال احرام سرش را می‌شست. مالک گفته است که او مکروه می‌داند که در حال احرام، کسی در آب سر خود را فرو برد. در حال احرام جایز است که برای ازاله چرک و کثافت صابون و سدر و امثال آن را استعمال کرد. شافعیه و حنبلی‌ها استعمال صابون خوشبو را جایز می‌دانند و باز کردن مو و شانه کردن آن را هم جایز می‌دانند و پیامبر ﷺ به عایشه امر کرد «انقضی رأسک و امتشطی» «گیسوانت را باز کن و شانه بز» بروایت مسلم.

نووی گفته است: ما در حال احرام باز کردن و شانه کردن گیسوان را، جایز می‌دانیم مشروط بر آنکه موی کنده نشود ولی شانه زدن مکروه است مگر عذری باشد. حمل کالا بر سر اشکالی ندارد.

۲- پوشیدن شورت مایو: بخاری و سعید بن منصور از عایشه روایت کرده‌اند: «که او بتن کردن شورت مایو را برای محرم جایز می‌داند» (اکثر اهل علم بر آنند که شورت و مایو نیز برای محرم ممنوع است)

۳- پوشیدن چهره و صورت: شافعی و سعید بن منصور از قاسم نقل کرده‌اند که عثمان بن عفان و زید بن ثابت و مروان بن حکم، در حال احرام چهره خود را می‌پوشیدند. طاووس گفته است: محرم می‌تواند از گرد و غبار و خاکستر چهره خویش را بپوشاند. مجاهد گفته: مردم بهنگام وزش باد چهره خود را می‌پوشاندند و حال آنکه در احرام بودند.

۴- پوشیدن و بپا کردن خف و موزه برای زنان: شافعی و ابوداود از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ برای زنان رخصت داده است که خفین بپوشند.

۵- اگر کسی از روی نسیان و فراموشی سر خود را پوشید: شافعی گفته‌اند: اگر کسی از روی نسیان سرش را بپوشاند یا جامه‌ای پوشید، چیزی بر او نیست و اشکالی ندارد و عطاء گفته است چیزی بر او واجب نمی‌شود و او باید استغفار کند.

حنفیه گویند باید فدیة بدهد. درباره کسی که از روی نسیان و فراموشی مواد خوشبو بکار برد، یا از روی نادانی چنین کاری کرد و حکم آن را نمی‌دانست، اختلاف است. شافعی در هرکار ممنوع و محذور، جهل و نسیان را عذر مانع و جوب فدیة می‌دانند، مادام که به اتلاف منجر نشود مانند شکار و بنا باصح اقوال شافعیة ازاله مو و ناخن را با وجود عذر موجب فدیة نمی‌دانند، همانگونه که در جای خود از آن سخن خواهیم راند.

۶- حجامت و پاره کردن تاول زخم و کشیدن دندان و بریدن رگ: به ثبوت رسیده است که پیامبر ﷺ در حال احرام از وسط سرش حجامت کرده است (ابن تیمیه گوید: بدیهی است که این کار مستلزم ازاله مقداری موی سر می‌شود) مالک گوید: اگر کسی در احرام باشد، بوقت نیاز اشکال ندارد که تاول را پاره کند یا زخم را بانداپیچی کند یا رگ را بزند. ابن عباس گوید: در حال احرام می‌توان دندان کشید و زخم را بازکرد. نووی گوید: اگر در حال احرام کسی بدون نیاز، حجامت کرد اگر منجر به ازاله مو گردد، حرام است و اگر بدان منجر نشود بقول جمهور اشکال ندارد و مالک آن را مکروه می‌داند. حسن

بصری گوید: در حجامت فدیة واجب می‌شود، اگرچه منتهی به ازاله مو هم نگردد و اگر حجامت برای ضرورت و ناچاری باشد جایز است ولی فدیة واجب می‌شود. و ظاهریه فدیة را مخصوص ازاله موی سر می‌دانند.

۷- خاراندن سر و تن: عایشه گوید: درباره سر خاراندن در حال احرام از او سؤال شد، گفت: او می‌تواند سرش را بخاراند و محکم آن را انجام دهد. بروایت بخاری و مسلم، مالک بدان افزوده است، که اگر هر دو دستم را ببندند با پایم آن را می‌خارام، و نظیر آن از ابن عباس و جابر و سعید بن جبیر و عطاء و ابراهیم نخعی نیز روایت شده است.

۸-۹- نگاه کردن به آینه و بوییدن گلهای خوشبو: بخاری از ابن عباس روایت کرده است، که کسی که در حال احرام است، می‌تواند بوی گل خوشبو را استشمام کند، و خود را در آینه بنگرد و با روغن زیتون و روغن خود را مداوا کند. گویند عمر بن عبدالعزیز در حال احرام به آینه می‌نگریست و مسواک هم می‌زد. ابن المنذر گوید باجماع علماء، کسی که در احرام است، می‌تواند روغن زیتون و پیه و روغن حیوانی را بخورد و گویند نباید او مواد خوشبو را، استعمال کند. حنفیه و مالکیه ایستادن در مکان مواد خوشبو را مکروه می‌دانند، خواه قصد بوکردن داشته باشد یا نداشته باشد. حنابله و شافعیه گویند اگر قصد داشته باشد، حرام است و اگر قصد نداشته باشد حرام نیست.

شافعیه گفته‌اند: کشیک در احرام است، جایز است در دکان عطار در جائی که بخور می‌شود، بنشیند. چون منع از آن مشقت دارد و مستقیماً قصد آن را هم نداشته است، مستحب است که از آن پرهیز کند، مگر اینکه در نزد منزل او باشد مانند نشستن نزد کعبه که در حوالی آن بخور شود. که در آن صورت مکروه نیست، چون نشستن نزد خانه کعبه قربت است پس خوب نیست که برای یک کار مباح، آن را ترک کرد. شخص محرم می‌تواند، مواد خوشبورا در خرقه یا ظرفی حمل کند و بر وی فدیة‌ای نیست.

۱۰-۱۱- کسی که در احرام است، می‌تواند انبان یاکیسه چرمی را بمنظور حفظ پولهای خود و دیگران، برکمرخویش ببندد و داشتن انگشتری هم اشکالی ندارد. و ابن عباس بدان تصریح نموده است.

۱۲- سرمه کشیدن: ابن عباس گفته است محرم می‌تواند بعلت چشم درد، مادام که مواد خوشبو نداشته باشد، برای مداوای چشم درد و غیر آن، سرمه بکشد. باجماع علما سرمه کشیدن، اگر برای زینت نباشد و بمنظور مداوا باشد، جایز است.

۱۳- کسی که در احرام است، می‌تواند زیر سایه چتر یا خیمه یا سقف قرار گیرد. عبدالله عامر گوید: همراه عمر بن خطاب بودم، که در حال احرام سفره چرمی را روی درخت می‌انداخت و زیر سایه آن قرار می‌گرفت. ابن ابی شیبه آن را نقل کرده است. ام الحصین گفت: با پیامبر ﷺ به سفر حجه الوداع رفتم و اسامه بن زید و بلال را دیدم که یکی افسار شتر پیامبر ﷺ را در دست داشت و دیگری با جامه خود بر پیامبر ﷺ سایه می‌کرد تا او را از گرما مصون دارد تا اینکه رمی جمره العقبه را انجام داد. بنقل از احمد و مسلم. عطاء گفت: محرم می‌تواند در برابر خورشید، بر خویش سایه کند، و خود را از باران و باد، پنهان دارد. ابراهیم نخعی گوید: اسود پسر یزید جامه‌ای بر سر خویش انداخت و بدان خود را از باران مصون داشت، و حال آنکه در احرام بود.

۱۴- خضاب با حنا: حنبلی‌ها گویند برای محرم زن باشد یا مرد، حرام نیست که بغیر از سرش هر جای بدنش را حنا بزند. شافعیه گفته‌اند: مرد می‌تواند در حال احرام، تمام اندامهای خود را، حنا بزند، بغیر از دستها و پاهاکه آنها را هم اگر نیاز باشد، جایز است و نباید حنائی که بر سر می‌زند، خیلی غلیظ باشد. برای زن خضاب با حنا را مکروه می‌دانند، مگر اینکه در عده شوهر متوفای خود باشد، که در آنصورت حرام است، همان‌گونه که مطلق خضاب برای نقش و نگار، بر آن حرام است حتی اگر در عده هم باشد.

حنفیه و مالکیه می‌گویند در حال احرام برای مرد و زن، خضاب با حنا در هیچ اندامی جایز نیست، چون آنهم یک نوع طیب و ماده خوشبو است و آنهم بر محرم حرام است، حوله بنت حکیم گوید مادرم گفت: پیامبر ﷺ، به ام سلمه فرمود: «لا تطیبی وأنت محرمة، ولا تمسی الحناء فإنه طیب» «در حال احرام خود را با مواد خوشبو میالائید، و به حنا دست نزنید چون آنهم خوشبو است». طبرانی در الکبیر و بیهقی در المعرفه و ابن عبدالبر در التمهید آن را روایت کرده‌اند.

۱۵- زدن خدمتگزار برای تنبیه و تادیب: اسماء دختر ابوبکر گفت: همراه پیامبر ﷺ برای حج بیرون آمدیم تا اینکه به «عرج» رسیدیم. پیامبر ﷺ فرود آمدند و ما نیز فرود آمدیم، عایشه در کنار پیامبر ﷺ نشست و من نزد ابوبکر نشستم. وسایل و توشه سفر پیامبر ﷺ و ابوبکر یک جا بود، که نزد یکی از غلامان ابوبکر بود. ابوبکر در انتظار پیدا شدن غلام نشسته بود، که غلام آمد و شترش را، همراه نداشت، گفت: شترت کجا است؟ گفت: دیشب آن را گم کرده‌ام، ابوبکر گفت: یک شتر همراه داشتی و آن را گم کردی، ابوبکر شروع کرد به زدن او و پیامبر ﷺ می‌خندید و می‌گفت: این شخص را بنگرید که در حال احرام چکار می‌کند؟ پیامبر ﷺ، بیش از آن چیزی نگفت و می‌خندید. بروایت احمد و ابوداود و ابن ماجه.

۱۶- کشتن مگس و کنه و مورچه: یکی درباره کنه و مورچه، که بر بدن انسان محرم باشد از عطاء سؤال کرد، او گفت: چیزی که از تو نیست از خود دور کنی. ابن عباس گفت: اشکال ندارد در حال احرام کنه کوچک و بزرگ راکشت و همچنین در حال احرام می‌توان کنه را از شتر دور ساخت. عکرمه گوید: در احرام بودم که ابن عباس به من گفت کنه را از شتر دور کن عکرمه گفت من آن را مکروه می‌دانستم و از آن بدم می‌آمد. ابن عباس گفت: پاشو آن را نحر کن، که من آن را نحر کردم. گفت: وای بر تو در این عمل نحر شتر چقدر کنه بزرگ و کوچک را کشتی؟ (مقصود آنست تو که از کشتن کنه کراهت داشتی و آن را نمی‌پسندیدی، حالا که شتر راکشتی آنها هم می‌میرند پس کشتن آنها اشکالی ندارد).

۱۷- کشتن فاسق‌های پنج‌گانه و هر چیزی که مودی باشد: عایشه گوید: پیامبر ﷺ گفت: «خمس من الدواب کلهن فاسق یقتلن فی الحرم : الغراب، والحداة، والعقرب و الفأرة، و الکلب العقور» «پنج جانور فاسق هست و در سرزمین حرم و غیر آن کشته می‌شوند: زاغ، غلیواج - مرغ گوشت ربا - کژدم - و موش و سگ گزنده که مردم را گاز گیرد. در بخاری مار را هم اضافه کرده است». بروایت مسلم و بخاری.

باتفاق علما غراب کشت‌زار یا زاغچه، از غراب مستثنی می‌باشد که دانه می‌خورد و مراد از کلب عقور هر گونه جانور درنده‌ای که مردم را بترساند و گازگیرد، می‌باشد مانند شیر و پلنگ و ببر و گرگ و... زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ﴾ [المائدة: ۴].

«از تو می‌پرسند که چه چیزی برایشان حلال شده است؟ بگو همه پاکیزه‌ها -بسمل کردگان- و شکار شده آموخته شدگان از سگان و یوزان و بازان و مانند آن که بدانان می‌آموزید از آنچه که خداوند بشما آموخته است». که برای همه درندگان، پرنده و غیره است از کلمه کلب «مکلبین» آمده است.

حنفیه گویند: تنها گرگ حکم سگ دارد. ابن تیمیه گوید: هر چیزی که بر حسب عادت مردم را بیازارد محرم می‌تواند آن را بکشد، مانند: مار، کژدم، و موش و غراب و سگ‌گاز گیرنده و او می‌تواند موذی انسان و حیوان را هم از خود براند حتی اگر کسی به وی حمله کند و بدون جنگ نتواند او را براند، با وی بجنگد. زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: «من قتل دون ماله فهو شهید، ومن قتل دون دمه فهو شهید، ومن قتل دون دینه فهو شهید، ومن قتل دون حرمته فهو شهید» «هرکس در برابر دفاع از مال و جان و دین و آبرو و ناموسش کشته شود، شهید است». او گفته: هرگاه کک و شپش او را اذیت کند، او می‌تواند آنها را از خود دور کند و آنها را بکشد و بر او فدیة واجب نمی‌شود، ولی انداختن آنها از کشتن آنها آسانتر است. و همچنان اگر در حال احرام با حیوانات درنده روبرو شود، باید آنها را از خود براند و اگر منجر به قتل شد بنا به اظهار اقوال علما، فدیة‌ای واجب نمی‌شود. اگر در رنج نباشد نباید خویش را بخاراند و شپش و غیر را از خود دور کند و اگر انجام داد باز هم فدیة‌ای بر او نیست.

محظورات احرام = کارهایی که در حال احرام نباید انجام گیرد

شارع مقدس چیزهایی را بر شخص محرم حرام و منع کرده است بشرح زیر:

۱- جماع و کارهایی که بدان منجر می‌گردد مانند بوسه و دست زدن با شهوت و سخن گفتن با زن درباره چیزهایی که به همخوابگی مربوط می‌گردد.

۲- ارتکاب کارهای بد و گناهایی که مرتکب آن بیرون از فرمان خدا به حساب می‌آید.

۳- نزاع و کشمکش با رفیقان و خدمتکاران و غیر آنها. دلیل حرام بودن این چیزها که برشمردیم این آیه است: ﴿فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ﴾ [البقرة: ۱۹۷]. «هرکس در ماههای حج بر خویش حج فرض کرد و بدان احرام بست، باید همخوابگی با زنان و فسق و کشمکش و نزاع را رها کند چون اینکارها در حج نیست». (البته مراد نزاع باطل است اما جدال برای طلب حق، اشکالی ندارد، بلکه واجب است).

بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من حج ولم يرفث، ولم يفسق، رجع من ذنوبه كيوم ولدته أمه» «هرکس به حج رفت و با زنان آمیزش نکرد و کارهای فاسقانه مرتکب نشد مانند آن روز که از مادر زاده می‌شود بی‌گناه خواهد بود».

۴- پوشیدن لباس دوخته شده برای اندامهای مخصوص مانند پیراهن و کلاه شب و بارانی و قبا و جبه و زیرپیراهن و عمامه و کلاه طربوش و امثال آنها. و همچنین پوشیدن لباسی که با ماده خوشبو رنگ شده باشد، همانگونه که پوشیدن خف و کفش نیز حرام است. ابن عمر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «لا يلبس المحرم القميص، ولا العمامة، ولا البرنس ولا السراويل، ولا ثوبا مسه ورس، ولا زعفران، ولا الخفين، إلا ألا يجد نعلين فليقطعهما حتى يكونا أسفل من الكعبين» «نباید کسی که در احرام است پیراهن و عمامه و هر جامه‌ای که کلاهش از خودش باشد و زیر پیراهن و جامه و پارچه رنگ شده با مواد خوشبو از قبیل «ورس» و «زعفران» و خفین بپوشد و اگر نعلین پیدا نکرد، خفین را طوری پاره کند که پایینتر از قوزک پا قرار گیرند». بروایت بخاری و مسلم.

باجماع علما اینها اختصاص به مردان دارد و برای مردان حرام است. ولی زن می‌تواند، همه آنها را بپوشد، مگر جامه رنگ شده با مواد خوشبو و نقاب، و از پوشیدن دستکش و

نقاب و لباس رنگ شده با ورس و زعفران منع شده است چون ابن عمر گفته است که پیامبر ﷺ زنان را نهی کرد از این که در احرام دستکش و نقاب و لباس رنگی ورسی و زعفرانی بپوشند. و غیر از آنها هر چه دلشان می‌خواهد، بپوشند از لباسهای رنگارنگ معصفر و یا خزو حریر و یا وسایل زینت‌آلات و یا نه برشلوارو یا پیراهن و یا خف. بروایت ابوداود و بیهقی و حاکم که رجال آن صحیح است.

بخاری گفت: عایشه لباس معصفر را پوشیده بود در حالیکه در احرام بود و گفت: روبند و نقاب نزنید و جامه رنگ شده با ورس و زعفران نپوشید و جابر گفت: من لباس معصفر را داخل در مواد رنگی خوشبو نمی‌دانم.

عایشه گفت: من در زینت‌آلات و لباس سیاه و گلی رنگ و خف برای زنی که در احرام است، اشکالی نمی‌بینم.

بخاری و احمد بنقل از او گویند: پیامبر ﷺ گفت: «لا تتقب المرأة المحرمة، ولا تلبس القفازین» «زنی که در احرام است نقاب نزند و دستکش نپوشد». این حدیث بیانگر احرام زن درباره صورت و کف دستانش می‌باشد. علما گفته‌اند اگر چهره‌اش را با چیزی پوشانید، اشکالی ندارد و زن می‌تواند چهره خود را از مرد با چتر و امثال آن بپوشاند. اگر نگران ایجاد فتنه و آشوب باشد، واجب است که چهره خویش را بپوشاند. عایشه گفته است: «ما همراه پیامبر ﷺ بودیم و در احرام بودیم و هرگاه کاروانیان از کنار ما می‌گذشتند، یکی از ما پیراهن یا ملافه‌ای را، بر روی خویش می‌کشید و چون از ما می‌گذشتند و دور می‌شدند، ما از چهره خود پرده بر می‌داشتیم». بروایت داود و ابن ماجه. عطا و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحاق، فروهستن جامه را جایز می‌دانند.

کسی از ار-زیرپوش و ردا- بالاپوش و نعلین نیابد کسی که اینها را نیابد هرچه یافت می‌پوشد. ابن عباس گفت: پیامبر ﷺ در عرفات خطبه‌ای ایراد کرد و در ضمن آن گفت: «إذا لم يجد المسلم إزارا فلیبس السراویل، وإذا لم يجد النعلین فلیبس الخفین» «هر مسلمانی که از ارنیافت بیجامه بپوشد و اگر نعلین نیافت خف بپوشد». بروایت احمد و بخاری و مسلم.

در روایتی از عمر و بن دینار، احمد گفت: ابوالشعنا از ابن عباس خبر می‌دهد که او از پیامبر ﷺ شنیده است که در خطبه می‌گفت: «من لم يجد إزارا ووجد سراويل فليلبسها، ومن لم يجد نعلين ووجد خفين فليلبسهما» گفتم: نگفت آنها را پاره کنید؟ گفت: نه و احمد با توجه بدان در پوشیدن بیجامه = سراویل، و خف برای کسی که ازار و نعلین ندارد بهمان شکلی خودشان برای محرم اشکال نمی‌بینند و فدیة لازم نیست. جمهور علما شرط می‌دانند که خفها را تا پائین‌تر از قوزک پا قطع کنند، برای کسی که نعلین ندارد، چون در این حالت خف حالت نعلین پیدا می‌کند. همانگونه که قبلا هم در حدیث منقول از ابن عمر آمده بود. حنفی‌ها گویند در این صورت، باید زیر جامه از هم جدا و چاک گردد، اگر آن را بحال خود بپوشد باید فدیة بدهد. بقول مالک و شافعی چاک کردن زیر جامه لازم نیست و فدیة هم واجب نمی‌شود. چون جابر بن زید از ابن عباس خبر داده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا لم يجد إزارا فليلبس السراويل، وإذا لم يجد النعلين، فليلبس الخفين وليقطعهما أسفل من الكعيبين» «هرگاه سراویل پوشید و بعداً زیرپوش و از ار پیدا کرد، باید فوراً سراویل و زیر جامه را از تن بیرون بیاورد. اگر بالاپوش و ردا نیافت نباید بجای آن پیراهن بپوشد، زیرا آن را بصورت ردا در می‌آورد چون آنوقت امکان ندارد، که سراویل را بجای زیرپوش بپوشد». به روایت نسائی با سندی صحیح.

۵- کسی که در احرام است نمی‌تواند برای خویش یا دیگران بولایت یا بوکالت عقد نکاح کند و اگر عقد صورت گرفت، باطل می‌باشد و آثار شرعی بر آن مترتب نیست. چون مسلم و دیگران از عثمان بن عفان روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لا ینکح المحرم، ولا ینکح، ولا یخطب» «کسی که در احرام است نه خودش عقد نکاح می‌کند و نه برایش عقد می‌بندند». که در روایت ترمذی «و لا یخطب» ندارد.

و آن حدیث را حسن صحیح دانسته است و عمل بعضی از یاران پیامبر ﷺ نیز بر این است و مالک و شافعی و احمد و اسحاق نیز این رای را قبول کرده‌اند و اگر نکاح کند نکاحش باطل است. اینکه در حدیثی آمده است که پیامبر ﷺ میمونه را در حال احرام عقد بستند، حدیث مسلم آن را نقض می‌کند که او گفته است پیامبر ﷺ پس از پایان احرامش او را نکاح کردند. ترمذی گفته است درباره ازدواج پیامبر ﷺ با میمونه،

اختلاف کرده‌اند. زیرا او را در راه مکه به عقد خویش در آوردند. بعضی گفته‌اند در حال احرام نبود، بعد از نکاح کردن وی احرام بست، و مردم وقتی آن خبر را شنیدند که پیامبر ﷺ احرام بسته بود. سپس بعد از اینکه احرامش به پایان رسید در محلی بنام «سرف» در راه مکه با او زفاف نمود. حنفیه گویند: عقد نکاح برای محرم جایز است زیرا احرام مانع صلاحیت زن برای عقد بستن وی، نیست. آنچه که ممنوع است جماع است نه صحت عقد نکاح.

۶-۷- نباید کسی که در احرام است ناخن بگیرد و موی را بتراشد یا کوتاه کند، خواه موی سر یا موی دیگر اندامها، چون خداوند گوید: «وَلَا تَخْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَهْدَىٰ مَحَلَّهُ» [البقرة: ۱۹۶]. «سرتان را متراشید تا اینکه قربانی به جای خویش می‌رسد». باجماع علماء گرفتن ناخن بدون عذر حرام است، ولی اگر ناخن شکسته شد می‌تواند آن را بردارد بدون اینکه فدیة داشته باشد. اگر ماندن موی، موجب اذیت و آزار باشد برداشتن آن جایز است ولی باید برای آن فدیة بدهد -خون بریزد = قربانی کند- مگر اینکه موی چشم باشد که برداشتن آن با عذر موجب فدیة نیست. (مالکیه آن را هم موجب فدیة می‌دانند).

خداوند گوید: «فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ» [البقرة: ۱۹۶]. «هرکس بیمار شد یا از موی سرش در رنج بود، می‌تواند سرش را بتراشد یا کوتاه کند و فدیة بدهد خواه روزه یا صدقه یا قربانی باشد».

۸- زن یا مرد نباید در حال احرام لباس یا تن خود را با مواد خوشبو آغشته کند: ابن عمر گوید: عمر بن خطاب دریافت که معاویه در حال احرام بوی خوشی دارد. به وی گفت: برگرد و آن را بشوی، زیرا من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «الحاج الشعث النفل» «حاجی کسی است که موی پریشان دارد و خود را خوش بو نکرده باشد». بزار با سند صحیح آن را آورده است. پیامبر ﷺ (به یکی گفت): «إِنَّمَا أَيْنَ مَادٍ خُوشِ بُوِي رَا كَه دَارِي، أَن رَا بَشُوِي» سه بار این جمله را گفت. و هرگاه کسی که در احرام است بمیرد،

مواد خوشبو را در غسل و کفن وی داخل نمی‌کنند، زیرا پیامبر ﷺ در این باره گفت: «لا تخمروا رأسه، ولا تمسوه طيبا، فإنه يبعث يوم القيامة مليبا» «سروی را میپوشانید و به تن وی مواد خوشبو مزینید، زیرا او روز قیامت لبیک گویان زنده می‌شود». اگر اثر ماده خوش بوی، پیش از احرام در تن یا لباس او باقی مانده باشد، اشکالی ندارد. موادی که بخاطر بوی خوش کاشته نمی‌شوند، بوئیدن آنها مباح است مانند سیب و به که آنها با دیگر نباتات فرقی ندارند و برای بوی خوش کاشته نمی‌شوند.

اما درباره اصابت ماده خوش بوی کعبه، به لباس شخص محرم، سعید بن منصور بروایت از صالح بن کیسان گفته است: انس بن مالک را دیدم که در حال احرام، اندکی از ماده خوش بوی کعبه به جامه‌اش اصابت کرد و آن را نشست. عطاء هم گفته است: شستن آن لازم نیست و فدیة ندارد. شافعیة گویند: اگر بعد این کار را بکند یا به وی اصابت کرد و می‌توانست آن را بشوید و نشست، کاربندی کرده است و باید فدیة بدهد.

۹- پوشیدن لباس رنگ شده یا مواد خوشبو: باتفاق علما، پوشیدن چنین لباسی، حرام است مگر اینکه بگونه‌ای شسته شود، که اثری از بوی آن نماند.

نافع بنقل از ابن عمر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «لا تلبسوا ثوبا مسه ورس، أو زعفران، إلا أن يكون غسبلا» «لباس رنگ شده با ورس و زعفران میپوشید، مگر اینکه شسته شده باشد». و مراد در حال احرام است. بروایت ابن عبدالبر و طحاوی پوشیدن لباس رنگی شسته شده نیز برای کسی که مردم از او پیروی می‌کنند، و قدوه و اسوه است، نیز مکروه می‌باشد. مبدا عوام از او پیروی کنند و غیر شسته آن را بپوشند، که حرام است. چون نافع بروایت مالک گوید: از اسلم مولای عمر بن خطاب شنیده است که عبدالله ابن عمر می‌گفت: عمر بن خطاب طلحه بن عبیدالله را دید، که جامه‌ای رنگ شده پوشیده است و حال آنکه او در احرام بود، عمر به وی گفت: این جامه رنگین چیست ای طلحه؟ طلحه گفت: ای امیر مومنان، این جامه با چیزی رنگ شده است که ممنوع نیست. عمر گفت: شما مقتدای مردم و قدوه هستی اگر مرد جاهلی این جامه شما را ببیند گوید: طلحه بن عبیدالله در حال احرام جامه رنگین پوشیده بود. ای جماعت شما از اینگونه لباسهای رنگین میپوشید.

اگر کسی در حال احرام یک خوردنی یا یک نوشیدنی صرف کند، که در آن مواد خوشبو بکار رفته باشد، بگونه‌ای که طعم و رنگ و بوی آن رفته باشد، اشکالی ندارد و فدیة واجب نمی‌شود.

برای شافعیه اگر بوی آن باقی باشد، با خوردنش فدیة لازم می‌آید، حنفیه گفته‌اند: فدیة لازم نیست چون قصد رفاهیت با این ماده خوشبو نداشته است و برای تفریح این کار را نکرده است.

۱۰- نباید شکار کند: کسی که در حال احرام است می‌تواند در دریا شکار کند و خود را بر آن عرضه کند و به وی اشاره کند و از آن بخورد. و اما براو حرام است که به شکار حیوانات خشکی بپردازد (حیواناتی که توالد و تناسل آنها در خشکی است اگرچه در آب هم زندگی کند بری است و شافعیه می‌گویند بری آنست که تنها در خشکی زندگی کند و یا در خشکی و دریا زندگی کند، و بحری آنست که تنها در دریا زندگی کند). خواه باکشتن یا سر بریدن یا بدان اشاره کردن، اگرچه در معرض دید هم باشد. همه این کارها حرام است، و بر محرهم حرام می‌باشد که تخم حیوانات خشکی را فاسد و تباه کند، همانگونه که خرید و فروش و دوشیدن شیر آنها هم حرام است.

بدلیل آیه: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَّعًا لَكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا﴾ [المائدة: ۹۶]. «برای شما شکار حیوانات دریائی و طعام آن -چه خود شکار کنید یا آن را- مرده بیابید تازه باشد یا کهنه و خشک شده - حلال شده است. برای سود و منفعت شما حاضران و مسافران در حال احرام یا غیر احرام و شکار حیوانات خشکی تا زمانی که در احرام باشید بر شما احرام است.»

۱۱- خوردن از گوشت شکار خشکی: اگر کسی در احرام باشد، خوردن از گوشت نخجیر و صید خشکی، حرام است، خواه برای او شکار شده یا باشاره او یا بکمک او شکار شده باشد. چون بخاری و مسلم از ابوقتاده روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ بقصد حج بیرون رفت و مردم هم با او بیرون شدند، گروه از جمله ابوقتاده از او جدا شدند، و راه خود را تغییر دادند و فرمود: از ساحل دریا بروید تا بهم می‌رسیم. آنان از کنار ساحل

رفتند. چون برگشتند همه احرام بسته بودند مگر ابوقتاده که احرام نبسته بود در حالیکه می‌رفتند، بناگاه یک گله خران وحشی -گورخر- را دید و ابوقتاده بر آنها حمله برد و گورخر ماده‌ای را شکار کرد، و فرود آمدند و از گوشت آن خوردند و گفتند: آیا ما در حال احرام گوشت شکار را می‌خوریم؟ سپس بقیه گوشت آن را برداشتیم. چون به پیشگاه پیامبر ﷺ رفتیم، گفتیم: ای رسول خدا، ما احرام بستیم و ابوقتاده احرام نبست، چون گله‌ای از گورخران دیدیم، ابوقتاده بر آنها حمله برد و یکی از آنها را شکار کرد، ما فرود آمدیم و از گوشت آن خوردیم سپس با خود گفتیم: مایه در احرام هستیم چگونه گوشت شکار می‌خوریم؟ و بقیه گوشت آن را برداشتیم.

پیامبر ﷺ گفت: آیا هیچیک از شما به وی گفت که بدانها حمله کند یا باشاره او را بدان کار واداشت؟ گفتند: نخیر. پیامبر ﷺ گفت: «فکلوا ما بقی من لحمها» «پس از باقیمانده گوشت آن بخورید».

کسی که در احرام است می‌تواند از گوشت شکاری بخورد که خود آن را شکار نکرده است و یا برای او شکار نشده است و یا او به شکاران اشاره نکرده است یا در شکار آن کمکی ننموده است. چون مطلب از جابر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «صید البر لکم حلال وأنتم حرم ما لم تصیدوه أو یصد لکم» «شکار خشکی برایتان حلال است، در حالیکه در احرام باشید، مشروط بر آنکه خود آن را شکار نکرده یا برای شما شکار نشده باشد». به روایت احمد و ترمذی که گفته است حدیث جابر مفسر است و نشنیده‌ایم که مطلب از جابر شنیده باشد. بعضی از اهل علم بدان عمل می‌کنند و در خوردن گوشت شکار برای کسی که در احرام است و خود آن را شکار نکرده و برای او شکار نشده است اشکالی نمی‌بینند. امام شافعی می‌گوید:

این حدیث بهترین حدیث است در این باره و قابل قیاس‌ترین روایت می‌باشد. امام احمد و اسحاق و مالک و جمهور فقها هم آن را پذیرفته‌اند. اگر خود آن را شکار کند یا برایش شکار شده باشد گوشتش برای او حرام است باجازه او یا بدون اجازه او باشد. اما اگر کسی که در احرام نیست یک حیوان خشکی را شکار کرد، برای خودش نه برای کسی که در احرام است، سپس او از گوشت آن به محرم اهداء کرد یا فروخت، برای

او حرام نیست. عبدالرحمن بن عثمان تیمی گفت: همراه طلحه بن عبدالله بیرون آمده بودیم و همگی در حال احرام بودیم به وی پرنده‌ای اهدا شده بود و او خواب بود. بعضی از ما از آن خورد و بعضی: از آن امتناع ورزیدند. چون طلحه بیدار شد، برای آنان که خورده بودند، دعای توفیق نمود و گفت: ما همراه پیامبر ﷺ از آن خوردیم. بروایت احمد و مسلم.

و آنچه که در برخی از احادیث آمده و از خوردن آن منع می‌کنند مانند حدیث صعب بن جثامه لینی که: او به پیامبر ﷺ در ابواء یا ودان گورخری اهداء کرد، پیامبر ﷺ آن را به وی برگرداند. چون پیامبر ﷺ آثار ناخشنودی را در چهره صعب دید فرمود: «ما چون در احرام هستیم آن را به تو برگردانیم» بدانجهت است که احتمال دارد که صعب آن را شخصاً بمنظور اهداء به پیامبر ﷺ شکار کرده باشد. و بر این معنی حمل می‌شود، آنوقت اشکالی پیش نمی‌آید:

ابن عبدالبرگوید: کسی که این مذهب دارد از این طریق احادیث مربوط به این باب را تصحیح می‌کند. بنابراین تضاد و اختلافی، پیش نمی‌آید پس باید احادیث را با هم تلفیق و تطبیق نمود و تا امکان داشته باشد نباید در بین آنها تعارض پدید آید. و ابن القیم این مذهب را ترجیح داده و گفته است: اخبار مروی از اصحاب رسول خدا این تفصیل را می‌رساند.

حکم کسی که یکی از محظورات و ممنوعات احرام را انجام داده است؟

اگر کسی با عذر و از روی نیاز یکی از محظورات احرام را بغیر از «جماع» مرتکب شد مانند تراشیدن موی و پوشیدن لباس دوخته بمنظور پرهیز از گرما و سرما و امثال آن بر وی لازم می‌شود که گوسفندی را فدیة دهد و یا شش نفر مسکین را اطعام کند، از قرار هر نفر نیم صاع، یا اینکه سه روز روزه بگیرد. بهر حال او مختار است که هریک از آنها را انتخاب کند.

حج یا عمره با ارتکاب هیچیک از محظورات و ممنوعات احرام، باطل نمی‌گردد، مگر با ارتکاب عمل جماع که با عمل جماع حج یا عمره باطل می‌گردد. عبدالرحمن بن ابی

لیلی از کعب بن عجره روایت می‌کند که پیامبر ﷺ در حدیبیه از کنار او گذشت و گفت: «قد آذاك هوام رأسك» «جانوران سرت تو را آزار می‌دهند؟» گفتم: آری. پیامبر ﷺ گفت: «احلق، راسك ثم اذبح شاة نسكا، أو صم ثلاثة أيام، أو أطعم ثلاثة أصع من تمر على ستة مساكين» «سرت را بتراش سپس گوسفندی را بعنوان فدیة ذبح کن یا سه روز روزه بگیر یا سه صاع خرما به شش نفر مسکین بده». بروایت بخاری و مسلم و ابوداود. باز هم او در روایت دیگری گوید: در سرم جانور پیدا شده بود و حال آنکه من در حدیبیه همراه پیامبر ﷺ بودم، بگونه‌ای که از بینائی خویش نگران بودم که این آیه نازل شد: ﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ﴾ [البقرة: ۱۹۶]. «هرکس بیمار شد یا موی سرش او را آزار می‌داد، سرش را بتراشد و فدیة بدهد: روزه یا صدقه یا ذبح گوسفندی». پیامبر ﷺ مرا خواند و گفت: «احلق رأسك، و صم ثلاثة أيام، أو أطعم ستة مساكين فرقا من زبيب. أو انسك شاة، فحلقت رأسي ثم نسكت» «بروسرت را بتراش و سه روز روزه بگیر یا ۱۶ رطل عراقی مویز به شش نفر مسکین بده یا گوسفندی ذبح کن. من سرم را تراشیدم سپس گوسفندی ذبح کردم». نسبت به وجوب فدیة امام شافعی غیر معذور را بر معذور قیاس کرده است. ابوحنیفه ذبح را بر غیر معذور واجب دانسته اگر قدرت آن را داشته باشد نه بر معذور، همانگونه که قبلا از آن سخن رفت (یعنی بر معذور فدیة واجب نیست).

اگر کسی بعضی از موها را کوتاه کرد یا کند:

عطاء گوید: اگر محرم سه مو یا بیشتر را کنده باید گوسفندی ذبح کند. بروایت سعید بن منصور، شافعی از او روایت کرده است که فدیة یک مو یک مد طعام و فدیة دو مو ۲ مد طعام و فدیة سه مو و بیشتر ذبح یک گوسفند است.

حکم روغن مالیدن به موی و تن

مولف مسوی گفته است: روغن مالیدن اگر با روغن زیتون خالص یا سرکه خالص انجام گیرد، بنا برای ابوحنیفه، به هریک از اندامهای بدن مالیده شود موجب ذبح

گوسفندی است. شافعیه می‌گویند: اگر موی سر و ریش را با روغنی که بوی خوش نداشته باشد چرب کرد فدیة لازم می‌آید و برای دیگر اندامهای بدن فدیة‌ای لازم نیست.

اگر کسی اشتبهاً یا از روی نادانی، لباس دوخته بپوشد یا مواد خوشبو استعمال کند، اشکالی ندارد:

اگر کسی در حال احرام، لباس دوخته پوشید یا مواد خوشبو استعمال کرد بعلت اینکه از حرمت آن اطلاع نداشت، یا اینکه حالت احرام خویش را فراموش کرده بود، فدیة بر وی لازم نمی‌گردد. یعلی بن امیه گفت: مردی در «جعرانہ» به حضور پیامبر ﷺ آمد که جبه‌ای پوشیده بود و موی سر و ریش خویش را رنگ زده بود، گفت: ای رسول خدا با همین شکل و قیافه‌ام که می‌بینی، احرام به عمره بسته‌ام. پیامبر ﷺ گفت: «اغسل عنک الصفرة، وانزع عنک الحبة، وما كنت صانعا في حجتك فاصنع في عمرتك» «برورنگ زرد موی خود را بشوی و جبهات را از تن بیرون آور و هرکاری که در حج انجام می‌دادی، برای عمره نیز انجام بده». بروایت گروه محدثین بجز این ماجه.

عطاء گوید: اگر کسی از روی نسیان یا عدم اطلاع مواد خوشبو به خویش زد یا جامه دوخته پوشید، بروی کفاره‌ای نیست. بروایت بخاری. ولی اگر از روی نسیان و عدم اطلاع حیوانی را شکارکرد، باید کفاره آن را پرداخت نماید چون ضمانت آن، ضمانت مالی است و در ضمانت مالی آگاهی یا عدم آگاهی و سهو و عمد، هیچگونه نقشی ندارد مانند ضمانت مالی نسبت به انسانها.

جماع حج را باطل می‌کند

علی و عمر و ابوهریره فتوی داده‌اند: اگر مردی در حال احرام، با همسرش همبستر گردید و جماع پیش آمد، آنان باید راه خویش را پیش‌گیرند و به مناسک حج ادامه دهند تا اینکه اعمال حج خود را انجام می‌دهند و پایان می‌برند و بر آنان واجب است که در سال آینده، حج را بگزارند و قربانی‌کنند. ابوالعباس طبری گوید: اگر کسی در حال احرام و پیش از پایان رساندن مرحله اول حج یعنی پیش از رمی جمره عقبه در روز عید، مرتکب جماع شد، حج او باطل می‌گردد، خواه پیش از وقوف در عرفه یا بعد از آن باشد.

و بر او واجب است که این حج فاسد خود را ادامه دهد و پایان برساند و شتری یا گاوی را ذبح کند و در سال بعد، آن را قضا کند. اگر زن هم در احرام باشد و بدان کار رضایت داده و فرمانبردار بوده باشد، او هم باید حج خود را پایان ببرد و سال بعد آن را قضا کند و برای اکثر اهل علم ذبح شترو یا گاو بر او نیز لازم است.

بعضی از جمله عطاء گفته‌اند: برای هردوی آنان یک قربانی کافی است و بغوی در شرح السنه گفته است: مشهورترین قول شافعی چنین است و تنها بر مرد کفاره واجب می‌باشد، همانگونه که در کفاره جماع در روز در ماه رمضان، بیان شده است. در سال بعد که زن و شوهر برای قضای حج بیرون می‌آیند، باید از هم جدا شوند، مبادا همان رویداد سال پیش روی دهد. (احمد و مالک جدائی آنان را در این سفر واجب می‌دانند و حنفیه و شافعیه آن را مستحب می‌دانند).

اگر مرد نتواند شتری ذبح کند، واجب است که گاوی را ذبح کند و اگر نتواند گاوی را ذبح کند، باید هفت راس گوسفند ذبح کند و اگر آن را هم نتوانست، باید قیمت پول یک شتر را تعیین کند و با آن خوراک و طعام خریداری نماید و آن را به فقراء و مساکین، از قرار هر مسکین یک مد صدقه و احسان بدهد و اگر آن را هم نتوانست، بجای هرمد طعام یک روز، روزه بگیرد.

صاحبان رای گفته‌اند: اگر قبل از وقوف در عرفات مرتکب جماع شد، حج او فاسد می‌گردد و بر او واجب است که یک گوسفند یا یک هفتم یک شتر را قربانی کند و اگر بعد از وقوف در عرفه جماع صورت گیرد حج او فاسد نمی‌شود، ولی باید یک شتر قربانی کند.

کسی که به «قران» احرام بسته باشد اگر حج خود را تباه کند، همان چیزی بر او واجب می‌شود که بر «مفرد» واجب می‌گردد و باید بصورت «قران» آن را قضا کند و قربانی «قران» هم از او ساقط نمی‌شود. او گفته: جماع اگر بعد از مرحله اول قران یعنی بعد از تحلیل اول صورت گیرد، حج او فاسد نیست و قضاء آن هم لازم نیست، بنابراین اکثر اهل علم چنین است. و بعضی قضای آن را واجب می‌دانند که قول ابن عمر و حسن و ابراهیم نخعی چنین است. و فدیة واجب می‌گردد. این فدیة یک شتر یا یک گوسفند

است؟ اختلاف وجود دارد. بنا بقول ابن عباس و عطاء و عکرمة و یکی از اقوال شافعی واجب است یک شتر را ذبح کند و یک قول دیگر وجود دارد که می‌گوید ذبح برگوسفند واجب می‌شود، که مذهب مالک براین رای است. اگر کسی در حال احرام، احتلام شد یا بر اثر فکر درباره جماع یا بر اثر نظر، انزال برایش پیش آمد، شافعیه گویند: چیزی بر او واجب نیست و اگر کسی با شهوت زن را لمس کرد یا بوسید، باید گوسفندی ذبح کند، خواه انزال دست داده باشد یا دست نداده باشد. ابن عباس گوید: بر مرد قربانی واجب می‌شود.

مجاهد گوید: مردی به نزد ابن عباس آمد و گفت: من در احرام بودم و فلانکس با آرایش تمام پیش من آمد، من نتوانستم خویشتن را نگاه دارم و شهوت از من پیشی گرفت. ابن عباس از بسیاری خنده بر پشت افتاد و گفت: تو شبق (بسیار زنباره و شهوت ران) هستی. اشکالی ندارد... برو قربانی کن و ذبحی انجام بده و حجت را پایان برسان. بروایت سعید بن منصور.

جزای کشتن شکار خشکی و بری

خداوند گوید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ ۚ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ تَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هَدْيًا بَلِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّرَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكِ صِيَامًا لَّيْدُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ ۗ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ ۚ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ

﴿المائدة: ۹۵﴾. «ای مومنان در حال احرام شکار مکنید و حیوانات شکاری را مکشید و هرکس حیوانی را از روی قصد کشت و شکار کرد، بروی واجب است که قیمت آنچه که کشته است از جانوران، که دو تن از عادلان قیمت و بهای آن را تعیین و ارزیابی کنند و بدان قیمت حیوانی برای قربانی بخرد تا هدیه‌ای باشد و بکعبه فرستاده شود و قربانی گردد، یا بدان قیمت طعامی خریده شود و بدان درویشان اطعام گردند یا بجای هر دو من گندم فدیة، یک روز روزه بگیرد تا و بال‌کار و کردار خویش را بچشد، خدای تعالی

گذشته را عفو کرد و بزه را به کفاره برداشت و هرکس باز گردد و مجدداً آن را انجام دهد، خدای از او انتقام می‌گیرد و همین کفاره را بر او واجب می‌کند و در قیامت او را به عذاب گرفتارش می‌سازد و خداوند از مخالفان انتقام گیرنده می‌باشد[۱]. ابن‌کنیرگوید: بقول جمهور چه در قتل شکار، عمد داشته باشد و چه از روی نسیان باشد، این تاوان را باید پردازند. زهری گوید: قرآن بکسی که عمد داشته باشد تصریح کرده و سنت هم بکسی که از روی نسیان آن را انجام دهد تصریح کرده است.

از قرآن برمی‌آید، کسی که از روی عمد مرتکب آن شود، علاوه بر تاوان و کفاره آن، گناهکار هم می‌شود چون می‌گوید: «لیدوق وبال أمره...» و سنت از روی احکام پیامبر ﷺ و یاران او، به جزا و تاوان قتل شکار از روی خطاء نیز حکم کرده است. بعلاوه قتل و کشتن شکار، اتلاف است و در اتلاف ضمانت الزامی است خواه از روی عمد باشد یا از روی نسیان، ولی اگر کسی عمد داشت گناهکار هم می‌شود، بخلاف کسی که عمد نداشته باشد.

در مسوی گفته است: معنی «فجزاء مثل ما قتل من النعم» ابوحنیفه گفته است که با تشخیص دو نفر عادل باید، چیزی را در جزای شکار صید شده، پردازد که در قیمت مانند آن باشد، خواه از حیوانات باشد که باید برای اهل کعبه ذبح و بین فقراء تقسیم شود یا در کفاره آن باندازه قیمت حیوان شکار شده، اطعام خریداری و بین فقراء مکه تقسیم شود. و شافعی گفته است: این جزاء یا باید صورتاً و شیلاً با تشخیص دو نفر عادل مانند حیوان صید شده، از چهارپایان باشد، که قربانی می‌شود و یا کفاره بصورت اطعام است، یا برابر آن روزه می‌گیرد.

حکم و داوری عمر بن خطاب و آنچه که پیشینیان بدان حکم کرده‌اند:

عبدالملک بن قریر از محمد بن سیرین نقل می‌کند که: مردی به نزد عمر بن خطاب آمد؟ گفت: من با دوستم اسبان خود را تا «ثغره ثنیه» را ندیم و در آنجا ما آهوئی را شکار کردیم و حال آنکه هر دو در احرام بودیم، نظر شما چیست؟ عمر خطاب به مردی که بغل دست او بود گفت: بیا با هم درباره آن حکم کنیم. آنان حکم دادند که باید بجای آن

بزی را قربانی کنند. آن مرد برگشت و می‌گفت: این شخص - عمر - امیرمومنان است و نمی‌تواند درباره آهوئی حکم کند و داوری نماید و مردی را خواند تا با وی حکم صادر کند، عمر سخن او را شنید و او را به نزد خود خواند و از او پرسید: آیا سوره «مائده» را می‌خوانی؟ گفت: نخیر گفت: آیا این مرد را که با من حکم صادر کرد را، می‌شناسی؟ گفت: نخیر عمر گفت: اگر می‌گفتی که سوره مائده را می‌خوانم دستور می‌دادم که ترا نیک بزنند. سپس گفت: خداوند می‌فرماید: ﴿تَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هُدًىٰ بَلِّغِ الْكُفَّةَ﴾ [المائدة: ۹۵]. و این مرد هم عبدالرحمن بن عوف می‌باشد. علمای سلف برای شکار شترمرغ، دستور به قربانی کردن یک شتر داده‌اند و برای شکار گورخر و گاو وحشی و بزکوهی نر و بزکوهی ماده، برای هریک از آنها به قربانی کردن یک گاو، دستور داده‌اند و برای پرندگان وحشی، برای هریک از آنها، به قربانی کردن یک گوسفند دستور داده‌اند و برای کفتار به قربانی کردن قوچ و برای آهو به قربانی کردن بز و برای خرگوش به قربانی کردن بزغاله بیش از چهار ماهه و برای روباه به قربانی کردن بزغاله چهار ماهه و برای موش صحرائی به قربانی کردن بزغاله چهار ماهه دستور داده‌اند.

وقتی قربانی نباشد باید چکار کرد؟

سعید بن منصور از ابن عباس روایت کرده است که اگر کسی در حال احرام، حیوانی را شکار کرد، باید جزای آن را قربانی کند و گوشت آن را بین مردم توزیع نماید و اگر حیوانی برای قربانی نیافت، باید قیمت آن را برآورد کند و بهای آن، طعام خریداری نماید و بین مساکین تقسیم کند. و اگر طعام نداشت باید در برابر هر نیم صاع طعام، یک روز، روزه بگیرد، پس اگر محرم آهوئی یا مانند آن را شکار کرد و کشت، باید گوسفندی در مکه قربانی کند. اگر آن را نیافت بیست مسکین را اطعام کند و اگر آن را نیافت بیست روز، روزه بگیرد. و اگر شترمرغی یا گور خری یا امثال آنها را کشت باید یک شتری قربانی کند و اگر آن را نیافت، ۳۰ نفر مسکین را اطعام کند و اگر آن را نیافت، ۳۰ روز، روزه می‌گیرد. این روایت را ابن ابی حاتم و ابن جریر ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: طعام هر نفر یک مد است که او را سیر کند.

چگونگی اطعام مساکین و روزه گرفتن

مالک گفته است: بهترین چیزی که درباره کشتن و شکار حیوان در حال احرام شنیده‌ام، آنست که حیوان شکاری که کشته شده، ارزیابی گردد و بهای آن را طعام خریداری کنند، آنگاه بهر مسکین یک مد بدهند یا بجای هر مدی یک روز، روزه بگیرند. به تعداد اطعام هر مسکینی، یک روز، روزه بگیرد، پس بجای ده مسکین ده روزه و بجای بیست مسکین بیست روزه و بدین نسبت تا هر اندازه برسد، حتی اگر از شصت نفر هم بیشتر باشد.

چند نفر باهم در کشتن حیوان شکاری سهیم باشند:

اگر چند نفر با هم و از روی عمد، در کشتن یک حیوان شکاری، در حال احرام، شرکت داشته باشند، تنها یک جزاء برآنان واجب می‌شود، چون در آیه آمده بود: ﴿فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ﴾ [المائدة: ۹۵]. از ابن عمر سؤال شد درباره گروهی که در حال احرام کفتاری را کشته باشند. گفت: یک گوسفند قربانی کنند. گفتند: هر یک یک گوسفند سر ببریم؟ گفت: برای همه شما یک قوچ کافی است.

شکار در سرزمین حرم و بریدن درختان آنجا

برای همه مردم، چه در احرام باشند و چه نباشند، در سرزمین حرم شریف، شکار حیوانات شکاری و راندن آنها و بریدن درختانی که بطور معمولی وسیله انسانها کاشته و غرس نمی‌شوند بلکه خود رو هستند و کندن و قطع کردن و اتلاف گیاهان تر، حتی خارها، حرام می‌باشد.

مگر گیاه خوشبوی «اذخر» و «سنای مکی» که قطع آن دو مباح می‌باشد.

چون بخاری از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ در روز فتح مکه گفت: «إن هذا البلد حرام، لا یعضد شوکه، ولا یختلی خلاه (۳) ولا ینفر صیده، ولا تلتقط لقطته إلا لمعرف» «این سرزمین مکه مورد احترام و مقدس است، که انتهای حرمت آن حرام است، و خارها و گیاهان تر آن جا نباید قطع شود - این کار حرام است - و نباید حیوانات

شکاری در آنجا رانده و رم داده شوند - اینکار حرام است - برداشتن چیزهای گمشده و پیدا شده در آنجا، جایز و روا نیست، مگر برای کسی که بخواهد آن را به مردم بشناساند تا صاحبان آن پیدا شود». ابن عباس گفت: مگر «اذخر» که برای آهنگران و منازل ضرور و لازم است. شوکانی بنقل از قرطبی گفته است: فقها درختی را که بریدن آن در سرزمین حرم مکه، ممنوع و حرام است، به درختانی اختصاص داده‌اند، که خودرو باشند، نه درختانی که وسیله انسانها کاشته شده باشد، که درباره آنها، اختلاف است. جمهور علما بریدن آنها را جایز می‌دانند. امام شافعی بریدن مطلق درختان را موجب پرداخت جزای آن می‌داند و ابن قلامه آن را ترجیح داده است. درباره جزای قطع درختان خودرو هم اختلاف است. مالک گوید: جزائی ندارد و با ارتکاب آن گناهکار می‌گردد. عطاء گفته است: باید استغفار کند. ابوحنیفه گوید: باید قیمت قربانی را پرداخت کند. شافعی گوید: برای قطع درخت بزرگ باید گاوی را قربانی کند و برای کوچکتر از درخت بزرگ یک گوسفند را قربانی کند. علما بهره‌گرفتن از شاخه‌های شکسته و درختانی که با دست آدمی قطع نشده‌اند و برگهای افتاده درختان را، جایز می‌دانند.

ابن قدامه گوید: باجماع بر داشتن آنچه که در حرم، خودرو نباشد و انسانها آن را کاشته باشند، جایز است، از قبیل حیوانات و کاشتنی‌ها و بوئیدنی‌ها که چراندن حیوان در آنها و بریدن آنها، اشکالی ندارد.

در روضه الندیه گفته است: اگر کسی در حال احرام نباشد و در حرم مکه، صیدی را شکار کرد یا درختی را قطع نمود، فقط گناهکار می‌شود و چیزی بر او واجب نمی‌گردد. اما اگر کسی در حال احرام باشد و حیوانی را شکار کند، همان جزائی بر وی واجب می‌شود، که خداوند برای کشتن صید ذکر کرده است، و برای قطع درختان مکه، اگر کسی در احرام باشد چیزی لازم نمی‌گردد، چون آنچنان دلیلی نداریم که آن را حجت خویش سازیم. و آنچه که از پیامبر ﷺ روایت شده است که: «**في الدوحة الكبيرة إذا قطعت من أصلها بقرة**» «اگر کسی درخت بزرگ را از ریشه برید، باید گاوی را قربانی کند». صحیح نیست و به صحت نپیوسته است، و نمی‌توان بدانچه که از بعضی سلف روایت شده است، استدلال کرد. سپس ادامه می‌دهد و می‌گوید: بین نهی از قتل و کشتن صید و

قطع درخت و وجوب جزاء یا قیمت و بهای آن، هیچگونه ملازمتی و مناسبتی نیست. نهی مستلزم حرمت است و جزاء یا قیمت آن باید بموجب دلیل ثابت گردد. و در این باره جز «لا تقتلوا الصيد و ائتم حرم...» دلیل دیگری نیامده است و در آنجا تنها از ذکر جزاء سخن رفته است پس نباید غیر از جزاء واجب باشد.

حرم مکه و حدود آن

حریم مکی، دارای حدودی است که از پنج جهت مکه را احاطه نموده و بر آنجاها، نشانه‌هایی نصب شده است، که این نشانه‌ها سنگهای بلندی است که باندازه یک متر ارتفاع دارند و در دو طرف راه نصب شده‌اند بدین شرح: از جانب شمال «تنعیم» واقع در شش کیلومتری مکه است.

و از جانب جنوب «اضاه» واقع در دوازده کیلومتری مکه است.

از جانب شرق «جعرانه» واقع در شانزده کیلومتری مکه است.

از جانب شمال شرقی «وادی نخله» واقع در چهارده کیلومتری مکه است.

از جانب غرب «شمیسی» که حدیبیه می‌باشد واقع در زبازده کیلومتری مکه است.

محب‌الدین طبری از زهری و او از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه روایت کرده است که حضرت ابراهیم علیه السلام باشاره جبریل این علامات و نشانه‌های حدود حریم مکه را نصب کرده است که بر جای مانده بودند تا اینکه قصی بن کلاب آنها را تجدید نمود، تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه تمیم بن اسید خزاعی را مامور تجدید آنها نمود و آنها همچنان مانده بودند، تا اینکه عمر بن خطاب، چهار نفر از قریش را باسامی: محرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و حویطب بن عبدالعزی و ازهر بن عبد عوف را مامور نمود که آنها را تجدید نمودند، سپس معاویه هم آنها را تجدید نمود و بعد از او در زمان عبدالملک بدستور وی تجدید شدند.

حدود حریم مدینه

همانگونه که شکار و قطع درختان و گیاهان در حریم مکه، حرام است در حریم مدینه نیز چنین است. جابر بن عبدالله گوید: پیامبر ﷺ گفت: «إن إبراهيم حرم مكة، و إني حرمت المدينة، ما بين لابتيها، لا يقطع عضاها ولا يصاد صيدها» «ابراهيم عليه السلام این حرمت و احترام و تقدیس را برای مکه از خداوند خواست و برای آن حریم تعیین نمود من هم آن را برای مدینه می‌خواهم که حریم آن بین دو «حره»، یعنی احترام اصل شهر مدینه از خداوند تقاضا می‌کنم. پس درختان و گیاهان مدینه نیز نباید قطع شوند و حیوانات شکاری در حریم مدینه نباید شکار شوند». بروایت مسلم.

احمد و ابوداود از علی بن ابیطالب روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ درباره شهر مدینه گفت: «لا یختلی خلاها ولا ینفر صيدها، ولا تلنقط لقطتها، إلا لمن أشاد بها ، ولا یصلح لرجل أن یحمل فیها السلاح لقتال، ولا یصلح أن تقطع فیها شجرة، إلا أن یعلف رجل بعیره» «نباید گیاهان تر مدینه قطع گردند و نباید حیوان شکاری آنجا رم داده شوند و نباید یافته‌ها و پیدا شده‌های -لقطه- آنجا برداشته شود، مگر کسی که آنها را به مردم معرفی کند تا صاحبان آنها پیدا شوند ونباید کسی در آنجا برای جنگ اسلحه بدست گیرد و نباید درختان آنجا بریده شوند، مگر اینکه کسی به شتر خود علف دهد». و در حدیث متفق علیه آمده است که حدود حریم مدینه مابین «عیر» و «ثور» می‌باشد. ابوهریره گوید پیامبر ﷺ مابین دو زمین سنگلاخی سیاه شرقی و غربی مدینه را حرم مدینه قرار داده و دوازده میل پیرامون مدینه را قرقگاه نمود. و حریم حرم مدینه دوازده میل از فاصله کوه «عیر» واقع در میقات تاکوه «ثور» در نزد «احد» در جهت شمال می‌باشد.

پیامبر ﷺ برای اهل مدینه رخصت داده‌اند که درختان را برای کارهای ضروری و مورد نیاز، از قبیل ساختن وسیله کشاورزی یا سواری و امثال آن، قطع کنند و همچنین رخصت داده‌اند که اهل مدینه گیاه مورد نیاز، برای تعلیف چهار پایان خود را نیز تهیه کنند. احمد از جابر بن عبدالله روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «حرام ما بین حرثیها، و حماها کلها، لا یقطع شجرة إلا أن یعلف منها» «مابین در سنگلاخ سیاه مدینه و همه قرقگاه آن حریم است، نباید درختان آن بریده شوند مگر اینکه بمنظور تعلیف چهارپایان». بخلاف حریم مکه که در آنجا چنین چیزی روا نیست زیرا در مکه مردم می‌توانند،

مאיحتاج خود را پیدا کنند ولی در مدینه مردم نمی‌توانند مایحتاج خود را تهیه کنند. برای کشتن شکار و قطع درختان در حریم مدینه جزائی تعیین نشده است ولی این کار موجب گناه و عصیان است. بخاری از انس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «المدينة حرم، من كذا إلى كذا، لا يقطع شجرها، ولا يحدث فيها حدث، من أحدث فيها حدثا فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين» «حریم مدینه از آنجا تا بدانجا است و نباید در ختانش قطع گردد و نباید در آنجا رویدادهائی پیش آید، هرکس در آنجا رویدادی و حادثه‌ای بوجود آورد، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد». هرکس شاخ و برگ و تنه بریده درخت آنجا را، یافت استفاده از آن برایش حلال می‌باشد. از سعد بن ابی‌وقاص روایت است که او سواره به قصر خویش واقع در «عقیق» می‌رفت، او بنده‌ای را دید که درختی را می‌برید یا شاخ و برگ آن را می‌شکست، آن را از او گرفت. چون سعد برگشت، صاحبان آن بنده آمدند و به وی گفتند: آنچه که از غلام ما گرفته‌ای، به وی پس ده. او گفت: معاذ الله چیزی که پیامبر ﷺ به من بخشیده است پس بدهم و امتناع ورزید از پس دادن آن. به روایت مسلم.

ابوداود و حاکم آن را روایت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته است که پیامبر ﷺ گفت: «من رأیتموه یصید فیه شیئا فلکم سلبه» «هرکس را دیدید که در حریم مدینه مشغول شکار است می‌توانید آن را از او بگیرید».

آیا غیر از این دو، حریم دیگری هست؟

ابن تیمیه گوید: در دنیا حریم دیگری بجز حریم مکه و حریم مدینه وجود ندارد و غیر آن دو جا را نمی‌توان حریم نامید همانگونه که جاهلان، جاهای دیگر را حریم می‌نامند مانند: «حرم المقدس» و «حرم الخلیل» و امثال آن. اینها باتفاق مسلمین حریم نیستند، و احترام شرعی ندارند.

حریمی که مجمع علیه باشد حریم مکه است و جمهور علما برای مدینه هم حریم قائل هستند همانگونه که احادیث فراوانی در این باره از پیامبر ﷺ رسیده است، مسلمانان درباره وجود حریم سومی، نزاعی ندارند مگر درباره «وجاء» که در طایف واقع

است و گروهی از جمله شافعی و شوکانی آنجا را هم «حریم» می‌دانند و جمهور آنجا را بصورت «حریم» قبول ندارند.

برتری مکه بر مدینه

بنا برای جمهور علما مکه برتر از مدینه می‌باشد و فضیلت بیشتری دارد. چون احمد و ابن ماجه و ترمذی بصورت صحیح از عبدالله بن عدی بن الحمراء روایت کرده‌اند که او از پیامبر ﷺ شنید که می‌گفت: «والله إنك لخير أرض الله وأحب أرض الله إلى الله، ولولا أني أخرجت منك ما خرجت» «به خدای سوگند که تو بهترین زمین خدا هستی و به نزد خدا محبوبترین زمین می‌باشی، اگر مرا بیرون نمی‌کردند هرگز بیرون نمی‌رفتم». بروایت و تصحیح ترمذی از ابن عباس آمده است که پیامبر ﷺ به مکه گفتند: «ما أطيبك من بلد، وأحبك إلي، ولولا أن قومي أخرجوني منك ما سكنت غيرك» «چقدر شهر پاک و تمیز هستی و چقدر ترا دوست دارم، اگر قوم مرا از اینجا بیرون نمی‌کردند، هرگز در جای دیگر جز تو سکونت نمی‌گزیدم».

دخول در مکه بدون احرام

اگر کسی قصد حج و یا عمره را نداشته باشد، جایز است بدون احرام وارد مکه شود خواه دخول در آن، بمنظور نیاز، تکرار گردد، مانند همیزم کش و کسی که گیاه می‌فروشد و سقاء و شکارچی و امثال اینها یا نیاز او تکرارنگردد مانند: تاجر و زائر و امثال آن و خواه ایمن باشد یا ترسان. و صحیح‌ترین قول شافعی و چیزی که اصحاب او بدان فتوی داده‌اند، چنین است. در حدیث مسلم آمده است که پیامبر ﷺ داخل مکه شد و عمامه سیاهی بر سر داشت و در احرام نبود. از ابن عمر نقل شده که او پاره‌ای راه رفته بود و برگشت و بدون احرام به مکه درآمد.

ابن شهاب و ابن حزم گفته‌اند، دخول در مکه، بدون احرام اشکالی ندارد پیامبر ﷺ میقات را برای کسانی تعیین فرموده‌اند که قصد حج یا عمره کنند، نه برای کسانی که قصد

حج و عمره ندارند و خداوند و پیامبر ﷺ نگفته‌اند، که دخول در مکه بدون احرام جایز نیست و نمی‌توان چیزی را که شارع، مردم را بدان ملزم نموده است، الزامی ساخت.

آنچه که برای دخول در مکه و بیت‌الحرام مستحب می‌باشد

- ۱- غسل کردن: از ابن عمر روایت است که او برای دخول در مکه غسل می‌کرد.
 - ۲- کسی که از ناحیه «زاهر» به مکه وارد می‌شود مستحب است که شب را در «ذی طوی» بماند. زیرا پیامبر ﷺ شب در آنجا ماند. نافع گوید: ابن عمر چنان می‌کرد. بروایت بخاری و مسلم.
 - ۳- مستحب است که از جهت «ثنيه العلياه - ثنيه كداء» - نام‌گردنه‌ای است - وارد مکه شود. پیامبر ﷺ از آن ناحیه وارد شد. در غیر آن صورت هرگونه که برایش مقدور است و از هر طرف باشد اشکالی ندارد.
 - ۴- پس از اینکه وسایل خویش را در جای امنی نهاد، بزیارت خانه کعبه بشتابد و از «باب بنی شیبه - باب السلام» وارد شود. و با خشوع و زاری بگوید: «أعوذ بالله العظيم، وبوجهه الكريم، وسلطانه القديم من الشيطان الرجيم، بسم الله، اللهم صل على محمد وآله وسلم، اللهم اغفر لي ذنوبي وافتح لي أبواب رحمتك» «پناه به خدای بزرگوار و بذات ارحمند و بخشنده او و قدرت قدیم او از دست شیطان رانده شده. بنام الله، خداوندا درود و سلام تو بر محمد و آل او باد. خداوند اگناهانم را بیامرز و درهای رحم و مهر خود را برویم بگشا».
 - ۵- چون نگاهش بر خانه کعبه افتاد، دستها را برداشته و بگوید: «اللهم زد هذا البيت تشريفا، وتعظيما، وتكريما، ومهابة، وزد من شرفه وكرمه ممن حجه، أو اعتمره، تشريفا وتكريما وتعظيما، وبرا» «خداوندا بر شرافت و عظمت و کرامت و هیبت این خانه بیفزای، و بر تعداد کسانی که با تشریف و تکریم و تعظیم و نیکی، این خانه را بزرگ می‌دارند و ارج می‌نهند و آن را بقصد حج و عمره نثارت می‌کنند بر قدر و ارج آنان نیز بیفزای».
- «اللهم أنت السلام، ومنك السلام، فحينا ربنا بالسلام»

۶- سپس به سوی «حجرالاسود» برود به آرامی آن را بوسه زند. اگر نتوانست آن را بوسه زند، دست بر آن مالد و دست خود را بوسه زند -استلام- اگر آن را هم نتوانست با دست بدان اشاره کند.

۷- سپس در برابر حجرالاسود ایستاده و طواف را از آنجا شروع کند.

۸- نماز تحیه المسجد لازم نیست زیرا تحیت مسجدالحرام، طواف کعبه است، مگر اینکه نماز فرض برپا باشد که باید آن را با امام بخواند. چون پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا أَقِمْتَ الصَّلَاةَ فَلَا صَلَاةَ إِلَّا الْمَكْتُوبَةَ» «هرگاه نماز فرض بپای داشته شد و برای آن اقامه گفته شد، نباید بجز نماز فرض خواند». و اگر نگران فوت وقت باشد، پیش از طواف نماز فرض را می‌گذارد، آنگاه پس از نماز، طواف را شروع می‌کند.

طواف خانه کعبه و چگونگی آن

۱- طواف کننده طواف خود را از کنار حجرالاسود شروع کند، بدین گونه که ردای خویش -بالا پوش مخصوص احرام- را بدوش چپ انداخته و سر آن را در زیر بغل راست خود قرار دهد و در برابر حجرالاسود ایستاده، آنرا بوسه زند یا بر آن دست مالیده و دست خود را بوسه زند -استلام- یا با دست بدان اشاره کند، بهر طریق که برایش ممکن باشد، بگونه‌ای که خانه کعبه در سمت چپ او واقع گردد با گفتن: «بِسْمِ اللَّهِ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُمَّ إِيْمَانًا بِكَ، وَتَصَدِيقًا بِكِتَابِكَ، وَوَفَاءً بِعَهْدِكَ، وَاتِّبَاعًا لِسُنَّةِ النَّبِيِّ ﷺ» «طواف را شروع می‌کنم بنام خداوند، الله بزرگتر از هر چیزی است. خداوندا بتو ایمان دارم و کتابت را باور دارم و بعهد تو وفا کردم که به حج خواندی مرا و از پیامبرت پیروی می‌نمایم».

۲- چون طواف را شروع کرد، مستحب است در سه دور اول طواف، با هروله و پشتاب و گامهای نزدیک بهم و نزدیک بکعبه گام بردارد. و در چهار دور باقیمانده طواف، باگامهای عادی گام بردارد. اگر بنا بکثرت و از دحام جمعیت هروله و نزدیک شدن از خانه کعبه ممکن نشد، بهر صورت که ممکن باشد طواف را انجام دهد. و مستحب است که رکن یمانی را استلام کند و حجرالاسود را در هر دور از ادوار هفتگانه ببوسد یا استلام کند.

۳- مستحب است که فراوان ذکر و دعا گوید و از ذکر دعا بدعاهائی اکتفا کند، که موجب انشراح و انبساط خاطر گردد. بدون اینکه بچیز خاصی مقید یا ملزم بتکرار گفته دیگر طواف کنندگان باشد.

و ذکر خاصی نیست که شارع ما را بدان ملزم ساخته باشد

اذکار و دعاهائی که مردم برای هر یک از طوافهای هفتگانه، ذکر نموده‌اند سند معتبری ندارد و چیز خاصی در این باره از پیامبر ﷺ نرسیده است. طواف کننده، بدخواه خود برای خود و قوم و دوستانش خیر دنیا و آخرت را از خداوند مسئلت می‌نماید. اینک بعضی از دعاهای وارده:

۱- وقتی که روبروی حجرالاسود ایستاد می‌گوید: «اللهم إيماننا بك، وتصديقا بكتابتك، ووفاء بعهدك، واتباعا لسنة نبيك، بسم الله والله أكبر».

۲- چون طواف را شروع کرد گوید: «سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلا الله، والله أكبر، ولا حول ولا قوة إلا بالله» بروایت ابن ماجه.

۳- چون به برابر رکن یمانی رسید می‌گوید: «ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار» بروایت ابوداود و شافعی از پیامبر ﷺ.

۴- شافعی گوید مستحب می‌دانم که هر وقت به برابر حجرالاسود رسید تکبیر گوید، و در موقع هروله گوید: «اللهم اجعله حجا مبرورا، وذنبا مغفورا، وسعيا مشكورا» «خداوندا حجم را مقبول و گناهانم را آمرزیده و سعی من مورد پاداش قرار گیرد». و در هر دوره طواف گوید: «رب اغفر وارحم، واعف عما تعلم وأنت الاعز الاكرم، اللهم آتنا في الدنيا حسنة، وفي الآخرة حسنة، وقنا عذاب النار» «خداوندا مرا بیامرزد و به من رحم کن و از هر گناهی و عصیانی که نسبت به من می‌دانی، از من درگذر، تو عزیز و کریمی. خداوندا در دنیا و آخرت به من نیکی عطا کن و مرا از آتش دوزخ مصون فرما». عبدالله بن عباس بین دو رکن می‌گفت: «اللهم قنعني بما رزقتني، وبارك لي فيه، واخلف علي كل غائبة بخير» «خداوندا مرا به روزی که داده‌ای، قانع گردان و آن را برایم فزونی بخش و از هرچه از دست داده‌ام، عوض نیکوتری به من عطاکن». بروایت سعید بن منصور و حاکم.

قرائت قرآن برای کسی که در حال طواف است

قرائت قرآن در هنگام طواف اشکالی ندارد. چون طواف بمنظور ذکر خداوند است و قرآن بیش از هر چیزی، خدا را بیاد می‌آورد. از حضرت عایشه روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إنما جعل الطواف بالبيت، وبين الصفا والمروة ورمي الجمار، لاقامة ذكر الله ﷻ» «طواف خانه کعبه و سعی بین صفا و مروه و رمی جمرات، برای برپا داشتن ذکر خداوند تعالی است.» بروایت ابوداود و ترمذی که آن را «حسن صحیح» دانسته است.

فضیلت طواف:

بیهقی با اسناد حسن از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «ينزل الله كل يوم على حجاج بيته الحرام، عشرين ومائة رحمة: ستين للطائفين وأربعين للمصلين، وعشرين للناظرين» «خداوند هر روز یکصد و بیست رحمت بر حجاج بیت‌الله الحرام نازل می‌فرماید: شصت رحمت برای طواف کنندگان و چهل رحمت برای نمازگزاران و بیست رحمت برای نگاه کنندگان.»

۵- چون از هفت دوره طواف فارغ شد، دور کعت نماز در مقام ابراهیم می‌گزارد و این آیه را می‌خواند: «واتخذوا من مقام ابراهيم مصلی» و بدینگونه طواف پایان می‌گیرد. اگر طواف کننده، بصورت «افراد» حج کند این طواف «طواف القدوم» و «طواف تحیت» و «طواف دخول» نامیده می‌شود که در اینصورت نه رکن حج است و نه واجب. و اگر بصورت «قران» یا «متمتع» طواف کند، این طواف را «طواف العمره» گویند و بجای طواف القدوم و طواف التحیه کفایت می‌کند و بر او است که عمره خویش را بکمال برساند و سعی بین صفا و مروه را انجام دهد.

انواع طوافها

۱- طواف القدوم ۲- طواف الافاضه ۳- طواف الوداع که در جای خود از آنها سخن خواهیم راند ۴- طواف التطوع. لازم است حاجی تا وقتی که در مکه است فرصت را از دست ندهد و از طوافهای تطوع و داوطلبانه و نماز گزاردن در مسجدالحرام غفلت نرزد

و هرچه بیشتر بدانها بپردازد. زیرا فضیلت یک نماز در مسجدالحرام از فضیلت یکصد هزار نماز در جاهای دیگر بیشتر است. در طوافهای تطوع و داوطلانه هروله واضطباع - ردا را بر دوش چپ انداختن و سر آن را از زیر بغل راست رد کردن - لازم نیست. سنت است هر بار که داخل مسجدالحرام می‌شود آن را طواف کند. بخلاف دیگر مساجد، که باگزاردن دو رکعت نماز، احترام آنها برآورده می‌شود (در حقیقت طواف مسجدالحرام بجای دو رکعت نماز تحیه المسجد، سنت می‌باشد). طواف شروط و سنن و آدابی دارد که بدین شرح می‌باشد:

شروط طواف:

۱- پاکی بدن از جنابت و حیض و نفاس و داشتن وضو و پاکی جامه و لباس از آلودگی و نجاست^(۱) چون ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «الطواف صلاة... إلا أن الله تعالى أحل فيه الكلام فمن تكلم فلا يتكلم إلا بخير» «طواف بمنزله نماز است مگر اینکه خداوند سخن گفتن در آن را، حلال فرموده است، پس هرکس خواست سخن گوید جز سخن نیکو نگوید - یعنی در اثنای طواف-».

بروایت ترمذی و دارقطنی و تصحیح حاکم و ابن خزیمه و ابن السکن. عایشه گوید که پیامبر ﷺ به نزد او آمد، در حالیکه او داشت می‌گریست. پیامبر ﷺ، به وی گفت: مگر قاعده شده‌ای؟ عایشه گفت: آری. پیامبر ﷺ گفت: «إن هذا شيء كتبه الله على بنات آدم، فاقضي ما يقضي الحاج، غير أن لا تطوفي بالبیت حتى تغتسلي» «این چیزی است که خداوند در دختران آدم آفریده است، پس تمام کارهایی که حاجیان انجام می‌دهند، تو نیز انجام بده، مگر طواف، که آن را پس از اینکه از قاعدگی پاک شدی و غسل نمودی،

^۱ - حنفیه گویند طهارت شرط نیست بلکه واجب است، اگر آن را مراعات نکرد با قربانی جبران می‌شود، اگر بدون وضو طواف کرد طواف او درست است ولی باید گوسفندی قربانی کند و اگر جنب یا قاعده باشد و طواف کند طواف درست و باید شتری یا گاوی قربانی کند و تا زمانی که در مکه است طواف را مجدداً اعاده کند یعنی پس از پاکی بدن و جامه و بقول آنان طهارت جامه یا بدن از نجاست تنها سنت است.

بجای آور». بروایت مسلم. باز هم عایشه گفته است که: نخستین کاری که پیامبر ﷺ پیامبر ﷺ بهنگام ورود به مکه انجام داد، این بود که وضو گرفت، سپس بدور خانه کعبه طواف نمود. بروایت شیخین.

اگر کسی آلوده به نجاستی باشد، که برداشتن آن برایش ممکن نیست مانند کسی که سلس البول یا مستحاضه است و نمی‌تواند خود را ننگه دارد، او طواف خود را بجای می‌آورد و باتفاق همه فقهاء فدیهای بر او واجب نیست. امام مالک گوید: زنی به نزد عبدالله بن عمر آمد و از او طلب فتوی کرد، که گفت: من آمدم که خانه کعبه را طواف کنم، چون به در مسجد الحرام رسیدم، از من خون ریختن گرفت، پس برگشتم تا اینکه خونم قطع گردید سپس آمدم که طواف کنم همینکه بدر مسجد الحرام رسیدم، باز هم خون ریختن گرفت و برگشتم تا اینکه خونم قطع شد. سپس دوباره آمدم که طواف کنم چون بدر مسجد الحرام رسیدم، باز خون ریختن گرفت. عبدالله بن عمر گفت: این شیطان است که می‌خواهد شما را از این عمل بازدارد، پس غسل کنید و محل ریزش خون را با پارچه‌ای ببندید و طواف خود را بجای آورید.

۲- ستر عورت^(۱) (و پوشیدن شرمگاه و بدن برابر شرع اسلامی) - چون ابوهریره گوید: سال پیش از حجه الوداع، که ابوبکر صدیق از طرف پیامبر ﷺ امیر الحاج بود، مرا همراه گروهی مامور نمود، که در روز قربانی به مردم اعلام کنیم «بعد از امسال دیگر هیچ مشرکی حق شرکت در مراسم حج را ندارد و هیچ کس حق ندارد که برهنه طواف کند». بروایت شیخین.

۳- طواف باید در هفت دوره - شوط - کامل انجام پذیرد. اگر یک گام را از هریک از دوره‌ها، ترک کند طواف او درست نیست. اگر شک پیش آمد، بنا را بر اقل می‌گذارد تا اینکه هفت دوره بصورت کامل و یقینی انجام گیرد. اگر بعد از فراغت از طواف شک پیش آید، چیزی بر او نیست.

^۱ - حنفیه ستر عورت را واجب می‌دانند، پس اگر کسی برهنه طواف کرد، طواف او صحیح است ولی باید آن را اعاده کند، مگر اینکه از مکه بیرون رفته باشد که در این صورت باید قربانی کند.

- ۴- باید طواف را از حجرالاسود آغاز کند و بدان منتهی گردد.
- ۵- باید خانه کعبه در سمت چپ طواف کننده قرار گیرد. اگر طوری طواف کند که خانه کعبه در سمت راست او باشد طواف او صحیح نیست. چون جابر گفت: «وقتی که پیامبر ﷺ به مکه وارد شد، به نزد حجرالاسود رفت و آن را استلام نمود، سپس از طرف راست سنگ، طواف را شروع کرد، که سه بار اول با هروله -بشتاب رفتن با تکان دادن شانه‌ها و گام‌های نزدیک بهم- و چهاربار باقی مانده را با راه رفتن عادی، طواف نمود». بروایت مسلم.
- ۶- طواف باید در بیرون خانه کعبه صورت گیرد پس اگر کسی در داخل حجر اسماعیل طواف کند، طواف او صحیح نیست چون حجر اسماعیل و شادروان کعبه، جزو خانه کعبه می‌باشند و خداوند دستور داده است که بدور خانه کعبه طواف کنند نه در داخل خانه: «ولیطوفوا بالبيت العتيق» «باید خانه کعبه را طواف کنند». تا آنجا که مقدور است باید در حال طواف، به خانه کعبه نزدیک باشند و در نزدیک آن حرکت کنند.
- ۷- بقول امام مالک و امام احمد، دفعات سعی بین صفا و مروه و دوره‌های طواف، باید پشت سرهم وبدون فاصله صورت گیرند، اگر فاصله اندکی بدون عذر و فاصله زیاد با عذر پیش آید، اشکال ندارد. حنفیه و شافعیه موالات و پشت سر هم آمدن آنها را سنت می‌دانند، پس اگر فاصله زیادی بین اجزاء طواف بدون عذر پیش آمد، طواف باطل نمی‌شود و از آنجا که طواف را ترک کرده است، آن را از سر می‌گیرد. سعید بن منصور از حمید بن زید روایت کرده است که گفت: عبدالله بن عمر را دیدم، که سه دور یا چهار دور طواف خانه کعبه نمود، سپس نشست که استراحت نماید، و غلامی داشت که او را باد می‌زد و خنک می‌نمود، سپس برخاست و طواف خود را از آنجا که ترک کرده بود، از سرگرفت. شافعیه و حنفیه گویند: اگر در حین طواف وضوی او باطل شد، دوباره وضو می‌گیرد و بقیه دوره‌های طواف را از سر می‌گیرد. لازم نیست که دوباره از اول شروع کند، حتی اگر فاصله فراوان هم پیش آمده باشد.
- از ابن عمر روایت شده است، که او مشغول طواف بود، که اقامه نماز گفته شد او با مردم نمازش را خواند، سپس بقیه دوره‌های طواف را انجام داد و دوباره از اول آن را از

سر نگرفت از عطاء نقل شده است، که اگر کسی مشغول طواف بود، سپس جنازه‌ای حاضر شد، او از طواف خارج می‌شود، و بر جنازه نماز می‌خواند، سپس برمی‌گردد و بقیه دوره‌های طواف را از آن جاکه قطع کرده بود از سر می‌گیرد.

ستهای طواف

۱- روبرو ایستادن برابر حجرالاسود، بهنگام شروع طواف با تکبیر و تهلیل گفتن دستها را بلند کردن، همانگونه که در آغاز نماز آنها را بلند می‌کند، و دستها را بر روی حجرالاسود بگذارد و آنها را آرام ببوسد بدون اینکه صدای بوسیدن، بیاید و گونه را بر حجرالاسود بگذارد، اگر امکان داشته باشد، اگر گونه بر آن نهادن، ممکن نشد، با دست آن را لمس کند و دستش را ببوسد، و اگر آن هم ممکن نشد، با هر چیزی که همراه دارد، آن را لمس کند و آن چیز را ببوسد یا با عصا و چیزی مانند آن، بدان اشاره کند. در این باره حدیثی آمده است.

ابن عمر گفت: پیامبر ﷺ روبروی حجرالاسود ایستاد و آن را استلام نمود سپس دهن بر آن نهاد و آن را بوسید و فراوان گریست و دیدم که عمر بن خطاب نیز فراوان می‌گریست. پیامبر ﷺ گفت: ای عمر در اینجا، اشکها ریخته می‌شود. بروایت حاکم که آن را صحیح الاسناد دانسته است. ابن عباس گوید: عمر بن خطاب بر روی حجرالاسود، خم شد و گفت: من می‌دانم که تو سنگی بیش نیستی، اگر ندیده بودم، که سرور محبوبم -محمد ﷺ- ترا بوسید و استلام کرد، من ترا نمی‌بوسیدم و استلام نمی‌کردم. (لیکن چون او ترا بوسید و استلام کرد من نیز چنین می‌کنم): «لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة» «بیگمان پیامبر ﷺ برای شما اسوه نیکو و گزیده‌ترین نمونه مورد پیروی است».

احمد و دیگران با متن‌های متفاوت و نزدیک بهم آن را روایت کرده‌اند. نافع گوید: ابن عمر را، دیدم که حجرالاسود را با دست استلام کرد، و دست خود را بوسید و گفت: «از زمانی که پیامبر ﷺ را دیدم که چنین می‌کرد، من هرگز آن را ترک نکرده‌ام». بروایت بخاری و مسلم.

سويد بن غفله گوید: عمر را دیدم که حجرالاسود را بوسید و آن را ترک نکرد و گفت: «دیدم که پیامبر ﷺ بتو فراوان اهمیت می داد و توجه می کرد». بروایت مسلم. ابن عمر گوید: پیامبر ﷺ به خانه کعبه می آمد و حجرالاسود را استلام می کرد و می گفت: «بسم الله والله أكبر». بروایت احمد.

مسلم از ابوالطفیل روایت کرده است که گفت: پیامبر ﷺ را دیدم، که خانه کعبه را طواف می کرد و حجرالاسود را با عصای سر کجی که داشت استلام می نمود و بر عصا بوسه می زد. بخاری و مسلم و ابوداود از عمر روایت کرده اند که او بکنار حجرالاسود آمد و آن را بوسه زد. و گفت: «من می دانم که توسنگی هستی که سود و زیان نمی رسانی، اگر پیامبر ﷺ را ندیده بودم، که ترا بوسه زد، من ترا بوسه نمی زدم». خطابی گفته است که از این حدیث برمی آید که پیروی از سنن واجب است، حتی اگر اسباب معقول و علل معلوم آن هم مشخص نشده باشد و انسان بر آنها وقوف نداشته باشد. و این سنتها به هرکس برسد، برای او حجت است حتی اگر معانی آنها را هم نداند. ولی بطور اجمال معلوم است، که بوسیدن حجرالاسود، احترام و بزرگداشت آنست و تبرک بدان بحساب می آید و خداوند بعضی از سنگها را بر بعضی دیگر فضیلت بخشیده است، همانگونه که بعضی از اماکن و شهرها را بر بعضی دیگر و بعضی از شبها و ایام و ماهها را بر دیگر شبها و روزها و ماهها برتری بخشیده است. در اینگونه موارد باید تسلیم شد. در این باره گاهی چیزهایی نقل شده است که از نظر عقل جایز است و ممتنع و ناپسند نیست از جمله در بعضی احادیث آمده است که: «الحجرالاسود یمین الله فی الارض»^(۱). «حجرالاسود بمنزله دست راست خدا است در روی زمین». این سخن تمثیل است همانگونه که هرگاه پادشاه با کسی مصافحه کرد و آن شخص دست او را می بوسد، حجرالاسود هم بمنزله دست راست خدا است، که حاجیان آن را می بوسند و استلام می کنند. یعنی هرکس در روی زمین با آن مصافحه کند، او با خداوند پیمان بسته است و پادشاهان پیمان را با مصافحه می بندند، و اگر کسی را مورد توجه و عنایت قرار دهند، با او مصافحه می نمایند،

^۱ - برای بیان معنی این حدیث از ابن الاثیر استفاده شده. ج ۵/۳۰۰. مترجم.

و پادشاهان معامله و پیمان را با دست انجام می‌دهند. و زبردستان، هم با دست بوسی، اظهار ارادت می‌کنند. بنابراین بوسیدن حجرالاسود، هم تمثیل و تشبیه است و با بوسیدن آن بدرگاه خداوند، عرض ارادت می‌شود. مهلب گفته است، حدیث عمر این تشبیه و تمثیل را رد می‌کند و معاذ الله که خداوند دست داشته باشد و بوسیدن حجرالاسود، امتحانی است برای اظهار اطاعت ظاهر بندگان و شباهت به قصه سجده ابلیس ملعون برای آدم علیه السلام دارد. و بصورت یقین معلوم نیست که سنگی از سنگهایی که حضرت ابراهیم در بنای کعبه بکار برده است باقی مانده باشد، بغیر از حجرالاسود که بطور یقین همان سنگی است که حضرت ابراهیم نصب فرموده بود.

فشار آوردن و خود را به حجرالاسود چسباندن

فشار آوردن و خود را به حجرالاسود چسباندن، مادام که موجب رنج دیگران نباشد، اشکالی ندارد. گویند عبدالله ابن عمر، آنقدر فشار می‌آورد تا اینکه بینی خود را خونین می‌ساخت، و پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر بن خطاب گفت: «یا أبا حفص إنك رجل قوي، فلا تراحم على الركن، فإنك تؤذي الضعيف، ولكن إن وجدت خلوة فاستلم، وإلا فكبر وامض» «ای عمر تو مرد نیرومندی هستی، زیاد بر رکن حجرالاسود، فشار نیاور، چون موجب رنج ضعیفان می‌شود، ولی هر وقت خلوت شد استلام کن و الا تکبیر گوی و بکار خود ادامه بده و روان شو».

۲- اضطباع: وسط بالاپوش احرام و ردا را زیر بغل طرف راست قرار دادن و دو طرف دیگر آن را روی دوش چپ گذاشتن:

ابن عباس گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش از «جعرانه» قصد عمره کردند و ردای خویش را زیر بغل راست و روی دوش چپ انداختند -اضطباع- بروایت احمد و ابوداود. و مذهب جمهور فقها چنین است. در فلسفه آن گفته‌اند اینکار به هروله رفتن در طواف کمک می‌کند. مالک گفته است اضطباع سنت نیست زیرا معروف نیست و کسی را ندیده است که آن را انجام داده باشد و باتفاق همه اضطباع در نماز طواف، مستحب نیست.

۳- هروله: بشرعت رفتن با تکان دادن شانه‌ها و گامهای نزدیک بهم. هروله در سه دور طواف اول و بطور عادی رفتن در چهار دور طواف بعدی سنت می‌باشد از عبدالله

بن عمر روایت است که پیامبر ﷺ سه دور اول طواف را از حجرالاسود شروع کرد و تا بدان می‌رسید با هروله می‌رفت و چهار دور بعدی بطور عادی می‌رفت. (از حجرالاسود شروع کردن و دوباره بدان رسیدن یک دور و یک شوط بحساب می‌آید، پس سه شوط با هروله و چهار شوط با رفتن عادی. بروایت احمد و مسلم.

اگر کسی هروله را در سه دور اول ترک کرد، لازم نیست در چهار دور بعدی آن را قضا کند. «اضطباع» و «هروله» در طواف عمره و هر طوافی که سعی بین صفا و مروه بدنبال داشته باشد، برای مردان سنت می‌باشد.

شافعیه گویند: اگر کسی در «طواف القدوم» اضطباع و هروله را انجام داده بود اعاده و دوباره انجام دادن اضطباع و هروله، در «طواف الافاضه» لازم نیست. و اگر بعد از طواف القدوم، سعی بین صفا و مروه را انجام نداد سعی را برای بعد از طواف الزیاره بتاخیر انداخته، اضطباع و هروله را در، طواف الزیاره انجام می‌دهد. زنان نباید اضطباع و هروله را انجام دهند، چون ستر عورت واجب می‌باشد. چون ابن عمر گفت: زنان نباید در طواف و سعی بین صفا و مروه، هروله برونند. بروایت بیهقی.

فلسفه هروله رفتن

ابن عباس در این باره گوید: پیامبر ﷺ وقتی که بمکه وارد شد، بر اثر تب مدینه سست و ناتوان گردیده بود، مشرکان گفتند: قومی بر شما وارد می‌شوند که تب مدینه آنان را ناتوان ساخته و از آن دچار شر و تباهی شده‌اند. خداوند پیامبر ﷺ را بر این گفته مشرکان مطلع ساخت. لذا به یاران خود فرمود در سه دور و شوط اول طواف، هروله برونند و در بین دو رکن بصورت عادی برونند. چون مشرکان مسلمانان را دیدند که با هروله می‌روند، گفتند: «اینان که شما می‌گفتید بر اثر تب مدینه ناتوان شده‌اند، از ما قوی‌ترند». ابن عباس گفت: پیامبر ﷺ بخاطر توجه به حال اصحاب دستور نداد، که در همه هفت دور طواف هروله برونند تا خسته نشوند و زیان نینند.

بروایت بخاری و مسلم و ابوداود که متن از او است.

عمر خطاب در نظر داشت که بعد از اینکه این فلسفه منتفی شده است و مسلمین بر اوضاع مسلط شده‌اند، هروله را ترک کنند، ولی خواست صورت طواف بهمان حال دوران

پیامبر ﷺ برای نسلهای بعدی باقی بماند و یادگاری باشد. محب‌الدین طبری گوید: گاهی بنا به سببی، چیزی در دین پیش می‌آید، سپس آن سبب از میان می‌رود، ولی حکم آن باقی می‌ماند.

زید بن اسلم از پدرش نقل می‌کند که گفت: از عمر بن خطاب شنیدم که می‌گفت: چرا ما امروز هروله می‌رویم و شانه‌های خود را برهنه می‌سازیم؟ و حال آنکه خداوند اسلام را پیروز گردانیده است و کفر و کافران را نابود ساخته است. با این حال چیزی که در زمان پیامبر ﷺ انجام می‌دادیم، آن را ترک نمی‌کنیم.

۴- استلام رکن یمانی و دست مالیدن بر آن: عبدالله ابن عمر می‌گوید: من پیامبر ﷺ را ندیده‌ام که هیچ رکنی را دست بزند و لمس کند مگر دو رکن یمانی را - یعنی رکن یمانی و رکن حجرالاسود - و من از آنوقت که پیامبر ﷺ را دیدم که چنین کرد استلام این دو رکن یمانی را - رکن یمانی و رکن حجرالاسود - ترک نکرده‌ام نه در حال سختی و نه در حال فراغ. هر دو بروایت بخاری و مسلم.

طواف کننده بدین علت این دو رکن را استلام می‌کند، که فضیلت آنها بیش از دیگر ارکان است. برای مثال رکن حجرالاسود دو مزیت دارد. یکی آنکه بر قواعد و بنیانی، که ابراهیم نهاده بود، نهاده شده است و دیگر اینکه حجرالاسود در آن قرار دارد که نقطه آغاز و انتهای طواف می‌باشد. و رکن یمانی که در مقابل آن است هم بر اساس پایه‌ای که حضرت ابراهیم نهاده بود، نهاده شده است.

ابوداود از ابن عمر روایت کرده است که از قول عایشه به وی خبر داده شده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ الْحَجْرَ بَعْضُهُ مِنَ الْبَيْتِ» «بعضی از حجر اسماعیل جزو خانه کعبه می‌باشد». ابن عمر گفت: بخدای سوگند، گمان می‌کنم که عایشه این مطلب را، از پیامبر ﷺ شنیده باشد، من گمان می‌کنم که پیامبر ﷺ بدین سبب استلام دو رکن (شامی) متصل به حجر اسماعیل را ترک کرده است، که آنها بر اساس قواعد و پایه اولی بیت‌الله

نهاده نشده‌اند و مردم هم بدین جهت، بیرون سوی حجر اسماعیل را طواف می‌کردند^(۱). همه امت اسلامی متفقند بر اینکه استلام دو رکن یمانی مستحب می‌باشد و طواف کننده، دو رکن غیر یمانی، یعنی دو رکن شامی را، استلام نمی‌کند. ابن حبان در صحیح خود روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «الحجر والركن الیمانی یحط الخطایا حطا» «زیارت و استلام سنگ حجرالاسود و رکن یمانی گناهان را محو می‌کنند».

دو رکعت نماز بعد از طواف^(۲)

سنت است که طواف کننده، بعد از اتمام هرطواف، خواه طواف فرض یا طواف سنت، دو رکعت نماز در کنار مقام ابراهیم یا در هر نقطه‌ای از مسجدالحرام بخواند. جابر گوید چون پیامبر ﷺ به مکه وارد شد هفت دور خانه کعبه را طواف نمود و به مقام ابراهیم آمد و این آیه را خواند: «وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» [البقرة: ۱۲۵]. سپس پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند و بعد از آن به نزد حجرالاسود آمد و آن را استلام نمود. بروایت ترمذی که آن را حدیث حسن صحیح دانسته است. و سنت است که در آن دو رکعت، بعد از قرائت فاتحه، سوره‌های «کافرون» و «اخلاص» بخواند. و بروایت مسلم و دیگران این عمل از پیامبر ﷺ بشبوت رسیده است. این دو رکعت را می‌توان در هر جای

^۱ - در متن اصلی روایت یک نوع ابهام و مشخص نبودن مرجع ضمیر به چشم می‌خورد، با مراجعه به متن اصلی سنن ابی‌داود و مراجعه به کتب فقهی و مشورت با استاد برهان الدین حمدی ترجمه فوق بعمل آمد. اینک متن اصلی روایت: ۱۸۷۵ حدثنا مخلد بن خالد، ثنا عبدالرزاق، اخبرنا معمر، عن الزهري، عن سالم عن ابن عمر انه اخبر بقول عائشه رضي الله عنها: «إن الحجر بعضه من البيت. فقال ابن عمر: والله إنني لأظن عائشة إن كانت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم، إنني لأظن رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يترك استلامهما، إلا أنهما ليسا على قواعد البيت، ولا طاف الناس وراء الحجر إلا لذلك». سنن ۱۷۶/۲ چاپ بیروت. استاد محمد حامد فقی در تعلیق بر آن، در کتاب تیسیر الوصول ج ۱/ ۲۹۴ - ۲۹۵ گوید: «إنی لأظن (دوم) جواب ان، و معناه ان ابن عمرکان يعلم ترک رسول الله الاستلام (لرکنین الشامیین) و لم یکن يعلم علته فلما اخبره عبدالله بن محمد بهذا عرف عله ذلك». (مترجم).

^۲ - حنیفه این دو رکعت را واجب می‌دانند.

از حرم خواند، حتی در اوقاتی که از خواندن نماز در آنها نهی شده است. جبیر بن مطعم گوید: پیامبر ﷺ گفت: «یا بنی عبد مناف لا تمنعوا أحدا طاف بهذا البيت، وصلى أية ساعة شاء، من ليل، أو نهار» «ای بنی عبدمناف، کسی را از طواف بدور این خانه و خواندن نماز در هر ساعت از شب و روز باشد، منع نکنید». بروایت احمد و ابوداود و ترمذی که آن را تصحیح نموده است.

اینست مذهب امام شافعی و احمد. همانگونه که این دو رکعت نماز، بعد از طواف در مسجد سنت می‌باشد، در خارج مسجد نیز جایز است. زیرا بخاری از ام سلمه روایت کرده است، که او سواره طواف کرد و نماز را نخواند تا اینکه از مسجد بیرون رفت. مالک از عمر روایت کرده است که او آنها را در «ذی طوی» خواند و بخاری گوید: عمر بن خطاب پس از طواف در خارج حرم شریف این دو رکعت نماز را خواند اگر کسی بعد از طواف نماز فرض بخواند، بجای سنت هم او را کفایت می‌کند و بسنت عمل نموده است و در نزد شافعیه و مشهور مذهب احمد صحیح اینست. مالک و حنفیه گفته‌اند: غیر از این دو رکعت سنت، چیز دیگری موجب انجام سنت نیست و چیزی بجای آنها نمی‌نشیند (و تنها با خواندن دو رکعت سنت، سنت نبوی تحقق می‌پذیرد).

عبور و مرور از جلو کسی که در حرم مکی نماز می‌خواند

جایز است که کسی در مسجدالحرام نماز بخواند و مردم خواه زن یا مرد از پیش روی او بگذرند، بدون اینکه کراهت داشته باشد. و این مسئله از خصایص مسجدالحرام است. کثیر بن کثیر بن وداعه بنقل از بعضی افراد خانواده‌اش و جدش گوید: که او پیامبر ﷺ را دیده است، که درکنار «بنی‌سهم» نماز می‌خواند و مردم از جلو او عبور می‌کردند و «ستره» و پوششی در بین او و آنان فاصله واقع نشده بود. سفیان بین عیینه گوید: «بین او و بین کعبه، ستره‌ای وجود نداشت». بروایت ابوداود و نسائی و ابن ماجه.

طواف مردان و زنان با هم

بخاری از ابن جریج روایت می‌کند که او گفت: عطاء به وی خبر داد، که ابن هشام زنان را از طواف با مردان منع نمود و عطاء به وی گفت: چگونه زنان را از طواف با مردان منع می‌کنی و حال آنکه زنان پیامبر ﷺ با مردان طواف می‌کردند؟ گوید: گفتم، بعد از آیه حجاب بود یا پیش از آن؟ او گفت: بجان خود سوگند می‌خورم که من بعد از آیه حجاب محضر پیامبر ﷺ را دریافته‌ام. گفتم: چگونه با مردان مخلوط می‌شدند و اختلاط به چه شکل بود؟ گفت: با مردها نمی‌آمیختند و مخلوط نمی‌شدند، عایشه رضی الله عنها دور از مردان و تنها طواف می‌کرد و با آنها مخلوط نمی‌شد. زنی به وی گفت: ای ام المومنین بیا برویم حجرالاسود را استلام کنیم، او گفت: تو تنها برو و خود او امتناع ورزید. آنان شبها ناشناخته بیرون می‌رفتند و با مردان طواف می‌کردند ولی هر وقت داخل بیت می‌شدند، صبر می‌کردند تا اینکه مردها بیرون می‌رفتند و آنگاه داخل می‌شدند. و زن می‌تواند بهنگام خلوت حجرالاسود را استلام کند و از مردان کناره بگیرد.

روایت شده است که عایشه رضی الله عنها به زنی گفت: بر حجرالاسود زیاد فشار نیاور و داخل در ازدحام نشو، اگر دیدی خلوت است آن را استلام کن و اگر دیدی که شلوغ است و ازدحام فراوان است، چون به برابر آن رسیدی، تکبیر و تهلیل گوی و کسی را میازار».

طواف سواره

طواف کننده، می‌تواند سواره طواف کند، حتی اگر قادر به راه رفتن هم باشد، مشروط بر آنکه برای سواری خویش سبب و علتی داشته باشد. ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ در حجه‌الوداع سوار بر شتر خویش طواف کرد و رکن را با عصای خویش استلام نمود. بروایت بخاری و مسلم.

جابر گوید: پیامبر ﷺ در حجه‌الوداع سواره، خانه کعبه را طواف نمود و سعی بین صفا و مروه را انجام داد تا مردم او را ببینند و او بر اعمال مردم مشرف باشد و از او سؤال کنند، زیرا مردم بر او ازدحام کرده بودند.

مکروه است که جذامی با مردم سالم طواف کند

مالک بروایت از ابوملیکه گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه زنی جذامی را دید که خانه کعبه را طواف می‌کند، به وی گفت: ای کنیز خدا، مردم را آزار مرسان، ای کاش در خانه‌ات می‌نشستی، و او چنین کرد. سپس بعدها مردی از کنار او گذشت و به وی گفت: آنکس که ترا از طواف منع کرد، مرده است، پس بیرون بیا و طواف کن. آن زن گفت: من حاضر نیستم در حال حیات از او پیروی کنم ولی بعد از مرگ او از او نافرمانی نمایم، یعنی بعد از مرگ نیز از او اطاعت می‌کنم.

مستحب است که از آب زمزم نوشید:

چون طواف کننده از طواف فارغ شد و دو رکعت نماز درکنار مقام ابراهیم خواند، مستحب است که از آب چاه زمزم بنوشد. در صحیحین آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از آب زمزم نوشید و گفت: «إنها مبارک إنها طعام طعم وشفاء سقم» «این آب انسان گرسنه را سیر می‌کند و شفای بیماری است». و گویند شب معراج و اسراء جبریل رضی الله عنه قلب پیامبر صلی الله علیه و آله را بدان آب شست. طبرانی در «الکبیر» و ابن حبان از ابن عباس روایت نموده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خیر ماء علی وجه الارض ماء زمزم، فیه طعام الطعم، وشفاء السقم» «بهترین آب روی زمین آب زمزم است که گرسنه را سیر و بیمار را شفا می‌دهد». منذری گفته: راویان این حدیث موثوق به هستند.

آب نوشیدن از آن

سنت است کسی که از آب زمزم می‌نوشد، آن را بنیت شفا از بیماری و خیردنیا و دین بنوشد. چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ماء زمزم لما شرب له» «آب زمزم بهر نیتی خورده شود، برای شفا و درمان است و سودمند واقع می‌شود». سعید بن سعید گفت: من عبدالله بن المبارک را در مکه دیدم که برایش آب زمزم آوردند و خواست از آن جرعه‌ای بنوشد، سپس روی بکعبه ایستاد و گفت: «خداوندا ابن ابی الموالی از محمد بن المنکدر و او از جابر برایم نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ماء زمزم لما شرب له». و من آنرا بمنظور

رفع عطش در روز قیامت می‌نوشم، سپس آنرا نوشید». احمد با سند صحیح و بی‌هقی آنرا روایت کرده‌اند.

ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ گفت: «ماء زمزم لما شرب له، إن شربه تستشفي شفاك الله، وإن شربته لشبعك، الله أشبعك الله، وإن شربته لقطع ظمئك قطعه الله، وهي هزيمة جبرائيل وسقيا الله إسماعيل» «آب زمزم بهر منظور نوشیده شود، برای آن سودمند است و آنرا برآورده می‌کند، اگر آنرا بمنظور طلب شفا از بیماری بنوشی، خدا ترا شفا می‌دهد و اگر آنرا بمنظور سیر شدن از گرسنگی بنوشی، خدا ترا سیر خواهد کرد و گر آنرا بمنظور رفع تشنگی بنوشی، خدا تشنگی شما را رفع می‌کند، آن حفره‌ای است که جبریل بوجود آورد و خداوند بدان اسماعیل را سیراب ساخت». دارقطنی و حاکم آنرا آورده‌اند و حاکم بدان افزوده است: «وإن شربته مستعیدا، أعاذك الله» «اگر آنرا بمنظور استعاذه و پناه بردن به خداوند، بنوشی خدا ترا پناه دهد».

مستحب است که آنرا با تانی و به سه نوبت و با نفس کشیدن، بنوشی و روبه قبله و کاملا سیراب شده بنوشید، یعنی آنقدر بنوشد که بتمامی سیراب و پر شود. و حمد و ستایش خدای گوید و دعای ابن عباس را بخواند ابوملیکه گوید: مردی به نزد ابن عباس آمد، گفت: از کجا می‌آیی؟ گفت: از آب زمزم نوشیدم. ابن عباس گفت: چگونه که لازم است نوشیدی؟ او گفت: چگونه‌ای ابن عباس؟ ابن عباس گفت: هرگاه از آن نوشیدی، روی به قبله کن و ذکر خدای گوی، و سه بار نفس بکش و آنگاه از آن، آنقدر بنوش که شکمت از آن پر شود و بتمامی سیراب شده باشی - تا پهلوهایت بالا می‌آید - چون فارغ شدی حمد خدای گوی، زیرا پیامبر ﷺ گفت: «آية ما بيننا وبين المنافقين أنهم لا يتصلعون من زمزم» «فرق بین ما و منافقان آنست که منافقان از آب زمزم آنقدر نمی‌نوشند که پهلوهایشان بالا بیاید». بروایت ابن ماجه و دارقطنی و حاکم.

ابن عباس چون از آب زمزم می‌نوشید می‌گفت: «اللهم إني أسألك علما نافعاً، ورزقا واسعاً، وشفاء من كل داء». «خداوندا از تو دانش سودمند و روزی فراخ و شفای هرگونه بیماری را می‌خواهم».

پیدایش چاه زمزم

بخاری از ابن عباس روایت کرده است که هاجر رضی الله عنه وقتی که او و فرزندش اسماعیل دچار تشنگی گردیدند بر کوه مروه رفت و صدائی شنید، بخویشتن گفت: «خاموش، سپس بدقت گوش داد و دوباره همان صدا را شنید و گفت: براستی صدایت را شنیدم، اگر فریادرس هستی. آنگاه فرشته‌ای را در محل فعلی زمزم دید، که با پاشنه یا بال خود، آنجا را می‌کند تا اینکه آب پیدا شد. هاجر شروع کرد بکندن آن تا بصورت حوض درآید و با مشت از آن برمی‌گرفت و می‌نوشید و فوراً جای مشت او آب فوران می‌زد».

ابن عباس گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «رحم الله أم إسماعیل، لو ترکت زمزم - أو قال: لو لم تغترف من الماء - لکانت زمزم عینا معینا» «خدا مادر اسماعیل را بیامرزد، اگر زمزم را بحال خود می‌گذاشت و از آن با مشت برنمی‌داشت و جلوآن را نمی‌گرفت، زمزم بصورت چشمه روان در می‌آمد». او گفت: سپس هاجر از آن آب نوشید و بچه‌اش را شیر داد. فرشته به وی گفت: از خشک شدن و ضایع شدن آب این چشمه نترسید. بیگمان این جوان - اسماعیل - و پدرش خانه خدا - بیت الله الحرام - را در اینجا بنیان می‌نهند و خداوند دوستان خود را تباه نمی‌کند و آنان را ضایع نمی‌گرداند. خانه کعبه همچون تپه‌ای بود که سیلها گاهی از طرف راست و گاهی از چپ آنرا خراب می‌کرد و سیلی بردگی را ایجاد می‌نمود و شکاف پدید می‌آورد.

مستحب است در نزد «ملتزم» دعا خواند:

بعد از اینکه حاجی از آب زمزم نوشید مستحب است در نزد، «ملتزم» دعا کند. بیهقی از ابن عباس روایت کرده است که او بین «رکن» و «باب - در کعبه» می‌ماند و دعا می‌کرد و می‌گفت: بین رکن و در کعبه ملتزم می‌باشد و هرکس آنجا ملازم شود هرچه از خداوند، تقاضا کند خداوند به وی عطا کند. از عمرو بن شعیب از پدرش و از

جدش روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ را دیدم که صورت و سینه خود را به «ملتزم» چسبانده بود. بعضی گفته‌اند: «ملتزم» عبارت است از حطیم^۱. بخاری گوید: حطیم عبارت است از حجره اسماعیل، و حدیث اسراء را در تایید این مدعا ذکر کرده است که پیامبر ﷺ گفت: در حالیکه در حطیم خوابیده بودیم و در بعضی روایات گفته است: در حجره خوابیده بودیم. و گفته است که حطیم بمعنی محطوم مانند قتیل بمعنی مقتول می‌باشد.

مستحب است که داخل خانه کعبه و حجر اسماعیل شد:

بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده‌اند که در سال فتح مکه، پیامبر ﷺ بداخل خانه کعبه رفت و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه، هم همراه او بودند و در را بروی خود بستند. چون درگشوند، بلال به من خبرداد که پیامبر ﷺ در داخل کعبه در بین دوستون یمانی نماز خواند. برمبنای این روایت علما، داخل شدن در کعبه و نماز خواندن در آنجا را سنت می‌دانند و گفته‌اند اگرچه سنت است ولی از جمله مناسک حج نیست، چون ابن عباس گفت: ای مردم داخل شدن در خانه کعبه، جزو مناسک حج نیست. بروایت حاکم با سندی صحیح. اگر کسی نتوانست بداخل کعبه برود، مستحب است که بداخل حجر اسماعیل برود و آنجا نماز بخواند، چون قسمتی از حجر جزو خانه کعبه می‌باشد. احمد با سند جید از سعید بن جبیر و او از عایشه روایت کرده است که گفت: ای رسول خدا همه افراد خانواده تو، بداخل خانه کعبه رفتند، جز من، او فرمود: بگو شبیه بن عثمان بن طلحه، کلیددار کعبه در را برای تو بگشاید. من کسی بنزد او فرستادم، او گفت: ما نتوانسته‌ایم در دوره جاهلی و دوره اسلام در شب در خانه را بگشاییم. پیامبر ﷺ گفت: «صلي في الحجر فإن قومك استقصروا عن بناء البيت، حين بنوه» «برو نمازت را در حجر

^۱ - حطیم: عبارت است از حجر کعبه یا دیوار کعبه یا مابین رکن و چاه زمزم و مقام ابراهیم. بعضی گفته‌اند: از مقام ابراهیم تا در کعبه بین رکن حجرالاسود تا در کعبه و تا مقام ابراهیم را حطیم گویند چون مردم در آنجا انانیت خود را خورد می‌کنند و بدعا و زاری می‌پردازند و خود را شکسته و فراموش می‌کنند. قاموس ماده حطم.

اسماعیل بخوان - که آنهم جزء خانه کعبه است - زیرا قوم تو در بنای خانه کعبه کوتاهی کردند و جزئی از آن را که حجر باشد همراه آن و داخل آن نساختند».

سعی بین صفا و مروه

دلیل مشروعیت آن: بخاری از ابن عباس روایت کرده است که ابراهیم علیه السلام همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل شیرخواره را به مکه آورد و آنان را کنار بیت الله و زیر سایه درختی، که بالای محل فعلی زمزم قرار داشت، بجا گذاشت و آن روز، در مکه کسی وجود نداشت و آبی هم نبود و کیسه‌ای که در آن خرما بود و مشک‌کی که آب داشت، در نزد آنان نهاد، سپس ابراهیم برگشت و رفت و مادر اسماعیل او را دنبال کرد و گفت: ای ابراهیم کجا می‌روی و ما را در این دره که کسی و چیزی نیست، تنها می‌گذاری؟ - چند بار این حرف را تکرار کرد و ابراهیم به وی توجهی نمی‌کرد و سوی او نمی‌نگریست. هاجر گفت: آیا خداوند ترا بدین دستور داده است؟ ابراهیم گفت: آری. هاجر گفت: پس خداوند ما را فراموش و تباه و ضایع نمی‌کند. در روایت دیگری آمده است که هاجر گفت: ما را برای چه کسی ترک می‌کنی؟ ابراهیم گفت: برای خداوند. هاجر گفت: بدان راضی و خرسندم و برگشت ابراهیم هم راه خویش را پیش گرفت تا اینکه به «تثنیه - گردنه انتهای دره» که او را نمی‌دیدند رسید، آنگاه بطرف خانه کعبه ایستاد و دست بدعا برداشت و این کلمات را بر زبان آورد: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَأَرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴿٣٧﴾ [ابراهیم: ۳۷]. «پروردگارا من فرزند وزن خود را در وادی بی‌کشت و ذرع و بیابان سکونت دادم. نزد خانه محترم تو و کعبه معظم تو، آنان را نهادیم تا برپای دارند نماز را و بتو بردارند نیاز را، پروردگارا دل‌های مردمان را به بسوی آنان متمایل گردان و همه را به سوی این بقعه دوان گردان و روزیشان گردان، میوه‌هایی را که از همه جا بدانجا آرند، امید می‌دارم که شکر آن بگذارند».

هاجر در زیر درخت نشست و فرزندش را در کنار خود نهاد و مشک را بدرخت آویزان کرد و از آن نوشید و بچه‌اش را شیر می‌داد تا وقتی که آن مشک تمام شد و بدنبال آن، شیر در پستان وی نیز خشک گردید و گرسنگی بر فرزندش چیره شد، تا اینکه هاجر با نگرانی تمام، او را نگریست و اضطراب بچه را مشاهده کرد و تاب دیدن او را نداشت، برخاست و رفت تا اینکه بر بالای تپه صفاکه نزدیکتر بود قرار گرفت. سپس از آنجا به سوی دره نگاه کرد، تا ببیند آیا کسی هست؟ آنجا کسی را ندید. لذا از صفا پائین آمد، تا اینکه به دره رسید، دامن خود را جمع کرد و چون انسان خسته‌ای برفتن خود ادامه داد تا اینکه ازوادی گذشت و به بالای مروه رسید و از آنجا نگاه کرد تا ببیند آیا کسی را می‌بیند؟ آنجا هم کسی را ندید. هفت دور این رفتن بین صفا و مروه را تکرار کرد. ابن عباس گفت: پیامبر ﷺ گفت: بدین سبب است، که مردم هم سعی بین آن دو تپه را انجام می‌دهند.

حکم سعی بین صفا و مروه

علما درباره سعی بین صفا و مروه بدین شرح اختلاف دارند:

الف- ابن عمر و جابر و عایشه از اصحاب پیامبر ﷺ و مالک و شافعی و احمد، بنا بروایتی از او، می‌گویند: سعی بین صفا و مروه رکنی از ارکان حج است. بگونه‌ای که اگر حاجی آن را ترک‌کند، حج وی باطل و با قربانی یا چیزی دیگر، جبران نمی‌شود. و بر این مذهب خویش بدلائل زیر استدلال کرده‌اند:

۱- بخاری بنقل از زهری گوید: عروه گفت: از عایشه پرسیدم: نظرت درباره این آیه چیست: ﴿إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ [البقرة: ۱۵۸]. «صفا و مروه از جمله شعائر خداوند می‌باشند، پس هرکس به حج یا عمره رفت بروی گناهی نیست که آنها را نیزطواف کند و سعی بین آنها را انجام دهد». بخدای سوگند گمان می‌کنم که اگرکسی آنها را هم طواف نکرد بروی گناهی نیست. عایشه گفت: ای پسرخواهرم، بد سخنی گفتمی اگر تاویل آیه

آنگونه بود، که تو می‌گوئی، می‌بایستی خداوند بگوید: ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ [البقرة: ۱۵۸]. در صورتیکه چنین نیست. این آیه درباره انصار نازل شده است. آنان پیش از اینکه اسلام بیاورند، برای زیارت «منات» طاغوت به حج می‌آمدند و آنرا می‌پرستیدند و آن بت در «مشلل» قدیر قرار داشت و هرکس که بزیارت این بت به «مشلل» می‌رفت، سعی بین صفا و مروه را انجام نمی‌داد و از آن پرهیز می‌کرد، مبادا منات خوشش نیاید، چون بر صفا بت «اساف» و بر مروه بت «نائله» وجود داشت. چون انصار اسلام آوردند در این باره از پیامبر ﷺ سؤال کردند و گفتند: ای رسول خدا ما گناه می‌دانستیم، که صفا و مروه را طواف کنیم. که این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۵۸]. عایشه رضی الله عنها گفت: پیامبر ﷺ سعی بین صفا و مروه را بصورت سنت همیشگی درآورده است، پس کسی حق ندارد طواف آنها را ترک کند.

۲- مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کرده است که گفت: پیامبر ﷺ و مسلمانان سعی صفا و مروه را انجام داده‌اند و بصورت سنت همیشگی در آمده است و بجان خود سوگند می‌خورم هر کس حج کند و سعی صفا و مروه را بجای نیاورد، خداوند حج او را کامل و تمام نمی‌کند.

۳- حبیبه دخت ابی تجراه یکی از زنان بنی عبدالدار گفت: من همراه بعضی از زنان قریش، به خانه آل ابی حسین درآمدم و به پیامبر ﷺ نگاه می‌کردیم که بین صفا و مروه سعی انجام می‌داد و ازار و زیرپوش ایشان بدور کمرش می‌چرخید، چون در سعی خود، تندگام برمی‌داشت، تا جائیکه می‌توانم بگویم، که زانوان او را می‌دیدم واز او شنیدم که می‌گفت: «اسعوا، فإن الله كتب عليكم السعي» «سعی بین صفا و مروه را انجام دهید که خداوند آن را بر شما فرض کرده است». احمد و ابن ماجه و شافعی آن را روایت کرده‌اند.

۴- سعی خود یکی از عبادتها و نسک حج و عمره است، پس رکن حج و عمره می‌باشد مانند طواف بیت‌الله.

ب- برای ابن عباس و انس و ابن الزبیر و ابن سیرین و بروایتی از احمد، سعی بین صفا و مروه، سنت می‌باشد، اگر کسی آن را ترک کرد چیزی بر وی واجب نمی‌شود و بدینگونه استدلال کرده‌اند:

۱- خداوند گفته است: ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ [البقرة: ۱۵۸]. «که گفته: کسی که آن را انجام دهد گناهی بر وی نیست و این می‌رساند که واجب نیست بلکه مباح می‌باشد. و سنت بودن هم از «من شعائر الله»، استفاده می‌شود. و در مصحف ابی و ابن مسعود ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ [البقرة: ۱۵۸]. روایت شده است. این روایت اگرچه قرآن بودن آن را ثابت نمی‌کند، ولی از منزلت یک خبر پائین‌تر نیست و می‌تواند تفسیر آیه باشد.

۲- این سعی بین صفا و مروه عبادتی است که عدد آن مشخص است و به بیت الله تعلق ندارد، پس مانند رمی جمرات آنهم رکن نیست.

ج- ابوحنیفه و سفیان ثوری و حسن بصری گفته‌اند: سعی بین صفا و مروه واجب است ولی رکن نیست، پس اگر کسی آن را ترک کرد حج یا عمره او باطل نمی‌گردد بلکه قربانی براو واجب می‌شود و باید با ذبح گوسفند آن را جبران کند، و صاحب مغنی این رای را ترجیح داده است که گفته:

۱- این رای بهتر است، زیرا دلیل وجوب بر مطلق واجب بودن آن دلالت می‌کند، نه اینکه وجوب آن بگونه‌ای است که مقدمه واجب باشد و واجب بدون آن تحقق پیدا نکند.

۲- و سخن عایشه با سخن اصحاب دیگر معارض است.

۳- ابن المنذر گفته است که حدیث دخت ابی تجراه از مرویات عبدالله بن الموءمل است که درباره او سخنها گفته‌اند و از مفاد آن برمی‌آید که واجب است نه مقدمه واجب، چون مکتوب بمعنی واجب است.

۴- چون در دوره جاهلی بر آن تپه‌ها بت‌هایی وجود داشت، مردم گمان می‌کردند که در دوره اسلام سعی بین آنها گناه است و آیه قرآن گفت: طواف آنها گناه نیست.

شرایط صحت سعی بین صفا و مروه

۱- باید بعد از طواف خانه کعبه باشد ۲- باید هفت شوط و هفت دوره باشد ۳- باید از صفا شروع و به مروه پایان یابد ۴- باید سعی در راه بین صفا و مروه که «مسعی» نام دارد صورت گیرد^(۱).

چون پیامبر ﷺ چنین کرده است و گفته: «خذوا عنی مناسککم» «مناسک حج را از من فرا گیرید». اگر کسی پیش از طواف خانه کعبه سعی بین صفا و مروه را انجام داد یا از مروه شروع و به صفا خاتمه دهد و یا سعی را در مسعی انجام ندهد، سعی بین صفا و مروه او باطل است.

بالا رفتن بر صفا

برای صحت سعی بین صفا و مروه، بالا رفتن از صفا و مروه شرط نیست و لیکن واجب است که تمام فاصله بین آن دو تپه را طی کند و مقداری از خاک آن دو تپه را در ایاب و ذهاب بسپرد و قدمهایش با خاک آنها تماس حاصل کند. اگر اندکی از فاصله بین آنها را نسپرد، سعی او صحیح نیست تا اینکه آنجا را که ترک شده است مجدد نسپرد.

موالات و پشت سرهم آمدن دفعات سعی بین صفا و مروه:

در سعی موالات شرط نیست (مالکیه فاصله زیاد را جایز نمی‌دانند) اگر در هنگام سعی بین صفا و مروه، مانعی پیش آید و بین دفعات سعی فاصله بوجود آید یا اینکه در هنگام سعی اقامه نماز گفته شد و فاصله افتاد، اشکالی ندارد که بعد از برطرف شدن مانع و گزاردن نماز، سعی خود را تکمیل نماید و از آنجا که قطع کرده بود، آن را از سرگیرد. از ابن عمر نقل است، که او مشغول سعی بین صفا و مروه بود، که نیاز به قضای حاجت برایش پیش آمد، لذا اندکی دور شد و آب برای تجدید وضو خواست و پس از قضای

^۱ - حنفیه گویند: سعی بین صفا و مروه واجب است، نه شرط، پس اگر قبل از طواف سعی را انجام دهد و یا از مروه شروع و به صفا خاتمه دهد سعی او صحیح است، ولی باید فدیة دهد و خونی بریزد.

حاجت و تجدید وضو، از همانجا که قطع کرده بود، سعی خویش را از سرگرفت. بروایت سعید بن منصور. و همچنانکه بین دفعات سعی بین صفا و مروه موالات شرط نیست، موالات و پی در پی بودن بین طواف خانه کعبه و سعی بین صفا و مروه هم شرط نیست.

در مغنی گفته است: امام احمد گفته است: اشکال ندارد که بعد از طواف خانه کعبه، سعی بین صفا و مروه را بتاخیر اندازد تا اینکه استراحتی کند یا اینکه تا شب آن را بتاخیر اندازد. عطاء و حسن بصری نظرشان چنین بود و در تاخیر آن، تا شب اشکالی نمی دیدند. و قاسم بن محمد و سعید بن جبیر، هم چنین می کردند، زیرا موالات در خود سعی واجب نیست، پس موالات بین طواف و سعی بطریق اولی واجب نیست. سعید بن منصور گوید: سوده زن عروه بن الزبیر، سعی بین صفا و مروه را انجام داد و طواف خویش را در سه روز انجام داد، زیرا او بسیار چاق و درشت اندم بود، نمی توانست پشت سر هم آن را انجام دهد.

طهارت برای سعی

بیشتر اهل علم برای سعی بین صفا و مروه، طهارت از جنب و حیض را شرط نمی دانند. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه گفت: تو که در حیض هستی و قاعده می باشی «فاقضي ما يقضي الحاج، غير أن لا تطوفي بالبيت حتى تغتسلي» «هر کاری را که حاجیان می کنند تو نیز بکن، غیر از طواف خانه کعبه، که آن را بعد از غسل انجام بده». بروایت مسلم. عایشه و ام سلمه گفته اند: «اگر زنی طواف خانه کعبه را انجام داد و دو رکعت نماز بعد از طواف را هم گزارد، سپس قاعده شد، سعی بین صفا و مروه، را هم در حال قاعدگی انجام دهد اشکالی ندارد». بروایت سعید بن منصور اگرچه مستحب است که انسان در انجام تمام مناسک حج طاهر و پاک باشد و طهارت شرعاً مورد توجه است.

سعی بین صفا و مروه، سواره یا پیاده

می توان سعی بین صفا و مروه را، سواره یا پیاده انجام داد، ولی پیاده بهتر است. در حدیث ابن عباس آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله پیاده سعی را انجام می داد، چون مردم فراوان،

او را احاطه کرده بودند و نزد او جمع شده بودند، سوار شدند، سوار شد تا مردم او را ببینند و از او سؤال کنند. ابوالطفیل به ابن عباس گفت: آیا طواف بین صفا و مروه سواره، سنت است؟ که قوم تو می‌پندارند که سنت می‌باشد. ابن عباس گفت: هم راست گفته‌اند و هم دروغ. گفتم: چگونه چنین چیزی ممکن است؟ ابن عباس گفت: پیامبر ﷺ که مشغول سعی بود، آنقدر مردم پیرامون او جمع شدند و می‌گفتند: این محمد است، این محمد است، تا اینکه دختران بالغ از خانه‌ها بیرون آمدند و پیامبر ﷺ هم مردم را که در پیرامون او جمع شده بودند، آنان را بهم نمی‌زد و چون خیلی ازدحام زیاد شد، او از روی ناچاری سوار شدند.

بروایت مسلم و دیگران هروله رفتن در بستر وادی بین «دومیل» و بقیه را با راه رفتن عادی، بهتر است. سواری در سعی اگرچه جایز است ولی کراهت دارد. ترمذی گوید: گروهی از اهل علم و همچنین شافعی، مکروه می‌دانند که کسی طواف خانه کعبه و سعی بین صفا و مروه را سواره انجام دهد، مگر اینکه عذری در میان باشد. مالکیه گویند: اگر کسی بدون عذری سواره، سعی را انجام داد، باید از نو آن را انجام دهد، اگر وقت باقی باشد و اگر وقت باقی نباشد، باید به خون ریختن گوسفندی آن را جبران کند، زیرا برای کسی که توانائی راه رفتن داشته باشد، پیاده سعی بین صفا و مروه را انجام دادن واجب می‌باشد. ابوحنیفه هم چنین می‌گوید. و عمل سواری پیامبر ﷺ را بعلت کثرت ازدحام و جمعیت مردم، در حضور او توجیه نموده‌اند و آن را عذری برای او شمرده‌اند، که مقتضی سواره انجام دادن آن شد.

مستحب است که بین دو میل را در فاصله صفا و مروه، سعی نمود

در فاصله بین دو میل مستحب است که هروله راه رفت و بقیه را با راه رفتن عادی. این مطلب قبلا در حدیث دختر ابوتجراه، بیان گردید که در آن آمده بود که پیامبر ﷺ آنقدر با هروله و شتاب می‌رفت که زیرپوش ایشان بدورکمرش می‌چرخید و زانوان پیامبر ﷺ پیدا می‌شد. در حدیث ابن عباس آمده بود، که مشی با هروله و گام عادی بهتر می‌باشد. یعنی در بستروادی بین دومیل با هروله و بقیه آن را با رفتن عادی. اگر همه

هفت دوربین صفا و مروه را باگامهای عادی برود، اشکال ندارد و جایز است. سعید بن جبیر گوید: عبدالله بن عمر را دیدم که در بین صفا و مروه بطور عادی راه می‌رود. سپس گفت: اگر با راه رفتن عادی، سعی بین صفا و مروه را انجام می‌دهم، برای اینست که پیامبر ﷺ را دیده‌ام که چنین راه می‌رفت، و اگر هروله می‌کنم برای اینست که پیامبر ﷺ را چنین دیده‌ام. و من پیر شده‌ام. بروایت ابوداود و ترمذی. این استحباب برای مردان است ولی برای زن هروله مستحب نیست، بلکه او با راه رفتن عادی سعی را انجام می‌دهد.

امام شافعی از عایشه روایت کرده است که او زنانی را دید که سعی را با هروله انجام می‌دهند، بدانان گفت: آیا ما -زنان پیامبر ﷺ- برای شما اسوه و مقتدی نیستیم؟ بر شما واجب نیست مگر اینکه سعی را با راه رفتن عادی انجام دهید.

مستحب است بر کوه صفا و مروه رفت و رو بکعبه دعا کرد

مستحب است وقتیکه حاجی بر صفا و مروه صعود می‌کند، رو بکعبه بایستد و درباره دین و دنیای خویش، هرچه می‌خواهد، دعا کند. چنان مشهور است که پیامبر ﷺ از در صفا، بیرون رفت. چون به صفا نزدیک شد، این آیه را خواند: ﴿إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۵۸]. «من از صفا شروع می‌کنم که خداوند بدان شروع کرده است». از کوه صفا بالا رفت تا اینکه خانه کعبه پدیدار شد، آنگاه رو به قبله ایستاد، سه بار توحید و تکبیر گفت و خدا را حمد کرد و گفت: «لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير، لا إله إلا الله وحده أنجز وعده، ونصر عبده، وهزم الأحزاب وحده» نمود، سپس باگامهای عادی از آنجا به سوی مروه پائین آمد تا اینکه از مروه نیز بالا رفت و به خانه کعبه نگاه کرد و بر بالای کوه مروه، همان دعاهائی را خواند که بر کوه صفا خوانده بود. نافع گوید: از عبدالله بن عمر شنیدم که بر کوه صفا دعا می‌کرد و می‌گفت: «اللهم إنك قلت: (ادعوني أستجب لكم) وإنك لا تخلف الميعاد، وإني أسألك - كما هديتني للإسلام - أن لا تنزعه مني حتى تتوفاني وأنا مسلم». «خداوندا تو گفته‌ای: مرا بخوانید، دعای شما را اجابت می‌کنم، و بدون شک تو خلاف وعده نمی‌کنی و من از تو مسئلت

دارم، همانگونه که مرا بدین اسلام و پذیرش آن هدایت کرده‌اید، تا زمانی که می‌میرم آن را از من نگیرید و من در حالی بمیرم که مسلمان باشم».

دعای بین صفا و مروه

مستحب است که در بین صفا و مروه دعا و ذکر نمود و قرآن خواند. و روایت شده است که پیامبر ﷺ در سعی خویش می‌فرمود: «رب اغفر وارحم واهدني السبيل الاقوم» «خداوندا مرا بیامرزد و به من رحم کن و مرا به راه راست و استوار هدایت کن». و روایت شده است که می‌گفت: «رب اغفر وارحم، إنك أنت الاعز الاكرم» «با انجام طواف و سعی بین صفا و مروه اعمال عمره پایان می‌پذیرد».

و کسی که احرام دارد، اگر بصورت «تمتع» احرام بسته باشد، با تراشیدن و یا کوتاه کردن موی خود، احرام را پایان می‌دهد و آزاد است، و اگر بصورت «مقارن» -و یا مفرد- احرام بسته باشد، همچنان به حال احرام می‌ماند تا روز عید که بعد از آن، از احرام آزاد می‌شود، در اینصورت همین سعی بین صفا و مروه که بهنگام طواف القدوم انجام داده است برایش کافی است و لازم نیست که بعد از طواف فرض -طواف الافاضه - دوباره سعی کند. ولی اگر متمتع باشد بعد از طواف الافاضه باید مجدداً سعی بین صفا و مروه را انجام دهد و تا روز یوم التروییه = هشتم ذی الحججه، در مکه بماند. و روز هشتم احرام به حج می‌بندد و تمام مناسک حج را انجام می‌دهد.

رفتن به منی

سنت است که روز هشتم ذی الحججه = یوم التروییه، به منی رفت. اگر بصورت افراد و مفرد، یا بصورت قران -مقارن، احرام بسته باشد، باید در حال احرام به منی برود، و اگر متمتع باشد روز هشتم از مکه احرام به حج می‌بندد و همانگونه که در میقات رفتار می‌نمود، رفتار می‌نماید. سنت است که از همان منزلی که در آن فرود آمده است، احرام ببندد. اگر در مکه است از آنجا احرام می‌بندد و اگر در خارج مکه است از آنجا احرام می‌بندد. در حدیث آمده است: «من كان منزله دون مكة فمهله من أهله، حتى أهل مكة يهلون

من مکه» «هرکس منزلش خارج مکه است از همان -منزل خودش احرام ببندد و آنجا میقات او است و اهل مکه از خود مکه احرام می‌بندند». مستحب است که بهنگام رفتن به منی بسیار دعا کند و فراوان تلبیه گوید و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح را در آنجا بخواند و شب آنجا بماند و حاجی تا طلوع خورشید در روز نهم ذی‌الحجه از آنجا خارج نشود چون پیامبر ﷺ چنین کرده است. اگر یکی از این چیزها را ترک کند او به سنت پیامبر ﷺ عمل نکرده است و چیزی برای جبران آن واجب نیست، زیرا عایشه در روز هشتم ذی‌الحجه - یوم الترویبه، از مکه بیرون نیامد تا اینکه شب فرا رسید و یک سوم شب گذشت. بروایت ابن المنذر.

بیرون رفتن به منی پیش از یوم الترویبه^(۱) جایز است

سعید بن منصور از حسن بصری روایت کرده است که او یک روز یا دو روز پیش از یوم الترویبه از مکه خارج می‌شد. امام مالک آن را و همچنین اقامت در مکه تا شب روز هشتم را مکروه دانسته است، مگر اینکه روز هشتم جمعه باشد که در آن صورت نماز جمعه را بخواند و آنگاه از مکه خارج شود.

رفتن به عرفات

سنت است که بعد از طلوع خورشید روز نهم ذی‌الحجه از راه «ضب» تکبیر و تهلیل و تلبیه گویان به سوی عرفات برود. محمد بن ابوبکر ثقفی گوید: از انس بن مالک درباره تلبیه سؤال کردم - این پرسش وقتی بود که صبح عازم عرفات بودیم - که شما همراه پیامبر ﷺ چکار می‌کردی؟ او جواب داد: بعضی تلبیه می‌گفتند و بعضی تکبیر می‌گفتند و بعضی تهلیل می‌گفتند و پیامبر ﷺ عمل هیچکدام را انکار نمی‌کردند. بروایت بخاری و دیگران. مستحب است در نمره فرود آید و آنجا برای وقوف در عرفات غسل نماید و

^۱ - روز هشتم ذی‌الحجه است، آن را «ترویبه» می‌نامند، چون امام مناسک را برای مردم روایت می‌کنند و یا چون مردم سیراب می‌شوند در آن روز و در منی جمع می‌کردند.

مستحب است که برای وقوف در عرفات بعد از زوال خورشید -ظهر شرعی- بدانجا وارد شود -پس از جمع بین نماز ظهر و عصر-.

وقوف در عرفات و فضیلت آن

جابر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «مامن أيام عند الله أفضل من عشر ذي الحجة» «نزد خداوند هیچ ایامی از ده روز اول ذی‌الحجه بهتر و بزرگتر نیست». مردی پرسید این ده روز از ده روز جهاد در راه خدا هم بزرگتر است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هن أفضل من عدتهن جهادا في سبيل الله». «آری چنین است آن ده روز از ده روز جهاد در راه خدا فضیلت بیشتری دارد».

«وما من يوم أفضل عند الله من يوم عرفة، ينزل الله تبارك وتعالى إلى السماء الدنيا، فيباهي بأهل الارض أهل السماء فيقول: انظروا إلى عبادي، جاءوني شعثا غبرا ضاحين. جاءوا من كل فج عميق، يرجون رحمتي ولم يروا عذابي، فلم ير يوم أكثر عتقا من النار من يوم عرفة» «هیچ روزی نزد خداوند از روز عرفه بزرگتر نیست، خداوند به آسمان دنیا می‌آید و به اهل زمین بر اهل آسمان مباهات می‌کند و خوبیهای آنان را برخ آسمانیان می‌کشد، و می‌گوید: ببینید بندگان من، پریشان موی و غبار آلود در گرمای سخت از راههای دور، آمده‌اند، به امید رحمت و مهربانی من و عذاب مرا ندیده‌اند، پس هیچ روزی دیده نشده است که در آن باندازه روز عرفه مردم از آتش دوزخ رهائی پیدا کنند، یعنی در آن روز بیش از هر روز دیگر گناهان مردم آمرزیده می‌شود و از آتش دوزخ رهائی می‌یابند».

ابن المنذری گفته است که آن را ابویعلی و بزار و ابن خزیمه و ابن حبان روایت کرده‌اند و متن از ابن حبان می‌باشد.

ابن المبارک بروایت از سفیان ثوری و زبیر بن علی و انس بن مالک گوید: پیامبر ﷺ در عرفات توقف نمود و نزدیک بود که خورشید برگردد و گفت: ای بلال مردم را ساکت کنید، بلال برخاست و گفت: ای مردم به پیامبر ﷺ گوش فرا دهید و مردم گوش دادند، پیامبر ﷺ گفت: ای جماعت مردم، اندکی پیش از این جبریل به نزد من آمد و درود خدایم را به من ابلاغ کرد و گفت: همانا خداوند اهل عرفات و اهل مشعرالحرام را

بیمرزید و از بدیهاشان درگذشت. عمر خطاب گفت: ای رسول خدا، این لطف خداوند تنها برای ما است؟ پیامبر ﷺ فرمود: این لطف خدا برای شما و برای مردمان بعد از شما تا روز قیامت می‌باشد. عمر خطاب گفت: چه نیکو و فراوان است خیر خداوند.

مسلم و دیگران از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ما من يوم أكثر من أن يعتق الله فيه عبدا من النار من يوم عرفة، وإنه ليدنو عزوجل ثم يباهي بهم الملائكة فيقول: ما أراد هؤلاء؟» «خداوند در روز عرفة بیش از روزهای دیگر، بندگان خود را از آتش دوزخ نجات می‌دهد و از این حیث هیچ روزی بپای روز عرفة نمی‌رسد و خداوند تعالی به بندگان خود نزدیک می‌شود و در نزد فرشتگان به بندگان خود مباحثات می‌کند و نیکی بندگانش را بر فرشتگان می‌کشد و می‌گوید: اینها چه می‌خواهند؟».

ابوالدرداء گوید: پیامبر ﷺ گفت: «ما رؤي الشيطان يوما هو فيه أصغر، ولا أدحر ولا أغبط منه في يوم عرفة» «شیطان در روز عرفة بیش از هر وقت دیگر مورد تحقیر و اهانت و راندگی قرار می‌گیرد و از تمام روزهای دیگر خشمگین‌تر است، چون همه مردمان عرفة مورد لطف و بخشش خداوند قرار می‌گیرند».

(و این خشم شیطان بدانجهت است که رحمت و بخشش خدا را نسبت بگناهان بزرگ می‌بیند و هیچوقت این همه مهر و بخشش خدا را ندیده است مگر در روز جنگ بدر).

یکی گفت: ای رسول خدا، شیطان در روز جنگ بدر چه چیزی را مشاهده کرد؟ پیامبر ﷺ گفت: او جبریل علیهِ السلام را دید که فرشتگان را رهبری می‌کند. مالک بصورت مرسل و حاکم بصورت موصول آن را روایت کرده‌اند.

حکم وقوف در عرفات

باجماع علما وقوف در عرفات یکی از ارکان بزرگ حج می‌باشد. زیرا احمد و صاحبان سنن از عبدالرحمن بن یعمر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ دستور داد که جارچی جار دهد که: «الحج عرفة، من جاء ليلة جمع قبل طلوع الفجر فقد أدرك». «حج صحیح را کسی انجام داده است که وقوف در عرفات را بموقع دریافته باشد و پیش از طلوع فجر

شب عید را در مزدلفه دریافته باشد». چنان پیداست که وقوف در هر جزئی از عرفات حتی اگر لحظه هم باشد کفایت می‌کند.

وقت وقوف در عرفات

بنا برای جمهور علما از هنگام زوال خورشید در روز نهم ذی‌الحجه وقت وقوف در عرفات آغاز می‌گردد و هنگام طلوع فجر روز دهم پایان می‌یابد و در این فاصله چه در شب یا در روز در عرفات وقوف کرده باشد، صحیح است. جز اینکه اگر روز در عرفات توقف کند، بروی واجب است که آن را تا بعد از غروب ادامه دهد. ولی اگر شب در آنجا توقف نمود، چیزی بر وی واجب نیست. و بمذهب امام شافعی ادامه توقف در عرفات تا شب، سنت می‌باشد.

مقصود از توقف در عرفات چیست؟

مقصود حضور بهم رسانیدن و وجود داشتن، در هر یک از اجزاء عرفات است خواه بصورت خوابیده یا بیدار، و سواره یا پیاده، و نشسته یا بر پهلو خوابیده باشد. و خواه پاک و طاهر باشد یا قاعده و حالت بعد از زایمان و یا جنب باشد. درباره کسی که بیهوش شده و تا اینکه از عرفات خارج می‌شود، بیهوش نیاید، اختلاف کرده‌اند. مالک و ابوحنیفه، آن را صحیح می‌دانند. شافعی و احمد و حسن بصری و ابو ثور و اسحاق و ابن المنذر، گویند صحیح نیست، چون وقوف در عرفات یکی از ارکان حج می‌باشد و همانگونه که دیگر ارکان حج در حال اغماء صحیح نیست، اینهم صحیح نیست. ترمذی بدنبال ذکر حدیث ابن یعمر، که قبلاً گفته شد گوید: سفیان ثوری گفت: اهل علم از اصحاب پیامبر ﷺ و دیگران، بدین حدیث عمل می‌کنند و می‌گویند: اگر کسی پیش از طلوع فجر روز دهم در عرفات، توقف نکند او حج را در نیافته است. و رفتن بعد از طلوع فجر آن را جبران نمی‌کند، بلکه حج او به عمره تبدیل می‌شود و بر او واجب است که سال آینده حج بگذرد و رای شافعی و احمد و دیگران هم بدینگونه است.

مستحب است که در کنار "صخرات" در عرفات توقف نمود

توقف در هر قسمت و هر نقطه از عرفات کفایت می‌کند، مگر در بستر وادی «عرنه» که در ناحیه غربی عرفات واقع است، که توقف در آنجا باجماع کفایت نمی‌کند. مستحب است تا آنجا که ممکن می‌باشد، توقف در کنار «صخرات» = سنگهای بزرگ دامنه کوه جبل‌الرحمه یا نزدیک بدانجا باشد.

چون پیامبر ﷺ در آنجا توقف نمود و گفت: «وقف هاهنا، وعرفة کلها موقف» «من اینجا توقف نمودم همه قسمت‌های عرفات جای توقف می‌باشد». بروایت احمد و مسلم و ابوداود از جابر.

غسل کردن برای وقوف در عرفات مستحب است

ابن عمر برای توقف در عرفات غسل می‌کرد. بروایت مالک و عمر در عرفات غسل کرد و حال آنکه در احرام بود.

آداب توقف در عرفات و دعا کردن در آنجا

لازم است که در عرفات پیوسته طهارت کامل داشته باشد و رو بقبله فراوان استغفار و ذکر و دعا برای خویش و دیگران، کند، در باره دین و دنیا با خشوع و ترس از خدای و با حضور قلب، دست بدعا بردارد. اسامه بن زید گوید: در عرفات پشت سر پیامبر ﷺ سوار بودم، او دستهایش را بدعا برداشته بود و دعا می‌کرد. بروایت نسائی. عمرو بن شعیب بروایت از پدرش و جدش گوید: بیشترین دعای پیامبر ﷺ در عرفات این برد: «لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد، بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر» بروایت احمد و ترمذی که متن او چنین است: «خیر الدعاء، دعاء یوم عرفة، وخیر ما قلت أنا والنبیون من قبلی. لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد، وهو علی کل شیء قدیر» «بهترین دعا، دعای روز عرفات است که من و پیامبران پیش از من آن را گفته‌ایم: لا اله الا الله وحده...». از حسین بن حسن مروزی روایت است که از سفیان بن عیینه درباره بهترین دعای روز عرفات سؤال کردم. گفت: «لا إله إلا الله وحده لا شريك له». به وی گفتم: این ثنای خداست نه دعا. او گفت: مگر حدیث مالک بن الحارث را نمی‌دانی که آن

را تفسیر می‌کند؟ گفتم: تو آن را برایم نقل کن. گفت: منصور از مالک بن الحارث برایم گفته است: خداوند می‌فرماید: «إِذَا شَغَلَ عَبْدِي ثَنَاوَهُ عَلِيٌّ عَنْ مَسْأَلَتِي أَعْطَيْتَهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ السَّائِلِينَ» «هرگاه ثنای من بندهام را، از تقاضای چیزی از من مشغول دارد و او را از آن منصرف کند، به وی بهترین چیزی را می‌دهم که بدرخواست کنندگان، عطا خواهم کرد.» و اینست تفسیر سخن پیامبر ﷺ. سپس سفیان گفت: آیا مگر نمی‌دانی که امیه بن ابی‌الصلت وقتی که به نزد عبدالله بن جدعان رفت و از او طلب بخشش کرد، چه گفت؟ گفتم نخیر نمی‌دانم. گفت: امیه چنین گفت:

أَذْكَرُ حَاجَتِي أَمْ قَدْ كَفَانِي	حِياؤُكَ إِن شِيمَتِكَ الْحِياءِ
وَعِلْمُكَ بِالْحَقُوقِ وَأَنْتَ فَرَعٌ	لَكَ الْحَسَبُ الْمَهْذَبُ وَالسَّنَاءُ
إِذَا أَنْنِي عَلَيْكَ الْمَرْءَ يَوْمًا	كَفَاهُ مِنْ تَعْرِضِهِ الشَّنَاءُ

«آیا نیاز خویش را بگویم یا گفتن آن لازم نیست و شرم و آزرم تو برایم کافی و مستغنی از ذکر آن است، چون حیاء و آزرم جز و اخلاق و سرشت تو است و همچنین آگاهی تو از حقوق دیگران، مرا از گفتن آن بی‌نیاز می‌کند، تو شاخه‌ای هستی که اصل و نسب و تبار تو، پاک و روشن و بی‌عیب است، اگر کسی تو را روزی، ثناء و ستایش کرد، برای او کافی و بس است، دیگر ذکر نیاز، موردی ندارد.» سپس گفت: ای حسین این آفریده‌ای است، که ثنا را، بی‌نیاز از مسئلت و ذکر و درخواست، می‌داند پس آفریدگار جهان چه طور است؟»

بیهقی (با سند ضعیف) از علی بن ابیطالب روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ أَكْثَرَ دَعَاءٍ مِنْ كَانِ قَبْلِي مِنَ الْأَنْبِيَاءِ، وَدَعَائِي يَوْمَ عَرَفَةَ، أَنْ أَقُولَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي بَصْرِي نُورًا، وَفِي سَمْعِي نُورًا، وَفِي قَلْبِي نُورًا. اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَبَسِّرْ لِي أَمْرِي، اللَّهُمَّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَسْوَاسِ الصُّدْرِ، وَشَتَاتِ الْأَمْرِ، وَشَرِّ فِتْنَةِ الْقَبْرِ. وَشَرِّ مَا يَلِجُ فِي اللَّيْلِ وَشَرِّ مَا يَلِجُ فِي النَّهَارِ، وَشَرِّ مَا تَهْبِهُ بِهِ الرِّيحُ، وَشَرِّ بَوَائِقِ الدَّهْرِ» «بیشترین دعای پیامبران پیش از من و دعای من در روز عرفات آنست که بگوئیم: بجز ذات الله که یگانه است، هیچ معبود بحقی نیست، که شریک و انباز ندارد و پادشاهی و ستایش از آن او است و بر هر چیزی تواناست. خداوندا در چشم و گوش و

دلم نور معرفت و هدایت قرار ده. خداوندا به من صبر و توان و گشایش در کار عطا کن. خداوندا از وسوسه‌های نفس و کارهای پراکنده و پریشان و بدی و شر و آشوب‌گور و شر و بدیهای شب و روز و شر آنچه بادها بدان می‌وزند و از شر تباهیهای هلاک کننده روزگار، بتو پناه می‌برم».

ترمذی نیز از او روایت کرده است که بیشترین دعای پیامبر ﷺ در روز عرفات در موقف چنین بود: «اللهم لك الحمد كالذي نقول، وخيرا مما نقول، اللهم لك صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي، وإليك مآبي، ولك رب تراثي، اللهم إني أعوذ بك من عذاب القبر، ووسوسة الصدر، وشتات الامر، اللهم إني أعوذ بك من شر ما تهب به الريح» «خداوندا ستایش من و بهتر از آن، از آن تو است. خداوندا نمازم و حج و قربانیم و زندگانی و مرگ من برای تو و بدست تو است و باز گشتم بتو است. پروردگارا میراث من از آن تو است. خداوندا از عذاب قبر و وسوسه نفس و کارهای پراکنده و پریشان و شر و بدی که بادها بدان می‌وزند -بادهای عذاب- بتو پناه می‌برم».

توقف در عرفات سنت ابراهیم خلیل علیه السلام می‌باشد

مربع انصاری گوید: پیامبر ﷺ گفت: «کونوا علی مشاعرکم فإنکم علی إرث من إرث إبراهیم» «مناسک و عبادات حج را ادامه بدهید و در این مکان توقف کنید، شما این سنت را از ابراهیم علیه السلام به ارث برده‌اید و بر سنت او هستید». بروایت ترمذی که آن را حدیث حسن دانسته است.

روزه روز عرفه

به ثبوت رسیده است که پیامبر ﷺ در روز عرفه افطار کرده و روزه نبوده است و گفته: «إن يوم عرفة، ويوم النحر، وأيام التشريق عيدنا - أهل السلام - وهي أيام أكل وشرب» «بیگمان روز عرفه و روزهای عید قربان و سه روز ایام التشريق - یازده و دوازده و سیزدهم ذی‌الحجه - روزهای جشن ما مسلمانان می‌باشد، که روزگار خوردن و آشامیدن است»، و بثبوت رسیده است که او از روزه روز عرفه در عرفات نهی کرده است. و بیشتر اهل علم بدین احادیث استدلال کرده‌اند بر اینکه مستحب است که حاجیان در روز عرفه

روزه نباشند تا توانائی بیشتری برای ذکر و دعا داشته باشند. احادیثی که درباره ترغیب و تشویق روزه گرفتن روز عرفه است، مربوط بغیر حاجیان می‌باشد.

جمع بین نماز ظهر و عصر

در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ نماز ظهر و عصر را با هم در عرفات جمع کرده که بانگ گفته شد، سپس اقامه، که پیامبر ﷺ نماز ظهر را خواند، سپس اقامه گفته شد و نماز عصر را خواند. اسود و علقمه گفته‌اند: خواندن نماز ظهر و عصر با امام به جماعت در عرفات از جمله تکمیل کارهای حج می‌باشد.

ابن المنذر گوید: باجماع اهل علم امام جماعت و پیشوای مسلمین نماز ظهر و عصر را در عرفات با هم جمع می‌کنند و هرکس با امام نماز بخواند نیز باید جمع کند. اگر با امام نماز را بصورت جمع نخواند تنها خود اینکار را بکند. از ابن عمر نقل شده که او در مکه مقیم می‌شد و هرگاه به منی بیرون می‌رفت نماز را شکسته می‌خواند و عمرو بن دینار گوید: جابر بن زید به من گفت: من نماز را در عرفات شکسته می‌خوانم. سعید بن منصور آن را روایت کرده است.

روان شدن و سرازیر شدن از عرفات

سنت است که بعد از غروب خورشید، بآرامی از عرفات دور شد و پراکنده گردید. پیامبر ﷺ به آهستگی و آرامی از عرفات دور شد، در حالیکه افسار شتر خویش را، آنقدر به سوی خود می‌کشید که سرآن به جلوزین می‌خورد و می‌گفت: «ای مردم بر شما است که آرامش را مراعات کنید، زیرا خوبی و نیکی در شتابزدگی نیست». بروایت مسلم و بخاری. آنان گویند که پیامبر ﷺ «یسیر العنق فإذا وجد فجوة نص» «پیامبر ﷺ بهنگام سرازیر شدن از عرفات - استوار و آرام و بنرمی گامی برمی‌داشت و چون فرصت می‌کرد و ازدحام کمتر می‌شد، سرعت بیشتری می‌گرفت». یعنی، بجهت مراعات مردم بآرامی راه می‌رفت و شتابش کمتر بود و چون ازدحام کمتر می‌شد و راه باز می‌گردید، شتاب بیشتر می‌گرفت تا آن را جبران کند و مستحب است که ذکر و تلبیه گوید. زیرا پیامبر ﷺ تا موقع رمی جمره عقبه همچنان تلبیه‌گویان، راه می‌رفت. اشعث بن سلیم بنقل از پدرش

گوید: «با ابن عمر از عرفات به سوی مزدلفه می‌آمدم که همچنان تکبیر و تهلیل می‌گفت، تا اینکه به مزدلفه آمدم». به روایت ابوداود.

جمع بین نماز مغرب و عشاء در مزدلفه

چون حاجی به مزدلفه آید، نماز مغرب و عشاء را با یک اذان و دو اقامه می‌خواند، بدون اینکه در فاصله بین آنها، نماز سنت بخواند. در حدیث مسلم آمده است که پیامبر ﷺ به مزدلفه آمد و نماز مغرب و عشاء را با یک اذان و دو اقامه با هم جمع کرد و در فاصله بین آنها هیچ نماز دیگری نخواند. جمع بین نماز مغرب و عشاء در مزدلفه باجماع علما سنت می‌باشد. اگر کسی همه نمازها را در وقت خویش بخواند، علما در آن اختلاف دارند. بیشتر علما آن را جایز می‌دانند و عمل پیامبر ﷺ را حمل بر اولویت کرده‌اند، یعنی بهتر است که آنها را با هم جمع کند. ثوری و صاحبان رای گفته‌اند: اگر کسی نماز مغرب را نرسیده به مزدلفه، خواند، بر وی است که آن را اعاده کند و خواندن هر یک از نماز ظهر و عصر در وقت مخصوص به خود را مکروه دانسته‌اند.

شب در مزدلفه ماندن و توقف در آنجا کردن

در حدیث جابر آمده است که پیامبر ﷺ چون به مزدلفه آمد، نماز مغرب و عشاء را خواند، سپس بر پهلو خوابید تا اینکه سپیده صبح دمید، آنگاه نماز صبح را خواند، سپس برشته خویش -قصواء- سوار شد تا اینکه به مشعر الحرام آمد و آنجا توقف نمود تا اینکه هوا بخوبی روشن شد و پیش از طلوع خورشید، از آنجا روان شد و راه افتاد. و به ثبوت نرسیده است که آن شب را بیدار مانده باشد. و این بود سنت پیامبر ﷺ درباره شب بروز آوردن در مزدلفه و توقف در آنجا. امام احمد مبیت مزدلفه -شب در آنجا بروز آوردن- را برای غیرچوزبانان و آب دهندگان واجب می‌داند ولی برای آنان واجب نیست. ولی دیگر پیشوایان فقه تنها توقف در مزدلفه را واجب می‌دانند، نه شب بروز آوردن را. مقصود از توقف در آنجا آنست که در آنجا وجود داشته باشی، بهر شکلی باشد، اشکالی ندارد. خواه بایستی یا بنشین، راه بروی یا بخوابی. حنفیه می‌گویند: که واجب است حاجی پیش از سپیده صبح روز قربانی، در مزدلفه حضور بهم رساند. اگر چنین نکند بروی

واجب است که آن را با ریختن خون قربانی جبران کند و فدیة دهد، مگر اینکه عذری داشته باشد، که در صورت داشتن عذر نه حضور در مزدلفه و نه قربانی، برای جبران آن، هیچکدام واجب نیست.

مالکیه گویند: تنها نزول و فرود آمدن در مزدلفه در شب پیش از طلوع فجر باندازه‌ای که انسان بتواند بار و بنه را باز کند و از عرفات به منی برود، واجب می‌باشد مشروط بر آنکه عذری نداشته باشد. اگر عذری داشته باشد این نزول هم واجب نیست.

شافعیه گویند: آنچه که واجب است آنست که در نیمه دوم شب عید پس از توقف در عرفات در مزدلفه حضور یابد. ماندن در آنجا شرط نیست و دانستن اینکه آنجا مزدلفه است هم شرط نیست، بلکه گذشتن از آنجا کافی می‌باشد خواه بداند که مزدلفه است یا

نداند. سنت است که نماز صبح را در اول وقت آن بخواند و سپس در مشعر الحرام توقف کند تا اینکه هوا بخوبی روشن می‌شود و طلوع خورشید نزدیک می‌گردد و فراوان بذكر و دعا مشغول باشد. خداوند گوید: ﴿فَإِذَا أَفْضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ

عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ^ط وَأَذْكُرُوهُ كَمَا هَدَيْتُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ ﴿۱۹۸﴾ ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَأَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ

غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۹۹﴾ [البقرة: ۱۹۸-۱۹۹]. «چون از عرفات بازگشتید در مشعر الحرام در مزدلفه، خداوند را با ذکر و تهلیل و تسبیح یاد کنید و او را یاد کنید همچنانکه شما را هدایت نمود، اگرچه قبلاً گمراه بودید و در جهالت و ضلالت بودید».

ای مکیان، از همانجا بازگردید که مردم باز می‌گردند، یعنی مانند مردم شما نیز باید در عرفات توقف کنید و توقف در عرفات بر شما نیز فرض است و از خدای تعالی آمرزش خواهید که معبود به حق است. چه خدای تعالی آمرزنده و بخشاینده بر خلق است). هرگاه پیش از طلوع خورشید از مزدلفه بسوی منی روان گردید چون به «محشر» رسید باندازه فاصله یک سنگ پرتاب با شتاب راه می‌رود.

محل توقف در مزدلفه

تمام مزدلفه جای توقف است جز «وادی محسر» (که در بین منی و مزدلفه واقع است) جبیر بن مطعم گوید: پیامبر ﷺ گفت: «کل مزدلفة موقف، وارفعوا عن محسر» «همه مزدلفه جای توقف است بغیر از «محسر»». بروایت احمد که رجال آن موثق به می‌باشند. ولی توقف در کنار، «قرح»^(۱) بهتر است.

در حدیث علی ابن ابیطالب آمده است که چون پیامبر ﷺ صبح به مزدلفه وارد شد به «قرح» آمد و در آنجا توقف نمود و گفت: اینجا «قرح» است و قرح توقفگاه است و مزدلفه همه‌اش توقفگاه می‌باشد. بروایت ابوداود و ترمذی که آن را «حسن صحیح» دانسته است.

کارهای روز عید قربان

کارهای روز عید قربان بدین ترتیب صورت می‌گیرد: نخست رمی جمرات سپس قربانی، سپس تراشیدن موی، سپس طواف الافاضه بدور خانه کعبه. مراعات این ترتیب سنت است. اگر یکی از مناسک را بر دیگری جلو انداخت، بنا برای اکثر اهل علم چیزی براو واجب نمی‌شود و قربانی برای جبران آن لازم نیست، و مذهب امام شافعی هم چنین است.

عبدالله بن عمرو گفت: پیامبر ﷺ در حجة‌الوداع در منی توقف کرد و مردم از او پرسش می‌کردند، مردی آمد و گفت: ای رسول خدا من ندانستم و پیش از قربانی موی خود را تراشیدم. پیامبر ﷺ گفت: «اذبح و لاحرج» «قربانی کن که هیچ اشکالی ندارد». سپس یکی دیگر آمد و گفت: ای رسول خدا من ندانستم، پیش از رمی جمره قربانی کردم. پیامبر ﷺ گفت: «ارم و لاحرج رمی جمره را انجام بده و هیچ اشکالی ندارد». درباره هیچ تقدیم و تاخیری سؤال نشد، مگر اینکه پیامبر ﷺ می‌گفت: «کارت را بکن و اشکال ندارد». ابوحنیفه گوید: اگر ترتیب را مراعات نکند و مناسکی را بر دیگری مقدم دارد، باید آن را با ریختن خون قربانی جبران کند. و گفته است «لا حرج» را که پیامبر ﷺ

^۱ - قرح محلی است در مزدلفه که قریش در عصر جاهلی در آنجا توقف می‌کردند و به عرفات نمی‌رفتند. جوهری گوید: قرح نام کوهی است در مزدلفه و بیشتر فقها آن را مشعر الحرام می‌دانند.

گفت: برای برداشتن گناه است نه برای برداشتن فدیة یعنی فدیة بدهد و گناهکار نمی‌شود.

تحلل اول و تحلل دوم: بیرون آمدن از احرام

پس از رمی جمره عقبه در روز عید و تراشیدن یا کوتاه کردن موی سر، تمامی چیزهایی که بوسیله احرام بستن بر حاجی حرام شده بود، حلال می‌گردد، بغیر از همبستری با زنان. پس می‌تواند مواد خوشبو را استعمال کند و لباس و جامه دوخته شده را بپوشد. اصطلاحاً در فقه این را «تحلل اول» گویند. چون بعد از آن که طواف الافاضه را که رکن حج است، انجام داد تمام کارهایی که با بستن احرام بر وی حرام شده بود بر او، حلال می‌گردد، حتی همبستری با زنش، و این را «تحلل دوم» گویند.

رمی جمرات^(۱) واصل و دلیل مشروعیت آن

بیهقی بروایت از سالم بن ابی‌الجعد و او بروایت از ابن عباس گوید: که پیامبر ﷺ گفت: وقتی که ابراهیم علیه السلام برای انجام مناسک حج آمد و به محل جمرات رسید، شیطان در کنار جمره عقبه خود را به وی نشان داد که ابراهیم علیه السلام هفت سنگ ریزه به وی انداخت تا اینکه بزمین فرو رفت، سپس در کنار جمره دوم نیز شیطان بر او عارض گردید، ابراهیم علیه السلام باز هم هفت سنگ ریزه به وی انداخت، تا اینکه بزمین فرو رفت. سپس بار دیگر در کنار جمره سوم بر او عارض شد که او بازم با انداختن هفت سنگ ریزه او را از خود راند، که شیطان بزمین فرورفت. ابن عباس گفت: شما شیطان را رجم می‌کنید و از خود می‌رانید و بدینوسیله از دین پدرتان ابراهیم پیروی می‌کنید. منذری و

^۱ - جمرات عبارت از سنگهای کوچکی هستند که بدانها سنگ ریزه پرتاب می‌شود که سه تا هستند و در منی می‌باشند: ۱- جمره عقبه، کسی که از مکه به منی وارد می‌شود در طرف چپ او قرار می‌گیرد. ۲- جمره وسطی، ۱۱۶/۷۷ متر با جمره عقبه فاصله دارد. ۳- جمره صغری، که در کنار مسجد خیف و ۱۵۶/۴ متر با جمره وسطی فاصله دارد.

ابن خزیمه در صحیح خود و حاکم آن را روایت کرده‌اند و حاکم گفته: بشرط شیخین صحیح است.

حکمت رمی جمرات

امام محمد غزالی در «احیاء علوم الدین» گفته است: باید مقصود کسی که رمی جمرات می‌کند، انقیاد و تسلیم کامل در برابر امر خدا و اظهار بندگی کامل برای او و مغتنم شمردن فرصت برای امتثال امر خداوند باشد، بدون اینکه در این باره سهمی برای نفس و عقل خویش قایل باشد.

سپس حاجی باید بداند، که در این کار، از حضرت ابراهیم پیروی می‌کند و قصد تشبه به او را دارد، که شیطان ملعون و رانده شده، در این مکان در سر راه او قرار گرفت تا او را وسوسه کند و شبهه‌ای در حج او داخل نماید یا او را بفریبد و مرتکب عصیان و نافرمانی گردد و در امتثال او امر خداوند سست شود. که خداوند بوی دستور داد تا آن ملعون را با انداختن این سنگ ریزه‌ها، از خود براند و وسوسه و آرزوی او را، نقش بر آب کند.

اگر این خیال بردل شما بگذرد: که حضرت ابراهیم شیطان را دید که بر او ظاهر شده است، لذا آن را با انداختن سنگ ریزه‌ها از خود راند، ولی شیطان بر من ظاهر نمی‌شود که او را ببینم و از خود برانم، بدان که این خیال هم از وسوسه‌های شیطان می‌باشد، که آن را در قلب شما، انداخته تا عزم و تصمیم شما را در رمی جمرات سست کند و گمان کنی که رمی جمرات فایده‌ای ندارد. و بیشتر ببازی می‌ماند، در نتیجه از آن غفلت کنی و بدان نپردازی. پس با جدیت تمام، دامن بکمر زن و رمی جمرات را، نیکو انجام ده و شیطان را از خود بران و پوزه‌اش را بخاک بمال. بدان که تو در ظاهر جمره عقبه را سنگ باران می‌کنی ولی در حقیقت شیطان را سنگ باران نموده‌ای و پشتش را شکسته‌ای، چون بحقیقت وقتی که شیطان در یابد، که ت و امر خداوند را امتثال می‌کنی و تنها بخاطر بزرگداشت امر خداوند و اجرای فرمان او بدون پیروی از هوای نفس خویش، بدین کار مبادرت می‌کنی، پوزه‌اش بخاک مالیده می‌شود و از تو مأیوس می‌گردد.

حکم رمی جمرات

جمهور علما گویند: رمی جمرات واجب است، ولی جزو ارکان حج نیست پس اگر کسی آن را ترک کرد باید برای جبران آن فدیة بدهد. چون مسلم و احمد و نسایی از جابر روایت کرده‌اند که گفت: من پیامبر ﷺ را در روز عید قربان دیدم که سوار بر مرکب خویش، رمی جمره می‌کرد و می‌گفت: «لَتَأْخُذُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ، فَإِنِّي لَا أُدْرِي لِعَلِّي لَا أَحِجُّ بَعْدَ حَجَّتِي هَذِهِ» «ای مردم مناسک حج خود را از من فراگیرید، زیرا من نمی‌دانم، شاید این حج آخرین حج من می‌باشد و بعد از آن دیگر، حج نیام اشاره به رحلت خویش فرموده است». عبدالرحمن تیمی گوید: پیامبر ﷺ در حجه‌الوعد به ما امر کردند که با سنگ ریزه‌هائی باندازه دانه باقلا رمی جمار کنیم. طبرانی در «الکبیر» آن را با رجال صحیح و سند معتبر روایت کرده است.

اندازه سنگ ریزه‌ها و جنس آنها

در حدیث فوق گفتیم که سنگ ریزه باندازه دانه باقلا و بقول اثرم بزرگتر از دانه نخود و کوچکتر از فندق باشد. اکثر اهل علم این اندازه را مستحب، می‌دانند، لذا اگر کسی با سنگ بزرگ رمی جمار نمود، کفایت می‌کند، ولی کراهت دارد. امام احمد گوید: کافی نیست مگر اینکه با سنگ ریزه باشد. همانگونه که خود پیامبر ﷺ بدان عمل نموده و از انداختن سنگ بزرگ نهی فرموده است.

سلیمان بن عمرو احوص ازدی از مادرش نقل می‌کند که گفت: در بستر وادی از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَقْتُلْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا، إِذَا رَمَيْتُمُ الْجَمْرَةَ فَارْمُوا بِمِثْلِ حَصَى الْحَذَفِ» «ای مردم مواظب باشید که بهنگام رمی جمرات کسی را نکشید، با سنگهای باندازه دانه باقلا رمی جمار کنید». بروایت ابوداود.

ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ به من گفت: بیا برایم سنگ ریزه جمع کن، من سنگ ریزه‌هائی برایش جمع کردم که باندازه دانه باقلا بود چون آنها را بدست او دادم گفت: «بَأَمْثَالِ هَؤُلَاءِ وَإِيَّاكُمْ وَالْغَلُو فِي الدِّينِ، فَإِنَّمَا أَهْلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمُ الْغَلُو فِي الدِّينِ» «سنگ ریزه‌ها باید بدین اندازه باشد. شما را از غلو و افراط در دین برحذر می‌دارم زیرا غلو و

افراط در دین مردمان پیش از شما را دچار هلاکت کرد». بروایت احمد و نسائی با سند حسن.

جمهور فقها این احادیث را حمل بر اولویت و استجاب کرده‌اند، و اتفاق دارند بر اینکه رمی جمرات جز با سنگ جایز نیست، پس با آهن و سرب و امثال آن صحیح نمی‌باشد. حنفیه مخالفت کرده و گویند با هر چیزی که از جنس خاک باشد درست است، سنگ باشد یا گل یا خشت یا خاک یا سفال. چون احادیث وارده درباره رمی جمرات مطلق هستند و عمل پیامبر ﷺ و اصحاب او حمل بر افضلیت می‌شود، نه بر تخصیص. البته رای اول ترجیح دارد چون پیامبر ﷺ با سنگ ریزه و سنگ ریزه های باندازه هسته خرما یا دانه باقلا رمی جمار کرده است و غیر سنگ ریزه را شامل نمی‌شود، ولی انواع سنگ ریزه‌ها را در بر می‌گیرد.

سنگ ریزه را از کجا باید جمع کرد؟

ابن عمر سنگ ریزه‌ها را از مزدلفه جمع‌آوری می‌کرد، و سعید بن جبیر نیز از آنجا جمع‌آوری می‌کرد و گفت: سنگ ریزه‌ها را از آنجا جمع می‌کردند و امام شافعی آن را مستحب می‌داند. و امام احمد گفته است از هر جا باشد اشکال ندارد. و قول عطاء و ابن المنذر نیز بر این است. زیرا در حدیث ابن عباس که قبلاً گفته شد محل برداشتن و جمع‌آوری سنگ ریزه معین نشده است. اگر کسی سنگ ریزه را در محل رمی بردارد و بدان رمی کند، برای حنفیه و شافعی و احمد جایز است ولی کراهت دارد و برای ابن حزم کراهت ندارد و گفته: انداختن سنگ ریزه‌ای که قبلاً انداخته شده است جایز است و سواره سنگ انداختن نیز جایز است. زیرا نه قرآن و نه سنت از انداختن سنگ ریزه‌ای که قبلاً انداخته شده است نهی نکرده‌اند. سپس ابن حزم گوید: اینکه گفته‌اند که ابن عباس روایت کرده است که: «أن حصی الجمار، ما تقبل منه رفع» «برداشتن سنگهای انداخته شده پذیرفته نمی‌شود». اگر چنین می‌بود و سنگها را بحال خود می‌گذاشتند می‌بایستی تا بحال جمرات هر یک کوهی شده باشد که راه را می‌بست و چنین نیست (پس نمی‌توان آن را روایت معتبر دانست) گوئیم: خیلی خوب، پس چه می‌شود؟ اگر انداختن این سنگها از

عمرو قبول نشود پس از زید پذیرفته خواهد شد، زیرا گاهی شخصی صدقه‌ای می‌بخشد و خداوند از او نمی‌پذیرد سپس آن چیز بدست دیگری می‌رسد و او آن را صدقه می‌دهد و از او پذیرفته می‌شود.

و اما درباره سواره رمی جمرات کردن، عبدالله بن قدامه گوید: پیامبر ﷺ را دیدم که روز عید بر شتر خویش -صهباء- سوار بود و رمی جمرات می‌کرد، بدون اینکه کسی را بزند یا براند یا بگوید دور شوید».

تعداد سنگ ریزه

تعداد سنگ ریزه‌ها هفتاد یا چهل و نه عدد است که روز عید هفت تا به سوی جمره العقبه انداخته می‌شود و روز یازدهم و دوازدهم بیست و یک عدد آنها بهر سه جمره هر یک هفت سنگ انداخته می‌شود و بیست و یک عدد دیگر بهمین ترتیب در روز سیزدهم به سوی جمرات انداخته می‌شود که در این صورت تعداد سنگ ریزه‌ها هفتاد تا می‌شود. اگر در رمی جمرات، به روز عید و روزهای یازدهم و دوازدهم اکتفا کند تعداد سنگ ریزه‌ها (۴۹) چهل و نه عدد می‌شود.

بمذهب امام احمد و عطاء اگر حاجی پنج سنگ انداخته او را کفایت می‌کند و مجاهد گفته است، اگر شش سنگ انداخت بروی فدیة واجب نمی‌شود. سعید بن مالک گوید: همراه پیامبر ﷺ از حج بر می‌گشتیم، یکی می‌گفت: من شش سنگ ریزه انداختم و یکی دیگر می‌گفت: من هفت سنگ ریزه انداختم و کسی، کسی دیگر را، سرزنش نمی‌کرد.

روزهای رمی جمرات

روزهای رمی سه روز یا چهار روز است: روز عید و دو روز از ایام التشریق، یا سه روز از ایام التشریق. خداوند می‌فرماید: «اللّٰهُ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ، فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَى» «خداوند را در روزهای معدود ذکر گوئید: هر کس بعد از عید قربان شتاب کرد و دو روز در منی ماند و در روز دوازدهم از آنجا سوی مکه برگشت، بر او گناهی نیست و هر کس تقوی پیشه کرد و سه روز در منی ماند و در روز سیزدهم سوی مکه برگشت، بر او گناهی نیست».

رمی جمره در روز عید قربان

نیکوترین وقت برای رمی جمره در روز عید هنگام چاشت بعد از طلوع خورشید می‌باشد. چون پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام چاشت روز عید رمی جمره عقبه کرد. ابن عباس گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله ناتوانان و ضعفای اهل بیت خود را جلو انداخت و گفت: «لا ترموا جمره العقبه حتی تطلع الشمس» «جمره عقبه را رمی نکنید تا اینکه خورشید طلوع می‌کند». بروایت و تصحیح ترمذی.

اگر رمی جمره عقبه را تا آخر روز عید بتاخیر انداخت جایز است. ابن عبدالبر گوید اهل علم اجماع دارند بر اینکه اگر روز عید پیش از غروب رمی جمره عقبه کند درست است، اگرچه مستحب نیست.

ابن عباس گوید: روز عید قربان در منی از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال می‌کردند. مردی گفت: «رمیت بعد ما أمسیت^(۱)، فقال: «لا حرج». «من مساء - بعد از ظهر تا نزدیک غروب، رمی جمره کردم، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: اشکال ندارد». بروایت بخاری.

آیا می‌توان رمی را تا شب بتاخیر انداخت؟

اگر کسی بنا به عذری نتواند در روز رمی جمره کند جایز است آن را تا شب بتاخیر اندازد. چون مالک از نافع روایت کرده است که دختر صفیه همسر ابن عمر در مزدلفه دچار زایمان شد که او همراه صفیه مادرش در آنجا ماند تا اینکه بعد از غروب خورشید روز عید در «منی» به ما پیوستند و ابن عمر بدانان امر کرد که رمی جمره کنند و در آن اشکالی ندید. ولی تاخیر رمی جمره بدون عذر مکروه است و انجام آن در شب بنا برای حنفیه و شافعیه و روایتی از مالک و بنا بحديث ابن عباس که گذشت موجب فدیة نیست، ولی امام احمد گوید: اگر کسی رمی جمره را تا انتهای روز عید قربان بتاخیر انداخت، نباید شب رمی جمره کند، بلکه باید فردای آن روز بعد از ظهر بدان مبادرت کند.

^۱ - از شرح ارشاد الساری ج ۳/۲۳۷ برمی‌آید که مراد از مساء بعد از ظهر تا غروب است نه شب. اگرچه لغتاً مساء بعد از زوال تا غروب و شب را نیز شامل می‌شود. (مترجم).

ضعیفان و افراد معذور می‌توانند بعد از نیمه شب عید قربان رمی جمره کنند باجماع علما، هیچ‌کس مجاز نیست پیش از نیمه آخر شب عید رمی جمره کند، ولی زنان و کودکان و ضعیفان و افراد معذور و چوزبانان شتر، این رخصت را دارند که از نیمه شب عید به بعد رمی جمره عقبه را انجام دهند. از عایشه روایت است که پیامبر ﷺ ام سلمه را شب عید فرستاد که رمی جمره عقبه کند که پیش از فجر آن را انجام داد، سپس برای طواف الافاضه رهسپار مکه گردید. بروایت ابوداود و بیهقی. او گفته است که اسناد آن صحیح است و اشکالی ندارد.

ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ اجازه دادند که چوزبانان و شتر چرانان در شب عید رمی جمره عقبه کنند. بزار آن را روایت کرده و در اسناد آن مسلم بن خالد زنجی وجود دارد که ضعیف است.

عروه بن الزبیر گوید: پیامبر ﷺ روز عید قربان به سوی ام سلمه چرخید و به وی دستور داد که از مزدلفه راهی طواف الافاضه شود و به مکه برود و نماز صبح را در آنجا بگذارد. و آن روز نوبه ام سلمه بود که نزد پیامبر ﷺ باشد و پیامبر ﷺ دوست داشت که همراه او باشد. بروایت شافعی و بیهقی. عطاء گوید: یکی از «اسماء» برایم نقل کرد که او رمی جمره کرد، من به وی گفتم: که ما در شب جمره عقبه را رمی کردیم و بسویش سنگ انداختیم. اسماء گفت: ما در زمان پیامبر ﷺ چنان رفتار می‌کردیم. بروایت ابوداود. طبری گوید: شافعی به این حدیث ام سلمه و حدیث اسماء استدلال کرده است که بعد از نیمه شب طواف الافاضه را جایز دانسته است. ابن حزم گوید: اجازه رمی جمره در شب مخصوص زنان می‌باشد نه مردان. برای مردان این اجازه نیست خواه، نیرومند باشند یا نیرومند نباشند. و آنچه که از حدیث برمی‌آید آنست که اگر کسی معذور باشد، می‌تواند شب عید، پیش افتد و رمی جمره عقبه کند. ابن المنذر گوید: سنت آنست تا بعد از طلوع خورشید رمی جمره صورت نگیرد، همانگونه که پیامبر ﷺ چنین کرده است و رمی جمره قبل از طلوع فجر جایز نیست چون اگر کسی چنین کند مخالف سنت رسول خدا رفتار نموده است. و هر کس پیش از طلوع - فجر رمی جمره عقبه کرد، بر وی،

چیزی واجب نمی‌شود- تاوان ندارد -چون کسی را سراغ ندارم که گفته باشد او را کفایت نمی‌کند.

رمی جمره عقبه کردن بر فوق آن

اسود گوید: عمر بن خطاب را دیدم که بر فوق جمره ایستاده بود و آن را رمی می‌کرد - بر روی آن ایستاده بود و بدان سنگ ریزه می‌انداخت- از عطاء هم در این باره سؤال شد- گفت: اشکالی ندارد. این دو روایت را سعید بن منصور آورده است.

رمی جمار -سنگ انداختن به جمرات -در ایام سه گانه ایام التشریق

وقت برگزیده و انتخاب شده برای رمی جمرات درسه روزه ایام التشریق از زوال خورشید از خط استوا تا غروب خورشید می‌باشد. ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ رمی جمار را انجام داد، بهنگام زوال خورشید یا بعد از زوال خورشید. بروایت احمد و ابن ماجه و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است.

بیهقی بروایت از نافع گوید: عبدالله بن عمر می‌گفت: ما در ایام التشریق به رمی جمرات مبادرت نمی‌کنیم تا اینکه خورشید از خط استوا زوال کند.

اگر کسی رمی را تا شب بتاخیر انداخت، مکروه است و شب تا طلوع خورشید فردای آن شب، باید بدان کار مبادرت کند. همه پیشوایان مذاهب فقهی بر این مطلب اتفاق دارند، مگر ابوحنیفه که روز سوم پیش از زوال خورشید آن را جایز می‌داند، او بحديث ضعیفی که ابن عباس در این باره روایت کرده نظر داشته است که گفته: «هرگاه خورشید روز آخر- روز سوم ایام التشریق- که موقع پراکنده شدن از «منی» است بالا آمد، جایز است رمی جمار کرد و آنگاه از «منی» به سوی مکه برگشت». -اخیراً علمای مصر فتوی داده‌اند که هر روز پیش از زوال خورشید از خط استوا رمی جمرات جایز است-.

توقف و دعا خواندن بعد از رمی جمرات در ایام التشریق

مستحب است که بعد از رمی جمرات رو به قبله ایستاد و بدعا و حمد و استغفار، برای خود و دیگر مسلمانان پرداخت. زیرا احمد و بخاری بروایت از سالم بن عبدالله و از

پدرش گفته‌اند: که پیامبر ﷺ بروایت از سالم بن عبدالله بن عمر و از پدرش گفته‌اند: که پیامبر ﷺ هر وقت رمی جمره اولی که در کنار مسجد است می‌نمود، هفت سنگ ریزه به سوی آن می‌انداخت و با انداختن هر سنگ الله اکبر می‌گفت و برمی‌گشت به طرف چپ به طرف بستروادی و روبه قبله می‌ایستاد و دست بدعا برمی‌داشت و این توقف او طول می‌کشید، سپس به رمی جمره دوم می‌پرداخت با هفت سنگ ریزه که با هریکی تکبیر می‌گفت، سپس بطرف چپ بطرف بستروادی برمی‌گشت و رو به قبله دست بدعا برمی‌داشت، سپس می‌رفت تا اینکه به جمره عقبه می‌رسید و به سوی آن هفت سنگ ریزه پرتاب می‌کرد که با هریکی تکبیر می‌گفت، سپس برمی‌گشت و توقف نمی‌نمود. در حدیث آمده است که بعد از رمی جمره عقبه توقف نمی‌فرمودند، بلکه بعد از دو جمره دیگر توقف می‌فرمودند. علما برای آن کار اصلی قرار داده و گفته‌اند: هر رمی که بعد از آن در آن روز رمی دیگر نباشد، توقف نزد آن لازم نیست و هر رمی که بعد از آن در آن روز رمی دیگر باشد، توقف هست. ابن ماجه بروایت از ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ هرگاه رمی جمره عقبه می‌کرد می‌رفت و توقف نمی‌نمود.

مراعات ترتیب در رمی جمار

آنچه که از عمل پیامبر ﷺ به ثبوت رسیده، آنست که او از جمره اولی که به «منی» نزدیک است آغاز می‌کرد، سپس بدومی که بعد از آنست، می‌پرداخت، سپس برمی‌جمره عقبه می‌رفت. و پیامبر ﷺ فرموده است: «خذوا عني مناسككم» «مناسک حج خود را از من فراگیرید».

سه نفر از پیشوایان مذاهب فقهی با توجه به عمل پیامبر ﷺ ترتیب بین رمی جمرات را بشرحی که گذشت شرط می‌دانند، همانگونه که پیامبر ﷺ انجام داده است. ولی آنچه حنفیه اختیار کرده‌اند، آنست که مراعات ترتیب مذکور سنت می‌باشد.

مستحب است با انداختن هر سنگ ریزه تکبیر گفت و دعا کرد و سنگها را در میان انگشتان قرار داد:

از عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر روایت است که آنان بهنگام رمی جمره عقبه می‌گفتند: خداوندا آن حج را از ما بپذیر و گناهانمان را بیامرز «اللهم اجعله حجا مبرورا وذنبا مغفورا» ابراهیم نخعی نیز گفته است این دعا را بعد از رمی جمره عقبه پسندیده دانسته‌اند. از وی پرسیدند: بعد از رمی هر جمره آن دعا را می‌خوانی؟ گفت: آری. عطاء نیز گفته است بعد از رمی وانداختن هر سنگ ریزه تکبیر بگوی. آن را سعید بن منصور روایت کرده است. این مطلب در حدیث جابر که مسلم روایت کرده است نیز آمده است. در «الفتح» گفته است. باجماع علما نگفتن تکبیر بعد از سنگ انداختن تاوان ندارد. سلمان بن احوص بنقل از مادرش گوید: «که او پیامبر ﷺ را درکنار جمره عقبه دید که سواره بود و در میان انگشتانش سنگی بود که آن را بسوی جمره انداخت و مردم نیز چنین کردند». بروایت ابوداود.

تعیین نیابت در سنگ انداختن

اگر کسی عذری از قبیل بیماری و غیر آن داشته باشد و نتواند شخصاً رمی جمار کند، کسی را بجای خویش به نیابت می‌گزیند که این کار را انجام دهد. جابر گفت: همراه پیامبر ﷺ به حج رفتیم و زنان و اطفال همراه ما بودند، و ما بجای اطفال تلبيه می‌گفتیم و رمی جمار می‌کردیم. بروایت ابن ماجه.

شب بروز آوردن در منی

سه نفر از پیشوایان مذاهب اربعه گویند، شب بروز آوردن در منی در شبهای ایام التشریق یا شبهای یازدهم و دوازدهم واجب می‌باشد و حنفیه آن را سنت می‌دانند. ابن عباس گوید: هرگاه رمی جمار کردی هر جا می‌خواهی شب را بروز، آور بروایت ابن ابی شیبه. مجاهد گوید: اگر کسی اول شب در مکه باشد و آخر آن در منی یا برعکس اشکالی ندارد. ابن حزم گوید: اگر کسی شبهای منی در آنجا نماز کند کار بدی مرتکب شده است و تاوانی ندارد و چیزی بر وی واجب نمی‌باشد.

باتفاق همه فقها شب در منی ماندن، برای کسانی که عذر دارند واجب نیست، مانند:

سقایان و شتر چرانان و امثال آنان و چیزی بر آنان واجب نمی‌شود و تاوانی ندارند.

عباس عموی پیامبر ﷺ از پیامبر ﷺ اجازه خواست که شبهای منی در مکه بماند، بجهت اینکه متصدی سقایت حجاج بود. پیامبر ﷺ به وی اجازه داد. بروایت بخاری و دیگران. اصحاب سنن و ترمذی از عاصم بن عدی نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ به چوزبانان اجازه دادند که شب در منی نمانند.

چه موقع از منی برگردند؟

سه نفر از پیشوایان مذاهب فقهی گفته‌اند: موقع برگشتن از منی به مکه پیش از غروب خورشید دوازدهم ذی الحجه بعد از رمی جمرات می‌باشد. حنفیه گویند: پیش از طلوع فجر روز سیزدهم ذی‌الحجه برگشتن اشکالی ندارد. اگر کسی بعد از غروب آن روز به مکه برگردد، مکروه است، چون مخالفت با سنت نبوی است و تاوانی بر وی نیست.

چهار پایان قربانی = هدی

هدی عبارت است از چهارپایانی که به حرم شریف جهت تقرب و نزدیکی بخداوند اهداء می‌شوند. خداوند فرماید: ﴿وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عَلَيْهَا صَوَافَّ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبَهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۳۶﴾ لَنْ يَنْالَ اللَّهُ حُومَهَا وَلَا دِمَائُهَا وَلَكِنْ يَنْالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ﴾ [الحج: ۳۶]. «و شترانی که برای قربانی به حرم شریف اهداء می‌کنید، آنها را برایتان از نشانه‌ها و شعایر دین الله قرار داده‌ایم، بشما در قربانی کردن آنها خیر فراوان می‌رسد، در حالیکه این شتران ایستاده‌اند و عیبی ندارند و شما می‌خواهید آنها را نحر کنید، نام خدا را یاد کنید در حال نحر ایشان، چون آن شتران بزمین افتادند از گوشت آنها بخورند و خواهندگان و ناخواهندگان و فقیران قانع و غیر قانع را از گوشت آنها بخورانید، ما همچنین آنها را برایتان مسخر کرده‌ایم و در اختیار شما قرار داده‌ایم که سپاس خدای را بجای آورید، گوشتها و

خونهای آنها به خداوند نمی‌رسد لیکن این تقوای شما است که بخداوند می‌رسد و موجب رضای او می‌گردد.

عمر خطاب گفت: قربانی اهداء کنید، بی‌گمان خداوند قربانی و حیوان اهداء کردن را دوست دارد. پیامبر ﷺ یکصد شتر را قربانی کرد و این اهدای یکصد شتر از طرف او داوطلبانه بود نه واجب (یعنی بطور سنت این عمل را انجام داد نه بطور واجب)

بهترین قربانی

باجماع علما حیوانات اهداء شده برای قربانی، باید از جمله «نعم» شتر و گاو و بز و گوسفند نریا ماده باشد و باتفاق بهترین آنها نخست شتر، سپس گاو و سپس گوسفند است. چون شتر بعلت بزرگی بیشتر به سود فقیران است و گاو هم بهمین سبب از گوسفند بهتر می‌باشد. در اینکه برای یک شخص کدام بهتر است اختلاف کرده‌اند، که آیا یک هفتم شتر یا یک هفتم گاو یا یک گوسفند بهتر است؟ بهر حال هر کدام برفع فقر باشد آن بهتر است.

کمترین چیزی که برای اهداء به خانه خدا کفایت می‌کند

انسان می‌تواند هر یک از این چهار پایان را که نام بردیم، به خانه خدا اهداء نماید و قربانی کند و پیامبر ﷺ بدلتخواه خویش، یکصد شتر را پیشکش خانه خدا کرد و قربانی نمود و کمترین چیزی که برای یک نفر کفایت می‌کند، یک گوسفند یا یک هفتم شتر یا یک هفتم گاو می‌باشد، زیرا شتر و گاو هر یک برای هفت نفر کافی می‌باشند. جابر گفت: ما همراه پیامبر ﷺ به حج رفتیم، برای هفت نفر یک شتر یا یک گاو نحر نمودیم و قربانی کردیم. بروایت احمد و مسلم. لازم نیست که هر هفت نفر یا همه شرکاء، قصد تقرب بخدا را داشته باشند، بلکه اگر بعضی بقصد قربت و بعضی بقصد بهره گرفتن از گوشت آن با هم شریک شدند، جایز می‌باشد. بخلاف حنفيه که می‌گویند، قصد تقرب بخداوند از طرف همه شرکاء شرط می‌باشد.

چه موقع قربانی کردن شتر واجب میشود؟

قربانی کردن شتر، واجب نمی‌گردد، مگر اینکه کسی طواف الزیاره را در حال جنابت، یا حیض یا نفاس، انجام دهد یا اینکه بعد از توقف در عرفات و پیش از حلق و تقصیر موی به جماع و همبستری و همخوابگی اقدام کرده باشد یا اسماً نذر کرده باشد که شتری را قربانی کند که قربانی آن جایز باشد، در این صورت‌ها، قربانی کردن شتر واجب می‌گردد. در اینصورت اگر شتری را نیافت، بروی واجب است که هفت راس گوسفند را بجای آن قربانی کند. از ابن عباس روایت شده است که مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: قربانی کردن شتری بر من واجب شده است، من قدرت خریدن آن را دارم ولی نمی‌یابم که بخرم و پیامبر ﷺ به وی دستور داد که هفت راس گوسفند بخرد و آنها را قربانی کند. بروایت احمد و ابن ماجه با سندی صحیح.

اقسام هدی = قربانی

هدی و اهداء حیوان قربانی به دو نوع تقسیم می‌شود: سنت و واجب. قربانی و هدی مستحب و سنت است برای حاجیانی که بصورت «افراد» حج یا عمره می‌گذارند. قربانی و هدی واجب بشرح زیر می‌باشد:

۱-۲- برای کسانی که بصورت «قران» و یا «تمتع» احرام بسته‌اند.

۳- برای کسانی که یکی از واجبات حج را ترک کرده باشند، مانند: ترک رمی جمار و ترک احرام از میقات و ترک جمع بین شب و روز بهنگام توقف در عرفات و ترک مبیت در مزدلفه - شب را در آنجا بروز نیاورده باشد- یا ترک مبیت در منی یا ترک طواف الوداع.

۴- برای کسانی که یکی از محظورات و ممنوعات در حال احرام را مرتکب شده باشند. بغير از جماع، مانند استعمال مواد خوشبو و تراشیدن موی و... .

۵- برای کسانی که در «حرم» مرتکب جنایتی شده‌اند مانند ارتکاب شکار یا قطع درختان و غیره. همه اینها قبلاً بیان شده است.

شرایط هدی = شرایط حیوان قربانی

شرایط حیوانات قربانی بشرح زیر می‌باشد:

۱- اگر غیر از گوسفند باشد باید «ثنی»^{۱)} باشد ولی گوسفند اگر شش ماه یا بیشتر از آن گذشته و چاق باشد کفایت می‌کند. ثنی ابل آنست که پنج سال تمام و ثنی گاو آنست که دو سال تمام و ثنی بز آنست که یک سال تمام داشته باشد. از این حیوانات ثنی و بیشتر از آن کفایت می‌کند.

۲- باید حیوان قربانی سالم باشد. پس حیوان کور و لنگ و لاغر و معیوب جایز نیست. حسن بصری گفته است: «اگر کسی شتری خریداری کرد برای قربانی که سالم بود ولی پیش از روز قربانی دچار کوری یا لنگی یا لاغری شد آن را قربانی کند و صحیح است». بروایت سعید بن منصور

حیوان نیکو گزیدن برای قربانی مستحب است

مالک بنقل از هشام بن عروه و او بنقل از پدرش گوید: که او به فرزندان خود می‌گفت: ای فرزندانم حیوانی را برای قربانی در راه خدا انتخاب کنید که از اهداء آن به عزیزان خود شرم نداشته باشید. بیگمان خداوند بزرگوارترین بزرگان و عزیزترین عزیزان است و شایسته است که بهترین چیز به وی تقدیم گردد.

سعید بن منصور گوید: ابن عمر در فاصله بین مکه و مدینه سوار بر یک شتر بختی ماده شده بود و گفت: به‌به چه شتری!! از آن فرود آمد و با پاره کردن کوهانش آن را برای قربانی و اهداء به مکه علامت گذاشت و نامزد کرد.

نشانه گذاشتن بر حیوان قربانی و قلاده بگردن آن آویختن

اشعار = نشانه گذاری و علامت نهادن، عبارت است از شکافتن و بریدن گوشه‌ای از کوهان شتر و گاو اگر کوهان داشته باشد، تا اینکه خون از آن جاری گردد و بدینوسیله اعلام می‌کند که این حیوان جهت قربانی به خانه خدا اهداء شده است و کسی متعرض آن نگردد.

^۱ - در قاموس آمده است: شتری که پا به سن شش سالگی نهاده و گوسفند و گاوی که پا به سه سالگی نهاده شده «ثنی»، نامیده می‌شود. (مترجم).

تقلید = قلاده بگردن نهادن یعنی یک تکه پوست یا چیزی دیگر بگردن حیوان آویختن تا بدینوسیله همه بدانند که آن حیوان، قربانی اهداء شده، به حرم شریف است. یک بار پیامبر ﷺ گوسفندی را اهداء نمود و چیزی بگردن آن آویخت و آن را همراه ابوبکر به مکه فرستاد که او در سال نهم هجری امیرالحاج بود. و از پیامبر ﷺ به ثبوت رسیده است که حیوان هدی را «اشعار» و «تقلید» کرده است و بهنگام حضور در حدیبیه احرام به عمره بست. اکثر علما اشعار را مستحب می‌دانند، مگر ابوحنیفه.

فلسفه اشعار و تقلید

فلسفه آن بزرگداشت شعایر و عبادات خداوند و آشکار کردن آن و اعلام آن به مردم است تا مردم بدانند که این حیوانات قربانی خانه خدایند و به سوی آن برده می‌شوند تا قربانی گردند و وسیله تقرب بخداوند واقع شوند.

سواری گرفتن از حیوان اهداء شده برای قربانی

سواری گرفتن از شتران قربانی و بهره گرفتن از آنها جایز می‌باشد، چون خداوند می‌فرماید: «لکم فیها منافع الی أجل مسمی ثم محلها الی البیت العتیق» «شما را است در این حیوانات قربانی - شتران - انواع منفعتها، به برنشستن به وقت حاجت و شیر آنها خوردن به وقت ضرورت تا وقت نام برده یعنی تمام شدن عبادت و فرا رسیدن هنگام قربانی سپس قربانگاه آنها به نزد این خانه محترم یعنی همه حرم است». ضحاک و عطاء گفته‌اند: این منافع عبارت است از سواری بوقت حاجت و بهره گرفتن از پشم و شیر آنها. و اجل مسمی آنست که قلاده بگردن آنها آویخته شود تا مشخص گردند که به حرم شریف اهداء شده‌اند. و گفته‌اند: مراد از «محلها الی البیت العتیق» روز قربانی است در منی. ابوهزیره گوید: پیامبر ﷺ مردی را دید که شتری را.

برای قربانی می‌برد، فرمود سوار آن شود. آن مرد گفت شتر قربانی است. مرتبه دوم یا مرتبه سوم به وی گفت: وای بر تو سوار آن شو. بروایت بخاری و مسلم و ابوداود و

نسائی و این مذهب احمد و اسحاق و مشهور مذهب مالک است و شافعی گوید: بوقت حاجت سواری آن اشکالی ندارد.

وقت قربانی و ذبح کردن

درباره وقت ذبح حیوان قربانی اختلاف کرده‌اند. شافعی گوید: وقت قربانی روز عید قربان و روزهای ایام التشریق می‌باشد، چون پیامبر ﷺ فرموده است: «وکل أيام التشریق ذبح». بروایت احمد. اگر آن وقت گذشت، قربانی واجب را باید بصورت قضاء ذبح کرد. مالک و احمد گویند: وقتی ذبح حیوان قربانی، خواه واجب یا غیر واجب روزهای قربانی است. و حنفیه هم برای قربانی «متمتع»، و «مقارن» این رای را دارند ولی گویند قربانی نذری و کفارات و داوطلبانه و سنت در هر وقت ذبح آن صورت گیرد جایز است. از ابوسلمه بن عبدالرحمن و نخعی حکایت شده است که وقت ذبح از روز عید تا آخر ماه ذی‌الحجه است.

مکان و جای ذبح

قربانی کردن حیواناتی که به حرم شریف اهداء می‌شوند، خواه واجب یا سنت تنها باید در سرزمین حرم ذبح گردد و قربانی کننده مختار است که در هر نقطه از سرزمین حرم به ذبح قربانی خویش مبادرت ورزد. جابر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «کل منی منحر، وکل المزدلفة موقف، وکل فجاج مكة طرق، ومنحر» «همه سرزمین منی جای ذبح قربانی است و همه مزدلفه جای توقف است و همه راههای مکه راه و قربانیگاه می‌باشد». بروایت ابوداود و ابن ماجه. برای حاجیان بهتر است که در منی ذبح نمایند و برای کسی که عمره می‌کند بهتر است در مروه قربانی کند، چون احرام هر دوی حج گزار و عمره گزار در آنجا پایان می‌یابد. نظیر حدیث فوق با همان معنی و الفاظ از مالک هم روایت شده است که گفت، بمن رسیده است که پیامبر ﷺ در منی گفت: اینجا قربانیگاه است، همه منی قربانیگاه است و برای عمره گفت: اینجا یعنی مروه قربانیگاه است همه راههای مکه قربانیگاه و جای ذبح قربانی است.

مستحب است که شتر را نحر^(۱) کرد و دیگر حیوان‌ها را ذبح نمود

مستحب است که شتر را ایستاده نحر کنند و دست چپ آن را ببندند زیرا در احادیث چنین آمده است:

۱- مسلم از زیاد بن جبیر روایت کرده است که ابن عمر از کنار مردی می‌گذشت که شتری را خوابانده بود که ذبح کند گفت: بگذار بایستد و آن را ببندید آنگاه نحر کنید که سنت پیامبرتان چنین می‌باشد.

۲- جابر گوید: پیامبر ﷺ و یارانش شتر را نحر می‌کردند در حالیکه دست چپ آن را می‌بستند و با اتکا بر بقیه بدنش می‌ایستاد. بروایت ابوداود.

۳- ابن عباس در تفسیر «فاذکروا اسم الله علیها صواف» «یعنی پای چپ آن را ببندند و برسه پا بایستد و آنگاه آن را نحر کنید». بروایت حاکم.

ولی مستحب است که گاو و گوسفند را برپهلوی خوابانید و آنگاه ذبح کرد. اگر شتر را ذبح کنند و گاو و گوسفند را نحر کنند، گویند مکروه می‌باشد. و بعضی گفته‌اند مکروه نیست، مستحب است که شخص قربانی کننده خود عمل ذبح را انجام دهد، مشروط بر آنکه بخوبی ذبح را بداند و نیکو ذبح کند، در غیر اینصورت مستحب است که خود حضور داشته باشد. جایز نیست بکسی که حیوان اهداء شده به حرم شریف را ذبح می‌کند، به وی اجرت پرداخت گردد ولی می‌توان از گوشت آن به وی صدقه و احسان داد. چون علی بن ابیطالب می‌گوید: پیامبر ﷺ به من امر کرد که متصدی قربانی شتران او باشم و پوست و قسمت اکثر گوشت آنها را تقسیم کنم و چیزی از آنها به جزار= ذبح کننده، ندهم و فرمود: «ما خود به وی چیزی می‌دهیم». به روایت همه راویان معتبر. و در حدیث آمده است که می‌توان کسی را بجای خویش بذبح حیوان قربانی گمارد و گوشت و پوست و زین و برگ و پالان آن را تقسیم کند. و نباید چیزی از آنها را به عنوان اجرت به ذبح کننده بدهد. ولی می‌توان اجرت کارش را از غیر گوشت و پوست و زین و پالان

^۱ - نحر ذبح مخصوص شتر است، بدینگونه که شتر را بحال ایستاده نگه داشته و کارد را در بالای سینه به حلقوم آن فرو می‌کنند. (مترجم).

حیوان قربانی پرداخت نمود، چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «نعطیه من عندنا» «ما از پیش خود چیزی به وی می‌دهیم». از حسن بصری نقل شده است که می‌توان پوست آن را به وی داد.

خوردن گوشت حیوان اهدا شده به حرم شریف

خداوند دستور داده است که اهداءکننده از گوشت حیوان قربانی اهداء شده به حرم شریف، بخورد: «فکلوا منها وأطعموا البائس الفقیر» «خود از گوشت آن بخورید و آن را به فقیران و بینوایان بخورانید». بر حسب ظاهر معنی این امر قربانی واجب و سنت را دربر می‌گیرد. و فقیهان در آن اختلاف دارند. ابوحنیفه و احمد گویند: خوردن از گوشت قربانی «متعّه حج» - تمتع - و قربانی «حج قران» و قربانی سنت جایز است و از غیر آنها جایز نیست. امام مالک گوید: اگر قربانی بخاطر تاوان تباه شدن و باطل شدن حج یا فوت حج یا برای حج متعه و یا بطور کلی اهداء شده به حرم شریف باشد، خوردن از گوشت آن برای صاحبش اشکالی ندارد. ولی اگر برای فدیّه اذیت و آزار جاندار یا تاوان شکار یا نذر فقراء و مساکین یا قربانی سنت مشروط بر آنکه پیش از رسیدن به محل قربانی هلاک گردد، خوردن از گوشت آن برای صاحبش جایز نیست. بقول شافعی بهیچ وجه خوردن از گوشت قربانی واجب جایز نیست مانند قربانی که بعلت تاوان واجب می‌گردد بخاطر ارتکاب شکار ممنوع و تباه شدن حج و قربانی متعه و قران حج و قربانی که با نذر واجب شده باشد. ولی اگر قربانی سنت باشد صاحبش می‌تواند از گوشت آن بخورد و بدیگران صدقه و هدیه کند.

چه مقدار می‌توان از گوشت قربانی خورد؟

کسی که حیوانی را هدیه می‌کند برای قربانی در صورتیکه خوردن از گوشت آن بشرحی که گذشت برای او مباح باشد، مقدار آن محدود نیست و می‌تواند نصف آن را بخورد و نصف دیگرش را صدقه بدهد. بعضی گفته‌اند یک سوم آن را می‌تواند بخورد و یک سوم را هدیه کند و یک سوم را صدقه بدهد.

تراشیدن یا کوتاه کردن موی

تراشیدن و کوتاه کردن موی -حلق و تقصیر- بموجب کتاب خدا و سنت رسول و اجماع علما ثابت شده است. خداوند گوید: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّبِّيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ زُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ» [الفتح: ۲۷]. «براستی خداوند به خواب و آرزوی پیامبرش ﷺ تحقق بخشید که به وی وعده داده بود که شما اگر خدا بخواهد داخل مسجدالحرام می شوید در کمال ایمنی در حالیکه سرتان را تراشیده و آن را کوتاه کرده اید بدون اینکه از کسی ترس و باکی داشته باشید».

مسلم و بخاری روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «رحم الله المحلقين». قالوا: والمقصرين يا رسول الله؟ قال: «رحم الله المحلقين». قالوا: والمقصرين يا رسول الله؟ قال: «رحم الله المحلقين». قالوا: والمقصرين يا رسول الله؟ قال: «رحم الله المحلقين». «خداوند کسانی را که بعد از اتمام مراسم حج بموقع موی سر خود را می تراشند، مورد رحم و مهربانی خویش قرار دهد، گفتند: کسانی را که موی خود را کوتاه کنند چطور؟ در جواب همان جمله اول را تکرار فرمود. تا سه بار آنان گفتند کسانی را که موی خود را کوتاه می کنند چطور؟ را تکرار کردند پس از بار سوم فرمود: خداوند کسانی را که موی خود را کوتاه می کنند نیز مورد رحم و مهربانی خویش قرار دهد». چون تراشیدن موی سر بیشتر و بهترگویای صدق نیت و اخلاص عبادت می باشد تا کوتاه کردن آن. باز هم آن دو گفته اند: پیامبر ﷺ موی سر را تراشید و گروهی از یارانش نیز موی سر خود را تراشیدند و گروهی آن را کوتاه کردند. مقصود از «حلق» برداشتن موی سر می باشد خواه با تیغ آن را بترشد یا آن را بکند. و اگر تنها به سه عدد موی اکتفا کند جایز است. مقصود از «تقصیر» آنست که از موی سر خود باندازه سر انگشت بگیرد و کوتاه کند. درباره حکم حلق و تقصیر اختلاف است. اکثر جمهور علما آن را واجب می دانند، پس اگر کسی آن را ترک کرد باید فدیة بدهد که قربانی یک حیوان می باشد. شافعیه گویند، یکی از ارکان حج می باشد.

آغاز وقت حلق و تقصیر

وقت آن برای حاجیان بعد از رمی جمره عقبه در روز عید قربان و بعد از ذبح قربانی است، اگر قربانی همراه داشته باشد. در حدیث معمر بن عبدالله آمده است که پیامبر ﷺ چون قربانی خویش را در منی نحر نمود گفت: «به من دستور داد که سر خود را بتراشم». بروایت احمد و طبرانی.

وقت حلق و تقصیر در عمره بعد از فراغت از سعی بین صفا و مروه می باشد و اگر قربانی همراه داشته باشد بعد از ذبح قربانی بدان مبادرت می کند واجب است که حلق و تقصیر در سرزمین حرم شریف صورت گیرد و در ایام قربانی باشد و این نظر ابوحنیفه و مالک و روایتی از احمد می باشد. ولی بنظر امام شافعی و محمد بن الحسن و مشهور مذهب امام احمد تنها واجب است که در سرزمین حرم باشد ولی ایام قربانی واجب نیست اگر بعد از ایام قربانی هم آن را انجام دهد اشکالی ندارد.

آنچه که در مورد حلق سر مستحب می باشد در تراشیدن موی سر مستحب می باشد که از طرف راست شروع کرد سپس طرف چپ را تراشید و روبه قبله باشد و بعد از فراغت از آن تکبیر گوید و صلوات و درود بفرستد.

وکیع گوید: ابوحنیفه گفت: در پنج چیز از مناسک حج اشتباه کردم بدینگونه: وقتی که می خواستم سرم را بتراشم نزد حجام رفتم و به وی گفتم چقدر مزد می گیری که سرم را بتراشی؟ گفت: تو عراقی هستی؟ گفتم آری گفت: التزام و تعهد بر عبادت و گرفتن اجرت بر انجام یکی از مناسک حج درست نیست. بنشین، نشستم ولی رویم بطرف قبله نبود، او گفت: رویت را بطرف قبله بگردان. و من خواستم سرم را از طرف چپ شروع بتراشیدن کند، او گفت: ابتدا طرف راست را سوی من کن، که سوی راست خود را به سوی او برگردانم. او شروع کرد به تراشیدن و من ساکت بودم، او گفت: تکبیر گوی، شروع کردم به تکبیر گفتن تا اینکه برخاستم بروم، او گفت: کجا می خواهی بروی؟ گفتم: به منزل خودم می روم. او گفت: دو رکعت نماز بگزار آنگاه به منزلت برو در دل خود گفتم این حجام و دلاک عجب خردمند می باشد، به وی گفتم: این چیزها را که به من

گفتی، از کجا آموختی؟ او جواب داد: من عطاء بن رباح را دیدم که چنین می‌کرد. این پیشامد را محب‌الدین طبری نقل کرده است.

مستحب است کسی که کله بی‌مو دارد تیغ بر سر کشد:

جمهور علما گویند: مستحب است کسی که سرش مو ندارد -اصلح- پس از انجام مناسک حج تیغ بر سر خود کشد تا حلق صورت گرفته باشد. ابن‌المنذر اجماع اهل علم را بر این مطلب ذکر کرده است، و ابوحنیفه آن را واجب می‌داند. مستحب است بعد از حق و تقصیر ناخن را گرفت و سبیل را کوتاه کرد: مستحب است کسی که سرش را می‌تراشد یا کوتاه می‌کند ناخنها را بگیرد و سبیل خود را کوتاه کند. زیرا ابن عمر هرگاه در حج یا عمره سرش را می‌تراشید ریش و سبیل را هم کوتاه می‌کرد. ابن‌المنذر گفته است: ثابت شده است که پیامبر ﷺ چون سرش را تراشید، ناخنهایش را هم گرفت.

زنان دستور داده شده که موی خود را کوتاه کنند نه اینکه آن را بتراشند

ابوداود و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لیس علی النساء حلق وإنما علی النساء التقصیر» «تراشیدن موی بر زنان واجب نیست بلکه آنان موی خود را کوتاه کنند». حافظ آن را حسن دانسته است. ابن‌المنذر گوید: اهل علم بر آن اجماع دارند، زیرا حلق و تراشیدن موی سر درباره زنان مثله کردن بحساب می‌آید.

زنان چقدر موی از سر خویش بگیرند؟

ابن عمر گوید: زن هرگاه خواست موی سر خود را کوتاه کند، موی خویش را بر پیشانی جمع کند و باندازه سر انگشت از آن کوتاه نماید. عطاء گوید: از موهای اطراف سرش کوتاه کند، خواه مویها بلند باشند یا کوتاه. سعید بن منصور هر دو روایت را ذکر کرده است. بعضی گفته‌اند: اندازه‌ای که باید زنان از موی

خویش کوتاه کنند، محدود نیست. شافعیه گفته‌اند: حداقل آن کوتاه کردن سه عدد موی می‌باشد.

طواف الافاضة

طواف الافاضة باجماع مسلمین رکنی است از ارکان حج، پس اگر کسی آن را انجام نداد، حج او باطل می‌باشد. چون خداوند می‌فرماید: «ولیطوفوا بالبيت العتيق» «باید خانه قدیمی خدا را طواف کنند». امام احمد گوید: باید در حین طواف نیت آن را هم داشته باشد. و سه نفر دیگر از پیشوایان مذاهب فقهی گویند: نیت حج برای آنها کافی می‌باشد. پس اگر کسی نیت طواف الافاضه را بخصوص نکرد، برایش کفایت می‌کند.

جمهور علما گویند: طواف الافاضه هفت دور می‌باشد. و ابوحنیفه فقط چهار دور آن را رکن حج می‌داند که اگر حاجی آنها را ترک کند، حج وی باطل می‌شود. ولی سه دور دیگر بنزد او واجب می‌باشند نه رکن. پس اگر کسی آنها را ترک کند حجش باطل نمی‌شود ولی باید به تاوان آن گوسفندی ذبح کند و خون بدهد.

وقت طواف الافاضه

وقت آن برای شافعی و احمد از نیمه شب شب عید قربان شروع می‌شود و برای انتهای آن حدی بیان نشده است. ولی تا زمانیکه طواف الافاضه صورت نگیرد آمیزش «با زنان درست و حلال نیست. پس اگر کسی طواف الافاضه را بعد از ایام التشریق انجام داد قربانی بر وی واجب نیست تا آن را جبران کند، ولی این تاخیر مکروه است. و بهترین وقت آن هنگام چاشت -پیش از ظهر- روز عید قربان می‌باشد. و برای ابوحنیفه و مالک وقت آن با طلوع فجر روز عید -روز قربانی- آغاز می‌شود. ولی درباره آخر وقت آن، آن دو با هم اختلاف دارند. ابوحنیفه گوید: انجام آن در هر یک از روزهای عید قربان باشد واجب می‌باشد. ولی اگر آن را از ایام عید قربان بتاخیر بیاندازد، باید با فدیة آن را جبران کند. و مالک گوید: تاخیر آن تا آخر ایام التشریق اشکالی ندارد، ولی تعجیل در آن بهتر است و وقت آن تا آخر ماه ذی‌الحجه می‌اشد و اگر تا بعد از انقضای ماه ذی‌الحجه

بتاخیرافتاد حج او صحیح است، ولی باید با فدیة آن را جبران و فدیة بدهد. چون برای او تمام ماه ذی‌الحجه جزو ماههای حج است.

زنان بهتر است که طواف الافاضة را زودتر انجام دهند

مستحب است که زنان روز عید در انجام طواف الافاضة شتاب کنند، در صورتیکه نگران رسیدن ایام قاعدگی خویش باشند، عایشه رضی الله عنها در روز عید قربان بزنان می‌گفت که در انجام طواف الافاضة، شتاب کنند، مبدا ایام قاعدگیشان فرا رسد. عطاء گفت: هرگاه زن خوف داشته باشد از این‌که ایام قاعدگیش فرا می‌رسد فوراً به طواف خانه بیت‌الله برود و بعد از آن رمی جمره کند و قربانی نماید. اشکالی ندارد که زن برای جلوگیری از قاعدگی و رفع آن دارو مصرف کند تا بتواند طواف خویش را انجام دهد. سعید بن منصور از ابن عمر روایت کرده است که از او سؤال شد، درباره زنی که می‌خواهد داروی جلوگیری از قاعدگی بخورد تا بتواند طواف الافاضة را انجام دهد، او گفت: اشکالی در آن نمی‌بینم و گفت: آب درخت «اراک» خویست برای آن کار. محب‌الدین طبری گفت: اگر جلوگیری از قاعدگی و برطرف شدن آن، بدین شکل برای طواف معتبر باشد، پس برای انقضای عده و امثال آن نیز معتبر می‌باشد و همچنین استعمال دارو برای پیش انداختن موقع قاعده شدن نیز با توجه بدان، باید معتبر باشد.

فرود آمدن در «محصب» وادی که بین جبل النور و حجون است

ثابت شده است بعد از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله منی را بسوی مکه ترک گفت در «محصب» فرود آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در آنجا گزارد، و اندکی آنجا خوابید و ابن عمر نیز چنان رفتار می‌کرد. درباره مستحب بودن آن اختلاف است. عایشه گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله بدان منظور در «محصب» فرود آمد که بیرون رفتن از منی برایش آسان گردد، این عمل سنت نیست پس هرکس خواست در آنجا فرود آید، و هرکس نخواست فرود نیاید. خطابی گفت: فرود آمدن در «محصب» معمول بود، سپس متروک گردید. ترمذی گفته است بعضی از اهل علم آن را مستحب می‌دانند. بدون اینکه واجب باشد، مگر اینکه کسی خود بخواهد. فلسفه فرود آمدن در آنجا سپاسگزاری

بدرگاه خداوند است که پیامبر خویش را در آنجا بر دشمنانش چیره گردانید که بر علیه بنی هاشم و بنی المطلب پیمان بسته بودند و آنان را متارکه کرده و متعهد شده بودند که با آنان معامله و داد و ستد و مناکحه نکنند، مگر اینکه پیامبر ﷺ را رها کنند و به آنان تحویل دهند، که شکست خوردند.

ابن القيم گفته است: مراد و قصد پیامبر ﷺ آن بود که شعار اسلام را آشکار کند در محلی که کافران شعار کفر و عداوت خدا و پیامبر ﷺ را آشکار کرده بودند. و این عادت پیامبر ﷺ بود که همواره شعار توحید را بجای شعار کفر و شرک قرار می داد و جای گزین می کرد. همانگونه که پیامبر ﷺ دستور داد که مسجد طایف را در محل استقرار بت‌های «لات» و «عزی» بسازند.

عُمَره

عمره بمعنی زیارت است که مقصود از آن زیارت خانه کعبه و طواف بدور آن و سعی و شتاب بین صفا و مروه و تقصیر و کوتاه کردن موی سر می باشد.

علما بر مشروعیت آن اجماع دارند. ابن عباس گوید: «انجام زیارت عمره در ماه رمضان پاداش برابر با پاداش یک حج غیر واجب دارد». بروایت احمد و ابن ماجه. ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «العمره إلى العمرة كفارة لما بينهما، والحج المبرور ليس له جزاء إلا الجنة» «زیارت عمره تا زیارت عمره دیگر كفاره گناهان مدت زمان فاصله بین آنها است و حج مقبول جز بهشت پاداشی ندارد». بروایت احمد و بخاری و مسلم. قبلا نیز یادآور شدیم که در حدیث آمده است: «تابعوا بين الحج والعمرة» «بدنبال انجام حج زیارت عمره را نیز انجام دهید».

تکرار زیارت عمره (در یک سال):

۱- نافع گوید: چند سال در زمان ابن الزبیر عبدالله بن عمر هر سال دو بار عمره را انجام می داد.

۲- قاسم گفته است: عایشه رضی الله عنها سه بار در یک سال زیارت عمره را انجام داد. گفتند: آیا کسی آن عمل را بروی عیب گرفت؟ او گفت: سبحان الله بر ام المومنین خرده

بگیرند؟ و بیشتر اهل علم هم این رای را پذیرفته‌اند. امام مالک تکرار آن را در یک سال مکروه دانسته است.

انجام زیارت عمره در ماه های حج پیش از حج جایز است

کسی که زیارت عمره می‌رود می‌تواند آن را در ماههای حج انجام دهد، بدون اینکه حج بگذارد، زیرا عمر بن خطاب زیارت عمره را در ماه شوال انجام داد و بمدینه برگشت، بدون اینکه حج بگذارد. و همچنین جایز است که پیش از انجام مراسم حج مراسم عمره را انجام دهد. همانگونه که عمر آن را نیز انجام داد. طاووس گفت: در زمان جاهلیت انجام زیارت عمره را در ماههای حج بدترین گناه می‌دانستند و می‌گفتند: «هرگاه ماه صفر تمام شد، و زخم پشت مرکوب یا زخم پاهایش خوب شد و آثار راه حج برطرف گردید، موقع عمره فرا می‌رسد: «إذا انفسخ صفر، و برأ الدبر وعفا الاثر حلت العمرة لمن اعتمر» چون اسلام آمد به مردم دستور داد، که در ماههای حج زیارت عمره را انجام دهند. از آنوقت ببعد تا روز قیامت انجام عمره در ماههای حج مباح می‌باشد.

حکم عمره

حنفیه و مالک عمره را سنت می‌دانند، چون جابر گفت: از پیامبر ﷺ درباره وجوب زیارت عمره سؤال شد، او گفت: نخیر. که حدیث آن حسن و صحیح است. شافعیه و احمد آن را فرض می‌دانند. چون خداوند فرموده است: «وَأَتَمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ» چون عمره بعد از حج ذکر شده و حج فرض است، پس عمره نیز فرض می‌باشد. سخن ابوحنیفه و مالک ارجحیت دارد. در فتح العلام گفته است: احادیث دال بر فرضیت آن نمی‌توانند حجت فرضیت آن واقع شوند. ترمذی از شافعی نقل کرده است که احادیث مربوط به سنت بودن عمره ثابت نشده‌اند پس واجب است.

تعداد زیارت‌های عمره که پیامبر ﷺ انجام داده است

ابن عباس گفت: «پیامبر ﷺ چهار بار زیارت عمره را انجام داده است: عمره حدیبیه، عمره القضاء، عمره‌ای که از جعرانه آن را انجام داد، و عمره‌ای که در حجه الودع صورت

گرفت». احمد و ابوداود و ابن ماجه با سندی که رجال آن مورد اعتبارند، آن را روایت کرده است.

وقت انجام عمره

جمهور علما گویند: وقت انجام عمره تمام ایام سال است، پس در هر روزی از روزهای سال انجام گیرد صحیح است. ابوحنیفه گوید: انجام آن در پنج روز از ایام سال مکروه است: روز عرفه، روز عید قربان و سه روز ایام التشریق. ابویوسف گوید: در روز عرفه و سه روز بعد از آن مکروه می‌باشد و باتفاق آن را در ماههای حج جایز می‌دانند.

۱- بخاری از عکرمه بن خالد روایت کرده است که گفت: از عبدالله بن عمر درباره زیارت عمره پیش از حج سؤال کردم. او گفت: انجام زیارت عمره پیش از حج اشکالی ندارد. چون پیامبر ﷺ آن را پیش از حج انجام داده است.

۲- از جابر روایت شده است که عایشه قاعده شده بود، او تمام مناسک حج را انجام داد مگر طواف خانه خدا را، چون از قاعدگی پاک شد و طواف را انجام داد گفت: ای رسول خدا آیا شما حج و عمره را هر دو انجام بدهی و من تنها حج بگزارم؟ پیامبر ﷺ به عبدالرحمن بن ابوبکر گفت: با وی به «تنعیم» برو. او به تنعیم رفت و احرام بست و عمره را در ماه ذی‌الحجه انجام داد. و بهترین اوقات آن ماه رمضان است همانگونه که گذشت.

میقات مکانی عمره

کسی که می‌خواهد زیارت عمره برود یا داخل مواقیت مکانی حج است یا خارج از آن. اگر خارج از مواقیت مکانی حج است، درست نیست که بدون احرام از آنها بگذرد، چون بخاری گوید: زید بن جبیر نزد عبدالله بن عمر رفت و از او سؤال کرد: من از کجا زیارت عمره خویش را شروع کنم؟ گفت: پیامبر ﷺ میقات اهل نجد را «قرن» و میقات اهل مدینه را «ذَالْحُلَيْفَةِ»، و میقات اهل شام را «الْجُحْفَةَ» فرض فرموده است. و برای کسانی که داخل مواقیت مکانی آن هستند برای عمره باید بخارج حرم بروند حتی اگر از

ساکن حرم هم باشند. همانگونه که در حدیث بخاری آمده بود و در آن آمده بود که عایشه به سوی «تنعیم» بیرون رفت و احرام بست و آن عمل وی بدستور پیامبر ﷺ صورت گرفت.

طواف الوداع

بدینجهت آن را طواف الوداع نام نهاده اند که برای تودیع خانه خدا صورت می گیرد و آن را «طواف الصدر» نیز گویند، چون بموقع بازگشتن از مکه صورت می گیرد. در این طواف هروله نیست. برای حاجیان غیر مکی آخرین عملی است که صورت می گیرد. امام مالک در موطاء از عمر خطاب روایت کرده است که گفت: آخرین مناسک حج طواف خانه خدا است -سفرحج با طواف شروع و با طواف پایان می پذیرد چون مقصود از این سفرزیارت خانه خدا است -برای ساکنان مکه و برای کسانی که در حیض باشند لازم و مشروع نیست و ترک آن فدیة ندارد. ابن عباس گوید برای زنانی که در حال قاعدگی هستند این رخصت هست که بدون طواف الوداع مکه را ترک کنند. بروایت بخاری و مسلم.

در روایتی آمده است که آخرین پیوند و تماس مردم با خانه خدا طواف خانه خدا است، ولی زنان در حال حیض از آن معاف هستند.

آن دو بزرگوار از صفیه همسر پیامبر ﷺ روایت کرده اند که اوقاعده شده بود و آن را با پیامبر ﷺ در میان نهادند، پیامبر ﷺ گفت: «أحابستنا هی؟» «فقالوا: إنها قد أفاضت. قال: «فلا إذا» «آیا ما را بدین کار معطل کرده است؟ گفتند: ایشان رفته اند فرمود. پس اشکالی ندارد».

حکم طواف الوداع

باتفاق علما این طواف مشروع است. چون مسلم و ابوداود از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: بعد از انجام مراسم حج مردم داشتند از هر طرف بدیار خویش برمی

گشتند. پیامبر ﷺ فرمود: «لا ینفر أحدکم حتی یکون آخر عهده بالبیت» «هیچکس پیش از خدا حافظی با خانه خدا پراکنده نشود و آخرین تماسان در مکه با خانه خدا باشد». درباره آن اختلاف کرده‌اند. مالک و داود و ابن المنذر و شافعی گفته‌اند سنت است و ترک آن فدیة ندارد. حنفیه و حنابله و قولی از شافعی گویند: واجب است، هرکسی آن را ترک کند باید فدیة بدهد و قربانی کند.

وقت طواف الوداع

وقت آن، هنگامی است که حاجی تمام اعمال و مراسم حج را انجام داده و قصد سفر از مکه را دارد تا آخرین تماس و پیوندش با خانه خدا باشد. وقتی که حاجی طواف الوداع را انجام داد باید فوراً سفر خود را شروع کند بدون اینکه به داد و ستد پردازد و مدتی را اقامت کند. اگر این اعمال را انجام دهد، باید مجدداً طواف الوداع را بجای آورد. مگر اینکه در سر راهش نیازی را برطرف نماید یا چیزی را برای توشه راه خریداری کند که مورد نیازش باشد، چون آن کار مانع این نمی‌شود که آخرین تماس او با خانه خدا باشد و مستحب است که این دعای ماثور را بخواند. ابن عباس گوید دعای ماثور طواف الوداع آنست: «اللهم إني عبدك، وابن عبدك، وابن أمتك حملتني علي ما سخرت لي من خلقك، وسترتني في بلادك حتى بلغني - بنعمتك - إلى بيتك، وأعتنتني على أداء نسكي، فإن كنت رضيت عني فازدد عني رضا، وإلا فمن الآن فأرض عني قبل أن تنأى عن بيتك داري. فهذا أو ان انصرافي إن أذنت لي غير مستبدل بك ولا ببيتك، ولا راغب عنك، ولا عن بيتك. اللهم فأصحبني العافية في بدني، والصحة في جسمي، والعصمة في ديني، وأحسن منقلي، وارزقني طاعتك ما أبقيتني، واجمع لي بين خيري الدنيا والآخرة، إنك على كل شيء قدير» «خداوندا من بنده تو و فرزند بنده تو و فرزندکنیز توام، مرا برآن چیزسوار کردی که از آفریدگان تو است و آن را برایم رام فرمودی، و مرا در سرزمینهای خود با نعمت خود پوشاندی تا اینکه بخانه خود رساندی و مرا در انجام عبادات و مناسک حج یاری کردی، اگر از من راضی و خشنود هستی بر رضای خود بیفزای، در غیر اینصورت از حالا از من راضی شو و رضای خویش را به من عطاکن پیش از آنکه خانه‌ام از خانه‌ات دور شود، اکنون وقت برگشتنم است اگر اجازه دهی بدون اینکه ترا و خانه‌ات را با کسی و چیزی

عوض کنم و بدون اینکه از تو و خانهات اعراض نمایم. خداوندا به بدن و جسم من عافیت و صحت عطاکن، و بدینم پاکدامنی و عصمت ارزانی دار و بازگشتم را نیکوگردان و تا زمانی که مرا باقی می‌گذاری طاعت و فرمانبرداری خودت را، روزیم گردان، و خیر دنیا و آخرت را نصیبم کن و تو بر هر چیزی توانا هستی».

شافعی گوید: دوست دارم که حاجی پس از طواف الوداع در «ملتزم» بایستد که عبارت از فاصله بین رکن حجر و در خانه کعبه است، سپس آن حدیث را که ذکر کرده است برخواند.

کیفیت و چگونگی ادای حج

مستحب است که حاجی چون به میقات مکانی احرام، نزدیک شد، موی سبیل و موی سر را کوتاه کند و ناخنها را بگیرد و غسل کند یا وضو بگیرد و خود را خوشبو کند و لباس مخصوص احرام را بپوشد. چون به میقات رسید، دو رکعت نماز بخواند، آنگاه احرام ببندد بدینگونه اگر قصد «افراد» دارد، نیت حج مفرد کند، و اگر متمتع است نیت زیارت عمره کند و اگر قصد «قران» دارد نیت حج و عمره هردو را بکند. این احرام رکن حج است و عبادت حج بدون آن صحیح نیست. اما تعیین نوع عبادت حج از قبیل «افراد» و «تمتع» و «قران» فرض نیست. اگر بصورت مطلق بدون تعیین نوع حج، نیت کند و احرام ببندد احرام او صحیح است و می‌تواند بدلخواه، یکی از این سه نوع را انجام دهد. همینکه احرام بست، گفتن تلبیه با صدای بلند برای او یک عمل شرعی و دینی است. تلبیه را هرگاه از جای مرتفعی بالا رفت یا پائین آمد یا به گروهی و کاروانی رسید یا با یکی برخورد کرد و در بامدادان و بعد از هر نمازی، با صدای بلند می‌گوید. کسی که در احرام است، باید از عمل جماع و عوامل برانگیزاننده آن و نزاع و کشمکش با دوستان و دیگران و جدل درباره چیزی که فایده‌ای ندارد، پرهیز کند و نباید ازدواج کند با کسی را بازدواج دیگری درآورد و از پوشیدن لباس دوخته شده و کفشهایی که بالاتر از قوزک پا را بپوشاند دوری کند و برحذر باشد و سرش را نپوشاند و به مواد خوشبو دست نزند و موی خود را تراشد و ناخن نگیرد و مطلقاً از پرداختن به شکار و کندن درختان و گیاهان

حریم شریف مکه امتناع ورزد. چون وارد مکه شد مستحب است از قسمت بالا وارد شود و اگر ممکن باشد از آب چاه «ذی طوی» واقع در «زاهر» غسل کند سپس بکعبه روی آورد و از «باب السلام» وارد شود و دعاهای ماثور دخول در مسجدالحرام را بخواند و آداب ورود بمکه را مراعات کند و کمال خشوع و خضوع و فروتنی و گفتن تلبیه را، فراموش نکند. چون کعبه شریف پدیدار شد دست بدعا بردارد و فضل و کرم و بخشش خدا را مسئلت نماید و دعای مستحب را بخواند. و مستقیماً به سوی حجرالاسود رود و آرام و بدون صدای لب، آن را ببوسد یا آن را با دست استلام کند.

و دست خود را ببوسد. اگر آن را نتوانست بدان اشاره کند. سپس در برابر آن بایستند و ذکر و دعای سنت و ماثور، بخواند، سپس طواف را از آنجا شروع نماید و مستحب است که به هیات «اضطباع» لباس احرام بپوشد و با هروله راه برود - در سه دور اول طواف - و در چهار دور بعدی با راه رفتن عادی، طواف کند. و سنت است که در هر دور طواف رکن یمنی را استلام کند و حجرالاسود را ببوسد. چون از طواف فارغ شد، به مقام ابراهیم برود و با خواندن آیه: ﴿وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى﴾ [البقرة: ۱۲۵]. دو رکعت نماز طواف را بجای آورد، سپس به سر چاه زمزم برود و تا می‌تواند، از آن بنوشد. سپس به «ملتزم» برود و برای دین و دنیای خویش دعا کند.

سپس حجرالاسود را استلام کند و از «باب الصفا» به سوی «صفا» بیرون رود و این آیه را بخواند: ﴿إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۵۸]. و از کوه صفا بالا رود و آنجا رو بکعبه دعاهای ماثور را بخواند و ذکر گویان و دعا کنان، به سعی بین صفا و مروه پردازد چون به «مابین المیلین» رسید هروله کند، سپس که از آنجا گذشت، با گامهای عادی به سعی خویش ادامه دهد تا اینکه به مروه می‌رسد و از پله بالا رود و روبه قبله بذر و دعا پردازد و بدینجا یک دور سعی بین صفا و مروه پایان می‌یابد و بدینگونه هفت بار سعی بین صفا و مروه را انجام می‌دهد. سعی بین صفا و مروه بنا بقول ارجح واجب می‌باشد. هر کس همه آن را یا قسمتی از آن را ترک کند باید فدیة دهد.

اگر کسی که سعی بین صفا و مروه را انجام می‌دهد، بصورت «متمتع» احرام بسته باشد بعد از آن موی سر خود را می‌تراشد یا کوتاه می‌کند، و عمره او پایان می‌پذیرد. و محظورات و محرّمات احرام برایش حلال می‌گردد، حتی نزدیکی و همخوابگی با زنش. ولی کسانی که بصورت «افراد» یا بصورت «قران» احرام بسته باشند، باید تا پایان مراسم حج همچنان بحال احرام باقی بمانند و از محظورات احرام پرهیز کنند. «متمتع» در روز هشتم ذی‌الحجه از منزل خود احرام می‌بندد و همراه دیگران به منی می‌رود و شب در منی می‌ماند، چون خورشید طلوع کرد از آنجا رهسپار «عرفات» می‌گردد و کنار مسجد «نمره» فرود می‌آید و غسل می‌کند و نماز ظهر و عصر را بصورت جمع تقدیم و شکسته همراه امام می‌خواند، این در صورتی است که بتواند همراه امام نماز بخواند. اگر نتواند همراه امام نماز بخواند بر حسب امکان و توانائی خویش آن دو نماز را بصورت قصر و جمع می‌خواند و توقف در عرفه را آغاز نمی‌کند مگر بعد از زوال خورشید از خط استوا و در عرفات کنار صخره‌ها یا نزدیک بدان توقف می‌کند. چون پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا توقف فرموده بود. و قوف در عرفات یکی از ارکان بزرگ حج می‌باشد. بالا رفتن از «جبل الرحمه» سنت و لازم نیست. هنگام توقف در عرفات رو به قبله ایستاده تا فرا رسیدن شب مشغول ذکر و دعا و ابتهال باشد، چون شب فرا رسید سوی «مزدلفه» رود و نماز مغرب و عشاء را در آنجا بصورت جمع التأخیر بخواند و در آنجا شب را بروز آورد و چون سپیده صبح دمید در «مشعرالحرام» توقف کند و تا موقعی که هوا بخوبی روشن می‌گردد نزدیک طلوع خورشید مشغول ذکر خدا باشد و آنگاه سنگ ریزه‌ها را جمع کند و سوی منی برگردد. توقف در «مشعرالحرام» واجب می‌باشد، اگر کسی آن را ترک کند باید فدیّه آن را بدهد. پس از طلوع خورشید با هفت عدد سنگ ریزه رمی جمره عقبه کند، سپس حیوان اهدلی خویش را در صورت امکان ذبح می‌کند. و موی خود را می‌تراشد یا کوتاه می‌کند. همینکه حلق و تقصیر را انجام داد تمام چیزهایی که در احرام برایش حرام بوده است، حلال می‌گردد مگر همخوابگی با زنان که تا بعد از انجام طواف الافاضه حلال نیست. سپس به مکه برمی‌گردد و طواف الافاضه را انجام می‌دهد که رکن اساسی حج است و بهمان کیفیت طواف القدوم می‌باشد. که آن را طواف الزیاره هم می‌نامند، اگر

حاجی متمتع باشد باید بعد از طواف الزیاره سعی بین صفا و مروه را هم انجام دهد. اگر بصورت «افراد» و یا «قران» احرام بسته باشد و بهنگام طواف القدوم سعی بین صفا و مروه را انجام دهد.

بعد از طواف الزیاره همه چیزهایی که در حال احرام، حرام بوده است حلال می‌گردد حتی همخوابگی و نزدیکی با زنان. سپس باید بعد از این طواف به «منی» برگردد و شب را در آنجا برونویاورد کسی که شب را در منی برونویاورد باید فدیة بدهد، چون مبیت در منی واجب می‌باشد. هرگاه روز یازده ذی‌الحجه خورشید از خط استواگذشت و زوال شد رمی جمرات، سنگ ریزه انداختن بدانها را آغاز می‌کند، بدینگونه که ابتدا از جمره‌ای که به منی نزدیک است آغاز می‌کند، سپس جمره وسطی را رمی می‌کند که بعد از آن بذکر و دعا می‌پردازد. سپس جمره عقبه را رمی می‌کند و آنجا توقف نمی‌نماید و لازم است پیش از غروب هر سه جمره را هر یک با هفت سنگ ریزه رمی کند و روز دوازدهم نیز همین کار را تکرار می‌کند. سپس حاجی مختار است که پیش از غروب روز دوازدهم به مکه مراجعت کند یا شب را در منی بماند و روز سیزدهم هم عمل رمی جمار را مجدداً تکرار کند. رمی جمار واجب است پس هر کس آن را ترک کند می‌تواند آن را با فدیة جبران نماید. هرگاه حاجی به مکه برگشت و اراده بازگشت به وطن خویش را نمود، باید طواف الوداع را انجام دهد و طواف الوداع واجب می‌باشد، کسی که طواف الوداع را ترک کرده باشد باید در صورت امکان به مکه برگردد و طواف الوداع را بجای آورد مشروط بر اینکه از میقات نگذشته باشد، اگر از میقات گذشت باید گوسفندی را ذبح کند. از آنچه که تا بحال گفته‌ایم برمی‌آید که اعمال حج و عمره عبارت است از احرام بستن از میقات و طواف خانه کعبه و سعی بین صفا و مروه و تراشیدن موی سر که بدینکارها عمره پایان می‌یابد و برای حج توقف در عرفه و رمی جمار و طواف الافاضه و شب را روز آوردن در منی و قربانی و حلق و تقصیر بدانها افزوده می‌شود. این بود خلاصه و چکیده اعمال حج و عمره.

مستحب است که انسان در بازگشت به وطن تعجیل کند

ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «السفر قطعة من العذاب، يمنع أحدكم طعامه وشرابه، فإذا قضى أحدكم نهمته فليعجل إلى أهله» «سفر بخشی از عذاب است که شما را از خوردنی و نوشیدنی باز می‌دارد، پس هرگاه نیاز خود را از سفر برآورده کردید، در بازگشت به سوی اهل وطن خویش شتاب کنید». بروایت مسلم و بخاری.

از عایشه روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا قضى أحدكم حجه فليتعجل إلى أهله، فإنه أعظم لأجره» «هرگاه یکی از شما حج خود را گزارد در بازگشتن به سوی خانواده‌اش شتاب ورزد، زیرا این کار پاداش او را بیشتر می‌کند». بروایت دارقطنی. مسلم از علاء بن الحضرمی روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «يقيم المهاجر بعد قضاء نسكه ثلاثا» «مهاجر -مسافر- بعد از انجام عبادات خویش سه روز اقامت کند و آنگاه راهی دیار خویش می‌گردد».

احصار

احصار در لغت عبارت است از منع کردن و حبس کردن. خداوند گوید: «يقيم المهاجر بعد قضاء نسكه ثلاثا» «هرگاه برای حج یا عمره احرام بستید و شما را از انجام آن باز داشتند، از احرام بدرآئید و حیوانی را که برایتان میسر باشد از قبیل گوسفند و گاو و شتر به خانه خدا هدیه کنید و قربانی نمائید». این آیه وقتی نازل شد که پیامبر ﷺ و یاران او را در حدیبیه از زیارت بیت‌الله الحرام منع نمودند. مراد منع از طواف در عمره و منع از توقف در عرفات یا طواف الافاضه در حج می‌باشد. علما درباره چیزی که موجب احصار و بازداشتن می‌شود اختلاف کرده‌اند. مالک و شافعی گویند تنها دشمن می‌تواند سبب و عامل احصار واقع شود، چون این آیه درباره مانع شدن دشمن از زیارت و عمره پیامبر ﷺ در حدیبیه نازل گردیده است. و ابن عباس گوید: حصر تنها وقتی است که دشمن مانع شود.

بیشتر اهل علم از جمله حنفیه و احمد گفته‌اند: هرگونه عذری می‌تواند سبب احصار و مانع از انجام نثارت و عمره و حج واقع شود، خواه دشمن کافر یا یاغی باشد یا بیماری که انتقال و حرکت موجب افزایش آن گردد، یا ترس و خوف یا از دست دادن حقوق، یا

نفقه و خرج زندگی یا مرگ محرم زن درراه و یا عذرهای دیگری از این قبیل باشد. تا جائیکه ابن مسعود فتوی داد برای مردی که مار او را گزیده بود، که شرایط حصر را دارد. و از عموم معنی آیه استفاده کرده و گفته‌اند که عام تنها منحصر به سبب خود نیست، بلکه موارد دیگر را نیز شامل می‌شود. و این رای نیرومندتر از دیگر آراء و مذاهب می‌باشد.

کسی که در حج و عمره برایش مانعی پیش آید، واجب است گوسفند یا حیوان بالاتر از آن را قربانی کند:

آیه صراحت دارد که او حیوانی را که برایش میسر است ذبح کند. ابن عباس گوید: «پیامبر ﷺ را از انجام عمره منع کردند، او سرش را تراشید و سپس با زنانش همبستر گردید و حیوانی را که آورده بود نحر کرد تا اینکه سال بعد عمره را گذارد». به روایت بخاری. و جمهور علما بدان استدلال کرده‌اند که اگر برای کسی در راه ممانعت از حج و عمره پیش آید، بر وی واجب است که گوسفندی یا گاوی و یا شتری را ذبح کند، و مالک گفته است واجب نیست.

در «فتح العلام» گفته است حق با امام مالک می‌باشد چون همه کسانی که در حدیبیه همراه پیامبر ﷺ بودند حیوانی را همراه نداشتند و حیوان قربانی را پیامبر ﷺ از مدینه با خود آورده بود، و مراد از آیه: ﴿وَأَهْدَىٰ مَعَكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ﴾ [الفتح: ۲۵]. «وهدی = حیوان قربانی، را از رسیدن به حرم منع کردند». هم آنست که هدی را که با خود آورده بودند و این آیه بر وجوب دلالت نمی‌کند.

در کجا حیوانی که بجهت احصار ذبح می‌شود، ذبح کنند:

در فتح العلام گوید: اختلاف است که ذبح حیوان در حدیبیه در سرزمین حرم واقع شد یا در غیر آن؟ از ظاهر آیه فوق برمی‌آید که حیوان را در غیر سرزمین حرم ذبح کردند. درباره محل ذبح آن چند قول هست:

۱- جمهور علما برآنند که هر جا فرود آید، آن را ذبح کند، خواه سرزمین حرم یا غیر آن باشد.

- ۲- حنفيه گویند تنها باید در سرزمین حرم ذبح و نحر گردد.
- ۳- ابن عباس و گروهی گفته‌اند: اگر بتواند حیوان را به سرزمین حرم بفرستد واجب است که این کار را بکند و اگر نتواند آن را بدان جا بفرستد در هر جا که مانع پیش آمده است باید در آنجا ذبح یا نحر شود.

کسی که از زیارت خانه خدا منع شده است، بر وی قضا نیست مگر اینکه حج فرض داشته باشد:

ابن عباس در تفسیر «فإن أحصرتم فما استيسر من الهدي» گوید: هرگاه برای حج یا عمره احرام بست، سپس او را از رفتن به مکه منع کردند، بر وی است حیوانی را که برایش میسر است، ذبح کند، گوسفند یا حیوان بزرگتر از آن اگر آن حج که او را از آن منع کرده‌اند، حج فرض و واجب باشد، بروی واجب است که آن را قضا کند، و اگر حج فرض نباشد، بلکه بعد از حج فرض بوده باشد، قضای آن لازم نیست. امام مالک گفته است: «به وی خبر رسیده است که پیامبر ﷺ و یارانش، به حدیبیه آمدند.

کسیکه احرام می‌بندد می‌تواند شرط کند که هرگاه بیماری یا عذری پیش آید احرام او باطل گردد:

بسیاری از دانشمندان می‌گویند کسی که احرام می‌بندد می‌تواند به هنگام نیت احرام، شرط کند که اگر بیمار شد احرام او بهم بخورد و او از آن آزاد گردد. مسلم از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ به «ضباعه» گفت: «حجی، واشترطي أن محلي حيث تحبسني» «ضباعه گفت من بیمارم و می‌خواهم به حج بروم، پیامبر به وی گفت: حج را بگذار و شرط کن که هرگاه در راه آن بیماری برایم عارض شد من آزاد باشم و از احرام بیرون آیم». هرگاه کسی برایش عذری پیش آمد از قبیل بیماری یا غیر آن، اگر بوقت نیت احرام آن، شرط کرده باشد، می‌تواند از احرام بیرون آید و چیزی از قبیل فدیة یا روزه بروی واجب نمی‌شود.

پوشش و پرده کعبه شریف

مردم در دوره جاهلیت، خانه کعبه را می‌پوشاندند و اسلام نیز آن را پذیرفت. و اقدی بروایت از اسماعیل بن ابراهیم بن ابی حبیبه از پدرش گوید: «در دوره جاهلیت خانه کعبه را با پرده مخصوص از چرم قرمز رنگ می‌پوشاندند، سپس پیامبر ﷺ آن را با پارچه یمنی پوشانید و عمر خطاب و عثمان عفان آن را با حریر مخصوص مصری می‌پوشانیدند، سپس حجاج بن یوسف آن را با دیبای مخصوص می‌پوشانید.»

گویند: نخستین کس که خانه کعبه را پوشانید و بر آن پرده فرو هشت اسعد حمیری «تبع» بود. عبدالله بن عمر، حریر مصری و پارچه‌های مخصوص و زیتنی را تهیه می‌کرد و آن را برای پرده مخصوص کعبه و پوشش آن بدانجا می‌فرستاد. بروایت مالک.

و اقدی از اسحاق بن ابی جعفر محمد بن علی روایت کرده است که مردم جامه مخصوص به کعبه اهداء می‌کردند. و پارچه‌های رنگارنگ را برای پوشش خانه کعبه هدیه می‌کردند. چون زمان یزید بن معاویه رسید، او پوشش آن را دیبا قرار داد و ابن الزبیر نیز از او پیروی می‌کرد و به مصعب بن الزبیر سفارش می‌داد که هر ساله دیبای ویژه پوشش خانه کعبه را برایش بفرستد و در روز عاشورا بر آن می‌پوشانید.

سعید بن منصور گوید: «عمر خطاب هر سال پرده و پوشش خانه کعبه را برمی‌داشت و آن را بر حاجیان تقسیم می‌کردند که در مکه آن را بردرخت «سمر» می‌انداختند و از آن سایبان درست می‌کردند و جامه نو بر کعبه می‌پوشانید.»

خوشبو کردن خانه کعبه

عایشه می‌گفت: خانه کعبه را با مواد خوشبو پاک و تمیز و شستشو دهید، زیرا تطهیر خانه کعبه با خوشبو کردن آن صورت می‌گیرد. ابن الزبیر تمام اندرون خانه کعبه را با مواد خوشبو پاکیزه می‌کرد و هر روز یک رطل «عود» خوشبو را در آنجا می‌سوزانید و روزهای جمعه دو رطل.

نهی از الحاد و عصیان در حرم شریف

خداوند گوید: ﴿وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُدَقَهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ﴾ [الحج: ۲۵]. «و هرکس خواهد که در آن -حرم شریف- شرک ورزد و عصیان کند و بر مردم ستمی نماید به یقین به وی بچشمانیم عذابی دردناک و سخت». ابوداود از موسی بن باذان روایت کرده است که گفت: پیش یعلی بن امیه رفتم که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «احتکار الطعام في الحرم الحاد فيه» «احتکار خوراکیها در حرم شریف عصیان و گناه است در آن». و بخاری در تاریخ کبیر از یعلی بن امیه نقل می‌کند که عمر بن خطاب گفت: احتکار طعام الحاد است.

احمد از ابن عمر روایت کند که او به نزد ابن الزبیر رفت و دریافت که او در حجر اسماعیل نشسته است، بوی گفت: ای ابن الزبیر: پرهیز کن از اینکه در حرم خدا مرتکب الحاد و عصیان شوی، من گواهی می‌دهم که خود از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «یحلها رجل من قریش» «حرمت آن را از میان می‌برد یکی از مردان قریش». و در روایت دیگری بجای «یحلها» «سیلحد» آمده است که اگر این گناه او را باگناهان انس و جن و زن کنند سنگینی گناه او بیشتر خواهد بود، دقت کن که تو ای ابن الزبیر آن مرد نباشی. «سیلحد فيه رجل من قریش، له وزنت ذنوبه وذنوب الثقلين لوزنتها فانظر أن لا تكون هو». مجاهد گفته است ارتکاب گناهان در مکه چند برابر می‌شود، همانگونه که نیکی در آنجا چند برابر نیکی در جاهای دیگر می‌شود. از امام احمد سؤال شد که آیا بدی را بیش از یک بدی جزا باشد؟ گفت: نخیر، مگر در مکه که آن شهر بسیار بزرگ است یعنی ارتکاب بدی در آنجا بیش از یک بدی جزا و سزا دارد.

غزو کعبه و حمله بدان

بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «یغزو جيش الكعبة، فإذا كانوا ببیداء من الارض یخسف بأولهم وآخرهم» «قلت: یا رسول الله، کیف وفیهم أسواقهم ومن لیس منهم؟ قال: " یخسف بأولهم وآخرهم ثم یبعثون علی نياتهم» «در آخر زمان سپاهی به کعبه حمله می‌کند، چون به بیابانی از زمین رسیدند همه آنها در زمین فرو می‌روند. گفتیم: چگونه چنین می‌شود، در حالیکه در بین آنان افراد در ستکار و بازاری هستند که مشغول

بر آوردن نیازهای خویش می‌باشند و از آنان نیستند و گناهی ندارند؟ فرمود: اول و آخر آنها -همه آنها- را زمین فرو می‌برد، سپس در روز رستاخیز هرکس برطبق نیت و قصدی که داشت مورد محاسبه واقع می‌شود و برابر نیتش از او حساب گرفته می‌شود».

مستحب است که بسوی مساجد سه گانه کوچید

سعید بن مسیب از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تشد الرحال، إلا إلى ثلاثة مساجد: المسجد الحرام، ومسجدي هذا، والمسجد الأقصى» «جز بطرف مساجد سه گانه، بار سفر نبندید: مسجدالحرام، و مسجد من در مدینه و مسجد الاقصی». بروایت بخاری و مسلم و ابوداود.

در روایت دیگری بهمین معنی آمده است: «انما يسافر إلى ثلاثة مساجد: مسجد الكعبة ومسجدي، ومسجد إيليا». از ابوذر روایت است که گفتم: ای رسول خدا کدام مسجد نخست در روی زمین بنیان نهاده شد؟ فرمود: مسجدالحرام، گفتم: سپس چه؟ گفت: مسجد الاقصی. گفتم: فاصله بین آنها چقدر است؟ گفت: چهل سال. سپس گفت: بعد از این دو مسجد، هر جا وقت نمازت فرا رسید نمازت را بگزار و فضیلت در آن است. چون این سه مسجد دارای فضیلتی هستند که در دیگر مساجد نیست، شرعاً جایز است به سوی آنها باربست و کوچید و آنجا رفت. جابر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «صلاة في مسجدي أفضل من ألف صلاة فيما سواه، إلا المسجد الحرام. وصلاة في المسجد الحرام أفضل من مائة ألف صلاة فيما سواه» «یک نماز در مسجد من در مدینه ثواب و پاداش بیش از یک هزار نماز در غیر مسجد الحرام را دارد و یک نماز در مسجدالحرام پاداش برابر یکصد هزار نماز در غیر آن را دارد». بروایت احمد با سندی صحیح.

انس بن مالک گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «من صلى في مسجدي أربعين صلاة، لا تفوته صلاة كتبت له براءة من النار، وبراءة من العذاب، وبرئ من النفاق» «هرکس در مسجد من چهل نماز بگزارد و نمازی از وی فوت نشود از آتش دوزخ و عذاب و نفاق تبرئه می‌گردد». بروایت احمد و طبرانی با سندی صحیح. و در احادیث آمده است که فضیلت

نماز در بیت المقدس پنجصد برابر نماز خواندن در دیگر مساجد است، بغیر از مسجد مسجد الحرام و مسجد النبی.

آداب دخول در مسجد النبی ﷺ و آداب زیارت روضه شریف

۱- مستحب است که با آرامش و متانت و پاک و پاکیزه و خوشبوی وارد مسجد رسول شود و جامه نیکو و تمیزی که دارد بپوشد و بهنگام دخول پای راست را جلو اندازد و گوید: «أعوذ بالله العظيم، وبوجهه الكريم، و سلطانه القديم، من الشيطان الرجيم. بسم الله، اللهم اغفر لي ذنوبي، وافتح لي أبواب رحمتك».

۲- مستحب است که نخست بروضه شریف رود و دو رکعت نماز تحیه المسجد را باکمال ادب و خشوع بگزارد.

۳- پس از فراغت از نماز تحیه المسجد بطرف قبر شریف رفته و پشت بطرف قبله و رو به قبر شریف پیامبر ﷺ سلام کند و گوید: «السلام عليك يا رسول الله. السلام عليك يا نبي الله. السلام عليك يا خيرة خلق الله من خلقه. السلام عليك يا خير خلق الله. السلام عليك يا حبيب الله. السلام عليك يا سيد المرسلين. السلام عليك يا رسول الله رب العالمين. السلام عليك يا قائد الغر المحجلين. أشهد أن لا إله إلا الله، وأشهد أنك عبده ورسوله وأمينه وخيرته من خلقه. وأشهد أنك قد بلغت الرسالة، وأديت الامانة، ونصحت الامة، وجاهدت في الله حق جهاده» «درود بر تو ای رسول، ای نبی، ای بهترین آفریدگان خدای، ای برگزیده آفریدگان خدا، ای محبوب خدا، ای پیشوای رسولان، ای رسول رب العالمین، ای پیشوای کسانی که در درگاه خدا رو سفیدند و اهل نماز و وضویند، گواهی می‌دهم که بجز الله هیچ موجود شایسته عبادت و پرستش نیست و گواهی می‌دهم که تو بنده و رسول و امین و برگزیده خلق او هستی، و گواهی می‌دهم که تو رسالت خویش را تبلیغ نموده‌ای و امانت خویش را بجا آورده‌ای و خیرخواه امت خود بوده‌ای و آنگونه که شایسته است در راه خداوند جهاد کرده‌ای».

۴- سپس باندازه یک ذراع بطرف راست به عقب برمی‌گردد و برابوبکر صدیق سلام می‌کند و باندازه یک ذراع عقب می‌نشیند و بر عمر فاروق سلام می‌کند.

۵- سپس رو به قبله برای خویش و دوستانش و برادرانش و دیگر مسلمین هر که بخواهد دعا کند، سپس برگردد.

۶- نباید زائر بیش از آنکه خود بشنود صدا را بلند کند و مسئولین باید مانع از صدای بلند دیگران شوند و با رفق و ملایمت آنان را بازدارند.

به ثبوت رسیده است که عمر خطاب دو مرد را دید که در مسجد پیامبر ﷺ با صدای بلند دعا می‌کنند، گفت: اگر می‌دانستم که اهل این شهر هستید بگونه‌ای شما را می‌زدم که بدرد آئید.

۷- باید از مالیدن چهره و تن به روزه شریف و روزه مبارک و بوسیدن آن پرهیز کنند. زیرا پیامبر ﷺ از آن نهی فرموده است. ابوداود از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «لا تجعلوا بیوتکم قبورا، ولا تجعلوا قبري عيدا. و صلوا علي فان صلاتکم تبلیغی» «گورمرا محل جشن گرفتن و زیارتگاه همیشگی و تردد و رفت و آمد قرار مدهید، بلکه بر من درود و صلوات بفرستید، بیگمان درود و صلوات شما به من می‌رسد، در هر جا باشید». پس شما ای مردی که برسرگور پیامبر ﷺ هستی و ای کسی که در اندلس هستی، هر دو بیک اندازه به پیامبر ﷺ نزدیکید و می‌توانید با گفتن درود و صلوات بر وی ارادت خود را تقدیم حضور ایشان دانند.

کثرت عبادت در روزه مبارک که پیامبر ﷺ مستحب است

بخاری از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما بین بیتی و منبري روضة من رياض الجنة، ومنبري علی حوضي» «فاصله بین خانه‌ام و منبرم باغی از باغهای بهشت است، یعنی آنقدر در آنجا عبادت و طلب علم دنبال می‌شود، که به بهشت شباهت پیدا می‌کند و منبر من بر اساس حوض کوثر می‌باشد». = یعنی انسان را بدانجا می‌کشاند. یعنی محل نزول رحمت است و کسی که ملازم آن باشد، بفوز حوض کوثر نایل می‌شود.

مستحب است که به مسجد قبا رفت و در آن نماز گزارد

پیامبر ﷺ همه روزهای شنبه سواره یا پیاده بدانجا می‌رفت و در آنجا دو رکعت نماز می‌گزارد و مردم را نیز بدانکار ترغیب می‌نمود و می‌گفت: «من تطهر في بيته، ثم أتى

مسجد قباء، فصلی فيه صلاة، كان له كأجر عمرة» هرکس خود را پاکیزه و تمیز کرد در منزلش سپس به مسجد قبا برود و در آنجا نمازی بگذارد پاداش یک زیارت عمره را دارد». بروایت احمد و نسائی و ابن ماجه و حاکم که آن را صحیح الاسناد دانسته است.

فضائل مدینه

بخاری از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إن الايمان ليأرز إلى المدينة كما تأرز الحية إلى جحرها» «ایمان و اهل ایمان در مدینه جمع می‌شوند، همانگونه که مارها برای معیشت پراکنده می‌شوند و چون احساس ترس کردند به سوراخ خویش برمی‌گردند یعنی مدینه همیشه ماوای اهل ایمان است». طبرانی با اسناد نیکو از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «المدينة قبة الاسلام، ودار الايمان، وأرض الهجرة، ومثوى الحلال والحرام» «مدینه مرکز اسلام و همچون قبه و گنبد اسلام را در برگرفته است و خانه ایمان و سرزمین اقامتگاه مهاجران و پناهگاه حلال و حرام می‌باشد». عمر خطاب گوید: در مدینه نرخ اجناس بالا رفت و مردم به تنگنا افتادند و دچار سختی شدند، پیامبر ﷺ گفت: «اصبروا، وأبشروا فإنني قد باركت على صاعكم ومدكم، وكلوا ولا تفرقوا، فإن طعام الواحد يكفي الاثنين، وطعام الاثنين يكفي لاربعة، وطعام الاربعة يكفي الخمسة والسته، وإن البركة في الجماعة، من صبر على لاوائها وشدتها، كنت له شفيعا وشهيدا يوم القيامة، ومن خرج عنها، رغبة عما فيها أبدل الله به من هو خير منه فيها، ومن أرادها بسوء أذابه الله كما يذوب الملح في الماء» «شکیبا باشید و بر شما مژده باد که من از خدای خود خواسته‌ام که در پیمانهای شما برکت و افزایش دهد، پس بخوبی بد و پراکنده مشوید و اختلاف و تفرقه را کنار بگذارید. بیگمان طعام یکنفر از شما برای دو نفر کفایت می‌کند و طعام دو نفر برای چهار نفر و طعام چهار نفرتان برای پنج و شش نفر کفایت می‌کند و بدانید که برکت و فزونی نعمت با جماعت است و هرچه متحدتر و پیوسته‌تر و مجتمعتر باشید برکت بیشتر دارید، هرکس بر شدت و سختی آن شکیبا باشد در روز قیامت برای او شفاعت می‌کنم و بنفع او شهادت و گواهی خواهم داد و هرکس از آن سختی و مضیقت به تنگ آید و جزع و فزع کند و از آن روی‌گردان و گریزان باشد خداوند کسانی بهتر از او را

بدانجا می فرستند و هر کس در حق مدینه قصد و نیت بدی و خرابی کند خداوند او را بگدازد همانگونه که نمک در آب گداخته می شود». بروایت هزار با سند نیکو.

فضیلت مرگ در مدینه

طبرانی با اسناد حسن از یک زن یتیم ثقفی که د رنزد پیامبر ﷺ بود روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من استطاع منكم أن يموت بالمدينة فليمت، فإنه من مات بها كنت له شهيدا، أو شفيعا يوم القيامة» «هرکس از شما بتواند در مدینه بمیرد، همان جا بمیرد، زیرا که هرکس در آنجا بمیرد من در روز رستاخیز برایش گواهی دهم و او را شفاعت کنم. یعنی هرکس می تواند تا وقتی که مرگش فرا می رسد در آنجا بماند، چنین کند...». لذا عمر خطاب از خدای خود خواست که در مدینه بمیرد.

بخاری از نبد بن اسلم و او از پدرش روایت کرده است که عمر خطاب گفت: «اللهم ارزقني شهادة في سبيلك واجعل موتي في حرم رسولك ﷺ». «خداوندا شهادت در راهت و مرگ در حرم شریف رسولت را نصیبم گردان».

والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله واصحابه واتباعه الى يوم الدين.

جنائز (مطالب مربوط به کفن و دفن مردگان)

رهنمود سنت نبوی درباره بیماری و طبابت

بیماری: احادیث نبوی تصریح دارند باینکه بیماری کفاره و توان بدیها و گناهان است و گناهان را محو می‌سازد. اینک بعضی از آن احادیث:

۱- بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «من یرد الله به خیرا یصب منه» «خداوند خیر و نیکی هرکسی را بخواهد وی را به بیماری مبتلا می‌نماید تا به او پاداش برساند».

۲- باز هم از او روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ما یصیب المسلم من نصب ولا وصب ولا هم ولا حزن ولا أذى، حتی الشوكة یشاکها إلا کفر الله بها من خطیایه» «هر نوع رنج و درد و غم و اندوه و آزاری به مسلمان برسد، حتی اگر خاری به بدنش بخلد، خداوند آن را کفاره گناهان او می‌سازد و آن را تاوان گناهان او محسوب می‌نماید».

۳- بخاری از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: من به پیشگاه رسول خدا رفتم و او را دیدم که سخت تب کرده بود. به وی گفتم: ای رسول خدا توسخت تب کرده‌ای، او فرمود: آری من باندازه دو نفر از شما تب می‌کنم. گفتم: آن بدان علت است که تو دو پاداش می‌بری. او گفت: آری، چنین است: «ما من مسلم یصیبه أذى شوكة فما فوقها إلا کفر الله بها سیئاته كما تحط الشجرة ورقها» «هر نوع آزاری به مسلمان برسد، حتی اگر آزار خاری در بدن فرو رفتن یا کمتر از آن باشد، خداوند آنرا وسیله کفاره تاوان گناهان او قرار می‌دهد و سبب می‌گردد که گناهان از انسان محو شود و بریزد، همانگونه که برگ درخت از آن می‌ریزد».

۴- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «مثل المؤمن کمثل الخامة من الزرع من حیث أتها الريح کفاتها، فإذا اعتدلت تکفا بالبلاء، والفاجر کالارزة صماء معتدلة حتی یقضمها الله إذا شاء» «مثل مومن در برابر بیماریها و مصائب، همچون کشت و زرع نوری است که هرگاه باد آمد تسلیم است و در جهت باد متمایل می‌شود، بدون اینکه بشکند، چون باد آرام گرفت بلا را از خویش دفع می‌کند و روی قامت خویش می‌ایستد (مومن نیز در برابر بیماریها و بلاها تسلیم خدا است و بامید اجر و پاداش مقاومت و شکیبائی پیشه می‌کند و

خویشتن را نمی‌بازد) ولی فاجر و منافق، همچون درخت صنوبر سفت و سخت در برابر باد می‌ایستد و تسلیم نمی‌شود تا اینکه خداوند هر وقت بخواهد آنرا درهم می‌شکند یعنی خداوند او را با بیماریها و بلاها آزمایش نمی‌کند و از این بابت مزدی و پاداشی به وی نمی‌رسد تا اینکه یکباره هلاک می‌شود».

شکبائی بهنگام بیماری

بر بیمار است که ناراحتی را تحمل کند و شکبیا باشد، چون هیچ چیزی برای انسان، بهتر از شکبائی نیست.

۱- مسلم از صهیب بن سنان روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «عجبا لامر المؤمن إن أمره كله خير - وليس ذلك لاحد إلا للمؤمن - إن أصابته سراء شكر فكان خيرا له وإن أصابته ضراء صبر فكان خيرا له» «از کار مومنان در شگفتم که همه حالاتشان خیر است - تنها مومنان چنینند - هرگاه بخوشی و شادی برسند خدا را سپاسگزارند پس بخیر و نیکی دست می‌یابند و هرگاه به ناخوشی و ناراحتی برسند شکبائی را پیشه می‌کنند و پاداش آن را می‌یابند، پس در آنصورت نیز بخیر و نیکی دست می‌یابند».

۲- بخاری از انس روایت کرده است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «إن الله تعالى قال: إذا ابتليت عبدي بحبيبتيه فصبر عوضته منهما الجنة» «همانا خداوند می‌فرماید: هرگاه بنده خویش را بدرد چشم مبتلا کردم و چشمانش را از دست داد بجای آنها بهشت را بوی می‌دهم».

۳- بخاری و مسلم از عطاء بن ریح از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت دلت می‌خواهد زنی از اهل بهشت را بشما نشان دهم؟ گفتم: آری. گفت: این زن سیاه است که به پیشگاه پیامبر ﷺ آمد و گفت: من به بیماری صرع مبتلا هستم و خویشتن را برهنه می‌سازم و لباسم را از تن بیرون می‌آورم، در پیشگاه خداوند برایم دعاکن که خود را برهنه نسازم، که پیامبر ﷺ برایش دعا کرد.

آه وناله و بی‌تابی بیمار

برای بیمار جایز است که پیش پزشک و دوستش از رنج و دردی که می‌کشد شکوه کند مادام اینکه شکوه او از روی خشم و عصبانیت و جزع و فزع نباشد و قبلا نیز این حدیث را: «إني أوعك كما يوعك رجلان منكم» «من باندازه دو نفر از شما سختی تب را می‌کشم» نقل کرده‌ایم.

حضرت عایشه نیز در نزد پیامبر ﷺ از سردردش شکوه نمود و گفت: «وا راساه»، پیامبر ﷺ نیز گفت: «بل انا وا راساه» «وای سرمن نیز درد می‌کند بلکه وای سرمن نیز درد می‌کند». عبدالله بن الزبیر نیز از اسماء دختر ابوبکر که زنش بود، احوال پرسى نمود و او گفت: سخت در رنج و دردم. شایسته است بیماریش از اینکه از بیماری و رنج و درد آن شکوه‌کند، پروردگار خود را حمد کند. ابن مسعود گفته است: اگر پیش از شکوه، شکرگزاری کند، اشکالی ندارد. چون در حقیقت نزد خداوند شکوه کرده است و شکوه نزد خداوند جایز و مشروع است.

و حضرت یعقوب گفت: «إنما أشكو بني وحزني إلى الله» «بحقیقت از شدت حزن و اندوه خویش، تنها در نزد خداوند شکوه می‌کنم». و پیامبر ﷺ نیز گفت: «اللهم إني أشكو ضعف قوتي...» «خداوندا از ضعف و عجز ناتوانی خویش، تنها به سوی تو شکوه می‌کنم...».

بیمار در ایام بیماری ثواب و پاداش اعمال دوران تندرستی را دارد:

بخاری از ابوموسی اشعری روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا مرض العبد أو سافر كتب له مثل ما كان يعمل مقیما صحیحا» «هرگاه بنده خدا، بیمار شد یا به مسافرت رفت، ثواب و پاداش اعمالی که در دوره تندرستی و اقامت انجام می‌داد، برایش نوشته می‌شود».

عیادت بیمار

از جمله آداب اسلامی آنست که مسلمان به عیادت بیمار برود و از وی احوالپرسی کند و خبرگیری نماید تا بدینوسیله او را خوشحال کند و بوظیفه انسانی و اسلامی خویش نیز

عمل کرده باشد. (چون مسلمانان بگردن هم حق دارند). ابن عباس گفته است: عیادت بیمارنخستین روز سنت است و بعد از آن یک عمل خیر داوطلبانه است. بخاری از ابوموسی روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «أطعموا الجائع وعودوا المريض وفكوا العاني» «گرسنه را سیرکنید و از بیمار عیادت نمائید و اسیر را آزاد سازید».

بخاری و مسلم روایت کرده‌اند: «حق المسلم على المسلم ست، قيل: ما هن يا رسول الله؟ قال إذا لقيته فسلم عليه، وإذا دعاك فأجبه، وإذا استنصحك فانصح له، وإذا عطس فحمد الله فشمته، وإذا مرض فعده. وإذا مات فاتبعه» «حق مسلمان بر مسلمان شش چیز است: به وی گفتند: آنها چه چیزهایی هستند ای رسول خدا؟ گفت: هرگاه وی را ملاقات کردی، بر او سلام کن. و هر وقت ترا دعوت کرد (یا بکمک طلبید) وی را پاسخ مثبت ده، و هرگاه از تو خیرخواهی کرد و مشورت خواست وی را نصیحت کن و خیر او را بخواه، و هر وقت عطسه کرد و «الحمد لله» گفت تونیزبه او بگو: یرحمك الله - خدا ترا مورد مهر خویش قرار دهد- و هرگاه بیمار شد از او عیادت کن و چون مرد در تشییع جنازه اش شرکت کن».

فضیلت عیادت از بیمار

۱- ابن ماجه از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من عاد مریضا نادى مناد من السماء طبت وطاب ممشاك وتبوات من الجنة منزلا» «هرکس از بیماری عیادت کند، منادی در آسمان ندا در دهد که: خوب کاری کردی شاد باشی، و رفتنت خوبست و شادی افزا و منزلی را در بهشت برای خویش مهیا کردی».

۲- مسلم از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إن الله عز وجل يقول يوم القيامة: يا ابن آدم مرضت فلم تعدني قال: يا رب كيف أعودك وأنت رب العالمين؟ قال أما علمت ان عبدي فلانا مرض فلم تعده، أما علمت أنك لو عدته لوجدتني عنده؟ يا ابن آدم استطعمتك فلم تطعمني قال: يا رب كيف أطعمك وأنت رب العالمين؟! قال: أما علمت أنه استطعمتك عبدي فلانا فلم تطعمه، أما علمت أنك لو أطعته لوجدت ذلك عندي؟ يا ابن آدم استسقيتك فلم تسقني؟ قال: يا رب كيف أسقيك وأنت رب العالمين؟ قال: استسقاك عبدي فلانا فلم تسقه، أما علمت أنك لو سقيته لوجدت ذلك عندي» «همانا خداوند در روز قیامت می‌گوید: ای فرزند آدم من بیمار شدم و تو از من عیادت نکردی. او گوید: ای پروردگار چگونه ترا عیادت کنم و

حال آنکه تو پروردگار جهانیان هستی؟ خداوند گوید: مگر نمی‌دانی که بندهام فلانی بیمار شده بود و تو از او عیادت نکردی، مگر نمی‌دانستی که اگر او را عیادت می‌کردی مرا آنجا می‌یافتی؟ ای فرزند آدم، از تو طعام خواستم و تو به من طعام ندادی. او گوید: ای پروردگارم، چگونه ترا غذا دهم و حال آنکه تو پروردگار جهانیان هستی؟ خداوند گوید: مگر نمی‌دانی فلانی بندهام از تو طعام خواست و تو به وی ندادی، مگر نمی‌دانستی اگر او را اطعام می‌کردی پاداش آن را از من می‌یافتی؟ ای فرزند آدم، از تو آب خواستم و تو آب به من ندادی. او گوید: ای پروردگار چگونه ترا آب دهم و حال آنکه تو پروردگار جهانیان هستی؟ خداوند گوید: بندهام فلانی از تو آب طلبید و تو به وی آب ندادی، مگر نمی‌دانستی اگر تو به وی آب می‌دادی پاداش آن را از من می‌یافتی؟».

۳- از ثوبان روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إن المسلم إذا عاد أخاه المسلم لم يزل في خرفة الجنة حتى يرجع قيل يا رسول الله: وما خرفة الجنة؟ قال: جناها» «بیگمان هرگاه مسلمان از برادر بیمار مسلمان خود عیادت کرد تا وقتی که برمی‌گردد گویی که مشغول چیدن میوه بهشت است. از پیامبر ﷺ سؤال شد که «خرفه الجنة» بمعنی چیست؟ فرمود: میوه بهشت».

۴- از علی بن ابیطالب روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «ما من مسلم يعود مسلما غدوة إلا صلى عليه سبعون ألف ملك حتى يمسي، وإن عادته عشية صلى عليه سبعون ألف ملك حتى يصبح، وكان له خريف في الجنة» «هر مسلمانی که در روز به عیادت برادر مسلمان خود برود تا اینکه شب فرا می‌رسد هفتاد هزار فرشته برایش دعای خیر می‌کنند و بر وی درود می‌فرستند و اگر در شب به عیادت او برود هفتاد هزار فرشته تا صبح او را دعای خیر می‌کنند و بروی درود می‌فرستند بعلاوه او را در بهشت میوه آماده و چیده شده خواهد بود». ترمذی آن را روایت کرده و گفته است این حدیث «حسن» است.

آداب شرعی عیادت از بیمار

مستحب است که عیادت کننده برای بیمار طلب شفای الهی و عافیت و تندرستی کند و او را به صبر و شکیبائی و بردباری دعوت نماید و سخنانی گوید که بیمار را خوش آید و موجب تقویت روحیه او گردد. از پیامبر ﷺ، روایت شده است که فرموده اند: «إِذَا دَخَلْتُمْ عَلَى الْمَرِيضِ فَنَفَسُوا لَهُ فِي الْأَجْلِ، فَإِنْ ذَلِكَ لَا يَرِدُ شَيْئًا، وَهُوَ يَطِيبُ نَفْسَ الْمَرِيضِ» «هرگاه پیش بیمار رفتید، او را به طول عمر امیدوار کنید، بیگمان سخنان امیدوارکننده شما، چیزی را تغییر نمی دهد و حال آنکه روح بیمار را شاد می کند».

پیامبر ﷺ هرگاه به عیادت کسی می رفت می گفت: «لَا بَأْسَ طَهْرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ» «خدا بد ندهد موجب پاکی از آلودگی و کفاره گناهان خواهد شد ان شاء الله». مستحب است تا آنجاکه ممکن باشد عیادت کوتاه و اندک انجام گیرد، تا اینکه بر بیمار گران نیاید مگر اینکه خود بیمار خواهان توقف بیشتر باشد.

عیادت زنان از مردان

بخاری تحت عنوان: «باب، عیاده النساء الرجال» گفته است: ام الدرداء به عیادت مردی از انصار که ملازم مسجد بود، رفت. از حضرت عایشه روایت است که گفت: وقتی که پیامبر ﷺ به مدینه وارد شد، ابوبکر و بلال بیمار گردیدند و من پیش آنان رفتم و گفتم: ای پدر چطور هستی؟ ای بلال تو چطور هستی؟.

ابوبکر هر وقت تب می کرد، می گفت:

«كل امرئ مصبح في أهله - والموت أدنى من شراك نعله» «هرکس در میان خانواده

خویش در معرض مرگ است و مرگ از بند کفش به انسان نزدیکتر است».

و هرگاه تب بلال قطع می شد می گفت:

«ألا ليت شعري هل أبيت ليلة بواد وحوالي إذخر وجيل»

«وهل أردن يوما مياه مجنة وهل يبدون لي شامة وطفيل».

«ای کاش می دانستم: آیا چنین شبی می آید که در جایی باشم که پیرامونم «اذخر» و

«جلیل» سر برافراشته باشند؟

آیا شود که روزی وارد چشمه «مجنه» شوم، و آیا چنین شود که «شامه» و «طفیل» در برابر دیدگانم خودنمایی کند؟».

عایشه گفت: به نزد پیامبر ﷺ رفتم و ماجرا را برایش بازگفتم: فرمود: «اللهم حبب إلینا المدینة کحبنا مكة أو أشد. اللهم وصححها وبارک فی مداها وصاعها، وانقل حماها فاجعلها بالجحفة» «خداوندا مدینه را نیز همچون مکه و بیشتر از آن پیش ما محبوب گردان، خداوندا وضع مدینه را بهبودی بخش و ازارزاق آنجا برایمان برکت و فزونی ارزانی دار، و تب و لرز را از مدینه دور گردان و آن را در «جحفه» قرار بده».

عیادت مسلمان از کافر

عیادت مسلمان از کافر اشکال ندارد. بخاری تحت عنوان «باب عیادة المشرک» گفته است: از انس روایت است که یکنفر غلام یهودی در خدمت پیامبر ﷺ بود. او بیمارگشت و پیامبر ﷺ از وی عیادت می کرد و به وی گفت: مسلمان شو که او نیز مسلمان شد. سعید بن المسیب از پدرش روایت کرده است که چون ابوطالب در بستر بیماری مرگ افتاد، پیامبر ﷺ به عیادت وی رفت.

عیادت از بیمار مبتلا به چشم درد

ابوداود از زید بن ارقم روایت کرده است که گفت: «من به چشم درد مبتلا شده بودم و پیامبر به عیادت آمد».

طلب دعا از بیمار

ابن ماجه از عمر بن خطاب روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا دخلت علی مریض فمره فلیدع لك. فان دعاه کدعاء الملائكة» «هرگاه به عیادت بیمار رفتی از او بخواه که برایت دعای خیر کند. چه بیگمان دعای او همچون دعای فرشتگان به اجابت نزدیک است».

صاحب «الزوائد» گفته است: اسناد این حدیث صحیح و راویان آن موثق به می باشند ولی حدیث منقطع است.

معالجه و مداوا شارع مقدس در بیش از یک حدیث ما را به معالجه و مداوا امر فرموده است:

۱- بروایت احمد و اصحاب سنن و تصحیح ترمذی از اسامه بن شریک آمده است که گفت: «به پیشگاه پیامبر ﷺ و یارانش رفتم که بسیار موقر و سنگین و با متانت بودند، سلام کردم، سپس نشستیم. دیدم که اعراب بیابان از اینجا و آنجا آمده‌اند و می‌گفتند: ای رسول خدا آیا ما مداوا و معالجه بکنیم؟ او گفت: مداوا و معالجه کنید، زیرا خداوند برای هر دردی درمانی و دوائی آفریده است، مگر برای درد پیری که درمان ندارد».

۲- بروایت نسائی و ابن ماجه و حاکم که آن را صحیح دانسته است. از انس بن مسعود آمده است که: پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَنْزِلْ دَاءَ إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءَ فَتَدَاوُوا» «بی گمان خداوند هیچ دردی را نازل نکرده است مگر اینکه شفای آن را نیز نازل کرده است، پس مداوا کنید».

۳- بروایت مسلم از جابر آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ فَإِذَا أُصِيبَ دَوَاءُ الدَّاءِ بَرئَ بِأَذْنِ اللَّهِ» «هر دردی را درمانی است، پس هرگاه درمان درد یافته شد باذن و اجازه خداوند بیمار شفا می‌یابد».

مداوا با چیزی که حرام است

جمهور علما بر آنند که مداوا با شراب و امثال آن از چیزهای دیگر که حرامند، حرام است و به احادیث زیر استدلال کرده‌اند:

۱- بروایت مسلم و ابوداود و ترمذی از وائل بن حجر حضرمی آمده است که: طارق بن سوید درباره شربت می‌که جهت مداوا می‌ساخت از پیامبر ﷺ سؤال کرد. پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّهَا لَيْسَتْ بِدَوَاءٍ، وَلَكِنَّهَا دَاءٌ» «بیگمان می‌درمان نیست بلکه آن خود درد است». از این حدیث برمی‌آید که مداوای با آن حرام است و خبر داد که آن خود درد است.

۲- بروایت بیهقی و تصحیح ابن حبان از ام سلمه آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ شِفَاءَكُمْ فِيمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ» «بیگمان خداوند شفای شما را در چیزی قرار نداده است که آن را بر شما حرام کرده باشد». بخاری آن را از ابن مسعود روایت کرده است.

۳- بروایت ابوداود از ابوالدرداء آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ الدَّاءَ وَالِدَوَاءَ. وَجَعَلَ لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءً.. فَتَدَاوُوا، وَلَا تَتَدَاوُوا بِحَرَامٍ» «خداوند هم درد و هم درمان آفریده است، پس مداوا کنید ولی با حرام مداوا نکنید». در سند این حدیث اسماعیل بن عیاش وجود دارد که در میان شامیان موثوق به و در میان حجازیان ضعیف است.

۴- بروایت احمد و مسلم و ترمذی و ابن ماجه از ابوهریره آمده است که گفت: «پیامبر ﷺ از درمان و دوائی خبیث و آلوده یعنی سم نهی کرده است.»

ولی قطرات اندک می‌که ناپیدا است و مست‌کننده نیست اگر در ترکیب دارو وجود داشته باشد، حرام نیست و حکم حریر و ابریشم اندک در جامه را دارد. این سخن را صاحب المنار گفته است.

پزشک کافر

در کتاب «الآداب الشرعیه» ابن مفلح از شیخ تقی‌الدین (ابن تیمیه) نقل کرده است که: اگر پزشک یهودی یا نصرانی متخصص در طب مورد اطمینان و اعتماد باشند، طبابت آنان برای مسلمانان اشکالی ندارد. همانگونه که مسلمان می‌تواند نزد یهودیان و مسیحیان مورد اطمینان چیزی را به ودیعت بگذارد یا با آنان معامله و داد و ستد نماید. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمِنَ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بَدِينَارٍ لَّا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا...﴾ [آل عمران: ۷۵]. «بعضی از اهل کتاب هستند که اگر مبالغ هنگفتی را به امانت پیش آنان بگذاری آن را بتو برمی‌گردانند و خیانت در امانت نمی‌کنند و بعضی دیگر از اهل کتاب هستند که اگر دیناری را پیش آنان به امانت بگذاری آن را بتو باز پس نخواهند داد مگر اینکه همواره مواظب و مراقب آنها باشی». در حدیث صحیح آمده است که چون پیامبر ﷺ هجرت کرد، یک مرد مشرکی را بعنوان راهنمای ماهری بمزدوری گرفت و او را بر جان و مال خویش امین دانست. و قبیله «خزاعه» بتمامی هم مسلمان و هم کافرشان جاسوسان و خبرچین پیامبر ﷺ بودند. و روایت شده است که پیامبر ﷺ دستور داد که حارث بن کلد که کافر بود، طبابت کند. ولی اگر ممکن باشد مسلمان نزد طبیب مسلمان برود، نزد

او برود، همانگونه که در ودیعه و معامله نیز با وجود فرد مسلمان جایز نیست از او عدول نماید. لیکن اگر محتاج به امانت و امین شمردن «کتابی» یا طبابت وی باشد، می‌تواند چنین کاری را بکند بدون اینکه مشمول نهی از ولایت یهود و نصاری گردد یعنی اینکار ولایت آنها بشمار نمی‌آید. و بموجب آیه: ﴿وَلَا تُجَدِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾ [العنکبوت: ۴۶]. «با اهل کتاب جز بنیکوئی و خوبی مجادله نکنید». بهتر است با آنان به نیکوئی رفتار نمود. اه.

ابوالخطاب درباره صلح «حدیبیه» گفت: پیامبر ﷺ شخصی از قبیله «خزاعه» را که کافر بود بعنوان خبرچین و جاسوس، بمیان قریش فرستاد و خبر و گزارش او را نیز پذیرفت. از این حدیث برمی‌آید که می‌توان بطیب کافر مراجعه و سخن او را درباره بیماری و مداوا و معالجه قبول نمود، مشروط بر اینکه متهم بدروغ و مظنون و مشکوک نباشد.

جایز بودن طبابت زن

برای طبیب مرد جایز است که زن را مداوا کند و برای زن هم جایز است که بهنگام ضرورت مرد را مداوا کند. بخاری تحت عنوان: «هل یداوی الرجل المرأة والمرأة الرجل» گفته است: از ربیع دخت معوذ بن عفراء روایت است که گفت: ما همراه پیامبر ﷺ به جنگ می‌رفتیم و مردم را آب می‌دادیم و خدمتشان می‌کردیم و کشتگان و مجروحین را بمدینه برمی‌گرداندیم.

حافظ در کتاب الفتح گفته است: مداوای اجانب و بیگانگان بهنگام ضرورت جایز است. و نگاه کردن و دست زدن و اعمال دیگر فقط بمقدار مورد نیاز جایز است. ابن مفلح در کتاب «الاداب الشرعیه» گفته است: اگر زن بیمار شد و پزشکی غیر از مرد نبود، جایز است پزشک اندامهای مورد نیاز زن را ببیند حتی اگر «فرجین = شرمگاه پیش و پس او» نیز باشد و همچنین مرد با مرد نیز چنین است. ابن حمالان گفته است: اگر پزشکی بغیر از زن وجود نداشته باشد، پزشک زن می‌تواند اندامهای مورد نیاز مرد را ببیند حتی اگر «فرجین = شرمگاه پیش و پس» او نیز باشد. قاضی نیز گفته است: برای پزشک جایز است

که بهنگام ضرورت و نیاز عورت، و شرمگاه زن را ببیند و همچنین زن و مرد نیز می‌توانند بهنگام نیاز عورت و شرمگاه مرد را ببینند. ا ه.

مداوا و معالجه با خواندن دعاها

معالجه و مداوا با خواندن دعاها، اگر مشتمل بر نام و ذکر «الله» و با الفاظ و کلمات عربی مفهوم و معنی دار باشد شرعاً اشکالی ندارد. زیرا اگر کلمات دارای معنی مفهوم نباشد احتمال دارد که معنی غیر مشروع و شرک‌آمیز داشته باشند. از عوف بن مالک روایت است که گفت: ما در دوره جاهلی برای یکدیگر دعاهائی می‌نوشتیم و مداوا را با نوشته‌ها می‌کردیم. ای رسول خدا نظر شما در این باره چیست؟ پیامبر ﷺ گفت: «اعرضوا علی رقاکم. لا بأس بالرقی ما لم یکن فیه شرک» «دعاها و نوشته‌های خود را بر من عرضه کنید. دعا و نوشته اگر در آن کلمات شرک آمیزی نباشد اشکالی ندارد».

مسلم و ابوداود آن را روایت کرده‌اند و ربیع گوید: درباره دعای نوشته بمنظور شفا از امام شافعی سؤال کردم. او گفت: اگر نوشته از کتاب خدا باشد یا کلمات و الفاظ مشتمل بر ذکر خدا باشد، اشکالی ندارد. گفتم: آیا جایز است اهل کتاب برای مسلمانان دعای نوشته بدهند؟ گفت: آری، اگر چیزی بنویسند یا بگویند که مشتمل بر ذکر خدا یا کلمات کتاب خدا باشد اشکالی ندارد.

برخی از دعاهائی که در این باره نقل شده است

۱- بروایت بخاری و مسلم از عایشه آمده است که پیامبر ﷺ برای یکی از افراد خانواده اش دعائی می‌خواند و با دست راستش بر وی دست می‌مالید و می‌گفت: «اللهم رب الناس أذهب البأس أشف وأنت الشافی، لا شفاء إلا شفاؤك شفاء لا یغادر سقما».

«خداوندا ای پروردگار مردمان، این سختی را برطرف کن، خداوندا این ناراحتی را شفا ده، چه تنها تو شفا دهنده هستی، جز شفای تو شفای دیگری نیست. خداوندا، شفائی برسان که هیچ دردی و بیماری را باقی نگذارد».

۲- بروایت مسلم از عثمان بن ابی العاص آمده است که او از دردی که در تن خود احساس می‌کرد نزد پیامبر ﷺ شکوه نمود. پیامبر ﷺ به وی گفت: «ضع یدک علی الذی

يَأْلَمُ مِنْ جَسَدِكَ وَقُلْ: بِاسْمِ اللَّهِ، وَقُلْ: سَبْعَ مَرَّاتٍ: أَعُوذُ بِعِزَّةِ اللَّهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا أَجِدُ وَأُحَازِرُ»
 «دست خود را بر آن اندامت بگذار که درد می‌کند و بگو: «باسم الله» و هفت بار نیز بگو:
 اعوذ... از شر و دردی که در تن خود احساس می‌کنم به عز و قدرت خداوند پناه می‌برم و
 خویشتن را در امان او می‌دارم». عثمان گوید: بارها این دعا را خوانده‌ام و خداوند درد
 مرا شفا داده است. از آن ببعد همواره خانواده خویش و دیگران را بدان دستور دادم.

۳- بروایت ترمذی از محمد بن سالم آمده است که گفت: ثابت بن بنانی به من گفت
 «ای محمد، هرگاه عضوی از اندام تو درد گرفت، دست خود را بر آن اندام بگذار سپس
 بگو: «بِسْمِ اللَّهِ أَعُوذُ بِعِزَّةِ اللَّهِ مِنْ شَرِّ مَا أَجِدُ مِنْ وَجَعِي هَذَا» «بنام خدا به عزت خداوند پناه
 می‌برم از این درد»، سپس دست خود را بردار و آنگاه مجدداً آن را چند بار بصورت وتر
 و تاک تکرار کن». زیرا انس بن مالک برایم گفت: که پیامبر ﷺ این سخن را به وی گفته
 است.

۴- از ابن عباس نقل شده است که پیامبر ﷺ گفت: «مَنْ عَادَ مَرِيضًا لَمْ يَحْضُرْ أَجَلُهُ فَقَالَ
 عِنْدَهُ سَبْعَ مَرَّاتٍ: أَسْأَلُ اللَّهَ الْعَظِيمَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ أَنْ يَشْفِيكَ. إِلَّا عَافَاهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ الْمَرَضِ»
 «هرکس عیادت بیماری برود که اجلس فرا نرسیده باشد و هفت بار بر سر او بگوید:
 اسأل... از خداوند بزرگ و پروردگار عرش بزرگ می‌خواهم که ترا شفا دهد، آنگاه
 خداوند او را از آن بیماری شفا می‌دهد». بروایت ابوداود و ترمذی که آن را «حسن»
 دانسته است و حاکم آن را بنا بشرايط بخاری «صحيح» دانسته است.

۵- بروایت بخاری از ابن عباس آمده است که پیامبر ﷺ برای حفظ حسن و حسین
 دعا می‌خواند و می‌گفت: «أَعِيذُ كَمَا بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَةٍ» «وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ
 لَامَةٍ» «به کلمات کامل و سخنان عظیم خداوند پناه می‌برم که شما را از شر و بدی هر
 شیطانی و هر جانور موذی و هر چشم زخمی در امان دارد». و می‌فرمود: پدرتان ابراهیم
 خلیل این دعا را بر فرزندان خود اسماعیل و اسحاق می‌خواند.

۶- بروایت مسلم از سعد بن ابی وقاص آمده است که او بیمار بود و پیامبر ﷺ به عیادت
 وی آمد و سه بار گفت: «اللَّهُمَّ اشْفِ سَعْدًا» «خداوندا سعد را شفا بخش».

نهی از تمیمه‌ها = چشم‌آویزها، بازوبندها

از چیزهایی که مردم بمنظور دفع چشم زخم از اطفال و یا جلب قلوب به بازو و یا گردن اطفال یا دیگران آویزان می‌کنند پیامبر ﷺ نهی فرموده است. تمیمه عبارت بود از مهره‌هایی که اعراب بگردن یا بازوی اطفال خود آویزان می‌کردند و بگمان خود بدینوسیله آنان را از چشم زخم محفوظ می‌دارند یا نخهائی بودند که در آن سحر می‌دمیدند و یا چیزهایی بر روی کاغذ می‌نوشتند که بدینوسیله مردان قلب زنان و یا زنان قلب مردان را به سوی خود متمایل نمایند. که اسلام این رسم نکوهیده را باطل ساخت و پیامبر ﷺ گفت: «هرکس بهر منظوری تمیمه‌ای را بخویشتن بیاویزد، بمراد و مقصود خویش نرسد».

اینک احادیث:

۱- بروایت عقبه بن عامر آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «من علق تمیمه فلا أتم الله له. ومن علق ودعة فلا أودع الله له» «هرکس تمیمه‌ای را بخویشتن بیاویزد خداوند مراد او را بکمال نرساند و مرادش از آن حاصل نشود و هرکس گوش ماهی بخود ببندد، خداوند او را محفوظ و مصون نکند». بروایت احمد و حاکم که او آن را صحیح الاسناد دانسته است.

۲- بروایت ابن مسعود آمده است که او پیش همسرش رفت و دریافت که چیزی را بگردن خود بسته است، او آن را کشیده و پاره کرد و گفت: خانواده عبدالله بی‌نیاز است از اینکه چیزی را شریک خداوند قرار دهد، که هیچگونه سلطه و نیروئی ندارد. سپس گفت: از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «إن الرقی والتمايم والتولة شرك» «بیگمان ادعیه و تائم و توله شرک هستند». گفتند: ای عبدالله «رقی» و «تائم» را می‌شناسیم و می‌دانیم، ولی «توله» را نشنیده‌ایم، «توله» چیست؟ عبدالله گفت: توله چیزی است که زنان برای اینکه نزد شوهرانشان محبوب گردند می‌سازند و بخویشتن می‌بندند. بروایت و تصحیح حاکم و ابن جبان.

۳- بروایت عمران بن حصین آمده است که پیامبر ﷺ بر بازوی مردی حلقه‌ای مسین دید و گفت: «ويحك ما هذه؟» «وای بر تو این چیست؟»، او گفت: آن را برای آن بسته‌ام که درد «واهنه» را از من کم‌کند. پیامبر ﷺ گفت: «أما إنها لا تزيد إلا وهنا، انبذا عنك، فانك

لومت وهي عليك ما أفلحت ابدا» «هان آن حلقه تنها برسستی و ناتوانی تو می افزاید. آن را از خود دور سازید. بیگمان اگر در حالی بمیری که آن حلقه بر بازوی شما باشد، تو هرگز رستگار نخواهی شد».

«وهنه» رگی است که در شانه و بازو و دست می گیرد. بعضی گفته اند: رگی است که در شانه می گیرد، آن مرد حلقه را به بازوی خود بسته بود که گمان می کرد این حلقه او را از رنج و درد «واهنه» محفوظ می دارد. پیامبر ﷺ او را از آن کار منع فرمود و آن حلقه را نیز جزو تائم بحساب آورد.

۴- بروایت ابوداود از عیسی بن حمزه آمده است که او گفت: نزد عبدالله بن حکیم رفتم و دیدم که اندامش قرمز شده است. به وی گفتم: «تمیمه» بخود نمی بندی؟ گفت: پناه بر خدا از آن کار، چه پیامبر ﷺ گفت: «من علق شیئا وكل إليه» «هرکس چیزی بخویشتن آویزان کند کار او بدان چیز سپرده می شود این تهدید است چون همه چیز در دست خدا است».

آیا جایز است دعاهائی وارده از کتاب خدا و سنت رسول ﷺ را بخویشتن آویخت؟

بروایت عمر بن شعیب از پدرش و از جدش از عبدالله بن عمرو بن العاص آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا فرغ أحدكم في النوم فليقل: اعوذ بكلمات الله التامة من غضبه وعقابه وشر عباده، من همزات الشياطين وأن يحضرون فانها لن تضره» «هرگاه یکی از شما در خواب ترسید و وحشت او را فراگرفت بگوید: از غضب و عقاب خداوند و از شر و بدی بندگانش و از وسوسه های شیاطین و حاضر شدن آنها نزد من، به کلمات و سخنان کامل خداوند پناه می برم که مرا در امان دارند. آنوقت هرگز نمی توانند به وی زیانی برسانند».

عبدالله بن عمرو این دعا را به فرزندان بالغ و عاقل خود می آموخت و آنان که بالغ نشده بودند برایشان می نوشت و بگردنشان آویزان می کرد. بروایت ابوداود و نسائی و ترمذی که آن را «حسن غریب» دانسته و روایت حاکم که آن را صحیح الاسناد دانسته است.

رای حضرت عایشه و مالک و بیشتر علمای شافعیه و روایتی از احمد نیز چنین است. ولی رای ابن عباس و ابن مسعود و حذیفه و حنفی‌ها و بعضی از علمای شافعیه و روایتی دیگری از احمد برآنست که جایز نیست آیات و احادیث را نوشت و بخود آویزان کرد چون در احادیثی که قبلا نقل شد نهی بطور عام آمده است.

منع کردن بیمار از نشستن بین افراد تندرست

اگر کسی به بیماری مسری مبتلا شده باشد جایز است او را از نشستن و آمیزش با اشخاص تندرست و محاوره و گفتگو با آنان منع کرد. چون پیامبر ﷺ گفت: «لا یوردن ممرض علی مصحح» «بیمار به نزد تندرست نرود». و صاحب شتران بیمار را گفت که شتران بیمار خود را پیش شتران سالم دیگران نبر. با اینکه از او نیز روایت شده است: «لا عدوی ولا طیره» «پرهیز از بیماری و تفال به پرندگان و امثال آن جایز نیست». و همچنین از پیامبر ﷺ روایت است که «مردی مبتلا به جذام آمده بود که به پیامبر ﷺ بیعت کند. پیامبر ﷺ کسی را پیش او فرستاد که به وی خبر دهد که پیامبر ﷺ بیعت او را پذیرفته است. و به وی اجازه نداد که به مدینه درآید».

نهی شده است از اینکه از سرزمین طاعون زده بیرون رفت و از اینکه به سرزمین طاعون شده داخل شد

پیامبر نهی کرده است از اینکه کسی اگر در جایی بود و آنجا بیماری وبا شیوع داشت از آنجا خارج شود و برای دیگران نیز که خارج از آن منطقه هستند نهی کرد که بدانجا داخل شوند. زیرا اینکار دیگران را در معرض بلا و آفت قرار می‌دهد و برای اینکه امکان داشته باشد تا بیماری را در منطقه محدود سازند و از انتشار آن جلوگیری کنند، که آن را «قرنطینه بهداشتی = الحجر الصحی» می‌گویند. این مطلب را ترمذی روایت کرده و گفته «حسن صحیح» است. بروایت اسامه بن زید آمده است که پیامبر ﷺ درباره طاعون گفت: «بقیة رجز أو عذاب أرسل علی طائفة من بني إسرائيل، فإذا وقع بأرض وأنتم بها فلا تخرجوا منها، وإذا وقع بأرض ولستم بها فلا تهبطوا علیها» «طاعون باقیمانده عذابی است که بر طائفه‌ای از بنی اسرائیل نازل شده بود. هرگاه در سرزمینی طاعون پدید آید و شما در آنجا بودید از

آنجا خارج نشوید و هر گاه در سرزمینی پدید آمد که شما در آنجا نبودید، بدانجا نروید و آنجا فرود نیائید».

بخاری از ابن عباس روایت کرده است که عمر بن خطاب بقصد شام از مدینه بیرون رفت تا اینکه به «سرع» رسید و در آنجا امرای لشکر ابو عبیده بن الجراح و یارانش به وی سیدند و به وی خبر دادند که در سرزمین شام طاعون و وبا آمده است.

ابن عباس گوید: عمر به من گفت: مهاجرین اولی را برایم صدا کن. آنان را بمشورت دعوت کرد و گفت: در سرزمین شام وبا و طاعون آمده است رای شما چیست؟ در میان آنان اختلاف پیش آمد. بعضی گفتند: ما بقصد کاری بیرون آمده‌ایم و نمی‌پسندیم که از آن برگردیم و پشیمان شویم. گروهی دیگر گفتند: یاران پیامبر ﷺ و بقیه مردم با تو هستند ما نمی‌پسندیم که آنان را بمیان وبا و طاعون ببری.

عمر گفت: شما بروید و از پیرامون من پراکنده شوید. سپس گفت: انصار را برایم بخوانید. من آنان را خواندم و کسی از آنان با وی مخالفت نکرد و گفتند: رای ما بر این است که مردم را برگردانی و آنان را بمیان وبا و طاعون زدگان نبری. عمر در میان مردم ندا در داد: که من فردا برمی‌گردم. و مردم نیز از وی پیروی کردند. ابو عبیده بن الجراح گفت: از «قدر» خدا می‌گریزید؟ عمر گفت: ایکاش غیر از تو ای ابو عبیده چنین سخنی گفته بود، بلی ما از «قدر» خدا به «قدر» خدا می‌گریزیم. بمن بگو: اگر تو شترانی داشته باشی و در یک دره‌ای فرود آئی که یکطرف آن دارای علف و گیاه فراوان باشد و طرف دیگر آن بدون علف و گیاه و بد چراگاهی باشد، آیا اگر شتران را در طرف خوش آب و گیاه بچرانی به قضا و قدر خداوند عمل نکرده‌ای؟ و اگر در طرف بد آب و هوا بچرانی به قضا و قدر خداوند عمل نکرده‌ای؟ در آنوقت عبدالرحمن بن عوف که برای پاره‌ای از نیازمندیهای خویش غایب شده بود، فرا رسید و گفت: من در این باره چیزی می‌دانم و از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «إِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ فِي أَرْضٍ فَلَا تَقْدُمُوا عَلَيْهَا، وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضِ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهَا» «هرگاه شنیدید که طاعون و وبا در سرزمینی وجود دارد بدانجا نروید و هرگاه شما در سرزمینی بودید که وبا و طاعون آمد از آنجا بیرون نروید و از آن فرار نکنید». سپس عمر خدا را حمد و ستایش گفت و برگشت.

مستحب است که از مرگ یاد کرد و با اعمال شایسته خود را برای آن آماده نمود

شارع مقدس مردم را ترغیب کرده است که فراوان از مرگ یادکنند و با انجام اعمال شایسته و رفتار نیکو خود را برای مرگ آماده نمایند و آن را از جمله کارهای نیک انسان می‌شمرد. از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من همراه ده نفر به حضور پیامبر ﷺ رفتم که من نفر دهم بودم، یکی از انصار برخاست و گفت: ای پیامبر خدا هوشیارترین و دوراندیش‌ترین مردم کیست؟ فرمود: کسیکه بیشتر از دیگران بیاد مرگ باشد و بیشتر از دیگران خود را برای مرگ آماده کند. اینان هوشیارترین مردمند و شرف دنیا و ارجمندی و احترام آخرت را بدست آورده‌اند». و از او باز هم روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «أكثروا من ذكر هادم اللذات» «فراوان از مرگ که پایان دهنده لذتهای دنیوی است یاد کنید». هر دو حدیث را طبرانی با اسناد حسن روایت کرده است. بروایت ابن مسعود آمده است که پیامبر ﷺ در تفسیر آیه: «فمن یرد الله أن یهدیه یشرح صدره للاسلام» «خدا هر کس را که بخواهد هدایتش کند، دلش را برای پذیرش اسلام آماده می‌کند». و فرمود: «إذا دخل النور القلب انفسح وانشرح» «هرگاه نور (اسلام) داخل قلب انسان باشد قلب باز و منبسط می‌گردد». گفتند: آیا برای انشراح صدر نشانه‌ای وجود دارد تا از آن به انشراح صدر پی برد؟ فرمود: «الانابة إلى دار الخلود، والتحي عن دار الغرور، والاستعداد للموت قبل لقاء الموت» «بازگشت و تمایل به خانه جاویدانی (شیفته قیامت بودن) و دور شدن از خانه فریب و نیرنگ (بی‌توجهی بدنیا) و خود را با انجام‌کردار و گفتار نیکو آماده نمودن برای مرگ پیش از اینکه فرا رسد». بروایت ابن جریر که طرق «مرسله» و «متصله» دارد و همدیگر را تقویت می‌بخشند.

تمنای مرگ پسندیده نیست

مکروه است که انسان تمنای فرا رسیدن مرگ کند و برای آن دعا نماید، خواه این تمنی و دعا بعلت فقر و تنگ دستی یا بیماری و محنت و رنج و امثال آن باشد. بهر حال تمنای فرا رسیدن مرگ مکروه است. زیرا محدثین از انس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ

گفته است: «لا يتمنين أحدكم الموت لضر نزل به، فإن كان لابد متمنيا للموت فليقل: اللهم أحييني ما كانت الحياة خيرا لي، وتوفني إذا كانت الوفاة خيرا لي» «هرگز یکی از شما بعلت ناراحتی و گرفتاری که دارد تمنای مرگ و درخواست فرا رسیدن آن نکند. اگر ناچار بود چنین تمنائی را بکند بگوید: خداوندا تا زمانی که زندگی برایم خیر و سودمند است، مرا زنده نگاه دار و هرگاه مرگم برایم سودمندتر باشد مرا بمیران».

فلسفه نهی از تمنای مرگ آنست که در حدیث ام الفضل (همسر عباس عمومی پیامبر) آمده است که عباس بیمار بود و پیامبر ﷺ به عیادت او آمد عباس از بیماری شکوه کرد و آرزوی مرگ را نمود. پیامبر ﷺ گفت: «یا عباس یا «عم رسول الله لا تمن الموت إن كنت محسنا تزدد إحسانا إلى إحسانك خير لك، وإن كنت مسينا فإن تؤخر تستعبت خير لك. فلا تمن الموت» «ای عباس ای عمومی رسول خدا تمنای مرگ نکن. اگر نیکوکار باشی و بر نیکیهای خود بیفزایی برایت بهتر است و اگر بدکار باشی و مرگت بتاخیر بیفتد و با استغفار و انابه طلب آمرزش گناهانت بکنی برایت بهتر است. پس آرزوی مرگ مکن».

به روایت احمد و حاکم که گفته است بنا بشرايط مسلم این حدیث صحیح است.

اگر کسی نگران باشد که در این حال زندگیش برای دینش زیانمند است او می تواند آزوی مرگ کند بدون اینکه کراهت داشته باشد. زیرا از پیامبر ﷺ نقل شده است که در دعای خویش می گفت: «اللهم إني أسألك فعل الخيرات. وترك المنكرات وحب المساكين، وأن تغفر لي وترحمني، وإذا أردت فتنة في قومي فتوني غير مفتون، وأسألك حبك وحب من يحبك وحب عمل يقرب إلى حبك» «خداوندا از تو درخواست می کنم که مرا به انجام کارهای خیر و ترک کارهای ناشایست و محبت بینوایان توفیق دهی، و مرا بیمارزی و مورد رحمت خود قرار دهی، و هرگاه خواستی قومم را به فتنه ای و مصیبتی دچار کنی، مرا پیش از آنکه به فتنه مبتلا سازی بمیران. و از تو محبت تو و محبت دوستان ترا و محبت اعمالی را که مرا به مهر تو نزدیک سازد درخواست می کنم». ترمذی آن را روایت کرده و آن را «حسن صحیح» دانسته است. در موطا بروایت از عمر بن خطاب آمده است که او در دعا می گفت: «اللهم كبرت سني وضعفت قوتي، وانتشرت رعيتي، فاقبضني إليك غير مضيع ولا مفرط» «خداوندا پیر شده ام و نیرویم سستی گرفته است و مردمان زیر دستم پراکنده

گردیده‌اند، خداوندا پیش از آنکه ضایع و تباه شوم و به تفریط و سست‌کاری دچار گردم، مرا به سوی خویش ببر - بمیران -».

فضیلت طول عمر برای کسیکه نیکوکار باشد

۱- بروایت عبدالرحمن بن ابی‌بکره از پدرش آمده است که مردی گفت: ای رسول خدا کدام کس از همه بهتر است؟ پیامبر ﷺ گفت: «من طال عمره و حسن عمله» «کسیکه عمرش طولانی و عملش نیکو باشد». او گفت: کدام کس از همه بدتر است؟ پیامبر ﷺ گفت: «من طال عمره و ساء عمله» «کسیکه عمرش طولانی و عملش بد باشد». به روایت احمد و ترمذی که گفته است «حسن صحیح» است.

۲- بروایت ابوهریره آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «ألا أبنئکم بخیرکم؟ قالوا: نعم یا رسول الله قال: خيارکم أطولکم أعمارا وأحسنکم أعمالا» «آیا می‌خواهید بهترین شما را بشما بگویم؟ گفتند: آری ای رسول خدا. او گفت: بهترین شما کسانی هستند که عمرشان طولانی‌تر و کردارشان بهتر و نیکوتر باشد». بروایت احمد و دیگران با سند جید.

کردار نیکو و شایسته پیش از مرگ دلیل حسن عاقبت و عاقبت بخیر بودن است

بروایت احمد و ترمذی و حاکم و ابن حبان از انس آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا أراد الله بعد خیرا استعمله قیل: کیف یستعمله؟ قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت ثم یقبضه علیه» «هرگاه خداوند خیرکسی را بخواهد او را پیش از مرگ، به انجام کارهای نیک و شایسته موفق می‌دارد، سپس در حال انجام اعمال صالح جان او را می‌گیرد».

مستحب است که انسان نسبت به خدا حسن ظن داشته باشد

لازم است که شخص بیمار برحمت گسترده خدا امیدوار و نسبت به پروردگار خویش حسن ظن داشته باشد. چه مسلم از جابر روایت کرده است که گفت: سه شب پیش از اینکه پیامبر ﷺ رحلت کند از او شنیدم که می‌گفت: «لا یموتن أحدکم إلا وهو

یحسن الظن بالله» «کاری نکنید که پیش از مرگ بخداوند حسن ظن نداشته باشید - یعنی همیشه بخداوند حسن ظن داشته باشید».

در حدیث آمده است که باید همواره به خداوند امیدوار بود و امید عفو و گذشت او را داشت، تا انسان در حال امید به عفو خداوند بمیرد. و خداوند که رحمن و رحیم و بخشنده و بزرگواری و صاحب کرم است، این حالت امیدواری و طلب عفو را دوست دارد و در حدیث نیز آمده است: «بیعت کل أحد علی ما مات علیه» هرکس بر آن حالتی که جان داده است، زنده خواهد شد». بروایت ابن ماجه و ترمذی با سندی «جید»، از انس آمده است که پیامبر ﷺ بر جوانی که در حال احتضار بود وارد شد، فرمود: حال شما چطور است؟ گفت: «بخداوند امیدوارم و از گناهان خود هراس دارم». پیامبر ﷺ گفت: «خصلتان لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الموطن إلا أعطاه الله ما یرجوه وأمنه مما یخاف» «این دو خصلت در اینگونه مواقع در قلب هر بنده‌ای وجود داشته باشند بیگمان خداوند امید وی را برآورده می‌کند و او را از آنچه که از آن می‌ترسد ایمن می‌دارد».

مستحب است کسی که پیش میت می باشد بذکر و دعا پردازد

مستحب است درستکاران و صالحان نزد کسی که در شرف مرگ قرار دارد، حاضر شوند و بذکر خدا و دعا پردازند:

۱- بروایت احمد و مسلم و صاحبان سنن از ام سلمه آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا حضرتم المریض أو المیت فقولوا خیرا، فإن الملائکة یؤمنون علی ما تقولون» «هرگاه نزد بیمار یا کسی که در حال احتضار است حاضر شدید، دعای خیر کنید چه بیگمان فرشتگان برای دعای شما «آمین» می‌گویند». ام سلمه گفت: چون ابوسلمه مرد نزد پیامبر ﷺ رفتم و گفتم: ای رسول خدا: ابوسلمه مرد. فرمود: «قولي: اللهم اغفر لي وله، وأعقبني منه عقبی حسنة» «بگو: خداوند مرا و او را بیامرزد، و بجای او کسی بهتر از او را بمن ارزانی دار». و من نیز چنین گفتم و خداوند شوهر بهتر از او را نصیب من کرد که «حضرت محمد ﷺ» بود.

۲- و در صحیح مسلم از ام سلمه روایت شده است که پیامبر ﷺ بر ابوسلمه (که تازه جان داده بود) وارد شد و دید که چشمان او باز است، آنها را بر هم نهاد و فرمود: «إن

الروح إذا قبض تبعه البصر» «هرگاه جان از کالبد بیرون شد چشمان آن را دنبال می‌کنند». گروهی از خویشاوندان ابوسلمه گریه و زاری کردند. پیامبر ﷺ گفت: «لا تدعوا علی أنفسکم إلا بخیر، فإن الملائكة يؤمنون علی ما تقولون» «بجز دعای خیر برای خویش چیزی نگویید، چه فرشتگان دنبال آنچه که شما می‌گوئید «آمین» می‌گویند». سپس گفت: «اللهم اغفر لابی سلمة وارفع درجته فی المهدیین، وأخلفه فی عقبه الغابین واغفر لنا وله یا رب العالمین. وأفسح له فی قبره، ونور له فیهِ» «خداوندا ابوسلمه را بیامرزد و درجه و منزلت او را در میان هدایت یافتگان بالا ببر و خودت جانشین او باش در اینکه بازماندگانش را اصلاح کنی و در میان مردم بماند و ما و او را بیامرزد ای پروردگار جهانیان و درگورش گشایش پدید آور و آن را منورگردان».

چیزهایی که به هنگام احتضار سنت است

سنت است که بوقت احتضار، سنتهای زیر را مراعات نمود:

۱- سنت است بکسی که در آستانه احتضار می‌باشد «لا اله الا الله» را تلقین کرد. زیرا بروایت مسلم و ابوداود و ترمذی از ابوسعید خدری آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «لقنوا موتاکم لا اله الا الله» «بکسانی که در آستانه مرگ قرار می‌گیرند، لا اله... را تلقین کنید». بروایت ابوداود و تصحیح حاکم از معاذ بن جبل آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة» «کسی که آخرین سخنش در دنیا لا اله الا الله باشد به بهشت داخل می‌شود». این تلقین وقتی است که بیمار نمی‌تواند شهادت، را بر زبان جاری سازد ولی وقتی که خود بیمار «شهادت» را بر زبان جاری می‌سازد، تلقین لازم نیست. و تلقین وقتی مفید است که بیمار از هوش نرفته و عقلش سر جای بوده و توانائی تکلم را داشته باشد. زیرا کسی که خرد را از دست داده باشد امکان تلقین وی نیست. و کسی که قادر به تکلم نباشد شهادت را بدل می‌گوید: علما گفته‌اند: نباید بر بیمار اصرار و الحاح کرد و نباید به وی گفت: بگو: «لا اله الا الله» مبدا ناراحت شود و سخنان ناشایست گوید، بلکه باید شخصی که نزد بیمار است آرامی و بگونه‌ای که بیمار بشنود بگوید «لا اله الا الله» تا بیمار خود متوجه گردد و آن را تکرار کند. هرگاه بیمار مختصر یک

بار شهادت را بر زبان جاری کرد، لازم نیست که تلقین را تکرار کرد، مادام که سخن دیگری را بدنبال آن نگفته باشد. اگر سخنی گفته باشد لازم است که بصورت تعریض نه مستقیم تلقین را تکرار کرد تا آخرین سخن وی توحید باشد. جمهور علما بر آن رای هستند که در تلقین بیمار در حال مرگ تنها گفتن «لا اله الا الله» کافی است چه ظاهر حدیث نیز همین را بیان می‌کند. ولی بعضی می‌گویند باید «شهادتین» را به وی تلقین کرد چون مراد تذکر توحید است و آن بصورت کامل با «شهادتین» تحقق پیدا می‌کند.

۲- سنت است بیمار مشرف بمرگ را، رو بقبله و بر پهلو راست، خواباند. چون بروایت بیهقی و تصحیح و روایت حاکم از ابوقتاده آمده است، که پیامبر ﷺ وقتی که بمدینه آمد از براء بن معرور سراغ گرفت. گفتند: او وفات کرده است و وصیت نموده است که ثلث (یک سوم) مال او را به شما بدهند و بوقت احتضار او را رو بقبله بخوابانند. پیامبر ﷺ گفت: او برابر فطرت رفتار کرده است. اینک من آن یک سوم مال او را به فرزندانش بخشیدم. سپس پیامبر ﷺ رفت و بر وی نماز خواند و گفت: «اللهم اغفر له وارحمه وأدخله جنتك وقد فعلت» «خداوندا او را بیامرزد و او را مورد مهر خود قرار ده و او را به بهشت درآور. و تو ای خداوند این دعا را پذیرفته‌ای».

حاکم گفته است در این باره فقط همین حدیث را سراغ دارم. بروایت احمد آمده است که: فاطمه دخت رسول خدا بوقت مرگ رو بقبله خوابید و بر دست راست تکیه نمود. این کیفیت همان کیفیتی است که پیامبر ﷺ دستور داده است که انسان بدینگونه بخوابد و آن را بدینگونه در قبر قرار دهند. و در روایتی از شافعی آمده است که باید شخص محتضر را بر پشت خواباند، بگونه‌ای که پاهایش رو بقبله و سرش کمی بلند باشد تا مستقیماً روبه قبله گردد. قول اول سخن جمهور است بهتر می‌باشد.

۳- سنت است که بر سر بیمار مشرف بمرگ سوره «یس» خواند. زیرا احمد و ابوداود و نسائی و حاکم و ابن حبان از معقل بن یسار روایت کرده و حاکم و ابن حبان آن را تصحیح کرده‌اند. که پیامبر ﷺ گفت: «یس قلب القرآن، لا یقرؤها رجل یرید الله والدار الآخرة إلا غفر له. وافرؤها علی موتاکم» «سوره «یس» قلب قرآن است، هرکسی آن را بخواند و

هدفش رضای خدا و پاداش روز رستاخیز باشد، خداوند گناهانش را ببامرزد. و آن را بر بیماران مشرف بمرگ بخوانید». راویان این حدیث را سست می‌دانند.

ابن حبان گفته است مراد از «موتاکم» بیماران مشرف بمرگ است نه مردگان. و حدیثی که امام احمد درمسند خویش آن را ازصفوان نقل کرده و این معنی را تأیید می‌کند، که گفته است: بزرگان می‌گویند: «هرگاه سوره یس را بوقت مرگ برسربیمار بخوانند جان‌کندن را بر وی آسان می‌سازد». و صاحب «مسند الفردوس» آن را به ابوالدرداء و ابوذر نسبت داده است که گفته‌اند: پیامبر ﷺ گفت: «مامن میت یموت فتقرأ عنده یس إلا هون الله علیه» «سوره یس را بر سر هر بیماری بخوانند جان دادن بر وی آسان خواهد شد».

۴- باید همینکه بیمار جان داد، چشمان وی را برهم نهاد. چه مسلم روایت کرده است که پیامبر ﷺ بر ابوسلمه که وفات کرده بود وارد شد و دید که چشمانش باز است، آنها را بر هم نهاد و گفت: «إن الروح إذا قبض تبعه البصر» «چون جان از بدن بیرون شد چشم بدنبال او است».

۵- باید روی مرده را پوشاند، تا مردم آن را نبینند و چهره دگرگون شده وی در معرض دید مردم نباشد. از حضرت عایشه روایت شده است که چون پیامبر ﷺ وفات یافت، روی او را با دیبای راه راه یمانی پوشاندند. بروایت بخاری و مسلم. به اجماع بوسیدن مرده جایز است. زیرا پیامبر ﷺ عثمان بن مظعون را که مرده بود، بوسید و ابوبکر صدیق نیز وقتی که بر جنازه پیامبر ﷺ حاضر شد، میان دو چشمان وی را بوسید و گفت: «یا نبیاه، یا صغیاه.» «ای پیامبر و ای پاکا و برگزیده خدا».

۶- همینکه مرگ کسی تحقق پذیرفت، باید فوراً سرپرست وی جهت تغسیل و تکفین و تدفین نماز خواندن بر او اقدام کند، مبادا که جنازه متعفن گردد. ابوداود از حصین بن وحوح روایت کرده است که طلحه پسر براء بیمارگشت و پیامبر ﷺ به عیادت او رفت و فرمود: «إني لا أرى طلحة إلا قد حدث فيه الموت، فأذنوبی به وعجلوا، فإنه لا ینبغی لجيفة مسلم أن تحبس بین ظهري أهله» «من چنان تشخیص می‌دهم که طلحه مرده است. پس به من

خبر دهید و شتاب کنید، زیرا شایسته نیست که جنازه مسلمان در میان خانواده اش محبوس بماند».

نباید جنازه مرده را بانتظار فرا رسیدن کسی نگاه داشت، مگر به انتظار سرپرست و ولی میت که در آن صورت اگر گمان تعفن و تغییر حال جنازه نرود اشکال ندارد.

احمد و ترمذی از علی بن ابیطالب روایت کرده اند که پیامبر ﷺ به وی گفته است: «یا علی: ثلاث لا تؤخرها الصلاة: إذا أتت، والجنازة إذا حضرت، والایم إذا وجدت کفنا» «ای علی سه چیز را بتاخیر میانداز: نماز هرگاه وقتش فرا رسید، جنازه هر وقت پیش آمد (باید فوراً به خاک سپرده شود)، وزن و مرد بیوه هرگاه همسر مناسب خود بیابند».

۷- بعد از مراسم تکفین و تدفین باید به بازپرداخت دیون مرده اقدام شود. زیرا احمد و ابن ماجه و ترمذی از ابوهریره روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «نفس المؤمن معلقة بدینه حتی یقضی عنه» «یعنی کار هر کس پس از مرگش بوامی که بر او است بستگی دارد و هر کسی در گرو وام خود می باشد تا تکلیف وام او روشن نگردد چشمش بدنبال آن است و به نجات و هلاک او حکم نمی گردد تا زمانی بازپرداخت شود». یا اینکه مقصود اینست تا وقتی که وام وی پرداخت نگردد نمی تواند به بهشت برود. البته این مطلب درباره کسی است که پس از مرگش مالی و دارایی داشته باشد و بازپرداخت وام از آن ممکن باشد. ولی اگر کسی مالی نداشته باشد و قصد بازپرداخت وام خود را داشته باشد، اگر بمیرد خداوند وام وی را بازپرداخت می کند. همچنین اگر کسی بدهکار باشد و مالی نیز داشته باشد و قصد بازپرداخت وام خود را نیز داشته باشد و بمیرد، ولی وارثان او آن وام را بازپرداخت نکنند گناهش بگردن بدهکار نیست (بلکه بگردن وارثان او می باشد). در صحیح بخاری بروایت ابوهریره آمده است که پیامبر ﷺ گفته است: «من أخذ أموال الناس یرید أداءها أدى الله عنه، ومن أخذها یرید إتلافها أتلفه الله» «هر کس مالی را قرض کند و قصد بازپرداخت آن را داشته باشد، اگر پیش از بازپرداخت آن، بمیرد خداوند آن وام را بجای او بازپردازد، و هر کس بقصد اتلاف و خوردن، مالی را قرض کند، اگر پیش از بازپرداخت آن، بمیرد خداوند او را بنا بر روی کشاند و گناه وام بگردنش می ماند». احمد و ابونعیم و بزار و طبرانی از پیامبر ﷺ روایت کرده اند که فرمود: «یدعی بصاحب الدین یوم القیامة حتی

یوقف بین یدی الله عزوجل فیقول: یا ابن آدم فیم أخذت هذا الدین، وفیم ضیعت حقوق الناس؟ فیقول: یا رب إنک تعلم أني أخذته فلم آکل ولم أشرب ولم أضحی، ولكن أتى علي إما حرق وإما سرق، وإما وضيعة، فیقول الله صدق عبدي، وأنا أحق من قضی عنک، فیدعو الله بشئ فیضعه فی کفة میزانه، فترجح حسناته علی سيئاته، فیدخل الجنة بفضل رحمته» «در روز قیامت بدهکار فرا خوانده می‌شود، تا اینکه در پیشگاه خداوند می‌ایستد و خداوند به وی می‌گوید: ای فرزند آدم این بدهی را در چه راهی متحمل شده‌ای؟ و در چه راهی حقوق مردم را ضایع کرده‌ای؟ بنده جواب می‌دهد: ای پروردگار، بیگمان تو می‌دانی که من آن وام را گرفته آن را نخورده و نیاشامیده و تباه نساختم، بلکه دچار حریق یا دزدی یا خسارت و هزینه‌های دیگر شده‌ام. خداوند می‌گوید: بنده من راست گفت. و من شایسته‌ترین کس می‌باشم که وام او را بازپرداخت کنم. پس خداوند دستور می‌دهد که چیزی در کفه ترازوی اعمال نیک وی بر کفه ترازوی اعمال بدش، رجحان پیدا می‌کند، در نتیجه بفضل رحمت ایزدی به بهشت می‌رود».

پیامبر ﷺ اباء داشت از اینکه بر جنازه مرده بدهکار، نماز بخواند. هنگامی که فتوحات در زمان پیامبر ﷺ فراوان گردید و اموال غنایم هم فراوان شد، بر جنازه مرده بدهکار نماز می‌خواند و بدهی او را نیز بازپرداخت می‌کرد.

و در حدیث بخاری آمده است: «أنا أولى بالمؤمنین من أنفسهم، فمن مات وعليه دین، ولم یترك وفاء، فعلینا قضاؤه. ومن ترك ما لا فلورثه» «من آنقدر به مسلمانان نزدیکم که نزدیکتر از خودشان بخودشان می‌باشم، پس هرکس بمیرد و بدهی داشته باشد، بدون اینکه مالی بجا گذاشته باشد بر ما است که وام او را بازپرداخت نمائیم، ولی اگر کسی بمیرد و مالی از خود بجای بگذارد آن مال برای ورثه او است».

از این حدیث برمی‌آید که اگر کسی بدهکار بمیرد، استحقاق دارد که وام او از بیت‌المال مسلمین پرداخت شود که باید از سهم «غارمین» که یکی از مصارف زکات است، پرداخت گردد. و با مرگ او این وام ساقط نمی‌گردد.

مستحب است که بهنگام مرگ کسی دعا کرد و استرجاع نمود

مستحب است وقتی که یکی از وابستگان می‌میرد دعا کرد و آیه: «...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ

رَاجِعُونَ ﴿۱۵۶﴾ [البقره: ۱۵۶]. «ما همه از آن خدائیم و به سوی او برمی‌گردیم»، را گفت.

۱- احمد و مسلم از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفته است: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «ما من عبد تصيبه مصيبة فيقول: إنا لله وإنا إليه راجعون. اللهم أجرني في مصيبي وأخلف لي خيرا منها، إلا أجره الله تعالى في مصيبيته، وأخلف له خيرا منها» «کسی که دچار مصیبتی گردد، اگر بگوید: ما از آن خدائیم و به سوی او برمی‌گردیم، خداوند اجر این مصیبت را بمن عطاکن و بجای آن چیزی بهتر بمن ارزانی دار، بدون شک خداوند پاداش و اجر این مصیبت را به وی دهد و چیز بهتری نصیب او خواهد نمود». ام سلمه گوید: «هنگامی که ابوسلمه مرد همان دعا و استرجاع را خواندم که سرانجام خداوند پیامبر ﷺ را نصیب من ساخت که از او بهتر بود».

۲- درسنن ترمذی از ابوموسی اشعری روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «إذا مات ولد العبد قال الله تعالى لملائكته: قبضتم ولد عبدي؟ فيقولون: نعم، فيقول: قبضتم ثمرة فؤاده؟ فيقولون: نعم. فيقول: فماذا قال عبدي؟ فيقولون: حمدك واسترجع. فيقول الله تعالى: ابنوا لعبدي بيتا في الجنة وسموه بيت الحمد» «هرگاه فرزند کسی مرد، خداوند به فرشتگان خود گوید: جان فرزند بنده‌ام را گرفتید؟ آنان گویند: آری. سپس خداوند گوید: میوه دل او را گرفتید؟ آنان گویند: آری. خداوند گوید: بنده‌ام چه گفت؟ آنان گویند: ترا ستایش و حمد گفت و استرجاع نمود. خداوند گوید: پس برای بنده‌ام در بهشت خانه‌ای بنا کنید و نام آن را «خانه حمد و ستایش» بگذارید». ترمذی گفته: این حدیث «حسن» است.

۳- در صحیح بخاری از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «يقول الله تعالى: ما لعبدي المؤمن عندي جزاء إذا قبضت صفيه من أهل الدنيا ثم احتسبه إلا الجنة» «برای بنده مومن من وقتی که در دنیا دوستش را از او می‌گیرم و او شکيبا است و پاداش خدا می‌طلبد، هیچ پاداشی بجز بهشت نیست».

۴- ابن عباس در تفسیر این آیه: ﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ ﴿۱۵۶-۱۵۷﴾^(۱) گفت: خداوند خبر داده است که اگر مومن در برابر کار خدا تسلیم باشد و پشیمان گردد و بهنگام مصیبت استرجاع گوید، سه خصلت نیکو برای وی نوشته می‌شود: دعای خیر خدا و رحمت خدا و یافتن راه هدایت.

مستحب است به خویشاوندان و یاران میت خبر داد

علما مستحب می‌دانند که به خویشاوندان و خانواده و دوستان میت و مردمان درستکار خبر مرگ میت داده شود، تا از پاداش شرکت در تجهیز و تشییع جنازه محروم نگردند. زیرا گروه محدثین از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ خبر مرگ نجاشی پادشاه حبشه را، همان روز مرگش به مردم داد و مردم را به «مصلی = نمازگاه» برد و یاران خود را به صف کرد و بر وی چهار تکبیر گفت (نماز میت خواند). امام احمد و بخاری از انس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ خبر مرگ زید بن حارثه و جعفر بن ابیطالب و عبدالله بن رواحه را پیش از آنکه خبر مرگ آنان بمردم برسد به مردم اعلام کرد. ترمذی گفته است: اشکال ندارد که انسان خبر مرگ شخص را به خویشاوندان و برادران و دوستانش اعلام کند. بی‌هقی گفته است: از مالک بن انس خبر به من رسیده است که او گفته است: دوست ندارم که برای مرگ کسی در جلو درب مساجد گریه و زاری کنند، ولی اگر کسی خبر مرگ کسی را به حلقه‌های مردمان نشسته در مساجد را اعلام کند اشکالی ندارد.

اما آنچه که احمد و ترمذی بطریق حسن از حذیفه روایت کرده‌اند که گفت: «هرگاه مردم کسی را با خبر مرگ من نیازارید و من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که از خبر مرگ دیگران نهی می‌فرمود». مقصود شیوه خبر دادن از مرگ دیگران بشیوه اهل جاهلیت

۱- مومنانی که هرگاه به مصیبتی گرفتار آمدند، می‌گویند: ما از آن خدائیم و بسوی او نیز برمی‌گردیم. بر آنان باد درود و رحمت خدا و آنانند هدایت یافتگان.

عرب است که هرگاه مرد شریفی و بزرگی از اعراب می‌مرد، سواری را بمیان قبائل گسیل می‌داشتند که می‌گفت: اه‌ای مردم! با مرگ فلان کس ملت عرب هلاک شد و گریه و زاری و شیون را سر می‌دادند.

گریه بر میت

باجماع علما، گریه بر مرده اگر همراه با شیون و زاری و داد و هوار نباشد جایز است. در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْذِبُ بَدْمَعَ الْعَيْنِ وَلَا بَحْزَنَ الْقَلْبِ، وَلَكِنْ يَعْذِبُ بِهَذَا أَوْ يَرْحَمُ وَأَشَارَ إِلَى لِسَانِهِ.» «خداوند کسی را بخاطر اشک چشم و اندوه قلب نمی‌آزارد و عذاب نمی‌دهد، بلکه عذاب یا رحمت بزبان مربوط می‌گردد یعنی زبان است که باعث عذاب یا رحمت الهی می‌شود». پیامبر ﷺ خود بهنگام مرگ پسرش ابراهیم گریه نمود و فرمود: «إِنَّ الْعَيْنَ تَدْمَعُ، وَالْقَلْبَ يَحْزَنُ. وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَى رَبَّنَا، وَإِنَّا بِفِرَاقِكَ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَحْزُونُونَ» «بیگمان چشم اشک می‌ریزد و دل اندوهگین می‌شود و ما چیزی را نمی‌گوئیم مگر اینکه خدای ما را راضی کند. بیگمان ما ای ابراهیم از فراق تو اندوهگین می‌باشیم». و پیامبر ﷺ بهنگام مرگ امیمه دختر فرزندش زینب نیز گریه کرد. سعد بن عباده به وی گفت: ای رسول خدا تو نیز گریه می‌کنی؟ مگر زینب را از گریه منع نمی‌کنی؟ گفت: «إِنَّمَا هِيَ رَحْمَةٌ فَجَعَلَهَا اللَّهُ فِي قُلُوبِ عِبَادِهِ، وَإِنَّمَا يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ عَابَدَهُ الرَّحْمَاءُ» «این گریه رحمتی است که خدا در قلب بندگان خود قرار داده است و خداوند تنها به بندگان صاحب رحم و مهربان خود، رحم می‌کند و مهر می‌ورزد». طبرانی از عبدالله بن زید روایت کرده است که او گریه بدون نوحه و زاری را جایز دانسته است. اگر گریه توام با فریاد و نوحه باشد موجب رنج و درد و عذاب مرده خواهد شد.

از ابن عمر روایت است: وقتی که حضرت عمر ضربت عمر خورد، بیهوش گردید، اطرافیان با صدای بلند بر وی گریستند. چون به هوش آمد گفت: مگر نمی‌دانید که پیامبر ﷺ فرموده است: «إِنَّ الْمَيِّتَ لَيَعْذِبُ بِبِكَاءِ الْحَيِّ» «بیگمان گریه زندگان موجب عذاب مرده است».

از ابوموسی روایت است که گفت: چون عمر بن خطاب مورد اصابت واقع شد، صهیب گفت: «وا اخاه» عمر به وی گفت: ای صهیب مگر نمی دانی که پیامبر ﷺ فرموده است: «إن الميت ليعذب ببكاء الحي».

مغیره بن شعبه گفته است: من از پیامبر ﷺ شنیده ام که می گفت: «من نوح علیہ فانه یعذب بما نوح علیہ» «کسی که بروی نوحه سرداده شود، آن نوحه موجب عذاب او خواهد شد». این احادیث در بخاری و مسلم آمده است. از این حدیث ها برمی آید که مرده از گریه و زاری و فریاد افراد خانواده اش ناراحت می گردد و بدش می آید. زیرا او صدای گریه آنان را می شنود و اعمال زندگان بزوی عرضه می گردد، نه اینکه بسبب گریه و زاری زندگان، مرده مورد عقاب و عذاب قرار گیرد، زیرا بموجب نص قرآن هیچ کسی بارگناه دیگری را بدوش نمی کشد.

ابن جریر از ابوهریره روایت کرد که گفته است: بیگمان اعمال و کردار شما بر خویشاوندان مرده شما عرضه می گردد. اگر کردار شما نیکو باشد، خوشحال می شوند و اگر کردار شما بد باشد، ناخشنود می گردند. احمد و ترمذی از انس روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «إن أعمالکم تعرض علی أقرابکم وعشائركم من الاموات، فإن کان خیرا استبشروا به، وإن کان غیر ذلك قالوا: اللهم لا تمتهم حتی تهدیهم كما هدیتنا». «بیگمان اعمال شما بر خویشاوندان و افراد عشیره مرده شما عرضه می گردد. اگر اعمال شما نیک باشد، خوشحال می شوند و اگر اعمال شما بد باشد، می گویند: خداوندا او را نمیران تا اینکه او را مثل ما هدایتش می کنی». از نعمان بن بشیر روایت است که عبدالله بن رواحه بیهوش شده بود و خواهرش «عمره» بر وی می گریست و صفاتی را برای او برمی شمرد. همینکه عبدالله به هوش آمد گفت: ای خواهر هر صفتی که به من نسبت می دادی، به من می گفتند آیا تو چنین هستی؟

بخاری این خبر را روایت کرده است.

نوحه گری:

نوحه گری بمعنی شیون و زاری همراه با فریاد و صدای بلند و جزع و فزع می باشد و بصراحت احادیث نبوی آن را حرام می دانند. از ابومالک اشعری روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «أربع في أمي من أمر الجاهلية لا يتركونها: الفخر في الاحساب ، والطعن في الانساب، والاستسقاء بالنجوم، والنياحة » وقال: " النائحة إذا لم تتب قبل موتها تقام يوم القيامة وعليها سربال من قطران، ودرع من جرب» «در میان امت من چهار خصلت جاهلی وجود دارد، که آنها را ترک نمی کنند: افتخار به اصل و تبار، نسبت دادن دیگران به غیر پدرانشان، و طعنه بر نسب دیگران زدن، و اعتقاد باینکه ستارگان در نزول باران موثرند، و شیون و زاری و نوحه گری. و گفت: زنی که نوحه گری می کند، اگر پیش از مرگش، توبه نکند در روز قیامت پیراهن آغشته به قطران به وی بپوشانند و تمام بدنش را زخم فرا می گیرد که شدت آتش دوزخ و عذاب آن بر وی بیشتر خواهد بود». بروایت احمد و مسلم.

مسلم و بخاری از ام عطیه روایت کرده اند که گفت: «پیامبر ﷺ از ما پیمان گرفت که شیون و نوحه گری نکنیم». بزار از راویان موثق به روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «صوتان ملعونان في الدنيا والآخرة: مزمار عند نعمة، وزنة عند مصيبة» «دو صدا و آواز، در دنیا و قیامت مورد نفرین هستند: آواز نی و مزمار بهنگام نعمت و آواز گریه بهنگام مصیبت».

در صحیحین از ابوموسی آمده است که گفت: «من بیزارم از آن کس که رسول خدا از او بیزار است. بیگمان پیامبر ﷺ از نوحه گران و کسانی که بهنگام مصیبت سرشان را می تراشند و یقه خودشان را چاک می زنند، بیزار است».

امام احمد از انس روایت کرده که گفته است: پیامبر ﷺ بهنگام بیعت گرفتن از زنان پیمان می گرفت که نوحه گری نکنند. آنان گفتند: ای رسول خدا زنانی هستند که در دوره جاهلی در نوحه گری بمامک می کردند، آیا ما در دوره اسلامی بدانان در نوحه گری یاری نکنیم؟ او گفت: در اسلام نوحه گری نیست.

سوگواری و عزاداری

برای زن جایز است که برای خویشاوند مرده‌اش تا سه روز سوگواری کند، مادام که شوهرش مانع از آن کار نشود و بر وی حرام است، که بیش از سه روز سوگواری کند، مگر اینکه مرده شوهرش بوده باشد، که در آن صورت بروی واجب است تا پایان مدت «عده» برایش سوگواری کند، که چهار ماه و ده روز می‌باشد. زیرا گروه محدثین بجز ترمذی از ام عطیه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لا تحد امرأة علی میت فوق ثلاث إلا علی زوج فإنها تحد علیه أربعة أشهر وعشرا. ولا تلبس ثوبا مصبوغا، إلا ثوب عصب، ولا تکتحل، ولا تمس طيبا، ولا تختضب، ولا تمتشط إلا إذا ظهرت، تمس نبذة من قسط، أو اظفار» «نباید هیچ زنی بیش از سه روز بر مرده سوگواری کند، مگر اینکه مرده شوهرش باشد، که برای او چهار ماه و ده روز سوگواری می‌ماند. و نباید لباس رنگین بپوشد مگر دیبای یمانی. و نباید سرمه بکشد و مواد خوشبو بکاربندد و نباید حنا بندد و موهایش را شانه کند مگر وقتی که از قاعدگی پاک شود که در آن صورت برای رفع بوی بد قاعدگی می‌تواند از مواد خوشبو استفاده کند».

سوگواری عبارت است از ترک استعمال چیزهای زینتی از قبیل جواهرات و زینت‌آلات و سرمه کشیدن و پوشیدن حریر و استعمال مواد خوشبو و حنا و خضاب. زن بجهت وفا بشوهرش و مراعات حق او در مدت عده واجب است. این سوگواری را انجام دهد.

در ایام سوگواری پذیرائی از خانواده میت مستحب است

عبدالله بن جعفر گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «اصنعوا لآل جعفر طعاما، فإنه قد أتاهم أمر یشغلهم» «از خانواده جعفر پذیرائی کنید. زیرا آنان مصیبت برایشان پیش آمده و گرفتار می‌باشند». بروایت ابوداود و ابن ماجه و ترمذی که آن را حسن و صحیح دانسته است. این کار بدین جهت مستحب است، که احسان و نیکی و تقرب و دلجوئی به همسایگان می‌باشد. امام شافعی می‌گوید: دوست دارم که خویشاوندان میت در ایام سوگواری از خانواده میت پذیرائی نمایند. زیرا سنت و عمل اهل خیر است. دانشمندان می‌گویند

مستحب است که بر آنان اصرار کرد که غذا بخورند مبادا از روی شرم و حیا و اندوهگینی از خوردن غذا خودداری کنند و ضعیف و لاغر شوند. ولی جایز نیست از زنان نوحه‌گر، پذیرائی نمود. زیرا اعانه بمعصیت است. پیشوایان فقه مکروه می‌دانند که خانواده میت برای دیگران طعام درست‌کنند و پذیرائی نمایند، زیرا این کار علاوه بر خسارت و زیان، بر مصیبت و گرفتاری آنان می‌افزاید و رفتاری است مانند رفتار مردمان جاهلیت. جریرگفته است: ما جمع شدن در خانه میت و غذا خوردن بعد از دفن در خانه وی را، از جمله نوحه‌گری می‌دانیم. بعضی از علماء این عمل را حرام می‌دانند. ابن قدامه گفته است اگر این کار بجهت نیاز و ضرورت باشد. جایز است، زیرا گاهی کسانی برای تسلیت و مراسم بنحاک سپاری از شهرها و روستاها و مناطق دوردست بخانه میت می‌آیند و شب می‌مانند، لذا نمی‌توان از پذیرائی آنان خودداری نمود.

آماده ساختن کفن و گور پیش از مرگ جایز میباشد

امام بخاری تحت عنوان: «کسانی که در زمان پیامبر ﷺ کفن خود را آماده کرده و مورد انکار واقع نشده‌اند» از سهل روایت کرده است که زنی یک قطعه پارچه بافته شده را، پیش پیامبر ﷺ آورد که یکنوع عبا و لباس پشمینه بود و گفت: آن را با دستن خود بافته‌ام و آورده‌ام تا به کسی بپوشانم. پس پیامبر ﷺ که بدان نیازمند بود، آن را گرفت و برای خود از آن لباسی دوخت. یکی از یاران آن را پسندید و به پیامبر ﷺ گفت: چقدر زیبا است، آن را به من بده. مردم گفتند: کار خوبی نکردی. پیامبر ﷺ آن را پوشیده و بدان نیاز داشت و تو می‌دانی که پیامبر ﷺ به کسی جواب رد نمی‌دهد و آن را از او درخواست کردی. آن شخص گفت: بخدای سوگند آنرا برای پوشیدن تقاضا نکردم، بلکه آن را برای کفن خود می‌خواهم. سهل گوید: سرانجام آن پارچه کفن وی شد.

حافظ گفته است: بخاری قید: «فلم ینکر علیه» را آورده است تا اشاره‌ای باشد بدینکه انکاری که واقع شده از طرف اصحاب بدین جهت بوده است که آن پارچه را از پیامبر ﷺ درخواست نمود. ولی وقتی که گفت: آنرا برای کفن خود می‌خواهم، دیگر کسی بر وی انکار نکرد. از آن برمی‌آید که انسان می‌تواند، کفن و امثال آن را پیش از مرگ تهیه کند. و

این سؤال پیش می‌آید که آیا کندن قبر هم پیش از مرگ جایز است؟ سپس می‌گوید: ابن بطال گفته است: از این حدیث مستفاد می‌گردد که می‌توان هر چیز مورد نیاز را پیش از مرگ آماده ساخت. سپس ادامه می‌دهد و می‌گوید: گروهی از افراد صالح پیش از مرگشان برای خود گورکننده بودند، ولی زین بن خیر گفته است: هیچیک از یاران پیامبر ﷺ پیش از مرگ برای خود گورنکننده‌اند. اگر این کار مستحب می‌بود، آنان چنین کاری را می‌کردند.

عینی گفته است: از اینکه هیچ‌کس از اصحاب پیامبر ﷺ این عمل را انجام نداده است، لازم نمی‌آید که جایز هم نباشد، زیرا هر چیزی که مسلمانان آن را نیکو بدانند آن چیز نزد خداوند نیز نیکو است، بویژه اگر گروهی از علمای برگزیده، آن را انجام داده باشند. امام احمد گفته است: اشکال ندارد که انسان زمینی را برای جای گورش خریداری کند و توصیه نماید که او را در آنجا دفن کنند. از حضرت عثمان و حضرت عایشه و عمر بن عبدالعزیز روایت شده است که چنین کاری را کرده‌اند.

مستحب است که انسان آرزو کند در حرم مکه‌ی حرم مدینه بمیرد مستحب است که انسان آرزوی مرگ در یکی از حرمین شریفین را بنماید. زیرا بخاری از حضرت حفصه روایت کرده است که حضرت عمر بن خطاب گفت:

خداوندا شهادت در راهت را نصیبم کن. و مرگم را در شهر پیامبرت ﷺ قرار بده. من به وی گفتم: اینکار چگونه است؟ او گفت: اگر خدا بخواهد آن را روزی من، خواهد ساخت.

طبرانی از جابر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من مات في أحد الحرمين بعث أمنا يوم القيامة» «هرکس در یکی از حرمین شریفین بمیرد، از عذاب روز قیامت ایمن خواهد بود». در اسناد این حدیث موسی بن عبدالرحمن می‌باشد که - ابن حبان او را از جمله اشخاص موثق به ذکر کرده است. در اسناد این حدیث عبدالله بن المومل نیز هست که امام احمد او را ضعیف دانسته و ابن حبان او را موثق به دانسته است.

مرگ مفاجات = مرگ ناگهانی

ابوداود از عبید بن خالد سلمی یکی از اصحاب پیامبر ﷺ روایت کرده است که او یکبار از پیامبر ﷺ و یکبار از عبید روایت کرده است: «موت الفجأة أخذة آسف»^(۱) «مرگ مفاجات جان گرفتن با خشم است». این حدیث از عبدالله بن مسعود و انس بن مالک و ابوهریره و عایشه نیز روایت شده است که در آن جای سخن است. ازدی گفته است اسناد این حدیث طرق گوناگون دارد و هیچکدام بمرتبه حدیث صحیح نرسیده‌اند. رجال اسناد حدیث عبید که ابوداود آنها را بیرون آورده است موثوق به می‌باشند. اگرچه «موقوف» است ولی اشکالی ندارد زیرا رای اشخاصی مثل او جای سخن نیست بویژه که یکبار آن را بصورت «مسند» آورده است.

ثواب کسی که فرزندش بمیرد

۱- بخاری از انس روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «مامن الناس من مسلم يتوفى له ثلاثة لم يبلغوا الحنث (۳) إلا أدخله الله الجنة بفضل رحمته إياهم» «هر مسلمانی که سه تا بچه‌اش که به سن بلوغ نرسیده باشند، پیش از خودش بمیرند، خداوند بخاطر ترحم بر آن بچه‌ها او را به بهشت می‌برد».

۲- بخاری و مسلم از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: روزی زنان به پیامبر ﷺ گفتند: روزی را برای موعظه ما قرار بده. پیامبر ﷺ در موعظه‌اش فرمود: «أیما امرأة مات لها ثلاثة من الولد كانوا لها حجابا من النار» «هر زنی که سه تا بچه‌اش پیش از وی بمیرند این بچه‌ها برای او در برابر آتش دوزخ پرده‌ای خواهند شد و مانع ورود وی به دوزخ می‌شوند». زنی گفت: دو تا بچه چطور؟ او گفت: دو تا هم.

۱- بدانجهت مرگ ناگهانی را دوست ندارند چون بیماری کفاره‌گناهان است و سبب می‌گردد که انسان توبه‌کند و به عمل صالح روی آورد.

عمر متوسط مسلمان

ترمذی از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «أعمار أمتي ما بين الستين إلى السبعين وأقلهم من يجوز ذلك» «عمرات من (بطور متوسط) بین شصت تا هفتاد سال خواهد بود و کمتر کسی است که از این حد تجاوز نماید».

مرگ راحتی و آسودگی است

بخاری و مسلم از قتاده روایت کرده است که جنازه‌ای را از کنار پیامبر ﷺ عبور می‌دادند. او فرمود: «مستريح ومستراح منه» «از رنج دنیا راحت شد و یا مردم از او راحت شدند». گفتند: ای پیامبر ﷺ چگونه است آن؟ فرمود: «العبد المؤمن يستريح من نصب الدنيا، والعبد الفاجر يستريح منه العباد والبلاد والشجر والدواب» «بنده مومن از رنج دنیا آسوده می‌گردد و بندگان خدا و مملکت و درختان و چهارپایان از شر بنده فاجر و نابکار آسوده می‌شوند».

آماده کردن جنازه میت

تجهیز میت واجب است، پس باید درمورد میت تغسیل و تکفین و نماز بروی خواندن و تدفین صورت گیرد. بشرح زیر:

غسل میت

۱- حکم آن:

بنا برای جمهور علما غسل میت مسلمان فرض کفایه است. بنابراین هرگاه یکی این کار را انجام دهد از ذمه و عهده همه مکلفان ساقط می‌گردد. چون هم پیامبر ﷺ بدان دستور داده است و هم مسلمین پیوسته آن را انجام داده‌اند.

۲- غسل چه کسانی واجب است و غسل چه کسانی واجب نیست:

غسل مسلمانی واجب است که در جنگ بدست کافران کشته نشده باشد.

۳- غسل پاره‌ای از اندام مرده:

در شستن و غسل پاره‌ای از اندام مرده مسلمان، فقهاء اختلاف کرده‌اند: بنا برای امام شافعی و امام احمد و ابن حزم پاره‌ای از اندام میت که جدا شود، باید غسل و کفن شده و بر آن نماز بخوانند. امام شافعی گفته است: پرنده‌ای در مکه دستی را بزمین انداخت، که مربوط به واقعه جنگ جمل بود و از روی انگشتی آن را شناختند که دست عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بود. آن را شستند و بر آن نماز خواندند. این کار در محضر گروهی از اصحاب پیامبر ﷺ صورت گرفته است.

امام احمد گفته است: ابوایوب بر پای بریده‌ای که یافته بودند، نماز خواند. و عمر بن خطاب بر استخوانهایی که یافته بودند، نماز خواند. ابن حزم گفته است: اگر پاره‌ای از تن مسلمان مرده، یافته شود، باید بر آن نماز خواند و آن را شسته و کفن کرد، مگر اینکه مربوط به شهید باشد. او گفته است باید درحین نماز خواندن نیت نماز خواندن بر تمام اندام، جسم و روح او داشته باشد، امام ابوحنیفه و امام مالک گفته‌اند: اگر اندام یافته شده، بیشتر از نصف تن او باشد، شسته و بر آن نماز خوانده می‌شود، در غیر آن صورت غسل و نماز خواندن بر آن لازم نیست.

۴- شهید را غسل نمی‌دهند:

شهید مسلمانی است که در جنگ بدست کافران کشته می‌شود. او را غسل نمی‌دهند، حتی اگر جنب نیز بوده باشد. او را در جامه‌اش که برای کفن کردن مناسب باشد، کفن می‌کنند. اگر جامه‌اش برای تکفین کفایت نکند، پارچه دیگری بدان می‌افزایند و اگر جامه‌اش بیشتر از کفن سنتی باشد، قسمت اضافی آن را می‌گیرند. او را همانگونه که آغشته بخون است، تدفین می‌کنند و نباید او را شست، امام احمد روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفته است: «لا تغسلوهم فإن کل جرح، أو کل دم یفوح مسکا یوم القیامة» «شهیدان را غسل مدهید، زیرا هر زخمی یا هر خونی از آنان در روز قیامت بوی مشک می‌دهد».

پیامبر ﷺ دستور داد که شهدای «احد» را آغشته بخون دفن کنند و آنان را غسل ندادند و بر آنان نماز نخواند. امام شافعی گفته است: شاید غسل ندادن و نماز نخواندن بر شهداء، بدانجهت باشد تا آنان آغشته بخون خود خدا را ملاقات کنند.

زیرا در حدیث آمده است که بوی خون شهیدان، همچون بوی مشک ناب است. چون خداوند برایشان ارج و ارزش قایل است. لذا نیازی به نماز ندارند، و در ضمن کار مسلمانان نیز آسان می‌شود چون ممکن است در میانشان زخمیان بوده و نگران برگشتن دشمن نیز باشند و زخمیان هم امیدوار باشند که زودتر به خانواده خویش بپیوندند و ممکن است خانواده‌شان نیز چنین انتظاری داشته باشند.

بعضی گفته‌اند بدین جهت بر شهید نماز خوانده نمی‌شود که نماز بر میت خوانده می‌شود و حال آنکه شهید زنده است. یا اینکه نماز بر میت شفاعت است برای او، و حال آنکه شهیدان بی‌نیاز از شفاعت هستند و آنان خود برای دیگران شفاعت می‌کنند.

۵- شهدائی که غسل داده می‌شوند و بر آنان نماز خوانده می‌شود:

اما کشتگانی که در جنگ بدست کفار کشته نشده‌اند و شارع مقدس ایشان را شهید نامیده است، باید غسل داده‌شوند و بر آنان نماز نیز خوانده شود. زیرا اینگونه اشخاص در زمان زندگی پیامبر ﷺ غسل داده می‌شدند. و بعد از پیامبر ﷺ مسلمانان جسد پاک حضرت عمرو و حضرت عثمان و حضرت علی را غسل دادند و حال آنکه هر سه شهید بودند. اینک ما آن شهیدان را ذکر خواهیم کرد:

۱- از جابر بن عتیک روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «الشهادة سبع سوى القتل في سبيل الله: المبطون شهيد، والغرق شهيد، وصاحب ذات الجنب شهيد، والمبطون شهيد، وصاحب الحرق شهيد، والذي يموت تحت الهدم شهيد، والمرأة تموت بجمع» «بغیر از کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، هفت گروه شهید می‌باشند: کسانی که بدرد طاعون می‌میرند، کسانی که غرق می‌شوند، کسانی که به بیماری سینه پهلو می‌میرند، کسانی که به شکم درد می‌میرند، کسانی که در حریق می‌میرند، کسانی که در زیر آوار می‌میرند و زنانی که بر اثر

زایمان می‌میرند. اینها همه شهید محسوب می‌شوند». امام احمد و ابوداود و نسائی با سند صحیح این حدیث را روایت کرده‌اند.

۲- از ابوهریره روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما تعدون الشهید فیکم؟ قالوا: یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید. قال: إن شهداء أمتی إذا لقلیل، قالوا: فمن هم یا رسول الله؟ قال: " من قتل فی سبیل الله فهو شهید، ومن مات فی سبیل الله فهو شهید، ومن مات فی الطاعون فهو شهید، ومن مات فی البطن فهو شهید، والغریق شهید، و«شما چه کسانی را شهید می‌دانید؟ گفتند: ای رسول خدا ما کسانی را شهید بحساب می‌آوریم که در راه خدا کشته شوند. پیامبر ﷺ گفت: بنابراین شهدای امت من اندک خواهند بود. گفتند: پس شهداء چه کسانی هستند ای رسول خدا؟ او فرمود: کسی که در راه خدا کشته شود و کسیکه در راه اطاعت خدا بمیرد و کسی که در اثر بیماری طاعون بمیرد و کسی که در اثر شکم درد بمیرد و کسی که غرق شود، همه اینان شهید هستند». بروایت مسلم.

۳- از سعید بن زید روایت است که گفت: «من قتل دون ماله فهو شهید، ومن قتل دون دمه فهو شهید، ومن قتل دون دینه فهو شهید، ومن قتل دون أهله فهو شهید» «هرکس در راه دفاع از مال و جان و دین و خانواده و ناموس خود کشته شود او شهید است». بروایت احمد و ترمذی که آن را صحیح دانسته است.

۶- کافر غسل داده نمی‌شود:

بر مسلمان واجب نیست که کافر را غسل دهد. بعضی آن را جایز دانسته‌اند. پیروان امام مالک و امام احمد می‌گویند: نباید شخص مسلمان خویشاوند کافر خویش را غسل دهد و کفن و دفن کند مگر اینکه نگران تباه شدن آن باشد که در آن صورت بر وی واجب است که آن را در خاک پنهان کند. زیرا احمد و ابوداود و نسائی و بیهقی روایت کرده‌اند که: علی بن ابی‌طالب گفت: به پیامبر ﷺ گفتم که عموی پیر و گمراه تو - ابوطالب - مرد. او گفت: برو او را در خاک پنهان کن و کاری را انجام نده تا اینکه به نزد من برگردی من رفتم او را در خاک پنهان کردم و به نزد پیامبر ﷺ برگشتم. او به من

دستور داد که غسل کنم و برایم دعای خیر نمود. ابن المنذر گفته است درباره غسل میت، سنتی که از آن پیروی شود، نیست.

چگونگی و کیفیت غسل میت

واجب است که یکبار تمام بدن مرده شسته شود و غسل داده شود و یکبار کافی است اگرچه جنب یا قاعده نیز بوده باشد.

مستحب است که مرده را بر جای مرتفع‌تر از سطح زمین نهاد، و جامه را از تنش بیرون آورد، و با چیزی روی عورت او را بپوشانند، مگر اینکه بچه باشد. و بهنگام غسل دادن میت، نباید کسانی حضور داشته باشند، مگر اینکه حضور آنان مورد نیاز باشد. غاسل باید شخص مورد اطمینان و درستکار و امین باشد، تا اگر چیزهای خوب و پسندیده را از میت مشاهده نمود، آن را در میان مردم بازگو کند، و اگر چیزهای بد و ناپسند را مشاهده کرد، آنها را پنهان نماید.

ابن ماجه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «لیغسل موتاکم المأمونون» (غسل مردگان خود را به اشخاص امین واگذارید). بر مرده شور واجب است که نیت غسل میت کند، زیرا او مورد خطاب غسل قرار می‌گیرد، سپس مرده شور، باید با ملایمت روی شکم میت فشار وارد کند، تا احیاناً مواد دفع شدنی، دفع شود و کثافات و آلودگی و چرک بدنش را برطرف نماید و کهنه‌ای یا کیسه‌ای بر دست خویش بیچد و عورت میت را نیز شستشو دهد، چون دست زدن بر عورت دیگران، حرام است. سپس باید وضوی میت را همچون وضوی نماز بگیرد. چه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ابدأن بمیامنھا ومواضع الوضوء منها» (از اندامهای طرف راست و اندام وضوی میت غسل را شروع کنید). تا نشانه سفیدی اندامهای وضوی میت تجدید گردد. سپس خوب است که میت را سه بار با آب و صابون یا آب خالص غسل دهد و از طرف راست شروع کند. اگر تشخیص داد، که با سه بار شستن پاک نمی‌شود، آن را به پنج بار یا هفت بار افزایش دهد. در خبر صحیح آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت:

«اغسلنها وترا: ثلاثا أو خمسا أو سبعا، أو أكثر من ذلك إن رأيتن» «اورا طاق بشوئید: سه بار یا پنج بار یا هفت بار یا بیشتر اگر تشخیص دادید که مورد نیاز است».

ابن المنذر گفته است: در صورت نیاز باید بدانان اجازه داد که دفعات شستشو را بیشتر کنند، مشروط بر اینکه طاق باشد. اگر میت زن باشد مستحب است که مرده شور مویهای او را باز کند و بشوید سپس آنها را مجدداً ببافد و در پشت سرش قرار دهد. در حدیث ام عطیه آمده است که آنان (زنان غسل دهنده) موی سر دختر پیامبر را سه قسمت کرده و بافتند. من از او پرسیدم، آیا آنها را باز کردند و پس از شستن به سه قسمت بافتند؟ گفت: آری. در متن مسلم از قول ام عطیه آمده است که: ما مویهای او را در سه قسمت بافتیم که دوگسوی طرفین و یکگسوی پیشانی او بود. و در صحیح ابن حبان آمده است که پیامبر ﷺ دستور داد که مویهای او را در سه گیس ببافند... وقتی که غسل میت تمام شد لازم است با پارچه‌ای تمیز خشک شود تا کفنهاش تروخیس نگردد و خوب است که چیز خوشبوئی روی آن نهاد. پیامبر ﷺ گفت: «إذا أجمرت الميت فأوتروا» «هرگاه میت را با بوی خوش بخوردادید آن را طاق انجام دهید». بروایت بیهقی و الحاکم و ابن حبان که دو نفر اخیر آن را «صحیح» دانسته‌اند.

ابو وائل گفته است: «علی بن ابی طالب مقداری مشک داشت که سفارش کرد جسد وی را با آن خوشبوکنند و گفت: آن مقدار باقیمانده مشک است که جسد پیامبر ﷺ با آن خوشبو شده است».

جمهور علما بر آنند که گرفتن ناخن و کوتاه کردن موی سبیل یا زیربغلی یا موی شرمگاه مرده کراهت دارد، و ابن حزم آن را جایز دانسته است.

علما اتفاق دارند بر اینکه اگر بعد از غسل و پیش از کفن کردن، چیز آلوده‌ای از شکم مرده خارج شد، باید محل اصابت نجاست را شست ولی در اینکه آیا تجدید غسل لازم می‌باشد یا خیر، اختلاف است. بعضی گفته‌اند طهارت مجدد لازم نیست و بعضی بر آنند که وضوی مجدد لازم است و برخی می‌گویند: اعاده غسل واجب است. بیشترین چیزی که درباره کیفیت غسل میت مورد توجه علما قرار گرفته است حدیثی است که گروه محدثین آن را از ام عطیه روایت کرده‌اند که گفته است: وقتی که دخت پیامبر ﷺ

وفات کرده بود او بر ما وارد شد وگفت: «اغسلنها ثلاثا، أو خمسا، أو أكثر من ذلك - إن رأيتن - بماء وسدر واجعلن في الاخيرة كافورا، أو شيئا من كافور، فإذا فرغتن فأذني فلما فرغن آذناه، فأعطانا حقوه فقال: أشعرنها إياه» «او را سه بار یا پنج بار یا بیشتر با آب و سدربشوئید و آخرین بار او را با آب و کافور بشوئید. هرگاه او را غسل دادید مرا خبر کنید. چون ما فارغ شدیم او را خبر کردیم. او لنگ خود را بما داد وگفت آن را به وی بپوشانید». دانشمندان گفته‌اند: بدانجهت کافور بر تن مرده پاشیده می‌شود که خوشبو و خنک‌کننده است و در تن مرده بسرعت نفوذ می‌کند و موجب استحکام بدن میت می‌گردد و جانوران موذی را از او می‌راند و مانع می‌شود که تن مرده بزودی متلاشی گردد. اگر کافور نباشد هر ماده‌ای دیگر که این خواص را داشته باشد کافی است.

اگر آب نباشد میت را تیمم می‌دهند

اگر آب موجود نباشد بجای غسل، میت را تیمم می‌دهند. زیرا خداوند می‌فرماید: «فإن لم تجدوا ماء فتيمموا» «اگر آب نیافتید تیمم کنید». و پیامبر صلى الله عليه وآله می‌گوید: «جعلت لي الارض مسجدا و طهورا» «همه خاک روی زمین برای من سجده‌گاه و پاک‌کننده است». اگر تن مرده بگونه‌ای باشد که با شستن با آب متلاشی می‌شود، باید آن را تیمم داد. همچنین اگر زنی در میان مردگان بیگانه و نامحرم فوت کند، یا مردی در میان زنان بیگانه و نامحرم فوت نماید، باید تیمم داده شوند. ابوداود در میان احادیث مرسل خود و بیهقی هم از مکحول روایت کرده‌اند که پیامبر صلى الله عليه وآله گفته است: «إذا ماتت المرأة مع الرجال، ليس معهم امرأة غيرها، والرجل مع النساء، ليس معهن رجل غيره، فإنهما ييممان ويدفنان، وهما بمنزلة من لم يجد الماء» «هرگاه زنی همراه مردان بود و فوت کرد و زنی دیگر همراه نداشتند و مردی همراه زنان بود و فوت کرد و مرد دیگری همراه نداشتند، هر دو باید تیمم داده شوند و دفن گردند. آنان بمنزله کسی هستند که آب را نیافته است». باید کسی زن را تیمم دهد که نسبت به وی محرم و خویشاوند باشد. اگر محرمی نباشد دیگری می‌تواند پارچه‌ای بر دست خود بپیچد و آن را تیمم دهد. این بود رای امام ابوحنیفه و امام احمد.

امام مالک و امام شافعی می‌گویند: اگر مرد محرمی باشد باید آن زن مرده را غسل دهد نه تیمم چون آن زن مرده از بابت خلوت و عورت، نسبت به محرم، حکم مرد را دارد. از امام مالک نقل شده است که: اهل علم می‌گویند: اگر زنی مرد و در آنجا زانی وجود نداشتند که او را غسل دهند و همچنین کسی از محارم او یا شوهرش نیز وجود نداشتند، باید او را تیمم دهند و بر صورت و دستان او خاک بمالند همانگونه که دیگران تیمم می‌کنند. و اگر مردی فوت کرد و تنها زنان همراه او بودند، باید زنان او را تیمم دهند. و ابن حزم می‌گوید در این صورت بناچار مردان زن مرده را و زنان مرد مرده را باید بشویند و پارچه ضخیمی بردست بپیچند و آب بربند مرده می‌ریزند بدون این که مستقیماً دست برتن وی بزنند و تیمم جای آب را نمی‌گیرد.

آیا زن و شوهر می‌توانند همدیگر را غسل دهند؟

فقها اتفاق نظر دارند بر اینکه همسر می‌تواند شوهرش را غسل دهد. امام احمد و ابوداود و حاکم بصورت صحیح از حضرت عایشه روایت کرده‌اند: «اگر آنگونه که الان می‌دانم قبلاً می‌دانستم، کسی به جز زانش جسد پیامبر ﷺ را پس از فوت غسل نمی‌داد». درباره غسل دادن جسد زن از طرف همسرش اختلاف کرده‌اند، که جمهور فقها آن را جایز می‌دانند، زیرا روایت شده است که حضرت علی فاطمه دخت پیامبر و همسرش را غسل داد. دارقطنی و بیهقی آن را نقل کرده‌اند. پیامبر ﷺ به حضرت عایشه گفت: «لو مت قبلي لغسلتك و كفتك» «اگر تو پیش از من می‌مردی من ترا غسل می‌دادم و کفن می‌کردم». بروایت ابن ماجه.

حنفی‌ها گفته‌اند: مرد نمی‌تواند جسد مرده همسرش را غسل دهد. اگر به جز شوهر کسی نباشد که او را غسل دهد، شوهر باید او را تیمم دهد. ولی مفاهیم احادیث خلاف گفته آنان را اثبات می‌کند.

زن می‌تواند کودک را غسل دهد

ابن المنذر گفته است: علمائی که از آنان احادیث روایت شده است گفته‌اند: زن می‌تواند جسد کودک خردسال مرده را غسل دهد.

تکفین میت

۱- حکم آن:

تکفین میت به وسیله جامه‌ای که همه تن او را بپوشاند حتی اگر یک جامه هم باشد فرض کفایه است. بخاری از خواب روایت کرده است که گفته است: همراه پیامبر ﷺ هجرت کردیم و در جستجوی رضای خدا بودیم، بنابراین به پاداش خویش در پیشگاه خداوند رسیدیم، گروهی از ما مردند و پاداشی در دنیا نصیب آنان نشد. از جمله مصعب بن عمیر که در جنگ احد بشهادت رسید. ما چیزی نداشتیم که برایش کفن بسازیم، مگر عبای پشمینه‌ای که هرگاه با آن سرش را می‌پوشانیم، پاهایش بیرون می‌ماند و هرگاه با آن پاهایش را می‌پوشانیم سرش بیرون می‌ماند، که پیامبر ﷺ بما گفت: سرش را با عبا و پاهایش را با گیاهی خوشبوی که «اذخر» نام دارد بپوشانیم.

۲- سنتهای تکفین:

۱- پاکیزه و تمیز و پوشاننده تن مرده باشد. زیرا ابن ماجه و ترمذی که آن را حسن دانسته است از ابوقتاده روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا وَلِيَ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيُحَسِّنْ كَفَنَهُ» «هرگاه یکی از شما متصدی تکفین برادر مسلمانش شد، به نیکی برایش کفن بسازد و خوب آن را انجام دهد».

۲- خوب است که کفن سفید باشد. زیرا احمد و ابوداود و ترمذی که آن را صحیح دانسته است از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «الْبَسُوا مِنْ ثِيَابِكُمُ الْبَيْضَ فَإِنَّهَا مِنْ خَيْرِ ثِيَابِكُمْ، وَكَفِنُوا فِيهَا مَوْتَاكُمْ» «جامه‌های سفید خود را بپوشید چون آنها بهترین جامه‌های شما هستند و مردگان‌تان را نیز در جامه سفید کفن کنید».

۳- پسندیده است که کفن را خوشبوکنند. چه احمد و حاکم که آن را صحیح دانسته است، از جابر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا أُجْمِرْتُمُ الْمَيْتَ فَأَجْمُرُوهُ ثَلَاثًا»

«هرگاه میت را بخور دادید سه بار بخورش دهید». ابوسعید و ابن عمرو ابن عباس سفارش کرده بودند با «عود» کفنشان بخور داده شود.

۴- خوب است که کفن مرد سه تکه و کفن زن پنج تکه باشد. گروه محدثین از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ را در سه جامه سفید نازک تازه‌کتانی، کفن کردند که پیراهن و عمامه نداشت. ترمذی گفته است بیشتر اهل علم از اصحاب پیامبر ﷺ و از دیگران چنین عمل می‌کنند. سفیان ثوری گفته است مرد را در سه جامه کفن می‌کنند خواه یک پیراهن و دو ملافه یا سه تا ملافه باشد. اگر سه ملافه نباشد یک جامه یا دو جامه کافی است، ولی اگر کسی داشته باشد سه جامه بهتر است که رای شافعی و احمد و اسحاق نیز چنین است. گفته‌اند که کفن زن خوب است پنج جامه باشد. ام عطیه گفته است که پیامبر ﷺ یک لنگ و یک پیراهن و یک مقنعه و دو ملافه به وی داده است. ابن المنذر می‌گوید بیشتر اهل علم بر آنند که زن در پنج جامه کفن شود.

۳- تکفین مرده‌ای در احرام بوده باشد:

هرگاه کسی در حال داشتن احرام حج بمیرد، همچون دیگران غسل داده می‌شود و او را در جامه احرام کفن می‌کنند و سرش را نمی‌پوشانند و او را خوشبو نمی‌کنند، چون هنوز حکم احرام او باقی است. چون گروه محدثین از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: در حالی که مردی در عرفه همراه پیامبر ﷺ ایستاده بود، بناگاه از مرکبش فرو افتاد و گردنش شکست. خبر او را به پیامبر ﷺ دادند. او فرمود: «اغسلوه بماء وسدر، وکفونوه في ثوبيه ولا تحنطوه ولا تخمروا رأسه فإن الله تعالى يبعثه يوم القيامة ملبيا» «او را با آب و سدر غسل دهید و او را در دو جامه‌اش کفن کنید، او را خوشبو نکنید و سرش را نپوشانید. زیرا خداوند روز قیامت او را لیبیک‌گویان زنده می‌کند». حنفیه و مالکیه می‌گویند: اگر کسی در حال احرام بمیرد، احرام او پایان می‌یابد و بمانند دیگران تکفین می‌شود. بنابراین کفن او را می‌دوزند و سرش را می‌پوشانند و او را خوشبو می‌کنند. و می‌گویند: داستان آن مرد که در غرفه مرد اختصاص به وی دارد و عمومیت ندارد. ولی چنین پیدا است اینکه پیامبر ﷺ گفت:

لیک گوین زنده می شود برای هرکسی که در حال احرام بمیرد تعمیم دارد و مادامی که دلیلی برای اختصاص نیست، این حکم برای دیگران نیز هست.

۴- کفن گران قیمت کراهت دارد:

لازم است که کفن خوب و تمیز باشد و گران قیمت بودن آن لازم نیست و نباید انسان چیزی را که از جمله عادت او نیست، بر خویش تحمیل نماید. شعبی گفته است که علی بن ابیطالب به من گفت: کفن را از پارچه گرانقیمت نسازید، زیرا من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که می گفت: «**لَا تَعَالُوا فِي الْكَفْنِ فَإِنَّهُ يَسْلُبُ سَلْبًا سَرِيعًا**» «کفن را از پارچه گرانقیمت نسازید زیرا بزودی پاره می شود و از بین می رود». بروایت ابوداود که در زنجیره روایان آن ابومالک وجود دارد، که درباره او انتقاد شده است. حذیفه گفت: از پارچه گرانقیمت برای من کفن نسازید. دو جامه پاک و تمیز برای من بخرید. ابوبکر صدیق گفت: این جامه مرا بشوئید و دو جامه دیگر بر آن بیفزائید و

مرا در آنها کفن کنید. عایشه به وی گفت: این جامه شما کهنه است. ابوبکر در جواب او گفت: پارچه تازه برای زندگان بهتر است تا برای مردگان. چه کفن مرده به ترشحات و چرک او آلوده می شود.

۵- کفن حریر:

برای مردان کفن حریر حلال نیست ولی برای زنان جایز است. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله درباره طلا و حریر گفته است: «**إِنَّهُمَا حَرَامٌ عَلَى ذَكَورٍ، أُمَّتِي حَلٌّ لَنَا نَاهَا**» «طلا و حریر بر مردان اتم حرام است و برای زنان اتم حلال است».

بعضی از اهل علم کفن حریر را برای زنان مکروه می دانند، زیرا آن را اسراف و اضعاف مال می دانند و بعلاوه از اینکه کفن را از پارچه گرانقیمت بسازند نهی شده است و گفته اند: در حال حیات زن می تواند از حریر برای زینت خویش استفاده کند و بعد از مرگ کفن ساختن از آن روا نیست. امام احمد گفته است: از اینکه زن را در پارچه حریری کفن کنند

خوشم نمی‌آید و حسن و ابن المبارک و اسحاق آن را مکروه می‌دانند. ابن المنذر گفته است: از غیر آنان مخالفت با آنان را سراغ ندارم.

۶- تهیه کفن میت از سرمایه او کارسازی می‌گردد:

اگر کسی مرد و مالی از خود بجای گذاشت، از آن برای او کفن تهیه می‌گردد و هزینه آن از سرمایه او پرداخت می‌شود. اگر او خود چیزی نداشته باشد، هزینه تکفین او بعهده کسی است، که نفقه میت به وقت زندگی بعهده او بوده است. اگر کسی نداشته که نفقه‌اش بعهده او بوده باشد، هزینه تکفین از بیت‌المال مسلمین پرداخت می‌گردد. اگر بیت‌المال نباشد، هزینه تکفین بعهده خود مسلمین است. زن نیز حکم مرد را دارد. ابن حزم گفته است: هزینه تکفین و تدفین زن مرده از سرمایه او پرداخت می‌شود و شوهر ملزم به پرداخت آن نیست. زیرا جزیمفاد نص قرآن یا سنت رسول اکرم ﷺ نمی‌توان در اموال مسلمین تصرف نمود، چه پیامبر ﷺ گفته است: «إن دماءکم وأموالکم علیکم حرام» «بیگمان ریختن خون شما مسلمانان و استفاده غیرمشروع از اموالتان، بر شما حرام است، باید از آن پرهیز کنید».

خداوند نفقه و لباس و منزل و ماوی دادن به زن را بر شوهر واجب کرده است و در اصطلاح شرع، کفن جزء پوشاک و گور جزء منزل و ماوی سکونت نیست.

نماز خواندن بر میت

۱- حکم نماز میت:

باتفاق پیشوایان فقه نماز میت فرض کفایه است، زیرا پیامبر ﷺ بدان دستور داده است و مسلمانان نیز همواره این عمل را انجام داده‌اند. بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند: که هرگاه مرده بدهکاری را پیش پیامبر ﷺ می‌آوردند، سؤال می‌کرد، که آیا چیزی برای بازپرداخت وام و بدهی خود به جای نهاده است؟ اگر پاسخ می‌دادند که او به اندازه بدهیش چیزی از خود بجای نهاده است، بر او نماز می‌خواند. در غیر این صورت به مسلمانان می‌گفت: «صلوا علی صاحبکم» «بر دوستان نماز بگذارید».

۲- فضیلت آن:

۱- محدثین از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من تبع جنازة وصلى عليها، فله قيراط ومن تبعها حتى يفرغ منها فله قيراطان، أصغرهما مثل أحد " أو " أحدهما مثل أحد» «هرکس جنازه‌ای را تشییع نماید و بر وی نماز نیز بگذارد، باندازه یک قیراط (درهم) به وی پاداش می‌رسد و هرکس جنازه را تشییع کند و او را دنبال نماید تا اینکه بخاک سپرده می‌شود پاداش او باندازه دو قیراط است که هر قیراط از نظر سنگینی وزن در ترازوی پاداش اعمال در روز رستاخیز به اندازه کوه احد می‌باشد».

۲- مسلم از خباب روایت کرده است که به عبدالله بن عمرگفت: مگر نمی‌شنوی که ابوهریره چه می‌گوید؟ او از پیامبر ﷺ شنیده است که می‌گفت: «من خرج مع جنازة من بيتها وصلى عليها ثم تبعها حتى تدفن كان له قيراطان من أجر، كل قيراط مثل أحد. ومن صلى عليها ثم رجع كان له مثل أحد.» «هرکس همراه جنازه‌ای بیرون رفت از خانه‌اش و بر آن جنازه نماز خواند، سپس تا مراسم تدفین پایان می‌رسد، او را دنبال کرد، پاداش این عمل او اگر مجسم‌گردد دو برابرکوه احد خواهد شد. هرکس بر آن جنازه نمازخواند سپس برگشت پاداش این عمل او اگر مجسم‌گردد باندازه کوه احد است».

خباب ابن عمررا به حضورحضرت عایشه فرستاد تا درباره سخن ابوهریره از او سؤال کند و نتیجه را به وی بازگوید. ابن عمرگفت: عایشه سخن ابوهریره را تصدیق کرده است. سپس ابن عمرگفت: بنابراین قیراطهای فراوانی را از دست داده‌ایم و کوتاهی نموده‌ایم و پاداش فراوانی از دستمان رفته است.

۲- شرایط نماز میت:

چون واژه «نماز» بر نماز میت نیز اطلاق می‌شود بنابراین باید همه شرایط نمازهای فرض در آن مراعات شود. پس داشتن وضو و جنب نبودن و روبقبله بودن و داشتن ستر عورت، برای آن لازم و ضروری است.

مالک از نافع روایت کرده است که عبدالله پسر عمر می‌گفت: نباید بدون داشتن طهارت حقیقی بر جنازه نماز خوانده شود. فرق نماز میت با دیگر نمازهای فرض، در این

است که نماز میت وقت معین و مشخصی ندارد و هر وقت جنازه آماده شد، باید بر آن نمازگزارد. حتی اگر اوقاتی باشد که در آنها از نماز خواندن، نهی شده است. البته این رای حنفی‌ها و شافعی‌ها می‌باشد ولی امام احمد و ابن المبارک و اسحاق، نماز خواندن بر میت را بهنگام استوا و طلوع و غروب خورشید، مکروه دانسته‌اند مگر اینکه از تغییر بوی آن، نگرانی باشد که در آن صورت اشکال ندارد.

۳- ارکان نماز میت:

نماز میت نیز ارکانی دارد، که اگر یکی از آنها ترک شود، نماز از نظر شرع باطل و بی‌اعتبار می‌باشد. از جمله:

۱- نیت: زیرا خداوند می‌فرماید: «وما أمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين» «بدان دستور داده نشده‌اند مگر اینکه خداوند را پرستش کنند و دین را خالصانه از آن خدا بدانند». و پیامبر ﷺ نیز فرموده است: «إنما الاعمال بالنيات، وإنما لكل امرئ ما نوى» «ارزش اعمال به نیت می‌باشد و به هرکسی آن چیزی می‌رسد که قصد آن را داشته است».

قبلا به تفصیل از نیت و کیفیت آن سخن گفته‌ایم که از جمله اعمال قلبی است و تلفظ بدان مشروع نیست.

۲- قیام ایستاده خواندن آن برای کسی که بتواند آن را ایستاده بخواند. جمهور علما آن را از جمله ارکان نماز میت می‌شمارند. بنابراین سواره بر میت نماز خواندن و یا بدون عذر نشسته نماز خواندن بر میت برای جمهور صحیح نیست. صاحب مغنی می‌گوید: جایز نیست کسی سواره بر میت نماز بخواند، چون قیام واجب در آن، مراعات نمی‌شود. ابوحنیفه و شافعی و ابو ثور بر این رای می‌باشند و من در آن خلافتی سراغ ندارم.

مستحب است که در هنگام قیام، دست بسته نماز خواند، همانگونه که در نمازهای فرض دست بسته خوانده می‌شود. بعضی گویند: مستحب نیست ولی رای اول بهتر است.

۴- **تکبیرهای چهارگانه:** بخاری و مسلم از جابر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ بر

«نجاشی» نماز خواند و چهار بار «الله اکبر» گفت. ترمذی گفته است: بیشتر اهل علم از

اصحاب پیامبر ﷺ و دیگران چنین عمل کرده‌اند و تکبیرات نماز میت را چهار بار دانسته‌اند. از جمله سفیان و مالک و ابن المبارک و شافعی و احمد و اسحاق نیز چنین رای داده‌اند.

بلند کردن دستها به هنگام تکبیر گفتن

سنت آنست که در نماز میت تنها برای نخستین تکبیر دستها را بلند کرد. زیرا غیر از این از پیامبر ﷺ چیزی بدستمان نرسیده است. شوکانی بعد از ذکر خلاف در این باره و بررسی دلائل مخالفین می‌گوید: خلاصه برای غیر تکبیر اول آنچنان چیزی از پیامبر ﷺ بدستمان نرسیده است که شایستگی استدلال بدان را داشته باشد. افعال و اقوال اصحاب پیامبر ﷺ حجت نیست. پس باید تنها در وقت تکبیره الاحرام دستها را بلند کرد. زیرا برای دیگر تکبیرات دلیل شرعی ندارد، مگر اینکه بوقت انتقال از رکنی به رکنی دیگر باشد همانگونه که در دیگر نمازها عمل می‌گردد و بدیهی است که در نماز میت انتقال از یک رکن به رکن دیگر وجود ندارد.

۴ و ۵- قرائت فاتحه بطور آهسته و فرستادن صلاه و سلام بر پیامبر ﷺ زیرا امام شافعی در مسند خود از ابوامامه بن سهل روایت کرده است که یکی از یاران پیامبر ﷺ به وی خبر داد که سنت نماز میت آنست که امام فاتحه را بعد از تکبیره الاحرام آهسته برای خود بخواند، سپس بر پیامبر ﷺ درود بفرستد و بهمراه تکبیرات، خالصانه برای میت دعا کند و بعد از تکبیرات، غیر فاتحه لازم نیست که آیات دیگری از قرآن بخواند، سپس آهسته برای خود سلام بدهد. (رای جمهور فقهاء آنست که برای امام سنت است که برای اطلاع دیگران تکبیرات و سلام را بلند بگوید).

صاحب الفتح اسناد آن را صحیح دانسته است. بخاری از طلحه بن عبدالله روایت کرده است که گفت: من همراه عبدالله بن عباس بر جنازه‌ای نماز خواندم. او سوره فاتحه را خواند و گفت: خواندن این سوره سنت است. ترمذی این حدیث را روایت کرده و گفته است: بعضی از اهل علم در میان اصحاب چنین عمل کرده‌اند. و دیگران خواندن فاتحه بعد از تکبیر اول را برگزیده‌اند. که امام شافعی و امام احمد و اسحاق نیز بر این رای هستند.

برخی گفته‌اند قرائت فاتحه یا سوره‌ای دیگر در نماز میت لازم نیست، بلکه تنها ثنای خداوند و درود بر پیامبر ﷺ و دعا برای مرده کفایت می‌کند. که قول سفیان ثوری و دیگران از اهل کوفه چنین می‌باشد. کسانی که قرائت سوره فاتحه را در نماز میت فرض می‌دانند می‌گویند: پیامبر ﷺ نماز میت را بنام نمازنامه است، چون گفت: «صلوا علی صاحبکم» «براین یار خود نماز بخوانید». و در جای دیگر گفته است: «لا صلاة لمن لا یقرأ بأمر القرآن» «کسی که سوره فاتحه را نخوانده باشد نمازی نگزارده است». (پس قرائت سوره فاتحه در نماز میت فرض می‌باشد).

چگونه و در چه موقع باید در نماز میت بر پیامبر ﷺ درود فرستاد:

فرستادن درود و سلام بر پیامبر ﷺ بهر عبارتی باشد اشکال ندارد. پس اگر بگوید: «اللهم صل علی محمد» کفایت می‌کند. ولی پیروی از آنچه که از او روایت شده است بهتر می‌باشد. مانند: «اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم، و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم فی العالمین إنک حمید مجید». و ظاهراً این درود و سلام بعد از تکبیر دوم گفته می‌شود اگرچه درباره تعیین محل گفتن درود و سلام چیزی نیامده است.

۶- دعا برای میت: باتفاق نظر فقهاء دعا برای میت یکی از ارکان نماز میت می‌باشد. زیرا پیامبر ﷺ گفت: «إذا صلیت علی المیت فأخلصوا له الدعاء» «هرگاه بر میت نماز گزاردید خالصانه برای وی دعا کنید». ابوداود و بیهقی و ابن حبان آن را روایت کرده‌اند و ابن حبان آن را صحیح دانسته است. هر نوع دعائی کافی است اگرچه اندک نیز باشد.

مستحب است برای دعای میت یکی از دعاهای ماثوره زیر را انتخاب کرد:

۱- ابوهریره می‌گوید: پیامبر ﷺ در نماز میت این دعا را خواند: «اللهم أنت ربها، وأنت خلقتها، وأنت رزقتها، وأنت هدیتهایا للاسلام، وأنت قبضت روحها، وأنت أعلم بسرها وعلانیتهایا، جتنا شفعا له، فاغفر له ذنبه» «خداوند تو پروردگار او هستی و تو او را آفریده‌ای، و تو او را روزی داده‌ای، و تو او را به اسلام هدایت کرده‌ای، و تو به نهان و آشکار او آگاهتری، ما بدرگاه تو به شفاعت آمده‌ایم، پس گناهان وی را ببامرز».

۲- وائله بن الاسقع گفته است: همراه پیامبر ﷺ بر جنازه یکی از مسلمین نماز می‌گزاردیم. من از او شنیدم که می‌گفت: «اللهم إن فلان بن فلان في ذمتك، وحبل جوارك. فقه من فتنة القبر وعذاب النار، وأنت أهل الوفاء والحق. اللهم فاغفر له وارحمه فإنك أنت الغفور الرحيم» «خداوندا بیگمان فلانکس پسر فلانکس در پناه حفظ و پیمان همسایگی تو است پس او را از آشوب و فتنه‌گورو عذاب دوزخ محفوظ و مصون دار و این تنها تو هستی که بوعده خود وفا کرده و برحق می‌باشی. خداوندا او را بیامرز و به وی رحم کن، بیگمان تو بسیار آمرزنده و مهربان هستی». بروایت احمد و ابوداود.

۳- عوف بن مالک گفته است که من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که در حال نماز بر جنازه‌ای گفت: «اللهم اغفر له وارحمه واعف عنه وعافه وأكرم نزه، ووسع مدخله، واغسله بماء وثلج وبرد، ونقه من الخطايا كما ينقى الثوب الأبيض من الدنس، وأبدله دارا خيرا من داره وأهلا خيرا من أهله وزوجا خيرا من زوجته، وقه فتنة القبر وعذاب النار» «خداوندا او را بیامرز و به وی رحم کن، و او را مورد عفو قرار ده. و او را بسلامت دار، و از او به نیکی پذیرائی کن و جایگاهش را فراخ گردان و او را از گناهان پاک و پاکیزه گردان، همانگونه که جامه آلوده با آب و برف و تگرگ پاک می‌شود. و او را از آلودگی گناه پاک ساز همانگونه که جامه سفید از چرک و آلودگی پاک می‌شود، و خانه‌ای بهتر از خانه‌اش و اهلی بهتر از اهلیش و همسری بهتر از همسرش را به وی عطا کن. و او را از آشوب و فتنه‌گور و عذاب آتش بدور نگه دار». بروایت مسلم.

۴- ابوهریره گفته است که پیامبر ﷺ بر جنازه‌ای نماز گزارد و گفت: «اللهم اغفر لحينا وميتنا، وصغيرنا وكبيرنا وذكرنا وأنثانا وشاهدنا وغائبنا، اللهم من أحييته منا فأحيه على الإسلام، ومن توفيته منا فتوفه على الإيمان، اللهم لا تحرمننا أجره، ولا تضلنا بعده» «بارالها زندگان و مردگان و کوچک و بزرگ و مرد و زن و حاضر و غائب ما را بیامرز خداوندا هرکس را از ما زنده می‌داری او را بر اسلام زنده دار، و هرکس را از ما می‌میرانی او را بر ایمان درست بمیران، خداوندا ما را از اجر و پاداش او محروم مفرما، و بعد از او ما را گمراه مگردان». بروایت امام احمد و صاحبان سنن.

اگر مرده کودک باشد مستحب است که بر وی چنین دعا کرد: «اللهم اجعله لنا سلفا وفرطا وذخرا» «خداوندا او را برای ما پیش قراول و آماده کننده منزل در بهشت و پس انداز نیک بگردان». بخاری و بیهقی آن را از جمله سخنان حسن بصری روایت کرده اند. نووی گفته است اگر میت کودک پسر یا دختر باشد همین دعای: «اللهم اغفر لحینا ومیتنا.. الخ، وضم الیه: اللهم اجعله فرطا لابویه وسلفا وذخرا وعظة واعتبارا وشفیعا وثقل به موازینهما وأفرغ الصبر علی قلوبهما ولا تفتنهما بعده، ولا تحرمهما أجره» «خداوندا این کودک، مهیاکننده منزل در بهشت و پیش قراول و پس انداز نیک و پند و عبرت و شفاعت کننده، برای والدینش باشد. خداوندا مرگ این کودک موجب سنگینتر شدن کفه ترازوی اعمال نیک والدینش باشد و بدل آنان شکیبائی عطاکن و آنان را بعد از مرگ او دچار فتنه و آشوب مگردان و آنان را از مزد و پاداش زحمت وی محروم، مفرما».

چه موقع باید دعای میت را گفت؟

شوکانی گفته است: درباره تعیین دقیق محل خواندن این دعاها در نماز میت چیزی بدستمان نرسیده است. نمازگزار بدل خواه خود بعضی از این دعاها را انتخاب می کند و بعد از تکبیر اول یا دوم یا سوم یکباره آنها را می خواند یا در فاصله بین تکبیرها آنها را می خواند یا بین دو تکبیریکی از آنها را می خواند تا بمفاد همه روایات در این باره عمل کرده باشد. چنان پیدا است که برای هر نوع میتی خواه مرد یا زن همان الفاظ وارد در احادیث پیشین خوانده می شود و تبدیل ضمایر مذکر به ضمیر مونث بر حسب مورد، لازم نیست چون مرجع ضمایرواژه «میت» است و آن برای مرد و زن یکسان اطلاق و استعمال می گردد.

۷- دعای بعد از تکبیر چهارم:

مستحب است بعد از تکبیر چهارم برای میت دعا کرد ولو اینکه بعد از تکبیر سوم نیز دعا کرده باشد. زیرا امام احمد از عبدالله بن اوفی روایت کرده است که دخترش مرده بود و او چهار بار بروی تکبیر گفت، سپس بعد از تکبیر چهارم باندازه فاصله بین دو تکبیر ایستاد و برای او دعا کرد.

سپس گفت: پیامبر ﷺ در نماز میت چنین عمل می نمود. امام شافعی گفته است: بعد از تکبیر چهارم بگوید: «اللهم لا تحرمننا أجره، ولا تفتنا بعده» و ابن ابی هریره گفته است که پیشینیان بعد از تکبیر چهارم می گفتند: «اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار». «خداوندا پروردگارا در دنیا و آخرت به ما نیکی عطاکن و ما را از آتش دوزخ مصون دار».

۸- سلام دادن:

فقها بغیر از ابوحنیفه سلام دادن به طرف راست و چپ را واجب می دانند نه رکن، و چنین استدلال کرده اند که نماز میت نیز نماز است و خاتمه نماز با سلام دادن می باشد. ابن مسعود گفته است: سلام دادن نماز میت مانند سلام دادن نماز است که اندکترین صیغه سلام دادن: «السلام علیکم، أو سلام علیکم» می باشد. امام احمد گوید: تنها یک بار سلام دادن بطرف راست سنت می باشد و اگر روبرو جلو نیز سلام بدهد کافی است. زیرا پیامبر ﷺ و یاران او فقط یک بار سلام می دادند و در عصر خودشان کسی با آنان مخالفت نکرده است. امام شافعی دو بار سلام دادن را پسندیده که ابتدا بطرف راست و سپس بطرف چپ می باشد. ابن حزم گفته است. سلام دوم هم ذکر و هم کار نیک است.

چگونگی نماز خواندن بر میت

نماز گزار بعد از اینکه شرایط را حایز گردید، باید قصد و نیت نماز گزاردن بر جنازه یا جنازه های حاضر را بکند و با گفتن تکبیره الاحرام دستها را بلند کند. سپس دست راست را روی دست چپ بر سینه خود بگذارد و قرائت فاتحه را شروع کند. سپس تکبیر گوید و بدنبال آن درود و سلام بر محمد ﷺ بفرستد. سپس تکبیر گوید و برای میت دعا کند. سپس تکبیر گوید و بدنبال آن دعا کند. آنگاه سلام بدهد.

امام در کجای جنازه مرد یا زن بایستد؟

سنت است که امام در برابر سر میت مرد و در برابر میانه تن میت زن بایستد. چون انس بر جنازه مردی نماز می‌خواند و در برابر سر او ایستاد. چون او را برداشتند جنازه زنی را آوردند و بر او نیز نماز خواند و در برابر میانه تن او ایستاد. از او پرسیده شد که آیا پیامبر ﷺ در برابر جنازه مرد و زن چنین می‌ایستاد؟ او گفت: آری. احمد و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی آن را حسن دانسته‌اند و آن را روایت کرده‌اند. طحاوی گوید: این را ما بیشتر می‌پسندیم، زیرا اخبار و آثاری که از پیامبر ﷺ روایت کرده‌ایم آن را تایید می‌کند.

نماز خواندن بر پیش از یک جنازه

هرگاه مردگان همه مرد و یا زن و یا بیش از یک نفر بردند، همه آنها را باید بین قبله و امام به صف نهاد و هرکدام بهتر باشد نزدیکتر به امام نهاده می‌شود. آنوقت امام بیکباره بر همه آنها نماز می‌خواند: ولی اگر جنازه مربوط به مردان و زنان باشد، امام می‌تواند بر مردها جداگانه و بر زنها جداگانه و یا بر همه آنها با هم نماز بخواند که در صورت اخیر جنازه زنان جلوتر به طرف قبله و جنازه مردان عقب‌تر بطرف امام نهاده می‌شوند. از نافع بن عمر روایت است که او بر ۹ (نه) جنازه مرد و زن با هم نماز خواند که اول نزدیکتر به قبله زنان را به صف نهاد و سپس مردان را نزدیکتر به امام به صف نهاد. جنازه ام‌کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب که زن عمر بن خطاب بود و جنازه پسرش زید را پهلوی هم نهاد که جنازه زید نزدیکتر به امام و جنازه ام‌کلثوم نزدیکتر به قبله بود و امام جماعت آن روز سعید بن العاص بود و در میان مردم ابن عباس و ابوهریره و ابوسعید و ابوقتاده نیز وجود داشتند. مردی گفت: من از این عمل بدم آمد و به ابن عباس و ابوهریره و ابوسعید و ابوقتاده نگاه کردم و گفتم: این چه عملی است؟ آنان گفتند: سنت چنین است. نسائی و بیهقی آن را روایت کرده و حافظ گفته است اسناد آن صحیح می‌باشد. و در حدیث آمده است که اگر جنازه کودک و زن با هم باشند، جنازه کودک نزدیک به امام و جنازه زن نزدیک به قبله نهاده می‌شود. اگر جنازه مردان و زنان و کودکان با هم باشند کودکان بین زنان و مردان نهاده می‌شوند.

مستحب است که در نماز جماعت نماز میت، مامومین در سه صف برابر و

مساوی بایستند که حداقل هر صف ۲ نفر می‌باشند

چون مالک بن هبیره گفته است: پیامبر ﷺ گفت: «ما من مؤمن یموت فیصلي عليه أمة من المسلمین یبلغون أن یكونوا ثلاثة صفوف إلا غفر له» «هرمومنی بمیرد وگروهی از مسلمانان بر وی نماز بخوانند که به سه صف برسند خداوند از گناهان وی درمی‌گذرد». لذا مالک بن هبیره تلاش می‌کرد که اگر نمازگزاران اندک باشند، آنان را به سه صف کند. امام احمد و ابوداود وابن ماجه و ترمذی که آن را حسن دانسته و حاکم که آن را صحیح دانسته است، آن را روایت کرده‌اند.

امام احمد گفته است دوست دارم اگر نمازگزاران بر میت اندک باشند آنها را به سه صف کنم. از وی پرسیدند اگر بعد از شما چهار نفر بودند چه کاری کنی؟ گفت: آنها را در دو صف قرار می‌دهم. و خوشش نیامده است که اگر سه نفر باشند آنان را در سه صف یکفتری قرار دهد.

مستحب است که جماعت نمازگزاران فراوان باشد

مستحب است نمازگزاران نماز میت فراوان باشند. زیرا از عایشه نقل شده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما من میت یصلي عليه أمة من المسلمین یبلغون مائة»، «هرمیتی که گروه یکصد نفری بروی نماز بخوانند و برای او طلب آمرزش کنند، خداوند دعای آنان را می‌پذیرد و شفاعت آنان قبول می‌شود». بروایت احمد و مسلم و ترمذی.

از ابن عباس روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «ما من رجل مسلم یموت فیقوم علی جنازته أربعون رجلا، لا یشرکون بالله شیئا إلا شفعم الله فيه» «هر مسلمانی که بمیرد و بر جنازه او چهل مسلمان موحد غیر مشرک نماز بگذارند خداوند آنان را برای میت شفیع قرار می‌دهد و شفاعتشان را می‌پذیرد». بروایت احمد و مسلم و ابوداود.

کسانی که پس از انعقاد و انجام پاره ای از مراسم نماز میت می‌رسند

اگر کسی دیر رسید و در بعضی از تکبیرها جا مانده بود، مستحب است که تکبیرها را پشت سرهم قضا کند. اگر چنان نکرد نیز اشکالی ندارد. ابن عمرو حسن بصری و ایوب سختیانی و اوزاعی گفته‌اند: تکبیرهای فوت شده نماز میت قضا ندارد، بنابراین هر وقت امام سلام داد شخص مسبوق نیز سلام می‌دهد. امام احمد نیز گفته است: اگر شخص مسبوق تکبیرها را قضا نکرد اهمیت ندارد. مولف مغنی نیز این رای را ترجیح داده است که می‌گوید: ما قول ابن عمر رادارم که در میان اصحاب کسی با وی مخالفت نکرده است. از حضرت عایشه روایت شده است که او گفته است: گفتم ای پیامبر خدا من وقتی که بر جنازه‌ای نماز می‌خوانم بعضی از تکبیرها را نمی‌شنوم. پیامبر ﷺ در جواب او گفت: «ما سمعت فکیری، وما فاتک فلا قضاء عليك» «هر وقت شنیدی تو نیز تکبیر بگو و هر وقت نشنیدی و تکبیر را نگفتی، قضا ندارد». پس این حدیث صراحت دارد در اینکه اگر کسی تکبیری را نگفته یا جا مانده بود، قضا ندارد. چون این تکبیرها پشت سرهم و بی درپی هستند، آنچه که از دست رفت واجب نیست، همانگونه که در تکبیرات نماز عیدین نیز چنین است.

بر چه کسانی نماز خوانده می‌شود و بر چه کسانی نماز خوانده نمی‌شود؟

باتفاق رای فقها بر جنازه مسلمان نماز خوانده می‌شود، خواه مرد باشد یا زن، کوچک باشد یا بزرگ. ابن المنذر گفته است باجماع اهل علم هر وقت نشانه‌های زندگی در طفل شناخته شده باشد بر جنازه وی خوانده می‌شود.

مغیره بن شعبه گفته است: پیامبر ﷺ گفت: «الراكب خلف الجنزة، والماشي أمامها قريبا منها عن يمينها أو عن يسارها، والسقط يصلي عليه ويدعى لوالديه بالمغفرة والرحمة» «در تشییع جنازه کسی که سوار است پشت سر جنازه و کسی که پیاده است در طرف راست و یا طرف چپ، نزدیک بدان قرار می‌گیرد و کودکی که سقط کرده است، بر وی نماز میت خوانده می‌شود و برای والدینش طلب مغفرت و رحمت می‌گردد». بروایت احمد و ابوداود و نسائی و ترمذی که آن را صحیح دانسته و الفاظ و اندکی پس و پیش شده است.

نماز بر جنینی که سقط شده است

جنین اگر پیش از چهار ماهگی سقط کند، غسل و نماز ندارد، بلکه آن را، در پارچه‌ای، پیچیده و دفن می‌کنند. جمهور فقها در این باره با هم اختلافی ندارند. اگر سقط جنین بعد از چهارماهگی باشد و صدائی یا عطسه‌ای یا حرکتی که دال بر زندگی باشد از او سربزند، باتفاق رای فقها او را شسته و بروی نماز می‌خوانند. اگر آثار زندگی در وی دیده نشده باشد، بنا برای حنفی‌ها و امام مالک و او زاعی و حسن بصری، نماز بر وی خوانده نمی‌شود. چون ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیهقی از جابر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إذا استهل السقط صلی علیه و ورث» «هرگاه جنین سقط شده، نشانه‌های حیات و زندگی از خود بروز داد بر وی نماز خوانده می‌شود و احکام ارث نیز بر او جاری است». در حدیث آمده است که برای نماز خواندن، داشتن نشانه‌های زندگی شرط است. احمد و سعید بن المسیب و ابن سیرین و اسحاق بمفاد همین حدیث می‌گویند: باید او را غسل داد و بروی نماز خواند. در حدیث آمده است که بر جنین سقط شده، نماز خوانده می‌شود، چون در آن روح دمیده شده است، همانگونه که اگر نشانه‌های زندگی را از خود بروز دهد، باید بر وی نماز خواند. پیامبر ﷺ خبر داده است که بعد از چهار ماهگی در جنین روح دمیده می‌شود. بعضی گفته‌اند: این حدیث مضطرب و مشوش است و حدیثی قویتر از آن با آن معارض می‌باشد پس نمی‌توان بدان استدلال کرد.

نماز خواندن بر شهید

در احادیث صحیح تصریح شده است: بر شهیدی که در جنگ بدست کفار کشته شده است نماز خوانده نمی‌شود.

- ۱- بخاری از جابر روایت کرده است که پیامبر ﷺ دستور داد شهدای «احد» را آغشته بخون دفن کنند. آنان را غسل نداد و بر آنان نماز نخواند.
- ۲- امام احمد و ابوداود و ترمذی از انس روایت کرده‌اند که شهدای «احد» آغشته بخون دفن شدند، بدون اینکه غسل داده شوند و بر آنان نماز خوانده نشد. در حالیکه در احادیث صحیح دیگری آمده است که بر شهید نماز خوانده می‌شود.

۳- بخاری از عقبه بن عامر روایت کرده است که پیامبر ﷺ بعد از هشت سال روزی به احد رفت و برشهادی آنجا نماز میت خواند. مثل اینکه با این عمل خود می‌خواست مردگان و زندگان را وداع گوید.

۴- از ابومالک غفاری روایت شده است که: «نه نفر از شهدای احد را می‌آوردند و دهمین نفر آنان حمزه بود که پیامبر ﷺ بر آنان نماز می‌خواند. سپس این نه نفر را برمی‌داشتند و نه نفر دیگر را می‌آوردند و پهلوی جنازه حمزه می‌گذاشتند و پیامبر ﷺ بر آنان نماز می‌خواند و به همین ترتیب تا پیامبر ﷺ بر همه آنان نماز خواند، جنازه حمزه سیدالشهداء در جای خود مانده بود». بیهقی این حدیث را روایت کرده و گفته است: این حدیث مرسل صحیح‌ترین حدیث درباره این موضوع می‌باشد. با توجه به اختلاف محتوای این احادیث آراء فقها نیز با هم اختلاف دارد که بعضی همه را پذیرفته‌اند و برخی بعضی از روایات را بر بعضی دیگر ترجیح دادند. از جمله «ابن حزم» همه آنها را پذیرفته و گفته است: نماز خواندن بر شهید و نماز نخواندن بر آن هر دو نیکو می‌باشد. و در روایتی از امام احمد نیز چنین آمده است.

ابن القیم نیز این رای را پسندیده و گفته است: «هرکس در نماز خواندن بر شهدا مختار است. می‌تواند بر آنان نماز بخواند یا نخواند. چون در هر دو مورد احادیث آمده است و این رای در یکی از روایات امام احمد نیز آمده و به اصول مذهب او لایقتر می‌باشد و آنچه که ظاهراً درباره شهدای احد که هفتاد نفر بودند بنظر می‌رسد، آنست که بهنگام دفن پیامبر ﷺ بر آنان نماز نخوانده است، چون اگر بر آنان نماز می‌خواند از اصحاب و یاران پوشیده نمی‌ماند».

حدیث جابر بن عبدالله درباره ترک نماز بر شهدای احد صحیح و صریح می‌باشد. بویژه که پدرش عبدالله یکی از شهدای احد بود. بنابراین آگاهی او در این زمینه بیش از دیگران می‌باشد.

امام ابوحنیفه و سفیان ثوری و حبن بصری و سعید بن المسیب روایات مربوط به نماز خواندن بر شهدا را ترجیح داده‌اند. و نماز خواندن بر شهدا را واجب می‌دانند. امام مالک و امام شافعی و اسحاق و امام احمد در یکی از روایات عکس آن را ترجیح داده‌اند. امام

شافعی گفته است: «احادیث و اخباری که گوئی عینی و متواتر می‌باشند تصریح دارند بدینکه پیامبر صلی الله علیه و آله بر شهدای احد نماز نخواند. روایتی که بموجب آن پیامبر صلی الله علیه و آله بر شهدای احد نماز خوانده و هفتاد بار بر حمزه سیدالشهداء تکبیر گفته است، بصحت نپیوسته است.

کسی که این روایت را در معارضه با روایات صحیح ذکر می‌کند، شایسته است که از خویشتن شرم و حیا کند و اما حدیث عقبه بن عامر خود تصریح دارد باینکه بعد از هشت سال پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان نماز خواند و مثل اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله چون نزدیک شدن رحلت خویش را احساس کرده بود، خواست بر ایشان دعا کند و طلب آمرزش نماید و از آنان وداع کند. پس این حدیث نمی‌تواند حکم ثابت شده را فسخ کند.

کسی که در جنگ زخمی شود و بعداً زنده بماند و بعداً بمیرد

اگر کسی در جنگ زخمی گردد، سپس مدتی زنده بماند و بعداً بمیرد، غسل داده شده و بر وی نماز خوانده می‌شود، اگرچه شهید به حساب می‌آید. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که سعد بن معاذ را، غسل بدهند و بر وی نماز نیز خواند. سعد در جنگ مورد اصابت تیری قرار گرفته بود و رگ دستش قطع شده بود، که او را به مسجد بردند و چند روزی در مسجد ماند سپس زخمش باز شد و بر اثر آن بشهادت رسید. ولی اگر بعد از زخمی شدن زنده بودنش اندک باشد بدینمعنی که سخن گفته یا چیزی نوشیده و سپس مرده باشد، در آن صورت غسل داده نمی‌شود و بر وی نماز خوانده نخواهد شد. صاحب مغنی درباره فتوحات شام می‌گوید: مردی گفت: من آب برگرفتم، که شاید بتوانم به پسر عمویم آب بدهم اگر زنده باشد، حارث بن هشام را دیدم و خواستم به وی آب بدهم. در آنوقت دیدم مردی به حارث می‌نگرد و حارث اشاره کرد که به وی آب بدهم، من رفتم که به وی آب بدهم. در آنوقت مردی دیگر نیز به وی نگرید. آن مرد نیز اشاره کرد که آب را به وی بدهم. سرانجام همه آنان پس از جنگ شهید شدند بدون این که از آن آب بنوشند و هیچکس از آنان غسل داده نشدند و بر آنان نماز نخواندند.

حکم کسی بعد از اجرای حدود می‌میرد

اگر کسی در اثر اجرای حدودات شرعی بمیرد، غسل داده شده و بر وی نماز خوانده می‌شود. زیرا بخاری از جابر روایت کرده است که مردی از قبیله «اسلم» بحضور پیامبر ﷺ آمد و اعتراف کرد که مرتکب «زنا» شده است. پیامبر ﷺ از وی روی برگردانید تا اینکه آن مرد چهار بار اعتراف کرد و برعلیه نفس خود گواهی داد، آنوقت پیامبر ﷺ به وی گفت: آیا تو دیوانه هستی؟ او گفت: نخیر. پیامبر ﷺ فرمود: ازدواج کرده‌ای؟ او گفت: آری. پیامبر ﷺ دستور داد او را در مصلاهی عید رجم کنند. چون سنگ بر وی باریدن گرفت، پا بفرار نهاد، او را گرفتند و بروی سنگ زدند تا اینکه جان داد.

پیامبر ﷺ از او به نیکی یادکرد و بر وی نماز خواند. امام احمد گفته است: «ما کسی را سراغ نداریم که پیامبر ﷺ بر وی نماز نخوانده باشد. مگر کسی که پیش از تقسیم غنیمت اقدام بدزدی از آن کرده یا اقدام به خودکشی کرده باشد».

کسی که پیش از تقسیم از اموال غنایم دزدی کند، و کسی که اقدام به خودکشی کند و دیگر گناه کاران:

جمهور علما می‌گویند بر آنها نماز خوانده می‌شود. نووی می‌گوید: قاضی گفته است: «بنا بمذهب همه علما بر هر مسلمانی و بر هر کس که بروی حدودات جاری شده و بر کسی که سنگسار شده و بر کسی که اقدام به خودکشی کرده و بر ولد الزنا نماز خوانده می‌شود».

اما اینکه روایت شده است که پیامبر ﷺ بر کسی که از اموال غنایم. پیش از تقسیم مرتکب سرقت شده است و بر کسی که اقدام به خودکشی کرده است، نماز نخوانده است، شاید بدین علت بوده است که مردم از آن‌کارها دوری کنند، همانگونه که بر بدهکار نماز نخواند و گفت: دیگران بر او نماز خوانند. تا مردم درباره بدهکاری احتیاط کنند.

ابن حزم گفته است: بر هر مسلمانی خواه نیک یا بد، که در اثر اجرای حد شرعی کشته شده باشد یا در اثر ضربه جنگ ابزار یا در اثر طغیان و ستمگری کشته شده باشد، باید

امام یا غیر بر او نماز بگزارد. همچنین بر بدعت‌گذاری که به درجه کفر نرسیده و بر کسی که خودکشی کند یا دیگران را بکشد، نیز باید نماز خوانده شود. حتی اگر کسی بدترین انسان روی زمین باشد ولی به مسلمانی بمیرد، باید بر وی نماز خوانده شود. زیرا سخن پیامبر ﷺ: «**صَلُّوا عَلٰی صَاحِبِكُمْ**»، عام است و هر مسلمانی را دربر می‌گیرد و بموجب آیه: «**إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**...» [الحجرات: ۱۰]. «بیگمان همه مومنان با هم برادرند». هر مسلمانی یار و صاحب ما است. باز هم در جای دیگر خداوند می‌فرماید: «**وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**...» [التوبة: ۷۱]. «مردان و زنان مومن دوست و یار و سرپرست همدیگرنند». بنابراین هر کس نماز بر میت مسلم را منع کند، براستی دچار خطای بزرگی شده است. بیگمان مرده فاسق و گناهکار، بیش از مرده نیکو بدعای خیر برادران مومن خویش نیازمند می‌باشد. در حدیث صحیح آمده است که مردی در خیبر مرد و پیامبر ﷺ فرمود: «**صَلُّوا عَلٰی صَاحِبِكُمْ** **إِنَّهُ قَدْ غَلَّ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**» «من بر او نماز نمی‌خوانم شما بر یار خودتان نماز بخوانید چون او راه خدا را درست نرفته و از غنایم چیزی برداشته است». گویند: کالای او را بررسی کردیم، در میان آن مهره‌ای یافتیم که دو درهم نمی‌ارزید.

در روایت صحیح از عطاء آمده است که او بر میت ولد الزنا و بر مادرش و بر کسانی که ملاعنه می‌کردند و بر کسی که از او قصاص گرفته می‌شد و بر کسی که سنگسار می‌شد و بر کسی که از میدان جنگ می‌گریخت و کشته می‌شد، بر همه آنها نماز میت می‌خواند و می‌گفت: هر کس «**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**»، را بگوید، من نماز بر وی را ترک نمی‌کنم و خداوند گفته است: «**... مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ**» [التوبة: ۱۱۳]. «یعنی وقتی طلب استغفار برای آنان صحیح نیست که مشخص گردد که آنان اهل دوزخند و تا زمانی که مشخص نشده است ما باید برایشان طلب استغفار کنیم. پس بر آنان نماز می‌خوانیم». ابراهیم نخعی گفته است: «ما از نماز خواندن بر اهل قبله منع نشده‌ایم و هر کس خودکشی کند بروی نماز خوانده می‌شود. و سنت آن است که بر سنگسار شده نماز خوانده شود». بروایت صحیح از قتاده آمده است که گفته است: من کسی از اهل

علم را سراغ ندارم که از نماز خواندن برگوینده «لا إله إلا الله»، امتناع کرده باشد. و بروایت صحیح از ابن سیرین آمده است که گفته است: کسی را نیافته‌ام که از نماز خواندن بر اهل قبله گناهکار شود. ابو غالب گوید: از ابوامامه باهلی پرسیدم: آیا بر می‌خواره نماز خوانده شود؟ گفت: آری. چون امکان دارد که یکبار بر رختخواب دراز کشیده و «لا إله إلا الله» گفته و مورد آموزش قرار گرفته باشد. در روایت صحیحی از حسن بصری آمده است که گفته است: هر کس «لا إله إلا الله»، را گفته و رو بقبله نماز خوانده باشد، بر وی نماز خوانده می‌شود. زیرا نماز دعا و شفاعت برای او است.

نماز خواندن بر کافر

برای مسلمان جایز نیست که بر کافر نماز بخواند. چون خداوند گفته است: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ ۗ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ۗ﴾ [التوبة: ۸۴]. «هرگز بر یکی از منافقین که می‌میرد نماز مخوان و برگور او حاضر مشو، زیرا آنان بیگمان به خدا و رسولش کفر ورزیده‌اند.» و ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ [التوبة: ۱۱۳-۱۱۴]. «شایسته نیست که پیامبر و مومنان برای مشرکانی که مشخص شده است (اهل دوزخ می‌باشند طلب آمرزش کنند، حتی اگر آن مشرکان خویشاوندانشان باشند. ابراهیم خلیل هم بدان سبب برای پدرش طلب آمرزش کرد که به وی وعده داده بود. اما هنگامیکه برایش آشکار گردید که پدرش دشمن خداست از او بی‌زاری جست.» همچنین بر اطفال مشرکان نیز نماز خوانده نمی‌شود، زیرا آنان حکم پدران خود را دارند، مگر کسانی که به اسلام آوردنشان حکم کرده باشیم، بدینگونه که یکی از والدینش اسلام

آورده باشد یا جدا از پدر و مادرش یا جدا از یکی از آنان مرده یا اسیر شده باشد. در این صورت بر وی نماز خوانده می‌شود.

نماز خواندن بر گور

بعد از تدفین هر وقت باشد نماز خواندن بر میت جایز است. حتی اگر پیش از تدفین بر وی نماز خوانده باشند. قبلاً گفتیم: که پیامبر ﷺ بعد از گذشت هشت سال بر گور شهیدان «احد» نماز گزارد. از زید بن ثابت روایت شده است که گفت: ما همراه پیامبر ﷺ بیرون رفته بودیم، هنگامیکه به «بقیع» وارد شدیم با یک گور تازه رو برو شدیم که پیامبر ﷺ از آن سؤال کرد به ایشان گفته شد که این گور تازه مربوط به زنی است که تازه وفات کرده است. پیامبر ﷺ او را می‌شناخت و گفت: چرا مرا از مرگ او آگاه نساختید؟ گفتند: ای رسول خدا تو در خواب نیمروز بودی. چون روزه بودی نخواستیم ترا بیدار کنیم، مبدا موجب آزار و اذیت شما باشد. پیامبر ﷺ گفت: از اینکارها نکنید. هرگاه کسی از میان شما فوت کرد، مرا از مرگ او آگاه کنید. بیگمان نماز خواندن من بر او برای او رحمت می‌باشد. سپس بر سر آن قبر رفت و ما را پشت سر خود به صف کرد و چهار بار بر وی تکبیر زد^(۱). احمد و نسائی و بیهقی و حاکم و ابن حبان آنرا روایت کرده و دو نفر اخیر آن را تصحیح کرده‌اند.

ترمذی گفته است: عمل بیشتر اهل علم از اصحاب پیامبر ﷺ و دیگران چنین است. و امام شافعی و احمد و اسحاق نیز چنین گفته‌اند. و در حدیث آمده است که پیامبر ﷺ بر گوری نماز خواند و حال آنکه یارانش پیش از دفن بر وی نماز خوانده بودند. زیرا اصحاب او هیچ‌کسی را پیش از نماز خواندن بر وی، دفن نمی‌کردند. از اینکه یاران پیامبر ﷺ همراه پیامبر ﷺ بر قبری نماز خوانده‌اند برمی‌آید که این کار اختصاص به پیامبر نداشت است. ولی ابن القیم می‌گوید: «این سنن محکم و آشکار را حدیث متشابهی رد می‌کنند که فرموده است:» «لا تجلسوا علی القبور، ولا تصلوا إليها» «بر گورها منشینید و

۱- چهار تکبیر کنایه از نماز میت است که چهار بار تکبیر دارد.

بسوی آنها نماز بخوانید». که این حدیث هم صحیح است و آنرا هم همان کسی گفته است که خود عملاً بر قبر نماز خوانده است. این است سخن او و اینست عمل او. و ظاهراً منافاتی با هم ندارند. زیرا نمازی که از آن نهی شده است نمازی است، که به سوی قبر خوانده می‌شود و آن غیر از نماز خواندن بر قبر می‌باشد. چون نماز خواندن بر قبر همان میت است که اختصاص به مکان معینی ندارد و خواندن آن در غیر مسجد بهتر است نماز خواندن بر قبر میت همان نماز خواندن بر جنازه او است. نماز خواندن بر جنازه چه جنازه بر روی زمین باشد و چه در بطن زمین، فرقی نمی‌کند. ولی نمازهای دیگر را شرعاً جایز نیست در گورستان و یا به سوی گورستان خواند. زیرا این کار گورستان را به صورت مساجد و سجده‌گاه مردم درمی‌آورد و حال آنکه پیامبر ﷺ از آن نهی کرده و کسانی را که چنین کنند نفرین کرده است. و آنان را بدترین مردم دانسته است که می‌فرماید: «إن من شرار الناس من تدرکهم الساعة وهم أحياء، والذین يتخذون القبور مساجد» «بیگمان بدترین مردم کسانی هستند که به هنگام رستاخیز هنوز زنده می‌باشند و همچنین کسانی که به سوی گورها سجده می‌کنند و گورستان را بصورت مساجد درمی‌آورند». بنابراین نماز خواندن به سوی گور که مورد نفرت پیامبر ﷺ قرار گرفته است با نماز خواندن بر گور مرده که بارها پیامبر ﷺ آن را انجام داده است فرق بسیار دارد.

نماز خواندن بر مرده ای که غایب می‌باشد

می‌توان بر کسی که در شهر دیگری مرده است نماز خواند، خواه آن شهر دور باشد یا نزدیک. در آن صورت نماز گزار باید روبه قبله و با قصد و نیت نماز خواندن بر آن میت، نماز خود را بخواند، حتی اگر آن شهری که مرده در آنجا است در جهت قبله هم نباشد. نماز گزار همان افعال و حرکاتی که در نماز خواندن بر میت حاضر انجام می‌دهد برای نماز بر میت غایب نیز انجام می‌دهد. زیرا گروه محدثین از ابوهریره روایت کرده‌اند که: همان روز که نجاشی پادشاه حبشه فوت کرده بود، پیامبر ﷺ به مردم خبر داد و آنان را به مصلی = نمازگاه خارج شهر بیرون برد و یاران خود را به صف کرد و چهار تکبیر زد. (بدینوسیله برنجاشی نماز خواند). ابن حزم گفته است: «می‌توان بر میت غایب نماز

جماعت خواند. چه پیامبر ﷺ بر نجاشی نماز خواند و حال آنکه او در سرزمین حبشه فوت کرده بود و یاران پیامبر ﷺ نیز همراه او بر نجاشی نماز خواندند و این کار اجماع است از پیامبر ﷺ و یاران او که تخطی از آن جایز نیست.»

ابوحنیفه و امام مالک با نماز خواندن بر میت غایب مخالفت کرده و دلیل معتبری برای آن ندارند.

نماز خواندن بر میت در مسجد

اگر اطمینان باشد که جنازه مسجد را آلوده نمی‌کند، نماز خواندن بر وی در مسجد اشکالی ندارد، زیرا مسلم از حضرت عایشه روایت کرده است: «که پیامبر ﷺ در مسجد بر جنازه سهیل بن بیضاء نماز خواند.» و یاران پیامبر ﷺ در مسجد بر جنازه ابوبکر و عمر نماز خواندند بدون اینکه کسی آن را انکار کرده باشد. زیرا نماز میت هم مانند دیگر نمازها، است. اما ابوحنیفه و مالک بدلیل حدیث: «من صلی علی جنازة فی المسجد فلا شیء له» «هرکس در مسجد بر جنازه‌ای نماز بخواند پاداشی به وی نمی‌رسد». نماز میت را در مسجد مکروه می‌دانند. ولی این حدیث ضعیف است و فعل پیامبر ﷺ و فعل اصحاب پیامبر ﷺ با آن تعارض دارد.

امام احمد بن حنبل گفته است: این حدیث ضعیف است، زیرا تنها «صالح» مولای «توامه» آن را روایت کرده که او ضعیف است. ولی علمای حدیث گفته‌اند: در نسخه‌های صحیح و مشهور «سنن ابوداود»، به جای «فلا شیء له»، «فلا شیء علیه» (بر وی گناهی نیست) نوشته شده و آن را «صحیح»، دانسته‌اند.

ابن القیم گفته است: رهنمود همیشگی پیامبر ﷺ آن نبوده است که در مسجد بر جنازه نماز بخواند، بلکه بیرون از مسجد بر جنازه نماز می‌خواند مگر اینکه عذری بوده باشد. چه بسا پیش آمده باشد که در مسجد بر جنازه نماز خوانده باشد،

همانگونه که بر جنازه ابن البیضاء نماز خواند. بهر حال هر دو صورت جایز است ولی نماز خواندن بر میت بیرون از مسجد بهتر است.

نماز خواندن بر جنازه در گورستان

جمهور علماء نماز خواندن بر میت را در میان گورستان مکروه دانسته‌اند و آن را از علی بن ابیطالب و عبدالله بن عمرو و ابن عباس روایت کرده‌اند و عطاء و نخعی و شافعی و اسحاق و ابن المنذر نیز چنین رای داده‌اند. زیرا پیامبر ﷺ گفته است: «الارض كلها مسجد، إلا المقبرة والحمام» «در هر جای زمین می‌توان نماز خواند مگر در گورستان و حمام». و در روایتی از امام احمد آمده است که این کار اشکالی ندارد، زیرا پیامبر ﷺ بر قبری در میان گورستان نماز خوانده است. ابوهیریه در وسط گورستان «بقیع» بر قبر حضرت عایشه نماز خواند که عبدالله بن عمر در آنجا حضور داشت و عمر بن عبدالعزیز نیز چنین کرده است.

زنان می‌توانند بر جنازه نماز بخوانند

زنان نیز همچون مردان می‌توانند بر جنازه نماز بخوانند. خواه بصورت انفرادی یا همراه جماعت. عمر بن خطاب منتظر مادر عبدالله ماند تا اینکه او بر عتبه نماز گزارد. حضرت عایشه دستور داد که جنازه سعد بن وقاص را پیش او بیاورند تا بر وی نماز بگزارد. نووی گفته است: و شایسته است که جماعت در نماز میت برای زنان نیز سنت باشد. همانگونه که در نمازهای جماعت برایشان سنت است. حسن بن صالح و سفیان ثوری و احمد و حنفی‌ها نیز چنین گفته‌اند و امام مالک گفته است که زنان باید نماز میت را بصورت انفرادی بخوانند.

چه کسی شایسته است بر جنازه میت نماز بخواند؟

درباره شایسته‌ترین کسی که بر جنازه میت نماز بخواند در میان فقها اختلاف است: بعضی گفته‌اند: شایسته‌ترین کس برای اینکار به ترتیب اول «وصی» سپس امیر و حاکم و بعد از آن پدر یا جد یا نیا و بعد از آن پسر یا نوه و بعد از آن نزدیکترین خویشاوندان به

ترتیب می‌باشد. حنبلی‌ها و مالکیه نیز چنین رای داده‌اند. برخی دیگر گفته‌اند: شایسته‌ترین کس برای نماز میت به ترتیب: اول پدر میت، سپس جد او، سپس پسر او، سپس نوه پسر او سپس برادرمیت سپس پسر برادر، سپس عموی او، سپس پسرعموی او می‌باشد. به همانگونه که درجه خویشاوندی نیز بهمین ترتیب است. اینست مذهب امام شافعی و ابویوسف از پیروان ابوحنیفه. لیکن ابوحنیفه و محمد بن الحسن گفته‌اند: شایسته‌ترین کس برای نماز میت اول حاکم اگر حاضر باشد، سپس قاضی، سپس امام و حاکم محلی، سپس اگر میت زن باشد سرپرست او سپس خویشاوندان به ترتیب نسبت فوق که ذکر شد. ولی اگر پسر و پدر میت هر دو حاضر باشند، پدر بر پسر مقدم است.

حمل جنازه و بردن آن به محل دفن

درباره حمل جنازه و بردن آن به محل دفن مراعات کارهای زیر از نظر شرع جایز

است:

۱- تشییع جنازه و حمل آن عملی است شرعی. سنت است که در حمل جنازه جا را عوض نمود تا اینکه بر همه جوانب آن دوزد. ابن ماجه و بیهقی و ابوداود و طیالی از ابن مسعود روایت کرده‌اند که گفته است: هرکس جنازه‌ای را تشییع می‌کند، تلاش نماید که گوشه‌های مختلف تابوت جنازه را حمل کند زیرا این عمل سنت است. سپس اگر خواست بیشتر در حمل آن کمک کند و اگر نخواست آن را رها سازد. از ابوسعید روایت است که پیامبر ﷺ گفته است: «عودوا المریض، و امشوا مع الجنائز تذكركم الاخرة» «از بیمار عیادت کنید و جنازه را تشییع کنید، این عمل شما را بیاد آخرت می‌اندازد». بروایت امام احمد از راویان موثوق به.

۲- باید در تشییع جنازه شتاب نمود. زیرا گروه محدثین از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرموده است: «أسرعوا بالجنائز فإن تك صالحة فخير تقدمونها إليه، وإن تك سوى ذلك فشر تضعونه عن رقابكم» «در تشییع جنازه شتاب کنید، زیرا اگر جنازه مربوط به شخص درستکاری باشد نسبت به وی نیکی کرده‌اید و اگر جنازه مربوط به شخص نادرستی باشد، شر و بدی را زودتر از دوش خویش برمی‌دارید». امام احمد و نسائی و

دیگران آن را روایت کرده‌اند. از ابوبکره روایت است که گفت: ما همراه پیامبر ﷺ بودیم و جنازه‌ای را حمل می‌کردیم. آنقدر به شتاب می‌رفتیم که شانه‌های ما تکان می‌خورد. بخاری در تاریخ خود نقل کرده است که بهنگام تشییع جنازه سعد بن معاذ پیامبر ﷺ آنقدر به شتاب می‌رفت که «نعلهای» مردم پاره شد.

در «الفتح» گفته است: بهر حال مستحب است که در تشییع و حمل جنازه شتاب نمود اما نه بگونه‌ای که موجب تباهی جنازه یا مشقت حمل‌کنندگان یا مشقت مشایعین باشد. چون در غیر اینصورت نظافت و پاکیزگی جنازه از بین می‌رود و مسلمانان بسختی می‌افتند. قرطبی گفته است: مقصود از آن حدیث اینست که در تدفین میت کوتاهی و سستی نشود، زیرا ممکن است جنازه تباه شود.

۳- خوب است که در جلویا پشت سر یا در طرف راست یا چپ جنازه و نزدیک بدان راه رفت. علما در این باره اختلاف دارند. جمهور علما و اکثر علم می‌گویند بهتر است که انسان در جلو جنازه راه برود. زیرا پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر در جلو آن راه می‌رفتند. احمد و صاحبان سنن آن را روایت کرده‌اند. حنفی‌ها می‌گویند بهتر است که مشایعین در پشت سر جنازه راه بروند چون پیامبر ﷺ به تبعیت از جنازه امر کرده است و تبعیت جنازه یعنی پشت سر آن راه رفتن. به رای انس بن مالک همه این حالات مساوی هستند چون پیامبر ﷺ فرمود: «الراکب یسیر خلف الجنابة، والماشی یمشی خلفها وأمامها وعن یمینها وعن یسارها قریبا منها» «سواره پشت سر جنازه و پیاده پشت سر جنازه یا جلو آن یا در طرف راست یا طرف چپ آن و نزدیک بدان راه می‌رود».

چنان پیدا است که همه اینکارها مباح است و خلاف در آن مورد تساهل واقع می‌شود. از عبدالرحمن بن ابزی روایت شده است که ابوبکر و عمر در پیش جنازه حرکت می‌کردند و علی بن ابی طالب پشت سر جنازه حرکت می‌کرد. از علی بن ابیطالب سؤال شد که خلفای پیشین در پیش جنازه حرکت می‌کردند. او گفت: آنان می‌دانستند که رفتن پشت سر جنازه بهتر است از رفتن در پیش آن. همانگونه که نماز جماعت بهتر است از نماز انفرادی. ولی آنان می‌خواستند بر مردم آسان گیرند. بیهقی و ابن ابی شیبه این روایت را ذکر کرده و حافظ سند آن را «حسن» دانسته است.

جمهور علما سواره تشییع جنازه نمودن را، مکروه دانسته‌اند مگر اینکه عذری باشد، ولی سواره برگشتن پس از تدفین را بدون کراهت جایز دانسته‌اند. ثوبان روایت کرده است که پیامبر ﷺ همراه جنازه‌ای بود، برای او مرکوبی آوردند، او از سوار شدن امتناع ورزید. در راه برگشت مجدداً برایش مرکوبی آوردند، او سوار شد. در این زمینه از او سؤال شد. او جواب داد: «إن الملائكة كانت تمشي، فلم أكن لأركب وهم يمشون، فلما ذهبوا ركبت» «همانا فرشتگان پیاده راه می‌رفتند، من نخواستم سوار شوم در حالیکه آنان پیاده راه می‌روند. سپس چون آنان رفتند من نیز سوار شدم».

ابوداود و بیهقی و حاکم آن را روایت کرده‌اند. و حاکم آن را دارای شرایط حدیث صحیح نزد شیخین دانسته است. «پیامبر ﷺ همراه جنازه ابن دحداح پیاده از شهر بیرون رفت و سواره براسب برگشت». ترمذی آن را روایت نموده و «حسن و صحیح» دانسته است. در حدیث پیشین گفته شد که «الراكب يمشي خلفها» شاید مقصود بیان جواز آن توأم با کراهت باشد. حنفی‌ها می‌گویند سواره در تشییع جنازه شرکت کردن، اشکالی ندارد. اگرچه پیاده شرکت کردن، بهتر است، مگر اینکه عذری موجود باشد. بمفاد حدیث پیشین سنت است که سواره پشت سر جنازه حرکت کند و خطابی گفته است که در این باره اختلافی سراغ ندارم.

کارهایی که همراه جنازه مکروه است

انجام کارهای زیر در تشییع جنازه مکروه است:

۱- صدای بلند، خواه ذکر یا قرائت قرآن یا غیر آن باشد. ابن المنذر گفته است که ما از قیس بن عباد روایت کرده‌ایم که می‌گفت: یاران پیامبر ﷺ از صدای بلند، درسه مورد بدشان می‌آمد: بهنگام تشییع جنازه، بهنگام ذکر خدا و بهنگام جنگ. سعید بن المسیب و سعید بن جبیر و حسن بصری و نخعی و امام احمد و اسحاق مکروه دانسته‌اند که کسی بهنگام تشییع جنازه بگوید: «استغفروا له» برایش طلب استغفار کنید. اوزاعی آن را بدعت دانسته است. فضیل بن عمرو گفت: عبدالله ابن عمر همراه جنازه‌ای بود و شنید که یکی با صدای بلند می‌گوید: «استغفروا له» برایش طلب استغفار کنید، خدا او را بیامرزد.

عبدالله گفت: خدا ترا نیامرزد. نووی گفته است: خوب است که همراه جنازه همچون سلف و پیشینیان با حال سکوت راه رفت و برای ذکروقرائت و غیر آن صدا را بلند نکرد. زیرا در این حال سکوت برای خاطر جمعی و آسایش فکری تشییع کننده بهتر است و مقصود از تشییع جنازه نیز همین است و نباید فریب مخالفان فراوان این مطلب خورد. سر و صدائی که جاهلان و نادانان همراه جنازه راه می اندازند و قرآن را با صدای بلند و کشیدن مخارج حروف بیش از حد مجاز، می خوانند، باجماع حرام است.

شیخ محمد عبده در این باره فتوائی دارد که می گوید: صاحب کتاب «الفتح» می گوید: برای کسی که پیش از جنازه حرکت می کند مکروه است که ذکر را با صدای بلند و آشکار بگوید، بلکه باید آهسته و دردل خویش ذکر خدا را بنماید. این عمل بدعت است و در زمان پیامبر ﷺ و یاران او زمان تابعین و طبقه بعد از آنان، وجود نداشته است. بنابراین شایسته است که مردم را از آن منع کرد.

۲- روشن نمودن شمع و غیر آن بعد از جنازه، از افعال مردمان جاهلی است. ابن المنذر گفته است: همه راویان اهل علم این عمل را مکروه می دانند بیهقی گفته است: در وصیت عایشه و عباد بن الصامت و ابوهریره و ابوسعید خدری و اسماء بنت ابوبکر آمده است که با افروختن مشعل و شمع جنازه ما را تشییع نکنید. ابن ماجه روایت کرده است که ابوموسی اشعری بهنگام وفات گفت: با روشن کردن بخور منقل و مجمر ما را تشییع نکنید. گفتند: در این باره چیزی شنیده ای؟ گفت: آری از پیامبر ﷺ شنیده ام.

اگر مراسم تدفین در شب انجام گیرد و نیازی به روشن کردن شمع و مشعل باشد اشکالی ندارد. ترمذی از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ به مزاری رفت و برای او چراغی روشن کردند. ترمذی گفته است: حدیث ابن عباس «حسن» است.

۳- نباید پیش از نهادن جنازه بر زمین، تشییع کنندگان بنشینند. بخاری گفته است: هر کس جنازه ای را تشییع کند، پیش از اینکه جنازه از روی دوش مردم به زمین نهاده شود ننشیند. اگر کسی نشست به وی دستور داده می شود که برخیزد. سپس از ابوسعید خدری روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا رأیتم الجنازة فقوموا. فمن تبعها فلا یقعد حتی

توضیح» «هرگاه جنازه‌ای را دیدید برخیزید، هرکس جنازه‌ای را تشییع نمود، تا اینکه جنازه را بر زمین می‌گذارند ننشیند».

از سعید مقبری و او از پدرش روایت کرده است که گفت: ما جنازه‌ای را تشییع می‌کردیم، ابوهریره دست مروان را گرفت و هر دو نشستند پیش از آنکه جنازه بر زمین نهاده شود. ابوسعید سر رسید و دست مروان را گرفت و گفت: برخیز. به خدای سوگند این شخص (ابوهریره) می‌داند که پیامبر ﷺ ما را از این کار منع می‌نمود. ابوهریره گفت: او راست می‌گوید. حکم این روایت را ذکر کرده و بدان افزوده است که: چون ابوسعید به مروان گفت: برخیز، او برخاست و گفت: چرا مرا بلند کردی؟ آنوقت آن حدیث را برایش گفت. مروان به ابوهریره گفت: چرا مرا از آن مطلع نمودی؟ ابوهریره گفت: تو امام بودی و نشستی، من نیز به پیروی از تو نشستم این است مذهب بیشتر یاران پیامبر ﷺ و تابعین و حنفی‌ها و حنبلی‌ها و اوزاعی و اسحاق. ولی شافعیه گفته‌اند: نشستن تشییع‌کنندگان پیش از نهادن جنازه بر زمین مکروه نیست.

همه فقها اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی پیش از جنازه به محل تدفین برسد اشکال ندارد که در آنجا بنشیند تا جنازه بدانجا می‌رسد. ترمذی گفته است: از برخی از اهل علم از یاران پیامبر ﷺ و دیگران روایت شده است که آنان از جنازه پیشی می‌گرفتند و پیش از رسیدن جنازه می‌نشستند و رای امام شافعی نیز چنین است. اگر کسی نشسته بود و جنازه را آوردند لازم نیست بخاطر آن برخیزد. از امام احمد روایت شده است که: اگر برخاست او را ملامت نمی‌کنم، و اگر بنشیند اشکالی ندارد.

۴- برخاستن بهنگام عبور جنازه. امام احمد از واقد بن عمر و بن سعد بن معاذ روایت کرده است که گفت: در تشییع جنازه‌ای در میان بنی سلمه شرکت داشتم. من برخاستم و نافع بن جبیر به من گفت: بنشین، من در این باره برای دلیل و حجت ذکر می‌کنم. محمود بن حکم زرقی برایم گفت که او از علی بن ابیطالب شنیده است که می‌گفت: پیامبر ﷺ به ما امر می‌کرد که به هنگام عبور جنازه برخیزیم. سپس بعد از آن نشست و بما گفت بنشینید. در روایت مسلم چنین آمده است: پیامبر ﷺ را دیدیم که برای جنازه برخاست و ما نیز برخاستیم و او نشست و ما نیز نشستیم. ترمذی گفته است:

حدیث علی بن ابیطالب «حسن صحیح» است و در اسناد آن چهار نفر از تابعین هست که آن را از همدیگر روایت کرده‌اند و عمل اهل علم نیز چنین است. امام شافعی گفته است این حدیث اصحترین روایتی است در این باره. این حدیث، حدیث پیشین را: «إِذَا رَأَيْتُمُ الْجَنَازَةَ فَقُومُوا» نسخ می‌کند. امام احمد گفته است: اگر جنازه از کنار شخص عبور کند آن شخص آزاد است: خواست برمی‌خیزد و خواست می‌نشیند و دلیل او این است که روایت شده است: پیامبر ﷺ برخاسته و سپس نشسته است و اسحاق بن ابراهیم نیز چنین گفته است.

احمد و اسحاق ابن حبیب و ابن الماجشون از مالکیه نیز با آن موافقت نموده‌اند. نووی گفته است: بنظم برخاستن بهنگام عبور جنازه مستحب می‌باشد. متولی و صاحب «المذهب» نیز چنین گفته است. ابن حزم می‌گوید: اگر کسی جنازه‌ای را ببیند مستحب است که برخیزد تا اینکه جنازه بر زمین نهاده می‌شود یا اینکه جنازه از او دور می‌گردد. حتی اگر جنازه کافر نیز باشد. این عمل مستحب است.

اگر کسی برخاست اشکالی ندارد. دلیل استحباب برخاستن روایتی است که جماعت محدثین از ابن عمر و او از عامر بن ربیع روایت کرده است که: پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا رَأَيْتُمُ الْجَنَازَةَ فَقُومُوا لَهَا حَتَّى تَخْلُفَكُم أَوْ تَوَضَّعَ» «هرگاه جنازه‌ای را دیدید به احترام آن برخیزید تا اینکه از شما دور می‌شود یا اینکه بر زمین نهاده می‌گردد». امام احمد گفته است: «ابن عمر هرگاه جنازه‌ای را می‌دید، برمی‌خاست تا اینکه جنازه از او دور می‌شد». بخاری و مسلم از سهل بن حنیف و قیس بن سعد روایت کرده‌اند که آنان در قادیسیه نشسته بودند، جنازه‌ای را از کنار ایشان عبور دادند، آنان برخاستند. بدانان گفته شد که این جنازه مربوط به اهل ذمه است. آنان گفتند: جنازه‌ای را از کنار پیامبر ﷺ عبور می‌دادند و ایشان به احترام آن برخاست، به وی گفتند: این جنازه شخص یهودی است. او گفت: مگر نه اینکه انسان است؟ بخاری از ابولیلی روایت کرده است: که ابن مسعود و قیس به احترام جنازه برمی‌خاستند. فلسفه برخاستن در روایتی از احمد و ابن حبان و حکم از عبدالله بن عمرو آمده است: برخاستن به احترام کسی است که جانها را می‌گیرد. ابن حبان گفته است به احترام و بزرگداشت خدائی است که جانها را می‌گیرد. خلاصه علما در این باره

اختلاف دارند بعضی برخاستن به احترام جنازه را مکروه می‌دانند و برخی آن را مستحب و برخی برخاستن یا برنخاستن را مساوی می‌دانند و هر دو دسته و گروه برای خود دلیل خاصی دارند. هر کس در برابر این اقوال و آراء آزاد است که رای را برگزیند که بدان اطمینان خاطر دارد. والله اعلم.

۵- شرکت زنان در تشییع جنازه مکروه است. زیرا ام عطیه گفته است: «نهینا أن نبع الجنائز، ولم يعزم علينا» «ما از شرکت در تشییع جنازه منع شدیم ولی شرکت در آن بر ما حرام نشد، یعنی عدم شرکت در آن بر ما واجب نگشت»^(۱). بروایت احمد و بخاری و مسلم و ابن ماجه از عبدالله بن عمرو روایت است که گفت: ما همراه پیامبر ﷺ راه می‌رفتیم که ناگاه او زنی را دید و ما گمان نمی‌کردیم که او آن زن را، می‌شناسد. چون ما راه افتادیم، پیامبر ﷺ توقف نمود تا اینکه آن زن، به ایشان رسید. معلوم شد که آن زن فاطمه دخت پیامبر ﷺ است. پیامبر ﷺ گفت: «ما أخرجك من بيتك يا فاطمة؟» «چه چیز سبب شد که تو از خانه بیرون آمدی ای فاطمه». فاطمه گفت: نزد آن خانواده رفتم برای مرده‌شان طلب آمرزش کردم و به آنان تسلیت گفتم. پیامبر ﷺ گفت: «لعلك بلغت معهم الكدی» «شاید با آنان به قبرستان رسیدی؟» فاطمه گفت: پناه بر خدا. از اینکه با آنان به گورستان بروم و حال آنکه از شما شنیده‌ام که رفتن زنان را به گورستان نمی‌پسندی و چنین و چنان گفته‌ای پیامبر ﷺ گفت: «لو بلغتها ما رأيت الجنة حتى يراها جد أيبك» «اگر با آنان به گورستان می‌رفتی، بهشت را نمی‌دید، مگر زمانی که پدر بزرگ پدرت به بهشت می‌رفت (یعنی هرگز به بهشت نمی‌رفتی)». احمد و حکم و نسائی و بیهقی این روایت را ذکر کرده‌اند. دانشمندان حدیث شناس بر این حدیث خرده گرفته و گفته‌اند: این حدیث

۱- بقول حافظ در «الفتح» بمانند دیگر چیزهایی که بتکید از آن منع می‌شدیم در این مورد بسختی نهی نشدیم یعنی تشییع جنازه برای مکراهت دارد ولی حرام نیست و بقول قرطبی و اهل علم از حدیث ام عطیه برمی‌آید نهی تنزیهی است و بقول امام مالک و اهل مدینه تشییع برای زنان نیز جایز است و گویند که پیامبر در تشییع جنازه حضور داشت، عمر زنی را دید که جنازه را تشییع می‌کند و بر وی فریاد کشید، پیامبر گفت: ای عمر او را به حال خود بگذار.

«صحیح» نیست زیرا در «اسناد» آن ربیعہ بن سیف وجود دارد کہ ضعیف می‌باشد و از او کارهای ناروا سر زده است.

ابن ماحه و حکم از محمد بن الحنفیه و او از علی بن ابی‌طالب روایت کرده‌اند کہ گفت: «پیامبر ﷺ از خانه خارج شد و دید کہ گروهی از زنان نشستہ‌اند. بہ آنان گفت: چرا نشستہ‌اید؟ گفتند بہ انتظار جنازہ‌ای نشستہ‌ایم. پیامبر ﷺ گفت: ایا شما جنازہ را غسل می‌دهید؟ گفتند: خیر گفت: ایا جنازہ را حمل می‌کنید؟ گفتند: خیر. گفت: ایا میت را بہ داخل گور می‌نہید؟ گفتند: خیر. پیامبر ﷺ گفت: «فارجمعن مآزورات غیر مأجورات» «بروید بہ خانہ‌هایتان برگردید، در حالی کہ گناہی مرتکب شدہ و پاداشی نبرده‌اید».

در اسناد این حدیث دینار بن عمرو وجود دارد کہ بگفته ابوحاتم مشہور نیست. و بگفته اردی «متروک» است و بگفته خلیلی در ارشاد او کذاب و دروغگو می‌باشد. رای ابن مسعود و ابن عمرو ابوامامہ و عایشہ و مسروق و حسن و نخعی و اوزاعی و اسحاق و حنفیہ و شافعیہ و حنابلہ نیز بر اینست کہ تشییع جنازہ برای زنان مکروه است. ابن حزم می‌گوید: آنچه کہ جمہور بدان استدلال کرده‌اند صحیح نیست، بنابراین برای زنان تشییع جنازہ جایز می‌باشد. او گفته است کہ ما تشییع جنازہ را برای زنان مکروه نمی‌دانیم و آنان را از این کار باز نمی‌داریم. روایاتی کہ در این بارہ آمدہ است صحیح نیستند. زیرا یا «مرسل» یا «مجهول» و یا از طریق کسانی است کہ نمی‌توان بہ سخنشان استدلال و احتجاج نمود. سپس او از حدیث ام عطیہ سخن گفته و می‌گوید: اگر از حیث سند ہم صحیح باشد، نمی‌تواند مورد احتجاج واقع شود زیرا آن حدیث تنها برکراہت دلالت می‌کند. وما بطریق صحیح خلاف آن از شعبہ روایت کرده‌ایم کہ او از وکیع و او از ہشام بن عروہ و او از وہب بن کیسان و او از محمد بن عمرو بن عطاء و او از ابوہریرہ روایت کرده است کہ پیامبر ﷺ ہمراہ جنازہ‌ای بود، عمر بن خطاب زنی را دید و بر وی فریاد کشید. پیامبر ﷺ گفت: «دعها یا عمر. فإن العین دامعة، والنفس مصابة، والعهد قریب» «او را بہ حال خود بگذار ای عمر زیرا چشم اشک ریزان و روح مصیبت زده می‌باشد و هنوز مدت زیادی از مرگ میت نگذشتہ است». او گفته است کہ بطریق صحیح از ابن عباس آمدہ است کہ او تشییع جنازہ را برای زنان مکروه نمی‌دانست.

ترک تشییع جنازه به خاطر کارهای ناشایست و ناروا

صاحب کتاب مغنی گفته است: اگر تشییع کننده همراه جنازه چیز ناروائی را ببیند یا بشنود، اگر قادر بود که آن را از بین ببرد، آن را انجام دهد در غیر این صورت دو نظر هست:

- ۱- آن را منکر می‌شود و به تشییع جنازه ادامه می‌دهد و با این کار وظیفه خودش را انجام داده و بخاطر کار باطلی (آن امر منکر) کار حقی (تشییع جنازه) را ترک نمی‌کند.
- ۲- لازم است که برگردد، زیرا اینکار موجب می‌گردد که چیز حرام و ممنوعی را ببیند یا بشنود و حال آنکه می‌توانست از آن پرهیز نماید.

تدفین میت

۱- حکم تدفین:

مسلمانان اجماع دارند بر اینکه دفن میت و پوشاندن جسد وی فرض کفایه می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «ألم نجعل الارض کفاتا أحياء وأمواتا» «مگر ما زمین را دربرگیرنده و پوشاننده شما در حال مرگ و زندگی قرار ندادیم؟».

۲- تدفین میت در شب:

به رای جمهور علما تدفین میت در شب و روز یکسان می‌باشد. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را که با صدای بلند ذکر می‌گفت، شبانه دفن کرد. حضرت علی، فاطمه دخت پیامبر صلی الله علیه و آله را شبانه دفن کرد. همچنین حضرت ابوبکر و حضرت عثمان و عایشه و ابن مسعود شبانه دفن شدند.

از ابن عباس روایت شده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله شبی بداخل مزارکسی رفت، برای او چراغی و شمعی روشن نمودند، پیامبر صلی الله علیه و آله به جهت قبله رفت و گفت: «رحمك الله إن

کنت لاواها تلاء للقرآن» «خداوند ترا بیامرزد. برآستی تو بسیار دعاخوان و گریان و خواننده قرآن بودی». پیامبر ﷺ چهار بار بر وی تکبیرگفت یعنی بر وی نماز میت خواند. ترمذی این حدیث را روایت کرده و آن را «حسن» دانسته است.

بیشتر اهل علم تدفین در شب را جایز دانسته‌اند. تدفین در شب وقتی جایز می‌باشد که موجب ازین رفتن هیچ حقی از حقوق میت نگردد. ولی اگر تدفین در شب موجب گردد که حقی از میت ضایع شود یا نتواند بر وی نماز بخوانند و یا تدفین بصورت صحیح و شایسته انجام نگیرد، در آن صورت، از نظر شرع تدفین شبانه جایز نیست و مکروه می‌باشد. مسلم روایت کرده است که: «روزی پیامبر ﷺ در خطبه از یکی از یاران خود یاد نمود که مرده بود و بصورت صحیح و کامل تکفین نشده بود و در شب تدفین شده بود، لذا منع کرد از اینکه کسی را در شب تدفین کنند مگر اینکه ضرورت چنان اقتضا کند». ابن ماجه از جابر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفته است: «لا تدفنوا موتاکم باللیل إلا أن تضطروا» «مردگان خویش را در شب دفن مکنید، مگر اینکه مجبور بوده و چاره‌ای نداشته باشید».

۳- تدفین به هنگام طلوع و غروب و استوای خورشید:

باتفاق علما اگر امکان تغییربوی جنازه باشد، دفن آن در اوقات سه‌گانه بالا جایز است و مکروه نیست. اگر خوف تغییربوی جنازه نباشد بنا برای جمهور، دفن آن جایز است مگر اینکه تعمداً تدفین در آن اوقات صورت‌گیرد که در آن صورت مکروه می‌باشد. زیرا احمد و مسلم و اصحاب سنن از عقبه روایت کرده‌اند که گفته است: «پیامبر ﷺ ما را منع می‌کرد از اینکه در سه موقع روز نماز بخوانیم و یا مردگان خود را دفن کنیم: بهنگام طلوع خورشید تا وقتی که بالا می‌آید. و هنگامی که خورشید در حال استوا است تا اینکه زوال می‌یابد و هنگامی که خورشید نزدیک غروب است تا اینکه غروب می‌کند». حنبلی‌ها بدلیل همین حدیث دفن میت را در این اوقات سه‌گانه مکروه می‌دانند.

۴- مستحب است که گور را عمیق بکنند:

مقصود از تدفین آنست که مرده را آنچنان دفن کنند که مانع نفوذ بوی آن به بیرون گردد و درندگان و پرندگان را از آن بازدارد. بهر شکلی این هدف تامین گردد و این مطلب تحقق یابد، فریضه تدفین انجام یافته تلقی می‌شود. ولی لازم است که باندازه قامت انسان گور را بکنند و عمق آن به اندازه قامت انسان باشد، زیرا نسائی و ترمذی از هشام بن عامر روایت کرده است و ترمذی آن را صحیح دانسته است که گفت: در روز جنگ احد به حضور پیامبر ﷺ شکایت بردیم که برای هرانسانی کردن یک گور دشوار است. پیامبر ﷺ گفت: «احفروا، وأعمقوا، وأحسنوا، وادفنوا الاثین والثلاثة في قبر واحد فقالوا: فمن تقدم يا رسول الله؟ قال: قدموا أكثرهم قرآنا وكان أبي ثالث ثلاثة في قبر واحد..» «گور را عمیق و خوب بکنید و دونفر دونفر یا سه نفر سه نفر را در یک گور دفن کنید. گفتند: کدام یک را اول دفن کنیم، گفت: آنکس که بیشتر از دیگران با قرآن آشنائی دارد. هشام گفت پدرم سومین نفر بود که در یک گور دفن شد». ابن ابی شیبیه و ابن المنذر از عمر روایت کرده‌اند که او گفت: گور را به اندازه قامت یک انسان و اندکی بیشتر بکنید. ابوحنیفه و احمد گفته‌اند که: گور باندازه نصف قامت انسان‌کننده می‌شود و اگر بیشتر باشد بهتر است.

۵- لحد (گور یک شکافه) بهتر است از شق (گور دو شکافه):

«لحد» آنست که گور را رو به قبله بشکافند و روی آن را با آجریا امثال آن بپوشانند که بشکل خانه مسقف درمی‌آید. «شق» شکافی است که در وسط گور کنده می‌شود و اطراف و جوانب آن با آجر و امثال آن می‌سازند. هر دوی آنها جایز می‌باشند، ولی «لحد» بهتر است. زیرا احمد و ابن ماجه از انس روایت کرده‌اند که گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ رحلت فرمود، دو نفر گورکن در مدینه بودند که یکی «لحد» می‌کند و دیگری «ضریح» = شق» مردم گفتند با خدای خود استخاره می‌کنیم و بدنبال آنان می‌فرستیم هر کدام زودتر آمد، کردند گور پیامبر ﷺ را به وی می‌دهیم. بدنبال آنان فرستادند که «لحد» کن پیش از «ضریح» کن آمد. لذا گور کردن پیامبر ﷺ را به وی واگذار نمودند. از این روایت برمی‌آید که هر دو نوع گورکنند جایز می‌باشد. احمد و صاحبان سنن از ابن عباس

روایت کرده‌اند و ترمذی آن را حسن دانسته است که پیامبر ﷺ گفت: «اللحد لنا، والشق لغيرنا» «لحد برای ما است و شق و ضریح برای غیر ما است».

۶- چگونگی فروهشتن مرده بدرون گور:

سنت است که اگر ممکن باشد مرده را از قسمت آخر گور بدرون آن فرو هشت. زیرا ابوداود و ابن ابی شیبه و بیهقی از عبدالله بن زید روایت کرده‌اند که «او مرده‌ای را از طرف پاهایش بدرون گور نهاد و گفت سنت پیامبر ﷺ چنین است». اگر بدین صورت امکان نداشت، هر طوری که ممکن باشد اشکال ندارد. ابن حزم گفته است: بهر شکلی که ممکن باشد مرده را می‌توان بدرون گور فروهشت، خواه از طرف قبله یا پشت به قبله و یا از طرف سر یا از طرف پاها باشد. زیرا در این باره نص خاصی در دست نیست.

۷- مستحب است که مرده را در داخل گور رو به قبله خواباند و برای او دعای خیر کرد و بندهای کفن را باز نمود:

اول طریقه‌ای که اهل علم بدان عمل کرده‌اند، آنست که مرده در داخل گور رو به قبله و برپهلوی راست خوابانده شود بگونه‌ای که چهره وی به سوی قبله باشد. و کسی که او را در درون گور جای می‌دهد مستحب است بگوید: «بسم الله وعلی ملة رسول الله، أو، وعلی سنة رسول الله» «بنام خدا و بر دین و سنت پیامبر خدا». آنگاه بندهای کفن را باز نماید. از ابن عمر روایت است: آنگاه که مرده را بدرون گور می‌نهادند، پیامبر ﷺ می‌فرمود: «بسم الله وعلی ملة رسول الله، أو، وعلی سنة رسول الله» احمد و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند و نسائی نیز بصورت مسند و موقوف آن را آورده است.

۸- نهادن جامه درگور مکروه است:

جهمور علما مکروه می‌دانند که جامه‌ای یا بالشی یا چیزی از قبیل آن برای مرده درگور نهاده شود. به رای ابن حزم پهن کردن جامه زیر جسد میت درگور اشکالی ندارد. زیرا

مسلم از ابن عباس روایت کرده است که درگور پیامبر ﷺ زیر جسد وی قطیفه سرخی را، پهن کرده بودند و خداوند این عمل مردم را در دفن پیامبر معصومش بحال خود گذاشت و از آن، منع نکرد و بهترین مردمان روی زمین در آن وقت این عمل را انجام دادند و اجماع داشتند و کسی آن را انکار نکرد.

مستحب است که آجری یا سنگی یا اندکی خاک بزیرسرمیت بنهند و، کفن را از روی گونه راستش بردارند و گونه راستش را، روی آن بنهند.

عمر بن خطاب گفت: هرگاه مرا درون لحد نهادید، گونه‌ام را روی خاک بگذارید. ضحاک سفارش نمود، که گره‌های کفنش را بازکنند و گونه‌اش را از کفن بیرون بیاورند. مستحب می‌دانند که آجری یا خاکی را در پشت مرده قرار دهند تا بر پشت نیفتد بلکه بر پهلو بماند. ابوحنیفه و مالک و احمد مستحب می‌دانند که جامه‌ای را روی زن بهنگام نهادن بداخل گور بکشند ولی برای مرد سنت نیست. و شافعیه این عمل را یکسان برای مرد و زن مستحب می‌دانند.

۹- مستحب است سه مشت خاک بر قبر پاشند:

مستحب است کسانی که حاضر دفن جنازه هستند، سه مشت خاک بطرف سرمیت پاشند، زیرا ابن ماجه روایت کرده است که: «پیامبر ﷺ بر جنازه‌ای نماز گزارد، سپس برگور آن مرده رفت، و سه مشت خاک بطرف سراو پاشید».

امامان سه‌گانه (ابوحنیفه و مالک و احمد) مستحب می‌دانند بار اول کسی که خاک را می‌پاشد بگوید: «منها خلقناکم» «شما را از آن آفریدیم». و بار دوم بگوید: «وفیها نعیدکم» «و در دل آن دوباره شما را به خاک تبدیل خواهیم کرد». و بار سوم بگوید: «ومنھا نخرجکم تارة أخرى» «و بار دیگر شما را از آن بیرون خواهیم آورد». زیرا روایت شده است که پیامبر ﷺ هنگامی که ام‌کلثوم دختر خود را درگور نهاد چنین گفت. احمد گفت: قرائت چیزی بهنگام پاشیدن خاک مطلوب نیست. زیرا این حدیث ضعیف می‌باشد.

۱۰- مستحب است بعد از فراغت از تدفین میت برای او دعای خیر گفت:

مستحب است بعد از فراغت از تدفین میت، برای او طلب استغفار و تثبیت برایمان نمود. زیرا در آن هنگام مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرد از عثمان روایت می‌باشد که: پیامبر ﷺ هرگاه از تدفین مرده فارغ می‌شد، برگور او می‌ایستاد و می‌گفت: «استغفر والاخیکم وسلواله التثیت فانه الآن یسأل» «برای برادران طلب استغفار و تثبیت کنید. زیرا اکنون مورد سؤال واقع می‌شود». ابوداود و حاکم آن را روایت کرده‌اند و حاکم آن را «صحیح» دانسته و بزار نیز آن را روایت کرده و گفته است که جز بدینوجه از پیامبر ﷺ روایت نمی‌شود.

رزین از علی بن ابیطالب روایت کرده است که او بعد از فراغت از دفن میت می‌گفت: «خداوندا این بنده تو است و به پیشگاه تو فرود آمده است و تو خداوند، بهترین میزبان هستی. او را پیامرز و جایش را فراخی ده».

ابن عمردوست داشت اول و پایان سوره بقره را بعد از دفن برقبر بخواند. بیهقی آن را با سند «حسن» روایت کرده است.

۱۱- تلقین خواندن بر میت پس از دفن:

بعضی از اهل علم و امام شافعی مستحب می‌دانند که بعد از دفن، مرده مکلف را تلقین کرد، زیرا سعید بن منصور از راشد بن سعد و ضمیره بن حبیب و حکیم بن عمیر، روایت کرده است که گفته‌اند: هرگاه گور را تسویه نمودند و خاک روی آن ریخته شد، دوست داشتند، که بر سر قبر مرده، به وی گفته شود: ای فلانی بگو: «لا إله إلا الله، أشهد ان لا إله إلا الله» (سه بار). ای فلانی بگو: «ربی الله» «پروردگرم الله است» «ودینی الاسلام» «دینم اسلام است»، «ونبی محمد صلی الله علیه وسلم». «پیامبرم محمد است» حافظ این خبر را در تلخیص ذکر کرده و از آن سکوت نموده است. طبرانی از ابوامامه روایت کرده است که گفته: هرگاه یکی از برادران دینی شما مرد، و بر وی خاک ریختید و قبر وی تسویه شد. یکی از شما بر سر قبر او بایستد و بگوید: ای فلان کس پسر فلان کس (نام مادرش را بگوید) او می‌شنود ولی جواب نمی‌دهد سپس بار دوم آن را تکرار کند، مرده برخاسته و می‌نشیند. سپس بار سوم آن را تکرار کند. مرده می‌گوید: ما را راهنمایی کنید خدا ترا

بیمارزد. ولی شما پاسخ او را نمی‌شنوید. آنگاه آن شخص خطاب به مرده بگوید: «اذکر ما خرجت علیه من الدنيا: شهادة ان لا إله إلا الله وأن محمدا عبده ورسوله، وأنت رضیت بالله ربا، وبالإسلام دینا، وبمحمد نبیا، وبالقرآن إماما، فان منکرا ونکیرا یاخذ کل واحد بید صاحبه، ویقول: انطلق بنا ما یقعدنا عند من لقن» «بیاد آور آنچه که بهنگام خروج از دنیا می‌گفتی: گواهی می‌دهم بر وحدانیت الله و بر پیامبری و بندگی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و بیاد آور که تو الله را پروردگار و اسلام را دین خود و محمد بن عبدالله را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود و قرآن را پیشوا و سرمشق خود می‌دانستی و بدان راضی بودی. آنگاه منکر و نکیر (دو فرشته مامور سؤال درگور دست همدیگر را می‌گیرند و می‌گویند: ما چرا پیش کسی بنشینیم که حجت و دلیل به وی تلقین شده است. برویم بهتر است. یکی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: اگر آن شخص نام مادر مرده را ندانست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: او را بنام مادرش حواء بخواند.» حافظ در تلخیص گفته است: اسناد این روایت نیک است و ضیاء آن را، در کتاب خود «احکام» قوی دانسته است.

در سند این حدیث عاصم بن عبدالله وجود دارد که ضعیف است. هیشمی نیز گفته است در اسناد این روایت گروهی هستند که من آنان را نمی‌شناسم. نووی گفته است: اگرچه این حدیث ضعیف می‌باشد ولی مردم با آن آشنا هستند. و علمای محدث و دیگران در احادیث فضایل و ترغیب و ترهیب به اتفاق مسامحه را روا دیده‌اند. در تایید این روایت حدیث: «**واسألوا له الشیبت**» «و وصیت عمرو بن العاص را ذکر کرده است که آنها هر دو صحیح می‌باشند. مردم شام از زمان اصحاب تا کنون بدینگونه عمل کرده‌اند.»

بنا بقول مشهور مالکیه و بعضی از حنبلی‌ها تلقین مکروه می‌باشد. اثرم گفته است: به امام احمد گفتم: اینکه مردم بهنگام فراغت از دفن میت انجام می‌دهند و می‌گویند: ای فلانکس پسر فلانکس... چیست؟ امام احمد گفت: کسی را ندیدم که چنین کند مگر اهل شام که بهنگام مرگ ابوالمغیره چنین کردند. این عمل از ابوبکر بن ابو مریم و بزرگان‌شان روایت شده است که چنین می‌کردند و اسماعیل بن عیاش هم حدیث ابوامامه را روایت می‌کرده است.

برابر سنت چگونه باید گور را ساخت

سنت است که باندازه یک وجب گور از سطح زمین برتر باشد تا دانسته شود که گور است و ارتفاع بیش از آن حرام می‌باشد. زیرا مسلم و غیر او از هرون روایت کرده‌اند که ثمامه بن شفی برایش گفته است که: ما در «برودس» در سرزمین روم همراه فضاله بن عبید بودیم. یکی از یاران ما مرد، فضاله دستور داد که قبر او را تسویه کنیم (با خاک یکسان کنیم) سپس گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که دستور می‌داد: گور را تسطیح کنید. از ابوهیاج اسدی روایت شده است که گفت: علی بن ابیطالب به من گفت: هان ترا می‌فرستم بدنال کاری که پیامبر ﷺ مرا، بدان مامور کرده بود: برو هر پیکر و مجسمه‌ای را دیدی نابودش کن، و هرگوری را دیدی که از سطح زمین بلندتر باشد، تسطیح و صافش کن. ترمذی گفته است: «عمل اهل علم چنین است که ارتفاع قبر از سطح زمین را مکروه می‌دانند مگر باندازه‌ای، که تنها گور را مشخص کند تا مردم آن را لگدکوب و پایمال نکنند و بر روی آن ننشینند». والیان و حاکمان اسلامی، گورهائی را که بیش از حد مشروع ارتفاع داشت، ویران می‌ساختند و آن را عمل به سنت صحیح می‌دانستند.

امام شافعی می‌گفت: دوست دارم که خاک‌گور از اطراف آن بیشتر نباشد دوست دارم که خاک‌گور باندازه یک وجب و یا مانند آن از سطح زمین بلندتر باشد و مشخص گردد. و دوست دارم که بر روی گور، بنائی نباشد و گچ‌کاری نشود. زیرا این کار به تزئین و تکبر می‌ماند. و مرگ برای هیچکدام از این دو تا مناسب نیست، و من ندیده‌ام که گور یکی از مهاجرین و انصار با گچ، ساخته شده باشد. و من بعضی از والیان را دیده‌ام که ساختمان و بنای ساخته شده را بر قبور ویران می‌ساختند و هیچکس از فقیهان را ندیده‌ام که بر این عمل والیان خرده گرفته باشد.

شوکانی گفته است: چنان پیدا است که ارتفاع قبور بیش از حد مجاز شرعی حرام باشد. یاران امام احمد و گروهی از پیروان امام شافعی و امام مالک بدان تصریح کرده‌اند. اما اینکه گفته‌اند که محظور نیست بدینجهت که این عمل از پیشینیان و متاخرین هر دو واقع شده و کسی آن را انکار ننموده است، همانگونه که امام یحیی و مهدی در «الغیث» گفته است این قول صحت ندارد. زیرا تنها چیزی که از این مساله فهمیده می‌شود، آنست که آنان از

این مساله سکوت کرده‌اند. و سکوت در امور ظنی دلیل نمی‌شود. و حرام بودن بلند کردن گورها یک امر ظنی می‌باشد. گنبدها و زیارتگاههایی که بر روی قبور ساخته می‌شوند، حکم ارتفاع قبور را دارند و بموجب حدیث، حرام می‌باشند و این عمل بمنزله قرار دادن گورها، بصورت مسجد می‌باشد که پیامبر ﷺ کسی را که چنین کاری بکند نفرین نموده است. خدا می‌داند که چقدر از ساختن بناها و گنبدها بر قبور، مفاسدی بوجود آمده است که باید بخاطر آنها بر اسلام گریست. از جمله آن مفاسد آن است که عوام بدان قبور آراسته شده، اعتقادی همسنگ اعتقاد کفار به بتها پیدا می‌کنند و آنها را تعظیم می‌نمایند و می‌پندارند که صاحبان آن قبور، می‌توانند سود و زیان برسانند. لذا آن مشاهد متبرکه را بصورت زیارتگاه درآورده و از آنها طلب برآوردن نیاز و مقاصد می‌کنند و از آنها چیزهایی را می‌خواهند که بندگان خدا آن چیزها را از خداوند طلب می‌کنند. عوام به سوی این زیارتگاهها و مشاهد متبرکه، کوچ می‌کنند و آنها را می‌بوسند و بر آنها چهره می‌مالند و از آنها استغاثه می‌کنند خلاصه سخن اینکه: هرچه مردمان جاهلی از بت‌های خود انتظار داشتند و می‌طلبیدند، عوام نیز امروز همین چیزها را از مشاهد متبرکه انتظار دارند و می‌طلبند. «انا لله وانا الیه راجعون». با وجود این کارهای ناشایست و این کارهای کفر آمیز، کسی را نمی‌بینی که به خاطر دفاع از دین خود و مبارزه با خرافات بر سر خشم آید و به مبارزه برخیزد. نه عالم و نه متعلم. نه امیرو نه وزیر و نه پادشاه، کسی خود را موظف بدفاع از حقایق دین نمی‌داند. ما درباره بسیاری از این معتقدان به قبور شنیده‌ایم، که در برابر خصم حاضرند به خدا قسم دروغ بخورند ولی اگر بدانان گفته شود: ترا به شیخ و فلان پیر و مرشدت، فورا زبانشان بند می‌آید و حاضر نیستند بدانان قسم دروغین بخورند و به حق اعتراف می‌کنند. از این مطلب برمی‌آید، که کفر اینها بالاتر است از کفر کسانی که می‌گویند خدا دومین دوتا (ثانی اثین) یا سومین سه تا (ثالث ثلاثه) (مقصود مسیحیانی است که قائل به تثلیث می‌باشند).

ای دانشمندان مومن و ای پادشاهان مسلمان، چه مصیبتی بزرگتر است از مصیبت کفر و چه بلائی زیان‌آورتر است از عبادت غیر خدا. چه مصیبتی بر مسلمانان سختتر است از

این مصیبت که بدان گرفتار آمده‌اند؟ اگر انکار این شرک آشکار واجب نباشد، پس انکار چه چیزی واجب است؟ شاعری گفته:

لقد أسمع لو ناديت حيا ولكن لا حياة لمن تنادي

ولو نارا نفخت بها أضاءت ولكن أنت تنفخ في رماد

«اگر زنده‌ای را صدا می‌کردی می‌توانست بشنود ولی کسی را می‌خواهی که زنده نیست. اگر در آتش می‌دمیدی روشنی می‌داد ولی تو در خاکستر می‌دمی.»

علمای اسلام فتوی داده‌اند بر اینکه مساجد و گنبدهایی که روی قبور ساخته شده است، باید ویران گردد. ابن حجر در کتاب «زواجر» گفته است^(۱): «واجب است که جهت تخریب مساجد و گنبدهایی که بر روی قبور ساخته می‌شود، مبادرت بعمل آید. زیرا آنها از «مسجد ضرار» زیان‌آورترند. زیرا آنها را بمنظور سرپیچی از فرمان پیامبر ﷺ اسلام ساخته‌اند. زیرا پیامبر ﷺ شخصا از آنها نهی کرده و دستور داده است که، قبرهایی را که از سطح زمین مرتفع‌ترند ویران سازند. واجب است که قندیلها و چلچراغهای گورستان از بین برده شوند و وقف و نذر آن صحیح نیست.»

ساختن قبر بصورت بلند و شیب‌دار یا مسطح

باتفاق فقهاء هر دو صورت ساختن گور جایز است. طبری گفته است: من دوست ندارم که گور را خارج از دو صورت: شیب‌دار بلند باندازه یک وجب از سطح زمین یا بصورت مسطح بسازند همانگونه که امروز مسلمانان چنین عمل می‌کنند. مقصود از تسطیح قبور آن نیست که کاملا همسطح زمین باشد، بلکه سطح آن کمی از زمین برتر باشد.

علما اختلاف دارند که کدام نوع بهتر است. قاضی عیاض از اکثر اهل علم نقل کرده است که شیب‌دار و کوهان مانند بهتر می‌باشد. زیرا سفیان نمّار به وی گفته است که: قبر پیامبر ﷺ را چنان دیده است و بخاری نیز آن را روایت نموده است.

۱- الملک الظاهر پادشاه مصر از علما استفتاء نموده درباره تخریب ساختمانها و گنبدهای روی قبور. علمای فتوی دادند که بر ولی امر این کار واجب است.

رای ابوحنیفه و مالک و احمد و مزنی و بسیاری از علمای شافعیه نیز چنین است. امام شافعی گفته است چون پیامبر صلی الله علیه و آله به تسویه و تسطیح قبور دستور داده است، این صورت بهتر می‌باشد.

نشانه و علامتی برای قبر نهادن

بمنظور شناسائی جایز است که بر گور سنگی یا چوبی گذاشته شود. زیرا ابن ماجه از انس روایت کرده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله با نهادن سنگی، قبر عثمان بن مظعون را مشخص نمود. آن سنگ را بدان منظور نهاد که مشخص باشد. در کتاب «الزواهر»، آمده است که اسناد این حدیث «حسن» است. ابوداود آن را از مطلب بن ابی وداعه روایت کرده است و در متن آن آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله خود سنگ را برداشت و در کنار سر قبر او نهاد و گفت: «أتعلم بها قبر أخي، وادفن إليه من مات من أهلي» «بدانوسيله گور برادر خود را مشخص و معلوم می‌کنم و هرکس از خانواده‌ام بمیرد، درکنار او دفن می‌کنم». در حدیث آمده است که مستحب می‌باشد، مردگان خویشاوند را درکنار هم به خاک بسپارند، زیرا برای زیارت آنها آسانتر است و می‌توان یک جا برایشان طلب آمرزش از خداوند نمود.

کندن کفش در گورستان

بیشتر اهل علم برآنند که راه رفتن با کفش در میان گورستان اشکالی ندارد. جریر بن حازم گفته است: حسن بصری و ابن سیرین را دیدم که در میان گورستان گام می‌زدند و کفش بپا داشتند. بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی از انس روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «إن العبد إذا وضع في قبره وتولى عنه أصحابه، إنه ليسمع قرع نعالهم» «هرگاه مرده را در گورنهادند و یارانش برگشتند، بیگمان او صدای بهم خوردن کفشهایشان را می‌شنود». علمای دین به این حدیث استدلال کرده‌اند که راه رفتن با کفش در میان گورستان جایز است. زیرا وقتی صدای بهم خوردن کفش شنیده می‌شود که با آن راه بروند. امام احمد راه رفتن با کفش چرمی را در میان گورستان مکروه دانسته است. زیرا ابوداود و نسائی و ابن

ماجه از بشير مولای پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ مردی را دید که باکفش در میان گورستان گام می‌زند به وی فرمود: «يا صاحب السبتين ويحك ألق سبتيك» «ای کسیکه کفش چرمی دباغی شده بپا داری، وای بر تو، کفشهایت را بیرون بیاور». آن مرد نگاه کرد، چون پیامبر ﷺ را شناخت کفشها را دور انداخت.

خطابی گفته است: بنظر می‌رسد که پیامبر ﷺ در پوشیدن این نوع کفش تکبر را مشاهده کرده باشد لذا پوشیدن آن را در میان گورستان مکروه دانسته است. چون اینگونه کفشها مخصوص مردمان مرفه و خوشگذران می‌باشد و پیامبر ﷺ دوست داشته است که ورود به گورستان در لباس تواضع و لباس اهل خشوع صورت گیرد. امام احمد هم وقتی آن را مکروه می‌داند که عذری نباشد. ولی اگر عذری باشد مانند خار یا نجاست و ناپاکی راه رفتن باکفش مکروه نیست.

از پوشاندن گور نهی شده است

پوشش ضریح حرام است زیرا در آن اضعه مال و هزینه‌کردن آن برای یک عمل غیر مشروع وجود دارد و عوام و توده مردم را گمراه می‌کند و سبب می‌گردد که گور را تقدیس کنند.

بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ برای یک جنگی بیرون رفته بود، من در غیاب او پارچه‌ای را بر روی در آویزان کردم، چون او از سفر باز آمد و آن پارچه را دید، آن را کشید تا اینکه پاره شد، سپس گفت: «إن الله لم يأمرنا ان نكسو الحجارة والطين» «بیگمان خداوند به ما دستور نداده است که سنگ و گل را بپوشانیم».

بنای مساجد بر قبور و شمع روشن کردن در آنجا حرام است

بمقتضای احادیث صحیح و صراحت آنها، بنای مساجد بر گورها و روشن کردن شمع و چراغ، بر آنها حرام می‌باشد:

- ۱- بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «قاتل الله اليهود اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد» «مرگ بر یهودیان و از مهر خدا بدور باشند که گور پیامبران خود را عبادتگاه و مساجد ساختند».
- ۲- احمد و اصحاب سنن بغیر از ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده‌اند و ترمذی آن را حسن دانسته است، که او گفت: پیامبر ﷺ زنانی را که بزیارت قبور می‌روند و کسانی را که بر قبور مسجد می‌سازند و شمع و چراغ روشن می‌کنند نفرین کرده است.
- ۳- در صحیح مسلم از عبد الله بجلی روایت است که او گفت: پنج روز قبل از اینکه پیامبر ﷺ رحلت کنند از او شنیدم که می‌گفت: «إني أبرأ إلى الله أن يكون لي منكم خليل، فان الله عزوجل قد اتخذني خليلا، كما اتخذ إبراهيم خليلا ولو كنت متخذًا خليلا لا تتخذت أبا بكر خليلا، وان من كان قبلكم كانوا يتخذون قبور أنبيائهم وصالحيهم مساجد، ألا فلا تتخذوا القبور مساجد، إني أنهاكم عن ذلك». «بیگمان من از اینکه در دنیا به کسی دل ببندم و او را دوست یگانه بگیرم به خدا پناه می‌برم. زیرا خداوند مرا دوست و خلیل خود قرار داده است، همانگونه که ابراهیم علیه السلام را دوست و خلیل خود قرار داده است. اگر من در دنیا به کسی دل می‌بستم و او را، خلیل خود قرار می‌دادم آنکس ابوبکر می‌بود. مردمان پیش از شما بر قبور انبیاء و صلحا و درستکاران خود مسجد بنا می‌نمودند و بر آنها عبادتگاه می‌ساختند، هان، شما قبور را بصورت مساجد و عبادتگاه در می‌آورید و من شما را از آن کار نهی می‌کنم».
- ۴- باز هم در صحیح مسلم از ابوهریره آمده است که پیامبر ﷺ گفته است: «لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد» «خداوند نفرین کند یهود و نصاری را که قبور انبیاء خود را بصورت مسجد درآوردند و آن را عبادتگاه کردند».
- ۵- بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند که ام حبیبه و ام سلمه برای پیامبر ﷺ از کلیسائی سخن گفتند که آن را در حبشه دیده بودند و در آن تصاویری از پیامبر خدا (عیسی) نصب شده بود. پیامبر ﷺ گفت: «إن أولئك إذا كان فيهم الرجل الصالح فمات بنوا على قبره مسجدا وصوروا فيه تلك الصور، أولئك شرارالخلق عند الله يوم القيامة» «بیگمان آنان هرگاه مرد صالح و درستکاری در میانشان می‌مرد، بر قبر او مسجد و عبادتگاهی

می‌ساختند و اینگونه تصاویر را در آنجا می‌نهادند، اینان در نزد خداوند، در روز قیامت بدترین مردم هستند».

صاحب کتاب مغنی گفته است: جایز نیست که قبور را به صورت عبادتگاه و مسجد درآورد زیرا پیامبر ﷺ گفته است: «لعن الله زورات القبور والمتخذات علیهن المساجد والسرج» «خداوند لعنت کناد زنانی را که زیارت قبور می‌روند و آنجا را عبادتگاه ساخته و شمع و چراغ روشن می‌کنند». بروایت ابوداود و نسائی که در متن نسائی بجای «لعن الله» «لعن رسول الله» آمده است. اگر اینکار مباح می‌بود، پیامبر آنگونه اشخاص را لعن و نفرین نمی‌کرد. بعلاوه در این کار اضاعه مال بدون فایده می‌باشد و در تعظیم و بزرگداشت قبور افراط و زیاده‌روی، خواهد شد و شبیه به بت پرستی است و ساختن مساجد بر قبورهم بنا به همین روایت جایز نیست و پیامبر ﷺ گفته است: «لعن الله اليهود اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد» «که ما را بر حذر می‌دارد از اینکه بمانند آنان رفتار کنیم». این حدیث بین محدثین متفق علیه است. حضرت عایشه گفته است: بدین منظور قبر پیامبر ﷺ در فضای آزاد قرار داده نشد تا که مردم آن را سجده‌گاه و مسجد و عبادتگاه نسازند، زیرا تخصیص قبور، به مکان نماز، بیشتر به تعظیم بت‌ها و تقرب بدانها می‌ماند و ما قبلا روایت کردیم که ابتدا پرستش بت‌ها از تعظیم اموات و ساختن تصاویر بزرگان در آنجا و دست بر آن مالیدن و نماز آنجا گزاردن، آغاز گردیده است^(۱).

سر بریدن حیوان در کنار گور مکروه می باشد

۱- معلقه گفته است: بخاری از ابن عباس روایت کرده است: که چرا قوم نوح بتهای «ود» و «سواع» و «یغوث» و «یعوق» و «نسر» را پرستیدند؟ این نامها نخست نام مردان درستکار بوده است که مردم تصاویری از آنان ساختند تا فراموششان نکنند و بدانان اقتدا نمایند. چون دانش از میان مردم رخت بریست، شیطان آنان راگمراه کرد و وسوسه نمود که به عبادت خود تصاویر و مجسمه‌ها پرداختند و بر آنان چهره می‌مالیدند و طلب برکت می‌نمودند پس مردم با قبور صالحین نیز چنین کردند. این عمل شرک‌آمیز ابتدا از آنها به اهل کتاب و از آنها به مسلمین سرایت کرد.

شارع مقدس از سر بریدن حیوان در کنار گور اشخاص نهی کرده است. زیرا این عمل به اعمال مردمان دوره جاهلیت می ماند و موجب فخر و مباهات می گردد. ابوداود از انس روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «لَا عَقْرَ فِي الْإِسْلَامِ» «ذبح حیوان بر سر گور و در کنار گور خلاف اسلام است».

عبدالرزاق گفته است مردمان جاهلی گاو و یا گوسفند را در کنار قبر بزرگان ذبح می کردند. خطابی گفته است: مردمان جاهلی بر سر قبر مرد سخاوتمند شتر سر می بردند و می گفتند: او را بدینگونه پاداش می دهیم، چون او در حال حیات چنین کاری را می کرد و از آن برای مهمانان خوراک تهیه می کرد، و ما هم شتر را برگوروی سر می بریم تا درندگان و پرندگان آن را بخورند، تا او همانگونه که در حال زندگی خوراک دهنده و سخی طبع بود، در حال مرگ نیز چنین باشد. شاعری گفته است:

عقرت علی قبر النجاشي ناقتي بأبيض غضب أخلصته صياقله

علی قبر من لو أنني مت قبله لهانت عليه عند قبري رواحله

«من شتر خود را بر سر قبر نجاشی با شمشیر بران و صیقلی شده سر بریدم، زیرا می دانم او کسی است که اگر من پیش از او می مردم برایش آسان بود که شتران خود را بر سر قبر من ذبح کند». بعضی گمان می کردند که اگر بر سر قبر کسی شترش را سر ببرند در روز رستاخیز سواره به «محشر» می رود و اگر چنین نکنند پیاده خواهد بود. البته این مطلب بنظر آنهایی بود که به زندگی پس از مرگ باور داشتند.

از نشستن بر گور و تکیه دادن بدان و پا نهادن بر آن نهی شده است

این اعمال روا نیست چه از عمرو بن حزم روایت است که: پیامبر ﷺ مرا دید که بر گوری تکیه داده بودم. گفت: «لَا تَوُدُّ صَاحِبَ هَذَا الْقَبْرِ» «صاحب این گور را آزار مرسان». احمد با اسناد «حسن» آن را روایت کرده است.

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لَا يَجْلِسُ أَحَدُكُمْ عَلَى جَمْرَةٍ فَتَحْرَقَ ثِيَابُهُ فَتَخْلَصَ إِلَى جِلْدِهِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَجْلِسَ عَلَى قَبْرِ». «اگر کسی بر سر اخگری از آتش بنشیند و جامه اش را بسوزاند و به پوستش برسد بهتر از آنست که بر سر گوری بنشیند». بروایت

احمد و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه. ابن حزم گفته است این عمل حرام است، زیرا بر این کار وعید و تهدید شدید وجود دارد. گروهی از سلف از جمله ابوهریره نیز بر این قول می‌باشند. بنا بمذهب جمهور فقها این عمل مکروه می‌باشد. نووی گفته است: از عبارت شافعی در ام و از سخن همه یاران چنین برمی‌آید که نشستن بر گورکراحت تنزیهی دارد و بسیاری از فقهاء نیز بدان تصریح کرده‌اند و جمهور علما از جمله نخعی و لثی و احمد و داود نیز چنین گفته‌اند. تکیه دادن بدان نیز همین حکم را دارد. ابن عمر از اصحاب و ابوحنیفه و مالک گفته‌اند: نشستن بر قبر جایز است. در «موطا» گفته است: نشستن بر قبر که مورد نهی واقع شده است. مراد از آن نشستن جهت قضای حاجت باشد و در این باره یک حدیث ضعیفی هم ذکر کرده است. امام احمد این تاویل را سست دانسته و گفته: چیزی نیست. نووی گفته است: این تاویل سست یا باطل است و ابن حزم هم از چند جهت آن را باطل دانسته است. البته این اختلاف در مورد نشستن بدون قصد قضای حاجت می‌باشد، ولی نشستن بمنظور قضای حاجت باتفاق همه فقها حرام است. همانگونه که باتفاق همه بهنگام ضرورت گام نهادن بر قبر جایز است مانند اینکه بدون گام نهادن بر قبری، نتواند به قبر مرده خویش برسد.

از ساختن قبر با گچ و امثال آن و نوشتن بر گور نهی شده است

از جابر نقل است که: «پیامبر ﷺ از ساختن قبر با گچ (و امثال آن) و نشستن بر آن و ساختن بنائی بر آن نهی فرموده است». بروایت احمد و مسلم، نسائی و ابوداود و ترمذی که آن را صحیح دانسته است. و متن روایت ترمذی چنین است: «نهی آن تجصص القبور، وأن یکتب علیها وأن یبني علیها وأن توطأ» و در روایت نسائی: «أن يبني علی القبر أو یزاد علیه أو یجصص أو یکتب علیه».

تجصص بمعنی ساختمان با گچ می‌باشد. جمهور علما نهی را در این روایات حمل بر کراحت کرده‌اند و ابن حزم از آن معنی حرام استنباط نموده است. گویند این نهی بدین جهت شده است که قبر برای فنا و از بین رفتن است نه برای اینکه باقی و جاودان باشد. آراستن آن با گچ‌کاری از جمله آرایشهای دنیاوی است که مرده بدان نیازی ندارد.

برخی گفته‌اند بدین جهت نهی شده است که گچ با آتش سوزانده شده و پخته است، از زید بن ارقم نقل است که شخصی را دید که بنائی بر گور پسرش می‌ساخت و آن را با گچ آرایش می‌داد. به وی گفت: بر وی جفا کردی و کار بیهوده انجام دادی، چیزی که با آتش پخته شده باشد او را به خداوند نزدیک نمی‌کند گل کاری روی قبر اشکالی ندارد. ترمذی گفته است: بعضی از اهل علم رخصت داده‌اند در اینکه می‌توان قبر را گل کاری کرد، از جمله حسن بصری. امام شافعی گفته است گل کاری قبر اشکالی ندارد.

از جعفر بن محمد از پدرش روایت شده است که: قبر پیامبر صلی الله علیه و آله به اندازه یک وجب از سطح زمین ارتفاع داشت و آن را با خاک قرمز گل کاری کرده بودند و بر آن سنگریزه نهاده بودند. ابوبکر نجاد آن را نقل کرده و حافظ ابن حجر در تلخیص از آن سکوت کرده است. همانگونه که علما گچ کاری قبر را مکروه دانسته‌اند، ساختن آن را با آجر و چوب یا دفن میت در تابوت را نیز مکروه دانسته‌اند مگر اینکه زمین نرم و مرطوب باشد که در آن صورت کراهت ندارد. از مغیره روایت است که او از ابراهیم نقل کرده است که: آنان خشت خام را می‌پسندیدند و آجر را مکروه می‌دانستند و نی را دوست داشتند و چوب را مکروه. در حدیث از کتابت روی قبور نهی شده است، ظاهراً نوشتن اسم مرده و غیر آن یکسان می‌باشد. حاکم بعد از تخریح این حدیث گفته است اسناد آن صحیح ولی بدان عمل نمی‌شود، زیرا پیشوایان مسلمین در شرق و غرب جهان اسلامی بر روی گورهایشان می‌نویسند که خلف آن را از سلف گرفته‌اند. ذهبی در تعقیب آن گفته: این عمل تازگی دارد و نهی بدانان نرسیده است. حنبلی‌ها می‌گویند نوشتن روی گور مکروه است خواه قرآن باشد یا نام مرده و شافعیه نیز با آنان موافق هستند جز آنکه گویند اگر قبر مربوط به شخص صالح یا عالمی باشد نوشتن اسم وی و یا چیزی که موجب شناخت او باشد پسندیده است. به رای مالکیه نوشتن بر روی گور اگر آیات قرآن باشد حرام و اگر چیزی باشد که بیان نام یا تاریخ فوت او باشد مکروه می‌باشد. حنفی‌ها می‌گویند کتابت بر قبر کراهت تحریمی دارد مگر اینکه نگران از بین رفتن اثر آن را داشته باشند. ابن حزم گفته است اگر نام مرده را بر سنگی نقش کنند، آن را مکروه نمی‌دانیم.

در حدیث آمده است نباید بیش از خاکی که از گورکنده شده بر آن خاک ریخت چه از این عمل نهی شده است. بیهقی فصلی را تحت این عنوان: «باب لا یزاد علی القبر أكثر من ترابه لئلا یرتفع» نوشته است. شوکانی گفته است مقصودش اضافه بر خاک خودگور است. ولی بعضی گفته‌اند مقصود بیهقی آنست که نباید مرده‌ای را بر قبر مرده دیگر دفن نمود. به رای شافعی معنی اول ترجیح داده شده است که گفته است: مستحب است که بیش از خاکی که از گورکنده شده بر آن ریخته نشود. تا قبر زیاد از سطح زمین ارتفاع نداشته باشد و اگر بیشتر هم باشد اشکالی ندارد.

دفن بیشتر از یکنفر در یک گور

راهنمود معمولی سلف آنست که هر کس جداگانه در گوری دفن شود و دفن بیشتر از یکنفر در یک گور مکروه است، مگر اینکه تعداد مردگان فراوان باشد و حاضران اندک باشند یا از عهده کردن گور به قدر کافی عاجز باشند، که در آن صورت اشکالی ندارد. زیرا احمد روایت کرده و ترمذی آن را صحیح دانسته است که: انصار در روز جنگ احد به حضور پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: ما زخمی شده و بسیار خسته هستیم، چه کار کنیم؟ پیامبر ﷺ گفت: «گور گشاد و عمیق بکنید و دو نفر و سه نفر را در یک گور جای دهید. گفتند کدام یک را اول دفن کنیم؟ گفت: هر کس که بیشتر قرآن حفظ داشته باشد». عبدالرزاق با سندی «حسن» از وائله بن الاسقع روایت کرده است که: «یک مرد و یک زن را در یک قبر دفن می‌کردند که ابتدا مرد را دفن می‌کردند و سپس زن را پشت او قرار می‌دادند».

کسیکه در دریا بمیرد

در مغنی آمده است که اگر کسی در دریا در میان کشتی مرد، امام احمد گفته است: اگر جایی برای دفن او سراغ داشته باشند یک روز یا دو روز صبر می‌کنند تا بدانجا برسند مشروط بر آنکه مطمئن باشند که جنازه فاسد و تپاه نمی‌شود در غیر آن صورت، آن را می‌شویند و کفن می‌کنند و بدان داروی ضد عفونی می‌زنند و بر آن نماز می‌خوانند،

سپس یک وزنه‌ای سنگین بدان می‌بندند و آن را در آب می‌اندازند. که عطاء و حسن بصری هم چنین رای داده‌اند. حسن بصری گفته است: آن را در زنبیلی می‌نهند و بدریا می‌اندازند. امام شافعی گفته است: آن را خوب است که ببندند به دوتخته چوب تا آب دریا آنرا به ساحل ببرد، شاید بدست قومی بیفتد که آن را در خاک دفن کنند. و اگر آن را بدریا هم انداختند، گناهی را مرتکب نشده‌اند، ولی اولی بهتر است. زیرا مقصود از دفن حاصل شده است ولی اگر آن را در تابوت جای دهند به تغییر و فساد و تباهی و هتک حرمت مرده می‌انجامد. چه بسا برهنه و هتک حرمت شده در ساحل بماند و بدست مشرکان بیفتد، پس آن را بدو تخته ببندند بهتر است.

نهادن و کاشتن نهال بر گور

نشاندن نهال و دسته گل بر قبر مشروع نیست و دلیل شرعی ندارد. اما حدیثی که بخاری از ابن عباس روایت کرده که پیامبر ﷺ از کنار دو قبر می‌گذشت و گفت: «إنهما یعذبان، وما یعذبان فی کبیر، أما هذا فکان لا یستتره من البول، وأما هذا فکان یمشی بالنميمة، ثم دعا بعسیب رطب فشقہ بائین، ثم غرس علی هذا واحدا، وعلی هذا واحدا، وقال: " لعله یخفف عنهما ما لم یبیسا» «صاحبان آن دوگور در عذابند و عذابشان به خاطر گناه بزرگی نیست، این یکی به خوبی خود را از ادرار تمیز و پاک نمی‌کرد و آن دیگری سخن‌چینی می‌کرد، پس دستور داد یک شاخه تر خرما را برایش آوردند که آن را بدو قسمت کرد و بر هر یکی از آن نهالی کاشت و گفت: شاید تا زمانی که خشک نشده‌اند موجب تخفیف عذاب آنان گردند». خطابی در جواب آن گفته است: این کار در اثر برکت دعای پیامبر ﷺ بوده و اختصاص به وی دارد و گوئی که پیامبر ﷺ مدت تاثیر دعای خویش را تا زمان خشک شدن آن شاخه‌ها بیان کرده است. و این بدان معنی نیست که خاصیت پذیرش دعا و تخفیف عذاب در شاخه تر هست ولی در شاخه خشک نیست.

مردمان عامی در اکثر شهرها شاخه‌های خرما را بر گور مردگان خود می‌نشانند، بگمانم از این مطلب متأثر شده‌اند و هیچ دلیلی ندارند.

آنچه که خطابی گفته است صحیح و درست می‌باشد و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از این روایت همین مطلب را فهمیده‌اند. زیرا از هیچیک از یاران، پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نشده است که شاخه‌ای، نهالی یا دسته گلی بر قبری نهاده باشند، مگر بریده‌الاسلمی که او وصیت کرده بود: برگورش دو شاخه تر بنشانند. بروایت بخاری. بعید بنظر می‌رسد، نهادن دو شاخه تر برگور و کاشتن آن یک عمل شرعی باشد و همه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از آن بی‌خبر باشند بجز بریده‌اسلمی. حافظ در «الفتح» گفته است: مثل اینکه بریده معنی حدیث را عام دانسته و خاص آن دو مرد ندانسته است. ابن رشید گفته است از گفته بخاری چنین برمی‌آید که این واقعه اختصاص بدان دو مرد داشته است. زیرا بدنبال آن گفته است: ابن عمر خیمه‌ای را بر سر قبر عبدالرحمن دید و گفت: ای غلام این خیمه را بینداز، زیرا تنها عملش می‌تواند بر وی سایه اندازد. و از سخن ابن عمر چنان برمی‌آید: چیزی که روی گور می‌نهند سودی به حال صاحب‌گور ندارد و تنها عمل انسان می‌تواند تاثیر داشته باشد.

اگر زنی بمیرد و در شکمش جنین زنده‌ای باشد

اگر زنی بمیرد و در شکم او جنین زنده باشد، چنانچه احتمال زنده ماندن آن برود واجب است که شکم او را بشکافند و کالبد شکافی بعمل آید و بچه را بیرون آورند. رای پزشک خبره در این باره معتبر می‌باشد.

اگر یک زن کتابی که از یک مرد مسلمان حامله باشد و بمیرد و جنینی در شکمش باشد او را باید تنها دفن کرد. بیهقی از واثله بن الاسقع روایت کرده است که یک زن نصرانی که در شکمش بچه مسلمانی بود مرد و او را در جائی دفن کردند که نه گورستان مسلمانان بود و نه گورستان نصاری. امام احمد آن را اختیار کرده است و گفته: چون آن زن کافر است اگر در قبرستان مسلمانان دفن شود از عذاب او رنج می‌برند و اگر در گورستان کافران دفن شود، بچه‌اش از عذاب کافران در رنج است.

بہتر است مرده در گورستان دفن شود

ابن قدامه گفته است: به رای ابو عبدالله^(۱) دفن در گورستان مسلمانان بهتر است از دفن در خانه‌ها. زیرا ضرر و زیان آن برای ورثه زنده‌اش کمتر است، و بیشتر به سرای آخرت شباهت دارد و بیشتر در معرض دعا و ترحم مومنان قرار دارد. همواره اصحاب و تابعین و دیگران در صحرا دفن می‌شدند نه در خانه‌هایشان. اگر کسی سؤال کند که چرا پیامبر ﷺ در منزلش مدفون گشت و دو نفر از یارانش در خدمت وی مدفونند؟ در جواب می‌گوئیم که حضرت عایشه گفت: بدان جهت پیامبر ﷺ در منزلش مدفون گشت تا مردم، آن را بصورت عبادتگاه و مسجد در نیاورند. بروایت بخاری. و پیامبر ﷺ نیز یاران خود را در «بقیع» دفن می‌کرد و پیروی از رفتار پیامبر ﷺ بهتر است، از پیروی از دیگران. یاران پیامبر ﷺ دفن در خانه را خاص پیامبر ﷺ می‌دانستند و روایت هم شده است که: «دفن الانبیاء حیث یموتون» «پیامبران در همانجا که می‌میرند دفن می‌شوند». بعلاوه مسلمانان خواستند قبر پیامبر ﷺ را از کثرت رفت و آمد مصون و از دیگر قبرها مشخص باشد.

از امام احمد سؤال شد که اگر کسی وصیت کرده که او را در منزلش دفن کنند، تکلیف چیست؟ او جواب داد که او را باید در گورستان همراه دیگر مسلمانان دفن کرد.

از ناسزا گوئی به مردگان نهی شده است

فحش و ناسزاگوئی به مردگان مسلمان و بر شمردن عیوب و بدیهای آنان، حلال نیست. زیرا بخاری از عایشه روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لاتسبوا الاموات فإنهم قد أفضوا إلی ما قدموا» «به مردگان ناسزا و فحش مگوئید. چون بیگمان بر مبنای اعمالشان با آنان داوری می‌شود و آنان به پاداش اعمال خودشان رسیده‌اند». ابوداود و ترمذی با سندی ضعیف از ابن عمر نقل کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «اذکروا محاسن موتاکم وکفوا

۱- منظور امام احمد است.

«عن مساویهم» «محاسن مردگان خود را یاد کنید و از یاد مساوی و بدیهای آنان خودداری ورزید».

اما اگر مسلمانانی بوده باشند که متجاهربه فسق یا بدعت بوده باشند و عمل فاسد مرتکب می شدند، اگر مصلحت مسلمین ایجاب کند بدگوئی از آنان مباح می باشد. تا مردم از حال آنان پرهیز کنند و از اینگونه کردارها و گفتارها، نفرت داشته باشند و به آنان اقتدا نکنند. ولی اگر مصلحت ایجاب نکند بدگوئی آنان هم جایز نیست.

بخاری و مسلم از انس روایت کرده اند: که از کنار جنازه ای می گذشتند و از او به نیکی یاد کردند و او را ستودند، پیامبر ﷺ گفت: «وجبت». سپس از کنار جنازه ای دیگر گذشتند و از وی بدگوئی کردند، او گفت: «وجبت».

عمر بن خطاب گفت: چه چیزی واجب شد؟ پیامبر ﷺ گفت: از آن مرده ستایش و تحسین کردید و بهشت برایش واجب شد و از آن یکی بدگوئی نمودید، پس دوزخ برایش واجب شد، شما مردم راستگو، گواهان خدا در زمین هستید.

بدگوئی از مردگان کافر و نفرین آنها جایز می باشد: خداوند می فرماید: «لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل...»، وقال: تبت یدا ابي لهب وتب» و لعن فرعون و امثال او در کتاب خدا آمده و مشهور است: «ألا لعنة الله على الظالمين».

خواندن قرآن در کنار قبر

فقهاء درباره ثواب قرائت قرآن در کنار قبر، اختلاف دارند. امام شافعی و محمد بن الحسن از پیروان ابوحنیفه، آن را مستحب می دانند و می گویند برکت مجاورت برای مرده حاصل می شود.

و قاضی عیاض و قرافی از مالکیه نیز با آن موافقت کرده اند. و امام احمد گفته است که اشکالی ندارد. امام مالک و ابوحنیفه می گویند: چون در این باره سستی از پیامبر ﷺ نیامده است مکروه می باشد.

نیش قبر

علما اتفاق دارند بر اینکه: جائی که مرده مسلمان در آن دفن می‌شود تا زمانی که چیزی از گوشت و استخوان او باقی مانده باشد، آن محل موقوفه او به حساب می‌آید و نیش آن حرام است. هرگاه پوسیده شد و به خاک تبدیل گردید، دفن دیگری در آن و بهره‌گیری از آن، برای کشت و زرع و نهال کاشتن و ساختمان و امثال آن جایز می‌باشد. اگر کسی قبری را حفر نمود و متوجه گردید که استخوانهای آن مرده هنوز باقی مانده است، باید حفر را متوقف سازد حتی اگر آن فارغ هم شده باشد، ولی اگر اندکی از استخوان او باقی مانده باشد، جایز است آن را درکنار مرده جدید دفن کنند.

اگر کسی را دفن کرده باشند، ولی هنوز بروی خاک نریخته باشند و بر وی نماز خوانده نشده بود، بایستی آن را از گور بیرون آورند و بر وی نماز بخوانند، آنگاه مجدداً دفن شود. لیکن اگر بروی خاک ریخته شده بود، نیش قبر و بیرون آوردن آن، بنا برای حنفیه و شافعیه و بروایتی از امام احمد، حرام است و بر گور وی نماز خوانده می‌شود. و بروایتی از امام احمد باید نیش قبر شود تا بر وی نماز خوانده شود بنا برای شافعی و مالک و احمد نیش قبر برای یک هدف صحیح و مشروع درست است مانند اینکه مالی و چیزی درگور جا مانده باشد یا اینکه مرده رو به قبله نباشد یا اینکه مرده غسل داده نشده باشد یا خوب تکفین نشده باشد، در این موارد نیش قبر جایز است مگر اینکه احتمال متلاشی شدن جسد در میان باشد که در آن صورت نباید نیش قبر بشود.

لیکن حنفیه در این موارد نیش قبر را جایز نمی‌دانند و آن را مثله کردن می‌دانند، که از آن نهی شده است. این قدامه گفته است وقتی مثله است که جسد تغییر کرده باشد، که نباید نیش قبر شود و گفته است اگر بدون تکفین دفن شده باشد، در این باره دو رای موجود است: بعضی گفته‌اند چون هدف از تکفین پوشیدن و ستر عورت مرده است و این هدف با تدفین حاصل شده است پس نیش قبر نمی‌شود.

و برخی دیگر گفته‌اند، تکفین همچون غسل دادن واجب می‌باشد، پس باید نیش قبر شود و تکفین نیز بعمل آید. احمد گفته است اگر گورکن وسیله کندن گور را فراموش کرده بود، می‌تواند گور را نیش کند و اگر چیزی مانند کلنگ و تیشه و یا پول در آنجا

مانده بود، اگر قیمتی داشته باشند، نبش قبر جایز است. از او سؤال شد، اگر بستگان میت حاضر به پرداخت بهای آنها باشند چطور؟ او گفت در اینصورت چه چیز می‌خواهند؟ (یعنی دیگر نبش موردی ندارد) این مطلب در روایتی از بخاری بنقل از جابر آمده است که: پیامبر ﷺ وقتی که عبدالله بن ابی (رئیس منافقین) مرد، رفت تا بر جنازه او حاضر شود و دریافت که او را دفن کرده‌اند، لذا (به احترام پسرش که از بزرگان اصحاب بود) دستور داد، او را از گور بیرون آورند که بیرون آورده شد، پیامبر ﷺ او را بر زانوانش نهاد و آب دهان خویش را بروی زد و بروی پیراهنی پوشانید.

باز هم از جابر روایت است که گفته است: مردی را با پدرم دفن کرده بودند که خوشم نیامد، تا اینکه (بعد از شش ماه) نبش قبر کردم و پدرم را بیرون آوردم و او را جداگانه دفن کردم. بخاری برای این دو حدیث یک باب جداگانه‌ای نوشته است: باب: «هل يخرج الميت من القبر واللحد لعله؟»، ابوداود از عبدالله بن عمرو روایت کرده است که گفت: «وقتی که بسوی طایف می‌رفتیم و از کنار قبری عبور کردیم، پیامبر ﷺ گفت: این قبر ابورغال است که در این حرم بود و از آن دفاع می‌کرد، چون از آنجا بیرون آمد دچار مصیبتی شد که قومش در این مکان بدان گرفتار آمده بودند و لذا در آنجا مدفون گشت. و نشانه آن شاخه‌ای طلائی است که با وی دفن شده است، اگر از وی نبش قبر کنید آن را با وی خواهید یافت. مردم به سوی آن شتافتند و آن شاخه را بیرون آوردند». خطابی گفته است: از این روایت برمی‌آید که نبش قبور مشرکین اگر در آن سودی برای مسلمین داشته باشد، جایز می‌باشد و قبر مشرکان حرمت قبر مسلمانان را ندارد.

انتقال میت از جائی به جائی دیگر

بنا برای شافعیه نقل میت از شهری به شهری دیگر حرام است، مگر اینکه در نزدیک مکه یا مدینه یا بیت المقدس باشد که در آن صورت انتقال آن بدین اماکن جایز است، چه این اماکن شرعاً دارای شرف و فضیلت می‌باشند. اگر کسی وصیت کرد که جسد او را بغیر از این اماکن متبرکه انتقال دهند، وصیت او تنفیذ و اجرا نمی‌گردد، زیرا احتمال دارد که جسد تغییر کند و دفن بتأخیر افتد. و بیرون آوردن جسد از قبر هم حرام است، مگر

اینکه دلیل موجه و غرض صحیحی در کار باشد. مانند اینکه بدون غسل دادن دفن شده باشد یا آن را رو به قبله دفن نکرده باشند یا اینکه قبر در مسیر سیل باشد یا مرطوب باشد که در این صورت اشکال ندارد. درمنهاج گفته است نبش قبر بعد از تدفین برای انتقال به جایی دیگر بهر منظوری باشد حرام است، مگر اینکه ضرورتی ایجاب کند مانند اینکه بدون غسل یا در زمین و جامه غصبی یا رو به غیر قبله، دفن شده باشد یا مالی در آن افتاده باشد.

بنا برای مالکیت انتقال میت از محلی به محل دیگر، پیش از تدفین و بعد از آن، اگر مصلحتی آن را ایجاب کند، جایز است مانند اینکه خوف غرق شدن آن، در بحر یا بیرون آوردن آن وسیله درندگان در بین باشد یا وابستگان او بخواهند که بدانان نزدیک باشد و او را زیارت کنند یا اینکه بخواهند در گورستان خانوادگی خویش دفن کنند، یا اینکه بامید برکت و فیض و فضیلت، به جایی دیگر، انتقالش دهند و امثال آن که در این صورت انتقال جنازه جایز می باشد، مگر اینکه موجب هتک حرمت و متلاشی شدن جنازه و تغییر بوی آن و شکستن استخوانهایش گردد.

حنفی‌ها می گویند نقل میت از شهری به شهری دیگر، مکروه می باشد و مستحب است که هر کس در گورستان محلی دفن شود، که در آنجا مرده است، و نقل آن پیش از دفن تا مسافت یک میل یا دو میل که مسافت معمولی گورستان می باشد اشکالی ندارد. و بعد از دفن نقل آن حرام است مگر اینکه عذری در میان باشد. اگر فرزند زنی بمیرد و آن زن بخواهد آن را به شهر خویش انتقال دهد و بی تابی کند، خواسته وی پذیرفته نمی شود. جنبلی‌ها می گویند: مستحب است که شهید در محل شهادتش دفن گردد.

امام احمد گفته است بموجب حدیث جابر: «ادفنوا القتلی فی مصارعهم» «کشتگان را در همان محل که کشته شده اند دفن کنید». ابن ماجه روایت کرده است که «پیامبر ﷺ دستور داد که، کشتگان جنگ احد را در محل شهادتشان دفن کنید». اما غیر شهدا را نباید از شهری به شهری دیگر نقل کرد مگر اینکه دلیل موجهی در بین باشد. مذهب اوزاعی و ابن المنذر نیز چنین است. عبدالله ابن ملیکه گفته است:

عبدالرحمن فرزند حضرت ابوبکر در میان سپاه اسلام به شهادت رسیده بود و او را به مکه حمل کردند و آنجا دفن گردید. چون عایشه به مکه آمد به سرقبر او رفت و گفت: به خدای سوگند اگر بهنگام مرگت آنجا می بودم همانجا دفن می شدی و اگر آنجا در سر قبرت حاضر می بودم دیگر به زیارتت نمی آمدم، زیرا دفن میت در محلی که می میرد آسانتر است و تغییری در جنازه هم پیش نمی آید، ولی اگر دلیاب موجه و فایده ای درست در نقل آن باشد، اشکال ندارد.

امام احمد گفت: من در نقل میت از شهری به شهری دیگر اشکالی نمی بینم. در این باره از زهری سؤال شد. او گفت: سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید را از عقیق به مدینه حمل کردند.

تعزیت و تسلیت

تعزیت و تسلیت بمعنی دلجوئی کردن و طلب شکیبائی برای صاحبان میت است به منظور تخفیف اندوه و مصیبت. تعزیت و تسلیت گفتن به صاحب مرده مستحب می باشد حتی اگر مرده کافر ذمی هم باشد، زیرا ابن ماجه و بیهقی با سند حسن از عمرو بن حزم روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفته است: «ما من مؤمن یعزي أخاه بمصيبة إلا كساه الله عزوجل من حلال الكرامة يوم القيامة» «هر مرمی به برادر ایمانی خود، تسلیت مصیبتی را بگوید خداوند در روز قیامت جامه کرامت را به وی می پوشاند».

لازم است تسلیت گفتن به همه اهل و خویشاوندان مرده بزرگ و کوچک و مرد و زن گفته شود (مگر دختر بسیار زیبا و آشوبگر که جز محارم نباید کسی به وی تسلیت گوید)

تسلیت گفتن پیش از تدفین و بعد از آن تا سه روز است مگر اینکه تسلیت گوینده یا صاحب میت غائب بوده باشند. در آن صورت بعد از سه روز نیز اشکالی ندارد.

الفاظ و کلمات تسلیت

هرگونه کلماتی که موجب تخفیف مصیبت و واداشتن مصیبت دیده بر شکیبائی و صبر وی گردد، کفایت می کند. ولی اگر به الفاظ ماثور منقول اکتفا کند بهتر می باشد.

بخاری از اسامه بن زید روایت کرده که گفته است: دختر پیامبر ﷺ را نزد وی فرستادم که پسر مرده است و نزد ما بیاید او پیام داده بود که ضمن سلام بدان: «إِنَّ لِلَّهِ مَا أَخَذَ، وَلَهُ مَا أَعْطَى، وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِأَجَلٍ مُّسَمًّى، فَلْتَصْبِرْ، وَلْتَحْتَسِبْ» «بیگمان چیزی را که خداوند گرفته است ملک خود او می‌باشد و نزد شما امانت و عاریه بوده است و چیزی را که می‌بخشد آنهم ملک او است و بر حسب مشیت خویش در آن تصرف می‌کند و هر چیزی نزد خداوند زمان و مدت معینی دارد، چون مدتش تمام شد آن را پس می‌گیرد و تقدیم و تاخیر در آن راه ندارد، پس بی‌تابی نکنید و راه شکیبائی را پیش‌گیرید و اجر و پاداش آن را از خداوند بخواهید».

طبرانی و حاکم و ابن مردویه با سندی که یکنفر راوی ضعیف در آن هست، از معاذ بن جبل روایت کرده‌اند که پسر معاذ مرده بود، پیامبر ﷺ طی نامه‌ای به وی تسلیم گفت که نوشته بود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَىٰ مَعَاذِ بْنِ جَبَلٍ. سَلَامٌ عَلَيْكَ، فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، أَمَا بَعْدُ: فَأَعْظِمَ اللَّهُ لَكَ الْإِجْرَ وَاللَّهُمَّكَ الصَّبْرَ، وَرِزْقَنَا وَإِيَّاكَ الشُّكْرَ فَإِنِ أَنْفَسْنَا وَأَمْوَالَنَا وَأَهْلَنَا مِنْ مَوَاهِبِ اللَّهِ الْهِنْيَةِ وَعَوَارِيهِ الْمَسْتَوْدَعَةِ، مَنَعَكَ اللَّهُ بِهِ فِي غِبْطَةِ وَسُرُورٍ وَقَبْضِهِ مِنْكَ بِأَجْرٍ كَثِيرٍ، الصَّلَاةَ وَالرَّحْمَةَ وَالْهَدَىٰ، إِنْ أَحْتَسِبْتَهُ فَاصْبِرْ، وَلَا يَحِطُ جَزَعُكَ أَجْرَكَ فَتَنْدَمَ، وَاعْلَمْ أَنَّ الْجَزَعَ لَا يَرُدُّ مِيتًا، وَلَا يَدْفَعُ حَزْنَ، وَمَا هُوَ نَازِلٌ فَكَأَنَّ قَدْ وَالسَّلَامَ» «بنام خداوند بخشنده و مهربان. از محمد پیامبر خدا به معاذ جبل، درود خدا بر تو، ترا به حمد و ستایش الله می‌خوانم که به جز او خدائی و معبودی نیست و بعد، خدا اجر و پاداش ترا فراوان گرداند و به تو شکیبائی دهد، و شکر و سپاس را روزی ما و شما گرداند، بدان که بیگمان جان ما و دارائی ما و خانواده ما، همه آنها از بخششهای گوارای خداوند می‌باشد و بعاریت پیش ما نهاده شده‌اند، خداوند به عوض مفقود به تو شادی و خوشی عطا فرماید و آن را در برابر پاداش فراوان از شما بگیرد، بتو رحمت و درود و هدایت بخشد اگر پاداش آن را از خدا می‌خواهی شکیبیا و صبور باش، مواظب باش که جزع و زاری، اجر و پاداش ترا، باطل نکند که پشیمان می‌شوی و پشیمانی سودی ندارد و بی‌یقین بدان، که زاری و بی‌تابی مرده‌ای را بر نمی‌گرداند و اندوهی را بر طرف نمی‌سازد و آنچه که باید پیش‌آید پیش آمده است. وَالسَّلَامَ».

شافعی در مسند خود از جعفر بن محمد و او از پدرش و از جدش روایت کرده است که گفت: چون پیامبر ﷺ وفات یافت و مراسم تعزیه برقرار گردید از کسی شنیدند که می گفت: «إن فی الله عزاء من کل مصیبة وخلفا من کل هالك، ودركا من کل فائت، فبالله فنقوا وایاه فارجوا، فإن المصاب من حرم الثواب» «بیگمان وجود خداوند در برابر هر مصیبتی موجب آرامش خاطر و بهترین جانشین هر مرده و جبران کننده هر از دست رفته ای است، پس به خداوند اطمینان داشته و به او امیدوار باشید، برآستی مصیبت زده کسی است که از پاداش محروم باشد». زنجیره سند روایت ضعیف است.

دانشمندان گفته اند: اگر مسلمانی به مسلمانی دیگر درباره مرده مسلمانش به وی تسلیت گوید، این جملات را بگوید: «أعظم الله أجرك وأحسن عزاءك، وغفر لميتك» «خداوند پاداش ترا فراوان و تسلیت و آرامش خاطر ترا نیکوگرداند و مرده ات را بیامرزد». و مسلمان خطاب به مسلمان درباره مرده کافرش بگوید: «أعظم الله أجرك، وأحسن عزاءك». اگر مسلمان خطاب به کافری درباره مرده مسلمانش تسلیت می گوید بگوید: «أخلف الله عليك». «خدا برای جبران کند». صاحب مصیبت در جواب پس از گفتن آمین می گوید: «آجرك الله» «خداوند پاداشت را بدهد». امام احمد گوید: اگر خواست با وی مصافحه می کند و اگر نخواست مصافحه نکند و هرگاه یکی را دید که به جهت مصیبت جامه اش می درد، او را دلجوئی و نصیحت کند و تسلیت گوید و نباید حقی را به خاطر باطلی رها سازد (تسلیت گفتن حق است و جامه دریدن باطل). و اگر او را از آن کار نهی کند، خوب است.

نشستن برای تسلیت و تعزیه

سنت آنست که به خانواده و خویشاوندان میت تسلیت گفته شود بدون این برای آن بنشینند، خواه تسلیت گوینده و خواه تسلیت شنونده، نشستن برای آن جزو سنت نیست. و راهنمود سلف صالح نیز چنین است. امام شافعی در کتاب ام گفته است: نشستن گروهی را، برای ماتم و سوگ پسندیده نمی دانم، حتی اگر گریه هم نکنند. زیرا این عمل موجب تجدید اندوه و هزینة و تکلف می گردد. نووی گفته است، امام شافعی و یارانش

نشستن برای تعزیت و تسلیت را مکروه می‌دانند، و مقصودشان آن بوده است که نباید اهل و خویشاوندان میت، در جای معینی بنشینند و مردم برای تسلیت گفتن نزد آنان بروند بلکه باید دنبال کارها و حوایج خویش بروند. فرق نمی‌کند چه زنان بنشینند و چه مردان هر دو مکروه است.

محاملی نیز بدین مطلب تصریح کرده و آن را به صراحت از امام شافعی نقل کرده است. نشستن برای تسلیت و تعزیت کراهت تنزیهی دارد، ولی اگر موجب حدوث و بروز بدعت‌های دیگری گردد، جزو محرمات و ناشایست بحساب می‌آید، زیرا در حدیث صحیح آمده است که: «أن كل محدثة بدعة، وكل بدعة ضلالة» «هر امر دینی که پیامبر نگفته یا نکرده یا تقریر و تثبیت نکرده باشد، بدعت محسوب می‌گردد و هرگونه بدعت‌گزاری در دین، گمراهی است». امام احمد و بسیاری از حنفی‌ها این رای را پسندیده‌اند. و پیشینیان حنفیه گفته‌اند: برای تعزیه سه روز نشستن در غیرمسجد اشکالی ندارد، مشروط بر آنکه مرتکب محظورات و منهیات نشوند.

آنچه که امروز مردم انجام می‌دهند از قبیل اجتماع برای تعزیت و تسلیت و برپای داشتن سراپرده و خیمه زدن و فرش کردن منازل و صرف اموال فراوان و هزینه‌های گزاف برای فخر و مباهات از جمله بدعت‌هایی است که زشت و ناپسند می‌باشد و بر مسلمانان است که از آن پرهیز کنند. و ارتکاب آنها حرام است، بویژه که در آن‌گونه مراسم چیزهایی انجام می‌گیرد که با راهنمود قرآن و سنت نبوی سازگار نیست. و از قبیل اعمال جاهلیت می‌باشند، همانند خواندن قرآن به آواز بدون مراعات آداب تلاوت، بدون اینکه مردم ساکت باشند، بلکه شروع می‌کنند به سخن پراکنی و سیگار دودکردن و امثال آن. در نزد بسیاری از صاحبان هوی و هوس، کار بدینجا خاتمه نمی‌پذیرد و به روزهای اول اکتفا نمی‌کنند، بلکه هفته و چله و سال روز و دومین سال و چندمین سال برایش برگزار می‌کنند و این بدعت‌ها را بدین مناسبت تکرار می‌کنند و کارهای دیگری را که با عقل و نقل سازگار نیست، انجام می‌دهند.

زیارت قبور

زیارت قبور برای مردان مستحب می‌باشد. زیرا امام احمد و مسلم و صاحبان سنن از عبدالله بریده روایت کرده‌اند که او از پدرش شنیده است که: پیامبر ﷺ گفت: «كنت نهيتكم عن زيارة القبور، فزوروها. فإنها تذكركم الآخرة» «من شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم. از این بعد به زیارت قبور بروید زیرا این عمل آخرت و قیامت را بیاد شما می‌آورد». ابتدا چون با دوران جاهلیت قریب العهد بودند و از آن کار منع شده بودند، زیرا در آنموقع از گفتن سخنان زشت و ناروا پرهیز نمی‌کردند. ولی بعدا که اسلام در دل آنها جای گرفت و احکام آنرا شناختند، شارع مقدس بدانان اجازه دادند که قبور را زیارت کنند. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ به زیارت قبر مادرش رفت و گریه کرد و اطرافیانش را نیز به گریه انداخت، و گفت: «استأذنت ربي أن استغفر لها، فلم يؤذن لي، واستأذنته أن أزور قبرها فأذن لي فزوروها، فإنها تذكركم الموت» «از خدای خود کسب اجازه کردم تا برای مادرم طلب استغفار کنم، به من اجازه داده نشد، و از خداوند کسب اجازه کردم تا بزیارت او بروم، به من اجازه داده شد. پس به زیارت قبور بروید زیرا که یادآور مرگ است». بروایت احمد و مسلم و صاحبان سنن مگر ترمذی.

با توجه به اینکه مقصود وهدف از زیارت قبور یادآوری و عبرت‌گیری می‌باشد، زیارت قبور کافران نیز بدین منظور جایز است. اگر آن قبور مربوط به ستمکاران و مجرمانی است که خداوند آنها را به سزای اعمالشان رسانده است، مستحب است بهنگام زیارت آنها، بر حال خویشان گریست و نیازمندی خویش را به پیشگاه خداوند، عرضه داشت. زیرا بخاری از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ وقتی که به «حجره» سرزمین «ثمود» رسیدند به یاران خود گفت: «لا تدخلوا علی هؤلاء المعذین إلا أن تكونوا باکین، فإن لم تكونوا باکین فلا تدخلوا علیهم لا یصیبکم ما أصابهم» «به میان گور این مردمان در عذاب نروید مگر با چشمان گریان، اگر چشمانتان گریان نیست به میان آنان مروید، تا آنچه بدانان رسیده است به شما نیز نرسد، (تا شما نیز به سرنوشت آنان گرفتار نشوید)».

چگونگی زیارت قبور

هرگاه کسی به سر قبر رفت و در مقابل روی میت قرار گرفت بروی سلام دهد و او را دعا کند و در این باره آمده است:

۱- از بریده روایت است که: پیامبر ﷺ به یاران خود یاد می‌داد، که هرگاه به زیارت قبور رفتند بگویند: «السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین وإن شاء الله بکم لاحقون، أنتم فرطنا ونحن لکم تبع، ونسأل الله لنما ولكم العافیة» «درود بر شما ای مومنان و مسلمانان ساکن این دیار، بیگمان ما نیز، اگر خدا بخواهد به شما می‌پیوندیم، شما پیش قراولان و پیشروان ما هستید و ما هم دنباله روان شما هستیم، برای خود و شما از خداوند در امان بودن از عذاب را مسئلت داریم». بروایت احمد و مسلم و دیگران.

۲- از ابن عباس روایت است که: پیامبر ﷺ از کنار گورستان مدینه می‌گذشت و بدانان روی آورد و گفت: «السلام علیکم یا أهل القبور. یغفر الله لنا ولكم، أنتم سلفنا ونحن بالآثر» «درود بر شما ای مردم گورستان. خداوند ما و شما را بیامرزد. شما پیشگامان و ما دنباله شما هستیم». بروایت ترمذی.

۳- از عایشه روایت است که: هر وقت نوبه به من می‌رسید. پیامبر ﷺ آخر شب به گورستان بقیع می‌رفت و می‌گفت: «السلام علیکم دار قوم مؤمنین، وأتاکم ما توعدون غدا مؤجلون، وإن شاء الله بکم لاحقون. اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد» «درود بر شما ای خانه قوم مومنان، آنچه که به شما وعده داده شده بود، فردا به شما می‌رسد اینک به شما رسیده است، و بیگمان ما هم اگر خدا بخواهد به شما ملحق می‌شویم. خداوند مردم گورستان بقیع را بیامرزد». بروایت مسلم.

۴- باز هم از عایشه روایت است که گفت: به پیامبر ﷺ گفتم به مردگان چه بگویم؟ گفت: «قولي: السلام علی أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین، وبرحم الله المستقدمین منا والمستأخرین، وإن شاء الله بکم لاحقون» «درود خدا بر مومنان و مسلمانان این سرزمین و خداوند متقدمین و متاخرین ما را بیامرزد و بیگمان ما نیز اگر خدا بخواهد به شما می‌پیوندیم».

و اما کارهایی که عوام انجام می‌دهند که به ضریح قبور چهره می‌سایند و آنها را می‌بوسند و طواف می‌کنند، از جمله بدعت‌های زشت و ناروایی است، که پرهیز از آنها

واجب است و حرام می‌باشند. زیرا این اعمال مخصوص کعبه شریف است که نباید قبرهیچ پیامبری و ولی صالحی بر آن قیاس شود و خیرونیکی در پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد و هر چه شر و بدی است از بدعتها می‌خیزد. ابن القیم گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه به زیارت قبور می‌رفت برای دعای خیر و آمرزش و طلب ترحم و مغفرت آنها می‌رفت. ولی مشرکان بزیارت قبور می‌روند تا خود اموات را، بخوانند و خداوند را بدان اموات قسم می‌دهند و بوسیله آنها از خداوند برآوردن نیازها و اعانت و توجه او را می‌طلبند که اینها همه خلاف رهنمود پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. زیرا رهنمود پیامبر صلی الله علیه و آله توحید و یکتاپرستی و طلب خیر و مغفرت برای مردگان است ولی رهنمود اینها شرک و بت پرستی و بدی بخودشان و به مردگان است. اینها سه گروهند: یا برای مرده دعا می‌کنند یا بوسیله مرده برای خودشان دعا می‌کنند یا دعا کردن در آنجا را بهتر از دعا کردن در مساجد می‌دانند، هرکس بدقت رهنمود پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش را بررسی کند، فرق بین این دو تا برایش روشن می‌شود.

زیارت گورستان برای زنان

امام مالک و بعضی از حنفیه و روایتی از امام احمد و بیشتر علما زیارت گورستان را برای زنان جایز می‌دانند. زیرا قبلا از عایشه نقل شده که به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: بهنگام زیارت قبور چه چیز بگویم. از عبدالله بن ابی ملیکه آمده است که عایشه روزی از گورستان می‌آمد، گفتم ای ام المومنین از کجا می‌آئی؟ گفت به زیارت قبر برادرم عبدالرحمن رفته بودم. به وی گفتم: مگر پیامبر صلی الله علیه و آله از زیارت قبور (برای زنان) نهی نفرموده بود؟ گفت: آری، او از زیارت قبور نهی کرده بود، سپس بدان دستور داد. به روایت حاکم و بیهقی که گفته است تنها بسطام بن مسلم بصری آن را روایت کرده است. و ذهبی آن را «صحیح» دانسته است. در صحیحین از انس آمده است که: رسول خدا از کنار زنی که برگور بچه‌اش می‌گریست گذشت و به وی گفت: «اتقی الله، واصبري» «از خدا بترس و شکبیا باش». او گفت: مصیبت من برای تو چه اهمیتی دارد. چون پیامبر صلی الله علیه و آله رفت، به وی گفته شد: او پیامبر خدا بود. آن زن بسیار ناراحت شد و بدر خانه پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و

دید که بر در او دربانان نیست و گفت: ای رسول خدا من ترا نشناختم. پیامبر ﷺ گفت: «إنما الصبر عند الصدمة الأولى» «شکیبائی آنست که در آغاز مصیبت و بهنگام نخستین مصیبت باشد». از این حدیث استدلال کرده‌اند که پیامبر ﷺ بودن او را در گورستان منکر نشد و زیارت گورستان برای یادآوری آخرت است و این کار برای مرد و زن فرقی ندارد و مردان بیشتر از زنان بدین یادآوری نیازمند نمی‌باشند. ولی گروهی زیارت گورستان را برای زنان مکروه می‌دانند زیرا شکیبائی آنها اندک و جزع و زاریشان بسیار است. و در حدیثی هم بروایت احمد و ابن ماجه و تصحیح ترمذی آمده است: «لعن الله زوارات القبور» «نفرین بر زنان زیارت‌کننده قبور». قرطبی گفته است لعنت و نفرین در این حدیث متوجه زنانی است که فراوان به زیارت قبور می‌روند، چه کلمه «زوارات»، صیغه مبالغه است و شاید بدین جهت باشد که موجب تضييع حق شوهر و خودنمائی می‌گردد و بسیار فریاد و زاری می‌کنند و امثال اینها.

گاهی گفته می‌شود که اگر این مطالب نباشد اشکالی ندارد، چون برای مردان و زنان یاد مرگ نیکو است. شوکانی گفته است با این توجیه قرطبی تناقض ظاهر حدیث از میان می‌رود.

کارهایی که برای مرده سودمند و نافع است

آیا جایز است ثواب و پاداش اعمال به پیامبر ﷺ اهدا شود؟ باتفاق اگر کسی کارهای نیک انجام دهد، که بعد از مرگ او هم همچنان ادامه داشته باشند، و در حال زندگی خود سبب آنها بوده باشد، ثواب و پاداش آنها پس از مرگ نیز به وی می‌رسد. زیرا مسلم و صاحبان سنن از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إذا مات ابن آدم انقطع عمله إلا من ثلاث: صدقة جارية، أو علم ينتفع به، أو ولد صالح يدعو له» «هرگاه کسی مرد اعمال او پایان می‌پذیرد و چیزی وی را سود ندارد مگر سه چیز صدقه جاریه، کار نیکی که بعد از او هم باقی است و ادامه دارد یا دانشی که بعد از او هم مورد استفاده دیگران است، یا فرزند شایسته و نیکوکاری که همواره وی را دعا می‌کند».

ابن ماجه از پیامبر ﷺ روایت کرده است که گفت: «إن مما يلحق المؤمن من عمله وحسناته بعد موته، علما علمه ونشره، أو ولدا صالحا تركه أو مصحفا ورثه. أو مسجدا بناه، أو بيتا بناه لابن السبيل أو نهرا أكراه أو صدقة أخرجها من ماله في صحته وحياته، تلخه من بعد موته» «بیگمان اعمال و حسناتی که بعد از مرگ به مومن می‌رسد عبارتند از: دانشی که تعلیم می‌دهد و بنشر آن کمک می‌کند، یا فرزند صالحی که از خود بجای می‌گذارد یا مصحفی که به ارث از او می‌ماند، یا مسجدی که بنا نهاده است یا خانه‌ای که برای راه‌گذران و مسافران ساخته باشد، یا رودخانه‌ای که آن را کرایه کرده باشد یا برای استفاده عموم، یا صدقه‌ای که در حال تندرستی وزندگیش از مال خودش بیرون کرده باشد. ثواب و پاداش اینها همه بعد از مرگ به وی می‌رسد».

مسلم از جریر بن عبدالله روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من سن في الاسلام سنة حسنة فله أجرها وأجر من عمل بها من بعده من غير أن ينقص من أجورهم، ومن سن في الاسلام سنة سيئة كان عليه وزرها، ووزر من يعمل بها من بعده من غير أن ينقص من أوزارهم شيء» «هر کس سنت و راه و رسم نیکوئی در اسلام نهاد او پاداش آن عمل را دریافت می‌کند و باندازه پاداش کسانی که بعد از او به آن عمل رفتار می‌کنند نیز ثواب دریافت می‌دارد بدون اینکه از پاداش عاملان بدان، کاسته شود و هر کس در اسلام بدعت و راه و رسم بدی نهاد، سزا و مکافات آن عمل به وی می‌رسد و باندازه سزا و مکافات کسانی که بعد از وی بدان بدعت و یار بد، عمل می‌کنند نیز سزا دریافت می‌دارد بدون اینکه از سزا و عقاب آنها کم شود». اما اعمال دیگران که بعد از مرگ، برای مرده سودمند می‌تواند باشد و امکان دارد مرده از ثواب آنها برخوردار گردد، بشرح زیر می‌باشد:

۱- دعای خیر و طلب استغفار برای مرده که با توجه به آیه زیر به اجماع به حال وی سودمند می‌باشد: خداوند می‌فرماید: «والذين جاؤا من بعدهم يقولون: ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان، ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا، ربنا إنك رؤوف رحيم» «و آنکسان که بعد از آنان می‌آیند و می‌گویند: پروردگارا ما را و برادرانمان را که پیش از ما ایمان آورده‌اند بیامرز، و در دل‌های ما کینه و خیانت به کسانی که ایمان آورده‌اند قرار مده (دل‌هایمان را از کینه نسبت به آنان مصون دار) پروردگارا بیگمان تو بسیار مهربان و بخشایشگر هستی».

و پیامبر ﷺ نیز گفته است: «إِذَا صَلَّيْتُمْ عَلَيَّ الْمَيِّتِ فَأُحْلِسُوا لَهُ الدُّعَاءَ» «هرگاه برای مرده دعا کردید، خالصانه برایش دعا کنید». و از دعاهای ماثور پیامبر ﷺ روایت شده است: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِحَيِّنَا وَمَيِّتِنَا» «خداوندا زندگان و مردگان ما را ببامرز». همواره سلف و خلف امت برای مردگان دعای خیر کرده و از خداوند برایشان خواستار رحمت و مغفرت بوده‌اند و کسی این عمل را منکر نشده است.

۲- الصدقه: نووی حکایت کرده که علما اجماع دارند بر اینکه ثواب و پاداش صدقه و احسان به مرده می‌رسد، خواه از فرزندش به وی اهداء شود یا از دیگران.

چه احمد و مسلم و دیگران از ابوهریره روایت کرده‌اند که مردی به پیامبر ﷺ گفت: پدرم مرده و مالی را از خود بجای گذاشته و وصیت ننموده است، اگر من به جای وی صدقه و احسان بدهم کفاره گناهان وی می‌شود؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری. از حسن و او از سعد بن عباده روایت کرده است که مادرش مرده بود و گفت: ای رسول خدا، مادرم مرده است، آیا می‌توانم به خاطر وی صدقه و احسان بدهم؟ گفت: آری. گفتم: چه صدقه و احسانی نیکوتر و بهتر است؟ گفت: آب دادن به مردم. حسن بصری گفت: اینست که آل سعد در مدینه «خیرآب» نهاده‌اند. بروایت احمد و نسائی و دیگران. صدقه و احسان دادن در کنار گورستان و یا بهنگام تشییع جنازه یک عمل مشروع و شرعی نیست.

۳- الصوم = روزه: بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده‌اند که مردی به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا مادرم مرده و یک ماه روزه را ترک کرده است آیا من می‌توانم به جای او روزه یک ماه را قضا نمایم؟ فرمود: «لَوْ كَانَ عَلَيَّ أَمَلٌ دِينَ أَكُنْتُ قَاضِيَةً عَنْهَا؟» «اگر مادرت بدیگران بدهکاری بود حاضر بودی آن را باز پرداخت کنی؟» گفت: آری. گفت: «فَدَيْنُ اللَّهِ أَحَقُّ أَنْ يَقْضَى» «بنابراین بازپرداخت بدهی خداوند، شایسته‌تر است».

۴- الحج: بخاری از ابن عباس روایت کرده است که زنی از قبیله جهینه به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: مادرم نذر کرده بود که حج بگذارد و نتوانست حج بگذارد و مرد. آیا من می‌توانم به جای وی حج بگذارم؟ گفت: «حَجِّي عَنْهَا، أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ عَلَيَّ أَمَلٌ دِينَ، أَكُنْتُ قَاضِيَةً؟ اقْضُوا لِلَّهِ أَحَقُّ بِالْقَضَاءِ» «به جای او حج بگذار. آیا اگر مادرت بدهکار بود،

وام او را باز پرداخت می‌کردی؟ گفت: پس دین خدا را بپردازید و دین خدا بهتر است که پرداخت گردد».

۵- نماز: دارقطنی روایت کرده است که مردی گفت: ای رسول الله من پدر و مادری دارم که می‌خواهم در حال زندگی‌شان نسبت به آنها نیکی کنم و پس از مرگشان چگونه نسبت بدانان نیکی کنم؟ پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ مِنَ الْبِرِّ بَعْدَ الْمَوْتِ أَنْ تَصْلِيَ لِهِمَا مَعَ صَلَاتِكَ، وَأَنْ تَصُومَ لِهِمَا مَعَ صِيَامِكَ» «یکی از کارهای نیک بعد از مرگ آنها، آنست که همراه نماز خودت برای آنان نیز نماز بخوانی و همراه روزه خودت برای آنان نیز روزه بگیری».

۶- قرائت قرآن: بنا برای جمهور علمای اهل سنت ثواب قرائت قرآن به مرده می‌رسد. نووی گفته است بنا به مشهور مذهب امام شافعی ثواب قرائت قرآن به مرده نمی‌رسد. احمد بن حنبل از گروهی از یاران امام شافعی گفته‌اند ثوابش می‌رسد. بهتر است که قاری القرآن بعد از فراغت از قرائت بگوید: خداوندا ثواب آنچه را که خوانده‌ام به فلانی برسان. در مغنی از ابن قدامه آمده است: احمد بن حنبل گفته است: هرگونه عمل خیری به مرده می‌رسد، چون در این زمینه نصوصی آمده است و مسلمانان در هر شهری جمع می‌شوند و قرآن را می‌خوانند و آن را به مردگان اهداء می‌کنند، بدون اینکه کسی انکار کرده باشد. بنابراین اجماع می‌باشد. کسانی که می‌گویند ثواب قرائت به مرده می‌رسد شرط کرده‌اند که قاری برای قرائت خود مزدی نگیرد. اگر قاری برای قرائت خود مزد گرفت حرام است و کسی که به وی مزد می‌دهد او هم مرتکب حرام شده است و هیچ‌گونه ثوابی از قرائت به قاری نمی‌رسد. زیرا احمد و طبرانی و بیهقی از عبدالرحمن بن شبل روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «اقْرءوا القرآن، واعملوا... ولا تجفوا عنه ولا تغفلوا فيه، ولا تأكلوا به ولا تستكثروا به» «قرآن را بخوانید و اعمال نیک انجام دهید و از قرآن دور نشوید و در آن غلونکنید و آن را وسیله معاش و ارتزاق خویش مسازید و آن را وسیله ثروت اندوزی قرار مدهید». ابن القیم گفته است عبادات دو قسمند: مالی و بدنی. چون شارع خاطر نشان کرده است باینکه ثواب صدقه می‌رسد، بنابراین ثواب دیگر عبادات مالی هم می‌رسد و چون شارع گفته است که ثواب روزه به مرده می‌رسد، بنابراین ثواب دیگر عبادات بدنی هم می‌رسد.

و شارع از وصول ثواب حج که مرکب از عبادت مالی و بدنی است نیز خبر داده است و هر سه تای آنها با نص ثابت شده و معتبر هستند.

نیت در اهدای ثواب و انجام عمل برای مرده شرط است

کسی که برای میت عملی را انجام می‌دهد بایستی نیت داشته باشد که چنین کاری را می‌کند. ابن عقیل گفته است اگر کسی طاعتی و عبادتی را بجای مرده‌ای انجام دهد از قبیل نماز و روزه و قرائت قرآن و ثواب آن را به وی هدیه کرد، اگر قبلاً نیت آن را داشته باشد، آن ثواب به میت مسلمان مورد نظر می‌رسد و برایش سودمند می‌باشد مشروط بر اینکه نیت مقدم یا توأم و مقارن با آن عمل باشد و ابن القیم نیز این رای را ترجیح داده است.

بهترین چیز که به مرده اهداء می‌شود

ابن القیم گفته است: گویند هر چیزی که برای مرده سودمندتر باشد بهتر است پس از آزاد کردن برده بجای او و سپس صدقه و احسان و پس از آن روزه به جای او، قرار دارند و بهترین صدقه و احسان آنست که، با نیاز شخصی که مورد احسان قرار می‌گیرد، مطابقت داشته و مستمر باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله گفته‌اند: «أفضل الصدقة سقي الماء» «بهترین صدقه و احسان آب دادن به دیگران است». بدیهی است که این در جائی است که آب اندک است و نیاز بنوشیدن آب، فراوان می‌باشد، و الا آب دادن برکنار جوی آب و رودخانه و قنات نمی‌تواند، بهتر از اطعام نیازمند به طعام باشد. همچنین استغفار و دعای خیر از روی اخلاص و صدق نیت برای مرده، در جای خودش، بهتر است از صدقه دادن به جای او.

بنابراین نماز خواندن بر جنازه و وقوف بر قبر مرده، جهت طلب استغفار برای او، سودمندتر است. باری، بهترین چیزی که به مرده اهداء می‌شود بدین

ترتیب است: آزادی برده، سپس صدقه دادن و اهدای ثواب آن به وی، سپس استغفار و دعای خالصانه برای او، سپس حج به نیت او می‌باشد.

اهدای ثواب اعمال به پیشگاه رسول خدا

ابن القیم گفته است: بعضی از فقهای متاخر اهدای ثواب اعمال را به پیامبر ﷺ مستحب می‌دانند و بعضی دیگر آن را بدعت به حساب آورده‌اند. زیرا اصحاب چنین کاری را نکرده‌اند. بیگمان هرکس هرگونه عمل خیری را انجام دهد، باندازه پاداش و ثواب آن عمل، پاداش به پیامبر ﷺ می‌رسد، بدون اینکه از مزد عامل و انجام دهنده آن کارکم شود، زیرا این پیامبر ﷺ است که امت خود را بانجام کارهای خیر ارشاد و راهنمایی و دعوت کرده است. و هرکس دیگران را، به خیر و نیکی رهنمود گردد، باندازه تمام کسانی که رهنمود او را می‌پذیرند، مزد دریافت می‌کند بدون اینکه مزد آن اشخاص کاهش یابد. بدیهی است که امت پیامبر ﷺ بوسیله او هدایت یافته و به دانش رهنمون شده‌اند. بنابراین، چه ثواب و پاداش عمل خود را به پیشگاه او اهداءکنند و چه اهداء نکنند، او ثواب و پاداش خود را دارد.

فرزندان مسلمانان و فرزندان مشرکان

فرزندان مسلمین که پیش از بلوغ و احتلام می‌میرند، به بهشت می‌روند. چون بخاری از عدی بن ثابت روایت کرده است که او از براء شنید که گفت: هنگامی که ابراهیم فرزند پیامبر ﷺ وفات یافت او گفت: «إن له مرضعا في الجنة» «اوی دایه‌ای در بهشت دارد». حافظ در الفتح گفته است از سخن بخاری چنین برمی‌آید که او عقیده دارد که فرزندان مسلمانان به بهشت می‌روند. از انس بن مالک روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «ما من الناس مسلم يموت له ثلاثة من الولد لم يبلغوا الحنث إلا أدخله الله الجنة بفضل رحمته إياهم» «هر مسلمانی که سه فرزندش پیش از رسیدن به سن تکلیف و ارتکاب گناه بمیرند، خداوند بفضل و رحمت خود نسبت بدان اطفال، او را به بهشت می‌برد». طریقه استدلال بدین حدیث اینست که بچه‌ها وسیله رفتن پدر و مادرشان به بهشت می‌شوند، چگونه خود از بهشت محروم می‌گردند؟ که هرگز چنین نیست. فرزندان مشرکان نیز بمانند

فرزندان مومنان به بهشت می‌روند. نووی گفته است، اینست مذهب صحیح و رای محققین که ما نیز آن را برگزیده‌ایم. زیرا خدا می‌فرماید: «وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا» «ما تا پیامبری را نفرستیم و دستورات خود را به وسیله او ابلاغ ننمائیم، کسی را مورد عذاب و بازخواست قرار نمی‌دهیم». هرگاه عاقلان و بالغان پیش از دعوت انبیاء از عذاب بدور باشند، بدیهی است که افراد نابالغ و غیرعاقل، بطریق اولی از عذاب در امان می‌باشند. احمد از خنساء دختر معاویه بن صریم و او از عمه‌اش روایت کرده است که گفت: گفتم ای پیامبر خدا ﷺ چه کسی به بهشت می‌رود؟ او گفت: «السي في الجنة، والشهيد في الجنة، والمولود في الجنة» «پیامبر و شهید و اطفال در بهشتند». بقول حافظ اسناد آن حسن است.

سؤال قبر

بنا باتفاق آراء علمای اهل سنت و جماعت، هر انسانی بعد از مرگش مورد سؤال واقع می‌شود. خواه درگور مدفون باشد یا خیر اگر کسی را درندگان خورده باشند یا سوخته باشد یا جسم وی درهوا متلاشی شده یا در دریا غرق شده باشد، مورد بازخواست اعمال قرار می‌گیرد و در جزای اعمال خیر و پاداش نیک و در جزای اعمال بد پاداش بد می‌بیند. و اتفاق دارند بر اینکه پاداش نیک و بد برای روح و بدن هر دو می‌باشد. ابن القیم گفته است: بمذهب سلف امت و برای پیشوایان دین، هرگاه کسی مرد یا در عذاب است یا در نعمت و شادی و این عذاب یا نعمت، برای روح و بدن هر دو می‌باشد و روح بعد از جدا شدن از بدن، یا در نعمت است یا در عذاب. و روح‌گاه‌گاهی با بدن تماس حاصل می‌کند و از این راه برای او نعمت یا عذاب پیش می‌آید. سپس که رستخیز بزرگ پیش آمد ارواح به بدنها برمی‌گردند و ازگور بیرون می‌آیند و در پیشگاه بارگاه عدل الهی می‌ایستند و معاد جسمانی بین مسلمین و یهود و نصاری متفق علیه است.

مروزی گفته است: امام احمد گفته است: عقیده به عذاب قبرحق است، کسی آن را انکار نمی‌کند مگر اینکه گمراه و گمراه‌کننده باشد. ابن حنبل گوید به امام احمد گفتم: درباره عذاب قبر چه‌گوئی؟ او جواب داد: ما احادیث صحاح در اختیار داریم که بدانها

ایمان داریم و آنها را قبول می‌نمائیم. و هر روایتی که با اسناد جید و معتبر از پیامبر ﷺ برسد بدان اقرار می‌کنیم. زیرا اگر ما سخنان پیامبر ﷺ را قبول نکنیم، این سخن الله را «وما آتاکم الرسول فخذوه» «هر آنچه را که پیامبر ﷺ برایتان می‌آورد و می‌گوید بپذیرید». رد کرده‌ایم و با آن مخالفت نموده‌ایم. به وی گفتیم: مگر عذاب قبر حق است؟ او گفت: آری اهل عذاب درگور عذاب می‌شوند. او گفت از ابو عبدالله -احمد بن حنبل- شنیدم که می‌گفت: به عذاب قبر و به سؤال «منکر» و «نکیر» و سؤال در قبرایمان داریم. و «یشت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة» «خداوند مومنان را در دنیا و آخرت با سخن استوار، محکم و استوار ننگه می‌دارد». مراد از فی الآخرة در آیه در قبر می‌باشد.

احمد بن القاسم گفت: از احمد بن حنبل پرسیدم آیا تو به منکر و نکیر و آنچه که درباره عذاب قبر آمده است اقرار می‌کنی؟ او گفت: سبحان الله ... آری بدان اقرار می‌کنیم و آن را می‌گوئیم. گفتیم: عیناً لفظ منکر و نکیر می‌گوئی یا به لفظ دو فرشته؟ گفت: دقیقاً منکر و نکیر گفتیم: گویند لفظ منکر و نکیر در حدیث نیست. بلی مراد از این دو فرشته منکر و نکیر است. حافظ در الفتح گفته است: احمد بن حزم و ابن هیبره گویند تنها روح مورد سؤال واقع می‌شود بدون اینکه به جسد برگردد. ولی جمهور با این رای مخالف می‌باشند و می‌گویند روح به جسد یا به بعضی از آن برمی‌گردد، همانگونه که در حدیث آمده است. اگر تنها به روح تعلق داشت ذکر بدن بیمورد بود. متلاشی شدن جسم مانع از این نمی‌شود که روح به جسم برگردد چون خداوند قادر است که جزئی از بدن را زنده کند و مورد سؤال واقع شود همانگونه که قادر است تمام اجزاء بدن را هم زنده کند. کسانی که می‌گویند تنها روح مورد سؤال واقع می‌شود، از این جهت چنین گفته‌اند که مشاهده می‌شود که در میت بهنگام سؤال اثری پدیدار نیست که بنشیند یا بایستد یا گورش تنگ یا وسیع باشد.

و همچنین اثری هم در بدار آویختگان و دیگران نیز مشاهده نمی‌شود. در جواب اینها باید گفت: که اینگونه کارها از قدرت خارج نیستند و در حال عادی نیز نظیر اینها دیده می‌شود، مثلاً کسی که خوابیده و خواب می‌بیند، لذت و الم را احساس می‌کند بدون اینکه همنشین وی آن را دریابد، بلکه شخص بیدارگاهی در اثر شنیدن یا تفکر احساس

لذت و الم می‌کند و همنشین او از آن بی‌خبر است. چیزی که این اشخاص را دچار اشتباه کرده است، قیاس غائب برشاهد و قیاس احوال بعد از مرگ بر احوال پیش از مرگ است. چنان پیدا است که خداوند این کار را از چشم و گوش مردم پنهان داشته است تا توانائی زنده ماندن را داشته باشند و پنهان نشوند و فرار نکنند. و اندامهای دنیوی انسان قدرت و توانائی ادراک امور ملکوت و معنوی را ندارند، مگر کسانی که خدا بخواهد. و این عقیده جمهور، بموجب احادیث نبوی بثبوت رسیده است. زیرا پیامبر ﷺ گفته است: «إنه لیسع خفق نعالهم» «بیگمان مرده صدای بهم خوردن کفش مشایعین را می‌شنود». و «تختلف أضلاعه لضمة القبر» «دنده‌هایش از فشار گورد رهم می‌شکند». و «یسع صوته إذا ضربه بالمطراق» «چون او را با تازیانه بزنند صدای او شنیده می‌شود». و «یضرب بین أذنيه» «بین دو گوش وی زده می‌شود». «فیقعده» «او را می‌نشانند». و امثال اینگونه تعبیر که در احادیث آمده است و، همگی از جمله صفات جسمانی می‌باشند. اینک به برخی از احادیث صحیح در این باره اشاره می‌کنیم:

۱- مسلم از زید بن ثابت روایت کرده است که گفت: موقعیکه پیامبر ﷺ در باغی متعلق به بنی النجار بر پشت استر خویش سوار بود و ما همراه وی بودیم. نزدیک بود که استرش او را بر زمین زند. بناگاه متوجه شدیم که آنجا گورشش یا پنج یا چهار نفر وجود دارد. پیامبر ﷺ گفت: چه کسی صاحبان این گورها را می‌شناسد؟ مردی گفت: من آنها را می‌شناسم او گفت: چه موقع اینان مرده‌اند؟ او جواب داد: آنان بهنگام شرک مرده‌اند و مشرک بوده‌اند.^(۱) پیامبر ﷺ گفت: «ان هذه الامة تبلى في قبورها. فلولا ان لا تدافنوا لدعوت الله ان يسمعكم من عذاب القبر الذي أسمع منه» «بیگمان این امت در گور مورد آزمایش قرار می‌گیرد. اگر خوف این نبود که شما پوشیده نمی‌دارید از خداوند می‌خواستم آنگونه که من عذاب قبر را می‌شنوم، شما نیز آن را بشنوید». سپس به ما روی نمود و گفت: از عذاب

۱- در نسخه موجود فقه السنه آمده است ماتوا فی الاشراف که با مراجعه به شرح صحیح مسلم ج ۱۷ ص ۲۰۳ چاپ بیروت دار احیاء التراث العربی چاپ دوم معلوم گردید که: ماتوا فی الاشراف، صحیح است که با توجه بدان ترجمه شد. (مترجم)

دوزخ به خدا پناه ببرید. همه گفتند: «نعوذ بالله من عذاب النار» و گفت: از فتنه‌ها و آشوبهای آشکار و پنهان به خدا پناه ببرید. همه گفتند: «نعوذ وا بالله من الفتن ما ظهر منها وما بطن» گفت از فتنه دجال و آشوبگر تباه‌کار به خدا پناه ببرید. همه گفتند: «نعوذ بالله من فتنة الدجال».

۲- بخاری و مسلم از قتاده و او از انس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إن العبد إذا وضع في قبره وتولى عنه أصحابه، وإنه ليسمع قرع نعالهم، أتاد ملكان فيقعدانه، فيقولان له: ما كنت تقول في هذا الرجل؟ - لمحمد - فأما المؤمن فيقول: أشهد أنه عبد الله ورسوله. قال: فيقولان: أنظر إلى مقعدك من النار قد أبدلك الله به مقعدا من الجنة، فيراهما جميعا. وأما الكافر، والمنافق، فيقال له ما كنت تقول في هذا الرجل؟ فيقول: لا أدري، كنت أقول ما يقول الناس. فيقولان: لا دريت ولا تليت، ويضرب بمطارق من حديد ضربة فيصيح صيحة فيسمعها فيسمعها من يليه، غير الثقلين». «بیگمان هر بنده‌ای وقتی که درگور نهاده شد و یارانش او را بحال خود گذاشتند و برگشتند، او صدای پای آنها و بهم خوردن کفشهایشان را می‌شنود، دو فرشته به نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند و به وی می‌گویند: درباره این مرد -محمد بن عبدالله- چه می‌گفتی؟ اگر آن مرده مومن باشد می‌گوید: گواهی می‌دهم که او بنده و فرستاده الله است. سپس به وی می‌گویند: بنگر جای خود را در دوزخ که خداوند آن را با بهشت برای تو عوض نموده است و هر دو را می‌بیند. ولی اگر کافر یا منافق باشد به وی گفته می‌شود: درباره این مرد چه می‌گفتی؟ می‌گوید: نمی‌دانم، همان چیزی را می‌گفتم که مردمان می‌گفتند. فرشتگان می‌گویند: خود نمی‌دانستید و از کسی هم نپرسیدید و نخواندید؟ آنگاه با تازیانه آهنین ضرباتی به وی زده می‌شود که از درد و رنج بخود می‌پیچد و فریادی سر می‌دهد که بغیر از انس و جن همه صدای او را می‌شنوند».

۳- بخاری و مسلم و صاحبان سنن از براء بن عازب روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «مسلمان هرگاه درگور مورد سؤال واقع شد و گواهی داد که لا اله الا الله و محمد رسول الله آنوقت مشمول مفهوم این آیه می‌شود: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ» و در روایت دیگری آمده است که به وی گفته می‌شود: خدای

تو کیست؟ او می گوید: «الله ربی، ومحمد نبی» و اینست که این آیه فوق شامل حال او می شود.

۴- در مسند امام احمد و صحیح ابی حاتم آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «هرگاه میت در گور نهاده شد، او صدای پایشان را می شنود که می خواهند برگردند. اگر میت مومن باشد نماز او نزدیک سرش و روزه در طرف راستش و زکات در طرف چپش و افعال خیر از قبیل صدقه و احسان و صله رحم و نیکی و بخشش نزدیک پاهایش می ایستند. هرگاه خواستند از طرف سر او را مورد سؤال قرار دهند نماز می گوید از اینجا راه نیست. سپس از طرف راست روزه و از طرف چپ زکات و از طرف پاها خیرات و میراث می گویند از اینجا به سوی او راه نیست. آنگاه به وی گفته می شود: بنشین و او می نشیند که خورشید در برابر او مجسم شده و در شرف غروب است. آنوقت از وی سؤال می شود: درباره این مرد که در میان شما بود چه می گوئی و چگونه بر وی شهادت می دهی؟ او جواب می دهد: بگذارید من نماز بخوانم و بر وی درود بفرستم. به وی می گویند بعداً اینکار را می کنید، فعلاً به سؤال ما جواب بده، بگو ببینیم درباره آن مرد چه می گوئی و چگونه شهادت می دهی؟ او جواب می دهد: محمد را می گوئید، گواهی می دهم که او رسول خدا است و از جانب حق آمده و حق را آورده است. به وی گفته می شود: برای نقول زنده بودی و بر آن مردی و با تصدیق بدان ان شاء الله زنده خواهی شد. سپس برای او دری از بهشت گشوده می گردد و به وی گفته می شود: این است جای تو و آنچه که خداوند در آنجا برای تو تهیه دیده است. او از مشاهده آن بسیار خوشحال می شود، سپس گوراو باندازه هفتاد ذراع گسترش می یابد و روشن و منور می گردد. و جسد او بدان چیز برمی گردد که از آن، ساخته شده بود و روح او بدرون پرنده ای بنام - النسیم الطیب - می رود که بر بالای درخت بهشت است. و اینست که خداوند می فرماید: «یشیت الله الذین آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة». و درباره کافر عکس این موضوع را ذکر کرده است. تا اینکه گفت: سپس گور بروی تنگ می گردد تا اینکه دنده هایش را می شکنند و اینست آن زندگی تنگی که خداوند از آن خبر داده است: «فإن له معيشة ضنكا

ونحشره يوم القيامة أعمى» «یگمان او را خواهد بود زندگی سخت و تنگی و او را روزرستاخیز کور زنده خواهیم کرد و به محشر می‌بریم».

۵- در صحیح بخاری از سمره بن جندب آمده است که گفت: پیامبر ﷺ هرگاه نمازی می‌گزارد به ما روی می‌آورد و می‌گفت: «چه کسی از شما دیشب خوابی دیده است؟ اگر کسی رویائی می‌دید، آن را بازگو می‌کرد. و آنچه که خدا می‌خواست می‌گفت. روزی از ما سؤال کرد و گفت: کسی از شما خواب دیده است؟ گفتیم: نخیر او گفت: لیکن من دیشب دو نفر را در خواب دیدم که به نزد من آمدند و دستم را گرفتند و مرا به سرزمین مقدس بردند، آنجا دیدم مردی نشسته است و مردی هم ایستاده است که یک چنگ آهنین در دست دارد و آن را در فک و گوشه‌لپ خود فرومی‌کند تا اینکه به پشت سرش می‌رسید و آنگاه در فک گوشه لپ دیگرش فرو می‌کند که فک اولش خوب می‌شد و بهم می‌پیوست و دوباره همین عمل را تکرار می‌کرد. گفتم: چیست این؟ گفتند: برو، رفتیم تا اینکه از کنار شخصی گذشتیم که بر پشت گردن خوابیده بود و مردی بر سرش ایستاده بود و سنگی در دست داشت و سر او را بدان می‌شکست. هرگاه آن را می‌زد سنگ در دستش می‌چرخید و سر می‌خورد، چون آن شخص می‌خواست دوباره سنگ را بردارد، سنگ به سوی او بر نمی‌گشت تا اینکه سرش التیام می‌یافت و مثل اول می‌شد و آنگاه دوباره این عمل تکرار می‌گردید. گفتم: این چیست؟ گفتند: برو، رفتیم تا اینکه به شکافی چون تنور رسیدیم که دهنه و بالای آن و پایین آن گشاد بود و در آن آتش مشتعل بود، متوجه شدیم که در آنجا زنان و مردان برهنه‌ای هستند که در زیرشان آتش می‌سوزد و زبانه می‌کشد، چون شراره آتش بآنان نزدیک می‌شد، آنان تا نزدیک دهنه آتشدان، بالا می‌آمدند و چون شراره فروکش می‌کرد و خاموش می‌شد، آنان به جای اول برمی‌گشتند. گفتم: این چیست؟ گفتند: برو. رفتیم تا اینکه به رودخانه‌ای خونین رسیدیم که در آن مردی ایستاده بود و در وسط رودخانه مردی بود که کومه‌ای از سنگ در جلو داشت، هرگاه آن مرد می‌خواست از رودخانه خارج شود، آن مرد دیگر سنگی بدهن وی می‌انداخت و او را بجای اولش برمی‌گرداند و هرگاه او می‌خواست خارج شود، این عمل را تکرار می‌کرد. گفتم این چیست؟ گفتند: برو. رفتیم تا اینکه به باغ و بوستانی سرسبز و خرم رسیدیم که

در آنجا درختی تنومند وجود داشت که در زیر آن درخت پیرمردی و اطفالی چند بودند و متوجه شدم که در نزدیکی آن درخت، مردی است که آتش روشن می‌کند، آن دو مرد مرا بالای آن درخت بردند و مرا آنجا به داخل خانه‌ای بردند، که هرگز زیباتر و بهتر از آن ندیده بودم، که در آن خانه پیرمردان و جوانان بودند، سپس مرا بالاتر بردند، بداخل خانه‌ای که زیباتر و بهتر بود. گفتم: امشب مرا به گردش بردید و گردانید و آنچه را دیده‌ام به من بگوئید. گفتند: آری آن را بتو می‌گوئیم. آن شخص که فک و لپ خود را می‌شکافت او دروغگو است که دروغ از او نقل می‌شود تا اینکه همه آفاق جهان را برمی‌کند، پس تا روز قیامت این عذاب را می‌کشد.

و آن کس را که دیدی و سرش را با سنگ می‌شکستند، او مردی است که خداوند قرآن را به وی آموخته است ولی او شب به جای قرآن خواندن می‌خوابد و روزبدان عمل نمی‌کند، تا روز قیامت این عذاب او ادامه دارد.

و آنان را که در شکاف آتشین یافتی، آنان زناکارانند. و آن کس را که در رودخانه دیدی او رباخوار است. و آن پیرمرد که زیر درخت بود ابراهیم خلیل بود و اطفال دور و برش فرزندان مردم بودند و آن کس که آتش می‌افروخت خازن دوزخ بود. و آن خانه اولی خانه عموم مسلمانان و مومنان بود و این خانه دوم که در آن هستیم خانه شهیدان می‌باشد و من جبریل و این یکی که با من است میکائیل می‌باشد. پس گفتند: سرت را بردار و بالا را نگاه کن، چون بالا را نگریم، قصری و کاخی دیدم همچون ابر سر به فلک کشیده، گفتند: اینهم منزل و سرای تو است. گفتم: مرا به حال خود بگذارید و به سرای خویش می‌روم گفتند: هنوز عمر تو باقی است و آن را بکمال نرسانده‌ای، اگر عمر خود را بکمال رسانده بودی، به خانه خود می‌رفتی. ابن القیم گفته است این روایت نص صریح است در عذاب برزخ و پیش از رستاخیز. زیرا خواب پیامبران از وحی سرچشمه می‌گیرد و حقیقت و واقعیت دارد.

۶- طحاوی از ابن مسعود روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «أمر بعد من عباد الله أن يضرب في قبره مائة جلدة، فلم يزل يسأل الله ويدعوه حتى صارت واحدة، فامتلا قبره عليه نارا فلما ارتفع عنه أفاق، قال: علام جلدتموني؟ قالوا إنك صليت صلاة غير طهور، ومررت على مظلوم

فلم تنصره» «دستور داده شد که بیکی از بندگان خدا در قبرش یکصد تازیانه به او بزنند، او همچنان از خداوند تقاضا می‌کرد و لابه می‌نمود تا اینکه تعداد آنها بیک تازیانه کاهش یافت و گورش پراز آتش شد، چون او به هوش آمدگفت: چرا مرا تازیانه زدید؟ گفتند: تو یک نماز بدون وضو خوانده و از کنار ستمدیده‌ای گذشتی و او را یاری نکردی».

۷- از انس روایت شده است که پیامبر ﷺ صدائی را از قبری شنید و فرمود: «متی مات هذا؟» «این شخص کی مرده است؟» گفتند: او در دوره جاهلیت مرده است. او از این خبر خوشحال شد و گفت: «لولا أن لاتدافنوا لدعوت الله أن یسمعکم عذاب القبر» «اگر خوف آن نبود که شما آن را پنهان نکنید یا اگر خوف آن نبود که از دفن مردگان خودداری کنید، از خداوند می‌خواستیم که عذاب قبر را بشنوید». بروایت مسلم و نسائی.

۸- از ابن عمر روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «هذا الذي تحرك له العرش وفتحت له أبواب السماء، وشهده سبعون ألفاً من الملائكة، لقد ضم ضمة، ثم فرج عنه» «این شخصی که عرش برایش تکان خورد و درهای آسمان برویش گشاده‌گردید و هفتاد هزار ملائکه حاضر جنازه او شدند، گور او را سخت بهم فشرد، سپس او را رها کرد». بروایت بخاری و مسلم و نسائی^(۱).

قرارگاه ارواح

ابن القیم در فصل جداگانه‌ای سخنان دانشمندان مختلف را درباره جایگاه ارواح بعد از مرگ را ذکر نموده است و قول راجح بنزد او آنست که جایگاه ارواح در عالم برزخ با هم تفاوت فراوان دارند. بعضی از ارواح در «اعلیٰ علیین» در «ملا اعلیٰ» جای دارند که عبارت است از ارواح انبیاء علیه السلام و آنان هم منازلشان با هم تفاوت دارد، همانگونه که پیامبر ﷺ آنان را در شب اسراء و معراج مشاهده کرد. برخی از ارواح همانگونه که در حدیث آمده است) به گردن پرندگان سبز آویزان هستند که این پرندگان به آرزوی خویش در بهشت به سیر و سیاحت می‌پردازند، که عبارت است از ارواح

۱- بنابراین درگور نیز ارواح یا معذبند یا در نعمت و آسایش.

بعضی از شهداء نه همه شهداء. زیرا روح بعضی از شهیدان، بخاطر بعضی از حقوق مردم از قبیل بدهی و غیر آن، از دخول در بهشت منع می‌شوند همانگونه که در مسند آمده است که از محمد بن عبدالله بن حشش روایت است که مردی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا اگر در راه خدا کشته شوم پاداش من چیست؟ او فرمود: بهشت، چون آن مرد رفت پیامبر صلی الله علیه و آله گفت همین الان جبریل به من گفت: مگر اینکه وامی و قرضی داشته باشد.

همانگونه که در حدیث دیگری آمده است: روح یار شما را دیدم که کنار دروازه بهشت حبس شده بود، پس جای بعضی از ارواح هم کنار در بهشت است. و روح بعضی در گور محبوس می‌ماند مانند کسی که عمامه‌ای از غنایم پیش از تقسیم دزدیده بود سپس به شهادت رسید و مردم گفتند: خوشا به حال او که به بهشت می‌رود. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «والذي نفسي بيده إن الشملة التي غلها لتشتعل عليه ناراً في قبره» «سوگند بدانکس که جانم در دست او است، همان عمامه‌ای که پیش از تقسیم غنایم برداشته است درگور بر او آتش افروخته است». جای بعضی از ارواح در دروازه بهشت می‌باشد. همانگونه که در حدیث ابن عباس آمده است: «ارواح شهداء درکنار رودخانه‌ای در دروازه بهشت در قبه و گنبد سبزی قرار دارند که هر روز بامدادان و شامگاهان روزیشان از بهشت می‌رسد». احمد آنرا روایت کرده است جز جعفر بن ابی طالب که خداوند هر دو دست وی را به دو بال تبدیل کرده است که با آنها در بهشت پرواز می‌کند و بهر جا بخواهد می‌رود.

و برخی از ارواح در روی زمین محبوس می‌مانند و به «ملاء اعلى» نمی‌روند که ارواح پست و سفلی زمینی هستند. زیرا ارواح زمینی با ارواح آسمانی در یک جا گرد هم نمی‌آیند همانگونه که در دنیا هم با هم جمع نمی‌شدند. روحی که در دنیا به معرفت پروردگار خویش نپرداخته و محبت و یاد خالق خود را کسب نکرده و بدان انس و تقرب حاصل ننموده است، آن روح پست و زمینی می‌باشد و بعد از مفارقت از بدن، هم همانجا می‌ماند. همانگونه که روح علوی در دنیا با محبت و یاد الله و تقرب و انس به وی در زمین مشغول بوده است بعد از مفارقت از بدن با ارواح علوی همتای خود، محشور می‌گردد. هرکس در عالم برزخ و در قیامت باکسی است که او را دوست دارد. خداوند

در عالم برزخ و در عالم معاد ارواح را با همتا و همجنس خودشان مقارن می‌سازد، و ارواح مومنان را با ارواح طیب همانند خود، جمع می‌سازد و با هم بسر خواهند برد و محشور خواهند شد. و بعضی از ارواح در تنور زناکاران و بعضی در جوی خون شناورند و سنگ می‌بلعند. بنابر این جایگاه ارواح نیکان و بدان یکی نیست، بلکه بعضی در اعلیٰ علین و بعضی در اسفل السافلین قرار دارند. اگر انسان در اخبار و احادیث و آثار ماثوره بیندیشد و آنها را بررسی نماید، بدلیل آن پی خواهد برد و در بین اخبار و روایات صحیح تعارضی نمی‌بیند و بعضی از آنها بعضی دیگر را تصدیق و تایید می‌کنند، ولی تفاوت در فهم این روایات و شناخت نفس انسانی و احکام آن وجود دارد و احوال ارواح با احوال بدان فرق فاحش دارد. آنها اگرچه در بهشتند در آسمان می‌باشند و با قبر و تن، در آن تماس و پیوند دارند و حرکات و انتقالات و صعود و هبوط آنها، آنقدر سریع است که توصیف پذیر نیست و تقسیم می‌شوند به ارواح آزاد و محبوس و علوی و سفلی، که بعد از مفارقت از بدن از صحت و مرض و لذت و نعیم و عذاب دردناک. بیش از عذاب دنیا برخوردارند. حالت ارواح هنگامی که در بدن می‌باشند همانند جنین هستند در شکم مادر و ارواح بعد از مفارقت از بدن بمانند، بچه‌ای هستند که از شکم مادریرون آمده است و آزاد است. این ارواح چهار حالت دارند، که هر حالت بزرگتر از حالت قبلی است و هر حالت شبیه به خانه‌ای است:

خانه اولی: خانه اول در شکم مادر است که تنگی و ضیق و غم و تاریکی سه گانه است.

خانه دومی: دنیا است که در آن پرورش می‌یابد و بدان انس می‌گیرد و به کسب خیر و شر و اسباب سعادت و شقاوت می‌پردازد.
و خانه سوم: عالم برزخ است که از خانه دنیا وسیع‌تر و بزرگتر است همانگونه که خانه دوم از خانه اول بزرگتر و گسترده‌تر بود.

خانه چهارم: خانه سکونت همیشگی است که بهشت یا دوزخ است و دیگر بعد از این خانه، خانه دیگری نیست و هرکس بدان چیز می‌رسد که برای آن آفریده شده و اعمال مناسب آن را انجام داده و بدان رسیده است. بدیهی است که هر خانه‌ای حکم خاص

خویش را دارد. این خدای تبارک و تعالی است که ارواح را آفریده و پدید آورده و به آنها زندگی بخشیده و مرگ داده و بر حسب اعمال آنان در دنیا بعضی را سعید و بعضی را شقی نموده و درجات سعادت و شقاوت آنها را از هم متفاوت کرده است، همانگونه که مراتب دانش و علوم و اعمال و اخلاق و نیروهایشان، با هم متفاوت است. هرکس ارواح را آنگونه که هستند، شناخت، گواهی خواهد داد که: بجز الله هیچ معبود بحقی نیست. او است تنها و بی شریک. تنها او است مالک همه چیز، و همه ستایشها خاص او است و تمام نیکی‌ها بدست او است و بازگشت همه چیز و همه کس به سوی او است و تمام قوت و قدرت‌ها از آن او است و عزت و حکمت همه‌اش ویژه اوست و کمال مطلق از هر جهت از آن او است. و هرکس که نفس خود را شناخت، بدین حقیقت پی می‌برد که پیامبران و رسولان خدا راست‌گویانند و آنچه که بتبلیغ آن مامور شده‌اند، حق و حقیقت بوده است و خرد و فطرت سلیم آن را می‌پذیرد و هر چیزی که خلاف گفته و کرده آنان باشد، باطل و بیهوده است.

ذکر و یاد خدا

ذکر عبارت است از تسبیح و تنزیه و حمد و ستایش و وصف خدا بصفات کمال و جلال و جمال او با زبان و قلب. پس هر چیزی که بزبان و قلب جاری شود و این معانی را برساند، ذکر خدا است.

۱- خداوند دستور داده است که از او فراوان یاد کنیم: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا اللّٰهَ

ذِكْرًا كَثِيْرًا ﴿٤١﴾ وَسَبِّحُوْهُ بُكْرَةً وَّاَصِيْلًا ﴿٤٢﴾ [الأحزاب: ٤١-٤٢]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، فراوان از الله یاد کنید و هر صبح و هر شام او را تنزیه و تسبیح کنید».

۲- خداوند می‌گوید هر کس مرا یاد کند، من نیز از او یاد خواهم کرد: ﴿فَاذْكُرُوْنِي

اَذْكُرْكُمْ...﴾ [البقرة: ١٥٢]. و در حدیث قدسی آمده است که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي وَأَنَا مَعَهُ حِيْنَ يَذْكُرْنِي، فَإِنْ ذَكَرْنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي، وَإِنْ ذَكَرْنِي فِي مَالٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَالٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ، وَإِنْ اقْتَرَبَ إِلَيَّ شَبْرًا اقْتَرَبْتُ مِنْهُ ذِرَاعًا، وَإِنْ اقْتَرَبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا اقْتَرَبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا، وَإِنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً» «هر گونه بنده‌ام به من گمان ببرد من با وی چنان رفتار می‌کنم: اگر گمان کرد که خداوند دعایش را می‌پذیرد و دعا کرد خداوند دعای او را می‌پذیرد و اگر گمان کرد که خداوند او را می‌آمزد و طلب استغفار نمود خداوند او را می‌آمزد. وقتی که بنده من مرا یاد کند من با وی هستم، اگر مرا در دل خویش بخواند و یاد کند، من نیز او را همانطور یاد می‌کنم (یعنی پاداش آن را به وی می‌دهم) و اگر مرا در ملاء عام یاد کند من او را در ملاء عامتر یاد کنم (یعنی پاداش برابر عمل است و از نوع آن می‌باشد) و اگر باندازه یک و جب با اعمال خویش از من نزدیک شود من باندازه یک ذراع به او نزدیک می‌شوم. بدان پاداش می‌دهم و پاداش بیش از عمل او است. و اگر باندازه یک ذراع به من نزدیک شود، من باندازه یک باع به وی نزدیک می‌شوم و اگر او با گامهای آهسته به سو من آید، من دوان به سوی او می‌روم، یعنی هراندازه انسان بیشتر به سوی خدا روی آورد خداوند بیشتر به وی لطف و مرحمت می‌کند».

۳- خداوند اهل ذکر را به «تفرد» سبقت گرفتن اختصاص داده است. پیامبر ﷺ در راه مکه از کنار کوه جمندان گذشت و گفت: «سِقِ الْمَفْرُودِ» «هان شتاب کنید که «مفردون» از ما پیش می‌گیرند». گفتند: آنان کیانند؟ ای رسول خدا، فرمود: ﴿...وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ...﴾ [الأحزاب: ۳۵]. «مردان و زنانی که فراوان یاد خداوند می‌کنند». بروایت مسلم.

۴- پیامبر ﷺ گفت: زنده حقیقی ذکرگویان هستند. از ابوموسی روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «مثل الذي يذكر ربه والذي لا يذكر مثل الحي والميت» «مثل آنکسی که یاد خدا می‌کند و آنکس که یاد خدا نمی‌کند، مثل زنده و مرده است». که ذکرگویان زنده هستند. بروایت بخاری.

۵- ذکر و یاد خدا گل سرسبد اعمال صالحه است. هرکس موفق به ذکر و یاد خدا شود منشور ولایت خدا را بدست آورده است. لذا پیامبر ﷺ همواره دریاد خدا بود و شخصی به پیشگاه او آمد و گفت: ای رسول خدا شرایع اسلام بر من فراوان شده است. چیزی را به من بگو که بدان تمسک کنم و آن را، بکار بندم. پیامبر ﷺ گفت: «لا يزال فوك رطبا من ذكر الله» «همواره دهانت از یاد خدا سیراب باشد. یعنی همراه یاد خدا بر زیانت باشد». و به یاران خود می‌گفت: «ألا انبئكم بخير أعمالكم وأزكاها عند مليككم وأرفعها في درجاتكم وخير لكم من إنفاق الذهب والورق وخير لكم من أن تلقوا عدوكم فتضربوا أعناقهم، ويضربوا أعناقكم؟» «آیا دوست دارید از بهترین اعمال و پاکترین کارهایتان، بنزد خداوند شما را خبر دهم، که بیش از همه چیز درجه و منزلت شما را بالا می‌برد و برای شما بهتر است، از بخشیدن طلا و نقره و بهتر است از آنکه با دشمن روبرو شوید که شماگردن آنها را بزنید و آنهاگردن شما را بزنند (یعنی جهاد)» همه گفتند: آری ای رسول خدا دوست داریم که ما را از آن باخبر کنید. فرمود: «ذکر الله» (یاد خدا). بروایت ترمذی و احمد و حاکم که آن را صحیح الاسناد دانسته است.

۶- ذکر خداوند راه نجات می باشد - معاذ گفته است که پیامبر ﷺ فرمود: «ما عمل آدمي قط أنجي له من عذاب الله، من ذكر الله عز وجل» «انسان هیچ عملی را انجام نداده است که باندازه یاد و ذکر خداوند در رهایی او از عذاب خدا موثر باشد». بروایت احمد.

۷- نزد احمد چنین آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «إن ما تذکرون من جلال الله عزوجل من التهليل والتكبير والتحميد يتعاطفن حول العرش، لهن دوي كدوي النحل يذکرن بصاحبهن، أفلا يحب أحدکم أن یکون له ما یذکر به؟» «آنچه را که شما از عظمت خداوند یاد می کنید از قبیل «تهلیل» و «تکبیر» و «تحمید» - لال الا الله و الله اکبر والحمد لله- در پیرامون عرش خدا فراهم می آیند و جمع می شوند و بدوران، می گردند که صدائی همچون صدای زنبور عسل دارند و از صاحب خود یاد می کنند. آیا کسی از شما دوست ندارد که در آنجا از او یاد شود و چیزی داشته باشد که موجب یادآوری او باشد».

میزان ذکر کثیر چیست؟

خداوند دستور داده است که فراوان از او یاد شود و او خردمندان و هوشمندانی را که از تامل و دقت در آیات او بهره می برند چنین توصیف کرده است: ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ...﴾ [آل عمران: ۱۹۱]. «کسانی که خداوند را در همه احوال، ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده یاد و ذکر می کنند». و ﴿... وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الأحزاب: ۳۵]. «خداوند برای مردان و زنانی که فراران ذکر خدا کنند، آمرزش و پاداشی بزرگ آماده ساخته است».

مجاهد گفته است میزان و حد ذکر کثیر آنست که انسان در حال ایستادن و نشستن و بر پهلو خوابیدن بذكر خدا مشغول باشد. از ابن الصلاح سؤال شد که چه قدر باید ذکر خدا کرد، تا مشمول آیه فوق شد؟.

او گفت: انسان وقتی مشمول آن می شود که بر اذکار ماثور و ثابت از پیامبر ﷺ در بامدادان و شامگاهان و در همه احوال در شب و روز مواظبت و ادامه داشته باشد و علی

بن ابی طلحه از ابن عباس، در تفسیر این آیه روایت کرده است، که خداوند هیچ عبادتی را بر بندگان خویش فرض نکرده است مگر اینکه برای آن حد و میزانی معلوم کرده و پوزش اشخاص معذور را هم نسبت به آن پذیرفته است جز ذکر و یاد او که برای آن حد و میزانی معین نکرده و کسی را نسبت بدان معذور نمی‌شمارد مگر اینکه از او ساخته نباشد بنابراین ذکر خدا کنید در حال ایستادن و نشستن و بر پهلو خوابیدن در شب و روز، در خشکی و دریا، در سفر و حضر، در حال فقر و غنا، در حال بیماری و تندرستی در نهانی و آشکاری و در همه احوال.

ذکر خدا همه فرمان برداریها را دربر میگیرد - همه طاعات ذکرند -

سعید بن جبیر گفته است: هر کس بهر نحوی طاعت و فرمان خدا را انجام داده باشد، ذکر او را کرده است. بعضی از گذشتگان این عام را خاص تلقی کرده و گفته‌اند مراد بعضی از انواع ذکر است. از جمله عطاء که گفته است مجالس ذکر یعنی مجالسی که آنجا سخن از حلال و حرام می‌رود. و از چگونگی بیع و شری و داد و ستد و نماز و روزه و نکاح و طلاق و حج و امثال آن بحث می‌شود.

قرطبی گفته است: مراد از مجلس ذکر، مجلس علم و سخن از کلام خدا و سنت رسول خدا و اخبار سلف صالح و کلام پیشوایان گذشته و پارسایان، به دور از ریا و بدعت و مقاصد پست و آز و طمع می‌باشد.

آداب ذکر

هدف از ذکر تزکیه نفس و صفای قلب و بیداری و بینش درونی می‌باشد و آیه کریمه زیر نیز بدینمطلب اشاره دارد: «... وَأَقِمِ الصَّلَاةَ ۖ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ ۗ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ ۗ» [العنکبوت: ۴۵]. «و نماز را به پای دار، چون بیگمان نماز انسان را از گناه و عصیان و زشتیها و ناشایستیها باز می‌دارد و بیگمان یاد کردن خداوند، از همه کارها بزرگتر است و تاثیر بیشتری در پرورش نفس انسان دارد.» یعنی ذکر خدا بیشتر از نماز، نفس انسان را از فحشاء و منکر، باز می‌دارد.

زیرا وقتی که ذکرکننده، قلبش را برای یاد خدا می‌گشاید، و آن را بزبان جاری می‌کند، خداوند با نور خویش، او را یاری کرده و ایمان و یقین وی، افزایش بیشتری می‌یابد و قلبش بر حق استقرار یافته و آرامش درونی برایش حاصل می‌گردد: ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ [الرعد: ۲۸].

«آنان که ایمان آوردند و به آفریدگار خویش گرویدند، و می‌آرامد دل‌هایشان به ذکر پروردگار، بشنو و بیدار شو و بدان که به یاد خدای تعالی است آرامش دل‌های مومنان».

بدیهی است هرگاه دل به حق آرامش یافت، به سوی هدف‌های عالی و عالیترین الگوی نمونه، متوجه می‌گردد و بسوی آن روان است، بدون اینکه کشش‌های نفسانی و شهوانی، او را باز دارد، بنابراین ذکر خدا در زندگی انسان اهمیت حیاتی و نقش بزرگی دارد. و معقول نیست که تنها ذکرزبانی این‌گونه نتیجه بخش باشد، بلکه باید قلب و زبان با هم هماهنگ و هم‌نوا باشند، و خداوند خود آداب ذکر را بیان فرموده است: ﴿وَأَذْكُرُ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ﴾ [الأعراف: ۲۰۵]. «و یادکن خداوند خویش را، در نهدن به زاری زبان و ترس دل و جان، و فرود از بلندی که بود بیرون از حد فرمان، بامدادان و شبانگاهان و مباش از غافلان».

این آیه اشاره دارد باینکه مستحب و پسندیده است که ذکر بطور سری و بدون صدای بلند، انجام‌گیرد. در یکی از سفرها، پیامبر ﷺ گروهی را دید که با صدای بلند دعا می‌کنند، فرمود: «يا أيها الناس أربعوا على أنفسكم، فإنكم لا تدعون أصم ولا غائب، إن الذي تدعونه سميع قريب، أقرب إلى أحدكم من عنق راحلته» «ای مردم بس کنید و آهسته باشید و به خود رحم کنید. چون شما خدا را می‌خوانید و او نه کر است و نه غائب، بلکه شنوا و حاضر است. آنکس را که می‌خوانید شنوا و نزدیک است، نزدیک‌تر به شما از گردن مرکوبتان». و آیه همچنین اشاره دارد باینکه در حال دعا باید انسان حالت شوق و رغبت و ترس و بیم هم داشته باشد. (شوق به استجاب و ترس از عدم استجاب).

شایسته است که ذکرکننده پاک جامه و پاکیزه اندام و خوشبو باشد زیرا در این حال نفس انسان بانشاطتر است و تا آنجا که ممکن است روبه قبله باشد زیرا بهترین حالت نشستن آنست که رو به قبله باشد.

رفتن به مجلس ذکر مستحب است

نشستن در حلقه‌های ذکر خدا، مستحب و پسندیده است و در این باره چنین آمده است:

۱- از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا مَرَرْتُمْ بِرِيَاضِ الْجَنَّةِ فَارْتَعُوا» «و هرگاه از کنار مرغزارهای بهشت، عبور کردید در آنها بچرید یعنی بذكر مشغول شوید». گفتند: مراد از ریاض جنت چیست؟ فرمود: «حلق الذكر، فإن الله تعالى سيارات من الملائكة يطلبون حلق الذكر. فإذا أتوا عليهم حفوا بهم» «مراد از آن حلقه‌ها که ذکر خدا است. خداوندگروهی از فرشتگان سیار را دارد که بدنبال حلقه‌های ذکر خداوند می‌گردند، وقتی که به سوی آنان آیند بدورشان حلقه می‌زنند».

۲- مسلم از معاویه روایت کرده است که پیامبر ﷺ بر حلقه‌ای از یاران خود گذشت و گفت: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: نشسته‌ایم که ذکر و حمد خدا را بکنیم که ما را به پذیرش دین اسلام راهنمایی کرده و بر ما منت نهاده است. پیامبر ﷺ گفت: «الله. ما أجلسكم إلا ذاك، أما إني لم استحلفكم تهمة لكم، ولكنه أتاني فأخبرني أن الله تعالى يباهي بكم الملائكة» «شما را به خدا سوگند، تنها بدین منظور نشسته‌اید؟ آگاه باشید من شما را نه بدین جهت سوگند دادم که از کار شما در گمان باشم، بلکه جبریل پیش من آمد و به من خبر داد که خداوند به شما مباحثات می‌کند و در حضور فرشتگان به شما می‌نازد و حسن عمل شما را بدانان می‌نمایاند و عمل شما را می‌پسندد».

۳- مسلم از ابوسعید خدری و ابوهیریه روایت کرده است که آنان شهادت دادند که پیامبر ﷺ گفته است: «لا يقعد قوم يذكرون الله تعالى إلا حفتهم الملائكة وغشيتهم الرحمة، ونزلت عليهم السكينة، وذاكرهم الله فيمن عنده» «قومی برای ذکر خدا نمی‌نشینند مگر اینکه

فرشتگان بدورشان حلقه می‌زنند و رحمت خدا آنان را فرا می‌گیرد و آرامش خاطر می‌یابند، و خداوند در نزد کسانی که در پیشگاه او هستند از آنان یاد می‌کند».

فضیلت ذکر «لا اله الا الله» از روی اخلاص

۱- از ابوهریره نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «ما قال عبد لا إله إلا الله قط مخلصا إلا فتحت له أبواب السماء حتى يفضي إلى العرش ما اجتنبت الكبائر» «هرکس با اخلاص «لا اله الا الله» را بگوید درهای بهشت درآسمان بروی آن عمل او گشوده می‌شود، تا اینکه آن عمل وی به عرش خدا می‌رسد، مادام که گوینده از ارتکاب گناهان کبیره دوره کند - الیه يصعد الكلم الطيب -» ترمذی آن را روایت کرده و آن را «حسن غریب» دانسته است.

۲- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «جددوا إيمانكم» «ایمان خود را تجدید کنید». گفتند: چگونه؟ فرمود: «أكثروا من قول: لا إله إلا الله» «فراران ذکر لا اله الا الله بگوئید». امام احمد آن را با اسناد نیکو و «حسن» روایت کرده است.

۳- از جابر نقل است که پیامبر گفت: «أفضل الذكر لا إله إلا الله، وأفضل الدعاء: الحمد لله» «بهترین ذکر «لا اله الا الله» و بهترین دعا «الحمد لله» است». بروایت نسائی و ابن ماجه و حاکم که آن را «صحیح»، الاسناد دانسته است.

فضیلت ذکر «تسبیح» و «تحمید»، و «تهلیل» و «تکبیر» و غیر آن

۱- از ابوهریره نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «كلمتان خفiftان على اللسان ثقيلتان في الميزان حبيبتان إلى الرحمن، سبحان الله وبحمده، سبحان الله العظيم» «دو جمله هست که برزبان آسان و ثوابش درترازوی اعمال سنگین و محبوب خداوند رحمان است: خداوندا ترا تسبیح نموده و به ستایش تو مشغولم. وپاک و منزه است پروردگار بزرگ». بروایت شیخین و ترمذی.

۲- از ابوهریره نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «لأن أقول سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلا الله، والله أكبر، أحب إلي مما طلعت عليه الشمس» «گفتن این کلمات بنزد من پسندیده‌تر و محبوبتر است از هر آنچه که خورشید بر آن تابیده است یعنی از تمام جهان». بروایت مسلم و ترمذی.

۳- از ابوذر نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «ألا أخبرك بأحب الكلام إلى الله؟ " قلت: أخبرني يا رسول الله. قال: أحب الكلام إلى الله: سبحان الله ويحمده» «آیا می‌خواهی ترا از محبوبترین سخن بنزد خدا خبردهم؟ گفتم: آری ای رسول خدا گفتم: محبوبترین سخن بنزد خدا «سبحان الله ويحمده» می‌باشد». بروایت مسلم و ترمذی. متن روایت ترمذی چنین است: «ان أحب الكلام إلى الله عزوجل ما اصطفى الله لملائكته: سبحان ربي ويحمده، سبحان ربي ويحمده» «محبوبترین سخن در نزد خداوند ذکر است که خداوند آن را برای فرشتگانش برگزیده است: سبحان ...».

۴- از جابر نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «من قال سبحان الله العظيم ويحمده غرست له نخلة في الجنة» «هرکسی ذکر سبحان ... را بگوید برایش درخت خرمائی در بهشت کاشته می‌شود». بروایت ترمذی که آن را «حسن» دانسته است.

۵- از ابوسعید نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «استكثروا من الباقيات الصالحات» «باقیات صالحات = گفتار و کردار جاودانه را فراوان بگوئید و انجام دهید». گفتند: چیستند آنها؟ گفت: تکبیر و تهلیل و تسیح و «الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله». بروایت نسائی و حاکم که آن را صحیح الاسناد دانسته است. «الله أكبر، لا اله الا الله، سبحان الله، والحمد لله».

۶- از عبدالله نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «شب اسراء با ابراهیم علیه السلام ملاقات کردم، او گفت: ای محمد سلام مرا به امت خود برسان و به آنان خبر ده که خاک بهشت پاک است و آب آن گوارا و زمین آن گسترده و دشت است و درختانش «سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلا الله، والله أكبر» می‌باشد. بروایت ترمذی. و طبرانی «ولا حول ولا قوة إلا بالله»، را بدان افزوده است.

۷- مسلم گوید: پیامبر ﷺ گفت: محبوبترین سخن بنزد خداوند چهار چیز است با هر کدام آغاز کنی اشکالی ندارد: «سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلا الله، والله أكبر».

۸- از ابن مسعود نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «هرکس دو آیه آخر سوره بقره را در شب بخواند او را کفایت می‌کند». بروایت مسلم و بخاری. یعنی آن دو آیه بجای قیام شب و نماز شب او اکفایت می‌کند. بعضی گفته‌اند او را در آنشب از آفات مصون می‌دارند. ابن خزیمه گفته است آن دو آیه حداقل قرائتی است که برای قیام شب کفایت می‌کند. **ربنا لا تواخذنا...**

۹- از ابوسعید نقل است که پیامبر ﷺ گفت: آیا هریک از شما عاجز است از اینکه در یک شب یک سوم قرآن را بخواند؟ این پرسش بر حاضران گران آمد و گفتند: کدامیک از ما توانائی این کار را دارد ای رسول خدا؟ او گفت: «الله الواحد الصمد ثلث القرآن» «سوره اخلاص یک سوم قرآن است». بروایت مسلم و بخاری و نسائی.

۱۰- از ابوهریره نقل است که رسول خدا گفت: «هرکس روزی یکصد بار بگوید: «لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير» او ثواب و پاداش برابر آزادی ده نفر را می‌برد و یکصد احسان و نیکی به حساب او نوشته می‌شود. و یکصد بدی از حساب او محو می‌گردد و آن روز تا شب این کلمات او را از شیطان و وسوسه او مصون می‌دارند و کسی بهتر از عمل او را انجام نمی‌دهد مگر اینکه کسی بیشتر از او این کلمات را بگوید. به روایت بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه. مسلم و ترمذی و نسائی بدان افزوده‌اند که «ومن قال سبحان الله وبحمده، في يوم مائة مرة، حطت خطاياہ ولو كانت مثل زبد البحر» «هرکس سبحان الله و بحمده را در روز یکصد بار بگوید گناهان او محو می‌شوند حتی اگر باندازه کف دریا باشند».

فضیلت استغفار

از انس روایت است که از پیامبر ﷺ شنیدم می‌گفت: «یا ابن آدم، إنك ما دعوتني ورجوتني إلا غفرت لك - علی ماکان منك - ولا أبالي، یا ابن آدم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتني غفرت لك ولا أبالي، یا ابن آدم إنك لو أتيتني بقراب الارض خطايا ثم لقيتني لا

تشرک بی شیئا لانتیک بقراہها مغفرة» «ای فرزند آدم تو هرگاه مرا خوانده باشی و به من امید داشته باشی ترا آمرزیده‌ام - هرچه کرده باشی - بدان اهمیت نمی‌دهم. ای فرزند آدم اگر گناهان تو به ابرهای آسمان برسد سپس از من استغفار طلبی ترا بیامرزم و اهمیت نمی‌دهم - برای من مهم نیست - ای فرزند آدم اگر گناهان تو همه زمین را فراگیرد و به من شرک نورزی همه آنها را از تو صرف‌نظر می‌کنم». بروایت ترمذی که آن را حدیث "حسن غریب" دانسته است. عبدالله بن عباس گفت: کسی که پیوسته استغفار کند خداوند اندوههای او را بردارد و او را از سختیهای رهائی دهد و آنچنان به وی روزی رساند که به فکرش نمی‌رسد. بروایت ابوداود و نسائی و ابن ماجه و حاکم که آن را صحیح الاسناد دانسته است.

ذکر چندین برابر و جوامع کلم در ذکر

از جویریہ ام المومنین روایت است که پیامبر ﷺ از نزد او بیرون رفت سپس بهنگام چاشت به نزد وی برگشت و گفت: «ما زلت علی الحال التي فارقتك علیها؟» «تو هنوز بر آن حالتی هستی که صبح من از تو جدا شدم». او گفت: آری. پیامبر ﷺ گفت: «لقد قلت بعدك أربع كلمات ثلاث مرات، لووزنت بما قلت منذ اليوم لوزنتهن: سبحان الله وبحمده، عدد خلقه ورضاء نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته» «من بعد از شما چهارکلمه را سه بار گفتم که اگر با همه آنچه که شما از صبح تا بحال گفته‌ای، وزن شود و سنجیده‌گردد، پاداش آن به اندازه ذکر شما است. سبحان الله... در حالیکه مشغول ستایش و تنزیه خدا هستم او را تسبیح می‌گویم باندازه شمار آفریدگان و باندازه رضای او و باندازه سنگینی عرش و باندازه کلمات بی‌شمار خداوند». بروایت مسلم و ابوداود.

۲- پیامبر ﷺ زنی را دید که درپیش روی خود هسته‌های خرما یا سنگ ریزه دارد و تسبیحات خود را بدان می‌شمارد. پیامبر ﷺ به وی گفت به تو چیزی می‌آموزم و چیزی را بتو خبر می‌دهم، که آسانتر است و بهتر است از این کاری که تو می‌کنی و گفت: «سبحان الله عدد ما خلق في السماء، وسبحان الله عدد ما خلق في الارض، وسبحان الله عدد ما خلق بين ذلك، وسبحان الله عدد ما هو خالق، والله أكبر مثل ذلك، والحمد لله مثل ذلك، ولا إله إلا الله

مثل ذلك ولا حول ولا قوة إلا بالله مثل ذلك» «خداوندا ترا باندازه شماره مخلوقات آسمانی و زمینی و مخلوقات بین زمین و آسمان و باندازه خالقیت تو و همه مخلوقات تسبیح می گویم و ترا تنزیه می نمایم. و تکبیر و تحمید و تهلیل و لاحول را بهمان منوال بگو». بروایت اصحاب سنن و حاکم که آن را به شرط مسلم صحیح دانسته است.

۳- از ابن عمر نقل است که پیامبر ﷺ برایشان گفت که بنده ای از بندگان خدا گفت: «یا رب لك الحمد كما ينبغي لجلال وجهك، ولعظيم سلطانك فعضلت بالملكين، فلم يدريا كيف يكتبانها"، فصعدا إلى السماء فقالا: يا ربنا إن عبدك قد قال مقالة لا ندري كيف نكتبها؟ قال الله - وهو أعلم بما قال عبده - ماذا قال عبدي؟ قالوا: يا رب، إنه قد قال: يا رب لك الحمد كما ينبغي لجلال وجهك ولعظيم سلطانك. فقال الله لهما: اکتباها كما قال عبدي حتى یلقانی فأجزیه بها» «ای پروردگارا آنگونه ترا می ستایم که شایسته ذات شکوهمند و قدرت عظیم تو باشد. این ذکر فرشتگان کاتب اعمال را به سختی دچار ساخت که نمی دانستند، چگونه آن را بنویسند، پس به آسمان صعود کردند و گفتند: ای پروردگارا آن بنده تو سخن و کلمه ای گفت که نمی دانیم چگونه آن را بنویسیم؟ خداوند که خود بهتر می دانست که بنده اش چه چیز گفته است گفت: چه چیز گفت بنده ام؟ گفتند: ای پروردگارا او گفت: یا رب لك الحمد... خداوند به آنان گفت آن را همانگونه که گفته است بنویسید تا اینکه او با من ملاقات می کند آنگاه خود پاداش وی را می دهم». بروایت احمد و ابن ماجه.

شمارش ذکر با انگشتان دست که بهتر از تسبیح است

۱- از بُسیرَه نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «علیکن بالتسبیح والتهلل والتقدیس، ولا تغفلن فتتسین الرحمة، واعقدن بالانامل فإنهن مسئولات، ومستنطقات» «بر شما باد که تسبیح و تهلیل و تقدیس خداوند کنید و غافل مباشید مبادا که رحمت خدا را فراموش کنید ذکر خود را با انگشتان دست بشمارید زیرا آنها مسئول هستند و مورد بازجوئی قرار می گیرند». بروایت صاحبان سنن و حاکم با سند صحیح.

۲- عبدالله ابن عمر گفت: «پیامبر ﷺ را دیدم تسبیحات خود را با دست راست می شمرد». بروایت صاحبان سنن.

پرهیز از نشستن در مجالی که ذکر خدا و درود پیامبر نیست

از ابوهریره نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «ما قعد قوم مقعدا لم يذكروا الله فيه ولم يصلوا على النبي ﷺ إلا كان عليهم حسرة يوم القيامة» «هر قومی اگر در مجلسی نشسته باشند که ذکر خدا و درود بر پیامبر ﷺ در آنجا نبوده باشد، روز قیامت حسرت می‌خورند و بزیانشان تمام می‌شود». ترمذی آن را روایت کرده و احمد بدین صورت آورده است: «ما جلس قوم مجلسا لم يذكروا الله فيه إلا كان عليهم ترة وما من رجل يمشي طريقا فلم يذكر الله تعالى إلا كان عليه ترة، وما من رجل آوى إلى فراشه فلم يذكر الله عزوجل إلا كان عليه ترة». «هر قومی در مجلسی نشسته باشند که در آن یاد خدا نرفته باشد، آن مجلس در روز قیامت مایه حسرت ورنج آنان خواهد شد. هرکسی راهی را برود و خدا را بیاد نیاورد و ذکر او را نکرده باشد، موجب حسرت و وبال او خواهد شد، و هرکسی راهی را برود و ذکر خدا را نکرده باشد، موجب حسرت و افسوس او خواهد شد، حتی اگر به بهشت هم برود برای ثواب و پاداش آن پشیمانند و حسرت می‌خورند». در روایتی آمده است: «لا كان عليهم حسرة، وإن دخلوا الجنة للثواب». در فتح العلام آمده است که این حدیث دلیل است بر وجوب ذکر و درود و سلام بر پیامبر ﷺ در مجالس بویژه که کلمه «تره» در حدیث به «نار = آتش دوزخ» و یا عذاب تفسیر شده است و معلوم است که عذاب برای ترک واجب یا انجام فعل حرام می‌باشد و چنان پیدا است که ذکر و صلاه بر پیامبر ﷺ هر دو واجب هستند.

کفاره مجلسی که سخنان بهم آمیخته و لغو در آن گفته می‌شود

از ابوهریره نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «من جلس مجلسا فكثر فيه لغطه فقال قبل أن يقوم من مجلسه: سبحانك اللهم وبحمدك، أشهد أن لا إله إلا أنت، أستغفرك وأتوب إليك، إلا كفر الله له ما كان في مجلسه ذلك» «هرکس در مجلسی نشست که سخنان یاوه و بیهوده از او زیاد سر زد، و پیش از آنکه از آن مجلس برخیزد و آن را ترک کند، بگوید: سبحانک ... خداوند آن را کفاره آن مجلس برایش به حساب می‌آورد».

کفاره کسی که برادر دینی خود را غیبت می‌کند

از پیامبر ﷺ روایت است که: «إن كفارة الغيبة أن تستغفر لمن اغتبتة، تقول اللهم اغفر لنا وله» هرکس دیگری را غیبت کرد اگر بگوید: اللهم... کفاره غیبت او خواهد شد». مذهب برگزیده و مختار آنست که کفاره غیبت شخصی که از وی غیبت شده است، طلب استغفار برای او و ذکر محاسن و صفات پسندیده او است و نیازی به اعلام به وی و طلب گذشت از او نیست.

دعا و نیایش

۱- دستور به دعا و نیایش:

خداوند دستور داده است که مردم او را بخوانند و در برابرش زاری و تواضع و فروتنی کنند و او خود وعده کرده است، که جواب دعای مردم را بدهد و به خواسته‌شان تحقق بخشد.

۱- احمد و صاحبان سنن از نعمان بن بشیر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إن الدعاء هو العبادة، ثم قرأ: (ادعوني أستجب لكم، إن الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين)». «بیگمان دعا و نیایش عبادت و خداپرستی است، سپس این آیه را خواند: «مرا بخوانید و دعا کنید تا دعایتان را اجابت کنم» چه آنهاکه از عبادت من گردن‌کشی می‌کنند و سرباز می‌زنند هرآینه آنان بخواری به دوزخ، درآیند».

۲- عبدالرزاق از حسن نقل کرده است که: یاران پیامبر ﷺ از او سؤال کردند: خدای ما کجا است؟ خداوند فرمود: «وإذا سألك عبادي عني فإني قريب أجيب دعوة الداع إذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي لعلهم يرشدون» «ای محمد چون بندگان من پرسندت از من، من نزدیکم به ایشان به علم و رحمت. اجابت کنم دعای داعیان را به فضل و منت، پس ایشان اجابت کنند اوامر مرا و تصدیق کنند مرا در آنچه گفتم تا ثبات یابند بر آن راه راست که بدانان نمودم». پس شرط اجابت دعا آن است که ما دعای خدا را اجابت کنیم و او که ما را بطاعت خویش خوانده است، اجابت کنیم تا او نیز ما را اجابت کند.

۳- ترمذی و ابن ماجه از ابوهریره نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ليس شيء أكرم على الله من الدعاء» «هیچ چیز به نزد خداوند گرامی‌تر و گرانمایه‌تر از دعا نیست».

۴- ترمذی روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من سره أن يستجيب الله تعالى له عند الشدائد والكرب فليكثر الدعاء في الرخاء» «هرکس دوست دارد و خوشحال می‌شود از اینکه بهنگام سختیها و مصائب، خداوند دعای او را اجابت کند، و بهنگام گشایش و رفاه بسیار دعا کند».

۵- ابو یعلی از انس روایت کرده است که پیامبر ﷺ از خدای بزرگ روایت کرده است که: «أربع خصال: واحدة منهن لي، وواحدة لك، وواحدة فيما بيني وبينك، وواحدة فيما بينك وبين عبادي. فأما التي لي، لا تشرك بي شيئا، وأما التي لك، فما عملت من خير جزيتك عليه، وأما التي بيني وبينك، فمنك الدعاء وعلي الاجابة. وأما التي بينك وبين عبادي، فارض لهم ما ترضى لنفسك» «چهار خصلت است. یکی از آنها مال من است که به من شرک نورزی و آنچه که بتو اختصاص دارد، آنست که هر عمل نیک ترا پاداش دهم و اما آنچه که بین من و تو است آنست که تو دعا و نیایش کنی و من اجابت کنم و اما آنچه که بین تو و بندگانم می‌باشد، آنست که هر چیزی که برای خود می‌خواهی، برای آنان نیز بخواهی و هر چه بخود پسندی به آنان نیز پسندی».

۶- از پیامبر ﷺ بثبوت رسیده است که فرمود: «من لم يسأل الله يغضب عليه» «هرکس از خداوند چیزی نخواهد، خداوند بر وی خشمگین می‌شود».

۷- عایشه گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «لا يغني حذر من قدر، والدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل، وإن البلاء لينزل فيلقاه الدعاء فيعتلجان إلى يوم القيامة» «پرهیز و حذر مانع قضا و قدر نمی‌شود و دعا درباره آنچه که نازل شده و آنچه که نازل نشده است سودمند و مفید می‌باشد. بلا و مصیبت نازل می‌شود و دعا با آن برخورد می‌کند و تا روز قیامت با هم بنزاع و ستیز می‌پردازند». بزار و طبرانی و حاکم آن را روایت کرده و حاکم گفته صحیح الاسناد است.

۸- از سلمان فارسی روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لا يرد القضاء إلا الدعاء. ولا يزيد في العمر إلا البر» «قضا و قدر را هیچ چیز رد نمی‌کند مگر دعا و نیایش و هیچ چیز موجب افزایش عمر نمی‌گردد، مگر اعمال نیک». بروایت ترمذی که آن را حدیث حسن غریب دانسته است.

۹- ابوعوانه و ابن حبان نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا دَعَا أَحَدُكُمْ فليُعَظِمِ الرِّغْبَةَ، فَإِنَّهُ لَا يَتَعَاظَمُ عَنِ اللَّهِ شَيْءٌ» «هرگاه یکی از شما چیزی را از خداوند مسئلت می‌کند، چیز بزرگی را از او بخواهد، زیرا هیچ چیز بنزد خداوند بزرگ نیست و او بر همه چیز توانا است.»

۲- آداب و روش دعا

برای دعا آداب و رسوم ویژه‌ای وجود دارد که مراعات آنها بهنگام دعا لازم است:

۱- درخواست چیزهای حلال از خداوند:

حافظ بن مردویه از ابن عباس نقل کرده است که گفت: این آیه نزد پیامبر ﷺ خوانده شد: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ كُلُّوْا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا...﴾ [البقرة: ۱۶۸]. «ای مردم از چیزهای پاک و حلال زمین بخورید.»

سعد بن وقاص برخاست و گفت: ای رسول خدا برایم دعاکن که دعایم مورد اجابت قرار گیرد. او فرمود: «يا سعد، أظب مطعمك تكن مستجاب الدعوة، والذي نفس محمد بيده إن الرجل ليقذف اللقمة الحرام في جوفه ما يتقبل منه أربعين يوماً، وأيما عبد نبت لحمه من السحت والربا فالنار أولى به» «ای سعد روزی حلال بخور و از روزی پاک و حلال استفاده کن، تا دعایت مورد اجابت واقع شود، سوگند بدانکس که جان محمد در قبضه قدرت او است، هرکس لقمه حرام بخورد تا چهل روز دعائی از او پذیرفته نمی‌شود، و هرکس از روزی حرام و ربا تغذیه کند، آتش دوزخ او را شایسته‌تر است و جایش دوزخ است.» در مسند امام احمد و صحیح مسلم از ابوهریره آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «يا أيها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا. إني بما تعملون عليم. وقال: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُلُّوْا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ...﴾ [البقرة: ۱۷۲]. ثم ذكر الرجل يطيل السفر أشعث أغبر، ومطعمه حرام، وملبسه حرام، وغذي بالحرام، يمد يديه إلى السماء: يا رب، يا رب، فأني يستجاب لذلك» «ای مردم خداوند پاک است و بجز پاک نمی‌پذیرد و خداوند مومنان را بدان چیز امر کرده است، که پیامبران را بدان امر کرده است، که می‌فرماید «ای رسولان از روزی پاک و حلال

بخورید و کار شایسته انجام دهید. بیگمان من از کردار شما آگاهم و بدان دانا هستم» و «ای مومنان از روزی پاک و حلالی که روزیتان کرده‌ایم بخورید» سپس از کسی یاد کرد که به مسافرتها طولانی می‌رود و پریشان موی و غبارآلود است و خوراک و پوشاک و غذایش حرام است که به آسمان دست دعا برمی‌دارد و می‌گوید: پروردگارا... چگونه دعای او پذیرفته می‌شود، هرگز».

۲- اگر ممکن باشد رو به قبله دعا کند. زیرا پیامبر ﷺ برای طلب نزول باران، بیرون رفت، که به دعا پرداخت و طلب نزول باران کرد و رو به قبله نموده بود.

۳- روزها و اوقات و حالات شریف و نیکو و بهتر را برای دعا برگزیند مانند روزهای عرفات و ماه رمضان و روز جمعه و یک سوم مانده به آخر شب، و وقت سحرگاهان و هنگام سجده و هنگام نزول باران و فاصله بین اذان و اقامه نماز و هنگام برخورد سپاه مومنین با دشمن و بهنگام ترس و خوف و رقت قلب و دل نرمی.

الف- از ابی امامه نقل است که گفتند ای رسول خدا کدام دعا بیشتر مورد اجابت واقع می‌شود؟ فرمود: «جوف الليل الآخر» «در دل اواخر شب» و «دبر الصلوات المكتوبات» «و پس از ادای نمازهای فرایض پنجگانه». به روایت ترمذی و با سندی صحیح.

ب- از ابوهریره نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «أقرب ما يكون العبد من ربه وهو ساجد، فأكثروا الدعاء فقمم أن يستجاب لكم» «نزدیکترین وقت انسان به خداوند، هنگامی است که انسان به سجده می‌رود، پس در سجده بسیار دعا کنید که به اجابت شایسته‌تر و نزدیکتر است». بروایت مسلم در این باره احادیث فراوان در لابلائی کتب، ذکر شده است.

۴- بهنگام دعا دستهایش را تا برابر شانه‌ها بلندکنند چه ابوداود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: در هنگام تقاضا و درخواست از خداوند، دستها را تا برابرشانه یا در همان محدود بالا ببر و بهنگام استغفار با یک انگشت دست اشاره کن و بهنگام تضرع و زاری هردو دست خود را بگستران. از مالک بن دینار روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا سألت الله فاسأله بيطون أكفكم، ولا تسأله بظهورها» «هرگاه در ضمن دعا چیزی از خداوند مسالت کردید، باکف دستان خود (رو به آسمان) این مسالت را انجام دهید نه با پشت دستانتان». و از سلمان روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إن ربكم تبارك وتعالى حيي

کریم، **يستحي من عبده إذا رفع يديه إليه أن يردهما صفرا**» «بیگمان پروردگار بزرگوار شما با آزر و بخشنده و کریم است و هرگاه بنده او با اخلاص دست دعا به پیشگاه او بردارد از او شرم دارد از اینکه او را با دست خالی برگرداند». یعنی همانگونه که انسان جوانمرد و سخی طبع شرم دارد از اینکه نیازمند را با دست خالی برگرداند خداوند که کرم محض است چگونه چنین کاری را می‌کند، هرگز.

۵- باید دعا و نیایش را با حمد و ستایش و ثنای خداوند و درود بر پیامبر ﷺ آغاز نمود (بدینگونه «الحمد لله رب العالمين بالصلاه والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين و بعد...») زیرا ابوداود و نسائی و ترمذی که آن را تصحیح کرده است، از فضاله بن عبید روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ از مردی شنید که در نماز دعا می‌کند بدون اینکه ثنا و ستایش خدا را بگوید و بر پیامبر ﷺ درود و سلام بفرستد، گفت: این مرد شتاب بخرج داد. سپس او را خواند و به او یا بدیگران گفت: «إذا صلی أحدکم فلیبدأ بتمجید ربه جل وعز، والثناء علیه، ثم یصلي على النبي صلی الله» علیه وسلم، ثم یدعو بعد بما یشاء «هرگاه کسی از شما خواست بدعا پردازد، نخست تمجید و ثنای خداوند و درود بر پیامبرش ﷺ را بجای آورد، آنگاه بدلخواه خویش دعا و نیایش کند».

۶- با حضور قلب و آگاهی و اظهار فقر و نیاز بدرگاه خداوند و عجز و لابه و زاری و صدای آرام بین آشکاری و پنهانی، بدعا پردازد. خداوند می‌فرماید: «ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك سيلا» «بلند مگو دعای خویش را و پست مکن به یک بارگی، آوای خویش را و میان آن دو دار عا و ثنای خویش را». و باز هم گفته است: «ادعوا ربکم تضرعا وخفیه إنه لا یحب المعتدین» «بخوانید پروردگار خویش را به زاری و نهانی بیگمان او دوست ندارد کسانی را که از حد واقعی درمی‌گذرند و دعای ناصواب می‌کنند و صدای خویش را بلند می‌کنند». ابن جریر گفته است:

«تضرع، بمعنی خواری و فروتنی در برابر خدا و تسلیم به اطاعت او است». و «خفیه» بمعنی خشوع قلبی و یقین درست به وحدانیت و ربوبیت خدا، در قلب خود نه بطور آشکار و از روی ریا. در صحیحین - بخاری و مسلم - از ابوموسی اشعری آمده است که مردم صدای خویش را بدعا بلند می‌کردند، پیامبر ﷺ گفت: «أیها الناس اربعوا علی

أنفسكم فإنكم لا تدعون أصم ولا غابا، إنما تدعون سميعا بصيرا، إن الذي تدعون أقرب إلى أحدكم من عنق راحلته، يا عبد الله بن قيس ألا أعلمك كلمة من كنوز الجنة؟ لاحول ولا قوة إلا بالله» «ای مردم به خود رحم کنید و آهسته باشید، بیگمان شما کسی را نمی خوانید که کر و غایب باشد، بلکه او شنوا و بینا و حاضر است. آنکس که شما او را می خوانید، از گردن شتر و مرکوبتان به شما، نزدیکتر است. ای عبدالله پسر قیس می خواهی سخنی را از گنجینه های بهشت به شما بیاموزم؟ و آن: لاحول ولا قوة إلا بالله می باشد». احمد از عبدالله پسر عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «القلوب أوعية، وبعضها أوعى من بعض، فإذا سألت الله - أيها الناس - فاسألوه وأنتم موقنون بالاجابة، فإنه لا يستجيب لعبد دعاه عن ظهر قلب غافل» «دلها ظروف هستند و بعضی گنجایش بیشتری دارند. ای مردم هرگاه چیزی را، از خداوند مسئلت کردید آنگونه مسئلت کنید، که به اجابت آن یقین داشته باشید. زیرا خداوند بدعای کسی که با قلب غافل و بدون آگاهی، او را می خواند، جواب نمی دهد و او را اجابت نمی کند».

۷- نباید دعا درباره گناه یا قطع صله رحم باشد. زیرا احمد از ابوسعید روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما من مسلم يدعو الله عزوجل بدعوة ليس فيها إثم ولا قطيعة رحم إلا أعطاه الله بها إحدى ثلاث خصال: إما أن يعجل له دعوته، وإما أن يدرها له في الآخرة، وإما أن يصرف عنه من السوء مثلها. قالوا: إذا نكث؟ قال: الله أكثر» «هر مسلمانی که خدا را بخواند و دعائی را بکند که در آن گناهی و قطع صله رحم نباشد، خداوند یکی از سه خصال را به وی می بخشد یا دعایش را در دنیا جواب می دهد و اجابت می کند و یا برای او ذخیره می کند و در آخرت پاداشش را به وی می دهد و یا اینکه باندازه آن بدی را از او باز می دارد. گفتند: پس ما فراوان دعا می کنیم. پیامبر ﷺ فرمود: و خداوند بیشتر ثواب می دهد و از آن عاجز نیست».

۸- نباید در اجابت تعجیل داشته باشید، زیرا مالک از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «يستجاب لأحدكم ما لم يعجل يقول: دعوت فلم يستجب لي» «دعای شما مورد اجابت واقع می شود مادام که تعجیل نکنید و نگوئید: من دعا کردم ولی مورد اجابت قرار نگرفت».

۹- دعا باید توأم با باور و حزم به پذیرش آن باشد. زیرا ابوداود از ابوهریره نقل کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا يقولن أحدكم: اللهم اغفر لي إن شئت، اللهم ارحمني إن شئت، ليعزم المسألة فإنه لا مكره له» «هیچ کس از شما بهنگام دعا نگوید: خداوندا مرا بیامرز اگر خواستی. خداوندا مرا رحم کن اگر خواستی. بلکه تقاضا و مسئلت از خداوند باید بطور جدی و جزمی باشد. بدیهی است که کسی نمی تواند خداوند را به اکراه به چیزی وادارد».

۱۰- در دعا از کلمات و سخنان جامع استفاده شود. همانگونه که خداوند راهنمائی فرموده است: «ربنا آتنا في الدنيا حسنة، وفي الآخرة حسنة، وقنا عذاب النار» «پروردگارا درد دنیا و آخرت به ما نیکی و حسنه عطاکن وما را از آتش دوزخ مصون فرما». زیرا پیامبر ﷺ کلمات جامع را در دعا می پسندید و غیر آنها را رها می کرد. در سنن ابن ماجه آمده است که: مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا کدام دعا بهتر است؟ پیامبر ﷺ به وی گفت: از خدایت عفو و عافیت در دنیا و آخرت را مسئلت کن، سپس روز دوم و سوم نیز پیش پیامبر ﷺ آمد و همین سؤال را تکرار کرد و پیامبر ﷺ همان جواب را داد، پس پیامبر ﷺ گفت: «فإذا أعطيت العفو والعافية في الدنيا والآخرة فقد أفلحت» «هرگاه به تو عفو و عافیت دنیا و آخرت داده شد، بیگمان تو رستگار هستی». باز هم در آنجا آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما من دعوة يدعو بها العبد أفضل من: اللهم إني أسألك المعافاة في الدنيا الآخرة» «هیچ دعائی بهتر نیست از این دعا: اللهم... خداوندا من معافات و عافیت و سلامتی دنیا و آخرت را از تو مسئلت دارم».

۱۱- پرهیز از نفرین بر خود و خانواده و دارائی خود: از جابر نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تدعوا على أنفسكم، ولا تدعوا على أولادكم، ولا تدعوا على خدمكم، ولا تدعوا على أموالكم. لا توافقوا من الله تبارك وتعالى ساعة نيل عطاء فيستجاب لكم» «خود را و فرزندان خود را و خدم و اموال خود را نفرین نکنید. کاری نکنید که این دعای نفرین در ساعاتی باشد که خداوند دعا را می پذیرد، آنوقت نفرین مورد اجابت قرار می گیرد. و شما پشیمان می شوید».

۱۲- تکرار دعا تا سه بار: از عبدالله بن مسعود روایت است که پیامبر ﷺ خوش داشت دعا را و استغفار را سه بار تکرار کند. بروایت ابوداود.

۱۳- هرگاه کسی بخواهد برای شخصی دیگر، دعا کند اول برای خودش دعا کند سپس برای او. خداوند می‌فرماید: «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ» «خداوندا ما را و برادران مومن پیش از ما را ببامرز». از ابی بن کعب روایت است که پیامبر ﷺ هرگاه از یکی نام می‌برد برای او دعا می‌کرد و از خود می‌آغازید. بروایت ترمذی با اسنادی صحیح.

۱۴- پس از دعا دستها را بر چهره مالیده و حمد و تمجید و ثنای خدا نمودن و درود بر پیامبر ﷺ فرستادن، دست بر چهره مالیدن از چند طرق روایت شده که همگی ضعیف هستند و حافظ ابن حجر گفته است که مجموعه آن روایت‌ها من حیث المجموع بدرجه حسن می‌رسند.

دعای پدر و روزه‌دار و مسافر و مظلوم

احمد و ابوداود و ترمذی با سند حسن روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ثلاث دعوات مستجابات لا شك فيهن: دعوة الوالد، ودعوة المسافر، ودعوة المظلوم» «بدون شک سه دعا مورد پذیرش واقع می‌شوند: دعای پدر و مادر و دعای مسافر و دعای مظلوم». ترمذی با سندی حسن آورده است که پیامبر ﷺ گفت: «ثلاثة لا ترد دعوتهم: الصائم حين يفطر، والامام العادل، ودعوة المظلوم يرفعها الله فوق الغمام ويفتح لها أبواب السماء، ويقول الرب: وعزتي لانصرنك ولو بعد حين» «دعای سه کس ردخور ندارد و پذیرفته می‌شود: روزه‌دار هنگام افطار، پیشوا و حاکم عادل و دعای مظلوم و ستم‌دیده، که خداوند دعایشان را بر بالا ابرها برد و درهای آسمان بر وی آنها گشوده می‌شود و خدا گوید: به عزت خود سوگند ترا یاری خواهم داد ولو اینکه بعد از مدتی هم باشد».

دعای غائبانه برادر مسلمان برای برادر مسلمانش

مسلم و ابوداود از صفوان بن عبدالله نقل کرده‌اند که گفت: به شام وارد شدم و نزد ابوالدرداء، به منزل وی رفتم و او را نیافتم بلکه ام‌الدرداء را یافتم او گفت: آیا امسال قصد زیارت حج را داری؟ گفتم: آری. گفت: برایمان در پیشگاه خداوند دعا و طلب خیرکن زیرا پیامبر ﷺ می‌گفت: «دعای غائبانه مسلمان برای برادر دینیش، مورد اجابت واقع

می‌شود. کسی که غائبانه برای دیگری دعا می‌کند، بر سر او فرشته‌ای مامور است، هر وقت او دعای خیر کرد، برای دیگران، آن فرشته می‌گوید آمین و من نیز بدین گونه برای تو دعای خیر می‌کنم. صفوان گوید: به بازار رفتم و آنجا با ابوالدرداء ملاقات نمودم و او نیز نظیر این مطلب را برایم از پیامبر ﷺ نقل کرد.»

۲- ابوداود و ترمذی نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: نزدیکترین دعا به اجابت، دعای غائبانه مسلمان برای مسلمان است که زودتر مورد اجابت واقع می‌شود.

۳- همین دو نفر از عمر روایت کرده‌اند که گفت: از پیامبر ﷺ کسب اجازه کردم که زیارت عمره بروم و او به من اجازه داد و گفت: «لا تنسنا یا أخي من دعائك. فقال عمر: كلمة ما يسرنى أن لي بها الدنيا» «ای برادر ما را از دعای خیر خودت فراموش مکن، عمر گفت: این سخن آنقدر مرا خوشحال کرده که حاضر نیستم آن را با دنیا معاوضه کنم یا این سخن بسیار مرا خوشحال کرد و باندازه یک دنیا برایم ارزش داشت.»

بعضی از کلماتی که شایسته است دعا را با آن آغاز نمود تا امید اجابت بیشتر باشد:

۱- از بریده نقل است که پیامبر ﷺ از مردی شنید که می‌گوید: «اللهم إني أسألك بأني أشهد أنك أنت الله لا إله إلا أنت الأحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد» «پروردگارا ترا بآنکه: گواهی می‌دهم که تنها تو یگانه معبود بحق هستی و بغیر از تو معبود بحقی نیست، و تو یگانه و بی‌نیاز و برطرف کننده نیازهای مخلوقات هستی و تو کسی هستی که نزادی کسی را وزاده نشدی - نه کسی ازوی زاده شده و نه او از کسی زاده شده - و او را هیچ کس هرگز مانند نبود، از تو مسئلت دارم که...». پیامبر ﷺ گفت: «لقد سألت الله بالاسم الاعظم الذي إذا سئل به أعطى وإذا دعي به أجاب» «تو درمسئلت خویش از خداوند به اسم اعظمی متوسل شدی که هرگاه بدان اسم، چیزی از او خواسته شود، اجابت می‌کند». بروایت ابوداود و ترمذی که آن را حسن دانسته است.

منذری گفته است: شیخ ما ابوالحسن مقدسی گفت: اسناد آن مورد طعن و انتقاد نیست و در این باره حدیث بهتر از آن از نظر اسناد سراغ ندارم.

۲- از معاذ بن جبل نقل است که پیامبر ﷺ از مردی شنید که می‌گوید: «يا ذا الجلال والاکرام، فقال: " قد استجيب لك فسل" «ای باشکوه و بخشنده. پیامبر ﷺ گفت: دعایت

مورد اجابت واقع شد پس دعاکن و مسئلت نما. بروایت ترمذی که آن را حسن دانسته است.

۳- از انس نقل است که گفت: پیامبر ﷺ از کنار ابو عیاش (زید بن صامت رزقی گذشت که مشغول دعا خواندن بود و می گفت: «اللهم إني أسألك بأن لك الحمد، لا إله إلا أنت، يا حنان يا منان، يا بديع السموات والأرض، يا ذا الجلال والإكرام، يا حي يا قيوم، فقال رسول الله ﷺ: لقد سألت الله باسمه الأعظم الذي إذا دعي به أجاب وإذا سئل به أعطى» «پروردگارا من بدانجهت از تو مسئلت دارم که می گویم: همه ستایشها ویژه تو است بجز تو معبود بحق نیست ای پروردگار بسیار مهربان و نعمت دهنده و آفریننده آسمانها و زمین ای باشکوه کریم، ای همیشه زنده و پابرجا» پیامبر ﷺ گفت: تو خدا را با اسم اعظمش خواندی، اسمی که هرگاه بدان خوانده شود اجابت می کند و هرگاه بدان اسم از او مسئلت شود می بخشد و عطا می کند». بروایت احمد و دیگران و حاکمان را با شرط مسلم صحیح دانسته است.

۴- از معاویه نقل است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «من دعا بهؤلاء الكلمات الخمس، لم يسأل الله شيئا إلا أعطاه: لا إله الا الله والله أكبر، لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير، لا إله إلا الله ولا حول ولا قوة إلا بالله.» بروایت طبرانی با اسناد «حسن». هرکس با این جملات پنجگانه خدا را بخواند او را اجابت می کند.

اذکار و دعاها و نیایش های بامدادان و شامگاهان

وقت اذکار بامدادان از طلوع فجر تا طلوع خورشید می باشد و وقت اذکار شامگاهان بین نماز عصر و غروب است.

۱- مسلم از ابوهریره نقل کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من قال حين يصبح، وحين يمسي: سبحان الله وبحمده مائة مرة، لم يأت أحد يوم القيامة بأفضل مما جاء به إلا أحد قال مثل ما قال أو زاد عليه» «هرکس بامدادان و شامگاهان یکصد بار «سبحان الله و بحمده» را

بگوید، در روز قیامت هیچکس عمل بهتر از عمل او را ندارد مگر کسی که باندازه او گفته باشد یا بیشتر از او».

۲- باز هم از ابن مسعود روایت کرده است که پیامبر ﷺ چون شامگاهان فرا می‌رسید می‌گفت: «أَمْسَى الْمَلِكُ لِلَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، رَبِّ أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَخَيْرَ مَا بَعْدَهَا وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَشَرِّ مَا بَعْدَهَا، رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ وَسُوءِ الْكَبْرِ، رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ فِي النَّارِ وَعَذَابِ فِي الْقَبْرِ» «ملک از آن الله و همه ستایشها از آن الله است، هیچ معبود بحقی نیست بغیر از الله که او تنها و بی‌شریک است، ملک و ستایش از آن او است و او بر هر چیز توانا و قادر است. پروردگارا بهترین چیزهایی که در امشب و بعد از آن، هست آن را از تو می‌طلبم، و از همه بدیهای امشب و بعد از آن بتو پناه می‌برم. پروردگارا از کسل و بدفرجامی پیری و عذاب دوزخ و عذاب گور، بتو پناه می‌برم». و چون صبح فرا می‌رسید باز هم همین کلمات را تکرار می‌کرد و بجای امسی اصبح می‌نهاد «أَصْبَحْنَا وَأَصْبَحَ الْمَلِكُ لِلَّهِ...».

۳- ابوداود از عبدالله بن حبیب روایت کرده است که پیامبر ﷺ به من گفت: بگو. گفتیم: ای رسول الله چه بگویم؟ گفت: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، وَالْمَعُودَتَيْنِ حِينَ تَمْسِي وَحِينَ تَصْبِحُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ تَكْفِيكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» «در هر بامدادان و شامگاهان سه بار سوره‌های اخلاص و معوذتین: قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ... و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ... را بخوان برایت از هر چیزی کفایت می‌کنند». ترمذی گفت: این حدیث حسن و صحیح است.

۴- باز هم از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ به یاران خود تعلیم می‌داد: «إِذَا أَصْبَحَ أَحَدُكُمْ فَلْيَقُلْ: اللَّهُمَّ بَكَ أَصْبَحْنَا وَبِكَ أَمْسَيْنَا، وَبِكَ نَحْيَا وَبِكَ نَمُوتُ، وَإِلَيْكَ النُّشُورُ. وَإِذَا أَمْسَى فَلْيَقُلْ: اللَّهُمَّ بَكَ أَمْسَيْنَا وَرَبِّكَ أَصْبَحْنَا، وَبِكَ نَحْيَا وَبِكَ نَمُوتُ وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» «هرگاه یکی از شما به صبح درآمد بگوید: خداوندا بنام تو و وسیله تو، وارد صبح شدیم و بنام تو و وسیله تو وارد شامگاهان می‌شویم و زندگی و مرگ ما از تو و وسیله تو است، و بازگشت ما هم به سوی تو است و چون وارد شامگاهان شد بگوید: خداوندا...». ترمذی آن حدیث را حسن و صحیح دانسته است.

۵- در صحیح بخاری از شداد بن اوس و او از پیامبر ﷺ نقل کرده است که گفت: «سید الاستغفار: اللهم أنت ربی لا إله إلا أنت، خلقتی وأنا عبدك، وأنا على عهدك ووعدك ما استطعت، أعوذ بك من شر ما صنعت، أبوء لك بنعمتك علي، وأبوء بذنبي فاغفر لي. فإنه لا يغفر الذنوب إلا أنت. من قالها حين يمسي فمات من ليلته دخل الجنة، ومن قالها حين يصبح فمات من يومه دخل الجنة» «بزرگترین استغفار این دعا است: خداوندا تو پروردگار منی و بجز تو هیچ معبود بحقی وجود ندارد، تو مرا آفریدی و من بنده توام و من تا آنجا که توانائی داشته باشم بر عهد و پیمان و وعده توام. و از هر بدی که آفریده‌ای و از شر مخلوقات تو بتو پناه می‌آورم، من به نعمتهای تو درحق خود اعتراف می‌کنم و بگناهان خویش نیز اقرار می‌نمایم، پس مرا بیامرز زیرا بجز تو، کسی نمی‌تواند گناهانم را بیامرزد. هرکس این دعا را بهنگام شامگاهان بخواند و آنشب بمیرد، داخل بهشت می‌شود و هرکس این دعا را بهنگام بامدادان بخواند و آن روز بمیرد، داخل بهشت می‌شود». و درسنن ترمذی از ابوهریره نقل است که ابوبکر صدیق به پیامبر ﷺ گفت: مرا به چیزی امر کن که بامدادان و شامگاهان بخوانم. پیامبر ﷺ گفت: بگو «اللهم عالم الغیب والشهادة فاطر السموات والارض، رب كل شیء ومليکه، أشهد أن لا إله إلا أنت، أعوذ بك من شر نفسي وشر الشيطان وشركه، وأن نقترف سوءا على أنفسنا أو نجره إلى مسلم. قلبه إذا أصبحت وإذا أمسیت، وإذا أخذت مضجعتك» «خداوندا ای آگاه برنهان و آشکار، ای آفریننده آسمانها و زمین، ای پروردگار همه چیز و مالک همه چیز، گواهی می‌دهم که بجز توهیچ معبود بحقی نیست. من از شر و بدی نفس خویش و از شر و بدی شیطان و دام او و از اینکه نسبت بخود یا دیگران بدی‌کنم، به تو پناه می‌آورم و خود را در پناه تو قرار می‌دهم. این دعا را بگو تا وقتی که وارد بامدادان و شامگاهان می‌شوی و هنگامی که بر تختخواب می‌روی». ترمذی آن را حدیث حسن صحیح دانسته است.

۷- باز هم ترمذی از عثمان بن عفان روایت کرده است که پیامبر ﷺ، گفت: «ما من عبد يقول في صباح كل يوم ومساء كل ليلة: بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شیء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم ثلاث مرات فیضره شیء» «هر بنده‌ای بامدادان و شامگاهان سه بار بگوید: بسم الله... بنام الله که با وجود نام او هیچ چیز در زمین و آسمان نمی‌تواند زیان

برساند و او شنوا و دانا است، در آن شب و روز هیچ زیانی به وی نمی‌رسد». ترمذی آن را حدیث حسن صحیح دانسته است.

۸- باز هم ترمذی از ثویان و غیر او نقل کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من قال حين يمسي وإذا أصبح: رضيت بالله ربا، وبالإسلام دينا، وبمحمد ﷺ نبيا، كان حقا على الله أن يرضيه» «هرکس شامگاهان و بامدادان بگوید: رضیت... خرسند و راضیم که پروردگارم الله و دینم اسلام و پیامبرم محمد بن عبدالله می‌باشد، بر خدا است که او را راضی و خشنود کند». و آن را حدیث حسن صحیح دانسته است.

۹- باز هم ترمذی از انس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من قال حين يصبح أو يمسي: اللهم اني أصبحت أشهدك وأشهد حملة عرشك وملائكتك وجميع خلقك أنك أنت الله لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك، وأن محمدا عبدك ورسولك، أعتق الله ربعه من النار، فمن قالها مرتين أعتق الله نصفه من النار، ومن قالها ثلاثا أعتق الله ثلاثة أرباعه من النار، ومن قالها أربعا أعتقه الله من النار» «هرکس صبح و شام بگوید: اللهم... خداوندا حالا که من به بامداد درآمده‌ام ترا و همه عرشت را و فرشتگان را و همه آفریدگان را گواه می‌گیرم که من اعتراف می‌کنم و می‌گویم: که تنها تو معبود بحق هستی و یگانه و تنهائی و شریکی نداری و محمد بن عبدالله بنده و فرستاده تو است، خداوند یک چهارم اندام او را از عذاب دوزخ رها می‌سازد و چون دوبار گوید نصف بدنش و چون سه بار گوید سه چهارم بدنش و چون چهاربار گوید تمام بدنش را از آتش دوزخ برهاند».

۱۰- در سنن ابی داود از عبدالله بن غنم آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «من قال حين يصبح: اللهم ما أصبح بي من نعمة أو بأحد من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك، لك الحمد ولك الشكر، فقد أدى شكر يومه، ومن قال مثل ذلك حين يمسي، فقد أدى شكر ليلته» «هرکس بهنگام صبح و شام بگوید: اللهم... خداوندا هر نعمتی که من و دیگران داریم تنها از جانب تو است که بی‌شریک هستی پس هر حمد و سپاسی شایسته تو است. او سپاس شب و روز خود را بجای آورده است».

۱۱- درسین و صحیح حاکم از عبدالله بن عمر آمده است که: پیامبر ﷺ گفتن این کلمات را هنگام صبح و شام ترک نمی‌کرد: «اللهم إني أسألك العافية في الدنيا والاخرة، اللهم

إني أسألك العفو والعافية في ديني ودنياي وأهلي ومالي، اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي، اللهم احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي، وأعوذ بعظمتك أن أغتال من تحتي» «خداوندا از تو سلامتی دنیا و آخرت را مسئلت دارم. خداوندا عفو و سلامتی دین و دنیا و خانواده و مالم را از تو مسئلت دارم خداوندا عیبهایم را بپوشان و ترس و فزع را برطرف کن. خداوندا مرا از همه جهات، از پیش و پس و راست و چپ و بالا و پائین محفوظ و مصون دارو بتو پناه می‌برم ازاینکه زمین مرا بخود فرو برد».

۱۲- از عبدالرحمن بن ابی بکره آمده است که او بپدرش گفت: ای پدرم ترا می‌شنوم که هر بامداد دعا می‌کنی و می‌گویی: «اللهم عافني في بدني، اللهم عافني في سمعي، اللهم عافني في بصري. لا إله إلا أنت» «خداوندا بدنم و گوشم و چشمم را سلامتی عطا کن. بجز تو معبود بحق نیست». که سه بار صبح و سه بار شام آن را تکرار می‌کنی. او گفت: من شنیده‌ام که پیامبر ﷺ در دعای خویش این کلمات را می‌خواند. و من دوست دارم که سنت او را پیش گیرم. بروایت ابوداود. ابن السنی از ابن عباس از پیامبر ﷺ روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «من قال إذا أصبح: اللهم إني أصبحت منك في نعمة وعافية وستر، فآتم نعمتك علي وعافيتك وسترتك في الدنيا والاخرة، ثلاث مرات إذا أصبح وإذا أمسى، كان حقا علي الله أن يتم عليه» «هرکس بامدادان گوید: خداوندا من از نعمت و سلامتی و پرده پوشی تو بهره‌مند شده‌ام از تو مسئلت دارم که آنها را بر من در دنیا و آخرت تکمیل گردانی و باتمام برسانی». سه بار در بامدادان و سه بار شامگاهان، سزاوار است که خداوند آنها را بر وی باتمام برساند.

از انس روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «أيعجز أحدكم أن يكون كأبي ضمضم؟ قالوا: ومن أبو ضمضم يا رسول الله؟ قال: كان إذا أصبح قال: اللهم وهب نفسي وعرضي لك. فلا يشتم من شتمه ولا يظلم من ظلمه ولا يضرب من ضربه» «آیا هر یک از شما نمی‌تواند بمانند ابوضمضم باشد؟ گفتند: ای رسول خدا ابوضمضم چه کسی بود؟ پیامبر ﷺ گفت: او کسی بود که بامدادان می‌گفت: خداوندا من نفس خویش و آبروی خویش را به تو بخشیدم و در راه تو از آنها گذشتم. پس اگر کسی به وی ناسزا می‌گفت جوابش نمی‌داد و اگر کسی به وی ستم می‌کرد تلافی نمی‌نمود و اگر کسی او را می‌زد عمل به مثل نمی‌کرد».

از ابوالدرداء روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «من قال في كل يوم حين يصبح وحين يمسي: حسبي الله لا إله إلا هو عليه توكلت، وهو رب العرش العظيم، سبع مرات، كفاه الله تعالى ما أهمه من أمر الدنيا والآخرة» «هرکس هر روز بامدادان و شامگاهان هفت بار این دعای: حسبی الله... تنها خداوند برایم بس است و بجز او هیچ معبود بحقی نیست و تنها بدو توکل دارم و او پروردگار عرش عظیم است را بخواند خداوند او را در هر کاری که در دنیا و آخرت برایش اهمیت داشته باشد، کفایت می‌کند». از طلق بن حبيب روایت است که گفت: «مردی به نزد ابوالدرداء آمد و گفت: ای ابودرداء خانه‌ات سوخت. او گفت: نسوخته است و خداوند چنین کاری را نمی‌کند، چون من کلماتی را بر زبان آورده‌ام که از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که گفت: هرکس آنها را در آغاز روز بر زبان راند تا وقت شامگاهان مصیبتی به وی نمی‌رسد و هرکس در آخر روز آن کلمات را بخواند تا بامدادان مصیبتی به وی نمی‌رسد و آن کلمات اینست: «اللهم أنت ربي، لا إله إلا أنت، عليك توكلت وأنت رب العرش العظيم، ما شاء الله كان، وما لم يشأ لم يكن، لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم، أعلم أن الله على كل شيء قدير، وأن الله قد أحاط بكل شيء علما، اللهم إني أعوذ بك من شر نفسي، ومن شر كل دابة أنت آخذ بناصيتها، إن ربي على صراط مستقيم» «خداوندا تنها تو پروردگار منی که بجز تو هیچ معبود بحقی نیست و تنها بر تو توکل دارم که تو پروردگار عرش عظیم هستی، هر چیزی که خدا بخواند می‌شود و هر چیزی که خدا نخواهد نمی‌شود. هر تلاش و کوششی تنها بدست خداوند بزرگوار و برتر است. و می‌دانم که خداوند بر هر چیزی توانا است و علم خداوند بر هر چیزی محیط است، خداوندا از شر و بدی نفس خود و از شر و بدی هر جنبنده‌ای که زمامش بدست تو است، بتو پناه می‌برم، بیگمان راه پروردگار من راه راست و صراط مستقیم است».

در بعضی روایات آمده است که ابودرداء گفت: بفرمائید برویم، او برخاست و دیگران هم با وی برخاستند و به طرف خانه او رفتند، که پیرامون آن سوخته بود ولی آسیبی به خانه او نرسیده بود.

اذکار و نیایشهای هنگام خوابیدن

۱- بخاری از حدیثه و ابوذر روایت کرده است که گفتند: «هرگاه پیامبر ﷺ برختخواب می‌رفت می‌گفت: «باسمک اللهم أحياء وأموت» «بنام تو خداوندا زنده هستم و می‌میرم، مرگ و زندگی بنام تو و در اختیار تو است». و هرگاه از خواب بیدار شد، می‌گفت: «الحمد لله الذي أحيانا بعد ما أماتنا وإليه النشور» «ستایش خدا را سزااست که ما را دوباره زنده نمود، بعد از اینکه ما را میرانده بود و پس از اینکه دوباره پس از مرگ زنده شدیم، بازگشتمان به سوی او است». و رهنمود او چنان بود که دست راست خود را بزرگ‌نوازش می‌نهاد و می‌گفت: «اللهم فني عذابك يوم تبعث عبادك ثلاثا، ويقول: اللهم رب السموات ورب الارض ورب العرش العظيم، ربنا ورب كل شيء، فالق الحب والنوى، منزل التوراة والانجيل والقرآن، أعوذ بك من شر كل ذي شر أنت آخذ بناصيته، أنت الاول فليس قبلك شيء، وأنت الاخر فليس بعدك شيء، وأنت الظاهر فليس فوقك شيء، وأنت الباطن فليس دونك شيء، اقض عنا الدين وأغننا من الفقر» «خداوندا بدان هنگام که بندگانت را زنده می‌کنی، مرا از عذاب خود مصون دار سه بار آن را می‌گفت. و همچنین می‌گفت: خداوندا ای پروردگار آسمان و زمین و عرش عظیم، ای پروردگار ما و همه چیزها، ای شکافنده دانه هسته و رویاننده گیاهان و ای نازل‌کننده تورات و انجیل و قرآن، بتو پناه می‌برم از بدی هر چیزی، که بد باشد که زمام آن بدست تو است، تو اول هستی پس هیچ چیز پیش از تو نبوده است و تو آخر هستی پس هیچ چیز بعد از تو نخواهد بود و تو آشکاری پس هیچ چیزی آشکارتر از تو نیست و انت الباطن و تو آنچنان نهانی هستی که هیچ چیز از آن نهان‌تر نیست و ما را ببازپرداخت وام خود موفق بگردان و ما را بی‌نیازکن از فقر». و باز هم پیامبر ﷺ می‌گفت: «الحمد لله الذي أطعمنا وسقانا وكفانا، وآوانا، فكم ممن لا كافي ولا مؤوي» «ستایش خدای را، که بما خوراک و نوشیدنی داد و ما را کفایت کرد و پناه داد و چه بسا بسیارند کسانی که کسی ندارند، که آنان را کفایت کند و پناهشان بدهد».

و هرگاه شبها برختخواب می‌رفت کف دستان خود را جمع می‌کرد و در آنها می‌دمید و سوره «اخلاص» و «فلق» و «ناس» را می‌خواند سپس تا آنجا که امکان داشت دست بر اندامهای خویش می‌مالید که از سر و صورت و اندامهای پیشین آغاز می‌کرد و این عمل را سه بار تکرار می‌نمود. و دستور می‌داد که هرکس برختخواب می‌رود و بر

پهلوی می‌خوابد بگوید: «باسمک ربی وضعت جنبی، وبک أرفعه، إن أمسکت نفسی فارحمها، وإن أرسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین» «بنام تو ای پروردگارا پهلوی بر خاک نهادم و برمی‌دارم، اگر در خواب جانم را گرفتی به من رحم کن و اگر آن را همچنان آزاد گذاشتی، آن را بهمان چیزی که بندگان در استکارت را، حفظ می‌کنی، حفظ کن». پیامبر ﷺ به حضرت فاطمه گفت: ۳۳ بار تسبیح و ۳۳ بار تحمید و ۳۴ بار تکبیر بگو و بخواندن: «اللهم فاطر السموات والارض...ألخ» تا آخر و خواندن آیه الکرسی توصیه می‌فرمود. و خبر داد بدینکه هرکس آن را بخواند همواره در پناه خداوند خواهد بود. و به براء گفت: «هرگاه بر تخت خواب رفتی، وضو بگیر همانگونه که برای نماز وضو می‌گیری، سپس بر پهلوی راست بخواب و بگو: «اللهم أسلمت نفسي إليك ووجهت وجهي إليك، وفوضت أمري إليك، وألجأت ظهري إليك رغبة ورهبة إليك. لا ملجأ ولا منجا منك إلا إليك، أمنت بكتابك الذي أنزلت ونبيك الذي أرسلت ثم قال: فإن مت، مت على الفطرة، واجعلهن آخر ما تقول» «خداونداندا من نفس و جان خود را بتو تسلیم کردم و بتو روی آوردم و کار خود را بتو واگذاشتم و در شوق و رغبت و ترس و وحشت، بتو پشت می‌بندم، در برابر تو هیچ پناهگاه و محل نجاتی نیست مگر به سوی تو. بکتاب آسمانی تو ایمان آوردم که آن را بر پیامبرت، نازل کردی و به پیامبرت نیز ایمان آوردم. اگر در آن شب بمیری با فطرت پاک خواهی مرد و این سخنان آخرین کلامت باشد».

دعای هنگام بیداری از خواب

پیامبر ﷺ امر کرد بکسی که از خواب بیدار می‌شود بگوید: «الحمد لله الذي رد علي روحي. وعافاني في جسدي، وأذن لي بذكره» «ستایش خدای را که روحم را به من برگردانید و به تنم سلامتی داد و از او اجازه یافتم که از او یاد کنم». و چون از خواب بیدار می‌شود بگوید: «لا إله إلا أنت سبحانك، اللهم أستغفرک لذنبي، وأسألك رحمتك، اللهم زدني علما، ولا تزغ قلبي بعد إذ هديتني، وهب لي من لذنك رحمة إنك أنت الوهاب» «هیچ معبود بحق نیست بجز تو، ترا به پاکی وصف می‌کنم. خداونداندا، از تو برای گناهانم استغفار می‌کنم و رحمتت

را مسئله داشتیم. خداوند دانشم را بیفزای و بعد از اینکه مرا هدایت کردی، دلم را منحرف مگردان، و رحمت خود را به من ارزانی دار، برآستی تو بسیار بخشاینده‌ای.»

در حدیث صحیح آمده است که هرکس شب بیدار شود و نتوانست بخوابد، بگوید: «لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك، وله الحمد وهو على كل شيء قدير، الحمد لله، وسبحان الله، ولا إله إلا الله، والله أكبر، ولا حول ولا قوة إلا بالله»، سپس بگوید: «اللهم اغفر لي» یا دعا کرد، دعایش مورد اجابت قرار می‌گیرد. اگر وضو گرفت و نماز خواند و نیایش کرد دعا و نمازش قبول می‌شود.

ذکر بهنگام ترس و بیخوابی و وحشت

از عمر بن شعیب از پدرش از جدش نقل است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا فرغ أحدكم في النوم فليقل: أعوذ بكلمات الله التامات من غضبه وعقابه وشر عباده، ومن همزات الشياطين، وأن يحضرون، فإنها لن تضره» «هرگاه کسی در خواب ترس بر وی عارض شد، بگوید: اعوذ... پناه می‌برم به کلمات تمام و کمال خدا، از اینکه از خشم و غضب و مکافات او و شر بندگانش و از وسوسه‌های شیاطین و ددان در امان باشم و از اینکه شیاطین به نزد من حاضر شوند، نیز در امان باشم. آنوقت شیاطین به وی زیانی نمی‌رسانند.» او گفت: ابن عمر آن را به فرزندان بالغ و نابالغ خود می‌آموخت، آن را در صحیفه‌ای چک ماندی نوشته و بگردن خود آویخته بود. اسناد آن حسن است.

از خالد بن ولید نقل است که یک شب به بی‌خوابی گرفتار آمد. پیامبر ﷺ گفت: دلت می‌خواهد کلماتی بتو یاد دهم که چون آنها را خواندی خوابت ببرد؟ بگو: «اللهم رب السموات السبع وما أظلت ورب الارضين وما أقلت. ورب الشياطين وما أضلت، كن لي جارا من شر خلقك كلهم جميعا. أن يفرط علي أحد منهم أو أن يبغني علي عز جارك، وجل ثناؤك، ولا إله غيرك. أو لا إله إلا أنت» «خداوند ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و آنچه که بر آن سایه می‌اندازند و ای پروردگار طبقات زمین و آنچه که بر پشت آنها است و ای پروردگار شیاطین و ددان و آنچه که گمراهش می‌سازند، مرا از شر و بدی همه آفریدگانت، درپناه خویش دار، بدون اینکه یکی از آنها بتواند بر من شتاب کند به عقوبت، یا بر من

طغیان و تجاوز کند. پناه تو عزیزاست و ثنای تو باشکوه و بغیر از تو، معبود بحقی نیست».

طبرانی آن را در «الکبیر» و «الاوسط» خویش با اسناد جید آورده است، جز آنکه عبدالرحمن بن سابط از خالد نشنیده است، این مطلب را حافظ منذری تذکر داده است. طبرانی و ابن السنی از براء بن عازب نقل کرده اند که مردی به نزد پیامبر ﷺ از وحشت و ترس، شکوه نمود. پیامبر ﷺ به وی گفت: بگو: «سبحان الله الملك القدوس رب الملائكة والروح، جللت السموات والارض بالعزة والجبروت»^(۱) آن مرد آن دعا را گفت و خداوند ترس و وحشت را از او زایل کرد.

اگر کسی در خواب چیزی را دید که از آن ناخشنود است، چه چیزی بگوید و چه کار کند؟

۱- جابر گوید پیامبر ﷺ گفت: «إذا رأى أحدكم الرؤيا يكرها فليصق عن يساره ثلاثا، وليستعد بالله من الشيطان الرجيم، وليتحول عن جنبه الذي كان عليه» «هرکس خواب ناخوشی دید و از آن ناخشنود بود، سه بار بطرف چپ تف بیندازد و استعاذه کند- اعوذ بالله من الشيطان الرجيم - و پهلوی را که بر آن خوابیده است تغییر دهد - یعنی اگر بر پهلوی راست خوابیده بود به پهلوی چپ یا برعکس برگردد -». بروایت مسلم و ابوداود و ابن ماجه و نسائی.

۲- ابوسعید خدری گوید از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «إذا رأى أحدكم الرؤيا يحبها فإنما هي من الله، فليحمد الله عليها، وليحدث بما رأى، وإذا رأى غير ذلك مما يكره فإنما هي من الشيطان، فليستعد بالله من شرها ولا يذكرها لاحد فإنها لا تضره» «هرگاه یکی از شما خوابی دید، که از آن خوشحال شده است بدانند که آن از طرف خدا است، پس خدا را حمد و ستایش گوید، و آن را برای هر کس که می خواهد ذکر کند، و هرگاه خواب ناخوشی دید،

۱- پاک و منزه است خداوند مقدس و مالک همه چیز و پروردگار فرشتگان و جبریل، خداوند با عزت و جبروت خود آسمانها و زمین را باشکوه کرده ای.

از شیطان است پس از شر او بخدا پناه ببرد، و آن را برای کسی نگوید. بتحقیق شیطان وی را زیان ندارد و زیان نرساند». بروایت ترمذی که آن را «حدیث حسن صحیح» دانسته است.

ذکر بهنگام پوشیدن لباس

۱- ابن السنی روایت کرده که پیامبر ﷺ بهنگام پوشیدن جامه یا پیراهن یا عبا یا عمامه می گفت: «اللهم إني أسألك من خيره وخير ما هو له، وأعوذ بك من شره وشر ما هو له» «خداوندا من خیر آن، را و خیر چیزی که دارد، از تو مسئلت می کنم و از شر آن و شری که دارد، بتو پناه می برم».

۲- از معاذ بن انس روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من لبس ثوبا جدیدا فقال: الحمد لله الذي كساني هذا، ورزقنيه من غير حول مني ولا قوة، غفر الله له ما تقدم من ذنبه» «هرکس لباس تازه پوشید وگفت: ستایش خدائی را که آن را به من پوشانید و روزی من ساخت، بدون اینکه تلاشی و نیروئی از من سر زده باشد. گناهان پیشین او آمرزیده می شود». وگفتن بسم الله الرحمن الرحيم نیز مستحب است زیرا هر چیزی که بدون نام خدا آغاز شود، ناقص است.

ذکر بهنگام پوشیدن لباس جدید

۱- ابوسعید خدری گفت: پیامبر ﷺ هرگاه لباس نوی -عمامه یا پیراهن یا عبا - می پوشید می گفت: «اللهم لك الحمد أنت كسوتيه، أسألك خيره وخير ما صنع له، وأعوذ بك من شره وشر ما صنع له» «خداوندا ستایش ترا است که این لباس را به من پوشانیده ای، خیر و نیکی آن را و خیری که برایش ساخته شده است، از تو مسئلت دارم و از شر و بدی آن و بدی که برایش ساخته شده است، بتو پناه می برم». بروایت ابوداود و ترمذی که آن را حسن دانسته است.

۲- ترمذی از عمر روایت کرده است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم، که می گفت: «من لبس ثوبا جدیدا فقال: الحمد لله الذي كساني ما أوري (۱) به عورتی، وأتجمل به في حياتي. ثم عمد إلى الثوب الذي أخلق فتصدق به كان في حفظ الله وفي كنف الله عزوجل، وفي سبيل الله حيا

و میتا» «هرکس جامه جدیدی پوشید وگفت: ستایش خدای راکه جامه‌ای به من پوشانید، که بدان ستر عورت می‌کنم و زندگی خود را بدان می‌آرایم، سپس لباس کهنه را در راه خدا بديگران ببخشد، او در حال مرگ و زندگی در حفظ و پناه و در راه خداوند خواهد بود».

بهنگامی که کسی لباس جدید پوشید نیکو است به وی چنین گفت:

۱- در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ بعد از اینکه به ام خالد جامه نقش‌داری پوشانید گفت: «أبلي وأخلفي» [آن راکهنه کنید]. و اصحاب می‌گفتند: آن را کهنه کنید و خداوند لباس تازه بجای آن بتو بدهد. - تبلي ويخلف الله -.

۲- پیامبر ﷺ عمر را دید که جامه تازه پوشیده است گفت: «البس جدیدا وعش حميدا، ومث شهيدا سعيدا» «لباس تازه بپوشی و ستوده زندگی کنی و شهید و خوشبخت بمیری». بروایت ابن ماجه و ابن السنی.

ذکر بهنگام در آوردن جامه

ابن السنی از انس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «ستر ما بين أعين الجن وعورات بني آدم، أن يقول الرجل المسلم إذا أراد أن يطرح ثيابه: بسم الله الذي لا إله إلا هو» «پوشش چشمان جن در برابر عورت انسان آنست که مسلمان بهنگام کندن و درآوردن جامه خویش بگوید: بنام خدائی که بجز او هیچ معبود بحقی نیست».

اذکار بهنگام خروج از منزل

۱- ابوداود از انس نقل کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من قال - يعني إذا خرج من بيته - بسم الله توكلت على الله، ولا حول ولا قوة إلا بالله يقال له كفيث ووقيت وهديت، وتنحى عنه الشيطان فيقول لشيطان آخر: كيف لك برجل قد هدي وكفي ووقتي».

«هرکسی که بهنگام بیرون رفتن از خانه گوید: بنام خدا و توکل بر خدا هیچ تلاش و کوشش به نتیجه نمی‌رسد، مگر بوسیله خداوند. به وی گفته می‌شود: ترا بسنده است. حفظ شدی و هدایت یافتی و شیطان از او دور می‌شود و به شیطان دیگر می‌گوید: تو چکار داری با مردی، که کفایت و وقایت و هدایت یافته است».

۲- در مسند احمد از انس آمده است: «بسم الله آمنت بالله، اعتصمت بالله، توكلت على الله، لا حول ولا قوة إلا بالله» «بنام الله که به وی ایمان دارم و تمسک و توکلم بدوست، که هیچ تلاش و کوشش بدون توفیق او به نتیجه نمی‌رسد». این حدیث «حسن» می‌باشد.

۳- صاحبان سنن از سلمه روایت کرده‌اند که گفت: هرگاه پیامبر ﷺ از منزل ما خارج می‌شد، روی بطرف آسمان می‌نمود و می‌گفت: «اللهم إني أعوذ بك أن أضل أو أضل، أو أزل أو أزل، أو أظلم أو أظلم، أو أجهل، أو يجهل علي» «خداوند ا پناه بر تر از اینکه کسی راگمراه کنم یا خودگمراه شوم و باکسی را بلغزانم، یا خود دچار لغزش شوم، برکسی ستم کنم یا مورد ستم واقع شوم، کسی را بنادانی بکشم یا بنادانی کشانده شوم». ترمذی گفته: این حدیث «حسن صحیح» است.

اذکار دخول بمنزل

۱- در صحیح مسلم از جابر نقل است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «إذا دخل الرجل بيته فذكر الله تعالى عند دخوله، وعند طعامه قال الشيطان: لا مبيت لكم ولا عشاء. وإذا دخل فلم يذكر الله تعالى عند دخوله، قال الشيطان: أدركتم المبيت، فإذا لم يذكر الله تعالى عند طعامه قال: أدركتم المبيت والعشاء». «هرگاه کسی وارد خانه‌اش شد و بهنگام ورود و بهنگام صرف غذا نام خدا برد و ذکر الله کرد شیطان خطاب به دیگر شیاطین می‌گوید: امشب در اینجا جای ماندن و شام ندارید. و هرگاه کسی در وقت ورود ذکر خدا نکرد، شیطان می‌گوید: امشب می‌توانید اینجا بمانید و اگر بهنگام صرف غذا ذکر خدا نکرد می‌گوید: جای ماندن شب و شام هم دارید».

۲- در سنن ابوداود از مالک اشعری آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا ولج الرجل بيته فليقل اللهم إني أسألك خير المولج وخير المخرج، بسم الله ولجنا وبسم الله خرجنا، وعلى الله ربنا توكلنا، ثم ليسلم على أهله» «هرگاه کسی وارد خانه‌اش شد بگوید: خداوند ا بهترین موعده ورود و بهترین موعده خروج را از تو مسئلت دارم. بنام خدا داخل شدیم و بنام خدا بیرون آمدیم و بر پروردگار خویش توکل نمودیم. سپس بر اهل خانه خود سلام کند».

۳- در سنن ترمذی از انس آمده است که گفت: پیامبر ﷺ به من گفت: «یا بنی إذا دخلت علی أهلک فسلم تكن بركة علیک وعلی أهل بیتک» «ای پسرکم هرگاه براهل خویش وارد شدی، سلام کن. که برایت و برای خانواده‌ات برکت و فزونی می‌آرد». ترمذی گفته است که این حدیث «حسن و صحیح» است.

ذکر موقعی که انسان از چیزی از دارائی خودش خوشش می‌آید

هرگاه انسان از خانواده و اموال خود، چیزی را دید که موجب خوشحالی او شود لازم است که بگوید: «ما شاء الله، لا قوة الا بالله» آنوقت از آن بدی نخواهد دید. و اگر از آنها چیزی دید که او را خوشحال نمی‌کند بگوید: «الحمد لله علی کل حال».

خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا

بِاللَّهِ...﴾ [الكهف: ۳۹]. [چرا بهنگام ورود در باغت، نگفتی: ما شاء الله..]. ابن السنی از انس نقل کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما أنعم الله علی عبد نعمة في أهل ومال وولد فقال: ما شاء الله لا قوة إلا بالله فيرى فيها آفة دون الموت» «هرکس خداوند نعمتی از اهل و مال و فرزند بوی داده باشد و در برخورد با آن بگوید: ما شاء الله.. بجز مرگ در آن آفتی نمی‌بیند». باز هم از پیامبر ﷺ روایت است که هرگاه او چیزی را می‌دید و از آن خوشش می‌آمد می‌گفت: «الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات» «ستایش خدائی را که با نعمت او شایستگیها اتمام می‌پذیرند». و اگر چیزی می‌دید که از آن خوشش نمی‌آمد می‌گفت: «الحمد لله علی کل حال». بروایت ابن ماجه. حاکم گفته است: این حدیث صحیح الاسناد است.

ذکر هنگام نگاه در آینه

۱- ابن السنی از علی روایت کرده است که پیامبر ﷺ هرگاه به آینه می‌نگریست می‌گفت: «اللهم كما حسنت خلقي فحسن خلقي». «ستایش خدای راست. خداوندا همانگونه که به من صورت نیکو بخشیده‌ای، سیرت نیکو نیز ببخش - همانگونه که صورتم را نیکو آفریده‌ای، سیرتم و اخلاقم را نیز نیکوگردان». انس گوید: پیامبر ﷺ

هرگاه چهره خویش را در آینه می‌دید، می‌گفت: «الحمد لله الذي سوى خلقي فعده، وكرم صورة وجهي فحسنها، وجعلني من المسلمين» «ستایش خدای را که آفرید صورت ظاهریم را و آن را نیکوگردانید، و بچهره‌ام احترام بخشید و نیکویش گردانید و مرا از جمله تسلیم شدگان در برابر خودش قرار داد».

آنچه که بهنگام دیدن مبتلایان و بلازدگان گفته می‌شود

ترمذی بطریق حسن از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من رأى مبتلي فقال الحمد لله الذي عافاني مما ابتلاك به، وفضلني على كثير ممن خلق تفضيلا، لم يصبه ذلك البلاء» «هرکس مبتلا به آفتی را، دید وگفت: ستایش خدائی را که به من عافیت و سلامتی داد و از آنچه که تو بدان مبتلا هستی مرا سالم نگاه داشت و مرا بر بسیاری از مخلوقات برتری بخشید. آن آفت و بلا به وی نمی‌رسد». نووی گفته است: این ذکر را باید آهسته بگوید، بگونه‌ای که شخص مبتلا نشنود، مبادا شخص مبتلا رنجیده‌گردد. مگر اینکه آفت شخص مبتلا، عصیان و گناه باشد، که در آن صورت شنیدن وی اشکالی ندارد، مگر اینکه گمان مفسده‌ای در کار باشد.

ذکر بهنگام شنیدن بانگ خروس

بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إذا سمعتم نهيق الحمير فتعوذوا بالله من الشيطان، فإنها رأت شيطانا، وإذا سمعتم صياح الديكة فسلوا الله من فضله، فإنها رأت ملكا» «هرگاه عرعر خر را شنیدید استعاذه کنید -اعوذ بالله من الشيطان الرجيم- زیرا خر شیطان را دیده است. و هرگاه بانگ خروس شنیدید، از خداوند طلب فضل کنید. زیرا او فرشته را دیده است». در متن حدیث از ابوداود آمده است: «إذا سمعتم نباح الكلاب ونهيق الحمير بالليل فتعوذوا بالله منهن، فإنهن يرين مالا ترون» «هرگاه در شب صدای عوعو سگ و عرعر خر را شنیدید، از آنها استعاذه کنید. زیرا آنها چیزی را می‌بینند که شما آن را نمی‌بینید».

ذکر بهنگام وزش باد

ابوداود با اسناد حسن از ابوهریره روایت کرده است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «الريح من روح الله تعالى تأتي بالرحمة وتأتي بالعذب، فإذا رأيتموها فلا تسبوها، وسلوا الله خيرها، واستعيذوا بالله من شرها» «باد از جانب خدا است گاهی رحمت می‌آورد و گاهی عذاب. هرگاه باد وزیدن گرفت بدان ناسزا و دشنام دهید، و خیر آن را از خدا بخواهید و از شر آن بخداوند پناه ببرید». در صحیح مسلم از عایشه آمده است که گفت: هرگاه باد می‌وزید پیامبر ﷺ می‌گفت: «اللهم إني أسألك خيرها وخير ما فيها وخير ما أرسلت به وأعوذ بك من شرها وشر ما أرسلت به» «خداوندا من خیر آن و خیری که در آن هست و خیر ماموریتی که به وی سپرده شده است را از تو می‌خواهم. و از شر آن و شر ماموریتی که به وی سپرده شده است بتو پناه می‌برم».

ذکر بهنگام شنیدن رعد و برق

ترمذی از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ هرگاه صدای رعد و صاعقه را می‌شنید می‌گفت: «اللهم لا تقتلنا بغضبك، ولا تهلكنا بعذابك، وعافنا قبل ذلك» «خداوندا ما را با خشم و غضب خود مکش و ما را با عذاب خودت هلاک مگردان و پیش از آن ما را به سلامت دار». با سند ضعیف.

ذکر بهنگام رویت هلال

۱- طبرانی از عبدالله بن عمر نقل کرده است که پیامبر ﷺ هر وقت هلال را مشاهده می‌فرمودند می‌گفت: «الله أكبر، اللهم أهله علينا بالامن والايمان، والسلامة والاسلام، والتوفيق لما تحب وترضى، ربنا وربك الله» «الله اکبر خداوندا این هلال ماه را با امن و امان و سلامتی و اسلام و توفیق برای چیزی که می‌پسندی و بدان راضی هستی، بر ما تازه‌گردان. ای هلال، پروردگار ما و تو الله است».

۲- ابوداود بطور مرسل از قتاده آورده است که پیامبر ﷺ هرگاه هلال را می‌دید می‌گفت: «هلال خیر ورشد، هلال خیر ورشد، آمنت بالله الذي خلقك ثلاث مرات، ثم يقول:

الحمد لله الذي ذهب بشهر كذا وجاء بشهر كذا» «خداوندا این هلال، هلال خیر و هدایت باشد، به خدایی که ترا - ای هلال - آفریده است ایمان دارم. سه بار آن را تکرار کند و بعد بگوید: ستایش خدای را که فلان ماه را برد و فلان ماه را آورد.»

اذکار الكرب و الحزن

۱- بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ بهنگام مصیبت و اندوه می گفت: «لا إله إلا الله العظيم الحليم، لا إله إلا الله رب العرش العظيم، لا إله إلا الله رب السموات ورب الارض، ورب العرش الكريم» «هیچ معبود بحق نیست مگرذات الله که پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار عرش عظیم و عرش کریم است.»

۲- در ترمذی از انس آمده است که پیامبر ﷺ هرگاه پیشامدی برایش روی می داد می گفت: «یا حي یا قیوم برحمتك أستغيث» «ای کسی که همیشه زنده‌ای، ای کسی که همیشه پابرجائی، که قوام همه چیز بتواست، رحمت ترا بفریاد می طلبم.»

۳- باز هم ترمذی از ابوهریره آورده است که پیامبر ﷺ هرگاه چیز مهمی برایش پیش می آمد، رو به آسمان می گفت: «سبحان الله العظيم» و هر وقت فراوان تلاش می کرد در دعا، می گفت: «یا حي یا قیوم».

۴- در سنن ابوداود از ابوبکره آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «دعوات المكروب: اللهم رحمتك أرجو، فلا تكلني إلى نفسي طرفة عين، وأصلح لي شأني كله، لا إله إلا أنت» «نیایش مصیبت زده چنین است: اللهم... خداوندا رحمت ترا امید دارم، مرا یک لحظه به نفس خویش وامگذار، همه احوال مرا اصلاح کن، بجز تو معبود بحق نیست.»

۵- باز او از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت: پیامبر ﷺ به من گفت: «ألا أعلمك كلمات تقولينهن عند الكرب أو في الكرب: الله الله ربي لا أشرك به شيئاً» «دلت می خواهد کلماتی را بتو بیاموزم که بهنگام مصیبت آنرا بگوئی؟ الله الله پروردگار من است و هیچ چیزی را به وی شریک نمی گیرم.» درروایتی آمده است که این کلمات هفت بار گفته می شوند و تکرار می گردند.

۶- ترمذی از سعد بن ابی وقاص روایت کرده که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «دعوة ذي النون إذ دعا وهو في بطن الحوت لا إله إلا أنت، سبحانك إني كنت من الظالمين» (دعای حضرت یونس در شکم ماهی این بود: «لا إله إلا أنت، سبحانك إني كنت من الظالمين» هرکس بدان دعا نیایش کند نیایش او پذیرفته می‌گردد). و در روایت دیگری از او آمده است که: «إني لاعلم كلمة لا يقولها مكروب إلا فرج الله عنه، كلمة أخي يونس عليه السلام» «من سخنی را می‌دانم که هر مصیبت زده‌ای اگر آن را بگوید: خداوند او را گشایش دهد و آن سخن برادر من یونس می‌باشد: لا اله...».

۷- احمد و ابن حبان از ابن مسعود نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ما أصاب عبدا هم ولا حزن فقال: اللهم إني عبدك ابن عبدك ابن امتك، ناصيتي بيدك، ماض في حكمك، عدل في قضاؤك، أسألك بكل اسم هو لك سميت به نفسك، أو أنزلته في كتابك، أو علمته أحدا من خلقك، أو استأثرت به في علم الغيب عندك، أن تجعل القرآن ربيع قلبي، ونور صدري، وجلاء حزني، وذهب همي، إلا أذهب الله همه وحزنه، وأبدله مكانه فرحا» «هرکس دچار غم و اندوهی شد، بگوید: خداوند من بنده تو و فرزند کنیز تو هستم، سرنوشتم در دست تو است، حکم تو درباره من نافذ است و قضای تو درباره‌ام عدالت است. ترا بهر نامی که داری و خود را بدان نامیده‌ای یا آن نام را در قرآن ذکر کرده یا بکسی آموخته‌ای، یا نزد خود، خود را بدان نامیده‌ای، قرآن را بهار دلم و نور سینه‌ام و مایه زدودن غم و اندوهم گردان، خداوند ببرکت این نیایش غم و اندوه او را بشادی تبدیل می‌کند».

ذکر بهنگام برخورد با دشمن و بهنگام ترس از حاکم و فرمانروا

ابوداود و نسائی از ابوموسی نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ هرگاه از قومی خوف داشت، می‌گفت: «اللهم إنا نجعلك في نحورهم، ونعوذ بك من شرورهم» «خداوندا خوف ترا در سینه‌شان می‌اندازیم و از شرشان بتو پناه می‌آوریم».

ابن السنی روایت کرده است که پیامبر ﷺ در یکی از جنگها گفت: «يا مالك يوم الدين إياك أعبد وإياك أستعين» «ای مالک روز جزا، تنها ترا می‌پرستم و تنها از تو استعانت و یاری می‌جویم». انس گوید: بدرستی من دیدم که فرشتگان از پس و از پیش مردان

دشمن - را به زمین می‌زدند. از ابن عمر روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا خفت سلطاناً أو غيره فقل لا إله إلا الله الحكيم الكريم سبحانه الله ربي، سبحانه الله رب السموات السبع ورب العرش العظيم، لا إله إلا أنت عز جارك، وجل ثناؤك» «هرگاه از پادشاهی یا دیگری خوف داشتی، بگو: بجز خدای حلیم و کریم هیچ معبود بحقی نیست. پروردگار خود را به پاکی و منزهی وصف می‌کنم. و پروردگار آسمانهای هفتگانه را و پروردگار عرش عظیم را به پاکی و منزهی وصف می‌کنم. خدایا بجز تو خدائی نیست و هرکس به تو پناه بیاورد عزیزاست و باشکوه است ثنای تو». بخاری از ابن عباس روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «حسبنا الله ونعم الوكيل» «خداوند ما را کافی و بس است و بهترین ضامن می‌باشد». حضرت ابراهیم بدانوقت که در آتش انداخته شد آن کلمات را بر زبان آورد و حضرت محمد هم وقتی که مردم به وی گفتند: مردم در برابر تو جمع شده‌اند، همین کلمات را گفت. از عوف بن مالک آمده است که پیامبر ﷺ وام و دین دو نفر را بازپرداخت، کسی که وام برای وی پرداخته شده بود، برگشت و گفت: «حسبنا الله ونعم الوكيل» «بیگمان خداوند ناتوانی و بیکاری را نکوهش می‌کند. بروکارکن نگو چیست کار. هرگاه چیزی بر تو غلبه کرد و از عهده‌اش برنیامدی، بگو: حسبی الله».

چیزیکه بهنگام کار دشوار گفته می‌شود

ابن السنی از انس روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «اللهم لا سهل إلا ما جعلته سهلاً. وانت تجعل الحزن سهلاً» «خداوند هیچ کار آسانی نیست مگر اینکه تو آن را آسان کرده‌ای و تنها تو هستی که بلندیها و بدیها و ناهمواریها را پست می‌کنی».

چیزیکه بهنگام تنگی و سختی و معیشت گفته می‌شود

ابن السنی از ابن عمر نقل کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما يمنع أحدكم إذا عسر عليه أمر معيسته أن يقول إذا خرج من بيته: بسم الله على نفسي ومالي وديني، اللهم رضني بقضائك، وبارك لي فيما قدر حتى لا أحب تعجيل ما أخرت، ولا تأخير ما عجلت» «چه چیز مانع می‌شود

شما را، که بهنگام سختی و تنگی معیشت بوقت خروج از منزل بگوئی: بنام الله بر روح و مال و دینم. خداوندا مرا بقضای خود راضی کن و در آنچه برایم مقدر شده است، برکت و افزونی ده، تا برای چیزی که برایم بتاخیر انداخته‌ای شتاب نکنم و برای چیزی که اکنون داده‌ای تاخیر و سستی نکنم».

ذکر هنگام بدهکاری

- ۱- ترمذی بطریق حسن از علی بن ابیطالب روایت کرده است که بنده «مکاتبی = برده‌ای که با وی عقد به کتابت شده بود» پیش او آمد و گفت ای علی من از عهده عقد به کتابت خود، بر نمی‌آیم مرا کمک و یاری کن. علی به وی گفت: دلت می‌خواهد کلماتی را بتویاموزم که پیامبر ﷺ آنها را به من آموخت. اگر آنها را بگوئی و باندازه کوه «صبر» بدهکار باشی خداوند ترا ببازپرداخت آن، توفیق می‌دهد؟ بگو: «اللهم اکفنی بحلالک عن حرامک، وأغننی بفضلک عن سواک» «خداوندا مرا با روزی حلال از حرام بی‌نیازگردان و بجای حرام به من حلال عطا کن. و بفضل و بزرگی خودت مرا از غیر خودت بی‌نیاز کن».
- ۲- ابوسعید گوید: روزی پیامبر ﷺ داخل مسجد شد که آنجا با یک نفر از انصار بنام ابوامامه روبرو شد و گفت: «یا ابا امامة مالي أراك جالسا في المسجد في غير وقت صلاة؟» «چرا ترا می‌بینم که در غیر وقت نماز در مسجد هستی؟». او گفت: ای رسول خدا اندوهها و بدهیهای که دارم مرا رها نمی‌کنند. او فرمود: «أفلا أعلمك كلاما إذا قلته أذهب الله همك وقضى عنك دينك؟ قلت: بلى يا رسول الله. قال: قل إذا أصبحت وأذا أمسيت: اللهم إني أعوذ بك من الهم والحزن، وأعوذ بك من العجز والكسل، وأعوذ بك من الجبن والبخل، وأعوذ بك من غلبة الدين وقهر الرجال» «دلت می‌خواهد سخنی را بتو بیاموزم که هرگاه آن را گفتی خداوند غم و اندوه ترا برطرف کند و ترا به بازپرداخت وام موفق دارد؟ گفتیم: آری ای رسول خدا. گفت: بامدادان و شامگاهان بگو: خداوندا از غم و اندوه بتو پناه می‌برم، و از ناتوانی و تنبلی و بی‌میلی به کار بتو پناه می‌برم. و از ترس و بخل و غلبه بدهکاری و قهر مردان بتو پناه می‌برم». ابو امامه گوید: چنین کردم و خداوند غم و اندوه مرا برطرف کرد و مرا به پرداخت وام موفق نمود.

چیزیکه بهنگام پیش آمد ناخوشایندی یا غلبه چیزی گفته می شود

ابن السنی گوید ابوهریره گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «لسترجع احدکم فی کل شیء حتی فی شسع نعله فانها من المصائب» «هریک از شما برای هر پیشامد بدی، حتی اگر از دست دادن بندکفش باشد، استرجاع -انالله وانا الیه راجعون -کند». استرجاع بمعنی گفتن «انا لله...» می باشد و آن لازم است برای هر نوع پیش آمد ناخوشایندی، که استرجاع کند حتی اگر بند کفشش باشد. مسلم از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «المؤمن القوي خیر وأحب إلى الله من المؤمن الضعیف، وفي کل خیر، احرص علی ما ینفعک، واستعن بالله ولا تعجز، وإذا أصابک شیء، فلا تقل: لو أني فعلت کذا کان کذا وکذا، ولكن قل: قدر الله، وما شاء فعل، فإن لو تفتح عمل الشیطان» «مومن قوی و نیرومند -با اراده و با عمل -بهتر و پسندیده تر است، بنزد خدا از مومن ضعیف و سست اراده. برهرکار خیری که برای تو سودمند باشد، حریص باش و استعانت را تنها از خدا بخواه و سست رای و ناتوان مشو. هرگاه پیشامد ناگواری شد، نگو: اگر من چنین و چنان می کردم چنین و چنان می شد، بلکه بگو: تقدیر خدا بود و هرچه خدا بخواهد آن می شود. بیگمان گفتن لو - اگر -راه را برای وسوسه شیطان باز می کند».

کسی که در معرض شک قرار می گیرد چه چیز بگوید؟

۱- بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «بأی الشیطان أحدکم فیقول: من خلق کذا، من خلق کذا، حتی یقول: من خلق ربک، فإذا بلغ ذلك فلیستعذ بالله ولینته» «گاهی شیطان نزد یکی از شما می آید، او را وسوسه می کند و می گوید: فلان چیز را چه کسی آفریده است، و فلان چیز را چه کسی آفریده است؟ تا اینکه بدانحد پیش می رود که می گوید: خدای ترا چه کسی آفریده است؟ وقتی بدانحد او را وسوسه کرد، او استعاده کند -اعوذ بالله من الشیطان الرجیم- گوید و بس کند».

۲- و در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ گفت: همواره، مردم در بین خویش، سؤال می کنند تا اینکه گفته می شود: خداوند مخلوقات را آفریده است پس خداوند را چه کسی آفریده است؟ هرکس بدین مرحله رسید بگوید: بخدا و رسولش ایمان دارم.

چیزی که بهنگام خشم و غضب گفته می‌شود بخاری و مسلم از سلیمان بن سرد روایت کرده‌اند که گفت: با پیامبر ﷺ نشسته بودم، که دو نفر بهم فحش و ناسزا و دشنام دادند، که یکی از آن دو، چهره‌اش سرخ و برافروخته شد، پیامبر ﷺ گفت: «إني لاعلم كلمة لو قالها ذهب عنه ما يجد، لو قال: أعوذ بالله من الشيطان الرجيم، ذهب عنه»، «من کلماتی را می‌دانم که اگر آنها را می‌گفت خشم او برطرف می‌شد. اگر می‌گفت: اعوذ... خشم او برطرف می‌شد».

چیزی که بهنگام خشم و غضب گفته می‌شود

بخاری و مسلم از سلیمان بن سرد روایت کرده‌اند که گفت: با پیامبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودم، که دو نفر بهم فحش و ناسزا و دشنام دادند، که یکی از آن دو، چهره‌اش سرخ و برافروخته شد، پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت: «إني لاعلم كلمة لو قالها ذهب عنه ما يجد، لو قال: أعوذ بالله من الشيطان الرجيم، ذهب عنه» «من کلماتی می‌دانم که اگر آنها را می‌گفت خشم او برطرف می‌شد. اگر می‌گفت: اعوذ... خشم او برطرف می‌شد».

برخی از کلمات قصار پیامبر ﷺ در نیایش

۱- عایشه گفت: پیامبر ﷺ در دعا و نیایش از سخنان جامع و کلمات قصار خوشش می‌آمد و غیر آن را نمی‌گفت. اینک ما دعاها را لازم را از او ذکر می‌کنیم: از انس روایت است که بیشترین دعای پیامبر ﷺ این دعا بود: «اللهم، ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار» «خداوندا پروردگارا در دنیا و آخرت بما نیکی عطاکن و ما را از عذاب آتش دوزخ مصون دار».

۲- مسلم روایت کرده است که پیامبر ﷺ از یکی از مسلمین عیادت می‌کرد که بسیار ضعیف و ناتوان شده بود. پیامبر ﷺ گفت: «هل كنت تدعو بشئ أو تسأله إياه؟» " قال نعم. كنت أقول: اللهم ما كنت معاقبي به في الآخرة فعجله لي في الدنيا. فقال رسول الله ﷺ: سبحان الله، لا تطيقه أو لا تستطيعه، أفلا قلت: اللهم آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار» «آیا دعائی می‌کردی؟ گفت: آری. می‌گفتم: خداوندا عقابی و عذابی راکه

در آخرت به من، می‌دهی، اکنون در دنیا به من ده. پیامبر ﷺ گفت: سبحان الله تو طاقت آن را نداری، چرا نگفتی: اللهم ربنا آتنا...».

۳- احمد و نسائی روایت کرده‌اند که سعد از یکی از پسرانش شنید که می‌گفت: خداوندا از تو بهشت و غرفه‌های آن و فلان چیز و فلان چیز را می‌خواهم و از آتش دوزخ و اغلال و سلاسل آن، بتو پناه می‌برم. سعد گفت: از خداوند خیر کثیری طلب کردی و از شر کثیری به او پناه بردی و من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: گروهی خواهند بود که در دعا زیاده‌روی می‌کنند و برای تو کافی است که بگوئی: «اللهم إني أسألك من الخير كله ما علمت منه وما لم أعلم، واعوذ بك من الشر كله ما علمت منه وما لم أعلم» «خداوندا من همه خیر و نیکی‌ها را آنچه که می‌دانم و آنچه که نمی‌دانم، از تو می‌خواهم و از تمام بدیها و شرها آنچه که می‌دانم و آنچه که نمی‌دانم، بتو پناه می‌برم».

آنان از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ این دعا را می‌خوانده است: «رب اعني ولا تعن علي، وانصرني ولا تنصر علي، وامكر لي ولا تمكر علي، واهدني ويسر الهدى لي وانصري علي من بغى علي، رب اجعلني لك شكارا، لك ذكرا، لك رهبا لك مطوعا، لك ، مخبتا أو اها إليك منيبا، رب تقبل توبتي، واغسل حوبتي، ، وأجب دعوتي، وثبت حجتي، وسدد لساني واهد قلبي، واسلل سخيمة صدري» «خداوندا مرا اعانت و یاری کن و کسی را بر علیه من اعانت مکن، و مرا پیروز گردان و کسی را بر من پیروز مگردان، مکر و چاره جوئی، مرا بثمر برسان و مکر و چاره جوئی، بر علیه مرا بثمر مرسان، خداوندا مرا برای خود بسیار سپاسگزار و یاد کننده و ترسان و فرمان بردار و نالان بدرگاهت و پشیمان بسویت گردان، پروردگارا توبه‌ام را پذیرا باش و گناه‌م را ببخش و دعایم را اجابت کن و حجت و دلیلم را ثابت و استوار دار، و زبانم را راست و گویا و قلبم را هدایت یافته گردان و کینه و حقد را از دلم بیرون کن».

مسلم از زید بن ارقم روایت کرده است که گفت: من بشما نمی‌گویم مگر چیزی که پیامبر ﷺ آن را می‌گفت: «اللهم إني أعوذ بك من العجز والكسل، والجبن والبخل والهزم، وعذاب القبر، اللهم آت نفسي تقواها، زكها انت خير من زكها، إنك وليها ومولاها، اللهم إني أعوذ بك من علم لا ينفع، ومن قلب لا يخشع، ومن نفس لا تشيع ومن دعوة لا يستجاب لها»

«خداوندا از ناتوانی و تنبلی و ترس و بخل و پیری و عذاب قبر، بتو پناه می‌برم. خداوندا به نفسم تقوی عطاکن و آن را پاک‌گردان، که تو بهترین تزکیه دهنده نفس و سرپرست و مولای آن هستی. خداوندا از دانش بی‌سود و از قلب بدون خشوع و نفس سیری ناپذیر و دعای نامستجاب بتو پناه می‌برم».

در صحیح حاکم آمده است، که پیامبر ﷺ گفت: «أَتَحِبُّونَ أَيُّهَا النَّاسُ أَنْ تَجْتَهِدُوا فِي الدُّعَاءِ؟ قَالُوا: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: قُولُوا: اللَّهُمَّ اعْنَا عَلَى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحَسَنَ عِبَادَتِكَ» «ای مردم آیا دوست دارید که در دعا فراوان بکوشید؟ گفتند: آری ای پیامبر. فرمود بگوئید: خداوندا ما را بر ذکرو شکر و حسن پرستش و عبادت خود یاری کن».

در روایت امام احمد آمده است: «أَلْظُوا بِيَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»، «برگفتن یا ذا... مداومت کنید».

باز او گوید: پیامبر ﷺ می‌گفت: «يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ وَالْمِيزَانَ بِيَدِ الرَّحْمَنِ عَزَّوَجَلَّ، يَرْفَعُ أَقْوَامًا وَيَضَعُ آخَرِينَ» «ای خدائی که دلها همه در دست تو است، قلبم را بر دین خود ثابت نگه دار. ترازو در دست خداوند مهربان است. گروهی را بالامی برد و احترام و عزت می‌بخشد و گروهی را پائین می‌آورد و خواری و ذلت می‌بخشد».

از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ می‌گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ زَوَالِ نِعْمَتِكَ، وَتَحَوُّلِ عَافِيَتِكَ، وَفَجَاءَةِ نِقْمَتِكَ وَجَمِيعِ سَخَطِكَ» «خداوندا از زوال نعمت تو و تحول عافیت تو و عذاب ناگهانی تو و فراهم شدن ناخشنودی تو، بتو پناه می‌برم». ترمذی گوید: پیامبر ﷺ گفت: «اللَّهُمَّ انْفَعْنِي بِمَا عَلَّمْتَنِي، وَعَلِّمْنِي مَا يَنْفَعُنِي، وَزِدْنِي عِلْمًا، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ، وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ حَالِ أَهْلِ النَّارِ» «خداوندا وسیله دانشی که به من آموخته‌ای، مرا سود و نفع برسان و چیزی را که برایم سودمند است، به من بیاموز، و دانشم را بیفزای، در هر حال و احوالی ستایش خدای را است و پناه بر خدا از حال اهل دوزخ».

مسلم روایت کرده که فاطمه به پیشگاه پیامبر ﷺ آمد و از او خادمی می‌خواست. پیامبر ﷺ به وی گفت: بگو: «اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ، رَبَّنَا وَرَبَّ كُلِّ شَيْءٍ، مَنْزِلِ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ، فَالِقِ الْحَبِّ وَالنَّوَى، أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ شَيْءٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهِ، أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَيْسَ قَبْلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَيْسَ فَوْقَكَ شَيْءٌ،

وَأنت الباطن فليس دونك شيء اقض عني الدين وأغنني من الفقر» «خداوندا ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و ای پروردگار عرش عظیم وای پروردگار ما و همه چیز، ای نازلکننده تورات و انجیل و قرآن، ای شکافنده و رویاننده هسته و دانه و از شر و بدی هر چیزی که زمام آن بدست تو است، بتوپناه می برم. تونخستین موجودی هستی که هیچ چیز بیش از تو نبوده است. و تو آخرین موجودی هستی که هیچ چیز پس از تو نیست. تو آنچنان ظاهر و پیدائی که هیچ چیز از تو پدیدارتر نیست و تو آنچنان ناپیدائی که هیچ چیز از تو ناپیداتر نیست مرا ببازپرداخت دینم موفق کن و مرا از فقر بی نیاز گردان».

باز هم روایت شده است که پیامبر ﷺ می گفت: «اللهم إني أسألك الهدى والتقى والعفاف والغنى» «خداوندا از تو هدایت و تقوی و پاکدامنی و بی نیازی می طلبم». ترمذی با روایت حسن و حاکم از ابن عمر روایت کرده اند که گفت: کمتر پیش می آمد که پیامبر ﷺ ما، از مجلسی برخیزد و با این کلمات برای یارانش دعا نکند: «اللهم اقسم لنا من خشيتك ما تحول به بيننا وبين معصيتك، ومن طاعتك ما تبلغنا به جنتك، ومن اليقين ما تهون به علينا مصائب الدنيا، ومتعنا بأسماعنا وأبصارنا، وقوتنا ما أحييتنا، واجعله الوارث منا، واجعل ثأرنا على من ظلمنا، وانصرنا على من عادانا، ولا تجعل مصيبتنا في ديننا، ولا تجعل الدنيا أكبر همنا، ولا مبلغ علمنا، ولا تسلط علينا من لا يرحمنا» «خداوندا خشیت و ترس از خود را، آن اندازه بما عطا کن، که مانع عصیان ما شود و از طاعت و فرمانبرداری خودت، آن مقدار، بما عطا کن که ما را به بهشت تو برساند و آن اندازه یقین و باوری، بما ده که مصائب دنیا را بر ما آسان کند. و تا آنگاه که ما را زنده می داری، ما را از نیروی شنوائی و بینائی و توان جسمی برخوردار و بهره مند ساز، و آن را به وارث ما نیز عطا کن و انتقام ما را از دشمن، ممکن و مقدر، گردان و ما را بر دشمنان یاری رسان و ما را در دین بمصیبت گرفتار مکن، که مبادا بزرگترین آرزویمان و هدف از دانشمان، دنیا باشد و بر ما کسانی را مسلط مگردان، که به ما رحم و شفقت نمی کنند».

صلاة و سلام بر پیامبر ﷺ

خداوند فرماید: «إن الله وملائكته يصلون على النبي، يا أيها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً» «بیگمان خدای تعالی بر پیامبر دعا و ثنا می گوید و هر فرشته خدا نیز او را دعا می گوید. ای مومنان شما نیز بر وی صلوات و سلام گوئید، و بر او درود فرستید».

معنی صلاة بر رسول خدا ﷺ

بخاری از قول ابوالعالیه گوید: صلاة خدا بر پیامبر ﷺ بمعنی ثنا گفتن و ستایش خدا است از پیامبر ﷺ در نزد فرشتگان و صلاة ملائکه بر پیامبر ﷺ بمعنی دعا است برای او.

ترمذی بروایت از سفیان ثوری و گروهی از اهل علم گویند: صلاة خدا به معنی رحمت و صلاة ملائکه بمعنی طلب استغفار است. ابن کثیر گوید مقصود از این آیه آنست که خدای تعالی به بندگان خود، از مقام و منزلت بنده و پیامبر خود، در نزد خودش درملاء اعلیٰ خبر می دهد، و می گوید: که او در نزد فرشتگان مقرب، او را ثنا می گوید و فرشتگان نیز او را دعا می گویند، سپس خداوند به ساکنان عالم سفلی نیز دستور می دهد که او را صلاة و سلام بفرستند تا صلاة و سلام عالم علوی با صلاة و سلام عالم سفلی، هماهنگ و جمع شود. و این معنی در احادیث فراوانی آمده است که برخی از آنها را ذکر می کنیم:

۱- مسلم از عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده است که او از پیامبر ﷺ شنید که می گفت: «من صلی علی صلاة صلی الله علیه بها عشرا» «هر کس یکبار بر من صلاة فرستد، خداوند ده بار بر وی صلاة می فرستد».

۲- ترمذی از ابن مسعود روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «أولی الناس بی يوم القيامة أكثرهم علی صلاة» «نزدیکترین مردم به من، در روز قیامت، کسانی هستند که بیشترین درود و صلاة را، بر من فرستاده باشند». ترمذی آن را «حسن» دانسته و گفته یعنی شایسته ترین کس به شفاعت من و نزدیکترین کس از مجلس من، کسی است که بیشتر بر من درود و صلاة فرستاده باشد.

۳- ابوداود با اسناد صحیح از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تجعلوا قبری عيدا، وصلوا علي فان صلاتكم تبلغني حيث كنتم» «گور مرا میعادگاه نسازید. بر من صلاه و سلام بفرستید، بیگمان درود و صلاه و دعای شما به من می‌رسد، هرچاکه باشید. مقصود آنست که صلاه و سلام بر پیامبر ﷺ بمنزله زیارت اوست، زیرا درهرجا صلاه و سلام بروی گفته شود، آن را می‌شنود و برای شنیدن درود بر وی حضور بر مزار شریف او، چندان لازم نیست».

۴- ابوداود از اوس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إن أفضل أيامكم يوم الجمعة، فأكثروا علي من الصلاة فيه، فان صلاتكم معروضة علي. فقالوا يارسول الله وكيف تعرض صلاتنا عليك، وقد أرميت: أي: بليت؟ قال: إن الله حرم على الارض أن تأكل أجساد الانبياء» «همانا بهترین روز شما، روز جمعه است، پس درآن روز بر من فراوان، درود و صلاه گوئید، چون صلاه و درود شما، بر من عرضه می‌شود. گفتند: ای رسول خدا، چگونه صلاه و درود ما بر تو عرضه می‌شود و حال آنکه تودرخاک فرسوده و متلاشی شده‌ای؟ او گفت: خداوند بر زمین حرام کرده است که تن پیامبران را بخورد، یعنی اجساد انبیاء در خاک فرسوده و پوسیده نمی‌شود».

۵- در سنن ابوداود با اسناد صحیح از ابوهریره آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «مامن أحد يسلم علي إلا رد الله علي روحي حتى أرد عليه السلام» «هرکس بر من سلام و درود گوید، خداوند روح را به تن من باز آرد، تا جواب سلام او را گویم».

۶- امام احمد از ابوظلحه انصاری روایت کرده است که گفت: روزی صبح پیامبر ﷺ را دیدم، که خوشحال و شاد بود و شادی بر چهره او نمایان بود به وی عرض شد که امروز ترا خوشحال و شادان می‌بینیم او در جواب گفت: «أجل: أتاني آت من ربي عزوجل فقال: من صلى عليك من أمتك صلاة كتب الله له بها عشر حسنات، ومحا عنه عشر سيئات، ورفع له عشر درجات، ورد عليه مثلها» «آری، پیکی از جانب خداوند به نزد من آمد و گفت: هرکس از امت تو ترا صلاه و سلام و دعائی گوید، خداوند ده حسنه و نیکی به حساب او می‌نویسد و ده سیئه و بدی را از حساب او پاک می‌کند و به وی ده منزلت می‌بخشد و بر

وی همان صلاه می فرستد و او را قرین رحمت خود می نماید». ابن کثیر گفته است: اسناد این حدیث نیکو است.

۷- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من سره أن یکال له بالمکیال الاوفی - إذا صلی علینا أهل البیت - فلیقل: اللهم صل علی محمد النبی وأزواجه أمهات المؤمنین وذریته وأهل بینه كما صلیت علی آل إبراهیم إنک حمید مجید» «هرکس می خواهد که در صلوات بر من فرستادن سنگ تمام بگذارد، بگوید: خداوندا بر محمد و زنانش که مادران مسلمین می باشند و بر فرزندان و اهل بیتش درود و صلوه بفرست، همانگونه که بر آل ابراهیم صلاه و رحمت فرستادی خدایا بیگمان تو ستوده و بزرگوار می باشی». بروایت ابوداود و نسائی.

۸- از ابی بن کعب روایت است که پیامبر ﷺ هرگاه دو سوم شب می گذشت برمی خاست و می گفت: «یا ایها الناس اذکروا الله. اذکروا الله. جاءت الراجفة تتبعها الرادفة جاء الموت بما فيه، جاء الموت بما فيه» «ای مردم یاد خدا کنید، یاد خدا کنید، نفخه اولی آمد و بدنبال آن نفخه دوم، مرگ آمد با همه آنچه که با خود دارد، مرگ آمد با همه آنچه که با خود دارد». گفتم: ای رسول خدا من فراوان صلاه و سلام بر تو می فرستم، چقدر صلاه و درود خود را برای تو قراردهم؟ فرمود: هر اندازه که می خواهی. گفتم: یک چهارم؟ گفت: هر اندازه که می خواهی، اگر بیشتر باشد برای تو بهتر است. گفتم: نصف؟ فرمود هرچه بخواهی، اگر بیشتر باشد برایت بهتر است. گفتم: دو سوم؟ گفت: هرچه بخواهی اگر بیشتر باشد برای بهتر است. گفتم: همه اوقات خویش را در مجالس به گفتن صلاه و سلام بر تو اختصاص می دهم.

فرمود: «إذن تکفی همک ویغفر لک ذنبک» «بنابراین برای تو کفایت می کند و گناهانت آمرزیده می شود». بروایت ترمذی.

آیا هر وقت نام پیامبر ﷺ برده شد گفتن صلاه و سلام بر وی واجب است؟

گروهی از علما گویند هر وقت نام پیامبر ﷺ ذکر شد گفتن صلاه و سلام بروی واجب است از جمله آنان طحاوی و حلیمی می‌باشند که با حدیث حسنی که ترمذی روایت کرده است استدلال کرده‌اند که از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «رغم أنف رجل ذکرت عنده فلم یصل علی، ورغم أنف رجل دخل علیه شهر رمضان ثم انسلخ قبل ان یغفر له، ورغم أنف رجل ادرك عنده أبواه الکبر فلم یدخله الجنة» «خواربادکسی که در نزد او نام من برده می‌شود و او بر من صلاه و سلام نمی‌فرستد. خواربادکسی که در ماه رمضان بطاعت خدا نپردازد تا گناهانش آمرزیده شود، یعنی از این فرصت استفاده نکند. خوار بادکسی که پدر و مادرش نزد او به پیری رسیده‌اند ولی او بوسیله آنان به بهشت نمی‌رود یعنی از این فرصت استفاده نمی‌کند که بدانان خدمت نماید و این خدمت سبب بهشت رفتن او باشد». و همچنین به حدیث ابوذر استدلال کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «إن أبخل الناس من ذکرت عنده فلم یصل علی» «براستی بخیل‌ترین کس، آنست که پیش او نام من برده شود، و او بر من صلاه نفرستد».

گروهی گفته‌اند که در یک مجلس فقط یک بار واجب است که اگر نام پیامبر ﷺ برده شد بروی صلاه و سلام فرستاد و دفعات دیگر در همان مجلس واجب نیست، بلکه مستحب و پسندیده است. زیرا ابوهریره گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «ما جلس قوم مجلسا لم یذکروا الله فيه ولم یصلوا علی نبيهم إلا کان علیهم ترة يوم القيامة، فان شاء عذبهم، وان شاء غفر لهم» «هر قومی اگر در مجلسی بنشینند و در آن مجلس، یاد خدا نکنند و بر پیامبرشان صلاه نفرستند و درود نگویند، برایشان نقصی است در روز قیامت که اگر خدا خواست، آنان را می‌بخشد و اگر نخواست، نمی‌بخشد یعنی ممکن است خداوند این بی‌توجهی آنان را ببخشد و ممکن است که نبخشد». بروایت ترمذی که آن را حسن دانسته است. مستحب و پسندیده است که در حین نوشتن، هر گاه نام پیامبر ﷺ ذکر شد، که صلاه و سلام را بر او نوشت

علما مستحب می‌دانند که هر وقت نام پیامبر ﷺ نوشته شد، صلاه و سلام بر او نیز نوشته شود، ولی در این باره حدیث صحیحی که بتوان بدان استدلال کرد، نیامده است. خطیب بغدادی گفت: من بخط امام احمد بن حنبل دیده‌ام، که در بسیاری از نوشته‌ها،

پهلوی نام محمد صلی الله علیه و آله و سلام را نوشته است و گفته اند که هر وقت در نوشتن بنام محمد صلی الله علیه و آله می رسید شفاهاً صلاة و سلام را می گفت بدون این که آن را بنویسد.

صلاة و سلام

نووی گفته است: هر کس خواست که صلاة بر پیامبر صلی الله علیه و آله بفرستد، بین صلاة و سلام جمع کند و بر یکی از آنها اقتصار ننماید و نگوید: «صلى الله عليه» یا «عليه السلام» بلکه بگوید: صلی الله علیه و آله.

صلوات بر انبياء

فرستادن صلوات بر انبياء و فرشتگان مستقلاً مستحب است. برای غیر انبياء به تبعیت انبياء گفتن صلاة و سلام جایز است، همانگونه که در حدیث سابق ذکر کردیم: «اللهم صل على محمد النبي وازواجه...» گفتن صلاة و سلام بر غیر انبياء مستقلاً مکروه است مثلاً مکروه است بگوئی: عمر یا... صلی الله علیه و آله

واژگانی که صلاة و سلام بدان ادا می شود

مسلم از ابومسعود انصاری روایت کرده است که بشیر بن سعد گفت: ای رسول خدا، خداوند ما را امر کرده است که بر تو صلاة و درود بفرستیم، چگونه ترا درود فرستیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله مدتی سکوت کرد، تا جائیکه پیش خود گفتیم: ای کاش سؤال نمی کرد سپس پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «قولوا: اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على آل إبراهيم، وبارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت على آل إبراهيم في العالمين إنك حميد مجيد. والسلام كما قد علمتم» (بگوئید اللهم... و سلام را همه می دانید).

ابن ماجه از عبدالله بن مسعود روایت کرده که گفت: «هرگاه بر محمد صلاة گفتید، آن را نکو گوئید، زیرا شما چه می دانید شاید آن را بروی عرضه کنند. به وی گفتند: آن را به ما بیاموزید. گفت: بگوئید: «اللهم اجعل صلواتك ورحمتك وبركاتك على سيد المرسلين، وإمام المتقدمين، وخاتم النبيين محمد عبدك ورسولك إمام الخير، وقائد الخير، ورسول الرحمة. اللهم ابعنه مقاما يغبطه به الاولون. اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على إبراهيم وآل

إبراهيم إنك حميد مجيد، اللهم بارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت على إبراهيم وآل إبراهيم، إنك حميد مجيد». «خداوندا، درودها و رحمتها و برکتهاى خودت را برپيشواى پیامبران و پیشواى متقیان و خاتم پیامبران محمد بنده ورسولت، پیشواى خیرونیکى و رهبرخیرونیکى ورسول مهر و رحمت، بفرست. خداوندا او را به آنچهان مقام و منزلتى برسان که پیشینیان به وی غبطه خورند. اللهم صل...».

ادعیه سفر

آنچه که درباره سفر آمده است

ابوهریره گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «سافروا تصحوا، واغزوا تستغنوا» «به مسافرت پردازید تا از نعمت تندرستی برخوردار گردید و بجهاد بروید تا بی نیاز شوید». بروایت احمد و تصحیح طحاوی.

بیرون رفتن بقصد چیزی که خداوند دوست دارد

ابوهریره گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «ما من خارج یخرج من بینه إلا باباه رایتان: رایة بید ملک، و رایة بید شیطان، فإن خرج لما یحب الله عزوجل اتبعه الملك برایته، فلم یزل تحت رایة الملك، حتى یرجع إلى بینه، وإن خرج لما یسخط الله، اتبعه الشیطان برایته، فلم یزل تحت رایة الشیطان، حتى یرجع إلى بینه» «هرکس از خانه اش بیرون آید، بر دروازه او دو پرچم هست: یکی بدست فرشته و یکی بدست شیطان. اگر بقصد کاری بیرون آید، که مورد رضای خدا است فرشته با پرچمش او را دنبال کند و او تا اینکه به خانه اش برگردد در زیر سایه پرچم و چتر فرشته است و اگر بقصد کاری بیرون آید که خدا را خوش نیاید، شیطان با پرچم خویش او را دنبال کند، و تا اینکه به خانه اش برگردد، در پر سایه و چتر شیطان است». بروایت احمد و طبرانی که سند او نیکو است.

مشورت و استخاره پیش از بیرون آمدن برای سفر

لازم است که مسافر پیش از خروج از خانه با اهل خیر و صلاح مشورت کند زیرا خدا فرموده است: ﴿...وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...﴾ [آل عمران: ۱۵۹]. «با یاران خود در کارها مشورت کن». و در وصف مومنان می‌فرماید: ﴿...وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...﴾ [الشوری: ۳۸]. «مومنان کارشان در بین خود را به شوری برگزار می‌کنند». قتاده گفته است هر قومی که در راه رضای خدا به مشورت پرداخته باشند، و هدفشان رضای خدا باشد، بدون شک به بهترین کارشان هدایت می‌شوند.

مسافر علاوه بر مشورت با اهل خیر و صلاح نیکو است که با خداوند نیز استخاره کند. امام احمد از سعد بن ابی وقاص روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «من سعادة ابن آدم استخارة الله، ومن سعادة ابن آدم رضاه بما قضی الله، ومن شقوة ابن آدم تركه استخارة الله، ومن شقوة ابن آدم سخطه بما قضی الله» «از سعادت انسان است، که با - خداوند استخاره کند و به رضای او راضی باشد و از بدبختی انسان است که استخاره با خدا را ترک کند و به قضای او راضی نباشد». ابن تیمیه گفته است: کسی که با آفریدگار استخاره کرده است و با مردم بمشورت نشسته است، هرگز پشیمان نشده است.

چگونگی استخاره با خداوند

کسی که می‌خواهد استخاره کند، در هر وقت از شب یا روز باشد، دو رکعت نماز غیر از فرض بخواند، خواه سنن راتبه یا تحیه المسجد باشد. که بعد از فاتحه هر چه دلش می‌خواهد از آیات قرآن بخواند. پس از آن دو رکعت حمد خدا و صلاة و سلام بر پیامبر ﷺ را بگوید و بعد از آن دعائی را که بخاری روایت کرده است بخواند: که جابر گفت: پیامبر ﷺ در همه کارهای - کوچک و بزرگ - استخاره را به ما می‌آموخت همانگونه که سوره قرآن را به ما یاد می‌داد، می‌فرمود: «إذا هم أحدكم بالامر، فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل: اللهم إني استخيرك بعلمك، وأستقدرك بقدرتك وأسألك من فضلك العظيم، فإنك تقدر ولا أقدر، وتعلم ولا أعلم، وأنت علام الغيوب، اللهم إن كنت تعلم أن هذا الأمر خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة أمري، أو قال: عاجل أمري وآجله، فاقدره لي، ويسره لي، ثم بارك لي فيه، وإن كنت تعلم أن هذا الأمر شر لي، في ديني ومعاشي وعاقبة أمري، أو قال - عاجل أمري وآجله

- فاصرفه عني واصرفني عنه، واقدر لي الخير حيث كان، ثم أرضني به» «هرگاه یکی از شما خواست به کاری اقدام کند نخست دو رکعت نماز غیرفرض بخواند، سپس بگوید: خداوندا از دانش تو کسب خیر می‌کنم و خیر را می‌طلبم. و از قدرت تو قدرتی و توانائی می‌طلبم و از فضل بزرگ تو طلب فضل می‌کنم. زیرا تو قادر و توانا هستی و من نیستم و تو عالم و آگاه هستی و من نیستم و تو دانا به همه نهانیها می‌باشی. خداوندا اگر می‌دانی که این کار -نیاز خود را می‌گوید- برای دین و دنیا می‌سودمند است آن را برایم مقدور و آسان و می‌سورگردان، سپس برکت خود را در آن قرار بده. و اگر آن کار برای دین و دنیا می‌شر است و زیانمند، آن را از من بگردان و مرا نیز از آن بگردان و پشیمان کن و خیر و صلاحم را در هر جا باشد، برایم مقدور کن و مرا بدان راضی و خرسند گردان». البته باید بوقت خواندن «اللهم ان كان هذا الامر...» نیاز خود را نام ببرد. برای قرائت در نماز استخاره و تکرار آن چیز بخصوص در حدیث صحیح نیامده است. نووی گفته است بعد از استخاره باید کاری را که دلش بدان رضایت می‌دهد، و بدان تمایل پیدا می‌کند، انجام دهد و تمایل قلبی پیش از استخاره را ملاک عمل قرار ندهد، بلکه اختیار خویش را رها کند و بدانچه بعد از استخاره با خدا، قلبش بدان تمایل پیدا می‌کند، عمل نماید والا استخاره معنی ندارد و او در دعایش صادق نخواهد بود.

مستحب است که سفر را از روز پنجشنبه آغاز کرد

بخاری روایت کرده است که هر وقت پیامبر ﷺ اراده سفر می‌کرد همیشه پنجشنبه‌ها را برمی‌گزید مگر بندرت.

مستحب است پیش از خروج از خانه بقصد سفر دو رکعت نماز خواند

مطعم بن مقدم گوید: پیامبر ﷺ گفت: «ما خلف أحد عند أهله أفضل من ركعتين يركعهما عندهم حين يريد سفرا» «کسی که قصد سفر دارد هیچ چیزی را بهتر از دو رکعتی که در خانه می‌خواند برای خانواده‌اش بجای نمی‌گذارد یعنی آن دو رکعت که بهنگام خروج از خانه

می‌گذارد، برای خانواده‌اش بهترین چیزی است که از خود به جای می‌گذارد». به روایت طبرانی و ابن عساکر که سند آن مفصل یا مرسل است.

مستحب است که همراهان سفر و رفقا را برای خویش بگزینند

۱- امام احمد از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ از تنها به سفر رفتن نهی فرموده است.

۲- بروایت از عمر بن شعیب از پدرش و از جدش آمده است که پیامبر ﷺ گفت: یک سواره که تنها به سفر رود شیطان است و دو سوار دو شیطانند، و سه سوار قافله‌اند.

مستحب است که مسافر از خانواده و خویشاوندانش خداحافظی کند و از آنان طلب دعای خیر کند و برایشان دعای خیر نماید.

۱- بروایت ابن السنی و امام احمد از ابوهریره آمده است که پیامبر ﷺ گفت: هر کس خواست به سفر برود به خانواده و کسانی که از خود بجای می‌گذارد بگوید: شما را به خداوند می‌سپارم که ودیعه‌ها را ضایع نمی‌گرداند.

۲- بروایت امام احمد از عمر آمده است که پیامبر ﷺ گفت: بیگمان هر چیزی که بعنوان ودیعه به خداوند سپرده شود، آن را حفظ می‌کند.

۳- بروایت از ابوهریره آمده است که پیامبر ﷺ گفت: هرگاه یکی از شما قصد سفر کرد از برادرانش خداحافظی کند، زیرا خداوند بیگمان در دعای آنان خیر قرار داده است.

۴- سنت آنست که خانواده و دوستان و یاران و تودیع‌کنندگان با این دعای ماثور، برای مسافر دعا کنند، سالم گفت: ابن عمر به هر کس که اراده سفر می‌کرد می‌گفت: به من نزدیک شو، تا ترا تودیع کنم همانگونه که پیامبر ﷺ با ما تودیع می‌کرد که می‌گفت: «استودع الله دینک، وأمانتک و خواتیم عملک» «حفظ دین ترا در سفر به خدای می‌سپارم و امانت خانواده و مالت را نیز به خداوند می‌سپارم و همچنان فرجام اعمال را نیز بخداوند می‌سپارم که دچار مشقت و اهمال نشوی». و در روایت دیگری آمده است که

هرگاه پیامبر ﷺ کسی را تودیع می‌کرد، دستش را می‌گرفت و تا اودست پیامبر ﷺ را رها نمی‌کرد، پیامبر ﷺ دست او را رها نمی‌کرد، و بعد از آن همان دعای فوق را می‌خواند. ترمذی آن را «حسن صحیح» دانسته است.

۵- بروایت از انس آمده است که مردی به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، قصد سفر دارم، مرا توشه‌ای ارزانی دار، پیامبر ﷺ گفت: خداوند توشه تقوی را به تو ارزانی دارد، گفت: بیشتر می‌خواهم. گفت: خداوند گناهت را بیامرزد، گفت: بیشتر می‌خواهم، گفت: خداوند خیر و نیکی را برای تو آسان‌کند هر جاکه باشی!! ترمذی آن را «حسن» دانسته است.

و بروایت از ابوهریره، مردی گفت: ای رسول خدا، قصد سفر دارم، مرا توصیه کن، پیامبر ﷺ گفت: بر تو بادیه تقوای خدا، پیشه‌کنی و به هر محل بلندی رسیدی الله اکبر بگویی، و چون آن مرد برگشت که برود، پیامبر ﷺ گفت: خداوند مسافتهای دور را بر وی نزدیک‌گردان و سفر را بروی آسان‌کن. ترمذی آن را «حسن» دانسته است.

نیکو است که از مسافر بخواهند که در اماکن نیکو و متبرکه برایشان دعای

خیر کند

عمر خطاب گفته است که از پیامبر ﷺ طلب اجازه کردم که به «عمره» بروم، او به من اجازه داد و گفت: «ای برادر ما را از دعای خیرت، فراموش مکن». عمر گفت: براستی از این سخن پیامبر ﷺ آن قدر خوشحال شدم که برایم بیش از همه دنیا ارزشمند است. بروایت ابوداود و ترمذی که آن را «حسن صحیح» دانسته است.

دعاهای سفر

برای مسافر مستحب است که هرگاه بقصد سفر از منزل بیرون آمد «بسم الله، توکلت علی الله، ولا حول ولا قوز إلا بالله، اللهم إني أعوذ بك أن أضل أو أضل، أو أزل أو أزل، أو أظلم أو أظلم، أو أجهل أو يجهل علي» «بنام خدا، توکل بر خدا، که هیچ حول و قوتی جز دردست خدا نیست، پروردگارا، من به تو پناه می‌برم از این که گمراه گردانم کسی را

یاگمراهم گردانند، و باکسی را دچار لغزش کنم و یا مرا بلغزانند، و یا برکسی ستم کنم و یا بر من ستم شود و یا کسی را دچار جهل و نادانی سازم و یا مرا دچار جهل و نادانی سازند». سپس هر دعای ماثور و منقولی را که دلش بخواهد، بخواند و اینک بعضی از این دعاها را ماثور:

۱- بروایت از ابن عباس آمده است که پیامبر ﷺ هرگاه می خواست به سفری برود، می گفت: «پروردگارا، تو همسفر و جانشین در خانواده ام هستی، خداوندا، از همسفران بی کفایت و مصاحبت آنان، و از رنج بازگشت به تو پناه می آورم، خداوندا راه را بر ما کوتاه کن، و سفر را برای ما آسان گردان». و هرگاه می خواست که برگردد می گفت: «آیون تائبون عابدون، لربنا حامدون» خداوندا، توبه کنان و عبادت کنان و ستایش گویان برای پروردگار خویش برمی گردیم». و چون به نزد خانواده وارد می شد می گفت: «خداوندا توبه، توبه، به سوی پروردگار خود برمی گردیم، توبه و بازگشتی که بر ما گناهی باقی نگذارد». بروایت امام احمد و طبرانی و بزار با سند رجال صحیح.

۲- بروایت از عبدالله بن سرجس، پیامبر ﷺ هرگاه بقصد سفر بیرون می رفت می گفت: «خداوندا از رنج سفر و اندوه بازگشت و فساد بعد از اصلاح و دعای مظلوم بر علیه خود و فرجام بد و سوء منظر در مال و خانواده، به تو پناه می آورم». و چون برمی گشت، همان دعا را می گفت با این تفاوت که سوء منظر در خانواده را بر مال تقدیم می داشت. بروایت احمد و مسلم.

دعای مسافر بوقت سوار شدن

از علی بن ربیع روایت است که گفت: علی بن ابیطالب را دیدم که مرکوبی برایش آوردند تا بر آن سوار شود، چون پای در رکاب نهاد، گفت: بسم الله و چون بر پشت آن قرار گرفت، گفت: «الحمد لله سبحانه الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرين» «پاک و منزّه است آن خدای که آن را برایمان رام کرده است در حالیکه ما قدرت بر آن نداشتیم، و ما به سوی پروردگار خویش برمی گردیم». سپس سه بار الحمد لله و سه بار الله اکبر گفت، سپس گفت: «سبحانك لا إله إلا أنت، قد ظلمت نفسي فاغفر لي، إنه لا يغفر الذنوب إلا أنت»، سپس

خندید، من به وی گفتم: ای امیر مومنان از چه چیزی خندهات گرفت، گفت: پیامبر ﷺ را دیده‌ام که همین کارها را انجام داد و سپس خندید، و من نیز از او پرسیدم که چرا می‌خندی ای رسول خدا؟ گفت: وقتی که بنده می‌گوید: رب اغفر لی خداوند از وی تعجب می‌کند و می‌گوید: بنده می‌داند که غیر از من کسی نمی‌تواند گناهان را بیامرزد. بروایت احمد و ابن حبان و حاکم که بر آن را برابر شرط مسلم صحیح می‌داند.

و بروایت از ازدی آمده است که ابن عمر به وی آموخته است که رسول الله ﷺ هرگاه بقصد سفر بر پشت شترش می‌نشست، سه بار الله اکبر می‌گفت، سپس این دعا را می‌خواند: «سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وإنا إلى ربنا لمنقلبون: اللهم إنا نسألك في سفرنا هذا البر والتقوى، ومن العمل ما ترضى: اللهم هون علينا سفرنا هذا واطولنا بعده: اللهم أنت الصاحب في السفر، والخليفة في الأهل: اللهم إني أعوذ بك من وعاء السفر (۲) وكآبة المنقلب (۳)، وسوء المنظر في الأهل والمال». چون برمی‌گشت همان دعا را تکرار می‌کرد به اضافه «آیون تائبون عابدون لربنا حامدون» [ترجمه آن در ضمن دعاهاى پیش‌گذشت]. احمد و مسلم این روایت را تخریج کرده‌اند.

دعایی که مسافر در شب می‌خواند

بروایت از ابن عمر آمده است که پیامبر ﷺ چون به جنگ یا به سفر می‌رفت و شب فرا می‌رسید، می‌گفت: «يا أرض ربي وربك الله، أعوذ بالله من شرك وشر ما فيك وشر ما خلق فيك وشر ما دب عليك، أعوذ بالله من شر كل أسد وأسود، وحية وعقرب، ومن شر ساكن البلد، ومن شر والد وما ولد» «ای زمین، پروردگار من و تو الله است، به الله پناه می‌برم از شر تو و آنچه که در تو است و از شر آنچه که در تو آفریده شده و از شر آنچه که بر پشت تو می‌جنبند، و به الله پناه می‌برم از شر هر درنده و گزنده و خزنده و مار و کژدم و از شر هرچه که در این سرزمین ساکن است و از شر هر والد و پدر و فرزندی». بروایت احمد و ابوداود.

دعای مسافری که در منزلی فرود می‌آید

بروایت از خوله دختر حکیم سلمی، پیامبر ﷺ گفت: هرکس در منزلی فرود آید و بگوید: «أعوذ بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق» «پناه می‌برم به سخنان کامل خداوند در قرآن، از شر آنچه که آفریده است». تا وقتی که از آن منزل رخت سفر می‌بندد، چیزی به وی زیان نمی‌رساند، بروایت جماعت محدثین جز بخاری و ابوداود.

دعای مسافر وقتی که مشرف بر شهر و یا مکانی شد و خواست در آن فرود آید

بروایت از عطاء بن ابی مروان از پدرش آمده است که کعب به خدائی که دریا را برای موسی شکافت، سوگند خورد، که صهیب به وی گفته است: که پیامبر ﷺ هرگاه شهری و روستائی را می‌دید و می‌خواستید و آن فرود آید، می‌گفت: «اللهم رب السموات السبع وما أظللن، ورب الارضين السبع وما أقللن، ورب الشياطين وما أضللن، ورب الرياح وما ذرين، أسألك خير هذه القرية وخير أهلها وخير ما فيها، ونعوذ بك من شرها وشر أهلها وشر ما فيها» «خداوند، ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و آنچه که بر آن سایه می‌اندازند، و ای پروردگار طبقات هفتگانه زمین و آنچه که بر پشت آنها است، و ای پروردگار شیاطین و آنچه که گمراه می‌سازند، و ای پروردگار یادها و آنچه که برمی‌انگیزند، از تو خیر و نیکی این شهر و آبادی و خیر و نیکی اهل آنجا و خیر آنچه که در آن است، می‌طلبم و مسئلت می‌نمایم و از شر آن و از شر اهل آن و از شر آنچه در آن است، به تو پناه می‌آورم». بروایت نسائی و ابن حبان و حاکم که آن را صحیح دانسته‌اند.

و بروایت از ابن عمر آمده است که گفت: ما همراه پیامبر ﷺ به مسافرت می‌رفتیم، هرگاه شهر و آبادی را می‌دید که قصد ورود بدان را داشت می‌گفت: «اللهم بارك لنا فيها (ثلاث مرات): اللهم ارزقنا جناها، وحبينا إلى أهلها وحب صلحي أهلها إلينا» «سه بار می‌گفت: خداوند ما را در آنجا برکت عطا فرما، خداوند از ثمرات و میوه‌های آن ما را روزی گردان، و ما را نزد اهل آنجا محبوب گردان و مردمان درستکار آنجا را نیز نزد ما محبوب گردان». بروایت طبرانی در «الاوسط» با سند جيد. و بروایت از حضرت عائشه آمده است که گفت: هر وقت پیامبر ﷺ مشرف بر سرزمینی می‌شد که می‌خواست بدان

وارد شود، می‌گفت: «اللهم إني أسألك من خير هذه وخير ما جمعت فيها، اللهم ارزقنا جناها وأعدنا من وبها، وحبينا إلى أهلها، وحب صالحي أهلها إلينا» [معنی آن در ضمن دعاهاى پیش گذشت]. بروایت ابن السنی.

دعایی که مسافر در وقت سحر می‌خواند

بروایت از ابوهریره آمده است که پیامبر ﷺ در سفر در وقت سحر در آخر شب می‌گفت: «وسم سامع بحمد الله وحسن بلائه علينا، ربنا صاحبنا وأفضل علينا، عائذا بالله من النار» «ستایش ما برای الله و ستایش ما از نعمتهای او، و فضیلت نیکوی او بر ما را و نعمت نیکوی وی را به ما گواهی داد، گواهی پروردگارا ما را همراهی کن و ما را از آتش دوزخ و اسباب آن، مصون دار».

دعایی که مسافر به هنگام بالا رفتن از بلندی و یا فرود آمدن به دره‌ای و یا برگشتن، می‌گوید:

۱- بروایت بخاری از جابر آمده است که گفت: هرگاه از بلندی بالا می‌رفتیم الله اکبر می‌گفتیم و هرگاه فرود می‌آمدیم سبحان الله می‌گفتیم.

۲- بروایت بخاری از ابن عمر آمده است که پیامبر ﷺ هرگاه از حج یا عمره و یا جنگ برمی‌گشت، وقتی که برگردنه‌ای یا راه سختی و دشواری مشرف می‌گشت سه بار الله اکبر می‌گفت، سپس می‌گفت: «لا إله إلا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير، آيئون تائبون، عابدون ساجدون، لربنا حامدون، صدق الله وعده، ونصر عبده، وهزم الأحزاب وحده».

دعای مسافر وقتی که سوار بر کشتی می‌شود

۱- بروایت ابن السنی از حسین بن علی ؑ آمده است که گفت: پیامبر ﷺ گفت: موجب حفظ و امنیت امت من از غرق شدن، آن است که وقتی سوار کشتی می‌شوند، این آیات را بخوانند: «بسم الله مجربها و مرساها إن ربي لغفور رحيم. وما قدروا الله حق قدره، والارض جميعا قبضته يوم القيامة والسموات مطويات بيمينه سبحانه وتعالى عما يشركون».

دعای سوارشدن برکشتی به هنگام اضطراب و طوفانی دریا

سوار شدن برکشتی به هنگام طوفانی دریا جایز نیست، چون ابوعمران جونی گفته است که بعضی از یاران پیامبر ﷺ برایم گفته‌اند که هرکس بر پشت بامی بخوابد که جان پناه ندارد، و از روی بام بیفتد، خداوند او را حفظ نمی‌کند و ذمه از او بری است - چون برخلاف توکل و استفاده از وسایل، رفتار نموده است. امام احمد آن را با سند صحیح روایت کرده است.

الزواج (ازدواج کردن)

نظام خانواده:

﴿... وَمَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...﴾ [الحشر: ۷]. ازدواج و پیوند دو جنس مخالف، جزو راهها و روشها و سنتهای خداوندی، در آفرینش و ایجاد نسلهاست، که بطورکلی دنیای انسانها و حیوانها و گیاهان را دربر می‌گیرد و بر همه آنها جاری است. خداوندگوید: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ [الذريات: ۴۹]. «از هر چیزی، نر و ماده، آفریدیم، تا شما پندگیرید بدان». و ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾ [یس: ۳۶]. «پاک و منزه است آن خدائی که بیافرید همه جفتها و زوجهای نر و ماده، و همه انواع را از آنچه زمینها برویاند و از تنهای ایشان و از دیگر آفریدگان، که ایشان ندانند». طریق جفتگیری و ازدواج، اسلوب و شیوه‌ای است، که پروردگار بزرگ آن را برای توالد و تکاثر و ادامه نسل و استمرار زندگی برگزیده است و هر دو جفت نر و ماده هر موجودی را، برای پذیرش این راه و شیوه توالد و تکاثر، بگونه‌ای آماده و مهیا ساخته است که هر کدام بنوبه خود، برای تحقق این هدف و غایت، نقش مثبت و فعال خویش را، بانجام می‌رسانند و شایستگی آن را دارد. خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيَ النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى...﴾ [الحجرات: ۱۳]. «ای مردم همانا ما شما را از نر و ماده‌ای آفریدیم». ﴿يَتَأْتِيَ النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً...﴾ [النساء: ۱]. «ای مردم تقوی پیشه کنید و پرواکنید از نافرمانی خدائی که شما را از یک نفس بیافرید و از نوع آن همسر و جفتش را بیافرید و از آن دو تا مردان و زنان فراوان بیافرید». خداوند آفریدگار انسان نخواست که انسان چون دیگر مخلوقات باشد و از غرایز خویش بدون آگاهی و هوشیاری کامل، استفاده کند و پیوند نر و ماده آن، بدون ضابطه و قانون و مقررات ویژه‌ای باشد و در آن هرج و مرج پیش آید، بلکه درخور

سیادت و بزرگواری انسانی، برای آن بگونه‌ای نظام و مقررات وضع کرده که شرافت و کرامت آن را مصون دارد. لذا پیوند مرد با زن را براساس احترام متقابل و رضایت شرعی طرفین و گفتن و اداکردن کلمات ویژه‌ای، که بیان‌کننده این رضایت خاطر هر دو طرف -ایجاب و قبول- باشد و برای این پیوند زناشوئی، حضورگواهان قرارداده است، و بدینگونه برای مهار غریزه جنسی و ارضای آن، راه درست و صحیح و بی‌خطر را پیش پای انسان نهاده است و نسل انسان را از تباهی نجات داده و از آن حمایت کرده است و مقام زن را برتر از آن دانسته است، که چراگاه هر چرنده‌ای باشد و هرکس لجام گسیخته، از آن برخوردارگردد. و اساس خانواده را بر چهارچوبی و زیربنائی نهاده است که غریزه مادری و عاطفه پدری، آن را دربر می‌گیرد و آن را هدف خود می‌داند، که در نتیجه محصول نیکو و میوه‌های تازه و پسندیده ببارمی‌آورد. اینست نظامی که خداوند برای جامعه بشری در نظر گرفته و بدان خشنود است و اسلام آنرا پذیرفته و غیر آن را نامقبول و مردود می‌داند.

ازدواجهایی که اسلام آنها را مردود می‌داند و باطل کرده است

۱- نکاح خَدَن: ازدواج نهانی که می‌گفتند اگر پیوند زن و مرد پنهانی باشد، اشکالی ندارد و اگر این پیوند آشکارگردد، پستی و دنائت است که در قرآن کریم تحت عنوان «و لامتخذات اخدان»، مورد نکوهش قرار گرفته و مردود شناخته شده است.

۲- نکاح البدل: که یکی به دیگری می‌گفت: تو زنت را به من بده و من هم زنت را به شما می‌دهم و چیزی اضافه بر آن نیز بتو خواهم داد.

دارقطنی آن را با سندی بسیار ضعیف روایت کرده است. حضرت عایشه غیر از این، دو نوع را ذکر کرده و گفته است، نکاح در دوره جاهلی چهارگونه بود:

۱- نکاح و ازدواج کنونی مردم که کسی از کسی دیگر، دخترش یا یکی از وابستگانش را، خواستگاری می‌کند و مهریه و کابین به وی می‌دهد و با او ازدواج می‌نماید.

۲- ازدواج دیگری که گاهی یکی به زنش می‌گفت: هرگاه از قاعدگی پاک شدی، کسی را نزد فلان کس بفرست که تو می‌خواهی از او بهره جنسی بگیری و شوهرش از او کناره می‌گرفت تا اینکه حاملگی همسرش با آن مرد معلوم می‌گردید، آنگاه اگر دلش می‌خواست مجدداً پیوند زناشویی را با او برقرار می‌کرد. و اینکار را برای بدست آوردن فرزندان نجیب و اصیل مرتکب می‌شدند که ازدواج لذت جوئی یا نکاح الاستبضاع لقب گرفته بود.

۳- گروهی مرد، کمتر از ده نفر، بر یک زن جمع می‌شدند و بنوبت با او همخوابه می‌شدند و از او برخوردار می‌گردیدند، چون آن زن آبستن می‌شد و وضع حمل می‌نمود، پس از گذشت چند روز از زایمان بدنبال آن مردان می‌فرستاد و هیچ یک از آنان از حضور نزد وی امتناع نمی‌کردند. آنوقت زن خطاب بدانان می‌گفت: همه شما از کاری که با من کرده‌اید، خبر دارید، اینک من بچه‌ای بدنیا آورده‌ام، سپس بدلخواه یکی را نام می‌برد و بچه بدو ملحق می‌شد و کسی حق نداشت از قبول آن امتناع ورزد.

۴- گروهی از زنان بدکاره و زنا پیشه، در محل مخصوصی جمع می‌شدند و علامت ویژه‌ای، بر در خود نصب می‌کردند، تا مردم آنان را بشناسند و گروهی از مردان با هم اتفاق می‌کردند و بر یکی از آن زنان، داخل می‌شدند و از او بهره می‌گرفتند. هرگاه زنی از آن زنان بدکاره، آبستن می‌شد و وضع حمل می‌نمود، آن مردان در نزد او فراهم می‌آمدند و قیافه شناسان را می‌خواندند و بچه را در میان آنان به کسی ملحق می‌کردند که با وی، شباهت داشت و فرزند او خوانده می‌شد و او از آن کار امتناع نمی‌کرد.

پس چون محمد بحق برگزیده شد و مبعوث گردید، همه ازدواجها و نکاح‌های دوره جاهلیت را نابود ساخت و مردود دانست. مگر این نکاح و ازدواج متعارف امروز، که اسلام آن را پذیرفت و آن هم تحقق نمی‌پذیرد مگر اینکه ارکان اصلی آن، «ایجاب» و «قبول» و شرط حضور گواهان، تحقق یابد. آنگاه عقد ازدواجی که موجب حلال بودن بهره‌گیری جنسی طرفین از همدیگر است، بکمال می‌رسد و صورت شرعی بخود می‌گیرد، و حقوق و تکالیف دینی هر دو مشخص می‌گردد.

تشویق و ترغیب برای ازدواج

اسلام بصورت‌های متعدد و گوناگون، مردم را بازدواج و همسرگزینی تشویق کرده است. گاهی می‌گوید که ازدواج از جمله سنن و راه و روش انبیاء و رهنمود پیامبران است. بدیهی است که پیامبران خدا، پیشوایانی هستند که اقتدا بدانان و بهره‌گیری از رهنمودهایشان، بر ما واجب می‌باشد. خداوند گوید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُم أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً...﴾ [الرعد: ۳۸]. «ای محمد ما پیش از تو پیامبرانی فرستاده‌ایم و برایشان زنان و فرزندان قرار داده‌ایم و بدانان زن و فرزند بخشیده‌ایم».

در حدیث ترمذی بروایت از ابوایوب آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «أربع من سنن المرسلین: الحناء، والتعطر، والسواك، والنکاح» «چهار چیز است که از جمله سنن و آداب پیامبران خدا است: حنا بستن، خود را خوشبوکردن، مسواک و سواک زدن، و ازدواج و همسرگزینی». و گاهی اسلام ازدواج کردن را بعنوان منت نهادن بر مردم ذکر می‌کند: ﴿وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ بَيْنَ وَحَفْدَةً وَرَزَقَكُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ...﴾ [النحل: ۷۲]. «خداوند برایتان از جنس خودتان همسران و فرزندان و نوه‌ها قرار داده است و روزی پاکیزه و حلال روزیتان کرده است». و گاهی از ازدواج بعنوان اینکه یکی از آیات خداوند می‌باشد سخن می‌گوید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [الروم: ۲۱]. «از جمله آیات خداوند آنست که زنان و همسران را از جنس خودتان برایتان آفریده است تا بدانان آرام گیرید و در بین شما مهر و محبت و رحم و شفقت قرار داده است همانا در این کار نشانه‌ها و محبت‌ها است برای کسانی که تفکر کنند و بیندیشند». گاهی انسان در پذیرش همسر و ازدواج دچار شک و تردید می‌شود و برای فرار از بدوش کشیدن بار تکالیف ازدواج، و تحمل

سختیهای آن، از آن منصرف می‌گردد و از بار مسئولیت شانه خالی می‌کند، اسلام به وی می‌گوید که خداوند ازدواج را وسیله بی‌نیازی و غنا قرا داده است و خداوند این بارسنگین را از روی دوش او برمی‌دارد و او را قادرو توانا خواهد ساخت و به وی آن چنان نیروئی می‌بخشد، که بر اسباب و وسایل فقر و تنگدستی، چیره شود که می‌فرماید:

﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ ۚ إِنَّ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۗ وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [النور: ۳۲]. «و بشوی دهید، بیوگان خویش را یعنی برای زنان بیوه و مردان بیوه خویش همسر اختیار کنید و همچنین برای بندگان و کنیزان پارسا و پاکدامن خود نیز، جفت بگیرید، اگر فقیر و درویش و بی‌چیزباشند، خدای تعالی از روی فضل و بخشش خویش آنان را غنی و بی‌نیاز می‌گرداند. بخشش و فضل خداوند فراوان است و او از حال بندگان خود آگاه است.»

در حدیث ترمذی بروایت از ابوهریره آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «ثلاثة حق على الله عونهم، المجاهد في سبيل الله، والمكاتب الذي يريده الاداء، والناكح الذي يريده العفاف» «سه کس هستند که خدا را سزد که یاریشان کند: مجاهد فی سبیل الله و کسی که با وی عقد به‌کتابت شده و می‌خواهد تعهد خود را انجام دهد و کسی که بقصد عفاف و پاکدامنی ازدواج کند و همسرگیرد». براستی زن بهترین گنجی است که به پس‌انداز و پشتوانه مرد افزوده می‌شود. ترمذی و ابن ماجه بروایت از ثوبان گویند: چون این آیه نازل شد:

﴿...وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [التوبة: ۳۴]. «کسانی که طلا و نقره می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق و هزینه نمی‌کنند، بدانان مژده عذاب دردناک خداوند را بدهید.»

او گفت: ما در یکی از سفرها همراه پیامبر ﷺ بودیم، یکی از یارانش بوی گفت: این آیه درباره طلا و نقره نازل شده است، ای کاش می‌دانستیم که چه مالی نیکو است تا آنرا پس‌انداز کنیم و بدان بپردازیم؟ پیامبر ﷺ گفت: «لسان ذاکر، وقلب شاکر، و زوجة مؤمنة تعينه على إيمانه» «زبان ذکرگوی و قلب شکرگزار وزن و همسر مومنی که شوی خود را برایمان یاری کند و فراغت خاطر را برایش فراهم آورد.»

طبری با سندی نیکو از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ، گفت: «أربع من أصابهن فقد أعطي خیر الدنيا والاخرة: قلبا شاکرا، ولسانا ذاکرا، وبدنا علی البلاء صابرا، وزوجة لا تبغیه حویبا فی نفسها وماله» «هرکس به چهار چیز دست یابد بی شک خیر دنیا و آخرت بوی داده شده است: دل شکرگزار و زبان ذکرگویی و بدن و تن صابر و بردبار بر بلاها و محنتها، و زن مومنی که در ناموس و مال شوی مرتکب خیانت نمی شود». مسلم بروایت از عبدالله بن عمرو عاص گوید که پیامبر ﷺ گفت: «الدنيا متاع، وخیر متاعها المرأة الصالحة» «دنیا یک کالای زندگی است و بهترین کالای این دنیا زن درستکار می باشد».

گاهی و لحظه‌ای از لحظات بیداری روحی، این پندار برای انسان پیش می آید، که عزلت و انزوا، پیشه کند و از تمام کارهای دنیائی، دست بکشد و بعبادت پردازد و شب بیداری کند و روزها را روزه گیرد و از زنان کناره گیری اختیار کند و شیوه و طریقه رهبانیت را برگزیند، که با سرشت انسان منافات دارد. اسلام بدو می آموزد که این شیوه و طریقه زندگی، با سرشت و فطرت پاک انسانی و با دین اسلام منافات و مغایرت دارد و پیامبر اسلامیه برترین پیامبران خدای است و متقی ترین و پرهیزگارترین و خداترس ترین، انسان می باشد، روزه می گرفت و افطار هم می کرد و نماز شب را هم می خواند و بموقع از خواب نیز بهره می گرفت و با زنان نیز ازدواج می کرد. بدیهی است که هرکس خارج از رهنمودهای او، عمل کند نمی تواند شرف و افتخار انتساب به وی را داشته باشد. بخاری و مسلم از انس روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «جاء ثلاثة رهط إلى بيوت أزواج النبي صلى الله عليه وسلم يسألون عن عبادة النبي صلى الله عليه وسلم، فلما أخبروا - كأنهم تقالوها - فقالوا: وأين نحن من النبي صلى الله عليه وسلم، قد غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر. قال أحدهم: أما أنا فأني أصلي الليل أبدا، وقال آخر: أنا أصوم الدهر ولا أفطر، وقال آخر: أنا أعتزل النساء فلا أتزوج أبدا. فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال: (أنتم الذين قلتم كذا وكذا؟ أما والله إني لأخشاكم لله، وأتقاكم له، لكني أصوم وأفطر، وأصلي وأرقد، وأتزوج النساء، فمن رغب عن سنتي فليس مني» «گروهی سه نفری به منزل همسران پیامبر ﷺ مراجعه کرده و درباره چگونگی و کمیت عبادت پیامبر ﷺ پرسش نمودند، چون بدانان پاسخ کافی داده شد، گوئی که آن مقدار عبادت پیامبر ﷺ را برای خود اندک می دانستند، لذا گفتند: ما کجا و پیامبر ﷺ کجا؟

خداوند گناهان گذشته و آینده او را آمرزیده است، یعنی این مقدار برای ما بسیار اندک است چون گناهان ما بسیار است. یکی از آنان گفت: من تمام شب را نماز می‌خوانم و همیشه آن را ادامه می‌دهم، یکی دیگر گفت: من همیشه روزه می‌گیرم و افطار نمی‌کنم یعنی تمام روزهای سال را بدون فاصله روزه می‌گیرم. سومی گفت: من در طول عمر خویش از زنان کناره می‌گیرم و هرگز ازدواج نمی‌کنم. سپس پیامبر ﷺ آمد و گفت: شما هستید که چنین و چنان گفته‌اید؟ هان آگاه باشید و بدانید که به خدای سوگند، من بیش از شما از خداوند و خشم وی می‌ترسم و از شما خدا ترس‌تر و پرهیزگارترم ولی من یک روز در میان روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم و نماز می‌خوانم و به دنبال آن می‌خوابم و با زنان نیز ازدواج می‌کنم پس هرکس از سنت و راه و روش من، روی گرداند او بر دین من نیست».

براستی زن درستکار و مومن فیضی است از سعادت و سرچشمه جوشانی است از خوشبختی، که خانه و خانواده را لبریز از شادی و خوشی و نور می‌کند و این شادی همه را فرا می‌گیرد، ابوامامه از پیامبر ﷺ روایت کرده است که گفت: «ما استفاد المؤمن - بعد تقوی الله عزوجل - خیرا له من زوجة صالحة: إن أمرها أطاعته، وإن نظر إليها سرته، وإن أقسم عليها أبرته، وإن غاب عنها نصحتة في نفسها وماله» «بعد از پرهیزگاری و تقوای خدا، مرد مومن هیچ چیزی را بهتر از زن صالح و درستکار، بدست نیآورده است، یعنی برای مرد مومن بعد از تقوای خدا هیچ چیز بهتر از زن صالح نیست، زن صالح و شایسته، یعنی زنی که: چون شوهر به وی دستور دهد فرمانبرداری کند، و چون به وی بنگرد او را خوشحال کند، و چون شوهر بر چیزی سوگند یاد کند آن چیز را انجام دهد تا شوهرش بمقتضای سوگندش عمل کرده باشد، و هرگاه شوهرش غایب باشد، خیرخواه او باشد نسبت به ناموس و مال او و مرتکب خیانت نگردد». بروایت ابن ماجه.

سعد ابن وقاص گوید: پیامبر ﷺ گفت: «من سعادة ابن آدم ثلاثة، ومن شقاوة ابن آدم ثلاثة: المرأة الصالحة، والمسكن الصالح، والمركب الصالح، ومن شقاوة ابن آدم: المرأة السوء، والمسكن السوء، والمركب السوء» «سه چیز مایه سعادت انسان است و سه چیز مایه شقاوت و بدبختی انسان است. زن شایسته و منزل و ماوی شایسته و مرکب

و وسیله ایاب و ذهاب شایسته موجب و مایه سعادت انسانند و زن ناشایست و منزل و ماوی ناشایست و مرکب و وسیله ایاب و ذهاب ناشایست، مایه و موجب شقاوت انسانند». احمد با سندی صحیح آن را روایت کرده است. طبرانی و بزار و حاکم در تفسیر این حدیث، حدیث دیگری را روایت کرده‌اند که بروایت صحیح حاکم چنین است: «ثلاثة من السعادة: المرأة الصالحة، تراها تعجبك، وتغيب فتأمنها على نفسها ومالك، والدابة تكون وطيفة تلحقك بأصحابك، والدار تكون واسعة كثيرة المرافق، وثلاث من الشقاء: المرأة تراها فتسوؤك، وتحمل لسانها عليك، وإن غبت عنها لم تأمنها على نفسها ومالك، والدابة تكون قطوفا فان ضربتها أتعبتك، وإن تركتها لم تلحقك بأصحابك، والدار تكون ضيقة قليلة المرافق» «سه چیز موجب سعادت انسان است: زن شایسته که چون او را ببینی ترا مسرورسازد و چون از وی غایب شوی بوی اطمینان خاطر داری که به ناموس و مال تو خیانت نمی‌کند و مرکب و وسیله رفت و آمدی که رام و سریع السیر است و ترا به یاران و رفقای می‌رساند و خانه‌ای که وسیع و گسترده و دارای وسایل رفاه زندگی باشد. و سه چیز موجب شقاوت است زنی که چون آن را ببینی ترا ناخوش آید و زبانش را بروی تو می‌گشاید و ترا ناسزاگوید و چون از وی غائب شوی از وی اطمینان خاطر نداری که به ناموس و مال تو خیانت نکند و مرکب چموش و کندروی که اگر بر وی تازیانه زنی ترا خسته کند و اگر آن را تازیانه زنی ترا به یارانت نمی‌رساند و جا می‌مانی و خانه‌ای تنگ که وسایل رفاه زندگی نداشته باشد».

ازدواج عبادتی است که انسان نصف دین خود را با آن تکمیل می‌کند و موجب می‌شود که انسان با نیکوترین حال و پاک‌ترین وضع خدای خود را ملاقات کند. انس گوید: پیامبر ﷺ گفت: «من رزقه الله امرأة صالحة فقد أعانه على شطر دينه، فليتيق الله في الشطر الباقي» «هرکس را خداوند زن شایسته روزی کند، او را برنیمه دینش اعانت و یاری کرده است، پس او خود بکوشد و تقوای خدا پیشه کند، تا نیمه دیگرش را نگه دارد». بروایت طبرانی و حاکم که آن را صحیح الاسناد دانسته است. باز هم او گوید که پیامبر ﷺ فرمود: «من أراد أن يلقى الله طاهرا مطهرا فليتزوج الحرائر» «هرکس اراده کند که پاک و پاکیزه خدای

خویش را ملاقات کند، شایسته است که با زنان آزاده ازدواج کند». بروایت ابن ماجه که آن را ضعیف دانسته است.

ابن مسعود گوید: اگر فقط ده روز از عمرم باقی مانده باشد، و بدانم که در آخر آن ده روز، می‌میرم، چنانچه قدرت ازدواج داشته باشم، از ترس فتنه و آشوب تجرد، ازدواج می‌کنم!!

فلسفه ازدواج

اسلام بدینجهت ازدواج را تشویق و ترغیب می‌کند که برآن آثاری مترتب است که بسود فرد و جامعه و نوع انسانی بطورکلی می‌باشد:

۱- غریزه جنسی، نیرومندترین و شدیدترین غریزه انسانی است، که همواره انسان را برآن می‌دارد، که برای ارضای آن، راهی و فرصتی و جولانگاهی پیدا کند. چنانچه راه درست و صحیحی، برای اشباع و ارضای آن یافته نشود، انسان را دچار نابسامانیها و پریشانیها و لغزشها و پرتگاهها و انحرافات بس دشوار می‌گرداند.

ازدواج و انتخاب همسر ویژه نیکوترین راه طبیعی و سرشتی و مناسبترین و بهترین جولانگاه سود مند و حیات بخش است، برای سیراب نمودن و اشباع غریزه جنسی، در نتیجه تن انسان، آرامش می‌یابد و کشمکش و نزاع درونی پایان می‌گیرد، و آرام می‌شود، قرآن بدان اشاره دارد که می‌فرماید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۲۱﴾ [الروم: ۲۱]. «و از نشانه های قدرت خداوندی است، که برایتان از جنس خودتان، همسران آفرید، تا بدان انس و الفت گیرید و به وسیله آنها آرامش روحی و دلایل و نشانه هائی است برای کسانی که تفکر و تامل پیشه کنند».

ابو هریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ الْمَرْأَةَ تَقْبَلُ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ، وَتَدْبُرُ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ، فَإِذَا رَأَى أَحَدَكُمْ مِنْ امْرَأَةٍ مَا يَعْجَبُهُ فَلْيَأْتِ أَهْلَهُ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَرُدُّ مَا فِي نَفْسِهِ» «بیگمان زنان برای مردان وسوسه گرند و مردان را بوسوسه می‌اندازند چه روی کنند چه پشت کنند. در

این معنی برای مردان یکسان است و شیطان از اینراه مردان را می‌فریبد، پس هرگاه یکی از شما، درزن چیزی دید، که او را وسوسه‌کند و خوشش آید، برای دفع این وسوسه، به همسر خود مراجعه‌کند و با وی همبسترشود تا از این وسوسه رهائی یابد». بروایت مسلم و ابوداود و ترمذی.

۲- ازدواج نیکوترین وسیله است برای صاحب فرزند شدن و کثرت زاد و ولد و استمرار زندگی و حفظ نسب که اسلام بدان بسیار اهمیت می‌دهد و حفظ آن را خواهان است. قبلا نیز گفتیم که پیامبر ﷺ فرمود: «تزوجوا الودود الولود، فإني مكثر بكم الانبياء يوم القيامة» «با زنانی ازدواج کنید که مهربان و زاینده باشند، زیرا در روز قیامت من باکثرت و فراوانی شما، بر پیامبران الهی مباحثات می‌کنم و افزونی می‌طلبم».

کثرت نسل، دارای مصالح و منافی است که ملت‌ها را بر آن می‌دارد، که بجمعیت توده مردم خویش بسیاراهمیت بدهند و برآن حریص باشند، بگونه‌ای که برای افرادی که فرزندانشان فراوان باشند، جایزه‌های تشویقی درنظر می‌گیرند و در مثل آمده است: «العزة للكائر» «عزت از آن کسی است که بیشترفرزند داشته باشد یا بیشتر دارد». این حقیقت همچنان بقوت خود باقی است و برآن نقص وکاهش عارض نشده است.

احنف بن قیس نزد معاویه رفت و دید که او «یزید» پسرش را، پیش روی خود نهاده و با خوشحالی به وی می‌نگرد، خطاب به احنف گفت: ای ابابحر، درباره فرزند نظر تو چیست؟ او مراد معاویه را فهمید وگفت: ای امیر مومنان فرزندان، پشتیبان ما، و ستون فقرات و میوه و ثمره دلهایمان و نور دیدگان ما هستند. بوسیله آنان بر دشمنان خود می‌تازیم و جانشینان ما، برای آیندگانند، پس برایشان زمین هموار و رام و آسمان سایه انداز و سایه‌گستر باش، اگر چیزی از تو خواستند بدانان بده، اگر طلب رضای تو کردند، رضایت خویش را بدانان ارزانی دار، آنان را از بخشش خود محروم نگردان، که درغیرآن صورت، از نزدیکی تو، سیرمی‌شوند و قرب ترا ملالت‌آورتلقی می‌کنند و ازادامه زندگی با تو بدشان می‌آید و برای مردنت دقیقه شماری می‌کنند و با شتاب آن را، آرزو می‌کنند. معاویه گفت: خدا خیرت دهات ای ابابحر، براستی آنان همانگونه هستند که، تو توصیف کردی.

۳- بیگمان غریزه پدری و مادری، در سایه وجود طفل و کودک، رشد و تکامل می‌یابد و احساسات و مهر و شفقت و عاطفه انسانی، که انسانیت انسان بدون این فضایل بکمال نمی‌رسد، از اینراه، رشد و نمو می‌کند و پرورش می‌یابد.

۴- احساس مسئولیت در ازدواج و تحمل بارآن و مراعات حال فرزندان، انسان را بکار و کوشش وامی‌دازد و او را ناچار می‌سازد، که استعدادات خویش را بکار اندازد و شایستگی‌های خود را نیرو بخشد و برای انجام وظایف و تکالیف و مسئولیت‌های خویش، قیام‌کند و به تلاش و جد و جهد پردازد، که در نتیجه آن، درآمد سرانه و تولید و ثروت افزایش می‌یابد و استعدادها بکارگرفته می‌شوند. و مردم وادار می‌شوند، که خیرات و منافع و بهره‌هایی که، خداوند در طبیعت بودیعت نهاده است، استخراج‌کنند و از آن بهره گیرند.

۵- ازدواج سبب می‌گردد که کارهای خانه و خانواده، بگونه‌ای تقسیم شود، که کارهای درونی و بیرونی خانه، نظام و سامان‌گیرد و مسئولیت مرد و زن، در کارهای مربوط بهرکدام، مشخص و معین‌گردد. پس زن بکارهای خانه و خانه‌داری و تربیت و پرورش فرزندان و ایجاد جو مناسب و شایسته برای استراحت و فراغت خاطر مرد، بگونه‌ای که خستگی مشاغل خویش را فراموش‌کند و آرامش و شادی یابد،

می‌پردازد. و مرد هم بنوبه خود بکارمی‌پردازد و مایحتاج زندگی و خانه و خانواده و هزینه‌های روزمره را تامین می‌کند. این تقسیم عادلانه، موجب می‌گردد که هرکدام بنوبه خویش، وظایف طبیعی و سرشتی خود را بگونه‌ای، بانجام برسانند که خدا را خوش آید و پسندیده مردم باشد و بهترین میوه و ثمره را ببار آورد.

۶- پیوند خانواده‌ها و تقویت رشته مهر و محبت بین خانواده‌ها و استحکام رابطه اجتماعی که از ثمرات ازدواج است، مورد تایید و تحسین و حمایت اسلام می‌باشد. زیرا جامعه‌ای که پیوند بین افراد آن، بر اساس محبت باشد، جامعه‌ای نیرومند و خوشبخت و سعادت‌تیار است.

۷- روزنامه «الشعب» (مصری) مورخه ۶/۶/۱۹۵۹ گزارش سازمان ملل متحد را انتشار داده بود و درضمن آن آمده بود: کسانی که ازدواج می‌کنند بیشتر از کسانی که

ازدواج نمی‌کنند، عمر طولانی دارند، کسانی که ازدواج نمی‌کنند خواه بیوه باشند یا از طلاق استفاده کرده یا اصلاً عزب بوده باشند، خواه مرد یا زن باشند، کمتر از کسانی که ازدواج کرده و همسر دارند، عمر می‌کنند. در آن گزارش آمده بود: که مردم در همه نقاط جهان بازدواج در سن پائین روی آورده‌اند و عمر ازدواج کنندگان طولانی‌تر می‌باشد. این گزارش سازمان ملل، بر اساس بررسیها و تحقیقات و آمارهائی بود، که در خلال سال ۱۹۵۸ در سراسر جهان بعمل آمده بود و با توجه بدین آمارها، در گزارش آمده است که: معدل و میانگین مرگ و میر، در بین ازدواج کنندگان زن و مرد کمتر بوده است از میانگین مرگ و میر، در بین زنان و مردانی که ازدواج نکرده‌اند و این نسبت در سنین مختلف عمر محفوظ بود. و گزارش چنین ادامه می‌یابد: بنابراین می‌توان گفت که از نظر بهداشتی و تندرستی، ازدواج برای زن و مرد، مفید می‌باشد تا جائیکه خطرات بارداری و زایمان، بسیار ناچیز شده است و دیگر زندگی ملتها را تهدید نمی‌کند و مشکلی ایجاد نمی‌نماید. سپس در گزارش آمده است که: میانگین سن ازدواج در سراسر جهان، امروز بیست و چهار سال برای زنان و بیست و هفت سال برای مردان می‌باشد. و چند سال است که متوسط سن ازدواج، برای زنان و مردان، بالاتر رفته و بیشتر شده است.

حکم ازدواج از نظر شرع اسلامی

الف- ازدواج واجب:

برای کسی که قدرت ازدواج و تمایل روحی بدان دارد و نگران آنست که، مبدا مرتکب زنا شود و توانائی ارتکاب گناه و فسق و فجور و امور شاقه را دارد، برای چنین کسی ازدواج واجب می‌باشد و چنین کسی، باید ازدواج کند، چون حفظ و صیانت نفس و پرهیز از حرام و ناشایست، واجب است و این پرهیز تنها از راه ازدواج میسر است. قرطبی گوید: کسی که قدرت و استطاعت ازدواج دارد و برای روح و دین خود نگران می‌باشد، این نگرانی، از وی رفع نمی‌شود، مگر اینکه ازدواج کند و ازدواج برای او در این صورت واجب است و کسی در آن اختلاف ندارد. اگر کسی آرزومند ازدواج بود، ولی از پرداخت هزینه ازدواج و مخارج همسر گزینی خود ناتوان و عاجز بود، این گفته خدا

شامل حال او می‌شود: «وَلَيْسَتَعَفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ... ﴿۳۳﴾ [النور: ۳۳]. «کسانی که نمی‌توانند ازدواج کنند تا زمانی که خداوند از فضل و رحمت و بخشش خود، آنان را بی‌نیاز می‌کند، باید طریق عفت و پاکدامنی پیش گیرند». اینگونه اشخاص باید بسیار روزه بگیرند، چون گروه محدثین از ابن مسعود روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «یا معشر الشباب، من استطاع منكم الباءة فليتزوج، فإنه أغض للبصر. وأحصن للفرج، ومن لم يستطع فعليه بالصوم، فإنه له وجاء» «ای طبقه جوانان، هرکس از شما قدرت و توانائی زناشوئی دارد و می‌تواند ازدواج کند، او باید ازدواج کند، زیرا ازدواج او را از چشم چرانی حرام و ارتکاب فحشاء و ناشایست باز می‌دارد، و هرکس نتواند، ازدواج کند و از عهده مخارج آن بر نیاید، بروی است که روزه بگیرد و بوسیله روزه‌گیری، قدرت شهوانی و نفسانی خویش را فرونشاند، و روزه برای او بهترین وسیله است و بمنزله اخته شدن می‌باشد».

ب- ازدواج مستحب

اما اگر کسی آرزومند ازدواج بود و توانائی و استطاعت آنرا نیز داشت ولی این نگرانی را ندارد که اگر ازدواج نکند، مرتکب گناه و کارهای ناشایست شود، در این صورت ازدواج برای او مستحب است نه واجب و ازدواج برای اوی بهتر است از اینکه انزواگزیند و عبادت پردازد، چون رهبانیت و ترک دنیا و اعراض از لذایذ مشروع آن بهیچ وجه در اسلام نیست و با طبیعت انسانی مخالفت دارد.

طبرانی از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إن الله أبدلنا بالرهبانية الحنيفية السمحة» «خداوند بجای ترک دنیا و اعراض از لذایذ آن، که با سرشت انسان سازگار نیست، دین آسان و سهل و ساده و سازگار با سرشت انسان را، به ما بخشیده است».

بیهقی بروایت از ابی امامه گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «تزوجوا فإني مكثر بكم الامم، ولا تكونوا كرهبانية النصارى» «ازدواج کنید، چون من باکثرت شما، بر پیامبران و ملت‌های دیگر، فزونی می‌طلبم و مباحات می‌کنم و مانند نصرانیان، طریقه رهبانیت و ترک دنیا و اعراض

از لذایذ آن را، اختیار نکنید». عمر به ابوالزوائد گفت: تنها دو چیزی می‌تواند مانع ازدواج تو گردد: «عجز و ناتوانی یا فسق و فجور». ابن عباس گوید: «وقتی عبادت عبادت کننده، کامل است که ازدواج کرده باشد».

ج- ازدواج حرام

کسی که در امر زناشوئی و همبستری و تحمل هزینه ازدواج و نفقه همسر، دچار اختلال گردد و برآن قدرت و استطاعت نداشته باشد و علاقه و میل شهوانی در وی نباشد، ازدواج برای او حرام است.

قرطبی گوید: هرگاه کسی بدانند که او از نفقه و هزینه زندگی همسرش یا از پرداخت مهریه و کابین، یا انجام یکی از حقوقات واجب آن، عاجز و ناتوان می‌باشد، برای او حلال نیست با زنی ازدواج کند، مگر اینکه حال خود را برای او بیان کند و توضیح دهد، یا اینکه در خود این قدرت را ببیند که می‌تواند حقوقات واجب او را بجای آورد، و همچنین اگر شوهر دارای نقصی باشد که او را از لذت و تمتع جنسی باز می‌دارد بر او واجب است که این نقص را با زن در میان بگذارد، آنگاه به نکاح مبادرت ورزد تا موجب فریب زن نگردد، وزن فریفته نشود. و جایز نیست که مرد زن را با ذکر نسیب ادعائی و ثروت و مال و صنعت و حرفه دروغین، فریب دهد و با این دروغها، او را بازدواج با خویش تشویق کند. و همچنین بر زن نیز واجب است که عیوب و نواقص خود را، پیش از ازدواج، برای مرد بیان کند و توضیح دهد، که او نمی‌تواند حقوق واجب بر خود را، انجام دهد یا او دارای عیب و نقصی است، که مانع تمتع و لذت جنسی شوهر می‌شود، از قبیل: جنون، جذام، پیسی و برص یا بیماری خاص زنانه مربوط به آلت تناسل و امثال آن، برای زن نیز جایز نیست که مرد را بفریبد، همانگونه که فروشنده کالا نیز موظف است عیوب کالای خویش را، به خریدار بگوید. هرگاه یکی از زوجین، در همسر خود عیبی یافت، می‌تواند ازدواج را، فسخ کند و بهم بزند. اگر عیب در زن باشد شوهر ازدواج را بهم می‌زند. و مهریه پرداختی را باز پس می‌گیرد. چون روایت شده است که پیامبر ﷺ با زنی از «بنی بیاضه» ازدواج کرد، سپس دریافت که در پهلوی وی بیماری پیسی وجود دارد، لذا او را برگرداند

و ازدواج را بهم زد و گفت: «دلستم علي» «شما تدلیس و فریبکاری و عیب پوشی کردید».

درباره زنی که با مرد عنین - کسی که قادر به عمل جماع نیست - ازدواج کرد و خود را به وی تسلیم نمود، سپس بخاطر همین عیب از هم جدا شدند از امام مالک دوروایت مختلف نقل شده است: یک بار گوید: مرد موظف است که همه مهریه و کابین را به وی بدهد و بار دیگر گفته است: موظف است که نصف مهریه و کابین را به وی بدهد. و مبنای این اختلاف این است که چه چیزی موجب پرداخت مهریه می‌گردد؟ تسلیم شدن به مرد، یا دخول آلت تناسل و انجام عمل جماع؟ در این باره دو قول است که به تفصیل از آن سخن خواهد رفت.

د- ازدواج مکروه

در صورتیکه مرد، در امر زناشویی و همبستری و پرداخت هزینه و نفقه زن نتواند، از عهده آن برآید، بگونه‌ای که ضرر و زیانی بزن وارد نیاید، بعلت اینکه زن بی‌نیاز و ثروتمند بوده باشد و چندان رغبتی و میل قوی، به همبستری نداشته باشد، در این صورت ازدواج مکروه می‌باشد و اگر این ازدواج موجب ترک اطاعت خدا و یا موجب ترک اشتغال به تحصیل دانش گردد، کراهت آن شدت می‌یابد و بسیار ناپسند است.

ه- ازدواج مباح

هرگاه دواعی ازدواج، که برشمرديم و موانع آن که گفتیم، برطرف گردند و در میان نباشند، آنگاه ازدواج مباح می‌باشد و انجام و عدم انجام آن مساوی است.

کسی که قدرت ازدواج دارد روا نیست از آن کناره بگیرد و عزلت گزیند و بعبادت پردازد

۱- ابن عباس گوید: مردی از رنج تجرد و عزب بودن به پیا مبر عليه السلام شکایت برد و گفت: آیا خود را اخته نکنم؟ پیامبر عليه السلام گفت: «لیس لنا من خصی أو اختصی» «هرکس خود را اخته کند از ما نیست و بر شریعت ما نیست». بروایت طبرانی.

۲- سعد بن وقاص گوید: «پیامبر ﷺ از عثمان بن مظعون تبتل و ترک ازدواج و عزلت‌گزینی برای عبادت را نپذیرفت، اگر پیامبر ﷺ به وی اجازه می‌داد، ما خود را اخته می‌کردیم». بروایت بخاری. یعنی اگر پیامبر ﷺ به او اجازه ترک ازدواج و عزلت برای عبادت را می‌داد، کار بجائی می‌کشید که ما همگی خود را اخته می‌کردیم.

طبری گوید: عزلت‌گزینی که عثمان بن مظعون می‌خواست، عبارت بود از ترک ازدواج با زنان و ترک مواد خوشبو و ترک هر چیزی که موجب لذت جسمانی باشد، که در حق او این آیه نازل گردید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحْرَمُوا طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴿٨٧﴾ [المائدة: ٨٧]. «ای مومنان حرام نکنید بر خویشان، خوشی‌های آنچه که خدای تعالی بر شما حلال کرده است و از حد شرع تعدی و تجاوز نکنید، چون خدای تعالی دوست ندارد متعدیان و تجاوزکاران را».

ازدواج بر حج مقدم است

اگر کسی احتیاج به ازدواج داشت و از آن نگران بود که با ترک ازدواج مبدا دچار زنا و ناشایست گردد، آن را بر حج واجب و مقدم می‌دارد و اگر نگرانی آن را نداشت، حج را مقدم می‌دارد و نسبت به همه فرضهای کفائی مانند تحصیل دانش و جهاد، نیز حال چنین است که اگر با ترک ازدواج نگرانی ارتکاب زنا برایش پیش آید، ازدواج را مقدم می‌دارد، در غیر آن صورت، فرضهای کفائی مقدم هستند.

اعراض و انصراف از ازدواج و سبب آن

از آنچه تاکنون گفته شد برمی‌آید که ازدواج بسیار اهمیت دارد و کسی از آن بی‌نیاز نیست و تنها چیزی که می‌تواند مانع ازدواج گردد بقول حضرت عمر خطاب عجز و ناتوانی و فسق و فجور می‌باشد، و معلوم گردید که رهبانیت و ترک ازدواج و عزلت و گوشه‌گیری، در اسلام نیست و بدیهی است که اعراض و روی‌گردانیدن از ازدواج، موجب از دست رفتن منافع و مزایائی بسیار می‌گردد، و این کافی است که جماعت

مسلمانان را برآن دارد، که تلاش کنند تا اسباب و وسایل آن را مهیا سازند و آن را برای مردم میسر و سهل و ساده کنند تا مردان و زنان بموازات هم، از آن برخوردار گردند. ولی متأسفانه در جهت عکس آن عمل می‌شود و خانواده‌های بسیاری هستند که از این گذشته‌های اسلامی و منش پاک آن، بیرون رفته‌اند و در راه آن دشواریها و سختیها و قید و بندها و موانع و گردنه‌های فراوان بوجود آورده‌اند، که سبب شده است، تا مردان و زنان بسیاری، در معرض رنج و درد و آتش سوزان مجرد بودن، قرار گیرند، و از آن در عذاب باشند و سرانجام به انحرافات و روابط پست و نامشروع کشانده شوند. پدیده اشکال تراشی و عواقب بدی که ناشی از مشکلات ازدواج، است، در جوامع روستائی کمتر از جوامع شهری بچشم می‌خورد، چون زندگی جامعه روستائی هنوز از اسراف و تبذیر و پیچیدگیهای زندگی شهری بدور است - بااستثنای بعضی از خانواده‌های بسیار مرفه و ثروتمند - در حالیکه زندگی جامعه شهرنشین روزبروز پیچیدگی بیشتری می‌یابد و سخت‌تر و دشوارتر می‌گردد. که قسمت اکثر این مشکلات و دشواریها، ناشی از مهریه و کابین‌های سرسام‌آور و سنگین و هزینه‌های کمر شکن و طاقت فرسای مراسم عروسی است که مرد نمی‌تواند از زیر بار آن کمر راست کند. و از طرف دیگر شیوه لباس پوشیدن زنان و در انظار عموم ظاهر شدن، بدین صورت شهوت‌انگیز و سبک، در مردان جوان، ایجاد شک و تردید می‌کند و از نظر آنان، شایستگی و لیاقت این‌گونه زنان، برای زندگی مشترک، نیز سؤال قرار می‌گیرد و در انتخاب همسر احتیاط بیشتری می‌کنند. و چه بسا بعضی از مردم از ازدواج بکلی منصرف می‌شوند، چون بنظر خودشان زنانی که اهلیت و شایستگی تحمل بار مسئولیت زناشوئی و همسری داشته باشند، نمی‌یابند. پس بایستی برای تثبیت و پرورش زنان، بگونه‌ای که پاکدامن و آبرومند و محترم باشند، و درباره مهریه و کابین و هزینه‌های ازدواج، راه افراط و اسراف پیش نگیرند، پس بناچار باید به تعالیم و آموزشهای ارزشمند اسلامی، برگردیم و بدانها عمل کنیم.

انتخاب همسر

همسر نیکو، موجب آرامش خاطر شوهر و کشتزار سودمند زندگی و شریک حیات و کدبانوی خانه و مادر فرزندان و پناهگاه قلب مرد و محرم اسرار و رازو نیاز او و مهمترین پایه و رکن خانواده می‌باشد. چون او است، که فرزندان را بدنیا می‌آورد و بیشترین مزایا و صفات را، از او به ارث می‌برند و در آغوش او عواطف و احساسات فرزندان، شکل می‌گیرد و بوجود می‌آید و زبان و آداب و رسوم و دین و رفتار اجتماعی خود را، از او می‌آموزند. لذا اسلام انتخاب همسر شایسته را، بسیار مورد عنایت و توجه قرار داده است و آن را بهترین کالای زندگی می‌داند، که باید انسان درباره آن دقت کند و بر آن حریص باشد. و شایستگی زن از نظر اسلام، عبارت است از دینداری و داشتن فضائل اخلاقی و مراعات حقوق شوهرداری و حمایت فرزندان، اینها است چیزهایی که مراعات آنها ضروری است و غیر از اینها از امور دنیوی، مادام که از خیر و فضیلت و صلاح بدور باشد، مورد نهی و احتراز واقع شده است.

بسیار پیش می‌آید، که مردم به ثروت بسیاریا زیبایی فتنه‌گرو هوس انگیز یا مقام و منزلت یا نسب و شرف خانوادگی، چشم می‌دوزند، بدون اینکه به کمال اخلاق و پرورش روحی و حسن تربیت، توجه کنند، سرانجام ثمره چنین ازدواجی تلخ خواهد شد و نتایج زیانباری بکار می‌آورد، لذا پیامبر ﷺ از اینگونه ازدواجها و ازدواج بدینگونه، مردم را بر حذر می‌دارد و می‌فرماید: «إياكم وخضراء الدمن، قيل: يا رسول الله وما خضراء الدمن؟ قال: المرأة الحسناء في المنبت السوء»^(۱) «از گلهای مزبله پرهیز کنید. گفتند: گلهای مزبله چه هستند ای رسول خدا؟ فرمود: زنان زیبا که در خانواده‌های بد و ناپاک تربیت یافته‌اند یعنی زیبایی صورت دارند نه زیبایی سیرت، که زیبا هستند ولی پرورش نیافته‌اند». و جای دیگر گفته است: «لا تزوجوا النساء لحسنهن، فعسى حسنهن أن يرديهن، ولا تزوجوهن

۱- پیامبر ﷺ زنان زیبا را که در خانواده‌های بدور از اخلاق اسلامی پرورش یافته‌اند به گلهای گیاهانی تشبیه کرده است که در مزبله و خرابه‌ها سبز می‌شوند، اگرچه خود زیبا هستند ولی رستگاری پاک ندارند. (مترجم)

لاموالهن، فعسى أموالهن أن تطغيهن، ولكن تزوجهن على الدين ولامه خرماء ذات دين أفضل» «با زنان تنها بخاطر زیبایی شان، ازدواج نکنید، چون ممکن است که زیبایی شان موجب هلاک و انحراف آنها گردد و با آنان تنها بخاطر ثروت و مالشان، ازدواج نکنید، چون ممکن است ثرویشان، موجب طغیان و سرکشی و عصیان آنان گردد، ولیکن با آنان بخاطر داشتن دین ازدواج کنید، کنیزی که در بینی و گوش او شکاف باشد - نازیبا باشد - ولی دارای دین باشد از زن زیبای آزاده بی دین بهتر است».

و می گوید: کسی که مقصودش از ازدواج، ایجاد خانواده و مراعات کارهای مربوط بدان نباشد، حاصل او از این ازدواج خلاف مقصود و مراد او خواهد شد، می فرماید: «من تزوج امرأة لمالها لم يزد الله إلا فقرا، ومن تزوج امرأة لحسبها لم يزد إلا دناءة، ومن تزوج امرأة ليغض بها بصره، ويحصن فرجه، أو يصل رحمه، أو يبارك الله له فيها وبارك لها فيه» «اگر کسی تنها بخاطر ثروت با زنی ازدواج کند، خداوند بر فقر و تنگ دستی او می افزاید. اگر کسی با زن زیبایی تنها بخاطر شرف و حیثیت خانوادگی ازدواج کند، خداوند پستی و دنائت را نصیب او خواهد کرد، اگر کسی با زنی ازدواج کند و هدفش از این ازدواج، چشم پوشی از دیگران و پرهیز از زنا و فحشاء یا برقراری پیوند صله رحم باشد، خداوند خیر و برکت هر دوی زن و شوی را، در آن قرار می دهد و موجب سعادت هر دو خواهد شد».

ابن حبان آن را از جمله احادیث ضعیف ذکر کرده است. مقصود آنست که هدف نخستین و مقصد اول از ازدواج، این هدفهای پوچ دنیائی نباشد، چون اینها موجب برتری انسان نمی شوند. والا توجه بدانها در مرتبه دوم اشکالی ندارد، چون دین هادی و راهنمای عقل و قلب است، سپس در درجه دوم صفات دیگری که مورد توجه و میل قلبی انسان است مراعات گردد.

پیامبر ﷺ می فرماید: «تنكح المرأة لاربعة: لمالها، ولحسبها، ولجمالها، ولدینها، فاظفر بذات الدين تربت يداك» «در ازدواج با زن، چهار صفت و حالت ممکن است مورد توجه مرد باشد و هدف قرارگیرد: ثروت و دارائی زن، حیثیت خانوادگی و شهرت، و زیبایی و جمال ظاهری، و دیانت و خداپرستی او، ای کسیکه زن می گیری نخستین هدف انتخاب زن متدین و خداپرست باشد، اگر داشتن دین نخستین هدف نباشد و بدنبال آن نروی،

خداوند ترا فقیر و تنگ دست کند». بروایت بخار و مسلم. پیامبر ﷺ صفات زن صالح و شایسته را زیبایی و اطاعت از خدا و نیکوئی و امانت دانسته است و بدینگونه فرموده است: «خیر النساء من إذا نظرت إليها سرتك، وإذا أمرتها أطاعتك، وإذا أقسمت عليها أبرتك، وإذا غبت عنها حفظتك في نفسها ومالك» «بهترین زن آنست که چون به وی نگرستی ترا خوشحال کند - زیبا باشد - چون به وی فرمان دهی فرمان برد، و چون بر وی قسم خوری، چیزی که بر آن قسم خورده‌ای انجام دهد و نگذارد قسمت بشکند، و چون از او غائب گردی - در غیبت تو - بر ناموس و مال خویش، ایمن باشی - خیانت ناموسی و مالی بتو نکند». نسائی و دیگران با سندی صحیح آن را آورده‌اند.

از جمله مزایای دیگری که باید در زن مورد خواستگاری، وجود داشته باشد، آنست که از یک خانواده محترم و معروف بمیان‌ه‌روی و معتدل المزاج و دارای آرامش اعصاب و بدور از انحرافات جنسی باشد، زیرا چنین زنی این شایستگی را خواهد داشت، که نسبت بفرزند مهربان باشد و حقوق شوهر را مراعات کند.

پیامبر ﷺ از «أم هانی» خواستگاری کرد و او پوزش خواست و گفت: او فرزندی دارد که باید از آنها نگاهداری نماید. پیامبر ﷺ فرمود: «خیر نساء رکن الابل صالح نساء قریش، أحناء علی ولد فی صغره. وأرعاه علی زوج فی ذات یده» «بهترین زنانی که بر شتر سوار شده‌اند - بهترین زن عرب - زن شایسته و درستکار قریش است که نسبت بفرزند کوچک خود مهربان است و بخاطر سرپرستی او حاضر بشوهر کردن نیست و نسبت بمال شوهرش امین و نگهبان خوبی است و در آن اسراف و تبذیر نمی‌کند». بدیهی است که از چنین زنی فرزند شایسته و نجیب، متولد می‌گردد که بمادرش می‌ماند.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «الناس معدن کمعدن الذهب والفضة، خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام إذا فقهوا» «مردم معدنها و کانهائی هستند همچون کانهای طلا و نقره، مردمانی که در دوره جاهلی بهترین بودند، در دوره اسلام نیز بهترین هستند، مشروط بر آنکه فقه دین را فراگیرند».

«وهل ینتج الحطی إلا وشیجة ویغرس إلا فی منابته النخل»

«آیا از درخت «وشیح» جز نیزه «خطی»، ساخته می‌شود؟ آیا درخت خرما، جز از ریشه خود می‌روید؟ یعنی از خطاکار خطاکار بار می‌آید و برعکس نیز.»
مردی از زنی خواستگاری کرد که در شرف و منزلت بپای او نمی‌رسید، زن این بیت را خواند:

«بکی الحسب الزاکی بعین غزيرة من الحسب المنقوص أن یجمعها معا»

«شرف و مفاخر اجدادی و گوهر نیک، اشک می‌ریزد از اینکه با گوهر پست و کم ارج وصلت کند.»

چون صاحب فرزند شدن، از جمله هدفهای نخستین و اولیه ازدواج می‌باشد، لازم است کسی را انتخاب کند، که فرزند بیاورد و عقیم و نازا نباشد و راه تشخیص آن سلامت مزاج و مقایسه وی با خواهران و عمه‌ها و خاله‌های او است. مردی از زن نازا و عقیمی، خواستگاری کرده بود و آن را با پیامبر ﷺ در میان نهاد و گفت: زن زیبا و نیک‌گوهری را خواستگاری کرده‌ام، ولی عقیم است و بچه نمی‌زاید. پیامبر ﷺ او را از آن کار نهی فرمود و گفت: «تزوجوا الودود الولود، فإني مکاثر بکم الامم یوم القیامة» «با زنی ازدواج کنید که بچه‌زا و مهربان باشند، زیرا من در روز قیامت با کثرت شما بر پیامبران فزونی می‌طلبم و مباحات می‌کنم». زن مهربان و «ودود» زنی است که شوهر را دوست دارد و تلاش می‌کند در دل او جای گیرد و تمام کوششش و توان خود را در راه کسب رضای او بکار می‌برد. انسان فطرتاً و از روی سرشت انسانی خویش، زیبایی را دوست دارد و زیباپسند است، چنانچه همسرش زیبا نباشد، همواره از ته دل احساس می‌کند که چیزی را از دست داده است و چیزی را ذاتاً کم دارد. هرگاه بر زیبایی دست یافت و همسر زیبا داشت، احساس آرامش خاطر می‌کند و از نظر عاطفی، خود را راضی و خرسند و سعادتمند می‌داند، لذا اسلام در انتخاب همسر، صفت زیبایی و جمال را، از قلم نیانداخته و بدان نیز توجه نموده است، چه در حدیث صحیح آمده است که: «إن الله جمیل یحب الجمال» «خداوند جمال مطلق است و جمال و زیبایی را می‌پسندد». مغیره بن شعبه از زنی خواستگاری کرد و آن را به پیامبر ﷺ خبر داد. پیامبر ﷺ به وی گفت: «إذهب فانظروا إليها، فانه أحرى أن یؤدم بینکما» «برو، او را ببین، چون اگر او را ببینی ممکن است موجب دوام محبت و معاشرت بین

شما باشد - مبادا بعداً پشیمان شود و روابط سردی در بینشان پدید آید». مردی زنی از انصار را خواستگاری کرده بود، پیامبر ﷺ وی را نصیحت کرد و گفت: «انظر إليها فان في أعين الانصار شيئاً» «در وی بنگر و دقت کن، زیرا زنان انصار را در چشمان، چیزی است. یعنی ممکن است چشمان وی بیمار باشد و بعداً پشیمان شوی».

جابر بن عبدالله می‌خواست با زنی ازدواج کند، لذا در کمین وی می‌نشست تا او را بخوبی ببیند و بسنجد و چیزهایی از او رویت کند که بوصلت او انجامد. پیامبر ﷺ بعضی از زنان را می‌فرستاد تا عیوب نهانی زنان مورد نظرش را کشف کنند و به وی می‌گفت: «شمي فمها، شمي إبطيها، انظري إلى عرقوبيها» «دهانش و زبر بغلهایش را بو کن مبادا بوی ناخوشایند داشته باشد و پی‌های پشت پایش را - پاشنه - نیز ببین».

نیکو است که دوشیزه را برای همسری خویش انتخاب کرد، چون دوشیزه ساده است و آشنائی با مردان دیگر ندارد و ازدواج با آن، بهتر است و بنیان ازدواج استحکام بیشتری می‌یابد و محبت شوهر بهتر در دل او جای می‌گیرد. چه گفته‌اند: «فما الحب إلا للحبيب الاول» «محبت از آن معشوق نخستین است». چون جابر بن عبدالله با زن بیوه‌ای ازدواج کرد، پیامبر ﷺ به وی گفت: «هلا بکرا تلاعبها وتلاعبك؟» «چرا با دوشیزه‌ای ازدواج نکردی که با او بمداعبت و ملاعبت پردازی و او نیز با تو چنین کند». جابر گفت: پدرم فرزندان خردسال، از خود بجای گذاشته است که نیاز به مراعات و سرپرستی و رسیدگی بحال و کارهایشان دارند و معلوم است که زن بیوه در این باره تجربه و توانائی بیشتری دارد و با امور منزل و خانه‌داری آشناتر است.

شایان توجه است که باید بین زن و شوهر از حیث سن و موقعیت اجتماعی و سطح فرهنگی و اقتصادی، تناسب و تقارب وجود داشته باشد، زیرا این تناسب و تقارب، در این جهات موجب دوام معاشرت و آمیزش و بقای الفت و انس آنها می‌گردد. ابوبکر و عمر فاطمه را از پیامبر ﷺ خواستگاری نمودند، پیامبر ﷺ در جوابشان گفت: او کوچک است. اما چون علی از او خواستگاری کرد، فوراً جواب مثبت داد و او را به عقد نکاح او درآورد، اینها بود بعضی از معانی و ملاحظاتی که اسلام به داوطلبان ازدواج پیشنهاد می‌کند تا براساس آن‌گام بردارند و آن را رهنمود و راهنمای خویش سازند. ما اگر در

انتخاب همسر بدین معانی و ملاحظات، توجه کنیم می‌توانیم از خانه خویش، بهشتی بسازیم که فرزندان در آن در نعیمند و شوهران سعادت‌مند، و فرزندان شایسته و درستکار تحویل جامعه خواهیم داد که جامعه خویش را بوجود خود بهره‌مند و کامیاب سازند.

انتخاب شوهر

بر ولی و سرپرست زن وظیفه است، که برای او شوهردیندار و نیکو سیرت و نیک خوی و محترم و آرام برگزیند، که اگر خواست با آن معاشرت کند، معاشرت نیکو کند و اگر می‌خواهد از آن جدا شود، مردانه و نیکو از او جدا شود.

امام محمد غزالی در احیاء العلوم گوید:

رعایت جانب احتیاط، در حق زن مهم‌تر است، چون عقد نکاح، او را در موقعیت کنیزان قرار می‌دهد، و برای او خلاص و رهائی دشوار است، ولی شوهر به‌رحال قادر است زن را طلاق دهد و راه فرار برای او بازتر است. پس هرکس دختر خود را به عقد نکاح ظالم یا فاسق یا بدخوی یا می‌خواره، درآورد، اودردین خود، مرتکب جنایت شده و در معرض خشم و غضب خدا قرار گرفته است، زیرا صله رحم را گسسته و انتخاب بدی مرتکب شده است. مردی به حسن بن علی گفت: من دختری دارم، بنظر تو او را به عقد چه کسی درآورم؟ گفت: او را بکسی ده، که تقوای خدا داشته باشد، چون او اگر دوستش داشت، با احترام نگاهش می‌دارد و اگر از او خوشش نیامد، به وی ظلم نمی‌کند و نیکو از او جدا می‌شود. عایشه نیز گفته است: «نکاح برای زن بندگی می‌آرد، پس شما دقت کنید که زن تحت سرپرستی خویش را به چه کسی می‌دهید».

پیامبر ﷺ گفت: «من زوج کریمه من فاسق فقد قطع رحمها» «هرکس مولیه وزن زیر سرپرستی خویش را به عقد نکاح فاسق و تبه‌کار، درآورد، صله رحم او را گسسته است». ابن حبان بروایت از انس آنرا از جمله احادیث ضعیف و از قول شعبی با اسناد صحیح از جمله احادیث مورد اطمینان ذکر کرده است. ابن تیمیه گفته است: اگر کسی برفسق و فجور اصرار و ادامه داشت، نباید زن را به عقد نکاح وی درآورد.

خواستگاری

خطبه = بمعنی خواستگاری مصدرنوعی است، برون قعده و جلسه، به معنی طلب ازدواج از کسی به وسیله‌ای که متعارف بین مردم است. رجل خطاب یعنی مردی که بسیار خواستگاری می‌کند. خواستگاری از مقدمات ازدواج می‌باشد. خداوند آن را بدان جهت مطلوب و مشروع گردانیده است تا پیش از ازدواج، زوجین همدیگر را بشناسند و درباره همدیگر تحقیق کنند، و ازدواج از روی آگاهی و شناخت و رهنمود درست، صورت گیرد.

از چه کسی خواستگاری بعمل می‌آید و خواستگاری از چه کسی مباح است

وقتی خواستگاری از زنی، مباح است که دو شرط در وی تحقق یافته باشد:

الف- از موانع شرعی که با وجود آنها ازدواج و عقد نکاح درست نیست، خالی باشد.

ب- شرعاً کسی پیش از او، از آن زن خواستگاری نکرده باشد. اگر موانع شرعی، از ازدواج، در او موجود باشد، از قبیل اینکه حرمت ابدی یا موقتی داشته باشد، یا اینکه کسی پیش از او، از آن زن، خواستگاری کرده باشد و هنوز جواب رد نشنیده باشد، خواستگاری از چنین زنی مباح نیست.

خواستگاری از زنی در حال گذراندن عده

اگر زنی در دوران عده باشد، خواه شوهرش مرده یا طلاق داده شده باشد، به طلاق رجعی، یا طلاق بائن، در هر صورت خواستگاری از چنین زنی حرام می‌باشد. زیرا اگر زن مطلق رجعی باشد، هنوز پیوند ازدواج او گسسته نشده و شوهرش تا پایان عده، هر وقت بخواهد، می‌تواند بدان مراجعه کند و پیوند زناشویی را برقرار سازد. و اگر مطلق به طلاق بائن و قطعی باشد، بطور صریح و آشکار خواستگاری از آن حرام است چون پیوند او با شوهرش بکلی بریده نشده و او حق دارد پس از اتمام عده با نکاح جدیدی او را مجدداً بعقد خویش درآورد. اگر کسی خواستگاری از آن کند، برحق شوهرش تجاوز کرده است. درباره خواستگاری از آن بطریق تعریض و کنایه بین علما اختلاف است و صحیح آنست که جایز باشد. اگر زن در عده وفات شوهرش باشد در هنگام عده، خواستگاری با کنایه و تعریض از او جایز است، چون پیوند او با شوهرش به وسیله مرگ او قطع شده و دیگر شوهر حقی و پیوندی با او ندارد. از اینجهت با صراحت و آشکارا خواستگاری

از او جایز نیست، چون از یک طرف اندوهگین و درسوک او است و از طرف دیگر، مراعات احساس و عواطف خانواده و اهل میت و ورثه او نیز لازم می‌باشد. خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِيمَ اللَّهِ أَنَّكُمْ سَتَذَكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْرِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ ۗ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ ۗ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿۲۳۵﴾ [البقرة: ۲۳۵]. «وگناهی بر شما (مردان) نیست که بطورکنایه از زنانی (که شوهرانشان فوت کرده‌اند و در عده به سر می‌برند) خواستگاری کنید و یا در دل خود تصمیم بر این کار را بگیرید (بدون اینکه آن را اظهار نمائید)، خداوند می‌داند شما آنان را یاد خواهید کرد (و این گرایش فطری مردان نسبت به زنان است با خواسته طبیعی شما بشکل معقول مخالف نیست) ولی به آنان پنهانی وعده ازدواج ندهید، مگر اینکه به طرز پسندیده‌ای (و بطورکنایه) اظهار کنید (اما بهر حال) اقدام به ازدواج نمائید تا عده آنان بسرآید و بدانید که خداوند آنچه را که در دل دارید، می‌داند، پس از (مخالفت فرمان او) خویشتن را بر حذر داند و بدانید که بیگمان خداوند بس آمرزنده و شکیبا است (و در مجازات بندگان شتاب نمی‌کند)». خواستگاری با کنایه و تعریض بدینگونه که بگوید: «من می‌خواهم ازدواج کنم» یا بگوید «خیلی دوست دارم که خداوند زن صالح و شایسته‌ای را نصیبم کند». یا بگوید «خداوند خیری را برای تو میسر خواهد کرد و خیری در پیش داری». تقدیم هدایا به زنی که در عده است، جایز است و تعریض و کنایه به خواستگاری تلقی می‌شود، و جایز است که شخص در نزد زنی که در عده وفات شوهر است، از خویش ستایش کند و اوصاف خویش را بگونه‌ای برشمارد، که تعریض و کنایه به ازدواج باشد. چون ابوجعفر محمد بن علی بن حسین چنین کاری را کرده است. سکینه دختر حنظله گفت: علی پسر محمد پسر علی اجازه دخول خواست، درحالی‌که هنوز عده وفات شوهرم منقضی نشده بود و او گفت: ای فلانی تو می‌دانی که خویشاوندی من نسبت به پیامبر ﷺ و علی تا چه حد می‌باشد و در میان عربها چه منزلتی دارم. من به وی گفتم: خدا ترا بیامرزد ای ابوجعفر، تو مردی هستی که

برای دیگران سرمشق می‌باشی و مردم از تو فرا می‌گیرند، چگونه در عده ازمن خواستگاری می‌کنی؟ ابو جعفر گفت: من از قرابت خود نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و علی با تو سخن گفتم، و پیامبر صلی الله علیه و آله نزد ام سلمه رفت در حالیکه او در سوگ و عده وفات شوهرش ابوسلمه بود، به وی گفت: تو می‌دانی که من پیامبر خدا و برگزیده اویم و در میان قوم خود چه منزلتی دارم». این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله خواستگاری کنائی از او بود، که دارقطنی آن را نقل کرده است.

خلاصه سخن آنکه زن بهر شکلی در عده باشد، خواستگاری بطور صریح و آشکار و بدون پرده، از او حرام است و خواستگاری بدون کنایه و تعریض، نسبت به زنی که شوهرش مرده و عده‌اش پایان نیافته و نسبت بزنی که بطور قطعی طلاق داده شده و هنوز عده‌اش پایان نیافته، مباح می‌باشد. و نسبت بزنی که بطور طلاق رجعی طلاق داده شده خواستگاری از او بهر شکلی حرام است، مادام که عده او پایان نیافته باشد.

اگر کسی نسبت بزنی که در عده است، بطور صریح خواستگاری نمود، ولی بعد از انقضای عده او را بعقد نکاح درآورد، علما درباره آن اختلاف دارند، امام مالک گوید: باید از او جدا شود، خواه با وی وصلت و همبستری کرده باشد یا همبستر نشده باشد.

امام شافعی گوید: عقد نکاح صحیح است، اگرچه چیزی را مرتکب گردیده است که صراحتاً از آن نهی شده ولی جهت آنها با هم اختلاف دارد.

باتفاق علما اگر عقد نکاح هم در دوران عده واقع شود، باید از همدیگر جدا شوند، حتی اگر با وی همبستر هم شده باشد. درباره اینکه آیا می‌تواند بعداً با وی ازدواج کند، امام مالک و لیث و اوزاعی گویند: بعداً برای او، حلال نیست که با چنین زنی ازدواج کند، ولی جمهور علما گویند: او می‌تواند پس از انقضای عده هر وقت بخواهد با آن ازدواج کند.

خواستگاری از زنی که از وی دیگری خواستگاری کرده است

اگر کسی از زنی خواستگاری کرد، برای دیگری حرام است، که بر خواستگاری وی خواستگاری کند و بر دست او بزند، چون اینکار تجاوز به حق خواستگار اول و بدی

نسبت بوی می‌باشد، چه بسا این کار موجب اختلاف بین خانواده‌ها و بهم زدن امنیت و آسایش دیگران گردد. عقبه بن عامر گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «المؤمن أخو المؤمن، فلا يحل له أن يبتاع علي بيع أخيه، ولا يخطب علي خطبة أخيه حتى يذر» «مومن با مومن برادر است، پس برای او حلال نیست که در معامله روی دست او بزند و مشتری را، سوی خود خواند و نباید از کسی که او خواستگاری کرده است، خواستگاری نماید، مگر اینکه جواب رد را شنیده یا از آن دست کشیده باشد». بروایت احمد و مسلم.

این حرمت وقتی است که زن خواستگاری شده جواب مثبت داده و سرپرستی زن که اجازه‌اش معتبر است، بدان تصریح کرده باشد. در این صورت است که حرام است.

اما اگر به صراحت جواب رد به خواستگار اولی داده یا با تعریض و کنایه به وی جواب مثبت داده باشند، مثل اینکه به وی گفته باشند: نتوان از تو گذشت. یا اینکه خواستگار دوم از خواستگار اول خبر و اطلاع نداشته باشد یا اینکه خواستگاری اولی، مورد اجابت و قبول زن واقع نشده و از آن امتناع کرده باشد، یا اینکه خواستگار اول به خواستگار دوم اجازه داده باشد، در همه این احوال، خواستگاری جایز است.

ترمذی به نقل از قول شافعی در معنی آن حدیث گفته است: هرگاه کسی از زنی خواستگاری کرد و زن راضی شد و به ازدواج با وی تمایل داشت، هیچکس حق ندارد از این زن خواستگاری کند. اگر کسی از رضایت و تمایل آن زن نسبت به خواستگار اول اطلاع نداشت، خواستگاری او اشکالی ندارد. و اگر خواستگار دوم پس از جواب مثبت به خواستگار اول، خواستگاری کرد و با آن زن ازدواج نمود، عقد نکاح صحیح است، ولی گناهکار می‌شود. چون از چنین خواستگاری، نهی شده است و خواستگاری شرط صحت ازدواج و نکاح نیست، تا اگر خواستگاری صحیح نباشد، نکاح فسخ گردد، ولی داود گوید: اگر خواستگار دوم عقد نکاح بست، نکاحش فسخ می‌گردد، چه با آن همبستر شده باشد یا نشده باشد.

نگاه و نظر بزنی که از آن خواستگاری می‌شود

دیدن زن پیش از خواستگاری، موجب شیرینتر شدن زندگی زناشویی و سعادت و آرامش خاطر می‌گردد، تا زیبایی او موجب و انگیزه وصلت گردد و یا زشتی و زیبایی او موجب انصراف از آن وصلت گردد و دیگری را بجوید. کسی که دورانیش و دوربین است، پیش از ورود به محلی، خیر و شر آن را، می‌سنجد، آنگاه اقدام می‌کند. اعمش گفته است: هر ازدواج و وصلت، که پیش از دیدار زوجین صورت گیرد، به غم و اندوه می‌انجامد. دیدار زوجین، پیش از ازدواج، مورد تشویق و ترغیب شریعت اسلامی واقع شده است.

۱- جابر بن عبدالله گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «إِذَا خَظَبَ أَحَدُكُمْ الْمَرْأَةَ، فَانْصَرَفْ عَنْهَا بِعَيْنِهِ» «هرگاه یکی از شما از زنی خواستگاری کرد، اگر توانست بچیزهایی از او بنگرد، که بازدواج با او منجر شود، از آن کار غافل نشود و آن را بکند». جابر گوید: «زنی از بنی سلمه را خواستگاری کردم، در کمین آن می‌نشستم، تا اینکه چیزهایی از او دیدم و مشاهده کردم، که بازدواج با وی منتهی شد». بروایت ابوداود.

۲- مغیره بن شعبه گوید: از زنی خواستگاری کردم، پیامبری به من گفت: «أَنْظِرْ ت إِلَيْهَا،؟» [او را دیده ای؟] «گفتم: خیر. گفت: «أَنْظِرْ إِلَيْهَا، فَاِنَّهُ أَحْرَى أَنْ يُؤَدِمَ بَيْنَكُمَا» «او را ببین و به وی بنگر، چون این کار موجب می‌شود که پیوند بین شما دوام بیشتری داشته باشد و انفاق و سازگاری بیشتری خواهید داشت». بروایت ابن ماجه و نسائی و ترمذی که آن را حسن دانسته است.

۳- ابوهریره گوید: مردی زنی از انصار را خواستگاری کرد. پیامبر ﷺ به وی گفت: «أَنْظِرْ ت إِلَيْهَا،؟» «آیا او را دیدی؟» گفت: خیر گفت: برو او را بنگر، زیرا در چشم زنان انصارگاهی چیزهایی مشاهده می‌شود -گاهی معیوب است-.

نگاه به نامزد تا چه حد مجاز است؟

جمهور علما گویند، خواستگار تنها می‌تواند به چهره و کف دستان زن مورد نظرش نگاه کند، چون از نگاه بر چهره زیبایی و زشتی او پدیدار می‌شود و از نگاه بر کف دستان نرمی و خشونت اندام او معلوم می‌گردد.

داود ظاهری گفته است، او مجاز است که بتمام اندام او نگاه کند. اوزاعی گوید: تنها مجاز است، به اندامهای گوشتین او بنگرد. در احادیث مشخص نشده است که بکدام اندامها بنگرد، بلکه بطور مطلق از آن سخن رفته تا شخص بگونه‌ای به وی بنگرد، که مقصود خویش را حاصل کند و نتیجه مطلوب بگیرد. بدلیل اینکه عبدالرزاق و سعید بن منصور گفته‌اند: عمر بن خطاب ام‌کلثوم را از علی ابن ابیطالب خواستگاری نمود و علی گفت او کوچک است، من او را پیش تو می‌فرستم اگر بدان راضی شدی، او زن تو باشد، سپس ام‌کلثوم را پیش او فرستاد و عمر به ساق پای او نگاه کرد، و دامن او را بالا زد، ام‌کلثوم گفت: اگر امیر مومنان نبودی آنچنان بر چهره‌ات سیلی می‌نواختم که چشمانت کور شود.

هرگاه خواستگار بزنی نگاه کرد و او را نپسندید باید خاموش شود و سکوت پیشه کند و چیزی نگوید تا زن را نیازارد و او را نرنجاند، چون شاید این زن که مورد پسند او نیست، دیگران او را بیسندند.

نگاه کردن به مرد

زن نیز مجاز است که بخواستگار خویش بنگرد و ببیند که او را می‌پسندد یا نمی‌پسندد. چون عمر خطاب گفت: دختران خویش را، بعقد نکاح مردان زشت چهره در نیاورید، زیرا زنان نیز از مردان چیزهایی را می‌پسندند و چیزهایی را نمی‌پسندند.

بیان اوصاف

نگاه کردن برای جمال ظاهری و عدم جمال ظاهری است، ولی صفات اخلاقی و سیرت نیکو، از طریق توصیف شناخته می‌شود، شایسته است در این باره اخلاق و صفات و رفتار و کردار و خوی و خلق زوجین از کسانی مورد پرسش و تحقیق قرار گیرد که با

آنان همسایگی و معاشرت دارند یا از افراد فامیل مورد اطمینان مانند مادر و خواهر پرسش بعمل آید.

پیامبر ﷺ ام سلیم را پیش زنی فرستاد و گفت: «انظري إلى عرقوبها و شمي معاطفها» «به ساق پا و پاشنه‌های او نگاه کن و دهان و گردن و زیر بغل او را بوی کن». احمد و حاکم و طبرانی و بیهقی آن را روایت کرده‌اند.

غزالی در احیاء گفته است: باید درباره اوصاف زن یا مرد، تنها از افراد آگاه و راستگو و مطلع بر ظاهر و باطن سوال شود، که از روی حب و بغض و حسادت، زیاده‌روی و اهمال و تقصیر نکنند، چون سرشت اشخاص آنست که در وصف زوجین، به افراط و تفریط می‌گیرند و کمتر پیش می‌آید که در این باره راست گویند و میانه رو باشند، بلکه بیشتر راه فریب و نیرنگ و ترغیب را پیش می‌گیرند. احتیاط در این باره بسیار مهم است تا انسان به همسر دلخواه خویش برسد و چشمش بدنبال دیگران نباشد.

خلوت با نامزد ممنوع است

خلوت با نامزد، حرام است، زیرا تا زمانی که عقد نکاح بسته نشده است، برای خواستگار، حرام می‌باشد. و در شرع تنها نگاه کردن مجاز است والا همچنان بر او حرام است و در خلوت امکان دارد، که مرتکب کار حرام شوند و فریب شیطان بخورند. اگر محرمی باشد با حضور او خلوت اشکال ندارد، چون امکان ارتکاب معصیت و کار ناشایست نمی‌رود.

جابر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يخلون بامرأة ليس معها ذو محرم منها، فان ثالثهما الشيطان...» «هرکس بخداوند و روز رستاخیز ایمان داشته باشد، نباید با زنی بدون حضور محرم، خلوت کند، چون اگر زن و مرد نامحرم با هم خلوت کنند، سومین آنان شیطان است و آنان را وسوسه می‌کند و عامر بن ربیع گوید: پیامبر ﷺ گفت: «لا يخلون رجل بامرأة لا تحل له، فان ثالثهما الشيطان إلا محرم» «نبايد مرد با زن نامحرم خلوت کند چون سوم آنان شیطان است مگر اینکه محرمی باشد». بروایت احمد.

خطر و زیان اهمالکاری در خلوت نشستن با زن:

بسیاری از مردم، درباره خلوت با زن، اهمال می‌کنند و به دختر و خویشاوندان خود، اجازه می‌دهند که با نامزد و خواستگار، خلوت کنند، بدون اینکه کسی حضور داشته باشد، و با نامزد بهر جاگه بخواهند می‌روند. این کار سبب می‌گردد که شرف و عفت و کرامت زن در معرض فساد و تباهی واقع شود، گاهی ازدواج صورت نمی‌گیرد، و علاوه بر اینکه شرف و کرامت زن و آبروی او لکه‌دار و خدشه‌دار گردیده است، ازدواج را هم از دست می‌دهد. در برابر این گروه سهل‌انگار و بی‌بند و بار، گروهی دیگر وجود دارند، که راه افراط و سخت‌گیری و جمود مطلق در پیش می‌گیرند و اجازه نمی‌دهند که خواستگار دخترانشان را ببیند و اصرار دارند که ندیده‌بان راضی شود او را بعقد نکاح درآورد و تنها شب زفاف او را ببیند.

گاهی پیش می‌آید که این دیدار ناگهانی، بسیار غیر مترقبه و غیر قابل انتظار است، که منجر به جدائی و گسستن پیوند ازدواج می‌گردد. و بعضی تنها به نشان دادن عکس و تصویر زن به خواستگار، اکتفا می‌کنند، بدیهی است که این کار، نمی‌تواند گویای حقیقت باشد و موجب شناخت گردد. بنابراین بهترین کار، در این باره آنچیزی است که اسلام پیشنهاد می‌کند، که بخوبی رعایت حال زوجین شده و حقوق هر دو مراعات گردیده است که هر دو همدیگر را می‌بینند و از خلوت نشستن با هم پرهیز شده و شرف و آبروی زن و مرد، مورد حمایت قرار گرفته است.

پشیمانی خواستگار و تاثیر و عواقب آن

خواستگاری مقدمه و پیش درآمد عقد ازدواج است و اکثراً به پرداخت تمام مهریه یا بعضی از آن و پیش‌کش کردن هدایا و بخششها، منجر می‌گردد و از این راه در جهت تقویت پیوند خویشاوندی و استواری و استحکام بخشیدن آن، اقدام می‌شود. و گاهی پیش می‌آید، که خواستگار پشیمان می‌شود یا زن و فامیل او رضایت نمی‌دهند یا هر دو منصرف می‌گردند و عقد نکاح صورت نمی‌گیرد، آیا این مسئله پس از خواستگاری، درست است، و آیا آنچه که به زن مورد خواستگاری، بخشیده شده، پس گرفته می‌شود؟

خواستگاری تنها وعده ازدواج است، عقدی نیست که برای طرفین الزام آور باشد، انصراف از آن و انجام ندادن ازدواج، حق طرفین است و شارع مقدس، برای خلف وعده مجازات مادی تعیین نکرده است، تا بمقتضای آن، کسی که مرتکب خلف وعده شده است مجازات شود، اگرچه خلف وعده را، از جمله اخلاق نکوهیده شمرده است و آن را از صفات منافقین دانسته است، مگر اینکه ضرورتی پیش آید که بناچارى خلف وعده را الزام آور کند. در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «آیه المنافق ثلاث: إذا حدث کذب، وإذا وعد أخلف، وإذا أوثمن خان» «نشانه منافق سه چیز است: هرگاه سخن گوید، دروغ گوید. و هرگاه وعده دهد، خلف وعده کند و هرگاه بر چیزی امین دانسته شود و امانتی به وی بسپارند، در آن خیانت کند». چون عبدالله بن عمر، در آستانه احتضار قرار گرفت، گفت: به فلانکس از قریش بگوئید، که من درباره دخترم به وی چیزی گفته بودم، که شبیه بوعده بود، و نمی‌خواهم وقتی که بقاء الله می‌پیوندم، یک سوم نفاق -خلف وعده- داشته باشم، شما گواه باشید که من دخترم را بعقد نکاح او در آوردم.

اگر خواستگار مهریه‌ای پرداخته باشد، حق دارد، که آن را پس بگیرد، چون مهریه در برابر ازدواج و عقد نکاح پرداخت می‌شود، و عوض و تعهد مالی آنست. مادام که ازدواج صورت نگرفته است، زن استحقاق مهریه را ندارد و واجب است که آن را پس بدهد و بصاحبش برگرداند، چون حق خالص او است.

اما هدایا، حکم هبه را دارد و صحیح آنست، وقتی که هبه، تنها بمنظور تبرع محض و در راه خدا و بدون عوض باشد، پشیمان شدن از آن جایز و روا نیست، چون همینکه شخص چیزی را که به وی هبه شده است و بخشیده‌اند دریافت نمود، بملکیت وی درمی‌آید و می‌تواند در آن تصرف کند، پشیمان شدن بخشنده و هبه‌کننده، موجب بهم زدن ملکیت او می‌شود، بدون اینکه رضایت داشته باشد و شرعا و عقلا این کار جایز نیست و باطل می‌باشد.

ولی هبه و بخشش چیزی، اگر در برابر عوض و پاداش باشد و طرف حاضر نشد، عوض و پاداش آن را بپردازد، اونیز می‌تواند، پشیمان شود و هدیه خویش را مسترد دارد، پس در

این صورت اگر زوج هدیه را در برابر ازدواج داده باشد، می‌تواند پشیمان شود و هدایای خویش را پس بگیرد، بدلائیل زیر:

۱- صاحبان سنن از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لا يحل لرجل أن يعطي عطية، أو يهب هبة فيرجع فيها، إلا الوالد فيما يعطي ولده» «برای کسی حلال نیست که از هدیه و عطیه و هبه خویش پشیمان گردد مگر پدر که می‌تواند از عطیه و چیزی که بفرزندش بخشیده است پشیمان گردد».

۲- باز هم از او روایت کرده‌اند: که پیامبر ﷺ گفت: «العائد في هبته كالعائد في قينه» «کسی که هبه و هدیه بخشیده خود را پس بگیرد، مانند کسی است که قی کرده خویش را، بخورد».

۳- سالم از پدرش و او از پیامبر ﷺ روایت کرده است که «من وهب هبة فهو أحق بها ما لم يثب منها» «هرکس چیزی را بکسی بخشیده باشد مادام که چیزی را در برابر آن نگرفته است و او خود بدان شایسته‌تر است».

طریقه جمع بین معانی و مفهوم این احادیث آن بوده که فوقا بدان اشاره شد و از کتاب "اعلام الموقعين"، نقل گردیده است که می‌گوید: هرکس بدون چشم داشت پاداش و عوض، چیزی را بکسی بخشیده باشد، حق پشیمان شدن را ندارد و هرکس در برابر پاداش و چشم داشت عوض، چیزی بکسی بخشید، اگر طرف مقابل حاضر به تعهد خود نشد و از دادن پاداش و عوض خودداری کرد، بخشنده می‌تواند پشیمان شود و بخشیده خویش را، بازپس گیرد. بنابراین در بین مفاهیم احادیث فوق هیچگونه تضادی نیست.

رای فقها در این باره

آنچه که امروز در محاکم قضائی بدان عمل می‌شود، برابر مذهب حنفی است که می‌گوید، خواستگار حق دارد هدایای خویش را مسترد دارد، مشروط بر آنکه آن هدایا، بحالت اولیه خود مانده باشند و تغییری در آنها روی نداده باشد، بنابراین النگو، انگشتری، گردنبند و ساعت و امثال آن مسترد می‌گردد، در صورتیکه وجود داشته باشند. ولی اگر بحالت اولیه نمانده باشند، بدینگونه که گم شده یا فروخته شده یا چیزی بدانها

افزوده شده یا طعامی بوده و خورده شده، یا پارچه‌ای بوده و دوخته شده، خواستگار حق استرداد یا پرداخت بهای آنها را ندارد.

دادگاه محاکمه شرعی طنطا در مصدر محاکمه بدوی در سال ۱۹۳۳ یک حکم قطعی را در این باره صادر کرده بود و قواعد زیر را مقرر داشت:

۱- خواستگار هر چیزی را بنامزد بدهد، مادام که داخل در عقد نکاح نباشد و شرایط عقد بحساب نیاید، هدیه شمرده می‌شود.

۲- هدیه در حکم و معنی هبه شرعی است.

۳- هبه عقدی است تملیکی، که بمجرد قبض و دریافت، تمام می‌شود و کسی که آن را دریافت کند، می‌تواند در آن تصرف کند و خرید و فروش نماید و تصرف او نافذ و رواست.

۴- از بین رفتن اصل چیزی که بخشیده شده، یا مستهلک شدن آن، مانع پشیمان شدن و استرداد آن می‌گردد.

۵- خشنده حق ندارد که غیر از عین مال خود چیزی را مطالبه کند یعنی اگر عین مال خودش مانده باشد، تنها آن را مطالبه می‌کند.

مالکيه در این باره بین انصراف زن یا مرد فرق می‌گذارند و می‌گویند اگر انصراف از ازدواج از طرف مرد باشد، حق استرداد هدایا را ندارد، اگر انصراف از ازدواج از طرف زن باشد، مرد حق دارد که تمام چیزهایی که به وی بخشیده است، مسترد دارد، خواه بحال اولیه مانده یا از بین رفته باشد، که در این صورت اخیر، بدل آن را مسترد می‌دارد، مگر اینکه عرفاً این کار نشود یا اینکه شرط کرده باشند، که عمل بمقتضای شرط یا عرف واجب می‌باشد.

شافعیه گویند: در این صورت هدیه باید استرداد گردد، خودش مانده باشد یا از بین رفته باشد، اگر ذات واصل آن چیز موجود باشد، خود آن را مسترد می‌دارد، در غیر آن صورت، باید قیمت آن را بپردازد. ما نیز بدانچه شافعیه گفته‌اند، راضی هستیم چون نزدیک برای ما است.

عقد نکاح و ازدواج

رضایت طرفین و توافق اراده طرفین، رکن حقیقی ازدواج می‌باشد. اما رضایت خاطر و توافق اراده، چون از تمایلات نفسانی و درونی است و کسی بر آن اطلاع ندارد، پس باید کلمات و عباراتی دال بر تصمیم طرفین، برای ایجاد پیوند زناشویی در بین آنان در میان باشد تا این رضایت و تمایل درونی را بیان کند و عبارات و جملاتی بین دوطرف ازدواج رد و بدل گردد. آنچه که نخست به وسیله یکی از متعاقدین و طرفین ازدواج ادا می‌شود و بر زبان می‌آید و بیانگر ایجاد پیوند زناشویی است «ایجاب» نام دارد که می‌گویند: «انه اوجب» «او ایجاب کرد». و آنچه که بدنبال آن به وسیله طرف دوم ازدواج گفته می‌شود و صدور می‌یابد و بیانگر رضا و موافقت و پذیرش اوست «قبول» نام دارد. بنابراین، فقیهان می‌گویند: ارکان تشکیل دهنده ازدواج «ایجاب» و «قبول» است.

شرایط ایجاب و قبول و انعقاد ازدواج

وقتی عقد نکاح تحقق می‌پذیرد و آثار مطلوب و نتایج شرعی ازدواج، بر آن مترتب می‌گردد، که شرایط زیر را داشته باشد:

۱- طرفین ازدواج، باید اهل تمییز باشند، اگر یکی از آنها دیوانه یا صغیری باشد که اهل تمییز نیست، عقد نکاح منعقد نمی‌گردد و درست نیست.

۲- «ایجاب» و «قبول» باید در یک مجلس واقع شوند، نباید بگونه‌ای باشند، که سخن خارج از موضوع در بین آنها بیاید، یا فاصله‌ای بین آنها واقع شود، که عادتاً و عرفاً اعراض و انصراف از عقد نکاح بحساب آید. البته شرط نیست که قبول بلافاصله بعد از ایجاب باشد. اگر مجلس طول کشید و فاصله افتاد، بین قبول و ایجاب و در این اثنا چیزی پیش نیامد که اعراض و انصراف از ازدواج تلقی گردد، اشکالی ندارد و یک مجلس محسوب می‌شود. رای حنفی‌ها و حنبلی‌ها نیز چنین است.

درمغنی آمده است: اگر فاصله افتاد بین قبول و ایجاب، عقد صحیح است مادام که مجلس بهم نخورده باشد و طرفین در مجلس باشند و از آن انصراف حاصل نشده باشد، چون مجلس حکم حالت عقد را دارد. بدلیل اینکه در عقود معاوضات و معاملات، جای غبن و خیار، همان مجلس وقوع عقد است. اگر پیش از ادای عبارات دال بر قبول، طرفین

از هم جدا شدند، «ایجاب» باطل می‌گردد دیگر پس از آن مجلس قبول تأثیری ندارد. چون از هم جدا شدن آنها، انصراف طرف «قبول» بحساب می‌آید. و همچنین اگر در مجلس ایجاب و قبول، بین آنها به وسیله چیزهائی فاصله افتاد که مجلس را قطع می‌کند و اعراض از قبول تلقی می‌شود، دیگر قبول تأثیر ندارد. از امام احمد سوال شد: گروهی نزد مردی رفتند به وی گفتند: فلانی را بنکاح فلانی دربیآور، او گفت: او را بعقد فلانی درآوردم بر اینکه مهریه‌اش یکهزار باشد، آن گروه به نزد آن مرد برگشتند و بوی گفتند که فلانی آن زن را بعقد تو، درآورد بر مهریه یکهزار، -دیناریا درهم او گفت: قبول کردم آیا این عقد صحیح است؟ امام احمد گفت: آری. شافعیه گویند: نباید بهیچ وجه بین ایجاب و قبول فاصله‌ای ایجاد شود. آنان گویند: اگر بین ایجاب و قبول خطبه‌ای کوتاه فاصله افتاد بدینگونه که ولی زن بگوید: او را بعقد تو درآوردم -زوجتک و زوج گفت: بسم الله والحمد لله و الصلاة والسلام علی رسول الله، نکاح و عقد ازدواج او را پذیرفتم - قبلت نکاحها - اختلاف است شیخ ابو حامد اسفراینی می‌گوید: عقد صحیح است چون خطبه برای عقد شرعاً مجاز است و بدان دستور داده شده است، و مانع صحت عقد نکاح نیست، همانگونه که تجدید تیمم در فاصله بین دو نماز جمع، ایجاد اشکال نمی‌کند.

گروهی دیگر گویند: عقد صحیح نیست چون بین ایجاب و قبول فاصله افتاده است همانگونه که اگر با غیر خطبه هم فاصله افتد، صحیح نیست. و قیاس این مسئله بر مسئله تیمم در بین دو نماز صحیح نیست، چون در فاصله بین دو نماز، به تیمم امر شده است، ولی خطبه پیش از عقد است و پیش از عقد بدان دستور داده شده است نه در میان ایجاب و قبول. امام مالک می‌گوید: فاصله اندک بین ایجاب و قبول اشکال ندارد.

اختلاف از این جا ناشی می‌شود که، قبول و پذیرش طرفین عقد، در یک زمان شرط انعقاد و صحت عقد است یا اینکه شرط نیست؟.

۳- نباید قبول با ایجاب مخالف باشد، مگر اینکه مخالفت قبول با ایجاب بسود ادا کننده ایجاب باشد، که در این صورت بیشتر دلالت بر قبول می‌کند، اگر گوینده ایجاب گفت: دختر خود فلانی را به عقد ازدواج تو درآوردم، بر مبلغ مهریه یکصد لیره - «زوجتک ابنتی فلانة، علی مهر قدره مائة جنیه» - و قبول کننده گفت: عقد ازدواج و نکاح

وی را پذیرفتم بر مبلغ مهریه دوپست لیره، این عقد صحیح است چون در قبول چیزی آمده است که بیشتر بصلاح طرف ایجاب یعنی زن است.

۴- هر دو طرف عقد - متعاقدين - باید سخنانی را از یک دیگر بشنوند که مقصود - از آن ایجاد پیوند زناشویی باشد و بدانند که این کلمات و سخنان بدین منظور ادا می‌شوند، حتی اگر معنی مفردات و تک تک کلمات و الفاظ را جداگانه هم در نیابند و نفهمند، اشکال ندارد، چون هر دو می‌دانند، مقصود و نیت از گفتن این کلمات و الفاظ، ایجاد پیوند زناشویی بر مبنای دین است و آنچه که معتبر می‌باشد، قصد و نیت است.

الفاظی که ایجاب و قبول بدان‌ها منعقد می‌شود:

عقد ازدواج وقتی انعقاد و تحقق می‌یابد و صورت صحیح به خود می‌گیرد که به وسیله الفاظ و کلماتی و بزبانی، ادا و بیان شود، که طرفین عقد بدون ابهام و پوشیدگی و بصراحت، از آنها، معنی پیوند زناشویی و ایجاد ازدواج را، بفهمند و دریابند. شیخ الاسلام ابن تیمیه گوید^(۱): هر چیزی که مردم آن را وسیله ایجاد نکاح و ازدواج تلقی کنند، به بزبانی و هر لفظی و هر عملی و قول و فعلی باشد، نکاح و ازدواج منعقد می‌گردد و این پیوند تحقق می‌پذیرد و همه عقود دیگر نیز چنین است. فقهاء نیز در این باره با شیخ الاسلام موافق هستند ولی تنها درباره «قبول» آن را می‌پذیرند و می‌گویند بکاربردن لفظ خاصی برای «قبول» شرط نیست بلکه گفتن هر لفظی که موافقت و رضایت را برساند برای تحقق «قبول» کافی است مانند: قبلت = پذیرفتم، و وافقت = موافقت کردم، و امضیت = آن را روا دیدم و امضا نمودم، و تفذت = آن را تنفیذ و جاری ساختم و... و... اما درباره «ایجاب» علما باتفاق گفته‌اند: که با لفظ نکاح و تزویج و مشتقات مانند آنها مانند: زوجتک... یا انکحتک، صحیح است و «ایجاب» تحقق می‌یابد، چون این دو لفظ و مشتقات آنها بصراحت و آشکارا، مقصود را می‌رسانند. ولی درباره گفتن الفاظ دیگر از

قبیل: «هبه» یا «بیع» یا «تملیک» یا «صدقه» اختلاف است که حنفی‌ها^(۱) [۲] و «ثوری» و «ابوثور» و «ابوعبید» و «ابوداود» آن را جایز می‌دانند و می‌گویند: ایجاب عقد است و در عقود «نیت و قصد» معتبر است و برای صحت آنها اعتبارالفاظ مخصوص و ویژه شرط صحت نمی‌باشد، بلکه هر لفظی که مورد اتفاق طرفین قرار گیرد و مفید معنی مطلوب شرعی باشد یعنی بین معنی لفظ مورد اتفاق، و معنی شرعی مورد نظر، اشتراکی وجود داشته باشد عقد صحیح است. زیرا پیامبر ﷺ زنی را بعقد نکاح مردی درآورد و گفت: «قد ملکتها بما معك من القرآن» «آن را بملکیت تو درآوردم و بر این که مهریه‌اش آنچه که از قرآن همراه داری، به وی بیاموزی، باشد». بروایت بخاری.

ازدواج پیامبر ﷺ با لفظ «هبه» صورت تحقق یافته است پس برای ازدواج امتش نیز صحیح می‌باشد خداوند گفت: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَ اللَّيِّءِ آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ...﴾ [الأحزاب: ۵۰]. «ای پیامبر ما زانی را که مهریه و کابین‌شان را می‌پردازی بر تو حلال کردیم». تا می‌رسد به: ﴿...وَأَمْرًا مُّؤَمَّنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ...﴾ [الأحزاب: ۵۰]. «و همچنین ای محمد اگر زن مومن آزاده‌ای، خویشتن را بتوهبه کرد، و خود را بتوبخشید، اگرتوبخواهی با وی ازدواج کنی، او را نیز بر تو حلال کردیم، و این شیوه ازدواج که از آن سخن رفت، تنها خاص تو است و برای مومنان امت تو نیست برای آنان در این باره احکام جداگانه‌ای هست...». علاوه بر آن می‌توان از «هبه» مجازاً معنی ازدواج اراده کرد، پس بناچار باید با کلمه «هبه» نیز ازدواج صحیح و درست باشد، همانگونه که طلاق نیز با الفاظ کنائی، واقع می‌شود و صحیح است.

۱- حنفی‌ها گویند: عقد ازدواج به وسیله هر لفظی که فوراً معنی تملیک ذات چیزی و اصل آن را بصورت تملیک دائمی برساند، منعقد می‌گردد، پس با لفظ «احلال» و «اباحه» منعقد نمی‌شود چون دلالت بر تملیک نمی‌کند و با لفظ «اجاره»، و «اعاره» نیز صحیح نیست چون بر تملیک منفعت دلالت دارند نه بر تملیک اصل آنچیز. و با لفظ «وصیت» نیز درست نیست که برای افاده ملکیت بعد از مرگ است.

امام شافعی و احمد و سعید بن المسیب و عطاء می‌گویند، صیغه ایجاب تنها با الفاظ «تزوید» و «انکاح» و مشتقات آنها صحیح است، چون الفاظ دیگر غیر از این دوتا، مانند «تملیک» و «هبه» در معنی ازدواج بکار نمی‌روند. و چون در نزد آنان، شهادت و حضور گواهان، شرط صحت ازدواج و انعقاد آن می‌باشد، هرگاه غیر از تملیک نمی‌کند و با لفظ «اجاره»، و «اعاره» نیز صحیح نیست چون بر تملیک منفعت دلالت دارند نه بر تملیک اصل آنچه و با لفظ «وصیت» نیز درست نیست که برای افاده ملکیت بعد از مرگ است.

الفاظ تزوید و انکاح، بکار رودگواهان آن را در معنی ازدواج تلقی نمی‌کنند و ذهنشان معنی کنائی را در نمی‌یابد.

اجرای صیغه عقد نکاح بغیر از زبان عربی

فقهاء اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر طرفین عقد ازدواج یا یکی از آنها زبان عربی را نفهمد، ادای صیغه عقد بزبان غیر از زبان عربی نیز جایز است. ولی اگر هر دو طرف زبان عربی را بفهمند و بتوانند صیغه عقد را بزبان عربی ادا کنند، آیا در این صورت بزبان غیر از زبان عربی اجرای صیغه عقد جایز است؟

ابن قدامه در مغنی گفته است: هرکس بتواند صیغه نکاح را بزبان عربی گوید اجرای صیغه نکاح، بغیر از زبان عربی برای او صحیح نیست، شافعی نیز در یکی از دو قول خود، چنین گفته است. ابوحنیفه گوید: در این صورت نیز اگر با لفظ ویژه نکاح - که معنی نکاح را در آن زبان برساند - و بغیر از زبان عربی، صیغه را اجرا کنند، عقد نکاح صحیح است، همانگونه که بزبان عربی نیز صحیح است. ولی بنظر ما صحیح نیست چون صیغه عقد بلفظ نکاح و تزوید ادا نشده است با اینکه می‌توانستند به عربی اجرا کنند همانگونه که اگر لفظ «احلال» را بکار برد نیز صحیح نیست. یعنی با وجود قدرت برگفتن صیغه عقد، بلفظ انکاح و تزوید، عدول از آنها، جایز نیست. ولی برای کسی که عربی را نیکو نمی‌داند، اجرای صیغه عقد نکاح بزبان خودش صحیح است، چون او از غیر زبان خود، عاجز است و حکم «اخرس» و لال را دارد.

ولی باید معنی دقیق دولفظ عربی انکاح و تزویج را، در زبان خود، بگونه‌ای و با کلمات و الفاظی ادا کند، که معنی آنها را برساند. کسی که عربی را نیکو نمی‌داند بر وی واجب نیست که الفاظ نکاح را بزبان عربی یادگیرد. خطابی گوید: چیزی که زبان عربی در آن شرط صحت باشد، با وجود قدرت یادگیری، تعلیم و یادگیری آن واجب است، مانند تکبیر بزبان عربی. دلیل نظریه اول آنست که نکاح خود واجب نیست پس تعلم و یادگیری ارکان آنهم بزبان عربی واجب نشده است و بیع نیز چنین می‌باشد. ولی تکبیر خود واجب است، پس یادگیری آنهم بزبان عربی واجب است. اگر یکی از طرفین عقد نکاح، عربی را نیکو می‌دانست و دیگری نمی‌دانست آنکه عربی را می‌داند صیغه عقد را بزبان عربی و دیگری بزبان خود گوید. اگر یکی از آنها زبان دیگری را نمی‌دانست، باید کسی که زبان هر دو را می‌داند و مورد اطمینان نیز می‌باشد، بوی خبر بدهد که آنچه طرف می‌گوید دقیقاً معنی لفظ نکاح می‌باشد. در حقیقت آنچه بنظر ما می‌رسد اینست، که این سختگیری‌ها لازم نیست و دین خدا آسان و سهل و ساده است و قبلاً نیز گفتیم که رکن حقیقی ازدواج رضایت طرفین است و ایجاب و قبول بیانگر این رضایت و دلیل آن می‌باشد، پس بهر زبانی این رضایت بیان گردد کافی است.

ابن تیمیه گوید: نکاح اگر چه تقرب بخدا و طاعت است، ولی مانند "عتق" = آزاد کردن بنده و برده و صدقه و احسان، بهر زبانی بیان شود، صحیح است و لفظ خاص عربی یا غیر عربی، برای آن معین نشده است. بعلاوه اگر یک نفر غیر عربی فعلاً عربی را یاد گرفت، چه بسا مفهوم ازدواج را آنگونه که در زبان خود بدان عادت گرفته است، در زبان عربی نفهمد. بلی اگر گفته شود: بدون نیاز و ضرورت، اجرای عقود و خطابات بغیر از زبان عربی، مکروه است سخن بیمورد نمی‌باشد. همانگونه که از مالک و احمد و شافعی روایت شده است که گفته‌اند اگر نیاز و ضرورت نباشد، عادت به گفتگو بغیر از زبان عربی، مکروه است.

ازدواج برای کسیکه لال است

ازدواج برای کسی که لال است با اشاره مفهوم وگویا و دال بر مقصود، صحیح است همانگونه که بیع و داد و ستدش نیز، صحیح است. چون اشاره، مفهوم معنی است اگر اشاره، مفهوم نباشد و معنی مطلوب را نرساند، صحیح نیست، چون عقد ازدواج بین دو شخص است، باید هر دو آن را بفهمند. اگر شخص لال کتابت و نوشتن را بداند، اقرار به اشاره کافی نیست، بلکه باید آن را بنویسد.

عقد ازدواج برای کسی که خود حاضر نیست

اگر یکی از طرفین عقد نکاح غایب باشد، باید او کسی را بفرستد که وکیل او باشد یا نامه‌ای را بوی بنویسد که خواهان ازدواج می‌باشد. و طرف دیگر اگر خواهان قبول و پذیرش آن باشد بایستی گواهان را حاضر کند و عبارت نامه و را برایشان بخواند یا پیک و وکیل او را بدانان معرفی کند و در همان مجلس آن گواهان را بر قبول این مطلب گواه بگیرد و آنگاه قبول ازدواج، در آن مجلس معزیراست و مقید بدان مجلس می‌باشد.

شرایط صیغه عقد نکاح

فقیهان شرط می‌دانند که لفظ «ایجاب» و «قبول» بایستی هر دو «زمان ماضی» باشند یا یکی «مضارع» و دیگری ماضی باشد. مثال اول: عاقد (طرف ایجاب) گوید: زوجتک ابتنی [دخترم را بعقد نکاح تو در آوردم] قابل (طرف قبول) گوید: قبلت [آن را پذیرفتم]. مثال دوم: طرف ایجاب گوید: ازوجک ابتنی [دخترم را بعقد ازدواج تو درمی‌آورم] طرف قبول گوید: قبلت [پذیرفتم]. بدینجهت فقهاء چنین شرط کرده‌اند که تحقق رضایت طرفین و توافق اراده آنها رکن و پایه اساسی و حقیقی ازدواج است و ایجاب و قبول بیانگر این رضایت و توافق می‌باشد. بنابراین باید در وقت عقد دلالت الفاظ ایجاب و قبول، بر حصول رضایت و توافق، قطعی و یقینی باشد، شارع مقدس برای ایجاب و تحقق «عقود» صیغه ماضی را بکار برده است، چون دلالت آن بر حصول رضایت طرفین قطعی است و احتمال معنی دیگری نمی‌دهد. ولی صیغه‌های حال یا استقبال در وقت تکلم، بر حصول رضایت طرفین، دلالت قطعی ندارند، لذا اگر یکی گوید: ازوجک ابتنی، و دیگری گوید: اقبل (می‌پذیرم) ازدواج منعقد نمی‌شود چون ممکن است مراد از این الفاظ وعده ازدواج

باشد، و وعده ازدواج در آینده، معنی عقد آنی و فوری آن، در زمان حال نیست. در حالیکه باید چنین باشد.

اگر خواستگار بگوید: زوجنی ابنتک [دخترت را بعقد نکاحم درآور] و طرف گفت: زوجتها لک [او را بعقد ازدواجت درآوردم] ازدواج منعقد و صحیح است چون قول خواستگار که می‌گوید: «زوجنی» بر معنی وکالت دلالت دارد یعنی بوی وکالت می‌دهد این کار را بکند و درعقد جایز است که یکی از طرفین بجای هر دو عقد را انجام دهد. پس هنگامی که خواستگار گفت: «زوجنی» و دیگری گفت: «قبلت» بدین معنی است که اولی دومی را وکیل خود کرده است، و دومی بجای هر دو انشاء عقد می‌کند و صیغه را اجرا می‌نماید.

صیغه عقد نکاح باید قطعی و منجز باشد و قطعیت شرط است

صیغه عقد باید قطعی و منجز و مطلق باشد، نباید هیچگونه قیدی در آن باشد، پس اگر طرف ایجاب گفت: زوجتک ابنتی، و طرف قبول گفت: قبلت، این عقد منجز و قطعی است و مادام که همه شرایط را دارد. آثار شرعی، بر آن مترتب است، گاهی صیغه عقد شرطی دارد یا چیزی برای آینده بدان اضافه می‌شود یا بدان مقرون و همراه می‌گردد یا وقت معینی و یا شرطی، همراه دارد، بدیهی است که در همه این احوال، عقد منعقد نمی‌شود و درست نیست. اینک به تفصیل این احوال را بیان می‌کنم.

۱- صیغه عقد، معلق بر شرطی باشد: بدینگونه تحقق مضمون آن معلق و متوقف بر تحقق چیز دیگری باشد و اداتی از ادوات تعلیق را در ضمن گفتن صیغه عقد ذکر کند، مانند اینکه خواستگار گوید: هرگاه استخدام شدم با دخترت ازدواج می‌کنم «ان التحتت بالوظيفة تزوجت ابنتك» و پدر دختر می‌گوید: قبلت (پذیرفتم) ازدواج بدین شکل صحیح نیست و عقد منعقد نمی‌شود چون ایجاد عقد ازدواج، بچیزی مقید و معلق شده است، که احتمال دارد در آینده تحقق پذیرد، و یا تحقق نپذیرد، بنابراین صحیح نیست چون عقد ازدواج موجب تملک تمتع فوری است و بلافاصله بعد از اجرای عقد، حق استفاده و برخورداری، از وجود منکوحه لازمه عقد است و نباید حکم آن، از آن متاخر باشد، در

حالیکه معنی شرط - استخدام شدن - در حال تکلم صیغه عقد، وجود ندارد، و چیزی که بسته بوجود معدوم باشد، خود نیز معدوم است پس ازدواجی بدان صورت نمی‌گیرد. ولی اگر تعلیق ازدواج بر چیزی باشد که در حال اجرای صیغه عقد وجود داشته باشد، ازدواج صورت می‌گیرد و صحیح است مانند اینکه بگوید: اگر دخترت سنش بیست سال باشد با وی ازدواج کردم - *إن كانت ابنتك سنها عشرون سنة تزوجتها* - پدر دختر گوید: قبلت (پذیرفتم) و در واقع سن دختر بیست سال باشد. و همچنین اگر دختر گفت: اگر پدرم راضی شد خود را به عقد ازدواج تو درآوردم و خواستگارگفت: پذیرفتم و فوراً در همان مجلس پدرش گفت: من راضی هستم. باز عقد نکاح صحیح است، چون در اینگونه موارد بظاهر صیغه عقد جنبه تعلیقی دارد ولی در واقع منجز و قطعی است.

۲- صیغه عقد بگونه‌ای باشد که موکول بزمان آینده و مستقبل گردد، مانند اینکه خواستگار بگوید: بعد از یک ماه یا فردا دخترت را بعقد خویش درآوردم و پدر دختر بگوید: قبلت، بدین صورت عقد نکاح صحیح نیست و منعقد نمی‌شود نه در زمان حال و نه در زمان آینده، بهر حال درست نیست، چون موکول نمودن عقد نکاح، بزمان آینده، نمی‌تواند موجب تملک و حق برخوردای فوری از نتیجه ازدواج، در حال حاضر باشد.

۳- سومین صورت نادرست آنست، که عقد نکاح مقید به وقت معینی گردد مانند اینکه بگوید: بمدت یک ماه یا بیشتر یا کمتر او را بعقد نکاح شما درآوردم، در این صورت ازدواج صحیح و حلال نیست، چون مقصود از ازدواج، ادامه معاشرت و آمیزش دائمی است برای توالد و تناسل و تربیت و پرورش فرزندان، لذا فقها و علما ازدواج موقت - متعه - و ازدواج تحلیل - یعنی ازدواج با زنی که سه طلاقه شده و بمنظور حلال شدن برای شوهرش با نکاح مجدد - را باطل می‌دانند، چون هدف و مقصود از "متعه" و نکاح موقت، برخورداری از زن بصورت موقت است، نه دائمی و هدف از ازدواج تحلیلی تنها آنست که زن برای شوهر قبلش حلال گردد. اینک بتفصیل از هردوی آنها سخن می‌گوئیم:

متعه = ازدواج موقت یا صیغه

متعّه یعنی ازدواج موقت و ازدواج غیردائمی است بگونه‌ای که کسی با زنی ازدواج کند بمدت یک روز یا یک هفته یا یک ماه و امثال آن. آن را بدین جهت متعّه نام نهاده‌اند چون مرد به وسیله آن، برای لذت و تمتع موقت و مدت محدودی، به ازدواج اقدام می‌کند و هدف از آن فقط لذت و تمتع است.

باتفاق نظر پیشوایان مذاهب فقهی اهل تسنن، ازدواج موقت و متعّه حرام است. و می‌گویند: هرگاه کسی بدینصورت، صیغه عقد را جاری کرد، نکاح او باطل است و بدینگونه بر ابطال آن استدلال کرده‌اند:

- ۱- احکامی که قرآن برای ازدواج گفته است، و بدان تعلق می‌گیرد، در ازدواج موقت نیست مانند طلاق، و عده، وارث، پس مانند دیگر نکاحهای باطل اینهم باطل می‌باشد.
- ۲- در احادیث نبوی، به حرمت آن تصریح شده است. سُبْرَةُ جَهَنِّي گوید: ما در فتح مکه همراه پیامبر ﷺ بودیم و پیامبر ﷺ به ما اجازه داد تا از متعّه زنان استفاده کنیم. ولی پیامبر ﷺ از مکه بیرون رفت تا اینکه آن را مجدداً تحریم کرد. و در روایتی ابن ماجه گوید: پیامبر ﷺ متعّه را تحریم فرمود و گفت: «يا أيها الناس إني كنت أذنت لكم في الاستمتاع، ألا وان الله قد حرمها إلي يوم القيامة» «ای مردم من ازدواج موقت و متعّه را برای شما اجازه داده بودم، هان آگاه باشید، بتحقیق خداوند آن را تا روز قیامت و برای همیشه تحریم فرمود». از علی بن ابیطالب روایت شده است که گفت: پیامبر ﷺ در روز جنگ خیبر از نکاح متعّه و گوشت خران اهلی نهی کرد^(۱).

- «در تکمله المجموع شرح مذهب امام ابواسحاق شیرازی در فقه شافعی ج ۱۶/۲۵۰ آمده است: محمد بن الحنفیه از پدرش علی بن ابیطالب روایت کرده است که پیامبر ﷺ

۱- شیخ الطایفه شیخ طوسی در «استبصار» می‌فرماید: «عن زید بن علی عن ابائه عن علی علیهم السلام قال: حرم رسول الله ﷺ لحوم الحمر الاهليه و نکاح المتعّه» «زید بن علی از پدرانش از علی بن ابیطالب روایت کرده است که گفت: پیامبر ﷺ گوشت خران اهلی و نکاح متعّه را تحریم فرمودند». سپس گوید بنظر من باید این روایت امام را حمل بر تقیه کرد، چون با مذهب عامه - اهل سنت موافقت دارد. ر.ک. استبصار ج ۳/۱۴۲ شماره حدیث ۵۱۱ - ۵ چاپ سوم تهران. مترجم.

«نهی عن نکاح المتعه وعن لحوم الحمر الاهليه زمن خبير» بروایت احمد و بخاری و مسلم. عبدالله بن مسعود گفت: ما همراه پیامبر ﷺ بجنگ رفته بودیم و زنان ما همراه ما نبودند، گفتیم: آیا خود را اخته کنیم؟ پیامبر ما را از آن بازداشت و برای ما رخصت داد که برای مدت محدودی زنان را با دادن جامه‌ای بعنوان مهریه ازدواج کنیم». بروایت احمد و بخاری و مسلم. قرطبی در تفسیر بزرگ خود گوید: علما اختلاف دارند در اینکه چند بار نکاح متعه مباح و حرام شده است از سخن عبدالله مسعود که گفت: ما به پیامبر ﷺ گفتیم: آیا خود را اخته کنیم؟ برمی‌آید که متعه حرام بوده است اگر حرام نمی‌بود این تقاضا موردی نداشت، این بود که پیامبر ﷺ در حین جنگ بدان رخصت دادند سپس روز خیبر از آن نهی کردند و بعداً در جنگ فتح مکه، دوباره اجازه دادند، سپس برای همیشه آن را حرام کردند. (تفسیر قرطبی ج ۳/۱۳۰ - ۱۳۱. مترجم) - مؤلف فقه السنه در پاورقی می‌گوید: صحیح آنست که متعه در سال فتح مکه برای همیشه حرام گردیده است زیرا در صحیح مسلم آمده است، که در سال فتح مکه با اجازه پیامبر ﷺ یاران او از متعه بهره گرفته‌اند اگر در خیبر حرام شده باشد، لازم می‌آید که دو بار نسخ شده باشد. بدیهی است که در شریعت اسلام دو بار نسخ روی نداده است لذا اهل علم در این حدیث اختلاف کرده و گفته‌اند در آن تقدیم و تاخیر، روی داده است که باید چنین باشد: پیامبر ﷺ از خوردن گوشت خران اهلی در روز خیبر نهی فرمود و همچنین از متعه النساء نیز نهی فرموده است و برای نهی از متعه النساء وقت معینی را ذکر نکرده است و در حدیث مسلم بیان شده است که نهی از متعه النساء در سال فتح مکه بوده است.

ولی امام شافعی امر در این حدیث را حمل بر ظاهر کرده و گفته است: هیچ چیزی را سراغ ندارم که خداوند آن را حلال کرده و بعد آن را حرام کرده باشد سپس دوباره آن را حلال کرده و سپس حرام کرده باشد مگر نکاح متعه که چنین بوده است. مترجم. -

۳- عمر بن خطاب در ایام خلافت خویش، بر منبر از حرمت متعه سخن گفت و اصحاب با وی مخالفت نکردند، بدیهی است که اگر عمر بر خطا می‌بود، اصحاب از او نمی‌پذیرفتند.

۴- خطابی گفت: تحریم متعه مورد اجماع علما است، مگر بعضی از علمای شیعه که آن را روا می‌دانند. و رای این گروه بنا بر قاعده آنان در مسایل خلافی، که بآراء حضرت علی مراجعه و استدلال می‌شود، نباید صحیح باشد، چون در روایت صحیح از علی بن ابیطالب آمده است که متعه نسخ شده است^(۱). و بیهقی نیز از امام جعفر بن محمد نقل کرده است که او گفت: نکاح متعه عیناً زنا می‌باشد.

۵- مقصود از متعه تنها فضای شهوت و تمتع جنسی است، در صورتی که بزرگترین هدفهای ازدواج تناسل و کثرت نسل و محافظت بر اولاد و حفظ نسل است. بنابر این متعه از این جهت که تنها برای رفع نیاز جنسی و تمتع جنسی است، شبیه بزنا می‌باشد. بعلاوه متعه برای زن، زیان‌آور است، چون او را بصورت کالائی درمی‌آورد که دست بدست می‌گردد و برای فرزندان، نیز زیان‌آور است چون آنان خانه‌ای نمی‌یابند که در آن آرامش داشته و از پرورش و تربیت درست برخوردار گردند.

از برخی از یاران پیامبر ﷺ و از بعضی از تابعین، روایت شده است که نکاح متعه حلال است و روایت آن از ابن عباس مشهور است^(۲):

در تهذیب السنن آمده است که ابن عباس متعه را بهنگام ضرورت و نیاز شدید مباح می‌دانست و آن را بطور مطلق مباح ندانسته است، چون به وی خبر رسید که مردم فراوان بدان روی آورده‌اند، از آن برگشت و پشیمان شد. و می‌گفت برای کسی که بدان نیازی

۱- ر.ک. استبصار شیخ طوسی ج ۱۴۲/۳ که در پاورقی قبلی به تفصیل از آن سخن رفت.

۲- در مهذب آمده است: نکاح متعه جایز نیست بدلیل اینکه محمد بن علی ابن ابیطالب گوید: پدرم شنیده بود که عبدالله بن عباس متعه النساء را جایز می‌داند، چون با وی ملاقات کرد، بوی گفت: ای سرگردان، چگونه متعه را جایز می‌دانی؟ در حالیکه پیامبر ﷺ در روز جنگ خیبر از نکاح متعه و خوردن گوشت خران اهلی نهی فرمود.

دوم بدلیل اینکه نکاح عقدی است، که بصورت مطلق و دائمی صحیح است نه بصورت موقت، همانگونه که بیع نیز چنین است. سوم اینکه نکاحی است، که طلاق وظهارو ارث و عده وفات، بدان تعلق نمی‌گیرد. پس آنها هم حکم نکاحهای باطله را دارد. مهذب ج ۴۶/۶ شرح مسلم ۱۷۹/۹ - ۱۹۰ مترجم.

نداشته باشد حرام است. خطابی گفت: سعید بن جبیر گفته: به ابن عباس گفتم: می‌دانی چه کار کرده‌ای و چه فتوایی داده‌ای؟ قافله‌ها سخن ترا بدیگر جاها بردند و شاعران درباره آن سخنها گفتند. گفت: چه گفته‌اند؟ گفتم: گفته‌اند:

قد قلت للشيخ لما طال محبسه يا صاح هل لك في فتيا ابن عباس؟

هل لك في رخصة الاطراف آنسة تكون مثواك حتى رجعة الناس؟

«بدان پیرمرد گفتم، وقتی که دوری او از خانواده و امتناع او از بهره و تمتع جنسی بدرازا کشید: ای دوست چرا از فتوای ابن عباس استفاده نمی‌کنی؟ آیا نمی‌خواهی دخترخوش بیان و نازک اندام، پیش شما باشد و از آن بهره‌گیری و همدم تو باشد تا اینکه مردم بدیاری خویش برگردند و تو نیز بخانه‌ات برگردی؟».

ابن عباس گفت: «إنا لله وإنا إليه راجعون»، به خدای سوگند، من بدان فتوی نداده و آن را اراده نکرده‌ام و آن را حلال ندانسته‌ام، مگر مثل حلال دانستن گوشت مردار و خون و گوشت خوک و تنها آن را برای مضطر و کسی که شدیداً نیازمند است، حلال دانسته‌ام و حکم «میتة» و خون و «لحم خنزیر» را دارد.

شیعه امامیه آن را جایز می‌دانند و ارکان متعه بنزد آنان چنین است:

۱- صیغه عقد که با لفظ: «زوجتک» و «انکحتک» منعقد می‌شود.

۲- زن متعه‌ای که مسلمان یا اهل کتاب باشد و مستحب است که زن مومن و پاکدامن برگزیده شود و عقد نکاح متعه با زن زناکار مکروه است.

۳- مهریه و کابین، نام بردن از مهریه شرط صحت آن است و مشاهده آن کافی است، میزان مهریه بستگی به رضایت و توافق طرفین دارد، حتی اگر یک مشت گندم هم باشد.

۴- مهلت و مدت ازدواج که شرط عقد متعه است، بایستی بتوافق و تراضی طرفین محدود و معین گردد، مانند یک روز یا یک هفته یا یک سال یا یک ماه و امثال آن.

احکام ازدواج موقت و متعه بنزد شیعه امامیه

۱- چنانچه از مهریه نامی نبرد و مدت را ذکر کند، عقد باطل است و اگر مهریه را در ضمن عقد ذکر کند، ولی از مدت نام نبرد بصورت عقد دائم درمی‌آید.

- ۲- فرزند به مرد ملحق می‌شود.
- ۳- طلاق و لعان به نکاح متعه تعلق نمی‌گیرد.
- ۴- زن و شوهر از همدیگر ارث نمی‌برند.
- ۵- فرزند از هر دو ارث می‌برد و هر دو نیز از او ارث می‌برند.
- ۶- همینکه مدت معین شده منقضی شد، عده زن با دو حیض پایان می‌یابد اگر زن در سنی باشد که حیض او قطع نشده باشد. اگر هنوز در سن حیض بود ولی قاعده نمی‌شد عده او چهل و پنج روز است.

تحقیق شوکانی در باره متعه

او گوید: بهر حال ما بعداً امر شارع را می‌پذیریم و روایت تحریم ابدی متعه بصورت صحیح بما رسیده است و مخالفت گروهی از یاران پیامبر ﷺ با حرمت آن هیچگونه زیانی بدلیل و حجیت آن نمی‌رساند و اگر بدان عمل کنیم و آن را جایز بدانیم در برابر شارع مقدس هیچگونه عذری و پوزشی نداریم. چگونه پوزش داشته باشیم و حال آنکه جمهور اصحاب، حرمت آن را پذیرفته و آن را برایمان روایت نموده‌اند. تا جائیکه ابن ماجه با اسناد صحیح، از ابن عمر روایت^(۱) کرده است که پیامبر ﷺ سه بار «متعه» را اجازه دادند، سپس آن را تحریم کردند، بخدای سوگند هرکسی را سراغ داشته باشم که متعه‌کند، و «محصن» باشد او را رجم خواهم کرد. ابوهریره بروایت از پیامبر ﷺ گوید: «هدم المتعة الطلاق والعدة والميراث» «سه چیز متعه را باطل ساخت: طلاق و عده وفات و میراث که هیچیک از آنها در آن وجود ندارند». دارقطنی آن را تخریح نموده و حافظ آن را حسن دانسته است. وجود مومل بن اسماعیل در اسناد آن، آن را از «حسن» بیرون نمی‌آورد، چون قرائنی بدان ملحق و منضم شده است که آن را بصورت حسن درآورده است.

اما اینکه بعضی گویند: حلال بودن متعه، مورد اجماع همه و مجمع علیه قطعی است و حرمت آن و حرام شدنش مورد اختلاف است و چیزی که مورد اختلاف باشد ظنی است،

۱- ظاهراً عمر بن خطاب بجای ابن عمر صحیح است. به پاورقی بعدی مراجعه شود. مترجم.

چیزی که ظنی باشد نمی‌تواند چیزی قطعی را نسخ کند، در جواب آن گوئیم: اولاً این ادعا را قبول ندانیم که ظنی نمی‌تواند قطعی را نسخ کند و چه دلیل بر آن دارند؟ مجرد اینکه این سخن قول جمهور است، برای کسی که در مقام انکار و منع است، نمی‌تواند قانع‌کننده باشد و او دلیل عقلی و سمعی مبنای اجماع مسلمین را، مطالبه می‌کند.

دوم اینکه نسخ متوجه ادامه استمرار حلال بودن متعه است و استمرار و ادامه حلال بودن آنهم، ظنی است نه قطعی. پس نسخ ظنی به ظنی است.

اما اینکه ابن عباس و ابن مسعود وابن بی‌کعب و سعید بن جبیر آیه ۲۴ سوره نساء را بدینصورت قرائت کرده‌اند: «فما استمتعتم به منهن إلى أجل مسمى...» برای کسانی که برای ثبوت قرآن تواتر را شرط می‌دانند، قید اضافی آنها الی اجل مسمی قرآن نیست و سنت هم نمی‌باشد، چون آن را بصورت قرآن روایت کرده‌اند. پس قید اضافی آنها (الی اجل مسمی) تفسیر آیه است و نمی‌تواند حجت باشد. و اما برای کسانی که برای ثبوت قرآن تواتر را شرط نمی‌دانند هیچ اشکالی پیش نمی‌آید، چون نسخ چیزی که بصورت ظنی قرآن باشد به وسیله چیزی که بصورت ظنی سنت و حدیث باشد، اشکالی ندارد و نسخ ظنی به ظنی است، همانگونه که در اصول فقه مورد بحث واقع شده است. پایان سخن شوکانی^(۱).

۱- قرطبی در تفسیر بزرگ خود گوید: ابن خويز منداد گفت: نمی‌توان جواز «متعّه»، را از این آیه استنباط کرد، چون پیامبر ﷺ از آن نهی کرده و تحریم نموده است زیرا خداوند می‌گوید: ﴿فَأَنْكِحُوا نِّبَاتِنَ أَهْلَهُنَّ﴾ [النساء: ۲۵]. بدیهی است که نکاح با اجازه اهل و اقرباء همان نکاح شرعی است که به وسیله ولی زن و با حضور گواهان صورت می‌گیرد در حالیکه نکاح متعه چنین نیست. جمهور علما گفته‌اند: مراد از آن، نکاح متعه‌ای است که در صدر اسلام بود و ابن عباس و ابی بن کعب و ابن جبیر بصورت: «فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن» خوانده‌اند سپس پیامبر ﷺ از آن نهی کردند و سعید بن المسیب گفت: به وسیله آیه میراث نسخ شده است چون در متعه ارث نیست و طرفین از هم ارث نمی‌برند. عایشه و قاسم بن محمد گفته‌اند: تحریم و نسخ متعه در قرآن است در آیه: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ﴾ [المعارج: ۲۹-۳۰]. و معلوم است که متعه نه نکاح است و نه ملک یمین. دارقطنی از علی روایت کرده است که

زنی را به عقد نکاح در آورد بقصد اینکه او را طلاق دهد

باتفاق علما اگر کسی زنی را بعقد نکاح خود درآورد، بدون اینکه وقتی را شرط کرده و تعیین نموده باشد، ولی در نیت او باشد که آن زن را بعد از مدتی یا بعد از رفع نیاز، در آن شهری که اقامت گزیده است، طلاق دهد. در این صورت ازدواج صحیح است ولی اوزاعی آن را متعه تلقی کرده و آن را صحیح نمی‌داند. شیخ محمدرشید رضا در تفسیر المنار با توجه بدینمطلب و تعلیق بر آن، گوید: سخت‌گیری علمای سلف و خلف در منع نکاح متعه، و حرمت آن، موجب شده است که عقد نکاح بقصد طلاق دادن را نیز منع کنند، اگرچه فقها گفته‌اند: اگر شوهر در نیت و قصد خود نکاح موقت را اراده کند و در ضمن اجرای صیغه عقد نکاح آن را شرط نکند، عقد نکاح او صحیح است. لیکن کتمان این قصد و نیت خداع و نیرنگ و خیانت شمرده می‌شود و باطل شدن آن سزاوارتر است از باطل بودن متعه‌ای که تعیین وقت در آن شرط شده باشد، چون بهرحال آن بتوافق و تراضی بین زن و مرد و ولی زن، صورت می‌گیرد. و تنها فساد و تباهی که در آن هست اینست که پیوند و رابطه عظیم و سترک بین زن و مرد بیازی گرفته می‌شود و کار بجائی می‌کشد که زنان و مردان بدنبال آرزوی خویش در چراگاه شهوات نفسانی تردد کنند. و زشتی‌هایی که بر آن مترتب می‌باشد، بر همه آشکاراست. اگر این نیت را پنهان کنند علاوه بر اینکه این مفاسد و زشتیها را دارد، موجب خیانت و نیرنگ و دشمنی و کینه و عدم اطمینان و سلب اطمینان می‌گردد، تا جائیکه مردم سخن‌کسانی که از ازدواج قصد پرهیزگاری و بمه‌ارکشیدن شهوت از راه شرعی و کرامت انسانی، دارند و در قصد و نیت

پیامبر ﷺ از متعه نهی کرد و گفت متعه تنها برای کسی بود که چیزی نمی‌یافت چون آیه نکاح و طلاق و عده و میراث بین مرد و زن نازل شد، نکاح متعه نسخ گردید. از علی روایت است که «نسخ صوم رمضان کل صوم و نسخ الزکاة کل صدقة و نسخ الطلاق و العدة و الميراث المتعة و نسخ الاضحیة کل ذبح». تفسیر قرطبی ج ۳/۱۲۹/۱۳۰. عمر بن خطاب گفت: «لا اوتی برجل تزوج متعه الا غیبه تحت الحجاره» «هر مردی را پیش من بیاورند که نکاح متعه کرده باشد او را در زیر سنگها پنهان می‌کنم» او را رجم می‌کنم چون مرتکب زنا شده است. قرطبی ج ۳/۱۳۲/۳. مترجم

خود مخلص هستند و می‌خواهند کانون گرم خانواده را تشکیل دهند، نیز باور نمی‌کنند و از آنان نیز سلب اعتماد میشود.

ازدواج تحلیلی

این نوع ازدواج آنست که کسی با زن مطلقه بطلاق ثلاثه، پس از انقضای عده ازدواج کند و با او همبستر شود، سپس او را طلاق دهد تا او را برای شوهر اولیش حلال گرداند.

حکم این ازدواج

این نوع ازدواج از جمله گناهان کبیره و فحشاء بشمار است خداوند آن را تحریم نموده و کسی را که بدان اقدام کند مورد لعن و نفرین قرار داده است.

۱- ابوهیره گوید پیامبر ﷺ فرمود: «لعن الله المحلل والمحلل له» «خداوند محلل و کسی که برای او محلل گرفته می‌شود یعنی شوهر اولی، هر دو را نفرین کرده است». بروایت ترمذی که آن را حسن صحیح دانسته است. این حدیث بطرق گوناگون و متنهای مختلف از پیامبر ﷺ روایت شده است و عین این حدیث از عبدالله بن مسعود نیز روایت شده است و صورتهای دیگری نیز دارد اهل علم از یاران پیامبر ﷺ از جمله عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و عبدالله بن عمر و دیگران بدان عمل کرده و فقهای تابعین نیز از آنان پیروی کرده‌اند.

۲- عقبه بن عامر گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: «ألا أخیرکم بالتیس المستعار قالوا: بلی یا رسول الله. قال: هو المحلل، لعن الله المحلل والمحلل له» «آیا می‌خواهید بز نر عاریه‌ای را بشناسید؟ گفتند: آری فرمود: کسی که محلل می‌شود، خداوند لعنت کند محلل و کسی که برایش محلل گرفته می‌شود». بروایت ابن ماجه و حاکم. ابوزرعه و ابوحاتم آن را مرسل دانسته و بخاری آن را منکر و در اسناد آن یحیی بن عثمان هست که ضعیف است.

۳- ابن عباس گوید: درباره محلل از پیامبر ﷺ سوال شد، فرمود: «لا. إلا نکاح رغبة، لا دلسة، ولا استهزاء بکتاب الله عزوجل، حتی تذوق عسلیته» «تحلیل درست نیست، نکاح وقتی صحیح است که از روی رغبته و میل باطنی باشد، نباید در نکاح تدلیس و پرده پوشی

و فریب و استهزاء بی تاب خدا باشد، نکاح وقتی درست است که از روی رغبت و میل باطنی باشد و مرد مزه زن را بچشد و با وی همبستر گردد. یعنی ازدواج تحلیلی که امروزها نهانی و با قرار قبلی طلاق، انجام می گیرد، حرام است و استهزاء بکتاب خداوند تلقی می گردد». بروایت ابواسحاق جوزجانی .

۴- عمر خطاب گفت: «لا أوتی بمحلل ولا محلل له إلا جمتهما» «هر محلل و فردی که برای او محلل گرفته‌اند را پیش من بیاورند، هر دو را رجم خواهم کرد». از عبدالله بن عمر در این باره سوال شد، گفت هر دو زناکار هستند. بروایت ابن المنذر و ابن ابی شیبه و عبدالرزاق.

۵- مردی از عبدالله بن عمر سوال کرد و گفت: چه می گوئی درباره زنی که با آن ازدواج کرده‌ام تا او را برای شوهرش حلال کنم و او به من دستور نداده و نمی داند؟ ابن عمر گفت: نخیر، این ازدواج درست نیست، ازدواج وقتی درست است که از روی رغبت و میل باطنی باشد، که اگر از آن خوشتر آمد، او را نگاه می داری و اگر از آن بدتر آمد. از او جدا می شوی و ما در زمان پیامبر ﷺ اینگونه ازدواج را زنا می دانستیم. و گفت هرگاه ازدواج بقصد آن صورت گیرد که برای شوهر قبلی حلال گردد این زن و مرد همواره در حال انجام عمل زنا هستند و هر دو زناکارند حتی اگر بیست سال هم باشند.

پس با توجه بدین نصوصی که گذشت اینگونه ازدواج صحیح نیست و باطل است و حکم عقود فاسد دارد. پس محلل با این نکاح محصن نمی شود، چون زنا است و زن پس از طلاق وی برای شوهر قبلی مباح نخواهد شد. زیرا لعن و نفرین در مورد انجام عملی صورت می گیرد، که آن عمل از نظر شریعت جایز نباشد. بنابراین با این ازدواج، زن برای شوهر اولی حلال نمی گردد. حتی اگر در هنگام اجرای صیغه عقد، سخنی از تحلیل نباشد و آن را شرط نکنند باز هم درست نیست چون نیت و قصد معتبر است و مادام که چنین قصدی در بین بوده باشد، صحیح نیست.

ابن قیم گفت:

اهل حدیث و اهل مدینه و فقهای مدینه، می گویند خواه تحلیل و محلل بودن را در ضمن عقد شرط کنند یا فقط بر آن موافقت کنند و آن را در نیت داشته باشند و بدان

تصریح نکنند، هیچ فرقی نمی‌کند چون در عقود آنچه که معزیراست، قصد و نیت است، و شرطی که قبلاً طرفین عقد بر آن توافق کنند و با توجه بدان وارد عقد شوند، درست مانند آنست که در هنگام عقد آن شرط را کرده باشند. و آنچه که از الفاظ اراده می‌شود، معانی آنها است نه خود آنها و در این صورت معانی آن الفاظ حاصل است، پس الفاظ چیزی نیستند، جز وسایل و ابزار، هرگاه هدف و غایات از آنها حاصل باشد، احکام بر آن مترتب است. پس چگونه گفته می‌شود، که این ازدواج سبب می‌شود که زن برای شوهر اولی آن حلال گردد، با اینکه در ازدواج برای محلل قصد موقت بودن در بین بوده است و قصد ادامه معاشرت و آمیزش و قصد حفظ نسل و تربیت و پرورش فرزندان و اهداف دیگر ازدواج شرعی، در بین نیست؟ این ازدواج صوری و ظاهری بی‌محتوی و دروغ است و خیانتی است که هرگز خداوند بدان راضی نیست و در هیچ دینی آن را برای هیچ کس مباح نساخته و مفسد و مضار آن بر هیچ کس پوشیده نیست.

ابن تیمیه: دین خدا پاک‌ترو برتر از آن است که زنی را بر مردی حرام کند، و آنگاه مردم بیایند و مرد دیگری را همچون فعلی به عاریه گیرند و زن را در اختیار او قرار دهند، مردی که آنان، در حقیقت نمی‌خواهند، زن را به عقد ازدواج او در آورند و وی را به دامادی خود بپذیرند و او با آن زن زندگی را بعنوان شوهر تا آخر عمر با وی بسربرد، بلکه تنها منظور ایشان از این کار این است، که چنین مردی بر آن زن بجهد و با او همبستر شود، و بدینوسیله آن زن برای شوهر نخستین حلال گردد!! این را جز زنا نمی‌توان نام نهاد، همانگونه که اصحاب پیغمبر آن را چنین نام نهاده‌اند. راستی چگونه یک عمل حرام موجب حلال شدن چیز دیگری می‌شود؟ چگونه چیزی که خود آلوده است، موجب پاکی چیز دیگری، می‌شود، و چیزی که خود نجس و ناپاک است چیز دیگری را پاک می‌کند؟ ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟

بر کسی که خداوند، اسلام و نور ایمان را، در قلبش جای داده باشد، پوشیده نیست که این عمل تحلیل، از زشت‌ترین زشتیهاست، که هیچ عاقلی آن را بخود روا نمی‌بیند، تا چه رسد بشریعت انبیاء بویژه شریعت بزرگترین و برترین انبیاء که عالی‌ترین شریعت است. پایان سخن ابن تیمیه. براستی حق نیز چنین است و مذهب مالک و احمد و ثوری و اهل

ظاهر و حسن و نخعی و قتاده و لیث و ابن المبارک هم همینطور است. و برخی گفته‌اند اگر در ضمن عقد شرط نشود، جایز است، چون در قضا حکم بطواهر است نه به مقاصد و نیات و اینها در عقود معتبر نیستند. امام شافعی گوید: محلی که عقد نکاحش باطل است، محلی است که زن را نکاح کند تا او را برای شوهر اولش حلال کند، سپس طلاقش دهد و اما کسی که در ضمن عقد نکاح این مطلب را شرط نمی‌کند نکاح او صحیح است. ابوحنیفه و زفر گویند: اگر در ضمن عقد آن را شرط کرده باشد، بدینگونه که تصریح نموده باشد، تا آن زن را برای شوهر اولش، حلال کند، درست است و برای شوهر اول حلال می‌گردد ولی کراهت دارد. چون عقد ازدواج با شروط فاسد، فاسد می‌گردد پس بعد از طلاق محلل یا مرگ وی و بعد از انقضای عده، شوهر اول می‌تواند مجدداً با وی عقد نکاح ببندد. ولی ابویوسف گوید: این عقد فاسد است و عقد موقت بحساب می‌آید و محمد (بن الحسن) می‌گوید: عقد زن برای محلل صحیح است ولی سبب نمی‌گردد که برای شوهر اول حلال گردد.

ازدواجی که سبب می‌گردد زن مطلق بطلاق ثلاثه - زن سه طلاقه - برای شوهر اول حلال گردد

هرگاه کسی زنش را سه طلاقه کرد، دیگر مراجعت بدان و نکاح مجدد آن برایش حلال نیست، مگر اینکه آن زن با مرد دیگری، بصورت صحیح و بدون قصد تحلیل، ازدواج کند، پس هرگاه مرد دوم از روی رغبت با وی ازدواج کرد و بصورت حقیقی با وی همبستر شد و هر دو لذت جنسی همدیگر را چشیدند، سپس با طلاق یا مرگ از او جدا شد، پس از انقضای عده اگر بخواهد مجدداً با شوهر اولش ازدواج کند آن وقت برای شوهر اول ازدواج با آن حلال می‌گردد.

امام شافعی و احمد و بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: زن رفاعه قرظی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: من نزد رفاعه و همسر او بودم، او مرا بصورت قطعی و طلاق بتی طلاق داد پس از انقضای عده با عبدالرحمن بن الزبیر

ازدواج کردم، ولیکن او چیزی داشت که مانند تار جامه بود - یعنی آلت تناسلی او خیلی ناچیز بود - پیامبر ﷺ لبخند زد و گفت: «أتریدین أن ترجعی إلی رفاعة؟ لا، حتی تذوقی عسیلته ویدوق عسیلتک» «آیا می‌خواهی به نزد رفاعه برگردی؟ نخبیراین جایز نیست، مگر اینکه تومزه جنسی عبدالرحمن را بچشی و او نیزمزه جنسی ترا، بچشد یعنی باید جماع واقعی دربین شما پیش آید، آنگاه ترا طلاق داد، بعد از انقضای عده، می‌توانی مجدداً با او ازدواج کنی».

چشیدن «عسیله» کنایه از جماع است. و مراد از آن همان اندازه است که آلت تناسلی هردو با هم برخورد پیدا کند و موجب حد و غسل گردد و آیه قرآن نیز بدینمطلب اشاره می‌کند: ﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ ۗ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ...﴾ [البقرة: ۲۳۰]. «اگر او را طلاق سوم دهد، دیگر برای شوهر اول حلال نیست، تا شوهر دیگر نکند، اگر شوهر دوم او را طلاق داد، پس از انقضای عده او می‌تواند مجدداً با شوهر اول ازدواج کند، و بر آنان گناهی نیست، مشروط بر آنکه بتوانند حدود و مقررات شرعی را مراعات کنند».

بنابراین وقتی که زنی، سه طلاقه شده است زمانی برای شوهر اول حلال است، که او را مجدداً بعقد نکاح خود درآورد، که شروط زیر تحقق پذیرد:

- ۱- باید ازدواج دوم از نظر شرعی ازدواج صحیح باشد.
- ۲- این ازدواج دوم باید با رغبت صورت گرفته باشد.
- ۳- پس از عقد باید عمل جماع بصورت حقیقی و کامل صورت گرفته باشد.
- ۴- بعد شوهر دوم برابر قوانین فقهی آن را طلاق دهد و عده طلاق را نیز بگذراند.

فلسفه این ازدواج

مفسرین و علما گفته‌اند که فلسفه این ازدواج، آنست که اگر مرد بداند، که بعد از سه طلاقه شدن زنش دیگر برای او حلال نیست، مگر اینکه با مردی دیگر ازدواج کند، از طلاق خودداری می‌کند، چون غیرت و شهامت مردان این کار را قبول نمی‌کند، بویژه اگر

شوهر دوم دشمن یا رقیب شوهر اول باشد. صاحب تفسیر المنار بر این افزوده و گفته است: مردی که زنش را طلاق می‌دهد، سپس احساس می‌کند که از او بی‌نیاز نیست و پشیمان می‌شود و بدو مراجعه می‌کند، سپس بعد از آن از معاشرت با وی عاجز و خشمگین می‌گردد و دوباره او را طلاق می‌دهد، سپس باز پشیمان می‌شود و بار دوم نیز بوی مراجعه می‌کند و پیوند را برقرار می‌سازد، دیگر آزمایش و امتحان او کامل شده است، چون ممکن است که طلاق اول بدون تامل و شناخت کامل و عدم آگاهی از نیاز او بوی، صورت گرفته باشد. ولی طلاق دوم . چنین نیست چون آن بعد از پشیمان شدن از طلاق اول و درک اشتباه بودن آن، صورت گرفته است، لذا گفتیم که آزمایش کامل می‌شود، پس اگر بعد از آن، بوی مراجعه کرد، بدین معنی است که نگاهداشتن او را بررها ساختنش، ترجیح می‌دهد. دیگر بعید بنظر می‌رسد که پس از طلاق سوم بتواند با هم زندگی کند و طلاق سوم بدین معنی است، که مراجعت بار دوم و ترجیح دادن نگاهداشتن او بر رها ساختنش، اشتباه بوده است و رها ساختن بهتر و مرجح است و او از عقل و ادب نیکو برخوردار نبوده است که بدان کار مبادرت کرده است، پس شایسته نیست که زن همچون توپ فوتبال در اختیار او باشد و بهر جا که دلش خواست پرتش کند و هر وقت خواست، بدان مراجعه کند و بسوی خویش برگرداند، بلکه کار درست و صحیح آنست، که برای همیشه از او جدا شود و دیگر اختیار آن زن از دست او بیرون آید. چون معلوم شده است که با هم سازگاری ندارند و نمی‌توانند حدود و مقررات شرعی و الهی را مراعات کنند. اگر پس از آن چنان اتفاق افتاد که این زن از روی رغبت با مردی دیگر ازدواج کرد، و اتفاق افتاد که از او نیز طلاق گرفت یا او مرد و شوهر اولی، دوباره علاقمند شد و دوست داشت که با آن زن ازدواج کند و می‌داند که در بستر دیگری خوابیده است و زن نیز بازگشت به نزد او رضایت داد و احتمال می‌داد که با هم سازگاری پیدا کنند و حدود و مقررات خدا را مراعات نمایند، در این صورت پس از انقضای عده ازدواج مجدد، اشکالی ندارد.

صیغه عقد نکاح وقتی که با شرطی همراه باشد

اگر صیغه عقد با شرطی همراه باشد و در ضمن آن شرطی گفته شود، این شرط بصورت‌های زیر خواهد بود: یا از مقتضیات عقد است یا با عقد منافات دارد یا شرط بگونه‌ای است، که بسود زن است یا شرطی است که شریعت از آن نهی کرده است، اینها هر یک حالات و احکام خاصی دارند که بشرح زیر خلاصه می‌شوند:

۱- شروطی باید بدانها وفا نمود:

شروطی که از مقتضیات عقد و مقاصد و اهداف آنست، وفا بدانها واجب است و آنها تغییری در حکم خدا و رسول خدا ایجاد نمی‌کنند، مانند اینکه شرط شود که بنیکوئی با زن رفتار نماید و هزینه زندگی او را بپردازد و مسکن و پوشاک او را تامین کند و در ادای حقوقات شرعی و مراعات نوبه‌اش، اهمال نکند و آن زن بدون اذن و اجازه او از خانه‌اش بیرون نرود و نافرمانی نکند و بدون اجازه او روزه سنت را نگیرد و بدون اجازه او کسی را بخانه او راه ندهد و بدون رضای او در کالاهایش تصرف نکند و امثال اینها.

۲- شروطی که وفا بدان واجب نیست:

شروطی را شرط کند که وفا بدانها واجب نیست، اگرچه عقد صحیح است. این شروط عبارتند از شروطی که با مقتضای عقد منافات دارند^(۱). مانند اینکه شرط کند که نفقه و هزینه زن را بپردازد و یا با او همبستر نشود، یا اینکه شرط کند، که مهریه و کابین نداشته باشد یا اینکه از انزال جلوگیری کند، یا اینکه شرط کند که زن نفقه و هزینه زندگی مرد را بپردازد یا چیزی را با او عطا کند، یا اینکه شرط کند در هفته تنها یک شب نزد او باشد یا اینکه شرط کند، که تنها روز پیش او باشد نه شب.

همه این شروط و امثال آن باطل و فاسد هستند، چون با اصل عقد نکاح منافات دارند و حقوقی را ساقط می‌کنند که با عقد واجب می‌گردند و پیش از آنکه عقد، منعقد شود، او این حقوق را ساقط می‌کند. پس این شروط صحیح نیستند، همان گونه که کسی پیش از «بیع شفعه» (به مبحث شفعه مراجعه شود) را ساقط کند صحیح نیست. ولی خود عقد نکاح فی حد ذاته صحیح است، چون این شروط بر معانی دلالت می‌کنند، که زاید بر عقد

۱- زاد المعاد ج ۴ ص ۵، ۵ و انظر المغنی.

هستند و ذکر آنها شرط نیست و جهل بدانها هم ضرری به عقد نمی‌رساند، پس عقد باطل نمی‌شود همانگونه که اگر در ضمن عقد، مهریه حرام و ناروائی را، شرط‌کند، باز عقد صحیح است. چون ازدواج با عدم علم به عوض آن صحیح است، پس عقد با وجود فساد شرط و شرط فاسد، جایز است.

۳- شروطی که بنفع زن است:

بعضی از شروط بسود و نفع زن می‌باشد مثلاً اینکه شرط‌کند که زن را از خانه‌اش یا شهرش بیرون نبرد، یا او را بمسافرت نبرد یا با وجود او، زن دیگری اختیار نکند و امثال آن. بعضی از علما گویند: در این صورت، ازدواج صحیح است و شروط لغو هستند، و لازم نیست که مرد بدانها وفا کند و بعضی گفته‌اند: وفا بدان شروط واجب است، چنانچه مرد بدانها وفا نکرد، زن می‌تواند نکاح خود را فسخ کند. ابوحنیفه و شافعی و بسیاری از اهل علم رای اول را برگزیده و استدلال کرده‌اند که:

۱- پیامبر ﷺ گفت: «المسلمون علی شروطهم، إلا شرطاً أحل حراماً أو حرم حلالاً» «مسلمانان باید به شروط خویش وفا کنند و عمل به شروط الزامی است مگر شرطی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام‌کند که عمل بدان الزامی نیست». این شروط که در فوق از آنها سخن رفت، موجب تحریم حلال می‌شوند، پس صحیح نیستند و وفای بدانها لازم نیست.

۲- پیامبر ﷺ فرمود: «کل شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط» «هر شرطی که در کتاب خدا نباشد، باطل است اگرچه یکصد شرط هم باشد». گفته‌اند که: این شروط در کتاب خدا نیست چون عمل بدانها مقتضای شریعت نیست.

۳- گفته‌اند که: این شروط نه بمصلحت عقد است و نه از مقتضای عقد رای دوم مذهب عمر بن خطاب و سعد ابن ابی وقاص و معاویه و عمرو بن العاص و عمر بن العزیز و جابر بن زید و طاووس و اوزاعی و اسحاق و حنبله می‌باشد و استدلال کرده‌اند که:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...﴾ [المائدة: ۱]. «ای

مومنان عقدی که بستید بدان وفا کنید و عهد و پیمان را بجا آورید».

۲- «المسلمون علی شروطهم». که قبلاً نیز از آن سخن رفت.

۳- بخاری و مسلم و دیگران از عقبه بن عامر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «أحق الشروط أن يوفى به ما استحللتم به الفروج» «شایسته‌ترین شروطی که باید بدانها وفا شود، شروطی است که در ضمن عقد گنجانده می‌شود و شروطی که بوسیله آن زن را بر خود حلال می‌کنید».

۴- اثرم با اسناد خود، روایت‌کننده که مردی با زنی ازدواج کرد و شرط نمود که در خانه خودش باشد، سپس خواست او را از آنجا منتقل نماید، کار بنزاع کشید و داوری را پیش عمر بن خطاب بردند، او گفت: زن حق دارد، وفای بشرط را مطالبه کند «مقاطع الحقوق عند الشروط» «حقوق وقتی قطعیت پیدا می‌کند و تحقق می‌یابند، که شرایط آنها تحقق یابد».

۵- چون اینگونه شروط بنفع و سود زن و مقصود او می‌باشند و مانع تحقق هدف ازدواج نیز نمی‌باشند، پس وفای بدانها لازم است، همانگونه که اگر افزایش مهریه را شرط کند باید بدان وفا نماید، چون بسود زن است. ابن قدامه که این رای را ترجیح داده و رای اول را رد می‌کند و می‌گوید: اقوال اصحابی که از آنان نام بردیم، از طرف هیچ‌کس در زمان خودشان، مورد مخالفت واقع نشده و مخالفت با آن را در عصر خودشان سراغ ندایم، پس بصورت اجماع اصحاب درآمده است. وقتی که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «كل شرط ليس في كتاب الله... الخ»، بدینمعنی است که در حکم خدا و شرع او نیست، ولی این شروط که گفته شد شرعی هستند و دلایل مشروعیت آنها را نیز ذکر کردیم. بعلاوه اینجا اختلاف در شرعی بودن آن شرایط، مطرح است و کسی که با آنها مخالف است، باید دلیل بیاورد. و ثابت‌کننده این شرط موجب تحریم حلال می‌شود. ما در جواب گوئیم: چنین نیست بلکه خیار فسخ برای زن ثابت می‌شود، که اگر مرد بدان وفا نکرد زن می‌تواند از آن استفاده کند. و اینکه می‌گویند از مصلحت عقد نیست، این سخن آنان را قبول نداریم، چون این شرط از جمله مصالح و منافع زن است و چیزی که بمصلحت طرف عقد باشد، طبیعی است که بمصلحت عقد نیز باشد.

ابن^(۱) رشد گوید: این اختلاف از معارضه عموم با خصوص ناشی شده است، عام در اینجا عبارت است از حدیث عایشه که گفت: پیامبر ﷺ در ضمن خطبه به مردم گفت: «کل شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل، ولو کان مائة شرط»، و اما خاصی که با آن معارض است حدیث عقبه بن عامر است که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «أحق الشروط أن یوفی به ما استحللتم به الفروج» و هر دو حدیث صحیح می‌باشند که بخاری و مسلم آن را تخریح کرده‌اند. ولی مشهور بین اصولیین آن است که در اینگونه موارد خصوص بر عموم حاکم است که در اینجا عبارت است از لزوم عمل به شروط:

ابن تیمیه گوید^(۲): مقاصد عقلاء چون در عقود داخل شود و از جمله مصالحی باشد که مقصود است، بکلی از بین نمی‌رود مانند مهلت و مدت در عوضها و پول رایج بعضی از کشورها که در ضمن عقد معامله، معین شده است و صفاتی که برای کالای فروخته شده، در نظر گرفته می‌شود و حرفه‌ای که برای یکی از زوجین شرط می‌شود. گاهی از شروط چیزی استفاده می‌شود که از مطلق استفاده نمی‌گردد بلکه با مطلق مخالف است.

۴- شروطی که شارع از آنها نهی فرموده است:

شروطی که شارع از آنها نهی فرموده است وفا بدانها حرام است. مثل اینکه زن در ضمن عقد شرط کند که مرد «هووی» او را طلاق دهد. ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ «نهی أن یخطب الرجل علی خطبة أخیه أو یبیع علی بیعه، ولا تسأل المرأة طلاق أختها لتکفی ما فی صحفتها أو إنانها فإنما رزقها علی الله تعالی» «پیامبر ﷺ نهی کرد از اینکه کسی در خواستگاری و معامله و داد و ستد بردست برادر خود بزند یعنی اگر کسی خواستگاری نمود تا جواب را نگرفته است کسی دیگر نرود برای خودش از نامزد او خواستگاری کند و اگر کسی می‌خواهد چیزی را بفروشد کسی دیگر جنس خود را بر جنس او عرضه نکند، وزنی طلاق «هووی» خود را خواستار نشود تا کاسه او را خالی کند یا زنی از مردی تقاضا

۱- بدایه المجتهد ج ۲/۵۵.

۲- نظریه العقد ص ۲۱۱.

نکند که زنش را طلاق دهد و با او ازدواج کند و او بجای آن بنشیند و از روزی و نفقه او بهره گیرد بیگمان روزی او بر خدا است.» متفق علیه.

در روایت دیگر بجای «تسئل» «تشرط» آمده است. عبدالله بن عمر گوید:

پیامبر ﷺ گفت: «لا یحل أن تنکح امرأة بطلاق أخرى» «حلال نیست که با زنی بشرط

طلاق دادن دیگری ازدواج شود». بروایت احمد.

بدیهی است که نهی مقتضی فساد و بطالت منهی عنه است. زنی که چنین شرطی می‌کند، فسخ عقد نکاح زن قبلی و ابطال حق شوهر و حق زن او را مطالبه می‌کند صحیح نیست، همانگونه که بر او شرط کند که بیع او فسخ گردد باز هم درست نیست.

اگر سوال شود: پس چه فرق است میان اینکه زن در ضمن عقد شرط کند که با وجود او زن دیگری اختیار نکند. و اینکه در ضمن عقد شرط کند که هووی او را طلاق دهد که اولی را صحیح می‌دانید و دومی را باطل؟

ابن القیم چنین پاسخ گفته است: اگر طلاق زن را شرط کند، بوی ضرر و زیان می‌رساند و دلش را می‌شکند و خانه‌اش را خراب می‌کند و دشمنان را بوی شاد می‌نماید. اما در صورت اول نکاحی صورت نگرفته و پیوندی ایجاد نشده است تا این شرط آن را، بهم بزند و در نص دینی بین آنها فرق شده است پس قیاس آنها با هم فاسد است و اشتباه و نادرست.

۵- از جمله ازدواجهای مشتمل بر شرط غیر صحیح و نادرست **ازدواج شغار**^(۱) است:

ازدواج شغار آنست که کسی زن تحت سرپرستی خود را بعقد نکاح کسی درآورد به شرط آنکه او نیز زن تحت سرپرستی خود را بعقد او درآورد و در میان آنان هیچگونه مهریه و کابین وجود نداشته باشد. پیامبر ﷺ از اینگونه ازدواج نهی فرموده است: «لا شغار فی

۱- شغار بمعنی خالی بودن است و اینجا بمعنی ازدواج خالی از مهریه است برخی گفته‌اند: شغار الکلک

یعنی سگ پایش را بلند کرد تا بشاشد و این نوع نکاح نیز از زشتی و قباحیت بدان تشبیه شده است

و نام آن را بر آن نهاده‌اند. مترجم

الاسلام» «در اسلام ازدواج زن در برابر ازدواج زن دیگر بدون مهریه درست نیست و از رسوم و عادات دوره جاهلیت است».

بروایت ابن عمر وابن ماجه از طریق انس بن مالک. در "زوائد" گفته است: اسناد این حدیث صحیح و راویان آن مورد اعتماد هستند و شواهد صحیحی نیز بر آن وجود دارد. و ترمذی هم از طریق عمران بن الحصین آن را روایت کرده و گفته: حسن صحیح است.

۲- ابن عمر گفته است: پیامبر ﷺ از نکاح شغارنهی کرده است و شغار آنست که کسی بدیگری گوید: دخترت یا خواهرت را بعقد نکاح من در بیاور بشرط آنکه من نیز دختر یا خواهرم را بعقد تو در آورم و در میانشان مهریه ای نباشد". یعنی در واقع مهریه هریکی عقد نکاح آن دیگری باشد. بروایت ابن ماجه.

رأی علماء درباره نکاح شغار

جمهور علما بدین دو حدیث و روایت، استدلال کرده و می گویند نکاح شغار اصلاً منعقد نمی شود و باطل است. ابوحنیفه گوید: نکاح صحیح است و برای هریک از دخترها و زنها «مهر المثل» بر شوهر او واجب می گردد. چون هر دو مرد چیزی را بنام مهریه نام برده اند که صلاحیت مهریه واقع شدن را ندارد، چون قرار دادن زنی در برابر زن دیگر مال نیست تا مهریه واقع شود. فساد و تباهی در این عقد به مهریه برمی گردد و فساد آن موجب فساد عقد نمی شود، همانگونه که زنی را بر شراب یا خوک و گراز عقد کند و شراب یا گراز را مهریه او قرار دهد که در اینصورت عقد فسخ نمی گردد و «مهر المثل» بر او واجب می شود.

چرا از نکاح شغار نهی شده و دلیل آن چیست؟

علما در علت نهی از آن اختلاف دارند: بعضی گفته اند: علت آن تعلیق و توقیف عقد است و معلق بودن در عقد نکاح صحیح نیست، چون عقد باید قطعی باشد. و در این جا چنین نیست، زیرا می گوید: «ازدواج دخترم منعقد نمی شود تا اینکه ازدواج دخترت منعقد نشود».

برخی گفته‌اند: علت فساد آن، مشارکت در جماع و بهره‌گیری جنسی است و برخورداری از هریک از آنها، مهریه دیگری قرار داده شده است و آن مالی نیست که زن از آن نفع ببرد و از اینراه نفعی عاید زن نمی‌شود، بلکه نفع و سود آن به ولی او برمی‌گردد، که مالک حق تمتع و برخورداری از زن خود شده است در برابر اینکه حق برخورداری از دختر یا خواهر خود را بدیگری داده است. بدیهی است که در این عقد بهردو زن ظلم می‌شود و هیچکدام مهریه‌ای نخواهند داشت که از آن سود ببرند. ابن‌القیم گفته است که این بیان با زبان عربی سازگار است.

شروط صحت ازدواج

شروط صحت و درستی ازدواج، چیزهایی است که اگر آنها وجود نداشته باشند و تحقق نیابند، شرعاً ازدواج صورت نمی‌گیرد و احکام و حقوقات شرعی بدان تعلق نمی‌گیرند و آثار ازدواج بر آن مترتب نمی‌شوند. این شرایط بشرح زیر است:

۱- زنی که مرد می‌خواهد با آن ازدواج کند شرعاً ازدواج با او حلال باشد. پس نباید زن برابر مقررات شریعت اسلام بصورت موقت یا ابدی براوحرام باشد که در جای خود - زنانی که ازدواج با آنها حرام است - به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت.

۲- حضور گواهان بهنگام عقد ازدواج که مباحث مربوط بدان، در سه چیز بیان می‌شود:

الف- بیان حکم حضور گواهان

ب- شرایطی که باید در گواهان موجود باشد.

ج- گواه گرفتن زنان.

حکم حضور گواهان در هنگام عقد نکاح

جمهور علما گویند که عقد ازدواج وقتی درست است و منعقد می‌شود، که برهان و دلیل آشکاری در بین باشد و این وقتی است، که در حال اجرای صیغه عقد نکاح، گواهان حضور داشته باشند و بدون حضور آنان عقد منعقد نمی‌شود، حتی اگر بوسیله دیگری نیز اعلام شود باز هم بدون حضور گواهان صحیح نیست.

هرگاه گواهان بهنگام عقد، حاضر بودند و بنا به سفارش طرفین عقد، آن راکتمان کنند و میان مردم از آن سخن نگویند، در این صورت عقد نکاح صحیح است^(۱). و به دلایل زیر استناد کرده‌اند:

۱- ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ گفت: «البغایا اللاتی ینکحن أنفسهن بغير بینة» «زنان فاحشه و بدکاره آنها هستند که بدون حضور شاهد و گواه و بینة خود را بعقد نکاح درمی‌آورند». بروایت ترمذی.

۲- عایشه گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «لا نکاح إلا بولي وشاهدي عدل» «هیچ نکاحی بدون حضور ولی و سرپرست زن و حضور گواهان عادل صحیح نیست». بروایت دارقطنی. مفهوم نفی در این حدیث متوجه صحت است یعنی صحیح نیست. اگر بدون گواهان صحیح نباشد پس حضور گواهان شرط صحت است یعنی بدون گواهان صحیح نیست. اگر بدون گواهان صحیح نباشد پس حضور گواهان شرط صحت است چون عدم حضور گواهان موجب عدم صحت نکاح است و هر چیزی که بدینگونه باشد شرط است.

۳- ابوزبیر مکی گوید: در نزد عمر خطاب از نکاحی سخن بمیان آمد که گواهان آن یک مرد و یک زن بودند، او گفت: این نکاح پنهانی است و من آن را جایز نمی‌دانم و اگر من بدان اقدام می‌کردم رجم می‌شدم.

بروایت امام مالک در موطاء: این احادیث اگرچه ضعیف هستند ولی همدیگر را تقویت می‌کنند. ترمذی گفت: عمل اهل علم از اصحاب پیامبر ﷺ و از تابعین و دیگران

۱- مالک و یاران او حضور گواهان در عقد نکاح را فرض نمی‌دانند. بلکه گویند: اعلام آن و مشهور شدن بین مردم کافی است. می‌گویند: خداوند از حضور گواهان بهنگام عقد معاملات و داد و ستد ذکری بمیان آورده است در حالی که دلیل محکم داریم بر اینکه حضور گواهان در عقد معاملات فرض نیست، حالاکه خداوند در نکاح نامی از حضور گواهان نبرده است پس بطریق اولی حضور گواهان در آن فرض و شرط نیست. بلکه هدف آنست که این پیوند ازدواج بین طرفین عقد، بمنظور حفظ نسب و نژاد، در میان مردم اعلان شود و آشکار گردد.

نیز بر اینست و گفته‌اند: نکاح بدون حضور گواهان درست نیست و در میان آنان در این باره اختلافی پیش نیامده است ولی بعضی از متأخرین از اهل علم در آن اختلاف کرده‌اند.

۴- چون حق غیرمتعاقدين به حضور گواهان تعلق می‌گیرد که فرزند است پس برای حفظ نسب فرزند حضور گواهان شرط است تا پدر منکر نسب وی نشود و نسب فرزند ضایع نگردد. بعضی از اهل علم گویند، بدون حضور گواهان عقد نکاح صحیح است:

از جمله اینان شیعه و عبدالرحمن بن مهدی و یزید بن هارون و ابن المنذر و داود هستند و ابن عمر و ابن الزبیر نیز بدان عمل کرده‌اند. روایت شده است که حسن فرزند علی بن ابیطالب بدون حضور گواهان ازدواج کرد، سپس اعلام نمود که نکاح کرده است. ابن المنذر گفت: درباره حضور دو شاهد و گواه، در نکاح خبری و حدیثی به ثبوت نرسیده است. یزید بن هارون گفت: خداوند به حضور گواهان در معاملات و بیع امر کرده است نه در نکاح. صاحبان رای برای نکاح حضور گواهان را شرط دانسته‌اند نه برای بیع و معاملات. هرگاه عقد نکاح بصورت کامل صورت گرفت و طرفین عقد آن را پنهان کردند و بکتمان آن توصیه نمودند، عقد صحیح است ولی چون امر به اعلان آن شده است این کتمان کراهت دارد. مذهب شافعی و ابوحنیفه و ابن المنذر چنین است. از جمله کسانی که آن را مکروه دانسته‌اند، عمر و عروه و شعبی و نافع می‌باشند. امام مالک گوید اگر آن را پنهان کنند، نکاح فسخ می‌شود. ابن وهب از مالک روایت کرده است که اگر مردی با زنی ازدواج کرد با حضور دو مرد سپس از آنان خواست که آن را کتمان کنند، باید از هم جدا شوند و مرد زن را طلاق دهد و نکاح درست نیست و در این صورت اگر مرد با زن همبستر شده باشد، باید مهریه‌اش را نیز بپردازد و گواهان مورد بازخواست و تعقیب قرار نمی‌گیرد.

شرایط گواهان

شاهدان بایستی عاقل و بالغ باشند و سخن طرفین عقد را بشنوند و بدانند که مقصود طرفین عقد از آن سخنان، عقد ازدواج است (اگر گواهان کور باشند بایستی بیقین صدای طرفین عقد را از هم تشخیص بدهند و بشناسند). اگر گواهان نابالغ یا دیوانه یا کر یا

مست باشند، عقد نکاح صحیح نیست، چون وجود اینها از نظر شرع با عدم وجودشان، یکسان است.

شرایط عدالت گواهان

حنفیه گویند: عدالت گواهان شرط صحت عقد ازدواج نیست و با حضور گواهان فاسق نیز عقد نکاح صحیح است. هرکس شایسته ولایت ازدواج باشد، شایستگی گواهی و شهادت بر ازدواج را نیز دارد. چون مقصود از حضور گواهان اعلان ازدواج است. شافعیه با توجه به حدیث «لا نکاح إلا بولي وشاهدي عدل». حضور گواهان عادل را شرط می‌دانند. اگر عقد ازدواج با حضور گواهان مجهول الحال صورت گیرد دو رای وجود دارد و مختار مذهب شافعی آنست که صحیح است. چون ازدواج در روستاها و بیابان و میان عامه مردم صورت می‌گیرد که حقیقت عدالت آنان شناخته نیست و اعتبار عدالت ایجاد مشقت می‌کند، لذا بظاهر حال اکتفا می‌شود و کافی است که حال گواهان مجهول باشد و فسق آنها ظاهر نباشد. هرگاه بعد از عقد معلوم شد، که گواه فاسق بوده است اشکالی ندارد چون شرط عدالت آنست که فسق او ظاهر و آشکار نباشد و هنگام عقد فسق او مستور و پوشیده بوده است پس عدالت تحقق یافته است.

گواهی دادن زنان

شافعیه و حنابله در گواهان نکاح مرد بودن و ذکورت را شرط می‌دانند، بنابراین اگر عقد ازدواج با حضور یک مرد و دو زن صورت گیرد صحیح نیست. زیرا ابو عبیده از زهری نقل کرده است که گفته است: سنت پیامبر ﷺ بر آن بوده است که گواهی زنان درباره «حدود» و «نکاح» و «طلاق» جایز نیست. چون عقد ازدواج، عقد مالی نیست و مقصود از آن مال نمی‌باشد و معمولاً بیشتر مردان در آن وقت حضور دارند پس با شهادت دو زن بثبوت نمی‌رسد، مانند «حدودات» شرعی. ولی حنفیه این شرط را قبول ندارند و می‌گویند شهادت و گواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن کافی است. چون بمفهوم عام این آیه توجه دارند: «واستشهدوا شهیدین من رجالکم، فإن لم یكونا رجلین فرجل وامرأتان ممن

ترضون من الشهداء» «دو نفر از مردانتان را گواه بگیرید، اگر دو مرد حضور نداشتند پس یک مرد و دو زن را از کسانی که بگواهی آنان راضی هستید گواه بگیرید». و گویند: عقد ازدواج هم مانند بیع، عقد معاوضه‌ای است، پس با شهادت زنان همراه مردان صحیح است.

شرط حریت و آزادگی گواهان

ابوحنیفه و شافعی حریت و آزاده بودن گواهان را شرط می‌دانند و امام احمد آن را شرط نمی‌داند و عقد ازدواج با حضور دو گواه عبد را صحیح می‌داند، همانگونه که در دیگر حقوقات پذیرفته می‌شود و می‌گوید: از کتاب خدا و سنت رسول خدا نصی در دست نیست، که گواهی عبد را نپذیرد و آن را رد کند، مادام که درست‌کار و امین و راستگو باشد، گواهی عبد اشکالی ندارد.

شرط مسلمان بودن گواهان

اگر ازدواج بین مرد و زن مسلمان باشد و هر دو مسلمان باشند فقها بدون اختلاف مسلمان بودن گواهان را شرط می‌دانند. ولی اگر مرد مسلمان با زن غیر مسلمان ازدواج کند، در گواهی گرفتن غیر مسلمان اختلاف دارند. احمد و شافعی و محمد بن الحسن گویند با حضور گواه غیر مسلمان عقد ازدواج صحیح نیست، چون ازدواج برای مسلمان است و گواهی غیر مسلمان بر آن قبول نیست. ابوحنیفه و ابویوسف اگر زن اهل کتاب باشد، گواهی دو نفر اهل کتاب را جایز می‌دانند. و این نظریه در قانون احوال شخصیه پذیرفته شده است.

عقد ازدواج، یک عقد شکلی است

هرگاه ارکان و شرایط انعقاد عقد ازدواج تحقق پذیرفت، عقد ازدواج کامل است ولیکن از نظر شرعی تا گواهان حضور نداشته باشند احکام و آثار شرعی بر آن مترتب نمی‌شود. چون حضور گواهان غیر از رضایت طرفین عقد است و از ماهیت آن بیرون است، از اینجهت آن را عقد شکلی گویند و با عقد رضائی که در انعقاد و تحقق آن،

پیوستگی قبول ایجاب با هم کافی است مخالفت دارد و یکی نیستند، چون در آن تنها رضایت طرفین عقد ایجادکننده عقد و پدید آورنده آنست، مانند عقد اجاره وامثال آن که بمجرد رضایت طرفین احکام شرعی بر آن مترتب است و قانون نیز از آن حمایت می‌کند بدون اینکه بچیزی نیاز باشد.

شرایط قطعی و تنفیذ عقد و روا بودن آن

هرگاه عقد بصورت کامل و صحیح واقع شد، برای اینکه نافذ و قطعی و روا باشد و محتاج به اذن و اجازه کسی نباشد تحقق شرایط زیر ضروری است:

۱- باید طرفین عقد که آن را اجرا کرده و پدید آورده‌اند، هر دو دارای اهلیت و شایستگی کامل یعنی عاقل بالغ حر باشند. اگر شایستگی یکی از آنها کامل نباشد بدینمعنی که ناقص العقل یا نابالغ اهل تمییز، یا عبد باشد در این صورت اگر کسی اجرای عقد کرده است که خود شخصا برای خویش عقد می‌بندد، اجرای عقدش وقتی صحیح است که ولی یا ارباب او اجازه‌اش بدهد، پس اگر ولی یا ارباب، عقد جاری شده را، قبول داشت و اجازه داد، آثار و احکام شرعی بر آن مترتب می‌شود و قطعی و روا است و اگر اجازه نداد، آن عقد باطل می‌شود و آثار شرعی بر آن مترتب نمی‌گردد و قطعیت نمی‌یابد.

۲- باید هر دو طرف عقد، دارای صفتی باشند، که حق انجام مستقیم عقد را برایش ایجاد کند. پس اگر اجراکننده عقد، فضولی و کسی باشد که بدون داشتن وکالت یا ولایت، عقد را اجرا کند، یا وکیل باشد ولی بخلاف آنچه که در آن بوی وکالت داده شده است عمل کند یا اجراکننده عقد، ولی باشد، ولیکن ولی نزدیکتر از او و مقدم بر او، وجود داشته باشد، در همه این احوال، اگر عقد، شرایط انعقاد و صحت را داشته باشد، صحیح است لیکن بشرط اجازه طرف ذی‌نفع و مسئول، آثار و احکام شرعی بر آن مترتب می‌گردد.

شرایطی که با وجود آنها عقد ازدواج الزامی و قطعی می‌گردد

هرگاه عقد ازدواج بطور کامل ارکان و شرایط صحت و شرایط تنفیذ را داشته باشد، الزام پیدا می‌کند و هیچیک از زوجین و دیگران، حق نقض و فسخ آن را ندارند و این

پیوند، جز با طلاق یا مرگ یکی از آنان گسسته نمی‌گردد و در عقد ازدواج اصل بر اینست. چون مقاصد و اهداف شرعی ازدواج، از قبیل ادامه معاشرت و آمیزش زناشویی و تربیت فرزندان و پرورش و اداره آنها، جز از راه الزامی بودن و ثبوت استمرار این پیوند، امکان ندارد و بدون آن تحقق نمی‌پذیرد. لذا علما گفته‌اند: شرایط لزوم عقد ازدواج، دریک شرط خلاصه می‌شوند که بعد از انعقاد و صحت و تنفیذ آن هیچیک از طرفین ازدواج حق فسخ آن را نداشته باشند، چون اگر یکی از آنان حق فسخ داشته باشد دیگر این عقد لزومیت نخواهد داشت و عقد لازم بحساب نمی‌آید.

چه موقع و در چه صورتی عقد غیر لازم می‌گردد

اگر معلوم گردد که مرد زن را فریب داده یا زن مرد را فریب داده است عقد جنبه الزامی ندارد و طرفی که زیان دیده است، می‌تواند آن را فسخ کند. مثلاً اگر مردی با زنی ازدواج کرد و معلوم شد، که مرد عقیم است و زن از آن اطلاع نداشت، در این صورت هرگاه زن از آن اطلاع حاصل کرد، حق دارد که عقد را نقض و فسخ کند، مگر اینکه او را قبول داشته و به معاشرت و آمیزش او راضی باشد، در این صورت این حق از او سلب می‌گردد.

مردی که عقیم بود، با زنی ازدواج کرده بود، عمر بن خطاب به وی گفت: بدان زن خبر ده که تو عقیم هستی و او را آزاد بگذار بین اینکه با تو بماند یا عقد نکاح را فسخ کند. و همچنین یکی دیگر از صورت‌های فریب آنست که مرد با زن ازدواج کند بر مبنای اینکه او مرد درستکار و راست می‌باشد، ولی بعداً معلوم شد که او فاسق و تباهاکار است، در این صورت نیز زن حق فسخ نکاح را دارد.

ابن تیمیه گفته است: اگر مردی با زنی ازدواج کرد، بتصور اینکه او دوشیزه است ولی بعد معلوم شد که دوشیزه و بکر نیست و بکارت او ضایع شده است، او می‌تواند نکاح را فسخ کند و مابه‌التفاوت مهریه دختر بکر و زن بیوه را مطالبه کند و اگر پیش از همبستری شدن، بر آن عیب واقف شد، و نکاح را فسخ کرد، مهریه بکلی ساقط می‌شود و همچنین اگر مرد در زن عیبی یافت، که مانع کمال لذت و تمتع جنسی و موجب نفرت طبع است،

باز هم عقد الزامی نیست، بنابراین اگر مرد دریافت‌کننده زن مستحاضه و دائم الحیض است می‌تواند نکاح را فسخ کند. یا دریافت‌کننده که مجرای آلت تناسلی زن، بسته و مانع جماع است، باز هم حق فسخ دارد. و از جمله بیماریهایی که برای طرفین حق فسخ ایجاد می‌کند، لک و پیسی و دیوانگی و جذام است و علاوه بر آن اگر آلت تناسلی مرد بریده شده و یا از عمل جماع عاجز - عنین - باشد یا کوچک باشد، زن می‌تواند نکاح خود را فسخ کند.

عیوبی که از نظر علما موجب فسخ نکاح است

فقهاء درباره فسخ نکاح بوسیله عیوب با هم اختلاف دارند:

۱- گروهی از جمله داود و ابن حزم بر آن هستند که هیچ عیبی موجب فسخ نکاح نمی‌شود، هر اندازه این عیوب بزرگ باشند.

مؤلف «الروضه الندیه» گوید: بضرورت و دلایل قطعی دینی ثابت شده است که عقد نکاح یک عقد الزامی است و احکام زناشوئی از قبیل همبستری و جماع و وجوب پرداخت نفقه و هزینه و امثال آن و ثبوت میراث و دیگر احکام شرعی بر آن مترتب است. و همچنین بضرورت ثابت شده است که خروج از پیوند ازدواج تنها با طلاق یا مرگ می‌باشد.

پس هر کس گمان کند که بوسیله اسباب دیگری، می‌توان پیوند نکاح را گسست، بر وی است که با دلیل صحیح و ثابت شده بضرورت دینی، آن را باثبات برساند. عیوبی که بر شمرده‌اند برای اینکه وسیله فسخ گردند، حجت و دلیل روشنی ندارند و چیزی از آنها بثبوت نرسیده است و اما آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به آن زن از قبیله بنی بیاضه گفت: «الحقی بأهلك» صیغه، صیغه طلاق است، و بفرض اینکه احتمال غیر طلاق را نیز داشته باشد، واجب است که از آن اراده معنی یقینی را کرد، نه غیر آن. و فسخ نکاح بوسیله ناتوانی جنسی و عدم رجولیت - عنین - دلیل صحیحی ندارد. پس اصابا بقای نکاح است تا اینکه چیزی بثبوت می‌رسد، که نکاح را باطل کند. برآستی شگفت‌انگیز است که بعضی عیوب را موجب فسخ نکاح می‌دانند و بعضی را موجب نمی‌دانند.

۲- بعضی می‌گویند ازدواج با وجود بعضی از عیوب، فسخ می‌گردد و با بعضی دیگر فسخ نمی‌گردد. و اینان جمهوراً علم هستند و برای مذهب خویش چنین استند لال کرده‌اند:

الف- بدانچه که زید بن کعب یا کعب بن زید روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله با زنی از بنی غفار ازدواج کرد، چون به نزد او رفت و جامه از تن بدرآورد و بر بستر نشست، دریافت که در پهلوی او پیسی و لک وجود دارد، لذا از بستر او دوری گرفت، سپس گفت: [لباست را بپوش، از مهریه‌ای که بوی داده بود، چیزی از او پس نگرفت]. بروایت احمد و سعید بن منصور.

ب- از عمر بن خطاب روایت شده که گفت: مردی که فریب زنی را خورده باشد، بدینگونه که دیوانه یا جذامی، یا دارای بیماری پیسی باشد، با توجه باینکه مرد از او برخوردار شده است، حق گرفتن تمام مهریه‌اش را دارد و مرد حق دارد مهریه خود را از کسی بگیرد، که او را فریب داده است... بروایت مالک و دارقطنی. این گروه هم درباره عیوبی که موجب فسخ نکاح می‌شود اختلاف دارند:

ابوحنیفه تنها قطع آلت تناسلی و ناتوانی جنسی و عینین بودن را موجب فسخ نکاح می‌داند. و مالک و شافعی دیوانگی و پیسی و جذام و انسداد مجرای آلت تناسلی زن را نیز بدان افزوده‌اند و امام احمد علاوه بر آنچه که امامان سه‌گانه گفته‌اند، عیب دیگری را بنام «فتقاء» (زنی که مجرای پس و پیش او یکی شده باشد) اضافه کرده است.

پژوهش و تحقیق در این قضیه

در حقیقت هر یک از آرائی که برشمردیم، بنحوی معیوب است و شایان اعتبار نیست، چون زندگی زناشوئی بر اساس آرامش خاطر و مهر و شفقت نهاده شده است، وقتی که در یکی از طرفین ازدواج، عیوب و کاستیها و بیماری‌هایی وجود داشته باشد که موجب نفرت و دوری طبع طرف دیگر است، مقصود اصلی ازدواج، تحقق نمی‌یابد، لذا شارع مقدس طرفین ازدواج را -زوجین- بین پذیرش و عدم پذیرش، مخیر گردانیده است. اما ابن‌القیم پژوهش شایان توجه در این باره بعمل آورده است که گوید:

کوری، و لالی، و کری و بریده شدن هردو دست با هردو پا یا یکی از آنها برای زن و مرد هردو یکی از عیوبی هستند که نفرت انگیز است و سکوت از آنها در موقع اجرای عقد، بزرگترین وزشت‌ترین عیب پوشی و خیانت و فریب است و با دیانت منافات دارد. عمر خطاب به مردی که عقیم بود گفت: برو به وی خبر ده که تو عقیم هستی و او را بین فسخ نکاح و ماندن نزد تو، مخیر گردان پس او درباره عیوب دیگری که عقیم بودن به نسبت آنها، کمال بحساب می‌آید، چه می‌گوید و چگونه حکم می‌کند؟! سپس ابن القیم می‌گوید: قیاس آنست که هر عیبی که موجب نفرت یکی از آن دو گردد و با وجود آن هدف و مقصود نکاح که مهر و شفقت زوجین به همدیگر است، حاصل نشود، موجب خیار و داشتن حق فسخ نکاح است. وقتی که در داد و ستد کالا چنین باشد، در نکاح بطریق اولی باید چنین باشد. همانگونه که شروط نکاح شایسته‌تر است که بدانها وفا شود، تا شروط بیع و هرگز خدا و پیامبرش، فریفته شدن و مغبون بودن کسی که از راه فریب او را دچار زیان کرده‌اند، ملزم نساخته‌اند، که فریب و زیان را بپذیرد. هر کس در مقاصد و اهداف شرعی و مصادرو موارد و عدل و حکمت آن تامل و دقت کند، و مصالح و منافع شرعی را، در نظر بگیرد. ترجیح این سخن، و همگامی و سازگاری آن با قواعد شریعت، از دید او پنهان و پوشیده نمی‌ماند. یحیی بن سعید الانصاری از ابن المسیب روایت کرده است که گفت: عمر خطاب فرمود: هر زنی که دیوانه یا جذامی یا دارای پیسی باشد و بعقد نکاح مردی درآید و آن مرد با او همبستر شده باشد و دریافت که دارای یکی از این عیوب است، مرد می‌تواند نکاح را فسخ کند ولی چون با او همبستر شده است، باید مهریه او را بپردازد ولیکن بر ولی او است که مهریه را به آن مرد پس بدهد، و خسارت او را جبران کند، چون ولی او مرتکب فریب و تدلیس شده است.

شعبی از حضرت علی روایت کرده است: هر زنی که دارای بیماری جنون یا برص پیسی، یا جذام باشد یا انسداد مجرای تناسلی داشته باشد، چون بعقد نکاح کسی درآید، تا زمانی که مرد با او همبستر نشده است، اگر از آن عیوب اطلاع حاصل کرد. حق خیار دارد، که می‌تواند او را نگاه دارد یا او را طلاق دهد و اگر با او همبستر شده باشد و کام گرفته باشد باید تمام مهریه او را بپردازد.

وکیع بروایت ازسفیان ثوری و او ازیحیی بن سعید و او ازسعید بن المسیب از عمر روایت کرده‌اند که گفت: هرگاه مردی با زنی ازدواج کرد و با او همبستر شد و از او کام‌گرفت و دریافت که او کور یا پیس است زن تمام مهریه را می‌گیرد و مرد باید معادل آن را از کسی بگیرد که او را فریب داده است. و مقصود عمر خطاب تنها این عیوب نبوده است و نخواست است انحصاراً بدانها اشاره کند بلکه عیوب دیگر نیز که از این قبیل باشند، همین حکم را دارند. و قاضی شریح نیز که نمونه و ضرب‌المثل دانش و دین و قضاوت بود. بهمین گونه حکم می‌کرد.

عبدالرزاق بروایت از معمر و او از ایوب و او از ابن سیرین گوید: مردی با مردی دیگر داوری را بنزد قاضی شریح بردند، یکی از آنان گفت: این شخص به من گفت: من زیباترین زن را به ازدواج تو درمی‌آورم و حالا یک زن کور را برایم آورده است. قاضی شریح گفت: اگر عیب را بر تو پوشیده و نهان کرده است، عقد نکاح جایز نیست. دقت کن که او گفت: هر عیبی که موجب تدلیس و فریب مرد باشد، مرد می‌تواند نکاح را بهم بزند و فسخ کند. زهری گوید: هر درد بی‌درمانی، موجب فسخ نکاح می‌شود. و گفت: هر کس در فتاوی‌ای اصحاب و علمای سلف، تامل و دقت کند، درمی‌یابد که آنان فسخ نکاح را ببعضی از عیوب اختصاص نداده‌اند و تنها روایتی از عمر بن خطاب رسیده است که آن را در چهار عیب محدود و منحصر دانسته است: تنها چهار عیب موجب فسخ نکاح زنان می‌شود: دیوانگی، جذام، پیسی و بیماری مربوط به فرج. و برای این روایت اسنادی بیش از «اصبغ» و «ابن وهب» از عمر و علی سراغ نداریم. و این مطلب از ابن عباس با اسناد متصل روایت شده است. تا اینجا آنچه که گفته شد وقتی است که زوج بطور مطلق صیغه عقد را جاری و شرطی را ذکر نکرده باشد. ولیکن اگر در ضمن عقد، سلامت جمال و زیبایی را شرط کرده بود و معلوم شد، که زشت و نازیبا است یا شرط کرده زن نوجوان باشد و معلوم شد که او پیرزنی است که بعضی از موهایش سفید شده است یا شرط کرده بود که دوشیزه باشد ولی دریافت که دوشیزه نیست در همه این احوال او حق فسخ نکاح را دارد. اگر پیش از همبستری و دخول باشد زن مهریه‌ای ندارد و اگر بعد از دخول و

همبستری باشد مهریه کامل بدو تعلق می‌گیرد. اما اگر ولی زن، زوج را فریب داده باشد، باید مهریه را برایش جبران کند.

و اگر زن عامل فریب مرد بوده باشد، مهریه اش ساقط می‌شود و اگر آن را دریافت کرده باشد، آن را به وی برمی‌گرداند. و امام احمد در یکی ازدو روایت از وی، بدان تصریح کرده است. اگر مرد چنین شرطی را کرده باشد بر مبنای اصول و قیاس مذهب امام احمد، این مطلب موجه است. ولیکن یاران امام احمد گفته‌اند: هرگاه زن صفتی را در مرد شرط کند و خلاف آن ثابت شود زن حق خیار ندارد مگر اینکه صفت حریت را شرط کند که اگر معلوم شد که او حرنیست، بلکه عبد و بنده است، آنوقت حق خیار را دارد و می‌تواند نکاح را فسخ کند.

در صورتیکه نسب شریف، شرط شود و خلاف آن بثبوت رسید، دو نظریه هست. آنچه که از مذهب و قواعد مذهب امام احمد، برمی‌آید آنست بین شرط کردن از جانب مرد و از جانب زن، فرقی نیست، بلکه در صورت فقدان شرط، حق خیار و فسخ نکاح، برای زن شایسته‌تر و اولی است، چون زن نمی‌تواند با طلاق جدائی را اختیار کند و حال آنکه مرد چنین حقی را دارد. پس اگر مرد با وجود داشتن حق طلاق و امکان جدائی، حق فسخ نکاح را داشته باشد، زن که چنین حقی و چنین امکانی را ندارد، حق فسخ و خیار، برای او شایسته‌تر است.

اگر معلوم شد که شوهر دارای صنعت و حرفه‌ای است، که پست و دنی بحساب می‌آید ولی از نظر دین و آبرو، هیچ عیبی ندارد، لیکن مانع کمال لذت و استمتاع زن می‌شود، گویند برای زن جایز است که نکاح خود را فسخ کند، پس چگونه اگر زن شرط کند که مرد جوان و آراسته و تندرست باشد، ولی معلوم شد، که پیر و زشت و کور و کر و لال و سیاه چرده است، زن را بپذیرش چنین ازدواجی ملزم می‌سازند و او را از حق فسخ نکاح منع می‌کنند؟ برآستی این نظر بسیار متناقض و از عقل و قیاس و قواعد شرع، بدور است.

سپس ابن القیم می‌گوید: چگونه بیکی از زوجین، این امکان داده می‌شود که اگر باندازه یک دانه عدس در دیگری پیسی یافت، حق داشته باشد که نکاح خود را فسخ کند و

اگر دریافت که او دچار بیماری‌گری است که از پیسی مسری‌تر است این حق از او سلب می‌شود و همچنین بیماری‌های صعب‌العلاج و بی‌درمان دیگر؟! هرگاه پیامبر ﷺ کتمان عیب کالا را بر بایع حرام کرده باشد و همچنین اگر کسی از آن عیب اطلاع داشته بروی نیز حرام است که عیب را از خریدار نهان کند و کتمان نماید، پس چگونه کتمان عیوب در نکاح را تحریم نمی‌کند؟!.

فاطمه دختر قیس درباره ازدواج با معاویه و ابوجهم با پیامبر ﷺ مشورت نمود و پیامبر ﷺ فرمود: «أما معاوية فصعلوك لا مال له، وأما أبو جهم فلا يضع عصاه عن عاتقه» «اما معاویه مردی است فقیر و تنگ دست، و اما ابوجهم عصای سفر را از دوش نمی‌نهد». پس بیان عیوب در نکاح بهتر و شایسته‌تر است و واجب است که بیان شود. پس چگونه کتمان عیب و تدلیس و خیانت که حرام هستند، در عقد نکاح موجب الزام آن می‌گردند، و صاحب عیب را که مورد نفرت است، چون زنجیر بگردن طرف دیگری اندازد، بویژه وقتی که سلامت و تندرستی شرط شده باشد و خلاف آن شرط حاصل باشد؟! بدیهی است که تصرفات شرعی و قواعد و احکام آن، چنین چیزی را نمی‌پذیرد. والله اعلم.

ابومحمد ابن حزم گوید: اگر مرد سلامتی از عیوب را، شرط کرد، سپس هرگونه عیبی یافت، نکاح بکلی و از اساس باطل است و منعقد نمی‌شود پس حق خیار و اجازه نفقه و میراثی، در بین نیست چون زنی که او بر آن داخل شده است، زنی نیست که با او عقد ازدواج بسته است، چون او با زنی ازدواج کرده است، که سالم و بدون عیب است و این زن چنین نیست، پس پیوند زناشویی بین آنان برقرار نشده است تا این حقوق را داشته باشد. پایان سخن ابن قیم^(۱).

آنچه که امروز در محاکم و دادگاههای کشور مصر معمول است

بموجب ماده نهم قانون مدنی مصر در سال ۱۹۲۰ میلادی بدینگونه عمل می‌شود: هرگاه در مرد آنچنان عیبی باشد، که علاج ناپذیر یا معالجه آن بزمان نیاز داشته باشد و زن جز با تحمل ضرر و زیان نتواند با وی معاشرت کند، هرگونه عیبی باشد مانند دیوانگی و جذام و لک و پیسی و امثال آن، خواه این عیوب یا عیب، قبل از ازدواج وجود داشته وزن از آن بی‌اطلاع بوده باشد یا عیب بعد از ازدواج حادث و عارض شده است وزن بدان راضی نشود، در همه این احوال زن حق فسخ نکاح را دارد و می‌تواند خواستار جدائی شود. اگر زن پیش از ازدواج از عیب اطلاع داشت یا عیب بعد از عقد حادث شد، و زن بعد از علم بدان، بصراحت از آن اظهار رضایت کرد یا عمل او دال بر آن بود، طلب جدائی از او پذیرفته نمی‌شود. در هر حال در این صورت اگر از هم جدا شدند، طلاق قطعی و بائنه بحساب می‌آید. درباره اندازه عیب و شناخت آن و زیان و ضررش، از اهل خبره باید کسب تکلیف کرد. بنزد حنفی‌ها اگر زن بالغه خود را از مرد هم‌تا و نظیر خود، ازدواج کرد و مهریه‌اش کمتر از مهریه هم‌طرازان و امثال خود بود، و نزدیکترین خویشاوندش، بدان راضی نبود او نیز همین حکم را دارد و می‌تواند خواهان جدائی گردد. و همچنین اگر ولی غیر از پدر و جد بود، و برای دختر کوچک یا پسر کوچک، عقد نکاح بسته بود و هر دو با هم هم‌تا و کفء بودند و مهریه هم بامهریه امثال او برابر بود، باز هم ازدواج الزامی نیست و حق طلب تفرقه و جدائی برای هر دو محفوظ است، که در مبحث ولایت بتفصیل از آن سخن خواهد رفت.

شرایط قانونی پذیرش ادعای ازدواج

قانون‌گذار بشری برای قبول ادعای ازدواج شرایطی را وضع کرده و برای انجام عقد ازدواج، بصورت رسمی و قانونی نیز شرایط دیگری معین و مقرر داشته است که برای اتمام فایده باجمالی آنها را بیان می‌کنیم:

مجوز کتبی و نوشته برای پذیرش ادعای ازدواج = ثبت در دفاتر رسمی

در فقرات چهارگانه از ماده ۹۹ از دستورالعمل قانون شماره ۷۸ سال ۱۹۳۱ که مخصوص به لایحه تشکیل دادگاهها و محاکم شرعی و دستورالعمل متعلق بدان می‌باشد آمده است:

ادعای ازدواج یا طلاق یا اقرار بدانها، بعد از فوت یکی از زوجین، مربوط به حوادث سالهای پیش از ۱۹۹۱ میلادی بهنگام انکار پذیرفته نمی‌شود، خواه این ادعا بوسیله یکی از زوجین یا از طرف غیرآنان عنوان شود، این ادعا پذیرفته نمی‌شود مگر اینکه با اسناد و اوراق خالی از شبهه و تزویر، صحت آن مورد تایید قرارگیرد. با این حال ادعای ازدواج یا اقرار بدان، که بوسیله یکی از زوجین، عنوان می‌شود و تنها مربوط است، به حوادث پیش از سال ۱۸۹۷ با شهادت گواهان و بشرط شهرت عمومی آن، می‌توان آن را پذیرفت و قبول کرد. ولی تمام ادعاهای فوق را چه از طرف یکی از زوجین یا از طرف غیرآنان، عنوان شود و مربوط بحوادث سال ۱۹۱۱ و بعد از آن باشد، نمی‌توان قبول کرد، مگر اینکه به وسیله اوراق رسمی و دفترخانه‌های رسمی و یا بخط و امضای متوفی بثبوت رسیده باشد. و ادعای انکار ازدواج یا اقرار بدان را، نمی‌توان پذیرفت، مگر اینکه به وسیله سند رسمی ازدواج در حوادث و رویدادهای سال ۱۹۳۱ بثبوت رسیده باشد.

در آیین‌نامه اجرائی و تفسیر این مواد چنین آمده است:

قواعد و قوانین شرعی مبتنی بر اینست، که قضاوت و داوری، اختصاص بزمان و مکان و رویدادها و اشخاص دارد و «ولی امر» حق دارد، قاضیان خود را از پذیرفتن بعضی از دعاوی، منع کند و برای پذیرفتن دعاوی، با توجه باحوال زمان و نیاز اشخاص و صیانت و حفظ حقوق، از بازیچه قرارگرفتن و تباهی، شرایط و قیودی را وضع کند. از گذشته بسیار دور، فقهاء بر این بوده‌اند و در بسیاری از احکام خویش این مبنا و اساس را قبول داشته‌اند، و لایحه‌های سالهای ۱۸۹۷ و ۱۹۱۰ محاکم شرعی، بسیاری از این مواد تخصیصی را، شامل بوده‌اند بویژه در امور مربوط بدعاوی ازدواج و طلاق و اقرار بدانها.

مردم بدین قیود و شرایط انس و الفت، گرفته و بدانها راضی شده‌اند، چون بتاثیر عظیم آنها، در حفظ و صیانت حقوق خانواده‌ها، پی برده‌اند. لیکن از حوادث و رویدادها برمی‌آید، که درباره عقد ازدواج، که اساس پیوند خانوادگی می‌باشد، هنوز نیاز بصیانت و احتیاط بیشتری است.

گاهی پیش می‌آید که زن و مرد توافق می‌کنند و با هم ازدواج می‌نمایند، بدون اینکه در محضر رسمی، آن را به ثبت برسانند، سپس یکی از آنها پیوند ازدواج را انکار می‌کند و دیگری در دادگاه از اثبات آن عاجز می‌ماند.

گاهی پیش می‌آید، که بعضی از اشخاص، که دارای نیت سوء هستند و بنا به اهداف خاصی که دارند، بدروغ و بهتان و یا برای رسوائی و بدنامی و یا هدف دیگری، ادعای پیوند زناشوئی با دیگری می‌کنند، بامید اینکه بآسانی آن را می‌توانند اثبات کنند، بویژه که در فقه، بآسانی گواهی ازدواج پذیرفته می‌شود. گاهی با ورقه‌ای و سندی ادعای ازدواج می‌شود، که اگر یکبار هم آن را بثبوت برسانند، برای دفعات بعد موجب اثبات دعوی نمی‌شود. چرا نباید همواره عقد ازدواج با یک سند رسمی محکم بوقوع پیوندد، همانگونه که در رهن و موقوفه عمل می‌شود و حال آنکه اهمیت ازدواج از آنها خیلی بیشتر است.

برای اینکه مردم بدینکار مجبور گردند و برای اظهار شرافت و قداست عقد ازدواج و پیشگیری از مخالفت و انکار و جلوگیری از مفاسد فراوان، در این باره و برای احترام پیوند زناشوئی و خانوادگی، تتمه چهارم بشرح زیر به ماده ۹۹ افزوده شده است: ادعای انکار ازدواج یا اقرار بدان، پذیرفته نمی‌شود، مگر اینکه به وسیله سند رسمی ازدواج در رویدادهای واقع از سال ۱۹۳۱ بعد ثابت شده باشد.

تحدید سن زوجین برای اینکه رسماً ازدواج آنها پذیرفته شود

در بند پنجم از ماده ۹۹ از لایحه دستورالعمل احکام شرعی، آمده است که: «ادعای ازدواج وقتیکه سن زن کمتر از شانزده سال هجری قمری، یا سن مرد کمتر از هیجده سال هجری قمری باشد، پذیرفته نمی‌شود مگر بدستور ما».

در آیین نامه اجرایی این بند چنین آمده است:

«هرگاه در هنگام عقد ازدواج سن زن کمتر از شانزده سال هجری و سن مرد کمتر از هیجده سال هجری باشد، ادعای ازدواج پذیرفته نمی‌شود، خواه سن آنها در هنگام طرح دعوی همین اندازه باشد یا از آن بیشتر باشد. چنان صلاح دانسته‌اند که بمنظور تسهیل کار مردم و حفظ حقوق دیگران و احترام به علائم ازدواج و زناشوئی، تنها در یک حالت ادعای ازدواج زناشوئی پذیرفته نمی‌شود و آنهم وقتی است که سن هردوی آنها یا سن یکی از آنها در هنگام ادعای ازدواج کمتر از سن قانونی باشد».

تحدید سن ازدواج وقتی که بصورت رسمی و مستقیم به وسیله زوجین

اجرا گردد

بند دوم از ماده ۳۶۶ لایحه اجرای احکام شرعی می‌گوید: «مباشرة عقد ازدواج و گواهی و تصدیق ازدواج واقع شده، پیش از عمل بدین قانون، جایز نیست مگر اینکه بهنگام عقد سن زن شانزده سال و سن مرد هیجده سال بوده باشد».

در این آیین‌نامه توضیحی این بند آمده است: بیگمان عقد ازدواج در وضع اجتماعی و سعادت زندگی خانوادگی یا بدبختی آن، و توجه بحفظ نسل، یا عدم توجه بدان، دارای اهمیت بس بزرگ می‌باشد، اوضاع بگونه‌ای است، که زندگی خانوادگی مستلزم داشتن استعداد و آمادگی فراوانی است، تا انسان بتواند بنیکوئی و خوبی وظایف آن را انجام دهد و غالباً زن و شوهر، پیش از بلوغ به سن رشد مالی ۲۱ سالگی از انجام آن عاجزند و شایستگی آن را ندارند، ولی چون بنیه و رشد جسمانی دختر پیش از پسر استحکام و نیرو می‌گیرد، و آنچه که برای شایستگی زندگی زناشوئی دختر لازم است، زودتر تهیه می‌شود و بدست می‌آید، لذا مناسب تشخیص داده شده است که سن ازدواج برای پسر هیجده سال و برای دختر شانزده سال باشد. با توجه بدین ملاحظات اجتماعی است، که قانون‌گذار مصری برای مباشرت عقد ازدواج بصورت رسمی، سنی را معین کرده است، همانگونه که سن قانونی پذیرش دعاوی، مربوط به ازدواج را نیز معین کرده است. و

برای حفظ قانون تحدید نسل پیشگیری از ازدیاد جمعیت جهت مباشرت عقد قانون شماره ۴۴ از سال ۱۹۳۳ صادر شده است و ماده دوم آن چنین است:

ماده ۲- هرکس در برابر مراجع قانونی صالحه و دادگاههای مربوطه، بمنظور اثبات سن قانونی یکی از زوجین وصحت عقد ازدواج، سخنان دروغ و غیر صحیح ایراد نماید و گواهی نابحق بدهد یا اینگونه مطالب را بنویسد یا اوراقی را ارائه دهد، که خلاف واقع و غیر صحیح باشد و عقد ازدواج بر اساس و مبنای این اقوال و اوراق و اسناد صورت گرفته باشد، اینگونه اشخاص به حبس مدتی که از دو سال تجاوز نکند، یا پرداخت غرامت مالی که بیش از یکصد جنیه مصری نباشد، محکوم می‌گردد. و هرکس که از نظر قانون مجری احکام ازدواج باشد و قانوناً از جمله مراجع صالحه برای ثبت عقد ازدواج باشد، به عقد ازدواج اقدام کرده و بداند که یکی از دو طرف ازدواج به سن قانونی نرسیده است، به حبس زندان یا پرداخت غرامت مالی، که بیشتر از دو بیست جنیه مصری نباشد، محکوم می‌گردد.

زنانی که ازدواج با آنان حرام هست = زنان محارم

بدیهی است که هر زنی را نمی‌توان عقد نکاح کرد، بلکه زنی که عقد می‌شود نباید از جمله زنانی باشد، که بر شخص حرام است، خواه حرمت ابدی یا حرمت موقتی باشد. یعنی زنی که شخص می‌خواهد با وی ازدواج کند، نباید از جمله زنان محارم او باشد. حرام بودن ابدی یک زن، برای همیشه موجب حرام شدن ازدواج با وی است. ولی حرام بودن موقتی تنها در حالتی است، که علت و دلیل حرام بودن موقتی، موجود باشد همینکه آن حالت و علت برطرف شد، حرام بودن ازدواج با وی نیز منتفی می‌گردد. و ازدواج با وی بعد از زوال این حالت حلال است.

اسباب و علل حرام بودن ابدی بشرح زیر است: ۱- نسب، ۲- مصاهره و پیوند خویشاوندی ۳- شیرخوارگی،

که در این آیه آمده است: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ

وَأَحْوَاتِكُمْ مِّنَ الرِّضْعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبِّبَاتِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِّن نِّسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِّنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَن تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ... ﴿٢٣﴾ [النساء: ٢٣]. «عقد نکاح با مادرانتان و دخترانتان و

خواهرانانتان و خواهر پدرانانتان و خواهران مادرانتان و دختران برادرانتان و دختران خواهرانانتان و زنان که شما را شیر داده باشند و زنانی که با شما از یک پستان شیر خورده باشند و مادران زنان شما و دختران زنان شما که در کنار شما و در تربیت و تیمار شما، از زنانی که به ایشان دخول کرده‌اید، ولی اگر دخول نکرده باشید بر شما گناه نیست که سپس جدایی ایشان، آنان را به زنی بگیرید، و زنان پسران شما که از پشت و صلب شما هستند و جمع بین دو خواهر، مگر آنکه قبلاً و پیش از اسلام، روی داده باشد، عقد نکاح همه اینها بر شما حرام است و اینها حرام ابدی». البته حرام موقت نیز انواع چند دارد که بعداً بیان می‌شود. اینک به تفصیل از حرام ابدی سخن می‌گوئیم: آنها که به نسب هستند ۱- مادران ۲- دختران ۳- خواهران ۴- خواهران پدران ۵- خواهران مادران ۶- دختران برادران ۷- دختران خواهران، این هفت قسم آنها هستند که بسبب نسبی حرام ابدی هستند.

هر زنی که حق ولادت را بر شما داشته باشد مادر محسوب می‌شود. بنابراین مادر خود شخص و مادر مادرش و جد هاش و مادر پدرش و جد هاش و بالاتر و بالاتر داخل در مفهوم «ام» هستند.

دختر عبارت است از هر زنی که تو بر وی، حق ولادت داشته باشی یا هر زنی که نسب او به ولادت تو برمی‌گردد، بیک درجه یا بچند درجه. بنابراین دختر صلبی و دخترانش در مفهوم «بنت»، مندرج هستند.

اخت = خواهر عبارت است از هر زنی که در پدر و مادر یا در یکی از آنها با تو شریک باشد.

عمه هر زنی که با پدرت یا پدر بزرگت، در پدر و مادر یا در یکی از آنها با او شریک باشد، و گاهی عمه از جهت مادر است، بدینگونه که خواهر پدر مادرت می باشد.

خاله عبارت است از هر زنی که با مادرت در پدر و مادر یا در یکی از آنها با او شریک باشد. گاهی خاله از جهت پدر است بدینگونه که خواهر مادر پدرت می باشد.

بنت الاخ = دختر برادر هر زنی که برادرت بواسطه یا بی واسطه بر وی حق ولادت داشته باشد.

بنت الاخت = دختر خواهر و هر زنی که خواهرت بواسطه یا بیواسطه بر وی حق ولادت داشته باشد.

آنها که بسبب مصاهرت و خویشاوندی ازدواجی حرام ابدی می شوند

۱- مادرهمسر و مادر مادرش و مادر پدرش و بالاتر و بالاتر، داخل در «ام زوجه» هستند: «وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ». تنها عقد بستن دختر برای حرام شدن مادرش بر زوج کافی است و دخول بدو شرط نیست^(۱).

۲- دختر زنی که بوی دخول کرده و با او همبستر شده باشد که دختران دخترانش و دختران پسرانش و پایتتر و پایتتر، همه در آن داخل هستند، بموجب آیه: ﴿وَرَبِّبُكُمُ الَّتِي فِي حُجُورِكُمْ مِّنْ نِّسَائِكُمُ الَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ﴾. ربائب جمع ربیبه عبارت است از دختر زنش از غیر او. او را بدانجهت ربیبه گویند که همچون فرزند خودش او را تربیت می کند بدینجهت فرموده است: ﴿الَّتِي فِي حُجُورِكُمْ﴾ چون اغلب دخترزن، تحت حمایت شوهر قرار می گیرد، پس بیان اغلیت می کند و قید نیست تا اگر تحت حمایت مرد نباشد، ازدواج با وی حلال باشد که نیست. ولی ظاهریه می گویند قید است پس اگر دختر زن در حمایت او نباشد

۱- از ابن عباس و زید بن ثابت روایت شده است که اگر کسی با زنی ازدواج کرد و هنوز بوی دخول نکرده بود برای او جایز است که پس از جدایی از دختر با مادرش ازدواج کند. مولف.

می‌تواند با او ازدواج کند و این مطلب از بعضی از یاران پیامبر ﷺ نقل شده است: مالک بن اوس گوید: من زنی داشتم، که مرد و از او فرزند داشتم و بسیار برایش اندوهناک بودم، با علی بن ابیطالب ملاقات کردم، او گفت: ترا چه شده است؟ گفتم: زخم مرده است. او گفت: آیا دختری دارد؟ گفتم: آری، در طایف است. گفتا: درحمایت و تربیت تو بوده است؟ گفتم نخیر. گفتا: با وی ازدواج کن گفتم: پس.. ﴿وَرَبَّيْتُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ﴾ را چه کار کنم؟ گفتا: اوکه در تربیت و حمایت تو نبوده است. این وقتی حرام است که در تربیت و کنار تو بوده باشد. جمهور علما این رای را نپذیرفته و گفته‌اند: این حدیث و روایت از علی بن ابیطالب ثابت نیست، چون ابراهیم بن عبید آن را از مالک بن اوس و او از علی روایت کرده است و این ابراهیم شناخته شده نیست و اکثر اهل علم او را نپذیرفته‌اند.

۳- همسر فرزند و همسر فرزند فرزند و همسر فرزند دخترش و پایتتر و پایتتر. چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ﴾. حلائل جمع حلیله و بمعنی زوجه و همسر است.

۴- زوجه الاب وزن پدر: همینکه پدر کسی، با زنی، عقد نکاح بست، ولو اینکه با او همبستر نشده باشد، آن زن بر پسر آن مرد حرام ابدی می‌شود. این گونه ازدواج‌ها در دوره جاهلیت رایج و شایع بوده است که آن را «مقیث - مبعوض» می‌نامیدند. خداوند از آن نهی کرده و مورد نفرین و نکوهش خداوند واقع شده است. امام فخر رازی می‌گوید: مراتب قبیح و زشتی سه‌گونه است: قبیح عقلی، قبیح شرعی، و قبیح عادی. و خداوند هر سه قبیح را برای اینگونه نکاح‌ها بر شمرده و آن را بهر سه تایی آنها توصیف فرموده است: ﴿وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۲۲]. «نکاح مکنید زنانی را که پدرانتان، آنان را نکاح کرده‌اند، مگر آنچه که قبلاً و پیش از اسلام، روی داده و گذشته است. براستی این کار بسیار زشت و

مورد خشم و غضب خداوند است و بدترین راه است». که «فاحشه» اشاره به «قبح عقلی»، و «مقتاً»، اشاره به «قبح شرعی» و «ساء سبیلاً» اشاره به «قبح عادی» می‌باشد.

ابن سعد از محمد بن کعب، در سبب نزول این آیه گفته است: در دوره جاهلی اگر کسی می‌مرد و زنی از خود، بجای می‌گذاشت. پسرش اگر می‌خواست با وی ازدواج کند، حق تقدم داشت، مشروط بر آنکه مادرش نباشد. یا می‌توانست او را بهرکس که می‌خواهد بدهد و بعقد او درآورد. چون ابوقیس بن الاسلت مرد، فرزندش «محسن» نکاح زن پدر را بارت برد، و چیزی را بعنوان هزینه و نفقه و میراث پدرش بوی نداد، آن زن بحضور پیامبر ﷺ رفت و ماجرا را، برایش نقل کرد. پیامبر ﷺ گفت: «ارجعی لعل الله ینزل فیک شیئا» «برو برگرد، شاید خداوند درباره تو چیزی نازل فرماید». که این آیه نازل شد:

﴿وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۲۲].

حنفیه گویند: هرکس با زنی مرتکب زنا شد، یا او را لمس کرد یا او را بوسید یا بشهوت به فرج و شرمگاه وی نگاه کرد، بر آن مرد محارم اصل و فرع آن زن حرام می‌گردد و آن زن نیز بر اصل و فرع آن مرد حرام ابدی می‌شود!! چون برای حنفیه وسیله زنا نیز حرام بودن مصاهرت و خویشاوندی، ثابت می‌شود و عوامل و انگیزه‌ها و مقدمات زنا نیز چنین است و گفته‌اند: اگر کسی با مادرزنش مرتکب زنا شد یا با دخترزنش زنا کرد، زنش برای همیشه براو حرام خواهد شد. ولی جمهور علما گویند: به وسیله زنا پیوند مصاهرت و خویشاوندی، حاصل نمی‌شود و زنا نمی‌تواند وسیله حرام بودن ابدی، واقع شود و محرمیت را حاصل نمی‌کند. بدلائیل زیر:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿...وَأُحِلَّ لَكُمْ مَّا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ...﴾ [النساء: ۲۴]. «بر شما حلال است غیر از آنچه که در آیه ۲۳ سوره نساء و اول این آیه ذکر شد». چون این آیه بعد از زنان محارم، ذکر شده است، زنان غیر محارم را که نکاح با آنها جایز است، ذکر می‌کند و نگفته است که زنا از اسباب و وسایل تحریم ابدی یا موقتی است.

- ۲- عایشه گوید: از پیامبر ﷺ درباره کسی که با زنی مرتکب زنا شده است، سوال شد و گفتند: آیا او می‌تواند با آن زن یا دخترش ازدواج کند؟
او گفت: «لا یحرم الحرام الحلال، إنما یحرم ما کان بنکاح» «حرام نمی‌تواند به وسیله تحریم حلال واقع شود، تنها جماعی موجب تحریم می‌شود، که پس از عقد نکاح صورت گرفته باشد». ابن ماجه آن را از ابن عمر روایت کرده است.
- ۳- این احکامی که - حنفیه - بر شمرده‌اند، مورد نیاز شدید مردم است و گاهی مردم بدان مبتلا می‌شوند، پس شایسته نیست، که شارع مقدس، از آن سکوت کند و قرآن درباره آن نازل نشود، و سنت از آن سخنی نگوید و خبری و اثری درباره آن از اصحاب بثبوت نرسد، و حال آنکه نزدیک بدوره جاهلی بودند و ارتکاب زنا در دوره جاهلی شیوع و بروز داشت، اگر یکی از آنان در شرع، مدرکی برای آن سراغ می‌داشت، یا دلیلی و علتی و حکمتی، بر آن دلالت می‌کرد، در این باره پرسش می‌کردند و دواعی و عوامل، برای نقل و روایت چیزی که بدان مبتلا بوده‌اند فراوان بوده است. (و حال آنکه چیزی بثبوت نرسیده است)^(۱).
- ۴- زنا از آنگونه معاینی نیست که زن بوسیله آن بستر مرد گردد و تحریم مصاهره و خویشاوندی، بدان تعلق گیرد و حکم مباشرت و آمیزش بدون شهوت را دارد و شرعاً معتبر نیست.

زنانی که بسبب رضاع و شیرخوارگی حرام ابدی هستند

تمام کسانی که به وسیله نسب حرام ابدی بودند، وسیله رضاع و شیرخوارگی نیز تحریم ابدی می‌شوند که عبارتند از مادر (ام) و دختر (بنت) و خواهر (اخت) و عمه، و خاله، و دختران برادران (بنات الاخ)، و دختران خواهران (بنات الاخت). که خداوند می‌فرماید:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأَخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمْ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ﴾ «برشما حرام

است نکاح با مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان و عمه‌هاتان و خاله‌هاتان و دختران برادرانتان و دختران خواهرانتان و عمه‌هاتان و خاله‌هاتان و دختران برادرانتان و دختران خواهرانتان و مادرانتان که شما را شیر داده و از پستانشان شیر خورده‌اید و خواهرانتان که با شما از یک پستان شیر خورده‌اند». بنابراین مادر رضاعی حکم مادر نسبی و اصلی را دارد، کسی که از پستان زنی شیر می‌خورد تمام کسانی که به وسیله مادر خودش بر او حرام ابدی می‌شدند، از جانب مادر رضاعی نیز بر او حرام می‌شوند که عبارتند از:

- ۱- زنی که نصاب مقرر شرعی به وی شیر داده است، چون با این شیر خوردن از پستان او مادرش می‌شود.
- ۲- مادر زنی که از پستانش شیر خورده است. چون جد او بشمار است.
- ۳- مادر شوهر زنی که از پستانش شیر خورده است چون آن شوهر صاحب شیر است و جد او است.
- ۴- خواهر زنی که از پستانش شیر خورده است چون خاله او است.
- ۵- خواهر شوهر زنی که از پستانش شیر خورده است چون عمه او است.
- ۶- دختران پسران و دختران زنی که از پستانش شیر خورده است، چون دختران برادران و خواهران اویند.
- ۷- خواهر خواه خواهر رضاعی پدری و مادری یا خواهر رضاعی مادری یا پدری باشد^(۱).

۱- خواهر رضاعی پدری و مادری: دختری که از مادر رضاعی و صاحب شیر یعنی شوهر کنونی مادر رضاعی است، خواه همراه او از پستان این مادر شیر خورده یا پیش یا بعد از او شیر خورده باشد. خواهر رضاعی پدری: دختری که مادر رضاعی، بوی شیر داده ولی از مادر رضاعی نیست بلکه دختر شوهر اوست.

خواهر رضاعی مادری: دختری که مادر رضاعی بوی شیر داده است ولی از صاحب شیر و شوهرکنونی یعنی پدر رضاعی نیست. مولف

شیرخوارگی که سبب تحریم ابدی می‌شود

ظاهر آیه چنین است که با مطلق ارضاع و شیرخوارگی این تحریم ثابت می‌شود که عبارت است از یک وعده شیرخوارگی کامل، بدینگونه که بچه پستان را بدهان بگیرد و از آن شیر بمکد و بدلخواه خود از آن دهان بازکند، بدون اینکه عارضه‌ای موجب آن شده باشد. پس اگر یک بار یا دو بار، آن را مکید چون کمتر از یک وعده شیرخوارگی است و در تغذیه او تاثیری ندارد سبب تحریم نمی‌شود.

جماعت محدثین بجز بخاری بروایت از عایشه می‌گویند پیامبر ﷺ فرمود: «لا تحرم المصه ولا المصتان» «یکبار مکیدن یا دو بار مکیدن که شیر اندکی مکیده شود، موجب تحریم آن نمی‌گردد». و ما آن را ترجیح می‌دهیم.

علما و دانشمندان درباره آن آراء مختلفی دارند که بشرح زیر آنها را خلاصه می‌کنیم:

۱- چون «ارضاع» در قرآن بطور مطلق بیان شده است، بنابراین، خوردن کم یا زیاد شیر، مطرح نیست، بلکه مطلق شیرخوردن، موجب تحریم می‌شود و بخاری و مسلم هم از عقبه بن الحارث روایت کرده‌اند، که گفته است: «من با ام یحیی دخت ابی اهاب ازدواج کرده بودم و کنیز سیاهی آمد و گفتم: من بهر دوی شما شیر داده‌ام. من پیش پیامبر ﷺ رفتم و آن را برایش گفتم: او گفت: وقتی که چنین گفته شده است، چگونه چنین عملی را مرتکب شده‌ای؟... او را ترک کنید». پیامبر ﷺ از تعداد دفعات شیر خوردن، سوال نکرد و به وی دستور داد که او را ترک کند، از این برمی‌آید که تنها شیر خوردن معتبر است نه دفعات آن، پس همین که کسی از پستان زنی شیر خورد، این حکم تحریم ابدی برایش ثابت می‌شود.

بعلاوه «رضاع» عملی است، که تحریم بدان تعلق می‌گیرد و سبب تحریم می‌شود، پس کم و زیاد آن یکسان است، همانگونه که در «وطا = جماع» که موجب تحریم است، کم و زیاد آن یکسان است. و پرورش و رشد و نمای استخوان و گوشت با شیر کم و

شیرزیاد، هردو حاصل می‌شود. این مذهب علی و ابن عباس و سعید بن المسیب و حسن بصری و زهری و قتاده و حماد و اوزاعی و ثوری و ابوحنیفه و مالک و روایتی از احمد می‌باشد.

۲- کمتر از پنج بار شیر خوردن متفرقه و جداگانه موجب تحریم نمی‌شود. چون مسلم و ابوداود و نسائی از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: در قرآن آمده بود: «عشر رضعات معلومات یحرمن» «ده بار شیرخوارگی معلوم موجب تحریم است». سپس به پنج بار شیر خوارگی معلوم تقلیل یافت و ده بار نسخ شد و تا زمانی که پیامبر ﷺ وفات یافت «خمس رضعات معلومات» از جمله آیات قرآن خوانده می‌شود. و این مقیدکردن مطلق قرآن و سنت است و مقیدکردن مطلق، بیان است نه نسخ و نه تخصیص، حتی اگر بر این رای اعتراض نشود به این که قرآن تنها بصورت تواتر ثابت می‌شود، به این و اگر آنچه که عایشه گفته است درست می‌بود بر رای مخالفین پوشیده نمی‌ماند، بویژه بر علی و ابن عباس، باز هم می‌گوئیم: اگر این رای مورد این اعتراضها و اشکالات قرار نمی‌گرفت بهترین و قوی‌ترین آراء بود، ولی با توجه بدین اعتراضات که امام بخاری از آن عدول کرده و آن را روایت ننموده است. این رای مذهب عبدالله بن مسعود و یکی از روایات از عایشه و عبدالله بن پیر و عطاء و طاووس و شافعی و احمد بر حسب ظاهر مذهبش و ابن حزم و بیشتر اهل حدیث می‌باشد.

۳- تحریم با ثبوت سه بار شیرخوارگی یا بیشتر ثابت می‌شود. چون پیامبر ﷺ فرمود: «لا تحرم المصة ولا المصتان». و این تصریح دارد باینکه با کمتر از سه بار شیر خوردن، تحریم ثابت نمی‌شود، پس تحریم منحصرأً به وسیله بیش از دو بار ثابت می‌شود. رای ابو عبید و ابو ثور و داود ظاهری و ابن المنذر و روایتی از امام احمد چنین است.

شیر خوردن بهر صورتی باشد موجب تحریم است

تغذیه با شیرزنی، بهر شکلی باشد موجب تحریم است خواه آن را بنوشد یا در گلوی او بریزند یا از راه بینی بمعده او برسد و از آن تغذیه کند و گرسنگی را بر طرف نماید و

باندازه یک بار شیر خوارگی بمعده‌اش برسد، چون در هر حال موجب پیدایش و رویش گوشت و استخوان می‌شود پس وسیله تحریم است.

اگر شیر زنی با شیر دیگری مخلوط باشد

اگر شیر زنی با خوراک یا نوشیدنی یا درمان یا شیر حیوان، مخلوط گردید و بچه‌ای آن را خورد، در اینصورت اگر شیر زن بر آن غلبه داشته و بیشتر از آن مخلوط بود، موجب تحریم می‌شود و اگر شیر کمتر از آن بود، موجب تحریم نمی‌شود و این است مذهب حنفی‌ها و منزی و ابو ثور. ابوالقاسم از مالکیه، گفته است: هرگاه شیر زن در آب یا غیر آن مستهلک گردد و سپس به بچه داده شود، سبب تحریم نمی‌شود.

امام شافعی و ابن حبیب و مطرف و ابن الماجشون از یاران امام مالک می‌گویند: اگر شیر تنها یا مختلط باشد و عین و ذات آن از بین نرفته باشد موجب تحریم می‌گردد. ابن رشد می‌گوید: سبب اختلاف اینست که آیا اگر شیر با چیز دیگری مخلوط شد، حکم تحریم آن باقی است یا باقی نیست و نمی‌تواند سبب تحریم شود؟ همانگونه که اگر نجاست با چیز طاهر و پاک و حلال مخلوط گردد، این اختلاف وجود دارد. اصل معتبر در اینجا اینست که آیا نام شیر بر آن مخلوط اطلاق می‌شود یا نمی‌شود، اگر همچنان نام شیر بر آن اطلاق شود، موجب تحریم می‌گردد و اگر نام شیر بر آن اطلاق نشود، موجب تحریم نیست. همانگونه که درباره آب مطلق اگر با چیز پاک آمیخته شود، اگر نام آب خالص از آن سلب شود پاک‌کننده نیست. و اگر نام آب مطلق و آب خالص بر آن اطلاق شود، پاک‌کننده است.

زن شیرده چگونه باید باشد

زنی که شیر آن موجب تحریم می‌شود، زنی است که از دو پستان خود شیر دهد، خواه بالغ یا نا بالغ و خواه یائسه باشد یا غیر یائسه و خواه دارای شوهر باشد یا نباشد و آبستن باشد یا نباشد در همه این احوال شیر زن موجب تحریم می‌گردد.

در چه سنی شیر خوارگی برای بچه موجب تحریم می‌شود؟

شیرخوارگی که موجب تحریم می‌شود، باید در سن کمتر از دو سال باشد همانگونه که خداوند فرموده است: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ...» [البقرة: ۲۳۳]. «مادرانی که می‌خواهند دوره شیرخوارگی را بکمال برسانند دو سال کامل بچه‌های خود را شیر بدهند». چون بچه در این مدت، کوچک است و شیر برای او کافی است موجب افزایش گوشت او می‌گردد و جزئی از مادر شیرده خود، می‌شود پس از نظر تحریم با فرزندانش شریک و سهم می‌گردد. دارقطنی و ابن عدی از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفته: «لارضاع إلا في الحولين» «شیرخوارگی تنها از دو سال پایین است». و از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «لا رضاع إلا ما أنشز العظم، وأنبت اللحم» «شیرخوارگی وقتی موثر است که موجب افزایش و رویش استخوان و گوشت گردد». بروایت ابوداود.

و این وقتی است که بچه در سن دو سالگی و پایتزاز آن باشد که از شیر خوردن استخوان و گوشتش رشد و نمو می‌کند. ام سلمه گوید: پیامبر ﷺ گفت: «لا يحرم من الرضاع إلا ما فتق الامعاء، وكان قبل الفطام» «وقتی شیر موجب تحریم می‌شود که بمعده برسد و معده از آن تغذیه‌کند و بدان از غذای دیگری نیاز شود و پیش از، از شیرگرفتن باشد». بروایت و تصحیح ترمذی و ابن القیم که آن را «متقطع» دانسته است. اگر بچه پیش از دو سالگی از شیرگرفته شده بود و با خوردن غذا از شیر بی‌نیاز بود، و زنی از پستان خود به وی شیرداد، بنا بقول ابوحنیفه و شافعی این شیر موجب تحریم ابدی ازدواج با محارم رضاعی می‌گردد، چون پیامبر ﷺ گفته است: «إنما الرضاعة من المجاعة» «بدرستی شیرخوارگی که گرسنگی را رفع‌کند موثر است». امام مالک گوید: شیرخوارگی بعد از دو سال کم و زیادش موثر نیست، و بمنزله آب نوشیدن است و گفته: اگر بچه را پیش از دو سال از شیرگرفتند یا بوسیله از شیر گرفتن از شیر خوردن بی‌نیازگردید، در این صورت شیرخوارگی برای او موجب تحریم نمی‌شود.

بنابراین، برای جمهور علما اگر کسی در سن بیش از دو سالگی شیر زنی را بخورد این شیرخوارگی موجب تحریم نمی‌شود و نظر جمهور علما بهمان دلایلی است که گذشت.

و گروهی از سلف و خلف گفته‌اند در هر سنی حتی در سن پیری اگر کسی شیر زنی را بخورد، این تحریم برایش ثابت می‌شود و با بچه کوچک هیچ فرقی ندارد و این رای عایشه همسر پیامبر ﷺ نیز می‌باشد. و این مطلب از علی بن ابیطالب و عروه بن الزبیر و عطاء بن ابی رباح نیز روایت شده و قول لیث بن سعد و ابن حزم هم همین است. و استدلال کرده‌اند که مالک از ابن شهاب روایت کرده است که درباره شیرخوارگی بزرگسال، از او سوال شد، او گفت: عروه بن الزبیر بمن خبر داد که: پیامبر ﷺ به سهله دختر سهیل دستور داد تا به سالم از پستان خویش شیر دهد و او نیز به وی شیر داد و او را فرزند خود می‌دانست. عروه گفت: عایشه بدان عمل می‌کرد و هر کس را دوست می‌داشت که پیش او برود، به خواهرش ام کلثوم و یا بدختران برادرش، دستور می‌داد که بدان مرد از پستان خود شیر بدهند تا بر وی محرم گردد.

مالک و احمد روایت کرده‌اند که ابوحنیفه، سالم را بفرزندی خویش پذیرفته بود سالم برده آزاد شده یکی از زنان انصار بود، همانگونه که پیامبر ﷺ نیز زید را آزاد کرد و به فرزندى خویش پذیرفته بود. در دوره جاهلی عادت بر آن بود، که پسر

خوانده از پدرش ارث می‌برد و فرزند او خوانده می‌شد. تا اینکه خداوند فرمود:

﴿أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ...﴾ [الأحزاب: ۵]. «آنان را بنام پدران حقیقیشان بخوانید و آن‌کار نزد خداوند به عدالت نزدیک‌تر و بهتر است، اگر نام پدرانشان را نمی‌دانستید آنان برادران دینی و موالی شمايند». از آنوقت ببعده بنام پدر خود خوانده می‌شدند و اگر نام پدر کسی معلوم نبود، مولی و برادر دینی خود خوانده می‌شد. سهله همسر ابوحنیفه به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا ما سالم را فرزند خود خوانده بودیم، او پیش من و ابوحنیفه می‌آمد و مرا در جامه کار و لباس مخصوص خانه می‌دید، و حالا می‌دانید که خداوند درباره پسر خوانده‌ها چه فرموده است، تکلیف چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «أَرْضِعِيهِمْ خَمْسَ رَضَعَاتٍ» «او را پنج بار شیر از پستان خود، باو بدهید». از آن پس بمنزله فرزند شیری او بود. زینب دخت ام سلمه از ام سلمه روایت کرده است که او بعایشه گفت: براستی جوانی

به نزد شما می‌آید، که من دوست ندارم به نزد من بیاید، عایشه بوی گفت: آیا شما پیامبر صلی الله علیه و آله را آسوه حسنه و مقتدای خود می‌دانی؟ گفت: همانا زن ابوحنظله به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: سالم به نزد من می‌آید و او مردی است که سالم از او بدگمان است. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «أرضعیه حتی یدخل علیک» «به وی شیر دهید تا بر تو محرم گردد و به نزد تو آید». برگزیده این دو نظریه آنست که ابن القیم بدان رسیده است او گوید: بیگمان حدیث «سهله» نه منسوخ است و نه مخصوص و نه عام برای هرکس، بلکه رخصتی است، برای ضرورت و نیاز، برای کسی که ناچار است از اینکه به نزد زنی برود و برای آن زن سخت باشد که خود را از او بپوشاند، همانگونه که برای سالم و سهله زن ابوحنظله پیش می‌آمد. در این حال اگر شخص بزرگسال شیرخورد موثر است و موجب تحریم می‌شود و اما در غیر این حالت، تاثیر ندارد مگر اینکه در کوچکی و بچگی، شیر خورده باشد، و مسلک و مذهب شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز چنین است، احادیث مربوط به شیرخوارگی بزرگسال، یا مطلق هستند و بحدیث سهله مقید می‌گردند یا عام هستند برای همه احوال و تخصیص می‌یابند. و این بهتر است از اینکه بگوئیم نسخ شده‌اند یا تنها به سهله اختصاص دارد و بهتر می‌توان به همه احادیث عمل نمود و قواعد شریعت، هم اینرا قبول دارد و بدان گواهی می‌دهد. پایان سخن ابن القیم.

گواهی بر شیرخواری

گواهی یک زن در شیرخوارگی مورد قبول است، مشروط بر آنکه مورد اعتماد باشد چون عقبه بن الحارث گفت که او باأم یحیی بنت ابی اهاب، ازدواج کرده بود، کنیز سیاهی آمد و گفت که بهردوی آنان شیر داده است، و عقبه گفت: آن را برای پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر کردم و از آن زن دوری کردم و به او گفتم. او گفت: چگونه با وی هستی و حال آنکه آن زن گفته است که بهردوی شما شیر داده است. پیامبر صلی الله علیه و آله او را از آن کار بازداشت. طاووس و زهری و ابن ابی ذئب و اوزاعی و روایتی از احمد باین حدیث استدلال کرده‌اند و گفته‌اند که شهادت و گواهی یک زن درباره شیرخوارگی قبول است. جمهور علما گویند که گواهی زن شیرده تنها کافی نیست چون او بر کار خویش گواهی می‌دهد. ابو عبیده گوید: عمرو مغیره

بن شعبه و علی بن ابیطالب و ابن عباس در این حال از تفرقه بین زن و شوهر امتناع ورزیده‌اند.

عمر خطاب گفت: اگر گواهی و بینه موجود باشد بین زن و شوهری که ادعای پیوند رضاع بین آنها شده است، حکم به تفرقه و جدائی می‌شود و الا آنان را بحال خود بگذارید مگر آنکه آنان خود راه پرهیزگاری و احتیاط را انتخاب کنند و از هم جدا شوند. اگر این باب گشوده شد، هرزنی بخواهد می‌تواند بین زن و شوهر جدائی بیفکند. حنفی‌ها می‌گویند گواهان بر شیرخوارگی باید دو مرد یا یک مرد و دو زن باشند و شهادت زنان تنها پذیرفته نمی‌شود. چون خداوند می‌فرماید: ﴿...وَأَسْتَشْهَدُوا شَهِدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ...﴾ [البقرة: ۲۸۲]. «گواه بگیرید، دو گواه مرد از مردان و اگر دو مرد حضور نداشتند یک مرد و دو زن را گواه بگیرید از کسانی که بگواهی‌شان رضایت می‌دهید».

بیهقی گوید: زنی را پیش عمر بن خطاب آوردند که گواهی داد بر زن و شوهری که بهردوی آنان از پستان خود شیر داده است. عمر گفت: قبول نیست مگر اینکه دو مرد یا یک مرد و دو زن گواهی دهند.

امام شافعی گوید: بدینگونه گواهی شیرخوارگی ثابت می‌شود و همچنین اگر چهار نفر زن گواهی دهند چون دوزن حکم یک مرد را دارند و چون غالباً زنان در امور مربوط به شیرخوارگی و ولادت اطلاع دارند، باز هم حکم رضاع و شیرخوارگی بثبوت می‌رسد. امام مالک گوید: درباره شیرخوارگی، گواهی دو زن پذیرفته می‌شود مشروط بر آنکه پیش از گواهی، سخن آنان دایر بر اثبات شیرخوارگی بین طرفین شیوع داشته و افشاء شده باشد.

ابن رشد گوید: بعضی حدیث عقبه را حمل بر مندوب کرده‌اند تا اصول احادیث با آن تضادی نداشته باشند و در روایتی از مالک نیز چنین آمده است.

شوهر زن شیرده در حکم پدر بچه شیرخواره می‌باشد

هرگاه زنی بچه‌ای را، از پستان خود شیر دهد، شوهرش حکم پدر آن بچه را پیدا می‌کند و برادر شوهرش نیز، عموی او محسوب می‌گردد بدلیل حدیث حذیفه که قبلاً ذکر شد. و بدلیل حدیث عایشه که گفته: پیامبر ﷺ فرمود: «اِنَّ ذَنِي لَافِلِحٍ اُخِي اَبِي الْقَعِيْسِ فَاَنَّهُ عَمَلٌ» «ای عایشه به افلاح برادر ابوالقعیس اجازه بده که به نزد شما رفت و آمد کند، چون او عم رضاعی شما است». چون زن ابوالقعیس به عایشه شیر داده بود. از ابن عباس سوال شد: مردی دو کنیز دارد، یکی از آنها به کنیزی شیر داده و دیگری به غلامی شیر داده است آیا آن غلام - پسر جوان - می‌تواند با آن کنیز که از کنیز دوم شیر خورده است ازدواج کند. او گفت نخیر، چون تلقیح کننده هر دو یکی است یعنی شوهر هر دو زن یک نفر است و این رای پیشوایان چهارگانه فقه و اوزاعی و ثوری می‌باشد. و علی و ابن عباس نیز از یاران پیامبر ﷺ بدان رای داده‌اند.

سهل انگاری در امر شیرخوارگی

بسیاری از مردم در امر شیرخوارگی سهل انگاری می‌کنند، از پستان زنی یا چند زن به بچه خود شیر می‌دهند، بدون اینکه ملاحظه کنند، که فرزندان زن یا زنان شیرده و خواهرانشان و فرزندان شوهرانشان از مردان دیگر و خواهران شوهر زن شیرده چه کسانی هستند و بدون اینکه برای شناسایی آنها تلاشی بکنند و بر احکام متعلق بدان وقوف یابند مانند: حرام بودن نکاح و حقوق خویشاوندی رضاعی که درست مانند خویشاوندی نسبی می‌باشد.

چه بسا پیش می‌آید: که شخص با خواهر یا عمه یا خاله رضاعی خود ازدواج می‌کند و از آن خبر ندارد^(۱). واجب است که انسان در این باره احتیاط کند تا در محذور و امر ممنوع واقع نشود.

فلسفه تحریم ابدی نسبی در ازدواج

صاحب تفسیر المنار گوید^(۱): خداوند پیوندهای گوناگونی را بین مردم برقرار کرده است تا مردم از اینراه با هم مهربورزند و در دفع مضار و جلب منافع، بهم‌دیگر یاری و یاورى کنند و نیرومندترین این پیوندها پیوند خویشاوندی و پیوند حاصل از ازدواج است، که این دو پیوند هر یک دارای درجات متفاوتی می‌باشند. در میان پیوندهای خویشاوندی، نیرومندتر از همه پیوند قرابتی بین اولاد یا والدین می‌باشد

که سرشار از مهر و عاطفه است. اگر در کنه و ژرفای عاطفه پدر نسبت بفرزند، تعمق و تأمل کند، درمی‌یابد که او یک انگیزه فطری و سرشتی دارد، که او را به تربیت و پرورش فرزندش وامی‌دارد، تا اینکه او هم مردی چون خود او شود و او را چون یکی از اندامهای خود می‌داند و در آینده خویش به وی اعتماد دارد و او را امید آینده خویش می‌داند و در نفس فرزند نیز، این احساس بوجود می‌آید، که پدرش را منشا زندگی و ممد حیات و زیربنای پرورش و عنوان و سرلوحه شرف و افتخار خود می‌داند، و این احساس او را به بزرگداشت و احترام پدرش وامی‌دارد و از راه همین عاطفه و احساس مهر و شفقت است که پدر بفرزند خویش مهر می‌ورزد و او را مساعدت و یاری می‌کند، این بود آنچه که استاد پیشوا محمد عبده گفته است:

بدون شک عاطفه و مهر و مودت مادر نسبت به فرزند، بیش از عاطفه و مهر و مودت پدر نسبت به فرزند می‌باشد و این امر برکس پوشیده نیست، که مهر مادر شدیدتر و ریشه‌دارتر و لطیفتر و نازکتر و باریک‌تر و سوزناکتر است، چون فرزند جنینی بوده که از خون او پرورش یافته است و خون مایه زندگی است، سپس که به دنیا می‌آید، از شیر مادر تغذیه می‌کند و با هر مکیدنی که به پستان وی می‌زند، مهر و عاطفه جدید تازه‌ای از قلب او بیرون می‌جهد و لذا طفل در دنیا هیچکس را بیش از مادرش دوست ندارد، در واقع با مهر او دیده بجهان می‌گشاید. سپس در مرتبه دوم به پدرش مهر می‌ورزد اگرچه مهر پدر بپایه مهر مادر نمی‌رسد، ولی پدر از احترام بیشتری برخوردار است. آیا جنابت و خیانت برفطرت پاک انسان نیست که مهر و محبت و لذت شهوانی، مزاحم این مهر بزرگ

بین والدین و اولادگردد و آن را تباه سازد و این بهترین دستمایه زندگی را از دست دهد؟!.

آری، از اینجهت است که تحریم ابدی نکاح امهات = مادران در آیه تحریم مقدم بر همه و شدیدتر از همه است و بدنبال آن تحریم نکاح دختران خود شخص می آید. برآستی اگر جنایت انسان بر فطرت پاک انسانی و بازیچه قرار دادن و تباه ساختن آن، معهود و مشهود نبود و سابقه فراوان نمی داشت، فطرت سلیم و پاک، حق داشت که از تحریم ابدی مادران و دختران در شگفت باشد، چون فطرتش به وی حکم می کند که کشش و میل بدانان از قبیل محالات می باشد. (لیکن چون این جنایت معهود است تحریم ابدی آن جای شگفتی نیست). پیوند بین برادران و خواهران، مانند پیوند بین والدین و اولادشان می باشد، چون همه آنها بمنزله اعضاء یک جسم واحد هستند، چون برادرو خواهری که از یک اصل واحد هستند، نسبت بدان اصل با هم تفاوتی ندارند. و غالباً در یک آغوش و بیک شیوه پرورش می یابند و عاطفه اخوت بین آنان یکسان و بیک اندازه است و در هیچکدام قویتر از دیگری نیست. همانگونه که عاطفه مادری و پدری، قویتر از عاطفه بنوت و فرزندی است، بنابراین اُنس و اُلُفّت برادران و خواهران با همدیگر مساوی است و هیچ موانست دیگری بیای آن نمی رسد. چون در بین افراد بشر، هیچگونه پیوندی نیست، که اینگونه مساوات را حاصل و عواطف مهر و اطمینان و اعتماد متقابل در بینشان وجود داشته باشد. حکایت است که زنی نزد حجاج بن یوسف برای شوهر و فرزند و برادرش شفاعت و میانجی گری کرده که حجاج می خواست آنان را بکشد. حجاج گفت شفاعت شما را فقط نسبت بیکی از آنان می پذیرم، پس یکی را انتخاب کن. او برادرش را برگزید، حجاج پرسید چرا او را برگزیدی؟ گفت: چون والدین من مرده اند، برادر عوض ناپذیر است و دیگر برادری نخواهم داشت، ولی می توان بجای شوهر و فرزند مانند آنان را دوباره بدست آورد. حجاج را از آن خوش آمد و هر سه را به وی بخشید، و گفت: اگر شوهر را انتخاب می کرد، نه برادرش را، هر سه را می کشتم. خلاصه سخن: پیوند برادری پیوندی است فطری و نیرومند و معمولاً و عادتاً برادر و خواهر با هم تمایل جنسی ندارند. چون عاطفه اخوت، آن چنان مسئولیت روحی می آفریند، که دیگر مخالفت

با فطرت جائی ندارد. پس شریعت پاک به تحریم نکاح خواهر حکم کرده است تا برای بیماران فطری و کسانیکه از فطرت خویش منحرف هستند، مجالی برای جای‌گزینی انگیزه شهوت بجای عاطفه اخوت باقی نماند. و اما عمه و خاله از همان طینت و سرشت پدر و مادر هستند. در حدیث آمده است که «عم الرجل صنو أبيه» «عموی هرکس همتای پدرش می‌باشد». یعنی آنان مانند دو شاخه خرمایند که از یک ریشه بیرون می‌آیند.

چون عمو از جنس پدر و خاله از جنس مادر است گفته‌اند: تحریم جده‌ها مندرج در تحریم مادران و داخل در آن است. دینی که از فطرت انسان سرچشمه می‌گیرد شایسته است که این پیوند را ملاحظه کند و آن را حفظ نماید و بدان ایجاد تراحم و تعاون کند و مغلوب شهوت نگردد، لذا نکاح عمه‌ها و خاله‌ها را تحریم ابدی کند. دختران برادران و خواهران حکم دختران خود شخص را دارند، چون هرکس برادر و خواهرش را بمانند خود می‌داند و کسی که دارای فطرت سلیم و پاک باشد، چنین است. مگر اینکه کسی بداعیه فطرت بیمارش، عاطفه‌اش نیز به بیماری انحراف دچار گردد، و از آن عدول کند. البته شکی نیست که عاطفه هرکس نسبت بدخترش، نیرومندتر است، چون پاره‌ای از او است و درکنف حفظ و عنایت او پرورش یافته است و انس و الفتش به برادرو خواهرش بیشتر است، تا بدخترانشان. فرق بین عمه‌ها و خاله‌ها و دختران برادران و خواهران، آنست که مهر و محبت عمه و خاله، ناشی از عاطفه و ندای درونی است، ولی مهر و محبت آن دیگرها ناشی از احترام و تکریم است، بهر حال از نظر شهوانی، بیک درجه فطرت سالم، از تمایل بدانها دور است. در آیه بدانجهت عمات و خالات پیش از بنات الاخ و بنات الاخت آمده است که پیوند آنها از ناحیه پدر و مادر است و پیوند با پدر و مادر شریفتر و برتر است. این بود انواع خویشاوندی بسیار نزدیک که مایه تراحم و تعاطف و مودت و همکاری بین مردم است و خداوند مهر و عاطفه و احترام آن را در روح و روان مردم آفریده است. خداوند نکاح بین آنان را حرام کرده است تا پیوند زناشویی و مهرآن، متوجه کسانی گردد که پیوند طبیعی یا نسبی سست و ضعیفی با شخص دارند، مانند اجانب و بیگانگان و طبقات خویشاوندان دور، مانند فرزندان عموها و عمه‌ها و فرزندان دایی‌ها و

خاله‌ها، آنوقت بین افراد بشر پیوند خویشاوندی، از راه ازدواج بمانند پیوند نسبی موجب مهر و مودت می‌گردد و دایره تفاهم و مهر ورزی بین مردم، گسترش می‌یابد. این بود فلسفه روحی و روانی شریعت درباره تحریم ابدی محارم نسبی و خویشاوندی سپس می‌گوید: از طرف دیگر یک فلسفه فیزیولوژی زنده‌ای و بزرگی در تن آدم وجود دارد و آن اینست که پیوند ازدواج بین اقارب و خویشاوندان نزدیک، موجب ضعف و ناتوانی نسل می‌گردد بگونه‌ای که اگر تسلسل وار ادامه یابد بدرجه‌ای می‌رسد که نسل قطع می‌گردد و پایان می‌یابد و برای آن دو سبب برشمرده‌اند:

۱- فقها گویند: نیرو و توان نسل، برحسب نیرو و توان قوه انگیزه شهوت جنسی بین زوجین می‌باشد، هر اندازه نیروی شهوانی و جنسی بین آنان نیرومندتر باشد، نسلی قویتری از آن پدید می‌آید و گفته‌اند: که نیروی شهوانی بین اقارب، سست است. لذا ازدواج با دختر عمو و دختر عمه و ... را مکروه دانسته‌اند.

درباره علت آن گفته‌اند: شهوت جنسی احساس و شعوری منبعث و برخاسته از روح و نفس انسان می‌باشد، شعور و احساس و عواطف خویشاوندی، مزاحم و ضد آن است یا آن را از بین می‌برد یا متزلزل و سست می‌گرداند.

۲- سبب دوم آنست که پزشکان از آن آگاه هستند و برای تقریب مفهوم آن از ذهن مردم عادی می‌گویند: کشاورزان می‌دانند که اگر یک دانه پشت سر هم چند بار در یک زمین کاشته شود، بتدریج هر بازکشت آن ضعیف و ضعیف‌تر می‌گردد تا اینکه سرانجام از بین می‌رود چون مواد غذایی مناسب آن رو بکاهش می‌نهد و مواد دیگری که از آنها تغذیه نمی‌کند، رو بافزایش می‌گذارند و مزاحم مواد غذایی آن می‌شوند. اگر همین نوع حبوبات را در زمین دیگر و حبوبات دیگری را در همین زمین بکارند، هردو بخوبی رشد و نمو می‌کنند. حتی اگر این نوع حبوبات در جای دیگری کاشته شوند و نوع دیگر از همین دانه‌ها، در این زمین کاشته شود مفید خواهد بود، بنابراین اگر در زمینی گندم بکارند و از محصول آن بذریکری کنند و در همین زمین بکارند رشد و نمو آن اندک و بازدهی کمتری خواهد داشت ولی اگر بذر را از گندم دیگری بگیرند و در آن زمین بکارند بهتر رشد و نما می‌کند و بازدهی بیشتری خواهد داشت. زنان نیز کشتزاری هستند که فرزندان در آن کاشته

می‌شوند و گروه‌های مختلف مردم، مانند انواع مختلف بذر هستند، بنابراین لازم است که افراد هر عشیره و تیره‌ای با افراد تیره و عشیره‌ی دیگری ازدواج‌کنند، تا فرزندان، خوب رشد‌کنند و نیکوپرورش یابند، چون بچه از مزاج و مواد جسمانی والدین و از اخلاق و صفات روحی آنان چیزهایی را به ارث می‌برد و در چیزهایی با آنها تباین و اختلاف دارند، این توارث و تباین، دو سنت از سنت‌های آفرینش خداوندی هستند، باید هر دو نصیب و حظ خود را دریافت دارند، تا نسل‌های بشری بموازات هم پیشرفت و ترقی‌کنند و به‌مدیگر هم نزدیک شوند و نیرو و قوت و استعداد را از همدیگر کسب کنند که در ازدواج با اقارب این مزایا وجود ندارد و با این سنت همیشگی منافات دارد. بنابراین ثابت شده است که ازدواج با خویشاوندان جسماً و روحاً زیان‌آور و منافی با فطرت و منحل به روابط اجتماعی و مانع پیشرفت و ترقی نسل بشری است. امام محمد غزالی در «احیاء العلوم» گفته است: از جمله صفات و خصلتهایی که مراعات آن در زن شایسته است، آنست که نباید از خویشاوندان بسیار نزدیک شخص باشد. چون اگر زن و همسر از خویشاوندان نزدیک شوهر باشد، فرزندان لاغر اندام خواهد بود و در این باره حدیثی را ذکر کرده است، که صحیح نیست. لیکن ابراهیم حربی در غریب الحدیث خود روایت کرده است که عمر خطاب به «آل سائب» گفت: از مردمان بیگانه زن بگیری تا فرزندان‌تان لاغر و ضعیف و نحیف نباشند. امام غزالی در استدلال بر آن گفته است: «شهوة و تمایلات جنسی برخاسته از نظر و تماس جسمانی است و این دو معنی و احساس، در بیگانه قویتر و شدیدتر است، کسی که هر روز و همواره در معرض دید شخص می‌باشد، نگاه به وی احساس شهوانی را در او کمتر برمی‌انگیزد و کمتر وی را درک می‌کند» این دلیل غزالی در همه موارد صدق نمی‌کند و عمده همان چیزی است که ما گفتیم.

فلسفه تحریم ابدی رضاعی

فلسفه تحریم رضاعی آنست که خداوند خواسته است که دایره خویشاوندی و پیوند قرابتی ما را گسترش دهد لذا پیوند شیرخوارگی را به پیوند نسبی ملحق نموده است چون قسمتی از اندام بچه شیرخوار، از شیر شیر دهنده پدید می‌آید پس چیزهایی را از طبیعت

و اخلاق او به ارث می‌برد، همانگونه که بچه خودش نیز چیزهائی را از مادر خود به ارث می‌برد.

فلسفه تحریم از راه خویشاوندی بسبب ازدواج = مصاهره

فلسفه تحریم بسبب خویشاوندی از راه ازدواج، آنست که دخترهمسر و مادرش سزاوارتر است باینکه برشوهر حرام باشند، چون همسر هرکس با وی پیوند روحی دارد و زیربنای ماهیت انسانی او است و وجودش بدون وجود همسر ناقص می‌نماید، پس شایسته است که مادرش بمنزله مادر خود او باشد و از همان احترام برخوردار گردد. و برآستی زشت و قبیح است که مادر زن هووی او باشد، چون برآستی تار و پود مصاهرت و خویشاوندی از راه ازدواج و دامادی، درست همانند تار و پود خویشاوندی نسب است. هرگاه کسی با زنی از تیره‌ای ازدواج کرد مانند یکی از افراد آن تیره خواهد شد و درروح او یک پیوند مهر و محبت تازه‌ای نسبت بدان تیره پدید می‌آید. آیا می‌شود سبب بهم زدن این پیوند گردد و بین مادرو دختر هوویی برقرار سازد؟! هرگز، چنین مباد، این مطلب برآستی با فلسفه دامادی و خویشاوندی دامادی، منافات دارد و نظام عشیره و تیره را بهم می‌زند و تباه می‌سازد. آنچه که با فطرت و مصلحت ذاتی شخص تناسب و همگامی دارد، آنست که مادر و دختر همسر، بمنزله مادر و دختر خود شوهر باشند و همسر فرزند شخص نیز لازم است که بمنزله دختر او باشد و همان عاطفه‌ای نسبت با او داشته باشد که نسبت بدخترش دارد، همانگونه که فرزند زن پدرش را بمنزله مادرش می‌داند. هرگاه خداوند برحمت و حکمت خود جمع بین دو خواهر و امثال آن را حرام کرده است تا تار و پود پیوند خویشاوندی دامادی به وسیله‌ای از وسایل هوویی و تنفر بین آنها آلوده نشود، چگونه معقول خواهد بود که نکاح مادرو دختر همسر و همسر فرزند، برای پدر و همسر پدر برای فرزند حرام نباشد؟! (هرگز چنین چیزی معقول و خردپسند نیست).

خداوند فرموده است که فلسفه ازدواج آرامش و اطمینان خاطر طرفین ازدواج و ایجاد پیوند مهر و مودت بین آنان بوجود آوردن تار و پود پیوندی بمانند پیوند نسبی است:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ

مَوَدَّةً وَرَحْمَةً... ﴿٢١﴾ [الروم: ۲۱]. «از جمله نشانه‌ها و آیات خداوند آنست که ازجنس شما برایتان همسر آفرید تا بدانان انس گیرید و آرامش یابید و در بین شما مهر و مودت قرار داده است». خداوند آرامش روحی را مقید به پیوند زناشوئی نموده و خاص زوجین است ولی ایجاد عاطفه مهر و مودت بطور مطلق آمده، چون بین زوجین و کسانی بوجود می‌آید که بنحوی از طریق تاروپود نسبی به زوجین ارتباط پیدا می‌کنند و با دنیا آمدن فرزند افزایش یافته و تقویت می‌گردد. پایان سخن صاحب تفسیر منار.

زنانی که موقتاً نکاح با آنان حرام است

۱- جمع بین دو محرم

جمع بین دو خواهر و بین زن و عمه‌اش و یا بین او و خاله‌اش با عقد نکاح یا ملک یمین، حرام است همانگونه که جمع بین هردو زنی که با هم قرابت و خویشاوندی داشته و اگر یکی مرد فرض شود و دیگری زن، ازدواجشان با هم حرام باشد، باز هم جمع بین آنان حرام است. بدلیل:

۱- خداوند فرموده است: ﴿...وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ...﴾ [النساء: ۲۳]. «جمع بین دو خواهر بعقد نکاح یا ملک یمین حرام است مگر اینکه در دوره جاهلیت از شما سر زده باشد که خداوند آن را عفو کرده است».

۲- بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ از جمع بین یک زن و عمه‌اش یا خاله‌اش (بعقد نکاح یا ملک یمین) نهی فرموده است.

۳- احمد و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی بطریق حسن از فیروز دیلمی روایت کرده‌اند که گفت: هنگامی که مسلمان شدم دو تا خواهر در عقد نکاح من بودند، پیامبر ﷺ گفت: هر کدام را که می‌خواهی طلاق ده.

۴- ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ نهی فرمود از اینکه شخص با زنی و عمه‌اش یا خاله‌اش با هم ازدواج کند و گفت: «إِنكُمْ إِذَا فَعَلْتُمْ ذَلِكَ قَطَعْتُمْ أَرْحَامَكُمْ» «اگر شما

چنین کاری کردید، پیوند رحم خود را قطع کرده‌اید». قرطبی گفته است که ابو محمد اصیلی در فوائد خویش و ابن عبدالبر و دیگران آن را ذکر کرده‌اند.

۵- ابو داود در مراسیل خود از حسین بن طلحه نقل کرده است که گفت: پیامبر ﷺ نهی کرد از اینکه بین خواهران همسر در ازدواج جمع شود، مبادا که بقطع صله رحم انجامد. در حدیث ابن عباس و حسین بن طلحه به فلسفه این تحریم اشاره شده است که عبارت است از پرهیز از قطع صله رحم بین خویشاوندان، چون جمع بین آنان بعقد نکاح، موجب حسادت و کینه بین آنان می‌گردد. و کمتر پیش می‌آید که دو هوو با هم کینه و حسادت نداشته باشند، این تحریم جمع در نکاح در عده نیز هم حرام است. پس اگر کسی زنش را طلاق داد و طلاقش «رجعی» بود، برای او جایز نیست که با خواهر زنش ازدواج کند یا با چهار زن دیگر بغیر از او ازدواج کند مگر اینکه عده‌اش منقضی گردد یعنی تا عده‌اش منقضی نگردد نباید تعداد همسرانش به چهار برسد چون هنوز ازدواج بحال خود باقی است و هنوز می‌تواند به وی مراجعه کند و پیش از انقضای عده او را هر وقت بخواهد برگرداند. اگر او را طوری طلاق دهد که طلاقش بائنه و قطعی باشد و حق «رجعت» نداشته باشد اختلاف است، علی و زید بن ثابت و مجاهد و نخعی و سفیان ثوری و حنفی‌ها و احمد گویند، تا پس از انقضای عده او، حق ندارد با خواهرش یا زن چهارم غیر از او ازدواج کند، چون در اثناى عده حکم عقد هنوز باقی است تا اینکه عده منقضی شود، بدلیل اینکه در حال عده شوهر موظف است نفقه او را بپردازد.

ابن المنذر گوید: گمان می‌کنم که قول مالک باشد و ما نیز آن را قبول داریم که او می‌تواند با خواهر زنش یا زن چهارم دیگر ازدواج کند. سعید بن المسیب و حسن و شافعی گفته‌اند: چون بائنه شده است، عقد ازدواج پایان پذیرفته، پس جمع بین دو خواهر موجود نیست تا حرام باشد وزن چهارم نیز درست است.

اگر کسی بین محارم جمع کرد، برای مثال دو خواهر را با هم ازدواج نمود، یا هر دو را با یک عقد نکاح کند یا در دو عقد، اگر هر دو را با یک عقد نکاح کرد و در هیچیک مانع شرعی وجود نداشت، عقد هر دو فاسد است و احکام ازدواج فاسد بر آن جاری می‌شود. پس واجب است که طرفین زواج از هم‌کناره بگیرند و جدا شوند، در غیر اینصورت

دادگاه باید آنان را جبراً از هم جدا کند. اگر هنوز دخولی و جماعی صورت نگرفته بود، هیچیک مهریه ندارند، تنها عقد بخودی خود هیچگونه اثری بر آن مترتب نیست و اگر جدائی بعد از جماع و دخول صورت گیرد، هرکس که مورد جماع واقع شده و دخول در آن روی داده باشد، مستحق مهرالمثل یا کمتر از آن، یا مبلغ مورد توافق و نامبرده در ضمن عقد می باشد و تمام آثار مترتب بر ازدواج فاسد بر آن مترتب می شود اما اگر هر دو در یک عقد، عقد بسته شده باشند و در یکی از آنها مانع شرعی وجود داشته باشد، بدینگونه که همسر کسی دیگر باشد و یا در عده کسی دیگر باشد و در دیگری هیچگونه مانع شرعی نباشد، در این صورت نکاح نسبت بآنکه خالی از مانع شرعی است، صحیح و نسبت بدیگری فاسد و احکام عقد فاسد بر آن جاری می گردد.

اگر هر دو را با دو عقد متعاقب ازدواج کند و هر دو عقد دارای شرایط و ارکان درست عقد باشند و معلوم باشد که کدام یک، پیشتر عقد شده است، در این صورت عقد اولی صحیح و عقد دومی فاسد است و اگر تنها عقد یکی از آنها دارای شرایط و ارکان درست عقد باشد، تنها عقد او صحیح است خواه اولی باشد یا دومی. اگر اولی معلوم نباشد یا فراموش شده باشد، مانند اینکه بدو نفر وکالت بدهد و آنان دوزن را بعقد نکاح او در آورند، سپس معلوم شود که هر دو خواهرند و اولی معلوم نباشد یا فراموش شده باشد، یعنی معلوم نباشد که کدام یک پیش از دیگری عقد شده است، هیچکدام ازدو عقد صحیح نیستند چون ترجیحی در کار نیست و بر هر دو عقد احکام ازدواج فاسد جاری می گردد^(۱).

۲-۳- زن غیر و زنی که از غیر در عده باشد

ازدواج با زنی که در نکاح دیگری است و یا با زنی که در عده دیگری باشد، بجهت مراعات حقوق او حرام می باشد. چون خداوند می فرماید: «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...» [النساء: ۲۴]. «یعنی نکاح زنانی که شوهر دارند بر شما حرام

۱- احکام الاحوال الشخصیه للاستاد عبدالوهاب خلاف.

است مگر اینکه اسیر شما شده و ملک یمین باشند، چون زنی که اسیر شده باشد پس از استبراء و برائت رحم نکاحش برای اسیرکننده حلال می‌باشد اگرچه شوهر هم داشته باشد. چون مسلم و ابن ابی شیبه از ابوسعید روایت کرده‌اند که گفت پیامبر ﷺ سپاهی را به «اوطاس» گسیل داشته بود که با دشمن مصاف دادند و برآن پیروز گردیدند و زنانی را به اسارت گرفته بودند، بعضی از یاران پیامبر ﷺ از مجامعت و همبستری با آنان پروا می‌کردند چون در میان مشرکین پیش از اسارت شوهر داشتند». خداوند فرمود:

﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...﴾ [النساء: ۲۴]. یعنی زنانی که همسر دارند و به اسارت شما درآمده‌اند همینکه عده‌شان سپری شد برای شما حلال هستند. استبراء و برائت رحم زنان اسیر شده شوهردار، یک بار حیض می‌افتادن و قاعده شدن می‌باشد. حسن (بصری) گفت یاران پیامبر ﷺ پس از سپری شدن یک حیض زن اسیر شده شوهردار، با او همبستری شدند اما زنی که در عده دیگری باشد قبلاً در مبحث خواستگاری از آن سخن رانندیم.

۴- زنی که سه طلاق شده باشد

زنی که سه طلاق شده باشد دیگر برای شوهرش حلال نیست، مگر اینکه با یک نکاح صحیح با شخص دیگری ازدواج کند و آنوقت بعد از اینکه از شوهر دوم طلاق گرفت پس از انقضای عده نکاحش، برای شوهر اول حلال است که دوباره با وی ازدواج کند.

۵- عقد کسی که در احرام حج یا عمره است

برای کسی که در احرام است، نکاح برای خود یا دیگران بر وی حرام است، خواه بولایت یا وکالت آن نکاح را انجام دهد، فرقی نمی‌کند، حرام است. و عقد باطل است و آثار شرعی عقد نکاح، بر آن مترتب نیست. چون مسلم و دیگران از عثمان بن عفان روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب» «کسی که در احرام است برایش روا نیست که کسی را نکاح کند یا کسی برای او نکاح شود و نباید

خواستگاری کند». بروایت ترمذی که او «و لا یخطب» را ذکر نکرده است. و آن را حدیث حسن دانسته است.

عمل بعضی از اصحاب پیامبر ﷺ بر آن بوده است و رای امام شافعی و احمد و اسحاق نیز چنین است و ازدواج را برای کسی که در احرام باشد، صحیح نمی‌دانند و اگر ازدواج کرد، عقد ازدواج باطل است.

اینکه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ میمونه را در حال احرام عقد نکاح کرد، با حدیث مروی از مسلم مخالفت دارد، چون او گفته است که پیامبر ﷺ پیش از احرام با او عقد نکاح بست ترمذی گوید: در ازدواج پیامبر ﷺ با میمونه که در راه مکه، صورت گرفت، اختلاف است: بعضی گفته‌اند: پیش از احرام با وی ازدواج کرد ولی آشکار شدنش پس از احرام بود. سپس بعد از اتمام احرام با وی در «سرف» در راه مکه همبستر شد.

گروهی از حنفی‌ها عقد کسی را که در احرام است حلال می‌دانند، چون احرام مانع صلاحیت و شایستگی زن برای عقد نکاح بروی جاری کردن، نیست بلکه تنها جماع و همبستری ممنوع است نه صحت عقد.

۶- ازدواج با کنیز جاریه با وجود امکان و توانایی بر ازدواج با زن آزاده

باتفاق علما ازدواج عبد با کنیز جایز است و همچنین اتفاق دارند بر اینکه اگر زن آزاده بخواهد می‌تواند با عبد ازدواج کند مشروط بر اینکه خود و اولیای او راضی باشند. همانگونه که اتفاق دارند بر اینکه زن نمی‌تواند با بنده مملوک خویش ازدواج کند و هرگاه زن مالک شوهر خود شود و او را بملکیت خود در آورد، نکاحش باطل و فسخ می‌گردد و درباره ازدواج مرد آزاده با زن کنیز و برده اختلاف دارند.

جمهور علما گویند: ازدواج مرد آزاده با زن کنیز، بدو شرط جایز می‌باشد:

۱- توانایی ازدواج با زن آزاده نداشته باشد.

۲- ترس و نگرانی داشته باشد از اینکه اگر زن نگیرد، مرتکب زنا شود.

و بدین آیه استدلال کرده‌اند: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فِتْيَانِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ...﴾ [النساء: ۲۵]. «اگر کسی از شما قدرت مالی و توانائی ازدواج با زنان آزاده و پاکدامن نداشت، او با کنیزان مومن و ملک یمین شما ازدواج کند». تا می‌رسد به: ﴿...ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ...﴾ [النساء: ۲۵]. این ازدواج ناچاری باکنیز برده برای کسی جایز است که در صورت عدم ازدواج با کنیز برده نگران ارتکاب زنا باشد. قرطبی گوید: شکیبائی بر مجرد بودن و عزب بودن، بهتر از آنست که انسان باکنیز ملک دیگران، ازدواج کند. چون این کار سبب می‌شود که فرزندش برده. و بنده دیگران گردد. چشم پوشی از شهوات نفسانی و داشتن شکیبائی و مکارم اخلاق، بهتر است از پستی و خواری. عمر خطاب گفت: هر مرد آزاده‌ای که با کنیزی و برده‌ای ازدواج کند، نصف آزادی خود را از دست داده است، چون فرزندش برده و بنده می‌شود. ضحاک بن مزاحم گوید: از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «من أراد أن يلقى الله طاهراً مطهراً فليتزوج الحرائر» «هرکسی که می‌خواهد پاک و پاکیزه با خدای خویش ملاقات کند، با زنان آزاده ازدواج کند». ابن ماجه با سندی که در آن ضعف هست، این حدیث را روایت کرده است.

ابوحنیفه گوید: مرد آزاده می‌تواند باکنیز و زن برده دیگران ازدواج کند حتی اگر قدرت ازدواج با زن آزاده هم داشته باشد، مگر اینکه زن آزاده در عقد نکاح وی باشد که آنوقت جایز نیست که در این حالت بر وی حرام است که باکنیزی ازدواج کند، چون رعایت کرامت و احترام زن آزاده لازم است.

۷- ازدواج با زن زنا پیشه

برای هیچ مردی حلال نیست که با یک زن زناکار ازدواج کند و همچنین برای هیچ زنی حلال نیست که با یک مرد زناکار ازدواج کند مگر اینکه آنها توبه کنند و براستی پشیمان شده باشند.

بدلیل: ۱- خداوند عفت و پاکدامنی را شرطی قرار داده است که پیش از ازدواج در هر دو طرف ازدواج وجود داشته باشد: ﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلْلٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلْلٌ لَهُمْ وَالْحَصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصَيْنِينَ غَيْرِ مُسْفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ...﴾ [المائدة: ۵]. «خداوند همه چیزهای پاک را برای شما حلال کرده است و همچنین طعام اهل کتاب از یهود و نصاری و ازدواج با زنان پاکدامن مومن و زنان پاکدامن اهل کتاب را حلال فرموده‌اند و این در حالی است که شوهران پاکدامن باشند و بدنبال. زناکاری و دوست گرفتن و روابط نامشروع با زنان نباشند».

۲- درباره ازدواج با کنیزان برای کسانی که توانائی ازدواج با زن آزاده را ندارند می‌فرماید: ﴿...فَأَنْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسْفِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ...﴾ [النساء: ۲۵]. «باکنیزان ازدواج کنید و این ازدواج با اجازه صاحبان و اربابان آنها باشد، مهریه‌شان را به نیکویی و برابر عرف پردازید، این کنیزان باید پاکدامن و عقیف باشند و بدنبال زناکاری آشکار و نهان نباشند».

۳- در تایید این مطلب بصراحت آمده است: ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحَرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النور: ۳]. «مرد زنا پیشه تنها زن زنا پیشه یا زن کافر مشرک را عقد می‌کند و تمایل ازدواج با وی را دارد و زن زناپیشه را تنها مرد زنا پیشه یا مرد کافر مشرک عقد می‌کند. بر مومنان حرام است که با زنا پیشگان یا مشرکان ازدواج کنند، بلکه تنها زنا پیشگان و مشرکان بچنین کار زشت اقدام می‌کنند».

۴- عمرو بن شعیب از پدرش او از جدش روایت کرده است که مرثد بن ابومرثد غنوی اسیران مکه را با خود می‌برد، در مکه زن بدکاره و زناکاری بود بنام «عناق» که با مرثد سابقه دوستی و رابطه نامشروع داشت. مرثد گوید: بحضور پیامبر ﷺ رفتم و

گفتم: آیا من می‌توانم با «عناق» ازدواج کنم؟ پیامبر ﷺ سکوت کرد. سپس آیه: ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً﴾ نازل شد و پیامبر ﷺ مرا خواند و آن را بر من خواند و فرمود: «آن را نکاح نکن». بروایت ابوداود و ترمذی و نسائی.

۵- ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «الزاني المجلود لا ينكح إلا مثله» «مرد زناکار و بدکاره‌ای که تازیانه حد خورده باشد، تنها با همانند خودش ازدواج می‌کند». شوکانی گوید: این توصیف برای کسی که غالباً و آشکارا به عمل زنا اقدام می‌کند و دلیل است بر اینکه حلال نیست برای مرد، که با زنی ازدواج کند که بدکاره و زنا پیشه است و زنا از او ظاهر می‌شود و همچنین برای زن جایز نیست که با مردی ازدواج کند که زنا از او سر می‌زند و زنا پیشه است. و آخر آیه قبلی که می‌گوید: ﴿وَحُرْمٌ ذَلِكْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ بر این مطلب تصریح دارد.

زنا و ازدواج^(۱)

بین ازدواج و عمل تناسلی جنسی نامشروع فرق بزرگی وجود دارد. براستی ازدواج زیربنای جامعه و پایه وجود آن و قانون طبیعی و سرشتی است، که سیر طبیعی جهان بر نظام آن در جریان و سنت خلقت است، که بزندگی ارزش و بها می‌دهد و براستی ازدواج پایه مهر و محبت حقیقی و همکاری در زندگی و اشتراک در ساختمان خانواده و آبادی جهان است.

هدف اسلام از تحریم نکاح با زنا پیشه بدکاره

اسلام نخواسته است که مرد مسلمان پرده آبرو و ناموس خود را با دندانهای زن بدکاره بدرد و زن مسلمان زبردست مرد بدکاره زنا پیشه‌ای قرار گیرد که روح پست و بیمار دارد و با او شریک و سهیم باشد و تحت تاثیر او واقع شود و با این جسم آلوده بانواع میکربها و جرثومه فساد و مبتلا بانواع بیماریها، معاشرت کند و همخوابه گردد، هدف اسلام از

۱- منقول از کتاب: الاسلام والطب الحدیث.

همه احکام و اوامرو نواهی و محرمات تنها سعادت بشر و ارتقای آن بالاترین درجه سطحی است، که خداوند می خواهد جنس بشر بدان برسد.

زناییشان و مردان و زنان بدکاره، سرچشمه خطرناکترین بیماری هایند

چگونه زناییشان می توانند در دنیای خود سعادت مند باشند، در حالیکه سرچشمه خطرناکترین و زیانبارترین بیماری هایند و این بیماریها در همه اندامهایشان رسوخ و نفوذ کرده است؟! - بویژه بیماری خطر ایدز و غیر آن که امروز خطر آنها آشکار شده است - شاید بیماری های تناسلی مسری سیفلیس و سوزاک برای خطرناکی زناکاران بهترین دلیل باشد برای اینکه ریشه این فساد و بیماری باید از روی جهان محو و نابود گردد جامعه ای که این زناییشان در آن زندگی کنند، چگونه به سعادت نایل می شود که بیماریهای روانی خویش را به نسل خود منتقل نموده و همراه با بیماریهای روانی، بیماریهای ارثی سیفلیس و سوزاک را نیز منتقل نمایند؟! آیا خانواده ای که بسبب نابسامانی روانی و بیماریهای تناسلی، اطفال بد صورت و بدسیرت در آن زاده شوند، می تواند خوشبخت باشد؟

مشابهت بین زناییشان و مشرکان

مسلمانی که از قرآن و سنت پیامبر ﷺ پیروی می کند و رهنمود پرورش روحی خویش را از آنها می گیرد، نمی تواند با زنا پیشه ای زندگی کند، که نحوه تفکرش با تفکر او یکی نیست و نمی تواند با زنی معاشرت کند، که زندگی سالم مانند زندگی او ندارد، و نمی تواند پیوند ازدواج را با موجودی برقرار سازد، که دارای احساس و شعور او نیست، در حالیکه می داند که خداوند درباره همسر می گوید: ﴿...حَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِيَتَسَكَّنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً...﴾ [الروم: ۲۱]. «خداوند همسرانی را از جنس خودتان برایتان آفرید، تا بدانان انس گیرید و آرامش خاطر پیدا کنید

و خداوند در میان شما مهر و مودت آفرید». چگونه بین مرد مسلمان و زن زناپیشه بدکاره، این مهر و مودت بوجود می‌آید؟ روح زناکار با روح مومن درستکار چگونه با هم می‌سازند و چگونه وسیله آرامش خاطر همدیگر را فراهم می‌آورند؟!.

مرد مسلمانی که بخاطر فساد روحی و انحراف عاطفی زن بدکاره، نمی‌تواند با وی ازدواج کند و زندگی زناشویی داشته باشد، بدیهی است که نمی‌تواند با زنی مشرک و کافری ازدواج کند، که عقیده و ایمان و باورش با او یکی نیست و بمانند او بزنگی نمی‌نگرد. و او فسق و فجور و نابکاری را حرام نمی‌داند و عقاید و اعتقادات عالی اسلامی را باور ندارد، بلکه دارای اعتقادات باطل و گمراه است و با او فاصله فکری و عقلی فراوانی دارد. لذا خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَةَ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ^ج

وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ^د وَلَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا^ج وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ^د أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ^ه وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ^ط وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ^{هـ} لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ

﴿البقرة: ۲۲۱﴾. «با زنان مشرک و کافر نکاح نکنید مگر اینکه ایمان بیاورند و مسلمان شوند، براستی یک‌کنیز مسلمان بهتر است از یک زن آزاده مشرک، اگرچه این زن مشرک زیبا و دلگیر و شما را بسیار خوش آید. و زنان خود را به مردان کافر و مشرک مدهید و بعقد آنان را درمی‌آورید مگر اینکه مسلمان شوند و ایمان بیاورند، براستی زنان خود را بیک عبد و بنده مومن بدهید بهتر است تا اینکه به مشرکان بدهید اگر چه این مردان مشرک برای شما دلگیر و خوش آیند باشند. چون مشرکان شما را بسوی آتش دوزخ می‌خوانند و خود دوزخیند و خداوند شما را بسوی بهشت و آمرزش باذن خودش می‌خواند و اطاعت از امر او بهشت و مغفرت را بارمغان می‌آورد خداوند آیات و نشانه‌های قدرت و احکام خود را برای مردم بیان می‌کند شاید مردم متذکر شوند و راه سعادت را بیابند».

توبه، گناهان پیش از خود را محو می‌سازد

هرگاه مردان و زنان زناپیشه و بدکاره از کرده خود پشیمان شوند و باخلاص از روی نیت پاک، توبه واستغفارکنند وازگناه و زشت کاری بکلی منصرف شوند، و زندگی پاک و بدور ازگناه و آلودگی را، از سرگیرند و در این کار مصمم باشند، خداوند توبه‌شان را می‌پذیرد و برحمت و مهرگسترده خویش، آنان را در زمره بندگان صالح و شایسته خود داخل می‌کند که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿٦٨﴾ يُضْعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا ﴿٦٩﴾ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٧٠﴾» [الفرقان: ۶۸-۷۰]. «بندگان خداکسانی هستند که معبود دیگری را با خداوند نمی‌خوانند و توحید خالص دارند، و انسانی را که خداوند قتل او و ریختن خونس را حرام شمرده است، به قتل نمی‌رسانند، جز بحق و در اجرای فرمان خدا. و زنا نمی‌کنند و دامان عفت خود را هرگز آلوده نمی‌سازند، هرکس این گناهان بزرگ را مرتکب شود، گناهان بزرگی را مرتکب شده و مجازاتش را خواهد دید. عذاب چنین کسی در قیامت چند برابر و مضاعف می‌گردد و با خواری همیشه در آن خواهد ماند. مگر کسی که توبه‌کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد که خداوند گناهان این گروه توبه‌کننده را به حسنات تبدیل می‌کند و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.»

مردی به نزد ابن عباس آمد وگفت: من پیش زنی می‌رفتم و با وی عملی را انجام می‌دادم که خداوند بر من حرام کرده است. اکنون آن زن موفق شده است که توبه کند و من می‌خواهم با وی ازدواج کنم و مردم می‌گویند: «إن الزاني لا ينكح إلا زانية أو مشركة...» «مرد زناکار تنها با زن زناکار یا کافر مشرک ازدواج می‌کند». آیا نظر شما چیست؟ ابن عباس گفت: این آیه شامل این زن نمی‌شود چون او توبه کرده و پشیمان شده است دیگر او «زانیه» نیست برو با وی ازدواج کن، هرگناهی باشد بگردن من. بروایت ابن ابی حاتم. از ابن عمر سوال شد که اگر مردی با زنی مرتکب زنا شد، آیا می‌تواند با هم ازدواج کنند؟ گفت: اگر توبه کنند و عمل صالح پیشه نمایند، می‌تواند با هم ازدواج کنند.

و عبدالله بن جابر هم چنین جوابی داده است. ابن جریر گوید: مردی از اهالی یمن، دریافت که خواهرش مرتکب زنا شده است، لذا کارد بر رگهای گردن وی کشید و رگهایش را قطع کرد و مردم نگذاشتند که او را بکشند، او را مداوا کردند تا اینکه بهبودی یافت. سپس عمویش، خانواده خویش را بمدینه منتقل نمود و این دختر با وی رفت، این دختر قرآن خواند و عبادت را پیشه کرد تا اینکه از پارسا ترین زنان خانواده خویش گشت. چنان پیش آمده که برایش خواستگاری پیدا شد و خواستگاری او را از عمویش کردند. عموی او نمیخواست پنهان کاری و تدلیس کند و از طرف دیگر دوست نداشت به برادرزاده اش هم خیانت کند. لذا به نزد عمر خطاب رفت و داستان برادرزاده اش را برای او نقل کرد. عمر گفت: اگر سابقه این دختر را که توبه کرده است بازگو کنی، ترا سخت مجازات می کنم، هرگاه مرد درستکاری به نزد تو آمد و توازاو رضایت داشتی، این دختر را بعقد نکاح اودر آور. در روایتی دیگر آمده است که عمر گفت: می خواهی از سابقه او خبر دهی؟ می خواهی چیزی را که خداوند پوشانده است آشکار سازی؟ بخدای سوگند اگر کسی را از حال او باخبر سازی، آنچنان ترا مجازات خواهم کرد که عبرت و پند مردمان شهرها باشی، برو آن را همچون یک دختر پاکدامن عقیفه مسلمان، عقد کن و بشوهری ده. عمر بن خطاب گفت: تصمیم گرفته ام هرکس را که در دوره اسلام مرتکب زنا شده است نگذارم با زن پاکدامن و عقیفه ازدواج کند. ابی بن کعب بوی گفت: ای امیر مومنان بزرگترین گناه شرک بخداست و خداوند توبه از آن را می پذیرد.

امام احمد می گوید: توبه زن وقتی صحیح است که در معرض امتحان قرار گیرد بدینگونه که در معرض وسوسه قرار گیرد، که اگر اجابت کرد توبه او صحیح نیست و اگر امتناع ورزید توبه او صحیح است. و در این رای خویش از چیزی پیروی کرده که از ابن عمر روایت شده است. ولی یارانش گفته اند^(۱): برای هیچ مسلمانی شایسته نیست که زنی را بزنا بخواند و از وی زنا طلب کند. چون این درخواست باید در خلوت صورت گیرد و خلوت با زن بیگانه جایز و حلال نیست، حتی اگر برای تعلیم قرآن هم باشد. پس چگونه

۱- المغنی لاین قدامه.

حلال است که برای وسوسه زناکردن بزنی با وی خلوت کند و بدین گونه امتحانش نماید؟! بعلاوه اطمینان نیست که اگر اجابت کرد، به معصیت برنگردد، پس اینگونه امتحان جایز و حلال نیست. چون توبه از دیگر گناهان و در حق دیگر مردمان و به نسبت دیگر احکام بدینگونه نیست که امتحان شود پس اینجا هم نباید چنین باشد.

امام احمد وابن حزم و ابن تیمیه وابن القیم می گویند پیش از توبه، ازدواج با زن زناکارحلال نیست و امام احمد شرطی را نیزبتوبه افزوده است و آن اینست که باید عده اش نیز منقضی گردد. پس اگر کسی با زن «زانیه» پیش از توبه کردن یا پیش از انقضای عده ازدواج کرد، این ازدواج فاسد است و باید از هم جدا گردند. درباره اینکه: عده اش سه بار حیض است یا یک بار حیض دو روایت از او رسیده است.

بمذهب حنفی و شافعی و مالکی ازدواج مرد زنا پیشه با زن زنا پیشه و ازدواج زن زناپیشه با مرد زناپیشه جایز است و برای آنان زنا مانع صحت عقد نکاح نیست و ابن رشد گوید: این اختلاف در مفهوم ﴿...وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النور: ۳] است که این نهی برای ذم و نکوهش است یا برای تحریم؟ و این تحریم به زن برمی گردد یا بنکاح؟ جمهور علما معنی ذم و نکوهش را از آیه فهمیده اند نه مفهوم تحریم را، زیرا در حدیث آمده است که مردی بخدمت پیامبر ﷺ آمد و درباره زنش گفت: زخم دست هیچکس را رد نمی کند و دست رد بر سینه کسی نمی زد پیامبر ﷺ گفت: طلاقش ده. آن مرد گفت: او را دوست دارم. پیامبر ﷺ گفت: او را نگاه دار^(۱). کسانی که ازدواج با زن زناپیشه را جایز می دانند درباره عده آن تا احترام نطفه پاک

۱- امام احمد گوید: این حدیث منکر است ابن الجوزی آن را در ضمن احادیث موضوع و ساختگی آورده است و ابو عبید گوید: این حدیث خلاف قرآن و سنت مشهور پیامبر است چون خداوند تنها عقد نکاح زنان پاکدامن را اجازه داده است و در باره قذف کننده آیه "لعان"، نازل شد و پیامبر (ص) بین آنان جدائی همیشگی انداخت که هرگز با هم جمع نمی شوند. پس چگونه نگاه داشتن زنی بدکارهائی را که دست رد به سینه کسی نمی زند جایز می داند و این حدیث مرسل است و ابن القیم

شوهر محفوظ باشد و نسب پاک و آشکارا و با ولد الزنا مخلوط نشود اختلاف هست، امام مالک ازدواج با وی را تا عده‌اش منقضی نشود، ممنوع می‌داند و ابوحنیفه و شافعی گویند نیازی به انقضای عده نیست و عقد جایز است. شافعی عقد را جایز می‌داند حتی اگر زن از طریق زنا آبتن هم باشد گوید: این آبتنی احترامی و ارجی ندارد. ابویوسف و روایتی از ابوحنیفه می‌گوید: اگر آبتن باشد تا وضع حمل نکند عقد نکاح وی جایز نیست تا شوهر کاشته دیگران را آبیاری نکند. چون پیامبر ﷺ جماع با زن آبتن اسیر شده را، نهی کرد، تا اینکه وضع حمل کند. اگرچه بچه‌ای که در شکم او است، ملک او می‌باشد، باز جماعش جایز نیست. پس زنی که از زنا آبتن باشد، باید وضع حمل کند و بوی مهلت داده شود تا وضع حمل کند، اگرچه این حمل احترامی ندارد. چون نطفه شوهر محترم است نباید با آب زنا و گناه مخلوط و آمیخته گردد و این کار جایز نیست. چون پیامبر ﷺ نفرین کرده است کسی را که با جاریه اسیره شده آبتن از

غیر، جماع کند، اگرچه بچه رابطه و پیوندی با پدر خود ندارد و برده و ملک اسیر کننده می‌شود. بروایتی دیگر از ابوحنیفه عقد آن جایز است ولی جماع با او جائز نیست تا اینکه وضع حمل کند^(۱).

حالت ابتداء با حالت بقا فرق دارد

بعد از مساله ازدواج با زناپیشه دانشمندان گفته‌اند: اگر زن شوهردار، مرتکب عمل زنا شد نکاح وی فسخ نمی‌شود و همچنین اگر مردی که زن دارد، مرتکب این عمل شنیع شد، نکاح او با زنش فسخ نمی‌شود. چون حالت ابتداء با حالت بقا فرق دارد - یعنی اگر کسی پیش از ازدواج مرتکب این عمل شود، عقد ازدواج با وی دچار اشکال می‌گردد، ولی اگر زن شوهردار با مرد زن‌دار، مرتکب زنا شد، بقای ازدواج دچار اشکال نمی‌گردد. از حسن و جابر بن عبدالله روایت شده است، که اگر زن شوهردار مرتکب زنا شد، باید

می‌گوید این حدیث با مفهوم احادیث محکم و صریح که ازدواج با زنان بدکاره را ممنوع می‌دارند

تعارض دارد. مولف

۱- تهذیب السنه ج ۳.

بین او و شوهرش جدائی انداخته شود و پیوند زناشویی بهم بخورد. و امام احمد جدائی را مستحب دانسته و گفته: برای من نباید چنین زنی را نگاه داشت، چون اطمینان نیست از اینکه بسترا آلوده نسازد و فرزند دیگری را بوی ملحق نکند.

۸- ازدواج ملاءنه

کسی که با زنی ملاءنه کند و هر دو همدیگر را نفرین کرده باشند، ازدواج مجدد بین آنان حلال نیست و این زن بعد از ملاءنه برای همیشه بروی حرام می شود. خداوند در این باره می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَدَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَدَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۶۷﴾ وَالْحَمِيسَةُ أَنْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿۶۸﴾﴾ [النور: ۶-۷]. «کسانی که همسران خود را متهم (به عمل منافی عفت و زنا) می کنند و گواهانی جز خودشان ندارند، هریک از آنان باید چهار مرتبه بنام خدا شهادت دهد که در این اتهام از راستگویان است. و در پنجمین بار بگوید: لعنت خدا بر او باد اگر در این اتهام از دروغگویان باشد. آن زن نیز می تواند کیفر زنا را از خود دور کند به این طریق که چهار بار خدا را به شهادت طلبد که آن مرد (در این نسبتی که به او می دهد) از دروغگویان است. و در مرتبه پنجم بگوید: غضب خدا بر او باد اگر آن مرد از راستگویان باشد...».

۹- ازدواج با زن کافر مشرک

باتفاق علما ازدواج مرد مسلمان با زن بت پرست و بیدین و ملحد و مرتد و برگشته از دین اسلام و گاوپرست و اباحی مذهب ملحد و امثال آنها حلال نیست، چون خداوند می فرماید: ﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَةَ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ ۚ وَلَا مِمَّنْ مُؤْمِنَةٌ حَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَا

أَعْبَبْتُمْ^۱ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا^۲ وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ^۳
 أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ... ﴿٣١﴾ [البقرة: ۲۲۱].^(۱)

سبب نزول این آیه:

۱- این آیه بقول مقاتل درباره ابومرثد غنوی و بقولی مرثد بن ابی مرثد بنام کناز بن حصین غنوی نازل شده است. پیامبر ﷺ او را پنهانی به مکه فرستاده بود تا یکی از یاران پیامبر ﷺ را از آنجا خارج سازد و در مکه زن بدکاره‌ای بود بنام «عناق» که در زمان جاهلیت او را دوست می‌داشت، مرثد به نزد او رفت و به وی گفت: همانا اسلام روابط نامشروع دوره جاهلی ما را حرام کرده است «عناق» پیشنهاد ازدواج نمود، او گفت: باید از پیامبر ﷺ اجازه بگیرم. لذا به نزد پیامبر ﷺ رفت و کسب اجازه نمود، پیامبر ﷺ او را از این کار منع نمود چون او مسلمان بود و آن زن مشرک و کافر^(۲).

سدی بروایت از ابن عباس گوید: این آیه درباره عبدالله بن رواحه نازل شده است، او کنیز سیاهی داشت و بر وی خشم گرفت و بدو سیلی نواخت و از آن کار نگران و ترسان شد، لذا به پیشگاه پیامبر ﷺ رفت و ماجرا را برایش تعریف نمود. پیامبر ﷺ بوی گفت: او چگونه آدمی است؟ عبدالله گفت: ای رسول خدا، او روزه می‌گیرد و نماز می‌گزارد و نیکو وضو می‌گیرد و بتوحید خدا و رسالت تو گواهی می‌دهد.

پیامبر ﷺ گفت: ای عبدالله او مومن می‌باشد. عبدالله گفت: سوگند بدانکس که ترا بحق مبعوث داشته است او را آزاد خواهیم کرد و با وی ازدواج می‌نمایم و چنین کرد. برخی از مسلمین از وی انتقاد کردند و گفتند: با کنیز خود ازدواج کرده است. آنان می‌خواستند که زنان تحت سرپرستی خود را بعقد نکاح مشرکین در آورند و از آنان برای خود زن بگیرند بخاطر توجه به نسب و اشرافیتشان که خداوند این آیه را نازل فرموده است صاحب مغنی گوید: کافران دیگر، بغیر از اهل کتاب، حکم مشرکین را دارند از

۱- ترجمه فارسی همین آیه در همین فصل گذشت.

۲- الجامع الحکام القرآن ج ۳/ ۶۷.

جمله بت پرستان و سنگ پرستان و درخت و حیوان پرستان. اهل علم در حرام بودن ازدواج زنان و حیوان ذبح شده، اینها اختلاف نظر ندارند. و گفت: زن مرتد نکاحش حرام است بر هر دینی که باشد. (چنین پیدا است که مرتد اهل کتاب نیز نکاحش حرام است).

ازدواج با زنان اهل کتاب

برای مرد مسلمان ازدواج با زن آزاده اهل کتاب، حلال است. چون خداوند می فرماید:

﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الْطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ﴾ [المائدة: ۵]^(۱). ابن المنذر گفته است از هیچکس از پیشینیان خبر صحیح نرسیده است که آن را حرام دانسته باشند.

درباره ازدواج با زن نصرانی و زن یهودی، از عبدالله بن عمر سوال شد. جواب داد: خداوند نکاح زنان مشرک را بر مردان مومن حرام کرده است و من شرکی را بالاتر از این نمی دانم که زنی حضرت عیسی یا یکی از بندگان خدا را خدای خود بداند.

قرطبی بنقل از نحاس گوید: قول ابن عمر با سخن جماعتی که قولشان حجت است مخالف می باشد، چون جماعتی از اصحاب و تابعین نکاح با زنان اهل کتاب را حلال دانسته اند، از جمله عثمان بن عفان و طلحه و ابن عباس و جابرو حذیفه و از تابعین سعید بن المسیب و سعید بن جبیر و حسن بصری و مجاهد و طاووس عکرمه، و شعبی و ضحاک و فقیهان شهرهای اسلامی و در بین این دو آیه ای که گذشت هیچگونه تعارضی نیست چون مفهوم ظاهری لفظ «شُرک» اهل کتاب را شامل نمی شود بدلیل اینکه خداوند مشرکین و اهل کتاب را جدا از هم ذکر کرده است: ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾ [البينة: ۱]. که مشرکین بر اهل کتاب عطف شده و عطف برابر قواعد نحوی، مقتضی مغایرت است. و عثمان بن عفان با نائله

۱- ترجمه این آیه در همین فصل گذشت.

دخت فرافسه کلبی نصرانی، ازدواج کرد و بعداً نائله نزد او مسلمان شد. و حدیفه نیز با یک یهودی اهل مدائن، ازدواج کرد. از جابر درباره نکاح با زن یهودی و نصرانی سوال شد؟ گفت: ما همراه سعد بن وقاص در زمان فتوحات با آنان ازدواج می کردیم.

ازدواج با زنان اهل کتاب مکروه است

ازدواج با زنان اهل کتاب اگرچه جایز است ولی مکروه می باشد، چون این اطمینان وجود ندارد، که شوهر فریب زن را نخورد و بدین او متمایل نگردد یا با خانواده او دوستی نکند. اگر زنان اهل کتاب حربی و ساکن در غیر دیار اسلام باشند کراهت بیشتری دارد، چون توده اهل کتاب که با اسلام سر جنگ دارند، بیشتر می شوند. و بعضی از اهل علم ازدواج با زنان اهل کتاب که حربی و ساکن در غیر دیار اسلام باشند را حرام می دانند. ابن عباس آن را جایز و حلال ندانست و این آیه را تلاوت کرد: ﴿قَتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹]. «با اهل کتاب که بخدا و روز رستاخیز و دین حق ایمان ندارند، بجنگید تا اینکه تسلیم شوند و درکمال خواری و تسلیم جزیه و سرانه و خراج پردازند». قرطبی گوید: ابراهیم نخعی این رای را شنید و از آن شگفت نمود.

فلسفه مباح بودن ازدواج با زنان اهل کتاب

اسلام بدینجهت ازدواج با زنان اهل کتاب را مباح کرده است تا فواصل و موانع بین اهل کتاب و اسلام را از میان بردارد. چون ازدواج بهترین وسیله معاشرت و آمیزش و نزدیکی خانواده ها بهم می باشد و از این راه برای اهل کتاب فرصت بررسی اسلام و شناخت حقایق و اصول و مبادی آن پیش می آید و این خود شیوه ای از شیوه های علمی بهم نزدیک ساختن مسلمانان و اهل کتاب و دعوت برای هدایت به دین حق است. بنابراین کسی که با اهل کتاب ازدواج می کند باید این مطلب را یکی از اهداف و مقاصد

خویش قرار دهد. - ولیکن امروز مسلمانان در خارج از کشورهای اسلامی با زنان اهل کتاب ازدواج می‌کنند، نه آن مردان مقید بدین اسلام هستند و نه آن زنان مقید بدین خود می‌باشند و فرزندان آنها همانند مادرانشان بار می‌آیند و شوهرانشان بسیار سست عقیده هستند و فرزندان هم تابع مادرانشان می‌باشند، قطعاً نباید این ازدواج صحیح باشد - مترجم -

فرق بین زنان مشرک و زنان اهل کتاب^(۱)

زن مشرک دینی ندارد که خیانت را بروی حرام و امانت را براو واجب کند و او را بنیکی و خیر دستور دهد و از شر و بدی برحذر دارد، بلکه او درگرو طبیعت و مزاج و تربیت عشیره‌ای خود و خرافات و اوهام بت پرستی و آرزوها و هواهای شیطانی خویش می‌باشد، بشوهرش خیانت می‌کند و عقیده فرزندش را تباه می‌سازد. اگر شوهر شیفته جمال و زیبایی او باشد، بگمراهی و گمراه سازی او نیز کمک می‌کند. اگر دیده واقع بین شوهر، فریفته زیبایی ظاهری او نباشد و خبث طینت و سیرت او را زشت بداند، تمتع و لذت جوئی بجمال ظاهری نیزبر او تیره می‌گردد و حال بد وی، او را گریزان خواهد نمود. ولی فاصله بین مرد مومن و زن اهل کتاب آنقدر نیست و شکاف چندان عمیق نمی‌باشد چون او هم بخداوند ایمان دارد و او را می‌پرستد و به پیامبران خدا ایمان دارد و زندگی بازپسین و پاداش اعمال در آخرت را قبول دارد و اعمال خیر را واجب و اعمال شر را حرام می‌داند. فرق اساسی و جوهری بین آن دو ایمان به نبوت حضرت محمد ﷺ است. بدیهی است کسی که به اصل نبوت الهی ایمان دارد، تنها جهل مانع گشته است که به نبوت ویژه حضرت محمد ﷺ خاتم الانبیاء ایمان بیاورد و بپذیرد که محمد نیز همان پیام پیامبران پیشین و چیزی اضافه بر آن بمقتضای حال زمان و برای پیشرفت بشریت و بکارگیری استعداد های بیشتر بشریت را، آورده است یا بعضی بر حسب ظاهر مخالف و منکر رسالت حضرت محمد ﷺ هستند و درحقیقت وباطن آن را قبول دارند البته این گروه دوم اندک و گروه اول فراوانند . شاید بر اثر معاشرت و آمیزش با مرد مسلمان،

۱- تفسیر المنار ج ۲/ ۳۵۶-۳۵۷.

حقیقت و برحق بودن دین اسلام و حسن شریعت و سیره پاک پیامبر اسلام ﷺ و تاییدات خداوندی و آیات آشکار نبوت پیامبر اسلام، بر وی آشکار و هویدا گردد و در نتیجه ایمان او کامل و اسلام بیاورد و اجر و پاداش خوبش را دو برابر دریافت دارد، چون هم به ادیان پیشین اعتقاد داشته و هم به آخرین دین آسمانی... پایان سخن المنار. همانگونه که در تعلیق بر قسمت پیش گفتم امروز این زنان اهل کتاب با مشرکان هیچ فرقی ندارند و کمتر پیش می آید که جذب اسلام شوند بلکه مردان سست عقیده مسلمان را نیز تابع خود می کنند و یا سستر می نمایند و تکلیف فرزندانشان نیز نامعلوم است - مترجم.

ازدواج با زنان مجوسی^(۱)

ابن المنذر گوید: تحریم نکاح زنان مجوسی و خوردن گوشت حیوانات ذبح شده شان، مورد اتفاق علما نیست. لیکن بیشتر اهل علم آن را حرام می دانند چون کتاب آسمانی و پیامبر الهی ندارند و آتش را می پرستند. امام شافعی روایت کرده است که عمر خطاب گفت: من نمی دانم درباره مجوسیان چگونه رفتار کنم؟ عبدالرحمن بن عوف بوی گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «سنوا بهم سنة أهل الكتاب» «درباره سلامت جان و جزیه با مجوسیان بمانند اهل کتاب رفتار کنید». از این حدیث برمی آید که آنان اهل کتاب نیستند. از امام احمد سوال شد آیا بنظر شما صحیح است که مجوسیان دارای کتاب آسمانی هستند؟ او گفت: خیر صحیح نیست و این ادعا باطل است و آن را دروغ بزرگ می دانم. ابو ثور ازدواج با زن مجوسی را حلال می داند بدلیل اینکه درباره اجازه اعطای آزادی دین و پرداخت جزیه بمانند یهود و نصاری با آنها رفتار می شود.

ازدواج با زنان صابئی

۱- آتش پرستان. مولف. ولی مجوس عبارت است از زردشتیان و آنان آتش را نمی پرستند و آن را یکی

از مظاهر پاکی می دانند. مترجم

صابئون قومی هستند بین مجوس و یهود و نصاری و خود دین خاصی ندارند. مجاهد گفته است: آنان فرقه‌ای از اهل کتابند و پیرو زبور هستند. و حسن بصری گفته: قومی هستند که فرشتگان را عبادت می‌کنند.

عبدالرحمن بن زید گفته است: آنان قومی هستند که از یکی از ادیان، در جزیره موصل پیروی می‌کنند، توحید را باور دارند - لا اله الا الله - ولی اعمال دینی و کتاب دینی و پیامبری ندارند، فقط به «لا اله الا الله» قائلند و بهیچ پیامبری ایمان نیاورده‌اند. لذا مشرکان به یاران پیامبر ﷺ می‌گفتند: اینان بمانند «صابئون» لا اله الا الله می‌گویند. قرطبی گوید: آنچه که از قول علما درباره مذهب صابئین برمی‌آید، آنست که آنان موحد هستند و بتایرستارگان و عمل آنها در سرنوشت انسان، عقیده دارند. امام فخر رازی این نظر را برگزیده که آنان ستاره - پرستند بدین معنی که خداوند، ستارگان را قبله عبادت و دعا قرار داده است و از طریق توجه بدانها، خدا را می‌پرستند یا بدین معنی که خداوند تدبیر و اداره کار جهان را بدین ستارگان، محول و واگذار نموده است. بنابراین نظر فقهاء درباره حکم ازدواج با زنان آن قوم مختلف است: بعضی گویند: اهل کتاب می‌باشند که کتاب آسمانیشان دچار تحریف و تبدیل شده و با یهود و نصاری فرقی ندارند، بنابراین ازدواج با زنانشان جایز است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَالٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلَالٌ هُمْ وَالْحَصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْحَصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ...﴾ [المائدة: ۵]. تا آخر آیه که گذشت. اینست مذهب ابوحنیفه و دو نفر از یاران بزرگ او - محمد و ابویوسف - گروهی درباره آنان متردد هستند چون از حقیقت کارایشان اطلاع ندارند و گفته‌اند: اگر در اصول دین و تصدیق پیامبران و ایمان بکتاب آسمانی موافق با یهود و نصاری باشند جزء آنها هستند و اگر با آنان مخالف باشند، جزء آنان نیستند و حکم بت پرستان را دارند و این رای از شافعیه و حنابله روایت شده است.

ازدواج با صاحبان کتاب غیر از یهود و نصاری

حنفی‌ها بر این عقیده می‌باشند که هر کس بیک دین آسمانی معتقد بوده و کتاب آسمانی داشته باشد مانند صحف ابراهیم و شیث و زبور داود علیهم‌السلام ازدواج با آن و خوردن گوشت ذبیحه‌اش صحیح است مادام اینکه مشرک نباشد و حنابله نیز بقولی، بدان توجه کرده‌اند. چون اینگونه اشخاص نیز بیکی از کتب خدا تمسک کرده و درست مانند یهود و نصاری هستند.

بمذهب شافعیه و بقولی نزد حنابله، نکاح با زنان مجوسی و خوردن گوشت ذبیحه‌شان حلال نیست، چون خداوند می‌فرماید: ﴿أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنزِلَ الْكِتَابُ عَلَيَّ طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ﴾ [الأنعام: ۱۵۶]. «ما این کتاب را - قرآن - با این همه امتیازات نازل کردیم تا نگوئید کتاب آسمانی تنها بر دو طایفه پیش از ما (یهود و نصاری) نازل شده بود و ما از بحث و بررسی آنها بی‌خبر بودیم». یعنی تنها این دو طایفه صاحب کتابند.

بعلاوه این صحف و کتب تنها مواعظ و پند و اندرز هستند، کتب احکام نیستند پس حکم کتب آسمانی مشتمل بر احکام را، ندارند.

ازدواج زن مسلمان با غیر مسلمان

باجماع علمای اسلام ازدواج زن مسلمان با غیر مسلمان حلال نیست، خواه این غیر مسلمان مشرک باشد یا از اهل کتاب. بدلیل اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاِمْتَحِنُوهُنَّ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِإِيمَنِهِنَّ ۗ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ ۗ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ ۗ﴾ [المتحنة: ۱۰]. «ای مومنان هرگاه زنان مومن از دیار کفر هجرت کرده و بسوی شما آمدند آنان را امتحان کنید و از ایشان بپرسید که آیا تنها حب خدا و رسول و محافظت بردین اسلام، شما را به هجرت واداشته است و آنان گفتند: بلی چنین است از

آنان بپذیرید، و خداوند داناتر است بایمان آنها، چون بایمان آنان علم و آگاهی پیدا کردید، آنان را بسوی کافران برنگردانید، چون آنان برای مردان کافر حلال نیستند و نه مردان کافر برای آنان حلالند».

فلسفه این کار اینست که مرد حق سرپرستی و قیمی بر همسرش دارد و بر زن واجب است که در کارهای نیکو، از او اطاعت کند و مرد کافر ولایت و تسلط بر زن مسلمان پیدا می کند در صورتیکه نباید کافر بر مرد و زن مسلمان تسلط و ولایت پیدا کند. چون خداوند می فرماید: ﴿... وَلَنْ نَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱۴۱]. «خداوند بهیچ وجه و هرگز برای کفران نسبت به مومنان راه تسلطی قرار نداده است.» بعلاوه شوهر کافر دین زن مسلمان را قبول ندارد و کتاب آسمانی او را دروغ می داند و منکر رسالت و نبوت پیامبر اسلام است، چگونه خانواده ای با این اختلاف آشکار و گسترده می تواند، زندگی آرام و قابل دوامی داشته باشد. ولی برعکس اگر یک مرد مسلمان با یک زن کتابی ازدواج کند، دین او را قبول دارد و ایمان به کتاب آسمانی او و ایمان به پیامبر او را جزء ایمان خود می داند و تا بدان ایمان نداشته باشد ایمانش کامل نیست.

۱۰- ازدواج با بیش از چهار زن که در عقد نکاح او هستند در یک زمان

برای هیچکس حلال نیست که در یک زمان بیش از چهار زن را در عقد نکاح داشته باشد، چون چهار زن برای هرکس کافی است. و بیش از آن، سبب می گردد که آنگونه که خداوند فرموده است زندگی زناشویی بسامان نباشد و نیکو اداره نشود، بدلیل اینکه می فرماید: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبْعَ ۚ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ۚ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا﴾ [النساء: ۳]. «و اگر می ترسید از اینکه (به هنگام ازدواج با دختران یتیم) رعایت عدالت درباره آنها را نکنید (از ازدواج با آنان صرف نظر نمائید) و با زنان دیگر که پاک و مورد توجهتان می باشند ازدواج کنید. دو، یا سه، یا چهار همسر، و اگر می ترسید عدالت را (درباره همسران متعدد) رعایت نکنید تنها به یک همسر قناعت نمائید و یا از

زنان کنیزی که مالک آنها هستید، استفاده کنید. این کار بهتر شما را از ظلم و ستم بخود و دیگران باز می‌دارد».

درباره سبب نزول این آیه بخاری و ابوداود و نسائی و ترمذی از عروه بن الزبیر روایت کرده‌اند که او درباره این آیه از عایشه همسر پیامبر ﷺ سوال کرد و او جواب داد که: ای پسرخواهرم پیش می‌آمد که دختریتیم تحت سرپرستی ولی خود باشد و با او در مال و دارائیش شریک بود، ولی و سرپرست شیفته مال و جمال او می‌شد و می‌خواست با او ازدواج کند، بدون اینکه در مهریه او رعایت عدالت کند و مانند دیگران به وی مهریه بپردازد، لذا از این کار منع شدند، مگر اینکه درباره آنان، رعایت عدالت کنند و بهترین مهریه متداول را، بدانان بپردازند و بدانان دستور داده شده است که با زنان دیگر که مورد توجهشان است از غیر آن دختران یتیمه، ازدواج کنند. عروه گفت: عایشه فرمود که سپس مردم درباره دختران یتیمه بعد از این آیه، از پیامبر ﷺ استفتا نمودند که خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتِمَّى النِّسَاءِ الَّتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرْغَبُونَ أَن تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوَالِدَانِ وَأَن تَقُومُوا لِلْيَتَمَىٰ بِالْقِسْطِ...﴾ [النساء: ۱۲۷]. «از تو درباره زنان سوال می‌کنند، بگو خداوند در این زمینه به شما پاسخ می‌دهد و آنچه در قرآن درباره زنان یتیمی که حقوق آنها را به آنها نمی‌دهید و می‌خواهید با آنها ازدواج کنید و همچنین درباره کودکان صغیر و ناتوان برای شما بیان شده است (قسمتی از سفارشهای خداوند در این زمینه می‌باشد و نیز به شما سفارش می‌کند که با یتیمان به عدالت رفتار کنید و آنچه از نیکبها انجام می‌دهید خداوند از آن آگاه است (و به شما پاداش مناسب می‌دهد)».

عایشه گفت: آنچه که خداوند گفت: در قرآن بر آنان خوانده می‌شود مراد آیه ۳ سوره نساء است که «وإن خفتنم أن...» می‌باشد. و مراد از «...وترغبون أن تنكحوهن...» آنست که شما هرگاه یتیمه‌ای که تحت سرپرستیان می‌باشد اگر مال و جمال نداشته باشد با وی ازدواج نمی‌کنید پس اگر دختران یتیمه‌ای که تحت سرپرستی شما هستند مال و جمال داشتند نیز با آنان ازدواج مکنید، مگر اینکه درباره مهریه آنان عدالت را مراعات کنید. زیرا وقتی که مال

و جمال نداشتند، از ازدواج با آنان خودداری می‌کردند، بنابراین (در آیه ۳ سوره نساء) خداوند اولیای دختران یتیم را مخاطب ساخته و می‌فرماید: اگر دختر یتیمی تحت سرپرستی یکی از شما بود و می‌ترسید از اینکه مهریه مناسب و مهرالمثل بوی ندهد، از ازدواج با او خودداری کند و با زنان دیگر که فراوان هستند ازدواج کند و خداوند دایره را بر او تنگ نساخته است و ازدواج با یک تا چهار همسر را برایش حلال کرده است. و اگر ترسید که با بیش از یک زن نمی‌تواند عدالت را مراعات کند، بر وی واجب است که بیک زن بسنده کند و یا به کنیزان ملک خود اکتفا نماید.

اکتفا به چهار زن از این آیه مستفاد است

امام شافعی گوید: سنت رسول خدا که بیان‌کننده سخن خداوند است، دلالت دارد بر اینکه غیر از پیامبر ﷺ هیچ‌کس نمی‌تواند بیش از چهار زن را با هم در یک زمان داشته باشد و بین آنان جمع کند. این سخن شافعی مجمع علیه بین علما است مگر گروهی از شیعه که جمع بین بیش از چهار زن را جایز می‌دانند و گروه دیگری از آنها حصری قایل نیستند و گروهی از آنها به فعل رسول خدا تمسک می‌جویند که برابر صحیح سنت تا ۹ زن را با هم داشته است. امام قرطبی سخن این گروهها را رد کرده است و گفته: عدد «مثنی» و «ثلاث» و «رباع» دلالت بر مباح بودن نه همسر در یک زمان با هم را ندارد همانگونه که کسانی این ادعا را عنوان کرده‌اند که از فهم معنی صحیح قرآن و حدیث پیامبر و سنت او بدورند و از شیوه عمل و رفتار سلف امت روی گردان هستند و گمان کرده‌اند که حرف ربط و برای جمع است $2+3+4=9$ و در تایید این نظر خود گفته‌اند که پیامبر ﷺ در یک زمان ۹ زن را با هم در عقد نکاح داشته و بین آنان جمع نموده است، کسانی که بدین جهالت و نادانی و گمراهی رای داده‌اند رافضیه و بعضی از پیروان مذهب ظاهریه می‌باشند و «مثنی» را مانند اثین اثین دانسته‌اند و همچنین ثلاث و رباع. برخی از ظاهریه زشت‌تر از آن را گفته و ادعا کرده‌اند که جمع بین ۱۸ زن مباح است چون صیغه این اعداد مفید تکرار و «و» برای جمع می‌باشد. (مثنی = ۲ و ۲ و ثلاث = ۳ و ۳ و رباع = ۴ و ۴) اینها همه دلیل جهالت و عدم آگاهی به زبان عربی و سنت نبوی و

مخالفت با اجماع علمای امت مسلمان است، چون شنیده نشده که کسی از یاران پیامبر ﷺ و تابعین بیش از چهار زن را در عصمت نکاح خود با هم در یک زمان داشته باشد. مالک در موطاء تخریج نموده و نسائی و دارقطنی در سنن خود آورده‌اند که پیامبر ﷺ به غیلان بن امیه ثقفی که به هنگام مسلمان شدن ده زن داشت گفت: «اختر منهن أربعاً، وفارق سائرهن» «چهار تا را برگزین و از بقیه آنها کناره‌گیر». ابوداود از قول حارث بن قیس گفته: من وقتی که مسلمان شدم هشت همسر داشتم و آن را با پیامبر ﷺ در میان نهادم فرمود: «چهار تا را برگزین».

مقاتل گوید: قیس بن حارث هشت زن آزاده داشت چون این آیه نازل شد پیامبر ﷺ به وی دستور داد که چهار تا را نگاه دارد و چهار تا را طلاق دهد و خود قیس بن حارث نیز چنین گفت. صواب آنست که قیس بن حارث اسدی باشد همانگونه که ابوداود گفته و محمد بن حسن هم در کتاب «السير الكبير» گفته است که آن شخص حارث بن قیس بوده و نزد فقهاء معروف آنست. و جمع بین بیش از چهار از خصوصیات و اختصاصات پیامبر ﷺ بوده است. اما اینکه گفته‌اند: که «و» جامعه و بریش از چهار دلالت می‌کند قوی است ضعیف و خداوند با فصیح‌ترین و شیواترین زبان با عربان سخن گفته است. و عرب هرگز برای گفتن نه نمی‌گوید دو و سه و چهار و همچنین بسیار زشت است که کسی گوید: بده به فلانی چهار و شش و هشت و نگوید هیجده. بلکه «و» در این آیه بدل است یعنی بعوض دو تا با سه تا و بعوض ۳ تا با چهار تا ازدواج کن. لذا «و» را آورده نه «او».

اگر «او» به جای «و» بود می‌بایستی کسی که دو زن دارد نتواند سه تا زن داشته و کسی که سه تا زن دارد نتواند چهار تا زن داشته باشد. اما اینکه گفته‌اند: مثنی مقتضی اثنین و ثلاث مقتضی ثلاث و رباع مقتضی اربع است آنان بچیزی حکم می‌کنند که اهل زبان و آگاهان بلغت عرب با آنان موافق نیستند و برآستی نادانی از خود نشان داده‌اند. و آنها که گفته‌اند مثنی مقتضی اثنین و ثلاث مقتضی ثلاثاً ثلاثاً و رباع مقتضی اربعاً اربعاً است آنان هم نفهمیده‌اند و ندانسته‌اند اثنین اثنین، ثلاثاً ثلاثاً و اربعاً اربعاً برای حصر عدد است و مثنی و ثلاث و رباع برای حصر نیست. اعداد معذوله در زبان عربی معنائی دارند که در اعداد اصلی نیست مثلاً اگر کسی بگوید: جاءت الخیل مثنی یعنی دوتا دوتا

آمدند جوهری گوید عدد معدول هم چنین است. غیر جوهری گفته‌اند: اگر کسی گوید: جاءنی قوم مثنی او ثلاث او أحدات او أعشار، مقصودش آنست که یک یا دوتا دوتا یا سه تا سه تا یا ده تا ده تا آمدند و این معنی در اصل مراد نیست چون اگر کسی گوید: جاءتی قوم ثلاثه ثلاثه او عشرة عشرة او شماره قوم را در سه و ده حصر کرده است، ولی اگر گوید: جاونی ثناء و رباع شماره آنان را حصر نکرده بلکه مرادش آنست که دوتا دوتا و چهارتا چهارتا آمدند خواه شماره‌شان فراوان باشد یا اندک. قصر و حصر عدد بر حداقل مقتضای پندار و ادعای بدون دلیل است. پایان سخن قرطبی.

مراعات عدالت و مساوات بین همسران متعدد واجب است

خداوند تعدد زوجات و چند همسری را مباح کرده است و بر عدد چهار قصر و حصر کرده است و مراعات عدالت و مساوات بین آنان در خوراک و پوشاک و مسکن و بیتوته و شب ماندن پیش هریک را واجب کرده است و همچنین در سایر امور مادی دیگر، مراعات این عدالت واجب است، بدون فرق بین زن فقیر و ثروتمند و بزرگ و کوچک و فربه و لاغر، اگر کسی نتواند یا گمان کند که این عدالت و مساوات را نمی‌تواند انجام دهد و بدان وفا کند، جمع بین آنان بر او حرام است اگر نتواند مراعات حقوق بیش ازدو تا را کند، عقدسومی حرام است و اگر بیش از سه را نتواند، عقد چهارمی حرام است و اگر مراعات حقوق بیش از یکی را نتواند عقد دومی حرام است. بدلیل: ﴿...فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنِي وَثُلثَ وَرُبْعًا فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا﴾ [النساء: ۳].^(۱)

ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «من كانت له امرأتان فمال إلى إحدهما جاء يوم القيامة وشقه مائل» «هرکس دوزن داشته باشد و تمایلش تنها به یکی از آن دو باشد، روز قیامت یکطرف او کج است». بروایت ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه. بین مفهوم این آیه که مراعات عدالت بین همسران را واجب کرده و این آیه ذیل که مراعات عدل بین آنها

۱- ترجمه آن در همین فصل گذشت.

را نفی می‌کند تعارضی وجود ندارد: ﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ^ط فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ...﴾ [النساء: ۱۲۹] «و شما هرگز از محبت قلبی نمی‌توانید بین زنانتان مراعات عدالت کنید اگرچه بر آن حریص نیز باشید پس افراط نکنید و بطورکلی تجاوز برحق بعضی از آنها ننمائید که آنها چون معلق باشند بدینگونه نه از شوهر بهره ببرند و نه آزاد باشند که برای خود شوهر دیگری برگزینند و بلا تکلیف بمانند...».

چون در این آیه مراد عدالت در تمایل قلبی و محبت قلبی است و عدالت مورد مطلوب در آیه پیش، عدالت ظاهری و رفتاری است که انسان بر آن قدرت دارد ولی محبت قلبی و مهر درونی در اختیار انسان نیست و هیچ‌کس آن را نمی‌تواند، پس عدالتی که نفی شده عدالتی است که در محبت و مودت و جماع است. ابو عبیده گفت: مراد عدالت در این آیه دوم عدالت در مهر و جماع و همخوابگی است. ابوبکر بن العربی گفت: راست می‌گوید: چون این کار را کسی نمی‌تواند و قلب هر کسی در دست خدا است و هرگونه که بخواهد در آن تصرف می‌کند و جماع نیز چنین است چون برخاسته از شهوت و تمایل درونی است که در آن زنی با زن دیگری فرق دارد، پس اگر این مطلب از روی قصد و عمد نباشد اشکالی ندارد و بر وی باکی نیست چون بر آن توانائی ندارد، پس تکلیفی بدان تعلق نمی‌گیرد. حضرت عایشه می‌گوید: پیامبر ﷺ در میان زنان خود مراعات قسم و نوبت می‌کرد و عدالت داشت و می‌گفت:

«اللهم هذا قسمي فيما أملك، فلا تلمني فيما تلك ولا أملك» «خداوندا این رعایت نوبه و قسمی است که در اختیار من می‌باشد، پس مرا ملامت مکن بر آنچه که در اختیار تو است و در اختیار من نیست». ابوداود گفت: مراد پیامبر ﷺ محبت قلبی است که بدست خدا است. بروایت ابوداود و ترمذی نسائی و ابن ماجه. خطابی گوید: این دلالت دارد بر اینکه رعایت حقوق میان هووهای آزاده واجب است و نوبه همه باید مورد توجه باشد، آنچه که مکروه است آنست که بگونه‌ای معاشرت‌کننده حق بعضی پایمال شود، نه میلی قلبی و مهردرونی چون دل بدست انسان و در اختیار او نیست. پیامبر ﷺ قسم و نوبه و

رفتارظاهری را بطور مساوات مراعات می‌کرد و می‌گفت: «اللهم هذا قسمي...» و آیه ﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا﴾ در این باره نازل شده است. کسی که همسران متعدد دارد می‌تواند بدلیخواه خود هریکی را انتخاب کند ولی اگر بقید قرعه میان آنها بعضی را انتخاب کند، بهتر است. زنان بدلیخواه خود می‌توانند از نوبه خود صرف نظرکنند، چون این حق خالص آنها است، می‌توانند آن را بدیگر همسران مرد ببخشند.

عایشه گوید: پیامبر ﷺ هرگاه قصد سفر می‌کرد، میان زنانش قرعه می‌کشید، قرعه بنام هرکس اصابت می‌نمود، او را با خود می‌برد و روزهای نوبه هریک را مراعات می‌کرد ولی سوده بنت زمعه نوبه خود را به عایشه واگذار کرده بود.^(۱)

زن می‌تواند شرط کند که شوهرش با وجود او زن دیگری اختیار نکند

همانگونه که اسلام تعدد زوجات را مشروط به توانائی مرد بر مراعات عدالت کرده است و آن را بر چهارزن حصرنموده است به زن یا بولی زن نیز، این حق را داده است که در ضمن عقد نکاح شرط کند که شوهر، زن دیگری را با وجود او اختیار نکند و هووئی نداشته باشد. اگر زن در ضمن عقد چنین شرطی را بیان کرد، این شرط صحیح و لازم الاجراء است، چنانچه شوهر بدین شرط وفا نکند و بمقتضای آن رفتار ننمود زن حق دارد که ازدواج را فسخ کند و این حق فسخ، ساقط نمی‌شود مگر اینکه زن خود آن را

۱- خطابی گوید: از این روایت برمی‌آید که قرعه لازم است و نوبه در روز نیز بمانند شب جایز است و هبه و بخشش حقوق زناشوئی بمانند هبه و بخشش در اموال است. باتفاق علما زن یا زنانی که همراه شوهر به سفر می‌روند به نسبت زنان دیگر مدت سفر برایشان بحساب نمی‌آید و جزء نوبه‌شان نیست و لازم نیست که شوهر روزهای غیبت را برای آنان جبران کند. بعضی از اهل علم گمان کرده‌اند بر شوهر است که روزهای از دست رفته را برای باقی زنان جبران و تلافی کند تا بطور مساوی از وجود او محظوظ شوند و قول اول بهتر است چون اجماع عامه اهل علم بر آنست. استفاده در سفر برای زنان مسافر در برابر مشقت سفر است و زنان باقیمانده مشقتی ندیده‌اند اگر مساوات را مراعات کند از انصاف بدور است. مولف

ساقط کند یا خود بمخالفت شرط، رضایت دهد. امام احمد این رای را پذیرفته و ابن تیمیه و ابن القیم نیز آن را ترجیح داده‌اند.

چون اهمیت شروط و ارزش آنها در ازدواج بیش از بیع و اجاره و امثال آنها است پس وفای بدانها و ملتزم بودن با اجرای آنها واجب‌تر و موکدتر است و برای استدلال بر این مذهب بدلائل زیر متوسل شده‌اند:

۱- بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرموده است: «إن أحق الشروط أن توفوا ما استحللتم به الفروج» «براستی شروطی که بیش از هر چیزی وفای و التزام بدانها استحقاق و شایستگی دارد، شروطی است که بدانها، همخوابگی با زنان را بر خویشتن حلال نموده‌اید».

۲- باز هم این دو از عبدالله بن ابی ملیکه روایت کرده‌اند که می‌گفت: مسور بن مخرمه برایم گفت که او بر بالای منبر از پیامبر ﷺ شنیده است که می‌گفت: «إن بني هشام بن المغيرة استأذنوني أن ينكحوا ابنتهم من علي بن أبي طالب، فلا آذن، ثم لا آذن، ثم لا آذن، إلا أن يرید بن أبي طالب أن يطلق ابنتي وينكح ابنتهم، فإنما ابنتي بضعة مني، يريني ما أرابها، ويؤذيني ما آذاها» «قبیله بنی هشام بن المغیره از من کسب اجازه کردند تا دختر خود را بنکاح علی بن ابی طالب درآورند، من چنین اجازه‌ای را نمی‌دهم، اجازه نمی‌دهم مگر اینکه فرزند ابوطالب دخترم را طلاق دهد و آنگاه دخترشان را نکاح کند. چون دختر من پاره‌ای از تن من است، هر چیزی که او را ناخوش آید مرا نیز ناخوش آید و هر چیزی که او را بیازارد مرا نیز می‌آزارد». و در روایتی دیگر آمده است که: «إن فاطمة مني وأنا أتخوف أن تفتن في دينها» «همانا فاطمه پاره‌ای از تن من است و من نگرانم از اینکه او در دین خود دچار پریشانی گردد». سپس از داماد خود از بنی عبد شمس یاد نمود و او را بعنوان داماد خوب ستود و از او نیکو گفت و فرمود: «حدثني فصدقتي، ووعدني فوفی لي، واني لست أحرم حلالا، ولا أحل حراما، ولكن والله لا تجتمع بنت رسول الله و بنت عدو الله في مكان واحد أبدا» «او با من سخن گفت و راست گفت و مرا تصدیق نمود و به من وعده داد و بدان وفا کرد. براستی من حلالی را حرام و حرامی را حلال نمی‌کنم، ولیکن بخدای سوگند

دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا در یک خانه با هم جمع نمی‌شوند و هرگز شایسته نیست که چنین باشد». ابن القیم گوید: این حکم چند چیز را دربر می‌گیرد:

اینکه اگر مردی شرط کرد که با وجود زنش زن دیگری اختیار نکند، بر وی لازم است که به شرط خود وفا کند، اگر زنی دیگر اختیار کرد و ازدواج نمود، آنوقت زنش حق فسخ نکاح دارد. چون پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: که این کار فاطمه را می‌آزارد و او را خوش نیاید و هر چیزی که او را بیازارد و او را خوش نیاید پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز می‌آزارد و خوش نیاید. بدیهی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را بنکاح علی درآورد بشرط آنکه او را نیازارد و او را ناراضی نکند. و پدرش را نیز نیازارد و ناخشنود نکند، اگر این مطلب در متن عقد وجود نداشته باشد بدیهی است که در ضمن آن وجود داشته و لازمه آن بوده است. و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در آن وقت از داماد دیگرش بنیکی یاد کرده و از وفای بوعده و صداقت او سخن گفته است مقصود تشویق علی بدینکار است تا علی هم از او پیروی کند و بعهد خویش وفا نماید و با وجود فاطمه زن دیگری اختیار نکند و از این مطلب برمی‌آید که با وی شرط کرده و می‌خواست او را بروفای بعهد تشویق کند، همانگونه که داماد دیگرش چنین کرده است. و از این حدیث برمی‌آید که شرط عرفی نیز حکم شرط لفظی دارد و عدم وفای بشرط برای طرف شرط، ایجاد حق فسخ می‌کند اگر عادت قومی چنان باشد که زنانشان را ازدیاری خود بیرون نبرند و این امکان را بطور قطعی به شوهر ندهند و این عادتشان استمرار داشته باشد، این عادت در حکم شرط لفظی است و بر قواعد اهل مدینه انطباق کامل دارد. و بر مبنای قواعد امام احمد نیز شرط عرفی و عرف اهل محل، حکم شرط لفظی دارد، لذا کسی که جامه‌اش را به لباس شوئی یا گازر می‌دهد بر وی واجب است که مزد آن را بپردازد و کسی که خمیر خود را به نانوا و خوراک و طعام را به آشپزی می‌دهد که مزد می‌گیرد یا بحمام می‌رود و بدلاک می‌گوید که او را شستشو دهد و عادتاً او برای این کار مزد می‌گیرد و امثال اینها در همه این احوال بدون اینکه برای آنان اجرتی را شرط کرده باشد بروی لازم است که اجرت المثل را بپردازد. بنابراین اگر زن از خانواده‌ای باشد که عادتاً شوهر با وجود آن زن، زن دیگری اختیار نمی‌کند و خانواده‌اش وجود هوو برای دخترشان را نمی‌پذیرند، و عادتشان بدینگونه استمرار یابد، همین عادت مستمر، حکم

شرط لفظی دارد. پس سید زنان جهان و دختر سید اولاد آدم برای اینکار شایسته‌ترین زن است، بنابراین اگر علی در متن قرارداد عقد نکاح نیز، این شرط را می‌کرد تنها برای تاکید می‌بود نه برای ایجاد و تاسیس شرط، چون عادت اهل مدینه و خانواده پیامبر ﷺ بر این استمرار داشت. در اینکه پیامبر ﷺ علی را منع نمود از اینکه بین فاطمه دخت پیامبر ﷺ و بین دخت ابوجهل جمع نماید، حکمت و فلسفه بدیع و جالبی است یعنی زن با شوهرش در یک منزلت و درجه قراردارند وزن تابع شوهر است اگر زن در حد ذات خود، دارای درجه عالی باشد و شوهرش نیز چنین باشد، آنوقت زن هم خود دارای منزلت بزرگ است و هم بزرگی را از شوهرش کسب می‌کند و شایسته مقام فاطمه و علی هم همین است. و خداوند نیز راضی نیست که دختر ابوجهل دشمن سرسخت خدا، با دختر رسول خدا در یک مقام و منزلت و تحت ازدواج یک مرد باشند و شرعاً و عرفاً چنین کاری پسندیده نیست و پیامبر ﷺ نیز بصراحت در آن حدیث بدان مطلب اشاره کرد: «والله لاتجتمع...» پایان سخن ابن القیم ... و قبلاً نیز رای فقهاء را درباره شرطی که بنفع زن است، نقل کردیم بدان مراجعه شود.

فلسفه تعدد زوجات

۱- خداوند مهر و رحمت خود را بانسان ارزانی داشته که تعدد زوجات را مباح کرده و آن را بچهار زن محدود نموده است. هرکس مادام که قدرت و توانائی مراعات عدالت و مساوات در نفقه و شب بسر بردن در بین زنان متعدد را، داشته باشد می‌تواند در یک زمان بیش از یک زن تا چهار زن را در نکاح خود داشته باشد همانگونه که گذشت. هرگاه خوف روا داشتن ستم بدانها و عدم وفا بانجام واجبات و تکالیف در بین باشد، ازدواج با بیش از یک زن حرام است، بلکه اگر خوف داشته باشد که نتواند به حقوق یک زن وفا کند و از آن عاجز باشد، ازدواج با یک زن نیز حرام می‌باشد تا اینکه قدرت بر ازدواج را پیدا می‌کند^(۱).

۱- قبلاً تحت عنوان حکم الزواج از آن سخن رفته است.

البته تعدد زوجات نه واجب است و نه سنت بلکه چیزی است که اسلام آن را مباح کرده است چون گاهی منقضیات عمرانی و ضرورتهای اصلاحی پیش می‌آید که شایسته نیست قانونگذاران را نادیده بگیرد و چشم پوشی از آن روا نیست.

۲- دین اسلام یک رسالت انسانی بزرگی است، که مسلمانان مکلف بانجام آن شده‌اند و موظف می‌باشند، که آن را بهمه مردم جهان برسانند. بدیهی است وقتی می‌توانند این رسالت بزرگ را بانجام برسانند، که دارای دولت قدرتمندی باشند، دولتی که همه امکانات دولتی را از قبیل سرباز و دانش و صنعت و کشاورزی و تجارت و همه چیزهایی که برای وجود و بقای یک دولت نیرومند لازم است، داشته باشد و دیگران از آن بترسند و نفوذ کلمه و قدرت مادی را دارا باشد. این مطالب وقتی میسر است که دارای افراد فراوان و نیروی انسانی کافی باشد، بگونه‌ای که در هر میدان از حوزه فعالیت انسانی، افراد و کارگران فراوانی موجود باشد. لذا گفته‌اند: «*إنما العزة للكاثر*» «عزت از آن کسی است که نیروی بیشتری و افراد بیشتری داشته باشد». راه‌کثرت افراد ازدواج زودرس و در آغاز جوانی و تعدد زوجات و چند همسری است. امروز دولتهای جدید، ارزش عددی افراد جامعه خود و آثار آن را در افزایش میزان تولید و جنگها و گسترش نفوذ و قلمرو خود دریافته‌اند، لذا ازدواج را تشویق می‌کنند تا تعداد ساکنان کشور افزایش یابد و برای کثرت نسل جایزه تعیین می‌کنند تا بدینوسیله نیرو و سربلندی خویش را تضمین کنند. جهان‌گرد آلمانی «پول اشمید» به غنای نسل، نزد مسلمین توجه کرده و آن را یکی از عناصر نیروی مسلمین و قوت و شوکت آنها بحساب آورده است و در کتاب «الاسلام قوه الغد» که در سال ۱۹۳۶ انتشار یافته، گفته است: اساس نیرو و قوت در شرق اسلامی در سه عامل خلاصه می‌شود:

۱- در نیروی اسلام بعنوان یک دین اعتقادی که مسلمانان سخت بدان عقیده دارند و در معیارهای ارزشی اسلام و در اینکه این دین نژادهای مختلف با رنگها و فرهنگهای مختلف را با هم برادر و برابر ساخته است.

۲- و در فراوانی ثروت منابع طبیعی، در منطقه شرق اسلامی که از اقیانوس اطلس در مرزهای مراکش بطرف غرب تا اقیانوس آرام و تا مرزهای اندونزی در شرق امتداد دارد.

این منابع متعدد، یک واحد اقتصادی سالم و نیرومندی را بوجود آورده است و آنچنان خودکفا است، که مسلمانان نیازی به اروپا و غیراروپا نداشته باشند مشروط بر آنکه بهم نزدیک و متحد و با هم همکاری داشته باشند.

۳- سرانجام به عامل سوم اشاره می‌کند و می‌گوید: افزایش و فراوانی نسل بشری مسلمین، نیروی جمعیتی و عددی آنان را افزایش داده است هرگاه این سه نیرو فراهم آیند و مسلمانان بر وحدت عقیده و توحید و یکتاپرستی و برادری و اتحاد با هم یکی شوند و ثروت طبیعی‌شان جوابگوی افزایش عددی و جمعیتی‌شان باشد، آنگاه خطر اسلام و کشورهای اسلامی، برای نابودی اروپا جدی است و بطور جدی اروپا را تهدید می‌کند و در منطقه‌ای که مرکز همه جهان است، یک سیادت و آغائی جهانی، کسب می‌کنند. «پول اشمید» بعد از تفصیل این عوامل سه‌گانه، از طریق آمارهای رسمی و از راه آنچه که درباره جوهر عقیده اسلامی می‌داند، بهمانگونه که در تاریخ مسلمین و تاریخ روابط آنان و هجومشان برای دفع تجاوز متجاوزین، متبلور است، پیشنهاد می‌کند که: بایستی دنیای غرب مسیحی، ملتها و حکومتها، با هم متحد شوند و جنگهای صلیبی را بشیوه‌های دیگری و مناسب با جریانات روز و زمانه حاضر از نو زنده‌کنند ولی بشیوه نافذ و قاطع و سرنوشت ساز^(۱).

۳- گفتیم که دولت اسلامی بزرگ، دارای رسالت جهانی است و دولتی که دارای رسالت جهانی باشد فراوان در معرض خطرهای جنگ و جهاد قرار می‌گیرد و در نتیجه تعداد زیادی از افراد خود را از دست می‌دهد و بایستی بیوه زنان افراد شهید شده در این جنگها، مورد رعایت و توجه قرارگیرند و این حسن رعایت و توجه، تنها از راه ازدواج با آنها ممکن است. همانگونه که برای جبران افراد مفقود، جز از راه کثرت نسل و تعداد اسباب این کثرت، راه دیگری وجود ندارد.

۴- گاهی پیش می‌آید که در میان یک ملتی، تعداد زنان بیش از تعداد مردان آنست، همانگونه که معمولاً در نسلهای بعد از جنگ، چنین است، بلکه حتی در حالت صلح نیز

۱- ترجمه عربی دکتر محمد بهی.

در میان بیشتر ملتها، تعداد زنان بیش از مردان و دختران بیش از پسران هستند چون بیشتر مردان کارهای سخت و طاقت فرسا را انجام می دهند، سطح سن مردان کمتر از زنان است و زنان بیشتر عمر می کنند. این افزایش تعداد زنان موجب جواز تعدد زوجات و چند همسری است و عمل بدان راگاهی واجب می گرداند، تا همه زنان دارای سرپرست و کفیل باشند و از انحرافات جنسی و ارتکاب رذائل، بدور باشند در غیر اینصورت، به کارهای ناشایست تن در می دهند و جامعه فاسد می گردد و اخلاقیات آن از بین می رود یا اینگونه زنان مجبور خواهند شد، که زندگی خویش را در حرمان ورنج و بدبختی تجرد بسربرند و اعصاب آرام خود را از دست بدهند، آن وقت منبعی که می توانست ثروت و نیروی بشری جامعه را افزایش دهد، ضایع می گردد و تباه می شود.

براستی بعضی از دولتهائی که دریافته اند که تعداد زنان بیش از تعداد مردانشان می باشد، مجبور شده اند که تعدد زوجات و چند همسری را علی رغم عقیده و عادات همیشگی خود، مباح بدانند چون راهی بهتر از آن ندیده اند. دکتر محمدیوسف موسی گفته است: بیاد می آورم که من و گروهی از دوستان مصریم، سال ۱۹۴۸ در پاریس بودیم و برای حضور در کنگره جهانی جوانان، بشهر «مونیک» آلمان دعوت شده بودیم.

من و یکی از دوستان مصری، شانس آوردیم که در کمیسیون مشکل افزایش تعداد زنان بر تعداد مردان، در آلمان بعد از جنگ، شرکت کردیم و مشکلات مربوط به افزایش بیش از حد زنان، در آن کمیسیون بررسی می شد و بدنبال راه حل آبرومندانه می گشتند، پس از اینکه همه راه حل های پیشنهادی رد شد، من و دوستم یگانه راه حل طبیعی را که عبارت از چند همسری و تعدد زوجات بود، پیشنهاد کردیم، ابتداء این پیشنهاد با دهشت و روترشی و نفرت روبرو گردید، ولی پس از بررسی عمیق و عادلانه، کنگره پذیرفت که بغیر از آن راه حل منطقی دیگری، بنظر نمی رسد و سرانجام این راه حل بعنوان یکی از راه حل های پیشنهادی کنگره تصویب شد. بسیار خوشحال شدم بعد از اینکه سال ۱۹۴۹ بوطن برگشتم دیدم که بعضی از روزنامه های مصری نوشته اند که مردم شهر «بن» پایتخت آلمان غربی، تقاضا کرده اند که در قانون کشور آلمان تعدد زوجات و چند همسری مباح شناخته شود.

۵- آمادگی و توانائی عمل جنسی مرد بیش از زن می‌باشد، چون مرد از همان آغاز سن بلوغ و رشد تا دوران پیری و ازکار افتادگی آماده عمل جنسی است، در حالیکه زن در دوران قاعدگی ماهیانه که گاهی تا ده روز طول می‌کشد و در دوران زایمان و نفاس که گاهی تا چهل روز طول می‌کشد اصلاً برای عمل جنسی آمادگی ندارد، بعلاوه در اوضاع و احوال دوران حاملگی و شیر دادن بچه نیز، زن برای تقارب جنسی آمادگی چندانی ندارد. و توانائی و استعداد باروری و حاملگی و زایش زن، بین چهل و پنج سالگی و پنجاه سالگی پایان می‌رسد، در صورتیکه مرد تا بعد از شصت سالگی نیز این توانائی و باروری را دارد. پس باید اینگونه حالات زن مراعات شود و راه چاره‌های مسالمت‌آمیزی، برای آن پیدا گردد.

هرگاه زن در این اوضاع و احوال از انجام وظایف زناشویی، عاجز باشد، مرد در این مدت چکار کند؟ آیا بهتر نیست که زنی دیگر را نیز اختیار کند و بدانسيله عفت و عصمت خویش را نگه دارد و خود را بگناه و ناشایست آلوده نسازد؟ یا اینکه رفیقه‌ای و دوستی و معشوقه‌ای را انتخاب کند، که جز رابطه جنسی و حیوانی با وی ندارد.

با توجه به اینکه اسلام بشدیدترین وجه زنا را حرام کرده است و می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَةَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۳۲]. «بهیچ وجه گرد زنا و عمل ناشایست آن مگردید برآستی این عمل بسیار زشت و بدترین راه است».

و برای مرتکب عمل شنیع عقوبت و کیفر سختی و باز دارنده ای را، در نظر گرفته است ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْ كُفْرَهُمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيْشِبَهُمْ عَذَابُهُمْ طَافِقَةً مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النور: ۲]. «هرگاه زن و مردی مرتکب عمل زنا شدند، هریک را یکصد تازیانه بزیند و درباره اجرای حدودات دین، بدانان رحم و شفقت نکنید اگر بخدا و روز رستاخیز ایمان دارید و این عذاب و شکنجه آنها در حضور گروهی از مومنان انجام گیرد تا مایه عبرت دیگران شود».

۶- گاهی پیش می‌آید که زن نازا و عقیم و سترون است یا بگونه‌ای بیمار است که امید بهبودی وی نمی‌رود، با وصف این او علاقمند است که پیوند زندگی زناشویی همچنان ادامه داشته باشد و حال آنکه شوهر هم علاقمند بوجود فرزند است و هم . می‌خواهد که زنی داشته باشد که کارهای خانگی او را بچرخاند. آیا خوب است که شوهر بدین واقعه دردناک راضی باشد و تنها با این زن نازا، زندگی کند، بدون اینکه بچه‌ای داشته باشد یا با این زن بیمار زندگی کند، بدون اینکه کسی کارهای خانوادگی جنسی او را اداره نماید و تنها این همه خسارت و زیان را متحمل گردد؟ یا اینکه بهتر است که از آن زن جدا شود، در حالیکه آن زن می‌خواهد با او زندگی کند و این پیوند نگسلد، و مرد با جدائی خویش او را بیازارد؟ یا اینکه کاری کند، که هم خواسته درونی. خویش و هم خواسته درونی زن را برآورده سازد، بدینگونه که با زن دیگری نیز ازدواج کند و او را نیز نگاه دارد و مصلحت و منافع هر دو تامین گردد؟ معتقدم که این راه حل سوم بهترین راه حل و شایسته‌تر از همه آنها است، کسی که دارای دل زنده و ضمیر بیدار و عاطفه شریف باشد، نمی‌تواند آن را نپذیرد و بدان راضی نگردد.

۷- گاهی بعضی از مردان بحکم فطرت و سرشت روحی و مزاجی، دارای آنچنان تمایل شهوانی سرکشی هستند، که یک زن از عهده ارضای غریزه جنسی آنان، بر نمی‌آید بویژه در مناطق گرمسیری. پس بجای اینکه اینگونه اشخاص بدوست بازی و معشوق بارگی پردازند و از اینراه اخلاق خویش را تباه سازند، شرعاً بدانان اجازه داده شده است که از راه حلال و مشروع، و قانونی غریزه جنسی خویش را بصورت چند همسری ارضاء نمایند.

۸- اینها بعضی بود از عوامل و انگیزه‌ها و اسبابی ویژه و همگانی که اسلام بعنوان فلسفه چند همسری مورد توجه قرار داده و مراعات نموده است.

بدیهی است که اسلام در قانونگذاری خویش بیک نسل خاصی از مردم و زمان محدود و معین، توجه ندارد، بلکه برای تمام مردم جهان در هر جا و مکانی و هر زمانی تا فرا رسیدن روز رستاخیز، قانونگذاری نموده است پس مراعات زمان و مکان دارای اعتبار ویژه‌ای می‌باشد و بایستی شرایط و اوضاع و مقتضیات افراد، در نظر گرفته شود و حریص

بودن بر مصالح ملت و اهمیت دادن بدان، از طریق کثرت و فراوانی توده مردم تا وسیله‌ای کارساز در جنگ و صلح باشد، مهمترین هدف‌ها بوده است که مورد توجه قانونگذار اسلامی واقع گردیده است.

۹- براسستی این قانونگذاری و عمل بدان در جهان اسلامی موجب گردیده است که جهان اسلامی از رذایل و پستیهای اجتماعی و نقایص و کاستیهای اخلاقی بدور ماند اگر براسستی بدان عمل کنند، در حالی که در میان جوامعی که عملاً به چند همسری باور دارند ولی آن را رسماً نمی‌پذیرند متأسفانه این رذائل شیوع دارد و فراوان است که اگر قانوناً نیز بدان روی آورند، آنان مصون خواهند شد. و این کار در جامعه اسلامی مدیون همین قانونگذاری اسلامی است.

براستی در میان جوامعی که چند همسری را حرام کرده و ممنوع می‌دانند مشاهده شده است که:

- ۱- فسق و فجور شایع گردیده و گسترش یافته است، تا جائی که در بعضی جاها تعداد زنان فاحشه و بدکاره، بیش از زنان شوهرکرده و دارای شوهر می‌باشد.
- ۲- بدیهی است اینکار موجب می‌شود که تعداد فرزندان نامشروع فزونی بیشتری داشته باشد. حتی در بعضی مناطق تعداد فرزندان نامشروع (پنجاه درصد (۵۰٪) بیش از فرزندان مشروع است. در ایالات متحده آمریکا هر سال بیش از دویست هزار فرزند نامشروع و غیرقانونی متولد می‌شوند. در روزنامه «الشعب» ماه اوت ۱۹۵۹ میلادی آمده است که: «آمار وحشتناک فرزندان نامشروع در ایالات متحده بار دیگر موضوع انحطاط سطح اخلاق در آمریکا و بدوش کشیدن بار سنگین مالیات دهندگان آمریکائی را، مطرح ساخته است و مورد جدال و سر و صدا قرار گرفته است چون باید بارسنگین تامین هزینه‌ای طاقت فرسای این سپاه فرزندان نامشروع را بدوش کشند و جای شگفتی نیست که اینگونه نگران و پریشان خاطر باشند، زیرا تعدادشان سالیانه از مرز دویست هزار گذشته است.

در رویارویی با این مشکلات، مقامات رسمی در بعضی جوامع مسئله عقیم کردن زنانی که از تعالیم و رهنمودهای دینی سرپیچی می‌کنند را، بررسی می‌نمایند (یعنی چاره را در این می‌بینند که اینگونه زنان عقیم شوند تا از تعداد فرزندان نامشروع کاسته شود). و در بعضی جاهای دیگر پیرامون پیشنهادهای، مباحثه و مجادله در جریان است که بموجب آنها، باید کمک بزنانی که بیش از یک بچه نامشروع بدنیا می‌آورند، قطع گردد. وزارت بهداشت و آموزش و امور اجتماعی ایالات متحده می‌گوید:

مالیات دهندگان آمریکائی، امسال باید برای تامین هزینه نگهداری فرزندان نامشروع، بارسنگین مبلغ (۰ ۲۱) میلیون دلار را بدوش‌کشند یعنی برای هر کودک ماهیانه ۲۷ دلار و ۲۹ سنت. بموجب آمارهای رسمی، تعداد آمار این‌گونه فرزندان نامشروع، از هفتاد و هشت هزار و نهصد نفر در سال ۱۹۳۸ بتعداد دویست و ده هزار و هفتصد نفر در سال ۱۹۵۷ افزایش یافته است. و در سال ۱۹۵۸ وزارت امور اجتماعی تعداد اینگونه اطفال را، دویست و پنجاه هزار نفر ذکر کرده است، ولی آگاهان معتقدند که رقم صحیح آن اطفال، خیلی بیش از این تعداد می‌باشد. از آخرین آمارها چنین برمی‌آید، که میانگین تولید فرزندان نامشروع در طی دو نسل اخیر، در هر یک هزار نفر سه برابر افزایش یافته است و این مطلب توأم با افزایش تعداد پسران و دختران در شرف بلوغ، موجب خطر بیشتری می‌باشد.

و دانشمندان جامعه‌شناس، حقیقت دیگری را اعلام کرده‌اند، که بموجب آن، خانواده‌های ثروتمند معمولاً تولد فرزند نامشروع دختران خود را پنهان می‌کنند و بآرامی و بدون سر و صدا آن بچه را بخانواده دیگری می‌سپارند تا آن را بفرزند خویش بپذیرند. پایان نوشته روزنامه «الشعب».

۳- بثبوت رسیده است که این پیوندهای نامشروع آلودگی جنسی، موجب بروز بیماریهای جسمی و عقده‌های روانی و نابسامانی‌های عصبی می‌گردد.

۴- از راه این تماسهای جنسی نامشروع عوامل سستی و ضعف و انحلال و از هم گسیختگی روانی به همه سرایت می‌کند.

۵- اساس پیوندهای محکم و استوار بین زن و شوهر از هم گسیخته می‌شود و زندگی زناشوئی دچار نابسامانی و آشفتگی می‌گردد و روابط و پیوندهای خانوادگی آنقدر از هم گسسته می‌شود، که چیزی با ارزش بحساب نمی‌آید. و اصولاً نظام خانواده متلاشی می‌گردد.

۶- شجره صحیح نسب، تباه می‌شود تا جائیکه شوهر نمی‌تواند با جزم و یقین بگوید: این فرزندان من که او آنان را پرورش می‌دهد، براستی از نطفه صلبی او هستند. این مفاسدی که برشمریم و مفاسد دیگری از این قبیل، نتیجه طبیعی مخالفت با فطرت صحیح بشری و انحراف از تعالیم و رهنمودهای درست الهی است و اینجا بهترین و نیرومندترین دلیل می‌باشند بر اینکه راه انتخابی اسلام، برای پیوند زناشوئی و چند همسری، بهترین و سالمترین راه است و این قانونگذاری اسلام، مناسب‌ترین قانون برای بشری است که بر روی کره زمین زندگی می‌کند و برای فرشتگان آسمان نیست. این مطلب را با ذکر دو پرسش و پاسخ که «الفونس اتیین دینیه» مطرح کرده است پایان می‌دهیم که می‌گوید:

آیا از بین رفتن چند همسری هیچ‌گونه فایده اخلاقی دارد؟

سپس خود پاسخ می‌دهد: براستی این امر مشکوک بنظر می‌رسد، زیرا فحشاء و ارتکاب اعمال نامشروع جنسی، که در بیشتر کشورهای اسلامی بندرت دیده می‌شود، از این بعد در میان آنها نیز شیوع پیدا می‌کند و نتایج مخرب آن آشکار و گسترش می‌یابد. و همچنین در کشورهای اسلامی مشکل تازه‌ای پدید می‌آید، که قبلاً با آن آشنا نبوده‌اند. و آن عبارت است از تجرد و انصراف از ازدواج با زنان که آثار فاسد و مخرب آن در کشورهای آنی که تنها ازدواج با یک زن جایز است، پدیدار گردیده و این آثار تباه به نسبت بسیار وحشتناکی در کشورهای اسلامی پدید آمده است، بویژه در دوران بعد از توقف جنگها^(۱).

۱- منقول از کتاب محمد رسول الله ترجمه دکتر عبد الحليم محمود.

چند همسری دارای قیودی است

اجرای بد قوانین و عدم رعایت تعالیم اسلامی، بهانه‌ای و دلیلی شده است، برای کسانی که می‌خواهند، چند همسری را بقیودی مقید سازند و تنها وقتی بکسی اجازه بدهند تا با بیش از یک زن ازدواج کند، که قاضی دادگاه یا مقامات مربوط بدینکار، احوال و اوضاع و میزان قدرت مالی او را بررسی کرده و از آن اطمینان حاصل نماید و آنوقت اجازه ازدواج را صادر نمایند. زیرا زندگی خانوادگی هزینه‌های کمرشکنی را ایجاد می‌کند، پس هرگاه با تعداد زوجات تعداد افراد خانواده فزونی یابد، مرد رئیس خانوار در تهیه هزینه زندگی دچار اشکال می‌گردد و بخوبی از عهده هزینه سنگین زندگی بر نمی‌آید و نمی‌تواند افراد خانواده خود را بگونه‌ای تربیت کند، که افراد صالح و شایسته باشند و بنوبه خود از عهده تکالیف سنگین زندگی و عواقب آن برآیند. پس اینکار سبب می‌گردد، که جهل و نادانی و بیکاری افزایش یابد و عده فراوانی از افراد ملت منحرف گردند و بصورت میکرب فساد جامعه پرورش یابند و فساد در جامعه ریشه دواند. بعلاوه اینروزها کسی با بیش از یک زن ازدواج نمی‌کند، مگر برای شهوترانی یا طمع مالی پس فلسفه تعدد زوجات و چند همسری مورد توجه او نبوده و بدنبال هدف مصلحتی آن نیست. و چه بسا پیش می‌آید که پس از ازدواج بعدی بحقوق اولیه زن او تجاوز می‌کند و فرزندانش را از آن زن، دچار زیان و خسران می‌نماید و آنها را از میراث محروم می‌سازد آنوقت است که آتش‌کینه و دشمنی در میان برادران و خواهران متولد شده از هووها مشتعل می‌گردد و این آتش بکانون خانواده‌ها سرایت می‌کند و دشمنی نیرو می‌گیرد و هرزنی تلاش می‌کند که از هووی خود انتقام بگیرد و این ملاحظات کوچک، گاهی آنچنان شدت می‌گیرد و بزرگ می‌شود که در پاره‌ای از موارد به قتل منجر می‌گردد. این بود بعضی از آثار و نتایج تعدد زوجات که سبب گردیده چند همسری مقید به قیودی گردد، و ما می‌گوئیم: منع چیزی که خداوند مباح کرده است، چاره‌کار نیست، بلکه چاره‌کار تعلیم و تربیت صحیح و آموزش احکام دین بمردم است. خداوند خوردن و نوشیدن را بدون اینکه از حد خویش تجاوز کند، مباح کرده است ولی هرگاه انسان اسراف و زیاده‌روی کند و بیش از حد لازم بخورد و بیاشامد مبتلا به بیماریها و دردها می‌شود و اینکار مربوط به

خود خوردن و نوشیدن نیست، بلکه مربوط به پرخوری و اسراف است و چاره آن منع خوردن و نوشیدن نیست، بلکه چاره آموزش مراعات آداب خوردن و پرهیز از چیزهای زیانمند است. پس کسانی که چند همسری را جایز نمی‌دانند و بر این رای خویش باوضاع و احوال واقعی کسانی که امروز بیش از یک همسر دارند، استدلال می‌کنند، آنان مفاسد و زیانهای منع این کار را نمی‌دانند، یا نسبت بدانها تجاهل می‌کنند. زیرا برآستی زیان تعدد زوجات و چند همسری، خیلی کمتر است از زیان منع چند همسری، پس واجب است با انجام چیزی که ضررش کمتر است، از چیزی که ضررش بیشتر است، پرهیزیم و قاضی را بحال خود بگذاریم تا درکاری که امکان ضبط آن نیست، دخالت نکند، زیرا آنچه‌ان مقیاس و معیارهای صحیح و درستی در دست نیست، که قاضی بوسیله آنها شرایط و اوضاع و احوال زندگی مردم را تشخیص دهد و حکم اجازه همسر دومی را صادر کند، و گاهی زیانش بیش از نفع آن می‌باشد. برآستی مسلمانان از آغاز تا با امروز ازدواج با بیش از یک زن را جایز دانسته و بدان عمل کرده‌اند و کسی را سراغ نداریم که در صدد منع چند همسری برآمده باشد یا آن را بصورت پیشنهادی مقید کرده باشد.

پس شایسته است که ما نیز همچون آنان بدان راضی باشیم و دایره را بر خویش تنگ نسازیم و شایسته نیست دایره گسترده رحمت خدا را بر خود، تنگ کنیم و مزایا و فضایل و برتریهای قانونگذاری که دشمنان بدان گواهی داده‌اند، تا چه رسد بدوستان، کاهش دهیم و آن را ناقص کنیم.

تاریخ تعدد زوجات و چند همسری

در حقیقت این نظام چند همسری پیش از ظهور اسلام در میان ملت‌های فراوانی وجود داشته است: از جمله در میان ملل عبری و عربی و صقلی یا اسلاوی که بیشتر مردمان کشورهای امروزی روسیه و لیتوانی و لیتونی و استونی و بلغاری و چکسلواکی و یوگوسلاوی بدان نژاد منسوب می‌باشند، این نظام حکم فرما بوده است. و همچنین در میان بیشتر ملت‌های آلمانی و سکسونی که بیشتر مردمان کشورهای آلمان و اتریش. و سویس و بلژیک و هلند و دانمارک و سوید و نروژ و انگلیس بدان منسوبند، نیز وجود

داشته است، پس صحیح نیست که ادعا کنند که این تنها اسلام است که نظام چند همسری را رایج کرده است، در واقع و نفس الامر، نیز این نظام چند همسری تا بامروز هم، در میان ملل غیراسلامی مانند آفریقا و هندوستان و چین و ژاپن این رسم وجود دارد. پس ادعای انحصار این نظام در میان ملل مسلمان نیز صحیح نیست. در حقیقت دین مسیح نیز در اصل پیوندی با تحریم چند همسری ندارد، چون در انجیل نصی صریح یافت نمی‌شود، که بموجب آن چند همسری حرام باشد. اگر می‌بینیم که مردمان اولیه مسیحی اروپائی، نظام تک همسری را انتخاب کرده‌اند، بدینجهت بوده است که بیشتر ملت‌های اروپائی بت‌پرست، که در آغاز مسیحیت در میان آنها منتشرگشته است از جمله رومیها و یونانیها، آداب و رسوم رایج در میانشان پیش از مسیحی شدن، بر تحریم نظام چند همسری استوار بوده که بعد از پذیرفتن دین مسیح هم، بر نظام قبلی اجدادشان مانده‌اند، پس نظام تک همسری نظامی نبوده است که دین جدید مسیحیت آن را بدانان ارزانی داشته باشد، بلکه نظامی بوده که در دوران بت‌پرستی پیش از مسیحیتشان، بر آن بوده‌اند، تنها چیزی که هست، اینست که نظام‌های کلیسایی پدید آمده بعد از پذیرفتن دین مسیح در میان آنها، همین تحریم چند همسری را پذیرفته و آن را جزو تعالیم و رهنمودهای دینی خود اعتبار کرده است، علی‌رغم اینکه در اسفار انجیل چیزی نیامده که براین تحریم دلالت کند.

در حقیقت نظام تعدد زوجات و چند همسری، تنها در میان ملت‌های پیشرفته و متمدن بوضوح و آشکار ظاهر شده و در میان ملت‌های ابتدائی و عقب مانده اندک بوده است یا اصلاً وجود نداشته است. همانگونه که این مطلب را دانشمندان جامعه‌شناس و مورخین تمدنها، بیان کرده‌اند که در راس آنان «وسترمارک» و «هوبهوس» و «هیلبر» و «گنبرگ» قرار دارند.

براستی مشاهده می‌شود که نظام تک همسری در میان بیشتر ملت‌های عقب‌مانده و ابتدائی حکم‌فرما بوده است که زندگی خویش را از راه شکار حیوانات و میوه درختان که در طبیعت بوفور و بدون زحمت وجود داشته است، گذرانده‌اند و همچنین در میان ملت‌هایی که از دوران ابتدائی خویش، بسیار فاصله‌گرفته و جدیداً نظام کشاورزی را برگزیده‌اند. در حالیکه نظام چند همسری بصورت واضح و آشکار، تنها در میان ملت‌هایی

پدیدار شده است که مراحل بزرگی از تمدن را پست سر نهاده‌اند، که عبارت هستند از ملت‌هایی که از مرحله شکار ابتدائی گذشته و بمرحله اهلی کردن حیوانات و پرورش و نگاهداری و بهره‌برداری، از آنها قدم نهاده‌اند و همچنین ملت‌هایی که از مرحله ابتدائی جمع‌آوری میوه درختان جنگلی و کشاورزی ابتدائی گذشته و بمرحله کشاورزی واقعی رسیده‌اند، دانشمندان جامعه‌شناس و مورخین تمدنها، بر این رای هستند که دایره نظام چند همسری، بطور حتمی و بزودی گسترش می‌یابد و هراندازه تمدن و پیشرفت دایره‌اش وسعت گیرد، ملت‌های بیشتری نظام چند همسری را می‌پذیرند. پس ادعای اینکه نظام چند همسری با تمدن عقب مانده ارتباط دارد، بهیچ وجه صحیح نیست، بلکه عکس آن با واقعیت زندگی انطباق دارد. این بود وضع صحیح نظام چند همسری از جنبه تاریخی و این بود موضعگیری دین مسیح در بوابران و این بود حقیقت مربوط به میزان انتشار آن در جهان و ارتباط آن با تمدن و پیشرفت، ما آن را بدین جهت ذکر نکرده‌ایم که آن را موجه جلوه دهیم، بلکه بدینجهت آن را ذکر کرده‌ایم که هر چیزی در جای خود قرار گیرد و معلوم گردد که ماهیت حمله فرنگیها بدین نظام، چگونه موجب پایمال کردن و وارونه نشان دادن حقیقت و تاریخ می‌باشد.

پایان جلد دوم، ادامه بحث ازدواج در جلد سوم

ولایت در ازدواج

معنی ولایت: ولایت یک حق شرعی است که بمقتضای آن کاری برای دیگری بصورت اجباری و بجای او انجام می‌گیرد. ولایت دو نوع است: ولایت عامه و ولایت خاصه. ولایت خاصه نیز دو نوع است: ولایت بر نفس و ولایت بر مال. مقصود ما در اینجا ولایت بر نفس در ازدواج می‌باشد.

شرایطی که ولی باید دارا باشد :

ولی باید آزاد و عاقل و بالغ باشد خواه «مولی علیه = شخص مورد ولایت» مسلمان یا غیرمسلمان باشد، پس بنده و دیوانه و کودک نابالغ نمی‌توانند، ولی شوند چون اینها

نمی‌توانند برای نفس خود ولی باشند و برای خویش تصرف در امور بکنند، پس بطریق اهلی نمی‌توانند، ولی دیگران واقع شوند و شرط چهارمی بر شروط سه‌گانه قبلی اضافه می‌شود که مسلمان بودن است، در صورتیکه «مولى عليه» مسلمان باشد چون ولایت غیرمسلمان برای مسلمان، جایز نیست. زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَنْ تَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱۴۱] «و خداوند هرگز برای تسلط کافران بر مومنان راهی قرار نداده است».

عدالت شرط نیست

برای ولی عدالت شرط نیست، چون فسق موجب سلب شایستگی برای تزویج نمی‌باشد، مگر اینکه فسق او را به حد تهتک و پرده‌دری برساند، آنوقت نمی‌توان بوی اطمینان کرد و حق ولایت از او سلب می‌شود.

آیا ولایت زن بر نفس خویش در ازدواج معتبر است

بسیاری از علما می‌گویند زن نمی‌تواند خود و زن دیگری را تزویج کند و ازدواج با ایجاب او منعقد نمی‌گردد. چون ولایت شرط صحت عقد است و عقد کننده ولی می‌باشد و بر این نظر خود چنین استدلال کرده‌اند:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ

وَأِمَائِكُمْ...﴾ [النور: ۳۲]. «و بشوی دهید زنان بیوه خویش را و جفت اختیار کنید برای غلامان درستکار و پارسا و کنیزان خودتان».

۲- خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَةَ حَتَّىٰ تُؤْمِنَ...﴾ [البقرة: ۲۲۱]. «برای

مشرکین جفت مگیرید تا اینکه ایمان می‌آورند». از اینجهت بدین دو آیه استدلال کرده‌اند که خداوند درباره نکاح مردان را، مخاطب قرار داده نه زنان را، مثل اینکه تقدیر معنی آیه چنین می‌شود: ای ولی‌ها، زنان تحت سرپرستی خود را، بنکاح مردان مشرک درمی‌آورید.

۳- ابوموسی از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «لا نکاح إلا بولي» «نکاح بدون ولی جایز نیست»، بروایت احمد و ابوداود و ترمذی و ابن حبان و حکم که این دو نفر اخیر، آن را صحیح دانسته‌اند. معنی نفی در حدیث فوق متوجه صحت پس ازدواج بدون ولی باطل می‌باشد همانگونه که در حدیث عایشه می‌آید

۴- بخاری در تفسیر آیه ۲۳۲ بقره ﴿فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ﴾ از حسن بصری روایت کرده که گفت: معقل بن یسار برایم گفت که این آیه درباره من نازل شده است: که خواهرم را بعقد نکاح مردی درآورده بودم، که او سپس خواهرم را طلاق داد تا اینکه عده‌اش منقضی گردید، او دوباره آمد و از خواهرم خواستگاری نمود، من بوی گفتم: او را بازدواج تو درآوردم و در اختیار شما قرارش دادم و احترام ترا رعایت کردم، ولی تو او را طلاق دادی و حالا آمده‌ای که از او مجدداً خواستگاری کنی!! نخیر! بخدای سوگند هرگز او را بتو نخواهم داد، آن مرد مرد خوبی بود و هیچ اشکالی در کار او نبود و خواهرم نیز دوست داشت که بنزد او برگردد، آنوقت این آیه نازل گردید که: ای اولیا، باز مدا ریدشان از نکاح با همان شویمان که آنان را به زنی گرفته بودند. گفتم . ای رسول خدا کنون بدینکار اقدام می‌کنم و خواهرم را مجدداً بازدواج شوهر قبلیش درآوردم.

حافظ ابن حجر در «الفتح» گفته است که سبب نزول این آیه نیرومندترین حجت و صریحترین دلیل است بر معتبر بودن ولی در نکاح. زیرا اگر ولی معتبر نمی‌بود منع او در این مورد، معنی نداشت و اگر زن می‌توانست، خود را نکاح کند، نیازی به اجازه برادرش نبود، چون کسی که اختیارش در دست خودش باشد، نمی‌گویند دیگری او را از آن کار منع کرد.

۵- از عایشه روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «أیما امرأة نکحت بغير إذن ولیها فنکاحها باطل، فنکاحها باطل، فإن دخل بها فلها المهر بما استحل من فرجها، فإن اشتجروا فالسلطان ولی من لا ولی له» «هر زنی که بدون اجازه ولی خود، خود را نکاح کرد، نکاح او باطل است، نکاح او باطل است نکاح او باطل است. در این صورت اگر مرد با او همبستر شده باشد، باید تمام مهریه را بوی بدهد، چون از او بهره‌مند شده و کام‌گرفته است، اگر اولیای زن با هم نزاع داشتند و نکاح صورت نمی‌گرفت، حکم ولی او است،

چون اولیای او ساقط می‌شوند و هرکس ولی نداشته باشد ولی او حکم اسلامی است.»
بروایت احمد و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی که آن را حسن دانسته و قرطبی آن را صحیح دانسته است.

قول ابن علیّه از ابن جویج درباره این حدیث معتبر نیست، که گفته است: درباره آن از زهری سوال کردم و او گفت: از آن اطلاعی ندارم بغیر از ابن علیّه کسی این سخن را از ابن جویج نقل نکرده است، گروهی آن را از زهری روایت کرده و از آن مطلب سخن نگفته‌اند. اگر این مطلب از زهری هم به ثبوت رسیده باشد، حجت نیست چون افراد مورد اطمینان، آن را از او نقل کرده‌اند، از جمله سلیمان پسر موسی که او پیشوائی مورد اطمینان بود و جعفر پسر ربیعہ... اگر زهری آن را فراموش کرده باشد، او را زیانی ندارد، چون انسان از فراموشی مصون نیست. حکم گفته است: در این باره روایت صحیح از زنان پیامبر ﷺ عایشه و ام سلمه و زینب... داریم، سپس تمام سی حدیث را که در این باره است برشمرده است.

ابن المنذر گوید: خلاف آن را از هیچیک از اصحاب خود سراغ ندارم.

۶- گویند: ازدواج مقاصد متعددی دارد و زن بیشتر اوقات، تحت تاثیر حکم عاطفه قرار می‌گیرد و انتخاب نیکوئی نمی‌کند و مقاصد عالیّه ازدواج از دست او فوت می‌شود، لذا زن از دخالت مستقیم در عقد نکاح، منع شده است و این کار به ولی و سرپرست او واگذار گردیده است تا مصالح و مقاصد ازدواج، بطور کامل حاصل شود. ترمذی گوید: در این باره اهل علم از یاران پیامبر ﷺ از جمله عمر بن خطاب و علی بن ابیطالب و عبدالله پسر عباس و ابو هریره و پسر عمرو پسر مسعود و عایشه بدین حدیث پیامبر ﷺ: «لانکاح إلا بولی» عمل کرده‌اند و از فقهای تابعین، سعید پسر مسیب و حسن بصری و شریح و ابراهیم نخعی و عمر پسر عبدالعزیز و دیگران نیز، بدان رای داده‌اند و سفیان ثوری و اوزاعی و عبدالله بن المبارک و شافعی و پسر شبرمه و احمد و اسحاق و پسر حزم و پسر ابی لیلی و طبری و ابوثور بر این مذهب هستند.

درباره داستان حفصه که او بیوه بود و عمر او را بعقد پیامبر ﷺ درآورد و خودش خود را نکاح نکرد، طبری گوید: سخن کسانی که گفته‌اند: زن بالغی که مالک نفس خود

باشد، می‌تواند خود را بازدواج کسی درآورد، بدون اینکه ولی او صیغه عقد را جاری کند، بدین حدیث باطل می‌گردد. چون اگر چنین می‌بود، پیامبر صلی الله علیه و آله از خود حفصه خواستگاری می‌کرد، چون در این صورت او نسبت به نفس خود اهلی‌تر از پدرش می‌بود، و او را از کسی خواستگاری نمی‌کرد، که مالک امر او نباشد و نمی‌توانست او را عقد کند. و حال آنکه چنین نبود (بلکه او را از عمر خواستگاری کرد و عمر صیغه عقد او را جاری نمود).

ابوحنیفه و ابو یوسف گویند: زن عاقل بالغ، بیوه باشد یا دوشیزه، حق اجرای صیغه عقد خود را دارد و برای او مستحب است که این کار را به ولی خود واگذارد، تا خویشان را از دید مردان بیگانه مصون دارد، چون اگر خود در محضر مردان صیغه عقد را جاری کند و او را خواهند دید و یک نوع سرافکنندگی، برایش بار می‌آورد.

و ولی وارث او حق اعتراض ندارد، مگر اینکه خود را بعقد نکاح شخصی همشان و کفء خود در نیاورد یا مهریه او از مهرالمثل کمتر باشد. پس اگر خود را از غیرکفء نکاح کرد و ولی وارث او راضی نبود، بر مبنای آنچه که از ابوحنیفه و ابویوسف روایت شده است و بموجب فتوای مذهب حنفیه، این ازدواج صحیح نیست، چون هر ولی بخوبی از عهده داوری بر نمی‌آید و هر قاضی عادل نیست، لذا بعدم صحت این ازدواج فتوی داده‌اند، تا هیچگونه خصومت و داوری پیش نیاید. در روایت دیگری آمده است که ولی حق دارد اعتراض کند و از حکم بخواد که آنان را از هم جدا سازد، مادام که فرزندی در بین نبوده یا آبستن نشده باشد تا بدینوسیله عار و ننگ را از خود دور سازد، در صورتیکه بچه‌ای بدنیا آمده یا زن آبستن باشد، ولی حق اعتراض ندارد، تا بچه ضایع نشود، و از جنین محافظت بعمل آید. اگر مرد همشان با زن و کفء وی بوده و مهریه از میزان مهرالمثل کمتر باشد، در صورتیکه شوهر بپذیرد، عقد لازم الاجرا است و اگر نپذیرد، کار بقاضی واگذار می‌شود تا آن را فسخ کند. اگر زن ولی وارث نداشت بدینگونه که اصلاً ولی نداشته باشد یا ولی وارث نداشته باشد، در این صورت هیچ کس حق اعتراض بر عقد وی را ندارد. خواه خود را از کفء یا غیرکفء نکاح کرده، و مهریه‌اش باندازه مهرالمثل یکمتر از آن باشد، چون اختیار این کار بتمامی در دست او

است و او در حق خالص خود، تصرف کرده است. و او ولیی ندارد تا از ازدواج او با غیرکفء احساس ننگ و شرمندگی کند و او می‌تواند از مهرالمثل خود صرف‌نظر کند. جمهور علمای حنفیه بدینگونه استدلال نموده‌اند:

۱- خداوند فرماید: ﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ...﴾

[البقرة: ۲۳۰]. «اگر شوهر برای بار سوم زنش را طلاق داد، دیگر آن زن برای او حلال نیست مگر اینکه خود را از شوهر دیگری نکاح کند، که بعد از طلاق دادن شوهر دوم، برای شوهر اول حلال می‌شود».

۲- خداوند گوید: ﴿وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ

أَزْوَاجَهُنَّ...﴾ [البقرة: ۲۳۲] «هرگاه زنان را طلاق دادید، وعده‌شان منقضی شد و خواستند با شوهر پیشین خود ازدواج کنند مانع نشوید که آنان خود را بنکاح شوهرانشان درآورند». در این دو آیه فوق، ازدواج به خود زن نسبت داده شده و اصل در اسناد آنست که به فاعل حقیقی نسبت داده شود...

۳- زن در عقد بیع و معامله و عقود دیگر، مستقل می‌باشد پس شایسته است که در عقد

ازدواج خود نیز، مستقل باشد، چون همه عقود با هم یکسان می‌باشند و عقد ازدواج اگرچه اولیاء هم در آن حق دارند با تصدی عقد از جانب زن، ملغی نمی‌گردد، چون اگر زن تصرف نیکو نکند و خود را از غیر هم‌کفء و همشان خویش نکاح کند، حق ولایت اولیاء باقی است. زیرا عار و ننگ سوء تصرف، به اولیاء برمی‌گردد (و می‌توانند مانع شوند و یا آن را بهم بزنند). گفته‌اند احادیث مربوط به ولایت در ازدواج، درباره زنانی است که اهلیت و شایستگی کامل ندارند مانند اینکه کوچک یا مجنون و دیوانه یا... باشند. در علم اصول آمده است که تخصیص عام و حصر معنی آن، بر بعضی از افراد آن با قیاس جائز است و بیشتر اهل اصول آن را پذیرفته‌اند.

واجب است پیش از ازدواج از زن کسب اجازه شود

هر اندازه درباره ولایت زن در ازدواج اختلاف وجود داشته باشد، واجب است که ولی از زن اجازه بگیرد و پیش از عقد، از رضایت او آگاه باشد، چون ازدواج یک معاشرت دائمی و شرکتی است بین زن و مرد، مادام که زن رضایت نداشته باشد اتفاق و مهر و محبت و انسجام آنان دوام نخواهد داشت، لذا شریعت اسلام کراه و اجبار زن را بر ازدواج و رضایت بکسی که بدان رغبتی ندارد، منع کرده است خواه زن بیوه باشد یا دوشیزه، و عقد نکاح پیش از کسب اجازه از وی صحیح نیست و زن می‌تواند فسخ نکاح را مطالبه کند و رای ولی مستبد را بهم بزند.

۱- از ابن عباس روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «الذیب أحق بنفسها من ولیها. والبکر تستأذن فی نفسها وإذنها صماتها» «زن بیوه درباره خویش استحقاق بیشتری دارد و بدون رضایت او ولی نمی‌تواند او را نکاح کند و از دوشیزه باید کسب اجازه شود، اگر سکوت کرد دلیل بر رضایت او است». جز بخاری همه آن را روایت کرده‌اند، در روایتی از احمد و مسلم و ابوداود و نسائی آمده است که: «والبکر یستأمرها أبوها» «پیش از اینکه پدر دخترش را نکاح کند از او اجازه می‌طلبد».

۲- ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «لا تنکح الایم حتی تستأمر، ولا البکر حتی تستأذن. قالوا: یا رسول الله: کیف إذنهما؟ قال: أن تسکت» «زن بیوه را عقد نکاح نمی‌بندند تا این که از او اجازه گرفته شود، دوشیزه را نیز پیش از کسب اجازه عقد نمی‌کنند، سوال شد، اجازه او چگونه است، گفت: سکوت او بمنزله اجازه و رضایت است».

۳- حسناء دخت خدام گوید: که پدرش او را که بیوه بود، بعقد نکاح کسی درآورده بود و او به نزد پیامبر ﷺ رفت که پیامبر ﷺ نکاح او را نپذیرفت. جز مسلم همه آن را ذکر کرده‌اند.

۴- ابن عباس گوید: دوشیزه‌ای به نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: که پدرش او را بعقد کسی درآورده است و او ناخشنود است، پیامبر ﷺ به وی اختیار داد، که آن را بپذیرد یا رد کند. بروایت احمد و ابوداود و ابن ماجه و دارقطنی.

۵- از عبدالله پسر بریده و از پدرش روایت است که گفت: دختر جوانی به نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: پدرم مرا بعقد نکاح پسر برادرش درآورده است، تا بدینوسیله

خست را از خویش دور کند و شان خود را بالا ببرد. پیامبر ﷺ نکاح را بدو واگذار کرد که اختیار پذیرفتن یا رد آن را داشته باشد. آن دختر گفت: من کاری را که پدرم کرده است، قبول می‌کنم و لیکن خواستم، بزنان بفهمانم که پدران حق نکاح دختران را بدون اجازه آنان ندارند. بروایت ابن ماجه رجال راوی این حدیث رجال حدیث صحیح است.

ازدواج دختر کوچک = صغیره

آنچه که تا بحال گفتیم درباره زن بالغ بود و لیکن به نسبت دختر کوچک و صغیره، پدر و جد می‌توانند او را نکاح کنند، بدون اینکه از او اجازه بگیرند، چون او هنوز دارای رای نیست و پدر و جد حقوق او را مراعات و محافظت می‌نمایند.

ابوبکر صدیق، عایشه دختر کوچک خود را که هنوز به سنی نرسیده بود که اجازه اش معتبر باشد، بدون اجازه او را از پیامبر ﷺ نکاح کرد و بعقد نکاح او درآورد و بهنگام بلوغ حق خیار نداشت. علمای شافعیه مستحب می‌دانند که پدر یا جد دختر صغیره خود را نکاح نکنند تا اینکه بالغ شود و از او اجازه بگیرند تا در اسارت ازدواج نیفتد و ناخشنود نباشد.

جمهور علما گویند غیر از پدر و جد هیچ ولی نمی‌تواند، دختر نابالغ را نکاح کند و اگر غیر از پدر و جد صیغه عقد را جاری کرد، عقد صحیح نیست. ابوحنیفه و اوزاعی و جماعتی از سلف گفته‌اند، همه اولیاء می‌توانند دختر نابالغ را تزویج کنند و صحیح است ولی اگر بالغ شد حق خیار و فسخ نکاح را دارد و این قول اصح است، چون روایت شده است که پیامبر ﷺ امامه دخت حمزه عمویش را تزویج نمود، در حالیکه او نابالغ بود و بوی حق خیار داد، که چون بالغ شود، می‌تواند اگر راضی نباشد، نکاح خود را فسخ کند. پیامبر ﷺ بدانجهت او را تزویج نمود که خویشاوند و ولی او بود، نه بدانجهت که پیامبر ﷺ بوده است. چون اگر بدانجهت که پیامبر بود، او را نکاح می‌کرد، حق خیار بهنگام بلوغ را نداشت، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...﴾ [الأحزاب: ۳۶]. «هیچ مرد و زن مومن

حق ندارد درباره فرمان خدا و پیامبرش اختیار داشته باشند که اگر خواستند بپذیرند و اگر نخواستند نپذیرند».

در میان اصحاب پیامبر ﷺ عمر و علی و عبدالله پسر مسعود و فرزند عمر و ابوهریره بدین قول رای داده‌اند.

ولایت اجباری

ولایت اجباری برای شخصی است که، فاقد اهلیت و شایستگی تصرف باشد، مانند دیوانه بچه نابالغ، که تمیز و تشخیص نداشته باشد، و همچنین برای کسی که اهلیت و شایستگی او ناقص باشد، مثل بچه و دیوانه‌ای که اهل تمیز و تشخیص باشند. معنی ولایت اجبای، آنست که ولی بدون اجازه و مراجعه به «مولیه = زن تحت سرپرستی» خویش او را بعقد ازدواج درآورد و رای او را نپرسد و عقدش نافذ و مقبول و صحیح باشد، بدون اینکه متوقف بر رضای مولیه باشد.

شارع این ولایت را بدینجهت اجباری ساخته است، چون نظر بمصالح مولیه است، زیرا کسی که فاقد اهلیت و شایستگی باشد، یا اهلیت و شایستگی او ناقص باشد از تشخیص مصالح خویش عاجز است.

و او دارای آنچنان قدرت عقلی نیست، که قادر بدرک مصالح خویش در عقود و تصرفاتی باشد، که از او سر می‌زند، زیرا او کوچک یا دیوانه یا ناقص العقل است، لذا تصرفات اینگونه اشخاص به ولی او واگذار شده است، لیکن کسی که فاقد اهلیت و شایستگی باشد، اگر صیغه عقد نکاح را جاری کند، باطل است چون بعقد فقدان تمیز و تشخیص عبارات، او برای انشای عقود و تصرفات، اعتباری ندارد. و لیکن اگر کسی که اهلیت و شایستگی ناقص دارد، صیغه عقد نکاح را جاری کند، در صورتیکه شرایط لازمه عقد صحیح موجود باشد، چنانچه ولی او اجازه دهد عقد صحیح است، ولی می‌تواند اجازه دهد یا اجازه ندهد و صحت و لازم الاجرا بودن آن عقد متوقف بر اجازه ولی می‌باشد.

حنفیه‌گویند: ولایت اجباری برای اطفال نابالغ و دیوانگان و ناقص العقلها، برای کسانی است که در ارث عصبه نسبی می‌باشند. اما غیر حنفیه‌گویند: بین اطفال نابالغ با دیوانگان و ناقص العقلها فرق است و باتفاق ولایت دیوانگان و ناقص العقلها را به ترتیب برای پدر، جد، وصی، و حاکم می‌دانند و درباره ثبوت ولایت اجباری برای پسر و دختر صغیر، اختلاف دارند: امام مالک و امام احمدگویند برای پدر و وصی او می‌باشد و دیگران بر آنها ولایت اجباری ندارند. و شافعی ثبوت آن را تنها برای پدر و جد می‌داند.

اولیاء شرعی چه کسانی هستند؟

جمهور علما از جمله مالک و ثوری و لیث و شافعی‌گویند: اولیاء در ازدواج عبارتند از «عصبه ارث» بنابراین دایی و برادران مادری و هیچیک از ذوی الارحام در ارث، ولایت ازدواج ندارند.

امام شافعی گوید: عقد نکاح هیچ زنی منعقد نمی‌گردد مگر اینکه خویشاوند نزدیک او، آن را جاری سازد اگر ولی قریب نبود باید ولی بعید و اگر بعید هم نبود باید سلطان و حاکم اسلامی عقد نکاح او را جاوی کند^(۱).

و بنابر مذهب امام شافعی اگر زنی با اجازه ولی خود، خود را نکاح کرد یا بدون اجازه ولی در هر دو صورت ازدواج باطل است و توقف بر اجازه ولی ندارد. ابوحنیفه‌گوید: خویشاوندان غیر عصبه نیز حق ولایت ازدواج را دارند صاحب کتاب "الروضه الندیة" در این باره تحقیقی کرده و گوید:

«بنا برای من باید گفت: اولیاء خویشاوندان زن هستند، بترتیب نزدیکتر و نزدیکتر، کسانی باشند که اگر غیر از آن، زن را از یک شخص غیر کفء نکاح کرد احساس حقارت

۱- یعنی ترتیب اولیاء به نزد شافعی چنین است: پدرسپس جد یعنی پدرپدر سپس برادر پدری و مادری سپس برادر پدری سپس پسربرادرمادری، سپس پسربرادرسپس عموسپس پسرش سپس حاکم این ترتیب باید مراعات شود تا اولی باشد دومی حق ندارد و تا دومی باشد سومی والی اخر... درست حکم ارث را دارد و ترتیب «عصبه» مراعات می‌شود و اگر برخلاف ترتیب فوق یکی عقد نکاح بست ازدواج صحیح نیست. مولف

و شرمساری کنند. این معنی اختصاص به «عصبات» ندارد بلکه در اشخاص صاحب سهم نیز پدید می‌آید مانند برادر مادری و ذوی‌الارحام مانند پسر دختر چه بسا اینگونه خویشاوندان غیر عصبه، بیشتر احساس شرمساری کنند و در این معنی از پسران عمو و امثال آن جلوتر باشند. پس دلیلی نیست که ولایت برای نکاح را به «عصبات» اختصاص بدهیم، همانگونه که دلیلی در دست نیست که ولایت ازدواج را، به کسانی اختصاص دهیم که ارث می‌برند. کسانی که چنین می‌پندارند، باید دلیلی یا روایتی داشته باشند که معنی ولایت در نکاح شرعا یا لغه چنین است. ولیکن شکی نیست که بعضی از خویشاوندان از بعضی دیگر نزدیکتر و شایسته‌ترند. و این اولویت باعتبار استحقاق سهم‌الارث و استحقاق تصرف در آن نیست، تا درست مانند میراث یا ولایت صغیر و صغیره باشد، بلکه باعتبار آنست که این خویشاوند تا چه اندازه احساس حقارت و شرمساری می‌کند، اگر شرایط مناسب ازدواج موجود نباشد و این کار اختصاص به خویشاوندان «عصبه» ندارد، بلکه در خویشاوندان دیگر نیز این معنی حاصل می‌شود. و شکی نیست که در این باره احساس بعضی از خویشاوندان، قویتر است پس پدران و فرزندان اولویت بیشتری دارند و بعد از آنان برادران ابویین سپس برادران ابوی یا برادران مادری سپس فرزندان پسران سپس فرزندان دختران سپس فرزندان برادران سپس فرزندان خواهران سپس عموها سپس دایی‌ها... قرار دارند هرکس که بخواهد در میان آنها کسی را ترجیح دهد باید دلیل داشته باشد اگر جز اقوال پیشینیان خود دلیلی ندارند، ما از جمله کسانی نیستیم که بر اینگونه دلایل تکیه کنیم»^(۱).

ولی می‌تواند زن زیر ولایت خویش را برای خود نکاح کند

مرد می‌تواند زنی که سرپرستی او را بعهده دارد، او را برای خویش نکاح کند، بدون اینکه نیازی به ولی دیگری باشد، مشروط برآنکه زن مولیه، او را بعنوان شوهر خویش قبول کند. سعید پسر خالد از ام حکیم دخت قارظ روایت کرده است که او به عبدالرحمن بن عوف گفت: چند نفر از من خواستگاری کرده‌اند، هرکدام را می‌پسندی، مرا به عقد

۱- الروضه الندیه ج ۱۴/۲.

نکاح او درآور. عبدالرحمن گفت اختیار این کار را به من واگذار می‌کنی؟ او گفت: آری؛ عبدالرحمن گفت: پس ترا بنکاح خویش درآوردم = قد تزوجتک ... و مالک گفت: اگر زن بیوه به ولی خود بگوید: مرا بازدواج هرکس که می‌خواهی درآور، و او را بازدواج خویش درآورد یا او را بازدواج کس دیگری درآورد این ازدواج لازم الاجرا است حتی اگر زن ازاصل شوهر، بی‌اطلاع باشد و او را نشناسد. اینست مذهب حنفیه و لیث و ثوری و اوزاعی.

امام شافعی و داوند می‌گویند اگر ولی بخواهد مولیه خویش را، برای خود نکاح کند، باید سلطان و حاکم یا ولی دیگری که در مرتبه او یا دورتر باشد، او را بعقد نکاح او درآورد و خودش نمی‌تواند، چون ولایت درعقد شرط است پس کسی که نکاح‌کننده است، نمی‌تواند خودش پذیرنده نکاح باشد، همانگونه که کسی نمی‌تواند چیزی را بخودش بفروشد. ابن حزم رای شافعی و داود را مورد نقد قرار داده و می‌گوید: ما این حرف آنان را قبول نداریم، که نکاح‌کننده نمی‌تواند نکاح پذیرنده هم باشد، چون آنان دعوی بدون دلیل کرده و ما نیز دعوی بدون دلیل می‌کنیم، اما اینکه گفته‌اند کسی نمی‌تواند چیزی را بخودش بفروشد، این سخن بدین شکل که گفته‌اند درست نیست، بلکه اگر کسی وکیل شده بود، که چیزی را بفروشد می‌تواند آن را بخودش بفروشد و خودش آن را بخود، مشروط برآنکه: از خویشتن جانبداری کند و اجحاف ننماید.

سپس در استدلال بر صحت چیزی که ترجیح داده است گوید: بخاری از انس روایت کرده است که: «پیامبر ﷺ صفیه را آزاد کرد و با او ازدواج نمود و مهریه او را آزادی او قرار داد و در ولیمه وی غذائی بنام «حیس» به مردم داد». پس پیامبر ﷺ زن آزاد شده خویش را از خویش نکاح کرده و برای دیگران حجت می‌باشد.

و خداوند نیز می‌فرماید: ﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ

إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۗ وَاللَّهُ وَسِعُ عَلِيمٌ ﴿٣٢﴾ [النور: ۳۲].

پس هرکس کنیزی را برضا و رغبت او، از خود نکاح کند، بدرستی همان چیزی را انجام داده است که خداوند او را بدان امر کرده است و خداوند منع ننموده است که

پذیرنده نکاح، مجری صیغه نکاح، برای خویش نباشد، پس صحیح است که این کار واجب می‌باشد. پایان سخن ابو حزم.

غیبت ولی

در صورتی که ولی خویشاوند نزدیک و جامع شرایط ولایت نکاح، حاضر باشد خویشاوند دور حق نکاح کردن مولیه را ندارد، برای مثال وقتی که پدر حاضر باشد برادر یا عمو یا... حق ولایت ازدواج را ندارد، اگر یکی از آنها دختر صغیره یا امثال او را نکاح کرد، بدون اینکه پدرا اجازه یا وکالت داده باشد، این عقد عقد فضولی است که صحت آن موکول و موقوف به اجازه پدر می‌باشد. اما اگر ولی خویشاوند نزدیک، غایب باشد، بگونه‌ای که خواستگار مناسب و هم‌کفء انتظار کسب رای او را نداشت، در اینصورت ولایت به ولی بعد از او، منتقل می‌گردد تا مصلحت از بین نرود و غایب بعد از برگشت حق اعتراض بر این نکاح را ندارد، چون در حال غیبت حکم معدوم را دارد و این حق به ولی بعد از او منتقل می‌شود و این مذهب حنفیه است.

امام شافعی می‌گوید: اگر ولی قریب و نزدیک حاضر باشد ولی بعید و دور صیغه نکاح اجرا کند، نکاح باطل است. اگر ولی نزدیک غایب باشد ولی بعد از او حق نکاح کردن را ندارد، بلکه باید قاضی نکاح را انجام دهد. در بدایه المجتهد آمده است که در این باره اقوال امام مالک مختلفند. یکبار می‌گوید: اگر ولی دور، نکاح را اجرا کرد و ولی نزدیک نیز حضور داشت، نکاح فسخ می‌شود، یکبار گفته است: نکاح جایز است و یکبار گفته: ولی نزدیک در این صورت می‌تواند، نکاح را بپذیرد و می‌تواند نکاح را فسخ کند، و گفته است: که همه این اختلاف درباره ولی غیر از پدر نسبت بدختر دوشیزه اش و درباره وصی نسبت به «محجور علیه» او می‌باشد و در این دو مورد اختلاف ندارند که نکاح فسخ می‌گردد. یعنی اگر غیر از پدر، کسی دیگر، دختر باکره او را نکاح کند، و او حضور داشته باشد، یا غیر از وصی، کسی دیگر «محجور علیها» را نکاح کند، و وصی نیز حضور داشته باشد، در هر دو مورد، نکاح فسخ می‌گردد.

امام مالک نیز با امام ابوحنیفه موافق است در اینکه اگر ولی قریب و نزدیک غایب باشد ولایت به ولی بعید و دور منتقل می‌گردد.

ولی قریب که در زندان باشد، حکم کسی را دارد که دور است

در «مغنی» آمده است که: ولی قریب اگر در زندان یا اسارت باشد و نزدیک هم باشد، ولیکن مراجعت بدو امکان نداشت، این حالت بمنزله دور بودن او است، چون اگرچه شخصاً و ذاتاً دور نیست ولیکن چون ازدواج با نظر او امکان ندارد و متعذر است، لذا حکم بعید و دور را دارد. چون اگر دورهم می‌بود، بوی دسترسی امکان نداشت و هر دو مثل هم هستند. بنابراین اگر معلوم نبوده که ولی دور است یا نزدیک است یا معلوم بود، که نزدیک است ولی محل و جای او معلوم نبود، بازهم بمنزله دور بودن او محسوب می‌شود، چون دسترسی بوی ممکن نیست.

عقد نکاح به وسیله دو نفر ولی زن

هرگاه زنی را دو نفر ولی او نکاح کنند، یا هر دو عقد در یک زمان صورت می‌گیرند، یا یکی از آنها پیش از دیگری صورت گرفته است.

اگر هر دو در یک زمان صورت گرفته باشند، هر دو باطل هستند. اگر به ترتیب یکی قبل از دیگری صورت گرفته بود، در این صورت نکاح زن برای مرد اول صحیح است، خواه از طرف مرد دوم که پس از عقد اول با زن، ازدواج کرده و نزدیکی و همبستری نیز واقع شده باشد یا واقع نشده باشد، بهر حال زن همسر مردی است که ازدواج او جلوتر روی داده است. اگر مردی که بعد از وقوع عقد اول، زن بعقدش درآمده است با آن زن نزدیکی و همبستری کرده و از عقد او با غیر خود، اطلاع داشته باشد، او زناکار و مستحق حد شرعی است و اگر از عقد زن با غیر خود اطلاع نداشته باشد، زن به «عاقده» اول برگردانده می‌شود و حد شرعی درباره او اجرا نمی‌گردد.

سمره رضی الله عنها گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «أیما امرأة زوجها ولیان فهی للاله منهما» «هر زنی راکه دو ولی او، او را از دو شخص نکاح کرده باشند، نکاح او برای اولی درست

است و همسر او است». بروایت احمد و اصحاب سنن و ترمذی که آن را «صحیح» دانسته است.

از مفهوم عام این حدیث، برمی‌آید که زن برای اولی است، خواه دومی با او همبستر شده باشد یا خیر.

زنی که ولی ندارد و نمی‌تواند پیش قاضی برود و بوی دسترس ندارد

قرطبی گفته است: هرگاه زن در محلی باشد، که سلطان و حاکم شرعی نیست و او ولی نداشته باشد، او باید ولایت ازدواج خویش را بیکی از همسایگان مورد اطمینان خود واگذار کند تا او را انکاح کند و در این صورت، آن شخص ولی او بحساب می‌آید، چون ازدواج برای مردم ضروری و لازم است و باید به بهترین صورت ممکن انجام پذیرد^(۱). بنابراین امام مالک نسبت به زن ضعیف الحال گفته است: که کسی او را تزویج و نکاح می‌کند، که سرپرستی خود را بدو سپرده است. چون او نمی‌تواند به سلطان و حاکم مسلمین مراجعه‌کند، لذا بمنزله کسی است که سلطان و حاکم ندارد و بطور کلی مسلمانان ولی او هستند.

امام شافعی گوید: اگر در میان جماعتی زنی بود، که ولی نداشت و او کار خود را بمردی از آنان وا گذاشت، تا اینکه او را نکاح کند، جایز است، زیرا این عمل زن بمنزله تحکیم است و کسی که حکم به وی واگذار شده جای حاکم را می‌گیرد.

جلوگیری ولی از نکاح مولیه خود

باتفاق علما ولی حق ندارد که مانع ازدواج مولیه خود گردد و هرگاه شخص هم کفء و مناسب، بخواهد با او ازدواج کند و بوی مهرالمثل بدهد، ولی حق ندارد که با منع او از ازدواج، بوی ظلم کند. اگر در این حال ولی مانع از ازدواج او شد، زن حق دارد که بقاضی مراجعه‌کند تا او را انکاح نماید و در این حالت ولایت ازدواج بولی دیگری که در مرتبه

۱- الجامع لاحکام القرآن ج ۷/۳.

بعد از این ولی ظالم قرار دارد منتقل نمی‌شود بلکه ولایت مستقیماً به قاضی منتقل می‌گردد، چون این ممانعت ظلم است و ولایت رفع ظلم بدست قاضی است. ولیکن اگر ممانعت ولی از ازدواج، بسبب یک عذر مقبول و پسندیده باشد، مانند اینکه شوهر مناسب و کفء نباشد یا اینکه مهریه، مناسب و باندازه مهرالمثل نباشد تا اینکه خواستگار مناسبتری پیدا شود، در این صورت او عاضل و مانع محسوب نمی‌شود و ولایت از او منتقل نمی‌گردد.

معقل پسریسارگوید: من خواهری داشتم که او را از من خواستگاری می‌کردند. پسرمویم به نزد من آمد و او را بعقد نکاح او درآوردم، سپس او را بصورت طلاق رجعی طلاق داد و به وی مراجعه نکرد، تا اینکه عده او پایان رسید، چون برایش خواستگار آمد، دوباره او به نزد من آمد و او را خواستگاری کرد. من گفتم: نخیر، بخدای سوگند هرگز او را از تو نکاح نخواهم کرد و این آیه درباره من نازل شد: ﴿وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ...﴾ [البقرة: ۲۳۲] «هرگاه زنان را طلاق دادید و عده خود را به پایان رسانیدند، مانع ازدواج آنها با همسران سابقشان نشوید...». او گوید: لذا کفاره قسم را پرداخته و مجدداً خواهرم را بنکاح او درآوردم.

به ازدواج درآوردن دختر یتیم

پیش از بلوغ می‌توان دختر یتیم را به نکاح کسی درآورد و اولیاء او عقد نکاح را اجرا کنند و پس از بلوغ دختر حق «خیار» دارد و می‌تواند اگر راضی نباشد نکاح خویش را فسخ کند. رای عایشه و احمد و ابوحنیفه چنین است:

خداوند می‌فرماید: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتِمِّي النِّسَاءِ الَّتِي لَا تُوْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ...﴾ [النساء: ۱۲۷]. «از تودرباره زنان سوال می‌کنند، بگو خداوند در این زمینه به شما پاسخ می‌دهد و آنچه در قرآن درباره زنان یتیمی که حقوق آنها را به آنها نمی‌دهید و می‌خواهید با آنها ازدواج کنید...». عایشه گفته است: مراد دختر یتیمه‌ای است که تحت سرپرستی

ولی خود می‌باشد و ولی او بنکاح کردن او رغبت و تمایل می‌کند و مهرالمثل مناسب و شایسته او را نمی‌دهد. لذا اینگونه اولیاء از ازدواج با دختر یتیم مولیه خود، منع شده‌اند مگر اینکه درباره مهریه آنان راه عدل و قسط پیش گیرند.

در سنن چهارگانه از پیامبر ﷺ روایت شده است که: «الیتیمه تستامر فی نفسها، فإن صمت فهو إذنها وإن أبت فلا جواز علیها» «باید از دختر یتیمه اجازه گرفت، آنگاه او را نکاح کرد، اگر سکوت کرد، سکوت او بمنزله اجازه او است، اگر امتناع ورزید، نکاح وی جایز نیست».

امام شافعی گوید: تزوج و نکاح دختر یتیمه درست نیست مگر بعد از بلوغ، چون پیامبر ﷺ فرمود «الیتیمه تستامر» و بدیهی است که کسب اجازه پس از بلوغ صورت می‌گیرد چون کسب اجازه از صغیره و نابالغ فائده‌ای ندارد.

ازدواج با یکنفر عقدکننده منعقد می‌شود = یکنفر می‌تواند وکیل زوجین باشد

هرگاه یک شخص واحد، ولایت زوج و زوجه را داشته باشد، او می‌تواند عقد نکاح آنها را ببندد، پس جد و نیا می‌تواند دختر کوچک پسرش را از پسر کوچک پسر دیگرش، نکاح کند و عقد نکاح آنها را جاری نماید، همانگونه که اگر وکیل هر دو باشد نیز می‌تواند تنها عقد را جاری کند.

ولایت سلطان یعنی ولایت قاضی

در دو حالت ولایت به سلطان منتقل می‌گردد:

- ۱- در حالتی که اولیاء با هم نزاع و مشاجره داشته باشند.
- ۲- در حالتی که ولی موجود و حاضر نباشد، خواه اصلا وجود نداشته باشد یا غایب باشد.

پس هرگاه مرد همکفء و مناسب پیدا شد، و زن بالغه بوی راضی گردید و هیچیک از اولیاء زن حاضر نبودند، بدینمعنی که بیرون از دیار و شهر «زوجین» بوده و غایب باشند،

ولو اینکه نزدیک هم باشد، قاضی در این حالت می‌تواند عقد نکاح را انجام دهد، مگر اینکه زن و خواستگارش «زوجین» حاضر باشند که تا آمدن ولی غایب انتظار بکشند چون این مساله حق زن است و می‌تواند صبر کند، اگرچه مدتی نیز طول بکشد... ولی اگر زن راضی نباشد، انتظار کشیدن برگشت ولی غایب واجب نیست.. در حدیث نبوی آمده است: «ثلاث لا يؤخرن وهن: الصلاة إذا أتت، والجنابة إذا حضرت، والایم إذا وجدت كفوا» «سه چیز را نباید بتاخیر انداخت: نماز هرگاه وقتش رسید، جنازه هرگاه آماده شد، و زن بیوه هرگاه هم‌کفء یافت و خواستگار مناسب برایش پیدا شد». بروایت بیهقی و دیگران از علی بن ابیطالب سند این حدیث ضعیف است در این باره حدیثی آمده است که همگی سست هستند که این یکی از همه آنها بهتر است.

وکالت در ازدواج

وکالت بطور کلی از جمله عقود جایزه است، چون در بسیاری از معاملات، مردم بدان نیاز دارند: باتفاق فقهاء هر عقدی را که انسان خودش بتواند آن را انجام دهد، می‌تواند برای آن وکیل بگیرد، مانند خرید و فروش و اجاره و حق خواهی و اقامه دعوی و مطالبه حقوق و داوری و ازدواج و طلاق و امثال اینها از جمله عقود که نیابت را پذیرا هستند. بتحقیق پیامبر ﷺ برای برخی از یاران خویش، بعنوان وکیل آنان، عقد ازدواج را انجام داده است. ابوداود از عقبه پسر عامر روایت کرده که پیامبر ﷺ به مردی گفت: «أترضی أن أزوجه فلانة؟...» «آیا راضی هستی فلانی را به عقد ازدواج تو درآورم»، او گفت: آری و به زن نیز گفت: «أترضین أن أزوجه فلانا» «آیا راضی هستی ترا به عقد ازدواج فلانی درآورم». او گفت آری پیامبر ﷺ عقد ازدواج آنان را بست و آن مرد با آن زن ازدواج و عروسی کرد و هیچ مهریه‌ای را برای او فرض نکرد و چیزی را به وی نداد. آن مرد از جمله کسانی بود که در «حدیبیه» همراه پیامبر ﷺ بودند، از غنایم خیبر سهمی داشتند. چون او در آستانه مرگ قرار گرفت گفت: براستی پیامبر ﷺ فلان زن را با ازدواج من درآورده است، که من مهریه‌ای را برای او قرار نداده‌ام و چیزی را به وی نداده‌ام و من شما را گواه می‌گیرم که سهم خود از غنایم خیبر را، بعنوان مهریه به وی دادم، آن زن سهم او

راگرفت و آن را بیک صد هزار فروخت. از این حدیث برمی آید که نفر می تواند وکیل هر دو طرف ازدواج باشد.

از ام حبیبه روایت شده است که او از جمله کسانی بود، که به سرزمین حبشه مهاجرت کرده بود (پس از آنکه شوهرش مرد) نجاشی پادشاه حبشه ام حبیبه را بعقد ازدواج پیامبر ﷺ درآورد و حال آنکه ام حبیبه هنوز در حبشه بود. بروایت ابوداود کسی که صیغه عقد را اجرا کرد عمرو، پسر امیه ضمیری بود که وکالت را از طرف پیامبر ﷺ داشت اما چون نجاشی مهریه او را پرداخت تزویج را به وی نسبت داده اند.

چه کسانی را می توان وکیل کرد و چه کسانی را نمی توان وکیل کرد

مردی که عاقل و بالغ و آزاده باشد چون دارای اهلیت کامل و شایستگی کامل^(۱) است، می تواند کسی را وکیل خود کند، چون هرکس که دارای این صفات باشد، می تواند خود برای خود کسی را عقد کند و هرکس که چنین شرایطی داشته باشد می تواند کسی را وکیل خود کند. اما اگر کسی اهلیت و شایستگی نداشت یا اهلیت و شایستگی ناقص داشت او حق ندارد که دیگری را بجای خود وکیل بگیرد، مانند: دیوانه، وکودک، و بنده و سفیه و سبک عقل، چون اینها خود نمی توانند، برای خود عقد نکاح ببندند و استقلال ندارند، پس نمی توانند وکیل بگیرند فقیهان درباره اینکه آیا زن بالغ و عاقل می تواند برای نکاح کردن خود، وکیل بگیرد یا خیر، اختلاف دارند چون در اینکه ازدواج با اجرا کردن صیغه عقد از طرف او، منعقد می شود یا خیر، اختلاف دارند... ابوحنیفه می گوید چون او می تواند خود را نکاح کند، پس وکیل گرفتن او چون وکیل گرفتن مردان صحیح است و مادام که اجرای عقد صیغه نکاح از حقوق او است پس حق دارد که دیگری را برای اجرای صیغه عقد وکیل بگیرد. اما جمهور علما گویند: ولی او حق دارد بدون وکالت از طرف او او را نکاح کند اگرچه رضایت او نیز معتبر است. بعضی از علمای شافعیه بین ولی که پدر

۱- وجود این شرایط در کسی که وکیل می گیرد لازم است. حنفی ها گفته اند: کودکی که اهل تمییز و

تشخیص باشند و بنده نیز می تواند وکیل بگیرند. مولف

یا جد باشد با ولی که غیر آنان باشد، فرق گذاشته‌اند و گفته‌اند: پدر و جد نیازی ندارند باینکه زن آنان را وکیل کند، ولی دیگران بدون وکالت دادن زن، حق نکاح او را ندارند.

وکالت مطلق و وکالت مقید

وکالت دادن می‌تواند بصورت مطلق و کلی باشد یا بصورت مقید و محدود. وکالت مطلق: مانند اینکه کسی، کسی دیگر را، در عقد ازدواج، برای خود، وکیل کند، بدون اینکه آن وکالت را، بعقد زن معین با مهریه یا مقدار معینی از مهریه، مقید کرده باشد. وکالت مقید: مانند اینکه وکالت دادن را برای ازدواج با زن معین و مشخص یا زنی از خانواده معین و یا مقدار معینی از مهریه، مقید سازد.

در توکیل مطلق بنا بنظر ابوحنیفه وکیل بهیچ چیزی مقید و محدود نشده است، پس اگر برای موکل خود، زن معیوبی یا زن غیرکفء را عقد بست یا مهریه را بیش از مهرالمثل تعیین کرده بود، این عقد صحیح است^(۱) و قابل اجرا است، چون مقتضای اطلاق همین است. ابویوسف و محمد از یاران ابوحنیفه گفته‌اند: بایستی وکیل مقید بسلامت و کفءات زن و مهرالمثل باشد و نباید مهریه، آنقدر بیش از مهرالمثل باشد، که عادات مردم آن را «غبن» بحساب آورند، دلیلشان اینست: کسی که دیگری را وکیل خود می‌کند، بدینمنظور است که او را یاری کند و جانب مصلحت او را برگزیند. مقید و محدود نکردن وکیل بدینمعنی نیست که وکیل هرگونه زنی را برای او عقد کند، بلکه بدینمعنی است که زن همشان و همکفء را با مهریه مناسب و عادی برایش عقد کند وکیل باید این معنی و مفهوم را ملاحظه کند و معتبر بداند، چون آنچه که عرف محل، بدان حکم می‌کند، درست حکم چیزی را دارد که شرط شده باشد. اعتماد بر غیر این رای شایسته نیست.

در توکیل مقید وکیل حق ندارد از مورد وکالت خویش، تجاوز کند، مگر اینکه مخالفتش در جهت مصلحت موکل باشد و چیز بهتری را برای او انجام داده باشد،

۱- البته اگر وکیل متهم باشد از این قاعده مستثنی است مانند اینکه دختر خود یا زنی را که در تحت سرپرستی او است برایش عقد کند در اینصورت صحت عقد منوط برضایت موکل است که اگر رضای باشد عقد نافذ و در غیر اینصورت مقبول نیست.

بدینگونه زن زیباتر و بهتر از آنچه که موکل معین کرده بود، برای او انتخاب نموده باشد یا مهریه کمتر از میزان معین باشد. اگر مخالفت وکیل در جهت مصلحت موکل نبود، عقد نکاح صحیح است ولی لازم نیست، بدینمعنی که موکل اگرخواست آن را می پذیرد و اگر نخواست آن را نمی پذیرد و انعقاد صحت نکاح منوط برضایت موکل است.

حنفیه گفته اند: اگر موکل زن باشد و مورد وکالت را معین نموده بود، وقتی مخالفت وکیل قابل اجرا است، که زن با آن موافقت کند، خواه مخالفت وکیل از جهت ازدواج یا از جهت مهریه باشد، بهر حال منوط برضایت موکل است.

و اگر زن بطور مطلق وکالت داده بود و کسی را معین نکرده بود و گفت: تو وکیل من هستی که مرا بعقد ازدواج مردی دربیآوری. و وکیل زن را برای خود یا پدرش یا فرزندش عقد بست، در اینصورت عقد لازم نیست چون وکیل متهم است و صحت و اجرای عقد، منوط بموافقت زن است که اگرراضی بود عقد لازم الاجرا است و الا لازم الاجرا نیست. در این حالت اگر وکیل او را با مرد بیگانه همکفء و بامهرالمثل عقد بست، عقد نکاح لازم الاجرا است، او و ولی اوحق رد و نپذیرفتن آن را ندارند. و اگر مرد همکفء باشد ولی مهریه کمتر از مهرالمثل باشد و عادتاً «غبن» بحساب آید، در اینصورت عقد لازم الاجرا نیست، بلکه منوط به اجازه و موافقت زن و ولی او می باشد. چون هر دوی آنها در آن ذی حق هستند و اگر مرد انتخابی همکفء نباشد عقد نکاح فاسد و باطل است، خواه مهریه کمتر یا بیشتر از مهرالمثل بوده یا برابر باشد و صحت این ازدواج متوقف بر اجازه زن یا ولی نیست چون اجازه نمی تواند ازدواج فاسد را به ازدواج صحیح تبدیل کند، و اجازه تنها برای صورتهای فوق معزیر است نه برای این صورت.

وکیل در ازدواج نماینده و بیان کننده اراده موکل خود می باشد

وکالت در ازدواج با وکالت در عقود دیگر اختلاف دارد، وکیل در ازدواج تنها نماینده و سفیر و بیان کننده خواست و اراده موکل است و حقوقی که لازمه عقد است، برای او ایجاد نمی گردد، مهریه زن از او مطالبه نمی شود مگر این که آن را از جانب زوج ضمانت کرده باشد. و اگر وکیل زوجه باشد نمی تواند او را بطاعت زوج وادارد. و

نمی‌تواند از جانب زن مهریه را تحویل گیرد، مگر به اجازه زن، چون وکالت دادن برای عقد ازدواج با انجام عقد اتمام می‌یابد و پایان می‌پذیرد.

کفایت در ازدواج

تعریف کفایت: کفایت بمعنی مساوات و مماثلت است، بدینمعنی که زن و مرد و زوجین در منزلت و مرتبت و موقعیت اجتماعی و سطح اخلاقی و مالی، مساوی هم باشند، بدون شک هراندازه مقام و موقعیت و منزلت زن و مرد بهم نزدیک و مساوی باشد، زندگی زناشویی آنان، موفقتر و بهتر است و کمتر دستخوش شکست و نومییدی می‌شود.

حکم کفایت از نظر فقه اسلامی

کفایت چه حکمی دارد؟... تا چه اندازه معتبر است؟ ابن حزم؟ گوید: کفایت در ازدواج معتبر نیست و گفته: هر مرد مسلمانی مادام زناپیشه نباشد، حق دارد با هر زن مسلمانی که زناپیشه نباشد، ازدواج کند. او گوید: همه مسلمانان با هم برادرند پس نکاح دختر خلیفه هاشمی قرشی، برای پسر سیاهپوست غیر معروف النسب، حرام نیست، و مرد مسلمان فاسق که فسق را بغایت رسانده و زناکار نباشد برای زن مسلمان فاسق غیر زنا کار، همکفء بحساب می‌آید. چون خداوند گوید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...﴾ [الحجرات: ۱۰]. و خطاب به همه مسلمین می‌فرماید: ﴿...فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ...﴾ [النساء: ۳]. در آیه ۲۴ سوره نساء زنانی که بر ما حرام هستند ذکر کرده و گفته: ﴿...وَأُحِلَّ لَكُمْ مَّا وَرَاءَ ذَلِكَ...﴾ [النساء: ۲۴]. پیامبر ﷺ زینب ام المومنین را پیش از اینکه خود با وی ازدواج کند، او را به عقد ازدواج زید بنده آزاد شده خود درآورده بود و ضباعه دختر زبیر پسر عبدالمطلب را بعقد نکاح مقدار درآورده بود. کسانی که سخن ما را درباره زن و مرد فاسق نمی‌پذیرند نباید ازدواج مرد فاسق را جز با زن فاسق جایز بدانند و برعکس نیز، بدیهی است که تا بحال کسی چنین حرفی را نزنه

است و حال آنکه خداوند میفرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...﴾ [الحجرات: ۱۰]. و ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...﴾ [التوبة: ۷۱].

معتبر بودن کفایت در اخلاق و استقامت

گروهی بر آنند که کفایت در ازدواج معتبر است ولی تنها در استقامت و اخلاق معتبر است نه در نسب و حرفه و پیشه و ثروت و چیزهای دیگر. پس مرد صالح و درستکار که دارای نسب عالی نیست، می‌تواند با زن صاحب نسب ازدواج کند و کسی که حرفه پستی دارد می‌تواند با زنی بلند قدر ازدواج نماید و کسی که جاه و مقام و شهرتی ندارد، می‌تواند با صاحب شهرت و جاه و مقام ازدواج کند، و فقیر می‌تواند با ثروتمند همسر شود، مادام که عقیف و پاک دامن باشد و هیچیک از اولیاء زن حق اعتراض و طلب جدائی زوجین از هم را ندارند. اگر زن رضایت داشته باشد پایینتر بودن درجه و رتبه زوج از مرتبه و درجه ولی متصدی عقد، اشکالی ندارد. اگر مرد دارای استقامت اخلاقی نبود با زن صالح و درستکار همکف نیست و زن در این صورت می‌تواند، عقد را فسخ کند مشروط بر آنکه دوشیزه باشد و پدرش او را باجبار بعقد ازدواج مرد فاسق درآورده باشد.

در کتاب بدایه المجتهد آمده است که در مذهب مالکیه اگر پدر دختر، دوشیزه خود را بعقد مرد میگسار و یا فاسق درآورد، دختر حق دارد که از این نکاح امتناع ورزد و همچنین اگر او را بعقد کسی درآورد که مالش حرام است یا بعقد کسی درآورد، که بسیار قسم طلاق یاد می‌کند در همه این احوال دختر حق امتناع دارد و حاکم در این باره بررسی می‌کند و آنان را از هم جدا می‌کند. صاحبان این مذهب چنین استدلال کرده‌اند.

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا

وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ...﴾ [الحجرات: ۱۳]. «ای مردم بدرستی

همه شما را از یک مرد و یک زن آفریده‌ایم و شما را گروه‌گروه و قبیله‌قبیله کرده‌ایم تا

بهتر همدیگر را بشناسید و بدانید ارجمندترین شما به نزد خداوند کسی است که بیش از همه تقوی پیشه کند».

در این آیه آمده است که همه مردم از نظر آفرینش و ارزش انسانی برابری و معیار و ارزش برتری تنها تقوا و پرهیزگاری است و هرکس حق خدا و مردم را بهتر ادا کند او برتر است.

۲- ترمذی با اسناد «حسن» از ابو حاتم مزنی روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا أَتَاكُمْ مِنْ تَرْضُونَ دِينَهِ وَخَلَقَهُ فَأَنْكَحُوهُ، إِلَّا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ، قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ هَوَانُ كَانِ فِيهِ؟ قَالَ: إِذَا جَاءَكُمْ مِنْ تَرْضُونَ دِينَهِ وَخَلَقَهُ فَأَنْكَحُوهُ - ثَلَاثَ مَرَّاتٍ» «هرگاه خواستگاری پیش شما آمد و از دین و اخلاق او راضی بودید "مولیه" خود را بعقد نکاح او در می‌آوردید، اگر چنین کاری را نکنید در روی زمین فتنه و آشوب و فساد و تبه‌کاری بزرگی پدیدار می‌گردد گفتند: ای رسول خدا اگر در وی چیزهای دیگری هم باشد!! گفت: همینکه از دین و اخلاق او راضی بودید کافی است مولیه خود را به وی بدهید، سه بار این سخن را تکرار فرمود». در این حدیث خطاب به اولیاء و سرپرستان زنان شده که زنان تحت سرپرستی خود را به خواستگاران دیندار و امین و نیک اخلاق بدهند و اگر آنان را بعقد نکاح مردان دیندار و نیکو سیرت درنیاورند و بدنبال حسب و نسب و جاه و ثروت باشند آنچنان آشوب و فتنه و فساد بی‌پایان می‌شود که پایان ندارد.

۳- ابوداود از ابوهریره روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «يَا بَنِي بِيَاضَةَ أَنْكَحُوا أَبَا هِنْدٍ، وَأَنْكَحُوا إِلَيْهِ» «ای قبیله بنی‌بیاضه به ابوهند زن بدهید و از او زن بگیرید». این شخص دلاک و حجام بود. در معالم السنن گفته است این حدیث برای مالک و پیروان او حجت و دلیل است که در کفایت تنها دین معزیر است نه غیر آن. هند بنده آزاده شده بنی‌بیاضه بود و از آنان نبود.

۴- پیامبر ﷺ زینب دختر جحش را برای زید پسر حارثه بنده آزاد شده خویش خواستگاری کرد. زینب و برادرش عبدالله از آن امتناع می‌کردند چون در میان قومش دارای نسب بودند، مادرشان «امیمه» دختر عبدالمطلب، عمه پیامبر ﷺ بود و زید هم بنده آزاد شده بود. لذا این آیه نازل شد: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا

أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْحَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ^٦ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا ﴿٣٦﴾ [الأحزاب: ٣٦] «هیچ- زن و مرد مومن حق ندارند که هرگاه خدا و پیامبرش، بجیزی حکم کردند، آنان در خلاف جهت حکم آنان چیزی برای خود انتخاب کنند. براستی هرکس در برابر خدا و پیامبرش نافرمانی کند او آشکارا گمراه است». لذا عبدالله به حضور پیامبر آمد و گفت: بهره می خواهی امرکن تا آن را اجرا کنم. و زینب را بعقد نکاح زید در آورد.

۵- ابوحنیفه هند دختر ولید پسر عتبه پسر ربیع را بعقد نکاح سالم درآورد و حال آنکه سالم بنده آزاد شده زنی از انصار بود

۶- بلال پسر رباح با خواهر عبدالرحمن بن عوف ازدواج کرد.

۷- درباره کفایت در ازدواج از امام علی بن ابیطالب سوال شد، او گفت: «الناس بعضهم أكفاء لبعض، عربیهم وعجمیهم، قرشیهم وهاشمیهم إذا أسلموا وآمنوا». «مردم وقتی که مسلمان و مومن باشند با هم برابر و مساوی و همکف هستند خواه عرب یا عجم و قریشی یا هاشمی باشند». اینست مذهب مالکیه. شوکانی گفت: از عمرو ابن مسعود و محمد پسر سیرین و عمر پسر عبدالعزیز نقل شده و ابن القیم هم آن را ترجیح داده است که آنچه مقتضای حکم پیامبر ﷺ است آنست که کفایت و برابری و مساوات در دین بعنوان یک اصل و کمال معتبر می باشد.

پس نباید زن مسلمان بعقد کافر و زن پاکدامن بعقد مرد فاجر درآید. و قرآن و سنت نبوی درباره کفایت غیر از این چیز دیگری را معتبر ندانسته اند. بحقیقت نکاح زن مسلمان با مرد زنا کار پلید حرام شده و سخنی از اعتبار نسب و صنعت و حرفه و ثروت بمیان نیامده است و برای بنده پاکدامن مسلمان، نکاح زن صاحب نسب ثروتمند، جایز است. و برای قریشیها نکاح زنان غیرقریش و برای مردان هاشمی نکاح زنان غیرهاشمی و برای فقیران نکاح زنان ثروتمند، جایز است. و برای قریشیها نکاح زنان غیرقریش و برای مردان هاشمی نکاح زنان غیرهاشمی و برای فقیران نکاح زنان ثروتمند، جایز دانسته شده و روی داده است^(۱).

مذهب جمهور فقهاء درباره کفایت

گفتیم که فقهای مالکیه و علمای دیگر، درباره کفایت بین زوجین، تنها استقامت و درستی اخلاق و دین و صلاح را معتبر می‌دانند. فقهای دیگر نیز اینرا قبول دارند و مرد فاسق راکفء و مساوی با زن عقیفه و پاکدامن نمی‌دانند، ولی آنان تنها کفایت را منحصر بدینمعنی نمی‌بینند بلکه چیزهای دیگری را نیز در کفایت معتبر می‌دانند که ما بشرح زیر بدانها اشاره می‌کنیم:

الف- نسب: عربها بعضی با بعضی دیگر از نظر نسب برابر و کفء می‌باشند و بعضی از قبایل قویش^(۱) با بعضی دیگر مساویند، غیرعربی با عربی در عربیت کفء نیستند و قبایل دیگر عرب با قریشی‌ها برابر نمی‌باشند بدلیل اینکه:

۱- حاکم از «ابن عمر» روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «العرب أكفاء بعضهم لبعض، قبيلة لقبيل، وحي لحي، ورجل لرجل، إلا حائكا أو حجاما» «عربها بعضی با بعضی دیگر کفء و برابرند، قبیله‌ای با قبیله‌ای دیگر و طایفه‌ای با طایفه‌ای دیگر و مردی با مردی دیگر اینها با هم برابرند مگر جولایا دلاک و حجام که با غیر خود برابر و کفء نیستند».

۲- بزاز از معاذ پسر جبل روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «العرب بعضهم لبعض أكفاء، والموالي بعضهم أكفاء بعض» «عربها برخی با برخی دیگر و بندگان آزاد شده و موالی برخی با برخی دیگر برابرند».

۳- از عمر خطاب روایت است که گفت: «من از ازدواج زنان صاحب حسب و نسب با کسانی که با آنان برابر نیستند ممانعت می‌کنم» دارقطنی این مطلب را روایت کرده است. اینکه «ابوحاتم» از «ابن عمر» درباره این سخن عمر از او سوال کرد و «ابن عمر» گفت: این سخت دروغ است و اصل و پایه‌ای ندارد. دارقطنی گفته است که این روایت از «ابن عمر» صحیح نیست. ابن عبدالبر گفته است: این روایت ناپسند و «منکر» و ساختگی و «موضوع» می‌باشد. و اما حدیث مروی از «معاذ بن جبل» در سلسله اسناد آن سلیمان

۱- قریشی عبارتند از فرزندان نضر بن کنانه. و هاشمی عبارتند از فرزندان هاشم بن عبد مناف و دیگر

عربها بپدری بالاتر از نضر منسوبند. مؤلف

بن ابی الجون وجود دارد که بقول ابن القطان ناشناخته است. بعلاوه این روایت از مرویات خالد بن معدان از معاذ است و حال آنکه خالد از جمله کسانی نیست که از معاذ شنیده‌اند. صحیح آنست که درباره معتبر بودن کفایت نسبی در ازدواج هیچگونه حدیثی به اثبات نرسیده است. علمای شافعیه و حنفیه درباره معتبر بودن کفایت نسبی آنگونه که در فوق بدان اشاره رفت با هم اختلافی ندارند. لیکن درباره برتری و تفاضل بین قریشیها با هم اختلاف دارند. مثلاً حنفیه می‌گویند: قریشی با هاشمی کفء و برابر است. و امامانبر صحیح مذهب شافعیه قریشی با هاشمی و مطلبی برابر و کفء نیستند. و بروایت وائله بن الاسقع استدلال کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله اصطفى كنانة من بني إسماعيل، واصطفى من كنانة قريشا، واصطفى من قريش بني هاشم، واصطفاني من بني هاشم، فأنا خيار، من خيار، من خيار» «همانا خداوند قبیله کنانه را از میان فرزندان اسماعیل برگزیده است و از میان کنانه قریش را برگزیده است، و از میان قریش بنی هاشم را و از میان بنی هاشم مرا برگزیده و انتخاب کرده است پس من برگزیده از میان برگزیده‌ها هستم». بروایت مسلم. حافظ (ابن حجر) در «الفتح» گفته که صحیح آنست که بنی هاشم و بنی المطلب بر دیگر عربها مقدم هستند و دیگر عربها با هم برابرند. ولی خلاف آن به ثبوت رسیده است، چون پیامبر ﷺ دو دختر خود را به عثمان بن عفان و یک دختر خود «زینب» را به ابوالعاص بن الربیع داد و حال آنکه هر دو از «عبدشمس» هستند. و علی بن ابیطالب دختر خود ام‌کلثوم را به عمر بن خطاب داد و حال آنکه عمر «عدوی» است.

بعلاوه شرف و افتخار علم و دانش برتر از هر نسبی و شرفی است... پس مرد عالم اگرچه نسب معروفی هم نداشته باشد با هر زنی از هر قبیله‌ای کفء و برابر است. چون پیامبر ﷺ فرمود: «الناس معادن، كمعادن الذهب والفضة، خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام إذا فقهوا» «مردمان نیز همچون طلا و نقره دارای کان و معدن هستند، آنهاکه در دوره جاهلیت برگزیده بودند در دوره اسلام نیز برگزیده هستند مشروط بر آنکه عالم و فقیه باشند». و خداوند می‌فرماید: «...يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ

دَرَجَاتٍ... ﴿١١﴾ [المجادلة: ۱۱]. «خداوند درجات مومنان و عالمان از شما را بالا می‌برد و برایشان مرتبه و منزلت قائل است».

و باز هم می‌فرماید: ﴿...قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ...﴾ [الزمر: ۹]. «آیا عالمان با غیر عالمان برابرند؟ هرگز». آنچه که تا بحال گفتیم به نسبت اعتبار کفایت در میان عربها بود، و اما در میان غیر عربها کفایت نسبی معتبر نیست از شافعی و بیشتر یارانش روایت شده است که در میان غیر عربها نیز بقیاس بر عربها کفایت نسبی معتبر است. چون در میان غیر عربها نیز اگر زنی با مردی ازدواج کند که نسب پایین‌تر از وی دارد، آن را ننگ و عیب می‌داند، پس چه فرقی با عربها دارند.

ب- حریت و آزادی: بنابر این زن آزاده با مرد بنده و عبد برابر نیستند و بنده آزاد شده با زن آزاده که هرگز کنیز نبوده است مساوی نیستند. و کسی که یکی از اجدادش بنده بوده باشد با کسی که یکی از اجدادش بنده نبوده است برابر نمی‌باشند چون برای زن آزاده ننگ است که همسر بنده‌ای یا کسی که یکی از اجدادش بنده بوده است باشد.

ج- اسلام: برابری در مسلمان بودن والدین و پدران، در میان غیر عربها معتبر است اما در میان عربها معتبر نیست، چون آنان به فخر به پدران خود و نسب خود اکتفا می‌کردند و به مسلمان بودن پدران خود افتخار نمی‌کردند.

اما در میان غیر عربها موالی و عجمها به مسلمان بودن پدران افتخار می‌کردند... بنابراین زن مسلمانی که پدر و اجداد مسلمان داشته باشد، با مرد مسلمانی که پدر و جد مسلمان نداشته باشد، برابر نیستند و کسانی که تنها یک پدر مسلمان دارند با هم مساوی و کسانی که پدر و جدی مسلمان دارند با هم برابر هستند، چون انسان را به پدر و جدش می‌شناسند و بالاتر از آن مهم نیست و مورد توجه قرار نمی‌گیرد، ابویوسف گوید: شناخت کامل هرکس به وسیله پدرش می‌باشد پس کسی که پدرش مسلمان باشد با کسی که پدرانش مسلمان باشند مساوی هستند ولی ابوحنیفه و محمد پدر و جد را برای شناسایی هرکس معتبر می‌دانند.

د- حرفه و هنر: اگر زن از خانواده‌ای باشد که دارای حرفه شریف و محترمی است با مردی که حرفه و پیشه پستی دارد کفء و مساوی نیست. اگر حرفه و پیشه هر دو نزدیک بهم باشد تفاوت آنها اشکالی ندارد. ملاک و معیار شرافت و عدم شرافت حرفه و پیشه، عرف و رسم محلی است، بنابراین پیش می‌آید که حرفه‌ای در محلی و زمانی دارای شرافت است، در حالیکه در محلی و زمان دیگری پست و کم ارزش بحساب می‌آید. کسانی که حرفه را در کفءات معتبر می‌دانند، بحديث قبلی استدلال کرده‌اند: «العرب لبعضهم أكفاء لبعض...، إلا حائكا أو حجاما». از احمد بن حنبل سوال شد چگونه بدین حدیث عمل می‌کنی و حال آنکه آن را ضعیف می‌دانی؟ گفت: مردم بدان عمل می‌کنند. صاحب معنی گفته است: مراد او اینست که عرف مردم آن را قبول دارد. ضمناً صاحبان حرفه‌های بزرگ و شریف، ازدواج دختران خود با صاحبان حرفه‌های پست مانند جولاهی و دباغی و سپوری و کناسی را برای خود نقص و عار می‌دانند. و عرف مردم نیز آن را پذیرفته و آن را معتبر می‌دانند، پس به نقص نسبی شباهت یافته است. مذهب شافعیه و محمد و ابویوسف از حنفیه و روایتی از احمد و ابوحنیفه چنین است. در روایتی از ابویوسف آمده است که کفءات در حرفه وقتی معتبر است که تفاوت آنها خیلی فاحش باشد و بسیار با هم فرق داشته باشند.

ه- ثروت و دارائی: علمای شافعیه در اعتبار کفءات مالی اختلاف دارند.

گروهی آن را معتبر می‌دانند. پس فقیر با ثروتمند مساوی و کفء نیست. چون سمره روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «الحسب المال، والكرم التقوى» «ثروت و دارائی حسب انسان و تقوی و پرهیزگاری کرامت و بزرگواری او است». و گفته‌اند: هزینه زندگی فقیر با هزینه زندگی ثروتمند یکسان نیست و اختلاف بین آنان را پیش می‌آورد. گروهی از علمای شافعیه کفءات مالی را معتبر نمی‌دانند چون ثروت می‌آید و می‌رود و پایدار نیست و کسانی که دارای مردانگی و مروت باشند به ثروت و دارائی نمی‌نازند و مباحثات نمی‌کنند و بدین سخن شاعر استشهد می‌کنند:

غینا زمانا بالتصعلك والفقر وكلا سقاناو بكأسيهما الدهر
فما زادنا بغيا على ذي قرابة غنانا، ولا أزرى بأحسابنا الفقر

«روزگاری وسیله صعلوکیت و فقر و تنگ دستی غنای خویش را بدست می‌آوردیم و زمانه از کاسه فقر و غنا بما چشانیده است. غنای ما سبب تجاوز و ستم بر خویشاوندانمان نشده و فقیری و تنگ دستی ما سبب خواری و اهانت به حسب و نجابت ما نشده است».

حنفیه مال و ثروت را بدینگونه معتبر می‌دانند که مرد باید مالک مهریه و نفقه و هزینه زندگی زن باشد، اگر کسی مالک آن دو یا یکی از آنها نباشد کفء و برابر نیست. مقصود از داشتن مهریه آنمقدار است که معولا و در عرف محل بصورت نقدی دریافت می‌شود چون بقیه آن عرفا نقدی دریافت می‌گردد بلکه مهلت دارد و نداشتن آن اشکال ندارد. از ابویوسف نقل شده که مالک بودن هزینه و نفقه و داشتن آن، معتبر است نه داشتن مهریه چون نسبت بدان سهل انگاری می‌شود اگر کسی پدرش ثروت و دارائی داشته باشد معمولاً او را قادر بپرداخت مهریه می‌دانند.

در روایتی از احمد کفءات مالی معتبر دانسته شده، چون اگر زن ثروت داشته باشد و شوهر تنگ دست باشد او دچار زیان می‌گردد زیرا در نفقه او و هزینه زندگی فرزندان او نابسامانی و نقص پیش می‌آید و مردم فقر را نقصان و کاهش می‌دانند و همانگونه که به نسب افزون طلبی و نازش می‌کنند به مال دنیا نیز افزون طلبی و مباحثات می‌کنند. بلکه بیشتر.

و - سلامتی از عیوب و بی‌عیب بودن: یاران شافعی و بقول ابن نصر، مالک، بی‌عیب بودن و سلامتی از عیب را از جمله شروط کفءات می‌دانند. پس کسی که دارای عیبی باشد که موجب فسخ نکاح است کفء و برابر با شخص سالم و تندرست نیست. ولی اگر عیب موجب فسخ نکاح نباشد لیکن مایه نفرت طبع باشد مثل کوری و نقص اندام و زشتی فاحش دو نظریه وجود دارد که رویانی کسی را که دارای آن گونه عیوب باشد با شخص سالم برابر و کفء نمی‌داند حنفی‌ها و حنبلی‌ها آن را معتبر می‌دانند. در مغنی آمده است که سلامتی از عیوب از شرایط کفءات نیست. چون بدون خلاف، نکاح با نبودن سلامتی باطل نیست ولی نبودن سلامتی حق "خیار" را برای زن بوجود می‌آورد، نه برای

اولیاء، چون ضرر و زیان عدم سلامتی به زن می‌رسد نه به اولیای او، و ولی زن حق دارد که از نکاح او با جذامی و ابرص و دیوانه ممانعت کند.

کفایت نسبت به چه کس معتبر است؟ کفایت در ازدواج نسبت به زوج معتبر است نه نسبت به زوجه یعنی مرد، باید کفء و برابر و همانند زن باشد و شرط نیست که زن کفء و برابر با مرد باشد دلیل بر این مدعی:

۱- پیامبر ﷺ گفت: «من کانت عنده جاریة، فعلمها وأحسن تعلیمها، وأحسن إليها ثم أعتقها وتزوجها فله أجران» «هرکس کنیزی داشت و بخوبی او را تعلیم داد و نسبت به وی نیکی و احسان کرد، سپس او را آزاد نمود و با وی ازدواج کرد او دو اجر دارد - اجر آزاد ساختن و اجر ازدواج با وی». بروایت مسلم و بخاری.

۲- هیچ کس بامنزلت و مقام پیامبر ﷺ برابر نبوده است و نیست در حالیکه با زنان قبایل مختلف عرب و صفیه دخت «حیی» یهودی که مسلمان شد، ازدواج کرده است.

۳- زن اگر دارای منزلت رفیع باشد او و اولیای او هستند که عادتاً بر شوهری که منزلت کمتری دارد خرده و طعنه می‌گیرند و تفاخر می‌نمایند^(۱). اما مرد شریف و محترم اگر زنش منزلت پایبتری داشته باشد برآن تفاخری نمی‌کند و او را دست کم نمی‌گیرد و کوچک نمی‌شمارد.

۱- حنفیه گوید: در دو مورد زن نیز باید با مرد کفء و مساوی باشد:

۱- در صورتیکه زوج کسی را وکیل خود کند تا زن غیرمعینی را از او نکاح کند. در اینصورت باید زن با مرد برابر باشد تا ازدواج لازم الاجراء باشد.

۲- در صورتیکه ولی که دختر خردسال را بعقدکسی درمی‌آورد غیر از پدری، باشد که معروف به سوءانتخاب نیست که در این صورت برای صحت نکاح شرط است که، زوجه کفء باشد با مرد بدلیل احتیاط و رعایت مصلحت مرد.

کفایت حق زن و اولیای او است^(۱): بنظر جمهوری فقهاء کفایت حق زن و اولیای او است، پس ولی زن حق ندارد که او را از غیرکفء نکاح کند مگر برضای او دیگر اولیا. چون ازدواج او با غیرکفء برای همه آنها سرافکنندگی و عار ببار می‌آورد و بدون رضایت همه آنها جایز نیست. اگر زن و اولیای او راضی شدند ازدواج جایز است چون وقتی آنان راضی باشند منعی درکار نیست و آنان از حق خود گذشته‌اند.

شافعیه می‌گویند: این حق تنها برای اولیائی است که ولایت مالی دارند. امام احمد در روایتی گفته: این حق برای همه اولیای نزدیک و دور است هرکس از آنان راضی نباشد حق فسخ نکاح را دارد. در روایتی دیگر از احمد آمده است که کفایت حق خدائی است پس زن و اولیاء نمی‌توانند آن را اسقاط کنند، ولی این روایت مبنی برکفایت دینی است و این کفایت دینی است که ساقط نمی‌شود.

کفایت چه موقع معتبر است؟: کفایت بهنگام بستن عقد ازدواج معتبر است، اگر بعد از اجرای عقد یکی از اوصاف کفایت تغییر کرد، اشکالی ندارد و موجب تغییر واقعیت عقد نمی‌شود و در عقد ازدواج تاثیری ندارد، چون شروط ازدواج بهنگام عقد معتبر هستند.

حقوق زناشویی

۱- هرگاه زن را با غیرکفء نکاح کردند بدون رضایت او و اولیاء او، بعضی گویند: نکاح باطل است و بعضی گویند صحیح است ولی برای زن و آنان حق «خیار» ثابت می‌شود و این رای شافعیه است و رای حنفیه در مبحث ولایت بیان شده است.

اگر مرد بهنگام عقد ازدواج دارای حرفه شریف و ارجمندی بود، یا در آنوقت می‌توانست هزینه زندگی همسر را بپردازد، یا مرد درستکار بود... سپس شرایط و ظروف تغییر کرد و شغل و حرفه او پست گردید یا فقیر شد و نتوانست هزینه را تامین کند یا فاسق شد و خلاف امر خدا رفتار نمود، در اینصورت عقد نکاح بحال خود باقی است... چه زمانه دگرگون است و انسان بر یک حال نمی‌ماند. و زن باید واقعیت را بپذیرد و بدانچه که روی داده است راضی و شکیبا و پرهیزکار باشد و اینست بهترین کار.

هرگاه عقد نکاح بصورت صحیح و لازم الاجرا واقع شود، آثار لازمه آن بر آن مترتب می‌گردد و بمقتضای آن حقوق زناشوئی واجب می‌شود. این حقوق سه قسمند:

- ۱- حقوقی که برای زن و مرد واجب می‌باشد -حقوق واجبه زن بر مرد
- ۲- حقوقی که برای مرد بر زن واجب می‌باشد -حقوق واجبه مرد بر زن
- ۳- حقوق مشترک بین زن و مرد

چنانچه هر یک از زوجین تکالیف و وظایف و مسئولیت خویش را انجام دهند و از زیر بار آن شانه خالی نکنند، وسایل آرامش خاطر و آسایش روحی برای آنان فراهم می‌گردد و سعادت و کامیابی زندگی زناشوئی، بطور کامل حاصل می‌شود. اینک بعضی از حقوق زوجین را به تفصیل بیان می‌کنیم:

حقوق مشترک بین زوجین

- ۱- حلال بودن معاشرت و آمیزش زناشوئی و برخوردارى و لذت جوئی زوجین از همدیگر. و این عمل، حق مشترک هر دوی آنها است، هرچه برای شوهر از زنش حلال باشد همان چیز برای زن نیز از شوهرش حلال است. این برخوردارى و تمتع حق هر دوی آنها است و جز با مشارکت و تفاهم هر دو حاصل نمی‌شود و ممکن نیست که برای یکی حاصل شود و برای دیگری حاصل نشود.
- ۲- حرمت مصاهره -حرام بودن از راه دامادی - یعنی زوجه بر پدران و اجداد و فرزندان و فرزندان فرزندان شوهرش، حرام می‌گردد، همانگونه که، مادران و دختران و فرزندان فرزندان زن، بر شوهرش حرام می‌گردد.
- ۳- ثبوت توارث بین زوجین بمجرد اتمام صیغه عقد نکاح. چنانچه بعد از اتمام صیغه عقد یکی از آن دو بمیرد ولو اینکه همبستری و آمیزش صورت نگرفته باشد، دیگری از وی ارث می‌برد.
- ۴- ثبوت نسب برای فرزندی که متولد می‌شود، از جانب پدر که صاحب بستر می‌باشد.

۵- معاشرت و رفتار نیکو: بر هر دوی زوجین واجب است که معاشرت نیکو با هم داشته باشند تا در آرامش و سلامتی زندگی کنند. خداوند می‌فرماید: ﴿...وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ...﴾ [النساء: ۱۹]. «با زنانان به نیکویی معاشرت و رفتار کنید».

حقوق واجبه زن بر شوهر

- ۱- حقوق مالی: مهریه و نفقه و هزینه زندگی.
- ۲- حقوق غیرمالی: مانند مراعات نوبت و عدالت بین زنان در صورتیکه چندهمسر داشته باشد و مانند اینکه نباید بهیچ وجه به وی زیان و ضرر برساند. اینک به تفصیل از آن سخن می‌گوئیم:

مهریه = کابین

اگرچه زن در دوره جاهلیت مورد بی‌مهری قرار گرفته بود و حق تملک و احترام وی مراعات نمی‌شد، اسلام بتمامی جانب وی را مراعات کرده است و احترام او را در نظر گرفته و به وی حق تملک داده است، در صورتیکه در دوره جاهلیت ولی و سرپرست زن، در مال خالص او تصرف می‌کرد، و به وی فرصت تملک و تصرف در مال خود نمی‌داد. این بود که اسلام این بار را از روی دوش او برداشت و برایش مهریه و کابین فرض کرد و آن را حق خالص زن بر مرد قرار داد، که ولی او در آن دخالتی ندارد و ولی و نزدیکترین خویشاوندانش، حق ندارند که چیزی از او بگیرند، مگر برضایت و اختیار او. خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا﴾

﴿[النساء: ۴].﴾

«یعنی مهریه و کابین زنان که فرض است بدانان پردازید و هیچ چیزی در عوض آن قبول نیست اگر آنان بعد از اینکه مهریه را مالک شدند، بدون اکراه و اجبار و رو درباستی و نیرنگ قسمتی از مهریه را به شما بخشیدند و بدان راضی بودند آن را بگیرید»

و برایتان گوارا است و گناهی ندارد». هرگاه زن از روی حیاء و شرم یا ترس یا فریب خورد و او را نیرنگ زدند، چیزی از مال خود را داد گرفتن آن حلال نیست^(۱). خداوند می فرماید: ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا ۚ أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتِنًا وَإِنَّمَا مُبِينًا ﴿۲۱﴾ وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ وَأَخَذْتُم مِّنْكُمْ مِّيثَاقًا غَلِيظًا ﴿۲۲﴾﴾ [النساء: ۲۰-۲۱]. «اگر تصمیم گرفتید که همسر دیگری به جای همسر خود انتخاب کنید و مال فراوان به عنوان مهریه به او پرداخته‌اید، چیزی از آن را نگیرید. آیا برای بازپس گرفتن مهریه زنان، متوسل به تهمت و گناه آشکار می‌شوید؟ و چگونه آن را بازپس می‌گیرید در حالی که شما با یک دیگر تماس و آمیزش کامل داشته‌اید و از این گذشته آنها پیمان محکمی هنگام ازدواج از شما گرفته‌اند»؟.

این میزان و مبلغ مهریه مورد توافق، علاوه بر اینکه زن را خوشحال می‌کند، او را و می‌دارد که سرپرستی و قیومیت مرد را بر خویش نیز، بپذیرد. خداوند می‌فرماید: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ... ﴿۳۴﴾﴾ [النساء: ۳۴]. «مردان سرپرست و خدمتگزار و رهبر خانوادگی زنان هستند بخاطر برتری‌هایی که از نظر نظام اجتماع خداوند برای بعضی نسبت به بعضی دیگر قرار داده است و به خاطر انفاقها و هزینه‌هایی که از اموالشان در مورد زنان می‌کنند».

بدیهی است که این کار موجب استواری روابط فیما بین و موجب ایجاد وسایل و اسباب مهر و محبت می‌گردد.

۱- برای تفصیل و بیان بیشتر به تفاسیر مراجعه شود. چون در دوره جاهلیت رسم بود برای اینکه زن را تحت فشار قرار بدهند و او را حاضر به گذشت مالی کنند به وی تهمت ناروا می‌بستند و او از ترس اینکه آبرویش نریزد از مهریه و مال خود می‌گذشت.

به تفسیر نمونه ج ۳/۳۶۹ و تفسیر فی ضلال ترجمه فارسی دکتر خرم‌دل مراجعه شود.

اندازه مهریه

با توجه باینکه از حیث فقر و غنی و گشایش زندگی و تنگی معیشت مردم با هم متفاوتند و هر منطقه و ناحیه‌ای رسوم و عادات و آداب ویژه‌ای دارند، شریعت اسلام برای حداقل و حداکثر مهریه میزانی را معین نکرده است و میزان آن را به تشخیص و توان مالی و امکانات و عرف و عادات مردم واگذار کرده است تا هرکس بر حسب توان و امکانات و عادات خود، آن را معین و مقرر دارد. در نصوص دینی تنها چیزی که بدان اشاره شده است، آنست که باید مهریه چیزی باشد که دارای قیمت و ارزش است و بکثرت و قلت آن، اشاره‌ای نکرده است و توافق و تراضی متعاقدین شرط است پست مهریه می‌تواند یک انگشتر فلزی یا پیمانه‌ای از خرما یا آموزش قرآن و امثال آن باشد.

۱- عامر بن ربیع‌ه گوید: زنی از بنی فزاره مهریه خویش را یک جفت نعلین قرار داد پیامبر ﷺ گفت: «أرضیت عن نفسك ومالك بنعلین؟». فقالت: نعم. فأجازه» «آیراضی هستی بدینکارکه ملک شما یک جفت نعلین باشد و تمتع از نفس خود را باو واگذاری؟ گفت: آری. پس پیامبر ﷺ آن را درست دانست». بروایت احمد و ابن ماجه و ترمذی که او آن را صحیح دانسته است.

۲- سهل بن سعد گوید: زنی به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من نفس خود را بتو بخشیدم، آن زن برخاست و مدتی از آن گذشت، مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا اگر خود بدان نیازی نداری، او را به عقد نکاح من درآور، پیامبر ﷺ گفت: چیزی داری که مهریه او قرار دهی؟ او گفت: جز این جامه چیزی ندارم. پیامبر ﷺ گفت: اگر جامه‌ات را به وی بدهم، تو بدون جامه می‌نشینی، چیزی دیگر بجوی گفت: چیزی نمی‌یابم، پیامبر ﷺ گفت: چیزی را پیدا کن ولو اینکه یک حلقه انگشتری فلزی باشد. او جستجو کرد و بالاخره چیزی نیافت. پیامبر ﷺ گفت:

آیا چیزی از قرآن را یادگرفته‌ای؟ او گفت: فلان سوره و فلان سوره... را یادگرفته‌ام و نام آنها را برد. پیامبر ﷺ گفت: او را به ازدواج تو درآوردم و مهریه او را آنقدر قرآن قرار دادم که یادگرفته‌ای که به وی بیاموزی. بروایت بخاری و مسلم.

در بعضی از روایات صحیح آمده است که «علمها من القرآن» «مهریه او آن باشد که بعضی از قرآن را به وی بیاموزی». از ابوهریره روایت شده که او آن مقدار قرآن را به بیست آیه برآورد کرده است.

۳- از انس روایت است که ابوطلحه از ام سلیم خواستگاری کرد. ام سلیم گفت: مثل ترا نمی‌توان جواب رد داد... ولی تو کافر و من مسلمان هستم و برای من حلال نیست که با تو ازدواج کنم اگر مسلمان شوی همین مسلمان شدنت مهریه‌ام باشد و غیر از آن چیزی از تو نمی‌خواهم و او مسلمان شد و مهریه‌اش مسلمان شدن ابوطلحه بود. این احادیث دلالت دارند بر اینکه مهریه را می‌توان چیز اندکی قرار داد و همچنین منفعت را نیز می‌توان مهریه قرار داد و بدیهی است که تعلم و یاد دادن قرآن منفعت است.

حنفی‌ها حداقل مهریه را ده درهم برآورد کرده‌اند، همانگونه که مالکیه آن را به سه درهم برآورد نموده‌اند، این برآورد متکی بدلیل نیست که قابل اعتماد و اعتبار باشد. حافظ (ابن الحجر) گفته: درباره حداقل مهریه احادیثی آمده است که هیچکدام به ثبوت نرسیده‌اند. ابن القیم درباره تعلیق بر این احادیث که گذشت گفته است: این بود چیزی که ام سلیم برای مهریه خود و بخشیدن نفس خویش به ابوطلحه انتخاب کرد و اسلام آوردن او را به سود خود تلقی نمود و آن را بهتر از مال و دارایی می‌دانست که شوهر به همسر خود می‌دهد. و شرعاً مهریه هم بمنظور سود و نفع زن مقرر گردیده است، پس هرگاه زن بدانش و دین و اسلام آوردن همسرش و قرائت قرآن راضی گردد، این برای او بهترین و سودمندترین و بزرگترین مهریه می‌باشد، پس عقد خالی از مهریه نیست بنابر این برآورد حداقل مهریه به سه درهم یا ده درهم را از کدام نصی استنباط نموده‌اند و نمی‌توان بدانچه ما ذکر کردیم حکم بصحت مهریه را قیاس کرد و آن را نص و قیاس نامید، چون این زن با زنی که خود را به پیامبر ﷺ بخشید مساوی نیستند و این کار خاص و خالص پیامبر ﷺ می‌باشد. زیرا او بدون ولی و مهریه خود را به پیامبر ﷺ هبه کرد و این با مسئله مورد نظر ما فرق دارد چون سخن ما درباره زنی است که هم ولی دارد و هم مهریه، اگرچه مهریه غیرمالی باشد. چون در مسئله ما، زن منفعت و سود خود را در برابر استفاده مادی و مالی قرار داده است. نفس خویش را بطور مطلق و بدون مهریه نبخشیده است، همانگونه که

مالی را می‌بخشد بخلاف زنی که خود را به پیامبر، هبه کرد و خداوند این عمل را به پیامبر ﷺ اختصاص داده است. این بود مقتضای این احادیث. بعضی با آن مخالفت کرده و گفته‌اند: مهریه باید مال و دارائی باشد و منافع غیرمالی نمی‌توانند مهریه واقع شوند پس دانش مرد و تعلیم نمی‌تواند مهریه واقع شود همانگونه که ابوحنیفه و احمد در روایتی گفته‌اند.

که حداقل مهریه را سه درهم و ده درهم دانسته‌اند پس با مقتضای احادیث مخالفت نموده‌اند. در این باره سخنان دیگری نیز گفته شده که دلیلی از کتاب و سنت و اجماع و قیاس و قول اصحاب ندارند.

کسانی که گفته‌اند این احادیث فوق اختصاص به پیامبر ﷺ دارد و فسخ شده‌اند و یا گفته‌اند که عمل اهل مدینه بر خلاف آنست، همه این دعویها دعوی بدون دلیل هستند و مردود می‌باشند چون پیشوای اهل مدینه از تابعین، سعید بن المسیب، دختر خود را با مهریه دو درهم نکاح کرد و کسی بروی خرده نگرفت بلکه آن را از فضایل و مناقب او شمرده‌اند. و عبدالرحمن بن عوف زنی را با مهریه پنج درهم نکاح کرد و پیامبر ﷺ چیزی نگفت. بدیهی است که مقادیر را صاحب شرع باید معین کند. برای حداقل مهریه هم حدی معین و محدود نگردیده است. از عمر بن خطاب روایت شده که او بر بالای منبر نهی کرد از اینکه مهریه بیش از چهارصد درهم باشد. سپس از منبر فرود آمد و زنی از قویش بر او اعتراض کرد و گفت: مگر نشنیده‌ای که خداوند گوید: ﴿...وَأَتَيْتُمُ إِحْدَلَهُنَّ قِنْطَارًا...﴾ [النساء: ۲۰] «و بعنوان مهریه مال فراوانی را بیکی از آنها داده بودید...» عمرگفت: پوزش می‌خواهم. همه مردم بیش از عمر فقه را می‌دانند. سپس برگشت و بالای منبر رفت و گفت: من شما را منع کردم از اینکه مهریه زنان را بیش از چهار درهم بدهید. من از این قول برگشتم، هرکس از مال خود هرچه دوست دارد بعنوان مهریه تعیین کند. سعید بن منصور و ابویعلی آن را با سند نیکو ذکر کرده‌اند.

عبدالله بن مصعب گوید: عمرگفت: ای مردم مهریه زنان را بیش از چهل «اوقیه» نقره ندهید، هرکس اوقیه‌ای را بر آن بیفزاید، من آن زیادی را به بیت‌المال می‌دهم زنی گفت: تو

چنین حقی را نداری، عمر گفت چرا؟ او گفت: چون خدا می فرماید: ﴿...وَأَتَيْتُمُ إِحْدَانَهُنَّ قِنطَارًا...﴾ «عمر گفت: اینک زنی درست گفت و مردی اشتباه کرد».

مهریه و کابین فراوان و سنگین کراهت دارد

به هر حال اسلام می خواهد فرصت ازدواج برای افراد و زن و مرد بیشتری از جامعه فراهم گردد، تا همه از لذت جنسی حلال و پاک برخوردار گردند و این وقتی بکمال خود می رسد، که راه ازدواج و وسیله آن آسان و سهل و ساده و در امکان همه باشد، بگونه ای که فقیران و افراد تنگ دست که قسمت اکثریت جامعه را تشکیل می دهند و توانائی پرداخت مبالغ سنگین را ندارند، از عهده آن برآیند و توان مالی آن را داشته باشند. لذا اسلام مهریه های سنگین و فراوان را مکروه می داند و خبر داده است، که هر چه مهریه اندک تر باشد، ازدواج مبارکتر و بافضیلت تر است، و اندک بودن مهریه از میمنت و خوش یمن بودن ازدواج می باشد. حضرت عایشه از پیامبر ﷺ روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «**إِنَّ أَعْظَمَ النِّكَاحِ بَرَكَهَ أُيْسَرُهُ مُؤْنَةٌ**» «براستی بابرکت ترین ازدواج، ازدواجی است که هزینه و زحمت آن کمتر و آسان تر باشد»، و گفت: «**يَمْنُ الْمَرْأَةِ خَفَةُ مَهْرِهَا، وَيَسْرُ نِكَاحِهَا، وَحَسَنُ خَلْقِهَا وَشَوْمُهَا غَلَاءُ مَهْرِهَا، وَعَسْرُ نِكَاحِهَا، وَسَوْءُ خَلْقِهَا**» «مبارکی و ممینت زن کم بودن مهریه و آسان بودن ازدواج با وی و نیکوسیرتی و خوش اخلاقی او است و نامیمونی و نامبارکی زن سنگین بودن مهریه و دشواری ازدواج با وی و بداخلاقی او است».

متأسفانه بیشتر مردم این تعالیم بزرگ را نادیده گرفته و از آن تجاوز کرده و عادات و رسوم دوره جاهلی را پیش گرفته و مهریه را سنگین می گیرند و تا مبالغی سنگین و کمرشکن از جانب زوج پرداخت نشود، بانجام ازدواج مبادرت نمی کنند و زن بصورت کالائی درآمدی است که در معرض «مزد» و حراج و تجارت قرار گرفته است. این کار سبب گردیده است که مردم فراوان شکوی و زاری کنند مردان و زنان یکسان از این بحران و دشواری ازدواج در رنج باشند و زیان بینند و از این را بدیها و مفسد فراوانی پیش آید و بازار ازدواج کساد گردد دسترسی به حلال سخت تر باشد از دسترسی به حرام.

مهریه نقدی و مهریه نسیه‌ای

مهریه را می‌توان بصورت نقدی یا نسیه‌ای قرار داد یا اینکه بعضی از آن نقد و بعضی دیگر وعده‌دار باشد، همانگونه که عرف و عادت مردم محل است، رفتار می‌شود.

پرداخت قسمتی از مهریه بصورت نقدی مستحب و پسندیده است. چون از ابن عباس روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله علی ابن ابی طالب را پیش از آنکه چیزی به فاطمه پرداخت کند از زفاف با او، منع نمود. علی گفت: چیزی ندارم حضرت محمد فرمود پس زره «حطمی» شما کجا است؟ علی آن را به فاطمه داد. بروایت ابوداود و نسائی و حاکم که آن را «صحیح» دانسته است. ابوداود و ابن ماجه از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله به من امر کرد که زنی را به نزد شوهرش ببرم، قبل از آنکه چیزی را به وی بدهد». از این حدیث برمی‌آید که شوهر پیش از آنکه چیزی از مهریه را به همسرش بدهد می‌تواند با وی همبستر گردد، و حدیث ابن عباس می‌رساند که مستحب است پیش از آنکه با وی همبستر گردد، مبلغی از مهریه را پرداخت کند.

اوزاعی گفته است: مردم می‌پسندیدند، که پیش از آنکه شوهر بر زن وارد شود، چیزی را به وی بدهد. زهری گفته: بما رسیده است که سنت آنست پیش از آنکه به نزد زن برود نفقه یا لباسی را به وی تقدیم کند و عمل مسلمانان بر این رویه بوده است.

شوهر می‌تواند وحق دارد بر زن خود، وارد شود و بر زن است که خویشتن را به وی تسلیم کند و نباید شوهر را منع کند، حتی اگر شوهر مهریه نقدی قراردادی را نیز نپرداخته باشد اگرچه به شوهر حکم می‌شود، که مهریه نقدی را پرداخت کند. ابن حزم گفته است: کسی که ازدواج کرد و از مهریه نام برده شد یا از آن نامی نبرده باشد، حق دارد به نزد زن خود برود، خواه زن دوست داشته باشد یا دوست نداشته باشد. و به شوهر حکم می‌شود که مهریه را پرداخت کند، خواه دوست داشته باشد یا از آن بدش آید. و نمی‌توان شوهر را از دخول بر زن خویش منع کرد. فوراً به نفع مرد حکم می‌شود که پیش از زن خود برود، و به مرد نیز حکم می‌شود که بر حسب امکانات خود مهریه را پرداخت نماید. اگر نامی از مهریه نبرده بودند، به او حکم می‌شود که «مهرالمثل» را بپردازد، مگر اینکه با هم بر مبلغ کمتر یا بیشتر توافق کنند. ابوحنیفه گوید: شوهر حق دارد پیش از زن خود برود خواه

زن بپذیرد یا نپذیرد، و این در صورتی است که مهریه نقدی نباشد چون زن خود به مهریه غیر نقدی راضی شده و این موجب اسقاط حق شوهر نمی‌شود. اما اگر مهریه همه‌اش یا قسمتی از آن نقدی باشد شوهر نمی‌تواند پیش او برود، مگر اینکه به شرط خود وفا کند و مبلغ مورد توافق را بپردازد و در این صورت زن حق دارد مانع شوهر شود و او را به نزد خود راه ندهد، مگر اینکه مهریه مورد توافق را بپردازد و به شرط خود وفا کند. ابن المنذر گوید: تمام کسانی که از اهل علم هستند و ما از آنان چیزی بخاطر داریم، اجماع دارند بر اینکه زن حق دارد مانع شوهر شود و او را نپذیرد، مگر اینکه مهریه‌اش را بپردازد. صاحب محلی این رای را مورد بررسی و مناقشه قرار داده و گفته است:

«هیچ‌کس از مسلمین در این امر مخالفتی ندارد که از زمان اجرای صیغه عقد نکاح، زن همسر مرد می‌شود و هر دو برای همدیگر حلال هستند، هر کس مانع نزدیکی مرد به زن شود، تا اینکه مهریه یا غیر آن را می‌پردازد، او مانع وصلت بین زن و مرد شده است بدون اینکه دلیلی از کتاب خدا یا سنت رسول خدا داشته باشد. ولی حقیقت آنست که نباید هیچ‌کدام از حق خود محروم و ممنوع شوند، پس مرد حق نزدیکی را دارد، خواه زن بخواهد یا نخواهد و زن حق گرفتن مهریه خود را دارد، مرد بخواهد یا نخواهد.» پیامبر ﷺ این سخن را پذیرفته است: «أَعْطَى كُلَّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ» «حق هر کس را به وی بدهید».

چه موقع مهریه مورد توافق همه‌اش واجب می‌شود

در یکی از حالات زیر مهریه بر شوهر واجب می‌شود:

۱- هرگاه مرد با زنش همبستر شد و با وی نزدیکی نمود، مهریه بر او واجب می‌شود. زیرا خداوند می‌فرماید: «وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَبْدُلُوا زَوْجَ مَكَانِ زَوْجٍ وَعَأْتَيْتُمْ إِحْدَهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَ بِهَتِّنَا وَإِنَّمَا مِيبِنَا ﴿٢٠﴾ وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخَذْتُمْ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا ﴿٢١﴾» [النساء: ۲۰-۲۱]. «و اگر تصمیم گرفتید که همسر دیگری به جای همسر خود انتخاب کنید و مال فراوانی به

عنوان مهریه به او پرداخته‌اید، چیزی از آن را نگیرید، آیا برای باز پس گرفتن مهریه زنان، متوسل به تهمت و گناه آشکار می‌شوید؟ و چگونه آن را بازپس می‌گیرید در حالی که شما با یک دیگر تماس و آمیزش کامل داشته‌اید و از این گذشته آنها پیمان محکمی هنگام ازدواج از شما گرفته‌اند».

۲- هرگاه یکی از زوجین پیش از همبستری بمیرد باجماع همه علما مهریه واجب می‌گردد.

۳- بنظر ابوحنیفه هرگاه زوج با زوجه بصورت صحیحی با هم خلوت کنند با همین خلوت که هیچ مانع آمیزش در میان نبوده است، زن استحقاق همه مهریه قراردادی را پیدا می‌کند، بدینگونه که هر دو در جایی با هم خلوت کنند که هیچگونه مزاحمت و ممانعت در بین نباشد و هیچکدام عذر شرعی یا ظاهری یا طبیعی مانع از همبستری نداشته باشند، مانع شرعی مانند اینکه یکی از آنان روزه فرض داشته باشد یا در حال حیض باشد، مانع حسی و ظاهری مانند اینکه یکی از آنان بگونه‌ای بیمار باشد که همبستری و آمیزش با وجود آن / امکان نداشته، باشد، و مانع طبیعی بدینگونه که شخص سومی همراه آنها باشد.

ابوحنیفه بروایت ابوعمیده از زائده بن ابی اوفی استدلال کرد که گفته است: «خلفای راشدین حکم کرده‌اند که هرگاه در بر روی زوجین بسته شود و پرده آویزان و کشیده گردد، مهریه واجب می‌گردد». زیرا در اینصورت تسلیم کامل از جانب زن حاصل شده و خود را در اختیار شوهر قرار داده است، پس مهریه که عوض و بدل از همین کار است، واجب می‌شود و ثابت می‌گردد. شافعی و مالک و داود با این رای مخالفت ورزیده‌اند و گفته‌اند: وقتی همه مهریه واجب می‌گردد، که دخول و همبستری کامل صورت گیرد و با وجود خلوت صحیح بدون همبستری، تنها نصف مهریه واجب می‌شود. چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ...﴾ [البقرة: ۲۳۷]. «هرگاه زنان را پیش از آنکه با آنان همبستر شوید، طلاق دادید باید نصف مهریه‌ای که برای آنان بر خود فرض کرده‌اید بدانان پردازید». یعنی وقتی که

طلاق صورت گیرد و هنوز نزدیکی حقیقی و همبستری کامل صورت نگرفته باشد نصف مهریه واجب می‌شود. پس در حالت خلوت کامل هم چون همبستری و جماع صورت نگرفته است، همه مهریه واجب نمی‌شود. شریح فاضلی گفته است که نشنیده‌ام که خداوند در کتاب خود از در و پرده ذکری بمیان آورده باشد، هرگاه گمان رود که مرد با زن تماس کامل حاصل نکرده است، تنها نصف مهریه واجب می‌شود. سعید بن منصور از ابن عباس روایت کرده است که او می‌گفت: اگر زنی پیش شوهرش برود و مرد گوید که با وی تماس کامل نداشته‌ام تنها نیمه مهریه بر وی واجب می‌گردد. و عبدالرزاق هم از او روایت کرده است که گفت: همه مهریه واجب نمی‌شود مگر اینکه جماع کامل صورت گیرد.

در ازدواج فاسد چون جماع صورت گیرد همه مهریه واجب می‌گردد

هرگاه مردی با زنی عقد ازدواج بست و با وی همبستر شد، سپس معلوم گردید که برابر دستور شرع، این ازدواج صحیح نیست، چون جماع صورت گرفته است، همه مهریه‌ای که تعیین شده است بر مرد واجب می‌گردد. چون ابوداود روایت کرده که بصره ابن اکثم با دوشیزه‌ای ازدواج کرد و با وی همبستر گردید و دریافت که او حامله است، این مطلب را با پیامبر ﷺ در میان نهاد. پیامبر ﷺ گفت: «چون با وی همبستر شده‌اید مهریه او بر شما واجب شده است. و آنان را از هم جدا کرد». از این حدیث برمی‌آید که در نکاح غیر صحیح و فاسد، مهریه نام برده شده، واجب می‌شود و همچنین از آن استنباط می‌شود که هرگاه کسی با زنی ازدواج کرد و دریافت که از عمل زنا آستان می‌باشد، نکاح فاسد و باطل است.

ازدواج بدون نام بردن از مهریه

ازدواج بدون ذکر مهریه و کابین، که «زواج التفویض» نامیده می‌شود بنا برای عامه اهل علم صحیح است چون خداوند می‌فرماید: «لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً...» [البقرة: ۲۳۶]. «یعنی اگر کسی پیش از آنکه با زنش

تماس کامل حاصل کرده باشد و پیش از آنکه برای وی مهریه‌ای فرض کرده باشند، او را طلاق دهد بر وی گناهی نیست». بدیهی است که طلاق پس ازدواج میباشد پس ازدواج بدون ذکر مهریه نیز ازدواج صحیح است اگر کسی ازدواج کرد بدون ذکر مهریه و شرط نمود که مهریه‌ای بر وی واجب نباشد، مالکیه‌گویند که این ازدواج صحیح نیست و ابن حزم گوید: این نکاح فسخ می‌شود، چون پیامبر ﷺ گفت: «وکل شرط لیس فی کتاب الله عزوجل فهو باطل» «هر شرطی که در کتاب خدا نباشد باطل است». شرط عدم پرداخت مهریه در کتاب خدا نیست پس باطل است بلکه ابطال آن در کتاب خدا است: «وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَتِهِنَّ مَحَلَّةً...» [النساء: ۴]. «مهریه زنان را که فرض است بدانان پردازید». بنابراین نکاح بدون مهریه و بشرط نداشتن مهریه منعقد نمی‌گردد و صحیح نیست. حنفیه‌گویند: چون مهریه نه رکن ازدواج است و نه شرط آن، پس نکاح بدون مهریه صحیح است.

واجب شدن مهرالمثل پس از همبستری یا پس از مرگ پیش از همبستری

هرگاه زوج با زوجه همبسترشود، یا پیش از همبستری فوت کند در این حالت زن مهرالمثل و ارث را از او می‌برد و مستحق آنها است. چون ابوداود از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که گفت: در اینگونه مسائل رای خود را می‌گویم اگر صواب و درست بود از طرف خدا است و اگر اشتباه باشد از من است. بنظر من در این حالت زن مستحق گرفتن مهرالمثل است بدون کم و زیاد و باید عده نگه دارد و ارث هم می‌برد. معقل بن یسار برخاست و گفت: من گواهی دهم که تو در این مساله حکمی کردی که مانند حکم پیامبر ﷺ درباره «بروع» دختر «واشق» است، مذهب ابوحنیفه و احمد و داود و اصح قول شافعی نیز چنین است.

مهرالمثل

مهرالمثل یعنی مهریه‌ای که زن استحقاق دریافت آن را پیدا می‌کند و مانند مهریه زنی است که بهنگام عقد از نظر سن و زیبایی و مال و عقل و دین و دوشیزگی و عدم آن و شهر و سرزمین و داشتن فرزند و نداشتن فرزند و امثال آن درست مثل او است چون عادتاً ارزش مهریه و مقدار آن با توجه بدین صفات تعیین می‌گردد و این صفات در مقدار مهریه موثرند. آنچه که در مهرالمثل از نظر خویشاوندانش معتبر است آنست که مانند خواهرش و عمه‌اش و دختران عمویش باشد. احمد گفته است در مهرالمثل خویشاوندان «عصبه» و «ذوی‌الارحام» معتبرند، اگر از خویشاوندانش زنی نباشد که متصف بصفات او باشد برای تعیین مهرالمثل زن بیگانه‌ای از خانواده همانند خانواده پدرش در نظر گرفته می‌شود.

ازدواج کردن دختر صغیره با مهریه کمتر از مهرالمثل

امام شافعی و داود و ابن حزم و یاران ابوحنیفه - محمد و ابویوسف - گویند: جایز نیست که پدر دختر صغیره خود را، با مهریه کمتر از مهرالمثل نکاح کند و حکم پدر در این باره لازم الاجراء نیست و بایستی مهریه او بمیزان مهرالمثل رسانده شود، چون مهریه حق او است و پدر حق حکم کردن در مال او را ندارد. ابوحنیفه گوید: هرگاه پدر دختر خردسال خود را با مهریه کمتر از مهرالمثل نکاح کرد، این نکاح جایز است و برای غیر پدر و جد جایز نیست.

نصف کردن مهریه

اگر کسی برای زنش مهریه‌ای مقرر و معین کرد و پیش از همبستری او را طلاق داد، بر وی واجب است که نیمه مهریه را بپردازد. چون خداوند می‌فرماید: «وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۲۳۷﴾» [البقرة: ۲۳۷]. «و اگر زنان را پیش از آنکه با آنان تماس بگیری

و آمیزش جنسی کنید، طلاق دهید در حالی که مهریه‌ای برای آنان تعیین کرده‌اید، لازم است نصف آنچه را که تعیین کرده‌اید، به آنها بدهید، مگر اینکه آنها حق خود را ببخشند و یا اگر صغیر و سفیه هستند، ولی آنها یعنی آنکس که عقد ازدواج بدست اوست آن را ببخشد و اگر شما گذشت کنید و تمام مهریه را به آنها بدهید به پرهیزگاری نزدیک‌تر است و گذشت و نیکوکاری را در میان خود فراموش نکنید که خداوند به آنچه انجام می‌دهید پینا است.»

متعّه یعنی نیکوئی و کمک مالی نسبت به زن طلاق داده شده واجب است

هرگاه مردی زنش را پیش از آمیزش و وصلت جنسی طلاق داد و مهریه‌ای را برای او تعیین نکرده بود، بر وی واجب است که بفرخور دارائیش به وی «متعّه» پرداخت کند تا چیزی را که از اینراه از دست داده است، جبران نماید. و این پرداخت «متعّه» عبارت است از تسریح جمیل و تسریح به احسان - به نیکوئی از او جدا شدن و او را رها ساختن - که در قرآن آمده است: ﴿...فَأَمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ بِإِحْسَانٍ...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. «یا آنان را به نیکوئی نگاه دارید، یا به نیکوئی و احسان، آنان را آزاد کنید». باجماع علما زنی که با وی آمیزش نشده و مهریه‌ای برایش تعیین ننموده‌اند، جز «متعّه» هیچ حقی دیگر ندارد و میزان پرداخت «متعّه» نیز بسته به میزان ثروت و دارائی مرد در نوسان است و اختلاف دارد و حد و مرز مشخصی ندارد. خداوند می‌فرماید: ﴿لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمَقْتَرِ قَدَرُهُ مَتَّعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ﴾ [البقرة: ۲۳۶]. «اگر زنان را پیش از آمیزش جنسی و تعیین مهریه، به عللی، طلاق دادید، گناهی بر شما نیست و در این موقع آنها را با هدیه‌ای مناسب بهره‌مند سازید، آنکس که توانائی دارد به اندازه توانائیش و آنکس که تنگ دست است به اندازه خودش، هدیه‌ای شایسته و مناسب حال دهنده و گیرنده باشد و این بر نیکوکاران الزامی است.»

مهریه‌ای که ساقط می‌شود

در حالی که زن پیش از آمیزش جنسی از شوهر جدا شود و جدائی از جانب زن بوده و زن عامل جدائی باشد، همه مهریه ساقط شده و چیزی از آن بر شوهر واجب نیست مانند اینکه زن مرتد شود یا بعلت فقر و تنگ دستی شوهر یا عیبی در او، عقد نکاح را فسخ کند یا شوهر بعلت عیبی در زن، نکاح را فسخ کند یا فسخ نکاح بعلت خیار بالغ شدن باشد، در این حالت علاوه بر اینکه مهریه واجب نیست، پرداخت "متعّه"، و هدیه مناسب نیز واجب نمی‌گردد؛ چون زن عوض و بدل مهریه را پیش از تسلیم تلف نموده است پس عوض آن هم ساقط می‌گردد، همانگونه که بایع جنس فروخته شده را پیش از تسلیم به خریدار تلف نماید، بهای آن را نمی‌گیرد. هرگاه زن شوهر خود را پیش از آمیزش و همبستری از پرداخت مهریه معاف کند و او را تبرئه نماید، یا آن را به وی ببخشد، باز هم مهریه ساقط می‌گردد، چون حق خالص او است و او خود از آن گذشت کرده است.

اضافه و افزایش مهر پس از عقد نکاح

ابوحنیفه گوید: مبلغ افزایشی و اضافی بر مهریه، پس از عقد، چنانچه آمیزش و همبستری صورت گرفته یا شوهر بمیرد واجب و ثابت می‌گردد. اما اگر زن را پیش از همبستری طلاق دهد تنها نیمه مهریه بر شوهر واجب می‌شود.

مالک گوید: آنچه که بر مهریه اضافه شده است، اگر همبستری صورت گرفته باشد همه‌اش واجب و ثابت می‌شود و اگر پیش از همبستری او را طلاق دهد، نصف مبلغ اضافی و نصف مهریه تعیین شده را می‌گیرد. اگر شوهر پیش از آمیزش و همبستری بمیرد و هنوز زن مبلغ اضافی را نگرفته باشد، مبلغ اضافی ساقط می‌شود و بموجب عقد تنها مبلغ مهریه تعیین شده واجب می‌گردد.

امام شافعی گوید: مبلغ اضافه بر مهریه هبه و بخشش است از جانب مرد، اگر زن آن را دریافت نمود، جایز است و اگر آن را دریافت نکرد، باطل می‌شود. امام احمد گفته: که آن مبلغ حکم اصل مهریه را دارد.

مهریه پنهانی و مهرین آشکار

هرگاه طرفین عقد ازدواج، پنهانی بر مهریه‌ای توافق کردند ولی در ظاهر و بصورت آشکار در ضمن عقد از مهریه‌ای بیشتر نام بردند، سپس در میانشان اختلاف پیش آمد و بقاضی مراجعه کردند، قاضی بکدامیک حکم کند؟.

ابو یوسف (حنفی) گوید: چون مهریه پنهانی مورد توافق هر دو طرف بوده و بیانگر اراده حقیقی و مقصود دو طرف عقد می‌باشد، باید قاضی بدان حکم کند.

برخی گفته‌اند: چون حکم بمقتضای ظاهر است و مهریه‌ی مذکور در ضمن عقد معلوم است و مهریه پنهانی را خداوند می‌داند، لذا باید قاضی به مهریه‌ی مذکور در ضمن عقد که معلوم است و مهریه پنهانی را خداوند می‌داند، لذا باید قاضی به مهریه‌ای مذکور در ضمن عقد حکم کند، که مذهب ابوحنیفه و محمد و ظاهر قول امام احمد بنا بروایت ائرم است و قول شعبی و ابن ابی لیلی و ابو عبید نیز چنین است.

گرفتن مهریه

اگر زوجه صغیره باشد پدرش می‌تواند مهریه‌اش را بگیرد، چون او سرپرست مال وی می‌باشد پس همانگونه که بهای کالای فروخته شده وی را می‌گیرد می‌تواند مهریه‌اش نیز بگیرد.

اگر زوجه صغیره، پدر و جد نداشته باشد ولی و سرپرست مالی او می‌تواند مهریه‌اش را بگیرد و بصندوق مخصوص دادگستری بسپارد که ویژه این گونه مسایل است. و بدون اجازه دادگاه در آن تصرفی نمی‌شود. اما مهریه زن بالغ و رشیدی که دوشیزه نباشد ولی نمی‌تواند آن را بگیرد، مگر با اجازه او، چون او حق تصرف در مال خویش را دارد. پدر اگر با حضور وی مهریه را بگیرد و او سکوت اختیار کند این سکوت بمنزله اجازه دادن او بحساب می‌آید و دیگر زوج تعهدی نسبت بدان ندارد و ذمه‌اش تبرئه می‌گردد، چون همانگونه که اجازه می‌دهد برای گرفتن بهای کالای فروخته شده‌اش، می‌تواند اجازه گرفتن

مهریه‌اش را، نیز بدهد. دوشیزه بالغه عاقله رشیده^(۱) نیز حکم غیر دوشیزه را دارد و پدر بدون اجازه او حق ندارد مهریه‌اش را بگیرد. برخی گفته‌اند پدر حق دارد بدون اجازه وی مهریه‌اش را بگیرد چون عادت و عرف چنین است و چون دوشیزه حکم صغیره را دارد.

جهیزیه

جهیزیه عبارت است از لوازم منزل که زن و خانواده وی، آن را تهیه می‌بینند و آن را با خویش به خانه شوهر می‌برد. عرف و عادت بر آن جاری است، که زن جهیزیه و اثاث منزل با خویش به خانه شوهر ببرد و این کار موجب شادی و دلگرمی زن بهنگام زفاف می‌باشد. نسائی از علی بن ابیطالب روایت کرده است که گفت: پیامبر ﷺ بعنوان جهیزیه قتیفه‌ای و مشکی و بالشی که باگیاه خوشبوی «اذخر» پر شده بود بفاطمه داد.

جهیزیه تنها عرف و عادت مردم است، والا شوهرمسوول تهیه منزل مسکونی بصورت شرعی و مسوول لوازم خانگی و اثاث منزل، می‌باشد، نه همسر، و همسر در این باره کوچکترین مسئولیتی ندارد و مهریه در این باره هیچ نقشی ندارد، حتی اگر برای تهیه اثاث منزل مهریه را بالا بگیرند، باز هم زن مسوول نیست: چون در حقیقت مهریه هر اندازه باشد، در برابر حق برخوردارگی جنسی، زن استحقاق گرفتن آن را پیدا می‌کند، نه برای تجهیز خانه زناشوئی، مهریه حق خالص زن است، پدر و شوهر و هیچکس در آن حقی ندارد.

مالکیه گویند: مهریه حق خالص زن نیست، لذا برای او جایز نیست از آن بر خویشتن نفقه کند یا از آن قرض و وام خود را باز پردازد، اگرچه در صورتیکه مهریه فراوان باشد و او بدان نیازمند باشد، می‌تواند از آن هزینه کند و مقدار اندکی از آن، را در راه نیکی و بنیکوئی تصرف نماید و بدهی اندکی راکه دارد، از آن بازپرداخت کند. گویند بدین جهت نباید از آن هزینه کند، زیرا بروی لازم است که در برابر مهریه‌ای نقدی که پیش از زفاف می‌گیرد یا در برابر مهریه‌ای غیر نقدی که پیش از زفاف وعده‌اش فرا رسیده باشد و آن را می‌گیرد، بنحو احسن و برابر عرف و عادت امثال خویش، خود را برای شوهرآماده و

۱- بموجب قوانین مصری سن دختر رشید ۲۱ سال است.

مجهز می‌سازد. اگر گرفتن مهریه تا بعد از زفاف بتاخیرافتاد، برزن لازم نیست که از آن لوازم منزل را تهیه ببیند، مگر اینکه در ضمن عقد آن را شرط کرده باشند. و یا عرف و عادت چنان باشد.

قانونگذاران قوانین احوال شخصیه - در مصر - در این باره از مذهب امام مالک الهام گرفته‌اند در ماده شماره ۶۶ آن آمده است: بر زن لازم است که بفرخور حال خود و متناسب با مهریه‌ای که پیش از زفاف می‌گیرد، خویشتن را مجهز نماید مگر اینکه بر غیر آن توافق شده باشد. اگر چیزی از مهریه پیش از زفاف پرداخت نشده بود، زن برای جهیزیه الزامی ندارد مگر اینکه توافقی صورت گرفته یا عرف بدان حکم کند^(۱).

جهیزیه را اگر زن از مال خویش خریداری کرده باشد یا پدرش برایش خریده باشد، مال خالص او و ملک شخصی او است، شوهر یا غیر او در آن حقی ندارند، پس او می‌تواند به شوهرش و مهمانان او حق استفاده از آن را بدهد یا مانع آن گردد، اگر امتناع ورزد، کسی حق مجبور کردن آن را ندارد.

امام مالک گوید: شوهر حق دارد از جهیزیه زنش برابر عرف و عادت استفاده کند.

نفقه

در اینجا مقصود از نفقه تهیه و آماده کردن مایحتاج و لوازم زندگی همسر می‌باشد، از قبیل: خوراک، پوشاک، مسکن، خدمات لازمه و درمان و امثال آنها حتی اگر ثروتمند هم باشد. نفقه همسر بموجب قرآن و سنت نبوی و اجماع، واجب است.

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿...وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ

إِلَّا وُسْعَهَا...﴾ [البقرة: ۲۳۳]. «و بر آن کسی که فرزند برای او متولد شده یعنی پدر، لازم خوراک و پوشاک مادر را بطور شایسته و فراخور حال خود (در مدت شیر دادن بپردازد، حتی اگر طلاق گرفته باشد) هیچکس موظف و مکلف به پرداخت مقدار بیش از توانائی خود نیست...».

۱- ص ۲۱۴/حکما الاحوال الشخصیه دکتر یوسف موسی.

بدیهی است که در این آیه مراد از «مولودله» پدر بچه است و مقصود از «رزق» «طعام» و خوراک کافی است و «کسوه» بمعنی لباس و «بالمعروف» یعنی آنچه که شرعاً معمول است، بدون افراط و تفویض.

۲- ﴿أَسْكُنُوهُنَّ مِمَّنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِّنْ وُجَدِكُمْ وَلَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَإِن كُنَّ

أُولَاتٍ حَمَلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّىٰ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ...﴾ [الطلاق: ۶]. «زنانی را که طلاق می‌دهید، آنان را در جائی سکنی دهید که خود سکونت کرده و در اختیار خودتان می‌باشد و توانائی آن را دارید، به عمد از بابت مسکن بدانان زیان مرسانید و آنان را دچار فشار و تنگی نکنید تا خود را رها سازند، و اگر آن زنان طلاق داده شده، آبستن حامله بودند، باید هزینه مناسب زندگی آنان را تامین کنید تا اینکه زایمان می‌کنند. و فارغ می‌شوند.»

۳- ﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ۗ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ

اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَاءً آتَنَهَا...﴾ [الطلاق: ۷]. «کسی که ثروتمند است باید بمقتضای ثروت و امکانات خود هزینه زن طلاق داده شده را، تامین کند و کسی که تنگ دست و فقیر است، باید بر حسب توان مالی و امکانات خود، هزینه زندگی او را تامین و خدا هرکس را باندازه‌ای مکلف و موظف می‌کند که توان آن را دارد و خداوند در اختیارش قرارداده است...». و اما از نظر سنت نبوی:

۱- مسلم روایت کرده است که پیامبر ﷺ در حجه الوداع فرمود: «فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ، فَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمُوهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ، وَاسْتَحْلَلْتُمْ فِرْوَجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ، وَلَكُمْ عَلَيْهِنَّ أَلَا يُوْطِئَنَّ فَرْشَكُمْ أَحَدًا تَكْرَهُونَهُ فَإِنْ فَعَلْنَ ذَلِكَ فَاضْرِبُوهُنَّ ضَرْبًا غَيْرَ مَبْرَحٍ، وَلِهِنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ، وَكَسَوْنَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ...» «ای مومنان درباره زنان خود، تقوای خدا را، پیشه کنید و مواظب حال آنها باشید، زیرا بموجب کلام خداوند و از راه آن برآنان دست یافته‌اید و بفرمان و سخن خداوند معاشرت و آمیزش با آنان را حلال کرده‌اید پس امانت خدایند در دست شما. و حق شما برآنان است بکسی که او را دوست ندارید اجازه ورود به خانه را ندهند -و بشما خیانت ناموسی نکنند -اگر نافرمانی کردند و از فرمان شما خارج شدند برای اینکه آنان را تنبیه کنید، آنان را

بزیند نه بگونه‌ای که زبان بینند. و بر شما واجب است که خوراک و پوشاک شایسته و فراخور- حال آنان را و بر حسب امکانات خود تهیه کنی.»

۲- بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند که هند دختر عتبه گفت: ای رسول خدای ابوسفیان مرد خسیس و تنگ چشم است و به من و بچه‌ام چیزی، نمی‌دهد مگر چیزی که بدون اطلاع او می‌گیرم. پیامبر ﷺ گفت: «خذي ما يكفيك وولدك بالمعروف» «چیزی که کفایت تو و بچه‌ات را می‌کند برابر عرف و عادت و آنگونه که شایسته است از مال وی بردارید و هزینه کنید.»

۳- از معاویه قشیری روایت شده که گفت: به پیامبر ﷺ گفتم: ای رسول خدا حق زن ما بر ما چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «تطعمها إذا طعمت وتكسوها إذا اكتسبت، ولا تضرب الوجه، ولا تقبح، ولا تهجر إلا في البيت» «حق زن بر شما آنست که هرگاه خود خوراک خوردی بوی نیزخوراک دهی و هرگاه لباس برای خود تهیه کردی برای وی نیزلباس مناسب تهیه کنی و هیچگاه برچهره وی زنی و وی را ناسزا نگوئی و او را ترک نکنی مگر در منزل یعنی اگر پیش آمد که او را ترک کنی و او را ناسزاگوئی تنها در منزل چنین کاری کن و نباید دیگران از آن کار بااطلاع باشند.»

و اما اجماع

ابن قدامه گفته است که اهل علم اتفاق دارند بر اینکه نفقه زنان بر شوهران بالغ، واجب می‌باشد مگر اینکه نافرمانی کند. چون در واقع شوهر زن را از هرگونه تصرف و کسب منع می‌کند، پس باید هزینه مناسب زندگی وی را تامین کند.

سبب وجوب نفقه

شارع مقدس بدانجهت نفقه زن را بر مرد واجب کرده است، که بمقتضای عقد صحیح ازدواج، زن به شوهر خود اختصاص پیدا می‌کند و حقوق تمتع و لذت جوئی و بهره‌وری جنسی شوهر، به وی تعلق می‌گیرد و کاملاً در اختیار او است و بر او واجب می‌شود که از فرمان شوهرش اطاعت کند و در منزل او اقامت گزیند و کارهای خانه را روبراه کند و

فرزندانش را تربیت و پرورش و نگاهداری نماید پس در مقابل این کارها، بر شوهر واجب است تا زمانی که پیوند زناشوئی، میانشان برقرار است، کفاف زندگی و نیازمندی‌های شایسته او را تامین کند. مگر اینکه نافرمانی کند یا کاری انجام دهد که مانع نفقه شود، در این صورت بدین اصل کلی عمل می‌شود: «کل من احتبس لحق غیره ومنفعته، فنفقته علی من احتبس لاجله» «هرکس به خاطر حق کسی بازداشته شود و بنفع او، او را بازدارند، پس نفقه و هزینه او بر آنکس است که بخاطر وی او را بازداشته‌اند».

شرایط استحقاق نفقه

برای اینکه نفقه زن بر شوهر واجب شود، شروط زیر لازم است:

- ۱- باید عقد ازدواج بصورت صحیح و معتبر از نظر شرع، صورت گرفت باشد.
 - ۲- باید زن خود را به شوهرش تسلیم کند.
 - ۳- باید زن مانع برخورداری جنسی شوهر نشود.
 - ۴- باید به هر جاکه شوهرش می‌خواهد برود مگر اینکه زن تشخیص، دهد که شوهر در مسافرت قصد زیان بوی را دارد و یا در مسافرت و انتقال بر نفس یا مال خویش ایمنی نداشته باشد.
 - ۵- باید زن و شوهر هر دو توانائی برخورداری جنسی و زناشوئی را داشته باشند.
- چنانچه یکی از شرایط فوق موجود نباشد، نفقه واجب نمی‌شود. چون اگر عقد ازدواج صحیح نباشد، بر زوجین واجب است که بمنظور جلوگیری از فساد فوراً از هم جدا شوند، و همچنین اگر زن خود را به شوهر تسلیم نکند، یا مانع برخورداری عمل جنسی و زناشوئی شود و یا حاضر نباشد با شوهرش بجائی برود که او می‌خواهد، در این گونه موارد نفقه واجب نمی‌شود.
- چون در این احوال زن خود را وقف انجام حقوق شوهر نکرده است، همانگونه که اگر فروشنده، کالای فروخته شده را به خریدار ندهد یا بطور کامل آن را در اختیار خریدار، قرار ندهد، پرداخت بهای آن واجب نمی‌شود.

و برای اینکه حضرت پیامبر ﷺ با عایشه ازدواج کرد و بعد از دو سال، با وی زفاف و نزدیکی کرد و تنها وقتی نفقه وی را داد، که با وی زفاف کرد، و نفقه گذشته او را نداد. اگر زن، خود را در اختیار شوهر قرارداد. ولیکن زن آنقدر کوچک و کم سن و سال بود، که عرفاً نمی‌شد با وی آمیزش کرد. بنا برای مالکيه و صحیح مذهب شافعی نفقه وی، واجب نمی‌شود، چون امکان برخورداري کامل جنسی از او بوجود نیامده است پس استحقاق دریافت عوض آن که نفقه است، را ندارد. و گفته‌اند اگر زن خود را در اختیار شوهر قرار داد و زن بزرگ بود و شوهر کوچک بود، صحیح آنست که نفقه واجب می‌شود، چون امکان برخورداري جنسی از جانب زن کامل است و این شوهر است که نمی‌تواند از آن برخوردار گردد، پس نفقه واجب می‌شود، همانگونه که اگر زن خود را تسلیم کند و شوهر بزرگ باشد، ولی از زن بگریزد، باز هم نفقه او واجب می‌شود.

فتوای حنفیه اینست که اگر شوهر، زن کم سن و سال و کوچک خود را، بمنظور اُنس و اُلُفت در خانه‌اش، نگه داشت، نفقه او واجب می‌گردد، چون شوهر، خودش بدین عدم استیغای کامل حقوق خود راضی شده است و اگر او را در خانه‌اش نگه ندارد، نفقه‌اش واجب نمی‌شود^(۱).

اگر زن، خود را به شوهر تسلیم کرد و حال آنکه بگونه‌ای بیمار بود، که مانع آمیزش با شوهر بود، نفقه او واجب می‌باشد، چون حسن معاشرت زناشویی و رفتار نیکو و شایسته با زن، که خداوند بدان امر کرده است، حکم نمی‌کند که موجب تضييع حق واجب او گردد، که نفقه است.

زنی که مجرای عمل جنسی او مسدود باشد، یا لاغر اندام باشد یا دارای عیبی باشد که مانع آمیزش جنسی گردد و با وجود آن شوهر نتواند با وی آمیزش کند، این زن هم حکم زن بیمار را دارد، که از آن سخن رانندیم، یعنی نفقه‌اش واجب است. و همچنین اگر خود را تسلیم کرد ولی شوهر «عنین» یا «مقطوع الذکر» یا «اخته» بود، یا بگونه‌ای بیمار بود که

۱- این مذهب ابویوسف است و اما مذهب ابوحنیفه و محمد مانند مذهب شافعیه است که در بالا از آن سخن رفت.

نمی‌توانست با زنان آمیزش کند، یا بخاطر بدهکاری یا ارتکاب جرمی، زندانی شده بود، در همه این احوال نفقه زن واجب می‌شود، چون از جانب زن امکان برخوردارگی جنسی وجود دارد و مانع و عذر از جانب شوهر است و زن قصوری نکرده است بلکه شوهر خود حق را ضایع کرده است.

اگر زن بدون اجازه شوهر و بدون عذر شرعی، از خانه زناشویی خود به خانه دیگری نقل مکان کند، یا بدون اجازه شوهر به مسافرت برود یا بدون اجازه او برای حج احرام بندد، در این احوال نیز نفقه بر او واجب نیست. اما اگر با اجازه او به سفر رفت یا برای حج احرام بست یا شوهر نیز همراه او بود، نفقه ساقط نمی‌گردد، چون در اینصورت زن از فرمان و دسترسی شوهر خارج نشده است. اگر زن با شوهرش در خانه‌ای اقامت داشت و از او نخواسته بود، که از این خانه نقل مکان کند، و مانع آمیزش و عمل جنسی شوهر شد، نفقه‌اش ساقط می‌گردد. اما اگر از او خواسته بود که نقل مکان کند و شوهر امتناع ورزید و زن هم مانع عمل جنسی و آمیزش، گردید، نفقه‌اش ساقط نمی‌شود.

اگر زن بجهت جرمی که مرتکب شده است یا بجهت بدهکاری و یا بظلم، زندانی شده بود، نفقه‌اش واجب نیست مگر اینکه شوهر خود از او طلبکار باشد و او را زندانی کند، چون شوهر خود مانع برخوردارگی خویش شده است، باید نفقه‌اش را بدهد. اگر کسی زن را غصب کند و مانع وصلت بین زن و شوهر شود، در مدت غصب زن، نفقه‌اش واجب نیست. اگر زن حرفه و پیشه‌ای داشته باشد و شوهر مانع بیرون رفتن او شود و زن بیرون رفت و بحرفه‌اش پرداخت، نفقه‌اش واجب نیست.

اگر زن بجهت روزه سنت، یا اعتکاف سنت، خود را بشوهر تسلیم نکرد، نفقه‌اش، واجب نیست. در همه این احوال که گذشت، چون زن بدون عذر شرعی، حق برخوردارگی شوهر را ضایع کرده است، استحقاق دریافت نفقه را ندارد. ولی اگر زن عذر شرعی داشت، نفقه ساقط نمی‌شود مانند اینکه چون شوهر برابر شرع، منزل مناسب ندارد و یا از شوهر بر نفس و مال خویش ایمن نیست، از فرمان و اطاعت او خارج گردد، در اینصورت چون شرعاً عذر دارد، نفقه‌اش واجب است.

زن مسلمان می‌شود بدون اینکه شوهرش مسلمان شود

اگر زن و شوهر هر دو کافر بودند و بعد از همبستری، زن، مسلمان شد و شوهر مسلمان نشد طبیعی است که شوهر حق تمتع جنسی از او ندارد، ولی نفقه او ساقط نمی‌شود و شوهر موظف بپرداخت آن است، چون این شوهر است که خود مانع آمیزش گردیده و قادر است که مانع آمیزش را از میان بردارد و اسلام بیاورد، پس نفقه زن ساقط نمی‌شود، همانگونه که مسلمان اگر از پیش زنش غیبت کند، نفقه زن ساقط نمی‌گردد.

مرتد شدن شوهر مانع نفقه نمی‌گردد

اگر بعد از همبستری، شوهر مرتد شد و از دین اسلام برگشت، نفقه زن ساقط نمی‌گردد، چون این شوهر است که بسبب مرتد شدنش، حق برخورداری از همسرش را از دست داده است و او می‌تواند این مانع را از میان بردارد و به اسلام برگردد. اما اگر زن از دین برگردد، نفقه‌اش ساقط می‌شود چون او با ارتکاب این معصیت، حق برخورداری شوهرش را ضایع کرده است و از فرمان شوهر خارج شده و حکم ناشزه و نافرمان دارد.

مذهب ظاهریه درباره سبب استحقاق نفقه

رای علمای ظاهریه درباره سبب وجوب نفقه، اینست که تنها زناشوئی موجب وجوب نفقه است و هرگاه زناشوئی تحقق پذیرفت، نفقه واجب می‌گردد. آنان بدون توجه به شروطی که گذشت، نفقه زن صغیره و ناشزه و نافرمان را واجب می‌دانند. ابن حزم گوید: از وقتی که مرد با زن عقد نکاح بست، باید نفقه او را بپردازد، خواه او را به همبستری خوانده باشد یا نخوانده باشد، حتی اگر منکوحه در گهواره باشد، هم نفقه‌اش واجب است، نافرمانی کند یا نکند، ثروتمند باشد یا فقیر، پدر داشته باشد یا نداشته باشد. دوشیزه باشد یا نباشد، آزاده باشد یا کنیز، شوهر باید بفرخور حال خود، نفقه او را بدهد^(۱).

ابن حزم گوید: ابوسلیمان و یارانش و سفیان ثوری گفته‌اند: نفقه صغیره از همان زمان عقد نکاح واجب است. درباره زنی که بحالت خشم از خانه شوهر، خارج شده است از

«حکم پسر عتیبه» استفتا شده آیا نفقه‌اش واجب است؟ گفت: آری. او گفت: منع کردن زن ناشزه و زنی که از فرمان شوهر خارج شده است از نفقه، منع نفقه از او از هیچیک از یاران پیامبر ﷺ نقل نشده است. بلکه این عمل از نخعی و شعبی و حماد بن ابی سلیمان و حسن بصری و زهری... نقل شده و روایت گردیده است، و ما برای آنان، حجت و دلیلی را سراغ نداریم. جز اینکه گفته‌اند: نفقه در برابر جماع و عمل آمیزش است، پس هر جا آمیزش نباشد نفقه نیز نیست. پایان سخن ابن حزم با تصرف اندک.

میزان و اندازه نفقه

هرگاه زن و شوهر با هم زندگی کنند و شوهر نفقه و هزینه زندگی را تامین نماید و لوازم مایحتاج زندگی زن را از قبیل خوراک و پوشاک و امثال آن بعهده‌گیرد، دیگر زن حق ندارد چیزی را بعنوان نفقه مطالبه‌کند، چون در اینصورت شوهر وظایف خود را انجام داده است. اگر شوهر بخیل و تنگ چشم باشد و مایحتاج و کفایت زندگی او را تامین نکند، یا او را بدون نفقه و بناحق رهاکند، زن حق دارد، نفقه خویش را از قبیل خوراک و پوشاک و مسکن مناسب و غیر آن را، از حقوق شرعی مطالبه نماید و قاضی می‌تواند بدان حکم کند و هرگاه صحت دعوی زن، ثابت شود قاضی باید شوهر را به پرداخت و تامین نفقه او ملزم نماید. همانگونه که اگر زن بالغ و رشید باشد، می‌تواند برابر عرف بقدر کفایت نفقه خویش از مال شوهر بردارد و برای خویش هزینه‌کند، اگرچه شوهر از آن بی‌اطلاع هم باشد. چون شوهر وظیفه واجب خود را انجام نداده است و زن مستحق حقوق خویش می‌باشد و اگر بتواند شایسته است بدست خود حق خود را بگیرد. بدلیل اینکه احمد و بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی از عایشه روایت کرده‌اند که هند زن ابوسفیان گفت: ای رسول خدای ابوسفیان مرد تنگ چشم و بخیل و خسیس است و کفایت زندگی من و بچه‌ام را به من نمی‌دهد، مگر چیزی که من بدون اطلاع او بردارم و برای خویش هزینه‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود:

«خذي ما يكفيك وولدك بالمعروف» «بدون اسراف و برابر عرف و عادت کفایت زندگی خود و بچه‌ات را بردارید». از این حدیث برمی‌آید که نفقه عبارت است از کفایت زندگی

زن برابر عرف و عادت و فراخور شان او که این مقدار برحسب زمانها و مکانها و احوال و اشخاص مختلف، متفاوت و درنوسان می‌باشد. مولف «روضه الندیه» گوید: کفایت زندگی نسبت به طعام و خوراک، تمام چیزهایی را که زن بدان نیاز دارد دربر می‌گیرد. پس میوه و تنقلات و لوازم معمولی روزهای جشن و چیزهایی که بر حسب استمرار، بصورت مالوف و مانوس درآمده است بگونه‌ای که اگر نباشد زیان یا رنجش و تکدر خاطر، حاصل شود و دارو و امثال آن را همه و همه را شامل می‌شود. و آیه: ﴿...وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [البقرة: ۲۳۳]. «بر پدر بچه واجب است که خوراک و پوشاک شایسته و فراخور حال مادران را تامین کنند». چون این آیه نص است، در تعیین نوعی از نفقات و بموجب آن روزی و خوراک زن واجب می‌شود و خوراک، تمام چیزهایی را که بدان اشاره کردیم، شامل می‌شود. سپس به رای بعضی از فقهاء اشاره کرده است که گفته‌اند: پرداخت بهای داروها و مزد پزشک واجب نیست، چون آنها برای حفظ تن می‌باشند، همانگونه که بر مستاجر واجب نیست مزد اصلاح و تعمیرخانه درشرف ویرانی را بپردازد، ولی او ترجیح داده است، که هزینه معالجه و مداوا نیز داخل در نفقه است و واجب می‌باشد، و از قول صاحب «الغیث» گوید: دواء و دارو، برای حفظ روح است و شباهت به نفقه دارد. و آن گفته او حق است، چون پیامبر ﷺ گفت: و «ما یکفیک» و در آیه «رزقهن» بطور مطلق آمده است و هر دو لفظ در حدیث و آیه عام می‌باشند و اختصاص آن به بعضی از مستحقین، مانع دیگران بدان نیست. پس از مجموع آنچه که ذکر کردیم، ثابت شد که شوهر و یا کسی که باید نفقه را بدهد، بر وی واجب است که، برابر عرف و عادت و فراخور شان خود، نفقه را بدهد و مراد آن نیست کسی که نفقه به وی داده می‌شود، خود کفایت خویش را بردارد، تاگمان اسراف در بعض احوال پیش آید، بلکه مراد آنست که باید، نفقه کافی و بدون اسراف تامین گردد و تسلیم وی شود و مقدار آن را اهل خبره یا کارآزمودگان، تعیین می‌کنند، و معنی «بالمعروف» در آیه همین است یعنی نه افراط و نه تفویض.

البته اگر مرد از تسلیم نفقه لازم خودداری کرد، می‌توانیم اجازه دهیم، کسی که نفقه‌اش لازم است، اگر اهل رشد و تمییز باشد، کفایت خویش را بردارد، مگر اینکه اسراف پیشه باشد، در اینصورت به وی این اجازه داده نمی‌شود، چون خداوند می‌فرماید: ﴿...وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ...﴾ [البقرة: ۲۳۳]. «اموال خود را بدست سفیهان خود مدهید». سپس گوید: لیکن اگر نفقه دهنده از پرداخت نفقه امتناع کند و نفقه شونده اهل رشد و تمییز نباشد، باید گرفتن نفقه را به ولی او یا مرد عادل و واگذاریم. پایان سخن صاحب روضه الندیه.

از جمله چیزهایی که برای زن واجب و داخل در نفقه است، وسایل مورد نیاز نظافت و بهداشت زن است، از قبیل شانه و صابون و روغن مخصوص شامپو و غیر ذلک، برابر عرف و عادت.

شافعیه‌گویند تهیه مواد خوشبو برای زن اگر برای رفع بوی بد باشد، داخل در لوازم بهداشت است و لازم است و اگر برای لذت و برخورداری باشد، لازم نیست، چون حق شوهر است و نمی‌توان او را برای استیفای حق خویش مجبور ساخت.

رای حنفیه درباره مقدار نفقه

علمای حنفی گویند: شریعت نفقه را معین و مشخص نکرده است، بر شوهر واجب است که کفایت زندگی را از قبیل خوراک و نان خورش و گوشت و سبزی و میوه و روغن و روشنایی و دیگر چیزهایی که برابر عرف متعارف، لازم است، تامین نماید و این چیزها هم بر حسب زمانها و مکانها و احوال... مختلف است. و تهیه لباس تابستانی و زمستانی نیز واجب است. و برای تهیه این وسایل حال ثروت و غنا و فقر و تنگ دستی شوهر، مورد توجه است نه حال زن، چون خداوند می‌فرماید: ﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ وَمَن قَدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا﴾ [الطلاق: ۷]. «کسی که ثروتمند است، باید بمقتضای ثروت و امکانات خود، نفقه زن طلاق داده شده را تامین کند و کسی که تنگ دست و فقیر است، باید بر

حسب توان مالی و امکانات خویش نفقه او را تامین کند، و خداوند هرکس را باندازه‌ای موظف و مکلف می‌کند، که توان آن را دارد و خداوند در اختیارش قرار داده است و خداوند بعد از تنگ دستی حال وی رابه فراخی تبدیل می‌گرداند.»

و باز می‌فرماید: ﴿أَسْكِنُوهُنَّ مِمَّنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِّنْ وُجْدِكُمْ...﴾ [الطلاق: ۶]. «زنانی را که طلاق می‌دهید، آنان را در جایی سکنی دهید که خود سکونت کرده و در اختیار خودتان می‌باشد و توانائی آن را دارید.»

نظر مذهب شافعیه درباره مقدار نفقه

شافعیه مقدار نفقه را به اندازه کفایت زندگی، بیان نکرده‌اند، بلکه گفته‌اند: مقدار نفقه از نظر شرع معین شده است، اگرچه آنان هم مانند حنفیه حال تنگی و فراخی شوهر را در نظر گرفته‌اند و گویند: شوهر ثروتمند کسی است که می‌تواند از مال و کسب خود، نفقه را تامین کند و او باید برای هر روز دو «مد»^(۱) نفقه بدهد و کسی که نمی‌تواند نفقه خود را از مال و کسب خود تامین کند، باید برای نفقه هرروز یک «مد» بدهد و کسیکه متوسط الحال است روزانه یک «مد» و نیم نفقه بدهد. و برای نظر خود بدین آیه: ﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ۗ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ...﴾ [الطلاق: ۷]. استدلال کرده‌اند که بین ثروتمند و فقیر فرق گذاشته و بر هر یک، بفرخور توان مالیش نفقه را واجب کرده و میزان و مقدار آن را، بیان ننموده است پس واجب می‌باشد که از روی اجتهاد مقدار آن را بر حسب امکانات اشخاص معین نمود. و نزدیکترین چیزی که نفقه بقیاس بدان تعیین می‌شود، مقدار طعام در کفاره است که بر حسب شرع و برای جلوگیری از گرسنگی، یک وعده غذا واجب گردیده است و بیشترین چیزی که در کفاره، برای اعطاء به «مسکین» واجب می‌شود دو «مد» است در فدیة ارتکاب محرمات در حج کمتر چیزی که در کفاره جماع در رمضان، واجب می‌شود، یک «مد»، است. پس اگر متوسط الحال بین این دو تا باشد، یک «مد» و نیم می‌شود. چون نه ثروتمند است تا دو «مد» بدهد

۱- مد: برابر یک من می‌باشد.

ونه فقیراست که یک «مد» بدهد بنابراین حد وسط بین آنها یک «مد» ونیم می‌شود. و گفته‌اند: اگر حدکفایت زنان را در نظر بگیریم، بدون تعیین مقدار، کار به نزاع و کشمکش همیشگی می‌کشد، پس تعیین این مقدارشایسته و مناسب است. و این اضافه برطعام ضروری است از قبیل نان خورش و گوشت و میوه و امثال آن.

و گفته‌اند: پوشاک زن نیز بر حسب حال مرد و توانائی و عدم توانائی او واجب می‌باشد، پس اگر شوهر ثروتمند باشد، باید لباس فاخر و مناسب حال خود، برابر عرف و عادت محل برایش تهیه کند و اگر شوهر فقیر باشد، باید لباس ضخیم پنبه‌ای و کتانی و امثال آن را برایش تهیه کند و اگر شوهر متوسط الحال باشد لباس متوسط بین این دو تا را تهیه می‌کند. و بر شوهر است که بفراخور حال خود با توجه بدانچه که گذشت منزل مجهز به اثاث را نیز در اختیار همسرش قرار دهد. و گفته‌اند: اگر شوهر تنگ دست باشد حداقل کفایت همسرش را از خوراک و نان خورش و لباس تابستانی و زمستانی تهیه میکند و اگر متوسط الحال باشد برابر عرف و عادت و خوراک و پوشاک مناسبتری برایش تهیه می‌کند. بدین جهت در خوراک و پوشاک عرف و عادت در نظر گرفته می‌شود، چون دفع ضرر و زیان از همسر واجب است، بنابراین برابر عرف حد وسط تعیین می‌گردد.

آنچه که امروز در دادگاههای خانواده بدان عمل می‌شود^(۱)

بموجب ماده ۱۶ قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ امروز در دادگاههای (مصر) برابر مذهب شافعی و بعضی از حنفیه وضع مالی شوهر برای تعیین نفقه زن در نظر گرفته و بدان عمل می‌شود. که نص آن چنین است: «تعیین مقدار نفقه زن بر حسب حال و وضع مالی شوهر تعیین می‌گردد و وضع و حال زن مورد توجه نیست». و این رفتار دادگاه عادلانه و موافق با معنی دوآیه‌ای است که گذشت تعیین مقدار نفقه بصورت جنسی یا نقدی می‌تواند نفقه را بصورت اجناس معینی از قبیل نان و نان خورش و پوشاک مشخص و معین نمود و می‌توان بهای نقدی جهت خرید مایحتاج و لوازم زندگی را نیز تعیین کرد. با توجه به امکانات شوهر می‌توان نفقه را بصورت سالیانه یا ماهیانه یا هفتگی یا روزانه تعیین نمود،

امروز در دادگاههای (مصر) قیمت خوراک همسر ماهیانه و قیمت پوشاک شش ماهه تعیین می‌گردد باعتبار اینکه در سال بدو دست لباس تابستانی و زمستانی نیاز دارد. برخی از قضاات ماهیانه مبلغی را برای خوراک و پوشاک و منزل برابر وضع مالی شوهر تعیین می‌کنند.

وقتی که نرخ کالاها و یا وضع مالی شوهر تغییر کند

هرگاه بعدا نرخ کالا های زندگی یا وضع مالی شوهر تغییر کرد، بدینمعنی که نرخ کالاها افزایش یا کاهش یافت و وضع مالی شوهر بهتر یا بدتر باشد، بایستی همه این احوال و اوضاع در نظر گرفته شود. پس اگر نرخ کالاها افزایش یافت یا وضع مالی شوهر بهتر شد، زن حق دارد افزایش نفقه خویش را مطالبه کند و اگر نرخ کالاها کاهش یافت یا وضع مالی شوهر بدتر شد شوهر می‌تواند کاهش نفقه را مطالبه کند.

اشتباه در تعیین میزان نفقه

هرگاه بعد از تعیین میزان نفقه معلوم شد که برابر حال و وضع مالی شوهر این مقدار برای زندگی زن کفایت نمی‌کند، زن می‌تواند تجدیدنظر در تعیین مقدار نفقه را مطالبه کند و بر قاضی لازم است که با ملاحظه حال شوهر خوراک و پوشاک کافی برای زن را تعیین کند.

بدهی نفقه بدهی صحیح و ثابت در ذمه شوهر است

گفتیم هرگاه شروطی که گذشت موجود باشد نفقه زن بر شوهر واجب است پس هرگاه این نفقه با وجود شرایط و اسباب واجب گردید و شوهر از پرداخت آن امتناع نمود، نفقه بصورت بدهی ثابت در ذمه شوهر درمی‌آید، مادام که آن را نپردازد یا او را تبرئه نکنند ذمه او تبرئه نخواهد شد و ساقط نمی‌گردد. و این قول علمای شافعیه است و از زمان صدور قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۰ (در دادگاههای مصری) بدان عمل می‌شود که در ضمن آن آمده است:

ماده ۱- زنی که خود را تسلیم نمود ولو حکما باشد نفقه‌اش بدهی ثابت در ذمه شوهر اعتبار می‌گردد و از زمان امتناع شوهر و وجوب آن، بدهی بحساب می‌آید و نیازی به حکم قاضی یا توافق طرفین نیست و تا زمانی که پرداخت نشود با شوهر را تبرئه نکنند، این بدهی ساقط نمی‌شود.

ماده ۲- زنی که طلاق داده می‌شود و استحقاق نفقه را دارد از زمان طلاق، نفقه وی دین و بدهی بر ذمه شوهر اعتبار می‌گردد، همانگونه که در ماده قبلی گذشت همراه این قانون بخشنامه ضمیمه آن از طرف وزارت دادگستری (مصر) صادر شده که برقرار زیر است:

۱- نفقه همسر یا همسر طلاق داده شده، از زمان امتناع شوهر و وجوب آن دین و بدهی ثابت در ذمه شوهر محسوب می‌گردد، بدون حکم قاضی یا رضایت طرفین .

۲- بدهی نفقه جزو دیون صحیحه است و تا زمانی که پرداخت نشود یا او را تبرئه نکنند ساقط نمی‌گردد. از این دو حکم لازم می‌آید که:

۱- زن یا زن مطلقه می‌تواند نفقه قبل از زمان شکایت و مطالبه خویش را تقاضا کند، اگرچه این مدت، بیش از یک ماه باشد، مشروط بر اینکه ادعا کند که در این مدت طولانی یا کوتاه، نفقه او واجب بوده و شوهر وظیفه خویش را انجام نداده است و مادام که برابر ماده ۱۷۸ این لایحه مدعای او ثابت شد، شوهر به پرداخت آن ملزم می‌گردد.

۲- بدهی نفقه بامرگ یکی از زوجین و با طلاق، اگرچه خلعی هم باشد، ساقط نمی‌گردد پس زن مطلقه می‌تواند بطور کلی نفقه عقب افتاده خویش را مطالبه کند تا زمانی که زناشوئی برقرار است مگر اینکه نفقه عوض و بدل طلاق یا خلع قرار داده شده باشد.

۳- نشوز و نافرمانی زن نفقه عقب افتاده پیش از نافرمانی او را ساقط نمی‌کند، بلکه این نافرمانی وجوب نفقه زن یا زن در عده در حال نافرمانی را، ساقط می‌کند. پس از صدور این قانون (در مصر) برخی از زنان از آن سواستفاده کرده و نفقه خویش را مطالبه نمی‌کردند، تا اینکه در اثر گذشت زمان بصورت مبلغ کم‌رشکنی در می‌آمد آنوقت تمام نفقه عقب افتاده را مطالبه می‌کردند که شوهر نمی‌توانست از زیر بار آن بیرون آید و از پرداخت

آن عاجز می‌گشت یا در تنگنا واقع می‌شد. قانون برای رفع این مشکل چاره اندیشید و جلو این زیان و ضرر، شوهران را گرفت، لذا در بند ۶ ماده ۹۹ قانون شماره ۷۸ سال ۱۹۳۱ لائحه دادگاههای شرع آمده است که: «دعوی مطالبه نفقه عقب افتاده گذشته که از تاریخ طرح شکایت در دادگاه، بیش از سه سال میلادی باشد، مورد قبول دادگاه نیست» و در تبصره توضیحی این قانون در این بند آمده است که: «ادعای نفقه مدت زمان گذشته برای بیش از سه سال از تاریخ دعوی پذیرفته نمی‌شود. چون احتمال دارد از این حق سواستفاده شود و برای سالهای فراوان نفقه عقب افتاده مطالبه گردد و شخص مدعا علیه نتواند از عهده آن برآید، عادلانه تشخیص داده شد که صاحب حق نفقه باید در ادعای حق خویش تاخیر نکند، چنانچه بیش از سه سال تاخیر کرد، مطالبه او از نظر دادگاه پذیرفته نمی‌شود و در این کار برای صاحب حق نفقه زبانی نیست چون می‌تواند قبل از گذشت سه سال حق خویش را مطالبه کند^(۱). و تا با امروز بدین قانون عمل می‌شود.

تبرئه از بدهی نفقه و عوض پذیری آن

هرگاه نفقه‌ای که زن استحقاق دریافت آن را پیدا می‌کند، از زمانی که شوهر بدون عذر شرعی از پرداخت آن امتناع می‌ورزد بصورت دین صحیح و ثابت در ذمه شوهر درمی‌آید، پس زن می‌تواند شوهر را از پرداخت همه آن یا از پرداخت بعضی از آن معاف نماید و او را تبرئه کند ولیکن نمی‌تواند او را از پرداخت نفقه آینده معاف و تبرئه کند، چون هنوز بصورت بدهی ثابت درنیامده است و تبرئه برای بدهی ثابت است. لیکن اگر نفقه بصورت ماهانه یا سالانه و امثال آن معین شده بود، زن می‌تواند نسبت بیک ماه آینده یا یک سال آینده شوهر را تبرئه و معاف کند. چنانچه نفقه بصورت بدهی صحیح و ثابت اعتبار گردد، جز با پرداخت یا تبرئه از عهده و ذمه شوهر ساقط نمی‌شود، پس چنانچه

۱- بر این قانون نیز اعتراض وارد است زیرا برای تعیین سه سال نیز هیچ فلسفه و دلیلی ذکر نشده بعلاوه سه سال هم مدتی است طولانی و شاید بیشتر شوهران از عهده آن هم برنیایند. لذا در قانون احوال شخصیه ماده ۸۱ آمده است که: دعوی مطالبه نفقه عقب افتاده برای مدت بیش از یک سال پیش از اقامه دعوی پذیرفته نمی‌شود. مولف

شوهر نیز بدهی و دینی در ذمه همسرش داشته باشد و یکی از آنها خواست که این بدهی‌ها را معاوضه‌کنند و بجای همدیگری بگذارند و یکی خواست در برابر طلبش از بدهیش معاف‌گردد، چون هر دو بدهی دویک مرتبه هستند، این عمل صحیح است و به وی جواب مثبت داده می‌شود. علمای حنابله را در این باره رای خاصی است که می‌گویند فرق است بین اینکه زن ثروتمند باشد یا فقیر باشد، اگر زن ثروتمند باشد شوهر می‌تواند طلب خود را از او را بجای نفقه منظور نماید. چون بدهکار می‌تواند بدهی خویش را از اموال خود بازپرداخت کند و نفقه او مال او است اما اگر زن تنگ دست و فقیر باشد شوهر نمی‌تواند طلب خود را از او بجای نفقه منظور نماید، چون پرداخت دین و بدهی وقتی واجب است که بدهکار چیزی اضافه بر قوت و معیشت خود، داشته باشد و در این صورت طلب شوهر اضافه بر معیشت او نیست و خداوند دستور داده است که به بدهکار تنگ دست، مهلت داده شود تا وقتی که برایش گشایش و فراخی پیش می‌آید که می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ...﴾ [البقرة: ۲۸۰]. «هرگاه بدهکار در سختی و تنگی معیشت و فقر باشد، به وی مهلت داده می‌شود تا زمانی که گشایش و فراخی برای او پیش می‌آید». پس واجب است که شوهر برای پرداخت طلب و دین خود به همسرش مهلت بدهد و نفقه او را پرداخت کند.

پیش پرداخت نفقه و عارض شدن چیزی که زن را از استحقاق نفقه می‌اندازد

هرگاه شوهر پیش از موعد، برای مدت مستقلی مانند یک‌ماه یا یک سال نفقه زن را قبلاً پرداخت، سپس در اثنای این مدت، رفتاری یا حالتی پدید آمد، که بموجب آن، زن استحقاق دریافت نفقه را ندارد، بدینگونه که یکی از زوجین بمیرد یا زن طریقه نافرمانی شوهر را پیش‌گرفت - ناشزه شد - شوهر حق دارد، نفقه این مدتی که زن استحقاق نفقه را ندارد، از وی مسترد نماید، چون نفقه را بدینجهت دریافت نموده بود که خود را وقف استیفای حق شوهر کند، وقتی که بسبب مرگ یا نشوز و نافرمانی این مطلب منتفی گشت بر وی واجب می‌گردد که نفقه این مدت باقیمانده را که قبلاً پرداخت شده است، به شوهر

برگرداند و مذهب امام شافعی و محمد بن الحسن نیز چنین است. (ولی امام ابوحنیفه و ابویوسف می‌گویند شوهر حق ندارد نفقه پیش پرداختی را مسترد دارد چون این کار او بمنزله صلح رحم و پیوند بین زوجین است و پیوند بین زوجین قابل رجوع نیست).

نفقه زنی که در عده است:

زنی که در عده طلاق رجعی یا در عده حاملگی باشد، استحقاق دریافت نفقه را دارد چون خداوند درباره زنی که در عده طلاق رجعی است میفرماید:

﴿أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ...﴾ [الطلاق: ۶]. «زنانی را که بصورت طلاق رجعی طلاق داده‌اید، در جایی سکونت دهید که خود آنجا هستید و درخور توانائی و امکان مالی شما است». و درباره زنان حامله می‌گوید: ﴿...وَإِنْ كُنَّ أَوْلِيَّ حَمَلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّىٰ يَضَعْنَ...﴾ [الطلاق: ۶]. «و اگر زنان طلاق داده شده آبستن باشند تا زمانی که وضع حمل کنند نفقه و هزینه زندگی آنان را بدهید».

این آیه اخیر دلالت دارد بر اینکه نفقه زن حامله واجب است، خواه مطلقه رجعی یا مطلقه بائنه و قطعی یا در عده وفات شوهر باشد.

اما زنی که بصورت بائنه و قطعی طلاق داده شده و شوهر حق رجوع به وی را ندارد و حامله هم نیست، علما درباره وجوب نفقه او اختلاف دارند:

۱- امام مالک و شافعی می‌گویند: منزل و محل سکونت بوی دادن واجب است ولی نفقه‌ای ندارد. چون خداوند می‌فرماید: ﴿أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ...﴾ [الطلاق: ۶].

۲- عمر بن خطاب و عمر بن عبدالعزیز و ثوری و حنفی‌ها می‌گویند: او حق محل سکونت و نفقه را دارد. آنان به مفهوم عام آیه فوق استدلال کرده و می‌گویند بموجب آن دادن محل سکونت واجب است، و هر وقت محل سکونت شرعاً واجب باشد، نفقه نیز به تبعیت آن واجب می‌گردد، چون در طلاق رجوع، و در وقتی که زن حامله باشد و بمجرد

برقراوی پیوند زناشویی به تبعیت محل سکونت، نفقه نیز واجب می‌شود پس در طلاق بائن، نیز چنین است.

عمر بن خطاب و عایشه منکر حدیثی شدند که فاطمه دختر قیس آن را نقل کرده است. عمر گفت: و برای سخن زنی که احتمال حفظ و نسیان دارد، کتاب خدا و سنت پیامبر خود را رها نمی‌کنیم. وقتی که فاطمه سخن عمر را شنید و گفت: بین من و شما کتاب خدا باشد که می‌گوید: ﴿...فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَدْحَةٍ مُّبِينَةٍ ۚ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ ۚ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ ۚ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا ﴿١﴾﴾ [الطلاق: ۱]. «هر وقت خواستید زنان را طلاق بدهید، وقتی بدین کار اقدام کنید، که زنان پاک باشند و در حال پاکی با آنان نزدیکی نکرده باشید و پس از طلاق، عده آنان که سه طهر کامل است کامل کنید و درباره آنان تقوای خدا پیشه کنید، و آنان را از منزلشان بیرون نکنید و آنان نیز نباید بدون رضایت طرفین از منازل خود بیرون روند، مگر اینکه گناه آشکاری و عمل زشتی را مرتکب شوند. اینها است حدود و مقررات خداوند و هر کس از حدود و مقررات خداوند تجاوز و سرپیچی کند برآستی به خویشتن ستم کرده است. شما چه می‌دانید، شاید در این فاصله که زن مطلقه را در منزل خویش نگه می‌دارید پشیمان شوید و با او آشتی کنید و به وی رجوع نمائید». پس این آیه مربوط به طلاق رجعی است نه سه طلاقه، چون بعد از سه طلاقه، چیزی پیش نمی‌آید و رابطه بکلی قطع می‌شود.

۳- بقول امام احمد و داود و ابو ثور و اسحاق و به نقل از علی ابن ابیطالب و ابن عباس و جابرو حسن بصری و عطاء و شعبی و ابن ابی لیلی و اوزاعی و مذهب امامیه پس از سه طلاق بائن زن استحقاق نفقه و مسکن را ندارد.

و اینان بحدیثی استدلال کرده‌اند که بخاری و مسلم از فاطمه دختر قیس روایت کرده‌اند که گفت: «در زمان پیامبر ﷺ شوهرم مرا سه طلاقه گفت و نفقه و مسکن برایم قرار نداد». در بعضی از روایات چنین آمده است که: پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّمَا السَّكْنَى وَالنَّفَقَةُ لِمَنْ

لزوجها علیها الرجعة» «مسکن و نفقه برای زن مطلقه‌ای است که شوهرش حق مراجعت به وی را دارد و می‌تواند پشیمان شود و او را مجدداً به زنی قبول کند». در روایت احمد و مسلم و ابوداود و نسائی آمده است که پیامبر ﷺ به وی گفت: «لا نفقة لك، إلا أن تكوني حاملة» «تو استحقاق دریافت نفقه از شوهرت را نداری، مگر اینکه از او حامله باشی».

نفقه زنی که شوهرش غایب است

در قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۰ (مصر) ماده ۵- آمده است:

اگر شوهر غایب باشد و مدت فراوانی از غیبت وی نگذشته باشد^(۱) و مال آشکاری داشت، قاضی حکم می‌کند، که نفقه زن از آن مال تامین شود. و اگر بر حسب ظاهر و بصورت آشکار مالی نداشت، قاضی بطرق متداول عذر او را می‌پذیرد و مهلتی برایش تعیین می‌کند، اگر در این مدت که تعیین شده است شوهر نفقه زن را نفرستاد بعد از انقضای مهلت قاضی این زن را بجای شوهر غایب طلاق می‌دهد.

اگر غیبت شوهر طولانی باشد و تماس با وی آسان نباشد، بعلت اینکه مجاب سکونت او مجهول است یا اینکه مفقود شده است و ثابت شد، که مالی ندارد تا زنش از آن نفقه خویش را تامین کند، قاضی زن را بجای او طلاق می‌دهد.

حقوق غیرمادی زن

قبلاً گفتیم که زن بر شوهرش حقوق مادی دارد از قبیل مهریه و نفقه و حقوق غیرمادی نیز بر ذمه او دارد، که بشرح زیر بیان می‌شود:

۱- حسن معاشرت و رفتار نیکو

۱- نخستین چیزی که بر شوهر واجب است که درباره زنش آن را مراعات کند، احترام و بزرگداشت و حسن معاشرت و رفتار نیکو، با وی برابر عرف و عادت است. و تا آنجا که

۱- از سیاق عبارات بعدی برمی‌آید که مراد از غیبت نزدیک آنست که محل شوهر معلوم باشد و بنحوی

از انحاء تماس با وی ممکن است. - مترجم

ممکن است باید از او دلجوئی کند و دل وی را بدست آورد و رفتار او را تحمل کند یا بر آن شکبیا باشد. خداوند می فرماید: ﴿...وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَجَعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا ۝﴾ [النساء: ۱۹]. «با زنان خود بنحوشایسته و برابرعرف و عادت معاشرت کنید. اگر در آنان عیبی دیدید و از آن خوشتان نیامد، شکبیا باشید شاید در آن چیزی که شما از آن بدتان می آید، خداوند برایتان خیر و منفعت فراوان در آن قرار بدهد». از جمله مظاهر اخلاق کامل و رشد و نمو ایمان، آنست که مرد با همسرش مهربان و ملایم باشد. پیامبر بزرگوار اسلام می فرماید: «أَكْمَلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ خَلْقًا، وَخِيَارَكُمْ خِيَارَكُمْ لِنِسَائِهِمْ» «کاملترین مومن از حیث ایمان، کسی است که اخلاق نیکوتر داشته باشد. بهترین شما کسانی که نسبت بزنانشان بهتر رفتار می کنند». مراعات احترام و بزرگداشت زن، نشانه شخصیت متکامل مرد است و اهانت کردن و خوار داشتن زن، نشانه پستی و دنائت است. پیامبر ﷺ می فرماید: «مَا أَكْرَمَهُنَّ إِلَّا كَرِيمٌ، وَمَا أَهَانَهُنَّ إِلَّا لَيْمٌ» «تنها کسانی زنان را بزرگ می دانند و محترم می شمارند که جوانمرد باشند و تنها کسانی به زنان اهانت می کنند و آنان را خوار می دارند که پست و لئیم باشند». بنرمی رفتار کردن و ملایمت و با وی شوخی و ملاعبت نمودن، نشانه مراعات احترام اوست. پیامبر ﷺ با عایشه آنقدر ملایمت و ملاطفت می نمود، که با او مسابقه می گذاشت، در این باره عایشه می گوید: «سابقني رسول الله فسبقته، فلبثنا حتى إذا ارهقني اللحم سابقني فسبقتني فقال هذه بتلك» «پیامبر ﷺ با من مسابقه می گذاشت و من از او سبقت می گرفتم تا اینکه بعدها در اثر چاقی او از من سبقت گرفت و فرمود: این یکی به تلافی آن یکی». بروایت احمد و ابوداود.

احمد و صاحبان سنن روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «كل شيء يلهو به ابن آدم، فهو باطل، إلا ثلاثا: رميه عن قوسه، وتأديبه فرسه، وملاعبته أهله، فإنهن من الحق» «هر چیزی که انسان را سرگرم و مشغول کند باطل است مگر سه چیز: تیراندازی، و تربیت اسب و تمرین سوارکاری و شوخی و ملاعبت مرد با همسرش که این سه چیز حقند و باطل نیستند اگرچه انسان را هم بخود مشغول و سرگرم می کنند».

از جمله اکرام و احترام زن آنست که مرد او را همپایه خویش سازد و او را بسطح خود برساند و از اذیت و آزار وی بپرهیزد و سخنی نگوید که او را رنجه سازد. از معاویه فرزند حبه روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ پرسیدم که حق زن ما بر ما چیست؟ پیامبر ﷺ گفت: «أن تطعمها إذا طعمت، وتكسوها إذا اكتسيت، ولا تضرب الوجه، ولا تقبح، ولا تهجر إلا في البيت» «حق زن بر شما آنست که هرگاه خود خوراک خوردی بوی نیز خوراک بدهی و هرگاه لباس پوشیدی به وی نیز لباس بپوشانی و برچهره و صورت اوسیلی نزنی و او را زشت و قبیح نسازی و او را ترک نکنی و با وی سخن بد نگوئی مگر در خانهات».

زن همیشه دارای کمال نیست و بر مرد است، که او را همانگونه که هست بپذیرد و با او بسازد پیامبر ﷺ می گوید: «استوصوا بالنساء خيرا، المرأة خلقت من ضلع أعوج وإن أعوج ما في الضلع أعلاه، فإن ذهبت تقيمه كسرته، وإن تركته لم يزل أعوج» «زنان را به نیکی سفارش کنید، برآستی زن از دنده کج- پهلو آفریده شده است و کجترین قسمت دنده بالاترین آنست که اگر بخواهی آن را راست کنی شکسته می شود و اگر آن را بحال خود بگذاری همچنان کج- می ماند -بدیهی است چیزی که کج و سالم باشد بهتر است از چیزی که شکسته شود-». بروایت بخاری و مسلم از این حدیث برمی آید که در سرنوشت و طبیعت زن کج خلقی هست و تلاش برای اصلاح آن، دشوار و غیرممکن است و مانند دنده کج کمانی است که راستی را نمی پذیرد. و با توجه بدین صفت، باید مصاحبت وی را پذیرفت و به بهترین وجه ممکن با وی رفتار و معاملت نیکو داشته باشی، مع الوصف نباید از تربیت و راهنمایی او غافل شد و کج رفتاری او را درکارها باید به وی گوشزد نمود، گاهی پیش می آید که مرد از مزایا و فضایل زن چشم می پوشد، و آنها را نادیده می گیرد و تنها بعضی از خصال و خوی ناپسند او را می بیند و در نظر خویش متجسم می نماید. لذا اسلام توصیه می کند که مردان باید بین خوبیها و بدیهای زن موازنه برقرار سازند، زیرا زنان همان گونه که چیزهای ناپسند دارند، چیزهای پسندیده نیز دارند پیامبر ﷺ می فرماید: «لا يفرك مؤمن مؤمنة، إن كره منها خلقا، رضي منها خلقا آخر» «نبايد مرد مومن زن مومن را مبعوض دارد، زیرا اگر از بعضی از اخلاق او بدش می آید، از بعضی از اخلاق او خوشش می آید».

۲- صیانت و حفظ زن

بر شوهر واجب است که در حفظ و صیانت همسر خود بکوشد و از همه چیزهایی که شرافت او را مخدوش می‌نماید و آبروی او را لکه‌دار می‌سازد و کرامت و ارج او را مورد اهانت و خواری قرار می‌دهد و شهرت و آوازه او را بدنام می‌کند، او را حفظ و صیانت نماید، اینست غیرتی که خداوند از آن خوشش می‌آید.

بخاری از ابوهریره روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ اللَّهَ يَغَارُ، وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغَارُ، وَغَيْرَةُ اللَّهِ أَنْ يَأْتِيَ الْعَبْدَ مَا حَرَّمَ عَلَيْهِ» «براستی خداوند غیرتی است و مومن نیز غیرتی است. غیرت خداوند وقتی است که بنده اوکاری را انجام دهد که براو حرام شده است - یعنی خداوند ناخشنود می‌گردد و آن را نمی‌پذیرد».

از عبدالله بن مسعود روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «مَا أَحَدٌ أَغْيِرَ مِنَ اللَّهِ، وَمَنْ غَيْرَتَهُ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ، وَمَا أَحَدٌ إِلَيْهِ الْمَدْحُ مِنَ اللَّهِ، وَمَنْ أَجَلَ ذَلِكَ أَثْنَى عَلَي نَفْسِهِ، وَمَا أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ الْعُذْرَ مِنَ اللَّهِ، مَنْ أَجَلَ ذَلِكَ أَرْسَلَ الرَّسْلَ مَبْشِرِينَ وَمَنْذِرِينَ» «هیچکس از خدای تعالی غیرتی‌تر نیست و بدینجهت است که زشتیها و ناشایستیهای پیدا و ناپیدا و آشکار و پنهان را حرام کرده است، و هیچکس باندازه خداوند از مدح و ستایش خوشش نمی‌آید، و بدینجهت است که خویشان را ستوده است. و هیچکس به اندازه خداوند از پوزش و عذر بدرگاه او خوشحال نمی‌گردد و لذا پیامبران را مبعوث گردانیده است که مردم را برحمت و عفو وی بشارت دهند و مردم را از عذاب و بادافره نافرمانی او بترسانند».

روایت شده است که سعد بن عباده گفت: من اگر مردی را با زخم بینم بدون گذشت او را با شمشیر می‌کشم پیامبر ﷺ گفت: «أَتَعْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ. لَأَنَا أَغْيِرُ مِنْهُ، وَاللَّهِ أَغْيِرُ مِنْي، وَمَنْ أَجَلَ غَيْرَةَ اللَّهِ، حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ» «آیا از غیرت سعد در شگفت هستید، بخدای سوگند من از او غیرتی‌ترم و خداوند از من غیرتی‌تر است و لذا خداوند کارهای زشت و ناشایست را آشکارا و پنهان، حرام کرده است».

از ابن عمر روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «ثَلَاثَةٌ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ: الْعَاقُ لَوْلَدِيهِ، وَالذَّبِيوْثُ، وَرَجُلَةُ النِّسَاءِ» «سه کس به بهشت نمی‌روند: کسی که از پدر و مادرش نافرمانی

کند و کسی که دیوث و بی‌ناموس باشد و زنی که خود را بمردان شبیه سازد و لباس مردان بپوشد».

نسائی و جزار و حاکم آن را روایت کرده‌اند و بقول حاکم اسناد آن صحیح است. و از عمار بن یاسر روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «ثلاثة لا يدخلون الجنة أبدا: الديوث، والرجلة من النساء، ومدمن الخمر. قالوا: يارسول الله: أما مدمن الخمر فقد عرفناه. فما الديوث؟ قال: الذي لا يبالي من دخل على أهله قلنا: فما الرجلة من النساء؟ قال: التي تتشبه بالرجال» «سه‌کس هرگز به بهشت نمی‌روند: دیوث و «رجله النساء» و مدمن الخمر، گفتند: ای رسول خدا ما می‌دانیم که مدمن الخمر یعنی می‌گسار و شراب‌خوار، دیوث به چه کسی گفته می‌شود؟ گفت: دیوث کسی است که برایش مهم نیست که چه کسی پیش زن و بچه او می‌رود، و گفتند: رجله النساء چیست؟ گفت: زنی که خود را بمردان شبیه سازد». طبرانی آن را روایت کرده و منذوی گفته است که در میان راهیان آن کسی مورد نقد واقع نشده است.

همانگونه که بر مرد واجب است که نسبت به زنش غیرت داشته باشد، از او نیز خواسته می‌شود که در غیرت خود راه اعتدال پیش‌گیرد و بسیار سوءظن نداشته باشد و راه مبالغه و اسراف پیش نگیرد، که تمام حرکات و سکنات زن خویش را دنبال‌کند و سوءظن را از حد بگذرانند و نباید در پی عیب جوئی وی باشد، زیرا این گونه اخلاق و رفتار پیوند و رابطه زناشوئی را بهم می‌زند و موجب قطع صله رحم می‌گردد که خداوند به صله رحم امر کرده است.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إن من الغيرة ما يحبه الله، ومنها ما يبغضه الله، ومن الخيلاء ما يحبه الله، ومنها ما يبغضه الله، فأما الغيرة التي يحبه الله: فالغيرة في الرية، والغيرة التي يبغضها الله: فالغيرة في غير رية... والاختيال الذي يحبه الله اختيال الرجل بنفسه عند القتال، وعند الصدمة... والاختيال الذي يبغضه الله الاختيال في الباطل...» «براستی غیرتی است که خداوند آن را دوست دارد و غیرتی است که خداوند آن را دوست ندارد و خودپسندی و تکبری است که خداوند آن را دوست دارد و خودپسندی و تکبری است که خداوند آن را دوست ندارد. غیرتی که خداوند آن را دوست دارد آنست که بر اثر شک و گمان پیش‌آید و غیرتی که خداوند از آن خوشش نمی‌آید آنست که بدون شک و گمان باشد بلکه ناشی از

سوظن و بدگمانی باشد. و خودپسندی و تکبری که خدا از آن راضی است آنست که بهنگام جنگ و برخورد با دشمن مرد از خود نشان می‌دهد. و آنچه که خداوند از آن ناخشنود است آنست که خودپسندی و تکبر بیهوده و باطل باشد». بروایت ابوداود و نسائی و ابن حبان از جابر ابن عنبره.

حضرت علی گفته است: «نسبت بزنت بیش از اندازه غیرتی مباش که از خویشتن نیز سوءظن داشته باشی».

۳- مباشرت و همبستری با همسر

ابن حزم گفته است بر مرد فرض و واجب است که با همسر خود جماع نماید و همبستر گردد، حداقل در هر بار طهر که از قاعدگی پاک می‌گردد، یک بار با وی آمیزش نماید، اگر قدرت آن را داشته باشد، در غیر این صورت مرتکب عصیان و نافرمانی خداوند شده است. چون خداوند می‌فرماید: «...فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ...» [البقرة: ۲۲۲]. «چون زنانان از قاعدگی پاک شدند، آنگونه که خداوند بشما اجازه داده است با آنان نزدیکی و آمیزش کنید».

جمهور علماء نیز همچون ابن حزم گفته‌اند، اگر مرد عذری نداشته باشد، این عمل در مدت طهر یک بار بر وی واجب است. اما شافعی گفته است این کار بر وی واجب نیست، چون جماع و آمیزش حق او است و مانند دیگر حقوق بر او واجب نیست که استیفای حق نماید. امام احمد گفته است بر مرد واجب است که در مدت چهار ماه حداقل یک بار با زنش آمیزش نماید، چون خداوند برای «مولی = کسی که ایلاء کرده است» این مدت را مقرر کرده است پس برای دیگران نیز چنین است.

امام احمد گفته است اگر مردی به مسافرت رفت و زنش را با خود نبرد و بدون عذر و پوزش مراجعت نکرد، تنها شش ماه می‌تواند مراجعت نکند، پس از آن بوی نوشته می‌شود که برگردد اگر برگشت، حاکم بین زن و شوهر جدائی می‌اندازد و زن را طلاق می‌دهد. دلیل او روایتی است که ابوحفص با اسناد خود از زید بن اسلم روایت کرده که گفت:

شبی عمر بن خطاب در مدینه به‌گشت و حراست پرداخت و از کنار خانه‌ای گذشت که زنی در آن این ابیات را می‌خواند:

تطاول هذا الليل واسود جانبه وطال علي أن لا خليل ألابه

والله لولا خشية الله وحده لحرك من هذا السيرير جوانبه

ولكن ربي والحياء يكفيني وأكرم بعلي أن توطأ مراكبه

چقدر این شب دراز و تاریک است و مدتی است طولانی که دوستی ندارم تا با وی ملاعبت کنم بخدای سوگند اگر تنها ترس از خدا نبود، کناره‌های این تخت تکان می‌خورد و دیگری بر آن می‌خوابد و لیکن خدا و شرم و حیاء از او، مانع من می‌شود و شوهر خود را بزرگ می‌دارم و نمی‌گذارم کسی پا جای پای او بگذارد و کسی بر مرکوب او سوار شود]. عمر بن خطاب از حال وی پرسید، گفتند: این زنی است که شوهر او در راه خدا می‌جنگد و مدتی است غایب است عمر نزد او فرستاد و گفت به خانه او بیاید تا احساس تنهایی نکند و شوهرش را نیز از جبهه جنگ برگرداند. سپس پیش دخترش حفصه ام‌المومنین رفت و از او پرسید که یک زن چقدر می‌تواند دوری شوهرش را تحمل کند؟ حفصه گفت: سبحان الله کسی چون تو از همچون من کسی، چنین سوالی را می‌کند؟ عمر گفت: اگر بخاطر حال مسلمانان نبود چنین سوالی را از تو نمی‌کردم. حفصه گفت: تا پنج یا شش ماه زن می‌تواند دوری شوهر را تحمل کند. لذا عمر برای جنگجویان اسلامی شش ماه را تعیین نمود که یک ماه در راه باشند و چهارماه در میدان جنگ بمانند و یک ماه را هم در راه مراجعت صرف کنند که جمعاً مدت دوری از خانواده‌شان شش ماه طول بکشد.

امام محمد غزالی از علمای شافعیه گفته است شایسته است که هر چهار روز یک بار مرد با همسر خود آمیزش نماید و این کار بعدالت نزدیکتر است، چون تعداد زنان مجاز شرعی چهار تا است پس تا این اندازه تاخیر روا است. البته این مقدار بر حسب نیاز زن به خویشتن داری کم و زیاد می‌شود و بر مرد واجب است که نیاز جنسی زن را تامین کند اگرچه بعلت شرم و حیاء و دشواری اثبات، دعوی مطالبه جماع و آمیزش ثابت نمی‌گردد و وفای بدان دشوار است.

محمد بن معن غفاری گفت: زنی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: ای امیر مومنان برآستی شوهر من، در روز روزه است و بشب مشغول عبادت می‌باشد و من دوست ندارم از او شکایت کنم در حالیکه مشغول اطاعت خداوند است. عمر به وی گفت: آری شوهر، شوهر تو است. باز هم زن این سخن را تکرار کرد و عمر همین جواب را به وی داد... کعب اسدی گفت: ای امیر مومنان این زن شکایت و شکوه دارد، از اینکه شوهرش از بستر او دور است و با او همبستر نمی‌شود. عمر گفت: همانگونه که مقصود وی را فهمیده‌ای، در بین آنان داوری کن. کعب گفت: شوهر این زن را پیش من حاضر کنید، و او را حاضر کردند. کعب به وی گفت: زنت از تو شکایت دارد. او گفت: این شکایت در باره خوراک و آشامیدنی است؟ گفت: نخیر. پس آن زن به سخن آمد و گفت:

يا أيها القاضي الحكيم رُشده ألهي خليلي عن فراشي مسجده

زهده في مضجعي تعبده فاقض القضاء، كعب، ولا تدره

نهاره وليله ما يرقده فلست في أمر النساء أحمده

«ای قاضی که از روی رشد و آگاهی داوری می‌کنی و داوریت خردمندانه است عبادت و نماز شب موجب گردیده که شوهر از همبستریم غافل گردد. عبادت او را بترک همخوابگی کشانده است: ای کعب داوری کن و آن را بپذیر. او شب و روز نمی‌خوابد و من کار او را درباره زنان نمی‌پسندم». شوهر آن زن گفت:

«زهدي في النساء وفي الحجل أني امرؤ أذهلني ما نزل في سورة النحل وفي السبع الطول وفي

كتاب الله تخويف جليل».

«برآستی چیزی که در سوره نحل و در سوره‌های بلند هفتگانه و آنچه که درباره خوف بزرگ و روزقیامت در قرآن آمده است مرا درباره زنان و زینت و آرایش آنها بی‌توجه و بی‌علاقه ساخته است».

کعب گفت:

«إن لها عليك حقايا رجل نصيبها في أربع لمن عقل فأعطها ذاك ودع عنك العلل».

«ای مرد او بر تو حقی دارد. بهره او نسبت به چهار زن تعیین می‌شود یعنی اگر چهار زن داشتی از چهار روز و شب یک شبانه روز نوبه او بود، پس حق او را بجای آر و بهانه جوئی مکن».

سپس کعب گفت: خداوند برای تو حلال کرده است که دو زن یا سه زن یا چهار زن داشته باشی، بنابراین از هر چهار شبانه روز سه شبانه روزش مال شما است که در آنها خدای خویش را عبادت کنی و یک شبانه روز نوبت زنت می‌باشد که بحال وی برسی و حقوق زناشوئی او را بجای آری...

عمر بن خطاب به کعب گفت: بخدای سوگند من نمی‌دانم از کدامیک از این دو کار شما تعجب کنم و خرسندگردم؟ از اینکه مقصود آنها را فهمیدی، یا از این داوری که در بین آنان کردی؟ پس برو و من ترا به منصب قضاوت دربصره گماردم و آنجا در بین مردم داوری کن.

در سنت صحیح نبوی آمده است که همبستری و آمیزش با همسر از جمله صدقاتی است که خداوند پاداش نیک آن را به مرد عطا می‌کند. مسلم روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «وَلِكِ فِي جَمَاعِ زَوْجَتِكَ أَجْرًا قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ: أَيُّ أَيِّ أَحَدِنَا شَهْوَتُهُ وَيَكُونُ لَهُ فِيهَا أَجْرٌ؟ قَالَ: أُرَآيْتُمْ لَوْ وَضَعَهَا فِي حَرَامٍ أَوْ كَانَتْ عَلَيْهِ فِيهَا وَزْرٌ! فَكَذَلِكَ إِذَا وَضَعَهَا فِي حَلَالٍ كَانَتْ لَهُ أَجْرٌ» «... هرکس با همسر خویش همبستری و آمیزش کند، نزد خداوند مزد و پاداش دارد. گفتند: ای رسول خدا آیا اگر ما به تمایلات شهوانی خویش پاسخ دهیم، پاداش داریم؟... او فرمود: آیا اگر بجای همسران با زنان بیگانه و حرام بر شما، همبستری گشتید بر شما گناهی می‌بود؟... پس اگر با زاناتان که بر شما حلال هستند، همبستر شوید، پاداش نیکو مزد نزد خداوند دارید، چون به امر او عمل کرده‌اید».

مستحب است که مرد با همسر خویش مداعبت و ملاعبت و ملامت کند و او را ببوسد و مراعات حال او را بنماید تا او نیز نیازهای جنسی خویش را برآورده کند. ابو یعلی از انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا جَامَعَ أَحَدُكُمْ أَهْلَهُ فَلْيَصِدَّقْهَا، فَإِذَا قَضَى حَاجَتَهُ قَبْلَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتَهَا فَلَا يَعْجَلْهَا حَتَّى تَقْضِيَ حَاجَتَهَا...» «هرگاه یکی از شما با همسر خود آمیزش کرد و همبستر شد با وی راست و مخلص باشد. وقتی که پیش از او

نیازش برآورده می‌شود و بکام خویش می‌رسد، شتاب نکند تا او نیز بکام خویش برسد و نیازش برآورده شود...». قبلانیز گفتیم که پیامبر ﷺ در پاسخ بیکی از یارانش گفت: «هلا بکرا تلاعبها وتلاعبك» «چرا دوشیزه‌ای را بزنی نگرفتی که تو با او ملاعبت کنی و او نیز با تو ملاعبت کند».

حجاب و ستر عورت بهنگام جماع

اسلام دستور داده است، که انسان در همه احوال، ستر عورت کند مگر اینکه کشف عورت مورد نیاز باشد. بهز پسر حکیم از پدرش و از جدش روایت کرده که گفت: گفتم: «ای رسول خدا، کدام قسمت از عورت خود را بهنگام جماع بپوشانیم و کدام قسمت را نپوشانیم؟... گفت: عورت خود را همیشه بپوشان و ستر عورت کن مگر پیش زنت یا کنیزت.

گفتم: ای رسول خدا اگر مردم با هم باشند چطور؟... گفت: اگر برایت ممکن شد که کسی ترا نبیند، نگذار کسی ترا ببیند. گفتم: اگر کسی تنها باشد چطور؟... گفت: خداوند که همیشه و همه جا هست پس از او شرم و حیا کردن رواتر است». ترمذی این روایت را آورده و آن را «حسن» دانسته است.

از این حدیث برمی‌آید که بهنگام جماع می‌توان کشف عورت نمود ولی با این حال هم شایسته نیست که زن و شوهر پیش یک دیگر کاملاً برهنه باشند.

عنه بن عبد سلیمی گوید: پیامبر ﷺ گفت: «إذا أتى أحدكم أهله فليستتر، ولا يتجردا تجرد العیرین» «هرگاه یکی از شما با همسر خویش همبسترشد، خود را بپوشاند. برای آنان شایسته نیست همچون خران خود را کاملاً برهنه سازند». ابن ماجه این روایت را نقل کرده است.

از عبدالله پسر عمر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إياكم والتعري، فإن معكم من لا يفارقكم، إلا عند العائط، وحين يفضي الرجل إلى أهله، فاستحيوهم وأكرمهم» «از اینکه خود را برهنه سازید بپرهیزید، زیرا با شما کسانی -فرشتگانی هستند که از شما دور نمی‌شوند مگر بوقت قضای حاجت و هنگام آمیزش با همسرتان، پس از آنان شرم و حیا کنید و آنان

راگرامی دارید». ترمذی این روایت آورده و آن را «غریب» دانسته است. حضرت عایشه گفت: «هرگز پیامبر ﷺ عورت مرا ندیده و من نیز هرگز عورت او را ندیده‌ام».

بسم الله گفتن بوقت جماع

سنت است که انسان جماع را با استعاذه و نام خدا شروع کند. بخاری و مسلم و دیگران از عبدالله فرزند عباس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لو أن أحدكم إذا أتى أهله، قال: بسم الله، اللهم جنبنا الشيطان، وجنب الشيطان ما رزقنا. فإن قدر بينهما في ذلك ولد، لن يضر ذلك الولد الشيطان أبدا» «چنانچه یکی از شما بوقت جماع بگوید: بسم خدا، خداوندا، شیطان را از ما و از فرزندی که نصیب ما می‌کنی، دور گردان، اگر تقدیر چنین باشد که با این جماع فرزندی نصیبشان گردد، هرگز شیطان وی را آسیب نمی‌رساند».

بازگ کردن آنچه که بهنگام جماع بین زوجین می‌گذرد حرام است

بازگ کردن جماع و نقل آن برای دیگران مخالف با مردانگی و جوانمردی است و آنچنان سخن بیهوده و پوچی است، که بدان نیازی نیست و فایده‌ای ندارد. و شایسته است که انسان از گفتن آن پرهیز کند مگر اینکه نیازی به گفتن آن باشد. در حدیث صحیح آمده است: «من حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه» «نشانه نیکو مسلمان بودن آنست که از سخن بیهوده و کار بیفایده پرهیزد». خدا کسانی را که از سخنان پوچ و کار بیهوده پرهیز می‌کنند می‌ستاید: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» [المؤمنون: ۳]. «و کسانی که از سخنان یاوه و کار بیهوده روی گردانند». اگر نیازی به بازگ کردن آن باشد اشکالی ندارد. گویند زنی پیش پیامبر ﷺ شکایت کرد که شوهرش از عمل جماع عاجز و ناتوان است. شوهرش در حضور پیامبر ﷺ گفت: «او را همچون تکه چرم، پاره می‌کنم». اگر زن یا شوهر به تفصیل کار آمیزش خود را ذکر کند و راز بین خویش را و کردار و گفتار خویش را فاش کنند حرام است.

ابوسعید از پیامبر ﷺ روایت کرده است که گفت: «إن شر الناس عند الله منزلة يوم القيامة: الرجل يفضي إلى المرأة، وتفضي إليه، ثم ينشر سرها» «بدترین مردم در روز قیامت از حیث منزلت در نزد خدا کسی است که با زن خود آمیزش نموده وزن نیز با وی آمیزش کرده است سپس او راز وی را فاش می کند». امام احمد این روایت را نقل کرده است.

ابوهویره گوید: پیامبر ﷺ نماز گزارد و چون سلام داد، روی به مردم نمود و گفت: سر جای خود بنشینید. آیا در میان شما کسی هست که هرگاه با زن خود همبستر شود و در را بروی خویش ببندد و پرده آویزان کند، سپس چون بیرون آید گوید: با زن خود چنین کردم؟... همه ساکت شدند و کسی دم نزد. سپس روی بزنان نمود و گفت: و آیا در میان شما نیز چنین کسی هست؟... دختر جوان «کعب» بریک زانو نشست و سرکشید تا پیامبر ﷺ او را ببیند و سخن او را بشنود، و گفت: آری بخدای سوگند، هم مردان و هم زنان از آن، سخن می گویند. پیامبر ﷺ گفت: آیا می دانید کسانی که چنین کنند به چه کسانی می مانند؟... برآستی چنین زنان و مردانی، به شیطان نر و ماده ای می مانند که در سر راه همگانی نشسته و با هم همبستر می شوند و مردم آنان را نظاره می کنند.

احمد و ابوداود این روایت را نقل کرده اند.

عمل لواط با همسر

فطرت پاک و طبع سلیم از عمل لواط با همسر نفرت دارد و آن را نمی پذیرد و شریعت اسلام نیز آن را حرام نموده است. خداوند می فرماید: «نَسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ...» [البقرة: ۲۲۳]. «زنان شما مرکز بذرافشانی شما هستند و مزرعه سودمند شما می باشند، شما هر زمان و هر جاکه بخواهید می توانید با آنها آمیزش کنید و بکشتزار خویش بروید و بذرافشانی کنید». بدیهی است که «حرث» محل کاشتن و کشتن است و مراد در آیه محل تولد بیچه است که کشته در اینجا، فرزند است پس امر بکشتن و کاشتن، جماع از راه مشروع است نه لواط، بنابر این، لواط حرام است.

ثعلب گفته است: ارحام زنان ما زمین کشتزار ما می باشد که بر ما است آن را بکاریم و بر خداوند است که آن را سبز کند و برویاند و لذا می فرماید: ﴿...فَأَتَوْهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ...﴾ [البقرة: ۲۲۲]. «و چون پاک شدند از طریقی که خدا به شما فرمان داده و آنگونه که خدا گفته است با آنان آمیزش کنید...». و ﴿أَنْتُمْ شِعْتُمْ﴾ بمعنی بهر کیفیت که می خواهید، می باشد. درباره سبب نزول این آیه بخاری و مسلم روایت کرده اند که: یهودیان در زمان پیامبر ﷺ گمان می کردند که اگر مرد از پشت با زنش جماع کند بچه اش لوچ احوال خواهد بود و نصاری نیز از یهودیان پیروی می کردند و خداوند در رد ایشان این آیه را نازل فرموده: ﴿نَسَأُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنْتُمْ شِعْتُمْ...﴾ [البقرة: ۲۲۳]. یعنی مادام که از لواط پرهیز کنید و مقصودتان بذرافشانی و باروری و ادامه نسل و حفظ آن باشد جماع را بهر کیفیتی که دلتان بخواهد اشکالی ندارد. احادیث نبوی صراحت دارند بر اینکه عمل لواط با همسر حرام و ممنوع است. امام احمد و ترمذی و ابن ماجه گویند. پیامبر ﷺ گفت: «لا تأتوا النساء في أعجازهن. أو قال: في أدبارهن» «با زنانان عمل لواط انجام ندهید». راویان این حدیث موثوق به هستند. عمرو بن شعیب از پدرش و از جدش روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: هرکس از پشت با زنش نزدیکی کند او عمل لواط کوچک را انجام داده است. احمد و صاحبان سنن از ابوهریره روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «ملعون من أتى امرأة في دبرها» «کسی که از پشت با زن خود نزدیکی کند و مرتکب عمل لواط گردد او ملعون و نفرین شده است». ابن تیمیه گوید: هرکس از پشت با زنش نزدیکی کند و مرتکب عمل لواط شود، اگر زنش از او اطاعت کند و بدین عمل تن در دهد هر دو مورد تعزیر شرعی قرار می گیرند و اگر زن اطاعت نکند باید این زن و شوهر از هم جدا کرده شوند همانگونه که دو نفر فاجر که مرتکب گناه می شوند از هم جدا کرده می شوند.

جلوگیری از انزال و محدود کردن نسل

قبلا گفتیم که اسلام کثرت نسل و ازدیاد آن را مورد تشویق قرار داده است زیرا ازدیاد جمعیت، در میان ملتها و اقوام، مظهر و نشانه نیرو و قدرت می‌باشد که گویند: «وإنما العزة للكاثر» «عزت و افتخار از آن گروه بیشتر است». و آن را اسلام یکی از عوامل مشروعیت ازدواج قرار داده است، که پیامبر ﷺ گفت: «تزوجوا الولود الودود فإني مكاثر بكم الامم يوم القيامة» «با زنان مهربان و زنانی که بچه‌ها هستند و بچه می‌زایند ازدواج کنید، براستی در روز قیامت من به کثرت جمعیت شما بر دیگر ملتها و ادیان، مباحات و افتخار می‌کنم». با این حال در شرایط و احوال ویژه‌ای، اسلام محدود کردن نسل و جلوگیری از حاملگی را منع نکرده است، خواه این پیش‌گیری از حاملگی به وسیله دارو باشد یا بوسایل دیگری صورت گیرد. بنابراین اگر کسی دارای عائله فراوان باشد و نتواند فرزندان خود را بنحو صحیح و شایسته تربیت کند، برایش مباح و جایز است که از حاملگی زنش جلوگیری کند و برنامه تنظیم خانواده را اجرا نماید. و اگر زن ضعیف و ناتوان باشد یا پشت سر هم بزاید و هر سال حامله شود یا شوهرش تنگ دست باشد، باز هم جلوگیری از بارداری مباح و جایز است، بلکه بعضی از علما گفته‌اند در این اوضاع و احوال جلوگیری نه تنها مباح بلکه سنت است. امام محمد غزالی گوید: اگر زن نگران از دست دادن جمال و زیبایی خود باشد، حق زوجین است که از حاملگی وی جلوگیری کنند. عده بسیاری از اهل علم گفته‌اند بطور کلی جلوگیری از حاملگی و تنظیم خانواده مباح است و بدینگونه استدلال کرده‌اند:

۱- بخاری و مسلم از جابر روایت کرده‌اند که او گفت: «ما در زمان پیامبر ﷺ از انزال جلوگیری می‌کردیم، و قرآن بر پیامبر ﷺ همچنان نازل می‌شد یعنی پیامبر ﷺ از این عمل ما اطلاع داشت و اگر ممنوع بود، قرآن آن را منع می‌کرد.

۲- مسلم از جابر روایت کرده است که گفت: ما در زمان پیامبر ﷺ از انزال پیش‌گیری می‌کردیم و این عمل ما بگوش پیامبر ﷺ نیز رسیده بود و از آن اطلاع پیدا کرده بود و ما را از آن منع نمی‌نمود.

امام شافعی گوید: ما از گروهی از یاران پیامبر ﷺ روایت کرده‌ایم که آنان جلوگیری از انزال را جایز دانسته‌اند و در آن اشکالی ندیده‌اند. بیهقی گفته است: سعد بن ابی وفاض

و ابویوب انصاوی و زید بن ثابت و ابن عباس و دیگران جلوگیری از انزال را جایز دانسته‌اند و مذهب مالک و شافعی نیز چنین است.

عمر بن خطاب و علی بن ابیطالب -خدایشان بیامرزد- اتفاق نظر دارند بر اینکه وقتی اسقاط حمل و سقط جنین، بچه‌کشی محسوب می‌شود، که هفت مرحله بر وی گذشته باشد و آنها را طی کرده باشد -قاضی ابویعلی و دیگران با اسناد خود از عبید بن رفاعه و از پدرش نقل کرده‌اند که گفت: علی بن ابیطالب و زبیر و سعد و گروهی از اصحاب پیامبر ﷺ در نزد عمر بن خطاب نشستند و از مسأله «عزل جلوگیری از انزال بمنظور پیش‌گیری» سخن بمیان آمد، همه گفتند: اشکالی ندارد. مردی گفت: مردم گمان می‌کنند که این عمل هم یکنوع «زنده بگور کردن بچه» است علی بن ابیطالب گفت: وقتی زنده بگور کردن تحقق می‌پذیرد، که جنین هفت مرحله را طی کرده باشد. مرحله پرورش از خاک، مرحله تبدیل به نطفه، مرحله تبدیل به زن بسته، مرحله تبدیل به پاره‌گوشت، مرحله پدید آمدن استخوان بندی بدن، مرحله رویش گوشت بر اندامها، و مرحله شکل پذیری. عمر بن خطاب این سخن را از علی شنید و گفت: راست گفتی، خدایت عمر طولانی دهد.

ظاهریه گویند: جلوگیری از حاملگی حرام است و آنان بروایتی استدلال کرده‌اند که جذامه دختر وهب گفته است: گروهی از مردم درباره جلوگیری از انزال -عزل- از پیامبر ﷺ سوال کردند، پیامبر ﷺ گفت: «ذلك هو الواد الخفي» «این عمل یکنوع بچه زنده بگور کردن پنهانی است».

امام محمد غزالی درباره این روایت گفته است: در «صحیح» احادیث صحیحی آمده است که بموجب آنها جلوگیری از انزال مباح است و اینکه پیامبر ﷺ گفته است: «ذلك الواد الخفي»، درست مانند «الشرك الخفي» است که کراهت و مکروه بودن آن عمل را می‌رساند نه حرام بودن آن را و مقصود از کراهت هم خلاف الاولی است یعنی پرهیز از این عمل بهتر است. و این عمل خوب نیست همانگونه که گویند: نشستن در مسجد بدون ذکر و نماز خواندن مکروه است یعنی خوب نیست بعضی از علمای حنفیه می‌گویند:

جلوگیری از انزال بمنظور پیشگیری از حاملگی وقتی مباح است که زن رضایت داشته باشد در غیراین صورت مکروه است .

سقط جنین

پس از اینکه نطفه در رحم زن قرارگرفت و یکصد و بیست روز بر آن گذشت و جنین شد، انداختن و سقط آن حلال نیست، چون قتل نفس محسوب می‌شود و موجب عقوبت دنیا و آخرت می‌باشد.

اما اسقاط جنین و از بین بردن حاملگی پیش از گذشت این مدت (۱۲۰ روز) چنانچه سببی و عذری در بین باشد مباح است و اگر سببی و عذر حقیقی در بین نباشد مکروه است. صاحب «سبل السلام» گفته است: جواز یا عدم جواز اسقاط جنین پیش از آنکه در وی روح دمیده شود از اختلاف در جواز و عدم جواز جلوگیری از انزال - عزل - ناشی می‌شود. بنابراین کسانی که «عزل» را جایز می‌دانند سقط جنین را نیز جایز می‌دانند و کسانی که «عزل» را حرام می‌دانند به طریق اولی سقط جنین را حرام می‌دانند و حرمت آن بیشتر است. و هرکاری را که زن بمنظور از بین بردن حاملگی انجام دهد همین حکم را دارد^(۱). پایان سخن مولف سبل السلام. امام محمد غزالی می‌فرماید: اسقاط جنین جنایت بر موجود بحساب می‌آید و این جنایت درجات و مراحل دارد: وقتی که نطفه در رحم قرارگرفت و با آب وی آمیخته شد و برای پذیرش زندگی آمادگی یافت تباه ساختن و از بین بردن آن جنایت می‌باشد. وقتی که به خون بسته و پاره‌گوشت تبدیل شد تباه ساختن آن جنایت بیشتری می‌باشد، وقتی که در آن روح دمیده شد و شکل کاملی بخودگرفت زشتی این جنایت بیشتر و بیشتر می‌گردد.

۱- عبدالله گوید: پیامبر ﷺ گفت: وقتی که نطفه در رحم زن قرارگرفت چهل روز بصورت نطفه می‌ماند و پس از آن به خون بسته تبدیل و چهل روز بصورت خون بسته می‌ماند و پس از آن به پاره گوشت تبدیل و چهل روز بصورت پاره گوشت می‌ماند، سپس در آن روح دمیده می‌شود و سپس روزی و مدت اجلس و عمل نیک و بد او معین می‌گردد. مولف

ایلاء = سوگند خوردن بر ترک عمل زناشوئی با همسر

ایلاء در لغت بمعنی امتناع ورزیدن از چیزی است به وسیله سوگند یادکردن و در اصطلاح شریعت و فقه اسلامی بمعنی امتناع ورزیدن از همبستری و جماع با همسر به وسیله سوگند خوردن می‌باشد. خواه این قسم خوردن و سوگند یادکردن، بنام خدا یا بنام روزه یا صدقه و احسان یا حج یا طلاق باشد.

مردمان جاهلیت وقتی که می‌خواستند زن را در تنگنا قرار دهند و بوی زیان و ضرر برسانند، سوگند یاد می‌کردند که با زن خود در مدت یک سال یا دو سال یا بیشتر نزدیکی نکنند و بوی دست نزنند، بنابراین حالی را برای زن پیش می‌آوردند که زن از مزایای همسری استفاده نمی‌کرد و همسر نبود و مطلقه نیز بحساب نمی‌آمد، تا بتواند شوهر دیگری اختیار کند. خداوند تعالی خواست برای این عمل زیانبخش حد و مرزی تعیین کند، لذا برای آن مدت چهار ماه را معین فرمود، که شوهر در این مدت همه جوانب کار خویش را بنگرد و بسنجد، شاید پشیمان گردد و به اشتباه خود پی ببرد. اگر خلال این مدت یا در آخر این مدت پشیمان شد و برگشت، بدین معنی که با زن خود نزدیکی نمود و سوگند را شکست و کفاره و تاوان شرعی آن را پرداخت، چه بهتر، او این حق را دارد. در غیر این صورت پس از گذشت این مدت، زن مطلقه است و شوهر باید او را طلاق دهد و زن از بی تکلیفی در می‌آید.

خداوند می‌فرماید: ﴿لِّلَّذِينَ يُؤَلُّونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ ۖ فَإِن فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۲۲۶﴾ وَإِن عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۲۷﴾﴾ [البقرة: ۲۲۶-۲۲۷]. «کسانی که از زنان خود «ایلاء» می‌کنند (یعنی سوگند یاد می‌کنند که با آنها آمیزش جنسی نمایند) حق دارند چهار ماه انتظار بکشند (و در ضمن این چهار ماه وضع خود را با همسر خویش) از نظر زندگی و ادامه زناشوئی و یا طلاق و جدائی از هم روشن سازند، اگر در این فرصت بازگشتند و پشیمان شدند (اشکال ندارد و جز کفاره چیزی بر آنان نیست) زیرا خداوند آمرزنده و بسیار مهربان است (و از این عمل ناشایست گذشت میکند). و اگر تصمیم به طلاق و جدائی گرفتند (که آنهم شرایطی دارد،

مانعی ندارد) خداوند شنوا و دانا است (دراین صورت بخشش و مغفرت خداوند مسلم نیست بلکه او از همه اسرار آگاه است و از نیت مرد باخبر می‌باشد)».

مدت ایلاء

فقها اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی سوگند یاد کند که بیش از چهارماه با زنش آمیزش نکند او مرتکب عمل «ایلاء» شده است و اگر سوگند یاد کند که چهار ماه با او آمیزش نکند درباره او اختلاف نظر دارند: ابوحنیفه و یاران او می‌گویند حکم «ایلاء» برای او ثابت است و جمهور علماء و از جمله پیشوایان سه‌گانه فقه - شافعی، مالک و احمد - می‌گویند حکم «ایلاء» برای او ثابت نیست چون خداوند چهار ماه را به او مهلت داده است و پس از گذشت چهارماه است که باید به وی مراجعت کند و کفاره سوگند را پردازد و یا او را طلاق دهد.

حکم ایلاء

هرگاه کسی سوگند یاد کند که با زن خود آمیزش و همبستری نکند، اگر در خلال چهار ماه از وقتی که سوگند را یاد کرده است با او نزدیکی و آمیزش جنسی نمود «ایلاء» پایان می‌یابد و بر او واجب است که کفاره و تاوان شرعی شکستن قسم را پرداخت کند. چنانچه چهار ماه بپایان رسید و با زنش آمیزش جنسی نکرد، جمهور علماء می‌گویند: زن حق دارد از شوهر مطالبه کند که یا با او آمیزش کند یا او را طلاق دهد. اگر شوهر از هر دوی آنها امتناع ورزید، امام مالک می‌گوید:

حاکم حق دارد بمنظور جلوگیری از زیان و ضرر زن، او را طلاق دهد. و برای امام شافعی و احمد و ظاهریه قاضی نمی‌تواند او را طلاق دهد، بلکه باید شوهر را در تنگنا قرار دهد و او را حبس و زندانی کند، تا خود زنش را طلاق دهد. ولی حنفیه می‌گویند چنانچه چهار ماه بپایان رسید و شوهر حاضر به آمیزش جنسی نشد، بمجرد تمام شدن مدت، زن خود بخود بصورت طلاق قطعی و طلاق بائنه، مطلقه محسوب می‌شود و دیگر شوهر حق ندارد به وی مراجعت کند، چون او در این مدت سوء استفاده کرده و از حق

خویش استفاده ننموده است و بدون عذرو پوزش آزمایش با وی امتناع ورزیده است و حق همسر خود را ضایع کرده و نسبت به او ظلم و ستم کرده است. امام مالک گوید: اگر کسی با ترک عمل زناشویی قصد زیان و ضرر رساندن به زنش را داشته باشد حکم «ایلاء» در مورد وی اجرا می‌شود حتی اگر سوگند هم یاد نکرده باشد چون بهر حال زیان و ضرر حاصل شده همانگونه که اگر قسم می‌خورد و زیان حاصل بود «ایلاء» بود، مادام که زیان و ضرر حاصل شود، حکم «ایلاء» ثابت می‌گردد اگرچه سوگند هم نخورده باشد.

طلاق که به وسیله ایلاء واقع می‌شود

طلاق که بر اثر ایلاء پیش می‌آید «طلاق بائن» و قطعی است چون اگر طلاق رجعی بود شوهر می‌توانست زن را مجبور بر رجعت کند چون رجعت حق او است، زیرا اگر طلاق رجعی باشد، مصلحت زن مراعات نمی‌گردد و زیان و ضرر از وی دفع نمی‌شود، و این مذهب امام ابوحنیفه است.

و برای امام مالک و شافعی و سعید بن المسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن این طلاق «رجعی» است چون دلیلی در دست نیست که «طلاق بائن» باشد و این طلاق نسبت بزنی است که عمل جنسی با وی صورت گرفته است و در برابر عوض نیست، و عودت به وی صورت نگرفته است. پس رجعی است.

عقد زنی که با وی ایلاء شده

جمهور علما می‌گویند: زنی که با وی «ایلاء» شده و پس از گذشت مدت چهار ماه مطلقه شده است، باید مانند دیگر زنان مطلقه «عده» بگیرد. جابر ابن زید گفته است: اگر اینگونه زنان در مدت چهار ماهی که شوهرشان با آنان نزدیکی نکرده است سه بار قاعده شده و سه حیض دیده باشند «عده» بر ایشان لازم نیست. ابن رشد گفته که گروهی قول وی را پذیرفته و از ابن عباس نیز روایت شده است. او استدلال کرده که «عده» برای برائت رحم است و در این چهار ماه برائت رحم برای وی حاصل شده است.

حقوق شوهر که باید از جانب همسر مراعات شود از جمله حقوق و وظایفی که زن باید نسبت به شوهرش مراعات کند اینست که در غیر معصیت خداوند، باید از او امر شوهرش اطاعت نماید و به وی خیانت مالی و ناموسی نکند و از ارتکاب هرگونه عملی که شوهرش را به تنگ آورد، و او را دچار مضیقه کند پرهیز نماید و با وی روترشی و اخم نکند و بگونه‌ای و بشکلی ظاهر نشود که شوهرش را خوش نیاید... اینها از جمله بزرگترین حقوقی است که شوهر بر همسرش دارد.

حاکم از عایشه روایت کرده است که گفت: از پیامبر ﷺ پرسیدم که چه کسی بیش از همه بر زن حق دارد و حق او از حق دیگران بزرگتر است؟... او فرمود: شوهرش گوید: سپس پرسیدم که چه کسی بیش از همه بر مردم حق دارد و حق او بر مرد بزرگتر است؟... گفت: مادرش، پیامبر ﷺ بر مراعات این حق تاکید می‌کند و می‌فرماید: «لو أمرت أحدا أن يسجد لأحد لامرت المرأة أن تسجد لزوجها، من عظم حقه عليها» «اگر کسی را به سجده کردن به کسی غیر از خدا دستور می‌دادم، به زن می‌گفتم که برای شوهرش سجده کند، از بس که حق شوهر بر زنش بسیار بزرگ است - ولی سجده برای غیر از خدا جایز نیست -». این حدیث را ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان روایت کرده‌اند.

خداوند در توصیف زنان شایسته می‌فرماید: ﴿...فَالصَّالِحَاتُ قَنَاطَتْ حَفِظَتْ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ...﴾ [النساء: ۳۴]. «زنان شایسته آنها هستند که پارسایند و خداپرست و در غیبت شوهرانشان به آنان خیانت ناموسی و مالی - نمی‌کنند و بدستور و حفظ و نگاهداشت خداوند این امانت را بانجام می‌رسانند» که مقصود از «قانتات» زنان مطیع است و مراد از «حافظات للغیب» آنست که در حال غیبت شوهرانشان بدانان خیانت ناموسی و مالی نمی‌کنند. برآستی این بزرگترین مرتبه و منزلت زن است و مراعات این حق بزرگ موجب تداوم زندگی زناشوئی و سعادت و خوشبختی آنان می‌گردد. در حدیث آمده است که پیامبر ﷺ گفته است: «خیر النساء من إذا نظرت إليها سرتك، وإذا أمرتها أطاعتك، وإذا غبت عنها حفظتك في نفسها ومالك» «بهترین زن وهمسر، زنی وهمسری است که چون به وی بنگری ترا مسرور کند - زیباروی باشد و چون به وی دستوردهی از

تو اطاعت و فرمانبرداوی کند. و چون در نزد او حاضرنباشی نفس خویش و مال تو را حفظ کند - درغیبت تو خیانت ناموس و مالی نسبت به تو مرتکب نشود - «زنی که این سیرت و روش و خوئی داشته و این حقوق را مراعات کند شرعاً مجاهد فی سبیل الله به حساب می آید. ابن عباس روایت کرده است که: زنی به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا من نماینده و فرستاده زنان به حضور تو می باشم خداوند جهاد را بر مردان واجب کرده است که اگر پیروزشدند و موفق گردیدند پاداش می گیرند و اگر شهید شوند، در نزد خداوند زنده اند و روزی خویش را دریافت می دارند. و ما زنان بر آنان می ایستیم و بحال آنان می رسیم ما را در این کار چه پاداش است؟... پیامبر ﷺ گفت: «أبلغی من لقیتم من النساء أن طاعة الزوج واعترافاً بحقه يعدل ذلك وقلیل منکن من یفعله...» «بگو بزنانی که آنان را ملاقات می کنی که فرمانبرداری زنان از شوهرانشان و اعتراف بحقوق شوهران و مراعات آن، برابر است با جهاد مردان در راه خدا و پاداش آن را دارد. و اندکند از شما زنانی که این حقوق را مراعات کنند». براستی این حق بقدری بزرگ است که اسلام آن را با انجام فراض دینی و اطاعت از خدا برابر دانسته است.

از عبدالرحمن پسر عوف روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا صلت المرأة خمسها، وصامت شهرها وحفظت فرجها، وأطاعت زوجها قيل لها ادخلي الجنة من أي أبواب الجنة شئت» «هرگاه زن نمازهای پنجگانه فرض را بگذارد و روزه ماه رمضان را بگیرد و خیانت ناموسی به شوهرش نکند و پاکدامن باشد و از شوهرش فرمانبرداری کند در روزقیامت به وی گفته می شود: برو به بهشت و ازهر دوی می خواهی داخل شو».

احمد و طبرانی این حدیث را روایت کرده اند:

از ام سلمه روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «أیما امرأة ماتت، وزوجها عنها راض، دخلت الجنة» «هر زنی بمیرد و شوهرش از او راضی باشد به بهشت می رود».

بیشترین چیزی که زن را به عذاب دوزخ گرفتار می سازد، نافرمانی او از شوهرش و ناسپاسی او در برابر نیکی و نیکوئی شوهرش می باشد.

از ابن عباس روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «اطلعت فی النار فإذا أكثر أهلها النساء. یکفرن العشير، لو أحسنت إلى إحداهن الدهر، ثم رأیت منک شیئا قالت: ما رأیت منک خیرا قط»

«بدوزخ نگرستم و بدان سرکشیدم، دیدم که بیشتر اهل دوزخ زنان هستند چون نسبت به شوهر خویش ناسپاسی می‌کنند اگر با یکی از آنان در تمام عمر نیکی کنی، سپس یک بار چیزی را از شما ببیند که خوشش نیاید گوید: هرگز از تو خیر و خوشی ندیده‌ام». بخاری آن را روایت کرده است.

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلَى فِرَاشِهِ فَأَبَتْ أَنْ تَجِيَّ، فَبَاتَ غَضِيْبَانِ، لَعْنَتُهُمَا الْمَلَائِكَةُ حَتَّى تَصْبِحَ» «هرگاه مردی زنش را بر رختخواب خویش خواند، وزن از رفتن امتناع ورزید و مرد شب را با خشم بروز آورد، فرشتگان تا سپیده صبح آن زن را نفرین می‌کنند». بروایت احمد و بخاری و مسلم البته اطاعت و فرمانبرداری زن از مرد بطور مطلق نیست، بلکه باید این اطاعت در کارهای خیر و برابر عرف و عادت باشد، پس اگر وی را به معصیت و گناه امر کند بر وی واجب است، که با امر شوهرش مخالفت کند، چون در معصیت خالق، اطاعت مخلوق روا نیست. زن نباید روزه سنت بگیرد و حج سنت بگزارد و از خانه اش بیرون رود مگر با اجازه و اذن شوهرش. ابوداود طیالسی از عبدالله بن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «حَقُّ الزَّوْجِ عَلَيَّ زَوْجَتِهِ أَلَّا تَمْنَعَهُ نَفْسَهَا، وَلَوْ كَانَ عَلَى ظَهْرِ قَتَبٍ وَأَنْ لَا تَصُومَ يَوْمًا وَاحِدًا إِلَّا بِإِذْنِهِ، إِلَّا لَفَرِيضَةٍ، فَإِنْ فَعَلَتْ أَثَمَتْ، وَلَمْ يَتَقَبَّلْ مِنْهَا، وَأَلَّا تَعْطِيَ مِنْ بَيْتِهَا شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ فَعَلَتْ كَانَ لَهُ الْاَجْرُ، وَعَلَيْهَا الْوِزْرُ، وَأَلَّا تَخْرُجَ مِنْ بَيْتِهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ فَعَلَتْ لَعْنَهَا اللَّهُ وَمَلَائِكَةُ الْغَضَبِ حَتَّى تَتُوبَ أَوْ تَرْجِعَ، وَإِنْ كَانَ ظَالِمًا» «حق شوهر بر همسرش آنست که زن خویشتن را در اختیار شوهر بگذارد حتی اگر بر روی زمین اسب هم چنین تقاضائی از او بکند و نباید روزه سنت را بگیرد مگر با اجازه او مگر روزه فریضه که در آن نیازی به اجازه او ندارد. اگر زن بدون اجازه او روزه سنت را بگیرد گناه کار می‌گردد و از وی پذیرفته نمی‌شود و نباید چیزی از مال او ببخشد مگر با اجازه او، اگر بدون اجازه شوهر چیزی از مال او بخشید، اجر و پاداشش برای شوهر و گناهش برای زن است و نباید بدون اجازه شوهر از خانه اش بیرون رود. اگر چنین کرد خداوند و فرشتگان غضب بروی نفرین کنند تا اینکه توبه کند یا برگردد. حتی اگر شوهرش ستمکار نیز باشد نباید بدون اجازه او بیرون رود».

راه ندادن بکسانی که شوهرش از آنان بدش می آید

از جمله حقوق شوهر بر همسر آنست که به خانه او راه ندهد کسانی را که شوهرش از آنان بدش می آید، مگر با اجازه او از عمر و پسر احوص جشمی روایت است که او در حجه الوداع از پیامبر ﷺ شنید، که بعد از حمد و ثنا و ذکر و وعظ گفت: «ألا، واستوصوا بالنساء خيرا فإنما هن عوان عندكم ليس تملكون منهن شيئا غير ذلك، إلا أن يأتين بفاحشة مبينة فإن فعلمن فاهجروهن في المضاجع، واضربوهن ضربا غير مبرح فإن أظعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ألا إن لكم على نساءكم حقا، ولنساءكم عليكم حقا، فحقكم عليهن ألا يوطئن فروشكم من تكروهن، ولا يأذن في بيوتكم من تكروهن، ألا وحقهن عليكم أن تحسنوا إليهن في كسوتهن وطعامهن» «هان ای مردم با زنان خود نیک رفتار کنید و بدانان سفارش نمائید، براستی آنان در اختیار شما هستند و امانت خدایند و چون اسیرند پیش شما، و شما غیر از بهره گرفتن جنسی، مالک چیز دیگری از آنان نیستید، مگر اینکه کار زشت و ناشایستی را مرتکب شوند، اگر چنین کردند - یعنی اگر نافرمانی نمودند با آنان در یک رختخواب مخوابید آنان را بگونه ای بزنید که آسیب نبینند و اگر بعد از آن از شما اطاعت نمودند و نافرمانی را ترک کردند، بر آنان بهانه مگیرید و به نیکی رفتار کنید. هان ای مردم شما بر زنانتان حقی دارید و آنان نیز بر شما حقی دارند. حق شما است بر آنان که نگذارند کسانی را که شما دوست ندارید، بخانه شما پا بگذارند و آنان را بخانه شما راه ندهند و اجازه ندهند که داخل شوند... هان ای مردم حق زنان بر شما است که در تهیه لباس و خوراک برایشان به نیکی رفتار کنید و بحال ایشان برسید». بروایت ابن ماجه و ترمذی که آن را حدیث حسن صحیح دانسته است.

خدمت زن به شوهرش

اساس پیوند بین زن و شوهر، بر پایه مساوات بین مرد و زن در حقوق و وظایف قرار دارد. زیرا خداوند می فرماید: ﴿...وَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْنَّ بِالْمَعْرُوفِ ۚ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ...﴾ [البقرة: ۲۲۸]. «همانگونه که برای مردان حقوقی است که زنان موظف بانجام آن هستند برای زنان نیز حقوقی است که برابر عرف و عادت مردان موظف بانجام آن

هستند و هر دو باید برابر شریعت با همدیگر رفتار نمایند. چون مردان مالک طلاقند و مهریه و انفاق زن بر آنان واجب است، مردان بر زنان درجه ی برتری دارند». این آیه حقوق مساوی برابر با حقوق مردان را به زنان داده است پس هر چیزی که از زنان خواسته شود، از مردان نیز خواسته می‌شود.

اسلام اساس و پایه رفتار متقابل بین زن و شوهر و تنظیم‌زندگی بین آنان را بر اساس و پایه فطری و سرشتی نهاده است: چون مرد بیش از قدرت و توانائی کار و کسب و تلاش و کوشش خارج از منزل را دارد، و زن بیش از مرد بر اداره کار خانگی و تربیت و پرورش فرزندان و فراهم نمودن وسایل آسایش خانگی، توانائی دارد، مرد بچیزی موظف و مکلف شده است که با حال او مناسبت دارد و زن هم بچیزی موظف و مکلف شده است که با سرشت او سازگار است. بنابراین کار خانه و خانوادگی از داخل و خارج سامان و نظام می‌گیرد و آنوقت هیچکدام از زن و شوهر، موجبات انقسام و ازهم گسیختگی خانه را فراهم نمی‌کنند و این مسئولیت را بعهدہ نمی‌گیرند.

پیامبر ﷺ در میان علی و فاطمه داوری نمود و خدمات خانگی و داخل خانه را به فاطمه سپرد و کار و کسب خارج از خانه را بعهدہ علی وا گذاشت.

بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که فاطمه به حضور پیامبر ﷺ رفت و از سستی و ناتوانی دستهایش شکوه نمود و از او خواست که زنی را به خدمتگزاری او بگمارد. پیامبر ﷺ گفت: «ألا أدلکم علی ما هو خیر لکم مما سألتما: إذا أخذتما مضاجعکما فسیبحا الله ثلاثا وثلاثین، واحمدا ثلاثا وثلاثین، وکبرا أربعاً وثلاثین، فهو خیر لکم من خادم» «آیا می‌خواهید شما را بچیزی راهنمایی کنم که برایتان، از خدمتگذار بهتر باشد؟ هرگاه برختخواب رفتید و بر پهلو خوابیدید، ۳۳ بار سبحان الله و ۳۳ بار الحمد لله و ۳۴ بار الله اکبر بگوئید، این برای شما از خادم بهتر است». از اسماء دختر ابوبکر روایت است که گفت: من تمام کارهای خانگی زبیر بن عوام -شوهرم- را انجام می‌دادم و او اسبی داشت که من به وی رسیدگی می‌کردم و علفش را می‌دادم و آن را پرورش می‌نمودم. او آن را آب و علف می‌داد و سطل را درست می‌کرد و خمیر را می‌ساخت و خرما را از فاصله دو سوم فرسخ بر سر می‌نهاد و بنخانه می‌آورد.

از این دو حدیث برمی آید که زن موظف است، بانجام کارهای خانگی، همانگونه که مرد موظف است به نفقه دادن وی. فاطمه دخت پیامبر ﷺ از رنج کارهای خانگی که انجام می داد پیش پیامبر ﷺ شکوه نمود و پیامبر ﷺ به علی نگفت: که انجام خدمات خانگی بعهد فاطمه نیست، بلکه بعهد خود شماست. و همچنین پیامبر ﷺ وقتی دید که اسماء دختر ابوبکر کارهای خانگی شوهرش را انجام می دهد به وی نگفت: که بر تو خدمتی نیست بلکه او را در انجام خدمات خانگی بحال خود گذاشت. و همچنین پیامبر ﷺ نسبت به انجام خدمات زنان پیامبر ﷺ در خانه چیزی نگفته اند، و حال آنکه می دانست که در میان آنان کسانی هستند که ناراضی می باشند و کسانی هستند که راضی هستند ابن القیم گفته است: این مطلب چیزی است که در آن شکی نیست و برای این کار میان شریف و غیر شریف و فقیر و غنی، فرقی نیست و دیدیم که شریفترین زنان جهان به نزد پیامبر ﷺ رفت و از خدمات خانگی شکوه نمود و او به شکایت او ترتیب اثر نداد. بعضی از علمای^(۱) مالکیه گفته اند: بر زن است که خدمات مسکن و منزل خود را انجام دهد، اگر بعلت ثروتمندی پدرش یا مرفه الحال بودن او، شریف و آبرومند باشد، بر وی است که کار منزل و خادم را اداره کند و اگر متوسط الحال باشد باید رختخواب انداختن و امثال آن را نیز انجام دهد و اگر پایتزر باشد باید کارهای خانگی و پخت و پز و شستشو را نیز انجام دهد و اگر از زنان کرد و دیلم و کوهستان باشد، باید کارهایی را انجام بدهد که عرفاً و عادتاً زنانشان بر عهده دارند و مردان نیز در قبال زنان مسئولیت دارند که خداوند می فرماید: ﴿...وَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْعُرُوفِ...﴾ [البقرة: ۲۲۸]. «همانگونه که بر مردان حقوقی است برابر عرف در برابر زنانشان، بر زنان نیز حقوقی است برابر عرف در قبال شوهرانشان».

و از زمانهای بسیار دور و امروز نیز اینگونه خدمات در کشورهای اسلامی بعهد زنان بوده و هست. زنان پیامبر ﷺ و زنان اصحاب او کارهایی از قبیل تهیه آرد به وسیله دست آس و نان پزی و پخت و پز و فرش گستردن و پذیرائی وامثال آن را انجام می دادند

۱- بنقل از تفسیر قرطبی تفسیر سوره بقره آیه ۲۲۹.

وکسی را در میان آنان سراغ ندایم، که از انجام آنها خودداری کرده باشد، بلکه اگر زنانشان کوتاهی می‌کردند آنان را می‌زدند و آنان را بخدمت می‌گماردند... اگر آنان مستحق انجام این خدمات نبودند، این خدمات را از آنان نمی‌خواستند. و اینست مذهب صحیح، برخلاف آنچه که مالک و ابوحنیفه و شافعی گفته‌اند: که زن موظف بانجام هیچگونه خدمتی نیست و گویند: عقد ازدواج مقتضی تمتع و برخوردارگی جنسی است نه مقتضی استخدام و بکارگیری و بذل منافع... و آنچه که در احادیث آمده است از باب داوطلبانه و مکارم اخلاق می‌باشد.

دروغ مصلحت آمیز بین زوجین

حفظ نظام و انسجام خانه و تقویت پیوندهای خانوادگی از جمله هدفهایی هستند که بخاطر حفظ و نگهداشت آنها دروغ مصلحت‌آمیز را می‌توان گفت و برای مصلحت می‌توان صدق و راستگوئی را نادیده گرفت.

روایت شده که ابوذر دلی در دوران خلافت عمر بن خطاب زانی را که با آنها ازدواج می‌کرد، بصورت خلعی طلاق می‌داد و این عمل ناپسند او در میان زنان شهرت پیدا کرد و داستانی از آن بوجود آمد، که او را خوش نمی‌آمد، چون او از این رویداد مطلع گردید، دست عبدالله بن الارقم گرفت و به منزل خویش برد سپس به زنش گفت: ترا بخدا سوگند می‌دهم، آیا مرا دشمن می‌داری؟ زنش گفت: مرا به خداوند سوگند مده. ابوذر گفت: بدرستی ترا بخداوند سوگند می‌دهم. زنش در جواب گفت: آری از تو بدم می‌آید.

او ابن الارقم گفت: آیا می‌شنوی؟ سپس با هم به پیش عمر بن خطاب رفتند و خطاب به وی گفت: شما می‌گوئید که من به زنان خود ستم می‌کنم و آنان را بصورت خلعی طلاق می‌دهم. از ابن الارقم سوال کن، عمر از او سوال کرد و او ماجرا را بازگو نمود.

عمر کسی را بدنبال زن ابوذر فرستاد و او همراه عمه‌اش آمد. عمر به وی گفت: تو بودی که خطاب به شوهرت گفتی که از تو بدم می‌آید و ترا دشمن می‌دانم؟ آن زن گفت: من از این عمل خویش توبه می‌کنم و به امر خداوند برمی‌گردم. او مرا به خداوند سوگند

داد و من نخواستم دروغ بگویم. آیا تو راضی هستی من دروغ بگویم ای امیر مومنان؟ عمر گفت: آری، دروغ بگو، اگر زنی شوهرش را دوست ندارد آن را به وی نگوید. چون حداقل خانه، خانه‌ای است که بر اساس محبت نهاده می‌شود، شما باید بر مبنای اسلام و شرافت خانوادگی با هم معاشرت و آمیزش کنید. یعنی مهم آنست که قوانین اسلام و حیثیت خانوادگی را مراعات کنید، محبت خیلی مهم نیست - یعنی محبت نقش اول را ندارد بلکه اسلام و شرافت خانوادگی مهم‌تر است - . بخاری و مسلم از ام‌کلثوم روایت کرده‌اند که او از پیامبر ﷺ شنیده است که می‌گفت: «لیس الکذاب الذي يصلح بين الناس فينمي خيرا، أو يقول خيرا» «کسی که بمنظور اصلاح بین مردم دروغ، می‌گوید و خیری را افزایش می‌دهد و اصلاح می‌کند یا نیک می‌گوید، او دروغ‌گو نیست». او گفت: من از او نشنیده‌ام که برای هیچکاری دروغ‌گفتن را جایز دانسته باشد مگر برای سه چیز: در جنگ، و برای اصلاح میان مردم و در سخن‌گفتن مرد با همسرش که در این موارد دروغ مصلحت‌آمیز را جایز دانسته است. از این حدیث بصراحت برمی‌آید که دروغ مصلحت‌آمیز روا است.

مرد می‌تواند همسر خویش را در منزل زناشوئی خویش نگه دارد

شوهر می‌تواند مانع بیرون رفتن همسرش از منزل خود شود، وزن حق ندارد از آنجا بیرون رود، مگر با اجازه او^(۱). البته باید منزل و مسکن شایسته حال آن زن باشد و برای زندگی خانوادگی مناسب باشد، که آن را مسکن شرعی می‌نامند. اگر مسکن شایسته حال زن نباشد و به وی اجازه ندهد که حقوق زناشوئی مراد از ازدواج را بدست آورد، زن ملزم به استقرار و استقامت در آن خانه نیست، چون مسکن شرعی ندارد. برای مثال اگر در خانه افراد دیگری باشند، که وجود آنها مانع معاشرت

۱- البته زن می‌تواند برای زیارت والدین خویش بیرون رود و بر حسب عرف و عادت یا بصورت هفتگی بدان مبادرت ورزد حتی اگر شوهرش هم راضی نباشد چون صله رحم واجب می‌باشد. و اگر آنان مریض و بیمار باشند و کسی نباشد که از آنان پرستاری کند، می‌تواند از آنان پرستاری کند، چون این عمل واجب است و شوهر نمی‌تواند مانع انجام واجب گردد - مؤلف

زناشوئی گردد. یا به وی ضرر برسانند یا با وجود آنها، نگران کالاهای خود باشد یا خانه و وسایل رفاهی ضروری نداشته باشد، یا وضع خانه بگونه‌ای باشد که زن از آن وحشت کند، یا همسایگان بد داشته باشد در این احوال منزل و مسکن شرعی نیست و زن ملزم به سکونت در آن نمی‌باشد.

انتقال همسر

مرد می‌تواند زنش را بهر جا که بخواهد منتقل کند. چون خداوند می‌فرماید:

﴿أَسْكُنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وَجْدِكُمْ وَلَا تُضَارُوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ...﴾ [الطلاق: ۶]. «زنان خود را در جایی سکونت دهید که خود هستید برابر امکان و توانائی خودتان بدانان زیان و ضرر برسانید تا آنان را در تنگنا قرار دهید و کار را بر آنان تنگ کنید». مقصود آنست که مراد و مقصود از انتقال، زیان و ضرر رساندن بزنان نباشد، بلکه این انتقال بمنظور زندگی و معیشت زناشوئی باشد. ولی اگر مقصود از انتقال زن به جایی دیگر، ضرر و زیان او یا در تنگنا قرار دادن او باشد، تا از اینراه مقداری از مهریه خود را به وی ببخشد یا از مقداری از نفقه‌اش صرف‌نظر کند، یا زن در خانه جدید امنیت نداشته باشد حق داردامتناع و رزق و قاضی نیز حق دارد بعدم استجابت او حکم کند و فقها افزوده‌اند، که نباید در این انتقال، زن خوف ضرر داشته باشد بدینگونه که راه امن نباشد یا مشقتی. برایش پیش آید که عادتاً برایش قابل تحمل نباشد یا از دشمن خوف داشته باشد در اینصورتها نیز زن می‌تواند از سفر و انتقال امتناع و رزق. در یکی از بخشنامه‌های قضائی آمده است که:

چون مصلحت زوجین یا عدم مصلحت، در انتقال منزل و سفر محدود و مضبوط نیست، تشخیص آن را به هوش و ذکاوت و عدالت و حکمت قاضی واگذار نموده و آن را بصورت مطلق گفته‌اند... بدیهی است که تنها اینکه شوهر جای اطمینان برای زنش می‌باشد، کافی نیست برای اینکه مصلحت زن در این باشد که مجبور به پذیرش انتقال به منزل جدید گردد.

بلکه باید اوضاع و احوال مربوط به زن و اوضاع و احوال مربوط به شوهر و وضع شهر مبدا و شهر مقصد، نیز مراعات گردد و در نظر گرفته شود بدینمعنی مصلحتی که بهانه انتقال است، باید معتبر باشد و کمترین آید که این مقصود بدون قبول غربت و تحمل دوری از محل، حاصل شود یا بگونه‌ای باشد که شوهر قادر به پرداخت هزینه کوچ کردن امثال زن خود باشد، و آنقدر سرمایه داشته باشد یا حرفه‌ای بدانند که وسیله آن بتواند هزینه زندگی خود و همسرش را تامین کند. یا راه بگونه‌ای باشد که از حیث جان و مال و آبرو امن باشد و یا زن بتواند مشقت سفر را تحمل کند یا محلی که می‌خواهد بدانجا نقل مکان کند، جای تبخیز و محل بیماری وبا و امراض دیگر نباشد و اختلاف حرارت و برودت آن دو محل بگونه‌ای نباشد که برای مزاجها و طبیعتها غیر قابل تحمل باشد و محل جدید بگونه‌ای باشد که کرامت و احترام و آبروی زن محفوظ باشد و به وی ضرر و زیان مادی یا معنوی نرسد و امثال اینگونه چیزها که با توجه به اشخاص مختلف و ظروف و مقتضیات و امکانات مختلف از نظر قاضی هوشیار پنهان نمی‌مانند. اینها بود بهترین چیزهایی که در این زمینه باید مراعات شوند.

شرط بیرون نبردن زن از خانه‌اش در ضمن عقد

اگر کسی با زنی ازدواج کرد و با وی شرط نمود که او را از خانه‌اش بیرون نبرد یا او را از شهر خود به شهر دیگری نبرد، بر شوهر واجب است که به شرط خود وفا کند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إن أحق الشروط أن توفوا ما استحللتم به الفروج» «شایسته‌ترین شرطی که باید بدان وفا شود شرطی است که وسیله آن معاشرت و آمیزش با زن را بر خود حلال می‌کنید یعنی شرایط ضمن عقد».

بروایت بخاری و مسلم و دیگران از عقبه بن عامر - و اینست مذهب احمد و اسحاق بن راهویه و اوزاعی، فقهای دیگر غیر اینها گفته‌اند که مراعات این شروط و وفای بدانها لازم نیست و شوهر می‌تواند زن را از خانه‌اش بجای دیگر نقل مکان کند. و در باره حدیث فوق گفته‌اند: مقصود شرطی است که مربوط به مهریه و حقوق زناشوئی باشد که از مقتضای عقد می‌باشند نه چیزهای دیگری که چندان با عقد ارتباطی ندارند و از مقتضای

آن نیستند. و قبلا درباره شروط ازدواج به تفصیل سخن گفته‌ایم و اختلاف علما را بیان نموده‌ایم.

منع زن از کار کردن

علما میان کارهایی که به کاهش حق شوهر یا زیان او منتهی می‌شوند یا موجب خروج زن از خانه شوهر می‌گردند و میان کارهایی که زیان و ضرری برای شوهر ندارند فرق گذاشته‌اند که گروه اول را منع نموده و گروه دوم را جایز می‌دانند. ابن عابدین از فقهای حنفیه گفته است:

خلاصه سخن: باید زن را از کارهایی منع کرد، که حق شوهر را کاهش می‌دهد یا به وی زیان می‌رساند یا موجب بیرون رفتن زن از خانه وی می‌شود و اما نباید او را از کارهایی منع کرد که زیان و ضرری برای شوهر ندارند و همچنین نباید شوهر زن را از بیرون رفتن برای کارهایی که از جمله فرض کفایه هستند مانند قبالگی و غیر آن منع کند.

بیرون رفتن زن از خانه بمنظور طلب علم و دانش

اگر علمی که زن در طلب آنست، بر وی واجب باشد -مانند تعلیم فرایض دینی - بر شوهر واجب است که آن علم را به وی بیاموزد، در صورتیکه خودش بتواند به وی بیاموزد، اگر شوهر چنین کاری را نکند، بر زن واجب است که خود پیش علماء و مجالس علم برود و احکام دین خود را بیاموزد، حتی اگر شوهرش راضی هم نباشد... ولی اگر زن احکام دین و واجبات را می‌دانست یا شوهر خود فقیه دینی بود و حاضر بود احکام را به وی بیاموزد، زن حق بیرون رفتن برای طلب علم را ندارد مگر با اجازه شوهرش.

نادیب همسر بوقت نافرمانی «نشوز»

خداوند می‌فرماید: ﴿...وَالَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ ۗ فَإِنْ أَطَعْتَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا...﴾ [النساء: ۳۴]. «زنانی را که خوف نافرمانی و نشوز آنان را دارید، نخست نصیحت کنید و اندرز

نمائید تا اصلاح گردند سپس با آنان همخوابگی نکنید تا اصلاح شوند، اگر آنهم موثر نشد آنان را بزنید بدون اینکه بدانان زیان برسانید - اگر با هریک از این شیوه‌های تادیب، ادب شدند و از شما اطاعت و فرمانبرداری کردند بر آنان بهانه‌جوئی نکنید و بنیکی معاشرت و رفتار نمائید و در پی آزار آنان مباشید».

نشوز زن یعنی نافرمانی از شوهر یا خودداری از همخوابگی و همبستری یا بیرون رفتن از منزل بدون اجازه شوهر.

پند و نصیحت دادن زن باید بگونه‌ای باشد که خدا را بیاد او آورد و او را از عذاب خداوند ترسانید و اطاعت از شوهر و وظایف و تکالیف او را در قبال شوهر که بر وی واجب است بیادش آورد و بوی تذکر دهد چنانچه این وظایف را انجام ندهد در پیشگاه خدا گناهکار می‌گردد و این کارها موجب می‌گردد که شوهر نیز بوظایف خویش عمل نکند و نفقه و خوراک و پوشاک او را قطع کند.

مراد از ترک رختخواب آنست که با وی نخوابد و همخوابگی نکند و اما با وی ترک سخن گفتن بیش از سه روز جایز نیست. چون ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «لا یحل لمسلم أن یهجر أحاه فوق ثلاثة أيام» «برای هیچ مومن و مسلمانی روا نیست که با مومن و مسلمانی دیگر بیش از سه روز ترک سخن کند».

در ابتدای نشوز و نافرمانی نباید زن را کتک زد، چون معنی آیه چنین است: اگر پند موثر نشد و نافرمانی ادامه داشت با آنان ترک همخوابگی کنید و اگر آن هم موثر نشد و پند و ترک و همخوابگی او را براه راست نیاورد، شوهر می‌تواند بر این نافرمانی او را کتک بزند... پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إن لكم علیهن ألا یوطئن فرشکم أحدا تکرهونه. فإن فعلن فاضربوهن ضربا غیر مبرح» «براستی حق شما است بر زنان آنکه بدون اجازه شما کسانی را که از آنان خوشتان نمی‌آید، بخانه شما راه ندهند و نگذارند اینگونه اشخاص به خانه شما پا بگذارند، اگر چنین کردند آنان را بزنید بگونه‌ای که آسیب و زیان نبینند شاید متنبه گردند و پیوند زناشوئی گسسته نشود». شوهر نباید چهره یا اندامهای خطرناک زن را بزند، چون مقصود تادیب و تنبیه است نه اتلاف و زیان وی.

ابوداود از حکیم بن معاویه قشیری و او از پدرش روایت کرده است که گفت: گفتم ای رسول خدا حق همسر ما بر ما چیست؟ او گفت: «أَنْ تَطْعَمَهَا إِذَا طَعَمْتَ، وَتَكْسُوَهَا إِذَا اكْتَسَيْتَ، وَلَا تَضْرِبَ الْوَجْهَ وَلَا تَقْبِحَ، وَلَا تَهْجُرَ إِلَّا فِي الْبَيْتِ» «حق زن بر شما آنست که هرگاه خود خوراک خوردی به وی نیز بدهی و هرگاه خود لباس پوشیدی به وی نیز لباس بپوشانی - برای اونیز لباس بخری - و برچهره اونزنی و او را زشت نمائی و به وی زشت نگوئی و او را ترک نکنی مگر در خانه خود یعنی در بیرون منزل نباید با او ترک سخن یا ترک همخوابگی کنی».

خود آرائی زن برای شوهرش

بسیار پسندیده است که زن با سرمه و حنا و مواد خوشبو و دیگر وسایل زینتی و آرایشی خود را برای شوهرش آرایش و زینت دهد احمد از کریمه دخت همام روایت کرده است که او به عایشه گفت: ای ام المومنین درباره «حنا» نظرت چیست؟ عایشه گفت: «محبوب من - پیامبر ﷺ از رنگ «حنا» خوشش می آمد و بوی آن را نمی پسندید. حنا بستن در میان دو حیض یا بهنگام حیض و قاعدگی بر شما زنان حرام نیست».

خود آرائی و زینت نمائی زن

تبرج یعنی زن افراط کند در آشکار نمودن و ظاهر ساختن اندامهایی که پنهان کردن و پوشیدن آنها واجب است در اصل تبرج بمعنی بیرون رفتن از قصر و کاخ می باشد سپس در معنی بیرون رفتن زن از حشمت و شکوه حال زنانگی و آشکار ساختن اندامهای هوس انگیز و فتنه گر و نشان دادن زیباییها بکار رفته است.

تبرج و خودنمائی زن در قرآن

کلمه تبرج در قرآن در دو مورد آمده است: اول در سوره نور که خداوند می فرماید: ﴿وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ الَّتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَأَنْ يَسْتَعْفِفْنَ...﴾ [النور: ۶۰]. «زنان

ازکار افتاده که جاذبه جنسی را از دست داده و دیگر امیدی به ازدواج ندارند، بر آنها گناهی نیست که لباس رویین خود -حجاب- را بر زمین بگذارند و آن را نپوشند به شرط آنکه در برابر مردم خودنمایی نکنند و خود را زینت ندهند با این حال اگر خود را بپوشانند و تعفف کنند برای آنها بهتر است...».

بار دوم درسوره احزاب که به سختی خداوند آن را زشت می‌شمارد و از آن نهی می‌فرماید: ﴿...وَلَا تَبْرُجْنَ تَبْرُجَ الْجَنَهَلِيَّةِ الْأُولَىٰ...﴾ [الأحزاب: ۳۳]. «ای زنان پیامبر ﷺ بمانند زنان دوره جاهلیت اول زیبائیهای خویش را در معرض دید مردم قرار ندهید و آنچه که باید پوشیده شود، آشکار و ظاهر نسازید.».

منافات تبرج و خودنمایی با دین و تمدن

براستی مهمترین چیزی که موجب تمییز و جدائی انسان از حیوان شده است پوشیدن لباس و بکار بردن وسایل زینتی و آرایشی است که خداوند می‌فرماید: ﴿يَبْنِيءَ آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُورِي سَوَاءَ تِكُمْ وَرِدِشًا ۗ وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِنْ ءَايَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ [الأعراف: ۳۲]. «ای فرزندان آدم، ما برای شما آفریدیم لباسی را که بدان خود را می‌پوشانید و همچنین لباس زینتی و آرایشی را. و اینرا بدانید که اگر با لباس تقوی و پرهیزگاری آراسته بشوید بهتر است. و این از جمله آیات خداوند است، باشد که مردم متذکر شوند و آگاه گردند.» لباس و آرایش و زینت، براستی دو مظهر از مظاهر تمدن و انسانیت می‌باشند و بنابراین پوشیدن لباس و بکار بردن زینت و دوری از آنها، برگشتی است به حیوانیت و زندگی ابتدائی و توحش زندگی، در حالیکه راه طبیعی خویش را طی می‌کند، نمی‌تواند بعقب برگردد، مگر اینکه حادثه‌ای اتفاق افتد و توفقی پیش آید، که موجب دگرگونی و تغییرات در آراء و افکار گردد و زندگی را در مسیر فقهی و برگشت به عقب قرار دهد و انسان دست‌آوردهای تمدن و پیشرفت انسانی را فراموش کند با آن را برخویشتن تحمیل نماید.

بنابراین اگر پوشیدن لباس از جمله لوازمات زندگی انسان پیشرفته باشد، این لزوم به نسبت زن از اولویت بیشتری برخوردار است، چون لباس است که دین و شرف و کرامت و عفت و حیاء و آزر را حفظ می‌کند و این صفات برای زن بیشتر آراستگی دارد تا مرد، پس حفظ حشمت و آبرو و شکوه زن را بیشتر سزاوار است تا مرد. شرف و حیاء و عفت گرامی‌ترین چیزی است که زن دارد و حفظ و نگهداشت آنها، حفظ انسانیت زن در بالاترین شکل آن است.

بسود زن و بسود جامعه نیست که زن این صیانت ذاتی و آبرو و حشمت را رها سازد، بویژه که غریزه جنسی بطور کلی سخت‌ترین و شدیدترین غریزه است. پوشیدن لباسهای نازک و اندام نما و کشف حجاب، تحریک‌کننده این غریزه است و آن را از بند رها می‌نماید. قرار دادن حدود و قیود و ایجاد موانع در برابر آن از شدت و حدت آن می‌کاهد و شراره آن را خاموش می‌کند و آن را بگونه‌ای تهدیب و پاکیزه می‌نماید، که با انسان و کرامت و شرافت او تناسب داشته باشد. از اینجهت است که اسلام نسبت به لباس و پوشش زن، عنایت و توجه ویژه‌ای مبذول داشته است و قرآن برخلاف دیگر مسایل جزئی، لباس و پوشش زن را به تفصیل مورد بحث قرار داده و حدود آن را بیان کرده است، در صورتیکه در مسایل دیگر بجزئیات نپرداخته است. اینست که می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلًّا لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلْبَابِهِنَّ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا يُعْرِفْنَ فَلَا يُؤْذِينَ...﴾ [الأحزاب: ۵۹]. «ای پیامبر به زنان و دختران و زنان مومنان بگو که تن پوش و بالاپوش خویش را از سر تا به قدم بپوشند و این کار موجب می‌گردد که زنان آزاده از زنان غیرآزاده تشخیص داده شوند و کسی مزاحم آنان نشود و آزار و رنج نبینند...».

توجیه خطاب در این آیه به زنان و دختران پیامبر ﷺ و زنان مومنین دلیل بر آنست که اجرای این فرمان الهی بدون استثناء از همه زنان خواسته می‌شود هر اندازه پاک و عقیف باشند، حتی اگر در پاس و عفت در مرتبه زنان و دختران پیامبر ﷺ نیز باشند موظف به اجرای این فرمان هستند. قرآن بدین وسیله اهمیت فراوان داده و به تفصیل آن را بیان

داشته و اندامهائی را که باید پوشیده شوند و اندامائی را که نباید پوشیده شوند معین کرده است که می فرماید: ﴿وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَحَافِظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا ۖ وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ ۖ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ...﴾ [النور: ۳۱]. «به زنان بایمان بگو چشمان خود را از نگاه هوس آلود فروگیرند و دامان خویش را حفظ کنند و آلوده نسازند و زینت و اندام خود را جز آن مقدار که ظاهر است آشکار ننمایند و اطراف روسری‌های خود را بر سینه خود افکنند (تاگردن و سینه‌شان پوشانده شود) و زینت خود را آشکار نسازند مگر برای شوهرانشان...».

حتی اگر زن پیرزن و عجزه‌ای باشد که کسی بدان رغبت نکند و خود نیز رغبتی نداشته باشد، بهتر است این امر را مراعات کند. خداوند می فرماید: ﴿وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ الَّتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَأَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ...﴾ [النور: ۶۰]. «زنان از کار افتاده‌ای که امید به ازدواج ندارند گناهی بر آنها نیست که لباسهای روئین بر زمین بگذارند و حجاب نداشته باشند مشروط بر آنکه در برابر مردم خودآرایی و خودنمائی نکنند. و اگر خود را بپوشند و حجاب داشته باشند برای آنها بهتر است...». اسلام آنقدر بدین مسئله اهمیت داده است که پیامبر ﷺ سن مراعات حجاب و حفظ حشمت و آبروی زن را بیان کرده است که می فرماید: «یا أسماء: إن المرأة إذا بلغت المحيض لم يصلح لها أن يري منها إلا هذا وهذا وأشار إلى وجهه وكفيه» (ای اسماء (دخت ابوبکر) براستی وقتی که زن به سن قاعدگی رسید برای و شایسته نیست که بغیر از چهره و کف دستان او دیده شود».

براستی زن بیش از هر چیزی دیگر مرد را وسوسه می کند و او را مفتون می سازد، لذا پیامبر ﷺ می فرماید: «إن المرأة إذا أقبلت أقبلت ومعها شيطان، وإذا أدبرت أدبرت ومعها شيطان» «براستی وقتی که زن روی می نماید یا پشت می کند شیطان حاضر می شود و در

صدد و سوسه کردن مردان است یعنی در هر حال زنان برای مردان و سوسه انگیزند و شیطان از این راه وارد می شود».

برهنگی زن و نشان دادن اندامهای فتنه انگیز وی، او را از بزرگترین ویژگی هایش که حیاء و آزر و شرف و عفت است، دور می سازد و او را از مقام انسانی زن پایین می آورد. و تنها جهنم می تواند او را از این آلودگی پاک سازد. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «صنغان من أهل النار لم أرهما: رجال بأیدیهم سیاط کأذناب البقر، ونساء کاسیات عاریات، مائلات ممیلات، لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها، وإن ریحها لیشم من مسافة کذا وکذا» «دو گروه از اهل دوزخ را ندیدم: مردانی که تازیانه هائی چون دم گاو در دست داشتند - شاید مراد کارفرمایان ستمکار باشد - و زنانی که بصورت ظاهر لباس پوشیده ولی تمام اندامهایشان پیدا است یعنی زنانی که لباسهای نازک و تن نما می پوشند و حجاب را مراعات نمی کنند. که خود منحرف هستند و دیگران را نیز به انحراف می کشانند اینگونه زنان هرگز به بهشت نمی روند و بوی آن را نمی شنوند درحالی که بوی بهشت در مسافت های چنین و چنان شنیده می شود و احساس می گردد». پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان خویش پاره ای مظاهر تبرج و خودنمایی زنان را می دید، لذا بدانان گوشزد فرمود که این کار نافرمانی خدا است و فسق بحساب می آید و آنان را بر راه راست برمی گردانید و مسئولیت آن انحراف را بگردن اولیاء و شوهرانشان می انداخت و آنان را به عذاب دوزخ تهدید می کرد:

۱- موسی بن یسار گفته است که: زنی از کناره ابوهریره گذشت که بوی خوش از او فراوان بمشام می رسید. به وی گفت: ای کنیز خداوند بکجا می روی؟ او جواب داد به مسجد، ابوهریره گفت: خود را خوش بو کرده ای؟ گفت: آری. گفت: برگرد و خود را بشوی. چون من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «لا یقبل الله صلاة من امرأة خرجت إلى المسجد وریحها تعصف حتی ترجع فتغتسل» «خداوند نماز زنی را که به مسجد می رود و خود را شدیداً خوش بو ساخته است نمی پذیرد مگر اینکه برگردد و خود را بشوید و غسل کند». پیامبر صلی الله علیه و آله بدینجهت دستور داد که غسل کند تا بوی خوش و تند او زایل گردد.

۲- ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «أیما امرأة أصابت بخورا فلا تشهدن العشاء» «هر زنی که بخور کرده و خود را خوشبو نموده است، برای نماز عشاء -نماز خفتن -در مسجد حاضر نشود». بروایت ابوداود و نسائی.

۳- از عایشه روایت شده که گفت: درحالی که پیامبر ﷺ در مسجد نشسته بود زنی از قبیله مزینه که خود را آرایش داده بود با ناز و تکبر، وارد مسجد شد. پیامبر ﷺ گفت: «یا أيها الناس: انہوا نساءکم عن لبس الزینة والتبختر في المسجد، فإن بني اسرائيل لم یلعنوا حتی لبس نساؤهم الزینة وتبختروا في المسجد» «ای مردم زنان خود را منع کنید از اینکه در مسجد خود را بیاریند و با تبختر و ناز راه بروند. برآستی قوم بنی اسرائیل مورد لعن و نفرین قرارنگرفتند مگر زمانی که زنانشان در مسجد خود را آراستند و با تبختر و ناز و تکبر راه رفتند». بروایت ابن ماجه.

عمر بن خطاب از این فتنه ویرانگر می ترسید و بقاعده «الوقایة خیر من العلاج» «پیشگیری بهتر از درمان است». پیش از آنکه چیزی و فتنه ای روی دهد، خود را برای مقابله با آن آماده می ساخت. گویند شبی نگهبانی می داد و در شهر می گردید و شنید که زنی این بیت می خواند:

هل من سیل إلى خمر فأشربها أم هل من سیل إلى نصر بن حجاج
 «آیا می پیدا می شود که بنوشم یا آیا راهی بوصولت نصر بن حجاج دارم؟». عمر گفت:
 تا عمر هست چنین چیزی برای تو ممکن نیست.
 چون شب روز شد، نصر بن حجاج را احضار کرد و او را دید که مرد بسیار زیبایی است
 لذا دستورداد، که موهای او را بتراشند و دریافت که زیباتر شده است لذا برای اینکه زنان را
 وسوسه نکند او را به شام تبعید نمود.

چه چیز موجب این انحراف بی حجابی شده است؟

جهل و نادانی و تقلید کورکورانه، موجب این انحراف شده و مردم از خط مستقیم منحرف گشته اند، بگونه ای که برای مسلمانان عادی گشته است که زنان خود را

بی حجاب و نیم برهنه بینند و زنان مسلمان اندام هوس انگیز خود را در معرض دید مردم قرار دهند و آرایش و زینت خود را نشان دهند و سینه و کمر و پشت و بازو و ساق پای بلورین خویش را برهنه سازند و موی خود را بی محابا کوتاه کنند و بکار بردن مواد رنگی و خوشبو و لباسهای هوس انگیز و تحریک کننده را ضروری بدانند و برای بنمایش گذاشتن «مد» های لباس، موسمه‌های ویژه‌ای پدید آید، که انواع لباسهای فریبنده و شهوت انگیز در آن بنمایش گذاشته شود. امروز زنان رفت و آمد به اماکن فسق و فجور و رقص و لهو و لعب و تئاتر و سینما و انجمن‌ها و باشگاهها و کاباره‌ها را از جمله مظاهر افتخارات و تمدن و پیشرفت می‌دانند و این پستی و انحطاط در پلاژها و سیاحتگاههای تابستانی به انتها درجه خفت و پستی خود می‌رسد.

و امروز بصورت یک امر عادی درآمده است که مسابقات زیبایی برگزار می‌شود که زنان در آنها تمام زیبایی خود را در برابر مردان آشکار نموده و تمام اندامهای خویش را در برابر دیدگان تماشاچیان و بینندگان در معرض امتحان و مقایسه آنها با یکدیگر قرار می‌دهند و آنها را بنمایش می‌گذارند و تماشاچیان هوس باز بدانها می‌نگرند و روزنامه‌نگاران و فیلمبرداران و دیگر وسایل اعلام این نمایشها را ضبط و ثبت و مخابره می‌کنند و وسیله ترویج این بی‌عفتیها و پستیها و فریبندگیها می‌گردند و زنان را فریب می‌دهند تا آنان را بدین سطح و درجه پست حیوانی برسانند و تجارت لباسها و پارچه‌ها نیز در این بازار فساد و بی‌شرمی، نقش پراهمیتی را بعهده دارند.

نتایج زیانبار این انحراف و پستی

از جمله نتایج این انحرافات عبارت است از کثرت فسق و فجور و گسترش زنا و فحشاء و بهم خوردن اساس خانواده و رها کردن و اهمال واجبات دینی و عدم توجه به تربیت اطفال و کودکان و عدم رغبت به ازدواج و پیش آمدن مشکلات ازدواج، زیرا دسترسی به معاشرت‌ها و آمیزشهای حرام، بسیار آسانتر است تا دسترسی به روابط مشروع و حلال - بطور کلی این پرده دری و بی‌بند و باری اخلاق و آداب و رسوم مورد پسند همه ادیان و مذاهب را نابود ساخته است.

این انحرافات بدرجه‌ای رسیده است که هرگز بدل مسلمان خطور نمی‌کرد که داعیان این فساد و مسخ شدگی انسان، برای ترویج‌کار خود، شیوه‌های متعددی برای زیبایی و بکار بردن وسایل زینت و آرایشی را، بکارگرفته‌اند و برای آن برنامه خاصی تنظیم نموده و درآموزشگاه‌های خود، تدریس می‌کنند و برای آن به تبلیغ می‌پردازند برای مثال در روزنامه «الاهرام» تحت عنوان: «مع المراه = همراه با زن» آمده برد:

«نخستین آموزشگاه برای آرایش موی زنان در اسکندریه»

بعد از یک ماه یک معلم آگاه آلمانی در آموزشگاه بتدریس می‌پردازد. برای نخستین بار اتحادیه آرایشگاه‌های موی زنان، در اسکندریه، آموزشگاه آرایش و اصلاح موی زنان را تاسیس می‌کند، این آموزشگاه بوسیله کمکها و اعانات اعضای اتحادیه بوجود آمده است، که یکی سشوار و دیگری اطو و دیگری و بدان بخشیده است و اتحادیه ساختمان کوچکی را برای آن اجاره کرده بامید اینکه زیربنای آموزشگاه بزرگ آینده گردد.

اتحادیه، همه اعضاء صاحب شغل خود را، موظف نموده است که برای اظهار و ابراز نظریات و بیان تجارب و دروس علمی خویش، در برابر هنرآموزان آموزشگاه حاضر شوند. صبح دیروز یکی از اعضاء اتحادیه با القاء خطابه‌ای، درباره چگونگی کوتاه کردن موی و شیوه‌های فنی آن، درمحل اتحادیه، این آموزشگاه را افتتاح نمود سپس یک نوع آرایش موی را بنام «شعله» که از ابتکارات خودش بود، برای یکی از «مانکن‌ها» انجام داد و در حین عمل، آن را شرح می‌کرد.

در این آموزشگاه هنر آرایش مو و بافتن آن و رنگ‌آمیزی و رنگها و کوتاه کردن مو و ناخن گرفتن و دیگر مسایل مربوط به آرایش و پیرایش تدریس می‌شود.

رئیس اتحادیه قاهره که مهمان اتحادیه اسکندریه بود می‌گوید:

این آموزشگاه پنج ماه است که در قاهره تاسیس شده و در این مدت کوتاه نتیجه آن درخشان بوده است، چون هنرآموزان مرد و زن در آنجا از تبادل افکار بین اعضاء اتحادیه بهره می‌برند، که انواع آرایشها را برایشان انجام می‌دهند و شرح می‌کنند و این کار سطح و درجه این شغل را بالا می‌برد.

علاوه بر آن هنرآموزان از حضور کارشناسان آلمانی و سخنرانیهای علمی و نظری آنان، استفاده می‌کنند و در ماه آینده یک کارشناس آلمانی به آموزشگاه اسکندریه می‌آید و در ماه آینده اتحادیه مسابقه‌ای را در فن آرایش مو برگزار می‌کند و به برنده آن «جایزه جمهوری در فن آرایش مو» را اعطا می‌نماید. و در آغاز تدریس در آموزشگاه هفتگی خواهد بود. پایان آنچه که اهرام انتشار داده بود.

اینها بعلاوه اموال سرسام‌آوری است، که برای خریدن وسایل آرایش و زیبایی مصرف می‌شود، تنها در قاهره یک هزار سالن آرایش و زیبایی قرار دارد و در سال دهها میلیون قلم روژلب و عطر و پودر مخصوص توزیع می‌گردد.

این فساد و بی‌بند و باری به ناحیه و منطقه خاصی اختصاص ندارد بلکه همه جا سرایت کرده و از دانشگاهها و دانشسراهای تعلیم و تربیت و دانشکده‌های مختلف سر درآورده است، در حالیکه می‌بایست این اماکن از این انحطاط و پستی مصون باشند تا حرمت و آبروی خویش را حفظ کنند.

در روزنامه «اخبار الیوم» بتاريخ ۱۹۶۲/۹/۲۹ چنین آمده بود:

«دختران جوان دانشگاه بین حریم دانشگاه و سالن نمایش لباس فرقی قائل نیستند»: در این روزها هر سال که دانشگاه، درهای خویش را بر روی دانشجویان باز می‌کند روزنامه و مجلات مقالاتی را درباره دختر دانشگاهی انتشار می‌دهند و پیرامون نوع لباس و نوع آرایش او جدلهائی برمی‌انگیزند... گروهی لباس یکسان و متحدالشکل پیشنهاد می‌کنند و گروهی او را از بکار بردن «مکیاژ» و غیر منع می‌کنند.

زن نویسنده‌ای گفته بود: من این نظرات را تایید نمی‌کنم چون ایمان دارم باینکه انتخاب نوع لباس شخصیت زن را افزایش می‌دهد و به تکوین ذوق او مساعدت می‌کند... و دختران در بیشتر دانشگاههای خارج لباس متحدالشکل نمی‌پوشند و از آرایش و پیرایش و بکار بردن «مکیاژ» محروم نمی‌شوند ولی با این حال هم صاحبان این آراء و نظریات افراطی را سرزنش نمی‌کنم... چه این دختر دانشگاهی ما است که آنان را باظهار و ابراز این نظریات واداشته است چون او نمی‌داند لباس و «مکیاژ» مناسب دانشجویی خویش را انتخاب کند و در این راه کوششی هم نمی‌نماید... در بیشتر مواقع او بین حریم

دانشگاه و سالن نمایش مدهای لباس و کارناوال فرقی نمی‌گذارد، چه او با مد زود دامن آنچنان تنگی را باکفش پاشنه بلند می‌پوشد که او را از حرکت بازمی‌دارد... وقتیکه می‌خواهد آن را تغییر دهد آن را با دامن آنچنان گشادی عوض می‌کند که مانع رفتن رفیقه‌اش می‌شود و او را بیشتر به یک «آبازور متحرک» شبیه می‌سازد. گذشته از آن اگر دفاتر و کتب خویش را فراموش کند محال است آرایشهای گوناگون گوش و سینه و بازوان و موی خود را که بسیار غیرمتناسب و بی‌ذوق است فراموش کند... سپس زن نویسنده بمقاله خویش ادامه می‌دهد و می‌گوید: بنظر من منشاء همه این کارها اینست که دختر دانشگاهی ما تحصیلات دانشگاهی را جدی نمی‌گیرد... او بیشتر در فکر زیبایی و آرایش و جمال خویش است... در حالیکه اگر فرهنگ زن بالای‌ترین درجه ارزش خود برسد عکس این مطلب صحیح است و کسب دانش باید وجهه اصلی دختر دانشگاهی باشد... البته مقصود من این نیست که دختر دانشگاهی درباره لباس و آرایش و زیبایی خویش اهمال کند... بلکه مقصودم این است که او نخست بدروس خود اهمیت بدهد سپس به آرایش و زینت چهره خویش بپردازد، اگر حرمت دانشگاه را مراعات نمی‌کند «لااقل»، پوست چهره خویش را با بکاربردن مواد آرایشی تباه نسازد و آن را مراعات کند. چون او در سنی است که زیبایی و طراوت طبیعی او بسیارزیباتر است از این مواد آرایشی مصنوعی... سپس از او می‌خواهم که بکار بردن وسایل زینتی را محدود کند و لباسهای ساده‌ای بپوشد که رنگ و نوع آن با حال دختر دانشگاهی تناسب داشته باشد -چند نوع مد را نام می‌برد -بهرحال باید لباسی بپوشد که سرو صدای دانشجویان دیگر را سبب نشود... من از دختر دانشجو می‌خواهم اینگونه رفتار کند و از اولیای او می‌خواهم که درباره لباس و رفتار او مراقبت و نظارت کامل داشته باشند. در دنیای امروز نباید نخستین هدف دختر این باشد که با نوع لباسی جلب نظر دیگران را بکند... بلکه او باید با دانش و فرهنگ و ذوق سلیم خود را بیاراید نباید آرزوی او این باشد که منشی و سکرته‌ر شود تا به تلفنهای مدیرکل پاسخ دهد، امروز میدان عمل برای او باز است و می‌تواند برکسی وزارت تکیه بزنند... .

این بود آنچه که یکی از نویسندگان زن در «الانبار» نوشته و به جنس خویش تاخته و رفتار نکوهیده آنان را مورد انتقاد قرار داده است.

این اوضاع و احوال لباس و آرایش زنان مصری موجب برانگیختن اهتمام زنان بیگانه‌ای شده است که از قاهره دیدن کرده‌اند. چون زن غربی نمی‌دانست که زن شرقی تا چه اندازه دچار انحراف و پستی و تقلید شده است... در «اهرام» مورخه ۲۷ مارس ۱۹۶۲ در موضوع «مع المراه» این عنوان آمده است: «زن غربی خرسند نیست از اینکه زن شرقی از او تقلید کند». تحت این عنوان آمده است که زنان سیاح و جهانگرد غربی که بقاهره آمده‌اند، اهمیت دادن زنان عربی به مدهای لباس زنان غربی و تقلید کردن از آنها را در لباس و رفتار و طبیعت، نمی‌پسندند، و خیال نکنند که این عمل بر شهرت و آوازه آنها در خارج می‌افزاید. این رای یک زن روزنامه‌نگار انگلیسی است که اخیراً از قاهره دیدن نموده و مقاله‌ای را در مجله خویش نوشته است که در آن می‌گوید:

«براستی وقتی که در فرودگاه پیاده شدم، شگفت زده شدم چون با چیز غیرمنتظره‌ای روبرو گردیدم. من گمان می‌کردم که زن شرقی را با ویژگی‌های شرقی خواهم دید. البته مقصود زنی نیست که حجاب و روبند پوشیده باشد بلکه مقصود زن متمدن است که لباس مناسب‌کار خود را پوشیده و چهره و رنگ و ویژگی شرقی خود را داشته باشد و بمانند مردم شرق رفتار کند ولی من چنین چیزی را ندیدم، آنجا همان زنی را دیدم که بوقت پیاده شدن در فرودگاه‌های اروپائی دیده می‌شود، با همان لباس و آرایش و مواد آرایشی، حتی با همان شیوه گفتار و رفتار و گاهی با همان زبان اروپائی فرانسوی یا انگلیسی. براستی شگفت زده شدم و برایم غیرمنتظره بود که دریافتم که زن شرقی گمان می‌کند، تمدن و پیشرفت یعنی تقلید و پیروی از زن غربی، و او فراموش کرده است که با حفظ چهره و ویژگی شرقی زیبای خویش، می‌تواند به تمدن و پیشرفت و ترقی دلخواه خود برسد». روزنامه «جمهوریه» مورخه ۹ ژوئیه ۱۹۶۲ تحت عنوان زن نویسنده آمریکائی می‌گوید: از آمیزش و اختلاط جلوگیری کنید و آزادی زن را محدود و مقید سازید. مقاله‌ای را انتشار داده و سخنان صریح و گرانبھائی را از قول آن زن بخوانندگان تقدیم داشته بود که گفته است:

روزنامه نگار آمریکائی بانو «هیلسیان ستانسبری» بعد از چند هفته اقامت در قاهره آنجا را ترک کرد. او در مدت اقامت خود در قاهره از مدارس و دانشگاهها، اردوگاههای جوانان و موسسات اجتماعی و مراکز نوجوانان و زنان و اطفال و بعضی از خانواده‌ها در محلات مختلف شهر، بمنظور یک بررسی، تحقیقاتی درباره مشکلات جوانان و مشکلات خانواده‌ها، در جامعه عربی، بازدید بعمل آورد و بررسی پرداخت. خانم "هیلسیان" روزنامه‌نگار سیاروجهانگردی است که با بیش از ۲۵۰ روزنامه و نشریه آمریکائی، همکاری دارد و ملاقات روزانه او را تحت عنوان «مشکلات جوانان زیر بیست سال» هر روز میلیونها نفر می‌خوانند. او روزنامه‌نگار باتجربه‌ای است و بیش از بیست سال در رادیو و تلویزیون و روزنامه‌نگاری کار کرده است و او در سن پنجاه و پنج سالگی به همه کشورهای جهان مسافرت کرده است بعد از اینکه «جمهوریه» او را چنین معرفی کرده و یک ماه را در مصر بسربرده است چنین می‌گوید: برآستی جامعه عربی جامعه کامل و سالمی است و شایسته این جامعه است که تقالید و آداب و رسوم خویش را که در حد معقول دختران و پسران جوان را محدود و مفید می‌سازد، حفظ نماید و آن را رها نسازد. این جامعه و اجتماع با جامعه و اجتماع اروپائی، و آمریکائی، تفاوت بسیار دارد. شما آداب و رسوم موروثی دارید که محدود بودن و مفید بودن زن و احترام نسبت بپدر و مادر را لازم و ضروری و واجب می‌داند، علاوه بر آن پرهیز از بی بند و باری جامعه غربی را که امروز جامعه و خانواده اروپائی، و آمریکائی، را تهدید می‌کند نیز واجب می‌شمارد. لذا قیودات و محدودیتهایی که جامعه عربی برای دختران جوان زیر بیست سال لازم و واجب می‌داند، شایسته و سودمند می‌باشند با توجه بدین، مطلب من بسهم خویش به شما -شرفیان- توصیه می‌کنم که آداب و رسوم و اخلاق خویش را نگاه دارید و از اختلاط و آمیزش پسران با دختران جلوگیری کنید و آزادی دختران جوان را محدود و مفید سازید بلکه بدوران حجاب اسلامی، برگردید و مطمئن باشید که این برای شما بهتر است از بی‌بند و باری و آزادی و هرزگیهای اروپا و آمریکا.

از اختلاط و آمیزش دختران و پسران زیر بیست سال جدا پرهیز کنید چون برآستی ما در آمریکا از این بابت با مشکلات فراوان روبرو شده‌ایم، جامعه آمریکائی بصورت جامعه

بسیار پیچیده و دشواری درآمده که سرشار از انواع بی‌بند و باری و هرزگی و فساد است. قربانیان این آمیزش و اختلاط و آزادی پیش از سن بیست سالگی، زندانها و پیاده‌روها و کافه‌ها و کاباره‌ها و مراکز فساد پنهانی را مملو ساخته است.

این آزادی که ما بدختران و پسران جوان خود داده‌ایم از آنان باندهای جوانان بی‌بند و بار و باندهای «جیمز دین» و باندهای مواد مخدر و بردگان را بوجود آورده است، براستی این اختلاط و آمیزش پسر و دختر و این بی‌بند و باری و آزادی باصطلاح آزادی - در جامعه اروپائی و آمریکائی نظام خانوادگی و ارزشها و اخلاق را تهدید می‌کند و در معرض نابودی قرار داده است، دختران جوان زیر بیست سال در این جامعه جدید ما با پسران اختلاط و آمیزش می‌کنند و «چاچا» می‌رقصند و شرابخواری و میگساری می‌کنند و سیگار می‌کشند و مواد مخدر مصرف می‌نمایند و این کارها را بنام تمدن و آزادی و بی‌بند و باری انجام می‌دهند. شگفت‌تر از آن در جامعه اروپا و آمریکا این نوجوانان این اعمال ناشایست را با اطلاع خانواده و جلو چشم آنان انجام می‌دهند، بلکه با والدین و معلمین و سرپرستان خود در این باره دهن‌کجی می‌کنند و بتحدی می‌پردازند و بنام آزادی و اختلاط و لابلایگری و بی‌بند و باری و تمدن، این دهن‌کجی را مرتکب می‌شوند. در چند دقیقه ازدواج می‌کنند و بعد از چند ساعت طلاق می‌گیرند و این کار بیش از یک امضاء و مبلغ اندکی پول و عروس یک شبه هزینه دیگری را برایشان ندارد. یا چند شبی طول می‌کشد آنگاه طلاق اتفاق می‌افتد... و چه بسا ازدواج مجدد و بدنبال آن بار دیگر طلاق برای اینگونه افراد پیش می‌آید.

چاره این وضع نابسامان و انحرافات

بدون شک باید برای رهائی از این اوضاع نابسامان و نابودکننده برنامه قاطعی تدوین گردد و نکات زیر مراعات شود:

- ۱- افزایش آگاهی و بینش دینی جوانان و مردم و آگاه ساختن مردم از خطرات واقع شدن در این منجلاب فساد و دستخوش شدن این امواج ویرانگر.

- ۲- تعیین سن قانونی برای حمایت از اخلاق و آداب و رسوم و تنبیه و مواخذت شدید کسانی که خلاف آن رفتار می‌کنند.
- ۳- ممنوع ساختن تصاویر برهنه و منافی عفت و جلوگیری از انتشار و چاپ آنها در روزنامه‌ها و مجلات و نشریه‌ها و کنترل شدید دوزندگان لباس و منع مدهای سبک و خلاف اخلاق و دین.
- ۴- جلوگیری از مسابقات زیبایی و رقص‌های گناه‌آلود و تحقیر و اهانت این چیزها و امثال آنها.
- ۵- انتخاب و گزینش لباسهای مناسب شبیه به لباس زنان راهبه - یا پوشش اسلامی مناسب- و مجبور ساختن زنان کارمند به پوشیدن آن‌گونه لباسها.
- ۶- هرکس از خویش شروع کند و اول خود را بسازد و بعد دیگران را دعوت کند.
- ۷- تعریف و ستایش از فضیلت و آبرو و عفت و با حجابی زنان شایسته و الگو قرار دادن آنها.
- ۸- ایجاد سرگرمیهای مناسب و آبرومندانه و پرکردن اوقات فراغت مردم تا مجالی برای این لهو و لعب و بی‌بند و باری نماند.
- ۹- عملی ساختن این کار و راه چاره، زمان می‌خواهد و برنامه درازمدت برای آن تدوین شود چون این راه چاره، نیاز بوقت فراوان دارد.

پاسخ به یک شبهه

بعضی از مردم دوست دارند با این امواج ویرانگر هم‌آهنگ و با قافله آن همگام شوند، چون اینان می‌پندارند، که این امواج فساد ویرانگر، یک دگرگونی حتمی برخاسته از تمدن جدید و لازمه آن می‌باشد.

ما مخالف تغییر و تحول و دگرگونی صحیح نیستیم و خواهان آن هستیم که این تحولات صحیح به منتهی درجه خویش برسد... لیکن از این می‌ترسیم که مردم این تغییر و تحول و دگرگونی را در زمینه دین و اخلاق و آداب و رسوم تفسیر کنند، و دامنه آن را تا بدانجا بکشانند. زیرا دین و تعالیم اخلاقی و آداب و رسوم وابسته بدان، از وحی الهی

سرچشمه گرفته و خداوند آن را برای هر عصر و زمان و مکانی بنیاد نهاده است و قابل تغییر و تبدیل نیست. چنانچه تغییر و تبدیل درکارهای دنیائی جایز و روا باشد در دین خدا جایز نیست.

این دین است که افقهای گسترده جهان را برای عقل انسانی گشوده و عقل را به تفکر و نگرش در آن می‌خواند، تا از نیرو و انرژی و برکات آن بهره گیرد و زندگی خویش را دگرگون سازد و به منتهی درجه پیشرفت و ترقی ممکن و مقدور خویش برسد... ما باید بدین نکته توجه کنیم که چه چیزی قابل تغییر و تحول است و چه چیزی تغییر و تحول را نمی‌پذیرد. دین بازیچه‌ای نیست که در فرمان هوا و هوسها باشد و شهوات و آرزوها آن را توجیه کنند^(۱).

آرایش مرد برای همسرش

مستحب است که مرد نیز خود را برای همسرش بیاراید. ابن عباس گفت: همانگونه که زنم خود را برای من می‌آراید، من نیز خود را برای او می‌آرایم. چقدر دوست دارم که او بتمام و کمال خود را برای من آرایش دهد و حق مرا بکمال بدهد تا مستحق و سزاوار این باشد که من نیز بتمام و کمال خود را برای او بیاریم و حق او را بکمال بدهم. چون خداوند می‌فرماید: ﴿...وَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْعُرْوَفِ...﴾ [البقرة: ۲۲۸]. «همانگونه که زنان موظف بادای حقوق مردان هستند مردان نیز موظف بادای حقوق زنان می‌باشند چه همانگونه که حقوقی بر آنها است آنان نیز حقوقی دارند».

قرطبی درباره این سخن ابن عباس می‌گوید: علما گفته‌اند: زینت و آرایش مردان بر حسب احوال آنان تفاوت می‌کند و اختلاف دارد و برای هرکس در اوضاع و احوال یکنوع زینت و آرایش سزاوار و سازگار است. چه بسا یکنوع آرایش در یک وقت مناسب است و در وقتی دیگر سزاوار نیست و آرایشی برای جوانان شایسته است و آرایشی برای

۱- دامنه سخن را بدینجهت در این موضوع گسترش دادیم چون از مشکلات اجتماعی امروز می‌باشد.

و شایان توجه است. مولف

پیرمردان شایسته است و شایسته و سازگار با جوانان نیست. و درباره لباس نیز چنین است در همه اینها باید مرد بگونه‌ای رفتار کند که با او سازگار و با سن و احوال او تناسب داشته و زنش را خوشحال کند و توجه او را از دیگر مردان بسوی خویش جلب نماید.^(۱) سپس گوید: استعمال مواد خوشبو و مسواک و خلال دندان و نظافت و پاکیزگی و تراشیدن موی زاید و گرفتن ناخن اینها چیزهای آشکاری است که موافق طبع همه می‌باشد. خضاب برای مردان مسن و انگشتری برای پیران و جوانان زینت و آرایش است. مرد باید اوقاتی را برگزیند که زن نیاز به مردان دارد که در آن اوقات او را بی‌نیاز سازد و موجب عفت وی شود و او را از نگاه و سرکشیدن بدیگر مردان غنی سازد. اگر مرد در خود عجز و ناتوانی یافت که نمی‌تواند حق همخوابگی زن را ادا نماید بر وی است که با استعمال داروهای مقوی و مخصوص این کار خود را تقویت کند تا حق زن را ادا نماید و موجب عفت او گردد^(۲).

داستان ام زرع^(۳)

۱- برخی از مردم برای اینکار با استعمال مواد مخدر مانند حشیش و افیون و امثال آن مبادرت می‌کنند و معتاد می‌شوند و بکلی از کار می‌افتند برآستی اینگونه اشخاص هم نسبت بخود و هم نسبت بخانواده‌شان مرتکب بزرگ‌ترین جنایت می‌گردند. متأسفانه این جنایت را برای اشباع شهوات و تحت فرمان هوی و هوس‌ها انجام می‌دهند. علما گویند: حشیش حرام است و کسی که حشیش مصرف کند باید بر وی حد شارب خمر اجرا کرد و اگر آن را حلال بداند کافر می‌شود و مرتد است و زنش بر او حرام می‌گردد. بعلاوه حشیش موجب لاغری اندام و فقدان نشاط و نیروی بدن می‌باشد. مؤلف

۲- نسائی درباره سبب این حدیث گوید: عایشه گفت: من به ثروت و دارائی پدرم در زمان جاهلیت که به میلیونها می‌رسید افتخار و مباهات می‌کردم. پیامبر ﷺ گفت: «خاموش باش ای عایشه. داستان من و تو داستان ابوزرع و ام زرع است...» برخی گفته‌اند: بین عایشه و فاطمه گفتگو و بگو و مگو پیش آمد که ناگهان پیامبر ﷺ سر رسید و گفت: «ای گل سرخ من چرا دست از سر دخترم بر نمی‌داری؟ برآستی من با تو مانند ابوزرع با ام زرع هستم». عایشه گفت: «ای پیامبر ﷺ حدیث و داستان آنان را برایمان بگو. پیامبر ﷺ گفت: در دهی یازده زن بودند که شوهرانشان غایب بودند

از عایشه روایت شده است که: یازده زن با هم نشستند و پیمان بستند که هیچ خبری را درباره اوصاف شوهران خویش از همدیگر پنهان نکنند:

زن اول گفت: شوهر من چون گوشت شتر لاغر و غیر مرغوب است که بر قله کوه صعب العبور واقع شده باشد که نه راه آن کوه آسان است که از آن بالا رفت و نه گوشت آن شتر چرب و مرغوب است، که برایش سختی را تحمل کرد. -یعنی شوهرش بسیار بیخیل و بد اخلاق است و انسان از او مایوس می‌شود - زن دومی گفت: من از خبر بی‌فایده بودن شوهر خود سخن نمی‌گویم و خبر او را فاش می‌سازم. خبر او بسیار دراز است و معایب او بسیار است می‌ترسم چیزی از آن را ترک نکنم، لذا با اشاره بدان اکتفا می‌کنم. و تنها می‌گویم که رگها و عصبهای اندام او پیچیده‌اند و رگها و عصبهای شکمش نیز چنین است -یعنی ظاهر پوشیده و باطن بدی دارد و عیوب بسیار و روح پیچیده و بدور از مکارم اخلاق دارد-.

زن سومی گفت: شوهر من بالای بلند ناپسندی دارد و ظاهر زیبای بی‌محتوی و بد اخلاق است اگر درباره او سخن گویم و به وی رسد مرا طلاق می‌دهد و اگر درباره او سکوت کنم معلقه‌ام نه شوهر دارم که از او استفاده کنم و نه مطلقه‌ام که شوهر دیگر اختیارکنم - یعنی با اینکه بد اخلاق است باز هم دوستش دارم-.

زن چهارمی گفت: شوهر من مانند شبهای «تهامه» است نه بسیار سرد است و نه بسیار گرم نه از او ترسی دارم و نه رنجی.

یعنی خوش معاشرت و معتدل الحال است نه اذیت و آزاری دارد و نه بدی، از شر و بدی او ایمن هستم و بد اخلاق نیست که از معاشرت او در رنج باشم.

زن پنجم گفت: شوهر من چون بداخل خانه می‌آید پلنگ است و چون بخارج خانه می‌رود شیر است و از آنچه به من سپرده است بازخواست نمی‌کند -یعنی چون پلنگ با شرم و حیاء است و شر و بدی اندک دارد بسیار می‌خواهد و بسیار جهنده است او را

وگفتند: بیائید با هم درباره شوهران خود بدون دروغ سخن گوئیم و با صداقت اوصاف آنها را بیان کنیم. بعضی گویند در یمن بودند، بعضی گویند در مکه و بعضی گویند این داستان مربوط بدوره جاهلی است». مولف.

می‌ستاید. و دربیرون خانه بردشمنان چون شیر است و جوانمرد و سخی طبع و مسامحه‌گر است.

زن ششم گفت: شوهر من چون می‌خورد فراوان می‌خورد و پر طمع است. و چون می‌نوشد تا ته می‌نوشد و چیزی را باقی نمی‌گذارد. و چون می‌خواهد لحاف را تنها بخود می‌پیچد و از من روی گردان است. و بچیزی دست نمی‌کشد و از کسی دلنوازی نمی‌کند یعنی چون کسی ناتوان و تنبل می‌خواهد و به امور زناشوئی توجهی ندارد.

زن هفتم گفت: شوهر من بی‌بهره و احمق است و هیچگونه خاصیتی ندارد و همه دردها و علت‌های مردم در وی جمع است یا سرت را می‌شکند یا تنت را مجروح می‌سازد یا هردو را بر تو جمع می‌کند. -یعنی او زنان را می‌زند یا سر می‌شکند یا تن را زخمی می‌سازد یا هر دو را انجام می‌دهد.

زن هشتم گفت: شوهر من چون خرگوش نرم و ملایم و چون گیاه «زرنب» خوشبو و معطر است. -یعنی نرم و لطیف و خوشبو است.

زن نهم گفت: خانه شوهرم دارای ستون بلند است و بند شمشیرش بلند است و شجاع و دلیر است. خاکستری خانه‌اش فراوان است پس جوانمرد و سخی طبع و مهمان نواز است. و خانه‌اش از انجمن و عامه مردم، نزدیک و در دسترس همه می‌باشد.

زن دهم گفت: شوهر من مالک است، می‌دانی مالک کیست؟ مالک از این هم بهتر است. او شترانی دارد که خوابگاه‌های فراوان دارند. آنها را کمتر بچرا می‌فرستند تا برای ذبح و پذیرائی از مهمان آماده و در دسترس باشند و چون صدای عود و موسیقی شنیدند می‌دانند که وقت آن رسیده است که برای مهمان ذبح شوند. اینست مالک.

زن یازدهم گفت: شوهر من ابوزرع است ابوزرع کیست؟ گوشه‌ایم را از گوشواره طلا و لولو سنگین کرده است. و اندام‌های تنم را از گوشت مملو نموده است یعنی نعمت‌های او آنقدر زیاد است که چاق و فربه شده‌ام -مرا خوشحال نموده و بزرگ می‌دارد، پس خود را بزرگ و خوشحال می‌دانم- من در خانواده‌ای بودم که گوسفندان اندک داشت و با زحمت و تلاش مرا بچنگ آورد و مرا بخانواده‌ای برد که دارای اسب و شتر و خرمن و خرمن‌کوب و غربال بود. پیش او سخن می‌گویم او مرا تقبیح نمی‌کند و ناز مرا می‌کشد و سخن مرا رد

نمی‌کند. بامدادان تا دیرگاه می‌خوابم او مرا بیدار نمی‌کند، چون خدمتگذار داریم که کارهای خانه را انجام دهد و پیش او انواع نوشابه‌ها را با تانی و آرامی می‌نوشم. اما ام ابی زرع، می‌دانی ام ابی از رع کیست؟ کاسه‌اش همیشه پر است و لبریز می‌باشد و خانه‌اش گشاد وسیع است.

پسر ابوزرع می‌دانی او کیست؟ خوابگاهش کوچک است باندازه کشیدن شمشیر از غلاف، یعنی تنها در آنجا می‌توان شمشیر از غلاف کشید، خوراکش بازوی بزغاله است - اندک می‌خورد - یعنی کار این پسر بر وی بسیار آسان است چون وقت قیلوله و خواب نیمروزی وارد می‌شود، بسیار اندک می‌خوابد و زود می‌رود و نیازی به طعام ندارد و چون طعام بخورد بقدر اندک و سد رمق اکتفا می‌نماید پس او ظریف و لطیف است - دختر ابوزرع می‌دانی او کیست؟.

او مطیع پدر و مادر است و جامه خویش را پر می‌سازد یعنی بکمال جسمانی رسیده است - او مایه خشم و غیظ هووی خویش است یعنی آنقدر با نعمت و نیکو است که مورد حسادت او است -

جاریه کنیز ابوزرع میدانی او کیست؟ او راز ما را فاش نمی‌سازد و طعام و خوراک ما را خوب می‌پزد و در آن خیانت نمی‌کند و خانه را نیکو تمیز و نظافت می‌نماید، ابوزرع وقتی از خانه بیرون می‌رود که ظرف او پر از شیر باشد، یعنی بامداد زود بیرون می‌رود، به زنی می‌رسد که دو بچه همراه دارد که چون دو بچه پلنگ بودند و در آغوش او دو دانه انار می‌یافتند - یعنی زن جوان و کم سن و سال بود و بچه‌هایش در آغوش او بازی می‌کردند و از پستانهایش شیر می‌خوردند - مرا طلاق داد و با او ازدواج کرد.

من بعد از او با مرد شریف و بزرگواری ازدواج کردم که بر اسب چابک سوار بود و نیزه خطی داشت و بجنگ می‌رفت و غنایم فراوان برایم بازمی‌آورد و از هر حیوانی یک جفت به من می‌داد و می‌گفت: ای ام از رع خودت بخور و با خویشاوندان نیزصله رحم بجای آرو بدانان نیزبده و بخوران. اگر همه آنچه که او به من می‌داد گردآوری می‌کردم به کوچکترین دیگ پخت و پز ابوزرع نمی‌رسید. عایشه گفت: پیامبر ﷺ گفت: من برای

تو مانند ابوزرع، برای ام زرع بودم^(۱) این حدیث را شیخان -بخاری و مسلم -و نسائی روایت کرده‌اند.

خطبه پیش از عقد ازدواج

مستحب است که عقدکننده یا غیراو پیش از اجرای عقد نکاح، خطبه‌ای ایراد کند که حداقل آن «الحمد لله، والصلاة والسلام على رسول الله» می‌باشد.

۱- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «كل خطبة ليس فيها تشهد فهي كاليد الجذماء» «هر خطبه‌ای که در آن تشهد یعنی شهادتین نباشد بمانند دستی است که جذام زده باشد». بروایت ابوداود و ترمذی که آن را حدیث «حسن غریب» دانسته است.

۲- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «كل أمر ذي بال لا يبدأ فيه بالحمد لله، فهو أقطع». بروایت ابوداود و ابن ماجه.

یعنی هرکار مهمی که صاحبش بدان اهمیت بدهد و مورد توجه و اهتمام او باشد اگر آن را با ذکر خدا و بنام خدا آغاز نکند، کار او برکت ندارد و از برکت خداوند بدور است، مراد تنها «الحمد لله» نیست بلکه مقصود آنست که با نام و یاد خدا آغاز شود در احادیث دیگری نیز بدینمطلب اشاره شده است.

بهتر است که پیش از اجرای صیغه عقد نکاح، خطبه حاجت را بخواند.

عبدالله بن مسعود گفت: خداوند به پیامبر ﷺ جوامع خیر و خواتم خیر و فواتح خیر را آموخته است یعنی سخنان او جامع و دربرگیرنده همه نیکیها و پایان همه خوبیها و آغازگر تمام خیرات هستند. او خطبه نماز و خطبه حاجت و نیاز را به ما آموخت که

۱- نسائی بدان افزوده است که پیامبر گفت: جز آنکه او ام زرع را طلاق داد و من ترا طلاق نمی‌دهم. و عایشه هم گفت: ای رسول خدا تو بهتر از ابوزرع هستی. مؤلف.

بعلت اینکه روایت طولانی بود متن عربی حدیث را ذکر نکردم به اصل کتاب ج ۲/۱۹۰ - ۱۹۴ مراجعه شود و در ترجمه الفاظ حدیث بیشتر به معنی و مقصود توجه شده است و بسیار مشکل است. مترجم

خطبه نماز - تشهد - چنین است: «التحيات لله والصلوات والطيبات. السلام عليك أيها النبي ورحمة الله وبركاته. السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين. أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا عبده ورسوله» خطبه نیاز و حاجت چنین است: «إن الحمد لله، نحمده ونستعينه ونستغفره، ونعوذ به من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا. من يهده الله فلا مضل له، ومن يضلل الله فلا هادي له، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله... ثم تصل خطبتك بثلاث آيات من كتاب الله»

۱- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل

عمران: ۱۰۲].

۲- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ

مِنْهَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا

﴿النساء: ۱﴾.

۳- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿۷۱﴾ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ

لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿۷۲﴾﴾ [الأحزاب: ۷۱].

«براستی هرگونه ستایش و ثنائی سزاوار خداوند است. پس او را می ستائیم و از او کمک و یاری می طلبیم و از او طلب آمرزش داریم و از بدیهای نفس خویش و از اعمال بد خویش بدو پناه می بریم. کسی را که خداوند هدایت کند کسی را یارای گمراه ساختن او نیست. و کسی که برابر او امر خداوند گمراه باشد و بفرمان خدا نباشد کسی را یارای هدایت او نیست. بدل اقرار می کنم و بزبان گواهی می دهم که بجز الله هیچ موجودی استحقاق پرستش و عبادت ندارد و او تنها و بی شریک است و همچنین گواهی می دهم که محمد بن عبدالله بنده و رسول و فرستاده او است سپس سه آیه زیر را بدنبال آن بخواند:

۱- «ای مومنان آنگونه که شایسته تقوای خدا است تقوی پیشه کنید - اوامرو را و

نواهی او را بدرستی اجرا کنید - تلاش کنید که در حالی بمیرید که مسلمان باشید یعنی همواره مسلمان کامل باشید تا بوقت مرگ نیز چنین باشید».

۲- «ای مردم تقوای پروردگارتان را پیشه کنید، پروردگاری که شما را از یک نفس واحد آفرید و از همان نفس و از جنس او همتا و جفت او را نیز بیافرید و از آنان مردان و زنان فراوان بوجود آورد. تقوای خدا را پیشه کنید، خدائی که در قسم و خواهش او را و خویشاوندان را یاد می کنید، براستی همیشه خداوند مراقب حال شما است.»

۳- «ای مومنان تقوای خدا را پیشه کنید و سخنان نیکو و استوار بگوئید، خداوند اعمال شما را اصلاح می کند و گناهان شما را می آمرزد. براستی هرکس از فرمان خداوند و پیامبر او اطاعت و پیروی کند او بفوز عظیم و رستگاری بزرگ نایل آمده است.» این حدیث را صاحبان سنن روایت کرده اند و این متن از ابن ماجه است.

اگر کسی در آغاز عقد خطبه نکاح را ایراد نکند، نکاح صحیح است: مردی از بنی سلیم گوید: زنی نفس خویش بر پیامبر ﷺ عرضه داشته بود تا او را بهرکس که می خواهد عقد کند. من آن زن را از پیامبر ﷺ خواستگاری کردم، پیامبر ﷺ گفت: «زوجتکها بما معك من القرآن» «شما دوتا را با هم عقد بستم و مهریه او مقدار قرآنی باشد که تو می دانی و آن را به او بیاموزی.» دیگر خطبه ای ایراد نکرد.

فلسفه آغاز عقد با خطبه

در «حجه الله البالغه» آمده است که مردمان جاهلی پیش از عقد نکاح افتخارات قوم خویش را برمی شمردند و پس از ذکر آن، مطلب خویش را ادا می کردند، این رسم نیکو همچنان ماند و به ایراد خطبه تبدیل گردید و ایراد خطبه موجب می گردد، جریان عقد شهرت پیدا کند و درملاء عام و با اطلاع مردم و در جلو چشم آنان صورت گیرد و این کار نیکو است تا مردم از نکاح باخبر شوند و نکاح با زنا فرق داشته باشد...

بعلاوه خطبه برای کارهای مهم ایراد می شود و اهمیت دادن به نکاح و ازدواج و بزرگ جلوه دادن آن نیکو و پسندیده است، لذا پیامبر ﷺ اصل خطبه خواندن پیش از نکاح را پذیرفت و اوصاف و الفاظ آن را تغییر داد، و نشان داد که برای هر مقامی مقالی مناسب است و هر عملی شایسته است که با شعایر خداوند آغاز گردد تا دین حق در همه شئون مومنان پرچم خویش را بیفزاید و شعارها و علامات خود را آشکار نماید، لذا پیامبر ﷺ

انواع ذکر و حمد و ستایش و استغفار و استعانت و استعاذت و توکل و تشهد و آیاتی از قرآن مجید را در آن گنجانیده است. برای اینست که می‌فرماید: «وکل خطبة لیس فیها تشهد فہی کالید العذماء وقولہ کل کلام لا یبدأ فیہ بحمد اللہ فہو أجدم فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف فی النکاح» «فرق بین وصلت حلال و حرام آنست که وصلت حلال و نکاح شرعی این عمل با صدای آشکار و آواز و ترانه و دف صورت‌گیرد و همه از آن اطلاع یابند در حالیکه در وصلت حرام کسی خبر ندارد».

دعای بعد از عقد نکاح

مستحب است که پس از عقد نکاح برای زوجین دعاهای ماثور و منقول از پیامبر ﷺ را بخوانند:

۱- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ هرگاه بکسی تبریک ازدواج می‌گفت و عقد نکاح را برای کسی می‌بست می‌گفت: «بارک اللہ لک وبارک علیک وجمع بینکما فی خیر» «خدا برایت برکت دهد و مبارکت باشد و وصلتت را بخیر گرداند».

۲- از عایشه روایت است که گفت: پیامبر ﷺ با من ازدواج کرد و مادرم پیش من آمد و مرا بخانه پیامبر ﷺ برد و در آنجا گروهی از زنان انصار جمع بودند و گفتند: «علی الخیر، والبرکة وعلی خیر طائر» «انشاء اللہ بخیر و برکت و طالع و بخت نیکو باد». بروایت بخاری و ابوداؤد.

۳- از حسن - بصری - روایت است که گفت: عقیل پسر ابوطالب با زنی از بنی چشم ازدواج کرد. به وی گفتند: «بالرفاء والبنین» او گفت: چیزی را بگوئید که پیامبر ﷺ گفته است: «بارک اللہ فیکم، وبارک علیکم» «خداوند برکت خویش را در شما قرار دهد و برکت او بر شما باد». بروایت نسائی.

اعلان و اعلام ازدواج

شرعا پسندیده است که ازدواج اعلان و اعلام گردد، تا با ازدواج و نکاح پنهانی که از آن نهی شده است، فرق داشته باشد و نشان داده شود که با این عمل حلال که خداوند آن را حلال و پاک و پاکیزه کرده است، خوشحال می‌باشند و این عمل شایستگی آن را دارد، که

همه مردم خاص و عام و خویش و بیگانه از آن اطلاع داشته باشند و تبلیغی باشد برای کسانی که بازدواج، رغبتی نشان نمی‌دهند و بازار ازدواج رواج و رونق پیدا کند. این اعلام و اعلان باید بصورتی باشد، که عرف و عادت جامعه مردم بر آن جاری است، مشروط بر آنکه با کارهای خلاف شرع و دین از قبیل میگساری و آمیزش و اختلاط زنان و مردان و امثال آن منتهی نشود.

۱- از عایشه روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «أعلنوا هذا النكاح واجعلوه في المساجد واضربوا عليه الدقوف» «این نکاح و ازواج شرعی را اعلان کنید و در مساجد و در حضور مردم صیغه عقد را اجرا کنید و بشادی آن دف بزنید و شادی کنید». بروایت احمد و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است بدون شک اجرای مراسم عقد نکاح در مساجد بهترین وسیله اعلام و اعلان آنست چون مسجدها بهترین اماکن اجتماع مردم هستند بویژه در دوران اولیه اسلامی که بزرگترین مراکز اجتماع توده مردم بودند.

۲- ترمذی روایت کرده است و آن را «حسن» دانسته و حاکم روایت کرده و آن را «صحيح» دانسته است که یحیی بن سلیم گفت: من به محمد بن حاطب گفتم: من با دو زن ازدواج کرده‌ام که در هیچیک از آنها مراسم آواز و دف برقرار نشد. محمد گفت: پیامبر ﷺ فرموده است: «فصل ما بين الحلال والحرام الصوت بالدف» «فرق وصلت حلال با وصلت حرام آنست که در وصلت حلال مراسم آواز و دف زنی برگزا ر می‌گردد».

آواز خوانی بهنگام ازدواج

برای شادی و نشاط روح با سرگرمی سالم و تفریحات روا دین اسلام آوازخوانی بهنگام ازدواج را مباح دانسته و آن را تشویق نموده است. لیکن باید این آواها از هرزه درائی و بی‌بند و باری و یاوه‌گوئی و ناسزا و فحش و دشنام خالی باشد.

۱- از عامر بن سعد روایت است که گفت: «برای مراسم عروسی پیش قرظه پسر کعب و ابومسعود انصاری رفتم و دیدم که کنیزان آواز می‌خوانند، گفتم: شما یاران پیامبر ﷺ و از جنگجویان بدرهستید، آیا پیش شما و در حضور شما، چنین کاری صورت می‌گیرد!!! گفتند: «اگر دلت می‌خواهد با ما بنشین و بشنو و اگر دلت نمی‌خواهد برو... لهوو و لعب و

تفریحات سالم بهنگام عروسی برایمان رخصت داده شده است». بروایت نسائی و حاکم که آن را «صحیح» دانسته است.

۲- حضرت عایشه، فارعه دختر اسعد را بخانه شوهرش -نبیط بن جابر انصاری برد و خود نیز با او رفت. پیامبر ﷺ گفت: «یا عائشة ما كان معكم لهو؟ فإن الانصار يعجبهم اللهو» «ای عایشه چرا سرگرمی ندارید؟ برآستی مردم مدینه از سرگرمی و تفریحات سالم خوششان می‌آید». بروایت بخاری و احمد و دیگران در بعضی از روایات این حدیث آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «فهل بعثتم معها جارية تضرب بالدف، وتغني؟» «آیا با وی کنیزی را گسیل کرده‌اید که دف بزند و آواز بخواند؟». عایشه گفت: ای رسول خدا آن کنیز چه چیز بخواند؟ پیامبر ﷺ گفت: این ترانه را بخواند:

أتيناكم أتيناكم فحيونا نحياكم
ولو لا الذهب الاحمر ما حلت بواديكم
ولولا الحنطة السمراء ما سمنت عذارىكم

«آمدیم بسوی شما آمدیم بسوی شما بما درود و تحیات بفرستید، ما نیز شما درود و تحیات می‌فرستیم اگر طلای سرخ نبود دختر ما به وادی شما و محله شما نمی‌آمد و اگر گندم گندم‌گون و سرخ نبود دختران شما چاق و فربه نمی‌شدند». از ربیع دختر معوذ روایت است که گفت: وقتی که ازدواج کردم و مراسم عروسیم برقرار شد، پیامبر ﷺ آمد و کنار من نشست، کنیزان ما شروع بزدن دف کردند و ترانه‌هایی در وصف پدران من که در جنگ بدر کشته شده بودند می‌خواندند^(۱).

۱- درباره صفات دلآوری و جوانمردی پدرش معوذ و عموهایش عوف و معاذ که در جنگ بدر کشته شده بودند آواز می‌خواندند.

یکی از آنها در ضمن آوازی که می‌خواند گفت: «...وفینا نبی يعلم ما فی غد» «در میان ما پیامبری است که از علم غیب خبر دارد». پیامبر ﷺ گفت: این یکی را نگو و چیزهایی را بگو که قبلا می‌گفتید^(۱). بروایت ابوداود و بخاری و ترمذی.

پند و اندرز و سفارش به زوجه

توصیه و سفارش و اندرز به زنی که به شوهر داده می‌شود مستحب می‌باشد. انس گفت: یاران پیامبر ﷺ هرگاه زنی را بخانه شوهر می‌فرستادند و برایش زفاف می‌کردند او را پند و اندرز می‌دادند که شوهر خود را خدمت کند و حقوق او را مراعات نماید.

عبدالله پسر جعفر پسر ابوطالب بدختر خویش توصیه کرد که: «إياك والغيرة، فإنها مفتاح الطلاق» «از غیرت و حسودی و حساسیت پرهیزکن چون براستی این خوی و خصلت کلید طلاق می‌باشد».

«وإياك وكثرة العتب، فإنه يورث البغضاء» «هان از عتاب و خورده‌گیری پرهیزکن. زیرا براستی این رفتار موجب دشمنی و ناخشنودی می‌گردد».

«وعليك بالكحل فإنه أزين الزينة» «هان بر تو باد که همواره خود را با سرمه بیارائی چون براستی زیباترین آرایش می‌باشد».

«وأطيب الطيب، الماء» «آب پاکترین چیز است لذا همواره با آب خود را نظافت کن».

پند و اندرز و نصیحت مرد به همسرش

ابوالدرداء به زنش گفت: «إذا رأيتي غضبت فرضني. وإذا رأيتك غضبي رضيتك. وإلا لم نصطحب» «هرگاه مرا خشمناک دیدی مرا راضی کن و هرگاه من ترا خشمناک دیدم، ترا راضی می‌کنم، در غیر این صورت نمی‌توانیم با هم زندگی را ادامه بدهیم».

۱- پیامبر ﷺ او را از آن منع کرد چون بغیر از خدا کسی علم غیب نمی‌داند و فرمود: «دعي هذا وقولي بالذي كنت تقولين، لا يعلم ما فی غد الا سبحانه» بروایت حاکم که آن را بشرط مسلم «صحيح» دانسته است.

مردی خطاب به زنش چنین گفته است:

«خذي العفو مني تستديمي مودتي ولا تنطقي في سورتني حين أغضب
ولا تقريني نقرك الدف مرة فإنك لا تدرين كيف المغيب
ولا تكثري الشكوى فتذهب بالقوى ويأباك قلبي، والقلوب تقلب
فإني رأيت الحب في القلب والاذى إذا اجتمعا لم يلبث الحب يذهب».

«از عفو وگذشت من استفاده کن و اگر نسبت بمن گذشت داشته باشی همواره مودت و محبت مرا خواهی داشت، وقتی که می بینی من خشمگین هستم در حین خشم و شدت من، سخن مگوی، و مرا سرزنش مکن و مرا هیچگاه چون دف مزن، براستی تو نمی دانی مردی که در اثر خشم عقل را از دست داده است چگونه می باشد فراوان شکوه مکن زیرا شکوه تو نیروی مرا از بین می برد و دلم از تو می گریزد، دلها در حال دگرگونی هستند. براستی من دریافته ام که هرگاه آزار و مهر و محبت ورنج و آزاردردلی جمع شوند مهر و محبت می گریزد ورنج و آزار می ماند و آنها با هم جمع نمی شوند».

پند و اندرز مادر بدخترش هنگام ازدواج او

عمرو بن حجر پادشاه کنده از ام ایاس دختر عوف بن محلم شیانی خواستگاری کرد و چون شب زفاف فرا رسید مادرش امامه دختر حارث با وی خلوت کرد و با وی درباره اساس زندگی خوشبخت خانوادگی و حقوق شوهر بر زن، وظایف زن نسبت بشوهر سخن راند و گفت: «ای دخترم اگر بخاطر فضل و ادب، مادر دخترش را پند و اندرز و سفارش نمی کرد، من ترا بدینجهت نصیحت نمی کردم ولی اگرچه تو با فضیلت و ادب هستی، سفارش و توصیه و نصیحت یادآورنده برای غافل و کمک و معاونت برای عاقل است. اگر زنی بدلیل ثروت پدر و مادرش و نیاز شدید پدر و مادرش به وی، از شوهر بی نیاز می گردید، تو از همه مردم بی نیازتر بودی به شوهر، ولی بدانید که زنان برای وصلت با مردان آفریده شده اند، و مردان نیز برای وصلت با زنان آفریده شده اند. دخترم فضائی را که از آن بیرون آمده و در آن پرورش یافته ای از آن جدا می شوی، و لانه ای را که در آن بزرگ شده ای، پشت سر می گذاری و به آشیانه ای می روی که آن را نمی شناسی، و همنشینی را خواهی داشت، که بدان الفت نگرفته ای، او مالک و مراقب و پادشاه شما

است، تو برای او کنیز خوبی باش، او نیز برای تو عبدی و غلامی خواهد شد. در برابر او همواره ده خصلت را داشته باش که او برایت ذخیره و اندوخته‌ای خواهد شد:

۱-۲- با قناعت و خشنودی به وی در برابر او تسلیم باش و به وی دل بسپار، و از او فرمانبرداری کن و گوش شنوا داشته باش.

۳-۴- مواظب چشمان و بینی او باش و نگذار چشمان او از تو زشتی بینند، و بینی او از تو بوی بد استشمام کند.

۵-۶- مواظب وقت خواب و طعام او باش. زیرا گرسنگی کشیدن پی در پی شراره آتش بپا می‌کند و وقت تلخی خواب، آتش خشم را بیفزود.

۷-۸- مواظب ثروت و دارائی او باش و از آن حراست کن و حشم و خدم او را مورد رعایت و لطف قرار ده، در مال او حسن تقدیر و درباره عیال او حسن تدبیر داشته باش.

۹-۱۰- از او امر او نافرمانی نکن و اسرار او را فاش مکن - مطیع و رازدار باش - زیرا اگر با او امر او مخالفت کنی آتش خشم در سینه‌اش برافروزی، و اگر رازدار نباشی و رازش را فاش کنی از خیانت و غدر او ایمن نیستی. سپس بدان وقتی که او اندوهین است پیش او شادی مکن، و وقتی که او خوشحال است پیش او اندوهگینی از خود نشان نده و از این دوکار پرهیز کن.

ولیمه = سور ازدواج

۱- تعریف آن:

کلمه ولیمه از «ولم» بمعنی جمع و گردهمائی گرفته شده است زیرا زوجین هم با هم جمع می‌شوند و در عرف و عادت بمعنی طعام و غذائی است که برای مراسم عروسی و زفاف آماده می‌شود. در کتاب «قاموس» آمده است: ولیمه طعام و غذای عروسی یا هر طعامی که برای دعوت و ضیافت و امثال آن ساخته می‌شود، می‌باشد. اولم، یعنی ولیمه ساخت - سور داد-

۲- حکم آن از نظر شرع

- جمهور علما گویند: ولیمه سنت موکده است و پیامبر ﷺ بر آن تاکید نموده است:
- ۱- پیامبر ﷺ به عبدالرحمن بن عوف گفت: «أولم. ولو بشاة» «ولیمه بده حتی اگر گوسفندی هم باشد».
 - ۲- انس گفته است: پیامبر ﷺ برای عروسی زینب بیش از همه زنانش ولیمه داد، ولیمه او را یک گوسفند داد گوسفندی سربرید و یاران خود را بدان ضیافت نمود - بروایت بخاری و مسلم.
 - ۳- از بریده روایت است که گفت: چون علی از فاطمه خواستگاری کرد پیامبر ﷺ فرمود: «إنه لابد للعرس من ولیمة» «براستی برای عروسی ولیمه لازم و ضروری است». بروایت احمد که بقول حافظ در سند آن اشکالی نیست.
 - ۴- انس گفت: «پیامبر ﷺ برای هیچیک از زنانش باندازه زینب ولیمه نداد، مرا بدنبال مردم می فرستاد که مردم را دعوت کنیم، بدانان نان و گوشت دادم تا اینکه همه سیر شدند» - شاید برایشان کباب کرده باشد.
 - ۵- بخاری روایت کرده است که پیامبر ﷺ در عروسی یکی از زنانش از مقدار دو «مد» جو طعام ساخت و ولیمه داد. البته این اختلاف و تفاوت بین ولیمه زنان پیامبر ﷺ به فضیلت بعضی از آنها بردیگری بستگی ندارد، بلکه بستگی به حالت، داشتن و نداشتن پیامبر ﷺ داشته است. یعنی هر چه داشت از آن ولیمه می ساخت.

۳- وقت ولیمه

وقت ولیمه بستگی به عرف و عادت مردم دارد: بهنگام عقد یا بعد از عقد یا بهنگام زفاف و عروسی یا بعد از آن است. بخاری گوید: پیامبر ﷺ بعد از زفاف با زینب مردم را به ولیمه دعوت کرد.

۴- پاسخ دادن به دعوت ولیمه

کسی که به ولیمه و مراسم عروسی دعوت می شود بروی واجب است که دعوت را اجابت کند، چون این کار موجب اهتمام بدان و خوشحال کردن داماد و راضی و خرسند ساختن او می باشد:

۱- از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا دَعِيَ أَحَدُكُمْ إِلَى وِلِيمَةٍ فَلْيَأْتِهَا»
«هرگاه یکی از شما به ولیمه‌ای دعوت شد، دعوت را اجابت کند و بدان برود».

۲- از ابوهریره روایت است که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «وَمَنْ تَرَكَ الدَّعْوَةَ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ» «هرکس دعوت را اجابت نکند براستی از خدا و پیامبرش نافرمانی کرده است».

۳- از او روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لَوْ دُعِيتَ إِلَى كِرَاعٍ لَاجِبْتَ، وَلَوْ أَهْدِيَ إِلَيَّ ذِرَاعٌ لَقَبَلْتُ» «اگر مرا برای پاچه - گاو و گوسفند - دعوت کنند اجابت می‌کنم و اگر ساق حیوانی را به من هدیه کنند می‌پذیرم». بخاری این احادیث را روایت کرده است.
اگر دعوت همگانی باشد و بطور مشخص برای شخصی یا جماعتی نباشد اجابت و پذیرش واجب نیست بلکه مستحب نیز نمی‌باشد مثل اینکه دعوت کننده بگوید: ای مردم دعوت به ولیمه مرا نیز بپذیرید، بدون اینکه کسی را تعیین کند یا اینکه دعوت کننده بکسی گوید: بهرکس رسیدی او را دعوت کن، همانگونه که پیامبر ﷺ چنین کرد: انس گوید: پیامبر ﷺ ازدواج کرد و با زنش زفاف نمود. لذا مادرم ام سلیم غذای مخصوص «حیس - غذایی از خرما و روغن و کشک» را ساخت و آن را در ظرفی ریخت و گفت: آن را برای رسول خدا ببر، آن را برای او بردم. او گفت: آن را بگذار. سپس گفت: فلانی و فلانی و هرکس راکه به وی رسیدی دعوت کن. من کسانی را که نام برده بود و کسانی راکه با آنان برمی‌خوردم دعوت کردم. بروایت مسلم.

بعضی گفته‌اند: اجابت دعوت دعوت کننده فرض کفایه است - اگر بعضی رفتند فرض از دیگران ساقط می‌شود - بعضی آن را مستحب می‌دانند. قول اول ظاهرتر است زیرا عصیان تنها برای ترک واجب است.

و پیامبر ﷺ گفت: هرکس آن را ترک کند مرتکب عصیان شده است البته این مربوط به دعوت ولیمه عروس است.

اما دعوت به ولیمه نکاح بقول جمهور علما مستحب است نه واجب برخی از علمای شافعیه گفته‌اند: اجابت و پذیرش هر دعوتی واجب می‌باشد و ابن حزم می‌پندارد که این

قول جمهور اصحاب و تابعین است. چون از محتوای احادیث برمی آید که اجابت هر دعوتی خواه دعوت ازدواج و عروسی باشد یا دعوت غیر آن لازم و واجب می باشد.

۵- شرایط وجوب اجابت دعوت

حافظ ابن حجر در «الفتح» گفته است: شرایط وجوب پذیرش و اجابت دعوت بشرح زیر است:

- ۱- دعوت کننده باید مکلف و آزاده و عاقل و اهل تمیز باشد.
- ۲- نباید دعوت را به ثروتمندان اختصاص دهد و فقیران را از آن محروم کند.
- ۳- نباید دعوت بخاطر دوستی شخصی یا ترس از وی باشد.
- ۴- بنا بقول اصح دعوت کننده باید مسلمان باشد.
- ۵- بنا بقول مشهور دعوت باید اختصاص به روز اول داشته باشد.
- ۶- و نباید این دعوت مسبوق بدعوت دیگری باشد که در آن صورت اجابت دعوت اول واجب است نه دومی.
- ۷- نباید در مجلس دعوت چیزی باشد که موجب آزار ورنج مدعو باشد از قبیل منکران و غیر آن - که در آن صورت اجابت واجب نیست.
- ۸- نباید شخص دعوت شده عذری و پوزشی داشته باشد - چون با وجود عذر و وجوب ساقط می شود - بغوی گفته است: اگر کسی عذری داشته یا راه دور باشد و برایش ایجاد مشقت و رنج کند، عدم اجابت دعوت اشکالی ندارد.

۶- دعوت کردن ثروتمندان بدون فقیران مکروه است

دعوت ثروتمندان به ولیمه بدون فقیران مکروه است. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «شر طعام الولیمة یمنعها من یأتیها ویدعی إلیها من یأبأها، ومن لم یجب الدعوة فقد عصی الله ورسوله» «بدترین طعام ولیمه، ولیمه ای است که مردمان فقیر را از آن منع می کنند و حال آنکه آنان حاضر به اجابت هستند و مردمان ثروتمند را بدان می خوانند و حال آنکه آنان حاضر به اجابت نیستند. هرکس دعوت را اجابت نکند و نپذیرد برآستی از خدا و پیامبر ﷺ نافرمانی کرده است». و در روایت بخاری چنین است: «شر الطعام طعام

الوليمة: يدعى لها الاغنياء، وتترك الفقراء» «بدترین. طعام، طعام ولیمه‌ای است که ثروتمندان را بدان دعوت می‌کنند و فقیران را بدان نمی‌خوانند»

ازدواج غیر مسلمانان

در ازدواج غیرمسلمین قاعده عام اینست که «اگر مسلمان شدند چیزهای موافق شرع از آنان پذیرفته شود». پیامبر ﷺ درباره نکاحهای کافران پرسجوئی نکرده است که آیا دارای شرایط معتبر در اسلام بوده تا صحیح باشد یا آن شرایط را نداشته و باطل است؟ بلکه در حال اسلام شوهر بدان توجه کرده است که اگر ادامه آن از نظر مقررات اسلامی اشکال نداشته باشد، آن را بحال خود گذاشته است، اگرچه در دوران جاهلیت صورت گرفته و شرایط لازم را از قبیل وجود ولی و حضور گواهان را نداشته باشد. و اگر از نظر مقررات اسلامی آن جایز نبوده باشد آن را نپذیرفته است مانند اینکه کسی مسلمان شود و محرمی را یا دو خواهر یا بیشتر را تحت نکاح داشته باشد، که آن را نپذیرفته و نکاح را بهم زده است، اینست اصلی که سنت پیامبر ﷺ آن را برایمان مقرر داشته است و چیزی که با سنت پیامبر ﷺ مخالف باشد بدان توجه نمی‌شود^(۱).

کسی مسلمان شود و دو خواهر را با هم داشته باشد، یکی را برمی‌گزیند

ضحاک بن فیروز از پدرش روایت کرده است که گفت: «وقتی که من مسلمان شدم دو خواهر را با هم بهمسری داشتم که پیامبر ﷺ به من دستور داد که یکی از آنها را طلاق دهم». این حدیث را احمد و صاحبان سنن و شافعی و دارقطنی و بیهقی روایت کرده‌اند و ترمذی آن را «حسن» و ابن حبان «صحیح» دانسته است.

اگر مردی مسلمان شد و بیش از چهار همسر داشت چهار تا از آنها را برمی‌گزیند

۱- این بود خلاصه آنچه که ابن القیم در این باره گفته است. (اگر مردی مسلمان شد و دو خواهر با هم همسر او بودند او مخیر است که یکی را نگاه دارد و دیگری را رها کند).

از ابن عمر روایت شده که گفت: «خیلان ثقفی مسلمان شد و در دوره جاهلی (پیش از مسلمان شدنش) ده همسر داشت که همگی با وی اسلام آوردند که پیامبر ﷺ به وی دستور داد که چهارتا را از میان آنها برگزیند و بقیه را بحال خود بگذارد». احمد و ترمذی و ابن ماجه و شافعی و ابن حبان و حاکم آن را «تخرج» نموده و ابن حبان و حاکم آن را «صحیح» دانسته‌اند.

وقتی که یکی از زوجین اسلام را می‌پذیرد و دیگری نمی‌پذیرد

هرگاه عقد نکاح بین زوجین پیش از پذیرش اسلام از طرف آنها بسته شده بود سپس هر دو اسلام آوردند اگر ادامه ازدواج از نظر مقررات اسلامی اشکالی نداشته باشد این ازدواج قبول است همانگونه که قبلاً نیز از حکم آن سخن رفت.

ولی اگر یکی از آنها اسلام را پذیرفت و دیگری نپذیرفت، اگر زن اسلام بیاورد و مرد اسلام نیاورد، نکاح فسخ می‌گردد و عده^(۱) بر زن واجب می‌شود. اگر در مدت عده زن، شوهر نیز اسلام را بپذیرد و مسلمان شود، او برای همسری زنش شایسته‌تر است و اولویت دارد. زیرا به اثبات رسیده است که «عاتکه» دختر ولید بن مغیره یکماه پیش از شوهرش صفوان بن امیه مسلمان شد، بعد از یکماه صفوان نیز مسلمان شد، پیامبر ﷺ ادامه پیوند زناشوئی و نکاح آنان را پذیرفت.

ابن شهاب گوید: «ما زنی را سراغ نداریم که به سوی پیامبر ﷺ هجرت کرده و شوهرش در دیار کفر مانده باشد و هجرت آنان را از هم جدا نساخته باشد، مگر اینکه شوهر نیز پیش از انقضای عده زنش اقدام به هجرت کرده باشد. و نشنیده‌ایم که بین چنین زن و شوهری، جدائی افتاده باشد، وقتی که در زمان عده زن، شوهر نیز اسلام آورده باشد».

۱- بمفاد آنچه بعداً در سخن مولف بنقل از روضه الندیه می‌آید این عده یک حیض و یک طهر

اگر شوهر بعد از انقضای عده زن مسلمان شود، و زن شوهری اختیار نکرده باشد، و هر دو به ادامه نکاح پیشین راضی باشند، نکاح اولی معتبر و ادامه پیوند زناشوئی اشکالی ندارد، حتی اگر مدت طولانی نیز گذشته باشد، زیرا پیامبر ﷺ وقتی که دو سال بعد از هجرت زینب دخترش، شوهر او «ابوالعاص» مسلمان شد مجدداً زینب را به وی پس داد، بدون اینکه نکاح جدید و مهریه‌ای جدید در بین باشد. بروایت احمد و ابوداود و ترمذی که او آن را «حسن» و «اسناد» آن را بدون اشکال دانسته و حاکم آن را به روایت ابن عباس «صحیح» دانسته است.

ابن القیم گفته است: اگر کسی مسلمان شد و زنش مسلمان نمی‌شد پیامبر ﷺ بین آنان جدائی نمی‌انداخت، بلکه هر وقت دیگری مسلمان می‌شد مادام که زن شوهر دیگری اختیار نکرده بود، ادامه نکاح را بحال اول می‌پذیرفت... این بود سنت معلوم پیامبر ﷺ.

امام شافعی گفت: ابوسفیان بن حرب در «مرالظهران» وادی «خزاعه» مسلمان شد. پیش از اینکه مکه فتح شود، قبیله «خزاعه» در دیار اسلام مسلمانانی داشتند، ابوسفیان به مکه برگشت و هند دختر عتبه همسرش هنوز مسلمان نشده بود، ریش او را گرفت و گفت: این پیرمردگمراه را بکشید، سپس روزهای فراوانی گذشت که هند نیز مسلمان شد و حال آنکه پیش از مسلمان شدنش، در قلمرو اسلام نبود و ابوسفیان در آنجا مسلمان شده بود و هنوز هند مسلمان نشده بود، چون هنوز عده‌اش نگذشته بود، سپس مسلمان شد و بر همان نکاح اولی و پیوند زناشوئی ماندند...

وحکیم بن حزام و اسلام آوردن او نیز چنین بود. زن صفوان بن امیه وزن عکرمه پسرابوجهل نیز، در مکه مسلمان شدند، که زن عکرمه در مکه در قلمرو اسلام بود، پیامبر ﷺ که در مکه پیروز شد، عکرمه به یمن فرار کرد که قلمرو کفر و جنگ بود و صفوان نیز آهنگ آنجا را داشت. سپس صفوان به مکه که قلمرو اسلام بود، برگشت و در جنگ حنین حاضر گشت و شرکت نمود و حال آنکه هنوز کافر بود، سپس مسلمان شد و هنوز عده زنش منقضی نشده بود و با همان نکاح اول زنش پیش او ماند.

آگاهان به دانش «مغازی» گویند: زنی از انصار همسر مردی بود در مکه، که او مسلمان شد و به سوی پیامبر ﷺ در مدینه هجرت کرد و هنوز عده‌اش منقضی نشده بود، که شوهرش نیز هجرت کرد و پیوند زناشوئی آنان بحال خود ماند.

پایان سخن ابن القیم.

صاحب «الروضه النديه» بعد از نقل سخن ابن القیم گوید: من می‌گویم که مسلمان شدن زن با بقای شوهرش برکفر، بمنزله طلاق نیست زیرا اگرچنین بود بعد از انقضای عده جز با رضایت زن و تجدید عقد نکاح، پیوند زناشوئی آنها امکان نداشت. خلاصه سخن اینست که اگر زنی مسلمان شد و پس از مسلمان شدن به حیض افتاد و از آن پاک گردید، می‌تواند شوهری دیگر اختیار کند و با او ازدواج نماید، اگر با کسی ازدواج نمود و بعد از آن شوهرش نیز مسلمان شد، دیگر شوهر قبلی بر او حقی ندارد. و اگر شوهر نکرده بود، او همچنان در عقد شوهر اولی خود می‌باشد و تجدید عقد و رضایت طرفین معتبر نیست. اینست آنچه که مقتضای ادله است اگرچه با سخنان مردم مخالفت داشته باشد. و حکم مرتد شدن یکی از زوجین نیز چنین است. زیرا اگر مرتد پشیمان شود و دوباره به اسلام برگردد، در حکم کسی است که برکفر باقی مانده و سپس اسلام آورده است.

طلاق

۱- طلاق چیست؟

واژه طلاق از اطلاق بمعنی رها ساختن و ترک کردن و بحال خود گذاشتن، گرفته شده است گفته می‌شود: «أطلقت الاسیر» «اسیر را رها ساختم»، وقتی که بند از وی بگشائی و او را رها و آزاد سازی. و در اصطلاح شرع اسلامی طلاق بمعنی گشودن و پاره کردن پیوند زناشوئی و پایان دادن به علاقه و رابطه زناشوئی می‌باشد.

۲- طلاق پسندیده نیست و مکروه می‌باشد

برقراری و برپائی پیوند زندگی زناشوئی از جمله هدفهائی است که اسلام بر آن حریص است و بدان اهمیت فراوانی می‌دهد. و عقد ازدواج برای دوام و ابدیت تا پایان زندگی است تا زوجین بتوانند، از خانه مشترک خود، پناهگاه همیشگی بسازند و در سایه گسترده آن هردو بیاسایند و از نعمت و لذت زندگی سعادت‌مند، برخوردار گردند و این امکان را داشته باشند تا فرزندان شایسته و درستکار بار بیاورند. لذا پیوند و رابطه بین زن و شوهر از مقدس‌ترین و استوارترین پیوندها است

و برای اینست که خداوند پیمان و عهد بین زن و شوهر و عقد نکاح را میثاق غلیظ و پیمان استوار و سنگین نامیده است که می‌فرماید: ﴿...وَأَخَذْنَا مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا﴾ [النساء: ۲۱]. «زنان با عقد نکاح از شما پیمان و عهد استوار و سنگینی گرفته‌اند». پس وقتی که علاقه و پیوند بین زوجین بدینگونه استوار و محکم و موید است، نباید در آن اخلال کرد و از اهمیت آن کاست و آن را سبک گرفت. و هر چیزی که این پیوند استوار و پیمان محکم را، سست و ضعیف کند از نظر اسلام منفور و مبعوض است چون منافع و مصالح هر یک از زوجین را از بین می‌برد و تباه می‌سازد.

از ابن عمر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «أبغض الحلال إلى الله - عزوجل - الطلاق»^(۱) «منفورترین و مبعوض‌ترین کار حلال به نزد خدای بزرگ طلاق است = اگرچه حلال است ولی خداوند از آن ناخشنود است». بنابراین هر انسانی که بخواهد این علاقه و پیوند بین زوجین را تباه سازد و بگسلاند او از نظر اسلام از روش اسلام خارج شده و افتخار انتساب به اسلام را ندارد. پیامبر بزرگوار اسلام می‌فرماید: «ليس منا من خيب امرأة علي زوجها» «کسی که زنی را بر شوهرش تباه سازد او او را بر علیه او بشوراند و موجب تباهی پیوند زناشوئی گردد بر روش ما نیست». گاهی پیش می‌آید که بعضی از زنان می‌خواهند شوهرزنان دیگر را فریب دهند و خود بجای همسر او قرار گیرند. اسلام به شدت از این کار نهی می‌کند. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تسأل المرأة طلاق أختها لتستفرغ صحفتها ولتنكح، فإنما لها ما قدر لها» «هیچ زنی نباید خواهان طلاق

۱- بروایت ابوداود و حاکم که آن را صحیح دانسته است.

داده شدن خواهردینی خود گردد تا او طلاق گیرد و او خود بوصلت شوهر وی نایل گردد و او خود می‌تواند شوهری را انتخاب کند که سرنوشت او با وی بسته است یعنی نباید زنی شوهر زن دیگری را فریب دهد تا خود بجای زن او قرار گیرد و او زنش را طلاق دهد یا زنی را فریب دهد که از شوهرش طلاق گیرد و بعد از او خود بجای او با وی وصلت کند».

زنی که بدون عذر و سبب، خواهان گرفتن طلاق از شوهرش می‌باشد بوی بهشت بر وی حرام است یعنی به بهشت نمی‌رود و بوی بهشت را نمی‌شنود. از «توبان» روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «أیما امرأة سألت زوجها طلاقاً من غیر بأس، فحرام علیها رائحة الجنة»^(۱) «هر زنی که بدون سبب و بدون پیش آمدن مشکلی از شوهرش خواهان طلاق باشد بوی بهشت بروی حرام است و او به بهشت نمی‌رود».

۳- حکم طلاق و توصیف شرعی آن

فقهاء درباره حکم طلاق اختلاف دارند. صحیحترین رای، رای فقهای حنفیه و حنبلیه است که می‌گویند طلاق حرام و ممنوع است مگر اینکه بدان نیازم برم پیش آید. و آنان بدین حدیث استدلال کرده‌اند که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لعن الله کل ذواق، مطلق» «خداوند لعنت و نفرین کند هر کسی که در پی شهوترانی است و برای لذت ذایقه خویش، زنان را بسیار طلاق می‌دهد یعنی پیوسته یکی را طلاق داده و دیگری را عقد می‌کند». زیرا طلاق کفران نعمت خدا است. چه ازدواج خود یکی از نعمتهای خدا است و طلاق این پیوند را بهم می‌زند. بدیهی است که کفران نعمت خداوند حرام است و حلال نیست مگر اینکه ضرورت و اضطرار پیش آید. یکی از راههای ضرورت نیاز به طلاق اینست که شوهر از رفتار زنش مشکوک گردد یا اینکه قلباً هیچگونه تمایلی و علاقه‌ای با زنش نداشته باشد چون تغییر و تحول در قلبها تنها در دست خداوند است و کسی را بر آن دست نیست.

اگر نیازی به طلاق نباشد و مجوزی برای آن پیش نیاید، آنوقت اقدام به طلاق کفران نعمت خدا است و شوهر بدینکارش مرتکب بی‌ادبی شده و این کار مکروه و ممنوع است، فقهای حنبلی در این باره نیکو تفصیل سخن داده‌که بشرح زیر آن را خلاصه می‌کنیم: آنان

۱- بروایت صاحبان سنن که ترمذی آن را حسن دانسته است.

می‌گویند: گاهی طلاق واجب و گاهی حرام و گاهی مباح و گاهی سنت و مندوب است. وقتی که حکمین و داوری طرفین، بعدم سازش زوجین رای دادند و گفتند: طلاق تنها وسیله قطع نزاع و اختلاف آنها است، آن وقت طلاق واجب می‌گردد.

و همچنین اگر کسی به «ایلاء» اقدام کرد و چهار ماه توقف نمود و بزنش مراجعه نکرد باز هم طلاق واجب می‌گردد. چون خداوند می‌فرماید: ﴿لِّلَّذِينَ يُؤَلُّونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرِيصٌ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ ط فَإِن فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۲۲۶﴾ وَإِن عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿البقرة: ۲۲۶-۲۲۷﴾. «کسانی که با زنان خویش «ایلاء» می‌نمایند یعنی سوگند یاد می‌کنند که با ایشان آمیزش جنسی ننمایند، حق دارند چهار ماه انتظار بکشند و باید بدانند که خدا از چنین سوگندی خوشنود نیست و درضمن این چهارماه باید وضع خود را با همسر خویش از نظر زندگی و طلاق روشن سازند. در این فرصت اگر پشیمان شدند و بازگشت کردند و سوگند خویش را نادیده گرفتند و با زنان خود همبستر شدند چه بهتر، کفاره سوگند را می‌پردازند و ازدواج بحالت خود باقی است چون خداوند بسی آمرزنده و مهربان است. و اگر تصمیم بر جدائی گرفتند و در این مدت بازنگشتند پس از انقضای آن یکی از دو راه در پیش است برگشت به زندگی زناشویی عادی یا طلاق به اختیار یا به اجبار و باید بدانند که گفتار و کردارشان از دید خدا پنهان نمی‌ماند چه خداوند شنوا و دانا است».

و اما طلاقی که بدون نیاز صورت گیرد، حرام است چون هم به شوهر و هم به همسر مضر و زیان می‌رساند و بدون نیاز، مصلحت و سود هر دو طرف را از میان می‌برد و حکم اتلاف مال را دارد، پس حرام است. زیرا پیامبر ﷺ فرموده است که: «لا ضرر ولا ضرار» «نباید بخود و دیگران ضرر و زیان رساند». و در روایت دیگری آمده است که اینگونه طلاق مکروه است چون پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أبغض الحلال إلى الله الطلاق» «طلاق مبعوض‌ترین حلال است به نزد خداوند یعنی اگرچه حلال است ولی خداوند از آن بسیار ناخشنود است». و در روایت ابوداود متن حدیث چنین است: «ما أحل الله شيئاً أبغض إليه من الطلاق» «هیچ چیز حلالی نیست که خداوند به اندازه طلاق از آن ناخشنود

باشد». بدین جهت مبعوض و منفور است که بدون نیاز صورت گرفته و بهم زنده عقد نکاح است که مشتمل است بر مصالح پسندیده، پس مکروه است چون پیامبر ﷺ آن را حلال نامیده است.

اما طلاق مباح وقتی است که بسبب بداخلاقی زن یا عدم سازش و متضرر و زیانمند بودن بدان و عدم حصول غرض و مراد از او بدان نیاز پیدا شود در اینصورت اقدام به طلاق مباح است.

و اما طلاق پسندیده و مندوب وقتی است که زن در انجام و ادای حقوق واجبه الهی اهمال و کوتاهی کند و شوهر نتواند او را بر انکار مجبور سازد مثل اینکه نماز و امثال آن را بجای نیاورد یا پاکدامن نباشد بقول امام احمد در اینصورت برای شوهر شایسته نیست که چنین زنی را نگاه دارد، چون او موجب کاهش و نقصان دین او است و احتمال دارد که بستر وی را نیز آلوده سازد و بچه‌ای را بوی ملحق سازد که از او نیست، در این حال اشکال ندارد که چنین زنی را در تنگنا قرار دهد تا حاضر به طلاق گردد و خویشتن را باز خرد و از مهریه‌اش بگذرد. چون خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذَهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ...﴾ [النساء: ۱۹]. «زنان را نگاه ندارید تا بر آنان فشار آورید و در تنگنا قرارشان دهید تا از قسمتی از مهریه‌ای که بدانان داده‌اید بگذرند، مگر اینکه کار زشت فحشاء آشکار مرتکب شوند». ابن قدامه گفته است که احتمال دارد که طلاق در این دو مورد واجب باشد او گفته است: وقتی که در بین زن و شوی اختلاف و نزاع و جدائی باشد یا زن بخاطر دفع ضرر از خود به «خلع» راضی باشد طلاق «مندوب» و پسندیده است.

حکمت و فلسفه طلاق

ابن سینا در کتاب شفاء گوید: «شایسته است که برای زن و شوی راهی برای جدائی آنها از هم باشد و این راه از هر طرف بسته نباشد، چون بستن راه جدائی بطور کلی ضرر و زیانهای را ببار می‌آورد. برای مثال بعضی از مزاجها بهیچ وجه با هم سازگار نیستند و نمی‌توانند با هم الفت گیرند، هر اندازه انسان بخواهد بین آنها الفت و نزدیکی بوجود

آورد، شر و جدائی و خلاف درمیان آنان بیشتر می‌شود و زندگی تلخ می‌گردد - در این صورت چاره طلاق است - گاهی پیش می‌آید که زن با شوهر نابرابر و غیرکفء روبرو می‌شود و بوی مبتلا می‌گردد یا شوهر بگونه‌ای است که نیکو رفتار نیست و معاشرت با وی سخت است یا مزاجا بگونه‌ای که طبیعت از وی گریزان است و ماندن با وی سبب تمایل و رغبت بدیگران می‌گردد، چون بهر حال شهوت یک امر طبیعی و فطری است. چه بسا این کار موجب فساد و فحشاء می‌شود. و چه بسا پیش می‌آید که زن و شوی صاحب اولاد نمی‌شوند، که اگر این ازدواج بهم بخورد وزن شوهردیگری و مرد زن دیگری اختیار کنند، بتوانند صاحب بچه بشوند، پس باید راهی برای جدائی باشد که طلاق است ولی باید در آن سخت گیر بود و آخرین چاره باشد».

طلاق نزد یهودیان

آنچه که در شریعت یهود تدوین گردیده و بدان عمل می‌شود، آنست که طلاق بدون عذر و سبب مباح است، مانند اینکه مرد بخواهد با زن زیباتر از زن خود ازدواج کند، پس مباح است که برای این کار، زن خود را طلاق دهد، لیکن طلاق بدون عذر نیکو و پسندیده نیست. عذرهایی که مجوز طلاق می‌تواند واقع شود بنظر و رای آنان دو قسم است:

- ۱- عیوب جسمانی: مانند چشم درد و بیماری‌های چشم، و لوچی، و بوی بد دهان، و بیرون آمدن پشت یا سینه - حدب - و لنگی، و نازائی.
- ۲- عیوب اخلاقی: مانند وقاحت و بی‌شرمی، پرحرفی، بی‌نظافتی، و بخل، و عناد، و اسراف، و آزمندی، و شکم باره، و پر اشتها و علاقمند به خوراکی‌ها و تفاخر به باطل و فخر فروش، و زنا که نیرومندترین عذر است نزد آنان که اشاعه آن کافی است اگرچه به ثبوت هم نرسیده باشد. - اینها بود عذرهایی که مرد می‌تواند بدانها متوسل شود - و اما زن حق ندارد خواهان طلاق باشد اگرچه همه این عیوب در شوهرش بوده و زناکاری او به ثبوت رسیده باشد.

طلاق در مذاهب مسیحی

بازگشت مذاهب مسیحی که امروز ملل غرب بدان پای‌بندند به سه مذهب زیر است :

۱- مذهب کاتولیک

۲- مذهب ارتودکس

۳- مذهب پروتستان

در مذهب کاتولیکی طلاق بطور کلی حرام است و هیچ عذری هر اندازه بزرگ باشد، نمی‌تواند مجوز طلاق واقع شود. حتی خیانت در امر زناشوئی نمی‌تواند مجوز طلاق باشد و در این صورت تنها مجوز ترک همبستری و جدائی جسمی است و از نظر شریعت در مذهب کاتولیک پیوند زناشوئی همچنان معتبر است و هیچیک از زوجین در خلال مدت جدائی، نمی‌توانند با دیگری ازدواج کنند چون این کار تعدد زوجات بحساب می‌آید و تعدد زوجات و چند همسری بهیچ وجه در دیانت مسیح مباح نیست. کاتولیکها در مذهب خود برای این مطلب به انجیل استناد می‌کنند که در اصحاح ۱۰ آیه ۸ و ۹ انجیل مرقس بر زبان مسیح چنین آمده است^(۱): «و این دو یک تن خواهند بود چنانکه از آن پس دو نیستند بلکه یک جسد. پس آنچه خدا پیوست انسان آن را جدا نکند»^(۲).

دو مذهب دیگر مسیحی در پاره حالات محدود طلاق را مباح می‌دانند از جمله در حالات خیانت ناموسی ولی آنها نیز بعد از طلاق برای زن و مرد ازدواج با دیگری را حرام می‌دانند و آنان که در حال خیانت ناموسی طلاق را مباح می‌دانند به انجیل متی استناد می‌کنند که بزبان مسیح می‌گوید^(۳): «و گفته شده است هر که از زن خود مفارقت جوید، طلاق نامه بدو بدهد. لیکن من بشما می‌گویم هر کس بغیر علت زنا زن خود را از خود

۱- اصل عبارت فارسی از ترجمه فارسی کتاب مقدس نقل گردید که عبارت عربی آن در کتاب مقدس ج ۷۶/۳ و ۷۷ چنین است و با عبارت فقه السنه تفاوت اندکی دارد: «فیصیران کلاهما حدأً واحداً. فلیسا هما اثین بعد و لکنهما جسد واحد، و ما جمعه الله لایفرقه انسان».

۲- کتاب مقدس انجیل مرقس باب دهم آیه ۸ و ۹ ص ۷۱ عهد جدید.

۳- عبارت عربی انجیل متی با عبارت فقه السنه فرق دارد در آیه ۳۲ و ۳۳ می‌گوید: «فقد قیل من طلق امراته فلیدفع الیها کتاب طلاق. اما انا فاقول لكم من طلق امراته الا لعله زنی فقد جعلها زانیه و من تروح مطلقه فقد زنی». ج ۸/۳.

جدا کند باعث زنا کردن او می‌باشد و هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده باشد»^(۱) مذاهب مسیحی برای زن و مرد پس از طلاق ازدواج را حرام می‌دانند و برای آن به انجیل مرقس استناد می‌کنند که می‌گوید: هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند در حق وی زنا کرده باشد. و اگر زن از شوهر خود جدا شود و منکوحه دیگری گردد مرتکب زنا شود.^(۲)

طلاق نزد عربان در دوره جاهلی

حضرت عایشه گوید: در دوره جاهلی و آغاز اسلام، مرد هر وقت می‌خواست زنش را طلاق می‌داد و هرگاه پیش از انقضای عده به وی مراجعه می‌کرد، او همچنان زن وی بود، حتی اگر یکصد بار یا بیشتر این کار را می‌کرد، می‌توانست تا جایی که مردی به زنش گفت: «بخدای سوگند، هرگز ترا طلاق نمی‌دهم که بطور قطعی از من جدا شوی، طلاق تو باینه گردد - هرگز ترا نیز پناه نخواهم داد - با تو همبستر نمی‌شوم زنش گفت: چگونه این کار را می‌کنی؟ گفت: ترا طلاق می‌دهم و همینکه عده‌ات در شرف اتمام بود، به تو مراجعه می‌کنم.

و مجدداً ترا طلاق می‌دهم و بهمینطور... این زن پیش حضرت عایشه رفت و این ماجری را برایش بازگفت. عایشه تا پیامبر ﷺ آمد چیزی نگفت و سکوت کرد و چون پیامبر ﷺ آمد، این ماجری را برایش گفت. پیامبر ﷺ نیز تا اینکه قرآن نازل شد، سکوت کرد و خداوند چنین فرمود: «الطلاق مرتان. فإمساك بمعروف أو تسريح بإحسان» «طلاق دو بار است - آن طلاقی که حق مراجعت به زن در آن محفوظ است دو بار است. بعد از دو مرتبه طلاق، یکی از دو کار را باید کرد: - نگاهداری زن بگونه شایسته و عادلانه با رها کردن او با نیکی و بایستگی و بدور از ظلم و جور، بعد از طلاق سوم حق مراجعت سلب می‌شود، مگر بعد از ازدواج راستین با شوهر دیگری و وقوع طلاق میان او و شوهر دوم». عایشه گوید از آن بعد مردم درباره طلاق تجدید نظر کردند، خواه کسانی که زن را طلاق داده بودند و چه کسانی که زن را طلاق نداده بودند. بروایت ترمذی.

۱- انجیل متی ترجمه فارسی ص ۷.

۲- انجیل مرقس فصل ده آیه ۱۱ و ۱۲، ترجمه فارسی ص ۷۱.

طلاق تنها حق مرد است^(۱)

اسلام حق طلاق را تنها به مرد داده است، چون او برای برقراری پیوند زناشویی و ازدواج هزینه‌های مالی فراوانی متحمل شده است، بیشتر از زن ببقای این پیوند و ادامه آن دلبستگی دارد، و می‌داند اگر به طلاق اقدام کند و بخواهد مجدداً ازدواج نماید و زن دیگری را اختیار کند، باید هزینه‌های سنگین دیگری را متحمل شود، لذا بقای ازدواج برایش اهمیت بسزائی دارد. علاوه بر آن می‌داند که بر او است که باید باقیمانده مهریه و هزینه‌ای را بنام «متعّه الطلاق» و نفقه دوران عده او را نیز بپردازد و مقتضای عقل و خرد و مزاج سالم اینست که او بیشتر از زن ناملايمات را تحمل کند و همینکه خشمگین شد، به طلاق اقدام نکند یا اگر خشمی را یا بد اخلاقی را از زن دید، آن را تحمل کند و بسرعت درباره طلاق تصمیم نگیرد. زن زودتر خشمگین می‌گردد و تحمل کمتری دارد و عواقب طلاق باندازه مرد، گریبانگیر او نیست و برایش هزینه بر نمی‌دارد و برای کوچکترین بهانه، احتمال دارد پیوند زناشویی را بهم بزند و این رشته را پاره کند. او اگر حق طلاق داشته باشد، بهر بهانه‌ای از آن استفاده کند. گواه بر صحت این ادعا اینست که در اروپا چون زن و مرد هر دو حق طلاق دارند، آمار طلاق بسیار است و چند برابر مسلمین از آن استفاده می‌کنند.

طلاق دادن چه کسی معتبر است؟ و طلاق چه کسی واقع می‌شود؟

علماء اتفاق نظر دارند بر اینکه وقتی که شوهر می‌تواند زن خود را طلاق دهد و طلاق او موجب جدائی است، که عاقل و بالغ و مختار باشد. بنابراین اگر دیوانه یا بچه یا مجبور و مکره باشد طلاق او لغو و باطل و بی اعتبار است، چون طلاق از جمله تصرفاتی است که آثار و نتایج آن، در زندگی زوجین آشکار است، پس طلاق دهنده باید دارای اهلیت و شایستگی کامل بوده تا تصرفاتش صحیح و معتبر باشد. و اهلیت و شایستگی وقتی است، که عقل و بلوغ و اختیار باشد و در این باره صاحبان سنن از علی بن ابیطالب

۱- منقول از کتاب نداء للجنس اللطیف ص ۹۸.

روایت کرده‌اند که فرموده است: «رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتى يستيقظ، وعن الصبي حتى يحتلم، وعن المجنون حتى يعقل» «از سه گروه قلم تکلیف برداشته شده است: از کسی که در خواب است تا اینکه بیدار گردد. از بچه و کودک تا اینکه احتلام شود و بالغ گردد. از دیوانه تا اینکه عاقل گردد و خرد را بازیابد».

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «كل طلاق جائز، إلا طلاق المغلوب على عقله» «هر نوع طلاقى جائز و روا است مگر طلاق کسی که عقل را از دست داده و دیوانه شده است». بروایت ترمذی و بخاری بصورت «موقوف». ابن عباس گفته است: اگر دزدان کسی را مجبور به طلاق کنند این طلاق معتبر نیست. بروایت بخاری. فقها و دانشمندان در مسائل طلاق که از اشخاص زیر سر بزند اختلاف دارند که آن را به اجمال ذکر می‌کنیم:

- ۱- طلاق مکره = کسی که به اجبار زن خود را طلاق می‌دهد.
- ۲- طلاق سکران = کسی که در حال مستی زن خود را طلاق می‌دهد.
- ۳- طلاق هازل = کسی که بغيرجد و از روی هزل و شوخی و مزاح، زن خود را طلاق می‌دهد.
- ۴- طلاق الغضبان = کسی که در حال خشم و عصبانیت زن خود را طلاق می‌دهد.
- ۵- طلاق غافل و ساهی = کسی که از روی غفلت و سهو زن خود را طلاق می‌دهد.
- ۶- طلاق مدهوش = کسی که در حال بیهوشی لفظ طلاق را بر زبان می‌آورد.

۱- طلاق مکره

کسی که مورد اکراه و اجبار واقع می‌شود. اراده و اختیاری از خود ندارد، بدیهی است که اراده و اختیار، اساس و زیربنای تکلیف می‌باشند، پس وقتی کسی اراده و اختیار داشته باشد، مکلف نیست و مسئول تصرفات خود نمی‌باشد، چون او در واقع مجری اراده دیگری است و از خود اراده ندارد. بنابراین اگر کسی به اجبار کلمه کفر آمیز بر زبان راند، کافر نمی‌شود چون خداوند می‌فرماید: ﴿...إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ﴾

بِالْإِيْمَانِ... ﴿١٥٦﴾ [النحل: ۱۰۶]. «مگر کسی مجبور بگفتن کلمات کفرآمیز گردد و آن را بر زبان راند، ولی ایمان در قلب او جای دارد».

کسی که به اکراه مسلمان می‌شود، اسلام آوردن او معتبر نیست و کسی که به اکراه زن خود را طلاق دهد، طلاق او صحیح نیست و شرعاً اعتباری ندارد. از پیامبر ﷺ روایت شده است: «رَفَعَ عَنِ أُمَّتِي الْخَطَأَ وَالنِّسْيَانَ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ» «قلم تکلیف از نسیان و اکراه در امت من برداشته شده است یعنی اگر کسی از روی اشتباه و خطاء و نسیان و فراموشی و اکراه و اجبارکاری را انجام دهد، مسئولیت شرعی از وی برداشته شده و مسئول عمل خویش نیست».

ابن ماجه وابن حبان و دارقطنی و طبرانی و حاکم این حدیث را تخریج نموده و نووی آن را «حسن» دانسته است. و رای مالک و شافعی و احمد و داود نیز چنین است و عمر بن الخطاب و عبدالله پسرش و علی بن ابیطالب و ابن عباس نیز چنین گفته‌اند. ابوحنیفه و یاراناش می‌گویند طلاق مکره صحیح است و طلاقش واقع می‌شود آنان علاوه بر اینکه با جمهور اصحاب پیامبر ﷺ مخالفت کرده‌اند، دلیلی نیز بر رای خویش ندارند.

۲- طلاق مست

جمهور فقهاء می‌گویند: کسی که در حال مستی الفاظ طلاق را بر زبان آورد طلاقش می‌افتد و صحیح است چون باراده خود به مستی اقدام کرده و خود سبب فساد و تباهی عقل خویش را فراهم آورده است.

گروهی گفته‌اند: مست و دیوانه یکسانند و طلاق مست لغو و بیهوده است و اعتبار ندارد و صحیح نیست، چون او فاقد عقل است و عقل مناط و منشاء تکلیف است و خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ... ﴿٤٣﴾ [النساء: ۴۳]. «ای مومنان در حال مستی نماز مخوانید و اصلاً بدنبال مستی نباشید چون مست نمی‌داند چه می‌گوید، پس مستی نکنید تا بدانید در نماز چه می‌گوئید». پس خداوند سخن و گفتار مست را غیرمعتبر گردانده است چون او

نمی‌داند چه می‌گوید. و ثابت شده است که عثمان بن عفان طلاق مست را معتبر نمی‌دانست. گروهی از اهل علم گفته‌اند که: هیچیک از یاران پیامبر ﷺ در این نظر با عثمان مخالفت نکرده است. و مذهب یحیی بن سعید الانصاری و حمید بن عبدالرحمن و ربیع و لیث ابن سعد و عبدالله بن الحسین و اسحاق بن راهویه و ابو ثور و شافعی بنا یکی از دو قولش که مزنی از علمای شافعیه آن را اختیار کرده است نیز چنین است. و روایتی از امام احمد که مذهبش بر آن قرار گرفته و مذهب همه اهل ظاهریه و ابوجعفر طحاوی و ابوحسن کرخی از حنفیه نیز چنین می‌باشد.

شوکانی گفته است مستی که عقلش زایل شده است طلاق او معتبر نیست، چون او عقل که مدار و مناط تکلیف است ندارد و شارع مقدس عقوبت و تاوان او را معین کرده است، ما نباید برای خود از آن عقوبت الهی بیشتر برای او تعیین کنیم و بگوئیم بجهت تنبیه و عقوبت طلاقش نیز می‌افتد و او از دو جهت خسران دیده و زیانمند گردد. اخیراً در محاکم و دادگاهها بدین مذهب حکم می‌شود: در قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ در ماده اول از آن آمده است: «طلاق مست و مکره واقع نمی‌شود و معتبر نیست.

۳- طلاق خشمگین

کسی که خشمگین است نمی‌داند چه می‌گوید و چه چیزی از او سر می‌زند و درباره گفته‌اش نمی‌اندیشد. چون اراده‌اش سلب شده است، طلاق او واقع نمی‌شود و معتبر نیست. احمد و ابوداود و ابن ماجه و حاکم از عایشه روایت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته است که پیامبر ﷺ گفت: «لا طلاق ولا عتاق في إغلاق» «در حال اغلاق طلاق و آزاد کردن معتبر نیست» و کلمه اغلاق به خشم و به اکراه و به جنون و دیوانگی تفسیر و معنی شده است.

همانگونه که در زادالمعاد آمده است، ابن تیمیه گفته است: حقیقت معنی «اغلاق» آنست که قلب انسان بروی بسته باشد، بدون قصد سخن گوید یا از سخن خود آگاه نباشد، گو اینکه در قصد و اراده بر وی بسته است و این معنی، طلاق «مکره» و «مجنون»

وکسی که قصد و اراده نداشته باشد و معنی سخن خود را نفهمد، همه را در برمی گیرد و شامل می شود. خشم و غضب بر سه نوع است:

۱- خشم و غضبی که عقل را زایل کند و شخص خشمگین معنی سخن خود را نداند و از آن امر آگاهی و شعور نداشته باشد. طلاق چنین شخصی بدون خلاف واقع نمی شود و معتبر نیست.

۲- کسی که هنوز در آغاز خشم و غضب است و می تواند درباره گفته خویش بیندیشد و اراده را از دست نداده است، طلاق چنین شخص در این حالت واقع می شود و معتبر است.

۳- خشم و غضب شدت گرفته ولی عقل شخص بکلی از میان نرفته است و خشم و غضب بگونه ای است که مانع می شود، که قصد و نیت درست و حسابی داشته باشد و چون خشم فرو نشست از افراط و زیاده روی خویش پشیمان می شود. درباره طلاق شخص در چنین حالتی، اختلاف است ولی نظر موجه و درست آنست، که در این حالت طلاق نیفتد و معتبر نباشد.

۴- طلاق هازل و مخطیء

جمهور فقهاء گویند: اگر کسی از روی هزل و لعب و بدون قصد حقیقت، الفاظ طلق را بزبان آورد، طلاقش واقع می شود و معتبر است، همانگونه که نکاحش نیز صحیح است. چون احمد و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است و حاکم که آن را صحیح دانسته است، همگی از ابوهریره روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «ثلاث جدهن جد، وهزلهن جد: النکاح والطلاق والرجعة» «سه چیز است که در آنها جد و هزل، جدی تلقی می شود و چه بصورت جدی و راستی یا بصورت هزل و شوخی بر زبان آورده شوند، معتبر می باشند و معنی آنها صحیح است: نکاح و طلاق و مراجعت بزن بعد از طلاق اول و دوم». اگرچه در «اسناد» این حدیث عبدالله بن حبيب است که مورد اختلاف می باشد ولی احادیث دیگری معنی آن را تایید و تقویت می کنند.

بعضی گفته‌اند که در حال هزل و شوخی طلاق معتبر نیست و واقع نمی‌شود، از جمله آنها امام محمد باقر و امام صادق و ناصر از زیدیه می‌باشند و بنا بقولی در مذهب احمد و مالک نیز چنین است. چون این گروه گویند برای وقوع و اعتبار طلاق شرط است که ناطق بگفته خویش راضی باشد، و معنی آن را بداند و مقتضای آن را اراده کند. بنابراین اگر نیت و قصد همراه آن نباشد جزو «ایمان» لغو و بیهوده محسوب می‌شود و مانند سوگندهای بدون قصد است. چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۲۷]. «اگر قصد و اراده طلاق کردند، خداوند سخن آنان را می‌شنود و بر نیت و قصد آنان آگاه است». بدیهی است که عزم وقتی است، که عازم اراده‌کننده، بصورت قطعی و جزم فعل یا ترک فعل خویش را اراده کند و از آن آگاه باشد و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إنما الاعمال بالنیات» «زمانی کار و عمل معتبر است، که قصد و اراده آگاهانه با آن همراه باشد». و طلاق عملی است که نیازمند به نیت و قصد و اراده دارد و کسی که هزل و شوخی می‌کند، عزم و آهنگ و نیت ندارد.

بخاری از ابن عباس روایت کرده است که: «إنما الطلاق عن وطر» «طلاق وقتی صحیح است که طلاق دهنده بدان نیازمند باشد و آخرین چاره‌کار باشد و مقصودش وقوع طلاق باشد».

و اما کسی که از روی اشتباه و بدون اراده و بسبق اللسان، الفاظ طلاق را بر زبان می‌راند، فقهای حنفیه گویند: از نظر قضائی و داوری طلاق او واقع می‌شود و معتبر است و اما از نظر دینی در بین او و پروردگارش طلاقش واقع نشده و زنش همچنان برایش حلال است. -ولی از نظر قضائی چون تشخیص خطاء و اشتباه برای داور و قاضی دشوار است به وقوع آن حکم می‌کند ولی تشخیص آن برای خداوند آسان است پس اگر در بین خود و خدایش به اشتباه به طلاق اقدام کرده باشد معتبر نیست -.

۵- طلاق غافل و ساهی

کسی که از روی غفلت و بی‌خبری و به سهو، الفاظ طلاق را بر زبان می‌آورد حکم هازل مخطئی -شماره ۴- را دارد. فرق هزل‌کننده و خطاکننده اینست که طلاق هزل‌کننده

بنظر شرع و دین و بنظر قضائی هر دو واقع می‌شود، بنابر نظر کسانی که چنین رای داده‌اند. و اما طلاق خطاکننده و کسی که به اشتباه به طلاق اقدام کرده است، از نظر قضائی معتبر است و از نظر شرع و دین معتبر نیست. چون طلاق را نمی‌توان بازیچه و محل شوخی و لعب قرار داد.

۶- طلاق کسی که بیهوش است

مدهوش - بیهوش - کسی است که بسبب صدمه‌ای یا تصادفی عقل و فکر خود را از دست داده است، طلاق چنین شخصی واقع نمی‌شود، همانگونه که طلاق مجنون و دیوانه و مکره و ازهوش رفته و کسی که بعلت پیری یا بیماری یا فاجعه و مصیبتی، عقل خود را از دست داده است، واقع نمی‌شود.

طلاق کدام زن می‌افتد و صحیح است؟

وقتی طلاق دادن زنی صحیح است که طلاق بدان زن تعلق بگیرد و او محل طلاق باشد، در حالات زیر طلاق زن واقع می‌شود:

۱- عقد زناشوئی بین او و شوهرش، بصورت حقیقی بسته شده و این پیوند موجود باشد.

۲- زن در عده طلاق رجعی یا در عده طلاق «بائن» کوچک باشد چون در این دو حالت پیوند زناشوئی حکماً بین آن دو، معتبر و برقرار است، تا اینکه عده‌اش منقضی گردد...

۳- زن در عده باشد و این عده بر اثر جدایی باشد که طلاق محسوب می‌شود، مانند اینکه جدایی در اثر مسلمان شدن زن و امتناع شوهر از پذیرش اسلام پیش آید، یا جدایی بسبب «ایلاء» باشد، چون جدایی در این دو حالت، بنا بمذهب علمای حنفی طلاق محسوب می‌گردد.

۴- وقتی که زن در عده جدایی از شوهر است که این جدایی، فسخ نکاح محسوب می‌شود، بگونه‌ای که این جدایی، عقد را اساساً و اصلاً بهم نزند و حلال بودن را زایل نکند... مانند جدایی در اثر مرتد شدن زن، چون فسخ نکاح در این حالت برای یک امر عارضی است، که مانع - بقاء عقد و پیوند زناشوئی می‌گردد و حال آنکه عقد بصورت

صحیح و درست واقع شده بوجود آمده است... در این حالات زن را، می‌توان طلاق داد و او محل وقوع طلاق واقع می‌شود.

چه نوع زنانی محل وقوع طلاق واقع نمی‌شوند و طلاق بدانان تعلق نمی‌گیرد؟

گفتیم که طلاق زنی واقع می‌شود، که او محل وقوع طلاق باشد... پس اگر زنی محل وقوع طلاق نباشد و طلاق به وی تعلق نگیرد، طلاق براو واقع نمی‌گردد... بنابر این اگر زنی بسبب عدم کفایت و نابرابری یا بسبب کاهش مهریه او از میزان مهرالمثل یا بسبب خیار بلوغ یعنی در کوچکی عقد اوسته شده و چون بزرگ و بالغ شد، بدان راضی نیست و می‌تواند آن را فسخ کند - یا بسبب فساد عقد، اهلیت طلاق ندارد، هرگاه یکی از شرایط صحت عقد وجود نداشته باشد و فساد آن معلوم گردیده است، فسخ نکاح کند، در همه این موارد، طلاق چنین زنی صحیح نیست، چون طلاق به وی تعلق نمی‌گیرد، چون در این حالات عقد در اصل و اساس بهم خورده و از بین رفته است و عقدی وجود ندارد تا طلاق و رهائی از آن لازم باشد. بنابراین اگر مرد در این حالات به زنش بگوید: انت طالق = ترا طلاق دادم. سخن او لغو و پوچ است و اثری بر آن مترتب نمی‌گردد...

و همچنین اگر کسی پیش از آمیزش جنسی و همبستری و پیش از خلوت صحیح با وی، او را طلاق دهد، بعد از آن طلاق به وی تعلق نمی‌گیرد. چون بمجرد طلاق دادن پیوند زناشوئی بین آنان قطع می‌گردد و او نسبت به شوهرش، حکم بیگانه را پیدا می‌کند و محل وقوع طلاق نیست، چون نه زن او است و نه عده‌ای لازم دارد - تا در عده احتمال رجوع به وی باشد - پس اگر کسی به منکوحه خود که هنوز حقیقتاً یا حکماً با وی همبستر نشده است، گفت: انت طالق - ترا طلاق دادم انت طالق انت طالق. باگفتن جمله اول، دربار اول، زن بطور «بائنه» و قطعی مطلقه می‌گردد، چون بهنگام گفتن بار اول پیوند زناشوئی موجود بود. پس باردوم و سوم و... لغو و پوچ است، چون بدان هنگام پیوند

زناشوئی بکلی قطع شده بوده است چون برای چنین زنی عده لازم نیست - وقتی که عده نباشد، پیوند بکلی قطع می‌شود ولی تا عده منقضی نشده است، هنوز پیوند باقی است^(۱). و همچنین اگر خطاب بزنی که از او بیگانه است و پیوند زناشوئی با وی نداشته است یا خطاب بزنی که مطلقه بوده و عده‌اش تمام نشده است بگوید: «انت طالق» سخنش پوچ و بی‌اثر است. چون بعد از طلاق سوم در حال عده و بعد از آن جدائی آنها از هم حالت «بینونت کبری» بخود می‌گیرد و دیگر طلاق مفهوم و معنی ندارد... - بعد از طلاق اول و دوم در حال عده حالت «بینونت صغری» است چون امکان وصلت با هم هست -

طلاق پیش از ازدواج

طلاق پیش از ازدواج بی‌اثر است و واقع نمی‌شود، مثل اینکه کسی بگوید: هر وقت با فلانی ازدواج کردم، او را طلاق دادم و او مطلقه است و طلاقش واقع شود، زیرا ترمذی از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لاندر لابن آدم فیما لا یملک، ولا عتق له فیما لا یملک، ولا طلاق له فیما لا یملک» «بنی آدم نمی‌تواند چیزی را نذر کند که مالک آن نیست و نمی‌تواند کسی را آزاد کند که مالک او نیست و نمی‌تواند زنی را طلاق دهد که هنوز بعقد نکاح او در نیامده است و مالک او نیست». ترمذی گفته این حدیث «حسن» و بهترین چیزی است که در این باره روایت شده است و قول اکثر اهل علم از اصحاب پیامبر دیگران است. و این قول از علی بن ابیطالب و ابن عباس و جابر بن یزید و گروهی از فقهای تابعین و شافعی نیز نقل شده است.

ابوحنیفه گوید: این طلاق را طلاق معلق گویند و اگر شرط تحقق پذیرد، طلاق واقع می‌شود، خواه طلاق دهنده زن بخصوصی را گفته یا عموم زنان را گفته باشد. امام مالک گوید: اگر عموم زنان را گفته باشد، طلاقش واقع نمی‌شود و اگر زن بخصوصی را گفته باشد، طلاق او واقع می‌شود. مثال عموم مثل اینکه بگوید: «إن تزوجت أي امرأة فهی

۱- این مذهب ابوحنیفه و شافعی است ولی در مذهب مالک چنین نیست برای تفصیل بحاشیه اصل متن

مراجعه شود فقه السنه ج ۲/۲۲۵ چاپ هشتم.

طالق» «هرگاه با هرزنی ازدواج کردم او آزاد و مطلقه است». و مثال خصوص مثل اینکه بگوید: «إن تزوجت فلانة» - نام کسی را ببرد فهی طالق.

چیزی که طلاق بدان واقع می شود

هر چیزی که مشعر به پایان دادن به رابطه و پیوند زناشویی باشد و براین معنی دلالت کند، موجب وقوع طلاق است، خواه آنرا تلفظ کند و بر زبان بیاورد یا آن را برای زنش بنویسد یا لال باشد و بوسیله اشاره این معنی را بیان کند یا بوسیله پیک این معنی را بزنش ابلاغ نماید.

طلاق به وسیله الفاظ

دلالت لفظ بر معنی گاهی صریح و آشکار است و گاهی کنایه است. صریح آنست که بمجرد بر زبان آوردن لفظ، معنی از آن فهمیده می شود: مثل «انت طالق، و مطلقه و همه الفاظ مشتق از کلمه «طلاق»، امام شافعی گفته است: الفاظ صریح طلاق سه تا است: طلاق - رهائی - و فراق - جدائی - و سراح - آزادی و رهائی - که در قرآن آمده اند. گروهی از فقهای ظاهریه می گویند تنها سه لفظ طلاق درست است، چون این سه لفظ در شریعت آمده است. و این عبادت است و از شروط عبادت، الفاظ است پس باید به الفاظی اکتفا کرد، که در شریعت آمده و برای آن ذکر شده است^(۱).

طلاق وسیله الفاظ کنائی

الفاظ کنائی طلاق کلماتی هستند که احتمال معنی طلاق و غیر آن را دارند. مانند: انت بائن = تو از من جدا هستی و دوری. در زبان عربی کلمه «بینونت» همانگونه که معنی دوری و جدائی از ازدواج را می دهد، معنی دوری و جدائی از شر را نیز می دهد. یا مانند اینکه به زنش بگوید: «امرک بیدک». کار تو بدست تو است که احتمال دارد مقصود آن باشد که عصمت تو در دست تو است و تو مالک آن هستی و احتمال دارد

مقصود آن باشد که تو در تصرف خود آزاد هستی و حریت تصرف داری. یا بگوید: انت علی حرام = تو بر من حرام هستی. که احتمال دارد مقصودش آن باشد تمتع و برخوردای جنسی تو بر من حرام است. و احتمال دارد مقصودش آن باشد که اذیت و آزار تو بر من حرام است.

در الفاظ صریح نیازی به قرینه‌ای که مراد و نیت را بیان کند نیست و طلاق واقع می‌شود، چون دلالت آن الفاظ بر معانی خود واضح و آشکار و روشن است. در الفاظ صریح شرط است که آن الفاظ در ارتباط با زن یا خطاب به وی بکار روند و به وی نسبت داده شوند، مانند اینکه بگوید: زوجتی طالق = زنم آزاد است. یا انت طالق = تو ای زن آزاد هستی. اما در الفاظ کنائی مصاحبت و همراهی نیت طلاق دهنده با استعمال آن الفاظ، شرط است و تا نیت همراه آن نباشد، طلاق واقع نمی‌شود. اگر طلاق دهنده بگوید مراد و مقصودم از لفظ صریح طلاق، طلاق نبوده است، بلکه معنی دیگری را در خاطر داشته‌ام، از نظر قضائی و داوری شرعی از او پذیرفته نمی‌گردد و طلاقش واقع می‌شود. ولی اگر طلاق دهنده بگوید: مراد و مقصودم از لفظ کنائی طلاق، طلاق نبوده است بلکه معنی دیگری را قصد کرده‌ام از نظر قضائی و داوری شرعی از او پذیرفته می‌شود و طلاقش واقع نمی‌گردد، چون لفظ معنی طلاق و غیر آن را دارد. و چیزی که بیان‌کننده مراد است، همان نیت و قصد و اراده او است و مذهب مالک و شافعی چنین است، چون بخاری و دیگران از عایشه روایت کرده‌اند که: دختر «جون» چون به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و بر او وارد شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله به وی نزدیک شد او گفت: «أعوذ بالله منك، فقال لها: عذت بعظیم، الحقی بأهلك» «از تو به خداوند پناه می‌برم. پیامبر صلی الله علیه و آله به وی گفت: بخدای بزرگ پناه بردی و تو در پناه او هستی، برو پیش خانواده‌ات و من با تو کاری ندارم». در صحیحین و دیگر کتب حدیث آمده است که: به کعب بن مالک گفته شد:

پیامبر صلی الله علیه و آله به تو امر می‌کند که از زنت کناره بگیری. او گفت: مقصودش چیست؟ طلاقش بدهم یا چه کار کنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «بل اعتزلها ولا تقریبهها» «از او کناره بگیر و به وی نزدیک مشو». لذا کعب به زنش گفت: «الحقی بأهلك» «برو به خانواده‌ات ملحق شو». از این دو حدیث برمی‌آید که «الحقی بأهلك» اگر توام با نیت طلاق باشد، طلاق محسوب

می‌گردد. و اگر مراد از آن طلاق نباشد، طلاق بحساب نمی‌آید. و امروز نیز بدین مطلب عمل می‌شود. زیرا در قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ (مصر) در ماده چهارم آمده است: الفاظ کنائی طلاق که احتمال معنی طلاق و غیر آن را دارند زمانی طلاق محسوب می‌شوند که توام با نیت و قصد طلاق دهنده باشند، و مراد او از آنها طلاق باشد. حنفیه می‌گویند: در الفاظ کنائی اگر نیت طلاق همراه آنها باشد یا وضع و حال بر اراده معنی طلاق از آنها دلالت کند بدانها طلاق واقع می‌شود. در قانون (مصر) به مذهب حنفی اکتفا نشده و دلالت حالیه معتبر نیست بلکه باید حتماً طلاق دهنده از آن اراده معنی طلاق کند تا طلاق واقع شود.

آیا حرام کردن زن بر خود موجب وقوع طلاق می‌شود؟

هرگاه مردی زنش را بر خود تحریم کند، یا مرادش آنست که ذات زن و عین او بر وی حرام است یا مراد از لفظ تحریم طلاق و رهائی زن است و معنی لغوی تحریم را قصد نکرده است.

در حالت اول موجب وقوع طلاق نمی‌شود. زیرا ترمذی از عایشه روایت کرده است که او گفت: پیامبر ﷺ با زنان خود «ایلاء» کرد و آنها را که حلال بودند بر خویش حرام نمود سپس آنان را مجدداً بر خویشان حلال نمود و کفار یمن و تاوان قسم شکسته را پرداخت کرد.

در صحیح مسلم از ابن عباس روایت است که گفت: هرگاه مردی زن خود را بر خود تحریم کرد و بر خویش حرام نمود. این حرام کردن طلاق نیست، بلکه قسم و سوگند است که باید کفار آن را بپردازد. سپس او گفت: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...» [الأحزاب: ۲۱]. «براستی پیامبر ﷺ برای شما سرمشق و الگوی نیکویی و بهترین اسوه است». نسائی از او روایت کرده است که: مردی پیش او - ابن عباس - آمد و گفت:

«من زن خویش را بر خود حرام کرده‌ام». ابن عباس به وی گفت: «دروغ گفته‌ای، چون زن تو بر تو حرام نیست یعنی وقتی که خداوند آن را بر تو حلال کرده است تو

نمی‌توانی حلال را حرام کنی، مگر اینکه برابر دستور خدا». سپس این آیه را خواند: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْصَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^(۱) قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ... ﴿۱﴾ [التحریم: ۱-۲]. «ای پیامبر ﷺ تو چرا چیزی که خداوند بر تو حلال کرده است حرام می‌کنی. و بدین کار رضایت زنان را می‌طلبی -چنین کاری شایسته نیست- خداوند از تو می‌گذرد و ترا می‌بخشد چون او آمرزنده و مهربان است. خداوند بر شما فرض کرده است که قسم خود را بگشائید و کفاره آن را بپردازید. (در این آیه تصریح است باینکه تحریم خود سوگند است».

«بنابراین تو باید سنگین‌ترین کفاره را که آزادی یک بنده است بپردازی». در حالت دوم که مراد شخص از لفظ تحریم طلاق دادن باشد طلاق واقع می‌شود چون لفظ تحریم کنایه است و در کنایات وقتی که همراه با نیت طلاق باشند موجب وقوع طلاق هستند.

سوگند به قسمهای مسلمین^(۱)

هر کس به قسمهای مسلمین سوگند یاد کرد، سپس بمقتضای آن عمل ننمود و سوگند را نقض کرد^(۲) به نظر علمای شافعیه کفاره قسم بروی لازم است و طلاق او نمی‌افتد و چیزی دیگر نیز بر او نیست. در این باره چیزی از امام مالک نقل نشده است. لیکن علمای متأخر مالکیه در این مورد با هم اختلاف دارند. برخی گفته‌اند: اگر کسی سوگند (به طلاق و امثال آن) خورد و بمقتضای آن عمل نکرد، تنها باید از این عمل خویش استغفار کند و آمرزش طلب نماید که این‌گناه را مرتکب شده است. و آنچه نزد علمای

۱- قسمهای معمولی مسلمین به امر طلاق و الفاظ مشعر به طلاق که امروزه بویژه در کردستان رایج است

- مترجم

۲- برای مثال: بگوید: طلاقم بیفتد چنین و چنان می‌کنم و نکرد. یا اگر این کار را انجام ندادم طلاقم بیفتد یا زخم یک طلاقه یا دو طلاقه باشد. و بمقتضای آن عمل نکرد، مترجم.

مالکی مشهور است و بدان فتوی می‌دهند آنست، آنچه که مسلمانان عادتاً بدان سوگند می‌خورند و بدان عمل می‌کنند، باید برابر عرف و عادت بدان عمل کنند^(۱).
 عرف و عادت مردم مصر آن بود، که به «الله» و «طلاق» سوگند می‌خوردند^(۲). بنابراین اگر کسی به قسمهای رایج مسلمین سوگند خورد، سپس بمقتضای آن عمل نکرد بر او لازم است که کفاره قسم بپردازد و طلاقش نیز می‌افتد. دیگر رفتن به مکه و روزه گرفتن بر ویب لازم نیست آنگونه که در روزگاران گذشته عمل می‌کردند. چون امروز کسی چنین قسم نمی‌خورد.

ابهری گفته است: چنین شخصی تنها باید استغفار کند. برخی گفته‌اند باید کفاره قسم بپردازد همانگونه که علمای شافعیه گفته‌اند.

این اختلاف در میان علمای مالکی وقتی است که شخص مقصودش از این سوگند طلاق نباشد و اگر مقصودش از آن قسم طلاق باشد و بمقتضای آن عمل نکرد قسم بروی لازم می‌باشد (یعنی طلاق او واقع می‌شود). ما خود رای ابهری را ترجیح می‌دهیم که اگر کسی چنین قسمی یاد کرد و بمقتضای آن عمل نکرد تنها باید از این قسم خویش طلب استغفار نماید.

طلاق به وسیله نوشتن و کتابت

نوشتن طلاق موجب افتادن طلاق می‌باشد یعنی اگر کسی به وسیله نوشتن زنش را طلاق دهد اگرچه قادر به تلفظ و نطق بدان باشد طلاق او واقع می‌شود. چون شوهر همانگونه که می‌تواند زن خود را با تلفظ طلاق، طلاق دهد با نوشتن آن برای زنش نیز می‌تواند. فقها شرط کرده‌اند که الفاظ طلاق واضح و روشن و خوانا و آشکار و خطاب بزنش و برای اونوشته باشد مثلاً برای او بنویسد یا فلانه انت طالق = ای فلان ترا طلاق دادم و تو از پیوند ازدواج با من آزاد هستی. اگر نوشته خطاب بزنش و برای او نباشد،

۱- یعنی اگر عرف و عادت مسلمین بر آن جاری بوده که تخلف از این قسمها طلاق تلقی شود بمقتضای آن عمل می‌گردد. مترجم.

۲- یعنی می‌گفتند: والله زنم یک طلاقه باشد اگر... و امثال آن.... مترجم.

بدینگونه که بر روی ورقه‌ای بنویسد: انت طالق، زوجتی طالق = ترا طلاق دادم. زخم را طلاق دادم. این طلاق واقع نمی‌شود مگر اینکه نیت و قصد و اراده طلاق دادن زخم با آن همراه باشد. زیرا احتمال دارد که این عبارات را بدون قصد طلاق نوشته باشد و مقصودش تمرین خط یا زیبایی خط باشد، نه طلاق دادن زخم.

اشاره لال

وسیله تفهیم و ارتباط لال اشاره است، لذا اشاره او بمنزله تلفظ است، پس اگر شخصی لال، بگونه‌ای اشاره کند، که مقصود او پایان دادن به پیوند زناشویی از آن، فهمیده شود، طلاق او می‌افتد و معتبر است. بعضی از فقها گویند وقتی اشاره لال درباره طلاق قبول است و موجب وقوع طلاق می‌شود، که کتابت و نوشتن را نداند و توانائی نوشتن را نداشته باشد یعنی شرط پذیرفتن اشاره از وی ندانستن نوشتن است. چه اگر نوشتن را بداند و توانائی آن را داشته باشد، اشاره کافی نیست، چون کتابت بهتر بر مقصود دلالت می‌کند و عدول و تجاوز از آن جایز نیست، مگر بجهت ضرورت و عجز از کتابت، تا کتابت ممکن باشد اشاره پذیرفته نمی‌شود.

فرستادن پیک جهت ابلاغ طلاق

اگر کسی پیکی به نزد زخم بفرستد، تا پیام طلاق را به وی ابلاغ کند، طلاق او واقع می‌شود و در این حالت پیک بمنزله شخص طلاق دهنده است و طلاق او معتبر است.

گواه گرفتن بر طلاق

جمهور فقهای سلف و خلف می‌گویند طلاق بدون گواه گرفتن بر آن جایز است و واقع می‌شود، زیرا طلاق یکی از حقوق شوهر است و احراز حق و مباشرت آن نیازی به گواه و بینه ندارد^(۱).

۱- طلاق از حقوقات شوهر است و خداوند آن را در اختیار شوهر قرار داده و کسی دیگر در آن حقی

ندارد که می‌فرماید: ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ...﴾

و از پیامبر ﷺ و از یاران او چیزی روایت نشده است که بر مشروعیت گواه گرفتن بر طلاق دلالت کند^(۱). فقهای شیعه امامیه با این مطلب مخالفت کرده و گفته‌اند: برای صحت طلاق و وقوع آن گواه گرفتن بر آن لازم و شرط است. بدین آیه استدلال کرده‌اند که در سوره طلاق آمده است: ﴿...وَأَشْهِدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ...﴾ [الطلاق: ۲]. «دو نفر عادل را گواه بگیرید و برای خدا اقامه شهادت کنید». طبرسی گوید: چنان پیدا است که امر به گواه گرفتن بر طلاق باشد. و این مطلب از پیشوایان اهل بیت روایت شده و ظاهر آنست که این امر برای وجوب و شرط صحت وقوع طلاق است^(۲).

کسانی که گواه گرفتن بر طلاق را واجب می‌دانند و گویند: بدون بینه و گواه طلاق واقع نمی‌شود

در میان اصحاب از جمله کسانی که گواه گرفتن بر طلاق را واجب می‌دانند و آن را شرط صحت طلاق دانسته‌اند حضرت علی بن ابی‌طالب امیرالمومنین و عمران بن حصین

[الأحزاب: ۴۹]. و ﴿وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَبَعْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ

رَّحْوَهُنَّ بِمَعْرُوفٍ...﴾ [البقرة: ۲۳۱].. ابن القیم گفته است: خداوند طلاق را از آن کسی قرار داده است که نکاح می‌بندد چون او حق امساک و رجعت را دارد. از ابن عباس روایت است که گفت: یکی به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا سید و ارباب من کنیز خویش را به عقد من درآورده است. و حالا او می‌خواهد بین من و او جدائی بیاندازد. ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ بر منبر رفت و گفت: «ایها الناس ما بال احدکم یزوج عبده امته ثم یرید ان یفرق بینهما: انما الطلاق لمن اخذ بالساق» «ای مردم چرا یکی از شما کنیز خویش را به ازدواج بنده‌اش درمی‌آورد سپس می‌خواهد آنان را از هم جدا کند براستی طلاق بدست کسی است که معاشرت و آمیزش جنسی را بصورت مشروع با زن انجام می‌دهد -طلاق بدست کسی است که دست گرفتن به ساق پای زن -جماع- برای او حلال است» بروایت ابن ماجه. قبلا از فلسفه آن سخن رانندیم. مولف.

۱- این سخن با نقل مطلب بعدی منافات دارد. مترجم

۲- تفسیر آلوسی سوره طلاق و به اصل الشیعه نیز مراجعه شود.

هستند و از تابعین امام محمد باقر و امام جعفر صادق و فرزندانشان از پیشوایان اهل بیت و عطاء و ابن جریر و ابن سیرین هستند. در جواهر الکلام از علی روایت شده که مردی درباره طلاق از او سوال کرد و او گفت: آیا همانگونه که خداوند "امر کرده است دو مرد عادل را گواه گرفته‌اید؟ او گفت: نخیر علی به وی گفت: برو طلاق تو طلاق نیست و چنین طلاق معتبر نمی‌باشد.

ابوداود در سنن خود از عمران بن حصین روایت کرده که از او سؤال شد در باره مردی که زنش را طلاق داده است سپس با وی همبستر شده و بر طلاق دادن و مراجعت بدان گواه نگرفته است؟ در جواب گفت: «طلقت لغير سنة، وراجعت لغير سنة، أشهد علی طلاقها وعلی رجعتها، ولا تعد» «شیوه طلاق و مراجعت تو برابر سنت پیامبر ﷺ نبوده است. بر طلاق زنت و مراجعت بدان گواه بگیرید و دیگر چنین کاری را نکنید». در علم اصول گفته شده است که: اگر صحابی بگوید سنت چنین است بمنزله آنست که آن را از پیامبر ﷺ روایت کند و سخن را به او برساند و این قول صحیح است. چون وقتی صحابی می‌گوید: سنت چنین است یعنی سنت کسی که پیروی از وی واجب است که پیامبر ﷺ می‌باشد و مقصود او بیان شریعت است نه معنی لغوی کلمه و بیان عادت و این مطلب در جای خود به تفصیل بیان شده است.

شیخ سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» در تفسیر آیه: ﴿فَإِذَا بَلَغَ أَجْلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ...﴾ [الطلاق: ۲]. از قول عبدالرزاق از قول ابن سیرین نقل کرده است که مردی درباره کسی که زن خود را طلاق داده است و سپس به وی مراجعت کرده و نه بر طلاق و نه بر مراجعت گواه نگرفته است از عمران بن حصین سوال کرد. عمران گفت: بدکاری کرده است: طلاق او بدعت و خلاف سنت و مراجعت او نیز خلاف است او باید بر طلاق دادن و بر مراجعت بزنش گواه بگیرد و از این عمل خویش استغفار کند. اینکه عمران این عمل را منکر شده و آن را بزرگ دانسته و از آن بر حذر داشته و به او دستور داده که استغفار کند و آن را معصیت دانسته است می‌رساند که گواه گرفتن بر هر دو کار را واجب دانسته است همانگونه که ظاهر سخن او

نیز چنین است. در کتاب «الوسایل» از امام ابو جعفر الباقر روایت شده که گفته است: «الطلاق الذي أمر الله عز وجل به في كتابه، والذي سن رسول الله صلى الله عليه وسلم، أن يخلي الرجل عن المرأة، إذا حاضت وطهرت من محيضها، أشهد رجلين عدلين على تطليقه، وهي طاهر من غير جماع، وهو أحق برجعتهما ما لم تنقض ثلاثة قروء، وكل طلاق ما خلا هذا فباطل، ليس بطلاق». «طلاقى که خداوند در کتاب خود بدان امر کرده و برابر سنت رسول خدا است آنست که زنش را وقتی طلاق دهد و از او کناره بگیرد که بحیض افتاده و از حیض پاک شده و در حال پاکی با وی جماع و آمیزش نکرده باشد و بر طلاق دادن وی دومرد عادل را شاهد و گواه بگیرد تا زمانی که سه حیض -یا سه طهر- بروی بگذرد شوهرش شایسته‌ترین کس است که می‌تواند. به وی مراجعت کند. هر طلاقى که خالی از این موضوع باشد و برابر آن نباشد باطل است و طلاق نیست».

امام جعفر صادق گفته است: «من طلق بغير شهود فليس بشئ» «هر کس زنش را بدون حضور گواه طلاق دهد طلاق او معتبر نیست و چیزی بحساب نمی‌آید». سید مرتضی در کتاب «الانتصار» گفته است: حجت و دلیل امامیه بر اینکه گواه گرفتن دو مرد عادل بر طلاق دادن شرط صحت می‌باشد و اگر گواه نباشد طلاق واقع نمی‌شود چون خداوند گوید: ﴿...وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ...﴾ [الطلاق: ۲]. خدا به گواه گرفتن امر کرده است و در عرف شرع ظاهر امر مقتضی وجوب است. و حمل آن بر استحباب و عدول از وجوب خروج از عرف شرع است و دلیلی بر آن نیست. سیوطی در «الدر المنثور» از عبدالرزاق و عبد بن حمید از قول عطاء روایت کرده است که: او گفت: «النكاح بالشهود، والطلاق بالشهود، والمراجعة بالشهود» «برای نکاح و طلاق و مراجعت بعد از طلاق گواه لازم است». امام ابن کثیر در تفسیر خود از این جریح روایت کرده که عطاء در تفسیر ﴿...وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ...﴾ [الطلاق: ۲]. گفته است که نکاح و طلاق و رجوع به زن بعد از طلاق -اول و دوم- جایز نیست مگر با حضور دو گواه عادل. همانگونه که خداوند فرموده است: مگر اینکه عذری در بین باشد.

اینکه عطاء گفته است بدون گواه جایز نیست، می‌ساند که او حضور گواه را واجب دانسته است زیرا این دو مطلب را با نکاح مقارن و مساوی ساخته است و شرط گواه در

نکاح واضح و آشکار است. حالا که هویدا و آشکار شد، که وجوب گواه گرفتن بر طلاق، برابر مذهب این مردان بزرگ از اصحاب و تابعین است، معلوم می‌گردد که ادعای اجماع بر سنت و مندوب بودن آن که در بعضی از کتب فقه نقل شده است، بمعنی اجماع مذهبی است نه اجماع اصولی که در «مستصفی» چنین تعریف شده است:

«اجماع عبارت است از اتفاق و گردهمائی امت حضرت محمد بویژه، بر یک کاری از کارهای دینی، پس نمی‌توان مراد اجماع اصولی باشد چون مخالفت اصحاب و تابعین و مجتهدین بعدی که از آن سخن رفت، این اجماع را بهم می‌زند و نقض می‌کند». از آنچه که از سیوطی و ابن کثیر نقل کردیم، معلوم می‌شود که وجوب گواه گرفتن، بر طلاق تنها، سخن علمای اهل بیت نیست آنگونه که سیدمرتضی در کتاب «الانتصار» نقل کرده است. بلکه مذهب عطاء و ابن سیرین و ابن جریج نیز می‌باشد که ما پیش از این بدان اشاره کردیم.

صیغه طلاق باید قطعی و منجز باشد

صیغه طلاق و الفاظی که برای طلاق گفته می‌شود سه صورت دارد: یا منجز و قطعی است و یا معلق است و یا به آینده نسبت داده می‌شود - منجزه، معلقه، و مضافه الی المستقبل -

منجز: صیغه منجز آنست که بر هیچ شرطی معلق نباشد و بزمان آینده نسبت داده نشود، بلکه قصد و مراد گوینده از آن وقوع فوری و حالی طلاق زنش باشد مانند اینکه شوهر به همسرش بگوید: «انت طالق» همین که گوینده این صیغه را بر زبان آورد و اهلیت تکلیف داشت، و زن نیز از کسانی بود، که طلاق بر آنها واقع می‌شد. فوراً طلاق واقع می‌شود و حکم اجرا می‌گردد.

معلق: صیغه معلق آنست که شوهر حصول طلاق را معلق و موقوف به حصول شرطی کند، مانند اینکه شوهر به همسر خود بگوید: «إن ذهب إلى مکان کذا، فانت طالق» «اگر تو بدانمحل رفتی تو آزاد هستی و طلاق تو واقع شود».

برای صحت تعلیق و وقوع طلاق بدان سه شرط لازم است

- ۱- باید چیزی که شرط می‌شود در حال طلاق دادن موجود نباشد و امکان وجود آن بعد از طلاق باشد. اگر تعلیق بر چیزی باشد که در حین صدور صیغه طلاق وجود دارد مثل اینکه بگوید: «إن طلع النهار فأنت طالق» «هرگاه خورشید طلوع کرد تو آزاد و مطلقه هستی». و حال آنکه در اثنای روز چنین صیغه‌ای را بر زبان آورد اگرچه بظاهر معلق است ولی در حقیقت منجز و قطعی است. و طلاقش واقع می‌شود. و اگر تعلیق بر امر محال باشد لغو و پوچ است مثل اینکه بگوید: اگر شتر از سوراخ سوزن رد شد تو آزادی - «إن دخل الجمل في سم الخياط فأنت طالق».
- ۲- در حین صدور عقد و تعلیق، زن باید محل طلاق و در عصمت او باشد و طلاق وی تعلق گیرد.
- ۳- در حین حصول معق علیه نیز باید آن زن تحت نکاح و عصمت او باشد و پیوند زناشوئی بکلی گسسته نشده باشد.

تعلیق دو گونه است

قسم اول: تعلیقی است که مراد از آن قسم است تا دیگری را بر انجام یا عدم انجام کاری وادارد و یا او را بیاور کردن به خبری و قبول کردن آن تشویق نماید این قسم را «تعلیق قسمی» می‌گویند. مثل اینکه کسی به زن خود گوید: «إن خرجت فأنت طالق» «هرگاه بیرون رفتی طلاق تو واقع شود یا اگر بیرون بروی طلاق تو واقع شود». که قصد او آنست، او را از خروج و بیرون رفتن منع کند نه اینکه او را طلاق بدهد. قسم دوم آنست که قصد شوهر وقوع طلاق است. بهنگام حصول شرط، که آن را «تعلیق شرطی» گویند. مانند اینکه کسی بزنش گوید: «إن أبرأتني من مؤخر صدائك فأنت طالق» «اگر مراد از باقیمانده مهریه‌ات یا همه مهریه‌ات که بتاخیر افتاده است تبرئه کنی، تو آزاد هستی و مطلقه می‌باشی». در این دو قسم تعلیق برای جهومر علما طلاق واقع می‌شود و می‌افتد. و ابن حزم برخلاف آن معتقد است و گوید: طلاق واقع نمی‌شود. ابن تیمیه و ابن القیم در این باره دامنه سخن را گسترده‌تر کرده و گفته‌اند: طلاق معلقی که در آن معنی قسم باشد واقع

نمی‌شود و نمی‌افتد و در آن کفاره یمین و تاوان قسم واجب می‌شود، مشروط بر آنکه «محلوف علیه = چیزی که بر آن قسم خورده‌اند». حاصل شود. کفاره قسم اطعام ده نفر بی‌نوا یا لباس آنها است اگر آن را نداشت باید سه روز روزه بگیرد.

درباره طلاق شرطی گفته‌اند: اگر معلق علیه = چیزی که شرط شده است حاصل شود، طلاق می‌افتد.

ابن تیمه گوید: الفاظی که مردم درباره طلاق بر زبان می‌آورند، سه‌گونه‌اند:

۱- صیغه تنجیز و قطعی و بدون شرط، مانند اینکه کسی به زنش گوید: «انت طالق» «تو مطلقه هستی». در این صورت بطور قطعی طلاق می‌افتد و قسم نیست و باتفاق کفاره و تاوان شکستن قسم لازم نیست.

۲- صیغه و صورت تعلیقی مانند اینکه کسی گوید: «یلزمنی الطلاق لافعلن هذا» «طلاق زخم واقع شود، چنین می‌کنم». اهل لغت و زبان و گروه‌هائی از علما و عامه مردم اتفاق نظر دارند، بر اینکه این‌گونه سخن قسم است نه طلاق و مقصود گویند طلاق دادن زنش نیست.

۳- صیغه و صورت تعلیقی مانند اینکه کسی گوید: «إن فعلت كذا فامرأتي طالق» «اگر چنین کاری را بکنم... طلاق زخم بیفتد و زخم مطلقه باشد». در این صورت اگر مراد گوینده قسم باشد و حال آنکه از طلاق دادن زنش بی‌زار باشد و همانگونه که از مرتد شدن بی‌زار است، از طلاق دادن زنش نیز بی‌زار باشد، این سخن وی قسم است و حکم صورت اول را دارد - بنابراین تنها کفاره یمین بروی واجب می‌شود - و اگر مرادش واقع شدن جزاء بهنگام واقع شدن شرط باشد، یعنی اگر چنین کاری مرتکب شود زنش مطلقه باشد، در این صورت سخن وی قسم تلقی نمی‌شود. مثلاً اگر کسی گفت: «إن أعطيتي ألفاً فأنت طالق» «هرگاه مبلغ یک‌هزار... به من دادید تو مطلقه هستی». «وإذا زنت فأنت طالق» «هرگاه تو مرتکب زنا شدی تو مطلقه هستی». و مقصودش این باشد که هرگاه او مرتکب فحشاء شود طلاقش واقع شود و مقصودش تنها قسم خوردن یا تهدید او نباشد، در این صورت سخن او قسم تلقی نمی‌شود و کفاره و تاوان قسم برای آن نیست و تا آنجاکه من

سراغ دارم، هیچ فقیهی خلاف آن را نگفته است. بلکه هرگاه شرط حاصل شود طلاق اومی افتد.

اما صیغه تعلیقی و شرطی که مراد و مقصود گوینده از آن تشویق و ترغیب، انجام یا منع کردن از انجام کاری یا تصدیق و تکذیب باشد و بخواهد اگر با این کار مخالفت کند چیزی را بر خود ملزم سازد که از آن بدش می آید، در این حالت سخن وی قسم تلقی می گردد، خواه بلفظ قسم یا صیغه شرطی باشد بهرحال همه مردم از عرب و غیرعرب، این سخن را سوگند می دانند نه طلاق. هرگاه سخن او سوگند تلقی شود، بدیهی است که سوگند دو حکم دارد یا سوگند جدی و منعده است که اگر شکسته شد، کفاره و تاوان آن واجب می گردد یا سوگند جدی و منعده و محترم است ولی کفاره و تاوان ندارد، که این شق سوم در کتاب خدا و سنت رسول خدا نیست و بروجود آن دلیلی وجود ندارد.

امروز مردم - در مصر - چگونه عمل می کنند؟

امروزه ماده دوم قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ - مصر - درباره طلاق معلق چنین می گوید: «طلاق غیرجدی و غیرقطعی - طلاق غیرمنجز - هرگاه مقصود از آن واداشتن بکاری یا جلوگیری از ارتکاب آن باشد، واقع نمی شود و نمی افتد». در بخشنامه توضیحی این ماده چنین آمده است: شارع و قانون گذار بنا بر رای برخی از علمای حنفیه و مالکیه و شافعیه، سوگند و قسم خوردن به طلاق را پوچ و لغومی داند و بنا بر رای علی بن ابیطالب صیغه تعلیقی نیز اگر بمعنی قسم باشد پوچ و لغو است و رای شریح قاضی و داود ظاهری و یاران او نیز چنین است.

اما صیغه طلاق که به آینده نسبت داده و موکول می شود

این وقتی است که طلاق مقارن با زمانی گردد و بزمانی موکول شود، که هرگاه زمان آن فرا رسید، طلاق واقع شود مانند اینکه کسی بزنش گوید: «أنت طالق غدا» «فردا طلاق تو بیفتد». «انت طالق إلى راس السنة» «تا سر سال طلاق تو بیفتد». هرگاه در موعد مقرر زن در ملک او باشد طلاقش واقع می شود، ابوحنیفه و مالک گویند: اگر کسی به زنش گوید:

«أنت طالق إلى سنة» «تا یک سال طلاق تویفتند» فوراً طلاق او واقع می‌شود و لازم نیست که یک سال بگذرد. ولی شافعی و احمدگوبند پس از تمام شدن یکسال، طلاقش واقع می‌شود.

ابن حزم گوید: هرگاه کسی گفت: «إذا جاء رأس الشهر فأنت طالق» «هرگاه ماه سرآمد و تمام شد طلاق تویفتند» یا چیزی شبیه بدین عبارت را بگوید. نه الان و نه در موعد مقرر، طلاق او واقع نمی‌شود. زیرا نه قرآن و نه سنت نبوی از وقوع چنین طلاق‌ی سخن نگفته‌اند. تا آنجاکه ما می‌دانیم خداوند طلاق دادن زن مدخول بها = زنی که با وی همبستری شد. و غیرمدخول بها = زنی که با وی همبستری صورت نگرفته است، بما یاد داده است که این شیوه طلاق از آن نیست. «ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه» «هرکس از حدود و مقررات خداوند بگذرد و تجاوز کند بخویشتن ستم کرده است». بعلاوه اگر طلاق در زمان وقوع آن واقع نشود یعنی وقتی که بدان تلفظ می‌گردد نیفتد محال است که در زمانی غیر وقوع آن، بیفتد یعنی در زمانی بیفتد که لفظ طلاق در آن جاری نشده است.

طلاق سنی = مطابق با سنت نبوی، و طلاق بدعی = غیر مطابق با سنت

طلاق سنی آنست که برابر سنت نبوی و بدستور شرع باشد، بدینگونه که شوهر زن خود را که با وی همبستر شده است، در حال طهر و پاکی از حیض، که در آن حال و بعد از پاکی با وی نزدیکی نکرده باشد یک طلاقه کند. زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. یعنی طلاق مشروع و برابر شرع خدا آنست که یک طلاقه باشد و بدنبال آن «رجعت» صورت گیرد سپس باردوم نیز یک طلاقه باشد که رجعت و مراجعت به زن بدنبال آن میسر گردد. بعد از طلاق دوم شوهر تنها دو راه در پیش دارد یا باید برابر عرف و عادت مردم و بگونه لایق و شایسته و نیکو او را نگاه دارد، و با وی زندگی کند، و یا بگونه شایسته و لایق و نیکو از او جدا شود و دیگر مراجعت جایز نیست. و خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلَّقْتُمُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ...﴾ [الطلاق: ۱]. «یعنی وقتیکه اراده کردید که زنان خود را طلاق دهید، در

حالی آنان را طلاق دهید، که به استقبال عده بروند، یعنی وقتیکه از حیض پاک شده و در این پاکی بعد از حیض یا «نفاس» نزدیکی با آنان صورت نگرفته باشد، به طلاق اقدام کنید. فلسفه آن اینست که زن اگر در حال حیض طلاق داده شود، بدیهی است که به استقبال عده نمی‌رود و عده وی طولانی می‌گردد، چون بقیه دوران حیض از عده محسوب نمی‌گردد و بزبان زن تمام می‌شود و اگر در زمان طهر بعد از حیض یا نفاس که نزدیکی صورت گرفته باشد، طلاق داده شود معلوم نیست که آبستن است یا آبستن نیست و نمی‌داند که عده‌اش با سه حیض و طهر باشد یا وضع حمل؟»

نافع از عبدالله بن عمر روایت کرده است که او در زمان پیامبر ﷺ زن خود را در حال حیض طلاق داد، عمر بن خطاب - پدرش - در این باره از پیامبر ﷺ پرسش نمود. پیامبر ﷺ به عمر گفت: «مره فلیراجعها، ثم ليمسكها حتى تطهر، ثم تحيض، ثم تطهر، ثم إن شاء أمسك بعد ذلك، وإن شاء طلق قبل أن يمس، فتلك العدة التي أمر الله سبحانه أن تطلق لها النساء» «به وی دستور ده که بزنش مراجعه کند، سپس او را پیش خویش نگاه دارد تا اینکه از حیض پاک می‌شود، سپس دوباره به حیض درمی‌آید و دوباره از حیض پاک می‌شود، در این حال اگر خواست او را برای خویش نگاه دارد و بزندگی زناشویی ادامه دهند و اگر دلش خواست پیش از آنکه با وی در این پاکی نزدیکی کند، او را طلاق دهد. اینست عده‌ای که خداوند دستور داده است که زنان در آن حال طلاق داده شوند.»

در روایت دیگری آمده است که: ابن عمر زن خود را در حال حیض یک طلاقه کرد و عمر بن خطاب آن را در حضور پیامبر ﷺ بازگو کرد، که پیامبر ﷺ به وی گفت: «مره فلیراجعها، ثم ليطلقها إذا طهرت، أو وهي حامل» «به وی امر کن که بزنش مراجعه کند، سپس هرگاه پاک شد یا حامله بود، او را طلاق دهد.» این روایت را نسائی و مسلم و ابن ماجه و ابوداود تخریج نموده‌اند.

از ظاهر این روایت پیدا است که طلاقیه که در پاکی بعد از حیضی، واقع شود، طلاق برابر سنت است نه طلاق بدعتی و خلاف سنت. این مذهب ابوحنیفه روایتی از احمد می‌باشد و شافعی نیز در یکی از دو قول خویش بدان رای داده است و اینان بظاهر حدیث استدلال کرده و گویند منع بخاطر حیض بوده است و چون از حیض پاک شد،

موجب تحریم ازبین می‌رود، پس دراین پاکی بعد از حیض طلاق جایز است، همانگونه که اوقات دیگر پاکی، جایز است لیکن در روایت اولی آمده است: «ثم یمسکها حتی تطهر ثم تحيض فتطهر» پس مشتمل است برزیادتی که عمل بدان واجب است. صاحب روضه الندیة گوید این روایت نیز در صحیحین -مسلم و بخاری- است و از دو جهت بر روایت دومی ترجیح دارد و بنا بر یکی از دو روایت از احمد و یکی از دو صورت از امام شافعی، مذهب آنان و ابویوسف و محمد از یاران ابوحنیفه است.

طلاق بدعتی یا طلاق غیر سنتی

طلاق بدعتی آنست که برابر دستور جاری شرع و سنت نبوی، نباشد مانند اینکه کسی زنش را یکباره و با یک کلمه سه طلاقه کند -مثل اینکه بگوید هر سه طلاقش واقع شود- یا اینکه در یک مجلس سه بار او را یک طلاقه کند، مثل اینکه سه بار بگوید: «أنت طالق، أنت طالق، أنت طالق»، یا اینکه در حال حیض یا نفاس یا در حال پاکی که در آن با وی نزدیکی کرده است، او را طلاق دهد. جمهور علما بر آنند که طلاق بدعتی حرام است و کسی که بدان اقدام کند گناه کار می‌گردد. و همچنین جمهور علماء بر آنند که طلاق بدعتی -اگرچه حرام است- واقع می‌شود و می‌افتد و بدلائل زیر استدلال کرده‌اند.

۱- طلاق بدعتی در مفهوم عام و کلی آیات مربوط به طلاق مندرج است و مفهوم آیات آن را شامل می‌شود.

۲- ابن عمر تصریح کرده است باینکه او در حال حیض زنش را طلاق داد و پیامبر ﷺ به وی دستور داد که بزنش مراجعه کند و این بار برایش یک طلاق بحساب آمد^(۱).

گروهی از علماء -از جمله ابن علیہ از سلف و ابن تیمیہ و ابن حزم و ابن القیم- می‌گویند: طلاق بدعتی واقع نمی‌شود و طلاق نیست^(۲) و گویند مفهوم عام طلاق در آیات،

۱- بدیهی است که مراجعت بعد از طلاق صورت می‌گیرد. چنانچه طلاق محسوب نمی‌گردید نیازی به مراجعه نبود. پس از اینکه پیامبر ﷺ دستور بمراجعت داده است می‌رساند که طلاق محسوب گردیده و سه طلاقه نبوده است چون پس از سه طلاقه مراجعت درست نیست. مترجم

شامل آن نمی‌شود، چون طلاق بدعی طلاقی نیست که خداوند آن را اجازه داده است، بلکه طلاقی است خلاف امر خدا، چون خداوند می‌فرماید: ﴿فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ﴾^(۱). و پیامبر ﷺ به عمر گفت: «مره فلیراجعها...» و در خبر صحیح آمده است که پیامبر ﷺ چون این خبر را شنید، خشمگین گردید و بدیهی است که پیامبر ﷺ از چیزی که حلال باشد خشمگین نمی‌شود. اما اینکه ابن عمر گفت: «طلاق به حساب آمد» بیان نکرده است که چه کسی آن را طلاق به حساب آورده است. بلکه امام احمد و ابوداود و نسائی از او نقل کرده‌اند، که «أنه طلق امرأته وهي حائض فردها رسول الله صلى الله عليه وسلم، ولم يرها شيئا» «او زنش را در حال حیض طلاق داد و پیامبر ﷺ او را برگرداند و در آن اشکالی ندید و آن را چیزی ندانست». و اسناد این روایت صحیح است و کسی که آن را مورد انتقاد صحیح قرار نداده است و بصراحت در آن آمده است که پیامبر ﷺ آن را چیزی ندانست و بدان اهمیت نداد، پس سخن ابن عمر نمی‌تواند معارض کلام پیامبر ﷺ باشد، چون روایت ابن عمر حجت است نه رای او. و اما روایت: «مره فلیراجعها ويعتد بتطليقة» «به وی امرکن که بزنش مراجعه کند و آن را یک طلاقه بحساب آورد»، اگر صحیح باشد ظاهراً معتبر است ولی بقول ابن حزم وابن القيم صحیح نیست.

در این باره روایاتی آمده است، که در اسناد آنها اشخاص گمنام و ناشناس و دروغ‌گو وجود دارد که هیچ‌کدام حجت نیستند.

خلاصه سخن اینست: باتفاق نظر همه، طلاقی که مخالف طلاق سنتی باشد، طلاق بدعی نامیده می‌شود و در حدیث صحیح آمده است، که پیامبر ﷺ فرموده است: «...أن كل بدعة ضلالة» «... هر بدعتی گمراهی است». و کسی در آن خلاف ندارد که این طلاق - طلاق بدعی - مخالف طلاقی است که خداوند در کتاب خود بصورت قانون، بیان کرده و پیامبر ﷺ نیز درباره ابن عمر گفته‌اند. بدیهی است چیزی که مخالف شرع خدا و پیامبرش باشد مردود و باطل است. چون در حدیث «متفق علیه» بروایت از عایشه آمده است، که

۱- خلاصه روضه الندیة ج ۴۹/۷.

۲- قبلا بیان شد.

پیامبر ﷺ فرمود: «کل عمل لیس علیه أمرنا فهو رد» «هر عمل و کار دینی که امر ما بر آن نباشد، مردود و باطل است». بنابراین هر کس گمان کند و بگوید: طلاق بدعی حکمش لازم الاجرا است، و طلاق بدعی مطابق امر پیامبر ﷺ نیست و اگر کسی چنین بدعتی را مرتکب شد، طلاقش می افتد و او مقید بدان است، و باید حکمش را بپذیرد. این سخن وقتی پذیرفتنی است، که بر آن دلیل باشد. -ظاهرا بر آن دلیلی نیست.

کسانی که طلاق بدعی را معتبر نمی دانند و گویند نمی افتد

۱- عبدالله بن عمر ۲- سعید بن المسیب ۳- طاووس از یاران ابن عباس، خلاس بن عمرو، ابوقلابه از تابعین نیز چنین رای داده اند. و امام ابن عقیل از پیشوایان حنبلی و پیشوایان اهل بیت و ظاهریه و یک روایتی از امام احمد و ابن تیمیه نیز این رای را برگزیده اند.

طلاق دادن زن آبستن

طلاق دادن زن حامله و آبستن، هر وقت باشد جایز است. زیرا مسلم و نسائی و ابن ماجه و ابوداود روایت کرده اند، که ابن عمر زنی را در حال حیض یک طلاقه کرده بود و عمر آن را برای پیامبر ﷺ بازگو کرد و پیامبر ﷺ گفت: «مره فلیراجعها، ثم لیطلقها إذا طهرت، أو وهي حامل» «به وی امر کن که بزنش مراجعه کند سپس وقتی او را طلاق دهد که در حال طهر و پاکی یا آبستن باشد». علماء نیز چنین گفته اند. جز اینکه حنفی ها در آن اختلاف دارند: ابوحنیفه و ابویوسف گفته اند: باید فاصله بین دو طلاق یک ماه باشد تا سه طلاقه کامل گردد. محمد و زفر گفته اند: نباید شوهرش او را بیش از یک طلاق گوید و او را بحال خود بگذارد تا وضع حمل می کند سپس بعد از وضع حمل طلاقهای دیگرش را نیز بگوید^(۱).

طلاق دادن زنی که یائسه است - یعنی بسنی رسیده که حامله نمی‌شود - و طلاق دادن زن صغیره و خردسال و زنی که حیض و قاعدگی او قطع شده و دیگر قاعده نمی‌شود : طلاق دادن اینگونه زنان وقتی برابرسنت است، که یک طلاقه باشد و هیچ شرط دیگری ندارد.

تعداد طلاق

هرگاه کسی با زنش همبسترگردید و نزدیکی کرد سه طلاق او را مالک می‌شود و سه طلاق بر وی دارد. علماء اتفاق نظر دارند بر اینکه حرام است کسی با یک لفظ هر سه طلاق را واقع کند و یکباره با یک لفظ زنش را سه طلاقه کند، یا در یک طهر و پاکي سه بار پی در پی او را طلاق دهد. درباره فلسفه تحریم آن گفته‌اند: اگر کسی چنین عمل و کاری را مرتکب شود و زنش را سه طلاقه کند، پس از پیشیمانی راه ملاقات مجدد و از سرگرفتن پیوند زندگی مشترک براین زن و شوهر بسته می‌شود و دیگر امکان ندارد و چنین شخصی با این عمل خود خلاف شریعت رفتار کرده است، چون شارع طلاق را بدین سبب، متعدد قرار داده است، تا بعد از پیشیمانی راه از سرگرفتن پیوند زندگی زناشویی آنان میسر باشد. گذشته از آن کسی که زنش را یکباره سه طلاقه می‌کند، بزنش ضرروزیان می‌رساند، چون با این طلاق راه حلال شدن مجدد وی را می‌بندد و این حق او را ضایع کرده است.

نسائی از محمود بن لبید روایت کرده است که: مردی زنش را به یک باره سه طلاقه کرده بود، پیامبر ﷺ خشمگین شد و برخاست و گفت: «ای لعب بکتاب الله و انا بین اظهرکم» «آیا کتاب خداوند بازیچه قرار می‌گیرد در حالی که هنوز من در میان شما هستم؟» مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا او را نکشم؟....

ابن القیم در اغاثه اللهفان گوید: پیامبر ﷺ کسی را که چنی نطلاقی مرتکب شده بود، بازی‌کننده و مسخره‌کننده به کتاب خدا خواند، چون برای طلاق راهی را برگزیده بود، که خلاف راه خدا بود و چیزی را خواسته بود، که خداوند نخواست به بود. چون خداوند می‌خواهد اگر کسی خواست که زنش را طلاق دهد، بگونه‌ای او را طلاق دهد، که بعد از

پشیمانی بتواند او را مجدداً بزیر حباله نکاح و عصمت خویش درآورد و به وی مراجعه کند و آن مرد بگونه‌ای زنش را طلاق داده بود، که نمی‌توانست بعد از پشیمانی به وی مراجعه کند یا نکاح نماید.

بعلاوه سه طلاقه کردن بیک باره مخالف گفته خداوند است: ﴿الطَّلُقُ مَرَّتَانِ﴾

«طلاقى که مراجعه بعد از آن صحیح است دو مرتبه است».

کلمه «مرتان» و «مرات» در زبان قرآن و سنت بلکه در زبان عربی و در زبان دیگر ملتها، وقتی است که تدریجی و هر بار بعد از بار دیگر باشد، پس هرگاه «مرتان» و «مرات» بیک باره گفته شود و تدریج و کرات متعدد مراعات نگردد. از حدود و قانون خداوند تخطی شده و معنی کتاب خدا مراعات نشده است. پس چگونه و چه شده است که شخصی، از لفظی، که شارع حکمی را برآن مترتب ساخته و ترتیبی را برای آن قایل شده است، او معنی را اراده می‌کند که خلاف وضد قصد و اراده شارع است؟! پایان سخن ابن القیم گفتیم: که علماء اتفاق نظر دارند بر اینکه سه طلاقه بیک بار حرام است ولی اختلاف دارند در اینکه اگر کسی چنین عمل حرامی را مرتکب شد، و زنش را با یک لفظ و بیک باره، سه طلاقه کرد، آیا طلاق او می‌افتد یا خیر؟ و اگر طلاقش می‌افتد، یک طلاقش می‌افتد یا سه طلاقش؟!.

جمهور علماء برآنند که طلاق او می‌افتد^(۱). و برخی برآنند که چنین طلاقى نمی‌افتد.

کسانی که این طلاق را معتبر می‌دانند و می‌گویند طلاق چنین شخصی می‌افتد با هم اختلاف دارند، بعضی گویند: زنش سه طلاقه می‌شود. و برخی دیگر گفته‌اند: فقط یک طلاقه می‌شود.

۱- اگر کسی بزین خود که با وی همبستر شده است بگوید: انت طالق، انت طالق، انت طالق اگر مقصودش تکرار باشد یا اصلاً قصدی نداشته باشد زنش یک طلاقه می‌شود و اگر مقصودش تکرار نباشد بلکه هریک را جداگانه اراده کند و هریکی را غیر دیگری بداند، هر سه طلاقش می‌افتد، البته این برای کسانی است که طلاق ثلاثه را معتبر می‌دانند و مولف.

بعضی گفته‌اند: اگر زنش مدخول بها = با وی همبستر شده باشد، سه طلاقه می‌شود و اگر مدخول بها نباشد فقط یک طلاقه می‌شود.

فائل به طلاق ثلاثه

کسانی که می‌گویند سه طلاقش می‌افتد بدلائل زیر استدلال کرده‌اند:

۱- آیه: ﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ...﴾ [البقرة: ۲۳۰].
«هرگاه زنش را طلاق داد دیگر بعد از آن این زن برای او حلال نیست مگر اینکه با کسی دیگر ازدواج کند و از او طلاق بگیرد و مجدداً با شوهر اولی ازدواج کند آنوقت حلال است.»

۲- آیه: ﴿وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً...﴾ [البقرة: ۲۳۷].
«اگر زنان خود را پیش از آنکه با آنان همبستر شده باشید طلاق دادید و مهریه‌ای را برای آنان بر خود فرض کرده باشید...»

۳- آیه: ﴿لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ...﴾ [البقرة: ۲۳۶]. «بر شما گناهی نیست اگر زنان خود را دادید...». از ظاهر این آیات چنین پیدا است که یک طلاقه یا دو طلاقه یا سه طلاقه صحیح است، چون در این آیات بین یک طلاقه یا دو طلاقه یا سه طلاقه فرقی نیامده است.

۴- آیه: ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ...﴾ [البقرة: ۲۲۹].^(۱) از ظاهر این آیه برمی آید که سه طلاقه یا دو طلاقه بیک باره یا بدفعات متعدد جایز است و می‌افتد و معتبر است.

۵- حدیث سهل بن سعد که گفت: «لما لا عن أخو بني عجلان امرأته، قال: يا رسول الله ظلمتها إلى أمسكتها: هي الطلاق، هي الطلاق، هي الطلاق» «وقتی که یکی از بنی عجلان با

۱- در همین فصل این آیه بطور مشروح ترجمه شده است بدان مراجعه کنید.

زنش ملاحظه کرد گفت: ای رسول خدا من اگر او را نگاه دارم بوی ظلم می‌کنم، پس او مطلقه است، او مطلقه است او مطلقه است». بروایت احمد.

۶- از حسن روایت است که گفت: «عبدالله بن عمر برایمان نقل کرد که زنش را در حال حیض یک طلاقه کرد. سپس خواست بعد از دو حیض و دو طهر دیگر او را دو طلاق دیگر دهد. این خبر بگوش پیامبر ﷺ رسید و گفت: ای ابن عمر خداوند بتو چنین امر نکرده است، براستی تو خلاف سنت رفتار کردی. سنت آنست که به استقبال طهر و پاکی بروی و برای هر طهری او را یک طلاق دهی». عبدالله گفت: پیامبر ﷺ به من امر کرد که من به زخم مراجعه کردم، سپس گفت: هرگاه زنت پاک شد یا او را طلاق ده یا او را به نیکی و شایسته نگاه دار و بزنگی با او ادامه ده. گفتم: ای رسول خدا اگر او را سه طلاقه کنم می‌توانم به وی مراجعه کنم. فرمود: نخیر، با سه طلاقه او از شما جدا می‌شود - بانه می‌گردد - و از تو دور می‌گردد. بروایت دارقطنی .

۷- عبدالرزاق در کتاب «مصنف» خود بنقل از عباد بن الصامت گوید: «نیای من یک زن خود را یک هزار طلاقه کرد. سپس او به حضور پیامبر ﷺ رفت و این مطلب را برای او نقل کرد، پیامبر ﷺ به عباد گفت: «ما اتقی الله جدك، أما ثلاث فله. وأما تسعمائة وسبع وتسعون فعدوان وظلم. إن شاء الله عذبه وإن شاء غفر له» «نیای تو تقوای خدا را پیشه نکرد و از معصیت او پرهیز نمود. او تنها حق سه طلاق دارد و ۹۹۷ طلاق دیگر ظلم و ستم است و نافرمانی خدا است، که خداوند اگر بخواهد او را می‌بخشد». در روایت دیگری آمده است «إن أباك لم يتق الله فيجعل له مخرجاً. بانت منه بثلاث على غير السنة، وتسعمائة وسبع وتسعون، إثم في عنقه» «براستی پدرت تقوای خدا نکرده است تا او را از عذاب دوزخ برهاند. طلاق زنش سه تا است و با سه طلاق که خلاف سنت است از او برای همیشه جدا می‌شود و ۹۹۷ طلاق دیگر گناهی است در گردن او».

۸- در حدیث رکانه آمده است که پیامبر ﷺ او را قسم داد که مرادش از طلاق بتی و سه طلاقه فقط یک طلاق بوده است؟ و از این حدیث برمی‌آید اگر او سه طلاق را اراده می‌کرد طلاق معتبر بود و سه طلاقش می‌افتاد. و این در طلاق بتی پیش می‌آید بدینگونه که به زنش بگوید: انت طالق البته.

اینست مذهب جمهور تابعین و گروه بسیاری از اصحاب و پیشوایان مذاهب چهارگانه فقهی اماکسانی که می‌گویند طلاق ثلاثه بیک باره، یک طلاق بحساب می‌آید به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱- مسلم روایت کرده است که ابوالصهباء به ابن عباس گفت: «مگر ندانسته‌ای که سه طلاقه، بیک باره در زمان پیامبر ﷺ و زمان ابوبکر و آغاز دوره خلافت عمر یک طلاقه بحساب می‌آمد؟ ابن عباس گفت: آری می‌دانم بازهم از او روایت شده است که گفت: در زمان پیامبر ﷺ و دوره خلافت ابوبکر و دو سال از خلافت عمر سه طلاق، بیک باره، یک طلاق بحساب می‌آمد. سپس عمر گفت: مردم در چیزی که بدانان مهلت داده شده است و صورت تدریجی آن توصیه شده است، شتاب می‌کنند - بدانان گفته شده در سه نوبت و بتدریج از حق سه طلاقه استفاده کنند، ولی بیک باره از آن استفاده می‌کنند، ولی بیک باره از آن استفاده می‌کنند. ایکاش این عمل آنان را به اجرا درمی‌آوردیم - یعنی هرکس سه طلاقه بر زبان آورد، سه طلاق برایش حساب کنیم، و به وی حق مراجعت ندهیم، سرانجام این حکم را اجرا کرد و بدان عمل نمود». یعنی قبلاً بجای سه طلاق، یک طلاق را بحساب می‌آوردند، و حال آنکه ازدو سال خلافت عمر بعد تا امروز سه طلاق را بیک باره، سه طلاقه بحساب می‌آورند.

۲- عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که «رکانه» در یک مجلس زن خود را سه طلاقه کرد. سپس پشیمان شد و برای زنش بسیار اندوهگین گردید... پیامبر ﷺ از او سوال کرد چگونه او را طلاق گفته‌ای؟ «رکانه» گفت: سه طلاقه اش کرده‌ام. پیامبر ﷺ گفت: «در یک مجلس»؟ او گفت: آری. پیامبر ﷺ گفت: «فإنما تلك واحدة. فأرجعها إن شئت فراجعها» «بدرستی این سه طلاقه شما چون در یک مجلس بوده است، یک طلاقه بحساب می‌آید پس اگر دلت می‌خواهد بوی رجوع کن و پشیمان شو. و او چنین کرد و به وی مراجعت کرد». بروایت احمد و ابن تیمیه.

ابن تیمیه در فتاویٰ خویش (ج ۲۲/۳) گفته است:

«در ادله شرعی» قرآن، و سنت نبوی، و اجماع، و قیاس چیزی نداریم که بموجب آن اگر کسی بیک بار زن خود را سه طلاقه کرد، هر سه طلاقش واقع شود.

نکاح چنین شخصی با زنش بیقین ثابت شده و بیقین زنش نیز بر غیر او حرام است اگر او را به حکم سه طلاقه ملزم کنیم، زنش را برای غیر او مباح می‌نمائیم، در حالیکه بر وی حرام است و این عمل وسیله می‌شود، برای نکاح تحلیلی و رواج محلل در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین وی روی نداده و صورت وقوع نیافته است و هرگز نقل نشده است که در زمان آنان زنی پس از سه طلاقه و طلاق سوم، وسیله محلل مجدداً به شوهرش برگردانده شده باشد. بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله محلل و کسی که برایش محلل گرفته می‌شود هر دو را نفرین و لعنت کرده است، سپس ابن تیمیه می‌گوید: خلاصه چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بصورت قانونی شرعی لازم الاجرا برای امتش بیان داشته است و مقرر کرده است، نمی‌توان آن را تغییر داد، زیرا بدرستی نسخ احکام دینی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ممکن نیست. پایان سخن ابن تیمیه و شاگرد او ابن القیم گفته است:

در خبر صحیح آمده است که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و دوره خلافت ابوبکر و آغاز دوره خلافت عمر بن خطاب سه طلاق بیک باره و در یک مجلس، یک طلاق بحساب می‌آمده است. اگرچه مدت فراوانی از این مطلب گذشته است ولی می‌توان چنین تصور کرد که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بر این رای بوده‌اند ولی این رای به وی نرسیده است، این مطلب اگرچه محال بنظر می‌رسد - که یاران او رای داده باشند و پیامبر از آن بی‌اطلاع باشد - ولی بر این دلالت می‌کند که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و در زمان ابوبکر صدیق چنین فتوی می‌دادند و خود پیامبر صلی الله علیه و آله هم بدان فتوی داده است. اینست فتوی او و عمل یارانش که مشخص و معلوم است و معارضی ندارد. ولی عمر بن خطاب چنین مصلحت دانست که بعنوان تنبیه و مجازات و برای منع مردم از گفتن سه طلاقه، سه طلاقه را سه طلاق حساب کند، تا مردم بدین بی‌توجهی بیک باره زن خود را سه طلاقه نکنند و این اجتهاد او بود با توجه به مصلحتی که می‌پنداشته است. ولی ترک چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله بدان فتوی داده و یارانش در زمان او و دوره خلیفه‌اش بر آن بوده‌اند، جایز نیست، حالاً که حقیقت معلوم و روشن شده است، بگذار مردم هر چه می‌خواهند بگویند. و تنها توفیق از خدا است. پایان سخن ابن القیم. شوکانی گفته است این مطلب سه طلاق در یک مجلس یک طلاق بحساب آید - را صاحب «البحر» از ابوموسی و بروایتی از علی علیه السلام

وابن عباس و طاووس و عطاء و جابر و ابن زید و هادی و قاسم و باقر و احمد ابن عیسی، و عبدالله بن موسی بن عبدالله و بروایت از زید بن علی نقل کرده است و جماعتی از علمای متأخر نیز از جمله ابن تیمیه و ابن القیم و گروهی از محققین بدان رای داده‌اند و ابن مغیث در کتاب «الوثایق» آن را از محمد بن وضاح نقل کرده است و همچنین فتوی بدان را از گروهی از مشایخ «قرطبه» مانند محمد بن بقی و محمد بن عبدالسلام و دیگران را نیز نقل کرده است. و ابن المنذر آن را از یاران ابن عیسی مثل عطاء و طاووس و عمر و ابن دینار نقل کرده است. باز هم ابن مغیث در همان کتاب آن را از علی بن ابی طالب و ابن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و زبیر نقل کرده است. پایان سخن ابن مغیث.

اخیراً در دادگاههای مصر نیز چنین عمل می‌شود. در ماده ۳ قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ چنین آمده است: طلاق که لفظاً یا اشاره همراه عدد باشد یک طلاق بحساب می‌آید^(۱).

اما دلیل و حجت کسانی که سه طلاق بیک باره اصلاً طلاق بحساب نمی‌آورند اینست که می‌گزیند این طلاق یک طلاق بدعی و خلاف سنت است و این گروه طلاق بدعی را معتبر نمی‌دانند و آن را پوچ و لغو می‌شمارند.

۱- اصل عبارت عربی چنین است: الطلاق المقترن بعدد - لفظاً او اشاره لایقع واحده - بگمان من این عبارت باید چنین باشد الطلاق ... لایقع الا واحده " دسترسی به اصل قانون مصری نداشتیم و ظاهر عبارت فقه السنه نیز این گمان مرا تایید می‌کند و لذا با توجه بدین حدس عبارت را ترجمه کردم. در پاورقی اصل کتاب آمده است:

در یادداشت تفسیری این قانون آمده است: چیزی که موجب شده سه طلاق بیک باره را یک طلاق بحساب آورند، توجه و عنایت به سعادت خانواده بوده و اینکه مردم را از شر و ننگ و عار محلل نجات دهند که لکه ننگین است در پیشانی شریعت و حال آنکه شریعت از آن بی‌زار و بدور است. و پیامبر محلل و محلل له را نفرین کرده است. و همچنین خواسته‌اند مردم را از شر حیل‌هایی که برای رهائی از طلاق ثلاثه جستجو می‌کنند نیز نجات دهند چون براستی سه طلاق بیک باره با اصول دین منطبق نیست مترجم.

این مذهب از بعضی از تابعین حکایت شده و از ابن علی و هشام ابن الحکم نیز روایت شده و ابو عبیده و بعضی از اهل ظاهر هم بدان رای داده و مذهب امام باقر و امام صادق و ناصر و دیگر کسانی که طلاق بدعی را معتبر نمی‌دانند چنین است، چون سه طلاق بیک لفظ واحد یا با الفاظ پی در پی در یک مجلس از جمله طلاق بدعی است. و اما کسانی که بین زن «مدخول بها» و «غیر مدخول بها» فرق گذاشته‌اند جماعتی از یاران ابن عباس و اسحاق بن راهویه می‌باشند. -که قبلا بیان شد.

طلاق بتی = قطعی و نهائی

طلاق بتی آنست که زوج بگوید انت طالق البته، ترا طلاق نهائی دادم. ترمذی گوید: اهل علم از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگران درباره طلاق بتی و قطعی که در آن رجوع بزن جایز نیست اختلاف کرده‌اند: از عمر بن خطاب روایت شده که او طلاق بتی را یک طلاقه بحساب آورده است و از علی بن ابیطالب روایت شده که او طلاق بتی و قطعی را سه طلاقه بحساب آورده است بعضی از اهل علم گفته‌اند این مساله به نیت و قصد طلاق دهنده بستگی دارد اگر مقصودش یک طلاقه باشد یک طلاق بحساب می‌آید و اگر مقصودش سه طلاق باشد سه طلاق بحساب می‌آید و اگر مقصودش دو طلاق باشد تنها یک طلاق بحساب می‌آید این قول منسوب است به ثوری و اهل کوفه. مالک بن انس گوید: اگر طلاق بتی درباره زنی باشد که شوهرش با وی همبستر شده سه طلاقه بحساب می‌آید. امام شافعی گوید: اگر طلاق دهنده یک طلاق را اراده کند یک طلاق بحساب می‌آید و می‌تواند بزنش رجوع کند و اگر دو طلاق را اراده کند یا سه طلاق را اراده کند نیت وی معتبر است و برابر نیت او رفتار می‌شود.

طلاق رجعی و طلاق بائن

بطور کلی طلاق یا رجعی است -که بعد از آن مراجعت بزن و برگرداندن وی بزیر عصمت نکاح ممکن است -یا طلاق بائن می‌باشد -که جدائی زن و شوهر بدنبال آن قطعی است -طلاق بائن نیز بطلاق بائن صغری و طلاق بائن کبری تقسیم می‌شود. هر یک از اقسام مذکور در فوق حکم خاص و ویژه خود دارد که بشرح زیر بیان می‌گردد:

طلاق رجعی

طلاق رجعی طلاقى است که شوهر آن را درباره همسر خود که بطور حقیقی با وی همبستر شده است، اعمال می‌کند بدون اینکه در برابر مال یا چیزی باشد. و مسبوق بطلاق نباشد یا تنها مسبوق بیک طلاق باشد. خواه این طلاق به وسیله الفاظ صریح یا به وسیله الفاظ کنائی طلاق، واقع شده باشد فرق نمی‌کند. بنابر این هرگاه شوهر نسبت بزین خود که با وی همبستر نشده یا اگر با وی همبستر شده است در برابر مال او را طلاق دهد یا طلاق مکمل طلاق ثلاثه باشد یا طلاق بائن باشد در همه این احوال این طلاق رجعی نیست. و بدنبال آن رجوع بزین ممکن نمی‌باشد. در ماده پنج قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ مصر آمده است که:

هر طلاقى رجعی است، مگر طلاقى که مکمل سه طلاقه باشد یا طلاق پیش از وقوع همبستری زن و شوی باشد یا طلاق در برابر مال باشد یا بموجب این قانون و قانون شماره ۲۴ سال ۱۹۲۰ (مصر) طلاق بائن شناخته شود، «طلاقى که بموجب این دو قانون طلاقى بائن بشمار می‌رود، عبارت است از طلاقى که بسبب عیب در شوهر یا غیبت شوهر یا حبس و زندان شوهر یا برای پرهیز از زیان و ضرر واقع می‌گردد و صورت می‌گیرد.

دلیل این مطلب آیه زیر است: ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ ۖ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ

بِإِحْسَنِ...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. «طلاق رجعی دو بار است بعد از آن دو بار، دیگر مراجعت جایز نیست یا باید زن را به نیکی و بطور شایسته نگاه دارد و یا به نیکی و بطور شایسته او را آزاد کند و از او جدا شود».

یعنی طلاقى که خداوند بدان رخصت داده است و قانون شرع است، آنست که بتدریج و بدفعات صورت گیرد و برای شوهر جایز باشد، که بعد از طلاق اول و بعد از طلاق دوم اگر پشیمان شد پیش از انقضای عده به وی رجوع کند و بطور شایسته و نیکو او را نگاه دارد و او را بنکاح خویش برگرداند و به نیکی با وی معاشرت کند. البته وقتی شوهر این حق را دارد که طلاق رجعی باشد. خداوند می‌فرماید: ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ

بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ^ع وَلَا تَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنْنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ^ع وَبِعُولِهِنَّ أَحَقُّ بِرِدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا... ﴿٢٢٨﴾ [البقرة: ٢٢٨]. «و زنان مطلقه باید بعد از طلاق به مدت سه بار عادت ماهانه و یا سه بار پاک شدن از حیض انتظار بکشند و عده نگهدارند تا روشن شود که حامله نیستند و اگر درایمان خود صادق هستند و راست می‌گویند که به خدا و روز رستاخیز باور دارند، برای آنان حلال نیست که خدا آنچه را اعم از جنین یا خون ماهانه در رحم ایشان آفریده است، پنهان‌کنند و شوهران آنان برای برگرداندن ایشان به زندگی زناشویی و از سر گرفتن آن در این مدت عده از دیگران سزاوارترند، در صورتی که شوهران برآستی خواهان اصلاح باشند و نخواهند به همسران خود زیان برسانند و خیانت نمایند که در این صورت سر و کارشان با خدا است.» و در حدیث نیز آمده است که پیامبر ﷺ به عمر گفت: به عبدالله امر کن که بزنش مراجعه کند. این حدیث متفق علیه است. اما به استثنای حالات سه‌گانه‌ای که گذشت، از طلاق رجعی بنص قرآن کریم ثابت شده است: طلاقی که مکمل سه طلاقه باشد، موجب جدائی زن و شوی از هم بطور قطعی است و دیگر این زن بعد از این طلاق بر شوهر حرام است و او نمی‌تواند او را مجدداً بزیر نکاح خویش درآورد، مگر اینکه بدون قصد تحلیل شوهر دیگری اختیار کند و بعداً از او طلاق بگیرد که بعد از انقضای عده، نکاح مجدد او برای شوهر اولش بلامانع است، خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ...﴾ ﴿٢٣٠﴾ [البقرة: ٢٣٠]. «هرگاه شوهر زن خود را طلاق سوم داد دیگر این زن بعد از سه طلاقه برای شوهر خود حلال نیست، مگر اینکه شوهر دیگری اختیار کند سپس بعد از طلاق از او و انقضای عده، برای شوهر اولش مجدداً می‌تواند بعقد نکاح درآید.»

یعنی اگر بعد از دو طلاق اولی برای بار سوم آن را طلاق داد بعد از این طلاق مکمل سه طلاقه، برای شوهرش حلال نیست مگر اینکه با نکاح صحیحی با شخص دیگری

ازدواج کند و پس از طلاق و اتمام عده از شوهر دوم به نزد شوهر اول برگردد و با وی ازدواج نماید.

طلاق اگر پیش از همبستری صورت گیرد، موجب جدایی قطعی زن و شوی می‌گردد چون زن در این حالت عده‌ای ندارد و مراجعت بزنی تنها در حال عده میسر است، وقتی که عده نباشد، مراجعت میسر نیست.

خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَعُوهُنَّ وَرَحُوهُنَّ رَاحًا حَمِيلًا﴾ [الأحزاب: ۴۹]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که زنان باایمان را ازدواج کردید، و قبل از همبستر شدن، طلاق دادید، عده‌ای برای شما بر آنها نیست، که بخواهید حساب آنها نگاه دارید، آنها را با هدیه مناسبی بهره‌مند سازید و به طرز شایسته‌ای آنها را رها کنید».

زنی که پیش از همبستری و بعد از خلوت با وی طلاق داده شود، طلاق موجب جدائی قطعی است و طلاق بائنه است ولی برای احتیاط عده بر وی واجب است، لیکن مراجعت به وی صحیح نیست.

و طلاق‌ی که در برابر مال باشد و زن بوسیله مالی و پولی نفس خویش را از بند شوهر رها سازد، این طلاق بائن است و واجب جدائی قطعی است. چون زن این مال را داده تا عصمت خویش را آزاد سازد و خود را برهاند و این وقتی است که طلاق قطعی و بائنه باشد خداوند می‌فرماید: ﴿... فَإِنَّ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. «پس اگر ای گروه مومنان بیم داشتید که حدود الهی را رعایت کنید گناهی بر ایشان نیست که زن فدیة و عوضی بپردازد و در برابر آن طلاق بگیرد...».

حکم طلاق رجعی

طلاق رجعی مانع این نیست که شوهر پس از آن از زنش بهره گیرد، چون این نوع طلاق عقد ازدواج و زناشوئی را بکلی از بین نمی‌برد و ملکیت تمتع شوهر بر زن هنوز باقی است و در حلال بودن آن تاثیر بجای نمی‌گذارد، اگرچه این طلاق سبب جدائی خواهد بود، ولی پس از نقضای عده است که اثر جدائی و حرمت بر آن مترتب می‌شود و تا زمانی که زن در عده است، این اثر بر آن مترتب نیست و پس از انقضای عده و عدم مراجعت بوی، اثر حرمت بر آن مترتب می‌گردد و زن بطور قطعی از او جدا می‌شود. بنابراین، طلاق رجعی مانع بهره‌مندی و برخورداری شوهر از زن نیست، هرگاه پیش از انقضای عده یکی از آن دو بمیرد دیگری از او ارث می‌برد و نفقه زن واجب می‌باشد و طلاق وظهار و ایلاء نیز بدان ملحق می‌شود. طلاق رجعی موجب سر رسیدن وقت پرداخت مهریه‌ای نمی‌شود که مهلت آن مرگ یا طلاق باشد، بلکه پس از انقضای عده مهلت پرداخت باقیمانده مهریه سر می‌رسد و وقت آن است. مراجعت بزن در مدت عده حق شوهر است و این حق را شارع مقدس به وی داده است، لذا شوهر نمی‌تواند این حق را از بین ببرد بنابراین اگر بگوید: دیگر حق رجعت برایم نیست، می‌تواند پشیمان شود و زن را مجدداً بزیر نکاح خویش برگرداند. چون خداوند می‌فرماید: ﴿... وَ يُعُولُّنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ...﴾ [البقرة: ۲۲۸]. «در مدت عده شوهرانشان شایسته‌تر از دیگران هستند که آنان را بزیر عصمت نکاح خویش برگردانند». پس هرگاه مراجعت و رجوع مجدد بزن حق شوهر باشد، رضایت و آگاهی زن از آن شرط نیست و نیازی به ولی زن ندارد و این حق به شوهران داده شده: ﴿... وَ يُعُولُّنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ...﴾ [البقرة: ۲۲۸]، پس می‌توانند از آن استفاده کنند و گواه گرفتن بر آن نیز شرط نیست اگرچه پسندیده و نیکو است تا زن بعداً آن را انکار نکند که شوهرش به او مراجعت کرده است زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿... وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنْكُمْ...﴾ [الطلاق: ۲]. «دو نفر عادل از خودتان را گواه بگیرید».

مراجععت بزن می‌تواند از راه گفتار صورت گیرد مثل اینکه بگوید: «راجعتک» ای زن ترا مجدداً بزیر عصمت نکاح خویش برگرداندم»، یا بوسیله رفتار و عمل باشد مثل اینکه

با وی همبسترگردد، یا موجبات همبستری را با وی انجام دهد مثل بوسیدن و معاشرت و آمیزش توأم با شهوت و بازی مخصوص زن و شوی.

امام شافعی گوید: برای کسی که قادر بگفتار باشد مراجعت تنها از راه قول صحیح صحیح است و از راه جماع و موجبات جماع از قبیل بوسه و آمیزش با شهوت صحیح نیست چون بنظر او طلاق نکاح را از بین می‌برد (پس باید با صراحت نکاح را برقرار سازد و این قول است نه فعل).

ابن حزم گوید: اگر شوهر در مده عده با زنش همبستر شد، این عمل وی مراجعت بزن محسوب نمی‌گردد مگر اینکه بگوید: «راجعتک» و برآن گواه بگیرد و پیش از انقضای عده بزنش نیز اطلاع دهد که به وی مراجعه کرده است. اگر بزنش مراجعه کند و گواه برآن نگیرد، مراجعت او صحیح نیست. زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِذَا بَلَغَنَّ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ...﴾ [الطلاق: ۲]. «هرگاه زنان مطلقه مدت عده را پایان بردند یا بطرز شایسته و نیکوآنان را نگاه دارید و پیوند زناشویی را ادامه دهید یا بطرز شایسته از آنان جدا شوید و دو نفر گواه عادل از خودتان بر آن بگیرید.»

خداوند بین مراجعه و طلاق و گواه گرفتن فرق قایل شده است پس نمی‌شود بعضی از آنها را ازهم جداکرد مثل اینکه کسی مراجعت کند و گواه برآن نگیرد یا زنش را طلاق دهد و برآن گواه نگیرد از حدود و مقررات خداوند سرپیچی کرده است و پیامبر ﷺ نیز فرموده است: «من عمل عملا لیس علیه أمرنا فهو رد» «هرکس عملی را مرتکب شود و امر و دستور ما برآن نباشد - برابر دستور ما نباشد - این مردود است». پایان سخن ابن حزم.

ابوداود و ابن ماجه و بیهقی و طبرانی از عمران بن حصین نقل کرده‌اند که:

درباره مردی که زنش را طلاق داده سپس در مده عده با وی همبستر شده است و نه بر طلاق او و نه بر مراجعت به وی، گواه نگرفته است حکم او چیست؟ او در جواب گفت: «نه طلاقش برابر سنت نبوی بوده و نه مراجعت او برابر سنت نبوی بوده است. بر طلاق دادن و بر مراجعت هر دو گواه بگیر، و دیگر چنین کاری نکن.»

حجت و دلیل امام شافعی بر اینکه طلاق نکاح را از بین می‌برد

شوکانی گوید: ظاهر آنست که سخن پیشینیان درباره مراجعت بزن پس از طلاق درست باشد. زیرا عده مده خیار شوهر است که پشیمان شود و بزنش مراجعه کند و این اختیار و استفاده از آن بقول و بفعال هر دو صحیح است و از ظاهر آیه: ﴿...وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ...﴾ [البقرة: ۲۲۸]. و از ظاهر حدیث پیامبر ﷺ «مره فلیراجعها» نیز پیدا است که مراجعه عملی و مراجعه با فعل جایز است چون مراجعه را به گفتار اختصاص داده است پس کسی که ادعای اختصاص بگفتار دارد، باید بر سخن خویش دلیل بیاورد^(۱).

شوهر چه چیزهایی از زن مطلقه رجعیه خویش را می‌تواند ببیند؟

ابوحنیفه گوید: مطلقه رجعیه می‌تواند برای شوهرش خود را بیاراید و خوشبو کند و بوی نزدیک شود، لباس آراسته بپوشد و انگشتان خویش را آشکار سازد و سرمه به چشم بکشد. ولی شوهر حق ندارد بر وی داخل شود، مگر اینکه زن از دخول او خبر داشته باشد، خواه مرد خود بصراحت گوید، که می‌آید یا از حرکات و افعال او این مطلب را بفهمد. امام شافعی گوید: زن مطلقه رجعیه بطور قطعی بر شوهر طلاق دهنده اش حرام است.

امام مالک گوید: شوهر حق ندارد با وی خلوت کند و بر وی وارد شود، مگر این زن خود اجازه دهد و شوهر نباید به موی او نگاه کند. با حضور دیگران اشکال ندارد که با وی غذا بخورد ولی ابن القاسم گوید: امام مالک پشیمان شده و گفته است: غذا خوردنش با هم مباح نیست.

طلاق رجعی موجب کاهش شماره طلاق است

هر شوهری مالک سه طلاق بر همسر خود می‌باشد، طلاق رجعی موجب کاهش تعداد طلاق می‌شود، بنابراین اگر طلاق رجعی برای بار اول باشد، دو طلاق باقی می‌ماند و اگر برای بار دوم باشد و بحساب آید، یک طلاق باقی می‌ماند و مراجعه بعد از آن این کاهش عدد را از بین نمی‌برد. بلکه اگر شوهر او را بحال خود بگذارد تا اینکه عده‌اش پایان برسد و به وی مراجعه نکند، وزن برای خود شوهر دیگری اختیار کند، سپس از او طلاق بگیرد و مجدداً با شوهر اولش نکاح نماید، این کاهش عدد طلاق بحال خود باقی است، و شوهر کردن او برای مرتبه دوم در این کاهش هیچ‌گونه اثری ندارد. باز هم تنها یک طلاق باقی می‌ماند. زیرا از عمر بن خطاب سوال شد: مردی زنش را دو طلاق کرده و عده‌اش پایان رسیده و این زن با شخص دیگری ازدواج نموده و سپس از او طلاق گرفته و مجدداً با شوهر اول ازدواج کرده است؟.

گفت: او همچنان دو طلاقه است - یعنی شوهرش تنها حق یک طلاق دیگر دارد و بعد از آن اگر او را طلاق دهد، دیگر برای او حلال نیست و حق مراجعت ندارد مگر اینکه شوهری دیگر اختیار کند و بعد از جدا شدن از او دوباره با وی ازدواج کند و این مطلب از علی بن ابیطالب و زید و معاذ و عبدالله بن عمرو و سعید بن المسیب و حسن بصری نیز نقل شده است.

طلاق بائن

قبلاً گفتیم: طلاق بائن آنست که مکمل طلاق ثلاثه - سومین طلاق - باشد یا طلاق دادن پیش از همبستری با زن یا طلاق دادن در برابر مال باشد. ابن رشد در بدایه المجتهد می‌گوید: جدایی و بینونت در طلاق بائن، از جهت عدم همبستری و از جهت تکمیل سه طلاقه و از جهت عوض مالی در خلع، ناشی شده است اگرچه فقهاء درباره خلع اختلاف دارند، که خلع طلاق است یا فسخ نکاح.

همه علماء اتفاق نظر دارند بر اینکه سه طلاقه وقتی موجب بینونت و جدائی کامل زن آزاده می‌گردد، که بدفعات متعدد صورت گرفته باشند، نه بیک باره، زیرا خداوند می‌فرماید: «الطلاق مرتان...» و درباره سه طلاقه بیک باره با یک لفظ فقهاء با هم اختلاف دارند^(۱).
ابن حزم براین رای است که طلاق بائن طلاقی است مکمل سه طلاقه باشد یعنی سومین طلاق است یا طلاق دادن زن پیش از وقوع همبستری با وی می‌باشد، و فقط همین دو نوع است. و می‌گوید:

ما در دین اسلام از کلام خدا و پیامبرش، هرگز چیزی نیافته‌ایم که بموجب آن طلاق بائنی که مراجعت بزنی در عده بدنبال آن صحیح نیست، جز طلاق سه‌گانه، خواه با یک لفظ و بیک باره یا بدفعات متفرقه باشد و جز طلاق دادن زنی که هنوز شوهرش با وی همبستر نشده است تنها همین دو صورت، طلاق بائن است و غیر از این هر چه گفته‌اند سخنان بدون دلیل و حجت است^(۲).

قوانین احوال شخصیه - در مصر - طلاق دادن بسبب وجود عیب در شوهر یا بسبب غیبت شوهر یا زندان بودن او یا بسبب زیان و ضرر را، نیز بطلاق بائن ملحق ساخته‌اند و بعد از آن هم حق مراجعت برای شوهر نیست.

اقسام طلاق بائن

طلاق بائن بدو قسمت بینونت صغری که طلاق کمتر از سه طلاقه است و بینونت کبری که طلاق مکمل سه طلاقه است تقسیم می‌شود.

حکم طلاق بینونت صغری یا جدائی موقت

طلاق بائن اگر بینونت صغری باشد یعنی کمتر از سه طلاق، بمجرد اینکه طلاق واقع شد پیوند زناشوئی را از بین می‌برد و همینکه این پیوند از بین رفت، دیگر این زن برای شوهرش حکم بیگانه دارد و برای شوهرش حلال نیست در مدت عده از وی بهره‌مند و

۱- بدایه المجتهد ج ۲/۶۰.

۲- المحلی ج ۱۰/۲۱۶ و ۲۴۰.

برخوردار گردد و اگر یکی از زن و شوی پیش از انقضای عده یا بعد از آن بمیرد، هیچکدام از همدیگر ارث نمی‌برند و مهریه‌ای که مهلتش مرگ یا طلاق باشد بمحض وقوع طلاق بائن موعده پرداختش سر می‌رسد. البته شوهری که زن خود را بصورت بینونت صغری طلاق داده باشد، یعنی هنوز سه طلاقه نشده باشد می‌تواند مجدداً با نکاح مجدد و مهریه مجدد او را بعقد ازدواج خویش درآورد بدون اینکه نیاز به تحلیل باشد، هرگاه او را مجدداً بعقد ازدواج درآورد، تعداد طلاق بهمان صورت قبلی است یعنی اگر یک طلاق داده بود هنوز مالک دو طلاق و اگر دو طلاق و دومین طلاق بود مالک یک طلاق دیگر که سومین طلاق است می‌باشد.

حکم طلاق بائن بصورت بینونت کبری

حکم بینونت کبری بتمامی مانند بینونت صغری است مگر اینکه نکاح مجدد برای شوهر جایز نیست مگر اینکه زن شوهر دیگری اختیار کند و آن شوهر با وی همبستر شود و قصد تحلیل نداشته باشد، آنگاه زن پس از طلاق و انقضای عده می‌تواند مجدداً با شوهر اولیش ازدواج کند، چون در این صورت زن سه طلاقه شده است.

خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا

غَيْرَهُ... ﴿البقرة: ۲۳۰﴾. «یعنی اگر شوهر زن خود را سه طلاقه کرد یا سومین طلاق را گفت دیگر این زن برای شوهرش حلال نیست و نکاح و مراجعت صحیح نیست»، مگر اینکه زن شوهر دیگری اختیار کند که بعد از طلاق از او، نکاح مجدد برای شوهر اولیش جایز است چون پیامبر ﷺ به زن رفاعه که سه طلاقه شده بود گفت: «لا. حتی تذوقی عسلیته و تذوق عسلیتک» «نخیر حق بازگشت به شوهر خود رفاعه را نداری تا اینکه شوهر دیگری را اختیار کنی که هر دو مزه جنسی همدیگر را بچشید و بصورت واقعی همبستری صورت گیرد، و آنوقت بعد از طلاق از او، می‌توانی با شوهرت رفاعه مجدداً ازدواج کنی». بروایت بخاری و مسلم.

مساله هدم = از بین بردن تعداد طلاقهای کاهش یافته: باتفاق نظر همه علماء بعد از

بینونت کبری هرگاه زن با شخصی دیگر ازدواج کرد، سپس از او طلاق گرفت و بعد از

انقضای عده پیش شوهر اول برگشت و با وی مجددا ازدواج کرد. این ازدواج مجدد حلال بودن تازه‌ای را، برایشان پدید می‌آورد و شوهر مجددا مالک سه طلاق دیگری گردد. چون وسیله شوهر دوم حلال بودن ازدواج اول و عوارض آن پایان پذیرفته و کاهش طلاقهای اولی از بین رفته است.

ولی درباره زنی که بعد از بینونت صغری شوهر دیگری اختیار کند و سپس از او طلاق بگیرد و بعد از انقضای عده مجددا با شوهر اولی خود ازدواج کند، اختلاف است. بنظر ابوحنیفه و ابویوسف درست مثل حالت بینونت کبری است و این ازدواج مجدد حلال بودن تازه‌ای را سبب می‌گردد و اثر ازدواج اول از بین رفته است پس شوهر مالک سه طلاقه جدید می‌گردد. و محمد می‌گوید: درست مانند طلاق رجعی است یعنی بعد از ازدواج مجدد تعداد طلاق‌ها بحالت قبلی می‌ماند یعنی اگر قبلا یک طلاق داده بوده پس از شوهر کردن با شخصی دیگر و ازدواج مجدد با شوهرش، شوهرش تنها مالک دو طلاق است و اگر ازدواج در بینونت صغری بعد از دو طلاق روی داده بود، مالک یک طلاق است این مساله را مساله هدم نامیده‌اند یعنی آیا ازدواج با شوهر دوم تعداد طلاقهای کاهش یافته شوهر اولی را از بین می‌برد، همانگونه که ازدواج پس از سه طلاقه آن را از بین می‌برد یا خیر؟.

طلاق دادن وقتی که شوهر در بیماری مرگ است

در قرآن و سنت صریح نبوی درباره حکم طلاق کسی که در بیماری مرگ است سخنی بمیان نیامده است. لیکن بصورت صحیح از یاران پیامبر ﷺ آمده است که عبدالرحمن بن عوف، همسر خود «تماضر» را در حال بیماری مرگش، سومین طلاق گفت که حضرت عثمان بن عفان حکم کرد که او از عبدالرحمن بن عوف ارث ببرد. و گفت: من عبدالرحمن را متهم نمی‌کنم باینکه خواسته باشد از حق ارث زنش بگریزد یعنی بدینجهت در حال بیماری او را طلاق داده باشد تا از او ارث نبرد ولیکن خواستم بسنت نبوی عمل کنم، لذا به وی ارث دادم.

گویند: ابن عوف خودگفته بود: من او را بجهت اینکه به وی زیان برسانم و یا برای فرار از میراث و ارث بردن وی، او را طلاق نمی‌دهم و منکر ارث بردن او نیستم. و همچنین روایت شده است که خود حضرت عثمان زن خود «ام البنین» دختر عیینه بن حصن فزاری را درحالتی طلاق داد که در خانه‌اش محاصره شده بود. چون عثمان بشهادت رسید، ام‌البنین پیش حضرت علی رفت و ماجری را برایش گفت. حضرت علی به وی ارث داد و گفت: او را نگهداشت تا اینکه مشرف برمرگ شد سپس از او جدا گشت.

بنابراین فقیهان درباره طلاق دادن در بستر بیماری مرگ اختلاف کرده‌اند: فقهای حنفی گفته‌اند، اگر کسی، در بیماری مرگ زنش را طلاق بآئنه بدهد و بمیرد زن از او ارث می‌برد... و اگر بعد از انقضای عده بمیرد زن ارث نمی‌برد. و همین طور اگر شوهر در حین مبارزه با یکی، زنش را طلاق بآئنه‌گوید یا درحالی که می‌خواهند از او قصاص بگیرند، زنش را طلاق دهد یا درحالی که می‌خواهند او را رجم‌کنند، زنش را طلاق دهد، اگر در این احوال بمیرد یا کشته شود، باز هم اگر عده‌اش منقضی نشده باشد، از شوهرش ارث می‌برد.

و اگر شوهر بنا بدرخواست زن، او را طلاق دهد یا بوی‌گوید: اینک اختیار نفس خودت را بتو دادم، و زن خود را طلاق داد و نفس خویش را برگزید یا در آن بیماری زن خود را «خلع» کرد و طلاقش را باز خرید، در همه این احوال شوهر پیش از انقضای عده مرد، زن ارث نمی‌برد. فرق بین این دو صورت اینست که در صورت اولی شوهر بدینجهت زنش را طلاق می‌دهد تا او را از حق ارث محروم نماید، و برخلاف نیت او با وی رفتار می‌گردد - چون این حق را خدا به وی داده است لذا این حق او بجای خود باقی است و این طلاق را طلاق فرار از حق نامیده‌اند.

ولی در صورت دوم طلاق بمنظور فرار از حق نیست، زیرا زن خود آن را برگزیده و بدان راضی شده و آن را خواسته است کسی که محصور باشد یا در صف جنگ باشد و زنش را بصورت طلاق بآئنه طلاق دهد، همین حکم را دارد. که احمد و ابن ابی لیلی گفته‌اند: بعد از انقضای عده‌اش مادام که با دیگری ازدواج نکرده باشد ارث می‌برد. مالک

و لیث گفته‌اند: او ارث می‌برد. خواه در عده باشد یا نباشد و خواه ازدواج کرده باشد یا نکرده باشد.

امام شافعی گوید: ارث نمی‌برد.

در بدایه المجتهد گوید: این اختلاف از اینجا ناشی می‌شود که آیا عمل به «سد ذرایع» = پیشگیری از ضرر و زیان، واجب است؟ چون بیمار برای فرار از حق ارث زن و محروم کردن او از سهمیه ارثش، او را طلاق می‌دهد، کسانی که «سد ذرایع» را واجب می‌دانند برای جلوگیری از ضرر و زیان ارث بردن زن را واجب می‌دانند. و کسانی که «سد ذرایع» را واجب نمی‌دانند و طلاق و حکم آن را واجب می‌دانند، ارث زن بعد از طلاق در آن حال را واجب نمی‌دانند، این دسته می‌گویند: اگر طلاق معتبر است و واقع می‌شود، باید همه احکام آن بدنبال آن بیاید لذا می‌گویند: اگر زن بعد از این طلاق بمیرد، شوهرش از او ارث نمی‌برد. و اگر طلاق معتبر نیست و واقع نمی‌شود، پس پیوند زناشوئی با احکامش باقی است. بهر حال مخالفان این نظریه باید از دو جواب یکی را برگزینند. چون براستی دشوار است که گفته شود: در شرع نوعی طلاق هست، که بعضی از احکام طلاق را بدنبال دارد و بعضی از احکام ازدواج و زناشوئی را نیز بدنبال دارد. و دشوارتر آنست که فرق بگذارند که این صحیح است یا صحیح نیست، زیرا این نوع طلاق، طلاقی است که حکم آن موقوف است باینکه صحیح باشد یا صحیح نباشد. براستی همه این اقوال در شرع بسیار دشوار است. ولی قائلین بدین سخن، انس و عادت گرفته‌اند که بگویند:

عثمان و عمر بدان فتوی داده‌اند تا جائی مالکیه گمان می‌کنند اجماع اصحاب بر آن منعقد است. البته آن سخن درست است چون مشهور است که ابن الزبیر با آن مخالفت کرده است. و اما کسی که می‌گوید این زن بعد از طلاق اگر در عده باشد و شوهرش بمیرد ارث می‌برد بدین جهت است که عده را یکی از احکام زناشوئی می‌داند و طلاق چنین زنی را شبیه بطلاق رجعی می‌داند و این قول از عمر و عایشه روایت شده است. اما کسی که می‌گوید: زمانی ارث می‌برد که ازدواج مجدد نکرده باشد و عدم ازدواج زن را شرط بردن ارث می‌داند، بدین سبب است که همه مسلمین اجماع دارند بر اینکه یک

زن نمی‌تواند در یک زمان از دو شوهر ارث ببرد. و کسانی که ارث بردن او را واجب می‌دانند علت را اتهام شوهر بفرار از حق تفسیر کرده‌اند (که بعد از شوهرکردن این کار منتفی می‌گردد).

بازهم گوید: اگر زن خود در بیماری مرگ شوهرش، خواهان طلاق باشد یا شوهر خود اختیار نفس و کار او را بوی و گذاشت و زن از این اختیار استفاده کرد، و خود را طلاق داد.

بین علمای فقه اختلاف است: ابوحنیفه می‌گوید: اصلاً در این صورت ارث نمی‌برد. اوزاعی بین تملیک و طلاق فرق گذاشته است یعنی اگر شوهرش به وی گفت: تو مالک نفس خود هستی و زن خود را طلاق داد از شوهرش ارث نمی‌برد ولی اگر بدرخواست او شوهر او را طلاق داد ارث می‌برد. امام مالک بین این حالات فرق نگذاشته است و همه را یک سان می‌داند و می‌گوید: اگر زن بمیرد شوهرش بعد از این طلاق از او ارث نمی‌برد ولی اگر شوهر بمیرد زن از او ارث می‌برد.

براستی این سخن با اصول مخالف است. پایان سخن ابن رشد بدایه المجتهد ۸۶/۲. ابن حزم گوید درباره طلاق بیمار و غیربیمار با هم فرقی ندارند پس طلاق بیمار خواه در این بیماری بمیرد یا نمیرد، فرق با طلاق شخصی غیر بیمار ندارد. بنابراین اگر کسی در حال بیماری زنش را یک باره سه طلاق کند یا سومین طلاق وی را بدهد یا پیش از همبستری زنش را طلاق دهد، مرد یا زن پیش از اتمام عده یا بعد از اتمام آن بمیرد یا طلاق رجعی باشد و شوهر به وی مراجعه نکرد و مرد یا زن بعد از تمام شدن عده مرد در همه این احوال زن از شوهرش ارث نمی‌برد و شوهر هم از زنش ارث نمی‌برد و طلاق مرد غیربیمار برای زن بیمار و طلاق مرد بیمار برای زن بیمار هم همینطور است و هیچ فرقی نمی‌کند. همچنین است طلاق کسی که برای کشتن نگه داشته‌اند یا طلاق زنی که حامله و گرانبار است، اینها مسایلی است که مردم در آنها با هم اختلاف دارند^(۱).

واگذاری طلاق بخود زن یا وکیل گرفتن برای آن

طلاق از جمله حقوق مسلم شوهر است او می‌تواند زنش را خودش طلاق دهد یا طلاق را بخود زن واگذار کند، که خودش را طلاق دهد و می‌تواند دیگر را برای طلاق دادن، وکیل خود کند.

واگذاری طلاق به خود زن یا وکیل گرفتن، مانع این نمی‌شود که او خود هرگاه خواست از آن حق استفاده کند. ظاهریه با این قول مخالفت کرده و می‌گویند: شوهر حق ندارد طلاق را بخود زن واگذار کند یا دیگری را وکیل کند تا زنش را طلاق دهد.

ابن حزم گوید: هرگاه کسی طلاق را به زنش واگذار کرد، او بدان ملزم نیست و طلاق زن واقع نمی‌شود، خواه خود را طلاق داده یا طلاق نداده باشد، چون خداوند طلاق را از حقوق مردان قرار داده نه از حقوق زنان (پس زنان نمی‌توانند از آن استفاده کنند).

الفاظی که برای تفویض و واگذاری طلاق بزن بکار می‌رود بشرح زیر است:

۱- «اختاری نفسک» = اختیاردار خودت هستی.

۲- «امرک بیدک» = کار تو بدست تو است.

۳- طلقی نفسک ان شئت = هرگاه خواستی خودت را طلاق بده.

فقها درباره هر یک از این صیغه‌ها اختلاف دارند و آراء و مذاهب متعددی دارند که

بشرح زیر خلاصه می‌گردند:

۱- اختاری نفسک

فقیهان می‌گویند این صیغه موجب وقوع طلاق می‌شود، زیرا از نظر شرع اسلامی این

صیغه از جمله صیغه‌های طلاق است زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلٌّ لِأَزْوَاجِكَ

إِنْ كُنْتُمْ تُرْذِرْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمْتِعْكَنَّ وَأُزْحِكْنَ رَاحًا حَمِيلاً ﴿٢٨﴾

وَإِنْ كُنْتُمْ تُرْذِرْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْأَرْضَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا

عَظِيمًا ﴿٢٩﴾ [الأحزاب: ۲۸-۲۹]. «ای پیامبر ﷺ به همسرانت بگو: اگر شما زندگی دنیا و

زرق و برق آن را می‌خواهید، بیائید هدیه مناسب و بهره‌ای بشما بدهم و شما را به طرز

نیکوئی رها سازم - طلاق دهم - و اگر شما رضای خدا و پیامبرش و سرای آخرت را

می‌خواهید خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگ آماده کرده است». چون این آیه نازل شد پیامبر ﷺ نزد عایشه رفت و به وی گفت: «إني ذاکر لك أمرا من الله علی لسان رسوله، فلا تعجلني حتی تستأمري أبویك» «ای عایشه برآستی چیزی را از طرف خداوند و بر زبان پیامبرش بتو خواهم گفت، شتاب نکنید در پاسخ دادن بآن تا اینکه درباره پاسخ بدان با والدینت مشورت می‌کنی آنگاه پاسخ بده».

عایشه گفت: ای پیامبر خدا چیست این مطلب؟ پیامبر ﷺ این آیات فوق را بر وی خواند. عایشه گفت: درباره تو ای رسول خدا با پدر و مادرم مشورت کنم؟ هرگز، بلکه من خدا و پیامبر ﷺ و سرای آخرت را می‌خواهم و آن را برای خود برمی‌گیریم. و از تو خواهشمندم که این مطلب و خواسته را با زنان در میان نگذاری و از آنان نخواهی که مشورت بکنند.

پیامبر ﷺ گفت: «لا تسألني امرأة منهن إلا أخیرتها. إن الله لم یبعثني... الخ» «هر زنی از آنان اگر از من سوال کند به وی اطلاع می‌دهم. زیرا خداوند مرا نفرستاده است که...». سپس همه زنان پیامبر ﷺ مثل عایشه خداوند و پیامبرش و سرای آخرت را برگزیدند و از زندگی پر زرق و برق دنیائی منصرف شدند. بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «پیامبر ﷺ به ما اختیار داد و ما او را بر همه چیز برگزیدیم و او را اختیار کردیم و آن را چیزی بحساب نیاورد - اختیار را طلاق به حساب نیاورد -». و در روایت مسلم آمده است که او گفت: «پیامبر ﷺ به زنان خود اختیار نفس خودشان را داد و این اختیاردادن، بمعنی طلاق دادن نبود».

از این حدیث برمی‌آید که اگر آنان نفس خویش و آرزوهای نفسانی را برمی‌گزیدند نه پیامبر را، آنوقت طلاق می‌شد و همین لفظ برای طلاق بکار می‌رود^(۱). هیچیک از فقیهان در این مساله اختلافی ندارند. ولی اگر زن نفس خویش را برگزید طلاق او چگونه می‌افتد و کدام نوع است؟ بین فقها اختلاف است: گروهی گویند: یک طلاق او بصورت

۱- ظاهره می‌گویند: معنی حدیث اینست که اگر زنان پیامبر ﷺ نفس خویش را برمی‌گزیدند، پیامبر ﷺ آنان را طلاق می‌داد نه اینکه بمجرد انتخاب طلاق خود مطلقه می‌شدند. مولف.

طلاق رجعی می‌افتد. این رای از عمر و ابن مسعود و ابن عباس و عمر بن عبدالعزیز و ابن ابی لیلی و سفیان و شافعی و احمد و اسحاق روایت شده است. برخی گفته‌اند: اگر در این صورت، زن نفس خویش را برگزید، یک طلاق او بصورت طلاق بائن می‌افتد و این مذهب از علی بن ابیطالب روایت شده و علمای حنفی نیز چنین می‌گویند. مالک بن انس گوید: اگر زن در این صورت نفس خویش را برگزید سه طلاقه می‌شود - بینونت کبری - و اگر شوهرش را برگزید یک طلاقش می‌افتد و علمای حنفیه می‌گویند:

وقتی با کلمه اختیار طلاق واقع می‌شود که کلمه «نفس» در کلام مرد یا زن آمده باشد. مثلا اگر مرد بزنش گوید: اختاری و زن گفت: اخترت (اختیارکن و برگزین. او گفت: اختیار کردم و برگزیدم) چون ذکری از نفس نشده است موجب وقوع طلاق نمی‌شود پس ذکر نفس را شرط می‌دانند.

۲- امرک بیدک^(۱)

هرگاه مردی بزنش گفت: «امرک بیدک» و زن خودش را طلاق داد. یک طلاقش می‌افتد. و این رای عمر و عبدالله بن مسعود و مذهب سفیان و شافعی و احمد می‌باشد روایت شده که مردی پیش عبدالله بن مسعود آمد و گفت: «همان گونه که در میان مردم اختلاف پیش می‌آید، بین من و زنم اختلافی پیش آمد. زنم گفت: اگر آنگونه که کار من - طلاقم - بدست شما است بدست من می‌بود، آنوقت می دانستی که چکار می‌کردم؟ منم گفتم: آنچه که از کار تو - طلاق تو - بدست من است بدست تو باشد. زن فوراً گفت: «فأنت طالق ثلاثا» «پس تو سه طلاقه هستی».

عبدالله به وی گفت: بنظر من یک طلاقه است و یک طلاق شما افتاده است نه سه طلاق. و تا زمانی که در عده است، تو شایسته‌ترین کسی هستی که او را داشته باشی و به وی مراجعت کنی و در این باره با امیرالمومنین عمر بن الخطاب ملاقات می‌کنم. سپس عبدالله نزد عمر رفت و ماجری را بازگو کرد، عمر گفت: خداوند چیزی را در اختیار و

۱- یعنی کار طلاق تو که بدست من و ملک من است، آن را در اختیار شما قرار دادم و بدست شما است.

بدست مردان قرار داده است، آنان می‌خواهند چیزی را که خداوند بدستشان داده است، در اختیار و بدست زنان قرار دهند، خاک بدهنشان - خاک بر سرشان - تو چه گفتی درباره آن؟ عبدالله گفت: من گفتم: بنظر من یک طلاقه است و شوهرش مستحق‌ترین کسی است که او را بزیر نکاح خویش برگرداند عمر گفت: رای من نیز همین است و اگر رای شما غیر از این بود، تو حقیقت را نیافته بودی^(۱).

حنفیه می‌گویند: در این صورت یک طلاق بائن می‌افتد و حق رجوع برای شوهرش نیست زیرا وقتی شوهر زن را مالک کار خویش می‌کند مقتضی آن است که نیرو و تسلط مرد بر زن از بین برود و چون زن آن را باختیار خویش پذیرفت واجب است که دیگر مرد تسلطی بر او نداشته باشد مادام که حق مراجعت داشته باشد تسلط او از بین نرفته است. - پس نباید طلاق رجعی باشد -.

در این صورت نیت شوهر معتبر است یا نیت زن؟

امام شافعی می‌گوید: نیت و قصد شوهر معتبر است اگر مقصودش از این واگذاری یک طلاق باشد، یک طلاقش می‌افتد و اگر نیتش سه طلاق باشد سه طلاقش می‌افتد. شوهر می‌تواند درباره خود طلاق و درباره عدد آن، در هر دو صورت: اختیار و تملیک، منکر قول زن گردد. غیر امام شافعی که گفته‌اند نیت زن معتبر است پس اگر نیت زن بیش از یک طلاق باشد برابر نیت او رفتار می‌شود، چون زن بصراحت می‌تواند مالک سه طلاقه بشود، پس بکنایت نیز می‌تواند مالک آن شود، همانگونه که شوهر چنین است. بنابراین مذهب، اگر زن خود را سه طلاقه کرد و شوهرش گفت: من تنها حق یک طلاق را به وی واگذار کرده بودم به سخن مرد توجهی نمی‌شود و به سخن زن حکم می‌گردد و مذهب عثمان و ابن عمر و ابن عباس چنین می‌باشد. و عمر بن خطاب و ابن مسعود می‌گویند: تنها یک طلاقش واقع می‌شود همانگونه که در داستان عبدالله بن مسعود گذشت.

آیا واگذاری کار زن به وی مقید به همان مجلس است یا برای بعد از آن مجلس نیز معتبر است؟

ابن قدامه در مغنی گفته است: هرگاه شوهر کارزن را -در باره طلاق به وی واگذار کرد این اختیار و تملیک، برای همیشه است و مقید به همان مجلس نیست این رای از علی ابن ابیطالب روایت شده و ابو ثور و ابن المنذر و حکم نیز بدان رای داده‌اند. امام مالک و امام شافعی و اصحاب رای گفته‌اند: این اجازه و تملیک اختصاص به همان مجلس دارد و بعد از جدا شدن از آن مجلس، اجازه و تملیک حق طلاق دادن از زن سلب می‌شود. چون شوهر بدین صیغه او را صاحب اختیار کرده و خاص آن مجلس است، همانگونه که «اختاری» نیز خاص همان مجلس است. او رای اول را ترجیح داده است زیرا علی بن ابیطالب به مردی که کار زنش را به وی وا گذاشته بود، گفت: این حق مال او است تا زمانی که او پشیمان گردد و نکول نماید. «او گوید: در میان اصحاب کسی را سراغ نداریم، که با این رای مخالفت کرده باشد پس این رای بصورت اجماع اصحاب درآمده است. بعلاوه این صیغه بمنزله وکالت دادن به وی در طلاق است پس حکم آن تراخی و تاخیر و مدت طولانی است همانگونه که شخص بیگانه‌ای را وکیل کند.

وقتی که شوهر پشیمان می‌شود

ابن قدامه گوید: اگر شوهر از قول خود پشیمان گردد و گفت: چیزی را که بتو واگذار کرده بودم، فسخ نمودم حق تملیک طلاق زن باطل می‌شود و دیگر زن نمی‌تواند خود را طلاق دهد. عطاء و مجاهد و شعبی و اوزاعی و نخعی و اسحاق چنین گفته‌اند. زهری و ثوری و مالک و اصحاب رای می‌گویند: شوهر دیگر حق پشیمان شدن و بازگشت از قول خود را ندارد، چون بزنش مالکیت طلاق بخشیده است دیگر حق پشیمانی ندارد.

ابن قدامه گوید: اگر شوهر بعد از دادن اجازه واگذاری حق طلاق به وی با او همبستر گردید و نزدیکی کرد، بمعنی بازگشت از این واگذاری حق طلاق به وی می‌باشد. زیرا این واگذاری خود نوعی حق وکالت دادن به وی است و تصرف وکالت دهنده در

چیزی که در آن وکالت داده است وکالت را باطل می‌کند و هرگاه زن این حق واگذاری را رد کند و بشوهرش برگرداند اختیار او باطل می‌گردد همانگونه که وکالت نیز بفسخ آن باطل می‌گردد^(۱).

۳- طلقی نفسک ان شئت

علمای حنفی گفته‌اند: هرگاه کسی به زنش گفت: خودت را طلاق ده و نیتی نداشت یا نیت یک طلاق داشت. و زنش هم گفت: طلقت نفسی = خود را طلاق دادم. این یک طلاق رجعی است. و اگر زن خود را سه طلاقه کرد و شوهرش نیز آن را اراده کرد هر سه طلاقش می‌افتد.

هرگاه شوهر به زنش گفت: طلقی نفسک = خودت را طلاق بده. و زن گفت: ابنت نفسی = نفس خود را از تو جدا کردم. طلاق او واقع می‌شود.

و اگر زن بگوید: اخترت نفسی = نفس خود را برگزیدم. طلاق نمی‌افتد. هرگاه به وی گفت: طلقی نفسک متی شئت = هر وقت خواستی خودت را طلاق ده. او می‌تواند در این مجلس و بعد از آن خود را طلاق بدهد.

هرگاه مردی بکسی گوید: طلق امراتی = زنم را طلاق بده. او می‌تواند در آن مجلس یا بعد از آن او را طلاق دهد. ولی اگر به مردی گفت: طلقها ان شئت = اگر خواستی زنم را طلاق ده. او می‌تواند بخصوص در همین مجلس زنش را طلاق دهد.

وکالت گرفتن در طلاق

هرگاه کسی کار - طلاق - زنش را بدیگری وا گذاشت، صحیح است و حکم آن را دارد که آن را به خود زن واگذار کرده باشد. یعنی در همان مجلس و بعد از آن نیز می‌تواند این کار را انجام دهد.

امام شافعی نیز درباره واگذاری طلاق به غیر از زن با این رای موافقت کرده است چون وکالت گرفتن است، خواه بگوید: «أمر امرأتي بیدک» «کار طلاق زنم بدست تو است» یا

۱- المغنی ج ۲۸۸/۸.

«جعلت لك الخيار في طلاق امرأتي» «در باره طلاق زنم بتو اختیار دادم» یا «طلق امرأتي» «زنم را طلاق ده».

یاران ابوحنیفه گفته‌اند: این عبارات درباره غیر زن مانند آنست که بزنی بگوید:

«اختاری» پس اختصاص بهمان مجلس دارد و تنها در آن مجلس می‌تواند زن او را طلاق دهد. صاحب «المغنی» گوید: بنظر ما این وکالت مطلق است و مانند وکالت در بیع است پس اختصاص به آن مجلس ندارد و بعد از آن نیز می‌تواند و تاخیر و تراخی در آن جایز است. و تا زمانی که شوهر آن را فسخ نکند یا با همسرش همبستر نشود او می‌تواند زن موکل خود را یک طلاقه یا سه طلاق کند همانگونه که زن نیز می‌توانست.

شوهر نمی‌تواند این امر طلاق را بکسی واگذار کند که وکالت وی صحیح نیست پس باید عاقل و بالغ باشد. هرگاه شوهر امر طلاق را در اختیار دیوانه یا بچه نابالغ قرار داد و او زن وی را طلاق داد، این طلاق صحیح نیست. و اصحاب رای آن را صحیح می‌دانند.^(۱)

عام بودن و مقید بودن در صیغه‌های وکالت^(۲)

این صیغه‌های وکالت و واگذاری طلاق، گاهی مطلق هستند بدین معنی که شوهر کارزن را به وی واگذار می‌کند یا زن نفس خویش را انتخاب می‌کند، بدون اینکه آن را بچیزی مقید سازند و چیزی بر آن بیفزایند، در این صورت زن اگر در آن مجلس حضور داشته باشد که کار طلاق به وی واگذار شده است تنها در آن مجلس می‌تواند خود را طلاق دهد. و اگر در آن مجلس نباشد تنها در مجلسی می‌تواند خود را طلاق دهد که از این واگذاری اطلاع پیدا می‌کند. بنابراین هرگاه مجلس به پایان رسید یا مجلسی که این حق در آن به وی واگذار شده است تغییر کرد، یا مجلسی که زن از واگذاری این حق اطلاع پیدا کرده پایان رسید، و زن خود را در آن مجالس طلاق نداد، دیگر بعد از آن مجالس حق طلاق را ندارد. چون صیغه وکالت و واگذاری طلاق مطلق بوده و ظاهراً اختصاص بهمین مجلس حاضر را دارد و پس از اتمام مجلس چنانچه از آن استفاده نشده باشد، دیگر زن

۱- مغنی ج ۲۹۲/۸.

۲- احکام احوال شخصیه فی الشریعه الاسلامیه ص ۱۵۲.

نمی‌تواند از آن استفاده کند. و این حالت وقتی است که قرینه‌ای نباشد که این مطلق را عام کند ولی اگر قرینه‌ای دال بر عام بودن آن باشد، اختصاص بدان مجلس ندارد برای مثال اگر شوهر در مجلس عقد ازدواج این حق را به زن واگذار کند چنانچه فهمیده می‌شود که این واگذاری حق طلاق به زن اختصاص بدان مجلس ازدواج ندارد، بلکه عام است و او بعداً نیز می‌تواند از آن استفاده کند. زیرا معقول نیست که مقصود شوهر همان مجلس باشد. در یکی از دادگاههای شرعی مصری حکمی صادر شده بود دایر بر اینکه اگر کار واگذاری طلاق به زن در هنگام عقد ازدواج صورت گیرد و بصورت مطلق باشد، این اجازه مقید بدان مجلس نیست بلکه زن هر وقت خواست می‌تواند خود را طلاق دهد و الا فایده‌ای برای این واگذاری حق، متصور نخواهد بود. و این حکم در دادگاه تجدیدنظر تایید شد.

گاهی الفاظ واگذاری حق طلاق بزنی، عام هستند مانند اینکه بگوید: «اختاری نفسک متی شئت» یا «أمرك بیدك كلما أردت» «هر وقت خواستی نفس خویش را انتخاب کن یا هرگاه خواستی کار تو بدست تو است».

در این حالت زن هر وقت بخواهد می‌تواند خود را طلاق دهد چون شوهر این حق را بصورت عام به وی واگذار کرده است.

گاهی الفاظ واگذاری حق طلاق به زن موقت و مقید به وقت معینی هستند مثل اینکه در مدت یک سال این حق را به وی واگذار کند... .
در این حالت زن می‌تواند تنها در وقت معین از آن حق استفاده کند و بعد از گذشت آن وقت این حق را ندارد.

واگذاری حق طلاق به زن در حین عقد ازدواج و بعد از آن

واگذاری حق طلاق به زن در حین عقد ازدواج و بعد از آن جایز است ولی حنفیه می‌گویند: اگر این حق در حین عقد واگذار گردد، شرط است که ابتداء کننده به واگذاری و درخواست کننده آن، نخست زن باشد نه شوهر مثل اینکه در حین عقد زن بگوید: «زوجت نفسي منك علی أن یكون أمري بیدی أطلق نفسي كلما أريد» «من نفس خویش

را به عقد ازدواج تو درآوردم بشرط اینکه کار من - طلاقم - بدست خودم باشد و هرگاه خواستم خود را طلاق بدهم». مرد هم خطاب بزنی درحین عقد بگوید: قبت = قبول کردم. باگفتن این قول ازطرف زوج ازدواج کامل می‌شود و زن می‌تواند هر وقت بخواهد خود را طلاق دهد، چون قبول زوج اول متوجه ازدواج و سپس متوجه واگذاری حق طلاق بزنی می‌گردد یعنی بدینمعنی است که ابتدا ازدواج را می‌پذیرد و سپس حق واگذاری طلاق به وی. لیکن اگر ابتداکننده به ایجاب شوهرباشد و درضمن ایجاب حق طلاق را نیز بزنی واگذار کند مثل اینکه در حین عقد نخست مرد بگوید: «تزوجتك علی أن تكون عصمتك بیدک تطلقین نفسک کلما أردت» «ازدواج ترا می‌پذیرم و ترا بعقد ازدواج خود درآوردم بشرط آنکه کار عصمت و پاکدامنی شما - طلاق - بدست تو باشد و هر وقت دلت خواست خودت را طلاق بده و طلاق تو بدست تو است». و زن هم در جواب بگوید: قبت = پذیرفتم. ازدواج کامل می‌شود ولی حق واگذاری طلاق صحیح نیست و زن نمی‌تواند خویشتن را طلاق دهد. فرق بین این دو صورت اینست که در صورت اول شوهر حق واگذاری طلاق را بعد از وقوع ازدواج پذیرفته و بعد از آنکه ازدواج کامل شده او مالک طلاق گردیده و می‌تواند آن را واگذار کند. و اما در صورت دوم پیش از آنکه مالک طلاق شود و ازدواج صورت گیرد آن را واگذار کرده است و هنوز ازدواج کامل نشده است پس حق واگذاری طلاق را ندارد وقتی که زن گفت: پذیرفتم فقط ازدواج صحیح است نه واگذاری طلاق.

حالاتی که در آنها قاضی به طلاق دادن اقدام می‌کند

در قانون سال ۱۹۲۰ و ۱۹۲۹ (مصر) با استفاده از اجتهاد فقهاء و مراعات حل و فصل کار مردم بسادگی و بگونه‌ای که با روح آسان‌گیر شریعت اسلام همگامی داشته باشد، این حالات مشخص شده چون نص صحیح و صریح - از کتاب و سنت در این باره نداریم. در قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۰ آمده است که وقتی شوهر حاضر بپرداخت نفقه زن نباشد یا شوهر عیب قانونی داشته باشد قاضی می‌تواند به طلاق اقدام کند و در قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ نیز آمده است: وقتی که ادامه ازدواج موجب زیان و ضرر باشد یا

شوهر بدون عذر شرعی غیبت داشته باشد و یا شوهر محبوس و زندانی باشد قاضی می‌تواند به طلاق اقدام کند. و اینک حکم هریک از این موارد را همراه با مواد خاص قانون در این باره را بیان می‌کنیم بغیر از طلاق دادن بخاطر عیب در شوهر که قبلاً از آن سخن رفته است.

طلاق دادن زن از طرف قاضی بجهت عدم پرداخت نفقه

امام مالک و امام شافعی و احمد می‌گویند اگر شوهر حاضر پرداخت نفقه ضروری از قبیل حداقل غذاء و پوشاک و مسکن برای زمان حال و آینده نشد، در صورتیکه زن حاضر بمطالبه طلاق باشد، اگر شوهر مال و دارائی آشکاری نداشته باشد قاضی می‌تواند اقدام به طلاق کند ولی اگر مالی داشته باشد قاضی حکم می‌کند که نفقه زن از آن پرداخت گردد. این گروه بشرح زیر بر مذهب خویش استدلال کرده‌اند:

۱- شوهر مکلف است باینکه زن خود را بطرز شایسته و نیکو نگه دارد یا او را آزاد کند و بطرز شایسته او را طلاق دهد چون خداوند می‌فرماید: ﴿...فَإِمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ بِإِحْسَانٍ...﴾ [البقرة: ۲۲۹] «بدون شک عدم پرداخت نفقه با «امساک بمعروف» منافات دارد و امساک بمعروف نیست».

۲- خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَا تُسْكُوهُنَّ ضَرَارًا لِّتَعْتَدُوا...﴾ [البقرة: ۲۳۱]. «زنان خود را بجهت زیان رساندن بدانان نگه ندارید و آنان را می‌آزارید تا بدانان ظلم کنید و آنان از مهریه‌شان بگذرند و طلاق بگیرند». و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لا ضرر ولا ضرار» «نباید ضرر و زیان بدیگران رساند و نباید زیان و ضرر را پذیرفت». چه چیزی بیش از ترک نفقه بزن زیان می‌رساند: پس بر قاضی لازم و ضروری است که این زیان و ضرر را برطرف کند.

۳- هرگاه مقرر باشد که بخاطر وجود عیبی در شوهر قاضی بین زن و شوهر جدائی بیندازد بدیهی است که رنج و آزار عدم پرداخت نفقه شرعی برای زن بیشتر است از رنج

و آزار وجود عیب در شوهر، پس جدائی انداختن بین آنان بجهت عدم پرداخت نفقه شایسته‌تر و اولیتر است.

علمای حنفیه گویند: قاضی نمی‌تواند بخاطر عدم پرداخت نفقه بین آنان جدائی اندازد، خواه این عدم پرداخت تنها از امتناع و خودداری شوهر سرچشمه گیرد یا بجهت فقر و نداری شوهر باشد. و چنین دلیل آورده‌اند:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ۗ وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَاءً آتَلَهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا ﴿۷﴾ [الطلاق: ۷].

«هرکسی که ثروت و دارائی دارد باید از آن نفقه زن خود را بپردازد و هرکس اندک روزی باشد باندازه آنچه که خداوند به وی داده است نفقه زنش را بپردازد. برآستی خداوند هرکسی را باندازه آنچه که به وی داده است مکلف می‌سازد. خداوند عسرت و تنگی را به‌گشایش و یسر تبدیل می‌کند».

از امام زهری درباره مردی که از نفقه زنش عاجزاست سوال شد؟ که آیا بین آنان جدائی انداخته می‌شود و ازهم جدا می‌شوند؟ او گفت: باید صبرکرد و ازهم جدا نشوند و این آیه فوق را خواند.

۲- در میان اصحاب و یاران پیامبر ﷺ کسانی بوده‌که دارای‌گشایش حال و ثروت بوده‌اند و کسانی هم بوده‌اند که تنگ حال و معسر و فقیر بوده‌اند و شنیده نشده‌که پیامبر ﷺ بین مردی و زنش بخاطر عدم توانائی پرداخت نفقه جدائی انداخته و آنان را ازهم جدا کرده باشد.

۳- برآستی زنان پیامبر، از او چیزهائی خواستند که نداشت و او یک ماه از آنان کناره‌گرفت و بدینجهت آنان را تنبیه‌کرد و عقوبت نمود.

هرگاه مطالبه چیزی که شوهر ندارد مستوجب عقوبت و تنبیه باشد بدیهی است که طلب جدائی بهنگام فقر و نداری ستمی است که توجه بدان شایسته نیست و عدم توجه بدان اولیتر است.

۴- هرگاه برای کسی که توانائی پرداخت نفقه را دارد، خودداری او از پرداخت نفقه ظلم و ستم است و وسیله رفع این ظلم و ستم فروختن مال او است برای نفقه، یا حبس و زندانی کردن او است تا حاضر بپرداخت نفقه شود و تا زمانی که وسایل دیگری برای رفع این ظلم باشد، نباید به طلاق و جدائی متوسل شد. بنابراین قاضی برای رفع این ظلم نباید، بطلاق متوسل شود. بنابراین اگر قاضی از طرف شوهری که صاحب حق است، بطلاق متوسل نمی‌شود زیرا که طلاق مبغوضترین حلال است بنزدیک خداوند، پس چگونه به طلاق پناه می‌برد درحالی که طلاق تنها راه چاره نیست و راه دیگر برای رفع ظلم وجود دارد. و این وقتی است که شوهر قادر بپرداخت نفقه باشد و اگر قادر بپرداخت نفقه نباشد ظلمی از او سر نزده است، چون خداوند هرکسی را باندازه توانش مکلف می‌سازد. در قانون سال ۱۹۲۰ (مصری) آمده است:

ماده (۴) هرگاه شوهر از پرداخت نفقه زنش خودداری کرد، هرگاه مال آشکاری داشته باشد، قاضی حکم می‌کند که از این مال او نفقه زن پرداخت گردد. و اگر مال آشکاری نداشت و نگفت که او «معسر» یا «موسر» است ولیکن اصرار داشت بر اینکه حاضر بپرداخت نفقه نیست، قاضی فوراً زن او را طلاق می‌دهد.

و اگر ادعای عدم توانائی پرداخت نفقه را نمود و نتوانست آن را ثابت کند قاضی زنش را طلاق می‌دهد و اگر آن را ثابت کرد او را مدتی مهلت می‌دهد که بیش از یک ماه نباشد اگر بعد از آن نتوانست نفقه‌اش را پرداخت کند، قاضی زنش را طلاق می‌دهد.

ماده ۵: هرگاه از غیبت شوهر مدت طولانی نگذشته باشد، اگر شوهر مال آشکاری داشت قاضی از آن نفقه زن را می‌پردازد و اگر مال ظاهری نداشت قاضی بجای شوهر پوزش خواهی می‌کند و مهلتی را برای این کار تعیین می‌کند، اگر در این مدت شوهر نفقه زنش را نفرستاد یا حاضر نشد که او را نفقه دهد، بعد از گذشت مهلت، قاضی زن او را طلاق می‌دهد. و اگر از غیبت شوهر مدت طولانی می‌گذشت و راه وصول به وی آسان نبود، یا محل او مجهول و گمنام بود، یا اصلاً مفقود الاثر بود، و ثابت شد که او مالی ندارد تا نفقه زن از آن تامین گردد، قاضی زن او را طلاق می‌دهد. و احکام این ماده درباره کسی که زندانی است و توانائی پرداخت نفقه را ندارد نیز اجرا می‌شود.

ماده ۶: وقتی که قاضی زن را طلاق می‌دهد این طلاق رجعی است هرگاه شوهر توانائی پرداخت نفقه را پیدا کرد و در هنگام عده آماده پرداخت نفقه شد می‌تواند بزن خود مراجعه کند، و او را بزیر نکاح خود برگرداند و هرگاه توانائی پرداخت نفقه او باثبات نرسید و آمادگی پرداخت نفقه را نیافت مراجعت صحیح نیست.

طلاق دادن از طرف قاضی بجهت رفع ضرر و زیان

امام مالک گوید^(۱): هرگاه زن ادعا کند که شوهر آنچنان ضرر و زیانی به او می‌رساند که برای امثال آنان ادامه معاشرت و همزیستی با وجود آن، مقدور نیست، می‌تواند از قاضی بخواهد که بین او و شوهرش جدائی اندازد، مثل اینکه زن ادعا کند که شوهرش او را می‌زند یا به وی ناسزا می‌گوید یا آزار و ایزاهای دیگری که تحمل آنها برایش مقدور نیست یا ادعا کند که شوهرش او را بر ارتکاب قول و فعل ناسزا و زشت مجبور می‌کند. هرگاه این ادعای زن با شاهد و بینه یا اعتراف شوهر به ثبوت رسید و این ایذاء و آزار بگونه‌ای بود، که ادامه معاشرت و همزیستی امثال آنان با وجود آن، مقدور نبود و قاضی از اصلاح میانه آنان عاجز بود، قاضی زن را بصورت طلاق بائنه طلاق می‌دهد. هرگاه زن نتواند صدق ادعای خود را به ثبوت برساند یا شوهر حاضر به اعتراف صدق ادعای او نشد، زن باید دعوی خویش را ترک گوید.

هرگاه زن شکوای خویش را تکرار نمود و طلب طلاق کرد و برای دادگاه صدق ادعای او محرز نشد و به ثبوت نرسید، قاضی باید دو نفر حکم مرد عادل و بالغ و عاقل را تعیین کند، که از حال آنان آگاه باشند و بتوانند بین آنان سازش برقرار کنند و تا آنجاکه ممکن باشد از بستگان آنها باشند، در غیر آن صورت، از دیگران انتخاب می‌شوند و بر آنان واجب است که علت نزاع را جستجو کنند و تا آنجاکه مقدور است در پی سازش و اصلاح باشند، سپس اگر از سازش و اصلاح بین آنان عاجز گشتند و تقصیر از هر دو بود

۱- مذهب احمد نیز چنین است. ابوحنیفه و شافعی گویند در این صورت قاضی می‌تواند با تعزیر شوهر را مجبور به ترک ضرر و زیان کند و می‌تواند زن را به اطاعت او مجبور سازد و می‌گویند طلاق

بسبب ضرر و زیان جایز نیست. مولف

یا تقصیر از شوهر بود و یا حقیقت روشن نشد، حکمین با یک طلاق بائن آنها را از هم جدا می‌کنند^(۱). و اگر تقصیر از زن باشد با طلاق خلعی آنها را از هم جدا می‌کنند. و اگر حکمان نتوانستند به اتفاق نظر برسند، قاضی دستور تحقیق و جستجوی بیشتری می‌دهد و اگر باز هم نتوانستند بتوافق برسند، قاضی آنان را با دو نفر دیگر تغییر می‌دهد و دو نفر دیگر را بجای آنان تعیین می‌کنند.

بر حکمان واجب است که رای مورد اتفاق نظر خود را به قاضی بگویند و گزارش دهند. و بر قاضی نیز واجب است که حکم آنان را به اجرا بگذرد، بدلیل اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْتَعُوا حَكْمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكْمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا...﴾ [النساء: ۳۵]. «هرگاه نگران جدائی بین زن و شوهر شدید، یک داور از طرف خانواده شوهر و یک داور از طرف خانواده زن را بفرستید تا در بین آنان اصلاح کنند هرگاه داوران سازش و اصلاح را اراده کنند، خداوند آنان را موفق می‌سازد».

باز هم خداوند می‌فرماید: ﴿...فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. «فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ» حالا که امساک بمعروف ممکن نیست باید تسریح باحسان و طلاق آبرومندانه باشد و پیامبر ﷺ نیز فرموده است: «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ» «نباید ضرر را پذیرفت و نباید ضرر را بدیگران رساند» و در قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ آمده است:

ماده (۶): هرگاه زن ادعا کرده شوهر به وی زیان می‌رساند و این زیان بگونه‌ای است که ادامه معاشرت و آمیزش با وجود آن برای امثال آنان مقدور نیست او می‌تواند از قاضی تقاضای طلاق کند و آنگاه قاضی بصورت طلاق بائن او را طلاق می‌دهد مشروط بر آنکه

۱- ابوحنیفه و احمد و شافعی بنابر یک قولش می‌گویند تا شوهر به حکمین اجازه ندهد، نمی‌توانند زن را طلاق دهند. مالک و شافعی گویند: اگر حکمین با عوض یا بدون عوض، بتوانند اصلاح کنند جایز است و اگر رای آنها بر خلع باشد جایز است. و اگر حکم شوهر، رایش بر طلاق قرارگیرد، می‌تواند بدون اجازه شوهر، زن را طلاق دهد و این وقتی است که حکم باشند نه وکیل. مولف

این ادعای زن به ثبوت برسد و قاضی از اصلاح بین آنان عاجز باشد. هرگاه مرد طلب ردکرد و شکوای زن تکرارگردید و ادعای ضرر به ثبوت نرسید، قاضی دو نفر را بدآوری می‌فرستد که برابر ماده‌های ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ عمل می‌کنند:

ماده ۷: اگر ممکن باشد باید حکمین دومرد عادل از خانواده زوجین باشند و اگر از خانواده آنها ممکن نشد از غیر آنها انتخاب می‌شوند که باید از حال زوجین اطلاع داشته و قادر به اصلاح و سازش بین آنان باشند.

ماده ۸: بر حکمین است که موجبات نزاع و کشمکش بین زوجین را بدانند و برای اصلاح بین آنان، کوشش کنند، در صورت امکان این اصلاح بگونه‌ای باشد که معین و مشخص باشد.

ماده ۹: هرگاه حکمان از اصلاح عاجز گشتند و تقصیر از شوهر یا از هر دو بود و یا مقصر معلوم نگردیده، حکمین حکم بطلاق و جدائی می‌کنند که یک طلاق بائن خواهد بود.

ماده ۱۰: هرگاه حکمین اختلاف پیدا کنند، قاضی دستور می‌دهد که تحقیق بیشتر بکنند چنانچه این اختلاف ادامه یابد، قاضی دو نفر دیگر را به حکمیت تعیین می‌کند.

ماده ۱۱: بر حکمین لازم است که نتایج کار خود را به قاضی گزارش کنند. و بر قاضی نیز واجب است که بمقتضای گزارش آنان حکم را اجرا کند.

طلاق دادن بجهت غیبت شوهر

بمذهب امام مالک و احمد قاضی می‌تواند در صورت غیبت شوهر برای اینکه ضرر را از زن دفع کند او را طلاق دهد^(۱). پس هرگاه شوهر غیبت کند، زن می‌تواند خواهان طلاق و جدائی گردد، حتی اگر شوهر مالی داشته باشد که از آن نفقه وی تامین گردد بشرط آنکه:

۱- غیبت شوهر بدون عذر قابل قبول باشد.

۲- زن با غیبت شوهر متضرر گردد.

۱- امام مالک آن را طلاق بائن و امام احمد آن را فسخ نکاح می‌داند.

۳- غیبت شوهر در شهری باشد که زن در آنجا نیست یعنی شوهر در شهر محل سکونت زن نباشد.

۴- یک سال قمری بر زیان دیدن و متضرر بودن زن بگذرد.

بنابراین اگر غیبت شوهر موجه و توأم با عذر مقبول باشد، مثل اینکه شوهر برای کسب علم و دانش غیبت کرده است یا در طلب تجارت و بازرگانی باشد. یا در شهر دیگر کارمند باشد یا در محل دوری، سرباز و نظامی باشد، در اینصورت طلب طلاق و جدائی از زن پذیرفته نمی‌شود و همچنین اگر غیبت شوهر در شهر محل اقامت زن باشد نیز این درخواست از او پذیرفته نمی‌شود.

باز هم اگر شوهر از زنش دور باشد و بزنش ضرر برساند او می‌تواند بخاطر دوری او، تقاضای طلاق کند نه به خاطر غیبتش، لیکن باید یک سال قمری از این متضرر بودنش بگذرد و زن احساس وحشت و ترس کند و نگران ارتکاب کارهای حرام باشد. گذشتن یک سال برای امام مالک است و برخی گفته‌اند سه سال و امام احمد گوید حداقل مدتی که زن می‌تواند بعد از آن، تقاضای طلاق کند شش ماه است. زیرا این مدت بیشترین وقتی است که یک زن می‌تواند غیبت شوهرش را تحمل کند همانگونه که قبلاً آن را از استفتاء عمر و فتوای حفصه دخترش، نقل کردیم.

طلاق دادن زن بجهت زندانی بودن شوهرش

طلاق دادن بجهت زندانی بودن شوهر، نیز بمذهب امام مالک و امام احمد از این مقوله است زیرا زندانی و حبس شوهر موجب ضرر و زیان زن و دوری او می‌باشد. پس هرگاه حکم به سه سال یا بیشتر برای حبس شوهر صادر شد و حکم دادگاه نهائی بود و قابل پژوهش نبود و حکم درباره او اجرا شد و از تاریخ اجرای حکم یک سال یا بیشتر گذشت. زن می‌تواند بجهت ضرر و زیان و دوری از شوهرش، از قاضی تقاضای طلاق کند، چنانچه ادعای زن به ثبوت برسد قاضی او را یک طلاق بائن می‌دهد، بمذهب امام مالک و بمذهب امام احمد، نکاح او فسخ می‌گردد.

ابن تیمیه می‌گوید: زن کسی که اسیر و زندانی است و امثال آنها از جمله کسانی که زنانشان نمی‌توانند از وجود آنها برخوردار گردند، برابر اجماع، درست حکم زن کسی را دارند که مفقود الاثر باشد.

در ماه ۱۲ قانون آمده است: هرگاه شوهر یک سال یا بیشتر بدون عذر مقبول غیبت کند، چنانچه زنش ازدوری و غیبت او متصرر گردد و دوری او را تحمل نکند می‌تواند از قاضی تقاضای طلاق کند که طلاق بائن خواهد بود اگر چه شوهرش مالی داشته باشد که نفقه زن از آن تامین گردد.

ماده ۱۳: هرگاه وصول نامه به شوهر غایب ممکن باشد، قاضی مهلتی را برایش تعیین می‌کند که در طی آن مهلت، اگر شوهر حاضر نشد پیش زن بیاید یا او را نزد خود ببرد یا او را طلاق دهد، قاضی خود زن را طلاق می‌دهد. همین که مدت مهلت پایان برسد و شوهر حاضر بهیچ یک از این کارها نشود، و عذر مقبولی ارائه نداد، قاضی زن را یک طلاق بائن می‌دهد. چنانچه وصول نامه به شوهر غایب ممکن نباشد قاضی بدون مهلت و پوزش خواهی از شوهر، زن را طلاق می‌دهد.

ماده ۱۴: اگر کسی بسه سال یا بیشتر بصورت حکم نهائی و بگونه‌ای که آزادیش مقید گردد، محکوم شود، بعد از گذشت یک سال زن می‌تواند بجهت دفع ضرر، تقاضای طلاق کند اگر چه شوهر مالی داشته باشد که نفقه زن از آن پرداخت شود و از طلاق بخاطر وجود عیب در شوهر قبلا سخن گفته شده است.

خلع و طلاق خلعی

زندگی زناشوئی وقتی امکان دارد که آرامش و محبت و مهر و حسن معاشرت و انجام وظایف زوجین وجود داشته باشد و بدون وجود این معانی ممکن نیست. گاهی پیش می‌آید که شوهر از همسرش ناخشنود است یا همسر از شوهرش ناراضی است. در این گونه موارد اسلام توصیه می‌کند که طرفین صبر و شکیبائی پیشه کنند و نصیحت می‌کند که شاید این چیزی که موجب ناخوشایندی است، سرانجام خوبی داشته باشد خداوند می‌فرماید:

﴿...وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَجَعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا ۗ﴾ [النساء: ۱۹].

«با زنان با معاشرت نیکو کنید اگر از آنان بدتان آمد، شاید از چیز بدتان آمده باشد، که خداوند برایتان در آن خیر و سود فراوان قرار داده باشد...».

در حدیث صحیح آمده است که: پیامبر ﷺ فرمود: «لا يفرک مؤمن مؤمنة، إن کره منها خلقا رضی منها خلقا آخر» «نباید مرد مومنی از زن مومنی بدش بیاید، زیرا اگر از یک خوی و خلق وی ناخشنود باشد از خوی و اخلاق دیگر او راضی و مسرور می‌گردد».

لیکن گاهی پیش می‌آید که ناخشنودی و نزاع بین زن و شوی فزونی می‌گیرد و چاره آن سخت و دشوار است و صبر و شکیبائی پایان می‌یابد و آرامش و مهر و محبت و انجام وظایف طرفین، از خانه آنان رخت می‌بندد و زندگی زناشوئی سازش ناپذیر می‌شود در این گونه مواقع، اسلام یگانه راه چاره و اجتناب ناپذیر را جایز و روا می‌داند (که طلاق باشد).

چنانچه ناخوشایندی از طرف مرد باشد، طلاق در دست او است و حق او می‌باشد و می‌تواند برابر شریعت خداوند از آن استفاده کند. ولی اگر این عدم رضایت و ناخوشایندی از جهت زن باشد، اسلام به وی اجازه داده است که به شیوه طلاق خلعی خود را از پیوند زناشوئی او نجات دهد، بدینگونه که در برابر طلاق چیزی را که بنام پیوند زناشوئی از او گرفته بوده آن را به وی پس بدهد تا بدین پیوند پایان دهد.

در این باره خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَا تَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ تَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. «... و برای شما حلال نیست که چیزی از آنچه مهر ایشان کرده‌اید یا بدیشان داده‌اید بازپس بگیرید، مگر اینکه شوهر و همسر بترسند که نتوانند حدود خدا را رعایت کنند و پابرجا دارند. پس اگر ای گروه مومنان بیم داشتید که حدود الهی را رعایت نکنند، گناهی بر ایشان نیست که زن فدیة و عوضی بپردازد و در

برابر آن طلاق بگیرد...». گرفتن فدیة و عوض در برابر طلاق از طرف شوهر از عدل و انصاف بدور نیست، چون به وی مهریه داده و مخارج ازدواج را پرداخته و هزینه‌های عروسی و نفقه وی را پذیرفته و زن در برابر همه این کارهای شوهر، راه انکار پیش گرفته و تقاضای فراق و جدائی می‌کند و خواهان طلاق است، پس از انصاف و عدل دور نیست آنچه را که از او گرفته است، به وی پس بدهد.

اگر ناخوشایندی و عدم رضایت از هر دو طرف باشد، چنانچه شوهر خواهان جدائی و فراق باشد او مالک طلاق است و باید عواقب و پی‌آمدهای آن را بپذیرد. واگر زن خواهان طلاق باشد او هم می‌تواند از طلاق خلعی استفاده کند و عواقب و پی‌آمدهای آن را بپذیرد و عوض و فدیة طلاق را بپردازد.

گویند در زمان جاهلی طلاق خلعی بوده است. زیرا عامر بن الظرب دختر خود را بعقد ازدواج پسر برادرش عامر بن الحارث درآورده بود، چون عامر پیش زنش رفت زن از او دوری کرد و نفرت نمود و او نزد عمویش شکایت کرد. عمویش گفت: من نمی‌خواهم که تو از زنت و از مالت بگذری و هر دو را از دست بدهی، اینک او را در برابر پس دادن آنچه که به وی داده‌اید، باز می‌خرم و او را طلاق خلعی بده. یعنی در برابر پس دادن آن مال، او را از تو خلع نمودم و رها ساختم.

تعریف و توصیف شرعی خلع

خلعی که اسلام آن را مباح نموده است از خلع الثوب یعنی جامه را از تن بیرون آورد، گرفته شده است، زیرا زن جامه مرد و مرد جامه زن است، خداوند می‌فرماید: ﴿...هِنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ...﴾ [البقرة: ۱۸۷]. «زنان شما لباس شما و شما لباس آنان هستید». این نوع جدا شدن را اسلام فدیة نام نهاده است، زیرا زن وسیله چیزی که به شوهرش می‌پردازد، فدیة نفس خود را می‌دهد و خویشتن را آزاد می‌کند و نفس خود را باز می‌خرد.

فقهاء در تعریف خلع گفته‌اند: خلع آنست که شوهر در برابر عوض و بدلی، از زنش جدا شود و او را طلاق دهد.

دلیل خلع حدیثی است که بخاری و نسائی آن را از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: زن ثابت بن قیس بن شماس بخدمت پیامبر ﷺ آمد و از شوهرش شکوه نمود و گفت: ای رسول خدا، من می‌خواهم از شوهرم جدا شوم و این کار را بجهت بد اخلاقی و بی‌دینی او نمی‌کنم یعنی از اخلاق بد و نقصان دین او شکایت ندارم ولی از صورت ظاهری او خوشم نمی‌آید و او زشت چهره است و می‌ترسم که این ناخوشایندی از او، مرا به تقصیر در انجام وظایفم وا دارد و کفران و ناسپاسی شوهر را دوست ندارم پیامبر ﷺ به وی گفت: «أتردين عليه حديقته؟» «آیا حاضر هستی باغی را که بتو داده است به وی پس بدهی». زن گفت: آری حاضریم. پیامبر ﷺ گفت: «اقبل الحديقة وطلقها تطليقة» «ای ثابت پس دادن باغ را از او بپذیر و او را یک طلاقه کن».

الفاظی که در طلاق خلعی بکار می‌رود

فقهاء گفته‌اند: لازم است برای خلع از لفظ خلع و مشتقات آن یا لفظی که این معنی را برساند، استفاده شود مثل براءت و فدیة ولی اگر بلفظ خلع یا لفظی که معنی آن را دارد نباشد، مانند اینکه بگوید: «أنت طالق في مقابل مبلغ كذا»، «ترا در برابر فلان مبلغ طلاق دادم» و زن گفت: قبلت: پذیرفتم. این طلاق است در برابر مال و خلع نیست. ابن القيم این رای را مورد بررسی و نقد قرار داده و گفته است:

«هرکس به حقیقت عقود توجه کند، مقاصد و اهداف عقود را در نظر بگیرد نه الفاظ آن را، خلع را فسخ نکاح می‌داند بهر لفظی ادا شود حتی اگر بلفظ طلاق هم باشد». و این رای یکی از دو نظریه یاران امام احمد می‌باشد. و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز آن را انتخاب کرده و از ابن عباس نقل نموده است.

سپس ابن تیمیه می‌گوید: کسی که الفاظ را معتبر می‌داند و در کنار الفاظ توقف می‌کند و در احکام عقود، الفاظ را معتبر می‌داند، خلع را اگر با لفظ طلاق باشد طلاق می‌شمارد نه خلع.

سپس ابن القيم رای ابن تیمیه را ترجیح می‌دهد و می‌گوید: قواعد فقه و اصول آن گواهی می‌دهند، بدینکه در عقود آنچه که مراعات می‌شود حقیقت و معانی آنها است نه

شکل و الفاظ آنها. و در تایید آن گفته است: پیامبر ﷺ درباره خلع به ثابت بن قیس گفت: زنت را یک طلاقه کن. و بزنش دستورداد که با یک حیض عده بگیرد و این بصراحت می‌رساند که این طلاق او فسخ نکاح و خلع بوده است اگرچه با الفاظ طلاق بیان شده است. بعلاوه خداوند احکام فدیة را بر آن جاری ساخته است بدیهی است که فدیة اختصاص به لفظ مشخصی ندارد و خداوند لفظی را برای آن معین نکرده است و طلاق فدیة‌ای، طلاقى است مقید و ویژه، و داخل در احکام طلاق مطلق و کلی نیست و احکام خاص خود را دارد، همانگونه که از نظر رجعت و عده گرفتن با سه طهر یا سه حیض برابر سنت صحیح، داخل در احکام طلاق نیست^(۱).

عوض طلاق در خلع

همانگونه که قبلاً گفته شد، خلع عبارت است از برداشتن و از میان بردن ملکیت بوسیله نکاح، در مقابل مال. بنابراین مال و عوض یک جزء اساسی است از مفهوم و معنی خلع و مادام که عوض نباشد و تحقق نیابد، خلع صورت نمی‌گیرد و تحقق نمی‌یابد. پس هرگاه شوهر خطاب بزنش گوید: «خالعتک» و سکوت کند و از عوض نام نبرد خلع نمی‌شود. اگر نیت طلاق داشت، طلاق رجعی می‌شود و اگر نیتی نداشته باشد چیزی نیست، چون لفظ خلع برای طلاق از جمله الفاظ کنایه است و محتاج نیت می‌باشد.

هر چیزی که جایز باشد، مهریه واقع شود، جایز است عوض خلع نیز واقع گردد

علمای شافعیه می‌گویند: خلع در برابر مهریه یا بعضی از آن یا در برابر مال دیگری غیر از مهریه واقع شود صحیح است، خواه آن مال دیگر از مهریه بیشتر باشد یا کمتر. خواه آن عوض عین و ذات اشیاء و نقد باشد یا بدهی و وام و یا منفعت باشد، فرق نمی‌کند. قاعده کلی آن اینست: که هر چیزی که جایز باشد که مهریه واقع شود، جایز است که عوض و بدل خلع نیز واقع شود، چون خداوند بطور عموم فرموده است: «...فلا

۱- زاد المعاد ج ۴/ ۲۷.

جناح فیما افتدت به» «بر وی گناهی نیست که در برابر طلاق از او، فدیة و بدل بگیرد - بقول معروف مهرم آزاد جانم حلال -».

بعلاوه خلع عقدی است بر تمتع و برخورداری، پس شبیه نکاح است. عوض خلع باید معلوم و مال باشد و دیگر شرایط عوض را نیز داشته باشد مانند قدرت بر تسلیم و استقرار و ثبوت ملکیت عوض دهنده و غیر آن. زیرا که خلع یک عقد معاوضه‌ای است و درست شبیه بیع و صداق می‌باشد و در خلعی که صحیح باشد این مساله درست است. و اما در خلع فاسد، علم بدان شرط نیست - یعنی لازم نیست که او بداند که فاسد است، پس حکم بر آن مترتب می‌شود - پس اگر کسی زن خود را در برابر عوض مجهول و غیرمعین، خلع کرد، مثل اینکه او را در برابر جامه‌ای غیرمعین یا در برابر جنینی که در شکم این حیوان است یا بشرط فاسدی، خلع کرد مثل اینکه زن حامله باشد و او را بشرط فاسدی خلع کرد مثل اینکه زن حامله باشد و او را بشرط ندادن نفقه خلع کرد یا بشرط اینکه محل سکونت به وی ندهد یا در برابر یک هزار بمدت نامعلوم و امثال آن خلع کرد، در همه این احوال خلع نیست و طلاق زن بصورت بائن واقع می‌شود و شوهر موظف است که مهرالمثل را به وی بپردازد. اما چرا در خلع فاسد جدائی حاصل می‌شود؟ زیرا خلع یا فسخ نکاح است یا طلاق، اگر فسخ نکاح باشد، نکاح بسبب فساد عوض، فاسد نمی‌شود، پس فسخ نکاح نیز در برابر عوض فاسد فاسد نمی‌شود. چون فسخ عقود مانند خود عقود هستند. و اگر خلع فاسد، طلاق است معلوم است که طلاق بدون عوض است و قتیکه طلاق بدون عوض واقع می‌شود، پس با وجود عوض فاسد نیز، واقع می‌شود مانند نکاح که اگر مهر و عوض فاسد هم باشد، نکاح صحیح است بلکه بطریق اولی چون طلاق قویتر است و سرایت می‌کند.

ولی چرا در صورتیکه عوض فاسد باشد، مهرالمثل بزن تعلق می‌گیرد؟ بدینجهت است که اگر عوض فاسد باشد، عوض دیگر برمی‌گردد پس از خلع، چون حق برخورداری و تمتع جنسی از زن قابل برگشت نیست، پس باید عوضش که مهریه است برگردد و چیزی که شبیه بدان باشد، بر آن قیاس می‌شود. بعلاوه چیزی که رکن چیزی نباشد، جهل بدان ضرر ندارد، مانند مهریه که جهل بدان برای نکاح ضرر ندارد.

از جمله صورتهای فساد عوض در خلع مانند اینکه بگوید: ترا در برابر آنچه که در مشتم می باشد خلع کردم، طلاق بائن واقع می شود و زن مستحق مهرالمثل است. در این صورت اگر در مشتم چیزی نباشد در کتاب و سیط گفته است که این طلاق، طلاق رجعی است ولی غیر او گفته اند طلاق بائن است و بزین مهرالمثل تعلق می گیرد. مالکیه گفته اند خلع در برابر چیزی که در معرض هلاک است، جایز می باشد مانند جنین که در شکم گاو یا امثال آن است. هرگاه جنین هلاک شد چیزی به شوهر تعلق نمی گیرد و طلاق بصورت طلاق بائن واقع می شود. و خلع در برابر چیزی که موصوف نمی شود و در برابر میوه ای که هنوز نرسیده است و در برابر اینکه اگر وضع حمل کرد حضانت و نگاهداری فرزند به عهده زن نباشد، جایز است و درست می باشد و حق نگاهداری از فرزند به شوهر تعلق می گیرد و به وی منتقل می شود، هرگاه شوهر زنش را در برابر عوض و بدل حرامی، خلع کرد، مانند شراب، یا مال دزدی که از آن اطلاع دارد. در آن وقت چیزی بشوهر تعلق نمی گیرد و طلاق بائن خواهد بود. و شراب ریخته می شود و مال دزدی به صاحبش برگردانده می شود. و لازم نیست که زن بجای آن چیزی به شوهرش بدهد. چون شوهر خود از حرام بودن آن آگاه بوده است، خواه زن بداند یا نداند، فرق نمی کند. ولی اگر زن از حرمت عوض اطلاع داشته باشد و شوهر از آن مطلع نباشد، خلع لازم نیست و خلع صورت نمی گیرد.

افزایش عوض خلع از آنچه که زن از شوهر گرفته است

جمهور فقهاء می گویند جایز است شوهر بیش از آنچه که بزین داده است، در عوض خلع از او بگیرد، چون خداوند می فرماید: ﴿...فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. «بر آنها گناهی نیست که شوهر از آنچه زن فدیه می دهد و نفس خود را بدان آزاد می کند و طلاقش را می گیرد، از او اخذ نماید» و این شامل اندک و بسیار می شود. بیهقی از ابوسعید خدری روایت کرده که گفت: «خواهرم زن یکی از انصار بود و در میان آنان اختلاف پیش آمد و داوری را بحضور پیامبر ﷺ بردند. پیامبر ﷺ بخواهرم گفت: «أتردين حديقته؟» «آیا حاضر هستی باغی را که بتو داده است به وی برگردانی؟»

خواهرم گفت: حاضریم اضافه بر آن نیز به وی بدهم. سپس باغ را به وی برگرداند و اضافه بر آن نیز به وی داد^(۱).

برخی از علما گفته‌اند: برای شوهر جایز نیست که بیش از آنچه به وی داده است از او بگیرد. چون دارقطنی با اسناد صحیح روایت کرده است که ابوالزبیر گفت: زنم که با من اختلاف دارد، من یک باغ به وی داده‌ام، پیامبر ﷺ خطاب بزن او گفت: آیا حاضر هستی باغی را که بتو داده است به وی برگردانی؟ زن گفت: آری و بیش از آن نیز می‌دهم. پیامبر ﷺ گفت: اضافه بر آن لازم نیست فقط باغش را به وی برگردان. زن گفت: حاضریم.

این اختلاف از اینجا ناشی شده است که بعضی می‌خواهند معنی عام و شامل قرآن در این باره را، با احادیث «أحادی» تخصیص و محدود نمایند. پس کسانی که گمان می‌کنند معنی عام قرآن را می‌توان با احادیث «أحادی» تخصیص داد می‌گویند: افزایش بر آنچه که شوهر بزن داده است، جایز نیست در برابر خلع از او بگیرد. و کسانی که این تخصیص را جایز نمی‌دانند، گرفتن افزایش بر آن را جایز می‌دانند. در «بدایه المجتهد» آمده است که: «کسانی که عوض خلع را شبیه بدیگر عوضها در معاملات می‌دانند گویند: مقدار و اندازه عوض بستگی به رضایت طرفین دارد. و کسانی که بظاهر حدیث حکم می‌کنند، گرفتن مقدار افزایش بر آنچه که به وی داده است را، جایز نمی‌دانند. گوئی که آن را گرفتن مال بدون حق می‌دانند».

خلع بدون اینکه سببی و علتی باشد

خلع وقتی جایز است که موجبی و مقتضی برای آن باشد. مانند اینکه مرد عیبی در اندامها داشته یا بد اخلاق باشد و یا حقوق زن را مراعات نکند یا اینکه زن از این بترسد که با چنین شوهری نتواند حدود و مقررات الهی را مراعات نماید و نتواند با وی حسن معاشرت او مصاحبت داشته باشد، همانگونه که از ظاهر آیه پیدا است.

۱- این حدیث ضعیف است.

اگر برای خلع سببی و موجبی، در میان نباشد خلع محظور و ممنوع است، زیرا احمد و نسائی از ابوهریره روایت کرده‌اند که گفت: «المختلعات هن المنافقات» «زنانی خلع می‌شوند که در امر زناشوئی منافق و سازش ناپذیرند». بعضی از علما، خلع بدون سبب و موجب را مکروه می‌دانند نه حرام.

خلع با رضایت و سازش زوجین

خلع وقتی صورت می‌گیرد که به تراضی و توافق زوجین باشد، چنانچه طرفین توافق و تراضی نکنند، قاضی می‌تواند شوهر را به خلع مجبور و ملزم سازد. زیرا ثابت و همسرش به پیامبر ﷺ شکایت بردند و پیامبر ﷺ ثابت را ملزم ساخت که باغش را پس بگیرد و زنش را طلاق دهد، همانگونه که در حدیث گذشت.

نزاع که از طرف زن باشد کافی است برای خلع

شوکانی گوید: از ظاهر احادیث وارد در این باب برمی‌آید، که تنها نزاع و اختلاف که از طرف زن باشد، کافی است برای خلع «ولی بن المنذر گوید وقتی خلع جایز است که نزاع و عدم سازش از هر دو طرف -زوجین- باشد. او بظاهر آیه استدلال کرده است. طاووس و شعبی و گروهی از تابعین نیز چنین گفته‌اند... گروهی از این دسته پاسخ داده‌اند از جمله طبری که گفته‌اند: هرگاه زن حقوق و وظایف خویش را نسبت به شوهر انجام نداد، سبب می‌گردد که شوهر نیز از او بدش آید و آنوقت نزاع و کشمکش از طرفین است و بدین جهت است، که مخالفت تنها بزن نسبت داده است و اینکه پیامبر ﷺ درباره مخالفت چیزی از ثابت سوال نکرد و از او توضیح نخواست، بلکه همینکه زن اعلام داشت که از او بدش می‌آید، از ثابت سوال نفرمود، موید آنست که مخالفت و نزاع شوهر معتبر نیست.

بدرفتاری با زن، برای اینکه حاضر پذیرش خلع شود، حرام است:

بر شوهر حرام است که با عدم انجام وظایفش درباره زنش، او را بیازارد تا خسته شود و طلاق خلعی را بپذیرد. اگر شوهر چنین کرد، خلع باطل است و بدل و عوض آن بزن برگردانده می‌شود، حتی اگر قاضی نیز بدان حکم کرده باشد.

و این کار بدین جهت حرام است، که زن از دو جهت متضرر می‌شود، که هم شوهرش را از دست بدهد و هم زیان مالی را تحمل کند.
خداوند می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا ^ط وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ...﴾ [النساء: ۱۹]. «ای مومنان برای شما حلال نیست که زنان را بارث ببرید در حالیکه از این موضوع ناخوشایند هستند، و آنان را در تنگنا و مضیقت قرار ندهید تا به خلع راضی شوند و شما بعضی از مهریه‌شان را پس بگیرید، هرگز چنین کاری را نکنید، مگر اینکه فحشاء آشکاری را مرتکب شوند، که در آن صورت اشکال ندارد». و ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَءَاتَيْتُمْرَ إِحْدَهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا ؕ أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتِنًا وَإِنَّمَا مُبِينًا﴾ [النساء: ۲۰]. «هرگاه خواستید بجای زنازبان، زن دیگری اختیار کنید و بزبان مهریه زیادی داده باشید، او را تحت فشار قرار ندهید تا او را مجبور کنید که چیزی را بشما بدهد و از شما طلاق بگیرد و به وی بهتان نکنید و تهمت ننیدید تا بدین کار راضی شود آیا چنین کارزشتی را مرتکب می‌شوید؟ هرگز چنین نکنید».

بعضی از علما گویند: اگرچه این فشار و تضییق حرام است، ولی خلع قابل اجرا است و اما امام مالک گوید: خلع در چنین حالتی طلاق است نه خلع و قابل اجرا است. و بر شوهر واجب است که عوض خلع را که از او گرفته است به وی برگرداند.

خلع در حالت حیض و حالت طهر و پاکی هر دو جایز است

جواز خلع، مقید بوقت معین نیست، در حال حیض و در حال پاکی و طهر هر دو جایز است چون خداوند آن را بطور مطلق بیان کرده و آن را به زمان خاصی مقید ننموده است. خداوند می‌فرماید: ﴿...فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيهَا إِذَا فُتِدَتْ بِهِ...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. چون پیامبر ﷺ حکم خلع را نسبت به زن ثابت بن قیس بطور مطلق گفته است. بدون اینکه در این باره تحقیق فرماید و تفصیل را از زن استفسار کند. بدیهی است که حالت حیض در

زنان چیز نادری نیست، پس اگر لازم می‌بود، پیامبر صلی الله علیه و آله آن را از او سوال می‌کرد. امام شافعی گفته است عدم پی‌گیری تفصیل درباره قضایای احوالاتی که احتمال آنها می‌رود، بمنزله عام بودن و شامل بودن همه احوال است و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن زن استفسار نکرد، که آیا در حال حیض است یا خیر؟ چیزی که مورد نهی واقع شده طلاق در حال حیض است تا عده زن بدرزا نکشد. درباره خلع این مطلب مطرح نیست چون زن خود طالب فراق و جدائی است و نفس خویش را خلع می‌نماید و به طولانی بودن عده راضی است.

خلع وقتی که شوهر خطاب به بیگانه آن را جاری کند

شوهر می‌تواند با شخص بیگانه‌ای، توافق کند بر اینکه زنش را خلع کند و این شخص بیگانه تعهد کند، که عوض و بدل خلع را به شوهر بپردازد. و جدائی بین زن و شوهر واقع شود، و این شخص بیگانه ملتزم پرداخت عوض خلع گردد، در این حال خلع متوقف بر رضایت زن نیست، چون شوهر مالک طلاق است و می‌تواند بدون رضایت زن طلاق را واقع سازد و پرداخت بدل و عوض خلع بر آن شخص که آن را پذیرفته است، واجب می‌باشد.

ابوثور گوید: این خلع صحیح نیست، چون این کار سفاهت و بی‌خردی است که شخصی قبول کند، در برابر آزادی زن کسی دیگری، مالی را بپردازد و دادن مال در برابر چیزی که برای شخصی فایده ندارد، سفاهت است و تصرف سفیه صحیح نیست و ملکیت برای وی حاصل نیست. علمای مالکیه گویند: وقتی این عمل صحیح است که هدف شخص بیگانه از پرداخت مال خود، در برابر خلع زن شخص دیگر، ایجاد مصلحت یا دفع مفسده باشد، ولی اگر مقصودش زیان و ضرر وی باشد، این خلع صحیح نیست. در کتاب «مواهب الجلیل» آمده است: «شایسته و لازم است که گفته شود، که وقتی این گونه خلعها در مذهب ما صحیح است، که هدف شخص بیگانه از پرداخت عوض و بدل خلع بشوهر آن زن، حصول مصلحت با دفع مفسده‌ای باشد، که بدین شخص بیگانه مربوط می‌گردد و هدف او از آن، ضرر و زیان رساندن بدان زن نباشد».

اما آنچه که امروز مردم در کشور ما می‌کنند، که یک شخص بیگانه ملتزم می‌شود که عوض خلع را بپردازد و تنها مقصودش اینست که نفقه زن مطلقه از شوهرش ساقط شود، نباید در منع آن بطور کلی اختلافی وجود داشته باشد. و اینکه اگر این کار روی داد و شخص مرتکب این عمل گردید، آیا طلاق دهنده می‌تواند از آن عوض منتفع گردد، جای نظر است.

خلع سبب می‌گردد که کار زن بدست خودش باشد

جمهور علما از جمله پیشوایان مذاهب چهارگانه فقهی برآنند که هرگاه مردی زنش را خلع نمود زن مالک نفس خود می‌شود، کار او بدست خود او است و مرد حق مراجعت به وی را ندارد، چون این مال را بدل خلع پرداخته تا از بند زناشوئی او رهائی یابد، اگر مرد بتواند به وی مراجعه کند، هدف و غایت زن از این فدیة دادن حاصل نمی‌شود. تا جائیکه اگر شوهر چیزی را که از زن گرفته است، به وی برگرداند و زن نیز آن را بپذیرد، مرد حق ندارد که در عده به وی مراجعه کند چون همینکه خلع صورت گرفت طلاق بائن می‌شود و زن از او جدا می‌گردد. از ابن المسیب و زهری روایت شده است که اگر مرد خواست بزنش مراجعت کند، چیزی را که از او گرفته است باید در حال عده به وی برگرداند و بر رجعت به وی گواه بگیرد.

جایز است زن خلع شده را با رضایت وی عقد بست

شوهر می‌تواند زن خلع شده خود را با رضایت او در عده مجدداً عقد کند و با او ازدواج مجدد نماید.

خلع کردن زن صغیره‌ای که اهل تمییز است

حنفی‌ها می‌گویند: اگر زن صغیره‌ای که اهل تمییز است، با شوهر خود خلع کند و نفس خویش را آزاد نماید، طلاق او بصورت طلاق رجعی واقع می‌شود و لازم نیست بر او که مالی بشوهرش بپردازد.

بدینجهت طلاق او واقع می‌شود، چون عبارتی که شوهر برای خلع بکار می‌برد بمعنی تعلیق طلاق بقبول و پذیرش زن است و این تعلیق صحیح است، چون از کسی صادر شده است که اهلیت آن را دارد و معلق علیه که پذیرش و قبول زن است، حاصل گردیده است و زن اهلیت برای قبول را دارد، چون برای قبول معتبر، تمیز و تشخیص او کافی است و گفتیم که او صغیره ممیزه باشد، پس چون معلق علیه تحقق یافته است طلاق معلق نیز تحقق می‌یابد. اما اینکه بروی لازم نیست که مال را بشوهرش بپردازد، بدینجهت است که او صغیره می‌باشد و اهلیت بخشش مال را ندارد، چون برای اهلیت تبرع و بخشش مالی، عقل و بلوغ و عدم حجر بجهت سفه یا بیماری، شرط می‌باشد. اما اینکه طلاق رجعی است، بدین سبب است که چون التزام مالی از طرف زن صحیح نمی‌باشد، طلاق مجردی خواهد بود که مالی در برابآن پرداخت نمی‌گردد پس طلاق رجعی می‌شود.

خلع صغیره‌ای که اهل تمیز نیست

خلع زن صغیره‌ای که اهل تمیز نباشد اصلاً طلاق نیست، چون اهل تمیز نیست پس قبول وی معتبر نمی‌باشد، پس معلق علیه تحقق نیافته است تا معلق تحقق یابد.

خلع زنی که محجور علیها باشد

گفته‌اند: هرگاه زنی بعلت سفاهت و سبک عقلی، محجور علیها بوده و از تصرف منع شده باشد و شوهر با وی خلع کند برمالی و او بپذیرد، طلاق او رجعی خواهد بود و بر او لازم نیست از این بابت چیزی بشوهرش بپردازد، او حکم صغیره ممیزه دارد که تصرف مالیش صحیح نیست و قبول او معتبر است.

خلعی که بین ولی زن صغیره و شوهرش واقع می‌شود

هرگاه خلع بین ولی زن صغیره و شوهرش واقع شود، بدینگونه که شوهر پسر زن بگوید: «خلعت بنتك علی مهرها» «دخترت را در برابر پس دادن مهریه‌اش خلع کردم». یا بگوید: دخترت را در برابر فلان مبلغ از مال او، خلع کردم و پدرش عوض و بدل خلع را

تضمین نکند و تنها بگوید: قبلت، طلقت، در این صورت زن و پدرش ملزم پرداخت مال به شوهر نیستند. لیکن طلاق واقع می‌شود، چون طلاق معلق است بقبول و قبول واقع شده است، بدیهی است که پدراهلیت قبول را دارد، پس طلاق واقع می‌شود.

اما اینکه زن ملزم پرداخت مال نیست، برای اینست که اهلیت ملزم بودن تبرعات را ندارد. اما اینکه پدرش ملزم پرداخت مال نیست، برای اینست که آن را تضمین نکرده است و آن را بعهدہ نگرفته است. وقتی کسی ملتزم چیزی نشده باشد بر وی الزامی نیست. لذا اگر آن را تضمین کند ملزم پرداخت آن می‌باشد.

برخی گفته‌اند: در این حال طلاق واقع نمی‌شود چون معلق علیه قبول پرداخت بدل است، نه قبول تنها. چون آن صورت تحقق نیافته است پس معلق نیز تحقق نمی‌یابد و این قول ظاهر می‌باشد، لیکن بقول اول عمل می‌شود.

خلع زنی که بیمار است

بدون خلاف اگر زنی در بیماری مرگ خلع را بپذیرد، جایز است همانگونه که زن تندرست می‌تواند این کار را بکند و فرقی با هم ندارند. ولی درباره مبلغی که واجب است، بشوهر پردازد اختلاف کرده‌اند، مبادا زن بحساب ورثه درباره شوهر پروا کند و بیش از ارثش بشوهر پردازد، تا سهم ورثه کمتر گردد.

این اختلاف بشرح زیر است:

امام مالک گفته است: عوض خلع باید باندازه ارث شوهر از او باشد، اگر از اندازه سهم الارث شوهر بیشتر باشد، حرام است باید مبلغ اضافی برگردانده شود و اطلاق واقع می‌شود و اجرا می‌گردد و هرگاه شوهر تندرست باشد از همدیگر ارث نمی‌برند.

حنابله نیز مانند مالک می‌گویند: اگر زن در آن حال به اندازه میراث شوهر از او یا کمتر از آن خلع نمود و نفس خویش را باز خرید، خلع صحیح است و شوهر حق رجوع ندارد و اگر مبلغ بیش از آن، خلع را پذیرفت، خلع صحیح است و مقدار اضافی باطل است.

امام شافعی گویند: اگر بر مقدار مهرالمثل خود، خلع را پذیرفت، خلع صحیح است و اگر بیش از مهرالمثل باشد، مقدار اضافی از یک سوم ماترک پرداخت می شود و تبرع و بخشش بحساب می آید.

اما حنفی ها می گویند این خلع صحیح است بشرط آنکه عوض خلع بیش از یک سوم مایملک زن نباشد، چون تبرع و بخشش در بیماری مرگ وصیت بحساب می آید و وصیت برای بیگانه تنها در یک سوم ماترک قابل اجرا است و شوهر پس از خلع اجنبی و بیگانه می باشد.

گفته اند: اگر این زن بیمار در حال عده بمیرد شوهر کمترین چیز از این سه چیز را می گیرد: بدل خلع، یک سوم ماترک، وارث شوهر از وی، یعنی از این سه تا هرکدام کمتر باشد آن را می گیرد. زیرا زن در بیماری مرگش با شوهر توافق کرده و دست بیکی شده اند که زن بدل خلع را سنگین گرفته و سهم او را بیش از ارثش از او قرار داده است لذا بجهت احتیاط و حفظ حقوق ورثه او، کمترینش به وی تعلق می گیرد و بدینگونه در جهت خلاف توطئه آنان، عمل می شود. گفتیم: اگر زن در حال عده بمیرد به شوهرش کمترین این سه چیز تعلق می گیرد. لیکن اگر زن از این بیماری بهبود یافت و در آن بیماری نمرد، تمام آنچه که زن در برابر خلع نام برده است به شوهرش تعلق می گیرد، زیرا معلوم می گردد که تصرف زن در بیماری مرگ نبوده است.

اما اگر زن بعد از انقضای عده بمیرد تمام بدل خلع که مورد توافق آنها بوده است به شوهر تعلق می گیرد، بشرط آنکه از یک سوم "ترکه" افزونتر نباشد. چون در حکم وصیت است آنچه که امروز در دادگاههای شرع پس از صدور قانون ۱۹۴۶ (مصری) بدان عمل می شود، اینست که اگر زن مرد خواه در عده یا بعد از انقضای آن باشد از بدل خلع و یک سوم ترکه هرکدام کمتر باشد آن به شوهر تعلق می گیرد. زیرا این قانون وصیت را برای وارث و غیر وارث جایز می داند و بشرط آنکه از یک سوم "ترکه" بیشتر نباشد، آن را قابل اجرا می داند و نیازی به اجازه هیچ نیست.

بنابراین نیازی نیست که فرض کنیم که زن خواسته است بیشتر از سهم الارث را بشوهرش بدهد و او را از آن کار منع کنیم.

آیا خلع طلاق است یا فسخ نکاح؟

با توجه بگفته پیامبر ﷺ: «خذ الحديقة وطلقها تطليقة» «باغ را از او بگیر و او را یک طلاق ده» جمهور علما برآنند که خلع طلاق بائن است. زیرا فسخ آنست که مقتضی فراق و جدائی باشد و شوهر در آن اختیاری نداشته باشد و حال آنکه در خلع شوهر اختیار دارد پس خلع فسخ نیست.

بعضی از علما از جمله امام احمد و داود از فقهاء و ابن عباس و عثمان بن عفان و ابن عمر از اصحاب برآن رای هستند که خلع فسخ نکاح است چون خداوند در قرآن فرموده است: ﴿الطَّلُقُ مَرَّتَانٍ...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. و بدنبال آن از فدیة دادن زن سخن گفته است سپس بدنبال آن می‌فرماید: ﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا حَلْلَ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ...﴾ [البقرة: ۲۳۰]. چنانچه فدیة دادن زن - خلع - نیز طلاق باشد پس طلاقی که زن بعد از آن برای شوهرش حلال نخواهد بود، مگر اینکه شوهر دیگری اختیار کند و پس از طلاق دادن او و بعد از انقضای عده مجدداً با وی عقد نکاح بزند، طلاق چهارم خواهد بود نه طلاق سوم و حال آنکه چنین نیست.

این دسته‌گویند فسخ با تراضی طرفین جایز است همانگونه که در فسخ بیع پیش می‌آید^(۱).

ابن القیم می‌گوید: چیزی که برآن دلالت دارد که خلع طلاق نیست اینست که طلاق بعد از همبستری، اگر تعداد سه طلاق تمام نشده باشد، سه حکم برآن مترتب می‌گردد، که هیچکدام برخلع مترتب نمی‌شود، چنانچه خلع طلاق می‌بود این احکام برآن نیز مترتب می‌شد و حال آنکه نیست:

اول: پس از طلاق شوهر می‌تواند بزنی خود مراجعت کند.

۱- بدایه المجتهد ج ۶۵/۲.

دوم: طلاق موجب کاهش عدد سه طلاقه است چنانچه سه طلاقه تمام شود نکاح مجدد زن برای شوهرش تنها وقتی جایز می‌باشد که زن شوهر دیگری اختیار کند و با وی همبستر شود.

سوم: عده طلاق سه طهریا سه حیض است.

برابر نص صریح و به اجماع ثابت شده است که در خلع رجوع بزن صحیح نیست. و برابر سنت و اقوال اصحاب ثابت شده است، که عده خلع تنها یک بار حیض است^(۱). و برابرنص صریح ثابت شده است که خلع بعد از دو طلاقه شدن زن جایز است و شوهر می‌تواند بعد از خلع او را سومین طلاق نیز بگوید، چنانچه خلع طلاق می‌بود دیگر بعد از آن شوهر نمی‌توانست زن را، سومین طلاق بگوید. پس معلوم گشت که خلع طلاق نیست.

نتیجه این خلاف اینست: گروهی که خلع را طلاق می‌داند، آن را طلاق باین حساب می‌آورد، پس اگر خلع بعد از دو طلاقه باشد، نکاح مجدد بدون محلل جایز نمی‌باشد - و گروهی که خلع را فسخ می‌داند آن را طلاق بحساب نمی‌آورد، بنابر این کسی که زن خود را بعد از دو طلاقه خلع کند، سپس پشیمان شود می‌تواند بدون محلل با زنش مجدداً ازدواج کند و نیازی به محلل نیست چون او تنها دو طلاق را قبلاً گفته است و خلع لغو و پوچ است و از نظر کاهش عدد طلاق تاثیری ندارد. در حالیکه بقول کسانی که خلع را طلاق می‌دانند اگر خلع بعد از دو طلاق باشد تعداد سه طلاقه کامل می‌شود و نکاح مجدد نیاز به محلل دارد.

آیا به زنی که خلع شده طلاق تعلق می‌گیرد؟

خواه خلع را طلاق بدانیم یا فسخ بحساب آوریم، به زنی که خلع شده طلاق تعلق نمی‌گیرد و همینکه خلع صورت‌گرفت برابر هر دو مذهب زن از شوهر خود بیگانه و نامحرم می‌گردد بنابراین نیازی به طلاق نیست.

۱- خطابی گفته است این بهترین و قویترین دلیل است بر اینکه خلع فسخ نکاح است نه طلاق چون عده طلاق سه حیض یا سه طهر است.

ابوحنیفه گوید: برای زن خلع شده طلاق لازم است و طلاق به وی ملحق می‌شود لذا برای او شوهر نمی‌تواند با خواهر زنی که طلاق بتی داده شده است ازدواج کند. چون هنوز رابطه بکلی قطع نشده است.

عده زنی که طلاق خلعی شده است

در سنت نبوی ثابت شده که عده زن خلع شده یک حیض است در داستان ثابت بن قیس آمده که پیامبر ﷺ به وی گفت: «خذ الذي لها عليك واخل سيلها» «آنچه که بر تو دارد از او بگیر و آزادش کن - طلاقش ده». او گفت: اطاعت می‌شود. پیامبر ﷺ بزن او دستور داد که تنها یک حیض را عده بگیرد و بخانواده خود ملحق گردد.

نسائی آن را با اسنادی روایت کرده که راویان آن موثوق به هستند.

عثمان و ابن عباس نیز چنین رای داده‌اند و در روایتی از امام احمد نیز چنین آمده است که صحیحترین روایت از او است. و مذهب اسحاق بن راهویه نیز چنین است و شیخ الاسلام ابن تیمیه آن را برگزیده و گفته: مقتضای قواعد شریعت چنین است. زیرا عده بدینجهت سه حیض است تا زمان و مدتی که مراجعت شوهر در آن صورت می‌گیرد طول بکشد و شوهر این فرصت را داشته باشد تا بتدریج پشیمان گردد و بتواند بدو مراجعه نماید: وقتی که مراجعت صحیح نیست مقصود از عده برائت رحم و اطمینان یافتن است از اینکه زن آبستن نباشد و یک حیض برای این مطلب کافی است.

همانگونه که برای استبراء رحم نیز یک حیض کافی است.

ابن القیم گفته است که مذهب عثمان بن عفان و عبدالله بن عمر و ربیع دختر معوذ و عمویش از بزرگان اصحاب چنین است و در میان اصحاب کسی با آنان مخالفت نکرده است: همچنین لیث بن سعد از نافع مولای ابن عمر روایت کرده است که او از ربیع دختر معوذ پسر عفراء شنیده است که او برای عبدالله بن عمر نقل کرده در زمان عثمان بن عفان شوهرش او را خلع کرده بود و عمویش پیش عثمان رفت و به وی گفت: که امروز دختر معوذ از شوهرش خلع پذیرفته است آیا از خانه او نقل مکان بکند؟ عثمان گفت: نقل مکان کند و آنان از همدیگر ارث نمی‌برند. و لازم نیست عده‌ای بگیرد. لیکن نباید

شوهر کند تا اینکه یک حیض را می بیند مبادا آبستن باشد. عبدالله بن عمر گفت: عثمان از ما بهتر و داناتر. می باشد. در کتاب «الناسخ والمنسوخ» از ابو جعفر نحاس نقل شده که این مساله در میان اصحاب پیامبر ﷺ اجماع است... لیکن مذهب جمهور علماء آنست که عده زن خلع شده، سه حیض است اگر از زانی باشد که قاعده می شوند.

نشوز مرد = سرپیچی از انجام وظایف و تمرد از حقوق زن

هرگاه زن نگران این باشد که شوهرش بعلت پیری یا بیماری یا زشتی او از او روی برگرداند و وظایف شوهر را نسبت به وی انجام ندهد، برآنان گناهی نیست که با هم صلح و سازش کنند و با هم توافق نمایند، اگرچه در این سازش زن برای جلب رضایت شوهرش از بعضی از حقوق خویش صرف نظر کند و گذشت نماید. زیرا خداوند می فرماید:

﴿وَإِنْ أَمْرًاؤُ حَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا^ع وَالصُّلْحُ خَيْرٌ...﴾ [النساء: ۱۲۸]. «هرگاه زنی ترس داشته باشد که شوهرش در انجام وظایف خود کوتاهی کند یا ترس از این داشته باشد که او روی برگرداند و نسبت به وی بی توجه باشد. در این صورت برآنان گناهی نیست که در میان خود با هم توافق و صلح و سازش کنند و صلح و سازش از جدائی و طلاق بهتر است.» بخاری درباره این آیه از عایشه روایت کرده که گفت: «این در حالی است که زن پیش شوهر خود می باشد که شوهر چیزی از او نمی خواهد و به وی توجهی ندارد و می خواهد او را طلاق دهد و زن دیگری را اختیار کند، در این حال زن به شوهر خود می گوید: مرا نگهدار و طلاقم نده، با زن دیگری ازدواج کن و تو از نفقه من و نوبت خوابیدن پیش من معاف و آزاد هستی».

ابوداود از عایشه روایت کرده است که:

«سوده دختر زمه وقتی که پیر شده بود می ترسید که پیامبر ﷺ - بعلت عدم رغبت به وی - از او جدا شود، گفت: ای رسول خدا من حاضرم نوبت هم خوابگی و روزهای

خویش را به عایشه واگذار کنم و پیامبر ﷺ این پیشنهاد وی را پذیرفت. و گفت: درباره این رویداد آیه: ﴿وَإِنْ أَمْرًا...﴾ نازل گردید. - و بر این توافق صحه گذاشت -».

در مغنی آمده است: هرگاه زن با شوهر خود سازش و توافق کرد که از نوبت روزهای همخوابگی خود یا از نفقه خویش چشم پوشی کند یا از هر دوی آنها بگذرد جایز است... هرگاه زن پشیمان شد می تواند این حقوق خویش را مطالبه کند.

اما احمد گفته است: اگر مردی مرتکب غیبت از زن خود گردد و به وی گوید: اگر به این غیبت من رضایت می دهی خوب، والا خود بهتر می دانی، زن هم در پاسخ او می گوید: من راضی هستم، جایز می باشد. و زن هر وقت پشیمان شد می تواند از این رضایت برگردد.

نزاع و اختلاف بین زوجین

هرگاه بین زن و شوهر نزاع و اختلاف شدید، پیش آمد و دشمنی آنان بالا گرفت و ترس آن در بین بود که از هم جدا شوند و زندگی زناشویی آنان در معرض از هم پاشیدگی قرار گرفت، حاکم شرع دو نفر داور را تعیین می کند تا کار آنان را بررسی کنند و آنچه که بمصلحت آنان است انجام دهند تا بین آنان صلح و سازش کنند و زندگی زناشویی را ادامه دهند یا بدان خاتمه دهند و طلاق را پیشنهاد کنند خداوند می فرماید: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا...﴾ [النساء: ۳۵]. «هرگاه از اختلاف و نزاع بین زن و شوهر نگران بودید و ترس داشتید یک داور از خانه مرد و یک داور از خانواده زن بفرستید تا کار آنان را بررسی کنند و آنچه که بمصلحت آنان است انجام دهند». شرط داوران آنست که عاقل و بالغ و عادل و مسلمان باشند. و لازم نیست که حتما از خانواده زن و شوهر و فامیل آنان باشند اگر از غیر خانواده آنان باشند نیز جایز است، لیکن بموجب آیه بهتر است که از خانواده آنها باشند چون دلسوزترند و از حال آنان آگاهتر هستند و معنی «امر» در آیه برنبد حمل می شود.

داوران می‌توانند بدون رضایت زوجین یا وکالت از جانب آنان هرکاری را که آن را بمصلحت زوجین تشخیص دهند، انجام دهند، پیوند زناشوئی را به حال خود باقی بگذارند یا آن را پایان دهند.

اینست رای و مذهب علی بن ابیطالب و ابن عباس و ابوسلمه ابن عبدالرحمن و شعبی و نخعی و سعید بن جبیر و مالک و اوزاعی و اسحاق و ابن المنذر و قبلا در فصل جداگانه‌ای از آن سخن گفتیم.

ظهار

ظهار از کلمه «ظهره» بمعنی پشت گرفته شده است و در اصطلاح شرع آنست که شوهر به زن خود گوید: «أنت علی کظهر أُمّی» «تو بر من چون پشت مادرم هستی: یعنی همانگونه که پشت مادرم بر من حرام است تو نیز بر من حرام هستی». در کتاب فتح آمده است که بدینجهت پشت و ظهر ذکر شده است نه اندامهای دیگر، چون معمولا و غالبا محل سواری پشت است و لذا مرکب سواری را «ظهره» نامیده‌اند. و زن نیز بدان تشبیه شده است چون مرکوب مرد است.

«ظهار» در دوره جاهلی طلاق محسوب می‌شد و اسلام این حکم را باطل ساخت و ظهار را وسیله تحریم زن بر مرد قرار داد، مگر اینکه شوهر کفار و تاوان آن را بپردازد. هرگاه مردی با زنش ظهار نمود و مقصودش طلاق بود، طلاق نیست بلکه ظهار است و هرگاه مردی زنش را طلاق داد و مقصودش ظهار بود طلاق است نه ظهار. بنابراین اگر گفت: «أنت علی کظهر أُمّی» و مقصودش از آن طلاق باشد، این ظهار است و طلاق نیست و طلاق او واقع نمی‌شود. ابن القیم گوید: چون ظهار در زمان جاهلیت طلاق بود و منسوخ گشت پس جایز نیست دوباره بحال اول برگردد و ظهار طلاق باشد. و اوس بن الصامت بقصد طلاق با زن خود ظهار نمود و حکم ظهار درباره او اجرا شد، نه حکم طلاق. بعلاوه ظهار درباره حکم خود صراحت دارد پس جایز نیست آن را کنایه از حکمی بگیریم که شرع خدا آن را باطل ساخته است. بدیهی است که مراعات حکم خدا و قضای خدا شایسته‌تر و واجب‌تر است.

باجماع علماظهار حرام است و اقدام بدان جایز نیست زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِمَّنِيسَاءِهِمْ مَا هُمْ بِأُمَّهَاتِهِمْ إِنَّمَاهَاتُهُمْ إِلَّا الَّتِي وَلَدَتْهُمْ وَانَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِّنَ الْقَوْلِ وَزُورًا وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُورٌ غَفُورٌ﴾ [المجادلة: ۲].

«کسانی که از شما با زنان خودظهار می‌کنند، باید بدانند که زنانشان مادران آنان نیستند و مادران آنان نیستند مگر زنانی که آنان را می‌زایند، و براستی اینگونه اشخاص که با زنان خودظهار می‌کنند، سخن زشت و ناشایست و دروغی را مرتکب شده‌اند و گناه بزرگی است براستی خداوند بخشنده و آمرزنده است، شاید این گناه بزرگ را عفو کند».

درباره اصلظهار در سنن آمده است که اوس بن صامت با زن خود خوله دختر مالک بن ثعلبه،ظهار نمود که این زن درباره اینظهار با پیامبر ﷺ مجادله کرد و شکایت خود را به سوی خداوند برد و خداوند بر بالای هفت آسمان، شکایت او را شنود. خوله گفت: ای رسول خدا وقتی که اوس بن صامت با من ازدواج کرد، من زن جوان و مورد رغبت مردان بودم و حالا که سنی از من گذشته و فرزندان فراوانی دارم مرا پیش خود چون مادرش کرده و با منظهار نموده است، پیامبر ﷺ خطاب به وی گفت:

«ما عندي في أمرك شيء» «درباره کار تو چیزی پیش من نیست از دست من کاری بر نمی‌آید». خوله گفت: «اللهم إني أشكو إليك» «خداوندا حالا که پیامبرت می‌گوید کاری از دستم بر نمی‌آید، من شکایت خود را پیش تو می‌آورم و از تو کمک می‌طلبم».

روایت شده که او گفت: «ای پیامبر ﷺ من فرزندان خرد و کوچکی دارم اگر آنها پیش اوس بمانند تلف می‌شوند و اگر آنها را خودم ببرم گرسنگی می‌کشند». که قرآن درباره او نازل شد... .

عایشه گفت: حمد و ستایش خاص خدائی است، که همه ناله‌ها و صداها را می‌شنود، براستی خوله دختر ثعلبه آمد پیش پیامبر ﷺ و به او شکایت کرد و من در گوشه خانه بودم، که بعضی از سخنان خوله را نمی‌شنیدم و بر من مخفی می‌ماند و بدنبال آن قرآن نازل شد:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا﴾

﴿إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾ [المجادلة: ۱]. «براستی خداوند سخن آن زن را می‌شنود که درباره شوهرش با تو مجادله می‌کرد و شکایت خود را به خداوند برداشت، خداوند مجادله و محاوره شما را می‌شنود براستی خداوند شنوا و بینا است...» پیامبر ﷺ در جواب خوله پس از این آیه فرمود:

باید او به کفاره ارتکاب این جرم برده‌ای را آزاد کند. خوله گفت: او ندارد که برده‌ای را آزاد کند. پیامبر ﷺ گفت: پس دو ماه پشت سر هم و بدون فاصله روزه بگیرد، خوله گفت: ای رسول خدا او پیرمرد است و نمی‌تواند روزه بگیرد و بروی روزه نیست. پیامبر ﷺ گفت: پس شصت مسکین را اطعام کند. خوله گفت: او چیزی ندارد تا صدقه و احسان بدهد. پیامبر ﷺ گفت: من او را با یک کیسه خرما کمک می‌کنم و خوله گفت: من نیز با یک کیسه خرما او را کمک می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: احسنت = آفرین نیکو کردی. پس بجای او شصت نفر مسکین را اطعام کن و پیش پسر عمویت برگرد.

در سنن آمده است که سلمه پسر صخر بیاضی در ماه رمضان با زنشظهار نمود و یک شب پیش از تمام شدن ماه رمضان با وی همبستر شد پیامبر ﷺ به وی گفت: انت بذاک یا سلمه؟ آیا تو چنین کاری را کرده‌ای سلمه؟ گفت: «ای رسول خدا من چنین کاری را مرتکب شده‌ام - دو بار آن را تکرار کرد - و من در برابر امر خداوند صابر و شکیبا هستم و هر حکمی را که خداوند بتو نشان داده است درباره من اجرا کن پیامبر ﷺ گفت: بنده‌ای را آزاد کن. سلمه گفت: سوگند بدانکس که بحق ترا پیامبر ﷺ کرده است، جز گردن خود گردن دیگری را مالک نیستم که آن را آزاد کنم. پیامبر ﷺ گفت: پس دو ماه پشت سر هم روزه بگیر، او گفت: مگر نه اینست که در روزه و در اثر آن مرتکب این کار شده‌ام؟... پیامبر ﷺ گفت: یک وسق = شصت صاع خرما به شصت نفر مسکین بده. سلمه گوید: گفتم: سوگند بدان کس که ترا بحق پیامبر کرد، دیشب بدون طعام شب را بروز آوردیم و طعامی نداریم. پیامبر ﷺ گفت: برو پیش بنی رزیک تا صدقه خود را بتو بدهند و آن را اطعام شصت نفر مسکین کن. یعنی زکات بنی رزیک را بتو بدهند که

شصت صاع آن را اطعام شصت نفر مسکین کن و بقیه را خودت و عیالت بخورید. گوید: پیش قوم خود رفتم و گفتم: نزد شما در تنگنا و مضیقه بودم و نسبت به من رای خوب نداشتید و نظرتان درباره من خوب نبود لیکن پیش پیامبر، گشایش و حسن رای را یافتم و صدقه و زکات شما را به من داده است.»

آیاظهار تنها اختصاص به پشت مادر دارد؟

جمهور علما گویندظهار اختصاص به مادر دارد یعنی تنها اگر بگوید تو بر من مانند پشت مادرم هستی،ظهار می‌شود، همانگونه که در قرآن و سنت آمده است. پس اگر گفت: «انت علی کظهر أمی»ظهار است ولی اگر بزنش بگوید: «انت علی کظهر أختی» «تو بر من چون پشت خواهرم هستی».ظهار نیست.

برخی گفته‌اند: همه محارم قیاس بر مادر می‌شوند^(۱) و اگر پشت هر محرمی را بگویدظهار می‌شود. از جمله کسانی که چنین گفته‌اند علمای حنفی و اوزاعی و ثوری و شافعی در یکی از دو قولش و زید بن علی می‌باشند، اینان گویند:ظهار اینست که شوهر زنش را در تحریم و حرام بودن، بیکی از محارم خود تشبیه کند، مقصود محارم ابدی است خواه به نسب یا مصاهره و دامادی و یا رضاعی و شیر خواری باشد چون علت آن تحریم ابدی و موبد است.

اگر کسی بزنش گوید: او خواهرم و مادرم است و مقصودش این باشد که باندازه آنها برایم محترم و موقر است، این اظهار نمی‌شود.

ظهار از چه کسی صحیح است؟

ظهار تنها وقتی صحیح است که شوهر عاقل بالغ مسلمان این تشبیه را خطاب بزنش گوید، زنی که با ازدواج صحیح و قابل اجرا بعقد وی درآمده باشد.

۱- پیشوایان سه‌گانه فقه و روایتی از احمد بر آن هستند که اگر زن بشوهرش گفت: تو بر من مانند پشت مادرم هستی، بر او کفاره‌ای نیست و احمد در روایت دیگری گفته که اگر شوهر با وی همبستر شود بر آن زن واجب است که کفاره را پردازد و خرقی این رای را برگزیده است. مولف

ظهار موقت

ظهار موقت آنست که شوهرتا مدتی معلوم با زنشظهارکند و بگوید: «انت علی کظهر أمي إلى الليل» «تو تا شب بر من مانند پشت مادرم هستی». سپس پیش از پایان مدت با وی همبستر شد و نزدیکی کرد. اینهم ظهار است و حکم ظهار مطلق دارد.

خطابی گفته است: هرگاه در ظهار موقت مرتکب گناه نشد و تا پایان مدت با وی همبستر نگردید علما درباره حکم آن اختلاف دارند:

مالک و ابن ابی لیلی گفته‌اند: هرگاه کسی بزنش گفت: «انت علی کظهر أمي إلى الليل» بروی لازم است که کفاره ظهار بپردازد اگر چه با وی همبستر هم نشده باشد. و بیشتر اهل علم گفته‌اند: اگر عهد خود را نشکنند و در این مدت با وی نزدیکی نکند بر وی کفاره‌ای لازم نیست، سپس خطابی گوید: امام شافعی درباره ظهار موقت دو قول دارد که بموجب یکی از آنها ظهار موقت ظهار نیست.

نتیجه و اثر ظهار چیست؟

هرگاه کسی با زنش ظهار کرد وظهارش صحیح بود دو اثر بر آن مترتب می‌گردد: اثر اول: بر او حرام است که با زنش همبسترگردد مگر اینکه کفاره ظهار بپردازد. چون خداوند می‌فرماید: ﴿...مَنْ قَبِلَ أَنْ يَتَمَاسَا...﴾ [المجادلة: ۳]. «باید پیش از آنکه با هم تماس داشته باشند کفاره پرداخت گردد». و مقصود از تماس همبستری و جماع است همانگونه که همبستری حرام است مقدمات آن نیز از قبیل بوسه و معانقه و امثال آن حرام است و اینست مذهب جمهور علما.

بعضی از اهل علم -از جمله ثوری و یکی از دو قول امام شافعی -گفته‌اند: پیش از کفاره، تنها جماع و همبستری حرام است، چون تماس درآیه‌کنایه از جماع است. اثر دوم: وجوب کفاره با عودت و برگشتن است.

عودت در ظهار چیست؟

علما درباره عودت در ظهار اختلاف دارند: قتاده و سعید بن جبیر و ابوحنیفه و یاران او گفته‌اند: اراده و قصد جماع که باظهار حرام شده است، عودت می‌باشد و برگشتن از تصمیم ظهار بشمار می‌رود. چون همینکه شخص اراده آن کرد بمعنی پشیمان شدن از عزم و تصمیم قبلی است و می‌خواهد با زنش تماس داشته باشد عملاً تماس برقرار کند یا خیر.

- بنابر این کفاره واجب می‌شود -

امام شافعی گوید: نگه داشتن زن بعد از ظهار در مدتی که می‌تواند او را طلاق دهد برگشتن و عودت است زیرا تشبیه زن به مادر مقتضی جدائی از او است و نگه داشتنش و طلاق ندادنش خلاف آن است پس همینکه او را نگه داشت و طلاق نداد بمنزله پشیمان شدن از قول خود می‌باشد، چون پشیمان شدن از قول مخالف با آن می‌باشد.

امام مالک و امام احمد گفته‌اند: برگشتن و پشیمان شدن از ظهار تنها تصمیم بر جماع است، اگر چه عملاً جماعی هم صورت نگرفته باشد.

داود و شعبه و اهل ظاهر گفته‌اند: اعاده لفظ ظهار موجب کفاره است آنان می‌گویند: کفاره باعاده ظهار واجب می‌گردد نه باگفتن ظهار اول.

همبستری پیش از دادن کفاره

هرگاه کسی پیش از دادن کفاره ظهار با زنش همبستری کرد، همانگونه که قبلاً گفته شد حرام است و این عمل موجب سقوط کفاره و چند برابر شدن آن نمی‌گردد بلکه بحال خود می‌ماند و یک کفاره کفایت می‌کند صلت بن دینار گوید: من درباره کسی که ظهار کرده و پیش از دادن کفاره با زنش همبستر شده باشد، از ده نفر فقیه سوال کرده‌ام. همگی گفته‌اند: تنها یک کفاره بر وی واجب است.

کفاره ظهار چیست؟

کفاره ظهار آزادکردن یک بنده و برده است. اگر ظهارکننده آن را نیافت و نتوانست باید دو ماه پشت سرهم روزه بگیرد و اگر آن را نیز نتوانست باید شصت مسکین را اطعام

کند، چون خداوند می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِن نِّسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِّن قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا ذَٰلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿۴۳﴾ فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِن قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا ۗ فَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا... ﴿۴۴﴾» [المجادلة: ۳-۴]. «و کسانی از شما که با زنانشان «ظهار» گویند سپس از آنچه گفته‌اند برگردند و پشیمان شوند. یعنی بخواهند چیزی را که حرام کرده‌اند حلال نمایند - بر آنها است آزاد کردن بنده‌ی، پیش از آنکه بهم برسند و با زنانشان همبستر شوند باید اینکار را بکنند. اینست پندی که خداوند بشما می‌دهد و خدا بدانچه می‌کنید آگاه است. و هر که بنده‌ی نیابد براو است بجهت کفاره ظهار دو ماه پیوسته و پشت سرهم روزه بگیرد پیش از آنکه بهم برسند و با هم همبستر شوند و هر کس نتوانست دو ماه روزه بگیرد باید شصت فقیر و مسکین را طعام دهد، این برای آنست که بخدا و رسولش ایمان آورید...».

براستی در پرداخت تاوان و کفاره ظهار سخت‌گیری شده تا در حفظ و مراعات پیوند زناشوئی سعی شود و بر زن ظلم و ستم نرود چون شوهر وقتی که تشخیص دهد کفاره ظهار سنگین است پیوند زناشوئی را محترم می‌شمارد و از ظلم و ستم بر زنش خودداری می‌کند.

فسخ نکاح و بهم زدن عقد نکاح

فسخ عقد یعنی شکستن و نقض آن و بهم زدن پیوندی که زن و شوهر را بهم می‌پیوندد، گاهی این فسخ بسبب نقص و کاستی است که در عقد واقع شده است و گاهی بسببی است که بر عقد عارض شده و مانع بقای آن می‌باشد.

مثال فسخ بسبب نقص و خللی که در عقد واقع شده است:

۱- هر گاهی عقد ازدواج با زنی بسته شد و بپایان رسید سپس معلوم گردید که آن زن خواهرشیری و رضاعی زوج است عقد نکاح فسخ می‌گردد.

۲- پدر یا جد برای پسر کوچک یا دختر خود عقد نکاح بست سپس پسر یا دختر کوچک بالغ گردید، هر یک از آنان اختیار دارند که این پیوند زناشوئی را باقی بگذارند یا

بدان پایان دهند که آن را «خيار البلوغ» می‌نامند، هرگاه یکی از آنها پایان پیوند زناشوئی را برگزید و آن را خاتمه داد این عمل وی فسخ عقد می‌باشد. مثال فسخ بسببی که بر عقد نکاح عارض می‌شود.

۱- هرگاه یکی از زوجین از دین اسلام برگشت و مرتد شد و پشیمان نگردد عقد نکاح بسبب ارتداد و برگشتن از دین فسخ می‌گردد و این سبب در حین عقد نبوده و بعدا عارض شده است.

۲- هرگاه شوهر مسلمان شد و زنش از پذیرفتن اسلام امتناع کرد و بر شرک باقی ماند، عقد نکاح و پیوند زناشوئی آنان فسخ می‌گردد. لیکن اگر زن مشرک نباشد و اهل کتاب باشد عقد نکاح همچنان صحیح باقی می‌ماند چون در آغاز هم عقد نکاح با اهل کتاب جایز است نه با مشرک.

جدائی که بر اثر فسخ عقد، بین زوجین پیش می‌آید، غیر از جدائی بر اثر طلاق است زیرا طلاق به طلاق رجعی و طلاق بائن تقسیم می‌شود. طلاق رجعی فوراً پیوند زناشوئی را نمی‌گسلاند، و هنوز باقی است. تا اینکه عده‌اش بگذرد. و طلاق بائن فوراً این پیوند را می‌گسلاند و بدان پایان می‌دهد لیکن فسخ عقد چه سبب نقص و خلل در عقد باشند یا بسببی باشد که بعد از عقد پیش آمده است فوراً پیوند زناشوئی را پایان می‌دهد و می‌گسلاند.

و از طرف دیگر جدائی بر اثر طلاق موجب کاهش عدد طلاق می‌شود، زیرا هرگاه مردی زن خود را بصورت طلاق داد سپس در عده به وی مراجعه کرد و او را بزیر نکاح خود برگرداند یا پس از انقضای عده مجدداً با وی ازدواج کرد، این طلاق بروی حساب می‌شود و پس از آن شوهر تنها مالک دو طلاق دیگر بر آن زن است. و اما فرقت و جدائی بر اثر فسخ عقد، موجب کاهش عدد طلاق نمی‌گردد. برای مثال هرگاه عقد نکاح بسبب خيارالبلوغ فسخ شد، سپس زوجین برای هم دیگر پشیمان شدند و مجدداً ازدواج کردند شوهر همچنان مالک سه طلاق بر وی می‌باشد. برآستی علمای حنفی خواسته‌اند که برای تشخیص جدائی بر اثر طلاق از جدائی بر اثر فسخ عقد نکاح، ضابطه‌ای عام و فراگیر بگذارند، لذا گفته‌اند: هر فرقت و جدائی که از طرف شوهر باشد و از طرف زن ممکن

نشود و زن نتواند بدان اقدام کند، آن را طلاق می‌گویند. و هرجدائی که از طرف زن باشد و بسبب شوهر نباشد یا از طرف مرد باشد و ممکن است که زن نیز آن را انجام دهد، آن را فسخ می‌گویند.

فسخ عقد نکاح توسط حکم قاضی

در پاره‌ای حالات سبب فسخ - عقد روشن و واضح است و نیازی به حکم قاضی بدان نیست، مانند اینکه برای شوهر و زن، روشن و ثابت‌گردد که خواهر و برادر شیری و رضاعی هستند، آنوقت بر زوجین واجب است که خود عقد نکاح را بهم بزنند و آن را فسخ کنند.

در پاره‌ای از حالات، سبب فسخ عقد آشکار نیست، که در این صورت نیاز به حکم قاضی دارد و متوقف بر حکم او است، مانند اینکه شوهرمسلمان شود و زن مشرک از پذیرفتن اسلام امتناع نماید، در این صورت نیاز به حکم قاضی دارد زیرا ممکن است که زن از پذیرفتن اسلام امتناع نکند که در آن صورت عقد فسخ نمی‌شود.

لعان

لعان از کلمه «لعن» گرفته شده که بمعنی دوری از رحمت خدا است زیرا ملاعن = کسی که به لعان اقدام می‌کند در مرتبه پنجم می‌گوید: «لعنت و نفرین خدا بر او باشد اگر از دروغگویان باشد و ادعایش راست نباشد». برخی گفته‌اند: لعان بمعنی ابعاد و دور ساختن است و متلاعنان یعنی زن و شوی، اقدام کننده به لعان را، بدینجهت بدین اسم نامیده‌اند که بدنبال لعان گناه و طرد دیگری را بدنبال دارد و بدون شک یکی از آنان دروغگو و ملعون و مطرود است و هریک از آنان دیگری را طرد می‌کند و بسبب تایید تحریم از او دور می‌شود.

حقیقت لعان اینست که هرگاه کسی زن خود را به ارتکاب زنا متهم ساخت، چهار بار سوگند می‌خورد که او از راست‌گویان می‌باشد و ادعایش راست است و بار پنجم می‌گوید: لعنت خدا بر وی باشد اگر او از دروغگویان و ادعایش دروغ باشد. و زن نیز اگر بخواهد او را تکذیب کند چهار بار سوگند یاد کند که شوهرش از دروغگویان است و

ادعایش دروغ است و در بار پنجم بگوید غضب خدا بروی باد اگر شوهرش از راست‌گویان باشد.

دلیل شرعی لعان و مشروعیت آن

هرگاه مردی زن خود را به ارتکاب زنا متهم ساخت، و زن بدان اقرار و اعتراف نکرد و مرد هم از ادعای خویش پشیمان نگشت، خداوند مقرر فرموده است که «لعان»، کنند^(۱) و ملاعنه نمایند.

بخاری از ابن عباس روایت کرده که هلال بن امیه در حضور پیامبر ﷺ زن خود را متهم به زنا - قذف - با شریک بن سحماء نمود، پیامبر ﷺ به وی گفت: «البینه، أو حد في ظهرك» «باید گواه بیاری در غیر این صورت حد قذف بر تو جاری می‌گردد». هلال گفت: ای رسول خدا هرگاه یکی از ما مردی را در حال همبستری با زن خود دید برود بدنال گواهان و گواه بیاورد!! و پیامبر ﷺ در جواب او می‌گفت: «البینه، وإلا حد في ظهرك». هلال گفت: سوگند بدان‌کس که ترا بحق مبعوث کرده و به پیامبری برگزیده است بدون شک من راستگویم. و بدانید که خداوند چیزی را بر تو نازل می‌کند که پشت مرا از تازیانه حد تو تبرئه می‌کند، و بدنال آن جبریل امین این آیه را بر پیامبر ﷺ نازل کرد: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَدَتْ أَحَدَهُمْ أَرْبَعُ شَهَدَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۶﴾ وَالْخَمْسَةَ أَنْ لَعَنْتَ اللَّهَ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿۷﴾ وَيَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَدَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿۸﴾ وَالْخَمْسَةَ أَنْ غَضَبَ اللَّهُ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۹﴾﴾ [النور: ۶-۹]. «وکسانی که همسران خود را متهم به عمل منافی عفت - زنا - می‌کنند و گواهانی جز خودشان ندارند، هریک از آنها باید چهار بار به نام خدا شهادت دهد که او از راست‌گویان است و در پنجمین بار گوید: لعنت خدا بر او باد اگر در این ادعای خویش از دروغ‌گویان باشد آن زن نیز می‌تواند

۱- در ماه شعبان سال نهم هجری خداوند آن را مقرر فرمود. بعضی گفته‌اند در سال رحلت پیامبر بود.

کیفر زنا را از خود دور کند به این طریق که او چهار بار خدا را به شهادت طلبد که آن مرد در این نسبتی که به او می‌دهد از دروغگویان است و در مرتبه پنجم بگوید: غضب خدا بر او باد اگر آن مرد -شوهرش -از راستگویان باشد و او مرتکب زنا شده باشد.» پیامبر ﷺ به سوی زن برگشت و هلال آمد و برابر رهنمود آیه شهادت داد و پیامبر ﷺ می‌گفت: «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ أَنَّ أَحَدًا كَذَبَ. فَهَلْ مِنْكُمْ تَائِبٌ؟»^(۱) «خداوند می‌داند که یکی از شما دوتا دروغگویست آیا کسی از شما توبه می‌کند و پشیمان می‌شود؟».

زن نیز برابر آیه شهادت داد و چون مرتبه پنجم شد او را نگه داشتند و به وی گفتند: این مرتبه پنجم بسیار سخت است و اگر دروغ بگوئی ترا به غضب خدا دچار می‌سازد.^(۲) ابن عباس گفت: زن دچار تزلزل و اضطراب شد و عقب کشید تا جائیکه ماگمان کردیم او پشیمان می‌شود و اعتراف می‌کند، سپس زن گفت:

هرگز قوم خود را رسوا نمی‌سازم و بار پنجم را نیز گفت. پیامبر ﷺ گفت: «أَبْصُرْهَا، فَإِنْ جَاءَتْ بِهَ أَكْحَلِ الْعَيْنَيْنِ، سَابِغِ الْأَلَيْتَيْنِ، خَدْلَجِ السَّاقَيْنِ، فَهِيَ لَشْرِيكِ بْنِ سَحْمَاءَ» «این زن حامله است و ببیند که اگر فرزندش متولد شد و چشمان سیاه و باسنهای بزرگ و ساقهای پر و ضخیم داشت او از شریک بن سحماء است.»

و فرزند آن زن که متولد شد همانگونه بود که پیامبر ﷺ گفته بود و پیامبر ﷺ گفت: «لَوْ لَا مَا مَضَى مِنْ كِتَابِ اللَّهِ كَانَ لِي وَلَهَا شَأْنٌ» «اگر حکم این ماجری در قرآن نیامده بود من با این زن کار داشتم و بگونه‌ای دیگر درباره او رفتار می‌کردم و بر او حد جاری می‌نمودم ولی برابر کتاب خدا لعان حد را از آن دور می‌سازد.» صاحب بدایه المجتهد گفته است: اما از جهت معنوی بدینجهت است که بستر موجب الحاق نسب به

۱- این دلیل است بر آنکه شوهر هرگاه زنش را متهم به زنا ساخت و از احضار شهود عاجز بود، باید بر او حد قذف جاری‌گردد و اگر لعان جاری شود حد قذف از او ساقط می‌گردد.

۲- مستحب است که پیش از لعان آنان را پند داد. چون دیدند که زن متردد است او را نگه داشتند ولی زن با اینکه نزدیک بود که اعتراف کند ولی حاضر نشد که قوم خود را رسوا سازد لذا بشهادت خود ادامه داد و اعتراف نکرد. مولف

صاحب بستر است (مقصود بستر شرعی است و زن تحت نکاح هرکس باشد بستر از آن او است).

بنابراین هرگاه برای صاحب بستر محقق گردید که بستر او فاسد شده است باید راهی باشد که این بستر را از خود دور سازد و فرزند نامشروع را به وی ملحق نسازد و این راه حل ملاءنه و لعان است پس لعان حکمی است که بموجب کتاب خدا و سنت رسول خدا و قیاس و اجماع ثابت شده است چون بطور کلی در این باره اختلافی وجود ندارد - بنابراین بنظر می آید که بعد از ملاءنه فرزند به شوهر نسبت داده نمی شود - .

لعان کی خواهد بود؟

لعان در دو صورت روی می دهد:

صورت اول آنست که شوهر همسر خود را به "زنا" متهم کند و چهار نفر گواه نداشته باشد که این اتهام او را تایید کنند.

صورت دوم آنست که شوهر بگوید زنش از او آبستن نیست. در صورت اول وقتی لعان درست است که مرد درباره ی زنای همسرش یقین داشته باشد مانند اینکه خود شخصا او را در حال زنا دیده باشد یا همسرش خود به زنا اعتراف کرده و بدل او بگذرد که راست می گوید.

در صورت اول بهتر است که زنش را طلاق دهد و با او ملاءنه نکند چنانچه شوهر درباره زنای همسرش یقین نداشته و برایش ثابت نشده باشد جایز نیست که این اتهام را به وی بزند.

انکار آبستن شدن همسرش از او وقتی میسر است، که ادعا کند که از وقتی که با او عقد نکاح بسته است با او همبستر نشده است یا اینکه ادعا کند که او پیش از گذشت شش ماه از زمان همبستری بچه زاییده است یعنی ادعا کند که هنوز از نخستین همبستری که امکان دارد بچه مربوط بدان باشد، هنوز شش ماه نگذشته است یا اینکه ادعا کند که بیش از یک سال از همبستری ما می گذرد و حال آنکه او زاییده است...

حاکم تنها کسی است که به لعان حکم می کند

بهنگام ملاءنه بایستی حاکم وجود و حضور داشته باشد و شایسته است که به زن تذکر و پند دهد، همانگونه که در حدیث ابوداود و نسائی و ابن ماجه آمده و ابن حبان و حاکم آن را تصحیح کرده است: «أَيُّهَا امْرَأَةُ أَدْخِلْتِ عَلَيَّ قَوْمَ مَنْ لَيْسَ مِنْهُمْ، فَلَيْسَتْ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ، وَلَنْ يَدْخُلَهَا اللَّهُ الْجَنَّةَ، وَأَيُّمَا رَجُلٍ جَحَدَ وَلَدَهُ وَهُوَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ، احْتَجَبَ اللَّهُ مِنْهُ وَفَضَحَهُ عَلَيَّ رُؤُوسَ الْأُولَيْنِ وَالْآخِرِينَ» «هر زنی کسی را داخل قومی کند، که از آن قوم نباشد - یعنی بچه زنا را به شوهر خود ملحق کند - او بهیچ وجه در راه خدا نیست و بفرمان خدا نیست و خداوند او را به بهشت نمی‌برد و هر مردی فرزند خویش را منکر شود و به وی بنگرد، خداوند از او در حجاب خواهد شد - یعنی از رحمت خدا محروم می‌گردد و خداوند دعای او را نشنود، همانگونه که کسی اگر در حجاب باشد صدای کسی دیگر را نمی‌شنود - و خداوند او را در حضور اولین و آخرین رسوا خواهد ساخت». حاکم باید معنی این حدیث را برای زن و مرد بازگو کند.

در لعان عقل و بلوغ شرط است

علاوه بر وجود حاکم عقل و بلوغ زوجین نیز در لعان شرط است و این امر مورد اجماع است.

لعان بعد از احضار گواهان

هرگاه شوهر بر زنای همسر خود گواهان احضار کرد، آیا می‌تواند ملاءنه کند؟ ابوحنیفه و داود گفته‌اند: حق ملاءنه ندارد، زیرا ملاءنه در عوض شهود است یعنی بخاطر نبودن شهود و گواهان است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ...﴾ [النور: ۶]. امام مالک و شافعی می‌گویند: در این صورت نیز شوهر می‌تواند ملاءنه کند، زیرا گواهان در دفع فراش و بستر تاثیر ندارند.

آیا لعان قسم است یا گواهی؟

برای امام مالک و امام شافعی و جمهور علما لعان قسم و سوگند است، اگرچه شهادت نامیده می‌شود، زیرا هیچکس برای خویش شهادت و گواهی نمی‌دهد. چون در بعضی از روایات حدیث ابن عباس آمده است: «لو لا الايمان لكان لي ولها شأن» «بجای کتاب خدا در حدیث قبلی در این روایت ایمان آمده است یعنی اگر بخاطر قسمها نبود، من با وی کار داشتم و بر او حد جاری می‌کردم».

امام ابوحنیفه و یارانش می‌گویند: لعان گواهی و شهادت است چون خداوند فرموده است: «فشهادة أحد هم أربع شهادات بالله» و همچنین روایت ابن عباس نیز در حدیث قبلی همین مطلب را تأیید می‌کند که گفت: «هلال آمد و شهادت داد سپس زن برخاست و شهادت داد...».

کسانی که لعان را قسم و سوگند می‌دانند گفته‌اند: لعان بین هر زن و شوهری درست و صحیح است، خواه آزاد باشند یا بنده یا یکی از آنها آزاد باشد خواه هر دو عادل باشند یا فاسق باشند یا یکی از آنها فاسق باشد.

و کسانی که آن را شهادت و گواهی می‌دانند نه قسم گفته‌اند:

لعان تنها بین زن و شوهری صحیح است که هر دو اهلیت و شایستگی شهادت را داشته باشند پس هر دو باید مسلمان و آزاده باشند.

بنابراین اگر هر دو بنده باشند یا حد قذف بر آنان جاری شده باشد یا تنها یکی از آنان اهلیت و شایستگی شهادت را داشته باشد، در این احوال لعان جایز نیست. ابن القیم گفته است: صحیح آنست که لعان هم سوگند است و هم شهادت است و در واقع شهادتی است که با سوگند و تکرار، مورد تأکید و تأیید قرار گرفته است. و سوگندی است که بلفظ شهادت و تکرار، استوار گردیده و بسیار جدی شده است چون حال و اوضاع، تأکید را اقتضا می‌کند و بدینجهت است که ده نوع تأکید در آن معتبر است:

اول: ذکر لفظ شهادت.

دوم: ذکر قسم و سوگند بیکی از نامهای خداوند که جامع‌ترین معانی اسمای حسنی نام «الله» جل ذکره می‌باشد.

سوم: تاکید جواب، وسیله حروف تاکید جواب قسم از جمله «ان» و «لام» جواب قسم. و آوردن صیغه اسم فاعل که «صادق» و «کاذب» است. و بجای آن از فعل: «صدق» و «کذب» استفاده نشده است.

چهارم: این مطلب چهار بار تکرار شده است.

پنجم: مرد بار پنجم خود را نفرین می‌کند و می‌گوید اگر از دروغگویان باشد لعنت خدا بر او باد.

ششم: دربار پنجم به وی اطلاع داده می‌شود که مرتبه پنجم برای دروغگو موجب عذاب خدا است و عذاب دنیا بسیار آسانتر و سبک‌تر از عذاب قیامت است.

هفتم: مرد لعان خود را موجب و مقتضی عذاب بر زن قرار می‌دهد و می‌خواهد عذاب را بگردن زن بیندازد که اجرای حد شرعی یا حبس و زندانی است و لعان زن هم موجب دفع و رفع عذاب از وی می‌گردد.

هشتم: بدون شک این لعان موجب عذاب برای یکی از آنها خواهد شد در دنیا یا در آخرت.

نهم: جدائی بین زن و شوهر لعنت‌کننده همدیگر و ویرانی خانه زناشویی و شکسته شدن هردوی آنها بوسیله فراق.

دهم: تاکید و تایید این جدائی باینکه حرمت و جدائی آنان همیشگی است پس بدینجهت است که لعان قسم و سوگند توام با شهادت است و شهادت توام با قسم است.

نفرین کردن مرد یعنی لعنت بر خویش را می‌پذیرد، بمنزله گواه دادن است، بنابراین اگر زن عقب‌نشینی کند و حاضر به لعان نباشد، شهادت مرد قبول و قابل اجرا است و حد شرعی بر زن جاری می‌گردد و شهادت مرد مفید خواهد بود.

سوگند و شهادت مرد موجب دو چیز است: سقوط حد شرعی «قذف» از او و واجب شدن اجرای حد درباره زن. اگر زن نیز لعن را بپذیرد و در برابر لعان مرد، او نیز لعن بر خود و غضب خدا را بپذیرد، در آن صورت لعان مرد تنها سقوط حد «قذف» بر او را موجب می‌گردد و بر زن نیز حد جاری نمی‌گردد و واجب نیست.

پس لعان مرد نسبت بخودش هم شهادت است و هم قسم و سوگند. و نسبت بزنی موثر نیست. اگر لعان تنها سوگند باشد، بمجرد سوگند خوردن مرد بر زن، حد جاری نمی‌شود. و اگر شهادت تنها باشد با گواهی دادن یک مرد بر علیه زن، بر زن حد جاری نمی‌شود. هرگاه زن عقب‌نشینی کند جنبه شهادت و قسم مرد نسبت به وی قدرت بیشتری می‌یابد چون او بر سخن خویش متأكد است و زن کاملاً عقب‌نشینی کرده و تهمت را پذیرفته است و این دلیل آشکاری است بر صدق گفتار مرد که در این صورت حد را از او ساقط و بر زن واجب می‌کند و این بهترین حکم و داوری است.

که خداوند می‌فرماید: ﴿...وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ [المائدة: ۵۰]. «چه کسی بهتر و نیکوتر از خداوند داوری می‌کند برای قومی که ایمان داشته باشند یعنی مومنان داوری خدا را بهترین داوری می‌دانند.»

از اینجا پیدا است که «لعان» قسمی است که در آن معنی شهادت است و شهادتی است که در آن معنی سوگند و یمین می‌باشد.

لعان مرد کور و لال

هیچ کس درباره جواز لعان کور اختلاف ندارد. لیکن درباره جواز لعان لال اختلاف است: مالک و شافعی گفته‌اند: اگر سخن و اشاره لال مفهوم باشد لعان او نیز جایز است. امام ابوحنیفه می‌گوید: چون لال اهلیت و شایستگی شهادت دادن را ندارد ملاعنه او جایز نیست.

چه کسی ملاعنه را آغاز می‌کند؟

باتفاق علما، سنت آنست که مرد ملاعنه را آغاز کند و پیش از زن گواهی و شهادت دهد.

درباره وجوب تقدیم مرد بر زن در ملاعنه اختلاف است:

امام شافعی و غیر او گفته‌اند: تقدیم مرد بر زن در ملاعنه واجب می‌باشد بنا بر این هرگاه زن پیش از مرد ملاعنه کرد، لعان او معتبر نیست دلیلشان اینست که لعان برای دفع

حد قذف از مرد است پس اگر ملاعنه از زن آغاز گردد، برای دفع اتهامی تلاش شده است که هنوز ثابت نشده و عنوان نگردیده است. امام ابوحنیفه و مالک گفته‌اند: اگر زن ملاعنه را آغاز کند صحیح و معتبر است و دلیلشان اینست که درآیه شریفه مسئله لعن زن با حرف عطف و ربط «و» عطف شده و «و» مقتضی مراعات ترتیب بین معطوف و معطوف علیه نیست بلکه برای مطلق جمع آن دو با هم می‌باشد.

بازگشت و امتناع از لعان

بازگشت و امتناع از لعان یا از جانب شوهر است یا از جانب زن و همسر. اگر شوهر بازگشت کرد و امتناع ورزید، بایستی بر وی حد قذف جاری گردد. چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَدَةُ أَحْدِهِمْ أَرْبَعٌ شَهَدَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۶۱﴾ [النور: ۶]. «کسانی که به زنان خود اتهام زنا می‌زنند و جز خودشان گواهی ندارند باید اینگونه اشخاص چهار بار خداوند را بگواهی طلب کنند که آنان در این اتهام از راستگویان هستند...».

چنانچه شوهر شهادت نداد او در این اتهام زدن از نظر قذف مثل بیگانه است و بر وی حد قذف جاری می‌گردد. چون پیامبر ﷺ فرمود:

«البينة أو حد في ظهرك...» «باید گواهان بیاری یا حد قذف بر تو جاری می‌شود». و اینست مذاهب پیشوایان سه‌گانه فقه. لیکن ابوحنیفه گفته است: حد قذف درباره او جاری نمی‌گردد بلکه باید حبس و زندانی گردد تا اینکه ملاعنه کند یا خود را تکذیب نماید. چون خود را تکذیب نمود آنوقت حد قذف بر او واجب می‌شود. هرگاه زن از شهادت و لعان امتناع ورزد، بمذهب امام مالک و امام شافعی حد زنا محصن بر او اجرا می‌گردد و ابوحنیفه گوید: حد بر وی جاری نمی‌گردد، بلکه زندانی می‌شود تا اینکه ملاعنه کند یا به زنا اقرار نماید. اگر مرد را تصدیق کرد حد زنا به وی تعلق می‌گیرد.

ابوحنیفه به گفته پیامبر ﷺ استدلال کرده است که فرمود: «لا يحل دم امرئ مسلم إلا بإحدى ثلاث: زنا بعد إحصان، أو كفر بعد إيمان، أو قتل نفس بغير نفس» «ریختن خون

مسلمان حلال نیست، مگر به سه سبب: ارتکاب زنا، محصنه یا مرتد شدن یا کشتن کسی در غیر قصاص». بعلاوه ریختن خونها بسبب امتناع از شهادت حکمی است که اصول و قواعد آن را رد می‌کند. زیرا بسیاری از فقهاء بسبب نکول و امتناع، پرداخت خسارات مالی را واجب نمی‌دانند، بنابراین بطریق اولی نباید بسبب نکول و امتناع، ریختن خون واجب باشد.

ابن رشدگوید: «بطور کلی قاعده کلی شرعی درباره ریختن خون آن است که نباید خونها ریخته شوند مگر اینکه گواهان عادل یا اعتراف بسبب ریختن آن، تحقق پذیرد و نباید این قاعده عام را با اسم مشترک تخصیص داد». چنان پیدا است که رای امام ابوحنیفه در این باره به صواب نزدیکتر است ان شاء الله. ابوالمعالی که خود شافعی مذهب است در کتاب خود «البرهان» بقوت قول ابوحنیفه درباره این مساله اعتراف کرده است.

جدائی بین زن و شوهر متلاعن

هنگامیکه زن و شوی ملاعنه کردند، برای همیشه از هم جدا می‌شوند و حرمت پیوند زناشویی آنان برای همیشه است.

از ابن عباس روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «المتلاعنان إذا تفرقا لا یجتمعان أبدا» «زن و شوی که به لعان اقدام کنند و ملاعنه نمایند هرگاه از هم جدا شدند هرگز با هم جمع نمی‌شوند».

این دو روایت را دارقطنی آورده است.

این جدائی همیشگی، بدین علت است که در میان آنان آنچنان دشمنی و از هم بریدگی بوجود آمده است، که باید برای همیشه باشد، چون اساس زندگی زناشویی بر آرامش و محبت و مهر استوار است و این اساس و زیر بنا در بین این دو تا از بین رفته و ویران شده و عقوبتشان آنست که برای همیشه از هم جدا شوند.

هرگاه مرد خود را تکذیب نمود، فقهاء درباره او اختلاف دارند جمهور فقها با توجه به احادیث قبلی گفته‌اند: هرگز با هم جمع نمی‌شوند.

امام ابوحنیفه گفته است: هرگاه مرد خود را تکذیب نمود حد قذف بروی زده می‌شود و می‌تواند مجدداً با او عقد نکاح ببندد و استدلال نموده‌اند که هرگاه او خود را تکذیب نمود، حکم ملاعنه باطل می‌شود همانگونه که اگر زن حامله باشد فرزند به وی ملحق می‌گردد پس خود زن نیز به وی برمی‌گردد. زیرا سببی که موجب حرمت همیشگی بود ندانستن صدق‌گفتار یکی از آنها بود، که معلوم نبود کدام یک راست می‌گوید با اینکه حتماً یکی از آن دروغگو بود. و بعد از تکذیب، این مشکل از بین می‌رود پس حرمت ابدی هم که محصول آن بود، نیز از میان می‌رود.

چه موقع باید از هم جدا شوند؟

امام مالک گوید همینکه هر دوی زن و شوهر از ملاعنه فارغ شدند، این جدائی تحقق می‌یابد.

امام شافعی گوید همینکه مرد لعان را تمام کرد جدائی تحقق می‌یابد.

ابوحنیفه و احمد و ثوری گویند: این جدائی باید به حکم حاکم باشد تا این حکم صادر نشود، جدائی تحقق نمی‌یابد.

آیا این جدائی طلاق است یا فسخ نکاح؟

جهمور علماء گویند این جدائی فسخ نکاح است. ابوحنیفه گوید: طلاق بائن است چون سبب جدائی از طرف مرد عنوان شده است و تصور نمی‌رود که از جانب زن عنوان گردد. و هر جدائی که از جانب مرد باشد، طلاق است نه فسخ. جدائی در اینجا مانند جدائی بسبب عنین بودن = عاجز بودن شوهر از عمل جنسی، است که حاکم بدان حکم می‌کند.

دلیل گروه اول آنست که بسبب حرمت ابدی، زن شبیه به محارم می‌شود و می‌گویند فسخ نکاح بسبب لعان مانع می‌شود که به زن نفقه و حق مسکن در مدت عده تعلق گیرد. چون نفقه و حق مسکن در عده طلاق بزن تعلق می‌گیرند نه در عده فسخ، آنچه که ابن عباس درباره داستان ملاعنه نقل کرده است، این رای را تأیید می‌کند که روایت کرده است

که پیامبر ﷺ حکم کرد که زن حق نفقه و مسکن ندارد، زیرا تصرف آنها بوسیله طلاق یا وفات نیست -نفقه و مسکن بعد از طلاق و وفات به زن تعلق می‌گیرد - احمد- این روایت را نقل کرده است.

پس از لعان فرزند به مادر ملحق می‌گردد

هرگاه لعان تمام شد مرد فرزند را از خود ندانسته و نسبش با او قطع می‌گردد و او پدر فرزند نیست و نفقه زن نیز ساقط می‌گردد. و این پدر و فرزند از هم ارث نمی‌برند و به مادرش ملحق می‌شود و با مادرش از همدیگر ارث می‌برند. زیرا عمر و بن شعیب از پدر و از جدش روایت کرده است که پیامبر ﷺ درباره فرزند بعد از لعان حکم کرد که او از مادرش ارث می‌برد و مادرش نیز از او ارث می‌برد و کسی که به مادر بچه در آن صورت اتهام بزند هشتاد تازیانه به وی زده می‌شود -حد قذف به وی زده می‌شود - یعنی بعد از لعان کسی حق ندارد که این زن را متهم کند و این بچه را ولد الزنا بنامند - این روایت را احمد آورده است.

دلایلی که اقامه شده است بر اینکه فرزند به صاحب بستر تعلق می‌گیرد معنی این حدیث را تایید می‌کند. زیرا بعد از اینکه لعان صورت گرفت صاحب بستر آن را نفی کرده پس فراموشی در بین نیست.

و هرکس درباره آن بچه به زن اتهام زنا بزند باید به وی حد قذف زده شود چون زنی که ملاحظه کرده است جزو زنان «محصنه» است و چیزی بر او ثابت نشده است پس هرکس به فرزندش اتهام «ولد الزنا» بزند مرتکب قذف شده و حد قذف بر وی واجب می‌شود، همانگونه که اگر کسی بمادرش نیز تهمت زنا بزند بر وی نیز حد قذف زده می‌شود. این نسبت به احکامی است که لازمه او است.

اما نسبت به احکامی که خدا برای کافه مردم مقرر کرده است اینست که از باب احتیاط این فرزند، فرزند پدرش تلقی می‌شود پس نباید زکات مال خود را به وی بدهد چنانچه پدر او را بکشد قصاص نمی‌شود و محرمیت بین او و فرزندان این فرزند برقرار است و شهادت این پدر و فرزند برای همدیگر جایز نیست و این فرزند مجهول النسب تلقی

نمی‌شود و کسی حق الحالق او را به خود ندارد. هرگاه پدر خود را در اتهام تکذیب کند، نسب فرزندش ثابت می‌شود که از او است و تمام آثار لعان نسبت به فرزند از بین می‌رود.

عده

کلمه عده از کلمه «عدد» و «احصاء» بمعنی شمارش گرفته شده است یعنی مدت زمانی طهر و حیضی که زن آن را می‌شمارد.

عده اسم است برای مدت زمانی که زن بعد از وفات شوهر یا بعد از جدائی شوهر از او، در آن مدت ازدواج امتناع می‌کند. عده از زمان وجود سبب -وفات یا جدائی- آغاز می‌شود. عده در دوره جاهلیت نیز معروف بوده و آن را ترک نمی‌کردند. چون در آن مصالحی وجود دارد که اسلام نیز آن را باقی گذاشت و پذیرفت و علماء بر وجوب عده اجماع دارند چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ...﴾ [البقرة: ۲۲۸]. «زنانی که طلاق داده می‌شوند بایستی سه حیض یا سه طهر صبرکنند».

و پیامبر ﷺ به فاطمه دختر قیس گفت: «اعتدي في بيت أم مكتوم» «در خانه ام مکتوم عده بگیر و سه طهر یا سه حیض را حساب کن».

فلسفه شرعی عده

- الف- دانستن برائت و پاکی رحم زن تا نسبتها با هم مخلوط نشوند.
- ب- فرصتی باشد برای زن و شوهر که اگر تشخیص دادند خیر و صلاحشان در پیوند دوباره با هم است پشیمان شوند و زندگی زناشویی را از سر گیرند.
- ج- اشاره است به پی بردن به اهمیت عظمت کار نکاح که بوجود نمی‌آید، مگر اینک مردانی برای آن فراهم آیند و گسسته نمی‌شود مگر اینکه زمان طولانی بگذرد، اگر چنین نباشد بمنزله بازی کودکان خواهد بود، که زود صورت می‌گیرد و زود هم از هم می‌پاشد.

د- مصالح نکاح وقتی بکمال می‌رسد، که زن و شوی به ادامه این عقد نکاح اطمینان داشته باشند، هرگاه پیش‌آمدی موجب گسستن این پیوند گردد، باید فرصتی باشد تا در آن فرصت، زن صبرکند و انتظار بکشد و رنج را قبول کند، شاید پشیمان شوند^(۱).

انواع عده

انواع عده بشرح زیر است:

- ۱- عده زنی که قاعده و حیض می‌شود که سه حیض است.
- ۲- عده زنی که از حیض و قاعدگی مایوس شده است که سه ماه است.
- ۳- عده زنی که شوهرش مرده است که چهار ماه و ده روز است مشروط بر آنکه آبستن نباشد.
- ۴- عده زنی که حامله باشد که عده او وضع حمل است این بود خلاصه‌ای درباره عده که بشرح زیر تفصیل آن را بیان می‌کنیم زن یا مدخول بها است و همبستری با وی صورت گرفته است، یا مدخول بها نیست و همبستری با وی صورت نگرفته است.

عده زنی که با وی همبستری صورت نگرفته است

زنی که همبستری با وی صورت نگرفته باشد، هرگاه طلاق داده شود بروی عده‌ای نیست، چون خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ. فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا...﴾ [الأحزاب: ۴۹]. «ای مومنان هرگاه زنان مومن را نکاح کردید، سپس پیش از آنکه با آنان همبستری کنید، آنان را طلاق دادید، شما بر آنان عده‌ای ندارید و لازم نیست عده‌ای را بگیرید و مدتی از ازدواج با دیگری خودداری کنید». اگر زن مدخول بها نباشد و شوهرش بمیرد، بر وی واجب است که عده بگیرد، همانگونه که زن مدخول بهای شوهر مرده، عده می‌گیرد. زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَضَّصْنَ

۱- از کتاب «حجه الله البالغة».

بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا... ﴿البقرة: ۲۳۴﴾^(۱). «کسانی که از شما می‌میرند و زنانی را پس از خود بجای می‌گذارند، این زنان باید چهار ماه و ده روز صبرکنند و از ازدواج خودداری نمایند».

بجهت وفای شوهرمتوفا و مراعات حق او است، که این زن غیرمدخول بها که همبستری با وی صورت نگرفته است، باید چهارماه و ده شب صبر کند و از ازدواج خودداری نماید.

عده زنی که مدخول بها است و همبستری با وی صورت گرفته است^(۲)

﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ...﴾ ﴿البقرة: ۲۲۸﴾. «زنانی که طلاق داده می‌شوند باید سه قرء صبرکنند و ازدواج نمایند».

«قرء» جمع «قرء» است و «قرء» بمعنی حیض است پس عده آنها دیدن سه نوبت حیض است. ابن‌القیم این رای را ترجیح داده است و می‌گوید: لفظ «قرء» در کلام شارع مقدس تنها بمعنی «حیض» بکاررفته است.

و در کلام شارع حتی در یک مورد هم بمعنی «طهر = پاکی از حیض» بکارنرفته است بنابراین در این آیه حمل لفظ «قرء» بر معنی معهود و معروف کلام شارع بهتر است. زیرا پیامبر ﷺ خطاب به زن مستحاضه = همیشه در حیض، گفت: «دعی الصلاة أيام إقرائك» «در روزهای حیضت نماز را ترک کن». بدیهی است که پیامبر ﷺ کلام خدا را بیان می‌کند و بزبان قوم او قرآن نازل شده است، از نظر قاعده (اصول فقه) هرگاه یک لفظ مشترک

۱- سوره بقره ۲۳۴: فلسفه تعیین این مدت آنست که در این مدت خلقت جنین تکامل می‌یابد و در آن روح دمیده می‌شود بعد از آنکه ۱۲۰ روز از آن‌گذشت. و این مدت بیش از چهار ماه قمری است چون ماههای قمری گاهی از سی روز کمترند و احتیاطاً برای جبران آن چهار ماه و ده شب تعیین شده و در چهار ماه و یازدهمین شب عده‌اش پایان می‌رسد. مؤلف

۲- حنفی‌ها و حنبلی‌ها و خلفای راشدین گفته‌اند: مقصود از دخول و همبستری دخول و همبستری حقیقی یا حکمی است بنابراین اگر خلوت صحیحی با وی صورت گرفته باشد نیز عده بر او واجب است.

در کلام او در یکی از معانی مشترک استعمال شد، در موارد دیگر نیز این لفظ به همین معنی بکار می‌رود و حمل بر آن معنی، واجب است، مگر اینکه اراده معنی دیگری از آن در موردی ثابت شده باشد. البته این استعمال پیامبر ﷺ زبان قرآن می‌شود که خطاب بما آمده است، اگر چه در سخن دیگران این لفظ معنی دیگری داشته باشد. پس هرگاه ثابت شد که شارع لفظ «قرء» را بمعنی حیض بکار برده است، می‌دانیم که این زبان شارع است و در شرع همین معنی را از آن اراده می‌کنیم و سیاق آیه نیز بر همین معنی دلالت دارد که می‌فرماید:

﴿...وَلَا تَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمَنَّ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ...﴾ [البقرة: ۲۲۸]. «برای آنان

حلال نیست، آنچه را که خداوند در رحمشان آفریده است، پنهان کنند».

بیشتر مفسرین می‌گویند: آنچه که خداوند در رحم آنها آفریده است یا حیض است یا حاملگی. چیزی که در رحم خلق شده حیض و جودی است که علمای سلت و خلت آن را گفته‌اند. و هیچ‌کس آن را بمعنی طهر نگفته است و خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّتِي يَبْسُرْنَ مِنْ الْمَحِيضِ مِنْ نَسَائِكُمْ إِنْ أَرَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ وَالَّتِي لَمْ تَحْضَنْ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ...﴾ [الطلاق: ۴]. «عده زنان شما که از حیض مایوس شده‌اند و از سن حیض گذشته‌اند، اگر در خونی که از آنان جاری می‌شود شکر کردید که آیا از خون حیض است یا غیر حیض، عده‌شان سه ماه است. و همچنین عده زنان شما که هنوز به سن حیض نرسیده‌اند، نیز سه ماه است. و عده زنان آبستن و حامله آنست که وضع - حمل کنند همینکه وضع حمل کردند عده‌شان پایان می‌یابد».

و در جای دیگر در قرآن آمده است: ﴿...فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ...﴾ [الطلاق: ۱].

«یعنی آنان را وقتی طلاق دهید که به استقبال عده بروند نه وقتی که در آن هستند». عده‌ای که زن مطلقه با استقبال آن می‌رود حیض است نه طهر چون در حال طهر به استقبال طهر نمی‌رود بلکه به استقبال حیض می‌رود^(۱).

حداقل مدت عده با سه «قرء»

علمای شافعیه می‌گویند: حداقل مدتی که زن ممکن است سه قرء را ببیند، سی و دو روز و یک ساعت است بدینمعنی که شوهر زنش را درحال طهر طلاق دهد و بعد از طلاق یک ساعت از مدت ظهر او باقی باشد که این یک ساعت برای او یک «قرء» است، سپس بعد از این یک ساعت قاعده شود و یک روز در حیض باشد سپس از حیض پاک شود و پانزده روز پاک باشد که «قرء» دوم می‌شود. سپس بعد از پانزده روز قاعده شود و یک روز قاعدگیش طول بکشد سپس پانزده روز پاک باشد که می‌شود «قرء» سوم. سپس برای بار سوم قاعده شود، چون به قاعدگی سوم پا نهاد عده‌اش پایان می‌رسد. اما ابوحنیفه می‌گوید حداقل مدت سه «قرء» شصت روز است و نزد یاران او محمد و ابویوسف - ۳۹ روز است.

نزد ابوحنیفه عده با حیض شروع می‌شود و حداکثر مدت آن ده روز است سپس از حیض پاک می‌شود که پاکیش ۱۵ روز طول می‌کشد. بار دوم نیز ده روز برای حیض و پانزده روز برای پاکی و بار سوم ده روز برای حیض که عده پایان می‌رسد و مجموعاً شصت روز طول می‌کشد.

هرگاه، مدت شصت روز گذشت و زن ادعا کرد که عده‌اش پایان رسیده است اگر قسم بخورد سخن او قبول است و برای شوهر دیگری حلال است که با وی ازدواج کند. ولی یاران ابوحنیفه برای هر بار سه روز که حداقل است حساب می‌کنند و برای دو پاکی بین سه حیض هریک ۱۵ روز که جمعا می‌شود ۳۹ روز حساب می‌کنند^(۱).

عده زنانی که قاعده نمی‌شوند

اگر زن بعثت کوچکی و صغر سن یا بعثت پیری و کبر سن قاعده نشود عده او سه ماه است، خواه این زن بزرگ سال اصلاً قاعده نشده باشد، یا قاعده شده باشد و بعداً قاعدگیش قطع شده باشد. چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّتِي يَبْسَنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ

ذَسَائِكُمْ إِنْ أَرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَالَّتِي لَمْ تَحْضَنْ وَأُولَتْ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ... ﴿٤﴾ [الطلاق: ٤]. [سوره طلاق ترجمه آن گذشت].

ابن ابی هاشم در تفسیر خود از عمر بن سالم و او از ابی بن کعب روایت کرده است که او گفت: گفتم ای رسول خدا کسانی هستند که در مدینه درباره عده زنان چیزهایی می‌گویند که در قرآن نیست و از آنها ذکر نرفته است، درباره زنان صغیر که هنوز به سن حیض نرسیده‌اند و درباره زنان پیر و بزرگ سال و زنان حامله که خداوند این آیه را - آیه فوق - نازل کرده است - پس مدت عده زنان حامله آنست که وضع حمل کنند. و چون وضع حمل کردند عده‌شان پایان می‌یابد. جریر روایت را بدینگونه نقل کرده است: وقتی که آیه‌ای در سوره بقره درباره عده زنان نازل شد. من گفتم: ای رسول خدا مردم مدینه می‌گویند: عده بعضی از زنان مانده است که در قرآن ذکر نشده است: عده زنان کم سن و سال که هنوز به سن حیض نرسیده‌اند و عده زنان پیر و بزرگ سال که حیض آنان قطع شده و عده زنان حامله که این آیه - آیه فوق - در سوره نساء کوچک - سوره طلاق - نازل گردید: ﴿وَالَّتِي يُبْسِنُ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ ذَسَائِكُمْ﴾ گفته است مقصود پیرزنی است که قاعده نمی‌شود یا زنی که از حیض باز ایستاده است که اینگونه «قرءها» برایشان معتبر نیست. و درباره «... ان ارتبتم...» گفته: یعنی اگر شک کردید پس عده آنها سه ماه است. مجاهد گفته: یعنی اگر شک کردید و نمی‌دانستید عده زنی که از حیض باز ایستاده است، چقدر است یا نمی‌دانستید عده زنی که قاعده نمی‌شود، چقدر است، بدانید که عده آنها، سه ماه است، یعنی اگر از حکم آنها سوال می‌کنید و شک دارید، براستی خداوند آن را برایتان بیان کرده است.

حکم زنی که قاعده می‌شود ولی بعد از طلاق خون حیض نمی‌بیند

هرگاه زنی که معمولاً قاعده می‌شود، طلاق داده شد، سپس بنا بر عادت همیشگی خود قاعده نشد و نمی‌دانست که سبب آن چیست، عده او یک سال است. او مدت ۹ ماه انتظار می‌کشد تا براثت رحم برایش معلوم گردد چون مده معمولی آبستنی ۹ ماه است. هرگاه

در این مدت آبستنی او معلوم نشد، ظاهراً چنان پیدا است که آبستن نیست، پس از آن باید سه ماه مانند زنانی که از حیض مایوس شده‌اند انتظار بکشد و از ازدواج امتناع کند، اینست چیزی که عمر بن خطاب بدان حکم کرده است. امام شافعی گفته است در بین مهاجر و انصار کسی را سراغ نداریم که با این حکم عمر مخالفت کرده باشد.

سن یأس از حیض

دانشمندان فقیه درباره سن یأس از حیض اختلاف دارند: برخی گفته‌اند: پنجاه سال و برخی گفته‌اند: شصت سال، در حقیقت این سن یأس نسبت بزنان مختلف فرق می‌کند و ضابطه مشخصی ندارد. شیخ الاسلام «ابن تیمیه» گفته است: سن یأس نسبت بزنان مختلف اختلاف دارد و در بین زنان سن متفق علیه برای آن نیست و مقصود از آیه اینست که هر زنی که از خود مایوس شود، از اینکه قاعده‌گردد، و امیدی بدان نداشته باشد، پس هرگاه زنی از قاعدگی و حیض مایوس شد، و بدان امیدی نداشت، او «آیسه» است، دیگر سن او مطرح نیست، خواه چهل سال داشته باشد یا بیشتر یا کمتر. و زنی که امیدی به قاعدگی و حیض داشته باشد «یائسه» نیست اگرچه پنجاه سال هم داشته باشد^(۱).

عده زن حامل و آبستن

عده زن آبستن، آنست که وضع حمل کند خواه طلاق داده شده یا شوهرش مرده باشد. چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَأُولَاتِ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ...﴾ [الطلاق: ۴]. «عده زنان آبستن آنست که وضع حمل کنند همینکه وضع حمل کنند عده‌شان تمام می‌شود».

ابن اقیم در «زادالمعاد» گفته است: از این آیه برمی‌آید که هرگاه زنی دو قلو آبستن باشد وقتی عده‌اش تمام می‌شود که هر دو بچه را بزاید و باز هم از این آیه برمی‌آید که عده

۱- زاد المعاد ج ۲۰۶/۴.

«استبراء» نیز وضع حمل است و همینکه وضع حمل شد عده پایان می‌یابد خواه بچه زنده باشد یا مرده تام الخلقه باشد یا ناقص الخلقه، در وی روح دمیده شده یا روح دمیده نشده باشد، بهر حال با وضع حمل عده تمام می‌شود.

از سبیهه اسلمی روایت است که او زن سعد بن حواله بود که از جمله جنگجویان «بدر» است در «حجه الوداع» سعد وفات کرد و سبیهه که از او آبستن بود بلافاصله پس از مرگ او وضع حمل کرد و همینکه از خون «نفاس» پاک شد، خود را برای استقبال از خواستگاران آراست، مردی از «بنی عبدالدار» بنام ابوالسنابل بن بعکک بروی وارد شد و گفت: چه خبر است که ترا آرایش کرده می‌بینم، شاید قصد ازدواج دارید؟ بخدای سوگند تو نمی‌توانید ازدواج کنید مگر اینکه چهار ماه و ده روز از فوت شوهرت بگذرد. سبیهه گفت: چون این سخن را به من گفت: من جامه خویش جمع کردم و صبر کردم تا اینکه شب فرا رسید و شب به حضور پیامبر ﷺ رفتم و در این باره از ایشان پرسش نمودم و او برایم فتوی داد که با وضع حمل عده‌ام تمام شده و به من امر کرد که اگر صلاح می‌دانم ازدواج کنم.

ابن شهاب گفته است: «بنظرم اگر بعد از وضع حمل ازدواج کند اشکالی ندارد حتی اگر هنوز خون بعد از زایمان «نفاس» هم داشته باشد، لیکن در این صورت تا از خون پاک شود نباید شوهرش با او همبستر گردد».

این روایت را بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه «تخریج» کرده‌اند. دانشمندان اسلامی می‌گویند: آیه: ﴿وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا...﴾ [البقرة: ۲۳۴]. «کسانی که از شما می‌میرند و بعد از خود زنانی را بجای می‌گذارند، زنانشان بعد از فوت شوهر بایستی چهار ماه و ده روز صبر کنند و از ازدواج خودداری ورزند و بعد از آن اگر خواستند شوهر کنند».

درباره‌ی زنانی است که حامله نیستند. و آیه: ﴿وَأُولَاتِ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ...﴾ [الطلاق: ۴]. «عده زنان حامله آنست که وضع حمل کنند» در سوره طلاق مربوط است به عده زنان حامله. پس بین این دو آیه تعارضی وجود ندارد.

عده زنی که شوهرش مرده است

زنی که شوهرش مرده باشد عده‌اش چهار ماه و ده روز است بشرط آنکه حامله نباشد. چوی خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَيَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا...﴾ [البقرة: ۲۳۴]. اگر کسی زنش را بصورت طلاق رجعی طلاق داده هنوز عده زن بپایان نرسیده بود، که شوهر فوت کرد، در این صورت چون رابطه زناشویی قطع نشده است زن باید بعد از فوت شوهر عده چهارماه و ده روز را نگه دارد، چون شوهرش مرده است -در صورتیکه حامله نباشد.

عده زن مستحاضه = همیشه در حیض

عده زن مستحاضه با سپری شدن حیض هاست، اگر عادت ماهیانه‌اش معلوم باشد باید عادت خود را درحیض و طهر مراعات کند، چون سه حیض از اوگذشت عده‌اش تمام می‌شود. و اگر از حیض مایوس باشد عده‌اش سه ماه است.

مراعات عده بعد از ازدواج غیر صحیح واجب است

هرگاه کسی از روی «شبهه» یا اشتباه با زنی همبستر شد، بر آن واجب است که عده را مراعات کند زیرا همبستری به «شبهه» حکم همبستری با نکاح را دارد و نسب را ایجاد می‌کند. پس عده برای آن واجب است. و همچنین اگر ازدواج فاسدی صورت گرفته و همبستری روی داده باشد، نیز مراعات عده واجب است^(۱).

هرگاه کسی با زنی مرتکب زنا شد، بر آن زن عده واجب نیست. چون عده برای حفظ نسب است و با ارتکاب زنا، نسب ثابت نمی‌شود، رای علمای حنفیه و شافعیه و ثوری چنین است.

۱- علمای ظاهریه‌گویند: در نکاح فاسد بعد از همبستری عده لازم نیست چون در قرآن و سنت نبوی برای آن دلیلی یافت نمی‌شود.

و رای ابوبکر و عمر نیز همین است. امام مالک امام احمد گفته‌اند: موجب عده است درباره اینکه آیا برای «استبراء» و پاکی رحمش سه حیض لازم است یا یک حیض دو روایت از امام احمد نقل شده است.

تغییر عده از حیض به ماهها

هرگاه کسی زن خود را طلاق داد و زن قاعده می‌شد، سپس او مرد، اگر طلاق رجعی باشد، بر زن واجب است عده وفات را که چهار ماه و ده روز است نگه دارد چون پیوند زناشوئی با طلاق رجعی قطع نمی‌شود و هنوز زن او بحساب می‌آید، لذا اگر در حال عده طلاق رجعی، یکی از آن دو بمیرد از همدیگر ارث می‌برند. ولی اگر طلاق بائن باشد، عده طلاق به عده وفات تبدیل نمی‌گردد، چون بمجرد وقوع طلاق بائن پیوند زناشوئی گسسته می‌گردد. پس مرگ شوهر پس از گسستن پیوند زناشوئی روی داده است، لذا اگر در حال عده طلاق بائن، یکی از آن دو بمیرد از همدیگر ارث نمی‌برند، مگر اینکه شوهر فراری محسوب شود. یعنی برای فرار از ارث زنش را طلاق دهد.

طلاق کسی که از ارث فرار می‌کند

طلاق فراری یعنی کسی که در بیماری مرگ است بدون رضایت زنش او را طلاق بائن می‌دهد سپس آن شخص در حالی که هنوز عده زنش به پایان نرسیده است بمیرد، این طلاق فرار از ارث نامیده می‌شود. لذا امام مالک می‌گوید: «این زن از او ارث می‌برد حتی اگر او بعد از انقضای عده زن بمیرد ولو اینکه این زن با شوهر دیگری ازدواج کرده باشد باز هم از او ارث می‌برد تا به خلاف قصد و نیت بدی او، با وی معامله شود».

امام ابوحنیفه و محمد می‌گویند: در این حال حکم تغییر می‌کند و عده او، طولانی‌ترین این دو عده است: عده طلاق و عده وفات، هر کدام طولانی‌تر باشد باید آن را مراعات کند، اگر عده طلاق بیشتر و طولانی‌تر باشد آن را مراعات می‌کند و اگر عده وفات طولانی‌تر باشد آن را مراعات می‌کند. یعنی اگر مدت سه حیض بیش از چهارماه و ده روز طول بکشد آن را مراعات می‌کند و اگر چهار ماه و ده روز بیش از مدت سه حیض باشد آن را مراعات می‌کند و این بدینجهت است که زن از حقوق خود از ارث محروم نگردد

و ارثی را که شوهر می‌خواست، زن را از آن محروم کند، و به وسیله طلاق از آن بگریزد، علی‌رغم نیت او، بزن برسد. لیکن ابویوسف از یاران ابوحنیفه گوید: زن طلاق داده شده در این حال، تنها عده طلاق را مراعات می‌نماید، حتی اگر مدت عده طلاق کمتر از مدت عده وفات - چهار ماه و ده روز - باشد ظاهرترین قول شافعی آنست که این زن از شوهر خود ارث نمی‌برد، همانگونه که اگر در حال تندرستی آن را طلاق بآئن می‌داد ارث نمی‌برد، در این حال نیز چنین است. و دلیل او اینست که پیش از مرگ پیوند زناشوئی که سبب ارث بردن آنان از همدیگر است، گسسته است و اینکه گمان می‌رود، که ممکن است طلاق بمنظور فرار از ارث باشد، معتبر نیست چون مناط و ملاک احکام شرعی، اسباب ظاهری است نه نیات پنهانی. و علما اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر او زنش را در بیماری مرگ خود طلاق بآئن دهد، و بر حسب اتفاق زن پیش از او بمیرد مرد از او رث نمی‌برد. هرگاه زن مطلقه یک بار یا دو بار در عده به حیض افتاد، سپس از حیض ایستاد و مایوس شد، در این صورت او باید عده سه ماهه را مراعات کند نه عده سه حیض را چون تکمیل عده با دیدن حیضها ممکن نیست، زیرا حیض قطع گردیده است. و ممکن است که عده را با از سرگرفتن آن، وسیله گذشت سه ماه آغاز کند و گذشت سه ماه بجای سه حیض است.

تغییر عده باگذشتن سه ماه به عده به وسیله سه حیض

هرگاه زن مطلقه بعلت صغر سن یا رسیدن به سن یاس از حیض، عده خود را با سه ماهه آغاز کرد، سپس او قاعده شد و بحیض افتاد باید عده خود را وسیله دیدن سه حیض سپری کند، چون اصل سه حیض است و سه ماه بدل از آن است و حالا که اصل آمد، بدل از اعتبار ساقط است. ولی اگر سه ماه تمام شده باشد سپس بحیض افتاد لازم نیست عده را با دیدن حیضها از سرگیرد، چون این حالت بعد از سپری شدن عده پدید آمده است، هرگاه زنی عده خود را با حیضها یاگذشتن ماهها آغاز کرده باشد، سپس معلوم شد که او حامله است عده او بوضع حمل تغییر می‌یابد و وضع حمل دلیل قطعی بر براءت رحم است.

انقضای عده

هرگاه زنی حامله باشد، با وضع حمل، عده وی پایان می‌پذیرد و هرگاه عده با ماهها باشد از وقت جدائی حساب می‌شود^(۱). یا از وقت وفات شوهر برایش حساب می‌شود تا اینکه سه ماه یا چهار ماه و ده روزش با تمام می‌رسد. اگر عده با حیض باشد هرگاه سه حیض تمام شد، عده پایان می‌یابد و شناخت آن تنها از قول خود زن میسر است^(۲).

زنی که در حال عده است باید در خانه زناشوئی خویش بماند

زنی که در عده است تا مدت انقضای عده‌اش باید در خانه زناشوئی خود بماند و حلال نیست که او از خانه شوهرش بیرون رود و برای شوهرش نیز حلال نیست که او را بیرون کند. هرگاه طلاق واقع شد یا جدائی حاصل گردید و در آن حال زن در خانه شوهر نبود، همینکه زن از آن اطلاع پیدا کرد بروی واجب است که به خانه شوهر برگردد. خدای بزرگ می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيَ النَّبِيَّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلَّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا تَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...﴾ [الطلاق: ۱]. «ای

۱- بعضی از زنان دروغ می‌گفتند و مدعی بودند که هنوز سه حیض آنان پایان نرسیده است، تا مده نفقه‌شان طول بکشد و این کار موجب شکایت مردان می‌شد. قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ بدین کار رسیدگی کرد و در ماده ۱۷ چنین آمده است: ادعای نفقه عده برای مدت بیش از یک سال از تاریخ طلاق پذیرفته نمی‌شود. چون پزشکان حداکثر مدت آبستنی را یک سال تعیین کرده‌اند ادعای نفقه عده برای بیش از یک سال قبول نیست. البته شرعاً مده عده تنها سه حیض است. مولف

۲- مذهب شافعی و مالک آنست که اگر طلاق در اثنای ماه روی داد بقیه آن ماه برایش عده حساب می‌گردد، سپس دو ماه قمری را عده می‌گیرد و تمام ۳۰ روز ماه سوم نیز باید عده باشد. امام ابوحنیفه گوید: بقیه ماه اول برایش حساب می‌گردد و بقیه آن از ماه چهارم برایش حساب می‌شود و باندازه کمی آن باید عده را مراعات کند خواه ماه اول تمام باشد یا ناقص. مولف

پیامبر ﷺ هرگاه اراده کردید که زنازبان را طلاق دهید وقتی اینکار را بکنید که زنان به استقبال عده بروند یعنی پاک باشند و در آن پاکی با آنان همبستری صورت نگرفته باشد و عده را تا سه حیض کامل کنید و تقوای پروردگارتان را داشته باشید و چیزی را کتمان نکنید. بعد از طلاق تا سپری شدن عده، آنان را از خانه‌هایشان بیرون مکنید و آنان نیز بدون رضایت طرفین بیرون نروند مگر اینکه زنان گناه زشت و آشکاری مرتکب شوند و برای شما به اثبات رسیده باشد، در آن صورت اخراج آنها اشکالی ندارد. این است مقررات و حدود الهی هرکس از حدود و مقررات الهی تجاوز کند بخویشتن ستم روا داشته است.» از فریعه دختر مالک پسر سنان که خواهر ابوسعید خدری است روایت شده که «او پیش پیامبر ﷺ آمد و از او سوال نمود که آیا او بخانواده خویش برگردد و پیش آنها برود؟ زیرا شوهرش بردگانی را تعقیب کرده بود که گریخته بودند تا اینکه در محلی بنام «قدم» در شش میلی مدینه بدانان رسید و او را کشتند. حالا پیش خانواده‌ام برگردم؟ اگر برگردم مرا در منزل او نمی‌گذارند و نفقه‌ام را نمی‌دهند، پیامبر ﷺ فرمود: برو پیش خانواده‌ات. او گوید: از پیش پیامبر ﷺ بیرون رفتم و هنوز حجره یا مسجد را ترک نکرده بودم، مرا صدا کرد یا دستور داد که مرا پیش او بخوانند، وقتی که پیش او برگشتم گفتم: چه گفتمی؟ من داستان شوهرم را برایش مجدداً بازگو کردم. او فرمود: در منزل شوهرت بمان تا اینکه عده‌ات پایان می‌رسد. او گفت: تا چهارماه و ده روز عده‌ام پایان رسید در منزل خویش ماندم. او گوید: چون پسر عفان در زمان خلافتش - بدنبال من فرستاد و درباره این ماجری از من پرسش و سوال نمود، من ماجری را برایش نقل کردم و او از آن پیروی نمود و بدان حکم کرد» این روایت را ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی که آن را «حسن صحیح» دانسته است، روایت کرده‌اند و عمر بن خطاب زانی را که شوهرشان مرده بود - و عده‌شان تمام نشده بود - از بیابان برشان می‌گرداند و مانع حج رفتن آنان می‌گردید. و زن بیابان نشین مستثنی است او می‌تواند با خانواده و اهل خویش کوچ کند اگر اهل کوچ باشند. عایشه و ابن عباس و جابر بن زید و حسن و عطاء با این نظر و رای مخالفت کرده‌اند. و از علی و جابر نیز روایت شده است.

عایشه فتوی می‌داد که زن شوهر مرده در حال عده می‌تواند بیرون رود و او خواهرش ام‌کلثوم را که شوهرش طلحه بن عبیدالله کشته شده بود، با خود برای زیارت "عمره" به مکه برد.

عبدالرزاق گفته است: ابن جریر بما خبر داد که عطاء بروایت از ابن عباس گفت: خداوند گفته است: عده زن شوهر مرده چهار ماه و ده روز است و نگفته است در منزل خودش ایام عده را بپایان ببرد. پس هر جا بخواهد ایام عده‌اش را سپری می‌کند. باز ابوداود از ابن عباس روایت کرده است که گفته: این آیه بودن عده در نزد خانواده شوهر را نسخ کرده است. و درباره وصیت بزن چیزی نگفته است. پس او اگر بخواهد می‌تواند از آن بیرون رود. چون خداوند می‌فرماید: ﴿... فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ...﴾ [البقرة: ۲۴۰]. «هرگاه خود بیرون رفتند درباره این بیرون رفتن آنان بر شما گناهی نیست چون آنان خود درباره خود چنین رفتار کرده‌اند». عطاء گفت: سپس آیه میراث آمد و حق سکونت را نسخ کرد و زن هر جا بخواهد ایام عده‌اش را سپری می‌کند.

فقیهان درباره بیرون رفتن زن در حال عده از خانه‌اش اختلاف دارند: حنفی‌ها گفته‌اند: زن مطلقه رجعیه یا بائنه نه شب و نه روز، حق بیرون رفتن از منزل خویش را ندارد. لیکن زنی که شوهرش مرده است در روز و پاره‌ای از شب، حق دارد از منزلش خارج شود. ولی نباید جز در منزل خویش جای دیگر بخوابد و شب را بروز آورد. گفته‌اند: فرق این دو تا، در این است که زن مطلقه نفقه‌اش از مال شوهر است پس مانند زنش حق خروج از خانه او را ندارد. ولی زن شوهر مرده نفقه‌ای ندارد پس او باید روزانه برای اصلاح حال خویش بیرون رود. و گفته‌اند: بر وی واجب است که عده را در منزلی بسر ببرد که در حال جدائی جهت سکونت وی تعیین شده است.

و گفته‌اند: اگر منزلی که از خانه مرده نصیب او شده، برایش کافی نباشد یا ورثه شوهرش او را از سهم خود بیرون کردند، در این صورت می‌تواند نقل مکان کند، چون معذور است. سکونت در خانه‌اش در مدت عده عبادت است و عبادت هم با عذر ساقط

می‌شود. و می‌گویند: اگر کرایه خانه بسیار بود و او از پرداخت آن عاجز بود، می‌تواند خانه ارزانتری اجاره‌کند و نقل مکان نماید... از این سخنان برمی‌آید که کرایه مسکن بعهده زن است. و سکونت در منزل شوهرش بعلت‌گرانی اجاره از عهده‌اش افتاده و لذا گفته‌اند: در آن قسمت از خانه سکونت می‌کند که سهم‌الارث او است، اگر برایش کفایت‌کند، و این بدین جهت است که برای زن شوهر مرده، حق سکونت قایل نیستند، خواه حامله باشد یا حامله نباشد^(۱). و تنها برای او واجب است که در خانه‌ای بماند که در حال مرگ شوهرش در آنجا سکونت داشت و شب و روز آنجا بماند... اگر ورثه حاضر شدند خانه را برایش عوض کنند چه بهتر و الا او باید کرایه مسکن را بپردازد. حنبلی‌ها می‌گویند: زنی که در عده باشد روزها حق بیرون رفتن از منزل را دارد خواه شوهر مرده باشد یا مطلقه.

ابن قدامه گوید: زنی که در عده باشد می‌تواند برای رفع نیازهای خویش روزانه از خانه خارج شود، خواه عده طلاق داشته باشد یا عده وفات.

جابر گفته است: خاله‌ام سه طلاقه شده بود. او برای بریدن نخلستان خویش بیرون رفته بود، مردی به وی رسید و او را از بیرون رفتن در عده منع کرد. خاله‌ام این ماجری را برای پیامبر ﷺ بازگو کرد. پیامبر ﷺ گفت: «أخرجني فجذني نخلك لعلك أن تصدقي منه أو تفعلني خيرا» «از خانه بیرون برو و خرمایت را بچین، شاید از آن صدقه بدهی یا وسیله کار خیری انجام بدهی». نسائی و ابوداود آن را روایت کرده‌اند. مجاهد روایت کرده است و گفته: مردانی در جنگ احد بشهادت رسیده بودند زنانشان به خدمت پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا ما شبها در منزل خود می‌ترسیم آیا می‌توانیم شبها پیش یک دیگر بخوابیم؟ و روزها بمنازل خود برگردیم؟ او فرمود: «تحدثن عند إحدكن حتى إذا أردن النوم فلتؤب كل واحدة إلى بيتها» «پیش همدیگر بنشینید و با هم بگفتگو بپردازید تا وقتی که می‌خواهید بخوابید آنگاه هرکس بمنزل خود برود». هیچیک حق ندارد در غیر منزل خود

۱- حنبلی‌ها می‌گویند: اگر حامله نباشد حق سکنی ندارد. و اگر حامله باشد دو روایت است. شافعی نیز در این باره دو قول دارد. امام مالک گوید: حق سکنی دارد.

شب را بروز آورد و شب هم حق ندارید از منزل بیرون روید، مگر اینکه ضرورتی آن را ایجاب کند، چون در شب گمان فساد می‌رود ولی در روز چنین نیست و در روز برای رفع نیازها و تامین زندگی و خرید مایحتاج، تلاش می‌شود و کوشش بعمل می‌آید.

سوگواری زنی که در عده است

بر زن واجب است که در مده عده برای شوی متوفای خویش سوگواری باشد و این مطلب مورد اتفاق همه فقهاء است، لیکن درباره زنی که طلاق بائن داده شده است اختلاف دارند: حنفی‌ها گفته‌اند: سوگواری بر وی واجب است. و دیگران گفته‌اند: سوگواری بر وی واجب نیست. قبلا از سوگواری سخن گفته‌ایم.

نفقة زنی که در عده است

باتفاق همه فقهاء، زن مطلقه‌ای که طلاقش رجعی باشد مستحق دریافت نفقه و حق سکنی است. و درباره زنی که طلاقش بتی و قطعی است، اختلاف کرده‌اند: امام ابوحنیفه می‌گوید: او نیز مستحق نفقه و حق سکونت می‌باشد، چون او نیز مکلف است که ایام عده را در منزل زناشوئی خویش سپری کند، پس بخاطر حق شوهر بر وی حبس شده است، بنابر این نفقه‌اش واجب می‌باشد و این نفقه از وقت وقوع طلاق بدهی و دین صحیح بحساب می‌آید. و نیازی به تراضی طرفین یا حکم قاضی ندارد. و تبرئه از این دین وقتی حاصل می‌شود که اداء و پرداخت گردد یا آزاد شود امام احمد گفته: چنین زنی مستحق نفقه و حق سکونت نیست چون فاطمه دختر قیس گفت: شوهرش او را طلاق بتی داده بود و پیامبر ﷺ به وی گفت: «لِيسَ لَكَ عَلَيْهِ نَفَقَةٌ» «تو بر وی نفقه‌ای نداری». امام شافعی و امام مالک گفته‌اند: در هر حالتی او حق سکونت دارد، ولی حق نفقه ندارد، مگر اینکه حامله باشد، چون عایشه و سعید ابن المسیب حدیث فاطمه دختر قیس را بر وی انکار کرده‌اند.

امام مالک گفته است: از ابن شهاب شنیدم که می‌گفت: «زنی که طلاق بتی داده شده است نباید از منزل خود خارج شود تا اینکه عده‌اش پایان می‌یابد. و او حق نفقه ندارد،

مگر اینکه حامله باشد. که در صورت حامله بودن تا وضع حمل باید نفقه وی داده شود. سپس گفت: و این رای ما است.

حضانة و سرپرستی بچه

کلمه حضانة از «حزن» بمعنی زیر بغل تا پهلو گرفته شده است زیرا دو «حضم» هر چیزی، دو پهلوئی آنست و عرب می‌گوید: «حزن الطائر بیضه» یعنی پرنده تخم خود را زیر بال گرفت.

حضانة زن از بچه نیز بدین منزلت است، گوئی که زن بچه را زیر بال خویش می‌گیرد. فقهاء در تعریف فقهی حضانة گفته‌اند: عبارت است از نگهداری و سرپرستی بچه پسر یا دختر یا انسان کم عقلی که اهل تمییز نباشد و نتواند مستقلاً کار خود را اداره کند و این سرپرستی، بگونه‌ای باشد که کار او را اصلاح کند و او را از چیزهایی که برایش زیان دارد و آزار می‌رساند، حفظ نماید و او را از نظر جسمی و روحی و عقلی پرورش دهد تا بتواند مسئولیات و وظایف زندگی خویش را بعداً عهده‌دار شود و این توانائی را بیابد. حضانة و سرپرستی نسبت به پسر و دختر کوچک واجب است، زیرا اهمال و سهل‌انگاری بچه را در معرض نابودی و هلاکت قرار می‌دهد^(۱).

حفاظت و سرپرستی حقی است مشترک

حضانة و سرپرستی حق کودک است چون او احتیاج دارد که کسی از او حفاظت کند و کار او را بعهده‌گیرد و او را پرورش نماید. مادرش حق دارد که حضانة او را بعهده

۱- برای وجوب حضانة، کودکی و کوچکی و کم خردی شرط است لیکن بچه‌ای که بعد بلوغ و رشد رسیده است حضانة و سرپرستی وی واجب نیست و او مختار است که پیش هر یک از والدین خود اقامت کند، اگر پسر باشد او از عهده‌کار خویش برمی‌آید و از آنان بی‌نیاز است و مستحب است که از آنان نبرد و نیکی خودش را از آنان قطع نکند، و اگر دختر باشد حق ندارد تنها باشد و پدرش می‌تواند مانع تنهائی او شود، زیرا ممکن است اشخاص فاسد نزد او روند و موجب رسوائی او و خانواده‌اش شوند و اگر پدر نداشت، ولی او می‌تواند، مانع تنهائی او شود. مؤلف.

بگیرد چون پیامبر ﷺ بزنی گفت: «أنت أحق به» «تو برای سرپرستی وی شایسته‌تر هستی». مادام که بهره‌مندی از وجود سرپرست حق کودک باشد، هرگاه معلوم و معین گردد، که کودک ب مادرش نیازمند است و غیر از او کسی دیگر نیست، مادر برای پذیرفتن سرپرستی کودک مجبور می‌گردد و باجبار باید آن را بپذیرد تا حق کودک در تربیت و تادیب ضایع نشود، و اگر سرپرستی و حضانت بچه برای مادر معین نشد، بدینمعنی که کودک مادر بزرگ داشت و او حاضر بود که بچه را نگهداری کند و مادر از نگهداری او خودداری می‌ورزید، در این صورت حق حضانت مادر ساقط می‌گردد، چون خود از پذیرفتن آن خودداری کرده است.

در بعضی از احکامی که دادگاه‌های شرعی صادر کرده‌اند، این مطلب مورد تایید قرار گرفته است. دادگاه شرع «جرجا» بتاريخ ۱۹۳۳/۷/۱۳ چنین حکمی صادر کرده بود: کسی که عهده‌دار حضانت است و کودک، هر دو، ذی‌حقتند، لیکن حق کودک در حضانت قویتر است از حق عهده‌دار حضانت. هرگاه عهده‌دار حضانت حق خود را ساقط کرد و آن را نپذیرفت، حق کودک از بابت حضانت ساقط نمی‌شود. در حکم دادگاه «عیاط» در اکتبر ۱۹۲۸ چنین آمده است: رگه از غیر از مادر کودک، حاضر به پرداخت هزینه سرپرستی و نگهداری کودک شیرخواره گردید، حق حضانت مادر نسبت به این بچه شیرخواره ساقط نمی‌گردد، بلکه همچنان حق سرپرستی و نگهداری در دست مادر است و تا زمانی که بچه شیرخواره است، این حق از او گرفته نمی‌شود. تا بچه بوسیله محروم بودن از مادر مهربان، دچار زیان نگردد، چون مادر از همه مردم نسبت به کودک مهربانتر و شکیباتر است^(۱).

مادر برای نگهداری فرزند از پدر شایسته‌تر است

عالی‌ترین نوع تربیت و پرورش برای فرزند تربیتی است که در آغوش پدر و مادر صورت گیرد، زیرا رعایت و ملاحظه و سرپرستی آن دو، موجب رشد جسمانی و عقلانی و روحانی آن کودک می‌شود و او را برای زندگی مهیا می‌سازد. هرگاه زن و شوهر از هم

۱- نقل از احکام احوال شخصیه تالیف دکتر محمدیوسف موسی.

جدا شدند و فرزندی خردسال داشتند، مادر برای نگهداری و سرپرستی او از پدر شایسته‌تر است مگر اینکه مانعی باشد که حق تقدم را به پدر بدهد یا اینکه کودک بگونه‌ای باشد که خود اختیار داشته و نیازی به خدمت زنان برای او نباشد. بدین جهت مادر شایسته‌تر است، که ولایت حضانت و رضاع را داشته باشد، چون به تربیت و پرورش کودک آشناتر و تواناتر است و شکیبائی مادر نسبت به تربیت فرزند خیلی بیش از پدر است و وقت بیشتری دارد، لذا بخاطر مراعات مصلحت کودک مادر بر پدر مقدم است، از عبدالله بن عمر و روایت است که زنی گفت: «یا رسول الله إن ابني هذا كان بطني له وعاء، وحجري له حواء وثديي له سقاء، وزعم أبوه أنه ينزعه مني» «ای رسول خدا این فرزند من است که در شکم من پرورده شده و در آغوشم آرمیده و از پستانم شیر خورده و پدرش گمان می‌کند که باید او را از من بگیرد».

«فقال: أنت أحق به ما لم تنكحي» «تا زمانی که ازدواج نکرده‌ای، تو برای سرپرستی وی شایسته‌تر و مستحق‌تری و حق تقدم با تو است».

احمد و ابوداود و بیهقی و حاکم که آن را صحیح دانسته‌اند و گفته‌اند یحیی بن سعید گفته است از قاسم بن محمد شنیدم که می‌گفت: عمر بن خطاب یک همسر انصاری داشت که عاصم بن عمر از او متولد شد، سپس عمر از آن زن جدا شد و چنین پیش آمد که عمر روزی به «قباء» آمد و عاصم پسرش را دید، که در صحن مسجد به بازی مشغول است، بازوی او را گرفت و او را با خود سوار کرد، در آن وقت مادر بزرگ عاصم رسید و با عمر به نزاع پرداخت، تا اینکه برای داوری به نزد ابوبکر صدیق رفتند که عمر می‌گفت: فرزند من است و آن زن هم می‌گفت: فرزند من است. ابوبکر گفت: این زن و بچه را بحال خود بگذار، و عمر دیگر سخنی نگفت^(۱).

۱- البته عمر خود بخلاف ابوبکر می‌اندیشید ولی تسلیم حکم ابوبکر شد که او حاکم بود و بعداً در زمان خلافتش تا وقتیکه بچه تمیز پیدا نکرده باشد بدان حکم ابوبکر فتوی می‌داد و حکم می‌کرد. کسی از یاران پیامبر ﷺ با حکم این دو بزرگوار مخالفت نکرده است. بنقل از ابن القیم.

امام مالک آن را در موطا روایت کرده است. ابن عبدالبر گفته است این حدیث از جهات و طرق منقطع و متصل مشهور است و اهل علم آن را پذیرفته‌اند. در بعضی روایات آمده است که ابوبکر رضی الله عنه گفت: «الام أعطف وألطف وأرحم وأحنى وأخیر وأرأف، وهی أحق بولدها ما لم تتزوج» «مادر باعطوفت‌تر و نرمخوتر و مهربانتر و دلسوزتر و نیکوتر و بارافت‌تر است پس او برای نگهداری بچه شایسته‌تر است، مادام که ازدواج نکرده باشد». و اینست آنچه که ابوبکر صدیق درباره شایسته‌تر بودن مادر برای نگهداری کودک گفته است.

کسانی که دارای حق حضانت و سرپرستی هستند به ترتیب

نظر باینکه حق حضانت ابتدا از آن مادر است، فقهاء گفته‌اند قرابت و خویشاوندی مادر، بر قرابت و خویشاوندی پدر، مقدم است، بنابراین ترتیب بین صاحبان حق حضانت بدین‌گونه است: ابتدا مادر است، سپس اگر مانعی پیش آید و مانع از تقدم مادر باشد، این حق به مادر مادر منتقل می‌گردد، هراندازه بیشتر برود سپس اگر مانعی برای حق تقدم وی پیش آید، این حق به مادر پدر منتقل می‌شود، سپس اگر برای او نیز مانعی باشد، به خواهر پدری و مادری منتقل می‌شود، سپس از او به خواهر مادری سپس به خواهر پدری و از او به دختر خواهر ابوینی و از او به دختر خواهر مادری و از او به خاله که خواهر ابوینی مادر است و از او به خاله که خواهر مادری باشد و از او به خاله پدری که خواهر پدری مادر باشد، سپس از او بدختر خواهر پدری و از او بدختر برادر ابوینی و از او بدختر برادر مادری و از او بدختر برادر پدری، سپس به عمه‌ای که خواهر ابوینی پدر باشد و از او به عمه‌ای که خواهر مادری پدر باشد و از او به عمه‌ای که خواهر پدری پدر باشد و از او به خاله مادر و از او به خاله پدر و از او به عمه مادر و از او به عمه پدر که در همه آنها ابوینی بر دیگران مقدم است، منتقل می‌گردد. هرگاه بچه کوچک هیچ یک از این خویشاوندان و نزدیکان را نداشته باشد، یا هیچ خویشاوندی نداشته باشد که اهلیت حضانت و نگهداری او را داشته باشد، حق حضانت به عصبه محارم از مردان به ترتیب ارث منتقل می‌گردد. پس این حق به پدر و از او به پدر پدرش هرچه بیشتر رود، سپس

به برادر ابوینی و از او به برادر پدری و از او به پسر برادر ابوینی و از او به پسر برادر پدری، سپس به عمویی که برادر ابوینی پدر است و از او به عمویی که برادر پدری پدر است و از او به عموی پدر که برادر ابوینی جد باشد و از او به عموی پدر که برادر پدری جد باشد، منتقل می‌شود.

سپس اگر از رجال عصبه محارم نیز کسی نباشد یا اگر باشد ولیکن اهلیت حضانت نداشته باشد، این حق حضانت بچه، به مردان محرم غیر عصبه می‌رسد پس به جد مادری و از او به برادر مادری و از او به پسر برادر مادری، سپس به عموی مادری و از او به دایی که برادر ابوینی مادر باشد و از او بدائی که برادر پدری مادر باشد و از او به دایی که برادر مادری مادر باشد، می‌رسد.

اگر طفلی هیچکدام از این خویشاوندان و محارم دور و نزدیک نداشت، قاضی کسی را تعیین می‌کند که سرپرستی و تربیت او را بعهده بگیرد، تربیت کسانی که حضانت را بعهده دارند به ترتیب فوق است، چون براستی حضانت و نگهداری طفل بسیار ضروری و مهم است و شایسته‌ترین کس برای آن خویشاوندان هستند و در بین خویشاوندان نیز بعضی از بعضی دیگر بهترند.

بنابراین اولیاء و خویشاوندان کودک بر همه مقدم هستند چون مصالح کودک در آن است و اگر اولیاء نباشند یا صلاحیت و اهلیت حضانت را نداشته باشند، این حق به خویشاوندان دیگر به ترتیب نزدیکی می‌رسد، اگر هیچ خویشاوندی نباشد حاکم مسئول تعیین کسی است، که صلاحیت حضانت و نگهداری کودک را داشته باشد.

شرایط کسی که برای حضانت اهلیت دارد

زنی که حضانت و نگهداری و تربیت کودک را، بعهده دارد و کار او را سرپرستی می‌کند، باید کفایت و قدرت و توانایی انجام این وظیفه را داشته باشد وقتی کفایت و قدرت هست، که شرایط زیر در وی موجود باشد و چنانچه یکی از این شرایط را نداشته باشد، حق حضانت از او ساقط می‌شود:

۱- عقل: پس سبک عقل و دیوانه که نمی‌توانند شئون خویش را اداره‌کنند، سرپرستی و اداره کار دیگری به آنان واگذار نمی‌شود، چون ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش، کسی که چیزی نداشته باشد نمی‌تواند آن را بديگران ببخشد.

۲- بلوغ: چون کسی که بالغ نباشد اگرچه اهل تمیز و تشخیص هم باشد، ولی او خود محتاج است که کسی کار او را سرپرستی کند و از او نگهداری نماید، پس او نمی‌تواند سرپرستی دیگری باشد.

۳- قدرت و توانائی تربیت را داشته باشد پس کور یا کسی که چشمش ضعیف است و بیماری که بیماری مسری دارد یا بیماری که نمی‌تواند، کارهای کودک را سرپرستی کند و پیرزنی که پا به سن گذاشته و خود به مراعات و رسیدگی دیگران نیازمند است، و زنی که همیشه خانه را رها می‌کند و امکان دارد که از این بابت کودک ضایع و زیانمند گردد، یا زنی که باکسی می‌نشیند که او بیماری مسری دارد یا باکسی می‌نشیند که از آن کودک خوشش نمی‌آید، اگرچه فامیل و خویشاوند کودک هم باشد، چون نمی‌تواند بخوبی حال او را رعایت کند و فضای مناسبی برای او بوجود بیاورد، هیچیک از اینها که برشمردیم صلاحیت حضانت و نگهداری از کودک را ندارند.

۴- امانت و اخلاق نیکو: بنابراین زنی که فاسق باشد به وی اطمینان نیست که وظایف حضانت را انجام دهد و چه بسا امکان دارد که اخلاق کودک نیز تباہ شود و بشیوه او پرورش یابد و اخلاق او را فراگیرد. ابن‌القیم در انتقاد و بررسی این شرط گفته است: اگرچه صاحبان امام احمد و شافعی و دیگران، در حضانت، عدالت را شرط می‌دانند، ولی صواب آنست که شرط نباشد. و اشتراط آن بسیار بعید است. براستی اگر عدالت برای متصدی حضانت شرط باشد، اطفال جهان ضایع و تباہ می‌شوند و مصیبت و مشقت مردم بزرگ خواهد بود و همه در تنگنا قرار می‌گیرند و از آغاز اسلام تا بامروز، اطفال فاسقان تحت سرپرستی آنها بوده و تا قیام قیامت نیز چنین خواهد بود و کسی متعرض آنان نشده است، و اکثریت جامعه را همواره فاسقان تشکیل داده‌اند.

هرگاه بعلت فسق پدر و مادر یا یکی از آنها، بچه را از آنان بگیرند، این عمل «عسر و حرج» عجیبی پدید می‌آورد و همیشه در هر عصر و زمانی و در هر شهر و دیاری، بخلاف

آن عمل شده است. این شرط بمنزله شرط عدالت در ولایت نکاح است و همواره در هر عصری و هر شهر و دیاری نکاح واقع می‌شود و تعطیل نمی‌گردد با اینکه اکثر کسانی که ولایت نکاح را بعهدہ دارند، فاسق هستند و همواره در میان مردم فسق حکم فرما بوده است. پیامبر ﷺ و یاران او هیچ‌کس را بعلت فسق از تربیت و حضانت فرزندش و همچنین از ولایت در نکاح منع نکرده‌اند. عرف و عادت مشهور مردم بر این جاری است که اگر مردی خود فاسق باشد ولی درباره تربیت فرزندش، احتیاط می‌کند و او را تباہ نمی‌سازد و برخیر و نیکی او حریص و آزمند است و برای او می‌کوشد و خلاف آن نسبتاً کمتر مشاهده می‌شود.

و شارع مقدس در این باره به انگیزه طبیعی خیرخواهی کودک، اکتفا می‌کند. اگر فاسق حق حضانت و ولایت نکاح را نمی‌داشت، بیان آن از طرف پیامبر ﷺ برای مردم از جمله بهترین امور بود و پس مردم بنقل آن اهمیت شایان می‌دادند و این عمل بطریق توارث نقل می‌گردید، و بدان عمل می‌شد. چگونه مردم آن را فراموش می‌کردند و رها می‌ساختند و بخلاف آن عمل می‌کردند. اگر فسق با حضانت منافات می‌داشت، می‌بایستی کسی که مرتکب زنا می‌شود، یا شراب

می‌نوشد یا گناه کبیره‌ای را مرتکب می‌گردد، بین او و فرزندان کوچکش جدائی بوجود آید و سرپرستی را برایشان پیداکنند. خدا داناتر است بصواب.

۵- مسلمان بودن: بنا بر این کافر حق حضانت کودک مسلمان را ندارد. چون حضانت ولایت است و کافر نمی‌تواند ولی مسلمان باشد، که خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً﴾ [النساء: ۱۴۱]. «هرگز خداوند ولایت کافران بر مومنان را نمی‌پذیرد و آن را قرار نداده است». حضانت هم مانند ولایت ازدواج و نکاح و ولایت مالی است. و ممکن است زنی که کافر باشد کودک را نیز بر دین خویش پرورش دهد و او را برطریقه آن دین بارآورد. و بعداً دشوار است که بچه این دین را ترک کند و این بزرگترین زیان است برای کودک. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «کل مولود یولد علی الفطرة إلا أن

أبويه يهودانه أو ينصرانه أو يمجسانه» «هر نوزادی که متولد می‌شود بر فطرت پاک انسانی است سپس والدینش او را یهودی یا نصرانی یا زردشتی و مجوسی می‌کنند». علمای حنفیه و ابن القاسم از مالکیه و ابو ثور می‌گویند زن کافر نیز حق حضانت کودک مسلمان را دارد. چون حضانت از شیردادن و خدمت بچه تجاوز نمی‌کند و هر دوی این کار از زن کافر روا است و می‌آید.

ابوداود و نسائی روایت کرده‌اند که رافع بن سنان مسلمان شد و زنش امتناع ورزید از اینکه مسلمان شود. او به پیشگاه پیامبر ﷺ رفت و گفت: دخترم - را می‌خواهم - که دختر از شیر گرفته شده یا شبیه آن بود. و رافع هم گفت: دخترم را می‌خواهم. پیامبر ﷺ گفت: «اللهم أهدها» «خداوندا او را هدایت کن»، آن دختر بچه پدرش متمایل گردید و پدرش او را با خود برد.

علمای حنفی گفته‌اند: اگرچه جایز است زن کافر حضانت را داشته باشد ولی شرط است که آن زن مرتد نباشد، چون بنظر ایشان مرتد مستحق زندان است تا اینکه پشیمان شود و به اسلام برگردد یا اینکه در زندان بمیرد پس او فرصتی ندارد برای حضانت کودک. اگر توبه کرد و به اسلام برگشت حق حضانت نیز بوی بر می‌گردد، هرگاه سبب زوال حق حضانت از میان رفت حضانت برمی‌گردد.

۶- نباید مادر بچه ازدواج کرده باشد، هرگاه ازدواج کرد حق حضانت از او ساقط می‌گردد. زیرا عبدالله بن عمرو روایت کرده است که زنی گفت: ای رسول خدا این فرزند من است، که در شکم من پرورش یافته و در آغوشم آرمیده و از پستانم شیر خورده و پدرش گمان می‌کند که او را از من می‌گیرد.

پیامبر ﷺ فرمود: «أنت أحق به ما لم تنكحي» «تو تا زمانی که ازدواج نکرده‌ای برای نگهداری او شایسته‌تر هستی و حق بیشتری داری». بروایت احمد و ابوداود و بیهقی و حاکم که آن را صحیح دانسته است.

این سقوط حق حضانت بعد از ازدواج، وقتی است که با بیگانه ازدواج کند هرگاه با یکی از خویشاوندان نزدیک و محرم کودک مانند عمویش ازدواج کند حق حضانت او ساقط نمی‌شود. چون عمو خود حق حضانت را دارد و آنچنان با کودک پیوند و خویشی

دارد که او را به مهر و شفقت و رعایت حال او وا دارد، بنابراین، زن و شوی هر دو برای کفالت و نگهداری کودک همکاری خواهند کرد. ولی اگر با بیگانه ازدواج کند چنین نیست، چون بیگانه نسبت به بچه مهر و شفقتی ندارد و بزین امکان نمی‌دهد که به وی چندان توجه کند، بنابراین برای پرورش استعداد های او، فضای مناسبی نیست. حسن بصری و ابن حزم می‌گویند: بهیچ وجه حق حضانت بعد از ازدواج ساقط نمی‌گردد.

۷- حریت و آزادی است: زیرا بنده و برده بکار ارباب خود مشغول است و برای حضانت طفل فراغتی ندارد.

ابن القیم: برای اشتراط حریت دلیلی نیست، که قلب بدان اطمینان کند و حال آنکه پیشوایان مذاهب سه‌گانه آن را شرط کرده‌اند.

امام مالک درباره شخص آزاده‌ای که از کنیزی فرزندی دارد گفته است: «مادر برای نگهداری بچه‌اش دارای حق بیشتری است، مگر اینکه مادر کنیزش فروخته شده باشد، که در آن صورت پدرش مستحق‌تر است و اینست مذهب صحیح.

اجرت و مزد حضانت و نگهداری

اجرت و مزد حضانت مانند اجرت و مزد شیرخوارگی است که مادر استحقاق دریافت آن را ندارد تا زمانیکه همسر پدر طفل باشد، یا در عده او باشد، چون از نفقه زناشویی یا از نفقه عده استفاده می‌کند، خداوند می‌فرماید: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنْعَمَ الرِّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ...» [البقرة: ۲۳۳]^(۱). «مادران تا دو سال کامل فرزندان خود را شیر می‌دهند اگر بخواهند دوران کامل شیرخوارگی را مراعات کنند، بر پدر بچه شیرخواره واجب است که نفقه و لباس مادر را تامین کند و برابر عرف و عادت و بطریق نیکو آن را بعهده بگیرد».

۱- از این آیه برمی‌آید که تا زمانی که زن همسر پدر بچه باشد یا در عده او باشد استحقاق اجرت را ندارد.

لیکن بعد از انقضای عده استحقاق دریافت اجرت و مزد نگهداری و حضانت کودک را دارد، همانگونه که استحقاق دریافت اجرت شیر دادن را نیز پیدا می‌کند. چون خداوند می‌فرماید: ﴿...فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّىٰ يَضَعَنَّ حَمْلَهُنَّ فَإِن أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ۗ وَأَتَمِّرُوا بَيْنَكُم بِمَعْرُوفٍ ۗ وَإِن تَعَارْتُمْ فَسْتَزِضِعْ لَهُنَّ أُخْرَىٰ ۗ﴾ [الطلاق: ۶]. «ای مردان زنان مطلقه حامله خود را نفقه بدهید تا اینکه وضع حمل می‌کنند چنانچه حاضر شدند پس از وضع حمل بچه را نیز شیر بدهند مزد شیرخوارگی را برابر مشورت و توافق بین خودتان بدانان پرداخت کنید. اگر بر مزد شیر دادن توافق نکردید و مادر بیش از وسع شما را می‌خواست بچه را برای شیر خوردن بدایه‌ای بسپارید تا او را شیر بدهد.» غیر از مادر کسی که بچه را حضانت می‌کند از زمان آغاز حضانت استحقاق دریافت مزد حضانت را دارد مانند دایه‌ای که برای شیر دادن کودک بمزدوری گرفته می‌شود. همانگونه که اجرت و مزد حضانت و رضاع بر پدر واجب است، مشروط بر اینکه مادر خانه‌ای نداشته باشد که بچه را در آن حضانت و نگهداری کند. هرگاه پدر توانائی مالی داشته باشد، مزد خادم و احضار او نیز بر پدر واجب است اگر مادر به خادم نیاز داشته باشد. نفقه و هزینه کارهای ضروری و نیازهای اصلی کودک از قبیل خوراک و پوشاک و رختخواب و هزینه معالجات طبی و بهداشتی و امثال آن که کودک بدانها نیاز دارد، از همان ابتدای حضانت بر پدر واجب است و در ذمه او دین و بدهی است که تا آن را پرداخت نکند یا او را معاف نمایند تبرئه نمی‌شود.

حضانت و نگهداری مجانی و خیر خواهانه

هرگاه در میان خویشاوندان کودک، کسی بود که اهلیت حضانت را داشت و حاضر بود داوطلبانه و مجانی حضانت او را بعهده بگیرد و مادرش حاضر نبود که جز با اجرت از او نگهداری کند، اگر پدر توانائی مالی داشته باشد مجبور می‌شود که مزد حضانت را به مادر بپردازد و نباید در این صورت کودک را به شخص داوطلب داد، بلکه باید پیش مادرش بماند و پدرش مزد وی را بپردازد. چون نگهداری مادر از هرکس دیگر بهتر است و پدر نیز توانائی پرداخت مزد نگهداری را دارد.

لیکن در حالتی که پدر تنگ دست باشد و کسی از خویشاوندان که اهلیت حضانت را دارد داوطلب باشد از او نگهداری کند چون پدر تنگ دست و فقیراست و نمی‌تواند مزد را بپردازد، بناچار بچه را بشخص داوطلب می‌سپارند. البته این وقتی است که نفقه بر پدر واجب باشد. اگر بچه خود مالی داشته باشد از آن بروی نفقه می‌شود، در این صورت اگر داوطلبی باشد که مجاناً از او نگهداری کند بخاطر حفظ مالش بچه را به وی می‌دهند، چون او هم خویشی دارد و هم اهلیت حضانت را دارد.

هرگاه پدر تنگ دست باشد و بچه هم مالی نداشته باشد و مادرش جز با اجرت حاضر به نگهداری از وی نباشد، و درمیان محارم کودک کسی حاضر به نگهداری از او نباشد، در این صورت مادر را مجبور می‌کنند که از او حضانت کند و اجرت و مزد آن دین و بدهی است بر پدر که تا آن را پرداخت نکند یا او را آزاد نکنند تبرئه نمی‌شود.

انتهای دوران حضانت

هرگاه طفل پسر یا دختر به سن تمیز و استقلال رسید و از خدمت زنان بی‌نیاز گردید و تصور می‌رفت که به تنهایی می‌تواند نیازهای اولی و اصلی خویش را انجام دهد مانند اینکه تنها بتواند غذا بخورد و لباس بپوشد و خویشتن را پاکیزه سازد، مدت و دوره حضانت پایان می‌یابد. برای آن مدت معینی نیست که با پایان گرفتن آن پایان یابد. بلکه آنچه که معتبر است، تمیز یافتن و بی‌نیازی بچه است، که هرگاه تمیز پیدا کرد و از خدمت زنان بی‌نیاز گردید و توانست نیازهای اصلی و اولی خویش را خود انجام دهد، دوره حضانت وی پایان می‌یابد.

آنچه که در مذهب حنفی و دیگران بدان فتوی داده می‌شود آنست که هرگاه پسر هفت سالگی را تمام کرد مدت حضانت پایان می‌یابد. و برای دختر آن مدت نه سالگی است تا بتواند تعامل با عادت ماهیانه را از نگهدارنده‌اش یاد بگیرد و بدان آشنا شود.

درباره تحدید سن حضانت در قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ ماده ۲۰ چنین آمده است: قاضی می‌تواند اجازه دهد که از هفت سال تا ۹ سال از پسر نگهداری شود و از دختر از ۹ سالگی تا یازده سالگی نگهداری شود، هرگاه معلوم شود که مصلحت آنان در این

است. تشخیص مصلحت پسر و دختر بعهدہ قاضی است. در یادداشت تفسیری و آیین‌نامه اجرای آن چنین آمده است: تا بحال چنین عمل می‌شده است که دوران حضانت پسر از هفت سالگی و دوران حضانت دختر از ۹ سالگی پایان می‌یافت. به تجربه ثابت شده است که گاهی این سن کافی نیست و بچه هنوز نیاز به نگهدارنده دارد و سپردن آن به غیر زنان، برای وی خطر دارد، بویژه اگر پدر با زن دیگری ازدواج کرده باشد. لذا فراوان پیش آمده است، که زنان شکایت کرده‌اند که چرا در این وقت کودک را از آنان می‌گیرند. بعلاوه در مذهب حنفی‌ها گفته می‌شود که پسر را وقتی باید به پدرش سپرد که از خدمت زنان بی‌نیاز باشد و دختر وقتی به پدرش داده می‌شود که بسنی رسیده باشد که مشتهی و شهوت‌انگیز باشد. فقها در تعیین این سن برای پسر و دختر با هم اختلاف دارند که برای پسر بعضی هفت سال و بعضی ۹ سال ذکر کرده‌اند و برای دختر بعضی ۹ سال و بعضی ۱۱ سال ذکر کرده‌اند لذا وزارت دادگستری مصلحت را در آن می‌بیند که اختیار را به قاضی بدهد که دوره حضانت پسر را بمصلحت وی تا ۹ سال و حضانت دختر را تا ۱۱ سال افزایش دهد و اگر مصلحت دید می‌تواند آنان را بغیر از زنان نیز بسپارد. ماده ۲۰^(۱).

در سودان

دکتر محمدیوسف موسی گفته است که در دادگاههای شرعی سودان عادت بر آن جاری است که دوره / حضانت پسر در سن هفت سالگی و دوران حضانت دختر در سن نه سالگی پایان می‌یابد لذا در این باره قانون شرعی شماره ۳۴ در تاریخ ۱۹۳۲/۱۲/۱۲ صادر گردید که در ماده اول آن چنین آمده است: قاضی می‌تواند بعد از هفت سال، دوره حضانت پسر را تا دوره بلوغ تمدید کند و دوره حضانت دختر را بعد از ۹ سال تا زمانی که شوهر می‌کند و همبستری با وی صورت می‌گیرد، تمدید کند. مشروط بر آنکه مصلحت آنان در این باشد و پدر و دیگر اولیا می‌توانند در این مدت که بچه پیش مادرش یا دیگری است، برای تادیب و تعلیم و تربیت او کوشش کنند و آن را بعهدہ بگیرند.

۱- برای تفصیل بیشتر به هامش احوال شخصیه ص ۴۱۶ دکتر محمدیوسف موسی مراجعه شده.

سپس ماده دوم چنین می‌گوید: «بعد از هفت سال برای پسر و نه سال برای دختر از بابت حضانت اجری و مزدی پرداخت نمی‌شود».

و در ماده سوم آمده است: «هرگاه پدر، دختر خود را بازدواج کسی درآورد تا حق حضانت وی ساقط گردد، این حق حضانت ساقط نمی‌شود تا اینکه دختر توانائی همبستری داشته باشد و عملاً همبستری صورت گیرد».

هرگاه به نشریه عمومی مورخه ۱۹۴۲/۶/۱۸ که در خرطوم در مورخه ۱۹۴۲/۱۲/۵ صادر گردیده است بنگریم می‌بینیم که این مواد سابق را شرح کرده است که خلاصه آن چنین است:

۱) قانون شرعی رقم ۳۴ سن حضانت پسر را به سن بلوغ افزایش داده است و سن حضانت دختر را تا زمان ازدواج و همبستری افزایش داده است و این خلاف چیزی است که در مذهب امام ابوحنیفه معروف است و این حالتی است که قانون شرعی سودان با مذهب امام ابوحنیفه مخالفت کرده و بمذهب امام مالک عمل کرده است. چنین پیدا است که این حالت استثنایی است و برای عمل بدان مراعات نکات زیر لازم است:

۱- قاضی وقتی مدت حضانت را تمديد می‌کند که حضانت‌کننده خودش از دادگاه بخواهد که بچه تحت حضانت وی باقی بماند، چون مصلحت وی در آنست یا مانع تسلیم بچه به ورثه، عصبه او باشد بخاطر مصلحت بچه. هرگاه ورثه عصبه بچه، موافقت نکند که بچه پیش حضانت‌کننده بماند، حضانت‌کننده موظف است دلیل خویش را برای نگهداری بچه بیان کند یا دادگاه خود درباره مصلحت پسر یا دختر تحقیق می‌کند، هرگاه حضانت‌کننده دلیل خویش را بیان نکرد یا دلایلش کافی نبود و برای دادگاه هم ثابت نشد، که ماندن بچه پیش او به مصلحت بچه است، در این صورت دادگاه ورثه عصبه بچه را پیرامون ادعای حضانت‌کننده قسم می‌دهد، اگر قسم خورد که باقی ماندن بچه پیش حضانت‌کننده بصلاح بچه نیست، دادگاه حکم می‌کند که بچه به وی تسلیم شود و اگر حاضر به قسم نشد دادگاه به ادعای او پاسخ نمی‌دهد و بچه پیش حضانت‌کننده می‌ماند.

۲- اما هرگاه بین حضانت‌کننده و عصبه بچه تعارضی نباشد یا حضانت‌کننده حاضر نباشد بلکه غایب باشد بر دادگاه است که برابر مذهب امام ابوحنیفه عمل کند و بچه‌ای

راکه از سن حضانت تجاوز کرده است به ورثه عصبه تسلیم کند مشروط بر آنکه اهلیت نگهداری وی را داشته باشد. و مکلف نیست که اثبات کند که مصلحت بچه در این است.

۵- هرگاه حضانت‌کننده در وقت طلب تسلیم دختر کوچک، غایب باشد حق دارد با حکم دادگاه معارضه کند و خواهان باشد که بچه پیش او بماند. و دادگاه با وی مانند کسی رفتار می‌کند که حاضر است.

۴- هرگاه محکمه شرعی حکم داد باینکه بچه حضانت شده بنا بمصلحت در بین زنان بماند و بدان فتوی داد، سپس مصلحت تغییر کرد و بار دیگر داوری را به محکمه بردند، بعد از تحقیق و اثبات اینکه به مصلحت بچه نیست که پیش حضانت‌کننده بماند، محکمه مجاز است که بچه را به عصبه وی تسلیم کند.^(۱)

بعد از انتهای مدت حضانت پسر و دختر اختیار خود را دارند
هرگاه پسر به سن هفت سالگی یا سن تمیز رسید، مدت حضانت وی پایان می‌یابد.
چنانچه پدر و حضانت‌کننده توافق کنند که بچه پیش یکی از آنان بماند این توافق قابل اجرا است.

اگر آن دو با هم اختلاف یا نزاع داشته باشند، پسر مختار است که هر کدام را برگزیند و هرکس را برگزید او از اولویت برخوردار است^(۲) چون ابوهریره روایت کرده است که زنی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا شوهرم می‌خواهد پسر را پیش خود ببرد درحالیکه پسر از چاه «ابی‌عنه» درفاصله یک ملی مدینه - برایم آب می‌آورد و برایم سودمند است. پیامبر ﷺ خطاب به پسر گفت: «هذا أبوك وهذه أمك. فخذ بيد أيهما شئت» «این پدرت و این یکی مادرت می‌باشد، هر کدام را می‌خواهی دستش را بگیر». پسر دست مادرش را گرفت و مادرش او را با خود برد. ابوداود آن را روایت کرده است.

۱- احکام احوال شخصیه در فقه دکتر محمد یوسف طوسی ص ۵۱۶ بعد...

۲- وقتی پسر اختیار دارد که: الف - هر دو طرف خلاف و نزاع، اهلیت حضانت را داشته باشند. ب - نباید سبک خرد و سبک مغز باشد. اگر پسر سبک خرد باشد مادر برای کفالت وی بهتر است حتی بعد از بلوغ چون در این حالت حکم طفل دارد و مادر مهربانتر است و بهتر مصالح او را در نظر می‌گیرد.

عمر بن خطاب و علی بن ابیطالب و شریح قاضی بدان حکم کرده‌اند و مذهب شافعی و حنبلی‌ها نیز چنین است.

چنانچه پسر هر دو را بخواهد یا هیچ‌کدام را انتخاب نکرد یکی از آن دو بقید قرعه مقدم است.

ابوحنیفه می‌فرماید: پدر حق اولویت دارد، و صحیح نیست که پسر حق اختیار داشته باشد، چون او سخنش معتبر نیست و مصلحت خود را تشخیص نمی‌دهد چه بساکسی را انتخاب‌کننده پیش او بازی می‌کند و او را تربیت و تأدیب نمی‌کند و جلو آرزوهای او را نمی‌گیرد و سرانجام بفساد اخلاق او می‌انجامد، بعلاوه او هنوز بالغ نشده و حق اختیار ندارد و حکم بچه کمتر از هفت سال را دارد.

امام مالک گوید: تا زمانی که دندانهای شیریش بیفتد مادرش نسبت به وی حق بیشتری دارد. ابن بود حکم پسر کوچک و بمذهب امام شافعی دختر کوچک نیز چنین است ولی ابوحنیفه می‌گوید: نسبت بدختر کوچک مادر حق بیشتری دارد تا اینکه ازدواج می‌کند یا بالغ می‌گردد، امام مالک می‌گوید:

نسبت بدختر کوچک مادر حق بیشتری دارد تا اینکه شوهر می‌کند و با وی همبستری صورت می‌گیرد.

حنبلی‌ها گویند: هرگاه دختر به سن نه سالگی رسید حق اختیار ندارد و پدر نسبت به وی حق بیشتری دارد و تا سن نه سالگی مادر حق بیشتر دارد. در شریعت نصی عامی نداریم که بطور مطلق یکی از والدین را بر دیگری مقدم دارد یا بطور مطلق بچه را بین انتخاب یکی از والدین مختار سازد.

علما اتفاق دارند بر اینکه بطور مطلق یکی از والدین برای این کار معین نشده است. بلکه هرگز کسی که دشمنی دارد و تفریط کار و سهل‌انگار است بر کسی که نیکوکار و عادل و نیکو است، مقدم داشته نمی‌شود آنچه که در این زمینه معتبر است، قدرت و توانائی بر حفظ و صیانت کودک است. بنابراین اگر پدر اهمال‌کند یا ناتوان باشد یا ناراضی و مادر بخلاف او باشد، در این صورت مادر برای حضانت شایستگی و حق بیشتری دارد. همانگونه که از سخنان ابن القیم نیز چنین فهمیده می‌شود که گفته است: کسی را که با

انتخاب کودک یا با قید قرعه یا باختیار خودش او را مقدم می‌داریم و حق تقدم به وی می‌دهیم، بنا به مصلحت کودک این کار را می‌کنیم و وقتی چنین می‌کنیم که مصلحت او در این باشد. چنانچه مادر در نگهداری او از پدر بهتر و باغیرت‌تر باشد مادر بر پدر مقدم و قرعه و انتخاب کودک اعتباری ندارد، چون ضعیف العقل است و بیکاری و بازی را ترجیح می‌دهد، وقتی که چنین کسی را انتخاب کند، اعتباری ندارد، بلکه کسی معتبر است که برای او بهتر و سودمندتر باشد و از شریعت اسلام غیر از این فهمیده نمی‌شود.

پیامبر ﷺ فرمود: «مروهم بالصلاة لسبع، واضربوهم علی ترکها لعشر، وفرقوا بينهم فی المضاجع» «وقتی که کودکان شما به هفت سالگی رسیدند آنان را بنماز خواندن امر کنید و در ده سالگی اگر نماز نخوانند آنان را بزنید تا نماز را ترک نکنند و در ده سالگی رختخوابشان را از هم جدا سازید».

خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوًا أَنفُسُهُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...﴾ [التحریم: ۶]. «ای مومنان خودتان و خانواده‌تان را از موجبات آتش دوزخ حفظ کنید آتش دوزخ که سوخت آن انسانهای تبه‌کار و سنگ است. پس مواظب باشید که کارهایی انجام ندهید که بعد از آتش دوزخ گرفتار شوید». حسن بصری گفته است: «فرزندان خود را دانش و ادب و فقه آموزید».

هرگاه مادر بچه را در مدرسه بگذارد و به وی قرآن بیاموزد و کودک بازی و معاشرت با همسالان خود را بر آن ترجیح دهد و پدرش در این باره به وی کمک کند، در این صورت مادر برای نگهداری او بهتر و حق بیشتری دارد و قرعه و انتخاب کودک اعتبار ندارد و عکس آن هم صادق است.

هرگاه یکی از والدین درباره کودک اوامر خدا و پیامبر ﷺ را مراعات نکند و اوامر خدا و پیامبر ﷺ را تعطیل کند و دیگری برعکس او آنها را مراعات می‌کرد پس او نسبت به کودک حق بیشتری دارد.

ابن القیم گوید: از استاد خود -ابن تیمیه- شنیدم که می‌گفت: پدر و مادری پیش حاکم بر سر بچه‌شان به نزاع برخاستند، حاکم بچه را مخیر ساخت که یکی را انتخاب کند. بچه پدرش را انتخاب کرد.

مادرش به حاکم گفت: از او سوال کن که چرا پدرش را برگزید، قاضی از او سوال کرد، بچه جواب داد که مادرم هر روز مرا به مکتب می‌فرستد و ملا مرا کتک می‌زند و پدرم مرا به حال خود می‌گذارد که با کودکان بازی کنم، سرانجام قاضی حکم داد که کودک باید پیش مادرش باشد و گفت: تو برای نگهداری او شایسته‌تر هستی و حق بیشتری داری.

استاد ما -ابن تیمیه گفت: هرگاه یکی از والدین کار آموزش و امور واجبات دینی بچه را ترک کرد او «عاصی» تلقی می‌شود و عاصی و کسیکه مرتکب عصیان شود، ولایتی بر بچه ندارد. بلکه هرکسی در ولایت خویش مرتکب عصیان شود و وظیفه واجب خویش را انجام ندهد، ولایت او ساقط می‌گردد. بلکه باید او یا دست از ولایت بکشد و کسی به جای او تعیین شود که وظیفه واجب خود را انجام دهد یا باید کسی با او تعیین شود که همراه او وظیفه واجب را انجام دهد، چون هدف آنست تا آنجاکه ممکن است فرمان خدا و رسولش بجای آورده شود. پایان سخن ابن القیم.

کار بچه با پدر و مادرش

علمای شافعیه می‌گویند: هرگاه پسر مادرش را برای نگهداری انتخاب کرد، او باید شبها نزد مادرش باشد و روزها پدرش می‌تواند او را به مدرسه و یا به کارگاه بفرستد، چون هدف مصلحت بچه است و مصلحت او در این است. و اگر بچه پدرش را برگزید، شب و روز نزد او می‌ماند و نباید او را از زیارت و دیدار مادرش محروم نماید. چون منع او از این کار، تشویقی است برای نافرمانی والدین و قطع صله رحم، هرگاه بچه بیمار شد مادر برای پرستاری او شایسته‌تر و مستحق‌تر است. چون در حال بیماری حکم بچه کوچک را دارد، که نیاز به مواظبت و مراقبت بیشتری پیدا می‌کند و مادر برای این کار استحقاق و شایستگی بیشتری دارد.

اگر بچه دختر باشد و یکی از آنها را برگزید شب و روز باید نزد او بماند و از زیارت دیدار دیگری منع نشود، بدون اینکه این زیارت و دیدار طول بکشد. زیرا جدائی پدر و مادر از همدیگر مانع آنست که بچه بیش از حد لازم در خانه دیگری بماند، اگر دختر بیمار شد باز هم مادر برای پرستاری او شایسته‌تر است هرگاه یکی از والدین بیمار شد و بچه پیش آن دیگری بود، نباید او از عیادت و حضور بهنگام مرگ در نزد وی و تشییع جنازه او منع شود. هرگاه بچه یکی از آن دورا انتخاب کرد و به وی تسلیم گردید سپس پشیمان شد و دیگری را برگزید بچه به وی داده می‌شود و از اولی گرفته می‌شود. چنانچه مجدداً برای اولی پشیمان شد بهرحال بر حسب آرزو و اشتهای بچه عمل می‌شود. که گاهی این و گاهی آن یکی را انتخاب می‌کند همانگونه که در خوردنی و نوشیدنی ذوق و اشتهای او مراعات می‌گردد برای این کار نیز بخواست او توجه می‌شود.

انتقال کودک

هرگاه یکی از والدین برای نیاز خویش به مسافرت رفت و دیگری مقیم بود، مقیم برای نگهداری بچه استحقاق بیشتری دارد چون مسافرت برای کودک بویژه اگر شیرخواره باشد زیانمند است و او را تباه می‌کند و این مطلب را بطور مطلق گفته‌اند و سفر حج را استثنا نکرده‌اند.

هرگاه یکی از والدین از محل خود به شهر دیگری نقل مکان کند، تا در آنجا اقامت نماید، و آن شهر و راه آن خطرناک بود، یا شهر یا راه خطر داشت، هرکدام مقیم باشد، برای نگهداری بچه شایسته‌تر است. اگر شهر و راه هر دو بدون خطر و ترس باشند. دو قول است که دو روایت از احمد می‌باشد. که بموجب یک قول حضانت برای پدر است تا بتواند بچه را تربیت و تعلیم و تادیب نماید که قول مالک و شافعی نیز چنین است و قاضی شریح بدان حکم کرده است.

قول دوم می‌گوید که مادر شایسته‌تر است و حق بیشتری برای این کار دارد. و قول سومی نیز هست که می‌گوید: اگر پدر نقل مکان کند مادر برای نگهداری بچه شایسته‌تر است و اگر مادر نقل مکان کند و نقل مکان وی به شهری باشد که در آنجا نکاح کرده بودند،

باز هم مادر برای نگهداری بچه شایسته‌تر است و اگر نقل مکانش به غیر آن شهر باشد، پدر برای نگهداری بچه شایسته‌تر است و این قول ابوحنیفه است.

از ابوحنیفه روایت دیگری نیز نقل کرده‌اند، که اگر مادر از شهر به ده می‌رفت پدر برای حضانت کودک شایسته‌تر است. و اگر مادر از شهری به شهری دیگر برود. مادر برای حضانت شایستگی بیشتری دارد. اینها همه اقوالی هستند که هیچکدام دلیلی ندارند، که دل بدان اطمینان کند و آرامش یابد.

صواب آنست که درباره کودک جانب احتیاط مراعات شود و مصلحت او در نظر باشد اقامت یا مسافرت و انتقال به جای دیگر مهم نیست، بلکه مصلحت او مهم است، درهرجا و پیش هرکس، مصلحت و سود و حفظ او مراعات گردد، آن را باید اختیارکرد و اقامت یا انتقال تاثیری در آن ندارد.

این مسائل همه در حالی است که هدف از مسافرت یکی از والدین، زیان رساندن بدیگری و گرفتن بچه از او نباشد. اگر هدف یکی از مسافرت این باشد به وی جواب داده نمی‌شود. والله الموفق.

احکام قضات شرع و دادگستری^(۱)

احکام شرعی دادگاهها درباره قضایای خاص و مشکلات آنها بی‌شمار است و شمارش آنها دشوار می‌باشد. قسمت اکثر این احکام دارای دلالات و قواعدی هستند که از آن سرچشمه گرفته و مبادی خاص خود را دارند. دراین جا بدین اکتفا می‌کنیم که بدین حکم اشاره گذرانی داشته باشیم:

حکم اول: از محکمه شرعی جزائی در «کرموز» بتاريخ دهم آوریل ۱۹۳۲ صادر گردیده است و از طرف دادگاه شرع ابتدائی اسکندریه بتاريخ ۲۹ مارس ۱۹۳۲ مورد تایید واقع شد:

پدری مدعی بود چون زنش در شهری اقامت دارد، که از شهر محل وقوع ازدواج آنان دوراست، باید دخترکوچکش پیش او باشد و حق حضانت مادر ساقط گردد، دادگاه دعوی

۱- نقل از کتاب احوال شخصیه تالیف دکتر محمدیوسف موسی.

او را رد کرد. دادگاه در حکم خود بدین استناد کرده است که از نظر فقه اسلامی مادر شایستگی و حق بیشتری دارد برای حضانت کودک، خواه بعد از جدائی یا پیش از جدائی باشد و از نظر فقه نافرمانی زن موجب اسقاط حق حضانت او نمی‌شود. بر پدر واجب است هرگاه بخواهد، کودک خویش را پیش خود ببرد و از مادرش بخواهد که از او اطاعت کند و مادام که پیوند زناشویی برقرار است، پیش او باشد، اگر چنین نکند و بخواهد تنها بچه پیش او باشد او ستمکار است و بدعوای او پاسخ داده نمی‌شود. چون این کار سبب می‌شود که حضانت مادر و حق دیدن بچه‌اش از دستش برود. بنابراین حکم، این قاعده را مقرر داشته است: که هرگاه مادر کودک بخواهد، کودک خویش را با خود ببرد، ولو بجای دوری نیز باشد، پدر حق ندارد بچه را از او بگیرد، مادام که پیوند زناشویی برقرار باشد، چون شوهر تسلط شوهری بر او دارد و می‌تواند او را باطاعت خویش وادارد و مادر و بچه را هر دو پیش خود داشته باشد.

برای زنی که در عده باشد نیز این حکم صادق است، چون او نیز باید در منزل عده اقامت کند.

حکم دوم: دادگاه جزائی «بیا»، بتاريخ ۲۵ مارس ۱۹۳۱ حکمی صادر کرد که بتاريخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۳۱ در دادگاه استیناف کلی «بنی سویف» مورد تایید واقع شد. پدری می‌خواهد پسر کوچکش پیش او باشد، چون او نمی‌تواند از شهر خود بشهر مادر بچه و نگهدارنده او برود و او را ببیند و پیش از شب برگردد، و مادام که مادر بچه در آن شهر باشد، که موطن او است او نمی‌تواند این کار را بکند. در حقیقت فاصله بین آن دو شهر هم چندان زیاد نبود، که او را از رفتن بدانجا و دیدن بچه و برگشتن پیش از فرا رسیدن شب، منع کند، خواه دوری پدر از شهر مادر باراده او باشد یا نباشد، فرقی نمی‌کند. دادگاه بخواست پدر پاسخ مثبت نداد. چون بهر حال مادر گناهی نداشت.

از وقایع این دعوی چنین فهمیده می‌شود، که: مدعی با مدعی علیها در شهر او «بنی مزار» - ازدواج کرده بود سپس دختری نصیبش شده بود بعد از آن زن از او طلاق گرفته و با وضع حمل عده‌اش پایان یافته و پس از اتمام عده در شهر «بیا» اقامت گزیده بود و ۲۹ اکتبر ۱۹۳۰ از دادگاه آنجا حکم گرفته بود که حضانت دختر با او است نه با

پدرش، و پدر همچنان در شهر «بنی مزار» اقامت داشت. سپس این شخص بحکم وظیفه اداری، ناچار در شهر «اسیوط» اقامت گزیده بود. و بدادگاه شکایت کرد که دخترش که بیش از دو سال و هشت ماه ندارد، باید به وی داده شود^(۱).

حکم سوم: در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۲۷ از دادگاه شهر «دمنهور» حکمی صادر شده بود که قابل استیناف نبود و مقرر داشته بود که شرعاً حضانت کننده طفل، اگر غیر از مادر باشد، حق ندارد بچه را بدون اجازه پدرش، از شهر پدر، بیرون ببرد.

لیکن بعضی از فقها این کار را ممنوع می دانند وقتی که آن دو شهر با هم تفاوت و فاصله ای داشته باشند، که اگر پدر برای دیدن بچه بدان شهر برود، نتواند پیش از فرا رسیدن شب، بمنزل خود برگردد. ولی اگر آن دو شهر نزدیک باشد، چنین نیست و حضانت کننده مادر یا غیر او باشد، فرق نمی کند^(۲). و بدینگونه ما ضروری می دانیم که بر احکام قضات شرع اطلاع پیدا کنیم، چون بحقیقت این گونه احکام تطبیقی عملی نصوص فقه اسلامی است، که در آنها مشکلات عملی زندگی، بررسی شده وقاضی این نصوص را در پرتو واقعیت زندگی پیاده می کند.

پایان ترجمه قسمتی از جلد دوم عربی فقه السنه تحت عنوان: نظام الاسره بتاریخ

۱۳۶۴/۷/۷ سندج.

۱- المحاماه س ۳/۱۶۵.

۲- مجله القضاء الشرعی سال ۳ ص ۳۳۶ و محامات س ۳/۱۶۳.

حدود^(۱)

«حدود» جمع «حد» است که بمعنی فاصله و مانع بین دو چیز است. گویند چیزی که چیزی را از چیزی دیگر جدا کند از جمله **حدود الدار و حدود الارض**، یعنی حریم خانه و حریم زمین یا مرزهای خانه و مرزهای زمین.

در زبان عربی حد بمعنی منع است و در اصطلاحات شرع، عقوبات و کیفرها را «حدود» می‌گویند چون اغلب این حدود، گناهکار را بعد از اجرای آنها از بازگشت مجدد بگناهی که برای آن کیفر شده است، باز می‌دارد. و گاهی خود گناه و معصیت را «حد» می‌گویند: ﴿...تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا...﴾ [البقرة: ۱۸۷].^(۲) «اینها که بر شمریم معصیت در پیشگاه خدا است بدانها نزدیک مشوید».

۱- حدود شرعی عبارتند از کیفرها و عقوبات جنایات. در شریعت بطور صریح تنها از هفت حد و کیفر سخن رفته است و درباره آنها نص وارد شده و کیفر دیگر جنایات به تشخیص قاضی موکول شده که این هفت عبارتند از: حد رده، حد بغی، حد زنا، حد قذف، حد سرقت، حد راهزنی، و حد میخوارگی. برخلاف شرایع پیشین، در شریعت اسلام اجرای حدود و کیفرها انتقام گرفتن از جنایتکار نیست بلکه برای بازداشتن و منع تمایلات شرورانه از ارتکاب جنایت است، لذا اسلام دایره پذیرش شبهات و بهانه‌ها، برای عدم اجرای حدود و دفع آنها را گسترده کرده است تا جائیکه پیامبر بزرگوار اسلام می‌فرماید: «ادروا الحدود بالشبهات»، با وجود شبهات و بهانه‌ها، حدود را رفع کنید و چنانچه شبهه‌ای باشد حدود را اجرا مکنید. قانونگذاران اسلامی می‌گویند: پسندیده است، که قاضی برای دفع حدود دنبال شبهه بگردد ر.ک. فرید وجدی دایره المعارف القرن العشرين ج ۳/۳۷۸ مترجم.

۲- دیگران حدود را بمعنی مرزها معنی کرده‌اند. دکتر خرم‌دل در تفسیر این آیه - ۱۸۷ بقره - گفته است: "این احکام روزه و اعتکاف حدود و مرزهای الهی است و بدانها نزدیک نشوید... و مراعی نیز می‌گوید این احکام مرزهای الهی است.

«حد» شرعاً عقوبت و کیفری است که بجهت حق الله^(۱) اجرا می‌گردد. بنابراین «تعزیر»^(۲) داخل حدود نیست چون میزان آن و نوع آن معین نشده و برای و نظر حاکم شرع موکول گردیده است و قصاص نیز از تعریف حدود خارج می‌شود چون قصاص حق بشر است نه حق الله.

جرائم الحدود: گناهایی که حد آنها مقرر شده است

کتاب خدا و سنت نبوی عقوبتها و کیفرهایی معین و مشخصی را برای جرمها و جنایاتی معین، مقرر داشته‌اند که بدانان «جرائم الحدود» گفته می‌شود. که عبارتند از «زنا، قذف، سرقت، مستی، محاربه، رده و ارتداد، و بغی».

هرکس یکی از این جرائم را مرتکب شود بایستی درباره وی عقوبت و کیفری اجرا گردد که در شرع بیان شده است:

عقوبت و کیفر جرم «زنا» برای کسی که «محصن» نباشد تازیانه و شلاق و چوب است و برای کسی که «محصن» باشد «رجم» است.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِّنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّيَهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱۵].^(۳) «و زنانی از زنان شما مسلمانان که کار زشت و ناشایست

۱- وقتی که گفته می‌شود عقوبتی است مقرر برای حق الله یعنی این کیفر بخاطر مصالح جامعه و حمایت و حفاظت نظام عمومی است، چون هدف و قایده دین خدا اینست. بنابراین اگر عقوبت جنایت، حق الله باشد از فرد و از جماعت قابل اسقاط نیست. مولف.

۲- شرعاً تعزیر عبارت است از کیفر معصیتی که حد و کفاره آن معین نشده است درباره اینکه آیا تعزیر حق الله یا حق الناس است اختلاف وجود دارد بدایره‌المعارف فرید وجدی مراجعه شود ج ۴۱۷/۶ مترجم.

۳- نساء ۱۵. دکتر عبدالجلیل عیسی گوید مراد از این آیه زنا نیست بلکه «سحاق» زنان است و مراد از ﴿يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا﴾ توبه یا ازدواج است. المصحف المیسر ص ۱۰۱ مترجم.

(زنا) انجام می‌دهند بر آنان چهارگواه بگیرید، هرگاه چهارگواه بر زشتکاریشان گواهی دادند آنان را در خانه‌هایشان زندانی کنید تا زشتکاریشان در جامعه شیوع نیابد و این حکم را ادامه بدهید تا آنکه بمیرند و یا خدای یکتا راهی برای ایشان قرار دهد. (این حکم در آغاز اسلام بود و بعد منسوخ شد تا اگر زن زشتکارشوی ناکرده باشد، او را یکصد تازیانه بزنند و یک سال تبعیدکنند، اگر محرمی با او باشد. و اگر زن زشتکار نکاح کرده و شوهری کرده بود و باز زشتی نموده باشد، او را سنگسارکنند، برای مرد نیز به‌مینطور رفتار می‌شود. نکاح ناکرده یکصد چوب و نکاح کرده سنگسار کردن» و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «خذوا عني، خذوا عني، قد جعل الله لهن سبيلا: البكر بالبكر جلد مائة ونفي^(۱) سنة، الثيب بالثيب جلد مائة، والرجم»^(۲) «از من یادگیرید، از من یاد گیرید، خداوند تکلیف زنان و مردانی را که مرتکب زنا و عمل ناشایست و نامشروع جنسی می‌شوند، معلوم فرموده است اگر مرد نکاح ناکرده با زن شوی ناکرده مرتکب زنا شوند، جزا و کیفرشان آنست که هریک یکصد چوب و شلاق بخورند، و یک سال تبعید شوند و اگر مرد نکاح کرده و زن شوی کرده، مرتکب زنا شوند هر دو باید یکصد شلاق و تازیانه بخورند و سنگسارگردند».

اینک برای تکمیل فائده عبارات زیر را از تیسیرالوصول نقل می‌کنم:

از ابن عباس روایت است که مردی از قبیله بکر بن لیث نزد پیامبر ﷺ آمد و چهار بار اقرار کرد که با زنی مرتکب زنا شده است و او نکاح ناکرده بود، پیامبر ﷺ دستور داد که یکصد تازیانه به وی زدند سپس از زن سوال شد، آن زن گفت بخدای سوگند آن مرد دروغ می‌گوید. پیامبر ﷺ دستور داد هشتاد تازیانه را نیز بعنوان حد قذف به وی زدند.

۱- در روایت دیگری «تغریب عام» آمده است که بهمین معنی است.

۲- از سهیل بن سعد روایت است که مردی پیش پیامبر آمد و اعتراف کرد که با فلان زن مرتکب زنا شده است پیامبر ﷺ به دنبال آن زن فرستاد و از او سوال کرد که آن زن منکر شد و گفت. او مرتکب زنا نشده است لذا پیامبر ﷺ دستور داد آن مرد را حد بزنند و آن زن را رها کرد.

از بریده روایت است که ماعز پسر مالک اسلمی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت ای رسول خدا من بخویشتن ستم کرده‌ام و مرتکب زنا شده‌ام و می‌خواهم مرا از این گناه پاک کنید - حد زنا درباره من اجرا شود - پیامبر ﷺ به وی پاسخ رد داد. فردای آن روز نیز بحضور پیامبر ﷺ آمد و همین مطلب را تکرار نمود و پیامبر ﷺ باردوم نیز به وی پاسخ رد داد و کسی را بمیان قوم او فرستاد تا از آنان سوال کند که آیا او دیوانه است؟ گفتند. ما او را کامل العقل می‌دانیم و در عقل وی خللی نیست و او را از مردان درستکار خود می‌دانیم و بار سوم نیز بخدمت پیامبر ﷺ آمد و همین تقاضا را تکرار نمود. باز هم پیامبر ﷺ از قوم او تحقیق کرد، گفتند او دارای تن سالم و عقل کامل است. و چون بار چهارم اعتراف کرد و تقاضای اجرای حد زنا کرد پیامبر ﷺ دستور داد برایش گودالی کنند و او را سنگسار نمودند.

در روایت دیگری آمده است که زنی از قبیله غامد مشهور به «غامدیه» به حضور پیامبر ﷺ آمد و گفت ای رسول خدا من مرتکب زنا شده‌ام مرا از این گناه پاک کنید. پیامبر ﷺ به وی پاسخ رد داد، فردای آن روز باز هم بحضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا چرا به من پاسخ رد می‌دهی؟ شاید با من نیز مانند «ماعز» رفتار کنی، بخدای سوگند من آستن هستم. پیامبر ﷺ فرمود: حالاکه نمی‌خواهی راز خود را ببوشانی، برو تا وقتی که وضع حمل می‌کنی. چون او وضع حمل کرد، بچه را در کهنه‌ای پیچید و بحضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: اینک بچه را زائیده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: فعلا برو و به وی شیر بده تا او را از شیر می‌گیری. چون دوران شیرخوارگی بچه پایان رسید باز او را بخدمت پیامبر ﷺ آورد و گفت: اینک بچه را از شیر گرفته‌ام و اینک او دارد نان می‌خورد. آنوقت پیامبر ﷺ بچه را بیکی از مسلمانان سپرد و دستور داد برایش گودالی کنند تا سینه‌اش و به مردم دستور داد که او را سنگسار کنند و او را زخم کردند. خالد بن ولید به سر او سنگی زد که از سرش خون جهید و بچهره خالد اصابت کرد لذا بدان زن ناسزا گفت که پیامبر ﷺ شنید و گفت: ای خالد بس کنید، قسم بدانکس که جانم در دست اوست، این زن آن چنان توبه‌ای کرده است که، اگر مالیات بگیر رشوه‌خوار و ستمکار این توبه را می‌کرد خداوند گناهان او را

می پذیرفت. سپس پیامبر ﷺ بر او نماز خواند و او را دفن کردند. بتقل از تیسیر الوصول ج ۸/۶۲ مترجم.

و عقوبت و کیفر جرم قذف و اتهام به زنا هشتاد تازیانه است خداوند می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۴﴾﴾ [النور: ۴]. «کسانی که به زنان پاکدامن و عقیف اتهام زنا می زنند، سپس نمی توانند چهارگواه برای اثبات این اتهام احضار کنند، هشتاد چوب بدانان بزنید و از این بعد هرگز از آنان شهادت و گواهی را نپذیرید و اینان فاسقان و تبه کارند».

و عقوبت و کیفر جرم سرقت و دزدی بریدن دست است خداوند می فرماید: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۳۸﴾﴾ [المائدة: ۳۸]. «دست مرد دزد و زن دزد را ببرید این بریدن دست دزد، عقوبتی است از طرف خدا به کیفر عملی که انجام داده اند و بعنوان مجازات الهی و برای عبرت دیگران، و خداوند توانا و حکیم است». مبدا بجای کیفر بریدن دست، کیفر دیگری بکار برید، که جلو دزدی نخواهد گرفت، دزدی برداشتن و تصرف در مال دیگری است به پنهانی و دزدکی و وقتی این سرقت موجب بریدن دست است، که دزد شریک در آن مال نباشد و شبهه ای در آن نبوده و حق نفقه بر صاحب مال نداشته باشد و از محل امنی دزدی صورت گرفته و ارزش یک چهارم مثقال طلا داشته باشد، وقتی که دزدی ثابت شد، کف دست راست دزد بریده می شود.

کیفر و عقوبت فساد و تباهی در روی زمین کشتن یا بدار زدن یا تبعید یا بریدن دست و پا در جهت مخالف است خداوند می فرماید: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ

عَظِيمٌ ﴿۳۳﴾ [المائدة: ۳۳]. «کفر و جزای کسانی که با دوستان خدا و پیغمبرش یعنی با مسلمانان می‌جنگند و کوشش به فساد و تبهکاری در روی زمین می‌کنند یعنی به جنگ برمی‌خیزند و راهزنی می‌نمایند سزایشان اینست که کشته شوند اگر کسی راکشته بودند یا اینکه به دار آویخته شوند و کشته شوند اگر هم کسی راکشته‌اند و هم مال را دزدیده‌اند. یا اینکه دست و پایشان در جهت مخالف بریده شود یعنی دست راست و پای چپشان بریده شود اگر مال را برده و کسی را نکشته‌اند. یا اینکه تبعید شوند از محلشان اگر مردم را ترسانیده بودند بدون اینکه مال را گرفته یا کسی راکشته باشند و زندان کردن یا تنبیه بگونه‌ای که مایه عبرت و اندرزگرفتن دیگران باشد نیز حکم تبعید را دارد این کیفر و جزائی که بیان شد مایه رسوائی و خواری است در دنیا و آخرت و در آخرت عذاب عظیم و مجازات بزرگی دارند».

وکیفر و سزای میخوارگی و مستی هشتاد چوب است یا چهل چوب است که تفصیل آن در جای خود در همین فصل بیان می‌شود.

وکیفر و عقوبت مرتد شدن و از دین اسلام برگشتن کشتن است چون پیامبر ﷺ فرموده است: «من بدل دینه فاقتلوه» «هرکس دین خود را تغییر دهد و از دین اسلام برگردد او را بکشید».

وکیفر و عقوبت بغی و تجاوز و عدوان نیز کشتن است زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبَغَى حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الحجرات: ۹]. «هرگاه دو گروه از مومنان با هم به جنگ برخاستند در میانشان اصلاح و سازش کنید و صلح برقرار سازید اگر یکی از آن دو گروه تجاوز را از حد گذرانید و بر دیگری تعدی و تجاوز نمود و بدان. ادامه داد و حاضر بصلح و سازش نشد با آن گروه تجاوزکار به جنگ برخیزید تا اینکه به دستور خداوند برمی‌گردد و برابر دستور خدا صلح را می‌پذیرد. اگر برگشت و حاضر به صلح شد

درمیان آنان صلح برقرار کنید و از راه عدالت تخطی نکنید. در حکم خود عدالت پیشه و با انصاف باشید براستی خداوند عدالت پیشگان را دوست می‌دارد». و پیامبر ﷺ نیز می‌فرماید: «إِنَّهُ سَتَكُونُ بَعْدِي هِنَاتٌ وَهِنَاتٌ. فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَفْرُقَ أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ وَهُمْ جَمِيعٌ فَاضْرِبُوهُ بِالسِّيفِ كَأَنَّهَا مِنْ كَانٍ» «براستی بعد از من درمیان شما شر و فتنه‌ها و فسادها و تباهیها بوجود می‌آید، پس هرکس خواست وحدت مسلمین را بهم بزند و جمع آنان را پراکنده سازد او را با شمشیرگردن بزنیید هرکس می‌خواهد باشد».

این کیفرها و عقوبات برای این جرائم عادلانه است با توجه باینکه این کیفرها و عقوبات مصالح عمومی را تحقق بخشیده و حافظ و نگهدارنده امنیت عمومی مردم جامعه است عین عدالت و عالی‌ترین شیوه آنست.

چون براستی «زنا» زشت‌ترین و ناشایست‌ترین جرم و جنایت است و موجب تجاوز و عدوان بر اخلاق و شرافت و کرامت انسان می‌باشد و نظام زندگی خانه و خانواده‌ها را متلاشی می‌سازد و آنچنان فساد و تباهی و بدی را رواج می‌دهد که اساس هستی و کیان فرد و جامعه را درهم می‌ریزد و هستی امت را از میان می‌برد. با این حال اسلام در اثبات این جرم و گناه بزرگ بسیار احتیاط کرده و شروطی را برای آن قرارداده است که تحقق آن تقریباً محال می‌نماید، عقوبت «زنا» بیشتر برای بازداشتن و تهدید و ترس از ارتکاب آن است و پیش از آنکه عقوبت عملی آن مورد توجه باشد جنبه تهدید و ارعاب از ارتکاب آن مورد توجه است.

و اتهام مردان و زنان پاک دامن به ارتکاب «زنا» که تشکیل خانواده داده‌اند از جمله جرائمی است که روابط و پیوند استوار خانواده‌ها را می‌گسلاند و بین زن و شوهر جدائی می‌اندازد و اساس و ارکان خانواده را درهم می‌ریزد، بدیهی است که خانه نخستین سلول بنای جامعه است، هرگاه خانه و نظام آن، درست باشد، نظام جامعه و اجتماع نیز درست است و فساد و تباهی خانواده موجب فساد و تباهی جامعه است. بنابراین اگر کسی بچنین جرم و جنایتی اقدام کند و نتواند چهارگواه که اتهام او را تاییدکنند، احضار نماید، هشتاد چوب به وی زدن، نهایت حکمت و مراعات کامل

مصلحت خانه و خانواده است تا بیهوده کرامت و شرافت انسانی، مخدوش نگردد و برای او بدنامی پدید نیاید.

دزدی موجب تجاوز و تعدی بر اموال مردم، و به بازی گرفتن آن است و بدیهی است که اموال محبوب‌ترین چیزها نزد مردم می‌باشد، بنابراین تعیین بریدن دست برای دزد، تا دیگران از ارتکاب و اکتساب این جرم و جنایت، خودداری کنند و گرد آن نیایند، موجب می‌گردد که هرکس از مال و دارائی خویش اطمینان داشته باشد و نسبت به عزیزترین و گرانبهاترین چیزهایش، احساس آرامش خاطر کند. براساسی بزرگترین افتخارات شریعت اسلام است که اینگونه بمصالح عمومی توجه دارد و نتیجه عملی اجرای این قانون الهی، در کشورهایی که آن را اجرا می‌کنند به وضوح و آشکاری نمایان گردیده است و اموال و دارائی مردم از دست دزدان و عصیانگران قانون و بازیچه قرار گرفتن دارائی مردم، محفوظ و مصون مانده و این امنیت ادامه دارد.

در این اواخر اتحاد جماهیر شوروی متوجه گردیده بود که کیفر زندان برای دزدان از کثرت دزدی جلوگیری نمی‌کند و آن را به حداقل نمی‌رساند، لذا بناچار مجازات دزدان را سخت‌تر کرد و برای دزدی کیفر اعدام با گلوله باران را تعیین کرد، که سخت‌ترین کیفر ممکن است^(۱).

محاربانانی که در روی زمین فساد پیا می‌کنند و آتش فتنه می‌افروزند و امنیت عمومی را مختل می‌سازند و پریشانی و هرج و مرج بوجود می‌آورند و برای واژگونی نظام و نظم موجود، می‌کوشند، حداقل کیفر این‌گونه اشخاص آنست که یک دست و یک پای آنان در جهت مخالف بریده شود یا از محل تبعیدگردند.

شراب و میخوارگی موجب فقدان عقل و رشد و درک شرابخوار می‌شود، هرگاه انسان عقل و رشد و درک و تمییز خود را از دست داد، هرکار زشت و حماقتی را

۱- در روزنامه اهرام ۱۴/۸/۱۹۶۳ چنین آمده است. در اتحاد جماهیر شوروی سه نفر را باتهام دزدی با گلوله باران اعدام کردند و روزی نمی‌گذرد که از این گونه رویدادها در روزنامه‌ها منتشر نگردد.

مرتکب می‌گردد، چنانچه حد شرب خمر به وی زده شد از یکطرف مانع بازگشت وی بدین کار و موجب عبرت و خودداری دیگران نیز از ارتکاب چنین جرمی می‌شود.

اجرای حدود واجب است

اجرای حدود برای مردم سودمند است، زیرا سبب می‌شود که جرائم از بین برود یا کمتر شود و عاصیان از عصیان خود برگردند و کسی که وسوسه هتک حرمت را دارد از آن پشیمان گردد و امنیت جانی و مالی و ناموسی و شهرتی و نیک نامی و آزادی و کرامت، برای همه تحقق یابد.

نسائی و ابن ماجه از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «حد بعمل به فی الارض خیر لاهل الارض من أن یمطروا أربعین صباحاً»^(۱) «حدی که در روی زمین اجرا شود و بدان عمل گردد برای مردم برکتش از برکت باران چهل روز بیشتر و بهتر است». هرکاری که مانع اجرای حدود الهی گردد، تعطیل و عدم اجرای احکام الهی تلقی می‌شود و جنگ با خداست، زیرا این کار بمعنی تصویب زشتیها و ناپسندیها و اشاعه شر و تباهی است.

احمد و ابوداود و حاکم که آنرا صحیح دانسته، روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «من حالت شفاعته دون حد من حدود الله فهو مضاد الله في أمره» «هرکس برای عدم اجرای حدی از حدود الهی، شفاعت و میانجی‌گری کند و واسطه عدم اجرای آن شود، او با خداوند به مخالفت برخاسته است».

چه بسا پیش می‌آید که انسان از جنایتی که جانی مرتکب شده است، غافل است و از عقوبت و کیفر آن غافل نیست، و وقتی دید که جانی کیفر شده است، چون از جنایت غفلت نموده است و تنها اجرای کیفر را می‌بیند، دلش بحال جنایت‌کاری سوزد، قرآن کریم بدین نکته توجه نموده است و آن را خلاف ایمان و منافی با آن می‌داند،

۱- در سند این حدیث جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله بجلی هست که ضعیف و مکروه است.

زیرا ایمان مقتضی آنست که مومن پاک و پاکیزه و بدور از جرائم باشد و سطح اخلاقی و ادبی فرد و جامعه بسیار بالا و استوار است، خداوند می‌فرماید:

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيْشَهَّدَ عَلَيْكُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٢٤﴾﴾ [النور: ۲۴].

«هریک از زن و مرد زناکار را یکصد چوب و تازیانه بزنید و هرگز حدود الهی را تعطیل نکنید و بسبب میانجی‌گری و محبت و رافت، مانع اجرای حدود نشوید، هرگز در دین خدا و در اجرای احکام او رافت شما را نگیرد که مانع اجرای حکم او شوید اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید، باید گروهی از مومنان مجازات و کیفر آنها را مشاهده کنند». براستی رافت و رحمت نسبت بجامعه بسیار با اهمیت‌تر است از رافت و رحمت نسبت یک فرد جنایت پیشه، پس نباید رحمت و شفقت و رافت مانع اجرای حد درباره جنایتکار شود.

در اجرای حدود و قوانین الهی سختگیری از حزم و عقل حکایت می‌کند تا مردم عبرت‌گیرند و بجنایت عادت نکنند.

میانجی‌گری در حدود الهی

حرام است که کسی برای عدم اجرای حدی از حدود الهی میانجی‌گری کند و موجب شود که حدی از حدود الهی تعطیل‌گردد، چون براستی این کار سبب می‌شود که یک مصلحت عمومی محقق، از میان برود و مردم به ارتکاب جنایات تشویق شوند و این کار رضایت دادن به رهائی مجرم از کیفر و عواقب جرمش می‌باشد.

این میانجی‌گری و تلاش، برای پوشش‌گناه و عدم اجرای حکم، وقتی حرام است که کار جانی بدادگاه و بحاکم رسیده باشد، چون در آنوقت است که شفاعت مانع می‌شود که حاکم وظیفه اولیه خویش را انجام دهد، و برای تعطیل حدود فتح باب

خواهد شد^(۱) لیکن پیش از اینکه قضیه نزد حاکم برسد، تلاش برای پرده‌پوشی روی جنایت و شفاعت نزد حاکم اشکالی ندارد.

ابوداود و نسائی و حاکم که آن را (صحیح) دانسته است، از عمرو بن شعیب و او از پدرش و از جدش روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «تعاَفوا الحدود فیما بینکم، فما بلغنی من حد فقد وجب» «درمیان خودتان از اجرای حدود صرف نظر کنید، چون وقتی اجرای حد به من رسید اجرای آن واجب می‌گردد. یعنی نگذارید مسئله حد به حاکم برسد و خود بر آن پرده پوشی کنید، لیکن چون به حاکم رسید، اجرای آن واجب است، تا مایه عبرت دیگران شود».

احمد و اهل سنن از صفوان بن امیه روایت کرده‌اند و حاکم آن را (صحیح) دانسته است که پیامبر ﷺ می‌خواست دست کسی را که عبای صفوان را دزدیده بود، ببرد و صفوان بن امیه درباره او میانجی‌گری کرد پیامبر ﷺ به وی گفت: «هلاکان قبل أن تأتینی به!؟» «چرا پیش از آنکه او را پیش من بیاورید، برایش شفاعت نکردید؟».

از عایشه روایت است که: زنی از قبیله مخزوم همواره متاعی و کالائی را از مردم بعاریت می‌گرفت و بعداً آن را منکر می‌شد و حاضر به استرداد آن نمی‌گردید.

پیامبر ﷺ دستور داد، دست او را بعنوان دزدی ببرند، خانواده او به نزد اسامه بن زید رفتند و از او خواستند که نزد پیامبر ﷺ برایش میانجی‌گری کند و او درباره آن زن با پیامبر ﷺ سخن گفت، پیامبر ﷺ فرمود: «یا أسامة، لا أراك تشفع فی حد من حدود الله عزوجل». «ای اسامه ترا نبینم که درباره عدم اجرای حدی از حدود الهی شفاعت کنی». سپس پیامبر ﷺ برخاست و برای مردم خطبه‌ای ایراد فرمود و در ضمن آن گفت: «إنما هلك من كان قبلکم بأنه إذا سرق فیهم الشریف ترکوه، وإذا سرق فیهم الضعیف قطعوا. والذي نفسی بیده، لو كانت فاطمة بنت محمد لقطعتم یدها». «براستی بدینجهت مردمان پیش از شما هلاک شده‌اند که هرگاه شخصی شریف و مشهوری، دزدی می‌کرد او را بحال خود می‌گذاشتند و حد را اجرا نمی‌کردند و هرگاه شخص ضعیف و ناتوان و گمنامی

۱- ابن عبدالبرگوید: هرگاه جرم به نزد حاکم ثابت شد بر وی واجب است که حد را اجرا کند. مولف

دزدی می‌کرد دست او را می‌بریدند، سوگند بدان‌کس که جانم در دست اوست اگر فاطمه دختر محمد دزدی می‌کرد، دستش را می‌بریدم و قطع می‌کردم». لذا پیامبر ﷺ دستور داد دست زن مخزومی را بریدند. بروایت احمد و مسلم و نسائی.

حدود بهنگام وجود شبهه و شک ساقط می‌شوند

حد عقوبتی و کیفری است، که برای جنایتکار زیان جسمی و بدنی دارد و او را بدنام می‌کند، و هتک حرمت و آبروریزی و آزار و شکنجه هیچکس حلال نیست، مگر اینکه دلیل حقی برای این کار باشد، و این حق وقتی ثابت می‌شود، که دلیل و دلائل محکم و استواری بر آن موجود باشد، و شکی و گمانی در میان نباشد، هرگاه شک بمیان آمد، مانع یقین است و مبنای احکام بریقین می‌باشد. لذا تهمت و شکها و گمانها معتبر نیستند، چون احتمال خطاء در آن می‌رود و باید حتماً دلیل یقین و ثابت برای آن باشد از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «ادفعوا الحدود ما وجدتم لها مدفعا» «مادام که برای دفع حدود و عدم اثبات آنها، بهانه‌ای و شبهه‌ای پیدا کردید، آنها را از بندگان خدا دور کنید».

از حضرت عایشه روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «أدروا الحدود عن المسلمین ما استطعتم، فإن كان له مخرج فخلوا سبيله، فإن الامام لان یخطئ فی العفو خیر له من أن یخطئ فی العقوبة» «تا آنجاکه می‌توانید حدود را از مسلمانان دور کنید، هرگاه برای مسلمان راه رهایی از حد را پیدا کردید او را به حال خود بگذارید، زیرا اگر امام در عفو و بخشش و چشم پوشی، دچار اشتباه و خطاء شود، یعنی اگر کسی به خطاء کسی را عفو کند بهتر است تا اینکه بخطاء کسی را کیفر و عقوبت نماید».

بروایت ترمذی که آن را موقوف دانسته و موقوف بودن آن بر بیش از یک نفر از اصحاب صحیح‌تر است، چون روایت شده است که بیش از یک نفر از اصحاب پیامبر ﷺ چنین کرده‌اند.

شبهات و اقسام آن

علمای حنفی و شافعی از شبهه‌ها و شکها، سخن گفته‌اند و هر دسته رای و نظری مخصوص خویش را دارد، که بشرح زیر به اجمال بیان می‌شوند:

۱- شبهه در محل وقوع کار خود فعل جنایت است یعنی شبهه در جائی که عمل موجب حد در آن روی داده است، مانند اینکه شوهر با زن خود درحالی حیض یا درحین روزه‌داری، نزدیکی کند یا اینکه با همسر خود عمل لواط انجام دهد، دراین گونه موارد شبهه در محل کار حرام واقع شده است زیرا محل وقوع فعل که زن باشد ملک شوهر است و او حق دارد که با زنش که ملک حلال او است معاشرت و آمیزش داشته باشد، اگرچه حق ندارد در حال حیض و روزه‌داری با او همبستری کند و با وی عمل لواط انجام دهد، لیکن همین که ملک اوست و او حق معاشرت و معاشرت با او را دارد، ایجاد شبهه می‌کند و چنین شبهه‌ای، مانع اجرای حد می‌شود و حد را از او دور می‌کند، خواه کسی که مرتکب این عمل شده معتقد به حرام بودن این کار باشد یا نباشد، زیرا اساس شبهه اعتقاد و گمان نیست، بلکه اساس آن محل فعل است و تسلط شرعی فاعل بر آن، چون شرعاً شوهر بر زن تسلط دارد و ملک او است. این قسم را «شبهه در محل» گویند.

۲- شبهه در فاعل

مانند اینکه زنی را به خانه کسی ببرند و او گمان کند، که همسر او است و با وی همبستر شود، سپس برایش معلوم گردد، که همسر او نیست، چون فاعل معتقد بوده است یا گمان داشته است که زن او است و کار حلال انجام می‌دهد، و بگمان اینکه همسر او است با وی همبستر گردیده است، ایجاد شبهه می‌کند و این شبهه موجب دوری حد از او و دفع آن می‌شود.

ولی اگر فاعل و مرتکب شونده عمل، عالم باشد باینکه این عمل حرام است دیگر شبهه نیست و حد از او دفع نمی‌شود.

۳- شبهه در جهت فعل آنست که در حلال بودن یا حلال نبودن آن اشتباه روی دهد، مانند اینکه فقها درباره کاری، اختلاف داشته باشند، که بعضی آن را جایز و حلال می‌دانند و برخی دیگر آن را حلال و جایز نمی‌دانند، پس همین وجود اختلاف

شبهه‌ای است، که موجب دوری و دفع حد می‌شود، برای مثال امام ابوحنیفه نکاح بدون حضور و اذن ولی را و امام مالک نکاح بدون حضور شهود و گواهان را، جایز می‌دانند و جمهور فقهاء این‌گونه ازدواجها را جایز نمی‌دانند، پس اگر کسی زنی را بدون اذن و حضور ولی یا بدون حضور شهود نکاح کرد و با وی همبستری نمود، جمهور علما بروی حد را جاری نمی‌کنند، چون نکاحش مختلف فیه می‌باشد و این اختلاف ایجاد شبهه می‌کند که حد را دفع کرده و از او دور می‌سازد، حتی اگر فاعل خود عقیده بحرمت این فعل نیز داشته باشد، باز هم حد از او دفع و دور می‌شود، چون این اعتقاد او در حد ذات خودش، هیچ تاثیری ندارد، مادام که فقها در حلال بودن یا حرام بودن این نکاح، اختلاف دارند.

رای و نظر علمای حنفی

بنا به رای علمای حنفی شبهه به دو قسم تقسیم می‌شود.

۱- شبهه در فعل = شبهه فی الفعل

شبهه در فعل درباره کسی صادق است، که کاری را که انجام می‌دهد، بر وی مشتبه شود، نه کسی که کار بر وی مشتبه نمی‌شود. اینگونه شبهه نسبت بکسی ثابت می‌شود، که حلال بودن و حرام بودن کاری که انجام می‌دهد، بر او مشتبه‌گردد - و درباره کار او دلیل سمعی نباشد که مفید حلال بودن آن باشد، بلکه او خود چیزی را دلیل قرار دهد که در واقع دلیل نیست - مانند کسی که زنش را سه طلاق کرده است یا زنش را بصورت طلاق بائن، بر مالی، طلاق داده است و در هر دو صورت در حال عده با وی همبسترشود. در اینصورت نکاح که موجب حلال بودن زن بود، بوسیله طلاق از بین رفته است و تنها نکاح درباره حق فراش و احترام بر شوهران در حال عده باقی مانده است، و همبستری در این صورت جایز نیست و حرام است و زنا می‌باشد بنابراین موجب حد است مگر اینکه شوهر که مرتکب همبستری شده است مدعی شود که او اشتباه کرده و گمان کرده که حلال است.

چون این گمان او بر یک نوع دلیل، متکی است که می‌گوید: این نکاح درباره حق فراش و احترام پیش شوهر هنوز باقی است و گمان کرده است که بنابراین هنوز برای او حلال است. این گمان او اگر چه در حقیقت نمی‌تواند دلیل باشد، ولی چون آن را دلیل پنداشته است، شبهه‌ای ایجاد می‌کند که موجب دفع حد می‌گردد.

برای شبهه در فعل شرط است که در اصل دلیلی برای تحریم آن فعل نباشد و مرتکب آن عمل جنائی، معتقد به حلال بودن آن باشد، چنانچه دلیلی بر تحریم آن فعل باشد یا اعتقاد به حلال بودن آن ثابت نباشد، اصلاً شبهه‌ای وجود ندارد و چنانچه ثابت شود که جنایت کار، حرام بودن آن کار را، می‌دانسته است، اجرای حد بر او واجب می‌باشد.

۲- شبهه در محل

این نوع شبهه را شبهه حکمی و شبهه ملکی نیز می‌نامند که شبهه درباره اشتباه در حلال بودن محل فعل از نظر شرع بوجود می‌آید، در این نوع شبهه شرط است که شبهه از حکمی از احکام شریعت ناشی شده باشد و وقتی تحقق می‌یابد که یک دلیل شرعی باشد، که حرام بودن آن را نفی کند و گمان و پندار مرتکب شونده کار معتبر نیست، فرق نمی‌کند که به حلال بودن آن عمل معتقد باشد یا حرام بودن آن بداند. چون این شبهه بوسیله وجود دلیل شرعی بوجود آمده است نه بوسیله آگاهی یا عدم آگاهی مرتکب عمل، از حلال بودن یا عدم آن.

چه کسی حدود شرعی را اجرا می‌کند

فقهاء اتفاق نظر دارند بر اینکه مجری و اقامه کننده حدود الهی حاکم شرعی است یا کسی که حاکم او را بجای خود تعیین کرده باشد و هیچ‌کس حق ندارد که خودسرانه این کار را انجام دهد.

طحاوی از مسلم پسر یسار روایت کرده که گفت: یکنفر اصحابی می‌گفت: «الزکاة، والحدود، والفتی، والجمعة إلى السلطان» «گرفتن زکات و اجرای حدود و جمع غنیمت و اقامه نماز جمعه بعهدہ سلطان و حاکم است». طحاوی گفته: کسی را در میان اصحاب،

سراغ نداریم که با رای این یکنفر صحابی مخالفت کرده باشد^(۱). بیهقی از خارجه پسر یزید و او از پدرش و همچنین از ابوالزناد و او از پدرش و او از فقهای مدینه که سخنشان در فقه معتبر است، نقل کرده‌اند که می‌گفتند نباید هیچکس حدود را اجرا کند مگر سلطان و حاکم، لیکن مالک و ارباب برده و کنیز، می‌تواند حد زنا را بر آنها اجرا کند.

گروهی از سلف از جمله امام شافعی گفته‌اند، سید و مالک می‌تواند بر مملوک خود، حد جاری کند و آنان به روایتی از امیرالمومنین علی بن ابیطالب استدلال کرده‌اند که او فرمود: یک زن خادمه پیامبر ﷺ مرتکب عمل خلاف شرع شده بود که موجب حد بود و پیامبر ﷺ به من دستور داد که بروی حد اجرا کنم. من به نزد آن زن رفتم و دریافتم که هنوز خون ریزی دارد، نزد پیامبر ﷺ برگشتم و ماجری را برایش گفتم، او فرمود: «إذا جفت من دمها فأقم عليها الحد، أقيموا الحدود علی ما ملکتم ایمانکم» «هرگاه خونسش قطع شد بروی حد جاری ساز، برکسانی که «ملک یمین» شما هستند اگر حد واجب شد، حد را اجرا کنید».

این حدیث را احمد و ابوداود و مسلم و بیهقی و حاکم روایت کرده‌اند. امام ابوحنیفه می‌گوید: ارباب و مالک برده و کنیز نیز، خود حق ندارند حد را اجراء کنند، بلکه باید آن را به سلطان بگویند.

پرده پوشی و رازداری درباره حدود شرعا پسندیده است

گاهی پیش می‌آید که پرده پوشی و رازداری، در حق گناهکاران و کسانی که در منجلاب جرائم فرو رفته‌اند و مرتکب گناهان شده‌اند، چاره سودمندی واقع می‌شود و سبب می‌گردد که بعد از ارتکاب این اعمال شنیع، پشیمان شوند و با اخلاص کامل توبه کنند و زندگی پاک و آبرومندانه‌ای را، از سرگیرند.

لذا از نظر شرع اسلام پسندیده است که در حق گناهکاران پرده پوشی کنی و در افشای جنایت آنان شتاب بخرج ندهی.

۱- ابن خرم بعد از نقل قول طحاوی می‌گوید: دوازده نفر صحابی با این مطلب مخالفت کرده‌اند

از سعید بن المسیب روایت شده که گفت: «شنیدم که مردی از قبیله «اسلم» بنام «هزال» نزد پیامبر ﷺ از مردی شکوه می نمود که مرتکب زنا شده بود و این ماجرا پیش از نزول آیه حد قذف (آیه ۴ سوره نور) بود، پیامبر ﷺ فرمود: «یا - هزال - لو سترته بردائك كان خيرا لك» «ای هزال اگر با ردای خویش بر آن پرده پوشی می کردی، برایت بهتر بود».

یحیی بن سعید گوید: در مجلسی این حدیث را نقل کردم که یزید پسر نعیم پسر هزال در آنجا بود و گفت: «هزال جد من بود و این حدیث حق است و راست می باشد». ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «من ستر عورة أخيه المسلم ستر الله عورته يوم القيامة، ومن كشف عورة أخيه كشف الله عورته حتى يفضحه في بيته» «هر کس عیب برادر مسلمان خود را بپوشد، خداوند در جزای آن روز قیامت عیب او را می پوشد و هر کس عورت و عیب برادر مسلمان خود را آشکار کند و رازدار نباشد، خداوند عیب او را برملا می سازد تا جائی که او را در خانه اش رسوا می کند».

مادام که پرده پوشی از نظر شرع پسندیده باشد، بایستی شهادت بگناه دیگران خلاف الاولی و مکروه باشد، چون هر چیزی که انجامش مندوب و پسندیده باشد، عدم انجام و ترک آن مکروه است به کراهت تنزیهی. البته این پرده پوشی و عدم افشای گناه، نسبت بکسی پسندیده و مندوب است، که به عمل «زنا» عادت نکند و هتک حرمت را پیشه خود نساخته باشد و تظاهر و تجاهر به فسق نکند، چون اگر کسی چنین باشد شهادت بدان و افشای راز وی بهتراست، چون هدف شرع اسلام خالی بودن زمین خدا و جامعه از گناهان و زشتکاری و فواحش است، و این هدف وقتی تحقق می یابد که گناهکاران پشیمان شوند و توبه کنند یا آنان را از گناه بازدارند و تنبیه گردند، پس هرگاه مردم نسبت به عمل زنا و فحشاء حریص باشند و بدان اهمیت ندهند و این عمل زشت اشاعت پیدا کند، پرده پوشی و عدم توجه بدان، موجب توبه و ترک آن نمی شود بلکه اجرای حدود الهی بهترین چاره است و نباید آن را کتمان کرد، برخلاف کسانی که یک بار یا چند بار پنهانی و بدور از چشم دیگران، مرتکب این عمل شنیع می گردند

در حالیکه ترسان و هراسان توبه کرده و از آن کرده زشت خود پشیمان می گردند درباره اینگونه اشخاص مستحب و پسندیده است که پرده پوشی شود و برآنان گواهی نداد^(۱).

مسلمان خود باید نسبت بخود پرده پوشی کند

برهرمسلمانی لازم است که درباره نفس خود به افشای جرم و جنایت نپردازد و کارگناه خود را پیش دیگران نگوید و نزد حاکم نیز اعتراف و اقرار نکند، چون اگر خودش اقرار کند، حاکم باید حد شرعی را درباره او اجرا کند. امام مالک در موطاء از زید بن اسلم روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «یا ایها الناس: قد آن لکم أن تنتهوا عن حدود الله... من أصاب شیئا من هذه القاذورة فليستتر بستر الله، فإنه من یبد لنا صفحته، نقم علیه کتاب الله» «ای مردم وقت آن رسیده است که شما از گناهی که موجب حد شرعی هستند پرهیز کنید و اجتناب ورزید تا حدی درباره شما اجرا نشود... چنانچه یکی از شما مرتکب این آلودگیها شود، آن را پنهان کند و پرده خدا برآن بکشد یعنی فقط خداوند آن را بداند و توبه کند و آن را افشا نکند، چون هرکس راز خویش را فاش کند و حال خود را و گناهی که مرتکب شده است برای ما بازگوید، ما برابر کتاب خدا با وی رفتار می کنیم و حد الهی را، بر وی جاری می سازیم.»

اجرای حدود کفار و تاوان گناهان می باشد

بیشتر علما بر آن هستند که هرگاه حدود شرعی درباره گناهکاران اجرا شود، اجرای این حدود کفار و تاوان آن گناهان می باشد و در روز قیامت بابت آن گناه معذب نمی شوند. زیرا بخاری و مسلم از عباده بن الصامت روایت کرده اند که گفت: ما در مجلسی در خدمت پیامبر ﷺ بودیم که گفت: «تبايعوني علی أن تشركوا بالله شیئا، ولا تزنوا، ولا تسرقوا، ولا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق فمن وفى منكم فأجره علی الله، ومن أصاب شیئا من ذلك فعوقب به فهو كفارة له ومن أصاب شیئا من ذلك فستره الله علیه، فأمره إلى الله إن شاء عفا عنه وإن شاء عذبه» «ای مردم به من بیعت کنید براینکه به خداوند شرک نورزید

۱- ج ۱۶۴/۳ حاشیه «شلبی» بر «زیلعی» از کتاب حدود بهنسی.

وزنا نکنید و دزدی نکنید و هیچ نفس محترمی را که خداوند کشتن او را حرام کرده است. نکشید مگر بحق و در اجرای فرمان خدا، هرکس بدین بیعت وفا کند و مفاد آن را اجرا نماید مزد و پاداش او نزد خداوند است، هرکس یکی از این گناهان را مرتکب شد و کیفر و عقوبت آن را دید و حد درباری او جاری شد، اجرای این حد کفاره و توان آن گناه است - بجز شرک که کفاره ندارد - هرکس مرتکب این گناهان شد و خداوند آن را بر وی پوشید یعنی گناه خود را آشکار نکرد و کسی از آن اطلاع نیافت کار او با خداست که اگر بخواهد او را می‌بخشد و اگر خواست او را عذاب می‌دهد».

اجرای حد شرعی، اگرچه کفاره و توان گناهان است، بازدارنده از ارتکاب گناهان نیز می‌باشد، پس اجرای حدود هم جبران می‌کنند و هم بازدارنده می‌باشند.

اقامه حدود در سرزمین و دیار جنگ

گروهی از علما می‌گویند در دیار و سرزمین جنگ نیز بمانند دیار اسلام حدود اجرا می‌شوند و با هم فرقی ندارند، چون امر به اقامه حدود عام است و اختصاص به سرزمین خاصی ندارد. یعنی اگر کسی در زمین غیراسلامی نیز مرتکب اعمال ناشایست شد و شرایط اجرای حد بوجود آمد، باید حد بروی جاری گردد.

از جمله کسانی که چنین گفته‌اند مالک و لیث بن سعد هستند.

امام ابوحنیفه و دیگران گفته‌اند: هرگاه امیری در سرزمینی مشغول جنگ باشد در سربازخانه و اردوگاه خود، بر هیچ‌کس از سپاهیان، حد را جاری نمی‌کند مگر اینکه امیر و پیشوای مصر و یا شام یا عراق یا امثال آنها باشد که در این صورت در پادگان حدود را اجرا می‌کند.

اینها می‌گویند اجرای حدود در دیار جنگ، گاهی سبب می‌شود که شخص جنایتکار از ترس اجرای حد به کافران و دشمنان ملحق شود و این نظر و رای آنان راجح است. زیرا این حد از حدود الهی است و بهنگام جنگ از اجرای آن نهی شده است مبادا موجب چیزی شود که از آن بدتر باشد و فساد ببار آورد، امام احمد و اسحاق فرزند راهویه و اوزاعی و دیگران از علمای اسلام، گفته‌اند که در سرزمین دشمن حدود اجرا

نمی‌گردد. و اصحاب پیامبر ﷺ بر آن اجماع دارند. ابومحجن ثقفی نمی‌توانست از شراب خواری خودداری کند و در جنگ قادسیه شراب خورده بود که سعد بن وقاص او را بدانجهت زندانی کرد و دستور داد که او را به زنجیر بکشند، وقتی که جنگ بین مسلمانان و سپاه ایران درگرفت، ابومحجن با تاسف این شعر را گفت:

كفا حزنا أن تطرد الخيل بالقنا وأترك مشدودا علي وثاقيا

«این اندوه و غم برای من بس است که بینم تیراندازان، سواران را دور می‌سازند در حالیکه من که مرد این میدانم بزنجیر کشیده شده‌ام] سپس از زن سعد بن وقاص خواهش کرد و گفت: مرا آزاد کن که بجنگ بروم و با تو شرط می‌کنم که اگر از جنگ سالم برگشتم، خود می‌آیم و پای خود را بزنجیر می‌کشم و اگر کشته شوم خداوند به تو رحم خواهد کرد، که مرا رها ساخته‌ای. زن سعد او را آزاد کرد و او بر اسب سعد که «بلقاء» نام داشت، سوار شد و نیزه‌ای برداشت و بمیدان جنگ بیرون رفت و آنچنان شجاعت و دلوری از خود نشان داد، که سعد و مسلمانان را شگفت زده کرده بود تا جایی که گمان می‌کردند که فرشته است و برای یاری و مساعدت آنان فرستاده شده است.

چون دشمن شکست خورد او برگشت و پای خود را بزنجیر کشید، زن سعد ماجری را برای سعد بازگو نمود و سعد او را آزاد نمود و قسم خورد که بروی حد جاری نکند، چون به سپاه مسلمین نیرو بخشید و دلوری فوق‌العاده از خود نشان داد. سپس ابومحجن توبه نمود و میخوارگی را ترک نمود. پس تاخیر اجرای حد یا اسقاط آن دارای مصلحتی بود، که برای امیر و مسلمانان از اجرای آن خیلی بهتر بود.

از اجرای حدود در مساجد نهی شده است مبدا آلوده شوند

ابوداود از حکیم بن حزام روایت کرده است که گفت: «پیامبر ﷺ از اینکه در مسجد قصاص شود یا اشعار خوانده شوند یا حدود اجرا گردد نهی فرموده است.

آیا قاضی حق دارد بمقتضای علم و اطلاع خود حکم کند؟

علمای ظاهریه می‌گویند بر قاضی فرض و واجب است که درباره خون‌ریزی و قصاص و اموال و زنا و حدود، برابر علم و اطلاع خویش حکم کند، خواه این علم و اطلاع او از کیفیت واقعه پیش از ولایت و قضاوت او باشد، یا بعد از آن باشد فرق نمی‌کند.

و نیرومندترین حکم آنست که آن را برابر علم خود اجرا کند، چون بدان یقین دارد سپس در مرتبه بعدی حکمی که برابر اقرار شخص جنایت‌کار باشد، سپس حکمی که برابر اقرار گواهان باشد، چون خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوْمِينَ بِالْأَقْسَطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ...﴾ [النساء: ۱۳۵]. «ای مردمی که مومن هستید همواره راستکاری و عدالت بیای دارید و راستگو و عادل باشید و بحق گواهی دهید و گواهی دادزبان برای رضای خدا باشد، نه چیز دیگر».

و پیامبر ﷺ نیز فرموده است: «من رأى منكرا فليغيره بيده، فإن لم يستطع فليسلطه» و «هرکس از شما کار زشتی و ناشایستی و خلاف شرع دید، با دست خود آن را تغییر دهد و از آن جلوگیری کند و اگر نتوانست با نیروی قهریه چنین کاری را بکند با گفتار خویش مانع آن شود و بر علیه آن تبلیغ کند و اگر آن را نیز نتوانست، در دل خود با آن موافق نباشد و دوستدار آن نگردد، که این ضعیف‌ترین ایمان است».

پس صحیح است که قاضی باید قسط و عدل را اجرا کند و این درست و عادلانه نیست که ظالم را بحال خود بگذارد تا به ظلم خود ادامه بدهد، پس بر قاضی است که اگر منکری و کار ناشایستی را دید، آن را با دست خود تغییر دهد و حق هرکس را به وی برساند، در غیر این صورت او خود ظالم است.

لیکن جمهور فقهاء می‌گویند: قاضی حق ندارد، برابر علم خود عمل کند، حضرت ابوبکر گفت: اگر مردی را ببینم که کاری مرتکب شده است که موجب حد است، حد را بر او اجرا نمی‌کنم تا اینکه گواهان آن نزد من بیایند و به ثبوت آن شهادت دهند.

بعلاوه قاضی هم مانند دیگران است، حق ندارد چیزی را که دیده است، بدان حکم کند مگر اینکه گواهی بر آن کارکامل گردد. هرگاه قاضی کسی را دید که مرتکب زنا شده و نتوانست سه نفر دیگر را بگواهی بگیرد و اتهام زنا را بدان شخص داد، باید بر وی حد (قذف) جاری شود، بنابراین اگر قاضی نتواند چیزی را که دیده است، بر زبان آورد، بطریق اولی نمی‌تواند بدان حکم کند و حکم بدان حرام و دلیل آن قول خداوند است که می‌فرماید:

﴿...فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشَّهَدَاءِ فَأَوَّلَتْكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمْ الْكٰذِبُونَ﴾ [النور: ۱۳].

«هرگاه که چنین گواهان چهار نفرگواه - نیاوردند، آنان در پیشگاه خداوند دروغگویانند». یعنی اگر گواهان براتهام به زنا به چهار نفر نرسند در حکم خداوند دروغگو به حساب می‌آیند.

می و می‌خوارگی

می‌خوارگی به تدریج حرام گردید

مسلمانان همچنان می‌خوارگی می‌کردند تا اینکه پیامبر ﷺ از مکه به مدینه هجرت کردند و مسلمانان با توجه به شر و فساد و تباهی که در می‌خوارگی و قمار می‌دیدند درباره آن دو فراوان از پیامبر ﷺ پرس و جو می‌کردند که خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا...﴾ [البقرة: ۲۱۹]. «ای محمد، درباره می و می‌خوارگی و قمار و انواع آن از تو می‌پرسند، بدانان بگو در باده و قمار گناه بس بزرگ است و برای مردمی که تجارت می‌کنند منافی نیز دارد لیکن گناه آن دو بزرگتر است از منفعت آنها، بدیهی است که هیچ عاقلی کاری را که گناه و زیانش بیش از نفع آن باشد نمی‌کند».

یعنی میخوارگی و قماربازی گناه بزرگی است چون هر دو سبب زیانهای مادی و معنوی و دینی و تباهی اخلاق می‌باشند، درکنار این گناه بزرگ و زیان مادی و معنوی، برای مردم منافعی مادی ناچیزی نیز دارند که تجارت به می‌فروشی و کسب مال در قماربازی بدون رنج فراوان است ولی گناه و زیان آنها خیلی بیش از سود آنها است و این خود جانب تحریم آنها را ترجیح می‌دهد اگرچه بصورت قطعی آنها را تحریم نکرده است، سپس بعد از این آیه که تا حدی میخوارگی را محدود کرد آیه دیگری درباره تحریم میخوارگی به هنگام نماز خواندن نازل شد، تا کسانی که به میخوارگی عادت کرده و آن را جزئی از زندگی خود ساخته بودند، بتدریج از آن دست بکشند و آن را رها سازند که می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ...﴾ [النساء: ۴۳]. «ای مومنان در حالیکه مست شده‌اید و می‌نوشیده‌اید، به نماز نزدیک مشوید تا اینکه بهوش باشید و بدانید چه می‌گوئید».

درباره سبب نزول این آیه آورده‌اند که مردی در حال مستی نماز می‌خواند و سوره (کافرون) را بدین صورت خواند. «قل يا أيها الكافرون. أعبد ما تعبدون...». بجای لا اعبد ما تعبدون و این رویداد مقدمه‌ای بود برای تحریم ابدی و نهائی می‌خوارگی سپس بعد از این گام دوم در تحریم باده و می و میخوارگی حکم خداوند به تحریم همیشگی و نهائی آن نازل شد که می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [۹۰-۹۱]. «ای مومنان براستی می‌ومیخوارگی و قماربازی و بتها و تیرهای فال زنی، همه پلید و از کارهای شیطانی است و از آنها بپرهیزید تا رستگار شوید کار شیطان همه ناپاک و پلید است و می و هر چیز مست‌کننده‌ای، و قماربازی و بتها و تیرهای فال زنی همه، کارهای شیطانی است و رستگاری در پرهیز از آنها است، آنگونه که از آتش می‌پرهیزید از این پلیدیها نیز بپرهیزید که همه آنها حرام و ناپاک و

پایمال کننده عمر و مال و شخصیت و خان و مان برانداز است، مقصود شیطان از دچار شدن شما به آن پلیدیها، معلوم است. قصد او اینست که از طریق میخوارگی و قماربازی میان شما دشمنی کینه و شر و فتنه بپا کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد آیا با این حال و تفصیل از آنها خودداری نمی‌کنید؟! باید خودداری کنید، چون وظیفه مومن پاکی و پرهیز از ناپاکی است و پذیرفتن فرمان خدا است. در این آیه که میسر و انصاف و ازلام بر خمر عطف شده و با هم آمده‌اند، بنظر می‌آید که حکم همه آنها بشرح زیر است.

۱- آلوده و ناپاکند و خردمندان آنها را پلید و ناپاک می‌دانند.

۲- همه آنها از اعمال شیطان و وسوسه شیطان می‌باشند.

۳- بنابراین واجب است که از آنها دوری نمود و پرهیزکرد تا انسان آماده برای رستگاری و نجات باشد.

۴- شیطان می‌خواهد از راه ارتکاب این پلیدیها و آراستن آنها در چشم مردم، در میان‌شان دشمنانگی و کینه و عداوت پدید آورد و این خود یک فساد و تباهی دنیائی است پس میخوارگی و قماربازی فساد و تباهی مادی و دنیایی است.

۵- شیطان از راه میخوارگی و قماربازی می‌خواهد مردم را از یاد خدا و نماز گزاردن غافل نماید و اینهم یک فساد و تباهی دینی است - پس فساد و تباهی دینی و دنیائی دارند بنابراین نباید کسی بدین مفسد و تباهی‌ها پردازد و کوچکترین مقدار از آنها جایز و روا نیست.

آیه فوق آخرین حکم تحریم است که درباره میخوارگی و باده‌گساری نازل شده و حکم تحریم قطعی و نهائی آن است.

عبد بن حمید از عطاء نقل کرده است که اولین چیزی که درباره تحریم «خمر» نازل شد آیه: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ...﴾ بود که برخی از مردم گفتند. ما آن را می‌نوشیم چون منافی دارد و برخی دیگر گفتند چیزی که در آن گناه باشد سودی و خیری ندارد بنابراین، آن را نمی‌نوشیم. سپس آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ﴾

وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ... ﴿۴۳﴾ [النساء: ۴۳]. نازل گردید که بعضی از مردم می‌گفتند می‌می‌نوشیم و در خانه خود می‌نوشیم و گروهی دیگری می‌گفتند چیزی که مانع ما از نماز خواندن همراه دیگر مسلمانان باشد خیری و سودی ندارد. بنابراین از آن پرهیز کردند. سپس آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ...﴾ نازل شد و مردم را بطور قطعی و نهائی از باده‌گساری نهی کرد و مردم بدان پایان دادند و این تحریم قطعی بعد از «جنگ احزاب» بود، از قتاده نقل شده است که خداوند در سوره مائده بعد از جنگ احزاب در سال چهارم یا پنجم هجری برای همیشه می‌خوارگی را تحریم نمود و ابن اسحاق گفته است این تحریم بعد از جنگ بنی النضیر در سال چهارم هجری روی داده است که این قول راجح می‌باشد.

دمیاطی در کتاب سیره خویش گفته است، تحریم قطعی می‌خوارگی در سال «حدیبیه» سال ششم هجری بوده است^(۱).

اسلام درباره تحریم می و می‌خوارگی پافشاری نموده است

هدف از تعالیم اسلامی ایجاد شخصیت قوی و نیرومند جسمی و روحی و عقلی مسلمان است و بدیهی است که تحریم می و همه مسکرات با این هدف بزرگ هماهنگی کامل دارد چون بدون شک مسکرات بطور کلی شخصیت و اساس هستی انسان را ضعیف و متزلزل می‌سازد، بویژه پایه خرد و عقل را سست می‌گرداند.

یکی از شاعران گفته است:

شربت الخمر حتی ضل عقلي كذاك الخمر تفعل بالعقول

«می خوردم تا اینکه عقلم گم شد اینست کار می با خردها»

۱- چون این آیه نازل شد عمر بن خطاب گفت «فهل انتم منتهون» در آخر این آیه تهدید بزرگی است، اینک ما بدان پاسخ داده و بدان پایان می‌دهیم. پیامبر ﷺ دستور داد که در کوچه‌های مدینه ندا در دهند و جار بکشند که «اینک می و می‌خوارگی حرام شد». کوزه‌های شراب شکسته شد و شرابها بر زمین ریخت تا اینکه در کوچه‌های مدینه روان‌گردید.

بدیهی است که چون عقل ناپدید شد، انسان به حیوان شرور و خطرناک تبدیل می‌گردد و فساد و تباهی و شرها از او سر می‌زند که قتل و تجاوز و فحش و فحشاء و پرده دری و افشای اسرار و خیانت بدین و وطن از جمله آثار آنست. و این شر و تباهی می‌خواره بخود او و به همسایگان و دوستانش و بهرکس که بدین بدبختی گرفتار آید و بوی نزدیک شود، می‌رسد.

از علی بن ابیطالب نقل شده است که گفت: او همراه حمزه عمویش بود، که علی دو تا شتر پیر داشت و می‌خواست با آنها گیاه خوشبوی «اذخر» را جمع‌آوری کرده و همراه یکنفر زرگر یهودی آن را به زرگران بفروشد تا با بهای آن بتواند «ولیمه» فاطمه را بهنگام عروسی راه بیندازد، عادت حمزه بر آن بود که با گروهی از انصار باده‌گساری می‌کرد و کنیزی داشت که برایش آواز می‌خواند، او شعری برای حمزه خواند که وی را به سر بردن آن دو شتر و خوردن از گوشت لذیذ و لذیذترین اندام آنها تشویق نمود لذا حمزه شورید و درحال آنها را سر برید و از کوهان و جگر آنها برایش کباب کردند که بخورد، علی چون این وضع را دید، رنجیده خاطر گردید و اشک درچشمانش حلقه زد و جاری گردید، و شکایت حمزه را پیش پیامبر ﷺ برد که پیامبر ﷺ همراه علی و زید بن حارثه پیش حمزه رفت و او را سرزنش نمود و حمزه که مست بود و چشمانش سرخ شده بود، به پیامبر و همراهان نگاه کرد و گفت: آیا شما جز بندگان پدرم چیز دیگری هستید؟! پیامبر ﷺ چون او را مست دید، بعقب برگشت و از آنجا بیرون آمدند. اینست آثار می‌خوارگی که چگونه با عقل و خرد می‌خواره بازی می‌کند و هوش او را می‌رباید لذا شرع اسلام بدان نام «أم الخبائث» (مادر پلیدیها) داده است.

از عبدالله بن عمرو روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «الخمير أم الفواحش وأكبر الكبائر، ومن شرب الخمر ترك الصلاة، ووقع على أمه وخالته وعمته» «هر مسکر و خمیری مادر همه فحشاء و بزرگترین گناه کبیره است هرکس می‌بخورد و مست شود نماز را ترک می‌کند و چون خرد و هوش از دست دهد احتمال دارد که با مادر و خاله و عمه‌اش

نیز همبستر شود چون در حال مستی تشخیص و خرد و هوش ندارد و فرق بین محرم و نامحرم نمی‌گذارد».

این روایت را طبرانی در کتاب «الکبیر» خویش از قول عبدالله پسر عمرو نقل کرده است و همچنین آن را از قول ابن عباس نیز با عبارت «من شربها وقع علی أمه» «هرکس می‌بخورد ممکن است که با مادر خویش همبستر شود» ذکر کرده است. همانگونه که شریعت اسلام بدان نام «ام الخبائث» داده است بر حرمت و ناروایی آن نیز بسیار تاکید کرده و هرکس را که می‌بخورد و با آن نسبتی داشته باشد لعن و نفرین کرده است و او را خارج از دایره ایمان می‌داند و او را مومن بحساب نمی‌آورد.

از انس روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لعن في الخمر عشرة: عاصرها، ومعتصرها، وشاربها، وحاملها، والمحمولة إليه، وساقها، وبائعها، وأكل ثمنها، والمشتري لها، والمشتري له» «در ارتباط با می و می‌خوارگی ده کس نفرین شده‌اند: کسی که آب انگور را برای می می‌گیرد و فشارنده آن و نوشنده‌اش و بردارنده‌اش و کسی که برای او برده می‌شود و ساقی و فروشنده و کسی که بهای فروش آن را می‌خورد و کسی که آن را می‌خرد و کسی که برایش خریده می‌شود».

ابن ماجه و ترمذی آن را روایت کرده و ترمذی آن را حدیث غریب دانسته است. از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن، ولا يسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن، ولا يشرب الخمر حين يشربها وهو مؤمن»^(۱).

۱- یعنی مرتکب اینگونه اعمال در حین ارتکاب متصف به ایمان اذعاناً به حرمت آنها نیست و در آنوقت نمی‌داند که اینگونه اعمال موجب خشم و کيفر خداوند است چون ایمان آنست که بازدارنده از ارتکاب معاصی باشد. بعضی گفته‌اند: یعنی در وقت ارتکاب این اعمال ایمان از آنها جدا می‌شود و شاید بعد از آن اعمال بدانان برگردد بعضی گفته‌اند ایمان آنها کامل نیست و رای اول اصح است که امام غزالی در احیاء العلوم در مبحث توبه گفته است. مولف

«کسی که مرتکب زنا می‌شود و کسی که مرتکب سرقت می‌شود و کسی که می‌خورد در حین ارتکاب این اعمال مومن نیست، چون اگر ایمان به حرمت آنها داشته باشد، مرتکب آنها نمی‌شود پس در آن حال ایمان از قلب می‌گریزد».

این حدیث را احمد و بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی روایت کرده‌اند. جزای کسی که در دنیا می‌بخورد، آنست که در قیامت از آن محروم گردد چون در دنیا برای خوردن آن شتاب نموده است، در آن جهان از آن محروم می‌گردد. پیامبر ﷺ گفت: «من شرب الخمر في الدنيا ولم يتب، لم يشربها في الآخرة، وإن دخل الجنة» «هرکس در دنیا می‌بخورد و از آن توبه نکرده باشد، در قیامت از آن نمی‌نوشد حتی اگر چه داخل بهشت هم بشود».

تحریم می و میخوارگی در دین مسیح

همانگونه که می‌گساری در اسلام حرام است در دین مسیح نیز حرام بوده است گروهی از مردم از روسای^(۱) دین مسیح در «وجه قبلی» در مصر درباره منع مسکرات در طی مصاحبه‌ای طلب فتوی نمودند. که آن دسته از علمای دین مسیح، پاسخ دادند که همه کتب آسمانی انسان را از مسکرات منع کرده‌اند و رئیس کلیسای ارتدکس روسیه با نص صریح کتاب مقدس بر تحریم مسکرات استدلال کرده است سپس گفت: بطور اجمال در هر کتاب آسمانی مسکرات حرام شده است خواه از آب انگور یا از مواد دیگر باشد مانند جو و خرما و عسل و سیب و غیره.

از جمله شواهدی که در عهد جدید کتاب مقدس یعنی انجیل آمده است، قول «بولس» است که در رساله‌اش به اهل «افسس» (۸/۵) می‌گوید:

«با می و خمیری که در آن خلاعت و بی‌بند و باری است، مستی نکنید و در» اکوه (۱۱) از مخالفت و آمیزش با مست نهی کرده و گفته است: مستان به ملکوت آسمانها نایل نمی‌شوند و آن را به ارث نمی‌برند (غلا. ۲۱ «اکو ۱۰.۹.۶»).

۱- از جمله مطران مسئول کرسی «اسیوط» و رئیس کلیسای «بلینا» و «قنا» در تاریخ ۱۶/۹/۱۹۲۲ م.

زیانهای می خوارگی

دکتر عبدالوهاب خلیل در مجله التمدن الاسلامی زیانهای روحی و جسمی و اخلاقی و آثار بد آن را برای فرد و جامعه خلاصه کرده است و گفته: هرگاه از علمای دین و پزشکی و اخلاقی و جامعه‌شناسان و اقتصاد دانان بپرسیم جواب همه آنها درباره می خوارگی و آن قطعی است.

مسکرات یک چیز بیش نیست که نباید می خورد چون زیان علمای دین می گویند: می حرام است چون مادر همه پلیدیها است، دانشمندان طب می گویند: می خوارگی بزرگترین خطری است که بشریت را تهدید می کند، نه تنها زیانهای آن از مواد سمی آن حاصل می شود، بلکه عواقب و فرجام وخیمی نیز دارد و راه را برای بیماریهای خطرناک مهیا می سازد که کمترین آنها «سل» است چون بدن و جسم را ضعیف و ناتوان ساخته و مقاومت جسم را در برابر بیماریها از بین می برد و در همه جهازها و دستگاههای بدن اثر می گذارد بویژه در کبد و دستگاه عصبی. لذا جای شگفتی نیست که می خوارگی موجب مهمترین بیماریهای عصبی باشد و بزرگترین عامل دیوانگی و بدبختی و مجرمیت بحساب می آید. می خوارگی نه تنها برای خود می خواره زیان دارد، بلکه در نسلهای بعد از او نیز عواقب آن باقی می ماند و برآستی علت و عامل بدبختی و فقر و افلاس و ذلت و خواری و فساد و تباهی است و هر قومی که بدان مبتلا باشد از نظر مادی و معنوی و بدنی و روحی و عقلانی و جسمانی رو به تباهی می رود.

علمای اخلاق می گویند: اگر کسی بخواهد متانت و وقار و عفت و پاکدامنی و شرف و مردانگی و بلند طبعی و مناعت طبع داشته باشد، نباید چیزی را مصرف کند که بدین صفات حمیده و پسندیده زیان برساند و آنها را تباه سازد. بدیهی است که می خوارگی چنین است.

جامعه شناسان می گویند: برای اینکه جامعه انسانی بهترین نظام و تربیت را داشته باشد، نباید با ارتکاب اعمالی که نظم و سامان و انسجام جامعه را مختل سازد، جامعه

خویش را آلوده نمود و بی‌بند و باری را رواج داد و تفرقه و جدائی ایجاد نمود و از این راه بدشمنان کمک کرد.

اقتصاد دانان می‌گویند: هر پولی که برای منافع خویش خرج و هزینه کنیم برای ما و میهن نیرو و قوت می‌آورد و هر پولی که در راه زیان و ضرر خود هزینه کنیم زیانش برای ما و میهن می‌باشد.

بنابراین میلیونها پول که برای صرف انواع مسکرات هزینه می‌شود و بیهوده و عبث می‌رود زیانهای جبران ناپذیری دارند و مادیات ما را از پیشرفت باز می‌دارد و مردانگی و نخوت و مناعت طبع ما را از بین می‌برد.

بنابراین می‌بینیم که عقل حکم می‌کند که از صرف انواع مسکرات دوری کنیم. هرگاه حکومت در این باره رای کارشناسان آگاه و دانشمندان را بخواهد، بدون اینکه یک دینار هزینه صرف شود، جواب و پاسخ کامل بدست می‌آید، چون همه آنان باتفاق نظر زیانمند بودن آن را باور دارند و حکومت هم از ملت تشکیل شده و جزئی از آنست، پس ملت از دولت می‌خواهد این ضرر و زیان را منع کند و مسئول آنست.

اگر در جامعه‌ای صرف مسکرات ممنوع باشد، افراد آن جامعه دارای بنیه‌ای قوی و نیرومند و تندرستی خواهند بود و تصمیم و آهنگ نیرومند و عقل پخته و سالمی خواهند داشت و اینست مهمترین وسایل و اسبابی که موجب بالا رفتن سطح بهداشت در کشور می‌شود. و همچنین پایه اساسی بالا رفتن سطح اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی جامعه است، چون بار اکثر وزارت خانه‌ها را سبک می‌کند بویژه وزارت دادگستری، آنوقت کاخ نشینان دادگستری و زندانها اندک خواهند بود و زندانها از زندانیان خالی می‌گردد و می‌توانند برای کارهای اصلاحی، جامعه مورد استفاده واقع شوند. اینست تمدن و پیشرفت و نهضت و بیداری. و اینست پیشرفت و آگاهی و شعور. و اینست معیار و میزان پیشرفت ملتها.

و اینست تعاونی حقیقی که با هم دست بدست هم بدهیم و این آفت زیان‌آور را از جامعه خویش دور سازیم و اینست کار جدی و گسترده و ثمربخش. ﴿وَقُلِ اَعْمَلُوا

فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ... ﴿١٠٥﴾ [التوبة: ۱۰۵]. «بگو کارکنید و بکشید که خدا و پیامبرش و مومنان عمل و کار شما را می بینند».

پایان خلاصه مجله تمدن اسلامی.

این زیانها و ضررهائی که برشمردیم، بگونه‌ای ثابت شده‌اند که مجالی برای شک و تردید باقی نگذاشته‌اند. تا جائیکه بسیاری از دولتهای هوشیار با میخوارگی مبارزه می‌کنند و آن را منع می‌نمایند از جمله دولتهائی که تلاش کرد تا آن را منع کند کشور آمریکا بود که (مرحوم) ابوالاعلی المودودی در «تقیحات» چنین گفته است: حکومت آمریکا می‌خوارگی و مسکرات را منع کرد و آن را از کشور خود دور ساخت و تمام وسایل تمدن کنونی را در راه تبلیغ بر علیه آن بکار گرفت، از قبیل مجلات و مجالس سخنرانی و تصاویر و سینما که بخوبی زشتی و قباحت میخوارگی و مضار و زیانهای آن را نشان می‌دادند.

و هزینه‌هایی که دولت بر ضد می‌خوارگی هزینه کرده است به شصت میلیون «دلار» تخمین می‌زنند و در حدود ده میلیون صفحه بر علیه آن مطالب نوشته شد و در مدت چهارده سال اجرای قانون تحریم مسکرات، هزینه‌ای در حدود (۲۵۰) میلیون لیره مصری متحمل گردید. و سیصد نفر در راه اجرای آن قانون، اعدام و (۵۳۲۳۳۵) نفر زندانی گردیدند و خسارات و زیانها به (۱۶) میلیون لیره مصری و املاک مصادره شده بمیزان مبلغ چهارصد میلیون لیره مصری بالغ گردید. لیکن نتیجه تمام این تلاشها و کوششها این بود، که مردم آمریکا بیشتر شیفته مسکرات شدند و در مصرف آن عناد بخرج می‌دادند، تا جائیکه در سال (۱۹۳۳) حکومت آمریکا بناچار این قانون را ملغی ساخت و صرف مشروبات الکلی را بطور مطلق در کشور خود مباح و آزاد نمود.

پایان سخن ابوالاعلی.

آمریکا علی‌رغم تلاشهای عظیمی که برای تحریم مسکرات مبذول داشت، شکست خورد و از انجام همیشگی آن ناتوان گردید.

لیکن دین اسلام که امت مسلمان را بر اساس دین و داشتن ایمان در قلب آنان، پرورش داده است و با تعالیم حیات بخش خود، دلشان را زنده و بیدار نموده است،

هیچیک از این تلاشهای دولت آمریکا را بخرج نداد و این هزینه‌ها را متحمل نشد، بلکه فرمانی از طرف خداوند دایر بر تحریم آن صادرگردید، و روح مومنان بدان پاسخ مثبت داد و برای همیشه آن را از برنامه زندگی خود حذف کردند.

بخاری و مسلم از انس بن مالک روایت کرده‌اند که گفت: «ما جز می‌که از خرما گرفته می‌شود مشروب دیگری نداشتیم. من مشغول می‌دادن به ابوطلحه و ابویوب و مردان دیگری از یاران پیامبر ﷺ بودم و آنان در خانه ما می‌نوشتند، بناگاه مردی آمد و گفت: آیا آن خبر به شما رسیده است؟ گفتیم: نخیر کدام خبر؟ - گفت: براستی می‌خوارگی حرام شده است بنابراین ای انس این کوزه‌های می‌را بریزید. دیگر این مردان که در آنجا نشسته بودند، بعد از سخن آن مرد می‌نخواستند و بدان لب نزدند. آری اینست نتیجه ایمان و تاثیر آن در مومن».

خمر و می چیست و بچه چیز اطلاق می‌شود؟

خمر عبارت است از مایعات معروفی که از تخمیر بعضی حبوبات یا میوه‌ها بدست می‌آید که مواد قندی و نشاسته‌ای آنها به الکل تبدیل می‌شود چون دارای باکتریهای هستند که می‌توانند مواد خاصی را تراوش نمایند، که وجود آنها برای عمل تخمیر ضروری است. این مایعات را بدینجهت خمر می‌نامند چون عقل را می‌پوشانند و ادراک و تشخیص را تباه می‌سازند - چون خمر بمعنی پرده و پوشش است - این بود تعریف طبی خمر.

هر چیزی که مستی‌آور و سکرزا باشد «خمر» نامیده می‌شود از هر ماده‌ای که ساخته شود، مهم نیست بنابراین هر چیز مستی‌آوری از هر نوع و جنسی باشد، از نظر شرع اسلام «خمر» نامیده می‌شود و حکم آن را دارد و حرام است، خواه از انگور یا خرما یا عسل یا گندم یا جو یا هر چیزی شبیه بدان ساخته شود.

چون همه آنها زیان فردی و عمومی و زیان خاص و عام دارند و مانع یاد خدا و مانع نماز خواندن و موجب پیدایش دشمنی و کینه در بین مردم هستند، لذا حرام می‌باشند و شارع بین آنها فرقی قائل نیست، که اندکی از مسکری را حلال و اندکی از نوع دیگر آن را حرام بداند، بلکه همه آنها بدون استثناء حرام می‌باشند. فرمان تحریم مسکرات صریح و صحیح و قاطع و واضح و روشن است و شک بردار نیست.

۱- امام احمد و ابوداود از ابن عمر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفته است: «کل مسکر خمر، و کل خمر حرام» «هرگونه مواد مستی‌آور، خمر است و هرگونه خمیری حرام است».

۲- بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که عمر بن خطاب بر روی منبر پیامبر ﷺ خطابه ایراد می‌کرد که در ضمن آن گفت: «ای مردم براستی بدستور خداوند «خمر» حرام شده است که آن را از پنج چیز می‌سازند. از انگور، و از خرما، و از عسل و از گندم و از جو، هر چیزی که عقل را بپوشاند و مانع تشخیص آن شود، خمر است». اینست سخن امیر مومنان عمر خطاب و سخن او حجت است، چون بزبان عربی و به شریعت اسلام داناتراست و نقل نشده است که کسی از یاران پیامبر ﷺ باین گفتار او مخالفت کرده باشد.

۳- مسلم از جابر روایت کرده است، که مردی از یمن درباره مشروبی که در یمن می‌نوشتند و آن را از ذرت می‌سازند و آن را «المزر» می‌نامند، از پیامبر ﷺ سؤال نمود، پیامبر ﷺ فرمود: «امسکر هو؟» «آیا مست‌کننده است؟». او جواب داد که آری مست‌کننده است. پیامبر ﷺ فرمود: «کل مسکر حرام...، إن علی الله عهدا لمن یشرب المسکر أن یسقیه من طینة الخبال». " قالوا یا رسول الله: وما طینة الخبال؟ قال: " عرق أهل النار " أو قال: " عصارة أهل النار » «هر چیز مست‌کننده‌ای حرام است... براستی خداوند پیمان کرده است که هرکس مواد مسگر و مست‌کننده بنوشد، بوی از آب‌گل خبال بدهد، گفتند: آب‌گل خبال چیست؟ فرمود: عرق اهل جهنم، یا کنداناب دوزخیان و فاضلاب آنان».

۴- در کتب سنن از نعمان بن بشیر روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «إن من العنب خمرا، وإن من التمر خمرا، وإن من العسل خمرا، وإن من البر خمرا، وإن من الشعير خمرا» «آنچه که از انگور و خرما و عسل و گندم و جو می گیرند، خمر است و حرام می باشد - یعنی مواد مست کننده ای که از آنها گرفته می شود حرام است».

۵- از حضرت عایشه روایت شده است که گفت: «کل مسکر حرام، وما أسکر الفرق منه فملء الكف منه حرام» «هر چیز مست کننده ای حرام است و هر چیزی که بپیمانه (۱۶) رطلی آن مست کننده باشد یک مشت از آن نیز حرام است».

۶- احمد و بخاری و مسلم از ابوموسی اشعری روایت کرده اند که گفت: «گفتم ای رسول خدا درباره دو نوع مشروب که ما آنها را در یمن می سازیم برایمان فتوی بده، یکی بنام «البيع» که از عسل جوشان و تخمیر شده گرفته می شود و دیگری به نام «المزر» که از ذرت و جو ساخته می شود. پیامبر ﷺ که خداوند کلمات جامع پر معنی بوی داده بود گفت: «کل مسکر حرام».

۷- از حضرت علی روایت شده است که پیامبر ﷺ آنان را از صرف «جعه» که آب جو است منع و نهی فرمود، ابوداود و نسائی آن را روایت کرده اند. اینست رای و نظر فقهای اصحاب و تابعین و این رای با دلایلی که قبلا گفتیم و با نظر فقهای شهرها «امصار» و مذهب اهل حدیث و مذهب محمد از یاران ابوحنیفه مخالفت ندارد و فتوی بر آن است.

و فقهای عراق و ابراهیم نخعی و سفیان ثوری و ابن ابی لیلی و شریک و ابن شبرمه و فقهای دیگر کوفی و بیشتر علمای بصره و ابوحنیفه با این رای مخالفت کرده اند و گفته اند:

هر مشروب مست کننده ای که از آب انگور گرفته می شود بسیار و اندکش حرام است و اما مواد مست کنند ای که از غیر آب انگور گرفته می شوند مقدار بسیاری که مست کند حرام و مقدار اندکی که مست نمی کند حرام نیست بلکه حلال است و این رای و نظر با دلایلی که قبلا ذکر کردیم کاملا مخالفت دارد.

امانت علمی اقتضاء دارد که برای ذکر دلایل این فقیهان خلاصه سخن ابن رشد در «بدایه المجتهد» را ذکر کنم که او گوید^(۱):

جمهور فقهای حجاز و جمهور محدثین می‌گویند: نبیذ و همه مشروباتی که مست‌کننده باشد اندک و بسیار آنها حرام است.

و علمای عراق و ابراهیم نخعی از تابعین و سفیان ثوری و ابن ابی لیلی و شریک و ابن شبرمه و ابوحنیفه و دیگر فقهای کوفی و بیشتر علمای بصره درباره مشروبات غیر از می می‌گویند: که مقدار مستی‌آور آنها حرام است نه خود آنها. علت اختلاف آن است که آثار و احادیث و روایات و قیاسها با هم در این باره با هم تعارض دارند. علمای حجاز درباره اثبات مذهب خود دو راه پیش گرفته‌اند:

یکی اینکه بروایات و اخبار وارده در این باره استناد می‌کنند.

دوم اینست که آنان هر نبیذ و چیزی که مستی‌آور باشد خمر می‌نامند و خمر هم بکلی حرام است.

مهمترین روایتی که اهل حجاز بدان متمسک و استدلال جسته‌اند، روایتی است که مالک آن را از ابن شهاب و او از ابوسلمه بن عبدالرحمن و او از عایشه روایت کرده است که گفت: «درباره» البتغ و نبیذ غسل از پیامبر ﷺ سؤال شد گفت: «کل شراب أسکر فهو حرام» «هر مشروب مست‌کننده‌ای حرام است». بخاری آن را نقل کرده است. یحیی بن معین گفته که این روایت صحیح‌ترین حدیثی است که درباره تحریم مسکرات از پیامبر ﷺ نقل شده است.

و همچنین مسلم از ابن عمر نقل کرده است که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «کل مسکر خمر، وکل خمر حرام». این دو حدیث هر دو صحیح هستند که حدیث اول مورد اتفاق همه راویان حدیث است و حدیث دوم را تنها مسلم صحیح دانسته است. ابوداود و نسائی و ترمذی از جابر بن عبدالله نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ما أسکر کثیره فقلیله حرام»

«چیزی که مقدار بسیار آن مست‌کند، مقدار اندک آن نیز حرام است». درباره این نص اختلاف وجود دارد.

اما طریقه دوم که می‌گویند هرگونه نبیذی مست‌کننده‌ای «خمر» نامیده می‌شود از دو راه آن را اثبات کرده‌اند.

یکی از طریق اشتقاق کلمه که اسماء را بطریقه اشتقاق ثابت می‌کنند.

دوم از جهت سماع و شنیدن از شارع که شارع آنها را خمر نامیده است.

از جهت اشتقاق می‌گویند: می و باده را بدینجهت «خمر» می‌نامند که عقل را مخامره می‌کند و می‌پوشاند بنابراین از نظر زبان و لغت و اشتقاق هر چیزی که عقل را بپوشاند نام «خمر» بر آن اطلاق می‌شود، که این طریقه بین علمای اصول و علمای خراسان، مورد اختلاف است.

و اما طریقه دوم از جهت سماع است که می‌گویند: اگرچه مواد مست‌کننده در لغت «خمر» نامیده نمی‌شوند ولی در اصطلاح شرع «خمر» نامیده شده‌اند، که این حدیث ابن عمر بدان تصریح دارد که گذشت و از ابوهریره نیز روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «الخمر من هاتین الشجرتین: النخلة والعنب» «خمر از این دو درخت ساخته می‌شود: خرما و تاک».

باز هم از ابن عمر روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «إن من العنب خمرًا، وإن من العسل خمرًا، ومن الزبيب خمرًا، ومن الحنطة خمرًا... وأنا أنها كم عن كل مسكر» «خمر را از انگور و عسل و مویز و کشمش و گندم می‌گیرند... من شما را از هر چیز مست‌کننده‌ای نهی می‌کنم».

این بود دلایل حجازیان درباره تحریم همه نبیذها.

اما کوفیان برای مذهب خود بظاهر آیه: «وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ

مِنْهُ سَكْرًا وَرِزْقًا حَسَنًا... ﴿۶۷﴾ [النحل: ۶۷]. «از میوه‌های خرما و انگور مواد مستی‌آور و

روزی نیکوئی می‌سازید». استدلال کرده و همچنین روایاتی و قیاس معنوی را نیز در این باره ذکر کرده‌اند. گفته‌اند کلمه «سکر» در آیه به معنی مسکراست، اگر خود آب خرما

وانگور حرام بود، خداوند آن را رزق و روزی نیکو نمی‌نامید، پس آنچه حرام است مستی است نه عین آب انگور و خرما.

و اما روایاتی که نقل کرده‌اند مشهورترین آنها روایت ابوعون تقفی است که از عبدالله بن شداد و او از ابن عباس روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «حرمت الخمر لعینها، والسكر من غیرها» «خود خمر حرام است و از چیزهای دیگر مستی آنها حرام است نه خود آن چیزها».

گویند این نصی است که تاویل بردار نیست. اهل حجاز این روایت را ضعیف می‌دانند چون بعضی راویان آن بجای «والمسکر من غیرها» «المسکر من غیرها» را روایت کرده‌اند. از جمله این روایات حدیث شریک از سماک بن حرب با اسناد خود از ابوبرده بن نیاراست که گفت: پیامبر ﷺ فرموده: «إني كنت نهيتكم عن الشراب في الاوعية، فاشربوا فيما بدا لكم ولا تسكروا» «من شما را از مشروبی که درکوزه‌ها است، نهی کرده بودم، پس هر مشروبی را بنوشید ولی مستی نکنید و مست نشوید» که طحاوی آن را ذکر کرده است. از ابن مسعود روایت است که گفته است: «من نیز مانند شما حاضر بودم که نبیذ حرام شد و از آن اطلاع دارم و شاهد دوباره حلال شدن آن بودم، من آن را بخاطر سپردم و شما آن را فراموش کردید».

از ابوموسی روایت است که گفت: پیامبر ﷺ من و معاذ بن جبل را به یمن فرستادگفتیم ای رسول خدا در آنجا دوزخ مشروب هست که از گندم و جو ساخته می‌شوند که یکی را «المذر» و دیگری را «البتع» می‌نامند. آیا از آنها ننوشیم؟!... پیامبر ﷺ گفت: «اشربوا ولا تسكروا» «از آن بنوشید ولی مست نشوید». که آن را نیز طحاوی ذکر کرده است... از اینگونه اخبار ضعیف، در این باره یاد کرده‌اند. اما استدلال نظری و منطقی آنها اینست که خداوند در قرآن علت تحریم «خمر» را مانع بودن آن از ذکر خدا و سبب شدن آن برای ایجاد دشمنی و کینه در بین مردم ذکر کرده است، که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ [المائدة: ۹۱]^(۱).

این علت تنها در مقداری وجود دارد که مست‌کننده باشد، پس مقداری که مست‌کننده نباشد نباید حرام باشد، مگر اینکه اجماع بر آن باشد مانند خمیری که از انگور ساخته می‌شود که باجماع اندک و بسیار آن حرام است، ولی در مشروبات دیگر چنین نیست تنها مقدار مستی‌آور حرام است.

و گفته‌اند اینگونه قیاسها حکم نصی دارد که شرع بعلت آن اشاره کرده است. دانشمندان متاخر از اهل نظر و رای گفته‌اند از نظر دلیل سمعی و روایتی حجت اهل حجاز قوی‌تر است و از نظر قیاس طریقه عراقیان آشکارتر است.

و این اختلاف از اینجا ناشی شده است که آیا قیاس بر روایات و آثار مقدم است یا آثار و روایات بر قیاس مقدم است، که در تعارض این دوگونه دلیل اختلاف پیش آمده است حجازیان آثار را مقدم می‌دانند و عراقیان قیاس را مقدم می‌دانند ولی حق آنست که آثار و روایات اگر نص ثابتی باشند، بایستی بر قیاس مقدم داشته شوند. لیکن اگر ظاهر الفاظ آثار احتمال تاویل داشته باشد، فرق می‌کند و جای نظر است که آیا باید لفظ را تاویل نمود و بین قیاس و اثر توافقی بوجود آورد، که بمحتوای هر دو عمل شود؟ یا اینکه ظاهر لفظ بر قیاس مقدم است؟ این مسئله مورد اختلاف است و بر حسب قوت الفاظ ظاهر و قوت قیاس، در بین آنها، ترجیح برقرار می‌گردد و این کار نیاز به درک عمیق عقلی و استنباط عقلی دارد، که کار هر کس نیست همانگونه که با ذوق سخن موزون از غیر موزون تشخیص داده می‌شود، چه بسا هر دو ذوق با هم مساوی باشند... لذا اختلاف فزونی یافته تا جائیکه گفته‌اند: «هر مجتهدی مصیب است».

قاضی گفته است: آنچه که بنظر من می‌رسد -والله اعلم- آنست که سخن پیامبر ﷺ که گفته است: «کل مسکر حرام» اگرچه احتمال دارد که مقصود آن باشد که مقدار مست‌کننده هر نوع مشروبی حرام است، نه جنس مشروب مست‌کننده. ولی تعلیق تحریم به جنس

۱- در همین فصل تفسیر آن گذشت.

آن نه بمقدار آن ظاهرتر و غالبتر بنظر می‌رسد. زیرا دور نیست که شارع مقدس اندک و بسیار مواد مست‌کننده را حرام کرده باشد بخاطر جلوگیری از فساد و تشدید در حرمت آن، اگر چه زیان و ضرر تنها از مقدار بسیار آن ناشی می‌شود و باجماع ثابت شده است که مراد شارع در «خمر» مشروبی که از انگور و خرما گرفته می‌شود، جنس آنست نه مقدار مست‌کننده آن، و جنس معتبراست. بنابراین باید هر چیزی که همان علت تحریم خمر را دارا است، حکم آن را داشته باشد و کسی که بین آنها فرق می‌گذارد، باید اقامه دلیل کند و دلیل بیاورد.

اگرچه آنان صحت این روایت را «ما أسكر كثيره فقليله حرام» قبول ندارند. چون اگر صحت آن را قبول کنند نمی‌توانند با نص صریح مخالفت کنند و تعارض بین نص و قیاس صحیح نیست و در آن هنگام قیاس معتبر نیست، بعلاوه شرع خبر داده است که در «خمر» زیان و منفعت هر دو وجود دارد. «قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس» اگر جمع بین نبودن زیان و ضرر و بین وجود منفعت، اراده شود (یعنی چیزی زیان نداشته باشد و در عین حال دارای منفعت هم باشد) قیاس اقتضا می‌کند که مقدار فراوان آن حرام و مقدار اندک آن حلال باشد.

اما چون شرع اسلام درباره «خمر» حکم مضرت و زیان آن را، بر منفعت آن تغلیب داده است و اندک و بسیار آن را منع نموده است، پس باید در تمام چیزهایی که علت تحریم خمر وجود دارد، این حکم جاری باشد (اندک و بسیار آنها حرام باشد) مگر اینکه یک دلیل شرعی بین آنها تفاوت قائل باشد و آن را استثناء کند. و اتفاق کرده‌اند بر اینکه «نبیذ» خوردن مادام که شدت طرب و مستی «خمر» در آن پدید نیاید حلال است چه پیامبر ﷺ فرموده است: «فانتبهوا، وکل مسکر حرام» از نبیذ استفاده کنید ولی هر چیزی که مست‌کننده باشد حرام است.

و ثابت شده است که پیامبر ﷺ «نبیذ» می‌ساخت و آب میوه می‌گرفت و در روزهای دوم و سوم آن را می‌ریخت. و درباره دو مسئله با هم اختلاف کرده‌اند، یکی درباره ظروفی که در آنها «نبیذ» ساخته می‌شود و بعمل می‌آید. و دوم درباره ساختن «نبیذ» از دو

چیز مانند دو نوع خرماي «بسر» و «رطب» و «خرما» و «مویز»^(۱). پایان خلاصه سخن ابن رشد در بدایه المجتهد.

مهمترین انواع «خمر» و مشروبات الکلی

شراب با نامهای مختلف در بازار یافته می‌شود و گاهی باعتبار و نسبت درصد وجود الکل در آن باقسام ویژه‌ای تقسیم می‌شود برای مثال بنامهای: «براندی» و «وسکی» و «رومی» و «لیکور» و غیر آن وجود دارند که نسبت درصد الکل موجود در آنها از ۴۰٪ تا ۶۰٪ در نوسان است و در شرابهای دیگری بنام «جن» و «هلندی» و «ژنوی» این نسبت به ۳۳٪ تا ۴۰٪ و در انواع دیگری مانند «بورت» و «شری» و «مادیرا» به ۱۵٪ تا ۲۵٪ و در بعضی از شرابهای سبک مانند «کلارت» و «هوک» و «شامپانی» و «برجاندی» به ۱۰٪ تا ۱۵٪ در انواع آبجوها از قبیل «اپیل» و «پورتر» و «استون» و «مونخی» و «بوظه» و آنچه که از نیشکر تخمیر شده و مواد دیگری می‌سازند به ۲٪ تا ۹٪ می‌رسد.

نوشیدن آب میوه و نبیذ پیش از تخمیر

نوشیدن آب میوه و نبیذ پیش از تخمیر جایز است. زیرا بروایت ابوداود و نسائی و ابن ماجه از ابوهریره آمده است که او گفت:
اطلاع یافتم که پیامبر ﷺ روزه می‌گیرد، لذا در صدد برآمدم که بهنگام افطار «نبیذی» را برایش ببرم که خود آن را در «دباء» ساخته بودم سپس آن را برایش بردم و او دید که تخمیر شده و می‌جوشد لذا فرمود:

۱- بسر: غوره خرما

رطب: خرماي تازه

تمر: خرما

مویز: انگور خشک شده

«إضرب بهذا الحائط، فإن هذا شراب من لا يؤمن بالله واليوم الآخر» «این را بدیوار بزن - دور بریز زیرا براستی کسی این را می‌نوشد که بخداوند بزرگ و روز رستاخیز ایمان نداشته باشد - حرام است». امام احمد درباره آب میوه از ابن عمر نقل کرده است که از او سوال شد و او گفت: «آن را بنوش مادام که شیطانش فرا نگرفته باشد. از او سوال شد بعد از چند روز شیطانش فرا می‌گیرد؟ گفت: بعد از اینکه سه روز از آن بگذرد». مسلم و دیگران از ابن عباس نقل کرده‌اند که «او از مویز برای پیامبر ﷺ شربت درست می‌کرد و پیامبر ﷺ آن روز و فردا و پس فردا نیز تا شب سوم از آن می‌نوشید سپس دستور می‌داد که آن را به خادم بدهند یا آن را بریزند». ابوداود گفته است. یعنی بعد از سه روز آن را نگاه نمی‌داشت چون احتمال فساد و تخمیر در آن می‌رفت و برای اینکه بیشترنماند فرمود آن را به خادم بدهند یا بریزند.

مسلم و غیر او از حضرت عایشه نقل کرده‌اند که او گفت: «برای پیامبر ﷺ هنگام صبح نبیذ - شربت - می‌ساخت چون شام می‌رسید پیامبر ﷺ پس از صرف شام از آن می‌نوشید اگر چیزی اضافه می‌آمد - برای اینکه تخمیر نشود آن را دور می‌ریخت یا ظرف را از آن خالی می‌کرد و شب مجدداً نبیذ تازه‌ای برایش می‌ساخت که بعد از صرف صبحانه از آن می‌نوشید.

او گفت: صبح و شب ظرف آن را می‌شست. و این سخن با حدیث ابن عباس منافات ندارد که گفت: از آن امروز و فردا و پس فردا می‌نوشید تا شب سوم چون کلمه «ثلاث» مشتمل است بر زیادتی که منافی با آن نیست و همه آنها روایات صحیحی می‌باشند^(۱).
و از سیره پیامبر ﷺ چنان معلوم است که هرگز شراب نخورده است نه قبل از بعثت و نه بعد از بعثت، بلکه از اینگونه نبیذی نوشیده است که هنوز شراب نشده و تخمیر در آن بعمل نیامده است همانگونه که در این احادیث بدان تصریح گردیده بود.
باده‌ای که به سرکه تبدیل شود

در «بدایه المجتهد» آمده است. علماء اجماع دارند بر اینکه هرگاه می «خمر» بخودی خود تبدیل به سرکه شود، خوردن و استعمال آن جایز است و اشکالی ندارد. اما اگر باده بقصد سرکه شدن، نگاه‌داری شود، در آن اختلاف کرده‌اند و سه قول در آن وجود دارد. حرمت، کراهیت و مباح بودن^(۱) این اختلاف از معارضه قیاس با «اثر» اخبار نقل شده از یاران و تابعین و از اختلاف در مفهوم اثر پدید آمده است.

زیرا ابوداود و مسلم و ترمذی از انس بن مالک نقل کرده‌اند که ابوطلحه درباره یتیمانی که خمر را به ارث برده بودند از پیامبر ﷺ پرسش نمود؟.

پیامبر ﷺ فرمود: «أهرقها»، آن را دور بریز. ابوطلحه گفت: آن را به سرکه تبدیل نکنم؟ پیامبر ﷺ فرمود: نخیر^(۲).

کسانی که نهی و منع کردن پیامبر ﷺ را در تبدیل می مال یتیم به سرکه، حمل بر پیش‌گیری از فساد کرده‌اند، این عمل را مکروه می‌دانند. و کسانی که علتی برای نهی از آن را نفهمیده‌اند، آن را حمل بر حرمت کرده‌اند.

و بعضی معتقد هستند که نهی از چیزی دلیل برفساد «منهی عنه» نیست نهی از چیزی دلیل برفساد آن چیز نیست - پس قول این دسته بر قول کسانی که قایل بتحریم هستند، اشکال گرفته می‌شود.

قیاسی که بموجب آن تبدیل خمر به سرکه حرام است، اینست که: بضرورت شرعی دانسته شده است که احکام مختلف، برای ذات اشیاء مختلف، وضع شده است یعنی. هر چیزی حکم خاص خود را دارد و بدیهی است که ذات خمر غیر از

۱- از جمله کسانی که آن را مباح دانسته‌اند. عمر بن خطاب، امام شافعی، احمد، سفیان ثوری و ابن المبراک و عطاء ابن ابی‌ریاح و عمر بن عبدالعزیز و ابوحنیفه هستند.

۲- خطابی گفته است بطور وضوح از این حدیث برمی آید که تبدیل کردن خمر به سرکه جائز نیست اگر جایز می‌بود حفظ و نگاهداشت مال یتیم از اولویت خاص برخوردار است و پیامبر ﷺ از اصناعه و تباهی کردن مال نهی فرموده است، بدیهی است دور ریختن ضایع کردن مال است، پس پیامبر ﷺ که دستور داد آن را دور بریزند، بدینجهت بوده است که تبدیل کردن آن به سرکه آن را پاک نمی‌کند و مال بودن را بدان بر نمی‌گرداند.

ذات خل = سرکه است و باجماع علما سرکه حلال است بنابراین هرگاه ذات خمرکه حرام است به ذات سرکه که حلال است، تبدیل یافت بایستی حلال باشد و این فرق نمی‌کند که این خمر و می بهر وسیله‌ای به سرکه تبدیل گردد، این حکم برایش ثابت می‌شود^(۱).

مخدرات

این بود حکم خمر و مشروبات که از آن سخن رفت، اما چیزهایی دیگری نیز هستند که نوشیدنی نیستند ولی عقل را زایل می‌کنند مانند: بنگ و حشیش و دیگر چیزهایی که تخدیرآور و مخدر هستند، اینها نیز حرام می‌باشند، چون مست کننده‌اند و قبلاً گفتیم که مسلم روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «کل مسکر خمر، و کل خمر حرام» «هر چیز مست‌کننده و مخدر «خمر» است و هر خمری حرام است». از شیخ عبدالمجید سلیم مفتی سرزمین مصر درباره حکم شرعی مواد مخدر بشرح زیر سوال شده بود که حکم شرعی سوالات زیر است؟

۱- استعمال مواد مخدر؟

۲- تجارت با مواد مخدر و منافع حاصله از تجارت با مواد مخدر؟

۳- کشت و زراعت خشخاش و حشیش، بقصد فروش یا بقصد استخراج مواد مخدر

از آنها برای مصرف شخصی یا برای فروش و تجارت؟

۴- سود حاصله از این طریق، که آیا این سود و ربح، حلال است یا سود و ربح آن

حرام است؟

آن بزرگوار بشرح زیر پاسخ گفته بود.

۱ - استعمال مواد مخدر

هیچ‌کس شک و گمان ندارد در اینکه استعمال این‌گونه مواد، حرام است، زیرا زیانهای جسمی و مفساد اخلاقی و روحی این مواد فراوان است، این مواد عقل را زایل و فاسد

۱- بدایه المجتهد ج ۴۳۸/۱.

می‌کنند و زیان و فساد جسمی فراوان بهمراه دارند، پس امکان ندارد که شریعت اسلام استعمال آنها را روا دارد، زیرا شریعت اسلام چیزهایی را حرام کرده است، که فساد و زیان آنها از فساد و زیان مواد مخدر کمتر است، لذا بعضی از علمای حنفیه گفته‌اند:

«کسی که حشیش را حلال بداند، زندیق و بدعت‌گذار است». و این دلیل آشکار و واضح است، بر حرمت آنها، بعلاوه بیشتر این مواد مخدر عقل را زایل کرده و می‌پوشانند و آنچنان لذت و طرب و خوشحالیی در استعمال کنندگان آنها پدید می‌آورند که بدان عادت می‌کنند و معتاد می‌شوند، و پیوسته آن را استعمال می‌نمایند - و ترک نمی‌کنند و آنها جزو چیزهایی هستند که خداوند در کتاب عزیز خویش آنها را حرام نموده و پیامبر ﷺ نیز گفته است. که هر مسکری خمر و هر خمری حرام است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب خود «السیاسه الشرعیه» در این باره به تفصیل سخن گفته است که خلاصه آن چنین است.

بیگمان حشیش حرام است و هر کس آن را استعمال کند، باید بروی حد جاری شود، همانگونه که بر شارب خمر و می‌خوار حد شرعی اجراء می‌گردد. حشیش پلیدتر و خبیثتر از باده است زیرا که هم عقل و هم مزاج را تباه می‌کند تا جائی که استعمال‌کننده آن، در قوه جنسی ناتوان می‌شود و بدیوئی و زن بمزدی و مفساد دیگر می‌کشاند و مانع از ذکر خدا و نماز خواندن است، بنابراین جزو چیزهایی است که خدا و پیامبر ﷺ آنها را حرام کرده‌اند و لفظاً و معنا حکم آنها را دارد. ابوموسی اشعری گفت. ای رسول خدا درباره دو مشروب که در یمن می‌ساختیم از شما طلب فتوی می‌کنیم، حکم آنها چیست؟.

یکی «البتع» مشروبی که از غسل می‌سازند و آن را می‌جوشانند تا اینکه غلیظ شود و دیگری «المزز» مشروبی که از ذرت و جو ساخته می‌شود و آن را می‌جوشانند تا اینکه غلیظ گردد او گفت: پیامبر ﷺ که خداوند جوامع الکلم و خواتم الکلم را به وی داده است گفت: «کل مسکر حرام» «هر چیزی که مست‌کننده باشد حرام است». بروایت بخاری و مسلم.

از نعمان بن بشیر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «إن من الحنطة خمرًا، ومن الشعير خمرًا، ومن الزبيب خمرًا، ومن التمر خمرًا، ومن العسل خمرًا. وأنا أنهی عن کل مسکر» «بیگمان

مشروبی را که از گندم و جو و مویز و خرما و عسل می‌سازند -مست‌کننده و خمر است، و من از هر چیزی که مست‌کننده باشد، مردم را نهی می‌کنم -مدار بر مست‌کردن است، مهم نیست که از چه چیز ساخته شده و بعمل آمده است». بروایت ابوداود و غیر او. قبلا از ابن عمر نقل شد که:

«کل مسکر خمر وکل مسکر حرام» «هر مست‌کننده‌ای خمر است و هر مست‌کننده‌ای حرام است». و در روایت دیگر چنین است «کل مسکر خمر وکل مسکر حرام» هر دو روایت را مسلم آورده است.

از حضرت عایشه روایت شده است که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «کل مسکر حرام، وما أسکر الفرق منه فملء الکف منه حرام» «هر مسکری و مست‌کننده‌ای حرام است و هر چیزی که مست‌کننده باشد و مقدار فراوان از آن مست‌کننده باشد، اندک آن نیز حرام است، حتی اگر باندازه یک مشت باشد». ترمذی گفته این حدیث «حسن» است.

ابن السنی از چند وجه روایت کرده است که: «ما أسکر کثیره فقليله حرام» «هر چیزی که مقدار بسیاری از آن مست‌کننده باشد مقدار اندک آن نیز حرام است». حافظان حدیث آن را صحیح دانسته‌اند.

از جابر روایت شده که مردی از پیامبر ﷺ سوال کرد و گفت: ما باده‌ای را می‌خوریم که آن را در سرزمین خود از ذرت می‌سازیم و «مزر» نامیده می‌شود.

پیامبر ﷺ گفت: آیا مستند کننده است؟ گفت: آری. پیامبر ﷺ گفت: «کل مسکر حرام، إن علی الله عهدا لمن یشرب المسکر أن یسقیه من طینه الخبال، قالوا یا رسول الله: وما طینه الخبال؟ قال: عرق أهل النار أو قال: عصارة أهل النار» «هر چیزی مست‌کننده حرام است خداوند بر خود عهد کرده است که هر کس مواد مست‌کننده بنوشد در روز قیامت از «طینه الخبال» به وی بنوشاند. گفتند: طینه الخبال چیست ای رسول خدا؟»

فرمود: عرق اهل دوزخ یا گفت: فاضلاب و فشرده اهل دوزخ است» بروایت مسلم. از ابن عباس روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «کل مخمر وکل مسکر حرام» «هر چیزی که عقل را بپوشاند -عقل را زایل کند- و هر چیزی که مست‌کننده باشد حرام است». بروایت ابوداود.

احادیث در این باره بسیار و مشهورند که پیامبر صلی الله علیه و آله در همه آنها با کلمات جامعه‌ای که خداوند بوی ارزانی داشته است بیان فرموده‌اند که هر چیزی که عقل را بپوشاند و مانع تشخیص عقل شود و مست‌کننده باشد حرام است و فرق نمی‌کند که از چه چیز ساخته می‌شود و خوردنی است یا نوشیدنی.

مدار بر مست کردن و زایل نمودن عقل است. بعلاوه گاهی از شراب نان خورش ساخته می‌شود و بجای نوشیدن آن را می‌خورند فرقی نمی‌کند و گاهی نوشیدنی و حشیش نیز چنین است هیچ فرق نمی‌کند در همه حالات هر دو حرام می‌باشند و اینکه بعضی از مواد مخدر بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله یا بعد از دوران پیشوایان فقهی بوجود آمده‌اند، در ماهیت قضیه حرام بودن آنها تاثیری ندارد، زیرا همه آنها در مفهوم عام کتاب و سنت درباره مسکر داخل هستند و مندرجند.

پایان خلاصه سخن ابن تیمیه رحمته الله. و او در ضمن فتاوی‌ای خویش نیز فراوان درباره مواد مخدر سخن رانده‌اند، که خلاصه فتاوی‌ای او نیز چنین است.

این حشیش - و مواد مخدر - لعنتی و کسانی که آنها را می‌خورند و حلال می‌دانند که موجب خشم خدا و خشم رسول او و خشم بندگان مومن خدا است و صاحبان آنها را در معرض عقوبت و عذاب خداوند قرار می‌دهد، اینها دارای زیانهای دینی و عقلی و اخلاقی و مزاجی و جسمی هستند و مزاجها و طبیعتها را بفساد می‌کشاند تا جائیکه مردمان بسیاری را دیوانه ساخته و بخواری و دنائت و پستی و رزالت کشانده و دچار نموده است، که مفسد خمر و باده بمراتب از آنها کمتر است، پس حرمت آنها بیش از حرمت می‌خوارگی است و باجماع مسلمین مستی با آنها حرام است.

و هرکس مواد مخدر را حلال بشمارد و بزعم خود آنها را حلال بداند از او خواسته می‌شود که توبه کند، اگر توبه کرد خوب والا اگر توبه نکند، بعنوان مرتد کشته می‌شود و بر جنازه او نماز میت اقامه نخواهد شد و در گورستان مسلمین دفن نمی‌شود و برابر نصوصی که دلالت بر حرمت اندک و بسیار خمر و هر مسکری دارند، مقدار اندک مواد مخدر نیز حرام است.

پایان خلاصه فتاوی‌ای ابن تیمیه در این باره.

و شاگرد او امام و پیشوای محقق ابن القیم نیز از او پیروی کرده و در «زادالمعاد» چیزی گفته که خلاصه آن بقرار زیر است:

خمر شامل هر نوع مسکری و هر ماده مست کننده‌ای می‌شود، خواه مایع باشد یا جامد، آب فشرده و گرفته شده از میوه باشد یا بوسیله طبخ و جوشیدن بعمل آید، پس لقمه فسق و فجور - حشیش نیز در آن داخل است، چون تمام اینها در مفهوم منصوص و صریح و صحیح رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله داخل می‌باشند که نه در سند آن اشکال و نه در متن آن اجمال است. زیرا بطور صحیح از ایشان روایت شده است. «... کل مسکر خمر ...» و بطور صحیح از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که گفته‌اند هر چیزی که عقل را بپوشاند و زایل کند، خمر است بدیهی است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از همه معنی خطاب و مراد پیامبر صلی الله علیه و آله را فهمیده‌اند و از آن آگاهتر بوده‌اند. بعلاوه اگر لفظ سخن پیامبر صلی الله علیه و آله شامل این مواد مخدر نباشد، قیاس صریح که اصل و فرع، در آن از هر جهت با هم برابرند، حکم می‌کند که همه انواع مسکرات در حکم حرمت و تحریم، برابر و مساویند و فرق نهادن بین آنها و بین انواع آنها، فرق نهادن بین ده چیزی است، که در همه جهات با هم متماثل و برابرند. اه.

صاحب «سبل السلام شرح بلوغ المرام» گوید: هر چیزی که مست کند حرام است، از هر چیزی بعمل آید و ساخته شود، اگرچه نوشیدنی هم نباشد، مانند حشیش و امثال آن از حافظ بزرگ ابن حجر نقل شده است که گفته: «هرکس بگوید که حشیش مست نمی‌کند و سکرآور نیست، بلکه تخدیر و سستی و رخوت می‌آورد، او مکابره کرده است و سخن بدون دلیل می‌گوید.

چون براستی حشیش همان طرب و سکر و نشئه‌ای را پدید می‌آورد که باده پدید می‌آورد». از ابن البیطار طبیب نقل شده که: این حشیشی که در مصر بدست می‌آید جداً مست‌کننده و سکرآور است مشروط بر آنکه بوزن یک درهم یا دو درهم - (هر درهم بوزن ۴۸ جبه) از آن خورده شود. زشتیهای که در اثر مصرف حشیش در اخلاق انسان بوجود می‌آید، فراوان هستند که برخی از دانشمندان یکصد زیان دینی و دنیائی آن را

برشمرده‌اند و مضار و قبائح و زشتیهای آن درافیون (تریاک) نیز وجود دارد که از آن تریاک بیشتر است اه.

شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگرد او ابن القیم و دانشمندان دیگر گفته‌اند اینست حقیقتی که دلیل بدان منتهی می‌گردد و نفس بدان آرام می‌گیرد و آن را می‌پذیرد. حالا که برابر نصوص کتاب و سنت و سخن دانشمندان دین مضار و مفسد و حرمت حشیش معلوم گردید، افیون و دیگر مواد مخدری که امروز ساخته می‌شوند و زیان و ضررشان بمراتب از حشیش بیشتر است، از هر نوعی باشند، حرام هستند چون بمانند شرابی که از انگور گرفته می‌شود عقل را می‌پوشانند، بلکه شدیدتر از آن و زیانبارتر از آن می‌باشند.

و امکان ندارد که شریعت اسلام هیچیک از مخدرات مرگبار و خانمان برانداز را مباح بداند و هرکس چنین چیزهایی را حلال بداند، از جمله کسانی که بر خداوند دروغ می‌بندند و چیزی را بخداوند نسبت می‌دهند، که نمی‌دانند و قبلاً گفتیم که بعضی از علمای حنفیه چنین اشخاصی را زندیق و مبتدع می‌دانند، بیگمان اگر کسی که دباره حشیش قول بخلاف بودن کند، زندیق باشد و کسانی که مواد مخدر دیگر را که از حشیش زیانبارتر و مخرب‌تر و فساد برانگیزترند، حلال بدانند استحقاق بیش از این را دارند و بیشتر مستحق این نام نکوهیده‌اند.

پس چگونه شریعت اسلامی اینگونه مخدرات را که ضرر و زیان مادی و جسمی و معنوی و اخلاقی و فردی و اجتماعی آنها ملموس و عیان است، مباح می‌داند؟! همانگونه که در پرسش نیز آمده بود. با وجود اینکه مبنای شریعت اسلامی بر جلب مصالح خالص یا جنبه مصلحتی برتر و دفع و دورساختن مفسد و زیانها است. چطور خداوند سبحان که علیم و حکیم است مقدار اندک و بسیار باده انگوری را به جهت اینکه دارای فساد اخلاقی و مادی و جسمی است و بجهت اینکه استعمال مقدار اندک آن منجر به مقدار بسیار آن نیز می‌شود، و وسیله آن می‌گردد، حرامش می‌کند، آنوقت مواد مخدری را که فساد و زیان اخلاقی و عقلی و دینی و جسمی و مزاجی بیشتری را دارند، مباح می‌کند؟! هرگز چنین چیزی امکان ندارد. این سخن کسی است که کاملاً از دین اسلام

بی‌خبر و زندق و مبتدع باشد، همانگونه که قبلاً نیز گفته شد، پس استعمال این مخدرات بهر شکلی و بهر صورتی باشد، حرام است خواه خوردنش یا نوشیدنش یا بوئیدنش یا بلعیدنش یا تزریق آن باشد. و این کار بسیار آشکار و روشن است و نیازی به تامل ندارد.

۲- تجارت با مواد مخدر و آنها را وسیله سود تجاری قرار دادن

درباره حرمت فروش مواد مست‌کننده و باده احادیث بسیاری از پیامبر ﷺ روایت شده است. از جمله مسلم و بخاری از جابر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ بَيْعَ الْخَمْرِ، وَالْمَيْتَةِ، وَالْخَنْزِيرِ، وَالْأَصْنَامِ» «بدرستی خداوند خرید و فروش شراب و مردار و خوک و بتها را حرام کرده است». و از او احادیث بسیاری روایت شده است که محتوای آنها اینست که هر چیزی که خداوند انتفاع و بهره‌گیری از آنها را حرام کرده باشد، خرید و فروش و خوردن بهای آنها نیز حرام است. از پاسخ پرسش اول معلوم شد، که شرعاً نام «خمر» بر این مخدرات نیز اطلاق می‌شود پس نهی از خرید و فروش خمر شامل نهی از خرید و فروش این مخدرات نیز می‌گردد. همانگونه که دلایل تحریم فروختن چیزهایی که خداوند حرامش کرده است شامل تحریم فروختن مواد مخدر نیز می‌گردد.

بنابراین بوضوح و آشکارا پیدا شد که تجارت با مواد مخدر و آن را بصورت حرفه و کسب سودآوری قرارداد، حرام است علاوه بر آنکه فروختن مواد مخدر و تجارت با آن کمک و اعانه به معصیت و رواج دادن بدان است، بدون شبهه اعانه به معصیت حرام است، چون قرآن کریم می‌فرماید: ﴿...وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ...﴾ [المائدة: ۲]. «در انجام کار نیک و تقوا و پرهیزکاری با همدیگر بازی کنید و برای انجام گناه و تجاوز و ظلم به‌مدیگری یاری نکنید».

و لذا بحقیقت فقها درست گفته‌اند، که فروختن آب انگور بکسی که از آن ماده می‌سازد حرام است و این معامله باطل است، چون اعانه به معصیت می‌باشد.

۳- کشت و زراعت خشخاش و حشیش بقصد فروش و استخراج ماده مخدر از آنها برای استعمال شخصی یا برای تجارت.

این کار بدون شک و بدلائیل زیر حرام است:

اولا ابوداود و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند، که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ مِنْ حَبْسِ الْعَنْبِ أَيَّامَ الْقَطَافِ حَتَّى يَبِيعَهُ مِمَّنْ يَتَخَذُهُ خَمْرًا فَقَدْ تَقَحَّمَ النَّارَ» «بدرستی هرکس در هنگام رسیدن و چیدن انگور، آن را ننگه دارد، تا اینکه آن را بکسی فروشد که از آن می و باده می‌سازد او خود را بآتش دوزخ انداخته است». از این نص بطور صریح و دلالت نص برمی‌آید که زراعت و کشت حشیش و افیون و خشخاش بدین منظور حرام می‌باشد.

ثانیا این عمل اعانه به معصیت است زیرا استعمال آن و تجارت بدان حرام و معصیت است، پس کشت آن و فروش آن اعانه به معصیت می‌باشد و قبلا گفتیم که اعانه به معصیت خود معصیت محسوب می‌گردد.

ثالثا کشت این مواد بدین منظور رضایت به استعمال آن از طرف مردم و تجارت کردن در آن است، بدیهی است که راضی بودن به معصیت نیز معصیت می‌باشد.

چون انکار نمودن با منکر و کارهای ناپسند، در هر حال بر مسلم واجب و فرض است یعنی مسلمان باید از عمل منکر و ناپسند به دل ناخشنود و دشمن آن باشد. بلکه در صحیح مسلم آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ مِنْ لَمْ يَنْكُرِ الْمَنْكَرَ بَقَلْبِهِ - بِالْمَعْنَى الَّذِي أَسْلَفْنَا - لَيْسَ عِنْدَهُ مِنَ الْإِيْمَانِ حَبَّةُ خَرْدَلٍ» «بدرستی کسی که قلبا منکر زشتی و ناپسند نباشد، بدان معنی که گفتیم - باندازه یک دانه خردل ایمان در قلب او جای ندارد». گذشته از آن کشت و زراعت حشیش و افیون از جهت دیگری نیز معصیت است. زیرا وقتی که برابر قوانین مملکت کشت آن منع شده است، کشت آن حرام و معصیت است، چون اطاعت از ولی امر در کارهایی که معصیت و نافرمانی خدا و پیامبر نباشد، باجماع مسلمین واجب است، همانگونه که امام نووی در شرح خود بر مسلم در «باب طاعه الامراء» آن را ذکر نموده است. و استعمال مواد مخدر و تجارت در آنها نیز بموجب این دلیل اخیر هم حرام می‌باشد.

۴- سود حاصله از بیع مخدرات

قبلا گفتیم که فروش مواد مخدر حرام است بنابراین بهای آن‌ها نیز حرام می‌باشد، زیرا:

اولا خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَطْلِ...» [البقرة: ۱۸۸].
«اموال همدیگر را در میان خودتان به باطل مخورید». یعنی نباید اموال خودتان را در بین همدیگر به باطل بگیرید و بخورید و در آن معامله نکنید و اخذ اموال بیاطل از دو راه صورت می‌گیرد.

۱- اخذ مال و کسب آن از راه ظلم و ستم و از راه دزدی و خیانت و عصب و امثال آنها.

۲- کسب مال و اخذ آن از راه حرام و ممنوع مانند قماربازی یا کسب آن از راه معاملات و داد و ستد حرام مانند «ربا» و بیع و فروش چیزهایی که خداوند انتفاع بدانها را حرام کرده است مانند.

«خمر» که به تعبیر شرع همه مخدرات را شامل می‌شود همانگونه که اندکی پیش از این از آن سخن رفت. اینها همه حرام هستند اگرچه مالک با طیب خاطر و رضایت خویش آنها را بفروشد.

ثانیا احادیث فراوانی نقل شده که بمقتضای آنها چیزهایی که انتفاع بدانها حرام باشد بهای فروش آنها نیز حرام است.

ابن ابی شیبہ از ابن عباس نقل کرده که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا حَرَّمَ شَيْئًا حَرَّمَ ثَمَنَهُ» «براستی هرگاه خداوند چیزی را حرام کند بهای فروش آن را نیز حرام می‌کند». در کتاب زادالمعاد چنین آمده است. جمهور فقهاء گفته‌اند: هرگاه انگور به کسی فروخته شود که از آن می‌می‌سازد، خوردن بهای آن حرام است بخلاف اینکه فروخته شود بکسی که آن را برای خوردن می‌خرد که بهای آن حرام نیست. و همچنین اگر اسلحه بکسی فروخته شود که با مسلمانی می‌جنگد بهای آن اسلحه حرام است ولی اگر اسلحه بکسی فروخته شود که با کافران می‌جنگد، بهای آن حلال و از طیبات است. و همچنین اگر حریر بکسی

فروخته شود که پوشیدن آن برای او حرام است، بهای آن نیز حرام و خوردن آن جایز نیست. ولی اگر آن را بکسی بفروشد که پوشیدن آن برای او جایز است، خوردن بهای آن جایز است. پس وقتی که برابر رای جمهور فقها که رای درستی نیز هست، فروش چیزهایی که انتفاع و بهره‌گیری از آنها حلال است اگر بکسی فروخته شوند که آنها را در راه معصیت بکار می‌گیرد، بهایش حرام می‌باشد، پس بدیهی است که بهای چیزهایی که بهره‌گیری و انتفاع از آنها حلال نیست مانند مخدرات -بطریق اولی باید بهای آنها حرام باشد و حرمت آن واضح‌تر است. هرگاه بهای این مخدرات حرام باشد پس شرعا ناپاک و آلوده است -آلودگی معنوی -و انفاق و هزینه بهای آنها در راه خدا، مانند صدقات یا حج، مقبول نیست و از این راه ثوابی و پاداشی به انفاق‌کننده تعلق نمی‌گیرد. چون مسلم از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى طِيبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا طِيبًا، وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمْرٌ بِمَا أَمَرَ بِهِ الْمُرْسَلِينَ.» فقال تعالى: ﴿يَتَأْتِيهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَأَعْمَلُوا صَالِحًا...﴾ [المؤمنون: ۵۱]. «خداوند پاک است و جز پاک را نمی‌پذیرد و خداوند به پیامبران خود دستور داده است که ای پیامبران تنها از چیزهای پاک و حلال بخورید و اعمال شایسته انجام دهید».

و باز هم خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُلُّوْا مِنَ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَأَشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ عَلَيْهِ تَعْبُدُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۲]. «ای مومنان از چیزهای حلالی بخورید که روزیتان کرده‌ایم و سپاس الله را بجای آورید اگر تنها او را پرستش می‌کنید یعنی تنها روزی حلال بخورید و تنها الله را پرستش کنید و سپاسگزار او باشید». سپس پیامبر ﷺ از مردی سخن گفت که سفر طولانی می‌کند و موی ژولیده و پریشان دارد و غبار آلود است و دست خود را به سوی آسمان بلند می‌کند و یا رب... یا رب... بدعا و زاری می‌پردازد و حال آنکه خوراک و طعامش حرام است و نوشیدنیهایش حرام است و لباس و پوشاکش حرام است و با حرام تغذیه شده و پرورش یافته است پس چگونه دعای او مورد پذیرش و اجابت واقع می‌شود؟!.

و در حدیثی که امام احمد در مسند خویش از ابن مسعود روایت کرده آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «والذي نفسي بيده لا يكسب عبد مالا من حرام، فينفق منه، فيبارك له فيه: ولا يتصدق فيقبل منه، ولا يتركه خلف ظهره إلا كان زاده في النار، إن الله لا يمحو السيء بالسيء، ولكن يمحو السيء بالحسن، إن الخبيث لا يمحو الخبيث» «قسم بدانکس که جانم بدست او است هرکس مال حرام بدست آورد و از آن هزینه و انفاق کند، خداوند نعمت او را افزون نمی‌نماید و به وی برکت ارزانی نمی‌دارد و اگر از آن مال حرام صدقه و احسان بدهد، از وی پذیرفته نمی‌شود و اگر آن را بر جای بگذارد و از او به ارث بماند، موجب افزایش عذاب او در دوزخ می‌گردد. براستی خداوند بدی را با بدی محو نمی‌گرداند بلکه بدی را با نیکی محومی نماید چون هرگز آلوده آلودگی را نمی‌زداید و پاک نمی‌کند».

و در کتاب «جامع العلوم و الحكم» تالیف «ابن رجب» در این باره احادیث بسیاری و آثاری فراوان از یاران پیامبر ﷺ نقل گردیده است. از جمله ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت کرده که او فرموده است: «من كسب ما لا حراما فتصدق به لم يكن له أجر، وكان إصره - يعني إثمه وعقوبته - عليه» «هرکس مال حرامی را بدست آورد و از آن صدقه و احسان داد او مزد و پاداشی نزد خداوند ندارد و گناه و عقوبت آن مال حرام بر وی است». و در ضمن احادیث مرسل «قاسم بن مخيمر» آمده است که پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «من أصاب مالا من مآثم فوصل به رحمه، أو تصدقه به، أو أنفقه في سبيل الله، جمع ذلك جميعا ثم قذف به في نار جهنم» «هرکس از راه گناه آلودی مالی را بدست آورد، و بوسیله آن صله رحم کند یا از آن صدقه و احسان بدهد یا آن را در راه خدا خرج و انفاق نماید، همه آنها جمع کرده می‌شوند و او را بوسیله آنها در آتش دوزخ می‌اندازند» و در شرح «ملا علی القاری» بر «اربعین نووی» از پیامبر ﷺ روایت شده است که «أنه إذا خرج الحاج بالفقه الخبيثة، فوضع رجله في الغرز - أي الركاب - وقال ليبيك، ناداه ملك من السماء: لاليك ولاسعديك، وحجك مردود عليك» «براستی هرگاه کسی با مال و هزینه حرام، بقصد زیارت خانه خدا و انجام حج راه افتاد و از دیار خویش بیرون آمد و پای در رکاب نهاد و گفت: خداوندا اینک بخدمت آمدم، فرشته‌ای او را ندا در دهد که این بخدمت آمدن و سعادت خواستن تو قبول نیست و حج - تو مردود است و مورد پذیرش خداوند نیست و بزبان تو است - مال بد بیخ ریش

صاحبش». این احادیث در مجموع، مفاهیم همدیگر را تایید و تقویت می‌کنند، رویهم رفته بر این دلالت دارند که خداوند از مال حرام و ناپاک صدقه و احسان و حج و هیچگونه تقرب بخداوند را وسیله آن نمی‌پذیرد و لذا علمای حنفیه با صراحت گفته‌اند: انفاق و هزینه برای حج از مال حرام، حرام است.

خلاصه آنچه که گفتیم:

۱- استعمال همه مواد مخدر از جمله حشیش و تریاک و کوکایین و امثال آن، حرام است.

۲- تجارت و داد و ستد با مواد مخدر و حرفه و وسیله کسب قراردادن آنها، حرام است.

۳- زراعت و کشت حشیش و خشخاش و امثال آن بقصد بدست آوردن مواد مخدر برای استفاده شخصی یا برای تجارت، حرام است.

۴- سود و ربح حاصله از راه تجارت با مواد مخدر، حرام و ناپاک است و استعمال آن در راه خدا و تقرب بخداوند بوسیله آن، مورد قبول خداوند نیست و حرام است. اگرچه در این باره بطور خسته‌کننده سخن را بدرازا کشانیدیم، لیکن قصدمان بیان حق و کشف صواب بود تا شبهه و تردید جاهلان و نادانان - و سوداگران مرگ و رذالت از میان برخیزد و دانسته شود، که قول بحلال بودن مخدرات از اباطیل و گمراهیهای تبه‌کاران و گمراه سازان است».

من در این سخن خویش و آنچه که برگزیدم بر کتاب خداوند و سنت رسول خدا و اقوال و سخنان فقهای، متکی بوده‌ام که با اصول و اهداف شریعت غراء محمدی سازگار و هماهنگ بوده است.

پایان سخن دانشمند بزرگ شیخ عبدالمجید سلیم رحمته.

حد شرعی شارب الخمر = میخواره و استعمال مواد مخدر

همه فقها متفقند بر اینکه اجرای حد درباره شرابخوار و می‌خواره واجب است و این حد بصورت شلاق زدن می‌باشد لیکن درباره تعداد ضربه شلاق حد میخواره اختلاف دارند...

علمای حنفیه و امام مالک بر آنند که حد میخواره و شارب الخمر^(۱) هشتاد ضربه تازیانه یا ضربه شلاق است.

و بمذهب امام شافعی چهل ضربه شلاق می‌باشد. و از امام احمد دو روایت نقل شده است. در کتاب مغنی آمده که در این باره دو روایت است.

اول اینکه حد آن هشتاد شلاق و تازیانه است که امام مالک و سفیان ثوری و ابوحنیفه و پیروان آنان بر این رای هستند. زیرا اجماع اصحاب رسول خدا بر آن بوده است. چون روایت شده است که عمر بن خطاب درباره حد شارب خمر با مردم مشورت و رایزنی کرد عبدالرحمن بن عوف گفت: آن را بمانند خفیف‌ترین حدود - حد قذف - قرار بده که هشتاد ضربه تازیانه و شلاق است.

که حضرت عمر هشتاد ضربه تازیانه زد و آن را برای خالد وابوعبیده در شام نیز نوشت. روایت شده که حضرت علی در آن مشورت گفت: «هرگاه کسی مستی کند، هذیان و خلاف حقیقت گوید: و هرکس هذیان گوید مرتکب دروغ و افتراء می‌گردد، پس درباره او حد مفتری و قذف کننده را اجراء کنید». این روایت را جوزجانی و دارقطنی و دیگران نقل کرده‌اند.

روایت دوم آنست که حد شارب خمر چهل ضربه شلاق و تازیانه است که یکی از علمای حنبلی بنام ابوبکر آن را انتخاب کرده است.

و مذهب امام شافعی نیز چنین است، چون حضرت علی در زمان حضرت عثمان چهل ضربه شلاق به ولید بن عقبه زد و گفت: «جلد رسول الله صلی الله علیه وسلم أربعین، وأبو بکر أربعین، وعمر ثمانین. وكل سنة وهذا أحب إلي» «حضرت رسول و بدنبال او ابوبکر

۱- قبلا توضیح داده شد که همه مواد مخدر خمر هستند بنابراین وقتی که می‌گوئیم میخواره مقصود استعمال کننده انواع مخدرات است.

چهل ضربه تازیانه وشلاق زده‌اند و عمر هشتاد ضربه شلاق زده است و این چهل عدد - نزد من پسندیده‌تر است». رواه مسلم

ازانس نقل شده است که مردی را بحضور پیامبر ﷺ آورده بودند که می‌خورده بود، پیامبر ﷺ با «نعلین» در حدود چهل ضربه به وی زد، سپس در زمان ابوبکر نیز مردی را پیش او آوردند که می‌خورده بود، همینگونه با وی رفتار کرد. سپس در زمان عمر نیز مردی را پیش او آوردند، که می‌نوشیده بود، که عمر درباره حدود با مردم مشورت نمود و عبدالرحمن بن عوف گفت: «حداقل حدود هشتاد ضربه شلاق است» مراد او حد قذف بود - که حضرت عمر هشتاد ضربه شلاق به وی زد.

بروایت بخاری و مسلم.

رفتار پیامبر ﷺ حجت است و نمی‌توان رفتار پیامبر ﷺ را برای رفتار دیگران ترک نمود یعنی تا رفتار پیامبر ﷺ باشد رفتار دیگران ملاک عمل نیست. و برکاری که مخالف فعل حضرت رسول و ابوبکر و علی باشد، اجماع منعقد نمی‌گردد، پس اینکه عمر ابن خطاب هشتاد ضربه زده است چهل ضربه دوم حمل بر تعزیر صلاح دید امام می‌شود و امام هرگاه صلاح دید، می‌تواند تعزیر روا دارد.

و ترجیح داده می‌شود که عمر بن خطاب کسی را که قوی و نیرومند بوده و دائم الخمر بوده باشد، هشتاد ضربه شلاق زده است و کسی را که ضعیف بوده و دچار لغزش شده است چهل ضربه شلاق زده است.

ولی دستور دادن به کشتن شارب الخمر هرگاه که این عمل از او بسیار سرزند منسوخ شده است از قبیص بن ذویب روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «من شرب الخمر فاجلدوه، فإن عاد فاجلدوه، فإن عاد فاجلدوه، فإن عاد فاقتلوه - في الثالثة أو الرابعة - فأتی برجل قد شرب فجلده، ثم أتی به، فجلده، ثم أتی به، فجلده، ورفع القتل، وکانت رخصة». «هرکس می‌بنوشد او را شلاق بزنید، اگر دوباره نوشید باز هم او را شلاق بزنید اگر باز هم نوشید او را باز هم شلاق بزنید، اگر باز هم نوشید او را بکشید. - پس از مرتبه سوم یا چهارم - سپس مردی را پیش پیامبر ﷺ آوردند که می‌نوشیده بود، او را شلاق زد. سپس بار دیگر او را آوردند باز هم او را شلاق زد سپس بار دیگر او را آوردند او را باز هم شلاق

زد و از کشتن او صرفنظر کرد و این عمل پیامبر ﷺ بصورت رخصت درآمد یعنی این عمل او که از کشتن صرفنظر فرمود، بدینمعنی است که کشتن شراب خوار منسوخ شده است.»

حد شرعی شارب الخمر = میخواره چگونه ثابت می شود

حد از دو طریق ثابت می گردد:

الف) با اعتراف و اقرار خود شخص که می خورده است.

ب) گواهی دو نفر عادل دایر بر اینکه کسی می خورده است، درباره ثبوت حد با بوی «خمر» فقهاء اختلاف دارند.

علمای مالکی گویند: هرگاه نزد حاکم شرع دو نفر عادل گواهی دادند که از کسی بوی می می آید حد بر او واجب می گردد.

زیرا بوی دلالت بر استعمال و خوردن می دارد همانگونه که دلالت صدا و خط نیز معتبر است.

امام ابوحنیفه و امام شافعی می گویند. حد با آمدن بوی می از کسی، ثابت نمی شود، زیرا بوی های متشابه وجود دارد و شبهه ایجاد می گردد، که شاید بوی می نباشد و شبهه برای دفع حدود کافی است، و احتمال دارد با دیگران تماس داشته و هم نشینی کرده است یا او را بر نوشیدن می مجبور ساخته باشند.

بعلاوه گاهی چیزهای غیر می نیز بوی را می دهند و بوی مشترک دارند. و اصل آنست که شخص از عقوبت بری باشد و حال آنکه شارع مقدس مایل است که حدود با شبهات دفع گردند.

شروط اقامه و اجرای حد

برای اجرای حد شرب خمر شروط زیر باید موجود باشد.

۱- شخص باید عاقل باشد تا بروی حد جاری گردد چون تا عقل نباشد تکلیف نیست

بنابراین کسی که دیوانه یا ابله و بی خرد باشد بر او حد جاری نمی گردد.

۲- شخص باید بالغ باشد تا بر او حد اجراگردد پس هرگاه کودک نابالغ می خورد چون مکلف نیست به وی حد زده نمی شود.

۳- شخص باید دارای اختیار باشد تا بر او حد جاری گردد.

پس اگر کسی را مجبورکنند بنوشیدن باده حد زده نمی شود، خواه این اجبار و اکراه با تهدید به قتل یا کتک و ضرب و جرح سخت یا اتلاف و تباه کردن همه مال او باشد. چون اکراه گناه را از او ساقط می کند، پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «رفع عن أمتي الخطأ والنسيان، وما استكروهوا عليه» «ازامت من کسی که از روی خطاء و فراموشی و اجبار و اکراه مرتکب گناهی شود از او سلب مسئولیت شده است».

هرگاه از او سلب مسئولیت شده باشد بر او حدی نیست. چون حد بجهت گناه و معصیت است. اضطرار و ناچاری نیز حکم اکراه و اجبار را دارد، بنابراین اگر کسی آبی نیافت و نگران بود که از تشنگی تلف شود و به مشروب مست کننده، دسترسی داشت می تواند از آن بنوشد و اگر خوف و نگرانی تلف شدن از گرسنگی را داشت نیز چنین است چون ضرورت محذور و حرام را مباح می کند.

خداوند می فرماید: ﴿...فَمَنْ أَضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

﴿البقرة: ۱۷۳﴾. «پس هرکس در تنگنا افتاد و بضرورت و ناچاری در تنگنا افتاد و گناهکار و متجاوز از حد نبوده باشد بر وی گناهی نیست که از چیزهای ممنوع حاجت و نیاز خود را برآورد بیگمان خداوند بسیار آمرزگار و مهربان است و از این ارتکاب حرام و ممنوع او می گذرد».

در مغنی آمده است که عبدالله بن حذافه اسیر رومیان شده بود و فرمانروای ستمگر روم او را در خانه ای زندانی کرده بود که می آمیخته با آب و کباب گوشت خوک در آنجا نهاده بودند تا از گوشت خوک بخورد و می را بنوشد و او را سه روز در آن خانه نگاه داشت که از هیچکدام نخورد، سپس او را از آن خانه بیرون آوردند مبادا که بمیرد و خطاب به آنان گفت: بخدای قسم که خداوند خوردن آنها را برای من حلال کرده است، چون من

مضطرم و ناچار، ولی من نخواستم که شما را به ارتکاب امر خلاف دین اسلام خوشحال کنم.

۴- باید بداند آنچه که می خورد مست کننده و می است، پس اگر چیزی خورد و ندانست که می است و معلوم شد که می بوده است او معذور است و حد بر او جاری نمی گردد.

اگر کسی به وی تذکر داد، که این چیزی که تو می خوری می است آنگاه معذور نیست چون از او رفع جهالت شده و اصرار او بر ارتکاب معصیت بعد از اینکه به وی خبر داده اند، او را مستحق اجرای حد ساخته و حد درباره او باید جاری گردد.

هرگاه کسی چیز مست کننده ای را بخورد که «خمریت» آن در بین فقهاء مورد اختلاف باشد، در اینصورت حد بروی جاری نمی گردد چون این اختلاف علما در «خمریت» آن ایجاد شبهه می کند و بهنگام وجود شبهه حد ساقط و دفع می شود. و اگر کسی آب انگور ترشیده و جوشیده و غلیظ شده و کف کرده را که باجماع فقهاء حرام است بنوشد و بگوید بعلت اینکه در سرزمین جنگی باکفار اقامت داشته یا تازه مسلمان شده است و از حرام بودن آن بی اطلاع بوده است حد از او ساقط می شود و عذر وی مقبول است.

ولی اگر چنین شخصی در دیار اسلام باشد و تازه مسلمان نباشد، عذر او مقبول نیست و ادعای جهل به تحریم از او پذیرفته نمی شود، چون این مسئله از ضروریات دین است، بنابراین حد بر او جاری می گردد.

حریت و مسلمان بودن شرط اقامه و اجرای حد نیستند

حریت و اسلام شرط اقامه و اجرای حد بر کسی نیستند، بنابراین اگر بنده و عبد می بنوشد مورد تعقیب واقع می شود چون او مورد تکلیف است و اوامر و نواهی الهی و خطاب تکلیف، به وی تعلق می گیرد مگر در بعضی از کارهایی که انجامش برای او دشوار باشد، بعلت گرفتاری او بخدمت کردن اربابش که آن تکلیف از او ساقط است مانند نماز جمعه و جماعت.

و خداوند دستور داده است که از می خوارگی اجتناب شود و این امر به اجتناب شامل انسان آزاده و برده، هر دو می شود و اجتناب از میخوارگی برای بنده و برده دشوار نیست. و ضرر و زیان آن برای بنده و آزاده یکسان است. و تنها در عقوبت و حد با هم تفاوت دارند، که عقوبت بنده نصف عقوبت آزاده است بنابراین عقوبت بنده می خوار بیست ضربه شلاق یا چهل ضربه شلاق می باشد همانگونه که در اجرای حد بر آزاده نیز این اختلاف وجود داشت.

همانگونه که حریت شرط اقامه حد نیست، مسلمان بودن نیز شرط نیست بنابراین اهل کتاب از یهود و نصاری که دارای شناسنامه کشور اسلامی هستند و تابع یک دولت اسلامی می باشند و بتعبیر فقهی اهل ذمه باشند، مانند قبطیان در سرزمین مصر و یا مانند اهل کتاب که تابع دولتهای بیگانه نمی باشند و برابر قرارداد در کشور اسلامی اقامت دارند که به تعبیر فقهی «مستامین» نامیده می شوند و اجازه اقامت موقت دارند اینها همه چنانچه در دیار اسلام مرتکب باده گساری گردند

حدود شرعی بر آنان اجراء می گردد، چون در این سرزمین اسلامی درسود و زیان با ما شریک هستند و گذشته از آن در ادیان اهل کتاب نیز باده گساری حرام است همانگونه که قبلا بدان اشاره شد و آثار و نتایج زشت می خوارگی و مواد مخدر برای زندگی فردی و عمومی مردم یکسان است و اسلام می خواهد جامعه ای که در زیر پرچم اسلام است از انحطاط و پستی و زیانهای اخلاقی و جسمی و ضعف و سستی در همه جهات چه مسلمین و چه غیر مسلمین، بدور و جامعه ای پاک و منزه و متحد باشد و اینست مذهب جمهور فقهاء که حق است و نباید از آن عدول نمود، ولی علمای حنفی می گویند می اگر چه نزد ما مسلمین بعلت حرمت، مال محسوب نیست و احترامی ندارد، ولی نزد اهل کتاب مال است و دارای ارزش است و اگر مسلمانی آنرا دور بریزد باید بهای آن را بصاحبش از اهل کتاب بپردازد و نوشیدن می از نظر اهل کتاب مباح است و ما ماموریم که آنان را در دین خود آزاد بگذاریم پس اگر یکی از اهل کتاب می خورد نباید عقوبت در مورد او اجرا شود و بفرض اینکه در کتاب اصلی آنان حرام باشد، ما حق نداریم آنان

را تعقیب کنیم، چون بحرمت آن معتقد نیستند و ما موظف هستیم که برابر عقیده‌شان با آنان رفتار نمائیم نه بمقتضای آنچه که حقیقت است با توجه به نفس حقیقت.

مداوای با خمر و مواد مخدر

مردم در دوره جاهلی پیش از اسلام می را بعنوان مداوا می‌نوشتند چون اسلام آمد مردم را از این مداوا منع کرد و می را حرام ساخت.

امام احمد و مسلم و ابوداود و ترمذی از طارق ابن سوید جعفری روایت کرده‌اند که او درباره می از پیامبر ﷺ سوال نمود و پیامبر ﷺ او را آن منع کرد. طارق گفت: «من آن را برای درمان و دوا می سازم». پیامبر ﷺ گفت: «إنه لیس بدواء، ولکنه داء» «بیگمان می درمان نیست بلکه درد است».

ابوداود از ابوالدرداء روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «إن الله أنزل الداء والدواء، فجعل لكم داء دواء، فتداووا، ولا تتداووا بحرام» «خداوند همانگونه که درد را آفریده، دواء را نیز برای آن آفریده است پس دردها را دوا کنید ولی از حرام دواء نسازید و در دواى خویش از حرام استفاده نکنید».

گاهی پیش از اسلام برای پرهیز از سرما و شدت سردی هوا می می‌خوردند و اسلام اینکار را نیز ممنوع ساخت.

ابوداود روایت کرده است که دیلم حمیری از پیامبر ﷺ سوال کرد و گفت: ای رسول خدا ما در سرزمین سردی هستیم و هوای سردی دارد و در آنجا کارسخت و دشوار داریم و ما برای اینکه در برابر سرمای شدید و سختی کار مقاومت کنیم از گندم شرابی درست می‌کنیم و آن را می‌خوریم که مقاومت ما را می‌افزاید؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هل یسکر؟» «آیا آن شراب مست می‌کند؟» دیلم حمیری گفت: آری مست می‌کند. پیامبر ﷺ گفت: از آن دوری کنید و آن را نخورید. دیلم گفت: مردم از آن دست نمی‌کشند. پیامبر ﷺ گفت: «فإن لم یتروکه فقاتلوه» «اگر از آن دست نکشیدند با آنان جنگ کنید».

بعضی از اهل علم گفته‌اند: اگر دواى حلالی نباشد که جای آن دواى حرام را بگیرد مداوا با «خمر» جایز است مشروط بر آنکه شخص برای لذت و مستی از آن استفاده نکند و از حد و مقدار مجاز پزشک، تجاوز نکند همانگونه که در حال اضطرار نیز استفاده از خمر جایز است. فقها برای این کار مثال آورده‌اند که: شخصی لقمه‌ای در گلویش گیر کرده و به آب دسترسی ندارد، در آن حال اگر به می دسترسی باشد، مجاز است از آن استفاده کند. یا اینکه کسی در سرمای سختی گرفتار آمده و مشرف بر هلاک باشد و بچیزی دسترسی نداشته باشد که خود را از هلاک و سرما نجات دهد، جز پیاله‌ای یا جرعه‌ای از می، در آن حال می تواند از آن استفاده کند. یا اینکه کسی دچار نارسائی قلبی شده و مشرف بمرگ است، خود می‌داند یا اینکه پزشک بوی خبر داده است، که تا مقدار معینی از می نخورد از آن رهائی نمی‌یابد، لذا از آن می‌خورد. اینست میزان و حد برای اینکه ضرورات مخطورات را مباح می‌گرداند. =الضرورات تبیح المظورات.

حد زنا

۱- اسلام مردم را به ازدواج خوانده و آن را تشویق می‌کند، زیرا که ازدواج سالمترین طریقه بکارگیری و تصرف در نیروی غریزه جنسی می‌باشد و بهترین وسیله ممکن است، برای ایجاد نسلی که زن و شوهر به تربیت آن می‌پردازند و پرورش و مراعات و سرپرستی وی را بعهده می‌گیرند و ازدواج نیکوترین وسیله کاشتن نهال عواطف مهر و محبت و پاکی و شادی و رحمت متقابل و شرافت و نزاهت و عزت نفس و بلند طبعی است و از این راه است که سلاله و فرزند انسان می‌تواند بگونه‌ای پرورش یابد که مسئولیت خویش را انجام دهد و با تلاش و کوشش خود در پیشرفت و تعالی و برتری زندگی سهیم گردد.

۲- همانگونه که اسلام نیکوترین راه را برای بهره‌گیری و تصرف در غریزه جنسی و توجیه آن وضع کرده و معین نموده است، انسان را از تصرف در غریزه جنسی در راه غیر مشروع منع کرده است و انسان را بر حذر داشته است از اینکه با هر وسیله‌ای این غریزه

را برانگیزد تا اینکه این غریزه از راه و روش مرسوم خویش منحرف نگردد، بنابراین اسلام اختلاط زن و مرد و رقص مشترک و تصاویر شهوت‌انگیز و آواز و موسیقی زشت و مستهجن و نگاههای شهوت‌آلود و هرچیزی را که برانگیزاننده شهوت و غریزه جنسی نامشروع باشد یا انسان را به فحش و ناسزا بکشاند، منع نموده و حرام کرده است. تا از این راه عوامل ضعف و سستی و انحلال در خانه و خانواده راه نیابد و نفوذ نکند.

۳- اسلام زنا را یک جرم و جنایت قانونی می‌داند، که مستحق سخت‌ترین عقوبت‌ها است، زیرا که عواقب آن بسیار وخیم است و سبب بسیاری از بدیها و جرائم می‌گردد. پیوندهای بی‌بند و بار و معاشرتهای جنسی نامشروع، جامعه را به پرتگاه نیستی و از همپاشیدگی تهدید می‌کند، علاوه بر اینکه از پست‌ترین رذالتها است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۳۲]. «یعنی هرگز گرد کارهائی نگردید که انسان را بزنا می‌کشاند (مانند نظربا شهوت و لمس و بوسه و غیر ذلک از مقدمات زنا، پس وقتی که مقدمات حرام باشد، خود زنا بطریق اولی) -بیگمان زنا فحشاء و جرم آشکار و قبیح و بد روشی است».

۴- زنا سبب مستقیم انتشار بیماریهای خطرناکی است که بدن و جسم را بنابودی می‌کشاند و این بیماریها را از طریق وراثت از پدران بفرزندان و نوه‌ها و نسلهای بعدی منتقل می‌سازد مانند: سیفلیس و کورک و زخم - و امروز ایدز - و امثال آن.

۵- زنا یکی از اسباب و راههایی است که به جرم و جنایت قتل منتهی می‌گردد چون وجود غیرت در انسان طبیعی و سرشتی می‌باشد و کمترین پیش می‌آید که جوان مرد و انسان با مروت و زن پاکدامن، به انحراف جنسی تن در دهد، بلکه مرد در اینگونه موارد گمان می‌کند، چیزی که می‌تواند لکه عار و ننگ را از دامان او و خانواده‌اش بشوید، تنها خون است و لذا به قتل مبادرت می‌کند.

۶- زنا نظام خانواده را بفساد می‌کشاند و زیربنای خانواده را بهم می‌ریزد و پیوند زناشویی را می‌گسلاند و فرزندان را در معرض سوء تربیت و پرورش ناهنجار قرار می‌دهد، چه بسا به آوارگی و انحراف و جرم و جنایت منجر گردد.

۷- زنا موجب ضایع شدن نسب و تملیک اموال بغير صاحبان حقیقی آن در ارث می‌شود چون ممکن است فرزند از آن دیگری باشد.

۸- زنا موجب فریب و زیان شوهر می‌گردد، چون ممکن است زنا به حاملگی منجر شود آنگاه شوهر بچه‌ای را می‌پروراند که در حقیقت از آن او نیست.

۹- زنا یک پیوند موقتی است که هیچگونه مسئولیت را بدنبال ندارد و یک عمل حیوانی صرف است که یک انسان شریف از چنین عملی پرهیز می‌کند و آن را شایسته خویش نمی‌داند. خلاصه سخن اینست که بطور قطعی به اثبات رسیده است که زیانهای زنا بسیار است و کسی در آن شک ندارد، که این عمل شنیع بزرگترین سبب فساد و انحطاط آداب و اخلاق و پدید آورنده کشنده‌ترین بیماریهای جنسی و رواج دهنده پرهیز از ازدواج و روی آوردن به معشوقه بازی و بزرگترین انگیزه خوش گذرانی و اسراف و ارتکاب گناه و فسق و فجور می‌باشد.

بدون شک تعقیب زناکار و بعقوبت رساندن او اگر چه موجب زیان و ضرر و هلاک مجرم می‌گردد، ولی در اجرای این عقوبت حفظ نفوس و آبروها و حمایت از خانواده‌ها می‌باشد، چون خانواده خشت زیربنای جامعه می‌باشند، که اگر خانواده سالم و درست باشند، جامعه سالم و درست است و اگر فاسد و تبه‌کار باشند جامعه نیز فاسد است، ماندگاری و بقای ملتها بوسیله اخلاق فاضله و آداب عالی و دوری از پستی و آلودگی و گناه و انحطاط است، اسلام به غریزه جنسی توجه کامل نموده است، همانگونه که ازدواج را مباح دانسته است تعدد زوجات را نیز برابر ضوابط شرعی جایز دانسته است تا بوسیله حلال، بتواند از ارتکاب حرام پرهیز کند و عذری برای مرتکب جنایت باقی نماند.

اسلام بمان اندازه که مردم را از ارتکاب این جرم شنیع برحذر داشته و از آن ترسانده است، درباره اجرای عقوبت سخت آن نیز احتیاط نموده است:

۱- از جمله احتیاط اینست که حدود با وجود شبهه ساقط می‌شوند و تنها وقتی حد زنا اجرا می‌گردد که وقوع این جرمه بطور قطعی به ثبوت رسیده باشد.

۲- برای اثبات این جرمه و جنایت چهار شاهد و گواه مرد عادل ضروری است و گواهی زنان و مردان فاسق مورد پذیرش نیست.

۳- باید همه گواهان بطور محسوس و یقینی عمل جنسی و ارتکاب زنا را مشاهده کرده باشند همانگونه که میله را در سرمه‌دان و طناب را در چاه آب می‌بینند و بدیهی است که اثبات چنین چیزی اگر محال نباشد، بسیار سخت است.

۴- چنانکه سه نفر از این چهار نفر گواهی بوقوع این جرمه بدهند و نفر چهارمی برخلاف گواهی آنان گواهی دهد، یا اینکه یکی از این چهار نفر از گواهی خویش منصرف‌گردد، باید حد قذف درباره این گواهان اجرا گردد.

اینست احتیاطی که اسلام برای اثبات این جرم و جرمه مقرر کرده است که اثبات قطعی آن ممکن نیست -یا بسیار دشوار است- این عقوبت بیشتر به تهدید و ترساندن و اعلام خطر می‌ماند تا به تحقق و اجرای آن شاید کسی سوال کند: اگر اجرای حد زنا بعلت دشواری و عدم امکان ثبوت آن، بندرت اقامه و اجرا می‌گردد. پس چرا اسلام آن را مقرر داشته است؟.

جواب آنست که قبلاً گفتیم: اسلام زنا را یک جرمه بسیار خطرناک و زشت و عامل فساد و تباهی می‌داند، لذا برای عدم ارتکاب آن پیش از وقوع، هزاران پیش‌بینی کرده است، که در نظر گرفتن این عقوبت یکنوع منع و زجر است نسبت به این جرمه و جرمی که انگیزه‌ها و عوامل زیادی دارد، بویژه که غریزه جنسی اگر سخت‌ترین غرایز بشری نباشد از جمله سخت‌ترین آنها است.

بنابراین شایسته است که سخت‌ترین غریزه چنانچه در مسیر انحراف قرار گیرد، سخت‌ترین عقوبت را نیز داشته باشد تا از شدت و حدت آن بکاهد.

تحریم تدریجی زنا

بسیاری از فقها معتقدند که تعیین عقوبت و کیفر زنا بصورت تدریجی بوده است، همانگونه که در تحریم شراب و خمر و تشریح فریضه روزه، نیز تدریج بوده است. گویند در ابتدا عقوبت زنا سرزنش و توبیخ شدید بوده است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَالذَّانِبِ

يَأْتِيَنَهَا مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا ^ط فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا... ﴿النساء: ۱۶﴾. «و آن مردان و زنانی که اقدام به ارتکاب آن عمل زشت می‌کنند، آنها را آزار دهید و اگر برآستی توبه کنند و اصلاح نمایند به جبران گذشته خود بپردازند، از آنها درگذرید...». سپس این حکم به حبس در منزل مبدل گشت، خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّتِي يَأْتِيَنَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ ^ط فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّيَهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا ﴿النساء: ۱۵﴾. «وکسانی از زنان شما که مرتکب زنا می‌شوند چهار نفر از مسلمانان را به عنوان شاهد بر آنها بطلبید، اگر گواهی دادند آنان (زنان زناکار) را در خانه‌های خود نگاه دارید و حبس کنید تا مرگشان فرا رسد یا اینکه خداوند راهی برای آنها قرار دهد».

سپس خداوند دستور نهائی داد و راه را مشخص نمود که عقوبت زناکاری که ازدواج نکرده باشد یکصد ضربه شلاق و عقوبت زناکاری که ازدواج کرده باشد رجم و سنگسار تا مرگ را قرارداد. -مرگ با رجم و سنگساری -.

و این عقوبت تدریجی بدین جهت بوده است تا جامعه پیشرفت کند و بسوی عفت و پاکدامنی گام بردارد و این انتقال و ترک عادات فاسد گذشته برای مردم دشوار نباشد و دچار تنگنا و سختی نگردند و برای این نظریه خویش با حدیث عباده بن صامت استدلال کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خذوا عني، قد جعل الله لهن سبيلا: البكر بالبكر جلد مائة ونفي سنة، والثيب بالثيب جلد مائة والرجم» «احکام دین خود را از من بیاموزید: خداوند عقوبت و کیفر زنان زناکار را مشخص و معین فرمود:

زنای زنی که ازدواج نکرده است با مردی که ازدواج نکرده است کیفرشان یکصد ضربه شلاق یک سال تبعید است و کیفر زنای زنی که ازدواج کرده باشد با مردی که ازدواج کرده باشد کیفرشان یکصد ضربه شلاق و اعدام با سنگسار کردن است». البته این حکم شامل مردان نیز هست یعنی کیفر زنای مرد ازدواج نکرده یکصد ضربه شلاق و کیفر مرد زناکاری که ازدواج کرده باشد یکصد ضربه شلاق و اعدام با سنگسار کردن است. بروایت مسلم و ابوداود و ترمذی.

بر حسب ظاهر ما معتقدیم که این دو آیه سوره نساء- ۱۵ و ۱۶ - درباره حکم سحاق و لواط^(۱) است و حکم این دو تا با حکم زنا متفاوت است که در سوره نور بیان گردیده است. که آیه پانزده سوره نساء: ﴿وَالَّتِي يَأْتِيَنَّهَا...﴾ درباره سحاق و آیه شانزده سوره نساء: ﴿وَالَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا...﴾ درباره لواط است.

۱- یعنی زنانی که با همدیگر به سحاق اقدام می‌کنند و با گواهی چهار نفر به ثبوت رسید، آنان را در خانه‌های خودتان جداگانه و تنها حبس کنید تا از زنان منحرف دیگر دور باشند و نتوانند بدین عمل زشت اقدام کنند تا اینکه می‌میرند یا اینکه با توبه اصلاح می‌شوند یا ازدواج می‌کنند و از این عمل شنیع بی‌نیاز می‌گردند.

۲- هرگاه برابر گواهی گواهان باثبات رسید که دو مرد با هم مرتکب لواط شده‌اند آنان را برابر کیفر شرعی مجازات کنید. چنانچه پیش از اجرای کیفر شرعی و اجرای حد، پشیمان شدند و توبه کردند و اعمال خویش را اصلاح کردند و نفس خویش را از این آلودگی پاک ساختند از آنان صرف‌نظر کنید و حد را درباره آنان اجرا نکنید^(۲).

زنایی که موجب حد است

۱- سحاق یعنی زنان آلت جنسی همدیگر را بر یک دیگر بسایند تا اینکه انزال صورت گیرد. لواط: عمل جنسی مرد با مرد.

۲- ابوحنیف توحیدی می‌گوید: مجاهد و ابومسلم اصفهانی بر این نظر هستند که آیه پانزده سوره نساء: ﴿وَالَّتِي يَأْتِيَنَّهَا...﴾ درباره سحاق زنان با هم است و مراد از فاحشه در این آیه سحاق است که حد آن حبس ابدی است تا اینکه بمیرند یا اینکه ازدواج کنند. و آیه بعدی: ۱۶ از سوره نساء ﴿وَالَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا...﴾ درباره لواط مردان با هم است و آیات سوره نور درباره‌ی زنا مردان با زنان است و این بدان جهت است که ابومسلم می‌گفت که در قرآن ناسخ و منسوخ وجود ندارد. برای تفصیل بیشتر ر.ک. تفسیر البحر المحیط ج ۳/۱۹۴ ولی دیگر مفسرین گویند مراد از فاحشه زنا است و مفهوم این دو آیه نسخ شده است. مترجم

هر نوع پیوند جنسی که بر اساس دستور شریعت نباشد زنا به حساب می‌آید نظر باینکه زنا از نظر شرع اسلام جرم و جنایت است، بنابراین عقوبت و کیفر شرعی بر آن مترتب می‌گردد و کسی که مرتکب چنین عمل خلاف شرع شود، بایستی حد شرعی در باره او اجرا گردد زنائی که موجب حد است، وقتی تحقق می‌یابد که سر آلت تناسلی مرد «حشفه» یا اندازه آن برای کسی که مقطوع الحشفه است در آلت تناسلی زنی که شرعا بر او حرام است نهان شود و بعبارت دیگر فرو رفتن سر آلت مرد در فرجی که حرام است و برای مزاج سالم و معتدل مورد اشتها است و شبهه نکاح وجود نداشته باشد، اگرچه انزالی هم صورت نگرفته باشد^(۱). چنانچه تمتع جنسی و بهره‌گیری جنسی با زن بیگانه در غیر فرج و آلت تناسلی صورت گیرد موجب حد مقرر و معین شرعی برای زنا نیست اگرچه مقتضی تعزیر است.

از ابن مسعود روایت است که گفت: مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: من با زنی از دورترین نقطه شهر مشغول بازی شده و از وی کام یافته‌ام بدون اینکه دخول در فرج صورت گرفته باشد و بوی دست زده باشم. اینک به جرم خود اعتراف می‌کنم و در خدمت شما هستم و هر حدی و کیفری که لازم می‌دانی درباره من اجرا کن. عمر بن خطاب که حاضر بود گفت: خداوند پرده ترا بپوشاند، ای کاش پرده پوشی می‌کردی و راز خویش را آشکار نمی‌نمودی. پیامبر ﷺ در جواب او چیزی نگفت. آن مرد رفت، سپس پیامبر ﷺ کسی را بدنبال او فرستاد و او را برگرداند و پیامبر ﷺ این آیه را بر وی خواند: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّكِرِينَ﴾ [هود: ۱۱۴]. «نماز را در دو طرف روز -نماز صبح و عصر- و اوقاتی از شب برپای دار چرا که اعمال نیکو و حسنات آثار اعمال زشت و سیئات را برطرف و محو می‌نماید این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند و پند می‌پذیرند». مردی در میان مردم گفت: ای رسول خدا این امید تنها برای او است یا برای عموم مردم

۱- بدینجهت گفته شده فرجی که مورد اشتها باشد چون دخول آلت مرد در فرج حیوانات زنا نیست چون طبع سالم از آن ابراء دارد و نزدیکی جنسی با شبهه نکاح نیز زنا نیست.

است پیامبر ﷺ گفت: برای همه مردم است. این روایت را مسلم و ابوداود و ترمذی نقل کرده‌اند.

حد بکر = زن و مرد ازدواج ناکرده

باتفاق فقهاء حد زناى مرد و زن ازدواج ناکرده آزاد یکصد ضربه شلاق است و در اجرای این حد، مرد ازدواج ناکرده با زن ازدواج ناکرده هیچ فرقی ندارند، بر هر دو یکسان حد جاری می‌گردد. چون خداوند در سوره نور (آیه ۲) می‌فرماید: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيْشَهِدَ عِدَاهُمَا طَآئِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲﴾﴾ [النور: ۲]. «بر هر یک از زن و مرد زناکار - که ازدواج ناکرده باشند - یکصد تازیانه و شلاق بزیند^(۱) و در اجرای حدود الهی کوتاهی نکنید و حدود را بطور کامل اجرا کنید و آن را بر اثر شفاعت دیگران تعطیل نکنید و یا بصورت ناقص اجرا نکنید. اگر براستی بخداوند و روز رستاخیز ایمان دارید و بایستی گروهی از مومنان - سه نفر یا بیشتر یا چهار نفر علاوه بر چهار نفر؟ گواهان - بر اجرای حد زنا بر آنان گواه و حاضر باشند و ناظر بر شکنجه آنان باشند تا برای مردم عبرت بیشتری باشد».

شلاق و تبعید با هم

همه فقها بر اینکه زناکار باید یکصد ضربه شلاق بخورد اتفاق نظر دارند ولی در اضافه تبعید بدان اختلاف دارند:

۱- امام شافعی و امام احمد گویند: زناکار علاوه بر اینکه بایستی یکصد ضربه شلاق بخورد، بایستی یک سال نیز تبعید گردد. زیرا که بخاری و مسلم از ابوهریره و زید بن خالد روایت کرده‌اند که یک مرد اعرابی به پیشگاه پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا ترا بخدا با کتاب خدا برای من حکم کن و طرف نزاع او که از او آگاه‌تر و داناتر بود

۱- مقصود آنست که این ضربات با چیزی صورت‌گیرد که پوست را بیازارد ولی استخوان را نشکند و گوشت را قطع نکند.

گفت: آری برابر کتاب خدا در بین ما حکم کن و به من اجازه بفرما که مطلب مورد نزاع را بیان کنم. پیامبر ﷺ گفت: بگو: آن مرد گفت: پسر من مزدور و کارگر این شخص بوده و با زن او مرتکب عمل زنا شده است و به من خبر داده‌اند که باید پسر من رجم و سنگسار گردد. من فدیة پسر خود را یکصد راس گوسفند و یک کنیز داده‌ام، سپس از اهل علم سوال کردم که بمن خبر دادند که پسر من باید یکصد ضربه شلاق بخورد و یکسال تبعید گردد و زن این شخص باید سنگسار گردد و رجم شود.

پیامبر ﷺ فرمود: «والذي نفسي بيده لا قضين بينكما بكتاب الله - الوليدة والغنم رد عليك. وعلى ابنك جلد مائة وتغريب عام - واغد يا أنيس (رجل من أسلم) إلى امرأة هذا، فإن اعترفت فارجمها». «قسم بدانکس که جانم در دست او است باکتاب خدا و برابر آن در بین شما حکم و داوری می‌کنم. کنیز و گوسفند شما بشما برگردانده می‌شود و مال خود شما است و پسرت باید یکصد ضربه شلاق بخورد و یکسال تبعید شود و شما ای انیس -مردی بود از قبیله اسلم - فردا پیش زن این شخص برو اگر اعتراف به زنا کرد او را رجم کن و سنگسار نما». گویند: فردا انیس پیش زن آن مرد رفت و او اعتراف کرد که مرتکب زنا شده است. لذا پیامبر ﷺ دستور داد که او را سنگسار کردند.

بخاری از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ درباره کسی که ازدواج نکرده و مرتکب زنا شده بود، حکم کرد که او را یکسال تبعیدکنن و یکصد ضربه شلاق بخورد. مسلم از عباده بن الصامت نقل کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «خذوا عني، خذوا عني، قد جعل الله لهن سبيلا: البكر بالبكر جلد مائة ونفي سنة، والثيب بالثيب جلد مائة والرجم»^(۱) «احکام خود را از من فراگیرید از من فراگیرید، اینک برآستی خداوند راه زنان زناکار را مشخص کرده است: کیفر و جزای زنان ازدواج نکرده و زنان ازدواج نکرده،

۱- خطابی گفته است: علما درباره این سخن پیامبر ﷺ و ترتیب آن در برابر آیه فوق اختلاف دارند که آیا این سخن پیامبر ﷺ ناسخ آیه است یا مبین آن؟! لذا اختلاف پیدا شده است گروهی نسخ کتاب به سنت را روا دانسته و قول به نسخ کرده‌اند. گروهی دیگر گفته‌اند قبلا خداوند وعده تعیین تکلیف اینگونه زنان داده بود و بدینوسیله پیامبر ﷺ گفت: خذوا عني... پس مبهم را بیان و محمل را تفصیل داده است و آیه بعدی در سوره نور ناسخ این آیه است.

یکصد ضربه شلاق و یکسال تبعید است و کیفر و حد زنای زن شوهر کرده و زنای مرد ازدواج کرده یکصد ضربه شلاق و سنگسار کردن است.»

خلفای راشدین پس از اجرای حد، حکم به یکسال تبعید نیز کرده‌اند و کسی با این حکم آنان مخالفت نکرده است، حضرت ابوبکر صدیق شخصی را که مرتکب زنا شده بود پس از اجرا حد او را به «فدک» تبعید کرد. و حضرت عمر شخصی را که مرتکب زنا شده بود پس از حد به مصر تبعید کرد و حضرت علی شخصی را که مرتکب زنا شده بود پس از حد به بصره تبعید کرد. علمای شافعیه می‌گویند بین اجرای حد و تبعید ترتیب لازم نیست هرکدام را که بخواهند می‌توانند جلو بیاندازند و برای تبعید شرط است که محل تبعید باندازه مسافت قصر صلاه^(۱) -فاصله‌ای و مسافتی که شرعا مجوزی شکسته خواندن نماز است- از محل سکونت اصلی آن شخصی دور باشد چوت هدف آنست که از خانواده و وطن خود دور بماند و احساس غربت و بیگانگی کند و کمتر از این مسافت بمنزله حضر است و تبعید بحساب نمی‌آید.

اگر حاکم او را به مسافت دورتری تبعید کند برای او جایز است اگر زنی تبعید شود باید محرمی یا شوهر^(۲) همراه او باشد اگر محرم یا شوهر بدون مزد و اجرت حاضر نباشد همراه او برود پرداخت اجرت به وی لازم است و باید از مال زن پرداخت شود.

۲- امام مالک و اوزاعی گفته‌اند تبعید مرد آزاده ازدواج ناکرده که مرتکب زنا شده واجب است ولی زن آزاده‌ای که مرتکب زنا شده و ازدواج ناکرده است تبعید نمی‌شود چون زن بمنزله عورت است و تبعید با این وصف منافات دارد.

۱- این مسافت را سه میل یا سه فرسخ و باندازه فاصله مکه با طایف و مکه با جدّه و مکه با عسفان ذکر شده است به تیسیر الوصول ج ۲/۲۸۵ مراجعه شود. در فقه شافعی این مسافت چهل و هشت میل هاشمی و دو منزل کاروانی ذکر شده است.

۲- بنظر من ذکر شوهر و زوج در اینجا خالی از اشکال نیست چون آن زن هنوز شوهر نکرده است و الا رجم می‌شود. مترجم

۳- امام ابوحنیفه گفته است که لازم نیست که تبعید به حد اضافه گردد مگر اینکه حاکم آن را مصلحت بداند که در این صورت تبعید زن و مرد برحسب تشخیص او و بمسافتی است که خود صلاح می‌داند.

حد زناى محصن = زن و مرد ازدواج کرده

علماء بر این اتفاق نظر دارند که اگر زن ازدواج کرده یا مرد ازدواج کرده مرتکب زنا شدند باید رجم و سنگسار شوند^(۱). و چنین استدلال کرده‌اند:

۱- از ابوهریره روایت است که مردی در مسجد پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا: من مرتکب عمل زنا شده‌ام. پیامبر ﷺ از او روی برگرداند تا چهار بار این اعتراف را تکرار کرد و پیامبر ﷺ به وی توجه نکرد ولی چون چهار بار این گواهی را بر علیه نفس خویش داد پیامبر ﷺ او را خواند و گفت: «أبک جنون؟» «آیا تو دیوانه‌ای؟» گفت: نخیر. پیامبر ﷺ گفت: «فهل أحصنت؟» «ازدواج کرده‌ای؟» گفت: آری. پیامبر ﷺ گفت: «اذهبوا فارجموه» «او را ببرید و رجم کنید و سنگسار نمائید».

ابن شهاب گوید: کسی به من خبر داد که از جابر بن عبدالله شنیده بود که گفت: من از جمله کسانی بودم که در رجم آن مرد شرکت داشتیم، او را در «مصلی = جای نماز عید» رجم کردیم وقتی که باریدن سنگ به سوی او سرازیر شد، فرار کرد و ما در «حره» به وی رسیدیم و او را سنگسار کردیم. این روایت متفق علیه است. و این دلیل است که احصان با یک بار اقرار و اعتراف از شخصی ثابت می‌گردد و جواب دادن به «نعم = آری» خود اقرار است.

۲- از ابن عباس نقل است که عمر بن خطاب در ضمن خطابه گفت: «خداوند حضرت محمد ﷺ را به حق مبعوث کرده و قرآن بروی نازل نموده است و از جمله آنچه بر وی نازل شده آیه رجم است که آن را خوانده و حفظ کرده‌ایم، پیامبر ﷺ برابر آن به رجم زناکار محصن پرداخته و ما نیز چنین کرده‌ایم. من نگران این هستم که اگر زمان

۱- رجم: در اصل رجم بمعنی سنگ انداختن است ولی تمام الفاظ رجم که در قرآن آمده است بمعنی

قتل است - بنابراین رجم بمعنی قتل است - مؤلف

طولانی بگذرد، کسی بگوید: ما در کتاب خدا اثری از رجم نمی‌بینیم آن گاه مردم گمراه شوند با ترک فریضه‌ای که خداوند آن را نازل کرده و بدان دستور داده‌اند، که هر مرد و هر زنی محصنی و ازدواج کرده‌ای مرتکب زنا شود که گواهی بر آن گواهی دهند یا اینکه زن بی‌شوهری که قبلاً ازدواج کرده آبستن‌گردد یا وسیله اعتراف مرتکب شونده جرم ثابت شود، بایستی مرتکب زنا در این حال رجم‌گردد. بخدای قسم اگر ترس نبود که مردم بگویند: عمر چیزی به قرآن افزوده است آیه رجم را دستور می‌دادم که بنویسند. این روایت را بطور مختصر یا مطول شیخین و ابوداود و ترمذی و نسائی روایت کرده‌اند.

در کتاب نیل الاوطار آمده است که ثبوت حکم رجم مورد اجماع همه می‌باشد در کتاب «البحر» از خوارج نقل شده که رجم واجب نیست و ابن‌العربی نیز از خوارج چنین حکایت کرده است. و آن را از بعضی از علمای معتزله مانند «نظام» و یارانش نیز حکایت کرده است. و آنان بر این ادعای خویش هیچ سندی ندارند جز اینکه می‌گویند در قرآن نیست و این باطل است. زیرا حکم رجم با سنت متواتر که بر آن اجماع است ثابت شده است و برابر روایت عمر بن خطاب که جماعت محدثین بزرگ از او روایت کرده‌اند برابر نص قرآن نیز ثابت شده است. عمر گفت: آیه رجم از جمله چیزهایی است که بر پیامبری نازل شده و ما آن را خوانده و حفظ کرده‌ایم و پیامبر ﷺ حکم رجم را اجرا کرده و ما نیز به پیروی از او اجرا کرده‌ایم. نسخ تلاوت و قرائت آیه‌ای مستلزم نسخ حکم آن نیست. همانگونه که ابوداود آن را از حدیث ابن عباس بیرون آورده است. امام احمد و طبرانی در کتاب «الکبیر» از حدیث امامه به سهل و او از خاله‌اش «عجماء» نقل کرده است که «الشیخ والشیخة إذا زنيا فارجموهما ألبتة بما قضيا من اللذة» «هرگاه شیخ و شیخه = زن و مرد پیر و ازدواج کرده مرتکب عمل زنا شوند بسبب لذتی که دیده‌اند آنان را سنگسار کنید».

از جمله چیزهایی است که جزو قرآن است و بر پیامبر ﷺ نازل گردیده است ابن حبان در صحیح خود از ابی بن کعب چنین نقل کرده است که:

سوره احزاب باندازه سوره بقره بوده و آیه: «الشیخ والشیخة... الخ» جزو آن سوره بوده است^(۱).

اقسام زناکاران

زناکار یا ازدواج ناکرده -بکر- یا ازدواج کرده -محصن- می باشد و هرکدام حکم جداگانه و خاص خویش را دارند.

شرایط احصان

برای اینکه زناکار محصن بحساب آید و حکم رجم درباره او اجرا گردد، باید شرایط زیر در او موجود باشد:

۱- مکلف باشد یعنی بالغ و عاقل باشد چون اگر دیوانه یا غیربالغ باشد حد درباره او اجرا نمی شود بلکه تعزیر می گردد.

۲- آزاد و حر باشد چون اگر بنده یا کنیز باشد حکم رجم درباره آنها اجرا می شود. چون خداوند درباره کنیزها می فرماید: «...فَإِنْ أَتَىٰ بِفَحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ^(۲) مِنَ الْعَذَابِ...» [النساء: ۲۵]. «چنانچه کنیزها به عمل زشت زنا اقدام

۱- بگمانم این روایت صحیح نباشد که ابی بن کعب چنین حرفی زده باشد اگر چنین باشد خدای نخواستہ باید قرآن دستخوش تحریف شده باشد که هرکس مسلمان باشد چنین حرفی را نمی زند: «إِنَّا لَحَنُّ نَزَلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿۱۰﴾» [الحجر: ۹]. دوستان نادان که چنین ادعائی عنوان می کنند می خواهند بگویند حکم رجم ثابت است و ما برای اثبات آن به عمل پیامبر اکتفا می کنیم و نیازی بچنین جعلی نیست. و عمل پیامبر ﷺ که بتواتر رسیده است کافی و وکیل است. مترجم

۲- احصان در قرآن دارای معانی زیر است:

۱- بمعنی حریت و آزادی: «...فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ...» [النساء: ۲۵]. در سوره نساء که محصنات بمعنی زنان حره است. و همچنین در «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ

کنند شکنجه و کیفر آنها نصف شکنجه و کیفر زنان آزاده است». بدیهی است که رجم قابل تجزیه و نصف شدن نیست پس باید پنجاه ضربه شلاق بخورند.

۳- زن یا مرد وقتی محصن است که قبلاً با ازدواج صحیح ازدواج کرده و عمل آمیزش جنسی را انجام داده باشد اگر چه انزالی هم صورت نگرفته باشد. اگر عمل جمع با نکاح صحیح در حال حیض یا احرام نیز صورت گرفته باشد باز هم محصن بحساب می‌آید. اگر عمل جماع و آمیزش جنسی وسیله یک نکاح فاسد صورت گرفته باشد احصان حاصل نمی‌شود و ادامه ازدواج نیز لازم نیست یعنی برای اینکه کسی محصن بحساب آید ادامه ازدواج صحیح شرط نیست پس اگر کسی بصورت صحیح شرعی ازدواج کرد و یک بار عمل جنسی و جماع را انجام داد سپس پیوند زناشویی گسست و بعد از آن شخصی مرتکب زنا شد، در این حال محصن است و کیفر آن رجم و سنگسار کردن است. وزن نیز چنین است پس هرگاه زنی ازدواج کرد و عمل جنسی را انجام داد سپس طلاق گرفت و

إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ... ﴿النساء: ۲۴﴾ و ﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ... ﴿النساء: ۲۵﴾.

۲- بمعنی عفت و پاکدامنی که محصنات عبارت خواهد بود از زنان پاکدامن و عقیفه مانند: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ... ﴿النور: ۴﴾. بمعنی «عقیفات و محصنات، غیر مسافحات...» و ﴿وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا... ﴿الأنبياء: ۹۱﴾.

۳- ازدواج کرده در سوره نساء آمده: ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ... ﴿النساء: ۲۴﴾. یعنی زنان ازدواج کرده.

۴- بمعنی وطاء: محصنین غیر مسافحین.

۵- بمعنی اسلام: «فاذا احصن ای اسلمن» در لغت بمعنی منع و در شرع بمعنی بلوغ و عقل نیز آمده است. مولف

بعد از طلاق مرتکب زنا شد او محصن بحساب می‌آید و کیفرش رجم و سنگسار کردن است.

مسلمان و کافر برای اجرای کیفر رجم یکسان است

همانگونه که مسلمان اگر مرتکب زنا شود و ثابت گردد باید حد درباره او اجرا شود. اگر کافر ذمی یا مرتد نیز مرتکب زنا شوند و به ثبوت برسد باید حد شرعی درباره آنها نیز اجرا گردد. زیرا ذمی همینکه پذیرفت در جامعه مسلمین زندگی کند اجرای احکام مسلمین را نیز پذیرفته است. و ثابت شده که پیامبر ﷺ دو نفر یهودی محصن را که مرتکب زنا شده بودند، رجم کرد. اما درباره مرتد بدینجهت حد درباره او اجرا می‌گردد که ارتداد او را از اجرای احکام مسلمین بر او معاف نمی‌دارد و احکام اسلامی همچنان شامل او می‌شود.

از ابن عمر روایت است که یهودیان زن و مردی یهودی را که زنا مرتکب شده بودند به حضور پیامبر ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ گفت: «ما تجدون فی کتابکم؟ فقال: تسخم وجوههما و یخزبان. قال: کذبتم إن فیها الرجم، فأتوا بالتوراة فاتلوها إن کنتم صادقین» «در کتاب آسمانی شما چه چیزی در این باره آمده است؟ گفتند: چهره آنان سیاه می‌شود و آنگاه خوار و رو سیاه می‌گردند. پیامبر ﷺ گفت: شما دروغ گفتید، برآستی در کتاب شما حکم رجم وجود دارد. اگر راست می‌گوئید تورات بیاوید و آن را بخوانید». آنگاه یهودیان شخصی را آوردند که تورات خوان بود و تورات را قرائت کرد تا این به جایی رسید و بر آن دست نهاد و به وی گفته شد:

دستت را بردار و دستت را برداشت و دیدند که حکم رجم در آن می‌درخشد، و روشن است و آشکار گفتند: ای محمد: برآستی در آن حکم رجم هست ولی ما آن را در میان خود پنهان می‌کردیم لذا پیامبر ﷺ دستور داد تا هر دو را رجم کردند. عبدالله بن عمر گوید:

- آن مرد را دیدم که خود را سپر آن زن می‌ساخت و او را از سنگهایی که بسویشان می‌انداختند حفظ می‌کرد. بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند. در روایت احمد آمده است که نام قاری اعور آنان «صوریا» بود.

از جابر بن عبدالله آمده است که گفت: «پیامبر ﷺ یک مرد از یهود و یک مرد از اسلم را رجم کرد^(۱)». بروایت احمد و مسلم.

از براء بن عازب روایت است که گفت: یک مرد یهودی را از کنار پیامبر ﷺ عبور دادند که چهره‌اش را با ذغال سیاه کرده و کتک زده بودند و شلاق خورده بود. پیامبر ﷺ آنان را صدا زد و گفت: آیا حد زنا را در کتابتان - تورات چنین می‌یابید؟

گفتند: آری. پیامبر ﷺ یکی از علمای یهود را خواند و به وی گفت: ترا بدان خدائی قسم می‌دهم که تورات را بر موسی فرو فرستاد که بمن بگوئی آیا حد زنا در کتاب شما - تورات - چنین است و آن را چنین می‌یابید؟ آن مرد عالم یهودی گفت: نخیر.

و اگر مرا چنین قسم نداده بودی، من حد رجم را که در تورات است به تو نمی‌گفتم. - آری حد زنا در تورات رجم است - ولی چون زنا در میان اشراف ما فراوان گشت، ما هر وقت مرد شریفی را می‌گرفتیم که مرتکب زنا شده بود او را بحال خود می‌گذاشتیم و هر وقت زنا بر شخص ضعیفی ثابت می‌گشت حد را درباره او جاری می‌کردیم. سپس خود گفتیم: بیائید بر چیزی توافق کنیم که آن را درباره شریف و ضعیف و محترم و نامحترم یکسان اجرا کنیم. این بود که بجای رجم کردن، رو سیاه زدن و شلاق زدن را قرار دادیم و پیامبر ﷺ گفت: «اللهم إني أول من أحيا أمرك إذا أماتوه» «خداوندا من نخستین کسی بودم که این امر و حکم از میان رفته شما را در میان قوم یهود زنده می‌کنم». لذا دستور داد که آن مرد زناکار یهود را رجم کردند. سپس این آیه نازل گشت: ﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ لَا تَحْزُنَكَ الَّذِينَ يُسْرِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا ءَامَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنْ

۱- چنانچه سوال شود که پیامبر ﷺ آن دو یهودی را چگونه رجم کرد آیا به وسیله گواهان جرم آنها ثابت شد یا به وسیله اعتراف و اقرار. نووی گفته است چنان پیدا است که اقرار کرده باشند. مولف

الَّذِينَ هَادُوا سَمَّعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ سِحْرُفُونَ الْكَلِمَةَ
 مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوْتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ
 فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ هُمْ فِي
 الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٤١﴾ [المائدة: ٤١]. «ای فرستاده خدا منافقان
 که با زبان می‌گویند ایمان آورده‌ایم و قلب آنان ایمان نیاورده است و در مسیر کفر و نفاق
 بر یک دیگر سبقت می‌گیرند، اینان ترا اندوهگین نکنند و همچنین از یهودیان که این راه
 را می‌پیمایند -ترا اندوهگین نکنند -آنان زیاد به سخنان تو گوش می‌دهند تا دستاویزی و
 بهانه‌ای برای تکذیب تو بیابند، آنان جاسوسان جمعیت دیگری هستند که خود آنها نزد تو
 نیامده‌اند -از بسکه تکبر دارند و آنان روسای قوم یهود هستند که -آنان سخنان -کلام
 تورات- را از محل خود تحریف می‌کنند -آن را تبدیل یا پنهان می‌نمایند تا آن را از معنی
 صحیح دور کنند -و می‌گویند اگر این را (که ما می‌خواهیم) به شما دادند (و محمد بر طبق
 خواسته شما داوری کرد) بپذیرید والا دوری کنید، و عمل ننمائید. قرآن بیان می‌کند که
 چگونه کتاب آسمانی خود را بازچه قرارداد بودند که هرگاه مرد شریف و ثروتمندی
 از آنان مرتکب گناه می‌شد و حکم تورات درباره او شدید بود، و آن مرد رشوتی به علمای
 یهود می‌داد می‌گفتند: برو پیش محمد اگر حکم او خفیفتر از حکم تورات بود که مراد ما
 است آن را بپذیرید و اگر چنین نبود از او دور شوید و پرهیز کنید و کسی را که خداوند
 (بر اثر گناهان پی در پی) بخواهد مجازات کند تو قادر به دفاع از او نیستی، آنها کسانی
 هستند (بواسطه اعمال خودشان) که خدا نخواست دلهایشان را پاک کند، در دنیا رسوائی و
 در آخرت مجازات بزرگ نصیب آنان خواهد شد».

و می‌گویند: «بروید پیش محمد اگر دستور داد به رو سیاه کردن و شلاق زدن زانی
 محصن قبول کنید و اگر دستور برجم داد از او دوری کنید و پرهیزید». و خداوند این
 آیات را نازل فرمود: ﴿...وَمَنْ لَّمْ تَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة:
 ٤٤] و ﴿...وَمَنْ لَّمْ تَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [المائدة: ٤٥]. و ﴿وَمَنْ

لَمْ تَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٤٧﴾ [المائدة: ٤٧]. «کسانی که برابر آنچه که خداوند نازل کرده است و مطابق آن حکم نکنند کافر و ظالم و فاسق هستند». براء گفت: «این آیات هم کافران را شامل می‌گردد». این روایت را مسلم و احمد و ابوداود ذکر کرده‌اند^(۱).

رای فقها درباره حد کافر

صاحب کتاب البحر اجماع را نقل کرده است بر اینکه کافر حربی چون مرتکب زنا شود باید شلاق زده شود امام شافعی و ابویوسف (از حنفیه) و قاسمیه گفته‌اند اگر کافر بالغ و

۱- نص تورات درباره حکم رجم چنین است: «هرگاه مردی با زن شوهرداری در بستر خواب یافته شوند هر دو کشته می‌شوند، مردی که با زن خوابیده و زن. آنگاه شر از اسرائیل کنده می‌شود. هرگاه دختر دوشیزه نامزد مردی باشد و مردی او را در شهر بیابد و با او همخوابه گردد، هر دوی آنها را از شهر بیرون کنید و آنان را سنگسار کنید تا اینکه بمیرند دختر را بدینجهت که فریاد نزده در شهر و تسلیم شده و مرد را بدینجهت که زن یار خود را خوار کرده است آنگاه شر از شهر کنده می‌شود. این بود نص تورات و در انجیل چیزی که مخالف آن باشد نیامده است پس آن حکم بر نصاری نیز واجب است چون هرچه که در عهد قدیم -تورات- باشد اگر در عهد جدید -انجیل- چیزی که با آن مخالف باشد وجود نداشته باشد برای نصاری نیز حجت است». نقل از کتاب «فلسفه العقوبه» مؤلف

اینک نص عبارات سفر تثبیه راکه بزبان فارسی ترجمه شده است نقل می‌کنم: اگر مردی یافت شود که با زن شوهرداری هم بستر شده باشد پس هر دو یعنی مردیکه با زن خوابیده است و زن کشته شوند پس بدی را از اسرائیل دور کرده. اگر دختر باکره بمردی نامزد شود و دیگری او را در شهر یافته با او همبستر شود، پس هر دوی ایشان را نزد دروازه شهر بیرون آورده ایشانرا با سنگها سنگسارکنند تا بمیرند اما دختر را چونکه در شهر بود و فریاد نکرد و مرد را چونکه زن همسایه خود را ذلیل ساخت پس بدی را از میان خود دور کرده.

کتاب مقدس سفر تثبیه شماره ۲۲ آیات ۲۲ تا ۲۴ ترجمه فارسی ص ۳۰۸ مترجم

عادل و حر باشد و در مذهب خود و بنا بعقیده خود با نکاح صحیحی ازدواج کرده باشد محصن است و باید بکیفر زنا رجم گردد.

ابوحنیفه و محمد و زید بن علی و ناصر و امام یحیی بن زید گفته‌اند: چنین شخص کافری اگر مرتکب زنا شود باید بکیفر زنا یکصد ضربه شلاق بخورد و رجم نشود زیرا از جمله شرایط احصان و محصن بعقیده این گروه اسلام است و کسی که مسلمان نیست محصن بحساب نمی‌آید. و اینکه پیامبر ﷺ آن دو یهودی را رجم کرد بنا بحکم تورات بود که خود یهودیان بدان عقیده داشتند.

امام یحیی گفته است که کافر ذمی حکم کافر حربی دارد.

امام مالک می‌گوید برکافر ذمی حد نیست.

اما کافر حربی که به وی امان داده شده بعقیده اهل عترت و شافعی و ابویوسف باید حد درباره او جاری گردد.

ابن عبدالبر مبالغه کرده و گفته است که به اتفاق وقتی زناکار محصن رجم می‌شود که مسلمان هم باشد پس اگر مسلمان نباشد محصن نیست پس رجم نمی‌شود.

ولی شافعی و احمد اسلام را شرط احصان نمی‌دانند و ربیعہ استاد امام مالک و برخی از علمای شافعیه اسلام را شرط احصان می‌دانند^(۱).

شلاق و رجم باهم

ابن حزم و اسحاق بن راهویه و از تابعین حسن بصری می‌گویند: اگر شخص محصن مرتکب زنا شود، نخست یکصد ضربه شلاق به وی زده می‌شود سپس سنگسار می‌گردد تا اینکه بمیرد. و بحديث عباده بن الصامت استدلال کرده‌اند که قبلا نیز نقل شد: «خذوا عني، خذوا عني، قد جعل الله لهن سبيلا: البكر بالبكر جلد مائة ونفي سنة، والثيب بالثيب جلد مائة والرجم» بروایت ابوداود و مسلم و ترمذی.

۱- نقل از نیل الاوطار شوکانی.

از علی بن ابیطالب کرم الله و جهه روایت شده که او روز پنجشنبه شخصی را بنام «شراجه» یکصد ضربه شلاق زد، و روز جمعه او را رجم کرد و گفت: او را برابر کتاب خدا شلاق می‌زنم و برابر گفته رسول خدا او را رجم می‌کنم. امام ابوحنیفه و مالک و شافعی می‌گویند: شلاق زدن و رجم با هم جمع نمی‌گردند و تنها رجم و سنگسار کردن برای حد زنای محصن کافی است. و از احمد دو روایت نقل شده که خرقی ظاهرترین آنها را برگزیده است که جمع- بین دو شلاق و رجم است. و روایت دوم برابر مذهب جمهور فقها است که تنها رجم کردن است و ابوحامد آن را برگزیده است و استدلال جمهور بر آنست که پیامبر ﷺ «ماعز» و «غامدیه» و دو نفر یهودی را رجم کرد و بهیچ کدام شلاق نزد و خطاب به «انیس اسلمی» گفت: «اگر آن زن به ارتکاب زنا اعتراف کرد او را رجم کن». و دستور نداد که او را شلاق بزنند در حالیکه اگر شلاق زده شود باید پیش از رجم باشد. و ابوهریره از متاخرین در اسلام است آن را روایت کرده است بنابراین این روایت، روایت قبلی را که دایر بر جمع هر دو حد می‌باشد، نسخ کرده است سپس ابوبکر و عمر نیز در دوران خلافت خود تنها به رجم اکتفا کردند و بین «جلد و رجم» جمع نکرده‌اند.

شیخ دهلوی می‌گوید ناسخ و منسوخی درکار نیست و این دو روایت با هم تعارض ندارند بلکه امرموکول به اراده حاکم است که اگر بخواهد هر دو حد را با هم جمع می‌کند و اگر نخواهد یکی اکتفا می‌کند و گفته است به نزد من چنین پیدا است که حاکم می‌تواند بین هر دو حد جمع نماید و مستحب است که تنها به رجم اکتفا کند چون پیامبر ﷺ چنین کرد. و فلسفه این کار اینست که رجم عقوبتی است که بر نفس مجرم جاری می‌گردد و منع از زنا بواسطه آن حاصل می‌شود و زدن شلاق عقوبتی است اضافی که ترک آن جایز است بنابراین بنظر من می‌توان به رجم تنها اکتفا نمود.

برای اقامه حد شرایط زیر شرط است

۱- عقل ۲- بلوغ ۳- اختیار ۴- علم به تحریم

بنابراین بر صغیر و غیربالغ و دیوانه و کسی که مجبور و مکره باشد حدی نیست چون حضرت عایشه روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «رفع القلم عن ثلاث: عن النائم حتى يستيقظ وعن الصبي حتى يحتلم وعن المجنون حتى يعقل» «از سه کس رفع تکلیف شده و مکلف نیستند: شخص بخواب رفته تا وقتی که بیدار می شود و کودک تا وقتی که بالغ گردد و دیوانه تا وقتی که عاقل گردد». احمد و اصحاب سنن و حاکم آن را روایت کرده اند و گفته اند بنا به شرایط شیخین حدیث صحیح است و ترمذی آن را «حسن» دانسته است. اما شرط علم به تحریم بدینجهت است که او را بعلت ارتکاب حرام حد می زنند و کسی که علم به تحریم نداشته باشد به نظر خود حرامی را مرتکب نشده است و پیامبر ﷺ پس از اینکه ماعز اعتراف به زنا کرد از او سوال کرد که آیا می دانی زنا چیست؟ - حرام است؟ - و روایت شده که کنیز سیاهپوستی را نزد حضرت عمر آوردند و گفتند: او مرتکب زنا شده است. او تازیانه اش را تکان داد و گفت: «أی لکاع زنی؟ فقالت: من غوش بدرهمین» «ای پست مرتکب زنا شده ای؟ گفت: آری با «غوش» در برابر مزد دو درهم چنین عملی را مرتکب شده ام».

عمر با علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف که در حضور او بودند مشورت کرد و گفت: رای شما چیست؟.

علی گفت: بنظر من او را باید رجم کنی. عبدالرحمن گفت، رای من نیز چنین است که برادرت علی می گوید.

عثمان گفت: بنظر من او بدین کار اهمیت نمی دهد و آن را حرام نمی داند چون آن را آسان می گیرد و امر خدا درباره حد برای کسی است که از حکم خدا اطلاع داشته باشد و بنظر می رسد که این زن از حکم حرمت آن اطلاع ندارد و عمر گفت: راست می گوئی - او را بحال خود وا گذاشت -

حد به چه چیزی ثابت می شود

حد با یکی ازدو چیزبه اثبات می‌رسد: اقرار و اعتراف شخص به ارتکاب زنا یا به اقرار و گواهی چهار نفر شاهد.

ثبوت حد با اقرار

اقرار و اعتراف همانگونه که گفته‌اند «سید الادله» و بهترین دلیل است. و پیامبر ص اعتراف «ماعز» و «غامدیه» را پذیرفت و هیچ یکی از پیشوایان فقه دراین مطلب اختلاف ندارند اگرچه درباره تعداد دفعات اقراری که موجب ثبوت حد می شود اختلاف کرده‌اند: شافعی و مالک و داود و طبری و ابو ثور گفته‌اند برای لزوم حد یک بار اعتراف و اقرار به زنا کافی است. چون ابوهریره و زید بن خالد روایت کرده‌اند که پیامبر ص گفت: «اغد یا انیس علی امرأة هذا، فإن اعترفت فارجمها»^(۱) آن زن اعتراف کرد و انیس او را رجم نمود و از تعداد دفعات اعتراف سختی نگفت.

حنفی‌ها می‌گویند: باید چهار بار متفرقه در چهار مجلس جداگانه اعتراف و اقرار کند و احمد و اسحاق نیز همین طور گفته‌اند ولی مجالس متفرقه را شرط ندانسته‌اند و مذهب اول راجح است.

پشیمان شدن از اقرار و اعتراف موجب سقوط حد است

علمای شافعی و حنفی و احمد گفته‌اند: پشیمان شدن و برگشت از اقرار موجب سقوط حد است^(۲) چون احمد و ترمذی از ابوهریره روایت کرده‌اند: «ماعز وقتی دید که سنگ بشدت بسوی او پرتاب می‌شود و احساس الم و درد کرد فرار کرد تا این از کنار مردی گذشت که استخوان فک شتر در دست داشت و او را با آن استخوان زد و مردم نیز شروع کردند به زدن او تا اینکه مرد، این واقعه را برای پیامبر ص بازگو کردند پیامبر ص گفت: «هلا ترکتموه؟!»، «چرا او را بحال خود نگذاشتید؟!»، ترمذی آن را حدیث حسن

۱- پیش از این در همین فصل گذشت.

۲- مالک گوید اگر پشیمان شدن بعلت شبهه باشد پذیرفته می‌شود و اگر شبهه‌ای درکار نباشد روایت مشهور آنست که پذیرفته می‌شود و روایت دوم آنست پذیرفته نمی‌شود.

دانسته است. و از جهات مختلف این روایت از ابوهریره نقل شده است. اه . ابوداود و نسائی از طریق جابر روایت کرده‌اند که چیزی شبیه بدان که در ضمن آن آمده است که چون سنگ بر وی باریدن گرفت فریاد زد و گفت: ای قوم مرا پیش پیامبر ﷺ برگردانید، برآستی قوم من، مرا گشتند و مرا فریب دادند و به من خبردادند که پیامبر ﷺ مرا نمی‌کشد. و ما از او دست برنداشتیم تا اینکه او راکشتیم. چون نزد پیامبر ﷺ برگشتیم و این ماجرا را برایش بازگو کردیم گفت: «فهل ترکتموه و جنتمونی به!!؟» «پس چرا او را رها نکردید و او را پیش من نیاوردید!!؟».

مردی که به زنا با زنی اقرار کند و زن منکر باشد

هرگاه مردی به ارتکاب زنا با زنی معینی اقرار کرد و زن منکر شد و آن را انکار نمود، تنها بر آن مرد حد اجرا می‌شود و آن زن حدی ندارد زیرا احمد و ابوداود از سهل بن سعد روایت کرده‌اند «که مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: با فلان زن که او را نام برد، مرتکب زنا شده است پیامبر ﷺ بدنبال آن زن فرستاد و او را خواند و از او سوال کرد. آن زن منکر شد لذا پیامبر ﷺ آن مرد را حد زد و آن زن را بحال خود گذاشت.»
مراد از این حد حد زنائی است که شخص خود اعتراف بدان کرده است و مراد حد قذف به زن نیست همانگونه که مالک و شافعی گفته‌اند.

اوزاعی و ابوحنیفه گفته‌اند: اگر مردی اقرار به زنا کرد و زن منکر شد ایجاد شبهه می‌شود لذا تنها حد قذف درباره آن مرد اجرا می‌گردد نه حد زنا. و بر این رای اعتراض شده است که انکار زن اقرار آن مرد را باطل نمی‌کند.

ازهادویه و محمد و بروایتی از شافعی آمده است که بچنین مردی هم حد زنا و هم حد قذف زده می‌شود. زیرا ابوداود و نسائی از ابن عباس روایت کرده‌اند که «مردی از قبیله بکرین لیث نزد پیامبر ﷺ آمد و اقرار کرد که با زنی چهار بار زنا کرده است چون او ازدواج نکرده بود پیامبر ﷺ یکصد ضربه شلاق به او زد سپس از او خواست که گواهان

بر علیه آن زن احضار کند. آن زن گفت: او دروغ می‌گوید ای رسول خدا. آنوقت پیامبر ﷺ هشتاد ضربه نیز برای افترا به وی زد»^(۱).

ثبوت حد زنا باگواهی گواهان

چون اتهام به زنا دارای اثر بسیار بدی است و مرتبه و منزلت زن و مرد را بسیار پایین می‌آورد و کرامت و شرافت آنها را از بین می‌برد و برای خودشان و خانواده‌شان و فرزندان‌شان عار و ننگ بار می‌آورد، لذا اسلام در اثبات این جرمه و جنایت بسیار سخت‌گیری کرده است، بگونه‌ای که راه اتهام ننگ ابدی و همیشگی زدن به پاکدامنان را بسته است که هرکسی بگزاف و برای کوچکترین دشمنی و کینه‌ای، نتواند پاکان را متهم سازد پس برای گواهی بزنا شروط زیر را معتبر دانسته است:

۱- شرط اول گواهان باید چهار نفر مرد باشند برخلاف گواهی دادن بر سایر حقوق، خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَلْحِشَّةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِّنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّيَهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱۵]^(۲). همچنین در سوره نور آیه چهارم آمده است: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ...﴾ [النور: ۴]. که در هر دو آیه سخن از چهار نفر گواه رفته است اگر تعداد گواهان از چهار نفر مرد کمتر باشد گواهی درباره زنا یا قذف مقبول و پذیرفتنی نیست.

آیا اگر تعداد شهداء از چهار نفر کمتر بودند حد بر آنان جاری می‌شود؟

علمای حنفی و مالک و راجح از مذهب امام شافعی و احمد براین هستند که بر آنان حد جاری می‌گردد و حد زده می‌شوند چون حضرت عمر سه نفر را که بر علیه مغیره گواهی داده بودند حد زد که عبارت بودند از ابوبکره و نافع - و شبل ابن معبد. بنا به قول

۱- نسائی گفته این حدیث منکر است. و ابن حبان گفته: احتجاج بدان باطل است.

۲- در همین فصل ترجمه آن و نظر مفسرین در این آیه ۱۵ سوره نساء گذشت.

ضعیفی گواهان وقتی که به حد نصاب نرسند، حدی زده نمی‌شود چون قصد آنان ادای شهادت بوده است نه قذف کسی که بر علیه او شهادت داده‌اند و این رای مرجوح و سست است در نزد شافعیه و حنفیه، و مذهب ظاهریه است. ۲- شرط دوم ثبوت حدگواهان باید بالغ شند. چون قرآن از «رجل» نام برده است: ﴿...وَأَشْتَشْهَدُوا شَهِدَيْنِ مِنْ رَجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ...﴾ [البقرة: ۲۸۲]. «و دو نفر از مردان خود را بگواهی‌گیرید و اگر دو مرد نبودند یک مرد و دو زن، از میان کسانی گواه‌کنید که مورد رضایت و اطمینان شما هستند (این دو زن به‌مراه یک دیگر باید شاهد قرارگیرند تا اگر یکی انحرافی یافت دیگری بدو یادآوری کند». پس اگر گواهان بالغ نباشند گواهی آنان پذیرفته نمی‌شود چون آنوقت گواه مرد نیست و گواهی او مورد رضایت نیست اگرچه در حالی باشد که بتواند ادای شهادت کند باز هم گواهی پذیرفته نمی‌شود چون پیامبر ﷺ گفت: «رفع القلم عن ثلاثة: عن الصبي حتى يبلغ، وعن النائم حتى يستيقظ، وعن المجنون حتى يفيق» «از سه کس رفع تکلیف و مسئولیت شده است: از کودک تا اینکه بالغ شود و از بخواب رفته تا اینکه بیدارگردد و از دیوانه تا اینکه عقل به وی برگردد». کودک اهلیت تولی و سرپرستی مال خویش را ندارد پس نمی‌تواند متولی شهادت بر غیر خود باشد. چون شهادت نیز از قبیل ولایت و داخل در آن است.

۳- شرط سوم گواه باید عاقل باشد پس گواه دیوانه و سفیه بنا بمفهوم و معنی حدیثی که ذکر شد مورد قبول نیست. هرگاه گواهی کودک بعلت نقصان عقل پذیرفته نشود، بطریق اولی گواهی دیوانه و سفیه پذیرفته نمی‌شود.

۴- شرط چهارم گواه باید عادل باشد. چون خداوند می‌فرماید: ﴿...وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ

عَدَلٍ مِّنْكُمْ...﴾ [الطلاق: ۲]. «دو نفر عادل از خودتان را بگواه بگیرید».

و ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصْبِحُوا

عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾ [الحجرات: ۶]. «ای مومنان اگر فاسقی خبری به شما داد

تحقیق کنید مبدا قومی را از روی نادانی مورد اصابت قرار بدهید و آنگاه بر کرده خویش پشیمان شوید و پشیمانی سودی ندارد».

۵- شرط پنجم گواه باید مسلمان باشد. خواه گواهی بر علیه مسلمان باشد یا بر علیه غیرمسلمان و همه پیشوایان فقه بر این اتفاق نظر دارند.

۶- شرط ششم معاینه و مشاهده عینی عمل زنا یعنی باید آلت تناسلی مرد را در آلت تناسلی زن ببیند همانگونه که میله سرمه را در سرمه‌دان و طناب در چاه را می‌بیند چون پیامبر ﷺ به معاز گفت:

«لعلك قبلت، أو غمزت، أو نظرت؟» «شاید او را بوسیده باشی یا با او غمزه کرده یا نگاه کرده باشی؟». گفت نخیر ای رسول خدا چنین نیست. پیامبر ﷺ با لفظ صریح و بدون کنایه از او سوال کرد. گفت: آری. پیامبر ﷺ گفت: «كما تغيب المروء في المكحلة والرشا في البئر؟» «همانگونه که میله در سرمه‌دان و طناب در چاه پنهان می‌شود تو نیز آلت تناسلی خود را در آن پنهان کردی؟» معاز گفت: آری. نگاه گواهان در این حال برای شهادت جائز است همانگونه که نگاه طیب و پزشک و قابله و ماما جایز است.

۷- شرط هفتم باید گواه با صراحت گواهی دهد نه با کنایه و معنی دخول را بتصریح گوید همانگونه که در حدیث قبلی گفته شد.

۸- شرط هشتم باید گواهی گواهان مربوط به یک مجلس و یک نشست باشد، جمهور فقها می‌گویند: باید این گواهی گواهان مربوط به یک مجلس باشد نباید زمان و مکان گواهی اختلافی داشته باشد اگر بصورت متفرقه بیایند شهادت و گواهی آنان پذیرفته نیست.

علمای شافعیه و ظاهریه و زیدیه این شرط را قبول ندارند و می‌گویند اگر چهار نفر گواهی دادند فرق نمی‌کند که با هم باشند یا متفرقه، گواهی آنان پذیرفته می‌شود، چون خداوند شهود را نام برده و از مجالس سخن نگفته است. چون گواهان که با هم متفق و هماهنگ و یکسان باشند، قبول است اگرچه مجالس جداگانه باشد مانند دیگر گواهی‌ها.

۹- شرط نهم مردانگی، گواهان حد، باید همگی مرد باشند شاهدان زنا باید همه مرد باشند و شهادت زنان قبول نیست در این باره ابن حزم می‌گوید برای زنا نیز شهادت دو

زن عادل بجای یک مرد قبول است بنا بنظر او شهادت سه مرد و دو زن و یا شهادت دو مرد و چهار زن و یا شهادت یک مرد و شش زن و یا شهادت هشت نفر زن بدون وجود مردان مورد قبول است.

۱۰- شرط دهم شهادت باید کهنه نشده باشد و زمانی از آن نگذشته باشد چون حضرت عمر گفت: هر قومی که بروقوع زنا شهادت دهند و شهادت شان مربوط بزمان حاضر و تازه نباشد، بلکه مربوط بزمان دوری باشد شهادت آنها از روی کینه است و مورد قبول نیست. علمای حنفی گویند: هرگاه شاهدان بر حدوث زنا شهادت دهند بعد از اینکه زمانی از آن گذشته باشد شهادت این گواهان قبول نیست زیرا می گویند شاهد هرگاه شاهد حدوث این واقعه باشد، مخیر است بین اینکه فوراً شهادت بدهد و شهادت خود را در راه خدا و برای طلب پاداش از او ادا نماید و یا اینکه بر جانی و مجرم پرده پوشی و راز نگه داری کند. چنانچه از گفتن و بازگو کردن این حادثه سکوت کرد تا اینکه مدتی بر آن گذشت این دلیل است بر اینکه او جنبه پرده پوشی و رازداری را اختیار کرده و برگزیده است و چون بعد از آن گواهی دهد حمل بر این می شود که از روی کینه و دشمنی شهادت می دهد نه برای رضای خدا و شهادت اینگونه اشخاص بجهت تهمت و کینه پذیرفته نمی شود. همانگونه که عمر نیز چنین گفت: و نقل نشده است که کسی این سخن عمر را انکار کرده باشد پس در حکم اجماع است و اجماع بحساب می آید.

این وقتی است که عذری مانع تاخیر شهادت نشده باشد. پس اگر در تاخیر شهادت عذر ظاهری باشد، مانند دوری مسافت راه تا محل قاضی شرع یا بیماری شاهد یا موانعی از این قبیل که در این صورت شهادت پذیرفته می شود اگرچه قدیم هم شده و مدتی از آن گذشته باشد.

علمای حنفی که این شرط را معتبر دانسته اند مدتی برای آن تعیین نکرده اند بلکه آن را موکول به نظر قاضی نموده اند که بمقتضای اوضاع و احوال آن را تقدیر و تعیین می کند و تعیین وقت را غیر ممکن و دشوار دانسته اند چون عذرهای متفاوت و مختلف می باشند.

بعضی از علمای حنفی، گذشت بیش از یک ماه را کهنه و قدیمی دانسته و برخی دیگر گذشت بیش از شش ماه را کهنه و قدیم بودن بحساب آورده‌اند، که بعد از آن شهادت پذیرفته نمی‌شود.

اما بنظر جمهور فقهای مالکی و شافعی و ظاهریه و شیعه زیدی قدیم شدن و کهنه بودن، تاثیری در گواهی گواهان ندارد و گواهی قبول است هر اندازه دیر هم شده باشد. حنبلی‌ها هم دو رای دارند که یکی موافق با ابوحنیفه و یکی موافق با رای جمهور فقها است.

آیا قاضی می‌تواند برابر آگاهی و علم و اطلاع خود عمل کند؟

بنا به رای علمای ظاهریه بر قاضی فرض است که در مورد خونها و قصاص و اموال و قضایای ناموسی و حدود برابر علم و اطلاع خویش عمل کند خواه این علم و اطلاع او مربوط بدوران قضاوت او یا پیش از قضاوت او باشد. و نیرومندترین قضاوت او وقتی است که برابر اطلاع و علم خودش باشد چون یقین بحقیقت دارد سپس حکم به اقرار طرف در مرتبه دوم و حکم برابر گواه گواهان در مرتبه سوم قرار دارند.

چون خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتُوبًا قَوْمِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ...﴾ [النساء: ۱۳۵]. «ای مومنان عدالت و قسط را بیای دارید و برای رضای خداوند گواهی دهید».

پیامبر ﷺ نیز فرموده است: «من رأی منکرا فلیغیره بیده، فإن لم یستطع فبلسانه...» «هرکس از شماکار بدی و نامشروع دید آن را با دست خود تغییر دهد و مانع آن شود و اگر نتوانست با دست خود آن را تغییر دهد و از آن جلوگیری کند با زبان و گفتار از آن نهی کند و با آن مخالفت نماید...». پس قاضی باید قسط و عدل را اجرا کند و بر او واجب است و این عدالت و قسط نیست که ظالم و ستمکار را بحال خود بگذارد و مانع ظلم او نشود و آن را تغییر ندهد و فرض است بر او که مانع هر کار بد و منکری شود که بدان علم دارد و از آن آگاه است و باید با دست خود و قدرت قانونی خود از آن جلوگیری کند و حق را به حقدار برساند و الا او خود ظالم می‌شود. ولی جمهور فقهاء

بر آن هستند که قاضی حق ندارد برابر علم و اطلاع خود قضاوت کند و حکم صادر کند - یعنی باید بر شواهد و مدارک غیر از اطلاع خودش متکی باشد و حکم صادر کند چون ابوبکر چه گفت: «اگر مردی را ببینیم که مرتکب کاری شده است که موجب حد است او را حد نمی‌زنم تا اینکه گواهان نزد من بر وی گواهی دهند». بعلاوه قاضی نیز مانند دیگر مردم است او حق ندارد چیزی را که دیده است بگوید مگر اینکه گواهی کامل نزد او محرز گردد. چنانچه قاضی کسی را متهم بزنا کرد، بعلت اینکه او خود او را دیده است و نتوانست گواهان کامل فراهم آورد - چهار نفر یا خودش همراه سه نفر دیگر لازم است که بر او حد قذف جاری شود. چنانچه نطق بدانچه که می‌داند بر وی حرام باشد، پس بطریق اولی عمل بدان حرام است و دلیل این رای آنست که خداوند می‌فرماید: ﴿...فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكٰذِبُونَ﴾ [النور: ۱۳]. «هرگاه شهادت را حاضر نکنند نزد خداوند آنان دروغگو محسوب هستند و مانند دروغگو با آنان رفتار می‌شود».

آیا به وسیله آبستنی و حاملگی حد ثابت می‌شود؟

جمهور علماء بر آن هستند که مجرد حاملگی و آبستنی موجب ثبوت حد نمی‌شود، بلکه باید یا خود شخص اعتراف کند یا اینکه گواهان کافی وجود داشته باشند. و بر این رای استدلال کرده‌اند که حدود با وجود شبهات برطرف می‌شود. از حضرت علی روایت شده که خطاب بیک زن حامله گفتند: «استکرهت؟» قالت: لا. قال: " فلعل رجلا أتاك في نومك" «آیا ترا بر این کار مجبور کرده‌اند؟ گفت: نخیر. حضرت گفتند: شاید مردی در وقت خوابیدن پیش شما آمده باشد». راویان موثق از حضرت عمر روایت کرده‌اند «که او زنی را که حامله شده و گفته بود: خوابش سنگین است و مردی در خواب پیش او آمده و به وی تجاوز کرده و هنوز ندانسته است که چه کسی بوده است قولش را پذیرفت و به وی حد نزد».

امام مالک و یاران او گفته‌اند: هرگاه زنی حامله شد و شوهری برای او معلوم نبود و دانسته نمی‌شد که او مجبور گردیده است، باید حد بر او جاری شود. و گفته‌اند:

اگر ادعای اجبار و اکراه کند، بایستی دلیلی بیاورد که اجبار و اکراه او را ثابت کند. متاب این که او ادعای بکارت کند و چون با وی همبستر شوند خون پارگی پرده بکارت داشته باشد یا اینکه در اثر این اجبار و استکراه خویش را رسوا سازد و خود را مفتضح نماید. و همچنین اگر ادعا کند که در اثر ازدواج حامله شده است مادام که گواهان اقامه نکند دعوی او پذیرفته نمی شود و در این رای خود به قول حضرت عمر استدلال کرده اند: که گفت: «الرجم واجب علی کل من زنا من الرجال والنساء إذا کان محصنا: إذا کانت بینة، أو الحمل، أو الاعتراف» «رجم هر مرد و زن زناکاری که محصن باشد واجب است مشروط بر اینکه گواهی بر این کار باشد یا زن حامله باشد یا خود مرد یا زن اعتراف کنند».

حضرت علی گفت: «ای مردم زنا دو نوع است: زنا پنهانی و زنا آشکار زنا پنهانی آنست که گواهان آن را ببینند و گواهی دهند و زنا آشکار آنست که حاملگی آشکار باشد یا شخص زناکار خود اعتراف نماید». گفته اند: این بود گفتار اصحاب پیامبر ﷺ و در زمان خودشان کسی با گفته آنان مخالفت نکرده است پس بصورت اجماع درآمده است.

چنانچه چیزی پیدا شود که دال بر برائت باشد حد ساقط می گردد

هرگاه از جانب زن یا از جانب مرد چیزی ظاهر شود، که بطور قطع دال بر این باشد که از هیچیک از آن دو زنا روی نداده است، مثل اینکه زن هنوز دوشیزه باشد و پرده بکارتش بر جای باشد یا اینکه زن «رتقاء»^(۱) یا «مسدود»^(۲) الفرج باشد یا اینکه آلت تناسلی مرد بریده شده یا مرد «عنین»^(۳) باشد در همه این احوال حد ساقط می گردد... گویند: حضرت پیامبر ﷺ علی بن ابیطالب را بسراغ کسی فرستاد که نزد یکی از زنان رفت و آمد می کرد تا او را بکشد. علی رفت و او را یافت که در آب خود را می شست دست او را گرفت و او

۱- زنیکه مدخل آلت تناسلی او مسدود باشد.

۲- زنیکه مجرای تناسلی او با استخوان یا گوشت بسته باشد.

۳- مردی که بر جماع قادر نباشد.

را از آب بیرون کشید تا بکشش ولی او را دید که آلت تناسلیش بریده شده است لذا او را رها کرد و پیش پیامبر ﷺ برگشت و بدو خبر داد ^(۱) [۸].

ممکن است که بچه بعد از شش ماه متولد گردد

هرگاه زنی شوهر کرد و بعد از شش ماه بچه‌ای زائید بر او حدی نیست. امام مالک گوید: بمن خبر رسیده است که زنی را پیش عثمان آوردند که بعد از شش ماه که از ازدواجش گذشته بود بچه‌ای زائیده بود. عثمان دستور داد که او را رجم کنند. حضرت علی گفت: او هیچ گناهی ندارد. چه خداوند در کتاب خود گوید: ﴿...وَحَمَلُهُ وَفَصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...﴾ [الأحقاف: ۱۵]. «و دوران حاملگی و از شیر گرفتن بچه سی ماه می‌باشد». و باز هم گفته: ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ...﴾ [البقرة: ۲۳۳]. «مادرانی که می‌خواهند دوران شیرخوارگی بکمال برسانند و تکمیل کنند دو سال تمام به بچه خود شیر بدهند».

بنابراین برای مدت حاملگی شش ماه می‌ماند پس او نباید رجم شود. عثمان کسی را بدنبال آن زن فرستاد تا از اجرای حکم جلوگیری شود ولی حکم رجم او اجرا شده بود.

چه وقت باید حد زده شود؟

در بدایه المجتهد آمده است ^(۲): جمهور فقهاء بر آن هستند که نباید در گرمای شدید و در سرما و همچنین بر کسی که بیمار است حد اجرا گردد. گروهی گفته‌اند از جمله احمد و اسحاق، حد در حالات فوق نیز باید اجرا گردد.

۱- خود داستان فاقد دلیل است و از پیامبر بدور است که تنها با رفت و آمد مردی به نزد زنی دستور کشتن او را بدهد. نمی‌دانم که سید سابق چگونه این حکایت پوچ را نقل کرده است چون داستان آن شرم‌آور است و از ساحت مقدس پیامبر ﷺ و علی و زنان پیامبر بسیار بعید است. اگرچه سید تنها محل استشهاد را نقل کرده است. مترجم

و آنان با دو حدیث مروی از حضرت عمر استدلال کرده‌اند که او درحالی حد را بر «قدمه» اجرا کرد که بیمار بود. او گفت: سبب اختلاف از معارضه ظواهر مفهوم حد ناشی گردیده است که اقامه‌کننده حد ظن غالب ندارد باینکه نفس شخصی حد خورده تلف می‌گردد. پس کسانی که تنها امر به اقامه حدود را بطور مطلق در نظر می‌گیرند، بدون استثناء می‌گویند باید بر مریض نیز حد جاری گردد و کسانی که به مفهوم حد توجه دارند می‌گویند بیمار را اینک بهبودی می‌یابد نباید حد درباره او اجرا شود و در شدت گرما و سرما نیز نباید حد را جاری ساخت.

شوکانی گوید در کتاب «البحر» اجماع نقل شده بر اینکه زانی غیر محصن را و زانی بیماری را که امید شفای او می‌رود باید مهلت داد تا اینکه شدت گرما و سرما از بین می‌رود. اگر بیمار بگونه‌ای باشد که امید شفای او نرود و از او مایوس باشند امام هادی و یاران شافعی گفته‌اند: او را باید با شاخه خرما: «عثکول» حد زد اگر تحمل آن را داشته باشد. ناصر از پیشوایان زیدیه و المرید بالله نیز گفته‌اند: بیمار را نباید حد زد ولو این از بهبودی او مایوس باشند و قول اول ظاهرتر است بعلمت حدیثی که از ابی امامه بن سهل بن حنیف روایت شده است: کسی که باید مورد رجم قرار گیرد، هرگاه عذر بیماری و غیر آن را داشته باشد، پیشوایان اهل بیت و علمای شافعیه و حنفیه و مالک گفته‌اند نباید بعلمت بیماری یا غیر آن به وی مهلت داد، بلکه باید حد را درباره او اجرا نمود، چون اتلاف و هلاک او مقصود است.

مروزی گفته است: بعلمت شدت گرما یا سرما یا بیماری اجرای حد زانی بتاخیر انداخته می‌شود خواه با قرار خود شخص ثابت شده باشد یا بوسیله گواهان.

اسفرائینی گفته است تنها بعلمت بیماری حد بتاخیر انداخته می‌شود و در گرما و سرما فوراً یا بعد از ثبوت بوسیله گواهان، حکم رجم اجرا می‌شود اما بعد از ثبوت به اقرار خود شخص یا عکس آن حکم اجرا نمی‌شود. زنی که مرتکب زنا شده و آبستن باشد حکم رجم درباره او اجرا نمی‌شود تا اینکه بچه را بزاید و بوی شیر دهد اگر کسی نباشد که بچه را شیر دهد، آنگاه پس از اتمام دوره شیرخوارگی بچه، حکم درباره او اجرا می‌گردد.

از علی بن ابیطالب روایت است که «کنیزی از آن پیامبر ﷺ مرتکب زنا شده بود، پیامبر ﷺ به من دستور داد تا وی را حد بزنم. وقتیکه پیش او رفتم دریافتم که مدتی از دوره نفاس او نگذشته بود ترسیدم که اگر او را حد بزنم بمیرد لذا او را رها کردم و ماجری را برای پیامبر ﷺ باز گفتم. فرمود خوب کاری کردی. او را بحال خود بگذار تا اینکه بهبودی می‌یابد و تندرست می‌گردد». بروایت احمد و مسلم و ابوداود و ترمذی که آن را صحیح دانسته است.

کندن خندق و چاه برای کسی که رجم می‌شود

احادیث در این باره با هم اختلاف دارند در بعضی احادیث کندن خندق و گودال برای او تصریح شده و در بعضی دیگر بدان تصریح نشده است. امام احمد گفته است: بیشتر احادیث بر آن هستند که کندن حفره لازم نیست. از همین اختلاف احادیث اختلاف فقهاء پدید آمده است. مالک و ابوحنیفه گفته‌اند برای شخصی که رجم می‌شود حفره‌ای کنده نمی‌شود و ابو ثور گفته است برای او حفره کنده می‌شود آنگاه او را رجم می‌کنند.

از حضرت علی روایت شده که او هنگامی که دستور داد تا «شراحه همدانیه» را رجم‌کنند او را بیرون آورد و حفره‌ای برایش‌کنند و او را داخل حفره قرار دادند و مردم بدور او حلقه زدند و شروع کردند برجم کردن او.

و اما شافعی قابل‌باختیار شده است و بویژه برای زن از وی روایت شده است که حفره‌کننده می‌شود. و بمذهب اهل بیت مستحب است که برای مرد تا ناف و برای زن تا پستان خندق و حفره‌ای کنده شود آنگاه برجم آنها اقدام‌گردد. و مستحب است که لباس زن را محکم بر وی ببندند بگونه‌ای که اگر برایش خندقی نکنده باشند بوقت تکان خوردن و اضطراب نشان دادن از او، کشف عورتی نشود. باتفاق علما زن بوقت رجم کردن باید نشسته باشد و جمهور علما بر آن هستند که بوقت رجم مرد باید ایستاده باشد و مالک گوید

مرد نیز باید نشسته باشد و دیگران گفته‌اند امام مختار است که کدام راه را انتخاب کند.

حضور امام و حاکم و شاهدان بوقت رجم^(۱)

شوکانی در نیل الاوطار گوید: صاحب «بحر» از عترت و امام شافعی حکایت کرده که برای امام و حاکم لازم نیست بوقت رجم کردن زانی حضور بهم رساند و این رای حق است چون دلیلی برای وجوب نیست و قبلاً نیز گفتیم که پیامبر ﷺ دستور داد که «ماعز» را رجم کنند و خود همراه مردم بیرون رفت. و برابر اقرار خود «ماعز» زانی او به ثبوت رسیده بود. و برخلاف گمان بعضی پیامبر ﷺ در رجم «غامدیه» نیز حضور بهم نرسانید. صاحب تلخیص گفته: در هر دو حدیث نیامده است که پیامبر ﷺ حاضر شده باشد و از بعضی از سلسله روات این حدیث برمی‌آید که حاضر نشده است. و امام شافعی بدین مطلب جزم دارد و گفته: از سنن ابوداود و دیگران برمی‌آید که پیامبر ﷺ در وقت رجم کردن «غامدیه» حضور نداشت بنابر این معلوم می‌گردد که حضور برای شاهدان و امام واجب نیست. لیکن ابن دقیق العید حکایت کرده است که فقهاء مستحب می‌دانند که اگر زانی محصن به وسیله اقرار و اعتراف خود شخص زانی ثابت شده باشد امام رجم را آغاز کند و اگر به وسیله شهود باثبات رسیده باشد شاهدان رجم را آغاز کنند.

حاضر شدن گروهی از مومنین در وقت رجم

در سوره نور آیه (۲) می‌فرماید: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلِيَشْهَدَ عَدَاؤُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النور: ۲]. «بر هر یک از زن و مرد زناکار - که ازدواج ناکرده

۱- ابوحنیفه گوید: هرگاه زانی محصن باگواه ثابت شده باشد واجب است پیش از همه شاهد سنگ انداختن به سوی زانی را آغاز کند و امام او را بر این کار مجبور می‌کند تا از سهل‌انگاری منع شود و نسبت به ثبوت آن تشویق بعمل آید. و هرگاه زانی محصن از طریق اقرار خود اشخاص ثابت شود، واجب است امام یا نایب او سنگ انداختن را آغاز کند. مولف

باشند - یکصد ضربه شلاق بزنید و در اجرای حکم دین خدا رافت و عطوفت مانع نشود که حد را اجرا نکنید، اگر بخداوند و روز رستاخیز ایمان دارید و باید گروهی از مومنان در وقت شکنجه آنان حضور داشته باشند».

علما به این آیه براستحباب حضور گروهی از مومنان در وقت اقامه و اجرای حد استدلال کرده‌اند و در تعداد این گروه اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند: چهار نفر و برخی گفته‌اند سه نفر، برخی گفته‌اند ۲ نفر و برخی گفته‌اند هفت نفر یا بیشتر.

شلاق زدن حد

ابوحنیفه و امام شافعی می‌گویند بغیر از آلت تناسلی و صورت بهمه اندامهای شخص حد زده می‌شود و ابوحنیفه سررا نیز مستثنی کرده است مالک گویند: مرد را برای هر حدی باید برهنه ساخت بغیر از حد قذف که برهنه ساختن او لازم نیست. مرد را باید نشسته حد زد نه ایستاده^(۱). نووی گفته است: بگفته یاران ما اگر با شلاق حد را بزنند بایستی متوسط بین شاخه نی و عصا باشد و چنانچه با شاخه درخت بزنند باید سبک و بین خشک و تری باشد و ضربت بایستی متوسط باشد و ضارب دست را بالاتر از سرخود نبرد و دست را پایین هم نیندازد بلکه بازوی خود را بطور معتدل بالا ببرد.

مهلت دادن بزناکار ازدواج ناکرده

زناکار غیر محصن تا زوال شدت گرما و سرما مهلت داده می‌شود و همچنین اگر بیمار باشد و امید شفای او باشد نیز مهلت داده می‌شود. اگر بیماری او بگونه‌ای باشد که انتظار بهبودی او نمی‌رود یاران شافعی گفته‌اند: او را باید با شاخه خرما حد زد اگر توان تحمل آن را داشته باشد، ابوداود و غیر او از یکی از انصار روایت کرده‌اند که مردی از انصار از شدت بیماری شکوه می‌نمود و بگونه‌ای شده برد که تنها استخوان و پوست از او مانده بود، جاریه‌ای مربوط بیکی از انصار پیش او رفت و با دیدن او ابراز خوشحالی کرد و

۱- بدایه المجتهد ۲/۴۱۰.

سرانجام با او مرتکب زنا شده بود. وقتی که مردمان قومش بعیادت او رفتند او این ماجری را برایشان بازگو کرد و گفت: برایم از حضور پیامبر ﷺ استفتاء کنید که من با کنیزی که پیش من آمده بود مرتکب زنا شده‌ام. آنان این ماجری را برای پیامبر ﷺ ذکر کردند و گفتند: ماکسی را سراغ نداریم که مثل او بیمار و ناتوان باشد. اگر او را پیش تو می‌آوردیم استخوانش باز می‌شد و او تنها پوست و استخوان است. پیامبر ﷺ دستور داد که یکصد شاخه نازک و باریک «شمراخ»^(۱) را با هم بسته و با یک ضربه به وی بزنند بجای یکصد ضربه جداگانه.

آیا کسی که در اثر یکصد ضربه شلاق حد بمیرد دیه‌ای دارد؟

هرگاه کسی در زیر ضربات شلاق حد بمیرد دیه‌ای ندارد - پرداخت تاوان خون وی لازم نیست، نووی در شرح خود بر صحیح مسلم گفته است: باجماع علماء اگر کسی در زیر ضربات شلاق حد بمیرد خواه امام و حاکم خود بروی بزند یا «جلاد» حاکم به دستور وی براو شلاق بزند دیه و کفاره‌ای ندارد نه بر حاکم و نه بر جلاد و نه از بیت‌المال آنچه تا بحال گفتیم درباره حد شرعی «زنا» بود اینک برخی دیگر از جرائم و احکام آنها را در پایین شرح می‌دهیم.

۱- لواط: عمل قوم لوط

بیگمان جریمه و عمل زشت لواط از جمله پست‌ترین و بزرگ‌ترین جرائم می‌باشد. این عمل از جمله زشتی‌هایی است که فساد و تباهی و زیان آن، برای مردم و فطرت انسانی و دین و دنیا، آشکار است، بلکه برای زندگی زیانبار است. و خداوند بزرگترین و سخت‌ترین عقوبت را نسبت به قوم لوط علیه السلام انجام داد، که زمین آنان را فروبلعید و باران و رگبار سنگ بر آنان بارانید و سزای این عمل شنیع آنان را بدینگونه داد. و

۱- شمراخ: یعنی شاخک باریک و فرعی که بر روی شاخه بزرگ سبز می‌شود.

خداوند آن را درقرآن کریم برای پیامبر ﷺ بازگو کرد تا برای جامعه بشری درسی و عبرتی فراموش نشدنی باشد و همواره نصب العین جامعه باشد:

﴿وَلَوْ طَآءُ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ ﴿٨٠﴾
 إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ ﴿٨١﴾ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ ﴿٨٢﴾ وَمَا
 كَانَتْ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِّنْ قَرْيَتِكُمْ ﴿٨٣﴾ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ ﴿٨٤﴾
 فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ﴿٨٥﴾ وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَأَنْظَرُوا كَيْفَ
 كَانَتْ عَقِيبَةُ الْمُجْرِمِينَ ﴿٨٦﴾﴾ [الأعراف: ٨٠-٨٤].

و باز گوید: ﴿وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ
 عَصِيبٌ ﴿٧٧﴾ وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ ﴿٧٨﴾ قَالَ يَنْفَوِمْ
 هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ
 ﴿٧٩﴾ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ ﴿٨٠﴾ قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ
 قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ ﴿٨١﴾ قَالُوا يَلُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرَبْنَا هَكَذَا
 بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ
 الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ ﴿٨٢﴾ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا
 حِجَارَةً مِّنْ سِجِّيلٍ مَّنضُودٍ ﴿٨٣﴾ مُّسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ
 ﴿٨٤﴾﴾ [هود: ٧٧-٨٣]. "

«بخاطر بیاورید لوط را هنگامی که به قوم خود گفت: آیا عمل شنیعی انجام می دهید که تاکنون احدی ازجهانیان پیش از شما این عمل ننگین را انجام نداده است؟! آیا شما ازروی شهوت به سراغ مردان می روید نه بسراغ زنان؟! براستی شما گروه تجاوز کار و ستم پیشه هستید!!»

ولی پاسخ قومش چیزی جز این نبود که گفتند اینها را از شهر و آبادی خود بیرون کنید که اینها افراد متظاهری هستند و ریاکارند: آلودگان همواره پاکان را به ریاکاری متهم می‌کنند (چون کار به اینجا رسید و گستاخی را از حد گذراندند) ما او و خاندانش را رهائی بخشیدیم جز همسرش که با بازماندگان (در شهر) بود و با آنان همعقیده بود. و (سپس چنان) بارانی بر آنها فرستادیم (بارانی از سنگ که آنها را نابود ساخت) اکنون بنگر سرانجام کار مجرمان به کجا کشید. و هنگامی که رسولان ما - فرشتگان مامور ما - به سراغ لوط آمدند، او از آمدنشان ناراحت شد و قلبش پریشان گشت و گفت: امروز روز سختی است - چون ابتدا فرشتگان را که در جامه انسان بودند شناخت - (چون قومش مهمانان لوط را دیدند) به سرعت به سراغ لوط (و مهمانانش) آمدند و قبلا نیز این کارهای ناپسند و شنیع و ننگین را انجام می‌دادند. لوط گفت: ای قوم من اینها دختران من هستند - (مقصود دختران لوط یا دختران قومش می‌باشد که دختران قوم هر پیامبری بمنزله دختران او هستند) - آنان برای شما پاکیزه‌ترند از مردان بفرمائید با آنها ازدواج کنید و از اعمال شنیع و ننگین لواط صرف نظر نمائید. از خدا بترسید و مرا در مورد مهمانانم رسوا مسازید، آیا در شما یک مرد رشید و عاقل و شایسته وجود ندارد؟! (که شما را از این اعمال ننگین باز دارد) گفتند: تو که می‌دانی ما نیازی و میلی بدختران تو - بزنان - نداریم و تو خوب می‌دانی ما چه می‌خواهیم!؟.

گفت: (افسوس) ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم یا تکیه‌گاه و پشتیبانی محکمی در اختیار من بود (آنگاه می‌دانستم با شما ددمنشان چه کنم؟! (چون لوط در میان قوم خود غریب بود و از عراق همراه عمویش ابراهیم بدانجا مهاجرت کرده بود لذا می‌گوید: ایکاش قوم و فامیلی در اینجا داشتم که در راندن شما به من کمک کند).

فرشتگان گفتند: ای لوط ما رسولان و پیکان پروردگار توایم، آنان هرگز دستشان به تو نمی‌رسد و بتو دسترسی پیدا نخواهند کرد. در دل شب پیش از طلوع فجر با خانواده‌ات از این شهر حرکت کن و هیچیک از شما پشت سرش را نگاه نکنند، مگر همسر تو که او هم بهمان بلائی که آنها گرفتار می‌شوند گرفتار خواهد شد، موعد آنها صبح است آیا صبح نزدیک نیست!؟.

هنگامی که فرمان ما فرا رسید آن (شهر و دیار) را زیر و زبر کردیم و زیر و رو شد و بارانی از سنگ: گلهای متحجر متراکم بر روی هم و پی در پی بدون فاصله بر آنها بارانیدیم و نازل کردیم. سنگهایی که نزد پروردگارت نشاندار بود و خاص آنان بود و بکسی دیگر اصابت نمی کرد و این سرزمین قوم تبهکار از ستمگران مشرک قریش دور نیست (و در راه خود بشام از آنجا عبور می کنند).

پیامبر ﷺ بکشتن کسی که مرتکب این عمل بی شرمانه می گردد دستور داده است و او را نفرین و لعن کرده است. ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از عکرمه از ابن عباس روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «من وجدتموه يعمل عمل قوم لوط، فاقتلوا الفاعل والمفعول به» «هرکس را یافتید که مرتکب عمل بی شرمانه قوم لوط می گردد فاعل و مفعول هر دو را بکشید». متن این روایت نزد نسائی چنین است: «لعن الله من عمل عمل قوم لوط. لعن الله من عمل عمل قوم لوط. لعن الله من عمل عمل قوم لوط. لعن الله من عمل عمل قوم لوط». سه بار گفت خداوند لعنت کند هرکسی را که مرتکب عمل قوم لوط می گردد یعنی لواط می کند.

شوکانی گفته است: «چقدر شایسته و مستحق است کسی را که مرتکب این جرم و رذیله و پستی می شود بگونه ای کیفر دهند که عبرت و پند برای دیگران باشد و بگونه ای شکنجه گردد که آتش شهوت فاسقان تبهکار را خاموش سازد. برآستی کسی که این عمل زشت قوم لوط را مرتکب شود، که پیش از قوم لوط احدی از جهانیان بدان مبادرت نورزیده بود، شایسته است که عذاب و شکنجه و کیفر سخت و زشت و جانکاهی مانند آنان ببیند و با آتش آنان بسوزد. خداوند این قوم تبهکار را در زمین فرو برد و ریشه شان را از بیخ کند و همه را نابود کرد». اه.

اسلام بدینجهت درکیفر و شکنجه این عمل بی شرمانه سختگیری نموده است چون زیانهای فردی و اجتماعی آن بسیار آشکار و خطرناک است.
دکتر محمد وصفی در کتاب «الاسلام و الطب» زیانهای آن را بدینگونه برشمرده است:

۱- عدم تمایل به زن و انصراف از آن

عمل لواط سبب می‌گردد شخصی که به لواط عادت کرده نسبت بزن تمایل نداشته باشد و گاهی این عدم تمایل بدرجه‌ای می‌رسد که مرد از مباشرت با زن ناتوان و عاجز می‌شود.

بنابراین مهمترین وظیفه ازدواج که ایجاد نسل است بحالت تعطیل درمی‌آید و از بین می‌رود، اگر این مرد سرانجام موفق بازدواج گردد، همسرش یکی از قربانیان این عمل زشت او می‌شود و هرگز آرامش نخواهد داشت و از مهر و شفقت که زیربنای زندگی زناشویی است، محروم خواهد بود، بنابراین زندگی دردناکی خواهد داشت که نه زنی است که شوهر خوبی داشته باشد و نه آزاد و مطلقه است که شوهر دیگری اختیار کند.

۲- تاثیر بد روی اعصاب

عادت لواط نخست بچنگ اعصاب می‌رود و روی اعصاب تاثیر خاصی دارد. یکی از نتایج آن عکس‌العمل روحی است در اخلاق و رفتار فرد، که از صمیم قلب چنان می‌پندارد که او برای این آفریده نشده است که مرد باشد و احساس و شعور او دچار انحراف جنسی شدیدی می‌گردد و احساس می‌کند که بهمجنس خود تمایل دارد و افکار خبیث و پلید او متوجه اعضای تناسلی همجنس خود می‌شود. از اینجا است که می‌توان علت حقیقی اسراف و زیاده روی بعضی از جوانان منحط به خودآرائی و تقلید زنانه را بروشنی فهمید، که گردهای مختلف و پمادهای گوناگون بچهره خویش می‌زند و می‌خواهند با رنگ سرخ، بگونه زدن، خود را زیبا جلوه دهند و سرخاب می‌زنند، و ابروان را باریک کرده و با ناز و تبختر و کرشمه راه می‌روند و امثال اینگونه ادا و اطواری در هر جا مشاهده می‌کنیم و بسیار می‌بینیم. بیگمان کتابهای طب تعداد بسیاری از این انحرافات را ثابت نموده که از ذکر آنها خودداری می‌کنم.

زیانهای نفسی و روحی لواط تنها بدین عکس‌العمل روحی منحط پایان نمی‌یابد، بلکه این عمل ننگین و زشت، نیروهای نفسانی طبیعی را نیز دچار ناتوانی ساخته و شخص را در معرض بیماریهای عصبی انحرافی و بیماریهای روحی زشتی، قرار می‌دهد که از زندگی احساس لذت نمی‌کند و صفت انسانی و مردانگی را از او سلب می‌نماید. و آلودگیهای ارثی ویژه‌ای در او پدید می‌آورد و آفات عصبی پنهان در او را ظاهر می‌سازد و آنها را بر

او مسلط می‌نماید. مانند: بیماریهای روحی سادیسیم و ماسوشیتی و فیتشیزم = منحرف می‌خواهد رغبت و تمایلات خود را با تحمل رنج و الم اشباع نماید و امثال آن.

۳- تاثیر بد روی مغز

علاوه بر زیانهایی که برشمردیم، عمل لواط اختلالات زیادی در توازن عقل و وسواس فکری و حواس پرتی بوجود می‌آورد، که تصورات او دچار رکود غربی شده و بلاهت عقلی آشکاری و ضعف شدید اراده در او پدیدار می‌گردد.

این بدین سبب است که ترشحات غدد داخلی که ترشحات غدد درقیه = تیروئید و غدد کلیوی و غیر آن می‌باشند رو بنقصان و کاهش می‌گذارند و لواط تاثیر مستقل روی آنها دارد و آنها را دچار اختلال و اضطراب می‌کند و وظایف خود را بخوبی انجام نمی‌دهند. میان لواط و بیماری روحی «نیوستانا»^(۱) رابطه بسیار نزدیک و استواری موجود است که شخصی معتاد دچار بلاهت و کودنی و دروغگوئی و عدم تمرکز فکر و بی‌خردی و سبک مغزی می‌شود.

۴- مالیخولیا

لواط یا خود مستقیماً سبب ظهور بیماری مالیخولیا می‌شود یا یکی از عوامل نیرومند بروز و ظهور و برانگیختن آنست.

بدون شک این عمل زشت و ننگین روی این بیماری شدید اثر می‌گذارد و آن را چند برابر نموده و عوارض آن را بسیار پیچیده می‌کند، چون این عمل موجب انحراف و وظیفه اعضا می‌شود و تاثیر بسیار بدی روی اعصاب بدن دارد.

۵- لواط یک عمل نارسای جنسی است

لواط یک عمل جنسی انحرافی است و برای اشباع غریزه جنسی کفایت نمی‌کند چون از ملامسه و تماس اصلی و طبیعی بدور است و مجموعه عصبی جنسی را ارضاء نمی‌کند

۱- نیورستانا: حالت خستگی روحی و جسمی توام با کوفتگی و بیم و هراس از بیماریها، رک لسان العرب.

و اثر کوبندگی بدن روی اندام تناسلی دارد و برای اندام‌های دیگر بدن نیز زیانبخش و زیان‌آور است.

هرگاه بدقت فیزیولوژی جماع و مباشرت جنسی و وظیفه طبیعی و سرشتی که اندام و آلت تناسلی بهنگام مباشرت و جماع انجام می‌دهند، مورد بررسی قرار دهیم و سپس آن را با نتیجه و انجام عمل لواط مقایسه و برابر کنیم، بخوبی می‌فهمیم که چقدر با هم فاصله دارند و تفاوت از کجا تا کجا است. و بخوبی درمی‌یابیم که موضع و محل لواط، هیچگونه تناسبی با عمل جنسی ندارد.

۶- سستی مستقیم عضلات اندام تناسلی و پاره شدن نسوج آن

لواط موجب می‌گردد که در آلت تناسلی سستی و پاره شدن نسوج و بافتهای آن و ریزش بعضی اجزاء آن پدید آید و شخص نمی‌تواند بخوبی مانع دفع مواد منوی شود و آنرا نگه دارد و تسلط خود را بر آن از دست می‌دهد لذا اینگونه اشخاص فاسق نمی‌توانند خود را بخوبی کنترل کنند و همواره آلوده بدین مواد متعفن می‌باشند که بدون اراده و بدون احساس از آنان خارج می‌شود.

۷- رابطه بین لواط و اخلاق

لواط خود یک آلودگی اخلاقی و بیماری روحی خطرناک است، لذا همه اشخاص مبتلا بدین بیماری ننگین، بد اخلاق و دارای طبیعت فاسد می‌باشند که تقریباً بین فضایل و رذایل امتیازی قایل نیستند، دارای اراده ضعیف‌اند و وجدانی ندارند که آنان را سرزنش کند و آنان را از این رذیلت باز دارد، هیچ مانع روحی ندارند که آنان را از افتادن بجان کودکان بی‌گناه و خردسال بازدارد و مانع شدت عمل آنان شود، در راه اشباع این عاطفه و عادت فاسد، و در ارتکاب جرائم و جنایتی که بسیار می‌شنویم و اخبار آن را از رادیو و مجلات و جراید می‌شنویم و می‌خوانیم، بسیار گستاخ و بی‌شرمند. تفصیلات جنایات و جرائم و حوادث آنان را در دادگاهها و کتب طب می‌یابیم.

۸- رابطه میان لواط و تندرستی و سلامتی عمومی بدن

علاوه برزیانهای که برشمردیم لواط اشخاص را دچار نفس تنگی و خفقان قلب می‌کند و بعلت ضعف عمومی که عارض آنها می‌شود در معرض تاخت و تاز امراض مختلف قرار دارند.

۹- تاثیر لواط بر آلت تناسلی

لواط موجب ضعف مراکز انزال منوی در بدن می‌شود و عناصر زنده منوی را از بین می‌برد و بر ترکیب مواد منی نیز اثر می‌گذارد. و بعد از مدت اندکی و بتدریج به عقیم بودن می‌انجامد و این عقیم بودن به انقراض و زوال نسل لواط گران می‌انجامد.

۱۰- تیفوئید و غیر

می‌توان گفت: لواط سبب ابتلاء به بیماری خطرناک تب تیفوئید و امثال آن از بیماریهای واگیر و خطرناک می‌شود که میکرب آنها از راه آلودگی با مواد ترشچی که کانون میکربهای مختلف است منتقل می‌گردد و مایه بیماریهای گوناگون می‌شود.

۱۱- بیماریهای زنا

بدیهی است که بیماریهایی که به وسیله زنا منتشر و منتقل می‌شوند به وسیله لواط نیز پراکنده و منتقل می‌گردند. که خود صاحبان این بیماری را پیش از همه درو می‌کنند و بنابودی می‌کشانند.

از آنچه که گذشت فلسفه تشریح اسلامی در تحریم لواط را بخوبی می‌فهمیم و دقت و سختگیری در رسوائی و شکنجه لواط‌گر، برایمان آشکار می‌شود و باهمیت از بین بردن این جرثومه‌های فساد و رهائی جهان از شر و تباهی آنها پی می‌بریم.

آراء فقهاء درباره حکم لواط

با اینکه فقها و علماء اجماع دارند بر تحریم این جرم و جنایت و سخت‌گیری درباره مرتکب آن، ولی درباره تعیین کیفر و عقوبت مقرر آن اختلاف دارند:

۱- گروهی بر آن هستند که بطور مطلق باید کشته شود.

۲- گروهی بر آن می‌باشند که حد لواط مانند حد زنا است که ازدواج ناکرده غیر محصن و بکر بایستی شلاق زده شود و ازدواج کرده -محصن -رجم گردد.

۳- گروهی قایل به تعزیر هستند.

مذهب اول: اصحاب پیامبر ﷺ و ناصر و قاسم بن ابراهیم و یکی از دو قول شافعی بر آن می‌باشند که حد لواط قتل و کشتن است اگرچه محصن هم نباشد یعنی هرکس مرتکب لواط شود باید کشته شود. خواه فاعل و خواه مفعول هر دو باید کشته شوند. و استدلال کرده‌اند:

۱- از عکرمه از ابن عباس روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «من وجدتموه يعمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل والمفعول به» «هرکس را یافتید که عمل قوم لوط علیه السلام را مرتکب می‌شود چه فاعل و چه مفعول به هردو را بکشید».

صحاح ششگانه بجز نسائی آن را روایت کرده‌اند در «نیل» آمده که حاکم و بیهقی نیز اسناد آن را بیرون آورده و حافظ ابن حجر رجال آن را موثوق به دانسته جز آنکه گفته است که مختلف فیه است.

۲- از حضرت علی هم نقل شده است که او هرکس را که مرتکب این عمل شده رجم کرده است. بیهقی آن را بیرون آورده و تخریح نموده است.

امام شافعی گفته است که ما بدین عمل او استناد کرده و هرکس مرتکب این عمل شود ازدواج کرده یا ازدواج نکرده -محصن و غیر محصن- کیفرش را قتل و کشتن می‌دانیم.

۳- از حضرت ابوبکر روایت شده که او اصحاب را بمشورت خواند درباره کسی که عمل لواط را مرتکب می‌شود. آن سخن علی بن ابیطالب از همه شدیدتر و تندتر بود که فرمود «این گناهی است که هیچ امتی از امتها مرتکب آن نشده‌اند مگر یک امت و می‌دانید که خداوند با آن امت چگونه رفتار کرد. بنظر ما چنین اشخاص باید با آتش سوزانده شوند». لذا ابوبکر به خالد بن ولید نوشت و به وی دستور داد که چنین اشخاصی را بسوزاند. بیهقی این روایت را تخریح نموده و در اسناد آن «ارسال» می‌باشد.

شوکانی گفته است: رویهم این احادیث می‌تواند مورد احتجاج و استدلال قرار گیرند. ولی این گروه درباره چگونگی کشتن مرتکب این عمل ننگین با هم اختلاف دارند: -از ابوبکر و علی روایت شده که نخست چنین شخصی را باید با شمشیر کشت سپس جسدش را باید سوزاند چون برآستی معصیت بزرگی است. بقول عمر و عثمان باید او را در زیر آوار کشت و دیوار بر او خراب نمود. و بقول ابن عباس او را باید از بام بلندترین ساختمان شهر پایین انداخت.

یغوی از شعبی و زهری و مالک و احمد و اسحاق حکایت کرده که او باید رجم گردد. و ترمذی نیز آن را از مالک و شافعی و احمد و اسحاق حکایت کرده است. از نخعی روایت شده که اگر می‌شد دو بار زانی را رجم کرد می‌بایستی مرتکب لواط را دو بار رجم بکنند.

منذری گفته است ابوبکر و علی و عبدالله بن زبیر و هشام بن عبدالملک مرتکب عمل لواط را می‌سوزاندند.

مذهب دوم: سعید بن المسیب و عطاء بن ابی بجاج و حسن بصری و قتاده و نخعی و ثوری و اوزاعی و ابوطالب و امام یحیی و شافعی در یکی از دو قولش بر آن هستند که حد مرتکب لواط مانند حد زنا است که بکر و ازدواج نکرده - غیر محصن - یکصد ضربه شلاق می‌خورد و آنگاه یکسال تبعید می‌شود. و کسی که محصن و ازدواج کرده باشد رجم می‌گردد. و استدلال کرده اند که:

۱- عمل لواط نوعی از انواع زنا است چون بهر حال - فرج شامل جلو و عقب است - و لواط هم داخل شدن فرجی در فرجی است مانند زنا پس معنی عام دلایل و ارده درباره زنا محصن و غیر محصن شامل حال هر دو طرف مرتکب لواط - (فاعل و مفعول به) - نیز می‌گردد. و حدیثی نیز از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمود: «إِذَا أُنِيَ الرَّجُلُ الرَّجُلَ فَهُمَا زَانِيَانِ» «هرگاه مردی با مردی لواط کرد هر دو مرتکب زنا شده اند».

۲- بفرض اینکه معنی عام دلایل وارده درباره زنا شامل حال لائط و ملوط (هر دو طرف عمل لواط) نشود بقیاس ملحق به زنا هستند و چون زناکاران با آنان رفتار می‌شود.

مذهب سوم: ابوحنیفه و المویده بالله و مرتضی و شافعی بنا بقولی برآن هستند که مرتکب این عمل شنیع باید تعزیرگردد چون این عمل زنا نیست و حکم زنا درباره آن اجرا نمی‌گردد.

شوکانی مذهب اول را ترجیح داده و قول آخر و مذهب سوم را ضعیف دانسته است چون با دلایل مخالفت دارد. و بنقد و بررسی مذهب دوم پرداخته و گفته: بفرض اینکه دلایل عام زناکه بین محصن و غیرمحصن فرق گذاشته‌اند شامل مرتکب جرم و جنایت قوم لوط نیزشود، دلایل وارده درباره قتل فاعل و مفعول در لواط بطور مطلق تخصیص یافته‌اند^(۱) و بفرض اینکه دلایل زنا شامل آن نشود باطل‌کننده قیاس هستند. چون قیاس با وجود نص جایز نیست و معتبر نمی‌باشد همانگونه که در اصول فقه بیان شده است.

۲- استمناء

بدون شک استمناء مرد با دست خود است از جمله اعمالی است که با ادب و اخلاق شایسته انسان منافات دارد و بسیار تحقیرآمیز است. فقهای اسلام درباره حکم آن اختلاف دارند. گروهی بطور مطلق آن را حرام می‌دانند.

گروهی دیگر می‌گویند در بعضی حالات حرام و در بعضی اوقات واجب است و گروهی دیگر آن را مکروه دانسته‌اند.

گروه اول که آن را حرام دانسته‌اند عبارتند از مالکیه و شافعیه و زیدیه. و دلیل آنها اینست که می‌گویند: که خداوند دستور داده است مردان آلت تناسلی خویش را حفظ کنند و بکار نگیرند مگر نسبت بهمسر شرعی یا «ملک یمین». هرگاه مرد از این دو حالت گذشت و استمناء کرد از آنچه که خداوند برایش حلال کرده است تجاوز نموده و مرتکب حرام شده است خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ﴾^(۲) إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿۱﴾ فَمَنْ أَبْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ

۱- یعنی بحکم زنا محصن و تنها حکم زنا محصن شامل حال لواط‌گران می‌شود.

الْعَادُونَ ﴿٧﴾ [المؤمنون: ۵-۷]^{۱)}. «و آنهاکه دامان خود را (فرج خویش را) از آلودگی به بی‌عفتی حفظ می‌کنند مگر برزنان شرعی خود و کنیزان خود که در این کارشان مورد ملامت قرار نمی‌گیرند (یعنی تنها آمیزش جنسی با همسران خود و کنیزانشان دارند که در بهره‌گیری از آنها ملامت نمی‌شوند). و هرکس غیر از این دو طریق را طلب کند تجاوزگر است.»

اما گروهی که گفته‌اند در بعضی حالات استمناء حرام و در بعضی حالات دیگر واجب است اینها علمای حنفی هستند که می‌گویند: درحالاتی که مرد ترس و خوف ارتکاب زنا دارد اگر به استمناء مبادرت نکند، بنا بقاعده ارتکاب اخف الضررین ارتکاب ضررکمتر - استمناء واجب می‌شود. و هرگاه استمناء برای جلب شهوت و برانگیختن آن باشد حرام است. و گفته‌اند هرگاه شهوت بر کسی غلبه کند و همسری یا کنیزی پش او نباشد، جایز است که بقصد تسکین شهوت استمناء کند.

اما علمای حنبلی گفته‌اند: استمناء حرام است مگر این کسی از ترس ارتکاب زنا بدان مبادرت کند در حالی زن یا کنیزی نداشته و قادر به ازدواج نباشد در این حال استمناء برای او اشکالی ندارد.

اما ابن حزم استمناء را مکروه و ناپسند می‌داند و می‌گوید: گناهی ندارد. چون تماس به آلت تناسلی با دست چپ باجماع امت مباح است و در حال استمناء چیزی اضافه بر مباح انجام نداده جز تلاش برای انزال منی. و انزال منی هم حرام نیست چون خداوند حرامها را بیان فرموده است: ﴿...وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ...﴾ [الأنعام: ۱۱۹]. «براستی خداوند به تفصیل چیزهایی را که بر شما حرام کرده بیان کرده است.» و استمناء جزو چیزهایی نیست که خداوند حرمت آن را بیان کرده باشد پس بدلیل ﴿...خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا...﴾ [البقرة: ۲۹]. «تمام آنچه در زمین است (غیر از آنچه حرمت آن را بیان کرده است) برای شما آفریده است.» و گفته: بدین جهت استمناء مکروه است

۱- فرج شامل آلت تناسلی مرد و آلت تناسلی زن هر دو می‌باشد.

چون مکارم اخلاق و فضایل نیست. و برای ما روایت شده که گروهی آن را مکروه و گروهی آن را مباح می‌دانند: از جمله ابن عمرو عطاء آن را مکروه و ابن عباس و حسن بصری و بعضی از بزرگان و تابعین آن را مباح دانسته‌اند. حسن (بصری) گفته است که در غزوات این عمل را انجام می‌دادند. مجاهد گفته:

گذشتگان برای حفظ عفت به جوانان خود می‌گفتند که استمناء کنند. حکم زن در مورد استمناء مانند مرد است یعنی اگر زن نیز با دست خود استمناء کند نیز همین حکم را دارد.

۳- سحاق: مساحقه^(۱)

مساحقه باتفاق علما حرام است. چون احمد و مسلم و ابوداود و ترمذی روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «لا ينظر الرجل إلى عورة الرجل، ولا المرأة إلى عورة المرأة، ولا يفضي الرجل إلى الرجل في ثوب واحد، ولا تفضي المرأة إلى المرأة في الثوب الواحد» «نباید مرد به عورت مرد بنگرد و نباید زن به عورت زن بنگرد و نباید مردی با مردی دیگر در یک جامه با هم جمع شوند و نباید زنی با زن دیگر در یک جامه واحد باشند یعنی نباید بدن و جسم آنها با هم تماس و اصطکاک داشته باشد».

بدیهی است که مساحقه مباشرت و تماس بدنی دو زن است بدون اینکه دخولی صورت گیرد پس چون دخول صورت نمی‌گیرد مساحقه موجب تعزیر است نه حد همانگونه که مردی با زنی تماس جسمی برقرار کند بدون اینکه عمل جنسی و دخولی صورت گیرد و جماعی واقع شود.

۴- تجاوز جنسی به حیوان و بهیمة

۱- مساحقه: سعتری کردن زن با زن. سعتری کردن با زنان. عملی که زنان مبتلی به حکه شرمگاه با هم کنند و بطریقی بروی هم بیفتند که پشت شرمگاه یکی بروی پشت شرمگاه دیگری واقع شود و سپس آنها را بهم بسایند. طبق زدن. طبق زنی. لغت‌نامه دهخدا بنقل از تاج المصادر روزنی و بیهقی و ناظم الاطباء نفیسی. مترجم

علما اجماع دارند بر اینکه تجاوز و جماع با حیوان حرام است و درباره کیفر و عقوبت کسی که بچنین عملی مبادرت کند اختلاف نظر دارند:

از جابر بن زید روایت شده که او گفت: هرکس به حیوانی تجاوز کند درباره او حد جاری می‌شود - یعنی حد شرعی زنا و از حضرت علی روایت شده که او گفت:

اگر کسی به حیوانی تجاوز کند و ازدواج کرده (محسن) باشد باید رجم شود.

و از حسن - از پیروان ابوحنیفه - روایت شده که هرکس به حیوان تجاوز کند بمنزله زناکار است». امام ابوحنیفه و امام مالک و امام شافعی بنا بقولی و المویذ بالله و الناصر و امام یحیی بن زید گفته‌اند این عمل زنا نیست بلکه واجب است که چنین شخصی تعزیر شود.

و بنا بقول دیگری از شافعی باید چنین شخصی کشته شود. چون عمرو بن ابی عمرو از عکرمه و او از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «**وقع علی بهیمة فاقتلوه و اقتلوا البهیمة**» «هرکس به حیوان تجاوز کرد او را بکشید و آن حیوان را نیز بکشید». احمد و ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند و ترمذی گفته: این روایت را تنها از طریق عمرو بن ابی عمرو می‌شناسیم.

ترمذی و ابوداود از حدیث عاصم از ابی رزین از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: «**من أتى بهیمة فلا حد علیه**» «هرکس به حیوانی تجاوز کرد بر او حدی نیست». و ذکر کرده است که این روایت اصح است.

ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده است که گفت پیامبر ﷺ فرموده: «**من وقع علی ذات محرم فاقتلوه، ومن وقع علی بهیمة فاقتلوه و اقتلوا البهیمة**» «هرکس به زن محرمی تجاوز کرد او را بکشید و هرکس به حیوانی تجاوز کرد او را همراه حیوان بکشید». شوکانی گفته: از این حدیث برمی‌آید که حیوان کشته می‌شود بعلت اینکه ابوداود و نسائی روایت کرده که از ابن عباس سوال شد که چرا حیوان کشته می‌شود

- گناه او چیست؟ گفت: گمان نمی‌کنم که رسول این را گفته باشد، جز آنکه مکروه دانسته که گوشت آن خورده شود و حال آنکه با آن چنین عملی صورت گرفته و بآن تجاوز

شده باشد». و قبلا گفته که مبادا گفته شود که این همان حیوان است که با آن چنین و چنان شد.

و بنظر حضرت علی و بنا بقولی از شافعی گوشت چنین حیوانی که بدان تجاوز حرام است و باید آن را سربرید. و بنا بقول دیگری از شافعی و بقولی قاسمیه و ابوحنیفه و ابویوسف، خوردن گوشت چنین حیوانی مکروه است به کراهت تنزیهی یعنی بهتر است که خورده نشود.

صاحب «البحر» گفته: باید چنین حیوانی سربریده شود اگرچه گوشتش خوردنی نباشد یعنی اگرچه حلال گوشت هم نباشد مبادا نوزاد زشتی و ناقص الخلقه از آن متولد گردد. همانگونه که نقل شده که چوپانی به حیوانی تجاوز کرد و بچه ناقص الخلقه ای زاد. پایان سخن صاحب بحر. شوکانی گوید که این حدیث: «نهی عن ذبح الحيوان إلا لاكله» «حیوان را جز برای خوردن نباید ذبح کرد». عام است و بوسیله حدیث فوق تخصیص یافته است. پایان سخن شوکانی^(۱).

۵- و طء و تجاوز کردن به اکراه و اجبار

هرگاه به اکراه و اجبار و زور به زنی تجاوز شد، بر او حدی نیست. چون خداوند می فرماید: ﴿... فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ...﴾ [البقرة: ۱۷۳]. «هرکس دچار اضطرار و ناچار گردد و در تنگنا گیر کند بدون اینکه خود قصدی داشته و از حد نیاز تجاوز نکند بر او اثم و گناهی نیست».

و پیامبر ﷺ گفته: «رفع عن أمتي الخطأ والنسيان، وما استكروها عليه» «قلم تکلیف و گناه در حال خطاء و فراموشی و اجبار و اکراه از امت من برداشته شده است». در زمان پیامبر ﷺ زنی را به اجبار به ارتکاب زنا وادار کرده بودند که پیامبر ﷺ حد را از او برداشت و درباره او حد جاری نفرمود.

گویند: زنی نزد حضرت عمر آمد و گفت: تشنه بودم و نزد چوپانی رفتم و از او آب خواستم و او حاضر نشد به من آب بدهد مگر اینکه خود را در اختیار او بگذارم و من نیز در برابر آب دادن چنین عملی را کردم. به حضرت علی گفت: نظرت چیست؟ گفت: او ناچار بوده و مضطر است. لذا چیزی بدان زن داد و او را بحال خود گذاشت.

اکراه و اجبار فرق نمی‌کند که بدینصورت باشد که مرد بر آن غلبه کند و از عهده‌اش برنیاید یا او را تهدید کند، هیچکس از اهل علم با این امر مخالفت نکرده است. بلکه درباره وجوب صداق و مهریه برای آن زن اختلاف دارند:

مالک و شافعی گویند: مهریه او واجب می‌گردد، یعنی مرد زانی باید به وی مهریه بدهد. مالک در موطاء از ابن شهاب روایت کرده که در زمان عبدالملک بن مروان مردی به زور و اکراه به زنی تجاوز کرده بود و او دستور داد که آن مرد بدان زن مهریه بدهد. ابوحنیفه گفته است: مهریه ندارد. صاحب بدایه المجتهد گوید: علت اختلاف اینست که آیا مهریه عوض و بدل تمتع و برخوردارگی جنسی است یا فریضه ازدواج است، هرکس آن را بدل و عوض تمتع- و برخوردارگی جنسی بدانند در جماع حلال یا حرام آن را واجب می‌دانند. و کسی که می‌گوید مهریه فریضه‌ای است که خداوند آن را به زن و شوهر شرعی اختصاص داده است آن را واجب نمی‌داند. و رای ابوحنیفه اصح است.

باقی بودن پرده بکارت

اگر چهار نفر گواهی دادند، که زنی مرتکب زنا شده است و چند زن مورد اطمینان گواهی دادند، که این زن هنوز بکر است، و پرده بکارتش بر جای است، بنظر ابوحنیفه و شافعی و احمد و شیعه زیدیه، این گواهی زنان دایر بر بقای پرده بکارت او شبهه تلقی می‌شود و موجب سقوط و دفع حد از آن می‌گردد و حدی درباره این زن و گواهان بر علیه او اجرا نمی‌گردد.

۶- اشتباه در وطء و عمل جنسی

هرگاه زن بیگانه‌ای را برای مردی آماده و آرایش کردند و به وی گفتند: این زن و همسر تو است و او نیز با وی جماع کرد و معتقد بود که همسر خودش می‌باشد، باتفاق بر وی حدی نیست. و اگر بوی گفته نشد که این زن تو است، باز هم همین حکم را دارد. و همچنین اگر در بستر خود زنی یافت و گمان کرد که زن خودش می‌باشد و با وی همبستر گردید، یا زن خود را صدا زد و زن دیگری آمد و گمان کرد که زن خودش آمده است و با وی همبستر گردید، در هر دو صورت بر او حدی نیست. در هر مورد که خطاء و اشتباه در جماع و وطه مباح پیش آید، حکم چنین است.

اما اشتباه و خطاء در وطه و جماع محرم و حرام، موجب اجرای حد است برای مثال اگر کسی زنی را پیش خود بخواند که بروی حرام باشد، و زن دیگری پیش او آمد و او با آن همبستر شد، بگمان اینکه او همان زنی است که پیش خود خوانده است، باید بر او حد جاری شود و اگر کسی زنی را پیش خود بخواند که بر او حرام است و در جواب او همسر خودش آمد او بگمان اینکه همان زن است که بر او حرام است، با وی همبستر شد و نمی‌دانست که زن خودش می‌باشد بر او حدی نیست اگرچه با این گمان نابجا گناهکار می‌شود.

۷- وطه و جماع در نکاحی که مورد اختلاف باشد

وقتی که بر اثر نکاحی که صحت و درستی آن مورد اختلاف علماء باشد، جماعی و همبستری صورت گیرد، اجرای حد شرعی زنا واجب نیست، چون اختلاف علماء شبهه تلقی می‌گردد و شبهه موجب دفع و عدم اجرای حد شرعی می‌گردد.

بنابراین در ازدواج موقت (متعّه) و ازدواج شغار^(۱) و ازدواج با خواهری که خواهرش از همین شخص در عده طلاق بائن است، و ازدواج محلل و ازدواج بدون حضور ولی زن

۱- نکاحی است که در آن مهریه وجود نداشته باشد مثل اینکه کسی بدیگری کوید تو دخترت یا خواهرت را بازدواج من درآوریش شرط اینکه من نیز دختر یا خواهر خود را بازدواج شما درآورم و هیچ مهریه‌ای در بین نباشد در حقیقت ازدواج یکی بجای مهریه دیگری باشد و برعکس که اینگونه

و بدون حضور گواهان و ازدواج با زن پنجم در حالیکه هنوز زن چهارم در عده طلاق بائن باشد، در همه این احوال حدی واجب نیست بعلت همین اختلاف علما که شبهه تلقی می‌گردد. بخلاف علمای ظاهریه که هر جماعی و وطئی که بر اثر نکاح باطل و فاسد صورت گیرد آن را موجب حد شرعی زنا می‌دانند.

۸- وطء و همبستری بدنبال نکاح باطل

هر ازدواج و نکاحی که علماء بر بطلان و عدم صحت آن اجماع داشته باشند اگر بر اثر آن همبستری صورت گیرد، موجب اجرای حد شرعی درباره مرتکبین زناست. مانند همبستری با زن پنجم که بعد از چهار زن موجود عقد شده باشد یا مانند همبستری با زن بیگانه‌ای که همسر دارد و شخصی با او عقد نکاح بندد و با وی همبستر شود و مانند نکاح با زنی که هنوز در عده دیگری است و مانند نکاح مجدد را زنی که مطلقه بطلاق ثلاثه است و هنوز با شخص دیگری ازدواج نکرده است در همه این احوال اگر بدنبال چنین نکاح همبستری صورت گیرد، موجب حد شرعی است و چنین نکاحی شبهه تلقی نمی‌گردد.

حد شرعی قذف

۱- تعریف قذف:

قذف در لغت بمعنی انداختن سنگ یا غیر آن است خداوند به مادر حضرت موسی گفت: ﴿أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَأَقْذِفِهِ فِي آلِيْمٍ...﴾ [طه: ۳۹]. «او را در تابوت بیانداز و تابوت را بدریا بیانداز...».

اتهام به زنا و قذف به زنا، نیز از این معنی گرفته شده که قذف در اصطلاح شرع یعنی اتهام زنا بکسی زدن. تو گوئی که زنا را به سوی او انداخته است.

ازدواج در دوره جاهلی مرسوم بوده است که در کردی آن را «ژن به ژن» گویند مشروط بر آنکه هر کدام مهریه شخصی نداشته باشند. مترجم

۲- حرام بودن قذف

اسلام می‌خواهد که آبرو و حیثیت و شهرت و نام و کرامت مردم، محفوظ و مورد حمایت باشد و کسی بدانها تعرض نکند، لذا زبان بدگویان را قطع می‌کند و در تعرض بناموس و آبروی دیگران را می‌بندد و نمی‌گذارد کسی آبروی دیگران را بازیچه قرار دهد، و آن را معیوب نماید و اشخاص و افرادی را که دارای نفس ضعیف و روحیه ناتوان هستند، باز می‌دارد از اینکه شرف و حیثیت و آبروی دیگران را جریحه‌دار نمایند و هرزه‌گویی و سخنان پوچ را درباره مردم بگویند و بشدت از آن جلوگیری می‌کند و مانع می‌شود از اینکه درباره مومنان به اشاعه فحشاء و تهمت بپردازند، تا اینکه زندگی مومنان از اشاعه اینگونه اراجیف و بدیها محفوظ و مصون و پاکیزه باشد. لذا اسلام بصورت قطعی قذف و تهمت به زنا را تحریم کرده است و آن را یکی از گناهان کبیره و گناهان بسیار زشت شمرده است و آن را موجب حد شرعی می‌داند و هرکس بدین اتهام مبادرت ورزد خواه زن یا مرد باشد بایستی هشتاد ضربه شلاق به وی زده شود و بعد از آن دیگرگواهی او پذیرفته نشود و براو حکم می‌شود به فسق و لعن و طرد از رحمت خدا و استحقاق عذاب دنیا و آخرت، مگر اینکه صحت و درستی قول قذف‌کننده با دلایل تردید ناپذیر ثابت گردد، بدینمعنی که چهار نفرگواهی بدهند که شخص مورد اتهام مرتکب این فحشاء و گناه زشت شده است، که خداوند می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَنِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٤﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٥٥﴾﴾ [النور: ۴-۵].

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ^(۱) الْمُحْصَنَاتِ^(۱) الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعْنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٢﴾ يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٣﴾﴾

۱- یعنی اتهام به زنا می‌زنند و دشنام می‌دهند.

يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ﴿٢٥﴾ [النور: ٢٣-٢٥].
 ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا
 وَالْآخِرَةِ...﴾ [النور: ١٩].

«وکسانی که زنان پاکدامن را متهم می‌کنند سپس چهارگواه بر ادعای خود نمی‌آورند، آنها را هشتاد ضربه تازیانه بزنیید و گواهیشان را هرگز نپذیرید و بیگمان آنان فاسقاند، مگر کسانی که بعد از آن توبه کنند و با اعمال صالح این نقیصه را جبران کنند که خداوند غفور و رحیم است، باشد که آنان را ببخشاید.» و «کسانی که زنان پاکدامن و بیخبراز هرگونه آلودگی و مومن را متهم بزنا و فحشاء می‌سازند، در دنیا و آخرت از رحمت الهی بدورند و عذاب بزرگی در انتظارشان است. در آن روز که زبانها و دستها و پاهایشان بر ضد و بر علیه آنها به اعمالی که مرتکب می‌شده‌اند گواهی می‌دهد. در آن روز خداوند جزای واقعی آنها را بی‌کم و کاست می‌دهد و می‌داند که خداوند حق آشکار است و شکی بر حقانیت او نیست و آشکار و تردید ناپذیر است» و «براستی کسانی که دوست دارند که فحشاء و اعمال زشت در میان مومنان اشاعه پیدا کند، عذاب دردناکی در دنیا و آخرت در انتظارشان می‌باشد».

بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «اجتنبوا السبع الموبقات قالوا وما هن يارسول الله؟ قال: الشرك بالله، والسحر، وقتل النفس التي حرم الله، وأكل الربا، وأكل مال اليتيم، والتولي يوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات» «ای مومنان از هفت چیز هلاک‌کننده اجتناب کنید. گفتند: چیستند آنها ای رسول خدا؟ گفت: شریک و انباز برای خدا قرار دادن. و سحر، و کشتن نفس که خداوند آن را حرام کرده است (قتل بناحق). و رباخوری، و خوردن مال یتیم بناحق. و فرار از جنگ مذهبی و جهاد، و اتهام زنا نسبت به زنان پاکدامن مومن که بیخبر از آلودگی و گناهند».

و سبب نزول این حکم تحریم قذف داستان افک و اتهامی بود که برای ام‌امومنین حضرت عایشه رضی الله عنها پیش آمد او گفت: چون خداوند مرا از آن اتهام و افک تبرئه ساخت و مرا معذور داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر رفت و داستان تحریم اتهام زنا بزنان مومن و مردان مومن و حرمت قذف را بیان داشت و آیات قرآن را که در این باره فرود آمده بودند تلاوت فرمود و چون از منبر پایین آمد، دستور داد که آن دو مرد و یک زن را حد قذف بزنند که مردان عبارت بودند از حسان بن ثابت شاعر پیامبر صلی الله علیه و آله و مسطح (که فامیل حضرت ابوبکر نیز بود) و زن «حمنه» بود. ابوداود این روایت را ذکر کرده است.

شرایط قذف

قذف تحت تحقق شرایطی موجب حد می‌شود و جریمه مستحق عقوبت بحساب می‌آید که تا این شرایط تحقق نپذیرد، جرم بحساب نمی‌آید. که بعضی از این شرایط مربوط است به اتهام زننده و قاذف و بعضی از آنها مربوط است به متهم و مقذوف (کسی که مورد اتهام واقع شده). و برخی از آنها مربوط هستند به خود اتهام نسبت داده شده.

شرایط اتهام زننده و قاذف:

قاذف وقتی مورد حد قرار می‌گیرد که شرایط زیر در وی موجود باشد:

- ۱- عقل
- ۲- بلوغ
- ۳- اختیار.

چون اینها شرایط تکلیف می‌باشند و تا این شرایط نباشد، تکلیف نیست. هرگاه دیوانه یا کودک یا شخصی باجبار و اکراه کسی را متهم به ارتکاب زنا کند، هیچکدام مورد حد شرعی قذف قرار نمی‌گیرند. چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «رفع القلم عن ثلاث: عن النائم حتی یتقیظ، وعن الصبی حتی یحتلم، وعن المجنون حتی یفیک ویقول: رفع عن أمتي الخطأ والنسيان، وما استكروها عليه» «قلم تکلیف از سه کس برداشته شده: از خوابیده تا اینکه بیدار شود و

از کودک تا اینکه بالغ گردد و از دیوانه تا اینکه بهبودی یابد»، و «رفع تکلیف شده از امت من در حال خطاء و اشتباه و فراموشی و در حال اجبار و اکراه».

چنانچه کودک در شرف بلوغ باشد بگونه‌ای که اتهام او موجب رنجش و آزار مومن باشد، باید بصورت مناسب حال خودش تعزیر شود.

شرایطی که باید در متهم و مقدوف باشد

شرایط مقدوف بشرح زیر است:

۱- عقل: چون حد شرعا برای جلوگیری از آزار و اذیت و زیان متهم است و کسی که عقل نداشته باشد ضرر و زیان و آزار را احساس نمی‌کند پس اتهام‌کننده به وی مورد حد قرار نمی‌گیرد.

۲- بلوغ: متهم باید بالغ باشد چون اگر کسی اتهام به پسر و دختر غیر بالغ بزند، حد درباره او اجرا نمی‌گردد. پس هرگاه کسی دوشیزه غیر بالغی را متهم بزناکرد و دختر در حال و کیفیتی بود که وطء و جماع با وی امکان داشت، جمهور علما گفته‌اند: این اتهام قذف نیست چون جماع با چنین دختری زنا محسوب نمی‌شود چون به خود او حد زده نمی‌شود و اتهام زننده باید تعزیر گردد.

امام مالک گوید: چنین اتهامی قذف است و اتهام زننده و قاذف باید مورد حد واقع شود، ابن‌العربی گفته است: «این مساله جای شک است و احتمال شک دارد. لیکن امام مالک آبرو و حیثیت متهم را در نظر گرفته و غیر او جانب اتهام زننده و قاذف و پشت او را مورد حمایت قرار داده‌اند. و حمایت از آبرو و حیثیت متهم بهتر است، چون اتهام زننده با زبان خود راز او را کشف کرده و راز او را فاش ساخته پس باید به وی حد زده شود و خود سبب این کار شده است.

ابن‌المنذر گفته: «و امام احمد درباره کنیز و دختر نه ساله گفته: کسی که وی را به زنا متهم کند، حد زده می‌شود و همچنین اگر کودک پسر، بالغ شود اتهام زننده به او را می‌زنند».

اسحاق گفته است: هرگاه کودکی که قادر به وطء باشد، اتهام زنا به کسی بزند به وی حد زده می‌شود و دختری که از نه سالگی بگذرد و به کسی نسبت زنا دهد به وی حد زده می‌شود.

ابن المنذر گوید: اگر کسی اتهام زنا به کودکی بزند که بالغ نشده باشد، به اتهام زننده حد زده نمی‌شود چون این حرف او دروغ تلقی می‌گردد و بعلت اینکه موجب اذیت و آزار شده است، تعزیر می‌شود.

۳-اسلام: متهم باید مسلمان باشد تا اتهام آورنده به وی مورد حد قرار گیرد. اگر متهم از غیر مسلمین باشد بنا بر رای جمهور علماء قاذف مورد حد قرار نمی‌گیرد، ولی اگر یک نصرانی یا یهودی، یک مسلمان آزاده را متهم بزنا سازد بایستی نصرانی یا یهودی مانند مسلمانان هشتاد ضربه تازیانه بخورد.

۴- حریت و آزادی: اگر شخصی آزاده‌ای، بنده و برده را متهم به زنا کند حد قذف به وی زده نمی‌شود. خواه آن برده، بنده اتهام زننده باشد یا ملک غیر او باشد. چون مرتبه و درجه برده با مرتبه و درجه انسان آزاده متفاوت و مختلف است، اگرچه اتهام شخص آزاده نسبت به بنده و برده حرام است ولی موجب حد قذف نیست. چون بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من قذف مملوکه بالزنا أقیم علیه الحد يوم القيامة، إلا أن يكون كما قال» «هرکس مملوک و بنده خود را به زنا متهم کند در روز قیامت حد درباره او اجرا می‌گردد، مگر اینکه راست گفته باشد و اتهامش واقعیت داشته باشد». علماء گفته‌اند بدینجهت پیامبر ﷺ گفته که در قیامت بر او حد اجرا می‌شود، چون در آن جهان بندگی و ملکیت نیست و همه انسانها برابرند و عبد و آزاده یکسان هستند و کسی از کسی بزرگتر و شریفتر نیست، مگر اینکه تقوای بیشتری داشته باشد و تنها امتیاز و برتری با تقوی است و بس. لذا در آن جهان قصاص هرکس برایش گرفته می‌شود مگر اینکه مظلوم، ظالم را غفوکند و در دنیا بدینجهت این مساوات و مکافات برقرار نیست، تا رابطه و علاقه و پیوند بین بندگان و اربابانشان بهم نخورد و فایده تسخیر و سیادت از میان نرود و حرمت و احترام و فضیلت و منزلت برقرار باشد.

هرگاه کسی به کسی اتهام زنا بزند و گمان کند که او بنده و برده است، سپس معلوم شد که او برده و بنده نیست، باید به اتهام زننده حد زده شود. و ابن المنذر این را برگزیده است و حسن بصری گفته نباید به وی حد زده شود.

اما ابن حزم برخلاف رای جمهور فقهاء می گوید هرکس عبد و بنده را متهم بزنا کند، باید به وی حد زده شود و از این بابت فرق بین عبد و آزاده نیست و حر و عبد یکسان هستند. و گفته: اینکه گفته اند که بنده و کنیز احترام و آبرویی ندارند، سخنی است پوچ و سخیف، مومن بهر صورت و در هر حال، دارای احترام بزرگی است. چه بسا بنده‌ی جلفی در نزد خداوند از یک خلیفه قریشی بزرگتر باشد و این رای ابن حزم بسیار پسندیده و برحق است، اگر با نص و متن حدیث قبلی برخورد و اصطکاک نمی داشت.

۵- عفت و پاکدامنی

شخص متهم باید نسبت به اتهام وارده پاکدامن و عفیف باشد، اگرچه بطور مطلق پاکدامن و عفیف نباشد، یعنی نسبت به اتهام وارده پاک باشد، خواه نسبت بکارهای دیگر پاک باشد یا خیر. پس اگر کسی در اول بلوغ مرتکب زنا شد، سپس توبه کرد و حالش خوب شد و عمر طولانی نمود، سپس کسی او را به زنا متهم ساخت، بر اتهام زننده حدی نیست ولی باید تعزیر گردد، چون چیزی را آشکار و اشاعه نموده است که واجب است پنهان کردن و پرده پوشی آن.

شرایطی که باید در نفس اتهام وجود داشته باشد

درباره اتهام باید صراحتاً یا بصورت تعریض آشکار، اتهام بزنا وارد شود خواه بلفظ این تصریح و تعریض را ادا کند یا آن را بنویسد.

تصریح مثل اینکه خطاب به کسی بگوید: یا زانی = ای زناکار. یا کلماتی را بر زبان آورد که این معنی را برساند مثل اینکه از او نفی نسب کند و او را ولد الزنا بنامد. و مثال تعریض مثل اینکه در حال نزاع و دعوی بگوید: من زنا پیشه و زنا کار نیستم و مادرم نیز زناکار نیست.

علما درباره تعریض اختلاف دارند

امام مالک گفته است: تعریض ظاهر و روشن و آشکار حکم تصریح دارد، چون عرفا و عادتاً کلمات رسا و ادا کننده مقصود، حکم نص صریح دارد، اگرچه لفظ در غیر این موضع نیز بکار می‌رود و حضرت عمر رضی الله عنه این رای را انتخاب کرده است. مالک از عمره دخت عبدالرحمن روایت کرده است که «دو مرد در زمان حضرت عمر بهم دشنام دادند که یکی از آنها گفت: «بخدا نه پدرم زانی بوده و نه مادرم زانی بوده است». عمر در این باره از یاران مشورت خواست. یکی گفت: او پدر و مادرش را ستوده است. و دیگران گفتند: برای پدر و مادرش غیر از این نیز مدح هست بنظر ما باید او را هشتاد ضربه تازیانه زد».

ابن مسعود و ابوحنیفه و شافعی و ثوری و ابن ابی لیلی و ابن حزم و شیعه و روایتی از امام احمد بر آنست که در تعریض به قاذف حد زده نمی‌شود چون تعریض متضمن احتمال است و احتمال خود شبهه است و حدود با وجود شبهه دفع می‌شوند ولی ابوحنیفه و شافعی می‌گویند چنین شخصی باید تعزیر گردد. صاحب کتاب «الروضه الندیه» رای درست را بیان داشته که گفته است: «حقیقت آنست که مراد از «رمی محصنات» در کتاب خداوند آنست که قاذف و اتهام زننده، لفظی را بر زبان براند که در لغت یا از نظر شرع یا از نظر عرف و عادت اتهام بزنا را برساند و از قرائن و احوال چنین برآید که مرادگوینده اتهام بزنا است و غیر از آن مرادی نداشته است و تاویل مقبولی برای سخن خود ذکر نکرده باشد که حمل کلام او بر آن صحیح باشد، در این صورت بر چنین شخصی بدون شک و شبهه باید حد قذف زده شود و همچنین اگر لفظی را بگوید که احتمال زنا را نداشته باشد یا بطور مرجوح احتمال زنا داشته باشد، ولی اقرار کند که مقصود او از این لفظ اتهام بزنا است، واجب است که بر او حد جاری شود. اما اگر بگونه‌ای تعریض کند که احتمال زنا را داشته باشد ولی هیچ قرینه و نشانه حالی یا مقالی نباشد که مراد او اتهام بزنا است در آن صورت بر او چیزی نیست چون جائز نیست بمجرد احتمال او را سرزنش کرد و رنجاند و آزد».

چگونه حد قذف ثابت می شود؟

حد قذف با یکی از دو چیز زیر ثابت می شود:

- ۱- قاذف و اتهام زننده خود اقرار و اعتراف به قذف کند.
- ۲- با ده نفر عادل گواهی دهند که شخصی مرتکب قذف شده است -البته در آیه گواهان را چهار نفر ذکر کرده است.

عقوبت و کیفر دنیائی قاذف

هرگاه گواهی بر صحت سخن قذف کننده وجود نداشته باشد، واجب است که عقوبت مادی با زدن هشتاد تازیانه نسبت به وی اعمال گردد و با نپذیرفتن شهادت و گواهی همیشگی او و حکم به فاسق بودن او که دیگر نزد خدا و مردم عادل محسوب نمی شود، عقوبت و کیفر تادیبی معنوی درباره او بعمل می آید. و این دو کیفر به وسیله آیه ای که قبلاً نقل شد مقرر گردیده است: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۵۴﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۵۵﴾﴾ [النور: ۴-۵]. چنانچه قاذف توبه نکند این عقوبت او مورد اتفاق علما است.

علمای اسلام در دو مساله مربوط به قذف اختلاف دارند

- ۱- آیا کیفر و عقوبت قذف نسبت به حر و عبد یکسان است یا خیر؟
- ۲- هرگاه قذف کننده توبه کرد آیا اعتبار و احترام او بحال اول برمی گردد و گواهی او شرعاً مقبول است یا خیر؟.

درباره مساله اول اینست که هرگاه عبدی و بنده ای، انسان آزاده و ازدواج کرده ای را قذف نمود و او را به زنا متهم ساخت، واجب است که به وی حد قذف زده شود. ولی آیا حد او نصف حد آزاده است یا مثل حد او است؟ اختلاف است. درست پیامبر این حکم ثابت نشده است که نصف حد حر است و یا مثل حد حر است. لذا در میان فقهاء اختلاف

نظر پیش آمده است که اکثر علما و اهل علم می‌گویند هرگاه جرم قذف بر عبدی ثابت شد، عقربت و کیفر وی چهل ضربه تازیانه است چون بمانند حد زنا حد قذف نیز نسبت به بنده و برده نصف می‌گردد. چون قرآن می‌فرماید: ﴿...فَإِنَّ أَثْبَنَ بِفَحِشَّةٍ فَعَلَيْنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ...﴾ [النساء: ۲۵]. «هرگاه کنیزکان مرتکب عمل زنا شدند حد شرعی زنا درباره آنان نصف حد زناى آزاده است یعنی پنجاه ضربه تازیانه».

امام مالک گوید: ابوالزناد گفت از عبدالله بن عامر بن ربیعہ در این باره سوال کردم او گفت: من زمان عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و خلفاء را همین طور دریافتم و کسی را ندیده‌ام که در تهمت زنا و ارتکاب قذف بیشتر از چهل ضربه به عبد و بنده زده باشد. از ابن مسعود و زهری و عمر بن عبدالعزیز و قبیصه بن ذویب و اوزاعی و ابن حزم روایت شده که عبد و برده را در حد قذف هشتاد تازیانه می‌زنند چون حدی است بجهت حق انسان‌ها واجب شده و جنایت و جرم درباره آبرو و حیثیت متهم روی داده و جنایت و جرم با بندگی و آزادی فرقی نمی‌کند و جنایت است چه حرو چه عبد آن را انجام بدهد.

ابن المنذر گفته است علمای شهرهای کوفه و بصره و شام و حجاز و مصر - قول اول است و من نیز نظرم چنین است - یعنی چهل تازیانه و در «مسوی» گفته است که اهل علم نیز بر آن هستند. مولف «الروضه الندیه» رای اول را مردود دانسته و رای دوم ترجیح داده و گفته است: آیه قرآن عام است و مفهوم و معنی آن درباره حر و عبد یکسان است. بخش متهم نمودن عبد برای حر سخت‌تر است از بخش متهم نمودن حر برای حر و درباره حد قذف از طرف شارع نیامده است که آن را درباره عبد نصف کنید (و در حد زنا تصریح شده است که نصف حد آزاده و حر است) - و بیشتر آن را بر حد زنا قیاس کرده‌اند و الا نه در قرآن و نه در سنت در این باره چیزی نیامده است. و آیه: ﴿...فَعَلَيْنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ...﴾ [النساء: ۲۵]. درباره حد زنا است نه حد قذف و الحاق قذف به زنا خالی از اشکال نیست، بویژه که علت آنها با هم یکی نیست و یکی از آنها

صرفاً حق الله است و دومی «حق الله» و «حق الناس» است. درباره مسأله دوم: باتفاق نظر فقها تا زمانی که قذت کننده توبه نکرده است

شهادت و گواهی او پذیرفته نمی‌شود، چون مرتکب جرمی شده است که بفسق او حکم شده و فسق موجب از بین رفتن عدالت است و عدالت برای شهادت شرط می‌باشد و حال اینکه او از این فسق خود توبه نکرده است و تازیانه زدن اگر چه کفاره و تاوان گناهی است که مرجب شده است و او را از عذاب قیامت می‌رهاند، ولی موجب از بین رفتن صفت فاسق بودن از او نمی‌شود، که این صفت موجب عدم پذیرش شهادت او است.

ولی اگر توبه کرد و توبه او نیکو شد آیا اعتبار و احترام قبلی را می‌یابد و گواهی پذیرفته می‌شود یا خیر؟ در این باره فقها دو رای دارند:

رای اول بر اینست که پس از توبه خالصانه، شهادت و گواهی کسی که حد قذف خورده است، قبول است و این رای منسوب است به مالک و شافعی و احمد و لیث و عطاء و سفیان بن عیینه و شعبی و قاسم و سالم و زهری. حضرت عمر خطاب به یکی از اشخاصی که حد قذف خورده بود گفت: «اگر توبه کنی گواهی ترا می‌پذیرم.

اما رای دوم بر اینست که پس از توبه نیز گواهی کسی که حد قذف خورده باشد پذیرفته نمی‌شود و این رای به علمای حنفیه و اوزاعی و ثوری و حسن و سعید بن جبیر منسوب است. این اختلاف رای از تفسیر این آیه ناشی شده که می‌فرماید: ﴿...وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۴-۵]. در این آیه به هر دو امر عدم پذیرش گواهی و حکم به فاسق بودن او برمیگردد یا این تنها به دومی یعنی حکم به فاسق بودن او برمی‌گردد، کسانی که استثناء را به هر دو امر برمی‌گردانند پس از توبه گواهی اینگونه اشخاص را پذیرفته می‌دانند و کسانی که استثناء را به امر دوم مربوط می‌دانند می‌گویند هرگز گواهی آنها قبول نیست.

چگونگی توبه کسی که حد قذف خورده است

عمر بن خطاب گفته: توبه قاذف و کسی که به قذف اقدام کرده است آنست که درباره قذفی که حد آن را خورده است خود را تکذیب کند. و گفت: کسانی که بر علیه مغیره (بن شعبه)؟ فراهی داده‌اند، هر کس خود را تکذیب کند بر آینده گواهی او را جایز می‌دانم و هر کس چنین نکند، گواهی او را جایز نمی‌دانم. پس شبل بن معبد و نافع بن الحارث بن کلدی هر دو خود را تکذیب کردند و پشیمان شدند و توبه کردند و ابوبکره پشیمان نشد و توبه نکرد و لذا گواهی او پذیرفته نمی‌شد. و این مذهب شعبی است و از اهل مدینه حکایت شده است.

و گروهی از علما گفته‌اند توبه کسی که به قذف اقدام کرده است آنست که درستکار و صالح و نیکو حال گردد، اگرچه خود را تکذیب نکند. و همینکه از این اتهام خود پشیمان شود، از آن استغفار و طلب آمرزش نماید و دیگر بدان مبادرت نکند و به آن برنگردد، کافی است و این مذهب مالک و ابن جریر است.

آیا پدر و مادر اگر فرزند خود را قذف کنند، حد می‌خورند؟

ابوثور و ابن المنذر گفته‌اند: هرگاه پدر یا مادر فرزند خود را متهم به ارتکاب زنا کنند بایستی حد قذف درباره آنها نیز اجرا شود یعنی اگر زنا ثابت نشد. چون ظاهر قرآن عام است و فرقی را بین هیچ قاذف و مقذوفی نگذاشته است. و علمای حنفی و شافعی گفته‌اند: آنان حد نمی‌خورند چون بنظر آنان یکی از شرایط قاذف آنست که پدر یا مادر متهم نباشد.

چون اگر پدر یا مادر به قتل فرزند خود اقدام کنند حد قصاص درباره آنان جاری نمی‌گردد. پس حد قذف بطریق اولی نباید جاری گردد. اگرچه باید تعزیر شوند چون بهرحال قذف اذیت و آزار مسلمان است.

تکرار شدن قذف نسبت به یک شخص

هرگاه قذف کننده شخصی را بیش از یک بار به ارتکاب زنا متهم کند، اگر قبلا برای یکی از این قذفها، حد نخورده باشد، یک بارحد برای همه آنها کفایت می‌کند ولی اگر

یک بار برای قذف نسبت بدان شخص حد خورده بود و سپس مجدداً به قذف او برگشت باردوم نیز حد درباره او اجرا می‌شود و همچنین هر اندازه متهم را قذف کند و حد درباره او جاری شود و دوباره اتهام را تکرار کنند، اجرای حد درباره او تکرار می‌شود.

اتهام زنا به گروهی دادن

هرگاه شخصی جماعتی را به ارتکاب زنا متهم کند نظر فقها درباره حکم او مختلف است و سه دسته شده‌اند:

۱- بنا بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد و ثوری برای همه آنها یک بار حد درباره او اجرا می‌شود.

۲- بنا بمذهب شافعی و لیث بتعداد افراد آن گروه باید حد قذف درباره او اجرا گردد.

۳- گویند فرق است میان این همه را یک جا متهم کند و بگوید: ای زناکاران (یا زناه یا اینکه خطاب به تک تک آنها بگوید: ای زانی که در صورت اول یک حد برای همه کافی است و در صورت دوم بتعداد افرادی جماعت، باید حد درباره او اجرا شود.

ابن رشد گوید: مستمسک کسانی که یک حد را کافی می‌دانند حدیث انس و دیگران است که: هلال پسر امیه زن خود را متهم کرد باینکه با «شریک به سمحاء» مرتکب زنا شده است این مطلب در حضور پیامبر ﷺ مطرح گردید، که میان هلال و همسرش «ملاعنه» برقرار کرد و حدی درباره «شریک» اجرا نفرمود. و اهل علم بر این اجماع دارند که هرکس زنش را متهم به زنا کند باید هر دو «ملاعنه»^(۱) کنند. و مستمسک کسانی که می‌گویند بایستی به تعداد افراد درباره او حد قذف جاری گردد اینست که می‌گویند این حد حق انسانها است اگر برخی از حق خود بگذرند و او را عفو کنند و همگی او را نبخشند این حد ساقط نمی‌شود پس برای هر یک، حد جداگانه‌ای است.

اما کسانی که فرق نهاده‌اند بین اینکه همه را رویهم در یک جمله یا چند جمله یا در یک مجلس یا چند مجالس متهم کند، بدینجهت است که می‌گویند که تعدد قذف موجب تعدد حد است هرگاه متهمین متعدد باشند و قذف نیز متعدد می‌باشد واجب است که حد

۱- برای چگونگی ملاعنه به مبحث لعان از همین کتاب مراجعه کنید.

متعدد باشد والا چنین نیست. آیا حد شرعی قذف از حق الله است یا از حق انسانها است؟.

ابوحنیفه می‌گوید حد قذف از حقوق الهی است بنابراین هرگاه حاکم اطلاع یافت که کسی مرتکب قذف شده است، واجب است بر او که حد را درباره قاذف اجرا کند، حتی اگر چه متهم آن را مطالبه نکند. و اگر متهم نیز قاذف را عفو کند این حد ساقط نمی‌شود.

و توبه قاذف تنها بین او و خداوند برایش سودمند است (موجب سقوط حد نیست) و اگر قذف‌کننده بنده باشد مثل حد زنا، حد او نیز نصف می‌گردد یعنی برای او چهل تازیانه است.

امام شافعی می‌گوید: حد قذف حق الله نیست بلکه از حق انسانها است، بنابراین حاکم و امام وقتی این حد را اجرا می‌کند، که متهم خواهان اجرای آن باشد، اگر متهم قاذف را عفو کند، حد ساقط می‌گردد و این حق جزو ارث متهم است پس اگر متهم بمیرد این حق به وارث او منتقل می‌گردد و اگر وارث متهم را عفو کند، حد ساقط می‌شود و توبه قاذف برای او سودی ندارد، مگر اینکه متهم او را حلال کند.

ساقط شدن حد قذف

اگر قذف‌کننده چهار گواه بر مدعای خویش بیاورد، حد از او ساقط می‌شود، چون حضور گواهان موجب نفی صفت قذف از او می‌گردد، که موجب حد است. وقتی که گواهان شهادت بدهند، زنا ثابت می‌گردد و قذف منتفی است. آنوقت بر متهم حد زنا زده می‌شود چون مرتکب زنا شده است.

و همچنین اگر متهم خود به زنا اعتراف کند و سخن قاذف را تصدیق کند حد از قاذف ساقط می‌شود.

هرگاه زنی شوهر خود را به ارتکاب زنا متهم کند، اگر شرایط حد در وی موجود باشد باید به وی حد قذف زده شود. ولی اگر شوهر زن خود را متهم به ارتکاب زنا کند و

گواهان بر آن اقامه نکند حد قذف در مورد شوهر اجرا نمی‌شود بلکه زن و شوی باید ملاعنه کنند بهمانگونه که در فصل «لعان» از آن سخن گفته شد.

ارتداد و رده = مرتد شدن و از دین اسلام برگشتن

رده در لغت یعنی بازگشت از همان راهی که از آنجا آمده است و ارتداد هم همچنین است جز آنکه اختصاص به کفر دارد.

رده از نظر شرع یعنی برگشت و پشیمان شدن مسلمان عاقل بالغ، از دین اسلام و کافر شدن او به اختیار و اراده خودش، بدون اینکه کسی او را مجبور کرده باشد، برای مذکر و مونث فرقی نمی‌کند. مرتد شدن دیوانه و کودک معتبر نیست، چون مکلف نیستند^(۱).

چون پیامبر ﷺ فرموده است: «رفع القلم عن ثلاث: عن النائم حتى يستيقظ، وعن الصبي حتى يحتلم، وعن المجنون حتى يعقل»^(۲) احمد و صاحبان سنن آن را روایت کرده و ترمذی آن را «حسن» دانسته است. و حاکم گفته که بشرط شیخین این حدیث صحیح است.

اگر کسی را مجبور کنند که بکلمه کفر تلفظ کند، ولی در قلبش ایمان باشد و قلبا مومن باشد، از مسلمان بودن خارج نمی‌شود. چون عمار بن یاسر را مجبور کردند که به کلمه کفر تلفظ نماید و آن را تلفظ نمود و خداوند در این باره چنین فرمود: ﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [النحل: ۱۰۶]. «کسانی که بعد از ایمان کافر شوند به جز آنهاکه تحت فشار و اجبار واقع شده‌اند، در حالی که قلبشان آرام با ایمان است و ایمان در قلبشان جای گرفته است، ولیکن آنهاکه سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند و قلبا به کفر راضی هستند غضب خداوند بر آنها است و عذاب عظیمی در انتظارشان می‌باشد».

۱- اگرچه مسلمان بودن کودک صحیح و عبادتش هم مقبول است. مولف

۲- چند بار در همین فصل ترجمه شده است.

ابن عباس گفت: مشرکان عمار و پدر و مادرش سمیه و صهیب و بلال و خباب و سالم را گرفته بودند و آنان را سخت شکنجه می نمودند و سمیه را بدو تا شتر بسته بودند و نیزه ای را در شرمگاه او فرو کرده و به وی گفته بودند که تو بخاطر مردان اسلام آورده ای. و بدینوسیله کشته شد - بشهادت رسید - شوهرش نیز کشته شد. این دو نفر نخستین شهیدانی هستند که در راه اسلام بشهادت رسیدند. ولی عمار تحت فشار و اجبار آنچه که از او خواسته بودند بدان تلفظ کرد و آن را بر زبان آورد سپس پیش پیامبر ﷺ رفت و آن را برای او بازگو نمود و اظهار بی تابی کرد. پیامبر ﷺ به وی گفت: قلبت را چگونه می یابی؟ گفت: قلبم با ایمان آرام است و ایمان در آن مستقر است. پیامبر ﷺ فرمود: اگر باز هم شما را تحت فشار قرار دادند همین کار را بکن و اشکالی ندارد.

آیا بر گشتن کافری از دینی بدینی دیگر که آن هم کفر است، ارتداد بحساب می آید؟

گفتیم: هرگاه مسلمانی از دین اسلام خارج شد مرتد است و حکم خداوند درباره مرتدان نسبت به او اجرا می شود. ولی آیا مرتد شدن تنها بمسلمانان خارج از دین اسلام اختصاص دارد یا اینکه شامل غیر مسلمین نیز می شود؟، وقتی که کافری دین خود را ترک کند و بیک دین دیگری بگردد آنهم ارتداد است؟

چنین پیدا است که شخص کافر هرگاه دین خود را رها ساخت و یک دین کفر دیگر را، از میان ادیان کفر برگزید، نباید به وی تعرض نمود و باید او را با دین تازه اش بحال خود گذاشت، چون از یک دین باطل بدین باطل دیگری گرایش نموده و منتقل شده است و معروف است که می گویند: الکفر مله واحده همه کفرها یک دین و یک ملت واحد هستند ولی انتقال از اسلام بیک دین دیگری از ادیان، انتقال است از هدایت و دین حق به کفر و گمراهی و خداوند می فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ...﴾ [آل عمران: ۸۵]. «هرکس غیر از دین اسلام دینی دیگری را طلب کند از او پذیرفته نمی شود و آن دین که غیر از اسلام باشد، باطل است». و در بعضی از روایات آمده است که «من خالف دینه دین الاسلام فاضربوا عنقه» «هرکس دینش مخالف با دین اسلام باشد گردنش را

بزنید». طبرانی بصورت «مرفوع» آن را از ابن عباس روایت کرده است. شافعی در این باره دو قول دارد:

- ۱- هرگاه کافری دینش را تغییر داد و دین کفر دیگری را انتخاب کرد، از او پذیرفته نمی‌شود یا باید اسلام بیاورد یا کشته می‌شود. روایتی از احمد نیز چنین است.
- ۲- اگر کافری دین خود را تغییر داد و دین دومش مساوی با دین اولش یا بهتر از آن بود، باید او را بحال خود گذاشت و اگر دین دومی ناقصتر از دین اولش بود، نباید به وی اجازه داد، برای مثل اگر یهودی دین خود را تغییر داد و نصرانی شد او را باید بحال خود گذاشت، چون هر دو مثل هم یک دین آسمانی می‌باشند و بعدا دچار تحریف و تغییر شده و وسیله دین اسلام خداوند آنها را نسخ کرده است. و همچنین اگر زردشتی و مجوسی دین خود را بدین یهود یا نصاری تغییر دهد، باید او را بحال خود گذاشت، چون این دو دین از دین مجوس بهترند چون اگر انتقال بدین مماثل و همانند جایز باشد، انتقال بدین بهتر بطریق اولی جایز است ولی اگر یهودی یا نصرانی دین خود را بدین مجوسی تغییر داد از او پذیرفته نمی‌شود، چون انتقال بدین ناقصتر است.

مسلمان با ارتکاب گناه کافر نمی‌شود

اسلام عبارت است از عقیدت و شریعت یعنی ایمان و عمل بمقتضای آن. عقیدت عبارت است از ایمان به:

- ۱- الهیات ۲- نبوات ۳- رستاخیز و بازخواست حساب در روز باز پسین. شریعت عبارت است از:

- ۱- عبادات مانند: نماز، روزه، زکات، حج
- ۲- آداب و اخلاق اسلامی مانند: صدق و وفاء و امانت
- ۳- معاملات و داد و ستد برابر قوانین اسلام از قبیل: خرید و فروش...
- ۴- روابط خانوادگی و نظام خانواده برابر مقررات اسلامی از قبیل ازدواج و طلاق و...
- ۵- عقوبات جنائی از قبیل قصاص و حدودات و...

۶- روابط و علائق بین‌المللی از قبیل معاهدات و پیمانها و قراردادهای و بدینگونه درمی‌یابیم که اسلام یک روش همگانی انسانی است، که همه جوانب و کارهای زندگی را دربر می‌گیرد و اینست مفهوم عام اسلام، آنگونه که قرآن کریم و سنت نبوی مقرر داشته و مسلمانان درصدر اسلام فهمیده و بدان عمل کرده‌اند. و آن را در همه اوضاع و احوال عمومی و خصوصی تطبیق و اجرا کرده‌اند. و هرکسی که این دین را بپذیرد و بدان وفادار باشد عضو این جامعه مسلمان بحساب می‌آید و فردی از افراد امت اسلامی است و احکام اسلام بر وی جاری و تعالیم و رهنمودهای اسلام بر او تطبیق و اجراء می‌گردد. لیکن افراد مردم از نظر ذکاوت و کند ذهنی، و نیرومندی و ناتوانی و قدرتمندی و عدم قدرت، و کارائی و عدم کارائی و کوشائی و عدم کوشائی و جدی بودن و مقصر بودن با هم تفاهتهای آشکاری دارند و اختلافات افراد از نظرنیروهای جسمانی و روحانی و عقلانی واضح و روشن است و با توجه بدین اختلافات و برحسب اوضاع و احوال و محیط زندگی افراد بعضی از اسلام بسیار نزدیک و بعضی دیگر از آن دور می‌باشند. خداوند می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ...﴾ [فاطر: ۳۲]. «سپس این کتاب آسمانی (قرآن کریم) را به گروهی از بندگان برگزیده خود (در میان امتها که از همه امتها برترند) به میراث دادیم (یعنی آنان را پاسدار آن قرار دادیم) (اما) از میان آنان عده‌ای بر خویشتن ستم کردند (در معاصی اسراف کردند تا جائی که گناهانشان از حسناتشان بیشتر شد) و عده‌ای به اذن خدا در نیکیها از همه پیشی گرفتند (و اعمال خیرشان بیشتر از اعمال شرشان بود و اعمال شرشان محوگردید و پیش از همه داخل بهشت شدند) و این فضیلت بزرگی است».

لیکن این دور شدن از اسلام تا زمانی که فرد وفادار و معتقد بدان باشد، او را از دایره اسلام خارج نمی‌سازد، بنابراین هرگاه از مسلمانی لفظی سر زد و سخنی بر زبان راند، که دلالت بر کفر او می‌کرد، ولی او معنی حقیقی آن را قصد نکرده بود و یا فعلی و کاری از او سر زد، که ظاهراً بر کفر دلالت می‌کرد، ولی قصد او از آن عمل، این نبود که دین خویش

را تغییر دهد، در این صورت به کافر شدن او حکم نمی‌شود و کافر تلقی نمی‌گردد، اگرچه از اسلام دور شده است. هر اندازه فرد مسلمانی مرتکب گناهان و جرائم گردد نمی‌توان او را به خروج از اسلام و مرتد بودن متهم ساخت. مادام که ایمان در قلبش باقی باشد.

بخاری از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «من شهد أن لا إله إلا الله، واستقبل قبلتنا، وصلی صلاتنا، وأكل ذبيحتنا، فهو المسلم، له ما للمسلم، وعليه ما على المسلم» «هرکس گواهی دهد که غیر از الله هیچ معبود بحق نیست و به قبله ما روی آورد و نماز ما را بخواند و حیوان را مثل ما سربرد و کشته ما را بخورد او مسلمان است و هرچه بسود مسلمانان باشد بسود او نیز هست و هرچه به زیان مسلمانان باشد بزیان او نیز هست - اسلام حکم بظاهر می‌کند و حساب قلب و نهاد مردم با خداوند است». پیامبر ﷺ بتاکید مردم را بر حذر داشته‌اند از اینکه همدیگر را بکفر متهم کنند، چون این اتهام جنایت بزرگی است و بسیار خطرناک است. بروایت مسلم از ابن عمر آورده است که پیامبر ﷺ فرمود: «إذا كفر الرجل أحاه، فقد باء بها أحدهما» «هرکس برادر مسلمان خویش را بکفر متهم سازد بیگمان یکی از آنان بدان گرفتار می‌شود و گناهش گریبانگیر یکی از آنان می‌گردد».

چه موقع مسلمان مرتد بحساب می‌آید؟

مسلمان وقتی خارج از اسلام و مرتد بحساب می‌آید، که قلباً کفر را بپذیرد و دلش بدان راضی باشد و عملاً نیز بمقتضای کفر خویش رفتار کند، چون خداوند می‌فرماید:

﴿...وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا...﴾ [النحل: ۱۰۶]. «ولیکن کسانی کافر هستند که از صمیم قلب کفر را بپذیرند». و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إنما الاعمال بالنيات، وإنما لكل امرئ ما نوى» «بدون شک ارزش اعمال از نیت و قصد ناشی می‌شود و بهرکس آنچه‌ای می‌رسد که قصد و نیت آن را کرده است - قصد و نیت معتبر است نه ظاهر اعمال و اقوال». و چون تنها خداوند بر اساس درونی و نیت قلبی مردم آگاه است باید وقتی به کفر کسی حکم کنیم که دلایل قطعی غیر قابل تاویل در دست داشته باشیم تا جائی که به امام مالک نسبت داده شده است که گفت: «اگر از کسی رفتاری یا قولی سرزند که ۹۹ درصد (۹۹٪)

احتمال کفر وی را داشته باشد و یک درصد (۱٪) احتمال ایمان وی را داشته باشد بدان یک درصد عمل می‌شود و او را مومن تلقی می‌کنند».

از جمله چیزهایی که بر کفر صریح دلالت می‌کنند

- ۱- انکار چیزی که از بدیهیات و ضروریات دین اسلام است مانند انکار وحدت الله و انکار خالقیت الله و انکار وجود فرشتگان و انکار نبوت حضرت محمد ﷺ و انکار قرآن که وحی خدا است و انکار رستاخیز و پاداش اخروی اعمال و انکار فرضیت نماز و زکات و روزه و وجوب حج.
- ۲- مباح دانستن چیزی که همه مسلمین بر تحریم آن اتفاق و اجماع دارند: مانند مباح دانستن: شرب مسکرات، زنا، ربا، گوشت خوک، و حلال دانستن خون و مال کسانی که بی‌گناه هستند^(۱).
- ۳- حرام دانستن چیزی که مسلمانان بر حلال بودن آن اتفاق و اجماع دارند، مانند: حرام دانستن طیبات و چیزهای پاک.
- ۴- دشنام و ناسزاگوئی و استهزاء به پیامبر بزرگوار اسلام و دیگر انبیاء خدا.
- ۵- دشنام و ناسزاگوئی بدین و انتقاد از قرآن و سنت نبوی و عمل نکردن بی‌تاب خدا و سنت پیامبر ﷺ اسلام و تفضیل و ترجیح دادن قوانین بشری بر آنها.
- ۶- هرکس ادعا کند که بعد از پیامبر اسلام بر وی وحی صادر می‌شود او کافر است.
- ۷- انداختن مصحف شریف قرآن در نجاسات و آلودگیها و همچنین کتب احادیث و این عمل را از روی اهانت و خفت و سبک شمردن آنها انجام دهد و به محتوای آنها توهین کند.
- ۸- استخفاف و اهانت بیکی از نامهای خداوند بزرگ یا بیکی از اوامر و نواهی یا وعد و وعیدهای او، مگر اینکه تازه مسلمان باشد و از احکام اسلام هنوز اطلاع درستی

۱- مگر اینکه از روی تاویل چنین کاری را بکند مانند خوارج که از روی تاویل خون و مال اصحاب و مخالفان خود را حلال می‌دانند و قدامه بن مظعون شرب خمر را تاویل می‌کرد. با این حال جمهور فقهاء اینها را کافر نمی‌دانند.

نداشته باشد و حدود خداوند را نشناسد که این عمل او را بر جهل و نادانی و عدم شناخت و آگاهی وی حمل می کنند و کافر بحساب نمی آید. در این باره مسائلی پیش می آید که همه مسلمانان بر آن اجماع و اتفاق نظر دارند، ولی تنها اهل دانش و خاصه از آن اطلاع دارند نه عامه مردم، که منکرین این گونه مسایل، کافر بحساب نمی آیند، بلکه بعلت جهل و عدم آگاهی از آنها، معذورند، چون آگاهی بر آنها در میان توده مردم شیوع ندارد مانند اینکه اگر کسی عمه یا خاله زنی را تحت نکاح داشته باشد، نمی تواند آن زن را نیز برای خود نکاح کند و نکاح وی در آن حال با وجود عمه یا خاله اش، حرام است. و مانند اینکه قاتل عمدی ارث نمی برد و یا اینکه سهم الارث مادر بزرگ یک ششم است و امثال اینگونه مسائل. (یعنی اگر کسی منکر آنها شد، کافر نمی شود چون تنها خواص مسائل را می دانند). و سوسه های نفسانی تأثیری ندارند، زیرا خداوند مردم را بر آنها مواخذه نمی کند، مسلم از ابوهریره روایت کرده است که:

پیامبر ﷺ گفت: «إن الله عزوجل تجاوز لامتي عما حدثت به أنفسها ما لم تعمل أو يتكلم به» «بیگمان خداوند و سوسه های نفسانی امت مرا تا زمانی که بدانها عمل نکنند یا بر زبان نیاورند، بخشیده و از آنها گذشت فرموده است».

مسلم از ابوهریره روایت کرده است که گفت: «گروهی از یاران پیامبر ﷺ بخدمت او آمدند و از او سوال کردند و گفتند: ما گاهی در فکر و خاطر خویش چیزهایی می یابیم و چیزهایی بخاطرمان می گذرد که از بس که آنها را بزرگ می دانیم و گناهی بزرگ تلقی می کنیم که نمی توانیم آنها را بر زبان آوریم، تا چه رسد بدانکه بدانها عقیده داشته باشیم، پیامبر ﷺ فرمود: مگر چنین چیزی را در خود یافته اید؟ گفتند: آری. پیامبر ﷺ گفت: این و سوسه ها نشانه ایمان کامل است و زیانی ندارد».

مسلم از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا يزال الناس يتساءلون حتى يقال: (هذا خلق الله الخلق، فمن خلق الله؟) فمن وجد من ذلك شيئا، فليقل: أمنت بالله» «همواره پرسشهایی برای مردم پیش می آید و سوال می شود که: خداوند مردم را آفریده است پس چه کسی خداوند را آفریده است؟ هرکس در دل خویش با چنین سوالی روبرو شد، بگوید: من به «الله» ایمان دارم و قلبا وجود او را می پذیرم».

عقوبت و کیفر مرتد

ارتداد و برگشتن از دین اسلام، جرمی و گناهی است بس بزرگ، که تمام اعمال صالح و رفتارها نیکوی پیش از مرتد شدن را، باطل و بی اثر می سازد و از اعتبار می اندازد و در قیامت مستوجب عذاب سخت و بزرگ می باشد خداوند می فرماید: ﴿...وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ فَيُمِتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ [البقرة: ۲۱۷]. «... و هرکس از شما از آیین خود -اسلام- برگردد و درحال کفر بمیرد، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت بر باد می رود و ایشان یاران آتش (دوزخ) می باشند و در آن جاویدان می مانند و مانند دیگر کافراند».

معنی آیه اینست: که هرکس از دین اسلام برگردد و پشیمان شود و کفر را اختیار نماید و بر این کفر استمرار و دوام داشته باشد تا اینکه می میرد، تمام اعمال خیر و نیک او باطل و برباد می شود و در دنیا از ثمره و بهره آن محروم می شود، چون دیگر نه خود و نه مالش و نه خانواده اش در حمایت و امان مسلمین نیست و از حقوق مسلمین برخوردار نمی باشد و از نعمت آخرت و پاداش اعمال نیک که انجام داده است نیز بی بهره است و در عذاب دردناک آخرت جاویدان می ماند. دین اسلام علاوه بر آن، در دنیا کیفر و عقوبت سختی را نیز برای مرتد مقرر داشته است که پیش از عقوبت قیامت و آخرت بدان می رسد و این کیفر دنیائی او عبارت است از کشتن او^(۱) بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «من بدل دینه فاقتلوه» «هرکس دین خود را تغییر داد -یعنی هر مسلمانی که کافر شد او را بکشید -اگر پشیمان نشد» از ابن مسعود روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا یحل دم امرئ مسلم إلا بإحدى ثلاث: کفر بعد ایمان، وزنا بعد إحسان، وقتل نفس بغير نفس» «روا نیست که خون مسلمانی ریخته شود مگر اینکه یکی

۱- اگر مسلمانی مرتدی را کشت او مرتکب جرم قتل نشده است ولی باید تعزیر شود چون نگذاشته است حاکم اسلامی این کار را انجام دهد.

از سه چیز را مرتکب گردد: بعد از ایمان آوردن کافر شود، و یا بعد از ازدواج مرتکب زنا شود و یا کسی را بنا حق بکشد - که در این موارد ریختن خون او برابر دستور شرع حلال است -». و از جابر روایت است که زنی بنام «ام مروان» مرتد شد پیامبر ﷺ دستور داد که اسلام را بروی عرضه کنند، اگر توبه کرد و پشیمان شد و به اسلام برگشت چه بهتر والا بایستی کشته شود. آن زن امتناع ورزید از اینکه به دین اسلام برگردد، لذا کشته شد. دارقطنی و بیهقی آن را روایت کرده‌اند^(۱).

و ثابت شده است که حضرت ابوبکر صدیق خلیفه اول با عربهای مرتد جنگید تا اینکه پشیمان شدند و به دین اسلام برگشتند. و در میان علما اختلافی نیست در اینکه قتل مرتد واجب است، بلکه درباره زنی که مرتد شود، اختلاف است.

ابوحنیفه می‌گوید: اگر زنی مرتد شد نباید کشته شود بلکه باید حبس و زندانی گردد و هر روز اسلام را بر وی عرضه کنند و از او بخواهند که توبه کند تا اینکه پشیمان می‌شود و به اسلام برمی‌گردد تا اینکه در حبس می‌میرد، چون پیامبر ﷺ از کشتن زنان نهی فرموده است، ولی جمهور فقهاء با آن مخالفت کرده‌اند و گفته‌اند: کیفر زن مرتد مانند کیفر مرد مرتد است و با هم فرقی ندارند و کیفر مرتد قتل است خواه زن باشد یا مرد، چون آثار و زیانهای ارتداد مرد و زن با هم برابر است. و بعلاوه حدیثی از معاذ نقل شده است که حافظ (ابن حجر) آن را حسن دانسته است که او گفته است: وقتی که پیامبر ﷺ مرا به یمن فرستاد گفت: «أیما رجل ارتد عن الاسلام فادعه، فإن عاد، وإلا فاضرب عنقه، وأیما امرأة ارتدت عن الاسلام فادعها، فإن عادت، وإلا فاضرب عنقها» «هر مردی که از اسلام برگشت و مرتد شد، او را مجدداً به اسلام بخوان، اگر به اسلام برگشت چه بهتر والا گردنش را بزن و هر زنی که از اسلام برگشت و مرتد شد او را مجدداً به اسلام دعوت کن اگر قبول کرد و به اسلام برگشت چه بهتر والا گردنش را بزن». و این حدیث نص است در محل نزاع و نزاع را قطع می‌کند. و بیهقی و دارقطنی نقل کرده‌اند، که ابوبکر صدیق رضی الله عنه زنی را بنام «ام قرفه» که کافر شده بود بعد از اینکه اسلام آورد،

۱- اسناد آن ضعیف است.

مجددا او را به اسلام خواند و از او خواست که توبه کند، او توبه نکرد و ابوبکر دستور داد که او را بکشند. و اما اینکه پیامبر ﷺ دستور داده‌اند که زنان را نکشند، این دستور برای زمان جنگ و در حال جنگ است که زنان ضعیف و ناتوانند و در جنگ شرکت ندارند و پیامبر ﷺ در جنگ زنی را دید که کشته شده بود و فرمود: «ما کانت هذه لتقاتل» «نمی‌بایستی این زن کشته بشود». سپس دستور داد که نباید زنان کشته شوند. در همه حدود شرعی زنان بدون استثناء با مردان شریک هستند، همانگونه که اگر زن ازدواج کرده (محصنه) مرتکب زنا شد، بایستی رجم گردد، اگر زنی مرتد شد بایستی حد ارتداد که قتل است درباره او اجراء گردد. و فرقی با هم ندارند.

فلسفه قتل مرتد

اسلام یک برنامه کامل زندگی است، پس عبارت است از دین و دولت و عبادت و فرماندهی و قرآن و شمشیر و روح و ماده و دنیا و آخرت مبتنی بر عقل و منطق و متکی بر دلیل و برهان است و در دین اسلام و عقیدت و شریعت (احکام اعتقادی و عملی) آن چیزی وجود ندارد، که با فطرت انسان سازگار نباشد و در دین اسلام چیزی نیست که مانع رسیدن انسان بکمال مادی و معنوی و تربیتی او باشد، بنابراین هرکس وارد در اسلام شود، حقیقت آن را می‌شناسد و حلاوت آن را می‌چشد، پس هر کس بعد از اینکه اسلام را پذیرفت، سپس از آن خارج گشت و پشیمان شد، در واقع بر علیه حق و منطق و دلیل و برهان، قیام کرده و از جاده مستقیم بیرون آمده است و منکر آن گشته و از راه عقل سلیم و فطرت پاک انسانی، منحرف گردیده است - بدیهی است کسی که بدین درجه برسد، او به پست‌ترین درجه انحطاط و نهایت پستی و رزالت سقوط کرده است و شایسته نیست که چنین انسانی زندگی داشته باشد و یا بر بقای او محافظت شود، زیرا چنین شخصی در زندگی، هدف ارزشمند و مقصد شریفی ندارد. این از یک طرف و از طرف دیگر اسلام بعنوان یک برنامه عمومی زندگی و نظام کامل و شامل، برای سلوک و رفتار انسانی، نیازمند است که یک بافت و نظامی داشته باشد که از آن حمایت کند و جوشنی و سپری داشته باشد، که آن را مصون دارد. چون هر نظامی بدون حمایت و

حراست و حفظ آن چیزهایی که ارکان آن را در هم می‌ریزد، نمی‌تواند پابرجا باشد و کیان و هستی آن متزلزل می‌شود و بهترین راه و نیومندترین وسیله برای حمایت از یک نظام و حفظ آن، آنست که خروج بر علیه آن و بیرون رفتن از آن، منع گردد و بشدت از آن دفاع شود، چون خروج بر علیه یک نظام و بیرون رفتن از آن، هستی آن را تهدید می‌کند و آن را رو به سقوط سوق می‌دهد.

بدیهی است که خروج بر علیه اسلام و پشیمان شدن و مرتدگشتن از آن، شورشی است بر علیه آن و در همه قوانین وضعی و انسانی نیز جزای شورش و قیام بر علیه نظام دولت و اوضاع مقرر، کیفر آن قتل است. هرگاه انسانی بر علیه نظام دولت موجود خواه در نظام و رژیم کمونیستی یا در نظام و رژیم سرمایه‌داری باشد، قیام کند و از آن نظام خارج شود، او را بارتکاب خیانت بزرگ نسبت به میهن خویش متهم می‌کنند و خیانت بزرگ نسبت به میهن، کیفر و عقوبتش تنها اعدام می‌باشد.

بنابراین اسلام در کیفر و عقوبت مرتدان، راه منطقی و منطبق بر قوانین نظامهای بشری را، پیش گرفته است.

طلب توبه و پشیمانی از مرتد

بسیار پیش می‌آید که ارتداد و برگشتن از دین اسلام، در اثر شک و شبهه‌ها و تردیدهای نفسانی است، که بر نفس انسان عارض و مزاحم ایمان او می‌گردد. پس بایستی فرصتهایی برای رهائی از این شکوی و شبهات، مهیا شود و دلایل و براهینی اقامه گردد، که ایمان را بقلب برگرداند و یقین و آرامش را در دل جای دهد،

و تردید و شکوک را برطرف سازد. بنابراین واجب است که از مرتد طلب توبه و پشیمان شدن، بعمل آید، اگرچه بارها مرتکب ارتداد شده باشد و بایستی به وی ملتی داده شود، که بار دیگر بخویشتن برگردد و وسوسه‌های خویش را تکذیب کند و افکار خود را بررسی نماید و نتیجه نهائی بگیرد، آنگاه اگر بعد از کشف شبهات و رفع شک و تردید، موضع خویش را تغییر داد و بدین اسلام برگشت و به شهادتین: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» اقرار کرد و اعتراف نمود بدانچه که منکرش بود و از هر دینی

که مخالف اسلام باشد بیزاری و دوری نمود، توبه او پذیرفته می‌شود، در غیر این صورت حد ارتداد بر وی اجرا می‌گردد.

بعضی از علما مهلت توبه و مناقشه فکر خویش را سه روز برای مرتد تعیین کرده‌اند و برخی دیگر مدت را تعیین نکرده و گفته‌اند بایستی کرارا توجیه‌گردد و با وی بحث و استدلال بعمل آید، تا اینکه ظن غالب حاصل شود، که او دیگر به اسلام برنمی‌گردد، آنگاه حد ارتداد درباره او جاری می‌شود^(۱). کسانی که سه روز مهلت دادن به مرتد را معتبر دانسته‌اند، بروایتی استدلال کرده‌اند که «بموجب آن مردی از شام بحضور حضرت عمر آمد و عمر به وی گفت: آیا از سرزمینهای دور خبر داری؟ او گفت: آری، مردی بعد از اینکه اسلام آورده بود، کفر پیشه کرد، حضرت عمر گفت: با او چه کار کردید؟ گفت: گردن او را زدیم و او را کشتیم. عمر گفت: چرا او را سه روز در خانه‌ای حبس نکردید، که هر روز به وی یک گرده نان می‌دادید و از او طلب توبه و پشیمان شدن می‌کردید، شاید توبه می‌کرد و به امر خداوند برمی‌گشت. خداوندا تو گواه هستی که من آنجا حضور نداشتم و بدان امر نکرده‌ام، و چون از آن اطلاع حاصل کردم، بدان رضایت ندادم، خداوندا من از ریختن خون او بتو پناه می‌آورم و از آن بیزارم». امام شافعی آن را روایت کرده است. گروه دوم بروایت ابوداود استناد کرده‌اند که گوید: معاذ بن جبل به یمن رفت و در نزد ابوموسی اشعری مردی را یافت که بزنجیر کشیده بودند، گفت: این چیست؟ ابوموسی گفت: او مردی است یهودی که اسلام آورده است سپس مجدداً بدین یهود برگشته است. معاذ گفت: من نمی‌نشینم تا اینکه او کشته شود... اینست حکم پیامبر خدا ﷺ و سه بار این سخن را تکرار کرد، پس دستور داد تا او را کشتند. و ابوموسی پیش از آمدن معاذ بیست روز از او طلب توبه کرده بود یا مدت قریب بدان. و از طریق

۱- این رای جمهور علما است. بعضی گفته‌اند فوراً بایستی مرتد را کشت که مذهب حسن بصری و طاووس و اهل ظاهر چنین است که حدیث معاذ را در نظر گرفته‌اند و می‌گویند او مانند کافر حربی است که دعوت اسلام به او ابلاغ شده است. از ابن عباس روایت شده که گفته: اگر مسلمان زاده باشد طلب توبه از او لازم نیست و اگر مسلمان زاده نباشد از او طلب توبه می‌گردد. مولف

عبدالرزاق نقل شده است که دو ماه از وی خواستند که دوباره مسلمان شود. شوکانی گوید: کسانی که می‌گویند باید از او طلب توبه بعمل آید با هم اختلاف دارند که آیا یک بار طلب توبه از او کافی است؟ یا اینکه بایستی سه بار از او طلب توبه بعمل آید و این سه بار در یک مجلس یا در سه روز باشد؟ ابن بطال از حضرت علی نقل کرده است که یک ماه از او طلب توبه می‌شود و از نخعی نقل شده که برای همیشه تا می‌میرد^(۱).

احکام مرتد

هرگاه مسلمانی مرتد شد و از اسلام برگشت، حال او تغییر می‌کند و نسبت به او بمانند یک مسلمان رفتار نمی‌گردد و معاملات با وی تغییر می‌یابد و احکامی درباره وی ثابت می‌گردد، که بشرح زیر آنها را خلاصه می‌کنیم.

۱- پیوند زناشوئی.

هرگاه زن یا شوهر مرتدگشت، پیوند زناشوئی بین آنان گسسته می‌شود و ازدواج آنان دیگر از نظر شرع اسلامی معتبر نیست، چون مرتد شدن هریک از آنان، موجب جدائی بین آنان می‌گردد، این جدائی بر اثر مرتد شدن یکی از آنها، فسخ نکاح بحساب می‌آید، پس هرگاه هرکدام که مرتد شده بود، پشیمانگشت و دوباره به اسلام برگشت، اگر بخواهند زندگی زناشوئی را با هم از سرگیرند، بایستی عقد نکاح مجدد با مهریه‌ای جدید بعمل آید^(۲). و نمی‌تواند با زنی از پیروان دین جدیدی که بدان گرویده است ازدواج کند چون او بسبب مرتد شدن مستحق قتل است و این فرصت به وی داده نمی‌شود.

۲- ارث مرتد.

کسی که مرتد می‌شود از هیچیک از خویشاوندانش ارث نمی‌برد، اگر این خویشاوند پیش از او بمیرد، چون او دینی ندارد و کسی که دین ندارد، از خویشاوند مسلمان خرد، ارث نمی‌برد. هرگاه مرتد به اسلام برنگشت، و کشته شد، یا خود مرد مال و دارائی او به

۱- بنظر می‌رسد که او بحبس ابد مرتد معتقد باشد تا اینکه اسلام می‌آورد یا می‌میرد. مترجم

۲- فقهای حنفیه می‌گویند: مرتد شدن زوج طلاق بائن بحساب می‌آید و از عدد طلاق ثلاثه کم می‌شود

یعنی یک طلاق بائن است. مولف

وارثان مسلمانش می‌رسد، چون او از زمان مرتد شدنش در حکم مرده است. «یک پیرمرد نصرانی را که اسلام آورده بود، و سپس از اسلام برگشته بود، بحضور علی آوردند، حضرت علی به وی گفت: شاید بدین جهت از اسلام برگشته‌ای تا به ارثی دست یابی و سپس به اسلام برگردی؟ گفت: نخیر. سپس از وی پرسید: شاید از زنی خواستگاری کرده‌ای و آن را به تو نداده‌اند، لذا از دین برگشته‌ای تا او را بعقد شما درآورند، سپس دوباره مسلمان شوی؟ گفت: نخیر. حضرت علی به وی گفت: پس حالا به اسلام برگرد و مجدداً مسلمان شو. او گفت: به اسلام بر نمی‌گردم تا اینکه مسیح را ملاقات می‌کنم. لذا حضرت علی دستور داد که گردنش را زدند و میراثش را به فرزندان مسلمانش داد. ابن حزم گفته است که از ابن مسعود نیز اینگونه روایت شده است. و لیث بن سعد و اسحاق بن راهویه نیز بدین رای داده‌اند و مذهب ابویوسف و محمد و روایتی از احمد نیز بر این است.

۳- مرتد بر غیر خود ولایت ندارد.

مرتد بر غیر خود ولایت ندارد، پس نمی‌تواند متولی عقد ازدواج دخترانش گردد یا برای پسران کوچک خود ازدواج کند. و هر عقدی که نسبت بدانان انجام داده باشد شرعاً باطل می‌باشد، چون بسبب مرتد شدن ولایت از او سلب شده است.

مال مرتد

مرتد شدن، اهلیت تملک را از مرتد سلب نمی‌کند، و ملکیت او بر مالش همچنان باقی است و از نظر مالکیت و امور مالی مانند کافر اصلی است و حق دارد در اموال خویش بر حسب میل خود تصرف کند و تصرفات مالی او نافذ و مجری است، چون اهلیت او از این بابت کامل است. اینکه او بسبب مرتد شدن استحقاق قتل و کشتن را دارد، حق تملک و تصرف را از او سلب نمی‌کند. چون شارع عقوبت و کیفر مرتد را تنها قتل و کشتن او تعیین کرده است، بنابراین حکم او مانند حکم کسی است که به قصاص یا برجم بروی حکم شده است، که ملکیت یا تصرف مالی از او سلب نمی‌شود.

ملحق شدن مرتد به سرزمین کافران

هرگاه مرتد به سرزمین حربی و کافران ملحق شود، اموال او همچنان در ملکیت او باقی می‌ماند و در اختیار شخص امینی گذارده می‌شود و فرار او موجب سلب ملکیت او نمی‌شود.

مرتد شدن زندیق و دهری

ابوحاتم سجستانی و دیگران می‌گویند: «زندیق» کلمه‌ای است فارسی که اصل آن «زنده گرو» بوده یعنی کسی که بدوام دهر و روزگار معتقد باشد سپس گوید: ثعلب‌گفته است: درکلام عرب «زندیق» نیست بلکه «زندقی» می‌گویند برای کسی که بسیار حيله‌گر باشد. «زندیق» را بدینمعنی که مردم اراده می‌کنند «ملحد» و «دهری» می‌گویند، که بدوام دهر عقیده داشته باشد.

جوهری گفته است «زندیق»، از ثنویه است (دو خدائی). الحافظ ابن حجر عسقلانی گوید: بقول مولفین کتب «ملل و نحل» «زندقه» پیروان «دیسان» و «مانی» و «مزدک» می‌باشند^(۱).

نووی گوید: «زندیق» کسی است که دینی از خود بسازد و نحله‌ای بیاورد. خلاصه سخن صاحب مسوی چنین است: کسی که مخالف دین حق است اگر به دین حق اعتراف نکند و در ظاهر و باطن بدان ایمان نیاورد، او را «کافر» می‌نامند، و اگر در ظاهر و بزبان

۱- خلاصه مذهب آنان چنین است: که نور و ظلمت قدیم هستند و با هم امتزاج یافته و همه جهان از آن دو تا سرچشمه گرفته‌اند: همه اهل شر از ظلمت و همه اهل خیر از نورند و بایستی تلاش شود که نور از جنگ ظلمت رهانیده گردد پس لازم است که هر نفسی کشته شود. گویا بهرام جدکسری تلاش کرد که مانی را پیش خود بیاورد و وانمود کرد که دین او را پذیرفته است سپس او را و یارانش را کشت و گروهی باقی ماندند و از مزدک پیروی کردند، وقتی که اسلام آمد زندیق بر این پیروان مزدک اطلاق می‌شد، جماعتی از اینها از ترس کشتن بظاهر اسلام آوردند. بنا برای جماعتی از علمای شافعیه زندقه عبارت است از کسی که بظاهر ادعای مسلمان شدن می‌کند و در نهن کافر است. مولف. بنظر می‌رسد که زندیق یا زندیک منسوب به زند و پازند است. مترجم

بدین حق اعتراف کند و در نهان و بقلب بدان کافر باشد، او را «منافق» می‌نامند. و اگر در ظاهر و باطن بدین حق اعتراف کند ولی بعضی از مسایل ضروری دین را برخلاف روش اصحاب و تابعین و اجماع امت اسلامی تفسیر و تاویل کند او را «زندیق» می‌نامند. مانند اینکه کسی بگوید: قرآن حق است و بهشت و جهنم که در قرآن آمده است نیز حق است ولی مراد از بهشت همان سرور و شادمانی حاصل از صفات و ملکات محموده و پسندیده است و مراد از جهنم همان ناخشنودی و نکوهشی است که از صفات و ملکات مذموم و ناپسند حاصل می‌شود و در خارج و واقع بهشتی و جهنمی وجود ندارد، چنین شخصی زندیق است. و این گفته پیامبر ﷺ «أولئك الذين نهاني الله عنهم» «اینان گروهیند که خداوند مرا از آنان نهی کرده است». درباره منافقان است نه درباره زندیقان، سپس مسوی گوید: همانگونه که شریعت اسلام کیفر و جزای مرتدان را قتل قرار داده است تا مرتدان از ارتداد برگردند و مذهب پوچ خویش را رها سازند، همین کیفر و سزای زندیقان را نیز قتل قرار داده است تا از تاویلات و تفسیرات فاسد و گمراه کننده خویش در دین دست بردارند و منصرف گردند.

سپس گفته است: تاویل دو نوع است، تاویلی که با نص صریح و قطعی قرآن و سنت نبوی و اتفاق نظر و اجماع امت اسلامی مخالفت ندارد.

و تاویلی است که با نص صریح و قطعی قرآن و سنت و اجماع برخورد و مخالفت دارد که آن را «زندقه» می‌نامند و مستوجب کیفر است.

بنابر این هرکس منکر شفاعت باشد یا منکر رویت و دیدن خدا در روز قیامت باشد یا منکر عذاب قبر و سوال فرشتگان - منکر و نکیر - باشد یا منکر «صراط» و «حساب» باشد خواه بگوید بر او این احادیث اطمینان ندارم یا بگوید بر او این اعتقاد و اطمینان دارم ولی حدیث را تاویلی کند و تاویل فاسد او بگونه‌ای باشد که قبلاً آن را نگفته باشند او زندیق است.

و همچنین کسی که از شیخین ابوبکر صدیق و عمر فاروق بدگوئی کند و بگوید آنان اهل بهشت نیستند با وجود اینکه حدیث متواتر هست درباره اینکه پیامبر ﷺ بدانان مژده بهشت داده است یا اینکه بگوید محمد خاتم النبیین است ولی معنی خاتم النبیین آنست که

بعد از او نباید کسی را «نبی» نامید (نه اینکه دیگر بعد از او نبی نمی‌آید) یا بگوید: نبوت که بمعنی انسانی است مبعوث از جانب خداوند برای هدایت مردم و اطاعت او واجب است و او از گناهان و از بقاء بر خطا معصوم است و نبوت بهمین معنی در امامان بعد از او نیز موجود است^(۱) چنین اشخاصی زندیق هستند. و جمهور متأخرین علمای حنفی و شافعی اتفاق دارند بر اینکه کیفر چنین اشخاصی قتل است. و الله اعلم و خدا داناتر است به صواب. پایان سخن صاحب مسوی.

آیا ساحر کشته می‌شود؟

باتفاق نظر علما سحر اثر بخش است و باتفاق علما هرکس سحر را حلال بداند کافر می‌شود. لیکن علما اختلاف دارند در اینکه آیا سحر که اثر دارد، آیا این اثر حقیقت است یا تخیل و آیا سحر خود کفر است یا کفر نیست؟.

بنابراین درباره خود ساحر نیز اختلاف کرده‌اند:

ابوحنیفه و مالک و احمد گفته‌اند: ساحری که سحر را تعلیم می‌دهد و سحر می‌کند، چون کافر است باید بدون طلب توبه از وی، او را کشت.

علمای شافعیه و ظاهریه می‌گویند: اگر فعل ساحر یا کلامی که بدان سحر می‌کند، کفر باشد ساحر بوسیله آن مرتد بحساب می‌آید و احکام مرتد بروی جاری است مگر اینکه توبه کند. و اگر فعل او و کلام او کفر نباشد، کشته نمی‌شود چون او کافر نشده است بلکه مرتکب عصیان و گناه شده است.

چنان پیدا است که سحر از جمله گناهان کبیره است و ساحر بسبب سحرش کشته نمی‌شود، مگر اینکه معتقد به حلال بودن آن باشد که در آن صورت مرتد است، پس ساحر بوسیله خود سحر مستحق قتل نیست، بلکه بسبب حلال دانستن چیزی که خداوند آن را حرام می‌داند، مستحق قتل است.

۱- همانگونه که برخی قادیانیه درباره غلام احمد پیغمبر دروغین چنین اعتقادی دارند. مولف. و شیعه نیز برای امامان خود همین عقیده را دارند.

ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «اجتنبوا السبع الموبقات، فقیل: یارسول الله وما هن؟ قال: الشرك بالله، والسحر، وقتل النفس التي حرم الله قتلها إلا بالحق، وأكل ما الیتیم، وأكل الربا، والتولي يوم الزحف، وقذف المحصنات المؤمنات» «از هفت گناه کبیره ای که هلاک کننده هستند بپرهیزید، سوال شد که ای پیامبر خدا چه چیز هستند آنها؟ فرمود: شریک قرار دادن برای خدا، و سحر، و کشتن کسیکه خداوند کشتن او را حرام کرده است، مگر بحق و بدستور اسلام، و خوردن مال یتیمان، و خوردن ربا، و فرار در جهاد و متهم ساختن زنان پاکدامن مومن به زنا، ابن حزم دلایل کفر ساحر و وجوب قتل او را بررسی کرده و مورد مناقشه قرار داده است و گفته: به صحت پیوسته است که سحر خودکفر نیست، چنانچه سحر کفر نباشد قتل ساحر حلال نیست، چون پیامبر ﷺ گفته است: «لا یحل دم امرئ مسلم إلا یاحدی ثلاث: کفر بعد ایمان، وزنا بعد إحصان، ونفس بنفس» «ریختن خون مسلمان حلال نیست مگر در سه مورد: کافر شدن بعد از مسلمان شدن - مرتد - و مرتکب شدن زنا بعد از ازدواج و ارتکاب قتل کسی بناحق». ساحرکافر نیست همانگونه که بیان داشته ایم. و معلوم است که مرتکب قتل و زنا هم نشده است و درباره قتل او نص صحیحی هم نیامده است تا به این سه دسته ملحق شود مانند محارب با خدا که درباره او نص صریح آمده است، پس او به این سه دسته ملحق می شود.

سپس ادامه می دهد و می گوید: پس بیقین و بدون شک ثابت شد که ریختن خون ساحر حرام است. شیعه معتقد است که ساحر مرتد و حکم او حکم مرتد است.

کاهن و عراف^(۱)

امام ابوحنیفه می گوید: کاهن و عراف مستحق قتل هستند چون حضرت عمر گفت: هرکاهن و ساحری را بکشید. و در روایتی از او آمده است که اگر توبه کنند کشته نمی شوند. متقدمین حنفیه می گویند: کاهن یا عراف اگر معتقد باشد که شیاطین می توانند

۱- کاهن: کسی که از جن دوستانی دارد و برای او خبر می آورند و عراف کسی است که با حدس و ظن

سخن می گوید و مدعی علم غیب است. مولف

هرچه را او بخواهد، انجام می دهند، کافر می شود و اگر معتقد باشد که کفایت و عرافت، تخیل است نه حقیقت، کافر نمی شود.

محاربت با خدا و راهزنی^(۱)

حرابت و محاربت با خدا چیست؟

حرابت که قطع الطریق و راهزنی نیز نامیده می شود عبارت است از خروج و طغیان و یاغی گری طایفه ای و گروهی مسلح، در سرزمین اسلامی، بمنظور ایجاد هرج و مرج و خون ریزی و ربودن اموال و هتک ناموس و آبروی مردم و اتلاف محصولات و کشتن حیوانات و تلف کردن آنها و هدفشان از این کارها مقابله با دین و اخلاق و نظام و قانون باشد.

فرق می کند این گروه مسلح از مسلمانان باشند یا از کافران، تحت حمایت مسلمانان - ذمیین - یا از افراد هم پیمان با مسلمانان یا کافران حربی باشند، در ماهیت قضیه تغییری نمی دهد مادام که این یاغی گری در قلمرو اسلام باشد، و مادام که عدوان و تجاوز این گروه بر هرکس واقع شود، که خون او در حمایت است و پیش از محاربه در مصونیت بوده

۱- منظور از جنگ با خدا جنگ با خلق خدا است پس هر وقت نظم عمومی بوسیله شخصی یا اشخاصی مختل شود و اقدامی بر خلاف امنیت و آسایش همگانی صورت پذیرد. محاربه. تحقق می یابد و هرکس با اسلحه سرد یا گرم در کوچه ها یا خیابانها یا جاده ها ترس و وحشت ایجاد کند و بآن وسیله بجان یا مال و یا ناموس مردم تجاوز نماید یا ترس و رعب پدید آورد او محارب است. محارب ممکن است مرتکب قتل شود یا فقط مال کسی یا کسانیرا با تهدید برباید و یا هر دو جرم را مرتکب گردد و یا با ضرب و جرح مالی تحصیل کند و در همه این صور نه تنها بمجازات خواهد رسید بلکه بصرف تهدید شخصی یا اشخاصی و بدون گرفتن مال و یا ارتکاب ضرب و جرح یا قتل مستحق مجازاتی است که در آیه ۳۳ سوره مائده خداوند برای او مقرر فرموده است. پس هر عمل مسلحانه که در داخل شهر یا روستا و یا خارج آن در نظم عمومی و امنیت محل خلل وارد آورد در اسلام جرم و ممنوع است و مرتکب خواه مرد یا زن باشد مسلمان باشد یا کافر محارب محسوب می شود. بنقل از حقوق جزائی اسلام عباس علی محمود ج ۱/ ۳۵-۳۶. مترجم.

است، خواه از مسلمانان باشد یا از کافران تحت حمایت مسلمانان، همانگونه که اگر جماعتی خروج کنند و طغیان نمایند، عنوان محاربت با خدا شاملشان می‌شود، اگر فردی نیز این راه را پیش‌گیرد این عنوان شاملش می‌شود، پس هرگاه فردی از افراد دارای قدرت و تسلط و نیروئی باشد و بجان و مال و ناموس جماعتی تجاوز نماید او نیز محارب با خدا و راهزن است و همچنین اگر جماعت‌های مختلف نیز چنین‌کنند و کارهایی را پیشه کنند که نظم عمومی و جان و مال و ناموس مردم را بخطر اندازند، در مفهوم «حراپته داخل هستند مانند باند و دسته‌های کشتار و ترور و باندهای دزدیدن اطفال و کودکان و باندهای سرقت و دزدی از بانکها و خانه‌های مردم و باندهای دزدیدن زنان و دختران برای تجاوز بدانها و فسق و فجور و باندهای ترور حاکم و اولیای امور، بمنظور ایجاد فتنه و آشوب و ناامنی و باندهای نابودکردن مزارع و کشتن حیوانات و دامها عنوان محارب بر همه آنها اطلاق می‌شود. کلمه «حراپه» از حرب بمعنی جنگ گرفته شده است، چون شخص یا اشخاص و جماعتی که بر علیه نظام موجود جامعه و نظم عمومی و آسایش همگانی، قیام می‌کنند از یک طرف با توده مردم می‌جنگند و از طرف دیگر با تعالیم و قوانین اسلامی که برای امنیت و آسایش عمومی و حفظ حقوق مردم است، می‌جنگند. پس این طغیان و خروج از قوانین، محاربه است همانگونه که این قیام بر علیه مردم و دین مردم، حراپت و جنگ با خدا نامیده می‌شود، قطع طریق و راهزنی نیز نامیده می‌شود. زیرا این عمل سبب می‌شود که راه‌ها بسته شود و مردم رفت و آمد نکنند از ترس اینکه جانشان یا مالشان یا ناموسشان بخطر افتد یا از ترس اینکه با چیزی روبرو شوند که قدرت مقابله با آن را ندارند بعضی از فقیهان آن را «سرقت کبری = دزدی بزرگ» نامیده‌اند^(۱).

محاربت با خدا جرم بزرگ است

۱- بدینجهت آن را دزدی بزرگ نام نهاده‌اند چون زیان آن برای عموم مسلمین است ولی دزدی عادی برای یک فرد بخصوص است پس سرقت دزدی کوچک می‌شود.

محاربت با خدا یا راهزنی بزرگ از جرمهای بزرگ و گناهان کبیره بحساب می‌آید لذا خداوند برای کسانی که بدین جرم بزرگ مبادرت می‌ورزند سخت‌ترین عبارت و کلمات را بکاربرده است مانند محارب با خدا و رسول خدا و برانگیزندگان فساد و تباهی در روی زمین و سخت‌ترین کیفر و عقوبت را برایشان تعیین فرموده است که از همه عقوبت‌ها سخت‌تر است. که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مَنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [المائدة: ۳۳]. «آنها که با خدا و پیامبر او بجنگ برمی‌خیزند و با خدا و پیامبر ﷺ مخالفت می‌کنند و در روی زمین دست به فساد می‌زنند (و با تهدید به اسلحه به جان و مال و ناموس مردم حمله می‌کنند) کیفر و سزایشان آنست که کشته و اعدام شوند یا بدارکشیده شوند یا یکی از دست‌هایشان و یکی از پاهایشان بعکس یک دیگر (دست راست و پای چپ) بریده شود یا از آن سرزمین (سرزمین خود) تبعید شوند. این مجازات برای آنان خواری در دنیا است و در آخرت مجازات و عذاب بزرگی دارند که عذاب دوزخ است». و پیامبر ﷺ می‌فرماید هرکس مرتکب این جنایت گردد از شرف و افتخار انتساب به اسلام بدور است که می‌فرماید: «من حمل علينا السلاح فليس منا» «هرکس بر علیه ما سلاح بردارد و بناحق با ما بجنگد، او برراه و هدایت ما نیست چون سلاح مسلمان برای آنست که آن را درکمک و یاری و دفاع از اسلام و مسلمین بکار گیرد نه برای کشتن و ترساندن و ناامنی مسلمانان».

بخاری و مسلم آن را از ابن عمر روایت کرده‌اند. هرگاه چنین کسی که در حال زندگی این شرف انتساب به اسلام را نداشته باشد، بعد از مرگ نیز آن را ندارد، زیرا مردم در حال حیات و زندگی هرگونه و بر هرحالی باشند آنگونه می‌میرند و بر هر حالی بمیرند آنگونه زنده می‌شوند. ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من خرج على الطاعة، وفارق الجماعة ومات، فميتته جاهلية» «هرکس از اطاعت حاکمی از حاکمان اسلامی که بر حکومت وی اجماع حاصل شده است خروج کند و از جماعت مردم که بر اطاعت حاکم

خود اتفاق کرده‌اند و جامعه‌شان نظمی بخود گرفته است و وحدتشان بوجود آمده و از حمله دشمن محفوظ هستند جدا شود و بیرون آید، و در این حال بمیرد او بمانند کافران و مردمان جاهلی می‌میرد و از جامعه مسلمین بریده است.» مسلم آن را نقل کرده است.

شرایط محاربت = چه کسی در حکم محارب است

برای محاربین شرایطی وجود دارد تا مستحق کیفر مقرر و معین محاربت شوند و این جرم و جنایت درباره آنان ثابت گردد:

۱- تکلیف: باید اهل تکلیف باشند.

۲- مسلح باشند.

۳- بیرون از مناطق آباد باشند^(۱).

۴- اقدام آشکارا یعنی خود را آشکار سازند. البته علما درباره همه این شروط اتفاق ندارند بلکه درباره آنها اختلافاتی وجود دارد که بشرح زیر خلاصه می‌گردد:

۱- شرط تکلیف

کسی محارب شناخته می‌شود که عاقل و بالغ باشد، چون این دو صفت شرط تکلیف و شرط اجرای حدود درباره مجرم می‌باشند. پس کودک نابالغ و دیوانه هر اندازه در اعمال محاربت شرکت داشته باشند «محارب» بحساب نمی‌آیند چون شرعاً اهل تکلیف نیستند و در این باره فقها اختلاف ندارند ولی درباره کودکان و دیوانگانی که با محاربین شرکت داشته و در عمل «حرابت» سهیم باشند اختلاف دارند.

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه میگوید: اگر محاربین در شهر و آبادی اسلحه بکشند و بزور مال مردم را بگیرند آنان دزدند نه محارب چون مردم می‌توانند کمک و یاری طلب کنند. ولی بیشتر فقها بر آنانند اسلحه کشیدن در شهر و روستا و بیابان فرق نمی‌کند بلکه در شهر بیشتر مستحق عقوبت است چون مناطق آباد جای امن و آسایش است پس کسی که در مناطق آباد امنیت و آسایش را بهم بزند بیشتر استحقاق کیفر دارد زیرا در مناطق آباد همه اموال اشخاص در معرض خطر قرار می‌گیرد ولی مسافر در بیابان معمولاً همه اموال خویش را همراه ندارد. برای تفصیل و اراء بیشتر رک: تفسیر قاسمی ج ۱۷۲/۶- ۱۸۲ مترجم.

که آیا کیفر و عقوبت از محاربین ساقط می‌شود بعلت اینکه از اطفال و دیوانگان همکارشان ساقط می‌شود؟

علمای حنفیه می‌گویند: هرگاه عقوبت و کیفر از بعضی از مجرمین ساقط شد از بقیه نیز ساقط می‌شود، باعتبار اینکه همه مجرمین مسئولیت مشترک دارند و هرگاه کیفر محارب با خدا ساقط شد درباره اعمالی که مرتکب شده‌اند بعنوان جرائم عادی بدانها نگاه می‌شود و کیفرهای عادی که برای این جرائم در نظر گرفته شده درباره مجرمین محاربین اجرا می‌شود. برای مثال اگر جرم ارتکاب قتل باشد به «ولی دم» و ورثه مقتول مراجعه می‌شود که ولی دم و صاحب خون می‌تواند گذشت کند و می‌تواند قصاص کند و همینطور بنسبت دیگر جرائم رفتار می‌گردد که کیفر هر جرمی مشخص شده است.

و مقتضای مذهب مالکی و مذهب ظاهریه و دیگران آنست که هرگاه حد و کیفر محارب با خدا از کودکان و دیوانگان ساقط شد، از افراد بالغ و عاقل و مکلف که با آنان شریک بوده‌اند ساقط نمی‌شود چون حد محارب با خدا حق الله است و درباره حق الله افراد مورد توجه نیستند بلکه اجرای حد مورد توجه است.

مرد بودن و مذکر بودن و حریت و آزاد بودن برای محارب بودن شرط نیستند چون مونث بودن و بنده و برده بودن در جرم و جنایت محاربت تاثیری ندارد. گاهی زن و عبد و بنده همان قدرت و نیروئی دارند که دیگران دارند و می‌توانند تدبیر و مشارکت بسزا در تمرد و عصیان داشته باشند و اسلحه بدوش بکشند^(۱). پس در احکام محاربه با دیگران فرقی ندارند.

۲- شرط حمل سلاح و مسلح بودن

برای محاربین شرط است که اسلحه داشته باشند چون محاربین با نیروی سلاح و تکیه بر آن بدین عمل مبادرت می‌کنند، پس هرگاه اسلحه نداشته باشند نمی‌توانند از خود

۱- ابوحنیفه ذکور و مردیت را در محاربه شرط دانسته است چون زنان مهربان هستند و دارای بنیه ضعیف می‌باشند نمی‌توانند اهل محاربه باشند و طحاوی خلاف آن را نیز از او روایت کرده است.

دفاع کنند و مانع حمله بخود شوند. هرگاه با عصا و سنگ مسلح باشند آیا محاربند؟ فقها در این باره اختلاف نظر دارند: امام شافعی و مالک و حنابله و ابویوسف و ابو ثور و ابن حزم می گویند اینگونه اشخاص نیز محارب هستند چون نوع سلاح و کثرت آن معتبر نیست بلکه قطع طریق و راهزنی معتبر است پس این عمل با هر وسیله ای انجام گیرد محاربت است ولی ابوحنیفه گفته است چنین اشخاصی محارب نیستند.

۳- شرط صحراء و دوری از آبادانی

بعضی فقها شرط کرده اند که اعمال محاربت بایستی در صحرا و بیابان صورت گیرد تا عاملان آن محارب شناخته شوند اگر در داخل شهر و روستا آن را انجام دهند محارب نیستند. چون آنچه که واجب است حد قاطع الطریق است و قطع طریق و راهزنی در صحرا و بیابان است و در شهر کمک و یاری امکان دارد و متجاوزین شوکت و قدرتی ندارند پس محارب نیستند بلکه دزدند و اختلاس کنند و اختلاس حدی ندارد. این مذهب ابوحنیفه و ثوری و اسحاق و اکثر فقهای شیعه است و خرقی از علمای حنابله در وجیز نیز آن را گفته است.

گروهی دیگر از فقهاء بر آن هستند که حکم شهر و روستا و صحرا و بیابان یکی است چون مفهوم آیه عام است و هر محاربی را شامل می شود بعلاوه زیان محاربت در شهر بزرگتر است پس بطریق اولی این مجازات شامل حال محارب در شهر می گردد. بنابراین همه باندهای جنایت کار دزدی و سلب و نهب و قتل، محارب هستند.

و این مذهب امام شافعی و حنابله و ابو ثور و اوزاعی و لیث و مالکیه و ظاهریه است. چنین پیدا است که این اختلاف بتبعیت اختلاف ولایات و شهرها پدید آمده است کسی که صحراء و بیابان را شرط دانسته است اوضاع غالب منطقه و محلی خویش را در نظر گرفته است و یا در زمان آنان در شهرها این محاربه پیش نیامده است و برعکس کسانی که صحراء را شرط نمی دانند در شهرها نیز با این حال رو برو بوده اند. لذا امام شافعی می گوید وقتی که نیروی حاکم ضعیف باشد این حالات ناامنی نیز جزو محابه بحساب می آید و اگر نیروی حاکم ضعیف نباشد محاربه نیست بلکه اختلاس است.

۴- شرط مجاهره و آشکارا بودن

از جمله شروط محاربه آنست که بایستی این اعمال ایجاد ناامنی و بهم زدن نظم عمومی و قتل و خونریزی بصورت آشکارا و علنی صورت گیرد، اگر اموال را پنهانی بدزدند آنان دزدند و حکم سارق بر آنان اطلاق می‌شود. و اگر اموال را بر بایند و فرارکنند آنان دزدند و حکم قاطع الطریق و راهزن درباره آنان جاری نمی‌شود.

و همچنین اگر یک نفر یا دو نفر بر آخر قافله یورش بردند و چیزی نبودند آنان نیز قاطع الطریق نیستند چون قدرتی و قوتی ندارند. ولی اگر بر عده اندکی یورش برند و بر آنها غلبه کنند قاطع الطریق و محارب بحساب می‌آیند و اینست مذهب شافعیه و حنفیه و حنابله و مالکیه، و ظاهریه با این مذهب مخالفت کرده‌اند ابن‌العربی مالکی گفته است آنچه که بنظر می‌رسد اینست که محاربه عام است خواه در شهر باشد یا در بیابان اگر چه بعضی از بعضی فاحشر و زشت‌تر است ولی بهر حال محاربه شامل آن می‌شود و معنی حرابت و راهزنی در آن موجود است، اگر کسی در شهر با چوبدستی و امثال آن خروج کرد و طغیان نمود، بایستی با شمشیر او را کشت، چون سزای او سخت‌تر است و او دزدکی و پنهانی و با استفاده از غفلت دیگران بر اهزنی پرداخته است و عمل و رفتار او از مجاهره و آشکارا اقدام کردن، زشت‌تر است. لذا در قتل آشکارا و مجاهره عفو صحیح است و تبدیل به قصاص می‌شود، ولی در قتل ترور و کشتن پنهانی، عفو صحیح نیست و محاربه بحساب می‌آید پس نتیجه می‌گیریم که راهزنی موجب قتل است، سپس گفته است: روزگاری که متصدی قضاوت بودم از دست گروهی مسلمان، شکایت پیش من آوردند که بر علیه گروهی خروج کرده و راهزنی نموده و زنی را بزور از شوهرش گرفته‌اند و به وی تجاوز کرده بودند سپس آنان را تعقیب کرده و دستگیر نموده بودند و پیش من آوردند، من در این باره از مفتیانی که خداوند مرا بدانان گرفتار ساخته بود، سوال کردم، جواب دادند این راهزنان که بدین زن تجاوز کرده‌اند، محارب نیستند چون محابت درباره اموال است نه درباره ناموس. من در جواب آنان گفتم: «إنا لله وإنا إليه راجعون»، عجباً مگر ندانسته‌اید که محاربت درباره ناموس زشت‌تر است از محاربت درباره اموال و تجاوز به ناموس خطرناکتر و زشت‌تر از تجاوز به اموال است و مردم راضی هستند که اموال و

دارائیشان را در جلو چشمشان بربایند و بگیرند ولی هرگز رضایت نمی‌دهند که زن و دخترشان را جلو چشمشان بربایند و بگیرند و تصرف کنند؟!.

اگر عقوبت سخت‌تر و بالاتر از عقوبتی که خداوند برای محارب تعیین کرده است، وجود می‌داشت، برای کسانی بود که تجاوز ناموسی کنند و ناموس مردم را بربایند. بیگمان مصاحبت با شما، نادانان بویژه درباره قضاوت و فتوی، بزرگترین مصیبت است و مصیبتی بالاتر از آن نیست، قرطبی گفته است: تروریست درست مانند محارب است پس اگر کسی کوشش کند که انسانی را بکشد، برای اینکه مالش را برباید و تصرف کند اگرچه بروی او اسلحه نکشد بلکه داخل خانه‌اش شود یا در مسافرت او را همراهی کند، سپس به وی زهر بخوراند و او را بکشد او محارب است و بعنوان حد محارب با خداکشته می‌شود، نه بعنوان قصاص و سخن ابن حزم نیز قریب بدین مضمون است که می‌گوید: کسی که به نزاع می‌پردازد و راهگذران را می‌ترساند و در راهها ایجاد ناامنی می‌کند و فساد بر پا می‌دارد، مسل باشد یا بدون سلاح، در شب باشد یا در روز، در شهر باشد یا در بیابان، در قصر خلیفه باشد یا در مسجد، خواه سپاه داشته باشد یا نداشته باشد، مردمان بیابان مورد تعرض قرارگیرند، یا اهل روستا، در خانه خویش سکونت داشته یا در قلاع حصین باشند، اهل شهر بزرگ یا اهل شهر کوچک، یکنفر یا بیشتر باشند، هرکس راهگذران را مورد یورش و حمله قرار دهد و یا کشتار یا نبودن اموال یا ایجاد ضرب و جرح یا هتک ناموس در راهها ایجاد ناامنی و خوف و وحشت کند، خواه زیاد باشند یا اندک، محارب با خدا هستند و حد محارب درباره آنها اجرا می‌گردد.

بنابراین مذهب ابن حزم درباره محاربان با خدا از همه مذاهب گسترده‌تر و وسیع‌تر است و مذهب مالکیه نیز چنین است زیرا هرکس بهر وسیله و بهر صورت در راهها ایجاد ناامنی و رعب و وحشت کند محارب است و مستحق عقوبت محارب با خدا است.

عقوبت و کیفر محاربت با خدا

خداوند درباره عقوبت محاربت با خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ

خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا ۗ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٣٣﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ ۖ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣٤﴾ [المائدة: ۳۳-۳۴]. «کسانی که با خدا و رسول او محاربه می کنند و در زمین به فساد دست می زنند سزایشان اینست که کشته شوند یا بدارکشیده شوند یا یکی از دستها و یکی از پاهایشان بعکس یکدیگر (دست راست و پای چپ) بریده شود یا از آن سرزمین تبعید شوند. این مجازات برای آنان خواری در دنیا است و در آخرت مرایشان را عذابی بزرگ است مگر آنها که قبل از دست یافتن شما بر آنان توبه کنند، بدانید (خدا توبه آنها را می پذیرد) خداوند آمرزنده و مهربان است.»

این آیه درباره مسلمانانی نازل شده است که خروج کرده و در راهها ایجاد ناامنی و فساد و تباهی کرده بودند، بدلیل ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا﴾.

چون علما اجماع دارند براینکه مشرکان هرگاه بدست مسلمانان بیفتند و اسلام بیاورند اسلام جان و مالشان را حمایت می کند اگرچه پیش از اسلام آوردنشان گناهی را مرتکب شده باشند که مستوجب عقوبت باشد:

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ...﴾ [الأنفال: ۳۸]. «بگو به کافران که اگر دست از کفر بردارند و اسلام بیاورند گناهان و کارهای گذشته شان مورد بخشش قرار می گیرد.»

پس مقرر شد که این آیه درباره محاربین اسلامی نازل شده است و معنی آن چنین است که بوسیله ایجاد هرج و مرج و اضطراب و نگرانی و ترس، با مسلمانان بجنگ پرداخته و با مخالفت و عصیان با تعالیم اسلامی و با اسلام نیز، بجنگ پرداخته اند و آنان را بدین جهت محارب با خدا و رسول او نامیده است، که جنگ با مسلمانان و مخالفت با مصالح عمومی مسلمین، بمنزله جنگ با خدا و رسول او است همانگونه که در آیه ۹ سوره بقره می فرماید: ﴿مُحَدِّثِينَ لِلَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ [البقرة: ۹]. «با خداوند و مومنان به مخادعه می پردازند.» پس محاربه در این آیه مجازی است. قرطبی گفته است: ﴿مُحَارِبُونَ

اللَّهِ وَرَسُولَهُ ﴿ استعاره و مجاز است زیرا کسی نمی‌تواند با خداوند جنگ کند و کسی از عهده او بر نمی‌آید و او از اضرار و انداد بدور و پاک و منزه است پس مضاف مخذوف است یعنی «یحاربون اولیاء الله» از بس که خداوند اذیت و آزار اولیای خویش را گناه بزرگ می‌داند، جنگ با آنان را بخود نسبت داده است همانگونه که قرض و وام دادن به فقیران و بینوایان را، قرض دادن به خود بحساب آورده است: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...﴾ [البقرة: ۲۴۵]. و بدینوسیله مهر و عطوفت مردم را نسبت بدانان جلب فرموده است و در حدیث صحیح آمده است «استطعمتك فلم تطعمني» «خداوند می‌فرماید: ای بنده من، من از تو طلب طعام کردم، تو به من طعام ندادی یعنی بندگان نیازمند من از تو طلب طعام کردند...». پایان سخن قرطبی

شان و سبب نزول این آیه: ۳۳ مائده:

جمهور علما می‌گویند جمعی از مشرکان عرب از قبیله معروف (عرنیه) به مدینه آمدند و مسلمان شدند اما آب و هوای مدینه به آنها نساخت و بیمار شدند و رنگشان زرد شد، پیامبر ﷺ برای بهبودی آنان دستور داد، به خارج مدینه در نقطه خوش آب و هوایی از صحرا که شتران زکات را برای چرا به آنجا می‌بردند، بروند و ضمن استفاده از آب و هوای آنجا، از شیر تازه شتران نیز به حدکافی استفاده کنند. آنها چنین کردند و بدانجا رفتند و چون بهبودی یافتند بجای تشکر از پیامبر ﷺ چوپانان شتران را کشتند و دست و پایشان را بریدند و چشمانشان را کور کردند و شتران را غارت کرده و از دین اسلام برگشتند و مرتد شدند.

پیامبر ﷺ دستور داد آنان را تعقیب کنند و بزودی دستگیر شدند و بحضور پیامبر ﷺ آوردند و دستور داد دست و پایشان را بریدند و چشمانشان را کور کردند کاری که با چوپانان کرده بودند با آنان شد - آنان را در خارج مدینه در زمین سنگلاخی «حره» انداختند، طلب آب می‌کردند و کسی بدانان آب نمی‌داد تا اینکه از تشنگی جان دادند».

ابوقلابه گوید: آنان قومی بودند، که دزدی و قتل و کفر بعد از ایمان را مرتکب شدند و محارب با خدا و رسول خدا بودند و خداوند این آیه را: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...﴾ [المائدة: ۳۳]. نازل کرد.

عقوبت و کیفرهایی که این آیه مقرر داشته است

عقوبت و کیفری که این آیه برای محاربان با خدا و رسول خدا، کسانی که به جان و مال مردم حمله می‌کنند و در روی زمین فساد برپا می‌کنند، تعیین کرده است یکی از چهار مجازات و کیفرهای زیر است:

۱- کشته شوند.

۲- یا بدار آویخته شوند.

۳- یا دست راست و پای چپ آنها بریده شود.

۴- یا از زمینی که در آن زندگی می‌کنند تبعید شوند.

این کیفرها با حرف عطف «او» در آیه آمده‌اند و بعضی از علما گویند این حرف عطف «او» برای تخییر و تردید است و می‌فهماند که حاکم می‌تواند یکی از این مجازاتها را برحسب مصلحتی که خود با توجه به اوضاع و احوال تشخیص می‌دهد اجرا کند نه همه آنها را و بدون توجه به نوع جرمی که مرتکب شده‌اند، خود یکی از این مجازاتها را انتخاب می‌کند.

ولی بیشتر علما گفته‌اند حرف عطف «او - یا» در این آیه برای تنويع است نه برای تخییر، پس بایستی حاکم با توجه به نوع جرم و متناسب با آن به ترتیب یکی از آنها را انتخاب کند و حاکم مخیر نیست که بدلخواه خود یکی از آنها را انتخاب کند^(۱).

دلیل کسانی که حرف عطف «او = یا» را برای تخییر می‌دانند

۱- به تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرد.

این گروه می‌گویند مقتضای لغت عرب و نظم آیه تخییر را می‌رساند و در سنت چیزی ثابت نشده است که بموجب آن معنی «و» در آیه غیر تخییر باشد، پس هرکس محارب با خدا و رسول خدا باشد و در روی زمین به فساد و تباهی دست بزند سزا و کیفر او یا قتل است یا بدار کشیدن یا دست و پا بریدن یا تبعید است.

حاکم بر حسب مصلحتی که خود تشخیص می‌دهد یکی از این کیفرها را برمی‌گزیند، خواه محاربان دست به قتل و کشتار نزده باشند و خواه مال را نبوده باشند یا نربوده باشند و خواه یک جرم مرتکب شده باشند یا بیش از یک جرم و در آیه چیزی نیامده است، که بموجب آن حاکم بتواند بیش از یکی از این چهار کیفر را درباره محاربان اجرا کند یا آنان را بدون مجازات بگذارد.

قرطبی گفته است: ابو ثور گفته: امام و حاکم اسلامی بر حسب ظاهر آیه در اجرای یکی از مجازاتها، مختار است. امام مالک و ابن عباس و سعید بن المسیب و عمر بن عبدالعزیز و مجاهد و ضحاک و نخعی همگی گفته‌اند امام و پیشوای مسلمین مخیر است در اینکه یکی از کیفرهای چهارگانه فوق را درباره محاربان با خدا اجرا کند. ابن عباس گفته است: هر جا کلمه «او» در قرآن باشد معنی تخییر را افاده می‌کند و این قول بهتر با ظاهر این آیه نیز می‌خواند.

ابن کثیر گوید: بر حسب ظاهر «او» برای تخییر است همانگونه که در آیات نظیر این نیز برای تخییر است مانند آیه زیر در کیفر صید و شکار: ﴿...فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ سَحَابٌ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّرَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكُمْ صِيَامًا...﴾ [المائدة: ۹۵]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید شکار را در حال احرام به قتل نرسانیده و هرکس از شما عمداً آنرا به قتل برساند باید كفاره‌ای معادل آن از چهارپایان بدهد كفاره‌ای که دو نفر عادل از شما معادل بودن آنرا تصدیق کنند و به صورت قربانی به (حریم) کعبه برسد یا بجای قربان اطعام مستمندان کند یا معادل آن روزه بگیرد...»

و مانند آیه زیر درباره کفاره فدیة: ﴿...فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ...﴾ [البقرة: ۱۹۶]. «هرکس از شما بیمار باشد یا در سرش ناراحتی باشد (و ناچار باید سرش را بتراشد) فدیة و کفاره‌ای که می‌دهد عبارت است از روزه یا صدقه و احسانی یا گوسفندی قربانی کند...»، یا درباره کفاره و تاوان قسم می‌فرماید: ﴿...فَكَفَّرْتُمُوهُ إِطْعَامَ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِّنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ...﴾ [المائدة: ۸۹]. «کفاره و تاوان شکستن قسم اطعام ده نفر مسکین است از متوسط خوراک خانواده‌اش یا ده نفر را لباس بپوشاند یا بنده‌ای را آزاد کند...». در این آیات حرف عطف «او» برای تخییر است پس در این آیه نیز برای تخییر است.

حجت و دلیل کسانی که می‌گویند «او» برای تنويع است

گروه دوم که می‌گویند «او» برای تنويع عقوبت است یعنی حاکم با توجه به نوع جرم، یکی از این چهار عقوبت را تعیین می‌کند. استدلال کرده‌اند به روایتی که از ابن عباس نقل شده است و ابن عباس از همه بیشتر از لغت و زبان عرب و معنی قرآن کریم آگاه بوده است. امام شافعی در مسند خود از او روایت کرده است که او گفت: «هرگاه محاربان دست بکشتار و ربودن و گرفتن اموال زدند، بدار کشیده می‌شوند و هرگاه تنها کشتار کردند و اموال را نگرفته بودند کشته می‌شوند و دیگر بدار آویخته نمی‌شوند. هرگاه اموال گرفته باشند و کشتار نکرده بودند، دست راست و پای چپشان بریده می‌شود و هرگاه در راهها ایجاد ناامنی کرده بودند و ترس و وحشت پدید آورده و اموالی را تصرف نکرده بودند، تبعید می‌شوند.

ابن کثیر گفته است: «حدیثی که ابن جریر طبری در تفسیر خود روایت کرده است اگر سندش صحیح باشد، گواه بر این تفصیل است، که ابن عباس گفته است که می‌گوید: علی بن سهل و ولید بن مسلم از یزید بن حبیب برایمان نقل کرده‌اند که عبدالملک بن مروان طی نامه از انس بن مالک درباره این آیه سوال کرد. انس به وی نوشت و به وی خبر داد

که این آیه درباره گروهی از عربی ها از قبیله «بجیله» نازل شده است که از اسلام برگشته و چوپان شتران صدقه راکشته و شتران را با خود برده و در راهها ایجاد ناامنی و خوف و ترس نموده و تجاوز ناموسی کرده بودند و حضرت پیامبر ﷺ از جبرائیل درباره داوری درباره محارب سوال کرد که گفت: «هرکس مالی را دزدید و در راهها ترس و ناامنی پدید آورد در مکافات دزدی دستش را ببر و در مکافات ناامنی راهها پایش قطع کن و هرکس قتل کرده بود او را بکش، و هرکس مرتکب قتل شده بود و در راهها ترس و ناامنی ایجاد کرده بود و به ناموس مردم تجاوز کرده بود او را بدار آویزان کن».

و گفته اند: کسی که ترجیح می دهد آیه برای تفصیل عقوبتهای محارب است، نه برای تخیر می گوید: خداوند برای اولین فساد و تباهکاری، درجاتی قرار داده است چون فساد و تباهی آنها متفاوت است، بعضی به کشتار و بعضی به نبودن اموال و بعضی به هتک ناموس و بعضی به از میان بردن کشت و زرع و دامها دست می زنند. بعضی از راهزنان دو نوع از این جرمها را مرتکب می شوند و بعضی بیشتر از دو تا را مرتکب می شوند بنابراین حاکم نمی تواند مخیر باشد در عقوبت و مجازات هرکس که بخواهد بدل خواه خود، بلکه باید هر مجرمی را بر حسب میزان و درجه جرمش و افسادی که کرده است، مجازات نماید و عدل و انصاف همین است، که خداوند می فرماید: ﴿وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا...﴾ [الشوری: ۴۰]. «سزا و مجازات هر بدی متناسب با آن و مانند آن است».

مذهب امام شافعی و مذهب امام احمد بنا باصح روایات از او و قول ابوحنیفه با تفصیلی در آن، چنین است. کاشانی در بدایع^(۱) رای کسانی که «او» را در آیه ۳۳ مانده برای تخیر دانسته اند بطور علمی نقد کرده است و می گوید: تخیری که در احکام مختلف بر حسب صورت ظاهر با حرف تخیر «او» آمده است وقتی ظاهر آن اجراء می گردد که سبب وجوب آن یک چیز و یک جرم باشد، همانگونه که در کفاره شکستن قسم و کفاره شکار در سرزمین حرم در حال احرام است، ولی هرگاه سبب وجوب مختلف باشد بایستی برای

هر جرم و نوع آن حکم جداگانه‌ای باشد همانگونه که خداوند می‌فرماید: ﴿...قُلْنَا يٰۤاٰدَمُ اٰمُرْ اٰتَمٰتَكَ وَرَبِّكَ وَارْجِعْ اِلٰى رَبِّكَ رَاغِبًا ۗ وَلَا تَتَّبِعْ اٰتَمٰتِكَ فَتَكُوْنًا مِنْ السّٰوِيّٰتِ ۗ﴾ [البقره: ۱۸۸].

ذوالقرنین بین این دو تا مخیر نیست بلکه برای هر یک حکم جداگانه بیان شده است چون سبب و جوب یکی نیست بلکه با هم اختلاف دارند و تاویل آیه چنین است: هر کس ظلم کرد او را عذاب کن و هر کس ایمان آورد و عمل صالح پیشه کرد با او به نیکویی رفتار کن. مگر نمی‌بینی که خداوند می‌فرماید: ﴿قَالَ اٰمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهٗ ثُمَّ يَرْدُّ اِلٰى رَبِّهٖ فَيُعَذِّبُهٗ عَذَابًا نُّكْرًا ﴿۸۷﴾ وَاَمَّا مَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صٰلِحًا فَلَهٗ جِزَاۗءٌ اَلْحُسْنٰی...﴾ [البقره: ۸۷].

«گفت: هر کس ستم پیشه کرد او را شکنجه خواهیم کرد سپس در آن جهان بسوی خدایش برگردانده می‌شود و خداوند نیز او را عذاب سخت خواهد داد و اما کسی که ایمان آورد و عمل صالح پیشه کرد او را پاداش نیکو است». راهزنی در حد ذات خود متنوع است اگرچه در اصل راهزنی است و یکی می‌باشد ولی گاهی راهزنی تنها به اخذ مال است و گاهی در راهزنی تنها قتل و کشتار هست و گاهی راهزن هر دو را مرتکب می‌شود و گاهی راهزن تنها به ایجاد ناامنی راهها می‌پردازد، پس سبب و جوب مجازات مختلف است بنابراین نباید «او» برای تخییر باشد بلکه باید برای بیان حکم جهت هر نوع جرم باشد. یا احتمال تخییر و تنويع هر دو را دارد پس نباید بطور قطع بر تخییر حمل شود و هرگاه آیه شریفه درباره مطلق محارب بر ظاهر تخییر حمل نشود یا بر ترتیب حمل می‌شود و یا در هر حکمی نوعی از انواع راهزنی در نظر گرفته می‌شود، گوئی که خداوند فرموده است: بیگمان جزاء و مجازات کسانی که محارب با خدا و رسول هستند و در زمین فساد می‌کنند آنست که کشته شوند اگر کشتار کرده و دست به قتل زده بودند و یا باید بدار آویخته شوند اگر مال نبوده و مرتکب قتل شده بودند و یا باید دست راست و پای چپشان بریده شود اگر تنها مال را دزدیده بودند یا بایستی تبعید شوند اگر راهها را ناامن کرده بودند^(۱). جبریل علیه السلام اینگونه برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیان کرد بود وقتی که ابویرده اسلمی

۱- کاشانی آیه را اینگونه تفسیر کرده است که در بالا ترجمه آن را نوشتیم: «إنما جزاء الذین یحاربون الله

و یارانش براهزنی پرداخته و راه را بر کسانی گرفته بودند که آمده بودند تا اسلام بیاورند او رضی الله عنه گفت: «إن من قتل قتل، ومن أخذ المال ولم يقتل قطعت يده ورجله من خلاف، ومن قتل وأخذ المال صلب، ومن جاء مسلماً هدم الإسلام ما كان قبله من الشرك» «بیگمان کسی که مرتکب قتل شده است کشته می شود و کسی که مال را برده است و مرتکب قتل نشده است، دست راست و پای چپش بریده می شود و کسی که مرتکب قتل و بردن مال هر دو شده است بدار کشیده می شود و هر کس مسلمان شود تمام اعمال شرک آمیز پیشین او را خنثی ساخته و بی اثر می نماید».

تفصیل و گسترش رای کسانی که می گویند تنوع عقوبت و مجازات بستگی به اختلاف جرم دارد گفتیم که بنا برای جمهور فقهاء عقوبت و مجازات برحسب نوع جرم متنوع است و این تنوع مجازات به اقسام زیر تقسیم می گردد:

۱- محاریبان تنها راهگذران را ترسانده و راه را بسته باشند و چیزی دیگر را مرتکب نشده باشند در این صورت مجازات آنها آنست که این مفسدین از آن منطقه که بفساد پرداخته اند، بمنطقه ای دیگری از سرزمین اسلامی تبعید شوند، مگر اینکه این مفسدان کافر باشند، که در آن صورت می توان آنان را بمنطقه دیگری از سرزمین کفر تبعید کرد. فلسفه تبعید آنست که این گروه نتیجه بد عمل خویش را با تبعید و بیرون راندن از منطقه خود بچشند و منطقه نیز از شر و فساد آنان پاک گردد و مردم خاطره دردناک آنها و عواقب سوء کار آنها را فراموش کنند. امام مالک گفته است، معنی و مقصود از تبعید آنست که در دیار دیگر زندانی شوند تا پشیمان می شوند و توبه شان ظاهر می گردد. و ابن جریر طبری نیز این معنی را برگزیده است.

علمای حنفی می گویند تبعید بمعنی زندانی کردن آنها - یعنی از جامعه تبعید شوند - و در زندان بمانند تا اینکه اصلاح شوند و اصلاحشان آشکار گردد. چون زندان بمعنی خارج

ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان يقتلوا ان قتلوا، أو يصلبوا، إن أخذوا المال وقتلوا، أو تقطع أيديهم وأرجلهم من خلاف، إن أخذوا المال لا غير، أو ينفوا من الارض، إن أخافوا، هكذا ذكر جبريل رضي الله عنه...»
مترجم.

شدن از دنیای گسترده و درآمدن بدنای تنگ و کوچک است و کسی که زندانی شده است گوئی از روی زمین تبعید شده است، مگر از محل زندانیش.
و در این معنی بقول یکی از زندانیان استناد کرده‌اند که می‌گوید:

خرجنا من الدنيا ونحن من أهلها
فلسنا من الاموات فيها ولا الاحياء
إذا جاءنا السجن يوماً لحاجة
عجبنا وقلنا: جاء هذا من الدنيا!

«ما از دنیا بیرون شده‌ایم اگر چه از اهل دنیائیم. ما در دنیا در حالی هستیم که نه مرده‌ایم و نه زنده‌ایم هرگاه روزی زندانبان برای نیازی پیش ما می‌آید تعجب می‌کنیم و می‌گوئیم: این شخص از دنیا می‌آید ببینیم چه خبر دارد!!».

۲- راهزنی که تنها بگرفتن اموال صورت‌گرفته باشد، بدون قتل و کشتار، مجازات محاربان در این صورت، بریدن دست راست و پای چپ است.

چون این جنایت با توجه به اینکه از طریق راهزنی صورت‌گرفته است، بیش از سرقت است پس مجازاتش بیش از سرقت و دزدی است. بایستی فوراً محل اندام بریده شده را با آتش یا روغن جوشیده یا هروسيلهی دیگر داغ شود تا خونسش قطع شود و از مرگ او جلوگیری شود. بدینجهت دست و پا او در جهت مخالف بریده می‌شود تا انتفاع بدانها از میان نرود و بتواند از دست چپ و پای راست باقیمانده بهره و سودگیرد. اگر بار دیگر این شخص مجازات شده، براهزنی پرداخت، این بار دست چپ و پای راست او نیز بریده می‌شود. ولی جمهور فقها شرط کرده‌اند که مال دزدیده شده بحد نصاب برسد و در جای امن باشد، چون سرقت و دزدی جرم مشخصی است و مجازات ویژه‌ای دارد که هرگاه این جرم، روی داد مجازات آن بتبع آن پیش می‌آید، خواه مرتکب این جرم یکنفر یا جماعتی باشند. هرگاه مال دزدیده شده، بحد نصاب نرسد و در جای امن نباشد، دست دزدان قطع نمی‌شود. اما اگر دزدان جماعتی باشند آیا شرط است که سهم هر یک از آنها بحد نصاب دزدی برسد یا اینکه شرط نیست؟

ابن قدامه به این سوال پاسخ داده و گفته است هرگاه جماعتی رویهم مالی را دزدیدند که بحدنصاب می‌رسید، ولی سهم هر نفر از آنها تنها، بحد نصاب دزدی نمی‌رسید، بایستی مجازات دزدی درباره همه بعمل آید به قیاس بدانچه که درمبحث سرقت گفتیم.

ولی قیاس قول امام شافعی و صاحبان رای آنست که هرگاه سهم هریک از آنها به حد نصاب نرسد بریدن دست و پای آنها واجب نیست و نایستی برای دزدان شبهه‌ای نیز پیش آمده باشد.

امام مالک و علمای ظاهریه با این رای موافق نیستند و رسیدن مال دزدیده شده را بحد نصاب و درجای امن بودن آن را شرط نمی‌دانند. چون راهزنی خود جرمی و جنایتی است، که قطع نظر از حد نصاب و جای امن، مستوجب مجازات است و جرم راهزنی غیر از جرم دزدی است و مجازات آنها هم یکی نیست. زیرا خداوند برای دزدی حدنصاب قایل شده و برای راهزنی هیچ شرطی را قرار نداده است بلکه تنها مجازات محارب را ذکر کرده است، بنابراین باید مجازات راهزنی را بکمال و تمام ببینند.

هرگاه در میان جانپان و جنایتکاران، کسی باشد که با صاحبان اموال دزدیده شده، خویشاوندی و محرمیت داشته باشد، بنابر ای علمای حنبله و یکی از دو قول شافعی او از مجازات معاف و بقیه جنایتکاران مجازات می‌شوند، و علمای حنفی می‌گویند چون وجود این شخص خویشاوند، ایجاد شبهه می‌کند، مجازات درباره هیچکدام اجرا نمی‌گردد چون جنایتکاران مسئولیت مشترک دارند هرگاه مجازات از شخص خویشاوند ساقط گشت، از بقیه نیز ساقط می‌گردد.

ابن قدامه رای شافعی و حنبله را ترجیح داده می‌گوید: «این شبهه تنها درباره یکنفر است و اختصاص بدو دارد و حد شرعی از بقیه ساقط نمی‌گردد». یعنی شبهه اسقاط حد از شخصی خویشاوند، بدیگران سرایت نمی‌کند و تنها درباره او حد شرعی اجرا نمی‌گردد. پایان سخن ابن قدامه.

۳- راهزنی با قتل و کشتار تنها صورت گرفته باشد نه با بردن اموال این نوع راهزنی مستوجب قتل محاربین است، هرگاه حاکم بر آنان دست یافت، همه را می‌کشد اگرچه قاتل در میان آنان تنها یکنفر باشد، همانگونه که نگهبانان آنان کشته می‌شوند چون همه آنان در راهزنی و فساد برانگیختن در روی زمین شریک و سهم هستند و گذشت صاحب خون و وارث مقتول و راضی شدن او به خوبیها، اعتباری ندارد چون عفو و گذشت

وارث مقتول و رضایت او به خونبها وقتی اعتبار دارد که قصاص باشد نه راهزنی و محابت با خدا.

۴- راهزنی با قتل و بردن اموال باشد، مجازات آن کشتن و بدار آویختن است یعنی مجازات محاربان آنست که زنده بدار آویخته شوند تا اینکه بمیرند یعنی بایستی شخص را بر چوبی یا ستونی یا امثال آن با قامت کشیده و دستان کشیده محکم بست و او را زد تا اینکه بمیرد. برخی از فقها می‌گویند اول آنها را باید کشت سپس جسدشان را برای عبرت و پند دیگران بدار آویخت. برخی گفته‌اند نباید اجساد بیش از سه روز روی چوبه دار بماند، تمام آنچه که گفته شد اجتهاد پیشوایان فقهی است، در زمینه تفسیر آیه محاربه و هریک برای قول خود دلیل صحیحی دارد.

کسانی که می‌گویند حاکم اختیار دارد که یکی از مجازات‌های مقرر در آیه را برگزیند، نظرشان به حرف عطف «او» در آیه است و می‌گویند حاکم هر مجازاتی را که بوسیله آن از فساد جلوگیری شود و مصلحت عمومی تحقق یابد انتخاب می‌کند و در اختیار او است. و کسانی که می‌گویند برای هر جرمی مجازات معینی می‌باشد که در آیه آمده است، نظرشان تحقق عدالت است که بوسیله آن از مفاسد جلوگیری می‌شود و مصالح تحقق می‌یابد. بهر حال همگی اتفاق نظر دارند که بایستی هدف شریعت که پیش‌گیری از مفاسد و تحقق مصالح است، تامین گردد و این اجتهاد پیشوایان فقه برای اولیای امور فهم نصوص شریعت را آسان می‌کند و راه اجتهاد را میسر می‌گرداند و طالب علم را در وصول بحقیقت کمک می‌کند. بدون شک از محاربان مفسد و تبهکار اعمال شنیع دیگری سر می‌زند که فقط بدانها اشاره نکرده‌اند که می‌توان در پرتو آراء فقهاء و استنباط آنها از آیه، احکام مناسب و فراخور نوع جنایتها را استنباط و استخراج نمود.

رد یک اعتراض و دفع یک اشکال

در المنار آمده است که عبد بن حمید و ابن جریر از مجاهد روایت کرده‌اند که مقصود از فساد (در آیه ۳۳ مائده) زنا و دزدی و کشتن زنان و از بین بردن کشت و زرع و حیوانات است و همه این کارها از جمله فساد و تباهی در روی زمین است. بعضی از فقیهان بر قول

مجاهد اشکال وارد آورده‌اند که این گناهان و مفسد در شرع اسلام، هریک دارای عقوبت و مجازات ویژه‌ای هستند، غیر از آنچه در آیه آمده است، مثلاً زنا و دزدی و قتل هریک حد و مجازات مشخصی دارند و درباره اتلاف کشت و زرع و حیوانات میزان خسارت تعیین و حاکم بر حسب اجتهاد خویش دستور تعزیر می‌دهد و کسی که مرتکب این زیانها و خسارات شده است، بایستی خسارت را بپردازد کسانیکه این اشکال را گرفته‌اند، متوجه نیستند که مجازات این آیه برای محاربان مفسدی است، که اطاعت اولیای امور و حکم شرعی را قبول ندارند و طغیان کرده‌اند ولی آن حدودی را که گفته‌اند، برای افراد دزد و زناکارانی است که در برابر حکم شرع منقاد و مطیع و در اختیار حکومت هستند.

و قرآن حکم آنان را بصورت اسم فاعل مفرد ذکر کرده و کسانیکه بصورت

انفرادی مرتکب این جنایات می‌شوند: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...﴾

[المائدة: ۳۸]. وقال: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ...﴾ [النور: ۲].

این افراد کارهای خویش را پنهانی انجام می‌دهند و آشکارا و بزور بدین فسادها اقدام نمی‌کنند، تا موجب انتشار فساد، واقع شوند و دیگران از آنان پیروی کنند، و دسته و باند و گروه تشکیل نمی‌دهند، تا بزور در برابر قانون شرع، از خود دفاع کنند، پس این افراد گناهکار مشمول عنوان محارب با خدا و رسول خدا و مفسدین نیستند و در اینجا آنچه که مراد است اینست که افراد بایستی هر دو وصف محاربت و فساد را با هم داشته باشند و هرگاه فقهاء بطور مطلق محاربین گفته‌اند مقصودشان محاربین مفسدین هستند و این دو وصف با هم ملازمند دارند که محاربان همیشه مفسدین هستند. پایان سخن المنار.

وظیفه حاکم و ملت در برابر حرابت و راهزنی

حاکم و ملت هر دو در برابر حمایت از نظم عمومی و استقرار امنیت و آرامش و حفظ حقوق افراد و محافظت از خون و اموال و ناموسشان مسئولیت مشترک دارند پس هرگاه گروهی و دسته‌ای یاغی شدند و در راهها ناامنی ایجاد کردند و راهزنی پرداختند و زندگی مردم را در معرض هرج و مرج و اضطراب و نابسامانی قرار دادند، بر حاکم واجب است که با آنان بجنگ بپردازد، همانگونه که پیامبر ﷺ با «عربی‌ها» بجنگ پرداخت

و همانگونه که خلفای پیامبر ﷺ نیز چنین کردند و بر مسلمانان نیز واجب است که برای ریشه کن کردن محاربان مفسد و برای سرکوبی آنها با حکومت همکاری کنند تا اینکه مردم از امنیت و آرامش برخوردار گردند و در صلح و صفا و امنیت بیارامند و هر کس بکاری خویش پردازد و در فکر رفاه و آسایش و منافع خویش و خانواده و ملت خود باشد، هرگاه این یاغیان شکست خوردند در میدان جنگ و پراکنده شدند و قدرت و شوکتشان بهم خورد، و شکسته شد، تعقیب باقیمانده گان و کشتن زخمیان متوقف می گردد مگر اینکه مرتکب جنایت قتل و دزدیدن و ربودن اموال شده باشند که در این صورت مورد تعقیب قرار می گیرند تا اینکه همگی دستگیر شوند و بر آنان حد محاربت و راهزنی اجرا می گردد.

توبه کردن و پشیمان شدن محاربان و راهزنان پیش از اینکه دستگیر شوند

هرگاه محابان مفسد پیش از دستگیری و قدرت حاکم بر آنها توبه کنند و پشیمان شوند خداوند گناهان قبلی آنان را بخشیده و از مجازات راهزنی معافند چون خداوند می فرماید:

﴿...ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۳۳﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۳۴﴾﴾ [المائدة: ۳۳-۳۴].

«اینست پاداش و مجازات آنان که در دنیا رسوائی و خواری است برای آنان و در آخرت عذاب سخت در انتظارشان است مگر کسانی که پیش از اینکه بر آنان دست یابید توبه کنند بدانید که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است و آنان را می بخشد.»

چرا اگر پیش از اینکه دستگیر شوند توبه کنند، مشمول عفو واقع می شوند، چون توبه کردن و پشیمان شدن، پیش از اینکه دستگیر شوند و بر آنان دست یابند، دلیل بر آنست که هنوز در دلشان بیداری و آگاهی هست و تصمیم دارند که یک زندگی پاک و پاکیزه و بدور از افساد و تبهکاری و راهزنی و محاربت با خدا و رسول خدا را پیش گیرند، لذا عفو خداوند شامل حالشان می شود و همه حقوق الهی درباره آنان ساقط می گردد اگر کارهایی را مرتکب شده باشند که مستوجب عقوبت و مجازات الهی باشد.

اما حقوق بندگان خدا از آنان ساقط نمی‌شود پس مجازات آنان نسبت به حقوق بندگان مجازات راهزنی و محاربت با خدا نیست بلکه از نوع مجازات قصاص خواهد بود و سر و کارشان با کسی است که جنایت در مورد او انجام گرفته است نه با حاکم و حکومت پس اگر مرتکب قتل شده بودند حتمیت کشتن از آنان ساقط می‌شود و صاحب خون و ولی مقتول می‌تواند گذشت کند و می‌تواند قصاص نماید.

(در صورتیکه اگر بمانند محارب با آنان رفتار می‌شد صاحب خون حق گذشت ندارد و حاکم باید آنان را بقتل برساند). و اگر مرتکب قتل و بردن اموال هر دو شده باشند بدار آویختن و حتمیت قتل از آنان ساقط می‌شود و قصاص و ضمانت اموال تلف شده باقی می‌ماند (در صورتیکه اگر بمانند محارب با آنان رفتار می‌شد می‌بایستی حاکم آنان را بدار بزند و بحتمی بکشد)، و اگر تنها مرتکب بردن اموال شده باشند واجب بودن دست و پای بریدنشان ساقط می‌گردد، اگر اموال باقی باشد از آنان پس گرفته می‌شود و اگر باقی نباشد ضامن اموال تلف شده هستند چون در آنصورت حکم غضب پیدا می‌کند نه راهزنی پس چون غضب است نباید در ملکیت آنان بماند. بلکه بصاحبانش مسترد گردد یا اینکه حاکم آن اموال را پیش خود نگه می‌دارد تا صاحبانش شناخته می‌شوند. زیرا وقتی توبه‌شان صحیح است که اموال ربوده شده را بصاحبانش برگردانند.

هرگاه حکومت و اولیای امور بنا بمصلحت عمومی تصمیم بگیرند از حقوق مالی بر ذمه مفسدان گذشت کنند و آنان را از بازپرداخت و استرداد اموال معاف دارند بر حکومت و اولیای امور واجب است که این اموال را از بیت‌المال عمومی بصاحبانش استرداد نماید ابن رشد در کتاب با ارزش خود «بدایه المجتهد» اقوال علماء را درباره این مساله بدینگونه خلاصه می‌کند و می‌گوید:

«و اما درباره اینکه توبه کردن محاربان پیش از دستگیری چه چیزی را از آنان ساقط

می‌کند علما چهار نظر دارند:

۱- توبه کردنشان تنها حد و مجازات راهزنی و محاربت را از آنان ساقط می‌کند والا مجازات‌های دیگر درباره حقوق الهی و حقوق بندگان درباره آنان اجرا می‌گردد. و این قول امام مالک است.

۲- قول دوم آنست که چون توبه کردند مجازات راهزنی و محاربت و همه حقوق الهی از قبیل مجازات زنا و شرب خمر و قطع دست در سرقت و دزدی از آنان ساقط می شود ولی حقوق مردم درباره اموال و خون ریزیها از آنان ساقط نمی شود مگر اینکه صاحبان اموال و خونها گذشت کنند^(۱).

۳- توبه کردنشان موجب رفع و سقوط همه حقوق الهی می شود و درباره خونریزی و اموال بدانچه که موجود است و درباره آنچه باقیمانده است حکم شرعی اجرا می گردد.

۴- قول چهارم آنست که توبه کردنشان موجب سقوط همه حقوق مردم درباره آنان می گردد چه درباره خون ریزی و چه درباره اموال مگر درباره اموالی که بعینه باقی مانده باشد که بایستی بصاحبانش برگردانده شود.

شرایط توبه کردن محاربان پیش از دستگیری

توبه ظاهر و باطنی دارد فقه اسلامی به ظاهر توبه نگاه می کند نه باطن توبه، چون بغیر از خداوند کسی از باطن دیگران خبر ندارد. پس هرگاه بر حسب ظاهر محارب با خدا و رسول خدا پیش از دستگیری توبه کرده، توبه او پذیرفته می شود و آثار توبه قابل اجرا است، بعضی از علما شرط کرده اند که بایستی محاربان از حاکم طلب امان نامه کنند، و حاکم آن را بپذیرد آن وقت مقبول است و برخی گفته اند طلب امان از حاکم شرط نیست و بر امام و حاکم واجب است که توبه هرکس را بپذیرد و برخی گفته اند تنها انداختن اسلحه و رها کردن محل جرم و افساد و دور شدن از آنجا و تامین مردم کافی است و نیازی به مراجعه به امام و حاکم نیست. ابن جریر گفت: علی و ولید بن مسلم برایمان گفتند که لیث گفته است که موسی مدنی که امیر ما بود گفت: که علی اسدی براهزنی و محاربت پرداخت و راهها را ناامن کرده بود و خون ریخت و مال را ربوده بود، پیشوایان و مردم او را تعقیب کردند او از خویشان دفاع کرد و نتوانستند او را

۱- این رای بهترین و عادلانه ترین اقوال و آراء است و لذا قبلا آنرا انتخاب کردیم. مولف

دستگیرکنند تا اینکه علی اسدی از یکنفر این آیه را شنید: ﴿قُلْ يٰٓعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ ۚ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا ۚ اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ﴾ [الزمر: ۵۳]. «بگو ای بندگان من که در ستم بر خویشتن اسراف کرده‌اید از رحمت خداوند مایوس و ناامید مشوید - (بزرگی گناهتان مانع پشیمان شدنتان نشود و از عفو خدا ناامید مشوید - براستی خداوند همه گناهان را (بغیر از شرک اگر بخواهد) می‌بخشاید چون خداوند براستی بسیار آمرزنده و مهربان است». و بدنبال آن تحت تاثیر قرار گرفت و توبه کرد و بدان مرد گفت: ای بنده خدا باز هم این آیه را برایم بخوان آن مرد قرائت آیه را تکرار کرد و علی اسدی شمشیر خود را در نیام نهاد و در حالی که توبه کرده بود سحرگاهان بمدینه آمد، غسل کرد سپس بمسجدالنبی رفت و نماز صبح را بجای آورده سپس نزد ابوهریره در میان یاران او نشست، چون هوا روشن شد مردم او را شناختند و بسوی او یورش بردند او گفت: شما بر من حقی ندارید و راه شما بر من بسته است چون پیش از اینکه مرا دستگیر کنید من خود توبه کردم و خود آمدم. ابوهریره گفت: او راست می‌گوید و دست او را گرفت و با خود او را پیش مروان بن الحکم برد که امیر مدینه بود در زمان معاویه. ابوهریره گفت: این علی اسدی است که آمده و توبه کرده است و بر او راهی ندارید و نمی‌توانید او را بکشید. و تمام گناهان او را بخشیدند و او را بحال خود گذاشتند.

گوید: علی که توبه کرده بود برای جهاد در راه خدا بیرون رفت و بجنگ دریائی مسلمانان با رومیان رفت که مجاهدان اسلام کشتی خود را بکنار یکی از کشتیهای رومیان رساندند، علی خود را بمیان کشتی رومیان انداخت سرنشینان کشتی از ترس علی همگی بیک طرف کشتی پناه بردند و کشتی تعادل خود را از دست داد و واژگون شد و علی و رومیان همگی غرق شدند و بدینگونه علی بشهادت رسید.

پیش از آنکه جانیان پیش حاکم برده شوند اگر توبه کنند حدود از آنان ساقط می‌شود گفتیم هرگاه محاربان پیش از دستگیری و قدرت بر آنها توبه کنند حد و مجازات راهزنی و محاربت از آنان ساقط می‌شود چون خداوند می‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

[المائدة: ۳۴].

و این حکم تنها مقصور بر حد محاربت و راهزنی نیست بلکه حکمی است که همه جنایتکاران را شامل می‌شود، بنابراین هرکس مرتکب جرمی شود که مستوجب حد شرعی باشد سپس پیش از اینکه او را پیش حاکم برند و از او شکایت شود، توبه کند حد شرعی از او ساقط می‌گردد. زیرا هرگاه حد شرعی از محاربان تبهکار ساقط شود بطریق اولی از غیر آنان ساقط می‌گردد، چون جرمشان از جرم محاربان کمتر و سبکتر است و ابن تیمیه این رای را ترجیح داده و گفته است: «هرکس پیش از شکایت به حاکم و بردن او پیش حاکم از زنا و دزدی و می‌خوارگی توبه کند و پشیمان شود چون هنوز قضیه او پیش حاکم طرح نشده و از او شکایت بعمل نیامده است، صحیح آنست که حد شرعی از او ساقط گردد

همانگونه که باجماع درباره محاربان حکم چنین است که اگر پیش از دستگیری توبه کنند، از مجازات محاربت معاف می‌باشند».

و قرطبی گفته است: اما شراب خوارگان و زناکاران و دزدان هرگاه توبه‌کنند و اصلاح شوند و پیش از مراجعه به امام و حاکم این توبه و اصلاح آنان معروف و مشخص و شناخته باشد و سپس پیش امام و حاکم برده شوند، شایسته نیست که حد شرعی درباره آنان اجرا گردد، ولی اگر آنان را پیش حاکم و امام بردند و ادعا کردند که ما توبه کرده‌ایم از آنان پذیرفته نمی‌شود چون در این حالت مانند محاربانی هستند که مغلوب و دستگیر شده‌اند که ادعای توبه از آنان نیز پذیرفته نمی‌گردد.

ابن قدامه این اختلاف را تفصیل داده و گفته است: «اگر کسی از محاربان که حد محاربت بر او است توبه کرد و اصلاح شد درباره او دو روایت است:

در یکی از آن دو روایت آمده است که با توجه به: ﴿وَالَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا مِنْكُمْ فَكَاذُوهُمَا فَإِن تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا...﴾ [النساء: ۱۶]. «آن دوکس از شما که جرم زنا را مرتکب می‌شوند آنان را با اجرای حد شرعی بیازارید، سپس اگر توبه کردند و اصلاح

پیشه کردند از آنان صرف نظر کنید». و حد شرعی دزد را ذکر کرده سپس می‌فرماید:

﴿فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [المائدة: ۳۹]. «پس هرکس توبه کرد از ارتکاب دزدی و اصلاح شد براستی خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است». و پیامبر ﷺ گفته است: «التائب من الذنب كمن لا ذنب له» «کسی که از گناه توبه کند مانند کسی است که گناه ندارد و بمنزله عدم ارتکاب گناه است». کسی که گناه نداشته باشد بر او حدی نیست. وقتی به پیامبر ﷺ خبر دادند که ماعز به هنگام اجرای حد شرعی زنا فرار کرد و گفت مرا فریب دادند و پشیمان شد از اقرارش، پیامبر ﷺ گفت: «هلا ترکموه يتوب فیتوب الله علیه؟!». «چرا او را بحال خود نگذاشتید که توبه کند و خداوند توبه‌اش را بپذیرد؟». چون این حق خالص خداوندی است و حق خالص خداوند با توبه ساقط می‌شود مانند حد محاربت.

روایت دوم آنست که حد شرعی با توبه ساقط نمی‌شود و این قول مالک و ابوحنیفه و یکی از دو قول شافعی است و اینان می‌گویند خداوند فرموده است: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ...﴾ [النور: ۲]. «بر هریک از مرد و زنی که مرتکب زنا شده‌اند یکصد ضربه شلاق بزنید». و این حکم عام است توبه‌کنندگان و غیر آنان را نیز یکسان دربر می‌گیرد و درباره دزدان هم بطور مطلق گفته است ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...﴾ [المائدة: ۳۸]. «هر مرد و زنی که مرتکب دزدی شوند دستشان را ببرید». زیرا پیامبر ﷺ «ماعز» و «غامدیه» را رجم کرد و دست کسی را که بدزدی اقرار کرده بود برید در حالیکه اینها که خود آمده بودند و قصد پاک شدن از گناه را داشتند و خواهان اجرای حد گردیده بودند این اقرارشان خود توبه است و پیامبر ﷺ این کار آنان را توبه نامید و درباره زنی گفت:

«لقد تابت توبة لو قسمت على سبعين من أهل المدينة لو سعتهم»^(۱) و عمرو بن سمره پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا من شتری را از فلان قبیله دزدیده‌ام، پس مرا از آن پاک کن یعنی حد دزدی را بر من اجرا کن. پیامبر ﷺ دستور داد حد شرعی را درباره او اجرا گردید، زیرا حد کفاره و تاوان گناه است، پس با توبه ساقط نمی‌شود مانند کفاره شکستن قسم و قتل و چون شخصی خود بیاید و بگوید مانند محاربی است که بر آن دست یافته باشند همانگونه که حد شرعی بعد از دستگیری بر محارب از وی ساقط نمی‌شود از اینهم با توبه ساقط نمی‌شود. بنا بقولی که توبه حد شرعی را ساقط می‌کند باز هم اختلاف است که آیا مجرد توبه کردن برای اسقاط حد کافی است یا اینکه باید عملش نیز اصلاح گردد. در اینهم دو وجه هست:

- ۱- یکی اینست که بمجرد توبه حد ساقط می‌شود و ظاهر قول یاران ما اینست چون توبه ساقط کننده حد است و مانند توبه محارب پیش از دستگیری می‌باشد.
- ۲- تنها توبه کافی نیست بلکه اصلاح عمل نیز معتبر است چون خداوند می‌فرماید: ﴿... فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرَضُوا عَنْهُمَا...﴾ [النساء: ۱۶]. «اگر توبه کردند و اصلاح شدند از آنان چشم پوشی کنید و آنان را ببخشید». و ﴿فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ

۱- در تیسیر الوصول ج ۲/۸ آمده است که زنی از جهنیه پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: که از زنا آبتن شده است. پیامبر ﷺ ولی و سرپرست او را طلبید و به وی گفت بخوبی از این زن نگهداری کن تا اینکه وضع حمل کند چون وضع حمل کرد او را پیش من بیاور. چون وضع حمل کرد او را پیش پیامبر ﷺ آوردند سپس پیامبر ﷺ دستور داد که جامه‌اش را بر وی محکم بستند و او را رجم کردند سپس پیامبر خود بر جنازه او نماز گزارد عمر خطاب گفت: ای رسول خدا تو بر زنی نماز می‌گذاری که مرتکب زنا شده است؟

پیامبر ﷺ گفت: «لقد... و هل وجدت افضل من آن جادت بنفسها لله» (بخدای قسم آنچنان توبه‌ای کرده است که اگر این توبه او را بر هفتاد نفر گناهکار اهل مدینه تقسیم کنند، توبه او برای عفو گناهانشان کفایت می‌کند و آیا کسی بالاتر است از آنکس که در راه خدا و اجرای فرمان او از جان خویش می‌گذرد). مترجم

فَارِبَّ اللَّهِ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣٩﴾ [المائدة: ۳۹]. «هرکس توبه کرد و بعد از ظلم و ستم اصلاح شد آنگاه خداوند بسیار آمرزگار و مهربان است». بنابراین لازم است که پس از توبه مدتی بگذرد تا راستی توبه و نیت درست او معلوم گردد، و این مدت هم معلوم و مشخص و محدود نیست. بعضی از یاران امام شافعی گفته‌اند این مدت باید یکسال باشد. و تعیین این مدت صحیح بنظر نمی‌رسد چون تعیین وقت است بدون اینکه چیزی دال بروقت معین وجود داشته باشد پس جایز نیست.

دفاع انسان از خود و از دیگران

هرگاه متجاوزی بکسی تجاوز کند خواه بخواهد او را بکشد یا مالش را ببرد، یا از او هتک ناموس کند و تجاوز ناموسی نماید، او حق دارد از خویشتن و مالش و ناموسش و آبرویش دفاع نماید و با متجاوز بجنگد و در دفاع از خود راه آسانتر را انتخاب کند، اگر نشد بتدریج و ترتیب راه سخت‌تری را برگزیند بنابراین اول سعی کند با سخن گفتن تجاوز را دفع کند، یا با فریاد کشیدن یا با استعانت و طلب یاری از مردم، اگر دفع ظالم و راندن وی با این شیوه ممکن باشد.

اگر جز با زدن دفع تجاوز نمی‌شد، باید متجاوز را بزند و از خود براند و اگر برای دفع متجاوز، نیاز به کشتن او بود و جز با کشتن او دفع تجاوز نمی‌شد باید او را بکشد و قصاص و کفاره و دیه مقتول هم ندارد، چون مقتول ظالم و متجاوز بوده است و کسی که ظالم و متجاوز باشد ریختن خونس حلال است و خون وی تضمین ندارد. اگر شخصی مظلوم و متعدی علیه در حال دفاع از خویشتن و دفاع از مال و ناموسش کشته شد او شهید است:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَمَنِ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِّنْ سَبِيلٍ﴾ ﴿٤١﴾

[الشوری: ۴۱]. «و کسی که بعد از مظلوم شدن یاری طلبد ایرادی بر او نیست. یعنی نه کس حق دارد مانع از این کار شود و نه او را ملامت و سرزنش و مجازات کند و نه در یاری کردن چنین مظلومی تردید به خود راه دهد، چراکه انتصار و استمداد حق مسلم هر مظلومی است و یاری مظلومان وظیفه هر انسان آزاده و بیداری است.»

۲- از ابوهریره روایت است که مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا اگر مردی آمد و می‌خواست مالم را بگیرد من چه کار کنم؟ پیامبر ﷺ گفت: مال خود را به وی مده گفت: اگر با من جنگ کند چه کار کنم؟ فرمود: با وی جنگ کن. گفت: اگر مرا کشت چه؟ فرمود: تو شهید هستی. گفت: اگر من او را کشتم چه می‌شود؟ فرمود: او بجهنم می‌رود».

۳- بخاری روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من قتل دون ماله فهو شهید. ومن قتل دون عرضه فهو شهید» «هرکس در برابر دفاع از مال خود کشته شود او شهید است و هرکس در دفاع از ناموس و آبروی خود کشته شود او شهید است».

۴- گویند: زنی برای جمع‌آوری هیزم بیرون رفته بود و مردی او را دنبال کرد تا او را فریب دهد و به وی تجاوز کند. آن زن سنگی به سوی آن مرد پرتاب کرد و او را کشت و شکایت آن را پیش حضرت عمر خطاب بردند. او گفت: او بحق کشته شده است، بخدای قسم چنین کسی خونبها ندارد و هرگز دیه‌ای برای او نیست.

همانگونه که واجب است انسان از جان و مال و ناموس خود دفاع کند همچنین برانسان واجب است که از جان و مال و ناموس دیگران نیز دفاع کند مشروط بر آنکه بر خویشتن ایمن باشد و خویشتن را هلاک نکند. چون دفاع از غیر از قبیل تغییر منکر و محافظت بر حقوق دیگران است و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من رأى منكراً فليغيره بيده، فإن لم يستطع فليسه، فإن لم يستطع فليقلبه وذلك أضعف الأيمان» «هرکس از شما کار زشت و ناپسندی را دید مانع آن شود، اگر نتوانست با قدرت از آن جلوگیری کند، پس با سخن خویش آن منکر را تغییر دهد و از آن جلوگیری کند و اگر نتوانست با زبان خود از آن جلوگیری کند، قلباً با آن موافق نباشد و با آن هماهنگی نکند و آن را تشویق ننماید و این سومی حداقل مقتضای ایمان است و ضعیفترین ایمان است».

پس دفاع از جان و مال و ناموس دیگران که در معرض ظلم و تجاوز قرار گرفته‌اند از قبیل تغییر منکر است و بایستی بر حسب توان و امکان برای دفع آن کوشید.

حد سرقت و دزدی

اسلام با توجه به اینکه مال عصب و شاهرک زندگی است، مال و ملکیت افراد را محترم شمرده است، چون ملکیت هم مقتضای فطرت انسان است و هم انسان را بکار و می‌دارد و هم عدالت در آن است. و اسلام حق مالی و ملکیت مردم را، حق مقدس و محترمی قرار داده است، که برای هیچکس بهیچ عنوانی حلال نیست بر این حق مسلم مردم تجاوز نماید، لذا اسلام سرقت و دزدی، و غصب اموال مردم، و اختلاس، و خیانت در اموال و ربا و غش و بازیچه قرار دادن پیمان‌ها و وزن و رشوت و رشوه‌گیری و بطور کلی اینها و همه کارهایی از این قبیل را، حرام کرده است و اخذ مال و تصرف آن بدون یک سبب شرعی و مشروع، خوردن مال دیگران و تصرف باطل در آن قلمداد کرده است، و درباره دزدی و سرقت بسیار سختگیری نموده و حکم کرده است دستی که مرتکب سرقت گردد باید بریده شود.

و در این حکم، فلسفه آشکار و روشنی است، چون دست خیانت پیشه و دستی که با آن دزدی صورت گرفته است، بمنزله عضو و اندام بیمار یک جسم است که بایستی آن را برید، تا بقیه جسم سالم بماند و باتفاق همه قوانین و مطابق با عقل سالم، همیشه جزء فدای کل می‌شود. بریدن دست دزد، بهترین عبرت و پند است، برای کسانی که هوس دست درازی بمال مردم دارند، دیگر جرئت نکنند که دست بمال مردم دراز کنند، در نتیجه اموال مردم محفوظ و مصون می‌ماند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوهُمَا أَيَّدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [المائدة: ۳۸]. «دست راست مرد دزد و دست راست زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده‌اند به عنوان مجازات الهی قطع کنید و ببرید یعنی خداوند این دست بریدن را کیفر دزدی قرار داده است، نه مجازات تلف مال و خداوند توانا و حکیم است و می‌داند که دزدی نظام جامعه را بهم می‌زند و مخالف امر خدا، بزیان همه جامعه است.»

فلسفه سخت‌گیری در کیفر و مجازات سرقت

درباره اینکه چرا خداوند در مجازات و کیفر دزدی اموال، سخت‌گیری کرده است ولی در تجاوزهای دیگر به اموال به اندازه دزدی سخت‌گیری نشده است، در شرح نووی

برمسلم آمده است که قاضی عیاض گفت: با واجب کردن بریدن دست دزد، خداوند اموال مردم را مصون و محفوظ داشت، و برای غیر سرقت این مجازات را تعیین نکرده است مانند اختلاس^(۱) و انتهاب^(۲) و غصب، چون این موارد به نسبت دزدی کمتر هستند و دزدی فراوان است و فراوان پیش می‌آید. و در اختلاس و انتهاب و غصب امکان دارد، بکمک اولیای امور اموال را برگرداند و اقامه بینه و گواه گرفتن، بر آن آسان است بخلاف سرقت که گواه گرفتن بر آن آسان نیست و کمتر گواه بر آن پیدا می‌شود، پس دزد برای جامعه بسیار خطرناک است، لذا مجازات و کیفر دزدی بسیار شدید است تا مردم از آن خودداری کنند.

(بیگمان اگر دسترنج مردم بی‌رنج، بدست سارق افتد و این جرم شوم در میان جامعه رواج یابد، اقتصاد جامعه که خود عامل بزرگی، برای بقاء آن و رواج عقاید مذهبی و تحکیم مبانی دینی است، دستخوش زوال می‌گردد و فقر عمومی خیر دنیا و آخرت را از مردم می‌گیرد. پس مبارزه با سرقت و سالم نگاهداشتن اقتصاد جامعه و جلوگیری از سقوط معنوی آن، تعیین مجازاتی که متناسب با این جرم شنیع باشد، لازم و ضروری است و بحق بریدن دست، بشرط وجود شرایط بهترین عامل بازدارنده برای کسانی است که قصد ارتکاب بزه را دارند).

انواع سرقت و دزدی

۱- سرقت‌هایی که موجب تعزیرند.

۲- سرقت‌هایی که موجب حدند.

سرقت و دزدی که موجب تعزیر است آنست که شرایط اقامه و اجرای حد در آن تحقق نیافته باشد.

پیامبر ﷺ درباره کسی که دزدی کرده بود و شرایط قطع ید در وی موجود نبود حکم کرد که دو برابر آن شیئی دزدیده شده، تاوان و غرامت بدهد، و نسبت به کسی که میوه

۱- مالی را از محل غیر حرز و غیر امن بطور مخفی ربودن.

۲- مالی را بقهر و غلبه گرفتن و غارت کردن.

سردرختی را دزدیده بود، و نسبت بکسی که گوسفند را از چراگاه دزدیده بود، این حکم را کردند که در مورد اول دست میوه دزد و دزد خرما را قطع نکرد و فرمود هرکس میوه‌ای را خورد و بدان نیاز داشت، چیزی بر وی نیست و هرکس چیزی را از آن محل بیرون برد، باید دو برابر تاوان و خسارات آن را بدهد و کیفر آن را نیز ببیند و عقوبت شود و هرکس میوه را از محل خشک کردن بدزدد چنانچه قیمت آن بمقدار نصاب را دزدید برسد، بایستی مجازات قطع ید شود. و درباره صورت دوم یعنی کسی که گوسفند را از چراگاه بدزدد حکم کرد که دو برابر قیمت آن را بپردازد و برای عبرت و بعنوان مجازات الهی مورد ضرب قرارگیرد. و اگر کسی گوسفند را از آغل بدزدد چنانچه قیمت آن به حد نصاب برسد دست او بریده می‌شود و بدان حکم کرد.

امام احمد و نسائی و حاکم آن را روایت کرده و حاکم آن را صحیح دانسته است. سرقت و دزدی که عقوبت و مجازات آن حد است دو نوع می‌باشد:
اول سرقت صغری یا دزدی کوچک که مجازات و کیفر آن بریدن دست راست دزد است.

دوم سرقت کبری و دزدیدن اموال بزور که آن را محاربت یا راهزنی می‌نامند که قبلاً از آن سخن رانیدیم و به تفصیل مجازات و کیفر آن را بیان کردیم و اینجا تنها از سرقت صغری و دزدی کوچک سخن خواهیم گفت:

تعریف سرقت

سرقت یعنی ربودن و دزدیدن چیزی، مخفیانه و پنهانی. گویند: استرق السمع یعنی پنهانی گوش داد. گویند یسارق النظر الیه یعنی از غفلت او فرصت جست تا به وی بنگرند. در قرآن کریم آمده است: ﴿إِلَّا مَنْ أَسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ مُّبِينٌ﴾ [الجر: ۱۸]. «مگر جنی که پنهانی و دزدیده گوش فرا دهد که شهاب آشکاری و آتش پدیدار او را دنبال می‌کند». که قرآن گوش دادن پنهانی را استراق و دزدی نام نهاده است در قاموس آمده است که سرقت بمعنی آمدن پنهانی و مخفیانه برای نبودن مال غیر، از حرز و جای امن مناسب آن. ابن عرفه گفته است عربها سارق را بکسی می‌گویند که مخفیانه به جای

امن و حرز بیاید و چیزی را که از آن او نیست با خود ببرد. از این دو تعریف برمی آید، که سرقت سه چیز را در بر می‌گیرد:

۱- مال دزدیده شده از آن خود دزد نباشد بلکه ملک غیر باشد.

۲- آن را مخفیانه و پنهانی ربوده باشد.

۳- مال دزدیده شده در «حرز» و جای امنی باشد.

بنابراین، اگر مال دزدی ملک غیر نباشد یا آن را بصورت آشکارا برده باشد یا مال در حرز نبوده باشد، این نوع سرقت سرقتی نیست که موجب بریدن دست می‌باشد.

اختلاس و انتهاب و خیانت غیر از سرقت است^(۱)

مختلس و منتهب و خائن سارق نیستند پس دست آنان بریده نمی‌شود اگر چه تعزیر دارند. از جابر روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود:

«لیس علی خائن ، ولا منتهب ، ولا مختلس قطع» «کسی که مرتکب خیانت شود در ظاهر خیرخواه مالک باشد ولی مال او را ببرد، و کسی که مال را غصب می‌کند و آشکارا آن را می‌برد و بر زور و قدرت خویش متکی است و کسی که آشکارا مالی را می‌رباید و فرار می‌کند، اینها سارق نیستند و مجازاتشان بریدن دست نیست». صاحبان سنن و حاکم و بیهقی آن را روایت کرده‌اند و ترمذی و ابن حبان آن را صحیح دانسته‌اند.

از محمد بن شهاب زهری روایت شده است که مردی را پیش مروان بن الحکم آوردند که کالائی را ربوده و فرار کرده بود - اختلاس کرده - نخست خواست که دست او را ببرد، سپس بدنبال زید بن ثابت فرستاد و از او در این باره سوال کرد و زید جواب داد که در اختلاس دست بریدن نیست = «لیس فی الخلسة قطع». مالک در موطاء آن را نقل کرده است.

۱- اختلاس: ربودن مال مخفیانه از محل غیر حرز و ربودن مال بصورت آشکار و فرار کردن.
انتهاب: مالی را بقهر و غلبه گرفتن و غصب مال بصورت آشکارا و با اعتماد بر قهر و زور.
خیانت: خائن کسی که مال را می‌گیرد و بر حسب ظاهر مالک را نصیحت می‌کند.

ابن القيم گفته: بریدن دست دزد و سارق برای دزدیدن سه در هم و نبریدن دست مختلس و متتهب و غاصب نیز از حکمت کامل خداوند و شارع مقدس است زیرا پرهیز و احتراز از دزد ممکن نیست. زیرا او دیوار خانه‌ها را سوراخ می‌کند و جای امن و حرز را بهم می‌زند و قفل را می‌شکند و صاحب کالا تنها می‌تواند بدور مال خویش دیوار بکشد و بر در آن قفل بزند و بیش از آن نمی‌تواند پرهیز کند و احتیاط نماید. اگر شارع مجازات بریدن دست را برای دزد تعیین نمی‌کرد همواره مردم بدزدی از یک دیگر می‌پرداختند و آنوقت زیان و ضرر مردم فراوان می‌گشت و مردم سخت گرفتار دزدان می‌شدند بخلاف مختلس و متتهب، زیرا کسی که به انتهاب دست می‌زند آشکارا و در جلو چشم مردم مال را می‌رباید، مردم می‌توانند بردست او بزنند و از حق مظلوم دفاع کنند و پیش حاکم گواهی بدهند. و کسی که به اختلاس اقدام می‌کند از غفلت مالک و دیگران بهره می‌گیرد و فرصت می‌یابد تا حدکوتاهی از مالک و مردم است، که او این فرصت را یافته است، اگر مالک و دیگران بیدار باشند و آگاه، او نمی‌تواند اختلاس کند او مانند سارق نیست و باندازه سارق خطرناک نمی‌باشد، بلکه بیشتر به خیانت کار خیانت پیشه شباهت دارد.

بعلاوه اختلاس بیشتر در غیر محل حرز صورت می‌گیرد زیرا او ترا غافل می‌کند و از غفلت و عدم احتیاط شما استفاده می‌کند و مال را می‌رباید و معمولا می‌توان از آن پرهیز کرد و او نیز مانند کسی است که به نهب و نبودن آشکارمال دست می‌زند. و حال غاصب آشکار است و بطریق اولی نباید دستش بریده شود. لیکن با ضرب و شکنجه و زندان طولانی و کیفر با اخذ اموال و غرامت از آنان می‌توان از تجاوز آنان جلوگیری نمود.

انکار نمودن مال عاریتی

فقهاء اختلاف دارند که آیا انکار نمودن مال عاریتی سرقت است یا خیر؟ جمهور فقهاء می‌گویند دست چنین شخصی بریده نمی‌شود چون قرآن و سنت دست بریدن را در کیفر و مجازات سرقت واجب نموده‌اند و کسی که عاریه را انکار کند سارق نیست.

امام احمد و اسحاق و زفر و خوارج و اهل ظاهر می‌گویند دست چنین شخصی نیز بعنوان دزدی قطع می‌گردد. زیرا احمد و مسلم و نسائی از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: یک زنی از قبیله مخزومی بود، که کالای مردم را به عاریت می‌گرفت سپس آن را انکار می‌کرد، پیامبر ﷺ دستور داد که دست او را ببرند. خانواده این زن پیش اسامه بن زید رفتند و از وی خواستند که پیش پیامبر ﷺ برای آن زن شفاعت کند. اسامه بحضور پیامبر ﷺ رفت و برای آن زن شفاعت کرد. پیامبر ﷺ گفت: «یا أسامة، لأراك تشفع في حد من حدود الله عزوجل» «ای اسامه ترا نبینم که درباره حدی از حدود خداوند شفاعت کنی و مانع اجرای مجازات خداوند گردی». سپس پیامبر ﷺ برخاست و خطبه‌ای ایراد فرمود و گفت: «إنما هلك من كان قبلكم بأنه إذا سرق فيهم الشريف تركوه، وإذا سرق فيهم الضعيف قطعوه، والذي نفسي بيده لو كانت فاطمة بنت محمد لقطعتم يدها» «براستی مردمان پیش از شما بدینجهت هلاک شدند چون هرگاه انسان شریف و بانسبی بدزدی اقدام می‌کرد او را بحال خود می‌گذاشتند و او را مجازات نمی‌کردند و هرگاه انسان ضعیفی و ناتوانی دزدی می‌کرد او را مجازات می‌کردند و دستش را می‌بریدند. قسم بدان کسی که جانم در دست او است اگر این زن که دزدی کرده است، فاطمه دختر محمد می‌بود، باز هم دستش را می‌بریدم یعنی در اجرای مجازات شرعی تبعیض نیست». سپس دستور داد دست آن زن مخزومی را ببرند.

ابن القیم از این رای دفاع کرده و منکر عاریه را بمقتضای شرع دزد و سارق دانسته است. در «زادالمعاد» گفته است: پیامبر ﷺ منکر عاریه را داخل در اسم سارق و مندرج در آن دانسته است، همانگونه که همه مسکرات را داخل در اسم «خمر» دانسته است، تا مراد خداوند را بمردم فهمانده باشد. صاحب روضه الندیة گفته است: کسی که منکر عاریه می‌شود و آن را انکار می‌کند، اگر چه بر حسب لغت عرب سارق نیست ولی برحسب شرع سارق است و شرع بر لغت مقدم است. ابن القیم در «اعلام الموقعین» می‌گوید: فلسفه و مصلحت این کار بسیار آشکار

است چون عاریت‌گرفتن و عاریت دادن از مصالح عمومی مردم و ضروری است و مردم از آن بی‌نیاز نیستند. وقتی که کسی بدان نیاز دارد و ضرورت برایش پیش می‌آید

واجب است که به وفا عاریه داد، خواه در برابر مزد یا مجانی و همیشه هم امکان ندارد که بر عاریه گواه گرفت و شرعاً و عاده و عرفاً نمی‌توان از عاریه دادن پرهیز کرد. کسی که مالی را می‌دزدد و مال مردم را می‌گیرد با کسی که مال مردم را عاریه می‌گیرد، سپس آن را انکار می‌کند، با هم فرقی ندارند و این بخلاف کسی است که ودیعه و امانت را انکار می‌کند، با هم فرقی ندارند و این بخلاف کسی است که ودیعه و امانت را انکار می‌کند، چون مالک خود کوتاهی کرده که مال را پیش چنین شخصی به امانت و ودیعت نهاده است و او را امین دانسته است.

نباش = کسی که گور را نبش می‌کند و کفن می‌دزدد، کفن دزد

فقهاء درباره کسی که قبرها را نبش می‌کند و کفن مردگان را می‌دزدد و کفن دزد است نیز اختلاف دارند.

جمهور علما چنین کسی را دزد تلقی کرده و می‌گویند مجازات او بریدن دست می‌باشد، چون او دزد است در حقیقت قبر حرز و جای امن است. ابوحنیفه و محمد بن الحسن و اوزاعی و ثوری می‌گویند مجازات کفن دزد تعزیر است نه قطع ید، چون عنوان او «نباش» است نه سارق پس حکم سارق او را شامل نمی‌شود و چون او مالی را برده است که ملک کسی نیست چون مرده مالک نیست و قبر هم حرز و جای امن بحساب نمی‌آید.

صفات و شرایطی که اعتبار آنها در سرقت واجب است

از تعریف‌های سابق برمی‌آید که اعتبار صفات معین و مشخصاتی لازم است که در سارق و چیزی که دزدیده شده و محل دزدی موجود باشد تا سرقت از نظر شرع تحقق یابد و مستوجب حد شرعی گردد. اینک این صفات را بیان می‌کنیم:

صفات و شرایطی که واجب است، در سارق در نظر گرفته شود

(۱) صفاتی که واجب است در سارق اعتبار گردد و وجود داشته باشد، تا مستوجب حد سرقت گردد بشرح زیر است:

۱- شخصی که مرتکب دزدی شده باشد باید مکلف باشد یعنی بالغ و عاقل. بنابراین اگر کودک نابالغ یا دیوانه مرتکب دزدی شدند، حد سرقت درباره آنها اجراء نمی‌گردد. البته کودک را تادیب و تعزیر می‌نمایند.

لازم نیست که دزد مسلمان باشد. پس هرگاه کافر ذمی یا مرتد مرتکب دزدی گردید باید مجازات شود و دستش قطع گردد^(۱) همانگونه که اگر مسلمان مال ذمی را بدزدد مجازات دزدی درباره او اجراء می‌گردد.

۲- دزد با اختیار و اراده خویش سرقت کند. پس اگر کسی او را باجبار و اکراه بسرقت وا دارد او دزد و سارق بحساب نمی‌آید، چون اکراه و اجبار اختیار را سلب می‌کند و سلب اختیار موجب سقوط تکلیف است پس چنین شخصی مکلف نیست.

۳- نباید برای سارق در مال مسروقه شبهه ملکیت باشد، چون اگر شبهه‌ای برای او تصور باشد، مجازات قطع ید اعمال نمی‌گردد. لذا اگر پدر یا مادر، مال فرزندشان را بدزدند، مجازات دزدی درباره آنان اعمال نمی‌گردد، چون پیامبر ﷺ خطاب به کسی گفت: «أنت ومالك لا یبیک» «تو و مالت از آن پدرت می‌باشی». و اگر پسر هم مال پدر یا مادر یا مال هر دو را بدزدد، این مجازات درباره او اعمال نمی‌شود. چون عادتاً و معمولاً فرزند در مال پدر و مادرش دستش باز است، جد پدری یا جد مادری هم حکم پدر دارد، عمود و ستون نسبی اعلی یعنی نیاکان و اجداد و ستون نسبی اسفل یعنی فرزندان و فرزندان آنها، نیز همین حکم را دارند و بقول ابوحنیفه و ثوری مجازات قطع ید درباره هیچیک از ذوی‌الارحام نیز اعمال نمی‌شود، مانند عمه، و خاله و خواهر و عمو و دایی و برادر. چون قطع ید موجب قطع صله رحم می‌شود و خداوند دستور داده است که صله رحم بجای آورده شود. و بعلاوه این گروه حق ورود بمنزل شخصی خویشاوند خویش را دارند، بنابر این بمنزله صاحب خانه می‌باشند و خانه نسبت به آنان حرز نیست و او مانند مهمانی است که اجازه ورود بخانه را یافته است، پس اگر دزدی کردند مجازات

۱- اگر کافر همپیمان و کافر پناهنده، مرتکب دزدی شوند بنا بیکدیگر از دو قول شافعی و قول ابوحنیفه مجازات قطع اعمال نمی‌شود و بقول احمد و مالک اعمال می‌شود.

قطع ید درباره آنها اعمال نمی‌شود. امام مالک و شافعی و احمد و اسحق می‌گویند اگر ذوی الارحام مرتکب دزدی شوند، چون شبهه مالی درباره آنان وجود ندارد، مجازات قطع ید درباره آنان اعمال می‌شود. لیکن اگر یکی از زوجین ازدیگری دزدی کرد، چون شبهه اختلاط و آمیزش و شبهه مالی با هم دارند، پس حرز درباره آنان اعمال نمی‌شود، چون هم شبهه مالی وجود دارد و هم حرز کامل نیست و این مذهب ابوحنیفه و مقتضای یکی از دو قول شافعی و احمد است. مذهب امام مالک و ثوری و روایتی از احمد و یکی از دو قول شافعی آنست که اگر زن و شوهر جدا از هم زندگی کنند و کالاهایشان از هم جدا باشد، هرکدام مرتکب دزدی از دیگری شود، مجازات قطع ید درباره او اعمال می‌گردد، چون حرز کامل است و هر یک مستقل می‌باشند.

اگر غلامی شخصاً^(۱) از اربابش چیزی بدزدد مجازات قطع ید درباره او اعمال نمی‌گردد. از عبدالله ابن عمر روایت است که گفت: مردی غلام خود را به حضور عمر آورد و گفت: این غلام من آینه‌ای را از همسرم دزدیده است بفرمائید که دستش را قطع کنند. عمر گفت: «مجازات قطع ید بر وی نیست، چون او خادم شما است و کالای شما را برداشته است». اینست مذهب عمر و عبدالله بن مسعود و هیچیک از اصحاب با آنان مخالفت نکرده است. هرگاه کسی از مسلمین از بیت‌المال مسلمین چیزی بدزدد، مجازات قطع ید بر وی نیست. زیرا روایت شده که یکی از عاملان عمر خطاب به وی نوشت که اگر یکی از بیت‌المال چیزی دزدید، چه کارش کنم؟.

عمر گفت: «دست او را قطع مکن زیرا هرکسی از مسلمانان در بیت‌المال سهمی و حقی دارد». شعبی روایت کرده است که مردی از بیت‌المال مرتکب دزدی شد و خبر آن به علی بن ابیطالب رسید و گفت: «او در بیت‌المال سهمی دارد و دست او را قطع نکرد». و از عمل و قول علی و عمر برمی‌آید که آنان بدینجهت دست چنین شخصی را قطع

۱- این شرط را که شخصاً مرتکب دزدی از اربابش شود مالک شرط می‌داند و اما شافعی یک بار آن را شرط دانسته و بار دیگر آن را شرط ندانسته است.

نکرده‌اند، که برای چنین شخصی شبهه ملکیت وجود دارد و شبهه مانع اعمال مجازات حد شرعی است.

ابن قدامه گفته است: هرگاه کسی از مالی مرتکب دزدی شود، که خود در آن شریک باشد و کسی از غنیمت مرتکب دزدی شود که در آن حق داشته باشند^(۱)، یا پدرش یا اربابش در آن غنیمت حق داشته باشد، مجازات قطع ید درباره او اعمال نمی‌شود. و اینست مذهب جمهور علما. ولی امام مالک می‌گوید با توجه به ظاهر آیه که عام است و تخصیص نیافته است، باید دست چنین کسانی قطع شود.

ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده است که بنده‌ای از بندگان، که خود در غنایم جنگی جزو «خمس» بود از اموال غنایم که سهم «خمس» بود مرتکب دزدی شد و او را پیش پیامبر ﷺ بردند که دست او را قطع نکرد و فرمود: «مال الله سرق بعضه بعضا» «خمس مال خدا است و اینک بعضی از مال خدا بعضی از مال خدا را دزدیده است، چون بنده خود مال خدا و سهم خمس است و هر چه داشته باشد آن نیز جزو خمس است».

هرگاه کسی از بدهکار خود که از باز پرداخت وام خودداری می‌کند، یا بکلی منکر وام است، مالی را بدزدد مجازات قطع ید درباره او اجرا نمی‌شود، چون این دزدی او استرداد وام خودش تلقی می‌شود، مگر اینکه بدهکار به بدهی خود اعتراف داشته و قادر بپرداخت آن باشد، در این صورت اگر طلبکار مرتکب دزدی شود دست او قطع می‌شود چون شبهه‌ای ندارد.

اگر کسی مال عاریه را از دست مستعیر - عاریه‌گیرنده - دزدید مجازات قطع ید درباره این دزد اعمال نمی‌شود چون دست مستعیر دست امانت است نه دست مالک و دزدی از مالک مجازات قطع ید دارد.

هرگاه کسی مالی را غصب کرد و یا دزدید و آن را احراز نمود و در حرز نهاد سپس دزدی آمد و این مال مسروقه و مغصوبه را از او دزدید، شافعی و احمد می‌گویند دست

۱- هرگاه کسی در بیت‌المال سهمی نداشته باشد و مرتکب دزدی از آن شود بانفاق علما مجازات قطع ید درباره او اجرا می‌گردد.

چنین دزدی قطع نمی‌شود، چون حرز او حرزی نیست که مالک بدان راضی باشد، امام مالک گوید: که دست او قطع می‌شود چون بهر حال مرتکب دزدی از حرز شده و شبهه‌ای در آن ندارد.

هرگاه مردم در تنگنا و سختی قرارگیرند و یکی مرتکب دزدی خوراک و مواد خوراکی شد، اگر این طعام و مواد خوراکی موجود و در دسترس باشد و بتواند آن را تهیه کند، دست چنین دزدی قطع می‌شود، چون نیازی بدزدی آن ندارد. و اگر آن مواد خوراکی موجود نباشد و از تهیه آن عاجز باشد، مجازات قطع درباره او اعمال نمی‌شود، چون او برای حفظ خود نیاز دارد و در آن دارای حق است و حضرت عمر گفت: در وقت قحط و خشکسالی که گرسنگی عمومی وجود داشته باشد، مجازات قطع ید نیست. مالک در «موطاء» روایت کرده که چند نفر از بندگان «حاطب» شتری را از یکی از مردان قبیله مزبنه دزدیدند و آن را نحر کردند. و شکایت آن را پیش عمر خطاب بردند او به کثیر بن الصلت دستور داد که دست آنان را قطع کند سپس عمر به حاطب گفت: بگمانم این بندگان را گرسنگی می‌دهید، بخدای سوگند چنان غرامتی از شما می‌گیرم که برایت سخت باشد، سپس خطاب به صاحب شتر گفت: بهای شترت چقدر بود؟ مزنی گفت: بخدای سوگند آن را به چهارصد درهم نمی‌دادم. عمر گفت: ای حاطب هشتصد درهم به وی بده و ابن وهب روایت کرده است که بعد از آنکه عمر به کثیر بن الصلت دستور داده بود که دست بندگان سارق را قطع کند، بدنبال او کسی را فرستاد که آن بندگان را پیش او آورد و او رفت و آن بندگان را آورد، آنگاه خطاب به عبدالرحمن بن حاطب گفت: هان اگر گمان نمی‌بردم که از آنان کار می‌کشید و گرسنه نگاهشان می‌دارید و گرسنگیشان می‌دهید، بگونه‌ای که اگر دستشان بحرام هم برسد، آن را می‌خورند، دستور می‌دادم که دستانشان را ببرند ولی بخدای سوگند حالا که دستانشان را قطع نمی‌کنم از تو آنچنان غرامتی می‌گیرم که ترا بدرد آورد و برایت دردناک باشد.

صفاتی که باید در مال مسروقه باشد تا موجب حد شرعی گردد

اما صفاتی که معتبر است در مال مسروقه باشد تا موجب حد گردد عبارتند از:

۱- بایستی مال بوده شده، مالیت داشته و قابل ملکیت شرعی بوده و فروش آن شرعا حلال باشد. و شرعا بتوان در عوض آن چیزی گرفت. پس اگر کسی مشروبات الکلی یا خوک و گراز را دزدید، مجازات قطع ید درباره او اعمال نمی‌شود، حتی اگر مالک آنها کافر ذمی هم باشد، چون خداوند ملکیت آنها و استفاده از آنها را برای مسلمان و کافر ذمی یکسان حرام کرده است^(۱).

و همچنین اگر آلات و ابزار لهُو و لعب را دزدید مانند: عود، و کمانچه و سرنا و امثال آنها چون اینها وسایل و ابزارهایی هستند که بیشتر اهل علم استعمال آنها را جایز نمی‌دانند، پس از جمله چیزهایی نیستند که مالیت و ملکیت و فروش آنها شرعا صحیح باشد و کسانی که استعمال این ادوات لهُو و لعب را جایز و مباح می‌دانند آنان نیز با دیگران متفقند در اینکه مجازات آنها قطع ید نیست، چون شبهه مالیت وجود دارد و بهنگام وجود شبهه حد ساقط می‌شود.

علما درباره دزدیدن کودک آزاده غیر ممیز اختلاف کرده‌اند که ابوحنیفه و شافعی گفته‌اند اگر کسی مرتکب دزدی کودک صغیر غیر ممیز شود، مجازات قطع ید ندارد بلکه باید تعزیر شود، چون کودک آزاده غیر ممیز مال نیست اگر چه وسایل زینت و جامه نیز داشته باشد با وجود اینکه این وسایل زینت و جامه‌اش مال است ولی دزد آنها را بتبعیت کودک دزدیده است و مقصود اصلی او نبوده‌اند. (ابویوسف گفته است اگر وسایل زینت یا جامه کردک به قدر نصاب دزدی برسد مجازات دزد قطع ید است چون اگر آنها را تنها می‌دزدید مجازاتش قطع ید بود).

امام مالک می‌گوید: اگر کسی کودک آزاده صغیر غیر ممیز را بدزدد مجازات او قطع ید است، چون برآستی کودک از بزرگترین اموال است و قطع ید سارق بخاطر خود مال

۱- ابوحنیفه معتقد است مشروبات الکلی و خوک برای کافر ذمی مباح است و اگر کسی آنها را از او تلف کند بایستی قیمت آنها را بمالی ذمی بپردازد. و او نیز با دیگر فقهاء موافق است در اینکه اگر کسی آنها را دزدید مجازات قطع ید ندارد چون کمال مالیت ندارند که شرایط اجرای مجازات است.

نیست بلکه بدانجهت است که مال مورد تعلق نفوس است و تعلق و علاقه نفوس به کودک آزاده بیشتر است، تا تعلق و علاقه نفوس بکودک بنده، در حالیکه مجازات سارق کودک بنده قطع ید است پس مجازات سارق کودک آزاده بطریق اولی قطع ید است.

و مجازات دزد کودک صغیر غیر ممیز بنده قطع ید است چون او مال و دارای ارزش و قیمت است. ولی مجازات دزد کودک بنده ممیز و دارای تمییز قطع ید نیست چون او اگر چه مال است و قابل خرید و فروش می‌باشد ولی چون بر نفس خویش تسلط دارد مال محرز بحساب نمی‌آید و حرز او کامل نیست.

اما درباره چیزی که تملک آن جایز است و فروش آن جایز نیست مانند سگی که برای حراست و نگهداری و حفظ کشت و زرع و شکار جایز است آن را نگهداری کرد و مانند گوشت قربانی که تملک آن جایز است و فروش آن جایز نیست. اشهب از علمای مالکیه گفته است مجازات دزد چنین سگی که نگهداریش و تملک آن جایز است قطع ید است و اگر وجود سگ ضروری نباشد و نگهداریش جایز نباشد دزد آن مجازات قطع ید ندارد.

و اصیغ از علمای مالکیه درباره گوشت قربانی گفته است: اگر کسی حیوانی قربانی را پیش از ذبح دزدید، مجازاتش قطع ید است و اگر بعد از ذبح دزدید مجازاتش قطع ید نیست.

و درباره دزدی آب و برف و گیاه و نمک و خاک صاحب معنی گفته است: اگر کسی آب را دزدید مجازاتش قطع ید نیست. ابوبکر و ابواسحاق آن را گفته‌اند چون عادتاً آب مالیت ندارد و در این باره خلافتی را سراغ ندارم.

اگر کسی گیاه یا نمک را دزدید بقول ابوبکر مجازات قطع ید ندارد چون در شرع آمده است که همه مردم در آنها مشترک و سهیم هستند و حکم آب را دارند. و ابواسحاق بن شاملا گفته است مجازات دزدی آنها قع ید است چون گیاه و نمک عاده مالیت دارند و شبیه به گاه و جو هستند.

قاضی گفته است که یخ و برف، حکم آب را دارند چون آب منجمد است ولی بنظر می‌رسد که حکم نمک داشته باشد، که تغییر صورت داده‌اند و از آب موجود آمده‌اند مانند نمک. و اما دزدی خاکی که چندان مورد رغبت نیست مانند خاکی که برای گلکاری یا ساختمان آماده شده است مجازات قطع ید ندارد، چون مال نیست ولی خاکی که دارای قیمت است و عادتاً بهای گزاف دارد مانند خاک ارمنی که برای درمان و شستشو یا رنگ سازی بکار می‌رود دو احتمال دارد:

- ۱- مجازاتش قطع ید نیست چون از جنسی است که مالیت ندارد مانند آب است.
- ۲- مجازاتش قطع ید است چون عادتاً مال است و برای تجارت به شهرها حمل می‌شود پس شبیه به عود هندی است^(۱).

اما سرقت مالی که اصل آن مباح و مشترک است، مانند انواع ماهیهای دودی و نمک زده و غیر آن و مانند انواع پرندگان از قبیل مرغ و کبوتر و مرغابی و غیر آن مادام که محرز و در حرز نباشند مجازات دزدی آنها قطع ید نیست. و اگر در حرز و محرز باشند علماً درباره مجازات دزدی آنها اختلاف دارند. مذهب مالکیه و شافعیه آنست که در این صورت مجازات دزد قطع ید است چون سارق به سرقت مالی پرداخت که دارای قیمت است و در حرز می‌باشند.

حنفیه و حنابله می‌گویند مجازات قطع ید ندارد. زیرا از پیامبر ﷺ روایت شده که گفت: «الصید لمن أخذه» «شکار از آن کسی است که آن را می‌گیرد». پس این حدیث ایجاد شبهه می‌کند و شبهه موجب سقوط حد است.

عبدالله بن یسار گفته است: «مردی را پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند که مرغی دزدیده بود. عمرخواست دست او را قطع کند که سالم بن عبدالرحمن به وی گفت: عثمان بن عفان گفت: مجازات قطع ید برای پرنده دزد نیست.»

در روایتی آمده است که عمر بن عبدالعزیز از سائب بن یزید استفتاء کرد، او گفت: من کسی را ندیده‌ام که درباره پرنده دزدی، مجازات قطع ید اعمال کرده باشد پس

۱- مغنی ج ۱۰/۲۷۴.

مجازات این شخص که مرغ دزدیده است قطع ید نیست که عمر او را رهاکرد. بعضی از فقهاء گفته‌اند: طیر و پرنده‌ای که مباح است پرنده شکاری است، نه مرغ خانگی و مرغابی اهلی چون اینها وحشی نیستند پس مجازات دزدی آنها نیز قطع ید است.

امام ابوحنیفه گفته است: مجازات کسی که طعام و خوراکی تر بدزدد مانند: شیر و گوشت و میوه‌جات و همچنین مجازات دزدی حشیش و هیزم و چیزهایی که بزودی فساد بدانها راه می‌یابد، قطع ید نیست اگر چه قیمت آنها از حد نصاب دزدی هم تجاوز کند. چون این اشیاء چندان مورد رغبت و تمایل نیستند و معمولاً مالک آنها بدانها بخل نمی‌ورزد پس نیازی نیست که درباره جلوگیری از آنها مجازات قطع ید برقرار گردد و معمولاً حرز آنها ناقص است و از پیامبر ص روایت شده است که فرمود: «لا قطع فی تمر ولا کثر» «مجازات دزدی خرما و بیه خرما قطع ید نیست». و شبهه مالکیه نیز موجود است چون آنها را عمومی و همگانی می‌دانند، چون پیامبر ص گفته است: «الناس شرکاء فی ثلاثة: الماء، والکلا، والنار» «مردم در سه چیز با هم شریک و سهیم هستند: آب و چراگاه و گیاه و آتش». و از جمله چیزهایی که فقهاء درباره مجازات دزدی آن اختلاف دارند مصحف شریف قرآن کریم است ابوحنیفه می‌گویند چون همه مسلمین در مصحف دارای حق هستند پس در آن ملکیت خصوصی نیست بنابر این مجازات دزدی آن قطع ید نیست.

مالک و شافعی و ابو ثور و ابویوسف از یاران ابوحنیفه گویند اگر قیمت مصحف به حد نصاب برسد مجازات دزدی آن قطع ید است.

۲- شرط دوم مال مسروقه آنست که مال مسروقه به حد نصاب مقرر شرعی برسد، زیرا بایستی ضابطه‌ای برای اجرای حد وجود داشته باشد و باید چیزی که دزدیده شده است دارای قیمت و ارزشی باشد که فقدان آن موجب ضرر و زیان گردد زیرا مردم معمولاً درباره چیزهای اندک، مسامحه و چشم پوشی می‌کنند. و سلف امت درباره چیزهای کم ارزش و بی‌ارزش، دست دزد را قطع نمی‌کردند. فقهاء درباره حد نصاب شرعی و مقدار آن، با هم اختلاف دارند.

جمهور علماء گویند: مقدار مال دزدیده شده وقتی موجب قطع ید است، که ارزش آن یک چهارم دینار طلا - یک چهارم مثقال شرعی طلای خالص سکه‌دار یا سه درهم نقره باشد یا قیمت آن برابر آنها باشد. فلسفه تعیین این مقدار آشکار است زیرا هزینه روزانه یک شخص مقتصد و خانواده‌اش این مقدار است و این مقدار برای چنین شخصی در یک روز کفایت می‌کند و کفایت هزینه یک روز شخصی و خانواده تحت تکفلش برای اغلب مردم دارای اهمیت است. زیرا از عایشه روایت شده است که پیامبر ﷺ برای یک چهارم دینار و بیشتر از آن دست سارق را قطع می‌کرد. و در روایت مرفوعی آمده است که «دست سارق قطع نمی‌شود مگر اینکه مال دزدیده شده، یک چهارم دینار طلا یا بیشتر از آن یا مقدار برابر ارزش آن باشد». احمد و مسلم و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند. و در روایت مرفوع دیگری از نسائی آمده است «لا تقطع الید فیما دون ثمن المجن» «برای کمتر از قیمت یک سپر جنگی دست دزد قطع نمی‌شود». از عایشه سوال شد که بهای یک سپر جنگی چقدر است؟ او گفت: یک چهارم دینار طلا. و حدیث مروی از ابن عمر در صحیح بخاری و مسلم نیز آن را تایید می‌کند، که بموجب آن پیامبر ﷺ برای دزدی سپری که قیمت سه درهم بود، دست دزد را قطع کرد. و بمذهب علمای حنفی مقدار نصاب دزدی که موجب قطع ید است، ده درهم است و برای کمتر از آن قطع ید نیست و بروایت بیهقی و طحاوی و نسائی از ابن عباس و روایت عمرو بن شعیب از پدرش و جدش استدلال کرده‌اند که قیمت سپر جنگی را ده درهم تعیین کرده‌اند. حسن بصری و داود ظاهری می‌گویند با توجه به ظاهر آیه بایستی برای دزدی اندک و بسیار مجازات قطع ید اعمال گردد و بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لعن الله السارق، یسرق البیضة فتقطع یده، ویسرق الجمال فتقطع یده» «خداوند لعنت کند سارق را که یک تخم مرغ می‌دزدد و دستش قطع می‌شود و یک شتر می‌دزدد و دستش قطع می‌شود یعنی هم برای یک تخم مرغ و هم برای یک شتر دستش قطع می‌شود». جمهور علماء گفته‌اند: که اعمش راوی این حدیث، بیضه را به بیضه حدیدی = کلاه خود که برای جنگ پوشیده می‌شود، تفسیر کرده است، که عبارت است از سپر و مانند سپر است و

بعضی گفته‌اند قیمت بیضه حدیدی که برای جنگ پوشیده می‌شود از قیمت سپر بیشتر است و مقصود از شتر چیزی است که قیمت آن برابر چند درهم باشد. برخی گفته‌اند: مقصود از حدیث آنست که بحقیقت تخم مرغ دزد سرانجام شتر دزد هم می‌شود.

یک چهارم دینار سابق برابر بود با سه درهم و در الروضه الندیه آمده است که: شافعی گفت: ربع دینار موافق است با روایت سه درهم. چون در زمان پیامبر ﷺ یک دینار طلا برابر بود با ۱۲ درهم نقره. و درباره دیه قاتل نیز آمده است که دیه یک هزار دینار طلا یا دو ازده هزار درهم است.

ابوحنیفه و یارانش می‌گویند نصابی که موجب قطع ید است ده درهم یا یک دینار است یا کالاهایی که ارزش و قیمت آنها همین اندازه یا بیشتر باشد و برای کمتر از آن مجازات قطع ید نیست. زیرا قیمت یک سپر در زمان پیامبر ﷺ بنا بر روایت عمرو بن شعیب از پدرش و جدش ده درهم بوده است. و این مقدار قیمت و بهای یک سپر جنگی از ابن عباس نیز روایت شده و بیشتر به احتیاط نزدیک است. بنابراین برای مقدار کمتر از ده درهم این روایت ایجاد شبهه می‌کند و شبهه موجب سقوط حد است. در حقیقت تعیین قیمت سپر به ده درهم با احادیث صحیحتری روبرو است که قیمت آن را کمتر تعیین کرده‌اند همانگونه که قبلاً گذشت.

مالک و احمد نیز بنا بظاهرترین روایات از او گفته‌اند: حد نصاب سرقت یک چهارم دینار یا سه درهم یا قیمت برابر آنها از کالاهای دیگر است، تعیین قیمت به درهم خاص است و در نرخ، بعضی را با بعضی دیگر نباید قیمت گذاری کرد. یکی از شاعران -گویا ابوالعلاء المعری - اعتراض کرده و گفته چرا فقها خون بهای یک دست را پنجصد دینار تعیین کرده‌اند، ولی برای یک چهارم دینار آن را قطع می‌کنند که گفت:

ما بالها قطعت في ربع دينار؟
ونستجير بمولانا من العار

يد بخمس مئین عسجد ودیت
تناقض مالنا إلا السكوت له

«دستی که خونبهای آن و دیه‌اش پنجصد دینار طلا است، چرا برای یک چهارم دینار قطع می‌شود. این تناقض است و ما جز سکوت چاره‌ای نداریم و از این ننگ بخدای خویش پناه می‌بریم».

براستی این معترض توفیق نداشته است که فلسفه احکام اسلامی را بفهمد. اسلام برای حفظ مال و حفظ نظم جامعه برای ربع دینار دست دزد را قطع ید می‌کند. و برای حفظ دست‌که با ارزش است دیه و خونبهای آن را پانصد دینار قرار داده است (و بقول قاضی عبدالوهاب مالکی) «لما كانت امینه كانت ثمینه، و لما خانت هانت» «چون دست امین است ارزشمند و گرانبها است، و چون خیانت کند خوار و پست و بی‌ارزش است».

و شاعر دیگری در پاسخ آن گفته است:

ید بخمس مئین عسجد ودیت	لکنها قطعت فی ربع دینار
حمایة الدم أغلاها، وأرخصها	خیانة المال فانظر حکمة الباری

«دستی که دیه آن پانصد دینار طلائی است، ولی برای دزدی یک چهارم دینار طلائی قطع می‌شود، این حمایت از آن و حمایت از حفظ خون است که آن را ارزشمند و گرانبها ساخته است و این خیانت مالی است که آن را ارزان و بی‌ارزش کرده است حکمت و فلسفه احکام خدا را ببینید».

چه موقع باید مال مسروقه را تعیین قیمت کرد؟

امام مالک و علمای شافعیه و حنابله می‌گویند: قیمت مال مسروقه بهنگام سرقت معتبر است و نرخ آن روزکالای مسروقه مورد نظر است. و ابوحنیفه می‌گوید قیمت روز اجرای حکم قطع ید معتبر است.

سرقت همگانی

هرگاه گروهی به سرقت مقداری مال اقدام کردند بگونه‌ای که سهم هریک از آنان بحد نصاب دزدی می‌رسید باتفاق نظر فقها مجازات قطع ید درباره همه آنان اجرا می‌گردد.

ولی اگر مال مسروقه بحد نصاب دزدی رسیده باشد ولی اگر بین آنان تقسیم شود سهم هریک بحد نصاب نرسد، در بین فقهاء اختلاف است:

جمهور فقهاء می‌گویند: در این صورت هم بایستی دست همه آنان قطع گردد ابوحنیفه می‌گوید: وقتی دست همه قطع می‌شود که سهم هریک بحد نصاب برسد. ابن رشد گفته است: کسانی که می‌گویند بایستی دست همه را قطع کرد، بنظر آنان عقوبت و مجازات قطع ید با توجه به مال مسروقه است، که به حد نصاب رسیده است و اشخاص مورد توجه نیستند و برای حفظ مال تنها مال مورد نظر است .

و کسانی که می‌گویند قطع هر ید منوط است، باینکه مقدار نصاب را دزدیده باشد و حرمت و احترام دست را در نظر دارند، می‌گویند دستهای متعدد را برای اندازه‌ای که خداوند برای قطع یک دست معین فرموده است، نایست قطع کرد.

شرایطی که در محل سرقت معتبر است

شرط اساسی در محل سرقت اینست که آن محل دارای حرز باشد و حرز جائی است که مال را بجهت نگهداری در آن حفظ کنند. مانند: خانه و منزل و دکان و طویله حیوانات و خوابگاه حیوانات و جای نگهداری میوه خشک و امثال آن، بر حسب عرف و عادت. و ضابطه شرعی برای حرز نداریم، بلکه حرز بودن و حرز نبودن را عرف و عادت مردم هر محل تعیین می‌کند، و شریعت اسلامی بدینجهت حرز را معتبر دانسته است، که حرز دلیل بر عنایت و توجه صاحب مال بدان است و می‌خواهد آن را از تباهی و ضایع شدن حفظ کند و از آن نگهداری کند. و دلیل شرط بودن حرز روایتی است که عمرو بن شعیب از پدرش و از جدش روایت کرده است که از پیامبر ﷺ شنیده است که مردی از او سوال کرد که درباره حیوانی که در مزرعه می‌چرد و نگهبان دارد، نظرت چیست؟ اگر کسی آن را بدزدد.

پیامبر ﷺ گفت بایستی دزد دو برابر بهای آن را بپردازد و بکیفر عمل زشتی که انجام داده است، مورد ضرب قرار گیرد تا رسوا شود، و حیوانی که از اصطبل و آغل دزدیده

شود اگر قیمت آن به حد نصاب یعنی بهای یک سپر برسد، کیفر آن قطع ید است^(۱) آن مرد سوال کرد: ای رسول خدا اگر کسی میوه را قبل از چیدن از درخت و پاک کردن و گندم را قبل از خرمن دزدید چطور است؟

پیامبر ﷺ فرمود: «من أخذ بفيه ولم يتخذ خبنة فليس عليه شيء، ومن احتمل فعلیه ثمنه مرتین وضرب نکال، وما أخذ من أجرانه ففيه القطع إذا بلغ ما يؤخذ من ذلك ثمن المجن»^(۲). «کسی که چیزی -ظاهراً از میوه- بدزدد و بخورد و دامن خویش را از آن پر نسازد و فقط باندازه نیازش از آن خورده باشد مجازاتی بر وی نیست و هرکس چیزی از آن -ظاهراً از باغ- با خود برد باید دو برابرهای آن را پردازد و بعنوان کیفر آن عمل زشت او را تعزیر نمود و مورد ضرب قرار داد. چیزی که از خرمن یا جای خشک کردن میوه دزدیده شود چنانچه باندازه بهای یک سپر باشد یعنی یک چهارم مثقال طلا، مجازات آن قطع ید است».

این روایت را احمد و نسائی و حاکم ذکر کرده و ترمذی آن را صحیح و حسن دانسته است.

۱- مشاهده می شود که پیامبر ﷺ برای کسیکه گوسفند را از چراگاه می دزدد مجازات قطع ید را از او ساقط کرده است ولی اگر آن را از خوابگاه و اغل بدزدد که حرز آن است مجازاتش قطع ید است. پس حرز معتبر است. مؤلف

۲- برای روشن شدن معنی این حدیث مناسب می دانم حدیثی را در تیسیر الوصول ج ۲/۱۴-۱۵ آمده است نقل کنم. «از عبدالله بن عمرو عاص روایت است که درباره میوه سر درختی پیش از چیدن آن از درخت، از پیامبر ﷺ سوال شد، او گفت: هرکس باندازه نیاز خود از آن بخورد و چیزی با خود نبرد و دامنی از آن پر نکرد، چیزی بر او نیست. و هرکس چیزی را از باغ با خود بیرون برد باید یک برابر یا دو برابر آن تاوان بدهد و عقوبت گردد. و هرکس بعد از آنکه میوه در میدان خشک کردن جمع شده بود از آن چیزی دزدید، و بحد نصاب می رسد مجازاتش قطع ید است و اگر کمتر از حد نصاب باشد باید غرامت آن را پردازد و تنبیه گردد و هرکس گوسفندی را درکوه بدزدد پیش از آنکه به خوابگاه و اغل برسد، مجازاتش قطع ید نیست ولی اگر به محل خوابگاه و حرز برسد، چنانچه بحد نصاب برسد مجازاتش قطع ید است» نقل چند روایت به معنی. مترجم

عمرو بن شعیب از پدرش و از جدش از پیامبر ﷺ روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا قطع فی تمر^(۱) معلق ولا فی حریسة الجبل، فإذا أواه المراح أو الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن» «دزدی خرماى روی درخت و دزدی گوسفندی که شب فرا می‌رسد و هنوز به خوابگاه خود نرسیده است، مجازاتش قطع ید نیست ولی هرگاه گوسفند به خوابگاه و محل نگهداری رسید و میوه درخت به محل خشک کردن و نگهداری رسید، مجازات دزدی آنها قطع ید است اگر بهای آنها به حد نصاب برسد». از این دو حدیث برمی‌آید که حرز و محل امن کالا معتبر است تا مجازات قطع ید اعمال گردد.

ابن القیم گفته است «پیامبر ﷺ مجازات قطع ید را از کسی که میوه را از روی درخت می‌دزدد، ساقط کرده است و برای کسی که میوه را از انبار یا میدان خشک کردن آن می‌دزدد مجازات قطع ید را ثابت کرده است». ابوحنیفه گفته است این بدینجهت است که حرز معتبر است چون مال در غیر محل حرز مالیت آن ناقص است، چون فساد و تباهی زود بدان سرایت می‌کند. و این اصل را برای هر مالی که فساد بدان راه داشته باشد و مالیت آن ناقص باشد اصل قرار داده است. و قول جمهور فقها صحیحتر است زیرا پیامبر ﷺ برای مال سه حالت بیان کرده است.

۱- حالتی که دزد بقدر نیاز خود از آن می‌خورد که چیزی بر وی نیست.
 ۲- حالتی که دو برابر مال برده شده تاوان می‌دهد و بعنوان کیفر مورد ضرب قرار می‌گیرد بدون اینکه مجازات قطع ید درباره او اعمال گردد و آن وقتی است که میوه را از درخت بچیند و از باغ بیرون ببرد (و یا گوسفند و امثال آن را پیش از رسیدن به محل نگهداری از کوه برآید).

۳- حالتی که مجازات دزدی آن قطع ید است و آن وقتی است که میوه را از انبار یا میدان خشک کردن آن بدزدد، خواه میوه بکلی خشک شده یا بتمامی خشک نشده باشد که محل دزدی میوه معتبر است، نه خشکی و تر بودن آن و دلیل آن اینست که پیامبر ﷺ

۱- در بعضی از کتب حدیث بجای تمر معلق ثمر معلق آمده است. مترجم

مجازات قطع ید را از کسی که گوسفند را از چراگاه می‌دزدد ساقط کرد و این مجازات را برای کسی که آن را از آغل یا خوابگاه می‌دزدد واجب نموده است پایان سخن ابن القیم. جمهور فقهاء حرز محل را معتبر می‌دانند. و گروهی از فقهاء حرز محل را برای مجازات قطع ید معتبر نمی‌دانند، از جمله امام احمد و اسحاق و زفر و ظاهریه زیرا که آیه: ﴿وَالسَّارِقِ وَالسَّارِقَةُ...﴾ عام است و احادیث منقول از عمرو بن شعیب چون مورد اختلاف هستند نمی‌توانند آیه را تخصیص دهند و مراد از این عام را خاص کنند. ابن عبدالبر این سخن را رد کرده است و گفته: هرگاه روایان موثوق به احادیث عمرو بن شعیب را روایت کنند، عمل بدانها واجب است.

حرز و محل امن با توجه به اموال مختلف متفاوت است

محل حرز با توجه به اموال مختلف متفاوت است و حرز هر چیزی بستگی بعرف و عادت مردم دارد، گاهی چیزی در وقتی حرز است و در وقتی دیگر حرز نیست. برای مثال خانه و منزل برای کالای منزل و اسباب و اثاثیه خانه حرز است و خرمن و محل خشک کردن، برای گندم و میوه حرز است و اصطبل و آغل و طویله و خوابگاه شبانه برای حیوانات و دامها حرز است...

انسان برای خویش حرز است

هرکسی برای خود و جامه و رختخوابش حرز است، خواه در مسجد یا خارج آن باشد پس هرکس که در راه عمومی نشسته و کالای خود را همراه دارد کالای او حرز تلقی می‌شود، خواه بیدار باشد یا خوابیده. پس هرکس از انسانی پول نقد یا کالایش را بدزدد، همینکه کالا و پول را برد، مستحق مجازات قطع ید است، چون موجب قطع تصرف مالک بر ملک او شده است.

فقهاء گویند اگر مالک خوابیده باشد، شرط است که مال مسروق را در زیر پهلو یا زیر سر نهاده باشد. و بروایتی استدلال کرده‌اند که احمد و ابوداود و ابن ماجه و نسائی و حاکم از صفوان بن امیه نقل کرده‌اند که گفت:

در مسجد خوابیده بودم و عبائی داشتم آن را در زیر سر نهاده بودم و آن را از من دزدیدند. ما سارق را دستگیر کردیم و او را پیش پیامبر ﷺ بردیم، که دستور داد دست او را قطع کنند. گفتم: ای رسول خدا آیا برای عبائی که قیمت آن سی درهم است، دست او را قطع می‌کنی؟ من آن را به وی بخشیدم. پیامبر ﷺ گفت: «فهللا قبل ان تاتیني به؟» «چرا پیش از آنکه او را پیش من بیاوری او را عفو نکردی و عبا را به وی بخشیدی؟».

و از این حدیث استدلال می‌شود که شرط اجرای مجازات قطع ید آنست که مالک مال مسروقه را مطالبه‌کند و شکایت پیش حاکم ببرد و مال خود را مطالبه کند. پس اگر پیش از شکایت به حاکم مالک مال مسروقه را به سارق بخشید یا به وی فروخت مجازات قطع ید از سارق ساقط می‌گردد، همانگونه که درباره صفوان بصراحت فرمود:

چرا پیش از اینکه او را پیش من بیاوی او را بخشیدی؟!.

یعنی اگر پیش از آن او را می‌بخشید مجازات اعمال نمی‌شد.

طرار = جیب‌بر

فقهاء درباره طرار و جیب‌بر اختلاف دارند: گروهی گفته‌اند مجازات او قطع ید است، خواه دست در جیب شخص کند و مال و محتویات آن را بیرون آورد یا اینکه جیب را ببرد و مال و محتویات آن، از او بیفتد، سپس آن را بردارد. فرق نمی‌کند. و این قول مالک و اوزاعی و ابو ثور و یعقوب و حسن بصری و ابن المنذر است.

ابو حنیفه و محمد بن الحسن و اسحق گفته‌اند: محتوای جیب در کیسه‌ای باشد و بیرون از جیب باشد یا جیب روئی لباس باشد و جیب‌بر، آن را زد و دزدید مجازات او در این صورت قطع ید نیست. و اگر در کیسه‌ای باشد که داخل جیب باشد یا جیب لباس - زیرین باشد و جیب‌بر، دست در جیب او برد و آن را دزدید مجازات او قطع ید است.

مسجد حرز است

برای چیزهایی که معمولاً در مسجد نهاده می‌شوند از قبیل فرش و سجاده و چراغ و لوستر و حصیر و دیگر ابزار و وسایل معمولی مسجد، مسجد حرز است پس هرکس چیزی را از مسجد دزدید مجازات او قطع ید است چون مال را از حرز ربوده است. پیامبر ﷺ دزدی را که از مسجد سپری را که در صفا و ایوان زنان نهاده شده بود، دزدید او را با قطع ید مجازات کرد و قیمت آن سپر سه درهم بود. احمد و ابوداود و نسائی آن را نقل کرده‌اند.

و همچنین اگر کسی در مسجد یا تزئینات در مسجد را که دارای قیمت و ارزش بود، دزدید مجازاتش قطع ید است، چون مال محرز و بدون شبهه را دزدیده است. علمای شافعیه گویند اگر کسی قندیلها و لوستر و حصیرهای مسجد را دزدید مجازات او قطع ید نیست، چون وسایل مسجد وقف منافع مسلمین است و سارق نیز در آن ذی نفع و ذی حق است - پس ایجاد شبهه می‌کند - مگر اینکه دزد کافر ذمی باشد چون حقی در مسجد ندارد مجازات او قطع ید است.

سرقت از خانه و منزل

فقهاء اتفاق نظر دارند بر اینکه، وقتی خانه و منزل حرز و محل حرز تلقی می‌شود، که در آن قفل شده باشد. و همچنین اتفاق نظر دارند که اگر کسی از خانه اختصاصی و خانه که مشترک نیست، چیزی دزدید تا از خانه و منزل بیرون نرود مجازات قطع ید درباره او اجرا نمی‌شود.

و فقهاء درباره مسایلی با هم اختلاف دارند که صاحب کتاب «الافصاح عن معانی الصحاح» آن‌ها را ذکر کرده و گفته است:

اگر دو نفر با هم خانه‌ای را بریدند و دیوارخانه را شکافتند و شکافی ایجاد کردند یکی از آنان از نقب داخل خانه شد و کالای مسروقه را برداشت و به دیگری که در بیرون خانه محرز بود، داد یا آن مال مسروقه را برای او بیرون انداخته و او آن را برداشت، علما با هم در مجازات آنها اختلاف دارند:

مالک و شافعی و احمد گفته‌اند: مجازات قطع ید درباره آن‌کس اعمال می‌شود که بداخل خانه رفته است نه درباره آنکس که بیرون خانه قرار دارد. و ابوحنیفه گفته است: مجازات قطع ید درباره هیچکدام اجرا نمی‌شود. و درباره گروهی که با هم در سوراخ کردن و نقب خانه با هم شرکت داشته و همگی بداخل خانه محرز رفته و بعضی از آنها با هم مالی را که بحد نصاب رسیده است بیرون می‌آورند و برخی از آنان در بیرون آوردن آن مال کمکی نمی‌کنند. علما با هم اختلاف دارند: ابوحنیفه و احمد می‌گویند: مجازات قطع ید درباره همه جماعت اجرا می‌شود. و مالک و شافعی گفته‌اند مجازات قطع تنها برای آنها است که کالا را بیرون می‌آورند.

و درباره اینکه یکی از دزدان از شکافی و نقبی که ایجاد کرده‌اند داخل شده و کالا را از داخل بنزد یک سوراخ و شکاف آورده و آن را آنجا رها کند و دیگری از بیرون دست را داخل سوراخ کرده و آن کالا را از حرز خارج کند، اختلاف کرده‌اند: ابوحنیفه گوید مجازات قطع برای هیچکدام نیست. امام مالک گوید مجازات قطع ید برای آن یکی است که کالا را بیرون آورده است دو قول دارند که بعضی می‌گویند دست او نیز قطع می‌شود و بعضی برخلاف آن رای داده‌اند.

امام شافعی گوید: تنها آن یکی که کالا را از حرز خارج کرده است مجازات قطع ید می‌شود. امام احمد می‌گوید: دست هر دو قطع می‌شود. شیخ ابواسحاق شیرازی درمذهب می‌گوید: هرگاه دو مرد دزد دیوار خانه محرزی را سوراخ کردند و یکی از آنها مال را برداشت و آن را درگوشه‌ای از سوراخ نهاد و دیگری آن را بیرون برد. در آن دو قول است: قول اول می‌گوید واجب است دست هر دو را قطع کرد چون اگر مجازات قطع ید را برای هر دو واجب ندانیم این طریقی و راهی خواهد بود برای اسقاط مجازات قطع ید. و قول دوم می‌گوید: دست هیچکدام قطع نمی‌شود همانگونه که ابوحنیفه نیز چنین گفته است و صحیح آنست. زیرا هیچکدام مال را از حرز خارج نکرده‌اند. اگر یکی از آنها دیوار خانه را سوراخ کرده و مال را خارج نکرده است. و دومی مال را از محل غیر حرز بیرون آورده است و حرز شرط است. پایان سخن مذهب.

حد سرقت چگونه ثابت می‌شود؟ آیا متوقف است بر طلب صاحب مال مسروقه؟

وقتی حد سرقت بر سارق جاری می‌شود که صاحب مال مسروقه از حاکم، اجرای حد را مطالبه کند^(۱) و اقامه دعوی کند و اثبات نماید. زیرا درخواست داوری صاحب مال و مطالبه مال مسروقه شرط است. هرگاه دو نفر عادل گواهی بدهند یا خود سارق اعتراف کند حد ثابت می‌شود.

بقول امام مالک و علمای شافعیه و حنفیه یک بار اقرار کافی است چون پیامبر ﷺ دست دزد سپر و دزد عبای صفوان را قطع کرد و نقل نشده است. که دزد را بتکرار اقرار امر کرده باشد.

و تکرار اقراری که در بعضی حالات نقل شده است برای یقین حاصل کردن و اثبات آن بوده است.

امام احمد و اسحاق و ابن ابی لیلی گفته‌اند: بایستی حتما دو بار اقرار و اعتراف تکرار شود.

دعوی ملکیت مال مسروقه از جانب سارق

هرگاه سارق مالی را از حرز دزدید و بحد نصاب رسیده بود و با اقامه بینه بر وی ثابت شد و او ادعا نمود که مال مسروقه ملک خود او است، امام مالکی گفته است بهیچ وجه ادعای او قبول نیست و واجب است که دست او قطع گردد. و ابوحنیفه و شافعی گفته‌اند مجازات قطع ید درباره او اعمال نمی‌شود و امام شافعی او را «السارق الظریف» نام نهاده است = سارق شوخ طبع.

تلقین کردن به سارق چیزی موجب اسقاط حد از وی است

۱- امام مالک گوید: نیازی بمطالبه نیست.

مندوب و پسندیده است که قاضی چیزی را به سارق تلقین کند که موجب اسقاط حد باشد. زیرا ابو امیه مخزومی روایت کرده است که دزدی را پیش پیامبر ﷺ آوردند و او بدزدی اعتراف نمود ولی هیچ کالائی با وی نبود. پیامبر ﷺ به وی گفت: من گمان نمی‌کنم که تو دزدی کرده باشی؟ او گفت: بلی من مرتکب دزدی شده‌ام. دو بار یا سه بار پیامبر ﷺ این حرف خویش را تکرار کرد و آن شخص هربار اقرار می‌کرد. احمد و ابوداود و نسائی آن را با اسناد موثوق به روایت کرده‌اند، عطاء گفته است: دزد را پیش قاضی می‌آوردند و قاضی بدزد می‌گفت: آیا تو دزدی کرده‌ای؟ بگو: نه. عطاء گوید: ابوبکر و عمر بهنگام قضاء و داوری چنین می‌کردند. از ابوالدرداء روایت شده که کنیزی را پیش او آوردند که دزدی کرده بود. از او سوال کرد: تو دزدی کرده‌ای؟ بگو: نه. او گفت: نه. عمر او را رها کرد.

حد و مجازات سرقت

هرگاه جرم سرقت ثابت شد و شرایط محرز گردید اجرای حد بر سارق واجب است و دست راست او از مفصل کف و بند مچ^(۱) قطع می‌شود. چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...﴾ [المائدة: ۳۸]^(۲). «دست مرد و زن دزد را ببرید...».

۱- در کتب فقهی کوع آمده است که عبارت است از: ساق دست از سوی انگشت ابهام. فرهنگ معین.
۲- مجازات قطع ید پیش از اسلام در دوره جاهلی نیز معمول بود و اسلام نیز بر آن صحه گذاشت و شرایطی را برای آن تعیین کرد.

گویند در میان اعراب جاهلی پیش از همه قبیله قریش مجازات قطع ید را درباره سارق اعمال کرد. مردی بنام «دویک» مولی بن ملیح بن عمر و بن خزاعه گنج خانه کعبه را دزدیده بود و گویند قومی آن را دزدیده و پیش او نهاده بودند، قریش دست این مرد را قطع کردند. قرطبی گفته است: اولین کس که در دوره جاهلی بدین مجازات اقدام کرد، ولید بن مغیره بود و خداوند در اسلام نیز بدان دستور داد. نخستین سارقی که پیامبر ﷺ دست او را قطع کرد از مردان، خیار بن عدی بن نوفل بن عبدمناف و از زنان مره بنت سمعان بن عبدالاسد از بنی مخزوم بود. ابوبکر هم دست چپ یک

هیچکس نه صاحب مال مسروقه و نه حاکم حق ندارد، که سارق را عفو کند و مجازات را درباره او اجرا نکند. همانگونه که جایز نیست مجازات قطع ید را بمجازات خفیفتری تبدیل کنند، یا اجرای آن را بتاخیر اندازند، یا آن را تعطیل کند بخلاف شیعه که می‌گویند اگر صاحب مال مسروقه، سارق را عفو کند، مجازات قطع ید ساقط می‌گردد و می‌گویند: حاکم می‌تواند برای مصلحت، مجازات، واجب قطع ید را از بعضی از مردم ساقط کند، یا برای مصلحت آن را بتاخیر اندازد و این رای مخالف اهل سنت است که از پیامبر ﷺ روایت می‌کنند که گفت: «تجافوا العقوبة بینکم، فإذا انتهى بها إلى الامام فلا عفا الله عنه إن عفا» «درباره عقوبت و حدود در میان خودتان سخت‌گیری کنید و چون مجازات و عقوبت به حاکم و امام رسید. اگر آن را عفو کند خداوند او را عفو نکند».

هرگاه دزد برای بار دوم مرتکب دزدی شد پای چپ او قطع می‌گردد. چنانچه برای بار سوم مرتکب دزدی گردد علما درباره مجازات او اختلاف دارند: ابوحنیفه گفته است: تعزیر می‌گردد و زندانی می‌شود.

شافعی و غیر او می‌گویند چنانچه مرتبه سوم دزدی کرد دست چپ او قطع می‌شود سپس اگر مرتبه چهارم نیز دزدی کند پای راست او نیز قطع می‌گردد سپس اگر بعد از آن نیز مرتکب دزدی شود تعزیر می‌گردد و زندانی می‌شود.

داغ کردن دست سارق بعد از بریدن آن

بطور کامل بریدن و داغ کردن دست سارق، بعد از بریدن، لازم است تا خون آن قطع گردد و سارق تلف و هلاک نشود. البته هر وسیله‌ای که مانع خونریزی و جلوگیری از تلف شدن او گردد کفایت می‌کند.

مرد یمنی را برید که گردن‌بند همسرش را دزدیده بود و عمر خطاب نیز دست ابن سمره برادر عبدالرحمن بن سمره را قطع کرد. مولف

از ابوهریره روایت شده است که دزدی را پیش پیامبر ﷺ آوردند که عبائی را دزدیده بود گفتند: ای رسول خدا این دزد است و دزدی کرده است. پیامبر ﷺ گفت: گمان نکنم دزدی کرده باشد. سارق گفت: چرا دزدی کرده‌ام. پیامبر ﷺ گفت: «اذهبوا به فاقطعوه ثم احسموه ، ثم ائتوني به» «او را ببرید و دستش را ببرید سپس از خونریزی وی جلوگیری کنید سپس او را پیش من بیاورید». دست او را بردند و او را پیش پیامبر ﷺ آوردند پیامبر ﷺ به وی گفت: در پیشگاه خداوند توبه کن. او نیز گفت: تبت الی الله = توبه کردم و پشیمان شدم. پیامبر ﷺ گفت: خداوند توبه‌ات را بپذیرد. دارقطنی و حاکم بیهقی آن را روایت کرده‌اند و ابن القطان آن را صحیح دانسته است.

دست بریده، سارق را بگردن او آویختن

برای خوار شمردن و عقوبت دزد و عبرت دیگران، شارع دستور داده است که دست بریده سارق را بگردن وی بیاویزند. ابوداود و نسائی و ترمذی در روایت حسن و غریب و ضعیف از عبدالله بن محیریز روایت کرده‌اند که گفت: از فضاله سوال کردم درباره آویختن دست بریده سارق بگردن او، نظرت چیست؟ آیا سنت است؟ او گفت: دزدی را پیش پیامبر ﷺ آوردند، که دستش بریده شده بود و دستور داد، که آن را بگردنش بیاویزند.

تضمین مال دزدی و اجرای حد شرعی با هم

هرگاه مال مسروقه باقی باشد بصاحبش داده می‌شود. چون پیامبر ﷺ گفت: «علی الید ما أخذت حتی تؤدیة» «هر دست ضمانت چیزی را که گرفته است بعهده دارد تا آن را بصاحبش برمی‌گرداند یعنی مسوول چیزی است که گرفته است». و این مذهب شافعی و احمد و اسحاق است. چنانچه مال مسروقه در دست سارق تلف شود، باید عوض و بدل آن را تضمین کند. و دستش نیز قطع می‌شود، ضمانت مال و قطع ید هر دو واجب هستند،

زیرا ضمان حق الناس و قطع ید حق الله است و هیچیک مانع دیگری نیست. مانند: دیه و کفاره که با هم جمع می‌شوند.

ابوحنیفه گوید: اگر مال مسروقه تلف شده باشد، سارق نباید غرامت آن را بپردازد. زیرا غرامت با مجازات قطع ید جمع نمی‌شود چون خداوند تنها از قطع ید سخن گفته است نه از غرامت.

مالک و یاران او گفته‌اند: اگر مال مسروقه تلف شده باشد، اگر سارق فراخ دست باشد و مالی داشته باشد، باید غرامت آن را بدهد و اگر تنگ دست باشد چیزی بر وی نیست.

جنایات

جنایات جمع جنایه و از جنی یعنی بمعنی اخذ گرفته و مشتق شده است جنی الثمر یعنی میوه را از درخت چید. و جنی علی قومه جنایه یعنی در حق، قوم خود گناهی را مرتکب شد که بدان مواخذه خواهد شد.

مراد از جنایت در عرف شرع ارتکاب هر کار حرامی است، و کار و فعل حرام آنست که شرع اسلام آن را حرام و منع کرده و از آن نهی نموده باشد، بدان جهت که برای دین یا جان، یا عقل و خرد، یا آبرو و ناموس، یا مال ضرر و زیان داشته باشد.

بنابراین هر چیزی که برای دین یا جان یا عقل یا ناموس یا مال شخصی ضرر و زیان داشته باشد، حرام است و جنایت می‌باشد، در اصطلاح فقهاء این جرائم و جنایات بدو قسم تقسیم می‌شوند:

قسم اول: «جرائم الحدود» جرائمی که شرع برای آنها مجازات و حد تعیین کرده است. قسم دوم: «جرائم القصاص»^(۱) جرائمی که شرع اسلام برای آنها قصاص قرار داده است. جرائم قصاص جنایاتی است که بر نفس و جان شخصی واقع می‌شود یا بر کمتر از جان شخص واقع می‌شود و موجب مرگ نمی‌شود مانند جراحات و زخمی شدن اندامها یا قطع و بریدن عضوی از اعضاء بدن.

۱- قصاص در لغت بمعنی تلافی، مقابله به مثل، جزاء، تنبیه، کوشمالی، تصفیه حساب.

اینست اصول مصالح ضروری و اساسی و بایسته‌ای که محافظت و حفظ و نگهداشت آنها واجب است تا مردم و زندگی اجتماعی آنها محفوظ و مصون بماند قبلا در بحث حدودات از جرائم حدود و مجازات و عقوبات آنها به تفصیل سخن رانیدیم و اینک در این فصل از جرائم قصاص سخن می‌گوئیم و در آغاز بعنوان پیش درآمد بحث از دیدگاه اسلام راجع بمحافظت براسلام و حفظ آن و قصاص دردوره جاهلی و قصاص در دوره اسلامی و قصاص نفس یعنی قصاص جنایاتی که بمرگ منجر می‌گردند و قصاص کمتر از قصاص نفس یعنی جنایاتی که بمرگ منتهی نمی‌شوند، سخن خواهیم گفت.

جنایات از نظر قانون، خطرناکترین جرایم می‌باشند که ماده دهم قانون عقوبات (مصری) جنایات را چنین تعریف می‌کند: جرائمی که مجازات آنها اعدام یا اعمال شاقه همیشگی یا اعمال شاقه موقتی یا زندان است.

محافظت نفس و حفظ جان از نظر اسلام

کرامت انسان

خداوند سبحان به انسان کرامت بخشیده و او را خود آفریده و به وی جان داده و فرشتگان را به سجده و تعظیم وی دستور داده است و آنچه که در میان آسمانها و طبقات زمین است مسخر و رام او کرده است و او را در روی زمین جانشین خویش ساخته تا راز طبیعت را بفهمد و نیروها و استعدادات خاصی را به وی داده است تا در کره زمین سیادت کند تا بآخرین کمال مادی و ارتقاء روحی خویش برسد و ممکن نیست که این اهداف خویش را تحقق بخشد و به نهایت درجه خواسته‌های خود برسد، مگر اینکه همه عناصر و مواد پیشرفت و ترقی و رشد و نمو را داشته باشد و به حقوق کامله خود برسد و نخستین حقوقی که اسلام برای انسان تضمین کرده است، عبارتند از:

حق حیات و زندگی، و حق تملک، و حق حفظ ناموس، حق حریت و آزادی، و حق مساوات و برابری، و حق آموزش این حقوق برای هر انسانی قطع نظر از رنگ و یا دین و

نژاد و یا میهن و یا موقعیت و مرکزیت اجتماعی، واجب و ضروری است و لازمه انسانیت انسان است. خداوند می‌فرماید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَبْرِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ﴿٧٠﴾» [الإسراء: ۷۰].

«ما بنی آدم را گرامی داشتیم (به وی نطق و بیان و تمییز و خرد و دانش و قامت نیکو و تسلط بر زمین و بهره‌گیری از آن را دادیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکبهای رهوار حمل کردیم و اسباب معاش و معاد با سیر در طلب آنها برایشان آسان ساختیم و از انواع روزیهای پاکیزه آنان را روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از خلق خود برتری بخشیدیم».

پیامبر ﷺ در خطبه حجه الوداع در آخرین حج خویش فرمود: «أيتها الناس، ان دماءكم وأموالكم عليكم حرام كحرمة يومكم هذا، في شهركم هذا، في بلدكم هذا. ألا هل بلغت، اللهم فاشهد، كل المسلم على المسلم حرام: دمه وماله، وعرضه...». «ای مردم بیگمان تعرض به خون شما و جان شما و اموال شما بر شما حرام است همانگونه که هرگونه تعرض به هر چیزی در این روزتان روز عرفه در این ماهتان، ماه ذی‌الحجه در این شهرستان شهر مکه بر شما حرام است... هان ای مردم آیا من پیام خدا را رساندم و ابلاغ‌کردم و تبلیغ نمودم؟ خداوندا تو گواه باش که من پیام ترا رسانیدم، تعرض به جان و مال و ناموس مسلمان برمسلمان حرام است...».

حق حیات و حق زندگی

نخستین و عالی‌ترین حق از حقوق انسان، که باید مورد عنایت و توجه قرار گیرد، حق حیات و زندگی است که بسیار مقدس و محترم است و بهیچ وجه انتهای حرمت آن و تجاوز به حریم آن، حلال و روا نیست. خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ... ﴿٣٣﴾» [الإسراء: ۳۳]. «و کسی را که خداوند کشتن او را حرام شمرده به قتل نرسانید جز به حق یعنی قتل انسان حرام است مگر وقتی که مرتد شود یا مرتکب زنا یا محصن گردد یا مرتکب قتل عمد شود». پیامبر ﷺ حقی را که موجب روا بودن قتل نفس است، در حدیثی که از ابن مسعود روایت شده است تفسیر فرموده‌اند: «لا يحل

دم امرئ مسلم یشهد أن لا إله إلا الله، وأني رسول الله إلا ياحدى ثلاث، الثيب الزاني، والنفس بالنفس، والتارك لدينه المفارق للجماعة» «ریختن خون و کشتن انسان مسلمانی که گواهی می‌دهد باینکه جز ذات الله هیچکس و هیچ چیز استحقاق پرستش را ندارد و محمد ابن عبدالله پیامبر و رسول خدا است، حلال نیست، مگر درسه مورد: کسی که بعد از ازدواج مرتکب زنا شود. کسی که مرتکب قتل بناحق شده است و کسی که دین خود را یعنی دین اسلام را رها کرده و از جامعه مسلمانان جدا شده است».

بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند. و خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ مَن تَرزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا﴾ [الإسراء: ۳۱]. «و فرزندانتان را از ترس فقر و گرسنگی به قتل نرسانید، ما آنها را و شما را روزی می‌دهیم، مسلماً قتل آنها گناهی بزرگ است».

و خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذَا الْمَوْءِدَةُ سُئِلَتْ ﴿بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾﴾ [التکویر: ۸-۹]. «و بیاد آور آن روزی که قتل دختران زنده بگور شده مورد بازخواست قرار خواهد گرفت که بچه گناهی کشته شده‌اند و گناهشان چه بوده است».

خداوند برای کسانی که قتل و کشتار را رواج می‌دهند و سنت و راه و روش خود می‌سازند، آن چنان عذاب و شکنجه‌ای قرار داده است که آن را برای هیچ جنایت کاری قرار نداده است. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لیس من نفس تقتل ظلماً إلا كان علی ابن آدم کفل من دمها، لانه كان أول من سن القتل» «هرکس بظلم کشته شود بهره‌ای از گناه خون و قتل او بگردن قابیل است که بظلم هابیل راکشت و قتل ظالمانه را سنت و روش ساخت و اولین کس بود که این کار را رواج داد»^(۱). بروایت بخاری و مسلم. اسلام آنقدر بر حمایت از حفظ جان حریص است که کسی را که خون ریزی و کشتن را حلال بداند به اشد مجازات

۱- نووی گوید این حدیث از قواعد اسلام است که بموجب آن هرکس شر و بدی را پدید آورد و دیگران به وی اقتدا نمایند تا روز قیامت هرکس این گناه را مرتکب شود بهره‌ای از گناه و جنایت کار، بگردن او خواهد بود و همیشه شریک جرم است. مولف. برای سنت صالحه نیز برعکس اینست که هرکس سنت نیکویی نهاد تا روز قیامت در ثواب عاملان بدان شریک است. مترجم.

تهدید کرده است و می فرماید: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا ﴿۹۳﴾» [النساء: ۹۳]. «هرکس به عمد و بنا حق مومنی را بکشد سزایش آتش دوزخ است که جاویدان در آن می ماند و خداوند بر وی خشم می گیرد و او را از رحمت خویش طرد نموده و عذاب بزرگ و دردناکی برایش آماده ساخته است.» که در این آیه مجازات قاتل را در قیامت عذاب دردناک و جاویدان بودن در آتش دوزخ و غضب و لعنت خداوند و عذاب عظیم قرار داده است. برای اینست که ابن عباس گفت: «لا توبة لقاتل مؤمن عمدا» «کسی که مومنی را به عمد و بنا حق بکشد توبه اش پذیرفته نمی شود.» چون این آیه آخرین حکم آسمانی است که درباره قاتل نازل شده و چیزی آن را نسخ نکرده است اگر چه جمهور فقهاء برخلاف آن هستند و توبه را شامل حال او نیز می دانند. و پیامبر ﷺ می فرماید: «لزوال الدنيا أهون على الله من قتل مؤمن بغير حق» «بیگمان فناء و نیستی دنیا نزد خداوند آسانتر است، از کشتن بنا حق یک مومن یعنی کشتن مومن آنقدر عظیم و گناه است.»

ابن ماجه با سند حسن آن را از «براء» روایت کرده است.

ترمذی با سند حسن از ابوسعید روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لو أن أهل السماء وأهل الأرض اشتركوا في دم مؤمن، لأكبهم الله في النار» «اگر تمام ساکنان آسمان و زمین در کشتن و ریختن خون یک مومن شرکت کنند خداوند همه شان را بمجازات آن در آتش دوزخ اندازد.»

بیهقی از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من أعان على دم امرئ مسلم بشطر كلمة، كتب بين عينيه يوم القيامة: آيس من رحمة الله» «هرکس با نیم کلمه در قتل مسلمانی شرکت داشته و بکشتن او کمک کرده باشد در روز قیامت برپیشانی او نوشته می شود: او از رحمت خدا مایوس است.»

و این بدان جهت است که قاتل بنائی را خراب می کند که خداوند آن را ساخته است و حیات و زندگی را از مقتول می گیرد و تجاوز است بحقوق خویشاوندان و افراد خانواده او که بوجود او احساس عزت و سربلندی می کردند و از وجودش بهره مند بودند و با

فقدان او از وجود ارزشمند او محروم می‌گردند. قتل حرام است خواه قتل مسلمان یا کافر ذمی یا خودکشی باشد.

در احادیث بتصریح آمده است که قاتل کافر ذمی بنا حق، در آتش دوزخ است بخاری از عبدالله بن عمرو بن العاص روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفته است: «من قتل معاهدا لم يرح رائحة الجنة، وإن ريحها يوجد من مسيرة أربعين عاماً» «هرکس کافری را بکشد که با مسلمین عهد و پیمان دارد یا مسلمانی به وی امانت داده باشد یا حاکم به وی امان داده باشد یا با وی عقد جزیه بسته شده باشد چنین شخصی بوئی از بهشت نمی‌برد با وجود اینکه بوی بهشت از مسافت چهل سال راه احساس می‌شود یعنی داخل بهشت نمی‌شود». و درباره خودکشی خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾ [البقرة: ۱۹۵]. «با دست خود، خود را به هلاکت میاندازد» و باز هم می‌فرماید: ﴿...وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ [النساء: ۲۹]. «با دست خود، خود را مکشید براستی خداوند با شما مهربان است».

بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من تردى من جبل فقتل نفسه فهو في نار جهنم يتردى فيها خالدًا مخلدًا فيها أبداً، ومن تحسى سما فقتل نفسه فسمه في يده يتحساه في نار جهنم خالدًا مخلدًا فيها أبداً، ومن قتل نفسه بحديدة فحديدته في يده يتوجأ بها في نار جهنم خالدًا مخلدًا فيها أبداً» «هرکس خود را از کوهی بیندازد و خویشتن را بکشد او در آتش دوزخ جای دارد و جاویدان در آن می‌ماند و هلاک می‌شود و هرکس سمی بنوشد و خود را بکشد او با این سم که خود آن را می‌نوشد، خود را به آتش ابدی دوزخ گرفتار می‌نماید و هرکس خود را با ابزار آهنین، که در دست دارد بر خود بزند و خود را بکشد بدست خود نفس خود را بآتش جاویدان جهنم گرفتار می‌سازد».

بخاری از ابوهریره روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «الذي يخنق نفسه يخنقها في النار، والذي يطعن نفسه يطعن نفسه في النار» «هرکس که خود را خفه می‌کند او خود را با آتش دوزخ خفه کرده است و هر کس که خود را مورد طعنه و ضربت قرار دهد او نفس خود را با آتش دوزخ می‌کشد و گرفتار می‌کند و هر کس خود را از جای بلندی پرت کند،

خود را بمیان آتش دوزخ پرت می‌کند». جنذب بن عبدالله از پیامبر ﷺ روایت کرده است که گفت: «کان فیمن قبلکم رجل به جرح، فجزع، فأخذ سکینا فحز بها یده فما رقأ الدم حتی مات قال الله تعالی: " بادرني عبدي بنفسه: حرمت علیه الجنة» «پیش از شما مردی بود که مجروح بود و بی‌تابی و جزع کرد و کاردی برداشت و دست خود را با آن برید همینکه خون از وی جاری شد و بند نیامد، او مرد، خداوند می‌فرماید: بنده من بر شتافتن بحضور من شتاب نمود و من در برابر این عمل بد او بهشت را بر او حرام کردم». بروایت بخاری. و در حدیث به اثبات رسیده است که «من قتل نفسه بشئ عذب به يوم القيامة» «هرکس خود را با هر چیزی بکشد در روز قیامت به وسیله همان چیز شکنجه و عذاب خواهد شد». تا آنجا که اسلام قتل را شنیع و زشت می‌داند که علاوه بر آنچه که گفتیم کسی که به قتل فردی از افراد مبادرت کند او را بمنزله آن می‌داند که او همه مردم را بقتل رسانده است بدیهی است که این مطلب نهایت شناعة و قبح قتل را از نظر اسلام می‌رساند و آن را جرم بسیار ناپسند می‌داند خداوند می‌فرماید: ﴿...أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا...﴾ [المائدة: ۳۲]. «... برآستی بیگمان هرکس نفسی را بکشد، بدون اینکه او مرتکب قتل شده باشد، یا بدون اینکه در زمین فساد و تباهی بپا کرده باشد، آنقدر جرمش بزرگ است که گوئی همه مردم را کشته است و هرکس نفسی را زنده کند و زندگی او را نجات دهد، آنقدر پاداش این عمل او بزرگ است که گوئی همه مردم را زنده کرده است». چون مسئله خون ریزی و حفظ جان از نظر اسلام بسیار با اهمیت است.

بروایت مسلم نخستین چیزی که در روز قیامت مورد بازخواست و بررسی و محاسبه قرار می‌گیرد، مسئله خونها و جانها است یعنی در میان حقوق عباد این نخستین حق است و در میان حقوق بین خدا و مردم نماز نخستین چیز است که بررسی و محاسبه می‌گردد، پس هردو حدیث صحیح هستند. خداوند بدان جهت قصاص قتل را، اعدام قاتل قرار داده است تا از او انتقام گرفته شود و دیگران عبرت و پند گیرند و جامعه از آلودگی و پلیدی جرمهائی پاک شود، که نظم عمومی و امنیت عمومی را مضطرب و پریشان و مختل

می‌سازند. لذا خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَتَأُولَىٰ الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۹]. «بدون شک قصاص و انتقام گرفتن از قاتل موجب حفظ جان و ادامه زندگی شماست ای خردمندان و آن گاه هرکس بخود جرئت نمی‌دهد که بکشتن دیگران مبادرت ورزد چون می‌داند خود نیز کشته می‌شود و این فلسفه بر خردمندان و دانایان پوشیده نیست شاید این قصاص سبب‌گردد شما از کشتار همدیگر پرهیز نمائید». این مجازات و عقوبت قصاص در همه شریعت‌های ادیان الهی پیشین مقرر و ثابت بوده است در شریعت حضرت موسی در فصل بیست و یکم از سفر خروج آمده است: «هرکس انسانی را بزند و او بمیرد هر آینه کشته شود و لیکن اگر شخصی عمداً بر همسایه خود آید تا او را بمکر بکشد، آنگاه او را از مذبح من کشیده بقتل برسان و هر که پدر یا مادر خود را زند هر آینه کشته شود. و اگر اذیتی دیگر حاصل شود آنگاه جان بعوض جان بده و چشم بعوض چشم و دندان بعوض دندان و دست بعوض دست و پا بعوض پا و داغ بعوض داغ و زخم بعوض زخم و لطمه بعوض لطمه».

و در شریعت مسیح بعضی می‌گویند برابر مبادی دین مسیح نباید قاتل کشته شود و بگفته اصحاب پنجم انجیل متی بنقل از حضرت عیسی عليه السلام استدلال می‌کنند که می‌گوید: «لیکن من بشما می‌گویم با شریع مقاومت نکنید بلکه، هر که بر خساره راست تو طپانچه زند دیگری را نیز بسوی او بگردان. و اگر کسی خواهد با تو دعوی کند و قبای ترا بگیرد عباي خود را نیز بدو واگذار. و هرگاه کسی ترا برای یک میل مجبور سازد دو میل همراه او برو».

و گروهی دیگر می‌گویند شریعت مسیح نیز برای قاتل عقوبت اعدام قرار داده است و بدین گفته حضرت مسیح علیه السلام استدلال می‌کنند که فرمود: «من نیامده‌ام که ناموس و قانون خدائی را - احکام تورات - برهم زنم بلکه برای آن آمده‌ام تا آن را بکمال و باتمام برسانم». و قرآن نیز این مطلب را تایید می‌کند که از قول حضرت عیسی نقل می‌کند: ﴿وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ...﴾ [آل عمران: ۵۰]. «من احکام پیش از خود را که در تورات آمده است تایید و تصدیق می‌کنم». و قرآن نیز به حکم تورات

درباره قصاص اشاره می‌کند: ﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ...﴾ [المائدة: ۴۵].

«و ما در تورات بر آنان فرض کردیم که جان بعوض جان و چشم بعوض چشم و بینی بعوض بینی و گوش بعوض گوش و دندان بعوض دندان و زخمها قصاص دارند.»

شریعت بین جان انسانها با یک دیگر تفاوت نهاده است و جان را بعوض جان گفته است پس قصاص حق است خواه مقتول بزرگ باشد یا کوچک، مرد باشد یا زن، فرق نمی‌کند همگی حق حیات و زندگی دارند و حلال و روا نیست تحت هیچ عنوان این حق حیات و زندگی مورد تعرض قرارگیرد و تباه شود، حتی در قتل خطاء و غیر عمدی نیز خداوند قاتل را معاف از مسئولیت ندانسته است و ربای قتل خطاء و اشتباهی، آزادکردن بنده‌ای را دیه و خونبها قرار داده است و می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا...﴾ [النساء: ۹۲]. «برای هیچ فرد با ایمانی مجاز نیست که فرد با ایمانی را به قتل برساند، مگر اینکه این کار از روی خطا و اشتباه از او سرزند و درعین حال کسی که فرد با ایمانی را از روی خطا به قتل برساند باید یا یک برده مومن آزاد کند و خونبهای به کسان مقتول بپردازد مگر اینکه آنها خونبها را ببخشند...». و بدین جهت اسلام برای قتل از روی خطاء عقوبت و مجازات مالی تعیین کرده و واجب نموده است تا احترام جان محفوظ بماند و بذهن کسی خطور نکند که برای جان دیگران اهمیت قایل نشود و بدینجهت است تا مردم در ارتباط با جان و خون مردم احتیاط کنند و از فساد و تباهی جلوگیری گردد و کسی ببهانه خطاء و اشتباه به قتل کسی دیگر اقدام نکند و اسلام آنقدر از حفظ جان مردم حمایت می‌کند، که سقط جنین را بعد از اینکه در جنین جان دمیده شد، حرام کرده است مگر اینکه یک سبب و عامل جدی و حقیقی برای این کار موجود باشد مانند اینکه جان مادر در خطر باشد و یا عذرهای مانند آن. و هرکس بدون

حق و بناحق به اسقاط جنین اقدام کند بر وی واجب است، که بنده‌ای یا کنیزی را آزاد کند.

مقایسه‌ای بین قصاص در دوره جاهلی و قصاص در دوره اسلامی

نظام قصاص در میان اعراب بر این اساس استوار بود، که هرگاه فردی از افراد قبیله مرتکب جنایت قتل می‌شد تمام قبیله مسوول این جنایت بود مگر اینکه آن قبیله فرد جنایتکار را از خویش طردکند و دست از حمایت او بردارد و در مجامع عمومی آن را اعلام کند. لذا صاحب خون و ولی مقتول قصاص از جانی و غیر او را از قبیله او مطالبه می‌نمودند و گاهی دامنه این مطالبه، آنقدر گسترده می‌گردید، که آتش جنگ را در میان دو قبیله قاتل و مقتول مشتعل می‌ساخت. هرگاه قبیله مقتول از شرافت و سیادت بیشتری برخوردار می‌بود، دامنه مطالبه خون مقتول گسترش بیشتری پیدا می‌کرد. بعلاوه بسیار پیش می‌آمد، که بعضی از قبایل مطالبه خون مقتول را در بوته اهمال می‌گذاشت و از قاتل حمایت وسیع می‌نمود و باولیای مقتول اصلاً توجهی نمی‌کردند در نتیجه آتش جنگ‌های طولانی مشتعل می‌گردید و جانهای بی‌گناه فراوان تباه می‌شد و خونهای پاک ریخته می‌گردید.

چون اسلام آمد، این نظام و روش ظالمانه را برهم زد و برای آن حد و مرزی نهاد و اعلام داشت که تنها جانی و قاتل، مسوول جنایت و قتل است و گناه و مسوولیت ارتکاب جنایت، تنها بعهده کسی است، که مرتکب جنایت و قتل شده است. لذا قرآن می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ ۗ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ ۗ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَنٍ ۗ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ ۗ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۷۸﴾ [البقرة: ۱۷۸-۱۷۹]. «ای مومنان درباره کشتگان حکم قصاص، بر شما واجب شده است که آزاد در برابر کشتن آزاد و برده در برابر کشتن برده و زن در

برابر کشتن زن کشته می‌شود پس اگر کسی از قاتلین از خون برادر دینی مقتول خود مورد عفو واقع شد و ولی مقتول از قتل قاتل، صرف نظر کرد و به خونبها راضی گشت و حکم قصاص به خونبها تبدیل گردید، باید از راه پسندیده پیروی شود و در طرز پرداخت دیه، حال پرداخت کننده را در نظر بگیرد و قاتل نیز با نیکی دیه را به ولی مقتول بپردازد و در آن مسامحه نکند. این حکم یعنی جایز بودن قصاص و جایز بودن تبدیل آن به دیه، تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگار شما بر شما، که دست شما را بازگذاشته و یکی را بطور حتم واجب نکرده است، بلکه بمیل خود می‌توانید هر کدام را انتخاب کنید. پس هر کس بعد از آن تجاوز کند، بدین معنی که غیر از قاتل را بکشد یا بعد از عفو و گذشت و اخذ دیه و خونبها، باز هم قاتل را بکشد، بسبب این تجاوز و تعدی عذاب دردناکی خواهد داشت، که هم در دنیا قصاص می‌شود و هم در آخرت بآتش دوزخ عذاب خواهد شد و برای شما در قصاص حیات و زندگی است ای صاحبان خرد، باشد که تقوی پیشه کنید یعنی قصاص سبب می‌شود که جانهای فراوانی مورد حمایت قرار گیرند و بیهوده کشته نشوند و کسی به قتل اقدام نکند یا کمتر اتفاق افتد در نتیجه جان قاتل و مقتول‌های دیگر و دیگران در امان خواهد ماند».

هرگاه اولیای مقتول قصاص را انتخاب کردند نه عفو و گذشت را

صاحب تفسیر بیضاوی در تفسیر این آیه گفته است: در زمان جاهلیت میان دو قبیله بزرگ خون ریزی‌هایی روی داده بود که یکی از آن دو قبیله از دیگری قدرتمندتر بود، لذا قسم خوردند که ما مردان آزاده شما را در برابر قتل بندگان و مردان را در برابر قتل زنان از شما می‌کشیم. چون اسلام آمد دآوری را پیش پیامبر ﷺ بردند که این آیه برای رفع این نزاع نازل گردید و پیامبر ﷺ دستور داد که از هم جدا شوند و نزاع برطرف شد. پایان سخن بیضاوی.

این آیه بچیزهای زیر اشاره می‌کند

۱- خداوند نظام جاهلی را در این باره بهم زد و آن را باطل اعلام کرد. و مساوات و برابر بودن را در میان کشتگان فرض و واجب ساخت. که هرگاه قصاص را برگزیدند نه

عفو و گذشت را و خواستند آن را اجرا کنند، مرد آزاده هرگاه مرد آزاده را کشته باشد بجای او کشته می‌شود و بنده هرگاه بنده را کشته باشد بقصاص او کشته می‌شود و زن هرگاه زن را کشته باشد بقصاص او کشته می‌شود.

قرطبی گفته:

این آیه حکم نوع را بیان کرده است که گفته هر نوعی نوع خود را بکشد بجای او کشته می‌شود یعنی اگر حرحر را و عبد عبد را و زن زن را بکشد بجای او کشته می‌شود و بیان نکرده است که اگر نوعی دیگر را کشت حکم آن چیست مثلاً حر عبد را یا عبد حر را یا زن حر را یا زن عبد را یا بر عکس. پس این آیه محکم و روشن و صریح است.

و در آن اجمالی است که به وسیله آیه: ﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ...﴾ [المائدة: ۴۵]. تا آخر آیه، و پیامبر ﷺ نیز وقتی که یک مرد یهودی را که زنی را بقتل رسانده بود، دستور قصاص و قتل وی را داد، اجمال این آیه را بیان فرموده است.

مجاهد چنین گفته است.

۲- هرگاه ولی مقتول و صاحب خون، قاتل را عفو کرد و از وی گذشت نمود، او حق دارد از قاتل خونبها مطالبه کند، ولی حال پرداخت کننده را در نظر بگیرد و زور و سختی بخرج ندهد و قاتل نیز باید بدون طفره دادن و بدون کم و کاست خونبها را پرداخت کند.

۳- و این حکم شرعی خداوند که می‌توان قصاص را به دیه تبدیل کرد، کار آسانی و رحمتی است از خداوند که کار را آسان و گسترده گرفته و یکی را بصورت، حتمی معین نکرده است. بیان می‌دارد.

۴- هر کس به قاتل تجاوز کند بدین معنی که بعد از گذشت و عفو او را بکشد برایش عذاب دردناکی خواهد بود که یا درد دنیا قصاص می‌شود و کشته می‌شود یا اینکه در آخرت عذاب دوزخ در انتظار او است.

بخاری از ابن عباس روایت کرده است که: «در میان بنی اسرائیل تنها قصاص بود نه دیه و خونبها، و خداوند باین امت اسلامی فرمود: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ...﴾ تا آخر آیه». و مراد از عفو در قرآن آنست که در قتل عمد دیه را بپذیرد و اتباع بمعروف آنست که طرفین قاتل و ولی مقتول راه نیکو پیش گیرند و حال هم دیگر را مراعات کنند و خداوند حکم واجب برگزشتگان را بر شما نیز فرض نکرده است بلکه به شما اجازه تبدیل قصاص به دیه را داده است تا تخفیف و رحمتی از جانب او نسبت بشما باشد.

۵- و خداوند بدانجهت به قصاص دستور داده است، چون بیگمان قصاص موجب زندگی و بقای زندگی مردم است، زیرا قاتل وقتی بدانند که او را می کشند از تصمیم به قتل پشیمان می شود، که هم حیات خود را و هم حیات مقتول را حفظ کرده است زیرا بقتل اقدام نمی کند و هر دو جان باقی می مانند.

۶- خداوند ولایت بر قصاص را بولی مقتول واگذار کرده است، همان گونه که در نزد عربها نیز چنین بود که می فرماید: ﴿...وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ عَلَيْهِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا﴾ [الإسراء: ۳۳]. «هرکس بناحق کشته شود، بدرستی این حق را به ولی او داده ایم که قصاص وی را بخواهد و او نیز در قتل و قصاص اسراف نکند و او منصور و پیروز است».

مقصود از «ولی» در این آیه کسی است که حق مطالبه خون مقتول را دارد که برای جمهور علما وارث مقتول است و برای مالک عصبه مقتول است زیرا وارث حق مطالبه خون مقتول را دارد نه سلطه حاکمه پس هرگاه وارث و ولی مقتول مطالبه حکم قصاص نکند، جانی مورد قصاص قرار نمی گیرد. و مراد از سلطان در آیه تسلط بر قاتل است و این بدینجهت است که مبدا بدون رضایت او قاتل مورد عفو واقع شود زیرا در آن صورت ولی مقتول خشمگین می شود و می شورد و به کشتن قاتل اقدام می کند و قتل تکرار می گردد که باید این قاتل نیز کشته شود.

۷- صاحب تفسیر المنار در تعلیق بر این آیه می گوید: این آیه بزرگ مقرر داشته است که آنچه ذاتا مورد توجه است حیات است و زندگی، و قصاص و اجرای آن خود یکی از

وسایل توجه و اهمیت دادن به زندگی است، زیرا کسی که بداند اگر به قتل اقدام کند او را خواهند کشت، از قتل پشیمان می‌شود و برمی‌گردد و بدینوسیله دو جان -قاتل و مقتول - محفوظ و سالم خواهند ماند ولی اکتفاء به دیه و خونبها گرفتن، موجب نمی‌گردد که هرکس از خون ریزی و اقدام به قتل پشیمان‌گردد و در صورتیکه قادر بدان باشد از آن خودداری کند، زیرا هستند کسانی که حاضرند در برابر دست یافتن بر دشمن خود، از مال فراوان بگذرند. بدون شک این آیه آنقدر نیکو و زیبا حکم قصاص را مطرح کرده است، که بشاعت و زشتی جان‌گرفتن -از قاتل را- از میان می‌برد و انسان به آسانی حکم مساوات را می‌پذیرد، زیرا آیه قتل جانی و قاتل را قتل و اعدام نامیده است، بلکه آن را مساوات بین مردم نام نهاده است، که موجب زندگی خوشبخت و آرام جامعه خواهد شد.

قصاص نفس

هر نوع تجاوز بنفس موجب حکم قصاص نیست، زیرا گاهی تجاوز بنفس صورت تجاوز عمدی و ارادی دارد و گاهی شبیه به عمدی و ارادی است و گاهی این تجاوز بدون قصد و بصورت خطاء و اشتباه روی می‌دهد و گاهی غیر از همه اینها است. بنابراین واجب شد که انواع قتل را و نوعی را که موجب حکم قصاص است بیان کنیم.

انواع قتل

قتل سه نوع دارد: ۱- قتل عمد ۲- قتل شبیه به عمد ۳- قتل خطاء.

قتل عمدی

قتل عمد آنست که شخص مکلفی، از روی قصد و اراده و به عمد، انسانی را بناحق بکشد و ظن او غالب باشد باینکه او را بجای او خواهند کشت. بنابراین وقتی قتل عمد صورت تحقق می‌پذیرد که ارکان زیر در آن موجود باشد:

۱- باید قاتل عاقل و بالغ و اراده‌کننده قتل باشد.

شرط عقل و بلوغ بدان جهت است که حضرت علی بن ابیطالب روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «رفع القلم عن ثلاث: عن المجنون حتى يفيق، وعن النائم حتى يستيقظ وعن

الصبي حتى يحتلم» «از سه کس قلم تکلیف برداشته شده است: از دیوانه تا اینکه دیوانگیش زوال یابد از خوابیده تا اینکه بیدار شود و از کودک تا اینکه بالغ گردد و محتلم شود». احمد و ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

و اما شرط عمد بودن بدان سبب است که ابوهریره گفت: مردی در زمان پیامبر ﷺ مرتکب قتل شده بود و او را پیش پیامبر ﷺ بردند پیامبر ﷺ قاتل را به ولی مقتول و صاحب خون سپرد و قاتل گفت: ای رسول خدا من نمی‌خواستم او را بکشم. پیامبر ﷺ به ولی مقتول گفت: «أما إنه إن كان صادقا ثم قتلته دخلت النار» «اما اگر او راست بگوید که او را به عمد و از روی قصد نکشته باشد و تو او را بجای مقتول بکشی بآتش دوزخ گرفتار خواهی شد».

ولی مقتول او را آزادکرد، با تسمه‌ای چرمی شانه آن مرد را بسته بودند پس از اینکه ولی مقتول او را رهاکرد، بیرون رفت و آن تسمه چرمی را بدنبال، خود می‌کشید و از آن پس او را ذالنسه می‌نامیدند.

ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی که آن را صحیح دانسته است، آن را روایت کرده‌اند. ابوداود گفته است که پیامبر ﷺ فرمود: «العمد قود، إلا أن يعفو ولي المقتول» «قتل عمد قصاص دارد مگر اینکه ولی مقتول قاتل را عفو کند».

ابن ماجه روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من قتل عامدا فهو قود، ومن حال بينه وبينه فعلبه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين، لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا» «هرکس به عمد و قصد، کسی را بکشد، این قتل او سبب قصاص است و هرکس مانع قصاص از او شود، لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد. خداوند از او توبه و فدیة را نمی‌پذیرد».

۲- باید مقتول آدمی باشد و بنا حق کشته شود و خون او مباح نباشد.

۳- و ابزاری که بدان قتل صورت گرفته است، باید از نوع ابزار و آلاتی باشد که غالباً

سبب قتل شود.

چنانچه این ارکان سه‌گانه تحقق نپذیرد، این قتل قتل عمدی نیست و قتل عمدی تلقی

نمی‌شود.

ادات و ابزار قتل

شرط ابزار قتل آنست که غالباً و بیشتر به قتل انجامد، خواه تیز و برنده باشد یا تلف‌کننده باشد، چون بهر حال در گرفتن جان با هم یکسان هستند و هر چیزی که موجب ازهاق روح و از میان رفتن آن باشد، وسیله و ابزار قتل است. بخاری و مسلم از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که او دستور داد که سر یک نفر یهودی را و همچنین سر یک کنیزی را در میان دو سنگ بشکنند، و این حدیث خلاف نظریه ابوحنیفه و شعبی و نخعی را ثابت می‌کند که گفته‌اند چنانچه کسی با وسیله سنگی کشته شود قصاص ندارد.

بنابر این کشتن بوسیله سوزاندن با آتش و یا خفه کردن با آب و یا انداختن از محل مرتفع و دیوار بر سر وی خراب کردن و یا خفه کردن و بند آوردن نفسهای وی و یا حبس کردن و از وی طعام و شراب منع کردن تا اینکه از تشنگی و گرسنگی بمیرد و یا او را جلو حیوان درنده انداختن همه آنها کشتن و قتل عمدی تلقی می‌شود، و قصاص دارد و همه این ابزارها از جمله ابزارهایی هستند که معمولاً موجب قتل می‌شوند، پس هرگاه گواهان بر علیه کسی که بی‌گناه باشد، گواهی دهند که وی مرتکب قتل شده است، سپس این شخص بموجب گواهی آنان قصاص شد، و کشته گردید و آنگاه گواهان از گواهی خویش پشیمان شدند و گفتند به قصد و اراده خواستیم او را بکشتن بدهیم، گواهان قاتلان عمدی تلقی می‌شوند.

هرکس غذای مسمومی را جلو کسی دیگری بگذارد و بداند که مسموم است و غذا خورنده از مسموم بودن آن اطلاع نداشته باشد، چنانچه بدان غذا بمیرد از آن شخص که غذای مسموم به وی داده است، قصاص بعمل می‌آید و قتل عمدی تلقی می‌شود.

بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که «یک زن یهودی پیامبر ﷺ را به وسیله گوشت مسموم گوسفندی، مسموم کرد و پیامبر ﷺ از آن لقمه‌ای خورد، سپس آن را دور انداخت و بشر بن براء نیز همراه پیامبر ﷺ از آن گوشت خورد. نخست پیش از آنکه کسی از آن گوشت مسموم بمیرد پیامبر ﷺ آن زن را عفو کرد و بعد از آنکه بشر بن براء در اثر آن سم جان داد و وفات نمود، دستور داد از آن زن قصاص بگیر او را به تلافی بشر بکشند. چون ابوداود روایت کرده است که پیامبر ﷺ بکشتن آن زن یهودی امر کرد.»

قتل شبه عمد

قتل شبه عمد آنست که یک انسان مکلف، یک انسان بی‌گناه را بناحق به وسیله چیزی بکشد که عادتاً این وسیله بقتل منجر نمی‌گردد، مانند اینکه او را با عصای کوچک و سبکی و یا سنگی کوچک بزند یا او را سیلی بزند یا با شلاق و امثال آن بزند. اگر با عصای سبک یا سنگ کوچک یک ضربه یا دوضربه زد و مضروب بدان ضربه مرد، این قتل عمدی نیست بلکه قتل شبه عمد است^(۱).

هرگاه در اینصورت ضربت بجائی اصابت‌کننده موجب مرگ می‌شود یا مضروب خردسال باشد یا بیمار باشد و معمولاً چنین مضروبی غالباً می‌میرد یا اینکه مضروب قوی بود ولی ضارب ضربات را پی در پی می‌نواخت تا اینکه مضروب مرد، در همه این احوال قتل عمدی است.

چرا قتل شبه عمد را بدین نام نامیده‌اند؟ زیرا که قتل در این صورت متردد بین خطاء و عمد است، چون مقصود ضارب آن نیست که او را بکشد، بلکه مقصودش آنست که او را بزند و مضروب سازد، پس شبه عمد است زیرا نه عمد محض است و نه خطا محض.

با توجه باینکه عمد محض نیست قصاص ساقط می‌شود چون اصل آنست که خونها محفوظ و مصون گردند و ریختن خون کسی مباح نیست مگر با دلیل آشکار و روشن. و با توجه به اینکه خطای محض نیست، چون بهر حال بعمد او را زده است، بر وی واجب است که خون بهای سنگین بپردازد. دارقطنی از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «العمد قود الید، والخطأ عقل لا قود فیه، ومن قتل فی عمیة بحجر أو عصا أو سوط، فهو دية مغلظة فی أسنان الابل» «سزای قتل عمد قصاص است که قاتل بعوض مقتول کشته می‌شود و قتل خطاء قصاص ندارد بایستی برای آن خونبها داد و هرکس در فتنه و آشوب

۱- مذهب ابوحنیفه و شافعی و جمهور فقهاء چنین است. مالک و لیث و هادویه با آن مخالفت کرده و گفته‌اند وسیله قتل معتبر نیست بلکه جان‌گرفتن معتبر است بنابراین قتل به وسیله ابزاری که عادتاً منجر بقتل نمی‌شود مانند عصا و شلاق و سیلی و امثال آن قتل عمد است و موجب قصاص است و هر چیزی که به قتل منجر شود موجب قصاص است خواه معمولاً ابزار قتل باشد یا نباشد. مؤلف

و بلا کشته شود و قاتل معلوم نباشد با سنگ یا عصا یا شلاق کشته شود باید خونبهای سنگین وی شتران نیرومند و جوان داده شود.»

احمد و ابوداود از عمرو بن شعیب و او از پدرش و از جدش روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «عقل شبه العمد مغلظ، كعقل العمد، ولا يقتل صاحبه، وذلك أن ينزو الشيطان بين الناس، فتكون الدماء في غير ضغينة ولا حمل سلاح» «خونبهای قتل شبه عمد سنگین است مانند خون بهای قتل عمد که به خونبها تبدیل گردد سنگین است و صاحب قتل شبه عمد کشته نمی‌شود زیرا شیطان بمیان مردم می‌جهد و خونهایی ریخته می‌شود بدون اینکه کینه‌ای در بین باشد یا سلاحی در میان باشد». احمد و ابوداود و نسائی آورده‌اند که پیامبر ﷺ در خطبه روز فتح مکه گفت: «ألا وإن قتل خطأ العمد بالسوط والعصا والحجر» «هان ای مردم کشتن با شلاق و عصا و سگ قتل خطاء عمدی و شبه عمدی تلقی می‌شود».

قتل خطاء

قتل خطاء و اشتباهی آنست که شخص مکلف کاری را انجام دهد که برایش مباح است مانند اینکه به سوی حیوان شکاری یا به سوی هدف تیراندازی کند و تیر او بر حسب تصادف به شخص بی‌گناهی اصابت کند و او را بکشد یا اینکه چاهی بکند و انسانی در آن بیفتد یا دامی بگسترد یا تله‌ای بنهد در جایی که جایز نیست و شخصی در آن بیفتد و بمیرد اینها همه‌اش قتل خطاء می‌باشد.

قتلی که به وسیله شخص غیرمکلف مانند کودک و دیوانه به عمد صورت گیرد ملحق به قتل خطاء می‌باشد.

آثار و نتایج مترتب برقتل

ما گفتیم که قتل سه قسم عمد، شبه عمد و خطاء دارد، هر یک از آنها آثار و نتایج مترتبه خاص خود را دارد. اینک اثر هر یک را بیان می‌کنیم:

موجبات قتل خطاء

قتل خطاء موجب دو چیز است یکی دیه بر عاقله خفیف است که بایستی در خلال سه سال پرداخت گردد، که بهنگام سخن از دیه از آن سخن خواهیم گفت. دوم کفاره است که عبارت است از یک آزاد کردن بنده مومن سالم از عیوب مخل بکار و کسب و اگر بنده‌ای را نیافت که آزاد کند، بایستی دو ماه پشت سر هم روزه باشد^(۱). و دلیل این کفاره این آیه است:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۹۲]. «برای هیچ فرد با ایمانی جایز و صحیح و شایسته نیست که

فرد باایمانی را به قتل برساند، چون ایمان مانع اینکار است، مگر اینکه این کار از روی خطا و اشتباه از او سرزند و در عین حال هرکس فرد با ایمانی را از روی خطا و اشتباه به قتل برساند، باید یک برده آزاد کند و خونبهای به کسان او بپردازد، مگر اینکه آنان خونبها را ببخشند - اگر مقتول از جمعیتی بود، که با شما دشمن می‌باشند و کافر حربی هستند، ولی مقتول مومن بود که بنا بعللی در میان آن کافران مانده بود، باید تنها یک برده آزاد کند و پرداختن خونبها لازم نیست و اگر از جمعیتی باشد که میان شما و آنها پیمانی برقرار است یعنی مقتول از کافرانی بود که با شما عهد و پیمان دارند و کافر نیز بود، باید خونبهای مقتول را به کسان او بپردازد و یک برده مومن نیز آزاد کند و آن کس که دسترسی به آزاد کردن برده مومن ندارد دو ماه پی در پی روزه بگیرد. این یکنوع تخفیف و توبه الهی است و خداوند دانا و حکیم است.»

۱- شافعیه گویند: اگر شخصی نتوانست بعلت پیری یا بیماری یا مشقت سخت روزه را بگیرد برایش جایز است که شصت مسکین را اطعام کند که بهریک یک مد طعام بدهد و فقهاء با شافعیه مخالفت کرده‌اند چون دلیل در این باره وجود ندارد.

هرگاه جماعتی مردی را از روی اشتباه و خطاء کشتند جمهور علما گفته‌اند که باید هر یک از این جماعت جداگانه کفاره را بدهد یعنی هر یک باید یک برده مسلمان آزاد کند یا دو ماه پی در پی روزه بگیرد. و گروهی گفته‌اند بر همه آنها یک کفاره واجب است.

فلسفه کفاره

قرطبی گفته است: درباره علت وجود کفاره اختلاف دارند: برخی گویند این کفاره برای آنست که قاتل از گناه ترک احتیاط و خویشتن داری پاک گردد و چون او احتیاط نکرده است و انسان بی‌گناهی بر دست وی هلاک شده است، پس مرتکب گناه شده است و با کفاره پاک می‌گردد.

برخی گفته‌اند بدان جهت کفاره واجب شده است که قاتل نفسی را از حق حیات و نعمت زندگی محروم کرده است، پس موجب تعطیل حقی از حقوق خداوند درباره مقتول شده است و کسی راکشته است، که نام بنده خدا بر او بوده و یکی از بندگان خدا را که ممکن بود از وی، بندگان دیگری بوجود بیایند، از حق حیات و نعمت تصرف در امور حلال محروم کرده است و ممکن بود از نسل این عبد خواه کوچک باشد یا بزرگ، آزاده باشد یا برده، مسلمان باشد یا کافر، کسانی بوجود آیند که عبادت و طاعت خداوند را پیش گیرند، پس قاتل باید بتواند این عمل کفاره بدهد اگر این معانی و اوصاف در قاتل خطاء موجود است، برای قاتل عمدی بیشتر صدق می‌کند پس بر هر دوی آنها کفاره واجب است. که بعداً به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت.

موجبات قتل شبه‌عمد

قتل شبه‌عمد موجب دو چیز است:

- ۱- گناهکار شدن. چون بهر حال مرتکب قتل بناحق شده و خونی را ریخته است که خداوند آن را حرام کرده و بدان ارزش و بها داده است.
- ۲- دیه بر عاقله یعنی خویشاوندان پدری قاتل، باید دیه سنگین و خونبهای مقتول را -در سه سال - پرداخت کنند که اندازه و مقدار آن را بعداً بیان می‌کنیم.

موجبات قتل عمد

موجبات قتل عمد چهار چیز است:

۱- گناهکار شدن ۲- محروم شدن از ارث و وصیت ۳- کفاره ۴- قصاص یا گذشت اولیای مقتول.

الف: هرگاه قاتل از ورثه مقتول باشد، از ماترک مقتول و خونبهای او چیزی به ارث نمی‌برد، خواه قتل عمدی یا قتل خطاء باشد. فقهل در این باره گفته‌اند:

«من استعجل الشيء قبل أو انه عوقب بحرمانه» «هرکس پیش از فرا رسیدن چیزی برای رسیدن بدان شتاب‌کند، مجازاتش آنست که از آن محروم شود». ب: بیهقی از خلاص روایت کرده است که مردی سنگی انداخت که به مادرش اصابت کرد و در اثر آن مادرش جان داد. آن مرد نصیب خود را از ارث او خواست، برادرانش به وی گفتند: تو در ماترک مادر نصیبی نداری و داوری را پیش حضرت علی بردند و او گفت: «حک من میراثها الحجر، فأغرمه الدية. ولم يعطه من میراثها شيئا» «حق تو از میراث وی محرومیت است و او را بپرداخت دیه و خونبهای مادرش محکوم کرد و از میراث وی چیزی به او نداد».

عمرو بن شعيب از پدرش و از جدش روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «ليس للقاتل من الميراث شيء» «قاتل که از جمله ورثه مقتول باشد از او ارث نمی‌برد». این حدیث معلول و مخدوش است درباره «مرفوع» بودن و «وقف» بودن آن اختلاف است ولی شواهدی دارد که آن را تقویت می‌کند و نیرو می‌بخشد.

ابوداود و نسائی و ابن ماجه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ليس للقاتل شيء، وإن لم يكن له وارث، فوارثه أقرب الناس إليه، ولا يرث القاتل شيئا» «برای قاتلی که از جمله ورثه مقتول باشد هیچ ارثی نیست. کسانی از او ارث می‌برند که مرتکب این جرم نشده باشند اگر هیچ وارثی نداشت جز قاتل، او از ارث محروم است و ماترک او بر نزدیکترین کسان به وی بغیر از قاتل تقسیم می‌شود، برای مثال اگر فرزندی پدرش را کشت و او تنها همین فرزند را وارث داشت فرزندش از ارث محروم می‌گردد و چنانچه نوه‌ای داشته باشد که بوسیله فرزندش محروم می‌شد حالا این نوه از مقتول ارث می‌برد در صورتیکه قبلا با

وجود پسر مقتول جزو ورثه نبود»^(۱) مذهب اکثر اهل علم چنین است. و حنفیه و شافعیه نیز بر همین مذهب می‌باشند. و هادویه و امام مالک بر آن هستند که اگر قتل خطاء و اشتباهی باشد، قاتل فقط از دیه مقتول محروم می‌شود ولی از مال او ارث می‌برد. زهری و سعید بن جبیر و دیگران گفته‌اند در اینصورت قاتل از ارث محروم نمی‌شود. و همچنین هرگاه موصی له - کسی که بنفع وی وصیت شده - موصی - وصیت‌کننده - را بکشد وصیت باطل می‌گردد.

صاحب البدایع گفته است: قتل بناحق جنایت بزرگی است و مستلزم شدیدترین زجر و منع است، پس همانگونه که قاتل از میراث محروم می‌شود، باید بعنوان مجازات وصیت نیز درباره او باطل گردد و از وصیت نیز محروم گردانده شود. خواه قتل عمدی باشد یا قتل خطاء و اشتباهی، چون برحال قتل خطاء نیز قتل است و بابت آن دیه گرفته می‌شود و فرق نمی‌کند وصیت‌کننده پیش از جنایت یا بعد از جنایت برای او وصیت کرده باشد، در هر حال از وصیت محروم می‌شود.

ج - كفارة درحالی که صاحب خون‌گذشت‌کند یا صاحب خون به خونبها راضی گردد: هرگاه در مورد قاتل قصاص بعمل آید بر وی كفارة واجب نیست. امام احمد از وائله بن الاصقع روایت کرده است که: گروهی از «بنی سلیم» بخدمت پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: یکی از ما بوسیله قتل مستحق آتش دوزخ شده است. پیامبر ﷺ فرمود: «فلیعتق رقبة یفد الله بكل عضو منها عضوا منه من النار» «او بنده‌ای را آزاد کند که خداوند در برابر هر اندامی از آن برده آزاده شده، اندامی را از او از آتش دوزخ آزاد می‌کند». و در روایت دیگری با سندی دیگر از او روایت شده که گفت: «ما درباره دوستی از دوستان خود پیش پیامبر ﷺ رفتیم و گفتیم او با ارتکاب قتل دوزخ را مستحق شده است. او فرمود: «أعتقوا عنه یعتق الله بكل عضو منه عضوا من النار». این روایت را ابوداود و نسائی ذکر کرده‌اند.

۱- با استفاده از معالم السنن خطابی این حدیث تفسیر شد. مترجم

شوکانی در نیل الاوطار گفته است: حدیث وائله دلیل بر آنست که در قتل عمد نیز کفاره باید پرداخت شود. و این وقتی است که قصاص نشود و قاتل مورد عفو واقع شده باشد یا وارث مقتول به دیه و خونبها راضی شده باشد. اما وقتی که در مورد قاتل قصاص بعمل آید بر وی کفاره ای نیست، بلکه همینکه بعوض مقتول کشته می شود این خود کفاره است زیرا در حدیث عبادیه که قبلاً ذکر شد و در حدیث ابونعیم در «المعرفه» آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «القتل کفاره» و این حدیث را خزیمه بن ثابت نقل کرده و در اسناد آن ابن لهیعه است. حافظ گفته است روایت ابن وهب از او «حسن» است و طبرانی در «الکبیر» آن را از حسن بن علی بصورت موقوف نقل کرده است.

د- قَوَد و قصاص یا عفو

قاتل باید قصاص شود و در عوض مقتول کشته گردد، یا مورد عفو قرار گیرد، چنانچه مورد عفو قرار گرفت یا باید دیه و خونبها بپردازد یا بر غیر دیه شرعی صلح کند، اگر چه بیش از دیه شرعی باشد و ولی خون و وارث شرعی مقتول، می تواند مجاناً نیز صلح کند که این بسیار بهتر است. که خداوند می فرماید: ﴿...وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ...﴾ [البقرة: ۲۳۷]. «اگر گذشت کنید از قصاص بتقوای شما نزدیکتر و بهتر است و فضیلت و بزرگواری بین خویش را فراموش مکنید»^(۱).

هرگاه صاحب خون و وارث مقتول، قاتل را بخشید و مورد عفو قرار داد، دیگر حقی ندارد که قاتل را تعزیر کند. ولی مالک و لیث گفته اند بعد از گذشت و عفو وارث شرعی مقتول، حاکم باید قاتل را با یک سال زندان و یکصد ضربه شلاق تعزیر کند^(۲).

۱- بقره ۲۳۷. البته این آیه ربطی به مسئله قصاص ندارد و درباره طلاق و گذشت از مهریه است مگر

اینکه مطلق عفو مراد باشد. مترجم

۲- فقهاء گفته اند: هرگاه جانی قاتل معروف به شر و تباهکاری باشد یا حاکم مجازات او را مصلحت بداند، حاکم حق دارد بهر نحوی که مصلحت داند او را تعزیر کند خواه با حبس یا زندان یا قتل باشد.

قصاص یا عفو از قاتل بدلیل آیه زیر واجب است: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ ۖ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ ۖ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ ۚ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ ۚ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَنٍ ۚ ذَٰلِكَ خَفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ ۚ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۷۸﴾ [البقرة: ۱۷۸]. «ای مومنان درباره کشتگان حکم قصاص بر شما واجب شده است: که آزاد در برابر کشتن آزاد و برده در برابر کشتن برده و زن در برابر کشتن زن کشته می‌شود. پس اگر کسی از قاتلین از خون برادر دینی مقتول خود مورد عفو و گذشت واقع شد و ولی مقتول از کشتن قاتل صرف نظر کرد و به خونبها راضی گشت و حکم قصاص به خونبها تبدیل گردید باید از راه پسندیده پیروی شود و در شیوه پرداخت دیه و خونبها حال پرداخت‌کننده را در نظر بگیرد و قاتل نیز با نیکی دیه را به ولی مقتول بپردازد و در آن مسامحه نکند. این حکم یعنی جایز بودن قصاص و جایز بودن تبدیل آن به خونبها، تخفیف و رحمتی است از ناحیه خداوند شما بر شما که دست شما را بازگذاشته و یکی را بطور حتم واجب نکرده است بلکه بمیل خود می‌توانید هر کدام را انتخاب کنید. پس هر کس بعد از این، تجاوز کند بدین معنی که غیر از قاتل را بکشد یا بعد از گذشت و اخذ خونبها باز هم قاتل را بکشد بسبب این تجاوز و تعدی عذاب دردناک خواهد داشت که هم در دنیا قصاص می‌شود و هم در آخرت با آتش دوزخ عذاب خواهد شد.»

بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من قتل له قتيل فهو بخير النظرين: إما أن يفتدي، وإما أن يقتل» «هر کس کسی از او کشته شد او می‌تواند یکی از این دو راه را انتخاب کند یا در عوض مقتول فدیه و خونبها بگیرد و یا قاتل او را بکشد»^(۱).

۱- از این حدیث فهمیده می‌شود که ولی مقتول آزاد است که کدام یک را انتخاب کند: اگر دلش خواست قصاص کند و اگر دلش خواست می‌تواند خونبها بگیرد اگرچه قاتل هم راضی نباشد. بعضی گفته‌اند

کار قصاص یا عفو در دست ولی مقتول است، که عبارت است از ورثه شرعی مقتول که اگر دلشان خواست قصاص را طلب می‌کنند و اگر بخواهند می‌توانند قاتل را عفوکنند حتی اگر یکی از ورثه مقتول قاتل را عفو کند، دیگر قصاص ساقط می‌گردد، چون قصاص قابل تجزیه نیست و تجزیه ناپذیر است. محمد حسن، یار ابوحنیفه روایت کرده است که مردی را پیش عمر خطاب آوردند که مرتکب قتل عمد شده بود، عمر دستور داد که او را بکشند ولی بعضی از اولیای مقتول از او گذشت کردند، باز هم عمر خطاب دستور داد او را بکشند. عبدالله بن مسعود گفت ای امیرمومنان این نفس قاتل مربوط به همه اولیای مقتول است، وقتی که یکی از آنان او را عفو کرد، این نفس را زنده ساخته است و آنان که عفو نکرده‌اند، نمی‌توانند با اضعه حق دیگری، حق خود را بگیرند. عمر گفت: نظرت چیست؟ عبدالله گفت: بنظر من باید از مال قاتل خونبها بآنانکه گذشت نکرده‌اند، بدهی و سهم آن‌کس را که او را عفو کرده است کسر نمائی، عمر گفت: پس نظرم نیز همین است. محمد بن الحسن نیز گفت: من نیز چنین می‌بینم و قول ابوحنیفه نیز چنین است. هرگاه در میان ورثه مقتول کودک نابالغی باشد بایستی تا هنگام بلوغ او صبرکنند تا او نیز بتواند از اختیار شرعی خویش استفاده کند، چون قصاص حق همه ورثه است و کودک تا بالغ نگردد اختیارش معتبر نیست.

هرگاه همه ورثه بشرط پرداخت خونبها قاتل را عفوکنند یا یکی از ورثه او را عفو کند بر قاتل واجب است که فوراً از مال خویش دیه مغلظه و خونبهای سنگین بپردازد و در مبحث «دیات» به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت.

شرایط وجوب قصاص

وقتی قصاص کردن واجب می‌شود که شرایط زیر تحقق یابد:

۱- مقتول باید معصوم الدم یعنی بیگناه باشد و شرعاً خون ریختن وی حلال نباشد. پس اگر مقتول کافر جنگی یا مرتکب زنا شده یا مرتد شده باشد، قاتل ضامن خون او

ولی مقتول تنها حق قصاص دارد و وقتی می‌تواند به خونبها راضی شود که قاتل نیز رضایت بدهد.

اما قول اول اصح است. مولف

نیست نه بقصاص و نه بدیه و خونبها. چون این گونه جانیان مهدور الدم و خونشان ضایع است و محترم نیستند.

بخاری و مسلم از ابن مسعود روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «لا یحل دم امرئ مسلم: یشهد أن لا إله إلا الله، وأني رسول الله إلا یأحدی ثلاثة: الثیب الزانی، والنفس بالنفس، والتارك لدينه المفارق للجماعة» «ریختن خون مسلمان یعنی کسی که گواهی دهد که هیچ معبود بحق وجود ندارد جز ذات الله و گواهی دهد که محمد بن عبدالله رسول خدا است، جایز و حلال نیست مگر در سه مورد: زن و مردی که دارای همسر باشند و مرتکب زنا شوند، و کسی که مرتکب قتل بنا حق شده و کسی که دین خویش را ترک کرده و از جماعت مسلمین جدا شده و مرتد گردیده است».

۲-۳- باید قاتل عاقل و بالغ باشد تا درباره او قصاص اجرا گردد. بنابراین بر کودک نابالغ و دیوانه و سفیه قصاص نیست چون آنان مکلف نیستند و قصد صحیحی یا اراده آزادی ندارند.

هرگاه دیوانه بگونه ای باشد که گاه گاهی افاقه یابد و بسر عقل برگردد و در حین افاقه و آگاهی مرتکب قتل شود، از او قصاص بعمل می آید. و همچنین اگر کسی عقل خود را در اثر مستی از دست بدهد و مرتکب قتل بشود، باید قصاص شود.

از مالک روایت شده که بوی خبر رسیده است که مروان بن الحکم به معاویه نوشت که مردی را پیش او آورده اند و او در حال مستی مرتکب قتل مردی شده است، معاویه به وی نوشت که او را بعوض مقتول بکشید و قصاص کنید.

هرگاه کسی چیزی بنوشد و گمان کند که مسکر و مست کننده نیست و در اثر شرب آن عقلش زایل شد و در آن حال مرتکب قتل گردید بروی قصاص نیست. و در حدیث از پیامبر ﷺ آمده است که فرمود: «رفع القلم عن الصبی حتی یحتلم، وعن المجنون حتی یفقی، وعن النائم حتی یشتیقظ» «قلم تکلیف از سه کس برداشته شده است: از کودک تا اینکه بالغ گردد، و از دیوانه تا اینکه بسر عقل برمی گردد و از خوابیده تا اینکه بیدار می گردد».

امام مالک گفت: اجماع پیش ما بر آنست که: «قصاص در بین کودکان نیست و قتل آنان تا زمانی که حدودات شرعی بر آنان واجب نگردد و تا زمانی که احتلام نشده‌اند قتل خطاء و اشتباهی تلقی می‌گردد و بدرستی قتل کودک خطاء است».

۴- قاتل باید در قتل اختیار و اراده از خود داشته باشد زیرا اکراه و اجبار اراده را از او سلب می‌کند و هر کس که اراده نداشته باشد بر وی مسئولیت نیست هرگاه صاحب اقتدار و سلطانی، کسی را بر قتل دیگری اجبار و اکراه کند، و او کسی را بنا حق کشت، در این صورت باید در مورد امرکننده قصاص بعمل آید و کشته شود نه درباره مامور و باید مامور نیز مجازات شود ولی بقتل نرسد.

و ابوحنیفه و داود و یکی از دو قول شافعی بر این رای هستند. حنفیه گفته‌اند: اگر شخصی را بر اتلاف مال مسلمانی مجبور کردند و او می‌ترسید که اگر این اتلاف را انجام ندهد، نگران جان خود باشد یا نگران از دست دادن اندامی از اندامهایش باشد، او می‌تواند مرتکب این اتلاف گردد و صاحب مال می‌تواند اکراه کننده و اجبارکننده را، ضامن مال خود بداند و از وی خسارت بخواهد.

اگر کسی را تهدید بقتل کردند، تا مرتکب قتل دیگری گردد، او نباید بر این قتل اقدام کند، باید صبر کند تا اینکه کشته می‌شود، اگر در برابر تهدید به قتل اقدام کرد او گناهکار است و قصاص بر اکراه کننده و دستور دهنده و تهدیدکننده است اگر قتل عمد باشد گروهی گفته‌اند در هر صورت مامور باید کشته شود نه آمر چون مامور مباشرت قتل کرده است و این برابر قول دوم شافعی است.

گروهی از جمله مالک و حنابله گفته‌اند آمر و مامور هر دو باید کشته شوند، مگر اینکه ولی دم و صاحب خون گذشت کند، اگر ورثه مقتول گذشت کردند دیه و خونبها واجب می‌گردد. چون قاتل با ارتکاب قتل باقی ماندن خویش را خواسته است، و مکره و اکراه کنند با تهدید سبب قتل شده است و این وسیله غالباً گارساز است. هرگاه مکلفی غیر مکلفی را امر نمود که دیگری را بکشد مانند کسی دیوانه و کودک را دستور دهد تا کسی را بکشند، قصاص بر امر کننده است چون مباشر قتل و انجام دهنده آن آلت دست

و ابزار امر کننده است. پس بر مباشر قتل قصاص واجب نیست بلکه قصاص برمسبب قتل است^(۱).

هرگاه حاکم بکسی دستور قتل دهد و قتل بناحق باشد، مامور یا می‌داند که این قتل بناحق و ظلم است یا نمی‌داند.

اگر مامور عالم باشد باینکه این قتل ظلم و ناحق است و با علم بدان امر او را انجام داد بر او قصاص واجب است، مگر اینکه صاحب خون‌گذشت‌کند، که در آن صورت بر او خونبها واجب می‌گردد، چون با علم بناحق بودن آن مرتکب قتل گردیده است، پس معذور نیست و گفته نمی‌شود که او از طرف حاکم مامور است و معذور، چون یکی از قواعد اسلام اینست که طاعت مخلوق در معصیت خالق جایز نیست یعنی اگر مخلوق عصیان و عدم اطاعت خداوند را دستور دهد، اطاعت از او جایز نیست. همانگونه که پیامبر ﷺ آن را فرموده است.

و اگر آن شخص عالم نباشد باینکه آن شخص مستحق قتل نیست و نداند که قتل او بناحق است پس بقتل او اقدام کرد، قصاص یا دیه و خونبها در صورت عفو بر دستوردهنده بقتل است نه بر مباشر بقتل زیرا در این صورت معذور است چون طاعت حاکم در غیر معصیت خدا واجب است.

هرگاه کسی آلت قتل را در اختیار غیر مکلف قرار دهد و بوی دستور قتل ندهد و شخص غیر مکلف به قتل اقدام کرد، چیزی بر آن شخص که وسیله را در اختیار او قرار داده است واجب نیست.

۵- نباید قاتل اصل مقتول باشد یعنی نباید پدر یا مادر او باشد پس اگر پدری پسرش را یا نوه‌اش را یا فرزند نوه‌اش را بکشد بر او قصاص نیست بهر وسیله‌ای از وسایل قتل عمد مرتکب قتل شود قصاص نمی‌شود. ولی هرگاه فرزندی یکی از والدینش را بکشد باتفاق نظر علما کشته می‌شود چون والدین سبب حیات و زندگی فرزند خود هستند، نباید فرزند سبب مرگ آنها شود و حیات را از آنها سلب کند. بنابراین اگر ولد یکی از

۱- حنابله گویند: اگر کسی قدرت داشت و بکسی دیگر گفت: بکش والا ترا می‌کشم این عمل اکراه است.

والدین خود را بکشد از او قصاص می‌شود. ترمذی از ابن عمر آورده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا یقتل الوالد بالولد» «پدر را بجای پسر و بعوض آن نمی‌کشند». ابن عبدالبر گفته است: این حدیث در حجاز و عراق نزد اهل علم «مشهور» است و «مستفیض». عمل اهل مدینه نیز بر آن است و از عمر خطاب نیز روایت شده است.

یحیی بن سعید از عمرو بن شعیب روایت کرده است که مردی از بنی مدلیج بنام قتاده شمشیری را بسوی پسرش انداخت و شمشیر به ساق پای وی خورد و آن را زخمی کرد و سرانجام پسرش مرد، سراقه بن جعشم پیش عمر خطاب رفت و آن داستان و ماجری را برای او نقل کرد و عمر به وی گفت: برو در «ماء قدید» حاضر شو و یکصد و بیست شتر آماده کن تا اینکه من نیز در آنجا حاضر شوم، چون عمر در آنجا حاضر شد از این شتران سی عدد حقه = شتر ماده سه سال را تمام کرده و سی عدد جذعه شتر ۴ سال تمام کرده و چهل عدد خلفه و شتر آبستن را انتخاب کرد سپس گفت: برادر مقتول کیست و کجا است؟... او گفت: اینک منم!! عمر گفت اینها را بگیر زیرا پیامبر ﷺ گفت: «لیس لقاتل شیء» «هرگاه پدر قاتل فرزند خود باشد چیزی بر وی نیست».

امام مالک با این رای مخالفت کرده است و گفته: هرگاه پدری پسرش را خوابانید و او را سربرید چون قتل عمد است پدر بعوض پسر مقتولش قصاص می‌شود چون هیچ شبهه‌ای در آن نیست. چون آنچه که موجب قتل است عمد داشتن است و عمد بودن یک امر خفی است بدان حکم نمی‌شود مگر اینکه قرائن احوال آن را اثبات کند و در این صورت عمد بودن ثابت می‌شود. اما اگر پدر بدان شکلی که گفتیم بقتل فرزندش اقدام نکند و احتمال داشته باشد که قصد جان گرفتن او را نداشته است، بلکه مقصودش تادیب او بوده است، اگرچه این شیوه برای غیر او حکم قتل عمد را داشته باشد، قصاص نمی‌شود. پدر بدین جهت با غیر پدر فرق دارد چون پدر بر فرزند خود شفقت دارد و او حق دارد که پسرش را تادیب کند، اگر او را خشمگین نماید پس بر آن حمل می‌شود که قصد قتل او را نداشته است، چون مهر بین پدر و فرزند بسیار نیرومند است.

۶- باید مقتول در حال وقوع قتل مکافیء و برابر با قاتل باشد بدین معنی که در دین و آزادی با هم برابر باشند پس اگر مسلمانی کافری را کشت یا آزادی برده‌ای را کشت، بر آن

قصاص نیست چون تکافوء و برابری و مساوات بین قاتل و مقتول نیست ولی اگر کافری مسلمانی را بکشد یا برده‌ای آزاده‌ای را بکشد قاتل آنها قصاص خواهد شد.

اسلام اگرچه فرق و امتیازات را از میان مسلمانان برداشته و بین شریف و وضع و بین زشت و زیبا و بین فقیر و ثروتمند و بین بلند و کوتاه و بین قوی وضعیف و بین سالم و بیمار و بین کامل الجسم و ناقص الجسم و بین کوچک و بزرگ و بین مذکرو مونث^(۱) فرق قایل نشده است ولی باز هم بین مسلمان و کافر و آزاد و برده فرق قایل شده و آنان را از نظر ارزش خون بها و احترام خون آنها برابر نمی‌داند پس اگر مسلمانی کافری را یا آزاده‌ای برده‌ای را بکشد بر هیچکدام آنها قصاص نیست و دلیل آن حدیثی است که حضرت علی از پیامبر ﷺ نقل کرده است که گفت: «ألا لا يقتل مؤمن بكافر» «هان بدانید که مومن بعوض کافر و در برابر قتل او کشته نمی‌شود». احمد و ابوداود و نسائی و حاکم که صحت آن را تایید کرده است نقل کرده‌اند.

باز هم بخاری از علی نقل کرده که ابوجحیفه به وی گفت: «هل عندكم شيء من الوحي ما ليس في القرآن؟... قال: لا والذي فلق الحبة وبرأ النسمة، إلا فهما يعطيه الله رجلا في القرآن، وما في هذه الصحيفة. قلت: وما في هذه الصحيفة؟... قال: المؤمنون تتكافأ دماؤهم، وفكاك الاسير، وألا يقتل مسلم بكافر». «آیا شما چیزی از پیام وحی دارید که در این قرآن موجود نباشد؟ او گفت: سوگند بدان کس که دانه را سبز میکند و روح را می‌آفریند، هیچ چیزی از وحی پیش ما نیست که در قرآن نباشد، مگر فهم و دانشی که خداوند درباره فهم قرآن بمردم عطا می‌کند و مگر محتوای این صحیفه که در دست دارم. گفتم: صحیفه‌ای که در دست داری؟ گفت: (پیامبرگفته است) خون مومنان با هم برابر است - یعنی هر مومنی مومن دیگر را بکشد در برابر کشتن او کشته می‌شود و دیه و قصاص آن برابر است - و اسیر باید

۱- اکثر فقها بر آنند که هرگاه مردی زنی را کشت بجای او قصاص می‌شود و کشته می‌گردد. و ابن المنذر اجماع بر آن را نقل کرده است. ابوالولید باجی و خطابی از حسن بصری نقل کرده‌اند که گفته است مرد بجای زن کشته نمی‌شود و این سخن شاذ و مردود است در کتاب عمرو بن الحزم که مورد قبول مرد است آمده است که اگر مردی زنی را کشت بجای او کشته می‌شود. مولف.

آزاد شود و مومن در برابر کافر و بعوض قتل او کشته نمی‌شود و قصاص درباره مومن قاتل کافر، بعمل نمی‌آید.»

و این مطلب به نسبت کافر حربی و کافری که در حال جنگ با مسلمانان است مجمع علیه است. که باجماع علما اتفاق نظر دارند که اگر مومنی یکنفر کافر در حال جنگ را کشت درباره او حکم قصاص اجرا نمی‌شود. اما درباره کافر ذمی و کافر همپیمان و معاهد نظر فقهاء مختلف است. جمهور علمای فقه بر آنند که مسلمان در برابر قتل این دو تا کشته نمی‌شود چون احادیث صحیح در این باره فراوان است و مخالف آنها نیامده است. علمای حنفیه و ابن ابی لیلی گفته‌اند که: هرگاه مسلمانی کافر جنگی را کشت قصاص نمی‌شود همانگونه که جمهور گفته‌اند و درباره کافر ذمی و معاهد مخالفت کرده و گفته‌اند:

هرگاه مسلمانی یک نفر کافر ذمی یا معاهد را بناحق بکشد باید در برابر آنها و نیز کشته شود چون خداوند می‌گوید: ﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ...﴾ [المائدة: ۴۵]. «ما در تورات بر آنان فرض کرده‌ایم که هر نفسی مرتکب قتل نفسی دیگر شود باید کشته شود و نفس در برابر نفس است.» بیهقی آن را از عبدالرحمن بیلمانی نقل کرده که پیامبر ﷺ یک مومنی را که کافر معاهدی راکشته بود، قصاص کرد. و گفت: «أنا أكرم من وفي بدمته» «من کریمترین کسی هستم که بدمه خویش وفا کرد»^(۱). و گفته‌اند باجماع مسلمین هرگاه مسلمانی مرتکب دزدی از کافر ذمی بشود دستش قطع می‌گردد پس هرگاه حرمت و احترام مال او مانند مال مسلمان است باید خونسش نیز بمانند خون مسلمان محترم باشد. پیش قاضی ابویوسف شکایت شد که مسلمانی یکنفر کافر ذمی راکشته است، بر وی حکم به قصاص کرد، مردی رقعهای و نبشته‌ای پیش او آورد و آن را بسوی او پرتاب کرد و در آن نوشته بود: ای کسیکه مسلمانی را بجای کافری کشتی تو ستم کردی، و ستم‌کار و عادل با هم مساوی نیستند، ای مردمان و شاعران بغداد و نواحی

۱- ابن البیلمانی ضعیف است و حدیث او حجت نیست و ابن سلام گفته این حدیث مسند نیست برای مطلب مهم چون خون ریزی نمی‌تواند دلیل و راهنمایی باشد. مولف

«استرجاع» کنید و برای دیتان گریه نمائید و صبر پیشه کنید، بر این مصیبت که صبرکننده مزد و پاداش نیکو می یابد، قاضی ابویوسف باکشتن مسلمانی در برابر قتل کافری مرتکب ستم بردین شد. قاضی ابویوسف پیش هارون الرشید رفت و این خبر را به وی داد و نامه را برایش خواند، هارون الرشید گفت: «این کار را دریاب و جبران کن تا فتنه و آشوب برپا نشود...».

قاضی ابویوسف بیرون آمد و صاحبان خون و اولیای مقتول را طلب کرد و از آنان شاهد و گواه خواست که جرم قاتل را ثابت کنند و صاحبان خون نتوانستند گواهان بیاورند و نسبت قتل را به قاتل باگواهان ثابت کنند لذا قصاص را از قاتل ساقط کرد. مالک و لیث گفته اند: اگر مسلمانی یکنفر کافر ذمی را بکشد بجای او کشته نمی شود مگر او را ترور کند و غیله او را بکشد بدین معنی که او را بر پهلو بخواباند و سرش را ببرد، بویژه اگر بخاطر مالش باشد، که در این صورت قصاص می شود.

تا اینجا درباره این بود که مسلمان کافر را بکشد اما درباره اینکه اگر مسلمان آزاده ای، بنده ای را بکشد در این صورت آزاده در برابر برده و بنده کشته نمی شود، ولی اگر بنده و برده ای مسلمان، آزاده ای را کشت او کشته می شود، و قصاص اجرا می گردد. چون دارقطنی از عمرو بن شعیب و او از پدرش و از جدش روایت کرده است که: مردی بنده خود را در حبس و از روی عمد کشته بود، یعنی او را زندانی کرده و چیزی به وی نداده بود تا اینکه مرده بود.

پیامبر ﷺ یکصد ضربه تازیانه به وی زد و یکسال او را تبعید کرد و سهم او را از غنایم مسلمین باطل ساخت و او را قصاص نکرد و به وی دستور داد که بنده ای را آزاد کند. و خداوند فرموده است: ﴿الْحُرُّ بِالْحُرِّ﴾ «آزاد در برابر آزاد». و این تعبیر برای حصر است یعنی حر و آزاد تنها در برابر حر و آزاد کشته می شود بنابراین هرگاه شخص آزاد بنده ای را کشت، باید بهای او را بپردازد هر اندازه که باشد اگرچه بهای او از مبلغ و میزان دیه و خونبهای آزاد نیز بگذرد، و افزونتر باشد. البته این وقتی است که بنده غیر خود را بکشد، اما اگر شخص آزاد بنده خود را بکشد، مجازات او همانست که در حدیث آمده است - یعنی یکصد ضربه شلاق و یکسال تبعید و آزاد کردن یک برده و مذهب جمهور

فقهاء از جمله مالک و شافعی و هادویه و احمد چنین است و ابوحنیفه گفته است: هرگاه آزاده بنده را بکشد، کشته می شود، مگر اینکه مالک و سید او باشد، چون در آیه عام است: ﴿الْأَنْفَسَ بِالْأَنْفَسِ﴾ و این عام همه حالات را دربر می گیرد مگر اینکه تخصیص یابد که سنت پیامبر ﷺ آن را تخصیص داده است که فرمود: «لَا يَقَادُ مَمْلُوكٌ مِنْ مَالِكِهِ وَلَا وَلَدٌ مِنْ وَالِدِهِ» «مالک بجای مملوک و پدر بجای فرزند کشته نمی شود». اگر این حدیث صحیح باشد قوی است.

ولی بخاری گفته این روایت از طریق عمر بن عیسی است که او منکر الحدیث است. نخعی با عمل به معنی عام «النفس بالنفس» گفته است مطلقاً هر آزاده‌ای بنده‌ای را بکشد کشته می شود.

۷- نباید قاتل در ارتکاب قتل باکسانی شریک باشد، که قصاص بر آنها واجب نیست. هرگاه کسی با او در قتل شرکت داشته باشد که بر او قصاص واجب نیست در این صورت قصاص بر هیچکدام واجب نمی باشد، بلکه باید خونها پرداخت گردد مانند اینکه شخصی از روی عمد با کسی از روی خطاء یا مکلفی با حیوان درنده‌ای یا مکلفی یا غیرمکلفی مانند کودک و دیوانه، در قتل با هم شرکت داشته باشند.

چون در این صورت شبهه وجود دارد و با وجود شبهه حدود ساقط می شوند. و قتل هم قابل تجزیه نیست و تقسیم پذیر نیست و احتمال دارد که قتل بوسیله کسی حادث شده باشد که بروی قصاص نیست یا بوسیله کسی باشد که بروی قصاص است بهر حال این شبهه و احتمال، قصاص را ساقط می کند و چون قصاص ساقط شود، بدل و عوض آن که دیه و خونها است، واجب می شود. امام مالک و امام شافعی با این نظر مخالفت کرده اند و می گویند: مکلف باید قصاص شود و بر غیرمکلف است که نصف دیه و خونها را بپردازد. با این تفاوت مالک آن را دیه برعاقله قرار داده و شافعی می گویند باید از مال غیرمکلف نصف دیه پرداخت گردد.

قتل غیله یا ترور یا قتل ناگهانی

امام مالک گوید قتل غیله آنست که کسی، دیگری را فریب دهد و داخل خانه یا منزل یا محل اوشود و او را بکشد یا مالش را ببرد. مالک گفته است: بنظر ما چنین شخصی باید کشته شود و صاحب خون و وارث شرعی مقتول، حق ندارد که او را عفو کند بلکه عفو بدست سلطان است. غیر مالک فقهای دیگر گفته اند ترور با غیر آن فرق ندارد، قصاص و عفو آن هم مانند دیگر قتلها است و عفو یا قصاص هر دو بدست صاحب خون و ورثه مقتول است نه سلطان.

هرگاه جماعتی شخصی را بکشند صاحب خون و ورثه، می توانند هرکس را بخواهند از قاتلین بکشند و هرکس را بخواهند عفو کنند و از او خونبها بگیرند.

و این مطلب از ابن عباس روایت شده است. سعید بن المسیب و شعبی و ابن سیرین و عطاء و قتاده نیز چنین گفته اند و مذهب شافعی و احمد و اسحاق نیز چنین است. گویند: «زنی با دوستش - فاسقش - فرزند شوهرش راکشته بودند. یعلی بن امیه که عامل عمر بن خطاب بود - در یمن - این قضیه را برای او نوشت و از او نظر خواست. عمر در این باره نتوانست تصمیم بگیرد. علی بن ابیطالب گفت: ای امیر مومنان اگر چند نفر با هم لاشه ای بدزدند، که هر یک اندامی را از آن بدزدد آیا دست همه را قطع می کنی؟ عمر گفت: آری. علی گفت: پس در این قضیه نیز حکم چنین است.»

لذا عمر برای یعلی بن امیه عامل خود نوشت: که هر دو را بکش و اگر تمام اهل صنعاء در این قتل شرکت داشتند همه را می کشتم.

امام شافعی می گوید: «ولی مقتول می تواند همه قاتلین را بکشد یا هرکس از آنان را خواست بکشد و بقیه را عفو کند و سهم خونبهای راکه بدانان تعلق می گیرد از آنان وصول نماید، برای مثال اگر قاتلان دونفر بودند و یکی را قصاص کرد و دیگری را بخشید، نصف خونبها را از او بگیرد و اگر قاتلان سه نفر باشند دو تا راکشت از سومی که عفو شده باشد یک سوم خونبها را می گیرد.»

اگر جماعتی یک نفر را بکشد همه آنان قصاص می شوند

هرگاه جماعتی در قتل یک نفر با هم شریک باشند، همه آنان در برابر او کشته می‌شوند، خواه تعدادشان فراوان باشد یا اندک. اگرچه همه آنان مباشرت قتل را نکرده باشند. چون امام مالک در «الموطاء» روایت کرده است که «گروهی پنج نفر، یا هفت نفر مردی را ترور کرده بودند و با حيله و نیرنگ او را بقتل رسانده بودند، عمر بن خطاب همه آنان را در برابر او کشت و گفت: اگر همه مردم صنعاء در قتل او با هم همکاری کرده بودند همه آنان را بجای او می‌کشتم».

علمای شافعیه و حنبله شرط کرده‌اند که شرکت آنان باید بگونه‌ای باشد که عمل هر یک به تنهایی موجب قتل باشد و اگر بگونه‌ای نباشد که عمل هر یک مستقلاً موجب قتل باشد در آن صورت قصاص نیست.

مالک گفته است: «بنظر ما در قتل عمد اگر چند نفر آزاد، یک نفر آزاده را بکشند، همه‌شان کشته می‌شوند و همچنین اگر چند زن یک زن را بکشند یا چند بنده یک بنده بکشند همه‌شان کشته می‌شوند». صاحب «مسوی» گوید: عمل اکثر اهل علم بر این است که اگر جماعتی در قتل یک نفر شرکت داشتند و بر آن جمع شده بودند همه‌شان کشته می‌شوند و قصاص درباره همه اجرا می‌شود. و بنظر این فقیهان مصلحت در این است، چون قصاص برای حفظ نفس است و اگر جماعتی را برای یک نفر نکشند هر کس خواست کسی را بکشد، از گروه دیگر کمک می‌گیرد تا قصاص درباره او اجراء نگردد، و آنوقت فلسفه مشروعیت قصاص از بین می‌رود که حفظ حیات انفس است.

ابن اربیر و زهری و داود و ظاهریه گفته‌اند: چون خداوند گفته است: ﴿الْأَنْفُسَ بِالْأَنْفُسِ﴾ جماعتی را برای یک نفر نباید کشت.

هرگاه مردی مردی را نگه داشت تا دیگری او را بکشد

هرگاه مردی مردی را نگه داشت و دیگری او را کشت و قاتل نمی‌توانست او را بکشد مگر با کمک نگه دارنده و مقتول نیز نمی‌توانست از دست نگه دارنده خود را رها کند، در این صورت هر دو بجای او کشته می‌شوند، چون در قتل او شریک بوده‌اند.

و این مذهب مالک و لیث و نخعی است، و شافعیه و حنفیه مخالفت کرده‌اند و گفته‌اند که قاتل کشته می‌شود و نگه‌دارنده باید در زندان بماند تا اینکه بمیرد بپاداش اینکه مقتول را نگه داشته بود تا اینکه کشته شود. چون دارقطنی از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا أَمَسَكَ الرَّجُلُ الرَّجُلَ وَقَتْلَهُ الْآخَرَ، يُقْتَلُ الَّذِي قَتَلَ، وَيُحْبَسُ الَّذِي أَمَسَكَ» «هرگاه مردی را نگه داشت و دیگری او را کشت قاتل کشته می‌شود و کسیکه او را نگه داشته بود، زندانی می‌شود». ابن القطان صحت این حدیث را تایید کرده و ابن حجر گفته است که رجال آن مورد اعتماد هستند. امام شافعی آورده است که مردی را نگه داشته بود و مردی دیگر از روی عمد او را کشت و علی بن ابیطالب حکم کرد باینکه قاتل کشته شود و دیگری زندانی گردد تا اینکه بمیرد.

ثبوت قصاص

قصاص بطرق زیر ثابت می‌شود

- ۱- با اقرار قاتل به قتل، زیرا گفته‌اند: «الاقرار سید الأدله» «اقرار بهترین دلیل است». از وائل بن حجر روایت شده که گفت: من در حضور پیامبر ﷺ نشسته بودم که مردی آمد و مرد دیگری را با طناب همراه خود می‌کشید و گفت ای رسول خدا این شخص برادرم را کشته است. پیامبر ﷺ گفت: اگر او اعتراف نکند بر علیه او گواهان و بینه داری؟... سپس پیامبر ﷺ خطاب بدان شخص گفت: آیا تو او را کشته‌ای؟... او پاسخ داد: آری وی را کشته‌ام... تا آخر حدیث که مسلم و نسائی آن را روایت کرده‌اند.
 - ۲- دوم اینکه قصاص با گواهی دادن دو نفر عادل ثابت می‌گردد. از رافع بن خدیج روایت است که گفت: مردی از انصار در خیبر کشته شده بود... اولیای او پیش پیامبر ﷺ رفتند و ماجری را برای او گفتند: پیامبر ﷺ گفت: آیا دو نفر گواه دارند؟ که بدانند چه کسی او را کشته است؟... تا آخر حدیث که ابوداود آن را روایت کرده است.
- ابن قدامه در مغنی گفته است: درباره قتل، شهادت و گواهی یک مرد و دو زن قبول نیست. و همچنین گواهی یک نفر همراه قسم و سوگند خوردن خوانخواه نیز قبول نیست و در این باره میان اهل علم خلافی سراغ نداریم، چون قصاص ریختن خون است، در

مجازات ریختن خون دیگری، و در مجازات جنایت احتیاط در آن لازم است شرط است که در گواه عادل باشند همانگونه که در حدود نیز چنین است. این احتیاط لازم و واجب است خواه قصاص بر مسلمان یا کافر یا حر و آزاده یا عبد واجب گردد، چون برای دفع مجازات احتیاط می شود.

استیفای قصاص و اجرای آن

برای اجرای قصاص سه شرط لازم و ضروری است:

۱- باید مستحق اجرای قصاص و خواهان قصاص عاقل و بالغ باشد. اگر عاقل و بالغ نباشد هیچ کس در استیفای قصاص بجای او نمی نشیند نه پدر و نه وصی و نه حاکم. بلکه باید قاتل و جنایتکار زندانی شود تا زمانی که کودک بالغ گردد و دیوانه بهبودی یابد، زیرا معاویه هدبه بن خشرم را که مرتکب قتل شده بود، زندانی کرد تا اینکه پسر مقتول بالغ گردید و این عمل معاویه در عصر اصحاب بوده و کسی این عمل او را منکر نشده است.

۲- باید همه اولیای مقتول و صاحبان خون وی بر اجرای قصاص و استیفای آن اتفاق نظر داشته باشند، پس بعضی از آنان تنها حق ندارند، خواهان اجرای قصاص باشند در صورتیکه بعضی از ورثه مقتول غایب یا کودک باشند، باید صبر کرد تا غایب برگردد و کودک بالغ گردد و دیوانه بخود آید و بهبودی حاصل کند، پیش از آنکه اختیار داشته باشد. چون کسی که درکاری اختیاری داشته باشد، نمی توان اختیار را از وی گرفت، زیرا این کار موجب سلب اختیار از او می شود.

ابوحنیفه گفته است که بزرگان می توانند حقوق خویش در قصاص را مطالبه کنند و منتظر بلوغ کودکان نباشند. اگر یکی از اولیای مقتول قاتل را عفو کرد قصاص ساقط می شود و به دیه و خونبها تبدیل می گردد چون قصاص قابل تقسیم و تجزیه نیست.

۳- نباید کشتن جنایتکار و قصاص از وی، موجب تجاوز بحق زندگی دیگری شود پس هرگاه قصاص بر زن آبستنی واجب گردد، او را نمی کشند تا اینکه وضع حمل کند و به وی شیر آغوز بدهد، چون کشتن زن حامله موجب تجاوز به جنین می گردد و همچنین

کشتن آن زن پیش از اینکه نخستین شیرش و آغوزش را بوی بدهد، موجب زیان او خواهد شد و بوی ضرر می‌رساند، سپس بعد از شیر و آغوز بوی دادن، اگر کسی پیدا شد که به بچه شیر بدهد بچه بوی داده می‌شود و از مادرش قصاص بعمل می‌آید، چون غیر او بسرپرستی او می‌پردازد. و اگر کسی پیدا نشود که کودک را شیر بدهد و بسرپرستی بچه پردازد نباید از مادر قصاص بعمل آید تا اینکه بچه را دو سال کامل شیر دهد و او را از شیر بگیرد آنگاه از او قصاص بعمل می‌آید.

ابن ماجه از پیامبر ﷺ روایت کرده که گفت: «إِذَا قَتَلَتِ الْمَرْأَةَ عَمْدًا لَمْ تَقْتُلْ حَتَّى تَضَعِ مَا فِي بَطْنِهَا إِنْ كَانَتْ حَامِلًا، وَحَتَّى تَكْفَلَ وَلَدَهَا. وَإِذَا زَنَتْ لَمْ تَرْجَمْ حَتَّى تَضَعِ مَا فِي بَطْنِهَا إِنْ كَانَتْ حَامِلًا، وَحَتَّى تَكْفَلَ وَلَدَهَا» «هرگاه زنی از روی عمد مرتکب قتل شد، کشته نمی‌شود تا اینکه آنچه در شکم دارد می‌زاید اگر حامله باشد و تا اینکه بچه را کفالت می‌کند و بعد از آن قصاص درباره او بعمل می‌آید. و هرگاه زنی مرتکب زنا شد و بچه در شکم داشت حد رجم درباره او جاری نمی‌شود، تا اینکه وضع جنین می‌کند و تا اینکه بچه را کفالت می‌کند».

و همچنین اگر زن حامله مرتکب جنایت اعضاء و اندامها شود، از وی قصاص بعمل نمی‌آید تا اینکه وضع حمل می‌کند، اگر چه به وی آغوز و نخستین شیر را هم ندهد و برای حد زنا نیز اگر رجم باشد چنین است.

کی قصاص اجرا می‌شود و قصاص صورت تحقق می‌پذیرد؟

وقتی قصاص اجرا می‌شود که اولیای خون هم حاضر باشند و بالغ بوده و قصاص را مطالبه کنند. هرگاه قصاص بهر وسیله معتبری به اثبات رسید، فوراً تنفیذ و اجرا می‌گردد مگر اینکه قاتل زن حامله باشد که در آن صورت قصاص بتاخیر انداخته می‌شود تا اینکه وضع حمل کند، همانگونه که پیش از این از آن سخن رانیدیم.

قصاص به وسیله چه چیز اجرا می‌گردد؟

در قصاص اصل بر آنست که قاتل همانگونه کشته شود و بطریقه‌ای از وی قصاص گردد که خود قتل را بدانگونه انجام داده بود. چون مقتضای مماثله و مساوات اینست مگر اینکه تعذیب و شکنجه او طول بکشد، که شمشیر برای او راحت‌تر است و چون خداوند گفته است: ﴿...فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ...﴾ [البقرة: ۱۹۴]. «پس هرکس بر شما تعدی نمود شما نیز بهمانگونه و همان روش که بر شما تعدی کرده است بروی تعدی کنید». و باز هم می‌فرماید: ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ...﴾ [النحل: ۱۲۶]. «هرگاه معاقبه و مجازات کردید همانگونه معاقبه و مجازات کنید که مجازات و معاقبه شده‌اید».

بیهقی از براء آورده است که پیامبر ﷺ گفت: «من غرض غرضنا له ، ومن حرق حرقناه، ومن غرق غرقناه» «هرکس کسی را هدف تیر قرار دهد و بدانگونه او را بکشد ما نیز او را هدف تیر قرار می‌دهیم و او را بهمانگونه می‌کشیم. و هرکس وسیله حریق و آتش کسی را بکشد ما نیز او را بوسیله حریق و آتش او را می‌کشیم. و او را می‌سوزانیم، و هرکس کسی را غرق کند و او را بدان وسیله بکشد ما نیز او را غرق خواهیم کرد و همانگونه از او قصاص می‌گیریم».

پیامبر ﷺ یکنفر یهودی را که زنی را با سنگ زدن برسرش کشته بود، همانطور با سنگ زدن برسرش کشت یعنی دستور دادک وی را بهمانگونه بکشند.

علما این قید را افزوده‌اند، این وقتی است که وسیله‌ای را که قاتل بکار برده است، انجام دادن آن جائز باشد، ولی اگر قاتل برای قتل وسیله‌ای را مورد استفاده قرار دهد، که جایز نباشد، بلکه حرام باشد از آن استفاده نمی‌شود مثلاً اگر کسی از سحر استفاده کرده بود جایز نیست او را بوسیله سحرکشت، چون سحر حرام است.

علمای شافعیه گفته‌اند اگر کسی کسی را به وسیله می و خمر خفه کرده بود باید او را با سرکه خفه کرد و بعضی گفته‌اند در اینگونه موارد مماثلت و مساوات در قتل ساقط می‌شود.

علمای حنفیه و هادویه گفته‌اند: قصاص باید تنها به وسیله شمشیر انجام گیرد. چون بزار و ابن عدی از ابوبکره آورده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لا قود إلا بالسيف» «قصاص نیست مگر با شمشیر». چون پیامبر ﷺ از مثله کردن نهی کرده است و گفت: «إذا قتلتم فأحسنوا القتلة، وإذا ذبحتم فأحسنوا الذبحة» «هرگاه برای قصاص به قتل اقدام کردید بصورت نیکو و مناسب بدان اقدام کنید و هرگاه حیوانی را ذبح کردید نیکو ذبح کنید». و گفته‌اند که طرق حدیث ابوبکره همه ضعیف می‌باشند و اما نهی پیامبر ﷺ از مثله کردن با این آیه تخصیص پیدا کرده است: «وان عاقبتم، فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به. وقوله: فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم».

آیا قاتل در حرم مکه کشته می‌شود؟

باتفاق نظر علما هرکس در حرم مکه مرتکب قتل شود، جایز است او را کشت و هرگاه کسی در خارج حرم مرتکب قتل شده بود سپس به حرم پناه برد، یا قتل بروی بسببی از اسباب قتل، واجب گردید، مانند مرتد شدن و سپس به حرم پناهنده شد. امام مالک گفته است او را در حرم باید کشت، و احمد و ابوحنیفه گفته‌اند: او را نباید در حرم کشت، ولی باید بروی تنگ‌گرفت و چیزی بوی فروخته نشود و چیزی از او نخرند تا اینکه از حرم بیرون آید و در خارج حرم کشته می‌شود.

سقوط قصاص

بعد از اینکه قصاص واجب شد با یکی از اسباب زیر ساقط می‌گردد:

۱- همه اولیاء مقتول یا یکی از آنان قاتل را عفوکنند بشرط اینکه عفوکننده عاقل و اهل تمیز باشد، چون عفو از جمله تصرفاتی است که کودک و دیوانه مالک آن نیستند - هرگاه اولیاء گذشت کردند حاکم حق ندارد دخالت کند و مانع عفو شود، همانگونه که اگر اولیاء طالب قصاص باشند حاکم حق ندارد مستقلاً گذشت کند.

۲- هرگاه جانی و قاتل فوت کرد یا اندامی که به وسیله آن جنایت را انجام داده بود نابود شد، قصاص ساقط می‌شود چون قصاص ممکن نیست پس دیه و خونبها واجب

می‌شود که از ماترک او به اولیاء مقتول پرداخت گردد و این مذهب حنابله و یکی از اقوال شافعی است.

مالک و حنفیه گفته‌اند: «دیه و خونبها واجب نمی‌گردد چون حقوق اولیاء بر رقبه و گردن قاتل است و او نیز فوت کرده است و آنان هیچگونه حقی بر ورثه قاتل ندارند در ملکی که از مقتول بدانان رسیده است».

دلیل گروه اول آنست که حقوق اولیای مقتول منوط و متعلق است بشخص قاتل یا بدمه او و آنان مخیرند که کدام را برگزینند و هرگاه یکی از آن دو تا از بین رفت دیگری واجب می‌شود.

۳- هرگاه بین جانی و مجنی علیه یا اولیای او صلح برقرار شد، قصاص ساقط می‌شود.

انجام قصاص حق حاکم شرعی است

مطالبه قصاص حق ولی خون است، همانگونه که قبلاً گفتیم و ایجاد امکانات استیفای قصاص حق حاکم است.

قرطبی گفته است در این خلاف نیست که کشتن قاتل حق ولی امر و حاکم است و او باید آن را اجرا کند، اقامه حدود و اجرای قصاص بر اولیای امور فرض است.

زیرا خداوند قصاص را از همه مومنین خواسته است و برای همه مومنین ممکن نیست که دستجمعی بر قصاص اجماع کنند، لذا سلطان و حاکم برای اجرای حدود و قصاص و غیر آن نائِب همه آنان است.

صاوی در حاشیه خود بر تفسیر جلالین درباره علت آن گفته است: هرگاه ثابت شد که قتل عمدی و عدوانی است بر حاکم واجب است که به ولی مقتول امکان دستیابی بر قاتل را بدهد و آنگاه حاکم باید درباره قاتل چیزی را انجام دهد که ولی مقتول انتخاب می‌کند، خواه قتل قاتل یا عفو آن یا اخذ دیه از او باشد و ولی مقتول حق ندارد، بدون اجازه

حاکم بر قاتل تسلط یابد^(۱). چون این کار موجب فساد و تخریب و بی‌نظمی خواهد شد. هرگاه ولی مقتول، قاتل را پیش از اجازه حاکم بکشد، باید تعزیر گردد. بر حاکم است که ابزار قتل در قصاص را بررسی کند، مبدا موجب شکنجه و آزار اضافی او باشد و حاکم می‌تواند کسانی را بوکالت خود بگمارد، که آن را بنحو احسن انجام بدهند و مزد و هزینه اجرای این کار بر بیت‌المال مسلمین است.

کشتن قاتل بدست غیر ولی مقتول = گرفتن فرصت کشتن قاتل از صاحبان

خون

ابن قدامه گفته است: هرگاه غیر ولی مقتول و صاحب خون، قاتل را بقتل رساند. قاتل او باید کشته شود و ورثه مقتول اول، باید خونبها بگیرند و شافعی چنین گفته است. حسن بصری و مالک گفته‌اند: قاتل دوم کشته می‌شود و خون اولی باطل می‌گردد، چون دیگر محلی برای آن نمانده و قاتل دیگر زنده نیست. از قتاده و ابی هاشم روایت شده که قاتل دوم قصاص نمی‌شود، چون خون قاتل اول مباح بوده است پس قتل او موجب قصاص نمی‌شود. حجت و دلیل جمهور آنست که قتل قاتل اول برای غیر اولیای مقتول مباح نشده و هنوز قتلش واجب نگردیده است، پس قاتل قاتل اول قصاص می‌شود.

آیا قصاص همچنان باید بماند یا الغاء گردد؟

امروز پیرامون مجازات اعدام جدلها برخاسته و مقالاتی پیرامون آن انتشار یافته و فلاسفه و قانونگذاران، بدان پرداخته‌اند مانند: روسو و بنتام و بکاریا و دیگران. که بعضی

۱- اگر مقتول و ارثی نداشته باشد حاکم درباره قاتل چیزی را انجام می‌دهد که مصلحت مسلمین در آن باشد اگر خواست از او قصاص می‌گیرد و اگر بخواهد می‌تواند او را در برابر خونبها و مالی عفو کند و حق ندارد بدون عوض مالی او را عفو کند. چون این مال ملک مسلمین است حاکم پس نمی‌تواند از آن بگذرد. مولف

مجازات اعدام را تایید و بعضی با آن به مقابله و به معارضه برخاسته و خواهان الغای آن هستند و دلایل آنان چنین است.

۱- این مجازات حقی است که دولت بنام جامعه‌ای که از آن دفاع می‌کند، مالک آن می‌باشد و ضرورت محافظت بر جامعه و حمایت از آن، مقتضی این مجازات است و جامعه به فرد حیات و زندگی نداده است تا بتواند آن را مصادره‌کند و بازپس گیرد.

۲- گاهی اوضاع و بدبختی، برای بیگناهی چنان پیش می‌آیند که موجب حکم اعدام وی به خطا می‌گردد و جبران و اصلاح این خطا ممکن نیست چون اعاده حیات و زندگی به مقتول دیگر امکان ندارد.

۳- مجازات اعدام سخت و غیر عادلانه است.

۴- و بالاخره مجازات اعدام لازم نیست و دلیلی نیست بر اینکه مجازات اعدام موجب تقلیل جرائمی شود که مستوجب اعدام است و اعدام در کاهش این جرائم تاثیر چندانی نداشته است.

کسانی که معتقد به بقای مجازات اعدام هستند این دلایل را رد کرده‌اند و در جواب دلیل اول گفته‌اند که همان‌گونه که جامعه حیات را بفرد نداده تا حق مصادره آن را داشته باشد، جامعه حریت و آزادی را نیز بفرد نداده است با این حال حکم به مصادره حریت می‌کند، در مجازات‌های دیگری که آزادی را مقید کند و قبول این دلیل بطور مطلق مستلزم آنست که هر نوع مجازاتی که آزادی را مقید کند، قانونی و مشروع نباشد. بعلاوه مجازات اعدام تنها برای کفارت خطای جنایت‌کار نیست، بلکه برای دفاع از حق بقای جامعه نیز می‌باشد که باید هر عضوی و اندامی که موجب تهدید وجود جامعه و بی‌نظمی آن می‌شود، قطع گردد، پس ضرورت حفظ نفس و مواظبت بر حفظ کبان و هستی جامعه، بناچار موجب ضرورت اجرای مجازات اعدام است.

و دلیل دوم که می‌گوید: مجازات اعدام ضرر بزرگی است که اصلاح و توقیف و جلوگیری از آن ممکن نیست اگر حکم ظالمانه صادر شود، در جواب گفته‌اند در همه مجازات‌ها احتمال خطا موجود است و چیزی که بخطا اجرا شده جبران آن ممکن نیست. بعلاوه احتمال خطا در مجازات اعدام آنقدر نادر است که گوئی وجود ندارد، چون

قاضیان بسیار احتیاط می‌کنند و از حکم به اعدام پرهیز دارند و تا دلائل محکم نداشته باشند به مجازات اعدام دستور نمی‌دهند.

درباره دلیل سوم اینکه گفته‌اند مجازات اعدام لازم نیست گفته‌اند: جزاء از جنس عمل است، قتل نیز عادلانه نیست، کسی که کار غیرعادلانه را مرتکب شده است، نباید انتظار پاداش عادلانه داشته باشد.

درباره دلیل چهارم اینکه گفته‌اند مجازات اعدام عادلانه نیست این قول مردود است. زیرا برابر رای راجح در علم مجازاتها، وظیفه مجازات و کیفر یک وظیفه مفید و سودمند است یعنی جامعه را از شر جرائم حمایت می‌کند و از میزان جرائم می‌کاهد.

و این بدینمعنی است که باید مجازات و عقوبت با بزرگی و خطرناک بودن جرم، تناسب داشته باشد. اگر ارتکاب جرم موجب تحقق هوی و آرزوی نفسی مجرم است، ترس از مجازات با آن مقابله می‌کند و او را از ارتکاب این جرم و تحقق هوای نفسانی باز می‌دارد. پس هرگاه مجازات و عقوبت متناسب با جرم باشد، جانی را از ارتکاب آن باز می‌دارد، چون بهرحال بین جرم و مجازات آن، سنجشی بعمل می‌آورد و خوف از مجازات بازدارنده و مانع ارتکاب جرم می‌شود.

با توجه بدین دو دیدگاه بیشتر قوانین موجود در جهان مجازات اعدام را پذیرفته‌اند از جمله قانون مجازات مصری در شرایط خاصی اعدام را قبول دارد. و بعضی از دولتها مجازات اعدام را لغو کرده‌اند.

قصاص بغیر از نفس یعنی قصاص غیر از کشتن

همانگونه که قصاص در نفس ثابت می‌شود و شخص قاتل کشته می‌شود، قصاص در غیرنفس نیز ثابت می‌شود و آن دو نوع است:

۱- اطراف = اندامها

۲- جروح و زخمها

قرآن کریم نظام قصاص را در تورات بدینگونه بیان کرده است: «وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ

بِالْبَيْنِ وَالْجُرُوحِ قِصَاصٌ ۚ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ ۖ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَّهُ ۚ وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٤٥﴾ [المائدة: ٤٥]. «یعنی خداوند در تورات بر یهود فرض کرده است که هرکس کسی را بکشد در برابر او کشته می‌شود و هرکس چشم کسی را در بیاورد چشمش را درمی‌آورند، بدون فرق بین اینکه چشم کوچک باشد یا بزرگ و جوان باشد یا پیر چشم در برابر چشم». و بینی بجای بینی و در برابر آن بریده می‌شود و گوش در برابر گوش بریده می‌شود و دندان در برابر دندان کنده می‌شود اگر چه دندان کسی که از وی قصاص می‌شود بزرگتر باشد از دندان کسی که دندانش شکسته شده است. و زخمها نیز قصاص می‌شوند مادام که قصاص آنها ممکن باشد و هرکس قصاص را تصدیق کند و تسلیم آن باشد و بقصاص تن در دهد این کفاره و تاوان گناهی است که مرتکب شده است و این حکم اگرچه برای امتهای پیش از ما بوده برای ما نیز قابل اجرا و تنفیذ است چون پیامبر ﷺ آن را تثبیت کرده است. بروایت بخاری و مسلم از انس بن مالک آمده است که ربیع دخت نضر بن انس دندان یک‌کنیزی را شکسته بود بر آن حکم کردند که تاوان و خسارات آن را بگیرند، قوم آن‌کنیز گفتند ما حتماً قصاص می‌خواهیم انس برادر ربیع گفت: ای رسول خدا تو می‌خواهی دندان ربیع را بشکنی، سوگند بدانکس که ترا بحق مبعوث کرده است. دندان او را نمی‌شکنی. پیامبر ﷺ گفت: ای انس حکم کتاب خدا قصاص است. سپس قوم آن‌کنیز ربیع را عفو کردند. پیامبر ﷺ گفت: برخی از بندگان خدا هستند که اگر قسم بخورند خداوند قسمشان را نمی‌شکند و آنان را به اجرای قسمشان موفق می‌دارد. و آنچه گفتیم همه‌اش درباره این بود که این اعمال از روی عمد صورت گرفته باشند ولی اگر از روی خطاء باشد برای آنها خونبها فرض است.

شرایط قصاص بغیر از نفس و بغیر از قتل

برای قصاص غیر از قتل شرایط زیر باید متحقق باشد تا قصاص صورت گیرد: ۱- عقل
 ۲- بلوغ^(۱) ۳- تعمد در جنایت ۴- باید خون جانی و مجنی علیه برابر باشد. برای
 مساوات و برابر بودن آنها عبودیت و بندگی و کفر تاثیر دارد نه صفات دیگر. پس اگر
 شخص حر و آزاده‌ای بنده‌ای را زخمی کرده باشد یا اندامی را از او قطع کرده باشد، از او
 قصاص نمی‌شود و اگر مسلمانی کافری را زخمی یا اندامی از او را بریده باشد از او نیز
 قصاص نمی‌شود، چون مساوات و برابری خونشان موجود نیست چون ارزش خون بنده
 نسبت به آزاده و ارزش خون ذمی نسبت بخون مسلمان کمتر است، پس هرگاه قصاص
 واجب نباشد بدل و عوض آن که دیه و خونبها است، واجب می‌گردد ولی اگر عکس آن
 باشد یعنی عبدی جراحتی به شخص آزاده‌ای رسانده باشد یا کافر ذمی جراحتی به
 مسلمانی رسانده باشد، آنان قصاص می‌شوند. و بنا بنظر حنفی‌ها بین مسلمان و کافر نیز
 قصاص اندامها واجب است.

باز هم گفته‌اند: بغیر از قتل نفس در میان زن و مرد برای اندامها قصاص نیست بلکه
 دیه است.

قصاص در اندامهای بدن = یا قصاص در اطراف

ضابطه و قاعده قصاص اندامها آن است که هر اندامی که دارای مفصل معلوم باشد
 مانند مرفق = آرنج - و مچ دست و پا برای آن اندام قصاص هست و هر اندامی که مفصل
 معلومی نداشته باشد، قصاص ندارد زیرا اگر مفصل باشد مماثله و مساوات ممکن است و
 اگر اندام مفصل نداشته باشد، مماثله و مساوات ممکن نیست.

پس هر کس انگشتی را از کسی از بین ببرد یا دست را از مچ قطع کند یا از آرنج قطع
 کند یا پای او را از مفصل قطع کند یا چشم او را کور کند و دریاورد یا بینی او را ببرد یا گوش
 او را ببرد یا دندان او را بکند یا آلت تناسلی مرد را قطع کند یا خایه‌ها را قطع کند از چنین
 شخصی قصاص می‌شود چون مماثله و مساوات ممکن است.

۱- نشانه بلوغ احتلام است و حداکثر سن ۱۸ سال و حداقل ۱۵ سال است.

شرایط قصاص در اندامها

برای قصاص در اندامها سه شرط لازم است:

- ۱- ایمن بودن از حیف و ظلم و تجاوز در قصاص، بدینمعنی که قطع از مفصل یا از جایی صورت گرفته باشد، که حد مشخصی دارد، همانگونه که بدانها اشاره شد. پس اگر کسی استخوانی غیراز دندان را شکست، یا بداخل آن ضربه‌ای زد، قصاص ندارد و همچنین اگر بعضی از بازو را شکست. چون در اینگونه موارد احتمال دارد که حیف و ظلم پیش آید و مماثله و مساوات انجام نگیرد، لذا ایمن نیستند که انجام قصاص به حیف و میل منتهی نشود، پس قصاص صورت نمی‌گیرد.
- ۲- باید هر دو اندام در نام و محل مثل هم باشند. پس دست راست بجای دست چپ و برعکس قطع نمی‌شود و یا هیچ انگشتی بجای انگشت دیگری قطع نمی‌شود چون اسماء مساوی نیستند و بجای اندام زاید، اندام اصلی نیز قصاص نمی‌شود، اگرچه با توافق طرفین هم باشد. چون در محل و منفعت با هم مساوی نیستند، بلکه اندام باید در برابر اندام زایدی مثل خود، از نظر محل و خلقت، واقع شود.
- ۳- دو طرف جانی و مجنی علیه، باید از نظر صحت و کمال مساوی باشند پس یک اندام سالم بجای یک اندام فلج گرفته نمی‌شود و دستی که دارای انگشتان کامل است، بجای دستی که انگشتان ناقص دارد قطع نمی‌شود ولی عکس آن صحیح است یعنی یک دست فلج را می‌توان در برابر یک دست صحیح قطع کرد.

قصاص در جراحات عمدی

زمانی در جراحات و زخمهای عمدی قصاص صورت می‌گیرد، که این عمل ممکن باشد، بگونه‌ای که بتوان جراحات و زخمی مساوی با جراحات مجنی علیه و شخصی مورد تجاوز، انجام داد، بدون کم و زیاد. اگر مساوات و مماثله بدون تجاوز از مقدار لازم، یا بدون احتمال خطر یا بدون زیان رساندن اضافی، ممکن نباشد قصاص واجب نیست بلکه دیه و خون بها واجب می‌شود. چون پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد زخم سر و ضربه مغزی و ترک خوردن استخوان و زخم عمیق و شکستن استخوان، قصاص را برداشته و هر جراحاتی که

موجب تلف شود، نیز همین حکم را دارد مانند شکستن استخوان گردن و ستون فقرات و ران و امثال آنها.

و زخمهایی که در صورت و سر، واقع شوند، قصاص ندارند مگر زخمی که در سر باشد و استخوان را پدیدار کرده و از روی عمد باشد، که آن قصاص دارد.

و در فصل «دیات» از همه زخمها سخن خواهیم گفت. و درباره زبان و شکستن استخوان بغیر از دندان قصاص نیست چون نمی‌توان بدون ظلم و تجاوز از حد، قصاص را انجام داد.

هرکس مردی را زخمی کرد بدینگونه که استخوانش ترک برداشت و بهبودی یافت، یا دست کسی را از نصف بازو قطع کرد، بروی قصاص نیست و حق ندارد که دست او را از آن محل قطع کند ولی می‌تواند دست او را از مچ ببرد و برای بقیه شکسته حکومت بگیرد یعنی در برابر نیمه دیگر بازو تاوانی بگیرد که حاکم تعیین می‌کند اگر کسی استخوان مردی را شکست، غیر از دندان، مانند دنده یا دستی را قطع کرد که فلج بود، یا پائی برید که انگشت نداشت، یا زبانی را برید که لال بود، یا چشمی را در آورد، که کور بود، یا انگشتی را برید که زاید بود، در همه اینها قصاص نیست بلکه باید تاوان و دیه‌ای را بگیرد که حاکم عادل تعیین می‌کند یعنی شخص مجروح دیه‌ای را می‌گیرد که حاکم عادل تعیین می‌کند.

گروهی در قطع یا زخمی کردن اندام شخصی با هم اشتراک دارند

علمای حنابله بر آن هستند که اگر جماعتی با هم در قطع عضوی یا در ایجاد جراحتی، شرکت داشتند، موجب قصاص است اگر افعال همه آنها مشخص باشد بر همه آنها قصاص واجب است، چون از حضرت علی روایت شده که دو نفر پیش او شهادت دادند، بر شخصی که مرتکب دزدی شده بود لذا حضرت علی دست او را قطع کرد سپس مردی دیگر آمد آن دو گواه گفتند ما اشتباه کردیم اینست دزد و درباره اولی دچار اشتباه شدیم. حضرت علی گواهی و شهادتشان را بر علیه مرد دوم رد کرد و خونبهای دست بریده آن شخص را نیز از آنان گرفت و گفت: اگر می‌دانستم که در گواهی دادن بدروغ بر علیه او تعمد داشتید و از روی عمد این کار را کرده‌اید دست هر دوی شما را قطع می‌کردم.

و اگر افعال این جماعت متفرق باشد، یا هریک از گوشه‌ای این اندام را قطع کرده است، در این صورت بر آنان قصاص نیست. امام شافعی و امام مالک گفته‌اند تا آنجا که ممکن باشد از این جماعت قصاص می‌شود و اندامشان قطع می‌گردد و در جراحت و زخم هم از آنان قصاص می‌شود، همانگونه که اگر در قتل نفسی با هم شریک باشند، همه‌شان کشته می‌شوند بجای او. علمای حنفیه و ظاهریه گفته‌اند دو دست برای یک دست قطع نمی‌شود، هرگاه دو نفر دست یک نفر را قطع کردند برهیچکدام قصاص نیست بلکه باید هر یک نصف دیه و خونبها را بدهد.

قصاص سیلی و ضربت و دشنام

اگر کسی کسی دیگر را سیلی یا مشت یا ضربت زد یا به وی دشنام و ناسزا گفت می‌تواند از او قصاص کند، چون خداوند گفته است: ﴿...فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ...﴾ [البقرة: ۱۹۴]. «... هر کس بشما تجاوز کرد همانگونه که او بشما تجاوز کرده است شما نیز بوی تجاوز کنید و تقوی داشته باشید و از اندازه نگذرید». و جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا...﴾ [الشوری: ۴۰]. «پاداش هر بدی بدی است مانند آن». و در سنت پیامبر ﷺ نیز چنین آمده است ولی شرط است که اگر شخصی مشت یا سیلی یا ضربت خورده بود یا دشنامی شنید، درست مانند آن را نسبت به جانی و متجاوز انجام دهد، چون مقتضای عدالت که بموجب آن قصاص مشروع گردیده است، چنین است. همانگونه که شرط است که در قصاص سیلی و مشت و ضربت بر چشم یا محلی که گمان تلف می‌رود، نباید زده شود، در قصاص دشنام و ناسزاگویی نیز نباید دشنام حرام باشد، پس نباید کسی را که او را تکفیر کرده است تکفیر کند و با کسی را که درباره او مرتکب دروغ شده یا پدرش را لعنت کرده یا مادرش را ناسزا گفته است، نباید او نیز درباره او مرتکب دروغ شود یا پدرش را لعن کند یا مادرش را ناسزا گوید. چون تکفیر مسلمان و دروغ گفتن درباره او هر دو حرامند و پدر و مادرش درباره لعن و نفرین و ناسزاگویی بدو دخالتی نداشته‌اند، پس

نباید درباره آنان چنین عملی انجام گیرد. و حق دارد کسی را لعنت کند یا ناسزا گوید که او نیز چنین کرده است و هرسخن زشتی را که گفته است بعنوان قصاص به وی برگرداند. قرطبی گفته است: هرکس ترا ظلم کرد حق خویش را از وی بگیر، باندازه ستمی که از شما رفته است و هرکس بتو فحش و ناسزا گفت درست مثل آن را به وی بگو و هر کس از آبروی شما بدگوئی کرد تو نیز از آبروی او بدگوئی کن و به پدر و مادر و فرزند خویشاوندان او تجاوز مکن و تو حق نداری درباره او دروغ بگوئی، اگر چه او درباره تو دروغ گفته باشد، زیرا معصیت نباید با معصیت مقابله شود. چنانچه کسی بتو گفت: ای کافر، برای تو جایز است که بدگوئی: تو کافر هستی. و اگر گفت: ای زانی تو در قصاص به وی بگو: ای دروغگو، ای شاهد دروغ، اگر تو نیز به وی بدگوئی: ای زانی، تو مرتکب دروغ شده‌ای و گناهکار می‌شوی. اگر کسی طلب ترا نمی‌داد و طفره می‌رفت، در حالیکه داشت و عذری نداشت. به وی بگو: ای ظالم ای مال مردم خور. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «لی الواجد یحل عرضه و عقوبته» «طفره رفتن غنی و ثروتمند و کسی که می‌تواند بدهی دیگران را بپردازد و امتناع کند موجب حلال طعنه بر آبرو و عقوبت و مجازات او می‌شود». درباره آبرویش بدان تفسیری که گفتیم و اما مجازاتش آنست که باید زندانی شود^(۱).

قصاص کردن سیلی و مشت و ضربت و دشنام از خلفای راشدین و دیگران از اصحاب و تابعین باثبات رسیده است، بخاری گفته است که ابوبکر و علی و ابن الزبیر و سوید بن مقرن از سیلی و امثال آن قصاص کرده‌اند. ابن المنذر گفته است: ضربت شلاق و عصا و سنگ اگر از روی عمد باشد و بکشتن منجر نشود، قصاص دارد و جماعتی از اصحاب حدیث نیز برآند.

در بخاری آمده است که عمر بن خطاب کسی را که با شلاق او را زده بود قصاص کرد و علی بن ابی طالب نیز از سه ضربه شلاق قصاص کرده و شریح قاضی نیز شلاق و سیلی و خراش زدن چهره را قصاص کرده است. گروهی بسیار از فقهای بصره و کوفه با این مخالفت کرده‌اند و گفته‌اند چون مساوات و مماثلت در این چیزها مقدور نیست پس قصاص

در این گونه چیزها مشروع نیست. چنانچه در اینها قصاص واجب نباشد تعزیر در اینها واجب است و شیخ الاسلام ابن تیمیه رای اول را ترجیح داده است و گفته: در جواب کسانی که می‌گویند مماثله در این گونه چیزها ممکن نیست می‌گوئیم: این جنایات بایستی مجازات داشته باشند یا قصاص یا تعزیر هرگاه تعزیر جایز باشد که خود تعزیر از نظر جنس و مقدار مضبوط و مشخص نیست چرا قصاص که مضبوط و مشخص است بهتر و سزاوارتر نیست و عدالت بر حسب امکان در قصاص معتبر است، بدیهی است هرگاه ضارب سیلی بخورد که مانند سیلی خودش باشد یا نزدیک بدان، این بیشتر به عدالت نزدیکتر است تا او را تعزیر کنند با ضربه شلاق. چیزی که مستمسک منع قصاص قرار گرفته است خوف از ظلم است، بچیزی منتهی می‌شود که ظلم بیشتری دارد یعنی در تعزیر ظلم بیشتری است تا قصاص، پس آنچه که در سنت آمده است عادلانه‌تر و بهتر است. پایان سخنان تیمیه.

قصاص در اتلاف مال

هرگاه کسی مال کسی را تلف کرد مانند اینکه درختش را قطع کند یا کشت و زرع او را تباہ کند یا خانه‌اش را ویران سازد یا جامه‌اش را بسوزاند آیا می‌تواند از او قصاص بگیرد و کار مثل کار او را انجام دهد؟ علما در این باره دو رای دارند:

- ۱- رای اول بر این است که قصاص در این موارد مشروع نیست چون از یک طرف افساد و تباہکاری است و از طرف دیگر ملک و زمین و لباس با هم مماثل نیستند.
- ۲- رای دوم بر اینست که قصاص مشروع است، چون اهمیت و ارزش قصاص در نفس و اندامها بیشتر است از قصاص در اموال، وقتی که قصاص در نفس و اندامها جایز باشد، قصاص در اموال اولیتر و سزاوارتر است، چون اهمیت اموال خیلی کمتر است. برای اینست که اگر اهل حرب و نزاع با ما اموال ما را تباہ کنند ما نیز می‌توانیم اموالشان را تباہ کنیم مانند قطع درختان مثمر و اگر قول بمنع آن کرده باشند وقتی است که بدان نیازی نباشد و ابن‌القیم این رای را ترجیح داده است و گفته: درباره اتلاف، اگر مال تلف شده،

دارای احترام باشد، مانند حیوان و بندگان جایز نیست که صاحب مال تلف شده مال تلف‌کننده را، تلف‌کند و مقابله بمثل نماید.

و اگر مالی تلف شده، دارای احترام نباشد مانند جامه‌ای که پاره‌اش کند و ظرفی که آن را بشکند، قول مشهور آنست که صاحب مال حق ندارد نظیر مال خودش را تلف‌کند، بلکه باید قیمت آن یا مثل آن را بگیرد. قیاس مقتضی اینست نظیر مال تلف شده خویش را، تلف‌کند همانگونه که مالش را تلف کرده‌اند. پس می‌بایستی جامه‌اش را پاره‌کند همانگونه که جامه او را پاره کرده است. و عصایش را بجای عصای خویش بشکند، اگر قیمت آنها برابر باشد و عدالت آنست و منع قصاص بموجب نص یا قیاس یا اجماع نیست و این عمل بخاطر حق الله حرام نیست و بدیهی است که حرمت و احترام مال بیش از احترام و حرمت نفس و اندامهای بدن نیست، پس شارع که اجازه داده است، نفس را در برابر نفس و اندام را در برابر اندام، تلف‌کنند بطریق اولی اجازه می‌دهد که مال را در برابر مال تلف‌کند. و فلسفه قصاص جز از این راه حاصل نمی‌شود و از این راه بیشتر کینه‌اش و خشمش فرو می‌نشیند. و ممکن است که جانی هدفی داشته باشد در آزار و اذیت مجنی علیه و اتلاف مالش و قیمتش را بپردازد و این کار برایش دشوار نباشد چون ثروتمند است و از اینراه خشم خویش را با مجنی علیه انجام می‌دهد و مجنی علیه زیان دیده و خشمگین باقی می‌ماند و اعطای قیمت مال تلف شده خشم او را فرو نمی‌نشانند، مگر اینکه او نیز تلافی‌کند و طعم زیان را بوی بچشانند و از اینراه دل خود را خنک کند پس قصاص بهتر است و بهتر با فلسفه قصاص سازگار است.

فلسفه شریعت کامل اسلام و قیاس شرعی مانع اتلاف است ولی آیات زیر که قبلاً خوانده شده است این اتلاف را جایز می‌داند و مقتضی آنست:

﴿...فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ...﴾ [البقرة: ۱۹۴] ﴿وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ

مِثْلُهَا...﴾ [الشوری: ۴۰]. ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ...﴾ [النحل:

۱۲۶]. فقهاء تصریح کرده‌اند باینکه سوزاندن کشت و زرع کافران و قطع درختانشان جایز است مشروط بر اینکه کافران نیز با ما چنین کرده باشند و مساله اتلاف نیز نظیر همین

مساله است و خداوند عمل اصحاب پیامبر ﷺ را در سوزاندن نخلستان یهودیان تثبیت کرد چون این عمل باعث خواری آنان شد و از این برمی آید که خداوند رسوائی جنایتکار ستمکار را دوست دارد و آن را قانون شرعی قرار داده است.

هرگاه شرعاً سوزاندن مال و کالای کسی که پیش از تقسیم غنایم چیزی از آن برداشته جایز باشد چون بر مال مسلمین تجاوز و تعدی کرده و در غنایم مسلمین خیانت در امانت نموده است، بطریق اولی باید جایز باشد اگر کسی مال مسلمانی را بناحق سوزاند مالش را بسوزانند. هرگاه مجازات مالی در حق الله جایز و مشروع باشد که خداوند گذشتش و مسامحه اش فراوان است بطریق اولی مجازات مالی در حق مردم که بسیار نسبت بمال دلبستگی و بخل دارند، جایز می باشد.

خداوند قصاص را بدان جهت قانونی کرده است تا منع تجاوز و عدوان مردم شود، پرداخت خسارت و تاوان مالی ممکن است، ظلم مالی مجنی علیه را جبران کند، ولی قصاص، کاملتر و شایسته تر و مناسبتر بحال بندگان خدا است و بهتر کینه و خشم مجنی علیه را فرو می نشاند و بهتر موجب حفظ نفوس و جانها و اندامهای بدن مردم می گردد والا هرکس کینه و دشمنی کسی را بدل داشته باشد، او را می کشد یا اندامش را قطع می کند، سپس دیه اش را می پردازد و حکمت و مصلحت و رحمت خداوند مانع اینست و این مسئله بعینه در عدوان و تجاوز مالی نیز موجود است.

اگر کسی بگوید در مسئله اموال می توان با دادن نظیر مال تلف شده، آن را جبران کرد، در جواب گفته می شود اگر مجنی علیه بدان راضی باشد، اشکالی ندارد همانگونه که اگر در قصاص اندامها نیز اگر با دیه راضی شود، می تواند، پس اصل قیاس همین است و قیاس درست شد و هر دو احمد: احمد بن حنبل و احمد بن تیمیه چنین گفته اند. و در روایتی از موسی به سعید آمده است که: صاحب کالای تلف شده مختار است اگر خواست لباس مانند لباس پاره شده اش را پاره می کند و اگر خواست نظیر جامه خویش را می گیرد. پایان سخن ابن القیم.

ضمان المثل

باتفاق نظر علما اگر کسی چیزی را استهلاک نمود یا مواد خوراکی یا نوشیدنی یا سنجیدنی را فاسد ساخت، او ضامن مثل آنست، باید مثل آن را تضمین کند. حضرت عایشه می‌گوید: هیچکدام از زنان پیامبر ﷺ مانند صفیه غذا نمی‌پختند. روزی غذایی پخت و آن را برای پیامبر ﷺ فرستاد، من از شدت غیرت و حسادت بر خود لرزیدم و ظرف غذا را شکستم و گفتم: ای رسول خدا کفاره و تاوان آنچه ساخته بود چیست؟ پیامبر ﷺ گفت:

«ظرفی مانند ظرف او و طعامی مانند طعام او». ابوداود آن را روایت کرده است. درباره چیزی که کیل و وزن نمی‌شود، اگر مستهلک‌گردد یا فاسد شود، اختلاف دارند علمای شافعیه و حنفیه گفته‌اند کسی که چنین چیزی را فاسد یا مستهلک نماید، ضامن مثل آن است و نباید قیمت آن را بپردازد، مگر اینکه یافتن مثل آن متعذر باشد چون خداوند گفته است:

﴿...فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ...﴾ [البقرة:

۱۹۴]. و این عموم آیه همه اشیاء را دربر می‌گیرد و حدیث عایشه نیز آن را تایید می‌کند و مالکیه می‌گویند: تلف‌کننده ضامن قیمت آن است نه مثل آن.

تجاوز و تعدی با جراحت یا اخذ مال

هرگاه انسانی با ایجاد جراحت یا اخذ مال، بر انسان دیگری تعدی و تجاوز کرد، آیا معتدی علیه می‌تواند خود، حق خویش را بگیرد، اگر بدان دسترسی داشته باشد یا خیر؟ آراء علما در این مورد مختلف است و بیش از یک رای دارند. قرطبی جواز آن را ترجیح داده است و گفته:... صحیح آنست که این کار جایز باشد، بهر نحو بتواند آن را وصول کند، مادام که سارق و دزد بحساب نیاید و مذهب امام شافعی نیز چنین است و داود آن را از مالک نیز روایت کرده است و ابن المنذر نیز چنین گفته است و این عربی هم آن را برگزیده است و آن را خیانت نمی‌داند، بلکه وصول بحق است و پیامبر ﷺ هم گفته‌اند:

« أنصر أذاك ظالما أو مظلوما » «برادرت را یاری کن چه ستم‌کار باشد یا ستم‌دیده».

بدیهی است گرفتن حق از ظالم، کمک است به وی، چون دیگر ظلمی درگردن وی باقی نمی‌ماند، که بدان مواخذه شود. چون هند بنت عتبه زن ابوسفیان نزد پیامبر ﷺ از شوهرش شکایت کرد و گفت: ابوسفیان مردی است بخیل و آنقدر نفقه را بمن نمی‌دهد، که مرا و فرزندم را کفایت کند، مگر اینکه بدون اطلاع او چیزی از مال او را بردارم و هزینه کنم. آیا از این بابت گناهکار می‌شوم؟ پیامبر ﷺ گفت: «خذي ما يكفيك ويكفي ولدك بالمعروف» «آنقدر که کفایت تو و فرزندت را می‌کند بنیکوئی بگیر و هزینه کن». پس پیامبر ﷺ برای وی مباح کرد که باندازه مورد نیازش را بردارد نه بیشتر و اینها همه‌اش در خبر صحیح آمده است... و آیه: «فَمَنْ أَعْتَدَىٰ»، خلاف را بکلی از میان برمی‌دارد. اما اگر مالی را یافت که مربوط به تلف‌کننده مال او است، ولی از جنس مال خودش نیست، علما اختلاف دارند که بعضی گفته‌اند جز با حکم حاکم نمی‌تواند آن را بجای مال خودش بردارد.

شافعی دو قول دارد بنابر اصح اقوال او بقیاس بر اینکه اگر از جنس مال او باشد می‌تواند آن را بردارد، پس در اینصورت هم می‌تواند اگر برآن دست یافت تصرف کند. و قول دومش می‌گوید چون خلاف جنس مال خودش می‌باشد، نمی‌تواند آن را تصرف کند.

بعضی گفته‌اند: باندازه قیمت مال تلف شده خود از آن را تصرف می‌کند و مقدار آن را برمی‌دارد و این قول صحیح است چون ما آن را با دلیل بیان کرده‌ایم. "پایان سخن قرطبی"

قصاص کردن از حاکم

حاکم نیز فردی از افراد امت است، امتیازی بر دیگران ندارد، مگر امتیازی که وصی و وکیل دارد و او نیز حکم سایر افراد امت را دارد و احکام درباره او نیز یکسان جاری می‌گردد. هرگاه حاکم بر یک فردی از افراد امت، تعدی و تجاوز کرد، از او قصاص گرفته می‌شود، چون نسبت به احکام خداوند با دیگران فرقی ندارد و احکام خداوند برای همه مسلمین یکسان است از ابونصره و او از ابوفراس روایت کرده است که گفت: عمر بن خطاب بر ایمان خطبه‌ای خواند و گفت: «بخدای سوگند ای مردم من عاملان و

فرمانروایان را برای این نمی فرستم که شما را بزنند و اموالتان را ببرند، بلکه آنان را بدینجهت می فرستم که دیتان را و سنت پیامبرتان را بشما بیاموزند پس نسبت به هرکس غیر از این عمل کردند، او بمن شکایت کند و آن را بمن برساند، سوگند بدان کس که جان عمر در دست او است از او قصاص می گیرم و او را قصاص می کنم».

عمرو بن عاص گفت: اگر یکی از عاملان، یکی از رعایای خویش را ادب کند از او قصاص می کنی؟ عمر گفت: آری بخدای سوگند از او قصاص می گیرم. چگونه من از او قصاص نگیرم در حالیکه پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که از خویشتن قصاص گرفت.

ابوداود و نسائی آن را روایت کرده اند. نسائی و ابوداود از ابوسعید بن جبیر روایت کرده اند که گفت: در حالیکه پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را بین ما یاران خود تقسیم می کرد در آن حال مردی بر روی پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد و پیامبر صلی الله علیه و آله با شاخه خشک خرما ضربتی به وی زد و آن مرد نیز فریاد کشید. پیامبر صلی الله علیه و آله به وی گفت: «تعالی فاستقد، فقال الرجل: بل عفوت یا رسول الله» «بیا قصاص کن - تو نیز بر من ضربتی با آن شاخه بزن - آن مرد گفت: من ترا بخشیدم ای رسول خدا». از ابوبکر صدیق روایت کرده اند که مردی به وی شکایت کرد و گفت: یکی از عاملان تو دست مرا قطع کرده است. ابوبکر گفت: اگر راست بگوئی قصاص ترا از او می گیرم.

بروایت ربیع امام شافعی گفته: از عمر بن خطاب آمده است که گفت: «من پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده ام که از خویشتن قصاص کرده و ابوبکر را نیز دیده ام که از خویشتن قصاص کرده است و من نیز از خویشتن قصاص می کنم».

آیا اگر شوهر زنش را آسیبی رساند از او قصاص می شود؟

ابن شهاب گفته است سنت آنست که اگر مردی زنش را جراحی رساند، بر وی واجب است که دیه آن را بپردازد و از او قصاص نمی شود، امام مالک آن را تفسیر کرده و گفته است: هرگاه مردی از روی عمد، چشم زنش را کور کرد یا دستش را شکست یا انگشش را برید یا امثال آن را انجام داد و در همه موارد عمد داشت از او قصاص می شود.

اما اگر مردی زنش را با طناب یا شلاق و امثال آن زد و در اثر آن ضربت آسیبی بدان زن رسید که شوهرش آن را اراده نکرده بود و برای آن تعمدی نداشت باید دیه آن را پردازد و از او قصاص نمی‌شود. صاحب مسوی گفته است اهل علم بر این تاویل می‌باشند.

قصاص جراحات وقتی بعمل می‌آید که جراحات خوب شده و بهبودی یافته باشند

تا زمانی که جراحات خوب نشده و بهبودی کامل نیابد و مجنی علیه سلامتی خویش را باز نیابد و از سرایت آن بدیگر اعضای بدن، اطمینان حاصل نشود، از جانی قصاص بعمل نمی‌آید. اگر جراحات باندامهای دیگر بدن سرایت کرد، جانی ضامن آن نیز می‌باشد. در سرمای شدید و گرمای شدید، قصاص اجرا نمی‌شود، باید آن را بتاخیر انداخت، مبادا کسی که مورد قصاص واقع شده است بمیرد. هرگاه درگرمای یا سرما قصاص جاری شد یا وسیله ابزار کندی یا مسمومی قصاص شد و شخصی جانی تلف شد، باید بقیه دیه و خونبها او را پردازند. یعنی از دیه او دیه جنایت کم می‌شود و بقیه به صاحب خون وی داده می‌شود.

از عمرو بن شعیب و از پدرش و از جدش روایت شده است که: «مردی را با شاخی بر زانو زده بودند. او پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: برایم قصاص بگیرید. گفت: صبر کن تا خوب می‌شوی و بهبودی می‌یابی. مجدداً پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: برایم قصاص بگیرید. پیامبر صلی الله علیه و آله برایش قصاص گرفت. سپس پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: لنگ شده‌ام. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: من بتو گفتم صبر کن تا نتیجه آسیب تو معلوم شود و آنوقت برای تو قصاص می‌گیریم ولی تو نافرمانی مرا کردی و صبر نکردی. خداوند ترا دور سازد و لنگی تو باطل شد یعنی دیگر بابت لنگی ادعائی نباید داشته باشی».

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد تا اینکه آسیب دیده بهبودی نیابد نباید برای او قصاص گرفت، احمد و دارقطنی آن را روایت کرده‌اند. فهم امام شافعی از این واقعه این بود که انتظار کشیدن تا بهبودی آسیب دیده سنت و مندوب می‌باشد. چون پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از

بهبودی می‌توانست قصاص کند پس انتظار بهبودی سنت است. دیگر پیشوایان فقهی گفته‌اند انتظار بهبودی واجب است و پیامبر صلی الله علیه و آله بدان جهت پیش از بهبودی اجازه قصاص داد، چون نمی‌دانست که سرنوشت آسیب دیده چه می‌شود. هرگاه جانی از روی عمد انگشت کسی را قطع کرد، و شخصی آسیب دیده او را بخشید و گذشت کرد، سپس زخم بکف هم سرایت کرد یا موجب مرگ او شد، اگر در برابر مال گذشت و بخشش کرده باشد، یعنی مالی از جانی گرفته و او را عفو کرده باشد، می‌تواند دیه محل سرایت را نیز از او مطالبه کند و اگر مجاناً او را عفو کرده باشد، حق مطالبه دیه محل سرایت را ندارد و هدر است. در صورتی که دیه محل را از او مطالبه کند، ارش و تاران محل جنایت را از دیه محل سرایت کسر می‌کنند و باقیمانده را قطع می‌کنند.

اگر جانی بر اثر قصاص بمیرد

کسی که از او قصاص شده اگر بر اثر زخم قصاص بمیرد نظر علماء درباره او مختلف است جمهور علماء می‌گویند هیچ چیزی بر قصاص گیرنده نیست چون او تعدی نکرده است زیرا اگر سارق بر اثر قطع دستش بمیرد باجماع چیزی نیست بر کسی که دست او را قطع کرده است و اینهم درست مثل آنست. ابوحنیفه و ثوری و ابن ابی لیلی گفته‌اند: ... هرگاه شخصی جانی بر اثر جراحت بمیرد بر قصاص گیرنده دیه بر عاقله واجب می‌شود چون قتل خطاء تلقی می‌گردد.

دیه: خونبها

تعریف دیه

دیه مالی است که بسبب وقوع جنایت واجب می‌شود و به مجنی علیه یا اولیای او پرداخت می‌گردد. «ودیت القتیل» یعنی خونبها و دیه مقتول را پرداختم». دیه برای چیزهایی پرداخت می‌شود که قصاص دارد و برای چیزهایی نیز پرداخت می‌شود که قصاص ندارد و دیه را «عقل» نیز می‌نامند بدان جهت دیه را «عقل» نامیده‌اند چون قاتل وقتی مرتکب قتل شد، شتران دیه را جمع می‌کند و آنها را در حیاط اولیای مقتول زانو می‌بندد تا بانان تسلیم شوند. «عقلت عن فلان» یعنی گرامت و دیه و خونبهای جنایتش را پرداختم».

نظام دیه و خونبها در میان اعراب معمول بوده و اسلام نیز آن را پذیرفته است و دلیل آن سخن خداوند است که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِّنَ اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۹۲﴾﴾ [النساء: ۹۲]. «برای هیچ فرد باایمانی جایز ولایت و صحیح نیست که فرد با ایمانی را که برادر ایمانی او است به قتل برساند چون براستی ایمان مانع این کار است مگر اینکه این کار از روی خطا و اشتباه از او سرزند و در عین حال کسی که فرد باایمانی را از روی خطا به قتل برساند باید یک برده مومن را آزاد کند و خونبهای نیز به کسان او بپردازند مگر اینکه آنها خونبها را ببخشند و اگر مقتول از جمعیتی باشد که دشمن شما هستند و بین شما و ایشان جنگ است و کافرند ولی مقتول با ایمان بوده باشد و قاتل از آن خبر نداشت، تنها یک برده مومن را آزاد کند، چون دیه او ساقط شده است و قوم کافرش از او ارث نمی‌برند پس دیه لازم نیست و اگر از جمعیتی باشد که میان شما و آنها پیمان برقرار است باید خونبهای او را به کسان

او بپردازید و یک برده نیز آزاد کند و آن کس که دسترسی به آزاد کردن برده ندارد دوماه بی در پی روزه می‌گیرد این نوع تخفیف و توبه الهی است و خداوند دانا و حکیم است». ابوداود از عمرو بن شعیب و او از پدرش و او از جدش روایت کرده است که گفت: «قیمت دیه در زمان پیامبر ﷺ هشتصد دینار یا هشت هزار درهم بود و در آنوقت دیه اهل کتاب نصف دیه مسلمین بود و بر همین منوال بود تا زمان خلافت حضرت عمر بن خطاب که روزی در خطبه گفت: هان ای مردم بدانید که قیمت شترگران شده است». لذا بر اهل شام و مصر یک هزار دینار طلا و بر اهل عراق دوازده هزار ورق و بر صاحبان گاو دویست راس گاو و بر صاحبان گوسفند دو هزار راس گوسفند و بر صاحبان لباس زینت دویست لباس = زیر جامه و ردا یا پیراهن و شلوار. فرض نموده و دیه را آن مقدار قرار داد.

امام شافعی در مصر گفت: صاحبان طلا و ورق نقره و بعبارت دیگر مردمان هر جا باید قیمت شتران دیه را بپردازند هر اندازه باشد مرجح آنست که بطور قطعی و بدون شک به اثبات نرسیده است که پیامبر ﷺ دیه را بغیر از شتران نرخ گذاری کرده باشد تا عمر جنس آن را افزایش داده باشد بلکه این افزایش عمر بمقتضای افزایش نرخ و قیمت روز شتر بوده است.

فلسفه دیه

مقصود از دیه و خونبها جلوگیری و منع از ارتکاب جنایت و حمایت از جان مردم است لذا خونبها و دیه بایستی آنقدر سخت باشد و مبلغ آن کلان و سنگین باشد که مکلفین را دچار درد و مشقت و مضیقه گرداند، بدیهی است این هدف وقتی تامین می‌گردد، که مقدار دیه آنقدر زیاد باشد که اموال جنایتکاران را بسیار کاهش دهد و در پرداخت آن به مجنی علیه تا ورثه او دچار مضیقه شوند، دیه جزائی است که مجازات و عوض هر دو را در بر می‌گیرد^(۱).

مقدار و اندازه ديه و خونبها

پيامبر ﷺ خود ميزان ديه را تعيين فرموده است که ديه مرد مسلمان آزاده یکصد شتر برای صاحبان شتر^(۱) و دويست راس گاو برای صاحبان گاو و دو هزار گوسفند برای صاحبان گوسفند و یکهزار دينار طلا برای صاحبان طلا و دوازده هزار درهم برای صاحبان نقره و دويست دست لباس برای صاحبان لباس پس کسانی که ديه را بپردازند هر يك از اينها را بتوانند، حاضرکنند و بپردازند، برديه گیرنده واجب است که آن را قبول کند. خواه جانی از اهل آن نوع باشد که می پردازد یا نباشد یعنی صاحبان شتر می توانند گاو یا گوسفند یا نوعهای دیگر را بپردازند و عکس آن نیز جایز است. چون او بهر حال ديه واجب را پرداخته است.

قتلی که موجب ديه و پرداخت خونبها می باشد

۱- ابوحنيفه و امام احمد در یکی از دو روايتش گفته اند: ديه عمد بصورت ارباع پرداخت می گردد بدین معنی:

۲۵ نفر شتر ماده یک ساله که یک سال را تمام کرده باشد = بنت مخاض.

۲۵ نفر شتر ماده ای که دو سال را تمام کرده باشد = بنت لبون

۲۵ نفر شتر ماده ای که سه سال را تمام کرده باشد = حقه

۲۵ نفر شتر ماده ای که چهار سال را تمام کرده باشد = جذعه

و بنظر آنان ديه شبه عمدی نیز چنین است.

امام شافعی در روايت دیگری گفته است: ۳۰ حقه و ۳۰ جذعه و چهل خلفه شتر آبستن باشند و ديه خطاء بصورت اخماس است: ۲۰ جذعه بیست حقه بیست بنت لبون بیست ابن مخاض و بیست بنت مخاض. ولی مالک و شافعی بجای ابن مخاض ابن لبون قرار داده اند. مولف.

باتفاق نظر علما در قتل خطاء و قتل شبه عمد و قتل عمدی که یکی از شرایط تکلیف را فاقد باشد، مانند قتل به وسیله مجنون یا کودک^(۱).

و همچنین در قتل عمدی که حرمت و احترام مقتول کمتر است از احترام قاتل مثل اینکه آزاده بنده و برده را بکشد، باز هم دیه واجب می‌شود.

همچنین اگر کسی در خواب روی کسی واقع شود و او را بکشد باکسی از محل مرتفعی بیفتد و روی کسی سقوط کند و او را بکشد با کسی چاهی راکنده باشد و کسی در آن بیفتد و بمیرد و یا کسی که بوسیله از دحام کشته شود، در همه این موارد دیه واجب می‌شود. در این باره از حنش بن المعتمر از علی بن ابیطالب آورده‌اند که گفت: «پیامبر ﷺ مرا به یمن فرستاده بود، به نزد قومی رسیدیم که برای شکار شیر چاهی و حفره‌ای کنده بودند، تا آن را شکار کنند، که در آن شیر می‌افتاد. روزی مردی در آن چاه افتاد و او نیز خود را بشخص دیگری آویخت و او نیز بدیگری آویخت تا اینکه سرانجام چهار نفر در آن افتادند و شیری که در آن چاه بود هر چهار نفر را زخمی کرد و مردی با نیزه کوتاهی شیر را کشت و هر چهار نفر بر اثر زخم شیر مردند اولیای مرد اولی بر علیه اولیای دومی سلاح کشیدند و نزدیک بود که جنگ در گیرد و حضرت علی نزدیک آنان رفت و گفت: آیا می‌خواهید با هم جنگ کنید در حالیکه هنوز پیامبر ﷺ زنده است؟».

من در میان شما داوری می‌کنم اگر به داوری من راضی شدید چه بهتر و الا بعضی از شما را بر بعضی دیگر می‌گمارم تا اینکه پیش پیامبر ﷺ بروید و او در میان شما داوری می‌فرماید، هرکس از آن تجاوز کند، دیگر حقی ندارد. همه قبائلی که این چاه را کنده‌اند باید بشرح زیر دیه را بپردازند که از آن قبائل یک چهارم دیه و یک سوم دیه و نصف دیه و دیه کامل جمع کنید. دیه اول یک چهارم دیه است، چون بیش از سه نفر را هلاک کرده است و دومی یک سوم دیه را دارد و سومی نصف دیه و چهارمی دیه کامل. آنان این

۱- بنا بقول ابوحنیفه و مالک اگر جنایت به وسیله صغیر و دیوانه صورت گیرد دیه‌اش بر عاقله است. امام شافعی گفته است: قتل عمد اگر به وسیله کودک صورت گیرد دیه‌اش از مال کودک پرداخت

می‌شود نه دیه بر عاقله. مولف

حکم حضرت علی را نپذیرفتند و گفتند: پیش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رویم. لذا بخدمت پیامبر رفتند که در آنوقت در مکه نزد مقام ابراهیم بود و داستان و ماجری را برایش نقل کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله داوری حضرت علی را پذیرفتند. امام احمد آن را با عباراتی دیگر قریب بدان نقل کرده است و دیه را بر قبائلی گذارد که موجب این ازدحام شده بودند.

از علی بن رباح لخمی روایت شده که در زمان خلافت عمر بن خطاب کوری در هنگام حج این شعر را می‌خواند: «أیها الناس لقیتم منکرا هل یعقل الاعمی الصحیح المبصر» چرا معا کلاهما تکسرا» «ای مردم با چیز زشتی و ناپسندی روبرو شدم، آیا کور دیه و خونبهای شخص بینای درست و سالم را می‌پردازد که هر دو با هم همدیگر را کشیدند و هر دو شکسته شدند». و این ماجرا بدین شرح بود: که مرد بینا کوری را دست می‌کشید و هر دو با هم در چاهی افتادند که کور روی بینا افتاد و بینا مرد و عمر حکم کرد که کور باید دیه آن شخص مقتول بینا را بپردازد.

دار قطنی آن را روایت کرده است. در حدیث آمده است که مردی نزد چند خانوار رفت و از آنان تقاضای آب کرد که به وی آب ندادند تا اینکه از تشنگی تلف شد و حضرت عمر خونبها و دیه او را از آنان گرفت.

امام احمد در روایت ابن منصور آن را نقل کرده و گفت: من بدان رای می‌دهم. اگر کسی بر کسی دیگر ناگهان فریاد کشید، و او از صیحه و فریاد او جان داد، بر آن شخص که فریاد کشیده است، دیه واجب می‌شود. اگر کسی صورت و چهره خود را تغییر داد و کودکی را ترساند و کودک دیوانه شد، آن شخص ضامن او می‌باشد.

دیه مغلظه و دیه مخففه

دیه دو نوع است مغلظه یا سنگین و مخففه یا سبک، که دیه سبک بهنگام قتل خطاء و دیه سنگین بهنگام قتل شبه عمد واجب می‌شود.

امام شافعی و حنابله می‌گویند: در قتل عمدی اگر صاحب خون گذشت کند و قاتل را عفو کند در اینصورت دیه سنگین واجب می‌شود.

ولی ابوحنیفه می‌گوید در قتل عمد دیه‌ای نیست بلکه در قتل عمد چیزی واجب می‌شود که طرفین بر آن صلح و توافق می‌کنند و باید بصورت نقدی و بدون وعده پرداخت گردد.

دیه سنگین عبارت است از یکصد شتر که چهل تای آنها آبستن باشند. چون احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از عقبه بن اوس و از یکی از اصحاب نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ألا إن قتل خطأ العمد بالسوط، والعصا، والحجر فيه دية مغلظة: مائة من الابل، منها أربعون من ثنية إلى بازل عامها، كلهن خلفه»^(۱) «هان قتل خطاء شبه عمد که یه وسیله شلاق و عصا و سنگ روی دهد دیه آن سنگین است که یکصد شتر است که چهل عدد آنها از شترانی باشد که به شش سالگی پا نهاده باشند یا به نه سالگی پا نهاده باشند و نیرو و قوت کامل داشته و همه آنها آبستن باشند یعنی همه چهل نفر آنها حامله باشند».

دیه مغلظه بویژه باید شتر باشد و غیر شتر جایز نیست چون شارع بدان تصریح کرده است. در اینگونه موارد مدار بر سماع و شنیدن نصوص شرعی است و رای در آن دخالتی ندارد، چون از موضوع مقدرات است و سرنوشت ساز می‌باشد و از طرف شارع تعیین گردیده است.

در ماههای حرام و بلد الحرام - مکه معظمه - و در جنایت نسبت به خویشاوند دیه مغلظه است

امام شافعی می‌گوید اگر در سرزمین حرم مکی و در ماههای حرام و نسبت به خویشان نزدیک و محرم شرعی، قتل یا جراحت روی دهد دیه این جنایت دیه مغلظه می‌باشد چون خداوند این محرمات را بزرگ بحساب آورده است و چون در این موارد جنایت بزرگ است، پس دیه آن نیز بزرگ است و دیه مغلظه می‌باشد. از عمر و قاسم بن محمد و ابن شهاب روایت شده است که در اینگونه موارد یک سوم بدیه افزوده می‌گردد.

۱- بازل شتر کاملی که هشت سال را تمام کرده و سال نهم را شروع کرده باشد. خلفه شتر آبستن، ثنیه شتری که سال هشتم عمر را شروع کرده باشد.

ابوحنیفه و مالک می‌گویند این اسباب، سبب سنگین بودن و مغلظه بودن دیه نمی‌شوند چون دلیل خاصی برای اینکار نیست چون دیات منوط بقول شارع می‌باشند و مغلظه قرار دادن دیه در مورد قتل خطاء از اصول شرع بدور است.

دیه بر چه کسی واجب است؟

دیه‌ای که بر قاتل واجب است دو نوع است:

- ۱- دیه‌ای که بر خود جانی خواه مرد یا زن واجب می‌گردد و باید از مال او پرداخت گردد. که عبارت است از دیه قتل عمد وقتی که قصاص ساقط گردد.
- ابن عباس گوید: عاقله و خویشاوندان دیه قتل عمدی و اعترافی و دیه صلح در قتل عمدی را نمی‌پردازند. یعنی اینها دیه بر عاقله نیست. و هیچکس از اصحاب با او مخالفت نکرده است. مالک از ابن شهاب روایت کرده که گفته است:
- درباره قتل عمد سنت آنست یعنی روال کار پیامبر چنین بوده است که هر وقت اولیای مقتول گذشت می‌کردند و قصاص نمی‌نمودند، که دیه از مال خاص قاتل پرداخت می‌شد، مگر اینکه اعضای فامیل و خانواده برضایت خویش به وی کمک کنند.

چرا عاقله و فامیل دیه هیچیک از این موارد سه‌گانه را نمی‌پردازند

- ۱- در صورت قتل عمد و در صورت اقرار جانی بجنایت و در صورت صلح کردن، دیه بر عاقله نیست، چون بهر حال عمدی بودن جنایت موجب عقوبت و کیفر است و شایسته نیست مجازات او تخفیف پیدا کند و فامیل در عوض او، دیه با قسمتی از آن را بپردازد، و در صورت اقرار چون موجب دیه خود اقرار به قتل است، و موجب دیه خود قتل نیست بلکه اقرار به قتل است و اقرار تنها درباره اقرار کننده صدق می‌کند و گریبان او را می‌گیرد و بدیگری سرایت نمی‌کند. اگر جانی اقرار بصلح کند باز هم دیه بر عاقله نیست، چون عوض و بدل صلح وسیله قتل واجب نشده است بلکه با انعقاد قرارداد صلح واجب شده است، و بعلاوه جانی باید مسئولیت جنایت خویش را بگردن بگیرد و بدل و عوض چیز تلف شده بر تلف کننده است.

۲- دوم دیه‌ای است که بر خود قاتل واجب می‌شود، ولی افراد فامیل و «عاقله» این مسئولیت را بجای او انجام می‌دهند. در صورتیکه عاقله و فامیلی داشته باشد، بطریق تعاون و همکاری بوی کمک می‌کنند و این در صورتی است که قتل شبه عمد با خطاء باشد و همچنین قتل عمد کودک و دیوانه نیز دیه بر عاقله دارد و قاتل هم خود نیز مانند افراد عاقله‌اش سهم است در دیه، چون بهر حال او قاتل است، پس نباید مستثنی باشد، شافعی گفته است در این صورت چیزی از دیه بر قاتل نیست، چون او معذور است.

بدین جهت افراد فامیل را «عاقله» می‌گویند چون از ریختن خون جلوگیری می‌کنند، چون عقل البعیر یعنی پای شتر را بست. و کلمه عقل هم مانع از فرو رفتن در قبایح و زشتی می‌شود و گوئی پای صاحبش را از وقوع در زشتی‌ها می‌بندد. پس عاقله جماعتی از افراد فامیل و خویشاوند هستند که دیه را می‌پردازند عقلت القتل یعنی دیه‌اش را پرداختم و عقلت عن القاتل یعنی بجای او دیه لازم بر او را پرداختم.

عاقله عبارت است از عصبه مرد یعنی خویشاوندان مذکر بالغ هرکس و جهت خویشاوندی از طرف ^(۱) پدر باشد مشروط بر آنکه عاقل و گشاد دست و مال‌دار باشند. که کور و بیمار زمین‌گیر و پیر را نیز اگر ثروتمند و مال‌دار باشند شامل می‌گردد. مونث و فقیر و کودک و مجنون و دیوانه و کسی که دینش با دین جانی یکی نیست هیچکدام داخل در عاقله نیستند چون مبنای عاقله بودن بر یاری و مساعدت است و اینها اهل یاری و مساعدت نیستند. دلیل شرعی ثبوت دیه بر عاقله آنست که دو زن از قبیله هزیل با هم جنگیدند که یکی از آنها بسوی دیگری سنگی انداخت و او را که آبستن بود، کشت و پیامبر ﷺ حکم کرد که عاقله و فامیل‌های پدری آن زن به جای او دیه او را بپردازند. بخاری و مسلم آن را از حدیث ابوهریره روایت کرده‌اند.

در زمان پیامبر ﷺ عاقله عبارت بود از قبیله جنایت‌کار و تا زمان عمر همچنین عمل می‌شد که عاقله عبارت بود از قبیله کسی که مرتکب جنایت شده است. اما چون عمر سپاهیان را منظم ساخت و دیوانها را مدون نمود، عاقله را از اهل دیوان قرار داد بر

۱- که پدر و فرزند نیز نزد ابوحنیفه و مالک و بنا به روایت اظهر از احمد داخل در عاقله هستند.

خلاف آنچه که در زمان پیامبر بود. یعنی کسانی را عاقله قرار داد که بموجب دیوان یک قوم خویشاوند بحساب می آمدند.

سرخسی گفته است اگر کسی سوال کند چگونه اصحاب پیامبر علیهم السلام برخلاف حکم پیامبر صلی الله علیه و آله اجماع می کنند؟ ما در جواب می گوئیم: این عمل اجماع است بموافقت حکم پیامبر صلی الله علیه و آله نه برخلاف آن، و فلسفه آن اینست که چون آنان می دانستند که پیامبر دیه بر عاقله را بدانجهت بر عشیره و قبیله قرار می داد که قوت و نیروی هرکس در آن وقت بوسیله قبیله اش بود، ولی بعد از آنکه حضرت عمر دیوانها را ترتیب داد اتکای هرکس بدیوان خانوادگیش می بود و هرکس با توجه به دیوان خانوادگی خود و دفاع از دیوان یا قبیله خویش می جنگید. پایان سخن سرخسی.

اگرچه علمای حنفی بدینمطلب راضی شده اند ولی مالکیه و شافعیه این نظر را نپذیرفته اند، چون می گویند بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر نسخ وجود ندارد و هیچکس حق ندارد حکم زمان پیامبر صلی الله علیه و آله را تغییر دهد.

دیه بر عاقله دارای مدت و مهلت سه سال است و بصورت مدت دار و موجدل واجب می شود و علما در این مورد اتفاق نظر دارند ^(۱).

اما دیه ای که بر خود قاتل و درمال او واجب می شود، بصورت نقدی است بنا بر نظر امام شافعی. چون مهلت و مدت تنها برای تخفیف حال عاقله است، پس قتل عمدی محض بدان ملحق نمی شود. ولی حنفیه می گویند برای قاتل نیز در قتل عمد مثل قتل خطاء مهلت و مدت سه ساله معزیر است.

واجب شدن دیه بر عاقله در قتل شبه عمد و خطاء از قاعده عمومی اسلامی مستثنی است که می گوید: هر انسانی مسئول نفس خویش است و بر تصرفات نفسی خویش مورد محاسبه قرار می گیرد: «لائزر وازرة ووزر آخری» «هیچکس جرم و تاوان و بار سنگین

۱- پیامبر صلی الله علیه و آله برای جلب محبت قلوب و اصلاح میان طرفین، دیه را یکباره می پرداخت و بصورت نقدی. و چون اسلام جایگیر شد اصحاب پیامبر علیهم السلام این نظام مهلت سه ساله را مقرر داشتند پس هرگاه امام مصلحت بداند که بصورت نقدی پرداخت شود چنین حقی را دارد. مولف.

مسئولیت دیگری را بدوش نمی‌کشد» و همچنین حدیث نبوی که می‌فرماید: «لا یؤخذ الرجل بجريرة أبيه، ولا بجريرة أخيه» «هیچکس بجرم پدرش و برادرش مواخذه نمی‌شود». که نسائی آن را از ابن مسعود روایت کرده است.

ولی اسلام بجهت همدردی و مواسات با جانی عاقله را موظف به اشتراک در بدوش کشیدن بار مسئولیت در این حالت کرده است. تا او را یاری کنند در جنایتی که بدون قصد از او سرزده است و بوی کمک کنند.

اسلام در این مورد نظام معاونت و همیاری و پشتیبانی قبیله‌ای عربی را پذیرفته است و فلسفه آن آشکار و روشن است. زیرا وقتی که قبیله بداند مسئولیت تحمل دیه بدوش او است و باید در ادای آن مشارکت کند، تلاش می‌کند که افراد منتسب بخویش را از ارتکاب جرائم باز دارد و آنان را به سلوک رفتار درست و مستقیم توجیه می‌کند و بدین وسیله از ارتکاب جرائم خطاء و اشتباهی پرهیز می‌کنند. جمهور فقهاء می‌گویند وقتی دیه بر عاقله است و عاقله آن را می‌پردازد و در آن شرکت می‌کند که از ثلث دیه کامل تجاوز کند و اگر کمتر از ثلث دیه باشد از مال جانی پرداخت می‌شود^(۱).

و بنظر امام مالک و احمد بر هیچکس از عصبه اندازه معین از دیه واجب نیست یعنی میزان دیه بر عاقله مشخص نشده بلکه حاکم میزان پرداختی هرکس را با توجه به حال او و با اجتهاد خویش معین می‌کند و از نزدیکترین شخص فامیل و خویشاوند شروع می‌کند تا بدورترین می‌رسد.

امام شافعی می‌گوید بر ثروتمند و غنی یک دینار و بر فقیر نیم دینار واجب می‌شود و بنظر او بر حسب ترتیب قرابت و خویشاوندی مرتب می‌گردد که اول خویشاوندان نزدیک از فرزندان پدرش سپس از فرزندان جدش سپس از فرزندان فرزندان پدرش آغاز می‌گردد و اگر قاتل عصبه نسبی و ولایی نداشت دیه واجب بر او از بیت‌المال پرداخت می‌گردد. چون پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أنا ولي من لا ولي له» «من

۱- امام شافعی می‌گوید دیه اندک باشد یا فراوان عاقله از آن را می‌پردازد همانگونه که دیه قتل عمدی

اندک باشد یا بسیار خود جانی آن را می‌پردازد. مولف

ولی کسی هستم که ولی ندارد». اگر قاتل فقیر باشد و عائله و خویشاوندانش نیز فقیر باشند و استطاعت پرداخت دیه را نداشته باشند باز هم باید دیه او از بیت‌المال پرداخت گردد. و همچنین اگر مسلمانان مردی را در جنگ کشتند و گمان کردند که کافر است، سپس معلوم گردید که او مسلمان بوده است، باید دیه او از بیت‌المال پرداخت گردد.

امام شافعی و غیر او روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ دستور داد دیه «یمان» پدر حذیفه را که مسلمانان او را در روز جنگ احد کشتند و نمی‌شناختند، از بیت‌المال بپردازند. و اگر کسی در ازدحام کشته شود واجب است که دیه او از بیت‌المال پرداخت گردد چون مسلمان است و در ازدحام مسلمین کشته شده است. مسدد روایت کرده است که در روز جمعه مردی در ازدحام کشته شد و حضرت علی دیه او را از بیت‌المال پرداخت نمود. آنچه که از کلام حنفیه فهمیده می‌شود آنست که دیه در آن دوران از مال جانی پرداخت می‌شد. در کتاب «الدر المختار» آمده است که: همیاری در باب دیه بر عاقله اصل است، پس هرگاه این همیاری و کمک وجود داشته باشد دیه بر عاقله وجود دارد و اگر همیاری و کمک نباشد، دیه بر عاقله نیست. حالا که نظام قبیله‌گری و کمک و همیاری افراد فامیل موجود نیست پس باید دیه از بیت‌المال پرداخت شود. اگر بیت‌المال چیزی نداشت یا بیت‌المال منظم نبود، دیه از مال جانی و قاتل پرداخت می‌شود. ابن تیمیه گفته است: «در قتل خطاء اگر وصول دیه از عاقله متعذر باشد، باید دیه از مال جانی وصول گردد».

دیه الاعضاء = دیه اندامهای بدن

در بدن انسان اعضاء و اندامهایی هستند که یک عضو بیشتر ندارند مانند بینی و زبان و اندام تناسلی... و برخی از اندامها هستند که دو عضو دارند مانند: دو چشم و دو گوش و دو لب و دو لثه و لحنیه و دو دست و دو پا و دو خایه و دو پستان زن و دو پستان مرد و دو نشیمنگاه انسان و دو لب آلت تناسلی زن و برخی اندامها، اجزاء بیشتری دارند.

هرگاه انسانی از انسان دیگری یک اندام یک عضوی یا اندام دو عضوی را تلف کرد دیه آن بصورت کامل واجب می‌شود و اگر یک عضو از دو عضو را تلف کرد نیمه دیه واجب می‌شود. پس دیه بینی کامل است چون فایده آن در جمع‌آوری بویها به وسیله قصبه بینی است که بدماغ متصل است و هرگاه این قصبه قطع گردد، دیگر در بینی فایده‌ای نیست.

و اگر زبان قطع گردد باز هم دیه کامل واجب می‌شود، چون دیگرانسان قادر به نطق و تکلم نیست که امتیازانسان از دیگر حیوانات بوسیله آنست. و اگرانسان نطق نداشته باشد مصالح وی از میان می‌رود و نمی‌تواند اغراض و اهداف خویش را بدیگران بفهماند و مقاصد خویش را روشن و بیان کند.

اگر قسمتی از زبان قطع شود و بوسیله آن شخص از نطق و کلام عاجز باشد باز هم دیه کامل واجب می‌شود چون با قطع کل فرق ندارد.

اگر قطع زبان بگونه‌ای باشد که شخص از نطق به بعضی از حروف عاجز باشد و بعضی دیگر را بتواند نطق کند، دیه بر حروف تقسیم می‌شود و برمبنای آنها دیه اخذ می‌گردد. زیرا روایت شده که حضرت علی دیه را برحسب حروف و تلفظ بدانها تقسیم کرد و هر حرفی را که می‌توانست تلفظ کند دیه آن ساقط می‌شد و هر حرفی را که نمی‌توانست تلفظ کند دیه آن را می‌گرفت.

و با قطع آلت تناسلی مرد دیه کامل است، اگرچه فقط حشفه = راس ذکر را قطع کرده باشد، چون منفعت همخوابگی و نگاه داشتن ادرار بوسیله آنست. اگر پشت کسی را بزنند و نتواند راه برود، دیه کامل واجب می‌شود. برای هر دو چشم دیه کامل و برای یک چشم نصف دیه و برای پلک‌های چشم‌ها تمام دیه و برای پلک‌های یک چشم نصف دیه و برای یک پلک یک چهارم دیه و برای هر دو گوش تمام دیه و برای یک گوش نصف دیه و برای هر دو لب تمام دیه لب و برای یک لب نصف دیه لب خواه لب بالا یا لب پائین باشد. و برای هر دو دست تمام دیه دست و برای یک دست نصف دیه و برای هر دو پا تمام دیه و برای یک پا نصف دیه واجب می‌شود. برای قطع انگشتان دست و انگشتان پا دیه کامل است و برای هر انگشت ده شتر دیه واجب است و انگشتان با هم فرقی ندارند،

برای انمله = سرانگشتان دست و پا هریک، یک سوم یک دهم دیه است، هرانگشت سه مفصل دارد و انگشت شست ابهام - دو مفصل دارد و برای هر مفصل از آنها نصف یک دهم دیه است.

برای قطع هر دو خصیه و خایه مرد، تمام دیه و برای یک خایه نصف دیه و برای دو تا الیه نشیمنگاه نیز تمام دیه و برای یک الیه نصف دیه و برای دو لب آلت تناسلی زن و برای دو پستان زن و مرد نیز دیه کامل و برای یکی لبه و یک پستان نصف دیه واجب می شود. برای همه دندانها با هم دیه کامل و برای هر دندان پنج شتر دیه است و دندانها با هم مساوی هستند. پس هرگاه دندانی مورد اصابت واقع شد دیه خود دارد و همچنین اگر سیاه شد و انداخته شود نیز همچنین است.

دیه منافع اعضاء و اندامها

هرگاه انسانی، انسان دیگری را مورد ضرب و اصابت قرار داد و عقل او از میان رفت و دیوانه شد، دیه کامل او واجب می شود، چون به وسیله عقل، انسان از دیگر حیوانات جدا می شود و بوسیله عقل بر دیگر حیوانات امتیاز پیدا می کند. و همچنین اگر هر حواسی از حواس او از میان رفت دیه کامل واجب می شود مانند شنوائی یا بینائی یا بویائی یا چشائی یا سخن گفتن با تمام حروف، چون آراستگی و زیبائی هر یک از این حواس بواسطه همین فایده و منافع آنها است پس وقتی این منافع نباشد دیگر این حواس بهره ای ندارند و زنده نیستند. در زمان حضرت عمر مردی دیگر را زده بود، که شنوائی و بینائی و قدرت عمل جنسی و خرد خود را از دست داده بود ولی زنده بود و حضرت عمر دستور داد که چهار دیه از او بگیرند.

هرگاه بینائی یک چشم یا شنوائی یک گوش از بین رفت نصف دیه واجب می شود خواه چشم دیگر یا گوش دیگر صحیح و سالم باشد یا نباشد.

نوک هر دو پستان زن دیه کامل و برای یکی نصف دیه است برای دو لب آلت تناسلی زن دیه کامل و برای یکی نصف دیه واجب می شود.

هرگاه کسی که یک چشم دارد و اعور است و آن چشم او مورد اصابت قرار گرفت و بینائی را از دست داد، دیه کامل واجب می‌شود چون این یک چشم برای او بهره و فایده دو چشم را داشت و برای موهای چهارگانه زیر دیه کامل واجب است:

۱- موی سر ۲- موی ریش بتمامی ۳- موی ابروان چشم ۴- مژگان هر دو چشم پس برای یک ابرو نصف دیه و برای هر یک از مژگان چشم که چهار تا می‌شوند یک چهارم دیه واجب است و برای موی سبیل بستگی به نظر و ارزشیابی قاضی دارد.

دیه زخم سر و صورت = شجاج

زخمی که در سر و صورت پیش آید، شجاج نامیده می‌شود که در کتب فقهی به ده نوع تقسیم شده است که از این ده قسم تنها زخم موضعه عمدی قصاص دارد. بدین جهت این ده قسم دیگر قصاص ندارند زیرا مماثله و مساوات در مکافات و تاوان آنها ممکن نیست. اقسام شجاج و زخمهای سر و صورت بشرح زیر می‌باشند:

- ۱) خارصه: پارگی اندک پوست.
- ۲) باضعه: زخمی که علاوه بر پارگی پوست گوشت نیز شکاف برداشته است.
- ۳) دامیه یا دامغه: زخمی که خون از آن می‌چکد و خون از آن می‌ریزد.
- ۴) المتلاحمه: زخمی که شکاف گوشت آن عمق داشته باشد.
- ۵) السمحاق: زخمی که تنها پرده نازکی مانده است که به استخوان برسد.
- ۶) موضعه: زخمی که شکاف آن بگونه‌ای است که استخوان پیدا شده است و نمایان است.
- ۷) هاشمه: زخمی که بگونه‌ای باشد که استخوان شکسته و خرد شده باشد.
- ۸) المنقله: زخمی که بگونه‌ای باشد که استخوان پیدا و نمایان و شکسته و خرد شده و استخوانهایی از آن جابجا شده است.
- ۹) مامومه یا آمه: زخمی که بقدری عمیق است که از استخوان گذشته و به پوشش نازک مغز رسیده است.
- ۱۰) الجائغه: زخمی که به داخل سر نفوذ کرده است.

برای هریک از این زخمها بغیر از موضحه -شماره شش- حاکم شرع مقدار و میزان بهای پرداختی تاوان را تعیین می‌کند و برخی گفته‌اند مزد طیب و هزینه معالجه باید پرداخت شود. ولی زخم موضحه اگر عمدی باشد قصاص دارد و اگر خطاء باشد نصف یک دهم دیه دارد، خواه زخم زیاد باشد یا اندک که پنج شتر می‌شود.

این مطلب از پیامبر ﷺ ثابت شده است که در نامه‌اش به عمرو بن حزم از آن سخن رانده است. اگر زخمهای موضحه متفرقه و پراکنده و متعدد باشند، برای هریک، پنج شتر واجب است. و دیه زخم موضحه در غیرسر و صورت بستگی به نظر حاکم شرع دارد. برای زخم هاشمه -یک دهم دیه که ده شتر است می‌باشد. و این مطلب از زید بن ثابت روایت شده است و مخالفی در میان اصحاب ندارد. و برای زخم متقله یک دهم و نصف یک دهم یعنی پانزده شتر است. و برای زخم مامومه یک سوم دیه است باجماع علما. و برای زخم جائغه نیز باجماع یک سوم دیه است اگر زخم مامومه و جائغه کاملاً بداخل سر نفوذ کردند، هر دو جائغه هستند و دو سوم دیه کامل واجب می‌شود.

دیه زن

دیه زن در قتل خطاء نصف دیه مرد است و همچنین دیه اندامهای بدنش و دیه زخمهایش نصف دیه اندامها و جراحات مرد است و اکثر اهل علم بر این رای می‌باشند. از عمر خطاب و علی ابیطالب و عبدالله مسعود و زید ثابت رضی الله عنهم روایت شده است که گفته‌اند، دیه زن نصف دیه مرد است و نقل نشده که کسی با آنان مخالفت کرده باشد پس نظر و رای آنان بصورت اجماع درآمده است و دلیل دیگر آن آنست که در ارث و شهادت زن نصف مرد بحساب می‌آید.

برخی گفته‌اند دیه و خونبهای زن و مرد با هم مساوی هستند تا اینکه می‌رسد بیک سوم دیه کامل یا نصف باقی مانده. از آن گذشت با هم مساوی نیستند.

نسائی و دارقطنی آورده‌اند و ابن خزیمه بصحت آن رای داده و از عمرو بن شعیب و از جدش روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «عقل المرأة مثل عقل الرجل حتی يبلغ الثلث من

دینه «دیه زن و مرد مساوی است تا می‌رسد بیک سوم دیه مرد». یعنی از آن که گذشت دیگر مساوی نیست.

امام مالک در موطاء و بیهقی از ربیعہ بن عبدالرحمن آورده‌اند که او گفت: «از سعید پسر مسیب سوال کردم: دیه انگشت زن چقدر است؟ گفت: ده شتر است. گفتم برای دو انگشت چقدر است؟ گفت: بیست شتر است. گفتم: برای سه انگشت چقدر است؟ گفت: سی شتر است. گفتم برای چهار انگشت چقدر؟ گفت: بیست شتر است. گفتم: وقتی که جراحت بیشتر شد و مصیبت شدیدتر گشت، دیه و خونبها کم می‌شود؟! سعید گفت: آیا تو عراقی هستی؟ گفت: من یک دانشمندی هستم که می‌خواهد بیقین برسد یا جاهلی هستم که می‌خواهد یاد بگیرد. سعید گفت: سنت این است ای برادر زاده‌ام». امام شافعی این رای را بمناقشه کشیده و بیان کرده است که مقصود از سنت سنت زید بن ثابت است که چنین رای داده است نه سنت پیامبر ﷺ.

امام شافعی گفته است: «هرگاه کلمه سنت بطور مطلق گفته شد مراد سنت رسول الله ﷺ است و روایت شده است که بزرگان اصحاب برخلاف رای زید بن ثابت فتوی داده‌اند اگر مراد سنت رسول الله ﷺ بود بزرگان اصحاب با آن مخالفت نمی‌کردند، پس باید مراد از قول سعید بن المسیب که گفته است «سنت است» سنت زید بن ثابت باشد. چون این رای تنها از زید بن ثابت بطور موقوف روایت شده است. بعلاوه نمی‌توان گفت: این رای منسوب به پیامبر است، چون منتهی به «محال» می‌شود بدین معنی که هر اندازه درد و رنج زن بیشتر باشد و مصیبت او فراوان‌تر باشد خونبهای آن کمتر گردد که چنین چیزی محال است و نسبت آن به پیامبر ﷺ جایز نیست، چون ممکن نیست که جنایت از نظر شرع تاوان نداشته باشد و زشت‌تر آن است که تاوانی که بوسیله جنایتی واجب شده باشد با جنایت دیگری ساقط گردد!!».

دیه و خونبهای اهل کتاب

دیه اهل کتاب - خواه ذمی باشند یا همپیمان و در امان باشند - هرگاه کشته شوند، نصف دیه مسلمان است، پس دیه و خونبهای یک مرد اهل کتاب، نصف دیه یک مرد

مسلمان و ديه يك زن اهل كتاب نصف ديه يك زن مسلمان است. چون عمرو بن شعيب از پدرش و از جدش آورده است، که پیامبر ﷺ حکم کرده است باینکه ديه و خونبهای اهل كتاب نصف ديه و خونبهای مسلمان است. امام احمد آن را روايت کرده است. همان گونه که ديه قتل اهل كتاب، نصف ديه قتل مسلمان است، ديه جراحت و زخم آن نیز نصف ديه جراحت و زخم مسلمان است. امام مالک و عمر بن عبدالعزيز نیز چنین رای داده اند. امام ابوحنيفه و ثوري بنا بروايت از عمر و عثمان و ابن مسعود گفته اند که ديه اهل كتاب مانند ديه مسلمين است، چون خداوند می فرماید: ﴿... وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةُ مُسْلِمًا إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ...﴾ [النساء: ۹۲]. «هرگاه مقتول از قومی بود که با شما عهد و پیمان داشت باید ديه و خونبهای او را بخانواده اش داد و بنده مومنی را نیز آزاد کرد».

زهري گفته است: «دیه یهودی و نصرانی و هر شخصی ذمی مثل ديه مسلمان است». او گفت: در زمان پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان و علی چنین بود تا اینکه زمان معاويه فرا رسید که او نصف ديه را در بیت المال می نهاد و نصف دیگر را به اولیای مقتول می داد. سپس عمر بن عبدالعزيز به پرداخت نصف ديه حکم کرد. و آن نصف را که معاويه برای بیت المال برقرار کرده بود. لغو نمود.

زهري گفت: برایم این امکان پیش نیامد که به عمر بن عبدالعزيز بگویم و به او متذکر شوم و به وی خبر بدهم که ديه اهل ذمه کامل است نه نصف.

امام شافعی می گوید: ديه اهل ذمه يك سوم ديه مسلمان است و ديه بت پرست و مجوسی همپیمان و در امان دو سوم از يك ديه مسلمان است. و دلیل آن در این باره اینست که این مقدار کمترین چیزی است که گفته شده است. و تا زمانی که یقین یا حجت وجود نداشته باشد ذمه اشخاص برائت دارد. بنابراین ديه آنان هشتصد درهم است از دوازده هزار درهم.

و از عمر و عثمان و ابن مسعود روايت شده است که ديه زنان شان اهل ذمه نصف است. درباره اینکه آیا پس از پرداخت ديه مقتول اهل ذمه یا همپیمان، کفاره نیز واجب

است؟ ابن عباس و شعبی و نخعی و شافعی گفته‌اند کفاره نیز واجب است و طبری نیز آن را اختیار کرده است.

دیه جنین

هرگاه جنایتی و آسیبی بربیک زن آبستن وارد شد، خواه بعمد یا به خطا و (جنین) مرد ولیکن مادرش نمرد دیه آن جنین «غره»^(۱) است خواه جنین از مادر جدا شده و مرده خارج شود یا در شکم مادرش بمیرد، خواه پسریا دختر باشد فرق نمی‌کند و دیه آن «غره» می‌باشد.

هرگاه جنین زنده از مادر جدا شود، سپس بمیرد دیه آن کامل است، که اگر پسر باشد یکصد شتر و اگر دختر باشد پنجاه شتر است. و علائم و نشانه‌های حیات و زندگی عبارتند از: عطسه یا تنفس یا گریه یا فریاد یا حرکت یا امثال آنها.

اگر بچه در شکم مادرش مرده باشد، امام شافعی شرط کرده است که باید صورت او ظاهر شده و روح در وی دمیده شده باشد، بدینمعنی بایستی صورت و شکل آدمی از قبیل دست و انگشت در او ظاهر شده باشد، آنوقت باید «غره» برای او پرداخت شود. امام مالک چنین شرطی را معتبر نمی‌داند و گفته است که هر چیزی را که زن بیندازد و سقط کند مضغه گوشت پاره - یا علقه - لخته خون باشد، مادام که معلوم باشد که / بچه است و زن حامله بوده است، باید برای آن «غره» پرداخت شود.

و رای امام شافعی ترجیح داده می‌شود، زیرا اصل برائت ذمه و عدم وجوب غره است، مادام که جنین شکل نگرفته و صورت انسان در آن ظاهر نشده است نباید چیزی واجب باشد^(۲).

۱- غره هر چیزی یعنی نفیس‌ترین آن چیز و غره از نظر شرع دارای معنی خاصی است که در همین فصل مورد بحث قرار می‌گیرد.

۲- باجماع علما اگر مادر در اثر جنایت بمیرد و جنین در شکم او باشد و او را نینداخت و بیرون نیامد، از بابت جنین چیزی واجب نمی‌شود. ولی اگر ضربه بر شکم مادر وارد شود سپس بعد از مرگ مادر جنین بصورت مرده خارج شود در آن اختلاف کرده‌اند:

اندازه «غره» از نظر شرع

شعبی و علمای حنفی گفته‌اند «غره» پانصد درهم است. بنا بحديث ابوبریده بروایت داود نسائی یکصدگوسفند است. و بعضی گفته‌اند پنج شتر است.

از ابوهریره روایت شده است که پیامبر ﷺ حکم کردند باینکه دیه جنین «غره» است که یک عبد یا یک کنیز است. امام مالک از ابن شهاب و او از سعید بن المسیب روایت کرده است که پیامبر ﷺ درباره جنین که در شکم مادر کشته شود عبدی یا کنیزی دیه آن داده می‌شود. کسیکه بر علیه او حکم شده یعنی محکوم بود گفت: چگونه من دیه و غرامت چیزی را بدهم که نمی‌نوشد و نمی‌خورد و حرفی نمی‌زند و فریادی نمی‌کشد و چنین چیزی «هدر» است. پیامبر ﷺ در پاسخ او گفت: «إِنْ هَذَا مِنْ إِخْوَانِ الْكُهَّانِ» «چنین شخصی از برادران کاهنان است». آنچه که گفتیم به نسبت جنین زن مسلمان بود و اما به نسبت جنین زن ذمی، صاحب بدایه المجتهد گفته است:

بقول مالک و شافعی و ابوحنیفه دیه آن یک دهم دیه مادرش می‌باشد و قبلاً گفتیم که بقول ابوحنیفه دیه ذمی مانند دیه مسلمان است. و بقول شافعی دیه ذمی یک سوم دیه مسلمان است و بقول مالک دیه ذمی نصف دیه مسلمان است.

دیه جنین بر چه کسی واجب می‌شود؟

امام مالک و یاراناش و حسن بصری و بصریان می‌گویند دیه جنین باید از مال جانی و کسیکه مرتکب جنایت شده است، پرداخت گردد و علمای حنفیه و شافعیه و کوفیان می‌گویند: دیه جنین، دیه بر عاقله است، چون قتل جنین قتل خطاء است و دیه آن بر عاقله است زیرا اگر چه قتل مادر عمدی باشد، نسبت به جنین خطاء تلقی می‌شود.

جمهور فقهاء می‌گویند بابت آن چیزی واجب نمی‌شود و لیث بن سعد و داود گفته‌اند که «غره» آن واجب است چون آنچه که معتبر و مهم است حیات مادرش می‌باشد در وقت وارد شدن ضربه و وقت ضربه که مادر حیات داشته است، پس بچه هم حیات داشته است. (مولف)

از جابر روایت شده است که پیامبر ﷺ پرداخت «غره» قتل جنین را بر عاقله ضارب قرار داد، و از شوهر زن و فرزندش آغاز نمود. و اما امام مالک و حسن بصری گفته‌اند اگر ضربت عمدی باشد، دیه جنین نیز مثل دیه قتل عمد است، ولی رای اول درستتر است.

دیه جنین بچه کسی داده می‌شود یعنی برای چه کسی واجب می‌شود که بگیرد؟

مالکیه و شافعیه و دیگران می‌گویند که دیه جنین بسود وارثان او برابر مقررات شرع اسلامی واجب می‌گردد و حکم آن مانند حکم دیه موروثی می‌باشد. برخی گفته‌اند: دیه جنین از آن مادر است، چون جنین بمانند اندامی از اندامهای او است، پس دیه جنین بویژه برای او است.

آیا کفاره واجب است؟

باتفاق نظر علما هرگاه جنین زنده از مادر جدا شود، سپس بمیرد علاوه بر دیه، کفاره نیز واجب می‌گردد. اما اگر جنین مرده خارج شود، آیا باز هم کفاره واجب است؟ امام شافعی و دیگران گفته‌اند: برای جنین مرده نیز کفاره واجب است چون بنا برای او در قتل عمد و خطاء برای هردو، کفاره واجب است. ابوحنیفه می‌گوید: کفاره واجب نیست چون حکم عمد بر آن غالب است و در قتل عمد برای او کفاره واجب نیست. امام مالک گفته است چون بین عمد و خطاء متردد است کفاره آن مستحب است.

دیه بعد از بهبودی پرداخت می‌شود

امام مالک گفته است: باجماع نزد ما در جنایت خطاء دیه و خونبها پس از بهبودی و تندرستی یافتن مجروح، پرداخت می‌گردد و اگر استخوانی از دست یا پا یا اندام دیگری، از کسی در صورت خطاء شکسته شد، سپس بهبودی یافت و به هیئت اولیه خویش

برگشت، در آنصورت دیه‌ای واجب نمی‌شود^(۱). اگر اندام ناقص باشد یا در آن نقصی پدیدار گردد، بر حسب نقص دیه آن تعیین می‌گردد و گفته است اگر این استخوان شکسته، از آن استخوان‌هایی باشد که پیامبر ﷺ نام برده و دیه‌اش را تعیین کرده است، برابر گفته و عمل پیامبر ﷺ دیه آن پرداخت می‌گردد و اگر از جمله آنها نباشد و در سنت از آن خبری نیامده بود و برای آن دیه‌ای مشخص نشده بود، دیه آن از روی اجتهاد معلوم و مشخص می‌گردد.

وجود مقتولی در میان قومی که به نزاع و مشاجره پرداخته‌اند

هرگاه قومی و دسته‌ای بمشاجره و نزاع پرداختند و کشته‌ای در میانشان یافته شد و قاتل آن معلوم نبود و کسی نمی‌دانست که چه کسی او را کشته است دیه مقتول واجب است. ابوداود روایت کرده که پیامبر ﷺ گفته است: «من قتل في عميا في رميا، يكون بينهم بحجارة أو بالسياط أو ضرب بعضا، فهو خطأ، وعقله عقل الخطأ، ومن قتل عمدا فهو قود، ومن حال دونه، فعليه لعنة الله و غضبه، لا يقبل منه صرف ولا عدل» «کسیکه در شلوغی و جنجال کشته می‌شود و قاتل معلوم نباشد و بوسیله پرتاب سنگ یا شلاق یا ضربه عصا کشته شود این قتل قتل خطاء می‌باشد و دیه آن مانند دیه قتل خطاء است و هرکس بصورت عمدی کشته شود باید بابت قتل او قصاص بعمل آید و هرکس مانع اجرای قصاص شود یا هرکس مانع اجرای حدود الهی اعم از دیه و قصاص شود لعنت و خشم خدا بر او باد و اعمال خیریه داوطلبانه و تطوع و فرائض از او پذیرفته نمی‌شود».

۱- و این مذهب ابوحنیفه است می‌گوید در اینصورت برای مجنی علیه جز درد و الم چیزی پیش نیامده و مجرد درد و الم قیمت و ارزش مشخصی ندارد و این مانند آنست که کسی دیگری را آنچنان فحش و ناسزا گوید که قلبش بدرد آید و برای او غرامتی نیست اگر چه دشنام دهنده باید تعزیر گردد یا مورد قصاص واقع شود؟ در آن خلاف است. ابویوسف گفته است در این صورت تاوان آن را باید حاکم عادل تعیین کند و محمد بن الحسن شیبانی گفته است: جانی باید مزد طیب و دارو را بپردازد. (مولف)

علما اختلاف دارند درباره اینکه چه کسی باید دیه را در اینموارد پردازد؟ ابوحنیفه گفته است که دیه بر عاقله قبیله‌ای است که در میان آنان کشته یافته شده است، البته وقتی این قبیله دیه بر عاقله مقتول را می‌پردازد که اولیای مقتول مدعی نباشد که قاتل از غیر از این قبیله است، یعنی اگر اولیای مقتول این قبیله را قاتل ندانند و قاتل را از غیر از این قبیله معرفی کنند، قبیله‌ای که کشته در میان آنان یافته شده است، مسئول پرداخت دیه نیست.

امام مالک می‌گوید: دیه بر عهده کسانی است که با اولیای مقتول نزاع کرده‌اند. امام شافعی گفته است: اگر اولیای مقتول قتل را بفرد معینی یا طایفه معینی نسبت بدهند بایستی «قسامه» بعمل آید در غیر این صورت برای مقتول دیه و قصاصی در میان نیست. امام احمد گفته است: این دیه بر عاقله دیگران است مگر اینکه اولیای مقتول آن را به شخص معینی نسبت بدهند که در آن صورت «قسامه» بعمل می‌آید.

ابن ابی لیلی و ابویوسف گفته‌اند: دیه مقتول بر هر دو گروه طرف نزاع می‌باشد یعنی گروه اولیای مقتول و طرف نزاع آنها.

اوزاعی گفته است: دیه مقتول بر هر دو گروه طرف نزاع است مگر اینکه گواهی و بینه‌ای از غیرطرفین نزاع قاتل را مشخص و معین و معرفی کند که در آن صورت از قاتل دیه و یا قصاص گرفته می‌شود.

کشتن قاتل بعد از اخذ دیه و خونبها

هرگاه صاحب خون و اولیای مقتول دیه و خونبها را گرفتند برایشان حلال و روا نیست که قاتل را بکشند. ابوداود از حسن بصری و او از جابر بن عبدالله روایت کرده است، که پیامبر ﷺ گفت: «لأعفی من قتل بعد أخذ الدية» «خداوند مالش را زیاد نکند و او را بی‌نیاز سازد کسیکه بعد از اخذ دیه و خونبها قاتل را بکشد».

دارقطنی روایت کرده است از ابی شریح خزاعی که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم: می‌گفت: «من أصیب بدم أو خیل فهو بالخيار بین إحدى ثلاث، فإن أراد الرابعة فخذوا علی یدیه: بین أن یقتص، أو یعفو، أو يأخذ العقل، فإن قبل شیئا من ذلك ثم عدا بعد ذلك فله النار

خالد فیها مغلدا» «هرکس دچار مصیبت قتل یا زخم و جراحت و لنگی شد، او در انتخاب یکی از سه چیز آزاد است و می‌تواند یکی از سه چیز را انتخاب کند، اگر بخواهد غیر از آنها، راه چهارم را انتخاب کند، مانع او شوید و بر دستان او بزنید: یا باید قصاص شرعی را بپذیرد و خواهان آن گردد یا جانی را عفو کند یا دیه و خونبها را بگیرد. اگر یکی از آنها را پذیرفت سپس تجاوز کرد و خلاف آن را رفتار نمود، آتش جهنم از آن او است و جاودانه در آن می‌ماند». هرگاه ولی مقتول بعد از آن، قاتل را کشت برخی از علما گفته‌اند او مانند کسی است که مستقیماً و ابتداء مرتکب قتل شده است پس ولی قاتل اولی، اگر خواست او را قصاص می‌کند و می‌کشد و اگر خواست می‌تواند او را عفو کند ولیکن قاتل دوم در آخرت چون برخلاف دستور شارع رفتار کرده است، معذب خواهد شد. برخی دیگر از علما گفته‌اند بطور حتم، باید کشته شود و نباید حاکم اجازه دهد، که او مورد عفو واقع گردد. بعضی گفته‌اند اختیار او در دست حاکم است و بسته برای حاکم است که کدام طریق را برای او پیشنهاد کند.

برخورد دو سوار با هم

ابوحنیفه و مالک گفته‌اند: هرگاه دو سوار با هم تصادم کردند و برخورد نمودند و هر دو مردند بایستی هریک از آنها دیه دیگری را بپردازد و دیه هر دو دیه بر عاقله است. اما شافعی گفته است هریک باید نصف دیه دیگری را بپردازد چون هریک از آنها با عمل خود و رقیقش کشته شده است.

ضمانت صاحب حیوان = صاحب حیوان ضامن اعمال آن است

هرگاه حیوان شخصی با دست یا پا یا دهانش بچیزی آسیب برساند، صاحب آن حیوان، ضامن می‌باشد و باید غرامت آن را بپردازد و این قول شافعی و ابن ابی لیلی و ابن شبرمه است. مالک و لیث و اوزاعی گفته‌اند: اگر سوار یا افسار کش یا راننده حیوان، بوسیله زدن یا حرکتی، حیوان را بدین عمل وادار نکرده باشد، ضامن آن نیست اگر سببی در کار باشد و یکی از اشخاص فوق، حیوان را به تلف کردن چیزی واداشته باشد، آن شخص حکم تلف‌کننده را دارد. چنانچه صاحب حیوان بعمد حیوان را بارتکاب جنایت

موجب قصاص وادارد، باید از صاحب حیوان قصاص بعمل آید، چون در این صورت، حیوان بمنزله آلت و وسیله ارتکاب جنایت صاحبش می‌باشد، پس صاحبش مرتکب جنایت عمدی شده است. و اگر حیوان بدون قصد و اراده عمدی صاحبش، موجب پیش آمدن جنایت شد، اگر موجب دیه باشد دیه برعاقله است و اگر مالی به وسیله حیوان تلف شود، غرامت آن از مال جانی که حیوانش مرتکب جنایت شده است پرداخت می‌گردد.

ابوحنیفه می‌گوید: اگر کسی سواربر حیوانی باشد و آن حیوان با پاهایش انسانی را لگد بزند و بمیرد دیه‌ای ندارد، چون سوار نمی‌تواند پشت سر خود را کنترل کند، لیکن اگر حیوان با دستهایش موجب تصادم یا آسیبی بشود، سوار ضامن می‌باشد، چون او می‌تواند حیوان را از جلو کنترل کند و آن را از آن کار منصرف سازد. و گفته است هرگاه کسی حیوانی را می‌راند و از آن زین یا لگام یا باری و چیزی افتاد و به انسانی برخورد کرد، راننده حیوان ضامن می‌باشد و باید غرامت و تاوان آن را بپردازد.

هرگاه حیوانی گریخت و بمالی یا انسانی، در شب یا در روز، آسیب رساند، صاحب حیوان ضمانتی بعهدہ ندارد، چون در آن تعمدی و قصدی نداشته است. هرگاه کسی سوار بر چهارپائی شد و مردی دیگر آن چهار پا را زد یا سیخنک زد و انسانی را زیر دست و پا گرفت یا جفتک و لگد زد، یا رم کرد و با کسی تصادم کرد و او را کشت، سوار ضامن نیست، بلکه خسارت و تاوان بعهدہ کسی است که حیوان را زده یا سیخنک نموده یا رم داده است. اگر چهار پا خود آن شخص تحریک‌کننده را لگد زد و مرد خونس هدر می‌باشد، چون خودش سبب آن کار بوده است و سوار تقصیری ندارد.

اگر چهار پا سوار را در اثر تحریک آن شخص به زمین زد و کشت، خونبها و دیه مقتول بر عاقله شخصی تحریک‌کننده است. هرگاه چهارپائی در سر راه خود، شاشید یا مدفوع انداخت و راه می‌رفت و شخص دیگری در اثر آن پایش لغزید، و هلاک شد، صاحب حیوان ضامن نیست حتی اگر آن را نگاه داشته بود، باز هم ضامن نیست.

افسارکش و سوار و راننده چهارپا ضامن خسارت آن چهارپا هستند

هرگاه کسی افسار حیوان را در دست داشته باشد، باکسی بر آن سوار باشد یا کسی آن را براند و با چیزی تصادم کرد و بدان ضرر رساند، آن شخص ضامن زیان و ضرر عملی است، که حیوان وارد کرده است. حضرت عمرکسی را که اسبش را می‌راند و شخصی را زیر پا گرفت و کشت، محکوم به پرداخت دیه و خونبها نمود.

ظاهریه می‌گویند در هیچیک از این حالات این اشخاص ضامن نیستند، چون پیامبر ﷺ گفت: «جرح العجماء جبار، والبئر جبار، والمعدن جبار، وفي الركاز الخمس» «آسیب حیوان و افتادن در چاه آب و آسیب دیدن در معدن هدر می‌باشند و در معادن و گنجینه و دفینه خمس می‌باشد».

این سخن ظاهریه وقتی درست می‌باشد، که چهار پا افسارکش و سوار و راننده نداشته باشد که در این صورت باجماع علما چیزی را که حیوان تلف کند، برای آن ضمانتی وجود ندارد.

ضمانت نسبت به حیوانی که نگه داشته شده و متوقف می‌باشد

اما حیوانی که متوقف است اگر بچیزی آسیب رساند، بقول ابوحنیفه صاحبش ضامن خسارت آن می‌باشد حتی اگر صاحبش آن را در جای خویش و محل مناسب نیز بسته باشد، باز هم ضامن می‌باشد از نعمان بن بشیر روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من وقف دابة في سبيل من سبل المسلمين، أو في سوق من أسواقهم، فأوطأت بيد أو رجل فهو ضامن» «هرکس چهارپائی را در یکی از راههای مسلمین متوقف سازد یا در یکی از بازارها نگه دارد و آن چهارپا کسی با دست یا پا لگد زد یا آسیب رساند شخص صاحب آن ضامن می‌باشد».

دارقطنی این حدیث را روایت کرده است. امام شافعی گفته است اگر چهارپا را بنحو شایسته و در محل مناسب متوقف کرده بود و نگه داشته بود ضامن نیست و اگر چنین نباشد ضامن است.

ضمانت نسبت به کشت و زرع و میوه‌ها و چیزهایی که حیوانات تلف می‌کنند

جمهور علما از جمله مالک و شافعی و اکثر فقهای حجاز می‌گویند: اگر حیوان در روز کسی یا مال غیر را تباه سازد، صاحب حیوان ضامن نیست زیرا در عرف و عادت مردم، صاحبان باغها و بستانها در روز از آنها محافظت می‌کنند و صاحبان حیوانات عرفا و عادتاً در روز آنها را آزاد می‌گذارند و شب‌ها آنها را به خوابگاه برمی‌گردانند، پس کسی که با این عادت و عرف عمومی مخالفت می‌کند از راه و رسم مردم خارج شده و خود سبب تضییع مال خود شده است. البته این وقتی است که مالک حیوان همراه آن نباشد و اگر خود مالک همراه حیوان باشد او ضامن چیزی است که حیوان تلف کرده است، خواه سوار بر آن باشد یا آن را براند و یا زمام و افسار آن را بدست داشته باشد یا نزدیک آن ایستاده و خواه آن را با پا یا دست یا دهان تلف کند.

آنان بحدیثی استدلال کرده‌اند که امام مالک از ابن شهاب و او از حرام بن سعید بن المحیصه روایت کرده است که: شتر براء بن عازب داخل بستان مردی شده بود و زیان و خسارتی ببار آورده بود پیامبر ﷺ حکم کرد باینکه صاحب باغ و بستان موظف است، در روز از بستان و باغ خود، مواظبت و محافظت کند و اگر چهارپایان در شب چیزی را تباه کنند و تلف نمایند، صاحبان آنها ضامن می‌باشند.

ابوعمر بن عبدالبرگفت: این حدیث اگرچه «مرسل» است ولی مشهور می‌باشد. پیشروان حدیث آن را «مرسل» دانسته و افراد مورد اعتماد آن را روایت کرده‌اند و فقهای حجاز بدان عمل کرده و آن را پذیرفته‌اند. و در مدینه نیز بدان عمل کرده‌اند.

و کافی است که اهل مدینه و باقی اهل حجاز بدان عمل کرده باشند.

«سحنون» از علمای مالکیه گفته است، این حدیث برای مدینه و امثال آن صادق است، که باغها و بستانهایشان دارای دیوار جداگانه هستند و محصورند و اما در جاهائی که کشتزارها بهم پیوسته هستند و مانع ندارند و همچنان باغهایی که دیوار ندارند و بهم پیوسته هستند، صاحبان چهارپایان ضامن چیزهایی می‌باشند، که چهارپایان آنها تلف می‌کنند، خواه در روز و خواه در شب باشد. علمای حنفیه گفته‌اند اگر مالک حیوانات همراه آنها نباشد چه شب باشد یا روز ضامن آنها نیستند بخاطر همان حدیثی که قبلاً نقل شد: «جرح العجماء جبار...» علمای حنفیه همه اعمال حیوانات را قیاس بر «جرح =

زخم» آنها کرده‌اند. اگر مالک آنها همراه آنها باشد در این صورت اگر مالک آنها را سوق دهد در هر صورت ضامن چیزی است که تلف کنند. اگر آنها را دنبال خود بکشد یا سوار بر آنها باشد تنها ضامن چیزی است که با دهان یا با دست تلف کنند و ضامن چیزی نیستند که با پا تلف کنند. جمهور علما در جواب آنان گفته‌اند: حدیثی که حنفیه بدان استدلال کرده‌اند، عام است و وسیله حدیث براء بن عازب تخصیص یافته است. البته این درباره کشت و میوه‌ها است و درباره غیر آنها ابن قدامه در مغنی گفته است: «اگر چهار پا غیر از کشت و زرع را تلف کند، صاحبش ضامن آن نیست، خواه شب باشد یا روز، مادام که دست صاحب حیوان بر آن نباشد، یعنی مادام که در دسترس او نباشد».

از شریح - قاضی - نقل شده که گله گوسفندی شبی بکشت‌زاری که بدور آن دیوار کشیده بودند، رفت و او حکم کرد باینکه صاحب گله گوسفند ضامن می‌باشد. و شریح این آیه را خواند: ﴿... إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ...﴾ [الأنبياء: ۷۸]. «وقتی که گله قرم در آن چریده برد» و گفته نفش = چریدن بدون شبان. در شب پیش می‌آید نه در روز. ولی ثوری گفته است اگر روز هم باشد صاحبش ضامن است چون آنها را آزاد گذاشته و کوتاهی کرده است. بعلاوه ما قول پیامبر ﷺ را نیز داریم که فرمود «جرح العجماء جبار» که متفق علیه است. و بموجب آن هدر است. و اما «نفش» که در آیه آمده است مراد از آن چریدن در شب می‌باشد و طبیعی است که این در مورد کشتی است که حیوانات با چریدنشان در آن، آن را تباه می‌سازند و بچرای در آن علاقه دارند و مشتاق می‌باشند ولی در غیر کشت چنین نیست پس نمی‌توان غیر کشت و زرع را بر آن قیاس کرد، چون اشتیاق حیوانات بچریدن در آن بیشتر است. پایان سخن مغنی.

ضمانت چیزی که پرندگان آن را تلف می‌کنند

برخی از علماء می‌گویند: زنبور عسل و کبوتر و مرغابی و مرغ و پرندگان حکم چهارپایان را دارند و کسی که آنها را نگهداری می‌کند و در روز آنها را آزاد کند و دانه بردارد صاحب آنها ضامن نیست چون عادتاً و عرفاً اینگونه پرندگان رها می‌شوند و آزاد گذاشته می‌شوند.

برخی دیگر گفته‌اند اگر صاحبانشان آنها را رها کنند و چیزی را تلف نمایند ضامن می‌باشند. و همچنین کسی که پرنده شکاری مانند صقر و باز داشته باشد و آن را رها کند و پرندگان و حیوانات مردم را تلف و تباہ سازند اوضامن می‌باشد و این رای صحیح است.

ضمانت چیزی که سگ یا گربه آن را تلف می‌کند

در مغنی آمده است: کسی که سگ‌گزنده نگهداری کند و آن را آزاد و رها سازد و کسی را گاز گرفت یا حیوانی را گاز گرفت یا جامه‌کسی را سوراخ کرد، در شب یا در روز باشد صاحب آن، ضامن چیزی است که تلف کرده است، چون او با نگهداری چنین چیزی خود کوتاهی کرده و مقصر است. مگر اینکه کسی بدون اجازه او داخل خانه‌اش شده باشد، که در آن صورت ضامن نیست، چون آن شخص که بدون اجازه وارد خانه او شده است مرتکب عدوان و تجاوز شده و خود سبب گردیده که سگ او را گاز بگیرد و اگر کسی با اجازه صاحب خانه وارد خانه او شد و سگ او را گاز گرفت، صاحب خانه ضامن می‌باشد، چون او خود سبب اتلاف شده است.

اگر سگ بغیر از گاز گرفتن، موجب تلف شد، مانند اینکه در ظرف کسی سر نهاد یا در آن شاشید، صاحب سگ ضامن نیست، چون این عمل به سگ‌گزنده اختصاص ندارد. قاضی گفته است: «هرگاه کسی گربه‌ای را نگهداری می‌کرد که جوجه مردم را می‌خورد، او ضامن چیزی است که تلف می‌کند، همانگونه که ضامن چیزی می‌باشد که سگ گزنده‌اش تلف می‌کند. و فرق نمی‌کند که شب باشد یا روز ولی اگر گربه به جوجه خوردن عادت نکرده باشد، صاحبش ضامن چیزی نیست که تلف کرده است همانگونه که درباره سگ نیز چنین می‌باشد. اگر سگ‌گزنده‌ای یا گربه‌ای نزد انسانی حاضر شد، بدون اینکه او آنها را نگهداری کرده یا انتخاب کرده باشد و موجب تباهی چیزی گردد آن شخص ضامن نیست، چون خود سگ یا گربه موجب تلف شدن و سبب آن می‌باشد و او در آن دخالتی ندارد.»

حیوانی که کشته می‌شود و حیوانی که کشته نمی‌شود

از حیوانات تنها چیزهائی کشته می‌شوند که پیامبر ﷺ دستور کشتن آنها را داده باشد. که عبارتند از: غراب، عقاب، موش، مار، کژدم، سگ‌گزنده، و وزغ = نوعی قورباغه. و هر جانوری که ضرر داشته باشد حکم اینها را دارد مانند: زنبورموزی و پلنگ و گربه وحشی و شیر و امثال آنها این جانوران کشته می‌شوند اگر چه حمله نیز نکرده باشند.

حضرت عایشه گفته است: پیامبر ﷺ دستور داد که پنج جانور فاسق و تباهکار را بکشند چه در سرزمین حرام باشد یا در زمین حل: غراب، عقاب یا صقر، کژدم، موش و سگ‌گزنده. بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند. در «صحیحین» از حدیث ام شریک آمده است: «که پیامبر ﷺ دستور داد وزغها را بکشند و آنها را فاسقک نامید». پس هر وقت این جانوران کشته شوند در کشتن آنها ضمانتی وجود ندارد. و همچنین کشتن درندگان دیگر و حشرات اگر چه اهلی نیز شده باشند و در این سخن اجماع علما وجود دارد.

مگر گربه که قتل آن موجب پرداخت قیمت می‌شود مگر اینکه از حد خود تجاوز کرده باشد که در آن صورت ضمانت بر آن نیست. مرغ شانه بسر- (هدهد) و مورچه و زنبور عسل و پرستو و صرد که نوعی گنجشک است و قورباغه غیر از وزغ اینها و امثال اینها که ضرری ندارد نباید کشته شوند. نسائی از ابن عمر روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «من إنسان یقتل عصفورا، فما فوقها بغیر حقها إلا سأله الله یوم القیامة عنها، قیل یا رسول الله: وما حقها؟ قال: یدبحها ویاکلها، ولا یقطع رأسها ویرمی بها» «هرکس گنجشکی یا جانور کوچکتر از آن را بکشد و حق آن را مراعات نکند خداوند در روز قیامت او را بازخواست می‌کند. گفتند: ای رسول خدا حق این گونه جانوران چیست؟ فرمود: آنست که ذبح شرعی شوند و گوشتشان را بخورند نه اینکه سرشان را قطع کنند و آنها را دور بریزند» و هرگاه کسی این نوع جانوران را بکشد بر او است که توبه کند و بر او ضمانتی نیست. از ابن عباس روایت است که پیامبر ﷺ از کشتن چهار جاندار نهی کرد: «مورچه، زنبور عسل، شانه بسر و صرد که نوعی گنجشک کوچک است».

چیزهائی که ضمانت در آنها نیست

هرگاه وقوع جنایت بسبب خود ظالم متجاوز رخ دهد یعنی ظالم متجاوز خود سبب وقوع جنایت بر خود شود اینگونه جنایت هدر است و قصاصی بر آن نیست و دیه نیز ندارد از جمله:

۱- کسی دیگری را گاز بگیرد و دندانش سقوط کند یا بشکند یعنی شخصی که گاز گرفته شده سعی کرد خود را از دست او خلاص کند در نتیجه دندان گاز گیرنده افتاده یا فکش کنده شد، در این صورت کسی که برای دفاع از خود مرتکب این عمل شده مسئولیتی ندارد چون او تجاوزی نکرده است. بخاری و مسلم از عمران بن حصین روایت کرده اند که مردی دست مردی دیگر را گاز گرفت و آن مرد سعی کرد که دست خویش را از دهان او بیرون کشد در نتیجه دو دندان پیشین گاز گیرنده افتاد، آنان داوری را بحضور پیامبر ﷺ بردند، او فرمود: «بعض أحدکم ید أخیه کما بعض الفحل... لادیة لك» «آیا شما مانند شتر نر دست برادرت را گاز می گیری؟!... برای تو دیه و خونبهای نیست». مالک گفته است: باید دیه او داده شود ولی این حدیث حجتی است بر علیه او.

۲- نگاه کردن در خانه دیگران بدون اجازه: هرگاه کسی بخانه دیگری سرکشید و نگاه کرد، خواه از لای در یا سوراخی یا امثال آن باشد اگر در این نگاه کردن تعمدی نداشت بر او باکی نیست.

مسلم روایت کرده است که از پیامبر ﷺ درباره نظر و نگاه ناگهانی سوال شد. گفت: «اصرف بصرک» «رویت را بگردان». ابوداود و ترمذی روایت کرده اند و پیامبر ﷺ به علی گفت: «لاتتبع النظرة النظرة، فإن لك الاولى، ولیست لك الثانية» «نگاه را بدنبال نگاه نیاور چون نگاه اول بنفع شما بخشیده شده و نگاه دوم بنفع شما نیست».

اگر کسی بعمد و بدون اجازه صاحب خانه بخانه کسی سر کشید و نگاه کرد او حق دارد چشمش را کور کند و بر او ضمانتی نیست. احمد و نسائی از ابوهریره روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «من اطلع فی بیت قوم بغیر إذنهم، ففقاوا عینه فلا دیة له، ولا قصاص» «هرکس از بالا بخانه قومی نگریست بدون اینکه آنان اجازه داشته باشند و چشمش را کور کردند یا آسیب رساندند برای چشمش دیه و قصاصی نیست». بخاری و مسلم از او روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «لو أن رجلا اطلع عليك بغیر إذن، فخذفته

بحصاة ففقات عينه، ما كان عليك جناح» «اگر مردی از بالای خانه شما بشما نگاه کرد و تو اجازه نداده بودی و به وی سنگ ریزه انداختی و چشمش را کور کردی یا آسیب رساندی بر تو گناهی نیست». از سهل بن سعد روایت شده که مردی از سوراخ در خانه پیامبر ﷺ نگاه می کرد و پیامبر ﷺ شانه ای در دست داشت که موی سر را بدان شانه می کرد و بدان مرد گفت: «لو أعلم أنك تنظر، لطعنت بها في عينك، إنما جعل الاذن من أجل النظر» «اگر من می دانستم که شما نگاه می کنی این شانه را در چشم شما فرو می کردم. برآستی اجازه خواستن را برای نگاه کردن قرار داده اند». و علمای شافعیه و حنبله براین رای می باشند و این حدیث را مستمسک قرار داده اند.

علمای حنفیه و مالکیه در آن مخالفت ورزیده و گفته اند: اگر کسی بدون اجازه صاحب خانه بدان نگرست و صاحب خانه به وی سنگ ریزه ای پرتاب کرد یا او را با شاخه ای زد و بوی آسیب رساند صاحب خانه ضامن می باشد چون اگر آن مرد داخل خانه او شود و بدان بنگرد و بدون نزدیکی جنسی با زنش مباشرت کند و تماس برقرار نماید حق ندارد چشمش را کور کند یا به وی آسیبی برساند. چون چنین گناهی مجازاتی بدین سنگینی ندارد و این عمل با احادیث صحیحی که گذشت مخالفت دارد. ابن القیم جوزی رای اول را ترجیح داده است و گفته: این سنتها را بدین دلیل رد کرده اند که مخالف با اصول می باشند، زیرا خداوند کندن چشم را در برابر کندن چشم روا داشته است نه بسبب جنایت نظر کردن. لذا اگر کسی با زبان بر کسی مرتکب جنایت شد زبانش را قطع نمی کنند. و اگر کسی استراق سمع کرد و به وی گوش فرا داد، گوش او را نمی برند. گفته می شود این سنتهایی که رد شده اند از بزرگترین اصول می باشند و چیزی که با این سنتها مخالف باشد، خلاف اصول است نه چیزی که با این سنن موافق باشد و سخن شما که می گوئید:

«شرع خداوند چشم در برابر چشم قرار داده است این حکم در قصاص است و در قصاص حق می باشد و اما اندام و عضو متجاوزی که جز با سنگ انداختن بدان نمی توان تجاوز آن را دفع نمود از مصادیق مثبت و منفی این آیه نیست و آیه شامل آن نمی شود. و آیه درباره آن حرفی نزده است و سنت ابتداء، حکم آن را بیان کرده و با قرآن مخالفتی

ندارد و این چشم کورکردن غیراز چشم کور کردن در قصاص است و غیراز دفع حمله کننده به آسانترین شیوه و وسایل است، چون مقصود آنست ضروری را از خویش دفع کند، هرگاه دفع با عصا ممکن باشد لازم نیست با شمشیر این کار را بکند. اما این کسی که با نگاه کردن به «نامحرم» مرتکب تجاوز می شود نمی توان از آن احتراز و پرهیز کرد، چون او پنهانی و دزدیده نگاه می کند و کار او غیر از کار جنایت کننده و حمله کننده است، که هنوز تجاوزش تحقق نپذیرفته است و این نگاه کردن معمولا و غالباً پنهانی صورت می گیرد و تنها کسی که او را مشاهده می کند او را می بیند، اگر شخص صاحب خانه را مکلف کنند که بایدگواهان و بینه احضار کند و بر وقوع آن استدلال کند، برایش ممکن نیست و اگر به او گفته شود که این تجاوز و عدوان را به آسانترین وسیله دفع کند. جنایت عدوان و تجاوز و عدوان را به آسانترین وسیله دفع کند. جنایت عدوان و تجاوز با نگاه کردن بخودش و حریمش هدر می رود و ضایع می گردد و شریعت کامل اسلام این را نمی پذیرد که حق کسی ضایع شود پس نیکوترین راه ممکن و شایسته ترین راه برای حفظ ما و دفع جانی و متجاوز آنست که در سنت پیامبر ﷺ بیان شده و هیچ نص معارضی هم ندارد و نمی توان گفت که سنگ انداختن صاحب خانه درست نیست. زیرا او سنگ می اندازد، و این چشم تجاوز گراست که آن را در معرض تلف قرار داده است و او را بهلاکت نزدیک کرده است و سنگ انداز به او ظلمی نکرده است و او است که با نگاه کردنش مرتکب خیانت و ظلم شده است و شریعت اسلام کاملتر و بزرگتر از آنست حق کسی که هتک حرمتش شده و می کوشد از خویش دفاع کند ضایع نماید و او را بعد از اقامه بینه به تعزیر حوالت دهد. پس خداوند حکم می کند و مومنان حکم خداوند را بهترین و نیکوترین حکم می دانند». پایان سخن ابن القیم.

۳- کسی که بخاطر دفاع از جان و مال و ناموس خود مرتکب قتل شود: کسیکه شخصی یا حیوانی را برای دفاع از جان خود یا جان دیگری یا برای دفاع از مال خود یا مال دیگری یا برای دفاع از آبرو و ناموس خود بکشد و مرتکب قتل شود، چیزی بر او نیست، چون دفع زیان و ضرر از جان و مال واجب می باشد و اگر برای دفع ضرر جز قتل چاره ای و راهی نباشد، مرتکب قتل می شود و چیزی بر قاتل نیست. مسلم از

ابوهریره روایت کرده که گفت: مردی بحضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا اگر کسی آمد و قصد مال مرا کرد چه کارش کنم؟ گفت: «مال خود را به وی مده گفت: اگر با من جنگید چه طور؟ گفت: با وی بجنگ گفت: اگر مرا کشت چه می‌شود؟ گفت: تو شهید هستی. گفت: اگر او را کشتم چه می‌شود؟ گفت: او بجهنم می‌رود» ابن حزم گفته است: اگر دزدی یا غیر دزد خواست مال شخصی را بظلم بگیرد اگر صاحب مال بتواند متجاوز را بنحوی طرد کند و مانع او شود برایش جایز نیست که او را بکشد و اگر در این حال او را کشت باید قصاص شود و اگر انتظار داشت و احتمال می‌داد که ممکن است دزد از او سبقت بگیرد و او را بکشد در این صورت صاحب مال دزد را بکشد و بروی چیزی نیست چون از نفس خویش دفاع می‌کند.

ادعای مرتکب قتل که بخاطر دفاع مشروع مرتکب آن شده است

هرگاه قاتل مدعی گردید که بخاطر دفاع از جان یا ناموس و آبرو و یا دفاع از مال مرتکب قتل مقتول گردیده است، اگر توانست که اقامه بینه کند و گواه آورد قول او پذیرفته می‌شود و قصاص و دیه‌ای بر او نیست و اگر بر دعوی خویش اقامه بینه نکرد، قول او پذیرفته نمی‌شود و تعیین تکلیف و مجازات او به اولیای مقتول موکول و واگذار می‌گردد، که اگر خواستند او را عفو می‌کنند و اگر بخواهند او را قصاص می‌نمایند. چون اصل براءت است تا اینکه عدم براءت و محکومیت ثابت می‌گردد.

از حضرت علی سوال شد که اگر کسی مردی را همراه زنش یافت و هر دو را کشت، چه کار باید کرد؟ او جواب داد: اگر نتواند چهارگواه دال بر ارتکاب زنا بیاورد بدست اولیای مقتول سپرده می‌شود تا او را بکشند: «إن لم یأت بأربعة شهداء فلیعط برمه» هرگاه قاتل نتوانست اقامه بینه کند او را تسلیم اولیای مقتول می‌کنند تا او را بکشند و اگر قاتل نتوانست اقامه بینه کند و صاحب خون و ولی مقتول اعتراف کرد باینکه قتل در راه دفاع مشروع صورت گرفته است مسئولیت از عهده قاتل ساقط می‌گردد و قصاص و دیه از او ساقط می‌شود.

سعید بن منصور درسندن خود از عمر بن خطاب روایت کرده است که «او روزی مشغول صرف غذا بود که دریافت مردی شمشیری خون آلود در دست دارد و می‌دود و گروهی او را تعقیب می‌کنند و بدنبال او می‌دوند، آن مرد پیش عمر آمد و نزد او نشست و آن گروه که او را تعقیب می‌کردند رسیدند و گفتند: ای امیر مومنان این شخص یکنفر از ما را کشته است. حضرت عمر خطاب بدان مرد گفت: چه می‌گویند؟ گفت: ای امیر مومنان من رانهای همسرم را مورد ضربت قرار دادم اگر کسی در میان رانهای او بوده باشد او را کشته‌ام. عمر خطاب به آن قوم گفت: او چه می‌گوید؟ گفتند: ای امیر مومنان او ضربتی با شمشیر زده است که ضربت بر میان آن مرد و دو ران آن زن وارد آمده است.»

عمر شمشیر او را گرفت و تکان داد سپس آن را به وی پس داد و گفت: «**إن عادوا فعد**» «اگر بار دیگر نیز چنین کردند همین عمل را تکرار کن». و از زبیر روایت شده که او روزی از سپاه عقب مانده بود و کنیزی همراه او بود. دو مرد پیش او آمدند و به وی گفتند: چیزی بما بده. او طعام و خوراکی که داشت بسوی آنها انداخت. سپس گفتند: این کنیز را برای ما بگذار و او چنان ضربتی بر آن دو مرد وارد آورد که هر دو را با یک ضربت بدو نیم کرد.

ابن تیمیه گفته است اگر قاتل ادعا نمود که مقتول با او حمله نموده است و او برای دفاع او را کشته است و اولیای مقتول این سخن او را انکار کردند. اگر مقتول شخصی معروف به نیکی و خوبی بوده باشد و در جایی کشته شده که محل تهمت و گمان نبود، قول قاتل پذیرفته نمی‌شود و اگر مقتول معروف به فجور و فسق بوده باشد و قاتل معروف به نیکی و خوبی باشد، قول قاتل پذیرفته می‌شود، مشروط بر آنکه قسم بخورد بویژه اگر مقتول سابقه تعرض بقاتل را داشته و این کار معروف بوده باشد.

ضمانت چیزی که به وسیله آتش تلف شود

کسیکه بطور عادی در خانه خویش آتش روشن کند و بادی وزیدن گرفت و شراره‌هایی از آن آتش بهوا پرید و موجب سوختن شخصی یا مالی گردید، هیچگونه ضمانت بر او نیست. وکیع از عبدالعزیز بن حصین و او از یحیی بن یحیی غسانی نقل

کرده که گفت: مردی برای خود آتش افروخت و از آن آتش شراره‌ای جهید و چیزی را که مربوط به همسایه‌اش بود سوزاند و دراین باره به عبدالعزیز بن حصین نوشت که چنین جواب داد: پیامبر ﷺ گفته است: «العجماء جبار» «چیزی که به وسیله زبان بسته تلف شود هدر است». و من گمان می‌کنم که آتش نیز حکم «عجماء» داشته باشد.

تباه کردن کشت و زرع دیگری

اگر کسی زمین خود را بیش از حد معمول آبیاری کرد و کشت و زرع دیگری را تباه ساخت ضامن می‌باشد و اگر آب از جائی جوشید و بیرون آمد که از آن اطلاع نداشت ضامن نیست، چون تعدی و تجاوزی از او سر نزده است.

غرق شدن کشتی

کسی که کشتی داشته باشد و با آن مردم و چهار پایانشان را عبور دهد. اگر بدون دخالت او، کشتی غرق شد و خود سبب غرق شدن آن نشده بود، صاحب کشتی در قبال تلفات آن ضمانتی ندارد و اگر در غرق شدن آن دخالت داشته باشد و مقصر باشد ضامن تلفات آن است.

ضمانت طبیب و پزشک

همه علما اتفاق نظر دارند در اینکه اگر انسانی فهم و درایت و تجربت پزشکی نداشته باشد و بیماری را مداوا و معالجه کند، و این مداوا و معالجه او موجب رساندن آسیبی به بیمار گردد، بدرستی او مسئول این جنایت خود می‌باشد و ضامن است و باید ضرری را که وارد آورده است جبران کند، چون این عمل او در این شرایط تعدی و ظلم بحساب می‌آید، و باید از مال خود غرامت بپردازد و ضمانت در مال است. زیرا عمرو بن شعیب از پدرش و او از جدش روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من تطیب، ولم یعلم منه قبل ذلك الطب، فهو ضامن» «کسی که طبابت کند و قبلاً طبابت او معلوم نباشد اگر موجب زیان و ضرری گردد ضامن می‌باشد». بروایت ابوداود و نسائی و ابن ماجه. عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز گفت: یکی از هیاتهایی که پیش پدرم آمده بود برایم نقل

کرد که پیامبر ﷺ گفت: «ایما طیب تطب علی قوم لا یعرف له تطب قبل ذلك فأعنت فهو ضامن» «هر طیبی که برای قومی طبابت کند و طبابت او پیش از آن معروف و شناخته شده نباشد و او به بیمار ضرری رساند او ضامن می‌باشد». بروایت ابوداود.

ولی اگر طیب عالم بطبابت در معالجه و مداوا اشتباه کرد، فقهاء می‌گویند بروی لازم است دیه بیمار را پردازد و این دیه بر عاقله او است بنا برای اکثر فقهاء. - چنانچه بیمار بمیرد قصاص واجب نمی‌شود بلکه دیه واجب است چون معالجه با اجازه بیمار بوده است -

بعضی گفته‌اند دیه از مال خود پزشک واجب می‌شود. در اینکه طیب را ضامن دانسته‌اند برای مواظبت بر حفظ ارواح مردم و آگاه ساختن پزشکان بوظایف‌شان و در پیش گرفتن احتیاطات لازم در کارهایشان که متعلق بزندگی مردم است، می‌باشد. از امام مالک روایت شده که چیزی بر طیب واجب نمی‌شود.

مردی که پرده حایل جلو و عقب زنش را یکی کند = افضاء

هرگاه مردی با زن خود جماع کرد و منجر به افضاء شد یعنی پرده فاصله بین سوراخ جلو و عقب او را از بین برد و هر دو مجری را یکی ساخت. اگر زنش بزرگ سال باشد و معمولاً برای جماع و همخوابگی صلاحیت داشته باشد و برای امثال او معمولی باشد مرد ضامن نیست و بر او چیزی نمی‌باشد ولی اگر زن خردسال باشد و معمولاً امثال او برای همخوابگی تناسب نداشته باشد، باید دیه آن را پردازد.

کلمه افضاء از ماده «فضاء» گرفته شده که بمعنی مکان وسیع می‌باشد و بمعنی جماع و همخوابگی نیز آمده است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ﴾ [النساء: ۲۱]. «چگونه مهریه را از زن مطلقه‌تان پس می‌گیرید در حالیکه با وی همخوابه شده‌اید». و بمعنی لمس و دست زدن نیز آمده است که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إذا أفضى أحدكم بیده إلى ذكره، فليتوضأ» «کسی که با دست خود آلت تناسلی خود را لمس کرد و دست زد وضویش باطل است باید وضو بگیرد برای چیزهایی که نیازمند وضو است».

و در اصطلاح شرع و در این فصل افضاء بمعنی ازاله پرده‌ای است که حایل بین سوراخ جلو و عقب زن قرار گرفته است^(۱).

دیوار بر کسی خراب شود و او را بکشد

هرگاه دیواری بسوی راه یا بسوی ملک دیگری کج شود و متمایل گردیده باشد سپس دیوار سقوط کند و بر شخصی فرود آید و او را بکشد، اگر قبلاً از مالک دیوار خواسته باشند، که آن را خراب کند و او با اینکه امکان داشت ولی آن را خراب نکرده بود، او ضامن چیزی است که بوسیله خراب شدن دیوار تلف شده است در غیر این صورت ضامن نیست^(۲).

بروایت اشهب از مالک اگر وضع دیوار بگونه‌ای باشد که نمی‌توان از ایجاد اتلاف ایمن بود، صاحب دیوار ضامن چیزهای تلف شده می‌باشد خواه از او خواسته باشند که خرابش کند یا نخواستند باشند و خواه بر او گواه گرفته باشند یا گواه نگرفته باشند. و بنا بر مشهورترین روایات از احمد و ظاهرترین وجه نزد علمای شافعیه صاحب دیوار ضامن نیست.

ضمانت کسی که بئر و چاه را می‌کند

هرگاه انسانی چاهی کند و کسی در آن افتاد اگر چاه‌کن چاه را در ملک خویش کنده باشد یا در ملک غیر و با اجازه او کنده بود، در این احوال ضامن نیست و اگر در ملک غیر و بدون اجازه مالک حفر کرده بود، ضامن است. اگر در ملک خویش یا در ملک غیر با اجازه مالک یا در ارض موات چاه را بکند، ضامن نیست چون پیامبر ﷺ گفت: «البئر جبار» یعنی در این حالت اگر کسی در آن افتاد و هلاک شد خونش هدر است و دیه ندارد.

۱- اینکه درباره افضاء گفته شد مذهب ابوحنیفه و احمد است امام شافعی در روایتی از امام مالک می‌گوید بر شوهراست که در صورت افضاء دیه پردازد ولی مشهور است که مالک آنست که غرامت را حکومت عدل تعیین می‌کند.

۲- این بر مبنای مذهب حنفی است. یعنی قاضی و حاکم شرع غرامت و تاوان آن را تعیین می‌کند.

امام مالک گوید: اگر چاه را در جائی کنده بود، که معمولا برای چاه مناسب- بود و عرفا جای چاه بود، چاه‌کن ضامن نیست و اگر از حد معمولی تجاوز کرده باشد ضامن است.

اگر کسی کسی دیگر را مامور کرد که از چاه فرو رود یا از درخت بالا رود و او نیز این کار را کرد، ولی هلاک شد امرکننده ضامن نیست، چون او را مجبور نساخته و بر او اکراه نکرده است، و همچنین اگر حاکم کسی را برای این کار بمزدوری و کرایه گرفت و هلاک شد، او ضامن نیست چون از او جنایتی و تجاوزی سر نزده است. اگر کسی خود را یا بچه‌اش را بکسی سپرد که خوب شنا می‌داند و غرق شد بر شناگر ضمانتی نیست.

اجازه گرفتن برای اخذ طعام و غیر آن

جمهور علما گفته‌اند برای کسی جایز نیست که حیوان دیگری را بدوشد مگر با اجازه آنان. اگر کسی در گرسنگی و تنگنا گیر کرد و ناچار بود بدوشیدن شیر حیوان دیگری و مالک و صاحب حیوان حاضر نبود، او می‌تواند شیر را بدوشد و بنوشد و بهای آن را بمالی حیوان بپردازد. و خوراکیهای دیگر و میوه درختان نیز همین حکم را دارد، چون اضطرار و ضرورت حق دیگران را باطل نمی‌کند. مالک از نافع و او از ابن عمر روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «لا یحتلبن أحد ماشیة أحد بغير إذنہ، أیحب أحدکم أن یؤتی مشربته فتکسر خزانتہ، فینتقل منها طعامہ، وإنما تخزن لهم ضرور مواشیہم أطعماتہم، فلا یحتلبن أحد ماشیة أحد إلا بإذنہ» «هیچ حیوان دیگری را بدون اجازه او ندوشد آیا یکی از شما درست دارد که به انبار او برونند و آن را بشکنند و طعام و خوراکش را ببرند و براستی پستان حیوانات انبار و خزانه خوراک صاحبانشان می‌باشند، پس کسی حیوان دیگری را بدون اجازه او ندوشد». امام شافعی می‌گوید در صورت اضطرار اگر کسی حیوان دیگری را دوشید و نوشید، ضامن نیست چون اضطرار موجب سقوط مسئولیت می‌شود، زیرا شارع اجازه داده است و اجازه و ضمانت با هم جمع نمی‌شوند، یعنی نمی‌شود که شارع به مضطر اجازه بدهد و ضامن هم باشد.

قسامه بمعنی حسن و زیبایی و جمال بکار می‌رود و در این جا -فقه اسلامی مراد از آن: «قسمها» است و از ماده اقسام یقسم اقساماً و قسامه گرفته شده است قسامه مصدری است از «قسم» گرفته شده همانگونه که «جماعه» از جمع گرفته شده است قسامه در شرع بدین شکل است که: مقتولی یافته شود و قاتل آن معلوم نباشد جماعتی و گروهی که ممکن است قاتل در میان آنان باشد و علامتی و نشانه‌ای ظاهری هم وجود داشته باشد که قاتل از آنان باشد، بدین معنی که مقتول بین گروه دشمنان یافته شود، که در میان آنان کسی دیگری نباشد، یا جماعتی و گروهی در خانه‌ای یا صحرائی جمع شده باشند و پس از رفتن آنان جنازه مقتولی یافته شود، یا مقتول را در ناحیه‌ای پیدا کنند که آنجا مردی باشد، آلوده به خون وی، در این احوال و اوضاع «قسامه» اجرا می‌گردد، پس اگر مقتول در شهری یا در یکی از راههای آن یا نزدیک آن یافته شود در میان اهل شهر قسامه، بعمل می‌آید، اگر جنازه‌ای در فاصله میان دو شهر یافته شود، قسامه نسبت باهالی نزدیکترین شهر به وی بعمل می‌آید، کیفیت و چگونگی «قسامه» بدین شکل است که ولی مقتول پنجاه نفر را از اهالی شهر برمی‌گزیند تا همگی قسم بخورند، که این مقتول را بقتل نرسانده‌اند و قاتل او را نیز نمی‌شناسند. اگر قسم بخورند دیه از عهده آنان ساقط می‌شود و اگر از قسم خوردن امتناع کنند، دیه و خونبهای مقتول بر همگی اهل شهر واجب می‌گردد و اگر کار تعیین قاتل بر همه مشتبه و ملتبس گردد، باید دیه مقتول از بیت‌المال عمومی پرداخت گردد.

نظام عربی که اسلام آن را قبول کرد و پذیرفت = قسامه

«قسامه» در دوران جاهلیت عربی معمول بوده است چون اسلام آمد آن را بهمان شکل خود پذیرفت، فلسفه اینک اسلام آن را قبول کرد، این بود که این نظام یکی از مظاهر حمایت از جانهای مردم است، تا خون مقتول هدر نرود و کسی بیخود کشته نشود. بخاری و نسائی از ابن عباس آورده‌اند، که نخستین قسامه در جاهلیت بدین شکل اتفاق افتاد که: «مردی از قبیله قریش از طایفه دیگری از قریش، مردی را از بنی هاشم به مزدوری گرفته بود، و همراه او رفت، با کاروان شترانش. مردی از بنی هاشم از کنار او گذشت، که بند جوال او پاره شده بود و باین مرد هاشمی گفت:

بفریادم برس و یک زانوبند شتر را بمن بده تا جوال خود را بدان بیندم و شتر را رم نده. مرد هاشمی یک زانوبند را به وی داد که جوال خود را بدان بست. چون در منزلی، فرود آمدند، مرد هاشمی که مزدور مرد قرشی بود، همه شتران، را زانو بست مگر یک شتر را. صاحب شتران گفت: چرا تنها این یک شتر زانویش بسته نشده است در میان همه شتران؟ گفت: آن یکی زانوبند ندارد گفت: پس زانوبندش کجا است؟ سپس با عصای خویش او را زد که این ضربه منجر به کشتن این، مرد هاشمی گردید. پیش از اینکه بمیرد مردی از یمن از کنار او گذشت به وی گفت: آیا شما در مراسم حج حاضر می‌شوی؟ مرد یمنی گفت: بدانجا نمی‌روم و شاید رفتم. گفت: آیا حاضر هستی روزی روزگاری پیامی را از من ابلاغ کنی؟ مرد یمنی گفت: آری. گفت: هر وقت در مراسم حاضر شدی؟ جار بکش: ای قریش. چون ترا جواب دادند. جار بکش: ای بنی‌هاشم. چون ترا جواب دادند بگو: ابوطالب کجا است.

بوی خبر بده که فلانکس بر سر یک زانوبند شتر مراکشت. و آن مرد بعد از این سخن مرد.

چون آن مرد که هاشمی را به مزدوی گرفته بعد بمکه برگشت. ابوطالب پیش او رفت و گفت: یار ما را چه کار کردی؟ گفت: او بیمار شد و خوب از او نگهداری کردم و مرد و او را دفن کردم و بخاک سپردم. ابوطالب گفت: از تو چنین می‌سزد. مدتی طول کشید سپس آن مرد یمنی برای مراسم حج حاضر گردید و گفت: ای قریش گفتند: بفرما این قبیله قریش است. گفت: ای آل بنی هاشم. گفتند: بفرما این بنی هاشم است. گفت: ابوطالب کجا است؟ گفتند: بفرما این ابوطالب است. گفت:

فلانی بمن توصیه کرد، که پیام او را به تو برسانم که فلانکس برسریک زانوبند شتر او راکشت. ابوطالب پیش آن مرد رفت و گفت: ما سه چیز را به شما پیشنهاد می‌کنیم هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن: یا یکصد شتر بما بده چون یار ما و رفیق ما راکشته‌ای یا اگر می‌خواهی پنجاه نفر از قوم تو قسم یادکنند که تو او را نکشته‌ای و اگر این را هم نمی‌پذیری ترا بجای او خواهیم کشت. این مرد پیش قوم خود رفت و بدانان خبر داد.

گفتند: قسم می‌خوریم. زنی از بنی‌هاشم که بیکی از مردان این قبیله شوهر کرده و از او پسری داشت پیش ابوطالب آمد و گفت:

ای ابوطالب پسر مرا بجای یکی از آن پنجاه نفر مرد قبول نکن و او را مجبور بقسم خوردن نکن و مجبورش نکن که قسم بخورد و بعد بوبال آن گرفتار آید. ابوطالب از او پذیرفت. و مردی از این قبیله هم پیش ابوطالب آمد و گفت: تو خواسته‌ای که بجای دادن یکصد شتر پنجاه مرد قسم بخورند پس سهم هر مردی دو شتر می‌شود اگر قسم نخورم اینک من حاضر دو شتر بشما بدهم و مرا مجبور بقسم خوردن نکنی، ابوطالب از او قبول کرد سپس چهل و هشت مرد از آن قوم قسم خوردند که مرد هاشمی بدست این مرد از قبیله ماکشته نشده است. ابن عباس گفت: سوگند بدان کس که جانم بدست او است یک سال طول نکشیده بود که همگی این چهل و هشت نفر که قسم خوردند مردند و کسی از آنان زنده نماند».

درباره حکم بقسامه اختلاف است

علما در این باره اختلاف دارند که آیا حکم به قسامه واجب است یا خیر؟ جمهور فقهاء گفته‌اند حکم بدان واجب می‌باشد و گروهی از علما گفته‌اند حکم بدان جایز نیست. ابن رشد در بدایه المجتهد گفته است: اما وجوب حکم به قسامه بطور مطلق می‌باشد که جمهور فقهای بزرگ شهرها «الامصار» مانند مالک و شافعی، و ابوحنیفه و احمد و سفیان و داود و یارانسان و فقهای دیگر امصار بدان رای داده‌اند. و طایفه‌ای از علما از جمله سالم بن عبدالله و ابو قلابه و عمر بن عبدالعزیز و ابن علیّه گفته‌اند حکم به قسامه جایز نیست. مستمسک و اتکای جمهور فقهاء حدیثی است که روایت آن از پیامبر ﷺ آمده است که به حدیث حویصه و محیصه معروف است و باتفاق اهل حدیث حدیث صحیح است ولی درباره الفاظ آن حدیث و متن آن اختلاف دارند. و اتکای گروه دوم در عدم جواز حکم به قسامه آنست که:

قسامه با بعضی از اصول شرع که اجماع بر صحت آنهاست مخالفت دارد از جمله یکی از اصول شرع آنست که انسان نباید قسم بخورد مگر بر چیزی که بطور قطعی بدان

آگاه است و بدان علم دارد یا بطور محسوس آن را مشاهده کرده است. پس چگونه اولیای مقتول یا اولیای قاتل قسم می‌خورند درحالی‌که هیچکدام شاهد جریان بقتل رسیدن مقتول نبوده‌اند بلکه گاهی آنان در شهری و مقتول در شهر دیگری می‌باشد. لذا بخاری از ابوقلابه روایت کرده است که «عمر بن عبدالعزیز روزی تخت خود را در معرض دید مردم قرار داد و تخت خویش را ابراز نموده و بمردم اجازه داد که پیش او درآیند و روزی بمردم کرد و گفت: درباره قسامه چه می‌گوئید؟ مردم شروع کردند بسر و صدا و گفتند: می‌گوئیم قسامه بحقیقت موجب قصاص است و خلفا بدان عمل کرده‌اند. سپس روی بمن -ابوقلابه- کرد و مرا به مردم نشان داد و من گفتم: ای امیرمومنان اکنون بزرگان عرب و روسای سپاهها پیش تو هستند. بگو بینم اگر پنجاه نفر مرد گواهی بدهند که مردی در دمشق مرتکب زنا شده است در حالی‌که آنان مرد را ندیده‌اند آیا او را رجم می‌کنی؟ عمر ابن عبدالعزیز گفت: نخیر.

و من -ابوقلابه- گفتم: آیا اگر پنجاه مرد گواهی بدهند بر علیه مردی که او در «حمص» مرتکب دزدی شده است و حال آنکه او را ندیده‌اند آیا دستش را قطع می‌کنی؟ عمر گفت: نخیر. و در بعضی روایات آمده است: گفتم: پس چرا اگر قومی پنجاه نفری در پیش شما بودند و گواهی دادند که فلانکس فلانکس راکشته است و حال آنکه از پیش تو نرفته‌اند و در آنجا نبوده‌اند چطور بقول آنان قصاص اجرا می‌کنی و شهادتشان را می‌پذیری؟ می‌گوید: سپس عمر بن عبدالعزیز درباره قسامه به ولایات نوشت که اگر هر قومی دوگواه عادل آوردند که فلانی فلانی راکشته است از او قصاص بعمل آورید و شهادت پنجاه نفر در قسامه موجب قتل قاتل و قصاص از او نمی‌شود و بدان عمل نکنید».

یکی دیگر از اصول آنست که قسمها در از بین بردن مکافات خونها و قتل نفس تاثیری ندارند یکی دیگر از اصول آنست که «ان البینه علی من ادعی، والیمین علی من أنکر» «هرکس که ادعائی کند باید اقامه بینه نماید و اگر او نتوانست اقامه بینه کند و گواه بیآورد، باید منکر ادعا، قسم بخورد».

و از حجت‌های آنها اینست که «در این احادیث روایت نکرده‌اند که پیامبر ﷺ به قسامه حکم کرده باشد بلکه قسامه یک حکم و داوری زمان جاهلی بوده و پیامبر ﷺ با آنان تلافی و نرم خوئی کرد تا بدانان نشان دهد که چگونه حکم به قسامه لازم نیست برابر اصول اسلام و لذا بصاحبان خون که انصار بودند گفت: آیا پنجاه قسم و سوگند می‌خورید؟»

آنان گفتند: چگونه قسم بخوریم در حالیکه مشاهده نکرده‌ایم؟ او گفت: یهود برایتان قسم می‌خورند. آنان گفتند: چگونه قبول می‌کنیم قسم‌های قوم کافر را؟ گفته‌اند: اگر سنت آن می‌بود که قسم بخورند اگرچه آن را مشاهده نکرده باشند، به آنان می‌گفت پیامبر ﷺ که: قسم خوردنتان سنت می‌باشد. و گفته‌اند حالاکه این آثار و اخبار نص صریح درباره حکم و داوری به قسامه نیستند و باید تاویل شوند، آنها را بگونه‌ای تاویل کنیم که با اصول اسلام ملایمت داشته باشند بهتر است.

اما کسانی که داوری و حکم به قسامه را قبول کرده‌اند بویژه امام مالک گفته: سنت قسامه سنت جداگانه و ویژه‌ای است که موجب تخصیص اصول می‌گردد مانند دیگر سنن منحصه و گمان کرده است که علت پذیرش احتیاط کردن درباره خونها است زیرا قتل چون بسیار پیش می‌آمد و اقامه بینه و گواهی بر آن اندک می‌بود و قاتل در محل‌های خلوت اقدام به قتل می‌کرد، لذا این سنت پذیرفته شد برای حفظ جانها. ولی این علت و فلسفه درباره راهزنان و دزدان نیز صادق است که گواهی بر دزدی و راهزنی نیز مشکل است با توجه بدین‌کار امام مالک گواهی کسانی که مالشان ربوده شده بر علیه ربایندگان را نیز جایز و مقبول دانسته است اگرچه این مطلب با اصول اسلام مخالفت دارد، چون کسانی که مالشان ربوده شده مدعی هستند و اصولاً گواهی خود مدعی قبول نیست» پایان گفته ابن رشد.

تعزیر

۱- تعزیر

کلمه تعزیر که مصدر باب تفعیل است بمعنی تعظیم و یاری آمده است مانند: ﴿لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ...﴾ [الفتح: ۹]. «تا با خدا و پیامبر او ایمان بیاورید و او را بزرگ دارید و به او کمک و یاری کنید». و این کلمه بمعنی اهانت نیز آمده و گفته می‌شود: «عزر فلان فلاناً» یعنی او را مورد اهانت و خواری قرار داد تا از گناه و کرده ناشایست خویش باز گردد.

مقصود از تعزیر در اصطلاح شرع اسلامی تادیب و تنبیه است بر گناهی که شرعاً مجازات و کفاره‌ای ندارد پس مجازات و کیفری تادیبی است که حاکم آن را روا می‌دارد بعلت ارتکاب جنایتی یا معصیتی که شرع برای آن کیفر و مجازات تعیین نکرده باشد یا کیفر و مجازاتش را تعیین کرده ولی شرایط اجرای مجازات شرعی تحقق پذیرفته است مانند تماس و مباشرت با زن بدون انجام عمل جنسی یا مانند دزدی چیزی که موجب قطع ید نیست و یا مانند جنایتی که قصاص ندارد و یا مانند سحاق و طبق زدن زنان با هم و مانند قذف بغیر زنا. چون معصیت‌ها و گناهان بر سه قسم هستند.

۱- گناهانی که حد مشخص شرعی دارند ولی کفاره و تاوان ندارند مانند حدودی که قبلاً از آنها سخن رفت.

۲- گناهانی که کفاره و تاوان شرعی دارند ولی حدی برایشان تعیین نشده است مانند نزدیکی با همسر در ایام رمضان و یا در موقع احرام.

۳- گناهانی که در شرع برایشان کفاره و حدی تعیین نشده است مانند این گناهانی که از آنها سخن رفت در این گونه گناهان تعزیر بر حسب تشخیص حاکم شرع واجب میباشد^(۱).

۱- حاکم کسی است که احکام اسلامی را اجراء و تنفیذ می‌نماید و حدود را اجرا می‌کند و مقید بتعالیم اسلامی است جنایت در اصطلاح قانونی به جرمهائی گفته می‌شود که مجازات و کیفر آنها اعدام یا اعمال شاقه یا زندان است. مولف.

۲- دلایل شرعی تعزیر

دلیل اصلی مشروعیت تعزیر حدیثی است که ابوداود و ترمذی و نسائی و بیهقی از بهز بن حکیم و او از پدرش و از جدش روایت کرده است که پیامبر ﷺ درباره اتهام زدن، حکم بزندان داد یعنی متهم را زندانی کرد. حاکم رای بصحت این خبر داده است. و این حبس کردن برای احتیاط بوده است تا اینکه حقیقت آشکار گردد. بخاری و مسلم و ابوداود از هانی بن نیار آورده‌اند که او از پیامبر ﷺ شنیده است که می‌گفت: «لا تجلدوا فوق عشرة أسواط، إلا في حد من حدود الله تعالی» «در تعزیر بیش از ده شلاق نزنید مگر در حدی از حدود الهی باشد که بیشتر بزنید». به اثبات رسیده است که عمر بن خطاب تعزیر و تأدیب می‌کرد با تراشیدن سر و تبعید کردن و شلاق زدن همانگونه که دکانهای می‌فروشان را آتش می‌زد و دهی راکه در آنجا می‌می‌فروختند نیز آتش زد و دستور داد که قصر و کاخ سعد بن ابی وقاص را در کوفه آتش بزنند، چون وقتی که در آنجا می‌نشست از مردم پنهان می‌گردید.

او برای خویش شلاق ویژه‌ای -دره- ساخته بود کسانی راکه استحقاق زدن داشتند، شلاق می‌زد و خانه‌ای را بزندان اختصاص داده بود و زنی راکه نوحه‌گری می‌کرد، آنقدر زد تا اینکه مویهایش پدیدار گردید.

پیشوایان سه‌گانه فقهی بغیر از شافعی گفته‌اند تعزیر برای کارهایی تعزیر دارند واجب است و شافعی گفته است که تعزیر واجب نیست.

۳- فلسفه مشروعیت تعزیر و فرق آن با حدود شرعی

اسلام بدینجهت تعزیر را مقرر داشته است تا وسیله آن‌گناهکاران و مخالفین نظام، تنبیه و تادیب‌گردند، فلسفه تعزیر همان فلسفه و حکمت حدود الهی است که قبلاً بیان گردید، جز آنکه از سه جهت با حدود فرق دارد:

۱- همه مردم در حدود با هم مساوی هستند در صورتیکه تعزیر نسبت باشخاص مختلف فرق می‌کند. هرگاه مرد بزرگواری دچار لغزش شد می‌توان از لغزش او صرفنظر کرد و او را مورد عفو قرار داد و اگر مورد مجازات و کیفر قرار گیرد، لازم است

عقوبت و کيفر او از عقوبت و کيفر اشخاص پائينتر از او، که همان لغزش را مرتکب شده اند کمتر باشد، چون منزلت او شريفتر است. -در حدود چنين نيست - احمد و ابوداود و نسائي و بيهقي روايت کرده اند که پيامبر ﷺ گفت: «أقيلوا ذوي الهيئات عثراتهم، إلا الحدود» يعني هرگاه کسی معروف به شرو تباهی نيست، دچار لغزشی شد يا مرتکب گناه صغيره ای گرديد، يا مرد مطيع و نيكوکاری بود، و برای اولين بار مرتکب خطا و گناه شد او را مواخذه و مجازات نکنيد و اگر بايستی که مجازات شود، مجازاتش خفيف باشد، مگر در حدود که همه در حدود یکسان هستند.

۲- وقتی که داوری حدود الهی پيش حاکم رفت، و حاکم بر آن اطلاع پيدا کرد شفاعت و میانجیگری درباره آنها جايز نيست، در حالیکه برای تعازير شفاعت و وساطت برای تخفيف يا صرف نظر کردن از آن جايز است.

۳- اگر کسی در تعزير بميرد، ضمانت دارد. عمر بن خطاب زنی را ترسانده بود، آن زن دچار شکم درد و لاغری شد و سقط جنين کرد و بچه ای مرده دنيا آورد او دیه بچه را قبول کرد - بعضی گفته اند دیه را بايد از بيت المال داد و برخی گفته اند دیه را بايد از عاقله ولی امر گرفت.

ابوحنيفه و مالک گفته اند تعزير نیز مانند حدود است و در آن ضمانت و چیزی واجب نيست.

۴- بيان اوصاف تعزير

تعزيرگاهی با قول است مانند توبيخ و زجر و پند و اندرز و گاهی عملی است بر حسب اقتضای حال مرتکب خلاف، مانند شلاق زدن و حبس و بند کردن و تبعيد و عزل و دشنام.

ابوداود روايت کرده است که مرد مخثی را پيش پيامبر ﷺ آوردند که دست و پایش را حنا بسته بود، پيامبر ﷺ پرسيد که حال او چيست؟.

گفتند: او بزنان تشبه می‌کند. پیامبر ﷺ دستور داد او را به نقیع تبعیدکنندگان گفتند: ای رسول خدا او را بکشیم؟ گفت: «إني نهيت عن قتل المصلين» «براستی مرا از کشتن نمازگزاران منع کرده‌اند».

تعزیر با تراشیدن ریش جایز نیست و همچنین تعزیر با خراب کردن و ویران کردن خانه‌ها و خراب کردن باغ و بستانها و از بین بردن کشت و زرع و میوه‌ها و درختان جایز نیست. همانگونه که تعزیر با بریدن بینی و بریدن گوش یا بریدن لبها یا بریدن انگشتان جایز نیست چون این‌گونه موارد از اصحاب روی نداده است و معروف نبوده است.

۵- تعزیر بیشتر از ده شلاق و تازیانه

در حدیث هانی بن نیار آمده بود که پیامبر ﷺ از زدن بیش از ده شلاق نهی کرده است که احمد و لیث و اسحاق و جماعتی از شافعیه آن حدیث را مستمسک قرار داده‌اند و گفته‌اند: بیش از ده شلاق و تازیانه‌ای که شارع مقرر کرده است جایز نیست.

امام مالک و شافعی و زید بن علی و گروهی دیگر گفته‌اند: تعزیر بیش از ده شلاق جایز است ولی نباید به حداقل حدود برسد. گروهی می‌گویند نباید تعزیر یک معصیت و گناه، باندازه حد آن برسد، برای مثال نباید تعزیر نظر کردن و تماس و مباشرت غیر از جماع با زن، به اندازه حد زنا برسد و نباید تعزیر دزدی از غیر محل حرز و امن به اندازه مجازات دزدی برسد که قطع ید است و نباید حد دشنامی غیر از قذف به اندازه حد قذف برسد. برخی گفته‌اند که ولی امر و حاکم با اجتهاد و رای خویش و برحسب جرم و با مراعات مصلحت میزان و اندازه تعزیر را تعیین می‌کند.

۶- تعزیر با قتل

گروهی از علماء تعزیر با قتل را جایز دانسته و بعضی دیگر جایز ندانسته‌اند. ابن عابدین به نقل از ابن تیمیه گفته است: «یکی از اصول نزد حنفیه اینست که گناهی که مجازاتش قتل نیست اگر تکرار گردد امام و پیشوای مسلمین می‌تواند مجازات آن را قتل تعیین کند مانند کشتن با سنگ‌گران و بار سنگینی، و مانند لواط که اگر تکرار گردد امام

می‌تواند دستورکشتن فاعل و انجام دهنده اینگونه کارها را، صادر کند. و همچنین امام و پیشوای مسلمین می‌تواند در صورتی که صلاح بداند میزان حد را نیز افزایش بدهد».

۷- تعزیر با اخذ مال و جریمه مالی

تعزیر مالی و تنبیه و تادیب با جریمه مالی جایز است مذهب ابویوسف و مالک چنین است. صاحب «معین الحکام» گفته است: کسیکه گفته است مجازات و تنبیه مالی نسخ شده و منسوخ گردیده است، بیگمان او در نقل و استدلال از مذاهب پیشوایان فقهی دچار اشتباه شده و دعوی منسوخ شدن آن کار آسانی نیست و اینگونه اشخاص دلیلی از سنت و اجماع ندارند که موجب صحت دعوی آنان باشد مگر اینکه بگویند: بنا بر مذهب یاران ما جایز نیست. و ابن القیم گفته است: پیامبر ﷺ تعزیر را با محروم کردن از سهمیه استحقاقی از غنایم انجام داده است و فرموده است که مانع دادن زکات را باگرفتن نصف مالش یا قسمتی از آن تعزیرکنند در مبحث زکات قبلاً گفته شد.

بروایت احمد و ابوداود و نسائی از پیامبر ﷺ آمده است که گفت: «من أعطاهم مؤتجراً فله أجرها، ومن منعها فإنها آخذوها، وشطر ماله، عزمة من عزمات ربنا» «هرکس زکات اموال خویش را بامید اجر و پاداش از طرف خداوند پرداخت کند مزد و پاداش او را خواهد داد و هرکس از پرداخت زکات مال خویش امتناع ورزد ما زکات مقرر را از او می‌گیریم و نصف مالش یا قسمتی از آن را بعنوان تعزیر و تنبیه و تادیب از او می‌گیریم و این تعزیر دستوری است از دستورات پروردگاران».

۸- تعزیر از جمله اختیارات و حقوق حاکم می‌باشد

چون حاکم مدعی العموم و بر عامه مسلمین ولایت دارد، تعزیر از اختیارات او است و بدست او است. در «سبل السلام» آمده است که غیر از امام تنها سه‌کس حق تعزیردارند، یعنی تعزیر بدست امام و در اختیار او است و سه‌کس دیگر نیز بغیر از او حق تعزیر را دارند:

۱- پدر حق دارد برسر تعلیم و آموزش، فرزند کوچک خود را تعزیر و تادیب کند و یا او را از اخلاق بد و نکوهیده بازدارد. بنظر می‌رسد که اگر مادر کفالت و سرپرستی کودک را بعهده داشته باشد نیز حق دارد که اگر بچه‌اش در آموزش کوتاهی کند یا اخلاق نکوهیده داشته باشد او را تنبیه و تادیب کند و حق دارد او را بنماز خواندن امر کند و اگر نماز نخواند او را بزند. پدر جق ندارد فرزند بالغ خود را تعزیر کند حتی سفیه نیز باشد.

۲- سید و مالک برده و کنیز بنا بر اصح اقوال می‌تواند نسبت به حقوق خویش و حقوق خداوندی آنها را تعزیر کند.

۳- شوهر حق دارد زن «ناشزه» و غیر مطیع خویش را تعزیر کند همان‌گونه که بصراحت در قرآن آمده است. آیا شوهر می‌تواند بجهت ترک نماز و امثال آن او را کتک بزند یا خیر؟

چنان پیدا است که اگر پند و اندرز در این باره موثر نشد شوهر این حق را داشته باشد، چون حق دارد باکار خلاف شر مخالفت نماید و منکر را انکار کند و شوهر از جمله کسانی است که مکلف است نخست با دست و قدرت مانع کار بد شود و اگر آن ممکن نشد با زبان مانع شود و آنها هم ممکن نشد قلبا با آن مخالفت کند و در اینجا باید شوهر دو شیوه اولی را برگزیند. پایان مطلب سبل السلام. و معلم نیز می‌تواند کودکان را تادیب کند.

۹- ضمانت در تعزیر

پدر هرگاه فرزند خویش را تعزیر و تادیب کند و شوهر هرگاه همسر خویش را تادیب و تعزیر کند و حاکم هرگاه محکوم را تادیب و تعزیر کند هیچکدام ضامن خسارت وارده نیستند مشروط بر آنکه اسراف نکنند و بیش از حد لازم را انجام ندهند، چنانچه هر یک از آنها اسراف کند در تادیب و تعزیر متجاوز محسوب می‌شود و متجاوز نسبت بچیزی که تلف کرده است ضمانت دارد.

پایان جلد سوم، ادامه بحث دیه در جلد چهارم

جهاد

جهاد از کلمه جهد بمعنی طاقت و مشقت گرفته شده است گفته می‌شود: جاهد، یجاهد، جهاداً و مجاهده این وقتی است که شخص تمام کوشش و نیروی خویش را بکار اندازد و بذل کند و مشقت و سختی را در جنگ با دشمن و دفاع تحمل نماید، که امروز بدان جنگ گفته می‌شود و جنگ یا حرب عبارت است از برخورد مسلحانه بین دو دولت یا بیشتر. جنگ و وقوع آن برای انسانها یک امر طبیعی است و کمتر امتی و نسلی است، که جنگ را ندیده باشد و شرایع و ادیان پیشین؛ نیز بدان اقرار کرده‌اند در اسفار تورات که در اختیار یهود است و شرایع و ادیان پیشین، نیز بدان اقرار کرده‌اند در اسفار تورات که در اختیار یهود است جنگ و حرب در زشت‌ترین صورت تخریب و ویرانی و اهلاک و اسارت، بیان شده و مورد تصویب قرار گرفته است در سفر تثبیه در «الصحاح» بیست شماره ۱۰ و بعد از آن آمده است: وقتی به شهری نزدیک آئی تا با آن جنگ نمائی آنرا برای صلح ندا بکن و اگر ترا جواب صلح بدهد و دروازه‌ها را برای تو بگشاید، آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند، بتو جزیه دهند و ترا خدمت نمایند و اگر با تو صلح نکرده، با تو جنگ نمایند، پس آن را محاصره کن و چون یهوه خدایت آن را بدست تو سپارد، جمیع ذکورانش را بدم شمشیر بکش، لیکن زنان و اطفال و بهایم و آنچه در شهر باشد، یعنی تمام غنیمتش را برای خود به تاراج ببر و غنایم دشمنان خود را که یهوه خدایت بتو دهد، بخور با همه شهرهائیکه از تو بسیار دورند که از شهرهای این امتهای نباشند، چنین رفتار نما. اما از شهرهای این امتهائیکه یهوه خدایت ترا بملکیت می‌دهد، هیچ ذی نفس را زنده مگذار بلکه ایشان را یعنی «حتیان» و «اموریان» و «کنعانیان» و «فرزیان» و «حویان» و «یبوسیان» را چنانکه یهوه خدایت ترا امر فرموده است، بالکل هلاک ساز کتاب مقدس سفر تثبیه اصحاح بیست شماره ۱۰ تا ۱۷ ص ۳۰۶-۳۰۵ و در انجیل «متی» که در اختیار مسیحیان است در فصل دهم شماره ۳۴ و مابعد آن می‌گوید: «گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را. زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم. و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند بود و هرکه پدر یا مادر

را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد و هر که صلیب خود را بر نداشته از عقب من نیاید، لایق من نباشد، هر که جان خود را دریابد آنرا هلاک سازد و هر که جان خود بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت». (انجیل متی فصل ۱۰ و بعد شماره‌های ۳۴ و ۴۰) ص ۱۶.

قانون بین‌المللی نیز شرایط و اوضاعی را که جنگ در آن جایز و رواست مقرر داشته و برای آن قواعد و مبادئی و نظامهائی را وضع کرده که از بدیها و بدبختیهای آن می‌کاهد، اگرچه بهنگام تطبیق و عمل هیچیک از آن مقررات پیاده نمی‌شود و مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

مشروعیت و دلایل جهاد در اسلام

خداوند پیامبرخود را برای همه مردم جهان فرستاده است و به وی دستور داده است تا همه مردم را به هدایت و دین حق بخواند و او تا زمانی که درمکه بود مردم را بسوی خدا دعوت می‌کرد و از حکمت و موعظه نیکو بهره می‌گرفت و طبیعی بود که قوم او این دعوت را که خطر جدی بود، برای مصالح مادی و اخلاقی متداولشان، نپذیرند و با آن به دشمنی برخیزند. رهنمود خداوند به پیامبر ﷺ این بود که این دشمنی و محاصمه ایشان را با صبر و شکیبائی و عفو و گذشت، استقبال کند و روبرو شود:

﴿وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا...﴾ [الطور: ۴۸]. «بخاطر انجام حکم پروردگارت شکیبائی پیشه کن و امر او را ابلاغ کن، ما ترا می‌بینیم و ترا حفظ می‌کنیم و نمی‌گذاریم مشرکان ترا مغلوب کنند». و ﴿فَأَصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلِّمْ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ [الزخرف: ۸۹]. «از آزار و شکنجه آنان صرف نظر کن و بگو سلام، سرانجام خواهند فهمید».

﴿...فَأَصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ﴾ [الحجر: ۸۵]. «به نیکوئی و به بهترین وجه از آنان گذشت کن». ﴿قُلْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ...﴾ [الجماعه: ۱۴]. «بگو بمؤمنان که گذشت کنند نسبت بکسانی که از عذاب خداوند نمی‌ترسند و نمی‌دانند که روزهائی در پیش است که خداوند از آنان انتقام می‌گیرد». و خداوند اجازه

نداده است که بدی را با بدی و شکنجه را با شکنجه برابری کنند و با کسانی که با دعوت اسلامی می‌جنگیدند جنگ کنند و با کسانی که زنان و مردان مومن را دچار فتنه و آشوب کرده بودند، مقابله بمثل کنند و با آنان جنگ را راه بیاندازد.

﴿ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ خَنْ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ﴾ [المؤمنون: ۹۶]. «بدی آنان را به بهترین وجه دفع کن و ما بتوصیفات ایشان داناتریم و می‌دانیم چه می‌گویند و چه می‌کنند تو راه نیک خویش پیش گیر و حسابشان با ما است.» و تمام جهادی که درمکه به پیامبر ﷺ امر شده بود جهاد به وسیله قرآن و حجت و برهان و دلایل نیکو بود نه جنگ: ﴿...وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا﴾ [الفرقان: ۵۲]. «بنابراین از کافران پیروی مکن و به وسیله قرآن با آنها جهادی بزرگی بنما.»

چون شکنجه و آزار مشرکان شدت گرفت و ظلم و ستم ادامه و استمرار یافت، تا جائیکه با آخرین درجه خود رسید و نقشه ترور پیامبر ﷺ را کشیدند، پیامبر ﷺ ناچار گردید که از مکه به مدینه هجرت کند و یاران خویش را نیز به هجرت بخواند، بعد از اینکه ۱۳ سال از بعثت و دعوت او گذشته بود:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾ [الأنفال: ۳۰]. «به خاطر بیاور هنگامی را که کافران نقشه می‌کشیدند و توطئه می‌کردند که تو را به زندان بیفکنند و حبس کنند یا به قتل برسانند و یا از مکه اخراج کنند آنها چاره می‌اندیشیدند و تدبیر می‌کردند و خداوند هم تدبیر می‌کرد و چاره می‌اندیشید و خداوند بهترین چاره اندیش و مدیر و مدبر است.»

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ...﴾ [التوبة: ۴۰]. «اگر او را (محمد) کاری نکنید مهم نیست چون براستی خداوند او را یاری کرده است.»

در مدینه پایتخت و مرکز جدید اسلام، چون دشمنان، مسلمانان را محاصره کرده بودند و مسلمانان ناچار بودند، که شمشیر بکشند و از جان خویش دفاع کنند و راه را برای دعوت دین خود هموار سازند، خداوند بدانان اجازه جنگ و دفاع داد و نخستین آیه‌ای که

در این باره نازل شد این آیه بود: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ۳۹]. «به آنها که جنگ بر آنان تحمیل شده است اجازه جهاد داده شده است یعنی می‌توانند مسلحانه جهاد کنند، چراکه مورد ستم قرار گرفته‌اند و خداوند قادر است بر نصرت و یاری آنها، همانها که بناحق از خانه و لانه خود بدون حق و بدون هیچ دلیلی از دیار خود اخراج شدند و تنهاگناهشان این بود که می‌گفتند: پروردگار ما الله است...».

﴿...وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ [الحج: ۴۰-۴۱]. «و اگر خداوند بعضی از مردم را بوسیله بعضی دیگر دفع نکند دیرها و صومعه‌ها و معابد یهود و نصاری و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود، ویران می‌گردد و خداوند کسانی را که او را یاری کنند و از آیینش دفاع نمایند یاری می‌کند، خداوند قوی و شکست ناپذیر است. یاران خدا کسانی هستند که هرگاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم نماز را برپا می‌دارند و زکات را ادا می‌کنند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و پایان همه کارها از آن خدا است.»

در این آیات سه چیز برای علت جنگ ذکر شده است:

۱- مسلمانان مظلوم واقع و برآنان تعدی شده است و بناحق از دیار خود اخراج شده‌اند و تنها علت اخراجشان پیروی از دین حق است و اینکه می‌گویند: پروردگار ما الله است.

۲- اگر خداوند اجازه این دفاع را نمی‌داد همه معابد و مساجدی که فراوان نام الله در آنها برده می‌شود ویران می‌گردید بسبب ظلم کافران که به الله و روز رستاخیز ایمان نمی‌آوردند.

۳- اینکه هدف از جهاد پیروزی و قدرت یافتن در زمین و حکم رانی، و برپای داشتن نماز و دادن زکات و امر بمعروف و نهی از منکر می باشد.

سال واجب شدن جهاد

در سال دوم هجرت خداوند قتال و جنگ را فرض کرد و آن را واجب نمود که فرمود:

﴿كُنِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۱۶]. «خداوند جنگ با دشمنان را بر شما فرض کرده است در حالیکه شما از آن بدتان می آید و شاید از چیزی بدتان بیاید که در واقع برای شما خیر و نیکی است و شاید چیزی را دوست داشته باشید که در واقع برای شما شر و بدی است و الله می داند و شما نمی دانید».

جهاد فرض کفایه^(۱) است

۱- بعضی از فرایض بر همه افراد امت فرض می باشند که اگر بعضی آن را انجام دادند از بقیه ساقط نمی شود، مثل: ایمان و طهارت شرعی و نماز و زکات و حج. که بدانها فرایض عینی گفته می شود و بر هر فردی لازم است که آنها را ادا کنند و کوتاهی در آنها روا و جایز نیست و بعضی از فرایض هست که بر بعضی از مردم واجب است و بر بعضی دیگر واجب نیست. اینگونه فرایض را فرض کفایه می نامند که انواع آن بشرح زیر است:

۱- فرض کفایه دینی مانند: کسب علم و تعلیم و دفع حکم شبهات و پاسخ به شکوکی که پیرامون اسلام برانگیخته می شود و نماز میت و اقامه نماز جماعت و اذان و امثال آن.

۲- نوع دوم فرض کفائی، چیزهائی است که بنظم زندگی ارتباط دارد مانند: کشاورزی و صنعت و طب و حرفه هائی که تعطیل آنها امور دینی و دنیائی مردم را مختل می سازد.

۳- نوع سوم فرض کفائی چیزهائی است که وجود حاکم در آن شرط است مانند: جهاد و اقامه حدود شرعی که اینگونه فرضها از حق حاکم است و بغیر از حاکم هیچ فردی حق ندارد حد شرعی را اجرا نماید.

جهاد بر همه افراد مسلمین فرض نیست بلکه فرض کفایه است هرگاه بعضی از مردم بجهاد پرداختند و خطر دشمن برطرف شد و بی‌نیازی حاصل شد و جوب آن از بقیه افراد ساقط می‌گردد. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲۲]. «شایسته نیست مومنان همگی به سوی میدان جهاد کوچ کنند و بجنگ بروند. چرا از هر گروهی طایفه‌ای از آنان کوچ نمی‌کند و طایفه‌ای بماند تا در دین و معارف و احکام اسلام آگاهی پیداکنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انذار کنند تا از مخالفت فرمان پروردگار بترسند و خودداری نکنند.» و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ اَنْفِرُوا جَمِيعًا﴾ [النساء: ۷۱]. «ای مومنان احتیاط لازم بکنید در دسته‌های پراکنده یا بطور دسته جمعی، بجنگ با کفار بروید.» در بخاری از قول ابن عباس آمده است: که «انفروا ثبات» بمعنی در دسته‌های متفرق و سربیه‌های پراکنده است.

﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۹۵]. «افراد با ایمانی که بدون بیماری و ناراحتی از جهاد بازنشستند با مجاهدانی که در راه

۴- نوع چهار فرضهای کفائی است که وجود حاکم برای آن واجب نیست مانند: امر بمعروف و نهی از منکر و دعوت به فضایل و طرد رذائل.

اینهاکه برشمردیم فروض کفایه هستند و بر هر فردی فرض عین نیستند بلکه واجب است که بعضی از افراد آنها را بجای بیاورند و هرگاه گروهی آنها را انجام دادند و کفایت بدان حاصل شد و جوب از همه افراد آن جامعه ساقط می‌گردد و اگر گروهی آنها را انجام ندهند همه افراد جامعه گناهکار می‌شوند. مؤلف.

خدا با مال و جان خود جهاد کردند، یکسان نیستند خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند، بر قاعدان برتری بخشیده و بهر یک از این دو دسته به نسبت اعمال نیکشان خداوند وعده پاداش نیک داده است و مجاهدان را بر قاعدان برتری و پاداش عظیمی بخشیده است». مسلم از ابوسعید خدری روایت کرده که پیامبر ﷺ گروهی از جنگجویان را به سوی بنی لحيان از قبیله هذیل گسیل داشت و گفت: «لینبعث من کل رجلین أحدهما، والاجر بینهما» «از هر دو نفر یکی را باید فرستاد و پاداش بین هر دو مشترک است». و اگر جهاد بر همه افراد واجب می‌شد، مصالح دنیوی مردم تباه می‌شد، پس واجب است که تنها بعضی آن را انجام دهند.

چه موقع جهاد فرض عین است؟

تنها در صورتهای زیر جهاد بصورت فرض عین درمی‌آید:

- ۱- وقتی که فرد مکلف در صف جنگ حاضر شود، در این حالت جهاد برای او فرض عین است، و نمی‌تواند از آن شانه خالی کند. خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيْتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْآدْبَارَ﴾ [الأنفال: ۱۵]. «ای مومنان هرگاه با حمله کافران مواجه شدید، و بشما حمله کردند، بدانان پشت مکنید».
- ۲- هرگاه دشمن به مکانی یا شهری یا کشوری حمله کند، که مسلمانان در آنجا هستند و آنجا را تصرف کند، بر همه مردم آنجا واجب است، که دشمن را از خاک خود بیرون برانند، و با وی بجنگند. در این صورت برای هیچ فردی حلال و جایز نیست، که از مواجهه با دشمن شانه خالی کند و وظیفه خویش را بانجام نرساند. البته این در صورتی است که دفع دشمن جز با بسیج همگانی ممکن نگردد. خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَتِلُوا الَّذِينَ يُلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً...﴾ [التوبة: ۱۲۳]. «ای مومنان با کافرانی که به شما نزدیکترند پیکار کنید (دشمن دورتر شما را از دشمن نزدیک غافل نکند) و آنها باید در شما شدت و خشونت احساس کنند یعنی ترس از دشمنان دور

شما را از تجاوز دشمنان نزدیک منصرف نسازد، بلکه با آنان پیکار و نبرد کنید و بیرونشان کنید».

۳- هرگاه حاکم اسلامی از یکی از مکلفان، طلب رفتن بجهاد کرد، او نمی‌تواند شانه از آن خالی‌کند و جهاد نسبت به او فرض عین می‌شود. چون ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا هجرة بعد الفتح، ولكن جهاد ونية، وإذا استنفرتم فانفروا»^(۱) «بعد از فتح مکه دیگر فرار از عذاب کافران جایز نیست بلکه باید جهاد کرد و نیت را خالص گرداند و هرگاه بجنگ با کافران دعوت شدید بر شما واجب است که اجابت کنید، پس بجنگ بروید»، بروایت بخاری. یعنی اگر حاکم از شما خواست که برای جنگ با کافران بیرون روید، فرمان او را اجرا کنید. خداوند می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَثَأَقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَّعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^(۲)
 [التوبة: ۳۸]. «ای مومنان چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید سنگینی بر زمین می‌کنید و سستی به خرج می‌دهید آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید با اینکه متاع زندگی دنیا در برابر آخرت چیز کمی بیش نیست».

بر چه کسی جهاد واجب است

جهاد بر مرد مسلمان عاقل بالغ تندرست واجب می‌شود، مشروط بر اینکه آنقدر مال داشته باشد، که برای هزینه خود و خانواده‌اش کفایت کند تا اینکه از جهاد فارغ می‌شود. پس بر غیر مسلمان و زن و کودک و دیوانه و بیمار، واجب نیست پس اگر این گروهها از جهاد تخلف کنند بر آنها حرجی نیست چون ضعف آنها، مانع کفاح و پیکار آنها است و

۱- یعنی بعد از فتح مکه دیگر هجرت بمدینه واجب نیست که قبل از فتح واجب بود و با این حدیث نسخ گردید ولی هجرت از قلمرو کافران به قلمرو مسلمانان نسخ نگردیده است بلکه فرض است بر کسی که در قلمرو کافران آزادی دینی ندارد که هجرت کند. مولف

در میدان جنگ فایده‌ای ندارند، که قابل اعتماد باشد و چه بسا وجودشان در میدان جنگ ضرر بیشتری داشته باشد، در مقابل سودی اندک.

و خداوند می‌فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾ [التوبة: ۹۱]. «برضعیفان و بیماران و آنها که وسیله‌ای برای انفاق در راه جهاد ندارند، ایرادی نیست که در میدان مبارزه، شرکت نکنند، هرگاه برای خدا و رسولش خیرخواهی کنند و از آنچه در توان دارند، مضایقه نمایند...».

و خداوند می‌فرماید:

﴿لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ...﴾ [النور: ۶۱]. «برکور و لنگ و بیمار باکی و گناهی نیست که بجهاد نروند». از ابن عمر روایت شده که گفت: «برای جنگ احد مرا بر پیامبر ﷺ عرضه نمودند، درحالی‌که چهارده ساله بودم و پیامبر ﷺ بمن اجازه حضور در جهاد را نداد».

مسلم و بخاری آن را روایت کرده‌اند. چون جهاد عبادت است و جز بر بالغ واجب نمی‌شود، احمد و بخاری از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: گفتم: ای رسول خدا آیا بر زنان جهاد واجب است؟ فرمود جهادی که در آن جنگ نباشد، بر زنان نیز واجب است که عبارت است از: حج و عمره و در روایت آمده است پیامبر ﷺ گفت: برای زنان جهاد عبارت است از حج مقبول و بهترین جهاد حج مقبول است. واحدی و سیوطی در «الدر المثور» و مجاهد روایت کرده‌اند که گفت: «ام سلمه گفت: ای رسول خدا مردان بجهاد می‌روند و ما بجهاد نمی‌رویم و برای ما نصف میراث مردان هم هست؟!».

که خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَسَأَلُوا اللَّهَ مِن فَضْلِهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ [النساء: ۳۲]. «و آرزو مکنید چیزی را که خدای متعال بعضی از شما را به آن بر بعضی دیگر برتری داده است از جهت دنیا یا از جهت دین، مبادا

که شما را به حسد و بغض بکشاند، برای مردان بهره‌ای است و ثوابی بآنچه که انجام می‌دهند از اعمال صالحات مثل جهاد و غیر آن و برای زنان نیز بهره و ثوابی است به آنچه که انجام می‌دهند از اعمال صالحات مثل عبادت خدا و اطاعت شوهر و تربیت فرزندان و تعلیم دیگران و از خداوند بخواهید آنچه حاجت به آن دارید که از فضل خود آن را بشما بدهد محققا خداوند بهمه چیز دانا است. یعنی مردان کار خاص خود دارند که بدان مکلف شده‌اند و زنان نیز کار خاص خویش دارند که بدان مکلف شده‌اند، پس نباید هیچکدام عمل خاص دیگری را آرزو کند و او را به حسادت بکشاند و برای هر دسته میدان عمل و سبقت گسترده است». و این دو نفر از عکرمه روایت کرده‌اند که زنان تقاضای جهاد کردند و گفتند: «ای کاش خداوند بر ما نیز جهاد فرض کرده بود، تا ما نیز ثواب و بهره چون مردان بیابیم» که این آیه فوق نازل شد. البته جنگیدن زنان که بموجب این آیه مشروع نیست، ولی بیرون رفتن زنان همراه مجاهدان، برای پرستاری و کارهای درمانی و خدماتی و غیر آن اشکالی ندارد. زیرا از انس روایت شده که: «چون در روز جنگ احد مسلمانان از کنار پیامبر ﷺ دور شدند، من عایشه دخت ابوبکر و ام سلیم را دیدم که دامن بکمر زدند بگونه‌ای که خلخالهای پایشان را دیدم، آنان شروع کردند به آب کشیدن و مشکهای آب را بر پشت خود حمل می‌کردند و بجنگ جویان آب می‌دادند، سپس دوباره می‌رفتند آب می‌آوردند و بمردم می‌دادند». این روایت را شیخین ذکر کرده‌اند. باز از انس نقل است که پیامبر ﷺ در جنگ بود و ام سلیم و زنانی از انصار همراه او بودند که به جنگجویان آب می‌دادند و مجروحان را مداوا می‌کردند. بروایت مسلم و ابوداود و ترمذی.

اجازه گرفتن از والدین برای جهاد

هرگاه شرایط وجوب جهاد موجود باشد، اجازه گرفتن از والدین معتبر نیست. لیکن برای جهاد داوطلبانه و غیر فرضی، اجازه گرفتن از والدین مسلمان آزاده یا یکی از آنها لازم است. ابن مسعود گوید: «از پیامبر ﷺ سوال کردم: کدام عمل بنده به نزد خدا

پسندیده‌تر است؟ فرمود: نماز بموقع خواندن .گفتم: سپس چه؟ فرمود: نیکی در حق والدین. گفتم: سپس چه؟ فرمود: جهاد در راه خدا». بروایت مسلم و بخاری .
ابن عمر گوید: «مردی بحضور پیامبر ﷺ آمد و از او اجازه رفتن بجهاد خواست پیامبر ﷺ گفت: آیا والدین شما زنده هستند؟ گفت: آری. پیامبر ﷺ گفت: جهاد خویش را با خدمت بدانان انجام بده. بروایت بخاری و ابوداود و نسائی و ترمذی که آن را صحیح دانسته است. در کتاب «شرعه الاسلام» آمده است که کسی باید برای جهاد در راه خدا بیرون رود، که از اهل و اولاد و خدمت بوالدین فارغ باشد و از این بابت نگرانی نداشته باشد. زیرا این کارها بر جهاد مقدم است بلکه بزرگترین و برترین جهاد می‌باشند».

اجازه گرفتن از طلبکار برای جهاد

کسی که بدهکار است و نمی‌تواند وام خویش را بپردازد، نمی‌تواند به طور داوطلبانه برای جهاد غیرفرضی بیرون برود مگر اینکه از طلبکار اجازه بگیرد یا چیزی را برهن وی بگذارد یا ضامن معتبری و ثروتمندی داشته باشد. امام احمد و مسلم از ابوقتاده نقل کرده‌اند، که از پیامبر ﷺ سوال کرد، که: آیا اگر در راه خدا کشته شوم گناهانم آمرزیده می‌شود؟ پیامبر ﷺ فرمود: «نعم و أنت صابر محتسب، مقبل غیر مدبر، إلا الدین، فإن جبریل قال لي ذلك» «آری بشرط اینکه شکبیا باشید در جستجوی رضای خدا، بدین کار مبادرت کنید و در برابر دشمن بجنگید و نگریزید مگر از وام که جهاد آن را از بین نمی‌برد. و این مطلب را جبریل بمن گفت».

کمک و یاری طلبیدن از فاجران و کافران در جهاد و جنگ در جنگ با کافران استعوانت و یاری طلبیدن از منافقین و فاسقین جائز و روا است. زیرا عبدالله بن ابی رئیس منافقان و دیگر منافقان همراه پیامبر ﷺ برای جهاد می‌رفتند و داستان ابو محجن ثقفی که مرد شرابخواره‌ای بود و قهرمانیهای او در جنگ با ایرانیان، مشهور است. اما درباره استعانت و یاری جستن از کافران در جنگ آراء فقهاء مختلف است، مالک و احمد گفته‌اند: جائز و روا نیست از آنان یاری جستن و بطور مطلق جائز نیست که کمک و یاری کنند. مالک گفته است: جائز است که کافران در جنگ خدمه مسلمانان باشند.

ابوحنیفه گفته است: اگر اسلام حاکم و فرمان روا باشد، استعانت جستن از کافران و کمک کردن آنها بطور مطلق جائز است. اگر شرک حکم فرما باشد، این مطلب کراهت دارد و پسندیده نیست. امام شافعی گفته است این مطلب بدو شرط جائز است:

۱- در صورتیکه مسلمانان اندک باشند و مشرکان فراوان باشند، استعانت به کافران جائز است.

۲- در صورتیکه حسن رای مشرکان به اسلام و تمایلشان بدان احساس شود که استعانت بدانان این تمایل را در آنان بیشتر می کند. ولی در ازاء مشارکشان در جنگ باید چیزی بدانان داده شود و درغنائیم جنگی سهمیم نیستند و اما باید بدانان پاداش داده می شود.

یاری جستن و پیروزی خواستن بوسیله ضعفاء و ناتوانان

۱- از مصعب بن سعد بن ابی وقاص نقل شده که گفت: پدرم می پنداشت که بر دیگران فضلی و برتری دارد. پیامبر ﷺ گفت: «هل تنصرون وترزقون إلا بضعفائکم؟» «آیا گمان می کنید اگر بخاطر ضعیفان نبود شما پیروز می شدید و بشما روزی داده

می شد؟». بروایت بخاری و نسائی که متن نسائی چنین است: «إنما ينصر الله هذه الأمة بضعيفها، بدعوتهم، وصلاتهم وإخلاصهم» «بدرستی خداوند این امت اسلام را بوسیله ضعیفانش نصرت و یاری می دهد یعنی بسبب دعاهایشان و نمازشان و اخلاصشان».

۲- از ابوالدرداء روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «ابغوني في الضعفاء، فإنما ترزقون وتنصرون بضعفائکم» «رضای مرا در میان ضعیفان بجوئید - با رسیدگی بحال ایشان رضای مرا بجوئید - بدرستی بسبب ضعیفاتان روزی داده می شوید و به نصرت و پیروزی می رسید». بروایت صاحبان سنن.

۳- از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «رب أشعث، مدفوع بالباب، لو أقسم على الله لأبره» «چه بسا اشخاص ژولیده موی پریشان حال هستند، که ظاهرشان توجه مردم را جلب نمی کند و از درها رانده می شوند، لیکن آنقدر نزد خداوند ارج و قرب دارند که هرگاه چیزی از خداوند بطلبند خداوند دعایشان را اجابت می فرماید».

فضیلت جهاد و شهادت طلبی در راه خدا

جهاد برترین عبادت داوطلبانه است: جهاد موجب فرمانروائی فرمان خدا و سخن خدا و استقرار هدایت خدا در زمین است و سبب می‌گردد، که دین خدا متمرکز گردد و استوار شود. بنابراین از هر عبادت داوطلبانه و حج و عمره سنت و نماز سنت و روزه سنت برتر است یعنی ثواب و فضیلت حج و عمره سنت و نماز و روزه سنت بدرجه ثواب جهاد نمی‌رسد. گذشته از آن جهاد موجب می‌گردد که همه انواع عبادات نظم و سامان خاص اسلامی بخود گیرد، خواه عبادتهای ظاهری یا باطنی، زیرا جهاد موجب عبادات باطنی زهد و پارسائی نسبت به دنیا و دوری وطن و دوری از تمایلات دنیوی و نفسانی می‌گردد، تا جائیکه اسلام جهاد را «رهبانیت» نام نهاده است چه در حدیث آمده است که «رهبانیه أمتی: الجهاد فی سبیل الله» «رهبانیت امت من و ترک دنیایشان، جهاد در راه خدا است».

جهاد در راه خدا مظهر و ثمره عشق و ایمان و یقین و توکل بخدا است و مظهر اعلاى فداکاری با جان و مال است و معامله و داد و ستد است با خدا با جان و مال، که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ ۚ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۱۱]. «حقا که خدا جانها و مالهای مسلمانان را مومنان را خرید تا برایشان بهشت باشد کسانیکه جان و مال خود را بخدا فروخته‌اند ببهای بهشت. در راه خدا می‌جنگند و در اینراه می‌کشند و کشته می‌شوند. این نوید حق است و ثابت است برای مومنان نزد خدا: در تورات و انجیل به ثبوت رسیده همانگونه که در قرآن نیز ثابت است و چه کسی است که وفاکننده‌تر به پیمان خود از خدا باشد بنابراین بر شما مژده باد و خوش وقت باشید به خرید و فروش که با خدای خود انجام داده‌اید و آنچه

فروخته شده مایه بهره‌مندی بزرگ است که منتهای آرزوی مومن را دربر دارد».

اسلام جهاد را بسیار بزرگ می‌داند و بزرگی از آن یاد کرده است. در سوره‌های مدنی قرآن، و بسختی کسانی را که جهاد را ترک کرده و از آن روی برگردانده‌اند، مورد نکوهش قرار داده و آنان را به نفاق و بیمار دل وصف کرده است.

مجاهد بهترین مردم است

از ابن عباس روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «ألا أخبركم بخير الناس؟ رجل ممسك بعنان فرسه في سبيل الله ألا أخبركم بالذي يتلوه: رجل معتزل في غنيمته له يؤدي حق الله فيها. ألا أخبركم بشر الناس: رجل يسأل باللهولا يعطي به» «هان نمی‌خواهید بشما خبر دهم که بهترین مردم کیانند؟ کسانی که زمام و افسار اسب خویش را در راه خدا نگه داشته‌اند یعنی مجاهدان فی سبیل الله، می‌خواهید بشما خبر دهم که بعد از او چه کسانی قرار دارند؟ مردی که گله‌ای کوچک از گوسفندان دارد و از مردم کناره گرفته و حقوق الله را درباره این گله کوچک خویش ادا می‌کند. آیا نمی‌خواهید که بشما خبر دهم که بدترین مردم چه کسی است؟ مردی که بنام خدا چیزی از او بخواهند و او نمی‌دهد یعنی از او خواسته می‌شود که ترا بخدا فلان چیز را به من بده و او نمی‌دهد و احترام نام الله را نگه نمی‌دارد یا این که او بنام خدا از مردم چیزی می‌طلبد ولی اگر مردم بنام خدا از او چیزی بطلبند نمی‌دهد».

از پیامبر ﷺ سوال شد که بهترین مردم چه کسی است؟ قال: «مؤمن يجاهد في سبيل الله بنفسه وماله. قالوا: ثم من؟ قال: مؤمن في شعب من الشعاب يتقي الله ويدع الناس من شره» «مومنی که با جان و مال خود در راه خدا می‌جنگد. گفتند: سپس چه کسی؟ فرمود: مومنی که بدور از مردم در دره‌ای از دره‌ها، از مردم کناره گرفته و بتقوای خدا مشغول است، و شرش بمردم نمی‌رسد». از این حدیث برمی‌آید که عزلت و گوشه‌نشینی و پرهیز از اختلاط و آمیزش با مردم نیکو است، و در این مطلب بین علما اختلاف مشهود است: بنا بمذهب شافعی و بیشترین علماء اختلاط و آمیزش با مردم بهتر است، مشروط بر آنکه امید سلامتی از فتنه‌ها باشد و گروهی معتقدند که اعتزال و گوشه‌نشینی بهتر است.

جمهور علما گویند مقصود از این حدیث، اعتزال و گوشه‌نشینی در زمان فتنه‌ها و جنگ است، در آن وقت اعتزال و گوشه‌نشینی بهتر است یا درباره کسی است که مردم از شر او ایمن نیستند و او تاب تحمل مردم را ندارد و یا امثال اینگونه اشخاص.

بیگمان پیامبران صلوات الله علیهم و جمهور اصحاب و تابعین و علماء و پارسایان همواره با مردم اختلاط و آمیزش داشته‌اند و از فواید این عمل برخوردار بوده‌اند، از قبیل نماز جماعت و نماز جمعه و تشییع جنازه و عیادت بیماران و حلقه‌های ذکر و امثال آن.

نام «شعب» = دره برای مثال است و مقصود از آن مطلق اعتزال و گوشه‌نشینی است چون معمولا اینگونه محلات از مردم خالی بوده‌اند و نظیر این حدیث نیز داریم که از پیامبر ﷺ درباره نجات و رهائی سوال شد فرمود: «أمسك عليك لسانك، و ليسعك بيتك، و ابك علی خطيئتك» «زبان خویش را نگه دار و ملازم خانهات باش و برگناه خویش گریه کن».

بهشت از آن مجاهد است

از ترمذی روایت است که مردی قلبا متمایل به عزلت و گوشه‌نشینی بود و در این زمینه از پیامبر ﷺ سوال کرد، پیامبر ﷺ گفت: «لا تفعل، فإن مقام أحدكم في سبيل الله أفضل من صلاته في بيته سبعين عاما، ألا تحبون أن يغفر الله لكم ويدخلكم الجنة: اغزوا في سبيل الله . من قاتل في سبيل الله فواق ناقة وجبت له الجنة» «این کار را نکن. چون برآستی اقامت یکی از شما در جهاد در راه خدا برتر است از نماز خواندن وی هفتاد سال در خانه‌اش آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و شما را به بهشت ببرد. بروید در راه خدا جهاد کنید هرکس باندازه اینکه شتری را می‌دوشند و انگشتان را برای دوشیدن پستان می‌بندند و باز می‌کنند، یا باندازه فاصله بین دو بار دوشیدن شتر، در راه خدا جهاد کند، بهشت برای او واجب می‌گردد».

مقام مجاهد در بهشت یکصد درجه ارتفاع دارد

از ابوسعید خدری روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «أبا سعيد، من رضي بالله ربا، وبالإسلام ديناً، وبمحمد نبياً وجبت له الجنة» «ای ابوسعید هر کس الله را بیوردگار خود و اسلام را بدین خود بپذیرد و محمد را پیامبری قبول کند بهشت برای او واجب می‌گردد».

ابوسعید از آن بسیار خوشحال گردید و گفت: ای پیامبر ﷺ خدا آن را بار دیگر برایم تکرار کن و چنین کرد. سپس گفت: «وأخرى يرفع بها العبد مائة درجة في الجنة ما بين كل درجتين، كما بين السماء والارض» «عمل دیگری است که مقام بنده را در بهشت یکصد درجه رفعت می‌بخشد که ارتفاع هر درجه باندازه بین آسمان و زمین می‌باشد». ابوسعید گفت: چیست این عمل ای رسول خدا؟ گفت: «الجهاد في سبيل الله، الجهاد في سبيل الله». پیامبر ﷺ گفت: «إن في الجنة مائة درجة، أعدها الله للمجاهدين في سبيل الله، ما بين الدرجتين كما بين السماء والارض، فإذا سألتم الله فاسألوه الفردوس، فإنه أوسط الجنة، وأعلى الجنة، وفوقه عرش الرحمن، ومنه تفجر أنهار الجنة» «بیگمان در بهشت یکصد درجه و پله هست، که خداوند این درجات رفیع را برای مجاهدان در راه خدا آماده کرده است، که فاصله هر دو درجه باندازه بین زمین و آسمان است. پس هرگاه از خدا چیزی طلب کردید، از او فردوس بخواهید چون فردوس اوسط بهشت و بالای بهشت و بالای عرش خدا است، و رودهای بهشت از آنجا سرچشمه می‌گیرند».

هیچ عملی پیای جهاد در راه خدا نمی‌رسد

از ابوهریره روایت است که از پیامبر ﷺ سوال شد، چه چیزی با جهاد در راه خدا برابری می‌کند؟ فرمود: نمی‌توانید آن را دریابید و استطاعت آن را ندارید. دو بار یا سه بار این پرسش تکرار شد و پیامبر ﷺ چنین پاسخ داد. در مرتبه سوم گفت: «مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم القائم القانت بآيات الله، لا يفتر من صلاة ولا صيام حتى يرجع المجاهد في سبيل الله» «مثل مجاهد فی سبیل الله مانند کسی است که روزها روزه و شبها شب نماز بخواند و بیدار باشد و آیات خدا را بخواند و این نماز و روزه او ادامه داشته باشد تا اینکه این مجاهد از جنگ برگردد یعنی در مدت جهاد او اگر کسی بچنین عباداتی

مشغول باشد، چقدر ثواب می‌برد، مجاهد نیز این مقدار ثواب می‌برد». بروایت پنج نفر از محدثین بزرگ.

سلام و امنیت و صلح و سازش در اسلام

امنیت و آسایش و سلام یکی از اصول و مبادی است که خداوند ریشه‌های آن را در روح مسلمین عمیقاً کاشته است. بگونه‌ای که جزئی از هستی و عقیده‌ای از عقاید مسلمین می‌باشد. اسلام از همان آغاز پیدایش و درخشیدن نور خویش، مردم را بصلح و سازش و آرامش و سلام دعوت می‌کرد و صدای آن در آفاق جهان طنین انداخت و نقشه‌ای برای آن طرح کرد که انسانیت را بدان برساند. براسستی اسلام زندگی را دوست دارد و آن را مقدس می‌شمارد و مردم را بدوست داشتن زندگی می‌خواند لذا انسانها را از خوف و ترس آزاد می‌سازد و بهترین راه و روش را ترسیم می‌کند تا انسانیت بگونه‌ای زندگی کند که متوجه اهداف و مقاصد خویش در پیشرفت و ترقی باشد و در سایه امنیت و آسایش و رفاه بیارامد.

لفظ اسلام که عنوان و نام این دین می‌باشد از کلمه «سلام» گرفته شده است چون سلام و اسلام در فزونی آرامش و امنیت و اطمینان خاطر بهم می‌رسند و سلام یکی از نامهای خداوند این دین می‌باشد، چون مبادی و آداب و رسوم و برنامه دین او امنیت و سلامتی را برای مردم تامین می‌نماید. و کسی که بار این رسالت بزرگ را بدوش داشت، پرچم صلح و سازش و سلام را بدوش داشت و آن را برافراشت، چون پیام‌آور هدایت و نور و خیر و بینش و خرد برای بشریت بود. و او خود را اینگونه معرفی نمود. «انما انا رحمة مهداة» «براستی من رحمت هدیه شده از طرف خدایم». و قرآن کریم نیز به وی می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷]. «ما ترا جز برای رحمت عالمیان نفرستاده‌ایم». درود مسلمین که دلها را بهم پیوند می‌دهد و استحکام پیوند بین آنان را سبب می‌شود و هر انسان مسلمانی را برادرش مرتبط می‌سازد «سلام» می‌باشد. شایسته‌ترین کس و نزدیکترین کس نزد خداوند کسی است که در سلام و صلح با

مردم پیشقدم می‌گردد. و اهدای صلح و سلام بجهان و افشای سلام جزئی از ایمان مومنان است.

خداوند بدینجهت «سلام» را درود مسلمین قرار داده است که بیانگر این حقیقت باشد که دینشان دین آرامش و امنیت و سلامتی است و خودشان اهل صلح و سازش و دوستدار آن می‌باشند.

در حدیث نبوی آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ السَّلَامَ تَحِيَّةَ لَأُمَّتِنَا، وَأَمَانًا لِأَهْلِ ذِمَّتِنَا» «خداوند «سلام» را تحیت و درود برای امت ما و امان و اطمینان خاطر برای کسانی قرار داد که در ذمه و در پناه ما هستند» و شایسته نیست که هیچ انسانی پیش از آغاز سخن با کلمه «سلام» سخن خود را با کسی دیگر شروع نماید - یعنی هر انسانی شایسته است اول سلام و بعد کلام را شعار خویش سازد و این رهنمود اسلام است - و فلسفه آن اینست که «سلام» امان است و تا امان نباشد کلام مفهوم ندارد. مسلمان مکلف است که در حال مناجات با خدای خویش بر پیامبر خدا سلام و درود بفرستد و همچنین بر نفس خویش و بر بندگان درستکار و صالح خداوند نیز سلام و درود بفرستد چون مسلمان از مناجات با خدا فارغ شد و بدنیا روی آورد، روی آوردنش بدنیا از راه سلام و رحمت و برکت باشد. در میدان جنگ و کشتار نیز اگر حریف و طرف مقابل کلمه «سلام» بر زبان آورد بر جنگجوی مسلمان واجب می‌باشد که از جنگ با وی خودداری کند. خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ أَلْسَلِمَ لَسَّتْ مُؤْمِنًا...﴾ [النساء: ۹۴]. «وکسی که بشما «سلام» می‌کند به وی نگوئید تو مومن نیستی». و درود خداوند برای مومنان در روز قیامت «سلام» می‌باشد: ﴿...وَأَلْمَلَيْكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ﴾ [الرعد: ۲۳]. «فرشتگان از هر دری بر مومنان وارد می‌شوند و می‌گویند: «سلام علیکم»». و قرارگاه و محل بندگان صالح در آخرت. «دار الامن والسلام» «خانه امنیت و سلامتی» می‌باشد. ﴿وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ...﴾ [یونس: ۲۵]. و ﴿هُمَ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ...﴾ [الأنعام: ۱۲۷].

و اهل بهشت جز «سلام» سخن و قولی دیگری را نمی‌فهمند: ﴿لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيَمًا ۚ إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا﴾ [الواقعة: ۲۵-۲۶]. «بهشتیان در آنجا سخن لغو و گناهی را نمی‌شنوند جز سخن سلام سلام». و کثرت تکرار لفظ «سلام» بدینگونه با این شیوه که در جو دینی و روحی است، می‌تواند که همه احساسها را بیدار کند و افکار و انظار را بدین مبدا و مقصد عالی و رفیع متوجه نماید.

دین اسلام بسوی ایدالی و نمونه واقع شدن گام برمی‌دارد

بیگمان دین اسلام آنقدر ایدالی فکر می‌کند و بسوی آن گام برمی‌دارد که عدالت را واجب کرده و ظلم و ستم را حرام کرده است، و آنقدر تعالیم و آموزشهای عالی و ارزشهای برتر و مودت و رحمت و مهربانی و تعاون و همکاری و ایثار و فداکاری را مورد توجه قرار داده است که بحیات و زندگی لطافت بخشیده و دلها را سرشار از عطف و ساختن و بین انسانها عقد اخوت بسته و برادری برقرار نموده است. اسلام علاوه بر همه اینها، برای عقل و خرد انسانی احترام، و برای فکربشری ارزش قایل است و خرد و اندیشه را دو وسیله از وسایل تفاهم و اقناع بشری قرار داده است. اسلام هیچکسی را بریک عقیده معینی مجبور نمی‌سازد و هیچ انسانی را ملزم بیک نظریه خاصی درباره وجود و هستی یا طبیعت یا انسان نمی‌کند، حتی درباره دین و قضایای آن مقرر می‌دارد که: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾ [البقرة: ۲۵۶]. «نسبت پذیرش دین اکراهی نیست». و وسیله پذیرش دین را استعمال و بکارگیری عقل و خرد و اندیشه و فکر و دقت نظر در مخلوقات و جهان و هستی قرار داده است. خداوند می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ۗ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...﴾ [البقرة: ۲۵۶]. «در پذیرش دین اکراه و اجباری نیست چون راه راست و هدایت و راه گمراهی و ضلالت مشخص گردیده است هرکس اختیار دارد کدام یک را بپذیرد».

بازهم می‌فرماید: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٩٩﴾» [یونس: ۹۹]. «اگر خداوند می‌خواست می‌توانست همه مردم را مجبور سازد که ایمان بیاورند ولی خداوند نخواست که مردم اختیار نداشته باشند بلکه به مردم اختیار و خرد و اندیشه عطا کرده است تا مسئول عمل خویش باشند آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی تا ایمان بیاورند؟»، «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَجَعَلَ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿١٠٠﴾» [یونس: ۱۰۰]. «هیچ نفسی تا خداوند اجازه ندهد نمی‌تواند ایمان بیاورد، خداوند با اجازه خودش به بشر اختیار داده است و عذاب و آلودگی را بر کسانی قرار داده است که در انتخاب دین خویش از خرد استفاده نمی‌کنند».

«قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَمَا تُغْنِي الْأَيْتُ وَالنُّذُرُ عَن قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠١﴾» [یونس: ۱۰۱]. «بگو بنگرید بدانچه که در آسمانها و زمین است و آنها را بررسی کنید تا بخالق و مدبر . . جهان پی ببرید برای قومی که راه لجاج و عدم ایمان را پیش گرفته‌اید آیات کونی خداوند و پند و اندرزها و اندرزها سودی ندارد».

و رسالت و وظیفه پیامبر خداوند نیز، تنها ابلاغ اوامر و نواهی خدا و دعوت بسوی او بود و خداوند می‌فرماید: «يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿٤٦﴾» [الأحزاب: ۴۵-۴۶]. «ای پیامبر ما ترا فرستادیم که شاهد و گواه بر حال مردم و مژده دهنده رستگاری برای کسانی که راه خدا را برمی‌گزینند و ترساننده برای کسانی که از راه او سرپیچی می‌کنند، باشید و با اجازه خدا مردم را بسوی او بخوانید و چراغ پرتو افشان هدایت باشید برای پیدا کردن راه هدایت».

روابط انسانی بین مردم در اسلام

اسلام تنها بتعریف و مدح این مبدا و مقصد عالی اکتفا نمی‌کند بلکه علایق و روابط بین افراد و گروهها و جماعات و بین دولتهای جهان را براساس رابطه «سلام» و امنیت و

برابری قرار داده است، خواه علاقه و رابطه مسلمانان با یکدیگر و یا علاقه و رابطه مسلمانان با غیرمسلمانان که اینک بیان آن می پردازیم:

علاقه و رابطه مسلمانان با یکدیگر

۱- اسلام برای این آمد تا قلبها را با هم جمع و صفها را با هم مرتبط سازد، و هدفش ایجاد یک جامعه متحد و هماهنگ و پرهیز از عوامل تفرقه و جدائی و ضعف و سستی و دوری از اسباب شکست و ناتوانی است، تا این جامعه متحد و هماهنگ بتواند هدفهای عالی و مقاصد شریف و اهداف شایسته رسالت بزرگ اسلام را تحقق بخشد و بدانها متجلی گردد که عبارتند از عبادت الله و یکتاپرستی و اعلاء کلمه حق و بر پا داشتن حق و حقیقت و انجام خیر و نیکی و جهاد و مبارزه برای زندگی در سایه امنیت و آسایش مردم.

بنابراین اسلام با توجه به همه این مبادی و مقاصد، روابط و پیوندهائی بین افراد جامعه پدید می آورد تا این هستی و جامعه متحد را بیافرینند و استوار و مستحکم سازند و امتیاز این پیوندها اینست که پیوندهای تربیتی و اخلاقی و ادبی و معنوی هستند که استعداد و پذیرش رشد و نمو و ماندگاری و بقاء را دارند و از قبیل پیوندهای مادی نیستند که با از بین رفتن عوامل و دواعی و انگیزه‌های خود از بین می‌روند و ماندگار نیستند و وقتی که مورد نیاز نباشند پایان می‌پذیرند.

این پیوندها از پیوندهای خونی و نژادی و رنگی و زبانی و میهنی و مصالح مادی و دیگر پیوندهای بین مردم قویتر و نیرومندتر می‌باشند.

این پیوندها این خاصیت را دارند که بین مسلمانان دستگیره محکمی باشد و آنچنان بنیان متحد و مستحکمی باشد که تفرقه و جدائی را نپذیرند و گره محکم آنها قابل باز شدن نباشد. نخستین پیوند ادبی و تربیتی، پیوند ایمان است و آن محوری است که همه مومنان در سراسر جهان پیرامون آن بهم می‌رسند و نقطه اجتماع آنها است. ایمان برادری محکمتر از برادری نسبی پدید می‌آورد: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...﴾ [الحجرات:

۱۰]. و ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...﴾ [التوبة: ۷۱].

«.....براستی مومنان برادر همدیگرنند. مردان و زنان مومن سرپرست و ولی و دوست یک دیگرند». «المسلم أخو المسلم» «مسلمان با مسلمان برادر است»، پس سرشت ایمان اینست که اتحاد را پدید آورد نه تفرقه را و جامعه را متحد سازد نه پراکنده و از هم گسسته. «المؤمن ألف مألوف، ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف» «مومن کسی است که بدیگران الفت می‌گیرد و دیگران نیز با وی الفت می‌گیرند کسی که چنین نباشد در وی خیری نیست». مومن با مومن همچون بنای ساختمان است که بعضی آجرهای آن برخ دیگران نگه‌میدارند پس همچون یکدیگر احساس می‌کنند و شعورشان یکسان است و در شادی و غم همدیگر شریک و سهیمند و خود را جزء یک دیگر می‌پندارند «... مثل المؤمنین فی توادهم وتراحمهم وتعاطفهم کمثل الجسد إذا اشتکی منه عضو تداعی له سائر الجسد بالحمی والسهر» «مومنان در دوستی و مهر و عطوفت نسبت بیک دیگر همچون یک تن واحد هستند که هرگاه اندامی بدرد آمد دیگر اندامهای بدن نیز در این درد شریک می‌باشند و تب و شب بیداری آنها را نیز فرا می‌گیرد». سعدی علیه الرحمه چه خوش در ترجمه آن سروده است:

بنی آدم همه اعضاء یک پیکرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

اسلام این پیوند و علاقه را استحکام می‌بخشد و مسلمانان را به پیوستن به جماعت متحده و جمع شدن در رشته اتحاد آن می‌خواند و مسلمانان را از هر چیزی که این پیوند مستحکم را سست و ضعیف کند برحذر می‌دارد و می‌گوید جامعه متحد و هماهنگ همواره در زیر چتر حمایت خداوند و در دست او است: «ید الله مع الجماعة، ومن شد، شد فی النار» «دست خدا با جماعت مردم است و هرکس از جماعت و اتحاد مسلمانان بیرون رود بآتش دوزخ می‌رود». چون آرامش طبیعی انسان در جماعت هماهنگ است و نفس راحتی می‌کشد، جماعت را رحمت می‌شمارد: «الجماعة رحمة، والفرقة عذاب» «اجتماع و اتحاد رحمت و تفرقه و جدائی عذاب است». تجمع هر اندازه کوچک باشد از تنهایی بهتر است. هر اندازه تجمع بیشتر و افراد آن افزونی بیشتری داشته باشند آن جامعه

بهتر و نیکوتر است: «الاثنان خیر من واحد، والثلاثة خیر من الاثنین، والاربعة خیر من الثلاثة، فعلیکم بالجماعة، فإن الله لن یجمع أمی إلا علی الهدی» «دو نفر بهترند از یک نفر و سه نفر با هم باشند بهترند از دو نفر و چهار نفر با هم باشند بهترند از سه نفر و... پس بر شما باد که همیشه با جماعت و توده مردم باشید چون خداوند امت مرا -پیامبر اسلام- جز بر هدایت و راه راست جمع نمی‌کند یعنی همیشه اجتماع و جامعه متحد مسلمانان بهتر از پراکندگی و تفرقه و جدائی است». و عبادت‌های اسلام بصورت اجتماعی و جماعت ادامی شوند و برگزار می‌گردند مثلاً نماز جماعت سنت است و یک نماز بجماعت بهتر است از بیست و پنج نماز بتنهائی و ثواب بیشتری دارد.

و زکات معامله‌ای است بین ثروتمندان و فقیران و آنها را با هم جمع می‌کند و روزه ماه رمضان، هم یک نوع مشارکت اجتماعی است که همه با هم روزه می‌گیرند و همه در گرسنگی و تشنگی کشیدن با هم مساوی می‌باشند، در مدت معینی از روز و حج عبادتی است که مسلمانان از سراسر جهان هر سال در موسم معین و برای مقدس‌ترین هدف در یک نقطه پیرامون هم گرد می‌آیند: «وما اجتمع قوم فی بیت من بیوت الله یقرؤون القرآن ویتدارسونه بینهم، إلا نزلت علیهم السکینة، وحفتهم الرحمة، و ذکرهم الله فی ملا عنده» «هر گروه و قومی که در یکی از خانه‌های خدا پیرامون هم جمع می‌شوند و قرآن را تلاوت کنند و آن را در میان خویش تدریس نمایند خداوند بدانان آرامش خاطر می‌بخشد و رحمت خدا آنان را دربر می‌گیرد و خداوند از آنان نزد فرشتگان مقرب یاد می‌کند -خداوند آنان را بر رخ فرشتگان مقرب می‌کشد». برستی پیامبر ﷺ بسیار تلاش می‌کرد و حریص بود بر اینکه مسلمانان مجتمع و متحد باشند. حتی بشکل ظاهری هم باشد: روزی برخی از مسلمانان را دید که بطور پراکنده نشسته‌اند فرمود: «اجتمعوا» «پیرامون هم فراهم آید» آنان بگونه‌ای فراهم آمدند که اگر عبای خویش را بر آنان می‌انداخت، همه را در زیر آن جای می‌داد. پس هرگاه جماعت و اتحاد و تجمع مسلمانان نیروئی باشد که دین خدا را حمایت و دنیای مسلمین را حراست کند. بدیهی است که تفرقه و جدائی و پراکندگی دین و دنیای مسلمانان را تباه نمی‌سازد لذا اسلام بشدیدترین وجه از تفرقه نهی کرده است چون تفرقه راه شکست و هزیمت را می‌گشاید و هیچ چیزی باندازه تفرقه و جدائی

قدرت و نیروی مسلمانان را به تحلیل نبرده است و عقب ماندگی و زیان خسران و شکست و خواری و تمام رنجهای مسلمین، نتیجه مستقیم تفرقه و جدائی آنها است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۰۵]. «مانند کسانی مباشید که بعد از اینکه دلایل روشن یافتند تفرقه پیش گرفتند و اختلاف کردند و بدین جهت آنان را عذاب بزرگ در انتظار است». ﴿...وَلَا تَنزَعُوا فِتْفَشُلُوا وَتَدَّهَبَ رِجْحَكُمْ...﴾ [الأنفال: ۴۶]. «نزاع نکنید و با هم دشمنی ننمائید چون در اثر آن دچار شکست خواهید شد و نیروی خویش را از دست می‌دهید و قدرت نخواهید داشت». ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...﴾ [آل عمران: ۱۰۳]. «بریسمان خدا چنگ بزنید همگی و پراکنده مشوید یعنی از دستورات خداوند که مایه اتحاد شما است پیروی کنید و راه تفرقه پیش مگیرید»

﴿مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الروم: ۳۱-۳۲]. «از مشرکان مباشید از آن کسانی که در دین خویش راه تفرقه و جدائی پیش گرفتند و دسته و دسته و گروه گروه شدند یعنی تفرقه و پراکندگی در دین بشری می‌انجامد». ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ...﴾ [الأنعام: ۱۵۹]. «کسانی که آیین و دین خود را پراکنده ساختند - وحدت دینی را بهم زدند و به دسته‌جات گوناگون و مذاهب مختلف تقسیم شدند هیچگونه ارتباطی با آنها نداری و از آنان نیستی». پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لا تختلفوا، فإن من كان قبلكم اختلفوا فهلكوا» «اختلاف نکنید برای اینکه مردمان پیش از شما در دین با هم اختلاف کردند و هلاک شدند». وقتی جماعتی وحدت و همبستگی خود را می‌تواند حفظ کند که هر فردی از افراد آن جماعت، حاضر باشد جان و مال خود را فدای آن جماعت کند، آنوقت است که جماعت متحد می‌ماند. و هر

فردی در کارهای مربوط بجامعه، خود را در اختیار جامعه می‌گذارد، خواه از نظر مادی یا از نظر مالی و دانش و رای و فکر «فالناس عيال الله، أحبهم إلى الله أنفعهم لعياله» «مردم بمنزله عیال و افراد تحت تکفل خداوند هستند دوست‌ترین مردم پیش خداکسانی هستند که سود و نفع‌شان برای عیال خداوند بیشتر باشد». «خير الناس أنفعهم للناس» «بهترین مردم سودمندترین آنها است برای مردم». «إن الله يحب إغاثة اللهفان» «خداوند فریاد رسی مظلومان را دوست دارد». «اشفعوا تؤجروا» «برای دیگران شفاعت کنید تا اجر و پاداش اخروی یابید».

«المؤمن مرآة المؤمن، يكف عنه ضيعته ويحوطه من ورائه» «مومن آینه مومن است از مال و دارائش دفاع می‌کند و از او حفظ غیبت می‌کند یعنی وقتی که حاضر نیست از منافع او حمایت می‌کند و مواظبت او است» «إن أحدكم مرآة أخيه، فإن رأى منه أذى فليحطه عنه» «هریک از شما مومنان آینه برادر مومنتان می‌باشید پس هرگاه از برادر مومنتان آزاری و کار بدی دیدید آن را از او دور سازید - عیوب همدیگر را برطرف سازید و نمایانگر همدیگر باشید».

اسلام بدینگونه می‌خواهد روابط و پیوندهائی در میان مسلمانان پدید آورد تا بتواند جامعه متحد و هماهنگ و نیرومندی بوجود آورد که بتواند با حوادث و روی‌دادها روبرو شود و تجاوز دشمنان را دفع نماید و مکایدشان را باطل سازد و توطئه‌شان را در نطفه خفه کند.

امروز مسلمین چقدر بدین اتحاد و تجمع نیازمندند در شرایط امروز اگر مسلمین متحد باشند فریضه اسلامی خویش را انجام می‌دهند و رسالت سیاسی خویش را احراز و آن چنان نیروی نظامی قدرتمندی را کسب می‌کنند که از کیان و وجودشان حمایت می‌کند و می‌تواند یک وحدت اقتصادی بدست آورند که تمام ثروتهای مورد نیازشان را در اختیارشان بگذارد.

ضعف دینی و انحطاط اخلاقی و عقب ماندگی علمی در میان مسلمین از نتایج بد فعالیت‌های استعمارگران است که تنها وحدت هدف و وحدت کلمه و اتحاد نیرومند و بهم

پیوستگی تنگاتنگ می‌تواند، این آفات خطرناک اجتماعی و اخلاقی و دینی را از آنان دور سازد و این زنگ را بزدايد.

جنگ با باغیان که برهم زننده وحدت هستند

این بود پیوندهائی که مسلمین را بهم مرتبط می‌سازد و اصل برآنست که این پیوندها حفظ گردد. پس هرگاه رویدادی موجب گسستن این پیوندها گردد و گره اخوت و برادری را از هم بگسلد و گروهی راه بغی و عصیان پیش گیرند و بر دیگران تجاوزکنند، جنگ با باغی متجاوز واجب می‌گردد، تا اینکه بعدل و راه راست برگردد، و خود را باغوش جامعه برگرداند و بوحدت جامعه بازگردد. خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنْ طَافَتَا مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَقْتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبَغَى حَتَّى تَبْغِيَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٩٠﴾﴾ [الحجرات: ۹-۱۰]. «هرگاه دو گروه از مومنان با هم نزاع کردند و جنگ نمودند در میان آنها صلح برقرار سازند و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با طایفه ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد هرگاه بازگشت و زمینه صلح فراهم شد در میان آن دو، برطبق عدالت صلح برقرار سازید و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشه‌گان را دوست دارد.

مومنان برادر یکدیگرند بنابراین میان دو برادر خود صلح و سازش کنید و تقوای الهی پیشه کنید تا مشمول رحمت او شوید». این آیه مقرر می‌دارد که هرگاه مومنان با هم بجنگ پرداختند واجب است که جماعتی از اهل رای فوراً دخالت کنند و بین طرفین جنگ، صلح برقرار سازند در این حالت اگر گروهی برگروهي تجاوز نماید و بصلح تن در نداد، و راضی نشد که صلح برقرار گردد، بر همه مسلمین واجب است که برای جنگ با این گروه متجاوز و باغی فراهم آیند و با وی بجنگند تا بصلح راضی گردد. حضرت علی با گروه متجاوز جنگید، همانگونه که حضرت ابوبکر صدیق نیز با باغیان متجاوزی که از پرداخت زکات

خودداری می‌کردند، جنگید. و باتفاق نظر فقهاء این گروه باغی و متجاوز با همین عمل باغی و تجاوز، کافر نمی‌شود و از دین اسلام بیرون نمی‌روند. چون قرآن کریم آنان را مومن نامیده همانگونه که طرف مقابل و مقاتل را نیز مومن نامیده است، چون میفرماید: ﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا...﴾ لذا اگر کسی از گروه باغی از جنگ کنار کشید و بدان پشت نمود، کشته نمی‌شود همانگونه که مجروحانشان را نیز نباید کشت. و اموالشان غنیمت نیست و زنان و اطفال آنان نیز اسیر بحساب نمی‌آیند، تا بنده و کنیز گردند. و ضامن چیزهائی نیستند که در حال جنگ تلف می‌کنند، خواه موجب تلفات جانی یا تلفات مالی گردند و اگر کسانی از این گروه باغی بقتل برسند باید تغسیل و تکفین درباره آنها بعمل آید و بر آنها نماز خوانده شود.

اما کشتگان گروه برحق و عادل شهید می‌باشند بنابر این غسل و نماز بر آنها لازم نیست چون در جنگی کشته شده‌اند که خداوند بدان دستور داده است و آنان منزلت شهیدان در جنگ با کافر را دارند. البته این وقتی است که باغیان بر علیه امامی خروج کنند که مسلمانان در قطری از اقطار جهان اسلامی به وی بیعت کرده و باتفاق او را پذیرفته باشند و این خروج و شورش همراه با امتناع از اداء حقوقی از حقوق مقرر برای مصالح جامعه یا برای مصالح افراد باشد و مقصودشان از این کار عزل امام باشد.

خلاصه سخن اینست که باید صفاتی ویژه‌ای باشند تا شورشیان را ممتاز سازد و وصف و صفت «بغاه = باغیان» بر آنها انطباق یابد و این صفات خاصه بدین شرح است:

۱- خروج و بیرون رفتن از اطاعت حاکم عادل که خداوند اطاعت او را بر مسلمین واجب کرده است زیرا اطاعت اولیای امور مسلمین نیز واجب است.

۲- این خروج و شورش از جماعت نیرومندی و مقتدری روی دهد و شورشیان آنچنان قدرت و نیروئی داشته باشند که حاکم برای مطیع کردن آنها نیازمند به آماده کردن مردان و صرف اموال و جنگ باشد. اگر شورشیان قوتی و نیروئی نداشته باشند، یا اگر افراد معدودی باشند یا نیرو و آذوقه دفاع از نفس خویش را نداشته باشند، صفت باغی و «بغاه» بر آنها انطباق ندارد، چون تسخیر آنها و مطیع کردنشان و بزیر اطاعت در آوردنشان آسان است.

۳- باید این شورشیان و باغیان برای شورش بر علیه امام و حاکم توجیهی روائی داشته باشند و اگر برای این کار خود انگیزه موجهی نداشته باشند «باغی» نیستند بلکه «محارب» هستند.

۴- باید رئیسی مطاعی داشته باشند که نیروی خویش را از او بگیرند چون جماعتی که فرماندهی نداشته باشد، قوت و نیروئی ندارد. اینست شان و حال باغیان و حکم خدا درباره آنها.

اما اگر جنگ شورشیان برای کارهای دنیائی و برای ریاست طلبی و نزاع با اولیای امور باشد این خروج و طغیان مشمول صفت «باغی» نیست بلکه «محاربت» بحساب می آید و محارین با خدا حکم دیگری دارند که با حکم «باغین» تفاوت دارد که عبارت است از حکمی که در این آیه آمده است: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٣٣﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن قَبْلِ أَنْ تَقَدَّرُوا عَلَيْهِمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٣٤﴾﴾ [المائدة: ۳۳-۳۴].

«براستی کیفر و مجازات کسانی که مرتکب «محاربه» با خدا و رسول خدا می شوند و در زمین فساد برپا می کنند و با تهدید به اسلحه به جان و مال و ناموس مردم حمله می برند. این است که اعدام شوند یا بدار آویخته گردند و یا دست راست و پای چپ آنها بریده شود و یا از سرزمین خود تبعیدگردند. این رسوائی آنها در دنیا است و در آخرت مجازات بزرگی دارند. مگر آنها که قبل از دست یافتن شما بر آنان توبه کنند، بدانید (خدا توبه آنها را می پذیرد) خداوند آمرزنده و مهربان است». پس اینها «محاربین» هستند جزایشان کشتن یا بدار آویختن یا بریدن دست راست و پای چپ یا زندانی و تبعید از سرزمین خود بر حسب رای حاکم درباره آنها و جرائمی که مرتکب شده اند، می باشند هرکس از محاربین کشته شود بدوزخ می رود و هرکس در جنگ با این محاربین کشته شود، شهید می باشد. هرگاه هر دو طرف جنگ و قتال، برای عصبیت نژادی و یا طلب ریاست با هم بجنگ بپردازند هر دو طایفه «باغی» و حکم «باغی» درباره آنها اجرا می شود.

علاقه و پیوند بین مسلمانان و غیر مسلمانان

پیوند مسلمین با غیرمسلمین پیوند و علاقه تعارف و آشنائی و تعاون و همکاری و نیکی و عدالت است، درباره تعارفی که منجر به تعاون و همکاری می‌گردد خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَّيَّبُهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ۗ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿١٣﴾ [الحجرات: ۱۳]. «ای مردم ما همه شما مردمان را از یک مرد و یک زن آفریده‌ایم - پس همه با هم برادر و برابرید - و شماها را گروه گروه و قبایل مختلف آفریده‌ایم - پس امتیازی بر یک دیگر ندارید و هدف از این گروه گروه و قبایل آفریدن آنست که همدیگر را بشناسید و بدانید میزان و معیار برتری و کرامت در پیش خداوند، تقوای شما است هرکس از هر نژاد و قبیله‌ای باشد و تقوایش بیشتر باشد، نزد خداوند برتر و محترمتر است. خداوند آگاه و دانا به همه چیزها و ظاهر و باطن مردم است.» خداوند در توصیه به نیکی و عدالت می‌فرماید: ﴿لَا يَنْهَىٰ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِينِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ ۗ إِنَّ اللَّهَ مُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٨﴾ [المتحنه: ۸]. «خداوند شما را از نیکی و عدالت درباره کسانی که در دین با شما نجنگیده‌اند و شما را از دین باز نداشته‌اند و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند باز نمی‌دارد و نهی نمی‌کند پس می‌توانید با آنان نیکی کنید و با عدالت با ایشان رفتار کنید براسستی خداوند عادلان را دوست می‌دارد.»

از جمله مقتضیات این علایق و پیوندها تبادل مصالح و اتحاد منافع و تقویت روابط و پیوندهای انسانی است و این پیوندها با موالات و دوستی با کافران یکی نیست چون موالات و دوستی و اتحاد با کافران وقتی مورد نهی قرار گرفته است که این موالات برضد مسلمین و بر علیه آنها باشد که در آن صورت همپیمانی و کاری و موالات با کافران و همچنین رضایت بکفر آنها ممنوع و حرام است، زیرا همکاری با کافران و کاری آنها بر علیه مسلمین، کیان و جامعه اسلامی را در معرض زیان و ضرر قرار می‌دهد و قوت و شوکت و نیروی جماعت مومنان را ضعیف و سست می‌کند و رضا بکفر، خود کفر

است که اسلام آن را ممنوع و حرام می‌داند. اما موالات با کفار بمعنی مسالمت و صلح جوئی و معاشرت به نیکی و معاملت نیکو و تبادل مصالح و همکاری بر تقوی و نیکی از جمله چیزهائی است، که اسلام بدان دعوت می‌کند و مردم را بسوی آن می‌خواند.

تضمین و تامین آزادی دینی برای غیر مسلمانان

با توجه بدین مطالب است که اسلام بین کافران ذمی و مسلمین مساوات برقرار کرده و در منافع و مضار با هم شریک می‌باشند و آزادی دینیشان را تضمین کرده است: اولاً: هیچ کافر ذمی را بر ترک دین خود مجبور نمی‌کند و او را ملزم به پذیرفتن عقیده معینی نمی‌نماید. ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ۗ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ۗ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. «هیچ اکراه و اجباری در پذیرش دین نیست چون راه رشد و هدایت از راه گمراهی و ضلالت مشخص گردیده است».

ثانیاً: اهل کتاب حق دارند که شعایر دینی خود را انجام دهند و معابد و کلیساهایشان ویران نمی‌گردد و صلیبشان شکسته نمی‌شود پیامبر ﷺ فرمود: «اتركوهم وما يدینون» «آنان را بحال خود بگذارید و به ترک دینشان مجبور نکنید آنان و دینشان را بحال خود بگذارید». اسلام این حق را به همسر یهودی و نصرانی مسلمانی می‌دهد، که به کلیسا و معبد خود بروند و مراسم و شعایر دین خود را بپای دارد و شوهر حق ندارد او را از این کار بازدارد.

ثالثاً: اسلام برای اهل ذمه، چیزهائی را که دینشان برایشان مباح دانسته مباح کرده است، خواه طعام باشد یا غیر طعام. پس خوکهایشان کشته نمی‌شوند و شرابشان ریخته نمی‌شود، مادام که در دینشان جایز باشد. پس اسلام برای آنان تسهیلات بیشتری قایل است، چون این اشیاء را برای مسلمانان حرام می‌داند.

رابعاً: اهل ذمه در قضایای ازدواج و طلاق و نفقه، دارای آزادی کامل هستند و می‌توانند بر حسب خواست خود، رفتار نمایند بدون اینکه اسلام حدود و قیودی برایشان وضع کرده باشد.

خامسا: اسلام کرامت و حقوق آنها را مورد حمایت قرار داده است و بدانان این آزادی را داده است که در حدود عقل و منطق، بجدل و مناقشه بپردازند و ملزم بمراعات ادب و اخلاق باشند و از خشونت و زور دوری کنند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ ۗ وَقُولُوا ءَامَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۶]. «ای مومنان با اهل کتاب مجادله مکنید مگر مجادله باحسن یعنی وقتی که با اهل کتاب مجادله می‌کنید از راه عقل و منطق و جدال با حسن استفاده کنید مگر اینکه اهل کتاب در جدال خویش مرتکب ظلم و تجاوز از حق بشوند و از راه عقل و منطق دور شوند در آن صورت بدانان بگوئید: ما ایمان داریم بدانچه از طرف خدا بر ما نازل شده و بدانچه از طرف خدا بر شما نازل شده است، خدای ما و خدای شما یکی است و ما در برابر دستورات و امر و نهی او تسلیم هستیم».

سادسا: در بعضی از مذاهب اسلامی، اهل ذمه با مسلمانان در مجازات و کیفر مساوی می‌باشند و در ارث هر دو یک سان محروم می‌شوند بدینمعنی که ذمی از خویشاوند مسلمان خود ارث نمی‌برد و مسلمان نیز از خویشاوند ذمی خویش ارث نمی‌برد، پس هر دو بطور مساوی محروم هستند.

سابعا: اسلام طعام اهل کتاب و خوردن گوشت ذبح شده‌شان و ازدواج با زنانشان را نیز حلال دانسته و برای مسلمان مباح کرده است. خداوند می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ ۗ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ ۗ وَالْحَصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْحَصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ ۗ وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِيرِينَ﴾ [المائدة: ۵]. «امروز چیزهایی برای شما حلال شد و همچنین غذای اهل کتاب برای شما حلال است و غذای

شما نیز برای آنها حلال می‌باشد - یعنی برای شما حلال است که غذای خود را بدانان بدهید - و نیز زنان پاکدامن مسلمان و زنان پاکدامن از اهل کتاب برای شما حلال هستند که با آنان ازدواج کنید هنگامی که مهریه آنها را بپردازید و پاکدامن باشید نه اینکه زنا کار و بدنبال دوست گرفتن پنهانی و نامشروع با آنها باشید. و کسی که انکار کند و کفر ورزد بدانچه که باید به آن ایمان بیاورد، اعمال او باطل و بی‌اثر می‌گردد و در سرای دیگر از زیانکاران خواهد بود».

ثامناً: اسلام برای مسلمانان مباح کرده است که بدیدن غیر مسلمانان و عیادت بیمارانشان بروند و هدایائی بدانان تقدیم دارند و داد و ستد و امثال آن با آنان کنند از این جمله در حدیث آمده است: هنگامی که پیامبر ﷺ وفات کرد درح و جوشن او در رهن و گرو یک نفر یهودی بود، که پیامبر ﷺ به وی بدهکار بود و برخی از یاران پیامبر ﷺ وقتی که یک گوسفندی سرمی‌بریدند به خادم خود می‌گفتند از همسایه یهودی ما شروع کن. صاحب «بدایع» گفته است: غیر مسلمین در شهرهای مسلمین سکونت می‌کردند و بداد و ستد مشغول بودند و این داد و ستد از نظر شرع جایز بود، تا وسیله‌ای باشد برای آشنا شدنشان با اسلام و اسلام آوردنشان و اجازه اقامت سکونت در شهرهای مسلمانان بهترین وسیله بود برای این کار و داد و ستد آنها نیز برای مسلمانان سودمند بود.

موالات و دوستی با غیر مسلمانان که مورد نهی است

این بود پیوند و علاقه مسلمانان با غیر مسلمانان و اصل بر آن است و این علایق بهم نمی‌خورد و دگرگون نمی‌گردد، مگر اینکه غیر مسلمانان خود از جانب خود با دشمنی و کینه ورزی این پیوندها و علایق را درهم شکنند و پاره پاره کنند و بر علیه مسلمین، اعلان جنگ کنند و بدسیسه و توطئه بپردازند، که در آن صورت قطع رابطه با آنان بصورت یک امر واجب دینی و وظیفه اسلامی، درمی‌آید علاوه بر آنکه قطع رابطه با آنان یک عمل سیاسی و درست است، معامله بمثل نیز می‌باشد، که خود خواستار آن گردیده‌اند. قرآن کریم پیروان خویش را بدین حقیقت متوجه می‌سازد و حکم نهائی را در آن صادر فرموده است: ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ

ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَنَّةً ۗ وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ۗ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿٢٨﴾ [آل عمران: ۲۸]. «مومنون نباید غیر مومنان کافر را دوست نزدیک و سرپرست خود انتخاب کنند و هرکس چنین کند بهیچ وجه و در هیچ چیز از خداوند نیست - کار او مورد رضایت خدا نیست و رابطه او بکلی از پروردگار گسسته است - مگر اینکه از آنها پرهیزید و بخاطر هدفهای مهمتری تقیه کنید و خداوند شما را از نافرمانی خویش برحذر می‌دارد و بازگشت شما به سوی خداست یعنی اگر کافران را بدوستی گرفتید و بر علیه مصالح مسلمین با آنان پیوند برقرار ساختید، خدا سزای آن را بشما خواهد داد». این آیه معانی زیر را دربر دارد:

- ۱- مسلمانان را از موالات و دوستی و کاری و مساعدت دشمنان برحذر می‌دارد، زیرا بسیار خطرناک است. و خود را در معرض خطر قرار دادن است.
- ۲- هرکس بچنین عملی اقدام کند او از خداوند بریده و هیچگونه رابطه‌ای با خداوند ندارد.

۳- چنانچه مسلمانان در حالت ضعف و ناتوانی باشند و از آزار و زیان آنان خوف داشته باشند، برای مسلمانان جایز است که درکمال احتیاط بصورت ظاهر با کافران موالات و دوستی برقرار سازند و درضمن آن دراین مدت برای دفع خطری که آنان را تهدید می‌کند و با آن روبرو هستند، خود را آماده نمایند و باصطلاح این دوستی دوستی تاکتیکی و استراتژیکی است، و باز هم قرآن دراین زمینه می‌فرماید: ﴿بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٢٨﴾ الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِيَّتُغُوتٍ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا ﴿١٢٩﴾ وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى تَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ۚ إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ ۗ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا ﴿١٣٠﴾ الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فِتْحٌ مِّنَ

اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانِ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُم مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ۚ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۗ وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا ﴿١٣٨﴾ [النساء: ۱۳۸-۱۴۱]. «به منافقان بشارت ده که

مجازات دردناکی در انتظار آنها است. همانها که کافران را بجای مومنان دوست خود برمی‌گزینند، آیا اینها می‌خواهند از آنان کسب عزت و آبرو کنند با اینکه همه عزتها مخصوص خدا و از آن او است؟ و خداوند در قرآن (این حکم را) بر شما نازل کرده و به شما دستور داده که هنگامی که بشنوید که افرادی آیات خدا را انکار و استهزاء می‌نمایند - اگر در مجلس آیات خدا مورد کفر و استهزاء واقع شد - یا آنها ننشینید، تا به سخن دیگری بپردازند، زیرا در این صورت شما هم مثل آنان خواهید بود خداوند منافقان و کافران را همگی در دوزخ جمع می‌کند. منافقان همانها هستند که پیوسته انتظاری می‌کشند و مراقب شما هستند اگر فتح و پیروزی نصیب شما گردد، می‌گویند آیا ما با شما نبودیم (پس ما نیز سهمیم در افتخارات و غنائم هستیم) و اگر بهره‌ای نصیب کافران گردد، می‌گویند آیا ما شما را تشویق به مبارزه و عدم تسلیم در برابر مومنان نمی‌کردیم؟ (پس با شما سهمیم خواهیم بود) خداوند در میان شما در روز رستاخیز داوری می‌کند و هرگز برای کافران نسبت به مومنان راه تسلطی قرار نداده است». این آیات متضمن معانی زیر می‌باشند:

۱- همانا منافقان کسانی، هستند که کافران را بدوستی بر می‌گزینند و با آنان مودت می‌ورزند و پنهانی آنها را یاری می‌کنند و از ولایت و دوستی مومنان تجاوز کرده و اعتراض می‌نمایند.

۲- اینان با این عمل خویش عزت و آبرو و قوت خود را پیش کافران طلب‌کنند و این عملشان خطا است، چون در واقع عزت و آبرو و قدرت واقعی همه اش، از آن خدا و پیامبر او و مومنان است: ﴿...وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ

الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٨﴾ [المنافقون: ۸].

۳- این منافقان مراقب هستند، که حال مومنان چه طور خواهد شد، اگر خداوند فتح و ظفر و پیروزی، نصیب آنان کرد، می‌گویند: ما دردین و جهاد با شما هستیم و اگر کافران بهره‌ای از این پیروزی یافتند، این منافقان به کافران می‌گویند: آیا ما شما را محافظت نکردیم و اذیت و آزار مومنان را از شما دور نساختم، که آنان را خوار ساختیم و اسرارشان را بر شما برملا نمودیم، تا اینکه پیروز شدید، پس از آنچه که بدست آورده‌اید، سهم ما را نیز بدهید.

۴- براستی خداوند هرگز کافران را بر مومنانی که در ایمان خود اخلاص دارند و حدود خدا را مراعات می‌کنند، پیروز نمی‌کند و هرگز کافران این امکان را نخواهند یافت، که بر مومنان صادق و مخلص و متقی، پیروز شوند. (پس اگر مومنان مغلوب کافران گردند، باید در حال خویش تجدیدنظر کنند و بدانند اخلاص و اتحاد و عمل بدین را مهمل گذاشته‌اند). گروهی از مسلمانان با گروهی از کافران دوستی برقرار کرده بودند، چون با هم قرابت و خویشاوندی داشتند یا همسایه بودند یا با هم پیمان داشتند و این موالات و دوستی برای سلامتی جامعه مسلمین خطرناک بود لذا خداوند مومنان را از این موالات و دوستی زیانمند برحذر داشت و گفت: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُوا مَا عَيْنُكُمْ قَدِ بَدَتِ أَلْبَعَضَاءُ مِّنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفَىٰ صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ ۚ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ ۗ إِن كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ

﴿[آل عمران: ۱۱۸].﴾ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از غیر خود یعنی از غیر مومنان محرم اسرار انتخاب نکنید. آنها از هرگونه شر و فساد در باره شما کوتاهی نمی‌کنند، آنها دوست دارند شما در زحمت و رنج باشید (نشانه‌های) دشمنی از دهان آنها آشکار است و آنچه در دل پنهان دارند از آن هم مهمتر است ما آیات و راههای پیشگیری از شر آنها) را برای شما بیان کردیم اگر اندیشه و خرد خود را بکار اندازید». در این آیه مومنان منع شده‌اند از اینکه غیر مومنان را محرم اسرار و دوستان خود قرار دهند و آنها را بر اسرار و رازهای خویش مطلع سازند و اسرار ویژه مسلمانان را در اختیار آنها قرار دهند، زیرا این دوستی خاص، موجب فساد و تباهی امور مسلمین می‌شود و کافران دوست دارند و آرزو

می‌کنند که مومنان دچار ضرر و زیان گردند. و خطاب به مومنان می‌فرماید علامات دشمنی آنها از سخنانشان پیدا است چون دشمنی آنها با شما بقدری شدید است، که برایشان دشوار است آن را پنهان کنند و براستی دشمنی و کینه و عداوت و حقد آنها در دلشان نیست بشما نیرومندتر و شدیدتر از آنست که بزبان می‌آورند و کینه‌شان بسیار شدید است. و سرشت و طبیعت ایمان مانع از این است، که مومن با دشمنی موالات و دوستی کند، که منتظر فرصت یافتن از او باشد تا بر وی ضربه وارد کند، اگرچه این کافر نزدیکترین خویشاوند او باشد. قرآن کریم می‌گوید: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ ۗ أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ...﴾ [المجادلة: ۲۲]. «تو نمی‌یابی قومی که بخدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشند و با این حال کسانی را دوست داشته باشند که مخالف امر خدا و پیامبر او را می‌کنند یعنی کسانی که مومن باشند نمی‌شود نسبت بدشمنان خدا و پیامبر ﷺ دوست باشند، و برای مومنان شایسته نیست که چنین باشند و مومنان از دوستی با دشمنان خدا و پیامبر ﷺ دوری می‌کنند حتی اگر این کافران دشمن خدا و رسول پدرانشان یا فرزندانشان یا برادرانشان یا قوم و قبیله و عشیره‌شان باشند، چنین مومنانی که از کافران دشمن خدا و پیامبر دوری می‌کنند و با آنان دوستی برقرار نمی‌سازند و مهر نمی‌ورزند، خدا ایمان را در دلشان ثابت کرده و آنان را بنور لطف و علم و هدایت خویش تایید کرده است...».

این آیه بوضوح بیان می‌دارد که برای مومن صحیح نیست که با دشمنان دینی خود مودت و صداقت داشته باشد، اگرچه این دشمنان پدر یا برادر یا فرزند او باشند، بنابراین حکم قرآن با این کسانی که با استعمارگران و دشمنان عرب و مسلمانان همکاری می‌کنند واضح و آشکار است و این کار تنها خیانت است بخدا و کتاب خدا و برسول خدا و به پیشوایان مسلمین و به عامه مسلمین و اینگونه اشخاص که خود را مسلمان می‌دانند حق اسلام و حق تاریخ و حق همسایگی و حق مظلومان و حق میهن خویش و حق حال و

آینده آن را مراعات نکرده‌اند و این خیانت پیشگان با این رفتار و تصرفشان خود را به شیطان فروخته و رسوائی و ننگ را برای خویش مسجل کرده‌اند رسوائی روزگار و ننگ همیشگی.....

اعتراف بحقوق فرد و کرامت و احترام او در اسلام

اسلام بعد از اینکه سلامتی و امن و آسایش را مورد ستایش قرار داده است و پیوند و علاقه بین مردم را بر مبنای سلام و امنیت قرارداد است، انسان را از حیث اینکه انسان است، محترم می‌داند و برای او کرامت قائل است، و انسان را بطور مطلق صرف نظر از نژاد و رنگ و دین و زبان و میهن و قومیت و موقعیت اجتماعی، محترم و مکرم می‌داند. خدا می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَجْدِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۰] «با اعطای نطق و تمییز و خرد و شناخت و صورت زیبای خلقت و تسلط بر زمین و ما فیها و با تمتع بدان، انسان را کرامت و برتری بخشیدیم و وسایل زندگی و معاش و معاد او را با جستجو در خشکی و دریا، برایش میسر ساختیم، که روزی پاک و لذت بخش خویش را، تحصیل کند و انواع روزیها و لذات را باو دادیم که بدیگر مخلوقات ندادیم و او را بر بسیاری از آفریدگان خود، برتری بخشیدیم برتری بزرگی، پس بر آنان است که شکر این نعمت را بجای آورند».

از جمله مظاهر این کرامت، آنست که خداوند انسان را بدست خود آفریده و از روح خود بوی دمیده و فرشتگان را به سجده انسان امر کرده و تمام آنچه که در زمین و آسمان است، مسخر انسان کرده و انسان را سید و آقای این ستاره و کره خاکی ساخته است، و او را جانشین خود نموده تا بعمارت و آبادانی و اصلاح زمین بپردازد و برای اینکه این تکریم، یک حقیقت واقعی و اسلوب زندگی باشد، اسلام همه حقوق انسان را تضمین و تامین کرده و حمایت و صیانت این حقوق را واجب کرده، خواه این حقوق حقوق دینی یا حقوق مدنی یا حقوق سیاسی باشند، از جمله این حقوق:

۱- حق حیات و زندگی که هر فردی حق دارد که ذات خویش را صیانت نموده و از آن حمایت کند و دفاع نماید پس تجاوز بر ذات هیچکس حلال نیست مگر اینکه مرتکب قتل شود یا اینکه در زمین آنچنان فساد بپا کند که مستوجب قتل و کشتن باشد. خداوند می‌فرماید:

﴿مَنْ أَجَلَ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا...﴾ [المائدة: ۳۲]. «بعلت اینکه قایل هابیل را بظلم‌کشت بر قوم بنی‌اسرائیل واجب کردیم که هرکس کس دیگری را بکشد، بدون اینکه او مرتکب قتل شده باشد، یا بدون اینکه در زمین فساد بپا کرده باشد، گوئی که همه مردم را کشته است، چون حرمت خونها و احترام آنها را از بین برده و کشت و کشتار را رواج داده و مردم را بر آن جری و گستاخ ساخته است، یا بدانجهت که قتل یکنفر بیگناه مانند قتل همه مردم موجب غضب خدا است. و هرکس نفسی را زنده کند و سبب بقایب حیات آن شود بدینمعنی که او را عفو کند یا از قتل منع نماید و یا مردم را از هلاک نجات دهد، گوئی که همه مردم را زنده ساخته است و این کمک را نسبت بهمه مردم کرده است.»

در حدیث صحیح آمده است: «لا يحل دم امرئ مسلم إلا بإحدى ثلاث: النفس بالنفس، والثيب الزاني، والتارك لدينه المفارق للجماعة...» «ریختن خون مسلمان حلال نیست مگر در سه حالت: کسی که مرتکب قتل شده است. کسی که زن گرفته یا شوی کرده و مرتکب زنا شده است و کسی که مرتد شده است و کسی که مرتد شده و از جماعت دینی خویش جدا گردیده است...»

۲- حق حفظ و صیانت مال: همانگونه که نفس و جان محترم و معصوم است مال نیز چنان است بنابراین اخذ مال غیر یا وسایل غیر مشروع حلال نیست. خدا می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَن تَرَاضٍ مِّنْكُمْ...﴾ [النساء: ۲۹]. «ای مومنان اموال خودتان را

دربین خودتان بباطل مخورید مگر اینکه معامله و داد و ستد باشد با رضایت خودتان یعنی مگر از راه داد و ستد شرعی». پیامبر ﷺ فرموده است: «من أخذ مال أخيه يمينه، أوجب الله له النار، وحرم عليه الجنة» «هرکس مال برادر دینی خود را بناحق با دست راست خود بگیرد یعنی تصرف عدوانی کند خداوند آتش دوزخ را برای او واجب می‌کند و بهشت را بر او حرام می‌کند». یکی گفت: ای پیامبر ﷺ اگر آن مال اندک نیز باشد؟ پیامبر ﷺ گفت: «وان كان عودا من أراك...» «اگرچه چوبی از اراک باشد». اراک همان درختی است که از آن «سواک» درست می‌کنند.

۳- حق حفظ آبرو و ناموس: هتک حرمت و آبروی مردم حلال نیست، اگرچه با یک سخن سرد نیز باشد. خداوند می‌فرماید: ﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾ [الهمزة: ۱]. «عذاب شدید در روز رستاخیز از آن کسی است که مردم را عیب می‌کند و عیب مردم را بطریق اشاره روشن آشکار و پخش کند و برای کسی است که عیوب مردم را سر زبانها اندازد و از آن سخن گوید و در میان مردم پراکنده‌کند...».

۴- حق الحریه: اسلام نه تنها حمایت و دفاع از جان و مال و آبرو را مقرر می‌دارد بلکه آزادی عبادت و آزادی فکر و اندیشه و آزادی انتخاب شغل برای کسب وسایل زندگی و آزادی استفاده از همه موسسات دولتی را نیز مقرر می‌دارد. و اسلام دولت را موظف می‌کند و برآن واجب می‌داند که این حقوق را محافظت کند، و براستی حقوق انسان تنها در اینها محصور نمی‌شود بلکه انسان حقوق دیگری نیز دارد از جمله:

۱- حق مسکن و ماوی: هر انسانی حق دارد که مسکن و ماوایی داشته باشد که در آن آرام گیرد و حق دارد که در هر منطقه سکونت اختیار کند و بدون حجر و منع در روی زمین بگردد و از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود و هیچگونه موانعی در سر راه او ایجاد نگردد و تبعید و راندن و زندانی کردن هیچ فردی جایز نیست، مگر اینکه بر حق دیگری تجاوز نماید و قانون برای او مجازات طرد یا زندانی را پیشنهاد کرده باشد و این وقتی است، که به حقوق دیگران تجاوز نماید و امنیت و آسایش دیگران را مختل سازد و بی‌گناهان را مورد تهدید قرار دهد. و خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ تُحَارِبُونَ

اللَّهِ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٣٣﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣٤﴾ [المائدة: ٣٣-٣٤]. «براستی جزای کسانی که محارب با خدا و رسول او باشند و در زمین فساد و تباهی بپاکنند، آنست که کشته و اعدام شوند یا بدار آویخته شوند یا دست راست و پای چپشان بریده شود یا از دیار خود تبعید گردند، اینست رسوائی و کیفر دنیائیشان و در قیامت نیز عذاب بزرگی در انتظارشان خواهد بود، مگر کسانی که پیش از دستگیری توبه کنند و پشیمان شوند و بدانید که خداوند بخشنده و مهربان است.»

۲- حق تعلیم و رای و ابراز آن

و همچنین از جمله حقوق حق تعلیم می باشد که هر فردی حق دارد آنقدر آموزش و تعلیم ببیند که خردش را روشن کند و وجود خویش را ارتقاء دهد و سطح فکری خود را بالا ببرد.

و همچنین هرانسانی حق دارد رای خویش را بیان کند و حجت و استدلال خود را بگوید و حق را آنگونه که هست برملا سازد. اسلام مصادره رای و جنگ با فکر آزاد را ممنوع ساخته است، مگر اینکه رای آن شخص و فکر و اندیشه او، برای جامعه زیانبخش باشد.

پیامبر ﷺ هنگام بیعت با یاران خود با آنان شرط می کرد، که حق را پنهان نکنند و آن را آشکار سازند، اگر چه تلخ و بزیان خودشان نیز باشد و همچنین از آنان بیعت می گرفت که در راه رضای خدا، از سرزنشگران و طعنه طعنه کنندگان نترسند و پیامبر ﷺ خبر می دهد که:

«الساکت عن الحق شیطان أحرص» «کسی که از حق سکوت می کند و آن را برملا

نمی سازد او شیطان لال است». و قرآن کریم می گوید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا

مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَأَهْدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّهٗ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ ۖ أُؤْتِيكَ يَلَعْنَهُمُ اللَّهُ وَيَلَعْنَهُمُ اللَّعِينُونَ ﴿١٥٩﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَيَبْتَغُوا فَاُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ ۗ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١٦٠﴾ [البقرة: ۱۵۹-۱۶۰]. «براستی کسانی که پنهان می‌کنند دلایل: روشن و هدایتی که ما نازل کرده‌ایم بعد از آنکه آنها را در کتاب خویش برای مردم بیان داشته‌ایم. اینان را خداوند لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان نیز آنان را لعنت می‌کنند، مگر کسانی که این کتمان حق را مرتکب شده و سپس پشیمان شده و توبه کرده و کار خویش را با اعمال نیک اصلاح و جبران نموده و خطاء و اشتباه و گناه خود را نیز بر ملا ساخته و برگردند من اینان را می‌بخشم و توبه‌شان را می‌پذیرم و من بسیار توبه پذیر و مهربانم». و سرانجام و نه بعنوان آخرین حقوق، اسلام مقرر می‌دارد که هرگرسنه حق دارد که اطعام‌گردد و هر برهنه حق دارد که لباس پوشانیده شود و هر بیماری حق دارد که مداوا گردد و هر شخص ترسان و نگرانی، حق دارد که بدون فرق بین رنگ و دین و زبان و نژاد به وی تامین و امنیت داده شود، همه مردم در این حقوق مساوی هستند. اینها است تعالیم و رهنمودهای اسلام در تثبیت و تقریر و بیان بعضی از حقوق انسان و اینها تعالیمی است که مصلحت و خیر همه را در این دنیا دربر می‌گیرد و بالاترین امتیازی که در این حقوق است اینست که از همه مکتبها و مذاهبی که از حقوق انسان سخن گفته‌اند پیشی گرفته است و اسلام این تعالیم و رهنمودها را بعنوان دینی که موجب تقرب بخداوند است مقرر داشته و قرار داده است همانگونه که نماز و سایر عبادت موجب تقرب بخدا است این تعالیم نیز چنین هستند.

مجازات پایمال کردن حقوق دیگران

بیگمان هرکس حقوقی دارد و این حقوق هستند که به انسان اجازه می‌دهند که در افقهای گسترده رها شود تا بکمال خویش برسد و پیشرفت و ترقی ممکن خود را بدست آورد، خواه پیشرفت و ترقی مادی یا معنوی و ادبی و اخلاقی باشد.

بنابراین هرگونه تقویت و تنقیص و در معرض فوت قرار دادن و کاهش بوجود آوردن در حقی از حقوق انسان، جرم و گناه بحساب می‌آید و بدین جهت است که اسلام جنگ را بهر شکل و صورتی باشد، منع می‌کند، چون جنگ با توجه باینکه تجاوز و تعدی بحق مقدس و حیات و زندگی است، و هر چیزی که زندگی را اصلاح کند، ویران می‌نماید لذا اسلام جنگ، توسعه طلبی و گسترش نفوذ و اقتدار و سلطه جوئی و سیادت طلبی را، منع کرده است و می‌گوید:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ جَعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا^ع

وَالْعِقْبَةَ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٨٣﴾ [القصص: ٨٣]. «آری این سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جوئی در زمین و فساد و تباهی را ندارند و عاقبت و سرانجام نیک برای پرهیزگاران است.»

و اسلام جنگ انتقام و عدوان و ظلم را نیز منع کرده و گفته است: ﴿...وَلَا تَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا^م وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْرِ^ط وَالتَّقْوَىٰ^ط وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ^ط وَاتَّقُوا اللَّهَ^ط إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٢﴾ [المائدة: ٢]. «و خصومت و کینه به جمعیتی که شما را از آمدن به مسجدالحرام (در سال حدیبیه) مانع شدند، نباید این خصومت شما را وادار به تعدی و تجاوز کند و همواره در راه نیکی و پرهیزگاری با هم تعاون و همکاری کنید و هرگز در راه گناه و تعدی همکاری ننمائید و از خداوند بپرهیزید و تقوای او پیشه کنید که مجازاتش شدید است.» و اسلام جنگ و ویرانگری و تخریب و تدمیر را نیز منع ساخته و گفته است: ﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا...﴾ [الأعراف: ٥٦]. «پس از اینکه در روی زمین اصلاح برپا شد، فساد و تباهی نکنید.»

چه موقع جنگ مشروع و جایز است؟

از نظر اسلام قاعده کلی و اصلی آنست که سلامتی و امنیت برقرار باشد پس جنگ حالت استثنائی دارد و برای آن هیچ مجوزی نیست، مگر اینکه در یکی از دو حالات زیر باشد:

حالت اول: وقتی که جان و آبرو و مال و میهن، مورد تجاوز قرار گیرد که برای دفاع از این مقدسات جنگ مشروع و روا است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۰]. «در راه خدا بجنگید با کسانی که با شما می‌جنگند یعنی کسانی که مانع برپائی راه خدا هستند، بخاطر آن با آنان بجنگید و در این جنگ تدافعی مرتکب تجاوز بحقوق دیگران و گذشت از حق و عدالت نشوید، چون براستی خداوند متجاوزان را دوست نمی‌دارد و گذشت از حق و عدالت پسندیده خداوند نیست». از سعد بن زید روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «من قتل دون ماله، فهو شهید، ومن قتل دون دمه، فهو شهید، ومن قتل دون دینه، فهو شهید، ومن قتل دون أهله، فهو شهید» «هرکس در موقع دفاع از مال و جان و دین و خانواده و ناموس خود کشته شود او شهید است یعنی دفاع و جنگ در اینگونه موارد مشروع است». بروایت ابوداود و ترمذی و نسائی. و خداوند می‌فرماید: ﴿... وَمَا لَنَا إِلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا...﴾ [البقرة: ۲۴۶]. «ما را چه شده است که در راه خداوند جهاد و جنگ نمی‌کنیم در حالیکه ما را از دیارمان و از میان فرزندانمان رانده‌اند، پس شرایط جهاد محقق شده است برایمان، پس باید بجنگیم».

حالت دوم: جنگ برای دفاع از دعوت به سوی خدا و حمایت از تبلیغ دین خدا، بنابراین هرکس مانع تبلیغ دین خدا و دعوت بسوی او شود، بدینمعنی که مومنان را بیازارد یا مانع ایمان آوردن مردم و دخول مردم در دین خدا گردد، یا مانع تبلیغ مبلغین و داعیان گردد، جنگ با او واجب و دفاع از دعوت بسوی خدا است. دلیل مشروعیت آن:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا^ع إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴿۱۹۰﴾ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ^ع وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ^ع وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقْتَلُوا فِيهِ^ط فَإِن قَتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ^ط كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿۱۹۱﴾ فَإِن أَنْتَهُوا^ط فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۹۲﴾ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ^ط فَإِن أَنْتَهُوا^ط فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿۱۹۳﴾ [البقرة: ۱۹۰-۱۹۳]. «و در راه خدا و برای اعلاى كلمه حق و عزت بخشیدن دین خدا، بجنگید با کسانی که با شما می‌جنگند و با آنان به نبرد و جهاد برخیزید و از حد خود تجاوز نکنید و مرتکب تجاوز و عدوان نشوید، بدینمعنی که جنگ را آغاز گر باشید یا کسانی را بکشید که از کشتن آنها شرعا نهی شده است، مانند زنان و کودکان و پیران و صاحبان معابد و همعهد و پیمانان و پرداختن به مثله و مبادرت بجنگ بدون آغاز دعوت، براستی خداوند متجاوزین از حکم خود را و تعدی‌کنندگان را دوست نمی‌دارد. این کافرانی را که با شما می‌جنگند هرکجا یافتید بکشید و از آنجا که شما را بیرون ساختند (مکه) بیرونشان کنید و فتنه و بلاء انسان که موجب آزار و شکنجه او است ازکشتار هم بدتر است -آنان که شما را ازسرزمیتان بیرون کرده‌اند و از دین شما را باز می‌دارند و مانع عقیده شما می‌گردند، این کارشان از جنگ در سرزمین حرم زشت‌تر است- و با آنها در نزد مسجدالحرام جنگ نکنید تا آنها در آنجا با شما بجنگند پس اگر با شما در آنجا جنگ کردند لازم نیست از آنجا بگریزید، در آنجا با آنان جنگ کنید و آنان را بقتل برسانید، چون خودشان هتک حرمت مسجدالحرام را کرده‌اند، چنین است جزای کافران که چون حرمت خدا را مراعات نکردند، دیگر حرمت و احترامی برایشان نیست و اگر از جنگ خودداری کردند، خداوند آمرزنده و مهربان است یعنی اگر از شرک و جنگ دست برداشتند، خداوند گذشته آنان را می‌بخشد و شما نیز از تعرض و جنگ با ایشان دست بردارید و با این متجاوزین پیکار کنید تا فتنه و بت‌پرستی و سلب آزادی از مردم باقی نماند و دین، مخصوص خدا گردد و

بغیر از خداوند کسی و چیزی در حرم او پرستیده نشود و کسی بخاطر دینش مورد آزار و اذیت قرار نگیرد. پس اگر از روش نادرست خود دست برداشتند مزاحم آنها نشوید زیرا تعدی جز بر ستمکاران روا نیست». این آیات متضمن نکات زیر می‌باشد:

۱- امر بقتال و جنگ با کسانی شده است که تجاوز کرده و جنگ را آغاز کرده‌اند و این جنگ برای دفع تجاوز واجب است. و جنگ برای دفاع از جان در همه ادیان و شرایع و مذاهب و مکاتب، مشروع است و در آیه بصراحت گفته است: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾.

۲- اما کسانی که تجاوز را آغاز نکرده‌اند، آغاز جنگ با آنان جایز نیست چون خداوند از اعتداء و تجاوز نهی کرده است و ظلم و ستم را حرام کرده است، وَلَا تَعْتَدُوا.

۳- اینکه خداوند از عدوان و تجاوز نهی کرده است، بدین جهت است که متجاوزان و تعدی کنندگان را دوست نمی‌دارد، مشعر بدان است که این نهی حکم قطعی و غیرقابل نسخ است، چون خداوند خبر می‌دهد که اعتداء و تجاوز را دوست نمی‌دارد و نسخ در اخبار نیست، چون اعتداء ظلم است و خداوند هرگز ظلم را دوست نخواهد داشت.

۴- این جنگ مشروع پایانی دارد و هدفی، پس هرگاه این هدف تامین گردید جنگ متوقف می‌شود، که عبارت است از دفع فتنه و دفع آزار و شکنجه مومنان و تامین آزادی عقیده و آزادی برپای داشتن مراسم عبادت خدا و ایمن بودن از تجاوز و عدوان دیگران.

دوما: دلیل دوم مشروعیت دفاع از دعوت خدا: خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا ﴿٧٥﴾ [النساء: ۷۵]. «چرا در راه خدا و برای رهایی مردان و زنان و کودکانی که بدست ستمگران تضعیف شده‌اند پیکار نمی‌کنید؟ همان افراد ستمدیده‌ای که می‌گویند خدایا ما را از این شهر (مکه) که اهلش ستمگرند

بیرون ببر و برای ما از طرف خود سرپرستی قرار بده و از برای ما از طرف خود یار و یآوری تعیین فرما».

این آیه نیز دو سبب از اسباب جنگ را بیان کرده است. اول قتال و جنگ در راه خدا که هدف بالای دین است تا اینکه فتنه‌ای نباشد و دین خالص و مخصوص الله باشد. دوم اینکه جنگ برای رهایی مستضعفانی باشد که در مکه اسلام آورده و نتوانسته‌اند هجرت کنند و قریش به آزار و شکنجه آنان پرداخته‌اند و آنان را در فتنه و بلاء قرار دادند تا جایی که از خداوند رهایی طلب کردند، این گروه نیازمند حمایت و دفاعی هستند که شکنجه و عذاب ستمکاران را از آنان دفع نماید و آنان امکان آزادی دین و عقیده ارزانی دارد.

دلیل سوم: خداوند می‌فرماید: ﴿... فَإِنْ أَعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقْتَتِلُوكُمْ وَالْقَوَا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۹۰]. «... بنا بر این اگر از شما کناره‌گیری کردند و از پیکار با شما دست کشیدند و پیشنهاد صلح با شما را دادند، خداوند به شما اجازه نمی‌دهد که متعرض آنان شوید و به پیکار ادامه دهید». پس این قومی که با قوم خود نجنگیدند و با مسلمانان نجنگیدند و از جنگ با طرفین کناره‌گرفتند و این کناره‌گیریشان یک کناره‌گیری حقیقی بود و از آن اراده صلح و سازش می‌کردند، مومنان حق ندارند متعرض این دسته شوند.

دلیل چهارم: خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [الأنفال: ۶۱-۶۲]. «اگر آنان قصد صلح و سازش کردند تو نیز قصد صلح و سازش کن و برخدا توکل کن خداوند شنوا و دانا است و اگر بخواهند ترا بفریبند و راه خدعه و نیرنگ پیش‌گیرند براستی خدا برای تو بس است». در این آیه دستور داده شده است که هرگاه دشمن خواهان صلح و سازش شد، باید صلح او را پذیرفت، حتی اگر چه این صلح خواهی و طلب سازش او از راه خدعه و نیرنگ باشد.

دلیل پنجم: همگی جنگهای پیامبر ﷺ برای دفاع بوده و هیچیک از آنها جنگ تجاوز گرانه نبوده و بجنگ آغاز نکرده است. جنگ با مشرکین عوب و نقض پیمانهای آنها بعد از فتح مکه بر همین مبنای دفاعی بود - چون معلوم شد که آنها دیگر به عهد و پیمان پای بند نیستند - این مطلب بخوبی از سخن خداوند آشکار می شود: ﴿أَلَا تَقْتُلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَنْخَشَوْهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱۵﴾ قَتَلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَتُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ ﴿۱۶﴾ وَيُذْهِبَ غِيظَ قُلُوبِهِمْ ۗ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۱۷﴾﴾ [التوبة: ۱۳-۱۵].

«آیا با گروهی که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر ﷺ گرفتند پیکار نمی کنید؟ در حالی که آنها نخستین بار پیکار با شما را آغاز کردند آیا از آنها می ترسید؟ با اینکه خداوند سزاوارتر است که از او بترسید اگر مومن هستید - یعنی شما نباید از جنگ با کافر بترسید بلکه باید از مخالفت با امر خداوند بترسید چون خداوند دستور جنگ با آنان را داده است. با آنها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کند و آنها را رسوا می سازد و سینه گروهی از مومنان را شفا می بخشد و بر قلبشان مرهم می نهد که حاضر میدان جنگ نبوده اند و خشم دلهای آنها را از میان می برد و خدا توبه هر کس را بخواهد و شایسته بداند می پذیرد و خداوند عالم و حکیم است.» چون همه کافران با هم متحد شدند و در برابر مسلمانان صف آرائی کردند و از یک کمان تیر انداختند، خداوند دستور داد که با همه آنها بجنگ برخیزید: ﴿... وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً ۚ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ﴿۳۶﴾﴾ [التوبة: ۳۶]. «... با همه مشرکین بجنگ برخیزید همانگونه که همه مشرکین با شما پیکار می کنند - به هنگام نبرد با مشرکین به جمعی پیکار کنید، همانگونه که آنها بصورت جمعی با شما پیکار می کنند - و یقین بدانید که خداوند با پرهیزکاران است و آنان را یاری می کند.» و اما جنگ با یهود بدینجهت بود که آنان قبلا و بعد از هجرت با

پیامبر ﷺ عهد و پیمان بستند سپس بزودی پیمان خود را شکستند و با مشرکین و منافقین بر علیه مسلمین یکی شدند و بدانان پیوستند و در جنگ احزاب با مسلمانان بجنگ برخاستند پس خداوند فرمود: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹]. «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و به روز جزا ایمان ندارند و آنچه را که خدا و رسول او تحریم کرده اند حرام نمی‌شمرند و آیین حق را نمی‌پذیرند، بیکار کنید تا زمانی که جزیه را بدست خود با خضوع و تسلیم بپردازند».

باز هم می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً ۚ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ۱۲۳]. «ای مومنان جنگ کنید با کافران مشرک جزیره العرب که نزدیک شما هستند برای اینکه کافران بدانند که جزای خشونت خشونت است و شدت و سختی را در شما ببینند و بدانند که خدا با پرهیزکاران است و آنان را نصرت و پیروزی و معاونت اعطا می‌فرماید».

دلیل ششم: پیامبر ﷺ از کنار زن مقتولی گذشت و گفت: «ما کانت هذه لقتال» «شایسته نبود. چنین شخصی کشته شود و او اهل جنگ نیست و او با جنگ جویان جنگ نمی‌کرد». از این سخن او برمی‌آید که علت حرمت کشتن او آن بود که با جنگ جویان بجنگ نمی‌پرداخت. پس سبب جنگ کردن ما با ایشان جنگ کردن آنان با ما بود، نه کافر بودنشان یعنی تنها کافر بودن مجوز جنگ نیست.

دلیل هفتم: پیامبر ﷺ از کشتن راهبان و کودکان نهی فرمود بهمان علتی که از کشتن آن زن نهی فرموده است.

دلیل هشتم: اسلام اجبار و اکراه را راهی برای دخول بدین اسلام قرار نداده است، بلکه راه پذیرش دین را بکارگیری عقل و خرد و فکر و اندیشه و دقت در عظمت و شکوه آفرینش آسمانها و زمین قرار داده است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ

لَأَمِّنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا ۗ أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا
 مُؤْمِنِينَ ﴿١٠١﴾ وَمَا كَانَتْ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَجَعَلَ
 الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿١٠٢﴾ قُلْ أَنْظِرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ ۗ وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠٣﴾ [یونس: ۹۹-۱۰۱].

«اگر خدای و پروردگار تو می‌خواست، حکمت آفرینش و اساس تکوین را بر آن
 قرار می‌داد که همه مردم در روی زمین ایمان بیاورند حتماً چنین می‌شد، ولی حکمت خدا
 چنین نیست آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی بر چیزی که خداوند نخواسته است؟
 معلوم است چیزی که خداوند نخواسته باشد، هرگز نمی‌شود -تا از روی اجبار ایمان
 بیاورند؟ یعنی اینکار نه وظیفه تو است و نه در اختیار تو (برابر آیات بقره ۲۷۲ و شعراء
 ۳ و فاطر ۸) هیچ نفسی نمی‌تواند ایمان بیاورد، مگر با اجازه خداوند و توفیق و اراده او و
 خداوند کسانی را که دلایل و براهین او را نمی‌فهمند، دچار خذلان و رسوائی می‌نماید.
 بگو ای مردم در آیات و نشانه‌های موجود در آسمانها و زمین تفکر و اندیشه‌کنید که
 دلالت بر توحید و کمال قدرت او دارند و آیات و نشانها و پیامبران انذار کننده برای
 قومی که ایمان نمی‌آورند سودی ندارد». و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي
 الدِّينِ ۗ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ۗ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. «برای پذیرش دین اجبار و
 اکراهی درکار نیست چون راه هدایت و رشد از راه گمراهی و ضلالت مشخص شده
 است». و ثابت شده است که پیامبر ﷺ اسیرانی می‌گرفت و سراغ نداریم اینکه پیامبر ﷺ
 کسی را از آنان بر پذیرش اسلام مجبور کرده باشد. و یاران او نیز چنین رفتار می‌کردند.
 احمد از ابوهریره روایت کرده است که ثمامه حنفی اسیرگردیده بود و پیامبر ﷺ پیش او
 می‌رفت و می‌فرمود: «ما عندك يا ثمامة؟» «ای ثمامه حال شما چطور است؟».

ثمامه در پاسخ گفت: اگر مرا بکشی کسی راکشته‌ای که خون دارد و انتقام خونش را
 می‌گیرند و اگر منت بگذاری و مرا آزاد کنی بر کسی منت گذاشته‌ای که سپاسگزار است و
 اگر مال دنیا می‌خواهی ما حاضریم که مال دنیا بتو بدهیم، هر اندازه که می‌خواهی. و

یاران پیامبر ﷺ دوست داشتند که فدیة بگیرند و می گفتند: ما چه کار داریم بکشتن او، پیامبر ﷺ از کنار او گذشت و او اسلام آورد پس او را آزاد کرد و او را به بستان ابوظلحه فرستاد و به وی دستور داد که غسل کند و خود را شستشوی دهد و او نیز غسل کرد و دو رکعت نماز بگزارد. پیامبر ﷺ گفت: «لقد حسن إسلام أخیکم» «نیکو شد اسلام آوردن برادرتان = خوب شد که برادرتان اسلام آورد». و اما درباره نصاری و دیگران پیامبر ﷺ با هیچکدام جنگ نکرد، مگر اینکه ابتدا بعد از جنگ حدیبیه بسوی همه پادشان و ملوکها پیکها فرستاد و آنان را پذیرش اسلام خواند و دعوت نمود، که بسوی قیصر روم و خسرو ایران و مقوقس پادشاه مصر و نجاشی پادشاه حبشه و پادشاهان و ملوک عرب درشرق و شام پیک و پیغام فرستاد که از نصاری و دیگران گروهی اسلام آوردند و نصارای شام گروهی از مسلمانان جدید را کشتند پس نصاری نخست با مسلمانان جنگ آغاز کردند و بظلم و تجاوز مسلمانان را کشتند. چون نصاری باکشتن مسلمانان جنگ را آغاز کردند پیامبر ﷺ سپاهی را بامارت زند بن حارثه و بعد از او بامارت جعفر بن ابیطالب و بعد از او بامارت عبدالله بن رواحه بر سر آنها فرستاد که نخستین جنگ مسلمانان با نصاری بود، که در موته در سرزمین شام روی داد و گروه فراوانی از نصاری در برابر سپاه اسلام صف آرائی کردند و فرماندهان سه گانه بشهادت رسیدند و سرانجام خالد بن ولید پرچم فرماندهی را بدست گرفت. (و توانست با فرماندهی حکیمانهاش جنگجویان مسلمان را نجات دهد).

از آنچه که گذشت بوضوح روشن می شود که اسلام اجازه جنگ نداده است، مگر برای دفع عدوان و تجاوز و حمایت و دفاع از دعوت دینی و منع ظلم و ستم و تامین آزادی دین و عقیده. در آنصورت جنگ فریضه ای از فرایض دینی و واجبی از واجبات مقدس بشمار می آید و نام «جهاد» بر آن اطلاق می شود. اینک جهاد را بیان می کنیم:

فضیلت شهادت

پیامبر ﷺ گفت: «یکلم أحد فی سبیل الله - والله أعلم بمن یکلم فی سبیل الله - إلا جاء یوم القیامة وجرحه یتعب دما، اللون لون الدم، والریح ریح المسک» «هرکسی در راه خدا زخمی

شود - و خدا داناتر است بکسی که در راه خدا زخمی می شود - در روز قیامت بحالی می آید که از زخمش خون می چکد که رنگش رنگ خون و بویش بوی مشک است.»
محمد بن ابراهیم گفت: وقتی که عبدالله بن المبارک به جهاد می رفت، من برای تودیع او رفتم این ابیات را بر من املاء کرد و آنها را همراه من برای فضیل عیاض فرستاد:

يا عابد الحرمين لو أنصرتنا	لعلمت أنك في العبادة تلعب
من كان يخضب خذه بدموعه	فنجورنا بدمائنا تتخضب
أو كان يتعب خيله في باطل	فخيولنا يوم الصبيحة تتعب
ريح العبير لكم، ونحن عبيرنا	وهج السنايك والغبار الاطيب
ولقد أتانا من مقال نبينا	قول صحيح صادق... لا يكذب
لا يستوي غبار أهل الله في	أنف امرئ ودخان نار، لا يكذب
هذا كتاب الله ينطق بيننا	ليس الشهيد بميت، لا يكذب

«ای عابد حرمین اگر ما را می دیدی، می دانستی که تو در عبادت بیازی مشغول هستی، یعنی عبادت تو در برابر عبادت جهاد ما، چون بازی می نماید - اگر کسی گونه اش را با اشک خونین رنگ می کند، ما سینه خویش را با خون خویش رنگ می کنیم. اگر کسی اسب خویش را بباطل خسته می کند، ما اسبان خویش را در غارات بامدادان خسته می کنیم. بوی خوش مشک و عبیر شما را است و برای ما جرقه آتش سم اسبان بهنگام حمله و گرد و غباری که بپا می کند، بمنزله عبیر و بوی خوش است، سخن راست و صحیح پیامبر ﷺ که دروغ نمی گوید بما رسیده است، بدیهی است که غبار اهل الله و دود در بینی هیچکس یکسان نیست و این مطلب دروغ نیست. - اگر شما را دود بخار عود است، ما را غبار مجاهدت است - اینست کتاب خدا که می گوید شهیدان زنده اند و این سخن دروغ نیست.]. محمد ابن ابراهیم گفت: نامه عبدالله را در مسجد الحرام به فضیل عیاض دادم، چون آن را خواند اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت: ابو عبدالرحمن راست گفت و او مرا نصیحت کرد، سپس گفت: آیا تو از کسانی هستی که حدیث را می نویسند؟»

گفتم: آری. گفت: پس این حدیث را بنویس پاداش آوردن نامه ابو عبدالرحمن بسوی ما و چنین بر من املاء کرد فضیل عیاض: منصور بن المعتمر از قول ابوصالح از ابوهریره بر ما حدیث کرد، که مردی گفت ای رسول خدا عملی به من آموز که به وسیله آن به ثواب و پاداش مجاهدان فی سبیل الله نایل گردم. پیامبر ﷺ گفت: «هل تستطيع أن تصلي فلا تفتر، وتصوم فلا تفطر؟» «آیا می توانی بدون انقطاع نماز بخوانی و بدون افطار روزه بگیری؟».

او گفت: ای رسول خدا من ناتوانتر از آنم که چنین چیزی را بتوانم. پس پیامبر ﷺ گفت: «فوالذي نفسي بيده لو طوقت ذلك ما بلغت المجاهدين في سبيل الله» «بدانکس که جانم در دست اوست اگر آن را می توانستی انجام بدهی، باز بثواب مجاهدان در راه خدا نمی رسیدی». «أو ما علمت أن المجاهد ليستن في طوله فيكتب له بذلك الحسنات» «مگر نمی دانی که مجاهد باندازه گامهایی که در طول راه برمی دارد برای او حسنات نوشته می شود». پیامبر ﷺ بیاران خویش گفت:

«لما أصيب إخوانكم بأحد، جعل الله أرواحهم في جوف طير خضر، ترد أنهار الجنة، وتأكل من نمارها، وتأوي إلى قناديل من ذهب، معلقة في ظل العرش، فلما وجدوا طيب مأكلهم، ومشربهم، ومقيلهم، قالوا: من يبلغ إخواننا عنا أنا أحياء في الجنة نرزق، لئلا يزهّدوا في الجهاد، فقال الله تعالى: أنا أبلغهم عنكم. وأنزل: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحياءٌ عند ربهم يُرزقون﴾ ﴿٣١﴾ فرحين بما آتاهم الله من فضله، ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم ألا خوف عليهم ولا هم يحزنون ﴿٣٢﴾ يستبشرون بنعمة من الله وفضلٍ وأن الله لا يضيع أجر المؤمنين ﴿٣٣﴾» [۱۶۹-۱۷۱].

«چون برادران شما در جنگ احد بشهادت رسیدند و مورد اصابت واقع شدند خداوند ارواح آنان را در شکم پرندگان سبزی قرار داد که وارد آبهای رودهای بهشت می شوند و از میوه های بهشت می خورند و این پرندگان بر قندیلها و لوسترهای طلائی آویزان در سایه عرش می آرامند و پناه می برند چون این ارواح پاک خوراک و آشامیدنی پاک و آرامگاه و خوابگاه پاک را یافتند گفتند چه کسی هست از طرف ما به برادران ما

اعلام و ابلاغ کند که ما در بهشت زنده هستیم و بما روزی داده می‌شود، تا برادران ما بدانند و نسبت به جهاد بی‌میل نباشند خداوند فرمود: من این پیام شما را بدانان ابلاغ می‌کنیم و این آیه را نازل فرمود: «وگمان مبر که آنهایی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند، خیر، نمرده‌اند، بلکه زندگانند نزدیک پروردگارشان، روزی داده می‌شوند، خوشیها و میهمانیها دارند، خوشوقت هستند به آنچه خدا از فضل و کرم خود به ایشان عطا فرموده است (مرتبه شهادت داد و زندگی جاوید بخشود و بزرگداشتها مقرر فرمود و شادمان و آسوده خاطرند درباره کسانشان که بعد از ایشان زنده مانده و به ایشان نرسیده‌اند از اینکه ترسی نیست برایشان و نه هم اندوهگین شوند. شادمانی می‌کنند به نعمتهایی که از خدا به ایشان می‌رسد، می‌بینند فضل و رحمت خدا درباره شهداء از حد تصور بیرون است و محقق می‌بینند که خدا ضایع نمی‌کند مزد و ثواب نکوکاران و مومنان را».

و پیامبر ﷺ گفت: «أرواح الشهداء في حواصل طير خضر، تسرح في الجنة حيث شاءت» «ارواح شهداء در چینه‌دان پرندگان سبزی است که در سراسر بهشت می‌گردند و روانند و هر جا بخواهند می‌روند». پیامبر ﷺ گفت: «الشهيد لا يجد ألم القتلى إلا كما يجد أحدكم ألم القرصة» «شهيد از قتل خویش رنج نمی‌بیند مگر باندازه رنج نشگون گرفتن که شما احساس می‌کنید». پیامبر ﷺ گفت: «أفضل الجهاد أن يعقر جوادك، ویراق دمك» «برترین و بهترین جهاد آنست که اسب پی شود و خون خودت ریخته گردد». از جابر بن عتیک روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «الشهادة سبع - سوی القتل في سبيل الله - : المطعون شهيد، والغرق شهيد، وصاحب ذات الجنب شهيد، والمبطون شهيد، وصاحب الحرق شهيد، والذي يموت تحت الهدم شهيد، والمرأة تموت بجمع شهيدة» «شهداء ثوابی که اجر و مزد شهید را دارند، بغیر از شهید واقعی که در راه خدا در جنگ بشهادت می‌رسد هفت گروه هستند: کسی که به بیماری طاعون بمیرد و کسی که غرق شود و کسی که در اثر بیماری ذات‌الریه بمیرد و کسی که در اثر بیماری شکم درد بمیرد و کسی که در اثر حریق بمیرد و کسی که دچار آتش سوختگی گردد و کسی که در زیر آوار بمیرد و زنی که بر اثر زایمان بمیرد، همگی این هفت گروه شهید اخروی و ثوابی محسوبند». احمد و ابوداود و نسائی با سند صحیح آن را روایت کرده‌اند.

از ابوهریره روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما تعدون الشهيد فيكم؟ قالوا: يا رسول الله: من قتل في سبيل الله، فهو شهيد. قال: إن شهداء أمتي إذن لقليل. قالوا: فمن هم يا رسول الله؟ قال: من قتل في سبيل الله، فهو شهيد، ومن مات في سبيل الله، فهو شهيد، ومن مات في الطاعون، فهو شهيد، ومن مات في البطن، فهو شهيد، والغريق شهيد».

«شما چه کسانی را در میان خود شهید می‌دانید و شهید بحساب می‌آورید؟ گفتند ای رسول خدا کسی که در راه خداکشته شود شهید است. پیامبر ﷺ گفت: پس با این حال شهدای امت من اندک خواهند بود. گفتند: پس کیانند شهید ای رسول خدا؟ فرمود: کسی که در راه خداکشته شود یا کسی که در راه خدا بمیرد و کسی که با بیماری طاعون یا شکم درد یا در اثر غرق شدن بمیرد، همگی شهید هستند». بروایت مسلم. و از سعید بن زید روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «من قتل دون ماله، فهو شهيد، ومن قتل دون دمه، فهو شهيد، ومن قتل دون دينه، فهو شهيد، ومن قتل دون أهله، فهو شهيد» «هرکس در راه دفاع از مال و جان و دین و خانواده خویش کشته شود شهید می‌باشد». بروایت احمد و ترمذی که آن را صحیح دانسته است.

علماء گفته‌اند: مراد و مقصود از شهادت این گروه بغیر از شهید در راه خدا آنست، که در قیامت ثواب و مزد شهداء در راه خدا را دارند، ولی در دنیا بمانند شهید با آنان رفتار نمی‌شود، پس باید شسته شوند و بر آنان نماز خوانده شود. شهداء برسه دسته هستند: شهداء در دنیا و آخرت که عبارت هستند از کسانی که در جنگ باکفار کشته می‌شوند. دوم شهدای اخروی که احکام شهید در دنیا بر آنان اجرا نمی‌گردد، از قبیل این گروهها که در احادیث گذشت و سوم کسانی که در دنیا شهید هستند ولی در قیامت شهید نیستند و اجرو پاداش شهید را ندارند مانند کسی که از غنایم چیزی بردارد و بدزدد و یا در حال فرار از کافران کشته شود. از عبدالله ابن عمر روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «يغفر الله للشهيد كل ذنب، إلا الدين» «خداوند همه گناهان شهید را می‌آمرزد بجز وام و قرض را».

و مظالم و اموال غصبی و بظلم گرفته شده حکم وام و قرض دارد مانند قتل و خوردن اموال مردم بناحق و امثال آن.

جهاد برای برتری بخشیدن بسخنان و حکم خدا = برای اجرا فرامین الهی وقتی جهاد، جهاد حقیقی بحساب می‌آید که تنها بخاطر رضای خدا صورت گیرد و مراد از آن اعلاى کلمه الله و اجرای فرمان خداوند باشد. و بمنظور برافراشتن پرچم حق و حقیقت و راندن باطل و بذل جان در راه رضای خدا باشد. هرگاه مراد و هدف از جهاد، بهره‌های دنیائی و چیزهای دیگری غیر از رضای خدا باشد، در حقیقت جهاد بحساب نمی‌آید. برخی برای احراز منصب و مقام و برخی برای بدست آوردن غنیمت یا اظهار شجاعت یا رسیدن بشهرت، می‌جنگند که اینگونه اشخاص بهره‌ای از ثواب و پاداش و مزد شهید ندارند.

از ابوموسی آمده است، که گفت: مردی بحضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: مردی هست برای بدست آوردن غنیمت می‌جنگد و مردی هست برای حصول شهرت می‌جنگد و مردی هست برای اینکه بشجاعت مشهور گردد، می‌جنگد، کدام یک از آنها در راه خدا به حساب می‌آیند؟ پیامبر ﷺ گفت: «من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا، فهو في سبيل الله» «کسی در راه خدا می‌جنگد که بمنظور اعلاى فرمان خدا و کلمه الله به جنگ مبادرت کند». ابوداود و نسائی روایت کرده‌اند که مردی گفت: ای رسول خدا آیا مردی که برای مزد و شهرت بجنگد، چه چیزی نصیب او خواهد شد؟ پیامبر ﷺ گفت: «چیزی از پاداش اخروی نصیب او نخواهد شد. آن مرد سه بار این پرسش را تکرار کرد.

پیامبر ﷺ گفت:

«لا شيء له، إن الله لا يقبل من العمل إلا ما كان خالصا، وابتغي به وجهه» «او بهره‌ای ندارد. براستی خداوند تنها عمل خالص را می‌پذیرد و عملی که تنها بقصد رضای او انجام پذیرد». براستی نیت و قصد، روح عمل است و بدان ارزش می‌بخشد، هرگاه عملی از نیت خالص خالی باشد. در حقیقت بی‌جان و مرده بحساب می‌آید و در نزد خداوند ارزشی ندارد.

بخاری از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إنما الأعمال بالنيات، وإنما لكل امرئ ما نوى» «بدرستی چیزی که به عمل ارزش می‌دهد نیت است و برای هرکس تنها چیزی هست که نیت آن را کرده است». و اخلاص است که ارزش واقعی را به عمل می‌بخشد و لذا انسان می‌تواند با اخلاص درجه شهادت را کسب کند، اگرچه شهید هم

نشود. پیامبر ﷺ می گوید: «من سأل الله الشهادة بصدق بلغه الله منازل الشهداء وإن مات على فراشه» «هرکس با نیت صادق از خداوند شهادت را بطلبد، خداوند او را بدرجه شهداء می‌رساند اگرچه بر بستر خویش بمیرد». پیامبر ﷺ می گوید: «إن بالمدينة أقواما ما سرتهم مسيرا، ولا قطعتم واديا، إلا كانوا معكم، حسبهم العذر» «براستی اقوامی وگروههائی در مدینه هستند که شما مجاهدان بهر جائی رفته باشی و هر وادی را طی کرده باشید، آنان قلبشان با شما است و تنها عذرشان آنان را از شما باز داشته است».

هرگاه انگیزه جهاد، اخلاص برای خدا نباشد، بلکه انگیزه آن، چیزی و هدفی از اهداف دنیائی و مادی باشد، نه تنها مجاهد از ثواب و پاداش اخروی، محروم می‌شود بلکه نفس خویش را در معرض عذاب اخروی در قیامت قرار می‌دهد. از ابوهریره نقل است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «إن أول الناس يقضى يوم القيامة عليه: رجل استشهد. فأتى به فعرفه نعمه، فعرفها. قال: فما عملت فيها؟ قال: قاتلت فيك حتى استشهدت. قال: كذبت، ولكنك قاتلت لان يقال: جرى فقد قيل، ثم أمر به فسحب على وجهه حتى ألقي في النار. ورجل تعلم العلم وعلمه، وقرأ القرآن، فأتى به فعرفه نعمه، فعرفها. قال فما عملت فيها؟ قال: تعلمت العلم وعلمته، وقرأت فيك القرآن. قال: كذبت، ولكنك تعلمت العلم ليقال عالم. وقرأت القرآن ليقال هو قارئ. فقد قيل، ثم أمر به فسحب على وجهه حتى ألقي في النار. ورجل وسع الله عليه، وأعطاه من أصناف المال. فأتى به فعرفه نعمه، فعرفها. قال: فما عملت فيها؟ قال: ما تركت من سبيل تحب أن ينفق فيها إلا أنفقت فيها لك. قال: كذبت، ولكنك فعلت ليقال: هو جواد، فقد قيل، ثم أمر به فسحب على وجهه، ثم ألقي في النار».

«همانا اولین کسی که در روز قیامت بر وی داوری می‌گردد، مردی است که بشهادت رسیده است و او را می‌آورند و خداوند نعمتهای خویش بر وی عرضه می‌کند که بدانها اعتراف می‌نماید و آنها را می‌شناسد و به وی می‌گوید: در دنیا در برابر این نعمتها چه کار کردی؟ او گوید: خداوند! در راه تو جنگیدم تا اینکه شهید شدم. خدا گوید: دروغ گفتی. تو برای آن جنگیدی که گفته شود، او شجاع و دلاور است و بدان رسیدی. سپس دستور داده می‌شود که او را بر روی می‌کشند و باتش دوزخ می‌اندازند. و مردی هست که دانش را می‌آموزد و عالم می‌گردد و قرآن می‌خواند، او را می‌آورند و خدا نعمتهای خود را بر وی

عرضه می‌دارد و بوجود آنها اعتراف می‌کند. گوید: در ازاء این نعمتها در دنیا چه کردی؟ گوید: دانش را فراگرفتم و تعلیم دادم و قرآن را خواندم. بوی گوید: دروغ‌گفتی بلکه دانش آموختی تاگفته شود اودانشمند است و قرآن را خواندی تاگفته شود اوقاری قرآن است و بدان رسیدی سپس دستور داده می‌شود که او را بر روی بکشند تا اینکه بآتش دوزخ انداخته می‌شود و مردی هست که خداوند انواع ثروتها و اموال را به او داده است. او را می‌آورند و نعمتهای خدا را بر او عرضه می‌کنند و بدانها اعتراف می‌نماید. گوید در ازاء این نعمتها در دنیا چه کارکردی؟ گوید: هر راهی را که دیدم هزینه‌کردن در آن مورد پسند شما است، مال خویش را هزینه کردم و رضای تو جستم. بوی گفته می‌شود تو دروغ‌گفتی. بلکه بدینجهت اموال خویش را بخشیدی که گفته شود: او جوانمرد و سخی طبع است و بدان رسیدی. سپس دستور داده می‌شود که او را بر روی بکشند تا اینکه بآتش دوزخ اندخته شود». مسلم این روایت را ذکر کرده است.

مزد مجاهدان

مجاهد هر اندازه منخلص باشد وقتی که از غنیمت چیزی بردارد از اجر اخروی او می‌کاهد. از عبدالله پسر عمرو روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «ما من غازية، أو سرية تغزو، فتغنم، وتسلم، إلا كانوا قد تعجلوا ثلثي أجورهم» «هر دسته و گروهی که بجهاد برود و غنایمی بگیرد و سالم از جنگ برگردد، دو سوم مزد و اجر اخروی خویش را در دنیا گرفته است.» «وما من غازية أو سرية تخفق أو تصاب، إلا تم أجورهم» «هر دسته و گروهی که بجهاد رود و شکست بخورد یا مورد اصابت واقع می‌شود بتمامی مزد اخروی خویش را یافته است.» نووی گفته است معنی حدیث چنین است که غازیانی که بجهاد می‌روند هرگاه سلامت برگشتند یا غنیمت‌گرفتند مزد و پاداش اخروی آنها کمتر است از مزد و پاداش اخروی مجاهدانی که سالم بر نمی‌گردند یا سالم برمی‌گردند ولی غنایمی نصیبشان نشده است و غنیمت خود در برابر جزئی از مزد جهاد آنان است، پس هرگاه غنیمت یافتند به دو سوم مزد جهاد خویش در دنیا دست یافته‌اند و این غنیمت خود نیز جزء پاداش جهاد آنان است و این مطلب با مفاهیم احادیث صحیحی مشهور و منقول از اصحاب مطابقت دارد: «منا

من مات ولم يأكل من أجره شيئا. ومنا من أينعت له ثمرته فهو يهديها: أي يجتنيها» «برخی از ما در جنگ مردند و از پاداش خویش چیزی نخوردند - مراد غنائم است - و برخی از ثمره دسترنج خویش برخوردار شدند. یعنی کشته نشدند و از غنائم برخوردار شدند». این تفسیری که برای این احادیث ذکر کردیم درست و صحیح است و ظاهر حدیث نیز چنین است. و حدیث صریح و صحیحی نداریم که با آن مخالفت کند پس تفسیر ما صحیح - و معتبر است و غیر از آن احتمال دیگری ندارد. و قاضی عیاض نیز این معنی را برگزیده است. پایان سخن نووی.

ابوداود از ابویوب روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «ستفتح علیکم الامصار، وستكونون جنودا مجندة، یقطع علیکم فیها بعوث، فیکره الرجل منکم البعث فیها، فیتخلص من قومه، ثم یتصفح القبائل یرعرض نفسه علیهم، یقول: من أكفه بعث كذا، وذلك الاجیر، إلی آخر قطرة من دمه» «شهرهائی بر شما فتح و گشوده می شود و شما بصورت مجموعه ای از سپاهیان درمی آید. در این شهرها دسته هائی از شما تعیین می شود و به تشکیل دسته هائی موظف می گردید. ممکن است کسی پیدا شود در میان شما که نخواهد جزء دسته قوم خویش باشد، پس از میان قوم خویش بیرون می رود و خود را بر قبایل عرضه می کند و می گوید چه کسی حاضر است مرا بمزدوری بگیرد، تا بجای او در جنگ شرکت کنم و جزء دسته اعزامی، بجای او بروم اینگونه اشخاص مزدور هستند و نصیبشان از جهاد تنها مزدی است، که می گیرند تا آخرین خونشان چنین هستند و ثواب جهاد را ندارند».

فضیلت مرزداری در راه خدا در برابر دشمن

در میهن اسلامی همیشه مرزهائی وجود دارد، که ممکن است دشمن از آنجا به قلمرو اسلام نفوذ کند، پس واجب است که این مرزها بگونه ای استوار گردند و استحکاماتی در آنجاها بوجود آید، که دشمن از ضعف آن سواستفاده نکند و نتواند به قلمرو اسلامی تجاوز نماید. اسلام حمایت از مرز را بسیار تشویق کرده و دستور می دهد، که این مرزها بگونه ای تقویت شوند و سپاهیان برای آنها آماده گردند، که قدرت و نیروئی برای مسلمین بحساب آیند. و ماندن در این مرزها و حمایت از آنها، -رای جهاد در راه خدا را «رباط»

نامیده است، که حداقل ماندن در «رباط» برای ثواب اخروی یک ساعت و حداکثر آن چهل روز کامل است و برترین و بافضیلت‌ترین مزداری، آنست که در مرزی بحفاظت مشغول‌گردد، که بیشتر خطر دشمن آن را تهدید می‌کند، باتفاق علماء ماندن در مرز ثواب بیشتر دارد، تا ماندن در شهر مقدس مکه، و در فضیلت مزداری اسلامی احادیث زیر وارد شده است: مسلم از سلمان روایت کرده که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «رباط یوم ولیة خیر من صیام شهر و قیامه، وإن مات جری علیه عمله (۲) الذی کان یعمله، وأجرى علیه رزقه، وأمن الفتان» «هرکس یک شب و روز در مرز برای حمایت آن بماند ثوابش بیشتر است از ثواب روزه یک ماه و شب بیداری و عبادت شبانه آن ماه. و اگر بمیرد این عمل او همچنان از نظر ثواب بر او جاری است و روزی او نیز بوی داده می‌شود و از فتنه‌ها ایمن است». اشاره به آیه قرآن است: ﴿... أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ [آل عمران: ۱۶۹].

وگفت: «کان میت یختم علی عمله، إلا الذی مات مرابطا فی سبیل الله فإنه ینمی عمله إلى یوم القيامة ویأمن فتنة القبر» «هرکس بمیرد ثواب عملش قطع می‌شود و دیگر ثوابی بابت آن عمل ندارد، مگر کسی که در مزداری اسلامی بمیرد که ثواب عمل او قطع نمی‌شود و تا روز قیامت ثواب آن همچنان در افزایش است و از فتنه قبر ایمن می‌گردد».

فضیلت تیراندازی به نیت جهاد

اسلام مسلمین را تشویق می‌کند بر اینکه تیراندازی و پیکار به نیت جهاد در راه خدا را یاد بگیرند و برای تمرین تیراندازی و ورزش جنگی و پیکار بسیار تشویق کرده است. عقبه بن عامر گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که بر روی منبر می‌گفت: «وأعدوا لهم ما استطعتم من قوة ألا إن القوة الرمي، ألا إن القوة الرمي» «خداوند می‌فرماید: قدرت و نیروی خویش را برای پیکار با کافران و دشمنان اسلام مهیا سازید هان آگاه باشید برآستی قوت یعنی تیراندازی یا استعمال اسلحه‌های متداول روزی سه بار این جمله را تکرار فرمود». بروایت مسلم.

بازهم از او است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «ستفتح علیکم أرضون، فلا يعجز أحدكم أن يلهو بأسهمه، إن الله يدخل بالسهم الواحد الجنة ثلاثة نفر: صانعه والممد به والرامي به في سبيل الله» «سرزمینهای بر شما فتح می شود و گشوده می گردد هیچکس از شما عاجز نباشد از اینکه با تیرهای خویش تمرین کند و سرگرم باشد چون خداوند بوسیله یک تیرسه کس را به بهشت می برد: کسی که آن را برای دفاع اسلامی می سازد و کسی که بدان کمک می کند و یا آن را می فروشد و کسی که در راه خدا آن را می اندازد».

اسلام بسیار شدت بخرج داده است درباره کسانی که تیراندازی را یاد می گیرند و آن را فراموش می کنند و برای کسی که بدون عذر آن را، فراموش کند، بسیار مکروه و ناپسند دانسته است.

۳- پیامبر ﷺ گفت: «من علم الرمي ثم تركه فليس منا، أو قد عصي...» «هرکس تیراندازی آموخت، سپس آن را رها کرد او از ما نیست یعنی بر روش ما نیست یا گفت: او گناه مرتکب شده است». بروایت مسلم.

۴- پیامبر ﷺ گفت: «كل شيء يلهو به الرجل باطل، إلا رميه بقوسه، وتأديبه فرسه، وملاعبته أهله، فإنه من الحق» «هر چیزی که مرد بدان سرگرم شود و با آن بازی کند باطل است، مگر بازی و سرگرمی با تیر و کمان و تربیت اسب و بازی و سرگرمی با خانواده اش که اینها از حق محسوب می گردند و باطل نیستند». قرطبی می گوید خدا بهتر می داند ولی من گمان می کنم که معنی حدیث اینست که هر چیزی که مرد بدان سرگرم باشد بدون اینکه فایده دنیائی و اخروی داشته باشد باطل است و بهتر است که از آن اعراض نماید ولی این سه چیزی که در حدیث آمده است اگر چه برای سرگرمی و نشاط هم باشد، در واقع دارای فایده است، چون تمرین و تعلیم تیراندازی و اسب سواری از کارهای مفید جنگ و پیکار است، و ملاعبت و مداعبت با همسر به مهر و محبت هر دو کمک می کند و شاید از آن همسر، فرزند موحد متولد گردد پس این سه چیز حق هستند. پایان سخن قرطبی.

پیامبر ﷺ گفت: «يا بني إسماعيل، أرموا فإن أباكم كان راميا» «ای فرزندان اسماعیل تیراندازی کنید چون پدران اسماعیل تیرانداز بود». فرا گرفتن اسب سواری و استعمال

اسلحه‌های جنگی متداول، فرض کفایه است و گاهی برابر شرایط مخصوص بصورت فرض عین درمی‌آید.

جنگ در دریا فضیلت بیشتری دارد تا جنگ در خشکی

بدیهی است که جنگ در دریا چون خطر بیشتری دارد پس مزد اخروی آن بیشتر است.

۱- ابوداود از ام حرام روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «المائد في البحر له أجر شهيد، والغرق له أجر شهيدین» «هرکس در دریا دچار تهوع و قی گردد اجر و مزد یک شهید دارد و هرکس غرق گردد اجر و مزد دو شهید دارد».

۲- ابن ماجه از ابو امامه روایت کرده است که گفت از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «شهيد البحر مثل شهيد البر والمائد في البحر كالمشحط في دمه في البر وما بين الموجتين كقواطع الدنيا في طاعة الله، وإن الله وكل ملك الموت بقبض الارواح، إلا شهيد البحر فإنه يتولى قبض أرواحهم. ويغفر لشهيد البر الذنوب كلها إلا الدين، ويغفر لشهيد البحر الذنوب والدين» «اجر یک شهید در دریا دو برابر اجر شهید در خشکی است و کسیکه در دریا دچار سرگیجه و تهوع شود اجرش مانند کسی است که در خشکی در خون خویش بغلظد و کسی که فاصله و مسافت دومی را طی کند مانند کسی است که دنیا را باطاعت خدا پایان برده باشد و خداوند ملک الموت عزرائیل - را مأمور قبض ارواح کرده است، مگر شهدای در دریا را که خود قبض ارواحشان می‌کند و همه گناهان شهیدان خشکی را می‌آمرزد مگر بدهکاری را و همه گناهان شهدای دریا را باضافه بدهکاری می‌آمرزد».

صفات فرمانده جهاد

فخری صفاتی که باید در یک فرمانده جنگی سپاه وجود داشته باشد، بقرار زیر برشمرده است:

«برخی از حکیمان ترک گفته‌اند: فرمانده سپاه باید ده خوی و خصلت حیوان را داشته باشد: جرات و شجاعت شیر، و حمله و صولت خوک، و مکاری و نیرنگبازی روباه و شکیبائی سگ برزخم و جراحت و غارت و شبیخون‌گرگ، و پاسداری و حراست کرکی =

کلنگ و سخاوت خروس و شفقت خروس بر جوجه‌ها و پرهیز و احتیاط زاغ و چاقی تعروکه هرچه بیشتر رنج سفر ببیند چاقتر می‌شود یعنی نباید سفر و رنج فرمانده را لاغر و خسته نماید.»

جهاد همراه نیکوکاران و بدکاران

در جهاد شرط نیست که حاکم عادل باشد یا فرمانده نیکوکار باشد، بلکه در هر صورت جهاد واجب است. و گاهی پیش می‌آید که مرد فاجر و تبه‌کار، در میدان جنگ دلاورتر و کارآزموده‌تر از دیگران است.

وظیفه فرمانده سپاه در جهاد

وظایف و تکالیف واجب فرمانده نسبت به سربازان بشرح زیر است:

۱- با آنان مشورت‌کند و رای آنان را بپرسد و نباید مستبد به رای خویش باشد و بدون آنان تصمیم بگیرد. چون خداوند می‌فرماید: ﴿...وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...﴾ [آل عمران: 159]. «و با ایشان مشورت کن در کار». از ابوهریره نقل است که گفت: «کسی را ندیده‌ام که باندازه پیامبر ﷺ با یاران خویش مشورت کرده باشد». احمد و شافعی این روایت را آورده‌اند.

۲- فرمانده باید با سپاهیان خویش مهربان و ملایم باشد حضرت عایشه گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «اللهم من ولي من أمر أمتي شيئا فرفق بهم، فارق به» «خداوندا هرکس از امت من بر سرکاری ولایت و فرماندهی یافت و با زیردستان خود ملایم و مهربان رفتار کرد، تو نیز با وی مهربان باش». مسلم آن را آورده است. از معقل بن یسار روایت است که گفت: پیامبر ﷺ گفت: «ما من أمير يلي أمور المسلمين، ثم لا يجتهد لهم، ولا ينصح لهم، إلا لم يدخل الجنة» «هرکس فرمانده مسلمانان باشد و برای آنان تلاش و کوشش نکند و از نصیحت و خیرخواهی آنان دریغ ورزد، او داخل بهشت نخواهد شد». ابوداود از جابر روایت کرد که گفت: «پیامبر ﷺ از مسیر سپاه عقب می‌ماند

و ضعیف را کمک می‌کرد و با خود می‌برد و بر ترک مرکوب خویش می‌نشاند و راهنمایی می‌کرد».

۳- فرمانده باید سپاهیان تحت فرماندهی خویش را امر بمعروف و نهی از منکر کند تا در معاصی و گناهان نیفتند.

۴- فرمانده باید گاه و بیگاه سپاهیان را بازرسی کند تا از سربازان خویش اطلاع درست داشته باشد و مردان و ابزارهایی که برای جنگ صلاحیت ندارند از رده خارج کند و کسانی را که سربازان را وادار به ترک جنگ می‌کنند یا شایعات می‌پراکنند از صف سپاه خویش بیرون کند و بگوید اینان کمک نمی‌توانند کرد و قدرتی ندارند و همچنین تصمیماتی بگیرد درباره کسانی که اخبار و اسرار نظامی افشا می‌کنند و فتنه انگیزی می‌نمایند.

۵- فرماندهان جزء را معرفی کند.

۶- پرچم و علمها را بدست خویش ببندد.

۷- قرارگاههای شایسته انتخاب کند و بخوبی از آنها حفاظت و حراست نماید.

۸- برای شناسائی حال دشمن و اخبار آنها جاسوسان گسیل دارد.

از جمله راهنمودهای پیامبر ﷺ آن بود، که هرگاه اراده جنگی می‌کرد، از آن نام نمی‌برد، بلکه از غیر آن نام می‌برد، یعنی از جنگ محلی سخن می‌گفت و قصد جای دیگری می‌کرد، که قبلاً برای آن تصمیم گرفته بود. و جاسوسانی می‌فرستاد تا خبر دشمن را برایش بیاورند و خود سپاهیان را مرتب می‌کرد و خود پرچمها و لواها را می‌بست. ابن عباس گفت: پرچم پیامبر ﷺ سیاه و لوای او سفید بود. ابوداود آن را روایت کرده است.

وصیت‌ها و سفارشات پیامبر ﷺ بفرماندهانش

ابوموسی اشعری گوید: پیامبر ﷺ هرگاه یکی از یارانش را برای کاری گسیل می‌داشت می‌فرمود: «بشروا، ولا تنفروا، ویسروا، ولا تعسروا» «هرکس را که به اسلام آوردن او امیدوار هستید و هر کس را که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل صالح پیشه کند بوی مژده رحمت خدا بدهید و با تهدید و تخویف مردم را متنفر و گریزان مسازید و بر مردم

آسان بگیرید و شدت و سختی بخرج ندهید، چون این شیوه بهتر است برای جلب مردم بدین».

باز هم او گوید: پیامبر ﷺ من و معاذ را به یمن روانه نمود و گفت:

«یسروا ولا تعسروا، ویشروا ولا تنفروا، وتطاوعا، ولا تختلفا» «آسان بگیرید و سخت مگیرید مژده بدهید و گریزان مسازید با هم موافق باشید و اختلاف مکنید». هردو حدیث را شیخین روایت کرده‌اند انس گوید: پیامبر ﷺ گفت: «انطلقوا باسم الله، وبالله، وعلی ملة رسول الله، ولا تقتلوا شیخا فانیا ولا طفلا صغیرا، ولا امرأة، ولا تغلوا، وضموا غنائمکم، وأصلحوا، وأحسنوا إن الله یحب المحسنین» بروایت ابوداود «بروید با خدا و بنام خدا و بر دین رسول خدا، پیر مردان از کار افتاده را مکشید - مگر اینکه در جنگ شرکت کنند یا صاحب رای و تدبیر جنگی باشند، چون پیامبر ﷺ دستور داد که زید بن صمه را که بیش از یکصد و بیست سال داشت و دارای رای و تدبیر بود بکشند- و کودکان را مکشید و زنان را مکشید - مگر اینکه زنان در جنگ شرکت کنند یا فرمانده باشند یا دارای رای و تدبیر جنگی باشند- و از غنایم دزدی مکنید و در آن خیانت ننمائید و غنایم را جمع کنید و اصلاح و احسان کنید براستی خداوند محسنین و نیکوکاران را دوست دارد».

وصیت و سفارش حضرت عمر بن خطاب به فرماندهان

عمر خطاب برای سعد بن وقاص و سربازان همراه وی نوشت، اما بعد: من ترا و سربازانت را در هر حال به تقوای خدا سفارش می‌کنم و بدان دستور می‌دهم، چون براستی تقوای خدا بهترین ابزار و اسلحه بر علیه دشمن و نیرومندترین تدبیر جنگی می‌باشد.

و من ترا و سربازانت را امر می‌کنم باینکه از معاصی و گناهان بیشتر پرهیز کنید تا از دشمن، چون خطر گناهان سپاه برای آنها بیشتر است، از خطر دشمن و براستی چیزی که موجب پیروزی مسلمانان می‌شود، آنست که دشمنانشان نافرمانی خداوند را می‌کنند، و اگر گناهان دشمن و نافرمانیشان برای خدا نمی‌بود، ما در برابر آنان قوتی و نیروئی نداشتیم، چون نه تعدادمان بمانند تعداد آنان است و نه ابزارمان و سلاحمان چون سلاح

و ابزار ایشان است، چنانچه درگناه و نافرمانی الله با آنان مساوی باشیم، قوت و قدرت ایشان بیش از ما است و اگر با فضیلت خویش بر ایشان پیروز نشویم، با قدرت خویش نمی‌توانیم بر ایشان پیروز شویم، هان بدانید که در مسیرتان از جانب خداوند مامورانی بر شما گماشته شده‌اند، که می‌دانند شما چه کار می‌کنید، پس از آنان شرمتان باد که کار ناشایست بکنید و حالا که در راه خدا می‌جنگید از او نافرمانی مکنید، و نگوئید: که دشمن ما از ما بدتر است، پس بر ما پیروز نمی‌شود، زیرا چه بسا اقوامی بوده‌اند که بدتر از خودشان بر آنان پیروز و مسلط شده‌اند، همانگونه که بنی‌اسرائیل چون خشم خدا را برانگیختند و مرتکب گناهان شدند، کافران مجوس را بر آنان مسلط گردانید که در سرزمین ایشان بفساد پرداختند و کشتار و ویرانی و سلب و نهب براه انداختند و این وعده حتمی خداوند است - که نتیجه فساد و تباهی، نابودی و شکست است - از خداوند کاری بخواهید که بر نفس خویش پیروز شوید، همانگونه که از او کاری می‌خواهید تا بر دشمنان پیروز شوید، ما همین خواسته را از خداوند داریم برای خود و شما.

و در مسیر راه با مسلمانان برفق و مدارا باش و در راه رفتن، آنان را بسختی میانداز و خسته‌شان مکن و در طول راه از منازلی که موجب رفاه آنان باشد دریغ و کوتاهی مکن، تا اینکه وقتی بدشمن رسیدند، سفر قوه و نیروی آنها را به تحلیل نبرده باشد، چون سپاهیان شما بطرف دشمنی می‌روند که در دیار خویش مقیم است و از جان و مال خویش حمایت می‌کنند و هر هفته یک شب و روز به افراد خویش استراحت بده و بگذار اقامت کنند و بیاسایند و جان تازه‌ای بگیرند و اسلحه و کالای خویش را بزمین بگذارند. و اردوگاهها و منازل سپاهیان خویش را بدور از دهات و مناطق سکونت اهل صلح و اهل ذمه قرار بده و نگذار کسی از سپاهیان بزمین آن روستاها و بداخل آنان برود، مگر کسی که بدین و درستی ایمان او اطمینان داشته باشی. و نگذار هیچ چیزی بردوش اهل صلح و ذمه سنگینی کند، چون آنان با تو عهد و پیمان دارند و محترمند. شما با وفای بدانان و آنان با تحمل شما و شکیبایی بر عهد و پیمان، مورد آزمایش قرار گرفته‌اید، تا زمانی که تحمل شما را داشته باشند و بر عهد و پیمان خویش شکیبا باشند با آنان خیر و نیکی کنید و با ظلم و ستم بر اهل صلح، پیروزی بر اهل جنگ و حرب، مجوئید و هرگاه بر زمین دشمن

قدم گذاشتید. در میان خود و ایشان جاسوسان بگمارید و کار آنان بر شما مخفی نماند و همواره از عربها یا از دیگران کسانی پیش شما باشند که به نصیحت و صداقت آنها اطمینان داشته باشی. زیرا دروغگو ترا سودی ندارد اگر چه بعضی از خبرهایش نیز راست باشد. کسی که خیانت کند و اهل غش و خیانت باشد او جاسوس است بر علیه تو نه بسود تو. وقتی که به سرزمین دشمن نزدیک شدی طلایع و دیده بانان فراوان بگمار و دسته‌هایی بمناطق دشمن گسیل دار، که بمناطق دشمن نفوذ کنند و امدادات دشمن و منافع او را قطع کنند و دیده بانان و نگهبانان در پی کشف اسرار دشمن باشند. برای گشتی‌ها و دیده بانان، مردان باتدبیر و دلاور و شجاع از میان یاران خود انتخاب کن و بر این کار بگمار و بهترین و چابکترین اسبان را برایشان انتخاب کن، که هرگاه با دشمن برخورد کردند، دشمن دریابد که با قدرت اندیشه و رای تو روبرو است و از وجود آنان اندیشه تو را بخواند.

و کار دسته‌های نفوذی را یکسانی واگذار، که اهل جهاد و شجاعت باشند و دارای سابقه درخشانی باشند. و کسی را از روی هوی و هوس، بدین کار مگمار، چون در این صورت اندیشه و رای و کار خویش را بیشتر ضایع می‌کنی، بجای اینکه با اهل ویژه و خاصه خویش محاببات و پروا کنی. گشتی‌ها و دسته‌های نفوذی خویش را به جاهائی و جهاتی روانه مکن که نگران غلبه دشمن یا تباه شدن آنها یا شکست آنها بدست دشمن باشی.

چون با دشمن روبرو شدی و او را در برابر خود دیدی قسمت‌های دور سپاه و گشتی‌ها و دسته‌های نفوذی را، همگی پیرامون خویش جمع کن، و بتمامی تدبیر و قوت و نیروی فکری و مادی خویش را فراهم آور و خود را آماده کن - در آماده باش کامل باش سپس در حمله شتاب مکن و تا زمانی که جنگ ترا مجبور نسازد، در حمله شتاب مکن تا اینکه نقاط ضعیف دشمن و اسرار او و میدان جنگ او را کشف می‌کنی و شناسائی کامل از سرزمین دشمن بدست می‌آوری و بمانند او سرزمین او را می‌شناسی، آنگاه دشمن هرکاری انجام داد، تو مقابله بمثل می‌کنی، سپس مواظب سپاه خویش باش و بر آنان جاسوس بگمار و بیدار باش و هوشکار باش که مورد شبیخون قرار نگیری و هر

اسیری که با دشمن عهد و پیمان داشته باشد گردنش را بزن تا بدین وسیله دشمن خدا و دشمن خود را بترسانی- یا هر اسیری که عهد و پیمان شکنی کرده باشد گردنش را بزن...- و کار تو و سربازانت و پیروزیت بر دشمن، بدست خدا است و استعانت و یاری از خدا است.

وظایف سربازان

وظیفه و تکلیف واجب سربازان در برابر فرمانده اطاعت محض است، مادام که فرمانده امر بگناه و معصیت نکند. ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت کرده که گفت: «من اطاعنی فقد أطاع الله، ومن عصانی فقد عصی الله، ومن یطع الامیر فقد أطاعنی، ومن یعص الامیر فقد عصانی» «هرکس از من اطاعت کند براستی از خداوند اطاعت کرده است - چون اطاعت از پیامبر دستور خدا است - و هرکس از من اطاعت نکند او از خدا اطاعت نکرده است و هرکس از امیری اطاعت کند براستی او از من اطاعت کرده است و هرکس از امیر خویش اطاعت نکند او از من اطاعت نکرده است».

اما اگر فرماندهی به معصیت و گناه دستور دهد، اطاعت از او مورد نهی قرار گرفته است زیرا اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست. بخاری و مسلم از حضرت علی روایت کرده اند که او گفت: «رسول خدا سربهای را بمناطق دشمن روانه کرد و مردی از انصار را بر آنان گمارد و بآنان دستور داد که دستور او را بشنوند و اطاعت کنند، آن دسته در یک مورد با آن فرمانده مخالفت کردند و او را عصبانی ساختند، پس او دستور داد که افرادی همزم جمع کنند و همزم جمع کردند، سپس دستور داد که آتش روشن کنند و آتش روشن کردند، سپس گفت: مگر پیامبر ﷺ به شما دستور نداده است که او امر مرا بشنوید و اطاعت کنید؟ گفتند: چرا، بما دستور داده است.

گفت: پس همگی بمیان این آتش بروید. همگی همدیگر را نگاه کردند و گفتند: ما بدین سبب به پیامبر ﷺ پناه آورده ایم که از آتش محفوظ باشیم و لذا بمیان آتش نرفتند و امر او را اطاعت نکردند تا اینکه خشم آن فرمانده فرو نشست و آتش خاموش شد. پس چون برگشتند این داستان را برای پیامبر ﷺ بازگو کردند که پیامبر ﷺ گفت: «لو

دخلوها، ما خرجوا منها أبدا، وقال: لا طاعة في معصية الخالق، إنما الطاعة في المعروف» «اگر امر او را اطاعت می کردند و بمیان آتش می رفتند دیگر هرگز از آن خارج نمی شدند - یعنی بآتش دوزخ نیز گرفتار می شدند و گفت: در معصیت خالق و ارتکاب گناه، طاعتی نیست اطاعت برای کارهای خوب است نه برای کارهای گناه و معصیت».

واجب است پیش از شروع جهاد از دشمن دعوت بعمل آید

واجب است مسلمانان پیش از آغاز جنگ از دشمن دعوت بقبول اسلام بعمل آورند. مسلم از بریده نقل کرده است که: پیامبر ﷺ هرگاه برای سپاه یا دسته‌ای امیری تعیین می کرد او را وصیت و سفارش می کرد، باینکه تقوای خدا پیشه کند و با مسلمانان همراش به نیکی رفتار کند، سپس می گفت: «بنام خدا و در راه خدا جنگ کنید، با کافران جنگ کنید، بجنگ بروید و جهاد کنید و از اموال غنایم مدزدید و خیانت در غنایم مکنید و کسی را مثله نکنید و کودکان و پیران را مکشید و چون با دشمن خویش از مشرکین روبرو شدید آنان را به سه خصلت و خوی دعوت کنید هرکدام را قبول کردند، از آنان بپذیرید و از آنان دست بکشید. اول آنان را به اسلام دعوت کنید چون پذیرفتند شما نیز بپذیرید و از آنان دست بردارید سپس آنان را دعوت کنید که از سرزمین خویش بسرزمین مهاجران نقل مکان کنند و بآنان خبر بدهید که اگر چنین کنند مثل مهاجران خواهند بود، هر چیزی که بنفع آنان باشد بنفع آنان نیز خواهد بود و هر چیزی که بضرر آنان باشد بضرر آنان نیز خواهد بود، اگر هجرت را نپذیرفتند - و اسلام آوردند - بآنان خبر بده که حال آنان مانند اعراب مسلمان است و حکم خدا که درباره آنها جاری می گردد درباره آنان نیز جاری می گردد مانند اعراب بادیه مسلمان هستند که تا در جهاد شرکت نکنند از غنایم و فیئی نصیبی ندارند - پس تا با مسلمانان در جهاد شرکت نکنند سهم و نصیبی از غنایم و فیئی بدانان داده نمی شود. اگر اسلام را نپذیرفتند و از اسلام آوردن امتناع ورزیدند از آنان جزیه بخواهید و خراج بگیرید، چنانچه جزیه را قبول کردند از آنان بپذیرید و از آنان دست بکشید. و اگر جزیه را نیز رد کردند و نپذیرفتند، پس از خداوند استعانت و کمک بخواهید و با آنان بجنگید و هرگاه اهل قلعه‌ای را محاصره کرده و از

شما خواستند که بر ایشان عهد و ذمه خدا و رسولش بدهی، اینرا از ایشان مپذیرید و بگوئید نخیر، ولی عهد و پیمان خودتان و یارانتان را برایشان قرار بدهید زیرا شما اگر عهد و پیمان خود و یارانتان را بشکنید، برایتان آسانتر است تا اینکه عهد و پیمان خدا و پیامبر ﷺ را بشکنید. و هرگاه اهل قلعه‌ای را محاصره کردید و از شما خواستند که آنان را برحکم خدا فرود آورید از آنان قبول مکنید ولی آنان را برحکم خویش فرود آورید، زیرا شما نمی‌دانید که آیا حکم خدا را درباره آنان می‌یابید یا خیر- ولی خودتان بحکم خودتان آگاه هستید مراد آنست که باحترام خدا و پیامبر ﷺ از عهد و پیمان آن دو بپرهیزید و عهد و پیمان خودتان را بدانان بدهید همه محدثین بجز بخاری آن را روایت کرده‌اند.

یکی از سپاههای مسلمین قصری و کاخی از کاخهای ایران را محاصره کرده بود و امیر آن سپاه «سلمان فارسی» بود. گفتند: ای ابو عبدالله دستور حمله بایشان را نمی‌دهی؟ گفت: مرا بحال خود بگذارید تا آنان را دعوت کنم، همانگونه که من از پیامبر ﷺ شنیدم، که دعوت می‌کرد، پس بنزدیک آنان رفت و گفت: برآستی من مردی از شما اهل ایرانم و فارسی هستم و عربها از من اطاعت می‌کنند اگر اسلام را بپذیرید شما نیز مثل ما هستید و در منافع و مضار ما شریک می‌باشید و اگر اسلام را نمی‌پذیرید و می‌خواهید بر دین خویش بمانید ما بشما این اجازه را می‌دهیم، بشرط اینکه بما جزیه بدهید و در برابر ما خوار و تسلیم باشید و بزبان فارسی این سخن را با آنان گفت، که آنوقت شما پسندیدگان نیستید. و اگر هیچکدام از این دو تا را نپذیرید، اینک بشما اعلام می‌کنیم و با شما می‌جنگیم. آنان جواب دادند، ما کسانی نیستیم که جزیه بدهیم، ولی با شما آماده جنگیم. گفتند: ای ابو عبدالله آیا دستور حمله بآنان نمی‌دهی؟ گوید: او سه روز این دعوت خویش را بر آنان عرضه داشت تا بلکه اسلام بیاورند. سپس بعد از سه روز گفت: بدانان حمله کنید و ما حمله کردیم و آن کاخ را گشودیم». ترمذی این را روایت کرده است.

ابویوسف گفت: تا آنجا که ما سراغ داریم هیچگاه پیامبر ﷺ با قومی روبرو نشده است، مگر آنکه آنان را باطاعت خدا و پیامبر ﷺ دعوت کرده است - اگر نپذیرفته باشند با آنان جنگیده است - صاحب «الاحکام السلطانیه» می‌گوید: کسانی که دعوت پذیرش

اسلام به آنان نرسیده باشد، اقدام بجنگ آنان بر ما حرام است و حرام است که آنان را غافل گیر کنیم و بر آنان شیخون زنیم و به کشتار و تحریق و سوزاندنشان بپردازیم و پیش از آنکه دعوت اسلام را بایشان اعلام کنیم و معجزات نبوت و دلایل قانع کننده‌ای که ایشان را به اجابت راهنمایی کند، حرام است که جنگ را با ایشان آغاز کنیم.

سرحسنی از پیشوایان حنفی می‌گوید: شایسته است بلافاصله پس از دعوت، بجنگ اقدام نشود، بلکه باید پس از دعوت یک شب بدانان مهلت داد تا درباره آن بیندیشند و تدبیر مصلحت خویش کنند. فقهاء می‌گویند اگر امیر سپاه، پیش از انذار و تهدید و دعوت، بیکی از آن سه چیزی که قبلاً گفته شد جنگ را آغاز کرد و بطور غافلگیرانه و در شیخون بعضی از دشمنان را به قتل رساند، ضامن خونبهای جان آنها است.

بلاذری در فتوح البلدان نوشته است، که اهل سمرقند بفرماندار خویش «سلیمان بن ابی السری» گفتند: که براستی «قتیبه بن مسلم باهلی» بما خیانت کرد و ظلم نمود، درحالیکه خدا عدالت و انصاف را اظهار کرده است پس بما اجازه بده تا برای شکایت از او هیاتی را پیش امیرالمومنین ارسال داریم، اگر ما حقی داشته باشیم او حق ما را می‌دهد چون ما بدان حق نیاز داریم سلیمان بدانان اجازه داد که هیاتی را بحضور امیرالمومنین «عمر بن عبدالعزیز» گسیل داشتند چون عمر بن عبدالعزیز بر شکایت ایشان اطلاع یافت طی نامه‌ای به سلیمان نوشت که: همانا اهالی سمرقند از ظلم و ستمی که بدانان رسیده است بمن شکایت کرده‌اند که قتیبه بر آنان حمله کرده و آنان را از سرزمینشان بیرون رانده است، همینکه نامه من بدست شما رسید، آنان را در محضر قاضی بنشان تا قاضی بشکایت آنان رسیدگی کند. اگر قاضی بنفع آنان رای داد، سربازانت را به اردوگاه و سرزمین خودشان برگردان همانگونه که پیش از حمله قتیبه بودید و بهمان حال پیش از جنگ برگردید.

سلیمان «جمیع بن حاضر» را بعنوان قاضی و داور تعیین نمود و او حکم کرد که سربازان اعراب از سمرقند بیرون روند و باردوگاه خویش پیش از فتح سمرقند برگردند، و آنگاه بمقابله اهالی سمرقند برخیزند، که آنگاه یا مجدداً صلح تازه‌ای برقرار سازند، یا اینکه بزور سمرقند را فتح کنند.

مردم «سند» گفتند ما بدانچه روی داده است، راضی هستیم و جنگ را تجدید نمی‌کنیم. چون مردمان صاحب رایشان گفتند: ما با این قوم اختلاط کردیم و آمیختیم و آنان بما تامین داده‌اند و ما نیز بدانان تامین داده‌ایم و اگر دوباره با آنان بجنگیم نمی‌دانیم چه کسی پیروز می‌شود و اگرما پیروز نشویم کینه و دشمنی آنان را برای خودکسب می‌کنیم، لذا کار را بهمان حال گذاشتند که شده بود و راضی شدند و بعد از اینکه عدالت اسلام را دیدند و از آن خشنود شدند، دیگر بنزاع برخاستند و از عدالت اسلام خشنودگشتند و داوطلبانه و با اختیار کامل اسلام را پذیرفتند. و سراغ نداریم که هیچ قومی در عدالت و مراعات انصاف بدان حد رسیده باشد.

دعاء و اوراد مجاهدان بهنگام جنگ

یکی از آداب و رسوم جنگ آنست که مجاهدان از خداوند سبحان، طلب استعانت‌کنند و استغاثه نمایند و از او یاری و امداد بخواهند، چون برآستی پیروزی و نصرت در دست خدا است. زیرا راهنمود پیامبر ﷺ و یارانش بعد از او، چنین بوده است.

۱- از ابوداود روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «ثَنَانٌ لَا تَرْدَانُ: الدَّعَاءُ عِنْدَ النَّدَاءِ، وَعِنْدَ الْبَأْسِ، حِينَ يَلْحَمُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا» «دو چیز است که پذیرفته می‌شود و رد نمی‌گردد: دعای هنگام اذان و دعای هنگام سختی جنگ که گروهی با گروهی دیگر درگیر می‌شوند».

۲- خداوند می‌فرماید: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ... ﴿١﴾ [الأنفال: ۹]. «بیاد آورید هنگامی راکه از خدای خویش استغاثه می‌کردید و او دعای شما را اجابت کرد».

۳- هر سه نفر از عبدالله بن ابی اوفی روایت کرده‌اند که رسول خدا در یکی از پیکارهای خویش با دشمن صبرکرد تا اینکه خورشید از خط استوا مایل‌گردید سپس درمیان مردم به ایراد خطبه برخاست و گفت: ای مردم.. آرزوی روبرو شدن با دشمن را مکنید و از خداوند عافیت و سلامت بخواهید و چون با دشمن برخورد کردید در برابر او مقاومت‌کنید و بدانید که بهشت در سایه شمشیرها است. «أَيُّهَا النَّاسُ: لَا تَتَمَنَّوْا لِقَاءَ الْعَدُوِّ،

وسلوا الله العافية، فإذا لقيتموهم فاصبروا واعلموا أن الجنة تحت ظلال السيوف» سپس گفت: «اللهم منزل الكتاب، ومجري السحاب، وهازم الاحزاب، اهزمهم وانصرنا عليهم» «خداوندا ای نازل کننده کتاب و ای روان کننده ابرها و ای شکست دهنده احزاب و دسته‌ها، آنان را شکست بده و ما را پیروز نما بر علیه ایشان».

۴- یکی از دعاهای پیامبر ﷺ بهنگام جنگ دعای زیر بود: «اللهم أنت عضدي ونصيري، بك أحول وبك أصول وبك أقاتل» «خداوندا تو پشتیبان و یاور من هستی و بوسیله تو تدبیرهای دشمن را باطل می‌کنم و به وسیله تو حمله می‌کنم و با دشمن می‌جنگیم». بروایت صاحبان سنن.

۵- بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در روز جنگ احزاب خندق - چنین گفت: «اللهم منزل الكتاب، سريع الحساب، اهزم الاحزاب، اللهم اهزمهم وزلزلهم» «خداوندا ای نازل کننده کتاب ای سریع الحساب، احزاب و گروههای متحد کافران را شکست ده خداوندا شکستشان بده و متزلزلشان گردان».

قتال = جنگ

اسلام عالم انسانی را بهدایت خویش دعوت می‌کند و بدان بسیار اهمیت می‌دهد، تا جامعه انسانی در سایه سایه گستر آن بیاساید و متنعم گردد. و اشعار می‌دارد که تنها امت اسلامی است، که رسالت اعلاء کلمه حق را بدوش دارد و مامور تبلیغ دین خدا و ابلاغ وحی الهی است، و از او خواسته شده است که ملتها و شعوب عالم را آزاد سازد. و از اینجهت است، که امت اسلامی بهترین امت می‌باشد و نسبت آن با سایر امم نسبت استاد به شاگرد است و مادام که امت اسلامی از چنین اهمیتی برخوردار باشد، بر وی واجب است که برای حفظ کیان و هستی و اوضاع داخلی خویش بکوشد و برای اینکه حق خویش را بدست خود بگیرد، پیکار کند و بجهاد پردازد تا در جایی قرار گیرد، که خداوند برایش قرار داده است و مکانی واقعی خویش را بدست آورد و هرگونه سستی و تکاهل در این زمینه از گناهان بزرگ است، که خداوند پاداش و سزای آن را با ذلت و خواری و انحلال و فناء و از هم گسیختگی می‌دهد، و اسلام از سستی و ضعف و دعوت به صلح و

سازش تا زمانی که امت بهدفعهای خود نرسیده و هدفهای خویش را تحقق نبخشیده است، نهی می‌فرماید و صلح و سازش در اینگونه موارد را بیمعنی و ترس قلمداد می‌کند و آن را رضایت به زندگی پست می‌داند. در این باره خداوند می‌گوید:

﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَبْرِكُمْ أَعْمَلَكُمْ﴾ [محمد: ۳۵]. «هرگز سست نشوید و دشمنان را به صلح (ذلت بار) دعوت نکنید درحالی که شما برترید و خداوند با شما است و چیزی از ثواب اعمالتان را هرگز کم نمی‌کند».

یعنی وقتی که نشانه‌های پیروزی و برتری شما در جنگ آشکار شد، چگونه با پیشنهاد صلح که مفهومش عقب نشینی و شکست است، پیروزیهای خود را عقیم می‌گذارید؟ شما ای مومنان که از نظر عقیده و عبادت و اخلاق و ادب و دانش و عمل از دشمن برتر هستید چگونه از خود سستی نشان می‌دهید و بصلح دعوت می‌کنید. صلح و سازش در اسلام همواره وقتی صورت می‌گیرد که از روی قدرت و قوت باشد. ولذا خداوند صلح و سازش را بطور مطلق نپذیرفته است، بلکه آن را مشروط کرده است باینکه دشمن دست از عدوان و تجاوز خود بردارد و ظلمی و ستمی در روی زمین نماند و کسی بخاطر دینش مورد فتنه و آزار قرار نگیرد و کسی مانع ما تبلیغ دین حق نشود، هرگاه یکی از این اسباب موجود باشد، خداوند اجازه جنگیدن می‌دهد و در چنین جنگی است، که جانها فدا می‌شوند و کوچک شمرده می‌شوند و زندگی و ارواح قربانی می‌گردند. براسی دینی از ادیان یافت نمی‌شود که صاحبانش را به خوض در گرداب جنگ‌ها و تحمل سختیهای آن سوق دهد و آنان را در راه خدا و حق و حقیقت و در راه مستضعفان و بخاطر زندگی شرافتمندانه بمیدانهای جنگ بکشاند، بغیر از دین اسلام و تنها دین اسلام است، که از پیروان خود چنین توقعی دارد، کسی که آیات قرآنی و سیره عملی پیامبر ﷺ و خلفای راشدین وی را بعد از او مورد بررسی قرار دهد، بوضوح آشکارا بدینمطلب پی می‌برد. خداوند سبحان این امت را برای بذل آخرین توانهای خویش دعوت می‌کند، و می‌فرماید: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ...﴾ [الحج:

[۷۸]. «در راه خدا آنگونه که شایسته و حق جهاد او است جهاد کنید». و بیان داشته است که این جهاد شایسته، عبارت است از ایمان عملی که دین بدون آن بکمال نمی‌رسد و می‌فرماید: ﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ۗ﴾^(۱) وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ^ط فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكٰذِبِينَ ﴿۲۱۴﴾ [العنكبوت: ۲-۳]. «آیا مردم گمان کرده‌اند که به حال خود رها می‌شوند و همینکه گفتند ایمان آوردیم و عملی انجام نداده باشند، کافی است، در حالیکه هنوز مورد آزمایش قرار نگرفته‌اند نخیر چنین نیست، بلکه باید مورد آزمایش قرار گیرند. ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم (و اینها را نیز امتحان می‌کنیم) باید علم خدا در مورد کسانی که راست می‌گویند و کسانی که دروغ می‌گویند تحقق یابد». این آیه توضیح می‌دهد که این امتحان عملی و ایمان عملی سنت الهی است با مومنان و تنها راه پیروزی و راه بهشت، همین آزمایش و امتحان و ایمان عملی است، و می‌فرماید: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ^ط مَسَّيْهُمْ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ^ط أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ ﴿۲۱۴﴾ [البقرة: ۲۱۴]. «آیا گمان کرده‌اید که تنها با یافتن راه به بهشت وارد می‌شوید، پیش از آنکه بشما برسد آنچه به پیشینیان رسید: به ایشان رسید سخت‌ترین سختیها و زیانمندیها، از دشمنی کافران و تنگدستی و بیماری و جنگها، بطوریکه بر خود لرزیدند و بدرجه‌ای از سختی رسیدند که پیغمبرشان و کسانی که با وی ایمان آورده بودند، می‌گفتند چه موقع یاری خدا می‌رسد، و وحی می‌آمد که نترسید و آگاه باشید که یاری خدا نزدیک است». اسلام بر مومنان واجب کرده است، که خود را مهیا کنند و ابزار و وسایل لازم را نیز تهیه نمایند، که می‌فرماید: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ^ط عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...﴾ [الأنفال: ۶۰]. «و آماده سازید برای جهاد با دشمنان خدا آنچه بتوانید از نیرو و قوت و از بستن اسب و نگه‌داری آن برای

جهاد و آنچه که بدان ماند از وسایل جنگی روز، آماده کنید این وسایل جنگی و نیروئی که می‌توانید تا بوسیله آنها دشمنان خدا و دشمنان خودتان را بترسانید...».

البته این آمادگی نیرو و استعدادات جنگی، بر حسب ظروف و مقتضیات روز است و لفظ «قوه» در این آیه شامل همه وسایلی است که می‌تواند دشمن را درهم شکند و در حدیث صحیح آمده که پیامبر ﷺ گفت: «ألا إن القوة الرمي، ألا إن القوة الرمي، ألا إن القوة الرمي» «مراد از «قوه» در آیه همانا تیراندازی است براستی جالب است که توپ و تانگ و موشک و بمبانداز همه تیرانداز هستند». از جمله این آمادگی احتیاط کامل و سربازگیری کسانی است، که برای جهاد قدرت دارند: «يأبها الذين آمنوا خذوا حذرکم فانفروا ثبات أو انفروا جميعا» «ای مومنان در برابر دشمن احتیاط و پرهیز کنید و بیدار و آماده باشید و برخیزید برای جهاد با دشمنان بحالت گروههای پراکنده که گروهی پس از گروه دیگر بجهاد روید و یا اینکه همه با هم با دشمن جهاد کنید». بدیهی است این هوشکاری و آمادگی وقتی تحقق می‌پذیرد که آمادگی و احتیاط لازم خشکی و زمینی و دریائی و هوائی مراعات شده باشد و اسلام دستور می‌دهد که در هر حال، باید با دشمن روبرو شد، چه در سختی و چه در فراخی، در حال نشاط و در حال ناخشنودی که می‌گوید: «انفروا خفافا وثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم في سبيل الله ذلکم خير لکم ان کنتم تعلمون» «به جهاد بروید در حال نشاط و سبک باری و در حال سختی و سنگین باری، پیاده و سواره، در تندرستی و ناخوشی در حال غنی و فقر و جهاد کنید به جان و مال‌تان در راه خدا آن رفتن به جهاد برایتان بهتر است اگر بدانید که جهاد بهتر است پس بجهاد بروید و سنگینی و سستی نشان ندهید». اسلام بر قدرت و قوت معنوی و روحیه نیرومند، بیشتر تکیه می‌کند، تا بر قوت و قدرت مادی، لذا به تحریک همتها و برانگیختن عزائم و تصمیمها می‌پردازد و می‌فرماید:

﴿فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ ۗ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٦١﴾ وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ

يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَنَا مِنْ لَدُنْكَ
 وَلِيًّا وَاجْعَل لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا ﴿٧٤﴾ [النساء: ۷۴-۷۵]. «پس باید بچنگند در راه
 خدا، برای اعلاء دین خدا، مردمی که می‌فروشند زندگی دنیا را به آخرت و کسیکه
 می‌جنگند در راه خدا، خواه‌کشته شود و به شرف شهادت برسد و یا پیروز شود، می‌دهیم
 او را مزدی بزرگ: ثواب بسیار (جهاد فی سبیل الله که اینهمه فضیلت دارد باید همه
 مومنان در آن راغب باشند) دین خدا را پیروز گردانند و ضعفاء مسلمین را از زیر دست
 کافران بیرون آرند چنانکه فرمود: چیست شما را که جنگ نمی‌کنید در راه خدا برای
 نجات مستضعفان از مردان و زنان و کودکان مسلمان که کافران نمی‌گذارند هجرت کنند و
 آنان را می‌آزارند یعنی مانعی برای جنگیدن شما با کفار، برای نجات مستضعفان وجود
 ندارد، ابن عباس می‌گوید: من و مادرم از همین مستضعفان بودیم: مردمی که می‌گفتند ای
 پروردگار ما، بیرون ببر ما را، از این قریه (مکه) که مردمش بسبب کفرشان بما ستم
 می‌کنند و برایمان قرار بده از نزد خودت، یاری دهنده‌ای که کارهای ما را بدست بگیرد و
 ما را از ستم کافران برهاند و قرار بده برای ما نصرت دهنده‌ای که ما را عزت دهد
 (وخدای متعال دعای آن مستضعفان را اجابت فرمود و برای قسمتی از ایشان میسر
 فرمود که بمدینه هجرت کنند و آن قسمتی که در مکه باقی ماندند هم رسول الله مکه را فتح
 فرمود و عتاب بن اسید از بنی امیه را بر ایشان امیر کرد و او از آنان حمایت کرد و آنان را
 عزیزترین اهل مکه قرار داد) مومنان که در راه خدا می‌جنگند هرگاه بیدار و هوشیار و دانا
 باشند و مسلح و متحد الکلمه باشند...».

و مومنان را دلنوازی و شکیبائی می‌دهد و می‌گوید اگر شما دچار الم و درد و سختی
 می‌شوید بدانید که دشمنان نیز چنین هستند و حال آنکه اهداف شما با اهداف آنان تفاوت
 و اختلاف کلی دارد اگر در راه این اهداف بزرگ، شما را رنجی برسد شایسته است که
 می‌فرماید:

﴿وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ ۗ إِن تَكُونُوا تَأْمُونًا فَإِنَّهُمْ يَأْمُونَ كَمَا
 تَأْمُونَ ۗ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿٧٥﴾﴾

[النساء: ۱۰۴]. «و سست و ناتوان نشوید در تعقیب و رفتن بدنبال گروه کافران، برای جنگیدن با آنان، اگر شما می‌نالید از درد زخمها و جراحتهای، آنان نیز مثل شما از این زخمها و جراحتهای رنج می‌برند و می‌نالند و با این حال از جنگ با شما ترسی بدل ندارند در حالیکه شما از فضل خدا امیدواری دارید که آنها ندارند، شما امید پیروزی و ثواب برآن دارید و آنان چنین امیدی ندارند پس شما مسلمانان باید بیشتر رغبت به جنگ و جهاد با آنان داشته باشید...». باز هم می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ [النساء: ۷۶]. «مومنان در راه خدا می‌جنگند و کافران در راه طاغوت و شیطان می‌جنگند. پس شما ای مومنان با یاری دهندگان دین شیطان که کفر است بجنگید بر آنان پیروز می‌شوید، حقا که چاره جوئی و تدبیر شیطان ضعیف و ناتوان است و در برابر تدبیر خدا برای پیروزی مومنان نمی‌تواند مقاومت کند».

یعنی مومنان دارای هدف عالی هستند و رسالتی دارند که برای تحقق آن می‌جنگند که عبارت است از رسالت تبلیغ حق و خیر انسانیت و اعلائی کلمه حق و دین خدا. و مومنان را بر ثبات و پایداری تشویق می‌کند و آن را واجب می‌داند که می‌گوید:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ﴾ [النساء: ۱۵]. «ای مومنان هرگاه در میان جهادکافران را ملاقات کردید و با انبوه کثیر آنان روبرو شدید و بسیار بنظر می‌رسیدند بدانان پشت نکنید و شکست اختیار نکنید و هرکس در آن هنگام بدانان پشت کند مگر در صورتی که هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی دیگر از مجاهدان بوده باشد، چنین کسی گرفتار غضب پروردگار

خواهد شد و ماوای او جهنم خواهد بود و چه بد جایگاهی است». باز هم قرآن به ثبات و قوت معنوی امر می‌فرماید که می‌گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٤٥﴾ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنزَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ ۗ وَأَصْبِرُوا ۗ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿٤٦﴾﴾ [الأنفال: ٤٥-٤٦]. «ای مومنان هرگاه در

میدان نبرد با گروهی از کافران روبرو شدید در جنگ با آنان پایداری کنید و هزیمت و شکست را برای خود مپسندید و یاد کنید خدا را یاد کردن بسیار و دعا کنید و از او بخواهید که شما را پیروز کند تا بهره‌مند و رستگار شوید (مومن باید همیشه حتی در معرکه و پیکار بیاد خدا باشد و بیاری او اعتماد داشته باشد چون در راه اجرای فرمان او و پیامبرش می‌جنگد) و از فرمان خدا و رسولش اطاعت کنید و نزاع و کشمکش نکنید تا سست نشوید و قدرت و شوکت و هیبت شما از میان نرود و استقامت کنید که خداوند با استقامت‌کنندگان است و آنان را پیروز می‌گرداند».

بدنبال آن قرآن از روحیه دلآوری مومنان پرده برمی‌دارد که در دفاع خویش حاضر بفداکاری هستند، که مومنان بین دو چیز، یکی را انتخاب می‌کنند و شق سومی وجود ندارد، که یا می‌کشند و پیروز می‌شوند و یا کشته می‌شوند که می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ۗ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ ۗ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنجِيلِ وَالْقُرْآنِ ۗ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ۗ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ ۗ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١١١﴾﴾ [التوبة: ١١١]. «حقا که خداوند جانها و

مالهای مسلمانان و مومنان را خرید تا برایشان بهشت باشد کسانی که خود و مال خود را ببهای بهشت بخدا فروخته‌اند در راه خدا می‌جنگند و در این راه می‌کشند و کشته می‌شوند این نوید و بشارت حق است برای مومنان نزد خدا در تورات و انجیل و قرآن به ثبوت رسیده است و چه کسی به پیمان خویش از خدا وفا کننده‌تر است پس بشما مژده باد و

خوشوقت باشید به خرید و فروشی که با خدای خود انجام داده‌اید و این معامله شما با خدا مایه بهره‌مندی بزرگ است.»

که براستی بهره بزرگی است که درحالت اول پیروزی و در حالت دوم شهادت و رسیدن به بهشت است ﴿قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ...﴾ [التوبة: ۵۲]. «بگو آیا برای ما انتظار دارید مگر یکی از دوکار نیکو که هرکدام بهترین عاقبت را دارد: پیروزی یا شهادت...». باید دانست که کشته شدن در راه خدا مرگ ابدی نیست بلکه انتقال است به چیزی که بهتر و برتر و باقی‌تر و جاویدان‌تر است و براستی فنای در راه خدا عین بقاء و جاویدانگی است. ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ [آل عمران: ۱۶۹-۱۷۱]. «قبلا ترجمه‌اش گذشت در همین بخش». خداوند همیشه با مجاهدان است و آنان را تنها نمی‌گذارد: ﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَتَّبِعُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا ۚ سَأَلِقَىٰ فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرَّعْبَ فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَأَضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾ [الأنفال: ۱۲]. «به خاطر بیاور هنگامی راکه پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که من با شما هستم کسانی راکه ایمان آورده‌اند ثابت قدم بدارید، بزودی در دلهای کافران ترس و وحشت می‌افکنم ضربه‌ها را بر بالاتر از گردن (بر سرهای دشمنان فرود آرید و دست و پای آنها را ازکار بیندازید». سپس خداوند بر این کارشان وعده ثواب و پاداش دنیا و حسن ثواب آخرت می‌دهد: ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا هَلْ أَذِلُّكُمْ عَلَىٰ تَجْرَةِ تُنَجِّكُمْ مِنَ عَذَابِ أَلِيمٍ﴾ [التوبة: ۱۱]. ﴿تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ۚ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ

لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْمُونَ ﴿١١﴾ يَغْفِرَ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسْكِنٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ۚ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٢﴾ وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا ۖ نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ ۗ وَبَشِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٣﴾ [الصف: ١٠-١٣]. «ای مومنان آیا می‌خواهید شما را به تجارتی و معامله‌ای راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک جهنم نجات دهد؟ آنست که بطور یقینی و بدون شک بخدا و رسول او ایمان بیاورید و با جان و مال‌تان در راه خدا جهاد کنید این معامله برایتان بهتر است اگر از اهل علم باشید و بدانید که نجات قیامت بهتر است. اگر چنین کنید خداوند گناهان شما را ببامزد و شما را داخل در بهشتهائی می‌کند که در زیر درختان آن رودها روان است و در بهشت جاویدان منازل و مساکن نیکویی بشما خواهد داد و این پیروزی بزرگی است و پاداش دیگری که بشما می‌دهد آنست که بدان بسیار علاقمند هستید و آن عبارت است از پیروزی که خدا بشما می‌دهد و فتح مکه فتح نزدیکی که نصیبتان می‌شود و ای محمد مومنان را بدان بشارت دهید».

و بدین منوال قرآن کریم مسلمانان پیشین را تربیت کرد و در روحیه ایشان آنچنان ایمان و یقینی پدید آورد که حق و باطل را از هم جدا ساخت و آنان را به پیروزی و فتح و استقرار در زمین رساند. ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ ﴿٧﴾ [محمد: ٧]. «ای مومنان اگر خدا را یاری کنید و اوامر او را اطاعت کنید و در راه او بجنگ پردازید، شما را پیروز می‌گرداند و قدمهای شما را ثابت و استوار می‌سازد». ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا ۗ يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا ۗ وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾ [النور: ٥٥]. «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنها را قطعاً خلیفه

روی زمین خواهد کرد، همانگونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید و دین و آیینی را که برای آنها پسندید پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت و خوف و ترس آنها را به امنیت و آرامش مبدل می کند، آنچنانکه تنها مرا می پرستند و چیزی را برای من شریک نخواهند ساخت و کسانی که بعد از آن کافر شوند فاسقند».

مقاومت و پایداری در برابر هجوم دشمن واجب است

ثبات و مقاومت و ایستادگی در برابر دشمن واجب می باشد و فرار حرام است ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيْتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [الأنفال: ۴۵]. «در همین بخش ترجمه آن گذشت».

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيْتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا رَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ ۗ وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ ۗ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ [الأنفال: ۱۵-۱۶]. «در همین بخش تفسیر شد».

این آیات ثبات و مقاومت و ایستادگی در برابر دشمن را واجب می سازند و فرار را حرام می گردانند مگر در دو حالت که برگشتن از برابر دشمن جایز است. حالت اول: بشرطی از برابر دشمن بگریزد که او را فریب دهد و بخواهد جبهه خویش را عوض کند برحسب شرایط و مقتضیات حال مثلا می تواند از یک محل تنگ و سخت بجای دیگری که شرایط مناسبتر دارد نقل مکان کند یا از محلی که استتار و پوشش ندارد بمحل دیگری که پوشش دارد نقل مکان کند یا از محل پست و پایین بجای بالاتر و بلندتری نقل مکان کند بشرط اینکه در میدان جنگ و پیکار این نقل بمصلحت او باشد. حالت دوم: بشرطی فرار کند که به گروهی دیگر از مسلمانان بپیوندد یا از آنان کمک بطلبد خواه این گروهی که بآنان می پیوندد یا استمداد می کند نزدیک باشند یا دور. سعید بن منصور گوید که عمر خطاب گفت: ابو عبیده - که در عراق می جنگید اگر بسوی من

می آمد من برای ا و «فته» می شدم یعنی آمدنش به نزدیک من فرار محسوب نمی شد- در حالیکه ابو عبیده در عراق بود و عمر خطاب در مدینه. و باز هم گفت: که من برای هر مسلمانی «فته» هستم یعنی در هر میدانی مسلمانان شکست بخورند و بسوی من بیایند و کمک طلبند فرار نیست - ابن عمر روایت کرده است که آنان به پیامبر ﷺ روی آوردند چون او از خانه اش پیش از نماز صبح بیرون آمد و حال آنکه آنان از دشمن فرار کرده بودند همگی گفتند: ما فراریان هستیم پیامبر ﷺ گفت: «بل أنتم العکارون ، أنافئة کل مسلم» «نخیر بلکه شما کسانی هستید که جبهه خویش را عوض کرده اید و برای استمداد به نزد من آمده اید و من «فته» هر مسلمانی هستم هر مسلمانی برای استمداد و تقویت پیش من آید، فرار محسوب نمی شود».

در این دو حالت که بیان شد جنگجو می تواند از برابر دشمن بگریزد چون این فرار ظاهری در پیش گرفتن راه مناسبتری است، برای مبارزه با دشمن و تاکتیک محسوب می شود. در غیر این دو حالت فرار از برابر دشمن گناه کبیره است و موجب عذاب بزرگ الهی است، پیامبر ﷺ می فرماید: «اجتنبوا السبع الموبقات قالوا: وما هن يا رسول الله؟. قال: الشرك بالله، والسحر، وقتل النفس التي حرم الله، وأكل الربا، وأكل مال اليتيم، والتولي يوم الزحف» «ای مومنان از هفت گناه بزرگ و هلاک کننده پرهیز و اجتناب کنید گفتند: ای رسول خدا این هفت چیز چه هستند؟ فرمود: شریک و انباز برای خداوند قرار دادن و سحر کردن و کشتن به ناحق که خداوند آن را حرام کرده است و رباخواری و مال یتیم خواری و فرار در جنگ با دشمن و در برابر هجوم دشمن». «وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات» «و اتهام زنا دادن بزنان پاکدامن مومن غافل از اتهام و از گناه».

دروغ و نیرنگ و خدعه در جنگ

در جنگ با دشمن ارتکاب خدعه و نیرنگ و دروغگوئی برای گمراه سازی دشمن جایز است مادام که به نقض پیمان و اخلال به امان منجر نشود. از جمله خدعه ها اینست که فرمانده دشمنان را فریب دهد و بدانان وانمود کند که تعداد سربازانش بسیار فراوانند و نیرو و قوات او شکست ناپذیرند بخاری از جابر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت:

«الحرب خدعة» «جنگ فریب و نیرنگ است و فریب و نیرنگ از جمله ابزار جنگ است». مسلم از ام‌کلثوم دخت عقبه روایت کرده است که گ‌فت: «من سراغ ندارم و نشنیده‌ام که پیامبر ﷺ هیچگونه دروغی را که مردم می‌گویند جایز دانسته باشد، جز در جنگ و اصلاح بین مردم و دروغ مصلحت‌آمیز مرد با زنش و دروغ مصلحت‌آمیز همسر با شوهرش».

فرار از دشمنی که دو برابر خودی باشد

قبلا بیان کردیم که فرار در جنگ با دشمن حرام است، مگر در دو حالت که بیان شد. باید یادآور شد وقتی که تعداد افراد دشمن بیش از دو برابر افراد خودی باشد، نیز فرار در جنگ جایز است، ولی اگر افراد دشمن دو برابر یا کمتر باشد فرار حرام و گناه کبیره است، خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ خَفَفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا ۚ فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ ۚ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿٦٦﴾ [الأنفال: ٦٦]. «حال خدای متعال تخفیف داد بشما و دانست که در شما ناتوانی هست پس اگر شما یکصد مرد شکبیا باشید بر دو هزار کافر چیره می‌شوید و این چیرگی شما بفرمان خدا و اراده او است، بنابراین باید با دو برابر خود جهاد کنید و در برابرشان پایداری کنید و خدا همراه شکیبایان است، به مددکاری‌شان. در ابتداء که تعداد مسلمانان اندک بود، مسئولیت‌شان بیشتر بود و بعد که بیشتر شدند از مسئولیت‌شان کاسته شد و برایشان تخفیف داده شد».

صاحب مذهب گفته است: اگر تعداد کافران بیش از دو برابر تعداد مسلمانان باشد، فرار جایز است، لیکن اگر ظن غالب داشتند که هلاک نمی‌شوند، پایداری بهتر است و اگر گمان می‌کردند، که هلاک می‌شوند دو نظر و رای وجود دارد:

اول: برگشتن و ترک مقاومت لازم است، چون خداوند گفته است: ﴿...وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾ [البقرة: ۱۹۵]. «بدست خویشتن خویش را در هلاکت میندازید».

دوم: انصراف مستحب و پسندیده است، و واجب نیست، چون اگر کشته شوند بفیض شهادت نایل می گردند.

اگر تعداد کافران از دو برابر تعداد مسلمانان بیشتر نبود، اگر گمان نمی کردند که هلاک می شوند، فرار جایز نیست و اگر گمان می کردند که هلاک می شوند، دو وجه است:

۱- باز هم فرار جایز است با توجه به ﴿...وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾ [البقرة: ۱۹۵].

۲- جایز نیست با توجه بظاهر آیه ۶۶ انفال. حاکم گفته است این مطلب به ظن غالب و اجتهاد مجاهد بستگی دارد، اگر گمان کند که مقاومت ممکن است، فرار حلال نیست و اگر گمان کند، که هلاک می شود، جایز است فرار کند بسوی دسته ای از مسلمانان، اگرچه دورهم باشند، مشروط بر آنکه قصد فرار از جهاد و انصراف از جهاد نداشته باشد.^{۱۱} ابن ماجشون بروایت از مالک می گوید: اعتبار دو برابر بودن در قوت و نیرو است نه در عدد، پس اگر یک نفر مسلمان در برابر یک نفر کافر قرار گیرد، که اسب بهتر و سلاح بهتر و قدرت و نیروی بهتری دارد، جایز است که فرار کند و این ظاهر است.

رحمت و شفقت در جنگ

اسلامیه جنگ را بعنوان یک ضرورت مباح می داند، پس برای آن، اندازه قائل است و در جنگ باید تنها کسانی کشته شوند، که در پیکار شرکت دارند و اما کسی که از جنگ پرهیز می کند، کشتن وی یا تعرض به وی، بهیچ حال جایز و حلال نیست.

و همچنین اسلام کشتن زنان و کودکان و بیماران و پیران و راهبان و زاهدان و پارسایان و اجیران و اجراء را نیز حرام کرده است. و مثله کردن و کشتن حیوانات و تباه کردن مزارع و کشتیها و آبها و پرکردن و آلوده کردن چاههای آب و تخریب خانهها را

همگی حرام کرده است و کشتن مجروح و تیر خلاص بوی زدن و دنبال کردن فراری را نیز حرام کرده است، چون جنگ در اسلام بخودی خود، مطلوب نیست بلکه مثل یک عمل جراحی است که نباید از حد ضرورت و محل نیاز تجاوز کند، در این باره سلیمان بن بریده از پدرش روایت کرده که پیامبر ﷺ هرگاه امیری را برای سپاهی یا دسته‌ای تعیین می‌کرد، بوی سفارش می‌کرد، که خودش تقوای خدا پیشه‌کند و نسبت به مسلمانانی که همراه او هستند راه خیر و نیکی پیش‌گیرد، سپس می‌گفت: «أغزوا باسم الله في سبيل الله، قاتلوا من كفر بالله، أغزوا ولا تغلوا، ولا تغدروا، ولا تمثلوا، ولا تقتلوا وليدا» «بنام خدا و در راه او بجنگید و جنگ‌کنید با کافران، بخدا، جنگ‌کنید و خیانت و دزدی نکنید و کسی را مثله نکنید و کودکان را نکشید».

و نافع از عبدالله بن عمر نقل کرده است، که در یکی از غزوات، پیامبر ﷺ زنی را یافتند که کشته شده بود، پیامبر ﷺ آن را انکار کرد و از کشتن زنان و کودکان نهی فرمود. بروایت مسلم.

ریاح بن ربیع گوید: که پیامبر ﷺ در یکی از غزوات، از کنار زن کشته‌ای گذشت و شاید همان زن کشته در حدیث قبلی باشد، بر جنازه وی ایستاد، سپس گفت: «ما كانت هذه لقتال» «نمی‌بایستی این زن کشته بشود». سپس بصران اصحاب خود نگاه کرد و خطاب بیکی از آنان گفت: «الحق بخالد بن الوليد، فلا يقتلن ذرية، ولا عسيما أي أجيورا ولا امرأة» «برو به خالد بن الولید ملحق شو به وی بگو که بتاکید کودکان و مزدوران برای خدمات و زنان را نکشد». عبدالله بن زید گفت: پیامبر ﷺ از کشتن خردمند و مثله نهی کرد. بروایت بخاری عمران به حصین گفت: پیامبر ﷺ همواره ما را بر صدقه و احسان تشویق می‌کرد و ما را از مثله کردن دشمن بر حذر می‌داشت.

در وصیت و دستور العمل ابوبکر صدیق به اسامه بن زید بهنگام ارسالش به شام آمده بود که: «خیانت نکنید و از غنایم نددزید و غدر و خیانت نکنید و کسی را مثله نسازید و کودکان خردسال را نکشید و پیران فرتوت را نکشید و زنان را نکشید و درختان خرما را نشکنید و قطع نکنید و نسوزانید و درختان میوه را قطع نکنید و گوسفند و گاو و شتر را جز برای خوردن سر نبرید و از کنار اقوامی خواهید گذشت که اوقات خویش را

بدیرها اختصاص داده‌اند و راه زهد و پارسائی و رهبانیت، پیش گرفته‌اند، آنان را بحال خویش بگذارید و متعرض آنها مشوید». و سید و سرور ما عمر خطاب نیز چنین دستوراتی صادر می‌کرد، در یکی از نامه‌هایش بفرماندهان آمده است که: «درغنایم دزدی مکنید و غدر و خیانت مکنید و کودکان را مکشید و درباره کشاورزان تقوای خدا پیشه کنید». در وصیای او آمده است که: «پیران و زنان و کودکان را نکشید، مواظب باشید بهنگام حمله و شیخون این گروهها را نکشید و از کشتن آنها پرهیز کنید».

حمله شیخون و حمله شبانه بر دشمن

حمله شبانه و غارت و شیخون جایز است. ترمذی گوید: بعضی از اهل علم غارت و حمله شبانه را جایز دانسته و بعضی آن را ناپسند دانسته‌اند. احمد و اسحاق گفته‌اند: حمله غافلگیرانه شبانه بر دشمن اشکالی ندارد. از پیامبر ﷺ سوال شد که در حمله شبانه به مشرکان گروهی از زنان و کودکان کشته می‌شوند پیامبر ﷺ گفت: «هم منهم» «آنان نیز جزء آنان هستند». بخاری و مسلم آن را از اصعب بن جثام روایت کرده‌اند. امام شافعی گوید: نهی از کشتن زنان و کودکانشان وقتی هست که مشخص و جدا از آنها باشند ولی حمله شبانه و غارت جایز است اگر چه زنان و کودکان نیز در میان آنان باشند.

پایان جنگ

در شرایط زیر جنگ خاتمه یافته تلقی می‌گردد:

- ۱- اگر همه محاربین دشمن یا بعضی از آنان، اسلام بیاورند و داخل دردین خدا گردند، در این حال آنان مسلمان تلقی می‌شوند و در سود و زیان با مسلمانان سهیم هستند و حقوق و واجبات مسلمانان بر آنان اجراء می‌گردد.
- ۲- وقتی که دشمنان تقاضای توقف جنگ برای مدت معینی بنمایند و در آن حال واجب است که خواسته آنان اجابت گردد، همانگونه که پیامبر ﷺ در صلح حدیبیه چنین کرد.

- ۳- دشمنان حاضر پرداخت جزیه باشند، با تمایل باینکه بردین خویش بمانند که بموجب این تقاضای آنان پیمان عقد ذمه در بین آنان و مسلمانان بسته می‌شود.
- ۴- دشمنان شکست بخورند و ما پیروز بشویم که آنان جزو غنائم مسلمانان می‌شوند.
- ۵- گاهی برخی جنگجویان دشمن طلب امان و پناهندگی یا دخول در قلمرو اسلامی می‌کنند، که در اینصورت باید بتقاضای آنان پاسخ مثبت داد بنابراین باختصار درباره چهار چیز سخن خواهیم گفت:
- ۱- پیمان صلح و متارکه جنگ ۲- عقد ذمه ۳- غنائم ۴- پیمان امان و اماننامه

۱- الهدنه^(۱) = صلح و سازش و متارکه جنگ و آتش بس.

کی آتش بس و صلح واجب می‌گردد؟

پیمان مصالحه و آتش بس آنست که طرفین برای مدت زمانی پیمان آتش بس با هم ببندند، که گاهی به صلح منجر گردد و در دو حالت این مهاده و مصالحه واجب می‌گردد:

حالت اول: هرگاه دشمن طلب عقد مصالحه و آتش بس کند، در این صورت پاسخ مثبت به تقاضای وی واجب می‌گردد، حتی اگر دشمن قصد فریب و خیانت هم داشته باشد، ولی در این حال، احتیاط و مواظبت و آمادگی و آماده‌باش کامل، واجب است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (۶۱) وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ تَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ... ﴿۶۲﴾ [الأنفال: ۶۱-۶۲]. «هرگاه دشمن کافر متمایل و تسلیم به صلح شد و هیبت و شکوه و مقاومت شما دردلشان ترس و خوف ایجاد کرد تو نیز با صلح موافقت کن و با آنان حاضر به امضای پیمان صلح باش اگر چه قادر بجنگ با آنان هم باشی چون این کار بیشتر آنان را به اسلام علاقمند می‌سازد و در صلح خویش از مکر و کید و نیرنگ آنان خوف و ترس نداشته باش و بر خداوند متکی و متوکل باش، چون او خود شما را حفظ می‌کند و براستی خدا اقوالشان

۱- بمعنی مصالحه و آتش بس برای مدت معینی تا اینکه شرایط صلح تعیین گردد.

را می‌شنود و احوالشان را می‌داند. و اگر بخواهند با این صلح ترا بفریبند و نیرنگ بکار برند بدرستی نصرت و یاری خداوند برای تو کافی است بنابراین از کید و پیمان شکنی آنها مترس».

پیامبر ﷺ در جنگ حدیبیه با مشرکان مکه مصالحه و آتش بست کرد و مدت آن را ده سال معین فرمود و این کار برای جلوگیری از خون ریزی و رغبت در صلح بود. از براء بن غارب روایت است که چون پیامبر و یارانش را از زیارت خانه کعبه و دخول در مکه منع کردند، اهل مکه با وی مصالحه کردند براینکه (سال بعد) داخل مکه شود و سه روز در مکه اقامت کند، و تنها شمشیر و نیام آن را همراه داشته باشند و کسی را از مسلمانان مکه همراه خویش از مکه خارج نسازد و هرکس از همراهانش اگر متمایل باقامت در مکه باشد، مانع او نشود و به علی بن ابیطالب گفت: شرایط صلح بین ما را بنویس: «بسم الله الرحمن الرحیم. این چیزی است حکم می‌کند بر آن محمد رسول الله مشرکان گفتند: ما اگر بدانیم که تو رسول خدائی از تو پیروی می‌کنیم. پس بنویس محمد بن عبدالله. پیامبر ﷺ به علی دستور داد تا آن را پاک کند و علی گفت بخدای سوگند کلمه رسول الله را پاک نخواهم کرد. پیامبر ﷺ گفت: کلمه رسول الله را به من نشان بده و علی آن را نشان داد و پیامبر خود آن را پاک کرد. سپس علی نوشت «ابن عبدالله». پس پیامبر ﷺ در سال بعد، سه روز در مکه اقامت کرد، چون روز سوم فرا رسید بعلی گفتند که اینک سه روز گذشت بیارت -محمد- بگو که برابر شرط از مکه بیرون رود، او نیز به پیامبر ﷺ خبر داد و فرمود: آری. پس از مکه بیرون رفت. مسور بن مخرمه گوید پیمان بسته بودند که ده سال جنگ نکنند و مردم در این ده سال ایمن باشند و چمدانها بسته و محکم باشد و دزدی و خیانت نباشد و مردم بر جان و مال ایمن باشند». بروایت بخاری و مسلم و ابوداود.

حالت دوم که مصالحه و متارکه واجب گردد

در ماههای حرام که در آنها آغاز جنگ حلال نیست عبارتند از: ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم و رجب. مگر اینکه دشمن خود در این ماهها جنگ را آغاز کند، در آن هنگام جنگ

برای دفع تجاوز دشمن واجب می‌باشد، و اگر جنگ قبلاً شروع شده و ادامه داشته باشد، و این ماهها فرا رسد جنگ مباح است بشرط اینکه دشمن حاضر بپذیرش مصالحه و متارکه و آتش بس نباشد.

خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقْتَلُونَكُمْ كَافَّةً وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ﴿٣٦﴾﴾

[التوبة: ۳۶]. «تعداد ماهها نزد خداوند در کتاب آفرینش الهی از آن روز که آسمانها و زمین را آفرید، دوازده ماه است که از آن چهار ماه، ماه حرام است و جنگ در آن ممنوع می‌باشد. این آیین ثابت و پابرجای الهی است، بنابراین در این ماهها به خود ستم نکنید و از هرگونه خونریزی بپرهیزید و با مشرکان به هنگام نبرد دسته جمعی پیکار کنید همانگونه که آنها دسته جمعی با شما پیکار می‌کنند و بدانید خداوند با-پرهیزکاران است.»

پیامبر ﷺ در خطبه حجه الوداع گفت: «ای مردم برآستی تاخیر در ماههای حرام و جایجا کردن آنها کفر است و خداوند بدانوسیله کافران را گمراه می‌سازد که بآرزوی خودشان سالی ماههای حرام را حلال و سال دیگر آن را حرام می‌کنند، تا بتعداد ماههای حرام که خداوند جنگ و نزاع را در آنها حرام کرده است، موافقت کنند و چهارماه دیگر را بجای آنها تعیین می‌کردند و بدانید که زمان می‌چرخد و در دوران است، مانند هیئتی روزی که خداوند در آسمانها و زمین آفرینش را انجام داد و برآستی در کتاب خدا -لوح المحفوظ روزی که آسمانها و زمین را آفرید تعداد ماهها را دوازده ماه قرار داد، که چهارتای آنها ماههای حرام هستند، که سه تای آنها پشت سر هم و یکی تک افتاده: ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم و آن یکی ماه رجب می‌باشد که در بین ماههای جمادی الثانی و شعبان واقع شده است. هان ای مردم آیا رسالت خویش را ابلاغ کردم؟ خداوندا توگواه باش...». چیزی که درباره نسخ ماههای حرام آمده است، ضعیف است چون چیزی در آن نیست که بر نسخ دلالت کند.

۲- عقد ذمه یا بستن پیمان ذمه و حمایت

ذمه عبارت است از پیمان و امانتنامه و عقد ذمه آنست که حکم اسلامی یا نایب او با بعضی از اهل کتاب یا با غیر آنان از کفار پیمان می‌بندد که کفرشان را نگه دارند و بموجب عقد ذمه بدانان اجازه بدهد که بر دینشان باقی بمانند بدو شرط:

شرط اول: احکام حکومت اسلامی و احکام اسلامی را فی الجمله بپذیرند و آنها را مراعات کنند.

شرط دوم: جزیه و سرانه و خراج بپردازند.

این عقد بر شخصی که آن را بسته است، مادام که زنده باشد و بر ذریت و نسل بعد از او نیز قابل اجرا و ساری باشد و دلیل اجرای این عقد قول خدا است که می‌فرماید:

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّىٰ

يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ ﴿﴾ [التوبة: ۲۹]. «بکسانی از اهل کتاب که بخدا و روز رستاخیز ایمان نمی‌آورند، و آنچه را که خداوند و رسولش حرام کرده‌اند، حرام نمی‌شمردند و آیین حق را نمی‌پذیرند، پیکار کنید و با آنان بجنگید تا زمانی که بدست خویش جزیه می‌دهند در حالیکه تسلیم شده و با خضوع کامل هستند و منقادند».

بخاری روایت کرده که مغیره در روز جنگ نهاوند گفت: پیامبرمان بما دستور داده است که با شما بجنگیم تا زمانی که خدای یگانه را پرستش کنید یا جزیه پرداخت کنید. و این عقد دائمی است و محدود بوقت معینی نیست، مادام که کاری صورت نگیرد که آن را نقض کند.

عواقب و موجبات این عقد

هرگاه عقد ذمه بسته شد، نتیجه مترتب بر آن، اینست که جنگ با اهل ذمه حرام است و حفاظت اموالشان و صیانت آبرو و ناموسشان و ضمانت آزادیهایشان و خودداری از آزارشان واجب می‌گردد، چون از علی بن ابیطالب روایت شده که گفت:

«اهل ذمه بدینجهت جزیه می پردازند تا خونشان چون خون ما باشد و اموالشان چون اموال ما باشد». و قاعده عامه فقهاء آنست که هرچه بنفع ما باشد بنفع آنان نیز می باشد و هرچه بضرر ما باشد بضرر آنان نیز می باشد.

احکامی که بر اهل ذمه اجرا می گردد

احکام اسلامی از دو جهت بر اهل ذمه اجراء می گردد:

۱- معاملات مالی اسلامی بر اهل ذمه اجراء می گردد پس برای اهل ذمه جایز نیست که تصرفاتی انجام دهند که مخالف با تعالیم اسلامی باشد، مانند معاملات ربوی و دیگر عقود که در قوانین اسلامی حرام می باشند.

۲- مجازات و عقوبات مقررہ اسلامی و حدودات اسلامی درباره اهل ذمه اجرا می گردد پس هرگاه کاری مرتکب شوند، که در فقه اسلامی حد داشته باشد، حد درباره آنها نیز اجراء می گردد زیرا ثابت شده است که پیامبر ﷺ حد رجم را درباره یک زن و مرد یهودی که مرتکب «زناى محصن» شده بودند، اجراء کرد.

ولی در شعایر دینی و عقاید و عبادات و احوال شخصیه از آزادی مطلق برخوردار می باشند، چون یک قاعده فقهی است «آنان را در دین خود آزاد بگذارید». هرگاه در این مسائل داوری خویش را پیش ما بیاورند، ما مختار می باشیم در اینکه بمقتضای قوانین اسلامی در میان آنان داوری کنیم یا داوری را نپذیریم. خداوند می فرماید: ﴿فَإِنْ جَاءُوكَ فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرَضْ عَنْهُمْ^ط وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا^ط وَإِنْ حَكَمْتَ فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ^ع إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٥٢﴾﴾ [المائدة: ۴۲].

«هرگاه اهل کتاب بتو مراجعه کردند و داوری را پیش تو آوردند، در میانشان داوری کن یا از آن اعراض کن، اگر اعراض کردی نمی توانند بتو زیانی برسانند و اگر داوری کردی داوری از روی عدل و داد کن، چون براستی خداوند داوری کنندگان بعدل و داد را بسیار دوست می دارد». این بود آنچه متعلق به شرط اول بود و اما شرایط جزیه را بشرح زیر بیان می کنیم.

جزیه و تعریف آن

کلمه جزیه از جزاء گرفته شده است که عبارت است از مالی و مالیات سرانه سالانه‌ای که بر اهل کتاب گذاشته می‌شود، که در ذمه و عهد و پیمان مسلمانان داخل می‌شوند.

دلیل شرعی جزیه گرفتن

دلیل شرعی آن: خداوند می‌فرماید: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ...﴾ آیه ۲۹ سوره توبه که در همین فصل گذشت بخاری و ترمذی از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ از مجوسیان «هجر» جزیه گرفت. و ترمذی روایت کرده است که پیامبر ﷺ از مجوسیان بحرین جزیه گرفت و عمر خطاب از ایرانیان جزیه گرفت و عثمان عفان از ایرانیان یا بربرها جزیه گرفت.

فلسفه مشروعیت جزیه گرفتن

اسلام در برابر فرض زکات بر مسلمانان، بر اهل ذمه جزیه واجب کرده است تا هر دو گروه با هم مساوی باشند، چون هر دوی مسلمانان و اهل ذمه، در زیر سایه یک پرچم واحد هستند و از همه حقوق و مزایای یک دولت بیک نسبت استفاده می‌کنند و برخوردار می‌باشند و چون مسلمانان در سرزمین اسلامی از اهل ذمه حمایت می‌کنند و آزادی آنها را تامین می‌نمایند، پس اهل ذمه در برابر آن دفاع و حمایت از آنان، باید به مسلمانان جزیه بپردازند و خداوند این وظیفه را بر آنان واجب کرده است و تا زمانی که اهل ذمه این وظیفه را انجام دهند، حمایت و محافظت و دفع اذیت، از آنان بر مسلمانان واجب می‌باشد.

جزیه از چه کسانی گرفته می‌شود

جزیه از همه ملتهای مغلوبه‌ای که با آنها عقد ذمه و پیمان حمایت بسته شود گرفته خواهد شد، خواه اهل کتاب یا مجوسی یا غیر آنها باشند و خواه عرب یا عجم باشند^(۱).
با نص صریح قرآن کریم گرفتن جزیه از اهل کتاب به اثبات رسیده و از راه سنت صحیح ثابت شده که از مجوسیان نیز جزیه گرفته می‌شود و غیر آنها بدانها ملحق می‌باشند.

ابن القیم گفت: مجوسیان اهل شرک هستند و کتابی ندارند و گرفتن جزیه از آنها دلیل است بر اینکه از همه مشرکین جزیه پذیرفته می‌شود و پیامبر ﷺ بدینجهت جزیه را از مشرکین عرب نگرفت چون همه بت‌پرستان عرب پیش از نزول آیه جزیه، اسلام آوردند زیرا این آیه بعد از جنگ تبوک نازل شد و در آنوقت پیامبر ﷺ از جنگ با عربهای بت‌پرست، فارغ شده بود.

و همه اعراب سرزمین عربستان، اسلام را پذیرفته بودند. و قبل از آن از یهودیان که با پیامبر ﷺ جنگیدند، نیز جزیه نگرفت، چون هنوز این آیه نازل نشده بود و چون بعد از جنگ تبوک این آیه نازل شد، از عربهای نصرانی جزیه پذیرفت و همچنین از مجوسیان. و اگر بت‌پرستی مانده بود در جزیره‌العرب، از آنان نیز می‌پذیرفت، همانگونه که از صلیب پرستان و دیگر بت‌پرستان و آتش پرستان پذیرفت. و کفر برخی باکفر برخی دیگر هیچ فرقی ندارد، بعلاوه کفر بت‌پرستان عرب شدیدتر از کفر مجوسیان نبود، چه فرقی هست بین بت‌پرستان و آتش‌پرستان، بلکه کفر مجوسیان شدیدتر بود چون بت‌پرستان عرب ربوبیت و پروردگاری و خالقیت الله را قبول داشتند و بغیر از الله هیچ خالق دیگری قائل نبودند و بت‌ها را بدانجهت می‌پرستیدند که آنان را به الله نزدیک سازند و برای عالم دو صانع و دو خالق قائل نبودند، که یکی خالق خیر و دیگری خالق شر

۱- این مذهب مالک اوزاعی و فقهای شام است. امام شافعی گفته است: از اهل کتاب و مجوسیان جزیه گرفته می‌شود خواه عرب یا عجم باشند و از بت‌پرستان بطو مطلق جزیه پذیرفته نمی‌شود. اما ابوحنیفه می‌گوید: از عربها جزیه پذیرفته نمی‌شود یا باید اسلام بیاورند یا برای جنگ آماده باشند.

باشد، آنگونه که مجوسیان می‌گویند و بت‌پرستان نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال نمی‌دانستند و بر بقایای دین ابراهیم خلیل علیه السلام بودند و اما مجوسیان اصلاً اهل کتاب نبودند و دین هیچ پیغمبری از پیامبران پیشین را قبول نداشتند، نه در عقائدشان و نه در شرایعشان. و داستانی که می‌گوید مجوسیان، اهل کتاب بودند، ولی چون پادشاهشان با دختر خویش جمع شد و ازدواج کرد، این کتاب و شریعت نسخ گردید و برداشته شد این سخن بهیچ وجه صحت ندارد و اگر این داستان نیز صحیح می‌بود، دیگر اهل کتاب نبودند، چون کتابشان و شریعتشان برداشته شده و باطل گردیده بود پس بر چیزی نمانده بودند. در حالیکه معلوم است که عربها بر دین ابراهیم بودند و ابراهیم علیه السلام صحف و شریعت داشت و تغییری که عربهای بت‌پرست در شریعت و دین ابراهیم علیه السلام پدید آورده بودند، بزرگتر از تغییر و دیگر گونی مجوسیان در دین‌شان نبود، اگر بپذیریم که کتاب داشتند. چون سراغ نداریم که مجوسیان بدین هیچ پیغمبری تمسک کرده باشند، در حالیکه عربها چنین نبودند پس چگونه حال مجوسیان که زشت‌ترین دین داشتند، بهتر از مشرکین عرب بود، همانگونه که می‌بینید این قول صحیح‌ترین دلیل است. پایان سخن ابن‌القیم.

شرایط اخذ جزیه

برای گرفتن جزیه، حریت و عدل و رحمت، شرط است پس باید از کسانی گرفته شود که دارای این شرایط باشند:

۱- نرینه و مذکر بودن ، ۲- اهل تکلیف ، ۳- حریت، چون خداوند می‌فرماید:

﴿قَتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...﴾ [التوبة: ۲۹]. که در این فصل بیان و تفسیر شد.

یعنی از کسانی که از روی قدرت و دارائی قادر بپرداخت جزیه باشند، جزیه بگیرید، پس جزیه بر زن و کودک و برده و بنده و دیوانه واجب نیست، همانگونه که از مسکینی که مستحق صدقه است، نیز گرفته نمی‌شود و همچنین از کسی که قدرت کارکردن ندارد و کسی که کور است یا زمین‌گیر و از کار افتاده است و امثال آن از بیماران و ناتوانان.

و بر راهبان دیرها نیز واجب نیست، مگر اینکه جزو اغنیاء و ثروتمندان باشند. مالک رضی الله عنه گوید: «سنت بدین حکم کرده است که جزیه بر زنان اهل کتاب و کودکانشان نیست و جزیه تنها از مردانی گرفته می‌شود که به حد بلوغ رسیده باشند».

اسلم روایت کرده است که عمر خطاب به امیران سپاه خویش نوشت: «از زنان و کودکان جزیه مگیرید و تنها از مردانی جزیه بگیرید که برریششان تیغ زده شده باشد یعنی مردان بالغی که ریش درآورده‌اند». بدیهی است که مجنون حکم کودک دارد.

اندازه جزیه و مقدار آن

صاحبان سنن از معاذ بن جبل روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله چون او را به یمن روانه کرد به وی دستور داد که از هر مرد بالغی که محتلم شده باشد یک دینار جزیه بگیرد یا معادل آن لباس اهل یمن. سپس عمر خطاب مقدار آن را افزایش داد که از صاحبان طلا برای هر نفر چهار دینار و از صاحبان نقره و سیم چهل درهم برای هر سال مقرر فرمود. و این امر از این ناشی می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله از فقر و تنگ دستی مردم یمن خبر داشت و عمر خطاب از ثروتمندی و توانمندی اهل شام اطلاع داشت، پس هر یک با توجه باوضاع مالی مردم مبلغ و اندازه آن را معین فرموده‌اند.

بنخاری گوید از «مجاهد» پرسیدند که چرا اهل شام چهار دینار طلا و اهل یمن یک دینار می‌پردازند؟ او گفت: این کار با توجه به قدرت مالی آنها تعیین شده است. ابوحنیفه و روایتی از احمد این نظر را پذیرفته‌اند که گفته‌اند: «بر ثروتمند ۴۸ درهم و بر متوسط ۲۴ درهم و بر فقیر ۱۲ درهم معین است و این حد را بین اقل و اکثر بیان کرده‌اند».

امام شافعی و روایتی از احمد می‌گوید که حداقل یک دینار است و حداکثر بستگی به اجتهاد و نظرسرو تشخیص والیان می‌باشد. مالک و روایتی دیگر از احمد که راجح آنست می‌گوید: «حد معینی برای حداقل و حداکثر نیست بلکه بستگی به نظر و اجتهاد ولی امر است تا نسبت بحال و وضع هر کسی آن را تعیین کند». و نباید هیچ‌کسی موظف بپرداخت چیزی گردد که قدرت پرداخت آن را ندارد.

افزون کردن بر حد مشخص جزیه

جایز است که بر اهل جزیه شرط شود، که علاوه بر پرداخت مقدار جزیه پذیرائی از مسلمانانی که از منطقه آنان می‌گذرند، نیز بعهده بگیرند.

احنف بن قیس گوید: عمر خطاب بر اهل ذمه شرط کرد که: یک شبانه روز از مسلمانانی که از محل آنان عبور می‌کنند پذیرائی کنند و پلها را اصلاح کنند و هر مسلمانی که در دیارشان کشته شود، باید خونبهای او بپردازند. احمد آن را روایت کرده است.

اسلم گوید که اهل جزیه شام پیش عمر خطاب آمدند و گفتند: هرگاه مسلمانان از دیار ما می‌گذرند ما را موظف می‌کنند که با کشتن گوسفند و مرغ مهمانشان کنیم و ضیافتشان دهیم. عمر رضی الله عنه گفت: «از آنچه که خود می‌خورید بدانان بدهید و چیزی بر آن میفزائید».

نباید از اهل کتاب و دیگران چیزی گرفته شود که برایشان دشوار است

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که نسبت به اهل کتاب برفق و مدارا رفتار کنید و آنان را بچیزی مکلف مسازید که فوق طاقت و قدرتشان باشد. ابن عمر گوید: آخرین سخن پیامبر صلی الله علیه و آله آن بود که گفت: «احفظونی فی ذمتی» «ذمه مرا حفظ کنید یعنی کسانی را که بنام اسلام با آنان عقد ذمه می‌بندید مواظبشان باشید». در حدیث است:

«من ظلم معاهدا أو کلفه فوق طاقته فأنا حجیجه» «کس بر اهل ذمه و پیمان بستگان، ستم کند یا او را به چیزی که فوق توانش است، مکلف سازد، من خصم اویم و حجت بر علیه او هستم».

ابن عباس روایت کرده است که «در اموال اهل ذمه جز عفو و گذشت چیزی نیست».

کسی که مسلمان شود جزیه از او ساقط می‌گردد

بنا بحدیث مرفوعی که ابن عباس روایت کرده است «لیس علی المسلم جزیه» «بر مسلمان جزیه ای نیست». پس هرکسی مسلمان شد جزیه از او ساقط می‌شود. احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند.

ابوعبیده گوید: «یک نفر یهودی اسلام آورد و از او جزیه مطالبه کردند به او گفته شد بدینجهت اسلام آوردی تا جزیه ندهی گفت: بر مسلمان جزیه نیست به عمر خطاب نوشتند: او گفت: بر مسلمان جزیه نیست و نوشت که نباید از او جزیه گرفته شود».

بستن عقد ذمه با هموطنان و کسانی که در میهن خویش هستند

همانگونه که عقد ذمه با کسانی جایز است که می‌خواهند با مسلمانان و در سایه اسلام زندگی کنند، با کسانی که می‌خواهند بدور از مسلمانان و در دیار خویش زندگی کنند نیز جایز است، که عقد ذمه بسته شود. چون پیامبر ﷺ با نصرانیان نجران، عقد ذمه بست با اینکه در اماکن خویش ماندند و در دیار خویش سکونت گزیده بودند بدون اینکه کسی از مسلمانان با آنان باشد. که این معاهده مشتمل بود بر حمایت از آنان - حفظ حریت و آزادی شخصی و دینی و اقامه عدالت در بینشان و گرفتن حقتشان از ظالم. و خلفای راشدین بعد از پیامبر ﷺ این عهد و پیمان را محترم شمرده و آن را تنفیذ نمودند و تا زمان هارون الرشید عباسی نیز ادامه داشت، که او خواست آن را نقض کند و محمد بن الحسن که او را از آن کار منع کرد و اینست نص و متن آن عقد و پیمان.

«لنجران وحاشيتها جوار الله، وذمة محمد النبي رسول الله ﷺ، على ما تحت أيديهم من قليل أو كثير، لا يغير أسقف من أسقفته، ولا راهب من رهبانته، ولا كاهن من كهانته، وليس عليه دنية، أي لا يعامل معاملة الضعيف، ولا دم جاهلية، ولا يخسرون ولا يعسرون، ولا يبطأ أرضهم جيش، ومن سأل منهم حقا فبينهم النصف، غير ظالمين ولا مظلومين، ومن أكل ربا من ذي قبل، أي في المستقبل، فذمتي منه بريئة، ولا يؤخذ رجل منهم بظلم آخر، وعلى ما في هذا الكتاب جوار الله، وذمة محمد النبي الامي رسول الله أبدا، حتى يأتي الله بأمره». «بمفاد این معاهده بمردم نجران و حومه پناه خدا و ذمه و پیمان محمد رسول الله اعطاء می‌گردد بر اینکه تمام اموال اندک و بسیارشان در اختیار خودشان باشد که هیچ اسقفی از اسقفیت و هیچ راهبی از رهبانیت و هیچ کاهنی از کهانت آن تغییر داده نمی‌شود یعنی آزادی مراسم دینی خواهند داشت. و با مردم نجران و حومه همچون ضعیفان و ناتوانان معامله و رفتار نخواهد کرد و از خونهای دوره جاهلی معافند. و بدانان زیان رسانده نمی‌شود و تنگ دست گردانده نمی‌گردند و هیچ سپاهی بر سرزمینشان قدم نمی‌گذارد و هرکس از آنان حقی بخواند باید باانصاف

باشد که نه ظالم و نه مظلوم واقع شوند و هرکس از آنان در آینده معاملات نبوی انجام دهد این پیمان من شامل او نمی‌شود و هیچ کس از مردم آنجا بسبب ظلم دیگری مورد مواخذه قرار نمی‌گیرد و تا زمانی که امر و دستور خدا می‌رسد مفاد این نامه و پیمان‌نامه در جوار خدا و عهد و ذمه محمد پیامبر ﷺ امی رسول خدا برای همیشه باقی خواهد ماند». هرگاه یکی از روساء خواسته باشد که از این معاهده سو استفاده کند و بر اهل این پیمان‌نامه ستم کند از آن باز داشته شده است.

در «مبسوط» سرخسی آمده است: «هرگاه پادشاهی بخواهد درباره اهل ذمه بدلخواه خویش عمل کند و به قتل و بدار زدن و امثال آن که در قلمرو اسلام جایز و صحیح نیست دستور دهد و حکم کند این تصرفات از او پذیرفته نمی‌شود، چون امکان دادن بظالم که بر ظلم خویش بماند، با وجود امکان جلوگیری از او، حرام است و اهل ذمه تنها در معاملات ملزم به احکام اسلامی هستند، پس شرط کردن برخلاف عقد ذمه باطل است، پس اگر صلح یا ذمه را برابر شرایطی اعلام کند، که در اسلام صحیح نیست، شرایط مخالف مورد اعتبار نیست، چون پیامبر ﷺ می‌فرماید: «کل شرط لیس فی کتاب الله باطل» «هر شرطی که در کتاب خدا و موافق با آن نباشد باطل است».

چه چیزهایی موجب نقض عهد و پیمان‌نامه می‌گردد

هرگاه اهل ذمه از پرداخت جزیه امتناع کنند، عهد ذمه نقض می‌گردد یا اگر از التزام به احکام اسلامی شانه خالی کنند، که حاکم بدان حکم کرده است یا بر مسلمانی تجاوز و تعدی کنند، بدین معنی که مرتکب قتل مسلمانی شوند یا کسی را از دین مرتد کنند یا مرتکب زنا با زن مسلمان شوند یا با زن مسلمانی ازدواج کنند یا مرتکب لواط شوند یا راهزنی کنند یا جاسوسی نمایند یا جاسوسان را پناه دهند یا از خدا و رسول و قرآن و دین اسلام بدگویی کنند، باز عهد و پیمان نقض می‌شود، چون این اعمال برای جان و مال آبرو و حیثیت و اخلاق و دین مسلمانان زیانمند می‌باشند به ابن عمر گفته شد: که راهبی به پیامبر ﷺ دشنام می‌دهد گفت: اگر می‌شنیدم او را میکشتم، زیرا ما به وی امان نداده‌ایم که بمقدسات دینمان دشنام دهند.

و همچنین اگر اهل ذمه به سرزمین کفر ملحق شوند، پیمان ایشان باطل می‌گردد ولی اگر مرتکب امر ناپسندیده گردند یا درباره مسلمانی مرتکب قذف شوند، پیمان نقض نمی‌گردد، هرگاه شخصی پیمان ذمه‌اش نقض شد، این نقض درباره زنان و اولادش نیست، چون موجب نقض تنها از آن شخص سرزده است و تنها او را دربر می‌گیرد. هرگاه حکم عقد ذمه در مورد شخصی یا اشخاصی، نقض شد حکم اسیر پیدا می‌کنند که اگر اسلام بیاورند قتلشان حرام است، زیرا اسلام سوابق کفر را باطل و بی‌اثر می‌کند.

دخول غیر مسلمانان به مساجد و بلاد اسلامی

درباره دخول غیر مسلمانان از کفار به مسجدالحرام و دیگر مساجد و سرزمینهای اسلامی، بین فقهاء اختلاف است، همگی بلاد اسلامی نسبت به کفار به سه دسته تقسیم می‌شوند:

قسم اول: سرزمین حرم مکه که بهیچ وجه هیچ کافری ذمی یا غیرذمی، حق دخول بدانجا را ندارد، چون از این آیه این حکم برمی‌آید: «يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا...» [التوبة: ۲۸]. «ای مومنان براستی مشرکان آلوده‌اند پس بعد از امسال دیگر هیچ یک از آنان به مسجدالحرام نزدیک نشود - تا چه رسد بدینکه بدان داخل شود».

شافعی و احمد و مالک براین رای هستند. پس هرگاه یکی از طرف کافران بیاید و امام و پیشوای مسلمین در سرزمین حرم باشد، به وی اجازه داده نمی‌شود که پیش امام آید، بلکه باید امام خود به بیرون حرم برود و او را ملاقات کند یا اینکه کسی را پیش او بفرستد تا پیام او را بشنود ولی ابوحنیفه و اهل کوفه با اجازه امام یا خلیفه یا نائیش دخول کافر همپیمان را به حرم جایز دانسته است، بشرط اینکه بعنوان مسافر داخل شود نه بعنوان اقامت. و برای او کافر معاهد می‌تواند بخانه کعبه نیز داخل شود.

قسم دوم: از سرزمین اسلامی یعنی حجاز تنها، از یمامه تا یمن و نجد و مدینه شریفه نبویه که گویند نصفش جزو تهامه و نصفش جزو حجاز است، و بعضی گفته‌اند همه‌اش

جزو حجاز است. کلبی گفته است: حدود حجاز عبارت است از فاصله مابین دوکوه «طیء» و راه عراق بدین جهت حجاز نامیده شده چون فاصله بین تهامه و نجد واقع شده است و برخی گفته‌اند: چون حجاز بین «نجد» و «سراه» واقع شده است و برخی گفته‌اند چون حجاز نجد و تهامه و شام شده است. حربی گفته است: تبوک نیز از حجاز است و کافران می‌توانند با اجازه وارد سرزمین حجاز شوند ولی نباید در آنجا اقامت کنند بیش از سه روز که اقامت مسافر است.

و ابوحنیفه گفته است اقامت کافران و ماندن آنها در حجاز اشکالی ندارد. حجت و دلیل جمهور حدیثی است که مسلم از ابن عمر روایت کرده است که او گفت: از پیامبر ﷺ شنیده است که می‌گفت: «لا ُخْرَجَنَّ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ فَلَآ أُتْرَكَ فِيهَا إِلَّا مُسْلِمًا» «بتاکید یهود و نصاری را از جزیره العرب بیرون خواهیم راند و در آن بجز مسلمان کسی را نمی‌گذارم». و غیر از مسلم بر این روایت افزوده‌اند که وصیت فرمود و گفت: «أُخْرَجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ» «مشرکین را از جزیره العرب بیرون برانید». ابوبکر بدین کار پرداخت و فرصت نکرد و حضرت عمر در خلافت خود آنان را از آنجا بیرون راند و تبعیدشان کرد و برای تاجرانیشان فقط اجازه اقامت سه روز می‌داد. و از ابن شهاب آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «لَا يَجْتَمِعُ دِينَانٌ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ» «نبايد دو دين در جزيره العرب گردهم آیند». مالک این روایت را در «موطاء» بصورت مرسل بیرون آورده است. مسلم گوید که جابر گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ يَسُّ أَنْ يَعْبُدَهُ الْمُصَلُونَ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ، وَلَكِنْ فِي التَّحْرِيشِ بَيْنَهُمْ» «براستی شیطان مایوس شده است که دیگر نمازگزاران او را در جزیره العرب بپرستند ولی می‌خواهد بین نمازگزاران سخن چینی و دو بهم زنی کند». سعید بن عبدالعزیز گفته حدود جزیره العرب عبارت است از: مابین وادی - القرى - تا پایان یمن تا مرز عراق تا ساحل دریا.

غیر او گفته‌اند: حد و مرز جزیره العرب از انتهای عدن ابین تا روستاهای عراق در جهت طولی و از جده و حومه آن از سواحل دریا تا مرزهای شام در جهت عرض می‌باشد.

قسم سوم: دیگر سرزمینهای اسلامی است که کافران با عهد و پیمان و عقد ذمه و امانت نامه می‌توانند در آنجا اقامت کنند. لیکن بدون اجازه مسلمانان حق دخول در مساجد ندارند و این رای شافعی است و ابوحنیفه می‌گوید بدون اجازه می‌توانند داخل مسجد شوند و مالک و احمد می‌گویند بهیچ حال حق دخول در مساجد را ندارند.

غنائم و انفال و تعریف آنها

غنائم جمع غنیمت بمعنی چیزی است که انسان با سعی و تلاش بدان می‌رسد. شاعر می‌گوید:

وقد طوفت في الآفاق حتى رضيت من الغنيمة بالاياب

«در آفاق زمین بسیار گردیدم تا اینکه بازگشت را بجای غنیمت پذیرفتم و بازگشتن را غنیمت شمردم». و در اصطلاح فقه عبارت از اموالی است که در جنگ و پیکار از دشمن گرفته می‌شود و انواع زیر را دربر می‌گیرد:

۱- اموال منقول ۲- اسیران ۳- زمین و خاک دشمن

غنایم را انفال نیز می‌گویند که جمع «نفل» بمعنی زیادت است، که غنایم موجب افزایش اموال مسلمانان است. قبایل عربی پیش از اسلام هرگاه می‌جنگیدند و برخی بر برخی دیگر غالب می‌شدند، اموال غنایم را که از دشمن گرفته بودند، بر جنگجویان خود تقسیم می‌کردند و سهم بزرگی را از آن برای رئیس قبیله اختصاص می‌دادند، که یکی از شاعران بدان اشاره کرده و گفته است:

لك المرباع منها والصفايا وحكمك والنشيطه والفضول

«ای رئیس یک چهارم غنیمت و آنچه تو خود انتخاب می‌کنی و آنچه که پیش از جنگ بدست جنگجویان می‌افتد و آنچه که بعد از تقسیم، اضافه می‌ماند، همه‌اش از آن تو است».

غنیمت تنها در دین اسلام برای مسلمانان حلال گردیده است

خداوند غنیمت را برای این امت احلال کرده است و خداوند گرفتن آن را حلال کرده است که می‌فرماید: ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الأنفال: ۶۹]. «از آنچه که از غنیمت نصیب شما می‌شود، بخورید پاک و حلال است و تقوای خدا پیشه‌کنید از اینکه خیانت‌کنید. براستی خداوند غفور و رحیم است.»

در حدیث صحیح آمده است که این حلال بودن غنیمت خاص امت اسلامی است و در دیگر ادیان الهی نبوده است و چیزی از غنایم برای ایشان حلال نبوده است.

بخاری و مسلم از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «أُعْطِيَتْ خُمْسًا لِمَنْ يَعْطِيهِ نَبِيٌّ قَبْلِي: نَصْرَتٌ بِالرَّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ. وَجَعَلْتُ لِي الْأَرْضَ مَسْجِدًا وَطَهْرًا، فَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي أَدْرَكَتْهُ الصَّلَاةُ، فَلْيَصِلْ. وَأَحَلَّتْ لِي الْغَنَائِمَ، وَلَمْ تَحِلْ لِأَحَدٍ قَبْلِي. وَأُعْطِيَتْ الشَّفَاعَةَ. وَبَعَثْتُ إِلَى النَّاسِ عَامَةً» «به من پنج چیز اعطا شده است که به هیچ یک از پیامبران پیش از من اعطا نشده‌اند: بفاصله مسافت یکماه راه، ترس از من بدل دشمن می‌افتد. همه روی زمین برای من مسجد و پاک شده است، که هرکس هرگاه و هر جا وقت نمازش فرا رسد، باید نمازش را بخواند نیازی به مسجد خاص و آب نیست، و برای من غنائم حلال شده است، در حالیکه برای هیچکس پیش از من حلال نشده است، و مقام شفاعت عظمی بمن داده شده است و من برای همه مردم روی زمین مبعوث شده‌ام، در حالیکه پیامبران پیشین برای قومی خاص مبعوث می‌شدند». چون خداوند عجز و ناتوانی ما را دید پس غنایم را برای ما حلال کرده است.

مصارف غنائم

نخستین برخورد مسلحانه بین پیامبر ﷺ و مشرکان قریش در روز هفدهم ماه رمضان سال دوم هجرت در بدر روی داد و نتیجه این پیکار بزرگ به پیروزی قطعی و بزرگی، برای پیامبر ﷺ و مسلمانان منتهی گردید. و برای اولین بار از زمان بعثت، مسلمانان حلاوت و شیرینی پیروزی را احساس کردند و خداوند آنان را بر دشمنانی پیروز و مسلط کرده، که در طی زبانزده سال بر آنان ظلم و ستم کرده بودند و آنان را بنا حق از خانه و دیارشان بیرون رانده و تسلط بر اموالشان پیدا کرده بودند و تنها جرمشان از نظر

مشرکان این بود که: می‌گفتند: پروردگار ما «الله» است. مشرکان شکست خورده فراری، در این جنگ اموال بسیاری را از خود بجای گذاشته بودند، که مسلمانان پیروز آنها را جمع آوری کرده و سپس در میان خود اختلاف کردند، که این اموال از آن کیست؟ آیا از آن کسانی است که بدنبال دشمن و برای تعقیب وی بیرون رفته‌اند؟ یا از آن کسانی است که پیرامون پیامبر ﷺ جمع شده و از او در مقابل دشمن حمایت کرده‌اند؟.

برای پاسخ بدین پرسشها است که قرآن مجید راهنمایی می‌کند و می‌فرماید حکم در غنایم و تقسیم آن بخدا و پیامبر ﷺ برمی‌گردد و بدست خدا و رسول او است، که در آیه اول سوره انفال خداوند می‌فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ...﴾ [الأنفال: ۱]. «ای محمد درباره تقسیم غنایم و انفال از تو سوال می‌کنند، بگو غنایم از آن خدا و پیامبر او است و حکمش بدست آنان است.»

چگونگی تقسیم غنایم

براستی خداوند چگونگی تقسیم غنایم را بیان کرده است: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ، وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ ءَامِنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ أَجْمَعِينَ ۗ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [الأنفال: ۴۱]. «و بدانید آنچه که در جنگ از قبیل طلا و نقره و کالا و اسیران، از دشمن به غنیمت می‌گیرید بدرستی یک پنجم آن از آن خدا و رسول خدا و خویشاوندان رسول خدا و یتیمان و بینوایان و راهگذران مستحق می‌باشد اینست حکم غنایم که باید به پنج قسمت تقسیم شود که یک قسمت در اختیار پیامبر است و چهار قسمت دیگر بین مجاهدان تقسیم می‌شود اگر بخداوند ایمان دارید و همچنین اگر ایمان دارید بدانچه در روز جنگ بدر بر بنده خویش محمد نازل کردیم، از ملایکه و آیات و پیروزی در آن روز، که جدائی میان حق و باطل بود و روز برخورد و بهم رسیدن، دو

گروه کافر و مسلمان بود و خدا بر همه چیز توانا است و از توانائی او بود که شما را با شمار اندک و سلاح اندک و سواره اندک بر کافران پیروزی داد.»

در این آیه تصریح شده است بدینکه خمس و یک پنجم غنایم برای خدا و پیامبر ﷺ و خویشاوندان پیامبر ﷺ و یتیمان مومنان و فقیران و راهگذران دور مانده از وطن خویش و بی‌هزینه می‌باشد. و ذکر نام الله برای تبرک است.

سهم خدا و رسول در جهت مصرف «فیثی» مصرف می‌شود، بنابراین آن را برای دستگیری فقیران و تهیه اسلحه جنگی و ساز و برگ نظامی و جهاد و دیگر مصالح عمومی هزینه می‌کنند.

ابوداود و نسائی از عمرو بن عبسه روایت کرد هاند که گفت: «پیامبر ﷺ برایمان نماز خواند و شتری از شتران غنایم، در پیش روی ما قرار داشت، چون پیامبر ﷺ نماز را پایان برد و سلام داد، از پهلوی شتر موئی کند و گفت: «لا یحل لی من غنائکم مثل هذا إلا الخمس، والخمس مردود فیکم» «از غنایم شما باندازه این موی شتر برایم حلال نیست مگر خمس آن و آن خمس نیز بشما برمی‌گردد و بر شماها تقسیم می‌گردد و سودش و نفعش بشما برمی‌گردد.» چون خمس نیز برای فقیران و تهیه ساز و برگ جنگی و جهاد، هزینه می‌گردد، و اما هزینه‌های پیامبر ﷺ از اموالی بود که در جنگ بنی‌نضیر از اموال آنان، خداوند نصب پیامبر ﷺ نمود. مسلم از عمر بن خطاب روایت کرده است: «اموال بنی‌نضیر از جمله چیزهائی بود که خداوند آن را نصیب و بهره پیامبرش گردانید و مسلمانان در آن هیچگونه دخالتی نداشتند و اسب خویش را در آن خسته نکرده بودند و بدون جنگ بدست آمده بود و ویژه پیامبر ﷺ بود که هزینه یک سال خانواده خویش را از آن تامین کرد و بقیه را برای خریدن اسبان و ابزار و وسایل جنگی در راه خدا بمصرف رسانید.»

سهم ذوی القربی: مخصوص خویشاوندان پیامبر از بنی‌هاشم و بنی‌المطلب بود که همواره پشتیبان و مدافع و یار و یاور پیامبر ﷺ بودند نه دیگر خویشاوندان او که همواره در پی شکست و دشمنی و عناد با وی بودند.

بخاری و احمد از جبیر بن مطعم روایت کرده‌اند که گفت: چون روز جنگ خیبر و پیروزی در آن فرا رسید پیامبر ﷺ سهم ذوی القربی از خمس غنایم آن را بر بنی‌هاشم و بنی‌مطلب تقسیم کرد. جبیر گوید من و عثمان بن عفان پیش پیامبر رفتیم و گفتیم: ای رسول خدا ما منکر فضیلت بنی‌هاشم نیستیم چون موقعیت ترا در میان آنان میدانیم و خدمات آنان را نیز می‌دانیم ولی برادران ما از بنی‌مطلب را چرا بر ما ترجیح دادی و بدانان از غنایم سهم ویژه دادی و ما را محروم کردی در حالی که ما نیز نسبت بدانان در برابر شما در یک منزلت هستیم؟ پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّهُمْ لَمْ يَفَارِقُونِي فِي جَاهِلِيَةِ وَلَا إِسْلَامٍ. وَإِنَّمَا بَنُو هَاشِمٍ وَبَنُو الْمَطْلَبِ شَيْءٌ وَاحِدٌ» «براستی بنی‌مطلب هیچگاه نه در دوره جاهلیت و نه در دوره اسلام از من جدا نشدند و انگشتان دستان خویش را در میان هم قرار داد و گفت: براستی بنو‌هاشم و بنو‌مطلب یک چیزند و یکی هستند و با هم یک حکم دارند».

از این سهم، غنی و فقیر و دور و نزدیک این دو طایفه و مذکر و مونث آنان می‌توانند بگیرند و برای مذکر دو برابر سهم مونث می‌باشد.

و اینست مذهب امام شافعی و امام احمد و از ابن عباس و زین‌العابدین و باقر روایت شده که در این عطاء فقیر و غنی و مذکر و مونث و کوچک و بزرگ با هم برابرند و استحقاق دریافت سهم مساوی دارند، چون همگی یک سان مشمول مفهوم قرابت و خویشاوندی پیامبرند و این سهم از خمس می‌تواند محروم شدن بنی‌هاشم و بنی‌مطلب را از زکات جبران کند. زیرا خداوند این سهم را بدانان بخشیده است و پیامبر ﷺ نیز در تقسیم، سهم آنان را مراعات کرده است و در حدیث نیز نیامده است که پیامبر ﷺ بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده باشد. امام شافعی گفته است سهمی را که بوسیله قرابت و خویشاوندی، استحقاق دریافت آن را پیدا می‌کنند، بمیراث شباهت پیدا می‌کند، پس باید بمانند آن تقسیم شود. پیامبر ﷺ از سهم ذوی القربی هم بعمویش عباس که ثروتمند بود و هم به عمه‌اش صفیه بهر دو اعطاء می‌فرمود.

و اما سهم یتامی و یتیمان را به اطفال مسلمین می‌داد، بعضی گفته‌اند باید به یتیمان فقیر داد و بعضی گفته‌اند به یتیمان فقیر و غنی بهر دو داده می‌شود، چون یتیمان ناتوان و

ضعیفند اگر چه ثروتمند هم باشند. بیهقی با اسناد صحیح از عبدالله بن شقیق و او از مردی روایت کرده است که گفت: من در وادی القری بحضور پیامبر ﷺ رفتم و او در برابر اسبی ایستاده بود، بوی گفتم: ای رسول خدا درباره غنیمت چه می گوئی؟... او فرمود یک پنجم از آن خدا و چهار پنجم باقی از آن سپاهیان و مجاهدان است. گفتم: کسی استحقاق بیشتری ندارد؟...

«لا، ولا السهم تستخرجه من جيبك، ليس أنت أحق به من أخيك المسلم» «نخیر، حتی سهمی که آن را از جیب خود بیرون می آوری تو نسبت بدان از برادر مسلمانان استحقاق بیشتری نداری». و در حدیث آمده است: «وَأَيُّمَا قَرِيْبَةً عَصَتْ اللَّهُ وَرَسُولَهُ، فَإِنَّ خَمْسَهَا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ هِيَ لَكُمْ» «هر دهی و شهری که خلاف امر خدا و رسول او رفتار کند، یک پنجم آن از آن خدا و رسول او است و بقیه آن از آن شما است». و اما چهار پنجم باقیمانده بر سپاهیان تقسیم می شود. که مردان آزاده بالغ عاقل بدان اختصاص دارند، بنابراین زنان و بندگان و کودکان غیر بالغ و دیوانگان از سهم سپاه نصیبی نمی برند و سهمی ندارند چون شرط بردن سهم غنایم عبارت است از مرد بودن و آزادی و حریت و بلوغ و عقل. و در میان جنگجویان، قوی و ضعیف و کسی که جنگ کرده و عملاً در جنگ بوده و باکسانی که در جنگ عملاً شرکت نداشته اند، یکسان سهم می گیرند.

احمد از سعد بن مالک روایت کرده است که گفت: گفتم ای رسول خدا مردی که حامی قوم خویش است با دیگران سهمش یکسان است؟ پیامبر ﷺ گفت: ای پسر ام سعد مادرت بعزایت بنشیند، مگر نمی دانی که شماها را بخاطر ضعیفانتان خداوند روزی می دهد و پیروزتان می گرداند؟.

در کتاب «حجه الله البالغه» آمده است: «کسانی را که امیر و فرمانده سپاه آنان را برای مصلحت سپاه بکارهائی و ماموریت های گسیل می دارد مانند پیکها و گشتیها و پیشگامان و جاسوسان، اگر چه عملاً در نبرد شرکت نداشته باشند، باز هم سهم خود را می گیرند، همانگونه که پیامبر ﷺ از غنایم جنگ «بدر» سهمی به عثمان نیز داد چون او برابر دستور پیامبر ﷺ برای پرستاری از همسرش رقیه دخت پیامبر در جنگ شرکت نکرد و پیامبر ﷺ به وی گفت: «إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ» «براستی تو با این کارت

پاداش مردی را داری که در جنگ بدر شرکت کرده است و از غنایم به وی سهمی داد.» این روایت را بخاری از ابن عمر نقل کرده است.

نحوه تقسیم سهام غنایم بدین منوال است که پیاده یک سهم و سواره سه سهم دارد. چون در احادیث صحیح بصراحت آمده است که پیامبر ﷺ به سوار و اسبش سه سهم می‌داد و بمجاهدان پیاده که اسب نداشتند یک سهم می‌داد.

و این عمل پیامبر ﷺ بدین جهت بود چون سواره زحمت بیشتری داشت و می‌بایستی از اسبش نیز مواظبت کند و محتاج کسی بود که اسب را برایش نگهداری کند و تاثیر سوار در جنگ سه برابر تاثیر و نقش پیاده بود^(۱). برای غیر اسب سهمی در نظر گرفته نمی‌شود، چون از پیامبر ﷺ نقل نشده است که برای غیر اسب سهمی داده باشد و حال آنکه در جنگ بدر، هفتاد شتر وجود داشت و هیچیک از جنگهای پیامبر ﷺ از وجود شترداران خالی نبوده است، چون اغلب وسیله رفت و آمد شتر بوده است، اگر چنانچه پیامبر ﷺ برای شتر سهمی می‌داد حتماً نقل می‌شد و بما می‌رسید و یارانش نیز بعد از او برای شتر سهمی در نظر نگرفته‌اند. برای بیشتر از یک اسب هم سهمی در نظر گرفته نمی‌شود، چون از پیامبر ﷺ و یارانش روایت نشده است که برای بیشتر از یک اسب سهمی داده باشند، بعلاوه دشمن هم تنها بر یک اسب جنگ می‌کند و سوار می‌شود، ابوحنیفه گوید: برای بیش از یک اسب هم سهم در نظر گرفته می‌شود، چون هر سواری که اسب بیشتری داشته باشد فایده بیشتری دارد و غنای بیشتری و زحمت بیشتری دارد. فرق نمی‌کند اگر کسی اسب را عاریه بگیرد یا اجاره کند، باز هم برای او سهم در نظر گرفته می‌شود و اگر کسی اسبی را غصب کرده باشد، سهم آن به صاحبش تعلق می‌گیرد.

اضافه سهم غنایم یا نفل از غنیمت

۱- بنظر ابوحنیفه سوار دو سهم و پیاده یک سهم دارد ولی این نظر او مخالفت صریح با حدیث صحیح دارد. گروهی می‌گویند بین اسب عربی و اسب غیرعربی که کار آبی کمتری دارد فرقی نیست ولی برخی گفته‌اند با هم فرق دارند و اسب غیر عربی حکم شتر دارد و بدان سهم اضافی تعلق نمی‌گیرد.

امام و رهبر می‌تواند سهم بعضی از جنگجویان را باندازه یک سوم سهم یا یک چهارم سهم اضافه بدهد و این قسمت اضافی را نیز از خود غنایم پرداخت نماید، مشروط بر آنکه در جنگ با دشمن از خود شجاعت و لیاقت نشان داده و آنچنان ضربه‌ای بر دشمن وارد آورده باشد، که استحقاق سهم اضافی را داشته باشد و این مذهب احمد و ابو عبید است^(۱) و این بموجب حدیثی است که از حبیب بن مسلمه روایت شده است که پیامبر ﷺ یک چهارم را به «سرایا» بعد از جدا کردن خمس در آغاز داد و بعد از بازگشت یک سوم بعد از خمس را بدانان می‌داد. بروایت ابوداود و ترمذی و در یکی از جنگها پیامبر ﷺ به سلمه بن الاکوع سهم پیاده و سواره را هر دو پرداخت و به وی پنج سهم اعطاء فرمود چون در آن جنگ بسیار شایستگی و کارآیی از خود نشان داده بود.

جامه و سلب از آن قاتل و جنگنده است

سلب عبارت است از اسلحه و جنگ ابزار و جامه دشمن مقتول و وسایل آرایش جنگی وی. ولی جواهرات و پول نقد و وسایل دیگر وی جزو سلب نیست بلکه جزو غنایم است، گاهی پیش می‌آید که فرمانده جنگجویان را تشویق می‌کند و می‌گوید: هرکس هرکس را از دشمن بکشد، اسلحه و جنگ ابزار مقتولین = سلب = از آن او است و بدیگر افراد سپاه تعلق ندارد. چون پیامبر ﷺ «سلب» را به قاتل و جنگجو داده است و از آن خمس نیز نگرفته است. و این مطلب را ابوداود از عوف بن مالک اشجعی و خالد بن الولید روایت کرده است.

ابن ابی شیبیه از انس بن مالک روایت کرده است که: براء بن مالک در روز جنگ «داره» از کنار «مرزبان» گذشت و بر خوان زین آنچنان ضربتی و نیزه‌ای به وی زد که او راکشت و اسلحه و جنگ ابزار وی = سلب وی = سی هزار ارزش داشت. این خبر به گوش عمر بن خطاب رسید و به ابوطلحه گفت: «ما از سلب خمس نمی‌گیریم ولی سلبی که نصیب

۱- مالک می‌گوید: سهم اضافی باید از خمس واجب برای بیت‌المال پرداخت شود و شافعی می‌گوید

باید سهم اضافی در خمس خمس که نصیب امام است پرداخت گردد. مولف

براء بن مالک شده است مال بسیاری است و نظرم اینست که از او خمس بگیرم». ابن سیرین گفت: این اولین سلبی بود که در اسلام از آن خمس گرفته شد. از سمله بن الاکوع نقل شده که یکنفر جاسوس مشرکین را پیش پیامبر ﷺ آوردند که پیامبر ﷺ در سفر بود و با یاران خود نشست و مشغول سخن گفتن بود، که جاسوس فرار کرد و گریخت، پیامبر ﷺ گفت: او را دنبال کنید و بکشید من او را دنبال کردم و او را کشتیم و پیامبر ﷺ سلب و وسایل او را به من داد.

کسانی که از غنایم سهمی ندارند

قبلا گفتیم که شرط بردن سهم از غنایم: بلوغ و عقل و ذکورت و حریت است. پس هرکس این شرایط را نداشته باشد، سهمی از غنایم نمی برد، اگر چه می تواند، بدون داشتن سهم، از غنایم چیزی بگیرد و کمتر از سهم باشد. سعید بن المسیب گفت: در صدر اسلام، هرگاه کودکان و بندگان در جنگ حضور می یافتند، از غنایم عطایایی بدانان داده می شد.

ابوداود از عمیر روایت کرده است که گفت: من در جنگ خیبر همراه اربابانم حضور داشتم و درباره من با پیامبر ﷺ سخن گفتند. گفت او برده است و مملوک، و دستور داد از کالاهای کم بهاء، چیزی بمن دادند. در حدیث ابن عباس آمده است که از پیامبر ﷺ سوال شد که آیا زن و مملوک و برده، اگر در جنگ حاضر باشند، سهمی معین از غنایم دارند؟... پیامبر ﷺ پاسخ داد که سهم مشخصی ندارند، مگر اینکه از غنایم قوم بدانان چیزی عطا گردد. از ام عطیه روایت است که گفت: ما همراه پیامبر ﷺ بجنگ می رفتیم و مجروحان را مداوا می کردیم و از بیماران پرستاری بعمل می آوردیم و او از غنایم مقدار اندکی بما می بخشید. ترمذی بطریق مرسل از اوزاعی آورده است که گفت: در جنگ خیبر پیامبر ﷺ به کودکان سهمی عطا کرد و آنان را سهیم نمود، یعنی مقدار اندکی بدانان بخشید. از یزید بن هرمز آمده است که «نجده حروری» در نامه ای پنج مطلب را از ابن عباس سوال کرد و گفت: بمن خبر بده که: آیا پیامبر ﷺ زنان را در جنگ شرکت می داد؟

آیا از غنایم بدانان سهمی می‌داد، آیا کودکان را می‌کشت؟ دوران یتیمی یتیمان کی به پایان می‌رسد؟ خمس از آن کیست؟.

ابن عباس گفت: اگر ترس کتمان علم نبود بوی جواب نمی‌دادم و بوی نمی‌نوشتیم، سپس بوی نوشت که تو طی نوشته‌ات پرسیده بودی که آیا پیامبر ﷺ زنان را بجهاد و جنگ می‌برد؟ بلی پیامبر ﷺ زنان را بجنگ و جهاد می‌برد که مجروحان را مداوا می‌کردند و بدانان از غنایم چیزی داده می‌شد، ولی سهم معینی نداشتند و پیامبر ﷺ کودکان را نمی‌کشت آیا تو کودکان را نمی‌کشی؟ و نوشته‌ای که دوره یتیمی یتیمان کی پایان می‌رسد؟ بجان خود قسم می‌خورم کسانی هستند که موی ریششان روییده ولی نمی‌توانند حق خویش را بگیرند و نمی‌توانند نفس خویش را کنترل کنند. پس هرگاه یتیم توانست مصالح و منافع نفس خویش را بمانند دیگران مراعات کند، آنوقت یتیمی وی تمام می‌شود و نوشته‌ای که خمس از آن کیست؟ ما می‌گوئیم از آن ما است و قوم ما آن را از ما منع کرده‌اند. جز بخاری پنج نفر از محدثین بزرگ آن را روایت کرده‌اند.

کسانی که مزدور و اجیر می‌شوند برای جنگ و غیر مسلمانان از غنایم سهمی ندارند

کسانی که برای معاش و زندگی خویش شغل سپاهیگری انتخاب می‌کنند و برای این کار اجیر و مزدور می‌شوند، در غنایم حقی ندارند، اگر چه در جنگ هم شرکت کنند چون آنان قصد جنگ را نکرده و برای جهاد و قصد جهاد بیرون نیامده‌اند، بلکه برای گرفتن اجرت بجنگ آمده‌اند و سپاهیان امروز نیز همین حکم را دارند، چون جنگ و شرکت در جنگ با دشمن حرفه و پیشه آنها است و اما درباره غیر مسلمانان ذمی که در جنگ و جهاد شرکت می‌کنند نظر فقها مختلف است:

علمای حنفی و بروایتی از شافعی بدانان مقدار اندکی از غنایم اعطاء می‌شود ولی سهم مشخصی ندارند و همچنین از امام شافعی روایت شده است که باید امام و رهبر آنان را اجیر کند و اجرت‌شان را از مالی بپردازد که مالک معینی ندارد و اگر این کار را نکرد،

سهم پیامبر ﷺ از غنایم را بدانان بدهد. ثوری و اوزاعی گفته‌اند برایشان سهمی تعیین می‌شود.

غلول یا سرقت و دزدی از غنایم

دزدی از غنیمت حرام است، چون این عمل موجب شکستن قلوب مسلمین می‌شود و اختلاف‌کلمه مومنین را سبب می‌گردد و مسلمانان را وا می‌دارد که بدزدی بپردازند، و از جنگ غافل گردند و سرانجام موجب شکست و هزیمت مسلمانان می‌شود. لذا دزدی و سرقت از غنیمت از گناهان کبیره است و مسلمانان بر این اجماع دارند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغُلَّ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...﴾ [آل عمران: ۱۶۱]. «هرگز شایسته نیست که پیامبر در غنیمت خیانت‌کند در روز قیامت آن را خواهد آورد یعنی جزای آن خیانت را از او خواهند گرفت...».

پیامبر ﷺ دستور داد که خائن بغنایم و مرتکب دزدی از غنایم را عقوبت و مجازات‌کنند و کالای او را سوزاند و او را زد. تا عبرت دیگران شود و مردم دیگر بچنین کاری اقدام نکنند.

ابوداود و ترمذی از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا وَجِدْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ غَلَّ فَاحْرِقُوا مَتَاعَهُ وَاضْرِبُوهُ» «هرگاه کسی را یافتید که از غنیمت دزدی کرده است کالای او را بسوزانید و او را بزنید». گوید در همان کالای کسی که از غنیمت دزدی کرده بود، مصحفی را یافتیم و درباره آن از سالم سوال کردیم. گفت: مصحف را بفروش برسانید و پول آن را صدقه بدهید و آن را نسوزانید.

از عمرو بن شعیب و او از پدرش و جدش روایت کرده است که پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر کالای کسی را که مرتکب دزدی از غنیمت شده بود سوزانده‌اند و او را نیز زده‌اند. و احادیث دیگری از پیامبر ﷺ روایت شده است که بموجب آنها پیامبر ﷺ به سوزاندن کالای کسی که مرتکب دزدی از غنیمت می‌شود و به زدن او دستور نداده است.

بنابر این حاکم می‌تواند بر حسب رای و صلاحدید خویش رفتار کند اگر صلاح دید که کالای او را بسوزاند و او را بزند. بچنین کاری اقدام کند و اگر مصلحت غیر آن باشد آن را انجام دهد.

بخاری از عبدالله بن عمرو روایت کرده است که گفت: مردی بنام کرکره بر کالای پیامبر ﷺ نظارت داشت و مرد، پیامبر ﷺ فرمود او در آتش دوزخ است، مردم رفتند درباره وی تحقیق کردند دیدند که او عبائی را از غنایم دزدیده بود.

ابوداود روایت کرده است که «در روز جنگ خیبر یکی از یاران پیامبر فوت کرد خبر فوت وی به پیامبر ﷺ رسید فرمود: بروید بر یارتان نماز بخوانید مردم از این سخن چهره درهم کشیدند و ناراحت شدند، که چرا پیامبر ﷺ بر وی نماز نمی‌خواند. لذا فرمود: این یار شما در راه خدا مرتکب خیانت در غنیمت شده است». کالای وی را گشتند در میان آن مهره‌ای از مهره‌های یهودیان یافتند که ارزش دو درهم نداشت.

بهره گرفتن از مواد خوراکی پیش از تقسیم غنایم

مواد خوراکی و علوفه چهارپایان از مساله غلول مستثنی است، زیرا تا زمانی که جنگجویان در سرزمین دشمن هستند، می‌توانند از آنها استفاده کنند ولو اینکه بر آنان تقسیم نشده باشد.

۱- بخاری و مسلم از عبدالله بن مغفل روایت کرده‌اند که گفت: «در روز جنگ خیبر یک کیسه پیه پیدا کردم و آن را برداشتم و گفتم امروز از این چیزی بکسی نمی‌دهم، برگشتم و دیدم که پیامبر ﷺ می‌خندید - یعنی چیزی نگفت و سکوت کرد و سکوت پیامبر ﷺ دلیل بر رضایت است -».

۲- ابوداود و حاکم و بیهقی از ابن اوفی آورده‌اند که گفت: در جنگ خیبر، طعامی را یافتیم که هرکس می‌آمد باندازه کفایت خویش از آن برمی‌داشت و می‌رفت.

۳- بخاری از ابن عمر روایت کرده که گفت: ما در جنگهایمان غسل و انگور می‌یافتیم که آن را می‌خوردیم و بر نمی‌داشتیم.

در برخی روایات از ابوداود آمده است که از آن‌ها خمس گرفته نمی‌شود. مالک در «موطاء» گفته: من اشکالی نمی‌بینم که مسلمانان وقتی که بسرزمین دشمن وارد شدند، هر طعامی را بیابند بخورند پیش از آنکه تقسیم شود و اگر همه را بخورند هیچ اشکالی در آن نمی‌بینم و گفته است: بنظر من شتر و گاو و گوسفند نیز بمنزله طعام هستند و مسلمانان همینکه بسرزمین دشمن داخل شدند، از آنها نیز می‌خورند همانگونه که از خوراک و مواد خوراکی می‌خورند. یعنی می‌توانند ذبح کنند و شیرشان را بخورند. و گفت: اگر سپاهیان از مواد و اشیاء نخورند و صبرکنند تا همه مردم حاضر تقسیم می‌شوند، سپاهیان را زیان دارد و اگر همه آن را بشیوه نیکو و بدون اجحاف بخورند و بدان نیاز داشته باشند، در آن اشکالی نمی‌بینیم، ولی بنظر من جنگجو نباید از آن ذخیره و پس‌انداز کنند برای خانواده‌اش، بهنگام مراجعت.

مسلمان مال خویش را پیش دشمن بیابد از آن خودش است

هرگاه جنگجویان مسلمان اموال مسلمین را که در دست دشمنان بوده است، استرداد کنند و پس بگیرند، صاحبان آن اموال برای تصرف آن اولویت دارند و جنگجویان حق ندارند، چیزی از آن را تصاحب کنند، چون آن اموال جزو غنایم نیست.

۱- از ابن عمر روایت شده که اسبش گریخت و دشمن آن را گرفت، مسلمانان بر آن دست یافتند و اسب به وی برگردانده شد و این عمل در زمان پیامبر ﷺ روی داد.

۲- عمران بن حصین گفت: «مشرکان برچراگاه مدینه حمله آوردند و عضباء ناقه مخصوص پیامبر ﷺ و یک زن مسلمان را با خود بردند. در یکی از شبها که مشرکین خوابیده بودند، زن برخاست و خواست فرار کند، بر هر شتری دست نهاد شتر صدا کرد تا اینکه به «عضباء» رسید، که شتر رام و آرامی بود، سوار بر آن شد و بطرف مدینه روان گردید، و نذر کرد که اگر خداوند او را نجات دهد، این شتر را سر خواهد برید و نحر می‌کند، چون بمدینه رسید مردم عضباء را شناختند. او را پیش پیامبر ﷺ بردند. آن زن به پیامبر ﷺ خبر داد که نذر کرده است، که این شتر را نحر کند، پیامبر ﷺ گفت:

«بئس ما جزيتها، لا نذر فيما لا يملك ابن آدم، ولا نذر في معصية» «بد جزائی بدان دادی. انسان نمی‌تواند چیزی را نذر کند که مالک آن نیست، نذر در معصیت قبول نیست.»
و همچنین هرگاه یک کافر حربی اسلام آورد، و مسلمان شد اگر مال مسلمانی را در دست داشته باشد آن مال به صاحبش برگردانده می‌شود.

کافر حربی مسلمان می‌شود

هرگاه کافر حربی مسلمان شد و به قلمرو اسلام مهاجرت کرد و در سرزمین جنگی زن و فرزند و مالش را ترک کرده بود زن و فرزند و مال او حرمت و احترام ذریت مسلمان و مال مسلمان را پیدا می‌کند، پس هرگاه مسلمانان بر آنها دست یابند، آنها جزو غنایم نیستند و بصاحبش برگردانده می‌شوند، چون پیامبر ﷺ گفت: «قالوها فقد عصموا مني دماءهم وأموالهم...» «هرگاه هرکس کلمه شهادتین و توحید را بر زبان آورد براستی آنان خود و مال خود را بر من حفظ کرده‌اند یعنی مسلمانان حق تعرض جان و مال آنان را ندارند.»

اسیران جنگی

قسم دوم از غنایم:

اسیران جنگی نیز از جمله غنایم می‌باشند و آنان دو دسته هستند: قسم اول: زنان و کودکان قسم دوم: مردان بالغ جنگجو از کفار وقتی که زنده بدست مسلمانان بیفتند که اسلام حق را بحاکم و رهبر می‌دهد، که با مردان جنگجوی اسیر برابر مصلحت مسلمین رفتار کند و از آزاد کردن آنها و بر آنها منت نهادن یا از آنان فدیة گرفتن و آزادی در برابر فدیة و یا کشتن آنها، هر کدام را اصلح و انفع بداند، آن را انجام دهد. منت نهادن بر آنها یعنی آنان را مجانی آزاد کند. فدیة گاهی با مال است یعنی در قبال آزادی خود، باید مالی پرداخت کنند. و گاهی فدیة عبارت است از آزادی اسیران مسلمان در برابر آزادی آنها. در جنگ بدر اسیران در برابر فدیة مالی آزاد شدند و در حدیث و روایت صحیح آمده

است، که پیامبر ﷺ دو نفر یاران اسیر خود را با یک نفر از مشرکان بنی‌عقیل معاوضه کرد، که احمد آن را روایت کرده و ترمذی آن را صحیح دانسته است.

خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَخْنَتُمْهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَمَا مَتًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا...﴾ [محمد: ۴]. «هرگاه در میدان کارزار و جنگ با کافران روبرو شدید گردنهایشان را بزنید و همچنان ادامه دهید تا به اندازه کافی دشمن را درهم بکوبید و درکشتن آنها مبالغه کنید، در این هنگام اسیران دشمن را محکم ببندید، سپس یا بر آنها منت بگذارند و آزادشان کنید یا در برابر آزادی از آنها فدیة بگیریید و این وضع ادامه یابد تا جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهد...».

مسلم از انس روایت کرده است که پیامبر ﷺ اسیرانی که گرفته بود هشتاد نفر بودند آزادشان کرد، در حالیکه آنان از کوههای تنعیم بر پیامبر ﷺ و یارانش فرود آمده بودند، تا بهنگام نماز صبح آنان را بکشند و در این باره آیه زیر نازل شد ﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ...﴾ [الفتح: ۲۴]. «تنها او است کسی که دست آنان را از شما بازداشت و دست شما را از آنان باز داشت در دره مکه بعد از آنکه شما را بر آنان پیروز گردانید».

و در فتح مکه به اهل مکه گفتند: «اذهبوا فأنتم الطلقاء» «بروید شما آزاد هستید». برای امام جایز است که هرگاه مصلحت تقاضا کند، اسیران را بکشد. همانگونه که به اثبات رسیده است که پیامبر ﷺ دستور داد که نضر بن حارث و عقبه بن معیط در روز جنگ بدر و ابو عزه جمحی را در روز جنگ أحد بکشند. و در این باره خدا می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُتَّخِزَ فِي الْأَرْضِ...﴾ [الأنفال: ۶۷]. «برای پیامبر ﷺ شایسته نیست که اسیران داشته باشد تا اینکه کفر را ریشه‌کن سازد...». و این مذهب جمهور علماء است که امام و رهبر می‌تواند یکی از سه راه قبلی را انتخاب کند. حسن بصری و عطاء گفته‌اند اسیر کشته نمی‌شود بلکه یا مجاناً آزاد می‌شود یا از او فدیة

آزادی گرفته می‌شود. زهری و مجاهد و گروهی از علماء گفته‌اند بهیچ وجه گرفتن فدیه از اسیران کافر جایز نیست و مالک گفته است آزادی بدون فدیه و بهای آزادی جایز نیست و علمای حنفی گفته‌اند منت نهادن با اخذ فدیه و غیر فدیه جایز نیست.

رفتار با اسیران

اسلام با اسیران یک رفتار انسانی مهربانانه دارد و مردم را به اکرام و احسان نسبت بدانان می‌خواند و کسانی را که نسبت به آنان نیکی می‌کنند می‌ستاید و از آنان به نیکی یاد می‌کند. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ [الدهر: ۸-۹].
 ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ [الدهر: ۸-۹].

«مردان خداکسانی هستند که بنا به محبت خداوند طعامی را که دوست دارند در راه او به فقیران و یتیمان و اسیران می‌دهند و می‌گویند ما این طعام را برای جلب رضای خدا به شما می‌دهیم و از شما پاداشی و سپاسی نمی‌خواهیم».

ابوموسی اشعری از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که گفت: «فكوا العاني ، وأجيبوا الداعي، وأطعموا الجائع، وعودوا المريض» «اسیران را آزاد کنید و داعی را اجابت کنید و گرسنه را سیر نمائید و از بیمار عیادت کنید». قبلاً گفتیم که ثمامه بن اثال بدست مسلمانان اسیر شد و او را بحضور پیامبر ﷺ آوردند فرمود: «أحسنوا إيساره» «او را بنیکی اسیر کنید یعنی بخوبی با وی رفتار کنید». و گفت: «اجمعوا ما عندكم من طعام فابعثوا به إليه» «طعامی و خوراکی که دارید برایش جمع‌آوری کنید و به وی تقدیم دارید». که صبح و شام از شیری که برای پیامبر ﷺ می‌دوشیدند، به وی نیز می‌دادند.

پیامبر او را به اسلام دعوت کرد و او پذیرفت و گفت: اگر مال می‌خواهید بگو هرچه می‌خواهی برای فدیه آزادی می‌دهیم. پس پیامبر ﷺ بر وی منت نهاد و او را بدون فدیه آزاد کرد و همین رفتار پیامبر ﷺ موجب گردید که مسلمان شود و در کتب صحاح درباره جنگ بنی‌المصطلق آمده است که در میان اسیران جویریه دخت حارث وجود داشت و پدرش حارث بن ضرار بمدینه آمد و شتران زیادی با خود آورد تا دخترش را

بخرد و آزاد کند و در وادی العقیق که چند میل با مدینه فاصله دارد، دو شتر را که خیلی دوستشان داشت پنهان کرد و آنها را در دره‌ای رها کرد تا برگردد چون بمدینه وارد شد پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای محمد دختر من پیش شما است و اینک فدای آزادی او را آورده‌ام. پیامبر ﷺ گفت پس کو آن دو شتری که در عقیق پنهان کردی، در فلان دره؟ پس حارث گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وأنت رسول الله» بخدای سوگند جز خدا ترا بر این کار مطلع نساخت و همراه حارث دو پسرش نیز ایمان آوردند و مسلمان شدند و دخترش نیز اسلام آورد که پیامبر ﷺ او را از پدرش برای خود خواستگاری کرد و با وی ازدواج نمود، وقتی که اصحاب این را دیدند گفتند: پس این اسیران که در اختیار ما هستند همگی خویشاوندان پیامبرند، لذا بر آنان منت نهادند و بدون فدیة همه را آزاد کردند. لذا حضرت عایشه گفت: «من زنی را سراغ ندارم که باندازه جویریه برای قومش خیر و برکت داشته باشد، چون ازدواج او با پیامبر ﷺ موجب آزادی یکصد خانواده از بنی مصطلق گردید». بنابر این ازدواج پیامبر ﷺ با جویریه برای این چنین کار بزرگی بود، نه برای ارضای شهوت نفسانی، بلکه برای مصلحت شرعی بود که بدنبال آن می‌گشت، چون اگر برای شهوت می بود می‌توانست بعنوان اسیر جنگی و ملک یمین او را تصاحب کند.

استرقاق = بنده‌گیری و برده‌طلبی و به بندگی گرفتن

در قرآن کریم نصی نیست که بموجب آن برده‌گیری مباح باشد، بلکه در قرآن فقط دعوت بآزادی بردگان بصراحت آمده است و به اثبات نرسیده است، که پیامبر ﷺ اسیری را برده کرده باشد بلکه اسیران و بردگان مکه و بنی مصطلق و حنین را آزاد کرد و به اثبات رسیده است که او بردگانی جاهلی را که پیش او بوده‌اند نیز آزاد کرده و بردگانی که به وی اهداء شده‌اند نیز آزاد کرده است.

ولی خلفای راشدین بعنوان معامله بمثل، بعضی از اسیران خود را برده ساخته‌اند و آنان هم در همه احوال و هر صورتی برده‌گیری و برده‌سازی را مباح ندانسته‌اند همانگونه که شرایع و ادیان الهی و قوانین بشری نیز چنین بوده است. بلکه تنها در

جنگهای مشروع و علنی از جانب مسلمین بر علیه دشمنان کافر، اسیران جنگی را برده می‌ساختند و صورتهای دیگر برده سازی و برده‌گیری را لغو ساختند و آن را شرعا حرام و غیر معتبر و ناروا می‌دانستند، با اینکه اسلام مصدر و سرچشمه برده سازی را بدینگونه محصور و محدود ساخت، از جانب دیگر با بردگان بسیار نیکو و جوان مردانه با بردگان برخورد می‌کرد و با آنان رفتار کریمانه داشت و درهای متعددی برای آزادی آنان گشود و مشروع ساخت، آنگونه که در زیر بدانها اشاره می‌شود.

رفتار با برده

براستی اسلام برای بردگان احترام قائل است و با آنان به نیکویی رفتار می‌کند و برایشان آغوش مهرگشوده و بدانان اهانت و خواری ننموده است و در موارد زیر این مطلب بوضوح بچشم می‌خورد:

۱- نسبت بدانان بسیار سفارش کرده است از جمله:

﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ۖ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...﴾ [النساء: ۳۶]. «خدای یگانه را پرستش کنید و چیزی و کسی را برای او شریک و انباز قرار ندهید و نسبت بوالدین و خویشاوندان و یتیمان و فقیران و بینوایان و همسایه نزدیک و دور و رفیق هم پهلو خواه زن و همسر یا رفیق در سفر و راهگذر بازمانده از سفر و به بردگان که دست راست شما آنان را تصاحب کرده است نسبت به همه آنها خوبی و نیکی کنید».

از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفت: «اتقوا الله فيما ملكت أيمانكم» «در باره بردگانی که تصاحب می‌کنید تقوای خدا پیشه کنید».

۲- اسلام نهی کرده است که بردگان بنامی یا اسمی خوانده شوند، که دلالت بر تحقیر و خواری آنان کند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «لا يقل أحدكم عبدي أو أمتي وليقل فتاي وفتاتي»

و غلامی» «هیچکس از شما نگوید بنده یا کنیز من بلکه بگوید پسر جوان یا دختر جوانم یا جوان من».

۳- اسلام دستور داده است که خوراک و پوشاک مالک و مملوک و برده و اربابش یکی باشد. ابن عمر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «خولکم إخوانکم جعلهم الله تحت أیدیکم، فمن كان أخواه تحت یده فلیطعمه مما یأکل، ولیلبسہ مما یلبس، ولا تکلفوهم ما یغلبهم فإن کلفتموهم ما یغلبهم فأعینوهم» «خادمان شما برادران شما هستند که خداوند آنان را زیر دست شما قرار داده است پس هرکس برادرش که همنوع او است زیر دست و خادم او باشد از غذایی که می خورد باو بدهد و از لباسی که خود می پوشد باو بپوشاند و آنان را بکارهایی مکلف نکنید که آنان را بسختی اندازد و از عهده اش برنمایند و اگر چنین کاری کردید خودتان آنان را کمک کنید تا از عهده اش برآیند».

۴- اسلام نهی کرده است از اینکه بندگان مورد ظلم و آزار و شکنجه قرار گیرند. از ابن عمر روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «من لطم مملوکه أو ضربه فکفارة عتقه» «هرکس بنده مملوک خویش را سیلی یا کتک بزند کفاره و تاوان این گناه او آزاد کردن او است». ابومسعود انصاری گفت: در حالی که من غلام خود را می زدم بناگاه صدایی از پشت سر خود شنیدم و دیدم که پیامبر ﷺ است می گوید: «اعلم أبا مسعود أن الله أقدر عليك منك علی هذا الغلام» «بدان ای ابو مسعود خداوند بر تو بیشتر قدرت دارد تا شما بر این غلام و خادمتم».

ابومسعود می گوید گفتم: «او در راه خداوند آزاد است». حضرت گفت: «ان لم تفعل لمستک النار» «اگر این کار را نمی کردی بآتش دوزخ می سوختی». و اسلام این حق را به قاضی و حاکم داده است که هرگاه تشخیص داد ارباب با برده و بنده و غلامش رفتار سخت و ناهنجاری دارد، آن بنده را آزاد کند و با آزادی وی حکم صادر کند.

۵- اسلام اربابان بندگان را به تعلیم و تادیب بندگان خود خوانده است. پیامبر ﷺ گفت: «من کانت له جاریة فعلمها، وأحسن إليها وتزوجها، کان له أجران فی الحیاة و فی الآخرة. أجر بالنکاح والتعلیم، وأجر بالعتق» «هرکس کنیزی داشته باشد و او را تعلیم دهد و به وی رفتار نیکو داشته باشد و با او تزویج کند و به همسری خویش درآورد، او دو پاداش و مزد

خواهد داشت یکی مزد و پاداش دنیوی و دیگری مزد و پاداش اخروی مزد و پاداشی برای انکاح و ازدواج و تعلیم وی و مزدی برای آزاد ساختنش».

راه آزادی بندگان

اسلام برای آزادی، درهای متعددی گشوده و راههای نجات از بردگی را بیان داشته است و وسایل متعدد و گوناگونی برای رهائی بندگان از بندگی، پدید آورده است:

۱- اسلام آزادی بندگان را راهی به رحمت و بهشت خدا قرار داده است. خداوند می‌گوید: ﴿فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ﴿۱۱﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ ﴿۱۲﴾ فَكُ رَقَبَةً ﴿۱۳﴾﴾ [البلد: ۱۱-۱۳]. «چرا از این گردنه نمی‌گذرید و نمی‌دانید گذشتن از این گردنه چیست؟ آزادی بندگان یعنی با آزاد کردن بندگان می‌توانید از همه سختیها بگذرید و برضای خدا برسید».

مردی عرب بیابانی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا عملی را به من نشان بده که مرا به بهشت وارد سازد. پیامبر ﷺ گفت: «عتق النسمة، وفك الرقبة» «آزادی نفسی و جانی و رهائی‌گردنی از بند بندگی». آن مرد گفت: ای رسول خدا مگر «نسمه» و «رقبه» یکی نیستند؟ پیامبر ﷺ گفت: «لا، عتق النسمة أن تنفرد بعقها، وفك الرقبة أن تعين في ثمنها» «آزادی نسمه آنست که به تنهایی او را آزاد کنی و فک رقبه آنست که در پرداخت بهای وی به وی کمک کنی، چون ممکن است که عقد به کتابت کرده باشد».

۲- آزادی بنده کفار قتل خطاء است که خداوند می‌فرماید: ﴿...وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطْأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ...﴾ [النساء: ۹۲]. «هرکس مومنی را بخطا بکشد باید بنده مومنی را آزاد کند».

۳- هرکس قسم خود را نقض کند و بشکند، باید برده‌ای را آزاد کند که خدا می‌فرماید: ﴿...فَكَفَّرْتُهُمْ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ...﴾ [المائدة: ۸۹]. «هرکس قسم خویش را نقض کند، باید کفاره و تاوان آن، ده نفر را آنگونه که بطور متوسط خانواده خویش را اطعام می‌کند، اطعام نماید یا برایشان لباس تهیه کند یا بنده‌ای را آزاد کند و بازآزادی او کمک کند».

۴- کسی که با همسر خویش مرتکب «ظهار» شود کفاره این گناه او آزادی بنده‌ای است که خدا می‌فرماید ﴿وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا...﴾ [المجادلة: ۳]. «کسانی که نسبت بزنان خویش مرتکب «ظهار»، می‌شوند سپس از گفته خویش پشیمان می‌گردند، بایستی پیش از آنکه با زنانشان تماس جنسی برقرار کنند و مباشرت نمایند، بتوان آن بنده‌ای را آزادکنند».

۵- اسلام یکی از مصارف زکات را خریدن بندگان و کمک به آزادی آنها قرار داده است یعنی بدانان زکات داده شود تا خود را بخرند و آزاد کنند که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ وَفِي الرِّقَابِ...﴾ [التوبة: ۶۰]. «براستی مصارف صدقات و زکات عبارتند از: بینوایان و فقیران و کسانی که بجمع‌آوری زکات مشغول هستند و کسانی که بعنوان جلب نظر و تالیف و دلجوئی بدانان داده می‌شود و بندگانی که می‌خواهند خویشتن را آزادکنند، می‌باشد».

۶- اسلام امر کرده است که با بندگان بر مبلغی مال عقد به کتابت شود: که می‌فرماید: ﴿...وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ الْكِتَابَ بِمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا ۗ وَآتُوهُمْ مِّنْ مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ...﴾ [النور: ۳۳]. «بندگان و بردگانی که خواهان عقد به کتابت می‌شوند با آنان عقد به کتاب کنید، اگر در آنان خیر و نیکی سراغ داشتید و از مال خدا که به شما داده است، بدانان بدهید تا بتوانند به عقد خویش وفا کنند یعنی از سهم زکات که حق الله است بدانان کمک کنید تا موفق به آزادی خویش شوند».

۷- هرکس نذر کند که بنده‌ای را آزاد کند وفای به نذر بر او واجب می‌شود هرگاه مقصودش تحقق پیدا کرد.

پس معلوم شد که اسلام منبع و سرچشمه برده‌سازی و برده‌گیری را محدود و تنگ کرده است و با آنان بسیار کریمانه معامله و رفتار نموده است و درهای گوناگون و متعددی برای آزادی آنها گشوده است، تا بدینوسیله زمینه آزادی نهائی آنان را از زیر یوغ

بردگی فراهم آورد و آنچنان بسوی آنان دست مهر و یاری، دراز کرده است که در طی روزگار هرگز فراموش نمی‌شود.

سرزمین دشمنان جنگی که جزو غنائم است

زمینهایی که بزور تصرف می‌شود هرگاه جنگجویان مسلمان سرزمینی را فتح کردند و با جنگ و کشتار بزور آن را متصرف شدند و مردمان صاحبش را از آنجا راندند، حاکم اسلامی در بین دو چیز مخیر و آزاد است که انجام دهد:

۱- اینکه آن را بر جنگجویان تقسیم کند.^(۱)

۲- اینکه آن را بر مسلمین وقف کند.

هرگاه آن را وقف مسلمین کرد، باید برآن خراج^(۲) و مالیات مستمر تعیین کند که از کسانی وصول می‌شود، که زمین را در اختیار دارند، خواه مسلمانان باشند یا کافر ذمی و در واقع این خراج اجرت و مزد زمین محسوب است و هر سال گرفته می‌شود. و در اصل خراج و تعیین آن از کارهای حضرت عمر خطاب بوده که برای زمینهای مفتوحه شام و مصر و عراق تعیین نمود.

سرزمینهایی که صاحبانش از ترس یا از روی صلح آن را ترک کرده‌اند

همانگونه که تقسیم زمینهای مفتوحه بر فاتحین یا وقف آن بر مسلمین واجب است، همچنین این عمل در زمینهایی که صاحبانش از ترس فرار کرده‌اند، نیز واجب است یا صاحبانش فرار نکرده‌اند بلکه با ایشان صلح کرده‌ایم، بر اینکه زمینهایشان مال ما باشد و در برابر خراج و پرداخت آن بدانان اجازه می‌دهیم که روی آن کار کنند.

اما اگر با آنان صلح کنیم براینکه زمینشان از آن خودشان باشد و بما خراج زمین بدهند، این خراج حکم جزیه دارد پس اگر مسلمان شوند این خراج نیز ساقط می‌شود.

۱- امام مالک گوید اینگونه زمینها بر مسلمانان وقف خواهد بود و تقسیم آن بر فاتحان جایز نیست.

مؤلف

۲- خراج مخصوص زمینهای آبی است اگرچه کشت و زرع نیز نشود. مؤلف

هرگاه خراج اجرت و مزد باشد میزان آن بسته بنظر حاکم است و بر حسب اجتهاد و تشخیص خویش آن را تعیین می‌کند، چون این کار بر حسب امکانه و از مبه مختلف اختلاف پیدا می‌کند و تفاوت می‌نماید. پس سزاوار نیست. از آنچه که عمر تعیین کرده است پشیمان شد، چیزی که حضرت عمر و دیگران تعیین کرده‌اند بحال خود می‌ماند و هیچکس حق ندارد آن را تغییر دهد، مادام که سبب تغییر نکند، چون تعیین و تقدیر او حکم است و قابل تغییر نیست.

عجز و ناتوانی از آبادانی و عمارت زمین خراجی

کسی که زمین خراجی در اختیار داشته باشد و از آبادانی و عمارت آن عاجز باشد بر یکی از دو کار زیر مجبور می‌شود و ملزم به انجام یکی از آنها است:

۱- آن را اجاره بدهد ۲- از آن دست بردارد.

چون در واقع این زمین مال مسلمین است و تعطیل آن بهیچ وجه جایز نیست.

ارث در زمینهای مفتوحه و بغنیمت گرفته شده

در این زمینها ارث مجری است و بوارث کسی منتقل می‌شود که در دست او بوده است بهمانگونه که بر آن کار می‌کرده است.

فیء

کلمه «فیء» از «فاء یفیء» بمعنی رجوع و برگشت گرفته شده است و شرعاً مالی است که مسلمین آن را بدون جنگ از دشمنان خویش بگیرند و آنست که خداوند در سوره حشر بدان اشاره فرموده است: ﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۰۰﴾ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا^ط وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٦٧﴾ لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ^ع أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿٦٨﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^ع وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٦٩﴾ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿٧٠﴾ ﴿الحشر: ٦-١٠﴾.

«آنچه را که خداوند به رسولش از آنها (از یهود) باز گردانده است چیزی است که شما برای بدست آوردن آن زحمتی نکشیده‌اید نه اسبی تاختید و نه شتری یعنی بدون جنگ بدست آمده است (و این طور نیست که پیروزیها همیشه نتیجه جنگهای شما باشد). ولی خداوند رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می‌سازد و خداوند بر همه چیز و همه کس توانا است. آنچه را که خداوند از اهالی این آبادیها به رسولش باز گردانده است و بدون جنگ نصیب او کرده است آن مال از آن خدا و رسول او و خویشاوندان او و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است و این بخاطر آنست که این اموال عظیم، دست بدست میان ثروتمندان شما نگردد».

آنچه را رسول خدا برای شما آورده است و احکامی که بشما می‌گوید، آن را بگیرید و قبول و اجرا کنید و آنچه را که از آن نهی کرده است و شما را از آن منع نماید، از آن خودداری نمائید و از مخالفت با خدا بپرهیزید و تقوای الهی پیشه کنید، که خداوند شدید العقاب است و مجازات او سخت است.

این اموال فیئی برای مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود رانده شده‌اند. آنان فضل الهی و رضای او را می‌طلبند و خدا و رسول او را، کاری می‌کنند برآستی آنان راست‌گویانند.

و یکی دیگر از مصارف آن‌کسانی هستند که در دارالهیجره (مدینه رسول) و در خانه ایمان قبل از مهاجران، سکونت گزیده‌اند. آنان کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست می‌دارند و در دل خود نیازی بدانچه به مهاجران داده شده است احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند و ترجیح می‌دهند، هرچند شدیداً فقیر هم باشند، کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس خویش بازداشته است رستگارانند.

و کسانی که بعد از آنها آمدند و می‌گویند: پروردگارا ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز و در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مومنان قرار مده؛ پروردگارا تو مهربان و رحیمی.

خداوند در این آیات از مهاجرینی که بمدینه مهاجرت کرده‌اند و پیش از فتح مکه اسلام آورده‌اند و از انصار که اهل مدینه هستند و مهاجرین را پناه و ماوی دادند و کسانی که بعد از این دوگروه پدید می‌آیند، تا روز قیامت نام برده است.

تقسیم اموال فیئی

قرطبی از قول مالک می‌گوید تقسیم اموال فیئی موکول به نظر و اجتهاد امام دارد که هر اندازه خودش بخواهد و لازم بداند برمی‌دارد و از آن با اجتهاد خویش بخویشاوندان می‌دهد و باقیمانده را در راه مصالح مسلمین بمصرف می‌رساند و خلفاء راشدین بر این قول بوده و بدان عمل کرده‌اند و سخن پیامبر ﷺ نیز بر آن دلالت می‌کند: «ما لی مما افاء الله علیکم إلا الخمس، والخمس مردود علیکم» «از آنچه خداوند نصیب شما کرده است چیزی از آن ما نیست جز خمس آن و آن خمس نیز مآلاً بشما برمی‌گردد». برآستی او آن را به خمسها و ثلثها تقسیم نکرده است و کسانی که درآیه ذکرشده بعنوان تنبیه و آگاهی برآنها ذکرشده‌اند، چون این گروه‌ها مهم‌ترین کسانی هستند که فیئی بدانان داده می‌شود و بعنوان حصر نیست.

زجاج در تایید مالک و استدلال بنفع او می‌گوید. خداوند گفت: ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...﴾ [البقرة: ۲۱۵]. «از تو می‌پرسند چه چیزی را انفاق می‌کنند؟ بگو آنچه از خیر و مال خود انفاق می‌کنید و می‌بخشید برای پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است».

و باجماع هرکس می‌تواند بغیر از اینها نیز انفاق کند و احسان و صدقه خویش را بغیر این اصناف هم بدهد اگر مصلحت بداند. نسائی از قول عطاء می‌گوید: «خمس خدا و خمس رسول یکی است پیامبر ﷺ از آن برای خود برمی‌داشت و از آن می‌بخشید و هرکجا می‌خواست می‌نهاد و بهرکس می‌خواست می‌داد و هرکاری می‌خواست با آن می‌کرد».

در کتاب حجه الله البالغه آمده است: سنن در کیفیت تقسیم «فیئى»، با هم اختلاف دارند هرگاه «فیئى» را پیش پیامبر ﷺ می‌آوردند همانروز آن را تقسیم می‌کرد به متاهل دو سهم و به مجرد یک سهم می‌داد. و ابوبکر آن را به بنده و آزاد می‌داد و میزان نیاز و کفایت را در نظر می‌گرفت.

و عمر خطاب در دیوان خویش سوابق و نیازهای اشخاص را مورد توجه قرار می‌داد. هرکس را با توجه به شخص او و سابقه‌اش یا با توجه بشخص او و کارهایی که انجام داده و یا با توجه بخودش و عیال و اهلیش و یا با توجه باو و نیازش مورد عطا و بخشش قرار می‌داد. ماحصل این اختلاف اینست این کار را با اجتهاد خویش انجام می‌دادند و هرکس مصالح زمان خویش را در نظر می‌گرفت.

عقد امان یا اماننامه

هرگاه یکی از محاربین دشمن تقاضای اماننامه کند از و پذیرفته می‌شود و او در امان خواهد بود بهیچ وجه تعدی و تجاوز به وی جایز نیست. خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ ابْلِغْهُ مَا مَنَّهُ ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ

لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦﴾ [التوبة: ٦]. «و اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی بخواهد به او پناه ده تا کلام خدا را بشنود و در آن بیندیشد، سپس او را به محل امنش برسان چرا که آنها گروهی ناآگاهند».

چه کسانی حق پناهندگی و اماننامه دادن را دارند؟

این حق برای مردان و زنان و آزادگان و بندگان یکسان ثابت است یعنی همگی می‌توانند به کافران پناه و امان بدهند و هریک می‌توانند بهرکس از افراد دشمن که امان می‌خواهد امان و پناه بدهد و همه افراد مسلمانان این حق را دارند، مگر کودکان و دیوانگان هرگاه کودکی یا دیوانه‌ای کسی را از دشمنان امان داد این امان دادن آنها صحیح نیست.

احمد و ابوداود و نسائی و حاکم از حضرت علی روایت کرده‌اند که رسول خدا گفت: «ذمة المسلمین واحدة، یسعی بها أدناهم، وهم ید علی من سواهم» «ذمه و عهده همه مسلمین یکی است و پایین‌ترین مسلمانان می‌تواند این ذمه را بعهده گیرد و مسئولیت آن را بپذیرد که برای دیگران قابل اجرا است و همه مسلمانان با هم در برابر دشمن یک دست و متحدند».

بخاری و ابوداود و ترمذی از ام‌هانیء دخت ابوطالب روایت کرده‌اند که گفت: گفتم ای رسول خدا فرزند «ام‌علی» می‌گوید، مردی را بنام (فلان ابن هبیره راکه من او را پناه و امان داده‌ام، خواهد کشت. پیامبر ﷺ گفت: «قد أجرنا من أجرنا یا أم‌هانی» «کسی راکه تو امان و پناه داده‌ای ما نیز او را پناه و امان دادیم».

نتیجه اعطای امان و پناهندگی

هرگاه تقاضای امان و امان خواهی بلفظ یا باشاره مقرر گردید، و به وی اعطاء شد دیگر تجاوز بر شخص امان داده شده، جایز نیست زیرا کسی که امان و پناه به وی داده شد، و او پناه خواست، او نفس خویش را حفظ کرده است از اینکه کشته شود و جان خویش را حفظ کرده است از اینکه برده گرفته شود.

از حضرت عمر روایت شده است که خبر بوی رسید که یکی از جنگجویان و مجاهدان اسلامی، یکی از جنگجویان ایرانی گفت: نترس سپس آن شخص را کشت. لذا طی نامه‌ای بفرمانده سپاه نوشت: «بدرستی به من گزارش شده است و خبر رسیده که گروهی از مردان شما، کافر را دنبال می‌کنند، تا اینکه بکوه پناه می‌برد و از جنگ خودداری می‌کند، سپس یکی از شما به او می‌گوید: «نترس» سپس چون او را دریافت، می‌کشد - یعنی چنین موردی پیش آمده است - سوگند بدان کس که جانم در دست او است، مادام که بمن خبر برسد که کسی چنین کاری بکند - از این بعد - گردنش را قطع می‌کنم و او را بجای آن شخص خواهم کشت».

بخاری در تاریخ خود و نسائی از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که گفت: «من أمن رجلا علی دمه فقتله، فأنا برئ من القاتل وإن كان المقتول كافرا» «هرکس کسی را امان دهد و به وی بگوید تو بر خون خود ایمن هستی، سپس او را بکشد، من از چنین قاتلی بریء و بیزارم اگر چه مقتول کافر هم باشد».

بخاری و مسلم و احمد از انس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لکل غادر لواء يعرف به يوم القيامة» «هر غادر و عهد شکنی در روز قیامت و رستاخیز پرچم خاص خود را دارد که بدان شناخته می‌شود».

این حق امان چه زمان ثابت می‌شود و معتبر است

همینکه امان اعطاء شد، این حق ثابت می‌شود و از همان زمان که امان داده شد، معتبر و نافذ الاجرا است، لیکن اقرار نهائی، وقتی است که حاکم یا فرمانده سپاه آن را اقرار کند. چون حاکم یا فرمانده امان را اقرار و اثبات کرد، امان اعتبار کلی می‌یابد. و شخص امان داده شده، از اهل ذمه محسوب می‌گردد و در سود و زیان مسلمانان شریک و سهم خواهد گردید. الغای این اماننامه جایز نیست، مگر اینکه ثابت شود که از این حق سواستفاده می‌کند و می‌خواهد به مسلمانان ضرر برساند، مثل اینکه بر علیه مسلمین و بسود قوم خود بجاسوسی پردازد و علیه مسلمین جاسوسی کند که در آنصورت این حق امان از او سلب می‌شود.

عقد امان برای منطقه‌ای بطور عمومی

اعطای امان دادن و پناهندگی از سوی افراد مسلمان، وقتی جایز و صحیح است که برای امان یکنفر یا دو نفر باشد، ولی عقد امان و اعطای پناهندگی برای مردم ناحیه‌ای، بطور عموم صحیح نیست، مگر اینکه امام و پیشوای مسلمین با اجتهاد خویش بدان اقدام کند و مصلحت را در نظر گیرد و در پی آن باشد مانند عقد ذمه که به وسیله امام و پیشوای مسلمین بسته می‌شود، اگر این کار در اختیار افراد عادی مسلمین باشد، سرانجام موجب ابطال و الغای حکم جهاد خواهد گردید.^(۱)

پیک و قاصد، حکم کسی را دارد که به وی امان داده شده است

پیک و مامور مذاکرات فیما بین، حکم کسی را دارد که به وی امان داده شده است، خواه نامه همراه داشته باشد یا برای صلح در میان دو طرف متقابل رفت و آمد کند یا در تلاش آتش‌بس باشد، تا فرصتی پیش آید، برای انتقال مجروحین و مقتولین از میدان جنگ.

پیامبر ﷺ به دو پیک «مسيلمه» کذاب گفت: «لولا أن الرسل لا تقتل لضربت أعناقكم» «اگر بدینجهت نبود که پیکان کشته نمی‌شوند، گردن‌تان را می‌زدم و شما را می‌گشتم ولی پیک کشته نمی‌شود». احمد و ابوداود از نعیم بن مسعود این حدیث را نقل کرده‌اند.^(۲)

قریش ابورافع را بصورت پیک خدمت پیامبر ﷺ فرستادند. ایمان در قلب او جای گرفت و گفت ای رسول خدا من بسوی قریش بر نمی‌گردم و با شما می‌مانم و مسلمان می‌شوم پیامبر ﷺ گفت: «إني لا أخيس بالعهد، ولا أحبس البرد فارجع إليهم آمنًا، فإن وجدت

۱- منقول از الروضه النديه ص ۴۰۸.

۲- پیامبر ﷺ نامه مسيلمه را خواند و بدان دو نفر گفت: شما چه می‌گوئید؟ گفتند ما نیز به نبوت وی معتقد هستیم این بو دکه پیامبر ﷺ بدانان گفت: لولا....

بعد ذلك في قلبك ما فيه الان، فارجع إلينا» «براستی من عهد شکنی نمی‌کنم و بعهد و پیمان خیانت نمی‌کنم و پیکان را حبس نمی‌کنم و نگه نمی‌دارم پس تو درکمال امن و آرامش بسوی قریش برگرد آنگاه اگر این احساس ایمان راکه اکنون در دل داری باز هم در خود احساس کردی بسوی ما برگرد». احمد و ابوداود و نسائی آن را ذکر کرده و ابن حبان بصحت آن رای داده است.

در کتاب خراج ابو یوسف و «السیرالکبیر» محمد آمده است که: رسول و پیک و پیام‌آور شروطی دارد که باید مسلمانان بدانها وفا کنند و آنها را مراعات نمایند و این عمل واجب است و صحیح نیست که مسلمانان درباره پیک دشمن غدر و عهد شکنی کنند حتی اگر کافران گروگانهای مسلمین را هم بکشند ما بیکهای دشمن را نمی‌کشیم، چون پیامبر ﷺ می‌فرماید: «وفاء بغدر خیر من غدر بغدر» «وفاء در برابر غدر و خیانت بهتر است از خیانت و غدر در برابر غدر و خیانت».

مستامن = کسی که مصونیت دارد و ذمی نیست و پناهندگی می‌خواهد

مستامن عبارت است از کافر حربی که بقلمرو اسلام داخل می‌شود و امنیت می‌یابد و به وی امان داده می‌شود^(۱) بدون اینکه نیت اقامت همیشگی و توطن داشته باشد بلکه می‌خواهد مدتی کمتر از یکسال اقامت کند اگر بیش از یکسال بماند و قصد اقامت دائمی داشته باشد، آنوقت حکم ذمی دارد و تابع دولت اسلامی است و بمانند اهل ذمه با او رفتار می‌شود.

هرگاه کسی مستامن بحساب آمد و به وی امان داده شد، همسر و پسران نابالغ و دخترانش بطورکلی و مادرش و مادر بزرگانش و خدمت کارانش، مادام که این گروه با او زندگی کنند، در امان خواهند بود و مستامن بحساب می‌آیند و تابع شخص برخوردار از

۱- ممکن است برای ابلاغ نامه یا ماموریتی یا امثال آن یا برای شنیدن کلام خدا آمده باشد او در امان است و نیازی بعقد امان ندارد اما اگر برای نجات بیاید و به وی اجازه داده شود از مقامات مسئول

او مستامن محسوب می‌شود. مولف

حق «مستامن» هستند و دلیل این، سخن خدای است که می‌فرماید: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ ابْلِغْهُ مَا مَنَّهُ...﴾ [التوبة: ۶]. قبلاً ترجمه شد.

حقوق مستامن و پناهنده

هرگاه یک دشمن جنگی، به وسیله امان نامه به قلمرو اسلام درآمد او از حق حفظ نفس و مال و دیگر حقوق و مصالح خویش برخوردار می‌شود تا زمانی که بعقد امان تمسک نموده و بدان وفادار باشد و از آن انحراف پیدا نکند. و حلال نیست که آزادی وی را مقید ساخت و مطلقاً جایز نیست او را متوقف و زندانی نمود، خواه بقصد اسارت یا بقصد زندانی کردن، بخاطر اینکه از رعایای دشمن است، یا بخاطر اینکه بین ما و آنان حالت جنگ برقرار است.

سرخسی گفته است: بحکم امان دادن، اموال آنها تضمین شده است و ممکن نیست که اموال آنان را بحکم اباحه‌گرفت و مباح دانست. و حتی اگر آن شخص به سرزمین کفر برگردد اگر چه به نسبت ذات وی امان تمام می‌شود و باطل می‌گردد، ولی حرمت و ضمانت مال او هنوز بحال خود باقی است. در مغنی گفته است:

«هرگاه کافر حربی به وسیله عقد امان به قلمرو اسلام داخل شد و مال خویش را پیش مسلمانی یا یک نفر ذمی به ودیعه نهاد یا مال خود را بدانان قرض داد، سپس خودش به سرزمین کفر برگشت. می‌بینیم، اگر او بعنوان تاجر یا پیک یا سیاحت و تفریح یا برای کاری به سرزمین کفر برگشته بود، تا آن را انجام دهد، سپس به سرزمین اسلام برگردد در اینصورتها هم نفس و جاننش و هم مالش در امان است، چون با بیرون رفتنش قصد بیرون رفتن از سرزمین اسلام را نداشته و نیت آن را نداشته است و حکم ذمی را دارد. و اگر به سرزمین جنگ با دشمن داخل شده و قصد اقامت و توطن را داشته باشد، امان وی باطل می‌گردد نسبت بجانش ولی اموالش هنوز در امان است، چون دخول وی در سرزمین اسلام بوسیله عقد امان شامل مالش نیز شده است و هرگاه دخول وی در

سرزمین جنگ، موجب ابطال امان نسبت بهجانش شود، نسبت بمالش بحال خود باقی است، چون ابطال بنفس او تعلق دارد نه بمالش».

وظیفه چنین شخصی که امان گرفته است

وظیفه چنین شخصی آنست که امنیت و نظم عمومی را حفظ کند و بر علیه آنها خروج نکند و بجاسوسی و مراقبت اوضاع نپردازد. اگر بر علیه مسلمین و بسود دشمنان اسلام بجاسوسی پرداخت، آن وقت کشتنش حلال است.

تطبیق حکم اسلام بر وی

قوانین مالی اسلامی بر شخص امان داده شده تطبیق داده می‌شود و برابر نظام و حقوق اسلامی، عقد بیع و داد و ستد و دیگر عقود را انجام می‌دهد و از معاملات ربوی وی جلوگیری می‌شود، چون اینگونه معاملات در اسلام حرام است و اگر بر حق یک مسلمانی تعدی کند، بمقتضای شریعت اسلامی، عقوبات و مجازات درباره او اجرا می‌شود. و همچنین اگر بر یک ذمی نیز تعدی کند یا بر شخص امان داده شده دیگری. چون گرفتن حق مظلوم از ظالم و برپای داشتن عدالت از وظایفی است که مسامحه و سهل انگاری در آن حلال نیست. و اگر بر حقوق الهی تعدی و تجاوز کند، مانند ارتکاب جرم زنا بمانند مسلمانان با وی رفتار می‌شود و مجازات اسلامی در حق وی اجرا می‌گردد، چون اینگونه جرائم جامعه اسلامی را فاسد و تباه می‌کند^(۱).

مصادره اموال شخصی امان داده شده

اموال چنین شخصی مصادره نمی‌شود، مگر اینکه با مسلمانان بجنگند و آنوقت که اسیرگردند، بصورت برده و عبد درمی‌آیند و دراین حال مالکیت وی برمال او نیز از بین می‌رود، چون در این حال استحقاق مالکیت ندارد. و استحقاق وراثت نیز از آنها زایل

۱- ابوحنیفه می‌گوید در حقوق الهی و حقوقی که جنبه الهی آنها غلبه دارد بر شخص امان داده شده حدود شرعی اجرا نمی‌شود. و این رای مرجوع است. مولف

می‌شود. اگرچه در این وقت هنوز در سرزمین اسلام باشند، چون استحقاق وراثت وقتی است که شخصی بمیرد و این وقتی است که آنها بمیرند و حال آنکه نمرده‌اند. و اموال چنین اشخاصی به بیت‌المال مسلمین تحویل داده می‌شود بر مبنای اینکه جزو غنایم است.

و اگر بر بعضی از مسلمانان یا افراد ذمی، قرضی نیز داشته باشد، ساقط می‌شود چون کسی نیست آن را مطالبه‌کند و شایستگی آن را داشته باشد.

میراث چنین شخصی

هرگاه شخص امان داده شده در سرزمین اسلامی بمیرد، یا در سرزمین دشمن بمیرد، مالکیت او بحال خود باقی است، و بقول جمهور مالکیت به ورثه او منتقل می‌گردد، برخلاف نظر شافعی. بنابراین وظیفه دولت اسلامی است، که اموال او را بورثه‌اش منتقل کند، و برایشان ارسال دارد، اگر او ورثه‌ای نداشت، این اموال او فیئ مسلمین محسوب می‌گردد.

عهد و پیمانها

احترام بعهود و پیمانها

چون احترام بعهود و پیمانها بسیارنیکو است و نقش مهمی دارد و در محافظت بر صلح و آرامش، اهمیت نقش آن، در حل مشکلات و نزاعها و تسویه علاقات و پیوندها، غیرقابل انکار و بدیهی است، لذا احترام بعهود و پیمانها یک وظیفه اسلامی است. عربها گویند: «هرکس با مردم آمیزش و رفتار کند و بدانان ظلم ننماید و با آنان سخن گوید و مرتکب دروغ نشود و بوعده خویش وفا کند، براستی مردانگی و مروت چنین شخصی، کامل است و عدالت او آشکار و برادریش واجب است». براستی این سخن حق است، چون هرکس با مردم رفتاری نیکو داشته باشد و بوعده خویش وفا کند و راستگو باشد، این دلیل کمال مردانگی و مظهر عدالت است، و دوستی و برادری چنین شخصی شایسته است.

خداوند به وفا و التزام بهممه عهود و التزامات، دستور داده است خواه این عهود و التزامات، با خدا یا با خلق خدا باشد: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...﴾ [المائدة: ۱]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به عقود و عهودی که بسته‌اید وفا کنید».

هر نوع تقصیر و کوتاهی در وفای بعهده‌گناه بزرگی محسوب می‌گردد و مستوجب خشم و غضب خدا است. ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ۚ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾ [الصف: ۲-۳]. «ای مومنان چرا چیزی را می‌گوئید که انجامش نمی‌دهید، پیش خداوندگناه بزرگ و موجب خشم او است که چیزی را بگوئید و بدان عمل نکنید».

هر نوع عهدی که انسان بر خویشان ببندد و بدان متعهد گردد، درباره آن مورد محاسبه و بازخواست قرار می‌گیرد. ﴿...وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ ۗ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۴]. «بعهدی که می‌بندید وفا کنید بر راستی عدم وفای بعهد مورد بازخواست قرار می‌گیرد». حق وفای به عهد بر دین مقدم است: ﴿...وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّنْ وَلِيَّتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا ۗ وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِّيثَاقٌ...﴾ [الأنفال: ۷۲]. «وکسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت نکرده‌اند شما ولایت و سرپرستی آنها را ندارید تا اینکه هجرت نکنند و اگر در دین از شما کاری بخواهند بر شما واجب است که بدانان کمک کنید مگر بر علیه قومی باشد که بین شما و ایشان پیمانی وجود دارد». ملاحظه می‌شود که در اینجا حق وفای بعهد و پیمان بر حق دین مقدم است -وفای بعهد و پیمان خود جزو ایمان است. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إن حسن العهد من الإيمان» «براستی نیک عهدی در اثر ایمان و جزئی از آن است». بگفته حاکم صحیح است و ذهبی آن را قبول داشته است. جزای وفا بعهد و پیمان چیزی نیست مگر بهشت: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمْنَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ۗ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ۗ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۗ﴾

[المؤمنون: ۸-۱۰]. «و کسانی که امانات و عهد و پیمان را مراعات می‌کنند و امانت‌دار و درست عهد و پیمانند و کسانی که بر نماز خواندن خود مداومت دارند براستی اینانند که بهشت و جنات فردوس را به ارث می‌برند و جاویدان در آن می‌مانند».

بر علیه السلام استی درست عهدی و نیکو پیمان داری، از اخلاق پیامبران و رسولان خداوند علیه السلام بوده است:

﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ [مریم: ۵۴].

«در این کتاب از اسماعیل یادکن براستی راست وعده و وعده نگه‌دار بود و رسول و نبی بود». و پیامبر علیه السلام اسلام در این خلق و خوی براستی نمونه‌های انسانی بود. عبدالله بن ابی‌الحمساء گفت: من قبل از بعثت چیزی از پیامبر علیه السلام خریدم و اندکی از بهای کالا مانده بود به وی وعده داده بودم که آن را برایش ببرم، در جای خودش، لذا فرمود: «یافتی لقد شققت علي، أنا ها هنا منذ ثلاث أنتظرك» «ای جوانمرد تو مرا به شفقت انداختی من سه روز است بخاطر وفای بعهد در اینجا انتظار شما را می‌کشم که برگردی».

پیامبر علیه السلام بعد از هجرت با یهودیان عهد و پیمان بست که آنان بر دین خود بمانند و اموالشان مصون باشد، بشرط اینکه بر علیه او به مشرکین قریش کمک و کاری نکنند. که یهودیان این عهد و پیمان را شکستند، سپس پوزش خواستند و بعد مجدداً پیمان را شکستند و برگشتند که خداوند فرمود: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا

يُؤْمِنُونَ ﴿٥٥﴾ الَّذِينَ عَاهَدتْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرْقَةٍ وَهُمْ لَا

يَتَّقُونَ ﴿٥٦﴾﴾ [الأنفال: ۵۵]. «براستی بدترین جانوران و موجودات نزد خداوند کسانی

هستند که کافر شدند و ایمان نمی‌آورند، کسانی که از آنان عهد گرفته‌اید سپس عهد و پیمان خدا را بهم می‌زنند و هر بار آن را نقض می‌کنند و آنان متقی نیستند و نا پرهیزگارانند».

ثعلبه با خدای خویش عهد و پیمان کرد که هرگاه خداوند در روزی او گسترش و وسعت پدید آورد و او را از فضل خویش بی‌نیاز کند حق هر ذی حق را بدهد، چون خدا روزی و رزق او را بسط و گسترش داد و ثروت و مال او را فراوان گردانید، این عهد را بهم زد و پشیمان شد و بربنندگان خدا بخل ورزید و خداوند در حق او چنین

فرمود: «وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۷۵﴾ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ خَلَوْا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿۷۶﴾ فَأَعَقَبَهُمُ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ﴿۷۷﴾» [التوبة: ۷۵-۷۷].

«از آنها کسانی هستند، که با خدا پیمان بسته‌اند، که اگر خداوند ما را از فضل خود روزی کند، قطعاً صدقه خواهیم داد و از شاکران خواهیم بود، اما هنگامی که خداوند از فضل و نعمت خود، به آنها بخشید، بخل ورزیدند و سربچی کردند و روی گردان شدند. این عمل (روح) نفاق را در دل‌هایشان، تا روزی که خدا را ملاقات کنند، برقرار ساخت، این بخاطر آنست که از پیمان الهی تخلف جستند و دروغ گفتند و خلاف وعده خویش عمل کردند».

چون مرگ عبدالله بن عمر فرا رسید گفت: «براستی مردی از قریش دخترم را خواستگاری کرده بود و من وعده گونه‌ای بوی داده بودم، بخدای دوست ندارم با یک سوم نفاق -خلف وعده- خدای را ملاقات کنم، شما را گواه می‌گیرم، که من دخترم را بازدواج وی درآوردم».

عبدالله اشاره بحديث زیر می‌کند که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «ثلاث من كان فيه فهو منافق، وإن صام وصلى وزعم أنه مسلم: من إذا حدث كذب، وإذا وعد أخلف وإذا أؤتمن خان» «سه خصلت و خوی هست که در هرکس جمع شوند او منافق است اگر چه روزه بگیرد و نماز بخواند و بگوید که مسلمان است: کسی که هرگاه سخن گفت مرتکب دروغ شود و هرگاه وعده داد، خلف وعده کند و هرگاه امین دانسته شد، در امانت خیانت کند». حدیث را بخاری روایت کرده است. خداوند در بد شمردن و شناخت خلاف وعده و بهم زدن عهد و پیمان می‌فرماید: «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ﴿۱۰۱﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَبْنَا تَنْخَبُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ

أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ ۚ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ ۗ وَلِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٩٢﴾ [النحل: ۹۱-۹۲]. «هنگامی که با خدا عهد بستید، به عهد او وفا کنید و سوگندهای موکد خویش را بعد از اینکه تاکید کردید روی آنها، آنها را نشکنید در حالی که خدا را کفیل و ضامن و حاضر بر آنها قرار داده‌اید، خداوند از آنچه انجام می‌دهید آگاه است. همانند و مثل آن زن سبک مغز مباشید که پشمهای تابیده خود را پس از آنکه مستحکم می‌تابید، باز می‌کرد و وا می‌تابید. آنچه‌ای که پشمهای تابیده خود را وسیله خیانت و فساد قرار دهید، بخاطر اینکه گروهی جمعیتشان از گروه دیگر بیشتر است (که کثرت دشمن را بهانه‌ای برای شکست بیعت با پیامبر ﷺ می‌شمردند - یعنی شما نیز بهانه جوئی مکنید برای نقض عهد و پیمان) - خداوند می‌خواهد با این وسیله شما را آزمایش کند و روز قیامت و رستاخیز آنچه را که در آن اختلاف داشتید، برای شما روشن می‌سازد».

شرایط عهد و پیمان

عهد و پیمانی که احترام بدان واجب و وفای بدانها لازم است، باید شرایط زیر را داشته باشد.

۱- نباید آن عهد و پیمان با حکمی از احکام شرع اسلام که مورد اتفاق همه است، مخالفت داشته باشد. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «كل شرط ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط» «هر شرطی که مخالف با کتاب خدا و حکم او باشد و در کتاب خدا نباشد باطل است اگرچه یکصد بار هم شرط شده باشد».

۲- باید عهد و پیمان از روی رضا و اختیار صورت گرفته باشد، چون اکراه و اجبار اراده را سلب می‌کند و عقدی که شرط حریت و اختیار و آزادی در آن نباشد احترامی ندارد.

۳- باید عقد و پیمان کاملاً واضح و آشکار باشد و بدون اشکال و پیچیدگی باشد، تا بهنگام تطبیق، احتیاج بتاویل نداشته و اختلاف ایجاد نکند.

بهم زدن عهود و پیمانها

عهود و پیمانها بهم زده نمی‌شوند مگر در یکی از حالات زیر:

۱- وقتی موقت بوقتی باشند، که آن وقت پایان پذیرد یا محدود بطرف معینی باشند که آن مقتضیات و ظروف، پایان یافته باشند.

ابوداود و ترمذی از عمر بن عبسه روایت کرده است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم می‌گفت: «من کان بینه وبين قوم عهد، فلا یجلن عهدها، ولا یشدنه، حتی یمضی آمده، أو ینبذ إلیهم علی سواء» «هر کس با قومی و گروهی عهدی و پیمانی داشته باشد آن را بهم نزند و استحکام نبخشد تا اینکه مدت آن را بپایان می‌برد یا عهد و پیمان را بسوی آنان می‌اندازد و ابطال آن را بدانان اعلام می‌کند». قرآن می‌گوید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظْهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ۴]. «مگر کسانی از مشرکین که با آنها عهد بسته‌اید و چیزی از آن فرو گذار نکرده‌اند و احدی را برضد شما تقویت ننموده‌اند و پیمان خود را بهم نرده‌اند، پیمان آنان را تا پایان مدتشان محترم بشمارید زیرا خداوند پرهیزکاران و متقیان را دوست می‌دارد».

۲- وقتی که دشمن در عهد و پیمان اخلال کند. خدا می‌فرماید: ﴿...فَمَا اسْتَقْتِمُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ۷]. «تا هر زمان آنان بر عهد و پیمان استقامت داشتند شما نیز استقامت داشته باشید، براستی خدا متقیان را دوست می‌دارد».

﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾ [التوبة: ۱۱-۱۳]. «و اگر پیمانهای خود را پس از عهد خویش بشکنند و آیین شما را مورد طعن قرار دهند با پیشوایان کفر پیکار کنید، چرا که آنها پیمانی ندارند، شاید دست

بردارند. آیا با گروهی که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند، پیکار نمی‌کنید؟ در حالیکه آنها نخستین بار پیکار با شما را آغاز کردند. آیا از آنها می‌ترسید؟ با اینکه خداوند سزاوارتر است که از او بترسید اگر مومن هستید».

۳- وقتی که نشانه‌های غدر و دلایل خیانت، از آنان ظاهر شد: ﴿وَأِمَّا تَخَافُ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِبِينَ﴾ [الأنفال: ۵۸]. «و هرگاه با ظهور نشانه‌هایی از خیانت گروهی بیم داشته باشی، و نگران باشی که عهد خود را شکسته و حمله غافلگیرانه کنند، به طور عادلانه به آنها اعلام کن که پیمانشان لغو شده است، زیرا خداوند خائنان را دوست نمی‌دارد».

اعلام پایان پیمان و عهد بجهت پرهیز از خیانت

هرگاه حاکم فهمید که بین مسلمین و همپیمانان خیانت واقع شده است، تا زمانی که بهم خوردن پیمان و الغای آن را بدشمن اعلام نکند، و خبر نقض پیمان، بدور و نزدیک نرسد، جنگ با آنان حلال نیست، تا آنان غافل نشوند، چون اسلام این را نمی‌خواهد:

﴿وَأِمَّا تَخَافُ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِبِينَ﴾

[الأنفال: ۵۸]. چون بر اساس اسلام وفا در برابر غدر دیگران، بهتر است از غدر در برابر غدر، محمد بن الحسن در کتاب «السير الکبیر» گوید: اگر امیر مسلمین کسی را سوی پادشاه دشمن بفرستد، تا الغای عهد و پیمان را به وی اعلام کند، شایسته نیست در این میان مسلمین حمله غافلگیرانه کنند، یا باطرف مملکت آنان یورش برند، مگر اینکه وقت کافی بگذرد، تا اینکه پادشاه دشمن بتواند خبر نقض پیمان و الغای آن را به اطراف مملکت خویش برساند، تا غافلگیر نشوند، با این حال اگر مسلمانان بیقین می‌دانستند، که هنوز با گذشت وقت کافی، پادشاه بقوم خود خبر نداده است، پسندیده و مستحب آنست که برآنان حمله غافلگیرانه نکنند، تا اینکه آنانرا از الغای پیمان مطلع کنند، چون این کار شبیه به خدعه و نیرنگ است. همانگونه که بر مسلمین است که از خدیعه و نیرنگ پرهیزکنند، برآنان است که از شبه خدیعه و نیرنگ نیز پرهیزکنند.

در زمان حکومت عبدالملک بن مروان چنان پیش آمد، که مردم قبرص مرتکب حادثه بزرگی شدند، عبدالملک خواست پیمان صلح با آنان را ملغی کند، لذا با فقیهان عصر خود بمشورت نشست از جمله با لیث بن سعد و مالک بن انس مشورت کرد، لیث بن سعد به وی نوشت: براستی مردم قبرص متهم به غش و خیانت با اهل اسلام و هواداری و خیرخواه دشمنان رومی هستند و خداوند می فرماید: «وَأَمَّا تَخَافُ بِمِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ...» [الأنفال: ۵۸]. «لذا بنظر من پیمانشان را لغو کن و یک سال بدانان مهلت بده تا همگی از آن مطلع شوند».

اما مالک بن انس در فتوای خویش نوشت که: اعطای امان و پیمان صلح به مردم قبرص بسیار قدیم است و از والیان همواره مورد تایید قرار گرفته است و سراغ ندارم که هیچ حاکمی پیمانشان را نقض کرده باشد، یا آنان را از سرزمینشان بیرون رانده باشد، لذا بنظر من هرچه زودتر الغای پیمان و امان را بدانان اعلام کن، تا حجت بر آنان کامل گردد چون خداوند می فرماید: «...فَاتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ...» [التوبة: ۴]. «عهد و پیمانشان را تا آخر مدتشان پایان برید». اگر بعد از این اخطار درست رفتار نکردند، و دست از غش و خیانت برنداشتند و خیانتشان به اثبات رسید، آنگاه بعد از اعلام الغای عهد و پیمان و اتمام حجت، بدانان حمله می کنی و خداوند ترا پیروز می گرداند.

برخی از پیمانهای پیامبر ﷺ

۱ پیامبر با «بنی ضمیره» یکی از قبایل عرب معاهده صلح و امان بست و اینست نص و متن قرار داد صلح: «هذا كتاب محمد رسول الله لبني ضمرة، بأنهم آمنون على أموالهم وأنفسهم، وأن لهم النصر على من رامهم، إلا أن يحاربوا في دين الله، ما بل بحر صوفة، وإن النبي ﷺ إذا دعاهم إلى النصر أجابوه، عليهم بذلك ذمة رسوله، ولهم النصر من برمنهم واتقى» «این نامه محمد رسول خدا است، برای قبیله بنو ضمیره که بموجب آن مال و جانشان از طرف مسلمانان در امان است و هرکس بدانان حمله کند و قصد ایشان کند، بر مسلمین است که ایشان را کاری کنند و نصرت دهند، مگر اینکه با دین خدا بجنگ برخیزند و مدت

این پیمان تا زمانی است که آب دریا پشم را ترکند - یعنی مادام شرایط صلح را بهم نزنند، برای همیشه این پیمان بحال خود باقی است - و یکی دیگر از شرایط صلح آنست که هرگاه محمد آنان را بیاری بخواند باید بیاری او بشتابند و در مقابل در پناه خدا و رسول خواهند بود و عهده ذمه خدا و رسول را دارند و هرکس از آنان راه بر و تقوی پیشه کند، از یاری ما برخوردار است».

۲- همینکه پیامبر ﷺ در مدینه استقرار یافت، پیمان حسن همجواری را با یهودیان برقرار ساخت، که اینکه ترجمه آن:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه محمد نبی و رسول خدا است که بموجب آن مومنان و مسلمانان قریش و اهل شهر یثرب و پیروانشان و کسانی که بدانان ملحق می‌شوند و کسانی که با آنها مجاهده می‌کنند، که همگی در برابر دیگر مردمان یک امت واحده و متحد هستند:

مهاجرین قریش بر حال قبلی خویش می‌باشند، که دیه و خونهای مقتولین می‌گیرند و می‌دهند و اسیران خود را بنیکی و برابر عرف و عدالت در بین مومنان فدیة می‌دهند.

بنوعون هم بر حال قبلی خویشند و دیه قبلی خویش را برقرار می‌سازند و هر طایفه‌ای اسیران خود را برابر عرف و به نیکی و عدالت در بین مومنان فدیة می‌دهند .

و بنو الحارث از خزرج بر حال قبلی خویشند و دیه قبلی خویش را برقرار می‌سازند و هر طایفه‌ای اسیران خویش را برابر عرف و بنیکی و عدالت در بین مومنان فدیة می‌دهند.

و بنوساعده بر حال قبلی خویشند و دیه قبلی خویش را برقرار می‌سازند و هر طایفه‌ای اسیران خویش را برابر عرف و به نیکی و عدالت در بین مومنان فدیة می‌دهند.

و بنو جشم بر حال قبلی خویشند و دیه اولیه و قبلی خویش را برقرار می‌سازند و هر طایفه‌ای اسیران خویش را برابر عرف و بنیکی و عدالت در میان مومنان فدیة می‌دهند.

و بنونجار بر حال قبلی خویشند و دیه خویش را برقرار می‌سازند و هر طایفه‌ای اسیران خود را برابر عرف و بنیکی و عدالت در میان مومنان فدیة می‌دهند.

و بنوالنبت برحال قبلی خویشند و دیه قبلی خویش را برقرار می‌سازند و هر طایفه‌ای اسیران خود را برابر عرف و بنیکی و عدالت در میان مومنان فدیة می‌دهند.

و بنواوس برحال قبلی خویشند و دیه قبلی خویش را برقرار می‌سازند و هرطایفه‌ای برابر عرف و بنیکی و عدالت در میان مومنان اسیران خویش را فدیة می‌دهند.

و مومنان در میان خود نباید کسی را که در زیر بار سنگین بدهکاری و عیالواری فرح و شادی را از دست داده است، بحال خود بگذارند، بلکه باید برابر عرف و بنیکی در فدیة دادن و دیه دادن، به وی کمک‌کنند و نسبت به وی بخشش داشته باشند.

هیچ مومنی نباید با مولای مومنی بدون اجازه او پیمان ببندد. و همه مومنان متقی در برابر متجاوزین از خود و کسی که از سرشت ظلم پیروی کند، یا مرتکب گناه عدوان و تجاوز و فساد بین مومنان شود، با هم یک دست و بر علیه او هستند، حتی اگر فرزند یکی از آنان هم باشد و هیچ مومنی حق ندارد که مومنی را بجای کافری بکشد و حق ندارد کافری را بر علیه مومنی یاری کند و ذمه و عهد خدا یکی است و پائین‌ترین مومنان حق دارد ذمه و عهد خدا را به هر کسی اعطا کند و مومنان موظف به پیروی از آن هستند - یعنی اگر بکسی امان داد - مومنان با هم دوست و مولای همدیگرند و همپیمان محسوب می‌شوند.

و هرکس از یهود تابع ما شود، او از یاری ما و مساوات در رفتار برخوردار است، بدون اینکه مورد ستم قرارگیرد یا بر علیه او یاری کنند - یعنی در برابر ظلم و یاری دیگران بر علیه او از او حمایت می‌کنیم.

و صلح و سازش با مومنان یکی است، هیچ مومنی حق ندارد بدون مومن دیگری در جنگ در راه خدا، صلح برای خویش برقرار کند و دیگر مومنان را در نظر نگیرد، مگر اینکه این صلح بعدالت و برای همه باشد^(۱).

۱- یعنی در جنگ هیچ مومن حق ندارد خودش با دشمن سازش کند و به مومنان دیگر کاری نداشته باشد. و از اینجا استنباط می‌شود که اعلان جنگ بر علیه جماعتی از مسلمانان اعلان جنگ بر همه مسلمین جهان است و همگی موظف بدفاع هستند. مولف

و جنگجویان و غازیان ما موظف هستند بنوبه از پی همدیگر باشند، و بجای هم جنگ کنند و نوبت عوض کنند. و همه مومنان در برابر خونشان که در راه خدا ریخته می شود، ولی همدیگر هستند و موظف به تلافی و انتقام گرفتن برای همدیگر هستند و باید خون همدیگر را که در راه خدا ریخته شده است، انتقام بگیرند. و همه مومنان متقی بر بهترین هدایت و راستترین آن هستند.

و نباید هیچ مشرکی مال و جان قریشیان را پناه دهد و از آن حمایت کند و نباید در برابر مال و جان قریشیان مانع مسلمین گردد - یعنی مشرکان هم پیمان مسلمین، حق حمایت از قریش ندارند - و هرکس مومنی را بدون علت و موجب قتل و بدون ارتکاب جرم مشخصی، بکشد قاتل مورد قصاص قرار می گیرد و بجای او کشته می شود، مگر اینکه ولی مقتول به خونبها ودیه راضی باشد و همه مومنین بر علیه قاتل هستند و برای آنان حلال نیست، جز آنکه بر علیه قاتل قیام کنند، تا از او حق گرفته شود.

و برای هیچ مومنی که بمحتوای این صحیفه اقرار می کند و بخدا و روز رستاخیز باور دارد و ایمان آورده است، حلال نیست که حادثه آفرین و بدعت گذار و گناهکار را یاری کند، یا پناه بدهد و هرکس چنین کسی را یاری کند، یا پناه دهد، بر او لعنت خدا و خشم خدا در روز رستاخیز باد و در آن روز هیچ تصرف و عدلی از او پذیرفته نمی شود. و شما ای مومنان در هر چیزی اختلاف داشته باشید، حکم در آن بخدا و رسول او محمد ﷺ برمی گردد.

و قوم یهود، مادام که در جنگ شرکت دارند، باید در هزینه جنگی سپاه با مومنان سهیم باشند، و هر گروه از آن دو هزینه خویش را بپردازند.

و یهودیان بنی عوف با مومنان یک امت واحده و متحد هستند که مومنان دین خود و یهودیان دین خود را دارند، خواه خودشان یا موالی شان، مگر کسی که مرتکب ظلم یا جرم و گناهی شود که او - ظالم و گناهکار - تنها خود و خانواده خود را هلاک و تباه می کند.

و یهودیان بنی نجار نیز از حقوق یهودیان بنی عوف برخوردارند.

و یهودیان بنی ساعده نیز مثل یهودیان بنی عوف هستند.

و یهودیان بنی چشم نیز مثل یهودیان بنی عوف هستند.

و یهودیان بنی ثعلبه هم مثل یهودیان بنی عوف هستند، مگر کسی که ظلم کند یا مرتکب گناه شود که او فقط خود و خانواده خود را هلاک و تباه می‌کند و جفنه از بنی ثعلبه مانند خود بنی ثعلبه است، و بنی شطیبه هم مثل خود یهود بنی عوف هستند و خوبی و نیکی غیر از گناه است و یکسان نیستند و موالی ثعلبه مانند خود ثعلبه هستند و دوستان و همپیمانان یهود مانند خود یهودیان هستند و هیچ کس از یهودیان حق خروج از مدینه را ندارند، مگر با اجازه محمد صلی الله علیه و آله و جراحت و زخم خون ریزی التیام نمی‌پذیرد و هر کس مرتکب فتنی و جنایت شود زیان آن بخود او و خانواده‌اش برمی‌گردد. مگر کسی که مورد ظلم واقع شده باشد. و خداوند با بهترین و نیکوترین اینها است.

بر یهودیان است که نفقه و هزینه خویش را بپردازند و بر مومنین است که نفقه و هزینه خویش را بپردازند و بر همه آنها است که اگر کسی با مردمانی که در این صحیفه نامشان آمده است، جنگ کند همدیگر را یاری کنند و باید با هم دیگر مشورت کنند و خیرخواه همدیگر باشند و در خوبی و نیکی با همدند، نه در گناه و بدی. و هیچ کس بگناه همپیمانش بازخواست نمی‌شود، و یاری کردن از آن ستم‌دیده و مظلوم است - یعنی وقتی مسلمین در جنگ همپیمانان خود شرکت می‌کنند، که جنگ مشروع باشد - باید یهودیان مادام که در جنگند و جنگ می‌کنند، در هزینه و نفقه با مومنان سهیم باشند.

و داخل شهر یثرب، برای همه کسانی که نامشان در این صحیفه آمده است محترم و بااحترام است و همسایه هر کس مثل او است، بدون اینکه زیان برساند یا جنایت کند یعنی در ضرر و گناه یک حکم ندارند و هیچ حریم کسی مورد پناه قرار نمی‌گیرد مگر باذن اهل آن. و هر حادثه‌ای یا نزاع و خلافتی بین مردمانی روی دهد که در این صحیفه نامشان آمده است و خوف فساد روی رود، حکم در کارشان و مرجع حل اختلاف بدستور خدا و پیامبر او است و خداوند با متقی‌ترین و نیکوترین چیزی و کسی است که در این صحیفه است.

و قریش و کسانی که قریش را یاری کنند نباید پناه داده شوند. و اگر کسی به یثرب حمله کند، همه کسانی که در این صحیفه نامشان آمده است، باید همدیگر را یاری کنند و هرگاه بصلح و پوشیدن جامه صلح خوانده شوند باید بپذیرند و آنان نیز بصلح خوانده شوند، مومنان نیز باید بپذیرند مگر کسی که در راه مخالفت با دین خدا می‌جنگد که در این

صورت مومنان صلح با آنان را نمی‌پذیرند و بر هرکس لازم است که حصه خویش را از جانب خویش انجام دهد.

و یهود اوس و موالی آنها بمانند کسانی هستند، که در این صحیفه نامشان آمده است در نیکی و خوبی محض و در خوبی و نیکی با هم برابرند. نه در گناه و بدی و هرکس مسئول عمل بد خویش است و خداوند با راست‌ترین و بهترین چیزی است که در این صحیفه آمده است.

این صحیفه دفاع از ظالم و گناهکار نمی‌کند و در برابر ظالم و گناهکار مسئولیت ندارد و هرکس بیرون رود، ایمن است و هرکس در مدینه بنشیند ایمن است، مگر اینکه ظلم کند یا مرتکب گناه شود، که در آن صورت ایمن نیست و خداوند متقی و نیکوکار را پناه می‌دهد و محمد رسول خدا است^(۱).

۱- نقل از کتاب «الرساله الخالده» بنقل از کتاب «الوثائق السياسيه في العهد النبوي والخلافه الراشده» تالیف

محمد حمیدالله حیدر آبادی استاد حقوق بین الملل در دانشگاه عثمانی حیدرآباد دکن.

اَیْمَان

ایمان جمع یمین است که بمعنی دست راست یعنی دست مقابل دست یسری چپ - است و پیمان را بدان جهت یمین نامیده‌اند، چون هرگاه مردم پیمان می‌بستند، هریک از طرفین پیمان، دست راست یک‌دیگر را می‌گرفتند و بعضی گفته‌اند بدینجهت پیمانها را «ایمان» گفته‌اند چون پیمانها در حفظ و نگه‌داشت اشیاء، بمانند دست راست و یمین هستند.

لیکن «یمین» در شرع اسلامی عبارت است از تثبیت و تحقیق و تاکید چیزی به وسیله ذکر نام «الله» یا ذکر صفتی از صفات الله یعنی قسم خوردن بنام الله یا بصفات او - این سوگند خوردن خود عقدی است که شخص عزم خویش را بر انجام کاری بدان تقویت می‌بخشد. «یمین» و «حلف» و «ایلاء» و «قسم» بیک معنی هستند.

یمین وقتی صحیح است که بنام الله یا صفتی از صفات او باشد

سوگند صحیح نیست مگر با ذکر نام الله یا صفتی از صفات او باشد، خواه صفات ذات یا صفات افعال خدا باشند. مانند: به الله قسم، به عزت الله قسم، به کبریای الله قسم به قدرت یا ارادت یا علم خدا قسم. و سوگند به مصحف یا بقرآن یا بسوره‌ای یا به آیه‌ای نیز داخل «یمین» است. در قرآن کریم خداوند می‌فرماید:

﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ ﴿٢٢﴾ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا أَنَّكُمْ

تَنْطِقُونَ ﴿٢٣﴾﴾ [الذريات : ۲۲-۲۳]. «ودر آسمان است روزی شما و آنچه به شما وعده داده می‌شود پس قسم و سوگند به پروردگار آسمان و زمین آن مطلب حق است همانگونه که شما سخن می‌گوئید».

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ إِنَّا لَقَدِرُونَ ﴿٤١﴾ عَلَيَّ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْرًا مِنْهُمْ وَمَا نَحْنُ

بِمَسْبُوقِينَ ﴿٤٠﴾﴾ [المعارج: ۴۰-۴۱]. «پس سوگند به پروردگار مشرقهای هر سال و مغربهای آن که ما توانائیم بر اینکه بهتر از ایشان آوریم و کسی در قدرت از ما پیشی نمی‌گیرد و اگر ما بخواهیم اینرا کسی بر ما غلبه نمی‌کند».

از ابن عمر روایت شده که می‌گفت: سوگند پیامبر ﷺ چنین بود: «لا، ومقلب القلوب»
 «نه، سوگند به دگرگون کننده و تغییر دهنده دلها».
 ابوسعید حذری گوید: هرگاه پیامبر ﷺ در دعا و نیایش مبالغه می‌کرد می‌گفت:
 «والذي نفس أبي القاسم بيده...» «سوگند بدانکس که جان ابوالقاسم بدست او است...».
 بروایت ابوداود.

کلمات «ایم الله» و «عمر الله» و «اقسمت عليك» قسمند

چون «ایم الله» بمعنی «والله» یا «و حق الله» است پس قسم و سوگند است و جمله
 «یمین الله» نیز نزد فقهای حنفی و مالکیه‌ها سوگند است چون بمعنی «بخدا سوگند
 می‌خورم» است. شافعیه می‌گویند وقتی قسم بحساب می‌آید که شخص از آن قصد و
 نیت سوگند کند، پس اگر بقصد سوگند چنان گفت، یمین منعقد است و سوگند است در
 غیر آنصورت نه. از امام احمد دو روایت نقل شده که اصح آنست که سوگند نیست.
 و «عمرالله» در نزد حنفیه و مالکیه سوگند است چون بمعنی «به حیات خدا و بقای وی
 قسم» می‌باشد شافعی و احمد و اسحاق گفته‌اند قسم نیست، مگر اینکه بدان قصد و نیت
 سوگند کند. و «اقسمت عليك» و «اقسمت بالله» بعضی علما گفته‌اند مطلقاً قسم نیست و
 بیشتر علما گفته‌اند: وقتی قسم است که بدان قصد سوگند کند. مالک گفته است: اگر سوگند
 یادکننده گفت: اقسمت بالله این سخن وی قسم و سوگند است و اگر گفت: «اقسمت» یا
 «اقسمت عليك» قسم نیست مگر اینکه از آن نیت و قصد قسم کند.

سوگند خوردن مسلمانان بصورت‌های معمولی

قسمهای تعارفی

قبلاً در مجلد دوم گفتیم از قسمهای معمولی مسلمانان، چیزی لازم نمی‌آید مثلاً
 اگر کسی قسم خورد و گفت: «اگر چنین کاری کردم روزه یک ماه بر من باد» یا «حج
 بیت‌الله الحرام بر من باد: یاگفت: «اگر چنین کاری را کردم حلال بر من حرام باشد» یا
 گفت: «اگر چنین کاری را کردم تمام مایملک من صدقه و احسان باشد». در اینگونه

سوگندها و امثال آنها اگر خلاف قسم رفتار کرد، و سوگند را شکست، باید کفاره شکستن یمین پردازد و ظاهر اقوال علما چنین است و بعضی گفته‌اند چیزی نیست و چیزی بروی لازم نمی‌آید. و برخی گفته‌اند اگر برخلاف آنها رفتار کند، باید چیزی را که بدان متعهد و ملتزم شده است انجام دهد.

قسم خوردن باینکه او مسلمان نیست یا قسم خوردن باینکه او از اسلام بیزار و بری است

اگر کسی سوگند خورد، که او یهودی یا نصرانی است، اگر این کار را بکند یا از خدا و پیامبر ﷺ بدور است اگر این کار را بکند، و بعد آن، آن کار را انجام داد، جماعتی از علما از جمله شافعی گفته‌اند این قسم نیست و کفاره ندارد چون این سخنهای او بمعنی تهدید و زجر شدید است.

ابوداود و نسائی بنقل از بریده و او از پدرش آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «من حلف فقال: إني بريء من الإسلام فإن كان كاذبا فهو كما قال وإن كان صادقا فلن يرجع إلى الإسلام سالما» «هرکس قسم خورد و گفت: من از اسلام بیزار و بریء هستم. اگر دروغ گوید او همانطور است که گفته و مجازاتش آنست که مسلمان نیست و اگر راست گفت بسلامتی به اسلام بر نمی‌گردد - اگر مقصودش از چنین قسمی آن باشد که آن کار را نکند با این سوگند کافر نمی‌شود و باید بگوید: لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ و از خدا استغفار کند و توبه نماید و اگر مقصودش آن باشد که آن کار را انجام دهد با این قسمش (نعوذ بالله) کافر می‌شود».

ثابت بن ضحاک گوید پیامبر ﷺ گفت: «من حلف بغير ملة الإسلام فهو كما قال» «هرکس بغیر از دین اسلام سوگند خورد با او آنگونه رفتار می‌شود و او برابر قسمش است».

حنفیه و احمد و اسحاق و سفیان و اوزاعی می‌گویند اینگونه کلمات قسم هستند و اگر قسم بدروغ واقع شود، باید کفارت بدهد و این گفتار آنان قسم است.

قسم بغیر خدا حرام است و ممنوع

هرگاه بغیر از ذکر نام الله یا یکی از صفات او قسم منعقد نشود، پس سوگند بغیر آن حرام است چون قسم بمعنی تعظیم چیزی است که بدان قسم خورده شده است و این گونه تعظیمها اختصاص به الله دارد - و قسم یک نوع عبادت است و خاص خدا است - پس هرکس بغیر الله و صفات او قسم بخورد، مانند قسم به پیامبر ﷺ یا قسم به اولیاء الله یا قسم به پدر یا مادر یا کعبه یا هر چیزی دیگر که باشد، قسم او صحیح نیست و منعقد نمی شود و اگر چنین قسمی بشکند بروی کفاره ای نیست ولی چون چنین تعظیمی را برای غیر خدا قایل شده است، گناهکار می گردد:

۱- از ابن عمر روایت شده است که پیامبر ﷺ عمر خطاب را در میان قافله ای یافت، که او به پدرش سوگند می خورد، که پیامبر ﷺ آنان را صدا زد: «ألا إن الله عز وجل ينهاكم أن تحلفوا بآبائكم. فمن كان حالفاً فليحلف بالله أو ليصمت» «هان آگاه باشید خدای بزرگ شما را نهی می کند از اینکه پدرانتان سوگند بخورید. هرکس

می خواهد سوگند بخورد یا بخدای سوگند بخورد یا ساکت شود». عمر گفت: بخدای سوگند از وقتی که این سخن را از پیامبر ﷺ شنیدم دیگر به «اباء» پدرانم سوگند نخوردم نه اینکه خود پدر قسم بخورم و نه اینکه آن را از دیگری نقل کنم.

۲- عبدالله ابن عمر از مردی شنید، که قسم می خورد، و می گوید: «لا، والكعبة» عبدالله گفت: من از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «من حلف بغیر الله فقد أشرك» «هرکس بغیر از الله سوگند بخورد برآستی مرتکب شرک بخدا شده است».

۳- ابوهریره گفت: پیامبر ﷺ گفت: «من حلف منكم فقال في حلفه: باللات والعزى: فليقل: لا إله إلا الله. ومن قال لصاحبه: تعال أقامرك فليصدق» «هرکس سوگند خورد و در سوگندش گفت به لات و عزى سوگند باگفتن: لا اله الا الله کفاره آن را بدهد و هرکس بدوست خود گفت: بیا تا با تو قمارکنم در کفاره آن صدقه بدهد».

۴- ابوداود آورده است «من حلف بالامانة فليس منا» «هرکس که به امانت - یعنی بغیر خدا هر چیزی باشد حتی امانت قسم بخورد - او برآه و طریقه ما نیست».

۵- پیامبر ﷺ گفت: «لا تحلفوا بآبائكم ولا بأمهاتكم ولا بالانناد - أي الاصنام - ولا تحلفوا إلا بالله ولا تحلفوا إلا وأنتم صادقون» «پدرانتان و مادرانتان و بتها سوگند نخورید. و

سوگند نخورید مگر بنام الله و سوگند نخورید مگر در حالی که صادق و راستگو هستید -
قسم دروغ نخورید -». ابوداود و نسائی آن را از ابوهریره روایت کرده اند.

قسم خوردن بغیر از الله بدون اینکه برای آن تعظیم قایل شود

از قسم بغیر خدا بقصد تعظیم آن نهی شده است. همانگونه که قسم بخداوند بقصد تعظیم خدا است، ولی اگر کسی در قسم خوردنش بغیر از خدا، مقصودش تعظیم آن نباشد، بلکه منظورش تاکید سخن باشد، آن مکروه است نه حرام، چون مشابهت به تعظیم خدا دارد و مشعر بدان است. چون پیامبر ﷺ در پاسخ آن اعرابی گفت: «أفلیح وأیبه» «بجان پدرش رستگار شد».

بی‌هقی گفت: اینگونه قسم‌های عادی، برای تاکید کلام بدون قصد تعظیم، بر زبان عربها جاری می‌شد، و نووی هم این رای را تایید کرد و گفت: این پاسخ رضایت بخش است.

سوگند خوردن خدا بمخلوقات خودش

عادت عربها بر آن بود که سخن آغاز شده به قسم را مورد اهتمام قرار دهند، و بدان گوش دهند، و خاموش شوند، چون فکر می‌کردند که گوینده با قسم خود می‌فهماند، که مطلبی که می‌خواهد بگوید، مهم است و او بدان جهت قسم می‌خورد که سخن خویش را تاکید بیشتری ببخشند و با توجه بدین احساس عمومی، در میان عربها است، که خداوند در قرآن کریم بچیزهای زیادی از مخلوقات خود قسم می‌خورد. مانند: ﴿...وَالْقُرْآنِ الْمَجیدِ ﴿۱﴾﴾ [ق: ۱]. و ﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَّهَا ﴿۱﴾﴾ [الشمس: ۱]. و ﴿وَاللَّیْلِ إِذَا یَغْشَى ﴿۱﴾﴾ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى ﴿۱﴾﴾ [اللیل: ۱-۲]. و امثال اینگونه قسمها. و این دلیل بر آنست که این چیزهایی که بدانها سوگند یاد شده است، مطلبی که بدنبال آنها می‌آید، دارای حکمت و فلسفه‌های فراوانی می‌باشند. از جمله توجه بدین اشیاء و مخلوقات، برای پند و عبرت و دقت و تأمل در آنها، تا راه صواب را در آنها بیابند.

خداوند بقرآن کریم سوگند خورده است، تا بما بفهماند که قرآن کلام خدا است و تمام وسایل سعادت، در آن می باشد و بفرشتگان سوگند خورده است، تا بیان کند که آنها بندگان و آفریدگان خاضع و مطیع خدایند، و خدایانی نیستند که قابل پرستش باشند.

و به خورشید و ماه و ستارگان سوگند خورده است، چون دارای فوائد و منافع بیشماری هستند، و تغییر حالت آنها از حالی بحالی دیگر، دلالت بر حدوث و مخلوق بودن آنها دارد، و بنابر این خالق و صانع و آفریدگاری دارند، که حکیم و درستکار است و غفلت از شکر وی جایز نیست و توجه بوی لازم است.

و به باد و «طور» و قلم و آسمان و برجهایش سوگند خورده است. چون همه آنها از آیات خداوند می باشند و دقت و تفکر در آنها واجب می باشد.

و اما چیزهایی که قسم به آنها یاد شده و بخاطر آنها سوگند خورده است، مهمترین آنها وحدانیت خداوند است و رسالت و نبوت پیامبر ﷺ و رستاخیز اجساد مردگان بار دیگر و روز قیامت می باشند، چون همه اینها اساس و زیر بنای دین اسلام می باشند، که بایستی در اعماق جان مومنان ریشه بدوانند، و قسم خوردن به مخلوقات از جمله چیزهایی است که بخداوند اختصاص دارد و غیر

خداوند حق ندارند، بمخلوقات خدا سوگند بخورند. و ما انسانها صحیح نیست که جز به الله و صفاتی از صفات او قسم بخوریم.

شرط یمین و قسم و رکن آن

از جمله شرایط قسم آنست که قسم خورنده باید حداقل بالغ مسلمان مختار باشد و چیزی که بر آن قسم می خورد، امکان انجام دادن آن را داشته باشد و اگر از روی اکراه و اجبار، قسم بخورد، منعقد نمی شود و رکن آن، الفاظ مستعمل در آن و تلفظ بدانها است.

حکم قسم خوردن

حکم یمین آنست که قسم یادکننده چیزی را که بر آن قسم خورده است، انجام دهد تا صادق و نیکوکار باشد، یا از انجام آن خودداری کند، تا شکننده قسم و گناهکار محسوب نشود تا گناهکار نشود و کفاره آن واجب گردد.

اقسام قسمها و سوگندها

قسمها به سه دسته تقسیم می‌شوند: ۱- قسم لغو ۲- قسم منعقدہ یا جدی ۳- قسم غموس یا قسم دروغین بمنظور پایمال کردن حقی.

سوگند لغو و حکم آن

یمین لغو: سوگندی است، بدون قصد سوگند خوردن، مانند سوگندهای تعارفی: بخدای باید بخوری یا بنوشی یا بیائی و امثال اینگونه تعارفات که شخصی قصد قسم خوردن ندارد، بلکه از سخنان ساقطه و بیهوده می‌باشند.

از حضرت عایشه روایت است که این آیه: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ...﴾ [البقرة: ۲۲۵]. «خداوند شما را با قسمهای لغو و غیرجدی و بدون قصد مواخذه نمی‌کند». درباره قول مردی نازل شد که گفت: « لا والله .وبلی والله .و کلا والله». بروایت بخاری و مسلم و دیگران.

مالک و علمای حنفی و لیث و اوزاعی گفته‌اند: «یمین لغو آنست که شخص بر چیزی قسم بخورد که گمان کند، راست است، سپس ظاهر می‌شود که خلاف آن است، پس خطاء از آب درمی‌آید». از احمد دو روایت مانند هر دو مذهب روایت شده‌اند. حکم چنین قسمی آنست که کفار و مواخذه ندارد.

یمین منعقدہ و سوگند جدی و حکم آن

این نوع یمین و قسم، سوگندی است که قسم یادکننده، بقصد و به جد، بدان اقدام می‌کند و بر آن مصمم است، پس سوگند عمدی و مقصود و جدی است و یک سخن لغو و بیهوده و بدون قصد نیست، که بر زبان جاری شود، و جنبه تعارف و عادت داشته باشد بلکه کاملاً جدی است.

برخی گفته‌اند یمین منعقدہ و جدی آنست که شخص برکاری قسم بخورد که در آینده، آن را انجام دهد یا انجام ندهد.

حکم چنین قسمی آنست که اگر آن را بشکنند و بمقتضای آن عمل نکنند، واجب است که کفاره و تاوان آن را بدهند. خداوند می‌فرماید: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۲۵]. «خداوند شما را با قسمهای لغو و بدون قصد، مواخذه نمی‌کند ولی در قسمهایی که قلبتان قصد آن را می‌کند و بر آن تصمیم دارید، شما را مواخذه می‌کند و خداوند آمرزنده و درستکار است». و باز هم می‌فرماید:

﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمْ مِنَ الْأَيْمَانِ ۖ فَكَفَرْتُمْ ۖ إِطْعَامٌ عَشْرَةَ مَسْكِينٍ مِّنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ ۚ فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ۚ ذَٰلِكَ كَفْرَةٌ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ ۗ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ ۚ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ ءَايَاتِهِ ۗ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [المائدة: ۸۹]. «خداوند شما را به قسمهای لغو و غیرعمدی مواخذه نمی‌کند ولی شما را بر شکستن قسمهای منعده و جدی و مصممانه مواخذه می‌کند. کفاره و تاوان کسی که چنین قسمی را بشکند و بمقتضای آن عمل نکند، آنست که ده نفر مستمند را اطعام دهد از غذای متوسطی که خودشان می‌خورند یا بده نفر لباس بپوشاند یا بنده‌ای را آزاد کند و اگر آنها را نداشت و نیافت سه روز روزه بگیرد اینست کفاره و تاوان سوگندهایتان اگر بمقتضای آنها عمل نکردید. هرگاه قسم خوردید، سوگندهای خویش را حفظ کنید یعنی بمقتضای آنها عمل کنید، این چنین خداوند آیات و احکام خود را برای شما بیان می‌کند باشد که شکرگزار باشید».

یمین غموس و حکم آن

یمین غموس که آن را «صابره» نیز گویند، عبارت است از سوگند دروغی که بمنظور پایمال کردن حقوق دیگران ادا می‌شود، یا سوگندی است که بقصد فسق و فجور و خیانت

خورده می‌شود. این گونه قسمها از جمله گناهان کبیره می‌باشند، و کفاره و تاوان ندارند^(۱) چون گناه این گونه قسمها بزرگتر و بیشتر از آن است، که کفاره و تاوان داشته باشد و بدینجهت غموسه = فرو برنده، نامیده شده‌اند، چون کسی راکه چنین قسمهائی بخورد، او را در جهنم فرو می‌برند و موجب شکنجه آتش دوزخ می‌شوند و از چنین قسمی توبه واجب است و اگر بر اثر این گونه قسمها حقوقی ضایع شده باشد رد حقوق بصاحبان آن نیز واجب است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ فَتَرِلَ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا وَتَذُوقُوا أَلْسُوَاءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَلَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [النحل: ۹۴]. «و سوگندهای خود را وسیله تقلب و خیانت و نفاق در میان خود قرار ندهید، مبدا گامهای ثابت بر اثر ایمان شما، متزلزل گردد و بخاطر بازداشتن مردم از راه خدا آثار سوء آن را بچشید و برای شما عذاب عظیم خواهد بود.»

۱- احمد و ابوالشیخ از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «خمس لیس لهن کفارة: الشرب بالله، وقتل النفس بغير حق، وبهت مؤمن، ویمین صابرة یقطع بها مالا بغير حق» «پنج چیز کفاره ندارد یعنی گناه آنها آنقدر بزرگ است که هیچ چیز آنها را جبران نمی‌کند: شریک برای خدا قرار دادن و کشتن کسی بناحق و بهتان زدن به مومن و قسم بدروغ که بوسیله آن مالی را بناحق برای خود کسب کنند یا ازدیگری قطع کنند.»

۲- بخاری از عبدالله بن عمرو روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «الکبائر: الاشرک بالله، وعقوق الوالدین، وقتل النفس، والیمین الغموس» «گناهان کبیره عبارتند از: شریک برای خدا قرار دادن و نافرمانی والدین و کشتن کسی بناحق و سوگندن بدروغ برای پامال کردن حقوق دیگران.»

ابوداود بنقل از عمران بن حصین بنقل از پیامبر ﷺ: «من حلف علی یمین مصبورة کاذبا فلیتوبأ بوجهه مقعده من» «هرکس سوگند بدروغ یاد کند تا حقوقی را پامال کند، خودش جایگاه خویش را در دوزخ آماده کند.»

۱- امام شافعی و روایتی از امام احمد آن را می‌گویند.

مبنای قسمها و سوگندها بر عرف و نیت استوار است

کار سوگندها بر عرف و عادات رایج مردم است نه بر معانی لغوی و نه بر اصطلاحات شرعی، پس اگر کسی سوگند خورد که گوشت نخورد و ماهی خورد، قسمش شکسته نشده است و خلاف مقتضای سوگند خود رفتار نکرده است اگرچه خداوند ماهی را نیز گوشت نام نهاده است، مگر اینکه شخص مرادش از گوشت، ماهی نیز بوده باشد، یا اینکه در عرف قوم او معمولاً گوشت را بر ماهی نیز اطلاق کنند.

اگر کسی بر چیزی قسم خورد و توریه کرد و در نیت و قصد خود، چیزی دیگر اراده کرده باشد، نیت و قصد او معتبر است، نه الفاظش. مگر اینکه دیگری او را بر چیزی سوگند دهد که در این صورت نیت او معتبر نیست، بلکه نیت و قصد قسم دهنده معتبر است، اگر چنین نباشد سوگند در دادگاه و داوری سودی نخواهد

داشت. نووی گفته است: در همه احوال در سوگند نیت کسی که سوگند می خورد معتبر است، مگر وقتی که قاضی کسی را سوگند دهد یا نایب او در دعوی که بر وی وارد شده است، در این صورت نیت قاضی و نایب او معتبر است و در این صورت توریه صحیح نیست و در احوال دیگر توریه صحیح است و گناهکار نمی شود و قسمش شکسته نمی شود. اگر چه برای امر باطلی و حرام باشد. دلیل بر اینکه در سوگند خوردن نیت کسی که قسم می خورد معتبر است، مگر اینکه دیگری او را قسم دهد روایتی است از ابوداود و ابن ماجه بنقل از سوید بن حنظله که گفت: ما بقصد دیدار پیامبر ﷺ بیرون رفتیم و وائل بن حجر با ما بود و یکی از دشمنانش او را گرفت و مردم پرهیز داشتند از اینکه قسم بخورند و من قسم خوردم که او برادر من است و وائل نیست، لذا او را رها کرد، سپس بخدمت پیامبر ﷺ رفتیم و بوی خبر دادم که همراهان پرهیز داشتند از اینکه قسم بخورند و من قسم خوردم که او برادر من است. پیامبر ﷺ گفت: تو راستی را گفتی: «المسلم أخو المسلم» «مسلمان برادر مسلمان است». و دلیل بر اینکه هرگاه کسی را قسم بدهند نیت قسم دهنده معتبر است، روایتی است که مسلم و ابوداود و ترمذی از ابوهریره روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «اليمين على نية المستحلف» «در سوگند دادن نیت قسم دهنده معتبر است». و در روایتی دیگر آمده است: «يمينك على ما يصدقك

عليه صاحبك» «سوگند خوردن تو بر چیزی معتبر است که صاحب و رفیق تو تو را بر آن تصدیق کند». و مراد از صاحب کسی است که طرف دعوی است و او را قسم می‌دهد.

در حال نسیان و خطاء سوگند شکسته نمی‌شود

اگر کسی قسم خورد که کاری را نکند، سپس از روی فراموشی آن کار را انجام داد یا بخطا مرتکب آن شد، قسم او باطل نمی‌شود و گناهکار نمی‌شود، چون پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله تجاوز لي عن أمتي: الخطأ والنسيان وما استكرهوا عليه» «خداوند فراموشی و خطاء و کاری که بر آن مجبور شده‌اند، از امت من در گذشته است...» و خداوند می‌فرماید: «وليس عليكم جناح فيما أخطأتم به» «در کاری که به خطاء مرتکب می‌شوید بر شما گناهی نیست».

قسم کسی که به اکراه سوگند خورد، لازم الاجرا نیست

اگر کسی با جبار و ادا به سوگند خوردن بر چیزی شود، لازم نیست که بدان وفا کند و اگر بمقتضای آن عمل نکرد گناهکار نمی‌شود^(۱) بعلت همان حدیثی که در مبحث نسیان گذشت. بعلاوه کسی که باکراه و اجبار و ادا بکاری شود. از او اراده سلب شده است و سلب اراده موجب سقوط تکلیف است. لذا پیشوایان بزرگ سه‌گانه فقهی می‌گویند که یمین و سوگند کسی که مجبور شود، اصلاً منعقد نمی‌شود بخلاف ابوحنیفه که می‌گوید منعقد می‌شود.

استثناء در سوگند خوردن

کسی که در قسم خود بگوید: ان شاء الله او استثناء کرده و گناهکار نمی‌شود یعنی با ترک عمل بمقتضای سوگند کفاره نمی‌دهد. ابن عمر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «اگر

۱- گناهکار شدن در قسم آنست: اگر بر ترک چیزی سوگند خورده باشد، مرتکب آن شود و اگر بر فعل چیزی قسم خورده باشد، آن را ترک کند. خلاصه بمقتضای سوگند عمل نکند خواه فعل یا ترک باشد.

سوگندی یاد کرد و گفت: ان شاء الله بر او گناهی و نقض سوگند نیست». احمد و دیگران این روایت را نقل کرده‌اند و ابن حبان بصحت آن رای داده است.

تکرار سوگند

اگر کسی بریک چیزیا چند چیز سوگند را تکرار کرد، سپس بمقتضای آن عمل نکرد و قسم را نقض کرد، ابوحنیفه و مالک و روایتی از احمد می‌گویند: برای هر قسمی باید یک کفاره جداگانه بدهد و علمای حنابله گفته‌اند اگر کسی چند قسم خورده باشد و سبب آنها یکی باشد و این تکرار قبل از دادن کفاره یکی از آنها باشند، یک کفاره برای همه آنها کافی است چون همه از یک جنس هستند ولی اگر سبب سوگند یکی نباشد مانند سوگند بخدا و ظهار، در آن صورت چون موجب کفاره از یک جنس نیستند باید کفاره هر کدام جداگانه داده شود. و در هم تداخل ندارند.

کفاره و تاوان سوگند

کلمه کفاره صیغه مبالغه کفر است بمعنی ستر و پرده پوشی و در اینجا مقصود از کفاره اعمالی است که بعضی از گناهان را می‌پوشاند و جبران می‌کند و اثر مواخذه بدان گناهان را دردنیا و آخرت از بین می‌برد. کفاره سوگند جدی و منعقد، وقتی که سوگند خورنده بمقتضای آن عمل نکند، بشرح زیر است:

۱- اطعام دادن

۲- لباس پوشانیدن

۳- آزادی برده‌ای بنا باختيار شخص و اگر هیچ یکی از آن سه را نتوانست باید سه روز روزه بگیرد. این سه چیز که شمرده شد، بترتیب تصاعدی است از نظر فضیلت یعنی پایین‌ترین آنها اطعام و متوسط لباس و عالی‌ترین آزادی بنده است.

خداوند می‌فرماید: ﴿...عَقَدْتُمْ الْأَيْمَانَ فَكَفَرْتُمْ^ط، إِطْعَامَ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ^ط أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ^ط فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ^ع ذَلِكَ كَفْرَةٌ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ^ع وَأَحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ^ع كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

﴿المائدة: ۸۹﴾. «... کفاره این گونه سوگندها عبارت است از خوراک دادن به ده نفر مستمند از غذای معمولی و متوسطی که به خانواده خود می‌دهید یا جامه دادن به ده نفر از مستمندان و یا آزاد کردن برده‌ای، اما اگر کسی هیچ یک از این سه کار نتوانست سه روز روزه بگیرد. این کفاره سوگندهایی است که می‌خورید، سوگندهای خود را حفظ کنید. خداوند این چنین آیات خود را برای شما بیان می‌کند تا شکر او را بجای آورید».

فلسفه کفاره

عدم عمل بمقتضای سوگند - حنث - خلف وعده و عدم وفای بوعده است پس کفاره و تاوان برای جبران آن لازم و واجب است.

اطعام

هیچ نص شرعی مقدار طعام و نوع آن را بیان نکرده است و در اینگونه موارد میزان و نوع آن را عرف و عادت تعیین می‌کند، پس طعامی که شخص می‌دهد از نوعی و باندازه‌ای است، که معمولاً به اهل خانواده خود، می‌دهد که نه از عالی‌ترین طعام هنگام جشن و مناسبتها است و نه از پایین‌ترین طعامی است که گاهی خود می‌خورد. پس اگر کسی معمولاً طعام غالب خانواده‌اش گوشت و سبزی و نان‌گندم است، پایتتر از آن جایز نیست، بلکه باید مثل آن یا بهتر از آن باشد. چون مثل حد وسط است و اگر عالتر باشد مثل و بالاتر از آن دارد و اشکالی نیست. طبیعی است که این اطعام با اشخاص و مناطق و کشورها، فرق می‌کند و بستگی به عرف هرکس و هر محلی است.

اما مالک گفته است در مدینه یک «مد» کافی است ولی در شهرهای دیگر زندگی غیر از زندگی ما را دارند، باید از حد وسط غذا و طعام، برابر زندگی خویش اطعام کنند. چون در آیه می‌گوید: ﴿مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ﴾. و مذهب داود و یاراناش چنین است.

فقیهان شرط کرده‌اند که این افراد مستمند، باید مسلمان باشند ولی ابوحنیفه فقیران اهل ذمه را نیز جایز می‌داند. ابوحنیفه می‌گوید اگر مستمندی را ده روز اطعام کرد کافی است و دیگران گفته‌اند کافی نیست بلکه این ده روزه یک نفر محسوب می‌شود. کفاره اطعام بر کسی واجب است که استطاعت و توان مالی داشته و این مقدار طعام از نفقه خود و افراد تحت تکفلش زیادی باشد. بعضی از علما حد استطاعت را پنجاه درهم گفته‌اند آنگونه که قتاده گفته و یا بقول نخعی بیست درهم.

لباس

آنچه که لباس نامیده می‌شود و حداقل آن لباس جامه معمولی یک مرد فقیر است، که کفایت می‌کند، چون لباس در آیه به حد متوسط مقید نشده است. پس یک پیراهن بلند و بیجامه شلوار کافی است، همانگونه که عبا یا بیجامه شلوار و رداء کافی است. کلاه یا عمامه یا کفش یا مندیله یا حوله کفایت نمی‌کند، حسن بصری و ابن سیرین گفته‌اند: آنچه که واجب است دو جامه زیر و بالا پوش است. سعید بن المسیب گفته عمامه‌ای که بر سر پیچد و عبائی که بر خود پوشد، کافی است. عطاء و طاوس و نخعی گفته‌اند، یک جامه‌ای که کاملاً او را بپوشاند مانند ملافه یا رداء کافی است، ابن عباس گفته برای هر مسکین عبائی یا ردائی کافی است.

امام مالک و احمد گفته‌اند باید بهر مستمندی از زن و مرد جامه‌ای بدهد که شرعاً و بر حسب حال خود بتوانند در آن نماز بخوانند.

آزادی بنده

بنا بر رای ابوحنیفه و ابو ثور و ابن‌المنذر آزادی یک برده از بند عبودیت بطور مطلق کافی است حتی اگر کافر هم باشد، چون در آیه بصورت مطلق آمده است. لیکن جمهور علما گویند برده آزاد شده باید مومن باشد، چون مطلق در این آیه بر مقید در کفاره قتل خطاء و ظهار قیاس و حمل می‌شود که آنجا: «تحریر رقبة مؤمنة» آمده است.

روزه بهنگام عدم استطاعت

هرکس نتوانست یکی از آن سه چیز قبلی را انجام دهد، بروی واجب است که سه روز روزه بگیرد. اگر بنا بیک عذر شرعی مانند بیماری و غیره، نتوانست سه روز روزه بگیرد، باید نیت و قصد کند که بهنگام استطاعت آن سه روزه را بگیرد و اگر نتوانست عفو خداوند شاملش می‌شود. چون عفو خدا وسیع است، تتابع و پشت سرهم بودن در آن سه روزه شرط نیست بلکه پی در پی یا متفرقه جایز است، اینکه حنیفه و حنبله تتابع را شرط دانسته‌اند، صحیح نیست. چون کلمه «متتابعات» که در بعضی قراتها آمده است شاذ و غیر معروف است و بدان استدلال درست نیست، چون قرائت شاذه، قرآن نیست و حدیث صحیح نیز در تفسیر آیه از پیامبر ﷺ روایت نشده است.

پرداخت قیمت کفاره

پیشوایان سه‌گانه بغیر از ابوحنیفه دادن و پرداخت قیمت کفاره را از قبیل اطعام یا لباس راکافی نمی‌دانند ولی ابوحنیفه جایز می‌دانند.

پرداخت کفاره پیش از نقض قسم یا بعد از آن

باتفاق همه فقها، وقتی کفاره قسم واجب می‌شود، که بمقتضای آن عمل نکند و باصطلاح فقها «حنث» پیش آید و اینکه آیا شخص می‌تواند قبل از اینکه «حنث» پیش آید، کفاره آن را پرداخت کند، آنوقت خلف وعده کند و برخلاف مقتضای قسم خود رفتار کند؟ جمهور فقها براین هستند که این عمل جایز است و همین طور بعد از آن نیز جایز است و بروایت مسلم و ابوداود و ترمذی در حدیث آمده است «من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل» «هرکس بر چیزی سوگند خورد، سپس تشخیص داد، که عدم وفای بدان برایش بهتر است، کفاره سوگندش را بردارد و آنچه برایش بهتر است انجام دهد».

در این حدیث اشاره شده است که کفاره دادن پیش از عدم وفا به سوگند جایز است. هرگاه پیش از شکستن قسم و عدم وفای بدان، کفاره را پرداخت، آنگاه بر خلاف مقتضای قسم رفتار کرد شروع در گناه نیست، چون با پرداخت کفاره پیش از آن بمانند یک عمل مباح درآمده است و باز بموجب روایت دیگری از مسلم تاخیر کفاره نیز جایز

است: «من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها فلیأتها، ولیکفر عن یمینه» «هرکس بر چیزی سوگند خورد و تشخیص داد که عدم وفای بدان و برخلاف آن عمل کردن، برایش بهتر است، آن کار را که برایش بهتر است انجام دهد، سپس کفاره یمین خود را پردازد». و گفته‌اند: چنین کسی با عملش مرتکب معصیت شده و احتمال دارد که پیش از کفاره بمیرد، شاید با توجه بدین فلسفه و حکمت بوده است که پیامبر ﷺ پرداخت کفاره پیش از ارتکاب معصیت ارشاد فرموده است - چون اگر قبلا کفاره را بدهد اصلا معصیتی را مرتکب نشده است - ابوحنیفه می‌گوید کفاره حتما باید بعد از ارتکاب معصیت شکستن قسم باشد. چون آنوقت موجب آن تحقق پیدا می‌کند. و برای ابوحنیفه معنی این فقره از حدیث: «... فلیکفر عن یمینه، ولیفعل الذی هو خیر» آنست که قصد پرداخت کفاره کند و آن‌گاه چیزی که برایش خوب است، انجام دهد. مانند این آیه: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ...﴾ [النحل: ۹۸]. «هرگاه قرآن خواندی بخداوند پناه ببر = اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگو». یعنی هرگاه اراده خواندن قرآن کردی... ولی قول اول ارجح است.

عدم وفا بسوگند بجهت مصلحت جایز است

اصل آنست کسی که سوگند می‌خورد، بمقتضای آن عمل کند، ولی اگر مصلحت بهتری را در عدم وفا بدان می‌دید، می‌تواند از آن عدول کند و بخلاف آن عمل کند و کفاره پرداخت نماید. خداوند گوید: ﴿وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصَلِّحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۲۴]. «نام خدا را در معرض قسمه‌ایتان قرار مدهید که بوسیله قسمها از نکوکاری و پرهیزگاری و اصلاح میان مردم دست بکشید - (یعنی نام خدا باید وسیله تشویق برکارهای خیر باشد و قسم بنام خدا برای پایداری بر نکوکاری و تقوی و تعظیم ذات خدا است، نه اینکه قسم برای خودداری از نکوکاری باشد، هرگاه قسمی یادکردید که در آن قسم امتناع از خوبی باشد، آنچه بهتر است، انجام دهید و قسم خود را کفاره دهید، برای مثال اگر قسم یادکردید به ارحام خود

خوبی نکنید، خوبی به ارحام خود بکنید و کفاره قسم را بدهید) و خدا شنوا است می‌داند قسم را برای چه یاد می‌کنید، دانا است به قسم و قصدتان به آن^(۱)».

این آیه بگونه دیگر نیز تفسیر شده است^(۲) یعنی نام خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید و برای اینکه نیکی کنید و تقوی پیشه سازید و در میان مردم اصلاح کنید سوگند یاد ننمائید. مقصود نهی از گستاخی و جسارت در بسیار سوگند خوردن بنام الله است، تا عظمت نام الله پیش او پایین نیاید.

یعنی خداوند گشودن و بهم زدن قسم را با دادن کفاره مشروع کرده است. یعنی اجازه داده است که برای مصلحت به قسم خود وفا نکنید و کفاره آن را بدهید. احمد و بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا حَلَفْتَ عَلَى يَمِينٍ فَرَأَيْتَ غَيْرَهَا خَيْرًا مِنْهَا فَأَتِ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ، وَكْفَرِ عَنِ يَمِينِكَ» «هرگاه بر چیزی قسم یاد کردی و تشخیص دادی که خلاف آن بهتر است، آنچیزی را که بهتر است انجام بده و کفاره قسمت را بپرداز».

اقسام سوگندها باعتبار چیزی که بر آن قسم یاد می‌شود

بنابراین می‌توان باعتبار چیزی که قسم بر آن یاد می‌شود، قسم را باقسام زیر

تقسیم کرد:

۱- بر چیزی قسم یاد کند که انجام فعل واجب یا ترک کار حرام باشد یعنی قسم یاد کند که واجب را انجام دهد و از حرام پرهیز کند، در اینگونه موارد عدم وفا به سوگند و شکستن آن، حرام است، چون در اینگونه موارد قسم برای تاکید انجام تکلیف الهی و عبادت است.

۲- بر چیزی قسم یاد کند که منجر به ترک واجب و فعل حرام شود، در اینگونه موارد عدم وفا بسوگند و شکستن آن واجب است، چون بر ارتکاب معصیت سوگند یاد کرده است و کفاره نیز بر وی واجب می‌گردد.

۱- صفوة العرفان ص ۶۱. مترجم.

۲- تفسیر قاسمی ج ۳/۲۳۵-۲۳۶. مترجم.

- ۳- بر چیزی قسم یاد کند که فعل و ترک آن مباح باشد، در اینگونه موارد عدم وفا به سوگند مکروه است و وفا بسوگند پسندیده و مندوب است.
- ۴- بر ترک مندوب و سنت و فعل مکروه سوگند یاد کند در اینگونه موارد عدم وفا بسوگند مندوب و نیکو است و قصد اصرار در ادامه سوگند و وفای بدان مکروه است و کفاره واجب است.
- ۵- بر فعل مندوب و ترک مکروه قسم یاد کند. این اطاعت خدا است و وفای بدان نیکو و مندوب و عدم وفا بدان مکروه و ناپسند است.

نذر

نذر عبارت است از یک تقرب بخدا که در اصل شرع لازم نیست خود را ملتزم بانجام آئینی و این التزام را وسیله لفظی اداکنی، که مشعر به انجام آن باشد، مثل اینکه بگوید: بر من باد به این مبلغ را در راه خدا صدقه بدهم. یا بگوید: اگر خدا بیمارم را شفا دهد، بر من باد که سه روز روزه بگیرم و امثال آنها. نذر از کسی صحیح است که بالغ و عاقل باشد و مختار ولو اینکه کافر هم باشد، پس اسلام شرط صحت نذر نیست.

نذر یک عبادت باستانی است

خداوند از قول مادر حضرت مریم، ذکر کرده است که نذر کرد، آنچه که در شکمش دارد نذر خدمت الله باشد ﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [آل عمران: ۳۵]. «موقعی که زوجه عمران می گفت: ای پروردگارا من بحقیقت نذر نمودم برای تو آنچه که در شکم دارم (پسری که) محرر و خالص برای خدمت بیت المقدس باشد، پس بپذیر از من این نذر را محققا تو شنوای دانائی». و خداوند به مریم امر می کند:

﴿...فَمَا تَرِينَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا﴾

﴿۱۶﴾ [مریم: ۲۶]. «پس اگر کسی را از بشر دیدی، بگو همانا با خدای خود نذر کرده‌ام که ساکت باشم، پس امروز با هیچکس سخن نخواهم گفت».

نذر در دوره جاهلیت

خداوند از مردمان جاهلی چیزهایی را نقل کرده است که بدان بخدایانشان تقرب می‌کردند از قبیل نذرهایی که بمنظور طلب شفاعت نزد خداوند و نزدیکی به وی انجام می‌دادند: ﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَىٰ شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ [الأنعام: ۱۳۶]. «و قرار می‌دادند مشرکان عرب و کافران مکه، برای خدا از آنچه خدا خود آفریده است از کشتنیها و حیوانات، بهره‌ای که آن را صرف مهمانان و مسکینان کنند و برای بت‌هایشان هم بهره‌ای قرار می‌دادند که به خدمتکاران بت‌کده می‌دادند و می‌گفتند این برای خدا است و این برای شریکان یعنی بتها است، اگر از بهره خدا چیزی در بهره بتها می‌افتاد، نمی‌گرفتند و می‌گفتند: آنچه برای بتها است به خدا نمی‌رسد و آنچه برای خدا است، به بت‌های ما می‌رسد، چه بد حکمی بود این حکمشان».

شرعی بودن نذر در اسلام و دلیل آن

دلیل شرعی بودن نذر، قرآن و سنت نبوی است: در قرآن آمده است: ﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ...﴾ [البقرة: ۲۷۰]. «هر چیزی را که در راه خدا نفقه کنید و هر نذری را که کرده باشید خداوند از آن آگاه است».

سپس می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾

[الحج: ۲۹]. «سپس بعد از قربانی، باید آلودگی‌های بدن خود را با حلق و تقصیر و چیدن

ناخن و لباس پوشیدن از خود دور کنند و برطرف سازند و به نذرهایی که کرده‌اند وفا کنند و برگرد خانه گرامی و قدیمی کعبه طواف افاضه‌کنند». و در جای دیگر ﴿يُوفُونَ بِالَّذِرِّ وَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾ [الإنسان: ۷]^(۱) «و آنان به نذر خود وفا می‌کنند و می‌ترسند از روزی که شر آن گسترده است».

و در سنت نبوی آمده است که: «من نذر أن يطيع الله فليطعه، ومن نذر أن يعصيه فلا يعصه» «هرکس نذر کند که خدا را اطاعت کند یعنی نذرش مشروع باشد اطاعت خویش را انجام دهد و بندرش وفا کند و هرکس نذر کند که خدا را عصیان نماید این عصیان را مرتکب نشود، چون نباید مرتکب عصیان شد، پس نباید در این صورت به نذر وفا کند». بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند، اگر چه اسلام نذر را شرعی ساخته است، و آن را یک عمل مشروع می‌داند ولی آن را نمی‌پسندد. در روایتی از ابن عمر آمده است که پیامبر ﷺ از نذر کردن نهی فرمود و گفت: «إنه لا يأتي بخير، وإنما يستخرج به من البخيل» «به وسیله نذر کار خیری صورت نمی‌گیرد، بلکه موجب بیرون آمدن از بخل می‌شود». بروایت بخاری و مسلم

چه نذری صحیح است و چه نذری صحیح نیست

هرگاه نذر موجب تقرب بخدا باشد، صحیح و وفای بدان واجب می‌باشد. و اگر نذر موجب ارتکاب عصیان و گناه گردد، منعقد نمی‌شود و صحیح نیست، مانند نذر برای قبور و نذر برای اهل معاصی و فسق و فجور یا مانند اینکه نذر کند که شراب بنوشد یا کسی را بکشد یا نماز را ترک کند یا والدینش را اذیت کند. اگر چنین چیزهایی و امثال آنها را نذر کرد، وفای بدان واجب نیست، بلکه انجام دادن آن حرام است و برای عدم وفای بدان کفاره‌ای لازم نیست^(۲) چون نذر در اصل باطل بوده و منعقد نشده است، چون

۱- قتاده در تفسیر این آیه گفته است: طاعت خدا را از قبیل نماز و روزه و حج و عمره و زکات و دیگر فرایض را نذر می‌کردند لذا خداوند آنان را «ابرا» نام نهاد. طبرانی آن را با سند صحیح آورده است.

۲- این مذهب حنفیه و احمد است.

پیامبر ﷺ می فرماید: «لا نذر في معصية» «در معصیت خدا نذر صحیح نیست»، و بنا برای جمهور فقهاء و مالکيه و شافعيه در اینگونه نذرها که وفای بدان حرام است، بعنوان تنبيه و زجر و سخت گیری، واجب است که کفاره یمین نیز بدهند.

نذر مباح

قبلا گفتیم که نذر اگر موجب قربت و تقرب بخدا باشد، صحیح است و اگر موجب معصیت باشد صحیح نیست و اما نذر مباح چه طور؟ مثل اینکه بگویند: خداوندا بر من باد که سوار بر این قطار شوم، یا این جامه را بپوشم. جمهور علماء گفته اند این گونه چیزها نذرنیست و چیزی بدانها لازم نمی شود احمد روایت کرده است که پیامبر ﷺ در اثناى خطبه دید که یک نفر اعرابی در آفتاب ایستاده است گفت: ترا چه شده است؟ گفت: نذر کرده ام که تا پیامبر ﷺ خطبه اش را تمام می کند در جلو آفتاب باشم. پیامبر ﷺ گفت: «لیس هذا بنذر، إنما النذر فیما ابغی به وجه الله» «این نذر نیست بلکه نذر آنست که برای رضای خدا و تقرب به وی باشد».

احمد گفته است نذر مباح نیز منعقد می شود و نذرکننده مختار است که بدان وفا کند یا نکند و اگر بدان وفا نکند بر وی لازم است، که کفاره بدهد و مولف «الروضه النديه» این مذهب را ترجیح داده است و گفته است: نذر مباح مصداق نذر است و عموم امر وفای به نذر، شامل آن می گردد. و روایت ابوداود این نظر او را تایید می کند: که زنی گفت: ای رسول خدا من نذر کرده بودم، که هرگاه از این جنگ سالم برگشتی بر سر تو دف بزنم پیامبر ﷺ به وی گفت: به نذر خویش وفا کن. و دف زدن اگر مباح نباشد یا مکروه است یا شدیدتر از مکروه. و بهر حال تقرب بخدا نیست. اگر مباح است پس این دلیل وجوب وفای به نذر مباح است و اگر مکروه باشد، اجازه وفای بنذر مکروه، بطریق اولی دلیل وفای بنذر مباح می باشد.

نذر مشروط و نذر غیر مشروط

نذرگاهی مشروط و گاهی غیر مشروط است. اول: نذر مشروط عبارت است از ملتزم شدن به قربتی و عادتى بهنگام پیش آمدن نعمتی یا دفع مصیبتی و عذابی مانند اینکه

بگوید: اگر خداوند بیمارم را شفا داد، بر من باشد که سه روز روزه بگیرم یا ده نفر مستمند را اطعام کنم یا اگر خداوند آرزویم را تحقق بخشید، بر من باد که چنین و چنان کنم و اگر مطلوب حاصل شود، لازم است که به نذر خویش وفا کند. دوم: نذر مطلق که نذر می‌کند بر من باد که دو رکعت نماز بخوانم، بدون اینکه آن را بچیزی ببندد و وفای بدینگونه نذرها لازم است، چون حدیث نبوی: «من نذر أن یطیع الله فلیطعه» شامل آن می‌شود.

نذر برای مردگان

در کتب علمای حنفی آمده است که نذر برای مردگان بیشتر عمل عوام است و آنچه گرفته می‌شود از پولها و شمعها و اشیاء دیگر برای قبور اولیاء کرام و قبور بزرگان بجهت تقرب بدانان، مثل اینکه بگوید: ای سید و سرور من فلان کس... اگر مسافرم سالم برگشت یا بیمارم خوب شد یا فلان نیازم برآورده شد این مقدار یا مبلغ پول یا خوراک یا شمع یا روغن چراغ یا امثال آن نذر تو باشد، باجماع علما اینگونه نذرها باطل و حرام است بدلائل زیر:

۱- اینها نذر برای مخلوق است و نذر برای غیر خدا جایز نیست، چون نذر عبادت است و عبادت برای غیر خدا صحیح نیست.

۲- کسی که برای او نذر شده مرده است و مرده نمی‌تواند چیزی را مالک گردد.

۳- اگر گمان کند که مرده بدون خدا می‌تواند، در کارها تصرفی کند، این عقیده کفر است، پناه بر خدا. مگر اینکه بگوید خداوند اگر بیمارم را شفا دادی، یا مسافرم را سالم برگرداندی یا نیازم را برآوردی، برای تو نذر می‌کنم که مستمندان در گاه فلان ولی را اطعام کنم یا برای فلان مسجد فرش و سوخت بخرم یا فلان مبلغ پول بمتصدی و سرپرستی امورات آن بدهم و امثال اینگونه کارها که نفع فقراء در آن است، و در اینصورت نذر برای خدا است و ذکر ولی بعنوان مصرف نذر است، که محل صرف و خرج این نذر را ساکنین خانقاه یا مسجد آن ولی قرار داده است. و از اینجهت معتبر است.

و جایز نیست که نذر را به غنی و شریف و اشرافی و صاحب منصب و صاحب نسب یا صاحب علم بدهد مگر اینکه فقیر باشند و در شرع به اثبات نرسیده است که دادن نذر به غنی و ثروتمند جایز باشد.

نذر کردن عبادت در جای معینی

اگر کسی نذر کند که نماز یا روزه‌ای یا قرائت قرآنی یا اعتکافی را در یک جای معینی انجام دهد، اگر آن محل و مکان در شرع دارای مزیتی باشد مانند نماز در مسجد الحرام و مسجد النبی و مسجد الاقصی، لازم است بدان وفا کند والا اگر مکان دارای مزیت شرعی نباشد از جمله نذوری نیست که خداوند وفای بدان را دستور داده است. و نذر متوجه آن چیز می‌شود که خداوند بدان دستور داده است مثلاً نماز را باید بخواند و مکان مهم نیست.

علمای شافعیه گفته‌اند: هرگاه کسی نذر کرد که چیزی را بر اهل شهر معینی صدقه کند بروی واجب است که به نذر خویش وفا کند و اگر نذر کرد که در شهر معینی روزه بگیرد بروی واجب است که روزه را بگیرد، چون عبادت است و تقرب بخدا. و تعیین مکان برای روزه معنی ندارد پس می‌تواند در غیر آن شهر نیز روزه بگیرد و اگر نذر کرد که در شهر معینی نماز بگذارد می‌تواند آن نماز را در غیر آن شهر نیز بخواند چون نماز با اختلاف محل فرق نمی‌کند، مگر در مسجد الحرام یعنی تمام سرزمین حرم و مسجد مدینه پیامبر ﷺ و مسجد الاقصی پس هرگاه نذر کرد که در یکی از آن سه محل نماز بخواند، حتماً باید بنذر خویش وفا کند چون فضیلت نماز در آنها با جاهای دیگر خیلی فرق می‌کند. چون پیامبر ﷺ فرمود: «لا تشد الرحال إلا إلى ثلاثة مساجد: المسجد الحرام ومسجدي هذا والمسجد الاقصی» «جز بسوی سه مسجد بار نیندید: مسجد الحرام و مسجد النبی در مدینه و مسجد الاقصی در بیت المقدس». و برای تعیین مکان تصدق و صدقه دادن نذری، نیز به دلیل نقلی استدلال کرده‌اند که عمرو بن شعیب از پدرش و او از جدش روایت کرده است که «زنی بحضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا من نذر کرده‌ام که چیزی را در فلان محل قربانی کنم. محلی را نام برد که مردمان جاهلی در

آنجا ذبح می‌کردند. پیامبر ﷺ گفت: برای بت قربانی می‌کنی؟ گفت: نخیر گفت: برای مجسمه و تمثال بت قربانی می‌کنی؟ گفت: نخیر پیامبر ﷺ گفت: پس به نذر خویش وفا کن». علمای حنفی گفته‌اند: اگر کسی گفت: «بر من باد که برای خدا دو رکعت نماز در فلان محل بخوانم یا فلان مبلغ را بر فقراى فلان شهر صدقه کنم» بنا برای ابوحنیفه و دو یارش می‌تواند در غیر آن محل به نذر خویش وفا کند چون مقصود از نذر تقرب بخدا است و نفس محل در تقرب بخدا دخالتی ندارد. و اگر نذر کرد یک نماز دو رکعتی در مسجد الحرام بگزارد و آن را در مسجدی گزارد که از حیث شرف و فضیلت از آن پایین‌تر بود یا اصلاً شرف و فضیلتی نداشت نمازش قبول و به نذر خویش وفا کرده است چون می‌گویند مقصود از آن نذر قربت بخدای بزرگ است و این تقرب در هر جائی تحقق می‌یابد.

نذر کردن برای شیخ معینی

اگر کسی چیزی را برای شیخ معینی نذر کرد، اگر آن شیخ زنده باشد و نذرکننده قصد داشته باشد که بعلت فقر و نیازش در حین زندگی بروی صدقه‌کند این نذر صحیح است و از جمله احسانهایی است که اسلام آن را تشویق کرده است. و اگر آن شیخ مرده باشد و نادر و نذر کننده قصد استغاثه از او داشته باشد و از وی طلب برآوردن نیازی کند، این نذر معصیت است و وفای بدان جایز نیست.

کسی نذر کند که روزه بگیرد و از آن عاجز باشد

کسی روزه واجب یا شرعی را نذر کند و از وفای بدان عاجز باشد، خواه بعلت پیری و سن زیاد یا بعلت بیماری که امید شفای آن نیست، او می‌تواند افطار کند و کفاره یمین بپردازد یا بجای روزه هر روزی طعام یک نفر مستمند را بدهد. برخی گفته‌اند احتیاطاً باید هر دو را انجام دهد.

قسم خوردن باینکه تمام مالش را صدقه بدهد

اگر کسی گفت: سوگند یاد کند که تمام مال او صدقه باشد یا گفت: همه مال من در راه خدا. این نذر را «نذر لجاج» می‌نامند و بقول شافعیه باید کفاره یمین بدهد. امام مالک گفته است: باید یک سوم مالش را بدهد. ابوحنیفه گفته است. در اینگونه موارد مالی مراد خواهد بود که از اصل آن زکات واجب است نه اموال غیر زکوی از قبیل باغ و ملک و زمین و آب و امثال آنها.

کفاره نذر

هرگاه نذرکننده بدان وفا نکرد، یا پشیمان شد، بر وی لازم است که کفاره یمین بدهد. عقبه بن عامر گفت: پیامبر ﷺ گفت: «كفارة النذر إذا لم يسم (شيئاً) كفارة یمین» «کفاره نذر وقتی که از چیزی نام نبرده باشد کفاره قسم است». بروایت ابن ماجه و ترمذی که آن را حسن و صحیح غریب دانسته است.

کسی که بمیرد و بر وی نذر روزه باشد

ابن ماجه روایت کرده است که زنی بخدمت پیامبر ﷺ آمد و پرسید که مادرم مرده است و او نذر روزه داشت و پیش از آنکه به نذرش وفا کند، مرد. پیامبر ﷺ گفت: «ليصم عنها الولي» «ولی او باید بجای او روزه بگیرد».

بیع = داد و ستد و معاملات

سرخیزی در طلب روزی

ترمذی از صخر غامدی روایت کرده است، که پیامبر ﷺ گفت: «اللهم بارک لامتی فی بکورها» «خداوندا تلاش سحرخیزانه امت مرا در طلب روزی، مبارک گردان». و گفت: هرگاه پیامبر ﷺ دسته سپاهی یا لشکری را گسیل می‌داشت، اول روز آنها را روانه می‌کرد، و این صخر خود مرد تاجر پیشه‌ای بود، هرگاه کاروان تجارتنی را گسیل می‌داشت، اول روز آنها را روانه می‌کرد، که ثروتمند شد و مالش فراوان شد.

کسب حلال

از علی بن ابی طالب روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «إن الله تعالی یحب أن یری عبده یعنی فی طلب الحلال» «براستی خداوند دوست دارد بنده خویش را ببیند که در راه کسب حلال سعی و تلاش می‌کند». بروایت طبرانی و دیلمی.

از مالک بن انس روایت است که پیامبر ﷺ گفت: «طلب الحلال واجب علی کل مسلم» «طلب کسب حلال بر هر مسلمانی واجب است». طبرانی آن را روایت کرده و منذری گفته اسناد آن حسن است ان شاء الله.

رافع بن خدیج گفته که آورده‌اند: از پیامبر ﷺ سوال شد: کدام کسب حلال‌تر و مبارک‌تر است؟ فرمود: «عمل المرء بیده، وکل بیع مبرور» «عمل انسان بدست خودش و هر داد و ستدی که از عمل حرام و غش و خیانت خالی باشد». اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است، و پاکترین آنها آنست که انسان بدست خود انجام دهد و چیزی که از غنایم در جهاد بدست می‌آید و بعضی گفته‌اند. تجارت. احمد و بزار و طبرانی از ابن عمر با سندی که راویانش مورد وثوق هستند، روایت کرده‌اند.

وجوب علم و آگاهی به احکام داد و ستد و بیع و معاملات

هر کس که بکسب و داد و ستد می‌پردازد، بر وی واجب است، که عالم و آگاه باشد از چیزهایی که معاملات و کسب را صحیح یا فاسد می‌کنند تا معاملات او صحیح و

تصرفاتش بدور از فساد باشد. آورده‌اند که عمر خطاب در بازار می‌گردید و بعضی تجار و بازرگان را شلاق می‌زد و می‌گفت:

نباید در بازار ما - اسلامی - کسی معاملات و داد و ستد کند، مگر اینکه فقه معاملات را بداند والا خواهی نخواهی دچار رباخواری می‌شود "متأسفانه امروز بسیاری از مسلمین در یادگیری معاملات درست، برابر فقه اسلامی، اهمال می‌کنند و این جنبه را بکلی مورد غفلت قرار داده‌اند و بگونه‌ای درآمد‌اند که بحرام خواری اهمیت نمی‌دهند و مبالغه نمی‌کنند، برایشان مهم نیست هر اندازه سود و نفع بیشتر باشد و کسب چند برابر شود، گوششان بدهکار حلال و حرام نیست و برآستی این اشتباه بزرگی است، زیرا بازرگانان باید برای رفع این نقیصه، تلاش کنند تا حلال و حرام و مباح و غیر مباح را از هم جدا سازند و کسب حلال و پربرکت داشته باشند و حتی المقدور از شبهات و شکوک بدور باشند. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة» «طلب و کسب دانش و آگاهی بر هر مسلمان مرد و زنی واجب و فریضه است». پس هر کس که در پی کسب حلال و حلال خواری باشد و بخواهد اطمینان و رضای مردم را داشته باشد، باید از این مطلب آگاه باشد.

نعمان بن بشیر گوید: پیامبر ﷺ گفت: «الحلال بین والحرام بین و بینهما أمور مشتبهة، فمن ترك ما يشبهه عليه من الاثم كان لما استبان أترك، ومن اجترأ علی ما يشك فيه من الاثم أوشك أن یواقع ما استبان، والمعاصي حمی الله من یرتع حول الحمی یوشك أن یواقع» «حلال واضح و آشکار است که چیزی است که شارع فعل آن را خواسته است. و حرام نیز آشکار است که چیزی است که شارع ترک آن را خواسته است و در میان حلال و حرام چیزهائی هست که نزد بعضی از مردم محل اشتباه است که آراء علما در آن با هم اختلاف دارند. کسی که امور مشتبّه را ترک کند از ترس اینکه مبدا بحرام دچار شود نسبت به کارهائی که تکلیف آنها روشن است، بیشتر احتیاط می‌کند و بیشتر دوری می‌کند. یعنی بطریق اولی نزدیک حرام نمی‌رود. و کسی که بر ارتکاب کارهای مشکوک و مشتبّه فیه گستاخ و جسور باشد، نزدیک است که نفس خویش را بکارهای حرام نیز دچار کند یعنی کسی که بسیار دنبال کارهای مکروه می‌گردد، بالاخره خود را دچار ارتکاب حرام

می‌کند. گناهان و حرامها قرق شده و قدغن شده خدایند و کسی که در پیرامون حمایت شده و قرق شده، بچراند نزدیک است که گوسفندان خود را به قرق شده در آورد یعنی کسی که از مرزهای حرام بر نمی‌گردد سرانجام مرتکب حرام می‌شود». بروایت بخاری و مسلم.

معنی بیع

کلمه بیع در لغت بمعنی مطلق مبادله است و دو لفظ «بیع» - فروختن - و «شراء» - خریدن - بمعنی هم بکار می‌روند و از جمله الفاظی هستند که برای معانی متضاد بکار می‌روند و مشترک هستند.

«بیع» در اصطلاح شرع اسلامی، مبادله مالی است به^(۱) مال دیگر بر سبیل تراضی طرفین. یا نقل ملکیتی^(۲) است، در برابر عوض^(۳) بر سبیل و بشیوه‌ای که از نظر شرع^(۴) مجاز باشد.

دلیل شرعی جواز بیع و معاملات

دلیل شرعی و روا بودن بیع و معاملات، قرآن و سنت نبوی و اجماع امت اسلامی است.

دلیل آن از قرآن: «...وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا...» [البقرة: ۲۷۵]. «خداوند بیع را حلال و ربا را حرام کرده است». و دلیل آن از سنت نبوی: «أفضل الكسب عمل الرجل بيده، وكل بيع مبرور» «نیکوترین کسب، عمل انسان است بدست خودش و هر معامله‌ای که

۱- هر چیزی که بتملك درآید و از آن نفع برده شود «مال» نامیده می‌شود چون سرشت و طبع انسان بدان میل دارد.

۲- برای پرهیز است از چیزی که ملك انسان نیست.

۳- برای پرهیز از هبه‌ها و چیزهایی که عوض نمی‌شوند می‌باشد.

۴- برای پرهیز از بیعهای غیرمجاز شرعی و منهی عنه است.

از حرام و غش و خیانت خالی باشد». و امت اسلامی اجماع کرده‌اند بر اینکه از زمان پیامبر ﷺ تا با امروز بیع و معاملات وجود داشته و روا بوده است.

فلسفه و حکمت بیع

خداوند بمنظور اینکه بر بندگان خویش میدان زندگی را گسترش دهد بیع را حلال کرده است چون هر فردی از افراد انسان نیاز مبرم و قطعی به مواد خوراکی و پوشاکی و چیزهای دیگر مورد نیاز دارد و مادام که زنده باشد و از آنها بی‌نیاز نیست و بدیهی است که هر انسانی، نمی‌تواند همه آن چیزهای مورد نیاز خویش را فراهم آورد، پس مجبور است که آنها را از دیگران بگیرد و برای این کار، هیچ راهی بهتر و کاملتر از شیوه مبادله نیست، پس چیزی را که از نیاز خودش زیادی است، و بدان نیازی ندارد، می‌دهد و چیزی را از دیگران می‌گیرد که بدان نیازمند می‌باشد.

اثر فعلی شرعی بیع

هرگاه عقد بیع و اتفاق بر تبادل کالا صورت گرفت و همه ارکان و شرایط آن کامل و درست باشد ملکیت بایع و فروشنده بر کالا به مشتری و خریدار منتقل و ملکیت مشتری بر ثمن و عوض و بها به بایع منتقل می‌شود و هرکدام می‌توانند در چیزی که به آنان منتقل شده است، تصرف مشروع نمایند. - یعنی ملکیت کالا به مشتری و ملکیت بها به فروشنده منتقل می‌گردد -.

ارکان و پایه‌های بیع

بیع^(۱) یا ایجاب و قبول منعقد می‌شود و برای چیزهای حقیر و پیش پا افتاده و معمولی ایجاب و قبول نیست و تنها تبادل کالا و بها کافی است که بدان بیع المعاطات گویند و

۱- بیع و معاملات دیگر، بین مردمان اموری هستند که بر رضای نفسی و رضایت خاطر مبتنی هستند و چون رضایت خاطر، چیزی پنهانی است شارع مقدس الفاظی را برای دلالت بر این معنی درونی بیان داشته است و احکام را بر آنها مترتب ساخته است از جمله ایجاب و قبول، ایجاب آنست که اول از یکی از طرفین معامله صادر می‌شود و قبول آنست که از طرف دیگر در جواب آن واقع می‌شود، فرق

این کار بستگی به عرف و عادات غالب مردم دارد و برای ایجاب و قبول الفاظ معینی لازم نیست چون در عقود، مقاصد و معانی معتبرند نه الفاظ و مبانی - مقصود بیان رضایت خاطر طرفین است، بهرگونه که حاصل شود - آنچه که معتبر است رضایت بدین مبادله کالا و بها است و چیزی باشد که بردادن و گرفتن از طرفین دلالت کند یا برای این کار قرینه‌ای دلالت کننده‌ای باشد بر این رضایت خاطر و بیان کننده تملک و تملیک باشد، مثل اینکه بایع گوید، فروختم یا دادم یا آن را بملک تو درآوردم، یا آن چیز از آن تو باشد یا بفرما بهای آن را بده. و مثل اینکه مشتری گوید: خریدم، یا گرفتم، یا قبول کردم، یا بدان راضی هستم، یا بفرما بهای آن را بگیر.

شرایط صیغه بیع

در ایجاب و قبول که صیغه‌های عقد هستند شرایط زیر لازم است.

- ۱- که هر دو با هم در یک مجلس با هم گفته شوند و فاصله مضرری میان آنان نباشد یعنی در یک مجلس باشند بدون فاصله.
- ۲- در چیزی که تراضی بر آن، از کالا و بهای آن واجب است، باید ایجاب و قبول با هم توافق داشته باشند، اگر ایجاب و قبول توافق داشته باشند، اگر ایجاب و قبول توافق و تناسب نداشته باشند، بیع منعقد نمی‌شود برای مثال اگر بایع بگوید: این جامه را به پنج تومان به تو فروختم، و مشتری بگوید: آن را به چهار تومان قبول کردم، چون ایجاب و قبول با هم توافق و تناسب ندارند این بیع منعقد نمی‌شود.
- ۳- باید ایجاب و قبول به «صیغه» ماضی باشند - تا دلالت بر تحقق وقوع رضایت طرفین کند - مانند اینکه بایع گوید: بعث = فروختم. مشتری گوید: قبلت = قبول کردم. یا بصیغه مضارعی باشد که از آن اراده حال شده باشد، مثل ابیع = می‌فروشم، و اشتری = می‌خرم یعنی الان می‌فروشم و الان می‌خرم. اگر از صیغه مضارعی اراده استقبال شود یا

نمی‌کند که گوینده ایجاب بایع باشد و گوینده قبول مشتری یا برعکس باشد پس می‌شود موجب بایع و قابل مشتری یا برعکس موجب مشتری و قابل بایع باشد. مولف

ادات استقبال محض بر سر آن درآید این وعده بیع است، نه خود بیع و وعده عقدی شرعاً عقد نیست و عقد شرعی بدان منعقد نمی‌شود و چنین عقدی صحیح نیست.

عقد صیغه بیع به وسیله نوشتن

همانگونه که عقد بیع به تلفظ ایجاب و قبول منعقد می‌شود، به وسیله کتابت و نوشتن صیغه‌ها و لفظها نیز منعقد می‌شود بشرط آنکه هریک از متعاقدین از یکدیگر دور باشند یا اینکه طرف معامله لال باشد و نتواند سخن بگوید، هرگاه بایع و مشتری در یک مجلس باشند و عذری از سخن گفتن در میان نباشد، عقد به وسیله کتابت درست نیست، چون کلام و سخن گفتن که ظاهرترین نوع دلالت است، بر رضایت خاطر، از آن عدول نمی‌شود بغير آن، مگر اینکه بحقیقت از این عدول چاره‌ای نباشد. و در کتابت نیز شرط است، که در همان مجلس که نوشته بدست طرف می‌رسد، جواب قبول را بنویسد.

عقد بواسطه فرستاده و پیک

همانگونه که عقد به وسیله تلفظ به ایجاب و قبول و کتابت آنها منعقد می‌شود، اگر یکی از متعاقدین پیکی پیش طرف آخر بفرستد، نیز منعقد می‌شود، بشرط اینکه طرف همینکه به وسیله پیک از ایجاب خبر یافت، قبول کند. وقتی که در این دو صورت قبول حاصل شود، عقد کمال می‌یابد و تمام است. و برای کمال عقد آگاهی «موجب» از قبول لازم نیست.

عقد از طرف لال

همچنین به وسیله اشاره معروف آخرس و لال نیز منعقد می‌گردد، چون اشاره او بیان کننده رضای خاطر او است، مانند نطق بزبان و درست با آن برابر است. اگر شخص لال و گنگ، نوشتن را بداند می‌تواند به وسیله نوشتن معاملات را انجام دهد. اینکه بعضی گفته‌اند: برای بیع الفاظ معینی شرط است، نه در قرآن و نه در سنت نبوی چیزی در این باره نیامده است. بلکه هر چیزی که رضایت طرفین را برساند کافی است.

شرایط بیع

برای صحت و درستی بیع، شرایطی لازم است تا بیع صحیح باشد: برخی از آنها مربوط به عاقد و معامله گر می باشند و برخی از آنها بچیزهائی پیوند دارد که بر آن‌ها معامله واقع می شود یعنی مالی که نقل ملکیت آن بطرف دیگر مقصود است، خواه کالا یا بها و باصطلاح ثمن یا مبیع باشد^(۱).

شرایط مربوط به عاقد و اجرا کننده عقد بیع

از جمله شرایط عقد، عقل و تمیز است پس عقد دیوانه و مست و کودک و غیر ممیز صحیح نیست، اگر مجنون و دیوانه طوری باشد که زمانی مجنون و زمان دیگر بخود می آمد، چنانچه در حال بخود آمدن عقدی نماید، صحیح است و عقدی که در حال جنون می بندد صحیح نیست. و کودکی که اهل تمیز باشد، عقدش صحیح است و متوقف بر اجازه و اذن ولی او است که اگر ولی او آن را اجازه دهد، شرعاً معتبر است.

شرایط معقود علیه و چیزهائی بر آن‌ها عقد جاری می شود

در چیزهائی که عقد بر آنها جاری می شود، شش شرط باید موجود باشد:

- ۱- طهارت عین و ذات آن چیز که باید پاک باشد ۲- انتفاع بدان و سودمند بودن آن
- ۳- اجرا کننده عقد، مالک آن باشد ۴- اجرا کننده عقد، قادر بتسلیم آن باشد ۵- بدان علم داشته باشد ۶- مبیع و کالای فروخته شده قابل قبض باشد. وتفصیل آن‌ها چنین است:
- ۱- چیزی که عقد روی آن جاری می گردد، یعنی کالا باید ذاتاً پاک باشد. جابر گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «إن الله حرم بیع الخمر والمیتة والخنزیر والاصنام» «براستی خداوند فروختن شراب و مردار و خوک و بتها را حرام کرده است». گفته شد: ای رسول خدا نظرت درباره پیه مردار چطور است، که بدان کشتیها را اندوده می کنند و پوستها را بدان چرب می کنند و مردم خود را بدان می آریند و جلاء می دهند؟

۱- ثمن: چیزی که با تلف شدن بیع باطل نمی شود و بدل و عوض آن جایز است و همچنین تصرف در آن پیش از قبض.

گفت: نه، آن حرام است. «لا، هو حرام» ضمیر «هو» در این حدیث به بیع برمی‌گردد یعنی بیع آن حرام است، نه انتفاع بدان، چون در این حدیث پیامبر ﷺ بیع پیه مردار را بر شخص یهودی عیب دانست و او را از بیع آن بازداشت، نه از انتفاع بدان، بنابر این انتفاع به پیه مردار، بدون بیع و معامله بدان، جایز است زیرا برای چرب کردن پوست و جلا دادن موی سر بدان و برای غیر از خوردن بشرط داخل نشدن در بدن آدمی بکار می‌رود. در اینگونه موارد اشکالی ندارد. ابن القیم در «اعلام الموقعین» گفته است درباره کلمه «حرام» در این حدیث دو قول است:

اول اینکه این افعال که مورد پرسش هستند حرام می‌باشند.

دوم بیع پیه مردار حرام است، اگرچه مشتری برای این کارها، آن را بخرد. این دو قول بر این مبنی هستند، که آیا سؤال از فروختن پیه برای سود جستن آن در این کارها بوده است، یا سؤال از اینگونه انتفاعها بوده است؟ و قول اول را شیخ و استاد ما برگزیده است که آن ظاهرتر است.

چون اول پیامبر ﷺ آنان را از حرام بودن این انتفاع خبر نداد، تا آنان نیاز خود را بدان ذکر کنند. بلکه پیامبر ﷺ آنان را از تحریم بیع خبر داد و آنان گفتند ما آن را برای این منافع می‌فروشیم. پس بیع و فروش پیه مردار را برایشان اجازه نداد و آنان را از بیع آن منع کرد نه از سود بردن و استعمال آن، و بین عدم جواز بیع چیزی و حلال بودن انتفاع بدان، هیچگونه تلازم نیست. پایان سخن ابن القیم.

سپس پیامبر ﷺ گفت: «قاتل الله اليهود، إن الله لما حرم شحومها جملوه ثم باعوه وأكلوا ثمنه» «خدا یهود را بکشد -مرگشان باد- چون خداوند پیه مردار را حرام کرد، آن را آب کردند و گذاختند سپس فروختند و بهای آن را خوردند».

علت و فلسفه حرام بودن بیع این سه چیز اولی - خمر و میته و خنزیر بقول جمهور نجاست^(۱) است یعنی چون نجس هستند پس بیع آنها حرام است. بنابراین، این حکم شامل هر چیز نجس و آلوده‌ای می‌شود.

علمای حنفی و ظاهریه هر چیزی را که دارای منفعت باشد از آن استثناء کرده‌اند و گفته‌اند چیزی که نجس است و دارای منفعت است، بیع آن شرعاً حلال است، لذا، بیع پهن و سرگین و زباله‌های نجس را که بضرورت برای باغ و بستانها استعمال دارد و برای سوخت و کود بکار می‌روند، حلال می‌دانند. و همچنین بیع و فروش هر نجسی که در غیر خوردن و آشامیدن مورد بهره‌برداری قرارگیرد، حلال است مانند روغن نجس که برای اندودن و جلا دادن بکار می‌روند و رنگ نجسی که برای رنگ رزی فروخته می‌شود و امثال اینها، مادام که استفاده و بهره‌برداری از آنها برای خوردن نباشد بلامانع است.

بیهقی با سند صحیح روایت کرده که از ابن عمر سؤال شد درباره روغنی که در آن موش افتاده باشد گفت: بدان جلا دهید و پوست را چرب کنید - یعنی نخورید. پیامبر ﷺ از کنار گوسفند مردار شده‌ای «میمونه» گذشت و دید که لاشه آن آنجا افتاده است، فرمود: «وهلا أخذتم إهابها فدیغتموه فانفعم به؟». «چرا پوستش را دباغی نکردید که از آن بهره گیرید». گفتند: ای رسول خدا مردار است. فرمود خوردن مردار حرام است، پس از

۱- برای تحقیق در نجاست خمر و شراب به جلد اول فقه السنه مراجعه گردد. ظاهراً فروش می‌بدان جهت حرام است که گرانبهارترین موهبت الهی یعنی عقل را می‌پوشاند و تخدیر می‌کند. علاوه بر ضررهای آن که در جلد دوم بدان اشاره شده است و اما خوک علاوه بر آنکه نجس و آلوده است دارای میکربهایی است که با جوشیدن از میان نمی‌روند و گوشت خوک موجب پدید آمدن کرم‌کدو است، که غذای سودمند بدن انسان را می‌مکد. و اما مردار بدان جهت است که بیع آن حرام است، چون غالباً در اثر بیماری می‌میرد و مصرف آن موجب اختلال صحت و تندرستی است، علاوه بر آنکه نفس و طبع از آن گریزان است و تنفر دارد. حیوانی که بناگاه می‌میرد چون خون در آن حبس می‌شود، بسرعت فساد در وی پدید می‌آید و خون برای نمو و رشد میکربها بهترین محیط مناسب است. میکربهایی که گاهی با جوشاندن هم از میان نمی‌روند. و لذا خوردن و فروختن خون جاری و روان حرام است. مولف

این سخن او استفاده می‌شود که استفاده و انتفاع غیر از خوردن، جایز است و مادام که انتفاع بدان جایز باشد بیع و فروش آن نیز جایز است، بشرط اینکه برای بهره‌گیری و انتفاع مباح باشد^(۱).

دوم: چیزی که عقد روی آن واقع می‌شود، باید قابل بهره‌برداری و انتفاع از آن باشد پس بیع و فروش حشرات و مار و موش جایز نیست، مگر اینکه از آنها بهره‌ای و نفعی عاید شود.

و فروختن گربه و زنبور عسل و ببر و پلنگ و شیر و چیزهایی که بدرد شکار و صید می‌خورند و چیزهایی که از پوستشان بهره‌برداری می‌شود، اگرچه حلال گوشت هم نباشند، جایز است، چون تفرج و لذت از مشاهده آنها و شنیدن آواز آنها از جمله هدفهای مقصود و مباح است.

و فروختن سگ از اینجهت جایز نیست که پیامبر ﷺ از آن نهی کرده است و آنهم مقصود سگ غیر تعلیم دیده است و غیر از سگهائی است که برای نگهداری و نگاهداری گله و کارهای دیگر نگهداشته می‌شوند یعنی فروختن آنها هم جایز است. ابوحنیفه گفته است فروختن سگ - بطور مطلق - جایز است. عطا و نخعی گفته‌اند: تنها فروختن سگ شکاری جایز است، چون پیامبر ﷺ از بهای سگ مگر سگ شکاری نهی فرموده است. نسائی آن را از جابر روایت کرده است و حافظ رجال اسناد آن را موثوق به دانسته است. آیا اگر کسی سگی را تلف کرد پرداخت قیمت آن واجب است یا خیر؟ شوکانی گفته است: کسی که بیع آن را حرام می‌داند پرداخت قیمت آن را واجب نمی‌داند. و کسی که بیع آن را جایز بداند پرداخت قیمت آن را واجب می‌داند و کسی که در بیع آن تفصیل قایل شده - برای بیع آن شرایط قایل شده است و برخی را جایز و برخی را غیر جایز دانسته است - در پرداخت لزوم قیمت نیز، تفصیل قایل شده است. از مالک روایت شده است که

۱- در جواب حدیث جابر گفته‌اند: در اول اسلام از نزدیک شدن به مردار نهی شده است، چون مردم نسبت به اسلام قریب العهد بودند و خوردن مردار را مباح می‌دانستند چون اسلام در دل مردم جای گرفت، بمردم اجازه داده شد که از مردار بغیر از خوردن هر نوع استفاده‌ای بکنند. مولف

فروختن آن جایز نیست ولی پرداخت قیمت تلف شده واجب است. و همچنین از وی تنها کراهت بیع آن روایت شده است. ابوحنیفه گفته است بیع آن جایز و کسی که آن را تلف کند، ضامن قیمت آن می‌باشد.

فروختن ابزار آلات غناء و موسیقی

و فروختن ابزار آلات غناء و موسیقی نیز، همین حکم را دارد، چون غنا و موسیقی در جای خود جایز است و آنچه برای فائده مباحی بکار می‌رود و فایده مباحی از آن اراده می‌شود، حلال است و شنیدنش نیز مباح است، پس بنابر این غنا و موسیقی یک منفعت شرعی است و خرید و فروش ابزار آن نیز جایز است و آنها دارای قیمت می‌باشند و قیمتی هستند. نمونه‌های غنای حلال و آواز خواندن مباح: ۱- آواز خوانی مادران برای آرامش اطفالشان ۲- آواز خوانی صاحبان اعمال و حرفه‌ها در حین عمل برای تخفیف خستگی و تعاون و همکاری ۳- آواز خوانی در هنگام شادی برای اعلام آن شادی و آشکار ساختن آن ۴- آواز خوانی در اعیاد و جشنها برای اظهار شادی ۵- آواز خوانی برای نشاط و شادی در جهاد و جنگ مشروع.

و همچنین در هر عمل طاعتی و مباحی که آواز خوانی موجب سرور نفس و سرعت و شتاب و سرحالی درکار باشد، غناء و آواز خواندن چیزی نیست جز سخن گفتن، که زیبای آن زیبا است و زشت آن زشت است، اگر بر آواز خواندن، چیزی عارض گردد که آن را از دایره حلال خارج سازد، حرام می‌گردد و غیرحلال بحساب می‌آید. مانند اینکه آواز خواندن برای تحریک شهوت یا دعوت بفساد و فسق و فجور یا مشوق شر و تباهی گردد و یا انسان را از عبادات و اطاعات خدا باز دارد، در آنصورت بخاطر این عوارض حرام می‌گردد نه در حد ذات خودش. چون آواز خوانی در حد ذات خودش، حلال است و این عوارض آن است که آن را از دایره حلال خارج می‌سازد.

بنابراین احادیث مربوط به نهی از غنا و آواز خواندن که وارد شده‌اند، حمل بر این عوارض می‌شوند و مقصود غنائی است که این عوارض را داشته باشند.

دلیل حلال بودن آواز خواندن

۱- بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده‌اند از حضرت عایشه که حضرت ابوبکر پیش وی آمدند، در حالیکه دو کنیز برایش آواز می‌خواندند و دف می‌زدند و رسول خدا آنجا جامه‌ای بر خویش پوشیده بود. ابوبکر آن دو کنیز را از خواندن منع کرد. پیامبر ﷺ جامه را از روی خویش کنار زد و گفت: «دعهما یا ابا بکر فإنها أيام عید» «ای ابوبکر آنان را بحال خویش بگذار اینروزها ایام عید است».

۲- امام احمد و ترمذی با اسناد صحیح روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ برای یکی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود چون بمدینه برگشت. یک‌کنیز سیاهی پیش ایشان آمد و گفت ای رسول خدا من نذر کرده بودم که اگر خداوند ترا به سلامتی برگرداند در پیشگاه تو دف بزنم و آواز بخوانم، پیامبر ﷺ گفت: «إن كنت نذرت فاضربي فجعلت تضرب» «اگر نذر کرده‌ای پس بزن و شروع کرد بزدن».

۳- بطور صحیح بما رسیده است که جماعت کثیری از اصحاب و تابعین به آواز خواندن و زدن آلات طرب گوش داده‌اند، برای مثال از میان اصحاب، از عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن جعفر و دیگران و از میان تابعین از عمر بن عبدالعزیز و شریح فاضی و عبدالعزیز بن مسلمه مفتی مدینه و دیگران.

سوم چیزی که بر آن عقد جاری می‌شود و بفروش می‌رسد باید ملک اجرا کننده عقد باشد یعنی ملک فروشنده باشد یا از طرف مالک به وی اجازه داده شده باشد، اگر خرید و فروش پیش از اذن و اجازه مالک واقع شود، از تصرفات فضولی به حساب می‌آید. بیع فضولی بیعی است که بدون اجازه مالک کالا صورت می‌گیرد مانند اینکه شوهر برای همسرش چیزی بخرد، بدون اینکه او اجازه خرید آن چیز را به وی داده باشد یا چیزی از مال وی بفروشد بدون اینکه او اجازه فروش آن را به وی داده باشد یا کسی مال کسی دیگر را بفروشد که او خود غایب باشد یا چیزی را برای او بخرد بدون اجازه او، آنگونه که معمولاً پیش می‌آید. عقد بیع فضولی عقد صحیحی است ولی لزوم و اجرای آن متوقف بر اجازه مالک یا ولی^(۱) مالک است، که اگر اجازه داده تنفیذ و اجرا می‌گردد و

۱- این مذهب مالکیه و اسحاق بن راهویه و روایتی از شافعیه و حنابله است.

اگر اجازه نداد باطل است. دلیل این مطلب روایتی است که بخاری از عروه بارقی آورده است، که گفت: پیامبر ﷺ دیناری به من داد و گفت برو گوسفندی برای من بخر من با آن دینار دو گوسفند برایش خریدم که یکی از آن دو را بدو دینار فروختم، پس یک گوسفند و یک دینار برایش آوردم به من گفت: «بارک الله فی صفقة یمینک» «خداوند این معامله ترا پر برکت کند». و ابوداود و ترمذی از حکیم بن حزام روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ او را فرستاد تا یک حیوان قربانی برایش بخرد با یک دینار او یک حیوانی قربانی خرید با یک دینار و آن را بدو دینار فروخت، سپس گوسفندی دیگر بجای آن خرید با یک دینار که آن را همراه یک دینار بخدمت پیامبر ﷺ آورد و پیامبر ﷺ گفت: «بارک الله لك فی صفقتك». پس در حدیث اول: عروه گوسفند دوم را که ملک پیامبر ﷺ شده بود، بدون اجازه مالکش که پیامبر ﷺ باشد، فروخت و چون برگشت و به وی خبرداد او را بر آن کار اقرار نمود، و برایش دعای خیر کرد.

پس این دلیل است، برصحت خریدن گوسفند دوم و فروختن آن بعداً پس دلیل است بر صحت داد و ستد، کسی برای دیگری بدون اجازه او. ولی مبدا از اینراه ضرری متوجه او شود، متوقف بر اذن و اجازه او است.

و در حدیث دوم حکیم گوسفندی برای پیامبر ﷺ خرید سپس آن را فروخت، با اینکه ملک پیامبر ﷺ شده بود. سپس گوسفند دوم را برایش خریداری کرد و از او اجازه نگرفته بود. و پیامبر ﷺ این تصرف او را قبول کرد و به وی دستور داد که آن را قربانی کند و برایش دعای خیر نمود، پس این دلیل است بر اینکه فروختن گوسفند اولی و خریدن گوسفند دوم؛ صحیح بوده است اگر این داد و ستد صحیح نمی‌بود پیامبر ﷺ آن را انکار می‌نمود و به بر هم زدن آن داد و ستد دستور می‌داد.

چهارم چیزی که بر آن عقد جاری می‌شود باید قدرت تسلیمی شرعی و حسی بر آن وجود داشته باشد، پس چیزی که بر تسلیم حسی آن قدرت نیست، مانند ماهی در آب، بیع آن صحیح نیست.

احمد از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: «ماهی در آب را نخرید، چون آن فریب است و زیان».

بصورت مرفوع از عمران بن حصین از رسول خدا روایت شده است، که از بیع غائص نهی کرده است بدینگونه که غواص به کسی بگوید، این بار بدریا فرو می‌روم و هرچه بیرون آوردم، مال تو باشد، بدین بهای. و همچنین فروختن جنین در شکم مادرش. و همچنین است فروختن پرنده‌ای که پرواز کرده و معمولا بر نگردد و برگشت او بمحل خود احتمال نرود. اگر آن پرنده عادت داشته باشد، که بمحل خود برگردد ولو اینکه شبانه باشد، باز هم بقول اکثر علما فروختن آن صحیح نیست مگر زنبور عسل^(۱)، چون پیامبر ﷺ نهی کرده است از اینکه انسان چیزی را بفروشد که نزد او نیست، و در دسترس او نیست. بخلاف حنفیه که می‌گویند اگر عادت به برگشتن محل خود داشته باشد، فروختن آن جایز است، چون می‌تواند آن را تسلیم کند، مگر زنبور عسل. و همچنین پیامبر ﷺ از فروختن نطفه و منی و آب حیوان نرینه، برای تخم‌گیری نهی فرموده است چون قابل قیمت‌گذاری نیست و معلوم نمی‌باشد و نمی‌توان آن را تسلیم نمود، خواه از آن اسب یا شتر یا گوسفند باشد.

بروایت بخاری و غیر او.

و جمهور علما فروش آن و اجاره حیوان نر را نیز، برای جفت‌گیری حرام دانسته‌اند، مگر اینکه کسی خودش بمیل و دلخواه خود، چیزی بصاحب حیوان فعل بپردازد. در ازاء اینکه آن را با حیوان ماده خودش جمع کرده و جفت داده است. بعضی گفته‌اند اجاره حیوان فعل، برای جفت‌گیری در مدت معلومی جایز است و حسن بصری و ابن سیرین بر این رای هستند. از مالک و قولی از شافعی و حنابله نیز روایت شده است.

و همچنین فروختن شیر در پستان حیوان جایز نیست، چون قبل از اینکه دوشیده شود، مجهول است و موجب زیان می‌شود. شوکانی می‌گوید: مگر اینکه بگوید پیمان‌های

۱- پیشوایان سه‌گانه فروختن کرم ابریشم و زنبور عسل، جدا از کندو را جایز دانسته‌اند، اگر در کندو باشند و طرفین معامله آنها را مشاهده‌کنند. بخلاف ابوحنیفه که بدون فروختن کندو جایز نمی‌داند.

از آن شیری که در پستان آن حیوان است را، بشما فروختم و شیر دایه مستثنی است که بعلت شدت نیاز به فروختن آن، جایز است.

و همچنین فروختن پشم بر پشت حیوان نیز جایز نیست، چون تسلیم آن غیر ممکن است، چون مبیع با غیر مبیع آمیخته است. از این عباس روایت شده که پیامبر ص از فروش خرما پیش از آنکه قابل خوردن باشد و پشم بر پشت حیوان^(۱)، و شیر در پستان و کره در شیر و ماست، نهی فرموده است. بروایت دارقطنی.

فروش چیزی که مالک از تسلیم آن شرعاً عاجز باشد، مانند چیزی که در گرو و رهن یا در توقیف باشد، نیز جایز نیست و همچنین جدائی بوسیله بیع بین حیوان و بچه اش نیز، جایز نیست، چون این عمل موجب عذاب حیوان می شود. پیامبر ص از آن نهی فرموده است. و برخی علما آن را بقیاس بر ذبح و سر بریدن، جایز دانسته اند و این رای بهتر است.

و اما فروش قرض و وام به بدهکار را، جمهور فقهاء جایز دانسته اند و اما فروش آن را بغیر بدهکار، علمای حنفی و حنابله و ظاهریه صحیح نمی دانند، ولو اینکه بشرط تسلیم کردن بدهکار نیز باشد، چون بایع بر تسلیم آن قادر نیست و چون شرط تسلیم به غیر بایع است، پس شرطی است فاسد و بیع را تباه می سازد.

پنجم باید مبیع و کالای فروخته شده و ثمن و بهای آن، هر دو معلوم و مشخص باشند. اگر هر دو یا یکی، مجهول باشد، بیع صحیح نیست، چون در آن فریب و نیرنگ است.

گاهی از مبیع با مشاهده کردن آن، در چیزی معین کافی است، اگرچه اندازه و مقدار آن را هم نداند، همانگونه که در معاملات تخمینی و گزافه فروشی و سرجمع فروشی، پیش می آید.

۱- اما فروش پشم بر پشت حیوان بشرط چیدن و قیچی کردن را بروایتی از حنابله جایز دانسته اند چون آنوقت معلوم و قابل تسلیم کردن است.

اما مبيع وکالای فروخته شده‌ای که در ذمه فروشنده است؛ اندازه و صفات آن برای طرفین معامله معلوم و معروف باشد و ثمن و بها نیز باید از نظر صفت و اندازه و مدت معلوم باشد. اما فروختن چیزی که در مجلس عقد معامله نیست و چیزی که دیدن آن مشقت یا ضرر دارد، و بیع تخمینی و بدون سنجش و گزافه فروشی، حکم هر یک را بعداً جداگانه ذکر خواهیم کرد.

فروختن چیزی که در مجلس معامله حاضر نباشد

فروختن چیزی که از مجلس عقد بیع، غایب باشد، جایز است بشرط اینکه بگونه‌ای وصف شود، که بعلم به آن منجر گردد. سپس اگر آن چیز برابر آن وصف بود، بیع لازم و قابل اجرا است، و اگر برابر آن وصف واقع نشد، آن طرف که آن را ندیده بود، حق خیار دارد، در اینکه بیع را قبول کند یا رد نماید، فرق نمی‌کند کدام از بایع و مشتری آن را ندیده باشد، این حق را دارد.

روایت بخاری و غیر او از ابن عمر است که گفت: در «وادی القری» چیزی را به امیرالمومنین عثمان فروختم، در برابر مال او که در خیبر بود. ابوهیره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «من اشتری شیئا لم یره فله الخیار إذا راه» «هرکس چیزی را خرید و آن را ندیده بود، چون آن را دید، حق خیار دارد». دارقطنی و بیهقی آن را روایت کرده‌اند و در اسناد آن عمر بن ابراهیم کردی هست که ضعیف است.

فروختن چیزی در دیدنش مشقت یا ضرری باشد

همچنین بیع چیزهایی که غایب هستند، بشرط اینکه توصیف شوند، یا اوصاف آنها عادتاً و عرفاً معلوم باشد مانند فروش خوراکیهای محفوظ در ظرفی -کنسرو و داروهای داخل قوطی و کپسول اکسیژن و حلبی نفت و بنزین و گاز و امثال آنها، که جز بوقت استعمال در آنها باز نمی‌شود، چون بازکردن در آنها یا مشقت دارد یا ضرر- و فروش میوه‌هایی که در زیر زمین هستند، مانند هوج و پیاز و سیب‌زمینی و چیزهایی از این قبیل، که نمی‌توان بیکباره همه آنها را بیرون آورد، چون برای صاحبانش مشقت دارد و فروختن آنها بتدریج هم دارای عسر و حرج است، و چه بسا موجب فساد و از حیز

انتفاع افتادن آنها باشد، نیز جایز است و اینگونه محصولات در مزارع بزرگ با اجرای عقد و پیمان معامله در مزرعه، فروخته می‌شوند، بدون اینکه آنها را بیرون آورد، چون برای صاحبانش مشقت دارد و فروختن آنها بتدریج هم دارای عسر و حرج است، و چه بسا موجب فساد و از حرز انتفاع افتادن آنها باشد، نیز جایز است و اینگونه محصولات در مزارع بزرگ با اجرای عقد و پیمان معامله در مزرعه، فروخته می‌شوند، بدون اینکه آنها را بیرون بیاورند.

هرگاه ظاهر شد، که اینگونه محصولات با امثال خود تفاوت فاحش دارند، که موجب زیان و ضرر بیکی از متعاقدین می‌شود، خیار ثابت می‌شود، که طرف مختار است که معامله را تنفیذ کند، یا آن را فسخ نماید، همانگونه که اگر تخم مرغ خرید و دریافت که فاسد شده است، حق خیار دارد برای رفع ضرر از خودش^(۱).

بیع تخمینی و گزافه فروش

گزاف یا تخمینی آنست که مقدار تفصیل آن معلوم نیست و اینگونه معاملات در میان اصحاب پیامبر ﷺ در زمان او متعارف و معمول بوده است که متعاقدین عقد معامله اجرا می‌کردند روی کالائی محسوس که مقدار آن معلوم نبود، مگر وسیله تخمین اشخاص خبره و آگاه، که در اینگونه موارد کمتر اشتباه می‌کردند، و اگر زیانی و ضرری هم می‌بود اندک بود و عادتاً قابل گذشت و تسامح بود. ابن عمر گفت: مردم در بالای بازار طعام را با تخمین می‌فروختند، پیامبر ﷺ آنان را از این کار بازداشت، تا اینکه آن را نقل می‌کنند.

پس پیامبر ﷺ بیع تخمینی آنان را قبول کرده است ولی آنان را از بیع قبل از نقل آن نهی فرمود. ابن قدامه گفته است بیع کومه و خرمن مواد غذایی بدون کیل و وزن که

۱- این مذهب مالکیه است که ابن القیم در اعلام القعین آن را ترجیح داده است و مذهب جمهور علما بطلان بیع است، در اینگونه موارد چون موجب فریب و جهالت است که از آن در بیع نهی شده است و حنفیه بیع را جایز دانسته و حق خیار بهنگام رویت قایل شده‌اند. مولف

اصولا کیل و وزن ندارد، بصورت تخمینی جایز است و در آن خلافی سراغ نداریم اگر چه بایع و مشتری مقدار آن را ندانند.

ششم اگر مبیع را در برابر عوضی بدست آورده است باید مقبوض و تسلیم شدنی باشد و تفصیل آن بشرح پر است:

فروختن میراث و وصیت و ودیعه و چیزهائی که مالکیت آنها، در برابر عوضی حاصل نمی‌شود. قبل از قبض و بعد از آن جایز است. و همچنین اگر کسی چیزی خرید می‌تواند آن را بفروشد یا هبه کند یا در آن تصرفات شرعی کند، بعد از آنکه آن را قبض کرده و در اختیار گرفته باشد.

اما اگر هنوز آن را قبض نکرده و در اختیار نگرفته باشد، هرگونه تصرفات شرعی در آن جایز است. بجز بیع و فروش.

اما چرا هرگونه تصرف غیر از بیع در آن صحیح است، برای اینکه مشتری بمجرد عقد بیع مالک آن خواهد شد، و حق دارد در ملک خویش آنگونه که می‌خواهد، تصرف کند.

ابن عمر گفت: سنت بر آن بود که هر مالی که بر آن معامله واقع می‌شد و صیغه عقد جاری می‌گردید همه‌اش از آن مشتری می‌شد بروایت بخاری. ولی تصرف با بیع و فروش پیش از قبض و تسلیم آن، جایز نیست، چون احتمال دارد که مبیع نزد بایع اول هلاک شده باشد، آنوقت بیع غرر و ضرر و فریب خواهد بود، و بیع غرر جایز نیست و صحیح نمی‌باشد، خواه باغ و املاک و زمین و آب باشد، یا مال منقول باشد و خواه مقدار و اندازه آن مشخص باشد، یا تخمینی. زیرا احمد و بیهقی و ابن حبان از حکیم بن حزام با اسناد حسن روایت کرده‌اند، که او گفت: ای رسول خدا من چیزهائی می‌خرم که نمی‌دانم چه چیز برایم حلال است و چه چیزهائی برایم حرام است؟

فرمود: «إذا اشتریت شیئا فلا تبعه حتی تقبضه» «هرگاه چیزی را خریدی آن را نفروش تا

اینکه قبض می‌کنی و در اختیار می‌گیری». بروایت بخاری و مسلم.

مردم در زمان پیامبر ﷺ هرگاه مواد خوراکی را تخمین می‌زدند، منع می‌شدند که آن را بفروشند، مگر اینکه آن را بمنزل خود نقل کند، و آنگاه بفروشند. و فروش یکی از نقدین - طلا و نقره - با هم پیش از قبض از این قاعده مستثنی است. چون ابن عمر درباره

فروختن شتر بدینار و گرفتن درهمها بجای آنها از پیامبر ﷺ سؤال کرد و پیامبر ﷺ به وی اجازه داد. یعنی می توان پولی را بجای پول دیگری گرفت.

معنی قبض و تسلیم داشتن

البته قبض به نسبت هر چیز فرق می کند -در باغ و ملک و زمین، آزادگذاشتن دست مشتری که ملک بموجب عقد بوی منتقل شده است که در آن تصرف کند و از آن بهره برداری نماید مانند کشتن زمین و سکونت در منزل و نشستن در زیر سایه درخت یا میوه چیدن و امثال اینها خود قبض و تسلیم است.

و قبض در چیزهایی که نقل آنها ممکن است یعنی اموال منقول مانند مواد خوراکی و پوشاکی و حیوان و امثال آن بطریقه زیر است:

اول: با دریافت مقدار پیمانانه و وزن اگر از این قبیل اشیاء باشد.

دوم: با انتقال آن از جای خودش اگر تخمینی روی آن معامله واقع شده باشد.

سوم: در غیر اینها برای قبض به عرف و عادت مردم محل مراجعه می شود.

دلیل اینکه قبض در منقولات با دریافت مقدار هست، روایت بخاری است که پیامبر ﷺ به عثمان بن عفان گوید: «إذا سمیت الکیل فکل» «هرگاه در بیع نامی از کیل و پیمانانه بردی پس پیمانانه کن». و این دلیل است بر وجوب کیل کردن و پیمانانه نمودن، وقتی که پیمانانه و کیل آن شرط شده باشد و وزن نیز بر آن قیاس می شود، چون با هم مشترک هستند، چون هر دو معیار تقدیر و تعیین اشیاء هستند پس در هر چیزی که با تعیین مقدار تملیک می شود، واجب است که قبض با دریافت مقدار صورت گیرد، خواه مواد خوراکی باشد یا غیر خوراکی.

و دلیل وجوب انتقال چیزهایی که تخمینی خریده می شوند، در محل آنها روایتی است از ابن عمر که بخاری و مسلم آورده اند که او گفت: ما از کاروانیان و قافله ها، مواد خوراکی را تخمینی می خریدیم، پس پیامبر ﷺ ما را منع کرد که آنها را بفروشیم پیش از آنکه از جای خود منتقل سازیم.

و این اختصاص به مواد خوراکی ندارد، بلکه شامل اشیاء دیگر مانند پنبه و کتان و امثال آنها نیز می‌شود، هنگامی که بصورت تخمینی و سرجمع فروخته شوند، چون هیچ فرقی با هم ندارند.

اما غیر از اینها که نصی درباره آنها نیامده است، به عرف رایج مردم در اینگونه موارد، مراجعه می‌شود، پس هر جا نص باشد بدان عمل می‌کنیم و هر جا نص نباشد بعرف رایج و متداول مردم مراجعه می‌کنیم، برای قبض و تسلیم.

فلسفه وجود قبض

فلسفه نهی از فروش اشیاء پیش از دریافت و تسلیم نمودن علاوه برآنچه که گفته شد، آنست که فروشنده اگر کالا را بفروشد و مشتری آن را قبض نکند، کالا در ضمانت فروشنده می‌ماند و اگر هلاک شود خسارتش را فروشنده متحمل می‌شود نه مشتری و هرگاه مشتری پیش از قبض آن را بفروشد و سودی نصیب او شود، از چیزی سود برده است که تحمل خسارت آن را بدوش نداشته و مسئولیتی نداشته است.

و در این باره صاحبان سنن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که نهی کرد از فروش سودی که برای آن ضمانتی بعهده نداشته‌اند. یعنی کسی سود می‌برد که ضمانت داشته باشد. براستی مشتری که چیزی را پیش از آنکه قبض کند بفروشد مانند کسی است که مبلغی از مال را بدیگری بدهد تا در برابر آن بیشتر از او بگیرد و تنها فرقی این است که نیرنگ کرده و برای تحقق این قصد خودش کالای معامله شده را بمیان آورده و حقه‌ای سوار کرده و این عمل او شباهت تمام با ربا دارد.

بیگمان ابن عباس متوجه این نکته شده است که از او سؤال کردند که چرا از آن نهی شده است، که پیش از قبض کالا آن را بفروشند گفت: این بیع درهم بدرهم است و طعام هدف نیست.

گواه گرفتن بر عقد خرید و فروش

خداوند برگواه گرفتن در داد و سند امر کرده است: ﴿... وَأَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ^ع وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ...﴾ [البقرة: ۲۸۲]. «بهنگام خرید و فروش گواه بگیرید و نباید به شخص نویسنده و شاهد زبانی متوجه شود...».

و امر به گواه گرفتن برداد و سند سنت است این امر برای وجوب نیست و راهنمایی و ارشاد است، بدانچه در آن خیر و مصلحت مردم است پس این امر برای وجوب نیست آنگونه که بعضی فهمیده‌اند از جمله عطاء و نخعی و جعفر طبری. جصاص در کتاب احکام القرآن گفته است: بین فقهای «امصار» اتفاق نظر است در اینکه دستور و امر بکتابت و گواه گرفتن و چیزی بعنوان رهن و گرو قرار دادن، برای وجوب نیست، بلکه مندوب است و ارشاد و راهنمایی است بچیزی که سود و مصلحت و مراعات احتیاط در دین و دنیا در آن وجود دارد. و امر بهیچیک از آنها برای وجوب نیست، بنقل از پیشینیان امت و خلف امت، ثابت شده است که عقود معاملات داد و سند و وام دادن بدون حضور گواهان صورت می‌گرفته و علمای شهرها نیز از آن اطلاع داشته و مخالفتی با آن نکرده‌اند، اگر چنانچه گواه گرفتن واجب می‌بود، علما بر آن اعتراض می‌کردند و آن را منکر می‌شدند و این مطلب می‌رساند که امر بدان را مندوب دانسته‌اند و از عصر پیامبر ﷺ تا بامروز چنین نقل شده است. اگر اصحاب پیامبر ﷺ و تابعین در معاملات خویش گواه می‌گرفتند، این مطلب بصورت متواتر و آشکار نقل می‌شد و عدم گواه گرفتن را منکر می‌شدند. و چون بصورت عمومی چنین چیزی از آنان نقل نشده است، پس ثابت می‌گردد که نوشتن و گواه گرفتن در وام دادن و معاملات و داد و سندها واجب نیست.

فروختن بر فروختن دیگران

مانع شدن از فروش کالای دیگران با فروش کالای خود بیع بر بیع دیگران و فروختن و داد و سند برفروختن و داد و سند دیگران حرام است چون ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا بیع أحدکم علی بیع أخیه» «هیچکس از شما در هنگامی که برادرش کالائی را می‌فروشد او کالای خویش را بجای کالای او نفروشد و مانع فروش کالای او نشود».

این حدیث را احمد و نسائی روایت کرده‌اند. در صحیحین از ابوهریره روایت شده که پیامبر ﷺ می‌گفت: «لا یبیع الرجل علی بیع أخیه» و بروایت احمد و نسائی و ابوداود و ترمذی که آن را حسن دانسته است آمده که «أن من باع من رجلین فهو للاول منهما» «هرکس یک چیز را بدو نفر فروخت، آن چیز از آن اولی است». و نووی در شرح آن گفته است که: «بدینگونه که یکنفر کالایی را بشرط «حق خیار» بیکنفر بفروشد و شخص دیگری بیاید به خریدار پیشنهاد کند که تو خرید خود را فسخ کن و معامله را بهم بزن که من چیزی مانند آن را به بهای کمتری از آن بتو می‌فروشم. (این صورت بیع بر بیع دیگری بود). و صورت شراء بر شراء دیگری بدینگونه است که، حق خیار از آن فروشنده باشد - در صورت اول حق خیار از آن خریدار بود - که شخصی بیاید و به فروشنده پیشنهاد کند که تو معامله را بهم بزن که من آن کالا را با بهای بیشتری از شما می‌خرم. این عمل چه در فروش و چه در خرید یک عمل گناهکارانه است و در شرع از آن نهی شده است. ولی اگر کسی بدین عمل که از آن نهی شده است، اقدام کرد، علی‌رغم اینکه گناه است، لیکن معامله صورت می‌گیرد و درست است بنزد علمای شافعیه و ابوحنیفه و فقهای دیگری، و برای داود بن علی پیشوای ظاهریه معامله اومنعقد نمی‌شود و از امام مالک در این باره دو روایت نقل شده است». پایان سخن نووی.

و این نوع فروش بر فروش یا خرید بر خرید دیگران بخلاف «مزایده» است که مزایده جائز است و حرام نیست، چون در «مزایده» هنوز عقد معامله صورت نگرفته و ثابت نشده است و باثبات نرسیده است که پیامبر ﷺ کالائی را عرض کرده بود برای فروش و می‌گفت: چه کس حاضر است که بیشتر بخرد.

هرکس چیزی را بدو کس فروخت آن چیز از آن اولی است

هرکس چیزی را بکسی فروخت سپس آن را بدیگری نیز فروخت، فروش آن بدومی باطل است، چون چیزی را فروخته است که مال او نیست و ملک خریدار اولی شده است، خواه فروش دوم در مدت حق خیار واقع شده باشد یا بعد از انقضای مدت خیار، چون کالای به فروش رفته، بمجرد عقد اولی از ملکیت او خارج شده است. سمره از

پیامبر ﷺ روایت کرده است که: «أیما امرأة زوجها ولیان فهي للاول منهما. وأیما رجل باع بیعا من رجلین فهو للاول منهما». «هرزنی را که دو نفر ولی او، او را بعقد ازدواج دو نفر درآوردند آن زن بعقد ازدواج آنکس درمی آید که اول صورت گرفته است و هر کس کالائی را بدو کس بفروشد کالا از آن اولی است».

افزایش بها در برابر افزایش مدت است

می توان کالائی را با بهای نقد و حاضر فروخت همانگونه که می توان آن را با بهای نسیه و قرض و مهلت دار فروخت و با رضایت طرفین جایز است که بعضی از بهای کالای فروشی نقد و بعضی دیگر قرضی و مهلتی باشد. هرگاه بهای کالای به فروش رفته نقد نباشد و فروشنده بعلت تاخیر مدت پرداخت، بها را افزایش دهد جائز است چون مدت و زمان در بهای کالا تاثیر دارد. و علمای شافعیه و حنفیه این را گفته اند و همچنین زید بن علی و الموید بالله و جمهور فقها، چون از مفهوم عام دلایل این مطلب استنباط می شود و شوکانی آن را ترجیح داده است.

دلالی و حق العمل کاری

امام بخاری گفته است که ابن سیرین و عطاء و ابراهیم و حسن در دلالی و حق العمل کاری و واسطه بین فروشنده و خریدار، بجهت تسهیل عقد معامله، اشکالی ندیده اند. ابن عباس گفته است که اشکالی ندارد که فروشنده بکسی بگوید، این جنس و این کالای مرا بدین مبلغ بفروش و هر چه افزون بر آن فروختی، مال خودت باشد.

ابن سیرین گفته است هرگاه فروشنده به واسطه بگوید، این کالای مرا بدین مبلغ بفروش و هر سودی علاوه بر آن حاصل شد، از آن تو باشد یا بین من و تو مشترک باشد اشکال ندارد، و جایز است. پیامبر ﷺ فرموده است که: «المسلمون علی شروطهم» «مسلمانان باید شرایطی را که مقرر می دارند بدان وفا کنند». این حدیث را احمد و ابوداود و حاکم از ابوهیره روایت کرده و بخاری آن را بصورت معلق ذکر کرده است.

فروشنده ای که باکراه چیزی را بفروشد و او را مجبور کنند

جمهور فقها شرط کرده‌اند، که فروشنده در عقد فروش کالای خویش، باید اختیار داشته باشد، هرگاه بناحق او را مجبور بفروش مال خود کنند، این بیع و فروش منعقد نمی‌شود. چون خداوند می‌فرماید: ﴿...إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ...﴾ [النساء: ۲۹]^(۱). «مال همدیگر را مخورید مگر اینکه از طریق تجارت و بازرگانی و از طریق خشنودی رضایت طرفین باشد...». و پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«إنما البيع عن تراض» «بیع و فروش باید با خشنودی و رضایت خاطر باشد». و باز می‌فرماید: «رفع عن أمتي الخطأ والنسيان، وما استكروها عليه» «از امت من خطاء و ارتکاب چیزی از روی اشتباه و فراموشی و چیزی که بر آن مجبور و مکروه شده‌اند، برداشته شده است و بدان بازخواست نمی‌شوند». این حدیث را ابن ماجه و ابن حبان و دارقطنی و طبرانی و بیهقی و حاکم نقل کرده‌اند، درحسن بودن و ضعف آن اختلاف است. ولی اگر کسی را بحق بر فروش مالش مجبور کردند، آنوقت بیع صحیح است مانند اینکه کسی را مجبور بفروش خانه‌اش بکنند تا برای توسعه و گسترش راه یا معبری یا مسجدی یا مقبره‌ای مورد استفاده قرار گیرد یا اینکه کسی را مجبورکنند که برای بازپرداخت وام و بدهکاری خویش کالایش را بفروشد یا برای تامین هزینه زندگی زن و بچه یا پدر و مادرش در همه این موارد عقد فروش صحیح است. چون رضایت شارع مقدس بجای رضایت صاحب کالا می‌نشیند.

عبدالرحمن بن کعب گوید: معاذ بن جبل جوان سخی طبعی بود و چیزی را پیش خود نگه نمی‌داشت و آنقدر بدهی داشت، که همه دارائیش را در بر می‌گرفت و بحضور پیامبر ﷺ آمد تا با طلبکارانش سخن گوید. اگر بنا بود کسی را از این کار معاف بدارند حتماً از معاذ صرف‌نظر می‌کردند، بنخاطر اینکه پیامبر ﷺ او را مورد نظر داشت. ولی پیامبر ﷺ همه دارائی معاذ را فروخت و دیون او را پرداخت و چیزی برای معاذ باقی

۱- تجارت: هر عقدی که مقصود از آن حصول ربح و سود باشد مانند عقد بیع و عقداچاره و عقد هبه بشرط عوض که معمولاً در این موارد هدف بدست آوردن عوض است لاغیر. پس تجارت از بیع عامتر است و دایره آن از بیع وسیع‌تر است. مولف

نماند.

بیع و فروش کسی که مضطر و ناچار است

گاهی پیش می‌آید که انسان ناچار است برای بازپرداخت دیون و بدهیهای خود یا برای ضروریات زندگی، تمام یا قسمتی از مایملک خود را بکمتر از قیمت واقعی بفروشد. این گونه عقود جایز است، ولی کراهت دارد و فسخ نمی‌شود از نظر شرع و پسندیده است در این گونه موارد به شخص مضطر کمک و مساعدت کرده شود یا به وی وامی پرداخت گردد، تا از این تنگنا خارج شود. از مرد گمنام و ابی داود روایت شده که پیرمردی از بنی تمیم گفت: علی بن ابیطالب درخطابه‌ای به ماگفت: «روزگار سختی بر مردم می‌آید، که ثروتمندان برمال خود دندان می‌فشارند و از مال خود بکسی کمک نمی‌کنند، در حالیکه بدانان چنین امر نشده است». و خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَا تَسْأُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ...﴾ [البقرة: ۲۳۷]. «احسان و بخشش بین خویش را فراموش مکنید».

با کسانی که مضطربند، عقد بیع صورت می‌گیرد، ولی پیامبر ﷺ از بیع مضطر و بیع غرر و ضرر و زیان و فریب و فروش میوه پیش از آنکه رسیده شود؛ نهی فرموده است.

بیع بمنظور فرار از ظلم = بیع التلجئه

هرگاه کسی ترس داشت، از اینکه ستمکاری بر مال او تجاوز و تعدی کند، لذا چنان نشان داد، که آن چیز را می‌فروشد و بمنظور فرار از ظالم عقد بیع را بگونه‌ای جاری ساخت، که تمام شرایط و ارکان بیع را دربر داشت، این عقد صحیح نیست چون هر دو طرف عقد قصد بیع نکرده و بیع مقصود آنان نیست و این عملشان مانند شوخی تلقی می‌شود. برخی گفته‌اند چون ارکان و شرایط بیع را دارد عقد صحیح است.

ابن قدامه گفته است، اینگونه بیعها که تلجئه نامیده می‌شوند و بمنظور دیگری اجرا می‌گردند، باطل می‌باشند. امام ابوحنیفه و امام شافعی گفته‌اند، چون شرایط و ارکان بیع موجود است و چیزی که معامله را فاسد کند، وجود ندارد، بیع صحیح است همانگونه که اگر طرفین بر شرط فاسدی توافق کنند، سپس عقد بیع را جاری کنند، بدون اینکه این

شرط فاسد را در ضمن عقد بیان کنند، این بیع صحیح است. ولی بنظر ما چون قصد بیع نداشته‌اند، این عملشان شوخی تلقی می‌شود و بیع صحیح نیست. پایان سخن ابن قدامه.

اجرای عقد بیع با استثناء کردن چیزی مشخص و معلوم از آن

جایز است که کسی کالائی را بفروشد و چیز معلومی را از آن استثناء کند، مانند اینکه یک مجموعه درخت را بفروشد و یک درخت را استثناء کند، یا یک مجموعه ساختمانها را بفروشد و منزلی را استثناء کند، یا زمینی را بفروشد و یک محل مشخصی را از آن استثناء کند.

از جابر نقل شده است که پیامبر ﷺ از بیع «محاقله» و «مزابنه»^(۱) و استثناء در بیع نهی کرده است، مگر اینکه میزان آنها مشخص و معلوم باشد، پس اگر چیزی را بصورت غیر معلوم و مجهول استثناء کرد، بیع درست نیست، چون موجب زیان و ضرر و فریب می‌شود و مجهول است.

پیمانانه و وزن را بکمال دادن در داد و ستد

خداوند امر کرده است که باید پیمانانه و وزن را بکمال داد و می‌فرماید: ﴿...وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ...﴾ [الأنعام: ۱۵۲]. «و پر کنید پیمانانه را - که کم کردن از حق مردم حرام است و ترازو را به عدالت میان وزنه و جنس یکسان کنید، که وزنه کم نهادن و کمتر از مقدار لازم و کم کردن از حق مردم، حرام است چه در پیمانانه و چه در وزن عدالت بکار برید». ﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كَلَّمْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ۚ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [الإسراء: ۳۵]. «چون پیمانانه کردید و به پیمانانه فروختید، پیمانانه را

۱- در قاموس آمده است: محاقله: فروش محصول زراعی پیش از آنکه رسیده باشد یا فروش آن در

خوشه یا مزارعه با ثلث ربع یا کمتر یا بیشتر یا کرایه زمین با گندم.

مزابنه: فروختن خرماي بالای درخت - رطب - با خرماي رسیده. یا هر نوع معامله‌ای که پیمانانه و وزن و عدد آن مشخص نباشد. در خود فقه السنه این الفاظ معنی خواهند شد. مترجم

بکمال بدهید و پرکنید و چون به وزن فروختید وزن درست و کامل بدهید و وزنه درست بگذارید و این پیمانۀ درست دادن و وزن کامل نهادن، برای شما بهتر و عاقبت و فرجام بهتری دارد». و از بازی کردن با پیمانۀ و وزن و کم دادن آنها شدیداً نهی فرموده است:

﴿وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ ﴿١﴾ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ﴿٢﴾ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ﴿٣﴾ أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ ﴿٤﴾ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿٥﴾ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦﴾﴾ [المطففين: ۱-۵]. «وای بر کم فروشانی که چون برای خود کیل کنند و از مردم چیزی بخرند، پیمانۀ را پر می کنند و بکمال می گیرند و هرگاه برای مردم پیمانۀ کنند یا وزن نمایند و چیزی بمردم بفروشند، پیمانۀ و وزن را کم می دهند و آن را بکمال نمی دهند. مگر اینان گمان نمی کنند و یقین ندارند که فردای قیامت زنده می شوند و در روز بزرگی از آنان حساب پس گرفته می شود و در آن روز بزرگ در پیشگاه خداوند جهانیان مردم در مقام حساب و بازخواست می ایستند».

مندوب است که کفه ترازو ترجیح داشته باشد یعنی اندکی سنگین باشد

سوید بن قیس گوید: من و مخرقه عبدی پارچه‌ای را از هجر آورده بودیم و آن را به مکه بردیم و پیامبر ﷺ از کنار ما گذشت و خواست از ما جامه‌ای را بخرد و به وی فروختیم و در آن جا مردی بود، که در برابر مزد، کالاهای فروشی را وزن می کرد پیامبر ﷺ به وی گفت: «زن وأرجح» «وزن کن و اندکی سنگن وزن کن». ترمذی و نسائی و ابن ماجه آن را بیرون آورده اند و ترمذی آن را «حسن صحیح» دانسته است.

گذشت و آسان گیری در خرید و فروش، خوش معامله بودن

بخاری و ترمذی از جابر آورده اند که پیامبر ﷺ گفت: «رحم الله رجلا سمحا إذا باع وإذا اشترى وإذا اقتضى» «خداوند پیامرزد و رحم کند مردی را که بهنگام فروختن و خریدن و طلب حق خود نمودن، باگذشت و بخشنده است و خوش معامله می باشد»

بیع غرر = بیعی که در آن امکان عدم رضایت و فریب و نیرنگ باشد

بیع غرر عبارت است از بیعی که در آن ابهامی باشد، با احتمال ضرر و زیان و مخاطره‌ای یا قماری باشد، که شارع مقدس از آن نهی کرده است و آن را منع نموده است. نووی گفته است: نهی از بیع غرر، خود اصلی است از اصول شرع اسلام، که مسائل فراوانی را دربر می‌گیرد، از بیع غرر دو چیز استثناء شده است:

اول: چیزی که داخل در جنس بفروش رفته است، بگونه‌ای که اگر آن را جداگانه بفروشند بیع آن صحیح نیست، مانند فروش زیر بناء و پایه آن، بتبعیت خود بناء، یا فروش شیر در پستان بتبعیت خود حیوان.

دوم: چیزی که معمولاً مورد مسامحه و چشم پوشی است، یا بدانجهت که اندک و حقیر است یا بدانجهت که تمییز و تشخیص و تعیین آن، دشوار است، مانند داخل شدن در حمام، در برابر مرد که مدت زمان توقف مردم در حمام و میزان مصرف آب متفاوت و مختلف است و مانند نوشیدن از آبی که محرز شده یا مانند جبه‌ای و قبائی که آن را با پنبه انباشته‌اند - در اینگونه موارد اگر چه ابهام و عدم تعیین وجود دارد ولی جایز است - شارع مقدس موارد مختلف بیع غرر را بیان کرده است، اینک بعضی موارد آن را که در دوره جاهلی رواج داشته و مورد نهی قرار گرفته است:

۱- نهی از فروختن زمین و تعیین آن به وسیله سنگ انداختن = بیع الحصاء
در دوره جاهلی گاهی زمین را می‌فروختند که مساحت آن معلوم نبود، سپس مبنای مساحت آن را با انداختن سنگ معلوم می‌کردند و می‌گفتند هر جا که سنگ انداخته شده، بزمین افتاد، آنجا انتهای زمین فروخته شده باشد، یا اینکه چیز مجهولی می‌فروختند و سپس سنگ می‌انداختند و می‌گفتند برهر چیزی افتاد آن چیز کالای فروخته شده باشد، این نوع عقد را بیع الحصاه می‌نامیدند چون منتهی به ضرر و خدعه و نیرنگ می‌شود، از آن نهی شده است.

۲- نهی از ضربه الغواص

گاهی با غواصان عقد معامله می‌بستند، که این بار که بدریا فرو می‌روی، هر چیزی را که بیرون آوردی، بدین مبلغ از تو می‌خریم و طرفین عقد را، ملزم به اجرای مفاد عقد می‌کردند، که مشتری بهای و مبلغ نامبرده شده را می‌پرداخت، حتی اگر چه غواص چیزی

- بدست نمی‌آورد و غواص که فروشنده بود، نیز هرچیزی را که پیدا می‌کرد می‌بایست به خریدار بدهد، اگر چه ارزش آن چند برابر مبلغی بوده باشد که گرفته بود.
- این نوع معامله را «ضربه الغواص» می‌نامیدند. از این نیز نهی شده است.
- ۳- بیع التاج: عقد بیع را برآنچه که از حیوان بدست می‌آید می‌بستند، مانند بچه‌ای که در شکم داشت یا شیری که در پستان داشت. از این نیز نهی شده است.
- ۴- بیع الملامسه: بدینگونه هرکس بر جامه‌ای یا کالائی مربوط به شخص دیگری دست می‌نهد، این عمل موجب انعقاد بیع می‌شد، بدون اینکه از حال آن جامه یا آن کالا اطلاع درست داشته باشند، یا اینکه رضایت وجود داشته باشد. از آن نیز نهی شده است.
- ۵- بیع المنابذه: بدینگونه که طرفین بیع و شراء آنچه که دارند برای یک دیگر بیندازند و این عمل بجای ایجاب و قبول باشد، بدون رضایت طرفین. از آن نیز نهی شده است.
- ۶- بیع محاقله: فروختن کشتزار و حبوبات، پیش از آنکه برسد، بمقدار معلوم و پیمانه معلوم از طعام مثلا بگوید این گندم‌زار را که هنوز نرسیده است و در خوشه است، بدینمقدار پیمانه گندم بتو می‌فروشم، از آن نیز نهی شده است.
- ۷- بیع المزابه: فرروختن خرما روی درخت -رطب- بمقدار معین از خرما چیده شده، یا فروش انگور روی درخت تاک بمقدار مشخص مویز از آن نیز نهی شده است.
- ۸- بیع المخاضره: فروختن میوه خام وکال، پیش از رسیده شدن.
- ۹- فروختن پشم بر پشت حیوان پیش از چیدن آن.
- ۱۰- فروختن کره در شیر
- ۱۱- فروختن تا زمانی که بچه‌ای که هنوز در شکم حیوان است، آبستن می‌شود: یعنی چیزی را بفروشد بمدت زمانی که بچه‌ای که در شکم حیوان است آبستن می‌شود. در صحیحین آمده است که مردمان جاهلی گوشت حیوان ذبح شده را می‌فروختند تا زمانی که بچه‌ای که در شکم مادر است، آبستن می‌شود. که پیامبر ﷺ مردم را از آن نهی فرمود. همه اینگونه معاملات داخل در بیع غرر هستند و چیزی که روی آن معامله شده است مجهول و غیر مشخص است، لذا مورد نهی شارع واقع شده‌اند.

خریدن چیزی که غصب شده یا دزدیده شده حرام است

بر مسلمان حرام است، که چیزی را بخرد، که می‌داند آن چیز بنا حق از صاحبش گرفته شده است و غصب می‌باشد چون گرفتن چیزی بناحق از دست مالکش، موجب نقل ملکیت از دست مالک آن نمی‌شود، پس در حقیقت خریدن آن چیز، خریدن از غیرمالک است علاوه براین که درست نیست، این عمل اعانت به تجاوز و گناه است و اعانه به معصیت می‌باشد و کمک بدزد و غاصب است. بیهقی روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت:

«من اشتری سرقة وهو يعلم أنها سرقة فقد اشترك في إثمها وعارها» «هرکس مال دزدیده شده‌ای را بخرد و بداند که آن مال دزدی است، برآستی او درگناه و عار و ننگ آن شریک است.»

فروختن انگور به کسی که از آن شراب و می می‌سازد و فروختن اسلحه برای آشوب و فتنه

فروختن انگور بکسی که از آن می می‌سازد و فروختن اسلحه درهنگام فتنه و آشوب به اهل جنگ و کسانی که در جنگ هستند، و فروختن هرچیزی، برای یک مقصد و هدف حرام، جایز نیست. هرگاه چنین عقدی واقع شد، باطل است. بنظر ابوحنیفه و شافعی اگر عقد دارای ارکان و شرایط درست بیع باشد، نفس عقد صحیح است و هدف غیر مباح در آن مستتر است و مجازات آن بخداوند موکول می‌شود.

اما چرا بنظر جمهور علما باطل است؟ چون مقصود از عقد انتفاع هردو طرف معامله است، با دریافت عوض و بدل، فروشنده از بهای کالای خویش و مشتری از کالای خریداری شده، سود می‌برند و در اینگونه موارد سود و انتفاع مورد نظر حاصل نمی‌شود چون به ارتکاب حرام می‌انجامد و کمک و مساعدت بروج گناه و تجاوز از حد شرع است و خداوند آن را ممنوع ساخته است: ﴿...وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ...﴾ [المائدة: ۲]. «بر انجام احسان و تقوی بهم دیگر کمک و همیاری کنید و در انجام و ارتکاب گناه و تجاوز از حق ظلم و عدوان، همدیگر را یاری و

مساعدت نکنید». ابن عمر گوید که پیامبر ﷺ گفت: «لعن الله الخمر وشاربها وساقیها وبائعها ومبتاعها وعاصرها ومعتصرها وحاملها والمحمولة إليه» «خداوند لعنت و نفرین کناد می و می‌گسار را و ساقی آن را و فروشنده و خریدار آن را و آب گیرنده آن از انگور و آب گرفته شده آن را و بردارنده آن و کسی که برایش برده می‌شود، همه را لعنت کناد.» «و من حبس العنب أيام القطاف حتى يبيعه ممن يتخذة خمرا، فقد تقحم النار علی بصیر» «هرکس انگور را در روزهای چیدن نگه دارد و آن را نفروشد تا اینکه خریداری فرا رسد که از آن می‌سازد، آن شخص آگاهانه خود را بمیان آتش دوزخ انداخته است.» و عمر بن الحصى گفت: «پیامبر ﷺ از فروختن اسلحه درهنگام فتنه و آشوب نهی فرمود.» بیهقی آن را بیرون آورده است. ابن قدامه گفت: برآستی فروختن آب انگور به کسی که معتقد است که از آن می‌سازد، حرام است.

حالا که این مطلب ثابت شد، که اگر فروشنده از قصد و هدف خریدار مطلع گردید، از راه گفتن خودش یا از قرائن خاصه، آن را فهمید، این بیع حرام و باطل است. ولی اگر این کار احتمال داشت و درست مشخص نبود، که هدف مشتری چه چیز است مانند اینکه آن را بکسی بفروشد که حالش معلوم نبود، یا خریدار هم می‌ساخت و هم سرکه و چیزی نگفت، که دلالت بر آن کند، که از آن می‌سازد، در این صورت بیع جائز است. و این حکم کلی، هر چیزی را که مقصود از آن حرام باشد، در برمی‌گیرد مانند فروش سلاح به اهل جنگ یا فروش سلاح به راهزنان یا فروش سلاح درهنگام فتنه و آشوب یا اجاره دادن منزل به می‌فروش یا برای فروش می و امثال آنها، در همه این موارد بیع حرام و عقد بیع باطل است. پایان سخن ابن قدامه.

نهی از کثرت سوگند خوردن در معاملات

۱- پیامبر ﷺ از قسم خوردن فراوان در داد و ستد، نهی کرده است: «الحلف منفقة للسلعة، ممحققة للبركة» «قسم خوردن کالای فروشی را رواج می‌دهد و برکت را از میان می‌برد». بخاری و دیگران آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند. قسم خوردن در بیع موجب

می‌گردد که به تعظیم و بزرگداشت نام «الله» کمتر توجه گردد، و چه بسا موجب فریب مشتری شود، لذا از آن نهی شده است.

۲- مسلم روایت کرده است: «إياكم وكثرة الحلف في البيع، فإنه ينفق ثم يمحق» «شما را برحذر می‌دارم از اینکه در بیع و معامله، فراوان سوگند یادکنید، زیرا این کار، اگرچه موجب رواج کالا است، ولی برکت را از بین می‌برد».

۳- پیامبر ﷺ گفت: «إن التجارهم الفجار، فقیل: یا رسول الله، أليس قد أحل الله البيع؟ قال: نعم، ولكنهم يحلفون فيأثمون، ويحدثون فيكذبون» «براستی تاجران فاجران هستند، گفته شد: ای رسول خدا مگر نه اینست که خداوند بیع و معامله را حلال کرده است؟ فرمود چرا حلال است ولی تاجران قسم می‌خورند و دچار گناه می‌شوند و قسمشان بدروغ است و سخن می‌گویند و مرتکب دروغگویی می‌گردند». احمد و دیگران با اسناد صحیح آن را روایت کرده‌اند.

۴- بروایت ابن مسعود پیامبر ﷺ گفت: «من حلف على مال امرئ مسلم بغير حقه لقي الله وهو عليه غضبان» «هرکس بناحق برمال مسلمانی سوگند یادکند او درحالی خدا را ملاقات می‌کند که خداوند بروی خشمناک است». گفت: سپس پیامبر ﷺ مصداق آن را از کتاب خدا برایمان قرائت کرد: «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَنِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلْقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٧٧﴾ [آل عمران: ۷۷]». «براستی کسانی که بعهد خدا و سوگندهای خویش، بهای اندکی را می‌خرند، آنان در سرای آخرت بهره‌ای از رحمت خدا ندارند و روز رستاخیز خداوند با آنان سخن نمی‌گوید و بدانان نمی‌نگرد و آنان را از گناهانشان تزکیه و پاک نمی‌گرداند و عذاب سخت و دردناکی در انتظارشان می‌باشد». این روایت متفق علیه است.

۵- بخاری روایت کرده که یکنفر اعرابی بحضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدای گناهان کبیره چه چیزهایی هستند؟ گفت: شرک بخدای بزرگ گفت: بعد از آن چه چیز؟ گفت: قسم خوردن بدروغ یعنی با قسم خوردن بدروغ مال مسلمان را بدست آورد

و مسلمان را از مالش ببرد که آن را «یمین غموس» نامند چون سبب می‌شود که صاحبش را در آتش دوزخ فرو برد و گرفتار سازد و بنزد بعضی از فقیهان چنین قسمی کفاره ندارد چون زشتی آن آنقدر است و گناه آن آنقدر بزرگ است، که امکان تدارک و جبران آن با کفاره ممکن نیست.

۶- ابوامامه ایاس فرزند ثعلبه حارثی گفت: پیامبر ﷺ چنین گفت: «من اقتطع حق امری مسلم بیمینه فقد أوجب الله له النار وحرم عليه الجنة. فقال له رجل: وإن كان شيئاً يسيراً يا رسول الله؟ قال: وإن كان قضيباً من أراك» «هرکس با قسم خودش مسلمانی را از حق خود دور سازد و او را از آن محروم نماید، براستی خداوند آتش دوزخ را برایش واجب می‌گرداند و بهشت را براو حرام می‌کند. مردی گفت: اگرچه آن حق اندک نیز باشد؟ پیامبر ﷺ گفت: اگر چه شاخه‌ای از درخت اراک باشد». بروایت مسلم.

خرید و فروش در مسجد

امام ابوحنیفه عقد بیع را در مسجد جائز دانسته است، ولی حاضر کردن کالا را بهنگام بیع در مسجد مکروه دانسته است. بجهت مراعات مسجد و مالک و شافعی نیز بیع در مسجد را جائز دانسته‌اند لیکن گفته‌اند: مکروه است.

امام احمد بیع در مسجد را غیر صحیح و حرام دانسته است. پیامبر ﷺ می‌گوید: «إذا رأيتم من يبيع أو يبتاع في المسجد فقولوا: لا أربح الله تجارتك» «هرگاه دیدید که کسی در مسجد چیزی می‌فروشد یا چیزی می‌خرد به وی بگوئید: خداوند این تجارت شما را سودآور نکند و از آن خیری نبیند».

فروختن بهنگام اذان و بانگ نماز جمعه

بیع و فروش بهنگام ضیق وقت، برای نمازهای فرض و بهنگام اذان و بانگ نماز جمعه، حرام است و برای امام احمد علاوه بر اینکه حرام است. بیع نیز صحیح نیست و منعقد نمی‌شود^(۱).

۱- غیر امام احمد آن را جائز و مکروه دانسته‌اند.

زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۹﴾ [الجمعة: ۹]. «ای مومنان هرگاه اذان نماز جمعه در روز جمعه گفته شد به ذکر خدا و ادای نماز جمعه بشتابید و بیع و داد و ستد را رها کنید این کار برایتان بهتر است اگر بدانید». این نهی به نسبت روز جمعه بهنگام اذان مقتضی فساد و تباهی عقد بیع است و دیگر نمازهای فرض نیز بر آن قیاس می‌شود.

معامله بصورت تولیه و مرابحه و وضعه جائز است

هرگاه فروشنده و خریدار از بهای کالای خریداری شده اطلاع داشته باشند، تولیه یعنی فروش با اصل سرمایه بدونیم و زیاد و مرابحه یعنی فروش با اصل بهائی که کالا بدان خرید شده با اضافه سود مشخصی و معلومی و وضعه یعنی فروش با کمتر از بهای خریداری شده، هر سه صورت در معامله جایز است.

فروش و خریداری مصحف شریف

باتفاق فقهای اسلامی، خریدن مصحف جایز است ولی درصحت فروختن آن اختلاف کرده‌اند:

پیشوایان فقهی چهارگانه باسثنای امام احمد و علمای حنابله آن را جایز و مباح می‌دانند و حنابله آن را حرام می‌دانند امام احمد گفت: درباره جواز فروختن مصحف‌ها رخصتی سراغ ندارم.

فروختن خانه‌های مکه و اجاره آنها

بسیاری از فقهای اسلام از جمله اوزاعی و ثوری و مالک و شافعی و بقولی ابوحنیفه آن عمل را جایز دانسته‌اند.

فروختن آب

آب دریاها و رودها و باران و چشمه‌ها و امثال آن برای همه مردم مباح است و اختصاص بهیچ کس ندارد و تا زمانی که در دریا و بستر رودها و جای خود باشند فروش آن جایز نیست و در حدیث آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «الناس شركاء في الماء والكلأ والنار» «مردم در آب و علف و آتش با هم شریک و سهمند و مالکیت خصوصی ندارند». هرگاه یک انسان این چیزها را احراز کند یا در ملک خویش چاهی بکند یا ابزار و آلاتی برای استخراج آب نصب کند، آنوقت ملک او می‌شوند و در این صورت بیع آب جایز است.

ثابت شده است وقتی که پیامبر ﷺ بمدینه آمد، در آنجا چاهی بود بنام «رومه» از آن یکنفر یهودی که از آن آب می‌فروخت و مردم می‌خریدند و پیامبر ﷺ مردم را از خریدن آب از وی منع نکرد تا اینکه بعداً عثمان بن عفان آن را خرید و وقف مسلمانان کرد. در این صورت فروش آب مانند هیزمی است که جمع کردن آن مباح است و پس از احراز آن فروختن آن، حلال است. در حدیث آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «لئن يحتطب أحدكم حزمة من حطب فبيعهها خیر له من أن يسأل الناس، أعطوه أو منعه» «اگر یکی از شما هیزم جمع کند و آن را بفروشد برایش بهتر است از اینکه از مردم گدائی کند، خواه خیری به او عطا کنند یا نکنند». هرگاه آب بفروش رود، اگر وسیله‌ای باشد برای تعیین میزان مصرف آن اشکالی ندارد و تعیین میزان مصرف بدان وسیله صحیح است. و اگر وسیله و ابزاری برای تعیین میزان مصرف نباشد، به عرف و عادت مردم برای ضبط آن عمل می‌شود. و اینها همه‌اش برای احوال عادی است، لیکن در وقت اضطرار و بهنگام ضرورت و احوال غیرعادی، بر مالک آب واجب است، که آب را بدون بها در اختیار مردم بگذارد. ابوهریره گوید: پیامبر ﷺ گفت: «ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة: رجل منع ابن السبيل فضل ماء عنده و رجل حلف علي سله بعد العصر كذباً و رجل بايع اماماً فان اعطاه وفي له و ان لم يعطه لم يف له» «سه کس هستند که در روز رستاخیز خداوند با آنان سخن نمی‌گوید: مردی که راهگذر را از نوشیدن آب اضافی که دارد باز دارد و مردی که بعد از نماز عصر برکالای فروشی خویش بدروغ سوگند یاد کند، و مردی که با امام و پیشوای خویش بیعت کند که اگر امام چیزی به وی بدهد بدرستی عمل را انجام دهد و بوظیفه

خویش وفا کند و اگر چیزی به وی ندهد به وی وفا نکند و عمل خویش را درست انجام ندهد».

بیع الوفاء = بیع الشرط

بیع الوفاء آنست که یکنفر که احتیاج به پول دارد، زمین و آب و ملک خود را به مبلغی بکسی می فروشد، بدین شرط که هر وقت قادر شد که آن مبلغ را که در برابر ملک خود گرفته است، مسترد دارد و باز پرداخت کند آن گاه ملک او به خودش برگردد و حکم آن بنا به ارجح آراء نزد ما حکم رهن و گرو گرفتن دارد.

بیع الاستصناع یا فروش سفارشی

خریدن و فروختن کالاهای صنعتی بصورت سفارشی، پیش از ساختن استصناع عبارت است از خریدن کالای صنعتی، که بعداً برابر خواسته خریدار ساخته می شود و طبق سفارش او خواهد بود. این نوع خرید و فروش پیش از اسلام وجود داشته و امت اسلامی بر مشروعیت وصحت آن اجماع دارد و رکن و پایه آن ایجاب و قبول طرفین معامله است، این نوع معامله در همه کالاهای صنعتی که ساخته می شوند، جایز است. و حکم آن افاده ملکیت بها و کالای مصنوعی است.

شرایط صحت آن معامله سفارشی و پیش فروش

بایستی جنس کالائی که ساخته می شود و نوع و صفت و کیفیت و اندازه آن بگونه ای بیان شود، که هیچگونه ابهامی و نزاعی پیش نیاید و کاملاً مشخص گردد. در اینگونه موارد مشتری بوقت رویت کالای ساخته شده اختیار دارد که آن را با تمام بهای قراردادی بپذیرد یا اینکه بر مبنای «خیار رویت» آن عقد را فسخ کند، خواه برابر شرایطی که خواسته است ساخته شده باشد یا خیر و این رای ابوحنیفه و محمد بن الحسن شیبانی است. لیکن ابویوسف گفته است اگر کالای ساخته شده برابر اوصاف و شرایط قراردادی ساخته شده بود، بجهت جلوگیری از ضرر و زیان صانع، مشتری حق خیار ندارد چون ممکن است که مشتری دیگری، آن کالا را بدان قیمت از او نخرد.

فروختن میوه‌ها و محصولات کشاورزی

فروختن میوه‌ها پیش از اینکه برسند و فروختن محصولات کشاورزی پیش از اینکه دانه‌ها استحکام یافته و سخت و سفت شده باشند، صحیح نیست، مبدا که تلف شوند و قبل از جمع‌آوری دچار آفتی گردند.

۱- بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ بایع و مشتری را منع فرموده‌اند از اینکه میوه‌ها را خرید و فروش کنند، پیش از اینکه صلاحیت و قابل استفاده باشند.

۲- و مسلم از وی روایت کرده که پیامبر ﷺ بایع و مشتری را نهی کرده‌اند از اینکه خرما را پیش از ظاهر شدن علایم رسیدن در آن و خوشه حبوبات را پیش از سفید شدن آن، خرید و فروش کنند تا از آفت ایمن باشند.

۳- بخاری از انس روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «أرأیت إن منع الله الثمرة، بم يأخذ أحدکم مال أخیه؟» «بمن بگو اگر خداوند مانع رسیدن میوه شد و آن را به آفتی دچار کرد، چگونه یکی از شما مال برادرش را - که از او خریده و بهایش را پرداخته است - می‌گیرد».

اگر میوه‌ها پیش از اینکه به صلاحیت استفاده از آنها رسیده باشند، و محصولات کشاورزی پیش از اینکه حبوبات سخت و سفت شده باشند، بفروش روند مشروط بر آنکه فوراً جمع‌آوری گردند، اگر قابل استفاده و بهره‌برداری باشند، و ملک مشاع نباشند، بلکه مشخص و معین باشند، عقد بیع صحیح است، چون در این صورت احتمال تلف و ترس از آفت وجود ندارد.

ولی اگر فروخته شده بودند، بشرط جمع‌آوری و چیدن، سپس مشتری آن را بحال خود گذاشت، تا اینکه بخوبی برسند، اختلاف است: برخی گفته‌اند بیع باطل می‌شود و برخی گفته‌اند بیع باطل نمی‌شود و هر دو در مقدار اضافه شریک هستند. این حکم که ذکر شد، به نسبت آنست که میوه‌ها و محصولات به مالک درختان میوه و مالک زمین فروخته نشوند، ولی اگر آنها را بمالی اصل آنها پیش از رسیدن بفروشند بیع صحیح است همانگونه که آنها را با اصل خود بفروشند صحیح است یعنی درخت را با میوه و زمین را

با محصول. و اگر محصول را پیش از رسیدن آن، بمالک زمین بفروشند، چون تسلیم کالا برای مشتری بنحو کمال وجود دارد، بیع صحیح است.

صلاحیت استفاده از میوه‌ها را چگونه باید فهمید؟

رسیدن و صلاحیت استفاده از میوه سرخ شدن و زرد شدن آنست. بهر حال برای هر میوه‌ای صلاحیت و رسیدن آن برابر عرف و عادت مشخص می‌شود. بخاری و مسلم از انس آورده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله از فروختن میوه پیش از صلاحیت و رسیدن نهی کرده است. گفتند: رسیدن میوه چگونه است؟ گفت: «قرمز و زرد شود». رسیدن انگور آنست که شیرین شود و نرم شود و زرد یا سیاه شود بستگی به نوع انگور دارد و دیگر میوه‌ها وقتی رسیده تلقی می‌شوند که خوردن آنها نیکو و خوشمزه باشند و نشانه رسیدن در آنها ظاهر باشد. بخاری و مسلم از جابر روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله از فروش میوه نهی کردند تا اینکه خوردنش مطبوع باشد. رسیدن محصولات کشاورزی و حبوبات با سخت شدن دانه‌های آنها معلوم می‌شود و بنزد علمای حنفی یعنی از آنها خوف فساد و تباهی نرود و میوه بخوبی ظاهر شود.

فروختن میوه‌هایی که بتدریج می‌رسند

هرگاه صلاحیت و رسیدن بعضی از میوه‌ای یا محصول زراعی، آشکار شد و برخ دیگرش هنوز نرسیده بود، می‌توان همه را چه آنکه رسیده و چه آنکه نرسیده سرجمع در یک عقد بفروش رساند، و این بیع جایز است بشرط اینکه عقد متوجه یک بهره و یک نوبه محصول گردد و اگر محصول بگونه‌ای باشد که چند نوبت بهره می‌دهد، باز هم عقد جایز است در صورتیکه عقد بعد از رسیدن نوبه اول محصول و نوبت آن باشد مانند درخت موز که چند نوبت ثمره می‌دهد و مانند خیار و امثال آن در صیفی‌جات و سبزیجات و مانند گلها و امثال آنها. و این رای فقهای مالکی و بعضی از فقهای حنفی و علمای حنابله است، و بدینگونه استدلال کرده‌اند:

۱- از طریق شارع مقدس ثابت شده است، که هرگاه بعضی از میوه‌ای رسیده باشد و برخ دیگرش نرسیده باشد، فروختن آن جایز است، زیرا نرسیده تابع رسیده است. در اینجا

نیز با توجه به قیمت میوه موجود عقد صورت می‌گیرد و آن قسمت که هنوز موجود نشده است تابع آن است.

این وقتی است که همه میوه‌ها را سرجمع بخرد ولی اگر برخی را بخرد، هر درختی حکم خود را دارد.

۲- اگر اینگونه معاملات جایز نباشد یا نزاع و کشمکش پیش می‌آید و یا اموال بصورت تعطیل درمی‌آیند. زیرا اینگونه عقدها بیشتر در مزارع بزرگ پیش می‌آید و مشتری نمی‌تواند همه محصول آن مزارع بزرگ را جمع‌آوری کند مگر اینکه مدتی طول بکشد و چه بسا در خلال آن، نوبه قسمت دوم میوه نیز فرا رسد و با قسمت اول مخلوط شود و تمیز و تشخیص آن دو تا دشوار خواهد بود در نتیجه نزاع پیش می‌آید و یکی از متعاقدین ناچار می‌شود که مال دیگری را بخورد و کمتر پیش می‌آید که مشتری حاضر باشد، اینگونه میوه‌ها را جداگانه بخرد، در نتیجه مال فروشنده ضایع می‌گردد و موجب ضرر و زیان او می‌شود.

پس باید در اینگونه موارد فروختن و خریدن همه محصول سرجمع، درست باشد و قول بعدم جواز موجب عسرو حرج و مشقت می‌گردد، که خداوند آن را از ما برداشته است:

﴿...وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ...﴾ [الحج: ۷۸]^(۱). «خداوند در دین عسر و

حرج بر شما نگذاشته است».

ابن عابدین این رای را ترجیح داده و مجله احکام شرعی نیز آن را پذیرفته است.

فروش گندم در خوشه

فروش گندم و جو در خوشه و باقلا در پوست و همچنین برنج و کنجد و گردو و بادام در پوست جایز است چون می‌توان از آنها بهره و سود برد و پیامبر ﷺ از فروش

۱- جمهور فقهاء این معامله سرجمعی را جایز نمی‌دانند و می‌گویند باید محصول هر نوبه جداگانه فروخته شود.

خوشه تا زمانی که سفید می‌شود و از آفت درامان خواهد بود، نهی کرده است پس اگر سفید شد و از آفت ایمن‌گردید، درست است چون مورد نیاز و ضرورت است و احتمال غرر و ابهام و ضرر احتمالی قابل چشم‌پوشی است و این مذهب علمای حنفیه و مالکیه است.

افت آفات وضع الجوائح

جوائح جمع جائحه بمعنی آفتی است که محصول زراعی یا میوه‌ها دچار آن می‌شوند و بر اثر آن از میان می‌روند، بدون اینکه دست آدمی در آن دخالت داشته باشد مانند خشک سالی و سرمازدگی و بی‌آبی و امثال آن.

جوائح یا آفات حکم خاص خود را دارند. هرگاه میوه‌ها بعد از ظهور علائم صلاحیت و رسیدن بفروش رفتند و فروشنده آنها را بوسیله تخیله کردن در اختیار مشتری و خریدار قرارداد بدین معنی که به وی اجازه تصرف داد سپس بوسیله آفتی از بین رفتند پیش از آنکه وقت چیدن آنها فرا رسد، در این صورت ضمانت آنها بعهده فروشنده است و بر خریدار واجب نیست که بهای آنها را پرداخت نماید، چون پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که افت آفات در نظر گرفته شود و این روایت را مسلم از جابر روایت کرده است. و در متن روایتی آمده است که:

«إن بعث من أخيك ثمراً فأصابته جائحة فلا يحل لك أن تأخذ من ثممه شيئاً، بم تأخذ مال أخيك بغير حق؟» «هرگاه میوه‌ای را به برادرت فروختی یعنی بهرکس میوه فروختی سپس دچار آفت زدگی شد، آنگاه برای تو حلال نیست که بهای آن را از مشتری بگیری، بچه وسیله مال برادرت را بناحق می‌گیری یعنی بدون اینکه چیزی به وی داده باشی، چگونه بهای آن را می‌گیری»، و این در صورتی است که فروشنده میوه را با اصل درخت نفروخته باشد، یا میوه را بصاحب درخت نفروخته باشد، یا خریدار برای جمع‌آوری آن عادتاً تاخیری نکرده باشد، چون در این حالات در ضمانت خود مشتری است و مشتری باید بهای آن را بپردازد ولو اینکه با آفت از بین هم رفته باشد و اگر تلف شدن میوه بوسیله آفات نباشد بلکه به وسیله آدمی صورت گرفته باشد، در این صورت مشتری

مختار است، بین اینکه معامله را فسخ کند و بهای پرداختی را از فروشنده پس بگیرد و بین اینکه بیع را فسخ نکند و قیمت کالای تلف شده را از تلف‌کننده بگیرد.

این رای احمد بن حنبل و ابو عبیده و گروهی از یاران حدیث است و ابن القیم آن را ترجیح داده است. در «تهذیب سنن ابی داود» آمده است: که جمهور علماء بر آن هستند که امر به افت آفات و وضع جوائح برای سنت است نه وجوب. بعنوان طریقه احسان و نیکی نیکو است که بایع بهای کالای تلف شده به وسیله آفات را از مشتری نگیرد و این امر بر سبیل وجوب نیست و بایع ملزم نیست باینکه بهای آن را نگیرد.

امام مالک گفته است از یک سوم ببالا اگر تلف شود افت حساب می‌گردد و قیمت آن پرداخت نمی‌گردد و اگر از یک سوم کمتر باشد تاثیری ندارد و کسر نمی‌شود. یاران او گفته‌اند یعنی اگر آفت کمتر از ثلث، میوه را تلف کند، از مال مشتری است و اگر آفت بیش از ثلث را، تلف کند از مال فروشنده است. کسانی که امر در این حدیث را بر ندب و استعجاب حمل کرده‌اند، نه بر وجوب، استدلال کرده‌اند که این آفت و بلا بعد از استقرار ملکیت مشتری پدید آمده است، و مشتری مالک آن شده است، سپس آفت پیش آمده است، اگر مشتری اراده کند که بعد از خرید، آن را بفروشد یا ببخشد این تصرف او جایز و صحیح است، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله نهی کرده است از سود بردن و ربیح چیزی که در ضمانت شخص نباشد. پس هرگاه فروش صحیح باشد، ضمانتش نیز ثابت می‌گردد.

و پیامبر صلی الله علیه و آله نهی کرده است از اینکه میوه را پیش از ظاهر شدن صلاحیت و رسیدن بفروشد اگر آفت و آسیب بعد از ظاهر شدن علائم رسیدن و از مال فروشنده باشد، این نهی از فروش پیش از رسیدن فایده‌ای دربر نخواهد داشت. پس بعد از ظاهر شدن علائم رسیدن تماماً ملک مشتری می‌شود و خود ضمانت آن را بعهدہ دارد. پایان سخن تهذیب.

شرایط در بیع و معامله

شرایط در بیع دو قسم است، قسمت اول شرایط صحیح و لازم و قسمت دوم شرایط باطل‌کننده عقد بیع. شرایط اول شرایطی هستند که موافق مقتضای عقد بیع می‌باشند که سه نوع‌اند:

- ۱- شرطی که بیع مقتضی آنست مانند شرط کردن قبض کردن از طرفین و حاضر بودن بها چون تقابض مقتضای عقد است.
- ۲- شرط کردن چیزی که از مصلحت عقد باشد نه مقتضای آن، مانند اینکه بهای کالا نقد نباشد یا بعضی از آن نقد نباشد بلکه قرض باشد و دارای مهلت یا شرط کردن یک صفت خاص در کالا مانند اینکه شرط کنند که حیوان باید شیرده باشد یا آبستن باشد یا مانند اینکه باز به شرط شکاری بودن، خریداری شود، در این احوال اگر شرط موجود باشد، عقد بیع لازم الاجرا است و اگر شرط موجود نباشد، مشتری می تواند بعثت فقدان شرط عقد را فسخ کند و بهم بزند. پیامبر ﷺ می فرماید: «المسلمون علی شروطهم» «مسلمانان بر شروط خود هستند و موظف با اجرا و مراعات آن می باشند». و همچنین اگر کالا برابر شرط بیان شده نباشد، مشتری می تواند از قیمت کالا بشکند متناسب فقدان شرط و از ارزش آن بکاهد و میزان کاهش قیمت متناسب با شرط مفقود باشد.
- ۳- شرط کردن چیزی که دارای نفع مشخصی برای فروشنده یا خریدار باشد مثل اینکه خانه ای را بفروش برساند و شرط کند که منفعت آن در مدت زمان معلومی از آن او باشد مثل اینکه شرط کند که یک ماه و یا دو ماه در آن سکونت کند یا اینکه حیوانی را بفروشد و شرط کند که او را تا جای معینی برساند و سوار بر آن شود.
- چون مسلم و بخاری روایت کرده اند که جابر شتری را به پیامبر ﷺ فروخت و شرط کرد که تا مدینه خود بر آن سوار شود. این روایت متفق علیه است.
- و همچنین خریدار نیز می تواند نفع معینی را بر بایع و فروشنده شرط کند مثل اینکه شرط کند که این کالائی را که خریده است، فروشنده آن را به محل معینی ببرد^(۱). یا اینکه کالا را از هم جدا کند یا بدوزد یا قواره قواره کند.
- گویند محمد بن مسلمه یک بسته هیزم از یکنفر خریده بود و بر وی شرط کرده بود که آن را برایش بخانه حمل کند، و این عمل مشهور شد و کسی بر وی انکاری نکرد. و

۱- اگر شرط معلوم نباشد و محل مشخص نباشد شرط صحیح نیست اگرگفت باید فروشنده کالایم را بخانه ام بیاورد و فروشنده خانه او را بلد نبود این شرط صحیح نیست. مولف

مذهب احمد و اوزاعی و ابو ثور و اسحاق و ابن المنذر چنین است. امام شافعی و علمای حنفی چنین بیعی را صحیح نمی‌دانند، چون پیامبر ﷺ از بیع با شرط نهی کرده است. لیکن این نهی بصحت نپیوسته است یعنی اثبات نشده که نهی کرده باشد. بلکه از دو شرط در بیع نهی کرده است. یعنی دو شرط در ضمن عقد بیع باشد درست نیست. قسم دوم از شرایط بیع شرایطی است که فاسد هستند و شرایط فاسد دارای انواع مختلف می‌باشند.

۱- شرطی که اساس عقد بیع را باطل کند مانند اینکه یکی از طرفین در ضمن عقد دیگری را بر طرف دیگر شرط کند، مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید:

من این چیز را به شما می‌فروشم بشرط اینکه تو نیز فلان چیز را به من بفروشی، یا فلان مقدار یا فلان چیز را بمن قرض بدهی. دلیل بطلان این شرط، سخن پیامبر ﷺ است که: «لا یحل سلف و بیع، ولا شرطان فی بیع» «سلم و بیع با هم و دو شرط در ضمن بیع حلال نیست». ترمذی آن را روایت کرده و صحیح دانسته است. امام احمد گفته است هر چیزی که در این معنی باشد همین حکم را دارد مثل اینکه بگوید: این چیز را بشما فروختم بشرط اینکه دخترت را بعقد نکاح من درآوری یا بشرط اینکه دخترم را بعقد نکاح تو در آورم و این گونه عقدها هیچکدام صحیح نیستند و مذهب امام شافعی و ابوحنیفه و جمهور فقهاء چنین است. ۱

امام مالک عقد بیع را صحیح دانسته و عوض مذکور در شرط را فاسد دانسته است و گفته است: «من به لفظ فاسد اگر معلوم و حلال باشد توجهی نمی‌کنم بلکه فقط بیع مورد نظر است».

۲- شرطی که با آن بیع درست است ولیکن شرط باطل است مثل شرطی که منافی با مقتضای عقد بیع باشد مانند اینکه فروشنده برخریدار شرط کند که تو نباید این کالایی که از من می‌خری بفروشی یا بشرط اینکه آن را نبخشی و هبه نکنی چون پیامبر ﷺ می‌فرماید: «کل شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل، وإن کان مائة شرط» «هر شرطی که در کتاب خدا نباشد باطل است اگر چه یکصد شرط هم باشد». این حدیث متفق علیه است.

و مذهب احمد و حسن بصری و شعبی و نخعی و ابن ابی لیلی و ابو ثور چنین است. لیکن امام ابوحنیفه و امام شافعی بیع را در چنین حالی فاسد می‌دانند.

۳- شرطی که با وجود آن بیع منعقد نمی‌شود مثل اینکه کسی بگوید: این چیز را بتو فروختم اگر فلانی راضی باشد یا اگر فلان چیز را برایم آوردی و همچنین است هر نوعی بیعی که معلق بریک شرط باشد در مستقبل و آینده چون معلوم نیست.

بیع العربون

بیع العربون آنست که خریدار چیزی را بخرد و قسمتی از بهای آن را به فروشنده بدهد که اگر آن معامله تمام شد و تنفیذ گردید، آن مبلغ از بهای کل آن چیز محسوب گردد و اگر معامله صورت نگرفت و تنفیذ نشد، فروشنده آن مبلغ را که گرفته است برای خویشتن نگه دارد، بعنوان اینکه هبه و بخشش مشتری است نسبت به وی.

جمهور فقها چنین بیعی را صحیح نمی‌دانند چون ابن ماجه روایت کرده است که پیامبر ﷺ از بیع العربون نهی کرده است. امام احمد این حدیث ابن ماجه را ضعیف شمرده و بیع عربون را جایز دانسته است، چون او از نافع بن عبدالحارث روایت کرده است که او از صفوان بن امیه خانه‌ای برای حضرت عمر خرید بمبلغ چهار هزار درهم که آن را زندان سازد که اگر حضرت عمر راضی شد عقد بیع قابل اجرا باشد و اگر حضرت عمر راضی نشد چهارصد درهم از آن صفوان باشد.

ابن سیرین و ابن المسیب گفته‌اند: اگر مشتری از کالا بدش آید فروشنده کالا را پس بگیرد و چیزی را با آن بگیرد اشکال ندارد و ابن عمر نیز آن را جایز دانسته است.

فروختن بشرط برائت از عیوب

هرکس چیزی را بفروشد بشرط اینکه او از هر عیب مجهولی که در آن چیز باشد، برئی باشد، نمی‌تواند از عیوبی که در آن چیز پدیدار گردد برائت داشته باشد، پس هرگاه خریدار در آن چیز، عیبی یافت او حق خیار دارد و می‌تواند معامله را بهم بزند، چون این عیب مجهول، بعد از بیع ثابت می‌شود، پس پیش از بیع ساقط نمی‌گردد. اگر فروشنده عیب راگفت یا مشتری او را از عیوب بعد از عقد بیع آزاد کرد، فروشنده از عیب تبرئه

می‌شود. به اثبات رسیده است که عبدالله بن عمر بنده‌ای را به زید بن ثابت فروخت به هشتصد درهم بشرط برائت از عیوب آن، یعنی هر عیبی داشته باشد او مسئول نباشد. زید در آن عیبی یافت وخواست آن را به ابن عمر برگرداند و او نپذیرفت و او داوری را پیش عثمان بن عفان برد. عثمان به ابن عمر گفت: آیا حاضر هستی که قسم بخوری که از این عیب بی‌اطلاع بودی؟ ابن عمر گفت: نخیر. پس عثمان بنده را به ابن عمر برگرداند که او آن را بیک هزاردرهم فروخت. امام احمد و دیگران آن را ذکر کرده‌اند. ابن القیم گفت: این اتفاق ایشان را می‌رساند براینکه معامله و عقد بیع با وجود شرط برائت از عیوب صحیح است و چنین شرطی جایز است و اتفاق عثمان و زید را می‌رساند براینکه فروشنده اگر از عیب اطلاع داشته باشد - بدون اینکه از آن نام برد- و برائت از عیب را شرط کند چنین شرطی او را سودی ندارد.

اختلاف بین فروشنده و خریدار

هرگاه فروشنده و خریدار در قیمت اختلاف کردند و در میانشان گواهی و شاهی و بینه‌ای نبود سخن فروشنده توأم با سوگند خوردنش، پذیرفته می‌شود و مشتری مختار است بین اینکه کالا را با همان بهائی که فروشنده می‌گوید، بپذیرد و بین اینکه سوگند بخورد که آن کالا را به بهای اندکتری از او خریده است، در آن صورت اگر سوگند خورد از آن تبرئه می‌گردد و کالا را به فروشنده برمی‌گرداند، خواه کالا مانده باشد یا اینکه تلف شده باشد و دلیل آن اینست که ابوداود از عبدالرحمن بن قیس بن الأشعث و او از پدرش و از جدش روایت کرده است که: «اشعث بنده‌هایی را از بندگاه خمس از عبدالله خرید به بیست هزار-؟- و عبدالله بهای آنها را از او خواست و اشعث گفت: من آنها را بده هزار خریده‌ام نه بیست هزار عبدالله گفت یکنفر انتخاب کن که بین من و تو داور باشد. اشعث گفت: تو خود داوری بین من و خویش باش. عبدالله گفت: من از رسول الله شنیده‌ام که می‌گفت: «إذا اختلف البیان لیس بینهما بینه فهو ما یقول رب السلعة أو یتتارکان» «هرگاه فروشنده و خریدار در قیمت کالای فروخته شده اختلاف داشتند و در میانشان گواهی و بینه‌ای نبود،

سخن صاحب کالا- فروشنده -معتبراست، یا معامله را فسخ می‌کنند». علما این حدیث را پذیرفته‌اند.

امام شافعی این حدیث را عام دانسته -که نیاز به مخصص دارد -و گفته است: همانگونه که اگر فروشنده و خریدار در بهای کالا اختلاف داشتند، هر دو سوگند می‌خورند اگر در مدت و اجل یا درباره «خيار شرط» یا درباره رهن یا درباره ضمانت و ضمان اختلاف داشتند باز هم همدیگر را سوگند می‌دهند.

حکم بیع فاسد

بیع صحیح آنست که موافق دستور شارع صورت گرفته باشد و ارکان و شرایط بیع را داشته باشد که موجب ملکیت کالای فروخته شده برای خریدار و ملکیت بها برای فروشنده و حلال بودن بکارگیری آنها است برای هر دو.

هرگاه عقد بیع مخالف با دستور و امر شارع باشد آن بیع صحیح نیست، بلکه فاسد و باطل می‌باشد. پس بیع فاسد بیعی است که مطابق شرع اسلام نباشد و لذا آن بیع درست نیست و منعقد نمی‌گردد و حکم شرعی بر آن مترتب نیست و موجب مالکیت نمی‌شود، اگرچه مشتری کالای فروخته شده را تصرف هم کرده باشد، چون حرام موجب ایجاد ملکیت حلال نمی‌شود. قرطبی گفته است: «هر بیع و معامله‌ای که از حرام آشکار ناشی شده باشد، فسخ می‌گردد. پس بر خریدار است که خود کالا را بصاحبش برگرداند و اگر بدست او تلف شده بود باید قیمت آن را اگر دارای قیمت بود مسترد گرداند، مانند زمین و ملک و کالا و حیوان و مثل و مانند آن را بصاحب کالا برگرداند، مانند چیزهایی که پیمانہ دارند یا وزن دارند، خواه خوراکی یا کالای دیگری باشند».

ربح و سود ناشی از بیع فاسد

حنفی‌ها می‌گویند هرگاه فروشنده کالائی را فروخت، در حالی که بیع فاسد بود، و او بهای آن را گرفته، و در آن تصرف کرده بود و سودی نیز برده بود، بر او است که عقد بیع را فسخ کند و بها را به خریدار برگرداند، و سود حاصله را صدقه و احسان بدهد چون این

سود را از طریق غیرمشروع و نهی شده بدست آورده است و بنص قرآن بر او ممنوع است.

هلاک شدن و تلف شدن جنس فروخته شده پیش از تحویل گرفتن مشتری

۱- هرگاه جنس فروخته شده همه‌اش یا بعضی از آن، پیش از آنکه مشتری آن را تحویل بگیرد بوسیله خود مشتری هلاک و تلف شد، این بیع فسخ نمی‌گردد و عقد بیع بحال خود می‌ماند و بر او است، که تمام بهای آن را بپردازد، چون او خود سبب هلاک آن شده است.

۲- هرگاه جنس فروخته شده به وسیله فعل بیگانه‌ای و شخص غیر از طرفین بیع، هلاک شده باشد، مشتری مختار است که بهای آن را از تلف‌کننده و هلاک‌کننده بگیرد، یا اینکه عقد بیع را فسخ کند.

۳- هرگاه تمام جنس فروخته شده پیش از تحویل به مشترک، به وسیله خود فروشنده تلف شده باشد و یا آن جنس خودش، خودش را هلاک کرده باشد و یا اینکه بوسیله یک آفت آسمانی هلاک شده باشد در این صورتها عقد بیع فسخ می‌گردد.

۴- هرگاه بعضی از کالای فروخته شده به وسیله فروشنده هلاک شده باشد بنسبت آن جزء هلاک شده، بهای آن ساقط می‌شود، و مشتری مختار است در اینکه باقیمانده آن را با بهای باقیمانده بگیرد، یا آن را رد کند.

۵- اما وقتی که بعضی از جنس فروخته شده به وسیله خود آن جنس هلاک شده باشد و بفعل آن این هلاک روی داده باشد هیچ چیز از بهای او از مشتری ساقط نمی‌شود، لیکن مشتری مختار است در اینکه عقد بیع را فسخ کند و یا اینکه باقیمانده جنس را با تمام بها بپذیرد.

۶- هرگاه به وسیله یک آفت آسمانی، نقصی در کالای به فروش رفته، روی داد، باندازه و به نسبت آن کاهش که در آن پدید آورده آمده است از بهای آن کاسته می‌شود، سپس مشتری مختار است بین اینکه عقد بیع را فسخ کند یا اینکه باقیمانده را با باقیمانده بهای آن بپذیرد.

هلاک شدن کالای فروخته شده بعد از تحویل گرفتن مشتری

هرگاه جنس فروخته شده بعد از قبض و تحویل به مشتری هلاک شد، در ضمان مشتری است و او ملزم به پرداخت بهای آن می‌باشد، اگر در آن عقد خیار برای فروشنده شرط نشده باشد، و اگر خیار برای فروشنده شرط شده باشد، خریدار ملزم است باینکه بهای آن را بپردازد یا مثل آن را بفروشنده برگرداند.

تعیین نرخ و نرخ گذاری کالاها = تسعیر (قیمت گذاری)

تسعیر یعنی تعیین بهای مشخص و محدودی برای کالاهایی که بفروش می‌روند بگونه‌ای که بمالک ظلم نشود و بمشتری نیز اجحاف نرود. قیمت گذاری عادلانه.

از نرخ گذاری و تعیین نرخ اجناس نهی شده

صاحبان سنن با اسناد صحیح از انس روایت کرده‌اند که گفت: «مردم گفتند ای رسول خدا بهای کالاها گران شده و نرخ بالا رفته است، برایمان نرخ کالاهای فروشی را تعیین کن. پیامبر ﷺ گفت: «إن الله هو المسعر، القابض الباسط الرازق. وانی لاجو أن ألقى الله ولیس أحد منکم یطالبنی مظلمة فی دم ولا مال» «براستی تنها خداوند است قیمت‌گذار و نرخ‌گذار واقعی و کم و زیادکننده اشیاء و روزی دهنده، همانا من امیدوارم که خدای خویش را ملاقات کنم درحالی‌که کسی از شما از من مطالبه و شکوه‌ای خونی و مالی نداشته باشد». یعنی در خون و مال کسی مرتکب ظلمی نشده باشم. علما از این حدیث استنباط کرده‌اند، که دخالت حاکم و فرمانروا در تعیین نرخ کالاهای مردم، حرام است، چون احتمال ارتکاب ظلم بمشتری یا بایع - می‌رود و مردم آزادند در تصرفات مالی خویش و تصرف در ملک خویش و حجر و حدی بر آنان نهادن، در اینگونه موارد منافی با آزادی آنان است و مراعات مصلحت مشتری بهتر از مراعات مصلحت فروشنده نیست، پس حالا که مصالح هر دو با هم برابر است، واجب است که بدانان اجازه داده شود، که درباره مصلحت و منافع خویش اجتهاد کنند و با هم توافق حاصل نمایند.

شوکانی گفته است: برآستی مردم بر اموال و دارائی خویش مسلط هستند، و نرخ گذاری و تعیین نرخ، حجر گذاشتن بر آنها است، و جلو تصرف و آزادی آنان را می گیرد. و امام و رهبر موظف است، برعایت و ملاحظه مصلحت و منافع همه مسلمین و نظر و توجه بمشتری و منافع او و شکستن قیمت کالا بهتر نیست از توجه و نظر او بمصالح و منافع فروشنده با بالا بردن قیمت کالای او، پس نسبت به او منافع هر دو یکسان و در مقابل هم قرار دارند، پس واجب است که بهر دو گروه امکان داده شود، که برای نفع و زیان خویش تلاش کنند و اجتهاد نمایند. و ملزم ساختن صاحب کالا باینکه بایستی کالای خویش را بهائی بفروشد که بدان راضی نیست، منافی با این آیه است: ﴿...إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجْرَةً عَنِ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ...﴾ [النساء: ۲۹] «مگر اینکه تجارت و داد و ستدی باشد ناشی از رضایت طرفین از شما».

بعلاوه تعیین قیمت کالاها موجب می گردد که کالاها را پنهان کنند و خودبخود، پنهان کردن کالاها، موجب بالا رفتن قیمت آنها بزیان و ضرر فقیران و بینوایان است، که نمی توانند آنها را بخرند، درحالیکه ثروتمندان برای خریدن آنها، از بازار مخفی و آزاد، قوی و نیرومند هستند. و در نتیجه زیان کلی و غبن فاحش، پیش می آید و هردوی فقیر و ثروتمند در مضیقه و عسر و حرج واقع می شوند، و مصالح و منافع هیچکدام تحقق نمی پذیرد- ثروتمند گران می خرد و فقیر هم محروم می شود.

تخفیف در نرخ بهنگام نیاز

هرگاه فروشندگان ظلم کردند و از حد خویش تجاوز کردند، و بر مردم اجحاف نمودند، بگونه ای که برای بازار زیان آور بود، واجب است بر حاکم که دخالت کند و بمنظور حفظ و صیانت حقوق کافه مردم و بمنظور جلوگیری از احتکار و برای نجات مردم از حرص و طمع و ستم تجار و بازرگانان، خود نرخ و بهای اجناس را تعیین کند. لذا امام مالک نرخ گذاری و تعیین قیمت را جائز می داند، و گروهی از علمای شافعیه نیز بهنگام گرانی اجناس چنین عملی را جایز می دانند. و گروهی از پیشوایان زیدیه و گروه دیگری نیز در بسیاری از کالاها تعیین نرخ و تسعیر را روا می دانند، از جمله سعید بن

المسیب و ربیعہ بن عبدالرحمن و یحیی بن سعد الانصاری که همگی آنان اگر مصلحت جامعه تقاضا کند، آن را جاز دانسته‌اند.

صاحب هدایه گفته است: «لازم نیست برای سلطان که برای مردم نرخ تعیین کند و این عمل شایسته نمی‌باشد ولی هرگاه صاحبان طعام و مواد خوراکی، تحکم و اجحاف می‌کردند و قیمت‌ها را فراوان بالا می‌بردند، و تجاوز آشکاری بحقوق توده مردم می‌شد، و قاضی از حفظ حقوق مسلمانان بر نمی‌آمد، مگر با تعیین نرخ و تعیین بهای کالاها، در آن صورت سلطان می‌تواند با مشورت اهل رای و اهل خبره و بصیرت، بچنین کاری اقدام کند».

احتکار

احتکار آنست که چیزی را بخرند و آن را پنهان کنند و از مردم منع کنند، تا آن چیز در میان مردم کمیاب گردد و در نتیجه قیمت آن گران شود، و بالا رود و از اینراه مردم متضرر گردند.

بعضی از علماء دایره موادی را که احتکار شامل آنها می‌شود، محدود کرده‌اند.

امام شافعی و احمد می‌گویند تنها مواد خوراکی و طعام مردم، که قوت روزانه مردم است، مشمول احتکار است و بعضی این دایره را وسیعتر کرده و گفته‌اند در هر چیزی که موجب ضرر و زیان گردد و قیمت آن متعادل نباشد و بهای آن با بهای اشیاء احتکاری تعادل و هماهنگی نداشته باشد مشمول احتکار می‌شود و حرام است بعضی گفته‌اند اگر کسی محصول زراعت خویش را یا ساخته دست خود را احتکار کند اشکالی ندارد حکم احتکار آنست که شارع آن را حرام کرده است و از آن نهی فرموده است، چون موجب حرص و طمع و آز فراوان و بداخلاقی و در تنگنا قرار دادن مردم می‌شود.

۱- ابوداود و ترمذی و مسلم از معمر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من احتکر

فهو خاطی» «هرکس احتکار کند او خطاکار است».

۲- احمد و حاکم و ابن ابی شیبه و بزار روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من

احتکر الطعام أربعین ليلة فقد برئ من الله وبرئ الله منه» «هرکس مواد خوراکی را تا چهل

شبانه روز، احتکار کند و آن را در اختیار مردم قرار ندهد، براستی او از خداوند بری است و خداوند از او بیزار است.»

۳- رزین در «جامع» خود گفته است، که پیامبر ﷺ گفت: «بئس العبد المحتکر: إن سمع برخص ساءه، وإن سمع بغلاء فرح» «بد بنده ای است، محتر بدکار که هرگاه ارزانی کالاها را که موجب رفاه مردم است بشنود او ناشاد است و هرگاه گرانی نرخ کالاها را بشنود که موجب ناخشنودی خلق است او شاد است.»

۴- ابن ماجه و حاکم از ابن عمر روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «الجالب مرزوق، والمحتکر ملعون» «کسی که کالاها را بیبازار جلب می کند از روزی حلال بهره مند است و کسی که آنها را احتکار می کند و محتر است، ملعون و از رحمت خداوند رانده شده است.» جالب کسی است که کالاها را به بازار می آورد و با سود اندک آنها را می فروشد.

۵- احمد و طبرانی از معقل بن یسار روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «من دخل في شئ من أسعار المسلمين ليغليه عليهم كان حقا على الله تبارك وتعالى أن يقعه بعظم من النار يوم القيامة» «هرکس در قیمت گذاری و تعیین نرخ کالای مسلمین دخالت کند تا قیمت آنها را گران کند، شایسته است که خداوند او را در روز قیامت در آتش بزرگ بنشانند.»

چه موقع احتکار حرام است؟

گروهی بسیار از فقها بر آن هستند، که وقتی احتکار حرام است، که شرایط سه گانه زیر را داشته باشد:

۱- جنس احتکار شده، مازاد بر احتیاجات سالیانه خود و افراد تحت تکفل او باشد، چون جایز است که هر فردی باندازه کفایت هزینه سالیانه خود و خانواده اش را، ذخیره کند، همانگونه که پیامبر ﷺ چنین می کرده است.

۲- شخص محتر آن اجناس احتکاری را بانتظار زمانی نگه داشته باشد، که قیمت کالاها گران شود، تا آنوقت با بهای بسیارگران بفروش برساند، و از نیازشدید مردم بدان سوء استفاده کند و جنس خود را بقیمت گران بفروش برساند.

۳- احتکار در زمانی صورت می‌گیرد که مردم بدان مواد احتکار شده از قبیل مواد خوراکی و پوشاکی و غیر آن نیازمند باشند. اگر آن مواد در نزد برخی از تجار وجود داشته باشد و مردم بدان نیازی نداشته باشند - بعبارت دیگر آن مواد و کالاها در بازار موجود باشد، - نگه داشتن آنها احتکار محسوب نمی‌شود، چون در این صورت ضرر و زبانی بمردم نمی‌رسد.

خيار

خيار عبارت از آنست که دو طرف معامله یا یکی از آنها بتوانند، حق انتخاب داشته باشند، در اینکه معامله را فیصله بدهند و اجراء نمایند یا اینکه آن را لغو و فسخ سازند و هر کدام را بهتر دانستند آن را برگزینند هر یک حق پشیمانی دارد و این خيار دارای اقسامی است بشرح زیر:

۱- خيار المجلس

هرگاه در مجلسی عقد بیع صورت گرفت و ایجاب و قبول از فروشنده و خریدار بوقوع پیوست و عقد کامل گردید، هر یک از طرفین عقد حق دارند مادام که در مجلس محل وقوع عقد باشند که عقد بیع را ابقاء یا الغاء کنند مگر اینکه در ضمن عقد شرط کرده باشند که هیچکدام حق خيار مجلس نداشته باشند. زیراگاهی پیش می‌آید که یکی از طرفین عقد بیع در ایجاب یا قبول شتاب بخرج می‌دهد، سپس برایش روشن می‌گردد که مصلحت و سود او در عدم اجرای این عقد است، لذا شارع این حق را به وی داده است که مصلحتی را که ممکن است، در اثر شتاب از او ضایع گردد، جبران کند و آن را دریابد و پشیمان شود.

بخاری و مسلم از حکیم بن حزام روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «البيعان بالخيار ما لم يتفرقا، فإن صدقا وبينا بورك لهما في بيعهما، وإن كتما وكذبا محقت بركة بيعهما» «فروشنده و خریدار تا زمانی که از هم جدا نشده‌اند حق خيار و پشیمانی دارند، پس اگر همدیگر را تصدیق کردند و با هم راست گفته باشند و برایشان روشن شد، که مصلحت هر دو در آن معامله است، بیعتشان مبارک است و برایشان خیر و برکت دارد و اگر چیزهایی را از هم

کتمان کرده بودند و با هم دروغ گفته بودند، آنوقت برکت و خیر بیعشان از میان رفته است -یا جمله دعائیه باشد: یعنی اگر بهم راست گفتند و روشن شد که راست گفته‌اند خداوند معامله‌شان را مبارک گرداند و اگر راست نگفته باشند و صفاتی را از هم پنهان کرده باشند، خداوند خیر و برکت آن را نابود کند». از این حدیث برمی‌آید که هر یک از طرفین عقد بیع، حق دارد که بیع را ابقاء کند و آن را روا دارد، یا آن را الغاء و فسخ کند، تا زمانی که جسماً از هم جدا نشده‌اند این حق را دارند و این جدا شدن با جسم از همدیگر، در هر حالتی بر مبنای آن حالت منظور می‌گردد، برای مثال در خانه کوچکی وقتی که یکی از آن خانه خارج شد، جدائی محسوب می‌گردد، و در منزل بزرگ وقتی جدائی محسوب می‌شود که دو گام یا سه گام از آن دور شده و قصد دخول در مجلس دیگری کند، پس اگر با هم ماندند و با هم برخاستند یا با هم رفتند تا زمانی که این حالت تغییر نکرده است، جدائی محسوب نمی‌شود.

راجح و برتر آنست که تفرقه و جدائی موکول به عرف و عادت مردم محل است و آنچه در عرف مردم جدائی بحساب آید، بدان حکم می‌شود، و آنچه که در عرف جدائی بحساب نیاید، بدان حکم نمی‌شود کرد.

بیهقی از عبدالله ابن عمر روایت کرده است که گفت: من مالی را به امیرالمومنین عثمان بن عفان فروختم که آن مال من در «وادی» بود، به مالی از آن امیرالمومنین که آن در خیبر بود، چون معامله صورت گرفت، پس پس می‌رفتم تا اینکه از منزلش خارج شدم، از ترس اینکه مبادا معامله را لغو کند و پشیمان شود، و سنت بر آن بود که طرفین معامله تا زمانی که از هم جدا نشده‌اند، حق خیار دارند و می‌توانند پشیمان شوند -پس با جدا شدن و بیرون رفتن از مجلس انعقاد بیع، این حق ساقط می‌شود و مذهب جمهور علما از اصحاب و تابعین بر این است و از پیشوایان فقه احمد و شافعی آن را پذیرفته و گفته‌اند: «خیار

المجلس» در همه عقود از قبیل بیع و صلح و حواله، و اجاره و بطور کلی در هر عقد معاوضه‌ای که مقصود از آن حصول مال باشد، وجود دارد^(۱). ولی در عقودی لازمه‌ای که مقصود از آنها عوض مالی نیست، مانند عقد ازدواج و «خلع» در آنها «خیار المجلس» ثابت نیست و همچنین در عقود غیر لازمه مانند «مضاربه» و «شرکت» و «وکالت» خیار المجلس نیست.

چه موقع حق پشیمانی ساقط می‌شود؟

خیارالشرط وقتی ساقط می‌شود که طرفین عقد آن را بعد از عقد ساقط‌کنند و شرط‌کننده حق خیار نداشته باشد و اگر یکی از آن دو، حق خیار خود را ساقط کند، حق طرف دیگر باقی است و با مرگ یکی از آنها نیز حق خیار از هر دو ساقط می‌شود.

۲- خیار الشرط

خیارالشرط آنست که یکی از طرفین معامله چیزی را بخرد، بشرط آنکه در مدت معینی حق خیار داشته باشد، اگرچه این مدت طول بکشد^(۲) که در طی این مدت اگر آن چیز خواست بیع را قبول و ابقاء می‌کند و اگر نخواست می‌تواند آن را لغو سازد و باطل کند. این شرط برای هر دو یا یکی جایز است و دلیل مشروع بودن آن اینست:

۱- آنچه که از ابن عمر روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «کل بیعین لا بیع بینهما حتی یتفرقا إلا بیع الخیار» «در بین خریدار و فروشنده هیچ بیعی نیست تا اینکه از هم جدا

۱- مالک و ابوحنیفه با خیار المجلس مخالفت کرده‌اند و آن را باطل می‌دانند و گفته‌اند: عقد باگفتار لازم و ثابت می‌گردد و چون واجب و منعقد شد، هیچکدام حق پشیمان شدن ندارند اگرچه در یک مجلس هم باشند و گفته‌اند: مقصود از تفرق و جدائی تفرق و جدائی درگفتار است نه در مجلس.
مؤلف

۲- این مذهب احمد است. ولی شافعی و ابوحنیفه می‌گویند نباید مدت خیارالشرط از سه روز بیشتر باشد یعنی تا سه روز و کمتر جایز است. امام مالک گفته است مدت خیار در هر چیزی بر حسب حاجت و نیاز تعیین می‌شود. مؤلف

می‌شوند مگر بیع الخيار» یعنی تا از هم جدا نشوند بیع بین آنان بصورت عقد لازم الاجرا در نمی‌آید مگر اینکه یکی از آنان یا هر دو شرط کنند که تا مدت معینی حق خیار داشته باشند که بر مبنای شرط رفتار می‌شود.

۲- باز هم از او روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا تباع الرجلان فكل واحد منهما بالخيار ما لم يتفرقا وكانا جميعا، أو يخبر أحدهما الآخر فيتبايعا على ذلك فقد وجب البيع» «هرگاه دو کس با هم عقد بیع بستند، تا زمانی که از هم جدا نشده‌اند و با هم هستند، حق خیار دارند - پس اگر از هم جدا شدند، حق خیار ساقط می‌شود - مگر اینکه یکی از آنان دیگری را مخیر سازد در مدت معینی و بر آن شرط عقد بیع را اجرا کنند، در آن صورت بیع واجب و لازم الاجرا می‌گردد». این حدیث را سه نفر از محدثین بزرگ صاحبان صحاح روایت کرده‌اند. پس هر وقت آن مدت شرط شده مورد توافق، سپری شد، و بیع فسخ نگردید، بیع صورت لازم الاجرا پیدا می‌کند. اگر یکی از آن دو بگوید: خیار الشرط را ساقط کردم، خیار ساقط می‌شود، همانگونه که اگر مشتری در کالائی که خریده است، تصرف کرده باشد مانند وقف کردن آن، یا هبه نمودن آن، یا آن را در معرض فروش گذارد و بر آن قیمت نهاد، در این صورتها حق خیار الشرط او ساقط می‌شود، چون این گونه تصرفات دلیل بر رضایت او بدان کالا است. و تا زمانی که خیار داشته باشد، تصرفش روان و نافذ است.

۳- خیار العیب

نہان کردن عیب بهنگام فروش کالا حرام است.

کتمان عیب کالای فروشی، بوقت عقد بیع و پنهان کردن آن، حرام است: کسی که کالای معیوبی دارد بر وی حرام است که آن را بفروشد، مگر اینکه عیب آن را برای مشتری بیان کند:

۱- از عقبه بن عامر روایت شده که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «المسلم أخو المسلم، لا یحل لمسلم باع من أخیه بیعا وفیه عیب إلا بینه» «مسلمانان با هم برادرند و

برای برادر حلال نیست که چیزی به برادر مسلمان خود بفروشد و در آن عیبی باشد، مگر اینکه برایش بیان کند پس تا عیبش را نگوید فروش آن حلال نیست.»
بروایت احمد و ابن ماجه و دارقطنی و حاکم و طبرانی.

۲- عداء بن خالد گفت: پیامبر ﷺ برایم نوشت: «هذا ما اشتراه العداء بن خالد بن هوذه من محمد رسول الله اشترى منه عبدا أو أمة، لا داء، ولا غائلة، ولا خبثة، يبيع المسلم من المسلم» «اینست چیزی که عداء ... از محمد رسول الله خریده است، از او بنده یا کنیزی که در آن دردی و غائله و آلودگی نباشد، آنگونه که ببيع یک مسلمان با مسلمان است که -یا عیب نداشته باشد یا عیب را بگوید-».

۳- پیامبر ﷺ می گوید: «من غشنا فليس منا» «هرکس با ما غش و خیانت کند از ما نیست.»

حکم ببيع با وجود عیب هرگاه عقد ببيع تمام شد و براستی مشتری از عیب موجود در کالای خریداری شده آگاه بود، آنوقت عقد ببيع لازم الاجرا است و خریدار حق خیار ندارد، چون بدان راضی شده است.

و اما وقتی که مشتری از عیب اطلاع نداشته باشد، سپس بعد از اجرای عقد ببيع، از آن مطلع شد، در آنصورت عقد ببيع صحیح است ولی لازم الاجرا نیست و مشتری می تواند کالا را پس بدهد و قیمتی را که پرداخته است پس بگیرد یا اینکه معامله را قبول کند ولی بنسبت نقصی که این عیب در قیمت کالا ایجاد می کند، مقداری از بهای آن را از فروشنده مسترد دارد، مگر اینکه با وجود عیب خود راضی باشد یا علامات و نشانه های رضایت از او مشاهده شود، مثل اینکه آن را در معرض فروش قرار دهد یا از آن بهره گیری کرده باشد یا در آن تصرف نموده باشد، در آن صورت ببيع لازم الاجرا است. ابن المنذر می گوید: حسن بصری و شریح قاضی و عبدالله بن الحسن و ابن ابی لیلی و ثوری و صاحبان رای می گویند: «هرگاه کسی کالائی را خرید و آن را بعد از اطلاع از عیب موجود در آن، در معرض فروش قرار داد، دیگر حق خیار ندارد و خیار او ساقط می شود» و قول شافعی نیز چنین است.

اختلاف بین متبایعین = فروشنده و خریدار

هرگاه فروشنده و خریدار اختلاف داشتند که این عیب نزد کدامیک در کالا پدیدار شده است و احتمال هر دو طرف را داشت و برای هیچکدام شاهد و بینه‌ای نبود، سخن فروشنده با سوگند خوردنش مورد قبول است و عثمان بن عفان چنین حکم کرده است و برخی گفته‌اند: سخن سخن مشتری است با سوگند خوردنش و آنگاه کالا را به فروشنده برمی‌گرداند.

خریدن تخم مرغ فاسد

هرکس تخم مرغ خرید و آن را شکست و دریافت که فاسد است، اگر بخواهد تمام بهای آن را از فروشنده پس بگیرد، چون در این صورت عقد بیع فاسد بوده است، زیرا که کالا در این حال از مال بودن -مالیت- خارج شده و لازم نیست که آن را که شکسته است به فروشنده برگرداند چون فایده‌ای ندارد.

خراج ضمان دارد

هرگاه عقد بیع فسخ شد و کالای فروخته شده فایده‌ای و بهره‌ای داشت، در آن مدت که نزد مشتری بوده و بهره از آن حاصل شده، آن فایده از آن مشتری است. از حضرت عایشه روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «الخراج بالضمان» «خراج ضمانت دارد یعنی منافع در مقابل ضمانت». بروایت احمد و صاحبان سنن و تصحیح ترمذی. یعنی منفعت و سودی که از کالا نزد مشتری حاصل می‌شود، از آن مشتری است، چون مشتری ضامن آن کالا است و اگر تلف شود بعهده او است، پس سودش از آن کسی است که ضامن آن است.

برای مثال اگر کسی حیوانی خرید و چند روزی از آن بهره‌ای برد، سپس در آن عیبی آشکار شد، که بقول اهل خبره مربوط به زمان پیش از بیع است، مشتری حق دارد که این بیع را فسخ کند و این بهره حاصله از آن اوست، بدون اینکه بابت آن چیزی به فروشنده پس بدهد.

در برخی از روایات آمده است، که مردی غلامی را خرید و از وی بهره برد، سپس در وی عیبی یافت و آن را بسبب آن عیب به فروشنده برگرداند. فروشنده گفت: بهره بندهام چه می‌شود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**الغلة بالضمنان**» «بهره آن در برابر اینکه ضمانت بعهدہ مشتری بوده است از آن او می‌باشد». بروایت ابوداود و گفته در اسناد آن چیزی نیست.

۴- **خيار التدليس در بيع = خيار بسبب عيبی که فروشنده پنهان کرده است**

هرگاه فروشنده تدلیس کند یعنی عیب کالای خود را پنهان کند و بسبب کتمان کردن عیب کالاهای آن را موقتاً بالا ببرد این عمل او حرام است و مشتری تا سه روز حق خيار دارد که در طی این سه روز کالا را بفروشنده برگرداند. و بعضی گفته‌اند خيار فوری است، همینکه فهمید اگر کالا را برنگرداند، دیگر خيارش ساقط می‌شود.

حرمت آن بدان سبب است، که مرتکب غش و نیرنگ و فریب شده است و پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «**من غشنا فليس منا**». و اما ثبوت خيار رد و برگرداندن کالا به فروشنده، برای اینست که بروایت ابوهریره پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «**لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها فهو بخير النظرين بعد أن يحلبها، إن شاء أمسك وإن شاء ردها وصاعا من تمر**» «کاری نکنید که چند روز شتر یا گوسفند را ندوشید تا نشان دهید که پستان بزرگ و پرشیری دارد و علاقه و رغبت خریدار را جلب کند، هرکس چنین حیوانی را خرید او اختیار دارد، بعد از دوشیدن که آن را نگه دارد یا آن را برگرداند. همراه با یک صاع = ۲۹۴۹ گرم - خرما یا قوت غالب، بجای شیری که از آن استفاده کرده است، مشروط بر آنکه زاید بر هزینه نگه داریش باشد». بروایت بخاری و مسلم ابن عبدالبر گفت: «این حدیث اصل و دلیل نهی از غش و فریب و نیرنگ در داد و ستد است و همچنین دلیل است بر اینکه تدلیس و کتمان کاری یا ظاهر سازی اصل صیغه عقد بيع را فاسد نمی‌کند و دلیل است بر اینکه مدت خيار سه روز است و دلیل است بر اینکه تصریه = بستن یا ندوشیدن پستان حیوان بمنظور فریب مشتری حرام است و موجب ثبوت حق خيار برای مشتری می‌گردد». و هر چیزی که تدلیس بحساب آید همین حکم را دارد.

اگر این تدلیس بدون قصد فروشنده از او سرزده باشد، حرم منتفی می‌گردد ولی برای جلوگیری از ضرر حق خیار برای مشتری ثابت می‌شود.

۵- خیار الغبن یعنی خیار بجهت مغبودن بودن مشتری یا بایع

غبن بمعنی ضرر و زیان، گاهی متوجه فروشنده می‌شود مانند اینکه چیزی که پنج تومان ارزش دارد به سه تومان فروخته باشد و گاهی متوجه خریدار می‌شود، مانند اینکه چیزی که سه تومان ارزش دارد به پنج تومان خریده باشد. پس هرگاه کسی چیزی فروخت یا چیزی خرید و مغبون شد، مشروط بر آنکه قیمت کالا را نمی‌دانست و از معامله و داد و ستد بخوبی اطلاع نداشت او حق خیار دارد و می‌تواند از بیع پشیمان گردد و عقد را فسخ کند، چون در آن صورت این بیع مشتمل بر خدعه و نیرنگ می‌شود، که مسلمان بایستی از خدعه و نیرنگ بدور باشد و پرهیز از آن واجب است، هرگاه این غبن برای کسی پیش آمد، او حق خیار دارد، بین اینکه معامله را لازم الاجرا کند یا آن را لغو سازد.

لیکن آیا بمجرد غبن و زیان، خیار ثابت می‌شود؟ برخی از علما گفته‌اند باید غبن فاحش باشد و زیان و ضرر بسیار آشکار و سنگین باشد تا حق خیار ثابت شود و برخی گفته‌اند باید غبن بیک سوم قیمت اصلی برسد و برخی گفته‌اند مجرد غبن کافی است. بدین جهت این قید را افزوده‌اند که کمتر پیش می‌آید که بیع از مطلق غبن خالی باشد و غبن اندک معمولاً هم قابل چشم پوشی است و بهترین رای آنست که غبن بستگی به عرف و عادت دارد و عرف و عادت آن را معین می‌کند و هر چیزی که بر حسب عرف و عادت غبن محسوب گردد، موجب خیار است و هر چیزی که عرفاً و عادتاً غبن نباشد موجب خیار نیست. و این مذهب احمد و مالک است و بر آن استدلال کرده است، بدانچه بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده‌اند. در حضور پیامبر ﷺ از شخصی بنام حبان بن منقذ نام بردند که در بیع و معاملات فریب می‌خورد پیامبر ﷺ گفت: «إذا بايعت فقل: لا خلافة» «هرگاه با کسی بیع کردی بگو: خدعهای درکار نباشد». ظاهراً این شرط خیار را ثابت می‌کند، خواه غبنی باشد یا نباشد. ابن اسحاق در روایت یونس بن بکیر و روایت

عبدالاعلی از او بدان افزوده است: «ثم أنت بالخيار في كل سلعة ابتعتها ثلاث ليال، فإن رضيت فأمسك، وإن سخطت فأرد» «سپس تو مختار هستی در هر کالائی که می‌خری تا سه روز، آنوقت اگرراضی شدی بیع را نگه دار و اگر ناراضی بودی، کالا را بصاحبش برگردان و بیع را فسخ کن».

این مرد زنده بود تا اینکه زمان خلافت عثمان را دریافت و عمرش بیکصد و سی سال رسیده بود. مردم در زمان خلافت عثمان فراوان شده بودند و هرکس که چیزی می‌خرید و به وی گفته می‌شد که تو در آن مغبون شده‌ای، پشیمان می‌شد و یکی از اصحاب برای او گواهی می‌داد که پیامبر ﷺ سه روز را برای خیار غبن قرار داده است لذا پول وی را به وی برمی‌گرداندند. و جمهور علماء بر آن هستند که غبن موجب ثبوت خیار نیست، چون دلایل دال بر حلال بودن بیع عام هستند، و لازم الاجرا می‌باشند بدون اینکه بین غبن و غیر غبن فرقی گذاشته باشند، و درباره حدیثی که گذشت گفته‌اند آن مرد ضعیف العقل بوده است اگر ضعف عقلش او را از حد تمییز بیرون نبرده بود، و تصرف او حکم کودک بحد تمییز رسیده را داشت، که به وی اجازه تجارت داده شده باشد، که بهنگام غبن حق خیار دارد، چون پیامبر ﷺ بوی تلقین فرمود، که در هنگام بیع بگوید: لا خلا به یعنی بشرط اینکه فریب و نیرنگی در کار نباشد پس بیع و شراء او مشروط بعدم خدعه و فریب شده بود و در حقیقت به خیار الشرط برمی‌گردد.

خرید از وارد کنندگان کالا در بیرون شهر

یکی از صورت‌های غبن و فریب خوردگی «تلقى الجلب» است یعنی کاروانی به تجارت رفته و در سر راه برگشت پیش از ورود به شهر یکی باستقبال آنان می‌رود و پیش از آنکه از نرخ کالا در شهر اطلاع داشته باشند، کالا را از آنان به نرخ ارزانتر از نرخ شهر می‌خرد، هرگاه آنان پی برند باینکه دچار زیان شده‌اند، حق خیار دارند برای اینکه دچار ضرر نشوند چون مسلم از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ . نهی کرده است از اینکه وارد کنندگان کالا را پیش از ورود به شهر استقبال کنند و چیزی از آنان بخرند و گفت: «لا تلقوا الجلب، فمن تلقاه فاشتری منه فإذا أتى السوق فهو بالخيار» «آورندگان کالا به بازار شهر

را خارج از شهر ملاقات مکنید که از آنان خرید کنید و هرکس چنین کاری کرد و چیزی خرید، چون فروشنده بی‌بازار آمد حق خیار دارد و اگر مغبون باشد می‌تواند پشیمان شود.» و «نهی» در این حدیث بنزد اکثر علما برای تحریم است.

توطئه و سازش برای بالا بردن قیمت کالا

از جمله کارهایی که مورد نهی واقع شده و حرام است، تناجش است که کسی بیاید بهای کالا را با ترافق قبلی گران کند، و زیاد نماید، تا قیمتش را بالا ببرد و حال آنکه نمی‌خواهد آن را بخرد، بلکه هدفش آنست که دیگری را بفریبد تا کالا را بدان قیمت گران و زیاد بخرد.

در بخاری و مسلم از ابن عمر نقل شده که گفت: پیامبر ﷺ از این عمل نهی کرد و باتفاق علما این عمل حرام است. حافظ بن حجر در فتح الباری گفته است: اگر در این صورت بیع واقع شد، درصحت آن اختلاف است. ابن المنذر بنقل از گروهی از اهل حدیث گفته است که چنین بیعی فاسد است و قول ظاهریه و روایتی از مالک نیز چنین است و مشهور نزد علمای حنبلی نیز چنین است، اگر این عمل با توافق قبلی مالک به وسیله او صورت گرفته باشد.

مشهور مذهب مالکی در اینگونه موارد ثبوت خیار است، برای مشتری بقیاس بر حیوانی که شیرش را ندوشیده باشند تا وانمود کنند که پستان پرشیر و بزرگی دارد و قولی در مذهب شافعیه نیز چنین است. بنا به اصح مذهب شافعیه و قول حنفیه چنین بیعی صحیح است ولی گناه دارد.

اقاله یا فسخ عقد بیع

هرکس چیزی خرید، سپس متوجه شد که بدان نیازی ندارد، یا چیزی را فروخت سپس متوجه شد که خودش بدان نیاز دارد، هر دو می‌توانند طالب بهم زدن بیع و فسخ عقد آن گردند، و از نظر اسلام اقاله و پذیرفتن فسخ چنین بیعی مورد رغبت واقع شده و اسلام بدان تشویق کرده است.

ابوداود و ابن ماجه از ابوهريره روايت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من أقال مسلما أقال الله عشرته» «هرکس فسخ عقد بيع مسلمانى که پشيمان شده است، بپذيرد خداوند لغزش او را صرفنظر مى‌کند و مى‌پذيرد». اقاله، فسخ بيع است نه بيع، و پيش از قبض و تحويل کالا اقاله جايز است و خيار المجلس و خيار الشرط و «شفعه» در آن نيست چون بيع نيست پس هروقت عقد بيع فسخ شد، هريك از متعاقدين مال خود را پس مى‌گيرد، که مشتري پول و بهاي خود و بايع اصل كالاي خويش را تحويل مى‌گيرند. هرگاه اصل كالاي فروخته شده تلف شده بود يا مجرى صيغه بيع و عقد وفات يافت، يا قيمت بالا رفت يا کاهش يافت، در آنصورت اقاله درست نيست و صحيح مى‌باشد.

سَلْمٌ يَأْتِي بِالسَّلْمِ = پيش پرداخت بهاء و پيش فروش کالا

سلم و سلف يعنى كالاي وصف شده‌اي با اوصاف معينى، بصورت فى الذمه با بهاي نقدي و حاضري بفروش رساندن. فقها آن را بيع نيازمندان مى‌نامند، چون در حقيقت فروختن چيزى است که فعلا وجود ندارد، ليکن ضرورت و نياز هر دو طرف عقد، اقتضاي آن را مى‌کند، چون صاحب سرمايه نيازمنده است که کالا را بخرد و صاحب کالا به بهاي آن پيش از حصول آن کالا، نياز دارد، تا آن را براى نفقه و هزينه خود و کشت و کارش تا برسد، بمصرف برساند، پس اين نوع بيع از مصالح ضرورى و مورد نياز است. خريدار را «مسلم» يا «رب السلم» و فروشنده را «مسلم اليه» و كالاي فروخته شده را «المسلم فيه» و بهاي آن را «راس مال السلم يا سرمايه سلم» مى‌نامند.

دليل شرعى سلم

دليل شرعى آن به قرآن کریم و سنت نبوی و اجماع مسلمين به ثبوت رسیده است.
 ۱- ابن عباس گفت: «من گواهی می‌دهم که سلم تضمین شده تا مدت معینی را، خداوند در کتاب خود حلال کرده و بدان اجازه داده است». سپس این آیه را خواند:
 ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ...﴾ [البقرة: ۲۸۲].
 «ای مومنان هرگاه چیزی را تا زمان معینی به قرض دادید آن را بنویسید».

۲- بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که وقتی که پیامبر ﷺ . بمدینه آمد مردم میوه‌ها را یک ساله یا دو ساله سلم و پیش فروش می‌کردند. پیامبر ﷺ گفت: «من أسلف فلیسلف فی کیل معلوم ووزن معلوم إلی أجل معلوم» «هرکس پیش خرید یا پیش فروش می‌کند پیمانانه و وزن و مدت تحویل را معلوم کند». ابن المنذر گفته است که همه اهل علمی که ما از آنان بخاطر داریم، اجماع دارند بر اینکه سلم جایز است.

مطابقت سلم با قواعد شریعت اسلام

شرعی بودن سلم با مقتضای شریعت مطابق و متفق و سازگار است و با قواعد آن می‌خواند و مخالفتی با قیاس ندارد، زیرا همانگونه که در بیع جایز است تاخیر پرداخت بهای کالا، در سلم نیز تاخیر تحویل کالای فروشی جایز است، بدون اینکه با هم فرقی داشته باشند.

و خداوند می‌فرماید: ﴿...إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ...﴾ [البقرة: ۲۸۲].. و دین عبارت است از تخییر و مهلت اموال تضمین شده در ذمه شخص و هرگاه کالای فروخته شده، توصیف شده و معلوم و مشخص و تضمین شده، در ذمه باشد و مشتری اطمینان داشته باشد، که فروشنده کالای فروخته شده را سر موعد بتمام و کمال تسلیم می‌کند، در آنصورت کالای فروخته شده، خود بصورت وامی درمی‌آید که مهلت و تاخیر پرداخت آن جایز است، و بقول ابن عباس مشمول مفهوم آن آیه فوق خواهد شد. و سلم مشمول آن نهی نمی‌شود که پیامبر ﷺ نهی فرموده است از اینکه انسان چیزی را که نزدش نیست بفروشد، که به حکیم بن حزام گفت: «لا تبع لا لیس عندک» «چیزی که پیش تو نیست آن را بفروش». چون مقصود آنست چیزی که قدرت بر تسلیم آن نداری و نمی‌توانی آن را تحویل دهی، آن را بفروش چون چیزی که بر آن قدرت تسلیم کردن نداشته باشد، بحقیقت نزد او نیست، در آنصورت فروختن آن فریب یا ریسک است و باستقبال خطر رفتن. اما فروختن چیزی که اوصافش بیان شده و در ذمه خود آن را تضمین کرده و ظن غالب دارد که امکان تسلیم کردن آن را بموقع خود دارد از این مقوله نیست.

شرایط سلم و پیش خرید و پیش پرداخت

برای صحت سلم و سلف خری، شرایطی لازم است که تحقق آنها شرط است و این شرایط بعضی به سرمایه تعلق دارند و برخی به «مسلم فیه» تعلق دارند:

شرایط سرمایه و راس المال:

- ۱- جنس آن باید معلوم باشد
- ۲- مقدار و میزان آن باید معلوم باشد.
- ۳- باید در مجلس عقد سلم بفروشنده تحویل گردد.

شرایط مسلم فیه یا کالای فروخته شده در سلم

- ۱- باید فی الذمه باشد نه حاضر، چون اگر حاضر باشد بیع است.
- ۲- باید بگونه‌ای توصیف شود که مقدار و اوصاف آن مشخص باشد و موجب تمایز آن از غیر باشد، تا فریب و نزاع بمیان نیاید.
- ۳- مهلت و مدت باید معلوم باشد. آیا درست است مهلت را اینگونه تعیین کنند: تا وقت درو و چیدن میوه یا وقت آمدن حجاج یا تا وقتی که عطاء و بخشش و حقوق را می‌دهند؟ امام مالک گفته است اگر ماهها و سالهای آن معلوم باشد، اشکال ندارد.

شرط مهلت و مدت

جمهور بر آنند که اجل و مهلت و مدت در سلم معتبر است و سلم بصورت نقدی و حالی درست نیست و شافعیه گفته‌اند هرگاه سلم بصورت موجل با احتمال فریب و زیان جایز باشد، بطریق اولی بصورت نقدی و حاضری جایز است و ذکر اجل و مهلت در حدیث برای آن نیست که مهلت و اجل شرط باشد بلکه مراد آنست که اگر حاضر نباشد و مهلت داشته باشد باید مهلت معین و معلوم گردد. شوکانی گفته است: حق آنست که شافعیه گفته‌اند که اجل و مهلت معتبر نیست چون دلیلی بر اعتبار آن نیست و حکم تعبدی بدون دلیل لازم نیست. اما اینکه گفته‌اند: لازم می‌آید اگر اجل و مهلت درکار نباشند، بیع چیزی باشد که معدوم است و این عمل فقط در سلم مجاز است.

و تنها چیزی که سلم را از بیع جدا می‌کند همان مهلت و اجل است: در جواب می‌گوئیم فرق بین آنها در اجرای صیغه است که در آنجا بیع و در اینجا سلم است و این مقدار کافی است.

در مسلم فیه شرط نیست که نزد مسلم الیه باشد

در سلم شرط نیست که «مسلم الیه» در حین وقوع عقد مالک مسلم فیه باشد یعنی شرط نیست که در آن وقت کالا موجود باشد بلکه مراعات این می‌شود که سر موعد و مهلت، بتواند مالک آن بشود: بهنگام انقضای مهلت، اگر بیع و مسلم فیه منقطع گردد یعنی مسلم الیه مالکیت بر آن نداشته باشد، عقد فسخ می‌گردد و پیش از اتمام مهلت اگر منقطع گردد اشکالی ندارد یعنی در وقت تحویل باید فروشنده مالک آن کالا باشد.

بخاری از محمد بن مجالد روایت کرده است که گفت: عبدالله بن شداد و ابو برده مرا فرستادند نزد عبدالله بن ابی اوفی و گفتند: از او سوال کن آیا اصحاب پیامبر ﷺ در زمان او گندم را پیش خرید و پیش فروش می‌کردند؟ عبدالله گفت: ما با کشاورزان و نصارای شام گندم و جو را پیش خرید می‌کردیم و همچنین روغن زیتون با پیمانانه معلوم و مهلت و مدت معلوم. گفتم: اصل این خبر او به چه کسی برمی‌گردد؟ گفت: ما او را از این مطلب نمی‌پرسیدیم. سپس آنان مرا نزد عبدالرحمن بن ابزی فرستادند و از او پرسیدم، گفت: یاران پیامبر ﷺ در زمان پیامبر ﷺ پیش فروش و پیش خرید می‌کردند و از آنان سوال نکردیم که آیا کشت‌زار دارند یا ندارند؟

عقد سلم با سکوت از موضع و محل تحویل و تسلیم کالا فاسد نمی‌شود

اگر متعاقدان در سلم از محل تسلیم کالا سخنی بمیان نیاورند، عقد سلم صحیح است و محل خود مشخص می‌گردد، چون در حدیث ذکری از موضع و محل تحویل نشده است اگر محل تسلیم شرط بود، پیامبر ﷺ آن را ذکر می‌کرد، همانگونه که کیل و وزن و مهلت و اجل را ذکر کرده است.

سلم در شیر و خرما ی رطب

قرطبی گفته است: و اما سلم کردن در شیر و خرماى رطب با شروع کردن بدان مسئله‌ای است که در مدینه روی داده و اهل مدینه بر آن اجماع دارند. و این مسئله بر قاعده مصلحت مبتنی است، چون احتیاج مردم بگرفتن روزانه شیر و رطب مسلم است و گرفتن هر روزه آن و پرداخت بهای روزانه آن دشوار است، چه بسا که روزی پول همراه نداشته باشد و گاهی قیمت نیز در طی ایام تفاوت و اختلاف پیدا کند و صاحب خرما و شیر نیز بی‌پول نیاز دارد، چون این کالاهای او نیز پیش او هستند و نیاز بفروختن آنها دارد، پس چون هر دو در نیازمندی با هم شریک هستند این رخصت داده شده است تا در این حال سلم کنند بقیاس بر عرایا^(۱) و غیر آن از نیازمندیهای اصلی و مصالح عمومی یعنی شیر و خرماى رطب را پیش خرید کند و بتدریج هر روز مقداری بگیرد و بهایش را پرداخت کند.

آیا می‌توان غیر کالای سلم شده را بعوض آن گرفت

جمهور فقهاء بر آن هستند که نمی‌توان غیر کالای سلم شده را بجای آن گرفت و تا زمانی که عقد سلم باقی باشد، جایز نیست، چون در این صورت قرض کالای سلم شده را، پیش از اینکه قبض کرده باشد فروخته است و بعلاوه پیامبر ﷺ گفته است: «من أسلف في شیء فلا یصرفه إلی غیره» «هرکس چیزی را سلم کرد آن را -پیش از قبض و تحویل گرفتن -بکسی واگذار نکند». و امام مالک و احمد آن را جایز دانسته‌اند.

ابن المنذر گفت: از ابن عباس به ثبوت رسیده است که گفت: هرگاه در چیزی سلم کردی تا مدت معینی، اگر خود آن چیز را گرفتی چه بهتر والا چیزی بعوض آن بگیر که از آن ناقص تر باشد و دو بار سود مبر، شعبه این مطلب را ذکر کرده است و این خود قول صحابی است و قول صحابی مادام که مخالفی نداشته باشد، خود حجت است. و اما در

۱- اعری الرجل النخلة یعنی میوه آن را در یک سال بوی بخشید.

عریه که جمع آن عرایا است یعنی درخت خرمائی که صاحبش آن را بعاریه بدیگران بدهد تا میوه‌اش را بخورند. مترجم

میان راویان حدیث فوق «عطیه بن سعد» وجود دارد که بدو احتجاج نمی‌شود و سخنش حجت نیست در روایت حدیث.

ابن القیم این مذهب را ترجیح داده و دلایل هر دو طرف را بررسی کرده و گفته است: پس به اثبات رسیده است که برای تحریم گرفتن عوض چیز سلم شده، نصی و اجماعی و قیاسی نیست و نص و قیاس مقتضی مباح بودن آن می‌باشند. وقتی که نزاع پیش آید مراجعه بکتاب خدا و سنت نبوی واجب است و اما هرگاه عقد سلم به وسیله اقاله یا چیز دیگری فسخ گردید: برخی گفته‌اند گرفتن عوض قرض سلم شده، از غیر جنس خودش جایز نیست و برخی گفته‌اند گرفتن عوض آن جایز است

و آن مذهب امام شافعی و اختیار شده قاضی ابویعلی و ابن تیمیه است. ابن القیم گفته است: صحیح اینست چون جنس سلم شده عوضی است، مستقر و ثابت در ذمه فروشنده و معاوضه دادن آن مانند دیون و قرضهای دیگر جایز است.

ربا و رباخواری

کلمه ربا در لغت بمعنی زیادت و فراوانی است و در اصطلاح فقهی مراد زیادت بر سرمایه است، زیاد یا کم باشد، خداوند می‌فرماید: ﴿...وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلُمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۹]. «هرگاه توبه کردید سرمایه خودتان از آن شما است، ستم مکنید که سود طلب کنید و بشما نیز نباید ظلم بشود که از مایه کم گیرید.»

حکم ربا

ربا و سود طلبی بدان شیوه خاص، در همه ادیان آسمانی حرام بوده است، چه در دین یهود و چه در دین مسیح و چه در اسلام. در عهد قدیم آیه ۲۵ فصل ۲۲ از سفر خروج آمده است: «هرگاه مالی را بیکی از فرزندان شعب من قرض دادی، با وی چون طلبکار رفتار مکن، و از وی سود و ربح مالک را طلب مکن.» باز هم در آیه ۳۵ فصل ۲۵ از سفر

ولاین آمده است: «هرگاه برادرت نیازمند شد او را حمل کن و نیاز وی را برطرف ساز.. از او سود و منفعتی مگیر و مطلب».

لیکن یهودیان برای گرفتن ربا و ربح، از غیر یهودی منعی نمی‌بینند، آنگونه که در آیه ۲۰ از فصل ۲۳ از سفر تثبیه آمده است، که قرآن در سوره نساء آیه ۱۶۱ این پندار ایشان را رد کرده است: ﴿وَأَخَذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ هُمُوا عَنْهُ...﴾ [النساء: ۱۶۱]. «یکی دیگر از جرائم بنی‌اسرائیل آن بوده است که ربا می‌گرفتند در حالیکه از آن منع شده بودند». و در کتاب عهد جدید آیه ۳۴ و ۳۵ از فصل ۶ از انجیل لوقا آمده است: «هرگاه بکسی قرض دادید و از او انتظار پاداش و فزونی داشتید، پس چه فضیلت برای شما شناخته می‌شود؟ ولیکن اعمال نیک و خیرات کنید و قرض بدهید، بدون اینکه منتظر فایده و ربا و سود آن باشید، آنوقت است که پاداش شما فراوان خواهد بود».

علمای یهود بر تحریم قطعی ربا اتفاق نظر دارند و بدین نصوص استناد می‌کنند «سکوبار» گفته است: «هرکس گوید که ربا معصیت و گناه نیست او ملحد خارج از دین بحساب می‌آید». پدر «بوتی» گفته است: براستی سودخواران و ربا خواران در زندگی دنیا شرف خویش را از دست می‌دهند، و شایسته آن نیستند که بعد از مرگشان تکفین شوند. قرآن کریم در چند جای بر حسب ترتیب زمانی از ربا سخن گفته است. در آیه‌های مکی چنین آمده است: ﴿وَمَا آتَيْتُمْ مِّن رِّبَا لِّيَرْبُوَ فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِّن زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضَعِفُونَ﴾ [الروم: ۳۹]. «و آنچه بخلق خدای بدهید به امید فزونی تا به زیادت از آن مکافات کنندتان. به نزد خدای تعالی زیادت نشود آن. و آنچه بدهید بعنوان زکات برای پاکی تن و مال و رضای خدا در آن طلب کنید، شما پاداش آن را چند برابر می‌یابید».

و در آیات مدنی بصراحت ربا را حرام کرده است و چنین آمده است: ﴿يَأْتِيهَا

الذِّبْنَ ءَأْمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [آل

عمران: ۱۳۰]. «ای مومنان ربا نخورید در حالیکه چند برابر بر سود و بر اجل و مهلت آن می‌افزاید، تقوای خدا پیشه کنید تا برستگاری برسید».

و آخرین چیزی که درباره ربا بعنوان قانون دینی آمده است، اینست: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلُمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۸-۲۷۹]. «ای مومنان تقوای خدا پیشه کنید و از وی بترسید و آنچه را که از ربا و رباخواری مانده است، رها کنید و از آن دست بکشید اگر مومنان هستید و براستی ایمان آورده‌اید. اگر چنین کاری نکردید آگاه باشید که شما با خدای تعالی و با رسول وی بجنگ برخاسته‌اید یعنی بدشمنی با خدا و رسول برخاسته‌اید پس آماده جنگ با آنان باشید و اگر توبه کنید و از آن دست بردارید، اصل سرمایه شما بدون ربا و سود حاصله از آن شما است، پس با سود طلبی‌تان ستم مکنید و بر شما نیز ستم نرود که از اصل سرمایه کمتر بگیرید».

و در این آیه بطور قاطعانه سخن اشخاصی رد شده است که گفته‌اند رباخواری وقتی حرام است، که چند برابر باشد، زیرا در این آیه تنها اصل سرمایه بدون زیادی بر آن قابل برگرداندن بیان شده است. و این آخرین آیه‌ای است که در این باره نازل شده است. بیگمان رباخواری از گناهان کبیره و بزرگ است. بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «اجتنبوا السبع الموبقات». "قالوا: وما هن يا رسول الله؟ قال: الشرك بالله، والسحر، وقتل النفس التي حرم الله إلا بالحق، وأكل الربا، وأكل مال اليتيم، والتولي يوم الزحف، وقذف المحصنات الغافلات» «از هفت گناه بزرگ که هلاک‌کننده است پرهیز کنید. گفتند: چیست آنها ای رسول خدا؟ گفت: شریک برای خدا قرار دادن، سحر و جادوگری، و کشتن انسان بناحق که کشتن انسان حرام است مگر بحق باشد، و برابر دستور حق باشد و رباخواری و خوردن مال یتیمان و فرار کردن از جهاد در روز حمله دشمن و متهم ساختن زنان پاکدامن ناآگاه و مومن، به زنا».

بتحقیق خداوند هرکسی را که بنحوی در عقد ربا شرکت کند، مورد لعن و نفرین قرار داده است، چه طلبکاری که آن را می‌گیرد و چه بدهکاری که آن را می‌پردازد و نویسنده‌ای که عقد آن را و قرار داد آن را می‌نویسد و گواهانی که بر آن گواهی می‌دهند. بخاری و مسلم و احمد و ابوداود و ترمذی که آن را صحیح دانسته است از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لعن الله آكل الربا، ومؤكله، وشاهديه، وكتابه» «خداوند رباخوار و ربا دهنده و گواهان بر آن و نویسنده عقد آن را لعنت و نفرین کرده است». دارقطنی از عبدالله بن حنظله روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «الدرهم ربا أشد عند الله تعالى من ست وثلاثين زنية في الخطيئة» «بدون شک یک درهم ربا خوردن، گناهش پیش خداوند تعالی از سی و شش زنا سخت‌تر است و گناهش بیشتر است».

و باز هم او فرموده است: «الربا تسعة وتسعون بابا، أدناها كأن يأتي الرجل بأمه» «ربا خواری گناهش نود و نه درجه است که کمترین آن مانند آنست که کسی با مادرش مرتکب زنا شود، یعنی باندازه نود و نه گناه، گناه دارد که کمترین این نود و نه گناه زنا با مادر است».

فلسفه حرام بودن رباخواری

رباخواری در همه ادیان آسمانی حرام بوده است زیرا ضرر و زیان آن در جامعه فراوان است:

- ۱- رباخواری موجب ایجاد دشمنی بین افراد جامعه شده و روح تعاون و همکاری را از بین می‌برد و همه ادیان آسمانی بویژه اسلام مردم را به تعاون و همکاری و همیاری و ایثار دعوت می‌کنند، و از خودخواهی و خودپسندی و سودجویی شخصی و بهره‌کشی و سواستفاده از زحمات دیگران و استثمار نمودن افراد مردم، برحذر داشته‌اند.
- ۲- رباخواری موجب ایجاد یک طبقه مرفه و خوشگذرانی می‌گردد، که خود به هیچ‌کاری تن نمی‌دهند و موجب تراکم و جمع شدن سرمایه و اموال در دست آن طبقه مخصوص می‌گردد، بدون اینکه زحمتی و رنجی را متحمل شده باشند. و آنان حکم گیاهان هرزه و طفیلی را پیدا می‌کنند که از رنج دیگران تغذیه و رشد می‌کنند. و اسلام‌کار

و عمل را تمجید می‌کند و برای کارگران احترام قایل است و بهترین و عالی‌ترین وسیله کسب را، کار می‌داند چون بیگمان کار مهارت و روح معنوی را در هر فردی بالا می‌برد.

۳- رباخواری یکی از وسایل استعمارگران است و دامی است که استعمارگران بدان، ضعفا را شکار می‌کنند. لذا استعمارگران همیشه بدنبال تاجران و کشیشان می‌گردند و ما خود بوضوح و آشکارا آثار و نتایج ربا و رباخواری را در میهن اسلامی خویش مشاهده می‌کنیم که چگونه آن را به استعمار مبتلا ساخته است.

۴- دین اسلام انسان مومن را دعوت می‌کند به این‌که مال خویش را بصورت قرض‌الحسنه وام بدون سود و بهره به برادرانسانی و اسلامی خویش قرض بدهد، و نیازمندی وی را برطرف سازد و بهترین پاداش آن جهانی را برآن مترتب دانسته است:

﴿وَمَا آتَيْتُمْ مِّن رَّبًّا لِّرَبُّوٓا۟ فِي۟ اَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرِبُوٓا۟ عِنْدَ اللّٰهِ وَمَا آتَيْتُمْ مِّن زَكٰوةٍ

تُرِيْدُوْنَ وَجَهَ اللّٰهِ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُوْنَ ﴿۳۹﴾ [الروم: ۳۹]. «و مالی که بنخلق خدا بدهید تا بحساب مردم، در آن فزونی بدست آورید و به امید فزونی پاداش بیشتر، بدانان بدهید خداوند آن را افزونی نمی‌دهد بلکه آن را باطل می‌سازد و زیاد نمی‌شود و آنچه برای پاکی تن و مالتان بمردم می‌دهید و در آن رضای خدای تعالی را طلب هستید، شما چند برابر آن نزد خداوند مزد و پاداش می‌برید».

اقسام ربا و رباخواری

ربا خود دو قسم است: ۱- ربا النسیئه ۲- ربا الفضل ربا النسیئه: ربا با تاخیر کلمه نسیئه بمعنی تعجیل و تاخیر است یعنی زیادت و سود و ربایی که قرض دهنده از قرض گیرنده بسبب مهلت و تاخیر در بازپرداخت می‌گیرد، می‌گوید در ازای تاخیر در بازپرداخت وام، باید فلان مقدار بیشتر از مقدار وام بپردازم. این نوع ربا بنص کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجماع پیشوایان دین، حرام است.

ربا الفضل: ربا با افزایش

ربا الفضل یعنی پای اضافی، آنست که پول به پول و نقد به نقد و مواد خوراکی به مواد خوراکی تعویض شود، مشروط بر اینکه توام با افزایش یکی برد دیگری باشد این نوع ربا نیز حرام است بدلیل سنت نبوی و اجماع، چون سرانجام آن نیز به ربا النسیئه منجر می‌شود و نام ربا بر آن مجازاً اطلاق شده است چون منجر به ربا می‌شود، آن را ربا نامیده‌اند. ابوسعید خدری روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تبیعوا الدرهم بالدرهمین، فإني أخاف عليكم الرباء» «هرگز یک درهم را بدو درهم مفروشید، زیرا من ترس آن دارم که به ربا منجر گردد». پس از ربا الفضل نیز نهی کرده است، مبادا به ربا النسیئه منجر گردد، بنص صریح حدیث از حرمت ربا در شش چیز سخن رفته است: طلا، نقره، گندم، جو، خرما و نمک. از ابوسعید روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والملح بالملح مثلا بمثل یدا بیدا، فمن زاد أو استزاد فقد أربى، الاخذ والمعطي سواء» «طلا در برابر طلا و سیم در برابر سیم و گندم در برابر گندم و نمک در برابر نمک باید وزن و پیمان‌شان با هم برابر و بصورت نقدی باشد، پس هرکس بر آن افزود یا فزونی خواست، او مرتکب ربا شده است، گیرنده و دهنده گناهشان یکسان است». بروایت بخاری.

علت تحریم ربا در این اجناس

این شش چیزی که حدیث از آنها نام برده است عبارتند از کالاهای مایحتاج و ضروری مردم که کسی از آنها بی‌نیاز نیست، طلا و نقره دو عنصر اساسی هستند، برای پولی که معاملات بوسیله آن تنظیم می‌گردد و مبادلات کالاها با توجه بدانها صورت می‌گیرد و طلا و نقره معیار نرخ‌گذاری و تعیین بهای کالاها می‌باشند. و آن چهارجنس دیگر باقیمانده مواد اساسی خوراکیها می‌باشند و اساس قوت زندگی و مایه حیات می‌باشند، هرگاه در این اجناس ربا و رباخواری معمول گردد، موجب زیان و ضرر مردم می‌شود و به تباهی و فساد معاملات و داد و ستد مردم منجر می‌گردد و شارع مقدس از روی رحمت و شفقت بمردم و مراعات مصالح آنان از معاملات ربوی نهی کرده است. چنان بنظر می‌رسد که علت تحریم ربا در طلا و نقره بدانجهت می‌باشد که بهای کالاها هستند.

پس ثمن بودن و بها بودن علت تحریم است و این علت قابل سرایت بدیگر چیزهایی که ثمن و بها واقع می‌شوند نیز می‌باشد و علت تحریم در بقیه اجناس مذکور طعام بودن آنها است پس هرگاه علت ثمن و بهای کالا بودن درجنس دیگری غیر از طلا و نقره پیش آید حکم آنها را دارد و فروش آنها جز برابر و بصورت نقدی جایز نیست. و همچنین هرجنس دیگری غیرگندم و جو و خرما و نمک طعام واقع شود و جزو مواد خوراکی باشد فروش آن جز بصورت برابر و بنقد و حاضر جایز نیست.

مسلم از معمر بن عبدالله روایت کرده است که پیامبر ﷺ از فروش طعام بطعام نهی فرمود، مگر اینکه برابر باشد، پس هر چیزی که در حکم این اجناس ششگانه باشد بر آنها قیاس می‌شود و حکم آنها را دارد.

بنابراین هرگاه در داد و ستد هر دو بدل و عوض -کالا و بها- از یک جنس باشند و علت تحریمشان نیز یکی باشد، تفاضل و فزونی یکی بردیگری و فزونی بخاطر تاخیر درپرداخت یکی دیگر حرام است. پس هرگاه طلا را به طلا و گندم را به گندم فروختند برای صحت و درستی این معامله و تبادل صحیح شرعی، دو شرط لازم است که موجود باشد:

۱- تساوی و برابری درکمیت و اندازه با قطع نظر از مرغوبی و غیر مرغوبی و خوبی و بدی، بخاطر مراعات همان حدیث که در بالا بدان اشاره شد و بخاطر اینکه مسلم روایت کرده است که مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و با خود مقداری خرما برایش آورده بود. پیامبر ﷺ گفت: این خرما را شما با خرما ما یکی نیست و از او نیست. آن مرد گفت: ای رسول خدا خرما را خود را فروختیم دو صاع به یک صاع. پیامبر ﷺ گفت: این عمل ربا است آن را برگردانید سپس خرما خودتان را بفروش برسانید و با بهای آن از این خرما برایمان بخرید. ابوداود از فضاله روایت کرده است که گردنبندی را که در آن طلا و مهره‌ها بود، پیش پیامبر ﷺ آوردند، مردی آن را خرید با نه دینار یا هفت دینار. پیامبر ﷺ فرمود، این معامله درست نیست تا اینکه طلا و غیر طلا را از هم جدا کنید، لذا آن را رد کرد و برگرداند تا اینکه مهره‌ها را از طلا جدا ساخت. مسلم گفت: پیامبر ﷺ دستور داد که طلا را جدا کردند و گفت: «الذهب بالذهب وزنا بوزن» «طلا در برابر طلا با وزن

مساوی». ابن اقیم گوید: فروش طلاهای مصنوع و مباح و بصورت ابزار درآمده، بوزن بیشتر از طلاهای غیر مصنوع یعنی بوزن بیشتر از شمش، جایز است و مصنوعات نقره‌ای مباح نیز بوزن بیشتر از شمش نقره، جایز است.

۲- نباید یکی از دو بدل در این معامله جنس بجنس مهلت داشته و غیرنقدی باشد، بلکه باید معامله حاضر به حاضر و فوری و دست بدست باشد، چون در حدیث آمده بود که: «إذا كان يدا بيد».

و در این زمینه پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لا تبيعوا الذهب بالذهب إلا مثلا بمثل، ولا تشفوا بعضها على بعض، ولا تبيعوا الورق بالورق إلا مثلا بمثل، ولا تشفوا بعضها على بعض، ولا تبيعوا غائبا منها بناجز» «طلا را به طلا مفروشید مگر اینکه وزن هر دو یکی باشد و بعضی را بر بعضی دیگر تفضیل ندهید که کم آن را به زیاد آن معاوضه و معامله کنید و پول سکه شده و سکه درهم را با پول سکه شده و درهم مسکوک و بطور کلی مسکوکات را نیز با هم دیگر معامله و معاوضه نکنید مگر اینکه برابر باشند و یکی را بر دیگر تفضیل مدهید که از آن کم و از این زیاد در برابر هم قرار دهید و از آنها چیزی را که حاضر نیست و نسیه است بچیزی که حاضر است مفروشید». بخاری و مسلم آن را از ابوسعید روایت کرده‌اند.

هرگاه دو بدل و دو چیزی که با هم معاوضه و معامله می‌شوند، در جنس با هم اختلاف داشته باشند ولی علت حرمت آنها یکی -بها و ثمن واقع شدن یا طعام و خوراکی بودن - باشد زیادی یکی بر آن دیگری و عدم مساوات آنها با هم جایز است، ولی نباید یکی حاضر و دیگری نسیه باشد و نسیه بودن یکی از آنها، حرام است و تفاضل اشکال ندارد پس هرگاه طلا را به نقره و گندم را به جو، بفروشند تنها یک شرط لازم است و آن این است که باید هر دو نقدی و بصورت معامله نقدی باشند و مساوات و برابری در کمیت و مقدار شرط نیست، بلکه تفاضل جایز است - پس معامله یک سکه طلا بچند سکه نقره و یک پیمانانه گندم بچند پیمانانه جو جایز است، بشرط اینکه نقدی و حاضر باشد - ابوداود روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا بأس ببيع البر بالشعير، والشعير أكثرهما، يدا بيد» «فروختن گندم به جو در حالیکه جو بیشتر باشد اشکال ندارد بشرط اینکه نقدی و حضری باشد». و در حدیث عبادہ بروایت احمد و مسلم آمده است: «فإذا اختلفت هذه

الاصناف فبیعوا کیف شئتم إذا كان یدا بید» «هرگاه این اجناسی که با هم مبادله می‌کنید، با هم اختلاف داشتند آنها را با یک دیگر مبادله و معامله کنید، بهر کیفیت که خواستید، بشرط اینکه دست بدست و نقدی باشد». و هرگاه دو چیزی که با هم مبادله و معاوضه می‌شوند، در جنس و علت تحریم، هر دو با هم اختلاف داشته باشند، در مبادله و معامله آنها هیچ شرطی نیست تفاضل و تاخیر و عدم تساوی و نقدی و غیرنقدی همه‌اش حلال است. مثلاً هرگاه مواد خوراکی با نقره یا طلا مبادله و معامله شود، عدم مساوات و تاخیر در پرداخت یکی و نسیه بودن یکی دیگر جایز و روا است. و همچنین معامله یک جامه بدو جامه و ابزاری و ظرفی بدو ابزار و دو ظرف دیگر نیز جایز است.

خلاصه: هر چیزی که غیر طلا و نقره و جانشین آنها و غیر مواد خوردنی و نوشیدنی باشد، ربا در آن حرام نیست پس در آنها بیع و فروش با عدم مساوات هر دو جنس و نقد و نسیه و از هم جدا شدن پیش از تحویل و قبض و تقابض، جایز است.

پس فروختن گوسفندی بدو گوسفند، بصورت نسیه و نقدی و یا گوسفندی بیک گوسفند دیگر نیز جایز است، چون عمرو بن العاص گفته است: که پیامبر ﷺ به من دستور داد که در شتران زکات بجای یک شتر در سال آینده دوشتر بگیرم - یعنی یک شتر نقد، بجای دو شتر قرض - احمد و ابوداود و حاکم آن را بیرون آورده‌اند و گفته است که بشرط مسلم این روایت صحیح است و بیهقی هم آن را روایت صحیح می‌داند و حافظ بن حجر اسناد آن را قوی دانسته است. ابن المنذر گفته است که به اثبات رسیده است که پیامبر ﷺ یک بنده‌ای را در برابر دوبرنده سیاه، خریده است و یک کنیزی را در برابر هفت کنیز خریده است و معاوضه کرده است و مذهب امام شافعی نیز چنین است.

فروختن حیوان زنده در برابر گوشت

جمهور علما و پیشوایان فقه بر آن هستند که فروختن حیوانی که گوشتش خوردنی است و حلال گوشت است، در برابر گوشت حیوانی دیگر از جنس خودش، جایز نیست^(۱). پس

۱- بنزد علمای حنبلی فروختن حیوان بگوشت حیوان دیگری که از جنس هم نباشند جایز است مانند فروختن گوشت شتر به گوسفند چون جنس و اصلشان یکی نیست.

فروختن گوشت گاوی که سرش را بریده‌اند با گاو زنده بقصد خوردن جایز نیست چون سعید بن المسیب روایت کرده است که پیامبر ﷺ از فروختن حیوان در برابر گوشت و مبادله آنها با هم نهی کرده است. امام مالک در «موطاء» این سخن را بصورت مرسل از سعید نقل کرده و شواهدی نیز دارد.

شوکانی گفته است: مخفی نماند که این روایت با توجه به مجموعه طرق روایت آن شایستگی استدلال بدان را دارد و بی‌هقی از یکی از اهالی مدینه روایت کرده است که، پیامبر ﷺ از فروختن زنده به مرده نهی کرده است. سپس بی‌هقی گفت: این حدیث مرسل، حدیث مرسل سعید بن المسیب را تأیید و تأکید می‌کند.

فروختن خرمای رطب و نوبر به خرمای خشک و رسیده

فروختن خرمای رطب به خرمای خشک جایز نیست، مگر برای اهل عرایا^(۱) که فقراء و بینوایانی هستند که درخت خرما ندارند، آنان می‌توانند رطب را از صاحب درخت بخرند و آنرا روی درخت معامله کنند و بخورند و آن را به خرمای خشک تخمین بزنند و بگویند این مقدار رطب که روی درخت است در برابر آن مقدار خرمای خشک از آن ما باشد.

مالک و ابوداود از سعد بن ابی وقاص روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ درباره فروختن رطب به خرمای خشک مورد سوال واقع شد. او فرموده آیا خرمای رطب چون خشک شود کاهش می‌یابد یا خیر؟ گفتند: آری. پس از آن نهی کرد. بخاری و مسلم بروایت ابن عمر گفته‌اند: که پیامبر ﷺ از «مزابنه» یعنی فروختن میوه سر درختی خرماهای باغ خود را در برابر مقدار پیمانانه مشخصی از خرمای خشک، نهی فرمودند و همچنین از فروش انگور سردرختی تاکستان به مویز و کشمش از روی پیمانانه مشخص نیز نهی فرمودند و

۱- عرایا جمع عربی بمعنای خرمایی که وقت فروختن نخل از قیمت‌گذاری جدا می‌کنند. خرما بن بی‌بار. و خرما بن بار که آن خورده باشند. درختی که میوه آن را به محتاجی دهند. نخلی که صاحب آن میوه یکسال آن را به دیگری هبه کند تا میوه آن را بخورد. آنچه جدا دارند از مساومت وقت فروختن خرما بن. دهخدا. مترجم

اگر کشت باشد آن را در برابر پیمانانه مشخص از طعام و خوراکی بفروشد از آن هم نهی کرد.

بخاری بروایت زید بن ثابت گفت: که پیامبر ﷺ بیع عرایا یعنی فروختن خرما را رطب بمحتاجان در برابر خرما خشک تخمین شده و پیمانانه معین را، مباح و مجاز فرموده‌اند.

بیع العینه

خریدن چیزی بصورت نسیه و فروش همان چیز بصورت نسیه بصاحب آن، بصورت نقد با بهای کمتری.

بیع العینه آنست که کسی محتاج پول است، لذا کالائی را و چیزی را بصورت نسیه تا مدتی با بهای معینی می‌خرد، سپس همان چیز و کالا را که خریده است، بصورت نقد با بهای کمتری بهمان فروشنده کالا می‌فروشد، و تفاوت در آن است که همان مبلغ که قیمت نقدی کالا است و کمتر از قیمت نسیه آنست، نقداً دریافت داشته است، این نوع بیع را که عینه می‌گویند پیامبر ﷺ از آن نهی کرده است و آن را ربا و رباخواری دانسته است، اگرچه بصورت خرید و فروش است. پس اینگونه فروختنهای حرام است، و عقد بیع باطل است^(۱).

۱- بروایت ابن عمر پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا ضَنَّ النَّاسُ بِالْدِينَارِ وَالْدِرْهَمِ وَتَبَاعَعُوا بِالْعَيْنَةِ وَاتَّبَعُوا أَذْنَابَ الْبَقَرِ وَتَرَكَوا الْجِهَادَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْزَلَ اللَّهُ بِهِمْ بَلَاءً فَلَا يَرْفَعُهُ حَتَّى يَرِاجِعُوا دِينَهُمْ» «هرگاه مردم از دادن درهم و دینار خود به نیازمندان بخل ورزیدند و حاضر نبودند بدون منفعت و سودی از دیگران دستگیری کنند و بیع «عینه» انجام دادند، بدینمعنی حیوانی یا کالائی را بمحتاج بصورت نسیه یا بهای مشخصی فروختند سپس آن را بصورت نقدی

۱- اینست مذهب ابوحنیفه و مالک و احمد و دیگران از جمله شافعی می‌گویند اگر ارکان بیع تحقق کند، جایز است و نیت که تحقق یقینی آن ممکن نیست در اینجا معتبر نیست. مولف. بنظرم نیت معتبر است انما الاعمال بالنیات. در اینگونه موارد برای فرار از ظاهر صورت ربا قبلاً توافق می‌کنند بعد معامله را اجرا می‌نمایند و کلاه شرعی می‌سازند و نباید درست باشد. مترجم

و با بهای کمتری از او خریدند سپس آن را بصورت نقدی و با بهای کمتری از او خریدند و بدنبال دم‌گاو بودند یعنی در فکر پرورش حیوانات بودند و جهاد در راه خدا و دستگیری همدیگر را رها ساختند، خداوند بلا و مصیبت را بر آنان نازل می‌کند و خداوند این بلا و مصیبت را از آنان دفع نمی‌کند مگر اینکه بدین خویش برگردند و برابر دین با هم مساوات و دستگیری کنند و در راه خدا جهاد نمایند». احمد و ابوداود و طبرانی و ابن القطان که آن را صحیح دانسته‌اند آن را ذکر کرده و بیرون آورده‌اند و ابن حجر رجال سند آن را معتبر و ثقه دانسته است.

۲- عالیه دختر ایفیع بن شرجیل همسر ابواسحاق همدانی کوفی سبعی گفت: «من همراه مادر فرزند زید بن ارقم یعنی کنیزش، به نزد حضرت عایشه رفتیم مادر فرزند زید بن ارقم یعنی کنیزش، که از او بچه‌ای داشت گفت: من غلامی را بزید فروختم در برابر هشتصد درهم نسیه و سپس همان را از او خریدم به ششصد درهم نقدی، عایشه گفت: بد چیزی فروختی و به چیزی خریدی یعنی خرید و فروش بدی انجام دادی و بزید بن ارقم ابلاغ کن و بگو: براستی او با این عمل خویش جهاد خود را با پیامبر ﷺ باطل کرده است، مگر اینکه توبه کند». این روایت را مالک و دارقطنی بیرون آورده‌اند.

قرض و وام

قرض یعنی مالی که قرض دهنده به قرض‌گیرنده می‌دهد، تا موقعی که قدرت بازپرداخت آن را یافت، همان مقدار و همان مبلغ را بوی برگرداند. کلمه «قرض» در لغت بمعنی قطع و بریدن است. مالی را که قرض‌گیرنده می‌گیرد قرض نامیده‌اند چون قرض دهنده آن را از مال خویش برمی‌گرداند و به قرض‌گیرنده می‌دهد.

دلیل شرعی بودن قرض و وام دادن

وام دادن و قرض وسیله‌ای است که قرض دهنده بوسیله آن خود را به خداوند نزدیک می‌کند و تقرب می‌جوید، چون دستگیری وسیله قرض دادن، موجب شفقت و مهر ورزیدن بمردم و راه‌اندازی و آسان‌سازی کارهای ایشان می‌گردد، و غم و ناراحتیشان را برطرف می‌سازد و موجب گشایش‌گره از کارشان می‌شود.

اسلام که قرض دهنده را به وام دادن تشویق نموده و او را بدان کار وامی دارد، استفاده از وام را نیز برای وام گیرنده مباح کرده است و آن را گدائی و تکدی بحساب نیاورده است. چون او آن وام را می‌گیرد که از آن منتفع گردد و نیاز خویش را بدان برآورده سازد، سپس مثل آن را بصاحبش برگرداند و از گدائی که نارواست دوری کرده است.

۱- بروایت ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «نفس عن مسلم كربة من كرب الدنيا نفس الله عنه كربة من كرب يوم القيامة، ومن يسر على معسر يسر الله عليه في الدنيا والآخرة. والله في عون العبد ما دام العبد في عون أخيه» «هرکس از یک مسلمانی گرفتاری را رفع کند، خداوند در روز قیامت یکی از گرفتاریهای او را رفع می‌کند و هرکس بر تنگ دستی گشایش کند خداوند در دنیا و قیامت وی را بگشایش می‌رساند و بوی فراخی می‌دهد تا زمانی که بنده درکمک و مساعدت برادر دینی خود باشد خداوند نیز درکمک او است و به وی کمک می‌کند». بروایت مسلم و ابوداود و ترمذی .

۲- بروایت ابن مسعود پیامبر ﷺ گفت: «ما من مسلم يقرض مسلما قرضا مرتين إلا كان كصدقة مرة» «هر مسلمانی دو بار بیک مسلمانی وام بدهد مثل اینکه یک بار به وی صدقه داده است». بروایت ابن ماجه و ابن حبان.

۳- بروایت انس پیامبر ﷺ گفت: «رأيت ليلة أسري بي علي باب الجنة مكتوبا: الصدقة بعشر أمثالها، والقرض بثمانية عشر. فقلت: يا جبريل. ما بال القرض أفضل من الصدقة؟ قال: لان السائل يسأل وعنده. والمستقرض لا يستقرض إلا من حاجة» «در شبی که مرا به اسراء بردند دیدم که بر دروازه بهشت نوشته شده بود: «ثواب و پاداش احسان و صدقه ده برابر است و ثواب و پاداش قرض دادن هیجده برابر است. گفتم: ای جبریل چرا قرض دادن از صدقه دادن ثوابش بیشتر و برتر است؟ او گفت: چون سائل و گدا وقتی که گدائی می‌کند چیزی دارد ولی طالب وام وقتی که طلب وام می‌کند، که چیزی نداشته باشد و از روی نیاز قرض می‌کند پس ثواب قرض دهنده بیشتر است».

عقد قرض

عقد قرض: قرض دادن عقدی است که ملکیت بر آن مترتب است، پس قرض از کسی جایز است که تصرف او در مال خودش جایز باشد و شرعاً بتواند تملیک کند و چیزی را بملکیت دیگری درآورد و بمانند عقد بیع و هبه و بخشش، نیازمند «ایجاب» و «قبول» است و بگفتن: لفظ قرض = بتو قرض دادم. و هر لفظی که معنی قرض را برساند منعقد می‌گردد. مالکیه می‌گویند همینکه صیغه عقد قرض جاری شد، ملکیت وام گیرنده بر وام ثابت می‌شود اگر چه هنوز آن را تحویل هم نگرفته باشد. وام گیرنده می‌تواند مثل چیزی که وام گرفته یا عین آن را بوام دهنده برگرداند و بازپرداخت نماید، خواه از چیزهائی باشد که مثل و مانند دارد یا مثل و مانند نداشته باشد پس عین آن را مادام که در آن تغییری بیادیت یا نقص در آن پدید نیامده باشد به وی برگرداند. اگر در آن تغییری پدید آمده باشد، واجب است که مثل و مانند آن را برگرداند.

در قرض شرط است که مهلت و مدت باشد

جهمور فقهاء بر آن هستند که شرط کردن مدت و مهلت در قرض دادن جایز نیست چون قرض تبرع و بخشش و عمل خیرمحض است و وام دهنده هرآن می‌تواند بدل و عوض وام خود را مطالبه کند، پس هرگاه مده و مهلتی را هم برای وام و قرض تعیین کرد، وفای بدان لازم نیست و عنده المطالبه معتبر است و حال تلقی می‌شود.

امام مالک می‌گوید: شرط مهلت قرار دادن جایز است و وفای بدان لازم است، پس هرگاه مهلت و مدتی را معین کرد، قبل از رسیدن آن مدت، حق مطالبه ندارد چون خداوند می‌فرماید:

﴿...إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...﴾ [البقرة: ۲۸۲]. «هرگاه وامی دادید تا مدت

و مهلتی معین».

و خداوند در ضمن وام دادن از مدت معین نام برده است. و بروایت عمرو بن عوف از پدرش و از جدش آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «المسلمون عند شروطهم» «مسلمانان موظف بمراعات شرط و عهد خویش هستند». بروایت ابوداود و احمد و ترمذی و دارقطنی.

قرض دادن چه چیزی صحیح و درست است

قرض دادن جامه و لباس و حیوان جایز است، چون ثابت شده است که پیامبر ﷺ شتر دوساله‌ای را قرض کرده است. همانگونه که قرض چیزهای فوق جایز است، قرض دادن و گرفتن چیزهایی که با پیمانہ یا با وزن سنجیده می‌شوند، نیز جایز است یا چیزهایی که کالاهای تجارتي می‌باشند. و همچنین قرض خمیر و نان نیز جایز است چون عایشه گفت: گفتم: ای رسول خدا همسایگان خمیر و نان قرض می‌گیرند و بصورت کم یا زیاد برمی‌گردانند او فرمود: «لا بأس. إنما ذلك من مرافق الناس، لا يراد به الفضل» «اشکال ندارد، چون مقصود از این کارها رفاه مردم و رفع نیاز است نه افزون طلبی». از معاذ بن جبل درباره قرض گرفتن نان و خمیر سوال شد، گفت: «سبحان الله این عمل از جمله مکارم اخلاق مردم است با هم، اشکال ندارد بزرگ بگیری کوچک بدهی یا کوچک بگیری بزرگ بدهی بهترین شما کسی است که بهتر قرض را برگرداند من خود این مطلب را از پیامبر ﷺ شنیده‌ام».

هر قرضی که موجب سودی و نفعی شود ربا است

مقصود از قرض دادن رفاه و رفع نیاز و کمک ب مردم است، تا بتوانند به آسانی کارهای زندگی خویش را انجام دهند و مقصود از قرض کسب و بدست آوردن سود نیست و قرض دادن کسب و بهره‌گیری نیست. لذا جایز نیست که قرض گیرنده، جز بمیزان و مقداری که وام گرفته است، چیزی اضافه بر آن به وام دهنده باز پرداخت کند، بلکه باید عین آن یا مثل آنرا پرداخت کند، چون یک قاعده مسلم فقهی است، که هر وامی که منجر به سودی و نفعی گردد ربا است^(۱).

۱- این قاعده شرعی اگرچه حدیثی درباره آن به اثبات نرسیده است ولی از نظر شرع درست است و حدیثی که در آن باره از علی بن ابیطالب نقل شده است اسناد آن معتبر نیست. حافظ ابن حجر گفته است شاهد ضعیفی از فضاله بن عبید بروایت بیهقی دارد و شاهد دیگری دارد که موقوف است بر عبدالله بن سلام بروایت بخاری

این اضافه پرداختی بر اصل وام وقتی حرام است که در ضمن عقد قرض شرط گردد یا بصورت عرف عامه درآمده باشد، در غیر آن صورت وام گیرنده می‌تواند بدل خواه خویش قرض و وام را بنحو بهتری بازپرداخت نماید، که از نظر کیفیت بهتر باشد یا بر مقدار آن بیفزاید یا خانه‌اش را به وی بفروشد، اگر شرط کرده باشد که آن را به وی بفروشد و وام دهند می‌تواند بدون کراهت آن را قبول کند چون احمد و مسلم و صاحبان سنن از ابو رافع روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ از مردی یک شتر دو ساله‌ای قرض گرفته بود، چون شتران صدقه و زکات را پیش پیامبر ﷺ آوردند به من دستور داد که یک شتر دو ساله بدان شخص برگردانم گفتم: در میان شتران صدقه جز شتران شش ساله برگزیده نداریم، پیامبر ﷺ گفت: «أعطه إياه، فإن خيركم أحسنكم قضاء» «آن را به وی بده براستی بهترین شما کسی است که وام را بهتر و نیکوتر بازپرداخت کند».

جابرین عبدالله گفت: «من بر پیامبر ﷺ حقی داشتم که آن را به من بازپرداخت و بر آن افزود». بروایت احمد و بخاری و مسلم.

شتاب در بازپرداخت وام پیش از مرگ

۱- بروایت امام احمد آمده است که مردی از پیامبر ﷺ درباره حال برادرش که مرده بود و بدهکار بود، سوال کرد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هو محبوس بدینه، فاقض عنه» «او بسبب بدهکاریش در آن دنیا در حبس است و درگرو بدهیش می‌باشد پس هرچه زودتر بدهی او را بازپرداخت کن» او گفت: ای رسول خدا من بدهی او را همه پرداخته‌ام جز دو دینار که آنها را زنی ادعا می‌کند که گواهی بر آنها ندارد فرمود: «أعطها فإنها محقة» «و آن دو دینار را بوی بده که او بر حق است»

۲- آورده‌اند که مردی گفت: ای رسول خدا اگر من با جان و مال خود جهاد کنم در راه خدا سپس در حالی که صبر و شکیبائی داشتم و بامید پاداش خدا و در راه رضای او کشته شدم و رو بدشمن بودم و پشت نکرده بودم آیا داخل بهشت می‌شوم. پیامبر ﷺ گفت: آری این مرد این پرسش را دو بار یا سه بار تکرار کرد پیامبر ﷺ گفت: «إلا ان مت

وعلیک دین ولیس عندک وفاء» «او به بهشت می رود مگر اینکه بدهکار باشد و آنقدر مالی از او بجا نمانده باشد که بدهی او را تکافو کند».

پیامبر ﷺ سخت گیری این کار را بدانان خبر داد که بر وی نازل شده بود و باز هم درباره سخت گیری درباره بدهی از او سؤال کردند و گفت: «الدین. والذي نفسي بیده، لو أن رجلا قتل في سبيل الله ثم عاش، ثم قتل في سبيل الله ثم عاش، ثم قتل في سبيل الله ما دخل الجنة حتى يقضي دينه» «سوگند بکسی که جان من بدست او است اگر کسی بدهکار باشد و در راه خدا بشهادت برسد، سپس زنده شود و دوباره در راه خدا بشهادت برسد سپس زنده شود و دوباره در راه خدا کشته شود، داخل بهشت نمی شود مگر اینکه این بدهی او پرداخت گردد».

۳- بروایت ابوسلمه بن عبدالرحمن از جابر بن عبدالله آمده است که او گفت:

پیامبر ﷺ بدهکاری که می مرد و هنوز دین و بدهیش پرداخت نشده بود، نماز میت بر وی نمی گزارد. روزی مرده ای را پیش او آورده بودند گفت: آیا او بدهکار است؟ گفتند: آری. دو دینا بدهکار است. گفت: «صلوا علی صاحبکم» «بر یارتان نماز بگزارید». ابوقتاده انصاری گفت: ای رسول خدا آن دو دینار بر من که پرداختشان کنم که آنوقت پیامبر ﷺ خود بر وی نماز گزارد.

پس بعدها که خداوند فتوحات را برای پیامبر ﷺ میسر ساخت گفت: «أنا أولى بكل مؤمن من نفسه، فمن ترك دینا فعلی قضاؤه ومن ترك مالا فلورثته» «من بهرمونی از نفس خود او به او سزاوارتر و نزدیک ترم، پس هرکس مرد و دینی داشت و قادر پرداخت آن نبود، بر من باد که بدهی و دین وی را بازپرداخت کنم، و هرکس مرد و مالی از خود نهاد از آن ورثه و وارثان او است».

بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه آن را بعنوان حدیث ابوسلمه بن عبدالرحمن از ابوهیره آورده اند.

۴- حدیثی که بخاری از ابوهیره آورده است می گوید: «من أخذ أموال الناس يريد أداءها أدى الله عنه، ومن أخذها يريد إتلافها أتلفه الله» «هرکس اموال مردم را قرض بگیرد و قصد بازپرداخت آن را داشته باشد، چون موفق به پرداخت آن نشود خداوند بجای او می پردازد

و او را می‌بخشد و هرکس اموال مردم را بقصد تلف کردن وام بگیرد، خداوند او را تلف می‌کند و مواخذه می‌نماید.»

**کسی که قادر پرداخت وام باشد و دست بدست‌کند و از بازپرداخت آن
ظفره رود ظلم و ستم بحساب می‌آید**

بروایت ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «مطل الغني ظلم، وإذا أتبع أحدكم على ملي فليتبع» «هر بدهکاری که بتواند بدهی خویش را بپردازد و از بازپرداخت آن ظفره برود، ظلم کرده است و هرگاه بدهکار بکسی حواله داد که دارد، حواله او را بپذیرد». بروایت ابو داود و دیگران.

**مهلت دادن به بدهکاری که تنگ دست است سنت می‌باشد و پسندیده
است**

خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ ۗ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۸۰]. «هرگاه بدهکاری تنگ دست باشد به وی مهلت بدهید تا وقتی که برایش گشایش پیش آید و اگر آن را صدقه و احسان به وی دهید و از آن دست بردارید، برای شما بهتر است اگر بدانید.»

۱- از ابوقتاده روایت شده که او در جستجوی بدهکاری بود که پنهان شده بود، سپس او را پیدا کرد. بدهکار گفت: تنگ دستم و ندارم. گفت: ترا بخدا راست می‌گوئی؟ گفت: بخدا راست می‌گویم. گفت: من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «من سره أن ینجیه الله من کرب یوم القیامة فلینفس عن معسر أو یضع عنه» «هرکس خوشحال می‌گردد که خداوند در روز قیامت و رستاخیز او را نجات دهد گو که به بدهکار تنگ دست مهلت و گشایش بدهد یا از بدهی وی صرف‌نظر کند.»

۲- کعب بن عمر گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «من أنظر معسرا أو وضع عنه أظله في ظله» «هرکس تنگ دستی را مهلت بدهد یا بدهی وی را ببخشد خداوند او را بزیر سایه خویش می‌گیرد»

از مبلغ وام کم کن و نقد بگیر

جمهور فقها بر آنند که کم کردن از مبلغ وام برای اینکه بدهکار آن را نقداً پرداخت کند و پیش از رسیدن موعد پرداخت، بخاطر این کم کردن، حاضر بپرداخت نقدی باشد، حرام است. پس هرکس مالی را به قرض بکسی دیگر داد، سپس به وام گیرنده گفت: مقداری از بدهی را می‌بخشم و کم می‌کنم، بشرط اینکه باقیمانده را پیش از موعد مقرر، پرداخت کنی، این عمل حرام است. لیکن ابن عباس و زفر آن را جایز می‌دانند، زیرا ابن عباس روایت کرده است وقتی که پیامبر ﷺ به اخراج «بنی النضیر» دستور داد. گروهی از آنان پیش پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا تو دستور باخراج ما داده‌ای و ما بر مردم بدهیها داریم، که هنوز موعدش نرسیده است پیامبر ﷺ گفت: «ضعوا وتعجلوا» «از مقدار بدهی کم کنید و آن را نقداً بگیرید».

الرهن: گرو و رهینه

رهن در لغت بمعنی ثبوت و دوام و حبس، اطلاق می‌شود. نعمه راهبه یعنی نعمت ثابت و دائم است و ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ [المدثر: ۳۸]. «هر نفسی و جانی در گرو و حبس عمل و کسب خویش است در رستخیز». و رهن در شرع عبارت است از در رهن و وثیقه قراردادن چیزی که دارای قیمت و بها است و ارزش مالی دارد. از نظر شرع بعنوان وثیقه قرض و بدهی بگونه‌ای که بازپرداخت آن وام و بدهی را ممکن سازد یا بازپرداخت آن بدهی از خود آن چیزه وثیقه نهاده شده گرفته شود یا از بعضی آن ممکن باشد.

پس هرگاه کسی از دیگری تقاضای وامی و قرضی کرد، و حاضر شد ملکی یا حیوانی را در برابر این بدهی، درگرو او قرار دهد، و در اختیار او بگذارد تا اینکه بدهیش را

می‌پردازد، آن را از نظر شرع و فقه «رهن» می‌نامند. و صاحب آن کالای بوثیقه نهاده شده را «راهن» گرو دهنده می‌نامند. و صاحب وام و قرض دهنده را که وثیقه را در اختیار گرفته و حبس کرده است، در برابر بدهی خویش، «مرتهن» می‌نامند و خود آن چیزی که برهن گذاشته شده است نیز «رهن» نامیده می‌شود.

دلیل شرعی جواز رهن

رهن گرفتن و برهن گذاشتن، جایز است، بدلیل قرآن و سنت نبوی و اجماع علما. در قرآن آمده است: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهْنٌ مَّقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ أَمْنَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ...﴾ [البقرة: ۲۸۳].

«هرگاه در سفر بودید و نویسنده‌ای نیافتید که بدهی را بنویسد، چیزی را در برابر بدهی‌تان گرو بگیرید اگر برخی از شما از روی اطمینان برخی را امین دانست و از وی نوشته و رهن و گروی نگرفت، شخص بدهکار باید امانت را بجای آورد و وامی را که بروی است بپردازد و از الله که پروردگار او است بترسد و تقوی کند».

و اما دلیل آن از سنت نبوی به اثبات رسیده است که پیامبر ﷺ جوشن خویش را نزد یکنفر یهودی گرو گذاشته بود، که از او جو قرض کرده بود و او گفته بود محمد می‌خواهد که مال مرا برای خویش ببرد، که پیامبر ﷺ گفت: «كذب، إني لامين في الارض، أمين في السماء، ولو ائتمني لاديت، اذهبوا إليه بدرعي» «او دروغ می‌گوید برآستی من در زمین و آسمان امین هستم و امانت را می‌گذارم و اگر مرا امین می‌شمردی من در امانت خیانت نمی‌کنم و آن را می‌پردازم اینک این جوشن و درع مرا برای او ببرید».

بخاری و دیگران از ام المومنین عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «پیامبر ﷺ از یکنفر یهودی مواد خوراکی خریده بود و جوشن خویش را برهن وی نهاده بود». علما بر جواز رهن اجماع دارند و کسی در جواز و مشروعیت آن اختلاف ندارند، اگرچه در مشروعیت رهن گرفتن در غیرسفر اختلاف هست. جمهور فقها برآنند که رهن درسفر و غیرسفر مشروع است، چون پیامبر ﷺ خود در مدینه بود، که عمل رهن جوشن خویش را انجام داده است، اما اینکه درآیه به سفر مقید شده است، برای این است که بیشتر و غالباً درسفر

این ضرورت پیش می‌آید. مجاهد و ضحاک و ظاهریه با توجه بظاهر آیه گفته‌اند، تنها در سفر جایز و مشروع است ولی حدیث برخلاف گفته آنان را ثابت می‌کند.

شرایط صحت و درستی رهن

برای صحت عقد رهن، شرط است: داشتن عقل، بلوغ، موجود بودن چیزی که بوثیقه و رهن گذاشته می‌شود در هنگام عقد رهن، اگرچه ملک مشاع باشد^(۱). شرط چهارم آنست که برهن‌گیرنده یا وکیلش آن را قبض و دریافت کند. امام شافعی می‌گوید خداوند حکم را بر رهنی قرار داده و مترتب ساخته است، که صفت قبض و تحویل گرفتن در آن موجود باشد، چون این صفت موجود نباشد، نباید حکم نیز موجود باشد.

مالک می‌گوید با اجرای صیغه رهن، رهن الزام پیدا می‌کند و رهن دهنده مجبور می‌گردد که شیئی رهن شده را، به رهن‌گیرنده، تحویل دهد، تا آن را در اختیارگیرد و حیازت کند، همینکه مرتهن (رهن‌گیرنده) آن را (مرهون را) قبض کرد و دریافت، رهن (رهن دهنده) مالک انتفاع از آن چیز می‌شود، ولی شافعی می‌گوید وقتی حق دارد که از مرهون استفاده کند، که برهن‌گیرنده ضرر و زیان نرساند.

انتفاع و بهره‌گیری رهن‌گیرنده از رهن و چیزی که در رهن او است

عقد رهن عقدی است که مقصود از آن طلب و ثیقه و ضمانت وام است، و مقصود از آن استثمار و سودجویی نیست، و مادام که چنین است حلال نیست که مرتهن (رهن‌گیرنده) از آن چیزی که در رهن او است استفاده کند و سود ببرد، اگر چه رهن دهنده

۱- قرطبی گفته با توجه به «فرهان مقبوضه» بنا بنظر علمای ما رهن گذاشته چیزی که ملکیت در آن مشاع باشد جایز است برخلاف ابوحنیفه و یارانش. ابن‌المنذر رهن مشاع و بیع آن را جایز دانسته است. حنفیه گویند باید متمیز باشد، پس مشاع جایز نیست، خواه باغ یا حیوان یا کالای تجاری باشد، و ائمه سه‌گانه مخالفت او را اختیار کرده‌اند. مولف

(راهن) به وی اجازه استفاده هم بدهد، چون بهر شکلی قرض موجب جر منفعت شود ربا و سود خواری بحساب می‌آید و آنهم حرام است.

و این وقتی است که مرهون حیوانی نباشد که برای سواری یا دوشیدن از آن استفاده شود، در این صورت می‌تواند در برابر هزینه‌ای که برای آن می‌کند، سوارش بشود و آن را بدوشد و شیرش را بخورد مانند شتر و اسب و قاطر و امثال آنها که سواری و بازکردن و دوشیدن و امثال آنها در برابر نفقه و هزینه‌شان، جایز است و در گاو و گوسفند و امثال آنها نیز چنین است. -این مذهب احمد و اسحاق است و جمهور علما برخلاف این نظر داده‌اند و حدیث بر علیه آنان حجت است -دلایل آن بشرح زیر است:

۱- بروایت شعبی از ابوهریره رضی الله عنه گفت: «لبن الدر یحلب بنفقته إذا کان مرهونا، والظهر یرکب بنفقته إذا کان مرهونا، وعلی الذی یرکب ویحلب النفقة» «شیر حیوان شیرده که در رهن باشد، در برابر هزینه آن است و استفاده سواری از حیوان سواری که در رهن باشد، در برابر نفقه و هزینه آن است، پس هزینه نگاهداری بعهدہ کسی است که سوار می‌شود و شیر آن را می‌دوشد». ابوداود گفت: این حدیث نزد ما صحیح است و بخاری و ترمذی و ابن ماجه نیز آن را آورده‌اند.

۲- باز هم بروایت ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که: «الظهر یرکب بنفقته إذا کان مرهونا، ولبن الدر یشرب بنفقته إذا کان مرهونا، وعلی الذی یرکب ویشرب النفقه» «حیوان سواری که در رهن است و نوشیدن شیر حیوان شیرده که در رهن است در برابر هزینه نگاهداری آنها است، کسی که سوار می‌شود و شیر می‌خورد باید هزینه نگاهداری را بدهد». بروایت جماعت محدثین جز مسلم و نسائی. و متن حدیث بدینگونه نیز آمده است: «إذا كانت الدابة مرهونة فعلى المرتهن علفها، ولبن الدر یشرب وعلی الذی یشرب نفقته» بروایت امام احمد.

۳- بروایت ابوصالح از ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: «الرهن محلوب مرکوب أو مرکوب محلوب» «حیوانی که در رهن باشد از آن استفاده سواری و دوشیدن می‌شود».

هزینه رهن و منافع آن

هزینه رهن و اجرت و هزینه نگاهداری کردن و هزینه برگشت دادن آن بعهدہ مالک آنست. و منافع آن برای برهن گذارنده است و رشد و نمو آن تابع همان شیء و چیزی است که برهن گذاشته شده و همراه اصل خود نیز در رهن است، پس شامل بچه و پشم و میوه و شیر می شود، چون پیامبر ﷺ گفت: «له غنمه، وعلیه غرمه» «منفعت آن از آن مالک است و غرامت و خسارتش نیز بر او است».

امام شافعی می گوید: هیچکدام از اینها داخل در رهن نمی شوند و جزو رهن بحساب نمی آیند و امام مالک گوید: تنها بچه حیوان رهن و نهال خرما داخل در رهن می شود نه چیزهای دیگر.

هرگاه رهن گیرنده در صورت غیبت رهن دهنده و امتناع او از هزینه، با اجازه حاکم هزینه ای برای مرهون انجام داد، این هزینه نیز جزو قرض بر رهن دهنده بحساب می آید. رهن حکم امانت دارد، پس چیزی که برهن گذاشته شده، در دست گیرنده امانت می باشد فقط در صورت تعدی ضامن می باشد و این رای احمد و شافعی است.

رهن بحال بخود باقی است تا زمانی که بدهی باز پرداخت گردد

ابن المنذر گفت: تمام کسانی که از اهل علم سراغ دارم و چیزی از آنان بخاطر دارم، اجماع دارند بر اینکه اگر کسی چیزی درگرو و رهن مالی گذاشت و بعضی از بدهی را پس داد و خواست بعضی از مال برهن گذاشته شده خویش را آزاد کند نمی تواند مگر اینکه تمام بدهی را بپردازد، یا صاحب بدهی و طلبکار او را تبرئه کند و از او بگذرد.

رهن همانطور بصورت رهن می ماند و مرتهن نمی تواند آن را بجای وام

تملک کند

عادت عربان بر این بود که هرگاه رهن دهنده و بدهکار از پرداخت بدهی خود ناتوان می گردید، مال رهنی از ملکیت وی خارج می شد، و رهن گیرنده و طلبکار بر آن استیلاء می یافت، اسلام این عمل را باطل ساخت و از آن نهی کرد. هرگاه مهلت وام بسر رسید، بر رهن دهنده و بدهکار است که بوعده خویش وفا کند و وام خویش را بازپردازد اگر از

بازپرداخت وام خودداری کرد و اجازه نداد، برای بازپرداخت وام مال رهنی بفروش برسد، حاکم او را مجبور می‌کند، که یا وام را بپردازد یا مال رهنی را بفروش برساند. هرگاه مال رهنی را فروخت و بهای آن اضافه بر مبلغ وام بود، مبلغ اضافی بمالی برگردانده می‌شود و اگر بهای آن از میزان بدهی کم آمد، بر رهن است که آن را نیز بپردازد.

در حدیث معاویه بن عبدالله بن جعفر آمده است، که مردی در مدینه خانه‌اش برهن نهاده بود، تا مدت زمانی معین. مدت سپری شد، رهن گیرنده و طلبکار گفت: خانه از آن من است. پیامبر ﷺ گفت: «لا یغلق الرهن من صاحبه الذی رهنه، له غنمه وعلیه غرمه» «رهن برمالک آن بسته نمی‌شود، یعنی هرگاه بدهکار از فک رهن و پرداخت بدهی عاجز شد، طلبکار استحقاق مالکیت مال رهنی را پیدا نمی‌کند، سود و زیان مال رهن، از آن مالک آنست». بروایت امام شافعی و اثرم و دارقطنی که استاد آن را حسن متصل دانسته است، حافظ بن الحجر در بلوغ المرام گفته است که رجال این روایت موثوق به هستند و ابوداود آن را مرسل دانسته است.

شرط کردن فروختن مال رهن، بهنگام سررسید وام

هرگاه شرط شود که بهنگام سر رسیدن وام و پایان مدت وام، مال در رهن بفروش برسد، این شرط جایز است و طلبکار رهن گیرنده، حق دارد که آن را بفروشد. بخلاف رای امام شافعی که این شرط را باطل می‌داند.

باطل شدن رهن و اتمام رهن

هر وقت مال رهن با اختیار و اجازه طبکار به بدهکار رهن دهنده برگشت داده شد عقد رهن باطل می‌شود و بهم می‌خورد.

مزارعه

معامله در زمین بر سر بعض حاصل آن، در صورتی که بذر نیز از مالک باشد.

فضیلت مزارعه: قرطبی گوید: عمل زراعت فرض کفایه است یعنی اگر بعضی بدان نپردازند، گناه آن بگردن همه افراد جامعه است، پس بر امام و پیشوای امت واجب است که مردم را بر آن عمل مجبورسازد و همچنین براعمال نظیر کشاورزی و زراعت از باغکاری و نهال نشاندن و امثال آن.

۱- بروایت بخاری و مسلم از پیامبر ﷺ آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما من مسلم یغرس غرسا أو یزرع زراعا فیاکل منه طیر أو إنسان أو بهیمة إلا کان له به صدقة» «هر مسلمانی نهالی بکارد یا کشتی کند که پرنده‌ای یا انسانی یا حیوانی از آن بخورد این کار برایش صدقه و احسان بحساب می‌آید و برایش پاداش نیک دارد». غرس برای چیزهایی که ساقه دارند مانند خرما و انگور و غیره و زرع برای چیزهایی که ساقه ندارند مانند گندم و جو و امثال آن.

۲- ترمذی بروایت عایشه آورده است که پیامبر ﷺ گفت: «التمسوا الرزق من خبایا الارض» «روزی خویش را از دل خاک و زوایای پنهان آن بجوئید».

تعریف مزارعه در لغت: معامله روی زمین در برابر بعضی از محصولی که از خود آن زمین بدست می‌آید و اینجا بمعنی اعطای زمین بکسی است که آن را بکارد در برابر بهره‌ای که از آن بدست می‌آید مانند نصف محصول یا یک سوم یا بیشتر یا کمتر از آن بر حسب توافقی که می‌کنند.

دلیل شرعی صحت عقد مزارعه

کشاورزی و کشتکاری یک نوع تعاون و همکاری است، بین کارگر و کارکننده و بین مالک زمین، زیراگاهی پیش می‌آید که کارگر مهارت و خبرگی در کشتورزی دارد ولی صاحب زمین نیست وگاهی مالک زمین، از کشتکاری در زمین خویش عاجز است، لذا اسلام این عمل مزارعه را جایز دانسته است تا هر دو طرف در رفاه باشند. پیامبر ﷺ و یارانش بعد از او به مزارعه عمل کرده‌اند و آن را جایز دانسته‌اند. بروایت مسلم و بخاری از ابن عباس آمده است که پیامبر ﷺ با مردمان خبیر معامله کرد بر اینکه قسمتی از محصولات کشاورزی و میوه آنجا را به وی بدهند و روی زمین‌های آنجا کار کنند. و

محمدباقر فرزند علی فرزند حسین گفته است: در مدینه هیچ خانه‌ای از مهاجرین نبود، مگر اینکه روی زمین مردمان مدینه در برابر ثلث یا ربع (۱/۴ یا ۱/۳) محصول کار می‌کردند و زمین را می‌کاشتند. و بروایت بخاری علی بن ابی طالب و سعد بن مالک و عبدالله مسعود و عمر بن عبدالعزیز و قاسم و عروه و خانواده ابوبکر و خانواده عمر و آل علی و ابن سیرین همگی عمل مزارعه را انجام داده‌اند.

صاحب مغنی گفته است: عمل مزارعه کاری بوده است مشهور، که پیامبر ﷺ تا اینکه رحلت کرد، بدان عمل نمود. سپس خلفای راشدین تا زمان مرگشان و بعد از آنان خانواده‌هایشان بدان عمل می‌کردند.

و هیچ خانه از مدینه نمانده بود که بدان عمل نکند و زنان پیامبر ﷺ نیز بعد از او بدان عمل می‌کردند.

و چنین عملی جایز نیست که منسوخ گردد. چون نسخ بعد از مرگ پیامبر ﷺ جایز نیست، پس چگونه عملی که خود پیامبر ﷺ تا زمان مرگ بدان عمل کرده و خلفای او نیز بعد از او بدان عمل کرده‌اند و اصحاب نیز بر آن اجماع دارند و کسی با آن مخالفت نکرده باشد، چگونه نسخ می‌شود؟! و اگر در زمان پیامبر ﷺ نسخ شده است، پس چگونه بعد از نسخ بدان عمل کرده و این نسخ برخلافی او مخفی مانده و بدانان نرسیده است، با اینکه داستان زمینهای خیبر و عمل مردم در آنجا، مشهور بوده است و راوی نسخ آن کجا است که نه از او خبری هست و نه از او نامی برده‌اند.

آنچه که درباره نهی از مزارعه نقل کرده‌اند مردود است

اما آنچه که رافع بن خدیج نقل کرده است که پیامبر ﷺ از مزارعه نهی کرده است، زید بن ثابت آن را رد کرده و خبر داده است که نهی پیامبر ﷺ از آن بمنظور رفع نزاع بوده و زید گفت: خداوند رافع بن خدیج را بیامرزد، بخدا سوگند من از او به حدیث پیامبر ﷺ داناتر و آگاهترم.

دو مرد انصاری با هم نزاع و کشمکش داشتند، پیامبر ﷺ فرمود: «إن كان هذا شأنكم فلا تكروا المزارع» «حالا که شما بدینگونه با هم رفتار می‌کنید پس مزارعه را بهمدیگر

کرایه مدهید و با هم مزارعه مکنید» و رافع فقط «فلا تکروا المزارع» را شنیده است. بروایت ابوداود و نسائی. همانگونه که ابن عباس نیز آن را رد کرده و بیان نموده است که نهی پیامبر ﷺ بمنظور ارشاد آنان بچیزی بوده است که برایشان بهتر است و گفت: پیامبر ﷺ مزارعه را حرام نساخت، بلکه دستور داد که مردم با هم برفق و مدارا رفتار کنند که گفت: «من کانت له أرض فليزرعها أو يمنحها أخاه، فإن أبي فليمسك أرضه» «هرکس زمینی داشته باشد خود آن را بکارد، یا اگر خود نمی‌کارد آن را به برادر خویش بدهد، اگر او نیز امتناع ورزید زمین خود را نگه دارد».

بروایت عمرو بن دینار آمده است که گفت: شنیدم که ابن عمر می‌گفت: ما در عمل مزارعه اشکالی نمی‌دیدیم تا اینکه از رافع بن خدیج شنیدم که می‌گفت: براستی پیامبر، از مزارعه نهی کرده است من آن را برای طاووس بازگفتم: او گفت: عبدالله بن عباس که اعلم یاران پیامبر بود به من گفت که پیامبر ﷺ از عمل مزارعه نهی نکرده است و لیکن گفت: «لان يمنح أحدکم أرضه خیر من أن يأخذ علیها خراجا معلوما» «اگر یکی از شما زمین خویش را ببخشد برایش بهتر است از اینکه بر آن خراج معینی بگیرد». بروایت پنج نفر از صحاح.

کرایه زمین زراعتی با پول نقد

هرچیزی که مال بحساب آید، از قبیل نقدین و طعام و مواد خوراکی و غیر آنها، می‌تواند در برابر مزارعه زمین قرارگیرد و کرایه زراعت و کشت زمین باشد. از حنظله بن قیس آمده است که از رافع بن خدیج درباره کرایه زمین پرسیدم گفت: پیامبر ﷺ نهی کرد از آن. گفتم از کرایه آن با طلا و اسکناس نهی کرده است؟ گفت: با طلا و اسکناس اشکالی ندارد. پنج نفر از صحاح آن را آورده‌اند بجز ترمذی. و این مذهب احمد و بعضی از مالکیه و شافعیه است نووی گفت اینست قول راجح و برگزیده از همه اقوال.

مزارعه فاسد

قبلا گفتیم که مزارعه صحیح، عبارت است از دادن زمین بکسی که آن را بکار در برابر بهره‌ای از محصولی که از آن بدست می‌آید، مانند یکسوم یا یک چهارم و... یعنی نباید نصیب و بهره او معین و مقطوع باشد.

پس اگر نصیب مالک معین باشد بدین معنی که مقدار و میزان بهره و محصول را معین کند بعنوان اجرت یا مقداری از مساحت زمین را معین کند که بهره‌اش از آن او باشد، و باقیمانده از آن عامل و کارگر باشد هر دو در آن شریک باشند.

در این گونه موارد مزارعه فاسد است، چون موجب ضرر و زیان و فریب می‌شود و به نزاع و کشمکش منجر می‌گردد. بخاری از رافع بن خدیج آورده است که گفت: «ما بیشتر از همه اهل مدینه زمین زراعتی داشتیم و زمین را بکرایه می‌دادیم بر اینکه قسمتی، و ناحیه‌ای معین، از آن مالک زمین باشد، چه بسا پیش می‌آمد، که آن قسمت را آفت می‌زد و بقیه سالم می‌ماند و چه بسا عکس آن پیش می‌آمد، لذا از این کار نهی شدیم». باز هم از او روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما تصنعون بمحافلکم؟» «مزارع خویش را چه کار می‌کنید؟». گفتیم آنها را بیک چهارم محصول و مقدار معینی خرما و جو اجاره می‌دهیم. فرمود: «چنین کاری را مکنید». و مسلم از او روایت کرده است که گفت: «مردم در زمان پیامبر ﷺ زمین را اجاره می‌دادند در برابر گیاهان و چیزهایی که بر لب جوی یا مجرای آب و کنار رود و اوایل جویبارها می‌روئید، و چیزهای دیگری از کاشتنی‌ها، اجاره می‌دادند که گاهی این یکی تلف می‌شد و آن یکی باقی می‌ماند و گاهی برعکس - که بهر حال یکطرف دچار آفت و زیان می‌شد - و مردم جز این کرایه و اجاره‌ای نداشتند، لذا از آن نهی کرد». یعنی بر حسب توافق باید نسبت درصد مشاع باشد.

احیاء زمین‌های موات

احیا موات یعنی آماده کردن زمین مرده و غیر قابل بهره‌برداری، که قبلا آباد و دایر نبوده است، که آن را بگونه‌ای مهیا سازد که آماده بهره‌برداری و قابل سکونت یا کشتکاری و امثال آن گردد.

دین اسلام دوست دارد، که مردم دامنه عمران و آبادی زمین را گسترش دهند و در روی زمین پراکنده شوند و زمینهای موات و غیرآباد را آباد کنند و ثروتشان فراوان شود و رفاه و آسایش و گشایش بیشتری داشته باشند و در نتیجه آن بتوانند به ثروت و قوت و نیرو دست یابند، لذا مردم را تشویق می‌کند به عمران و آبادی زمینهای موات و غیرقابل استفاده تا بهره‌برداری از آنها را ممکن سازند و خیر و برکت آنها را استخراج کنند و مورد بهره‌برداری قرار دهند، اینست که پیامبر صلی الله علیه و آله میفرماید:

۱- «من أحیا أرضاً میتة فیهی له» «هرکس زمین موات و غیر آبادی را آباد کند از آن او است». بروایت ابوداود و نسائی و ترمذی که آن را «حسن» دانسته است.

۲- عروه گفت: زمین زمین خدا است و بندگان بندگان خدایند و هرکس زمین مواتی را آباد کند او بمالکیت آن شایسته‌تر و سزاوارتر از دیگران است، این مطلب را کسانی از پیامبر صلی الله علیه و آله برایمان ذکر کرده‌اند که نماز را نیز از او برایمان ذکر کرده‌اند - پس چرا باور نکنیم -

۳- پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «من أحیا أرضاً میتة فله فیها أجر، وما أکله العوافی فهو له صدقة» «هرکس زمینی را احیا کند او در آن اجر و مزد و پاداش دارد و هرچه از حیوان و انسان و پرندگان از آن بخورند برای او احسان بحساب می‌آید»: بروایت نسائی، تصحیح ابن حبان.

۴- بروایت حسن بن سمره از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که گفت: «من أحاط حائطاً علی أرض فیهی له» «و هر کس بدور زمین مواتی دیوار کشید زمین از آن او است». بروایت ابوداود

۵- از اسمر بن مضرس آمده است که گفت: پیش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و به وی بیعت کردم و گفت: «من سبق إلی ما لم یسبقه إلیه مسلم فهو له» «هرکس بزمنی رفت که پیش از او مسلمانی بدانجا نرفته بود و آنجا را آباد نکرده بود و او برای آبادی آن از دیگران پیشی گرفت، زمین از آن او است».

پس مردم بیرون می‌رفتند و می‌دویدند که بدور زمینهای موات دیوار بکشند و برای خود احراز کنند.

شرایط احیاء زمین موات

برای اینکه یک زمینی، موات بحساب آید، شرط است که از آبادانی دور باشد، بگونه‌ای که مورد استفاده آبادی نباشد و انتظار نرود که مورد استفاده مناطق آباد نزدیکش قرارگیرد و میزان دوری آن از عمران و آبادی به عرف برمی‌گردد و میزان، دوری را عرف تعیین می‌کند.

اجازه حاکم برای احیای موات

فقهاء اتفاق نظر دارند بر اینکه احیاء یکی از اسباب و وسایل ملکیت است. در اینکه آیا اجازه حاکم برای احیاء شرط است؟ بیشتر علما برآنند که احیاء زمین سبب ملکیت احیاء کننده برآن است، بدون نیاز به اجازه حاکم. پس هرگاه آن را احیا کرد مالک آن می‌شود، بدون اجازه حاکم. و بر حاکم است که بهنگام نزاع و داوری حق وی را به وی تسلیم کند. چون بروایت ابوداود از سعید بن زید آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «من أحيأ أرضاً ميتة فهي له» «هرکس زمینی موات را احیاء کرد مال او است».

ابوحنیفه گفته است: که احیاء زمین سبب ملکیت زمین است، لیکن اذن و اجازه امام و اقرار وی شرط است و امام مالک بین زمینهای موات مجاور و همسایه عمران و آبادی و بین زمینهایی که از عمران و آبادی دور باشند، فرق قایل است، که گفته است اگر از زمین عمران و آباد شده، نزدیک و همسایه آن باشد، اجازه حاکم شرط است برای ملکیت و اگر دور باشد اجازه حاکم شرط نیست، و هر کس آن را آباد کند ملک او می‌شود.

چه موقع حق احیاء کننده زمین ساقط می‌شود؟

هرکس زمینی را برای خود نگه داشت و علامتی برآن نصب کرد یا دیواری بدور آن کشید، سپس آن را آباد نساخت و دایرش نکرد، بعد از سه سال حق او برآن زمین ساقط می‌شود و دیگر ملک او نیست. بروایت سالم بن عبدالله آمده است که عمر بن خطاب بر منبر گفت:

«هرکس زمین موات را احیاء کرد آن زمین از آن او است و کسی که تا سه سال آن را حبس کرده و آن را مورد بهره‌برداری قرار نداده باشد، دیگر از آن او نیست. زیرا بعضی زمین را حبس می‌کنند و از آن بهره‌برداری نمی‌کنند». بروایت طاووس پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «عادی الارض لله وللسول، ثم لکم من بعد، فمن أحیا أرضاً میتة فھی له، ولیس لمحتجر بعد ثلاث سنین» «سرزمینهای آباد باستانی که صاحبان آنها از بین رفته‌اند، از آن خدا و از آن رسول او هستند و بعد از خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن شما است پس هرکس زمینی مواتی را احیا کرد از آن او است و هر کس سه سال زمینی را بدون استفاده و بهره‌برداری نگه داشت، دیگر آن زمین از آن او نیست». (مقصود از عادی الارض زمینهایی است که در گذشته دور آباد بوده و ساکنان آنجا از بین رفته‌اند و منسوب به قوم عاد است.

کسی که بدون اجازه مالک زمین او را احیا کرد

عمل و رفتار عمر بن خطاب و عمر بن عبدالعزیز بر این بوده است که: هرگاه کسی زمینی را آباد کرد، بگمان اینکه این زمین جزو زمینهای موات و بلا صاحب است و سپس یکی دیگر آمد و اثبات کرد که این زمین ملک او است او مخیرست بین اینکه زمین را از آباد کننده پس بگیرد و اجرت عمل وی را بپردازد و بین اینکه زمین را به وی حواله کند و بهای آن را از او بگیرد. و در این باره پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است:

«من أحیا أرضاً میتة فھی له، ولیس لعرق ظالم حق» «هرکس زمینی مواتی را آباد کرد زمین از آن او است ولی اگر کسی ریشه‌ای را و نهالی را در زمین دیگری بکارد زمین از آن او نمی‌شود و زمین از آن مالک است و کاشتن نهال بظلم در زمین دیگران ایجاد حق نمی‌کند»

اقطاع و تیول زمین و معادن و آب

حاکم عادل اگر مصلحت بداند می‌تواند قسمتی از زمین موات و معادن و آبها را به بعضی از افراد به اقطاع و تیول بدهد، ولی اگر مصلحت و سودی در آن نباشد جایز نیست،

آنگونه که حکام ظالم می‌کنند. پیامبر ﷺ و خلفای راشدین بعد از او بنا باقتضای مصلحت، این عمل را انجام داده‌اند:

۱- بروایت عروه بن الزبیر آمده است که عبدالرحمن بن عوف گفت: که پیامبر ﷺ و عمر بن خطاب فلان زمین و فلان زمین را باقطاع و تیول بمن دادند، زبیر نزد خانواده عمر بن خطاب رفت و نصیب و سهم او را از آنان خرید: سپس نزد عثمان رفت و گفت: عبدالرحمن بن عوف می‌گوید که پیامبر ﷺ زمینی را به تیول و اقطاع بوی داده است و عمر بن خطاب نیز فلان زمین و فلان زمین را نیز به اقطاع به وی داده است. و من (زبیر) سهم خانواده عمر را از آنان خریده‌ام، عثمان گفت: شهادت و گواهی عبدالرحمن بن عوف بنفع و علیه خودش مورد قبول است. بروایت امام احمد.

۲- بروایت علقمه بن وائل از پدرش آمده است که پیامبر ﷺ زمینی را در حضرموت به وی اقطاع داد.

۳- به روایت عمر بن دینار آمده است: هنگامی که پیامبر ﷺ به شهر مدینه آمد زمینی را به تیول و اقطاع به ابوبکر و زمینی را به عمر اختصاص داد.

۴- بروایت ابن عباس آمده است که پیامبر ﷺ معادن واقع در «قبل» را در ساحل اعم از مرتفعات و زمینهای هموار آن را، به بلال بن حارث مزنی به تیول و اقطاع داد. احمد و ابوداود آن را آورده‌اند.

ابویوسف گفته است که این آثار و اخبار بر این دلالت دارند که پیامبر ﷺ و خلفای بعد از او به مردمانی اقطاع و تیول داده‌اند و پیامبر ﷺ در این کار مصلحت مردم و انس و الفت به اسلام و آبادانی زمین را تشخیص داده است و خلفای بعد از او نیز اقطاع را بکسانی داده‌اند که برای اسلام و مسلمین مفید و سودمند و برای دشمنان سد محکمی بوده‌اند و این کار خود را بهتر دانسته‌اند و اگر چنین نبود بدان اقدام نمی‌کردند و حق هیچ مسلمانی و معاهدی را به اقطاع نداده‌اند.

گرفتن زمین از دست کسی که آن را آباد نمی‌کند

بدیهی است که حاکم بجهت مصلحت زمین را به اقطاع می‌دهد، بنابراین هرگاه بکسی اقطاع داد و آن شخص یا اشخاص نتوانستند آن زمین را آباد کنند و از آن بهره‌برداری نمایند، بایستی آن زمینها از آنان گرفته شود.

۱- بروایت عمرو بن شعیب از پدرش آمده است که پیامبر ﷺ بگروهی از مردمان «مزینه» یا «جهینه» زمینی را به اقطاع داده بود که آنان آن زمین را آباد نساختند، گروهی دیگری آمدند و آن زمین را آباد ساختند، که آن قوم «مزنی» یا «جهنی» با آنان به نزاع و داوری برخاستند، و شکایت را نزد عمر بن الخطاب بردند، و عمر گفت: اگر این عمل اقطاع از من یا از طرف ابوبکر بود، آن را برمی‌گردانم، لیکن چون اقطاعی است که پیامبر ﷺ آن را بخشیده است، آن را پس نمی‌گیرم. سپس گفت: هرکس زمینی را احیاء کرد و سه سال آن را بلا استفاده گذاشت و آن را آباد نساخت و گروهی دیگری آمدند و آن را آباد ساختند، آنان به تصاحب و داشتن آن زمین سزاوارترند.

۲- بروایت حارث بن بلال بن حارث مزنی از پدرش آمده است که پیامبر ﷺ تمام زمین «عقیق» را به وی اقطاع داد. چون زمان عمر فرا رسید او به بلال گفت: تو خیال می‌کنی که پیامبر ﷺ آن زمین را به تو اقطاع داده است تا آن را از دسترس مردم دور نگه داری، پیامبر ﷺ آن را بتو داد تا در آن کار کنی و آن را آباد سازی، پس آن مقدار را که می‌توانی آباد کنی، برای خود نگه دار، و باقی آن را به ما برگردان.

اجاره

کلمه اجاره از اجر بمعنی اجرت و مزد گرفته شده، که بمعنی عوض و بدل است و از این جهت ثواب را نیز اجر گویند و در اصطلاح شرع عقدی است، برای بدست آوردن منافع در برابر پرداخت عوض آنها^(۱). پس اجاره کردن درخت برای انتفاع و سود بردن از میوه آن صحیح نیست چون درخت منفعت نیست و میوه هم عینی است و اجاره کردن نقدین (طلا و نقره و معادل آنها) و اجاره کردن طعام برای خوردن و اجاره کردن چیزهای کیل شده و پیمانه شده و وزن شده، نیز صحیح نیست، چون انتفاع بدانها، موجب

۱- عقدی است که مفید تملیک منفعت در برابر عوض باشد.

استهلاک و از بین رفتن اصل این چیزها می‌شود، بهر حال اجاره برای تملیک منافع است، نه تملیک ذات اشیاء، پس اجاره کردن گاو یا گوسفند یا شتر برای دوشیدن شیرشان نیز صحیح نیست، چون اجاره تملک منافع است و شیر جز و منافع نیست بلکه عین و ذات است، و عقد اجاره بر چیزهای دارای نفع می‌شود نه بر اعیان و ذات اشیاء...

گفتیم که عقد اجاره متوجه منافع می‌شود و منافع گاهی از ذات اشیاء بدست می‌آیند و کسب می‌شوند و منفعت عین می‌باشند مانند سکونت درخانه یا سوار شدن ماشین یا منفعی که از حیوان و البسه و امثال آنها حاصل می‌شود. و گاهی منافع از عمل بدست می‌آیند مانند منفعی که از عمل عاملان و کارگران حاصل می‌شود مانند عمل مهندس و نساج و خیاط و رنگرز و اطوکش و گاهی منفعت از شخصی سرمی‌زند که تلاش خویش را صرف و بذل می‌کند مانند خدمه و کارگران...

مالکی که منفعت را اجاره می‌دهد «موجر» نامیده می‌شود.

وکسی که اجاره می‌کند و مزد در برابر منفعت می‌پردازد «مستاجر» نامیده می‌شود. و چیزی که منفعت آن اجاره داده شده و عقد اجاره برنفع آن واقع شده است «ماجور» نامیده می‌شود. و عوض و بدلی که در برابر منفعت و استفاده از آن پرداخت می‌شود «اجر» و «أُجرت» می‌باشد پس هر وقت عقد اجاره بطور صحیح واقع شد و وقوع یافت مستاجر مالک منفعت و موجر مالک اجرت می‌شود چون اجاره یک معامله معاوضه‌ای است.

دلیل شرعی صحت اجاره

اجاره بدلیل قرآن کریم و حدیث و سنت نبوی و اجماع علما صحیح و جایز است:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ ۗ لَنْ قَسِمْنَا بِئِهِمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۗ وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا ۗ وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ ﴿۳۲﴾ [الرَّحْف: ۳۲]. «آیاگمان می‌کنند که تقسیم رحمت خدا نبوت بدست آنان است و این ما هستیم که زندگانی این جهان را در بین آنان تقسیم

کردیم و هر چه بخواهیم بهرکس می‌دهیم و گروهی را برگروهی دیگر از حیث درجه و منزلت برتری داده‌ایم تا گروهی بتوانند گروه دیگر را به کارگری و یاری‌گری در رفع نیازهای خود بکارگیرند و نظام جامعه سامان‌گیرد برآستی نبوت پروردگار تو برای محمد ﷺ بهتر از آن مالهایی است که جمع می‌کنند».

۲- ﴿...وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْرَضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْعُرْفِ وَأَنْتُمْ لِلَّهِ وَعَلِمُوهَا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ [البقرة: ۲۳۳]. «و اگر بخواهید که برای فرزندانان دایه بگیرید بر شما گناهی نیست چنانچه مبلغ مورد توافق را برابر عرف پردازید و تقوای خدا پیشه کنید و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است».

۳- ﴿قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَجِرْهُ إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَحْمِلَنِي حِمْلًا ثَقِيلًا وَإِنِّي خَشِيتُ أَنْ تُكَلِّمَنِي كَلِمًا تَكْفُرًا﴾ [القصاص: ۲۶-۲۷]. «یکی از آن دودختر شعیب گفت: ای پدر او را -موسی - اجاره کن چه بهتر کسی که به اجارت می‌گیری کسی باید باشد که نیرومند و قوی و با امانت باشد و او چنین است شعیب گفت: من می‌خواهم که یکی از این دو دخترانم را به زنی بتو بدهم برآنکه هشت سال در اجاره من باشی و گوسفندانم را بچرانی و اگر ده سال را باتمام رساندی آن افزونی است از جانب تو و من نمی‌خواهم که بر تو سخت بگیرم و ترا بدشواری بیندازم اگر خدا بخواهد همانا مرا از نیک مردان می‌یابی یعنی از جمله کسانی که به شرط خویش وفا می‌کنند و افزون طلب نیستند».

و در حدیث نیز چنین آمده است:

۱- بخاری روایت کرده که پیامبر ﷺ مردی از بنی الدیل، را که نامش عبدالله بن الاریقط بود و راهنمای ماهری برد اجاره کرده برد.

۲- بروایت ابن ماجه آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «أَعْطُوا الْأَجِيرَ أَجْرَهُ قَبْلَ أَنْ يَجْفَ عَرْقَهُ» «مزد مزدور را پیش از اینکه عرقش خشک شود پردازید».

۳- بروایت احمد و ابوداود و نسائی از سعد بن وقاص آمده است که «ما زمین را کرایه می‌کردیم در برابرکشتی که بر لب جوی و نهر می‌روئید پیامبر ﷺ ما را از این عمل منع کرد و دستور داد مال الاجاره و حق الکرایه را طلا یا نقره بپردازیم». ۴- بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «احتجم وأعطى الحجام أجره» «من حجامت می‌کنم و به حجام مزدش را می‌پردازم».

و امت اسلامی بر مشروعیت و شرعی بودن اجاره اجماع کرده است پس مخالفت علمائی که با این اجماع بخلاف برخاسته‌اند، اعتباری ندارد.

راز و فلسفه شرعی بودن اجاره

شرعی بودن اجاره بدان جهت است که مردم بدان نیازدارند، زیرا مردم به اجاره خانه جهت سکونت و بخدمت بعضی برای بعضی و به اجاره مرکوب جهت سواری و بار بردن و اجاره زمین برای زراعت و غیر و ابزارها و آلات ابزار برای کارهای لازمه زندگی، نیازمند می‌باشند و از هیچیک از این کارها و امثال آن، بی‌نیاز نیستند. پس اجاره لازمه زندگی اجتماعی است.

رکن اجاره

عقد اجاره با ایجاب و قبول بلفظ اجاره یا کرایه و مشتقات آنها و هرلفظی که بر این معانی دلالت کند منعقد می‌شود.

شرایط طرفین اجاره

هریک از طرفین اجاره باید اهلیت تکلیف داشته باشند یعنی عاقل و ممیز باشند پس اگر یکی از آنان کودک غیر ممیز یا دیوانه باشد عقد اجاره صحیح نیست. و علمای شافعیه و حنبلی شرط بلوغ را نیز افزوده‌اند و بنزد آنان عقد اجاره کودک صحیح نیست اگرچه ممیز و اهل تمییز هم باشد.

شرایط صحت اجاره

برای صحت عقد اجاره تحقق شرایط زیر لازم است:

- ۱- رضایت عاقدین و طرفین قرارداد اجاره پس اگر یکی راضی نباشد و مجبور گردد، اجاره صحیح نیست، چون خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [النساء: ۲۹]. «ای مومنان اموال همدیگر را بناحق مخورید و خوردن اموال همدیگر وقتی برایتان حلال است که وسیله معامله و داد و ستد با رضایت شماها و طرفین باشد و بناحق یکدیگر را مکشید که سبب کشتن خودتان می‌شود براستی خداوند نسبت بشما مهربان است که همه دستورات زندگی سالم را بشما یاد می‌دهد».
- ۲- منفعتی که مورد اجاره واقع شده و مورد استفاده است باید بگونه‌ای معلوم و شناخته شده باشد که از نزاع و اختلاف جلوگیری کند. و این کار وقتی تحقق پیدا می‌کند که اصل چیزی که مورد اجاره است و فایده آن به اجاره داده می‌شود، مشاهده و رویت شود، یا بگونه‌ای توصیف‌گردد، که قابل ضبط و درک باشد، باید مدت اجاره مانند ماهی یا سالی یا بیشتر یا کمتر و نوع استفاده و عمل مطلوب نیز، بیان گردد.
- ۳- چیزی که عقد اجاره بر آن واقع شده است، باید بدست آوردن و حصول آن شرعاً و حقیقه مقدور باشد، بعضی از علما که این شرط را لازم دانسته‌اند می‌پندارند که اجاره چیزی که مشاع باشد از غیر شریک جایز نیست، چون منفعت مشاع را نمی‌توان بکمال وصول کرد. و مذهب ابوحنیفه و زفر چنین است و جمهور فقهاء بر آن هستند که اجاره مشاع از شریک و غیر او جایز است چون مشاع منفعت است و وسیله تخلیه یا تقسیم منافع ممکن است، که تسلیم صورت‌گیرد، پس جایز است همانگونه که در بیع نیز جایز است. و اجاره نیز خود یک نوع بیع است. اگر منفعت معلوم و مشخص نباشد، اجاره فاسد و باطل است.
- ۴- باید تسلیم چیزی که منفعت آن به اجاره داده شده است و یا داشتن آن منفعت، مقدور و ممکن باشد. پس به اجاره دادن حیوان فراری و یا چیزی که غضب شده و قدرت بازگرفتن آن نیست، صحیح نمی‌باشد چون تسلیم آنها میسر نیست و اجاره

زمینی که علف در آن نمی‌روید و قابل کشت نیست برای کشت و حیوانی که نمی‌تواند بار ببرد، برای بار بردن بعلت پیری و امثال آن نیز، صحیح نیست چون منفعت که موضوع عقد اجاره است، وجود ندارد.

۵- منفعتی که مورد عقد اجاره است باید مباح باشد نه حرام و نه واجب پس هیچکدام از حرام واجب درست نیست، پس اجاره بر معاصی صحیح نیست چون اجتناب از معاصی واجب است. پس اگر کسی یکی را برای کشتن بناحق مردی، اجاره کرد یا یکی را اجاره کرد که می‌را برایش حمل کند یا بسازد، یا خانه کسی را اجاره کرد برای فروش می‌ و چیزهای حرام یا برای قمارخانه یا برای. اینکه آن را کلیسا بسازد، این نوع اجاره‌ها و امثال آنها فاسد می‌باشند.

و همچنین پرداخت مزد به کاهن برای پیش‌گوئی و بیان اسرار و پرداخت مزد به عراف و مدعی غیب دانی برای پیدا کردن اشیاء مسروقه و گم شده نیز روا نیست و حرام است چون عوض و بدل کار حرام است و جزو خوردن اموال مردم بیاطل است. و اجاره کردن برای نماز خواندن و روزه گرفتن نیز صحیح نیست چون این اعمال بر هر کسی فرض عین می‌باشند و بر هر فردی فرض است که خودش آن را انجام دهد.

اجرت و مزد گرفتن بر طاعات

اجرت و مزد گرفتن بر طاعات در میان علما مورد اختلاف است که اینکه مذاهب مختلف را بشرح زیر بیان می‌کنیم:

حنیفی‌ها می‌گویند: اجاره گرفتن برای انجام طاعات مانند اجاره کردن شخص دیگری که برای او نماز بخواند یا روزه بگیرد یا ادای حج کند یا برای اینکه قرآن را قرائت کند و ثوابش را به وی اهداء کند یا برای اینکه اذان گوید یا امامت جماعت کند و امثال اینگونه عبادات و طاعات که اجاره کردن برای اینگونه اعمال عبادی و طاعتی جایز نیست و اجرت گرفتن برای آنها حرام است، چون پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «اقرأوا القرآن ولا تأكلوا به» «قرآن را بخوانید و برای آن اجرت مگیرید که مایه معاشتان گردد».

و پیامبر ﷺ به عمرو عاص گفت: «وان اتخذت مؤذنا فلا تأخذ علی الاذان اجرا» «هرگاه بصورت مؤذن تعیین شوی بر گفتن اذان مزدی مگیر».

زیرا اعمال عبادی هر وقت واقع شوند، قربت و ثواب آنها برای کسی است که آنها را انجام می‌دهد، پس گرفتن اجرت و مزد برای انجام آنها، درست نیست و از این قبیل کارها در سرزمین مصر - و در اکثر بلاد مسلمین - بسیار شایع و رایج است که کسانی وصیت می‌کنند که در برابر پرداخت مزد معینی، برایشان ختم قرآن و تسبیحات و اوراد بخوانند و ثوابش را به وصیت کننده اهداء کنند، - همه اینگونه کارها شرعا جایز نیست چون قاری قرآن هرگاه در برابر مال دنیا قرآن را قرائت کند، خود ثوابی از آن نمی‌برد پس چه چیزی را به مرده اهداء می‌کند...

فقها بصراحت گفته‌اند مزدی که در برابر انجام طاعات گرفته می‌شود، برای کسی که آن را می‌گیرد حرام است ولی فقهای متاخر استثنایی قایل شده و گفته‌اند برای تعلیم قرآن کریم و علوم شرعی، گرفتن مزد و اجرت جایز است و بجواز آن فتوی داده‌اند و آن را مستحسن شمرده‌اند، زیرا صلّه و عطا و هدایا، برای اینگونه کارها در صدر اسلام از جانب ثروتمندان و بیت‌المال پرداخت می‌شد و امروزها قطع شده است، پس بجهت دفع حرج و مشقت آن را، جایز دانسته‌اند چون بهر حال اینگونه معلمان برای زندگی خویش و خانواده و افراد تحت تکفلشان، محتاج بمال دنیا هستند و مردم نیز بدین چیز نیاز دارند.

و اگر اینگونه معلمان بکارهای زراعتی و تجارتنی یا صنعتی بپردازند، هیچ‌کس دیگر به تعلیم قرآن و علوم شریفه شرعی، نمی‌پردازد و حاملان این علوم شریف منقرض می‌کردند. پس اعطاء اجرت و مزد بدانان و گرفتن مزد برای اینکار اشکالی ندارد.

علمای حنبلی می‌گویند: گرفتن مزد و اجاره کردن برای گفتن اذان و اقامه نماز و تعلیم قرآن و فقه و حدیث و نیابت برای انجام حج و قضاوت شرعی، صحیح نیست و هرکسی چنین کرد، ثواب و پاداش این اعمال برای انجام دهنده قربت واقع می‌شود و مزد و اجرت برای او حرام است، و گفته‌اند: برای اینکارها گرفتن روزی و هزینه زندگی از بیت‌المال یا از واقفی که مال را برای انجام کارهایی وقف کرده است که نفع و سود آن قابل تعدی بغير باشد پرداخت می‌گردد مانند قضاوت شرعی و تعلیم قرآن کریم و حدیث و فقه و

نیابت در حج و تحمل مسئولیت شهادت و گواهی دادن و ادای شهادت و اذان گفتن و امثال آن، جایز است چون اینگونه اعمال از مصالح عمومی و دینی هستند و انجام آنها در برابر عوض نیست، بلکه پرداخت مزد و هزینه زندگی بدانان برای کمک بانجام این طاعات است و به ثواب و تقرب و اخلاص فاعل کار، لطمه‌ای نمی‌زند. والا نمی‌بایستی غنایم و گرفتن «سلب» مقتول در جهاد نیز جایز باشد و حال جایز است...

علمای مالکی و شافعی و ابن حزم می‌گویند اخذ اجرت برای تعلیم قرآن و علوم جایز است، چون اجاره کردن است برای عمل مشخص و معلوم در برابر عوض و بدل معلوم.

ابن حزم می‌گوید: اجاره کردن برای تعلیم قرآن و علوم بصورت ماهیانه یا غیر ماهیانه و بطور مطلق جایز است و همچنین برای نوشتن دعا و نسخه‌های مصحف و نوشتن کتابهای علمی نیز اجاره جایز است چون در این باره نهی نیامده است بلکه بمباح بودن این کار تصریح شده است.

و آنچه که بخاری از ابن عباس روایت کرده است که این مذهب را تقویت می‌کند که: گروهی از یاران پیامبر ﷺ از کنار «آبی» گذشتند، که مارگزنده‌ای آنجا بود و یکی از ساکنان آنجا نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: آیا در میان شما کسی هست که دعائی و رقبه‌ای بداند، چون در میان ما مار گزیده‌ای هست؟ یکی از آنان رفت و بر آن بیمار سوره فاتحه خواند، در برابر گرفتن چندگوسفند و آن گوسفندان را برای یارانش آورد که از آن بدشان آمد و گفتند:

در برابر خواندن کتاب خدا، مزد گرفتن؟ تا اینکه بمدینه رسیدند و گفتند: ای رسول خدا فلان کس در برابر خواندن کتاب خدا، مزد گرفته است، پیامبر ﷺ گفت: «إن أحق ما أخذتم علیه أجرا كتاب الله» «براستی شایسته‌ترین چیزی که برای آن مزد می‌گیرید کتاب خدا است».

همانگونه که فقهاء در گرفتن مزد برای تلاوت قرآن و تعلیم آن اختلاف کرده‌اند در گرفتن مزد برای انجام حج و گفتن اذان و امامت جماعت کردن، نیز اختلاف کرده‌اند.

ابوحنیفه و احمد گفته‌اند بقیاس بر اینکه بر انجام طاعات مزد گرفتن جایز نیست در این کارها نیز مزد گرفتن جایز نیست. مالک گوید: همانگونه که برای تعلیم قرآن گرفتن مزد جایز است، برای انجام حج و گفتن اذان و امامت جماعت کردن نیز جایز است. اما امامت جماعت اگر تنها باشد گرفتن مزد برای آن جایز نیست ولی اگر توام با اذان باشد گرفتن مزد برای آن جایز است، که این مزد آنوقت مزد اذان گفتن و قیام بامور مسجد است نه مزد برای خواندن نماز.

امام شافعی گوید: مزد برای انجام حج جایز است و برای امامت جماعت در نمازهای فرض جایز نیست، و باتفاق همه، گرفتن مزد برای تعلیم و نوشتن و خط و حساب و لغت و ادب و فقه و حدیث و بنای مسجد جایز است. و بنزد علمای شافعیه گرفتن مزد برای شستن و تلقین و دفن میت جایز است و ابوحنیفه گوید اجاره کردن برای غسل میت جایز نیست و برای حفرگور و حمل جنائز جایز است.

کسب حجامت

کسب حجامت حرام نیست، چون پیامبر صلی الله علیه و آله حجامت کرده است و به حجام و دلاک اجرت داده است همانگونه که بخاری و مسلم آن را از ابن عباس روایت کرده‌اند و اگر حجامت حرام بود، به حجام مزد نمی‌داد. نووی گفته است: احادیثی که در نهی از حجامت آمده است، بر نهی تنزیهی و دوری از کارهای پست حمل شده است، نه بر حرمت بلکه تشویقی بوده بر مکارم اخلاق و کار نیکو و عالی.

۵- باید اجرت و مال الاجاره، از نظر شرعی مال، و دارای قیمت و معلوم باشد یا از روی مشاهده یا بوصف و توصیف معلوم باشد، چون مال الاجاره بهای منفعت است و شرط ثمن و بها آنست که معلوم باشد، چون پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «من استأجر أجراء فليعلمه أجره» «هرکس کسی را بمزد گرفت مزدش را به وی اعلام کند». تقدیر و تعیین و تخمین مزد برابر عرف و عادت صحیح است...

احمد و صاحبان سنن و بتصحیح ترمذی آورده‌اند که: سوید بن قیس گفت: «من و مخرمه عبدی کالائی را از هجر آورده بودیم و آن را بمکه بردیم که پیامبر ﷺ نزد ما آمد و با ما می‌رفت و جامه‌ای را از ما معامله کرد که به وی فروختیم و آنجا مردی بود که در برابر اخذ مزد وزن می‌کرد که پیامبر ﷺ به وی گفت: «زن وأرجح...» «وزن کن و اندکی سنگین بکش». در آنجا نامی از اجرت نبرد بلکه به وی چیزی داد که معمولاً و عادتاً مردم به وی می‌دادند. ابن تیمیه گفت: هرگاه کسی بر حیوان کرایه دهنده حیوان، سوار شد یا داخل در حمام شد یا لباس و جامه را به لباسشویی داد، او باید برابر عرف و عادت اجرت بپردازد. آیه زیر بر این دلالت دارد که اجرت و عوض اجاره را، برابر عرف و عادت باید پرداخت: «فإن أرضعن لكم فآتوهن أجورهن» «اگر آن زنان برای شما عمل شیر دادن را انجام دادند، اجرت‌شان را بپردازید». که دستور داده است بمحض اینکه عمل ارضاع صورت گرفت، اجرت‌شان را بکمال بپردازید و مرجع تعیین اجرت، بعرف بر می‌گردد.

شرط تعجیل یا تاخیر در پرداخت اجرت:

اجرت و مزد در اجاره تنها به اجرای صیغه عقد اجاره تملک نمی‌شود، پس می‌توان پرداخت آن را بتاخیر انداخت، یا فوراً پرداخت کرد و آن را شرط کرد، همچنانکه می‌توان بعضی را نقد و بعضی را نسبه شرط کرد، برحسب توافق طرفین اجاره و این رای علمای، حنفی است. چون پیامبر ﷺ فرمود: «المسلمون عند شروطهم» «مسلمانان باید شرایط خویش را بجای آورند».

پس مقتضای شرط اجرا می‌گردد. اگر در ضمن عقد بر تاخیر در پرداخت یا نقدی بودن آن، سخنی و اتفاقی و توافقی بمیان نیاید، اگر اجاره و اجرت موقت بوقت معینی باشد، لازم است که اجرت و مال الاجاره در پایان وقت پرداخت گردد. پس اگر کسی خانه‌ای را بمدت یک ماه اجاره کرد، سپس یک ماه منقضی گشت، با انقضای وقت، پرداخت مال الاجاره واجب می‌گردد.

و اگر عقد اجاره بر عملی واقع شود، پس از پایان عمل پرداخت مال الاجاره واجب و لازم است و اگر عقد بطور مطلق اجرا گردد و مال الاجاره قبض نشده و از تعجیل و تاخیر آن نیز سخنی بمیان نیامده، ابوحنیفه و مالک گویند مال الاجاره بایستی جزء بجزء بر حسب استیفای منافع وصول گردد. شافعی و احمد گویند بمحض اجرای عقد اجاره مال الاجاره استحقاق پرداخت پیدا می‌کند، پس هرگاه اجاره دهنده (موجر) اصل و عین مال الاجاره را بمستاجر تسلیم کرد، استحقاق دریافت همه مال الاجاره را پیدا می‌کند، چون او با عقد اجاره مالک منفعت شده است و واجب است اجرت را بپردازد تا تسلیم عین مال اجاره شده بوی نیز لازم گردد.

استحقاق دریافت مال الاجاره و اجرت

در شرایط زیر استحقاق پرداخت اجرت لازم می‌گردد:

- ۱- فراغت از عمل چون ابن ماجه روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «أعطوا الاجیر أجره قبل أن یجف عرقه» «مزد اجیر شده را بوی بدهید پیش از آنکه عرق او خشک شود».
- ۲- اگر اجاره بر عین چیزی واقع شده باشد، پس از استیفای منفعت، پرداخت اجرت لازم می‌گردد. هرگاه عین و اصل آن شیء به اجاره رفته، پیش از انتفاع از آن تلف گردد، و چیری از مدت نگذشته باشد، اجاره باطل می‌گردد.
- ۳- از امکان دادن استفاده منفعت، هرگاه مدتی گذشته باشد، که استیفای منفعت در آن ممکن باشد ولو اینکه بحقیقت و بتمامی از آن بهره نگرفته باشد.
- ۴- پرداخت نقدی مال الاجاره شرط شده باشد یا طرفین بر آن توافق کرده باشند یا عملاً مهلت پرداخت رسیده باشد.

آیا در اجاره برای کار بهنگام هلاک شدن عین آن چیزی که اجاره شده است، مال الاجاره ساقط می‌شود؟

هرگاه مزدور و اجیر شده، در ملک مستاجر کار کرد یا در حضور او کار کرد،

استحقاق دریافت اجرت را پیدا می‌کند، چون در اختیار مالک است و هرگاه عملی انجام داد، بمنزله تسلیم عمل بوی است و اگر عمل در دست مزدور باشد و در دست او ضایع شود، استحقاق دریافت اجرت را پیدا نمی‌کند، چون عمل را تسلیم نکرده است و این مذهب شافعیه و حنابله است.

اجاره کردن دایه و مرضعه و هوو برای شیر دادن به بچه

مرد نمی‌تواند همسرش را برای شیر دادن فرزندش که از وی متولد شده است اجاره کند، چون شیر دادن بچه بین او و بین خدا بر او واجب است^(۱) لیکن اجاره کردن دایه و غیر مادر بچه، برای شیر دادن او جایز است با اجرت معلوم.

و جایز است که او را در برابر خوراک و پوشاک و لباس برای شیردادن اجاره کند معلوم نبودن مزد او در اینگونه موارد به نزاع منجر نمی‌شود و عادتاً با دایه مسامحه می‌شود و نسبت بدانان رفاه و اضافه پرداختی در نظر گرفته می‌شود بخاطر شفقت بر اولاد.

و شرط است که مدت رضاع و شیردادن معلوم و طفل را با مشاهده بشناسد و محل

شیر دادن نیز شناخته باشد، خداوند می‌فرماید: ﴿...وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ ۗ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۝﴾

[البقرة: ۲۳۳]. «اگر خواستید که برای فرزندانان دایه بگیرید، اگر چیزی را قرار داده و نام برده‌اید، بدانان بپردازید یا پرداختید، بر شما گناهی نیست و این کار اشکالی ندارد و از خدای تعالی بپرهیزید و تقوای خدا پیشه کنید براستی خدا می‌بیند آنچه که شما می‌کنید و از عمل شما آگاه است». در این صورت دایه بمنزله اجیر و مزدور خاص و ویژه است، پس برای او جایز نیست که بچه دیگری را شیر بدهد.

۱- این مذهب پیشوایان ثلاثه بجز احمد است و مالک گوید زن را بر ارضاع می‌توان اجبار کرد مگر اینکه شریفه باشد که برابر عرف امثال او چنین کاری نکنند. امام احمد می‌گوید این اجاره صحیح است.

و بردایه است که بچه را شیر بدهد و کارهای مربوط بدان را نیز انجام دهد، از قبیل شستشوی و شستن لباس و پختن خوراک او و بر پدر است که هزینه خوراک و مایحتاج کودک را از قبیل مواد خوشبو کننده و روغن و امثال آن را بپردازد، وقتی که کودک بمیرد یا دایه بمیرد، عقد اجاره فسخ می‌شود. چون با مردن دایه دیگر محلی برای استیفای منفعت نیست و در صورت فوت کودک نیز استیفاء منفعت ممکن نیست.

اجاره کردن در برابر خوراک و لباس و پوشاک

در اینکه آیا اجاره کردن در برابر تامین خوراک و پوشاک جایز است یا خیر؟ علما اختلاف دارند درباره حکم آن که گروهی آن را جایز می‌دانند و گروهی آن را جایز ندانسته‌اند و کسانی که آن را جایز دانسته‌اند بروایت احمد و ابن ماجه از قول عتبه بن الندر استناد کرده‌اند که گفت: ما در حضور پیامبر ﷺ بودیم که سوره «طسم» را خواند تا اینکه بداستان حضرت موسی رسید که گفت: «إن موسى أجر نفسه ثمان سنين أو عشر سنين على عفة فرجه وطعام بطنه» «براستی موسی عليه السلام هشت سال یا ده سال در برابر حفظ عفت و پاکدامنی و استفاده مشروع از شهوت جنسی خود و سیر کردن شکمش و خوراکش، نفس خویش را به اجاره داد». و این مطلب از ابوبکر و عمر و ابوموسی نیز روایت شده است. و مالک و حنابله نیز بر آن مذهبند و ابوحنیفه چنین اجاره‌ای را برای دایه جایز دانسته است نه برای خادم...

امام شافعی و ابویوسف و محمد ابن الحسن شیبانی و هادویه و المنصور بالله گفته‌اند در این صورت چون هزینه خوراک و پوشاک که مال الاجاره است مجهول است صحیح نیست و مالکیه که چنین اجاره‌ای را جایز دانسته‌اند می‌گویند تعیین این هزینه بر حسب عرف و عادت متعارف مردم است و گفته‌اند: اگر کسی بکسی دیگر بگوید: این محصول مرا درو کن نصف آن از آن تو باشد یا آن را به آرد تبدیل کن یا روغن زیتون را برایم بگیر، که نصف آن از آن تو باشد اگر گفت همین الان نصف آن را بتو دادم جایز است ولی اگر نصفی که بعد از آن بیرون می‌آید اراده کند جایز نیست چون آن نصف مجهول است.

اجاره زمین^(۱).

اجاره کردن زمین جایز است بشرط اینکه فایده‌ای که زمین را برای آن اجاره می‌کنند بیان شود از قبیل کشتکاری یا نهال‌کاری یا ساختمان سازی و... اگر برای زراعت اجاره شود باید نوع چیزی که در آن کاشته می‌شود بیان گردد، مگر اینکه مالک زمین و موجر به مستاجر اجازه دهد که هر چه می‌خواهد در آن بکارد. پس اگر این شرایط ملاحظه نشود عقد اجاره باطل است و فاسد می‌باشد چون منافع زمین بسبب اختلاف کار و بهره‌ای که از آن گرفته می‌شود متفاوت است مثلاً منافع ساختمان سازی یا منافع کشاورزی و کشت کردن، بسیار متفاوت هستند و همچنین انواع کشته‌ها نیز فرق دارند، بعضی زودرس و بعضی دیررس می‌باشند، البته اگر زراعتی و کشتی بکند که از نظر ضرر و مدت رسیدن، با کشت مورد توافق، تفاوتی نداشته باشند یا ضرر و مدتش کمتر باشد، اشکال ندارد ولی داود گفته است این حق را ندارد.

کرایه و اجاره حیوانات

اجاره و کرایه حیوانات صحیح است، مشروط بر آنکه در عقد اجاره و مدت اجاره و یا محلی که برایش اجاره می‌شود و کاری که حیوان بمنظور آن اجاره شده است از قبیل سواری یا بازکردن و نوع بار و کسی که سوار آن می‌شود، همگی بیان شوند و معلوم باشند.

هرگاه حیوانی که برای سواری یا بار بردن اجاره شده است، تلف گردد و هلاک شود اگر آن حیوان که اجاره شده مشخص و معین باشد، و حیوان خاص اجاره شده باشد، وقتی هلاک گردد اجاره تمام می‌شود، و اگر خود حیوان اجاره شده مشخص نباشد بدینمعنی که یک حیوان را بطور مطلق و بدون تعیین شخصی آن، اجاره کرده باشد چون هلاک شود اجاره پایان نمی‌گیرد و صاحب حیوان موظف است که حیوان دیگری بیاورد و حق ندارد که عقد اجاره را فسخ کند، چون اجاره روی منافع در ذمه واقع شده، نه منافع

۱- به باب مزارعه این کتاب مربوط است.

مورد خاصی، پس موجر عاجز نیست از وفا بدانچه که بدان ملتزم شده است، در ضمن عقد اجاره. و این مسئله متفق علیه است در بین فقهای مذاهب چهارگانه.

اجاره کردن منازل برای سکونت

اجاره کردن منازل برای سکونت و سود بردن از سکونت در آن، جایز است خواه مستاجر خود در آن بنشیند یا آن را بدیگری عاریه یا اجاره بدهد، ممروط برآنکه کسی را در آن سکنی ندهد، که به ساختمان آسیب و ضرر برساند، یا آن را ضعیف و سست کند، مانند آهنگر و امثال آن و بر موجر است که خانه را بنحوی در اختیار مستاجر بگذارد که بر حسب عرف و عادت قابل انتفاع باشد.

اجاره دادن چیزی که اجاره شده است

مستاجر می تواند چیزی را که اجاره کرده است، اصل آن را اجاره بدهد. اگر حیوان باشد باید آن را برای کاری اجاره دهد که مساوی کاری باشد که خود آن را برای آن اجاره کرده است، یا قریب بدان باشد، تا ضرری و زیانی به حیوان نرسد. پس مستاجر می تواند عین چیزی را که اجاره کرده و آن را قبض نموده است، بهمان مبلغ مورد اجاره یا زیادتر یا کمتر اجاره بدهد و حق دارد که «حق الخلو = سرقفلی» را نیز بگیرد^(۱).

۱- بدین مناسبت بد نمی دانیم که جهت استفاده خوانندگان عزیز اندکی بیشتر مسئله سرقفلی را بشکافیم. در کتاب فلسفه التشریح الاسلامی ص ۲۶۹ آمده است: گاهی عادات متکرره مردم در معاملات تشبیه می گردد و بصورت قانون متبع درمی آید... از جمله در ایام ابن نجیم فقیه بزرگ مصری در بازارهای قاهره برابر عرف و عادت چیزی بنام «خلو الحوانیت = سرقفلی بین مردم شایع و جاری بود که صاحب دکان حق نداشت مستاجر را از دکان خویش اخراج کند و آن را بدیگری اجاره دهد. در کتاب شرح حموی بر اشباه و نظایر ابن نجیم ج ۱/۱۳۶ ۱۳۸ به تفصیل از این مطلب و جواز و عدم جواز آن سخن رفته است. در روزنامه رسمی دادگستری ایران نیز چیزی آمده است که می توان با توجه بدان سرقفلی را مجاز شمرد...

۳۰۰۰ = حقوق مکتسبه متصرف: عبارت است از هر نوع حقی که بنحوی از انحا برای متصرف تحت شرایط قانونی معین حاصل شده باشد از قبیل مالکیت اعیان... حقوق کسب و پیشه، حق نسق

هلاک شدن اصل چیزی که اجاره داده شده است

چیزی که به اجاره داده می‌شود در دست مستاجر امانت می‌باشد زیرا آن را بدین جهت در تصرف خود دارد تا منافع مورد توافق را از آن بدست آورد، پس اصل آن چیز در دست او امانت است، پس هرگاه اصل آن چیز که منافع آن به اجاره رفته است، هلاک شد، وقتی مستاجر ضامن آنست که در آن تعدی کرده یا تقصیر و کوتاهی کرده باشد در حفظ آن. اگر کسی حیوانی اجاره کرد، برای سواری و لگام آن را کشید و آن را برابر عادت با لگام کنترل کرد و این کنترل کردن با لگام موجب تلف او شد بر وی ضمانت نیست.

مزدور و اجیر و کارگر

اجیر و مزدور دو نوع است: خاص و عام:

اجیر خاص مزدوری است که برای مدت معلوم و معین اجاره شده باشد تا در آن مدت کار کند، پس اگر مدت معلوم نباشد اجاره فاسد است و هر یک از اجیر و مستاجر هر وقت بخواهند می‌توانند آن را فسخ کنند.

زارعانه، حفرچاه، غرس اشجار و غیره... بند ۳ از ماده ۱ آیین‌نامه قانون ابطال اسناد فروش رقبات. ر.ک. حقوق مدنی تالیف سید حسن امامی ج ۴/۱ و بعد تحت عنوان توابع بیع که سرقفلی و حق کسب از آن بنحوی استفاده می‌شود و همچنین قانون روابط مالک و مستاجر. با تشکر از آقای پارسا قاضی دانشمند دادگستری که مرا بدان راهنمایی کرد. در کتاب الاشباه و النظائر نیز چنین سخن رفته است:

اگر بعضی عرف خاص را در نظر نگرفته‌اند ولی بسیاری از مشایخ آن را معتبر دانسته‌اند پس آن که در بازارهای قاهره از بابت «خلو الحوانیت = سرقفلی» جریان دارد لازم است و سرقفلی حق مستاجر است و مالک دکان نمی‌تواند او را اخراج کند یا آن را بدیگری اجاره دهد اگر وقف هم باشد. سلطان غوری در «جملون» دکانهایی ساخت و آنها را به بازرگانان اجاره داد و از هر یک مبلغی سرقفلی گرفت و آن را جزو موقوفه به ثبت رساند... الاشباه والنظائر ص ۱۰۴-۱۰۳ مترجم.

هرگاه اجیر و کارگر خود را به مستاجر و صاحب کار تسلیم کرد و خود را در اختیار او گذاشت، در این مدت که خود را در اختیار او گذاشته است، برای این مدت که کار کرده است فقط استحقاق گرفتن اجرت المثل را دارد. یعنی مردیکه امثال او برای چنین کاری می‌گیرند...

اجیر خاص و کارگر در اثناء مدتی که مورد توافق طرفین است حق ندارد برای غیر مستاجر و صاحب کار، کار کند اگر در اثناء آن مدت برای دیگری کار کرد، باندازه کاری که کرده است از اجرت او کم می‌شود...

اجیر چون خود را تسلیم مستاجر نمود و از انجام کاری که برایش اجاره شده امتناع نرزید استحقاق دریافت مزد و اجاره بها را دارد. و همچنین اگر مستاجر اجاره را پیش از مدت مورد توافق در عقد اجاره فسخ کند و عدلی برای فسخ نداشته باشد، اجیر استحقاق دریافت تمام اجرت را خواهد یافت. عذر مانند اینکه اجیر از انجام عمل عاجز باشد یا بگونه‌ای بیمار شود که با وجود این بیماری نتواند آن کار را بانجام برساند. در این صورت اگر مستاجر اجاره را فسخ کرد اجیر تنها استحقاق دریافت مزد برای مدتی را پیدا می‌کند که کار کرده است و بر مستاجر واجب نیست اجرت کامل و تمام اجاره بها را باو بدهد. این مزدور خاص و اجیر خاص حکم و کیل را دارد و نسبت بچیزی که در اختیار دارد امین می‌باشد و اگر چیزی بدست او تلف شد، تنها در صورت تعدی و تفریط و تقصیر ضامن می‌باشد. مانند هر امین دیگری.

دوم اجیر و مزدور و کارگر مشترک و عام است

مزدور مشترک کسی است که برای بیش از یک نفر کار می‌کند، که همگی در سود کار او شریک می‌باشند، مانند صباغ و رنگرز و خیاط و آهنگر و نجار و اطوکش و... در این صورت مستاجر حق ندارد که او را از کار کردن برای دیگران منع کند و اجیر در این صورت وقتی استحقاق دریافت اجرت را پیدا می‌کند که عمل را انجام داده باشد. در اینکه آیا دست اجیر مشترک دست ضمانت است یا دست امانت، اختلاف است:

بنابر رای علی بن ابی طالب و عمر خطاب و شریح قاضی و ابویوسف و محمد و علمای مالکیه، دست او دست ضمانت است یعنی اگر چیزی که به وی سپرده شده است تا در آن کاری انجام دهد، تلف گردد او ضامن آن است و باید خسارت آن را بپردازد اگر چه از وی تعدی و تقصیری روی نداده باشد و این کار بجهت حفظ اموال مردم و حفظ مصالح آنان است. بیهقی از علی رضی الله عنه روایت کرده است که او رنگرز و صنعت کار را ضامن کالائی می دانست که بدانان سپرده می شد و می گفت: کار مردم درست نمی شود و سامان نمی گیرد مگر از اینراه. روایت شده است که امام شافعی نیز گفته است که شریح قاضی رنگرز و نقاش را ضامن می دانست، رنگرزی را که خانه اش سوخته بود شریح بوی گفت: تو ضامن کالائی هستی که در خانه تو سوخته است. رنگرز گفت: خانه ام سوخته و مرا ضامن نیز می دانی؟ شریح گفت: آیا اگر خانه صاحب کالا می سوخت تو از اجرت رنگرزی خود صرف نظر می کردی؟

ابن حزم و بوحنیفه دست مزدور مشترک و عام را دست امانت دانسته اند، پس در صورتیکه چیزی که در اختیار او است اگر تلف شود وقتی ضامن آنست که از او تعدی یا تقصیری سرزند.

و اینست صحیح مذهب علمای حنبلی و صحیح اقوال شافعی. ابن حزم گفته است: اجیر مشترک و غیر مشترک و اهل حرفه و صنعت بهیچ وجه ضمانت ندارند و ضامن نیستند مگر اینکه ثابت شود که تعدی کرده و یا کالای زیر دست خود را ضایع گردانند.

فسخ اجاره و انتهای آن

اجاره از عقود لازمی است که هیچیک از طرفین عقد اجاره نمی توانند آن را فسخ کنند، چون عقدی است در برابر اخذ عوض و بدل، پس وقتی فسخ می گردد که موجبات فسخ وجود داشته باشد، مانند وجود عیب و چیزهایی که از آن سخن خواهیم گفت.

پس اجاره با مرگ یکی از طرفین عقد اجاره و سالم بودن چیزی که عقد اجاره بر آن واقع شده است، فسخ نمی گردد و وارث جای طرف فوت شده را می گیرد، خواه فوت

شده موجر یا مستاجر باشد، بخلاف علمای حنفی و ظاهریه و شعبی و ثوری و لیث بن سعد.

وقتی چیزی که اجاره داده شده، به مستاجر فروخته شود یا بغیر مستاجر فروخته شود، اجاره فسخ نمی‌گردد و پس از انقضای مدت اجاره باید به خریدار غیر از مستاجر تحویل داده شود.^(۱)

اسباب و علل فسخ اجاره بشرح زیر است

- ۱- عیب تازه‌ای در چیزی که به اجاره داده شده، در نزد مستاجر پدیدارگردد یا عیب قدیمی آن آشکارگردد. در این صورت اجاره فسخ می‌شود.
- ۲- اصل چیزی که بصورت معین و مشخص اجاره داده شده، مانند خانه مشخص یا حیوان مشخص، هلاک گردد در این صورت اجاره فسخ می‌شود.
- ۳- هلاک شدن چیزی که کسی را برای آن اجاره کرده‌اند، مانند هلاک شدن جامه‌ای که بخیاط داده شده، چون انجام عمل خیاطی بعد از تلف آن ممکن نیست ...
- ۴- حصول منفعت و منافی که مورد اجاره بوده، بطورکمال و پایان یافتن عمل مورد نظر یا انتهای مدت اجاره، مگر اینکه عذری و مانعی از فسخ اجاره باشد، مانند اینکه شخصی زمینی را برای زراعت اجاره کرده و مدت اجاره پایان یافته و هنوز موقع درو و جمع‌آوری محصول نرسیده است، در این صورت زمین در دست مستاجر می‌ماند تا اینکه محصول را جمع‌آوری می‌کند و موجر بر این کار مجبور می‌شود تا مستاجر متضرر نگردد با جمع‌آوری محصول پیش از موقع، ولی مستاجر باید برای این مدت اجرت المثل بپردازد...
- ۵- علمای حنفی می‌گویند موجر می‌تواند اجاره را بجهت عذری که پیش آمده

۱- این مذهب مالک و احمد است و ابوحنیفه گفته است وقتی اصل مال اجاره داده شده فروخته می‌شود که مستاجر راضی باشد یا موجر بر آن بدهکار باشد و حاکم او را زندانی‌کننده در این صورت آن را برای بازپرداخت وام می‌فروشد.

است فسخ‌کند ولو اینکه این عذر از خود او سرزده باشد. مانند اینکه کسی دکانی را برای تجارت کرایه کند سپس مال‌التجاره‌اش بسوزد یا دزدیده شود یا غصب‌گردد یا شخص خود مفلس‌گردد او می‌تواند اجاره را فسخ‌کند.

برگرداندن اصل چیزی که برای استیفای منافع اجاره شده است

چون مدت اجاره پایان یافت، مستاجر باید اصل و عین چیزی که برای استیفای منافع اجاره کرده است بصاحبش برگرداند، اگر از منقولات باشد باید آن را بصاحبش تسلیم کند...

و اگر آب و ملک و ساختمان باشد، باید آن را از کالای خویش خالی کند و آن را در تصرف صاحبش بگذارد و اگر زمین زراعتی باشد آن را با خالی کردن از زراعت تسلیم کند، مگر اینکه عذری باشد، آنگونه که از آن سخن رفت که در این صورت در دست مستاجر می‌ماند تا رفع عذر و باید اجرت المثل بپردازد.

علمای حنبلی گفته‌اند: چون اجاره پایان یافت، مستاجر از آن دست برمی‌دارد و بر او لازم نیست که حتماً آن را برگرداند و برای آن هزینه‌ای بپردازد مثل ودیعه چون عقدی است که در آن ضمانت نیست پس برگرداندن و هزینه لازم نمی‌شود. و گفته‌اند: پس از انقضای مدت در دست مستاجر بصورت امانت می‌ماند و اگر بدون افراط و تفریط چیزی که اجاره داده شده تلف شد بر وی ضمانتی نیست.

مضاربه^(۱)

مضاربه در لغت بمعنی سفر برای تجارت است، در سوره مزمل آیه ۲۰ آمده است: ﴿...وَأَخْرُونَ يَصْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ...﴾ [المزمل: ۲۰]. «و دیگران که بدنبال فضل و بخشش خداوند در روی زمین بسفر می‌پردازند».

و آن را «قراض» نیز نامیده‌اند که قرض بمعنی قطع و بریدن است چون صاحب مال قطعه‌ای از مال خویش می‌برد و جدا می‌کند تا دیگری در آن تجارت کند و قطعه‌ای را نیز

۱- کسی بکسی سرمایه ای بدهد تا در آن تجارت کند و با هم در سود آن شریک باشد. مترجم

از سود آن برای خود جدا می‌کند. و آن را معامله نیز نامیده‌اند. مقصود شرعی از مضاربه آنست که دو طرف معامله، با هم توافق کنند که یکی سرمایه و پول نقد دیگری بدهد تا بدان تجارت کند، مشروط بر آنکه بر حسب توافق طرفین، سود و ربح حاصله بین آنان تقسیم شود.

حکم شرعی مضاربه آنست که باجماع علما جایز است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله با سرمایه خدیجه بسفر تجارت رفت، پیش از بعثت و سفری به شام انجام داد که این نوع معامله در دوره جاهلی نیز معمول بوده است و چون اسلام آمد بر آن صحه گذارد و آن را باقی گذاشت و تثبیت نمود.

حافظ بزرگ ابن حجر گفت: آنچه که بدان قطع و یقین داریم اینست که این نوع معامله و داد و ستد، در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن اطلاع داشته و آن را تثبیت فرموده است، که اگر چنین نبود بطور قطع آنرا منع می‌فرمود...

روایت شده که عبدالله و عبیدالله فرزندان عمر خطاب همراه سپاه اسلام، برای جنگ در عراق بیرون شدند، در راه بازگشت نزد ابوموسی اشعری رفتند، که عامل و مامور استیفای حضرت عمر در بصره بود، ابوموسی بخوبی از آنان پذیرایی کرد و گفت اگر می‌توانستم کاری انجام دهم، که بشما سودی برسد می‌کردم، سپس گفت: خوب دریافتم که چه کار بکنم. اینجا مالی است از آن خدا که باید آن را برای امیر مومنان بفرستم، آن را بشما قرض می‌دهم که آن را بفروشید و وسیله آن از کالاهای عراق خریداری کنید و آن را در مدینه بفروش برسانید، سپس اصل سرمایه را به امیر مومنان تسلیم کنید و سود و ربح آن از آن شما دو نفر باشد. آنان گفتند: ما چنین کاری را دوست داریم. ابوموسی چنین کرد و نامه‌ای به حضرت عمر نوشت که این مقدار مال بیت‌المال را از آنان تحویل بگیرد. چون پسران عمر در مدینه مال را فروختند و از آن سود بردند، عمر بدانان گفت: آیا با همه لشکر چنین کاری کرده است ابوموسی؟ گفتند: نخیر عمر گفت: چون شما فرزندان امیرالمومنین بودید با شما چنین کرد. پس شما اصل مال و ربح و سود آن را نیز بخزانه بیت‌المال تسلیم کنید. عبدالله چیزی نگفت ولی عبیدالله گفت: ای امیر مومنان اگر آن مال هلاک و تلف می‌شد ما ضامن آن بودیم، پس ربح آن باید از آن ما باشد. عمر گفت: آن را

تسلیم نکنید. باز عبدالله چیزی نگفت. و عبیدالله سخن قبلی خود را تکرار کرد. یکی از همنشینان عمر گفت: ای امیر مومنان ایکاش آن را بصورت مضاربه قبول می‌کردی. سپس عمر بدان راضی شد و اصل سرمایه و نصف شود و ربح آن را برای بیت‌المال گرفت و نصف دیگر سود آن را به عبدالله و عبیدالله داد.

فلسفه مباح بودن مضاربه

اسلام این معامله را بخاطر آسان‌گیری بر مردم مباح کرده است، چون بعضی از مردم گاهی مالک مال و سرمایه خواهند بود، ولی قادر باسثمار و بهره‌گیری از آن نیستند. و هستند گروهی دیگری که مالی و سرمایه‌ای ندارند، ولی قادر باسثمار و بهره‌گیری از آن هستند، پس شارع مقدس این معامله را مباح و جایز دانسته است تا هر دو طرف سودمند گردند، و بهره‌مند شوند، پس صاحب مال از تجربه شریک معامله‌گر خود و شریک معامله‌گر از سرمایه صاحب مال، استفاده می‌کند و یک نوع تعاون و همیاری مال و عمل و سرمایه و کار، بصورت سازنده بوجود می‌آید، و خداوند عقود را جهت تحقق و پدید آمدن مصالح و رفع نیازمندیها، مشروع نموده و اجازه داده است.

ارکان مضاربه

ارکان مضاربه عبارت است از ایجاب و قبول صادر شده از کسانی که اهلیت عقد بستن را داشته باشند. و لفظ خاص و الفاظ معینی برای آن شرط نیست، بلکه هر کلماتی که معنی مضاربه و محتوای آن را برساند، کافی است چون در عقود معانی و مقاصد معتبرند نه الفاظ و مبانی.

شرایط مضاربه

در مضاربه شرایط زیر لازم است:

۱- بایستی سرمایه پول نقد باشد اگر شمش یا زینت‌آلات یا کالای تجارتي باشد صحیح نیست. ابن‌المنذر گفته است تمام کسانی که سراغ داریم و اهل علم هستند اجماع

دارند براینکه اگر کسی بر کسی بدهی و وام داشته باشد، نمی‌تواند آن وام را سرمایه مضاربه قرار دهد.

۲- سرمایه باید معلوم و معین باشد، تا سرمایه و سود حاصله از آنکه بین آنان تقسیم می‌شود قابل تفکیک باشند. و ربح معلوم گردد تا بر حسب اتفاق تقسیم کنند.

۳- بایستی نسبت تقسیم ربح حاصله بین عامل و کارگر و صاحب سرمایه، معلوم باشد مانند نصف بنصف یا ثلث یا ربع... چون پیامبر صلی الله علیه و آله با اهل خیبر بر نصف آنچه که از زمین خارج می‌شود معامله کرد. ابن المنذر گفت: تمام کسانی که این مطالب را از آنان حفظ می‌کنیم، اجماع دارند بر اینکه معامله قراض و مضاربه اگر بدینصورت باشد که یکی از دو طرف یا هر دو، برای خود چند درهم معلوم اختصاص بدهند باطل است. چون ممکن است که ربح و سود همین مقدار معین باشد که طرف آن را بگیرد و طرف دیگر چیزی نصیبش نمی‌شود و این کار با فلسفه مضاربه مخالفت دارد، که هدف از آن سود و ربح هر دو طرف عقد است نه یک طرف خاص.

۴- باید عمل مضاربه مطلق باشد، نه مقید، پس نباید صاحب سرمایه عامل و کارگر را مقید کند باینکه در شهر معین بدان تجارت کند یا فقط در کالای ویژه‌ای بداد و ستد بپردازد یا در زمان خاصی یا با اشخاص یا شخص خاصی معامله کند و امثال این گونه قیدها و شرط‌ها نباید باشد.

چون در اکثر اوقات اینگونه قیدها و شرطها موجب عدم فایده از عقد مضاربه می‌شوند، که ربح است. پس نباید شرطی و قیدی باشد والا مضاربه فاسد است. و این مذهب مالک و شافعی است و اما ابوحنیفه و احمد این شرط چهارم را لازم نمی‌دانند و گفته‌اند همانگونه که مضاربه بصورت مطلق درست است، بصورت مقید نیز روا است. چون اگر عامل و کارگر از معامله سود ببرد جایز نیست که از مراعات شرایط صاحب سرمایه تجاوز کند. چنانچه برابر شرایط رفتار نکند ضامن خواهد بود.

از حکیم بن حزام روایت شده که او هر وقت مالی را بصورت مضاربه بکسی می‌داد که با آن تجارت و معامله کند، براو شرط می‌کرد که تو نباید مال مرا در خرید و فروش جانداران و حیوانات بکار ببری و نباید آن را در دریا حمل کنی و نباید آن را در محل

سیلها فرود آوری، چنانچه هر یک از این کارها را بکنی تو ضامن مال و سرمایه من هستی.

بیان مدت مضاربه از شرایط آن نیست، چون مضاربه یک عقد جایز است و هر وقت بخواهند فسخ آن ممکن است، و لازم نیست که مضاربه حتماً بین دو مسلمان باشد بلکه بین مسلمان و ذمی نیز صحیح است.

عامل در مضاربه امین بحساب می آید

پس هرگاه عامل پس از اتمام عقد مضاربه، مال و سرمایه را تحویل گرفت، دست او در تصرف در آن مال، دست امانت است و وقتی ضامن خواهد بود که مرتکب تعدی گردد، هرگاه بدون تعدی و تجاوز او مال تلف شد، بر او چیزی نیست در صورتی که او ادعا کند که سرمایه تلف شده است سخن او با سوگند خوردنش مورد قبول است چون اصل بر آنست که او خیانت نکند.

آیا عامل مضاربه خود نیز می تواند مضاربه کند؟

عامل چنین حقی را ندارد و اگر چنان کرد تعدی محسوب می گردد. در بدایه المجتهد آمده است که، فقهای مشهور شهرها اختلاف ندارند در اینکه اگر عامل سرمایه مضاربه را به عامل دیگری داد، چنانچه ضرر و زیانی پیش آید او ضامن است و اگر ربح و سود کند باز هم موظف بمراعات شرایط صاحب سرمایه است و کسی که برای او کار کرده است باید سهم خود را از مال او بردارد.^(۱)

هزینه عامل و کارگر در مضاربه

۱- ابوقلابه و نافع و احمد و اسحاق می گویند اگر عامل و مضارب برخلاف شرط رفتار کرده است ضامن است و سود حاصله از آن صاحب سرمایه است و صاحبان رای می گویند ربح از آن عامل مضارب است و باید آن را صدقه دهد و زیان بعهده او است و در هر صورت ضامن سرمایه است.

هزینه عامل چه در سفر برای مضاربه باشد و چه در خانه خود باشد بعهده او است چون هزینه گاهی باندازه تمام ربح خواهد بود و چیزی برای صاحب مال نمی ماند بعلاوه او سهم معلوم و مشخصی از ربح دارد و غیر سهم خویش حق چیزی دیگر ندارد. لیکن اگر صاحب مال و سرمایه به عامل اجازه دهد که در سفر از مال مضاربه هزینه کند، یا عرف و عادت بر آن باشد، که هزینه عامل از مال مضاربه باشد، آنوقت می تواند از آن هزینه کند. امام مالک می گوید اگر مال مضاربه فراوان باشد و هزینه را تحمل کند، عامل می تواند از آن هزینه کند.

فسخ المضاربه

در شرایط زیر مضاربه فسخ می شود:

- ۱- وقتی شرطی از شرایط صحت را نداشته باشد. اگر مضاربه فاقد شرط صحت باشد و عامل مال را قبض کرده و در آن به تجارت پرداخته بود، مضاربه فسخ می گردد و به عامل برای این عملش اجرت المثل پرداخت می گردد، چون تصرف او به اجازه صاحب مال بوده است و کاری را انجام داده است که مستحق اجرت و مزد می باشد و ربح حاصله از آن مالک است و همچنین زیان وارده نیز بعهده صاحب مال است، چون در این صورت عامل اجیر و مزدور است و مزدور ضامن نیست، مگر اینکه مرتکب تعدی از حق شود.
- ۲- اگر عامل مرتکب تعدی از حق شد یا در حفظ مال کوتاهی کرد یا کاری انجام داد با مقتضای مقصود از عقد مضاربه منافات داشت، عقد مضاربه فسخ می گردد و باطل می شود، اگر مال تلف شود، چون او سبب تلف است، ضامن می باشد.
- ۳- با فوت و مرگ یکی از طرفین عقد مضاربه، عقد فسخ می گردد.

تصرف عامل بعد از فوت و مرگ صاحب مال

وقتی که صاحب مال بمیرد با مرگ او عقد مضاربه فسخ می گردد، و عامل در این صورت حق تصرف در مال را ندارد، چون بعد از اطلاع از مرگ صاحب مال و بدون اجازه ورثه، در مال مضاربه تصرف کند او غاصب محسوب و ضامن می باشد. سپس اگر سودی

و ربحی حاصل شد، بین آن دو تا تقسیم می‌گردد. ابن تیمیه گفته است: امیر مومنان عمر خطاب درباره پسران خود نسبت بمال بیت‌المال اینگونه حکم کرد چون بدون استحقاق در آن تجارت کرده بودند و آن را بصورت مضاربه پذیرفت. قبلاً بدان اشاره شد. هرگاه مضاربه فسخ شد و سرمایه بصورت کالا در آمده بود، صاحب مال و عامل می‌توانند آن را بفروش برسانند یا آن را تقسیم‌کنند، چون حق خودشان است. اگر عامل بفروش کالا راضی باشد و صاحب مال از آن ابا کند، صاحب مال را بر بیع مجبور می‌کنند، چون عامل در ربح و سود حق دارد و بدون فروختن کالا ربح و سود حاصل نمی‌شود و این مذهب علمای شافعیه و علمای حنبلی است.

شرط است که صاحب مال بهنگام تقسیم حضور داشته باشد

ابن رشد گفته است علمای امصار اجماع دارند بر اینکه برای عامل جایز نیست که هم خود را از سود حاصله بردارد، مگر در حضور صاحب مال و حضور صاحب مال برای تقسیم و برای اینکه عامل سهم خود را ببرد، شرط است و کفایت نمی‌کند که عامل بحضور شاهد و گواه و غیر او آن را تقسیم‌کند.

حواله

حواله از تحویل بمعنی انتقال گرفته شده است، مقصود از آن در اینجا انتقال وام و قرض از عهده و ذمه حواله دهنده، بعهد و ذمه کسی است که به او حواله داده می‌شود. پس مستلزم «محیل» حواله دهنده و «محال» شخص حواله داده شده و «محال علیه» کسی که بر او حواله داده شده، می‌باشد. پس محیل بدهکار و محال طلبکار و محال علیه کسی است که وام را می‌پردازد.

حواله از جمله تصرفاتی است که نیازی به ایجاب و قبول ندارد و هرالفاظی که بدان ادای مقصود شود کافی است مانند: ترا حواله دادم بر.. و وام ترا بگردن فلان کس انداختم و...

دلیل شرعی درست بودن حواله

بعلت نیاز بدان اسلام آن را مجاز دانسته است امام بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «مطل الغني ظلم، وإذا أتبع أحدكم على ملي فليتبع» «ظفره رفتن بدهکاری که قادر به بازپرداخت وام خود باشد و از آن امتناع کند و عذری نداشته باشد، ظلم است هرگاه بدهکار یکی از شما را بکسی حواله داد که قادر به پرداخت وام باشد، آن را بپذیرد و قبول کند».

در این حدیث پیامبر ﷺ به طلبکار امر کرده است که هر وقت بدهکار او را بکسی دیگر حواله داد، که قادر بپرداخت وام باشد، باید آن را بپذیرد و وام خود را از او مطالبه کند، تا اینکه حق خویش را وصول می‌کند.

آیا این امر بپذیرفتن حواله برای وجوب است یا ندیب؟

بسیاری از علمای حنبلی و ابن جریر و ابوثور و علمای ظاهریه بر آن هستند که طلبکار بایستی حواله بر شخصی ثروتمند و قادر به پرداخت وام را بپذیرد و بدین امر پیامبر ﷺ عمل کند. و جمهور فقها گویند این امر برای وجوب نیست بلکه برای استحباب است یعنی پسندیده است که بپذیرد.

شرایط صحت حواله

برای صحت حواله شرایط زیر لازم است:

۱- رضایت بدهکار و طلبکار لازم است نه رضایت کسی که بر وی حواله داده می‌شود و بدان حدیث فوق استدلال کرده‌اند که پیامبر ﷺ فقط از آن دو نام برده است و چون بدهکار حق دارد که بدهی خویش را بهر شکل که بخواهد بپردازد و طلبکار بر ذمه بدهکار حق دارد پس تا راضی نباشد این حق از ذمه و عهده او منتقل نمی‌شود. برخی گفته‌اند رضایت طلبکار لازم نیست بلکه بر او واجب است که بپذیرد چون پیامبر ﷺ در آن حدیث بدان امر کرده است، چون او حق دارد حق خویش را بکمال وصول کند خواه از بدهکار باشد یا کسی که بجای او می‌نشیند.

و عدم رضایت کسی که بر وی حواله داده می‌شود، بدان جهت است که در حدیث نام او نیامده است، بعلاوه بدهکار او را بجای خویش نهاده است، در اینکه طلبکار طلب خویش را از او وصول کند، نیازی بر رضایت او نیست و حنفیه و اصطخری از علمای شافعیه رضایت او را نیز شرط کرده - (و معقول نیز غیر از این نیست چطور رضایت او شرط نیست در حالیکه او پرداخت کننده وام است).

۲- هر دو حق طلبکار و حواله باید در جنس و مقدار و نقدی و قرضی و خوبی و بدی تماثل و همسانی داشته باشند. پس اگر بدهی طلا باشد و حواله دهد که بجای آن نقره بگیرد صحیح نیست. یا بدهی وقتش رسیده باشد و حواله دهد که پس از مدتی آن را بگیرد یا برعکس یا از حیث خوبی و بدی با هم تفاوت داشته باشند یا یکی بیش از دیگری باشد چنین حواله‌هائی صحیح نیست.

۳- استقرار بدهی باشد یعنی وام ثابت شده باشد پس اگر کارمندی که هنوز استحقاق اجرت را نیافته است حواله داد حواله او درست نیست. (حواله دهنده باید مالکیتش و حقش بر آنچه که حواله بدان می‌دهد ثابت باشد).

۴- هر دو حق باید معلوم باشند. مبلغ بدهی و مبلغ حواله باید معلوم باشند.

آیا ذمه و عهده بدهکار با حواله دادن تبرئه می‌شود؟

اگر حواله صحیح باشد ذمت و عهده بدهکار از بدهی پاک می‌شود و تبرئه می‌گردد. هرگاه شخصی که بروی حواله داده شده، مفلس شد و نابود شد، یا حواله را منکر شد، یا مرد، دیگر طلبکار حقی بر بدهکار ندارد و این مذهب جمهور علما است. مالکیه گفته‌اند مگر اینکه بدهکار طلبکار را فریب داده و او را بر شخصی حواله داده باشد، که چیزی ندارد.

مالک در موطا گفته است: نظر ما اینست که اگر بدهکاری طلبکاری را، بر کسی حواله داد، که او مفلس شد یا مرد و ادعا نکرد که آن را بازپرداخت می‌کند در اینصورت طلبکار چیزی بر کسی که او را حواله کرده است، ندارد و چیزی را از بدهکار اولی نمی‌گیرد و گفته است: ما در این مطلب اختلافی نداریم.

ابوحنیفه و شریح قاضی و عثمان بتی و دیگران گفته‌اند: اگر شخصی که بر او حواله داده شده است مرد یا مفلس شد یا منکرحواله شد، باید به بدهکار و حواله دهنده رجوع شود.

الشفعه

کلمه شفعه از شفیع بمعنی ضم و منضم ساختن گرفته شده است و پیش از اسلام نیز معروف و متداول بوده است، در نزد اعراب در زمان جاهلی هرکس می‌خواست، منزلی یا باغی را بفروشد، همسایه و شریک و دوست او پیش او می‌آمد و او خواستار می‌گردید، که او را برای خریدن آن منزل یا باغی که می‌خواهد بفروشد، در اولویت قرار دهد و حق تقدم برای او قایل شود، نه اشخاصی که از او دورند. این معامله را شفعه و طالب آن را شفیع می‌نامیدند.

مقصود از شفعه در شرع آنست که چنین خانه یا منزلی که شفعه بدان تعلق می‌گیرد اجباراً با همان قیمت که مشتری خریده است، به شریک واگذار گردد و به تملک طالب شفعه در آید، با همان بها و نفقات و هزینه.

دلیل شرعی بودن شفعه

شفعه بدلیل سنت نبوی ثابت شده و مسلمانان اتفاق بر شرعی بودن و مشروعیت آن دارند بخاری از جابر بن عبدالله روایت کرده است که پیامبر ﷺ درباره جایی که تقسیم نشده باشد، حکم به وجود شفعه فرموده‌اند، و هرگاه تقسیم شده و حدود مشخص شده و راه جداگانه‌ای برای آن ایجاد شده باشد؟ دیگر شفعه نیست.

فلسفه وجود شفعه

شرع اسلام شفعه را یک عمل شرعی دانسته است تا از ضرر و زیان و خصومت و ایجاد دشمنی جلوگیری شود، چون دادن حق تملک کالائی که فرد بیگانه خریده است به «شفیع» موجب می‌شود که او ضرری را که ممکن است از طرف آن فرد بیگانه برایش حاصل شود، از خود دور کند، یعنی این حق سبب می‌شود که شفیع متضرر نشود.

امام شافعی گفته است این ضرر و زیان که ممکن است به شفیع وارد آید عبارت است از هزینه و زحمت تقسیم و تفکیک ملک یا ضرر سو مشارکت یا ایجاد ساختمانها و غیر آن است.

ثبوت شفعه برای اهل ذمه

بنظر جمهور فقهاء همانگونه که شفعه برای مسلمان هست، برای ذمی نیز هست. احمد و حسن و شعبی گفته اند شفعه برای ذمی ثابت نمی شود چون دارقطنی از انس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لاشفعة لنصرانی» «شفعه برای نصرانی نیست».

اجازه گرفتن از شریک در فروختن

بر شریک واجب است که پیش از فروش مال مشترک خویش از شریک خود اجازه کسب کند. پس اگر سهم ملک خود را فروخت و از شریک خود اجازه نگرفته بود، حق اولویت و تقدم از آن شریک است.

و اگر شریک اجازه فروش را داده بود و گفت: بدان احتیاج ندارم یا در آن هدفی ندارم، بعد از فروش حق طلب شفعه را ندارد و اینست مقتضای حکم پیامبر ﷺ که بهیچ وجه معارض ندارد.

۱- مسلم از جابر روایت کرده است که گفت: «در هر ملک شرکتی و مشارکتی که تقسیم نشده باشد، پیامبر ﷺ حکم به شفعه کرده است، خواه منزل یا باغ باشد مالک حق ندارد آن را بفروشد تا از شریک خود اجازه نگیرد، و شریک مختار است بین اینکه آن را خود بگیرد و بپذیرد، یا آن را ترک کند. هرگاه شریک بدون اجازه شریک خودش سهم خود را فروخت، شریکش برای تصاحب آن با همان قیمت، استحقاق تملک آن را دارد و اولویت با وی است».

۲- از جابر روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «من كان له شرك في نخل أو ربعة فليس له أن يبيع حتى يؤذن شريكه، فإن رضي أخذ وإن كره ترك» «هرکس در باغ خرما یا منزلش شریک داشت او حق ندارد آن را بفروشد تا اینکه از شریکش کسب اجازه کند، که شریک

اگر راضی شد خود سهم شریک خود را می‌خرد و اگر دوست نداشت آن را ترک می‌کند». بروایت یحیی بن آدم از زهیر از ابوالزبیر و سند روایت بشرط مسلم است. ابن حزم گفته است: شریک حق ندارد سهم خود را بفروشد مگر اینکه اول آن را بر شریک یا شرکای خویش عرضه کند که اگر خواست یا خواستند آن را با همان قیمت که غیر شرکا می‌خواهند آن را برای خود بردارند و شریک بدان احقیت دارد و اگر نخواستند دیگر حقشان ضایع می‌شود و بهرکس بفروشد دیگر حق اعتراض ندارد و اگر پیش از آنکه سهم خود را بر شریک خود عرضه کند، آن را فروخت به غیر شریکش، شریک مخیر است بین اینکه معامله را بحال خود بگذارد یا آن را باطل کند و سهم شریکش را بهمان قیمت که بفروش رفته است، برای خود بردارد و بگیرد.

ابن القیم گفته است این مقتضای حکم رسول الله است و معارضی ندارد و حکم قطعی آنست. برخی از علما و از جمله علمای شافعیه امر در حدیث نبوی را بر استحباب حمل کرده‌اند نه بر وجوب.

نوی گفته است: این امر بر ندب حمل شده و یاران ما بر آن هستند و پسندیده می‌دانند که به شریک خود اعلام کند که او می‌خواهد سهم خود را بفروشد و پیش از این اعلام، فروختن آن مکروه است نه حرام.

تلاش و چاره اندیشی برای اسقاط حق شفعه

کوشش برای اسقاط حق شفعه جایز نیست، چون این کار موجب اسقاط حق مسلمان می‌شود، چون بطریق مرفوع از ابوهریره روایت شده است: «کاری را که یهودیان مرتکب می‌شدند، مرتکب نشوید که آنان تخطی از اوامر خدا می‌کردند و حلال دانستن حرامهای خدا را با کوچکترین بهانه و حيله پیش می‌گرفتند». و این مذهب مالک و احمد است. ابوحنیفه و شافعی می‌گویند تلاش برای اسقاط حق شفعه جایز است، بدینگونه که برای او اقرار کند به بعضی از ملک خود، تا بدین اقرار شریک او شود سپس باقیمانده را به وی بفروشد یا هبه کند.

شرایط شفعه و استفاده از آن بشرح زیر است

۱- چیزی که در آن شفعه واقع می‌شود باید ملک و عقار باشد مانند زمین و خانه و چیزی که بطور ثابت بدانها پیوسته است مانند نهال و درخت کاشته شده و ساختمان و در و پنجره و امثال آنها که بهنگام معامله بطور مطلق جزء آن محسوب می‌شوند. چون جابر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در هر مال مشترکی که تقسیم نشده باشد خواه منزل یا باغ، حکم بشفعه را جاری کردند. و این مذهب جمهور فقها است.

اهل مکه و ظاهریه با این رای مخالف هستند و همچنین روایتی از احمد و گفته‌اند در هر چیزی شفعه هست، زیرا این ضرر و زیانی که برای شریک در ملک و آب و زمین پیش می‌آید، گاهی در اموال منقول نیز پیش می‌آید و جابر نیز گفته که: پیامبر صلی الله علیه و آله در هر چیزی حکم به شفعه می‌کرد. ابن القیم گفته است: راویان این حدیث مورد اعتماد هستند و ابن عباس نیز گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «براستی شفعه در هر چیزی هست». و مردان راوی آن مورد اعتماد و وثوق هستند، لیکن تنها عیب این حدیث آنست که مرسل می‌باشد و طحاوی حدیث جابر را گواه بر آن گرفته است که در اسناد آن اشکالی نیست و ابن حزم نیز این رای را تایید کرده و گفته است: «در هر چیزی که مشترک بین چندکس باشد و تقسیم نشده باشد و بفروش برسد شفعه واجب است خواه آن چیز قابل تقسیم باشد یا خیر، خواه زمین یا یک درخت یا بیشتر باشد، بنده یا جاریه و کنیز یا شمشیر یا مواد خوراکی یا حیوان یا هر چیزی باشد که فروخته شود».

۲- کسی که شفیع می‌شود باید در مال مورد شفعه، شریک باشد و این شرکت باید پیش از عقد بیع واقع شده باشد و نباید سهم طرفین یا شرکاء مشخص شده باشد بلکه مشارکت بصورت مشاع باشد، از جابر روایت شده که گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله در هر چیزی که تقسیم نشده باشد، حکم به شفعه می‌کرد و هرگاه حدود مشخص می‌شد و راه جداگانه برای هر قسمت مشخص می‌گردید، دیگر شفعه‌ای وجود نداشت». بروایت پنج نفر از محدثین بزرگ یعنی در هر چیزی که بطور مشاع مشترک و قابل تقسیم باشد شفعه ثابت است و هرگاه تقسیم شد و حدود و راهها مشخص گردید، دیگر شفعه‌ای وجود ندارد. پس هرگاه شفعه برای شریک ثابت شد، در چیزی است که قابل قسم و تقسیم کردن باشد

و شریک مجبور خواهد شد، که تقسیم کند، مشروط بر آنکه بتواند بمانند پیش از تقسیم از آن نفع و سود ببرد، ولذا در چیزی که اگر تقسیم شود از حیز انتفاع بیفتد، شفعه نیست. در منهای گفته است: و هر چیزی که اگر تقسیم شود، فایده مقصود از آن از میان برود، مانند حمام و آسیاب و غیره، بنا بقول ارجح اصح در آن شفعه‌ای نیست. مالک از ابن شهاب و از ابوسلمه بن عبدالرحمن و سعید بن المسیب روایت کرده است که: پیامبر ﷺ در چیزی که بین شرکاء تقسیم نشده باشد حکم به ثبوت شفعه می‌کرد و هرگاه حدود سهم شرکاء معین می‌شد، دیگر شفعه‌ای نیست. و اینست مذهب علی و عثمان و عمرو سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار و عمیر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و اوزاعی و احمد و اسحاق و عبیدالله بن الحسن و امامیه.

در کتاب «شرح السنه» آمده است که: «اهل علم اتفاق نظر دارند بر اینکه شفعه برای شریک هست در منزلی که قابل قسمت باشد، که هرگاه یکی از شرکاء پیش از تقسیم، سهم خود را بفروشد شفعه در آن ثابت است، پس شرکای وی می‌توانند سهم او را بشفعه با همان قیمتی که فروخته است، تصاحب کنند و برای خویش بردارند. و اگر آن را بچیزی فروخته بود که قابل قیمت‌گذاری است مانند جامه و غیر آن شریکها قیمت آن را می‌پردازند».

لیکن برای این گروه همسایه حق شفعه ندارد و علمای حنفی با آن مخالفت کرده و گفته‌اند که شفعه بر حسب ترتیب ثابت است، اول برای شریکی که سهم خود را تقسیم نکرده است سپس برای شریکی که سهم خود را تقسیم کرده است ولی در راهها یا صحن شریک است، سپس برای همسایه دیوار بدیوار و برخی از علما راه میانه‌ای انتخاب کرده‌اند و گفته‌اند اگر در ملکی شرکت و مساهمت در حقی از حقوق آن ملک وجود داشته باشد، مانند شرکت در راه یا آب یا امثال آن ولی اگر بهیچ وجه مالکین با هم اشتراکی نداشته باشند و راه همه مشخص باشد شفعه‌ای وجود ندارد.

و بدانچه که صاحبان سنن با اسناد صحیح از جابر روایت کرده و استدلال نموده‌اند که: پیامبر ﷺ گفت: «الجار أحق بشفعة جاره، ینظر بها وإن کان غائبا إذا کان طریقهما واحدا»

«همسایه برای شفعه همسایه خویش سزاوارتر است باید منتظر آمدن همسایه باشد اگر غایب باشد مشروط بر آنکه راهشان یکی باشد». ابن القیم گفته است:
 «احادیث جابر از نظر منطوق و مفهوم بر این مطلب دلالت دارند و داوری و اختلاف از آنها برخاسته است».

و گفته است: «اقوال سه‌گانه در مذهب احمد هست و عادلترین و نیکوترین آنها همین قول سوم است».

۳- مالی که در آن شفعه ثابت شده باشد، در برابر یک عوض و بدل مالی از ملکیت صاحبش بیرون رفته باشد، تا شفعه ثابت گردد - علمای حنفی گویند شفعه تنها در چیزی که فروخته شده است، ثابت است - بدین معنی که بفروش رفته یا وجه المصلحه قرار گرفته یا در برابر دیه جنایت داده شده یا هبه شده یا بیع در برابر عوض معلوم چون در این صورت هبه نیز در معنی بیع است.

پس اگر ملکیت او بدون عوض زایل گردد، دیگر حق شفعه ساقط است مانند هبه بدون عوض یا وصیت کردن یا به ارث رسیدن. در بدایه المجتهد آمده است که:
 درباره شفعه در معامله تبدیل زمینی بزمینی اختلاف است سه روایت موجود است: منع و جواز و انتقال بین شرکاء و غیر شرکاء، که برای شرکاء بلاشکال و برای غیر شرکاء جایز نیست.

۴- شفیع بلافاصله پس از اطلاع از فروش سهم شریک خود، باید شفعه را بطریق ممکنه مورد اجرا بگذارد و طالب شفعه باشد، چنانچه اطلاع پیدا کرد و بدون عذر طلب شفعه را بتاخیر انداخت، حق شفعه از او ساقط می‌گردد.

زیرا اگر شفیع بلافاصله حق شفعه خویش را مطالبه نکند و این حق او برسبیل تاخیر و تراخی باشد، مشتری دچار زیان و ضرر می‌گردد، چون ملکیت او ثابت نخواهد شد و نمی‌تواند در آن تصرف کند و آن را آباد سازد، زیرا نگران اینست که ممکن است تلاش و کوشش او بدون فایده بماند، و شفیع آن را تصاحب کند. لذا مطالبه فوری است، همینکه

پس از اطلاع از فروش اقدام نکرد، حق شفعه ساقط می‌گردد. و اینست مذهب ابوحنیفه و راجح مذهب شافعی و روایتی از احمد^(۱).

این در وقتی است که شفیع غایب نباشد یا از فروش اطلاع نداشته باشد. ولی اگر غایب بود یا از بیع اطلاع نداشت یا نمی‌دانست که تاخیر در طلب شفعه موجب اسقاط آن می‌شود، در این صورت حق شفعه ساقط نمی‌شود.

ابن حزم می‌گوید: شفعه حقی است که خداوند آن را ثابت کرده است، پس با ترک طلب شفیع ساقط نمی‌شود، حتی اگر هشتاد سال یا بیشتر باشد، مگر این که شخصاً انصراف خود را اعلام نماید. و می‌گوید: اینکه گفته‌اند شفعه از آن کسی است که فوراً بدان قیام کند، سخنی است فاسد و نباید به پیامبر ﷺ نسبت داده شود. و مالک گوید وجوب فوری نیست بلکه در آن گشایش و وسعت هست. و ابن رشد گفته است که در این قول مالک اختلاف است که آیا این وقت وسیع محدود است یا خیر؟ یک بار گفته است: غیر محدود است و ساقط نمی‌شود مگر اینکه خریدار ساختمانی با تغییرات فراوان در آن پدید آورده و شفیع اطلاع داشته و سکوت پیشه کرده باشد.

باری دیگر گفته است این مدت، یک سال یا چند ماه یا بیش از یک سال است و بقولی ضعیف از او آمده است، تا پنج سال شفعه ساقط نمی‌شود.

۵- شفیع باید مبلغی را که مشتری برای خرید آن ملک پرداخته است، به وی مسترد دارد. خواه آن مبلغ یا قیمت آن را بوی بدهد یعنی بهای ملک یا بهای چیزی که ملک را بدان خریده است. در حدیث مرفوعی از جابر آمده است: «پرداخت بها بهتر است» بروایت جوزجانی.

۱- اصح روایت از ابوحنیفه آنست که طلب نباید فوراً باشد چون شفیع محتاج آنست که درباره آن بیندیشد باید فرصت اندیشیدن داشته باشد پس باید خیار مجلس داشته باشد یعنی در مجلسی که از بیع اطلاع حاصل کرده باید خارج شود یا علائم دال بر انصراف از طلب شفعه باشد تا حق طلب از او ساقط گردد. مولف

اگر شفیع قادر برداخت کل بها نباشد، شفعه ساقط می‌گردد. مالک و علمای حنبلی می‌گویند اگر بهایی که مشتری داده است، همه‌اش یا بعضی از آن نسیه و قرض باشد شفیع هم می‌تواند آن را بصورت نسیه یا قسطی بپردازد، آنگونه که در ضمن عقد بیع مورد توافق طرفین بوده است، مشروط بر آنکه قادر به پرداخت آن باشد یا ضامن معتبری داشته باشد والا باید نقداً بهای ملک را بپردازد تا مشتری ضرر نکند. شافعی و علمای حنفی گویند که شفیع مختار است اگر نقدی پرداخت، شفعه نقدی است و الا می‌تواند تا سر موعد نسیه آن را بتاخیر بپردازد.

۶- باید شفیع تمام ملک فروش رفته و سهم شریک خود را بردارد و اگر شفیع بخواهد بعضی از آن را بردارد حق او بکلی ساقط می‌شود و اگر شفیعان متعدد باشند و یکی از آنان حق شفعه را ترک کرد، باقیمانده شرکاء باید هم ملک را بردارند والا نمی‌توانند معامله را تقسیم کنند.

شفعه بین چند شفیع

هرگاه شفیعان چند نفر بودند، و دارای سهام متفاوت بودند، بنا بقول مالک هریک به تناسب سهم خود از حق شفعه برخوردار است، و اصح دو قول شافعی و احمد نیز چنین است.

چون این حق شفعه بسبب ملکیت است و برحسب مقدار ملکیت نیز بمالکان سهام، تعلق می‌گیرد. علمای حنفی و ابن حزم گفته‌اند: بتعداد سران سهامدار شفعه تعلق می‌گیرد نه به سهام، چون سبب استحقاق طلب شفعه برای همه، شریک بودن است.

وراثت شفعه

مالک و شافعی و اهل حجاز حق طلب شفعه را بوارثان نیز قابل انتقال می‌دانند و می‌گویند با موت شفیع باطل نمی‌شود پس هرگاه شفیع پیش از اطلاع از فروش شریکش بمیرد یا از آن اطلاع پیدا کرده ولی، فرصت گرفتن آن را نداشت و مرد این حق طلب شفعه بوارث او منتقل می‌گردد، بقیاس بر اموال ترکه وارث احمد گفته است وقتی منتقل

می‌گردد، که شفیع پیش از مرگ حق شفعه را مطالبه کرده باشد. علمای حنفی گفته‌اند این حق همانگونه که قابل فروش نیست، به ارث نیز بکسی نمی‌رسد حتی اگر شفیع در حال حیات آن را نیز مطالبه کرده باشد، مگر اینکه حاکم بدان حکم کرده و سپس شفیع مرده باشد که در آن صورت قابل انتقال است.

تصرف مشتری

اگر مشتری پیش از اینکه شفیع ملک را به شفعه بگیرد، در آن تصرف کرده باشد این تصرف صحیح است چون او در ملک خویش تصرف کرده است و اگر مشتری آن ملک را فروخته بود شفیع می‌تواند با یکی از این دو فروش آن را بردارد - فروش صاحب ملک بمشتری یا فروش مشتری به مشتری بعدی - و اگر مشتری آن را هبه کرده یا وقف نموده یا آن را به صدقه داده یا آن را مهر و کابین کرده یا مثال اینگونه تصرفات در آن کرده بود، دیگر شفعه نیست چون در این صورت اگر شفعه برقرار باشد شخصی که ملک را از او می‌گیرند بدون عوض ملکیت او را از بین می‌برند و ضرر را نباید با ضرر جبران کرد ولی اگر مشتری بعد از اجرای عمل شفعه در ملک تصرف کند تصرف او باطل است چون همینکه شفیع مطالبه کرد حق خود را، آن‌گاه ملکیت مشتری سلب می‌شود.

مشتری پیش از استحقاق شفعه بنائی ساخته باشد

هرگاه مشتری در ملک مورد شفعه که شفعه بدان تعلق می‌گیرد، ایجاد ساختمان کرد یا در جزئی از آن درخت کاشت پیش از آنکه شفعه مطالبه شده باشد، سپس شخص ذی حق شفعه را مطالبه کرد، اختلاف است:

شافعی و ابو حنیفه گفته‌اند شفیع می‌تواند ساختمان را تخریب و قیمت آن را بپردازد و قیمت درخت کنده شده را نیز به وی بپردازد یا او را مکلف به تخریب کند. امام مالک گوید وقتی حق شفعه دارد که قیمت ساختمان را یا قیمت درختکاری را به مشتری بپردازد.

مصالحه برای اسقاط حق شفعه

هرگاه شفیع در قبال وجه المصالحه‌ای از حق شفعه خود بگذرد یا آن را به مشتری بفروشد این عمل وی باطل و موجب اسقاط حق او می‌شود و دیگر حق شفعه او ساقط می‌گردد و بر او است که آنچیزی که از مشتری گرفته است به وی برگرداند و این رای امام شافعی است.

و پیشوایان سه‌گانه دیگر فقهی این عمل را جایز می‌دانند و او می‌تواند چیزی را که مشتری به وی بخشیده است تملک کند.

الوکاله

وکالت بفتح «و» و کسر آن بمعنی تفویض و واگذاری است «وکلت امری إلى الله» یعنی کار خود را بخداوند واگذار و تفویض کردم». و بمعنی حفظ نیز آمده است: «حسبنا الله ونعم الوکیل» «خداوند ما را بس است و او نیکو نگهدارنده و حافظی است». در فقه مراد از وکالت طلب جانشینی و نیابت کسی است از کسی دیگر در کارهایی که نیابت در آنها پذیرفتنی است.

دلیل شرعی وکالت و مشروعیت آن

چون عمل وکالت مورد نیاز مردم است، اسلام آن را روا دانسته است، زیرا هر انسانی قادر نیست که کارهای خویش را مستقیماً خودش انجام دهد، پس نیازمند بدان است که دیگری را بجای خود بگمارد تا آن کار را به نیابت از او انجام دهد در قرآن کریم آمده است درباره داستان اصحاب کهف: ﴿وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِئْتُمْ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِئْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا ﴿١٩﴾﴾ [الكهف: ١٩]. «و بدینگونه برانگیختیم ایشان را تا سوال کنند از یک دیگر یکی از ایشان گفت: چقدر مانندید در این غار؟ گفتند: روزی مانندیم یا کمتر گفتند: پروردگار شما داناتر است به مقدار زمانی که در این غار ماندید و درنگ کردید.

یکی را از خودتان با این پولتان به این شهر بفرستید تا ببینید که کدام طعام پاکیزه‌تر است تا از آن روزی و رزقی را برایتان بیاورد و در کار خویش لطف بخرج دهد و نگذارد که کسی از مردم روزگار از شما آگاه شود».

خداوند از زبان حضرت یوسف می‌فرماید که او گفت به سلطان ﴿قَالَ أَجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْهَا﴾ [یوسف: ۵۵]. «مرا بر خزاین زمین بگمار که براستی من نگهدارنده آگاهی و دانائی هستم». و احادیث فراوانی داریم که وکالت را جایز می‌دانند و بجواز آن اشاره می‌کنند.

و در روایتی آمده است که پیامبر ﷺ ابو رافع و مردی از انصار را وکیل خود قرار داد که بوکالت از جانب او حضرت «میمونه» را بازدواج پیامبر ﷺ درآوردند و به ثبوت رسیده است که پیامبر ﷺ برای ادای وام و اثبات حدود الهی و اجرای حدود الهی از جانب خود وکیل گمارده‌اند و همچنین برای قربانی و تقسیم گوشت و پوست آن و امثال اینگونه کارها از جانب خود وکیل گمارده‌اند و مسلمین نیز بر جواز وکیل تعیین کردن، اجماع کرده‌اند بلکه اجماع دارند بر مستحب بودن وکالت گرفتن چون این عمل یکنوع تعاون بر «بر» و «تقوی» است که قرآن کریم مردم را بدان دعوت کرده است و سنت نبوی نیز آن را تشویق و ترغیب نموده که قرآن می‌فرماید: ﴿...وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ...﴾ [المائدة: ۲]. «بر نیکوکردن و نیکی نمودن و تقوا همدیگر را یاری کنید و برگناه و عدوان و تجاوز همدیگر را یاری مکنید». و پیامبر ﷺ می‌گوید: «والله في عون العبد ما كان العبد في عون أخيه» «تا زمانی که انسان به برادر دینی خویش کمک کند خداوند نیز به وی کمک می‌کند و در یاری او است». و صاحب کتاب «البحر» نقل کرده است که وکالت گرفتن یک عمل شرعی است و بر جواز و شرعی بودن آن اجماع هست.

در اینکه وکالت نیابت است یا ولایت دو وجه هست بعضی گفته‌اند وکالت نیابت از وکیل گیرنده است چون مخالفت با آن حرام است و بعضی گفته‌اند که وکالت ولایت است چون می‌توان با وکیل مخالفت کرد، اگر مخالفت با وی بمصلحت باشد و مصلحت

بیشتری در آن مخالفت باشد، مثل اینکه به وکیل وکالت داده باشد که کالای او را بصورت قرض و مهلتی بفروشد، اگر او می‌تواند خودش آن را نقدی بفروشد برساند، پس مخالفت با وکیل جایز است.

ارکان وکالت

چون وکالت عقدی از عقود شرعی است، وقتی صحیح است و آثار شرعی بر آن مترتب می‌گردد، که ارکان آن یعنی ایجاب و قبول کامل باشد و برای ایجاب و قبول الفاظ معینی مشخص نشده است، بلکه هر قول و عمل که بر آنها دلالت کند، کافی است. نظر باینکه عقد وکالت عقد جایز است، نه عقد لازم، پس هر وقت هر یک از متعاقدين بخواهد می‌تواند آن را فسخ کند، و پشیمان گردد.

تنجیز (بدون قید و شرط و لازم الاجرا بودن) و تعلیق در وکالت

عقد وکالت بصورت منجز و بدون قید و شرط و همچنین بصورت تعلیقی که منوط به تحقق چیز دیگری باشد، یا موکول به آینده گردد یا بوقت معینی موکول گردد، یا مشروط بعملی شود، در همه این احوال عقد وکالت جایز است.

بصورت منجز مثل اینکه کسی به کسی دیگر بگوید: ترا برای خرید یا فروختن فلان چیز وکیل خود قرار دادم. تعلیق مانند آنکه بگوید: اگر فلان چیز پدید آید یا تحقق پیدا کرد، تو وکیل من هستی. اضافه به مستقبل و آینده مثل اینکه بگوید: هرگاه ماه رمضان آمد، تو وکیل من هستی که... موقت نمودن مثل اینکه بگوید: ترا برای مدت یک سال یا برای اینکه چنین عملی را انجام دهی وکیل خود ساختم. و این مذهب حنفیه و حنابله است و رای علمای شافعیه اینست که وکالت بصورت تعلیقی جایز نیست.

قبول وکالت گاهی از جانب وکیل در مقابل مزد نیست و تبرعی است و گاهی در مقابل مزد و اجر است، چون قبول وکالت عملی و تصرفی است، برای غیر و بروی لازم نیست که حتماً آن را بپذیرد و جایز است که در برابر آن عوضی و مزدی بگیرد و آنوقت موکل و وکیل گیرنده، حق دارد که از وکیل بخواهد که از وکالت خارج نشود، مگر بعد

ازمهلتی معین، که اگر برابر شرایط او عمل نکرد، باید عوض آن را بپردازد - علمای حنابله می‌گویند اگر کسی گفت این چیز را به ده دینار بفروش و هرچه بیشتر فروختی مال خودت باشد، بیع درست است و مبلغ زائد مال وکیل است، و مذهب اسحاق و دیگران نیز چنین است و ابن عباس آن را مثل مضاربه می‌دانست و در آن اشکالی نمی‌دید، و اگر در ضمن عقد اجرت وکیل را معین کند وکیل مزدور بحساب می‌آید و احکام وکیل مزدور و ماجور بروی اطلاق می‌شود.

شرایط وکالت

وکالت وقتی صحیح است که شرایط آن بصورت کامل وجود داشته باشد که بعضی از این شرایط خاص موکل و وکیل گیرنده و بعضی خاص وکیل و بعضی خاص چیزی است که وکالت درباره آن می‌باشد یعنی محل وکالت.

شرایط موکل = وکیل گیرنده

باید موکل مالک تصرف در آن چیز باشد که برای آن وکیل می‌گیرد و خود حق تصرف در آن را داشته باشد.

بنابراین اگر کسی خود حق تصرف در چیزی را نداشته باشد، وکیل گرفتن او جایز نیست، مانند دیوانه و کودک غیر ممیز که هنوز رشد و عقل و تمیز ندارد، چون اینها خود فاقد اهلیت و شایستگی تکلف می‌باشند، و نمی‌توانند خود مستقیماً در ملک خویش تصرف کنند، ولی کودکی که بعد رشد عقلی و تمیز رسیده باشد می‌تواند برای چیزهایی که سود و نفع محض او در آنها است، وکیل بگیرد مثل اینکه کسی را وکیل کند، برای او هبه و صدقه و وصیت را بپذیرد. ولی اگر این تصرفات برای او ضرر محض داشته باشند مثل طلاق دادن و قبول هبه و صدقه در صورتی که ضرر و زیان آشکار و حتمی داشته باشند، صحیح نیست.

شرایط وکیل

شرط وکیل آنست که عاقل باشد پس اگر دیوانه و سفیه و کودک غیر ممیز باشد وکیل قرار دادن وی جایز نیست ولی بقول علمای حنفی می‌توان کودک ممیز و عاقل را وکیل قرار داد چون چنین کودکی مانند افراد بالغ برکارهای. دنیائی احاطه دارد و بعلاوه عمرو فرزند ام المومنین «ام سلمه» بوکالت از طرف مادرش، مادرش را بعقد ازدواج پیامبر ﷺ درآورد، در حالیکه او کودکی بود که هنوز بسن بلوغ و احتلام نرسیده بود.

شرایط موکل فیه = چیزی که محل وکالت است

چیزی که برایش وکیل گرفته می‌شود، باید برای وکیل معلوم باشد یا اگر مجهول است و ناشناخته است نباید بطور مطلق و بسیار زیاد ناشناخته باشد، مگر اینکه موکل بصورت مطلق او را وکیل خود قرار دهد مثل اینکه به وی بگوید: هر چیزی که می‌خواهی برایم بخر. و این چیزی که برای آن وکیل گرفته می‌شود باید نیابت در آن پذیرفتنی باشد یعنی قابل نیابت باشد و به نیابت بتوان آن را انجام داد، پس وکالت برای همه عقود که انسان می‌تواند خودش شخصاً انجام بدهد، جایز است. مانند فروش و خریدن و اجاره و اثبات وام و یا تعیین چیزی یا داوری یا تقاضای چیزی و پی‌گیری آن و صلح و طلب شفعه و هبه و صدقه و رهن و قبول رهن و عاریه دادن یا گرفتن و ازدواج و طلاق و اداره اموال، خواه موکل خود حاضر باشد یا غایب و مرد باشد یا زن.

بخاری از ابوهریره روایت کرده است که مردی نزد پیامبر ﷺ شتری داشت و او پیش پیامبر ﷺ آمد و شتر خود را تقاضا کرد و پیامبر ﷺ فرمود، شتر او را به وی بدهید و جستجو کردند که شتری پیدا نکردند که مثل شتر خودش باشد بلکه هرچه بود از شتر خودش بهتر بود. پیامبر ﷺ گفت: اشکال ندارد شتری بوی بدهید که از شتر خودش بهتر باشد. آن مرد گفت: با من وفا کردی خدا با تو وفا کند یعنی وام مرا بطور کامل و بهتر پرداختی پیامبر ﷺ گفت: «إن خیرکم أحسنکم قضاء» «براستی بهترین شما کسی است که نیکوتر وام را می‌پردازد و بهتر از آنچه گرفته است باز پس می‌دهد».

قرطبی گفته است: از این حدیث که صحیح است برمی‌آید که شخص حاضر سالم می‌تواند از جانب خود وکیل بگیرد، چون پیامبر ﷺ به یاران خود دستور داد که شتر وی

را به طلبکار بدهند و این عمل ایشان وکیل گرفتن است در حالیکه حضرت محمد خودش نه بیمار بود و نه مسافر و این حدیث قول ابوحنیفه و سحنون را رد می‌کند که گفته‌اند «اگر کسی خود حاضر و تندرست باشد وکیل گرفتن وی جایز نیست مگر اینکه خصم و طرف دعوی او راضی باشد». و این حدیث بر خلاف قول آنان می‌باشد.

ضوابط چیزهایی که وکالت در آنها جایز است

فقها برای چیزهایی که وکالت در آنها جایز است، ضوابطی، نهاده‌اند و گفته‌اند: هر عقدی که انسان خودش شخصا بتواند آن را انجام دهد می‌تواند برای انجام آن وکیل بگیرد.

چیزهایی که وکیل گرفتن برای آنها جایز نیست، اعمالی می‌باشند که نمی‌توان به نیابت آنها را انجام داد مانند نماز و قسم خوردن و انجام عمل طهارت که در این حالات انسان نمی‌تواند کسی را وکیل بگیرد، چون هدف از این اعمال امتحان و آزمایش شخصی است و این هدف و غرض با عمل دیگران تحقق نمی‌یابد.

وکیل امین و امانتدار است

هر وقت وکالت کامل شد، وکیل در چیزی که قبول وکالت آن را کرده است، امین است و ضمانت آن را ندارد، مگر این تجاوز کند و تعدی نماید یا کوتاهی کند و بوقت تلف شدن، سخن او مانند هر امینی دیگر پذیرفتنی است^(۱).

وکیل گرفتن برای اقامه دعوی

وکیل گرفتن برای اقامه دعوی در اثبات وام یا ملکیت اعیان و دیگر حقوق بندگان، خواه موکل مدعی یا مدعی علیه باشد، مرد یا زن باشد، خواه طرف دعوی راضی باشد یا

۱- کوتاهی مانند اینکه کالا را بفروشد و آن را تسلیم کند پیش از آنکه بهای آن را بگیرد یا کالا را بصورت ویژه‌ای بکارگیرد یا آن را در محل غیرمناسب و غیر حرز بگذارد. مولف

راضی نباشد چون این داوری و اقامه دعوی حق خالص موکل است پس او می‌تواند خود آن را تصدی کند یا برای خویش وکیل بگیرد آیا در اقامه دعوی وکیل می‌تواند بر علیه موکل خود اقرار کند؟ آیا وکیل حق دارد مال را که بدان حکم کرده است برای موکل خود بگیرد؟ پاسخ این پرسشها را در پایین خواهیم آورد:

اقرار کردن وکیل بر علیه موکل خود

اقرار وکیل بر علیه موکل در حدود و قصاص بهیچ وجه قبول نیست، خواه در مجلس قضاء و داوری باشد یا در غیر آن. و اما اقرار او بر علیه موکلش در غیر حدود و قصاص باتفاق پیشوایان فقه در غیر مجلس قضاء و داوری قبول نیست و در مجلس قضاء در آن اختلاف است که پیشوایان سه‌گانه فقهی بغیر از ابوحنیفه گفته‌اند اقرار او قبول نیست چون اقرار در چیزی است که ملک او نیست و ابوحنیفه می‌گوید: این اقرار جایز و قبول است مگر اینکه موکل بروی شرط کرده باشد که بر علیه او اقرار نکند و اعتراف به حق طرف دعوی ننماید.

کسی که وکیل در اقامه داوری است وکیل برای دریافت نمی‌باشد

کسی که بوکالت به اقامه دعوی و داوری گمارده شده است، برای قبض و دریافت، وکیل نیست، چون گاهی اتفاق می‌افتد که شخص برای تقاضا و پی‌گیری و داوری دارای کفایت و صلاحیت است، و لیکن برای دریافت حقوق و قبض، امین نیست و اینست مذهب پیشوایان سه‌گانه فقهی بخلاف علمای حنفی که می‌گویند او می‌تواند مالی را که برای موکل خود بدست آورده است و او را حاکم کرده است، دریافت نماید، چون دریافت این حقوق جزو مخاصمه و داوری است، و تا زمانی که آن را نگیرد، داوری پایان یافته تلقی نمی‌شود، پس وکالت در داوری شامل وکالت در قبض و دریافت نیز هست.

وکیل گرفتن برای استیفا و اجرای قصاص

از جمله مسائل مورد اختلاف وکیل‌گرفتن برای استیفا و اجرای قصاص است. ابوحنیفه می‌گوید این عمل جایز نیست، مگر اینکه موکل خود حاضر باشد، پس اگر موکل غائب باشد، توکیل جایز نیست، چون موکل صاحب حق است و شاید اگر حاضر باشد عفو و گذشت کند، پس با وجود این شبهه جایز نیست. مالک می‌گوید جایز است اگر چه موکل حاضر هم نباشد و اصح دو قول شافعی و ظاهرترین روایت از احمد نیز چنین است.

وکیل برای فروش

اگر کسی کسی را وکیل خود ساخت تا چیزی را برای او بفروشد و بطور مطلق بدون قید بهای معین، یا فروش نقدی یا نسیه‌ای وکالت را به وی واگذار کرد، اوحق ندارد که کالا را بکمتر از بهای مثل آن یا بصورت نسیه‌ای بفروشد، پس اگر آن را به بهائی فروخت که در آن غبن بود و مردم بمثل آن مغبون و زیان دیده می‌شدند یا آن را بصورت نسیه فروخت، این فروش جایز نیست مگر برضای موکل چون این کار با مصلحت موکل منافات دارد پس باید بوی مراجعه شود و معنی وکالت مطلق آن نیست که وکیل برحسب اراده و مشیئت خویش عمل کند، بلکه بدینمعنی است که بصورت متعارف نزد تجار و بصورتی که سودمندتر باشد، برای موکل فروش را انجام دهد. ولی ابوحنیفه می‌گوید در این صورت وکیل می‌تواند بر حسب اراده خویش آن را بصورت نسیه یا حاضر و نقدی یا بکمتر از بهای مثل و مانند آن و بصورتی که معمولاً مردم بدان اندازه زیانمند نمی‌شوند بفروشد، خواه به پول رایج آن شهر یا بغیر آن باشد. چون معنی وکالت مطلق اینست. وگاهی پیش می‌آید که انسان رغبت دارد که از بعضی از ملک خویش رهائی یابد، حتی اگر با زیان آشکاری هم باشد. این در صورتی است که وکالت بدون قید و بصورت مطلق بیان شده باشد، ولی اگر وکالت مقید باشد بر وکیل واجب است که برحسب شرایط و قیود موکل رفتار کند و حق ندارد که با شرایط و قیود او مخالفت کند، مگر در جهت سود و نفع موکل که اشکال ندارد، بنابر این اگر او را مقید کرده بود بفروش در برابر بهای معین

واوآن را گرانتر و با مبلغ بیشتری فروخته بود، یا بوی گفت آن را بصورت نسیه بفروش و او نقدی فروخت، این بیع و فروش صحیح است.

اگر این مخالفت در جهت مصلحت و منفعت موکل نباشد این تصرف بنزد شافعی باطل می‌باشد و برای علمای حنفی این تصرف موکول برضای موکل است که اگر آن را روا بدانند، صحیح است والا صحیح نیست. - علمای حنبلی می‌گویند: اگر وکیل چیزی را خرید به بهای بیشتری از قیمت مثل آن، یا آن را به بهایی که موکل معین کرده و عادتاً مردم بدان مغبون و زیان دیده نمی‌شوند خریده بود، معامله صحیح است ولی وکیل ضامن مبلغ اضافی است و دربیع نیز چنین است ولی اگر آن را به بهای کمتری فروخت وکیل ضامن مبلغ کاهش است و اما مبلغی که معمولاً مردم بدان مغبون نمی‌شوند چه در خرید و چه در فروش مورد عفو واقع شده و وکیل ضامن آن نیست.

وکیل چیزی را که در آن وکیل است از خود برای خود بخرد

در اینکه اگر کسی را وکیل کردند که چیزی را بفروش برساند، آیا جایز است آن را برای خویش بخرد، اختلاف است. امام مالک می‌گوید او می‌تواند آن را به بهای بیشتری برای خویش بخرد و امام ابوحنیفه و امام شافعی و امام احمد بنا به اظهار دو روایت از او گفته‌اند وکیل حق ندارد چیزی را که وکیل فروش آنست، آن را برای خود بخرد و صحیح نیست. چون انسان بر حسب عادت حرص است بر اینکه برای خود اشیاء را ارزان بخرد و غرض وهدف موکل آنست که وکیل تلاش کند که کالای او را گرانتر بفروشد و این دو غرض با هم تضاد دارند.

وکیل گرفتن برای خریدن

کسی که وکیل است برای خریدن اگر مقید بشروطی و قیودی باشد، باید شرایط و قیود موکل خود را مراعات کند، خواه مربوط به چیزی باشد که خریده می‌شود یا مربوط بهبهای آن باشد.

پس اگر وکیل چیزی را خرید، که از او نخواستہ بود که آن را بخرد، یا آن را بمبلغ بیشتر از آن خریدہ بود که موکل تعیین کرده است، این خرید برای خود او خواهد بود نه برای موکلش: و اگر چیزی خرید که بہتر از آن بود کہ موکل گفته بود، اشکالی ندارد. عروہ بارقی گفته است کہ پیامبر ﷺ بہ وی دیناری داد تا یک قربانی یا گوسفندی برایش بخرد و او دو گوسفند خرید بدان دینار، کہ یکی را بیک دینار فروخت و یک گوسفند و یک دینار را برای پیامبر ﷺ برد، کہ پیامبر ﷺ برای او دعای خیر و برکت در بیعش نمود و او بعدها چنین شد کہ اگر خاک را می خرید از آن سود می برد. بخاری و ابوداؤد و ترمذی آن را روایت کرده اند.

و این روایت دلیل بر آنست کہ اگر مالک مبلغی بہ وکیل داد و چیزی را برایش توصیف نمود، کہ بدان مبلغ آن را بخرد ولی وکیل دو چیز بدان صفت و شرح خرید، این معاملہ صحیح است چون هدف موکل تحقق یافته و وکیل چیزی بر آن افزوده است و همچنین وکیل بگوید این گوسفند را بیک دینار بفروش و او آن را بدو دینار فروخت یا گفت آن گوسفند را بیک درہم بخر و او بہ نیم درہم خرید جایز و صحیح است نزد شافعیہ نیز همین طور است آنگونہ کہ نووی در «روضہ» نقل کرده است .

اگر وکالت مطلق باشد وکیل حق ندارد، چیزی را ببہای بیشتر از بہای مثل آن بخرد یا آن را بمبلغی بخرد کہ زیان آن آشکار باشد، اگر مخالف این رفتار کرد، این معاملہ در وجہ موکل نافذ و قابل اجرا نیست، بلکہ خرید برای خود وکیل منعقد می شود.

پایان عقد وکالت

عقد وکالت در صورتهای زیر پایان می پذیرد:

- ۱- یکی از دو طرف عقد وکالت بمیرد یا دیوانہ شود، چون زندگی و عقل از شرایط وکالت هستند، پس ہرگاہ مرگ یا دیوانگی حادث شد، این عقد باطل می شود.
- ۲- عمل مقصود و مراد از وکالت پایان یابد چون بعد از انجام عمل مورد نظر دیگر وکالت معنی خود را از دست می دہد.

- ۳- در صورتیکه موکل وکیل خود را عزل کند وکالت باطل می‌شود اگرچه وکیل از آن هم اطلاع نداشته باشد - و این بنزد شافعی و حنابله است و آنچه که بعد از عزل در دست وکیل می‌ماند بصورت امانت می‌باشد - ولی علمای حنفی می‌گویند لازم است که وکیل از عزل خود اطلاع پیدا کند تا این عقد پایان یابد و پیش از اینکه از عزل خویش اطلاع پیدا کند تصرفات پیش از عزل می‌باشد در همه احکام.
- ۴- وکیل خود خود را عزل کند در اینصورت اطلاع موکل یا حضور او شرط نیست علمای حنفی این مطلب را شرط کرده‌اند تا موکل متضرر نشود.
- ۵- چیزی که محل وکالت است از ملک موکل خارج شود دیگر وکالت باطل می‌شود.

عاریت

عاریت یکی از اعمال نیکوئی است که اسلام آن را مورد تشویق و ترغیب قرار داده است خداوند می‌فرماید: ﴿...وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ...﴾ [المائدة: ۲]. «همدیگر را در خیر و نیکی و تقوی یاری کنید و در انجام گناه و تجاوز و ستم همیاری نکنید».

انس گفت: در مدینه فزع و ترسی پیش آمد، پیامبر ﷺ اسبی را از ابوطلحه به عاریت گرفت که ، نام داشت و بر آن سوار شد و چون برگشت گفت: «ما رأینا من شیء وإن وجدناه لبحرا» «ما چیزی ندیدیم اگرچه این اسب بسیار سبک رو بود».

فقها در تعریف آن گفته‌اند: عاریت یعنی اینکه مالک منافع ملک خویش را برای غیر خود بدون اخذ عوض مباح گرداند.

چه چیزی موجب انعقاد عقد عاریه می‌شود؟

هر چیزی که دلالت بر آن کند موجب انعقاد آن می‌شود، خواه اقوال یا کردار باشد.

شرایط عاریه

- ۱- عاریت دهنده باید اهلیت انجام اعمال خیر و تبرع را داشته باشد.

- ۲- چیزی که به عاریت داده می‌شود، باید اصل آن قابلیت آن داشته باشد که مورد استفاده قرارگیرد و اصل آن از بین نرود، و پس از استفاده باقی بماند.
- ۳- بهره و سود بردن و استفاده از چیزی که بعابت گرفته می‌شود، باید مباح باشد.

عاریه دادن چیزی که بعاریت گرفته شده یا به اجاره دادن آن

ابوحنیفه و مالک می‌گویند: مستعیر می‌تواند چیزی را که بعاریه گرفته است بدیگری عاریه دهد، اگرچه مالک اجازه نداده باشد مشروط برآنکه آن چیز در اثر استعمال، اختلاف و تفاوت پیدا نکند.

علمای حنبلی می‌گویند: وقتی کسی چیزی را عاریه گرفت، مستعیر می‌تواند خود از آن استفاده کند یا کسی که جانشین او است و حق به اجاره دادن و عاریه دادن آن را ندارد مگر به اذن و اجازه مالک.

اگر مستعیر بدون اجازه مالک آن را بعاریه داد و نزد مستعیر دوم تلف شد مالک می‌تواند هرکدام را ضامن بداند و سرانجام ضمانت بر دومی است، چون او آن را گرفته است و ضامن آن بوده و دردست او تلف شده است پس ضمانت برعهده او است مانند کسی که چیزی را از غاصب غصب کند.

کسی که اعاره دهنده و عاریت دهنده است می‌تواند از این عمل برگردد

معیر یا عاریت دهنده، هر وقت بخواهد می‌تواند چیز به عاریت رفته را، پس بگیرد، مادام که سبب ضرر و زیان مستعیر نشود. اگر در استرداد آن ضرری برای مستعیر باشد، باید بوی مهلت بدهد تا از ضرر درامان باشد و بتواند از ضرر پرهیز کند.

واجب است که اصل چیزی که عاریه گرفته شده است برگردانده شود

بر مستعیر واجب است چیزی را که بعاریت گرفته است و از آن استفاده مباح نموده است، آن را بصاحبش برگرداند، چون خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا

أَلَا مَنْنَتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا... ﴿٥٨﴾ [النساء: ٥٨]. «خداوند بشما امر می‌کند که امانات را بصاحبش برگردانید».

ابوهریره گرید پیامبر ﷺ گفت: «أَدِ الْأَمَانَةَ إِلَىٰ مَنْ أْتَمَنَكَ وَلَا تَخُنْ مِنْ خَانَكَ» «امانت را بکسی برگردان که آن را بتو به امانت سپرده و شما را امین دانسته است و خیانت مکن بکسی که نسبت بتو مرتکب خیانت شده است». این حدیث را ابوداود و ترمذی بیرون آورده و ترمذی بصحت آن رای داده و حاکم نیز آن را حسن دانسته است. بروایت ابوداود و ترمذی که آن را صحیح دانسته است از ابوامامه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «العاریة مؤداة» «واجب است که اصل عاریه اگر مانده باشد، بصاحبش برگردانده شود بعضی گفته‌اند اگر تلف شود باید قیمت آن پرداخت گردد».

عاریه دادن چیزی که بمعیر ضرری نمی‌رساند و برای مستعیر نفع دارد

پیامبر ﷺ نهی کرده است از اینکه انسان همسایه خود را منع کند از کوبیدن میخ چوبی در دیوارش مادام که ضرری برای دیوار نداشته باشد. یا نهادن تیر چوبی بر دیوارش، از ابوهریره روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «لَا يَمْنَعُ أَحَدُكُمْ جَارَهُ أَنْ يَغْرِزَ خَشْبَةً فِي جِدَارِهِ» «هیچکس از شما همسایه خود را منع نکند از اینکه میخ چوبی در دیوار وی بکوبد یا تیر چوبی بر دیوارش نهد». ابوهریره گفت: چرا شما را می‌بینم که از این میخ چوبی روی‌گردان هستید و آن را نمی‌پذیرید، بخدای سوگند، آن را در میان شانه‌های شما می‌کوبم و آن را یعنی تیر چوبی را بمیان شانه‌های شما می‌اندازم. بروایت مالک.

علما در معنی حدیث اختلاف کرده‌اند که آیا اجازه دادن کوبیدن میخ و نهادن تیر چوبی بر دیوار همسایه واجب است یا سنت و مندوب و پسندیده است؟ شافعی در این باره دو قول دارد و اصحاب مالک نیز دو قول دارند که اصح آنست برای ندب است ابوحنیفه و کوفیان نیز آن را مندوب می‌دانند نه واجب و قول دوم شافعی و یاران مالک وجوب است که امام احمد و ابو‌ثور و اصحاب حدیث نیز بر آن هستند و ظاهر حدیث نیز چنین است و کسانی که آن را مندوب می‌دانند می‌گویند بظاهر حدیث نمی‌شود عمل کرد و توقف کرده‌اند و ابوهریره گفت: چرا از آن روی‌گردان هستید و

نمی‌گذارید که تیر چوبی را بر دیوار شما بگذارند و الله آن را برشانه‌های شما می‌اندازم. و این می‌رساند که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از آن معنی ندب فهمیده‌اند، نه معنی وجوب را و اگر آن را واجب می‌دانستند همگی از آن روی گردان نمی‌بودند و خدا داناتر است.

و هر چیزی که برای مستعیر سودمند باشد و برای معیر زیان نداشته باشد، همین حکم را دارد و منع کردن آن برای معیر حلال نیست، و اگر صاحب دیوار ممانعت کند حاکم بدان دستور می‌دهد.

چون مالک از عمر بن خطاب روایت کرده است که ضحاک بن قیس در سرزمینی جوی می‌کشید و می‌خواست آن را از زمین محمد بن مسلمه عبور دهد، که محمد بن مسلمه مانع شد، ضحاک گفت: تو مرا از آن منع می‌کنی و حال آنکه برای تو منفعت دارد که زمین تو در اول و آخر از آن آب می‌خورد و برای آن زیان هم ندارد؟ باز هم محمد آن را منع کرد. ضحاک در این باره با عمر خطاب سخن گفت: عمر خطاب محمد را خواند و بوی دستور داد که مانع او نشود. محمد اصرار کرد بر اینکه نگذارد. عمر گفت برادرت را از چیزی که بوی نفع می‌رساند و ترا زیانی ندارد منع مکن. محمد گفت نخیر نمی‌گذارم. عمر خطاب گفت: بخدای سوگند او باید این جوی را از زمین شما بگذراند ولو اینکه از شکمت بگذرد و عمر دستور داد که ضحاک جوی خویش از آنجا عبور دهد و ضحاک چنین کرد. و حدیثی هم از عمرو بن یحیی مازنی و از پدرش آمده است که گفت: عبدالرحمن بن عوف جوئی داشت که درباغ و بستان پدرم بود و خواست آن را بناحیه دیگر از بستان منتقل کند و جدم که صاحب بستان بود، مانع او گشت و در این باره با عمر خطاب سخن گفت. او حکم کرد که عبدالرحمن جوی خود را تغییر مکان دهد و بسخن صاحب بستان اهمیت نداد. و اینست مذهب شافعی و احمد و ابو ثور و داود و جماعتی از اهل حدیث. ولی ابوحنیفه و مالک می‌گویند چنین حکمی روا نیست، چون در عاریه اجباری نیست و بدان حکم نمی‌شود و احادیثی که گذشت رای اول را ترجیح می‌دهند.

مستعیر نسبت به عاریه ضامن است

هرگاه مستعیر عاریه را تحویل گرفت، و عاریه تلف شد، اوضامن آن است، خواه کوتاهی کرده یا نکرده باشد و اینست رای ابن عباس و عایشه و ابوهریره و شافعی و اسحاق.

در حدیث سمره آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «علی الید ما أخذت حتی تودی» «هر دستی ضامن چیزی است که گرفته است تا اینکه آن را بصاحبش برگرداند». علمای حنفی و مالکی می‌گویند مستعیر وقتی ضامن می‌باشد که کوتاهی و تقصیر کند چون پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لیس علی المستعیر غیر المغل ضمان، ولا المستودع غیر المغل ضمان» «کسی که چیزی را عادیه بگیرد و مرتکب خیانت نشود ضمانتی بعهده ندارد و کسی که چیزی را بودیعه گرفته و مرتکب خیانت نشود ضمانتی بعهده ندارد». دارقطنی آن را بیرون آورده است.

الودیعه

ودیعه از ودع الشیء یعنی آن را رها کرد، گرفته شده است. چیزی را که انسان نزد کسی ترک می‌کند و می‌گذارد تا آن را برایش حفظ و نگهداری کند، و دیعه نامیده‌اند چون آن را نزد او رها می‌کند.

ودیعه نهادن یا ودیعه خواستن، هر دو جایزه‌ستند، قبول و دیعه برای کسی که در خود قدرت نگهداری آن را می‌بیند، مستحب و پسندیده است، آنوقت که قبول کرد بروی - مودع - واجب است که آن را در جای مناسب و امین حرز مناسب آن، آن را نگهداری کند. و دیعه نزد مودع امانت می‌باشد و بروی واجب است که هرگاه صاحبش آن را خواست، آن را به وی برگرداند. خداوند گوید: ﴿...فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ أَمْنَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ...﴾ [البقرة: ۲۳۸]. «هرگاه یکی از شما یکی دیگر را امین دانست و چیزی را به وی سپرد این شخص که امین دانسته شده است امانت را بصاحبش برگرداند و از پروردگارش تقوی داشته باشد و مرتکب خیانت نشود». و قبلا نیز حدیث: «أد الامانة إلی من ائتمنك... الخ» را بیان کردیم.

ضمانت در ودیعه

کسی که چیزی نزد وی بودیعه نهاده شده است -مودع- ضمانت بعهدہ ندارد مگر اینکه کوتاهی و تقصیر کند، یا نسبت بودیعه مرتکب جنایت شود، بعلت همان حدیثی که در باب عاریه از دارقطنی روایت شد. بروایت عمرو بن شعیب از پدرش و از جدش پیامبر ﷺ گفت: «من أودع وديعة فلا ضمان عليه» «هرکس ودیعه‌ای نزد او نهاده شد، ضمانتی بعهدہ ندارد». ابن ماجه آن را روایت کرده است. در حدیثی که بیهقی روایت کرده است آمده است که: «لا ضمان علی مؤتمن» «کسی که امین شمرده شده و امانت را بعهدہ گرفته است ضمانتی بعهدہ ندارد».

حضرت ابوبکر درباره ودیعه‌ای که در کیسه‌ای بود و کیسه سوراخ شده بود و ودیعه تلف شده بود حکم کرد باینکه ضمانتی بعهدہ مودع نیست.

عروه بن الزبیر مالی از اموال بنی مصعب را نزد ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام بودیعت نهاده بود، آن مال یا بعضی از آن دچار آسیب شده بود عروه به وی خبر داد که ضمانتی بعهدہ شما نیست، چون تو امین دانسته شده‌ای و امین هستی. ابوبکر گفت: می‌دانستم که ضمانتی بعهدہ ندارم ولیکن نمی‌بایستی آن را به قریش بگویی که امانت من ضایع شده است، سپس مالی را فروخت و آن امانت را قضا کرد و بازپرداخت.

سخن مودع (۱) با سوگند خوردنش مورد قبول است

هرگاه مودع ادعا کرده و دیعه بدون تعدی و کوتاهی وی، تلف شده است اگر سوگند یاد کند سخنش مورد قبول است. ابن المنذر می‌گوید تمام کسانی که از آنان آموخته‌ایم اجماع دارند بر اینکه اگر مودع مال و دیعه را در جای مناسب و حرز نگهداری کرده بود و سپس مدعی شد که ضایع و تلف شده است، سخن او پذیرفته می‌شود.

ادعای سرقت رفتن ودیعه

۱- مودع اسم مفعول است بمعنی کسی که چیزی نزد وی بودیعت نهاده شده است.

در مختصر الفتاوی از قول ابن تیمیه آمده است که: «اگر کسی ادعا کرد که او ودیعه را همراه مال خود نگهداری می کرده است و ودیعه بسرقت رفته و مال او باقی مانده است سخن او قبول نیست و او ضمانت آن را بعهدہ دارد. انس مالک مدعی شد، که ودیعه‌ای در نزد او از بین رفته و مالش مانده است عمر بن خطاب او را ضامن دانست و ضمانت را بعهدہ او قرار دارد.

کسی که بمیرد در حالیکه ودیعه دیگری پیش او باشد

اگر کسی مرد و ثابت شد که ودیعه‌ای پیش او بوده است ولی از آن خبری نبود و موجود نبود، این ودیعه وامی است بر او که باید از ماترک او بازپرداخت گردد. هرگاه کسی مرد و نوشته‌ای نزد او یافته شد بخط خودش که در آن بوجود ودیعه‌ای اقرار شده بود، این نوشته مورد اعتماد است و بدان عمل می‌شود، نوشته درست مانند اقرار بزبان است، مشروط بر اینکه خط او شناخته شود.

غصب: ستن مال دیگران بزور

در قرآن کریم آمده است: ﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسْكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾ [الكهف: ۷۹]. «اما کشتی مال بینوایانی بود که وسیله آن در دریا کار می‌کردند، من خواستم آن را معیوب نمایم، چون پشت سر ایشان پادشاهی است همه کشتیهای سالم را بزور و غصب می‌گیرد». غصب یعنی اینکه شخص حق دیگری را بگیرد و بزور و ظلم بر آن استیلا یابد و بزور آن را بستاند^(۱).

۱- گرفتن مال بطور پنهانی از جای مناسب و حرز مثل آن، دزدی است و اگر آن را بجنگ و نزاع بگیرد، محاربه با خدا و رسول است و اگر بر آن استیلا یافت و گرفت اختلاس است و اگر چیزی را که بر آن امین شمرده شده تصرف کند خیانت است. مولف

حکم غضب آنست که حرام است و مرتکب غضب گناهکار است خداوند گوید: ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ...﴾ [البقرة: ۱۸۸]. «امرال همدیگر را در بین خود بناحق و باطل مخورید».

۱- در خطبه حجه الوداع که آخرین خطبه حج پیامبر ﷺ بود و بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند آمده است: «إن دماءكم وأموالكم وأعراضكم حرام عليكم كحرمة يومكم هذا، في شهركم هذا، في بلدكم هذا» «براستی خونهای شما و مالهای شما و آبروی شما بر شماها حرام است یعنی بر شما حرام است که بخون و مال و آبروی و ناموس همدیگر تجاوز کنید همانگونه که هرگونه تجاوزی در این روز و در این ماه و در این شهر بر شما حرام است و همانگونه که این روز و این ماه و این شهر برای همه محترم است خون و مال ناموس همه نیز محترم است».

۲- بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن، ولا يشرب الشارب حين يشرب وهو مؤمن، ولا يسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن، ولا ينتهب نهبة يرفع الناس إليه فيها أبصارهم حين ينتهبها وهو مؤمن» «کسی که مرتکب زنا می‌شود، در حین ارتکاب این جرم ایمان ندارد، چون اگر ایمان داشته باشد، از آن دوری می‌کند و همچنین کسی که مرتکب شرابخواری و دزدی و نبودن مال دیگران می‌شود، در حین ارتکاب این اعمال او مومن نیست چون ایمان انسان را از ارتکاب جرم و گناه باز می‌دارد».

۳- بروایت سائب بن یزید از پدرش پیامبر ﷺ گفت: «لا يأخذن أحدكم متاع أخيه جادا ولا لعبا، وإذا أخذ أحدكم عصا أخيه فليردها عليه» «هیچکس از شما کالای برادر دینی خودش را نه بجدی و نه بشوخی نگیرد و هرگاه کسی از شما عصای برادرش را برداشت آن را بوی برگرداند». احمد و ابوداود آن را بیرون آورده و ترمذی آن را بیرون آورده و حسن دانسته است.

۴- دارقطنی از طریق انس به پیامبر ﷺ رسانده و نسبت داده است که: «لا يحل مال امرئ مسلم إلا بطيبة من نفسه» «مال مسلمان برای دیگری حلال نیست مگر برضای خاطر و طیب نفس او».

۵- در حدیث آمده است که «هرکس مال برادر دینی خود را بزور بگیرد خداوند آتش دوزخ را بروی واجب می‌کند و بهشت را برایش حرام می‌کند یکی گفت: ای رسول الله اگرچه آن مال اندک هم باشد؟ فرمود حتی اگر هیزمی و شاخه‌ای از چوب اراک -چوب مخصوص مسواک کردن - هم باشد».

۶- بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «من ظلم شیئا من الارض طوقه الله من سبع أرضین» «هرکس باندازه یک وجب و بدست از زمین بمردم ظلم کند خداوند از هفت طبقه زمین بگردن وی طوق می‌اندازد».

کشت زمین یا نهال کاری یا ساختمان سازی در زمین مغضوب

هرکس زمین غصبی را کشت کند، زراعت و کشت از آن صاحب زمین است و غاصب حق ادعای هزینه را دارد این وقتی است که زرع و کشت درو نشده باشد ولی اگر محصول درو شده بود، صاحب زمین تنها حق اجاره و مزد زمین را دارد نه محصول را. اگر کسی در زمین غصبی نهال کاشت یا ساختمان ساخت بر او واجب است که آنچه کاشته است، از زمین بکند و آنچه ساخته است ویران کند. در حدیث رافع بن خدیج آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «من زرع في أرض قوم بغير إذنهم فليس له من الزرع شيء، وله نفقته» «هرکس در زمین دیگران چیزی بکارد و کشت کند بدون اجازه و اذن آنان، چیزی از زراعت و کشت از آن او نیست و او حق دارد هزینه خویش را مطالبه کند».

این حدیث را ابوداود و ابن ماجه و ترمذی که آن را حسن دانسته است و احمد روایت کرده‌اند. و احمد گفته این حکم را از روی استحسان و برخلاف قیاس برگزیده‌ام. ابوداود و دارقطنی از حدیث عروه بن الزبیر بیرون آورده‌اند، که پیامبر ﷺ گفت: «من أحيأ أرضا فهي له وليس لعرق ظالم حق» «هرکس زمین موات و بایر را آباد کند مال او است و کسی که بظلم و غضب ریشه‌ای بکارد حقی ندارد یعنی عمل بظلم و ریشه ظلم ایجاد

حق نمی‌کند». او گفت: کسی که این حدیث را برایم نقل کرده است به من خبر داد که دومی را نذر پیامبر ﷺ بردند که یکی از آنها در زمین دیگری نخلی کاشته بود، پیامبر ﷺ حکم کرد باینکه زمین از آن صاحب زمین است و بصاحب نخل دستور داد که نخل خویش را بکند. او گفت: من خود دیدم که صاحب خرما با تبر ریشه نخل را می‌زد و آن نخل را می‌کند از ریشه و حال آنکه آن نخل کاملاً ریشه دوانده و تناور شده بود.

انتفاع و بهره بردن از چیزی که غصب شده است، حرام است

مادام که عمل غصب حرام باشد، استفاده و انتفاع از مغضوب یعنی چیزی که غصب شده بهر شکل و بهر صورت که باشد نیز حرام است و رد و برگشت دادن آن چیز غصب شده، اگر موجود باشد، همراه با چیزی که از آن پدید آمده و توام با رشد و نمو آن، واجب می‌باشد، خواه از آن جدا شده باشد، یا بدان متصل باشد.

اگر مغضوب بگونه‌ای باشد که به وسیله غاصب حامله شده باشد بعضی از علماء گفته‌اند باید بین مالک و غاصب تقسیم شود مانند مضاربه. در حدیث سمره از پیامبر ﷺ آمده است: «علی الید ما أخذت حتی تؤدیة» «هرکس ضامن چیزی است که آن را گرفته است تا اینکه آن را بصاحبش برگرداند». احمد و ابوداود و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند و ابن ماجه آن را بیرون آورده است.

اگر مال مغضوب هلاک شد بر غاصب واجب است، که مثل آن یا قیمت آن را بپردازد، خواه این تلف شدن به وسیله اوصورت گرفته باشد یا به وسیله یک آفت آسمانی.

علمای مالکیه می‌گویند: کالاها و حیوان و غیر آن را از چیزهایی که قابل پیمانانه کردن و وزن کردن نیستند اگر بعد از غصب تلف شدند غاصب ضامن قیمت آنها می‌باشد.

علمای حنفی و شافعی می‌گویند: هرکس چیز غصب شده را نابود کند، یا تباه سازد، ضمانت مثل آن را بعهده دارد، مگر اینکه مثل آن پیدا نشود که در این صورت عدول از آن جایز است.

و اتفاق دارند بر اینکه چیزی که قابل پیمودن و وزن کردن باشد هرگاه بعد از غصب تلف شدند، غاصب ضمانت مثل آنها را بعهده دارد اگر موجود باشد، چون خداوند

می فرماید: ﴿...فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ...﴾ [البقرة: ۱۹۴]. «هرکس بر شما تعدی کرد بروی تعدی کنید آنگونه که بر شما تعدی کرده است». هزینه و تکالیف برگشت دادن چیز غضب شده بصاحبش، بعهدہ غاصب است هر اندازه باشد. هرگاه در چیز غضب شده، کاهش بوجود آمده باشد، واجب است که غاصب قیمت و بهای آن کاهش را بپردازد، خواه آن کاهش دراصل آن چیز پدید آمده باشد یا در صفت آن.

دفاع از مال

برهرکس واجب است که از مال خود دفاع نماید، اگر کسی بخواهد آن را بر باید یا ازوی بگیرد باید دفاع نماید، و در دفاع باید نخست از وسایل ساده و بطور ساده استفاده شود اگر سودمند واقع نشود، از وسایل سختتر و شیوه سختتر استفاده کند، حتی اگر بجنگ و کشتار هم برسد. چون پیامبر ﷺ گفت: «من قتل دون ماله فهو شهيد، ومن قتل دون دمه فهو شهيد، ومن قتل دون دینه فهو شهيد، ومن قتل دون أهله فهو شهيد» «هرکس در برابر دفاع از مال و جان و دین و خانواده و ناموسش کشته شود او شهید است و اجر شهادت دارد». بخاری و مسلم و ترمذی آن را روایت کرده اند.

هر کس مال خود را نزد دیگری یافت او بتصرف آن سزاوارتر است

هرگاه مالک چیز غضب شده خود را نزد کسی یافت، او بتصرف در آن سزاوارتر است، حتی اگر شخص آن را از غاصب هم خریده باشد، چون غاصب وقتی که آن را فروخته است، مالک آن نبوده و عقد بیع صحیح نیست، در این صورت خریدار پولی را که برای خرید آن پرداخته است، باید از غاصب مسترد دارد و از او پس بگیرد. ابوداود و نسائی از سمره روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «من وجد عين ماله عند رجل فهو أحق به، ويتبع البیع من باعه» «هرکس اصل مال خود را نزد کسی یافت او بتصرف در آن سزاوارتر است و مشتری باید به فروشنده غاصب مراجعین کند و بهای پرداختی را از او پس بگیرد».

گشودن در قفس

هرکس در قفسی را بگشاید که در آن پرنده‌ای باشد و آن را رم بدهد او ضامن است و اختلاف کرده‌اند درباره اینکه اگر کسی در قفس را گشود و پرنده پرواز کرد یا زانوبند شتر را باز کرد و شتر گریخت: ابوحنیفه گوید بهیچ وجه بر وی ضمانتی نیست. مالک و احمد گویند بر او ضمانت است خواه بعد از گشودن در قفس یا باز کردن زانوبند فرار کنند یا مدتی بعد بیرون روند. از شافعی دو قول روایت شده است: بنا به قول قدیم مطلقاً ضمانتی بعهدہ ندارد و در قول جدید اگر بلافاصله بعد از گشودن بگریزد ضمانت بر او واجب است و اگر مدتی توقف کند سپس پرواز کند او ضمانتی بعهدہ ندارد.

لقیط = طفل سر راهی یا گمشده گمنام

لقیط یعنی طفل و کودک غیربالغی که در خیابان یافته می‌شود یا کسی که راه گم کرده و نسب او شناخته نیست.

حکم لقیط آنست که برداشتن و نگهداری آن فرض کفایه است، یعنی اگر یکی از آن نگهداری کرد، گناه آن از گردن همه مردم آن ناحیه می‌افتد و الا همه مردم آن ناحیه مسوول آن هستند. همانگونه که نگهداری از هر چیزی که گم شده و ضایع باشد و سرپرستی نداشته باشد، فرض است زیرا رها کردن و بحال خود گذاشتن آن، موجب تباهی و ضایع شدن آن می‌گردد و مادام که لقیط در کشور و قلمرو اسلام یافته گردد، به مسلمان بودن وی حکم می‌شود.

چه کسی شایسته‌تر است برای سرپرستی از لقیط؟

کسی که لقیط را می‌یابد اگر آزاده و عادل و امین و رشید و عاقل باشد او برای سرپرستی از وی شایسته‌تر است و بر او است که به تعلیم و پرورش او بپردازد و تعلیم و تربیت او واجب است، سعید بن منصور در سنن خود روایت کرده است که سنین بن جمیله گفت: من لقیطه‌ای (کودکی) یافتم و او را پیش عمر بن خطاب بردم و معرف من به عمر خطاب گفتم: ای امیر مومنان سنین مرد درستکاری است. عمر گفت: آیا چنین است؟ گفت: آری. لذا عمر گفت: پس او را با خود ببر و او آزاد است نه بنده و تو سرپرستی و ولایت بر او را بعهده داری و هزینه زندگیش بعهده ما است. و در روایتی آمده است که هزینه شیر دادن بوی بعهده ما است.

اگر چنین لقیطی در دست شخص فاسق یا مبذر و باد دستی بود، از او گرفته می‌شود و باید حاکم کار تربیت و پرورش او را بعهده بگیرد.

هزینه لقیط و نفقه او

اگر همراه لقیط مالی باشد و با وی یافته شود از آن بروی هزینه می‌شود و اگر با وی مالی یافته نشود، هزینه او از بیت‌المال می‌باشد، چون بیت‌المال برای حوایج و نیازهای مسلمین است. اگر از بیت‌المال میسر نباشد، بر هر کسی که از حال او اطلاع داشته باشد واجب است که نفقه و هزینه او را بدهد، چون این عمل نجات و رهائی او از هلاکت و

تباهی است و او این هزینه را از بیت‌المال مطالبه نخواهد کرد، مگر اینکه قاضی بدان حکم کند، که او نفقه‌اش را بدهد که در اینصورت حق دارد آن را مطالبه کند و اگر حاکم بدان اجازه نداده باشد، این هزینه و نفقه او تبرع و خیریه بحساب می‌آید.

ارث و ماترک لقیظ

هرگاه لقیظ مرد و ارثی و ماترکی از خود گذاشت و وارثی نداشت، ارث و ماترک او از آن بیت‌المال است و اگر کشته شود خونبهای او نیز از آن بیت‌المال است. کسی که لقیظ را پیدا کرده وارث او نیست پس ارث از آن او نیست.

ادعای نسب لقیظ

هر کس لقیظ را به خود نسبت دهد، خواه مرد باشد یا زن، لقیظ به وی ملحق می‌شود مشروط بر اینکه پیدا شدن لقیظ از او ممکن باشد، چون این عمل بسود و مصلحت لقیظ است بدون اینکه بکسی ضرری برساند، در اینصورت نسب وارث او برای مدعی ثابت می‌شود. اگر بیش از یک نفر ادعای نسبت وی بخود کنند، او از آن کسی است که بر ادعای خویش گواه داشته و اقامه بینه کند و اگر هیچکدام گواه و بینه نداشته باشند یا همه آنان گواه و بینه داشته باشند، لقیظ را بر قیافه شناسان عرضه می‌کنند که نسبت را به وسیله مشابهت تشخیص می‌دهند، هرگاه قیافه شناسی بدان حکم کرد و او مردی مکلف و عادل و با تجربه در قیافه شناسی بود حکم او قبول است.

از حضرت عایشه روایت شده است که یک بار پیامبر صلی الله علیه و آله پیش من آمد درحالی که سرور و خوشحالی از خطوط چهره‌اش می‌درخشید و گفت: «ألم تری أن مجززا المدلجی نظر آنفا إلی زید وأسامة وقد غطیا رؤوسهما وبدت أقدامهما، فقال: إن هذه الأقدام بعضها من بعض» «مگر نمی‌بینی که مجززا مدلجی اکنون به زید و اسامه نگریست در حالیکه روی و سر خود را پوشانده بودند و تنها پاهایشان پیدا بود و گفت: بعضی از این پاها با بعضی نسبت دارند و از همدیگرند». بخاری و مسلم این روایت را نقل کرده‌اند.

و اگر قیافه شناسی ممکن نشد، مدعیان بین خود قرعه کشی می‌کنند و قرعه بنام هرکس درآمد، لقیظ از آن او است. حنفیه گویند: درباره نسب لقیظ به قیافه شناسی و قرعه عمل نمی‌گردد، هرگاه جماعتی در ادعای انتساب کودکی بخود با هم مساوی باشند

و مشترک بین آنان باشد او از همه آنان چون یک فرزند کامل ارث می برد و همه آنان با هم از او ارث یک پدر می گیرند. چون پدر یکی بیش نیست.

لقطه^(۱) = یافته شده غیر از انسان

هرمال پاک و معصومی که در معرض هلاک و تباهی باشد و مالک آن شناخته نشود، لقطه نامیده می‌شود و بیشتر بر چیزی اطلاق می‌شود، که حیوان نباشد و اما چنین حیوانی را ضاله یعنی حیوان گمشده می‌نامند.

حکم لقطه آنست که نگهداری آن مستحب است و برخی گفته‌اند واجب است برخی گفته‌اند: اگر لقطه در محلی باشد که یابنده از آن اطمینان داشته باشد که تلف نمی‌شود، مستحب است که آن را بردارد و نگهداری کند. ولی اگر در محلی باشد که چنین نباشد بر او واجب است که آن را نگهداری کند و اگر در خود طمع در آن را سراغ داشته باشد، نگهداریش حرام است و این اختلاف درباره یابنده‌ای است که آزاده و بالغ و عاقل باشد، حتی اگر مسلمان هم نباشد، ولی غیر آزاده و کودک و غیر عاقل، مکلف نیست که لقطه را بردارد و نگهداری کند. اصل و دلیل بر داشتن و نگهداری لقطه روایتی است که از زید بن خالد آمده است که گفت: مردی بحضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از ایشان درباره لقطه سوال نمود: که فرمود: «اعرف عفاصها ، ووكاءها ، ثم عرفها سنة، فإن جاء صاحبها، وإلا شأنك بها قال: فضالة الغنم؟ قال: هي لك أو لاختك أو للذئب قال: فضالة الإبل؟ قال: مالك ولها معها سقاؤها وحذاؤها وترد الماء وتأكل الشجر حتى يلقاها ربها» «فرمود: کیسه و ظرفی که مال گمشده و یافته شده در آن قرار دارد و طناب و بندی که دهنه آن بدان بسته شده است، معرفی کن یعنی از مردم بخواه که نشانه آنها را بگویند و بگو فلان چیزی را پیدا کرده‌ام، مال کیست و نشانه کیسه و ظرف و دهان بند آن چیست؟ سپس تا یک سال انتظار پیدا شدن صاحبش را بکش و آن را بگو تا کسی آن را بشناسد و نشانه آن را بدهد که در این مدت اگر صاحبش پیدا شد چه بهترمال او را به وی برگردان، در غیر اینصورت خودت در آن تصرف کن بهر طریق که می‌خواهی. گفت: گوسفند یافته شده و گمشده چه طور؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: اگر تو آن را نگهداری نکنی، شخص دیگری آن را نگهداری می‌کند یا حیوان درنده و گرگ آن را می‌خورد گفت: شتر گمشده و یافته شده چه طور؟»

۱- لقطه برای غیر انسان است همانگونه که لقیط برای انسان است.

پیامبر ﷺ گفت: شما را با آن چه کار است؟ که آن خود بقدر کافی آب در شکم ذخیره کرده و کفش خویش بپا دارد و خود بموقع برای آب خوردن به آبشخور می‌رود و از گیاهان و خارها می‌چرد تا سرانجام صاحبش بدان می‌رسد». بخاری و دیگران این روایت را با الفاظ مختلف روایت کرده‌اند.

لقطه و چیزی که در حرم خدا در مکه یافته شود و گم گردد

آنچه گفته شد برای لقطه غیرحرم مکی بود ولی لقطه حرم مکی برداشتن آن حرام است مگر بمنظور نگهداری و پی‌گیری صاحبش تا پیدا شود، چون پیامبر ﷺ گفت: «ولا يلتقط لقطتها إلا من عرفها» «لقطه مکه و سرزمین حرم برداشته نمی‌شود و نگهداری نمی‌گردد، مگر اینکه کسی بمنظور پیدا کردن صاحبش و پی‌گیری آن، آن را بردارد». و «لا یرفع لقطتها إلا منشد» «لقطه مکه را بر نمی‌دارد مگر کسی که دنبال صاحبش بگردد تا پیدا شود و می‌توان آن را برداشت و بحکومت امین آنجا تسلیم کرد، مشروط بر اینکه جای مخصوص لقطه باشد و به امانت معروف و محل آن برای مردم معلوم باشد، چون این کار برای مردم آسان‌تر است».

شناساندن لقطه

کسی که لقطه را می‌یابد و برمی‌دارد بر او واجب است که علامات و نشانه‌های ممیزه و خاص آن را از قبیل ظرف و بند آن و نوع و جنس و مقدار آن را بخواهد که نام ببرند و بدینگونه سراغ صاحبش را بگیرد، که هرکس این مشخصات را درست گفت او صاحب آنست.

باید بمانند مال خویش از آن نگهداری کند، خواه بزرگ یا کوچک با اهمیت باکم اهمیت باشد و بعنوان و دیعه پیش او می‌ماند، که ضمانت آن را بعهده ندارد، مگر اینکه در آن تعدی و تصرف نابجا کند. سپس باید خبر گمشده را بوسایل ممکن در بازارها و جایی که گمان وجود صاحبش می‌رود در مجمع مردم پخش کند و از آن اعلام نماید، سپس اگر صاحبش پیدا شد و علامات و نشانه خاص و ممیزه آن را گفت یابنده و بردارنده آن می‌تواند لقطه را بوی تسلیم کند، حتی اگر اقامه بینه هم نکند. و اگر کسی پیدا نشد، یک سال آن را نگهداری و از آن اعلام وجود می‌کند، چنانچه پس از یک سال کسی

پیدا نشد، برای او حلال است که آن را صدقه بدهد یا خود از آن استفاده و بهره‌برداری کند. خواه فقیر یا ثروتمند باشد و ضمانت آن را بعهدہ ندارد. چون بخاری و ترمذی از سعید بن غفله روایت کرده‌اند که گفت: با اوس بن کعب ملاقات کردم که گفت: کیسه‌ای یافتم که یکصد دینار در آن بود، و برای تعیین تکلیف آن، بحضور پیامبر ﷺ رفتم و او گفت: یک سال آن را معرفی کن و انتظار پیدا شدن صاحبش را بکش و از آن اعلام وجود کردم و یک سال صاحبش را نیافتم سپس سه بار بحضور پیامبر ﷺ رفتم، پیامبر ﷺ گفت: ظرف و بند آن را نگهدار اگر صاحبش پیدا شد، چه بهتر والا خود از آن استفاده کن.

درباره چیزی که در شاهراه و راه پر راه رو، یافته می‌شود از پیامبر ﷺ پرسش بعمل آمد که گفت: یک سال آن را معرفی کن، اگر خواهانی برایش پیدا شد، آن را به وی تسلیم کن و الا مال خودت است گفتند: چیزی که در ویرانه پیدا شود؟ گفت: از آن و از گنج و دفینه، خمس پرداخت می‌شود و بقیه آن مال یابنده است. ابن القیم گفت: فتوی دادن بدان معین و مشخص است، هرکس می‌خواهد مخالفت کند اهمیت ندارد، چون این حدیث معارضی ندارد که موجب ترک آن باشد.

خوردنیها و چیزهای بی‌اهمیت از این قاعده مستثنی هستند

آنچه تا بحال گفته شد، درباره چیزهایی بود که خوردنی و بی‌اهمیت نباشند. چون اعلام وجود از چیزهای خوردنی یافته شده واجب نیست و خوردن آن جایز است، از انس آمده است که پیامبر ﷺ میوه‌ای را در راه یافت و از کنار آن گذشت و گفت: «لولا اني أخاف أن تكون من الصدقة لا كنتها» «اگر از آن نمی‌ترسیدم که ممکن است مال صدقه و زکات باشد آن را می‌خوردم». بروایت بخاری و مسلم.

و چیزهای بی‌اهمیت و حقیر لازم نیست که یک سال معرفی شود، بلکه تا زمانی باید آن را معرفی کرد که گمان می‌رود دیگر صاحبش بدنبال آن نمی‌گردد و یابنده می‌تواند بعد از آن، از آن بهره‌مند شود. از جابر آمده است که گفت: «پیامبر ﷺ درباره عصا و شلاق و طناب و امثال آن بما رخصت و اجازه داد، که هرگاه آنها را یافتیم از آنها استفاده کنیم = هرکس آن را یافت از آنها استفاده کند. احمد و ابوداود آن را بیرون آورده‌اند.

از علی بن ابیطالب آمده است که او دیناری را در بازار یافته بود و آن را پیش پیامبر ﷺ آورد. پیامبر ﷺ گفت آن را سه روز معرفی کن و اعلام نما تا صاحبش پیدا شود و نشانه آن را بدهد و او کسی را نیافت که سراغ آن را بگیرد. پیامبر ﷺ گفت: «آن را خودت بخور» عبدالرزاق آن را از ابوسعید نقل کرده است.

گوسفند گمشده و یافته شده

برداشتن و نگهداری گوسفند گمشده و امثال آن که ضعیف است و در معرض هلاک شدن و خوردن حیوانات درنده وحشی قرار دارند جایز است و واجب است که آنها را معرفی نمود، اگر صاحب آن پیدا نشد یابنده می‌تواند، آن را تصرف کند و غرامت آن را هر وقت صاحبش پیدا شد بپردازد. مالکیه می‌گویند: همینکه آن را پیدا کرد آن را تصرف می‌کند و ضمانتی بعهده ندارد، حتی اگر صاحبش را نیز بیابد چون بموجب حدیثی که گذشت بین خوردن گاو و یابنده مساوات قایل شده است و بر گاو غرامتی نیست پس بر یابنده نیز غرامتی نیست. و این اختلاف در حالتی است که بعد از خوردن آن صاحبش پیدا شود والا اگر گوسفند موجود باشد و صاحبش پیدا شود و آن را مطالبه کند باتفاق نظر جمیع علما بایستی بوی برگردانده شود.

گمشده شتر و گاو و اسب و استر و خر

علما اتفاق نظر دارند بر اینکه گمشده شتر برداشته نمی‌شود و نگهداری آن صحیح نیست.

و پیش از آن حدیث بخاری و مسلم نقل شد که: «زید بن خالد از پیامبر ﷺ درباره آن پرسش نمود و پیامبر ﷺ گفت: ترا با آن چه کار است؟ که آن خود بقدر کافی آب دارد و با پای خود بهرجا می‌رود و بموقع به آبشخور مراجعه می‌کند و گیاهان را می‌خورد تا اینکه صاحبش آن را پیدا کند». یعنی شترگمشده نیازی به بردارنده و نگهدارنده ندارد. چون آن خود قدرت و صبوری و تحمل تشنگی دارد و بدون مشقت با داشتن چنین گردن بلندی می‌تواند بچرد پس نیازی به نگهداری یابنده ندارد، بعلاوه اگر در جای خود بماند که گمشده است، صاحبش آسانتر آن را پیدا می‌کند تا اینکه آن را در میان شتران مردم جستجو نماید. و تا زمان خلافت عثمان بن عفان کار بدینمنوال بود ولی

عثمان نظرش این بود که یابنده آن را تصرف کند و بفروش برساند و هر وقت صاحبش پیدا شد، بهای آن را بگیرد.

ابن شهاب زهری گفت: در زمان عمر بن خطاب شتران گمشده، فراوان بودند و کسی بدانها کاری نداشت، تا اینکه دوران خلافت عثمان بن عفان فرا رسید که او دستور داد آنها را معرفی کنند، سپس اگر صاحبانشان پیدا نشوند، آنها را بفروشند و هر وقت صاحبانشان پیدا شدند، بهای آنها بدانان پرداخت گردد. مالک آن را در موطاء ذکر کرده است.

حضرت علی بعد از حضرت عثمان دستور داده است که برای شتران گمشده خانه‌ای ساخته بودند بدانها آنقدر علف داده شود که نه چاق شوند و نه لاغر سپس هرکس اقامه بینه می‌کرد که بعضی از آنها بوی متعلق هستند، آن را بوی می‌دادند و الا همچنان مانده بودند که آنها را نمی‌فروخت. و ابن‌المسیب آن را نیکو شمرده است.

شافعی و احمد گویند که گاو و اسب و استر و خر نیز حکم شتر را دارند. سولی شافعی گوید اگر آنها کوچک باشند چون نیازی به نگهداری دارند برداشته می‌شوند - بیهقی روایت کرده است که منذر بن جریر گفت: با پدرم در شهر بوازبج عراق بودم که دیدم گاوی را که گاوان ما آن را از خود می‌رانند پدرم گفت: این گاو چیست و چرا چنین است؟ گفتند: گاوی است که به گاوان ما ملحق شده است، پدرم گفت: آن را برانید و آن را رانند تا اینکه از دید ما پنهان شد سپس گفت: از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «لا یأوی الضالة إلا ضال» «شتر و گاو گمشده و امثال آن را که خود می‌توانند بچرند و از خود حمایت کنند و در طلب آب می‌ایستند بر نمی‌دارد و تصرف نمی‌کند مگر کسی که گمراه باشد».

ابوحنیفه می‌گوید: برداشتن آنها نیز جایز است. مالک گوید: وقتی آنها برداشته می‌شوند که خوف حیوانات وحشی و درنده در کار باشد و در غیر اینصورت جایز نیست.

هزینه گمشده

هزینه‌ای که یابنده در برابر گمشده متحمل شده است، آن را از صاحبش استرداد می‌کند مگر اینکه این هزینه در برابر استفاده از آن از قبیل سواری و دوشیدن باشد که در آنصورت حق مطالبه ندارد.

اطمعه و مواد خوراکی

اطمعه جمع طعام است و عبارت است از چیزهایی که انسان آنها را می‌خورد و از آنها تغذیه می‌کند، خواه قوت باشند یا غیر آن. در قرآن آمده است: ﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ﴾ [الأنعام: ۱۴۵]. «بگو در آنچه که بر من وحی شده است طعامی را نمی‌یابم که بر خورنده آن حرام باشد مگر...». بدیهی است که طعام و خوراکیهایی حلال هستند، که پاک باشند و نفس بدانها مایل باشد که خداوند می‌فرماید: ﴿يَسْئَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ﴾ [المائدة: ۴]. «ای محمد از تو می‌پرسند که چه چیز برایشان حلال است، بگو همه چیزهایی که پاک باشند و نفس بدانها مایل باشد حلال هستند».

و مقصود از کلمه «طیب» در اینجا چیزهایی است که نفس آن را پاک می‌داند و بدانها علاقمند است، و مشتبهی می‌باشند. مانند: ﴿وَأُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَنُحِرَ مَا عَلَيْهِمُ الْخَبِيثَاتُ﴾ [الأعراف: ۱۵۷]. «خداوند خوراکیهای پاک و حلال را برایشان حلال و خوراکیهای آلوده و حرام را برایشان حرام می‌کند». مواد خوراکی بعضی جامد و بعضی حیوانی هستند، مواد خوراکی جامد همگی حلال هستند مگر آلوده و نجس و یا بوسیله چیز دیگری نجس شده باشد یا مضر و مست کننده و یا متعلق بدیگری باشند که اینها حرام می‌باشند. مواد نجس مانند خون و امثال آن و مواد آلوده مانند روغنی که موش مرده در آن باشد. چون پیامبر ﷺ در روایتی که بخاری از میمونه نقل کرده است و از او سوال شده درباره روغنی که موش در آن افتاده باشد گفت: «القوها، وما حولها فاطرحوه، وكلوا سمنکم» «موش را و پیرامون آن را دور بریزید و بقیه روغنتان را بخورید».

از این حدیث استنباط می‌شود که جامد هرگاه جانور مرداری در آن افتد پیرامون آن دور ریخته می‌شود، وقتی که متحقق باشد که اجزای آن بدیگر قسمتها نرسیده است.

و اما مواد خوراکی مایع با برخورد به چیزهای نجس و آلوده، آلوده و نجس می‌شوند^(۱).

اما مواد نجس مضر و زیان‌آور مانند مواد سمی و فاسد شده و غیر آن

مراد سمی و زهری که از کژدم و مار و زنبور و گیاهان سمی گرفته می‌شود و مواد جماد مانند زرنیق اینها همگی حرام هستند چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ [النساء: ۲۹]. «بدست خود خود را مکشید چون خداوند با شما مهربان است». و «وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» «بدست خود خود را بهلاکت میندازید». و در روایتی که ابوهریره از پیامبر ﷺ نقل کرده است آمده: «من تردى من جبل فقتل نفسه فهو في نار جهنم يتردى فيها خالدا مخلدا فيها أبدا» «کسی که خود را از کوه پرت‌کند و خود را بکشد جاویدان خود را در آتش دوزخ انداخته و هلاک کرده است». «ومن تحسى سما فقتل نفسه فسمه في يده يتحساه في نار جهنم خالدا مخلدا فيها أبدا، ومن قتل نفسه بحديدة فحديدته في يده يتوجأ في نار جهنم خالدا مخلدا فيها أبدا» «هرکس با مواد سمی و زهر آلود یا با کارد و ابزار برنده خودکشی کند وسیله هلاک او بدست او است و او خود خود را در آتش دوزخ جاویدان می‌کند و همیشه می‌ماند». بروایت بخاری مواد سمی آنمقدارش حرام است که زیان‌آور و مضر باشد اما مواد غیر سمی که بعلت ضرر حرام هستند مانند گل و خاک و سنگ و زغال و غیر آن که خوردن آنها زیان دارد به دلیل قول پیامبر ﷺ است که گفت: «لا ضرر ولا ضرار» «نباید نه بخود ضرر رساند و نه به دیگران».

که احمد و ابن ماجه آن را نقل کرده‌اند. سیگار و دخانیات نیز که برای تندرستی زیان‌آور است و تبذیر و اسراف و اضعاء مال است نیز، داخل در آن است و حرام می‌باشد.

۱- زهری و اوزاعی و ابن عباس و ابن مسعود بروایت بخاری آورده‌اند که مواد خوراکی مایع اگر مواد نجس در آنها بیفتد نجس نمی‌شود مگر اینکه به وسیله آن تغییر یافته باشد و اگر تغییری در آن حاصل نشده بود پاک است.

مواد سکرآور مانند می و مواد الکلی و مخدرات دیگر همگی حرام می‌باشند. و موادی که حق غیر بدان تعلق داشته باشد مانند کالاهای دزدیده و غصب شده، بتمامی حرام می‌باشند، مواد خوراکی حیوانی هم دو قسم هستند، حیواناتی که در دریا زندگی می‌کنند، همگی حلال گوشت هستند، و حیوانات بری و خشکی که در خشکی زندگی می‌کنند، خواه چهارپا یا پرندگان باشند یعنی جانوران خشک‌زی که در خشکی زندگی را بسر می‌برند، بعضی حلال گوشت و بعضی حرام گوشت می‌باشند. که شریعت اسلام به تفصیل آنها را بیان کرده است: ﴿وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ﴾ [الأنعام: ۱۱۹]. «براستی خداوند به تفصیل چیزهایی که بر شما حرام شده است مگر در وقت ضرورت و ناچاری همه را بیان کرده است».

که این تفصیل سه چیز را و سه حکم را دربر می‌گیرد:

اول چیزهایی که بصراحت مباح اعلام شده‌اند دوم چیزهایی که بصراحت حرام اعلام شده و سوم چیزهایی که شارع از آنها سکوت کرده است.

چیزهایی که شرع بصراحت آنها را مباح اعلام کرده است

جانوران دریائی: جانوران دریائی و بحری همگی حلال گوشتند مگر اینکه سم داشته باشند که آنوقت بجهت ضرر حرام هستند، این جانوان دریائی حلال گوشتند، خواه ماهی یا غیرماهی باشند و خواه شکار شوند یا مرده یافته شوند و خواه مسلمان یا غیر مسلمان و کتابی و بت پرست آن را شکار کرده باشد. جانوران دریائی نیازی به ذبح سربریدن ندارند بدلیل این آیه: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَّعًا لَكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ﴾ [المائدة: ۹۶]. «برای شما شکار دریا و مواد خوراکی دریائی که ذخیره شده و همه مواد خوراکی دریائی حلال شده است تا بهره‌ای باشد شما را و مسافران را». ابن عباس گفته است، طعام دریا یعنی آنچه که دریا آن را کنار انداخته و بیرون انداخته است. دارقطنی آن را روایت کرده است. باز هم از او روایت شده است که طعام دریا یعنی آنچه که در دریا مرده است. چون بروایت ابوهریره مردی از پیامبر ﷺ سوال کرد که ای رسول الله ما بمسافرت دریا می‌رویم و آب اندک با خود داریم، اگر بدان آب وضو بگیریم تشنه می‌مانیم آیا می‌توانیم

با آب دریا وضو بگیریم؟ رسول الله گفت: «هو الطهور ماؤه والحل ميتته» «دریا آبش پاک و مردارش حلال گوشت است». که پنج نفر از اصحاب صحاح آن را روایت کرده‌اند. و ترمذی آن را صحیح و حسن دانسته است. درباره آن از محمد ابن اسماعیل بخاری سوال کرده‌ام که او گفته است: این حدیث صحیح است.

ماهی نمک‌سود

بسیار پیش می‌آید که ماهی را نمک زده و خشک می‌کنند تا مدت زمان بیشتری بماند و از انواع مختلف و با اسمهای مختلف ماهی را چنین می‌کنند که همگی آنها بهر اسمی باشند پاک و حلال گوشت هستند و مادام که ضرر نداشته باشند خوردن آنها حلال است و اگر ضرر داشته باشند بجهت ضرر و زیان برای تندرستی حرام هستند.

دردیری از علمای مالکیه می‌گویند: آنچه که بدان باور دارم آنست که ماهی «فسیخ» که تا نمیرد نمک زده نمی‌شود و نگهداری نمی‌شود پاک است و خون جاری وقتی نجس است که بیرون بیاید و بعد از مرگ ماهی اگر در آن خونی باشد، حکم خونی دارد که در رگهای حیوان ذبح شده شرعی باقیمانده است پس رطوبتهای خارج شده از آن بدون شک پاک می‌باشند.

علمای حنفی و حنبلی و بعضی از مالکیه نیز چنین نظری دارند.

«حیوان و جانورانی هستند که گاهی در خشکی و گاهی در دریا هستند».

ابن العربی گفته جانورانی که هم در خشکی و هم در دریا زندگی می‌کنند صحیح آنست که مردارشان حرام است.

چون دلیل حرمت و دلیل حلال بودن با هم متعارض هستند و احتیاطاً بدلیل حرمت عمل می‌شود اما غیر ابن العربی از علما می‌گویند هر چیزی که عملاً در دریا باشد و در دریا بمیرد مردارش حلال است اگرچه امکان زندگی در خشکی را نیز داشته باشد مگر قورباغه که از کشتن آن نهی شده است.

از عبدالرحمن بن عثمان روایت شده که پزشکی درباره قورباغه‌ای که از آن دارو می‌گرفت از پیامبر ﷺ پرسش کرد، پیامبر ﷺ او را از کشتن آن نهی کرد^(۱). ابوداود و نسائی و احمد آن را روایت کرده و حاکم ابن حجر به صحیح بودن آن رای داده است.

جانوران حلال گوشت خشکی و بری

حیوانات حلال گوشت خشکی که بصراحت از آنها نام برده شده است، بقرار زیر می‌باشد:

حیوانات چهارگانه: ﴿وَاللَّاتِعَمَّ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنْفَعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ

﴿[النحل: ۵]﴾. «خداوند چهارپایان هشتگانه‌ای که بتفصیل در سوره انعام ذکر کرده است برای مصالح شما آفریده است که از پشم آنها و پوست آنها خود را گرم نگاه می‌دارید و استفاده می‌کنید و از نسل آنها و سواری و دوشیدن و گوشت و پشتشان منافع دارید و از آنها می‌خورید.

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ﴾

[المائدة: ۱]. «ای مومنان به عهد و پیمانهای خویش وفا کنید و حیوانات چهارپا «انعام: شتر و گاو و گوسفند» برای شما حلال است جز چندتائی که بر شما خوانده می‌شود مانند: مردار، خون جاری و روان و گوشت خوک و غیر آن که در این سوره آمده است». انعام شامل شتر و گاو و گاو میش و گوسفند و بز و آهو، کوهی و اهلی و اینها، همگی می‌شود که باجماع همه حلال گوشت هستند و در حدیث رخصت حلال بودن انواع مرغ و خروس و پرندگان و اسب^(۲) و گورخر و سوسمار و مارمولک و خرگوش و کفتار و ملخ و گنجشک‌ها نیز بیان شده است.

مسلم بروایت از ابوالزبیر و عمر خطاب آورده است که از جابر پرسیدم درباره سوسمار؟ که گفت: آن را نخورید و آن را پلید شمرد. و عمر خطاب گفت: پیامبر ﷺ آن

۱- قول برحرمت قورباغه مورد نظر است و به تفصیل در این مبحث از آن سخن خواهد رفت.

۲- مالک و ابوحنیفه گوشت اسب را مکروه میدانند. چون برای سواری و زینت است.

را حرام نکرده است و خداوند به وسیله آن بعده زیادی سودمی‌رساند و بیشتر چوپانان از آن می‌خورند و اگر پیش من می‌بود، آن را می‌خوردم.

ابن عباس از خالد بن الولید روایت کرده است که او همراه پیامبر ﷺ نزد خاله‌اش می‌مونه ام المومنین رفت و او گوشت سوسماری که زن خویشاوندش از نجد آورده بود در پیش پیامبر ﷺ نهاد و پیامبر ﷺ عادتش این بود، که تا از چیزی سوال نمی‌کرد که چیست نمی‌خورد و زنان پیامبر ﷺ اتفاق کردند بر اینکه به وی نگویند تا ببینند که مزه آن را چگونه می‌یابد و چون از آن چشید آیا آن را می‌شناسد؟ چون از آن پرسش کرد و آن را دانست، آن را رها کرد و از آن بدش آمد، خالد از او پرسید، آیا حرام است؟ گفت: نخیر لیکن خوراکی است که در میان قوم من نیست و من می‌بینم که از آن خوشم نمی‌آید. خالد گفت: آن را سوی خود کشیدم و از آن می‌خوردم، در حالیکه پیامبر ﷺ بدان می‌نگریست.

عبدالرحمن بن عمار گفت از جابر پرسیدم آیا می‌توانم گوشت کفتار را بخورم؟ گفت: آری گفتم: آیا شکاری است؟ گفت: آری گفتم تو آن را از پیامبر ﷺ شنیده‌ای؟ گفت: آری. ترمذی آن را با سند صحیح روایت کرده است.

از جمله کسانی که خوردن کفتار را جایز می‌دانند شافعی و ابویوسف و محمد و ابن حزم می‌باشند، امام شافعی درباره آن گفت: برآستی عربها از آن خوششان می‌آید و آن را می‌ستایند و همواره در بین صفا و مروه خرید و فروش می‌شد، بدون اینکه کسی منکر آن باشد. بعضی از علما آن را سبع و حیوان درنده دانسته و گوشتش را حرام می‌دانند. ولی حدیث حجت بر علیه رای آنان است، ابوداود و احمد ذکر کرده‌اند که از عبدالله ابن عمر درباره خارپشت سوال شد، این آیه را خواند: «قل لا أجد فیما أوحی إلی محرما علی طاعم یطعمه». یعنی حلال است. پیرمردی نزد او بود گفت: از ابوهریره شنیدم که می‌گفت: از آن، پیش پیامبر ﷺ نام بردند او گفت: «خبیثة من الخبائث» «خارپشت خبیثی است از خبیثها یعنی ناپاک است». عبدالله گفت اگر پیامبر ﷺ چنین گفته باشد سخن سخن او است. این روایت از عیسی بن نمیله است که ضعیف است شوکانی گفت: این حدیث

نمی‌تواند درباره خارپشت نص، عام آیه فوق را تخصیص دهد، پس بنا بر رای شوکانی خوردنش حلال است.

مالک و ابو ثور گفته‌اند و از شافعی و لیث نیز حکایت شده است که خوردن آن اشکال ندارد، چون عربها از آن خوششان می‌آید و حدیثش ضعیف است و علمای حنفی آن را مکروه می‌دانند و عایشه گفته است موش -ظاهراً صحرائی- حرام نیست و این آیه فوق: «**قل لا أجد...**» را خواند و مالک می‌گوید خوردن حشرات زمین و کژدمها و کرمها و بچه زنبور عسل در عسل و کرم پنیر و کرم خرما و امثال آن اشکالی ندارد.

قرطبی گفته است که حجت وی قول ابن عباس و ابوالدرداء بوده است: «آنچه که خداوند از حلال بودن آن نام برده حلال است و آنچه که خدا حرام کرده است حرام است و آنچه که خداوند از آن سکوت کرده است مورد عفو واقع شده است».

امام احمد درباره باقلای کرم زده گفت: پرهیز از آن بنزد من دوست داشتنی‌تر است و اگر کسی از آن بدش نیاید و آن را پلید نداند امیدوارم که خوردن آن اشکالی داشته باشد. و گفت: خرما می‌زده اشکال ندارد که کرمش جستجو شود، چون از پیامبر ﷺ روایت شده است که خرما می‌کهنه‌ای پیش او آوردند، شروع کرد بجستجوی کرم آن و آن را تفتیش می‌کرد و کرمش را بیرون می‌انداخت. ابن قدامه گفته است که این بهتر می‌باشد.

بقول ابن شهاب و عروه و شافعی و علمای حنفی و بعضی از علمای مدینه خوردن حشرات و جانوران موذی مانند مار و موش صحرائی و امثال آنها که کشتن آنها جایز است روا نیست خلاصه هر چیزی که کشتنش روا باشد خوردن و سر بریدنش جایز نیست.

شافعی گفته است خوردن بید استر و راسو اشکالی ندارد. درباره گنجشک و امثال آن پیامبر ﷺ گفت: «**ما من إنسان قتل عصفورا فما فوقها بغير حقها إلا سأل الله تعالى عنها. قيل:** یا: رسول الله، وما حقها؟ قال: **يذبحها فيأكلها ولا يقطع رأسها يرمي بها**» «هر انسانی که گنجشکی یا چیز کوچکتری از آن را بناحق بکشد خداوند او را مورد بازخواست قرار می‌دهد گفتند ای رسول الله حق آنها چیست که مراعات شود؟ فرمود آنکه آنها را سر

ببرید و بخورید نه اینکه سرشان را کند و دور انداخت.» نسائی آن را روایت کرده است. برخی از اصحاب همراه پیامبر ﷺ گوشت هوبره = حباری را خورده‌اند. ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

چیزهایی که شارع بصراحت آنها را حرام کرده است

طعامهایی که در کتاب خدا از حرمت و حرام بودن آنها سخن رفته محصور است در ده چیزی که در این آیه آمده است: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلٍ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ﴾ [المائدة: ۳]. «بر شما حرام شده است خوردن گوشت مردار و خون روان و جاری و گوشت خوک و گراز و گوشت حیواناتی که برای غیر خدا و بنام غیر خدا ذبح می‌شوند و گوشت حیوانی که خفه شده است و گوشت حیوانی که در اثر ضربت کشته شده و ذبح نشده است و گوشت حیوانی که از مکان بلندی پرت می‌شود و ذبح نشده و مرده است و گوشت حیوانی که در اثر شاخ زدن حیوان دیگری مرده و ذبح نشده است و گوشت حیوانی که به وسیله حیوانات درنده مجروح شده و بدون ذبح مرده باشد مگر اینکه آن را زنده دریابید و ذبح کنید و گوشت حیوانی که برای بتها و طاغوت و بقصد تعظیم آنها ذبح شده باشد و همچنین بر شما حرام کرده است که وسیله تیرهای مخصوص طلب قسمت کنید و بدانها قرعه بکشید این کارها و ارتکاب آنها خروج از جاده مستقیم شریعت و فسق و گناهکاری است.» و این آیه تفصیل اجمالی است که در آیه زیر آمده است: ﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَّسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾ [الأنعام: ۱۴۵]. «بگو در آنچه بر من وحی شده است هیچگونه طعامی را نمی‌یابم که بر کسی حرام باشد مگر این که مردار باشد یا خون روان یا گوشت خوک و گراز که نجس و حرام است یا طعامی که موجب خروج از فرمان خدا

باشد یا گوشت حیوانی که برای غیر خدا و بنام غیر خدا و بقصد تعظیم غیر خدا ذبح شده باشد...».

که در این آیه چهار چیز را ذکر کرده و تفصیل آن در آیه ۳ سوره مائده ذکر شده است و هیچ منافاتی بین آن دو آیه نیست.

گوشتی که از حیوان زنده بریده شده باشد نیز حرام است

گوشتی که از حیوان زنده بریده می‌شود، نیز حرام است چون ابووفد اقلیدثی گفته است که پیامبر ﷺ گفت: «ما قطع من البهیمه وهي حیه فهو میتة» «گوشتی که از حیوان زنده بریده می‌شود حکم مردار دارد و حرام است». ابوداود آن را روایت کرده است و ترمذی آن را حسن دانسته است و گفته عمل اهل علم بر آن است. گفتیم که مردار حرام است و از آن چیزهای زیر استثناء می‌گردد:

الف: میتة و مردار ماهی و ملخ پاک و حلال است، چون ابن عمر گفت: پیامبر ﷺ گفت: «أحل لنا میتتان ودمان. أما المیتتان فالحوت والجراد، وأما الدمان: فالکبد والطحال» «برای ما دو مردار و دو خون حلال شده است، مرده و مردار ماهی و ملخ و خونی که کبد و سپرز است». این حدیث را احمد و شافعی و ابن ماجه و بیهقی و دارقطنی روایت کرده‌اند و این حدیث ضعیف است ولی امام احمد موقوف بودن آن را درست کرده است و ابوزرع و ابوحاتم نیز چنین گفته‌اند. و چنین حدیثی در حکم حدیث مرفوع است، چون اگر صحابی گوید: برما حرام شد یا برای ما حلال شد، مثل آنست که بگوید: به ما امر شد یا ما را نهی کردند و چیزی که این حدیث را تایید می‌کند و تاکید می‌نماید نیز گذشته است.

مقصود از حرام بودن مردار خوردن آنست و الا استفاده‌های دیگر از آن حلال است.

ب: استخوان مردار و شاخ و ناخن و موی و پر و پوست و چیزهایی که از این قبیل است پاک است چون اصل درهمه آنها پاکی و طهارت است و دلیل بر نجاست آنها نیست. زهری درباره استخوان فیل و امثال آن گفته است: «گروهی از علمای سلف را دریافته‌ام که از آن شانه و روغن دان ساخته و از آن استفاده کرده و در آن اشکالی ندیده‌اند». بخاری آن را روایت کرده است. از بن عباس روایت شده که گفت: گوسفندی

به کنیز آزاد شده میمونه داده بودند که مردار شد و پیامبر (ص) از کنار آن گذشت و گفت: «هلا أخذتم إهابها فديغتموه فانفتعتم به؟» «چرا پوست آن را دباغی نکردید تا از آن استفاده کنید و بهره بگیرید؟».

گفتند: آن گوسفند مردار شده است. فرمود: «إنما حرم أكلها» «تنها خوردنش حرام است». محدثین بزرگ اصحاب صحاح جز این ماجه آن را روایت کرده‌اند. این حدیث از میمونه روایت شده و در بخاری و نسائی ذکری از دباغی نشده است. از ابن عباس روایت شده است که این آیه را خواند: ﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا﴾ [الأنعام: ۱۴۵]. و گفت: تنها گوشت آنها برای خوردن حرام است و اما پوست و ظروفی که از پوست آنها ساخته می‌شود و دندان و استخوان و موی و پشم اینها همگی حلال می‌باشند که از آنها استفاده شود».

ابن المنذر و ابن حاتم آن را روایت کرده‌اند.

و همچنین پنیر مایه = انفحه و گردن آن نیز پاک است چون اصحاب وقتی که عراق را فتح کردند از پنیر مجوسیان خوردند و پنیر به وسیله پنیرمایه ساخته می‌شود و حال آنکه حیوان ذبح شده مجوسیان مردار بحساب می‌آید.

از سلمان فارسی بثبوت رسیده است که از او درباره پنیر و روغن و پوست سوال شد که گفت: حلال آنست که خداوند در کتاب خویش حلال کرده و حرام چیزی است که خداوند آن را در کتاب خود حرام کرده است و آنچه‌ی که خداوند از آن سکوت کرده و نام نبرده است مورد عفو می‌باشد و بدیهی است که سوال از پنیر مجوس زمانی شده است که سلمان از طرف حضرت عمر بر مدائن حکومت می‌کرد و جانشین او در مدائن بود.

ج: از خون اندک عفو شده و مورد عفو می‌باشد. ابن جریر درباره «او دمأ مسفوحا» گفت: مقصود خونی است که ریخته می‌شود و خونی که در رگهای حیوان ذبح شده می‌ماند اشکالی ندارد». ابن المنذر آن را آورده است.

از ابو مجلز نقل شده است که گفته است خونی که در جای ذبح حیوان باقی می‌ماند و خونی که بر بالای دیگ می‌ماند اشکالی ندارد و تنها از خون روان و جاری نهی شده

است ابن حمید و ابوالشیخ آن را بیرون آورده‌اند. از عایشه روایت شده است که گفت: ما گوشت را می‌خوردیم در حالیکه خطوط خونین روی دیگ بود.

حرام بودن خر و استر

از جمله چیزهایی که حرام هستند گوشت خرهای اهلی و استران می‌باشند^(۱) چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً﴾ [النحل: ۸]. «خداوند اسب و قاطر و خر را آفریده است تا بر آنها سوار شوید و آراستگی و زینتی برای شما باشند...».

۱- ابوداود و ترمذی با سند حسن از مقداد پسر معدیکرب روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ألا إني أوتيت الكتاب ومثله معه ألا يوشك رجل شعبان علي أريكنه يقول عليكم بهذا القرآن فما وجدتم فيه من حلال فأحلوه وما وجدتم فيه من حرام فحرموه، ألا لا يحل لكم الحمار الاهلي ولا كل ذي ناب من السبع ولا لقطه معاهد إلا أن يستغني عنها صاحبها، ومن نزل بقوم فعليهم أن يقروه فإن لم يقروه فله أن يعقبهم بمثل قراه» «هان بدانید که بمن کتاب داده شده و مثل آن همراهش می‌باشد هان بدانید که نزدیک است که کسی که سیر شده و سیر است و برتخت خود نشسته و می‌گوید بر شما بادیه بدین قرآن عمل کنید و مواظب آن باشید هرچیزی را که در آن حلال یافتید حلالش بدانید و هرچه را در آن حرام یافتید حرامش بدانید و هان بدانید که گوشت خر اهلی برای شما حلال نیست و همچنین حیوانات وحشی و درنده‌ای که ناب و دندان نیش دارند و لقطه کافری که با شما پیمان

۱- این ادعا وارد نیست که بگوئید آیه تحریم از ده چیز سخن گفته است و برای حصر است و غیر از این چیزها حرام نیست. قرطبی جواب داده است که این در مکه نازل شده است و هر چیزی که پیامبر ﷺ آن را حرام کرده است و آنچه‌ای که در آیات دیگر آمده است هر دو بدین آیه منضم می‌شوند و حکم اضافی است که خدا بر زبان پیامبر ﷺ خود بیان کرده است و بیشتر اهل علم و نظر و فقها و صاحبان اثر بر این رای هستند و همچنین نکاح و ازدواج زن با شوهر عمه‌اش و شوهر خاله‌اش در مقایسه با آیه: «و احل لكم ما وراء ذلكم» و همچنین حکم با یک شاهد و سوگند خوردنش در برابر «فان لم یكونا رجلین فرجل و امراتان» مولف.

دارد و در حمایت مسلمین است مگر اینکه از آن بی‌نیاز باشد اینها حرامند و هرکس بر قومی وارد شد بر آنان واجب است که از او پذیرایی کنند و کفایت زندگیشان را بدهند و اگر از او مهمانداری نکردند و کفایت زندگی را به وی ندادند او می‌تواند کفایت زندگی خود را از آنان بگیرد ولو اینکه به زور باشد».

۲- از انس روایت شده که گفت: چون پیامبر ﷺ خیبر را فتح کرد ما از آنجا خرهائی را به غنیمت گرفتیم که از گوشت بعضی از آنها پختیم و غذا درست کردیم. پیامبر ﷺ ندا زد که هان بدانید بدرستی خدا و رسولش شما را از این کار نهی می‌کنند، چون گوشت خر نجس است و این عمل از عمل شیطان است، پس دیگها درحالیکه می‌جوشیدند و اژگون شدند و ریخته شدند و محتوای آنها دور انداخته شد. پنج نفر از اصحاب صحاح آن را روایت کرده‌اند.

۳- از جابر روایت است که پیامبر ﷺ ما را در روز جنگ خیبر از گوشت استر و خر نهی کرد و ما را از خوردن گوشت اسب منع نکرد. و آنچه که از ابن عباس روایت شده است اینست که او گوشت خر اهلی را مباح می‌دانست ولی صحیح آنست که او در این باره متردد بوده و می‌گفت که نمی‌دانم پیامبر ﷺ از خوردن گوشت خر نهی کرده است بخاطر اینکه برای مردم بار می‌برد و دوست نداشته است که این باربر مردم از بین برود یا اینکه در روز جنگ خیبر گوشت خر اهلی را حرام کرد؟ همانگونه که بخاری آن را روایت کرده است... .

حرام بودن حیوانات درنده و پرندگان شکاری

از جمله چیزهائی که اسلام گوشت آنها را حرام کرده است، حیوانات درنده و پرندگان شکار کننده هستند، مسلم از ابن عباس روایت کرده است که گفت: پیامبر ﷺ از خوردن گوشت حیوانات که «ناب» -دندان نیش و گزنده دارند و گوشت پرندگان شکاری دارای چنگال نهی فرمود. کلمه سباع جمع سبع بمعنی حیوانات درنده و شکار کننده است و مقصود از «ذی‌ناب» حیواناتی است که با این دندان نیش خود بمردم و اموال مردم حمله می‌کنند مانند گرگ و شیر و سگ و پلنگ و یوزپلنگ و گربه و گربه سانان که بنا بقول جمهور علما گوشت همه اینها حرام است و بنا بمذهب ابوحنیفه هر

چیزی که گوشت بخورد سبع نامیده می‌شود و فیل و کفتار و موش صحرائی و گربه نیز از سبع محسوب و همگی حرام گوشتند.

و بنا برای امام شافعی سبع حرام گوشت آنهایی هستند که بمردم حمله می‌کنند و دندان نیش و گزنده دارند مانند گرگ و شیر و پلنگ. و امام مالک در «موطاء» از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «أكل كل ذي ناب من السباع حرام» «خوردن گوشت هر حیوان که دارای دندان نیش باشد از درندگان، حرام است».

سپس مالک گفته است و نزد ما مدار بر این حدیث است. و ابن القاسم از او روایت کرده است که گوشت آنها مکروه است و جمهور یاران امام مالک بدان رای داده‌اند امام شافعی و یاران ابوحنیفه خوردن گوشت روباه را جایز دانسته‌اند و ابن حزم گوشت فیل و رده «سمور» را جایز دانسته است. خوردن گوشت میمون حرام است. ابو عمر گفته است: مسلمین اجماع دارند بر اینکه گوشت میمون حرام است و خوردن آن جایز نیست چون پیامبر ﷺ از خوردن آن نهی کرده است.

و مقصود از پرندگان دارای چنگال و منقلب که حرام گوشت هستند، آنهایی می‌باشد که با چنگال خود شکار می‌کنند مانند باز و عقاب و شاهین و کرکس و لاش‌خور و امثال آنها که بقول جمهور علما همگی آنها حرام هستند و بقول امام مالک گوشت آنها مباح است حتی اگر حلال هم باشند یعنی از آلودگیها تغذیه کنند.

گوشت جلاله حرام است

جلاله حیوانی است که از نجاسات و آلودگیها تغذیه کند، بگونه‌ای که بوی آن تغییر کند مانند شتر و گاو و گوسفند و مرغ و خروس و مرغابی و غیره و در حدیث از سوار شدن و خوردن گوشت و شیر جلاله نهی شده است.

۱- از ابن عباس نقل شده است که گفت: پیامبر ﷺ از نوشیدن شیر جلاله نهی کرده است. که پنج نفر از اصحاب صحاح بجز ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آن روایت را صحیح دانسته است و در روایت دیگر آمده است که پیامبر ﷺ از سوار شدن جلال نهی کرده است» بروایت ابوداود.

۲- از عمرو بن شعيب و او از پدرش و جدش روايت کرده است که پیامبر ﷺ از خوردن گوشت خر اهلی و خوردن گوشت جلاله و سوار شدن جلاله نهی کرده است. بروایت احمد و نسائی و ابوداود. هرگاه به «جلاله» علف و دانه تمییز و پاک داده شود و مدتی بدور از نجاسات و آلودگیها نگه داشته شوند بگونه‌ای که گوشت آنها پاک گردد و بوی بد از آن زدوده شود و نام جلاله از آنها ساقط گردد گوشت آنها حلال است، چون علت نهی تغییری بود که در آنها پدید آمده بود و هر وقت از بین برود حلالیت بحال خود باقی است.

تمام آلودگی‌ها و خبائث حرام می‌باشند

و در کنار این تفصیل که داده شد قرآن کریم یک قاعده عمومی برای همگی حرامها ذکر کرده است که می‌گوید: ﴿وَتَحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَتُحْرَمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ﴾ [الأعراف: ۱۵۷]. «خداوند تمام چیزهایی که پاک هستند حلال کرده و همه چیزهایی که آلوده و نجس هستند حرام کرده است».

طبیات یعنی چیزهایی که نفس انسان آن را می‌پذیرد و از آن لذت می‌برد و نصی بر تحریم آن وارد نشده است، پس هر چیزی که نفس از آن دوری می‌کند و آن را ناپاک بداند، حرام است.

شافعی و حنابله می‌گویند طبیات بچیزهایی گفته می‌شود که طبع عربها آن را طیب و پاک و لذت بخش بداند، نه غیر عربها و معیار ذوق عربها است. و مقصود از عربها ساکنان شهرها و روستاها و آبادیها است نه اعراب بیابان نشین جلف و (نیمه وحشی). و در کتاب «الدراری المضيئه» آمده است مقصود همه مردم است نه تنها عربها که می‌گوید: گوشت هر حیوانی را که مردم از آن نفرت داشته باشند و آن را خبیث و آلوده بدانند، نه بخاطر علت و بیماری و نه بخاطر عادت و اعتیاد بلکه صرفاً طبعشان از آن دوری کند و خبیث بدانند، حرام می‌باشد. اگر بعضی از مردم آن را خبیث بدانند و بعضی دیگر، نه، آنچه که مورد اعتبار است اکثریت مردم است مانند حشرات و قسمتی زیادی از حیوانات که مردم از خوردن گوشت آنها خودداری می‌کنند و دلیل خاصی بر حرام بودن گوشت آنها نیست و غالباً بدین جهت مردم خوردن گوشت آنها را ترک کرده‌اند، که آنها را خبیث و

نجس می‌دانند پس می‌توان گفت که در این آیه مندرج می‌باشند «ويحرم عليهم الخبائث» «خداوند خبیثها و نجسها و آلودگیها را بر مردم حرام کرده است». پس هر چیزی که مورد نفرت طبع سلیم باشد و ذوق سلیم آن را نجس بداند، داخل در «خبائث» است مانند: آب دهان و خلط سینه و آب بینی و عرق و نطفه انسان و مدفوع حیوانات و جانداران و شپش و کک و امثال آنها.

حرام بودن چیزهایی که شارع مقدس بکشتن آنها دستور داده است

برخی از علما برآنند که خوردن گوشت چیزهایی که پیامبر ﷺ بکشتن آنها امر کرده و چیزهایی که ازکشتن آنها نهی کرده است حرام می‌باشند. جاندارانی که پیامبر ﷺ بکشتن آنها امر کرده است پنج نوعند بدینقرار: زاغ و کلاغ^(۱)، عقاب و مانند آن از قبیل زغن، کژدم، انواع موشها، و سگ گازگیرنده و گزنده، بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «خمس من الدواب کلهن فواسق يقتلن في الحرم: الغراب والحدأة والعقرب والفأر والكلب العقور» «پنج جانور از فواسق هستند که در زمین حرم نیز کشته می‌شوند: انواع زاغها، و عقابها، و کژدم و موشها و سگ گزنده». جاندارانی که پیامبر از کشتن آنها نهی کرده است عبارتند از: مورچه، زنبور عسل، هدهد یا مرغ شانه بسر، مرغ سلیمان و شیر گنجشک.

ابوداود با سند صحیح از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ از کشتن چهار نوع جاندار نهی فرمود: «مورچه، زنبور عسل، مرغ سلیمان و شیر گنجشک = صرد». شوکانی این رای را مورد مناقشه و بررسی قرار داده و نقد کرده و گفته است: «گفته‌اند از جمله اسباب و علل تحریم آنست که پیامبر ﷺ به کشتن چیزی امر کرده باشد از قبیل فاسقهای پنجگانه و وزغ که نوع مخصوص قورباغه است و یا از کشتن آن نهی کرده باشد مانند مورچه، و زنبور عسل و هدهد و شیر گنجشک و انواع قورباغه‌ها و امثال آنها. و در شرع نیامده است که امر بکشتن و نهی از کشتن، مفید تحریم و حرام کرده است تا ما این امر

۱- مالکیه غرابها و زاغها را بنا برای خود درباره همه پرندگان، حلال گوشت می‌دانند بدون کراهت.

و نهی را دلیل حرمت آن چیزها بدانیم و نه عقلا و نه عرفا هیچگونه ملازمت و نسبتی بین این امر و نهی با حرمت نیست، پس دلیلی نداریم که آن را یکی از اصول و دلایل حرام کردن قرار دهیم، بلکه این چیزهایی که بکشتن آنها امر شده یا از کشتن آنها نهی شده است، داخل در خباثت باشند بموجب آیه حرام هستند و اگر چنین نباشند حرام نیستند و حلالند برابر قاعده‌ای که درباره حلال بودن و اصالت حلال بودن قبلاً گفته‌ایم و دلایل کلی بر آن اقامه کردیم».

چیزهایی که شرع از آنها سکوت کرده است

چیزهایی که شرع از آنها سکوت کرده و نصی درباره حرمت آنها نداریم حلال هستند، برابر قاعده کلی و مورد اتفاق که اصل در همه چیز مباح بودن آن است تا زمانی که دلیلی بر حرام بودن آن اقامه نشود، و این قاعده کلی اصلی است از اصول مسلمة اسلام. و نصوص فراوانی داریم که این قاعده را ثابت می‌کند، از جمله قول خداوند تعالی:

۱- ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [البقرة: ۲۹]. «او خدائی است که

همه آنچه که در زمین است بسود شما آفریده است».

۲- دارقطنی از ابو ثعلبه روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إن الله فرض فرائض فلا تضيعوها، وحد حدودا فلا تعتدوها، وسكت عن أشياء رحمة لكم غير نسيان فلا تبحثوا عنها» «بیگمان خداوند چیزهایی را بر شما فرض کرده است، آنها را انجام دهید و ضایع مگردانید و چیزهایی را حرام کرده است و حدودی را مشخص نموده است از آنها تجاوز نکنید و با آنها مخالفت نوزید و از چیزهایی سکوت کرده است که بخاطر مهر و شفقت نسبت بشما است نه از روی فراموشی و نسیان، پس درباره آنها جستجو نکنید و بچون و چرا نپردازید».

۳- از سلمان فارسی روایت است که از پیامبر ﷺ درباره روغن و پنیر و پوست سوال شد پیامبر ﷺ گفت: «الحلال ما أحله الله في كتابه، والحرام ما حرمه الله في كتابه، وما سكت عنه فهو مما عفا لكم» «حلال آنست که خداوند آن را در قرآن حلال فرموده است و حرام آنست که خداوند آن را در کتاب خود حرام کرده است و آنچه را که از آن سکوت کرده است از چیزهایی است که برفع شما از آن عفو کرده است». ابن ماجه و ترمذی آن را نقل

کرده‌اند و ترمذی گفته است این حدیث غریب است و تنها آن را از این طریق می‌شناسیم و حاکم نیز آن را بعنوان شاهد در مستدرک آورده است.

۴- بخاری و مسلم از سعد بن وقاص روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ فِي الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا، مَنْ سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ لَمْ يَحْرَمْ عَلَى النَّاسِ فَحَرَمَ مِنْ أَجْلِ مَسْأَلَتِهِ» «بیگمان بزرگترین گناهکار در میان مسلمانان کسی است که درباره چیزی سوال کند که بر مردم حرام نشده است ولی بعلت سوال او حرام شده باشد یعنی مسکوت عنه بوده و پس از سوال او حرمت آن چیز بیان شده است که اگر او سوال نمی‌کرد همانطور مسکوت می‌ماند».

۵- از ابوالدرداء روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «مَا أَحَلَّ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ فَهُوَ حَلَالٌ، وَمَا حَرَّمَ فَهُوَ حَرَامٌ وَمَا سَكَتَ عَنْهُ فَهُوَ عَفْوٌ، فَاقْبَلُوا مِنَ اللَّهِ عَافِيَتَهُ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيَنْسِي شَيْئًا». «هر آنچه را که خداوند در کتاب خود قرآن حلال کرده است حلال است و هر آنچه را که حرام کرده است حرام می‌باشد و هر آنچه را که از آن سکوت کرده است مورد عفو و گذشت و او غافل نیست».

سپس این آیه را خواند: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ [مریم: ۶۴]. «و خدای تو هیچ چیزی را فراموش نمی‌کند». بزار آن را با سند صحیح بیرون آورده و حاکم نیز آن را صحیح دانسته است.

گوشت‌های وارداتی

گوشت‌های وارداتی از خارج کشورهای اسلامی بدو شرط خوردن آنها حلال است:

- ۱- از گوشت‌هایی باشد که خداوند آنها را حلال کرده است.
 - ۲- برابر قانون شرع اسلامی ذبح شده باشد.
- هرگاه این دو شرط موجود نباشد بدینگونه که از گوشت‌هایی باشد که حرام است مانند گوشت خوک و گراز و یا بشیوه غیر اسلامی و غیر شرعی ذبح شده باشد در اینصورت این گوشت خوردنش حلال نیست.

و از راه وسائل اعلامی و ارتباطی که علم جدید در اختیار بشر قرار داده است، شناخت این دو شرط ممکن و آسان است. و چه بسا بر قوطی حاوی این گوشتها، نوع گوشت و شیوه ذبح آن نوشته شده است، و بدین معلومات اکتفا می‌شود، چون معمولاً اصل در آنها صداقت است و پیش از این زمان هم، علمای فقه نیز در این مورد فتوی داده‌اند: در کتاب «اقتاع» خطیب شربینی شافعی گفته است: «اگر فاسقی یا یکنفر از اهل کتاب، خبر داد که او گوسفند را ذبح شرعی کرده است خوردن گوشت آن حلال است، چون او می‌تواند گوسفند یا حیوان حلال گوشت را ذبح کند و ذبحش حلال است. اگر در شهر، مجوسیان و مسلمانانی باشند و معلوم نباشد که ذبح‌کننده حیوان مسلمان بوده است یا مجوسی؟ خوردن گوشت ذبح شده در این حالت حلال نیست چون در ذبح مباح آن گوشت شک پیش آمده و اصل آنست که مباح نباشد. ولی اگر اکثریت با مسلمانان باشد همانگونه که در کشورهای اسلامی است، شایسته است که گوشت ذبیحه حلال باشد و تمام کسانی که حیوان ذبح شده‌شان حلال نیست حکم مجوس را دارند».

مباح بودن خوردن گوشت حیوانی که حرام است بهنگام ضرورت

کسی که مضطر و ناچار باشد می‌تواند از گوشت مردار و گوشت خوک و گراز و حیواناتی که حرام گوشتند و خداوند آنها را حرام کرده است^(۱). بخورد تا بدینوسیله زندگی خویش را نجات دهد و نفس خویش را از مرگ حتمی در اثر گرسنگی مصون دارد و مقصود از مباح بودن خوردن آن، وجوب است یعنی با توجه بدین آیه واجب است که از آن بخورد: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ [النساء: ۲۹].

حد اضطرار و ناچاری

اضطرار انسان وقتی است که گرسنگی او را بسرحد هلاکت یا به بیماری برساند که منجر بمرگ شود، خواه برطاعت باشد یا عاصی و سرکش. چون خداوند می‌فرماید:

۱- حتی شافعیه و زیدیه در این هنگام ضرورت خوردن گوشت انسان را نیز تحت شرایط خاصی مباح دانسته‌اند و حنفیه و ظاهریه بهیچ وجه خوردن گوشت انسان را جایز نمی‌دانند حتی اگر مرده هم باشد. مولف.

﴿فَمَنْ أَضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [البقرة: ۱۷۳]^(۱).
 «هرکس در اضطرار و ضرورت قرار گیرد بدون اینکه بر دیگران تجاوز کند و از حد ضرورت بگذرد بر او گناهی نیست که از محرمات تغذیه کند و خداوند آمرزگار و مهربان است». ابوداود از فجع عامری روایت کرده است که او پیش پیامبر ﷺ رفت و گفت: چه اندازه برای ما حلال است که از گوشت مردار بخوریم؟ گفت: خوراک شما چقدر است؟ ما گفتیم: ما شبها می‌خوریم و می‌نوشیم و صبحگاهان نیز می‌خوریم و می‌آشامیم. پیامبر ﷺ گفت: بحق پدرم سوگند اینست گرسنگی و حد گرسنگی. و پیامبر ﷺ خوردن مردار را بدین صفت برای ایشان حلال کرد که حد اضطرار را یک شبانه روز قرار داد.

ابن حزم گفت: «حد ضرورت و اضطرار آنست که یک شبانه روز بدون خوراک و نوشیدنی بماند، در آن صورت اگر نگران شد، که چنان ضعیف و سست شود که اگر بیشتر طول بکشد، بمرگ منتهی شود یا او را از راهش و شغلش و کارش بازدارد در آن وقت حلال است برای او آنقدر بخورد یا بیاشامد که مرگ در اثر گرسنگی و تشنگی را از خود دفع کند. اما اینکه گفتیم یک شبانه روز بماند بدون خوردن، بدان جهت است که پیامبر ﷺ پیوستن روزه یک شبانه روز را حرام کرده است. یعنی جایز ندانسته است که کسی دو شبانه روز پشت سر هم بدون افطار روزه بگیرد. و گفتیم: اگر خوف مرگ داشته باشد بخورد بدین جهت است که او مضطر است».

مالکیه می‌گویند اگر کسی سه شبانه روز چیزی نخورده بود می‌تواند از چیزهایی بخورد که خداوند بر او حرام کرده و برایش مقدور شده است حتی اگر از مال دیگران نیز باشد.

اندازه‌ای که بجهت ضرورت خورده می‌شود

۱- باغی: کسی که بهنگام خوردن گوشت مردار یا حرام در وقت ضرورت بر غیر تجاوز کند و خود تنها بخورد و دیگری از گرسنگی تلف شود.

مضطر و درمانده از مردار آنقدر می‌خورد، که زندگیش را حفظ کند و نیازش را برطرف سازد و می‌تواند برحسب نیاز خود آنقدر بردارد و پس انداز کند که ضرورت و درماندگیش را برطرف کند. و در روایتی از مالک و احمد آمده است که می‌تواند سیر از آن بخورد، چون ابوداود از جابر بن سمره روایت کرده است، مردی به «حره» وارد شد و شتری نزد او مردار گردید، زنش به وی گفت: آن را پوست بکن تا گوشت و پیه آن را خشک و قدید کنیم و بخوریم، آن مرد گفت: بگذار از پیامبر ﷺ بپرسم و از او سوال کرد، او در جواب گفت: آیا چیزی داری که ترا از آن بی‌نیاز کند؟ گفت: نخیر، گفت: پس آن را بخورید.

یاران ابوحنیفه گفته‌اند نباید سیر از آن بخورد و از شافعی هر دو قول روایت شده است.

کسی که در محلی و مکانی باشد و در آنجا طعام باشد ولو اینکه مال غیر باشد او مضطر نیست وقتی انسان مضطر محسوب می‌شود که بهیچ وجه طعامی نیابد که بخورد ولو اینکه ملک غیر باشد، پس اگر طعامی یافت ولو اینکه مال غیر باشد مضطر نیست و حق ندارد از مردار بخورد بلکه می‌تواند از آن طعام مال غیر بخورد، اگرچه بدون اجازه او هم باشد و علما در این باره اختلافی ندارند، بلکه در ضمانت بعهد داشتن او اختلاف دارند:

جمهور علما برآنند که اگر کسی در اضطرار واقع شد، و درمانده گردید و مالک طعام حاضر نبود بلکه غایب بود، او می‌تواند از مال غیر استفاده کند ولی ضمانت آن را بگردن دارد و ضامن است چون اضطرار حق غیر را باطل نمی‌کند.

امام شافعی گفته است در این صورت ضامن نیست، چون با وجود اضطرار مسئولیت از او ساقط شده است و شارع به وی این اجازه را داده است و نمی‌شود که اجازه و اذن شارع و ضمانت با هم جمع شوند، یعنی وقتی که اجازه باشد، ضمانت نیست.

اگر طعام موجود باشد و صاحب آن از دادن طعام امتناع کند، مضطر می‌تواند با زور و قوت آن را از او بگیرد، بشرط اینکه برآن قدرت داشته باشد. و مالکیه گفته‌اند:

در این حال اگر مالک طعام ممانعت کرد، برای مضطر جایز است که با وی بجنگد و بروی او سلاح بکشد، البته بعد از انذار و اخطار به وی که او مضطر است و اگر طعام به وی ندهد با او می‌جنگد. در اینصورت اگر صاحب طعام را کشت خونش هدر است، چون بذل طعام به مضطر در این صورت، واجب است و اگر صاحب طعام مضطر را کشت، بر او قصاص واجب است.

ابن حزم گفته است: هرکس درمانده شده و مضطر گردید و ناچار بود که از محرّمات استفاده کند و مال مسلمان یا ذمی را نیافت، او می‌تواند از آن بخورد حتی اینکه سیر می‌شود و برای خویش توشه‌ای بردارد تا اینکه طعام حلال بدست می‌آورد و چون طعام حلال یافت، آن حرام بحال حرام بودن خودش، برمی‌گردد و هرگاه مال مسلمانی یا ذمی پیدا کرد، او چیزی را یافته است که پیامبر ﷺ دستور داده است که او را از آن اطعام کنند «أطعموا الجائع» «بگرسنه خوراک بدهید»، پس او در آن طعام دارای حق است و دیگر مضطر نیست، که از مردار بخورد و اگر او را بظلم از آن منع کردند، باز هم بصورت مضطر برمی‌گردد.

آیا شراب و مسکرات برای مداوا و علاج مباح است؟

باتفاق نظر علما حرام برای مضطر و ناچار مباح می‌شود، و کسی در آن اختلاف ندارد. و در مداوای با شراب و می و مسکرات اختلاف کرده‌اند، که بعضی آن را مباح و بعضی آن را منع کرده‌اند و ظاهر آنست که از مداوای با آن باید منع کرد، و آن راجح است، زیرا مردم در دوران جاهلیت پیش از اسلام با شراب مداوا می‌کردند و آن را برای مداوا می‌نوشیدند. چون اسلام آمد مردم را از مداوای با شراب منع کرد و آن را حرام نمود. چون امام احمد و مسلم و ابوداود و ترمذی از طارق بن سوید جعفری روایت کرده‌اند که او از پیامبر ﷺ درباره شراب سوال کرد و او را از آن منع فرمود، و طارق گفت: من آن را برای مداوا و درمان می‌سازم، پیامبر ﷺ گفت: «إنه ليس بدواء، ولكنه داء» «براستی شراب درمان نیست و لیکن درد است». ابوداود از ابوالدرداء روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إن الله أنزل الداء والدواء، فجعل لكل داء دواء، فتداووا ولا تتداووا بحرام» «براستی خداوند هم درد آفریده و هم درمانش، پس برای هر دردی درمانی هست بنا بر

این مداوا کنید ولی با حرام مداوا نکنید». و پیش از اسلام مردم گاهی شراب می‌خوردند برای پرهیز از سردی هوا و اسلام مردم را از این عمل نیز نهی کرد و برحذر داشت. ابوداود روایت کرده است که دیلم حمیری از پیامبر ﷺ پرسید: ای رسول خدا ما در سرزمین سردسیری هستیم و کارهای سخت داریم و از گندم شراب می‌سازیم و بوسیله آن خود را تقویت می‌کنیم، تا بتوانیم این کارهای سخت را انجام دهیم و با سرما نیز مقاومت کنیم، پیامبر ﷺ گفت: آیا مسگر است؟ و مستی آور؟ گفت: آری. گفت: پس از آن اجتناب کنید. گفت: مردم آن را ترک نمی‌کنند، گفت: اگر آن را ترک نکردند با آنان جنگ کنید تا آن را ترک کنند».

و برخی از اهل علم مداوای با شراب را جایز دانسته‌اند، بشرط اینکه درمان حلالی برای آن درد نباشد، که جانشین آن حرام شود. و مشروط برآنکه معالجه کننده هدف لذت و شهوت را نداشته باشد و برای مستی آن را ننوشد و از اندازه مجاز پزشک تجاوز نکند. همانگونه که نوشیدن شراب را در حال اضطراب جایز دانسته‌اند. برای مداوی نیز روا داشته‌اند و برای آن فقیهان مثالی ذکر کرده‌اند که اگر کسی غذا می‌خورد و لقمه‌ای در گلویش گیر کرد و نزدیک بود که خفه شود و چیزی نیافت که آن را از گلویش پایین ببرد. بجز شراب در آن صورت نوشیدنش اشکالی ندارد.

یا کسی از شدت سرما مشرف برهلاک گردد و چیزی نمی‌یافت که این هلاک و سرما را از او دور کند، جز یک کاسه شراب یا جرعه‌ای از آن باکسی دچار حمله قلبی گردد و مشرف بمرگ باشد و می‌گفتند یا پزشک به او گفت این خطر با نوشیدن مقداری شراب دفع می‌گردد، در این صورت نیز خوردن آن جایز است. و این بود باب «الضرورات تبيح المحظورات» که ضرورتها و ناچارها حرامها و ممنوعات را و محرّمات را مباح می‌گردانند.

ذبح شرعی = ذکات شرعی

کلمه ذکات در زبان عربی در اصل بمعنی پاک شدن است: رَائِحَةٌ ذَكِيَّةٌ یعنی بوی خوش و پاک و ذبح شرعی را «ذکات» گفته‌اند، چون مباح بودن شرعی نیز گوشت حیوان

ذبح شده را گوارا و پاک می‌گرداند. و برخی گفته‌اند: «ذکات» بمعنی تمام کردن است: فلان ذکی: یعنی فهم کامل دارد.

مقصود از «ذکات» در فقه یعنی ذبح و سربریدن حیوان یا نحر آن با قطع گلو یا لوله مری^(۱) و در شرع اسلام خوردن گوشت حیوان حلال گوشت جایز نیست مگر با ذبح و ذکات شرعی، بغیر از ماهی و ملخ که ذبح ندارند.

چه چیزی واجب است که در ذکات و ذبح شرعی مراعات گردد

در ذبح شرعی مراعات امور زیر واجب است:

۱- کسی که ذبح را انجام می‌دهد باید «عاقل» باشد خواه مرد یا زن، مسلمان یا کتابی باشد. اگر فاقد اهلیت یعنی مست یا دیوانه یا کودک غیر ممیز باشد گوشت حیوان ذبح شده او حلال نیست و همچنین خوردن ذبیحه و حیوان سر بریده مشرک و بت پرست و زندیق و مرتد از اسلام، نیز حلال نیست.

ذبیحه و حیوان ذبح شده بوسیله اهل کتاب

قرطبی از قول ابن عباس گفته است: «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذَكَّرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ» [الأنعام: ۱۲۱]. «نخورید از گوشت حیوانی که برای غیر خدا سربریده شده و بهنگام ذبح اسم غیر خدا بر آن برده شده است که این عمل خروج از طاعت خدا است و زشت است». سپس از آن استثناء کرده است:

«وَوَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلْلٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلْلٌ لَهُمْ» [المائدة: ۵]. «و ذبح شده اهل کتاب برای شما حلال است، که از آن بخورید و برای شما نیز حلال است که از طعام خویش بدانان بدهید». پس مراد این آیه از طعام حیوان ذبح شده و گوشت ذبیحه یهودی و نصرانی است اگرچه نصرانی بهنگام ذبح بگوید بنام مسیح و یهودی بگوید بنام عزیر ولی بهر حال آنان بر مبنای دین آسمانی ذبح می‌کنند. عطاء گفت: بخور از ذبیحه نصرانی حتی اگر بهنگام ذبح بگوید بنام مسیح. چون خداوند ذبیحه‌شان را مباح کرده است و

۱- حلقوم و گلو یعنی مجرای تنفس و مری یعنی مجرای طعام و شراب از گلو. مترجم.

خداوند می‌داند که چه می‌گویند. و قاسم بن المخیمره گفته است: بخور از گوشت ذبیحه او حتی اگر بهنگام ذبح بگوید بنام سرجس (نام کلیسایی بوده است) و زهری و ربیع و شعبی و مکحول نیز بر این قولند. و از دو نفر صحابی یعنی ابوالدرداء و عباد بن الصامت نیز روایت شده است.

گروهی گفته‌اند: هرگاه شنیدی که اهل کتاب بهنگام ذبح نام غیر خدا می‌برند ذبیحه‌شان را مخور و از میان اصحاب علی بن ابیطالب و عایشه ام المومنین و ابن عمر نیز چنین گفته‌اند. و طاووس و حسن بصری نیز با تمسک به ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذَكَّرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ﴾ [الأنعام: ۱۲۱]. نیز چنین گفته‌اند. امام مالک گفته است آن را مکروه می‌دانم و آن را حرام ندانسته است.

گوشت حیوان ذبح شده مجوس و صابئین

فقها چون در اصل دین مجوس و زردشتیان اختلاف دارند درباره ذبیحه‌شان نیز اختلاف دارند که گروهی آنان را صاحب کتاب آسمانی دانسته‌اند که کتابشان نسخ شده است و از علی بن ابیطالب چنین روایت شده است و گروهی آنان را مشرک می‌دانند. بدیهی است که دسته اول ذبیحه‌شان را مانند ذبیحه اهل کتاب می‌دانند و مندرج در ﴿وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ﴾ [المائدة: ۵]. می‌دانند و پیامبر ﷺ نیز فرموده است: «سنوا بهم سنة أهل الكتاب» «با آنان همچون اهل کتاب رفتار کنید». ابن حزم گفته است: مجوسیان اهل کتاب هستند و حکمشان مانند دیگر اهل کتاب است و ابو ثور و ظاهریه نیز بر این رای هستند ولی جمهور فقهاء مجوسیان را مشرک و ذبیحه‌شان را حرام می‌دانند. و درباره صابئین که بین مجوسیت و نصرانیت می‌باشند و بتاتیر نجوم و کواکب اعتقاد دارند، علماء اختلاف دارند که بعضی ذبیحه‌شان را حلال و برخی حرام می‌دانند.

۲- شرط دوم ذبح حلال آنست که آلت و ابزار ذبح نیز تیز و برا باشد، بگونه‌ای که خون جاری سازد و گلو را ببرد و قطع کند از قبیل کارد و چاقو و سنگ تیز و چوب تیز

و برنده و شمشیر و شیشه و نی نوک تیز و برنده‌ای که چون کارد و چاقو ببرد و استخوان تیز بجز ناخن و دندان:

الف: مالک روایت کرده است که زنی گوسفند می‌چرانید، گوسفندی دچار حادثه شد، آن زن آن را دریافت و با سنگی تیز آن را سربرید. در این باره از پیامبر ﷺ سوال شد فرمود: «اشکالی ندارد».

ب: روایت شده است که از پیامبر ﷺ سوال شد، که آیا می‌توانیم که به وسیله سنگ تیز و عصای پاره شده تیز ذبح را انجام دهیم؟ گفت: شتاب کن و آن را سربر، و هر چیزی که خون را جاری کند و نام خدا بر آن ذکر شده باشد، از آن بخور جز با دندان و ناخن. بروایت مسلم.

ج: پیامبر ﷺ از شریطه الشیطان نهی کرد یعنی بگونه‌ای حیوان را سربرند که تنها پوست را پاره کند و رگهای گردن را قطع نکنند و بگذارند که حیوان بتدریج بمیرد از این نوع ذبح نهی کرد و آن را «شریطه الشیطان» نام نهاد. این حدیث را ابوداود از ابن عباس نقل کرده و در اسناد آن عمرو بن عبدالله صنعانی وجود دارد که ضعیف است.

۳- شرط سوم ذبح شرعی آنست که گلو و مری هر دو بریده شوند و بتمامی جدا کردن آنها از تن شرط نیست و همچنین قطع دو شاه‌رگ گردن نیز شرط نیست^(۱) چون حلقوم و مری تنها راه خوراک و آب هستند و بدون آنها حیات و زندگی ممکن نیست و مراد از مرگ همان است و اگر بکلی سررا جدا کردند اشکالی ندارد و اگر از پشت گردن هم آن را ذبح کنند اشکالی ندارد، مشروط بر اینکه وسیله ذبح بمحل ذبح یعنی گلو و مری برسد و آنها را قطع کند.

۴- چهارم تسمیه و گفتن نام خدا بهنگام ذبح است امام مالک گفته است مادام که در هنگام ذبح نام خدا برده نشود، ذبیحه حرام است، خواه بعمد آن را ترک کرده باشد یا از

۱- این مذهب امام شافعی و احمد است و بقول مالک و ابوحنیفه بایستی هر دو شاه‌رگ همراه گلو قطع و بریده گردند والا ذبح صحیح نیست. مولف.

روی فراموشی و نسیان و ابن سیرین و گروهی از متکلمین نیز چنین گفته‌اند. امام ابوحنیفه می‌گوید اگر بعد نام خدا را ترک کند حرام است و اگر از روی فراموشی باشد اشکال ندارد، امام شافعی می‌گوید اگر نام خدا را بر آن نام نبرده باشند خواه بعد یا از روی خطا اشکالی ندارد، مشروط بر آنکه ذابح و کسی که ذبح را انجام می‌دهد اهل ذبح باشد و ذبیحه حلال است. از حضرت عایشه روایت شده است که گروهی از پیامبر ﷺ سوال کردند که ای رسول الله گاهی بعضی از مردم برایمان گوشت می‌آورند ما نمی‌دانیم که بر آن نام خدا گفته شده یا خیر؟ پیامبر ﷺ گفت: «شما خودتان نام خدا را ببرید و آن را بخورید». عایشه گفت: کسانی که این سوال را کردند تازه مسلمان بودند و فاصله‌ای چندانی با کفر نداشتند. بخاری و دیگران این روایت را ذکر کرده‌اند.

چیزهایی که در ذبح مکروه است

در ذبح شرعی امور ذیل مکروه می‌باشند:

۱- ذبح با وسیله‌ای که تیز نیست و خوب نمی‌برد، زیرا مسلم از شداد بن اوس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «إن الله كتب الاحسان علی کل شیء، فإذا قتلتم فأحسنوا القتلة، وإذا ذبحتم فأحسنوا الذبحة، ولیحد أحدکم شفته و ابرح ذبیحته» «بیگمان خداوند بر شما فرض کرده است، که هر کار پسندیده‌ای را نیکو انجام دهید، پس هرگاه برای قصاص خواستید که کسی را بکشید بطور شایسته و نیک او را بکشید، و از مثله و آزار پرهیز کنید و هرگاه خواستید که حیوانی را ذبح کنید نیکو آن را ذبح کنید، و سربرید و کارد و چاقوی خود را نیکو تمیز کنید و ذبیحه را با سربریدن نیکو و کارد تمیز، راحت و آرامش بخشید».

۲- از ابن عمر روایت شده است که پیامبر ﷺ دستور داد که به وسیله ذبح نیکو تیز گردد و بدور و پنهان از چشم دیگر حیوانات، حیوان را ذبح کنند و سر ببرند. بروایت احمد.

۳- کراهت دارد که پیش از مردن کامل، و جان دادن حیوان، گردن آن را شکسته و پوست آن کنده شود، چون دار قطنی از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت:

«لا تعجلوا الانفس قبل أن تهق» «پیش از آنکه جانها بیرون روند برای گرفتن آنها شتاب مکنید».

و اما اینکه ذبیحه را رو بقبله سر ببرند درباره استحباب و مستحب بودن آن چیزی وارد نشده است.

سر بریدن و ذبح حیوان در حالیکه در وی رمقی مانده یا بیمار است

هرگاه حیوانی را که در آن رمقی و نیمه جانی مانده باشد ذبح کردند اگر این نیمه جان سبب ادامه حیات آن هم نمی‌شد، خوردن گوشتش حلال است و همچنین حیوان بیماری که نیمه جانی در آن مانده است، اگر ذبح شود گوشتش حلال است. و نشانه ماندن حیات، حرکت و تکان دادن دست یا پا یا دم یا جریان و فوران خون و امثال آنست، پس هرگاه در حال جان دادن بصورتی درآمده بود که نه دستی تکان داد و نه پائی زد، مردار بحساب می‌آید و ذبح و سر بریدن آن تاثیری ندارد و حرام است. چون خداوند می‌فرماید: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ﴾ [المائدة: ۳]. «گوشت مردار و خون و گوشت خوک و حیواناتی که به غیر از نام خدا ذبح شوند و حیوانات خفه شده و به زجر کشته شده و آنها که بر اثر پرت شدن از بلندی بمیرند و آنها که به ضرب شاخ زدن حیوانات دیگری مرده باشند و باقی مانده صید حیوان درنده، مگر آنکه به موقع به آن حیوان برسید و آن را سربرید و... همگی اینها بر شما حرام است». یعنی تمام اینها بر شما حرامند مگر اینکه آنها را دریابید و سربرید که سر بریدن، آنها را بر شما حلال می‌کند. از ابن عباس درباره گوسفندی سوال شد، که گرگ بدان حمله کرده و شکمش را دریده و احشاء و امعاء آن را بیرون ریخته و پیش از جان دادن ذبح شده است و سر بریده شده است؟ گفت: آن را بخورید و آنچه که از وی بیرون ریخته شده است نخورید.

دست برداشتن قبل از اتمام سر بریدن

هرگاه کسی که حیوان را سر می‌برد، پیش از اتمام شدن سر بریدن از آن دست برداشت، سپس فوراً بدان برگشت و سر بریدن را بتمام و اکمال رساند اشکالی ندارد،

چون اول آن را زخمی کرده است سپس در حالی که آن را سر بریده است که هنوز زنده بوده است و آیه «إلا ما ذكيتم...»، آن را شامل می‌شود.

زخمی کردن حیوان بهنگام متعذر بودن سر بریدنش

حیوان حلال‌گوشت را، اگر ممکن شد باید آن را در محل مخصوصش سربرید و اگر سر بریدنش ممکن نشود، زخمی کردن آن، بجای سر بریدنش کفایت می‌کند مشروط براینکه زخم کاری و خون ریز باشد و منجر به قتل حیوان گردد.

رافع بن خدیج گوید: ما در سفری همراه پیامبر ﷺ بودیم، شتری از شتران قوم گریخت و اسبی نبود که به وسیله آن بتوانند او را برگردانند، لذا مردی بدن تیر انداخت و آن را بر جای نگاهداشت و پیامبر ﷺ گفت: «إن لهذه البهائم أوابد كأوابد الوحش، فما فعل منها هذا فافعلوا به هكذا» «بیگمان این حیوانات گاهی چون حیوانات وحشی رفتار می‌کنند، و وحشی می‌شوند و می‌گریزند، پس هر حیوان که مثل این شتر گریخت، شما نیز با آن چنین رفتار کنید». بروایت بخاری و مسلم.

احمد و صاحبان سنن از ابوالعشاء و او از پدرش روایت کرده‌اند که او گفت: ای رسول الله آیا جای ذبح جز گلو و گردن است؟ پیامبر ﷺ گفت: «لو طعنت في فخذها أجزأ عنك» «اگر حیوانی فرار کند و سربریدنش ممکن نباشد زخمی کردن رانش هم کفایت می‌کند». ابوداود گفت: این مطلب تنها برای حیوان پرت شده یا متوحش و فراری جایز است؟ ترمذی گفت: و این در حال ضرورت است مانند حیوانی که تمرد و سرکشی می‌کند یا فرار می‌کند و ما برآن دست نمی‌یابیم یا در دریا می‌افتد و احتمال غرق شدنش هست که آن را باکارد یا تیر می‌زنیم و خون از آن جاری می‌گردد سپس بر اثر آن خون ریزی می‌میرد گوشت آن حلال است.

بخاری از علی و ابن عباس و ابن عمر و عایشه روایت کرده است که اگر حیوانی ترا عاجز کرد و از عهدش برنیامدی، حکم حیوان شکاری دارد و آنچه که در چاه می‌افتد ذبح شرعی آن بهرگونه که مقدر باشد جایز است.

سر بریدن جنین حیوان

هرگاه جنین زنده از شکم مادر بیرون آمد و زندگی‌اش مشخص بود واجب است که سربریده شود. و اگر در شکم مادرش بود و مادرش سربریده شد و همان ذبح و سربردن مادرش، برای آن کفایت می‌کند، اگر در آنجا بمیرد یا نیمه جان بیرون آید. چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ذکاته ذکاة أمه» «سر بردن جنین همان سر بردن مادرش می‌باشد». احمد و ابن ماجه و ابوداود و ترمذی و دارقطنی و ابن حبان بگونه صحیح آن را از ابوسعید روایت کرده‌اند.

ابن المنذر گفت: از جمله کسانی که سر بردن مادرش را برای جنین نیز کافی دانسته‌اند، بدون اینکه اشاره کنند باینکه آیا جنین شعور داشته باشد یا نداشته باشد، علی بن ابیطالب و سعید بن المسیب و احمد و اسحاق و شافعی بر آن هستند. ابن المنذر گفت: از هیچ یک از اصحاب و علماء روایت نشده است که جنین احتیاجی به سر بردن مستقل داشته باشد مگر که از ابوحنیفه روایت شده است.

ابن القیم گفت: سنت صحیح و صریح و آشکار و محکم بدین وارد شده است که سربردن جنین همان سر بردن مادرش می‌باشد و این خلاف اصول است که میتة و مردار حرام است.

گفته‌اند: کسی که بر زبان وی از حرام بودن مردار سخن رفته است ماهی و ملخ را از مردار استثناء کرده است پس چگونه مردار جنین استثناء نمی‌شود در حالیکه جزئی از اجزاء مادرش می‌باشد و اثر سر بردن در همه اجزاء و اعضاء آن جاری است و هر جزءش احتیاج بیک سر بردن مخصوص ندارد و جنین تابع مادرش می‌باشد و جزئی از آن است و اینست مقتضی اصول صحیح حتی اگر سنت هم از مباح بودن آن حرفی نمی‌زد.

پس چگونه حلال نیست و حال آنکه سنت از مباح بودن آن سخن گفته و موافق با قیاس و اصول است پس نص و اصل و قیاس در این مورد با هم متفق و سازگارند و لله الحمد.

صید = شکار

صید عبارت است از شکار کردن حیوان حلال گوشت، که طبیعتاً وحشی است و بر آن قدرت و دست یابی نیست.

حکم صید آنست که خداوند آن را مباح کرده است: ﴿وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا﴾ [المائدة: ۲]. «هرگاه از احرام بیرون آمدید صید کردن برای شما مانعی ندارد». همه انواع صید مباح است، بجز صید سرزمین حرم که از سرزمین حرم در باب حج از آن سخن رفت. و صید دریائی در هر حالی جائز است و همچنین صید خشکی مگر در حال احرام خداوند می فرماید: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَّعًا لَكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُمًا﴾ [المائدة: ۹۶]. «صید و خوراک دریا برای شما حلال گردید تا شما و مسافران از آن بهرمنند شوید ولی تا وقتی که محرم هستید و در احرام می باشید شکار حیوانات خشکی بر شما حرام است».

شکار حرام

شکاری که مباح است، شکاری است که مقصود از آن ذبح و سر بردن حیوان شکاری باشد، چنانچه مقصود از آن شکار، ذبح و سر بردن نباشد، حرام است.

موضوع تباه ساختن و تلف نمودن حیوان بدون منفعت

پیامبر ﷺ از کشتن حیوان حلال گوشت، جز برای خوردنش نهی کرده است. نسائی و ابن حبان روایت کرده اند که پیامبر ﷺ گفت: «من قتل عصفورا عبثاً عجز إلى الله يوم القيامة يقول: يا رب، إن فلانا قتلني عبثاً ولم يقتلني منفعة» «هر کس گنجشکی را به عبث و بیهوده بکشد روز قیامت آن گنجشک زبان به شکایت می گشاید و می گوید: خداوند فلانکس مرا بیهوده کشت، نه برای منفعتی». و مسلم از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تتخذوا شيئاً فيه الروح غرضاً» «چیزی که جان دارد بیهوده و برای سرگرمی آماج و هدف تیر قرار ندهید». پیامبر ﷺ گروهی را دید که پرندهای را آماج و هدف ضربات خود قرار داده بودند فرمود: «لعن الله من فعل هذا» «خدا لعنت و نفرین کند کسی که چنین کند».

شرایط شکارچی

برای شکارچی‌ای که خوردن گوشت شکارش حلال است، همان شرایطی در نظر گرفته شده است که در ذبح‌کننده شرط است پس باید مسلمان یا کتابی باشد بنابراین شکار یهودی و نصرانی حکم ذبیحه آنها را دارد همانگونه که در فصل ذبح شرعی توضیح داده شد همین مطالب برای شکار نیز صدق کند.

صید و شکار با اسلحه برنده و به وسیله حیوان

گاهی شکار به وسیله اسلحه برنده و زخم رسان صورت می‌گیرد مانند نیزه و شمشیر و تیر و امثال آنها.

خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَبْلُوكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ﴾ [المائدة: ۹۴]. «ای مومنان خداوند شما را به تحریم نوعی از صید و شکار می‌آزماید که با دستها و نیزه‌های خود بدان دست می‌یابید».

و گاهی شکار توسط حیوان صورت می‌گیرد که خداوند می‌فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلَّبِينَ تُعَاوَنِينَ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ [المائدة: ۴]. «از تو می‌پرسند که خوردن چه چیزهایی برای آنها حلال شده است؟ بگو همه گوشتهای مطبوع و پاکیزه برای شما حلال گردیده است و نیز خوردن شکار شده سگهایی که شما صید و شکار را به آنها آموخته‌اید سگهایی که آنها را از آنچه خدا به شما آموخته است تعلیم داده باشید. پس از آنچه که برای شما می‌گیرند بخورید و بر آن نام خدا را یاد کنید یعنی وقتی که سگ را رها می‌کنید نام خدا را یاد کنید یا وقتی که آن را دریافتید و ذبح کردید نام خدا را یاد کنید. و تقوای الهی را بکار برید که خداوند در حسابرسی سریع است».

از ابوثعلبه خشنی روایت شده است که گفت: گفتم ای رسول الله من در سرزمینی هستم که حیوان شکاری دارد و من با تیر و کمانم و با سگ تعلیم دیده‌ام و سگ تعلیم ندیده‌ام شکار می‌کنم خوردن گوشت کدامیک برایم حلال است؟ پیامبر ﷺ گفت: «ما

صَدَتْ بِقَوْسِكَ فَذَكَرْتَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكُلْ وَمَا صَدَتْ بِكَلْبِكَ غَيْرَ الْمَعْلَمِ فَأَذْرَكَ ذَكَاتَهُ فَكُلْ»
 «گوشت حیوانی را که با تیر و کمان شکار می‌کنی و بهنگام انداختن تیر نام خدا را یاد کردی بخور و گوشت حیوانی را که با سگ تعلیم ندیده شکار می‌کنی و آن را دریافتی و ذبح کردی بخور». بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

شرایط شکار با اسلحه

در شکار با اسلحه شرایط زیر لازم است:

۱- اسلحه باید بدن حیوان شکاری را سوراخ کند و از آن نفوذ کند. در حدیث عدی بن حاتم آمده است که گفت: ای رسول الله ما قومی هستیم که با تیر شکار می‌کنیم چه چیزی بر ایمان حلال است؟ گفت: «يَحِلُّ لَكُمْ كُلُّ مَا ذَكَيْتُمْ وَمَا ذَكَرْتُمْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ فَخَرَقْتُمْ فَكُلُوا» «هر حیوانی را که سر بریدید و هر حیوانی را که با تیر زدید و بهنگام انداختن تیر نام خدا را یاد کردید و آن را مجروح ساختید از آن بخورید که برایتان حلال است».

شوکانی گفته است از این روایت برمی‌آید که معتبر مجروح ساختن و سوراخ کردن بدن شکار است اگر چه کشتن به وسیله چیزی سنگین هم باشد. پس شکار و صید به وسیله تفنگهای شکاری باروتی و گلوله‌ای سربی حلال است، چون گلوله سربی بیشتر از اسلحه‌های دیگر ایجاد جراحت و سوراخ می‌کند، پس حکم اسلحه‌های دیگر را دارد و هرگاه شکارچی بهنگام انداختن گلوله نام خدا را یاد کند و حیوان را زنده در نیابد که ذبح کند گوشتش حلال است.

و اما نهی که درباره خوردن از گوشت شکاری با «بند قیته» آمده است که سر بریده نشده باشد و آن را از قبیل موقوذه حیوانی که با زجر و ضربه سنگ کشته شده باشد بحساب آورده‌اند مقصود از آن تفنگهای باروتی و گلوله سربی نیست بلکه مقصود «بند قیه‌ای» بوده است که گلوله‌های آن را از گل می‌ساختند سپس خشک می‌شد و آن را بطرف حیوان شکاری می‌انداختند این نوع با تفنگ باروتی و گلوله سربی فرق دارد. همانگونه که اسلام از خوردن گوشت شکار با گلوله گلی نهی کرده است، از خوردن گوشت شکار با سنگ و امثال آن نیز نهی کرده است. پیامبر ﷺ در علت این کار فرموده است: «إِنَّهَا لَا تَصِيدُ صَيْدًا وَلَا تَنْكَأُ عَدُوًّا، لَكِنَّهَا تَكْسِرُ السِّنَّ وَتَفْقَأُ الْعَيْنَ» «چنین تفنگی که

گلوله‌گلی دارد حیوان را شکار نمی‌کند و دشمن را مجروح نمی‌سازد و نمی‌کشد بلکه دندان می‌شکند یا چشم را کور می‌سازد». و گوشت حیوانی که با چیزسنگی یا ضربه عصا و امثال آن کشته شود نیز حرام است، مگر اینکه آن را زنده دریابند و سربزند. در حدیث عدی بن حاتم آمده است از پیامبر ﷺ سوال کردم و گفتم من با تیری شکار می‌کنم که نه پیکان دارد و نه نوک تیز، پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا رَمَيْتَ بِالْمَعْرَاضِ فَخِزْقُ فَكُلْ. وَإِنْ أَصَابَهُ بَعْرُضُهُ فَلَا تَأْكُلْ» «هرگاه با چنین تیری «معراض» سوی شکار انداختی اگر آن را مجروح کرده بود و خون جاری شده بود، از آن بخور و اگر در جهت عرض و پهنایی بدن اصابت کرده و آن را مجروح نساخته بود و مرده بود، از آن مخور».

۲- باید شکارچی بهنگام انداختن تیر بطرف شکار نام خدا را یاد کند و پیشوایان فقهی در این باره اختلاف ندارند چون یاد کردن نام خدا در هنگام شکار عملی است شرعی و مشروع، بخاطر همان حدیث که قبلاً از ابو ثعلبه نقل شد و احادیث دیگری نیز در این باره آمده است.

بلکه اختلافشان در حکم این تسمیه است که ابو ثور و شعبی و داود ظاهری و جماعتی از اهل حدیث بهرحال تسمیه و بردن نام خدا را شرط مباح بودن خوردن گوشت شکار می‌دانند و می‌گویند اگر نام خدا را نبرد عمداً یا سهواً حلال نیست ... و این ظاهرترین روایت از احمد است. ابوحنیفه گوید در حالیکه بیاد داشته باشد، شرط است و اگر آن را فراموش کرده بود، شکار حلال است و اگر بعد آن را ترک کند حرام است. و مشهور قول مالک نیز چنین است.

امام شافعی و جماعتی از مالکیه گفته‌اند ذکر نام خدا سنت است اگر آن را ترک کند، حتی اگر بعد هم باشد شکار حرام نیست و خوردن گوشتش حلال است و امر به تسمیه را بر ندب و استحباب حمل کرده‌اند.

شرایط صید با حیوانات شکاری

شکار با جوارح و پرندگان و حیوانات شکاری مانند باز و شاهین و پلنگ و سگ شکاری و امثال آنها که تعلیم می‌گیرند برابر شرایط زیر جایز است:

- ۱- حیوان شکار را آموخته باشد و نشانه تعلیم آن اینست که قبول امر و نهی کند هرگاه گفتند برو برود و هرگاه گفتند بایست، بایستد و مطیع امر و نهی صاحبش باشد.
- ۲- حیوان شکاری شکار را برای صاحبش نگه دارد و از آن نخورد پس اگر از آن بخورد آن را برای خود نگه داشته است، نه برای صاحبش، آنوقت شکارش اگر مرده باشد گوشتش حلال نیست، در حدیث عدی بن حاتم آمده است که پیامبر ﷺ به وی گفت: «إذا أرسلت كلابك المعلمة وذكرت اسم الله عليها فكل مما أمسكن عليك، وإن أكل الكلب فلا تأكل، فإني أخاف أن يكون مما أمسك على نفسه» «هرگاه سگان شکاری تعلیم دیده‌ات را رها ساختی و نام خدا را یاد کردی از آنچه برای شما نگاه داشته‌اند و مرده بود بخورید و اگر سگ از گوشت شکار خورد و مرده بود از آن نخور، چون در این صورت خوف آن دارم که برای خود نگه داشته باشد نه برای تو».
- ۳- باید شکارچی وقتی حیوان شکاری خود را رها می‌کند نام خدا را یاد کند قبلاً از تسمیه و نام خدا گفتن سخن گفتیم و اما قصد و اراده رها کردن و گسیل داشتن حیوان شکاری بدنبال شکار یکی از شرایط شکار است پس اگر حیوان خود بدون قصد و تشویق شکارچی روان شد، و شکار کرد و شکار در زیر دست آن مرد بقول شافعی و ابوثور و اصحاب رای خوردن گوشتش حلال نیست چون برای خود شکار کرده و نگه داشته است بدون اینکه شکارچی آن را رها کرده باشد و شکارچی در این بین نقشی ندارد تا شکار به وی نسبت داده شود، چون مشمول این حدیث نمی‌شود که: «إذا أرسلت كلابك المعلمة... إلخ» که قبلاً از آن سخن گفتیم چون از مفهوم حدیث مذکور بر می‌آید که اگر حیوان شکاری از جانب شکارچی گسیل نشود این حکم را ندارد. عطاء و اوزاعی گفته‌اند اگر حیوان شکاری تعلیم دیده باشد و برای شکار بیرون رود و شکار زیر دست آن بمیرد و از آن نخورده باشد حلال است.

شرکت دو حیوان شکاری در شکار

هرگاه دو حیوان شکاری در صید شکار شرکت کنند، حلال است مشروط بر آنکه هر دو از طرف صاحبشان برای شکار گسیل شده باشند. لیکن اگر یکی را صاحبش گسیل داشته باشد و دیگری خود رفته باشد در آنصورت گوشت شکار که زیر دست آنها مرده

است حلال نیست چون پیامبر ﷺ گفت: «فإنما سمیت علی کلبک ولم تسم علی غیره» «تو تنها برسگ خودت نام خدا برده‌ای نه بر غیر آن». (و می‌گفت: چون تو تنها بر شکار سگ خود بسم الله گفته‌ای نه بر شکار غیر آن).

شکار با سگ یهودی و نصرانی

شکار با سگ تعلیم دیده و باز و شاهین یهودی و نصرانی نیز جایز است. اگر شکارچی مسلمان باشد یعنی اگر حیوان شکار، زیر دست حیوان شکاری مرد ذبیحه محسوب می‌شود، همانگونه که ذبیحه‌شان نیز حلال است.

دریافتن صید در حال زنده بودن

هرگاه شکارچی صید را زنده و نیمه جان یافت، در حالیکه گلویش و مری آن قطع شده و احشاء و امعاءش دریده شده و بیرون افتاده بود، بدون اینکه نیازی به ذبح باشد حلال است.

ولی اگر در آن زندگی کامل باقی باشد، واجب است که آن را ذبح کند و بدون ذبح گوشتش حلال نیست.

پیدا کردن صید مرده بعد از اصابت تیر

هرگاه شکارچی تیری به صید انداخت و بدان اصابت کرد، سپس از او ناپدید شد، سپس آن را درباره پیدا کرد و مرده بود، به سه شرط گوشت آن حلال است:

۱- بعد از اصابت گلوله و تیر با افتادن از کوه و یا افتادن در آب نمرده باشد چون در این صورت احتمال دارد که بوسیله سقوط از کوه یا غرق شدن در آب مرده باشد نه بوسیله اصابت تیر یا گلوله. بخاری و مسلم از عدی بن حاتم روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ گفت: «إذا رمیت بسهمك فاذا ذكر الله، فإن وجدته قد قتل فكل إلا أن تجده قد وقع في ماء، فإنك لا تدري الماء قتله أو سهمك» «هرگاه تیریسوی شکار انداختی نام خدا را یاد کن در این صورت اگر شکار را مرده یافتی گوشت آن را بخور مگر اینکه آن را افتاده در آب بیابی در این صورت حلال نیست چون تو نمی‌دانی که وسیله غرق شدن در آب مرده است یا به وسیله تیر شما».

۲- شکارچی یقین داشته باشد که شکار با تیر او مرده است و اثری و نشانه‌ای از تیر دیگری یا حیوان دیگر، بر آن پیدا نباشد، چون عدی بن حاتم گفت: گفتم ای رسول الله گاهی تیری بسوی شکار می‌اندازم و فردایش آن را با تیر خود می‌یابم؟ پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا عَلِمْتَ أَنْ سَهْمَكَ قَتَلَهُ وَلَمْ تَرِ فِيهِ أَثَرَ سِيعِ فَكُلْ» «هرگاه دانستی که وسیله تیر تو مرده است و نشانه حیوان درنده‌ای در آن مشاهده نکردی آن را بخور حلال است». و در روایتی از بخاری آمده است: «ما تیر بسوی شکار می‌اندازیم دو روز یا سه روز دنبال اثر آن می‌گردیم سپس آن را مرده می‌یابیم درحالیکه تیردرتن آن است؟».

پیامبر ﷺ گفت: «يَأْكُلُ إِنْ شَاءَ» «و اگر بخواهد می‌تواند از آن بخورد».

۳- نباید شکار مرده شده، فاسد شده و بوی گندیده گرفته باشد، چون در آن صورت از آلودگی‌هایی است، که زیانبار و مورد نفرت طبع است.

ابو ثعلبه خشنی گفت که پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا رَمَيْتَ بِسَهْمِكَ فِغَابَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَأَدْرَكْتَهُ فَكُلْهُ مَا لَمْ يَنْتِنْ» «هرگاه تیری انداختی و شکار سه روز از توناپدید شد سپس آن را یافتی که مرده بود اگر نگندیده بود از آن بخور». مسلم آن را نقل کرده است.

الاضحیة = قربانی

أضحیه و ضحیه یا قربانی اسم است برای شتر و گاو و گوسفندی که در روز عید قربان یا ایام التشریق روزهای سه‌گانه بعد از دهم ذی‌الحجه برای تقرب بخداوند ذبح می‌گردد. دلیل شرعی آن قول خدا است: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۖ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَخَرِ ۗ﴾ [البقره: ۱۳]. «ما بتو خیر کثیر و فراوان از قرآن و حکمت و نبوت و دین حق و سعادت در دین داده‌ایم پس نمازت را تنها برای خدایت قرار بده و قربانی خویش را که از شعایر الهی است نیز برای پروردگارت انجام بده، براستی دشمن شما بد فرجام و خوار و بی‌نتیجه است» و ﴿وَالْبَدَنَ جَعَلْنَاهَا لَكُم مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ﴾ [الحج: ۳۶]. «و شترهای چاق و فربه قربانی را برای شما از شعایر الهی قرار دادیم در آنها بر شما خیر و برکت است...».

نحر بمعنی حیوان سر بریده برای قربانی است. و به اثبات رسیده است که پیامبر ﷺ و مسلمانان قربانی کرده‌اند و بر آن اجماع کرده‌اند.

فضیلت قربانی

ترمذی از عایشه روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «ما عمل آدمی من عمل یوم النحر أحب إلى الله من إهراق الدم إنها لتأتي يوم القيامة بقرونها وأشعارها وأظلالها، وإن الدم ليقع من الله بمكان قبل أن يقع على الأرض، فطيبوا بها نفسا» «خداوند خون ریختن قربانی انسان را در روز عید قربان از هر عمل دیگرش دوست‌تر دارد خداوند در روز قیامت حیوان قربانی را برایش زنده می‌کند با شاخه‌هایش و موهایش و سمهایش، ثوابش را به وی می‌دهد حتی برای شاخ و موی و سم نیز پاداش می‌دهد خون قربانی پیش از آنکه روی زمین نیخته شود در محضر خداوند منزلت و مقام پذیرش می‌یابد پس با طیب خاطر آن را انجام دهید و قلباً بدان شاد باشید».

حکم قربانی از نظر شرع

قربانی کردن سنت موکده‌ای است که پیامبر ﷺ روی انجام آن تاکید داشته و آن را ترک نکرده‌اند، برای کسی که بر آن قدرت داشته باشد ترک آن مکروه است. چون بخاری

و مسلم بروایت انس آورده‌اند که پیامبر ﷺ دو قوچ سیاه و سفید شاخدار را با دست خود سر برید و قربانی کرد و بسم الله و الله اکبر گفت.

مسلم بروایت ام سلمه آورده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا رأيتم هلال ذي الحجة وأراد أحدكم أن يضحي فليمسك عن شعره وأظفاره» «هرگاه هلال ماه ذی‌الحجه را مشاهده کردید و یکی از شما خواست قربانی کند پس از موی و ناخن گرفتن خودداری کند تا بعد از انجام قربانی». اینکه فرمود هر کس خواست که قربانی کند دلیل بر آنست که قربانی سنت است نه واجب والا می‌گفت باید قربانی کنید و... از ابوبکر و عمر روایت شده است که آنان بجای خانواده خود قربانی نمی‌کردند و برایشان حیوان سر نمی‌بریدند مبادا مردم گمان کنند که قربانی کردن واجب است^(۱).

چه موقع قربانی فرض می‌گردد؟

جز در دو مورد قربانی واجب نمی‌گردد:

- ۱- کسی که قربانی را بر خود نذر کند واجب می‌شود چون پیامبر ﷺ گفت: «من نذر أن يطیع الله فليطعه» «هرکس بر خود نذر کند که اطاعت خداوند باید آن را انجام دهد و اطاعت کند». حتی اگر نذر کننده بمیرد برای نایب او درست است که چیزی را که پیش از مرگش معین کرده است تا آن را نذر کند، برایش انجام دهد.
- ۲- بگوید: «هذه لله، أو: هذه أضحية» «این حیوان از آن خدا است یا این حیوان قربانی او است». پس واجب می‌شود آن را قربانی کند. امام مالک می‌گوید: هرگاه حیوانی را به قصد و نیت قربانی خرید، قربانی کردن آن واجب می‌شود.

حکمت و فلسفه قربانی

- ۱- ابن حزم گفت: بطور صحیح از هیچ یک از اصحاب روایت نشده است که قربانی کردن واجب باشد و ابوحنیفه می‌گوید بر ثروتمندان و کسانی که قدرت آن را دارند و در سفر نیستند و دارائیشان بحد نصاب می‌رسد واجب است، چون پیامبر ﷺ گفت: کسی که قدرت دارد و توان مالی دارد و قربانی نمی‌کند به مصلاهی عید مانزدیک نشود. احمد و ابن ماجه آن را روایت کرده و حاکم آن را صحیح دانسته و امامان ترجیح داده‌اند که موقوف است. مولف.

خداوند قربانی را بمنظور احیای سنت ابراهیم و یادبود وی و توسعه و گسترش بر مردم در روز عید آن را یک عمل شرعی قرار داده و مشروع کرده است، همانگونه که پیامبر ﷺ گفت: ایام عید روزهای خوردن و نوشیدن و ذکر و یاد خدا است «إنما هي أيام أكل وشرب وذكر الله تعالى».

چه حیوانی برای قربانی کردن درست است؟

قربانی تنها از سه حیوان شتر و گاو و گوسفند درست و جایز است و از غیر این سه حیوان کفایت نمی‌کند خداوند می‌فرماید: «لَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيَّ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ» [الحج: ۳۴]. «برای هر امتی قربانگاهی قرار داده‌ایم تا نام خدا را به هنگام قربانی بر ذبح چهارپایان یاد کنند که ما آنها را بدانان بخشیده‌ایم و روزی کرده‌ایم...».

گوسفندی که شش ماه و بزی که یک سال و گاو و گوساله‌ای که دو سال و شتری که پنج سال داشته باشد، خواه مذکر یا مونث برای قربانی کفایت می‌کنند.

۱- احمد و ترمذی از ابوهریره روایت کرده‌اند که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «نعمت الاضحیة الجذعة من الضأن» «چه نیکو قربانی است، گوسفندی که بنزد حنفيه شش ماه و بنزد شافعيه یک سال کامل داشته باشد».

۲- عقبه بن عامر گوید: گفتم یا رسول الله گوسفندی (جذعی) به من رسیده است گفت: آن را قربانی کن. بروایت بخاری و مسلم.

۳- بروایت مسلم از جابر آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تذبحوا إلا مسنة، فإن تعسر عليكم فاذبحوا جذعة من الضأن» «برای قربانی ذبح مکنید و سر مبرید مگر «مسنه» را و اگر پیدا کردن آن برایتان دشوار بود «جذعه» گوسفند را قربانی کنید».

«مسنه» یعنی بزرگ سال از شتر که پنج سال داشته باشد و از گاو گوساله که دو سال داشته باشد و از بز که یک سال و از گوسفند که بنا به اختلاف پیشوایان فقهی شش ماه تا یک سال داشته باشد. «مسنه» را «ثنيه» نیز می‌گویند.

قربانی کردن حیوان اخته شده

قربانی کردن حیوان اخته شده اشکالی ندارد. احمد از ابورافع روایت کرده است که پیامبر ﷺ دو قوچ سیاه و سفید اخته شده را قربانی کرد و بعلاوه گوشت اخته شده نیکوتر و لذت بخش تر است.

حیواناتی که برای قربانی درست نیستند

یکی از شرایط حیوان قربانی، خالی بودن آن از عیب است، پس قربانی کردن حیوانی که دارای عیب ظاهری باشد، که موجب لاغر شدنش گردد، نه عیب کوچک، جایز نیست مانند عیوب زیر:

۱- حیوان بیماری که بیماریش آشکار باشد.

۲- حیوان کوری که کوریش آشکار باشد.

۳- حیوان لنگ که لنگی آن آشکار باشد.

۴- حیوانی که از شدت لاغری مغزش آسیب دیده باشد و دیگر چاق نشود.

که پیامبر ﷺ در حدیث زیر بهر چهار عیب آشکارا اشاره کرده است: «أربعة لا تجزئ في الاضاحي: العوراء البین عورها والمريضة البین مرضها والعرجاء البین ظلعها والعجفاء التي لا تنقي» «چهار حیوان برای قربانی کفایت نمی‌کنند: حیوانی که کوریش و بیماریش و لنگیش و شدت لاغریش که مغزش آسیب دیده و چاق نمی‌شود آشکار باشد». ترمذی آن را روایت کرده و گفته صحیح است.

۵- حیوانی که گوشش بریده شده یا شاخش شکسته باشد. و حیواناتی که دارای عیوب زیر هستند همین حکم را دارند: حیوانی که دندانهای بزرگ او افتاده باشد از ریشه و حیوانی که پوسته شاخش شکسته و حیوانی که چشمش نمی‌بیند و حیوانی که گیج باشد و دور خود بگردد و نچرد و حیوان گر که گری آن فراوان باشد. و حیوان گنگ و بی‌دم و آستن و حیوانی بدون گوش آفریده شده یا نیمه گوشش رفته باشد یا نشیمنگاهش «دوالیه» اش رفته باشد. اشکالی ندارد ولی اصح اقوال شافعیه اینست که حیوان که دوالیه‌اش و پستانش و دمش بریده شده باشد چون یک قسمت خوردنی را از دست داده است کفایت نمی‌کند. امام شافعی گفته است درباره دندانها چیزی از پیامبر ﷺ در خاطر نداریم که روایت شده باشد.

وقت ذبح و سر بریدن قربانی

شرط قربانی آنست که بعد از طلوع خورشید روز عید قربان روزدهم ذی الحجه باشد و باندازه اینکه بتوان نماز عید را خواند از طلوع آفتاب گذشته باشد و بعد از گذشت این مقدار وقت از طلوع خورشید روز عید، در هر ساعت از ساعات سه روزه ایام عید یعنی ایام التشریق، چه در شب و چه در روز قربانی صحیح است و با پایان گرفتن این سه روز وقت قربانی تمام می شود.

براء بن عازب گوید که پیامبر ﷺ گفت: اولین چیزی که در روز عید بدان شروع می کنیم اینست که اول نماز بخوانیم سپس برگردیم و قربانی کنیم و هرکس چنین عمل کند سنت ما را دریافته است و هرکس پیش از این وقت ذبح کند او قربانی نکرده است بلکه حیوانی را برای خانواده خود سر بریده است و قربانی نکرده است. ابوبرده گفت: پیامبر ﷺ روز عید برایمان خطبه ایراد کرد و گفت: «هرکس چون ما نماز بخواند و به قبله ما روی آورد و چون ما قربانی کند و عبادتش برابر عبادت ما باشد حیوان قربانی را سر نبرد تا اینکه نماز عقد اقامه می شود». و شیخین از پیامبر ﷺ روایت کرده اند: که هرکس پیش از وقت نماز عید قربانی، کند او برای خانواده خود حیوان سر بریده است، و هر کس بعد از نماز عید، و خطبه های عید قربانی کند قربانی او کامل است و سنت مسلمین را بجای آورده است.

یک قربانی برای یک خانواده کافی است

هرگاه کسی گوسفندی یا بزی قربانی کرد برای خودش و خانواده اش کفایت می کند، چون اصحاب برای خود و خانواده شان یک گوسفند قربانی می کردند. پس قربانی سنت کفایه است، از ابن ماجه و بتصحیح ترمذی روایت شده که ابویوب گفت: «در زمان پیامبر ﷺ هرکس برای خود و خانواده اش یک گوسفند را قربانی میکرد، که هم خود می خوردند و هم بدیگران می دادند تا اینکه مردم مباحات کردند و بدین شکل امروزی درآمد.»

مشارکت در قربانی جایز است

هرگاه قربانی شتر و گاو باشد مشارکت در آن برای دیگران جایز است که گاو یا شتر برای هفت نفر کفایت می‌کند اگر قصد قربانی کردن داشته باشد، یا قصد تقرب به الله داشته باشد.

از جابر نقل شده که گفت: ما در حدیبیه همراه پیامبر ﷺ بودیم و شتر و گاو را برای هفت نفر قربانی می‌کردیم». بروایت مسلم و ابوذر و ترمذی.

تقسیم و توزیع گوشت قربانی

سنت است که قربانی کننده خود از گوشت قربانی خود بخورد و بخویشاوندان نیز هدیه کند و بر فقیران صدقه نماید، پیامبر ﷺ گفت: «كلوا وأطعموا وادخروا» «خود از آن بخورید و بدیگران بدهید و از آن ذخیره کنید». علماء گفته‌اند بهتر آنست که خود یک سوم را بخورد و یک سوم را صدقه بدهد و یک سوم را ذخیره کند و نقل آن بجای دیگر حتی به شهر دیگر هم جایز است و فروش گوشت قربانی و پوستش برای صاحبش جایز نیست و نباید چیزی از گوشت قربانی بعنوان مزد و پاداش به قصاب داده شود و او می‌تواند برابر عملش برایش مزد قرار دهد یا با عمل خود آن را برابری کند. قربانی کننده فقط می‌تواند پوست قربانی را صدقه کند و خود نیز از آن بهره ببرد و بقول ابوحنیفه فروختن پوستش و صدقه دادن بهای آن یا به وسیله بهای پوستش چیزی بخرد و در خانه‌اش از آن سود ببرد جایز است.

قربانی کننده خود قربانی را سر ببرد

کسی که ذبح را نیکو می‌داند سنت است که خود قربانی را بدست خودش سر ببرد و بگوید: «بسم الله والله أكبر» خداوندا این قربانی برای فلان است - نام خود را بگوید - چون پیامبر ﷺ خود قوچی را سربرید و قربانی کرد و گفت: «بسم الله والله أكبر، اللهم هذا عني وعن من لم يضح من أمتي» «خداوندا این قربانی برای خودم و برای افرادم از امتم که ندارند قربانی کنند». بروایت ابوداود و ترمذی اگر قربانی کننده خود نیکو ذبح نمی‌داند خود شاهد و ناظر و حاضر باشد در وقت قربانی.

چون پیامبر ﷺ به فاطمه دخترش گفت: پاشو و در نزد قربانیت حاضر باش چون بوقت ریختن اولین قطره خونس همه گناهانت آمرزیده می‌شود و بگو: «إن صلاتي ونسكي

ومحیای ومماتی لله رب العالمین، لا شریک له، وبذلك أمرت وأنا أول المسلمین» «همانا نمازم و قربانیم و زندگیم و مرگم از آن الله پروردگار جهانیان است که شریک و انباز ندارد و بدان دستور داده شده‌ام و من نخستین کسی هستم که در برابر خداوند تسلیم هستم و نخستین مسلمانم».

یکی از یارانش گفت: ای رسول الله این دستور و دعا گفتن بویژه برای تو و خانواده‌ات می‌باشد یا برای همگی مسلمانان. رسول الله گفت: بلکه برای همگی مسلمانان است بطور عموم.

عقیقه

عقیقه ذبیحه‌ای است که برای نوزاد و بجای او ذبح می‌شود. صاحب مختار الصحاح گوید: عقیقه و عقه بکسر الهمزة بمعنی موئی است که بهنگام ولادت نوزاد انسان و حیوان بر بدن او است و گوسفندی که برای نوزاد و بجای او در نخستین هفته ولادتش ذبح می‌شود بدان نامیده شده است.

عقیقه سنت موکده‌ست حتی اگر پدر تنگ دست هم باشد. پیامبر ﷺ و یارانش برای فرزندان‌شان عقیقه کرده‌اند. صاحبان سنن روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ برای هریک از حسن و حسین فرزندان علی بن ابیطالب قوچی عقیقه کرد و لیث و داود ظاهری عقیقه را واجب می‌دانند. احکام عقیقه چون احکام قربانی است مگر اینکه در عقیقه مشارکت جایز نیست.

فضیلت عقیقه:

صاحبان سنن از سمره از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که گفت:

۱- «کل مولود رهینه بعقیته تذبح عنه یوم سابعه ویحلق ویسمى» «پرورش نیکو و شایسته و صلاح و حفظ نوزاد در گرو عقیقه‌ای است که بجای او ذبح می‌شود در هفتمین روز ولادتش که مویش را می‌تراشند و او را نامگذاری می‌کنند».

۲- از سلمان بن عامر ضبی روایت شده که پیامبر ﷺ گفت: «الغلام عقیته، فأهريقوا علیہ دما، وأمیطوا عنه الاذی» «عقیقه نوزاد پسریا وی است پس برایش خون بریزید یعنی

بجای او گوسفندی ذبح کنید و آلودگی و نجاست را از او دور کنید». بروایت پنج نفر از اصحاب صحاح.

آنچه که برای نوزاد پسر و دختر سر بریده می‌شود

نیکوتر آنست که برای نوزاد پسر دو راس گوسفند نزدیک بهم از نظر شباهت و سن و برای نوزاد دختر یک راس ذبح شود. ام کروز کعبی گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «عن الغلام شاتان متكافئتان وعن الجارية شاة» «بجای نوزاد پسر دو گوسفند قریب بهم در رنگ و سن و بجای نوزاد دختر یک گوسفند سر ببرید و عقیقه کنید». و یک گوسفند هم بجای پسر کفایت می‌کند چون پیامبر ﷺ برای هر یک از حسن و حسین چنین کرد همانگونه که قبلا گفتیم.

وقت ذبح عقیقه

اگر ممکن گردد، ذبح عقیقه روز هفتم تولد نوزاد باشد و الا در روز چهاردهم یا بیست و یکم ولادتش باشد اگر در این روزها ممکن نشد در هر روزی باشد جایز است در حدیث بیهقی آمده است که عقیقه در روزهای هفتم یا چهاردهم یا بیست و یکم ذبح می‌شود.

جمع شدن قربانی و عقیقه با هم

علمای حنبلی گفته‌اند اگر روز عید قربان و عقیقه (هفتم ولادت بچه یا چهاردهم یا بیست و یکم) با هم جمع شدند و اتفاق چنین شد می‌توان برای هر دو بیک ذبیحه اکتفا کرد همانگونه که اگر روز عید جمعه باشد یک غسل برای سنت هر دو کافی است.

نامگذاری و سر تراشیدن بچه

سنت است که برای نوزاد نام نیکوئی انتخاب شود و موی سرش را بتراشند و اگر ممکن باشد هم وزن موی آن نقره را صدقه بدهند، چون احمد و ترمذی از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ بجای حضرت حسن بن علی گوسفندی عقیقه کرد و گفت: ای فاطمه سرش را بتراش و هم وزن موی او نقره و سیم برفقیران و مساکین صدقه و احسان بده، موی او را وزن کردند که و زنش یک درهم یا بعضی از یک درم بود.

پسندیده‌ترین نام برای نوزاد

نیکوترین نام عبدالله و عبدالرحمن است. بجهت حدیث مسلم و صادقترین نام «همام» و «حارث» است همانگونه که در حدیث صحیح آمده است. نام‌گذاری بنام فرشتگان و پیامبران و طه و «یس» درست است ابن حزم گفته است که باتفاق علما اضافه نام عبد بغیر الله و صفات او حرام است مانند عبدالعزی، عبد هبل، عبد عمر و عبدالکعبه و امثال آنها غیر از عبدالمطلب.

مکروه بودن بعضی از اسامی

پیامبر ﷺ از نام‌گذاری بنامهای زیر نهی فرموده است: «یسار» و «ریاح» و «نجیح»، و افلح چون بیشتر وسیله تفال شوم واقع می‌شوند در حدیث سمره آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تسم غلامك یسارا ولا رباحا ولا نجیحا ولا أفلح فإنك تقول: أثم هو - فلا یكون - فبقول: لا» «پسرت را بدین‌گونه نام‌ها نام‌گذاری مکن، گاهی پیش می‌آید که سوال کنی فلان کس در آنجا هست که جواب می‌دهند نیست». (چون معانی این نامها نیکو است وقتی نفی گردد تفال بد می‌زنند مثلا «یسار» بمعنی فراخی و دارائی است شما می‌گوئی یسار هست او جواب می‌دهد نیست). بروایت مسلم.

اذان در گوش نوزاد گفتن

سنت است که اذان در گوش راست نوزاد گفته شود و در گوش چپ او اقامه گفته شود. تا نخستین چیزی که گوش او را می‌نوازد نام الله باشد.

احمد و ابوداود و ترمذی بصورت صحیح از ابورافع روایت کرده‌اند که گفت من پیامبر ﷺ را دیدم که درگوش حسن بن علی بهنگامی که فاطمه او را زاده بود اذان گفت: ابن السنی از حسن بن علی روایت کرد که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «من ولد له ولد فأذن في أذنه اليمنى وأقام في اليسرى لم تضره أم الصبيان» «هرکس برایش نوزادی متولد شد و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، همزاد او را آزاری و زیانی نمی‌رساند».

اسلام عادات و رسوم ناپسند جاهلی و ذبح برای بتها را تغییر داد پس «فرع» سر بریدن نخستین بچه شتر برای بت و «عتیره»، قربانی مخصوصی برای «رجب» جایز نیست و پیامبر ﷺ از اینگونه رسوم و عادات نهی فرمود و ذبح و سربریدن حیوان را در هر موقع بمنظور احسان و تقرب بخدا و بخشایش بر بی‌نوایان مباح فرموده است ابوهیریه گوید که پیامبر ﷺ گفت: «لا فرع ولا عتیره» اینگونه رسوم و عادات جاهلی جایز نیست که مسلم و بخاری آن را روایت کرده‌اند و نبیسه گفته است:

یکی گفت ای رسول الله ما در دوره جاهلی باحترام ماه رجب حیوان سر می‌بریدیم چه می‌فرمائید؟ گفت: «اذبحوا لله في أي شهر كان، وبروا لله وأطعموا» «در هر ماه می‌خواهید بنام خداوند حیوان را سر ببرید و نیکی کنید» و بمردم فقیر طعام بدهید». و گفت: ما در دوره جاهلی نخستین بچه شتر را سر می‌بریدیم چه می‌فرمائی؟ فرمود هر حیوان چرنده‌ای را فرعی است که چهارپایان شما از آن تغذیه می‌کنند بگذار بچه شتر بزرگ شود آنگاه آن را بنام الله سر ببرید و گوشتش را بر رهگذاران تقسیم کنید و صدقه بدهید، که این کار بهتر است. بروایت ابوداود و نسائی.

از ابورزین روایت شده که گفت: عرض کردم یا رسول الله ما در ماه رجب حیوان سر می‌بریدیم که خود می‌خوردیم و بهرکس که می‌آمد می‌دادیم، فرمود اشکال ندارد.

احمد و نسائی از عمر بن الحارث روایت کرده‌اند که او در حجه الوداع با پیامبر ﷺ ملاقات کرد، و یکنفر گفت ای رسول الله نظرت درباره سربریدن نخستین بچه شتر یا عتیره (فرايع و عتایر) چیست؟ فرمود هرکس بخواهد نخستین بچه حیوان را بنام خدا

سرببرد یا نبرد و بخواهد درماه رجب حیوان را سرببرد یا نبرد اشکالی ندارد آنچه که برای گوسفند نیکو است قربانی است.

سوراخ کردن گوش کودک

در کتب حنابله آمده است، سوراخ کردن گوش دختر جایز است و برای پسر مکروه است در فتاوی قاضی خان حنفی آمده است، که سوراخ کردن گوش دختر بچه اشکالی ندارد چون در زمان جاهلی چنین می کردند و بعداً پیامبر ﷺ آن را انکار نکرد.

کفالت^(۱)

کفالت در لغت بمعنی ضم و پیوستن است که در این آیه نیز بمعنی لغوی است: «وکفلها زکریا» زکریا عليه السلام مریم را به خود ملحق ساخت و در اصطلاح شرع معنی لغوی نیز مورد توجه است و بمعنی پیوستن ذمه و عهده شخص کفیل به ذمه و عهده شخص اصیل است که خواهان کفالت است در مطالبه شخصی یا مطالبه و امی یا مطالبه چیزی یا کاری (ضامن کسی شدن و عهده‌دار اجرای امری بعوض کسی گردیدن و ضمانت کسی را در موارد فوق پذیرفتن) می‌باشد و این تعریفی است که به وسیله فقهای حنفی بعمل آمده است. و دیگر پیشوایان فقهی گفته‌اند عبارت است از پیوستن دو ذمه و عهده درباره مطالبه چیزی و وامی. که آن را «حمالت» و «ضمانت» و «زعامت» نیز نامیده‌اند که بایستی این اطراف در آن مورد توجه قرارگیرند و مقتضی وجود آنها است: «کفیل» کسی که ضمانت را می‌پذیرد و ضامن است و «اصیل» کسی است که ضمانت را برای او می‌خواهند و «مکفول له» کسی که ضمانت او را کرده‌اند و «مکفول به» چیزی که بدان کفالت پذیرفته شده است. پس «کفیل» ملتزم بادای و انجام «مکفول به» می‌باشد که باید شخص کفیل عاقل و بالغ و مطلق التصرف در مال خود و راضی بدین کفالت و ضمانت باشد، تا بر وی لازم شود، پس کودک حتی اگر ممیزهم باشد و دیوانه نمی‌تواند کفیل و ضامن شوند و در زبان عربی کفیل را «ضامن» و «زعیم» و «حمیل» و «قبیل» نیز می‌گویند (که در معنی لغوی با کفیل قریب و نزدیک هستند).

«اصیل» وام گیرنده و کسی است که در برابر او کفالت پذیرفته شده است و بدهکار است و بلوغ و عقل و حضور و رضایت او شرط نیست، پس کفالت و ضمانت پذیرفتن بنفع کودک و دیوانه و غایب جایز است، ولی اگر کسی کفالت را در برابر آنها پذیرفت و بجای آنها چیزی داد، حق ندارد بعداً از آنها مطالبه کند.

بلکه این عمل او تبرع و عمل داوطلبانه تلقی می‌شود، مگر اینکه این کفالت برای کودکی باشد که از طرف اولیای او، اجازه تجارت و داد و ستد بوی داده شده باشد که در

۱- کفالت یک نوع ضمانت است با این تفاوت که در کفالت شخص مورد ضمانت است و در ضمانت وام مورد ضمانت است.

آن صورت ضامن حق دارد چیزی را که بجای او داده است، باز پس گیرد و مطالبه کند. یعنی بچنین کودکمی اجازه داده شده که تجارت کند و به وی امر شده است. «مکفول له» یعنی وام دهنده که شرط است ضامن او را بشناسد چون مردم در مطالبت و سهل انگاری و آسان گیری و سخت گیری با هم تفاوت دارند و هدفها در این باره متفاوت است و اگر آشنائی و شناخت نسبت بوی نباشد موجب زیان و متضرر شدن ضامن می گردد. ولی برای ضامن شناخت مضمون عنه و بدهکار لازم نیست. «مکفول به» چیزی که بدان کفالت پذیرفته می شود شخص یا وام یا چیزی یا عملی است که ادا و پرداخت و انجام آن بر بدهکار و مکفول عنه واجب باشد و دارای شرایطی است که در جای خود بیان می شود.

دلیل شرعی کفالت و ضمانت

دلیل شرعی کفالت قرآن و سنت و اجماع است که در قرآن آمده است: ﴿قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتُنِي بِهِ﴾ [یوسف: ۶۶]. «حضرت یعقوب گفت هرگز بنیامن را با شما نمی فرستم مگر اینکه عهد و پیمان موکد به قسم به من بدهید که او را بنزد من بازمی گردانید...».

﴿وَلَمَن جَاءَ بِهِ حَمْلٌ بَعِيرٌ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ﴾ [یوسف: ۷۲]. «و هر کسیکه جام نقره ای ملک را بیاورد بار شتری خواربار جایزه دارد و من ضامن هستم که آن بار را به او بدهم». بروایت ابوامامه در سنت آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «الزعیم غارم» «ضامن باید غرامت را بدهد و بدهکار است». ابوداود و ترمذی بطریق حسن و ابن حبان بطریق صحیح آن را روایت کرده اند. زعیم بمعنی کفیل و غارم بمعنی ضامن است و علما نیز بر جواز کفالت و ضمانت اجماع دارند و از زمان پیامبر ﷺ تا با امروز مسلمانان ضمانت همدیگر را کرده اند و هیچکس از علما آن را منکر نشده است.

کفالت بدون قید و با قید و موقت

کفالت بطور مطلق و بدون قید و شرط و معلق برشروطی و موقت و در اوقات مشخصی جایز است کفالت منجز و مطلق مثل اینکه ضامن و کفیل بگوید: من اکنون ضمانت فلانی را می‌کنم و ضامن او هستم.

علماء گفته‌اند هرگاه کسی گوید: «تحملت = آن را بر دوش گرفتم» یا «تکفلت = آن را کفالت می‌کنم» یا «ضمنت = ضمانت می‌کنم» یا «انا حمیل لک = من آن را برای تو تحمل می‌کنم» یا «زعیم» یا کفیل یا «ضامن» یا «قبیل» یا «هو لک عندی تو آن را پیش من داری» یا «علی = برعهده من» یا «الی = به من مربوط است» یا «قبلی = پیش من» همه اینگونه کلمات و عبارات بمعنی پذیرفتن کفالت و ضمانت می‌باشند (بدیهی است کلماتی که این معانی را در هر زبانی برسانند همین طور است).

هرگاه کفالت منعقد شد، از نظر نقدی یا داشتن مهلت و یا قسطی بودن، تابع وام است و وام هرگونه باشد کفالت نیز حکم آن را دارد، مگر اینکه وام بدون مهلت باشد و ضامن خود مهلت معین را درکفالت شرط کند، که جایز است. چون ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ ده دینار را بجای مردی ضمانت کرد، که در مهلت یک ماهه پیامبر ﷺ آن را باز پرداخت. و حال آنکه وام بدون مهلت بود. پس این خود دلیل است بر اینکه اگر وام بدون مهلت باشد ضامن با مهلت معین، آن را ضمانت کرد، صحیح است و پیش از سپری شدن مهلت ضامن مورد مطالبه قرار نمی‌گیرد.

ضمانت تعلیقی مثل اینکه بگوئی: اگر به فلانی وام دادی من ضامن تو هستم و همان گونه که در آیت آمده بود «ولمن جاء به حمل بعیر...».

ضمانت موقتی مثل اینکه گوید: هرگاه ماه رمضان آمد من ضامن تو هستم و این مذهب ابوحنیفه و بعضی از حنابله است. و امام شافعی تعلیق در کفالت را صحیح نمی‌داند.

مطالبه از کفیل و بدهکار با هم

هرگاه کفالت و ضمانت منعقد گردید، صاحب حق و خواهان، می‌تواند هر دوی ضامن و بدهکار را، مورد مطالبه قرار دهد، همچنانکه می‌تواند که هر یک را جداگانه نیز مورد مطالبه قرار دهد، چون محل حق متعدد است و رای جمهور علما بر این است.

انواع ضمانت و کفالت

ضمانت و کفالت دو نوع است: کفالت نفس و جانی و تنی و کفالت مالی. کفالت تنی: کفالت تنی را کفالت شخصی نیز گویند یعنی شخص کفیل، ضمانت کند که شخص بدهکار و ضمانت شده را، احضار کند و به طلبکار و مکفول له تسلیم نماید و کافی است که بگوید: من ضامن هستم که او را احضار کنم یا من ضامن تن او هستم یا ضامن بدهی او هستم و امثال آن. این نوع کفالت جایز است، وقتی که بر مکفول به وجه ضمانت حق آدمی و انسانی باشد و علم و آگاهی به مقدار وام در این صورت لازم نیست چون او ضامن تن بدهکار است نه ضامن مال او. ولی اگر ضمانت درباره حدود الهی باشد صحیح نیست. خواه این حد از حقوق الهی باشد مانند حد شراب خواری یا حق آدمی باشد مانند حق قذف.

و مذهب اکثر علما اینست، چون بروایت عمرو بن شعیب از پدرش از پیامبر ﷺ آمده است «لا كفالة في حد» «درباره حد کفالت جایز نیست». یعنی نباید کسی ضمانت تنی کند، برای احضار کسی که حدی بر او واجب شده است. بیهقی آن را با اسناد ضعیف روایت کرده و منکر دانسته است، چون مبنای حدود بر اسقاط و دفع به شبهه است و گرو گرفتن و ضمانت در آن درست نیست، چون اجرای حدود درباره غیر جانی ممکن نیست. نزد یاران شافعی کفالت به احضار کسی که عقوبت و حدود مربوط به حق انسانی بروی است مانند قصاص و حد قذف صحیح است، چون این حق ثابت است ولی اگر حقوق الهی باشد کفالت صحیح نیست.

ابن حزم کفالت تنی را اصلاً نمی‌پذیرد نه درباره مال و نه درباره حدود و نه درباره هیچ چیزی، چون هر شرطی که در کتاب خدا نباشد باطل است و گوید باید از کسانی که این نوع ضمانت را صحیح می‌دانند، پرسید که اگر شخص بدهکار و ضمانت شده غایب شد، با ضامن چه کار می‌کنید؟ آیا غرامت را از او می‌گیرید که این ستم است و خوردن مال دیگران بیاطل، چون او ملتزم بپرداخت مال نشده است؟ یا اینکه او را رها می‌کنید؟ که در این صورت خود ضمانت تنی را باطل ساختید. یا اینکه او را مکلف بجستجوی او

می‌کنید؟ که این تکلیف شافی است و او توان آن را ندارد و خداوند هرگز تکلیف خارج از توان را نکرده است.

گروهی از علما این نوع کفالت را جایز دانسته‌اند و استدلال کرده‌اندکه پیامبر ﷺ درباره تهمت کفالت را پذیرفته است. ابن حزم می‌گوید این خبر باطل است، چون ابراهیم بن خیثم بن عراک آن را نقل کرده است که او خود و پدرش بسیار ضعیف هستند و روایت از آنها جایز نیست. سپس او خبرهایی از عمر بن عبدالعزیز نقل کرده و همه آنها را رد کرده است و گفته که حجت نمی‌باشند چون تنها سخن خدا و رسولش حجت می‌باشند.

هرگاه کسی ضمانت کرد که شخصی را احضار کند، بر وی لازم است که او را احضار کند، اگر احضار او برایش ممکن نشد، با وجود اینکه زنده باشد، یا خود از احضار او امتناع ورزید، باید غرامت مقدار وام او را بپردازد و ضمانت وام را بعهدده خواهد داشت، بخاطر همان حدیث «الزعیم غارم» مگر اینکه خود شرط کند، تنها ضامن احضار او است نه ضامن مال بدهی او. و بصراحت شرط را بگوید. در آن صورت از او مطالبه مال نمی‌شود، چون مطالبه بضرط شرط است، اینست مذهب مالکیه و اهل مدینه. و علمای حنفی می‌گویند در این صورت کفیل را حبس می‌کنند تا اینکه او را می‌آورد یا اینکه مرگ او قطعی گردد و ضامن مال بدهی نیست، مگر اینکه خود آن را شرط کرده باشد. و گفته‌اند هرگاه اصیل و بدهکار مرد، چیزی که بر عهده او است، بعهدده کفیل و ضامن منتقل نمی‌شود، چون او کفالت شخصی را قبول کرده است نه کفالت مالی و چیزی را که کفالت نکرده است، بدان ملزم نمی‌شود. و اینست مشهور قول شافعی. هرگاه شخصی کفالت شده خود را تسلیم کرد، کفیل تبرئه می‌شود. اگر مکفول له و طلبکار بمیرد، کفالت از عهده کفیل ساقط نمی‌شود، بلکه ورثه طلبکار در مطالبه از وکیل جانشین طلبکار می‌شوند.

کفالت مالی

کفالت مالی آنست که کفیل التزام مالی می‌کند و ملتزم پرداخت مال می‌شود که آن سه نوع است.

۱- ضمانت و وکالت و ام و بدهی که ضامن کفالت می‌کند بدهی دیگری را ادا کند. در حدیث سلمه بن الاکوع آمده است که پیامبر ﷺ از خواندن نماز بر میتی که بدهکار بود امتناع کرد که ابوقتاده گفت: یا رسول الله و ام و بدهی او بر عهده و بضمانت من باشد که پیامبر ﷺ بر او نماز خواند^(۱).

برای دین و و امی که مورد ضمان قرار می‌گیرد شرط است که:

الف- در وقت ضمانت باید بدهی و وام ثابت باشد، مانند قرض و بهای کالا و اجرت و دستمزد و مهریه. چون اگر وام ثابت و مسجل نباشد، ضمانت آن درست نیست، زیرا ضمانت چیزی که واجب نشده باشد، صحیح نیست، مانند اینکه بگوید: بفروش بفلانی و بر من باد که ضامن او شوم بهای آن را. یا بفلان کس وام بده بر من باد که عوض آن را تضمین کنم. و این مذهب شافعی و محمد بن الحسن حنفی و ظاهریه است که جایز نیست. ابوحنیفه و مالک و ابویوسف حنفی آن را جایز دانسته‌اند و ضمانت چیزی را که هنوز واجب نشده است صحیح می‌دانند.

ب- باید مورد ضمانت معلوم باشد، پس ضمانت مقدار مجهول صحیح نیست چون موجب ضرر است، پس اگر گفت: مبلغی را که در ذمه فلانی است، برای تو تضمین می‌کنم و نمی‌دانست که چقدر است، صحیح نیست و این مذهب شافعی ابن حزم است و ابوحنیفه و مالک و احمد ضمانت مجهول را نیز صحیح می‌دانند.

۲- کفالت اصل یک چیز یا تسلیم آن: که عبارت است از ضمانت تسلیم کردن یک چیز موجود معین که در دست دیگری است، مانند برگرداندن چیزی که غصب شده بصاحبش یا ضمانت تسلیم کالای فروخته شده، بمشتری در این نوع، شرط است که کالای ضمانت شده در ضمانت بدهکار باشد، مانند اینکه در غصب، غاصب ضامن کالای غصب شده است.

۱- جمهور فقهاء کفالت از میت را صحیح می‌دانند و حق ندارد آن را از مال میت پس بگیرد و حدیث از روایت بخاری و احمد است.

اگر در اصل شخص ضمانت شده خود ضامن آن چیز نباشد کفالت صحیح نیست مانند کالای عاریه و و دیعه گرفته شده.

۳- کفالت و ضمانت زیان و ضرری که بکالای فروخته شده ملحق می‌شود، به وسیله چیزی که پیش از بیع باشد، مثل اینکه کسی چیزی بفروشد و ضامن ضمانت می‌کند که کسی در این کالای فروخته شده، بغیر از فروشنده حقی ندارد، و این ضمانت بسود مشتری در برابر بایع است، که اگر بعدا معلوم شد که کالای فروخته شده مال فروشنده نبوده است یا در رهن دیگری بوده است، بعهد ضامن است، این نوع را «ضامن الدرک» می‌گویند.

ضامن چیزی را که بجای شخص ضمانت شده پرداخته است باز پس می‌گیرد

هرگاه ضامن و ام و بدهی بدهکار را پرداخت کرد اگر ضمانت و پرداخت هر دو با اجازه بدهکار باشد، ضامن حق دارد آن را از وی مطالبه کند، چون مال خود را با اجازه او به سود او خرج کرده است. و پیشوایان چهارگانه فقه بر این مطلب اتفاق نظر دارند. ولی اگر ضامن بدون دستور بدهکار آن را پرداخت کرد در آن اختلاف دارند که شافعی و ابوحنیفه گویند در این صورت او داوطلبانه این کار را انجام داده است و حق مطالبه و باز پس گرفتن آن را ندارد. مشهور قول مالک آنست که حق دارد آن را مطالبه کند و از احمد هر دو روایت نقل شده و ابن حزم گویند: «ضامن» چیزی را که پرداخته است باز پس نمی‌گیرد، خواه بدستور او پرداخته باشد یا بدون دستور او مگر اینکه بدهکار آن را از او قرض گرفته و به طلبکار داده باشد و گفت: ابن ابی لیلی و ابن شبرمه و ابو ثور و ابو سلیمان نیز چنین گفته‌اند.

بعضی از احکام کفالت و ضمانت

۱- هرگاه چیز ضمانت شده معدوم شد و از بین رفت یا غایب و ناپدید گردید، کفیل ضامن آن خواهد بود، و از کفالت بیرون نمی‌آید، مگر با باز پرداخت بدهی از طرف خود یا از طرف بدهکار یا گذشت طلبکار از بدهی یا گذشت او از کفالت و او می‌تواند از این کفالت کفیل گذشت کند چون حق او است.

۲- طلبکار حق دارد که عقد کفالت را فسخ کند از طرف خود اگرچه بدهکار یا ضامن راضی نباشد. ولی بدهکار و کفیل حق فسخ آن را ندارند.

مساقات^(۱) = آبیاری و اصلاح باغ و مزرعه در برابر سهمی از محصول

مساقات مصدر باب مفاعله از «سقی» است و معنی اصلی مفاعله را ندارد. چون درختان اهل حجاز بیشتر احتیاج به سقی و آبیاری دارند چون از چاهها آبیاری می‌شوند، بدین جهت بدین نام نامیده شده‌اند.

در اصطلاح شرع و فقه مساقات یعنی عقد مزارعه درختان و واگذاری درختان بکسی که آبیاری آنها را بعهده بگیرد و آنها را پرورش دهد تا اینکه بثمر می‌رسند در برابر قسمتی از میوه آن درختان که آن قسمت باید معلوم باشد. پس مساقات یک نوع شرکت زراعتی است براینکه درخت یا درختان را بثمر برساند که در یک طرف درخت یا درختان و در جانب دیگر کار و عمل بر روی درختان و درباره آنها قرار دارد که میوه حاصله برحسب توافق طرفین بین متعاقدين مشترک است مانند نصف یا ثلث و امثال آن. که یک طرف کارگر مساقی یا آبیاری و طرف دیگر صاحب درخت نامیده می‌شود. درخت یا شجر در این مبحث بر هر چیزی اطلاق می‌شود که در زمین کاشته می‌شود و تا یک سال یا بیشتر بماند و برای قطع آن مدت و نهایت معلومی نباشد خواه مثمر یا غیر مثمر باشد.

مزد کارگر از چیزهای غیر مثمر، از هیزم و شاخ و برگ و امثال آن از فواید آن درختان غیرمثمر پرداخت می‌گردد.

دلیل شرعی عمل مساقات

دلیل شرعی این عمل سنت نبوی است و علما اتفاق دارند که این عمل جایز است، چون مورد نیاز است، تنها ابوحنیفه آن را جایز ندانسته است. دلیل جمهور بر جواز آن بقرار زیر است:

۱- کشت کردن زمین بشراکت. عقد مزارعه در مورد کشت و مساقات در مورد درختان است. شیوه تقسیم در آمد ملک میان موجر و مستاجر برای یک دوره کشت. خلاصه: مساقات آبیاری و اصلاح باغ و مزرعه است. مترجم.

۱- مسلم از ابن عمر روایت کرده است که، پیامبر ﷺ با اهل خیبر عقد مزارعه بست بر اینکه قسمتی از میوه یا از کشت را بدانان بدهد.

۲- بخاری روایت کرده است که انصار به پیامبر ﷺ گفتند: نخلستان را بین ما و برادرانمان -مهاجرین- تقسیم کن. پیامبر ﷺ گفت: نخیر، چنین نمی‌کنم، نخلستان شما از آن شما است -گفتند: پس شما- مهاجرین -بجای ما در نخلستان کار کنید و ما نیز در میوه با شما شریک خواهیم شد؟ مهاجران گفتند: با جان و دل می‌پذیریم. انصار می‌خواستند در نخلستانهایشان با مهاجران شریک شوند که آن را بر پیامبر ﷺ عرضه کردند و نپذیرفت و بر او عرضه کردند که در مقابل کارشان در نخلستان قسمتی از میوه را بدانان بدهند که پیامبر ﷺ آن را پذیرفت و اجابت کرد. در نیل الاوطار بنقل از حازمی و بروایت از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و عمار یاسر و سعید بن مسیب و محمد سیرین و عمر عبدالعزیز و ابن ابی لیلی و ابن شهاب زهری و ابویوسف قاضی حنفی و محمد بن الحسن آمده است که مزارعه و مساقات در برابر جزئی از ثمر و میوه درختان یا قسمتی از کشت جایز است.

و گفته‌اند عقد بر مزارعه و مساقات با هم جایز است که با طرف قرارداد بر نخل و درختان عقد مساقات و بر کار بر زمین عقد مزارعه هر دو را با هم منعقد نماید همانگونه که در خیبر پیش آمد و می‌توان آنها را جداگانه منعقد ساخت.

ارکان مساقات و مزارعه

این عقد دارای دو رکن ایجاب و قبول است که بهر چیزی که آن را برساند خواه گفتار یا نوشتار یا اشاره مشروط بر آنکه از کسی صادر شود که تصرف او جایز باشد، منعقد می‌گردد.

شرایط آن

در مساقات شرایط زیر لازم است:

۱- درخت و درختانی که روی آنها مساقات صورت می‌گیرد باید معلوم باشند با دیدن و رویت یا با توصیف دقیق، بگونه‌ای که اختلاف در آن صورت نبندد و برابر صفت باشد. چون عقد بر مجهول درست نیست.

۲- باید مدت این عقد نیز معلوم باشد. چون عقدی است لازم و شبیه به عقد اجاره است و برای اینکه از زیان و ضرر جلوگیری شود. ابویوسف و محمد بن الحسن گفته‌اند بیان مدت در مسابقات بمنظور استحسان شرط نیست، چون غالباً وقت رسیدن میوه معلوم است و آنقدر تفاوت ندارد که معتبر باشد و ظاهریه نیز این شرط را معتبر ندانسته‌اند و بروایت مرسل مالک استدلال کرده‌اند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به یهودیان خیبر گفت: «أفرکم ما أفرکم الله» «تا زمانی که خداوند شما را برقرار دارد شما را بر این وضع نگه می‌داریم». علمای حنفی گویند هرگاه پیش از رسیدن میوه مدت مسابقات پایان یابد، باید عامل و کارگر درختان را رسیدگی کند، تا اینکه میوه می‌رسد بدون اینکه برای آن مزدی اضافی بگیرد.

۳- بایستی عقد قرارداد مسابقات پیش از آشکار شدن صلاحیت و درستی استفاده از میوه باشد، چون در این حال احتیاج به کار و رسیدگی دارند ولی بعد از آشکار شدن صلاحیت و نشانه رسیدن میوه، برخی از علما گفته‌اند درست نیست چون نیازی بدان نیست و اگر چنین عقدی صورت گیرد، اجاره خواه بود نه مسابقات و برخی در این حال نیز جایز دانسته‌اند، چون اگر مسابقات پیش از پدید آمدن میوه درست باشد، بعد از پدید آمدن میوه بطریق اولی باید جایز باشد.

۴- باید عامل و کارگر سهم معلوم و مشخص بطور مشاع داشته باشند یعنی از جهت نسبت با کل محصول معلوم باشد مانند نصف یا ثلث ... یا امثال آن.

اگر برای عامل یا صاحب باغ و زمین درختهایی معین یا اندازه معین شرط گردد و در نظر گرفته شود این معامله و عقد باطل است. در «بدایه المجتهد آمده است: کسانی که مسابقات را جایز می‌دانند، اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر تمام هزینه‌ها بر صاحب باغ و زمین باشد و عامل تنها باکار بدنی در آن سهم باشد این عقد جایز نیست چون آنوقت اجاره است و اجاره چیزی که هنوز آفریده نشده است جایز نیست.

هرگاه شرطی از این شرایط موجود نباشد عقد فسخ و مسابقات فاسد می‌گردد، اگر در این صورت کارگر روی آن عمل کرد و درخت رشد و نمو نمود یا کشت بعمل آمد کارگر اجرت المثل می‌برد و محصول از آن صاحبش می‌باشد.

در چه چیزی مساقات جایز است

فقهاء در چیزهائی که مساقات در آن جایز است، اختلاف نظر دارند بعضی چون داود ظاهری آن را به نخل و خرما بن اختصاص داده و برخی چون شافعی درخت انگور را نیز افزوده‌اند و بعضی چون علمای حنفی دامنه آن را گسترش داده و درباره درختان و تاکستان و حبوبات و هرچیزی که ریشه در زمین داشته باشد و برای کندن آن مدت مشخصی نباشد بلکه هر وقت بریده شود سبزگردد مانند تره و نی فارسی و امثال آن جایز می‌دانند. هرگاه مدت بیان نشده باشد مدت آن بر اولین قسمت از میوه رسیده بعد از عقد حمل می‌گردد و در میوه‌هائی که دنباله دارد و بتدریج می‌رسد مانند بادمجان و امثال آن نیز صدق می‌کند یعنی تا آخرین را دربر می‌گیرد. اگر کسی کشت سبزشده یا میوه‌ای که مشخص شده است بکسی بدهد که آن را بارآورد و آبیاری کند تا اینکه تخم آن رسیده می‌گردد و در برابر آن محصول را نصف کنند بدون اینکه مدت را بیان کنند جایز است.

مالک می‌گوید عقد مساقات در هر چیزی که ریشه ثابت دارد مانند انار و انجیر و زیتون و امثال آن بدون اینکه ضرورت مقتضی آن باشد جایز است و همچنین در چیزهائی که ریشه رویان ندارند مانند خربزه و امثال آن و کشت‌های دیگر اگر صاحب آن نتواند خود آنها را بار آورد نیز جایز است. علمای حنبلی می‌گویند عقد مساقات در هر چیزی که میوه خوردنی داشته باشد جایز است. صاحب مغنی گوید: مساقات در درختان دیمی و آبی یعنی درختان که احتیاج به آبیاری دارند و درختانی که احتیاج ندارند در هر دو جایز است و مالک نیز چنین گفته و خلافاً سراغ نداریم.

وظایف کارگر آبیاری کننده = مساقی

وظیفه کارگر مساقات همانگونه که نووی گفته است، تمام کارهائی است که برای اصلاح و پرورش ثمر و محصول و فراوانی آن که هر ساله تکرار می‌گردد، مانند آبیاری و لای‌روب بی‌جویی و قنات و اصلاح محل رویش درخت و تلقیح آن و وجین کردن علفهای هرزه و دور کردن شاخه‌های زائد و حفظ میوه و دور کردن زواید آن و امثال آن. اما کارهائی که برای حفظ اصل و ریشه لازم است و هر ساله تکرار نمی‌شود مانند دیوار

باغ و حفرکانالها و جوی وظیفه‌کارگر مساقی نیست بلکه وظیفه صاحب ملک و باغ است.

ناتوانی کارگر از کار کردن

هرگاه کارگر بسبب آفتی و آسیبی یا مسافرت اضطراری از عمل در باغ یا زمین عاجز باشد، عقد مساقات فسخ می‌گردد. این در صورتی است که مالک و صاحب باغ و زمین بر او شرط کرده باشد که شخصاً کار کند ولی اگر چنین شرطی در بین نباشد، عقد فسخ نمی‌شود، بلکه کارگر دیگری را بجای خویش بگمارد تا کارهای لازم را انجام دهد و این رای علمای حنفی است.

مالک گوید: هرگاه عامل عاجز گشت از کارکردن و وقت فروش میوه رسیده بود، کارگر حق ندارد دیگری را بر آبیاری بگمارد و با دیگری عقد مساقات ببندد، بلکه باید کسی را اجاره کند برای کارهای لازم و اگر چیزی نداشته باشد مزدکارگر اجاره شده از میوه سهم او پرداخت می‌شود و شافعی گفته است با وجود عجز عقد مساقات فسخ می‌شود.

مرگ یکی از طرفین عقد مساقات

هرگاه یکی از طرفین قرارداد مرد، اگر درختانی میوه‌ای داشتند، که هنوز صلاحیت آنها آشکار نشده بود، برای مراعات مصلحت هر دو طرف عامل یا ورثه اوکار را باید ادامه بدهند تا اینکه میوه می‌رسد اگرچه این‌کار با اجبار بر صاحب درختان نیز صورت‌گیرد یا با اجبار بر ورثه او چون این عمل ضرری برای هیچ‌یک ندارد و عامل و کارگر در فاصله بین رسیدن میوه و فسخ عقد، حق ادعای مزد برای این مدت ندارد. هرگاه بعد از آنتهای مدت تا فسخ عقد، عامل یا ورثه او از کارکردن امتناع کردند برآن عمل مجبور نخواهند بود، ولی اگر بخواهند پیش از رسیدن میوه را بچینند بدانان این امکان داده نمی‌شود، و مالک یا ورثه او بین انتخاب یکی از سه چیز زیر مختار و آزاد خواهند بود که یکی را انتخاب کنند:

۱- موافقت کنند بر قطع و چیدن میوه برحسب قرار داد و اتفاق فیما بین.

۲- بعامل یا ورثه او قیمت سهمیه خودشان را در وقت رسیدن میوه پرداخت شود.

۳- خود مالک هزینه‌کارهای باغ و زمین را پردازند تا اینکه میوه و محصول می‌رسد، سپس آن را از عامل یا ورثه پس بگیرند یا در برابر آن از میوه کم کنند باندازه هزینه و این مذهب علمای حنفی است.

جُعَالِه

جعاله بستن عقد است بر منفعت و سودی که گمان حصول آن می‌رود مانند اینکه کسی ملتزم شود در برابر مزد معین، کالای ضایع شده یا حیوان فراری را برای کسی برگرداند یا این دیوار را برایش بسازد یا این چاه را برایش بکند تا به آب می‌رسد یا بفرزندش قرآن یاد دهد یا بیمار را معالجه کند تا شفا و تندرستی می‌یابد یا در فلان مسابقه برنده شود و... .

دلیل شرعی و مشروعیت آن

دلیل شرعی آن این است که «ولمن جاء به حمل بعیر وأنا به زعیم» «که یوسف گفت: هرکس این پیمان را برایم بیاورد بار یک شتر خواربار به وی می‌دهم و خود ضامن آن هستم». و پیامبر ﷺ گرفتن مزد عمل دعا کردن و نوشتن سوره فاتحه را جایز دانسته است همانگونه که در مبحث اجاره گذشت و عمل جعاله بجهت ضرورت جایز دانسته شده است و لذا در آن چیزهایی جایز دانسته شده است که در غیر آن جایز نیست مثلاً مجهول بودن عمل در آن جایز است و در عقد جعاله حضور متعاقدین شرط نیست، چون در آیه آورنده پیمان معلوم نیست «ولمن جاء به حمل بعیر» جعاله از جمله عقود جایزه است پس هریک از طرفین می‌تواند آن را فسخ کند. مجعول له، کسی که به او مزد داده می‌شود در برابر عمل مورد نظر می‌تواند قبل از شروع عمل و همچنین بعد از شروع عمل، اگر از حق خود بگذرد، آن را فسخ کند. ولی جاعل و کرایه گیرنده و پرداخت کننده مزد، بعد از شروع عمل نمی‌تواند جعاله را فسخ کند.

برخی از فقهاء از جمله ابن حزم جعاله را منع کرده‌اند که او در «المحلی» می‌گوید: حکم به «جعل» = پرداخت مزد در برابر عمل بر کسی جایز نیست. پس اگر کسی بدیگری گفت هرگاه بنده فراری مرا پیش من برگردانی آنقدر ترا خواهم داد یا اگر چنین و چنان کردی ترا فلان مبلغ خواهم داد و امثال آن و شخص آن را انجام داد با کسی فریاد کرد و بر خود گواه گرفت که هرکس چنین چیزی را بیاورد چنان مبلغی را بوی می‌دهم و کسی که این عمل را انجام داد بر او چیزی حکم نمی‌شود و چیزی بر او لازم نیست ولی اگر بوعده خویش وفا کند نیکو است و پسندیده و مستحب.

همچنین اگر کسی فراری را برگرداند بچیزی برای او حکم نمی‌شود خواه از فرار آگاه باشد یا خیر مگر اینکه او را برای استرداد و بازگرداندن فراری و پی‌گیری او در مدت معلومی یا برگرداندن آن از مکان معلومی، اجاره کرده باشند که در آن صورت مزد او واجب می‌شود و گروهی «جعل» و مزد را بر جاعل و مزدور گیرنده واجب دانسته و او را بدان ملزم می‌دانند و بدین آیه استدلال کرده‌اند: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ [المائدة: ۱]. «ای مومنان به عقودی که می‌بندید وفا کنید». و بهمان آیه از قول حضرت یوسف: ﴿قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ﴾ [یوسف: ۷۲]. و بحديث مربوط به نوشتن و خواندن دعا در برابر گله‌ای از گوسفند. پایان سخن ابن حزم.

مشارکت

شرکت در لغت بمعنی اختلاط و آمیزش است و در اصطلاح فقها بمعنی قرارداد و عقد بین شرکاء و مشارکین در سرمایه و سود است. این تعریف از طرف علمای حنفی است.

دلیل شرعی بودن شرکت و مشارکه قرآن و سنت و اجماع است که خداوند می‌فرماید: ﴿فَهُمْ شُرَكَاءٌ فِي الثُّلُثِ﴾ [النساء: ۱۲]. «آنان با هم در ثلث و یک سوم شریک هستند». و ﴿وَإِنْ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾ [ص: ۲۴]. «و بسیاری از شرکا بر همدیگر ظلم می‌کنند یعنی بسیار پیش می‌آید که بعضی از شرکاء بر بعضی دیگر مرتکب ظلم و تجاوز از حد می‌شوند، مگر آنها که مومند و عمل شایسته و درست انجام می‌دهند و اینان نیز اندکند». و کلمه خلطاء در آیه بمعنی شرکاء است.

و در حدیث آمده است که پیامبر ﷺ گفت: خداوند می‌گوید: «أنا ثالث الشريكين ما لم يخن أحدهما صاحبه. فإن خان أحدهما صاحبه خرجت من بينهما» «هرگاه دو نفر شریک شدند و بهمدیگر خیانت نکردند من نیز شریک سوم آنها هستم و هرگاه یکی بدیگری خیانت کرد من از بین آنها بیرون می‌آیم و دیگر با آنان شریک نیستم یعنی خداوند در مال مشارکت برکت قرار می‌دهد و آن را حفظ می‌کند مادام که بهمدیگر خیانت نکنند و اگر یکی از آنان خیانت کند، برکت را از آن برمی‌دارد». بروایت ابوداود از ابوهریره. و زید گفت: «من و براء بن عازب شریک بودیم». بروایت بخاری. و ابن المنذر اجماع علماء را بر جواز شرکت ذکر کرده است.

اقسام شراکتها

شراکتها بدو قسم شراکت املاک و شراکت عقود و قراردادهای تقسیم می‌شوند. شراکت املاک: آنست که بیشتر از یک شخص مالک عین چیزی باشند بدون عقد او قرار داد که این نوع شرکت یا اختیاری است یا اجباری.

شرکت اختیاری مانند اینکه کسی چیزی را بدو شخص هبه کند و ببخشد یا وصیت کند که چیزی را بدانان بدهند از مال او و آن دو نفر هم بپذیرند که چیز بخشیده شده یا وصیت شده ملک آن دو نفر است برسبیل مشارکت.

یا دو نفر با هم چیزی را بحساب خود خریدند که ملکیت آن بین آن دو بشراکت است. شرکت اخباری مانند اینکه ملکیت چیزی برای بیش از یک نفر ثابت گردد، بدون اینکه این ملکیت از طرف شخص دیگری پدید آمده باشد مانند ملکیت ورثه در میراث و مرده ریگ. که این ملکیت برای وارثان ثابت شده است بدون اراده و اختیار آنان، که این نوع هم شرکت ملکی است. در این نوع شرکت برای هیچیک از شرکاء جایز نیست که بدون اجازه شریک دیگر در سهم او تصرف کند چون هیچیک از شرکاء بر نصیب و سهم دیگری ولایت ندارد و حکم اجنبی و بیگانه را دارد.

شراکت عقود

شرکت عقود آنست که دونفر یا بیشتر با هم عقد و قرارداد ببندند درمالی و سود و نتایج حاصل از آن. و انواع آن عبارتند از:

۱- شرکت عنان.

۲- شرکت مفاوضه یا مساوات و برابری.

۳- شرکت بدنی یا شرکت ابدان.

۴- شرکت الوجوه.

ارکان شرکت

رکنهای شرکت ایجاب و قبول است که یکی از طرفین می گوید: ترا در این چیز یا آن چیز شرکت دادم و با تو شریک شدم و طرف دیگر می گوید: پذیرفتم.

حکم شرکت

علمای حنفی تمام انواع شرکت های بیان شده را جایز می دانند مشروط براینکه شرایط مورد نظرشان موجود باشد.

علمای مالکی همه انواع شرکتهای فوق را بجز شرکت وجوه جایز می‌دانند و علمای شافعیه همه را باطل می‌دانند بجز شرکت عنان و علمای حنابله همه را جایز می‌دانند جز شرکت مفاوضه.

شرکت عنان^(۱)

این نوع شرکت اینست که چند نفر در مال خود با هم‌شریک شوند تا در آن تجارت کنند و سود حاصله در میانشان مشترک باشد و در این نوع شرکت مساوات در مال و مساوات در تصرف و مساوات در سود حاصله شرط نیست پس اگر مال یکی بیشتر باشد و یا تنها یکی مسوول شرکت باشد نه شرکای دیگر و بر حسب توافقشان در سود حاصله مساوی باشند یا نباشند عقد شرکت صحیح و جایز است و هرگاه زیانی پیش آمد به نسبت سرمایه این زیان بر شرکاء تقسیم می‌شود و آن را همه بدوش می‌کشند.

شرکت مفاوضه^(۲)

این نوع شرکت عقد قرارداد بین دو نفر یا بیشتر است در اینکه در عمل با هم اشتراک داشته باشند با شرایط زیر:

- ۱- تساوی همه شرکاء در سرمایه گذاری و سهام همه برابر باشد که اگر یکی سرمایه بیشتر داشته باشد این نوع شرکت صحیح نیست.
- ۲- تساوی شرکاء در تصرف، باید هریک جایز التصرف باشند پس شرکت بین کودک و شخص بالغ صحیح نیست.
- ۳- تساوی شرکاء در دین که باید با هم دارای دین واحد باشند پس این نوع شرکت بین مسلمان و کافر صحیح نیست.

۱- در نزد شافعیه شرایط صحت شرکه العنان عبارتند از: ۱- اموال مشارکتی نقدینگی یا دو چیز مثل هم باشد ۲- مشارکت در چیزهای همجنس صورت گیرد. ۳- اموال مشارکتی بگونه‌ای آمیخته شوند که تمییز یکی از دیگری ممکن نباشد. ۴- همه شرکاء در تصرف حق داشته باشند. ۵- سود حاصله فراخور سرمایه است. فقه آسان ص ۳۹۹. مترجم.

۲- مفاوضه بمعنی مساوات است چون همه شرکاء در سرمایه و سود و تصرف مساوی هستند برخی گفته‌اند چون شرکاء تصرف را بهمدیگر تفویض می‌کنند بدین نام نامیده شده.

۴- هریک از شرکاء کفیل و ضامن دیگری باشد در آنچه که بر او واجب است، از قبیل خرید و فروش، همانطوری که و کیل او نیز هست پس صحیح نیست که تصرف یکی از شرکاء بیشتر از تصرف دیگری باشد، وقتی که تساوی در این موارد و نقاط حاصل شد، این نوع شرکت منعقد می‌گردد. و هریک از شرکاء وکیل دیگری یا دیگران است و بجای او یا آنان مورد مطالبه و مسوول همه تصرفات واقع می‌شود، که علمای حنفی و مالکی آن را جایز دانسته و شافعی آن را جایز نمی‌داند و گفته است: «که اگر شرکت مفاوضه باطل نباشد من باطل دیگری در دنیا نمی‌شناسم». چون عقدی است که مانند و نظیر آن در شرع وارد نشده است و تحقق مساوات در این نوع شرکت بین شرکاء کاری است بسیار دشوار، پس موجب ضرر و زیان و جهالت می‌گردد و احادیث زیر که در این مورد روایت شده است صحیح نیستند: «فاوضوا فإنه أعظم للبركة وقوله: إذا تفاوضتم فأحسنوا المفاوضة» «شرکت مفاوضه با هم برقرار کنید که برکت آن عظیم است» و «هرگاه شرکت مفاوضه و شرکت مساوات را با هم برقرار کردید نیکو آن را برقرار کنید». توصیف شرکت مفاوضه نزد امام مالک آنست که هریک از شرکاء در حضور و غیبت خود تصرف را بدیگر شرکاء واگذار و تفویض کند و دست او را چون دست خود تلقی کند. و تنها در چیزی که بر آن عقد شرکت واقع شده است شریک او است نه در همه چیز.

در مفاوضه هم شرط نیست که مال شرکاء با هم مساوی باشد و شرط نیست که هیچیک از شرکاء مال دیگری نداشته باشد و هر چه دارند در شرکت داخل کنند.

شرکت وجوه

شرکت وجوه آنست که دو نفر یا بیشتر بشراکت مالی و کالائی را از مردم بخرند، بدون اینکه سرمایه‌ای داشته باشند بلکه از اعتبار و اعتماد خود پیش‌تجار و بازرگانان استفاده کنند و مال را بخرند و در سود آن با هم شریک باشند، و این شرکت در عهده و ذمه است و ذمه‌شان با هم مشترک است بدون اینکه کاری بکنند و مالی داشته باشند و حنفیه و حنابله آن را جایز می‌دانند چون بهر حال کاری است که جایز است عقد شرکت روی آن جاری گردد و تفاوت ملکیت آنان در چیزی که خریده شده است صحیح است

و اما اشتراکشان در سود باید بر حسب و برابر ملکیت آنان در آن چیز باشد. شافعیه و مالکیه آن را باطل می‌دانند چون شرکت به مال یا عمل تعلق دارد و هردوی آنها در این نوع شرکت وجود ندارند.

شرکت ابدان

شرکت ابدان آنست که دو نفر یا بیشتر توافق کنند بر اینکه انجام دادن عملی را بپذیرند، براینکه اجرت و مزد این عمل برحسب توافق آنها بینشان مشترک باشد. و این نوع شرکت بیشتر بین صاحبان حرفه‌ها مانند نجاران و آهنگران و حمالان و خیاطان و ریخته‌گران و صاحبان حرفه‌های دیگر اتفاق می‌افتد. این نوع شرکت صحیح است خواه حرفه شریکها یکی باشد یا خیرمانند شرکت نجاری با نجاری دیگر یا شرکت نجاری با آهنگری و خواه همگی کار کنند یا یکی کار کند، بدون دیگران و خواه با هم کار کنند یا انفرادی. این نوع شرکت را «شرکت ابدان» و «شرکت اعمال و کار و شرکت صنایع، و «شرکت تقبل و پذیرش، و «شرکت ابدان» می‌نامند. دلیل جواز این نوع شرکت روایت ابو عبیده از عبدالله است که گفت: «من و عمار یاسرو سعد در روز جنگ بدر با هم شریک شدیم در هرچه گیرمان می‌آید و بدست می‌آوریم، که سعد دو اسیر آورد و من و عمار چیزی نیاورده بودیم». بروایت ابوداود و نسائی و ابن ماجه. امام شافعی این نوع شرکت را باطل می‌داند، چون بنظر او شرکت اختصاص به اموال دارد نه به اعمال. در کتاب «الروضه الندیه» در این باره سخن زیبایی است که آن را نقل می‌کنیم: «این نوع اسامی شرکتها که در کتب فقهی آمده‌اند تحت عنوان انواع شرکتها مانند «مفاوضه، و «عنان» و «وجوه»، و «ابدان» هیچکدام نامهای شرعی و لغوی نیستند، بلکه اصطلاحاتی می‌باشند، جدید و نو پدید، هیچ مانعی ندارد که دو نفر مال خود را با هم مخلوط کنند و در آن تجارت کنند، همانگونه که معنی اصطلاحی مفاوضه است. زیرا مالک حق دارد که در ملک خود هرگونه که بخواهد تصرف کند، مادام که این تصرف حرام نباشد و در شرع دلیلی برای حرمت آن نباشد، شرط کردن مساوی بودن مالها و اینکه مالها نقد باشد و شرط کردن عقد و امثال اینها چیزهائی است که در شرع چیزی نداریم، برای معتبر بودن آنها، بلکه مجرد تراضی و توافق طرفین در جمع کردن و مخلوط کردن مال و تجارت

کردن با آن کافی است و هیچ مانعی ندارد که دو نفر در خریدن چیزی با هم بر حسب بهای آن شریک شوند و هریک بر مبنای بهائی که می‌پردازد شرکت در آن داشته باشد، که معنی اصطلاحی شرکت عنان نیز چنین است. و این نوع شرکت در زمان پیامبر ﷺ وجود داشته و گروهی از یاران پیامبر ﷺ در آن شرکت کرده‌اند که در خریدن چیزی با هم سهیم می‌شدند و هر کس مبلغی و سهمی از قیمت و ارزش آن را می‌پرداخت، که یکی یا همگی عمل خرید را انجام می‌دادند و اما اینکه باید عقدی برای شرکت صورت گیرد یا باید مال با هم مخلوط گردد، چیزی در شرع نیامده است. که بر اعتبار آن دلالت کند. و همچنین هیچ اشکالی ندارد کسی کسی دیگر را وکیل خود کند تا مالی را قرض بگیرد و در آن تجارت کند و هر دو در سود حاصله شریک باشند همانگونه که معنی اصطلاحی شرکت وجوه اینست. و شروطی که ذکر کرده‌اند هیچ دلیلی ندارد. و همچنین هیچ اشکالی ندارد که یکی یکی دیگر را وکیل خود کند، در اینکه بجای او کار کند، در عملی که برای آن اجاره گرفته شده است، که معنی اصطلاحی شرکت ابدان نیز این است و شرایطی که برای آن در نظر گرفته‌اند، دلیلی ندارد. خلاصه برای همگی انواع شرکتها داخل شدن با تراضی و توافق شرکاء کافی است، چون آنجا که کار با تصرف کردن است، مجرد تراضی طرفین کافی است و شرط کردن و معتبر دانستن غیر آن ضروری و لازم نیست و آنجا که کار در ارتباط با وکالت است یا اجاره کردن، همان شرایط وکالت و اجاره کافی است، پس این همه انواع که پدید آورده‌اند و این همه شرایط که شرط کرده‌اند چیست؟ و چه دلیل عقلی یا نقلی برای آنها دارند و آنان را بدانها ملزم ساخته‌اند. بیگمان کار شرکت بسیار آسان‌تر و ساده‌تر از این هراس انگیزی و اطلاع کلام است چون حاصل و نتیجه آنچه که از شرکت مفروضه و شرکت عنان و شرکت وجوه استفاده می‌شود آنست که برای هرکس جایز است که او با دیگران در خرید و فروش اشیاء شریک گردد، و بهره و سود هریک باندازه بهائی باشد که می‌پردازد و این چیزی است واضح و روشن که هر فرد عامی و بی‌سوادى آن را می‌فهمد تا چه رسد به عالم و هر فرد کوتاه فکری هم بجواز آن فتوی می‌دهد تا چه رسد بفرد کامل و عالم. و این عامتر است از اینکه مقدار بهائی که هریک می‌پردازد، مساوی باشد یا مختلف. و عامتر

است از اینکه چیز پرداخت شده نقد باشد یا کالا و عامتر است از اینکه چیزی که بدان تجارت می‌کنند، مال همه باشد یا خیر، متصدی خرید و فروش یکی باشد یا هر دو فرقی نمی‌کند.

و چنین فرض کن که برای هر یک از این اقسام که در اصل یک چیز بیش نیستند اسم خاصی بگذارند که در اصطلاح منازعه و مناقشه‌ای نیست، لیکن معتبر دانستن این همه عبارات و زحمت کشیدن برای این شرایط و ساختن آنها و سخن را بر طالب علم طولانی ساختن و او را خسته کردن و این چیزهایی که فایده‌ای ندارد، چه معنی دارد؟ و تو اگر از یک کشاورزی یا بقالی سوال کنی که آیا جایز است چند نفر بشراکت چیزی بخرند و در سودش شریک باشند، برایش مشکل نیست که بگوید: آری. و اگر از او سوال کنی که آیا «عنان» یا «وجوه» یا «ابدان» جایز است؟ او در فهم معنی این الفاظ سرگردان می‌شود. بلکه دیده‌ایم که بسیاری از متبحران و دانشمندان در علم فقه تفصیل این انواع بر آنها مشتبه شده و در تمییز بعضی از بعضی دیگر زباتش بند آمده است، مگر اینکه بتازگی کتاب مختصر فقهی خوانده باشد و چه بسا بر او آسان باشد، چیزی که او را بدان هدایت کند. و مجتهد کسی نیست که دایره اطلاعات او در دانستن آراء بی‌دلیل وسیع و گسترده باشد و هر قال و قیلی را که بر آن اطلاع یافته است بپذیرد، که این سنت و روش اسیران تقلید است، بلکه مجتهد کسی است که درست را از نادرست تشخیص بدهد و باطل را باطل کند و در هر مساله‌ای دنبال دلیل باشد و مخالفت مخالفان او را از شکافتن حق باز ندارد، اگر چه این مخالفان در نزد کوتاه فکران بزرگ هم باشند، چون حق را با مردان نمی‌شناسند، بلکه حق را از دلیل می‌شناسند. لذا در این مباحث راهی یافتیم که کسی ارزش آن را می‌شناسد، که فهم و ذهن و فکر خویش را از تعصبات شسته باشد و ذهن خود را از عقاید تقلیدی مالوف خالی کرده و زدوده باشد و توفیق بدست خدا است».

شراکت در حیوان

ابن القیم می‌گوید مشارکت در حیوان جایز است، بدینگونه که اصل حیوان مال و ملک کسی باشد و دیگری به تربیت و پرورش آنها بپردازد و برحسب توافق و تراضی

سود حاصله را در بین خود شریک باشند. او در «اعلام الموقعین» گفته است. «شرکت مغارسه روی درخت گرد و غیر آن جایز است بدینگونه که کسی زمین خود را در اختیار دیگری گذارد و بوی بگوید: در آن فلان درختان را بکار و بنشان و محصول و درختان کاشته شده بین ما نصف بنصف باشد و این مثل آنست که مالش را بدیگری بدهد تا در آن تجارت کند و سودش در بین آنان نصفه باشد یا زمین خود را بدیگری بدهد تا در آن تجارت کند و سودش در بین آنان نصفه باشد یا زمین خود را بدیگری واگذارد تا بکار و کشت بین آنان نصفه باشد همانگونه که درختانش را بدیگری می‌دهد تا آنها را پرورش کند و آبیاری کند و میوه‌اش بین آنان مشترک باشد و همانگونه که گاو یا گوسفند یا شترش را بدیگری بدهد که آنها را پرورش کند و مراقبت نماید و شیر و بچه آنها بین آنان مشترک باشد یا زیتونش را بدیگری بدهد که روغنش را بگیرد و روغنش بینشان مشترک باشد یا چهارپایش را بدیگری بدهد تا بر آن کار کند و اجرت و مزد عمل بینشان مشترک باشد یا اسبش را بمجاهدی بدهد که بر پشت آن جنگ کند و سهم غنایم بینشان مشترک باشد یا قنات خود را در اختیار دیگری قرار دهد تا آب آن را استخراج کند و آبش بینشان مشترک باشد و امثال اینها که گذشت.

همه اینها شراکت درستی است که نص و قیاس و اتفاق اصحاب و مصالح مردم بر درستی آنها و جواز آنها دلالت می‌کند و چیزی از کتاب و سنت نداریم که بر حرمت آنها دلالت کند. و همچنین اجماع و قیاس، هم بر حرام بودن آنها دلالت ندارد. و نه مصلحت عامه و معنی صحیح هیچکدام بر فساد و تباهی آنها دلالت نمی‌کند. و کسانی که این مطالب را منع کرده‌اند عذرشان اینست که گمان کرده‌اند که تمام این نوع شرکتها از قبیل اجاره است و چون عوض مجهول است فاسد می‌باشند.

بعضی مساقات و مزارعه را بجهت نصی که در آنها وارد است جایز دانسته‌اند و مضاربه را نیز جایز دانسته‌اند چون بر آن اجماع می‌باشد و غیر اینها را جایز نمی‌دانند. برخی تنها مضاربه را جایز دانسته‌اند و بعضی برخی انواع مساقات و مزارعه را جایز دانسته‌اند. برخی وقتی مساقات را منع کرده‌اند که مزدکارگر بعضی از اصل سرمایه باشد نه سود آن، مانند آسیابان که چند پیمانهای از اصل گندمی که آرد می‌کند می‌گیرد. ولی

اگر مزد کارگر به میوه و بهره تعلق گیرد و اصل و سرمایه باقی بماند جایز است مانند شیر یا نسل و بچه حیوان.

ولی درست آنست که همه آنها صحیح می‌باشند و مقتضای اصول شریعت و قواعد آن چنین اقتضا می‌کند. زیرا این شرکت حیوان نیز از انواع مشارکت‌هایی است که عامل و کارگر شریک مالک است، که مالک با مالش و او با کارش با هم شریک می‌شوند و آنچه که خداوند روزی نمود، مشترک بین آنها است و گروهی از یاران ما شرکت حیوان را شایسته‌تر به جواز می‌دانند تا اجاره. تا جائیکه شیخ الاسلام -ابن تیمیه- گفته است که این نوع مشارکت حلال‌تر است از اجاره، چون مستاجر مال خود را به موجر می‌دهد گهگاهی مقصودش حاصل می‌شود و گاهی حاصل نمی‌شود که موجر بمال دست یافته و بمقصود خود رسیده و آنچه که در معرض خطر است، مستاجر است زیرا گاهی زراعت بکمال می‌رسد و بهره می‌دهد و گاهی چنین نیست ولی در مشارکه چنین نیست که هر دو شریک در سود و زیان شریک هم هستند اگر خداوند روزی داد از آن هر دو است و اگر خداوند روزی نداد هر دو محرومند و این نهایت عدالت و داد است، پس نمی‌شود که شریعت اجاره را حلال کند و مشارکه‌ها را حرام نماید.

در حالیکه پیامبر ﷺ مضاربه را بهمان حال پیش از اسلام قبول کرد، که یاران او در زمان او و بعد از رحلتش نیز مضاربه می‌کردند و امت نیز بر آن اجماع داشت. او خیبر را به یهودیان داد تا بر آن کار کنند و به عمران و آبادی و دایر کردن آن پردازند و از مال خود بر آن هزینه کنند در برابر سهمی از میوه و کشت حاصله از آن.

و این عمل آنچنان معلوم است که گوئی آن را مشاهده می‌کنم. سپس آن را فسخ نکرد و از آن نهی نفرمود و خلفای راشدین و یارانش نیز بعد از او چنین بودند. بلکه آن را در اموال و اراضی خود نیز اجرا نمودند و بدان عمل می‌کردند که آنها را بکسی واگذار می‌کردند و بعمل در آن مشغول باشند در برابر سهمی و جزئی از آن و خود بجهاد و کارهای دیگر می‌پرداختند و از کسی از آنها منع آن نقل نشده است، مگر چیزی که پیامبر ﷺ منع کرده باشد، سپس ادامه می‌دهد و می‌گوید: هیچ چیز حرام نیست مگر خدا و پیامبرش، آن را حرام کرده باشند و دلیلی بر حرمت مشارکه از خدا و پیامبر ﷺ

نرسیده است و بسیاری از فقهاء آن را منع می‌کنند، پس هرگاه کسی دید که کسی دیگر دلیل بر حرمت آن می‌آورد و می‌گوید در قرآن چنین است و چنین گفته‌اند و نمی‌گویند که چه کسی آن را کرده است، چون مصلحت ملت و امت بدون عمل به شرکت و مشارکه صورت نمی‌گیرد، در این صورت او حق دارد که بحرف او گوش ندهد و بعمل مشارکه ادامه دهد، چون اوکاری می‌کند خدا و رسول او آن را مباح ساخته و بر امت حرام نکرده‌اند.

برخی شرکتهای جائز و درست

ابن قدامه در «المغنی» بعضی از صورتهای جایز و روای شرکت‌ها را چنین ذکر کرده است و گویند: «اگر گزاری و جامه‌شوئی ابزارکار داشته باشد و دیگری منزل و دکان و هر دو با هم شریک شدند که با ابزاروآلات این یکی و درخانه آن یکی کار کنند و کسب مشترک بین آنها باشد جایز است و مزد و اجرت برحسب شرایط و توفیق آنها بین آنان تقسیم می‌شود، چون مشارکت درعمل و کارشان واقع شده و کار مشارکت آنان استحقاق سود و بهره دارد، و بهره از عمل آنان بوجود آمده است نه از آلت و ابزار و خانه که در عمل مشترک آنان بکارگرفته شده است. پس در اینجا ابزار کار گازر و خانه صاحب خانه بمنزله دو حیوان و اسب و الاغی هستند که آنها را اجاره کرده باشند، برای حمل باری که آن را تقبل کرده‌اند و اگر شرکت دچار فساد گردد زیان حاصله بر حسب و برابر مزد عمل آنها و اجرت ابزار و خانه تقسیم می‌شود.

اگر یکی از دو شریک ابزار و آلت کار داشته باشد و دیگری چیزی نداشته باشد یا یکی خانه داشته و دیگری چیزی نداشته باشد و توافق کردند که در هر دو صورت با هم کارکنند و بهره و مزد حاصله مشترک باشد جایز است بهمان دلیل که گفتیم. و اگر مردی حیوان و چهارپای خود را بدیگری داد تا برآن کار کند و بهره حاصله بینشان مشترک باشد، بهرگونه که توافق کنند بر نصف یا ثلث یا... صحیح است. در روایت اثرم و محمد بن ابی حرب و احمد بن سعید بر آن نصی ذکر شده، و از اوزاعی نیز چیزی نقل شده که بر آن دلالت می‌کند. حسن بصری و نخعی آن را مکروه دانسته‌اند. شافعی و ابوثور و ابن المنذر و اصحاب رای گفته‌اند صحیح نیست و همه سود از آن صاحب

چهارپا است چون حمل باری که موجب اجرت است به وسیله چهارپا انجام گرفته و کارگر و عامل اجرت المثل می‌گیرد. چون این عمل از اقسام شرکت نیست، مگر اینکه مضاربه باشد و مضاربه با کالا درست نیست چون مضاربه با تجارت دراعیان است نه در اعراض و این چهارپا را نمی‌توان فروخت و نمی‌توان از ملکیت صاحبش بیرون آورد پس مضاربه نیست. و قاضی گفته است بدین جهت صحیح نیست که مضاربه با اعراض صحیح نیست، بنابراین اگر اجرت از آن خود چهارپا باشد بمالی آن تعلق می‌گیرد و اگر عامل تقبل کرد حمل باری را و آن را برآن چهارپا حمل کرد یا چیزی مباحی را بر آن حمل کرد و فروخت، مزد بار و بهای کالای فروشی از آن خود عامل است و باید اجرت المثل را بصاحب چهارپا بپردازد. و بنظر ما چهارپا عینی است که عمل بر آن موجب افزایش درآمد می‌شود، پس می‌توان بر بعضی از سود حاصله از آن عقدی بست، مانند درهم و دینار و مانند درختان در مساقات و زمین در مزارعه - چرا سود حاصله از درخت و سود حاصله از زمین مورد شرکت قرار می‌گیرد و سود حاصله از چهارپا قرار نمی‌گیرد؟! - آنچه که می‌گویند نه از اقسام شرکت است و نه مضاربه، درست است ولی می‌گوئیم شبیه به مساقات و مزارعه است. زیرا دادن مال و سرمایه است بکسی که برآن کار کند در برابر بعضی از سود و بهره حاصل از آن با حفظ اصلش. پس لازم نیست آن را با مضاربه مقایسه کرد و بفساد آن حکم کرد بلکه باید آن را با مساقات و مزارعه مقایسه کرد و جایز است.

سپس صاحب مغنی ادامه می‌دهد و می‌گوید: درباره کسی که اسب خود را بکسی بدهد بشرط آنکه غنیمت حاصله را با هم نصف کنند بنقل ابوداود از احمد اشکالی ندارد اسحاق بن ابراهیم بنقل از ابوعبدالله و بقول اوزاعی اگر بر نصف یا ربع باشد جایز است. و گفته‌اند: اگر کسی دام و توری به شکارچی داد تا با آن شکار کند بشرط آنکه ماهی شکار شده مشترک باشد در این صورت همه شکار از آن صیاد و شکارچی است و صاحب تور اجرت المثل می‌برد و بقیاس بر آنکه از احمد نقل شد بر حسب توافق خودشان شریک هستند چون تور و دام هم، عینی است که با عمل برآن بهره می‌دهد پس

می‌توان بکسی داد تا بر آن عمل کند، در برابر بعضی از بهره‌اش مانند زمین. پایان سخن صاحب مغنی.

شرکتهای بیمه

شیخ احمد ابراهیم فتوی داده است که بیمه عمر صحیح نیست و در بیان آن گفته است: کسی که عقد بیمه را با شرکت می‌بندد هرگاه در حال حیات همه اقساط را پرداخته باشد می‌تواند همه مبالغی که با قسط پرداخته است، همراه با سود حاصله مورد توافق، پس بگیرد و این عمل با عقد مضاربه شرعی که جایز است خیلی فرق دارد. در عقد مضاربه برای مثال احمد یکصد تومان به حسن می‌دهد تا در آن تجارت کند، در برابر اینکه بر حسب توافق در سود حاصله شریک باشند که مثلاً نصف سود حاصله از آن صاحب مال است بخاطر سرمایه‌اش و نصف دیگر سود از آن عامل و مضارب است بخاطر عمل و کارش و یا به نسبتهای دیگری که خود توافق می‌کنند تقسیم می‌کنند.

پس شرط اساسی صحت مضاربه آنست که صاحب سرمایه حق خود را از سود حاصله از مالش با عمل و کار کارگر در آن بدست آورد.

پس هرگاه تجارت سودی نکرد و زبانی ببار نیاورد اصل سرمایه بصاحبش داده می‌شود و حق چیزی ندارد و مضارب و عامل نیز حق هیچ چیزی ندارد، چون سودی حاصل نشده است که حکم مضاربه اینست. هرگاه تجارت ضرر کرد زیان و ضرر متوجه صاحب مال است و از اصل سرمایه مقدار و اندازه زیان کسر می‌شود و چیزی از ضرر و زیان متوجه عامل و مضارب نمی‌شود و مضارب هم حق ندارد در برابر عملش ادعای اجرت کند، چون او شریک است نه مزدور.

ولی اگر صاحب مال و سرمایه، شرط کند که باید او صرف نظر از اینکه تجارت سود کند یا زیان، مبلغی اضافه بر سرمایه بگیرد این شرط فاسد است، چون منجر می‌شود باینکه حتماً شرکت باید سود کند و این مخالف با اصل مضاربه است و یا موجب می‌شود که در صورت زیان و ضرر مضارب مبلغی را از مال خاص خود به صاحب سرمایه بدهد و اینهم باطل است و خوردن مال دیگران بباطل حرام است. سپس هرگاه مضاربه با این شرط که گفتم فاسد شد، که بعینه این شرط فساد مضاربه در بیمه موجود است، و اگر

تجارت سود کرد تمام سود حاصله از آن صاحب سرمایه است و مضارب باید اجرت المثل خود را از صاحب سرمایه بگیرد هر اندازه باشد و این بر مبنای روایت اصل است از محمد بن حسن چون مضاربه به وسیله شرط فاسد شده است، مضارب به مزدور تبدیل می‌شود و دیگر شریک نیست و بنا بقول ابویوسف که بدان فتوی داده شده است عامل باید اجرت المثل بگیرد - اجرت المثل آنست که اهل خبره بدور از هوی و جانبداری تعیین می‌کنند که این اهل خبره با اختیار متعاقدین یا با اختیار حاکم تعیین می‌شوند بشرط آنکه از مبلغ مورد توافق در عقد تجاوز نکند، چون اگر مضاربه صحیح می‌بود مضارب و عامل تنها استحقاق همان مقدار از سود را می‌داشت که بر آن توافق کرده‌اند. و هرگاه عقد مضاربه فاسد شود شایسته نیست که مضارب از عقد فاسد بیشتر سود کند تا از عقد صحیح. و در اصل قیاس قول محمد بن حسن است. و قول ابویوسف استحسان است بدینمعنی که گفتیم.

اینست مضاربه شرعی و اینست احکام آن. آیا عقد قرارداد بیمه داخل در مضاربه صحیح است؟ که بطور قطعی نیست پس بیمه داخل در مضاربه فاسد است و حکم آن را برایت گفتم که با حکم قانونی بیمه مخالف است.

و نمی‌توان گفت که شرکت بصورت تبرع و داوطلبی، مبلغ مورد قرارداد را که ملتزم پرداخت آن شده است به بیمه شده می‌پردازد، چون سرشت عقد قرارداد بیمه قانونی آنست که از عقود معاوضه‌ای احتمالی است.

و باز در جهت منع صحت آن می‌توان گفت: آنچه که بیمه شده بشریت می‌پردازد قرض است، که آن را با سودش در حال حیات باز پس می‌گیرد، در آن صورت قرضی است که موجب منفعت سود شده و آن حرام است و ربا است، که مورد نهی قرار گرفته است.

پس بهر حال عقد بیمه نمی‌تواند جزء عقود صحیح از نظر شرع اسلامی باشد. آنچه که تا بحال درباره بیمه گفتیم مربوط بزمانی است که بیمه شده پس از پرداخت جمیع اقساط مقرر زنده بماند و اقساط مورد قرارداد را پرداخته باشد. ولی هرگاه شخص بیمه شده پیش از پرداخت جمیع اقساط مقرره بمیرد، که گاهی پس از یک قسط صورت می‌گیرد و

باقیمانده اقساط مبلغ هنگفتی است، چون مبلغ بیمه عمر بستگی بتقدیر و تعیین دو طرف عقد قرارداد دارد، همانگونه که معلوم است. در این صورت که بیمه شده مرده است و شرکت مبلغ مورد توافق را بتمامی بورثه بیمه شده یا بکسی که بیمه شده در قرارداد تعیین کرده است که بعد از مرگش به او داده شود، پردازد، شرکت در مقابل چه چیزی این همه مبلغ را پرداخته است؟ آیا این به استقبال خطر رفتن و خود را در هلاک انداختن و ماجرا جوئی و قماربازی نیست؟ اگر این عمل هلاکت و ماجراجوئی نیست، پس هلاکت و ماجراجوئی چیست؟ و خسران و زیان چیست؟ آیا تصور می‌شود که شریعت خوردن مال مردم را باطل و بیهوده روا بداند که شخص بمیرد و مرگ او منبع بدست آوردن سود و منافی باشد که او پیش از مرگ خود با شخص دیگری نسنجیده قرارداد بسته است، که او آن را بعد از مرگش بورثه‌اش و یا جانشین تعیین شده او پردازد؟!.

با وجود اینکه علم هست باینکه اتفاق بر هر مبلغی و هر اندازه باشد جایز است؟! از کی زندگی انسان و مرگش محل تجارت واقع شده و جز و چیزهائی گشته که آن را با ارزش نامحدود قیمت گذاری کنند، و میزان آن را بمبلغ مورد توافق طرفین قرارداد واگذارند؟! این ماجراجوئی خطرناک بدین جا ختم نمی‌شود بلکه شرکتها برای کسی که همه اقساطش را پردازد جایزه نیز تعیین می‌کنند. و اگر بمیرد پیش از پرداخت همه اقساط به بازماندگانش جایزه می‌دهند. آیا این قماربازی و خود بنخطر انداختن و ماجرا جوئی نیست که نه بیمه شده و نه بیمه کننده هیچکدام نمی‌دانند که درآینده بطور مشخص چه روی خواهد داد...^(۱).

۱- در آخر کتاب فقه آسان در مذهب امام شافعی ص ۷۷۸ تا ۷۸۴ بحث بسیار مفید و مستدلی از دانشمندان معاصر آورده‌ام که بسیار مفید است. علاقمندان بدان مراجعه کنند. مترجم.

صلح و سازش

صلح در لغت بمعنی قطع منازعه و جنگ و کشمکش و در اصطلاح فقه و شرع اسلامی عقدی است که وسیله قطع خصومت و دشمنی بین طرفین نزاع را فراهم می‌کند که هر یک از طرفین نزاع را مصالح یا صلح کننده و سازشگر می‌نامد و چیزی که مورد نزاع است مصالح عنه و چیزی که بر سر آن صلح صورت می‌گیرد و تعیین می‌گردد و یک طرف برای قطع نزاع و خصومت بدیگری می‌پردازد و وجه المصالحه یا بدل و عوض صلح نامیده می‌شود.

دلیل شرعی و مشروعیت صلح

دلیل شرعی صلح قرآن و سنت نبوی و اجماع امت است تا اتحاد و توافق جای شقاق و اختلاف را بگیرد و دشمنی و کینه از میان طرفین نزاع رخت بر بندد خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنَّ فَاءَ مَا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسَطُوهَا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الحجرات: ۹].

«هرگاه دو گروه از مومنان با هم به نزاع و جنگ پرداختند در میان آنها صلح برقرار سازید و اگر یکی از آنها بردیگری تجاوز کند با طایفه ظالم پیکار کنید تا اینکه به فرمان خدا بازگردد، هرگاه بازگشت و زمینه صلح فراهم شد در میان آن دو بر طبق عدالت صلح برقرار سازید و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشه‌گان را دوست دارد».

ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و حاکم و ابن حبان از عمرو بن عوف روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «الصلح جائز بین المسلمین، إلا صلحا حرم حلالا أو أهل حراما» «صلح بین مسلمین جایز و روا است مگر صلحی که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کند». و ترمذی بدان افزوده است که «والمسلمون علی شروطهم» «مسلمانان موظفند که شرایطی را که خود نهاده‌اند مراعات کنند». سپس گفته است که حدیث حسن صحیح است.

حضرت عمر خطاب گفت: طرفین نزاع و داوری را وادار کنید تا با هم صلح کنند چون داوری و خاتمه دادن نزاع در حکم، سرانجام بین آنان کینه و حقه پدید می‌آورد. یعنی تا ممکن باشد خصمان را سازش دهید که اگر ممکن نشد قضاوت کنید. مسلمانان اجماع دارند بر اینکه صلح بین خصمان و نزاع کنندگان عملی است شرعی و پسندیده.

ارکان صلح و سازش

ارکان صلح ایجاب و قبول است با هر لفظی که مشعر به مصالحه و سازش باشد مثل اینکه مدعی علیه گوید: من با تو صلح کردم براین یکصد تومان که بر من دارید به پنجاه تومان و طرف دیگر گوید پذیرفتم و امثال آن.

چون صلح منعقد گردید بصورت عقد لازم الاجراء برای طرفین درمی‌آید، پس یکی بدون رضایت دیگری مستقلاً نمی‌تواند، صلح را فسخ کند و بمقتضای عقد پیمان صلح مدعی مالک وجه المصالحه و عوض صلح می‌گردد و مدعی علیه مالک استرداد آن نیست و دعوی مدعی ساقط می‌گردد و دیگر بار از او این دعوی پذیرفته نمی‌شود.

شرایط صلح

بعضی از شرایط صلح به «مصالح» و بعضی به «مصالح به» و بعضی به «مصالح عنه» مربوط می‌گردد.

شرایط مصالح: مصالح و صلح کننده باید از جمله کسانی باشد که بتواند بصورت داوطلبانه و تبرع و خیریه از مال خود بگذرد و اگر چنین نباشد مانند دیوانه و یا کودک و یا ولی یتیم و یا ناظر وقف، صلح او درست نیست چون این گروه مالک وجه المصالحه و عوض و بدل نیستند، ولی صلح کودک ممیز و ولی یتیم و ناظر وقف اگر بمصلحت و نفع کودک یا یتیم یا وقف باشد، جایز است. مانند اینکه کسی بر دیگری وامی داشته باشد و دلایلی بر ثبوت این وام نباشد، طلبکار مصالحه می‌کند براینکه بعضی از وام را بگیرد و از بعضی از آن صرفنظر کند.

شرایط مصالح به:

۱- چیزی که وجه المصالحه قرار می‌گیرد باید مال و چیزی باشد که قابل قیمت گذاری و دارای ارزش و قابل تسلیم کردن باشد یا منفعت باشد.

۲- باید بطور واضح و بگونه‌ای که جهالت فاحش در آن نباشد و منجر به نزاع نگردد، معلوم و مشخص گردد، اگر احتیاج به تسلیم کردن داشت یا احتیاج به گرفتن و تسلیم آن باشد.

علمای حنفی گویند اگر احتیاج به تسلیم و تسلّم نداشته باشد معلوم بودنش شرط نیست مثل اینکه هر یک از این دو نفر برهمدیگر ادعای چیزی بکنند، سپس هریک از آنان صلح کنند و در برابر ادعای دیگری از ادعای خویش بگذرد.

شوکانی ترجیح داده است که صلح به یک چیز مجهول در برابر یک چیز معلوم جایز است. ام سلمه گفت: دو مرد برای داوری بخدمت پیامبر ﷺ آمدند درباره ارثیه‌هایی که کهنه شده و زمانی از آن گذشته بود و هیچکدام گواهی و بینه‌ای نداشتند، پیامبر ﷺ گفت: «شما داوری را به رسول الله می‌برید و من نیز مثل دیگران بشر هستم، شاید بعضی از شما در بیان حجت و دلیل خویش بلیغ‌تر و رساتر از طرف مقابلش باشد و من آنگونه بین شما داوری می‌کنم که می‌شنوم، پس اگر کسی در داوری بقوت حجت بر مال و حق دیگری دست یافت و بنفع وی حکم داده شد، او حق برادرش را نگیرد، چون در این حال آنچه که من برمبنای اقامه دعوی او و با توجه بدلیل آوردنش، به وی دادم و در واقع حق او نباشد در واقع قطعه‌ای از دوزخ را بوی داده‌ام، که روز قیامت چون حلقه آهن آتش بگردنش آویخته می‌شود. بر اثر آن هر دو طرف دعوی گریه کردند و هر یک گفت: من حق خود را به برادرم بخشیدم که پیامبر ﷺ گفت: «حالا که چنین گفتید بروید آن را تقسیم کنید و راه حق پیش‌گیرید و آن را بقید قرعه تقسیم کنید و هر یک سهم خود را بردارد و هر یک دیگری را حلال کند و ذمه‌اش را تبرئه کند».

این روایت را احمد و ابوداود و ابن ماجه ذکر کرده‌اند. و در روایت دیگر ابوداود آورده است «وإنما أفضي بينكم برأبي فيما لم ينزل علي فيه» «در چیزی که بر من وحی نازل نشده با رای خود در بین شما داوری می‌کنم». شوکانی گفته است از این حدیث برمی‌آید که تبرئه و گذشت از مجهول جایز است، چون آنچه که ذمه هریک از آن دو بود مجهول و غیر معلوم بود. و همچنین از آن برمی‌آید که صلح به معلوم از مجهول هم درست است و لیکن در این صورت حلال کردن همدیگر لازم است یعنی شرط است که طرفین صلح

همدیگر را از حق خویش حلال کنند. صاحب «البحر از ناصر و شافعی. حکایت کرده است که صلح بمعلوم از مجهول صحیح نیست». پایان سخن شوکانی.

شرایط مصالح عنه و حق مورد نزاع

در مصالح عنه و حق مورد نزاع شرایط زیر لازم است:

۱- باید مالی باشد که دارای ارزش یا منفعت است و علم بدان شرط نیست، چون احتیاجی به تسلیم کردن ندارد. از جابر بن عبدالله روایت شده است که پدرش در جنگ بدر به شهادت رسید که طلبکاران در طلب خود سخت‌گیری می‌کردند و من پیش پیامبر ﷺ رفتم که از آنان خواست تا بجای طلبشان، میوه باغ مرا بگیرند و پدرم را حلال کنند، و آنان امتناع ورزیدند و پیامبر ﷺ باغ مرا بدانان نداد و گفت: فردا پیش تو می‌آیم و فردا بامداد پیش ما آمد و در میان باغ گردش کرد و دعای برکت و فزونی برای میوه و محصول آن کرد، که بعد آن را چیدم و وام آنان را بازپرداختم و از، میوه باغ چیزی هم برای ما باقی ماند.

و در روایت دیگر آمده است که پدر جابر وفات کرد، در حالیکه او مقدار سی وسق که هر وسق معادل باریک شتر یا شصت صاع است، به یکنفر یهودی بدهکار بود و جابر از او مهلت خواست، که حاضر نشد مهلت بدهد و پیش پیامبر ﷺ رفت تا برای او از یهودی مهلت بگیرد و پیامبر ﷺ با آن یهودی سخن گفت و از او خواست که میوه باغش را بجای طلبش بگیرد، که یهودی نپذیرفت لذا پیامبر ﷺ به میان باغ جابر رفت و در میان آن راه رفت و به جابر گفت: میوه باغ را بچین و جمع‌آوری کن و طلب او را از آن بده، بعد، از بازگشت پیامبر ﷺ، محصول باغ را جمع‌آوری کرد که سی «وسق» یهودی را داد و ۱۷ وسق اضافه آمد. شوکانی گفت: از آن برمی‌آید که صلح بمجهول از معلوم جایز است.

۲- باید حقی از حقوق بندگان باشد که عوض پذیرفتن از آن جایز باشد، اگرچه مال هم نباشد مانند قصاص.

اما درباره حقوق الله صلح جایز نیست پس اگر زناکار یا دزد یا شرابخوار با کسی که او را نگه داشته و توقیف نموده‌اند تا پیش حاکم ببرند، صلح کرد تا او را آزاد کند، این

صلح جایز نیست چون گرفتن عوض در مقابل آن صحیح نیست و گرفتن عوض در این حال رشوه بحساب می‌آید. و همچنین صلح در برابر حد قذف جایز نیست، چون حد قذف بدان جهت واجب شده است، که مردم را از تعرض بناموس و آبروی دیگران بازدارد و مانع شود، اگرچه حق عبد هم در آن وجود دارد لیکن حق الله در آن غالبتر است. اگر شاهد و گواهی که بر حق الله یا حق الناس گواهی می‌داد و حاضر شد که در برابر مالی آن شهادت را کتمان کند و بر آن صلح کرد صحیح نیست، چون کتمان شهادت حرام است خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ﴾ [البقرة: ۲۸۳]. «شهادت دادن را کتمان نکنید و بتحقیق هرکس شهادت را کتمان کند و آن را در قلب خویش نگه دارد و اظهار نکند، قلبش مرتکب گناه شده است». «وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ» «و بخاطر خداوند اقامه شهادت کنید».

صلح بر ترک شفعه هم صحیح نیست، مثل اینکه مشتری با شفیع بر چیزی صلح کند تا اوحق شفعه خود را رها کند، این صلح باطل است. چون شفعه برای ازاله و نابودی ضرر شریک است و برای استفاده مال نیست و صلح بر ادعای زوجیت هم صحیح نیست.

اقسام صلح

صلح یا عوض اقرار است یا عوض انکار یا عوض سکوت.

صلح عوض اقرار

آنست که مدعی شود که بر دیگری وامی دارد یا چیزی و عینی یا منفعتی پیش او دارد و مدعی علیه بدین ادعا قرار می‌کند، سپس مصالحه می‌کنند بر اینکه مدعی چیزی از مدعی علیه بگیرد. بدین جهت این مصالحه صحیح است چون هر انسانی می‌تواند هم حق خود یا بعضی از آن را ساقط کند.

احمد گفته است اگر کسی در صلح میانجیگری کند، گناهکار نمی‌شود، چون پیامبر ﷺ با طلبکاران جابر سخن گفت و میانجی شد و قسمتی از وام را صرف نظر کردند. و پیامبر ﷺ با کعب بن مالک هم سخن گفت که نصف طلبش را از بدهکارش صرف نظر کرد. امام احمد به روایت نسائی و دیگران از کعب بن مالک، اشاره می‌کند که در

مسجد ابن ابی حدرد وام خود را از او طلبید و صدایشان بلند شد تا اینکه پیامبر ﷺ که در خانه‌اش بود صدایشان را شنید و بسوی آنان بین آمد و پرده حجره‌اش را کنار زد و گفت: ای کعب، کعب گفت: در خدمت ای رسول الله.

پیامبر ﷺ گفت: تخفیف بده از او و به نصف اشاره کرد و کعب گفت چنین کردم ای رسول الله، پیامبر ﷺ گفت: ای مالک پس برخیز و آن را ادا کن.

سپس اگر مدعی علیه اعتراف کند باینکه پول نقدی -طلا و نقره یا بدلشان- بر وی است یعنی بدهیش پول نقد است و بر پول نقدی هم مصالحه کرد، آن را «صرف» بحساب می‌آورند و شرایط صرف در آن معتبر است و اگر به نقد اعتراف کرد و بر غیر نقد و کالای غیر نقدی مصالحه کرد یا برعکس که به کالائی اعتراف کرد و بر نقد مصالحه نمود، آن را بیع بحساب می‌آورند و تمام احکام بیع در آن ثابت می‌باشد، و اگر به نقد یا کالا اعتراف کرد و بر منفعت مانند سکونت در خانه‌ای یا انجام خدمتی، مصالحه کرد، در این صورت اجاره بحساب می‌آید و لاحکام اجاره بر آن صدق می‌کند. هرگاه مصالحه عنه و حق مورد نزاع استحقاق پیدا کرد و به ثبوت رسید حق دارد مدعی علیه که وجه المصالحه را باز پس گیرد، چون او وجه المصالحه را بدان جهت پرداخته بود تا آنچه که در دست دارد برای او بماند و حالاکه حق برای مدعی به ثبوت رسیده است و باید آن را بگیرد دیگر پرداخت وجه المصالحه موردی ندارد. و هرگاه صلح برقرار شد و بدل و عوض ثابت شد و استحقاق یافت برای مدعی، مدعی حق دارد که آن را از مدعی علیه مطالبه کند چون بدان جهت ادعای خود را رها کرده است تا بدل و عوض و وجه المصالحه را بگیرد.

صلح عوض انکار

صلح از انکار آنست که شخصی چیزی یا وامی را یا منفعتی را از دیگری ادعا کند و او نیز منکر ادعای او گردد، سپس با هم مصالحه کنند.

صلح عوض سکوت

صلح از سکوت آنست که شخصی چیزی از دیگری ادعا کند و مدعی علیه سکوت کند نه آن را منکر شود و نه بدان اقرار کند.

حکم صلح از انکار و صلح از سکوت

جمهور علما برآنند که این دو نوع صلح جایز هستند و امام شافعی و ابن حزم گفته‌اند تنها صلح از روی اقرار مدعی علیه جایز است چون صلح مستدعی و مستلزم حق ثابتی است و حال آنکه در حال انکار و سکوت هنوز حقی ثابت نشده است تا صلحی برقرار گردد. در حال انکار معلوم است که مدعی ادعای حق می‌کند و مدعی علیه آن را با انکار کردن، آن را معارضه نموده است و تا زمانی که تعارض وجود دارد، حق به ثبوت نرسیده است و اما در حال سکوت مدعی علیه تا زمانی که شهادت و بینه بر علیه او مورد قبول واقع نشده است او در حکم منکر است. پس در هر دو حال پرداخت مال بمنظور قطع خصومت و منازعه صحیح نیست، چون اصل خصومت باطل است پس بذل مال برای صلح بمنزله رشوه است و رشوه شرعاً ممنوع است چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۸]. «و اموال یک دیگر را در میان خود بباطل مخورید که داوری آن را به حکام بکشانید و برای خوردن قسمتی از اموال مردم بگناه و بنا حق، قسمتی از آن را به قضات ندهید در حالیکه می‌دانید که حق نیست یعنی اگر یکی از شما بدهکار دیگری باشد، و مدرکی بر آن نباشد، آن را انکار نکنند، که کار بداوری بکشد و ثابت نشود و رشوه‌ای در میان آید و حق ناحق گردد و مالی بگناه و ناحق خورده شود بلکه وجدان و ضمیرتان باید شما را از خوردن مال دیگری باز دارد».

برخی از علماء حد وسط را اختیار کرده‌اند که بطور مطلق نه آن را پذیرفته و نه آن را رد کرده‌اند و گفته‌اند بهتر آنست که گفته شود:

«اگر مدعی می‌داند که حقی نزد خصم خود دارد، برایش روا است که وجه مصالحه را بگیرد و اگر خصم او منکر باشد و مدعی ادعای باطل کند، اصل دعوی و گرفتن وجه مصالحه برای او حرام می‌باشد. و مدعی علیه اگر می‌داند که حقی بر ذمه او هست ولی بخاطر هدفی که دارد آن را انکار می‌کند بر او واجب است که از انکار دست بردارد و وجه مصالحه را بپردازد و اگر می‌داند که بر او حقی نیست می‌تواند جزئی از مال خود را

برای رفع نزاع و رفع مزاحمت طلبکار بدهد، ولی برای مدعی در این صورت حرام است و بدینگونه مفهوم دلایل مورد ملاحظه قرار می‌گیرد و دیگر گفته نمی‌شود که صلح بر انکار درست نیست یا بطور مطلق درست است بلکه. این تفصیل در آن داده می‌شود^(۱).

کسانی که صلح از انکار و صلح از سکوت را جایز دانسته‌اند گفته‌اند: این صلح‌ها در حق مدعی، عوض و بدل حق او است و برای مدعی علیه فدیة و کفاره قسم و رفع نزاع و خصومت از او است.

و بر این مترتب می‌شود که وجه المصالحة اگر عین باشد در حکم بیع است و همه احکام بیع بر آن جاری می‌گردد و اگر وجه المصالحة منفعت باشد در حکم اجاره است و احکام اجاره بر آن جاری می‌گردد.

و اما مصالح عنه و حق مورد نزاع چنین نیست چون در برابر قطع خصومت و پایان داوری است و عوض از مال نیست. و هرگاه بدل صلح و وجه المصالحة ثابت شد و استحقاق پیدا کرد، مدعی حق دارد بر مدعی علیه ادعای خصومت کند و خصومت را تجدید کند، چون او بدان جهت ادعای خویش را رها کرده است تا وجه المصالحة به وی تسلیم گردد. و هرگاه مصالح عنه و حق مورد نزاع استحقاق پیدا کرد و ثابت شد برای مدعی و از آن او شد، مدعی علیه حق دارد وجه المصالحة را از مدعی مطالبه کند و پس بگیرد چون بدان جهت بدل صلح را داده است تا چیز مورد ادعا برای او ثابت و مسلم ماند، پس اگر مدعی نیز برای مدعی ثابت شود، او بمقصود خود نرسیده است و او نباید هم بدل صلح را بدهد و هم مدعی را پس او حق دارد مدعی را از مدعی پس بگیرد و مطالبه نماید.

مصالحة درباره وامی که مهلت دارد ببعضی از آن بصورت نقدی و حال اگر کسی بصورت موجدل و مهلت دار بدهکار باشد و با طلبکار صلح کند براینکه قسمتی از آن را گذشت کند و قسمتی را بصورت نقد و حال بدو بپردازد، برای حنابله و ابن حزم صحیح نیست. ابن حزم در «المحلی» گفته است:

۱- نقل از فتح العلام شرح بلوغ المرام.

«صلحی که در آن گذشت از قسمتی از دین باشد در برابر مهلت جایز نیست، چون چنین شرطی در کتاب خدا نیست، پس باطل است ولی اگر چنین شرطی بمیان آمدکل وام بصورت نقد و حال فی الذمه درمی آید که تا هر موقع بخواهد می تواند بدهکار را مهلت دهد بدون شرط، چون فعل خیر است».

ابن المسيب و قاسم و مالک و شافعی و ابوحنیفه این نوع مصالحه را مکروه می دانند و ابن عباس و ابن سیرین و نخعی در آن هیچ اشکالی نمی بینند.

قضاوت در اسلام

هدف از رسالت پیامبران الهی تامین عدالت است. براستی عدالت و برابری از جمله ارزشهای عالی اسلامی است. چون بوسیله اقامه حق و عدالت و برپای داشتن آنها است که اسلام بال امنیت و آرامش را می گستراند و همه را در سایه خود آرامش می بخشد و علاقه و رابطه و پیوند تنگاتنگ و بسیار قوی در بین افراد جامعه را بوجود می آورد و رابطه و اعتقاد بین حاکم و محکوم را نیرومند می گرداند و ثروت و دارائی و رفاهیت و فراخی نعمت را افزایش داده و اوضاع را استحکام می بخشد و اضطراب و پریشانی و تزلزل را از جامعه می زداید و هریک از حاکم و محکوم درکار خویش بسوی هدف مورد نظر خود، گام برمی دارند، و به تولید و باروری و خدمت به آبادانی مملکت روی می آورند، بدون اینکه چیزی مانع فعالیت آنان گردد و از نهضت و پیشرفتشان جلوگیری نماید.

وقتی عدالت برقرار می گردد و تحقق می پذیرد، که هر ذی حقی، بحق خود برسد و هرکس بدانچه استحقاق دارد، دست یابد و بمقتضای حکم شرع الهی و احکام شرع اسلامی، عمل شود و با تقسیم بین مردم بالسویه از هوی و هوس اجتناب بعمل آید. وظیفه پیامبران الهی جز قیام بدین امر و اجراء و تنفیذ آن، چیز دیگری نبوده است و وظیفه پیروان پیامبران نیز جز رفتن براین راه مستقیم و پیش گرفتن این شیوه و نهج نیست، تا نبوت انبیاء باقی باشد و سایه سعادت بخش خود را بر مردم بگستراند ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ [الحديد: ۲۵]. «پیامبران خود را با دلایل روشن و آشکار فرستادیم و با آنان کتاب جامع قوانین و دستورات و میزان تشخیص حق از ناحق فرو فرستادیم تا مردم قیام به قسط کنند و عدالت را درمیان خود اجرا نمایند».

قضاوت^(۱) در اسلام

از جمله وسائل مهمی که بدان اجرای قسط و عدل تحقق می‌پذیرد و حفظ حقوق می‌شود و از خون‌ریزی و هتک ناموس و تجاوز بجان و مال و آبروی مردم پیشگیری بعمل می‌آید، همانا برپائی نظام قضایی است که اسلام آن را فرض نموده و آن را جزئی از تعالیم و گنجینه‌ای از گنجینه‌های خود قرار داده است، که کسی از آن بی‌نیاز نیست و برای همه ضروری است و نخستین کسی که در اسلام متصدی این وظیفه گردید، حضرت محمد ﷺ بود چون در معاهده و پیمانی که بعد از هجرت بین مسلمین و یهود و دیگران منعقد گردید، آمده است:

«همانا هر نوع اختلاف و نزاع و روی دادی که بین کسانی که در این صحیفه پیمان‌نامه نامشان آمده است، پیش آید و اتفاق افتد و احتمال فساد و تباهی برود، داوری درباره آن با خدا و محمد رسول الله است. و خداوند به حضرت محمد ﷺ دستور داد که در داوری خود با آنچه که خداوند نازل کرده است حکم کند که می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنَ لِلْخَائِبِينَ حَصِيمًا ﴿۱۰۵﴾ وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۱۰۶﴾﴾ [النساء: ۱۰۵-۱۰۶].

«ماکتاب قرآن را به حق بر تو نازل ساختیم تا حکم و داوری در میان مردم نمائی به آن حکمی که خدا به تو آموخت، و برای خیانت‌کاران مثل «طعمه» دفاع کننده مباش (رسول الله یک یهودی را تبرئه فرمود و «طعمه» را معاقبت نمود) و از خداوند طلب آمرزش نما اگر چنین قصدی به دلت خطور نموده است حقا که خدا بسیار آمرزنده و بسیار مهربان است...». در زمان پیامبر ﷺ متصدی امور قضائی مکه «عتاب بن اسید» بود، همانگونه که علی بن ابیطالب متصدی امور قضائی یمن شد. اهل سنن و دیگران روایت کرده‌اند وقتی که حضرت محمد ﷺ علی بن ابیطالب را بعنوان قاضی به یمن گسیل می‌داشت،

۱- قضاوت در لغت بمعنی اتمام چیزی است با گفتار و با کردار و در شرع فیصله دادن خصومت‌های بین مردم است بمنظور رفع اختلاف و قطع نزاع بمقتضای احکامی که خداوند وضع کرده است و برابر آنها.

گفت ای رسول الله مرا بعنوان قاضی می فرستی که داوری کنم در میان آنان، در حالیکه من جوانی هستم نمی دانم قضاوت چیست؟ گفت: پیامبر ﷺ بر سینه ام زد و گفت: «اللهم أهده وثبت لسانه» «خداوندا او را هدایت کن و زبانش را ثابت و استوار گردان». علی گفت: سوگند بدانکس که دانه را شکافت و سبز کرد، هرگز در قضاوت و داوری بین هیچ دو نفری دچار شک و تردید نشده ام. و از علی بن ابیطالب روایت شده است که رسول الله ﷺ گفت: «یا علی إذا جلس إليك الخصمان فلا تقض بينهما حتى تسمع من الآخر، كما سمعت من الأول فإنك إذا فعلت ذلك تبين لك القضاء» «ای علی هرگاه دو نفر خصم پیش تو بداوری نشستند در بین آنان داوری و حکم مران تا آنکه همانگونه سخن اولی را شنیدی، سخن دومی را نیز بشنوی، تو اگر چنین کردی حکم درست برایت روشن می شود». بروایت احمد و ابوداود و ترمذی.

قضاوت در چه چیزهایی روی می دهد

در همه حقوق، خواه حقوق الهی یا حقوق آدمی، قضاوت جاری می گردد و ابن خلدون چنین گفته است که سرانجام مقام و منصب و وظایف بر این قرار گرفت که علاوه بر داوری بین خصمان و فیصله دادن خصومت و نزاعها، بعضی از حقوق عمومی مسلمانان را نیز استیفاء نماید، از قبیل نظارت بر احوال محجور علیهم و کسانی که بنا بعللی از تصرف ممنوع هستند، و سرپرستی آنان از جمله دیوانگان و یتیمان و مفلسان و ورشکستگان و سفیهان و رسیدگی و نظارت در وصیت های مسلمین و موقوفات و بشوهر دادن دختران و زنان بی سرپرست، بنا برای کسانی که چنین رای دارند و بررسی مصالح راهها و ساختمانها و ابنیه و امکانه واحوال گواهان و امناء و نایبان و کسب علم و تجربه درباره آنان، از نظر داشتن عدالت یا مخدوش بودن عدالتشان، تا اطمینان و اعتماد بدانان حاصل شود، و همه این وظایف از جمله متعلقات و توابع قضاوت محسوب می گردند و در دایره قضا و حکم واقعند.

مقام و منزلت قضاوت

قضاوت بمنظور رفع ظلم و رسیدگی بشکایتها و قطع نزاع و خصومت میان مردم، فرض کفایه است و بر حاکم مسلمین واجب است، که برایشان قاضی بگمارد و کسانی را

بمقام قضاوت انتصاب نماید. و هرکس امتناع ورزید، از قبول این سمت، او را مجبور سازد. هرگاه کسی بگونه‌ای باشد که غیر او شایستگی مقام قضاوت را نداشته باشد، بر او فرض عین است که مقام قضاوت را بپذیرد و واجب است بر او که بدین شغل رضایت دهد.

اسلام حکم و داوری بین مردم را تشویق کرده و آن را مورد رضایت و غبطه قرار داده است، بروایت بخاری از عبدالله بن عمر آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا حسد إلا فی اثنتین: رجل آتاه الله مالا فسلطه علی هلكته فی الحق. ورجل آتاه الله الحکمة فهو یقضي بها ویعلمها الناس» «تنها دو مورد غبطه هستند و انسان باید آرزوی رسیدن بآنان را داشته باشد: یکی مردی که خداوند بوی مال دنیا داده و بوی توفیق خرج کردن و صرف آن را در راه خدا نیز ارزانی داشته است، و دیگری مردی که خداوند بوی دانش و حکمت و قدرت بر داوری بخشیده است که به وسیله این دانش خویش بین مردم داوری و قضاوت کند و آن را بمردم نیز یاد دهد».

به قاضی عادل و دادگر وعده بهشت داده شده است بروایت ابوهریره پیامبر ﷺ گوید: «من طلب قضاء المسلمین حتی یناله ثم غلب عدله جوره فله الجنة، ومن غلب جوره عدله فله النار» «هرکس در پی قضاوت مسلمین باشد تا اینکه بدان نایل شود سپس بگونه‌ای باشد که عدالت و دادگریش برستم او چیره شود بهشت از آن او است و هرکس در این سمت ستمش بر عدالتش چیره باشد آتش دوزخ از آن او است». و بروایت عبدالله بن ابی اوفی پیامبر ﷺ گفت: «إن الله مع القاضي ما لم یجر فإذا جار تخلی الله عنه ولزمه الشیطان» «براستی خداوند با قاضی است و رحمت او شامل او است مادام که ظلم و ستم نکرده باشد و هرگاه ظلم کرد خداوند او را رها می‌کند و شیطان ملازم او خواهد شد». و اما روایاتی که درباره دوری و پرهیز از منصب قضاوت آمده است از قبیل روایت سعید مغبری که رسول الله فرمود: «من ولی القضاء فقد ذبح بغير سکین» «هرکس بمنصب قضاوت گمارده شد، او بدون کارد سر بریده شده است». یعنی نفس خویشتن را سر بریده و با شغل قضاوت خود را در معرض هلاکت قرار داده است. اینگونه روایات درباره اشخاصی هستند که علم بحق ندارند و از قدرت بر داوری و حل و فصل نزاعها و

اظهار حق بدورند و نمی‌توانند نفس خود را کنترل کنند و از سرکشی نفس اماره و میل آن به هوی و هوس جلوگیری نمایند. بدلیل حدیث ابوذر که گفت: گفتم ای رسول الله آیا مرا بکار قضاوت نمی‌گماری؟ که با دست خود برشانه‌ام زد یا بر سرم گفت: «یا أبا ذر إنك ضعيف وإنها أمانة وإنها يوم القيامة خزي وندامة إلا من أخذها بحقها، وأدى الذي عليه فيها» «ای ابوذر تو ضعیف و ناتوان هستی و قضاوت تکلیف شاقی است مستلزم قیام بحقوق مردم است، بگونه‌ای که حق را به حقدار برساند و امانت است در گردن قاضی و قضاوت در روز قیامت برای قاضی رسوائی و خواری و پشیمانی بیار می‌آورد، مگر برای قاضی که لیاقت و شایستگی آن را داشته باشد و وظایف خویش را آنگونه که سزاوار است انجام دهد». از ابوموسی اشعری روایت شده است که گفت: من و دو مرد از خویشاوندانم بر پیامبر ﷺ وارد شدیم که یکی از آنان گفت: ای رسول الله ما را بکاری بگمار از کارهایی که خداوند در دست تو قرار داده است و دیگری نیز چنین گفت: پیامبر ﷺ پاسخ داد «إنا والله لانولي هذا العمل أحدا يسأله أو أحدا يحرص عليه» «بخدای سوگند ما کسی را که تقاضای این شغل و مقام کند، بدان نمی‌گماریم یا کسی را که بر این شغل و مقام حریص باشد و بدان چشم طمع دوخته باشد بدان نمی‌گماریم».

بروایت انس پیامبر ﷺ گفت: «من ابتغى القضاء، وسأل فيه شفعا وكل إلى نفسه، ومن أكره عليه أنزل الله عليه ملكا يسدده» «هر کس خواهان مقام قضاوت باشد و برای دست‌یابی بدان شفیعان برانگیزد او بنفس خود حواله شده و در پی حظ نفس خویش است و کسی که بر قبول این مقام مجبور شده باشد خداوند فرشته‌ای را بر وی می‌گمارد تا او را بحق و صواب راهنمایی کند». نگرانی از ناتوانی و عجز در انجام وظایف قضائی بنحو اکمل، سبب شده است که بعضی از پیشوایان بزرگ دین، از پذیرفتن مقام قضاوت خودداری ورزیده‌اند، و آن را نپذیرفته‌اند.

از رویدادهای جالب در این باره اینست که «حیاه بن شریح را بمقام پذیرش قضاوت مصر خواندند، چون امیر آن مقام را بوی پیشنهاد کرد، او امتناع ورزید و امیر از او شمشیر کشید و شمشیر خواست، چون ابن شریح آن حال را مشاهده کرد، کلیدی را از جیب خود بیرون آورد و گفت: بفرما این کلید خانه من است، چون من تن بکشتن می‌دهم و

مشتاق ملاقات خدای خویشم، ولی قضاوت را نمی‌پذیرم، چون امیر از تصمیم او بر نپذیرفتن مطلع گردید او را بحال خود گذاشت.

چه کسی شایستگی مقام قضاوت را دارد

کسی شایستگی مقام قضاوت را دارد، که بی‌تاب خدا و سنت نبوی و فقه اسلامی عالم باشد و قادر به تشخیص حق و باطل و خطاء و صواب بوده و بدور از ظلم و ستم و میل به هوی و هوس باشد. بعضی از فقهاء از جمله شافعی و بقولی مالک رسیدن بدرجه اجتهاد را شرط قضاوت دانسته‌اند که باید عالم به آیات احکام و احادیث احکام و اقوال سلف و موارد اجماع و اختلاف در اقوال سلف و عالم بلغت و قیاس بوده و مکلف و مرد و عادل و شنوا و بینا و گویا باشد - پس غیرمکلف و زن و فاسق و کر و کور و گنگ جایز نیست که قاضی شوند - این شرایط برحسب امکانات موجود معتبر می‌باشند، که بطریق الامثل فالامثل در نظر گرفته می‌شوند و هرچه بهتر و بهتر باشد، مطلوب است و نصب بهتر واجب است. بنابر این قضاوت مقلد و کافر و کودک و دیوانه و فاسق و زن صحیح نیست.

- ابوحنیفه اجتهاد را شرط نمی‌داند و قضاوت زن را در اموال جایز می‌داند^(۱) - چون ابوبکره گفته است وقتی که به پیامبر ﷺ خبر رسید که مردم ایران دختر کسری را پادشاهی گماشته‌اند گفت: «لن یفلح قوم ولوا أمرهم امرأة» «قومی که کار خود را بدست زن بسپارد هرگز پیروز و رستگار نخواهد شد».

و علاوه بر این شرایط فقهاء شرط کرده‌اند که باید قاضی از طرف حاکم بشغل قضاوت گمارده شود و این گماردن حاکم شرط صحت قضاوت است. ولی اگر طرفین دعوی بدآوری حکمی راضی شدند که در میانشان قضاوت و داوری کند و او از طرف

۱- طبری قضاوت زن را بطور کلی جایز می‌داند در نیل الاوطار آمده است که مرد بودن شرط قضاوت است مگر حنفیه که در غیر حدود قضاوت زن را جایز می‌دانند و ابن جریر بطور مطلق جایز می‌داند و قول جمهور درست است چون قضاوت به رای کامل نیاز دارد و رای زن ناقص است بویژه در محافل مردان. مولف.

حاکم بشغل قضاوت گمارده نشده بود برای مالک و احمد جایز است ولی ابوحنیفه آن را جایز ندانسته است مگر اینکه حکم او موافق حکم قاضی شهر باشد^(۱).

و خداوند عالیترین نمونه و مثل قضاوت را برای ما بیان کرده است: ﴿يُنَادُوا رُدًّا إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ [ص: ۲۶]. «ای داود ما ترا در زمین جانشین قرار دادیم پس در بین مردم بحق و عدل حکم و داوری کن و تابع هوی و هوس مباش که هوی و هوس ترا از راه خدا منحرف می‌سازد و کسانی که از راه خدا منحرف شوند عذاب سختی در انتظارشان می‌باشد چون روز حساب را فراموش کرده‌اند و از راه خدا منحرف شده‌اند». وقتی چنین خطاب سختی متوجه حضرت داود باشد در واقع متوجه همه والیان و یار بدستان است و خداوند داود را بعنوان مثل اعلا در قضاوت ذکر کرده است والا داود پیامبر است و پیامبران معصومند و هرگز از راه خدا منحرف نمی‌شوند ولی با این حال به او می‌فرماید از هوی و هوس پیروی مکن زیرا در آنصورت گمراه می‌شوی و راه خدا را گم می‌کنی. وقتی برای پیامبری با وجود عصمت نگرانی پیروی از هوی و هوس باشد، پس این نگرانی برای دیگران که معصوم و پیامبر نیستند بطریق اولی وجود دارد. و بروایت ابویریده از پدرش آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «الْقَضَاءُ ثَلَاثَةٌ: وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ، وَاثْنَانِ فِي النَّارِ، فَأَمَّا الَّذِي فِي الْجَنَّةِ فَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَقَضَىٰ بِهِ، وَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَجَارَ فِي الْحَكْمِ فَهُوَ فِي النَّارِ. وَرَجُلٌ قَضَىٰ لِلنَّاسِ عَلَىٰ جَهْلٍ فَهُوَ فِي النَّارِ» «قاضیان سه گروهند که یک گروه به بهشت

۱- وقتی طرفین دعوی بحکم بودن کسی که بقضاوتش رضایت داده‌اند و او را حکم قرار داده‌اند راضی شدند، سپس او داوری کرد حکم او برانان لازم الاجرا است و رضایت آنان بحکم او شرط نیست و حاکم هم نمی‌تواند حکم او را نقض کند و شافعی در این زمینه دو قول دارد که بنابر یکی حکمش لازم است و بقول دوم وقتی حکمش لازم الاجرا است که هر دو طرف بدان حکم راضی باشند مانند فتوی است و این تحکیم فقط در اموال است ولی درباره حدود و لعان و نکاح باجماع همه فقها تحکیم جایز نیست و بایستی حتماً از طرف حاکم نصب شود. مولف.

می‌روند و دو گروه اهل دوزخند. آندسته که اهل بهشتند کسانی می‌باشند که حق را می‌شناسند و بدان حکم می‌کنند و آنکس که حق را می‌شناسد و در حکم از آن منحرف می‌شود او اهل دوزخ است و کسی که برای مردم قضاوت می‌کند و نادان است او نیز اهل دوزخ است».

بروایت ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و روایت و تصحیح حاکم. با وجود قرآن و حدیث بعضی از قاضیان هستند که در حکم خویش به اقوال پیشوایان فقهی مراجعه می‌کنند و آن رای نیرومندی را انتخاب می‌کنند، که با حق موافق و سازگار است و حال آنکه عصر اجتهاد نیز گذشته است^(۱).

محمد بن یوسف کنندی گوید که ابراهیم بن جراح در سال ۲۰۴ هجری متصدی امور قضاوت شد و عمر بن خالد گفت: من با کسی مصاحبت نکرده‌ام که در قضاوت بمنزلت ابراهیم بن جراح رسیده باشد هرگاه صورت جلسه و حکم قضائی را برایش آماده می‌کردم و بر او می‌خواندم، آن را تا زمانی که خدا بخواهد پیش خود نگه می‌داشت و در آن دقت و بررسی می‌کرد و رای خویش را در آن بکار می‌انداخت و چون می‌خواست که بدان حکم دهد آن را مجدداً به من برمی‌گرداند تا حکم نهائی را صادر کنم و می‌دیدم که بر پشت آن حکم نوشته است: ابوحنیفه چنین گفته است، و در سطر دیگری نوشته بود: ابن ابی لیلی چنین گفته است و ابویوسف چنین گفته و مالک چنین گفته است سپس می‌دیدم که بر یکی از اقوال خطی بعنوان علامت انتخاب کشیده است و من می‌دانستم که آن را برای حکم برگزیده است، که بر مبنای آن حکم را انشاء می‌کردم و می‌نوشتیم. بعضی از علماء برآنند که باید قاضی خود را ملزم کند که برابر مذهب معینی حکم کند تا آشفتگی و پریشانی در حکم و قضاوت پیش نیاید و افکار مردم پریشان نگردد. دهلوی گفته است: چون بعضی از قاضیان در احکام خویش مرتکب جور و خیانت می‌شدند، اولیای امور قاضیان را ملزم ساختند که برابر مذهب معینی حکم صادر کنند و از آن تجاوز

۱- البته عصر اجتهاد همیشه باقی است ولیکن باید کسی باشد که شرایط اجتهاد را داشته باشد تا اجتهاد کند، و امروز بیش از هر وقت دیگری بوجود مجتهدان بزرگ نیاز است.

نکنند و از آنان پذیرفته نمی‌شود که از آن تخطی کنند، مگر در چیزی که توده مردم را بشک اندازد و قبلاً نیز نظیر آن وجود داشته باشد، که در آن صورت اشکال ندارد که از آن مذهب تخطی کنند.

قضاوت کسی که شایستگی قضاوت را ندارد

علماء گفته‌اند برای کسی که شایستگی صدور حکم را ندارد، حلال نیست که حکم بدهد و چنانچه او حکمی بدهد، او گناهکار است و حکم او قابل تنفیذ نیست، خواه مطابق حق باشد یا خیر، چون موافقت با حق بصورت اتفاقی پیش آمده است، و بر مبنای یک اصل و دلیل شرعی صادر نشده است، پس او در همه احکامش عاصی محسوب می‌شود، خواه موافق حق باشد، یا خیر و همگی احکام او مردود است و در هیچ یک از احکام او عذرش مقبول نیست.

سبک و شیوه قضائی

پیامبر ﷺ شیوه و طریقه‌ای را که قاضی باید در قضاوت خویش پیش گیرد، بر ایمان ذکر فرموده است و این مطلب را وقتی بیان داشت که معاذ بن جبل را به یمن گسیل می‌کرد و گفت: «بچه چیز حکم می‌کنی؟ او گفت: به کتاب خدا گفت: اگر در کتاب خدا نیافتی؟ او گفت: به سنت رسول الله گفت: اگر در سنت رسول الله نیافتی؟ او گفت: به رای و اندیشه خود، حکم صادر می‌کنم». بروایت عمرو بن شعیب از پدر و جدش. برقاضی واجب است که در پی کشف حق باشد و از تمام چیزهائی که فکرش را مشوش می‌کنند، خود را دور نگه دارد، پس نباید در هنگام شدت غضب یا گرسنگی شدید یا درحین اندوه پریشان کننده یا ترس و خوف فراوان و نگران کننده یا هنگام غلبه خواب یا گرمای آزار دهنده یا سرمای آزار دهنده یا مشغولیت شدیدی که مانع فکر صحیح و تشخیص درست است، حکم صادر کند یعنی در همه این احوال نباید قاضی حکم صادر کند، چون ممکن است فکرش بخطا رود. در صحیحین و غیر آنها بروایت ابوبکر آمده است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «لا یقضین حاکم بین اثین وهو غضبان» «هرگز قاضی در حال خشم و غضب حکم بین دو طرف را صادر نکند».

چنانچه قاضی در یکی از حالات فوق حکم صادر کرد و حکم او موافق با حق بود، بنا بقول جمهور فقهاء حکم او صحیح و قابل اجرا است.

کسی که اجتهاد می‌کند و تلاش خویش را نموده است پاداش خویش را دارد

هر اندازه قاضی اجتهاد کند در معرفت و شناخت حق و برای یافتن صواب و درستی تلاش کند، او ثواب و پاداش خویش را دارد، اگر چه حق را نیز در نیافته باشد. از عمرو بن العاص آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «إذا اجتهد الحاكم فأصاب فله أجران. وإن اجتهد فأخطأ فله أجر» «هرگاه قاضی و حاکم تلاش و اجتهاد کرد و حق را دریافت دو اجر دارد و اگر اجتهاد و تلاش کرد و بخطا رفت یک اجر دارد». بروایت بخاری و مسلم.

خطابی گفته است: اگر خطا کند بدانجهت مزد و اجر دارد، چون اجتهاد او عبادت است و او در طلب حق اجتهاد کرده و زحمت کشیده است، این اجر برای خطا نیست، بلکه فقط گناه خطا از او برداشته شده است. و این وقتی است که قاضی از مجتهدان جامع شرایط اجتهاد باشد و از اصول و وجوه قیاس آگاه باشد.

ولی اگر قاضی اهل اجتهاد نباشد او در خطای خویش معذور نیست، بلکه خوف آنست که بزرگترین گناه یقه‌اش را بگیرد و او متکلف است. بروایت ام سلمه پیامبر ﷺ گفت: «إنما أنا بشر وإنكم تختصمون إلي. ولعل بعضكم أن يكون ألحن بحجته من بعض فأقضي بنحو مما أسمع. فمن قضيت له من حق أخيه شيئاً فلا يأخذه فإنما أقطع له قطعة من النار» «هان بدانید که من بشر و انسانم و شما پیش من داوری می‌کنید و داوری خویش را پیش من می‌آورید. شاید بعضی از شما در استدلال قویتر باشد از دیگران و من بر مبنای آنچه که می‌شنوم حکم صادر می‌کنم و حقیقت امر را نمی‌دانم، پس اگر برای کسی حکم صادر کردم و حکم بنفع او بود، ولی در واقع او می‌دانست که حق او نیست، او آن را نگیرد و بپذیرد، چون او خود می‌داند که حق او نیست، این حکم من برای او موجب عذاب دوزخ است، پس در واقع من به وی دوزخ داده‌ام». بروایت مسلم و بخاری و صاحبان سنن. ابوهریره گوید که از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «كانت امرأتان معهما ابناهما، جاء الذئب فذهب بابن أحدهما، فقالت صاحبتها: إنما ذهب بابنك. وقالت الأخرى: إنما ذهب بابنك فتحا كما إلى داود ففضى للكبرى. فخرجتا على سليمان بن داود عليهما السلام فأخبرتا فقال:

اثتونی بالسکین أشقه بینهما. فقالت الصغری: لا تفعل یرحمک الله هو ابنها. فقضى به للصغری» «دو زن بودند که پسرانشان با آنان بودند، گرگ فرزند یکی را خورد، دیگری گفت: فرزند ترا خورده است و این پسر مال من است و دیگری نیز منکر شد، سرانجام محاکمه و داوری را پیش حضرت داود بردند، که او بنفع زن بزرگتر رای داد و چون قانع نشده بودند، پیش حضرت سلیمان پسر داود رفتند و ماجری را برایش نقل کردند او گفت: کاردی برایم بیاورید تا این پسر را بین هر دو بدو نیمه کنم، که زن کوچکتر گفت: خداوند ترا رحم کند این کار را نکن، این پسر مال زن بزرگتر است، لذا سلیمان گفت: پس پسر از آن زن کوچکتر است، چون راضی بدو نیمه کردن او نیست». این بود فقه حضرت سلیمان و بدینوسیله مادر حقیقی کودک را پیدا کرد. چون گفت چاقو و کارد برایم بیاورید عاطفه و احساس مادر واقعی بحرکت درآمد و نحواست پسرش کشته شود و او ترجیح داد که پسرش زنده بماند و از او دور باشد و سلیمان فهمید که پسر او است و خداوند سبحان داستان داود و سلیمان را ذکر کرده است که می فرماید: ﴿وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ تَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ ﴿۷۸﴾ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَاهَا حُكْمًا وَعِلْمًا...﴾ [الأنبياء: ۷۸-۷۹]. «و بیاد آور داود و سلیمان را وقتی که درباره کشتزاری که گوسفندان قوم شب در آن چریده بودند و ما خود شاهد حکم حاکمان و داوران و کسانی که بدآوری رفته بودند بودیم و ما داوری و حکومت و فتوی را به سلیمان یاد دادیم و قضاوت او درست بود نه قضاوت پدرش و ما بهر دو حکمت و عدالت و علم فراوان ارزانی داشته بودیم و نه تنها به سلیمان...». مفسران گفته اند که رمه گوسفند شب بمیان کشتزار رفت و آن را تباه کرد که بین صاحبان گوسفندان و صاحبان کشتزار اختلاف پدیدار شد و داوری به داود بردند تا در آن حکم کند که او چنان حکم کرد که گله گوسفند از آن صاحبان کشتزار باشد و آنان بیرون آمدند و از کنار سلیمان گذشتند و سلیمان گفت: چگونه بین شما داوری کرد؟ ماجرا را بوی گفتند او گفت: اگر کار شما به من موکول می شد..

بگونه‌ای حکم می‌کردم که برای هر دو طرف مناسب و مفید باشد، که این خبر بدآود رسید و او را خواند و گفت: تو چگونه قضاوت می‌کنی؟ او جواب داد که گوسفندان را بصاحب کشتزار می‌دهم که از شیر و پشم و نسل و منافعش بهره‌گیرند و باید صاحبان گوسفند برای صاحبان کشت، کشتی مانند کشت خودشان بکارند و آن را خدمت کنند تا بدرجه کشت آنها می‌رسد، در وقتی که گوسفندان آن را تباه کردند، آنوقت کشت را بصاحبان کشتزار و گوسفندان را بصاحبان گوسفندان، پس می‌دهم، حضرت داود گفت: آن حکم که تو کردی روا است و بدان حکم کرد.

تکلیف قاضی و چیزی که بر وی واجب است

قاضی باید در پنج چیز بین طرفین دعوی مساوات قایل شود - رازی آن را از شافعی نقل کرده است -

- ۱- بهنگام ورود بروی.
- ۲- بهنگام نشستن پیش او.
- ۳- در توجه بدانان.
- ۴- در گوش دادن بدانان و شنیدن مطالب آنان.
- ۵- در حکم بر آنان.

یعنی در رفتار و افعال بین آنان مساوات قایل شود، نه در قلب و تمایل باطنی. پس اگر قلباً یکی را بیشتر دوست داشته باشد و دلش بخواهد که او با دلیل و استدلال بر دیگری چیره شود، بر او گناهی نیست. چون تمایلات قلبی در اختیار او نیست، بخلاف رفتارش چون رفتارش در اختیار او است. و نباید او دلایل را بیکی از طرفین تلقین کند یا شهادت را به شاهد القاء و تلقین کند، چون این کار برای طرف دیگر زیان و ضرر دارد و نباید بمدعی دعوی طلب قسم خوردن را تلقین کند و همچنین نباید به مدعی علیه انکار یا اقرار را تلقین کند و نباید شهادت یا عدم شهادت را بگواهان تلقین کند و نباید یکی از طرفین دعوی را مهمانی کند بدون آن دیگری چون این کار موجب دل شکستگی دیگری می‌شود و نباید او نیز بمهمانی یکی از طرفین دعوی برود و همچنین تا زمانی که با هم دعوی دارند، نباید بمهمانی هر دو طرف برود.

روایت شده است که پیامبر ﷺ یکی از طرفین دعوی را مهمانی نمی‌داد مگر اینکه طرف نیز همراه او باشد و از هیچیک هدیه نمی‌پذیرفت، مگر اینکه پیش از این داوری او عادت به هدیه آوردن برای او می‌داشت، زیرا هدیه آوردن برای قاضی از طرف کسی که چنین عادتی نداشته است، رشوه بحساب می‌آید.

بروایت بریده پیامبر ﷺ گفت: «من استعملناه علی عمل فرزقناه رزقا فما أخذه بعد ذلك فهو غلول» «هرکس را بکاری گماردیم و برای آن بوی روزی دادیم، پس از این مقرری و روزی که بوی می‌دهیم، هر چیزی را که بگیرد خیانت و رشوه است». باز هم می‌فرماید: «لعنة الله على الراشي والمرثي في الحكم» «لعنت خدا بر رشوه دهنده و رشوه خورنده در قضاوت باد». خطابی گفت: بدینجهت لعنت خدا و عقوبت شامل حال هر دو می‌شود، چون هر دو در قصد و اراده مساویند، رشوه دهنده بدینجهت رشوه می‌دهد تا باطلی را بچنگ آورد و بظلمی نایل شود، ولی اگر بدان جهت رشوت بدهد، تا حق خویش را بدست آورد، یا ظلمی را از خویش دفع کند، این تهدید شامل حال او نمی‌شود و برای او اشکالی ندارد. آورده‌اند که ابن مسعود را در سرزمین حبشه به اسارت گرفته بودند او دو دینار داد تا راه فرارش را ممکن ساختند. از حسن بصری و شعبی و جابر بن زید و عطاء روایت شده است که گفته‌اند: اشکالی ندارد که کسی بخواهد برای رهائی خود یا مالش چیزی بدهد و سازش کند و قتیکه ترس از ظلم داشته باشد.

رشوه برای رشوه گیرنده وقتی بد است، که آن را برای کاری بگیرد، که وظیفه‌اش انجام آن است، و برای انجام آن کار حقوق می‌گیرد، ولی حاضر به انجام آن نیست تا آن رشوه را نگیرد یا آن را برای انجام کار باطلی بگیرد که بر او واجب است آن را ترک کند، ولی حاضر به ترک آن نیست تا با وی سازش نشود و رشوه داده نشود. در فتح العلام آمده است که حاصل آنکه، اموالی که قضات می‌گیرند چهار نوع است: رشوه، و هدیه، و اجرت و مزد، و روزی.

اول رشوه است اگر رشوه را بدان جهت بدهند، تا حاکم برفع او حکم کند بدون اینکه برحق باشد، که این نوع رشوه برای گیرنده و دهنده هر دو حرام است و اگر رشوه بدینمنظور باشد که حاکم حق او را از بدهکار بگیرد، این نوع رشوه برای حاکم و قاضی

حرام است نه برای رشوه دهنده، چون او برای استیفای حق خود می‌دهد و این مانند مزد فراری و اجرت و کالت بر داوری است. بعضی گفته‌اند این نوع نیز حرام است چون سبب می‌شود قاضی و حاکم را دچار و گرفتار حرام کند.

دوم هدیه است که اگر از جانب کسی باشد که پیش از شغل قضاوت نیز عادت بدین هدیه دادن بوی داشت، ادامه آن حرام نیست. و اگر تنها بعد از شغل ولایت و قضاوت این هدیه دادن، پیش آید اگر هدیه از جانب کسی باشد که با کسی خصومت و نزاع ندارد، جایز است ولی کراهت دارد و اگر از جانب کسی باشد که بین او و بدهکارش خصومتی باشد، هدیه بر حاکم و هدیه دهنده هر دو حرام است. سوم که اجرت و مزد است اگر حاکم و قاضی از بیت المال و خزانه دولت حقوق و مستمری داشته باشد، باتفاق حرام است چون بدینجهت بوی حقوق و اجرت داده می‌شود، که قضاوت و داوری کند، پس دادن مزد از طرف کسی دیگر معنی ندارد. و اگر حاکم و قاضی از بیت المال اجرت و مستمری و مقرری نگیرد، می‌تواند در برابر عملش اجرت المثل بگیرد و اگر بیشتر بگیرد حرام است، نباید بیش از استحقاق خویش بگیرد، چون این اجرت را در برابر عمل می‌گیرد نه در برابر حاکم بودن، پس اگر بیش از استحقاق عملش بگیرد، چیزی گرفته است که استحقاقش را ندارد و بدون عمل آن اضافه را گرفته است و آن را در برابر حاکم بودن گرفته است، نه در برابر عملی که انجام داده است، و باتفاق در برابر حاکم بودن استحقاق گرفتن چیزی از اموال مردم را ندارد، پس اجرت و مزد عملش اجرت المثل است و اضافه بر آن حرام است. لذا گفته‌اند کسی را بشغل قضاوت بگمارند که محتاج نیست بهتر است تا کسی که فقیر و محتاج است، چون ممکن است بعلت فقر و تنگدستی و بجهت اینکه حقوقی و مقرری از بیت‌المال و خزانه عمومی ندارد در معرض سوء استفاده و خوردن چیزی قرار گیرد که برایش حلال نیست.

نامه حضرت عمر خطاب درباره قضاوت به ابوموسی اشعری

عمر خطاب در نامه‌ای که به ابوموسی اشعری نوشت دستور و شیوه درست قضاوت را بنا نهاد که اینک ترجمه آن را می‌نگاریم:

بسم الله الرحمن الرحيم از بنده خدا عمر بن خطاب امیر مومنان به عبدالله بن قیس.

درود خدا بر تو و بعد: بدان که قضاوت فریضه‌ای است استوار و سنتی است پیروی شده، چون داوری بسوی تو آورده شود، در آن دقت کن، زیرا تکلم بحق چون به اجرا در نیاید فایده‌ای ندارد - یعنی تنها گفتن حق کافی نیست بلکه باید بدان نیز عمل کنی - در توجه و عدل و دادت و نشستنت در بین مراجعین مساوات قایل شو، تا اینکه کسی بجهت شرف و منزلتش بتماایل تو بجهت او طمع نکند و از تو انتظار طرفداری نداشته باشد و کسی بجهت ضعف و ناتوانی خودش از عدل و داد تو مایوس نشود برمدعی است که بینه و گواه خود را اقامه کند و بر منکر است که قسم بخورد و سوگند ادا کند. صلح و سازش بین مسلمانان جایز است مادام که صلحی نباشد که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کند. اگر امروز درباره چیزی حکمی دادی و قضاوتی کردی، سپس بعقل خود برگشتی و در آن تعمق نمود و نتیجه گرفتی که حق خلاف آن است که تو گفته‌ای و سپس حق برایت معلوم شد هیچ چیز مانع آن نشود که پشیمان شوی و بحق برگردی - این کار را بکن - چون حق پیشینه و قدیم است و مراجعت بحق و پشیمان شدن از باطل بهتر است از ادامه دادن باطل.

درباره چیزی که در کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نیست و در دلت نسبت بدان شک و تردید داری، به فهم و عقلت مراجعه کن و دقت کن که اشتباه نکنی، درباره امثال و نظایر آن دقت کن و کارها را بر امثال و نظایر آنها قیاس کن و آن طرف را اختیار کن و برگزین که بحق نزدیکتر و شبیه‌تر باشد. برای کسی که مدعی حقی است و او غایب است یا بینه‌ای دارد، مهلتی تعیین کن و زمانی قرار بده، که اگر بینه و گواه خویش را احضار کرد، حق او را برایش بگیری و الا قضاء و حکم بر علیه او اجرا می‌شود و این کار بهتر شک و شبهه و گمراهی را از بین می‌برد.

مسلمانان نسبت بهم دیگر عادل بحساب می‌آیند، مگر اینکه کسی حد خورده و تازیانه حد بوی زده باشند یا براو دروغ و خیانت تجربه شده یا درنسب و «ولاء»، مورد اتهام باشد، چون حکم برمبنای ظاهر، بدست ما است و خداوند بر اسرار و نهانها آگاه است - یعنی ما ظاهر امر را می‌دانیم و باطن و نهان امور را خدا می‌داند - و حکم می‌کند و بینه‌ها و سوگندها را موجب رفع گناه و تبرئه قراردادده است و بر تو بادیه از کج خلقی و تنگ

نظری و بی‌شکبیائی و ملالت از مراجعه طرفین دعوی و خستگی از خصومت آنها و ترش روئی بهنگام داوری پرهیز کنی.

چون اجرای حق در جای خودش، موجب می‌گردد که خداوند اجر و پاداش را بزرگ نماید و اندوخته نیکو نصیب و بهره مجری آن گرداند.

هرکس نیتش درست باشد و بخویشتن روی آورد و متکی بخود باشد خداوند بین او و مردم، او را کفایت‌کند و بدادش می‌رسد و هرکس خلاف آنچه که در نیت دارد، خود را بمردم نشان دهد و ظاهر و باطنش یکی نباشد و تظاهر کند خداوند او را مبعوض می‌دارد، گمان تو بثواب غیر ثواب الله و پاداش او چیست درباره رزق و روزی که در دنیا می‌دهد و رحمت و مغفرتی که برای آن دنیا اندوخته می‌کند؟ والسلام

شفاعت و میانجیگری قاضی در بین طرفین دعوی

قاضی حق دارد بنحو نیکو در بین طرفین دعوی میانجیگری کند و از آنان بخواهد که صلح و سازش کنند، یا یکی از طرفین از مقداری از حق خود گذشت کند و بگذرد. از کعب بن مالک آمده است که گفت او در مسجد رسول الله از ابن ابی حدرد وام و طلب خود را تقاضا می‌کرد، صدای نزاع آنان در مسجد بلند شد تا جائیکه پیامبر ﷺ در خانه خویش که در جوار مسجد بود، صدایشان را شنید، پیامبر ﷺ بسویشان بیرون آمد و پرده حجره خود را کنار زد و کعب بن مالک را صدا زد و گفت: یا کعب. کعب گفت: در خدمتم یا رسول الله. با دست اشاره کرد که ای کعب مقداری از وام خود را بوی ببخش کعب گفت: چنین کردم یا رسول الله، پیامبر ﷺ گفت: ای ابو حدرد پاشو وام او را بپرداز. بروایت مسلم و بخاری و نسائی و ابن ماجه.

نفاذ و روانی حکم بصورت ظاهر

حکم قاضی موجب حلال کردن حلالی و حرام کردن حرامی نمی‌باشد بجهت همان حدیث که از ام سلمه نقل شد که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَإِن كُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ. وَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ أَحْسَنُ بِحِجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَقْضِي بِنَحْوِ مَا أَسْمَعُ. فَمَنْ قَضَيْتَ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ شَيْئًا فَلَا يَأْخُذْهُ. فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ» - یعنی قاضی شارع نیست - امام شافعی حکایت کرده است که اجماع منعقد است بر اینکه حاکم نمی‌تواند حرامی را حلال کند. پس

هرگاه کسی بر کسی دیگر ادعای حقی کرد و گواهان بر آن پبای داشت و گواهان آورد و قاضی برفع مدعی حکم داد، اگر گواهان بدرستی و براستی گواهی داده باشند و شهادت راستین بود، حلال است برای مدعی که این حق را بگیرد و از آن استفاده کند. و اگر شهادت و بینه‌ای که مدعی اقامه کرده است دروغ باشد، مثل اینکه گواهان بدروغ گواهی داده باشند و قاضی بموجب شهادت گواهان برفع مدعی حکم داده باشد، این حکم قاضی واقعیت را تغییر نمی‌دهد و برای مدعی مباح نیست که آن حق را بگیرد، چون در واقع ملک او نیست و باو تعلق ندارد و خودش هم می‌داند و هیچکس از فقهاء در این اختلاف ندارد، جز ابوحنیفه که می‌گوید: حکم قضاوت در عقود و فسخها بر حسب ظاهر و باطن مورد تنفیذ است و روان است. پس هرگاه شاهد به دروغ گواهی داد، نزد قاضی درباره طلاق زنی و قاضی بر مبنایب گواهی او حکم بطلاق دادن آن زن داد، بموجب حکم قاضی طلاق آن زن واقع می‌شود و می‌تواند با کسی دیگر ازدواج کند، حتی با همان شاهد دروغگو نیز جایز است، ازدواج کند و همچنین اگر شاهد دروغگو شهادت داد، که فلان زن بیگانه، زن نکاح شده آن مرد بیگانه است، که در واقع زن او نباشد و قاضی بدان حکم داد، بموجب آن حکم قاضی، آن زن برای آن مرد حلال است و آنچه که ابوحنیفه گفته است که بین قضایای مربوط به خون و املاک و قضایای مربوط به عقود و فسخها، فرق هست و با هم یکی نیستند صحیح نیست، چون بین آنها فرقی نیست، یاران ابوحنیفه با او مخالفت کرده‌اند.

قضاوت درباره کسی که غائب است و وکیل هم ندارد صدور حکم غیابی

جایز است مدعی ادعای خویش را درباره غائبی که وکیل ندارد، مطرح کند و برای حاکم و قاضی نیز جایز است وقتی که دعوی ثابت گردد، حکم را بر علیه غائب صادر کند بدلیل:

۱- خداوند می‌گوید: ﴿فَأَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ [ص: ۲۶]. «بین مردم بحق داوری

کن». آنچه‌ی که با بینه ثابت شد حق است و حکم بدان واجب است.

۲- هند زن ابوسفیان پیش حضرت رسول ﷺ از بخل و کناست ابوسفیان شکوه نمود و گفت آیا می‌تواند از مال او بدون اجازه او بردارد؟ پیامبر ﷺ بوی گفت: «خذي ما يكفيك وولدك بالمعروف» «آنمقدار که ترا و فرزندت را کفایت می‌کند از مال او بردار برابر عرف و عادت». و این حکم غیابی است.

۳- مالک در موطاء روایت کرده است که عمر گفت: هرکس وامی دارد فردا پیش ما بیاید که ما مال بدهکار را می‌فروشیم و آن را بین طلبکاران تقسیم می‌کنیم و شخصی که بر علیه او حکم کرد غائب بود که مالش را فروخت.

۴- ممنوع بودن حکم غیابی، موجب ضایع کردن حقوق دیگران می‌شود یعنی اگر قاضی بر علیه محکوم غائب حکم صادر نکند، حقوق مدعیان ضایع می‌شود، ممکن است سوال شود خوب در این صورت حقوق محکوم غائب ضایع می‌شود. کسی که محکوم شده وغایب است و از التزام بموجب حکم قاضی امتناع می‌ورزد حق او ضایع نمی‌شود، چون هرگاه حاضرشود می‌تواند حجت خود را اقامه کند و از او شنیده می‌شود و بمقتضای حجت او عمل می‌گردد، حتی اگر موجب نقض حکم قاضی هم بشود، چون حکم قاضی که در مدت غیبت او صادر شده است، بمنزله حکم مشروط باقامه نکردن حجت محکوم غایب است و مذهب مالک و شافعی و احمد چنین است.

شریح قاضی و عمر بن عبدالعزیز و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه گفته‌اند که قاضی حق ندارد بر علیه غائب حکم صادر کند، مگر اینکه نایب و وکیل یا وصی او حاضر باشد، چون ممکن است که همراه نایب یا وکیل یا وصی او حجت و دلیلی باشد که سخن مدعی را باطل کند و بعلاوه در حدیثی که قبلاً نقل شد، پیامبر ﷺ بعلی گفت: «ای علی هرگاه طرفین دعوی پیش تو نشستند، در بین آنان داوری نکن تا اینکه سخن هر دو طرف را بشنوی - پس از شنیدن سخن هر دو طرف، قضاوت کن - زیرا وقتی که چنین کردی حکم قضاوت درست برایت روشن می‌شود». خطابی گفت: صاحبان رای و قیاس در چند مورد بر غائب حکم صادر کرده‌اند از جمله بر میت و کودک و گفته‌اند گاهی پیش می‌آید که شخصی نزد کسی و دیعه‌ای می‌گذارد، سپس غایب می‌شوند، هرگاه زنش ادعای نفقه کند و شخصی را که ودیعه نزد او است به قاضی معرفی کرد، قاضی دستور

می‌دهد که نفقه خود را از آن مال ودیعه بگیرد. و گفته‌اند: هرگاه یک نفر شفیع، ادعا می‌کرد که شریک او ملک و باغ خود را باو تسلیم نموده، و بهای آن را بکمال گرفته است، قاضی برای او حکم شفعه صادر می‌کند، و همه اینها حکم بر غایب است.

قضاوت و داوری در بین اهل ذمه

اهل ذمه می‌توانند برای داوری بقاضیان مسلمان مراجعه کنند، که قاضی برابر حکم الهی و آنچه‌که در بین مسلمین بدان حکم می‌کند، حکم خود را درباره آنان صادر می‌نماید.

خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِنْ جَاءُوكَ فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرَضَ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿۴۲﴾ [المائدة: ۴۲]. «اگر نزد تو آمدند میان آنان داوری کن یا از آنان روی گردان و اگر از آنان روی گردانی هرگز به تو زیان نرسانند و اگر داوری کنی باید که میان آنان بداد و بدور از ستم و دریغ ورزی، داوری کنی که خداوند دادگران ستم ستیز را دوست می‌دارد».

آیا صاحب حق می‌تواند بدون مراجعه به قاضی حق خود را از کسی که طرفه

می‌رود بگیرد؟

علمای شافعیه گفته‌اند اگر کسی برکسی دیگر حقی داشت و شاهد و بینه‌ای نداشت و آن شخص منکر بود، طلبکار می‌تواند از مال او از جنس مال خود، حق خود را بگیرد اگر بتواند، تا زمانی‌که برگرفتن از جنس حق خود، قدرت داشته باشد نباید غیر از جنس آن را بگیرد و اگر جز غیر جنس را نیافت می‌تواند آن را نیز بگیرد. اگر امکان گرفتن حق از طریق قاضی باشد، بدینگونه که مدعی علیه و کسی که حق بر او است اقرار کند، ولی طرفه برود یا منکر باشد، ولی براو بینه و گواه داشته باشد یا امیدوار باشد که با حضور در محضر قاضی اقرار کند اگر سوگند براو عرضه شود، در این صورتها آیا می‌تواند شکایت پیش قاضی برد یا مستقلاً آن را وصول نماید؟ در آن خلاف است راجح آنست که جایز است خود آن را بگیرد که داستان هند زن ابوسفیان شاهد آن است. و بعلاوه مراجعه بقاضی مستلزم رنج و مشقت و هزینه و تضييع وقت است و گفته‌اند هرگاه برایش جایز

باشد که خود حق خود را بگیرد بدون مراجعه بقاضی، اگر رسیدن بحق بدون شکستن در و سوراخ کردن دیوار، ممکن نباشد، این عمل نیز برایش جایز است و ضامن چیزهای تلف شده نیست، همانگونه که اگر کسی بدون اتلاف مال حمله کننده، قادر بدفع او نباشد، لذا مال حمله کننده را تلف کرد ضامن آن نیست و این قول آنان با حدیث رسول الله منافاتی ندارد که فرموده است: «أد الامانة إلی من أئتمنك ولا تخن من خانك» «امانت را بصاحبش برگردان و بکسی که بتو خیانت کرده است خیانت مکن».

خطابی گفته است چون خائن می خواهد چیزی را از روی ظلم و تجاوز بگیرد که مال او نیست و اما کسی که مجاز است که حق خود را از مال دشمنش بگیرد و ظلم او را دفع کند، او خائن نیست و معنی حدیث شریف اینست که کسی که بتو خیانت کرد سعی نکن که خیانت او را با خیانت مثل خیانت او مقابله کنی. در اینجا او مرتکب خیانت نشده چون حق خودش را گرفته است در صورتیکه اولی حق غیر خود را غصب کرده است. پس دفع خیانت به خیانت نیست بلکه دفع خیانت به حق است.

ظاهر شدن و پدید آمدن حکم جدید برای قاضی برخلاف حکم اولش

هرگاه قاضی در قضیه‌ای با اجتهاد خود، حکمی صادر کرد، سپس رای او درباره آن حکم تغییر یافت که مخالف حکم اول است رای دوم، حکم اول را نقض نمی کند و همچنین اگر قاضی حکمی صادر کرد، سپس حکم قاضی دیگری را بوی ابلاغ کردند، که آن را ندیده بود، حکم او را نقض نمی کند، و دلیل آن مطلبی است که عبدالرزاق درباره قضاوت عمر خطاب درباره زنی روایت کرده است، که زنی مرده بود و شوهر و مادر و دو برادر از پدر و مادرش و دو برادر از مادرش را از خود بجای گذاشته بود، که عمر همه برادران پدری و مادری و برادران مادری را با هم در یک سوم ارث شریک و سهم کرده بود، مردی بوی گفت:

شما در فلان سال آنها را با هم شریک نساختی. عمر گفت آن مربوط به قضاوت ما در آن سال بود و این مربوط است بقضاوت ما در امروز.

ابن القیم گفت: امیرالمومنین در هر دو مورد به چیزی عمل کرد، که بموجب اجتهادش، حق می دانست.

نمونه‌هایی از قضاوت در صدر اسلام

ابونعیم در حلیه الاولیاء آورده است، که حضرت علی زره خویش را نزد یک نفر یهودی یافت که آن را برداشته بود و آن را شناخت و گفت این زره مال من است که از شترم افتاده است. آن یهودی گفت: زره مال من است و در دست من است. سپس یهودی گفت حکم بین من و تو قاضی مسلمین باشد. پس پیش شریح قاضی رفتند چون شریح حضرت علی را دید، که بطرف او می‌رود، شریح جای خود را خالی کرد و علی آنجا نشست، سپس گفت: ای شریح اگر طرف دعوی من از مسلمین بود در نشستن با او مساوی می‌نشستیم، ولی از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که گفت: با اهل ذمه مساوی منشینید تا آخر حدیث.

شریح گفت: ای امیرالمومنین چه می‌خواهی. علی گفت: زره و جوشن من از شترم افتاده است و این یهودی آن را برداشته است.

شریح گفت: ای یهودی تو چه می‌گوئی. او گفت زره و جوشن مال من است و در دست من است. شریح گفت: بخدای قسم ای امیر مومنان تو راست می‌گوئی که زره از آن تو است، و لیکن دو شاهد لازم است.

پس او قنبر و حسن فرزندش را خواند و آنان شهادت دادند که این زره از آن حضرت علی است. شریح گفت: گواهی عبادت و بندهات را می‌پذیرم ولی گواهی پسررت را نمی‌پذیرم.

حضرت علی گفت: مادرت بعزایت بنشیند، مگر نشنیده‌ای که عمر خطاب گفت: پیامبر ﷺ گفت: حسن و حسین سید و آقای جوانان اهل بهشتند. شریح گفت: چرا شنیده‌ام. علی گفت: آیا شهادت سرور جوانان اهل بهشت را نمی‌پذیری؟ سپس گفت: ای یهودی آن زره را بردار که از آن تو است. یهودی گفت: امیرمومنان با من پیش قاضی مسلمانان آمد و بدان رضایت داد و قاضی برفع من حکم داد و او راضی شد. بخدای سوگند تو راست گفتی، ای امیر مومنان که آن زره از آن تو است و از شتر تو افتاد و من آن را برداشتم اینک: «أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله» که اسلام آورد و حضرت علی آن را با نهد قیمت گذاری کرد. این شخص در جنگ صفین به شهادت رسید.

دادخواهی و دعوی و بینات

کلمه دعوی که جمع آن دعاوی است بمعنی طلب و خواستن است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ﴾ [فصلت: ۳۱]. «شما را است در بهشت هرچه طلب کنید». در اصطلاح فقهی و شرعی آنست که کسی چیزی را که در دست دیگری است یا در ذمه دیگری است به خود نسبت دهد و ادعای استحقاق آن را داشته باشد. مدعی کسی است که حق را مطالبه می‌کند، که اگر دست از مطالبه خویش بردارد او را بحال خود بگذارند.

مدعی علیه کسی است که حق را از او مطالبه می‌کنند که اگر سکوت کند او را بحال خود نگذارند.

چه کسی می‌تواند دعوی کند و ادعای خویش را مطرح کند؟ کسی می‌تواند مدعی باشد که آزاد و عاقل و رشید باشد پس ادعای بنده و دیوانه و سفیه و کودک قبول نیست و نمی‌تواند مدعی شرعی بحساب آیند. این شرایط برای مدعی علیه و کسیکه منکر دعوی است نیز شرط هستند.

دادخواهی و کیفرخواست دعوی بدون بینه و دلیل اهمیت ندارد

هنگامی دعوی ثابت می‌شود که دلیلی باشد که حق را آشکار کند بروایت ابن عباس پیامبر ﷺ گفت: «لو يعطى الناس بدعواهم لادعى ناس دماء رجال وأموالهم ولكن اليمين على المدعى عليه» «اگر بمجرد ادعا بمردم چیزی داده می‌شد و مجرد طرح دعوی کافی می‌بود مردمانی پیدا می‌شدند که مدعی جان و مال مردم می‌شدند پس اقامه دلیل و بینه لازم است و منکر نیز باید سوگند بخورد». بروایت احمد و مسلم.

مدعی مکلف است که اقامه بینه و ارائه دلیل کند

از مدعی خواسته می‌شود که بر صدق و صحت دادخواهی و دعوی خویش دلیل و بینه ارائه کند چون اصل بر برائت و پاکی ذمه مدعی علیه است و بر مدعی است که عکس آن را اثبات کند. بی‌هقی و طبرانی با اسناد صحیح آورده‌اند که پیامبر ﷺ گفت:

«البينة على المدعي واليمين على من أنكر» «بر مدعی است که بینه و دلیل خویش را ارائه دهد و بر منکر است که سوگند یاد کند که ادعای مدعی صحیح نیست».

شرط دلیل آنست که قطعی باشد

شرط دلیل و بینه آنست، که قطعی باشد، چون دلیل ظنی مفید یقین نیست ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [النجم: ۲۸]. «براستی ظن و گمان نمی‌تواند حق را باثبات برساند و هرگز از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند». بروایت ابن عباس پیامبر ﷺ به مردی گفت: خورشید را می‌بینی؟ او گفت: آری. گفت: اگر در چیزی بدینگونه عقیده و یقین داشتی گواهی ده یا آن را رها کن خلال آن را در «جامع» خود و ابن عدی آن را، روایت کرده‌اند ولی چون در اسناد آن محمد بن سلیمان است و او ضعیف است، نسائی آن را ضعیف دانسته است. بیهقی گفته است از طریقی بما نرسیده است که مورد اعتماد باشد.

راههای اثبات دعوی

راههای اثبات دعوی بشرح زیر است: (۱) اقرار (۲) شهادت و گواهی دادن (۳) سوگند و قسم (۴) مدارک و سند رسمی. اینک احکام ویژه این طرق را ذکر خواهیم کرد.

اقرار

تعریف آن: اقرار در لغت یعنی اثبات کردن و در اصطلاح شرع و فقه یعنی اعتراف و اقرار بدانچه که مورد ادعا واقع شده است، اقرار قویترین دلیل است، برای اثبات دعوی بر علیه مدعی علیه و لذا آن را سید الادله و بهترین دلیل و شهادت بر نفس خویش نامیده‌اند.

دلیل شرعی اقرار

باجماع علماء برابر کتاب خدا و سنت نبوی اقرار یک عمل شرعی است. خداوند گوید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ﴾ [النساء: ۱۳۵]. «ای مومنان عدل و قسط را بی‌پای دارید و برای رضایت خداوند گواهی دهید و حق را کتمان نکنید، اگرچه بر علیه نفس خودتان و بزیان آن باشد». پیامبر ﷺ گفت: «واغد یا

أنیس علی امرأة هذا فإن اعترفت فارجمها» «مردی مدعی بود که زنش مرتکب زنا شده است پیامبر ﷺ گفت ای انیس فردا پیش زن این مرد برو، اگر اعتراف کرد بزنا او را رجم کن». و باز هم گفت: «صل من قطعتك. وأحسن إلي من أساء إليك. وقل الحق ولو على نفسك» «کسی که با تو قطع صله رحم کرده است تو به وی ببیوند و با او صله رحم بجای آور و احسان و نیکی کن با کسی که با تو بدی کرده است، و حق را بگو اگرچه بزبان خودت باشد».

از ابوذر آمده است که گفت سرورم رسول الله ﷺ به من سفارش کرد که همواره بکسی بنگرم که از من پایبتر است و بکسی ننگرم که از من برتر است و اینکه دوستدار مساکین و فقیران و درویشان باشم و بدانان نزدیک گردم و صله رحم را بجای آورم حتی اگرچه با من قطع صله رحم کنند و جفا نمایند و اینکه حق را بگویم اگرچه تلخ باشد و بزبانم باشد و اینکه در راه خدا از ملامت ملامتگر نترسم و اینکه از کسی چیزی نخواهم و اهل توقع نباشم و اینکه بسیار ذکر «لا حول ولا قوة إلا بالله» را بر زبان رانم که این ذکر از جمله گنجهای بهشت است. پیامبر ﷺ درباره خونها و جانها و حدودات شرعی و مسایل مالی برطبق «اقرار» و اعتراف اقرار کننده عمل و حکم می کرد.

شرایط صحت اقرار

شرایط صحت اقرار اینست که اقرار کننده عاقل و بالغ و راضی بدان و جایز التصرف باشد و در اقرار خویش جدی باشد و شوخی و بازی نکند و اقرار بمحال عقلی یا عادی نکند، یعنی چیزی نگوید که عقلاً یا عادتاً محال باشد. پس اقرار دیوانه و کودک و شخصی که مجبور شده و کسی که محجور علیه است یا شوخی می کند یا چیزی می گوید که از نظر عقل و عادت محال است، صحیح و معتبر نیست. چون شرعاً این گونه اقرارها کذب محسوب می گردند، و حکم و قضاوت برابر دروغ حلال نیست.

پشیمان شدن از اقرار و بازگشت از آن

هرگاه اقرار دارای شرایط لازم بود و صحیح بود، اقرار کننده ملزم بمقتضای آنست و پشیمان شدن او صحیح نیست، مادام که این اقرار مربوط بحقی از حقوق مردم باشد ولی اگر اقرار مربوط بحقی از حقوقی الهی باشد، مانند حد زنا و شراب خواری در آنصورت

پشیمان شدن از اقرار از او پذیرفته می‌شود، چون پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ادراؤا الحدود بالشبهات» «حدود الهی را با وجود شبهه دفع کنید و اجرا نمائید و شبهه را قوی بگیرید». همانگونه که در باب حدود در داستان مربوط به «ماعز» گذشت. لیکن ظاهریه با این مخالفت کرده و می‌گویند در حقوق الهی و حقوق مردم یکسان برگشتن از اقرار و پشیمان شدن از آن جایز و صحیح است.

اقرار دلیلی است کوتاه و قاصر

اقرار حجتی است که برای غیر اقرار کننده مفید اثر نیست و از او نمی‌گذرد و تنها بر علیه خودش قبول است، پس اگر اقرار کننده بر دیگری اقرار کند، اقرار او بر علیه غیر خودش معتبر نیست، ولی بینه و شهادت حجتی است که بغیر نیز سرایت می‌کند و درباره غیر نیز مجری است. پس اگر ادعا کند که بر چند نفر وام دارد که بعضی از آنها اقرار بوجود دوام کنند و بعضی منکر گردند، تنها کسانی ملزم بدان وام خواهند شد که اقرار کرده‌اند و لیکن اگر این دعوی را با بینه و شاهد اثبات کند، همگی ملزم بدان خواهند شد، خواه مقرر و خواه منکر باشند.

اقرار تجزیه پذیر نیست

اقرار یک سخن و یک کلام واحد است، نمی‌توان بعضی از آن را پذیرفت و بعضی دیگر را رها کرد، یا باید همه‌اش را قبول کرد یا همه‌اش را رد کرد.

اقرار به بدهکاری

هرگاه کسی برای یکی از وارثان خود، اقرار به بدهکار بودنش کرد، اگر این اقرار در بیماری مرگ باشد، صحیح نیست، مگر اینکه باقی ورثه نیز آن را تصدیق کنند. چون این احتمال وجود دارد، که او در بیماری مرگ قصد محروم ساختن باقی ورثه را داشته باشد لیکن اگر این اقرار در حال صحت و تندرستی باشد، جایز است و احتمال محروم ساختن باقی ورثه در آن حال، توهم محسوب می‌گردد و اقرار را از حجیت نمی‌اندازد و مانع حجیت آن نیست. علمای شافعیه گویند اقرار کسی که تندرست است، صحیح می‌باشد، مادام که مانعی برای شرایط صحت وجود نداشته باشد ولی اقرار بیمار در بیماری مرگ، اگر برای بیگانه و بنفع او باشد، صحیح است، خواه نسبت به وام باشد یا نسبت به عین

چیزی و برخی گفته‌اند از ثلث دارائی او بحساب می‌آید. و اگر اقرار برفع وارثی باشد، قول راجح و برتر آنست که صحیح باشد، چون اقرار کردن در حالی واقع شده است که دروغگو نیز در آن حال راست می‌گوید و گناهکار توبه می‌کند و ظاهر آنست که اقرارش برابر واقع باشد و قصد محروم ساختن در بین نباشد و برقول مرجوح شافعیه آن اقرار صحیح نیست، چون احتمال دارد که قصد محروم ساختن کسی یا کسانی در بین باشد. و بنظر آنان اگر در حال تندرستی به بدهکاری نسبت به یکی اقرار کرد، سپس در حال بیماری به بدهکاری دیگری اقرار کرد، در این حال بین هر دو تقسیم می‌شود و اولی بر دومی مقدم نیست. امام احمد گفته است اقرار مریض برای وارث مطلقاً جایز نیست و گفته است که اطمینان نیست که بعد از منع از وصیت بدین اقرار مبادرت نکرده باشد. ولی اوزاعی و جماعتی از علما اقرار بیمار را بچیزی برای وارث جایز دانسته‌اند، چون کسی که در حال احتضار است از تهمت بدور است و مدار احکام بر ظاهر است و بمجرد احتمال نمی‌شود، اقرار او را ترک کرد، و حقیقت کار او به خداوند موکول است.»

شهادت و گواهی

شهادت از مشاهده و معاینه آمده است چون گواه و شاهد از چیزی خبر می‌دهد که دیده و مشاهده و معاینه کرده و از اطلاع و آگاهی خودش با لفظ «اشهد = گواهی می‌دهم» یا «شهدت = خود آن را دیدم» خبر می‌دهد. برخی گفته‌اند شهادت از اشهاد بمعنی اعلام و دانستن آمده است:

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ [آل عمران: ۱۸]. «خداوند می‌داند که بغیر از او الهی نیست» کسی که شهادت را ادا می‌کند و بار شهادت را بدوش می‌کشد چیزی را می‌داند که دیگری نمی‌داند.

مبنای شهادت علم و اطلاع است

برای کسی حلال نیست که بر چیزی شهادت دهد، مگر بر مبنای علم و اطلاع خویش که علم از رویت و دیدن و یا شنیدن و یا مشهور بودن بگونه‌ای که موجب علم و

ظن باشد، در چیزهایی که غالباً دانستن آنها دشوار است، حاصل می‌گردد یعنی منبع علم اینها است. در اینصورت می‌تواند شهادت دهد.

بر مبنای چنین شهرتی که بیان شد، شافعیه شهادت در نسب و ولادت و مرگ و «عشق» و «ولاء» و وقف و «عزل» و «نکاح و توابع آن» و «تعديل» و «جرح» و «وصیت» و «رشد» و «سفه» و «ملک» را صحیح می‌دانند.

ابوحنیفه چنین شهادتی را در پنج چیز «نکاح» و «دخول» و «نسب» و «موت» و «ولایت قضاء» جایز می‌داند. و احمد و بعضی از شافعیه چنین شهادتی را در هفت چیز: «نکاح» و «نسب» و «موت» و «عشق» و «ولاء» و «وقف» و «ملک مطلق» صحیح می‌دانند.

حکم شهادت

گواهی دادن بر کسی که آن را بعهدہ دارد، اگر بدان خوانده شود و از او خواسته شود، که گواهی بدهد و خوف از بین رفتن حق در میان باشد، فرض عین است. بلکه واجب است اگر خوف ضایع شدن حق در میان باشد، اگر چه او را بشهادت دادن نخوانده باشند، که شهادت دهد، چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ﴾ [البقرة: ۲۸۳]. و ﴿وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آتَمُّ قَلْبُهُ﴾ [البقرة: ۲۸۳]. و ﴿وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ﴾ [الطلاق: ۲]. «شهادت حق را کتمان نکنید و هرکس شهادت را کتمان کند قلبش گناهکار است و برای رضای خدا اقامه شهادت کنید و شهادتی را که بعهدہ دارید ادا کنید» و در حدیث صحیح آمده است: «انصر أخاك ظالما أو مظلوما» «برادرت را چه ظالم باشد و چه مظلوم کمک کنید». بدیهی است که ادای شهادت بهترین کمک است که هم، مظلوم بحقش می‌رسد و هم ظالم از ظلم منع می‌شود. از زید بن خالد آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «ألا أخبركم بخير الشهداء؟... الذي يأتي بشهادته قبل أن يسألها» «هان می‌خواهید که بهترین شاهدان را بشما معرفی کنم؟ کسیکه پیش از آنکه از او بخواهند که شهادت بدهد، خود بادای شهادت اقدام کند».

وقتی این ادای شهادت که بر آن قدرت دارد واجب است که ضرر و زیانی برای جان و مال و بدن و آبرو و خانواده‌اش نداشته باشد. چون خداوند می‌فرماید: «وَلَا يُضَارُّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ» [البقرة: ۲۸۲]. «نباید بنویسنده و گواه آسیبی رسانده شود».

هرگاه شاهدان فراوان بودند، و ترس ضایع شدن حق نبود، در این حال ادای شهادت سنت و مندوب و پسندیده است و اگر شهادت نداد گناهکار نمی‌شود. هرگاه شهادت دادن واجب گشت، گرفتن مزد برای ادای شهادت حرام است، مگر اینکه رفتن برای او ایجاد زحمت کند، که در اینصورت هزینه ایاب و ذهاب گرفتن اشکال ندارد، ولی اگر این شهادت دادن بر او واجب نشود، می‌تواند برای آن مزد بگیرد.

شرایط قبول شهادت

برای قبول بودن شهادت دادن شرایط زیر لازم است:

۱- شاهد باید مسلمان باشد پس شهادت کافر بر مسلمان جایز نیست مگر درباره وصیت در حال سفر، که امام ابوحنیفه آن را جایز دانسته است که شریح قاضی و ابراهیم نخعی و اوزاعی نیز با آن موافقت کرده‌اند زیرا خداوند می‌فرماید: «يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا شَهَادَةٌ بَيْنَكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ أَوْ ءَاخِرَانِ مِّنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصَبْتُمْ مُصِيبَةَ الْمَوْتِ تَحْبِسُونَهُمَا مِنْ بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنْ آرْتَبْتُمْ لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنْ آدَا لَمِنَ الْأَثِمِينَ ﴿٦٧﴾ فَإِنْ عَثَرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَآخِرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَدَتْنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا وَمَا أَعْتَدَيْنَا إِنْ آدَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٦٨﴾» [المائدة: ۱۰۶-۱۰۷]. «ای مومنان چون مرگ یکی از شما فرا رسد، بهنگام وصیت باید دو فرد عادل از همکیشان خودتان را شاهد بگیرید و چنانچه در سفر بودید و حادثه مرگ برایتان در رسید و مسلمانی نیافتید دو نفر از غیرخود را که همکیش با شما نیستند، گواه قرار دهید و اگر بهنگام ادای شهادت در

صداقت آنان دچار تردید شدید، آنها را بعد از نماز نگاه می‌دارید تا بدین صورت سوگند یاد کنند که ما حاضر نیستیم در شهادت خود حق را به چیزی بفروشیم، اگرچه این مربوط به خویشاوندان ما باشد و شهادت الهی را کتمان نمی‌کنیم، زیرا که در آن صورت از گنهکاران خواهیم بود. و اگر اطلاع حاصل شود که آن دو در شهادت خود مرتکب خیانت و گناه و حق‌کشی شده‌اند باید دو شاهد دیگر را جانشین این دو شاهد خائن قرار داد دو شاهدی که شایسته‌تر از دو شاهد خائن بوده و با میت دارای قرابت بیشتری هستند و دو شاهد نخست به آنها خیانت کردند و باید این دو گواهی دهند که: شهادت ما از گواهی آندو درست‌تر و بحقیقت نزدیکتر است و قسم یاد کنند که با این کار تجاوزی به حق دو گواه اول و دیگران نکنیم و گرنه از ستمکاران باشیم».

و علمای حنفی شهادت کافران را بر همدیگر جایز دانسته‌اند چون پیامبر صلی الله علیه و آله یک زن و یک مرد یهودی را رجم کرد چون یهودیان گواهی دادند که مرتکب زنا شده‌اند و از شعبی آمده است که مردی از مسلمانان در «دقواق» در آستانه مرگ قرار گرفت و کسی را از مسلمانان نیافت که بر وصیت خویش گواه‌گیرد، پس دو مرد از اهل کتاب را گواه گرفت، که آن دو مرد بکوفه وارد شدند و نزد ابوموسی اشعری رفتند و بوی خبردادند و وصیت و ماترک و ارثش را با خود آورده بودند. ابوموسی گفت این عملی است که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله تا بحال روی نداده است، لذا آن دو نفر را بعد از نماز عصر بخدای سوگند داد که خیانت نکرده‌اند و دروغ نگفته‌اند و در آن تغییر و تبدیلی بعمل نیاورده‌اند و چیزی کتمان نکرده‌اند و آنچه آورده‌اند وصیت آن مرد مسلمان و میراث او است، پس شهادتشان را پذیرفت. خطابی گفت: این دلیل است بر اینکه شهادت اهل ذمه بر وصیت مسلمان بویژه در سفر جایز است. امام احمد گفت شهادت اهل ذمه جز در اینگونه موارد به جهت ضرورت جایز نیست. و شافعی و مالک گفته‌اند شهادت کافر بر مسلمان نه در وصیت و نه در غیر آن نه در سفر و نه در غیر آن قبول نیست و این آیه بنزد آنان منسوخ است.

گواهی کافر ذمی بر کافر ذمی

اینگونه شهادت نزد فقهاء جای اختلاف است بقول شافعی و مالک شهادت و گواهی ذمی نه برمسلمان و نه برکافر بهیچ وجه قبول نیست، واحمد هم گفته است شهادت اهل کتاب برای یک دیگر جایز نیست و علمای حنفی گفته‌اند چون همه ملت کفر یکی هستند، گواهی آنان برای همدیگر قبول است و شعبی و ابن ابی لیلی و اسحاق گفته‌اند گواهی یهودی بر مجوسی و نصرانی جایز نیست چون دینشان با هم اختلاف دارد و گواهی ملت یک دین برای ملت دین دیگر جایز نیست.

۲- دومین شرط گواهان عدالت است یعنی علاوه برمسلمان بودن وجود عدالت نیز لازم است که واجب است علاوه برمسلمان بودن عادل هم باشند بگونه‌ای که خیرشان بیش از شرشان باشد و دروغ‌گوئی برآنان تجربه نشده باشد، چون خداوند گوید: ﴿وَأَشْهِدُوا ذُوَىٰ عَدْلِ مِّنْكُمْ وَاقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ﴾ [الطلاق: ۲]. «دو نفر گواه عادل بگیرید از خودتان و همکیشانان و شهادت و گواهی را برای رضای خدا بدهید». «مَنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشَّهَدَاءِ» «از گواهانی که مورد رضایت شما هستند». ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ [الحجرات: ۶]. «چنانچه فاسقی به شما خبر داد تحقیق کنید و در بست حرف او را نپذیرید». و بروایت ابوداود پیامبر ﷺ گفت: «لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا زان ولا زانية» «گواهی خیانت پیشه و زن و مرد زناکار جایز و روا نیست». گواهی فاسق و کسی که بدروغ‌گوئی شهرت دارد یا مشهور به تباهاکاری و فساد اخلاق است، قبول نیست و اینست آنچه که در معنی عدالت اختیار شده است^(۱). اما فقهاء عدالت را بداشتن صلاحیت دینی و متصف بودن بمروت و مردانگی مقید کرده‌اند و صلاحیت

۱- ابوحنیفه گفته است در معنی عدالت کافی است که مسلمان باشد و از او چیزی دانسته نشود که شرف و حیثیت او را خدشه‌دار کند و این نوع عدالت برای اموال است نه برای حدود الهی و در ازدواج گواهی فاسقان را روا دانسته و دو فاسق را برای شهادت ازدواج جایز دانسته و بعضی از مالکیه شهادت غیر عادلان را هم جایز دانسته‌اند بجهت ضرورت و شهادت کسی که مجهول الحال باشد و عدالتش شناخته نباشد برای کارهای سبک روا داشته‌اند. مولف.

دینی را در انجام فرایض و نوافل دینی و اجتناب از محرّمات و مکروهات و عدم ارتکاب گناهان کبیره و اصرار و ادامه گناهان صغیره، دانسته‌اند. و مروت را در آن دانسته‌اند که انسان کارهای شایسته انجام دهد و گفتار و کرداری که او را معیوب سازد ترک نماید.

در اینکه آیا گواهی فاسق بعد از توبه پذیرفته می‌شود؟ باتفاق فقها شهادت فاسق بعد از توبه قبول است جز آنکه ابوحنیفه گفته است اگر فسق او بسبب قذف در حق غیر باشد شهادت او بعد از توبه قبول نیست چون خداوند گوید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَنِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۴]. «کسانی که بزنان عقیف و پاکدامن اتهام زنا می‌زنند و قادر نیستند بر این اتهام چهار گواه بیاورند آنان را هشتاد تازیانه و شلاق بزیند و هرگز گواهی‌شان را نپذیرید و اینان فاسق‌اند».

۳ و ۴- بلوغ و عقل. چون عدالت شرط گواهان است در قبول شهادت، پس برای عدالت هم بلوغ و عقل شرط است، بنابر این بلوغ و عقل برای گواهان شرط است. پس شهادت کودک حتی برای کودک هم و گواهی دیوانه و احمق قبول نیست چون شهادتشان مفید یقین نیست، که بمقتضای آن حکم صادر شود و امام مالک در «جراح»، آسیبها شهادت کودکان را مادام که اختلاف نداشته و پراکنده نشوند، پذیرفته است. هماگونه که عبدالله بن الزبیر نیز جایز دانسته است.

و عمل فقهای مدینه و اصحاب بر این بوده است که شهادت کودکان در جرح و آسیب یکدیگر قبول است و این راجح است چون مردان در بازی آنان حضور ندارند پست برای همدیگر شهادتشان مقبول است، اگر شهادت کودکان و شهادت زنان بصورت انفرادی پذیرفته نشود، حقوق تعطیل و ضایع می‌گردد و بدون عمل می‌ماند با این غالب ظن آنست یا گاهی قطعی است که راست می‌گویند مخصوصا وقتی که دستجمعی بیابند پیش از اینکه پراکنده شوند و بخانه‌هایشان بروند و بر یک خبر توافق و اتحاد داشته باشند، و بهنگام ادای شهادت جداگانه مورد پرسش قرارگیرند و سخنشان یکی باشد،

چون در این حال ظنی که حاصل می‌شود قویتر است از ظنی که از شهادت دو مرد حاصل می‌شود و انکار و مخالفت این ممکن نیست و گمان نمی‌رود شریعت کامل و عالی و منظم شده برای مصالح بندگان در معاش و معاد، چنین حقی را ضایع گرداند با وجود دلایل آشکار و نیرومند بر آن و در عین حال دلایل پائینتر از این را برای این حقوق بپذیرد و شریعت اسلام برتر از این است.

۵- کلام= گواهان باید قادر بسخن گفتن باشند پس اگر گواه لال و گنگی باشد که قادر بنطق نیست، گواهی او مقبول نیست ولو اینکه با اشارات قابل فهم گواهی را ادا کند، مگر وقتی که گواهی را با خط خود بنویسد و اینست مذهب ابوحنیفه و احمد و صحیح مذهب شافعی.

۶- داشتن حافظه نیکو و ضبط و نگهداری مطلب: کسی که بسوء حفظ و فراموشکاری و غلط و اشتباه نمودن، معروف است گواهی مقبول نیست، چون بسخن وی اعتبار و اطمینانی نیست واحمق و نادان و کودن و گول هم چنین است.

۷- نباید متهم باشد - کسی که بسبب محبت یا عداوت مورد اتهام واقع شود شهادتش مقبول نیست، عمر خطاب و عمر عبدالعزیز و شریح قاضی و عترت ظاهره و ابوثور و ابن المنذر و یکی از اقوال شافعی با این شرط مخالفت کرده‌اند و گفته‌اند: شهادت فرزند برای پدرش و برعکس نیز قبول می‌شود مادام که آنان عادل باشند و مقبول الشهاده. شوکانی و ابن رشد این را استفاده کرده‌اند. شهادت دشمن بر دشمن قبول نیست وقتیکه عداوت بین آنان عداوت دنیائی باشد، چون نسبت بهم متهمند ولی اگر عداوت دینی باشد، موجب اتهام نیست، چون دین مانع شهادت بدروغ است و در این حال اتهام نیست. و همچنین شهادت پدر بنفع فرزند و شهادت فرزند بنفع پدر قبول نیست و شهادت آنان بر علیه یک دیگر قبول است. و همچنین شهادت مادر برای فرزند و برعکس و شهادت خدمتکاری که نفقه‌اش را صاحب خانه می‌دهد، قبول نیست چون احتمال تهمت هست و عایشه نیز فرموده است که پیامبر ﷺ گفت: «لا تقبل شهادة حائن

ولا خائنة ولا ذي غمر^(۱) على أخيه المسلم ولا شهادة الولد لوالده ولا شهادة الوالد لولده» «شهادت دادن و گواهی مرد و زن خیانت پیشه و گواهی کینه توز و دشمن بر علیه برادر مسلمانش قبول نیست همچنین شهادت مادر برای فرزند و شهادت فرزند برای مادرش». و عمرو بن شعیب از پدرش و جدش روایت کرده که پیامبر ﷺ گفت: «لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا ذي غمر على أخيه ولا تجوز شهادة القانع لأهل البيت. والقانع الذي ينفق عليه أهل البيت» بروایت احمد و ابوداود و ابن حجر در تلخیص گفته است که سند آن قوی می باشد.

و پیامبر ﷺ گفت: «لا تقبل شهادة خصم على خصمه» «شهادت دشمن بر دشمن او قبول نمی شود». شافعی بدین خبر اعتماد کرده است حافظ ابن حجر گفته است که اسناد صحیح ندارد ولی بطرقی روایت شده که بعضی از آنها همدیگر را تقویت می کنند. شوکانی نیز آن را گفته است.

و همچنین شهادت شوهر بنفع همسرش و برعکس نیز در این داخل است چون زوجیت محل تهمت است چون غالباً پروای همدیگر را دارند و در بعضی از روایات حدیث آمده است که «گواهی زن بنفع شوهرش و گواهی شوهر بنفع همسرش قبول نمی شود». که مالک و ابوحنیفه و احمد بدان تمسک کرده اند و شافعی و ابو ثور و حسن آن را جایز دانسته اند و لیکن شهادت دیگر خویشاوندان مانند گواهی برادر برای برادرش جایز است و آنچه که آمده است که بموجب آن گواهی خویشاوند برای خویشاوند صحیح نیست، ترمذی راجع بدان گفته است که این حدیث از طریق زهری فقط از این طریق آمده است که اسناد آن نزد ما صحیح نیست و همچنین شهادت دوست برای دوست صحیح است.

۱- غمر یعنی صاحب حقد و عداوت که در اقوال و افعالش این دشمنی ظاهر می شود مثل آنکه بضرر دشمنش خوشحال شود و بخیر و خوشی او غمگین گردد و هر بدی را برای او بخواهد. فقهاء اسباب عداوت را قذف و غضب و دزدی و قتل و راهزنی ذکر کرده اند پس شهادت اینها بر علیه یکدیگر قبول نیست شهادت مقذوف بر قاذف و مغضوب بر غاضب و مسروق منه بر سارق و ولی مقتول بر قاتل قبول نیست.

مالک گفت شهادت برادری که به برادرش پیوسته باشد و شهادت دوست مهربان درست و قبول نیست.

شهادت مجهول الحال

ظاهر آنست که شهادت مجهول الحال جایز نیست شخصی نزد حضرت عمر گواهی داد، که حضرت عمر بوی گفت من ترا نمی‌شناسم و این که من ترا نمی‌شناسم ترا زیان ندارد، کسی را بیاور که ترا بشناسد، که یکی گفت من او را می‌شناسم، عمر گفت او را چگونه می‌شناسی؟ گفت: او را بعدالت و مصل می‌شناسم. عمر گفت: آیا او همسایه نزدیک تو است، که از شب و روزش و خروج و ورودش اطلاع داری؟ گفت: نخیر. عمر گفت: آیا با او معامله دینار و درهم کرده‌ای که دلالت بر ورع و تقوای مرد می‌کنند؟ گفت: نخیر.

عمر گفت: آیا در سفر با تو رفیق و همسفر بوده است، که مکارم اخلاق در سفر معلوم می‌گردد؟ او گفت: نخیر. عمر گفت: تو او را نمی‌شناسی. سپس بدان مرد گفت: کسی را بیاور که ترا بشناسد. ابن کثیر گفت: بغوی آن را با اسناد حسن روایت کرده است.

شهادت بدوی و بیابان نشین و یا روستائی بر شهری

احمد و جماعتی از یارانش و ابو عید و در روایتی مالک گفته‌اند که شهادت بدوی بر علیه شهری قبول نیست چون ابوهریره گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «لا تجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة» «گواهی بدوی بر شهری روا نیست».

این خبر را ابوداود و ابن ماجه ذکر کرده و رجال اسناد آن مورد احتجاج مسلم در صحیح می‌باشد.

بدوی کسی است که در بیابان می‌نشیند و از محلی بمحل دیگر کوچ می‌کند و قروی کسی است که در شهر می‌نشیند. بدین جهت شهادت بدوی پذیرفته نمی‌شود که خشن و نادان است و کمتر حوادث شهری را دیده است، بنابراین شهادت او جای اعتبار نیست. صحیح آنست که اگر عادل و مورد رضایت باشد، و از مردان همکیش ما باشد، شهادتش جایز باشد، آنچه که در قرآن درباره قبول شهادت عادل آمده است، فرق بین

بدوی و قروی و شهری و دهاتی قایل نیست، بدوی بودنش با اهل شهر بودنش فرقی نمی‌کند.

شافعی و جمهور فقها چنین گفته‌اند. و حدیث فوق درباره جاهل و نادان است و شامل بدوی نمی‌شود بدلیل اینکه پیامبر ﷺ درباره ثبوت و رویت هلال شهادت بدوی را قبول کرده است.

شهادت و گواهی کور

بنزد مالک و احمد درباره چیزهایی که راه دانستن آنها شنیدن است گواهی شخص کور قبول است. اگر صدا را بشناسد پس شهادت او درباره نکاح و طلاق و بیع و معامله و اجاره و نسب و وقف و ملک مطلق و اقرار و امثال آن قبول است، خواه در حال کوری این شهادت را تحمل کرده یا در حال تحمل شهادت چشمش سالم بوده، سپس کور شده باشد.

ابن القاسم گفت بمالک گفتم: گاهی پیش می‌آید که همسایه از پشت دیوار صدای همسایه‌اش را می‌شنود و او را نمی‌بیند و می‌شنود که او زنش را طلاق می‌دهد، لذا بر علیه او گواهی می‌دهد و صدایش را می‌شناسد. مالک گفت:

شهادت او جایز است. علمای شافعیه گفته‌اند شهادت کور قبول نیست مگر در پنج مورد: نسب و موت و ملک مطلق و ترجمه و بر چیزی که مضبوط باشد و چیزی که پیش از کوری دیده است. ابوحنیفه گفته است اصلاً شهادت کور پذیرفته نمی‌شود.

تعداد گواهان و نصاب آن

گواهی در امور حقوقی یا مالی یا بدنی و شخصی یا درباره حدود و قصاص است، که در هر مورد و حالت تعداد گواهان نسبت بدان حالت ضروری است تا دعوی ثابت شود اینک بیان هر مورد جداگانه:

گواهان چهارگانه:

برای وقوع جرمه زنا گواهان باید چهار مرد باشند^(۱) چون خداوند می گوید: ﴿وَأَلَّتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاَسْتَشْهَدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِّنْكُمْ﴾ [النساء: ۱۵]. «و زنان شما که مرتکب زنا می شوند، باید برای ثابت شدن عمل زشت آنها چهار شاهد از میان خودتان اقامه کنید و بیاورید.»

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ...﴾ [النور: ۴]. «وکسانی که زنان پاکدامن را متهم بزنا می کنند سپس چهار شاهد نمی آورند...».

﴿لَوْلَا جَاءَ وَعَلَيْهِ بِأَرْبَعَةٍ شُهَدَاءَ...﴾ [النور: ۱۳]. «چرا چهارگواه بر علیه او نیاوردند.»

گواهان سه گانه

علمای حنابله می گویند اگر کسی که معروف به غنا و ثروت است، ادعا کند که فقیر است تا زکات بگیرد از او پذیرفته نمی شود، مگر اینکه سه نفر مرد بر ادعای او گواهی دهند و با حدیث قبیصه بن مخارق استدلال کرده اند که او گفت: پرداخت خونبھائی را تعهد کرده بودم و بخدمت رسول الله رفتم از او کمک طلبیدم او گفت: ای قبیصه گدائی حلال نیست، مگر برای سه مرد، یکی کسی که پرداخت خونبھائی و دیه ای را پذیرفته است که طلب کمک مالی برایش حلال است، تا اینکه آن را پرداخت می کند و سپس از این عمل خودداری می کند و دوم مردی که دچار آفت و آسیبی شده که اموال و دارائیش از بین رفته باشد، که درخواست کمک مالی و گدائی برایش حلال است تا اینکه کفاف زندگی و چیزی را که بدان سد رمق کند، بدست آورد. و سوم مردی که دچار فقر و فاقه شده و سه نفر از خردمندان قومش، گواهی بر فقر و فاقه او بدهند، در اینصورت برای او حلال است که درخواست کمک مالی کند تا اینکه کفاف زندگی و رفع نیاز خود را بدست آورد، و بغیر از این سه نفر ای قبیصه هرکس گدائی کند حرام است و آنچه که می خورد حرام است. بروایت مسلم و ابوداود و نسائی.

۱- ظاهریه بجای هر مرد شهادت ۲ زن را پذیرفته اند پس شهادت هشت زن را برای زنا می پذیرند و عطاء شهادت سه مرد و ۲ زن را جایز دانسته است.

گواهی دومرد بدون زنان

گواهی دو مرد بدون زنان در همه حقوق و در حدودات الهی بغیر از زنا که چهار نفرگواه مرد می‌خواهد پذیرفته می‌شود و شهادت زنان درباره حدود جائز نیست و همه فقها بر آن اتفاق نظر دارند، بخلاف ظاهریه.

خداوند درباره طلاق و رجعت در طلاق می‌گوید: «وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ» [الطلاق: ۲]. بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ به اشعث بن قیس گفت: «شاهدك أو يمينه» «یا تو باید دو شاهد احضار کنی یا او باید سوگند یاد کند».

گواهی دومرد یا یک مرد و دو زن

خداوند گفت: «وَأَسْتَشْهَدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رَجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكَّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ» [البقرة: ۲۸۲]. «و دو نفر از مردان خود را شاهد و گواه بگیرد و اگر دو نفر مرد نبودند یک مرد و دو زن. و گواهان از کسانی باشند که مورد رضایت و اطمینان شما هستند. آن دو شاهد زن باید با هم باشند تا اینکه اگر یکی فراموش کند آن دیگری به او یاد آوری کند». یعنی گواهی را از دو مرد بخواهید اگر دو مرد نبودند یک مرد و دو زن کافی است و این مربوط به قضایای مالی مانند بیع و معاملات و دیون و وامها و اجاره و رهن و اقرار و غصب می‌باشد و علمای حنفی گفته‌اند گواهی زنان با مردان در اموال و نکاح و طلاق و رجعت در طلاق و در همه چیز، جز حدود و قصاص قبول است و ابن‌القیم آن را ترجیح داده و گفته است: هرگاه شارع استشهاد زنان را در مدارک و اسناد مربوط بدیون را که مردان می‌نویسند و غالباً هم در مجمع مردان نوشته می‌شود، جایز و روا دانسته باشد، اگر شهادتشان برای کارهایی که بیشتر زنان در آن حضور دارند مانند وصیت و رجعت بعد از طلاق رجعی، پذیرفته شود بهتر و اولی‌تر است. و نزد مالک و شافعیه و بسیاری از فقهاء گواهی زنان در اموال و توابع آن، قبول است و در احکام بدنی مانند حدود و قصاص و نکاح و طلاق و رجعت قبول نیست و درباره حقوق بدنی متعلق به اموال تنها مانند وکالت و وصیتی که تنها بمال تعلق دارد و جنبه مالی دارد، اختلاف

کرده‌اند، برخی گفته‌اند گواهی یک مرد و دو زن قبول است و برخی گفته‌اند تنها دو مرد قبول هستند قرطبی علت قبول گواهی زنان را تنها در مسائل مالی بدین گونه ذکر کرده است:

«چون خداوند وسایل تحصیل مال و جهات آن را فراوان قرار داده است و وسائل اعتماد و مدارک آن را نیز فراوان کرده است، چون مسائل مالی مبتلا به عموم است، و فراوان تکرار می‌گردد. که وثیقه آن را گاهی با انبار کردن و گاهی با شهادت دادن و گاهی با رهن و گاهی با ضمانت قرار داده است، که بدینوسیله وسایل نگهداری آن را فراهم کرده است و در همه این زمینه‌ها، زنان با مردان حضور دارند».

گواهی یک مرد

گواهی یک مرد عادل در عبادات مانند اذان و نماز و روزه قبول است، ابن عمر گفت: من به پیامبر ﷺ خبر دادم که هلال ماه رمضان را دیده‌ام که او خود روزه گرفت و به مردم نیز دستور داد که روزه باشند.

و علمای حنفی شهادت یک مرد را در بعضی حالات استثنایی پذیرفته‌اند مانند شهادت بر ولادت و شهادت معلم، تنها در قضایای مربوط به کودکان و شهادت خیر و خیره درباره تعیین میزان تلفات و شهادت یک نفر در تزکیه شاهدان و جرح آنها و درباره خبر عزل وکیل و عیب جنس فروخته شده و مبیع. و فقهاء درباره ترجمه مترجمی که عادل است اختلاف کرده‌اند: مالک و ابوحنیفه و ابویوسف ترجمه او را پذیرفته‌اند و بقیه پیشوایان فقهی و محمد بن الحسن گفته‌اند که ترجمه نیز چون شهادت است و یک مترجم قبول نیست و بعضی از فقهاء شهادت یک مرد صادق را پذیرفته‌اند مانند ابن‌القیم که گفته است: درست و صواب آنست که هر چیزی که حق را بیان کند، بینه است و خداوند و رسول الله هیچ حقی را که بطریقی روشن شده باشد ترک و تعطیل نکرده‌اند، بلکه حکم خدا و پیامبر ﷺ که حکم او نیز حکم خدا است، هرگاه روشن شود و بهر طریقی این حق ظاهر گردد، تنفیذ و اجرای آن و یاری آن، واجب است و تعطیل و ابطال آن حرام است.

و گفته است که حاکم می‌تواند برابر گواهی یک مرد حکم بدهد، مشروط بر آنکه در غیر حدود باشد و صداقت او را بداند و خداوند بر حاکمان واجب نکرده است که اصلاً جز بدو شاهد حکم ندهند، یعنی تا دو شاهد نباشد حکم ندهند، بلکه بصاحب حق دستور داده است که حق خود را به وسیله دوگواه مرد حفظ کند، یا به وسیله یک مرد و دو زن و این بدینمعنی نیست که حاکم بکمتر از آن حکم ندهد، بلکه پیامبر ﷺ برابر گواهی یک شاهد مرد و سوگند خوردن او و همچنین برابرگواهی یک مرد بدون قسم خوردن او حکم کرده است.

طرقی که حاکم بدان حکم می‌کند وسیع‌تر و گسترده‌تر است از طرقی و راههایی که خداوند، صاحب حق را بدان راهنمایی و ارشاد کرده است، که بدان حق خود را حفظ کند و پیامبر ﷺ درباره رویت هلال، شهادت یک عرب بدوی را پذیرفته و شهادت یک شاهد را درباره سلب مقتول و تجهیزات و وسایل بغنیمت گرفته را پذیرفته است و شهادت یک زن مورد اطمینان را نیز قبول کرده است درباره کارهایی که تنها زنان بر آن اطلاع دارند و شهادت «خزیمه» را بمانند شهادت دو مرد قرار داده است و فرمود: «من شهد له خزیمة فحسبه» «خزیمه برای هرکس شهادت بدهد کافی است». و این مخصوص به خزیمه نیست، بلکه برای کسانی که از او بهتر بودند یا مثل او بودند نیز صادق است، پس اگر ابوبکر یا عمر یا عثمان یا علی یا ابی بن کعب گواهی می‌دادند، بطریق اولی حکم بشهادت آنان می‌شد. ابوداود گفته است: هرگاه حاکم از صداقت شهادت یک مرد اطلاع داشته باشد، جایز است که برابر آن حکم بدهد.

شهادت رضاع و شیرخوارگی

ابن عباس و احمد گویند شهادت زن شیرده تنها قبول است، چون بخاری آورده است که عقبه بن الحارث با ام یحیی دختر ابواهاب ازدواج کرد و زنی آمد و گفت من بهردوی شما شیر داده‌ام و او رفت از پیامبر ﷺ سوال کرد که گفت: کیف؟ و قد قیل؟ چگونه ازدواج را ادامه می‌دهی و حال آنکه چنین گفته شده است که عقبه از او جدا شد و آن زن با دیگری ازدواج کرد. علمای حنفی گفته‌اند رضاع نیز چون دیگر قضایا است، برای آن هم گواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن لازم است و شهادت زن شیرده کافی نیست،

چون او فعل خود را بیان می‌کند. امام مالک می‌گوید شهادت دو زن لازم است. امام شافعی گوید شهادت زن شیرده با سه زن دیگر قبول است، بشرط اینکه منظور زن شیرده طلب اجرت نباشد و حدیث عقبه را بر استحباب و پرهیز از مظان اشتباه حمل کرده‌اند.

شهادت بر گریه طفل بهنگام تولد

ابن عباس شهادت قابله را تنها بر استهلال و گریه کودک بهنگام تولد را جایز دانسته است و روایت شده که شعبی و نخعی و علی و شریح قاضی بدان حکم کرده‌اند. مالک گفته است برای گریه طفل بهنگام تولد مثل رضاع، شهادت دو زن لازم است و شافعی شهادت چهار زن را شرط دانسته است و ابوحنیفه یک مرد و دو زن یا دو مرد را لازم می‌داند، چون برای ثبوت ارث است. ولی برای این که نماز میت بر آن خوانده می‌شود و برای غسل شهادت یک زن را کافی دانسته است. علمای حنبلی در چیزهایی که غالباً مردان بر آن اطلاع پیدا نمی‌کنند، گواهی یک زن عادل را قبول کرده‌اند، همانطوریکه حدیفه یمان گفت که پیامبر ﷺ شهادت قابله را به تنهایی جایز دانسته است، که فقهاء آن را در کتب خود آورده‌اند.

و چیزهایی که غالباً مردها از آن اطلاع پیدا نمی‌کنند، مانند عیوب زنان که در زیر لباسشان پنهان است، و مانند بکارت و عدم بکارت و حیض و قاعدگی و ولادت و زنده بدنی آمدن کودک و گریه کردن آن بهنگام ولادت و رضاع و گرفتن مجرای تناسلی زن و منسد بودن آن با گوشت یا استخوان و نرم بدنی و سفیدی بدن آن و امثال آن از جمله کارهایی که مردان در آن حضور ندارند، گفته‌اند مردان نیز در این باره همچون زنان هستند و بهتر نیز می‌باشند چون کمال دارند.

یمین و سوگند

سوگند بهنگام عاجز بودن مدعی از آوردن گواه

هرگاه مدعی نتوانست حق خود را بر دیگری به اثبات برساند و نتوانست بینه و گواهان بیاورد و مدعی علیه آن حق را انکار می‌کرد، مدعی در این صورت فقط می‌تواند مدعی علیه را سوگند دهد و این تنها در اموال و کالاها است و در دعاوی عقوبات و

حدود قبول نیست. در حدیثی که بیهقی و طبرانی با اسناد صحیح روایت کرده‌اند، آمده است «البینه علی المدعی واليمين علی من أنکر» «برمدعی است که بینه و چیزی را که حق را روشن کند اقامه کند و بر مدعی علیه است که انکار می‌کند سوگند یاد کند».

بخاری و مسلم از اشعث بن قیس روایت کرده‌اند که گفت: من و یک مرد با هم درباره یک چاه آب نزاع و خصومت داشتیم و داوری را بحضور پیامبر ﷺ بردیم که گفت: «شاهدك أو يمینه» «یا تو دوگواه بیاور یا او سوگند یاد کند».

گفتم: او سوگند یاد می‌کند و پروائی ندارد، پیامبر ﷺ گفت: «من حلف علی یمین یقتطع بها مال امرئ مسلم لقی الله وهو علیه غضبان» «هرکس سوگند یاد کند و بخواهد با سوگندش مال مرد مسلمانی را از آن خود کند، او خداوند را ملاقات نمی‌کند مگر اینکه خداوند بر او خشمناک است در حالی که خداوند را ملاقات می‌کند که خداوند بر وی خشمناک است». و مسلم بروایت وائل بن حجر آورده است که پیامبر ﷺ به مرد کندی گفت: آیا بینه‌ای داری؟ گفت: نخیر گفت: پس برمدعی علیه حق سوگند دانش داری. او گفت: ای رسول الله آن مرد فاجر و تباہکار است و برایش مهم نیست برچه چیزی سوگند یاد می‌کند، و از هیچ چیز پرهیز و ابائی ندارد، پیامبر ﷺ گفت: غیر از سوگند دانش چیزی بر او نداری.

سوگند و یمین و قسم جز بنام الله یا بیکی از اسماء الله جایز نیست و در حدیث آمده است «من كان حالفا فليحلف بالله أو ليصمت» «هرکس می‌خواهد سوگند بخورد و قسم یاد کند، بنام الله سوگند یاد کند در غیر آن صورت ساکت باشد». از ابن عباس نقل شده است که پیامبر ﷺ بمردی که می‌خواست سوگندش دهد گفت: «احلف بالله الذي لا إله إلا هو ما له عندك شيء» «بخدائی که بغیر از او الهی وجود ندارد سوگند یاد کن که او چیزی پیش شما و بر شما ندارد». بروایت ابوداود و نسائی.

آیا بینه و گواه بعد از سوگند یاد کردن منکر قبول است؟

هرگاه مدعی علیه سوگند یاد کرد، دیگر دعوی مدعی مردود است و اثری ندارد و در این خلافی نیست. و اگر مجدداً بعد از سوگند خوردن منکر مدعی اعاده دعوی کند و گواه بیاورد آیا دعوی او قبول است؟ علما در این باره اختلاف نظر دارند و سه نظر داده

شده است: برخی گفته‌اند قبول است و برخی گفته‌اند قبول نیست و بعضی در آن تفصیل قائل شده‌اند.

ظاهریه هستند که می‌گویند قبول نیست و ابن ابی لیلی و ابو عبید نیز چنین گفته‌اند و شوکانی این رای را ترجیح داده و گفته است. بدینجهت بینة و گواه مدعی بعد از سوگند خوردن مدعی علیه قبول نیست، چون پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب اشعث قیس گفت: «شاهدك او یمینه» پس سوگند وقتی که از مدعی علیه خواسته شد، مستند و مدرک حکم صحیح است و بعد از آن دیگر مدرک و مستند صحیح دیگری پذیرفته نمی‌شود، چون بهر حال برای هریک از آنها تنها ظن و گمان حاصل می‌شود و نمی‌شود که گمان را با گمان دیگر باطل و نقض کرد. و کسانی که آن را قبول دارند، حنفیه و شافعیه و حنبله و طائوس و ابراهیم نخعی و شریح قاضی هستند که گفته‌اند:

شاهد و گواه عادل بهتر و شایسته‌تر است از سوگند فاجر و دروغ. و رای عمر خطاب نیز اینست و دلیل آنان اینست که می‌گویند سوگند حجتی است ضعیف که نزاع را قطع نمی‌کند، پس بعد از آن هم بینة و گواه پذیرفته می‌شود، چون اصل شاهد و بینة است و سوگند جانشین آنست، که اگر شاهد نبود سوگند مطرح است و چون اصل آمد حکم خلف و جانشین پایان می‌یابد.

اما مالک و غزالی از شافعیه گفته‌اند اگر مدعی پیش از سوگند منکر از گواه اطلاع نداشت و بعداً از گواه اطلاع پیدا کرد، می‌تواند بعد از سوگند او هم گواهان خود را عرضه کند و دعوی خویش را اثبات نماید، ولی اگر این شرط مفقود باشد و از وجود گواهان اطلاع داشته باشد و با وجود این، سوگند مدعی علیه را اختیار و انتخاب کند سپس گواهان را احضار نماید، از او پذیرفته نمی‌شود، چون با سوگند خوردن او، دیگر حکم گواهان و بینة ساقط شده است.

پشیمان شدن از سوگند و برگشت از آن

هرگاه مدعی بینة و گواه نداشت و به مدعی علیه عرضه شده که قسم بخورد و او حاضر نشد که قسم یاد کند، این امتناع از سوگند خوردن او بمنزله اقرار او بحق مدعی است، چون اگر در انکارش صادق بود، از سوگند خوردن امتناع نمی‌کرد. عقب‌نشینی و

امتناع از سوگند خوردن، گاهی بصراحت و گاهی با دلالت سکوت برگزار می‌شود. در این حال سوگند متوجه مدعی نمی‌شود و او بر صدق دعوی خویش سوگند یاد نمی‌کند، چون سوگند خوردن همیشه برای نفی است نه برای اثبات، بدلیل حدیث: «البینه علی المدعی واليمين علی من أنکر». و اینست مذهب حنفیه و روایتی از احمد.

و لیکن نزد مالک و شافعی و بروایتی از احمد نکول و امتناع مدعی علیه از سوگند، برای حکم دادن بر علیه او کافی نیست، چون این امتناع حجتی است ضعیف باید با قسم خوردن مدعی تقویت گردد و مدعی قسم بخورد که در دعوی خویش صادق است، اگرچه مدعی علیه طالب سوگند خوردن او نباشد. اگر مدعی سوگند خورد حکم بثبوت دعوی او می‌شود، و الا دعوی او رد می‌گردد.

بدلیل اینکه پیامبر ﷺ سوگند را بطلب حق واگذار کرده است، لیکن در اسناد این روایت مسروق وجود دارد که درباره او سخن هست.

و مالک این حکم را تنها بدعاوی مالی اختصاص داده است. و شافعی آن را در همه دعاوی عام می‌داند.

و اهل ظاهر و ابن ابی لیلی نکول از قسم را معتبر نمی‌دانند و می‌گویند بهیچ وجه بدان حکم نمی‌شود، در هیچ چیزی و لازم نیست که مدعی سوگند بخورد و مدعی علیه یا بحق مدعی اقرار می‌کند یا باید سوگند بخورد بربرائت ذمه خویش و شوکانی این رای را ترجیح داده و گفته است که امتناع از سوگند خوردن را نمی‌توان مبنای حکم قرار داد، چون تنها چیزی که کرده است اینست که کسی که به حکم شرع باید سوگند بخورد، سوگند نخورده است و حکم شرع را نپذیرفته و انجام نداده است، و این بمعنی اقرار بحق مدعی نیست بلکه حکم شارع را بقول خویش ترک کرده است. پس برقاضی است که او را ملزم کند یا باید قسم را بپذیرد یا بحق مدعی اقرار کند و هر کدام را قبول کرد، آن مبنای حکم قرار می‌گیرد.

در یمین قصد سوگند دهنده معتبر است

هرگاه یکی از متقاضیان سوگند خورد، نیت و قصد قاضی و کسی که طالب قسم دادن او است، معتبر است نه نیت و قصد سوگند خورنده، چون در مبحث «ایمان» گذشت که

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «اليمين على نية المستحلف» «سوگند برابر نیت سوگند دهنده واقع است».

هرگاه سوگند خورنده، توریه کرد، بدینمعنی چیزی را در دل گرفت و سوگند را بنیت آن یاد کرد که خلاف ظاهر لفظ بود، این جایز نیست. برخی گفته‌اند «توریه» بهنگام اضطرار و مظلوم واقع شدن جایز است^(۱).

حکم صادر کردن بر مبنای سوگند و شاهد

هرگاه مدعی برای ادعای خویش جز یک شاهد نداشت، در این صورت برابر گواهی آن شاهد و قسم خوردن مدعی حکم صادر می‌شود.

چون دارقطنی از عمرو بن شعیب بروایت از پدرش و جدش آورده است که پیامبر ﷺ با دوشاهد حکم بحق کرده است و اگر طرف دو شاهد می‌آورد حق خود را می‌گرفت و اگر طرف یک شاهد می‌آورد، همراه شاهدش قسم می‌خورد و با یک شاهد و قسم مدعی، در همه حقوق جز در حدود و قصاص حکم می‌کرد. برخی از علما حکم دادن با یک شاهد و قسم را اختصاص بقضایای مالی و متعلقات. آن داده‌اند (احادیث مربوط به قضاوت و حکم دادن بیک شاهد همراه با سوگند مدعی را بیست و چند شخصی از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند).

امام شافعی گفته است، حکم دادن برابر یک شاهد و قسم مدعی با ظاهر قرآن مخالفتی ندارد، چون ظاهر قرآن منع نمی‌کند که بکمتر از نص حکم صادر شود. و ابوبکر و علی و عمر بن عبدالعزیز و جمهور سلف و خلف از جمله مالک و یارانش و شافعی و پیروانش و احمد و اسحاق و ابو عبید و ابو ثور و داود بدان حکم کرده‌اند و این مطلب را نمی‌توان مخالفت کرد.

لیکن حنفیه و اوزاعی و زید بن علی و زهری و نخعی و ابن شبرمه با آن مخالفت کرده و گفته‌اند هرگز برابر گواهی یک شاهد و سوگند مدعی، حکم داده نمی‌شود. و احادیث وارده در این باره، حجت است بر علیه آنان.

۱- توریه: پنهان سازی، مغالطه، چیزی را بگوید و خلاف آن را اراده کند. مترجم.

قرینه قطعی

قرینه قاطع، امارات و نشانه‌هایی است که بحد یقین می‌رسد، مانند اینکه کسی از یک خانه خالی ترسان و سراسیمه بیرون آید و کاردی و چاقوئی آلوده بخون در دست داشته باشد و در آن وقت در آن خانه یک شخصی سر بریده را یافتند.

دیگر اشتباهی و شکی نمی‌ماند که این شخص قاتل است و احتمالات و همی صرف، مورد توجه قرار نمی‌گیرد، مثل اینکه ادعا شود که شخص خودش را سر بریده است و خودکشی کرده است. وقتی که قاضی از آن اطمینان و یقین پیدا کرد، بدان حکم می‌کند.

ابن القیم گفته است ظهور حق متوقف نمی‌شود بر تخصیص حق به چیزی که در ظهور آن ویا ترجیح قطعی آن با غیر آن چیز مساوی باشد بعبارت تخصیص بدان و یا غیر فایده‌ای نداشته باشد، پس چنین تخصیصی مفید نیست. برای مثال می‌بینیم که کسی عمامه‌ای بر سر دارد و عمامه‌ای نیز در دست دارد و کسی دیگر را نیز می‌بینیم که بدنبال او می‌دود و سرش برهنه است و معمولاً عادت به سر برهنگی ندارد، و مدعی شود که عمامه از آن او است، و آن شخص مقابل می‌گوید چون در دست من است مال من است. قرینه قاطعه بگواهی حال و دلالت آن مفید صداقت مدعی است. پس شارع چنین بینه‌ای و دلالت آن را نادیده نمی‌گیرد تا حقی را ضایع کند که در نزد همه ظهور و حجیت آن آشکار و واضح است. بنابراین بینه حال بنفع مدعی بر بینه مدعی علیه که دست و تصرف است، می‌چربد.

و علمای حنفی نیز برای قرینه قاطعه مثالی آورده‌اند: بدین شرح: یک تاجرو یک ناخدا درباره یک کشتی که بار و محموله آن آرد است، اختلاف دارند و هیچکدام بینه‌ای ندارند، در این جا بحکم قرینه قاطعه آرد به تاجر و کشتی به ناخدا داده می‌شود. و همچنین درباره نسب کودک برای شوهر زن بموجب حدیث «الولد للفراش» = کودک از آن صاحب بستر است، نسب کودک بنفع شوهر آن زن ثابت می‌شود.

اختلاف مرد و زن در کالا و اثاث خانه

علمای حنابله می‌گویند هرگاه دو شخص با هم اختلاف داشتند و قرائن ظاهری برای یکی وجود داشت بدان قرائن عمل می‌شود.

مثلا اگر زن و شوهر درباره اثاث و وسایل منزل نزاعی داشتند آنچه که صلاحیت مرد را دارد بوی داده می‌شود و آنچه که صلاحیت زن را دارد بوی داده می‌شود و آنچه که برای هر دو صلاحیت دارد بین آنان بدونیم تقسیم می‌شود و اگر بدست هر دو باشد هر دو قسم یاد می‌کنند و بطور مساوی تقسیم می‌کنند اگر دست یکی قویتر بود مانند حیوانی که شخصی آن را می‌راند و شخص دیگری سوار آن شده است در صورت نزاع از آن سوار است زیرا دست او قویتر است و تصرف او کامل‌تر، پس قرینه او ظاهرتر است.

بینه و شواهد خطی و کتبی و مدارک مورد اطمینان

چون مردم عادت دارند با چک و سفته و اسناد تجاری معامله کنند و بر آن اعتماد می‌نمایند بعضی از علمای متاخر بقبول این مدارک کتبی و عمل بدان فتوی داده‌اند و لذا محاکم و دادگاهها آنها را پذیرفته و آنها را سند رسمی ثابت کننده وام و قیود و شرایط تجاری و بازرگانی می‌دانند و بدانها عمل می‌کنند، بشرط اینکه سالم از شبهه جعل و ساختگی و دروغ باشند و اقرار کتبی را چون اقرار زبانی معتبر می‌دانند، پس کتابت حکم اقرار بزبان دارد. بنابراین، اسناد رسمی چنانچه جعلی نباشند و خالی از تزویر و فساد باشند، مورد عمل قرار می‌گیرند و بینه ثابت‌ه محسوب می‌شوند.

تناقض

تناقض دو نوع است: ۱- تناقض گواهان و شاهدان ۲- تناقض مدعی «تناقض شهود یا گواهان یا پشیمان شدنشان از گواهی دادن».

هرگاه گواهان گواهی دادند، سپس در حضور قاضی پیش از اینکه حکم را صادر کند، پشیمان شدند، گواهی و شهادتشان نادیده گرفته می‌شود، ولی مورد تعزیر قرار می‌گیرند و رای جمهور فقهاء اینست ولیکن هرگاه بعد از صدور حکم قاضی گواهان در حضور او از گواهی خود پشیمان شدند، حکمی که صادر شده است نقض نمی‌شود ولی شاهدان ضامن محکوم به هستند، یعنی باید خسارت و غرامت حکم صادر شده را بدهند یعنی چیزی را که مدعی علیه بمدعی داده است بعهده گواهان است.

روایت شده است که دو مرد نزد حضرت علی گواهی دادند، براینکه شخصی مرتکب دزدی شده است، که حضرت علی دست آن مرد را بعنوان دزد قطع کرد، سپس مردی

دیگر آوردند و گفتند دزد این یکی است، حضرت علی گفت: گواهی شما را براین مرد دوم نمی‌پذیرم و شما را تصدیق نمی‌کنم و دیه و خونبهای دست بریده اولی را نیز از شما می‌گیرم و اگر می‌دانستم که بعمد و از روی قصد این کار را مرتکب شده‌اید، دست هر دوی شما را می‌بریدم.

شهاب الدین قرافی در تایید و علت رای جمهور که می‌گویند دیگر حکم صادره نقض نمی‌شود گفته است: «نخست. که قاضی برابر گواهی آنان حکم صادر کرد، حکم او بقول گواهان عادل و سبب شرعی حکم، صادر شده است و اینکه بعد از صدور حکم گواهان پشیمان می‌شوند، و ادعای دروغ بودن گواهی خود را می‌کنند، این اعتراف است به فاسق بودنشان و بقول فاسق حکم نقض نم‌شود، پس حکم بحال خود می‌ماند».

ابن المسیب و اوزاعی و اهل ظاهر می‌گویند هرگاه گواهان از گواهی خود برگشتند در همه احوال، حکم نقض می‌شود چون حکم برابر گواهی آنان صادر شده وقتی که از گواهی خود پشیمان شدند دیگر مستمسکی برای حکم نیست. و بنزد بعضی از فقهاء سایر حدودات و قصاص نیز چنین است هرگاه گواهان پیش از تنفیذ حکم پشیمان شدند، حکم اجرا نمی‌شود، چون حدود با کمترین شبهه‌ای دفع می‌شوند.

تناقض مدعی

هرگاه مدعی قبلاً بخلاف ادعای خویش سخن گفته باشد دعوی او باطل است پس هرگاه قبلاً اقرار کرده بود بمالی برای غیر، سپس ادعا کرد که این مال از آن او است این ادعای او که متناقض و مخالف با اقرار او است، باطل می‌شود و اقرارش مانع قبول دعوی او می‌شود. هرگاه کسی دیگری را از همه دعاوی تبرئه نمود، برای او صحیح نیست که بعداً ادعا کند که مالی پیش او دارد.

نقض بینه مدعی

مدعی علیه می‌تواند بینه‌ای و گواهانی بیاورد و دعوی مدعی را دفع و براءت ذمه خود را ثابت کند، وقتی که چنین بینه‌ای داشته باشد، و اگر چنین بینه‌ای نداشته باشد حق دارد بعدالت گواهان مدعی اعتراض کند، و دلایل و شواهدی عرضه کند که عدالت گواهان او را خدشه‌دار سازد و نقص گواهان او را اثبات کند.

تعارض بینه و گواهان دو طرف

هرگاه گواهان دو طرف با هم تعارض داشتند و بینه هر دو برابر بود و چیزی نبود که یکی را بر دیگری ترجیح دهد. چیز مورد ادعا بین مدعی و مدعی علیه تقسیم می‌شود از ابوموسی اشعری آمده است که دو مرد بر سر شتری نزاع داشتند در زمان پیامبر ﷺ، شتر را بطور مساوی بر هر دو تقسیم کرد. بروایت ابو داود و حاکم و بیهقی. احمد و ابو داود و ابن ماجه و نسائی از حدیث ابوموسی آورده‌اند که دو مرد درباره چهارپائی با هم نزاع داشتند و هیچکدام بینه‌ای بر ادعای خویش نداشتند و داوری را پیش پیامبر ﷺ بردند، پیامبر ﷺ آن را بطور مساوی بین آن دو مرد تقسیم کرد. و ابوحنیفه نیز بر این رای است. اگر چیزی که مورد نزاع است در دست یکی از آنها باشد بر طرف دیگر است که بینه و گواه اقامه نماید و اگر بینه‌ای نیاورد، سخن کسی که مدعی در دست او است همراه با قسمش پذیرفته می‌شود. و همچنین اگر هر دو اقامه بینه کنند، دست متصرف مرجح شهادت او است، باز هم از آن او است. از جابر نقل شده است که دو نفر بر سر شتری نزاع داشتند و هر دو می‌گفتند نزد من زاده است و هر دو اقامه بینه کردند پیامبر ﷺ آن را بکسی داد که در دست او بود. بیهقی آنرا تخریج نموده و سند آن را ضعیف ندانسته است. و شافعی نیز مثل آن را تخریج نموده است.

سوگند دادن گواهان

عدالت گواهان امروز معلوم نیست، پس لازم است که عدالت آنان با سوگند دادنشان تقویت گردد و در روزنامه رسمی احکام داد گسترگی آمده است:

هرگاه مشهود علیه و کسی که بر علیه او شهادت داده شده است پیش از صدور حکم اصرار کرد که قاضی گواهان را سوگند دهد، که در گواهیشان دروغ نمی‌گویند و لازم است عدالتشان را با سوگند خوردن تقویت نمایند، قاضی می‌تواند گواهان را سوگند دهد و بدانان بگوید: اگر سوگند یاد کنید گواهیتان را می‌پذیرم و در غیر آن صورت گواهیتان را نمی‌پذیرم.

مذهب ابن لیلی وابن القیم و محمد بن بشیر قاضی قرطبه نیز چنین است و ابن نجیم حنفی نیز آن را ترجیح داده است و علمای حنفی می‌گویند لازم نیست گواه سوگند

بخورد چون لفظ شهادت متضمن معنی سوگند و یمین است. حنابله می‌گویند: از گواهی که حاضر بگواهی نیست و شهادت دادن را انکار می‌کند و از قاضی که حکم دادن را انکار می‌کند و از وصی که مدیون بودن موصی را نفی می‌کند طلب سوگند خوردن نمی‌شود و همچنین از کسی که منکر نکاح و طلاق و رجعت و ایلاء و نسب و دیه و قذف است طلب سوگند خوردن نمی‌شود چون اینها مال نیستند و مقصود از آنها مال نیست و در اینها بسبب نکول و برگشت حکم صادر نمی‌شود.

شهادت زور^(۱) و گواهی بدروغ

شهادت زور و بدروغ گواهی دادن، از جمله بزرگترین گناهان کبیره است. چون کمک بظالم و شکستن حق مظلوم و گمراه کردن قضاوت و فریب دادن قاضی و پدید آورنده کینه توزی و دشمنی بین مردم است. خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَأَجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾ [الحج: ۳۰]. «پس از پلیدیهای بتان و بتهای پلید پرهیز کنید و از سخن باطل و بی‌اساس و گواهی بدروغ پرهیز کنید». از ابن عمر آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «لن تزول قدم شاهد الزور حتی یوجب الله له النار» «هنوز شاهد دروغگو و کسی که بی‌اساس و بی‌اطل گواهی داده است، قدم برنداشته است که خداوند عذاب دوزخ را برای او واجب نموده است»، ابن ماجه با سند صحیح آن را روایت کرده است.

-شهادت بدروغ از جرم زنا و دزدی بزرگتر است لذا پیامبر ﷺ پرهیز از آن فراوان اهتمام نموده است چون بر زبان آسان است و مردم بدان اهمیت نمی‌دهند و دواعی و عوامل آن از قبیل کینه و حقد و حسد و دشمنی و غیر آن فراوانند پس لازم بود که پیامبر ﷺ درباره پرهیز از آن اهتمام قایل شوند.

بخاری و مسلم از انس روایت کرده‌اند که درباره گناهان کبیره گفت یا از او سوال شد که فرمود: «شریک قرار دادن بخدا، کشتن انسان بناحق، و نافرمانی و عقوق والدین، هان بدانید که بزرگترین گناه کبیره سخن بدروغ یا شهادت بدروغ است». بروایت ابوبکره

۱- زور زیبا جلوه دادن و بگونه‌ای توصیف نمودن که آن را برخلاف واقع ببینند و بشنوند در واقع باطل را حق جلوه دادن و پرده پوشی و تمویه و تزویر است. مترجم.

پیامبر ﷺ گفت: «ألا أنبئكم بأكبر الكبائر؟ قلنا: بلى يا رسول الله. قال: الإشراف بالله، وعقوق الوالدين - وكان متكئا قجلس وقال: ألا وقول الزور وشهادة الزور...».

«آیا می‌خواهید بزرگترین گناهان کبیره را بشما بگویم؟ گفتیم آری ای رسول الله، فرمود شریک قراردادن برای خدا و نافرمانی و عقوق و الدین و او تکیه داده بود و نشست و گفت: هان سخن دروغ و شهادت بدروغ و پوچ و بی‌اساس». آنقدر آن را تکرار کرد که ترسیدیم و گفتیم ای کاش پیامبر ﷺ آن را رها می‌کرد.

عقوبت شهادت دروغ

رای امام مالک و امام شافعی و امام احمد بر آنست که شاهد دروغگو باید تعزیر شود و معرفی گردد باینکه شاهد دروغگوست.

امام مالک بر آن افزوده است که باید در بازارها و جوامع و مجامع مردم دروغگوئی او برملا شود تا بدینوسیله عقوبت گردد و مایه عبرت دیگران شود.

زندان

تاریخ زندان بقدم و گذشته دور برمی‌گردد و در قرآن کریم آمده است که حضرت یوسف گفت: «قال رب السجن أحب إلي مما يدعونني إليه» «خداوندا من زندان را بیشتر دوست دارم از اینکه این زنان مرا بدان می‌خوانند». و گویند اند سال در زندان ماند و در زمان پیامبر ﷺ و زمان یارانش و تا بامروز زندان وجود داشته و وجود دارد. ابن القیم گفته است: زندان شرعی عبارت نیست از مکان تنگ و سخت و ناراحت بلکه مقصود آنست که شخص توقیف گردد و از تصرفات شخصی منع شود، خواه در خانه یا مسجد یا تحت نظر خصم و طرف دعوی او باشد یا وکیل طرف دعوی از او مراقبت کند و ملازم او باشد.

لذا پیامبر ﷺ او را اسیر نامیده است، همانگونه که ابوداود و ابن ماجه از هرماس بن حبيب و او از پدرش روایت کرده است که گفت:

بدهکار خود را پیش پیامبر ﷺ بردم او بمن گفت ملازم او باش و از او مراقبت کن سپس گفت: ای برادر تمیمی می‌خواهی با اسیرت چکار کنی؟. در روایت ابن ماجه آمده

است که در آخر روز پیامبر ﷺ از کنار من گذشت و گفت: ای برادر تمیمی اسیرت چکار کرد؟ سپس ابن القیم گفت: این بود نوع زندان کردن در زمان پیامبر ﷺ و زمان ابوبکر ﷺ و زندان خاصی وجود نداشت که در آن اصحاب دعوی را و خصمان را زندانی کنند، ولی در زمان حضرت عمر چون مردم فراوان شده بودند او خانه‌ای را در مکه خریداری کرد و آن را زندان ساخت که مردم را در آن زندانی می‌کردند، لذا علما و یاران احمد و دیگران اختلاف دارند که آیا امام و پیشوای مسلمین حق دارد، زندان داشته باشد؟ دو قول وجود دارد که برخی گفته‌اند چون در زمان پیامبر ﷺ و ابوبکر زندان نبوده است نباید زندان داشته باشد، بلکه باید خصمان را در مکانی نگه دارد یا مراقبی بر آنان بگمارد که آن را «ترسیم» می‌نامند یا باید بمدعی او دستور دهد که ملازم و مراقب او باشد همانگونه که پیامبر ﷺ چنین کرد.

و گروهی دیگر گویند پیشوای مسلمین حق دارد زندان داشته باشد و بعمل عمر خطاب استناد می‌کنند که از صفوان بن امیه خانه‌ای را به چهار هزار خرید و آن را زندان قرار داد.

زندان هم امنیت و هم مصلحت را بوجود می‌آورد

شوکانی گفت: حبس کردن در زمان پیامبر ﷺ و در ایام یاران و تابعین و بعد از آنان تا با امروز وجود داشته است، در همه شهرها و ولایات و کشورها و کسی با آن مخالفت ندارد و مصالح و منافع آن غیر قابل انکار است، از جمله منافع و مصالح زندان آنست که مجرمینی که هتک حرمت دیگران کرده و در ضرر و زیان مسلمانان می‌کوشند و بدان عادت دارند و از اخلاقشان پیدا است و جرمشان در حدی نیست که حد و قصاص درباره آنان اجرا گردد و مردم از شرشان راحت شوند و مملکت از وجودشان پاک گردد، این نوع مجرمین را اگر بحال خود بگذارند و جلو آنان را نگیرند، موجب هرج و مرج و زیان و ضرر مسلمانان می‌شوند و برای فساد و تباهی‌شان حدی نخواهد بود و اگر کشته شوند خونشان بناحق ریخته می‌شود، چون جرمشان بدان درجه نرسیده است، پس چاره‌ای نیست از اینکه باید در زندان نگهداری شوند و شرشان از مردم بریده گردد، تا اینکه توبه می‌کنند و اصلاح می‌گردند یا حکم خداوند درباره‌شان اجرا گردد. و خداوند

ما را امر کرده است که امر بمعروف و نهی از منکرکنیم و قیام بدین امر و نهی درباره اینگونه اشخاص بدون مانع شدن از تماس آنان با مردم امکان ندارد، پس باید حبس شوند و عرفاً احوال بسیاری از این جنس مردم بر این منوال است. ا.ه.

انواع حبس

خطابی گفت: حبس دو نوع است: حبس برای عقوبت و حبس برای روشن شدن اتهام. حبس عقوبتی باید برای کار واجبی صورت گیرد و حبس استظهاری بمنظور کشف اتهام و ثبوت آن یا رفع آن است. روایت شده که پیامبر ﷺ مردی را که متهم بود یک ساعتی در روز حبس کرد، سپس او را رها کرد و این حدیث را بهزین حکیم از پدرش از جدش روایت کرده است.

زدن متهم

حبس هیچکس بدون حق حلال نیست و هرگاه کسی بحق حبس گردید واجب است که بسرعت در کار وی تحقیق و رسیدگی بعمل آید، که اگر مجرم باشد مورد مواخذه قرارگیرد و اگر بیگناه باشد او را رها کنند و زدن و شکنجه متهم حرام است، چون موجب خواری و توهین و اهانت به شخصیت و کرامت وی می شود و پیامبر ﷺ نهی کرده است از ضرب و کتک زدن نمازگذاران مسلمان.

آیا می توان دزد را کتک زد یا خیر؟ در این مساله دو رای وجود دارد. برابر رای مختار علمای حنفی و غزالی از شافعیه متهم بدزدی را نباید زد، چون احتمال دارد بیگناه باشد، چون نزد مجرم بهتر و آسان تر است تا زدن بیگناه. و در حدیث آمده است: «لأن یخطئ الإمام فی العفو خیر من أن یخطئ فی العقوبة» «پیشوای مسلمین در عفو اشتباه کند و کسی را عفو کند که شایسته بخشش نیست بهتر است از اینکه کسی را عقوبت کند که نباید عقوبت شود و مرتکب این اشتباه شود». امام مالک زندان کردن متهم بدزدی را جایز دانسته است.

و یاران امام مالک زدن او را نیز جایز دانسته اند تا مال دزدی آشکار گردد و تا کتک زدن این دزد درس عبرت دیگران گردد.

وقتی که تحت فشار ضرب و زدن اقرار بدزدی کرد، اقرارش ارزش ندارد و معتبر نیست چون شرط اقرار اختیار است و او تحت فشار شکنجه اقرار کرده است.

زندان چگونه باید باشد

زندان باید وسیع و دارای گنجایش کافی باشد و هزینه زندانیان و خوراک و پوشاک کافی آنان از بیت‌المال و خزانه عمومی تامین گردد.

منع زندانیان از مایحتاج غذایی و لباس و مسکن بهداشتی ظلمی است که خداوند جزایش را می‌دهد.

بروایت ابن عمر پیامبر ص گفت: «عذبت امرأة في هرة سجنتها حتى ماتت فدخلت فيها النار، لا هي أطعمتها وسقته، إذ حبستها، ولا هي تركتها تأكل من خشاش الأرض» «زنی بخاطر گربه‌ای که حبسش کرده بود تا مرد که نه به آن خوراک و آب داد و نه او را رها کرد تا از حشرات زمین تغذیه کند این زن وارد آتش دوزخ شد و عذاب دید». بروایت بخاری و مسلم.

اکراه و اجبار

اکراه یعنی حمل انسان و واداشتن وی بکاری که طبعاً یا شرعاً آن را نمی‌خواهد و نام آن «کره» است. و در اصطلاح شرع واداشتن و حمل انسان بر چیزی است که آن را نمی‌خواهد و نمی‌پسندد، در برابر تهدید بقتل و کشتن و یا ضرب و کتک و شکنجه یا زندان کردن یا اتلاف مالش یا آزار و شکنجه شدید. در اجبار و اکراه شرط است که شخص مجبور شده ظن غالب داشته باشد، که اجبار کننده تهدید خود را عملی و اجرا می‌کند فرق نمی‌کند این اجبار و اکراه از طرف حاکم و قاضی یا دزدان یا دیگران باشد.

عمر خطاب گفت: اگر کسی را ترساندی یا زنجیر کردی یا زدی او از جان خود ایمن نیست یعنی مجبور و مکره بحساب می‌آید.

عبدالله بن مسعود گفت: هر صاحب قدرتی سخنی از من بخواهد که یک ضرب تازیانه یا دو ضربت تازیانه را از من دورسازد آن سخن را خواهم گفت. یعنی شرعاً مجبور و مکره بحساب خواهد آمد.

ابن حزم گفت برای این سخن ابن مسعود مخالفی از اصحاب سراغ ندارم.

انواع و اقسام اکراه

اکراه بدو قسم تقسیم می‌شود: اکراه بر سخن گفتن و اکراه بر انجام عمل.

اکراه بر سخن گفتن

اکراه بر سخن گفتن موجب هیچ حکمی نیست، چون کسی که مورد اکراه واقع شده مکلف نیست. پس اگر باکراه بکلمه کفر نطق کرد و کلمات کفر آمیز بر زبان راند؛ مورد مواخذه قرار نمی‌گیرد و اگر کسی را قذف کرد و بزنا متهم ساخت، حد قذف بر او جاری نمی‌گردد و اگر باکراه اقرار نمود اقرار او معتبر نیست و اگر عقد ازدواج یا هبه یا بیع و معامله را جاری کرد، منعقد نمی‌شود و منشا اثر شرعی نیست و اگر سوگند خورد، یا نذر کرد، ملزم بچیزی نمی‌شود و هرگاه با کراه زنش را طلاق داد یا بوی رجوع کرد، طلاق و رجوع او صحیح نیست دلیل همه آنچه‌که گفته شد.

این آیه است: ﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [النحل: ۱۰۶]. «هرکس بعد از ایمان آوردن مرتد گردد، و کلمه کفر بر زبان آورد، و کافر شود خداوند بر وی خشمگین و عذاب شدید خداوند در انتظار او است. مگر اینکه تحت فشار و تهدید باکراه و اجبار کلمات کفر آمیز بر زبان آورد و در دل و قلبش بر ایمان بخدا استوار و مطمئن باشد که خشم و عذاب خداوند شامل حال او نمی‌شود مگر اینکه قلباً نیز بدین کفر راضی باشد و دنیای فانی را بر آخرت باقی ترجیح دهد که در آنصورت خشم و عذاب شدید خدا در انتظار او است.» در شرح سبب نزول این آیه ابن کثیر در تفسیر خود از ابو عبیده محمد بن عمار بن یاسر نقل کرده است که: مشرکان قریش عمار یاسر را گرفتند و او را سخت شکنجه دادند تا اینکه او بموافقت با آنان نزدیک شد و بعضی از آنچه از او می‌خواستند بر زبان آورد سپس پیش پیامبر ﷺ رفت و شکوه حال خود نمود، پیامبر ﷺ گفت: دلت چطور بود آیا دردل نیز با آنان موافقت داشتی؟ عمار گفت: دلم بر ایمان استوار بود. پیامبر ﷺ گفت: اشکالی ندارد.

«إن عادوا فعد» «هرگاه چنین صحنه‌ای تکرار شد تو نیز با آنان موافقت کن ولی تنها زبانی نه قلبی». بیهقی با تفصیل بیشتری آن را ذکر کرده است که عمار تحت اکراه و اجبار به پیامبر ﷺ دشنام داد و از بتهای آنان تعریف کرد و آنها را بخیر یاد کرد و پیش پیامبر ﷺ رفت و گفت ای رسول الله مرا بحال خود نگذاشتند تا اینکه ترا دشنام دادم و خدایانشان را بنیکی ستودم پیامبر ﷺ گفت: دل ترا چگونه می‌یابی؟ یعنی در دل نیز با آنان موافق بودی؟ گفت: قلبم مطمئن بایمان و بر آن استوار بود.. پیامبر ﷺ فرمود: «إن عادوا فعد» و در این وقت بود که آیه فوق نازل شد. اگرچه این آیه درباره تلفظ بکفر و کلمات کفر آمیز است ولی برای هر چیزی عام است و همه انواع سخن را در برمی‌گیرد.

قرطبی گفت: وقتیکه خداوند اجازه داده است که بوقت اکراه بذات پاک او که اصل شریعت است کفر ورزید و آن را مورد مواخذه قرار نداده است، علما تمام فروع شریعت را بر آن حمل کرده‌اند، پس هرگاه در مورد هر یک از فروع شریعت، اکراه پیش آید مورد مواخذه واقع نمی‌شود و حکمی بر آن مترتب نیست و خبر روایت شده از پیامبر ﷺ نیز آنرا تایید می‌کند: «رفع عن أمتي الخطأ والنسيان وما استكروها عليه» و این روایت اگرچه سندش صحیح نیست و لیکن باتفاق علما معنی آن صحیح است و قاضی ابوبکر بن العربی چنین ذکر کرده است و ابومحمد عبدالله گفته است که بقول ابوبکر اصیلی در کتاب الفوائد و ابن المنذر در کتاب الاقناع، اسناد این روایت صحیح است، اگرچه بوقت اکراه و اجبار نطق بکلمات کفر آمیز رخصت است ولی بهتر آنست که برشکنجه صبر و شکیبائی نمود و عذاب و قتل را پذیرفت و بخاطر عزت دین تسلیم کفر نشد همانگونه که خود حضرت یاسر و بانوی گرامیش «سمیه» این شق را پذیرفتند و این خود را بهلاکت انداختن نیست، بلکه مانند شهادت در جنگ و جهاد است و علما بدان تصریح کرده‌اند و ابن ابی شیبه از حسن و عبدالرزاق در تفسیرش از معمر آورده‌اند که مسیلمه کذاب دو مرد را گرفته بود، خطاب بیکی گفت: درباره محمد چه می‌گوئی؟ او گفت: محمد رسول الله است. گفت: درباره من چه می‌گوئی؟ گفت: و تو نیز رسول الله هستی. او را رها کرد. بدیگری گفت: تو درباره محمد چه می‌گوئی؟ گفت: رسول الله است. گفت درباره من چه می‌گوئی؟ گفت: من کر هستم و سه بار این سوال را تکرار کرد و او

این جواب را داد، که مسیلمه او را بقتل رساند. خبر آن دو مرد را به پیامبر ﷺ دادند، فرمود اولی از رخصت و اجازه خداوند استفاده کرده است و دومی حق را شکافته و بحق عمل کرده گوارایش باد.

اکراه بر انجام عمل

قسم دوم که اکراه بر انجام عمل است بدو قسم تقسیم می‌شود:

۱- ارتکاب عملی که ضرورت، آن را مباح کرده است.

۲- ارتکاب عملی که ضرورت، آن را مباح نکرده است.

اول مانند اکراه بر شرب خمر و خوردن مردار یا خوردن گوشت خوک یا خوردن مال غیر یا چیزی که خداوند آن را حرام کرده است. تناول و خوردن این‌گونه اشیاء و امثال آنها در حال اکراه مباح است، بلکه اگر برای نجات از آنها چاره‌ای نباشد، بنزد بعضی از علما خوردن از آن واجب می‌گردد، اگر ضروری کسی در آن نباشد و موجب تساهل و سهل انگاری و تفریط در حقوق الهی نگردد، خداوند می‌گوید: «وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» [البقرة: ۱۹۵]. «بدست خود خود را بهلاکت میاندازید». و همچنین اگر کسی مجبور گردد، برافطار در روز ماه رمضان یا نماز بغیر از جهت قبله بخواند یا مجبور گردد که برای بت یا صلیب سجده کند، برای او حلال است که در حال اکراه چنین کند و در حال سجده در قلبش به نیت خدا سجده کند.

دوم مانند اکراه بر قتل غیر یا مجروح کردن و کتک زدن و زنا و تباه کردن مال. قرطبی گفته است: باجماع علما اگر کسی برگشتن دیگری مجبور گردید او حق ندارد که برگشتن او اقدام کند یا با زدن یا غیر از آن، از او هتک حرمت کند، باید عذاب و شکنجه را بپذیرد و بر تحمل آن شکبیا باشد و برای او حلال نیست دیگران را فدای نفس خویش کند، باید از خدا عافیت دنیا و آخرت را طلب کند.

بر کسی که مورد اکراه واقع شده است حد اجرا نمی‌گردد

اگر کسی را مجبور کردند که مرتکب زنا شود، و او مرتکب زنا شد حد بر او اجرا نمی‌شود و همچنین اگر زنی را مجبور بارتکاب زنا کردند بر وی حدی نیست. چون

پیامبر ﷺ گفت: «إن الله تجاوز عن امتي الخطأ والنسيان وما استكروها عليه» «قلم تکلیف از امت من در حال خطاء و اشتباه و فراموشی و وقتی که مورد اکراه و اجبار واقع می‌شوند، برداشته شده است». اگرچه سند این خبر صحیح نیست ولی معنی آن صحیح و مورد اتفاق همه علما است قاضی ابوبکر عربی چنین گفته و ابومحمد عبدالحق ذکر کرده است که اسناد آن صحیح است و آن را به ابوبکر اصیلی در «الفوائد» و ابن المنذر در «الاقناع» نسبت داده است. ا. ه.

اگرچه بوقت اکراه و اجبار نطق بکلمات کفرآمیز رخصت است ولی بهتر آنست که تسلیم کلمات کفرآمیز نشود.

مالک و شافعی و احمد و اسحاق و ابو ثور و عطا و زهری می‌گویند اگر کسی بر ارتکاب زنا مجبور شد باید مهرالمثل او را بدهد و مهرالمثل برای آن زن واجب می‌گردد.

لباس و پوشاک

لباس و پوشاک از جمله نعمتهائی است که خدا به انسان ارزانی داشته است خدا گوید: ﴿يَبْنِيْٓ اٰدَمَ قَدْ اَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُورِيْ سَوْءَ تِكُمْ وَّرِيْشًا ۗ وَ لِبَاسٍ اَلتَّقْوٰى ذٰلِكَ خَيْرٌ ذٰلِكَ مِّنْ اٰيٰتِ اللّٰهِ لَعَلَّكُمْ يَذَكَّرُوْنَ ﴿٢٦﴾ [الأعراف: ٢٦]. «ای فرزندان آدم بدرستی ما لباسی برای شما فرو فرستادیم و شما را بساختن لباس هدایت کردیم، که اندام شما را می پوشاند و مایه زینت و آراستگی شما است و لیکن لباس و جامه پرهیز گاری و تقوی بهترین لباس است، اینها همه از آیات خدا است، شاید متذکر نعمتهای او شوند».

شایسته است که لباس نیکو و زیبا و تمیز باشد خداوند می فرماید: ﴿يَبْنِيْٓ اٰدَمَ خُذُوْا زِيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوْا وَاشْرَبُوْا وَلَا تُسْرِفُوْا ۗ اِنَّهٗ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِيْنَ ﴿٣١﴾ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِيْنَةَ اللّٰهِ الَّتِيْ اَخْرَجَ لِعِبَادِهٖ ۗ وَ الطَّيِّبٰتِ مِنَ الرِّزْقِ ۗ قُلْ هِيَ لِلَّذِيْنَ ءَامَنُوْا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ۗ كَذٰلِكَ نَفْصَلُ الْاٰيٰتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُوْنَ ﴿٣٢﴾ [الأعراف: ٣١-٣٢]. «ای فرزندان آدم زینت و جامه زینتی خود را به هنگام رفتن به مسجد و بهنگام نماز و عبادت با خود دارید و بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خداوند مسرفان را دوست نمی دارد: بگو چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند (اگرچه دیگران نیز با آنها مشارکت دارند ولی) در قیامت خالص و ویژه مومنان خواهد بود اینچنین آیات خود را برای کسانی که آگاهند شرح می دهیم».

بروایت ابن مسعود پیامبر ﷺ گفت: «لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من كبر» «هرکس باندازه یک ذره تکبر در قلبش باشد داخل بهشت نمی شود». مردی گفت: انسان دوست دارد که جامه و لباسش نیکو و زیبا و کفشش نیکو باشد. آیا اینهم جزو تکبر است؟ پیامبر ﷺ گفت: «إن الله جميل يحب الجمال. الكبر بطر الحق وغمط الناس» «بیگمان خداوند در همه چیز آراسته است و آراستگی را دوست دارد، و تکبر عبارت است از انکار حق و تحقیر نمودن و نادیده گرفتن مردم». و بروایت ترمذی آمده است که

پیامبر ﷺ گفت: «إن الله الطيب يحب الطيب، نظيف يحب النظافة، كريم يحب الكرم جواد يحب الجود فنظفوا أنفسكم ولا تشبهوا باليهود» «براستی خداوند پاک است و پاکی و پاکیزگی را دوست می‌دارد و نظیف و پاکیزه است و نظافت را دوست می‌دارد و کریم است و کریمان را دوست دارد و بخشنده است و بخشنندگان را دوست دارد پس حیاط خانه‌هایتان را پاکیزه و نظیف کنید و چون یهودان مباشید و بدانان تشبه مکنید».

حکم شرعی لباس

بعضی از لباس واجب و بعضی پسندیده و مندوب و بعضی حرام است. لباس واجب: لباسی که ستر عورت کند و سرما و گرما و ضرر را دفع کند، واجب است. حکیم بن حزام از پدرش روایت کرده که گفتم: ای رسول الله کجای عورت‌های خویش را و از چه کسانی بپوشانیم؟

فرمود عورت خویش را حفظ کن و بپوشان، مگر از زنت و همسرت و کسی که «ملک یمین» شما است، گفتم ای رسول الله اگر قومی با هم مختلط و درهم بودند؟ گفت: اگر توانستی که کسی عورت ترا نبیند، این کار را بکن، گفتم: اگر در خلوت بودیم چطور؟ گفت: خداوند که هست و خداوند شایسته‌تر است باینکه از او شرم و حیا کرد. بروایت احمد و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی و تصحیح حاکم و تحسین ترمذی.

لباس مندوب و پسندیده

لباس مندوب و پسندیده، لباسی است که زینت و آراستگی داشته باشد بروایت ابوالدرداء پیامبر ﷺ گفت: «إنکم قادمون علی إخوانکم فأصلحوا رجالکم وأصلحوا لباسکم حتی تكونوا كأنکم شامة فی الناس فإن الله لا يحب الفحش ولا الفحش» «شما بر برادران خویش وارد می‌شوید و فرود می‌آید، پس زین و برگ خویش و جامه و لباس خویش را اصلاح کنید، تا اینکه همچون خال، زینت مردم باشید و برجسته و مشخص بنظر مردم آید، براستی خداوند قباح و زشتی قول و فعل و شکل را دوست نمی‌دارد». بروایت ابوالاحوص از پدرش آمده است که گفت: بحضور پیامبر ﷺ رفتم در حالیکه لباس و جامه حقیری داشتم گفت: آیا تو مال دنیا داری؟ گفتم: آری. گفت: چه نوع مالی؟ گفتم: خداوند شتر و گوسفند و اسب و برده بمن ارزانی داشته است گفت: حالا که خداوند

مالی بتو داده است لازم است که اثر نعمت و کرامت خداوند بر تو دیده شود. بروایت ابوداود.

و آراستگی لباس و زینت متعادل و مباح، بویژه بهنگام عبادت و در نماز جمعه و نماز عیدها و در مجامع عمومی، تاکید بیشتری دارد. بروایت محمد بن یحیی بن حبان پیامبر ﷺ گفت: «ما علی أحدکم إن وجد أن يتخذ ثوبین لیوم الجمعة سوی ثوبی مهنته» «بر شما باکی نیست اگر داشته باشید، در روز جمعه دو جامه غیر از جامه‌های کار و عادی بپوشید، یعنی اینکار را نکنید».

لباس حرام

اما لباس حرام برای مردان عبارت است از پوشیدن حریر و استعمال زیورآلات طلائی و لباس مخصوص زنان. و برای زنان نیز حرام است که لباس مخصوص مردان را بپوشند. خلاصه برای هرکس جامه و لباس شهرت و تفاخر و اسراف حرام است.

پوشیدن جامه حریر و نشستن بر آن

بموجب مفاهیم صریح احادیث نبوی پوشیدن حریر و نشستن بر حریر بنسبت مردان حرام می‌باشند. اینک احادیثی در این مورد:

۱- بروایت عمر خطاب پیامبر ﷺ گفت: «لا تلبسوا الحریر فإن من لبسه فی الدنيا لم یلبسه فی الآخرة» «ای مردان حریر مپوشید زیرا هرکس از مردان در دنیا حریر بپوشد در قیامت از پوشیدن جامه حریر محروم خواهد شد».

۲- بروایت عبدالله بن عمر آمده است که عمر خطاب دید که جامه حریر استبرق را می‌فروشدند او آن را بحضور پیامبر ﷺ آورد و گفت:

ای رسول الله آن را بخر و برای عید و بهنگام آمدن هیاتهای نمایندگی اقوام و اعراب خود را بدان بیارای. پیامبر ﷺ گفت: این جامه کسی است که بهره‌ای از آن در دنیا ندارد. یعنی کسی که در دنیا از آن بپوشد در قیامت از آن بهره‌ای ندارد. سپس عمر صبر کرد تا مدتی گذشت و بعد از آن پیامبر ﷺ جبه‌ای از دیبا برای او فرستاد و عمر پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول الله تو گفתי این جامه کسی است که اگر در دنیا آن را بپوشد در قیامت از آن بهره‌ای ندارد، سپس آن را برای من فرستاده‌ای؟ پیامبر ﷺ گفت:

آن را برای نفرستاده‌ام که بپوشی، لیکن برایت فرستاده‌ام که آن را بفروشی و برای نیازهای خود خرج کنی.

۳- حذیفه یمان گفت: پیامبر ﷺ ما را نهی کرد از اینکه در ظروف طلا و نقره بنوشیم و چیزی بخوریم و همچنین ما مردان را نهی کرد از پوشیدن جامه حریر و دیا و نشستن بر آنها و گفت: این در دنیا از آن کافران است و در قیامت از آن ما است. بمقتضای این احادیث جمهور علماء پوشیدن حریر و نشستن بر آن و گستردن آن را حرام می‌دانند^(۱). بلکه مهدی در کتاب «البحر» گفته است که این مطلب مورد اجماع علماء است و قاضی از جماعتی از جمله ابن علیّه مباح بودن آن را نقل کرده است.

و به احادیث ذیل استدلال کرده‌اند:

۱- بروایت عقبه یک جامه حریری به پیامبر ﷺ اهداء شده بود که آن را پوشید، سپس در آن نماز خواند و برگشت و به سختی آن را از تن بیرون آورد و دور انداخت، توگویی از آن بدش آمد و گفت: «لا ینبغی هذا للمتقین» «این نوع جامه برای پرهیزگاران شایسته نیست».

۲- بروایت مسور بن مخرمه قباهائی برای پیامبر ﷺ رسیده بود، که مخرمه و پدرش برای اینکه چیزی از آنها بدانان برسد، نزد پیامبر ﷺ رفتند، که پیامبر ﷺ بیرون آمد و قبای حریری زربفتی پوشیده بود، و گفت ای مخرمه این یکی را برای تو نگه داشتیم و زیباییهای آن را به وی نشان می‌داد، و گفت: آیا مخرمه از آن راضی است؟

۳- بروایت انس پیامبر ﷺ یک پالتوی حریر عالی را که پادشاه روم بوی هدیه کرده بود، پوشید، سپس آن را برای جعفر فرستاد و جعفر آن را پوشید و بنزد پیامبر ﷺ آمد که پیامبر ﷺ گفت: آن را بتو نداده‌ام که بپوشی گفت پس چکارش کنم گفت: آن را برای دوست و برادرت نجاشی پادشاه حبشه بفرست.

۱- ابوحنیفه و ابن‌المحشون مالکی و بعضی از شافعیه گستردن حریر و نشستن بر آن را جایز می‌دانند و نهی را متوجه پوشیدن می‌دانند و این مخالف احادیث صحیح است.

۴- بیش از بیست نفر از یاران پیامبر ﷺ از جمله انس و براء بن عازب جامه حریری پوشیده‌اند.

جمهور علما احادیثی را که بر تحریم آن دلالت می‌کنند پاسخ داده و گفته‌اند در حدیث عقبه آمده است که «أنه لا ينبغي هذا للمتقين» پس اگر پوشیدنش برای متقیان مناسب و شایسته نباشد به تحریم سزاوارتر است تا اباحت. و درباره حدیث مسور و انس گفته‌اند اینها افعال است و کردار است و افعال در برابر اقوال دال بر تحریم، مقاومتی ندارند.

بعلاوه باتفاق علما در اول پیامبر ﷺ جامه حریر می‌پوشید، سپس حرام شد و حدیث جابر نیز مشعر بدان است که گفت: پیامبر ﷺ قبای دیبائی را که بوی هدیه شده بود پوشید، سپس آن را از تن درآورد و برای عمر خطاب فرستاد و گفتند ای رسول الله چه زود آن را از تن در آوردی!! گفت جبریل علیه السلام مرا از آن منع کرد و عمر خطاب گریان پیش او آمد و گفت ای رسول الله از چیزی بدت آمد و آن را بمن بخشیدی، مرا چه شده است؟ گفت: آن را بتو ندادم که بیوشی بلکه بتو داده‌ام که بفروشی که عمر آن را بدو هزار درهم فروخت.

و گفته‌اند در سند حدیث انس علی بن زید بن جدعان وجود دارد، حدیث او حجت نیست و گفته‌اند آنچه اصحاب پوشیده‌اند، خز بوده نه حریر و خز از پشم و ابریشم یافته می‌شود و خطابی گفت: بنظر می‌رسد که آستر آن پوستین که پیامبر ﷺ پوشید و حاشیه آن از حریر بوده باشد.

رای شوکانی: شوکانی گفت با توجه به مجموع احادیث دال بر تحریم و جواز، بنظر می‌رسد که پوشیدن حریر، برای مردان کراهت داشته باشد و در نیل الاوطار گفته است، ممکن است که این پوشیدن قبای حریر و دیبا از جانب پیامبر ﷺ و تقسیم کردن آن در بین یارانش و اینکه چیزی در حدیث نیست که این پوشیدن پیش از حدیث تحریم بوده است یا بعد از آن، همگی موجب شوند که احادیث تحریم را حمل بر کراهت کنند و بدینوسیله بهمه ادله عمل شده است و با هم جمع شده‌اند و از جمله چیزهایی که این را تقویت می‌کند، اینست که بیست نفر از اصحاب آن را پوشیده‌اند و بعید بنظر می‌رسد که

اصحاب پیامبر ﷺ بچیزی اقدام کنند، که در شریعت حرام باشد. و بعید بنظر می‌رسد که سایر اصحاب در برابر آنان سکوت کنند و حال آنکه از تحریم آن اطلاع داشته باشند، چون پیش آمده است که برای کارهای خیلی ساده‌تر از این، همدیگر را انکار کرده‌اند.

مباح بودن حریر برای زنان و برای مردان بوقت عذر و اندکی از آن

این بود حکم دیبا و حریر برای مردان ولی برای زنان پوشیدن و گسترده حریر و دیبا حلال است و بهنگام عذر برای مردان نیز حلال است و قسمت اندک از آن نیز اشکال ندارد.

۱- از علی آمده است که جامه‌ای حریری برنگ و نقش پلنگ به پیامبر ﷺ هدیه شده بود، آن را برای من فرستاد و من آن را پوشیدم و هنگامی که مرا دید غضب و آثار خشم در چهره وی دیدم، فرمود من آن را برایت نفرستادم که ببوشی، بلکه برایت فرستادم تا آن را بین زنان تقسیم کنی و از آن روسری بسازند.

۲- بروایت انس چون بدن عبدالرحمن بن عوف و زبیر، خارش داشت، پیامبر ﷺ بدانان رخصت داد تا جامه حریری بپوشند.

در کتاب الحجۃ البالغة آمده است، چون در هنگام عذر مقصود از آن رفاه و اشرفیگری نیست، بلکه برای مداوا و شفا است.

۳- بروایت عمر خطاب پیامبر ﷺ از پوشیدن جامه حریری و پوشیدن حریر نهی کرد، مگر باندازه دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت. در الحجۃ البالغة آمده است که در آنصورت اسم لباس برآن اطلاق نمی‌شود و شاید برای نیازی باشد.

حریر مخلوط با غیر خود

آنچه که تا بحال درباره حریر و دیبا گفته شد، مربوط بحریر خالص بود و اما حریر مخلوط اگر بیشترش حریر باشد بنزد شافعیه جامه آن حرام است، و اگر نیمه یا کمتر از آن، حریر بود، حرام نیست. چون اکثریت حکم کل را دارد. نووی گفته است، لباس مختلط از حریر و غیر آن، حرام نیست مگر اینکه وزن حریر بیشتر باشد.

برای کودکان پوشیدن حریر جایز است

برای اولیای کودکان حرام است که جامه و لباس کودکان پسر را از حریر بسازند چون اکثر فقهاء از آن نهی کرده‌اند و شافعیه آن را جایز می‌دانند.
 نووی گفت: یاران ما لباس کودکان را در روز عید اگر از حریر باشد روا دانسته‌اند چون تکلیفی بر آنان نیست و درباره اینکه آیا سایر فصول و ایام سال می‌توانند بپوشند سه وجه هست جواز و حرمت و حرمت بعد از سن تمییز.

انگشتی طلا و نقره برای مردان

بمذهب جمهور علما انگشتی طلا برای مردان حرام است نه برای زنان و بدین حدیث استدلال کرده‌اند:

۱- براء بن عازب گفت پیامبر ﷺ ما را به هفت چیز دستور می‌داد و از هفت چیز نهی می‌کرد: ما را به تشییع جنازه و عیادت بیمار و اجابت دعوت بمهمانی و یاری مظلوم و وفای بقسم و جواب سلام دادن، دستور می‌داد و در روایت دیگری افشاء سلام و جواب عطسه کننده نیز آمده است و از استعمال ظروف نقره‌ای و انگشتر طلا و لباس حریر و دیبا و لباس کتان مخلوط با حریر و استبرق - دیبای ضخیم و چادر و روپوش حریری زین، نهی کرد.

۲- بروایت عبدالله بن عمر پیامبر ﷺ انگشتی طلا یا نقره‌ای داشته است که در نگین آن محمد رسول الله کنده بودند و نگینش در طرف کف دست او قرار داشت چون پیامبر ﷺ دید که مردم از طلا انگشتی می‌سازند، آن را دور انداخت و گفت: هرگز آن را بدستم نمی‌کنم سپس یک انگشتی از نقره ساخت و مردم نیز چنین کردند سپس آن انگشتی را بعد از پیامبر ﷺ ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از او عثمان در دست کردند تا اینکه از دست عثمان در چاه «اریس» در نزد مسجد قباء افتاد.

۳- پیامبر ﷺ در دست یک مردی یک انگشتی طلا دید، آن را از دست او در آورد و دور انداخت و گفت یکی از شما گل آتش دوزخ را می‌بیند و آنگاه آن را در دست خود قرار می‌دهد!!

پس از اینکه پیامبر ﷺ رفت بدان مرد گفتند انگشتریت را بردار و از آن سود ببر گفت نخیر بخدای سوگند چیزی را که پیامبر ﷺ دور انداخته است هرگز برنمی‌دارم.

۴- بروایت ابوموسی اشعری پیامبر ﷺ گفت: «أهل الذهب والحريير للإناث من أمتي وحرم علی ذكورها» «استعمال طلا و حریر برای زنان امت من حلال شده و بر مردان حرام گردیده است».

محدثون گفته‌اند این حدیث قوی نیست، چون در سند آن سعید بن ابی هند وجود دارد و او ابوموسی اشعری را ندیده و از او نشنیده است.

۵- مسلم و دیگران از علی نقل کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ مرا از پوشیدن انگشتری طلا و لباس کتان مخلوط با حریر و از قرائت آیات قرآن در رکوع و سجود و از پوشیدن جامه قرمز زعفرانی نهی کرده است -جمهور صحابه و تابعین و فقها پوشیدن لباس قرمز را جایز دانسته‌اند امام احمد آن را مکروه دانسته است این بود دلایل جمهور برای تحریم استعمال انگشتری طلا برای مردان و نووی گفته است اگر بعضی از آن طلا باشد و بعضی نقره باز هم حرام است. و گروهی از علما انگشتری طلا را برای مردان مکروه به کراهت تنزیهی دانسته‌اند.

جماعتی از یاران پیامبر ﷺ از جمله سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله و صهیب و حذیفه و جابر بن سمره و براء بن عازب انگشتری طلا داشته‌اند شاید گمان کرده‌اند که این نهی برای کراهت تنزیهی است.

ظروف طلا و نقره

خوردن و نوشیدن در ظروف طلا و نقره برای مردان و زنان حرام است^(۱) تنها ساختن زینت‌آلات و زیور زنان از طلا و نقره برای تجمل و زیبایی حلال است. و خوردن و نوشیدن در این‌گونه ظروف را خداوند برایشان حلال نکرده است بدلیل احادیث زیر:

۱- در ظروف روکش‌دار از طلا و نقره نیز حرام است اگر بتوان این روکش را جدا کرد و اگر روکش بگونه‌ای باشد که نشود آن را جدا کرد حرام است.

بروایت مسلم: «إن الذي يأكل أو يشرب في إناء الذهب أو الفضة...» که برخی از فقهاء استعمال این گونه ظروف را مکروه می‌دانند نه حرام. و گفته‌اند این احادیث برای مجرد پارسائی و ترک آنها است، ولی تهدید و وعید در حدیث ام سلمه این سخن را رد می‌کند. جماعتی از فقهاء به تبعیت

۱- بروایت از حدیفه آمده است که گفت از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «لا تلبسوا الحریر ولا الدیاج ولا تشریوا فی آنية الذهب والفضة، ولا تأکلوا فی صحافها فإنها لهم فی الدنیا ولکم فی الآخرة» «لباس حریر و دیبا مپوشید و در ظروف طلا و نقره ننوشید و در کاسه های طلائی و نقره ای نخوید این ظروف در دنیا از آن کافران و در قیامت از آن شما است».

۲- بروایت ام سلمه پیامبر ﷺ گفت: «إن الذي يشرب في آنية الفضة إنما يجرجر في بطنه نار جهنم» «آنکس که در ظروف نقرگین می نوشد او آتش دوزخ را در شکم خود می ریزد و موجب عذاب می شود».

ساختن ظروف از اشیاء قیمتی دیگر از طلا و نقره

ساختن ظروف از جواهر قیمتی گرانبه تر از طلا و نقره جایز است، چون اصل در اشیاء حلال بودن است و دلیل بر تحریم آنها وارد نشده است.

ساختن دندان و زینت آلات بینی از طلا

ساختن دندان و زینت آلات بینی از طلا بوقت نیاز جایز است. ترمذی بروایت از عرفجه بن اسعد گفت: «در جنگ «کلاب» بینی من آسیب دید، یک بینی برای خود از نقره ساختم که بوی گرفت و پیامبر ﷺ مرا امر کرد که یک بینی از طلا برای خودم بسازم».

خوردن و نوشیدن، دیگر استعمالات این ظروف را نیز حرام کرده اند. و محققان آن را مسلم ندانسته اند و در حدیث احمد و ابی داود آمده است: «علیکم بالفضة فالعبوا بها لعبا» (بر شما باد که یا نقره بازی کنید و اسباب بازی از آن بسازید). که تایید مذهب محققین را می کند و در کتاب فتح العلام آمده است که حقیقت آنست که غیر خوردن و نوشیدن در ابزار و آلات طلا و نقره حرام نیست و ادعای اجماع صحیح نیست و این از شوم بودن تبدیل الفاظ پیامبر ﷺ است بغیر خود، چون تنها از اکل و شرب سخن گفته است که عبارات نبوی را ترک کرده و خود چیزی گفته و آن را تعمیم داده اند. ه.

جمهور فقهاء گفته اند ساختن اینگونه ظروف بدون استعمال ممنوع است و گروهی گفته اند اشکالی ندارد.

ترمذی گوید از بیش از یک نفر از علما روایت شده است، که دندانهای خود را با طلا محکم و نگه داشته‌اند. بروایت نسائی معاویه در محضر مجمعی از مهاجرین و انصار گفت: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ از پوشیدن حریر نهی کرد؟ گفتند: بخدای شنیدیم. و گفت: آیا از پوشیدن و استعمال طلا نیز جز قطعه‌های کوچک چون دندان نهی کرد؟ گفتند: بخدای شنیدیم.

تشبه زنان بمردان

اسلام خواسته است که طبیعت و سرشت زن از سرشت مرد ممتاز و جدا باشد، و صورت ظاهری و مظهر هر زنی نمای کامل این سرشت باشد. همانگونه که برای مرد نیز چنین خواسته است، پس هردو را نهی کرده است از اینکه بهمدیگر تشبه نمایند و از همدیگر تقلید نمایند و این تشبه حرام است، خواه در لباس پوشیدن یا حرکات ظاهری یا غیر آن باشد. بروایت ابن عباس پیامبر ﷺ: «لعنت کرد مردانی را که در رفتار و گفتار و کرشمه و ناز ادای زنان درمی‌آوردند و بدانان تشبه می‌نمایند و همچنین زنانی را که در هیات ظاهری و گفتار و کردار و احوال خود، ادای مردان را درمی‌آوردند و بدانان تشبه می‌نمایند».

ابوهریره گفت: پیامبر ﷺ لعنت کرد مردی را که لباس زنان می‌پوشد و زنی را که لباس مردان می‌پوشد.

لباس شهرت و تفاخر و تکبر

لباسی که شخصی را مشهور می‌کند و هر چیزی که موجب شهرت خاصی گردد حرام است بدلیل احادیث زیر:

۱- بروایت ابن عمر پیامبر ﷺ گفت: «من لبس ثوب شهرة في الدنيا ألبسه الله ثوب مذلة يوم القيامة» «هرکس لباس شهرت دنیائی و برای تفاخر دنیایی بپوشد خداوند در قیامت لباس خواری بوی می‌پوشاند».

۲- باز او گفته است: «لا ينظر الله إلى من جر ثوبه خيلاء» «خداوند با نظر مرحمت بکسی نمی‌نگرد که لباس تفاخر و تکبر و طغیان بپوشد».

۳- بروایت عمرو بن شعیب از پدرش و از جدش آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «کل واشرب والبس وتصدق في غير سوف ولا مخيلة» «بخور و بیاشام و بپوش و صدقه و احسان کن و اسراف پیشه مکن و در هیچ کاری تکبر و تفاخر پیش مگیر».

نهی از پیوند موی زدن زنان

۱- ابوهریره گفت: زنی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله من دختری دارم که عروس می شود و موی سرش در اثر بیماری حصبه ریخته است آیا می توانم موی او را با موی خود پیوند بزنم و کلاه گیس برایش بسازم؟ پیامبر ﷺ گفت: «لعن الله الواصلة والمستوصلة والواشمة والمستوشمة» «خداوند لعنت کند زنی را که موی را پیوند می زند و موی کسی را بدیگری وصل می کند و لعنت کند زنی را که آن را می پذیرد و طالب آن است و خداوند لعنت کند زنی را که خال کوبی می کند و زنی را که خال کوبی را روی بدن خود می پذیرد و طالب آنست».

۲- بروایت عبدالله بن مسعود پیامبر ﷺ گفت: «لعن الله الواشحات والمستوشحات والنامصات والمنتصات، والمتفلجات للحسن المغيرات خلق الله» «خداوند لعنت کرده است زنانی را که خال می گویند و خال کوبی را طالبند و زنانی را که موی صورت را با وسیله ای می کند و زنانی که طالب آنند و زنانی را که بمنظور زیبایی ترکیب طبیعی دندانهای خود را بهم می زنند و خلقت خدا را تغییر می دهند». این روایت ابن مسعود بسمع زنی از بنی اسید که قرآن می خواند رسید و نام او ام یعقوب بود. آن زن پیش عبدالله رفت و با وی سخن گفت. و عصبانی شد.

عبدالله گفت چرا لعنت نکنم زنی را که پیامبر ﷺ او را لعنت کرده است و این مطلب در قرآن نیز هست. آن زن گفت: من تمام قرآن را که در بین این دو لوح جلد قرار دارد خوانده ام و آن را نیافته ام. عبدالله گفت: اگر آن را خوانده بودی آن را یافته بودی. گفت خداوند می گوید: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» [الحشر: 7]. «آنچه که پیامبر ﷺ برای شما آورد بدان عمل کنید و از آنچه که شما را منع کرد پرهیز کنید».

۳- باز هم از او روایت شده است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که از موی کندن و دندان تنگ کردن و موی وصلت زدن و خال کوبی، نهی فرموده است مگر بجهت مداوا و بخاطر پرهیز از بیماری.

در نیل الاوطار گفته است: پیوند زدن موی حرام است چون لعنت برای چیزی که حرام نباشد نمی‌آید. نووی گفت ظاهر چنین است که مورد اختیار ما است. او گفت: یاران ما آن را تفصیل داده‌اند و گفته‌اند اگر موی خود را با موی آدمی پیوند بزند بدون خلاف حرام است، خواه موی زن یا موی مرد و خواه موی محرم و شوهر باشد یا موی غیر آنها، این عمل حرام است بجهت مفهوم عام دلایل آن و چون انتفاع بموی انسان و دیگر اجزایش حرام است، چون انسان کرامت دارد و موی و ناخن و دیگر اندامهایش دفن می‌گردد.

و اگر زن موی خود را با موی غیر آدمی پیوند بزند، اگر آن موی نجس باشد مانند موی مردار یا موی حیوانی که گوشتش خوردنی نیست، و حلال‌گوشت نیست و هنوز زنده است، که این موی از او جدا شده است، باز حرام است، بخاطر همان حدیث. و چون چیزنجسی را حمل می‌کند در نماز و غیر آن و در آن عمد دارد و خواه زنان و مردان که موی پیوند می‌زنند ازدواج کرده باشند یا خیر.

و اما اگر موی از غیر آدمی و طاهر و پاک باشد اگر همسر و ارباب نداشته باشد باز حرام است و اگر شوهر و سید و مولی داشته باشد سه وجه است:

اول اینکه برابر ظاهر مفهوم حدیث جایز نیست دوم اینکه جایز است و اصح آنست که با اجازه شوهر و سید و مولی جایز است و الا حرام است. ا.ه. اما پیوند موی بغیر از موی آدمی مانند حریر و پشم و پنبه و امثال آن سعید بن جبیر و احمد و لیث آن را جایز دانسته‌اند. قاضی عیاض گفته است دوختن تارهای رنگی حریر و غیر آن که شباهتی به موی ندارد مورد نهی نیست و ارتباط به پیوند موی ندارد و معنی پیوند موی شامل آن نمی‌شود بلکه برای زیبایی و آراستگی است همانطور که پیوند موی بدانگونه که گفته شد حرام است ازاله موی و کندن آن نیز از صورت برای زن حرام است مگر اینکه بر ریش و سبیلش موی روئیده باشد که کندن و ازاله آن حرام نیست بلکه پسندیده و مستحب است

که نووی و غیر او آن را ذکر کرده‌اند. و تنگ کردن دندانها تا پیری خود را چون جوانان جلوه دهد بر فاعل و مفعول هر دو حرام است.

صاحب نیل الاوطار گفته است ظاهر آنست که این حرمت وقتی است که مقصود از آن زیبایی ساختن باشد نه معالجه دردی و علتی که در آنصورت حرام نیست و ظاهر حدیث که می‌گوید: «المغیرات خلق الله» آنست که تغییر هیچ اندامی از صفتی که بر آن آفریده شده است جایز نیست.

ابوجعفر طبری گفته است این حدیث بر آن دلالت می‌کند که جایز نیست زنان صفتی را که بر آن آفریده شده‌اند با زیاد کردن یا کم کردن، آن را تغییر دهند و بدینوسیله خود را برای شوهرشان یا دیگری زیبا و آرایش دهند، همانگونه که اگر دندان زائدی داشته باشند قطع یا کندن و کشیدن جائز نیست چون تغییر صنع و خلقت خداوندی است. و همچنین اگر دندانهای بلندی داشته باشند و بخواهند اطراف آنها را ببرند و کوتاهشان کنند. قاضی عیاض گفته است مگر اینکه این زوائد درد آور و زیان آور باشند که در آن صورت کشیدن و قطع آنها اشکال ندارد. ا.ه. بنظر می‌رسد که این مباحث چندان استحکام ندارد و تغییر در آفرینش الهی نیست و بیشتر از سخت‌گیری فقها ناشی شده است و زیبایی اگر بمنظور فریب نباشد نباید اشکالی داشته باشد.

تصویر و عکس کشیدن

تصویر کشیدن و ساختن مجسمه حرام است. احادیث صحیح و صریح داریم که از ساختن مجسمه‌ها و تصویر چیزی که روح داشته باشد نهی می‌کنند. خواه آن ذی روح انسان یا حیوان یا پرنده باشد:

۱- بروایت ابن عباس پیامبر ﷺ گفت: «من صور صورة في الدنيا كلف يوم القيامة أن ينفخ فيها الروح وليس بنافخ» «هر کس چیزی را تصویر بکشد در دنیا در قیامت او را مکلف خواهند کرد که در آن روح بدمد و بدیهی است که نمی‌تواند در آن روح بدمد. پس عذاب می‌بیند».

۲- از پیامبر ﷺ روایت شده است: «إن من أشد الناس عذابا يوم القيامة الذين يصورون هذه الصور» «براستی تصویرگران در روز قیامت سخت‌ترین عذاب را می‌بینند».

۳- مسلم روایت کرده است که مردی نزد ابن عباس آمد و گفت: من اینگونه تصاویر را می‌کشم و در آنها هنر خویش را آشکار می‌سازم ابن عباس گفت: به من نزدیک شو، او نزدیک شد سپس گفت نزدیکتر بیا و او نزدیک‌تر شد که عبدالله دست خود را روی سر او قرار داد و گفت: ترا از چیزی خبر خواهم کرد که از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «كل مصور في النار يجعل له بكل صورة صورها نفس فتعذبه في جهنم» «هر مصور و عکاسی و نقاشی و تصویرگری در دوزخ است بتعداد تصاویر که کشیده است نفوسی را بر وی می‌گمارند که او را در دوزخ عذاب می‌کنند». و گفت اگر ناچار از تصویرگری هستی درختان و چیزهائی که جان ندارند بکشید.

۴- از علی روایت شده است که گفت: پیامبر ﷺ همراه جنازه‌ای بود و گفت: کدام یک از شما بمدینه می‌رود که در آنجا هر بتی را که دید بشکند و هر قبری دید که برجسته بود با خاک مساوی کند و هر تصویری دید آن را آلوده کند؟ مردی گفت: من ای رسول الله. گفت: مردم مدینه ترسیدند و آن مرد رفت و برگشت و گفت: ای رسول الله در آنجا هیچ بتی برجای نگذاشته‌ام و همه را شکستم و همه قبرها را با خاک مساوی کردم و هر صورتی را که دیدم آلوده‌اش کردم سپس پیامبر ﷺ گفت: هرکس از این بعد چنین صنعتی را پیش‌گیرد او شریعت محمد را قبول ندارد و بدان کفر ورزیده است. احمد آن را با اسناد حسن روایت کرده است.

مباح بودن تصویر عروسک اطفال

عروسکهای اطفال از این مستثنی است و ساختن و فروش آنها جایز است بدلیل احادیث زیر:

۱- از عایشه روایت شده است که گفت: با عروسکهای دارای تصاویر با دختران بازی می‌کردم و چه بسا پیش می‌آمد که پیامبر ﷺ نزد من می‌آمد درحالیکه دختران پیش من بودند که چون پیامبر ﷺ وارد می‌شدند آنان بیرون می‌رفتند و چون پیامبر ﷺ بیرون می‌رفت آنان داخل می‌شدند.

۲- باز هم از ایشان روایت شده است که پیامبر ﷺ از غزوه تبوک یا خیبر برمی‌گشت و بنزد او رفت و در حالیکه چند عروسک که دارای تصاویر دختران بودند که روی طاقچه‌ای بودند و بر روی آن پرده بود و باد آن را کنار زد و پیامبر ﷺ گفت: این چیست ای عایشه؟

گفتم: اینان دختران من هستند. در میان آنها تصویر اسبی دید که دو بال داشت از سنگ نازک گفت: این چیست در میان آنها؟ گفتم: اسب است. و گفت: این چیست که روی او است؟ گفتم: بالهای او است. گفت: اسب بال‌دار؟ عایشه گفت: مگر نشینده‌ای که سلیمان اسب بال‌دار داشت. عایشه گفت: پیامبر ﷺ آنقدر خندید که دندانهای بزرگ او پدیدار گردید.

از تصاویر در خانه نهی شده است

همانگونه که ساختن مجسمه‌ها و تصاویر حرام است، نگهداری آنها و نهادن آنها در خانه نیز حرام است و واجب است که آنها را شکست تا اینکه بر صورت مجسمه نمانند.

۱- بروایت بخاری پیامبر ﷺ چیزی را که تصاویر صلیب داشت در خانه نمی‌گذاشت مگر اینکه آنها را بهم می‌زد و تصویر را خراب می‌کرد.

۲- روایت شده است که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَا تَدْخُلُ بَيْتًا فِيهِ تَمَاثِيلٌ» «فرشتگان بخانه‌ای که مجسمه داشته باشد وارد نمی‌شوند». خلاصه پیکر سازی و پیکرتراشی بویژه برای اشخاصی که در نظر مردم مقدس باشند حرام است.

تصاویری که سایه ندارند

مقصود از تصاویری که گذشت تصاویری است که بصورت مجسمه درآمده و سایه دارند ولی تصاویری که سایه ندارند مانند نقوش روی دیوار و نقوش روی ورق آهن و شیشه و امثال آن و تصاویر روی لباس و پرده و عکسهای برقی و فتوگرافی همه آنها جایز می‌باشند که اینها همه در اول ممنوع بودند سپس مورد رخصت واقع شدند.

و آنچه که دلالت بر منع آنها می‌کند چیزی است که حضرت عایشه ذکر کرده است که گفت: پیامبر ﷺ بر من وارد شد و من پرده‌ای روی مجسمه‌هائی منقوش که روی طاقچه بودند، کشیده بودم چون پیامبر ﷺ آن را دید پاره‌اش کرد و رنگ چهره‌اش تغییر کرد و

گفت ای عایشه کسانی که تصاویر شبیه بمخلوق خدا می‌کشند در روز قیامت نزد خدا سخت‌ترین عذاب خواهند داشت.

عایشه گفت: آن را پاره کردیم و از آن یک بالش یا دو بالش ساختیم. و آنچه که بر رخصت و جواز دلالت می‌کند روایت یسر بن سعید از زید بن خالد از ابی طلحه و عایشه می‌باشد:

۱- ابوطلحه از پیامبر ﷺ روایت کرده است که گفت: «إن الملائكة لا تدخل بيتا فيه الصور» «فرشتگان بخانه‌ای که تصویر در آن باشد وارد نمی‌شوند».

یسر گفت بعد از آن زید کسالت داشت و ما بعبادت او رفتیم و دیدیم که بر در او پرده نازکی بود که در آن تصاویری وجود داشت. من به عبدالله که او پسر زن پیامبر ﷺ می‌مونه بود گفتم مگر درباره تصاویر آن حدیث را برایمان نقل نکردی روز اول؟ عبدالله گفت: مگر نشیدی که گفت مگر تصاویری که روی پارچه نوشته و رسم شده باشد.

۲- از عایشه روایت شده که گفت: ما پرده نازکی داشتیم که تصویر پرنده‌ای در آن وجود داشت و هرکس وارد می‌شد این تصویر در جلوی او قرار داشت و پیش روی او بود. پیامبر ﷺ گفت: «حولي هذا، فإني كلما دخلت قرأته ذكرت الدنيا» «آن را تغییر ده چون من هر وقت داخل می‌شوم و آن را می‌بینم بیاد دنیا می‌افتم».

این حدیث دلیل بر آنست که حرام نیست چون اگر سرانجام حرام می‌بود، دستور پاره کردن و برداشتن آن را می‌داد و بمجرد تغییر جهت دادن آن اکتفا نمی‌کرد سپس پیامبر ﷺ گفت: علت تغییر جهت دادن آن یادآوری دنیا است و طحاوی از پیشوایان حنفی نیز این را تایید کرده و گفته است: «شارع در نخست از همه تصاویر حتی آنها که بصورت نوشته بودند نهی می‌کرد چون مردم تازه مسلمان بودند و هنوز عبادت تصاویر را بخاطر داشتند، پس بکلی از همه آنها نهی می‌کرد، سپس بعد از اینکه این نهی ثابت شد و جا افتاد تصاویری را که بصورت رقم و ترسیم بود، مباح کرد، چون ضرورت داشت و کسب آن را هم مباح کرد، چون دیگر خوف آن نمی‌رود، که جاهلان تصاویر کسبی را تعظیم کنند.

و برای تصاویر غیر کسبی و غیر حرفه‌ای نهی بحال خود مانند ا. ه. ابن حزم گفت:
برای کودکان عروسکهای تصاویری جایز است و برای غیر آنها حلال نیست. تصویر حرام
است مگر تصاویر عروسکها یا رسم شده روی لباس که بصورت نوشته است سپس
بحديث زید بن خالد منقول از ابوظلحه انصاری اشاره کرده است.

مسابقه

مسابقه که از ورزشهای پسندیده است و مشروع گاهی مستحب یا مباح است بستگی به نیت و قصد از آن دارد.

مسابقه با دو بین اشخاص برگزار می‌شود، همانگونه که در تیراندازی و اسلحه و اسب سواری و قاطر سواری و خر سواری برگزار می‌شود، درباره مسابقه دو اشخاص ثابت شده که حضرت عایشه گفت: با پیامبر ﷺ مسابقه دو کردیم که از او پیشی گرفتم و چون چاق شدم او از من پیشی گرفت، گفتم این یکی بدان یکی. درباره مسابقه تیراندازی و انواع اسلحه‌ها و نیزه پرانی و غیر آن خداوند می‌گوید: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّن قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ.....﴾ [الأنفال: ۶۰]. «برای مبارزه با دشمن هر نیروئی که می‌توانید مهیا کنید و از جمله اسبان نیکوی کار آزموده و تعلیم دیده...».

۱- از عقبه بن عامر روایت شده که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که بر منبر این آیه را می‌خواند: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّن قُوَّةٍ﴾ [الأنفال: ۶۰]. «ألا إن القوة الرمي. ألا إن القوة الرمي» «هر قوه‌ای را که می‌توانید برای مقابله با دشمنان آماده کنید. هان مراد از قوت تیراندازی است هان مراد از قوت تیراندازی است هان مراد از قوت تیراندازی است».

۲- پیامبر ﷺ می‌گوید: «عليكم بالرمي فإنه من خير لهوكم» «بر شما باد که تیراندازی کنید و یاد بگیرید که بهترین بازی و سرگرمی شما است».

۳- و می‌فرماید: «كل لعب حرام إلا ثلاثة: ملاعبة الرجل أهله، ورميه عن قوسه، وتأديبه فرسه» «هر نوع بازی حرام است مگر سه نوع بازی: بازی مرد با زنش و تیراندازی با کمان و تربیت و تمرین با اسب و رام کردن آن». و در تیراندازی حرام است که جانداري نشانه قرار داده شود. عبدالله بن عمر جماعتی را دید که مرغی را هدف و نشانه کرده بودند گفت: پیامبر ﷺ لعنت کرد کسی را که جانداري را هدف و نشانه تیراندازی قرار دهد. و مسابقه بین حیوانات و با آنها در احادیث آمده است:

۱- بروایت ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «لا سبق إلا في خف أو نصل أو حافر» «مسابقه تنها در شتر سواری و تیراندازی و اسب سواری می‌باشد».

۲- ابن عمر گفت: پیامبر ﷺ با اسبان تربیت شده و مهیا شده برای مسابقه در «حفیاء» بیرون مدینه مسابقه برگزار کرد و مسافت مسابقه «ثنيه الوداع» بود و بین اسبان تربیت نشده و عادی نیز مسابقه برقرار کرد، که مسافت از «ثنيه الوداع» بود تا «مسجد بنی زریق» و خود ابن عمر جزو مسابقه‌کنندگان بود.

این روایت متفق علیه است. بخاری بقول سفیان افزوده است که مسافت «حفیاء» تا ثنيه الوداع پنج میل یا شش میل است و از ثنيه الوداع تا مسجد بنی زریق یک میل است.

گرو در مسابقه و وجه المسابقه

مسابقه بدون گرو و رهن و وجه المسابقه باجماع علما جایز است اما مسابقه با رهن و گرو و تعیین وجه المسابقه در صورتهای زیر جایز است:

۱- گرفتن مال در مسابقه اگر از طرف حاکم یا غیر او باشد جایز است مانند اینکه بمسابقه کنندگان بگویند هرکس سبقت گرفت و پیشی گرفت و جلوافتاد آنقدر مال داشته باشد.

۲- یا اینکه یکی از مسابقه‌کنندگان مالی را بگذارد و بگوید اگر از من پیشی گرفتی آن مال از تو باشد و اگر از تو سبقت گرفتم تو چیزی بر من نداری و من نیز چیزی از تو نمی‌خواهم.

۳- مال وجه المسابقه از طرف دو نفر مسابقه‌کننده یا چند نفر مسابقه‌کننده تعیین می‌شود و آنان با کسی مسابقه می‌گذارند که اگر آن نفر سبقت گرفت از آن دو نفر یا آن جماعت، آن مال تعیین شده از آن او است و اگر از آنان سبقت نگرفت بلکه از او سبقت گرفتند، چیزی از او نمی‌گیرند و غرامتی نمی‌دهد.

از انس سوال شد آیا شما در زمان پیامبر ﷺ شرط بندی و گرو و مسابقه می‌گذاشتی یا خیر؟ آیا پیامبر ﷺ شرط بندی می‌کرد؟

گفت آری. بخدای سوگند پیامبر ﷺ براسبی شرط بست که آن را «سبحه» می‌نامیدند که از مردم سبقت جست و خوشحال شد و اظهار تعجب نمود.

صورتهایی که مسابقه و گرو بندی در آنها حرام است

شرط بندی و گرو گذاشتن و مسابقه جایز نیست اگر بدین شکل باشد که هرکس سبقت گرفت و برنده شد، وجه المسابقه را بگیرد و اگر از او سبقت گرفتند و باخت چیزی و غرامتی از او بگیرند، آن اندازه که رفیقش تعیین کرده بود، که بوی بدهد، چون این نوع همراهی و مسابقه قماری است که حرام می باشد.

پیامبر ﷺ گفت: «الخیل ثلاثة: فرس للرحمن وفرس للإنسان وفرس للشيطان. فأما فرس الرحمن فالذي يرتبط في سبيل الله فعلفه وروثه وبوله، (وذكر...) ما شاء الله وأما فرس الشيطان: فالذي يقامر أو يراهن عليه. وأما فرس الإنسان: فالذي يرتبطه الإنسان يلتمس بطنها فهي ستر من الفقر» «اسبها سه نوعند یکی از آن خدا است که برای جهاد در راه خدا مورد استفاده قرار می گیرد و همه اعمال و کردارش برای صاحبش ثواب و خیر دارد و یکی اسبی است که برای شیطان است که بر آن قمار و همراهی و شرط بندی صورت می گیرد و یکی اسبی است که از آن انسان است که انسان آن را، بخاطر زاییدن نگه می دارد و پوششی است از فقر و تنگ دستی».

در مسابقه اسب دوانی نباید جلب و جنب باشد

صاحبان سنن از عمران بن حصین از پیامبر ﷺ روایت کرده اند که گفت: «لا جلب ولا جنب في الرهان» «در مسابقه و شرط بندی اسب دوانی نباید جلب و جنب باشد». جلب آنست که کسی را در پی اسب قرا ردهد تا آن را بر سرعت سیر تشویق کند و برانگیزد و جنب آنست که اسب یدکی و جنیبت همراه داشته باشد که اگر اولی خسته شد سوار آن شود. ابن اویس گفته است: جلب آنست که در پیرامون اسب کسی را بر جای بگذارد در میدان تا سبقت را برایش احراز کند.

و جنب: آنست که اسبی در کنار اسب باشد که اسب سوار به وسیله آن خودش را نگه دارد تا مسابقه را ببرد و به هدف برسد.

ابوعبید گفت: جنب آنست که سوار اسب برهنه ای را بصورت جنیبت با خود داشته باشد که کسی بر آن سوار نیست همینکه به هدف و پایان میدان نزدیک شد بر آن اسب برهنه بجهد چون آن کمتر خسته است و در نتیجه مسابقه را ببرد.

اذیت و آزار حیوان

اذیت و آزار حیوان حرام است و همچنین حرام است که بیش از توانش بر آن حمل نمود و بار کرد، اگر کسی بیش از اندازه طاقت حیوان، بر آن بار نهاد و نمی‌توانست آن را ببرد، حاکم حق دارد او را از آن‌کار منع کند. اگر حیوان دوشیدنی و شیرده باشد و بچه داشت، نباید از آن شیر دوشید مگر بقدری که بیجه‌اش ضرر نرساند، چون قاعده «لا ضرر ولا ضرار فی الإسلام» «ضرر دیدن و ضرر رساندن در اسلام جایز نیست». شامل حیوان و انسان هر دو می‌شود.

داغ کردن و اخته کردن چهار پایان

داغ کردن در همه اندامهای حیوان جایز است، مگر در چهره و صورتش، چون پیامبر ﷺ خری را دید که چهره‌اش را داغ کرده بودند گفت:

«أما بلغکم أنی لعنت من وسم البهیمة فی وجهها أو ضربها فی وجهها» «آیا خبرندارید و بشما نرسیده است که لعنت کرده‌ام، کسی را که صورت و چهره چهار پایان و حیوانات را داغ کند یا مورد ضرب قرارشان دهد؟». از جابر روایت شده که گفت: «پیامبر ﷺ نهی کرد از اینکه برچهره و صورت حیوان زد یا بر آن داغ نهاد». علما از این نهی پیامبر ﷺ استنباط کرده‌اند که زدن صورت و چهره و داغ نهادن بر آن حرام است، خواه انسان باشد یا حیوان، چون چهره را خداوند گرامی ساخته و مجمع محاسن و نیکی قرار داده است. و اما داغ نهادن بر غیر صورت حیوان جایز بلکه مستحب است، چون گاهی برای تشخیص آن از دیگر حیوانات، مورد نیاز است. چون پیامبر ﷺ شتران صدقه و زکات را با داغ کردن مشخص می‌کرد. مسلم آن را روایت کرده است. ابوحنیفه داغ کردن حیوان و جاندار را مکروه می‌داند، چون آن را تعذیب و مثله می‌داند. و حال آنکه پیامبر ﷺ از هر دوی آنها نهی کرده است. سخن ابوحنیفه را رد کرده‌اند باینکه این عام تخصیص یافته است و فعل پیامبر ﷺ سخن عام او را تخصیص داده است یعنی تعذیب و مثله در همه احوال حرام است، مگر در حالت داغ نهادن حیوان که آن جایز است اما درباره اخته کردن چهارپایان، جماعتی از اهل علم آن را جایز دانسته‌اند اگر بقصد منفعت،

از قبیل چاق شدن و غیر آن باشد. عروه بن الزبیر قاطری داشت آن را اخته کرد. و عمر بن عبدالعزیز نیز اخته کردن اسب را جایز دانسته است و امام مالک نیز اخته کردن گوسفندان نر را جایز دانسته است.

اخته کردن آدمی

این عمل درباره انسان جایز نیست چون مثله و تغییر سرشت الهی و قطع نسل است و چه بسا بهلاکت شخص منجر گردد.

جنگ دادن حیوانات و چهارپایان با هم

پیامبر ﷺ از تحریک چهارپایان بر علیه یکدیگر و جنگ دادن آنها با هم نهی کرد. از ابن عباس روایت شده که پیامبر ﷺ از تحریک و جنگ دادن حیوانات بر علیه همدیگر نهی فرمود. همانگونه که نهی کرده بود از هدف و نشانه تیر ساختن آنها.

۱- انس بن مالک بخانه حکم بن ایوب وارد شد و دریافت که گروهی مرغی را نشانه و هدف تیر خود ساخته و بسوی آن تیر می انداختند بدانان گفت:

«پیامبر ﷺ نهی کرده است از این که حیوانات و جانداران زجرکش شوند یعنی آنها را حبس کنند و بسوی آنها تیراندازی کنند تا اینکه می میرند».

۲- جابر گفت: پیامبر ﷺ نهی کرد از کشتن جانداران بصورت زجرکش.

۳- ابن عباس گفت: پیامبر ﷺ گفت: «لا تتخذوا شیئا فیہ الروح غرضاً» «هرگز جانداری را هدف و نشانه تیر قرار ندهید». چون این عمل عذاب و شکنجه حیوان و تلف کردن و اضعاء مال و از بین بردن ذبح شرعی است و اگر حلال گوشت نباشد. منفعت آن از بین می رود.

بازی تخته نرد

جمهور علما بازی تخته نرد را حرام می دانند و بر حرمت آن چنین استدلال کرده اند:

۱- بریده از رسول الله روایت کرده است که گفت: «من لعب بالنردشير فكأنما صبغ يده في لحم خنزير ودمه» «هرکس با تخته نرد بازی کند مثل این است که دست خود را با گوشت و خون خوک آلوده کرده است».

۲- بروایت ابوموسی پیامبر عليه السلام گفت: «من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله» «هرکس با تخته نرد بازی کند بر راستی نافرمانی خدا و پیامبر عليه السلام را مرتکب شده است». سعید بن جبیر هرگاه از کنار تخته باز آن می‌گذشت بر آنان سلام نمی‌کرد. شوکانی گفت: روایت شده است که ابن مغفل و ابن المسيب بازی با تخته نرد را جایز دانسته‌اند اگر قمار نباشد و برد و باختی در بین نباشد.

چنان پیدا است که معنی حدیث را بر بازی برد و باخت و قمار با تخته نرد حمل کرده‌اند.

بازی شطرنج

در احادیث، حرمت بازی شطرنج نیز وارد شده است، لیکن این احادیث هیچ کدام پایه محکمی ندارند و ثابت نشده‌اند. ابن حجر عسقلانی گفت: درباره حرمت بازی شطرنج حدیث صحیحی و حسنی ثابت نشده است. لذا فقیهان درباره حکم آن اختلاف دارند، که بعضی آن را حرام و بعضی آن را مباح می‌دانند. از جمله کسانی که آن را حرام می‌دانند ابوحنیفه و مالک و احمد هستند.

شافعی و بعضی از تابعین آن را مکروه می‌دانند نه حرام چون جماعتی از اصحاب و تعداد کثیری از تابعین شطرنج را بازی کرده‌اند. ابن قدامه در «المغنی» گفته است: اما شطرنج در حرمت چون تخته نرد است ولی حرمت نرد موکد تر است چون نص حدیث درباره آنست ولی شطرنج نیز قیاس بر آن می‌شود و درست مثل آنست. و از ابوهریره و سعید بن المسيب و سعید بن جبیر مباح بودن آن روایت شده است. و احتجاج کرده‌اند باینکه اصل مباح بودن آنست و درباره حرام بودن آن نصی نیامده و چیزی که در معنی نص باشد هم وارد نشده است. پس بحال مباح بودن خود باقی مانده است. ا. ه.

- کسانی که آن را مباح می‌دانند برای مباح بودن آن شرایط زیر را لازم می‌دانند:
- ۱- نباید انسان را از انجام یکی از واجبات دینی مشغول و غافل کند.
 - ۲- نباید قمار با آن آمیخته باشد.
 - ۳- نباید در خلال بازی چیزی که مخالف با شرع الهی است روی دهد.

وقف

کلمه وقف در لغت بمعنی حبس است و در شرع حبس سرمایه واصل چیزی است که خود آن محفوظ باشد و محصول و ثمره آن در راه خدا بمصرف برسد.

انواع وقف

وقف گاهی بر فرزندان و نوه‌ها و اقارب و خویشاوندان و بعد از آنها فقیران می‌باشد که آن را وقف خانوادگی و ذریتی و وقف خاص می‌نامند. و گاهی وقف. برای انواع خیرات است و مستقیماً برای خیرات وقف می‌شود که آن را وقف خیری یا وقف عام می‌گویند.

مشروعیت وقف

خداوند وقف را یک عمل شرعی دانسته و مردم را بدان خوانده و آن را وسیله تقرب بخود قرار داده است و برای آن مزد و ثواب قایل شده است. مردمان جاهلی از وقف اطلاع نداشتند و آن را نمی‌شناختند و پیامبر ﷺ خود آن را استنباط کرده و مردم را بوقف در راه خدا خوانده و مردم را بدان تشویق کرده است، تا وسیله‌ای باشد برای دستگیری و احسان و نیکی نسبت بفقیران و بینوایان و مهر و شفقتی باشد نسبت به نیازمندان.

بروایت ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «إذا مات الإنسان انقطع عمله إلا من ثلاثة أشياء: صدقة جاریة أو علم ینتفع به أو ولد صالح یدعو له» «هرگاه کسی مرد رابطه او با عملش قطع می‌گردد و اعمال او پایان می‌پذیرد مگر سه عمل وی که پس از مرگ نیز همچنان ادامه دارد و ثوابش به وی می‌رسد: صدقه جاریه عملی که همواره سود و خیر آن جاری است

-مانند مسجد و راه و چاه آب و مدرسه و موسسه خیریه و اعمالی از این قبیل که وقف می‌شود- و علم و دانشی که مردم از آن سود می‌برند که ثواب آن همیشه ادامه دارد. و فرزند شایسته و صالحی که همواره او را بیاد دارد و با دعای خیر و اعمال خیر از او یاد می‌کند».

بدیهی است مقصود از صدقه جاری مالی است که وقف می‌گردد که همواره چون اصل آن محفوظ است، ثواب و پاداش آن ادامه دارد، و بصاحبش می‌رسد. مراد از این حدیث اینست که ثواب اعمال میت قطع می‌گردد و دیگر پس از مرگ وی تجدید نمی‌شود، مگر این سه چیز که از عمل و کسب وی است و بعد از او نیز ادامه دارد و پاداش آنها به وی می‌رسد.

بروایت ابن ماجه پیامبر ﷺ گفت:

«إن مما يلحق المؤمن من عمله وحسناته بعد موته: علما نشره أو ولدا صالحا تركه أو مصحفا ورثه أو مسجدا بناه أو بيتا لابن السبيل بناه أو نهرا أجراه أو صدقة أخرجها من ماله في صحته وحياته تلحقه من بعد موته» «از جمله اعمال خیری که پس از مرگ انسان همچنان ادامه دارد و ثوابش بوی می‌رسد و قطع نمی‌شود اعمال زیر است: دانشی که او سبب انتشارش شده است، با فرزند شایسته و صالحی که از خود بجای می‌گذارد یا قرآنی که از خود بارث می‌نهد یا مسجدی که ساخته است یا خانه‌ای و کاروانسرای که برای راهگذران ساخته است یا جوی آبی یا چاه آبی که اجرا کرده و احداث نموده است یا صدقه جاریه و وقفی که در حال صحت و حیات خود وقف کرده و بعد از مرگش نیز ثوابش همچنان بوی می‌رسد». و از خصال و اعمال دیگری نیز سخن رفته است که مجموعاً ده تا هستند که شاعری آنها را چنین ذکر کرده است:

إذا مات ابن آدم ليس يجري عليه من فعال غير عشر

علوم بثها ودعاء نجل وغرس النخل والصدقات تجري

ورائة مصحف ورباط ثغر وحفر البئر أو إجراء نهر

وبيت للغريب بناه أو يأوي إليه أو بناء محل ذكر

«هرگاه فرزند آدم مرد افعال او گسسته می‌شود و ثوابش قطع می‌گردد و دیگر ادامه ندارد مگرده عمل وی که همچنان پس از او نیز ادامه دارند:

دانشهائی که او نشر و گسترش داده و دعای خیر فرزند صالح و کاشتن درخت خرما و درختان مثمر و موقوفاتی که ایجاد می‌کند و قرآنی که بارش می‌گذارد و ماندن در مرز کفر جهت جهاد با دشمنان اسلام و کندن و ایجاد چاه آب یا روان ساختن جوی و نهر آب و مسافرخانه‌ای برای غریبان یا کاروانسرائی که غریبان را پناه می‌دهد یا بنائی که محل ذکر است و نام وی را جاودان می‌سازد».

پیامبر ﷺ و یارانش مساجدی و زمینهای و چاههای و باغهای و نخلستانهای و اسبان سواری را وقف کرده‌اند و تا با امروز نیز این عمل خدا پسندانه وقف ادامه دارد و اینک چند نمونه موقوفات زمان پیامبر ﷺ ذکر می‌گردد:

۱- بروایت انس چون پیامبر ﷺ به مدینه طیبه وارد شد دستور داد که مسجدی ساخته شود و گفت: «یا بنی النجار! تأمنونی بحائطکم هذا؟ فقالوا: والله لا نطلب ثمنه إلا إلی الله تعالی». «ای بنی‌النجار آیا حاضرید بهای باغ را از من بگیرید که در آن مسجد بسازم آنان گفتند: بخدای سوگند بهای آن را از شما نمی‌خواهیم و بهای آن را از خداوند می‌طلبیم». پیامبر ﷺ آن را گرفت و در آن مسجد احداث کرد.

۲- بروایت عثمان بن عفان پیامبر ﷺ گفت: «من حفر بئر رومة فله الجنة». «هرکس چاه «رومه» را حفر کند پاداش او بهشت است».

عثمان گوید: من آن را حفر کردم و وقف نمودم.

و در روایت بغوی آمده است که این چاه از آن یک مرد غفاری بود و یک مرد غفاری چشمه‌ای بنام «رومه» داشت که هر مشک آب آن را ببهای «یک مد» قوت می‌فروخت پیامبر ﷺ بوی گفت: آیا حاضر هستی آن را در برابر یک چشمه بهشتی بمن بفروشی؟ یعنی آن را وقف کنی و خدای در بهشت پاداش آن را بشما بدهد؟ او گفت یا رسول الله برای خود و خانواده‌ام غیر از آن چیزی ندارم. این سخن بسمع عثمان بن عفان رسید که آن را از آن مرد با مبلغ سی و پنج هزار درهم خریداری کرد، سپس پیش پیامبر ﷺ رفت گفت: یا رسول الله آیا حاضر هستی که این چشمه را بهمان بهایی که از آن مرد می‌خریدی

از من بخری؟ پیامبر ﷺ گفت: آری. عثمان گفت: من این چشمه را وقف مسلمانان کردم.

۳- سعد بن عباده گفت یا رسول الله «ام سعد» مرده است کدام صدقه و احسانی بهتر است و پاداشش بیشتر است که برای او بجای آورم؟

فرمود: آب. لذا سعد چاهی کند و آن را باحسان ام سعد وقف کرد.

۴- انس گوید ابوطلحه ثروتمندترین مرد انصاری در مدینه بود و بهترین مالی که دوست داشت نخلستان «بیرحاء» بود در کنار «مسجد النبی» که در جهت جلو مسجد قرار داشت که پیامبر ﷺ بدان نخلستان می‌رفت و از آب گوارای آن می‌نوشید، چون این آیه نازل شد: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: ۲۹]. «هرگز باعمال خیر و احسان دست نمی‌یابید مگر اینکه بعضی از آنچه که دوست دارید در راه خدا هزینه کنید». ابوطلحه چون این آیه را شنید بخدمت پیامبر ﷺ رفت و گفت خداوند که چنین می‌فرماید، بدان یا رسول الله دوست داشتنی‌ترین مال نزد من نخلستان «بیرحاء» است، اینک آن را بخداوند بخشیدم ثواب و پاداش آن را اندوخته نزد خداوند می‌خواهم یا رسول الله در آن هرگونه که می‌خواهی تصرف کن. پیامبر گفت: آفرین و احسن. اینست مال سودآور و معامله نیکو اینست معامله و مال سودآور من این سخن ترا شنیدم و پذیرفتم و رای من اینست که آن را میان خویشاوندان تقسیم کنی این بود که ابوطلحه آن را وقف خویشاوندان خود کرد و در آمد آن را بین آنان تقسیم کرد یعنی وقف خاص. و این دلیل وقف خاص است^(۱).

۵- بروایت ابن عمر آمده است که عمر خطاب صاحب زمینی شد در خیبر و بوی سهمی از زمین آنجا رسید و بحضور پیامبر ﷺ رفت و درباره آن زمین با ایشان مشورت کرد و گفت: یا رسول الله من زمینی در خیبر نصیبم شده است که هرگز مال نفیس‌تر از

۱- بروایت بخاری و مسلم و ترمذی. شوکانی گفته است کسی که در بیماری مرگ نباشد در حال حیات می‌تواند بیش از یک سوم مال خود را وقف کند چون ابوطلحه مقداری که وقف کرد بیان نمود ولی پیامبر ﷺ در هنگام بیماری به سعد بن ابی وقاص گفت: یک سوم و آن هم فراوان است.

آن نداشته‌ام، درباره آن بمن چه دستوری می‌دهی؟ رسول الله گفت: «إن شئت حبست أصلها وتصدق بها» «اگر می‌خواهی اصل آن را برای خود نگه دار و سود و حاصل و بهره آن را صدقه و وقف کن یعنی وقف عام». که عمرآن را وقف کرد که فروخته نشود و بخشیده نشود و بارث نرود و محصول آن برفقیان و خویشاوندان و برای آزادی بندگان و مخارج رهگذران درمانده و مهمانان وقف باشد و کسی که بدان می‌رسد و آن را سرپرستی می‌کند بر وی گناه نیست که برابر عرف و عادت و بنیکی از آن بخورد و بدیگران هم بدهد، که بخورند بدون آنکه آن را ملک شخصی خود سازد.

ترمذی گفت: عمل اهل علم از یاران پیامبر ﷺ و دیگران براین حدیث است و در میان متقدمان مخالفی برای آن سراغ نداریم و این نخستین وقف است در اسلام.

۶- بروایت احمد و بخاری از ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «من احتبس فرسا في سبيل الله إيمانا واحتسابا فإن شيعه وروثه وبوله في ميزانه يوم القيامة حسنات» «هرکس اسبی را وقف کند برای جهاد در راه خدا از روی ایمان و بطلب رضای خدا براستی تمام اعمال این اسب برای صاحبش ثواب دارد حتی علف خوردن و سرگین و ادرار کردنش نیز».

۷- در حدیث خالد بن الولید آمده که پیامبر ﷺ گفت: «أما خالد فقد احتبس أدراعه وأعتاده في سبيل الله» «اما خالد جوشنها و زره‌های خود و وسایل و تجهیزات جنگی خویش را اعم از اسب و سلاح و ابزار حربی در راه خدا وقف کرده است».

منعقد شدن وقف

وقف عملی است درست و با یکی از دو چیز زیر منعقد می‌شود:

۱- فعل و کرداری که دال بر وقف باشد - امام شافعی می‌گوید تنها فعل کافی نیست بلکه قول نیز لازم است - مانند اینکه مسجدی را بسازد و در آن اذان نماز را بگوید و نیازی نیست که حاکم بوقف بودن آن حکم کند.

۲- قول بوقف که آن هم تقسیم می‌شود به «صالح» و «کنایه» قول صریح مثل اینکه واقف و وقف کننده بگوید: **وقفتم** = وقف کردم و «**حبست**» = مال خود را حبس کردم در راه خدا و «**سبلت**» = در راه خدا قرارش دادم و «**ابدت**» = تا آن را وقف کردم.

و قول کنائی مانند اینکه بگوید: «تصدقّت= آن را صدقه کردم به نیت وقف» اما وقف تعلیقی بمرگ مثل اینکه بگوید: «خانه‌ام یا اسبم یا... بعد از مرگم وقف است» اینهم جایز است، بر حسب ظاهر مذهب امام احمد، خرقی و غیر او آن را ذکر کرده‌اند. چون اینها جزو وصایا می‌باشند. پس تعلیق بعد از مرگ نیز جایز است چون وصیت می‌باشد.

لزوم وقف

هرگاه واقف کاری را انجام داد که بر وقف دلالت می‌کرد یا عملاً صیغه وقف را بر زبان راند، وقف لزومیت پیدا می‌کند، مشروط بر آنکه واقف از جمله کسانی باشد که تصرفش در مال خود صحیح باشد یعنی دارای اهلیت کامل از قبیل داشتن عقل و بلوغ و حریت و اختیار باشد و انعقاد آن نیازی بقبول کردن موقوف علیه ندارد. هرگاه وقف لزومیت پیدا کرد، فروش و هبه و بخشیدن آن و هر نوع تصرفی که زایل کننده وقفیت آن باشد، جایز نیست. و هرگاه واقف مرد از او به ارث برده نمی‌شود، چون مقتضای وقف اینست و بدلیل قول رسول الله در حدیث عمر خطاب که گذشت: «لا بیع ولا یوهب ولا یورث».

ابوحنیفه می‌گوید بیع و فروش وقف جایز است. ابویوسف از یاران امام. ابوحنیفه گفت: اگر این حدیث به امام می‌رسید بدان قول می‌کرد و می‌پذیرفت، راجح مذهب شافعیه اینست که ملکیت موقوفه بخداوند منتقل می‌شود، دیگر ملک واقف و موقوف علیه نیست.

مالک و احمد گفته‌اند ملکیت به موقوف علیه منتقل می‌شود بنابراین باید آن را مراعات کرد و درباره آن داوری کرد.

چیزهایی که وقف آنها جایز است و چیزهایی که وقف آنها صحیح نیست

وقف آب و ملک و باغ و زمین و اموال منقول و مصاحف و کتابها و اسلحه و حیوانات و هر چیزی که فروختن آن جایز باشد و هر چیزی که بتوان با باقی ماندن اصل آن، از آن سود برد، صحیح است و وقف چیزهایی که با بهره‌گرفتن از آنها، تلف شوند مانند پول و نقود و شمع و خوردنیها و نوشیدنیها و چیزهایی که بزودی فساد و تباهی بدانها راه می‌یابد، مانند بوییدنیها و گلها و چیزهایی که فروختن آنها جایز نیست مانند

مرهون و سگ و خوک و درندگان چهارپا که برای شکار صلاحیت ندارند و پرندگان گوشتخواری که برای شکار صلاحیت ندارند، وقف همه اینها صحیح نیست.

وقف صحیح نیست مگر بر اشخاص معین یا امور خیریه و احسان

وقف صحیح نیست مگر این که بر کسی که معروف و معلوم باشد مانند فرزندان واقف و خویشاوندانش یا شخص معینی یا بر امور خیریه و احسان و نیکی مانند ساختن مساجد و پلها و کتب فقهی و علم و دانش و قرآن و... پس هرگاه بر غیر معین وقف کرد مانند مردی یا زنی یا بر امور خیریه نبود بلکه بر معصیت بود مانند وقف بر کلیساها و دیرها و کنشتها، آن وقف صحیح نیست. (بنظر می‌رسد که وقف مسلمان بر کلیسا و دیر و کنشت درست نباشد نه غیر مسلمان).

وقف بر فرزندان، فرزندان آنان را نیز شامل می‌شود

هرکس مالی را بر اولادش وقف کرد، اولاد آنان را نیز تا هر زمان که نسلشان ادامه داشته باشد، دربر می‌گیرد و شامل آنان نیز می‌شود و همچنین فرزندان دختران را بروایت ابوموسی اشعری پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ابن أخت القوم منهم» «فرزند خواهر قوم جزو آن قوم است».

وقف بر اهل ذمه

وقف بر اهل ذمه مانند مسیحیان جایز است همانگونه که صدقه دادن بدانان هم جایز است، صفیه دخت حیی یهودی زن پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را بر برادر یهودی خود وقف کرد.

وقف مشاع و همگانی

وقف مشاع و همگانی جایز است زیرا عمر خطاب یکصد سهم خبیر را که تقسیم نشده بود وقف کرد. آن را در «البحر» از هادی و قاسم و ناصر و شافعی و ابویوسف و مالک نقل کرده است.

برخی از علما وقف مشاع را صحیح نمی‌دانند، چون شرط وقف معین بودن و تعیین کردن آن است، محمد بن الحسن از یاران ابوحنیفه، این رای دارد.

وقف بر نفس

برخی از علما وقف بر نفس را صحیح می‌دانند، بدین استدلال کرده‌اند که مردی به پیامبر ﷺ گفت من دیناری دارم، پیامبر ﷺ گفت: «تصدق به علی نفسك» «آن را بر نفس خویش صدقه کن». چون مقصود از وقف تقرب بخداوند است و خرج و هزینه بر نفس نیز تقرب بخداوند است و این قول ابوحنیفه و ابن ابی لیلی و ابویوسف و ارجح مذهب احمد و ابن شعبان از مالکیه و ابن سریح از شافعیه و ابن شبرمه و ابن الصباغ و عترت و اهل بیت می‌باشند.

بلکه بعضی از اهل بیت وقف کردن محجور علیه به سغه را بر نفس خویش سپس بر اولادش را نیز جایزدانسته‌اند چون حجر بخاطر محافظت بر اموال او است پس وقف کردن او بدین‌طریق، بهترین محافظت را برای آن تامین کرده است.

برخی از علما وقف بر نفس را منع کرده‌اند، چون وقف بر نفس بملکیت او در آوردن است و صحیح نیست که شخصی خود، چیزی را از خود، بملکیت خود درآورد همانگونه که نمی‌تواند به خود بفروشد، یا بخود هبه کند چون پیامبر ﷺ گفت: «سبل الثمرة» تسبیل ثمره و در راه خدا قرار دادن آن، بملکیت در آوردن آنست برای غیر. رای و مذهب امام شافعی و جمهور مالکیه و حنابله و محمد و ناصر بر این است.

وقف مطلق

هرگاه واقف بصورت مطلق وقف کرد و مورد مصرف برای آن معین نکرد مثل اینکه بگوید: این خانه وقف است. امام مالک آن را صحیح می‌داند و راجح مذهب شافعیه آنست که وقف بدون بیان مورد مصرف آن صحیح نیست.

وقف کردن در بیماری مرگ

هرگاه کسی در بیماری مرگش چیزی را بر بیگانه وقف کرد، مانند وصیت از یک سوم دارائش اعتبار می‌گردد، و نیازی بر رضایت وارثان ندارد، مگر اینکه از یک سوم دارائش، بیشتر باشد که نسبت بدان زائد بر ثلث صحیح نیست، مگر با اجازه وارثان.

وقف در حال بیماری مرگ بر بعضی ورثه

اما وقف بر بعضی از وارثان در بیماری مرگ: مذهب شافعی و یکی از دو روایت از احمد آن را جایز نمی‌دانند و غیر شافعی و احمد در روایت دیگرش وقف یک سوم را

بر ورثه در بیماری مرگ بمانند وقف بر بیگانه جایز می‌دانند، وقتیکه به امام احمد گفته شد: مگر نمی‌گوئی که وصیت برای وارث نیست؟ گفت: آری. وقف غیر از وصیت است، چون موقوفه فروخته نمی‌شود و هبه نمی‌شود و بارث برده نمی‌شود و ملک ورثه نمی‌گردد، بلکه از بهره آن منتفع می‌شوند.

وقف بر اغنیاء

وقف قربتی است که بمنظور تقرب بخداوند صورت می‌گیرد، پس هرگاه واقف شرطی را شرط کند که قربت و تقرب بخدا نباشد، همانگونه که شرط کند که جزبه اغنیاء و ثروتمندان داده نشود، علماء در صحت این صورت وقف اختلاف دارند. برخی می‌گویند چون معصیت نیست، جایز است و برخی می‌گویند صحیح نیست چون این شرط باطل است چون نه برای دین و نه برای دنیا واقف نفعی ندارد و ابن تیمیه این را ترجیح داده و گفته است: این نوع وقف اسراف و تبذیری است، که از آن منع می‌شود و بعلاوه خداوند نمی‌پسندد که در بین ثروتمندان اموال دست بدست گردد و در دست آنان انباشته شود:

﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: ۷]. «و این بدینجهت است که اموال

در دست اغنیای شما جمع نشود و دست به دست نگردد». پس هرکس در وقف خویش یا وصیت خویش، شرط کرد که مال در دست ثروتمندان و بی‌نیاز آن جمع شود، و دست بدست گردد، او شرطی را شرط قرار داده است که مخالف باکتاب خدا است و آن باطل است، اگر چه یکصد شرط هم باشد «کتاب خدا سزاوارتر به پیروی است و شرط الله محکمترین شرط است». و از این قبیل است هرگاه واقف یا وصیت کننده، اعمالی را شرط کنند که نه بصورت واجب و نه بصورت مستحب، در شریعت نباشد، شروط باطلی است و مخالف باکتاب خداوند است چون ملزم ساختن انسان بچیزی که واجب و مستحب نباشد، بدون منفعت سفاهت و تبذیر و باد دستی است، که از آن منع شده است.

.۵.ا

عامل و سرپرست موقوفات می‌تواند از آن بخورد

متولی امور وقف و سرپرست آن می‌تواند از آن بخورد، چون در حدیث ابن عمر آمده بود که «لا جناح علی من ولیها أن يأکل منها بالمعروف» و مراد به معروف مقداری است که برابر عرف و عادت معمولی باشد. قرطبی گفته است: «عادت بر این است که عامل و متولی از محصول و بهره موقوفه می‌خورد، حتی اگر واقف شرط کند که عامل و متولی نباید از آن بخورد، این شرط او قبیح شمرده می‌شود».

آنچه که از درآمد موقوفه اضافه می‌آید، بمصرف چیزی مانند موقوفه می‌رسد ابن تیمیه گفت: آنچه که از درآمد وقف اضافه و زیادی می‌آید و مورد نیاز نیست، در همان جهت مصرف وقف هزینه و صرف می‌شود مانند مسجد که اگر در آمد موقوفه‌اش از مصالح و هزینه‌های آن اضافی آمد، در جهت مسجد دیگری صرف می‌شود، چون غرض و هدف واقف جنس مسجد بوده و جنس مساجد یکی است، اگر فرض شود که مسجد اولی خراب شده و کسی از آن استفاده نمی‌کند، درآمد موقوفه آن، صرف مسجد دیگری می‌شود و همچنین اگر چیزی از مصالح و هزینه آن اضافی آمد، نمی‌توان آن را صرف کرد و نمی‌شود تعطیل گردد، پس صرف آن در جنس خودش بهتر است و بقصد و هدف و مراد واقف نزدیکتر است.

تبدیل به حسن موقوفه و نذری

باز هم ابن تیمیه گفته است: اما تبدیل به احسن موقوفه و نذری همانگونه که تبدیل به احسن قربانی است دو نوع می‌باشد.

اول - این تبدیل به احسن بخاطر نیاز صورت گیرد مانند اینکه موقوفه یا نذر شده بدون استفاده و تعطیل مانده است که در این صورت فروخته می‌شود و با بهای آن، چیزی خریداری می‌گردد، که بجای آن بنشینند، مانند اسبی که برای جهاد وقف شده و استفاده از آن ممکن نیست لذا فروخته می‌شود و با بهای آن چیزی خریداری می‌گردد که جانشین آن شود و مسجد اگر پیرامون و حومه آن خراب شد، بمحل و مکانی دیگر نقل می‌شود، یا این فروخته می‌شود و با بهای آن چیزی خریداری می‌شود، که جانشین آن گردد. هرگاه استفاده از موقوفه برابر مقصود واقف ممکن نباشد، فروخته می‌شود و با بهای آن چیزی خریداری می‌شود که جانشین آن شود، و هرگاه موقوفه خراب و ویران

شده بود، و تعمیر آن ممکن نبود، عرصه آن فروخته می‌شود و با بهای آن چیزی خریداری می‌گردد که جانشین آن باشد، همه این صورتها جایز است، چون اگر مقصود واقف از اصل موقوفه حاصل نشود، بدل آن بجای آن می‌نشیند.

دوم تبدیل به احسن بخاطر مصلحت و فایده را جحتر و بهتری است مانند اینکه قربانی را به بهتر از خودش تبدیل نمود و مانند مسجدی که بجای آن و بعوض آن مسجدی دیگری ساخته شود که برای اهل آن شهر بهتر باشد و آن مسجد اولی خود فروخته می‌شود. این عمل و امثال آن نزد احمد و غیر او از علما جایز است. امام احمد استدلال کرده است باینکه عمر خطاب مسجد قدیمی کوفه را بجای دیگری منتقل ساخت و اولی بصورت بازار خرما فروشان درآمد^(۱). و این خود تبدیل عرصه مسجد است و اما تبدیل بنای مسجدی به بنای دیگری، حضرت عمر و حضرت عثمان مسجد پیامبر ﷺ را بر غیر بنای اولیه آن بازسازی کردند و بر آن افزودند و همچنین مسجدالحرام را و در صحیحین آمده است که پیامبر ﷺ به عایشه گفت: «لولا أن قومك حديثو عهد بجاهلية لنقضت الكعبة، ولا لصقتها بالأرض ولجعلت لها بايين، بابا يدخل الناس منه، وبابا يخرج منه الناس» «اگر قوم تو تازه مسلمان نبودند و فاصله زمانیشان با دوره جاهلی نزدیک نبود، بنای خانه کعبه را خراب می‌کردم و آن را بازسازی می‌کردم و با سطح زمین آن را مساوی می‌کردم و برای آن دو در قرار می‌دادم که مردم از یک در وارد شوند و از در دیگر بیرون روند».

اگر معارض را حج و دلیل برای عدم اقدام، وجود نمی‌داشت، پیامبر ﷺ بنای خانه کعبه را تغییر می‌داد، پس تغییر بنا و ساختمان موقوفه از صورتی، بصورتی دیگر بجهت مصلحت بهتر و برتر، جایز است و اما ابدال عرصه‌ای به عرصه‌ای دیگر احمد و دیگران بدان تصریح کرده‌اند که جایز است و پیروی از اصحاب رسول الله ﷺ است چون حضرت عمر چنین کاری کرد و این کار او شهرت عمومی یافت و کسی این عمل

۱- به عمر رسیده بود که بیت‌المال را زده‌اند لذا او به سعد نوشت که جای مسجد را به بازار خرما فروشان تغییر ده و بیت‌المال را در جهت قبله آن قرار بده چون همواره در مسجد نمازگذار هست.

او را انکار نکرد. و اما چیزی که برای بهره‌دهی و محصول وقف شده و تبدیل به احسن گردد مانند اینکه واقف خانه‌ای را یا دکانی یا باغی یا دهی را وقف کند که محصول و بهره آن اندک باشد و آن را تبدیل به احسن کنند که برای وقف فایده بیشتری داشته باشد، ابو ثور و ابو عبید بن حربویه قاضی مصر و علمای دیگر آن را جایز دانسته‌اند و همین ابو عبید بدان حکم کرده است.

و این عمل با قیاس بر قول احمد است، درباره تبدیل به احسن مسجدی از عرصه‌ای بعرصه‌ای دیگری برای مصلحت، بلکه هرگاه جایز باشد مسجد به غیر مسجد برای مصلحت تبدیل گردد، بگونه‌ای که جای مسجد سابق بازار شود، پس تبدیل مستغلاتی بمستغلات دیگر بطریق اولی جایز است، و سزاوارتر است و همچنین بر قول او قیاس می‌شود که تبدیل به احسن قربانی را جایز دانسته است. و بصراحت گفته است که جایز است مسجدی چسبیده به زمین و یک طبقه را بصورت دو طبقه قرار دهند که طبقه اول آن را سقاخانه کنند و همسایگان نیز بدان راضی باشند. لیکن بعضی از یاران او تبدیل به احسن مسجد و قربانی و زمین موقوفه را منع کرده‌اند، که این قول شافعی و مالک است و بجمله «لا تباع ولا توهب ولا تورث» در حدیث پیامبر ﷺ، استدلال کرده‌اند، لیکن نصوص و آثار و قیاس اقتضای آن می‌کنند که این تبدیل به احسن بجهت مصلحت جایز باشد، و خداوند عالم است بحقایق امور.

ضرر رساندن بورثه حرام است

حرام است که واقف بگونه‌ای مال خود را وقف کند، که بورثه خود ضرر برساند چون پیامبر ﷺ گفته است: «لا ضرر ولا ضرار فی الإسلام» «در اسلام ضرر بخود زدن و ضرر بدیگران وجود ندارد». اگر در چنین حالی و با چنین قصدی، وقف کرد، وقف او باطل است. در «الروضه الندیه» آمده است:

و الحاصل موقوفاتی که قصد و مراد از آن قطع صلّه رحم است و قطع چیزی باشد که خداوند به پیوند و صلّه آن دستور داده است، و مخالفه با فرایض خدا باشد، از اصل باطل است و بهیچ صورت منعقد نمی‌شود، مانند کسی که مال خود را بفرزندان مذکر و نرینه خویش وقف کند و دختران و مونثان را محروم سازد و آنان را در وقف بفرزندان

شریک نسازد و امثال آن، بدیهی است که چنین شخصی قصد تقرب بخدا را نکرده است، بلکه خواسته است که با احکام خدا مخالفت کند و با آنچه که خدا برای بندگان خود قرار داده است، معاندت و خلاف ورزد و این وقف طاغوتی را وسیله‌ای برای رسیدن بمقاصد شیطانی خویش ساخته است، بیاد داشته باشید که این نوع مقاصد شیطانی در این روزگار چقدر فراوان است. و همچنین کسی که تنها بدین داعیه مال خود را وقف می‌کند تا مالش در میان فرزندان باقی بماند و از ملکیت آنان بیرون نرود و آن را برنسل خود وقف می‌کند و بدرستی این خواسته است که با حکم خداوند مخالفت کند که عبارت است از انتقال ملک به ارث بورثه و واگذاری تصرف در میراث از طرف ورثه بهر کیفیتی که دل آنان بخواهد و غنا یا فقر ورثه بوقف ارتباط ندارد، بلکه بخداوند مربوط است و گاهی بندرت پیش می‌آید که وقف برنسل و ذریت موجب تقرب بخدا شود و این بستگی به نیت اشخاص دارد باید دقت و امعان نظر کرد، که چه اسبابی موجب آن شده است. و بندرت چنین می‌شود مانند این که کسی وقف کند بر فرزندان صالح خود یا کسانی از آنان که بتحصیل علم اشتغال دارند، چون این نوع وقف گاهی خالصانه و بقصد قربت الی الله صورت می‌گیرد و بستگی به نیت واقف دارد، لیکن حواله و تفویض امر بحکم خداوند که برای بندگان خود خواسته و برای آنان راضی شده است، بهتر و سزاوارتر است. ا.ه.

هبه^(۱) و بخشش و تعریف آن

در قرآن کریم آمده است: ﴿...قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ [آل عمران: ۳۸]. «خداوندا بفضل خودت ذریه و نسل خوبی و پاکی بمن عطاکن براستی تو پذیرنده دعا هستی». هبه از هبوب و وزش باد بمعنی مرور آن گرفته شده و مناسبت دارد، مقصود از هبه تبرع و بخشش بغیر است، خواه مالی یا غیرمالی باشد. هبه در اصطلاح شرع اینست که انسان مال خود را در حال حیات و زندگی خود بدون عوض به ملکیت غیر درآورد، پس هرگاه انسان استفاده و انتفاع از مال خود را برای غیر مباح کرد و آن را بملکیت وی درنیاورد، اعاره و عاریه دادن است، نه هبه و همچنین اگر چیزی را که شرعاً مال نیست بغیر هدیه داد، مانند شراب یا مردار، او چیزی را هدیه نکرده است و هدیه او درست نیست و اگر تملیک در هبه به بعد از مرگ حواله شود، هبه نیست بلکه وصیت است و اگر این بخشش و عطاء در مقابل عوض باشد، بیع و فروش است نه هبه، و حکم بیع بر آن اجراء می‌گردد، یعنی در این نوع هبه همینکه عقد هبه صورت گرفت، بملکیت طرف درمی‌آید و دیگر تصرفات و اهب و بخشنده در آن جایز نیست، مگر با اجازه موهوب له و کسی که بوی بخشیده شده است. و در این نوع هبه خیار و شفعه ثابت است، چون در برابر عوض است پس شرط است که عوض معلوم باشد، چنانچه عوض معلوم نباشد این هبه باطل است.

هبه بطور مطلق مقتضی عوض نیست، خواه برای شخص مساوی یا پایینتر یا برتر این هبه صورت گیرد، این است معنی خاص هبه و معنی اخص آن، لیکن معنی اعم آن شامل موارد زیر می‌شود:

- ۱- ابراء: بخشیدن وام به بدهکار
- ۲- صدقه: بخشیدن چیزی بمنظور و نیت ثواب و پاداش آخرت
- ۳- هدیه: بخششی که لازم است موهوب له آن را عوض بدهد.

۱- هبه: بخشش. و اهب: بخشنده. موهوب له: کسی که چیزی بوی بخشیده می‌شود. موهوب: چیزی که

بخشیده می‌شود. قبض: تسلیم کردن یا تحویل گرفتن. مترجم

دلیل شرعی هبه

هبه دل‌های مردم را بهم نزدیک می‌کند و پیوند محبت بین مردم را استحکام می‌بخشد لذا خداوند آن را مشروع ساخته است.

بروایت ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «تهادوا تحابوا» «به همدیگر هدیه بدهید تا همدیگر را دوست داشته باشید». پیامبر ﷺ هدیه را می‌پذیرفت و در عوض آن او نیز بطرف هدیه می‌داد و مردم را بقبول هدیه می‌خواندند و بپذیرفتن آن تشویق می‌کردند. بروایت احمد از خالد بن عدی پیامبر ﷺ گفت: «من جاءه من أخيه معروف من غير إشراف ولا مسألة فليقبله ولا يرده فإنما هو رزق ساقه الله إليه» «هرکس از طرف برادر مسلمانش چیزی برایش آورده شد، بدون اینکه انتظار آن راکشیده یا درخواست آن کرده باشد، آن را بپذیرد، و آن را رد نکند بیگمان این رزقی است که خداوند برایش فرستاده است». بپذیرفتن هدیه را تشویق و ترغیب کرده است، اگرچه چیز حقیری باشد، از اینکه جهت علما رد هدیه را مکروه می‌دانند، مگر اینکه مانع شرعی وجود داشته باشد از عدم پذیرش آن.

بروایت انس پیامبر ﷺ گفت: «لو أهدي إلي كراع لقبلت ولو دعيت عليه لاجبت» «اگر کمتر از قوزک پای حیوان را بمن هدیه‌کنند می‌پذیرم و اگر بدان دعوت شوم نیز می‌پذیرم». حضرت عایشه گفته است به پیامبر ﷺ گفتم: یا رسول الله من دو همسایه دارم بکدامیک هدیه بدهم؟ فرمود: «إلی أقربهما منك بابا» «بدانکه در خانه‌اش نزدیکتر است».

بروایت ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «تهادوا فإن الهدية تذهب وحر الصدر ولا تحقرن جارة لجاتها ولو شق فرسن شاة» «بهمدیگر هدیه بدهید زیرا هدیه دادن کینه را از سینه‌ها زایل می‌کند و همسایه هدیه همسایه را تحقیرنکند حتی یک شق سم گوسفند باشد». پیامبر ﷺ هدیه کفار را نیز پذیرفته است که هدیه خسرو و هدیه قیصر و هدیه مقوقس را پذیرفت و او نیز برای کافران هدایا و هبه‌هایی می‌فرستاد.

اما روایت احمد و ابوداود و ترمذی که در آن آمده است که عیاض هدیه‌ای را بحضور پیامبر ﷺ تقدیم کرد، و پیامبر ﷺ به وی گفت: آیا مسلمان شده‌ای؟ گفت: نخیر. پیامبر

گفت: «إني نهيت عن زبد المشركين»، «براستی از پذیرفتن کمک و عطای مشرکین نهی شده‌ام».

خطابی در این باره گفته است بنظر می‌رسد که این حدیث منسوخ باشد چون پیامبر ﷺ هدیه بیش از یک نفر از مشرکین را پذیرفته است. شوکانی گفته است: بخاری در صحیح خود حدیثی آورده است که از آن جواز قبول هدیه از بت پرست را استنباط کرده است که در باب قبول هدیه از مشرکین از کتاب الهبه والهدیه آن را ذکر کرده است. حافظ ابن حجر می‌گوید: «رای کسی که نپذیرفتن هدیه را مربوط به بت پرست دانسته است نه مربوط به اهل کتاب، این رای درست نیست چون در آن حدیث سخن از بت پرست است».

ارکان هبه

با هر صیغه‌ای که مفید تملیک مال بدون عوض باشد، ایجاب و قبول در هبه صحیح است مثل اینکه واهب گوید: وهبتک = بتوبخشیدم یا اهدیتک = بتو هدیه کردم یا اعطیتک = بتو عطا کردم و امثال آن و طرف مقابل بگوید: قبول کردم. مالک و شافعی در هبه قبول را معتبر می‌دانند و بعضی از علمای حنفی ایجاب را برای هبه کافی می‌دانند و این اصح است و حنا بله گفته‌اند تنها معاطات و بهم دادن که بر آن دلالت کند در هبه صحیح است، چون پیامبر ﷺ خود هدیه می‌داد و بوی نیز هدیه می‌شد و همچنین یارانش و از آنان نقل نشده است که ایجاب و قبول را برای آن شرط دانسته باشند.

شرایط هبه و بخشش

بخشنده باید دارای شرایط زیر باشد:

- ۱- چیزی را که می‌بخشد از آن خودش باشد.
- ۲- محجور علیه نباشد بهیچ یک از اسباب حجر بر وی حجر نباشد. یعنی بهیچ وجه ممنوع از تصرف نباشد.
- ۳- بالغ باشد چون اهلیت و شایستگی کودک ناقص است.

۴- باید در بخشش آزاد باشد چون هبه عقدی است که در صحت آن رضایت شرط است.

شرایط کسی که چیزی بوی داده می‌شود

۱- کسی که چیزی بوی هبه می‌شود باید درحین هبه وجود حقیقی داشته باشد، اگر اصلاً موجود نباشد یا موجود باشد ولی وجود تقدیری داشته باشد مانند جنین در شکم مادر هبه بوی صحیح نیست.
هرگاه آن‌کس که چیزی بوی هبه می‌شود دراثنای هبه موجود باشد، لیکن صغیر و کودک یا دیوانه باشد، ولی او یا وصی او یا کسی که سرپرستی او را بعهدہ دارد، اگرچه بیگانه هم باشد، آن را برای او می‌گیرد.

شرایط موهوب و چیزی که بخشیده می‌شود

۱- آن چیزی که می‌بخشند، در وقت هبه باید وجود حقیقی داشته باشد.
۲- باید مالی باشد که دارای قیمت و ارزش است^(۱).
۳- باید از جمله چیزهائی باشد که ملکیت بدان تعلق گیرد و ملکیت آن قابل انتقال از دستی بدستی دیگر باشد، پس هبه آب در رودخانه و ماهی در آب دریا و پرنده در هوا و مساجد و تکیه‌ها صحیح نیست.
۴- نباید متصل بملک بخشنده باشد بصورت ثابت مانند زراعت و درخت و بنای ساختمان بدون زمین آن، بلکه باید از ملک بخشنده جداگردد و بملکیت گیرنده درآید و بوی تسلیم شود.
۵- نباید مشاع باشد بلکه باید مشخص و جدا شده باشد چون در غیر اینصورت قبض و تسلیم آن صحیح نیست مانند رهن. مالک و شافعی و احمد و ابو ثوراین شرط را لازم نمی‌دانند و گفته‌اند که هبه مشاع تقسیم نشده نیز صحیح است و بنزد مالکیه چیزی که

۱- حنابله هبه سگی را که نگهداری می‌شود صحیح می‌دانند و همچنین نجاستی که نفع داشته باشد.

فروش آن جایز نیست هبه آن نیز صحیح است مانند شترفراری و میوه پیش از رسیدن و آشکار شدن علائم رسیدن آن و مال غضب شده.

هبه بیمار در بیماری مرگ^(۱)

هرگاه شخص بیمار در بیماری مرگ چیزی را بدیگری ببخشد، حکم هبه او چون حکم وصیت می‌باشد.

هرگاه بخششی را نسبت بیکی از ورثه‌اش انجام داد و باقی ورثه ادعا کردند که در بیماری مرگش بدان اقدام کرده است، و موهوب له ادعا می‌کرد که در حال صحت این کار را کرده است، بر موهوب له می‌باشد که قول خود را ثابت کند و اگر چنین نکرد چنین تقدیر می‌شود که این هبه در بیماری مرگ صورت گرفته است و حکم آن اینست که صحیح نیست مگر باقی ورثه اجازه بدهند. هرگاه در بیماری مرگ چیزی را هبه کرد سپس بهبودی یافت، هبه او صحیح است.

قبض و دریافت در هبه

بعضی از علما نظرشان اینست که بمجرد عقد هبه موهوب له استحقاق هبه را پیدا می‌کند و قبض اصلاً شرط نیست چون در عقود قبض شرط نیست و عقود بدون اشتراط قبض صحیح می‌باشند مانند بیع، همانگونه که اشاره شد بدان. و مذهب احمد و مالک و ابو ثورو اهل ظاهرا نیست. بنابراین اگر واهب یا موهوب له پیش از تسلیم موهوب بمیرد هبه باطل نمی‌شود چون بمجرد اجرای عقد هبه، ملک از آن موهوب له می‌شود. ابوحنیفه و شافعی و ثوری گفته‌اند که قبض یکی از شرایط صحت هبه است و تا زمانی که قبض صورت نگرفته هبه برای واهب بصورت لازم در نیامده است پس اگر پیش از قبض هبه، موهوب له یا واهب بمیرد هبه باطل می‌گردد.

تبرع و بخشش همه دارائی

۱- بیماری مرگ عبارت است از بیماری که بمرگ منتهی می‌شود و بیمار از انجام عمل عاجز است.

برابر مذهب جمهور علما هرکس می‌تواند همه دارائی خود را بغیر ببخشد و بملک او درآورد. محمد بن الحسن و بعضی از محققان حنفی گفته‌اند: تبرع و بخشش کل مال صحیح نیست، حتی اگر در راه خیرات هم باشد. و چنین کسی را سفیه بحساب آورده‌اند، که باید بر وی حجر گذاشت و او را از تصرف منع کرد. صاحب الروضه الندیه این قضیه را تحقیق کرده و گفته است: هرکس طاقت تحمل فقر و فاقه و تنگدستی داشته باشد، اشکال ندارد که بیشتر اموال یا همه اموال خود را صدقه و هبه کند و ببخشد.

وکسی که اگر محتاج باشد گدائی کند و دست پیش مردم دراز کند برای او جایز و حلال نیست که قسمت اکثر یا همه دارائی خود را صدقه و احسان بدهد و اینست جمع بین احادیث وارده دال بر اینکه تجاوز از یک سوم دارائی مشروع نیست، و بین دلایلی که دلالت دارند بر اینکه تصدق و بخشش به بیش از یکسوم دارائی شخص مشروع است. ا.ه.

پاداش و مقابله بمثل در هدیه

مستحب است که هدیه را مقابله بمثل نمود، اگر چه از بزرگتر به کوچکتر باشد یعنی اگر کسی چیزی به تو هدیه داد تو نیز چیزی به وی هدیه کنی. چون احمد و بخاری و ابوداود و ترمذی از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ هدیه را قبول می‌کرد و پاداش و برابری آن را می‌داد و مقابله بمثل می‌کرد و مانند آن را در برابر آن به هدیه دهنده می‌داد و بروایت ابن ابی شیبه: بهتر از آن به هدیه دهنده می‌داد. و این عمل را بدانجهت انجام می‌داد تا فعل نیکو را مقابله بمثل کند و هیچ‌کس بر او متنی نداشته باشد! خطابی گفته است: بعضی از علما کار هدیه در بین مردم را به سه طبقه تقسیم کرده‌اند:

۱- هبه و بخشش نسبت بمادون مانند خادم و غلام و نوکر که احترام و لطفی است در حق وی که در این نوع پاداش و عوض و مقابله بمثل لازم نیست.

۲- هبه و بخشش کوچک نسبت به بزرگ که طلب‌کمک و منفعت است و ثواب و پاداش بهتر از آن یا مثل آن، واجب است.

۳- هبه و بخشش هم‌نظیر به هم‌نظیر. در این نوع هبه و هدیه بیشتر معنی تودد و تقرب و مهر، مورد نظر است که برخی گفته‌اند در آن نیز مقابله بمثل یا بهتر از آن نیز لازم است.

اما هرگاه هدیه‌ای و هبه‌ای داده شود و ثواب و پاداش آن، شرط‌گردد، پاداش آن لازم و واجب است. ا. ه.

در بخشش و نیکی، بعضی از فرزندان را بر بعضی دیگر ترجیح و تفضیل دادن حرام است

برای هیچکس حلال نیست که در عطا و بخشش و نیکی بعضی از فرزندان را بر بعضی دیگر تفضیل و ترجیح دهد، چون این عمل نهال عداوت و دشمنی را در بین آنان می‌کارد و موجب قطع صله رحم می‌گردد که خداوند به وصل آن امر کرده است. و اینست رای امام^(۱) احمد و اسحاق و ثوری و طاووس و بعضی از مالکیه که گفته‌اند: اگر بعلت نیاز چنین کاری کند اشکال ندارد در غیر آن صورت آن را مکروه می‌دانیم.

تفضیل دادن بعضی از فرزندان بر بعضی دیگر و افزون بخشیدن بعضی بیش از دیگران باطل و ظلم است که نباید انجام گیرد و اگر کسی چنین کرد، باید آن را باطل کرده بخاری بدان تصریح کرده است و بروایت ابن عباس استدلال کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «سوا بین أولادکم فی العطیة. ولو کنت مفضلاً أحدا لفضلت النساء» «در میان فرزندان مساوات قایل شوید. اگر قرار بود که یکی را بر دیگران تفضیل دهم و افزون بخشم زنان بودند که از این افزون. بخشی بهره می‌بردند».

بروایت از شعبی و از نعمان بن بشیر آمده است که گفت: پدرم عطیه‌ای و هبه‌ای بمن داد، اسماعیل بن سالم از میان مردم گفت: او چیزی را بیکی از فرزندانش افزون برد دیگران داد. مادرش ام عمره دخت رواحه به وی گفت: برو پیش پیامبر ﷺ و او را بر آن گواه

۱- مذهب امام احمد آنست که ترجیح و تفضیل دادن بعضی از فرزندان بر بعضی دیگر حرام است مادام که برای این کار موجبی نباشد ولی اگر داعیه‌ای و موجبی برای آن باشد مانعی ندارد. در معنی گفته است: اگر بعلت نیاز شدید یا بیماری مزمن یا کوری یا کثرت عائله یا اشتغال بعلم یا فضیلتی از فضایل، یکی را بر دیگران ترجیح داد یا بعلت فسق و بدعت یا بکار بردن مال در معصیت یا اعانه بمعصیت یکی را کمتر داد در این احوال و شرایط مانعی ندارد و مقتضای این از امام احمد روایت شده است. ا. ه.

بگیر. که او پیش پیامبر ﷺ رفت و آن را برایش ذکر کرد و گفت: من به فرزندم نعمان چیزی افزون بر دیگران بخشیده‌ام و مادرش عمره از من خواست که ترا بر آن گواه بگیرم. پیامبر ﷺ گفت: آیا غیر از نعمان فرزندان دیگری داری؟ من گفتم: آری. گفت: آیا آنچه که بنعمان داده‌ای بدیگران نیز داده‌ای؟ آیا به دیگران نیز مثل او بخشیده‌ای؟ گفتم: نخیر. پیامبر ﷺ گفت: این ظلم و جور است برو غیر از من کسی دیگر را بر آن گواه بگیر. و بروایت مغیره آمده است: آیا ترا خوشحال نمی‌کند که همه فرزندان در نیکی و لطف نسبت بتو مساوی باشند؟ گفتم: چرا دوست دارم. گفتم: پس غیر از من کسی دیگر را گواه بگیر و بروایت مجاهد پیامبر ﷺ بوی گفت: حق آنان بر تو اینست که در میانشان مساوات برقرار نمائی و مراعات کنی، همانگونه که حق تو است بر آنان که با تو نیکی و احسان رفتار کنند.

ابن القیم گفته است: این حدیث به تفصیل عدالتی را بیان می‌کند که خداوند در کتاب خود بدان دستور داده و آسمان و زمین بدان پابرجا است و پایه شریعت بر آن نهاده شده است و این حدیث پیش از هر قیاسی با قرآن موافقت دارد. و دلالت آن روشن و هدفش آشکار است. و آن را با حدیث متشابه به زیر رد می‌کنند: «کل أحد أحق بماله من ولده والناس أجمعین» «هرکس نسبت به مال خودش از فرزندانش و همه مردم بیشتر شایستگی دارد». گویند پس با توجه به اینکه نسبت بمالشان از همه سزاوارتر است و استحقاق بیشتری دارد. مقتضی اینست که بتواند بر حسب میل خود، در مال خود، تصرف کند و همانگونه که می‌تواند آن را به بیگانگان ببخشد... پس بقیاس آن باید بتواند بفرزندانش نیز ببخشد، ولیکن بدیهی است این متشابه که عام است و این قیاس، نمی‌تواند در برابر این حکم آشکار و واضح مقاومت نماید - پس درباره تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی دیگر نمی‌توان بدان حدیث متشابه و بدان قیاس عمل نمود بلکه باید به همان حدیث مساوات عمل کرد - ا. ه.

علمای حنفی و شافعی و مالک و جمهور علماء بر آنند که مساوات بین فرزندان و مراعات آنان مستحب است و افزون بخشی بیکی از آنان مکروه است و اگر چنین کرد عمل او تنفیذ می‌گردد و این حدیث نعمان را ده جواب گفته‌اند که حافظ بن الحجر آنها

را در الفتح آورده است و همه آنها مردود هستند که شوکانی در «نیل الاوطار» آنها را آورده است که اینک آنها را با اختصار و اضافاتی مفید ذکر می‌کنیم:

۱- آنچه که به نعمان داده شده بود، همه دارائی و مال پدرش بود، نه افزون از دیگران که ابن عبدالبر آن را حکایت کرده است. و در تعقیب آن گفته شده است که بسیاری از طرق این حدیث به بعضیت مال بخشیده به وی اشاره و تصریح کرده‌اند همانگونه که در حدیث «فوق» آمده است که شخصی که مورد هبه و بخشش بوده است و بروایت مسلم چنین است که «تصدق علي أبي بعض ماله» «پدرم بعضی از مالش را بمن بخشید».

۲- این بخشش پدر نعمان به وی، باجاء درنیامد، بلکه بشیر پدر نعمان با حضرت محمد ﷺ مشورت کرد و پیامبر ﷺ اشاره کرد به وی که چنین نکند و او نکرد. طبری آن را حکایت کرده است.

در جواب آن گفته‌اند که امر پیامبر ﷺ به وی که از آن برگردد، مشعر برآنست که این عمل صورت گرفته بود، و همچنین سخن «عمره» که گفت راضی نیستم تا اینکه پیامبر ﷺ را گواه نگیری، مشعر برآنست که صورت گرفته بود.

۳- نعمان خود بزرگ بود و هنوز مال بخشیده شده را قبض و تصرف نکرده بود، پس برای پدرش پشیمان شدن جایز بود. طحاوی آن را ذکر نموده و حافظ گفته است این خلاف بیشتر طرق این حدیث است، مخصوصاً که در آن آمده است «ارجعه = آن را برگردان» و این نشانه تصرف و قبض است. و آنچه که روایات بر آن دلالت دارند اینست که نعمان کوچک بود و پدرش بعلت کوچکی او آن مال را برای او تصرف و قبض کرده بود، که پیامبر ﷺ بوی امر کرد که این عطیه‌ای که در حکم قبض و تصرف شده بود، برگرداند.

۴- «ارجعه» در حدیث بر این دلالت می‌کند که صحیح بوده است و اگر صحیح نمی‌بود، پشیمان شدن از آن بخشش صحیح نمی‌شد. و بدین جهت پیامبر ﷺ به وی امر کرد که پشیمان شود، چون پدر می‌تواند از چیزی که بفرزندش بخشیده است پشیمان شود. اگرچه بهتر است که چنین نکند. لیکن مستحب بودن مراعات مساوات در بین فرزندان بر این عدم افضلیت پشیمانی رجحان دارد، لذا بوی امر کرد که پشیمان شود. در

«الفتح» گفته است که در احتجاج بدین دلیل جای تامل است. ظاهر این است که معنی ارجعه که پیامبر ص گفت: یعنی آن را اجرا مکن و این کار را عمل مکن و از این لازم نمی آید که قبلاً بخشش صحیح بوده است.

۵- سخن پیامبر ص که گفت برو غیرازمن را برآن گواه بگیر بمعنی اجازه دادن بر گواه گرفتن آنست و او چون امام و پیشوا است، گواهی نمی دهد، مثل اینکه بوی گفته است که من شهادت نمی دهم، چون شان امام و پیشوا این نیست که گواهی دهد. بلکه او حکم می کند و قضاوت می نماید. طحاوی آن را حکایت کرده و ابن القصار بدان رضایت داده است، در تعقیب این سخن گفته اند:

اینکه شان امام این نیست که گواهی دهد، بدین معنی نمی باشد که از تحمل شهادت امتناع ورزد، و وقتی که ادای شهادت وی ضرورت داشته باشد، آن را ادا نکند، بلکه مراد از این اجازه توییح او است، چون بقیه الفاظ حدیث بر این توییح دلالت می کنند. حافظ گفته است جمهور علما در اینگونه موارد بدان تصریح کرده اند. ابن حبان گفته است اینکه پیامبر ص با صیغه امر «اشهد» گفت: مراد نفی جواز آنست. همانگونه که بعایشه گفت: «اشترطی لهم الولاء» «داشتن ولای خود را بر آنان شرط کن». ا.ه. و اینکه پیامبر ص آن را «جور» نامید دلیل بر آنست و آن را تایید می کند.

۶- پیامبر ص گفت: «ألا سويت بينهم؟» «مگر بین آنان مساوات را مراعات نکرده ای؟» و این می رساند که مراد در این امر استجاب است نه وجوب و مراد از آن نهی، نهی تنزیهی است نه تحریمی.

حافظ گفت: این خوب است اگر الفاظ زائد بر آن نمی بودند، بویژه «سو بينهم» «بین آنان مساوات مراعات کن» که امر به مساوات است.

۷- گفته اند در حدیث نعمان «قاربوا بین اولادکم» حفظ شده نه «سوا» در تعقیب آن گفته اند: یعنی شما تقارب بین فرزندان را واجب نمی دانید همانگونه که مساوات بین آنان را واجب نمی دانید.

۸- در حدیث مساوات بین فرزندان به مساوات در نیکی آنان نسبت به پدر تشبیه شده است و این قرینه است بر این که این امر برای وجوب نیست. این دلیل را رد کرده اند زیرا

پیامبر ﷺ عدم مساوات را جور و ظلم نامید و از افزون بخشی نهی کرد، این دو مطلب می‌رساند که امر در اینجا، برای وجوب است و این قرینه برای صرف امر از معنی آن صلاحیت ندارد. اگرچه در جای دیگر این صلاحیت باشد.

۹- قبلا گفته شد که ابوبکر چیزی را افزون بردیگر فرزندان، بعایشه بخشید و بوی گفت: ایکاش آن را حراثت می‌کردی. و طحاوی روایت کرده است که عمر خطاب چیزی به عاصم پسرش بخشید، افزون بر دیگر فرزندان. اگر این افزون بخشی جائز نمی‌بود، دو خلیفه پیامبر ﷺ چنین نمی‌کردند.

در الفتح آمده است که عروه گفت در داستان عایشه برادرانش بدان راضی بودند و در قضیه عاصم نیز گفته‌اند که با رضایت دیگر فرزندان عمر چنین کرد. بعلاوه فعل ابوبکر و عمر حجت نیست، بویژه وقتی که با حدیث مرفوع هم تعارض داشته باشد.

۱۰- اجماع بر آنست که انسان می‌تواند مال خود را بغیر از فرزندش بدهد. پس هرگاه او بتواند با تملیک بیگانه همه فرزندان را محروم کند، می‌تواند با تملیک بعضی از فرزندان، بعضی دیگر را محروم کند. ابن عبدالبر این را ذکر کرده است. حافظ گفته است: ضعف آن آشکار است و برکسی مخفی نیست چون این قیاس در برابر نص است. اه. پس حق اینست که مراعات مساوات شرعی بین فرزندان واجب است و افزون بخشی به بعضی از آنان حرام است.

کسانی که مساوات شرعی را واجب می‌دانند در کیفیت آن اختلاف دارند محمد ابن الحسن و احمد و اسحاق و بعضی از شافعیه و مالکیه گفته‌اند عدالت آنست که در بخشش به فرزندان قانون ارث مراعات شود یعنی به مذکر دو برابر مونث داده شود. و دلیل آورده‌اند که اگر واهب بمیرد سهم آنان در مال چنین است. و غیراینان گفته‌اند در اینجا فرق بین مذکر و مونث نیست و ظاهر امر بر تسویه دلالت می‌کند. اه.

پشیمان شدن از هبه و بخشش

جمهور علما بر آنند که پشیمان شدن از هبه و بخشش حرام است حتی اگر بین برادران یا زن و شوهر هم باشد. مگر اینکه هبه و بخشش پدر بفرزندش باشد که در این

صورت پدر می‌تواند پشیمان شود و برای او حرام نیست، چون صاحبان سنن روایت کرده‌اند از ابن عباس و ابن عمر که پیامبر ﷺ گفت:

«لا يحل لرجل أن يعطي عطية أو يهب هبة فيرجع فيها إلا الوالد فيما يعطي ولده ومثل الذي يعطي العطية ثم يرجع فيها كمثل الكلب يأكل فإذا شبع قاء ثم عاد في قيئه»^(۱) «برای کسی حلال نیست که از بخشیده شده و هبه خویش پشیمان شود مگر پدر که حق دارد از چیزی که بفرزندش بخشیده است پشیمان شود - فرق نمی‌کند ولد بزرگ یا کوچک باشد - مثل کسی که چیزی را می‌بخشد سپس از آن پشیمان می‌شود و آن را پس می‌گیرد مثل سگی است که چون سیر شد قی می‌کند و بعد همان قی کرده خود را می‌خورد».

ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی بصورت حسن صحیح آن را روایت کرده‌اند و این بهتر بر حرمت آن پشیمانی، دلالت می‌کند و می‌رساند که پشیمانی از بخشش حرام است.

در یکی از روایات ابن عباس چنین آمده است: «ليس لنا مثل السوء الذي يعود في هبته كالكلب يرجع في قيئه» «ما مثل سوء و بد نداریم: کسی که از هبه و بخشوده خویش، پشیمان می‌شود همچون سگ است که قی کرده خود را می‌خورد و برایش پشیمان شده است». همانگونه که پدر حق دارد از هبه خویش پشیمان شود، اگر کسی چیزی را در برابر عوضی بکسی هبه کرده بود تا بوی پاداش آن داده شود، اگر موهوب له عوض آن را نداد و او را از پاداش هبه محروم کرد، او می‌تواند از هبه خویش پشیمان شود. چون سالم از پدرش روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «من وهب هبة فهو أحق بها ما لم يثب منها» «هرکس چیزی را هبه کرد، او خود بدان بیشتر سزاوار است و بیشتر استحقاق آن را دارد، مادام که ثواب و عوض آن را نیافته باشد». و ابن القیم در «اعلام الموقعین»

۱- امام مالک گفته است تا زمانی پدر حق دارد پشیمان شود که عطای او یا هبه او تغییر نکرده باشد، در صورت تغییر این حق از او سلب می‌شود. ابوحنیفه گفته است پدر از هبه و عطیه بفرزندان و ذوی الارحام، حق پشیمانی ندارد مگر برای بیگانه که حق دارد از هبه بیگانه پشیمان شود. و این مذهب بعلت مخالفت با احادیث قوی درست نیست. در احکامی که در متن آمده است مادر هم حکم پدر دارد و این رای اکثر علماء است.

این را ترجیح داده و گفته است: «واهبی حق ندارد از هبه خویش پشیمان شود اگر بقصد تبرع و خیرمحض به هبه اقدام کرده باشد، نه کسی که برای عوض و پاداش همانند آن، هبه کرده است، ولی کسی که بقصد عوض و پاداش متقابل، هبه کرده باشد و طرف حاضر نبوده که مقابله بمثل کند و عوض وی را نداد، او حق دارد پشیمان شود. در نتیجه بهمه احادیث و سنتهای پیامبر ﷺ عمل شده است و احادیث او با هم تعارض و اختلاف ندارند، پس مواردشان فرق می‌کند. - یعنی در جایی که بظاهر تعارض باشد با اختلاف موارد، تعارض برطرف می‌شود

هدایا و هبه‌هایی که رد نمی‌شوند و برگردانده نمی‌گردند

- ۱- بروایت از ابن عمر پیامبر ﷺ گفت: «ثلاث لا ترد: الوسائد والدهن واللبن» «سه چیز برگردانده نمی‌شوند. بالش و روغن پاک و مواد خوشبو و شیر».
- ۲- بروایت از ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «من عرض علیه ریحان فلا یرده لأنه خفیف المحمل طیب الریح» «برهرکسی گلی عرضه شد و هدیه شد، آن را برنگرداند چون هم سبک است و هم خوشبو».
- ۳- بروایت از انس آمده است که پیامبر ﷺ مواد خوشبو را برنمی‌گرداند.

ستایش و دعای خیر برای کسی که هدیه می‌دهد

- ۱- بروایت از ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «من لم یشکر الناس لم یشکر الله» «هرکس مردم را سپاسگزاری نکرد، خدا را نیز سپاسگزاری نکرد».
- ۲- بروایت از جابر پیامبر ﷺ گفت: «من أعطی عطاء فوجد فلیجزیه، ومن لم یجد فلیشن، فإن من أثنی فقد شکر، ومن کتم فقد کفر، ومن تحلی بما لم یعط کان کلابس ثوبی زور» «هرکس بوی چیزی داده شد و او دارای مال بود و رفاه حال داشت، پاداش و عوض آن را بدهد و اگر نداشت او را ثنای نیکوگوید چون کسی که ثنای نیکو و ذکر خیر بخشنده کند، سپاسگزاری او را بجای آورده است و هرکس بخشش دیگران را پنهان کند، براستی کفران نعمت و ناسپاسی کرده است و هرکس خود را بچیزی بیاراید که نبخشیده است یا بوی داده نشده است مانند کسی است که دو جامه دروغین را پوشیده باشد».

۳- بروایت از اسامه بن زید پیامبر ﷺ گفت: «من صنع إليه معروف فقال لفاعله: جزاك الله خيرا فقد أبلغ في الثناء» «با هرکس نیکی و احسانی شد و او به نیکی کننده گفت خداوند جزا و پاداش خیرت دهد، او ثنای بلیغ و کامل را بجای آورده است».

۴- بروایت از انس آمده است که چون پیامبر ﷺ وارد مدینه شد مهاجران نزد او آمدند و گفتند: یا رسول الله ﷺ ما هیچ قومی را ندیده ایم که باندازه مردم مدینه مال فراوان بذل کنند و هیچ قومی را ندیده ایم که از مال اندک خود از دیگران دستگیری کنند، آنگونه که مردم مدینه یعنی انصار می کنند که برآستی این قوم بی نظیرند که زحمت و هزینه زندگی ما را کفایت می کنند و بما زحمت نمی دهند، و در زحمات ما را شریک نمی سازند و ما را در چیزهای گوارای خود شریک می سازند، تا جائیکه نگران هستیم، که تمام مزد و پاداش خوب را همه از آن خود سازند و چیزی از خیرات برای ما نماند، پیامبر ﷺ گفت: نخیر تا زمانی که شما در برابر اعمال خیرشان برایشان دعای خیر کنید و از آنان بنیکی یاد کنید و ثنایشان گوئید، شما نیز ثواب و مزد دارید.

عمری = هبه و بخشش مادام العمر

عمری نوعی است از هبه و بخشش بدین معنی که کسی چیزی را بکسی می بخشد، تا زمانی که او زنده است و هر وقت او مرد، آن چیز مجدداً مال واهب و بخشنده باشد و بملک او برگردد. و با لفظ: «أعمرتک هذا الشئ أو هذه الدار» «این چیز یا این خانه را تا عمر داری و تا زنده هستی بتو دادم»، یعنی در مدت عمر از آن تو باشد. و یا با عباراتی مانند آن، این هبه را انجام دهد. گوینده را «معمر» و شخص مقابل او را «معمر» می نامند.

پیامبر ﷺ اندیشه و فکر استرداد مال بخشیده شده بعد از وفات معمر و کسی که بوی داده شده؛ باطل اعلام کرده است بلکه در «عمری» ملک یمین دائمی را برای «معمر» اثبات کرده است تا زمانی که زنده باشد، سپس بعد از مرگش بورثه اش می رسد اگر ورثه داشته باشد، و اگر ورثه نداشته باشد از آن بیت المال است و هرگز بملکیت واهب و «معمر» بر نمی گردد. بروایت از عروه پیامبر ﷺ گفت:

۱- «من أعمار عمری فہی لہ ولعقبہ یرثہا من یرثہ من عقبہ من بعدہ». «بہرکس چیزی مادام العمر بخشیده شد، آن چیز از آن او و فرزندانش می‌باشد، پس از مرگش بوارثان او از فرزندانش می‌رسد».

۲- بروایت از ابوہریرہ و اخراج بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی پیامبر ﷺ گفت: «العمری جائزۃ» «بخشش و ہبہ مادام العمر جایز است».

۳- بروایت ابوسلمہ از جابر پیامبر ﷺ می‌گفت: «العمری لمن وهبت لہ» «ہبہ و بخشیدہ شدہ مادام العمر، از آن کسی است کہ بوی بخشیدہ شدہ است». بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی آن را ذکر کردہ اند.

۴- باز ہم بروایت از او آمدہ است: «أیما رجل أعمار عمری لہ ولعقبہ فإنہا للذی یعطاها لا ترجع للذی أعطاہا لأنہ أعطی عطاء وقعت فیہ الموارث» «بہرکس ہبہ و عطای مادام العمر دادہ شد، این عطاء و ہبہ مال او و فرزندان او است چون «عمری» مال کسی است کہ بوی دادہ شدہ است، دیگر بہ عطا کنندہ بر نمی‌گردد چون او عطائی دادہ است کہ ارث بدان تعلق گرفتہ و ارث و موارث در آن واقع شدہ است». مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ آن را ذکر کردہ اند.

۵- بروایت ابوداود از طارق مکی آمدہ است کہ جابر بن عبد اللہ گفت. زنی از انصار، فرزندش باغی از نخلستان خود را بوی دادہ بود، آن زن مرد پسرش گفت: من این نخلستان را تا زمانی بوی دادہ بودم، کہ زندہ باشد. او برادرانی داشت پیامبر ﷺ درباره او حکم کرد و گفت: «ہی لہا حیاتہا وموتہا» «این نخلستان از آن زن است، چہ درطول حیات و چہ پس از مرگ او یعنی چون مرد جزو ماترک او است». آن مرد گفت: از آن باغ بہ وی صدقہ می‌دادم، پیامبر ﷺ گفت: «ذاک أبعد لک» «آن از شما دورتر است». رای علمای حنفی و شافعی و احمد چنین است. اما مالک گفت: «العمری» تملیک منفعت است، نہ رقبہ و اصل آن. ہرکس مالی را «عمری» قرار داد و گفت: تا زندہ ہستی از آن تو باشد، تا زمانی کہ عمر دارد از آن او است و پس از مرگ او ارث، بردہ نمی‌شود و جزو ماترک او نیست اگر گفت: از آن تو و فرزندان باشد جزو میراث و ماترک او می‌شود. لیکن حدیث بر علیہ نظریہ او است.

رُقْبِي

«رُقْبِي» آنست که کسی بکسی بگوید، خانه خود را بتو دادم و در زمان حیات و زندگیّت آن را از آن تو ساختم، اگر تو پیش از من مردی، آن مال بملکیت من برگردد و اگر من پیش از تو مردم، آن مال رُقْبِي از آن تو و نسل تو باشد، که هر یک از آن دو مراقب مرگ دیگری است و خانه رُقْبِي از آن آن یکی خواهد شد، که می ماند.

مجاهد گفت: «عمری» آنست که کسی بکسی بگوید: آن چیز از آن تو است تا زنده هستی «وقتی که چنین گفت آن مال از آن او ورثه اش خواهد شد و «رُقْبِي» آنست که کسی بکسی دیگر گوید: «مَنِي وَمَنِكَ» «این چیز از من و از تو باشد یعنی هرکدام زنده ماند از آن او باشد».

دلیل شرعی جواز رُقْبِي

بروایت جابر پیامبر ﷺ گفت: «العمری جائزة لأهلها والرُقْبِي جائزة لأهلها» «عمری و هبه مادام العمر برای اهل آن جائز است، هدیه و هبه رُقْبِي یعنی تا شخص مورد بخشش و واهب هستند، از آن شخص مورد بخشش باشد و هرکدام پیشتر مرد از آن آن یکی باشد که زنده می ماند، برای اهل آن جائز است». ابوداود و نسائی و ابن ماجه آن را بیرون آورده اند و ترمذی گفته است حسن می باشد.

حکم رُقْبِي

حکم رُقْبِي مثل حکم عمری است بمذهب شافعی و احمد و این حکم ظاهر حدیث است، ابوحنیفه گفته است: «عمری» ارث برده می شود ولی رُقْبِي عاریه است.

نفقة = هزینه زندگی

قبلا گفتیم که نفقه و هزینه زندگی بر شوهرش واجب است و حالا می‌خواهیم که نفقه والدین بر پسرشان و نفقه فرزند بر پدرش و نفقه خویشاوندان و نفقه و هزینه زندگی حیوان را ذکر کنیم:

نفقه و هزینه زندگی والدین و اخذ آن از مال پسرشان

هرگاه والدین -پدر و مادر- تنگ دست و فقیر و بی‌چیز باشند، و پسرشان قادر به تامین هزینه زندگی آنان باشد، نفقه آنان در این حال، بر پسرشان واجب است. بروایت از عماره بن عمیر از عمه‌اش آمده است، که او از عایشه پرسش نمود و گفت: یتیمی در آغوش من زندگی می‌کند، آیا من می‌توانم از مال او بخورم؟ عایشه گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «إن أطيّب ما أكل الرجل من كسبه وولده من كسبه» «پاکترین و حلالترین چیزی که انسان می‌خورد آنست که از کسب او باشد و فرزند هرکس از کسب او است پس می‌تواند از مال او بخورد».

و اما اینکه والدین از مال پسرشان چیزی بردارند و چیزی اخذکنند، این عمل برای والدین جایز است، خواه پسرشان اجازه داشته باشد یا اجازه نداشته باشد. و برای والدین تصرف در مال پسرشان جایز و روا است، مادام که تصرف اسرافکارانه و سفاهت گونه نباشد.

بدلیل همان حدیث که گذشت و بدلیل حدیث جابر که مردی گفت یا رسول من مالی دارم و فرزندی نیز دارم و پدرم می‌خواهد که مال مرا از بین ببرد. پیامبر ﷺ گفت: «أنت ومالك لأبيك»^(۱) «تو و مالت از آن پدرت می‌باشی». پیشوایان سه‌گانه فقهی می‌گویند پدر حق دارد، تنها بقدر رفع نیاز و تامین نیاز، از مال پسرش برداشت کند. و اما امام احمد گفته است پدر حق دارد که از مال پسرش برداشت کند، هر اندازه که بخواهد، خواه نیاز داشته باشد یا نیاز نداشته باشد.

۱- لام برای اباحه است نه تملیک یعنی مالت برای پدرت مباح است چون مال فرزند از آن او است و زکاتش بر او واجب و جزو ارث و میراث او است.

نفقه پسر فقیر و تنگ دست وی چیز، بر پدر ثروتمند واجب است

همانگونه که نفقه و هزینه زندگی پدر بی چیز و تنگ دست، بر پسر ثروتمندش و قادر بتامین زندگی وی، واجب است، نفقه پسر بی چیز هم بر پدر ثروتمندش واجب است، چون پیامبر ﷺ به هند زن ابوسفیان گفت: «خذي من ماله ما يكفيك وولدك بالمعروف» «از مال ابوسفیان آنقدر بردار که برابر عرف برای زندگی خودت و پسرت کفایت کند».

امام احمد گفت: هرگاه پسر بسن بلوغ رسید و چیزی نداشت یا حرفه و شغلی نداشت نفقه و هزینه او از پدرش ساقط نمی شود تا زمانی که کسب و مالی ندارد.

نفقه خویشاوندان

علما و فقها درباره نفقه و هزینه خویشاوندان تنگ دست و بی چیز بر خویشاوندان ثروتمندشان شدیداً اختلاف دارند.

برخی گفته اند واجب نیست بلکه از باب نیکی و صله رحم است.

شوکانی گفته است، نفقه خویشاوند بر خویشاوند واجب نیست، مگر از باب صله رحم. اما اینکه نفقه اینها واجب نیست، بدلیل اینست که دلیل خاصی وارد نشده است، بلکه تنها احادیثی درباره صله رحم و پیوند خویشی آمده است، که عام می باشند و بدیهی است خویشاوندی که محتاج نفقه باشد، مستحقترین خویش است برای پیوند خویشی و صله رحم و خداوند گفته است:

﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ۗ وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ

نَفْسًا إِلَّا مَاءً آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا﴾ [الطلاق: ۷]. «هرکس دارای ثروت و رفاه و گشایش زندگی است باید از ثروت و دارائی خویش بر دیگران نفقه کند. یعنی آنهاکه امکانات وسیعی دارند باید از امکانات وسیع خود انفاق کنند و آنهاکه تنگ دست هستند از آنچه که خدا به آنها داده انفاق نمایند خداوند هیچکس را جز به مقدار توانائی که به او داده تکلیف نمی کند. خداوند بزودی بعد از سختیها آسانی قرار می دهد».

﴿...عَلَى الْوَسْعِ قَدْرُهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرُهُ...﴾ [البقرة: ۲۳۶]. «هرکسی که امکانات و قدرت دارد باندازه خودش مکلف است و هرکس که فقیر است باندازه قدرتش مکلف است».

علمای شافعیه گفته‌اند: بر ثروتمند و کسی که امکانات وسیع دارد، نفقه بر او واجب است، خواه مسلمان باشد یا غیرمسلمان و باید این نفقه و هزینه را نسبت به اصول یعنی پدران و نیاکان هر اندازه بالا بروند و نسبت به فروع یعنی پسران و پسران پسران هر اندازه پایین بیایند انجام دهند و برای غیرآنها واجب نیست. مالکیه گفته‌اند: نفقه بر او واجب نیست مگر برای پدر و مادر و فرزندان پسر و دختر، و برای نیاکان و نوه‌ها و دیگر خویشاوندان واجب نیست و اختلاف دین مانع این وجوب نمی‌شود.

علمای حنابله نفقه خویشاوند فقیر را بر خویشاوند ثروتمند و دارای امکانات واجب می‌دانند که اگر مالی را از خود بجای بگذارد از او ارث ببرد و دقیقاً نفقه را تابع و همگام با ارث می‌دانند، چون غرامت و غنیمت و حقوق یا هم متبازل می‌شوند. یعنی هرکس که در سود شریک باشد در زیان نیز شریک است. پس آنان نفقه والدین را هر اندازه بالا بروند و فرزندان هر اندازه پایین بروند واجب می‌دانند و نزد آنان نفقه ذوی الارحام واجب نیست و ذوی الارحام کسانی هستند که صاحبان فروض در میراث و عصابات نیستند پس نفقه‌ای ندارند و نفقه‌ای هم بر آنان نیست اگر از جهت اصول و فروع نباشد، خویشاوندیشان ضعیف است و نصی درباره آنان وارد نشده است نه از قرآن و نه از سنت. پس چون از آنان ارث نمی‌گیرند، نفقه آنان نیز نمی‌پردازند.

ابن حزم پا فراتر گذاشته و گفته است هرکس قدرت مالی داشته باشد بر او نفقه پدر و مادرو اجداد و نیاکان هر اندازه بالا بروند و بر فرزندان هر اندازه پایین بروند و بر برادران و خواهران و همسران واجب است در صورتیکه آنان محتاج باشند و در این حال این نفقه اجباری است و همه اینها در وجوب نفقه مساوی هستند و هیچیک برد دیگری مقدم داشته نمی‌شود، و اگر چیزی از لباس و پوشاک و خوراک و نفقه آنها، باقی ماند اضافه آمد، او را بر نفقه بر محارم و ذوی الارحام و کسانی که از او ارث می‌برند، مجبور می‌کنند و

این در حالی است که اینگونه اشخاص چیزی و عملی و شغلی نداشته باشند، که نفقه و هزینه زندگیشان را تامین کنند و اینها عبارتند از عموها و عمه‌ها هر اندازه بالا بروند و دایی‌ها و خاله‌ها هر اندازه بالا بروند و برادرزادگان هر اندازه پایین بروند، و هرکس از اینها اگر قدرت و امکان داشته باشد و بتواند زندگی کند و کسب و شغلی داشته باشد اگرچه آن کسب و شغل پست هم باشد نفقه‌شان واجب نیست، مگر والدین و نیاکان و جده‌ها و همسران که شخص موظف است که اینان را حفظ کند و تحت حمایت داشته و نباید بکسب پست اشتغال داشته باشند، اگرچه بر آن قدرت هم داشته باشند و برای تامین نفقه این گونه اشخاص، اموال مازاد بر احتیاج او را می‌فروشند، از قبیل باغ و ملک و آب و حیوان و کالاهای تجارتي او. و نفقه را از آن تامین می‌کنند.

نفقه حیوان

بر مالک حیوان و چهارپایان واجب است که هزینه زندگی و معاش آنها را تامین کند و خوراک و آب و علف آنها را مهیا سازد. اگر خود این کار را نکند حاکم او را مجبور می‌کند و او را ملزم می‌سازد، که هزینه زندگیشان را بدهد یا آنها را بفروشد یا ذبح کند و اگر خود اقدام نکرد، حاکم بنا به مقتضای مصلحت و صلاحدید خود اقدام می‌کند و آنچه شایسته‌تر باشد آن را انجام می‌دهد.

۱- بروایت از ابن عمر پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «عذبت امرأة في هرة سجنتها حتى ماتت فدخلت فيها النار، لا هي أطعمتها وسقتهها إذ حبستها ولا هي تركتها تأكل من خشاش الأرض» «زنی بخاطر گریه‌ای دچار عذاب شد که آن را زندانی کرده بود تا اینکه مرد و بخاطر آن داخل دوزخ شد نه به آن خوراک داد و نه آب، چون آن را حبس کرده بود و نمی‌گذاشت که از حشرات زمین هم تغذیه کند».

۲- بروایت از ابوهریره پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «مردی در راهی می‌رفت و تشنگی بر او چیره شد، او چاهی یافت و از آن پایین رفت و آب نوشید، سپس بیرون آمد و دید سگی از تشنگی زبان کشیده و از شدت تشنگی خاک نمناک می‌خورد. آن مرد با خود گفت: آن سگ همان سختی را می‌کشد که من می‌کشیدم و تشنگی آن مثل تشنگی من است لذا

بداخل چاه رفت و کفش خود را پراز آب کرد و با دهان آن را ننگه داشت تا اینکه از چاه بالا آمد و سگ را سیراب کرد و خداوند جزای خیر او را داد و از گناهان او درگذشت. گفتند: یا رسول الله مگر در نیکی با حیوانات هم برای ما پاداش هست؟ گفت: «في كل كبد رطبة أجر» «خدمت به هر جاندار زنده‌ای اجر و پاداش دارد».

حجر

حجر در لغت بمعنی تضییق و در تنگنا قرار دادن و منع کردن است. و پیامبر ﷺ در جواب یکنفر که گفت: «اللهم ارحمني وارحم محمدا ولا ترحم معنا أحدا: لقد حجرت واسعا یا أعرابی» «اعرابی گفت: خداوندا بمن و محمد رحم کن و کسی دیگر را با ما مورد رحم قرار مده: پیامبر ﷺ گفت ای اعرابی دایره رحمت خدا را خیلی تنگ گرفتی.» و حجر در اصطلاح شرع و فقه، منع کسی است از تصرف در اموال خودش.

اقسام حجر

۱- حجر و منع تصرف بخاطر حقوق یا حق دیگران، مانند حجر بر مفلس که بجهت محافظت بر حقوق طلبکاران او را از تصرف در مالش منع می‌کنند، پیامبر ﷺ معاذ را از تصرف در مالش منع کرد و بر وی حجر نهاد و مال او را برای پرداخت بدهیش فروخت. سعید بن منصور آن را روایت کرده است.

۲- حجر بجهت حفظ نفس: مانند حجر نهادن بر کودک و سفیه و نادان و دیوانه که فائده حجر نهادن بر آنان و منع کردن آنان از تصرف خود، بخود آنان برمی‌گردد، بخلاف مفلس که فایده حجر بر وی بغیر او برمی‌گردد.

حجر بر مفلس

مفلس کسی است که مالک مالی نیست و چیزی ندارد که بدان نیازهای خود را بر آورده کند و فقر و تنگدستی، او را بحالی رسانده است، که هیچ پولی و فلسی برایش نمانده است. او را مفلس نامیده‌اند اگرچه فعلا مالی دارد، چون مال او در واقع از آن طلبکاران است و گوئی که وجود ندارد، و فقهاء مفلس را بدینگونه تعریف کرده‌اند: شخصی که دیون و بدهیهای او فراوان است و آنقدر ندارد که دیونش را بپردازد، لذا حاکم و قاضی حکم به افلاس و فقر و بی‌چیزی او می‌کنند.

طفره رفتن کسی که می‌تواند بدهیش را بپردازد و بتاخیر انداختن دیون

کسی که قادر بپرداخت دیون و بدهیهای خود باشد، ولی بدهیها و دیونی که وعده

بازپرداختش رسیده است، به تاخیر اندازد، برابر فرمایش حضرت رسول الله ﷺ ظالم و ستمکار است «مطل الغني ظلم» «کسی که امکان بازپرداخت دین و بدهی خود دارد و آن را بتاخیر می‌اندازد و طفره می‌رود، ظلم است».

علما بدین حدیث استدلال کرده‌اند که به تاخیر انداختن و طفره رفتن از بازپرداخت وام و بدهی، با وجود گشایش حال و داشتن ثروت، گناه کبیره است و بر حاکم واجب است که او را امر بباز پرداخت کند، اگر امتناع کرد او را حبس و زندانی کند، بشرط اینکه طلبکار خواهان آن باشد، چون پیامبر ﷺ گفت: «لي الواجد يحل عرضه وعقوبته» «طفره رفتن و خودداری از پرداخت وام از جانب کسی که دارد و امکان بازپرداخت برایش میسر است موجب حلال شدن بدگویی از آبروی او و شکایت از وی و زندانی کردنش می‌باشد یعنی شکایت از او و زندانی کردنش حلال است». ابن المنذر گفت: بیشتر علمای امصار که سراغ دارم و قضاتی که می‌شناسم رایشان بر اینست که زندان کردن بخاطر امتناع از پرداخت وام جایز است. و عمر بن عبدالعزیز مال بدهکار را میان طلبکاران تقسیم کرد و خود بدهکار را زندانی نمی‌نمود و لیث چنین گفته است که اگر بدهکار بر عدم پرداخت بدهیها نیز اصرار داشت و مالش را نفروخت، حاکم وقاضی آن را می‌فروشد و بدهی صاحب مال را می‌دهد و از او دفع ضرر می‌کند.

حجر بر مفلس و فروش مالش

کسی که مالی دارد ولیکن برای بازپرداخت دیونش کافی نیست، در این حال بر حاکم واجب است که بر وی حجر و منع تصرف در اموال بگذارد. بشرط اینکه طلبکاران یا بعضی از آنان خواهان آن باشند، تا دچار ضرر بیشتر نشوند و حاکم می‌تواند که اموالش را بفروشد، اگر او خود از این کار امتناع کند، و این بیع حاکم صحیح است چون بجای مالک اصلی است.

و دلیل این کار روایت سعید بن منصور و ابوداود و عبدالرزاق از حدیث عبدالرحمن بن کعب است که بصورت مرسل آمده است که: معاذ بن جبل جوان سخی طبع و بخشنده‌ای بود، و مال در دست او قرار نمی‌گرفت و همچنان وام می‌گرفت تا اینکه همه

اموال او در زیر بار وام و قرض مستغرق گردید و بحضور پیامبر ﷺ آمد و از او تقاضا کرد تا با طلبکارانش در این باره سخن گوید. اگر کسی را با این حال، بحال خود می گذاشتند، معاذ را بخاطر موقعیت و مقامی که پیش رسول الله ﷺ داشت، بحال خود می گذاشتند، پس پیامبر ﷺ مال معاذ را برای طلبکاران می فروخت تا اینکه چیزی برای معاذ نماند و بی چیز شد.

در نیل الاوطار آمده است: با حجر نهادن بر معاذ، استدلال کرده اند که حجر نهادن بر هر بدهکاری جایز است و حاکم می تواند مالش را برای ادای دین و وام او بفروشد، خواه مالش برای پرداخت دیون کافی باشد، یا نباشد. ا. ه.

هرگاه بر کسی حجر گذاشته شد، تصرف وی در اعیان واصل مالش تنفیذ و اجرا نمی گردد، چون مقتضای حجر اینست و اینست قول مالک و ظاهرترین اقوال شافعی. مال بدهکار مفلس بنسبت بر طلبکاران حاضر طالب که وعده وامشان رسیده است، تقسیم می شود و تنها بآنها داده می شود، و حاضری که طالب نیست و غائبی که وکیل نگرفته است، و حاضر و غائبی که وعده وامش نرسیده است، طالب باشند یا نباشند بدانان چیزی داده نمی شود، و اینست مذهب امام احمد و صحیح ترین سخن شافعی.

نظر امام مالک اینست که چون بر کسی حجر نهاده شد، وامهایی که وعده شان نرسیده است، وعده شان تمام می شود، و بدانان نیز تعلق می گیرد.

اما اگر مفلس بمیرد و به افلاس او حکم شود، مالش را بهمه طلبکاران می دهند خواه حاضر، خواه غائب، طالب باشند یا نباشند، خواه وعده داشته باشد یا وعده اش بسر رسیده باشد. و اول حق الله مقدم است، مانند زکات و کفارات بر حقوق بندگان چون پیامبر ﷺ گفت: «فإن دين الله أحق بالقضاء» «براستی وام و قرض الهی بیش از دیگر وامها استحقاق بازپرداخت دارد».

ابوحنیفه می گوید که حجر نهادن بر بدهکار جایز نیست و همچنین فروش مالش بلکه حاکم او را زندانی می کند تا اینکه وامها را بپردازد. اما رای اول ارجح است که با احادیث موافقت دارد.

کسی که مال خود را پیش مفلس می‌یابد

- کسی که مال خود را نزد مفلس می‌یابد، چند صورت دارد که بشرح زیر ذکر می‌شود:
- ۱- کسی که اصل مال خود را نزد مفلس می‌یابد او از دیگر طلبکاران بیشتر استحقاق آن را دارد چون پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «أدرک ماله بعینه عند رجل قد أفلس فهو أحق به من غیره» «هرکس اصل مال خود را نزد شخص مفلس یافت او بیشتر از دیگران استحقاق آن را دارد». بروایت بخاری و مسلم.
 - ۲- هرگاه مال او نزد مفلس دچار تغییر با زیادت یا نقصان شده باشد در این صورت صاحب آن با دیگر طلبکاران مساوی است و بیشتر از دیگران سزاوار آن نیست.
 - ۳- هرگاه شخصی مال را بمفلس فروخته و بعضی ازبهای آن را گرفته باشد صاحب آن مال با دیگر طلبکاران مساوی است و نزد جمهور علما حق استرجا و طلب بازگرداندن مال خود را ندارد. راجح قول شافعی آنست که فروشنده بدان سزاوارتر است.
 - ۴- هرگاه خریدار مرده بود و فروشنده هنوز بهای آن را نگرفته باشد، سپس فروشنده کالائی که فروخته است بیابد او سزاوارتر است بدان مال از دیگران، بخاطر همان حدیث که گذشت چون بین مرگ و افلاس فرقی نیست و این رای شافعی است. ابوهریره گفت: همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله قضاوت کرده است، در میان شما قضاوت می‌کنم: هرکس مفلس شد یا مرد و کسی اصل کالای خویش را پیش او یافت، او بدان سزاوارتر است. و این حدیث را حاکم بصورت صحیح ارائه کرده است.

بر کسی که تنگ دست و بی چیز است حجر نیست

وقتی بر مفلس حجر گذاشته می‌شود، که اعسار و فقر و تنگ‌دستی او آشکار نشده باشد. هرگاه اعسار و بی‌چیزی او آشکار شد، نه حبس می‌شود و نه بر وی حجر گذاشته می‌شود و نه طلبکاران ملازم او خواهند شد، بلکه بوی مهلت داده می‌شود تا اینکه حالش خوب شود و دارائی و گشایش حال پیدایند، چون خداوند می‌فرماید: «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ...» [البقرة: ۲۸۰]. «هرگاه کسی بدهکار شد و بحال عسرت و

فقر و تنگ‌دستی افتاد، باید بوی مهلت داده شود تا بحال‌گشایش و دارائی رسد و فراخیش فرا رسد».

مسلم روایت کرده است که مرد بدهکاری میوه‌ای خریده بود و میوه‌اش دچار آفت شد، در نتیجه بدهی او فراوان گردید. پیامبر ﷺ گفت بر وی صدقه کنید و او را دستگیری کنید، پس مردم بروی صدقه کردند و باز هم نتوانست تمام بدهی خود را کفایت کند، پیامبر ﷺ به طلبکاران گفت: همین راکه دارد بگیرید و غیر از آن چیزی و حقی برای شما نیست: «خذوا ما وجدتم و لیس لکم لا ذلك». ثواب مهلت دادن به فقیر و تنگ‌دست مضاعف و دو برابر است بروایت بریده پیامبر ﷺ گفت: «من أنظر معسرا فله بكل يوم مثليه صدقة» «هرکس معسری و تنگ دستی را مهلت دهد در برابر هر روز مهلت دادن دو برابر آن احسان و صدقه بحساب وی نوشته می‌شود».

بجای گذاشتن آن مقدار که زندگیش را تامین کند

هرگاه حاکم مال مفلس را بخاطر طلبکاران فروخت بر او واجب است، آنمقدار برای او بجا بگذارد، که زندگیش را تامین کند از جمله محل سکونت و منزل، پس خانه‌ای که برایش ضرورت دارد و از آن بی‌نیاز نیست، فروخته نمی‌شود^(۱). و باید آن مقدار مال برای او بجا گذاشته شود، که بتواند خدمتکاری بگیرد، که مناسب حال او باشد و اگر تاجر باشد آنمقدار مال برای او بجای گذاشته می‌شود، که تجارت کند با آن و اگر حرفه و پیشه‌ای داشته باشد باید ابزار کار را برای او بجای گذاشت و برای او و کسانی که نفقه‌شان بعهده او است، باید حداقل نفقه المثل و حداقل هزینه زندگی مناسب حال‌شان، بجای گذاشته شود از قبیل خوراک و پوشاک و این مقدار واجب است.

شوکانی گفته است: صاحبان وام و طلبکاران حق دارند، هرچه می‌یابند از مال بدهکار بردارند، جز چیزهایی که از آنها بی‌نیازی نیست، از قبیل منزل و ستر عورت و آنچه که او را از سرما و گرما حفظ کند و زندگی او را نگه دارد و سد رمق کند او را و کسانی راکه نفقه‌شان

۱- این مذهب ابوحنیفه و احمد است و بمذهب شافعی و مالک خانه‌اش نیز در این حالت فروخته می‌شود.

بر او واجب است. و در شرح این سخن حدیث معاد را یادآور کرده است سپس گفته است: لیکن ثابت نشده است که آنان جامه‌اش را گرفته باشند یا او را از منزلش بیرون کرده باشند یا او را و خانواده‌اش را بدون ضروریات زندگی گذاشته باشند، لذا گفتیم باید این چیزها برای او استثنا گردد. ا. ه.

حجر بر سفیه و نادان

کسی که سفاهتش به نهایت رسیده و سو تصرفش محرزگشته است، بر او حجر گذاشته می‌شود خداوند می‌فرماید: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا...» [النساء: ۵]. «اموالی را که خداوند اداره‌اش را بدست شما داده است، بدست سفیهان و نادانان ندهید».

این دلالت دارد بر اینکه حجر بر سفیه جایز است. ابن‌المنذر گفته است: بیشتر علما بر آنند که هرکس مالش را ضایع‌کند خواه کودک باشد یا بزرگ جایز است بر وی حجر نهاده شود^(۱).

در نیل الاوطار آمده است بنقل از صاحب «البحر» سفاهتی که موجب حجر نهادن است، آنست که شخصی مال را در راه فسق و فجور و چیزهایی که مصلحت و منفعت دینی و دنیائی صحیحی ندارند، صرف‌کند مانند خریدن چیزی که یک درهم ارزش دارد، بیکصد درهم. اما مصرف کردن آن در راه خوردن خوراکیهای پاکیزه ولذت بخش و پوشیدن لباسهای فاخر و مواد خوشبوی گرانبها موجب حجر به سفاهت نیست یعنی اینها جزو همان سفاهت نیست که موجب حجر بروی شود. چون خداوند می‌فرماید:

۱- ابوحنیفه گفته است کسی که بدرجه رشد و عقل رسید بر وی حجر گذاشته نمی‌شود مگر اینکه تباه کننده مالش باشد اگر چنین باشد به وقتی که به سن ۲۵ سالگی می‌رسد از تسلیم مال بوی جلوگیری می‌شود. هرگاه بدان سن رسید بهر حال مال بوی تسلیم می‌گردد خواه آن را تباه کند یا تباه نکند امام مالک گفته است اگر بعد از بلوغ هنوز رشد پیدا نکند باز هم بر او حجر گذاشته می‌شود اگر چه پیر گردد. مولف

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۗ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ [الأعراف: ۳۲]. «بگو ای محمد چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند (اگرچه دیگران نیز با آنها مشارکت دارند ولی) در قیامت خالص برای مومنان خواهد بود اینچنین آیات خود را برای کسانی که آگاهند شرح می‌دهیم.» و همچنین اگر مالش را در راه خدا و تقرب بوی خرج کند جزو سفاهت نیست. ا. ه.

تصرفات سفیه

افعالی که سفیه پیش از حجر نهادن بر وی از او صادر شده است، جائز و صحیح است، هرگاه حکم حجر بر وی صادر شد، تصرفات او جایز و صحیح نیست، چون مقتضای حجر اینست، پس بعد از حجر خرید و فروش و وقف و اقرار او صحیح نیست.

اقرار سفیه بر علیه خودش و بزبان خودش

ابن المنذر گفته است: باجماع اهل علمی که ما سراغ داریم، اقرار محجور علیه بسفاهت بضرر خودش جایز است، هرگاه اقرار بزنا یا سرقت و دزدی یا می خوارگی یا قذف یا قتل باشد، حدودات شرعی بر وی اجراء می‌گردد، و اگر زنش را طلاق دهد بقول اکثر علما طلاقش نافذ است. و اگر بمالی اقرار کند، صحیح است ولی بدان ماخوذ نمی‌شود مگر بعد از اتمام حجر بر وی.

حجر بر سفیه و مفلس باید به مردم اعلام شود

مستحب است که بمردم اعلام شود که بر سفیه و مفلس حجر نهاده شده است، تا مردم آنان را بشناسند و بدانند و نفرینند و فریب آنان را نخورند و با بصیرت و آگاهی با آنان رفتار نمایند.

حجر نهادن بر کودک و صغیر

همانگونه که بعلت سفاهت برسفیه حجر گذاشته می‌شود، برصغیر و کودک نیز حجر گذاشته می‌شود و از تصرف در مالش منع می‌گردد تا مالش ضایع نشود و بوی اجازه تصرف داده نمی‌شود، مگر بدو شرط:

اول اینکه بحد بلوغ برسد و محتمل‌گردد. دوم اینکه آثار رشد و فهم و تشخیص و تمیز در وی پدیدار گردد و از او بنظر آید.

خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَبْتَلُوا الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ

أَمْوَالَهُمْ...﴾ [النساء: ۶]. «ویا آزمائید یتیمان را در موقعیکه به بلوغ می‌رسند، اگر دیدید که رشد مالی دارند مالشان را به خودشان بسپارید...». این آیه درباره ثابت پسر رفاعه و عمویش

نازل شده است که رفاعه مرده بود و فرزند کوچکی بنام ثابت از خود بجای گذاشته بود، عمویش نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: پسر برادرم یتیم است و در تحت سرپرستی من است، از مال او چه قدر برای من حلال است و کی مالش را بوی تسلیم کنم؟ که خداوند این آیه را نازل فرمود.

علائم و نشانه‌های بلوغ

رسیدن به سن بلوغ با یکی از نشانه‌های زیر به ثبوت می‌رسد:

۱- خروج منی از وی، خواه در خواب یا بیداری، چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمْ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَفِدُوا كَمَا اسْتَعْدَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...﴾ [النور: ۵۹].
«هرگاه اطفال شما بسن بلوغ رسیدند و احتلام شدند، باید بدون اجازه بر شما وارد نشوند، همانگونه کهکشانی پیش از آنان بودند اجازه می‌گرفتند».

بروایت ابوداود از علی بن ابیطالب پیامبر ﷺ گفت: «رفع القلم عن ثلاث: عن الصبي حتى يحتلم. وعن النائم حتى يستيقظ وعن المجنون حتى يفيق» «از سه کس قلم تکلیف برداشته شده است: از کودک تا اینکه احتلام شود و از بخواب رفته تا اینکه بیدار گردد و از دیوانه تا اینکه بهبودی حاصل کند و رشد خویش را باز یابد». و بروایت امام علی بن ابیطالب پیامبر ﷺ گفت: «لا يتم بعد احتلام» «بعد از احتلام یتیمی وجود ندارد و دیگر یتیم نیست». بروایت ابوداود و بخاری.

۲- پایان بردن پانزده سال تمام از عمر خود، چون ابن عمر گفت: در روز جنگ «أحد» که چهارده سال داشتم بر پیامبر ﷺ عرضه شدم، که در جنگ شرکت کنم، بمن اجازه نداد و روز جنگ خندق که پانزده سال داشتم بر وی عرضه شدم که در جنگ شرکت کنم بمن اجازه داد.

چون عمر بن عبدالعزیز این مطلب را شنید بعاملان خود نوشت که کسی را بجنگ نفرستند مگر اینکه به پانزده سالگی رسیده باشند و تا کسی به پانزده سالگی نرسیده باشد بوی تعرض نکنند.

ابوحنیفه و مالک گفته‌اند کسی که احتلام نشده باشد، حکم به بلوغ وی نمی‌شود تا اینکه بسن شانزده سالگی برسد و در روایت مشهورتری از ابوحنیفه هفده سال نقل شده است. و درباره دخترگفته است باید بسن هفده سالگی برسد و داودگفته است: انسان با سن بلوغ نمی‌شود، مادام که احتلام نیابد اگرچه چهل ساله هم باشد.

۳- رویدن موی سیاه زهار که موی سیاه مجعد است، نه مطلق موی، که مطلق موی در زهارکودکان نیز هست. درجنگ بنی قریظه مرد را با رویدن موی زهار می‌شناختند و

هرکس موی زهارش روییده بود، بوی اجازه شرکت در جنگ داده می‌شد. ابوحنیفه گفت: با روییدن موی، هیچ حکمی ثابت نمی‌شود و روییدن موی زهارنه بلوغ است و نه علامت بلوغ.

۴- قاعده شدن و آبستن شدن، و با این سه علامت قبلی که ذکر شد بلوغ پسر و دختر ثابت می‌شود و علائم بلوغ دختران علاوه بر آنها قاعده شدن و آبستن شدن نیز هست، چون بخاری و غیر او از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «لا يقبل الله صلاة حائض إلا بخمار» «خداوند نماز زن بحیض افتاده بالغ را نمی‌پذیرد تا اینکه روستی داشته باشد و بدون آن نمی‌پذیرد».

و اما رشد عبارت است از قدرت بر اصلاح مال و حفظ و نگهداری آن از ضایع شدن، که بصورت واضح و آشکار در معاملات مالی بیش از حد معمول و غالب، مغبون و زیان دیده نشود و مال را در راه حرام صرف نکند، پس هرگاه کسی بالغ شد و رشد نداشت، ولایت مالی بر او ادامه دارد و از تصرفات مالی ممنوع است.

تا اینکه علائم رشد در وی بظهور رسد، بدون تحدید سن یعنی رشد مدرک عمل است نه سن معینی، برابر ظاهر نص قرآنی چنین است بخلاف ابوحنیفه که سن معینی را در نظر گرفته است، هرگاه پس از رسیدن بر رشد از او سفاهت ظاهر شد، مجدداً بر وی حجر نهاده می‌شود، چون بقول جصاص ضرر سفاهت بهمم برمی‌گردد، چون هرگاه سفیه مال خود را با اسراف و تبذیر تلف کند، او محتاج می‌شود و وبال بر مردم و بیت‌المال است و این از جهت ولایت مالی است و اما ولایت بر نفس بمجرد رسیدن بسن بلوغ و عاقل شدن، این ولایت از اوقطع و مکلف می‌گردد. و او می‌تواند در مال خود تصرف کند.

از ابن عباس سوال شد کی یتیمی تمام می‌شود؟ گفت: بجانم سوگندگاهی پیش می‌آید که مرد ریشش درآمده ولی برای حفظ منابع نفسش و عطا و بخشش ضعیف است پس هرگاه توانست چون دیگران مصالح نفس خویش را حفظ کند، یتیمی از او برداشته می‌شود. در تفسیر آیه: ﴿فَإِنَّ أَدْنَىٰ مِّنْهُمْ رُّشْدًا﴾ از سعید بن منصور بروایت از مجاهد روایت شده است که گفت:

عقل، یتیمی را از یتیم دور نمی‌سازد، اگرچه سنش نیز بزرگم شده باشد مگر اینکه برشد برسد و رشد ملاک است نه عقل.

بهنگام تسلیم مال به محجور علیه باید به حاکم خبر داد

بعضی از علما براینند که باید بحاکم و قاضی خبر داد و رشد محجور علیه را اثبات کرد، آنگاه مالش را بوی داد و بعضی خبر دادن به قاضی را لازم نمی‌دانند، و اجتهاد وصی را کافی می‌دانند، یعنی وصی وقتی فهمید که یتیم تحت ولایت او به رشد رسیده است، مالش را بوی می‌دهد. و در زمان ما رای اول بهتر است.

ولایت بر کودک و سفیه و دیوانه از آن کیست؟

ولایت بر کودک و سفیه و دیوانه از آن پدر است، اگر پدر نباشد بوصی او منتقل می‌شود، چون نائب او است و اگر نائب پدر و وصی او موجود نباشد، ولایت بحاکم و جد و مادر منتقل می‌شود، و خویشاوندان عصبی، وقتی می‌توانند ولایت داشته باشند که پدر آن را وصیت کرده باشد.

وصی و شرایط او

وصی کسی است که امر ولایت و سرپرستی محجور علیه بوی موکول شده باشد، خواه خویشاوندان یا حاکم بوی موکول کرده باشند واجب است که وصی مشهور بدیانت و عدالت و رشد باشد، خواه مرد یا زن، چون عمر خطاب رضی الله عنه را وصی قرار داد. بر وصی واجب است که در مال یتیم و محجور علیه بگونه‌ای تصرف و عمل کند که آن را افزایش و رشد و نمو دهد.

و بمذهب امام مالک وصی و پدر می‌توانند، مال یتیم را برای خود بخرند و مال خود را بمال یتیم بفروشند و یا معاوضه کنند، اگر در آن محابات نکنند و از خود جانبداری ننمایند.

کسی که در خود ضعف و ناتوانی سراغ دارد، از قبول ولایت دوری کند

بروایت از ابوذر آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله بوی گفت: «یا ابا ذر، إني أراك ضعيفا واني أحب لك ما أحب لنفسی فلا تأمرن علی ائینین ولا تولین مال یتیم» «ای ابوذر من ترا ضعیف و ناتوان می‌بینم و برآستی آنچه راکه برای خود دوست دارم برای تو نیز دوست دارم پس هرگز امارت بر دو نفر و ولایت بر مال یتیم را قبول مکن».

ولی و سرپرست مال یتیم می‌تواند از آن بخورد

خداوند می‌فرماید: ﴿...وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ ۖ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ ۗ﴾ [النساء: ۶]. «اگر سرپرست یتیمی بی‌نیاز و مال‌دار است، از دریافت حق‌الزحمه خودداری کند و کسی که نیازمند است در حد متعارف و برابر عرف از آن استفاده نماید».

از این آیه استفاده می‌شود که ولی و سرپرست غنی در مال یتیم حقی ندارد و مزد و پاداش سرپرستی او نزد خداوند است و اگر حاکم و قاضی چیزی برای او تعیین کرد، برای او حلال است.

ولی اگر فقیر باشد حق دارد از مال یتیم برابر عرف و عادت و در حد متعارف مزد و اجرت عمل خویش را بردارد. حضرت عایشه درباره این آیه گفت: این آیه درباره ولی و سرپرست یتیم که مال او را اصلاح می‌کند و آن را نگه می‌دارد، نازل شده است که اگر فقیر باشد برابر عرف و در حد متعارف از آن می‌خورد.

بروایت از عمرو بن شعیب و او از پدرش و از جدش مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: من فقیر و تنگ‌دست هستم و یتیمی دارم. پیامبر ﷺ گفت: «کل من مال یتیمک غیر مسرف ولا مبادر ولا متأثل» «از مال یتیمت بخور بدون اینکه اسراف کنی و بدون اینکه در خوردن مال او شتاب کنی از ترس اینکه بسن بلوغ و احتلام رسد و بدون اینکه قصد جمع کردن و پس انداز از آن داشته باشی» یعنی نباید بیش از اجرت‌المثل عمل خود بخورد و مقصود نهی از بیش از اجرت‌المثل است.

نفقه و هزینه بر کودک

خداوند می‌فرماید: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا» [النساء: ۵]. «اموالتان را در اختیار سفیهان و نابخردان قرار ندهید، اموالی که خداوند آن را وسیله قوام زندگی شما قرار داده است، بلکه زمام آنها را خود به دست‌گیرید و به اندازه ضرورت از آن به آنها خوراک و پوشاک دهید و با آنان نیکوسخن‌گوئید تا هم به رشد عقلی و فکری آنها کمک شود و هم به آسانی تحت کنترل شما درآیند». قرطبی گفت: وصی باید برحسب و اندازه مال و حال یتیم بر وی نفقه کند. اگر کودک صغیر است و مال فراوان دارد باید برایش دایه و پرستار بگیرد و در نفقه او گشایش و دست‌بازی بخرج دهد.

و اگر بزرگ شده است، باید لباس نیکو و خوراک خوب و لذیذ و خدمتگذار برایش آماده‌سازد، و اگر چنین نباشد باید حال او را در نظر گیرد و اگر پایین‌تر از آن باشد بقدر حاجت در لباس و خوراک او صرفه‌جویی کند و اگر یتیم فقیر باشد و مالی نداشته باشد برامام واجب است از بیت‌المال هزینه زندگی او را تامین کند و اگر امام مسلمین چنین کاری نکرد برمسلمانان واجب است که این کار را انجام دهند بطریق الاخص فالاحص

یعنی هرکس بوی نزدیکتر باشد این تکلیف متوجه او می‌شود بدین ترتیب. پس مادرش از همه بوی نزدیکتر و خاص‌تر است، پس بر وی واجب است که شیرش دهد و بحال او برسد و بعداً حق ادعا از او یا از کسی ندارد. ا.ه.

آیا وصی و همسر و خازن حق دارند بدون اجازه صدقه بدهند؟

وصی و همسر و خازن حق ندارند، بدون اجازه صاحب مال از آن صدقه و احسان بدهند، مگر در حدی که بمال ضرر نرساند، بروایت از عایشه پیامبر ﷺ گفت: «إِذَا أَنْفَقَتِ الْمَرْأَةُ مِنْ طَعَامِ زَوْجِهَا غَيْرَ مَفْسُودَةٍ كَانَتْ لَهَا أَجْرُهَا بِمَا أَنْفَقَتْ وَلِزَوْجِهَا أَجْرٌ مَا كَسَبَ وَلِلْخَازِنِ مِثْلُ ذَلِكَ لَا يَنْقُصُ بَعْضُهُمْ مِنْ أَجْرِ بَعْضِ شَيْئًا» «هرگاه زن و همسر از طعام و خوراک شوهرش بدون قصد فساد و تباهی و اضعاء آن، چیزی ب دیگران صدقه دهد و هزینه کند، آن زن مزد و پاداش انفاق و انجام عمل خود را دارد و شوهرش مزد و پاداش کسب خود را، و همچنین خازن و انباردار که هیچکدام از ثواب و مزد و پاداش همدیگر کم نمی‌کنند و ثواب هریک بکمال می‌رسد».

وصیت^(۱)

وصیت بمعنی پیوستن است چون وصیت‌کننده و موصی آنچه را که در زندگی‌اش وجود دارد ب بعد از مرگش پیوند می‌دهد.

و در اصطلاح شریعت اسلامی آنست که انسان مالی یا وامی یا منفعتی و سودی را ب غیر خود هبه کند و ببخشد، بشرط اینکه شخصی که برایش وصیت و توصیه شده است بعد از مرگ وصیت‌کننده، مالک آن مال یا وام یا منفعت شود.

بعضی در تعریف وصیت گفته‌اند: تملیکی است بطریق تبرع و خیریه و مضاف ب بعد از مرگ یعنی کسی کسی دیگر را بعد از مرگ خود مالک چیزی بسازد. و از اینجا فرق بین هبه و وصیت ظاهر می‌شود، که مالکیت در هبه فوراً ثابت می‌شود، ولی مالکیت مستفاد از وصیت و توصیه، بعد از مرگ بخشنده و وصیت‌کننده، ثابت می‌شود. و از طرف دیگر هبه

۱- وصیت: سفارش، توصیه، وصیت‌نامه. موصی: وصیت‌کننده، سفارش دهنده. موصی له: کسی که برایش

وصیت شده. موصی به: چیزی که بدان وصیت شده، میراث، ترکه. مترجم

تنها در اصل مال و اعیان تحقق می‌پذیرد، در حالیکه وصیت در عین مال و وام و منفعت نیز تحقق می‌پذیرد.

دلیل شرعی و مشروعیت وصیت

دلیل شرعی وصیت قرآن و سنت نبوی و اجماع مسلمین است. در قرآن آمده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ [البقرة: ۱۸۰]. «بر شما چنان مقررگشت که هرگاه مرگ یکی از شما فرا رسد و مرگ ببالین یکی از شما آمد اگر مالی از خود بجای گذاشت، آنکه برای پدر و مادر و نزدیکان به گونه‌ای شایسته و بدون اجحاف وصیت کند. این وصیت و سفارش برای پدر و مادر و خویشاوندان نزدیک حق و وظیفه‌ای است بر عهده پرهیزگاران».

و جای دیگر گوید: ﴿... مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ...﴾ [النساء: ۱۱].

«...همه اینها پس از عمل به وصیت میت و پرداختن وام او است...».

باز هم می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا شَهَادَةً بَيْنَكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ...﴾ [المائدة: ۱۰۶]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون مرگ یکی از شما فرا رسد بهنگام وصیت باید دو فرد عادل از همکیشان خودتان را گواه و شاهد بگیرید...» و در سنت نبوی احادیث زیرآمده است:

۱- بروایت بخاری و مسلم از ابن عمر پیامبر ﷺ گفت: «ما حق امری مسلم له شیء یوصی فیہ، بیبت لیلین إلا ووصیته مکتوبه عنده» «حق مرد مسلمان آنست که اگر چیزی دارد که در آن وصیت می‌کند، هیچ شبی بدون اینکه وصیت نوشته شده‌اش پیش او باشد ن خوابد، یعنی احتیاط کند مبدا مرگش ناگهان فرا رسد». ابن عمر گفت: از وقتی که این سخن را از پیامبر ﷺ شنیدم هیچ شبی بدون اینکه وصیتم پیشم باشد ن خوابیده‌ام.

امام شافعی گفت: احتیاط و حزم و دوراندیشی مسلمان آنست که همواره وصیت او پیش او و نوشته و آماده باشد. اگر بخواهد در اموالی که دارد وصیت کند، باید چنین باشد چون او نمی‌داند که چه موقع مرگش فرا می‌رسد و مانع رسیدن بخواسته‌اش می‌شود.

۲- بروایت احمد و ترمذی و ابوداود و ابن ماجه از ابوهیریه پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَعْمَلَ بِطَاعَةِ اللَّهِ سِتِينَ سَنَةً ثُمَّ يَحْضُرُهُمَا الْمَوْتُ فَيُضَارَانِ فِي الْوَصِيَّةِ فَتَجِبُ لِهَذَا النَّارِ» «گاهی پیش می‌آید که مرد و زن شصت سال طاعت و عبادت خداوند را می‌کنند سپس مرگشان فرا می‌رسد و در وصیت و سفارششان مرتکب زیان و ضرر دیگران می‌شوند و بخاطر آن بدوزخ می‌روند یعنی اشتباه و خطاء در وصیت‌شان طاعتشان را باطل می‌کند».

سپس ابوهیریه بعد از این حدیث آیه زیر را خواند: ﴿... مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَىٰ بِهَا أَوْ دِينَ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ﴾ [النساء: ۱۲]. «... و این کار نیز باید پس از انجام وصیت و یا پرداخت بدهی صورت گیرد مشروط بر اینکه وصیت برای ورثه به زبان آنان منجر نشود یعنی از ۱/۳ نگذرد این وصیت و دستور خدا است و خداوند دانا و بردبار است».

۳- بروایت ابن ماجه از جابر پیامبر ﷺ گفت: «مَنْ مَاتَ عَلَىٰ وَصِيَّةٍ مَاتَ عَلَىٰ سَبِيلِ سُنَّةٍ وَمَاتَ عَلَىٰ تَقَىٰ وَشَهَادَةٍ وَمَاتَ مَغْفُورًا لَهُ» «هر که بر وصیت بمیرد یعنی وصیت کرده و مرده باشد او بر راه خدا و سنت پیامبر ﷺ و بر تقوی و شهادت مرده و آمرزیده می‌شود». و امت اسلامی بر مشروعیت وصیت اجماع دارند.

وصیت اصحاب و یاران پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ به رفیق اعلی پیوست و از جهان رفت، درحالیکه وصیت نکرد، چون مالی از خود بجای نگذاشت تا در آن وصیت کند. بروایت بخاری از ابن ابی اوفی پیامبر ﷺ وصیتی نکرد. علما در علت و سبب آن گفته‌اند:

چون پیامبر ﷺ مالی از خود بجای نگذاشته بود و اما زمینی که داشت در راه خدا وقف کرد و اما اسلحه و استری که داشت خبر داده بود که به ارث نمی‌رود، و وارث او

مسلمانان هستند. نووی آن را ذکر کرده است. و اما یاران پیامبر ﷺ در راه تقرب بخداوند ببعضی از مال خود وصیت می‌کردند و آنان برای وارثان بعد از خود وصیت مکتوب و نوشته شده‌ای داشتند. عبدالرزاق با سند صحیحی آورده است که انس گفت: یاران پیامبر ﷺ در آغاز و اول وصیتهای خویش می‌نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم این وصیت فلان پسر فلان است که گواهی می‌دهد باینکه هیچ خدائی و مالکی و معبودی بحق نیست، مگر الله که تنها و بی‌شریک است و گواهی می‌دهد که محمد بن عبدالله بنده و رسول الله است و قیامت و رستاخیز بدون شک می‌آید و خداوند مردگان قبور را زنده می‌کند و بکسانی که بعد از او از اهل و خانواده‌اش می‌مانند توصیه و سفارش می‌کند که تقوای خدا پیشه‌کنند و در میان خود صلح و سازش برقرار سازند و از خداوند و رسولش اطاعت کنند، اگر ایمان دارند و بدانان آن سفارش و وصیتی می‌کند که ابراهیم خلیل و یعقوب علیه السلام بفرزندان خود کردند: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» «خداوند دین الهی و اسلام را برای شما برگزیده است پس کاری کنید که مسلمان بمیرید.» سپس آنچه که می‌خواهد بنویسد.

فلسفه و حکمت وصیت

در حدیث از پیامبر ﷺ روایت شده است که گفت: «إِنَّ اللَّهَ تَصَدَّقَ عَلَيْكُمْ بِثَلَاثِ أَمْوَالِكُمْ زِيَادَةً فِي أَعْمَالِكُمْ فَضَعُوهَا حَيْثُ شِئْتُمْ أَوْ حَيْثُ أَحْبَبْتُمْ» «خداوند یک سوم مالتان را بشما بخشیده است علاوه بر اعمالی که انجام داده‌اید، پس آن را در هر جا که می‌خواهید بگذارید و بهرکس که دوست دارید بدهید و بهر طریق که دلتان می‌خواهد در آن تصرف کنید». این حدیث ضعیف است از این حدیث برمی‌آید که وصیت کردن تقرب است بخداوند که انسان در آخر زندگیش خود را بخداوند نزدیک می‌سازد تا حسنات و خیرات او افزایش یابد یا جبران مافات کند و چیزهایی را که نتوانسته است انجام دهد اکنون بدان اقدام کند و در آن دستگیری و کمک و مواسات بمردم باشد.

حکم وصیت^(۱)

حکم و وصف شرعی وصیت از حیث اینکه مطلوب است یا مطلوب نیست، علما در آن اختلاف دارند، اینک باجمال آرای علما را ذکر می‌کنیم:

گروهی وصیت را واجب می‌دانند، برای هرکسی که مالی از خود بجای گذارد، خواه مالش فراوان یا اندک باشد. روی هم رفته این نظر از زهری و ابومجلز و ابن حزم و ابن عمرو طلحه و زبیر و عبدالله بن ابی اوفی و طلحه بن مطرف و طاووس و شعبی و ابوسلیمان و همه یاران شعبی نقل شده است و بدین آیه استدلال کرده‌اند: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ [البقرة: ۱۸۰].

۲- رای گروه دوم اینست که وصیت برای والدین و خویشاوندانی که از میت ارث نمی‌برند واجب است و این مذهب مسروق و ایاس و ابن جریر و زهری است.

۳- رای سوم قول پیشوایان چهارگانه فقهی و زیدیه است که وصیت بر هرکس که مالی از خود بجای می‌گذارد فرض نیست مانند رای اول و وصیت برای والدین و خویشاوندانی که ارث نمی‌برند فرض نیست مانند رای دوم بلکه حکم وصیت با اختلاف اوضاع و احوال فرق می‌کند و اختلاف دارد که گاهی واجب و گاهی مندوب و گاهی حرام و گاهی مکروه و گاهی مباح می‌گردد:

وصیت واجب: هرگاه بر شخص یک حق شرعی باشد و اگر بدان وصیت نکند آن حق ضایع می‌شود، در این حال وصیت واجب است مانند ودیعه یا قرض الهی یا قرض مردم مثل اینکه زکات بدهکار باشد که نداده است یا بروی حج واجب بوده و انجام نداده است یا امانتی پیش وی بوده که واجب است از عهده‌اش بدر آید یا بر وی وای باشد که غیر او از آن اطلاع ندارد یا نزد او ودیعه‌ای است که بر آن گواه نگرفته است.

۱- اما حکم وصیت از حیث اثری که بر آن مترتب است آنست که چیزی که بدان وصیت شده است ملک کسی می‌شود که برایش وصیت شده است بعد از مرگ وصیت‌کننده.

وصیت مستحب: برای اعمال تقریبی بخدا و بنفع خویشاوندان فقیر و مردمان صالح و درستکار وصیت مستحب است.

وصیت حرام: هرگاه وصیت موجب ضرر رساندن بورثه باشد حرام است بروایت عبدالرزاق از ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَعْمَلَ بِعَمَلِ أَهْلِ الْخَيْرِ سَبْعِينَ سَنَةً فَإِذَا أَوْصَى جَافٍ فِي وَصِيَّتِهِ فَيُخْتَمُ لَهُ بِشَرِّ عَمَلِهِ فَيَدْخُلُ النَّارَ. وَإِنَّ الرَّجُلَ لِيَعْمَلَ بِعَمَلِ أَهْلِ الشَّرِّ سَبْعِينَ سَنَةً فَيُعَدَّلُ فِي وَصِيَّتِهِ فَيُخْتَمُ لَهُ بِخَيْرِ عَمَلِهِ فَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ». «گاهی کسی هفتاد سال عمل خیر می‌کند و اعمال خیرانجام می‌دهد ولی هنگام مرگ در وصیت خود مرتکب ظلم و جور می‌شود و اعمال او بشر خاتمه می‌یابد در نتیجه بعد از دوزخ گرفتار می‌شود و کسی هست که هفتاد سال اعمال شر انجام می‌دهد ولی هنگام مرگ در وصیت خود راه عدالت پیش می‌گیرد و اعمال او با خیر ختم می‌شود و سرانجام بهشت می‌رود». ابوهریره گفت: اگر مایل هستید این آیه را بخوانید: ﴿...تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا...﴾ [البقرة: ۲۲۹]. «اینها حدود الهی است از آنها تجاوز نکنید». بروایت سعید بن منصور باسناد صحیحی از ابن عباس آمده است که: «وصیت بقصد ضرر رساندن بورثه از گناهان کبیره است». نسائی آن را بصورت مرفوع و رجال موثوق روایت کرده است.

اینگونه وصیت که بقصد ضرر رساندن است باطل است اگرچه کمتر از ثلث مال هم باشد و همچنین اگر وصیت بشراب یا بنای ساختمان کلیسا یا خانه قمارو لهو کند، حرام است. وصیت مکروه: هرگاه وصیت کننده مال اندک و وارثان یا وارث محتاج بدان مال داشته باشد، وصیت او مکروه است، همانگونه که وصیت بنفع فاسقان مکروه است. اگر بداند یا ظن غالب داشته باشد که آنان آن مال را در راه فسق و فجور بکار می‌برند، هرگاه وصیت کننده بداند یا ظن غالب داشته باشد وصیت شدگان مال را در راه طاعت بکار می‌برند آنوقت وصیت مستحب است.

وصیت مباح: اگر وصیت برای غنی و بی‌نیاز باشد مباح است، خواه وصیت شده خویشاوند باشد یا بیگانه باشد.

رکن وصیت

رکن وصیت ایجاب است از طرف وصیت‌کننده پس هر لفظی که از شخص وصیت‌کننده صادر شود و بر تملیک مال او بعد از مرگ او بغیر خودش بدون عوض دلالت کند، ایجاب است، مثل اینکه بگوید: وصیت می‌کنم که فلان چیز بعد از مرگ من از آن فلانی باشد یا فلان چیز را بعد از مرگ بفلانی هبه کردم یا آن را بعد از مرگم بملک او درآوردم. همانگونه که وصیت یا عبارت منعقد می‌گردد، با اشاره واضح و روشن و مفهوم نیز منعقد می‌شود بشرطی که وصیت‌کننده از نطق عاجز باشد و با نوشتن نیز وصیت منعقد می‌گردد.

هرگاه چیزی که برای آن وصیت صورت می‌گیرد غیرمعین باشد، مانند اینکه وصیت برای مساجد یا پناهگاهها با مدارس یا بیمارستانها باشد در آن حال نیازی بقبول از طرف دیگری ندارد بلکه همان ایجاب تنها کافی است، چون در این حال وصیت جنبه صدقه بخود می‌گیرد اما اگر وصیت برای شخص معینی باشد، آن شخص معین که برای او وصیت شده، باید پس از مرگ موصی آن را قبول کند یا ولی او آن را برایش قبول کند اگر آن شخص بالغ و رشید نباشد. پس اگر آن را بعد از مرگ وصیت‌کننده قبول کرده وصیت کامل است و اگر آن را رد کند، وصیت باطل می‌شود، و چیزی که در وصیت آمده است در ملکیت وصیت‌کننده باقی می‌ماند و ملک ورثه می‌شود، وصیت جزو عقود جائزه است، که وصیت‌کننده می‌تواند آن را تغییر دهد یا از آن پشیمان گردد یا از هر قسمت از آنکه بخواهد پشیمان شود، پشیمان شدن و بازگشت باید با صراحت‌گفتار صورت گیرد مانند اینکه بگویند از وصیت خود پشیمان شدم و برگشتم و یا با فعلی که بر آن دلالت کند مثل تصرفش در چیزی که بدان وصیت شده است بگونه‌ای که آن را از ملکیت موصی له خارج کند مانند فروش آن.

چیزی که بدان وصیت شده است چه موقع از آن موصی له می‌شود؟

مال وصیت شده زمانی استحقاق ملکیت شخص موصی له پیدا می‌کند و ملک او می‌شود، که وصیت‌کننده بمیرد و دیون و وامهای او بازپرداخت شود، هرگاه دیون و

وامهای وصیت‌کننده همه دارائی او را دربر گیرد، چیزی به موصی له نمی‌رسد، چون در آیه آمده است: ﴿... مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ...﴾ [النساء: ۱۱].

وصیتی که مضاف به چیزی شود یا معلق بشرطی گردد

وصیت مضاف یا معلق بشرطی یا مقترن بشرطی اگر، آن شرط صحیح باشد، آن وصیت نیز صحیح است. شرط صحیح آنست که مصلحت وصیت‌کننده یا وصیت شده یا مصلحت غیر آنان را در برگیرد و مورد نهی شارع واقع نشده و منافی با مقاصد شرعی نباشد. وقتی که شرط صحیح باشد مراعات آن واجب است، مادام که مصلحت در آن باشد پس هرگاه مصلحت مقصود منتفی گشت یا شرط صحیح نبود، مراعات آن واجب نیست.

شرایط وصیت

وصیت مقتضی وجود موصی = وصیت‌کننده و موصی له = کسی که بنفع او وصیت می‌شود و موصی به = چیزی که مورد وصیت قرار می‌گیرد و بدان توصیه می‌شود، می‌باشد هر یک از این سه تا شرایط خاص خود را دارند.

شرایط موصی

موصی باید دارای اهلیت کامل و شایسته برای اعمال خیر و تبرعی باشد و کمال اهلیت بداشتن عقل و بحد بلوغ رسیدن و داشتن حریت و آزادی و دارای اختیار بودن و نداشتن حجر به سفاهت و غفلت، تحقق می‌یابد اگر موصی ناقص الاهلیه باشد بدیمنعنی که کودک صغیر یا دیوانه یا عبد و بنده یا مجبور و مکره یا محجور علیه باشد وصیتش صحیح نیست.

از این قاعده دو چیز استثناء می‌گردد:

۱- وصیت کودک صغیری که دارای تمیز است در ارتباط بتجهیز و تکفین و تدفین او مادام که در حدود مصلحت باشد قابل اجرا و تنفیذ است.

۲- وصیت محجور علیه به سبب سفاهت درکارهای خیریه مانند تعلیم قرآن و بنای مساجد و ساختن و اداره بیمارستانها صحیح است، سپس اگر ورثه‌ای داشت و ورثه بوصیت او راضی بودند، وصیت او از کل دارائیش قابل تنفیذ است و همچنین اگر وارثی هم نداشته باشد باز هم از کل دارائی او قابل تنفیذ است و اما اگر وارثانی داشت و بوصیت او راضی نبودند، تنها از یک سوم مال او وصیتش قابل تنفیذ و اجرا است. و این مذهب علمای حنفی است. امام مالک مخالفت کرده و وصیت ضعیف العقل و کودک صغیری که معنی تقرب بخدا را می‌فهمد جایز دانسته است و کسی که مورد اصابت قرار گرفته و دیوانه شده است و گاهی به هوش می‌آید، وصیتش جایز است بشرط آنکه آنقدر عقلش برسد که چیزی را که بدان وصیت می‌کند بشناسد و آن را تشخیص دهد و همچنین کودک صغیری که چیزی را که بدان وصیت می‌کند، تعقل نماید و سخن زشت و منکر نگوید، وصیت او جایز و قابل اجرا است.

قانون قضائی مصر وصیت سفیه و نادان و غافل را اگر مقام قضائی مخصوص اجازه دهد قابل تنفیذ و اجرا می‌داند.

شرایط کسی که بنفع او وصیت می‌شود = موصی له

۱- موصی له نباید وارث موصی باشد، چون صاحبان کتب مغازی روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در سال فتح مکه گفت: «لا وصیة لوارث» «وصیت برای وارث صحیح نیست چون خداوند سهم او را معین کرده است». بروایت احمد و ابوداود و ترمذی که آن را حسن دانسته است.

این حدیث اگر چه خبر آحاد است ولی علما آن را پذیرفته‌اند و توده مردم و عامه نیز بدان راضی شده‌اند. و در روایتی آمده است: «إن الله أعطی کل ذي حق حقه، ألا لا وصیة لوارث» «براستی خداوند حق هرکس را معین کرده و حقش را بوی بخشیده است هان وارث نیازی بوصیت ندارد چون خداوند سهمش را معین کرده است». و اما آیه ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ^ط

حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ﴿۱۸۰﴾ [البقرة: ۱۸۰]. جمهور علما برآنند که این آیه نسخ شده است. امام شافعی گفت: خداوند آیه وصیت را نازل کرده است و آیه میراث را نیز نازل کرده است، احتمال دارد که آیه وصیت با آیه میراث باقی باشد و بهر دو عمل شود و احتمال دارد که آیه میراث آیه وصیت را نسخ کرده باشد و علما دنبال این می‌گشتند که چیزی پیدا کنند که یکی از این دو احتمال را ترجیح دهد و آن را در سنت رسول الله ﷺ یافتند که صاحبان مغازی از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند، که در سال فتح مکه پیامبر ﷺ گفت: «لا وصیة لوارث» ا. ه.

علما اتفاق دارند بر اینکه موصی له نباید در روز مرگ موصی وارث او باشد، حتی اگر کسی وصیت کرد، برای برادرش که از او ارث می‌برد، بعثت اینکه موصی فرزندی ندارد، سپس بعد از وصیت و پیش از مرگش، پسری برایش بدنیا آید، این وصیت صحیح است و نسبت به برادرش اجرا می‌گردد و چون در این حال برادر و ارث نیست و اگر موصی فرزندی داشت و برای برادرش وصیت کرده بود و قبل از مرگ موصی فرزندش مرد، این وصیت برای وارث است و صحیح نیست. چون در هنگام مرگ پسرش وارث می‌شود.

۲- مذهب علمای حنفی اینست که اگر موصی له شخص معینی باشد، شرط صحت وصیت اینست که این موصی له در وقت وصیت موجود باشد بوجود حقیقی یا وجود تقدیری یعنی موصی له در حین وصیت بالفعل و عملاً موجود باشد یا وجود آن در اثنای وصیت مقدر گردد مثل اینکه فلان زن آبستن است و در وقت ادای وصیت حمل آن زن وجود دارد و جنین در شکم او هست.

اما اگر موصی له شخص معین نباشد باید در هنگام مرگ موصی وجود حقیقی یا تقدیری داشته باشد، پس هرگاه موصی گفت: توصیه و سفارش می‌کنم که خانه‌ام از آن اولاد فلانکس باشد و آن اولاد را معین نکرده بود، سپس مرد و از وصیت خود پشیمان نشد، این خانه ملک اولادی می‌شود، که در وقت مرگ موصی وجود داشتند خواه عملاً و حقیقتاً موجود باشند و یا تقدیراً بدین معنی که در شکم مادر موجود باشند، اگرچه در وقت ادای صیغه وصیت هم وجود نداشته باشند و از وجود حمل و آبستنی در هنگام وصیت یا

هنگام مرگ موصی، این نتیجه گرفته می‌شود که اگر کمتر از شش ماه پس از وقت وصیت یا پس از وقت مرگ موصی، طفل متولد شد وصیت تحقق می‌یابد. جمهور علما گفته‌اند اگر کسی وصیت کرد، که «وصی» او یک سوم مالش را برابر دستور خداوند صرف و هزینه کند، این وصیت او صحیح است و وصی باید یک سوم مال او را در راه خیر هزینه کند، و خود از آن چیزی نخورد و از آن چیزی بوارث میت ندهد.

ابوثور با آن مخالفت کرده است و آن را جایز نمی‌داند، شوکانی در نیل الاوطار آن را ذکر کرده است.

۳- نباید موصی له قاتل موصی باشد بصورت حرام و بناحق و مباشر و مستقیم پس هرگاه موصی له بصورت حرام و بناحق و مستقیماً موصی را کشت، وصیت باطل می‌شود، چون هرکس قبل از موقع چیزی برای آن عجله کند، مجازات او محروم شدن از آن است و این مذهب ابی‌یوسف است. و ابوحنیفه و محمد گفته‌اند: وصیت باطل نمی‌شود بلکه متوقف بر اجازه ورثه است.

شرایط موصی به و چیزی که بدان وصیت شده است

شرط موصی به آنست که بعد از مرگ موصی با یکی از اسباب و راههای تملیک قابلیت موصی له را داشته باشد، پس وصیت بهر مالی که دارای قیمت باشد خواه اعیان یا منافع صحیح است. پس وصیت بدانچه که درختش ثمره می‌دهد یعنی به ثمره و میوه درختان یا بدانچه که در شکم گاوش هست، صحیح است چون به وسیله ارث تملیک می‌شود، پس مادام که در هنگام مرگ موصی وجود موصی به محقق باشد موصی له مستحق داشتن و ملکیت آن را پیدا می‌کند، بخلاف اینکه بچیزی وصیت کند که موجود نباشد، که آن صحیح نیست. وصیت به وام و بمنافع مانند حق سکونت و به حق سرقفلی، صحیح است.

وصیت بچیزی که شرعاً مال نیست صحیح نمی‌باشد مانند لاشه مردار و چیزی که درباره طرفین عقد قابل قیمت‌گذاری نیست مانند شراب به نسبت مسلمانان که وصیت بدینگونه اشیاء صحیح نیست.

مقدار مالی که وصیت در آن مستحب است

ابن عبدالبر گفته است: علمای سلف در مقدار مالی که وصیت در آن مستحب است یا بقول بعضی واجب است، اختلاف کرده‌اند:

از امام علی روایت شده است، که ششصد یا هفتصد درهم مالی نیست که قابل وصیت باشد و هزار درهم مالی است که قابل وصیت هست.

ابن عباس گفته است: هشتصد درهم مالی نیست که در آن وصیت باشد، حضرت عایشه درباره زنی که چهارفرزند داشت و سه هزاردرهم، گفت در مال وی وصیت نیست، ابراهیم نخعی گفت: یکهزار درهم تا پنج هزار درهم مال وصیت است، قتاده در تفسیر «إن ترک خیرا» یکهزار بیابا را خیر تفسیر کرده است، بروایت از امام علی آمده است که هرکس مال اندک دارد، آن را برای ورثه‌اش بگذارد، بهتر است. بروایت از عایشه آمده است، که کسی که هشتصد درهم از خود بجائی گذارد، او خیری بعد از خود نگذاشته و وصیت نکند. ا.ه. یعنی خیر که بمعنی مال فراوان است این مقادیر را شامل نمی‌شود.

وصیت درباره یک سوم مال

وصیت درباره یک سوم دارائی جایز است و بالاتر و بیشتر از آن جایز نیست، بهتر است که از یک سوم کمتر باشد و اجماع بر آنست.

بروایت بخاری و مسلم و صاحبان سنن از سعد بن ابی وقاص آمده است که گفته است: من در مکه بیمار شده بودم و دوست نداشتم در سرزمینی بمیرم که از آن هجرت کرده بودم، پیامبر ﷺ به عیادت من آمد و گفت: خداوند ابن عفرأ را مورد رحمت خود قرار دهد. من گفتم یا رسول الله آیا می‌توانم همه مال خود را وصیت کنم؟ گفت: نخیر گفتم: نصف چطور؟ گفت: نخیر گفتم یک سوم چطور؟ گفت: آری یک سوم و یک سوم هم

بسیار است «إنك إن تدع ورثتك أغنياء خير من أن تدعهم عائلة يتكفون الناس في أيديهم، وإنك مهما أنفقت من نفقة فإنها صدقة حتى اللقمة ترفعها إلى في امرأتك، وعسى الله أن يرفعك فينتفع بك أناس ويضر بك آخرون، ولم يكن له يومئذ إلا ابنة»^(۱). «تو اگر ورثه خود را ثروتمند و بی نیاز بجای بگذاری، بهتر از آن است که آنها را فقیر و تنگ دست رها کنی که بسوی مردم دست‌گدائی دراز کنند، تو هر نفقه‌ای بکنی برای صدقه و احسان است، حتی لقمه‌ای که بدهان زنت بگذاری و امید است خداوند عمر ترا بالا ببرد که مردمان زیادی از تو بهره‌مند شوند و مردمان دیگری از تو زیان بینند. آن روز سعد تنها یک دختر داشت».

ثلث و یک سوم از جمیع مال حساب می‌شود

جمهور علماء برآنند که یک سوم از جمیع مال موصی حساب می‌شود که از خود بجای گذاشته است. امام مالک گفت: یک سوم از آنچه که موصی بدان آگاهی دارد حساب می‌شود، نه از آنچه که براو پوشیده است یا برای او تجدید می‌گردد و او بدان علم ندارد، در اینکه ثلث مال در حین وصیت معتبر است یا در حین مرگ، اختلاف است؟ مالک و نخعی و عمر بن عبدالعزیز می‌گویند اعتبار به ثلث ترکه بهنگام وصیت معتبر است و ابوحنیفه و احمد و اصح اقوال شافعی بر آنست که ثلث ترکه در حال موت موصی معتبر است و قول امام علی و بعضی از تابعین نیز چنین است.

وصیت به بیشتر از ثلث مال

موصی یا وارث دارد یا وارث ندارد، اگر وارث داشته باشد وصیت به بیش از ثلث دارائش جایز نیست، همانگونه که قبلاً نیز گفته شد. اگر در این حال که وارث دارد به بیش از یک سوم دارائش وصیت کرد، وصیت او تنفیذ نمی‌شود، مگر با اجازه ورثه‌اش و با اجازه ورثه هم بدو شرط تنفیذ می‌گردد:

۱- این ماجرا پیش از آن بود که پسران سعد متولد شوند که بعداً چهار پسر برایش متولد شدند و اقدی آن را ذکر کرده است بعضی گفته‌اند بعداً سعد ده پسر و ۱۲ دختر داشت. مولف

۱- باید اجازه ورثه بعد از مرگ موصی باشد، چون پیش از مرگ موصی حقی برای ورثه او ثابت نشده است تا اجازه بدهد، پس اجازه‌اش معتبر نیست و هرگاه وارث در اثناء زندگی و حیات موصی اجازه دهد، می‌تواند هر وقت بخواهد، پشیمان گردد و اگر بعد از موت اجازه وصیت داد، تنفیذ می‌گردد و زهری و ربیعه گفته‌اند هر وقت ورثه اجازه داد مطلقاً حق رجوع و پشیمان شدن را ندارد.

۲- اجازه دهنده در حین اجازه دادن باید دارای اهلیت کامل باشد و بعلت سفاهت و غفلت محجورعلیه نباشد.

و اگر موصی وارث نداشته باشد بازهم حق ندارد به بیش از یک سوم مال خود وصیت کند، و مذهب جمهور علما اینست.

علمای حنفی و اسحاق و شریک و احمد بنا بر یکی از اقوالش و قول امام علی و عبدالله بن مسعود بر اینست که در این حال وصیت به بیش از یک سوم مال جایز است، چون در این حال موصی کسی را بعد از خود بجای نمی‌گذارد که از فقر و تنگدستی او نگرانی وجود داشته باشد و بعلاوه در آیه وصیت و بصورت مطلق آمده است. و سنت آن را نسبت بکسی که وارث دارد مقید به ثلث کرده است و برای کسی که وارث ندارد بصورت مطلق باقی مانده است.

بطلان وصیت

هرگاه در وصیت یکی از شرایط پیشین نباشد، باطل می‌گردد همانگونه که در شرایط و احوال زیر نیز باطل است:

۱- هرگاه موصی دچار جنون مطابق^(۱) شود و تا زمان مرگ ادامه یابد وصیت باطل می‌شود.

۲- هرگاه موصی له پیش از مرگ موصی بمیرد بازهم وصیت باطل می‌شود.

۱- جنون مطابق بنظر محمد آنست که یک سال استمرار داشته باشد و بنظر ابویوسف آنست که یک ماه استمرار داشته باشد و فتوی بر آنست. مولف

فرايض و تعريف آن

فرايض جمع فريضه و از کلمه فرض بمعنی تقدیر و اندازه گرفتن و تعیین کردن مشتق شده است خداوند می فرماید: ﴿...فَنَصَفُ مَا فَرَضْتُ...﴾ [البقرة: ۲۳۷]. ای قدرتم یعنی نصف آنچه تقدیر و تعیین کرده‌اید.

فرض در اصطلاح شرع بمعنی نصیب و بهره و سهم مقدر و معین برای وارث است و شناخت آن را، دانش و علم میراث با علم فرايض می‌نامند.

دلیل مشروعیت فرايض: عربها در دوره جاهلیت پیش از اسلام فقط به مردان و ذکور ارث می‌دادند نه به زنان و اناث و به بزرگان ارث می‌دادند نه بکودکان و توارث و ازهم ارث بردن با پیمان بستن نیز رایج بود و خداوند همه این رسوم و عادات ارث آنان را باطل کرد و این آیه را نازل فرمود:

﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّاتِ ۚ فَإِن كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ ۚ وَإِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ ۚ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ ۚ إِن كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِن لَّمْ يَكُن لَّهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ ۚ فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ ۚ مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دِينٍ ۗ ؕ وَأَبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا فَرِيضَةٌ مِّنَ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۱].

(خداوند شما را درباره ارث فرزندانان چنین توصیه می‌کند:

- ۱- برای پسر به اندازه سهم و بهره دو دختر.
- ۲- پس اگر فرزندان شما دو زن یا بیش از دو زن باشند دو سوم ارث برای آنها خواهد بود.
- ۳- و اگر یک زن باشد یک دوم میراث از آن او است.
- ۴- برای پدر و مادر شخص مرده هرکدام یک ششم است در صورتیکه فرزند داشته باشد.

۵- اگر مرده فرزندی نداشته باشد و تنها پدر و مادر از او ارث برند برای مادرش یکسوم است و باقیمانده از آن پدر خواهد بود.

۶- اگر مرده علاوه بر پدر و مادر برادرانی یا خواهران از پدر و مادر یا از یکی از آن دو دارد مادرش یک ششم می‌برد و پنج ششم بقیه از آن پدر است.

همه اینها پس از عمل به وصیت میت و پرداختن وام او است. شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندان کدامیک برای شما سودمندترند. این سهم بندی فریضه‌ای الهی است که بر اساس صالح واقعی شما استوار شده و به سود شما است چراکه مسلماً خداوند به تمام حقایق و مصالح دانا و فرزانه است^(۱).

در شان نزول این آیه آمده است که جابر گفت: زن سعد بن الربیع دو دختر داشت و آنها را بحضور پیامبر ﷺ آورد که از سعد بود و گفت یا رسول الله ﷺ این دو تا دختران سعد هستند که پدرشان در جنگ احد همراه تو بود و شهید شد و عمویشان مالشان را برای

۱- سهم پسر دو برابر دختر است چرا که زن مسلمان از نظر فردی، گذشته از برخورداری از مهریه و جهیزیه، همان طور که امام صادق بیان فرموده است، از جهاد و هزینه آن و پرداخت نفقه مخارج خانواده و خودش و دبه عاقله و بیمه خانوادگی معاف و تمام این امور به عهده مرد است از نظر روانی نیز رفتن به جنگ با روحیه زن سازگار نیست و از طرفی تقدیم مهریه و نفقه از سوی مرد در استحکام خانواده و تامین آسایش و ایجاد وحدت میان زن و شوهر نقش بسیار مهمی دارد. از نظر اجتماعی نیز وقتی با نظر کلی به جامعه انسانی نگاه کنیم، موجودی ثروت جهان در هر عصری از آن جمعیت همان عصری می‌باشد که تا زنده‌اند از آن بهره‌مند بوده و پس از مرگ برای جانشینان خود به ارث می‌گذارند و از آنجا که نسل جدید معمولاً نیمی را زن و نیمی را مرد تشکیل می‌دهد دو سوم ثروت از آن مردان و یکسوم از آن زنان می‌باشد و در اثر تحمیل نفقه و مخارج زن بر مرد یکسوم ثروت که مال زن است از تصرف مردان برکنار مانده و دوسوم سهم مردان نصفاً نصف میان مرد و زن مصرف می‌شود و در نتیجه دو سوم ثروت جهان در ملک مردان درآمده و یکسوم برای زنان باقی می‌ماند و دوسوم ثروت جهان مورد تصرف زنان قرار گرفته و یکسوم مصرف مردان می‌گردد به نسبت معکوس ﴿...وَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْعُرُوفِ...﴾ [البقرة: ۲۲۸]. احکامی به نفع زن وضع شده که معادل است با آنچه به ضررش تمام شده است. نقل از تفسیر کاشف ج ۲/۲۱۴.

خود برداشته و چیزی بدانان نداده است، و معلوم است تا مالی نداشته باشند کسی بنکاحشان رغبت نمی‌کند، پیامبر ﷺ گفت: خداوند درباره‌شان حکم می‌کند این بود که آیه مواریث نازل شد و پیامبر ﷺ دنبال عمویشان فرستاد و گفت دو سوم مال پدرشان را بایشان بده و یک هشتم را بمادرشان و آنچه باقی می‌ماند مال شما است^(۱) بروایت پنج نفر از صحاح سته بغیر از نسائی.

فضیلت دانش فرایض

۱- بروایت از ابن مسعود پیامبر ﷺ گفت: «تعلموا القرآن و علموه الناس. و تعلموا الفرائض و علموها فإني امرئ مقبوض و العلم مرفوع و يوشك أن يختلف اسمان في الفريضة و المسألة فلا يجدان أحدا يخبرهما» «قرآن کریم را یاد بگیرید و بمردم آن را یاد دهید و فرایض را یادگیرید و آن را یاد دهید. برآستی من می‌میرم و دانش فرایض برداشته می‌شود و نزدیک است که اختلاف دو اسم در فریضه و مساله پیش می‌آید و کسی را نیابید که شما را از آن دو خبر دهد». امام احمد آن را ذکر کرده است.

۲- بروایت عبدالله بن عمر و پیامبر ﷺ گفت: «العلم ثلاثة و ما سوى ذلك فضل: آية محكمة أو سنة قائمة أو فريضة عادلة» «دانش دینی سه چیز است و غیر از آن فضیلت و اضافی است: دانستن آیات محکم و دانستن احادیث نبوی و دانستن فرایض عادلانه». بروایت ابوداود و ابن ماجه.

۳- بروایت از ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «تعلموا الفرائض و علموها فإنها نصف العلم وهو ينسى وهو أول شيء ينزع من امتي» «علم فرایض را یادگیرید و آن را یاد دهید برآستی فرایض نصف علم است و زود از یاد می‌رود و آن نخستین چیزی است که از میان امت من بیرون می‌رود چون مردمان آگاه بدان می‌میرند و دیگران بدان اهمیت نمی‌دهند. احتمال دارد مقصود از فرایض علم احکام باشد که نصف شریعت است و نصف دیگر علم بمحرّمات است». بروایت ابن ماجه و دارقطنی.

۱- در تفسیر صفوه العرفان سلطان العلماء روایات بیشتری در شان نزول آیه آورده است ج ۱/۱۳۰.

ترکه و مرده ریگ

ترکه اموالی است که میت از خود بجای می‌گذارد - این تعریف علمای حنفی است - و ابن حزم این را مقرر می‌دارد و می‌گوید: «خداوند میراث و ارث را درمالی که انسان از خود بجای می‌گذارد واجب کرده است نه در چیزی که مال نیست و اما از حقوق ارث برده نمی‌شود، مگر حقوقی که تابع مال باشند یا در معنی مال باشند مانند حقوق کسب و برتری و حق بقاء درزمینی که برای ساختمان یا نهال‌کاری نگاه داشته شده است. ترکه نزد مالک و شافعیه و حنابله شامل همه چیزهایی می‌شود که میت از خود بجای می‌گذارد از قبیل اموال و حقوق، خواه حقوق مالی یا حقوق غیر مالی باشند. یعنی اموال و حقوقی که شخص متوفی هنگام مرگ بجای می‌گذارد ترکه او است.

حقوق متعلق به ترکه و مرده ریگ

حقوقی که به اموال متروکه متوفی تعلق می‌گیرد چهار نوع است، که در یک درجه نیستند بلکه بعضی از آنها از بعضی دیگر قوی‌ترند و بر آنها مقدم می‌گردند و اول آنها را برترتیب از ترکه میت خارج می‌سازند بشرح زیر:

- ۱- حق اولیه به ترکه میت تعلق می‌گیرد هزینه تکفین و تدفین و تجهیز و بخاک سپاری شخص متوفی است بر آن ترتیب که در مبحث جنائز گذشت.
- ۲- حق دوم قضاء و پرداخت دیون متوفی است که ابن حزم و شافعی بر آنند که دیون الهی بر دیون غیر الهی و دیون مردم، مقدم هستند مانند زکات و کفارات و علمای حنفی بر آنند که با مرگ متوفی، دیون الهی ساقط می‌گردد، پس بر ورثه لازم نیست که آنها را بپردازند، مگر اینکه داوطلبانه و بصورت تبرع و خیریه بدان اقدام کنند یا میت خود بادای آنها وصیت کرده باشد. اگر میت خود بادای دیون الهی وصیت کرده باشد حکم وصیت برای بیگانه را پیدا می‌کند که وارث یا وصی او آن را از ثلث باقیمانده بعد از تجهیز و تکفین و تدفین و ادای دیون مردم پرداخت می‌کند. این پرداخت از ثلث، در وقتی است که متوفی وارثی نداشته باشد و اگر متوفی وارث نداشته باشد، از همه دارائی او این مخارج

- و هزینه‌ها و دیون پرداخت می‌شود، علمای حنابله بین دیون الهی و دیون عباد فرق نمی‌گذارند و باتفاق دیون عینی را که بعین مال تعلق دارد، بر دیون مطلق مقدم می‌دارند.
- ۳- حق سوم تنفیذ و اجرای وصیت او است از ثلث باقی مانده بعد از ادای دیون او.
- ۴- حق چهارم تقسیم باقیمانده اموال متروکه متوفی است میان ورثه او.

ارکان ارث و میراث

میراث و ارث مقتضی وجود سه چیز است:

- ۱- وارث: وارث کسی است که بجهتی از جهات و بسببی از اسباب ارث، با شخص متوفی نسبت دارد و منتسب بوی است.
- ۲- مورث: شخص میت و متوفی است، خواه بمرگ حقیقی مرده باشد یا در حکم میت حقیقی باشد مانند مفقودی که بمرگ وی حکم شده است.
- ۳- موروث که ترکه و میراث وارث نامیده می‌شود عبارت از اموال و حقوقی است که از مورث و متوفی به وارث منتقل می‌گردد.

اسباب و موجبات ارث

موجبات ارثیه سبب ارث بردن می‌شوند:

- ۱- نسب و خویشاوندی حقیقی و قرابت خاصه، چون خداوند می‌فرماید: ﴿...وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ...﴾ [الأنفال: ۷۵]. «و صاحبان خویشاوندی یعنی خویشاوندان در ارث بردن از همدیگر بسبب قرابت و خویشاوندی، شایسته‌تر و نزدیک‌تراند. از ارث بردن به سبب ایمان و هجرت، که یاد شدن این حکم ارث به قرابت و خویشاوندی در کتاب و فرمان خداوندی است.»
- ۲- نسب حکمی و قرابت بسبب عتق و آزاد کردن کسی^(۱).

۱- یعنی ولاء و دوست و قرابت حاصله بسبب عتق و آزاد کردن کسی که ولاء عتق یا ولاء موالات یا قرابت موالات نامیده می‌شود، عبارت است از عقد و قرار بین هرکس که یکی از آنها وارث نسبی ندارد و بدیگری می‌گوید تو مولای و ولی من هستی هرگاه مردم از من ارث می‌بری و هرگاه

چون پیامبر ﷺ گفت: «الولاء لحمة كلحممة النسب» «قرابت و ولاء و محبت حاصله از آن چون قرابت و محبت حاصله از نسب است تار و پود و ولاء همچون تار و پود نسب است». بروایت ابن حبان و روایت و تصحیح حاکم.

۳- ازدواج و زناشوئی صحیح و عقد نکاح صحیح چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ...﴾ [النساء: ۱۲]. «نصف ترکه زنان متوفای شما از آن شما است».

شرایط ارث و میراث

ارث شرایطی چند دارد بشرح زیر:

۱- مرگ حقیقی مورث یا مرگ حکمی مورث بدینمعنی که قاضی بمرگ شخص مفقود حکم کند، این حکم قاضی بمرگ وی، او را در حکم مرگ حقیقی قرار می‌دهد یا مرگ تقدیری مورث مثل اینکه شخصی بر زن حامله‌ای تعدی کند و او را کتک بزند و او سقط جنین کند و بچه مرده بدنیا آید، این جنین مرده، زنده فرض می‌شود و مرگ او بعد از حیات فرض می‌شود، اگرچه هنوز تحقق نیافته بود.

۲- زنده بودن وارث در هنگام فوت مورث اگرچه این زندگی حکمی باشد نه حقیقی، مانند جنین که حکم زنده دارد و زنده واقعی نیست، چون احتمال دارد که هنوز روح در وی دمیده نشده باشد، هرگاه حیات و زندگی وارث بعد از مرگ مورث معلوم نباشد، مانند وارث و مورثی که با هم غرق شده‌اند یا دچار حریق شده‌اند یا در زیر آوار مانده‌اند، که در این صورت از همدیگر ارث نمی‌برند و مال هر یک بر وارثان زنده او تقسیم می‌گردد.

مرتکب جنایتی شدم دیه شرعی و خونبهای شرعی آن جنایت را می‌پردازد، اگر مرتکب جنایت خطاء از قبیل قتل و غیر آن شد این عقد و پیمان و قرار قرابت و ولاء را بین متعاقدين ثابت می‌کند و نزد حنفیه یکی از موجبات ارث اعتبار می‌گردد و نزد جمهور علماء سبب ارث بحساب نمی‌آید و قانون نیز آن را پذیرفته است. مولف

۳- نباید یکی از موانع ارث که در زیر بیان می شود وجود داشته باشد.

موانع ارث

چیزهایی هستند که موجب محروم شدن از ارث می شوند پس ممنوع از ارث کسی است که موجبات ارث بردن در وی جمع است و او متصف بصفی شده و حالتی بروی عارض شده است یا عملی از وی سرزده است که اهلیت ارث بردن را از وی سلب کرده است، چنین شخصی را محروم از ارث می نامند و این موانع چهار نوعند:

۱- بندگی و رقیت خواه بنده تام یا بنده ناقص باشد.

۲- قتل عمد حرام و بناحق، پس هرگاه وارث مورث خود را بناحق و بظلم بکشد باتفاق همه علما از او ارث نمی برد، چون بروایت از نسائی پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «لیس للقاتل شیء» «هیچ چیزی بوارث قاتل مورث تعلق نمی گیرد». و غیر از قتل عمد عدوانی، علما در آن اختلاف دارند: یعنی اگر قتل عدوانی و عمدی نباشد. امام شافعی می گوید هر نوع قتلی، مانع از ارث بردن وارث از مورث خود می شود یعنی بهر شیوه وارث مورث خود را بکشد از ارث او محروم می شود. حتی اگر قتل از کودک صغیر یا دیوانه و یا قتل بحق باشد، مانند حد و قصاص مالکیه می گویند قتلی که سبب حرمان از ارث است، قتل عمدی عدوانی است، خواه بطور مستقیم و مباشرت مستقیم یا سببی باشد، و غیر آن مانع ارث نیست و قانون مصر نیز این مذهب را قبول کرده است که در ماده پنج آن آمده است: "یکی از موانع ارث بردن اینست که وارث مورث خود را بعمد بکشد، خواه فاعل اصلی و مستقیم قتل باشد یا شریک قتل یا شاهد دروغین قضیه ای باشد که منجر بقتل وی گردد، مشروط بر اینکه قتل او بناحق و بدون عذر باشد و قاتل هم عاقل و بالغ و پانزده ساله باشد. تجاوز از حق دفاع شرعی و مشروعی، عذر تلقی می شود.

۳- اختلاف دین: پس مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی برد، چون چهار نفر از صحاح بروایت از اسامه بین زید آورده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «لا یرث الکافر ولا یرث الکافر المسلم». از معاذ و معاویه و ابن المسیب و مسروق و نخعی حکایت شده است که مسلمان از کافر ارث می برد، و عکس آن جایز نیست،

همانگونه که مسلمان با زن کافر ازدواج می‌کند ولی مرد کافر حق ندارد با زن مسلمان ازدواج کند. و اما غیر مسلمانان همه کافران از همدگر ارث می‌برند، چون که همه کافران اهل یک ملت و یک دین بحساب می‌آیند «الکفر ملة واحدة».

۴- اختلاف وطن که مراد از آن اختلاف جنس و اختلاف وطن است. اختلاف وطن بین مسلمانان مانع توارث نیست پس مسلمان از مسلمان ارث می‌برد هر اندازه وطنشان از هم دور باشد و اقطارشان متعدد و اما اختلاف وطن بین غیر مسلمین در آن اختلاف است که آیا مانع توارث می‌شود یا خیر؟ جمهور علما بر آنند که مانع توارث بین غیر مسلمین نمی‌شود همانگونه که مانع توارث بین مسلمین نیز نمی‌شود. صاحب مغنی گفته است: قیاس مذهب نزد من اینست که بین اهل یک دین اختلاف وطن مانع توارث نیست و از همدگر ارث می‌برند اگرچه دیارشان با هم اختلاف داشته باشد، چون مقتضای نص عمومی اینست و درباره تخصیص آن نصوص نصی و اجماعی نرسیده است.

و قیاس هم در اینجا صحیح نیست، پس عمل بعموم نصوص واجب است و قانون مصری هم این را قبول کرده است مگر در یک صورت که رای ابوحنیفه را برگزیده است که قانون و شریعت بیگانه ارث بردن از غیر رعایای خود را منع کرده باشد، پس قانون ارث بردن رعایای این دولت بیگانه را منع کرده است چون او نیز مانع ارث بردن از رعایای خویش است پس معامله بمثل نموده در ارث بردن رعایایشان از همدیگر و در این مورد مذهب حنفی را معتبر دانسته است در ماده ششم از قانون آمده است: اختلاف وطن و اختلاف دیار مانع ارث بردن وارث و مورث از همدگر نیست در میان مسلمانان با هم و غیر مسلمانان با هم مگر اینکه قانون دیار بیگانه ارث بردن رعایای بیگانه از رعایای خود را منع کرده باشد، که با آن معامله بمثل می‌شود.

چه کسانی استحقاق بردن سهم از تو که میت دارند

کسانی که از تو که میت حق ارث دارند برابر مذهب حنفی بترتیب زیر می‌باشند:

۱- ذوی الفروض وکسانی که صاحب سهم معین هستند و سهم الارث آنها در قرآن آمده است ۲- عصبه نسبی ۳- عصبه سببی ۴- رد بر ذوی الفروض ۵- ذوی الارحام ۶- مولی الموالاه ۷- کسی که به نسب وی بر غیر اقرار شده است ۹- کسی که بفتح وی به بیش یک سوم وصیت شده است ۹- بیت‌المال و خزانه دولت.
اما ترتیب آنها در قانون ارث و مواریث در مصر که مورد عمل دادگاهها و محاکم قرار می‌گیرد بشرح زیر است:

۱- صاحبان فروض ۲- عصبه نسبی ۳- رد بر ذوی الفروض ۴- ذوی الارحام ۵- رد بر یکی از زوجین ۶- عصبه سببی ۷- کسی که به نسب وی بر غیر اقرار شده ۸- کسی که بفتح وی بهمه مال وصیت شده ۹- بیت‌المال.

اصحاب الفروض و ذوی الفروض

صاحبان فروض یعنی کسانی که سهم الارث و نصیب ارث آنان در قرآن بماند یکی از کسور ششگانه زیر نسبت به ترکه میت بصراحت تعیین شده است: یک دوم، یک چهارم، یک هشتم، دو سوم، یک سوم، یک ششم.
صاحبان فروض دوازده صنف هستند، که چهار نفر مذکر و مردند از جمله: پدر و جد صحیح هرچه بالاتر رود یعنی پدر پدر و برادرمادری و شوهر و هشت نفر زن و اناث است از جمله: زن و همسر، دختر، خواهر ابوینی (تنی)، خواهر ابی (پدري) خواهر امی (مادری)، دختر پسر هرچه پایینتر رود، مادر و جده صحیح یعنی مادر مادر هرچه بالاتر روند.

اینک نصیب و سهم هریک به تفصیل ذکر می‌شود:

احوال پدر

خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَوَلَدٌ فَإِنْ لَّمْ يَكُنْ لَهُ وَوَلَدٌ وَوَرِثَةٌ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ...﴾ [النساء: ۱۱]. «هرگاه متوفی فرزندی نداشته

هریک از پدر و مادرش از ترکه او یک ششم می‌برند و اگر فرزند نداشته باشد مادرش یک سوم و پدرش باقی را می‌برد».

احوال جد صحیح

جد بدوقسم صحیح و فاسد تقسیم می‌شود. جد صحیح یعنی کسی که نسبت و انتساب وی به متوفا و میت، بدون وجود موثی امکان داشته باشد مانند پدر پدر متوفا که جد صحیح است و جد فاسد یعنی کسی که انتساب او بمیت و بمتوفا بدون وجود موثی امکان نداشته باشد مانند پدر مادر متوفا.

جد صحیح باجماع صاحب ارث است و ارث او باجماع ثابت است، بروایت عمران بن حصین آمده است که مردی بحضور پیامبر ﷺ آمد و گفت: پسر پسر مرده است از میراث او چه چیزی بمن می‌رسد؟ پیامبر ﷺ گفت: یک ششم ترکه او از آن شما است. چون آن شخص برگشت پیامبر ﷺ او را خواند و گفت: یک ششم از آن شما است. چون مجدداً برگشت او را خواند و گفت: یک ششم از آن شما است. چون برگشت او را خواند و گفت: یک ششم دیگر از آن شما است چون برگشت او را خواند و گفت: این یک ششم طعمه شما است.

بروایت احمد و ابوداود و بروایت و تصحیح ترمذی.

هرگاه همراه جد صحیح، پدرنیز وجود داشته باشد، ارث جد ساقط می‌شود و جد صحیح بجای او می‌نشیند اگر پدر نباشد جز در چهار مسئله زیر که حکم او را ندارد:

- ۱- مادر پدر با وجود پدر ارث نمی‌برد چون خویشاوندیش بسبب پدر است و اینک پدر خود وجود دارد ولی مادر پدر با وجود جد ارث می‌برد.

- ۲- هرگاه متوفی پدر و مادر و یکی از زوجین را از خود بجای‌گذارد سهم مادر ثلث باقیمانده پس از سهم یکی از زوجین است، اما اگر بجای پدر متوفی، جد او زنده باشد، مادرش ثلث همه ترکه را می‌برد و این مساله را مساله عمریه می‌نامند چون عمرخطاب درباره آن حکم کرد و آن را مساله غرائیه نیز می‌نامند چون بمانند کوبک درخشان مشهور

است و ابن عباس در این مساله مخالفت کرده و گفته است، که مادر بهر حال ثلث کل ترکه متوفی را، می برد چون خداوند می فرماید: ﴿فَلِأُمَّهَ الثُّلُثُ﴾.

۳- هرگاه متوفی پدر داشته باشد و برادران و خواهران ابوینی (تنی) و برادران و خواهران پدری موجود باشند، پدر همه را حجب و محروم می کند، ولی اگر پدر نباشد بلکه جد بجای او باشد، این خواهران و برادران وسیله او حجب نمی شوند، و جد حکم پدر را ندارد و این مذهب شافعی و ابویوسف و محمد و مالک است، ولی ابوحنیفه در این حالت می گوید: جد بجای پدر می نشیند جد نیز آنان را حجب و محروم می کند و با پدرفرقی ندارد.

قانون مواریث مصر رای اول را پذیرفته است و در ماده (۲۲) آمده است «هرگاه جد متوفی با برادران و خواهران ابوینی یا خواهران و برادران پدری جمع شوند، دو حالت وجود دارد:

حالت اول آنست که ترکه را با آنان چون برادر تقسیم کند اگر فقط مذکر باشند، یا مذکر و مونث باشند یا مونثاتی باشند که با فرع وارث مونث عصبه می شوند.

حالت دوم آنست که باقیمانده سهام صاحبان فروض را بطریق تعصیب می برد. هرگاه جد با خواهرانی باشد که با ذکور عصبه نشده باشند، یا جد با فرع مونث میت باشد، بعلاوه اگر مقاسمه یا ارث بطریق تعصیب بدانگونه که قبلا گفته شد باشد جد را از ارث محروم می کنند یا سهمش را از یک ششم کمتر می کند و او را صاحب یک ششم فرضی اعتبار خواهیم کرد و کسانی که محجوب و محروم هستند، از قبیل برادران یا خواهران پدری در مقاسمه با جد معتبر نمی شوند^(۱).

حالات برادر مادری

۱- برای تحقیق کافی و روشن نمودن این مساله مشکل و غامض و اختلافات و صورتهای مختلف آن و مثال واضح و روشن مراجعه شود به ارث در اسلام کانیمشکابی ص ۱۳۲-۱۲۱. خدا رحمتش کند که بسیار نیکو توضیح داده است که اینجا جای این تفصیل نیست. مترجم

خداوند می‌فرماید: ﴿...وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلِئَلَةً^(۱) أَوْ امْرَأَةً وَوَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ...﴾ [النساء: ۱۲]. «و هرگاه مردی که میراث از او می‌برند، کلاله باشد، نه پدر دارد و نه فرزند یا زنی کلاله باشد، نه پدر داشته باشد نه فرزند و برای این کلاله برداری یا خواهری از مادر باشد، پس بهره هرکدام از برادر یا خواهر مادری شش یک است (یک ششم) و اگر بیشتر از یکی باشند که از دو بیبالا باشند، دو برادر یا دو خواهر یا یک برادر و یک خواهر مادری پس اینان در سه یک شریک هستند (در یک سوم) و برادر و خواهر مادری در میراث همانند همدند...» - خلاصه این وقتی است که وارث فرع نداشته و اصل مذکر هم نداشته باشد -

حالات زوج و شوهر

خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وُلْدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وُلْدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ...﴾ [النساء: ۱۲]. «و برای شما شوهران

۱- کلاله: کسی که بمیرد و پدر و فرزندی نداشته باشد. وارثی که پدر یا فرزند مرده نباشد. کلاله به کسانی اطلاق می‌شود که از میت ارث می‌برند و واجب النفقه هستند یعنی پدر و مادر یا فرزند و نوه میت نیستند کلاله در این آیه در مورد برادر و خواهر به‌کار رفته است چون تا وقتی که طبقه اول ارث پدر و مادر به بالا و فرزند و نوه پایین موجود باشند نوبت ارث به برادر و خواهر نمی‌رسد. پس کلاله کسی است که پدر و فرزند پسر یا دختر ندارد و مقصود از برادر و خواهر اینجا برادران مادری است و از این آیه معلوم می‌شود که این برادران و خواهران مادری سه حالات دارند:

- ۱- اگر یکی باشد خواه مرد یا زن $\frac{1}{6}$ سهم از ترکه میت می‌برد.
- ۲- اگر ۲ نفر یا بیشتر ازدو نفر باشند همگی مذکر و مونث بطور مساوی در $\frac{1}{3}$ ترکه شریک هستند.
- ۳- این برادران و خواهران مادری با فرع وارث میت مانند فرزندش یا فرزند پسرش و با اصل ارث گیرنده مذکر مانند پدرمیت یا جد میت محروم می‌شوند از ارث و چیزی نصیبشان نمی‌شود ولی با مادر و جده متوفی محجوب و محروم نمی‌شوند. مترجم

یک دوم میراث زنانان است در صورتیکه زنانان فرزندی نداشته باشند و اگر زنانان فرزندی داشته باشند یک چهارم ترکه ایشان میراث شما است...». این آیه بیان می‌کند که شوهر دو حالت دارد:

حالت اول حالتی که شوهر در آن نصف میراث همسرش را می‌برد و این وقتی است که برای زن مرده فرع وارث و فرزند ارث برنده نباشد مانند پسر هرچه پایین برود و دختر و دختر پسر هرچه پدرشان پایین برود خواه این فرزند از این شوهر باشد یا از غیر او. حالت دوم آنست که شوهر از ترکه زن متوفای خود یکچهارم می‌برد و این وقتی است که فرزند ارث برنده داشته باشد. اما فرع غیر وارث یعنی فرزندان که از او ارث نمی‌برند مانند دختر دختر که سهم الارث شوهر یا همسر را ناقص نمی‌کند.

احوال همسر و زوجه

خداوند گفت: ﴿...وَلَهُنَّ الْرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وُلْدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وُلْدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ...﴾ [النساء: ۱۲]. «هرگاه شما مردان مردید و فرزند نداشتید، زنانان از ترکه شما یک چهارم می‌برند و اگر فرزند داشتید آنان یک هشتم از ترکه شما ارث می‌برند...». این آیه دو حالت برای زن و همسر متوفی بیان کرده است. حالت اول: وقتی است که شوهر که مرده است فرع وارث ندارد، خواه از این زن یا زن دیگری که در این صورت استحقاق یک چهارم ص ترکه را دارد. حالت دوم: وقتی که شوهر متوفی فرع وارث دارد که زن استحقاق یک هشتم ترکه را دارد و هرگاه زنان متعدد باشند و متوفی همسران متعدد داشته باشد یک چهارم یا یک هشتم را در بین خود بالسویه تقسیم می‌کنند.

زن طلاق داده شده: هرگاه زنی بصورت طلاق رجعی مطلقه باشد، اگر شوهرش پیش از انقضای عده بمیرد، از شوهرش ارث می‌برد، علمای حنابله برآنند که اگر کسی زنش را پیش از آنکه بوی دخول کند و با وی خلوت داشته باشد، در بیماری مرگ آن را طلاق دهد، و آن زن هنوز شوهرنکرده باشد، و آن مرد بمیرد، آن زن از او ارث می‌برد و بعد

از خلوت هم از وی ارث می‌برد مادام‌که ازدواج نکرده باشد و بر او است که عده وفات شوهر را بگیرد.

قانون جدید مصر نیز اگر کسی زنش را در بیماری مرگ بصورت بائنه طلاق بتی دهد و آن زن راضی نباشد بطلاق، و شوهر در همان بیماری بمیرد و عده زن پایان نیافته باشد این زن مطلقه در حکم همسر متوفی تلقی می‌شود.

احوال دختر پستی و صلبی

خداوند می‌فرماید: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ...﴾ [النساء: ۱۱].
«خداوند شما را درباره ارث فرزندانان چنین توصیه می‌کند: برای پسر باندازه سهم دو دختر، اگر فرزندان شما دو زن یا بیش از دو زن بودند دوسوم ارث برای آنها خواهد بود و اگر یک زن باشد یک دوم میراث از آن او است...». این آیه سه حالت برای دختر صلبی افاده می‌کند:

حالت اول وقتی است که تنها باشد که نصف ترکه میت را می‌برد.

حالت دوم هرگاه دختران دو تا یا بیشتر باشند و پسری یا بیشتر با آنان نباشد، همگی در دو سوم ارث شریک هستند. ابن قدامه گفته است:

اهل علم اجماع دارند که سهم دو دختر دوسوم است مگر یک ولایت شاذه از ابن عباس و ابن رشد گفته است. گویند مشهور از ابن عباس همان قول جمهور است. حالت سوم آنست که با دختر پسری یا بیشتر وجود دارند که ارث بصورت تعصیب خواهد بود و برای مذکر دو برابر بهره دختر خواهد شد و همچنین است اگر دختران متعدد باشند یا پسران متعدد باشند.

حوالات خواهر ابوینی (تنی) پدری و مادری

خداوند می‌فرماید: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ أَمْرًا هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وُلْدٌ وَلَا هُوَ أُمَّتٌ فَلَهَا بِنِصْفِ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وُلْدٌ فَإِنْ كَانَتْ أُمَّتَيْنِ فَلَهُمَا التُّلْثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ...﴾ [النساء: ۱۷۶]. آیه «از تو می‌پرسند در خصوص کلاله: (که موقع مردن نه فرزند داشت و نه پدر لا ولد له و لا والد) بگو خدا حکم کلاله را برایتان بیان می‌فرماید اگر شخصی درگذشت در حالیکه نه ولد دارد و نه والد: نه فرزند دارد و نه پدر و پدرو دارای خواهری است از پدر و مادر و یا از پدر پس برای خواهر او است نصف آنچه که بعد از خود باقی گذاشته است و اگر این خواهر بمیرد نه فرزند داشته باشد و نه پدر و فقط برادر پدر و مادری و یا پدری داشته باشد، این برادر همه آنچه خواهرش باقی گذاشته است به ارث می‌برد اما اگر فرزند ذکور داشته باشد خواهر یا برادر ارثی از او نمی‌برند و اگر فرزند دختر داشته باشد آنچه از سهم دختر زیاد باشد، می‌برد و اگر فرزند و پدر نباشد و برادر و یا خواهر مادری باشد، شش یک می‌برد چنانکه در اول سوره نساء یاد شده است. و اگر خواهر پدری و مادر یا پدری دو تا باشند برایشان دو ثلث ترکه است و اگر خواهران و برادران پدری و مادری و یا پدری با هم باشند، برای هربرادر دو برابر بهره خواهر خواهد بود...».

پیامبر ﷺ می‌گوید: «اجعلوا الاخوات مع البنات عصبه»، «خواهران را با دختران عصبه قرار دهید. عصبه = خویشاوندان شخص از سوی پدر»^(۱).

خواهر شقیقه = خواهر پدری و مادری، پنج حالات دارد:

حالت اول = وقتی که او تنها باشد و فرزند متوفی و فرزند پسرش و پدرو جد و برادر شقیقه یعنی پدری و مادری، همراه نداشته باشد، در این حالت نصف ترکه میت را می‌برد.

۱- برادران و خواهران ابوینی را بنی‌الاعیان می‌گویند چون از اعیان این صنفند خواهران و برادران پدری را بنی‌العات می‌گویند چون از زنان هو هستند و علت همدیگرند. و خواهران و برادران مادری را بنی‌الخیاف می‌نامند چون از دو اصل و پدر مختلف هستند. مولف

حالت دوم = هرگاه خواهرشقیقه دو تا یا بیشتر باشند و کسی از آنهاکه درحالت قبلی گفته شد، همراه نداشته باشند، دو سوم می‌برند.

حالت سوم = این خواهران تنها برادر پدری و مادری همراه داشته باشند نه آنها را دیگر گفته شد، در این حالت این برادر خواهران را بصورت عصبه درمی‌آورد و سهم بهم می‌خورد و مذکر دو برابر مونث می‌گیرد.

حالت چهارم = خواهران یا دختران متوفی یا دختران پسرمتوفی، بصورت عصبه درمی‌آیند که باقیمانده از نصیب و بهره دختران متوفی یا دختران پسر متوفی را می‌برند.

حالت پنجم = در صورت وجود فرع مذکر وارث مانند پسر و پسر پسر و همچنین با وجود اصل وارث مذکر مانند پدر بطوراتفاق و با وجود جد نزد ابوحنیفه، بخلاف ابویوسف و محمدکه قبلا گذشت، در همه این احوال خواهران ساقط می‌شوند و چیزی نمی‌برند.

احوال خواهران پدری

خواهران پدری متوفی شش حالت دارند:

- ۱- هر خواهر پدری که یکه و تنها و جدا از برادر پدری و خواهر شقیقه (ابوینی) باشد سهمش از ارث نصف ترکه برادرش می‌باشد.
- ۲- اگر خواهران پدری دو نفر یا بیشتر باشند دو سوم ترکه متوفی که برادرشان است می‌برند.
- ۳- همراه با یک خواهرشقیقه و ابوینی بجهت تکمیل دوثلث یک ششم می‌برد. مساله از شش است که خواهر شقیقه نصف = ۳ را می‌برد و خواهر پدری یک ششم می‌برد که می‌شود $1+3=4$ که دو سوم کامل می‌شود.
- ۴- هرگاه خواهران پدری به وسیله غیر خود بعصیه تبدیل شوند وقتی که با یک نفر یا بیشتر برادران پدری باشند آنوقت ارث بگونه‌ای تقسیم می‌شود که سهم مذکر دو برابر مونث باشد و بصورت عصبه ارث می‌برند.

۵- خواهران پدری اگر با یک دختر متوفی یا بیشتر از یک دختر یا با دختر پسر متوفی باشند بصورت عصبه ارث می‌برند یعنی بعد از سهم مقرر دختری یا دختران یا دختر پسر باقیمانده ارث را می‌برند.

۶- این خواهران به وسیله اشخاص زیر و با وجود آنها، از ارث محروم می‌شوند و سقوط می‌کنند.

۱- اصل یا فرع وارث مذکر متوفی وجود داشته باشد.

۲- برادر ابوینی با آنها وجود داشته باشد.

۳- خواهر ابوینی با آنها وجود داشته باشد و این خواهر ابوینی هم با دختر متوفی یا دختر پسر متوفی عصبه شده باشد، چون در این حالت آنها با هم حکم برادر ابوینی دارند. و لذا نسبت به برادر پدری و خواهر پدری که به وسیله آنها عصبه شده باشد، مقدم داشته می‌شوند.

۴- همراه دو خواهر ابوینی باشند مگر اینکه همراه این خواهران پدری کسی باشد که در درجه آنها باشد مانند برادر پدری که آنها را عصبه می‌کند که باقیمانده سهم بآنها تعلق می‌گیرد و مذکر دو برابر مونث سهم می‌برد.

پس هرگاه متوفی دو خواهر ابوینی و چند خواهر پدری و یک برادر پدری از خود بجای بگذارد خواهران ابوینی دوسوم می‌برند و باقیمانده ارث بین این خواهران پدری و برادر پدری تقسیم می‌شود که مذکر دو برابر سهم مونث می‌برد.

احوال دختران پسر متوفی

دختران پسر پنج حالت دارند:

۱- اگر دختر پسر تنها باشد و ولد صلبی همراه او نباشد نصف ترکه را می‌برد.

۲- اگر دختران پسر دو نفر یا بیشتر باشند و ولد صلبی همراه نداشته باشند دو سوم از

ارث می‌برند.

۳- اگر یکی یا بیشتر باشند و یک دختر صلبی متوفی همراه آنها باشد یک ششم می‌برند

تا دو ثلث کامل گردد مگر اینکه کسی با آنها باشد که در درجه آنها است یعنی پسر پسر

نیز همراه آنها باشد که عصبه می‌شوند که بعد از نصیب و سهم دختر متوفی باقیمانده از آن آنها خواهد بود که سهم مذکر دو برابر سهم مونث می‌باشد.

۴- با وجود پسر متوفی ارث نمی‌برند.

۵- با وجود دو دختر یا بیشتر صلبی متوفی ارثی نمی‌برند مگر اینکه پسرپسر همراه داشته باشند که در درجه آنها باشد یا پایین‌تر از آنها باشد که عصبه می‌شوند^(۱).

احوال مادر

خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَا بَوِيهَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَّمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ...﴾ [النساء: ۱۱]. «هریک از پدر و مادر میت یک ششم از ارث او می‌برند اگر فرزندی داشته باشد و اگر میت فرزندی نداشته باشد و تنها پدر و مادرش از او ارث می‌برند مادرش یک سوم و پدر باقی‌مانده را می‌برد و اگر میت برادرانی داشت مادرش یک ششم می‌برد». مادر سه حالت دارد:

۱- مادریک ششم می‌برد وقتی که همراه او فرزند متوفی یا فرزند پسرش یا دو نفر برادرش یا خواهرانش باشند خواه این برادران و خواهران از جهت پدر و مادر یا از جهت پدرتنها یا از جهت مادرتنها باشند. فرق نمی‌کند.

۲- اگر هیچیک از آنها که نام بردیم همراه مادر نباشد یک سوم همه ترکه را می‌برد.

۳- اگر آنها که نام بردیم همراه مادر نباشند یک سوم باقیمانده بعد از سهم یکی از زوجین را می‌برد و این در دو مساله که غرائبه نامیده می‌شوند می‌باشد.
اول در حالی است که متوفی زن باشد و شوهر و والدین را بجای بگذارد.
دوم اینکه متوفی شوهر بوده و همسر و والدین را بجای بگذارد.

۱- پسر پسرکسانی را که در درجه او باشند عصبه می‌کند خواه خواهرش یا دخترعمویش باشد و مافوق خود را هم عصبه می‌کند مگر اینکه زن صاحب فرض باشد و کسی که از او پایین باشد ساقط می‌شود.

احوال جده‌ها = مادر پدر و مادر مادر = مادر بزرگها

از قبیصه بن ذویب روایت شده است که گفت: جده‌ای نزد ابوبکر آمد و از او میراث خود را خواست، ابوبکر گفت: در کتاب خدا از سهم شما حرفی زده نشده و چیزی نداری و در سنت پیامبر ﷺ نیز چیزی سراغ نداریم، برگرد تا اینکه از مردم سوال کنم. لذا در این باره از مردم سوال کرد. مغیره بن شعبه گفت: من در حضور پیامبر ﷺ بودم که یک ششم بجده داد. ابوبکر گفت: آیا کسی با تو حاضر بود؟ محمد بن مسلمه انصاری برخاست سخنی همچون سخن مغیره زد. لذا ابوبکر یک ششم بدان جده داد. قبیصه گفت: سپس جده‌ای دیگر آمد نزد عمر خطاب و از او میراث خود را طلبید. عمر گفت: تو در کتاب خدا سهمی نداری ولی این سهم یک ششم هست که اگر شما دو جده باشید این یک ششم بین شما است و هر کدام تنها باشد از آن او است و من چیزی بر آن نمی‌افزایم. بروایت پنج نفر از صحاح جز نسائی و بتصحیح ترمذی.

جدات صحیح سه حالت دارند:^(۱)

- ۱- این جدات یک ششم دارند خواه یکی تنها باشد یا بیشتر باشند و اگر درجه آنها مساوی باشد مانند مادر مادر و مادر پدر در این یک ششم بطور مساوی شریک هستند.
- ۲- جدات قریب و نزدیک از هر جهت باشند جدات بعیده را حجب و محروم می‌نمایند مثلاً مادر مادر، مادر مادر را و همچنین مادر پدر را نیز حجب و محروم می‌نمایند.
- ۳- جدات هرجهتی داشته باشند خواه از جهت پدر یا مادر، به وسیله مادر میت ساقط می‌شوند و هرکس از جانب پدر میت با میت پیوند داشته باشد به وسیله پدر میت ساقط می‌شود، ولی کسی که از جانب مادری با میت پیوند داشته باشد به وسیله پدر ساقط نمی‌شود، جد مادرش را حجب می‌کند چون مادر جد بسبب جد نسبت به میت قرابت یافته است.

۱- جده صحیح آنست که در نسبت و انتساب وی به میت جد فاسد فاصله نیفتاده باشد جد فاسد آنست که در نسبت و انتساب وی بمیت زنی فاصله باشد مانند پدر مادر مولف

عصبه

کلمه عصبه جمع عاصب است همچون طالب و طلبه عصبه عبارت است از فرزندان شخص و خویشاوندانی که از طرف پدر بوی منسوب و عاقله او باشند، عصبه نامیده شده‌اند چون پشت همدیگر را تقویت کرده و پشتیبان همدند. می‌گویند عصب القوم بفلان = قوم فلانی را احاطه کردند که عصبه از آن گرفته شده است که پسر یکطرف و پدر طرف دیگر و برادر یک جانب و عمو جانب دیگر می‌باشند و مقصود از عصبه در اینجا کسانی است که اگر چیزی پس از سهام مقرر و معین اصحاب فروض باقی ماند، این باقیمانده از اصحاب فروش، بدانان داده می‌شود و اگر چیزی از سهام مقرر اصحاب فروض باقی نماند، چیزی بآنها نمی‌رسد مگر اینکه این عاصب و فرد عصبه، پسر باشد که او بهیچ حال محروم نمی‌شود. و همچنین اگر از صاحبان فرض و سهامی مقرر، کسی موجود نباشد، این عصبه همه ترکه میت را می‌برند، چون بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «ألحقوا الفرائض بأهلها فما بقي فلأولى رجل ذكر» «سهام مقرر ارث را بصاحبان مستحق آن بدهید برابر نص موجود و آنچه که باقی ماند، به نزدیکتر مذکر عصبه میت داده می‌شود». برابر رای ابن عباس اگر میت دختری و خواهری و برادری از خود بجای بگذارد دختر نصف ترکه را می‌برد و باقیمانده از آن برادر است و خواهر چیزی نمی‌برد. بروایت ابوهریره پیامبر ﷺ گفت: «ما من مؤمن إلا أنا أولى به في الدنيا والآخرة. اقرأوا إن شئتم: النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم. فأیما مؤمن مات وترك مالا فليرثه عصبته من كانوا ومن ترك دینا أو ضیاعا فلیأتمني فأنا مولاه» «من در دنیا و آخرت از هر کس بمومن نزدیکتر هستم اگر می‌خواهید این آیه را بخوانید که خداوند می‌فرماید: پیامبر ﷺ از نفس مومنان بدانان نزدیکتر و شایسته‌تر و اولی‌تر است پس هر مومنی بمیرد و مالی را از خود بجای بگذارد، ارث و میراثش از آن عصبه و خویشاوندان او است، هر کس باشند و اگر وامی یا وارثان بی‌چیزی از خود بجای گذارد، من مولای او هستم پیش من آیند تا وام را بطلبکاران و نفقه را بخویشاوندان فقیرش بدهم»

اقسام عصبه

عصبه بدو قسم، عصبه نسبی و عصبه سببی تقسیم می‌شوند.

عصبه نسبی به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱- عصبه بنفس یا عصبه بالذات: عصبه بالذات هر مذکری که درنسبت وی به میت مونثی داخل نشود یعنی خویشاوندان ذکوری است که از طرف پدر منتسب بمیت برده و عاقله^(۱) از هم باشند که چهار دسته هستند:

۱- بنوت که جزء میت نامیده می‌شود مانند پسر، و پسران پسر و امثال آنها.

۲- ابوت که اصل میت نامیده می‌شود.

۳- اخوت که جزء پدر میت نامیده می‌شود.

۴- عمومت که جزء جد نامیده می‌شود.

۲- عصبه بسبب غیر: عصبه بالغیر مونثی است که اگر آنها باشد سهم مقررش نصف ترکه و اگر دونفر یا بیشتر باشند سهم مقررشان دوسوم می‌باشد، هرگاه با این مونث یا با آنها برادری باشد، همه آنها عصبه می‌شوند بسبب این برادر و بعبارت دیگر عصبه بالغیر عبارت است از دختر یا خواهری است که اساساً ذی فرض و دارای سهم معین بوده ولی در اثر اجتماع با افراد مخصوصی از عصبه بالذات حالت ذی فرضی را از دست داده است مشمول حکم «للدکر مثل حظ الانثین» می‌گردد و آنان چهار قسمند:

۱- دختر یا دختران میت

۲- دختر یا دختران پسر میت

۳- خواهر یا خواهران شقیقه و ابوینی میت

۴- خواهر یا خواهران پدری میت که هریک از این چهار قسم اگر با برادر خود باشند برادر آنها را بصورت عصبه درخواهد آورد وارث میان آنها بصورت للدکر مثل حظ الانثین^(۱) تقسیم می‌شود.

۱- تیره‌ای که برابر شرایط مخصوص که در مبحث دیه بیان شده است در پرداخت خونبها شرکت می‌کند.

۳- عصبه مع الغیر: عصبه مع الغیر عبارت است از هر مونثی که برای عاصبه شدنش نیاز به مونث دیگری دارد بعبارت دیگر عبارت است از خواهر پدري و مادري یا خواهر پدري که با دختری یا دختر پسر جمع شود. عصبه مع الغیر تنها در دو مونث منحصر می شود از جمله:

- ۱- خواهر ابوینی یا خواهران ابوینی با دختر متوفی یا دختر پسر او
- ۲- خواهر پدري یا خواهران پدري با دختر میت یا دختر پسر میت که این خواهران عصبه مع الغیر، باقیمانده ترکه بعد از سهام معین و مفروض را می برند. یعنی اگر چیزی باقی ماند بدانان می رسد.

چگونگی میراث دادن به عصبه بالذات

درفصل قبل از چگونگی میراث دادن به عصبه بالغیر و عصبه مع الغیر سخن گفته شد. و اینک چگونگی میراث دادن به عصبه بالذات.

عصبه بالذات چهار صنفند و بترتیب زیر ارث می برند:

- ۱- بنوت یا پسر بودن یا درجه پسری که شامل پسران و پسران پسران هرچه پایین برود می باشد.
- ۲- اگر جهت بنوت نباشد، ترکه یا باقیمانده ترکه به جهت ابوت منتقل می شود که شامل پدر و جد صحیح و هرچه بالاتر رود می شود.
- ۳- اگر هیچکس از جهت ابوت زنده نبود، آنوقت استحقاق ترکه یا باقیمانده آن از آن برادران است که شامل برادران ابوینی و برادران پدري و پسران برادر ابوینی و پسران برادر پدري هرچه آنها؛ هر دو پایین روند، می باشد.

۱- زنی که سهم معین و فرض نداشته باشد، بهنگام عدم برادر عاصبش اگر برادرش هم وجود داشته باشد بصورت عصبه در نمی آید. برای مثال اگر شخصی بمیرد عمویا عمه را بجای گذارد مال او همهش از آن عمواست نه عمه و عمه به وسیله برادرش بصورت عصبه در نمی آید، چون اگر برادرش هم نباشد عمه ارث نمی برد و سهم معین ندارد و دارای فرض نیست و پسر برادر با دختر خواهر هم همین حکم دارد.

۴- هرگاه هیچیک از این جهت سوم زنده نبود ترکه یا باقیمانده آن به جهت عموم منتقل می‌شود که بین عمو یا عموهای خود میت و عمو یا عموهای پدرش یا عموم جدش فرقی نیست جز اینکه عمو خود میت برعموی پدرش و عمو پدرش برعموی جدش و... مقدم است.

هرگاه اشخاص متعددی از یک مرتبه وجود داشته باشند کسی که بمیت نزدیکتر باشد، شایسته است باینکه از او ارث ببرد.

و هرگاه اشخاص متعددی از میت بجای مانند که نسبتشان بمیت مساوی باشد از حیث جهت و درجه، شایسته‌تر و مستحقتر باینکه از او ارث ببرد آنست که قرابتش و خویشاوندیش قوی‌تر باشد.

هرگاه میت اشخاصی از خود بجای گذاشت که از حیث جهت و درجه و قوت خویشاوندی دارای نسبت مساوی باشند، همگی آنها بطور مساوی و بحسب سرانه استحقاق ارث از او دارند.

و اینست معنی آنچه که فقهاء می‌گویند: ترتیب تقدیم در عصابات بالذات اول بسبب جهت است و اگر در جهت مساوی باشند بسبب درجه است و اگر در درجه مساوی باشند بسبب قوت خویشاوندی است. و اگر در جهت و درجه و قوت یکی باشند همگی استحقاق ترکه را پیدا می‌کنند و برحسب عدد، ترکه بر آنها تقسیم می‌شود.

عصبه سببی

عصبه سببی مولائی است که عبد را آزاد کرده است خواه مرد یا زن باشد هرگاه آزادکننده موجود نبود، عصبه ذکور او ارث آن بنده مرده را می‌برند.

حجب و حرمان

معنی حجب: حجب در لغت بمعنی منع است و مقصود از آن در مبحث ارث منع وارث معینی از همه سهم الارثش یا از بعضی از سهم الارثش بعلت وجود شخص دیگری که از او مستحق‌تر است باید دانست که هر یک از وارثان در همه احوال ارث نمی‌برند، بلکه درباره اوقات اوضاعی بوجود می‌آید که وارث یا از کلیه سهم الارث خود محروم و

ممنوع می‌شود، یا اینکه مقدار سهم الارث وی نقصان یافته از حد اکثر بحد اقل تنزل می‌کند، این محرومیت و تنزل در اصطلاح اهل فرایض حجب نامیده می‌شود. حرمان: مقصود از حرمان منع شخص معینی است از میراثش بسبب تحقق مانعی از موانع ارث، مانند قتل و امثال آن از موانع ارث بردن.

اقسام حجب

حجب بدو نوع، حجب نقصان و حجب حرمان تقسیم می‌شود:

الف: حجب نقصان: حجب نقصان عبارت است از تنزل سهم الارث یکی از ورثه بعلت وجود غیر او، که برای پنج نفر خواهد بود:

۱- شوهر است که با وجود فرزند زن فوت کرده، سهم الارثش از نصف به یک چهارم تنزل می‌کند.

۲- همسر است که با وجود فرزندان شوهر متوفایش سهم الارثش از یک چهارم به یک هشتم تنزل پیدا می‌کند.

۳- مادر متوفی است که با وجود فرع وارث از متوفی، سهم الارثش از یک سوم به یک ششم تنزل پیدا می‌کند.

۴- دختر پسر است.

۵- خواهر پدری است.

ب: حجب حرمان: حجب حرمان عبارت است از منع جمیع میراث از شخصی بعلت وجود غیر او مانند محروم بودن برادر از ارث متوفی، بعلت وجود پسر متوفی. و این نوع محرومیت برای شش نفر از وارثان پیش نمی‌آید و شامل آنان نمی‌شود، اگرچه جایز است که حجب نقصانی برایشان پیش آید که عبارتند:

۱-۲ والدین = پدر و مادر

۳-۴ فرزندان = پسر و دختر

۵-۶ زوجان = زن و شوهر

حجب حرمان برای غیراین شش نفر از وارثان پیش می‌آید. حجب حرمان بر دو اساس استوار است:

۱- هرکس بوسیله یک‌کسی بمیت منتسب گردد، با وجود آن‌کس او محروم است مانند پسرپسرکه با وجود پسر محروم می‌شود - چون نسبت نوه بوسیله پسر است پس وقتی که پسر هست نوه محروم می‌شود. غیر از اولاد مادر که آنان با وجود مادر هم ارث می‌برند اگرچه نسبتشان بمیت بوسیله مادر است.

۲- در حجب حرمان اقرب بر ابعد مقدم است، پس پسر متوفی پسر برادر متوفی را حجب می‌کند. اگر در درجه با هم مساوی باشند ترجیح با قوت قرابت و خویشاوندی است مانند برادر ابوی که برادر پدری را حجب و محروم می‌کند. - قاعده کلی است که اقرب ابعد را محروم می‌کند برای مثال پدرجد را و مادر جد را و فرزند، برادر را و برادر ابوی، برادر غیر ابوی را محروم می‌کند الی آخر -.

فرق بین محروم و محجوب

فرق بین محروم و محجوب در دو چیز است:

۱- محروم اصلاً اهلیت ارث و شایستگی و استحقاق ارث بردن را ندارد مانند قاتل. بخلاف محجوب که اهلیت و شایستگی و استحقاق ارث بردن دارد لیکن بعلت وجود شخص دیگر که از او نزدیکتر و اولی‌تر است به ارث، محروم و حجب شده است.

۲- کسی که محروم از میراث است، وجودش در سهم دیگری تأثیری ندارد و نمی‌تواند اصلاً کسی را حجب کند، بلکه معدوم فرض می‌شود و حکم معدوم دارد، پس هرگاه کسی بمیرد و پسر کافر و برادر مسلمانی داشته باشد، همه میراث از آن برادر مسلمان است و پسر کافر چیزی نمی‌برد.

ولی محجوب گاهی در غیر تأثیر می‌گذارد و او را حجب می‌کند، خواه بصورت حجب حرمان یا حجب نقصان، برای مثال، دو برادر یا بیشتر با وجود پدر و مادر ارث نمی‌برند، بخاطر وجود پدر، ولی مادر را حجب می‌کنند که سهم او را از ثلث به سدس تقلیل می‌دهند.

عول

عول = عول در لغت بمعنی ارتفاع و افزایش است گویند عال المیزان یعنی میزان بالا رفت و بمعنی میل و تمایل بجورهم می‌آید مانند «وذلك أدنی ألا تعولوا» «این نزدیک‌تر است باینکه ظلم نکنند و بظلم نگریند».

در اصطلاح فقهاء عبارت است از زیادت و افزایش در سهم ذوی الفروض و نقصان و کاهش از نصیب آنها در ارث. بعبارت دیگر مجموع سهام صاحبان فروض را بر اصل مساله افزایش داده و نصیب و بهره ورثه راکاهش می‌دهیم.

روایت شده که نخستین فریضه‌ای که در اسلام عول آن در آن پیش آمد بر عمر بن خطاب عرضه شد، که بعول و افزایش اصل مساله حکم داد، درباره شوهر متوفی و دو خواهر وی. عمر خطاب به اصحابی که همراه وی بودند گفت: اگر از شوهر شروع کنم برای خواهران حقشان تمام نمی‌ماند و اگر از خواهران شروع کنم برای شوهر حقش تمام نمی‌ماند، نظرتان را در این باره بمن بگوئید. عباس بن عبدالمطلب گفت: به عول عمل کن و اصل مساله را افزایش ده برخی گفته‌اند این رای علی بن ابیطالب بوده است و برخی گفته‌اند این رای زید بن ثابت بوده است.

از جمله مسائل عول

۱- زنی مرده بوده که شوهری و دو خواهر ابویینی و دو خواهرمادری و مادری از وی بجا مانده بود. این مساله را «شریحیه» می‌نامند چون شوهر آن زن متوفی از شریح قاضی مشهور بدگویی کرد. زیرا شریح بجای نصف ترکه همسرش یک سوم بوی داد و او در میان قبائل می‌گردید و می‌گفت شریح نه نصف بمن داد و نه ثلث چون شریح از ماجرای او اطلاع یافت او را احضار کرد و تعزیرش نمود و بوی گفت: بد سخنی گفتی و عول را پنهان نمودی و نادیده گرفتی^(۱).

۱- ر.ک. ارث در اسلام کانیمشکانی ص ۱۵۲-۱۵۱ م.

۲- مردی مرده بود همسری و دو دختر و پدري و مادري از وي بجای مانده بود اين مساله را منبريه^(۱) می گویند، چون حضرت علي بن ابیطالب بر منبر کوفه خطبه ایراد می کرد و ادامه می داد: «الحمد لله الذي يحكم بالحق قطعاً. ويجزي كل نفس بما تسعى. وإليه المآب والرجعي» بالبداهه همین مسئله را از او سوال کردند و او بدون تامل در ضمن خطبه گفت: «صار ثمن المراه تسعاً» «در این مسئله یک هشتم سهم زن بواسطه عول یک نهم خواهد شد» و بقیه خطبه را بهمین منوال ادامه داد و بپایان رسانید.

مسائلی که گاهی عول در آنها پیش می آید عبارتند از مسائلی که اصل آنها ۶-۱۲-۲۴- باشد^(۲).

که شش گاهی به هفت یا هشت یا نه یا ده افزایش و عول می یابد و دوازده گاهی به ۱۳ یا ۱۵ یا ۱۷ افزایش و عول داده می شود و ۲۴ تنها به ۲۷ عول داده می شود. مسائلی که اصل عول بدانها راه ندارد مسائلی است که اصول آنها ۲-۳-۴-۸ می باشد. قانون مواریث مصر عول را پذیرفته است در ماده ۱۵ آمده است: «هرگاه نصیب صاحبان فروض از اصل ترکه بیشتر باشد ترکه در بین آنان به نسبت سهمشان در ارث در بین آنان تقسیم می شود».

طریقه حل مسائل عول

طریقه حل مسائل عول آنست که اصل مساله یعنی مخرج کسر در مساله را و سهام هر یک از صاحبان فروض را بدانید که آنوقت اصل را رها می کنی و همه فروض را با هم جمع نموده و حاصل جمع همه فروض را اصل مساله قرار می دهی و ترکه میت را بر آن مبنی تقسیم می کنی و بدینوسیله کاهش و نقص بنسبت سهم هریکی نصیب وی خواهد

۱- برای تفصیل مساله و حل و صورت آن ر.ک. ارث در اسلام کانیمشکانی ص ۱۵۴-۱۵۳. مترجم.
 ۲- بردیسی در «المیراث والوصیه» گفته است: باستقراء دانسته شده که اصول مسائل ارث عبارتند ارث ۶،۳،۸،۴،۲،۲۴،۱۲ و اعداد ۸،۴،۳،۲ مورد عول قرار نمی گیرند و اعداد ۲۴،۱۲،۶ مورد عول واقع می شوند که عدد ۶ به ۹،۸،۷ و ۱۰ افزایش و عول می یابد و عدد ۱۲ به ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ افزایش می یابد و عدد ۲۴ به ۲۷ افزایش می یابد. المیراث والوصیه ص ۶۸. مترجم

شد یعنی این‌کاهش نصیب همه خواهد شد که بکسی ظلم و حیف نمی‌شود مثلاً اگر وارثان شوهر و دو خواهر ابوینی باشند که اصل مساله ۶ است شوهر نصف ۶ یعنی ۳ و خواهران دو سوم یعنی ۴ می‌برند پس مجموع سهام ذوی‌الفروض هفت می‌شود و اصل مساله را هفت قرار می‌دهیم و ترکه را بر آن مبنی تقسیم می‌کنیم^(۱).

رد و تعریف آن

رد بمعنی اعاده و برگشت دادن آمده است: رد علیه حقه: یعنی حقی را بوی برگرداند و بمعنی صرف و منصرف کردن از آن نیز آمده است، رد عنه کید عدوه: یعنی کید دشمن را از وی برگرداند.

مقصود از «رد» نزد فقهاء آنست که مقداری از ترکه میت اگر بعد از آنکه هرکس سهم معین و فریضه خود را برد، باقی بماند آن را بر همان صاحبان فروض نسبی به نسبت سهام فرضی تقسیم کنند. مشروط بر آنکه غیر آنان کسی دیگر استحقاق آن را نداشته باشند.

ارکان رد

«رد» وقتی تحقق می‌یابد که رکنهای سه‌گانه زیر وجود داشته باشد:

۱- وجود صاحب فرض ۲- باقیمانده اضافی از ترکه ۳- عدم وجود عاصب و نبودن عصبه.

رای علما درباره رد

چون درباره «رد» نصی نیامده است که مرجع قرارگیرد، علما در آن اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند چیزی بصاحبان فروض برگردانده نمی‌شود، هرگاه صاحبان فروض سهام مقرر خود را دریافت داشتند، و چیزی از ترکه باقی ماند، اگر عصبه‌ای نباشد به بیت‌المال داده می‌شود. (این مذهب زید بن ثابت و عروه و زهری و مالک و شافعی است)

۱- مرحوم کانیمشکانی در کتاب باارزش خود ارث در اسلام ص ۱۶۹-۱۵۰ بخوبی مسائل عول و غیر آن را حل کرده است مراجعه شود. مترجم.

برخی گفته‌اند اگر بعد از سهام صاحبان فروض، چیزی ماند، آن را نیز باید بر صاحبان سهام و فروض حتی زوجین به نسبت سهامشان تقسیم کرد. (این مذهب عثمان است) برخی گفته‌اند: باقیمانده بر تمام صاحبان فروض جز زوجین و پدر و جد به نسبت سهمشان تقسیم می‌شود پس «رد» در مورد هشت صنف زیر صورت می‌گیرد: ۱- دختر، ۲- دختر پسر، ۳- خواهر ابوینی، ۴- خواهر پدری، ۵- مادر، ۶- جده، ۷- برادر مادری، ۸- خواهر مادری. و اینست رای برگزیده که مذهب عمر و علی و جمهور اصحاب و تابعین و مذهب ابوحنیفه و احمد و معتمد نزد شافعیه و بعضی از یاران امام مالک بهنگام فساد بیت‌المال است.

گفته‌اند: بدین جهت از باقیمانده ترکه بعد از تقسیم به زوجین چیزی داده نمی‌شود چون «رد» بسبب رحمت است و از حیث زوجیت آنان دارای «رحم» نیستند. و بدان جهت به پدر و جد داده نمی‌شود که رد وقتی است که عصبه نباشد و عدم وجود عصبه شرط است و پدر و جد خودشان عصبه هستند پس بطریق تعصیب سهم می‌برند نه بطریق رد بنابر این همه باقی‌مانده بطریق تعصیب از آن پدر یا جد می‌شود و قانون مواریث مصری این رای را قبول کرده است جزدریک مساله واحد که مذهب عثمان را پذیرفته است که حکم کرده است به «رد» بر یکی از زوجین، در صورتیکه یکی از زوجین مرده باشد و غیر از یکی از زوجین وارث بجا نگذاشته باشد، در این صورت زوج زنده -چه زن چه مرد- همه ترکه را بطریق «فرض» و «رد» می‌برد البته در قانون رد بر یکی از زوجین موخر است از ذوی الارحام، که در ماده ۳۰ چنین آمده است: «هرگاه فروض و سهام مقرر همه ترکه را مستغرق نساخت و عصبه نسبی هم وجود نداشت، باقیمانده ترکه بغير زوجین از اصحاب فروض رد می‌گردد و به نسبت سهمشان بر آنان تقسیم می‌شود و وقتی که عصبه نسبی یا یکی از فروض نسبی یا یکی از ذوی الارحام نباشد باقیمانده ترکه به یکی از زوجین رد می‌گردد.

طریقه حل مسائل رد

طریقه حل مسائل رد آنست که هرگاه با اصحاب فروض، کسی باشد که بروی رد صورت نمی‌گیرد، از قبیل یکی از زوجین، او بهره فرض خود را به نسبت اصل ترکه می‌گیرد، باقیمانده بعد از فرض بطور سرانه بر اصحاب فروض تقسیم می‌شود اگر از یک صنف باشند، خواه موجود از آنان یکی باشد مانند یک دختر یا متعدد باشند مانند سه دختر، و اگر بیش از یک صنف واحد باشند، مانند مادر و دختر باقیمانده به نسبت فروضشان بر آنان تقسیم و همچنین به نسبت فروضشان بر آنان برمی‌گردد. و اما اگر اصحاب فروض یکی از زوجین نباشد، در این صورت باقیمانده بعد از فروض بر اصحاب فروض بطریق سرانه برمی‌گردد، اگر از یک صنف باشند، خواه یکی یا متعدد و اگر بیش از یک صنف باشند باقیمانده به نسبت فروض و سهمشان بر آنان برمی‌گردد، و رد می‌شود و بدین طریق نصیب و بهره هر صاحب فرضی به نسبت بهره او افزایش می‌یابد و همه را بطریق فرض و رد می‌برند و استحقاق همه را پیدا می‌کنند.

ذوی الارحام

ذووالارحام عبارت است از خویشاوندانی که نه جزو صاحبان فرض و نه جزو عصبه هستند بعبارت دیگر ذووالارحام کسانی هستند که از طرف اناث منتسب بمیت باشند^(۱). وارث بودن ذوی الارحام مورد اختلاف بین فقهاء واقع شده است.

۱- ذووالارحام یازده نوع هستند: جد غیر وارث مانند پدر مادر و پدر پدر مادر و جد غیر وارث مانند مادر پدر مادر (جد و جد ساقطه) اولاد دختر خواه ذکور یا اناث و دختر برادر ابوینی یا ابی یا امی و اولاد خواهر چه ذکور و چه اناث و چه خنثی و خواه خواهر ابوینی یا ابی یا امی باشد. ۶- پسر برادر مادری و دختر برادر مادری ۷- عموی مادری ۸- دختر عموی خواه عموی ابوینی یا ابی یا امی باشد ۹- عمه‌ها و کسانی که بوسیله آنها منسوب بمیت باشند. و خاله‌ها و کسانی که بوسیله آنها منسوب بمیت باشند. و دائی‌ها و کسانی که بوسیله آنها منسوب بمیت باشند. نقل از ارث در اسلام کانیمشکانی ص ۴۸ و ۴۹. مترجم

امام مالک و شافعی قایل به وارث بودن آنها نیستند^(۱) و قول ابوبکر و عمر خطاب و عثمان و زید بن ثابت و زهری و اوزاعی و داود براین رای می‌باشند ولی امام ابوحنیفه و امام احمد آنها را وارث می‌دانند و به آنان ارث می‌دهند و این رای از علی و ابن عباس و ابن مسعود حکایت شده است و این وقتی است که صاحبان فروض و عصبه‌ها وجود نداشته باشند.

از سعید بن المسیب روایت شده است که دائی با وجود دخترمتوفی ارث می‌برد و قانون مواریث مصری این رای را پذیرفته و در مواد ۳۱ تا ۳۸ چگونگی و کیفیت وارث شدنشان بشرح زیر بیان شده است:

۱- برای روشن شدن لازم بنظر می‌رسد عبارت زیر از کانیمشکانی نقل گردد:

هرگاه از وراثت ذکور و اناث ذوی‌الفروض و عصبه مطلقاً کسی وجود نداشت و تمام ترکه بدون تکلیف ماند یا اینکه چند نفر ذوی‌الفروض موجود بود و پس از وضع سهام آنها مقداری از ترکه بلاصاحب ماند مذهب شافعی این است در صورت انتظام امور بیت‌المال مقدار باقی‌مانده نه بذوی الارحام داده می‌شود (برای دلایل به پاورقی ص ۴۷ ارث در اسلام مراجعه شود) و نه بر ذوی‌الفروض رد و تقسیم می‌گردد بلکه باید تحویل بیت‌المال شده و بمصارف عمومی جامعه مسلمین برسد چه همانطور که گفته شد بیت‌المال یکی از عصبات است هم دیه جنایت می‌دهد و هم ارث می‌برد ولی هرگاه امور بیت‌المال منظم نباشد با نبودن هیچگونه وارثی تمام ترکه بذوی‌الارحام می‌رسد و همچنین در صورت وجود چند نفر از ذوی‌الفروض و باقیماندن مقداری از ترکه مقدار باقی مانده بصاحبان فرضی که قرابت نسبی با میت داشته باشند رد و به نسبت سهامی که دارند در میان آنها تقسیم می‌گردد: صاحبان فرضی که قرابتی سببی داشته باشند مانند زن یا شوهر در این موارد فقط فرض مقرر خود را می‌برند و از رد مازاد مطلقاً استفاده نمی‌کنند و آنچه پس از وضع فرض آنها باقی بماند، باید بترتیبی که بعداً شرح داده می‌شود در میان ذوی‌الارحام قسمت گردد. ارث در اسلام کانیمشکانی ص ۴۸-۴۶. مترجم.

ماده ۳۱- هرگاه یکی از عصبه نسبی و یکی از صاحبان فروض نسبی وجود نداشت، تمام ترکه باقی مانده آن، بذوی الارحام داده می‌شود و ذوی الارحام چهار صنفند که بعضی از آنها در ارث بر بعضی دیگر مقدم هستند بترتیب زیر:

صنف اول: فرزندان دختران هرچه پایین بروند و فرزندان دختران پسر هرچه پایین بروند.

صنف دوم: جد غیر صحیح هرچه بالا برود و جد غیر صحیح هرچه بالا برود.

صنف سوم: پسران برادران مادری و فرزندانشان هرچه پایین بروند و فرزندان خواهران ابوینی یا پدری یا مادری هرچه پایین بروند و دختران برادران ابوینی یا پدری یا مادری و فرزندانشان هرچه پایین برود و دختران پسران برادران ابوینی یا پدری هرچه پایین بروند و فرزندانشان هرچه پایین برود.

صنف چهارم: شامل شش طایفه می‌شود که در ارث بعضی از آنها بر بعضی دیگر بترتیب زیر مقدم می‌شوند:

- ۱- عموهای مادری میت و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌های ابوینی یا پدری یا مادری.
- ۲- فرزندان کسانی که در فقره اول ذکر شدند هرچه پایین بروند و دختران عموهای میت که ابوینی یا پدری باشند و دختران پسرانشان هرچه پایین بروند و فرزندان این دختران که ذکر شدند هرچه پایین بروند.
- ۳- عموهای مادری پدر میت و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌های ابوینی یا پدری یا مادری و عموها و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌های ابوینی یا پدری یا مادری مادر میت.
- ۴- فرزندان کسانی که در فقره ۳ ذکر شدند هرچه پایین بروند و دختران عموی ابوینی یا پدری پدر میت و دختران پسرانشان هرچه پایین برود و فرزندان این دختران هرچه پایین برود.
- ۵- عموهای مادری پدر پدر میت و عموها و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌های ابوینی یا پدری یا مادری، پدر پدر پدر میت. و عموها و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌های ابوینی یا پدری یا مادری، مادر مادر یا مادر پدر میت.

۶- فرزندان کسانی که در فقره پنج ذکر شدند هرچه پایین بروند و دختران عموهای پدر و مادری یا پدری پدر پدر میت و دختران فرزندانشان هرچه پایین بروند و اولاد این دختران که ذکر شد هرچه پایین بروند.

حمل و جنین

حمل عبارت است از ولدی که در شکم مادر است که ما از حیث میراث و از حیث مدت حمل از آن سخن می‌گوئیم.

حکم حمل و جنین از حیث میراث

حمل یا از مادرش جدا شده و یا در شکم او باقی مانده است که در هر حالت احکام خاص خود دارد که اینک بشرح زیر بیان می‌کنیم:

جنین و حمل وقتی که از مادر جدا شده باشد

هرگاه حمل از مادر جدا شده باشد یا زنده جدا شده یا مرده و اگر مرده جدا شده باشد یا بدون جنایت و تجاوز و اعتداء بر مادرش جدا شده یا بسبب جنایت بر مادرش از وی جدا شده است و بر اثر آسیب دیدن جنین شده است. اگر بتمامی و زنده از مادر جدا شده بود از غیر خود ارث می‌برد و غیر او نیز از او ارث می‌برد، چون بروایت از ابوهریره رضی الله عنه گفت:

«إذا استهل المولود ورث» «هرگاه نوزاد فریاد کشید صاحب ارث است و از او ارث برده می‌شود». استهلال رفع صوت و فریاد کشیدن است، مقصود آنست که هرگاه زندگی و حیات در بچه متولد شده ظاهر شد، ارث می‌برد. و علامت حیات و زندگی صدا و صوت یا تنفس یا عطسه و امثال آنست و اینست رای ثوری و اوزاعی و شافعی و یاران ابوحنیفه.

و اگر بچه و حمل مرده از مادر جدا شود، بدون اینکه جنایتی بر مادرش واقع شده باشد، در آن صورت باتفاق نه ارث می‌برد و نه از وی ارث برده می‌شود و اگر بسبب

جنایت بر مادرش بچه مرده از مادر جدا شده بود در این صورت او ارث می‌برد و بقول علمای حنفی از او ارث نیز برده می‌شود.

علمای شافعیه و حنابله و مالک گفته‌اند چیزی را ارث نمی‌برد، فقط عبدی یا جاریه‌ای را مالک می‌شود. بجهت ضرورت و جزآن عبد و جاریه از او ارث برده نمی‌شود، هرکس که تصور برود که آن جنین از او ارث ببرد آن عبد و جاریه را ارث می‌برد.

ولیت بن سعد و ربیع بن عبدالرحمن گفته‌اند که جنین هرگاه در اثر جنایت بر مادرش مرده از مادر جدا شود، نه ارث می‌برد و نه از وی ارث برده می‌شود بلکه مادرش مالک غره = عبد یا جاریه‌ای می‌شود و این غره اختصاص بمادرش دارد

چون جنایت بر جزئی از او واقع شده که جنین است. اگر جنایت تنها بر مادر باشد جزاء آن تنها از آن او است و قانون این رای را پذیرفته است.

جنین و حمل در شکم مادرش

۱- حملی که در شکم مادر هست چیزی از ترکه برای وی توقیف نمی‌شود وقتی که وارث نباشد یا بغیر خود محجوب باشد بنابر جمیع اعتبارات.

پس هرگاه شخصی مرد و همسری و پدری و مادری حامل و آبستن از غیر پدرش را بجای گذاشت، حمل و جنین در این صورت ارثی نمی‌برد، چون بهر حال یا برادر یا خواهر مادری میت خواهد بود و برادران و خواهران مادری با وجود اصل وارث، ارثی نمی‌برند که در این مساله اصل وارث پدر است.

۲- هر گاه حمل وارث باشد همه ترکه میت بخاطر وی متوقف می‌شود تا زمانی که او زاده شود، اگر هیچ وارثی اصلاً با وی نباشد، یا وارثی باشد که بوسیله وی باتفاق همه فقهاء محجوب خواهد شد.

و همچنین اگر با وی وارثان غیر محجوب بوسیله وی با وی وجود داشته باشند و همگی بصراحت یا ضمناً بعدم قسمت ترکه راضی و ساکت باشند یا آن را مطالبه نکنند باز هم ترکه متوقف می‌شود بخاطر وی.

۳- هر وارثی که فرض و سهم او با تغییر جنس جنین تغییر نکند، سهم آن وارث داده می شود بطور کامل و باقیمانده را نگه می دارند و متوقف می نمایند مانند وقتی که جده و همسر آبستن را از خود بجای بگذارد در این صورت یک ششم جده داده می شود چون فرض و سهم او با مذکر یا مونث بودن حمل فرقی نمی کند.

۴- وارثی که در یکی ازدو حالت حمل ساقط شود و در حالت دیگر ساقط نشود چیزی بوی داده نمی شود چون در سهم استحقاقی وی شک هست. پس اگر کسی بمیرد که همسر آبستن و برادری از خود بجای بگذارد چیزی به برادر داده نمی شود چون احتمال دارد که حمل مذکر باشد و این مذهب جمهور است.

۵- کسی که از اصحاب فروض باشد و با جنسیت حمل سهم او تغییر کند حداقل نصیب بوی داده می شود و بخاطر حمل سهم بیشتر متوقف می شود پس هرگاه حمل زنده متولد شد و استحقاق نصیب بیشتر را داشت، بوی داده می شود و اگر استحقاق سهم بیشتر نداشت بلکه استحقاق سهم کمتر داشت، سهم اقل را می گیرد و باقی را بورثه برمی گرداند. و اگر مرده متولد شد استحقاق چیزی ندارد و همه ترکه بورثه تقسیم می شود بدون در نظر گرفتن حمل.

کمترین مدت حمل و بیشترین مدت آن

حداقل مدتی که جنین در آن پدید می آید و زنده متولد می شود، شش ماه است چون خداوند می فرماید: «...وَحَمْلُهُ وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...» [الأحقاف: ۱۵]. مع قوله: «...وَفِصْلُهُ فِي عَامَيْنِ...» [لقمان: ۱۴]. «هرگاه حمل و شیرخوارگی سی ماه باشد و مدت شیرخوارگی و از شیرگرفتن دو سال باشد شش ماه برای حمل می ماند. و جمهور فقهاء بر آنند. کمال بن الهمام از پیشوایان حنفیه گفته است: برآستی عادت مستمر اینست که مدت حاملگی بیشتر از شش ماه است و چه بسا سالهای سال می گذرد و تولد نوزاد شش ماهگی شنیده نمی شود. و در یکی از اقوال حنابله حداقل مدت حمل ۹ ماه است. و قانون مصری با قول جماهیر علماء مخالفت کرده و قول حنابله و پزشکان قانونی را قبول کرده است که حداقل مدت حمل را ۹ ماه قمری و هلالی یعنی ۲۷۰ روز گرفته است، چون

حداکثر و غالب اینست. همانگونه که در حداقل مدت حمل اختلاف کرده‌اند، در حد اکثرش نیز اختلاف کرده‌اند که بعضی از جمله حنفیه آن را دو سال و برخی ۹ ماه و برخی یک سال هلالی یعنی ۳۵۴ روز می‌دانند و قانون رای پزشک قانونی را پذیرفته است لذا اکثر مدت حمل را یک سال شمسی یعنی ۳۶۵ روز می‌داند برای اثبات نسب وارث و وقف و وصیت، آن را معتبر می‌داند.

اما قانون رای ابویوسف که فتوای مذهب حنفی بر آنست را پذیرفته است در اینکه برای حمل بیشترین وقت مخصوص در نظر گرفته می‌شود و رای پیشوایان سه‌گانه را در شرط قرار دادن تولد کامل حمل بصورت زنده برای این که استحقاق ارث بیابد را، پذیرفته است.

و رای محمد بن الحکم را قبول کرده است که می‌گوید حمل وقتی ارث می‌برد که تا یک سال از تاریخ وفات شوهر یا تاریخ جدائی پدر و مادرش از هم بگذرد، یعنی اگر بیشتر بگذرد ارث نمی‌برد. در مواد ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ چنین آمده است:

ماده ۴۲- از ترکه میت بیشترین سهم بر فرض مذکر یا مونث بودن جهت حمل متوقف می‌شود.

ماده ۴۳- هرگاه کسی بمیرد و همسری یا همسری در عده طلاق از خود بجای بگذارد زمانی حمل آن زن، ارث از متوفی می‌برد که تا انقضای ۳۶۵ روز از تاریخ وفات، یا جدائی، زنده متولد شود و حمل از پدرش ارث نمی‌برد مگر در یکی از دو حالت زیر:

۱- که حداکثر تا ۳۶۵ روز از تاریخ فوت یا جدائی زنده متولد شود، اگر مادرش در عده وفات یا عده جدائی باشد و مورث در اثنای عده بمیرد.

۲- حمل حداکثر تا مدت ۲۷۰ روز از تاریخ وفات مورث زنده متولد شود اگر در وقت وفات، زوجیت برقرار باشد.

ماده ۴۴- اگر سهم کسی که بخاطر حمل متوقف شده بود و حداقل را گرفته بود و با تولد حمل سهمش افزایش می‌یافت باقیمانده را از وارثانی می‌گیرد که بیشتر از سهم خود گرفته بودند و اگر بیشتر گرفته بود مقدار اضافی را به مستحقان برمی‌گرداند.

مفقود = گمشده

هرگاه شخصی غایب شد و خبری از او نبود و مکان او معلوم نبود و دانسته نمی‌شد که آیا زنده است یا مرده و از طرف محاکم دادگستری بمرگ او حکم صادر شده بود، او را مفقود و گمشده می‌نامند.

حکم قاضی بمرگ وی یا مبتنی بر دلیل است، مانند گواهی عادلان دایر بر مرگ او یا مبتنی بر امارات و علائم و نشانه‌هایی است که صلاحیت دلیل بودن را ندارند و این باگذشت مدت صورت می‌گیرد.

در حالت اول مرگ مفقود محقق و ثابت است و از زمانی حساب می‌شود که دلیل بر آن اقامه گردیده است.

و در حالت دوم که قاضی بمقتضای گذشت مدت، حکم بموت مفقود می‌کند، مرگ او محقق نیست بلکه حکمی است چون احتمال دارد که زنده باشد.

مدت زمانی که بمقتضای آن حکم بموت مفقود می‌شود

فقهاء در مدتی که در آن حکم بموت مفقود می‌شود، اختلاف دارند از مالک روایت شده که گفته است: چهار سال است، چون عمر خطاب گفت: هر زنی که شوهرش مفقود گردد و نداند که او کجا است او باید چهار سال انتظار پیدا شدنش را بکشد، سپس بعد از آن چهار ماه و ده روز عده وفات را سپری کند، سپس آزاد خواهد شد. بخاری و شافعی این روایت را ذکر کرده‌اند.

مشهور مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک عدم تعیین و تقدیر مدت است بلکه این مساله در هر عصر و زمان موکول به اجتهاد قاضی است.

صاحب مغنی از یکی از روایت‌هایش درباره مفقودی که احتمال هلاک او غالب نیست گفته است مال او تقسیم نمی‌شود و زن و همسر او بشوهر داده نمی‌شود، تا اینکه از مرگ وی یقین حاصل شود، تا مدت زمانی که از فقدان وی بگذرد که در آن مدت احتمال زندگی او نمی‌رود، و این مدت هم به اجتهاد و نظر حاکم بستگی دارد و اینست قول شافعی و محمد بن الحسن و مشهور مذهب مالک و ابوحنیفه و ابویوسف. چون اصل

آنست که او زنده باشد و تقدیر و فرض معتبر نیست مگر با وقوف و اطلاع و اینجا وجود ندارد پس توقف در آن واجب است.

رای امام احمد بر آنست که اگر بگونه‌ای و در حالتی غایب شده باشد که در آن حالت هلاک وی ممکن است مانند کسی که در میدان جنگ یا بعد از حملات دشمن مفقود گردد یا در میان اهل و خانواده‌اش مفقود شود مانند کسی که برای نماز عشاء بیرون رود یا برای نیازی نزدیک بیرون رود و برنگشت و خبری از او معلوم نبود، در این حوال بعد از تحقیق و جستجوی دقیق بعد از گذشت چهار سال که ظن غالب مرگ او است، حکم بمرگ او صادر می‌شود و این شبیه بگذشت مدتی است که شخص در آن مدت زنده نمی‌ماند.

و اگر غیبت او بگونه‌ای باشد که گمان سلامت او رود، کار او موکول برای قاضی است که بعد از هر مدتی که بنظر برسد و بعد از جستجو و تحقیق بتمام وسایل ممکنه، درباره معلوم کردن حیات یا مرگ او، حکم بمرگ او را صادر می‌کند. مانند مسافری که برای طلب حج یا طلب علم یا تجارت رفته باشد.

قانون این رای امام احمد را در مورد مفقودی که مدتی از غیبت وی گذشته باشد که به ظن غالب هلاک او گمان می‌رود پذیرفته و مدت را چهار سال تعیین کرده است و رای امام احمد و غیر او را قبول کرده است که در صورتهای دیگری امر او موکول برای قاضی است.

در ماده ۲۱ از قانون شماره ۱۵ سال ۱۹۲۹ (مصر) چنین آمده است: مفقودی که غالب بر ظن هلاک وی باشد بعد از چهار سال از تاریخ مفقود شدنش حکم بمرگ وی می‌شود و اما در همه احوال دیگر مدتی که در آن حکم بموت وی می‌شود، بقاضی و رای او واگذار می‌شود و برای او موکول می‌گردد و این کار بعد از جستجوی دقیق از وی بجمع وسایل ممکنه برای پی بردن بحیات یا موت وی صورت می‌گیرد.

میراث مفقود

دو چیز به میراث مفقود تعلق می‌گیرد: زیرا شخص مفقود یا از وی ارث می‌برند و یا او وارث است و ارث می‌برد در حالتی که او مورث باشد و از او ارث ببرند، در این صورت مال او همچنان در ملک او باقی می‌ماند و در میان وارثان و ورثه او تقسیم نمی‌شود تا زمانی که مرگ او محقق شود و یا قاضی حکم به مرگ وی کند. پس اگر معلوم شد که زنده است مال خود را می‌گیرد. و اگر مرگ او محقق شد و یا قاضی به مرگ وی حکم کرد کسانی از او ارث می‌برند که به هنگام مرگ او یا بعد از حکم قاضی به مرگ او، وارث به حساب می‌آیند. و کسی یا کسانی که پیش از آن وقت مرده‌اند و یا کسانی که بعد از آن وقت صاحب ارث می‌شوند چون مانع ارث نبردنشان زایل شده است مانند وارثی که بعد از آن وقت اسلام آورده است، این دسته هر دو از او ارث نمی‌برند. و این وقتی است که حکم به مرگ وی بزمان پیش از صدور حکم نسبت داده نشود، در این صورت کسی که در آن وقت پیش از صدور حکم وارث محسوب می‌شده، ارث می‌برد. و اما حالت دوم که مفقود خود وارث از دیگری باشد، در این صورت سهم الارث او از ترکه میت نگه داشته می‌شود، که پس از صدور حکم به مرگ وی، سهم الارث او به وارثان میت برمی‌گردد.

و قانون احوال شخصیه مصر نیز این موضوع را پذیرفته است که در ماده ۴۵ چنین آمده است: «سهم الارث مفقود از ترکه مورث مرده متوقف می‌شود تا زمانی که حال او روشن گردد، اگر پیدا شد که زنده است، سهم خود را که محفوظ است می‌گیرد و اگر به مرگ او حکم صادر شد، سهم الارث او به وارثان میت در هنگام مرگش برگردانده می‌شود».

و اگر بعد از صدور حکم به مرگ وی، پیدا شد که زنده است، سهم الارث خود را که در دست ورثه باقیمانده است، پس می‌گیرد^(۱).

۱- این حکم به نسبت میراث مفقود بود، اما به نسبت همسر او در ماده ۲۲ از قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۹ آمده است: بعد از اینکه برابر ماده ۴۵ حکم به مرگ مفقود شد، همسرش از آن زمان باید عده وفات را شروع کند و ترکه‌اش بین وارثان موجود در هنگام حکم به مرگ وی تقسیم شود. ماده ۷ از

خنثی یا مخنث

خنثی بمعنی نرم و شکسته است. در اصطلاح خنثی عبارت است از شخصی که مرد بودن و زن بودن وی مشخص نشده است، یا بدان جهت که هم آلت مردانه دارد و هم آلت زنانه دارد و یا هیچکدام را ندارد، چگونه ارث می‌برد؟ هرگاه مشخص شد که مذکر است، ارث مذکر می‌برد و هرگاه مشخص شد که مونث است ارث مونث می‌برد. مذکر بودن یا مونث بودن وی با ظهور علامات هر یک از آنها شناخته می‌شود. این علامات پیش از بلوغ بوسیله ادرار کردن وی شناخته می‌شود بدین معنی که اگر از راه ذکر ادرارکرد مذکر و اگر از راه فرج شاشید مونث است و اگر از هر دو آلت شاشید حکم از آن اسبق است و بعد از بلوغ اگر ریشش درآمد یا با زنان نزدیکی می‌کرد یا احتلام می‌شد همانگونه که مردان احتلام می‌شوند، او مرد است و اگر پستانهایش همچون پستان زن ظاهر شد یا شیر در پستانش جمع می‌شد یا قاعده می‌شد یا حامله شد او مونث است و در این دو حالت به چنین مخنثی «خنثی غیر مشکل» گفته می‌شود. اگر مذکر بودن و مونث بودن او شناخته نشد، بدین معنی که هیچ علامتی از او ظاهر نشد یا علائم متعارض و ضد هم در وی ظاهر می‌شد او را «خنثی مشکل» گویند که فقهاء در حکم وی از حیث میراث اختلاف دارند. ابوحنیفه گفته است او را مذکر فرض می‌کنند، سپس او را مونث فرض می‌کنند، سپس با بدترین حال وی با او معامله می‌شود، حتی اگر بریک اعتبار ارث می‌گرفت و براعتبار دیگر ارث نمی‌گرفت، چیزی بوی داده نمی‌شود. و اگر بنا بر هر دو فرض ارث می‌گرفت و سهمش فرق می‌کرد، کمترین سهم و نصیب بوی داده می‌شود.

قانون شماره ۲۵ سال ۱۹۲۰: هرگاه مفقود برگشت و یا نیامد و لیکن معلوم شد که زنده است، همسرش از آن او است مگر این که شوهر کرده باشد و شوهر دوم بدون اطلاع از زندگی او از همسرش بهره جنسی گرفته باشد. در این صورت اگر شوهر دوم بعد از اطلاع از زندگی شوهر اول با وی آمیزش جنسی کرده باشد، همسر از آن او می‌شود، مگر این که در عده وفات شوهر اول با وی عقد نکاح بسته باشد.

ومالک و ابویوسف و شیعه امامیه گفته‌اند، حد متوسط بین سهم مذکر و مونث را می‌گیرد. و امام شافعی گفته است: به هریک از ورثه و خنثی حداقل از دو بهره‌ای که دارند داده می‌شود چون برای هریک از آنها، آن می‌ماند.

و امام احمد گفته است: اگر امید آشکار شدن حال او وجود داشت، بهریک از مخنث و ورثه حداقل سهم داده می‌شود و باقیمانده توقیف می‌گردد و اگر چنین امیدی نبود مخنث حد متوسط بین مذکر و مونث را می‌گیرد و این رای اخیر ارجح است ولی قانون مواریث (مصری) رای ابوحنیفه را قبول کرده است. در ماده ۴۶ قانون آمده است:

«خنثی مشکل» که مذکر و مونث بودنش معلوم نیست، حداقل بهره از دو بهره مذکر و مونث را می‌برد. و باقیمانده ترکه بباقی ورثه داده می‌شود.

میراث مرتد

مرتد نه از غیر خود ارث می‌برد و نه غیر او از او ارث می‌برد، بلکه میراث او برای بیت‌المال مسلمین است و این رای شافعی و مالک و مشهور از احمد است.

علمای حنفی گفته‌اند: آنچه را که قبل از ارتداد کسب کرده است، به ارث بخویشاوندان مسلمانش می‌رسد. و آنچه را که بعد از ارتداد کسب کرده است، از آن بیت‌المال مسلمین است. و در باب حدود به تفصیل از آن سخن گفته شده است:

فرزند زنا و فرزند ملاحنه

ابن الزنا کسی است که در نتیجه ازدواج غیرشرعی متولد شده باشد.

ابن الملاحنه کسی است که شوهر شرعی نسبت وی را به خود از خود نفی کند و منکر نسب او است. در بین ابن الزنا و ابن الملاحنه و پدرشان توارثی نیست هیچکدام از همدیگر ارث نمی‌برند و اتفاق و اجماع مسلمین براینست. چون نسب شرعی میان آنان وجود ندارد. بلکه بین آنان و مادرشان توارث وجود دارد. هم آنان از مادرشان ارث می‌برند و هم مادر از آنان ارث می‌برد. بروایت از ابن عمر مردی با زنش ملاحنه کرده بود در زمان پیامبر ﷺ و آن مرد نسب ولد آن زن را از خود نفی کرد. پیامبر ﷺ آن مرد و زن را از هم جدا کرد و فرزند را بمادرش ملحق کرد. بروایت بخاری و ابوداود. پیامبر ﷺ

میراث ابن الملائنه را برای مادرش قرار داد و بعد از مادرش برای ورثه مادرش. و نص ماده ۴۷ از قانون میراث (مصر) چنین است: ولد الزنا و ولد اللعان از مادرش و خویشاوندان مادرش ارث می‌برند و مادر و خویشاوندان وی از آنان ارث می‌برند.

تخارج و تعریف آن

تخارج آنست که وارثان در بین خود مصالحه و سازش کنند بر اینکه بعضی از ورثه را در برابر چیزی معین از ترکه یا از غیر ترکه از نصیب و سهم الارث خود خارج سازند و خود سهم الارث او را بگیرند، گاهی پیش می‌آید که دو نفر از ورثه با هم سازش می‌کنند که در مقابل مبلغ معینی، یکی از آنها سهم خود را بدیگری واگذار کند.

حکم تخارج و مصالحه برسم استحقاقی

تخارج هرگاه با تراضی طرفین باشد روا است. عبدالرحمن بن عوف همسر خود تماضر دختر اصبع کلبی را در بیماری مرگش طلاق داد و هنوز عده او تمام نشده بود که عبدالرحمن وفات یافت. عثمان بن عفان او را با سه زن دیگر وی در ارث سهیم ساخت که آنان با یک چهارم از سهم یک هشتم ترکه بمبلغ ۸۳ هزار درهم یا دینار با وی مصالحه کردند و او سهم الارث خود را بدانان واگذار کرد.

در ماده ۴۸ قانون آمده است: تخارج آنست که ورثه در بین خود، مصالحه کنند بر اینکه بعضی از ورثه خود را در برابر چیزی معلوم از سهم الارثش، اخراج نمایند یعنی بعضی از ورثه در برابر چیزی که می‌گیرند از سهم الارث خود بگذرند. پس هرگاه یکی از ورثه با دیگری مصالحه کرد، استحقاق سهم و نصیب او را می‌یابد و بجای او می‌نشیند.

هرگاه یکی از ورثه با باقی ورثه مصالحه و تخارج نمود، اگر مقداری که باو داده می‌شود از ترکه میت باشد نصیب او بین وارثان به نسبت سهم الارثشان تقسیم می‌شود و اگر آنچه که بوی داده می‌شود از مال خود وارثان باشد و در عقد تخارج بطریقه تقسیم نصیب آن شخص تصریح نشده باشد، بالسویه بین آنان تقسیم می‌شود.

استحقاق تقسیم ترکه بغیر از طریقه ارث

در قانون موارث (مصر) در ماده ۴ چنین آمده است:
 هرگاه ورثه‌ای وجود نداشته باشد، میراث بطریق زیر تقسیم می‌شود.
 اول: کسی استحقاق ترکه میت را پیدا می‌کند که میت به نسب وی به خود اقرار کرده باشد.

دوم: آنچه که وصیت مازاد بر حد مجاز وصیت باشد تنفیذ می‌شود. هرگاه یکی از این‌ها نبود ترکه، یا باقیمانده آن به خزانه عمومی و بیت‌المال می‌رسد. بنابراین هرگاه کسی مرد و ورثه‌ای نداشت سه دسته از وی ارث می‌برند:

۱- کسی که میت به نسب وی به خود اقرار کرده باشد.

۲- تنفیذ وصیت در مازاد بر ثلث مجاز.

۳- بیت‌المال و خزانه‌داری عمومی.

اینک از هریک از این سه دسته سخن خواهیم گفت:

کسی که به نسب وی به خود اقرار شده است

قانون مورد عمل در مصر اینست:

هرگاه میت به داشتن نسب بر غیر خود اقرار کرد و او را به خود نسبت داد، آن شخص که بفتح وی اقرار شده استحقاق ترکه میت را پیدا می‌کند. مشروط بر آنکه آن شخص مجهول النسب باشد و نسبش برای غیر ثابت نشده و اقرار کننده از اقرار خود پشیمان نشده باشد و در این حالت شرط است که آن شخص که به نسب وی اقرار شده در وقت مرگ اقرار کننده و یا در وقتی که حکم بمرگ اقرار کننده می‌شود زنده باشد و مانع از موانع ارث در بین نباشد.

و در بخشنامه و دستورالعمل توضیحی آمده است که: کسی که به نسب وی اقرار شده وارث نیست. چون ارث بر ثبوت نسب اعتماد دارد و نسب به اقرار تنها ثابت نمی‌شود لیکن فقهاء در بعضی احوال حکم وارث را بر آن اجرا کرده‌اند مانند اینکه اگر میت برای کسی مازاد بر ثلث ترکه وصیت کرده باشد، به نسبت مازاد، شخصی که به نسب وی اقرار شده بر موصی له مقدم است و باعتبار اینکه خلف مورث در ملکیت است، می‌تواند

چیز معیوب خریداری شده را بسبب عیب رد کند و مانند اینکه هرگاه یکی از موانع ارث در وی باشد از ارث محروم می‌شود، پس مصلحت دیده شده که او بدون ارث استحقاق ترکه داشته باشد. بجهت ایثار حقیقت و واقعیت.

کسی که مازاد بر ثلث برای وی وصت شده = موصی به بمازاد بر ثلث

هرگاه کسی مرد و وارثی نداشت و به نسب کسی به خود اقرار نکرده بود برای او جایز است که همه ترکه خود را یا هر قسمتی از آن را برای بیگانه وصیت کند، چون تنفیذ وصیت به ثلث بخاطر ورثه است و حال او ورثه‌ای ندارد^(۱).

بیت‌المال

هرگاه کسی مرد و وارثی نداشت و برای مجهول النسبی اقرار به نسب وی به خود نکرده بود و موصی له به بیشتر از ثلثی، نداشت در این حال ترکه میت به بیت‌المال مسلمین داده می‌شود تا در جهت مصالح عمومی امت اسلامی مصرف گردد.

وصیت واجب

قانون شماره ۷۱ سال ۱۳۶۵ هجری و سال ۱۹۴۶ میلادی درباره وصیت واجب صادر شده و احکام زیر را دربر دارد:

۱- هرگاه میت برای فرزندان ولد خود که در حال حیات او مرده است و یا همراه او ولو حکماً مرده است، وصیت نکرده بود، باینکه فرزندان او استحقاق میراث او را داشته باشند، میراثی که اگر او بعد از مرگ میت زنده می‌ماند. (مقصود آنست که اگر جد مرده وصیت نکرده بود برای نوه‌هایی که پدرشان در حال حیات او مرده بود و نگفته بود در ارث، آنان را بجای پدرشان قرار دادم) در این حال برای فرع ولد میت یعنی نوه‌ها وصیت

۱- آقای خالدی نوشته است بخلاف شافعیه چون آنان می‌گویند مازاد بر ثلث برای بیت‌المال است و رضایت بیت‌المال بمازاد بر ثلث هم ممکن نیست. چون افراد بیت‌المال محصور نیستند بخلاف ورثه. مترجم

در حدود ثلث ترکه واجب است، بشرط اینکه این فرع وارث نباشد (یعنی جد آنان را بجای پدرشان قرار نداده باشد) و میت از طریق دیگری مقدار آنچه که برایش واجب است بوی نداده باشد. و اگر آنچه که بفرع ولد داده است کمتر از مقدار واجب بود، باید برایش تکمیل گردد. و بتکمیل آن وصیت واجب می‌گردد. این وصیت برای اهل طبقه اول از قبیل اولاد پسران و دختران از اولاد صلبی که انتسابشان بمیت بوسیله مونث نیست، هرچه پایین بروند واجب می‌گردد. مبنی براینکه هراصلی فرع خود را حجب می‌کند نه فرع غیر خود را و اینکه نصیب هراصلی بفرعش تقسیم می‌شود اگرچه قسمت میراث پایین آید. مانند اینکه اگر اصل یا اصولی که وسیله تقرب بمیت هستند، بعد از او مرده باشند و مرگشان بترتیب طبقات مرتب باشد.

۲- هرگاه میت برای کسی که وصیت برای او واجب است، به بیش از بهره‌اش وصیت کرده بود، مازاد بر بهره جزو وصیت اختیاری است و اگر بکمتر از بهره‌اش وصیت کرده بود، واجب است بهره‌اش تکمیل گردد، و اگر میت برای بعضی از کسانی که وصیت برایشان واجب است، وصیت کرده بود و برای بعضی دیگر وصیت نکرده بود، برای آنها نیز واجب است که نصیبشان داده شود. بهره کسانی که برایشان وصیت نشده است گرفته می‌شود و بهره کسانی که برایشان وصیت شده بکمتر از حد واجب از باقی ثلث داده می‌شود. و اگر کم‌تر آمد از باقی ثلث و مقدار وصیت اختیاری داده می‌شود.

۳- وصیت واجب بر دیگر وصایای میت مقدم داشته می‌شود، هرگاه میت برای کسانی که وصیت برایشان واجب است، وصیت نکرده بود و یا برای غیر از آنان وصیت کرده بود، هر یک از کسانی که وصیت برایشان واجب است، مقدار نصیب خود را از باقی ثلث ترکه می‌گیرند اگر کفایت می‌کرد والا از باقی ثلث ترکه و از آنچه که برای غیر آنان وصیت شده بود بهره‌شان داده می‌شود.

طریقه حل مسائل مشتمل بر وصیت واجب

۱- فرزندی که در حیات یکی از والدین مرده است، زنده فرض می‌شود و نصیب و بهره او مانند وقتی که موجود باشد، تعیین و تقریر می‌گردد.

۲- بهره متوفی از ترکه میت جدا می‌شود و بفرع وی داده می‌شود که مستحق وصیت واجب است اگر مساوی با ثلث ترکه یا کمتر از آن باشد، اگر بر ثلث زائد باشد به ثلث برگردانده می‌شود، سپس بر اولاد فرع برمبنای للذکر مثل خط الاثنین تقسیم می‌شود.

۳- باقیمانده ترکه بین وارثان حقیقی بر حسب فرایض و سهام مقرر شرعیشان تقسیم می‌گردد.

پایان ترجمه کتاب فقه السنه

دهم فروردین ۱۳۶۷

پایان ترجمه کتاب فقه السنه

الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات.

چهارشنبه دهم فروردین ۱۳۶۷ ساعت ۹ و ده دقیقه صبح در شهر سنندج در منزل شخصی تمام شد. محمود ابراهیمی.

خداوندا ادامه خدمت بشریعت مطهر اسلام را تنها از تو می خواهم.

خداوند سپاسگزارم که به من توفیق داد که بمنظور چاپ دوم ترجمه فقه السنه هر چهارجلد ترجمه فارسی آن را بار دیگر بدقت بررسی نمایم و تصحیح و بازبینی کنم که تغییرات اساسی در آن بوجود آمده و اصلاحات مفیدی در آن صورت گرفته است. امیدوارم که چاپ دوم آن با کیفیت بهتر و آراسته تر به برادران و خواهران مسلمان تقدیم گردد.
الحمد لله على اتمامه والصلاة والسلام على محمد وعلى آله وأصحابه والذين اتبعوهم يا حسان إلى يوم الدين.

محمود ابراهیمی سنندج - ۱۳۸۶/۲/۵